THE LARGER ENGLISH-PERSIAN DICTIONARY

THE LARGER ENGLISH-PERSIAN DICTIONARY

Designed to give the Persian meanings of 80,000 words. **idioms,** phrases, and proverbs in the English **language, as** well as the transliteration of difficult Persian words.

BY

S. Haïm

Author of

The Larger English-Persian Dictionary in 2 vols.
The New Persian-English Dictionary in 2 vols.
The One-Volume English-Persian Dictionary
The One-Volume Persian-English Dictionary
The Shorter English-Persian Dictionary
Dictionnaire Francais — Persan
Haim's Persian-English Proverbs & Idioms

L-Z

Librairie-Imprimerie BÉROUKHIM-Téhéran

1960

Supplied By
KHAZEH BOOK-SELLERS
Khazeh Bldg. Grand Road Corner,

Copyright 1943 by the
Librairie-Imprimerie-Béroukhim-Téhéran
(All rights reserved)

English Abbreviations
اختصارات انگلیسی

a	adjective	صفت	
adv.	adverb	قیدوظرف‌زمان‌وظرف‌مکان	
apa.	active participial adjective	اسم فاعلی که مانند صفت بکار برده‌شده‌باشد	
Ar.	Arabic	تازی ، عربی	
Arch.	archaic	کهنه ، قدیمی	
Art.	article	حرف تعریف	
Col.	colloquial	محاوره‌ای ، بکارروند در گفتگو	
comp.	comparative (degree)	(درجهٔ) تفضیلی	
conj.	conjunction	حرف پیوند ، حرف عطف	
def. art.	definite article	حرف تعریف (معین)	
E	English	انگلیسی	
etc.	et cætera (and so forth)	و مانند آن ،و غیره ، الخ	
fem.	feminine	مؤنث	
Fr.	French	فرانسه	
G.	Greek	یونانی	
Ger.	German	آلمانی	
Heb.	Hebrew	عبری	
Hind.	Hindoostani	هندوستانی' هندی	
imp.	imperative	امر ، وجه امری	
ind.	indicative	(وجه) اخباری	
indef. art.	indefinite article	حرف تعریف غیر معین ' حرف نکره	
indep.	independent	مستقل [در قید]	
int. } *inter.*	interjection	حرف‌ندا ، حرف شگفت ، صوت	
inter.	interrogative	استفهامی	
It.	Italian	ایتالیایی	
Jap.	Japanese	ژاپنی	
L.	Latin	لاتین' لاتینی	
mas.	masculine	مذکر	
n.	noun	اسم	
neg.	negative	منفی	
npl.	noun plural	اسمی که بیشتر بصورت جمع دیده میشود ـ اسم‌بصورت جمع	
obj.	objective (case)	(حالت) مفعولی	
Obs.	obsolete	مهجور [درگفتگوی از واژه‌ای که تا زمانی بکار میرفته ولی پس‌از آن متروك گردیده است]	متروک =
p.	past	گذشته ' ماضی مطلق	
part.	participie	وجه وصفی	
per.	person	شخص [اصطلاح دستوری]	
Per.	Persian	فارسی	
phr.	phrase	عبارت ، تعبیر	
pl.	plural	جمع	
Poet	poetical	شاعرانه	
pos.	possessive (case)	(حالت)ملکی	
pp.	past participle	اسم مفعول	
ppa.	passive participial adjective	اسم‌مفعولی که‌مانند صفت بکار برده شده باشد	
pref.	prefix	لفظ معنای‌اول کلمه	

v.	verb	فعل
V.	vulgar	زبان توده ، زبان عامیانه یا عوامانه
v. aux.	auxiliary verb	فعل معین
vcop.	copulative verb	فعل رابط
vi.	intransitive verb	فعل لازم
vref.	reflexive verb	فعلی که مفعول آن «خود» میشود
vt.	transitive verb	فعل متعدی
1st p.	first person	اول شخص
2nd. p.	second person	دوم شخص
3d p.	third person	سوم شخص
:	example	مثال ، نمونه ـ مثلا"
=	equals, same as	برابر است با
&	and	و

prep.	preposition	حرف اضافه
pres.	present	زمان اکنون ، زمان حال
pr. or pron.	pronoun	ضمیر
R.	rare	کمیاب ، شاد
reflex	reflexive. See *vref.*	
rel.	relative	موصول
Rus.	Russian	روسی
s.	singular	تك ، مفرد
Sl.	slang	زبان یا اصطلاح عامیانه ـ زبان ویژه یا ساختگی
Sp.	Spanish	اسپانیولی
sup.	superlative	(درجه) عالی
Turk.	Turkish	ترکی
U.S.	United States	اتازونی (کشورهای متحد امریکا)

Special Notes.

1) Persian meanings are to be read from the extreme right hand of the Persian text.

2) Attention should always be given to the examples, as in many cases the English words have no exact equivalent in Persian, and their rendering is best shown by these examples. (See the words "incapable" and "incur").

3) As an initial step in the utilization of the dictionary, the reader is recommended to transcribe the errors noted in the Errata in their appropriate places in the book.

4) For a few supplementary words and alternative meanings consult the ADDENDA.



L, l *n.* [*pl.* L's *or* Ls] ال [نام حرف دوازدهم الفبای انگلیسی برابر با لام در فارسی] ـ گوشواره یا جناحی که چون بساختمانی افزوده شود گوشهٔ نود زینه درست کند

la (*lah*) *n.* [مو] لا : نت ششم

laager (*lah'ger*) *n.* & *vt* (۱) اردویی که واگن های مسائری باوسائل دفاعی گرداگرد آنرا گرفته باشد (۲) بشکل اردو در آوردن ـ در اردو قرار دادن ـ گرد گرفتن (*gerd_gereftan*)

lab [*Col*] = laboratory

lab'arum *n.* پرچم‌قستنطین که نشان نصارا برآن بود ـ پرچم نشاندار (*parchamé_neshandar*)

labdacism = lambdacism

lab'danum = ladanum

labefac'tion *n.* شکستگی (*shekas_tegee*) ، ضعف (*za'f*) ، سستی (*sostee*)

la'bel *n.* برچسب (*barchasb*) ـ [مج] کنیه (*konyeh*) ـ تمبر (*tambr*) [فرانسه] ـ [مه] آبریز (*abreez*) ، سنگی که آب‌باران را رد مکند ـ [دراصطلاح فرهنگ نویسی] واژه یا عبارت راهنما [چون Archaic یا Arch. یعنی کهنه و Poet. یا Poetic یعنی شاعرانه و مانند آنها که برای رساندن مورد استعمال هر واژه درجلو آن گذاشته میشود]

la'bel *vt.* [*p.* & *pp.* labelled] (۱) برچسب زدن (به) ، نشان کردن ـ (۲ـ مج) در زمرهٔ . . . قراردادن ، طبقه‌بندی کردن (*tabaghch-bandee_*) ، نامیدن ، خواندن (*khandan*) ، کنیه‌دادن

: (*1*) *to l. a package* (*2*) *They labelled him AS a botanist.*
او را در زمرهٔ گیاه شناسان قرار دادند ، اورا گیاه‌شناس خواندند

la'bia [*pl. of* labium]

la'bial *a.* & *n.* (۱) لبی (*labee*) ، شفهی (*shafahee*) ، شفوی ـ [ك‌ش] وابسته بلب‌های فرج ، شفتینی ـ لبه دار ـ لب مانند (۲) حرف‌شفوی (*harfé_shafavee*)

: (*1*) *l. letters* حروف لبی یا شفهی [چون b و p]
l. vowels حروف صدایی که با جمع‌کردن لب‌ها ادا میشود [چون o و oo]

l. tooth (۱) دندان‌پیشین (۲) نیش
(*2*) *the letter «p» is a l.*

la'bialism *n.* حالت حروفی که با لب

درکارهای آزمایش‌گاه یا کارخانه شیمیایی ویژه کاراست (۲) = laboratorial

laboratory (*labor'ateri or lab'-vrateri*) *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] آزمایشگاه (*azmayeshgah*)، اطاق عملیات (*otaghé-amaliyat*) - کارخانهٔ شیمیایی یا داروسازی - کارخانه ساختن مواد آتشگیر - [مج] کارخانه [*l. of the mind*]

: *a chemical l.* آزمایشگاه شیمیایی

l. test آزمون (درآزمایشگاه) شیمیایی

laboratory - از آگاهی را امریکایی‌ها بیشتر تلفظ می‌کنند [*lab'oratōri*]

labo'rious *a.* (۱) رنج‌کش (*ranj-kesh*)، کار کن (*kar-kon*)، زحمت کش، ساعی (۲) دشوار (*doshvar*) سخت (*sakht*)، پرزحمت (*por-zahmat*)، رنج دار (۳) نمایندهٔ رنج، حاکی از رنج

: (*1*) *a l. workman* (*2*) *a l. task* (*3*) *a l. style*

labo'riously *adv.* با رنج، بزحمت، ساعیانه - چنانکه نمایندهٔ زحمت باشد

labo'riousness *n.* دشواری، سختی - پرزحمتی - رنجبری (*ranjbaree*)

la'bour (*-bur*) *n.* رنج (*ranj*)، زحمت (*zahmat*)، کوشش (*kooshesh*) - درد زه (*dardé-zeh*)، (درد) زایمان - [بجای labourer(s)] کارگر (*kargar*)، عمله (*amaleh*)

: *hard l.* کار سخت، اعمال شاقه

Herculean l کار پر زحمت، کار رستم نشان (*karé-rostam-neshan*)، کار حضرت فیل [زع]

lost l.، کوشش بیهوده، زحمت بیخود

l. of love کار ذوقی که کنندهٔ آنرا چشم داشت پاداش نیست

تلفظ میشوند - تمایل بتلفظ صدا ها با (جمع کردن) لب

la'bialize *vt.* با (جمع کردن) لب تلفظ کردن، گرد کردن (*gerd-*)

: *To l. a vowel is to round it.*

la'biate = labialize

la'biate (*-et*) *a.* & *n.* (۱) لب‌دار - لب‌مانند (*lab-mānand*) - [گ‌ش] شکافته (*shekafteh*)، دو برگه (*do-bargeh*)، دو طرفه (*do-tarafeh*)، لب مانند [*l. corolla*] - (۲) گلی که جام آن مانند دو لب شکافته باشد

labile (*la'bil or lab'il*) *a* [ف-ش] تغییر پذیر (*taghyeer-pazeer*)، ناپایا، غیر ثابت (*gheyré-sabet*) - [در الکتریك] سرنده (*sorandeh*)، لغزنده (*laghzandeh*)

labil'ity *n.* تغییر پذیری - لغزندگی

labioden'tal (*lā-*) *a.* & *n.* (۱) لب و دندانی (*labo-dandanee*) - (۲) حرفی‌که بالب ودندان تلفظ‌شود چون v

labiona'sal (*lā-zal*) *a.* & *n.* (حرفی) که بالب وبینی ادا شود چون n

la'bium *n.* [*L. pl.* labia] [م‌ل] لب- لب زیرین حشره - [گ‌ش] بخش زیرین کاسه یاجام شکافته

l. leporinum [*L*] = hare-lip

labia majora [ک‌ش] شفتین کبرای فرج (*shafateyné-kobrayé-farj*)

labia minora شفتین صغرای فرج

la'bor [بازگشت‌شود به labour]

laborato'rial *a.* آزمایشگاهی، وابسته به آزمایشگاه - وابسته بکارخانه شیمیایی یا داروسازی

laborato'rian *n.* & *a.* (۱) کسیکه

: (2) *to l. a point* (3) *to l. the ground*

la'boured *ppa.* بزحمت درست شده ، پرصنعت (*por-san-at*) ' پرکار [*a l. style*]

la'bourer *n.* عمله (*amaleh*) ، کارگر(ی که کارش بیشتر رنج بدنی بخواهد وزحمت فکری یا استادی لازم نداشته باشد) [آگاهی - «عمله» دراصل جمع « عامل» است ولی درفارسی بطور مفرد بکار میرود]

la'bouring *apa* رنجبر (*ranjbar*) ' کارکن ' کارگر - درد کش ، درد بر [در زایمان] - در زحمت

l. man = labourer

la'bour-saving *a.* کارکم کن (*-kam-kon*) ، رنج‌کاه (*ranj-kah*)

la'boursome (*-sum*) *a.* پر زحمت (*por-zahmat*) - زحمت کش ، رنجبر (*ranjbar*) ، ساعی

la'bral *a.* وابسته بلب زبرین بند پائیان یا لبهٔ بیرونی صدف ها [بازگشت شود به labrum]

la'bret *n.* تیکه‌ای ازاستخوان یا صدف یا مانند آن که در افریقا وبرخی جاهای دیگر در توی لب جا میدهند که لب را زیوری باشد ' زیور لب (*zeevare-lab*) ' تو لبی (*too-labee*)

la'brose *a.* لب کلفت (*lab-koloft*)

la'brum *n.* [*L. pl.* -bra] [ج ش] (۱) لب زبرین بندپائیان (۲) لبه بیرونی صدف - [مل] لب

labur'num *n.* [کش] قصاص ' شجرةالنحل (*shajaraton-nahl*)

lab'yrinth *n.* جای پرپیچ و خم (*ja ye-por-peecho-kham*) ، ماز - پلکان

in L. درحال زایمان ، سر زا ' درحال وضع حمل (*dar-hale-vaz-e-haml*) '

(*sare-khesht*) سر خشت

false l. pain ماه درد (*-dard*)

l. office اداره کارگزینی [بویژه برای گرفتن کارگر وعمله]

l. party حزب کارگر

l. union اتحادیه کارگران

[آگاهی - در labour و مشتقات آن امریکایی ها حرف *u* را هنگام نوشتن می اندازند]

la'bour *vi.* رنج کشیدن ' رنج بردن (*-bordan*) ، زحمت کشیدن ' سخت (*sakht*) کار کردن ' سختی کشیدن ' تلاش کردن ' تقلا کردن (*taghalla-*) ، کوشیدن - دچار (زحمت) شدن ' گرفتار شدن (*-gereftar*) - درد (زه) کشیدن ، درد بردن - بسختی حرکت کردن ' کند حرکت کردن (*-kond-harakat*)

What do you l. for day and night? : برای چه روز وشب تلاش می کنید (یا رنج می‌کشید)

to l. in vain کوشش بیهوده کردن

The wheels l. in the sand. چرخها در ریگ گرفتارشده بسختی حرکت می‌کنند

to l UNDER a disease دچار ناخوشی‌ای بودن ' در ناخوشی تقلاکردن

He was labouring UNDER that mistake. آن اشتباه برایش اسباب زحمت شده بود

la'bour *vt.* (۱) بزحمت درست‌کردن ، بزحمت ساختن (۲) مفصلا" بحث کردن (*mofassalan-bahs-*) ' بدرازا کشیدن (۳-ک) شخم زدن (*shokhm-zadan*) ' کشتن (*keshtan*)

(٦) باخط های رنگی آراستن (٧) گذراندن (gozarandan) ، ردکردن (٨) شلاق‌زدن (shallaghzadan) - (٩) عرق زدن (aragh-) ، الکل زدن (alkol-) ، با عرق مزه آوردن (١٠-ف‌ل) کمر خود را تنگ بستن (١١-ف‌ل) بسته شدن ، سفت‌شدن

: *to l. (1) one's shoes (2) one's waist (3) one's bodice (4) a piece of cloth with silver (7) a cord through the holes of something (9) beer or coffee (with spirit)*

laced *ppa.* (١) بندی ، بنددار (٢) شبکه دار ، مشبك (*moshabbak*) - (٣) یراق‌دار ، گلابتون‌دار (٤) عرق‌زده ، الکل زده (٥) خط دار ، راه راه ، طوقی (*towghee*)

: *(1) l. boots (4) l. beer or coffee*

l. mutton (*jendeh*) جنده

lace'man *n.* یراق‌باف ، یراق‌فروش ، علاقه‌بند (*alaghband*)

lacerable (*las'ereb'l*) *a.* دریدنی ، پاره‌شدنی ، ریش‌شدنی - مجروح‌شدنی

lacerate (*las'-*) *vt.* (١) پاره‌کردن ، دریدن ، ریش‌کردن (٢) از شکل انداختن (*az_shakl_andakhtan*) ، خراب کردن (٣-مج) جریحه‌دار کردن (*jareehedar-*) ، مجروح‌کردن (*mairooh-*) - (٤-مج) آزردن (*azordan*) ، ریش‌کردن

: *to l. (1) the flesh (3) one's feelings (4,3) one's heart*

lacerate (*las'eret*) *a.* } پاره(شده) ،
lacerated (*las'-*) *ppa.* } دریده ، ریش - آزرده

ماریپچ (*pellegané_marpeech*) - [کش] اندرون‌گوش (*andarooné_*) ، بطن پیچیدهٔ گوش (*batné_peecheedeyé_*) - [مج] (١) جای سرگردانی و پریشانی (٢) پیچیدگی ، بغرنجی ، چیز بغرنج

labyrin'thian } = labyrinthine
labyrin'thic }

labyrin'thine (*_thine or _thin*) *a.* پیچاپیچ ، پیچ‌در‌پیچ (*peech_dar_peech*) ، ماز مانند - [مج] بغرنج (*boghranj*) ، پیچیده ، سر بگم (*sar_begom*)

labyrin'thodon(t) *n.* سنگوارهٔ یکی‌از جانوران دو زیست بزرگ‌که دندانهای پیچاپیچ داشته است

lac (1) *n.* [*Per.*] لاك - لاك‌الکل - چیز لاك الکل زده - [بازگشت شود به shellac]

lac (2) *n.* [*Hind.*] لك : سد هزار [درشمردن روپیه بکار میرود]

: *a l. of rupees*

lac (3) *n.* [*L*] شیر [در داروسازی]

: *l. equinum* شیر مادیان

lace *n.* بند کفش (*bandé-kafsh*) ، بند پوتین - تور ، توری ، شبکه (*shabakeh*) - یراق [ترکی] - زهوار (*zehvar*) ، نوار - قیطان (*gheytan*) ، بند

: *boot-l.* بند پوتین

stay_l. بند شکم بند یا کرست

gold *or* silver l. گلابتون (*golabetoon*)

lace *vt.* & *vi.* (١) بستن (*bastan*) (٢) با بند سفت (*seft*) کردن ، بستن (٣) توری گذاشتن (به) ، حاشیه دار کردن (*hashiyeh_dar_*) - (٤) یراق گذاشتن ، یراق‌دوزی کردن ، گلابتون‌دار کردن (٥) بند دار کردن ، بندی‌کردن ، بندگذاشتن (به) -

lachryma'tion *n.* ریزش اشك (*reezeshé-*) ، جریان اشك (*jarayané-*) - اشك ریزی

lach'rymatory (*lak'-*) *a.* & *n.* (۱) اشکی - اشك‌آور ، اشك خیز - اشك نگاه‌دار (۲- درجمع) شیشه‌های کوچکی که درگورستانهای باستانی یافت‌شده وبگمان گروهی از مردم جای اشك‌سوگواری کنندگان بوده است ، اشك‌دان

l. shell : نارنجك اشك‌آور

lach'rymose *a.* گریه کن (*geryékon*) ، اشك‌ریز (*ashkreez*)

la'cing *n.* توری - یراق - بند (*band*) - توری‌دوزی - یراق‌دوزی - [بازگشت‌شود به lace]

lacin'iate (*-sin'iet*) } *a.*
lacin'iated (*-ated*) }

[کش-جش] چاك‌دار ، دندانه‌دار - ریشه‌دار - پره دار - ریش ریش

lack *n.* نبودن (*naboodan*) ، نداشتن (*nadashtan*) ' عدم (*adam*) ، فقدان (*feghdan*) - نیازمندی (*niazmandee*)

l. of money : بی‌پولی

for l. of shoes از بی کفشی ' بواسطهٔ بی‌کفشی ، بواسطهٔ نداشتن (یا نبودن) کفش

There is no l. of books. چیزی که فراوان‌است کتاب‌است ، کتاب فراوان‌است

to be in l. of something چیزی‌را نداشتن ، نیازمندبچیزی بودن

lack *vt. & vi.* (۱) نداشتن ، فاقد بودن (*faghed-*) - کم‌داشتن ، نیازمندبودن به ، احتیاج داشتن(*ehtiaj-*) - (۲- تنها بصورت وجه‌وصفی با ing] کم‌بودن - نبودن - نیازمند بودن ، [با in] نداشتن ، نیازمند بودن به

l. canal (or duct) [کش] رو گاه اشك ' اشك رو ، مجرای اشك

l. sac [کش] کیسهٔ اشك ، اشك دان

l. gland دژیه اشك ' غده اشك

lach'rymals *npl.* اندام‌های اشك ، اندام های اشکی

l. heart : دل ریش ، دل آزرده ، خاطرآزرده ، قلب مجروح

lacera'tion *n.* ریش‌سازی ، پاره کردن [پاره سازی] ، دریدن ، جرح (*jarh*) ، خرق (*khargh*) - دریدگی - زخم (*zakhm*) ، ریش

lacerative (*las'eretiv*) *a.* پاره‌کننده ، ریش سازنده - مجروح کننده

Lacer'ta *npl.* [*L*] [ج‌ش] جنس مارمولك ، جنس‌بزمجه ' جنس سوسمار

lacer'tian *or* -tine *a.* بزمجه‌ای (*bozmajeh-ee*) - بزمجه وار

lacer'tian *n.* = lizard

Lacer'tidæ (*-dee*) *npl.* [*L*] بزمجگان ' تیرهٔ بزمجه یا مارمولك

lacet' (*-set'*) *n.* قیطان دوزی (*gheytan-*)

lach'es (*-ez*) *n.* کوتاهی ' قصور (*ghosoor*) ، اهمال (*ehmal*) ، غفلت (*ghaflat*)

lach'ryma Chris'ti (*lak'rima kris'ti*) *n.* [*L*] بادهٔ سرخ و شیرینی که در جنوب ایتالیا درست میکنند - [مل] اشك مسیح (*ashké-*)

lach'rymal (*lak'ri-*) *a.* اشکی (*ashkee*) ' دمعی (*dem-ee*) - ویژهٔ اشك ، اشك نگاه دار - اشك آور (*ashkavar*)

l. vase } : اشك دان ' ظرف اشك
l. (n.) } (*zarfé-ashk*)

آن بود ، لاکنی

lacon'ic *a.* (۱) کوتاه ، موجز (*moojaz*) ، لب (*lob*) ، قلّ و دلّ (*ghal'la_va_dal'*) ـ (۲) کوته سخن (*kootah sokhan*) ، کوته نویس ، کم گو ، لب گو

: (*1*) *l. speech* (*2*) *a l. writer*

lacon'ically *adv* بطور موجز ، کوتاه ، مختصرا (*mokhtasaran*) ، باختصار (*bé_ekhtesar*)

lacon'icism } *n.* ایجاز ، اختصار ـ
lac'onism } کوته‌سخنی ، کوته‌نویسی ـ سخن‌موجز ، سخن پرمغز (*sokhané_por_maghz*) ، گفتهٔ پرمغز (*gofteyé_ـ*)

lac'quer (*lak'er*) *n.* (۱) لاك الكل (*lakéalkol*) ـ لاك‌رزینی [یعنی‌از resin]ـ جلا ، روغن (*rowghan*) ـ کار لاك الکلی (۲) لاك‌الکل زدن (*ـzadan*) ، جلادادن ، روغن زدن

lacquey (*lak'i*) = lackey

lac'rimal, etc. = lachrymal, etc.

lacrosse (*lah_kros' or _kraws'*) *n.* چوگان بازی هال‌دار یا در وازه دار که در کانادا معمول‌است ، لاکروس [فرانسه]

lacrymal, etc. = lachrymal, etc.

lacta'rium *n.* شیر فروشی ، شیر خانه

lac'tary (*ـteri*) *a.* شیری ـ شیره دار

lac'tate *vi.* شیر دادن

lac'tate *n.* نمك اسید لکتیك

lacta'tion *n.* شیردهی (*-dehee*) ـ ارضاع (*erza'*) ، ـ ترشح شیر (*tarash_shohé_*)

lac'teal *a.* & *n.* (۱) شیری ـ شیربر (*bar*)ـ [در فیزیولوژی] کیلوس‌بر ، کیلوسی [*l. vessels*] ـ (۲) مجرای کیلوس ، رگ

: (*1*) *He lacks knowledge.*

دانش‌ندارد ، بی‌دانش‌است ، فاقد علم است ، بیعلم است

His hand lacks one finger.

دستش یك‌انگشت ندارد (یا کم دارد)

(*2*) *Money was lacking.* پول نبود

He is lacking IN courage.

دل‌ندارد ، جرأت‌ندارد ، کم‌جرأت است

lack *vt.* باگلوله سوراخ کردن (کشتی)

lackadai'sical (*lakeda'zi_*) *a.* نازدار ـ بیحال ـ بیحال نما

lackadai'sically *adv.* با ناز ، ازروی ناز ـ ازروی بیحالی ، با وانمود کردن بیحالی

lackadai'sicalness *n.* (بیحالی از روی) ناز

lack'aday [*Arch*] = alackaday

lack'brain *n.* (آدم) تهی مغز (*adamé_tohee_maghz*) ، (آدم) بی کله (*ـbee_kalleh*)ـ (آدم) کله‌خشك (*ـkhoshk*) (آدم) خشك دماغ

lack'er = lacquer

lack'ey (*lak'*) *n.* & *vt.* (۱) نوکر (*nowkar*) ، پادو (*padow*) ، فراش (*far_rash*) ، چاکر ـ رجاله (*rajjaleh*) ـ انگل (*angal*) ـ چاپلوس‌پست (*chaploosé_past*) ، مزاج کو (*mezaj_*) ـ (۲) چاکری کردن ، چاپلوسانه بندگی (*bandegee*) کردن ـ (کسیرا) انگل شدن

lack'land *a.* بی‌زمین ، بی‌ملك (*ـmolk*)

lack'-love *n.* آدم‌بی عشق (*ـeshgh*)

lack'luster *a.* & *n.* (۱) بی‌نور ، تاریك [*l. eyes*] ـ (۲) بی‌نوری

lack'wit *a.* & *n.* (آدم) بی هوش

Laco'nian *a.* & *n.* اهل Laconia ولایتی از یونان باستان که Sparta پایتخت

(*gowdee*)، سوراخ - [مج] نقیصه

lac'unal *or* -nar = lacunary

lacu'nar *n.* [*L. pl.* -na'ria] سقف رومی که ازتنکه‌های توگود ساخته‌میشد

lacu'nary } *a.* شکاف‌دار ، خلال دار
lac'unose }

lacus'trine (*-trin or -trine*) *a.* دریاچه‌ای : (۱) دریاچه‌زی (*daryaché-zee*)، (۲) دریاچه رو

: (*1*) *l. animals* (*2*) *l. plants*

l. age دوره ای که روی دریاچه ها خانه می‌ساختند

la'cy *a.* تور مانند (*toor-manand*) ،

شکه ای (*shabakeh-ee*) - [بازگشت شود به lace]

lad *n.* پسر بچه (*pesar-bachcheh*) ،
جوان ، جوانك (*javanak*)

lad'anum *n.* لادن عنبری (*ladané-ambaree*)

lad'der *n.* نردبان (*nardeban*) ،
[مج] وسیلهٔ پیشرفت یا رسیدن بمقصود -
[در جوراب] دررفتگی (*dar-raftegee*)

to kick down the l. بدوستانی که مایه پیشرفت شخص شده‌اند بیوفایی‌کردن - بکاری که کسی‌را بلندکرده است پشت‌پا زدن

Step by step the l. is climbed. [ض.م] نردبان پله پله است ، پایه پایه رفت باید سوی بام

lad'der-back *a.* پشت نردبانی (*posht-nardebanee*) [در گفتگوی از صندلی‌هایی که پشت‌آنها مانند نردبان است]

lad'der-dredge *n.* لاروبی که دلوهای آنرا زنجیری مانند نردبان می‌گرداند

lad'derproof *a.* درنرو (*dar-narow*)

: *l. stockings*

روده‌بند که کیلوس درآن روان میشود

ac'tean = lacteal *a.*

ac'teous *a.* شیری - شیربر - شیرمانند

actes'cence (*-tes'ens*) *n.* نمود شیر ، نمایش شیر ، خاصیت شیری (*khasiyyaté-*) - شیره - ترشح شیر

actes'cent *a.* شیری ، شیر مانند -
شیردهنده (*dehandeh-*) ، ترشح‌کنندهٔ‌شیر - شیره دهنده

ac'tic *a.* شیری ، وابسته به شیر

: *l. acid* [ش] اسیدشیر ، ترشی‌شیر ، اسید لکتیك [فرانسه]

lactif'erous *a.* شیر دهنده

-[*l. ducts*] شیرآور ، شیربر (*dehandeh-*)، شیره دهنده

lactif'luous *a.* پر شیر (*por-*)

lac'tiform *a.* شیری ، شیرمانند

lac'tifuge (*-fiooj*) *a.* شیر کم کن (*sheer-kam-kon*)

lactigen'ic *a.* شیر زا

lactiv'orous *a.* شیرخور (*-khor*)

lactom'eter } *n.* شیرسنج (*-sanj*) ،
lac'toscope } شیرآزما (*-azma*) :
اسباب آزمایش پاکی یا چربی شیر

lactopro'teid (*-tide*) } *n.*
lactopro'tein (*-tine*) } مادهٔ آلبومینی شیر

lac'tose *n.* قندشیر ، مادهٔ قندی‌شیر
(*maddeyé-ghandié-*) ، لاکتوز [فرانسه]

lactosu'ria *n.* وجود ماده قندی شیر در پیشاب ، پیشاب لاکتوزدار

lactuca rium *n.* شیرهٔ تریاك مانندی که از یکجور کاهوی خاردار بدست می‌آید

lacu'na *n.* [*L. pl.* -næ (*nee*)] فضا ، خلال ، شکاف ، جای تهی -گودی

lad'die (*-di*) *n.* پسربچه (*pesar-bachcheh*) ـ معشوق (*ma'shoogh*)

lade *vt.* [*p.* laded; *pp.* laden *or* laded] بارکردن ، بارگیری کردن ، بارِ کشتی کردن ، درکشتی (*dar-kashtee*) نهادن ـ کشیدن ، تُهی کردن ، خالی کردن (یا ملاقه و مانند آن)

to l. a ship WITH cotton : پنبه بارِ کشتی کردن

to l. water OUT OF a tub آب طشتی را خالی کردن (یا کشیدن)

lad'en [*pp. of* lade] بار شده ، بارکرده ، پر (*por*) ، انباشته (*ambashteh*) ـ [مج] زیرِ بار ، سنگین‌بار (*sangin-*) ، غرق (*ghargh*)

branches l. with fruit : شاخه‌های پربار

l. with cotton دارای بار پنبه

l. with sorrow اندوهگین ، پرغصه

l. with honours غرق احترامات ، غرق افتخار

l. with sin زیر بار گناه ، پرگناه

la'den *vt.* = lade

ladida (*lahdidah'*) *n.* کسیکه درتلفظ و اداهای خویش خودنمایی می کند

la'dified *ppa.* بانو منش (*-manesh*)

la'dify = ladyfy

la'ding *n.* (عمل) بارکردن ـ بار ـ بارکشتی (*bar-kashtee*)

bill of l. بارنامه (*barnameh*) ، بارنامهٔ کشتی ، بارنامه دریایی

la'dle *n.* (۱) ملاقه، ملعقه (*mel-aghah*) ، کفچه (*kafcheh*) ، چمچه (*chamcheh*) ، آب‌گردان (*abgardan*) ـ (۲) باملاقه کشیدن، با ملاقه ریختن [*to l. soup*]

[آگاهی ـ «ملاقه» غلط مشهور و درست آن ملعقه است]

la'dleful *n.* (یك) ملاقه ، (یك) چمچه

one l. of soup or water :

la'dy *n.* [*pl.* -dies (*diz*)] بانو ، خانم (*khanom*) ـ معشوقه (*ma'shoogheh*) ـ [ازع. یا مم] زن ـ [با L] لقب برخی بانوان در انگلیس که جاه یا مقامی داشته باشند [چون Marchioness و Countess و Viscountess و Baroness یا لقب دخترشریفی که پایین‌تر از Earl نباشد یا لقب زن baronet یا knight]

Ladies and gentlemen : بانوان و آقایان [درخطاب بگروهی از زن ومرد]

[آگاهی ۱ ـ lady درخطاب هرگز بصورت مفرد بکار نمیرود مگر در عباراتی چون my good l. یا my dear lady]

your good l. خانم شما [زن شما]

our sovereign l. [در انگلیس] علیا حضرت ملکه (*olya-hazraté-malakeh*)

Our L. بانوی ما [حضرت مریم]

l. of bedchamber } زنی که خدمتکار
l.-in-waiting } شاهزاده خانم یا ملکه‌ای باشد ، خدمتکار (*khedmatgar*)

l.'s companion کیفِ دستی

l.'s man } مردی که مایل به آمیزش
ladies' man } با زنان یارفتن به انجمن ایشان میباشد

[آگاهی ۲ ـ lady مانند صفت نیز بکار برده شده و آنرا برسر اسم درمیاورند که دلالت بر مؤنث بودن آن نماید]

l. doctor : بانو پزشك ، حکیمه خانم

l. typist بانو یا دوشیزهٔ ماشین نویس

l. help بانوی خدمتکار

la'dy-bird *n.* [ج‌ش] کفشدوزك (*kafshdoozak*) ، بینه دوز (*peeneh-*)

la'dy-bug [*U S.*] = lady-bird
la'dy-clock *or* -cow = lady-bird
La'dy-day *n.* جشن ۲۵ مارس بمناسبت بار گرفتن حضرت مریم [بازگشت شود به Annunciation]
la'dyfy *vt.* [-fied; -fying] بانو خواندن - بپایهٔ بانویی رساندن
la'dyhood *n.* بانویی - بانو منشی
la'dy-killer *n.* خانم‌قرزن (*khanom-ghorzan*) - مردیکه زنها را بآسانی شیفته خود میسازد
la'dykin *n.* بانوی کوچك ، خانم کوچولو
la'dylike *a.* بانو وار ، با وقار (*bavaghar*) ، مؤدب (*mo-addab*) ، لطیف - خانمانه - زن صفت (*zan-sefat*) ، مخنث (*mokhannas*) - در خور بانوان (*dar-khoré-banwan*)
la'dy-love (*-luv*) *n.* معشوقه (*ma'shoogheh*) ، محبوبه (*mahboobeh*) ، شاهد ، مترس [فرانسه]
la'dy's-bed'straw *n.* [کش] علف‌ماست (*alafé-mast*)
la'dyship *n.* (۱) بانویی ، خانمی (۲ - با your یا her) بانوی ارجمند (*banooyé-arjmand*) ، سر کار خانم (*sarkaré-khanom*)
: (2) *if your l. pleases*
la'dy's-maid *n.* خدمتکار (*khedmat-gar*) ، کلفت (*kolfat*)
la'dy's-smock *n.* [کش] آرشاد ، ترهٔ کوهی (*tarreyé-*) ، بولاغ‌اوتی [ترکی]
læv'ulose = fruit-sugar
lag *vi.* [*p.* & *pp.* lagged] کندرفتن (*kond-raftan*) ، لك و لك کردن (*leko-lek-*) ، واماندن (*vamandan*) - کندکارکردن ، سستی کردن (*sostee-*) ، فس‌فس کردن (*fes--*)
lag *n.* کندی - واماندگی ، عقب‌افتادگی (*aghab-oftadegee*) - درنگ (*derang*) ، تأخیر (*ta'kheer*)
lag *a.* آخر ، واپسین
lag *n.* & *vt.* [*p.* & *pp.* lagged] (۱) تختهٔ سرپوش (*takhteyé-sarpoosh*) ، تکه‌ای از سرپوش دیك‌بخار - تختهٔ چلیك (۲) تخته‌پوش کردن (سر دیگ ومانند آن) ، سرپوش گذاشتن
lag *vt.* [„] & *n.* [*Sl*] (۱) بکارهای سخت واداشتن ، به اعمال شاقه گماشتن - دستگیر کردن (*dastgeer-*) - (۲) کسیکه بکار های سخت گماشته شده باشد ، محکوم اعمال شاقه (*mahkoomé-a'malé-shaghgheh*)
lag'an *n.* کالایی که در ته دریا باگویه‌ای نگاه داشته میشود
lager (*lah'ger*) } *n.* یکجور آبجو کم‌مایه
lager beer } که اصل آن از آلمان است وپیش از نوشیدن چند ماه آنرا در انبار نگاه میدارند
lag'gard *a.* & *n.* (۱) کند ، دیرجنب (*deer-jomb*) ، کند کار ، کنددست (*kond-dast*) ، تنبل (*tambal*) - (۲) آدم‌کندکار ، تنبل
lag'gardly *adv.* بکندی ، دیر ، تنبلانه
lag'gardness *n.* کندی ، کنددستی ، دیرجنبی ، تنبلی
lag'ger *n.* آدم کند کار ، آدم کنددست ، کاهل - کسیکه‌محکوم بکارهای سخت [اعمال شاقه] میباشد
lag'ging *n.* چوب‌وتخته ونمد ومانندآنها که هادی گرما نبوده برای پوشش دیگ بخار بکار رود - عمل سرپوشیدن دیگ بخار باچیزی

که هادی گرما نباشد

lag'ging *a.* (۱) کند (کار کننده) ، کاهل (۲) خسته کننده (*khasté-konan-deh*) ، کسل کننده (*kasel-*) - (۳) آهسته ، کند (*kond*)

: (2) *a l. style* (3) *l. water*

lag'ging *n.* کندی ، کند دستی

lagoon' *n.* جای کم‌گودی در دریا نزدیک بکرانه ، مرداب (*mordab*) ، دریچه (*daryacheh*)

lagophthal'mia *n.* [طب] چشم‌خرگوشی (*cheshmé-khargooshee*) ، عین‌خرگوشی (*eyné-*)

lagune' = lagoon

Lahore' *n.* [جغ] لاهور [در هند]

la'ic *n.* = layman

la'ic, la'ical } *a.* عامی ، عام - غیر روحانی (*gheyré-roohanee*) غیر مذهبی (*-maz-habee*) - وابسته بمردم عام یا غیر روحانی

la'icize *vt* عام یا عامی ساختن - بدست مردم غیر روحانی دادن {*to l. a school*}

lair *n.*, *vi.*, & *vt.* (۱) آرامگاه جانوران (درنده) ، لانه جانور درنده (*laneyé-jané-varé-darandeh*) - آرامگاه موقتی برای رمه‌ای که می‌برند بفروشند (۲) جا کردن ، آرام گرفتن ، منزل کردن (*-manzel-*) ، در لانه خوابیدن (*-khabeedan-*) - (۳) جادادن ، در لانه کردن

laird *n.* [Sc.] زمین دار ، ملاك (*mallak*) ، ارباب (*arbab*)

laird'ship *n.* ملاکی ، اربابی

laissez-aller' (تلفظ فرانسه) *n.* [Fr] عدم جلوگیری (*adamé-jelowgeeree*) ، آزادی - بهل‌بشویی (*behel-beshooyee*)

laissez-faire' [„] *n.* [Fr.] عدم مداخلهٔ دولت درکار (بازرگانی) مردم ، عدم‌مداخله (*adamé-mod-akhelah*) ، عدم‌جلوگیری - بی‌علاقگی ، بی‌قیدی (*bee-gheydee*)

laissez-passer' (") *n.* [Fr.] پروانهٔ عبور (*parvaneyé-oboor*)

la'ity *n.* عوام ، مردم عامی ، مردم غیر روحانی(*mardomé-gheyré-roohanee*) - کسانیکه وارد علم یا پیشه‌ای نیستند ، بیگانگان (*beeganegan*) - عامی - بیگانگی نسبت بعلم یا پیشه ای

lake *n.* [جغ] دریاچه (*daryacheh*)

the Great Lakes دریاچه‌های پنجگانه بزرگ [نام پنج دریاچه که درمرز شمالی اتازونی واقع شده اند]

lake *n.* رنگ قرمزی که از لاك یا قرمزدانه می گیرند [واژه انگلیسی از لاك فارسی گرفته شده است]

lake'-dweller *n* دریاچه نشین [این اصطلاح اشاره بگروهی از مردمان پیش ازتاریخ دارد]

lake'-dwelling *n.* خانه دریاچه ای (که در زمانهای پیش‌ازتاریخ روی تیرهایی که درته دریاچه‌ها فرومیکردند ساخته میشد)

lake'let *n.* دریاچه کوچك

la'ker *n.* ماهی‌دریاچه [بویژه قزل‌آلایی که از دریاچه‌ها بگیرند] - کشتی دریاچه‌رو - کسیکه بدیدن دریاچه‌های انگلستان میرود

lakh (*lak*) = lac (2)

la'ky *a.* دریاچه‌ای - دریاچه‌وار

lak'y *a.* لاکی ، قرمز (*ghermez*)

l'allegro (*lala'gro*) *n.* [*It.*] شخص شادمان

lalla'tion = lambdacism

lam [*Sl*] *vt.* & *vi.* [*p.* & *pp.*

مانند لام
لامی ، مانند
حرف لام
در یونانی
[ك‌ش] درز لامی : *l. suture*
ملایمت [در گفتگوی
از نور] - تابندگی با روشنایی ملایم
(۱) ملایم (*mola yem*) ، *a.* lam'bent
ی-وز ش (۲) با نور ملایم تابنده
: *(1) a l. light or flash*
(2) l. eyes
با تابندگی ملایم lam'bently *adv.*
(*ba-tabandegié-*) ، چنانکه بتابد ولی نسوزاند
کسیکه میش را lamber (*lam'er*) *n.*
هنگام زاییدن توجه میکند - میشی که درحال
زاییدن است
بره خوبی lamb'hood (*lam'-*) *n.*
بره کوچك ، lamb'kin ("-) *n.*
بره‌املك (*barreyé-amlek*) - [مج] کودك ،
بچهٔ نازك (*bachcheyé-nazok*)
بره مانند lamb'like *a.* (*barré-*)
(*manand-*) - [مج] افتاده (*oftadeh*) ، ملایم ،
زبان بسته (*zaban-basteh*) ، بیگناه (*bee-go-*
nah) ، ساده لوح (*sadé-lowh*)
یالان [ترکی] ، lam'brequin (*-kin*) *n.*
یالان پرده (*yalané-pardeh*) - رویغاری
(که مانند پرده آویخته شود)
دنبلان بره lamb's-fry *n.*
(*dombalané-barreh*)
پوست بره lambskin (*lam'skin*) *n.*
(*poosté-barreh*)
lamb's-lettuce (*-letus*) *n.*
[گ‌ش] شبرینك (*sheereenak*)
پشم بره - یکجور نوشابه lamb's-wool *n*
که عبارت است ازآبجو آمیخته با سیب و قند

محکم‌زدن (*mohkam-*
zadan) ، باچوب زدن
لاما ، کشیش‌بودایی ، lama (*lah'ma*) *n.*
ملای بودایی
رئیس‌کشیشان‌بودایی تبت Grand L. / Dalai L.
رئیس‌کشیشان بودایی مغولستان Teshu L.
دین بودایی در تبت Lamaism („-) *n.*
خانقاه کشیشان بودایی در lamasery (*-mah'seri*) *n.* [*pl.* -ries (*riz*)]
تبت و مغولستان
بره (*barreh*) - lamb (*lam*) *n.*
گوشت بره (*gooshté-*) - [مج] (۱) آدم
بی‌گناه (۲) آدم ساده لوح (۳) آدم افتاده یا
ناتوان (٤) کسیکه تازه بگله‌مسیح یعنی بکلیسا
در آمده است
آبستن (*abestan*) with l. / in l.
[درگفتگوی از میش]
a wolf (*or* fox) in l.'s skin
گرگ بلباس میش ، گرگ در لباس میش
God tempers the wind to the
[ض‌م] گرز بخورند پهلوان shorn l.
است ، خدا کس بیکسان است
As well be hanged for a sheep
[ض‌م] آب که از سرگذشت as for a l.
چه‌یك‌نیزه چه‌صدنیزه ، ما که‌درجهنم هستیم یك
پله هم پایین‌تر
(۱) بره‌زاییدن lamb („) *vi.* & *vt.*
(۲) زاییدن (بره) - نگاه‌داری کردن از
(میشی که بره می زاید)
lambaste' = thrash; beat
لام [در یونانی] lambda (*lam'-*) *n.*
پروانه‌ای که صورت‌لام یونانی l. moth
بدین شکل (v) در روی بال دارد
تلفظ حرف ر lam(b)'dacism *n.*

lam'ellose = lamellar

lame'ly *adv.* لنگان‌لنگان (*langan-langan*)، لنگ‌وار- [مج] بطور ناقص یا سکته‌دار

lame'ness *n.* لنگی، شلی - سکته (*sakteh*) - نقص (*naghs*) - سستی (*sostee*)، ضعف (*za'f*)

lament' *n.* سوگواری (*soogvaree*)، عزاداری، ماتم، زاری - مرثیه (*marsiah*) - افسوس خوری (*afsoos-khoree*)، اظهار تأسف (*ez-haré-ta-assof*)

lament' *vi. & vt.* سوگواری کردن (برای)، عزاداری کردن (برای)، زاریدن (برای) - افسوس‌خوردن (برای)، اظهار تاسف‌کردن (برای)، متأسف شدن (*mota-assef-*)

to l. any one's death : برای مرگ کسی سوگواری (یا اظهار تأسف) کردن

They lamented OVER his body.

بر سر نعش او سوگواری کردند

lam'entable (*-teb'l*) *a.* (۱) رقت‌آور (*reghghat-avar*)، اسفناك (*asafnak*)، تأسف‌آور (*ta-assof-avar*) - (۲) زار، رقت‌آور (۳-ك) سوگوار، غمدیده (*gham-deedeh*)

: (1) a l. event, error, etc.

(2) l. condition

lam'entably *adv.* بطور رقت‌آور، اسفناکانه، زار [*He is l. poor*]

lamenta'tion *n.* سوگواری، عزا داری، زاری، تعزیت (*ta'ziat*) - سوگ نامه (*soog-nameh*)، مرثیه (*marsiah*)

: Lamentations of Jeremiah

سوگ‌نامه ارمیا، مراثی ارمیا [یکی از کتابهای عهد عتیق]

lame *a.* (۱) لنگ (*lang*)، شل، چلاق (*cholagh*) - (۲) بیجا (*beeja*)، ناموجه، غیر موجه (*gheyré-movajjah*)، بتر از گناه (*battar-az-gonah*) - (۳) ناقص، معیوب (*ma'yoob*) - (٤) سکته‌دار (*saktédar*)

(1) a l. ass (2) a l. excuse (3) a l. argument; a l. endeavour (4) l. verses

: (1) He is l. OF (or IN) a leg.

یکپای او لنگ یا شل است، از یك پا می لنگد

a l. duck کسیکه نمی تواند تعهدات خودرا انجام‌دهد - [در امریکا] نماینده‌ای که دو باره انتخاب نشده یا دوره اش نزدیك باتمام است

to go l. لنگیدن، لنگان‌لنگان راه رفتن

lame *vt. & vi.* (۱) لنگ کردن، شل کردن (*shal-*) - (۲) فلج کردن (*falaj-*) (۳-ف‌ل) شل شدن

lamé' *a. & n.* (۱) زربفت (*zarbaft*)، زر بافت، زری - سیم بافت، نقره دار (*noghré-*) - (۲) پارچه‌زربفت یا نقره‌دار

lamel la *n.* [*L. pl.* -læ (*lee*)] لایه، تنکه (*tonokeh*)، ورقه (*varagheh*)، برگه (*bargeh*)، صفحه (*safheh*)

. a l. of bone, tissue, etc.

lamel'lar, lam'ellated, lam'ellate (*-let*) *a.* لایه لایه، برگه برگه، ورقه ورقه - لایه مانند، ورقه مانند، تنکه‌وار

lamel'libranch (*-brank*) *n.* صدف دوکپه (*sadafé-do-kappeh*)

lamellibran'chiate (*-kiet*) *a. & n.* (۱) دوکپه، بی‌سر (۲) صدف دوکپه یا بی‌سر

lamel'licorn *a.* [ج‌ش] پهن‌شاخك (*pahn-shakhak*)

lam'inose = laminate *o*

la'mish *a.* کمی لنگ (*kam'i_lang*)

Lam'mas *n.* روز یکم ماه آگست ، غرّه August که بیشتر روز جشن خرمن برداری بود

latter L. (*vaghté-golé-ney*) وقت گل نی

lam mergeyer (*-gēr*) *n.* [*Ger*] [ج ش] کرکس ریشدار (*karkasé_reesh_dar*) ، لاشخور ریشدار (*lashkhoré_*) [بزرگترین مرغ شکاری است که درکوهستان های اروپا دیده شده است]

lamp *n.*, *vi.*, & *vt.* (۱) لامپا [روسی] ، چراغ ، لامپ [فرانسه] ، چراغ فتیله دار - فانوس - جسم روشن (*jesmé-rowshan*) ، نورآسمانی - [مك - درشعر] مشعل (*mash_al*) - (۲) درخشیدن (*derakhsheedan*) ، تابیدن ، روشن بودن (۳) روشن کردن ، دارای چراغ یا لامپا کردن - چراغانی کردن

: *a spirit l.* چراغ الکلی

It smells OF the l. مینماید که نویسندهٔ آن دود چراغ خورده است

to pass (*or* hand) on the l. مشعل یاچراغ را بدست دیگری دادن (چنانکه درمسابقه‌های مشعلی یونانیان باستانی معمول بوده‌است) - [مج] سهم خودرا در پیشرفت علم یا کارهای نیك انجام دادن ، کار خودرا کردن و باقی را حواله بدیگران کردن

lam'pad *n.* [*R*] چراغ - شمعدان

lam'pas *n.* کام کردن (اسب) ، کام ، آماس کام دهان اسب - یکجور پارچه ابریشمی گلدار که اصل آن از چین است

lamp'black *n.* دوده ، دودهٔ لامپا - رنگ دوده (*rangé_doodeh*)

lamp'-chimney (*-ni*) *n.* لولهٔ لامپا (*looleyé_lampa*)

lam'enter *n.* سوگواری کننده ، سوگ دارنده ، زاری کننده ، ماتم گیر ، ماتم‌دار ، عزادار - مرثیه‌خوان - افسوس‌خور

lam'entingly *adv.* باسوگواری ، با عزاداری ، با اظهار تأسف

la'mia *n.* [اف] جانوری که صورت و پستان زن وتن مار داشت وخون کودکان را می‌مکید - ساحره (*saherah*) ، زن جادوگر

lam'ina *n.* [*L. pl.* -næ (*nee*)] لایه ، ورقه (*varagheh*) ، برگ (*bargeh*) ، تنکه (*tonokeh*) ، پوللك - پهنهٔ برگ (*pahn-eyé_barg*) - شامه ، پرده (*pardeh*) ، غشاء (*ghesha'*)

am'inable (*-neb'l*) *a.* تنکه شو (*-show*) ، پهن‌شو (*-pahn-*) ، چکش‌خور (*chakkosh_khor*)

lam'inar *a.* = laminate *a.*

lam'inate *vt. & vi.* (۱) تنکه کردن (*tonokeh_*) ، ورقه کردن ، چکش زدن (*chakkosh_zadan*) ، نازك کردن (*nazok_*) - (۲) ورقه‌ورقه کردن ، شکافتن (*shekaftan*) - (۳) تنکه پوش کردن ، باصفحات فلزی پوشیدن (٤) روی‌هم قرار دادن ، ساختن (چند تنکه یاورقه از چیزی) - (٥-ف‌ل) ورقه ورقه شدن ، تنکه شدن ، شکافتن

: (*1,2*) *to l. metal*

lam'inated *ppa.* تنکه (شده) ورقه ورقه ،

lam'inate (*-net*) *a.* مطبق (*motabbagh*) ، روی هم چیده ، لایلا - شکافته

lamina'tion *n.* تنکه‌سازی ، ورقه‌سازی - روی‌هم چیدگی - شکافتگی - ورقه

lamini'tis *n.* آماس لایه های حساس پای اسب لنگی اسب (*langié-asp*)

lam per eel = lamprey
lam pers = lampas
lam prion *n.* چراغ‌موشی، چراغ‌فتیله‌ای که درچراغانی‌ها بکار می‌برند
lamp'light (*-lite*) *n.* روشنایی چراغ
lamp'lighter *n.* چراغ چی [«چی» ترکی است]، کسیکه چراغهای خیابان‌راروشن میکند - چوب یا کاغذی که با آن چراغ را روشن می‌کنند [اصطلاح امریکایی]
like a l. (*besor-at*) تند (*tond*)، بسرعت
lampoon' *n.* & *vt.* (۱) هجو (*hajv*)، هجا، کنایه (*kena yeh*)، سخن سخت (*sokhané-sakht*)، طعنه (*ta'neh*)، طنز (*tanz*) - ریشخند (*reeshkhand*)، استهزاء (*estehza'*) - (۲) هجوکردن (درنوشتجات) - مورد طنز قرار دادن (*mowredé*) - استهزا کردن، سخریه کردن
lampoo'ner, lampoo'nist *n.* هجونویس (*nevees*)، هجو ساز
lamp'-post *n.* تیر چراغ، تیر لامپا
lam'prey (*-pri*) *n.* یکجور مارماهی، ماهی دراز
lamp'-shade *n.* حباب (*hobab*)، آباژور [فرانسه]
lamp'-stand *n.* چراغ دان، چراغ پا
la'nary *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] انبار پشم (*ambaré-pashm*)
la'nate (*-net*) *a.* پشمی، پشمالو
Lancas'trian *a.* & *n.* اهل Lancashire یا Lancaster در انگلیس - طرفدار یاعضو خانواده سلطنتی لنکستر
lance *n.* & *vt* (۱) نیزه (*neyzeh*) - جرید - ضربت نیزه (*zarbaté*) - نیزه‌دار نیزه زن [دراین‌معنی همیشه باید بصورت‌جمع و با شماره گفته شود] - (۲) نیزه زدن (*-zadan*)، سوراخ کردن - نیشتر زدن، نشتر زدن - [درشعر] پرت‌کردن (*part-*)
five lances پنج تن نیزه دار
mock combat with lances جریدبازی
lance'-corporal, lance'-jack [*Sl*] *n.* درجه‌داری که کارسرجوخه‌را میکند ولی حقوق‌سرباز را میگیرد
lan'ceolate (*-let*) *a.* [گ‌ش] نیزه‌ای (*neyzé-ee*)، نوك تیز [*l. leaves*]
lanc'er *n.* نیزه‌دار - نیزه‌زن - نشترزن - یکجور رقص‌چارگوش یا موزیکی‌که‌برای‌اینجور رقص مینوازند
lan'cet *n.* نشتر (*neshtar*)، نیشتر
lance'thrust *n.* زخم نیزه (*zakhmé-*)
lan'cinating *apa.* تیر کشنده (*teer-keshandeh*)، سوراخ کننده
l. pain : دردی که تیر می‌کشد، تیر
lancina'tion *n.* سوراخ کردن یا تیرکشیدن [بطوراسم مصدر] - درد تیرکشنده (*dardé-teer-keshandeh*)، تیر
land *n.* زمین (*zamin*) - خشکی (*khoshkee*)، خاك - سر زمین (*sar-*)، دیار (*diar*)، کشور (*keshvar*)، خطه (*khotteh*) - مردم (*mardom*)، قوم (*ghowm*)، ملت (*mellat*) - ملك (*molk; melk*)، [درجمع] املاك (*amlak*)، دارایی غیرمنقول (*dara-iyé-gheyré-manghool*) - قسمت‌برجسته که درمیان شیارهای چیزی‌باشد
to travel BY l. : از راه خشکی مسافرت‌کردن، سفر خشکی کردن
l. of the living این جهان
Holy L زمین مقدس [فلسطین]
L. of Promise زمین‌موعود [فلسطین]
native l. میهن (*meehan*)، وطن (*vatan*)
l. of the leal - بهشت (*behesht*)

در برابر پول گرو بر میدارد
land'-breeze *n.* نسیم‌خشکی ، نسیمی که اززمین بسوی دریا می‌وزد
land'-carriage *n.* بارکشی زمینی (*barkeshié-*) ، حمل ونقل خشکی (*hamlo-naghlé-khoshkee*)
land'-crab *n.* خرچنگی که درزمین زندگی‌می‌کند ولی در دریا تخم‌می‌ریزد
lan'ded *a.* زمینی ، که عبارت از زمین است ، ملکی (*melkee*) ـ ملك‌دار
l. estate (or property) : ملك ، مستغل (*mostaghel*) ، زمین
the l. interest ، زمین‌داران ، ملك‌دارها ، صاحبان ملك ، ملاك ها
land'fall *n.* ورودبخشکی ، دیدارخشکی ـ زمینی که ناگهان بمیراث کسی درآید
We had a good l. درموقعی که حساب کرده بودیم بخشکی رسیدیم
land'-force *n.* نیروی زمینی
land'-girl *n.* دختری که (در جنگ بزرگ پیشین) کارهای صحرایی میکرد
land'grave *n.* [لقب برخی از شاهزادگان آلمانی] ـ [مل] کنت زمین [«کنت» همان است که بفرانسه comte و بانگلیسی count می‌گویند]
land'gravine (*-veen*) | *fem. of landgrave*]
land'holder *n.* زمین‌دار ، ملك‌دار ، ملاك (*mallak*) ، صاحب ملك (*saheb-melk*) ، صاحب‌زمین ـ اجاره دار ، مستأجر (*mosta'jer*) ، اجاره نشین
land'-hunger *n.* آز برای بدست آوردن زمین یا ملك ، حرص‌ملاکی (*hersé-mallakee*)
lan'ding *n.* ورودبخشکی (*voroodé-*

[مل] زمین مؤمن ها وصادقان
l. of the rising sun کشور ژاپن
l. of cakes خاك اسکاتلند
land *vt.* (۱) بخشکی‌آوردن (۲) بخشکی انداختن (۳) پیاده‌کردن (*piadeh-*) ـ (٤) پایین آوردن ، فرود آوردن (٥) رساندن ، آوردن (٦) قراردادن ، گذاشتن (**۷**) ضربت زدن (*zarbat-zadan*) ـ (۸) گرفتن (*gereftan*) ـ (۹) بردن (*bordan*) ، ربودن (۱۰) گیر آوردن ، گرفتن ، دستگیر کردن (*dastgeer-*)
(1) to l. goods (2) to l. a fish (3) to l. troops (4) to l. an aeroplane (6) to l. any one in a difficulty (7) I landed him one in the eye. ضربتی بچشمش زدم *(8) Who landed the prize? (10) "The detective landed the criminal after a long chase."*
(1,2) newly-landed تازه پیاده‌شده ، تازه بخشکی آمده
land *vi.* بخشکی‌آمدن ـ پیاده‌شدن ـ رسیدن ـ فرودآمدن ـ بزمین‌رسیدن (پس‌از پرش) ، پایین آمدن
We landed at that port. در آن بندر پیاده (یا وارد) شدیم
to l. from the train ازقطار پیاده‌شدن
Where did the aircraft l.? هواپیما کجا فرود آمد
lan'dau *n.* یکجور گردونه چهار چرخه که‌پوشش آن دارای دوقسمت است و هر یکی ازآنهارا میتوان پایین‌برد و بالا آورد
landaulet' *n.* گردونه کوچکی که پوششی مانند پوشش landau دارد
land-bank *n.* بانکی که زمین را

گروه ملك‌دارها ، دستهٔ ملاك‌ها

land'owner *n.* ملك‌دار، ملاك (*mallak*)
زمین‌دار ، صاحب‌ملك (*saheb_melk*)

land'-poor *a.* دارای زمین‌های [*Col*] ریادی که یا بی‌فایده است ویا بگرو رفته ، زمین دار و بی پول

land'rail *n.* [ج ش] آبچلیك صحرایی، (*abcheleeké_sahra yee*)

land'right *n.* حق‌الارض (*haghghol_arz*)

land'scape *n.* دورنما (*door-noma*) ، چشم انداز (*cheshm_andaz*) ، منظرهٔ خشکی (*manzareyé_khoshkee*)

land'scapist (*skā_*) *n.* } دورنماساز
l. painter }

Land's-end *or* L's End. (نام) دماغه‌ای که در دورترین قسمت باختر انگلستان و در Cornwall واقع شده است

land -service *n.* خدمت نظام در نیروی زمینی

land'-shark *n.* غارتگر کرانه ، کسیکه ملوانان را در دریا کنار غارت می‌کند یا بمال آنها انگل میشود

land'-sick *a.* کند رونده بواسطهٔ نزدیکی بخشکی [در گفتگوی از کشتی]

land'slide *n.* [*U.S*] (۱) شکست‌سا سی، landslip = (۲) ـ (*shekasté-siasee*)

land'slip *n.* فروریزی (*foroo-reezee*) ، ریزش (*reezesh*) ، واریختگی (*vareekhtegee*) ـ سنگ یا زمینی که ازکوه فرو میریزد

lands'man *n.* ملوان ناآزموده (*malvané_na-azmoodeh*) ، ملوان تازه‌کار، جاشوی تازه کار ـ اهل خشکی (*ahlé_khoshkee*)

land'-lubber *n.* آدم دریا ندیده ، آدم‌کشتی ندیده (*adamé_kashtee_nadee_deh*) ، آدم‌خشکی مانده

land'mark *n.* نشان مرزی (*neshané_marzee*) ، علامت ـ چیز برجسته که برای راهنمایی (بویژه در کشتی‌رانی) بکار میرود ، راهنما (*rahnoma*) ـ رویدادبرجسته (*rooy_dadé-barjesteh*) ـ رویداد تاریخی که برگشت اوضاع‌را نشان میدهد ، فصل (*fasl*)

landoc'racy *n.* گروه زمین دارها ، (*bekhoshkee*) ، کرانه رسی ـ فرودگاه (*foroodgah*) ـ پاگرد (*pagard*)

lan'ding-net *n.* دامی که ماهی های بزرگ را با آن بخشکی میکشند

land'ing-place *n.* فرودگاه ـ اسکله (*eskeleh*) ـ [مع] پاگرد [صفه میان دو ردیف از پلکان]

lan'ding-stage *n.* فرودگاه ـ اسکله ، بارانداز (*barandaz*) ـ صفه (*soffeh*)

land'-lady *n.* زن‌مهمانخانه دار ، مدیرهٔ‌مهمانخانه یاشبانه روزی ، زن میزبان ـ زن‌ـ صاحب‌ملك ، زنی‌که ملك اجاره میدهد

land'locked *a.* محاط در خشکی ، زمین‌گیر (*zamingeer*)

l.-locked fish ماهی‌ای که بابند یا چیز دیگر درآب شیرین نگاه داشته میشود

land'loper = landlouper

land'lord *n.* موجر (*moojer*) ، مالك ، صاحب‌ملك (*saheb-melk*) ـ ملاك (*mallak*) ـ مهمانخانه‌دار (*mehmankhané_*) ، مدیر مهمانخانه یا شبانه روزی

l. and tenant : موجر و مستأجر

land'louper (*_lou_ or _loo_*) *n.* خانه بدوش (*khané_bedoosh*) ، ولگرد (*velgard*)

lang syne *adv.* & *n.* [*Sc.*] (در) روزگار پیشین

lan'guage (*-gwij*) *n.* زبان(*zaban*)- سخن (*sokhan*) ، کلام - سخنگویی ، تکلم (*takallom*) - نیرو یا شیوهٔ سخنگویی - عبارت ، کلمه‌بندی (*kalamé-bandee*)

the Persian l. : زبان فارسی

finger l. : نمایش سخن با اشارات انگشت زبان انگشت

bad l. ، ناسزا(*naseza*) ، فحش(*fohsh*) ، حرف بد (*harfé-bad*) ، سقط (*saghat*)

to use bad l. ناسزا گفتن، فحش دادن

strong l. سخن تند ، حرف سخت

lan'guage-master *n.* آموزگار زبان (بیگانه) ، زبان آموز

lan'guet(te) (*-gwet*) *n.* زبانه - زبانك

lan'guid (*-gwid*) *a.* سست (*sost*) ، بیحال ، ضعیف (*za-eef*) ، مانده(*mandeh*) ، بی نیرو(*bee-neeroo*) ، بیمار- بیروح- بی حالت- آهسته(*ahesteh*) ، کند (*kond*)- کم (*kam*)

a l. look : نگاه بی حالانه

l. eyes چشمان بیمار ، چشمان بی حال

l. interest دلبستگی کم

lan'guidly *adv.* از روی بیحالی، بستی ، از روی ضعف - بطور بیروح یا بی حالت - آهسته

lan'guidness *n.* بیحالی ، سستی ، ضعف (*za'f*) - بی حالتی، بیروحی- کندی، آهستگی

lan'guish (*-gwish*) *vi.* & *n.* (۱) سست شدن ، بیحال شدن - افسرده شدن (یا بودن) - ضعیف شدن (از غم یا عشق یا مانند آن) ، ناتوان شدن ، تحلیل رفتن (*tahleel-raftan*) - پژمرده شدن (*pazh-mordeh*) ، پژمردن - فتور کردن(*fotoor-*)-

land'-surveyor *n.* زمین پیما (*zamin-peyma*) ، مساح (*massah*) ، جریب زن (*jareeb-zan*) ، جریب کش

land'sturm *n.* [*Ger*] نام نویسی همگانی در آلمان از مردمی که در ارتش و نیروی دریایی نبوده‌اند یا کسانی که خدمت خودرا بپایان رسانده اند برای اینکه هنگام دربایست فراخوانده شوند

land'-swell *n.* خیزاب یا غلت آب نزدیك کرانه

land'-tag (*lan'tahk*) *n.* [*Ger*] مجلس قانون گذاری پروس ، لاندتاك

land'-tax *n.* مالیات زمین

land'-tie *n.* تیر یا جرزی که قسمتی از دیوار را بزمین اتصال میدهد

land'ward *a.* رو بخشکی

land'ward(s) *adv.* سوی خشکی ، رو بخشکی (*roo-bekhoshkee*) ، سوی زمین ، بجانب زمین

land'wehr (*-wêr*) *n.* [*Ger.*] بخشی از ارتش درآلمان وبرخی کشور های دیگر که خدمت زیر پرچم را انجام داده اند و تنها هنگام جنگ فراخوانده میشوند

lane *n.* کوچه (*koocheh*) ، کوی - راه (باریك) - رو گاه کشتی (*rowgahé-kashtee*)

l. route رو گاه (ویژهٔ) کشتی

the red l. گلو [بطور مجاز]

It is a long l. that has no turning. [ض.م] پس از دشواری آسانی است ناچار ، پایان شب سیه سفید است

lan'grage (*-grej*) / lan'grel / lan'gridge (*-grij*) *n.* آهن پاره‌ای که برای خراب کردن بادبان واسباب کشتی بکار میرود

قاق [ترکی] ـ (۲) لندوك (*landook*) ، دراز و باریك، بلند ولاغر (*bolando_laghar*)ـ (۳) بلند وافتاده (*oftadeh*ـ)، بلند وپژمرده (*pazhmordeh*ـ) ـ (٤) بی‌موج (*mowj*ـ)، صاف

: (*1,2*) *a l. person* (2) *a l. bird* (3) *l. grass* (4) *l. hair*

lan'kiness *n.* درازی بالاغری ، لندوکی

lank'ness *n.* لاغری، باریکی ، درازی

lan'ky *a.* [*comp* -kier; *sup.* ـkiest] دراز و زشت (*derazo_zesht*) ، بلند ولاغر (*bolando_laghar*) ، لندوك (*landook*)

: *a l. youth; a l. limbs*

lan'ner *n. fem.* } [ج ش] بالابان ،
lan'neret *n. mas.* } چرخ (*charkh*) ، چرغ (*chargh*)

lan'olin(e) *n.* روغن پشم (*rowghané_pashm*) ، لانولین [فرانسه]

la...ose *a.* پشمی، کرکی (*korkee*) ، پشمالو (*pashmaloo*)

lanos'ity *n.* پشمالویی

lans'downe (*lanz'doun*) *n.* یکجور پارچهٔ پشم و ابریشم

lans'quenet (*ـkenet*) *n.* [*Ger*] یکجور بازی گنجفه - سرباز پیادهٔ مزدورآلمانی در سدهٔ هندهم

lant *n.* پیشاب (مانده)

lan'tern *n.* فانوس- لنتر (*lantar*) ، چراغ - [درفانوس یا چراغ دریایی]چراغدان- روزنه طاق (*rowzaneyé_taghـ*)

: *Chinese l.* قندیل (*ghandeel*)

magic l. فانوس شعبده

folding l. فانوس فنری

parish l. = moon ماه ، مهتاب

l. jaws آروارهٔ دراز ولاغر ، چانهٔ دراز-

حالت ناز بخود دادن (۲) نگاه بی‌حالانه- بی‌حالی ، سستی

: *to l. FOR love* از غم عشق ضعیف شدن یا تحلیل رفتن

to l. UNDER trying conditions در نتیجهٔ سختی ناتوان یابی حال شدن

languishing eyes چشمان خمار یا بیحال

lan'guishingly *adv.* از روی بیحالی ، بیحالانه ، اززوی‌سستی یاضعف - پژمرده‌وار- با ناز

lan'guishment *n.* بیحالی ، سستی ، ناتوانی ، ضعف - پژمردگی - افسردگی (*afsordegee*) - غم‌خوری

lan'guor (*-gur*) *n.* سستی (*sostee*) ، ضعف، فتور (*fotoor*)- خستگی (*khastegee*)- ماندگی - پژمردگی - نرمی (*narmee*) ، رخاوت - بیکاری

lan'gorous *a.* سست ، ضعیف - خسته - سستی‌آور - خستگی‌آور

lan'gorously *adv.* از روی سستی

langur' (*lungoor'*) *n.* [*Hind.*] یکجور میمون دُم‌دراز آسیایی

lan'iard = lanyard

laniary (*lan'ـ or la'ـ*) *a.* پاره کننده ، درنده (*darandeh*) ، نیشدار (*neeshdar*)

. *Canines are l. teeth.*

laniary („) *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] [canine ـ] نیش ، دندان ناب

lanif'erous } *a.* پشم آور
lanigerous (*-nij'ـ*) }

(*pashmـavar*) ، پشم‌خیز ، پشم دار

lanis'ta *n.* [در روم باستان] شمشیر باز (*shamsheer-*) ، آموزگار شمشیر بازی

lank *a.* (۱) لاغر ، نزار (*nazar*) ،

lap *vt.* & *vi.* [*p.* & *pp.* lapped] (۱) پیچیدن (*peecheedan*) ـ (۲) دور گرفتن (*dowr_gereftan*)، احاطه کردن (*ahateh_*)، فرا گرفتن، پوشاندن (۳) در دامن گرفتن، نوازش کردن (*navazesh_*) ـ (٤) روی هم چیدن یا قرار دادن (٥) پرداخت کردن (*pardakht_*)، پرداختن (٦) یك یا چند دور پیش افتادن از (حریف) ـ (۷) نیم ونیم باهم متصل (*mottasel*) کردن (۸ـ فـل) افتادن، (روی چیزی) قرار گرفتن، پیچیدن

: (1) *to l. one's garment round (or about) something* (2) *He is lapped in luxury.* غرق نعمت است، نعمت وفراوانی دور اورا گرفته است (5) *to l. gems* (6) *to l. one's competitor in a race* (8) *The two parts l. OVER each other.* آن دو قسمت روی هم می افتند

lap *vt.* & *vi.* [„] (۱) با زبان آشامیدن، با زبان خوردن (*ba_zaban_khordan*) ـ (۲) سرکشیدن (*sar-keshee_dan*)، حریصانه خوردن [با up یا down] ـ (۳) خوردن به، با صدای لپر خوردن به (٤ـ فـل) با زبان چیزیرا آشامیدن یا خوردن، لف لف کردن (٥ـ فـل) لپر زدن (*lapar_zadan*)، امبر زدن (*lambar_*)، شلپ شلپ کردن (*shalap_ _*)

: (1) *The cat lapped up the milk.* (3) *The waters l. the shore.*

lap *n.* لف لف (*lof_*)، لپ لپ (*lop_*)، لپس، لپسه، با زبان خوری ـ (یك) لپس، (یك) لف ـ لپر، لنبر، خوردن خیزاب بکنار دریا ـ خوراك آبکی که بسگ صورت لاغر و کشیده

I. pinion چرخ کوچکی که میله‌های عمودی دارد ومانند است بفانوس ودندانه های چرخ دیگر آن میله‌هارا میچرخاند

lan'ternist *n.* فانوس شعبده‌باز

lan'tern-jawed *a.* چانه دراز (*chané_deraz*)، دارای آرواره دراز ولاغر

lanthorn (*lan'tern or lant'horn*) [*Arch*] = lantern

lanu'ginose } *a.* کرك‌دار (*kork_*)، lanu'ginous } کرك پوش، پشمالو

lanu'go *n.* کرك جنینی (*korké_juneeree*): کرکی که در روی جنین انسان و برخی جانوران دیده میشود

lan'yard *n.* [در کشتی] طناب کوتاهی که برای نگاه داشتن چیزی بکار میرود، ریسمان (*reesman*)، بند (*band*)

Laodicean (*l ā odisee'_an*) *a.* & *n.* [مل] لاذقی: اهل Laodicea لاذقیه [شهری از افروغیه] ـ [مج] (کسی) که در دیانت وسیاست ومانند آنها فاتر است وعقیدهٔ یا برجایی ندارد

lap *n.* دامن (*daman*) ـ نرمه گوش (*narmeyé_goosh*) ـ آویز ـ دره کوچك (*darreyé_koochak*) ـ قسمتی از یك چیز که قسمتی ازچیز دیگررا می‌پوشاند ـ پوشیدگی پیچیدگی ـ پیچ ـ دور (*dowr*)، گردش (*gardesh*) ـ آنچه دریك وهله به غلتك یا استوانه پیچیده میشود [در گفتگوی از بافته های کتان و پشم و مانند آنها] ـ صفحهٔ گردنده ای که در پرداخت گوهر یافلز بکار میرود

: *He held it in his l.* آنرا در دامن (خود) نگاه داشت

He was fostered in Fortune's l. در دامن دولت پرورده (می)شد

lapidifica'tion *n.* سنگ سازی ، تبدیل بسنگ ، تحجیر (*tahjeer*) - تحجر ، سنگ شدگی

lapid'ify *vt.* & *vi.* [-fied; -fying] (۱) سنگ کردن ، تبدیل (*tabdeel*) بسنگ کردن (۲) سنگ شدن

lapil'lus *n.* [*pl.* -li (*l i*)] سنگ کوچك - خرده سنگ آتش فشانی (*khordé-sangé-atesh-feshanee*)

lapis (*lap'is or la'-*) *n.* [*L. pl.* lap'ides (*-deez*)] سنگ

l. divinus حجر الرحمن

l. infernalis (*-jahannam*) سنگ جهنم

l. judaicus سنگ یهود ، حجرالیهود (*hajarol-yahood*)

l. lazuli (*-laz'ul i*) سنگ لاجورد ، لاجورد اصل (*lajvardé-asl*) - رنگ لاجوردی

l. Lydius = touchstone

l. nephriticus (*yashmé-sabz*) یشم سبز

lap'-joint } *n.* half'-lap } پیوند نیم و نیم (*peyvandé-neemo-neem*)

Lap'lander = Lapp *n.*

Lapp *n.* & *a.* (۱) اهل Lapland در شمال اسکاندیناوی - زبان لاپلاندی (۲) لاپلاندی

lappa'ceous = echinate

lap'per *n.* پیچنده - ایسنده

l milk ، (*sheeré-basteh*) شیر بسته ، ماست (*mast*)

lap'pet *n.* دامن (*daman*) - نرمهٔ گوش (*narmeyé-goosh*) - آویز - گوشت آویخته ؛ گوشت زیادی (*gooshté-ziadee*) - قسمت آویختهٔ کلاه زنانه - برگردان ، یقه [lapel] - تیکهٔ فلزی که روی جا کلید را میپوشاند

میدهند - [ز.ع.] نوشابه آبکی یا کم مایه

lap'arocele (*-seel*) *n.* [طب] فتق کمر (*fatghé-kamar*)

laparec'tomy *n.* برش بخشی از روده که در پهلوی آدمی واقع است

laparot'omy *n.* برش دیواره‌های شکم

lap'board *n.* تختهٔ کار که برخی از کارگران در دامن خود می‌گذارند

lap'-dog *n.* سگ دامن پرورده ، سگ دست آموز (*sagé-dast-amooz*)

lapel' *n.* ، برگردان (*bargardan*) برگردان یقه

lapelled' *a.* یقه برگردان (*yagheh-*)

lap'ful *n.* آنچه دریك دامن جا گیرد

: *a l. of straw* یك دامن کاه

lap'icide *n.* سنگ نویس - سنگ تراش

lap'idary *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] جواهر تراش (*javaher-tarash*) ، گوهر تراش (*gowhar-*) ، گوهرشناس ، جواهری - سنگ تراش ، حجار (*hajjar*)

lap'idary *a.* (۱) کتیبه‌ای (*kateebeh-*) در خور سنگ (*dar-khoré-sang*) ، نقشی (*naghshee*) - (۲) وابسته بسنگ (تراشی) ، وابسته به (نقش) سنگ (۳) برسنگ کنده ، منقوش (*manghoosh*) در روی سنگ (٤) سنگ زی

: (*1*) *l. style* (*3*) *l. inscriptions* (*4*) *l. bees*

lap'idate *vt.* سنگسار کردن

lapida'tion *n.* سنگسار سازی (*sangsar-*) ، رجم (*rajm*)

lapides'cence *n.* سنگ شوی (*sang-shavee*) ، تحجر (*tahajjor*)

lapides'cent *a.* سنگ شو (*-show*) ، (تبدیل به) سنگ شونده

او سلب شد
(3) His contract lapsed through negligence. (5) His estate lapsed to another person.

lapsed *ppa.* ساقط شده - پوچ (شده) ، باطل ، ملغی (*molgha*)

lap'sible *a.* سلب شدنی ، ساقط شدنی - برگشتنی ، سقوط کردنی - باطل شدنی - از دست رفتنی (*az-dast-raftanee*)

lap'stone *n.* [در کفشدوزی] دمبر [ترکی] سنگ دمبر (*sangé-dameer*)

lap'sus n. [*L.*] لغزش (*laghzesh*) ، سهو (*sahv*) ، خطا ، اشتباه (*eshtebah*)

l. cal'ami (*-mi*) *n.* سهو قلم ، اشتباه قلمی

l. lin'guae (*-gwee*) لغزش زبان ، لغزش درسخن (*-sokhan*) ، اشتباه لپی [زع]

l. memo'riae (*-ri-ee*) اشتباه یا لغزش حافظه ، فراموشی

Lapu'tan *a.* واهی ، خیالی (*khialee*)

lap'wing *n.* [ج.ش] مرغ زیبا (*morghé-zeeba*) ، [در مازندران] زیاك (*ziak*) - [در ترجمه انگلیسی توریة] هدهد (*hodhod*) ، شانه بسر (*shané-besar*)

lar *n.* [*pl.* lares (*lê'reez*)] [در روم باستان] نام یکی ازخدایان حامی خانه ، خدای خانگی (*khanegee*) - یکجور میمون سفید دست که اصل آن از برمه هندوستان است [دراین معنی جمع آن lars میشود]

Lares (& Penates) [مج] خانه

lar'board (*-berd*) *n.* & *a.* (۱) سمت چپ کشتی (*samté-chapé-kashtee*) - (۲) چپ

[آ گاهی - بجای این واژه بیشتر port

Lap'pish *a.* & *n.* (۱) لاپلاندی : وابسته به Lapland - (۲) لاپلاندی : زبان لاپلاند

Lappo'nian *a.* & *n.* = Lapp

lap'sable (*-seb'l*) = lapsible

lapse *n.* لغزش (*laghzesh*) ، خطا ، سهو (*sahv*) - برگشت (*bargasht*) ، افت (*oft*) ، سقوط ، تنزل (*tanazzol*) - کج راهی (*kaj-*) ، انحراف (*enheraf*) - ارتداد (*ertedad*) ، برگشتگی - جریان (*jarayan*) - مرور (*moroor*) ، گذشتن (*gozashtan*) ، سپری شدن ، انقضاء (*engheza'*) - سلب (*salb*) - از دست روی (*az-dast-ravee*) ، انتقال (*enteghal*)

l. of the pen : لغزش قلمی ، سهو قلم

l. in conduct سقوط در رفتار وکردار

l. from faith into heresy ارتداد ، از دین برگشتگی ، رفض (*rafz*)

l. of time مرور یا سپری شدن زمان

l. of centuries مرور یا گذشتن قرن‌ها

l. from right سلب یا از دست‌رفتن حق

l. from duty ترك وظیفه (*-tarké-*)

l. rate میزان بارندگی به نسبت بلندی‌ها

lapse *vi.* (۱) افتادن (*oftadan*) ، سقوط کردن ، برگشتن (۲) سلب شدن ، ساقط شدن (۳) ازدرجهٔ اعتبار (*az-darajeyé-e'tebar*) ساقط شدن ، پوچ شدن ، باطل شدن (٤) گذشتن ، سپری شدن ، منقضی شدن (*-mon-ghazee-*) - (٥) از دست‌رفتن (*az-dast-raftan*) ، منتقل شدن (*-montaghel-*) - (٦) روان شدن ، جاری شدن (۷) لغزیدن (۸) خراب شدن

(1) It lapsed INTO (به) an inferior state. (2) His right of ownership lapsed. : حق مالکیت از

(*khorak-khaneh*) ـ [مج] خوراکی

lar'ding-pin *n.* سیخی که با آن پیه خوك را لای گوشت میگذارند

lar'don } *n.* تکه‌ای از گوشت خوك
lardoon' } که برای چرب‌کردن گوشت لای آن می‌گذارند

lar'dy *a.* مانند پیه خوك ـ دارای پیه‌خوك

lar'dy-dar'dy *a.* [*Sl.*] آدم خودساز (*adamé-khod-saz*)، آدم خود نما

lares [بازگشت شود به lar]

large (*larj*) *a.* (۱) بزرگ (*bozorg*) ـ (۲) درشت (*dorosht*)، بزرگ (۳) زیاد (*ziad*)، بسیار (*bes-yar*) ـ (٤) بزرگ، زیاد (٥) جادار، باظرفیت (*ba-zarfiyyat*)، بزرگ (٦) وسیع، زیاد (۷) عمده (*omdeh*)، بزرگ (۸-ك) سخاوت‌آمیز (۹-ك) فراوان (۱۰-ك) بلند (*boland*)، باز

: (*1*) *a l. room* (2) *a l. apple* (3) *a l. number of merchants* (4) *a l. army* (5) *a l. mind, heart, etc.* (6) *l. powers* (7) *l. farmers*

(*1*) *It was l. enough to hold ten persons.* باندازهٔ ده تن جا داشت، بزرگی آن بقدری بود که ده تن در آن جا می‌گرفتند

(4) to a l. extent تا حد زیادی، زیاد، خیلی (*khey'li*)

l. of limb دست وپا بزرگ، درشت‌اندام

large *n.* [*Obs*] آزادی

at l. (۱) آزادانه (۲) مفصلا" (*mofassalan*)، بتفصیل (*betafseel*) ـ (۳) بطورکلی (*belowré-kolli*)، یکجا (*yakja*) ـ (٤) سربسته (*sar-basteh*)، بطورکلی، همینطوری

گفته میشود که همان معنی را دارد واین‌برای آنست که با starboard (طرف راست کشتی) مشتبه نشود]

lar'cener } *n.* دزد، دزدی کننده
lar'cenist }

lar'cenous *a.* مقرون به دزدی (*maghroon-*)، سرقت آمیز (*serghat-ameez*) ـ دزدی کننده

lar'ceny *n.* دزدی (*dozdee*)، سرقت (*serghat*)

petty l. دزدی کوچك [بیشتر دزدی مالی که کمتر از ۱۱ شیلینگ بها داشت دزدی کوچك نامیده میشد]

larch *n.* [گ‌ش] سیاه‌کاج (*siah-kaj*)، شربین (*sharbin*)

l. agaric غاریقون [از «آگاریکون» یونانی]

lard *n.* چربی‌خوك (*charbi-khook*)، پیه خوك (*peeh-e*)

lard *vt.* (۱) با قیمهٔ خوك پرکردن، گوشت خوب لای (گوشت) گذاشتن (۲) چرب‌کردن (۳-مج) آرایش‌دادن (*ara yesh-*)، زینت دادن (*zeenat-*)، رنگ وروغن زدن (*rango-rowghan-zadan*) ـ (٤ ـ مج) آمیختن (*ameekhtan*)

: (*1*) *to l. meat* (3,4) *to l. one's writings with metaphors, foreign words, etc.*

(4) to l. butter جا زدن کره بوسیلهٔ آمیختن‌آن با چربی‌ها و روغن های دیگر

larda'ceous *a.* مانند پیه خوك ـ ماسیده، مومی

lar'der *n.* دولابچه (*doolabcheh*)، گنجه (*ganjeh*)، دولابچه‌ای که گوشت و خوراك درآن نگاه میدارند، خوراك خانه

lark (2) *n.* & *vi.* (۱) خوشی - (*rooydadé-khosh*) رویداد خوش - شوخی
(۲) شوخی کردن - خوشی کردن
What a l.! چه تفریحی !
lark'-heel *n.* [کش] (۱) لادن (۲) = larkspur - (۳) نسترن (*nas-taran*)
lark'spur *n.* [کش] گل زبان در قفا (*golé-zabanˌdar-ghafa*)، گل میمون (*meymoon*)
lar'ky *a.* شوخ، خوش
larmier (*lar'mier or larmiê'*) *n.* [مه] آبریز [در لبه بام یا کتیبه و مانند آن] - [کش] ماق بزرگ چشم [*Fr.*]
lar'rikin *n.* & *a.* (۱) آدم پست و ولگرد، آدم رذل (۲) رذل (*razl*)، پست (*past*)، ولگرد (*velgard*)، [در جمع] اراذل، اوباش (*owbash*)
lar'rup *vt.* [*Col*] کتك حسابی زدن (*kotaké-hesabee-zadan*) - خوب شلاق زدن (*khoob-shallagh*)
lar'um [*R*] = alarum
lar'va *n.* [*E. pl.* -vas; *L. pl.* -vae (*vee*)] کرم حشره (*kermé-hashareh*)، کرم نوروزی، شفیره (*shafee-reh*) : نام حالت میانی حشره پس از تخم
lar'val *a.* (در حال) کرمی
lar'vated (*-vā-*) *a.* پوشیده، نقاب دار (*neghab-*)، پنهان (*panhan*)
lar'vicide *a.* & *n.* کرم حشره کش (*-kosh*) : (دارو یا عامل دیگری) که کرم حشره را می‌کشد
laryn'geal (*-je-al*) *a.* خشك نایی
laryngit'ic (*-jit'-*) *a.* دچار آماس خشك نای - وابسته به آماس خشك‌نای

: (*1*) *to go at l.* (*2*) *to deal with a matter at l.* (*3*) *the people at l.* (*4*) *He scatters imputations at l.*
gentleman at l. آقای بیکار، کسیکه وابسته بدربار است‌وکار ویژه‌ای ندارد
in l. بمقدار زیاد (*bemeghdaré-*)، بمقیاس بزرگ (*bemegh-yasé-*)
large'-handed *a.* دست‌باز (*dast-baz*) (مم) دارای دست بگیر، گیرنده، حریص
large'-hearted *a.* بخشنده (*bakh-shandeh*) - نظر بلند (*nazar-boland*)
large'ly *adv.* بیشتر (*beeshtar*)، زیاد
: *This was l. due to bashfulness on his part.* این بیشتر بواسطهٔ کمرویی او بود
lar'gen *vi.* & *vt.* [*Poet*] (۱) بزرگ شدن (۲) بزرگ کردن
large'ness *n.* بزرگی - درشتی - زیادی - وسعت (*vos-at*)
large'-sized *a.* بزرگ
lar'gess(e) *n.* [*Arch*] بخشش (*bakhshesh*)، دهش (*dehesh*)، انعام (*en-am*)
lar'go a. & *adv.* [*It.*] [مو] آهسته (*ahesteh*)، سنگین (*sangeen*)
lar'iat *n.* کمند (*kamand*) - طنابی که با آن اسب را به تیری می بندند
lark (1) *n.* & *vi.* (۱) [جش] چکاوك (*chakavak*)، غزلاغ (*ghazlagh*)، غازالاغ، کاکلی، ابوالملیح (*abolmaleeh*). (۲) چکاوك گرفتن، غزلاغ شکارکردن
crested l. کاکلی (*kakolee*)
to rise with the l. سحرخیزی کردن، زود برخاستن

lash *n.* (ضربه) شلاق ـ تسمه (شلاق) ، زبانهٔ قمچی ـ مژگان [= eye-lash] - ضربه (*zarbeh*) ، ضربت ـ [مج] (۱) کنایه (*kenayeh*) ، زخم زبان (*zakhmé-zaban*) ، گوشه ، طنز (*tanz*) ـ (۲) انگیزه (*angeezeh*) ، میخ ، چیزیکه مایه میخ زدن یا انگیختن بکاری باشد

the l. (مجازات) شلاق

lash *vt.* (۱) شلاق زدن (*shalıagh-*) ، زدن (*zadan*) ـ (۲) خوردن به (*khor-*) ـ (۳) هجو کردن (*hajv-*) ـ (٤) زخم‌زبان زدن (به) ، سرزنش کردن (*sar-zanesh-*) - (٥) انداختن (*andakhtan*) ـ (٦ ـ مم - مك) بیرون انداختن ، ادا کردن (۷) بستن (*bastan*) ، با تسمه بستن

: (1) *They lashed him severely.* (2) *The waves l. the pier.* (3) *They lashed each other with the tongue as well as with the pen.* (6) *to l. out scornful words*

(5) *to l. oneself INTO a fury* خشمگین شدن

lash *vi.* روان ، (*reekhtan*) ریختن شدن ـ باریدن ـ تکان ناگهان بخود دادن ـ خوردن ، تصادم کردن (*tasadom-*) - [با out] لگد زدن (*lagad-*) ، جفتک زدن (*jof-*) ـ ازجا در رفتن

lash'er *n.* آبی که از روی سد یا بندی روان میشود ـ حوضچه ای که در زیر بند درست میشود ـ بند (*band*) ، سدّ - طنزگو (*tanz-*) ـ شلاق‌زننده

lash'ing *n.* شلاق زنی - بند (*band*) ، ریسمان- تسمه (*tasmeh*) ـ ریسمان کشتی (*reesmanékashtee*)

laryngi'tis *n.* [طب] آماس خشك نای ، ورم خرخره (*varamé-kherkhereh*)

laryngological (*-loj'-*) *a.* ولمسته به حنجره شناسی ـ مبنی بر علم حنجره شناسی

laryngol'ogist *n.* حنجر شناس

laryngol'ogy *n.* علم ناخوشی‌های خشك نای ، حنجر شناسی

laryngop'athy *n.* ناخوشی خشك نای ، ناخوشی خرخره ، مرض حلقوم

laryn'goscope *n.* خرخره بین ، خشك نای بین ، آلت معاینهٔ حنجره

laryngot'omy *n.* خشك نای بری ، خرخره‌بری (*kherkhereh-boree*)

lar'ynx (*lar'inks*) *n.* [*pl.* laryn'ges (*-jeez*)] [کش] خشك‌نای (*khoshknay*) ، خرخره (*kherkhereh*) ، حنجره (*hanjareh*) ، حنجر ، حلقوم (*he...*)

lascar } (*las'- or -kar'*)
Lascar }

ملوانی که از اهل هندخاور باشد [از «لشکر» فارسی گرفته شده است]

lasciv'ious (*lasiv'ius*) *a.* (۱) شهوانی (*shahavanee*) ، هرزه (*harzeh*) ، شهوت پرست (*shahvat-parast*) ـ (۲) شهوت انگیز (*-angeez*)

: (2) *l. talks or stories*

lasciv'iously *adv.* بطور شهوانی ، از روی شهوت پرستی ، هرزه وار ـ چنانکه شهوت انگیزد

lasciv'iousness *n.* شهوانیت ، هرزگی

spirit of l. نفس اماره (*nafsé-ammareh*)

laserpitium (*-pish'ium*) *n.* [کش] انجدان (*anjedan*)

lash'ings *npl.* [*Sl*] = plenty
lash'kar *n.* [*Per.*] گروهی ازقبایل هندی‌که مسلح‌باشند ' لشکری ازطوایف‌هندی
lash'less *a.* (*-mozhgan*) بی‌مژگان
las'pring *n.* ماهی آزاد کوچك
lasque *n.* الماس رگه‌دار - الماس پهن‌و بد شکل (*almasé-pahno-bad-shakl*)
lass *n.* [*fem. of* lad] دختر بچه (*dokhtar-bachcheh*) - معشوقه (*ma'-shoogheh*)
las'sie [*Sc*] = lass
las'situde *n.* سستی (*sostee*)
general l. سستی ِتن ، تب ِ سبك
las'so *n.* [*pl.* -sos (*soze*)] کمند (*kamand*) : طناب خفت دار برای گرفتن اسپ یا گاو ، خفت (*kheft*)
las'so *vt.* [*p.* & *pp.* -soed] با کمند گرفتن
last *n.* & *vt.* (۱) قالب کفشدوزی (*ghalebé-kafsh*) - (۲) قالب کردن
Stick to your l. برشتهٔ خود بچسبید ' یا از حد خود بیرون نگذارید ' در چیزی که در رشته شما نیست مداخله نکنید
last *a.*, *n.*, & *adv.* (۱) آخر (*akher*) ، آخرین ' واپسین - گذشته (*gozashteh*) ' اخیر - قطعی (*ghat-ee*) - (۲) دم ِ آخر ، آخرین‌دم - آخری ، چیزآخر ، شخص آخر ، سخن آخر ، بخش آخر ، پایان ' خاتمه (*kha-temah*) - (۳) آخرین بار ، در آخرین‌وهله (*dar-akherin-vahleh*) ، برای آخرین دفعه (*daf-ah*) - آخر از همه - بالاخره (*bel-akhareh*)
l. price (*l*) : آخرین بها ' بهای آخر ' بهای قطعی
the l. two دوتای آخر ، آخرین دوتا

the four l. things مراحل چهارگانهٔ آخرت [مرگ ' داوری ' بهشت ، دوزخ]
the l. day روز آخر ' روز بازپسین
l. but not least آخر از حیث ترتیب نه از حیث اهمیت ' آخرین ولی نه کمترین یا کم اهمیت ترین
l. week هفتهٔ گذشته
l. Sunday یکشنبه گذشته ، همین یکشنبه که گذشت
the l. two years دو سال اخیر یا گذشته
l. night دیشب ' شب ِ گذشته ' دوش
l. month (در) ماه گذشته ، آن ماه
l. year پارسال (*parsal*) ، سال گذشته
in the l. fortnight در دوهفتهٔ اخیر ' در این پانزده روز گذشته
the l. word سخن آخر ، کلام آخر ، سخن قطعی ، حرف آخر
It is of the l. importance. منتهای اهمیت را دارا است
(2) *He was the l. to be consulted.* او آخرین کسی بود که با وی رای زدند ، آخرین شخصی‌که با وی مشورت شد او بود
I should be the l. to do it. من آخرین کسی هستم که راضی خواهم شد اینکار را بکنم
I said in my l. در آخرین نامهٔ خود گفتم
Her l. was a son. آخرین بچه ای که زاید پسر بود
to the l. تا دم ِ آخر ، تا آخرین دم
the l. but one یکی باآخر مانده ، ماقبل ِ آخر
to breathe one's l. نفس آخر را کشیدن ' مردن (*mordan*)

Did you ever hear the l. of it?
آیا هیچ (قسمت) آخر آنرا شنیدید ؟ آیا معلوم شد کی بپایان رسید ؟

at l. } سرانجام (*saranjam*) ،
at long l. } بالاخره (*bel-akhareh*) ،
آخر الامر (*akherol-amr*) ، عاقبت (*aghebat*)

(3) *When did you see him l.?*
آخرین بار که او را دیدید کی بود ؟

I did that l. آنکار را آخر ازهمه انجام دادم

l.-mentioned آخری ، آخرین ، آخر از همه نام‌برده ، اخیرالذکر (*akheerozzekr*)

l.-born آخری ، آخر زاد (*akerzad*) ، ته تغاری (*tah-togharee*)

ast *vi., vt,* & *n.* (۱) ماندن (*mandan*) ، دوام داشتن ، دوام آوردن (یا کردن) ، پاییدن . کار کردن [ماندن یا دوام داشتن] - زیستن (*zeestan*) - کشیدن، طول کشیدن - بس بودن ، بسنده بودن (*basandeh*-) ، کفایت کردن (۲) بس بودن یا کفایت کردن (برای) - (۳) دوام ، دیر پایی (*deer-payee*) - بنیه (*ben-yeh*)

: (*1*) *The cabinet did not l.*
کابینه دوامی نداشت (یا طولی نکشید)
These shoes will l. long. این کفش ها خوب کار میکنند ، این کفش ها خیلی دوام دارد
Such a one has lasted well.
فلانی خوب مانده است
(2) *The sugar will l. us two months.* قند دوماه ما را بس خواهدبود ، قند برای دو ماه ماه کفایت خواهد کرد ، قند ماده ماه خواهد کشید

las'ter *n.* [در کفشدوزی] (۱) قالب گر ، قالب کن (۲) گاز قالب کش (*gazé-gha-leb-kesh*)

las'ting *apa.* (*deer-pay*) دیر پای ، با دوام (*ba-davam*) ، ماندنی (*mandanee*) ، پا برجا (*pa-barja*) ، ثابت
: *l. friendship* دوستی پا برجا یا ثابت
las'tingly *adv.* بطور پا برجا ، بطور با دوام ، بطور ثابت ، چنانکه دیر پاید
las'tingness *n.* دیر پایی ، ماندگاری (*mandegaree*) ، پا بر جایی ، دوام ، ثبات
last'ly *adv.* آخر از همه آنکه - بالاخره (*bel-akhareh*)
latch (*lach*) *n.* قفل در خانه (*ghoflé-daré-khaneh*) ، قفل فنری (*-fanaree*) - (۲) تملیك (*tamleek*) - (۳) کشو فنری (*keshowé-*) ، چفت فنری (*chefté-*)

to leave the door on the l.
تملیك در را انداختن ، در خانه‌را چفت‌کردن
latch *vt.* قفل کردن (در خانه) - تملیك (در خانه) را انداختن
latchet *n.* بند (چرمی) برای بستن کفش ، بند کفش (*bandé-kafsh*) ، قیش [ترکی]
latch'-key *n.* کلید در خانه
late *adv.* [*comp.* -la'ter; *sup.* la'test *or* last] - (۱) دیر (*deer*) (۲) پیشتر (*peeshtar*) ، سابقاً (*sabe-ghan*) - (۳) زیاد (*ziad*) ، تا دیرگاه ، (٤) بعدا (*ba'dan*) ، از آن پس (٥ - در شعر) بتازگی (*betazegee*) ، اخیرا (*akheeran*)

: (*1*) *He came l.* (2) *my own room, l. my sister's* (3) *We sat l.* (4) *The traces remained very l.* آثار آن تا مدتی بعد باقی ماند

[آن.م] از نصف ضرر برگشتن منفعت است ، ماهی را هروقت از آب بگیرند تازه است ، [مل] اصلاح کار (یا رفتار) هیچگاه بهنگام نیست

دیر خوابیدن و to keep l. hours

دیر برخاستن

میوهٔ دیر رس *a l. fruit*

بهار عقب افتاده ، بهاری a l. spring که عقب است

در این چند سال گذشته *of l. years*

بارانهای اخیر the l. rains

فرماندار اخیر the l. governor

[خواه از کار افتاده خواه مرده باشد]

مرحوم پدرتان *your l. father*

شوهری که اخیراً *my l. husband* داشتم - مرحوم شوهرم

the latest scientific researches

آخرین پژوهش های علمی

لاتین دوره های بعد (از L. Latin ۱۷۵ تا ۶۰۰ پس از میلاد)

منتها ، منتهی (*nontaha*) at latest

منتهی تا *: on Monday at latest*

دو شنبه

در این روزها ، اخیراً of l.

[آگاهی - این عبارت تنها موردی است که استعمال late را بطور اسم نشان میدهد]

late'en' *a.* —

یکجور بادبان سه‌گوش که با گوشهٔ l. sail ۴۵ زینه بدکل بسته میشود

late'ly *adv.* بتازگی (*betazegee*) ، اخیراً (*akheeran*)

: He has l. established a commercial firm.

la'ten *vt.* & *vi.* دیر کردن - دیر شدن

la'tency *n.* پنهانی ، ناپیدایی ، پوشیدگی

[ض م.] دیر باشد Better l. than never به‌از آنکه هیچ‌نباشد - دیرآی و درست‌آی

دیر یا زود ، زود یا دیر soon or l. / sooner or later

در سالهای بعد ، بعدها in later years

Later, she was married to him.

بعدها بنکاح او در آمد

بعد ها ، پس از این ، ازین پس later on

late *a.* [*comp.* la'ter *or* lat'ter; *sup.* la'test *or* last] دیر - دیر آینده (*deer-ayandeh*)، عقب (*aghab*) - دیررس (*-ras*) - اخیر ، تازه گذشته ، آخری - مرحوم (*marhoom*) ، متوفی (*motavaffa*)، در گذشته (*dar-gozashteh*) - بعدی (*ba'dee*) ، بعد آینده - تازه از کار افتاده

: It is very l. بسیار دیر است ، خیلی دیر شد(ه است)

to be l. دیر رسیدن ، دیر آمدن ، دیر کردن

I was l. دیرکردم ، دیرم شد ، دیررسیدم

We will be l. for dinner. برای ناهار (یا بناهار) دیر خواهم رسید ، ناهارمان دیر میشود

What made you so l.?

چه شد که این همه دیر کردید ، چه شد که باین دیری رسیدید

Unfortunately it was too l.

بدبختانه دیر شده (یا از موقع گذشته) بود ، متاسفانه کار از کار گذشته بود

It is too l. to go. دیگر موقع رفتن نیست ، دیر شده‌است ، از موقع رفتن گذشته است ، دیگر رفتن ندارد

a l. dinner ناهار یا شامی که پس از موقع خود بخورند

It is never too l. to mend.

late'ness *n.* دیری ، دیرشدگی
la'tent *a.* (۱) پنهان (*panhan*) ، نا پیدا (*na peyda*) ، پوشیده (۲-ف) نهان
: (*1*) *a l. meaning* (*2*) *l. heat*
la'tently *adv.* به پنهانی ، بطورناپیدا ، بطور پوشیده
la'ter [زیر late نوشته شده است]
lat'eral *a.* & *n.* (۱) پهلویی (*pahlooyee*) ، ضلعی (*zel-ee*) ، جانبی ، کناری (۲) افقی (*ofoghee*) ، واقع در خط افقی (۳-بطور اسم) شاخهٔ پهلویی یا جناحی - کنار ، قسمت کناری
: (*1*) *l. branches*
l. relationship نسبت در خط افقی
lat'erally *adv.* از پهلو ، از کنار - یك بری (*yak-baree*)
Lat'eran *n.* (نام) کلیسای جامع رُم که St. John L. نیز نامیده میشود
lateritious (*-rish'us*) *a.* آجری ، آجر مانند - آجری رنگ (*ajoree-rang*)
lates'cent *a.* پنهان شونده
la'test [زیر late نوشته شده است]
la'tex *n.* ، شیر گیاهی (*sheeré-giahee*) شیرهٔ - [با .] لاستیك‌خام
lath (لث) *n.* [*pl.* laths (لظز)] توفال (*toofal*) ، تخته (*takhteh*)
: *l. work* توفال کوبی ، تخته کوبی
as thin as l. لاغر ، تر که ای
lath *vt.* توفال کوبی کردن ، تخته کوبیدن
: *to l. a ceiling, wall, etc.*
lathe (لیظ) *n.* & *vt.* (۱) چرخ تراش ، دستگاه خراطی (*dastgahé-kharratee*) - چرخ کوزه گری (*charkhé-koozégaree*) - [در دستگاه بافندگی] دفتین (*daftin*) - (۲) تراش دادن (*tarash-*) ، خراطی کردن [*to l. a piece of metal*] تراشیده - خراطی‌شده turned in the l.
lathe *n.* (نام) یکی از بخش های پنجگانه در Kent ، بخش (*bakhsh*)
lath'er (لظر) *n.*, *vt.*, & *vi.* (۱) کف صابون - کف یا عرق اسپ ، خوی اسپ (۲) صابون یا کف زدن به [*to l. one's face*] - شلاق زدن (*shal-*) - (۳) کف کردن - خوی کردن (*khoy-*) ، عرق کردن (*aragh-*)
lath'er (لثر) *n.* توفال کوب
lath'erwort = soapwort
lath'ery (لظری) *a.* کف‌دار - کف‌مانند
lath'y *a.* لاغر ، باریك ، ترکه ای (*tarkeh-ee*) ، نی‌قلیانی (*neyé-ghalyanee*)
laticif'erous *a.* شیره دار ، شیردار
laticos'tate *a.* دنده‌پهن (*dandé-pahn*)
latiden'tate *a.* پهن دندان
latifun'dia *npl.* املاك زیاد (*amlaké-ziad*) ، املاك وسیع
Lat'in *a.* & *n.* (۱) لاتینی : وابسته به Latium ولایتی از ایتالیای باستانی - مانند زبان لاتین ، وابسته به لاتین (۲) زبان لاتین ، لاتینی ، زبان رومی های باستانی - قوم لاتینی (*ghowm-*)
: (*1*) *French is a l. language* زبان فرانسه یك زبان لاتینی است
the L. peoples قومهای لاتینی [چون فرانسه و اسپانی و ایتالیا]
(*2*) *He studies L. and Greek.*
Lati'ne (*-nee*) *adv.* [*L*] بزبان‌لاتینی
Lat'inism *n.* ، تعبیر لاتینی (*ta'beeré-*) اصطلاح لاتینی (*estelahé-*)
Lat'inist *n.* دانشجوی زبان لاتین
Latin'ity *n.* شیوه نوشتن یا سخن‌گفتن

latri'a *n.* پرستش خدای برحق
latrine (*-reen'*) *n.* مستراح (*mostarah*) ' جایی [در سربازخانه وبیمارستان و مانندآنها]
lat'ten *n.* تنکه برنج (*tonokeyé-berenj*) ' تنکه - فلز زرد ترکیبی مانند برنج
lat'ter *a.* آخر (*akhar*) ، آخری ، عقب تر (*aghabtar*) - دومی (*dovvomee*) ، این (یك) ، اخیرالذکر (*akheerozzekr*)
: *the l. part of the week.* (قسمت) آخر هفته
in these l. days در این روزگار آخر
l. end آخرت - مرگ (*marg*)
James and John are brothers; the former is a merchant, the l. a teacher. جیمز و جان برادرند آن یك بازرگان واین یك آموزگار است
lat'ter-day = modern
lat'terly *adv.* در این روزها (ی آخر) ، اخیراً (*akheeran*) ، بتازگی (*betazegee*) - بعدها (*ba'dha*)
lat'termath *n.* چین دوم (علف)
lat'termost = last; hindmost
lat'tice (*-tis*) *n.* شبکه (*shabakeh*)
lat'tice-window *n.* پنجرهٔ مشبك (*panjereyé-moshabbak*)
lat'tice-work *n.* شبکه (کاری)
lat'ticed *a.* شبکه دار ، مشبك
lat'ticing *n.* شبکه‌سازی - شبکه (کاری)
Lat'vian *a.* & *n.* اهل Latvia کشور جمهوری واقع برخلیج ریگا
laud (*lawd*) *n.* & *vt.* (۱) ستایش (*setayesh*) ، حمد (*hamd*) ، تمجید (*tamjeed*) ، مدح (*madh*) - سرود ستایش، سرود حمد - [در جمع] نخستین نماز روز ، نماز حمد (۲) ستایش کردن ، ستودن ،

بزبان لاتینی - سبك دستور لاتینی
lat'inize *vt.* & *vi.* (۱) لاتینی کردن ، بشکل لاتین در آوردن - بزبان لاتین در آوردن - لاتینی مآب کردن (۲) تعبیرهای لاتینی بکار بردن - لاتین مآب شدن
latiofo'liate (*-liet*) *a.* پهن برگ (*pahn-barg*)
latiros'tral *a.* نوك پهن (*nok-pahn*) ' پهن منقار (*-menghar*)
la'tish *a.* کمی دیر
lat'itude (*-tiood*) *n.* [جغ] (۱) پهنا (*pahna*) ، پهنای جغرافیایی ، عرض (*arz*) - (۲) ناحیه (*nahiyeh*) ، [ج. نواحی] ، دیار (*diar*) ، سرزمین (*sar-zamin*) - [مج] (۱) آزادی ، رهایی از قیود ، آزادی در تفسیر و تعبیر (۲) بی قیدی (*bee-gheydee*) ، سهل انگاری (*sahl-engaree*) - (۳-مك) وسعت (*vos-at*) ، پهنه (*pahneh*) ، میدان (*meydan*) ، حدود
: *a hat with great l. of brim* [بشوخی] کلاهی که لبهٔ بسیار پهن دارد
high latitudes نواحی یا سرزمین دور از خط استوا
low latitudes نواحی نزدیك خط استوا
celestial l. [ه] میل (*meyl*)
apparent celestial l. ارتفاع (*ertefa'*)
latitu'dinal *a.* واقع در پهنای جغرافیایی ، عرضی
latitudina'rian *n.* & *a.* (کسی) که در مسائل دینی وتعبیرات اصول وابسته بانها سخت‌گیری نمیکند ، متساهل
latitudina'rianism *n.* آسان گیری درمسائل دینی و تعبیرات اصول‌وابسته بآنها ، بی قیدی یا سهل انگاری در اصول مذهبی
la'trant *a.* عوعو کن (*ow-ow-kon*)

(*maskharch*_) ـ لبخند زدن به (*lab*_
(*khand*_*zadan*_)
to OVER a subject موضوعی را
با خنده بحث (*bahs*) کردن
to l. in one's sleeve زیرلب خندیدن،
نهانی خندیدن
to l. on the (other *or*) wrong
side of the mouth از حالت خوشی
بحالت گریه در آمدن
to l. with alien jaws (*or* lips)
بزور خندیدن ، خنده غیر طبیعی کردن
(3) *waters laughing in the sun*
to l. a person OUT OF a habit
با خنده و استهزا خوبی را از سر کسی
بیرون کردن
to l. a person OUT OF court
کسیرا با خنده و استهزا (از ... دن و)
از دادگاه بیرون کردن
to l. away (الف) با خنده گذراندن
(ب) با خنده واستهزا کنار گذاشتن
: *to l. away* (*a*) *one's time*
(*b*) *a subject*
to l. down با خنده خاموش کردن ،
با خنده از رو بردن
to l. off با خنده وشوخی از سر خود
رفع کردن ـ با خنده گذراندن
laugh (") *n.* خنده : (۱) صدای خنده
(۲) شیوهٔ ویژه خنده
to burst INTO a l. زیر خنده زدن،
بی‌اختیار (*bee*-*ekhtiar*) خندیدن
to get the l. of (*or* to raise the
l. against) any one خنده ومسخره
را تحویل خود مسخره کننده دادن
to force a l. بزور (یا زورکی) خندیدن
He joined in the l. او نیز درخندهٔ

(*khandeedan*) خندیدن
laudabil'ity . ستودگی ، پسندیدگی
شایستگی برای ستایش
lau'dable (*law'aeb* , *a.* ستوده ،
پسندیده (*pasandeedeh*) ، ستودنی ، قابل
تمجید ، شایستهٔ حمد
lau'dably *adv.* بطور قابل ستایش ،
بطور قابل تمجید - بطور پسندیده یا ستوده
lau'danum *n.* تعفین افیون
(*ta'feené*-*afyoon*) لداُنم [فرانسه]
Dutchman's l. یك جور گل ساعت
lauda'tion *n.* ستایش ، حمد ، تمجید
lauda'tor *n.* ستایش کننده ، ستاینده
(*setayandeh*) ، مدّاح
lauda'tor tem'poris ac't i [*L*]
کسیکه روزگار (خوب) پیشین را برتری
باین روزها میدهد
lau'datory *or* -tive *a.* ستایش‌آمیز
lau'datory *n.* [*pl.* -ries (*riz*)]
ستایش ، مدیحه (*madeehah*)
laugh (*lahf or laf*) *vi. & vt.*
... خندیدن (*khandeedan*) ، خنده‌کردن
(۲) خو... نظر آمدن (*khosh*_*benazar*_
...*amadan*) (۱) برق‌زدن (*bargh*_*zadan*)'
درخشیدن (*derakhsheedan*) ـ (٤ ـ ف‌م)
بخنده گفتن ، با خنده ادا کردن
: (*1*) He laughs best who laughs
last. [ض.م] شاه‌نامه آخرش خوش‌است ،
خندهٔ پیش از وقت گریه از پس دارد.
L. before morning cry before night.
L. to-day and cry to-morrow.
[ض.م.] اندر پس هر خنده دو صد گریه
مهیا است
to l. AT anything بچیزی خندیدن ،
استهزا کردن (*esteh*za-) ، مسخره کردن

هوا پیمایی را بهوا پرواز دادن
launch (2) *vi.* (زود) روانه شدن ـ غوطه ور شدن، فرورفتن (*foroo_raftan*)، داخل شدن ـ افتادن (*oftadan*) ـ راه افتادن ـ بآب افتادن ـ جستن (*jastan*)، پریدن [آگاهی ـ این فعل بیشتر با out یا forth بکار برده میشود]
: "*L. out into the deep*". بمیان دریا برانید (یا روانه شوید)، بزنید برای چاههای کود دریا
The ship launched into the sea. کشتی بآب افتاد، کشتی زد بدریا
to l. into politics داخل سیاست شدن
to l. into the air پرواز کردن
to l. out ـ (*kharrajee_*) خراجی کردن ـ پرگویی کردن (*porgooyee_*)
launch (3) *n.* (*karjie_motoree*) کرجی موتوری: کرجی موتور دار [«موتور» فرانسه است]، کرجی برقی (*barghee*) یا بخاری ـ بزرگترین کرجی که وابسته است بکشتی جنگی ـ بآب اندازی (کشتی)
laun'der *vt., vi., & n.* (۱) شستن و اوتو کشیدن [دراین معنی بیشتر بطور اسم مفعول بکار میرود] ـ (۲) شسته شدن، اوتو خوردن [با خوبی چون «خوب» یا «بد» بکار میرود] ـ (۳) تنار، لاوك
laun'dress *n.* رخت شوی اوتو کش (*rakht.shooye_ootookesh*)، زن رخت شوی و اطوکش [«اطو» یا «اوتو» ترکی است]
laun'dry *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] رخت شوی خانه ـ رخت های شستنی (که در یك وهله برخت شوی خانه برده میشود)
lau'reate (*-iet*) *a.* آراسته به برگ های غار ـ [مج] جایزه دار (*jayezeh_*)، برجسته (*barjesteh*)، مبرز (*mobarraz*)

دیگران که اورا استهزا میکردند شرکت کرد خود را از تنگ و تا نینداخت وخود نیز با آنها خندید
laugh'able (*lahf'eb'l*) *a.* خنده دار، خنده آور (*khandé.avar*)، مضحك
laugh'ably *adv.* بطور خنده دار
laugh'er *n.* خنده کننده، خندنده
laugh'ing *n.* & *apa.* (۱) خنده، خندیدن (۲) خنده کن، خندان ـ خنده آور
(This is) no l. matter. خنده ندارد ـ شوخی نیست، جدی است
laugh'ingly *adv.* بخنده، خنده کنان
laugh'ing-gas *n.* گاز خنده آور [گازی است که در بیهوش سازی بکار میرود و در شیمی بنام nitrous oxide شناخته میشود]
laugh'ing-stock *n.* مایهٔ خنده، موضوع خنده (*mowzoo_e_mazhakeh*)، مضحکه (*maskhareh*)، مسخره
laugh'ter *n.* خنده (*khandeh*)
Homeric l. خندهٔ بلند ودسته جمعی
launch (1) (*lahnch; lawnch*) *vt.* (۱) بآب انداختن (*be_ab_andakhtan*) ـ (۲) انداختن، پرت کردن (*part_*) ـ (۳) روانه کردن، مامور کردن (*ma'moor_*) ـ (٤) (به) راه انداختن (٥) صادر کردن (*sader_*)، بیرون فرستادن (*-ferestadan*) ـ (٦) زدن (*zadan*)، وارد آوردن
: *to l. (1) a ship (2) a missile (3) a person IN (به) his profession (4) an enterprise (5) a decree (6) a blow*
to l. a threat تهدید کردن
to l. an attack حمله (آغاز) کردن
to l. an aeroplane into the air

دست شویی (*dast-shooyee*)، اطاق دست شویی که مستراح (*mostar*ah) نیز دارد

lave *vt.* & *vi.* (۱) ریختن (*reekhtan*)، کشیدن (۲- در شعر) شستن (*shostan*) - (۳-ف‌ل) شستشو کردن

lave'ment *n.* تنقیه (*tanghieh*)، آبریزی (a*breezee*)، شستشو

lav'ender *n.* [گ‌ش] اسطوخودوس (*ostokhoodoos*) - یکجور سنبل (*sombol*) یا خیری - رنگ قفایی

to lay up in l. -برای آینده‌نگاه داشتن [معنی اصلی] توی گل خوابانیدن

l'avenir' [*Fr.*] *n.* آینده (a*yandeh*)

la'ver *n.* [گ‌ش] (۱) کاهوی آبی (۲) ترتیزك آبی (*tarteezaké-*)، سیزاب

la'ver *n.* ظرف برنجی بزرگ که کاهنان بنی‌اسرائیل دست وپای خودرا درآن می‌شستند - [ك] (۱) لگن (*lagan*)، طشت (*tasht*) - (۲) حوض تعمید

lav'erock = lark (1) *n.*

lav'ish *a.* ولخرج (*velkharj*)، مسرف (*mosref*) - فراوان، زیاد (*ziad*) - ول، بی‌جلو (*bee-jelow*)

l. OF money : ولخرج، پول تمام‌کن

He was l. IN praising her. : بیش‌از حد اورا می‌ستود، زیاد تعریف از او میکرد

to be l. WITH one's money : ولخرجی کردن، پول تمام کردن

lav'ish *vt.* زیاد خرج‌کردن، اسراف کردن [*to l. money*] - زیاد مصرف کردن (*ziad-masraf-*)

to l. effort : زیاد تلاش یا کوشش‌کردن

lav'ishly *adv.* مسرفانه، از روی اسراف، از روی ولخرجی - زیاد

شاعردرباری، شاعر جایزه دار ' *poet l.* } شاعر برجسته، ملك الشعرا l. (*n.*) }

lau'rel (*lor'el*) *n.* [گ‌ش] درخت‌غار' دهمست (*dah*mast) - برگ غار که نشان افتخار بود و بطور جایزه به شعراء و غیر ایشان داده میشد

I-eherry } غار گیلاس
cherry l. }

l. berries حب‌الغار (*habbol-ghar*)، غاردانه (*ghar-daneh*)

spurge l. ماذریون (*mazaryoon*)

to win (*or* reap) laurels جایزه‌گرفتن (یا ربودن)

to rest on one's laurels بجایزه های پیشین خود خرسند بودن، در پی‌جاه وجلال بیشتری نکوشیدن

lau'rel *vt.* [*p.* & *pp.* -relled] با تاجی از برگهای غار آراستن

laur'ustine (*-tin*) } *n.* یکجور درخت
laurusti'nus } بی‌خزان که مانند است به بداغ

lau'wine = avalanche

lava (*lah'va*) *n.* : گدازه (*godazeh*) توده گداخته که ازآتش‌فشان بیرون میزیزد

lava'bo *n.* آیین دست شستن. کشیش هنگام پیش بردن عشاء ربانی - حوله یا لگنی که برای انجام این آیین بکار میبرند - دست شویی : (۱) لگن (۲-درجمع) = Lavatory

lav'age (*lav'ej or lavazh'*) *n.* شستشو - [بویژه] شستشوی معده (*shosto-shooyé-me'deh*)

lav'age *n.* [گ‌ش] انجدان رومی (*anjedané-roomee*)

lava'tion *n.* شستشو (*shostoshoo*)

lav'atory *n.* [*pl.* -ries (*riz*)]

lav'ishment } *n.* ولخرجی ، اسراف
lav'ishness } (*esraf*)
law *n.* ، (*sharee_at*) قانون - شریعت
شرع (*shar'*) - حقوق (*hoghoogh*)
: *civil l.* قانون مدنی (یا کشوری) }
عرف (*orf*) common l.
حقوق بین‌الملل ، international l -
قانون بین‌المللی
شریعت‌موسی ، تورية the Mosaic l -
(*towrat*) ، تورات
قانون اجازه نمیدهد the l. forbids
داد خواهی کردن to go to l.
(*dadkhahee_*) ، عارض شدن ' داد خواست
دادن (*dadkhast_*)
با هم Agree, for the l. is costly.
سازش (یا آشتی) کنید زیرا مرافعه گران
تمام میشود
پوست گوساله رنگ‌نشده که برای I. calf
جلد کتابهای قانون بکار می‌برند
اصطلاحات آمیخته با فرانسه I. French
که در زبان حقوقی بکار میرود
قانون بازرگانی I merchant
تحکم کردن to lay down the l
(*tahakkom_*) ' از پیش‌خود قانون وضع
(*vaz'*) کردن
نیازمندی یا Necessity knows no l.
شکم گرسنه قانون نمی‌فهمد
to take the l. into one's own
حق خودرا بازور گرفتن hands
قانون‌طبیعی l. of reason (*or* nature)
اخلاقی : قانون اخلاقی که در ذات خود
معقول یا در نزد خدا پسندیده باشد
پیرو قانون law'-abiding *a.*
(*motee_é_*) ' مطیع قانون (*peyrowé_*)
law'-abidingness *n.* پیروی قانون ،

اطاعت (از) قانون
دادگاه (*dadgah*) law'-court *n.*
(۱) قانونی (۲) مشروع law'ful *a.*
(*mashroo'*) ' شرعی ، حلال ، روا ، جایز
(*jayez*) ، مجاز (۳) حلال زاده (*halal_zadeh*)
: (*1,2*) *l. claims; a l. marriage*
(*3*) *a l. child*
قانوناً law'fully *adv.* - (*ghanoonan*)
شرعاً - بطور مشروع یا حلال ، بطور مجاز
قانونی بودن ، تطبیق law'fulness *n.*
باقانون (*tatbeegh_*) - مشروعیت (*mash_roo_iyyat*) ، روایی ، اباحت
قانون‌گذار (*ghanoon_gozar*) law'giver *n.*
(آیین‌نه (*ayin_neh*) ' واضع‌قانون
(*vaze_é_*) ، شریعت‌گذار ' شارع
(۱) بی‌قانون ، غیر قانونی law'less *a.*
(*gheyré_ghanoonee*) - (۲) غیرقانونی ،
نامشروع (*namashroo'*) - (۳) متمرد
(*motamarred*) ، نافرمان (*nafarman*) ،
قانون‌شکن (*-shekan*) - (٤) بی ناموس ،
هرزه (*harzeh*) ، بی‌جلو (*-jelow*) ، ول
: (*1*) *a l. country* (*2*) *l. measures* (*3*) *l. persons*
بی‌قانونی - غیر قانونی law'lessness *n.*
بودن ، نامشروعی - تمرد (*tamarrod*) -
هرزگی
واضع قانون' law'maker *n.*
قانون‌وضع کن (*-vaz'-*) ' قانون ساز ' مقنن
(*moghannen*) ، شریعت‌گذار ، شارع
(۱) چمن (*chaman*) ، علفزار lawn *n.*
(*alafzar*) ، مرغزار (*marghzar*) -
glade = (۲-ك)
یکجور کتان نازك lawn *n.*
باتیست [فرانسه] French l.

lawn'-mower *n.* علف چین ، علف بر (*alaf-bor*)

lawn'-sieve (*-siv*) *n.* الك استامبولی (*alaké-estambolee*) ، علك استانبولی

lawn'-sprinkler *n.* آب‌پاش ماشینی برای چمن آب دادن

lawn'-tennis *n.* یکجور بازی تنیس که روی چمن یا زمین‌های صاف بازی می‌کنند

law'ny *a.* چمنی ، چمن‌زار

law'ny *a.* کتانی - کتان (نازك) پوش

Lawso'nia n. [گ‌ش] جنس حنا (*jensé-hanna*)

law'suit (*-soot*) *n.* دادخواهی (*dadkhahee*) ' مرافعه (*morafe-ah*) ، دعوی (*da'va*)

law'-term *n.* اصطلاح حقوقی

law'yer *n.* وکیل (*vakeel*) - مشاور حقوقی (*moshavere-hoghooghee*) - حقوق‌دان ، قانون‌دان ' فقیه (*faghee*h) ، ملا (*molla*)

lax (*laks*) *a.* (۱) سست (*sost*) ' نااستوار (*na-ostovar*) - (۲) فاسد' هرزه (*harzeh*) - (۳) آسان‌گیر (*asangeer*) ، اهمال‌کار (*-ehmal*) - (٤) شل (*shol*) - (٥) لینت‌دار (*-lecnat*) ، نرم (*narm*) ، شل (٦-کش) ول

: (*1*) *l. discipline* (2) *l. morals* (3) *He was l. in discipline.* (4) *l. bandage* (5) *l. bowels*

lax *n.* ماهی آزاد نروژ یا سوئد

laxative (*lak'setiv*) *a.* & *n.* (۱) ملین (*molayyen*) ، لینت دهنده ، نرم سازنده (۲) داروی ملین

: (*1*) *a l. medicine*

laxity (*lak'siti*) *n.* نرمی ، سستی

شلی - لینت - آسان‌گیری ، اهمال‌کاری

lax'ly *adv.* بسستی ، بنرمی

lay (1) *vt.* & *vi.* [*p.* & *pp.* laid] (۱) گذاردن (*gozardan*) ، گذاشتن، نهادن (۲) قرار دادن (۳) کار گذاشتن (*-kar*) (٤) - (*gozashtan*) ، نصب کردن (*-nasb*) - (٥) کشیدن ، گذاشتن (٦) ریختن (*reekhtan*) - (٦) بستن (*bastan*) ' وضع کردن (*-vaz'*) - (۷) چیدن (۸) نهادن ، گستردن (*-gostar-dan*) - (۹) کردن ، ساختن (*-sakhtan*) - (۱۰) خواباندن (*khabandan*) ، انداختن (*-andakhtan*) - (۱۱) فرونشاندن (*-foroo-neshandan*)' خواباندن' ساکت کردن (۱۲) بستن (۱۳) انداختن (۱٤) نشان کردن (۱٥) اقامه کردن ' کردن (۱٦) مطرح کردن (*-matrah*) ، گذاردن (۱۷) تعیین کردن (۱۸) نسبت‌دادن (*-nesbat*) ، اسناد کردن (*-esnad*) - (۱۹) ناشی دانستن (۲۰) درست کردن (*-dorost*) ، چیدن (۲۱) پوشاندن (۲۲ - ف‌ل) تخم گذاشتن - (۲۳-ف‌ل) پرداختن (*pardakhtan*) ، مشغول‌شدن (*-mashghool*) - (۲٤-ف‌ل) شرط‌بستن (*shart-bastan*) - (۲٥-ف‌ل) توطئه دیدن (*-towte-ah*) ، تهیه دیدن (*-tahiyyeh*)' آماده‌شدن

: *to lay* (*1*) *a book on the table* (*2*) *a scene in Paris, etc.* (*3,4*) *a pipeline* (*5*) *a scheme* (*6*) *a tax or land* (*7*) *a table* (*8*) *a snare* (*9*) *a person bare* (*10*) *The wind lays the crops.* (*11*) *to lay the dust* (*12*) *I laid my hopes ON* (بر) *him.* (*13*) *They could not lay hands ON* (بر) *him.* (*14*) *to*

(*showr-*)کردن ، باهم رای‌زدن

to lay hold ON (*or* OF) گرفتن (*gereftan*) ، گرفتار کردن - استفاده از ضعف (کسی) کردن

to lay great store upon something ارزش زیادی برای‌چیزی قائل‌شدن

to lay open آشکارساختن ، هویدا ساختن (*hoveyda-*) - توضیح دادن (*towzeeh-*) - شکستن (*shekastan*)

to lay fast } نگاه داشتن ،
to lay by the heels } باز داشتن - در بند نهادن - بزمین زدن ، برانداختن

to lay on the table بوقت‌دیگر موکول (*mowkool*) کردن

to lay stress ON اهمیت دادن (*ahammiyat-*) ، تأکیدکردن (*ta'keed-*) - با تکیه تلفظ‌کردن (*-tekyeh_talaffoz-*)

to lay siege TO محاصره کردن (*mohasereh-*) ، گردگرفتن (*gerd-geref-*)

to lay one's account with انتظار داشتن ، حساب کردن

He laid his bones in this place. دراین‌جا بخاك سپرده شد ، دراینجا دفن‌شد

to lay about (one) بهر سو زدن ، بهر طرف زدن ، تلاش کردن ، تقلا کردن (*taghalla-*)

to lay down one's arms تسلیم شدن (*tasleem-*) - [م‌ل] سلاح‌خودرابزمین‌گذاشتن

to lay down one's hopes ازچیزی امید بریدن یا دست‌کشیدن

to lay down money on something روی چیزی شرط‌بندی‌کردن یاپول گذاشتن

He laid down his life on it. جانش را روی آن (کار) گذاشت

lay a cannon (15) *to lay claim ON* (نسبت به) *something* (16) *We laid the question before them.* (17) *The damages were laid AT Rials 500.* خسارت‌آنرا ۵۰۰ ریال تعیین کردند

(18) *They laid the fault TO his charge* (*or AT his door*). تقصیر را باو نسبت‌دادند ، گناه‌را بگردن او گذاشتند

(19) *Many evils can be laid ON idleness.* بسیار بدی ها را میتوان ناشی‌از بیکاری دانست

(20) *to lay a plot* (21) *The floor was laid with silk carpets.* (22) *a hen that does not lay* (23) *to lay to one's oars* (24) *I lay that he will not come.* شرط می بندم که نیاید

(1) *to lay aside* کنار گذاشتن - پس انداز کردن

(9,1) *to lay eggs* تخم‌کردن ، تخم‌کن بودن ،تخم‌گذاشتن

(1,3) *to lay the foundations of* بنیادنهادن ، برپا کردن ، تأسیس‌کردن

(9) *to lay waste* ویران یا غارت‌کردن

to lay low بزمین‌زدن - پست‌کردن - خواباندن ، بخاك سپردن

(12) *to lay a wager* شرط بستن

to lay hands دست‌اندازی کردن بر ، دست درازی کردن بر - گرفتن ، ربودن - دریافتن ، درك کردن (*dark-*)

to lay hands on oneself خودکشی‌کردن (*khod_koshee-*)

to lay heads together باهم شور

lay (+) *a.* عام، عامی - وابسته به‌عوام - غیر روحانی (*gheyré-roohanee*) - یگانه [ذرپیشه یا حرفه‌ای] ، بی‌تخصص (*bee-ta-khassos*) ، ناشی

l. brother کسیکه آیین دخول بیك‌سلك مذهبی را انجام داده‌لکن بکار غیر مذهبی گماشته میشود ، نیمچه‌کشیش

l. clerk سرود خوان کلیسا

l. deacon شماسی‌که پیشهٔ غیرروحانی‌را دنبال میکند

l. reader عامی‌که اجازه دارد نماز یا آیین مذهبی دیگر را اداره کند

lay (5) *n.* -(*ghaseedeyé*) قصیدهٔ‌سرودنی (*sorood*) سرود ، (*tasneef*) تصنیف

lay'er *n.* لایه ، بن لاد (*bon-*) ، چینه (*cheeneh*) - لا ، ورقه (*varagheh*) - رگ، رگه - شاخهٔ‌خواباندہ (*khabandeh-*) ، نهال - مرغ تخم کن (*morghé-tokhm-kon*) - [درکشدوزی] مغزی (*maghzee*) - گذارنده - چیننده - شرط‌بند (*shart-band*) - [درجمع] محصول خوابیده ، گندم یا جوی که هنگام روییدن بخواب - [مج] بنیادگذار (*bonyad-gozar*) ، مؤسس (*mo-asses*)

a l. of rocks : لایه یا چینه‌ای از خاره

a l. of fat پت لا چربی ، ورقه‌ای از چربی

a l. of bricks یك رگ آجر ، رگه ای از آجر

in layers در چند لا(یه) ، لا بلا

This hen was a daily l. این‌مرغ هر روز تخم می‌کرد

lay'er *vt.* & *vi.* (۱) خواباندن (برای اینکه ریشهٔ تازه بگیرد) - (۲) خوابیدن ، پهن شدن [درگفتگوی از محصول]

lay'-figure *n.* آدم‌چوبی و بندبند که

to lay down a railway ساختمان راه آهنی را آغاز کردن

to lay down a rule قانونی را درست کردن ، قانونی را وضع نمودن

The land was laid down IN (*or* WITH) grass. در زمین علف‌کاشتند ، زمین را علفزار کردند

to lay down wine شراب را (در زیر زمین) انبار کردن یا جادادن

to lay in ذخیره کردن - [دك] پی‌درپی ضربت زدن

to lay on وضع‌کردن ، بستن (مالیات) - وارد آوردن (ضربت) - تحمیل کردن (*tahmeel-*) - زدن (رنگ)

to lay it on thick (*or* with a trowel) آشکارا چاپلوسی کردن یا تملق (*tamallogh*) گفتن، خوب‌بارکسی کردن

to lay out خیابان بندی کردن (*khiaban-bandee-*) ، باغچه بندی‌کردن - خرج کردن (*kharj-*) - پهن کردن ، چیدن - نشان‌دادن - طرح کردن - آمادهٔ دفن کردن - [زع] کشتن (*koshtan*) - [ف‌ل] تدبیر کردن (*tadbeer-*) ، طرح ریزی کردن

to lay out oneself to do a thing در کردن کاری رنج کشیدن

to lay up اندوختن (*andookhtan*) ، ذخیره‌کردن ، کنارگذاشتن - پس‌اندازکردن [ف‌م‌ف‌ل] - ازکار انداختن [*to lay up a ship*]

laid up in bed بستری (*bastaree*)

lay (2) *n.* وضع (*vaz'*) ، وضع‌طبیعی [*l. of the land*] - راه‌پیچیدگی [درطناب و مانند آن] - سهم (*sahm*) ، سهم‌ازسود - [زع] رشته (*reshteh*) ، پیشهٔ ویژه

lay (3) [گذشتهٔ فعل lie (3)]

هنرپیشگان بکار میبرند - [مج] (۱) آدم بی اهمیت (۲) آدم خیالی [در داستان]

lay'man *n.* [*pl.* -men] عام ، عامی ، شخص غیر روحانی (*shakhsé-gheyré-roohanee*) - بیگانه ، کسیکه داخل پیشه‌ای نباشد

physicians and laymen : پزشکان و دیگران ، پزشکان و بیگانگان

lawyers and laymen وکیل و غیر وکیل - ملا و عامی

lay'-off *n.* فصل کم‌کاری (که کارگران را موقتاً بیرون می‌کنند)

lay'out *n.* طرح (*tarh*) ، ترتیب (*tarteeb*) - بساط ، اسباب (*asbab*) ، خرده ریز (*khordé-reez*) - خیابان بندی (*khiabaan bandee*) ، باغچه‌بندی

lay'-shaft *n.* میلهٔ فرعی (*-far-ee*)

lay'stall *n.* تودهٔ آخال - آشغال دان

laz'ar *n.* گدای بیمار - مبروص (*mabroos*)

lazaret'(to) } *n.* laz'ar-house } بیمارستان مبروص‌ها و بیماران بی‌چیز - عمارت یا کشتی برای قرنطینه - انبار عقب کشتی (*ambaré-aghabé-kashtee*)

Laz'arus *n.* گدا(ی بیمار)

laze *vi., vt, & n.* [*Col*] (۱) تنبلی کردن (۲) به تنبلی گذراندن [با away] - (۳) تنبلی (*tambalee*)

la'zily *adv.* به تنبلی ، تنبلانه

la'ziness *n.* تنبلی ، کاهلی

laz'uli (*-yool i*) = lapis lazuli

laz'uline *a.* لاجوردی (*lajvardee*)

laz'ulite *n.* سنگ لاجورد (*sangé-*)

la'zy *a.* [*comp.* lazier; *sup* laziest] (۱) تنبل (*tambal*) - (۲) در خور تنبلی (*dar-khoré-*) - (۳)

کند (*kond*) ، بطی (٤-ك) میان (*mian*) ، دلاله (*dallaleh*)

: (*1*) *a l. pupil* (*4*) *a l. pinion*

la'zy *v.* [-zied; -zying] = laze

lazzaro'ne (*latsaro'né*) *n.* [*It.*; *pl.* *-ni* (*nee*)] گدای شهر نابل ، ولگرد نابلی (*velgardé-napelee*)

lb. = libra = pound

lea (*lee*) *n.* [*Poet*] چمن (*chaman*) ، علفزار (*alafzar*) ، جلگهٔ سبز (*jolgeyé-sabz*)

lea (*lee*) *n.* یکه یا واحد درازا که برای کالاهای گوناگون و درجاهای مختلف فرق میکند چنانکه برای کتان ۳۰۰ یارد و برای پنبه یا ابریشم ۱۲۰ یارد است

leach (*leech*) *n.* (تفار) خاکسترشویی - آب نمك پس مانده

leach *vt.* (۱) شستن (*shostan*) ، خیساندن (۲) ازروی چیزی گذراندن (۳) از راه شستشو بدست‌آوردن

: (*1*) *to l ashes* (*2*) *to l. a liquid through ashes* (*4*) *to l.* (*away*) *alkali from ashes*

lead (*led*) *n., vt, & vi.* (۱) سرب (*sorb*) ، ارزیز (*arzeez*) - [در چاپخانه] سطر جداکن (*satr-jodakon*) ، اشبون [از واژه روسی ШПОН] - گلوله‌سربی برای ژرف‌پیمایی - [در جمع] تنکه های سربی که برای پوشش سقف بکار میبرند (۲) سرب پوش کردن - سرب گرفتن - با وزنهٔ سربی نگاه داشتن - لعاب‌سربی‌دادن - با اشبون جداکردن (۳) باسرب اندوده شدن ، راهش گرفته‌شدن [درگفتگوی از لوله تفنگ]

red l. سرنج (*soranj*)

white l. = ceruse

black l. = graphite
sugar of l. = acetate of l.
l. pencil مداد سربی یا گرافیتی
l. chromate رنگ زرد فرنگی
to cast the l. ژرف پیمایی کردن (بوسیله انداختن گلوله سرب)
to swing the l. [در زبان ساختگی ملوانان یا سربازان] خودرابناخوشی زدن، از زیر کار در رفتن
ounce of l. گلوله (سربی)

lead (*leed*) (1) *vt. & vi.* [*p. & pp.* led] (۱) رهبری کردن (*rahbaree_*)، بردن، همراه خود بردن (*hamrahé_khod_bordan*)- راهنمایی کردن (*rahnomayee_*)، هدایت کردن، دلالت کردن- کشیدن، کشاندن، سوق دادن - وادارکردن، برآن داشتن - پیشوا بودن (*peeshva_*)، سر دسته بودن (*sardasteh_*) - ریاست (*riasat*) داشتن بر - پیشقدم بودن (*peesh-ghadam_*) - بسر بردن (*besar-*) - (۲) کشیده شدن، کشیدن، منجرشدن (*monjar-*)، منتج شدن (*montaj-*) - رفتن، رسیدن - دست اول بازی کردن - پیش افتادن

: The shepherd leads his flock.
شبان گله خودرا رهبری میکند (یا می‌برد)
A father leads his child.
پدر دست بچه خودرا گرفته می‌برد
The dog was led. سگ بند در گردن داشت، سگ‌را با بند می بردند
He led me INTO the building.
مرا بدان عمارت هدایت کرد، مرا برد توی عمارت
He should better be led than driven. بایداورا دلالت کرد زورفایده ندارد.
He led the the savages in war.
هنگام جنگ وحشیان را پیشوا بود، وحشی هارا او بجنگ می برد
to l. an army لشکرکشیدن
to l. captive اسیرکردن، باسارت بردن
Curiosity led me to this city.
حس کنجکاوی مرا باین شهر کشید
Who leads the orchestra?
سردستهٔ این ارکستر کیست؟
The party is led by him. او برآن حزب ریاست دارد
He led me to suppose that...
مرا باین خیال انداخت که...، باعث شد که چنین پندارم که...
He leads a miserable life.
زندگی نحسی بسر میبرد
to l. someone out of danger
کسیرا راهنمایی کردن و از خطر رهانیدن
Where does this road l. to?
این راه بکجا میرود؟
At last it led to warfare. سرانجام بجنگ کشید(ه شد)، عاقبت منجر بجنگ گردید
to l the way پیشقدم شدن
to l. a woman to the altar
آیین عروسی را با زنی انجام دادن
to l. astray گمراه کردن (*gomrah_*)
to l. one a dance گربه رقصاندن (*gorbeh_raghsandan*)، گربه رقصانی کردن
to l. by the nose آلت (اجرای مقاصد خود) قرار دادن
to l away اغوا کردن (*eghva_*)، پیرو خودکردن (*peyrowe_*)، کشیدن
to l. off پیش‌قدم شدن (در)، آغازکردن
to l. on وادار به‌اقدامات بیشتری کردن
It leads up TO the same subject. مقدمهٔ همان‌موضوع‌است، می‌کشدبهمان‌موضوع

استاد (*ostad*)
پیشوا یا رئیس‌حزب : *the l. of a party*
یکجور بازی که هربازیکن follow my l
را وادار میکند هرکاری استادکرداو نیز بکند
leaderette' (*lee-*) *n.* سرمقاله کوچك
lea'derless *a.* بی پیشوا ، بی رهبر
lea'dership *n.* پیشوایی ، ریاست
(*riasat*) ـ قوهٔ رهنمایی یا هدایت
lea'ding (*lee'-*) *apa.* ، (*mohem*) مهم
عمده (*omdeh*) ، مقدم (*moghaddam*) ـ
بزرگ (*bozorg*) ـ رهنما
سرمقاله ـ کالایی که *l. article* :
ارزان می‌فروشند تاخریداران را بکالاهای
دیگر جلب کنند
ملت‌های بزرگ *l. nations*
نمونه یا سابقهٔ قضائی *l. case*
بازیگر عمده *l. lady or man*
پرسش راهنما : پرسشی که *l. question*
کمك به پیدا کردن پاسخ میدهد
lea'ding *n.* رهنمایی ، هدایت ـ نفوذ
(*nofooz*) ، قوه رهنمایی (*ghovveyé-*)
men of light and l مردانی که
بواسطهٔ قوه رهنمایی صاحب نفوذ میشوند
lea'ding-string *n.* ریسمانی که بیشتر
کودکان را بوسیلهٔ آن راه رفتن می‌آموختند
in l. در مرحلهٔ شاگردی یا نوچگی
lead'-off *n.* آغاز ، شروع ، پیشقدمی
lead'-poisoning (*led'-*) *n.* مسمومیت
از سرب (*masmoomiyyat-az-sorb*)
leads'man (*ledz'-*) *n.* [*pl.* -men]
ژرف‌پیما (*zharf-peyma*) ، کسیکه گلوله
سربی بدریا می‌اندازد که ژرفای آنرا بپیماید
lead'-work *n.* سرب‌کاری (۱) لوله‌کشی
خانه‌ها (۲) شیشه‌اندازی ، جام اندازی
lead'-works *npl.* کارخانه سرب گدازی

فریفتن ، [*Sl*] to l up the garden
گمراه کردن
lead (*leed*) (2) *n.* ، راهنمایی ، رهبری
هدایت ـ سرمشق (*sar-mashgh*) ـ پیشقدمی ـ
تقدم (*taghaddom*) ، پیشوایی ، ریاست ـ
سیم‌هادی ـ آبرو (*abrow*)، آبگذر (*-gozar*)
راه آب ساختگی ـ بند (*band*) ، ریسمان
[برای بردن سگ] ـ نوبت (*nowbat*) ،
حق اول بازی کردن ـ [در تماشاخانه]
(۱) بازیگر عمده (*bazeegaré-omdeh*) ـ
(۲) بازی‌عمده ، شاه‌بازی ـ ته نشست‌زر یا
چیزهای دیگر در بستر رودخانهٔ بی‌آب
: *to follow the l. of any one*
دنبال‌کسی رفتن ، بکسی تأسی (*ta-assee*) کردن
سرمشق بکسی‌دادن ـ *to give one a l.*
کسیرا بکردن‌کاری‌تشویق (*tashveegh*) کردن
ریاست‌کردن ـ پیشقدم‌شدن *to take the l.*
نوبت‌من‌است ، دست‌من‌است *It is my l.*
lead'ed (*led'ed*) *ppa.* سرب گرفته ،
سرب پوش ـ سرب دار
lead'en (*led'-*) *a.* ـ سربی ، مانندسرب
(۱) [مج] ـ سربی رنگ (*sorbee-rang*)
(۲) . سنگین (*sangeen*) ، کند (*kond*)
(۳) نابُر ارزان (*arzan*) ، پست (*past*) .
(٤) ـ بیفایده (*beefa yedah*)
بی‌جنبش (*bee-jombesh*)
: (*1*) *l. limbs* (*3*) *a l. sword*
lea'der (*lee'-*) *n.* پیشوا (*peeshva*) ،
قائد ، رئیس (*ra-ees*) ، سرکرده (*sar-*
kardeh) ـ رهبر (*rahbar*) ، راهنما (*-*
noma) ، هادی ، پیشرو ـ [مو] (۱) سردسته
(*sardasteh*) ، (۲) رهبر ، رئیس ـ اسپ
جلو (*aspé-jelow*)- سرمقاله (*-maghaleh*)ـ
راده ، خط نقطه‌نقطه (*-khatté-noghteh*) ـ
بی (*pey*) ، وتر (*vatar*) ـ [در بازی]

leaf (*leef*) *n.* [*pl.* leaves]
(۱) برگ (*barg*) ـ (۲) برگ ، ورق (*varagh*) ـ (۳) لایه ، ورقه (٤) لنگه (*lengeh*) ـ (٥) دندانه (*dandaneh*)
: (*1*) *the leaves of a tree;* *rose-l.* (2) *a booklet with 4 leaves* || *a gold l.* زر ورق
(4) *one l. of a door*
fall of the l. برگ ریزان ، پاییز
to take a l. out of a person's book از روی گردهٔ کسی کارکردن
to turn over a new l. راه ورفتار خودرا عوض کردن ، «بساط کهنه برچیدن و طرح نو در انداختن»
l. brass تنکهٔ برنج ، برنج ورقه - فوفه
l. fat لایهٔ پیه دور گردهٔ خوك
leaf *vi.* برگ کردن ، برگ درآوردن
leaf'-bud *n.* غنچهٔ برگ
leafage (*lee'fej*) *n.* برگ ، شاخ وبرگ
lea'finess *n.* پر برگی ـ شباهت برگ
leaf'less *a.* بی برگ ، برهنه
leaf'lessnes *n.* بی برگی ، برهنگی
leaf'let *n.* برگچه (*bargcheh*) ـ نشریه (*nashriyyeh*) ، جزوه (*jozveh*) ، برگ کوچك چاپی که رایگان بدست مردم میدهند
leaf'-mould *n.* خاك برگ دار
leaf'stalk = petiole
lea'fy (*lee'fi*) *a.* [*comp.* -fier; *sup.* -fiest] ـ (*por-barg*) پربرگ
برگ مانند
league (*leeg*) *n.* واحد راه پیمایی که تقریباً برابر است باسه میل ، [معنی تقریبی] فرسنگ (*farsang*)
league *n*, *vt.*, & *vi.* (۱) پیمان (*peymaN*) ، عهد (*ahd*) ـ اتفاق (*ette-fagh*) ـ انجمن (*anjoman*) ، مجمع (*majma'*) ، اتحادیه (*ettehadiyeh*) ـ (۳,۲) با اتحادیه یا انجمنی پیوستن ، متحد کردن یا شدن
: (*1*) *L. of Nations* مجمع اتفاق ملل
(2) *They leagued with each other.* in l. هم پیمان ، هم عهد ، پیوسته (*peyvasteh*) ، متحد (*mottahed*)
: *They are in l. WITH us.*
lea'guer (1) (*lee'ger*) *n.* [*Arch*] گردگیری (*gerd-geeree*) ، محاصره (*mohaserah*)
lea'guer (2) *n.* عضو اتحادیه (*ozvé-*) ، عضو مجمع اتفاق (ملل)
leak (*leek*) *n.* & *vi.* (۱) رخنه (*rakhneh*) ، سوراخ ـ تراوش (*taravesh*) ، نشد (*nashd*) ، نشر ، چکه (*chekkeh*) ـ [مج] رخنه ، در رو (*darrow*) ـ (۲) نشدکردن ، تراوش کردن ، رخنه کردن ، در رفتن (*dar-raftan*) ـ چکه کردن ، آب پس دادن ، رخنه پیدا کردن ـ [مج] رخنه کردن ، آشکار شدن (*ashkar-*) ، افشاء شدن (*efsha'-*) ، فاش شدن [با out] ـ کم کم از میان رفتن
to spring á l. رخنه پیدا کردن
a l. in the treasury رخنه یا در رو در خزانه ، کمبود در خزانه
: *The oil tins l.* حلب های نفتی نفت پس میدهند (یا رخنه دارند) ، حلب ها نشد می کنند
The oil leaks. روغن یانفت نشد می کند (یا در میرود)
The ship leaks. کشتی آب تو میدهد

(3) *to l. UPON* (به) *God's mercy* (4) "*Thou leanest TO mercy.*" (5) *He leans TO* (از) *an unsubstantial cause.*

to l. over or forward سوی جلو خم شدن

lean *vt.* [„] تکیه دادن

: *to l. a ladder against a wall*

lean *n.* تکیه - تمایل (*tamayol*) - شیب ، میل (*meyl*)

lean'ness *n.* لاغری - خشکی

lean'-to (*leen'-too*) *n.* چارطاقی - ساباط

leap (*leep*) *n.* جست (*jest*) ، پرش (*paresh*) ، خیز - جفت (*joft*) - چیزیکه از روی آن می پرند

to take a l. in the dark دل بدریا زدن (*del_bedaryā_zadan*)

by leaps and bounds زود زود ، خیلی تند ، [مل] با جست و خیز

leap *vi.* & *vt.* [*p.* & *pp.* leaped *or* leapt (*lept*)] (۱) جستن ، پریدن ، خیزگرفتن - جفت زدن (۲-ف‌م) جستن‌از ، پریدن از (۳- ف‌م) جهانیدن ، پراندن ، پرش دادن

: (*1*) *to l. FOR* (از) *joy* (3) *to l. one's horse across a brook*

leap'-day *n.* روز افزوده در سال کبیسه [روز ۲۹ ماه February]

leap'-frog *n.* جفتك چارکش (*joftak-charkosh*)

lea'ping *apa.* جهنده (*jahandeh*) - [طب] غیرمستوی (*gheyré_mostavee*)

: *l. pulse* نبض غیر مستوی

leap'-year *n.* سال کبیسه (*kabeeseh*)

At last the secret leaked out. سرانجام راز فاش شد (یا رخنه کرد)

leakage (*lee'kej*) *n.* تراوش ، نشت ، نشر ، چکه - کمبود ، کسر ، کسری ، کم‌آمد ، در رفتگی (*dar-raftegee*) - تخفیف (*takhfeef*) بابت نشدی یا کمبود

lea'kiness *n.* رخنه‌داری ، نشدی‌بودن ، سوراخ بودن - [مج] فضولی

lea'ky *a.* [*com.* -kier; *sup.* -kiest] (۱) سوراخ‌دار ، رخنه‌دار ، نشدکننده ، نشدی (۲) چکه کن (۳- طب) بی تاب درنگاه داری پیشاب (٤-مج) فضول (*fozool*) ، رازگو ، سر فاش‌کن

: (*1*) *a l. tin* (*4*) *a l. servant*

leal (*leel*) *a.* راستگو (*rastgoo*) ، صادق - مؤمن (*mo'men*)

lean (*leen*) *a.* & *n.* (۱) لاغر ، نزار - لخم (*lokhm*) ، بی‌چربی (*-charbee*)- کم سود ، بی برکت (*bee-barakat*) - سبك (*sabok*) ، ضعیف - نازك ، باریك (۲) گوشت لخم

: *l. meat* گوشت لخم

a l. year سال کمیابی (*kamyābee*) ، خشکسالی (*khoshksālee*)

lean *vi.* [*p.* & *pp.* leaned *or* leant (*lent*)] (۱) تکیه کردن (*tekyeh_*) ، تکیه‌زدن ، پشت‌زدن (۲) کج‌شدن ، مایل‌شدن (*mayel-*) - (۳- مج) پشت گرمی داشتن (*posht_garmee_*) ، متکی شدن (*mot_takee_*) - (٤) متمایل‌بودن (*motamayel_*) - (٥) طرفداری کردن

: (*1*) *to l. AGAINST* (به) *the wall; to l. ON* (بر) *one's staff* (*2*) *a leaning colmmn* ستون کج ، ستون مایل

learn (*lurn*) *vt.* & *vi.* [*p.* & *pp.* learnt *or* learned (*lerned*)] (۱) آموختن (*amookhtan*)، یاد گرفتن (*yad-gereftan*)، فرا گرفتن - آگاهی یافتن (*-yaftan*)، خبر گرفتن (*khabar-*)، ملتفت شدن (*moltafet-*)، فهمیدن (*fahmeedan*)، دانستن (*danestan*) - روان کردن، حاضر کردن (۲) چیز یاد گرفتن، علم آموختن، علم اندوختن (*elm-andookhtan*)

: *I learnt my lesson.* درسم را یادگرفتم، درسم را روان (یاحاضر) کرده

We l. from London that . . . ازلندن خبر میرسد (یارسیده است) که . . .

From whom did you l. that . . .? از کی شنیدید (یا فهمیدید) که . . ؟ کی بشما گفت که . . ؟

to l. by heart از بر کردن، حفظ کردن (*hefz-*)، از حفظ یا از بر یاد گرفتن

I am yet to l. من هنوز نمیدانم

lear'ned (*lur'-*) *a.* (۱) دانا، عالم (*alem*)، دانشمند (*daneshmand*)، فاضل (۲) عالمانه، دانشمندانه، علمی (۳) درخور دانشمندان (*dar-khore-*)

: *(1) l. men (2) l. words (3) l. profession, language, etc.*

lear'nedly *adv.* دانشمندانه، عالمانه

lear'ner *n.* دانش آموز، شاگرد (*shagerd*)

lear ning *n.* دانش (*danesh*)، علم (*elm*)، دانشمندی - دانش آموزی

: *a man OF l.* شخص دانشمند، شخص عالم

leasable (*lee'scb'l*) *a.* اجاره کردنی، قابل اجاره

lease (*lees*) *n.* & *vt.* (۱) اجاره - کرایه - (*ejaré-nameh*) (۲) اجاره دادن، کرایه دادن [گاهی با out] - اجاره کردن، کرایه کردن

: *to put out TO l* اجاره دادن، باجاره واگذار کردن

to hold BY l. اجاره کردن، باجاره گرفتن

on l. در اجاره

leash (*leesh*) *n.* & *vt.* (۱) ریسمان (*reesman*)، بند (*band*)، پالهنگ (*palhang*) - سه تا، سه لنگه، یك جفت و لنگی (*yak'jofto-len'gee*) - (۲) باریسمان بهم بستن (*-beham-bastan-*)، باهم بند کردن - باریسمان نگاهداشتن

: *a l. of hounds* سه (لنگه) تازی

lease'hold (*lees'-*) *n.* اجاره داری

lease'holder *n.* اجاره دار، مستأجر (*mosta'jer*)

lea'sing (*lee'zing*) *n.* دروغ (گویی)

least (1) *a.* [*sup. of* little] (۱) کمترین (*kamtarin*) - (۲) کوچکترین (*koochak-*)، خردترین (*khord-*)

: *(1) the l. amount (2) l. common multiple; the l number*

least (2) *n.* کمترین کار، کمترین چیز - کوچکترین (کار یا چیز)، کمینه [همیشه با the]

: *The l. that you could do...* کمترین (یا کوچکترین) کاری که میتوانستید بکنید

at l. دست کم (*dasté-kam*)، اقلا" (*aghallan*)، هیچ نباشد

not in the l. بهیچوجه (*beheechvajh*)، ابداً (*abadan*)، هیچ

To say the l. of him, he is a

sick l. مرخصی بابت ناخوشی
He is ON l. او در مرخصی است
to go or proceed ON l. بمرخصی رفتن
BY your l. ـ باجازهٔ شما ، اجازه میخواهم
اجازه میدهید (رد شوم) [سخن باربران]
to take l. OF any one با کسی
بدرودگفتن ـ اجازه (مرخصی)ازکسی گرفتن
without a 'by your l.' بی اجازه ،
بی خداحافظی
to take French l. بی‌خدا حافظی‌رفتن
بی‌بدرود رفتن ، بی‌خبر رفتن ، جیم شدن
to take l. of one's senses دیوانه‌شدن

leave (2) *vt.* & *vi.* [*p.* & *pp.* left] (۱) واگذاردن (*vagozardan*)، ترك‌کردن ، جا گذاشتن (۲) باقی‌گذاردن، زیاد آوردن (*ziad_*) ـ (۳) رها کردن ، ول‌کردن (٤) واگذار کردن (٥) گذاشتن (٦) بیرون آمدن از (۷) دست کشیدن از (*dast_kesheedan_*) ، دست برداشتن از ، بس کردن (۸) بارث (*be_ers*) گذاشتن ، باقی گذاردن (۹- فـل) رهسپار شدن (*rahsepar_*) ، عازم‌شدن ، حرکت کردن (*harakat_*)

: (1,5) *He left his children in the town.* (2) *We left some sugar.* (3) *The fever left him.* (4) *I l. it to yourself.* (5) *L. the popers with me.* (6) *to l. a room, a society, etc.* (7) *He never leaves complaining.* (9) *I left FOR London.* بلندن رهسپار شدم ، عازم لندن شدم

[آ گاهی ـ معنی واقعی جمله آخری اینست «شهری‌راکه درآن‌بودم واگذارده سوی‌لندن رهسپار شدم» پس مفعول left مقدر است]

liar. کوچکترین صفت او دروغگویی‌است

least (3) *adv.* بکمترین اندازه یا درجه
: *He who l deserves it.*

least'ways [*V.*] = leastwise

least'wise *adv.* [*R*] یا دست کم ، یا اقلا"

leath'er (لظر) *n.*, *vt.*, *vi.*, & *a.* (۱) چرم (*charm*) ـ بند چری (*band_*) قیش (*gheysh*) ، قایش [ترکی] ـ (۲) چری‌کردن ، چرم گذاشتن ، شلاق زدن (*shallagh_zadan*) ـ (۳) سخت کارکردن [با away یا on] ـ (٤) چرمی ، چرمین

sheep l. میشن ، میشین
goat l. تیماج
Morocco l. تیماج فرنگی
to lose l. [*Sl*] خراشیدگی در پوست داشتن
[ض م] There is nothing like l. هرکه نقش خویشتن بیند در آب ، هر کسیرا عقل خود بکمال نماید ، کس نگوید که دوغ من ترش است [تقریباً]

leath'er-back *n.* لاك‌پشت بسیار بزرگ‌دریایی‌که پوست‌کاسه‌اش مانندچرم‌است
leath'er-bottle *n.* مشك (*mashk*)
leath'erette *n.* کاغذ یا پارچهٔ چرم نما
leath'er-head = blockhead
leath'ern *a.* چرمی
leath'eroid *n.* کاغذ چرم نما
leath'ery *a.* چرمی ، چرم نما ـ بی‌مانند (*pey_manand*) ، سفت (*seft*)

leave (1) (*leev*) *n.* اجازه (*ejazeh*) ، اذن (*ezn*) ، رخصت (*rokhsat*) ـ مرخصی (*morakhkhasee*)

: *I beg l. to say* اجازه میخواهم بگویم
l. (of absence) مرخصی

خمیر ترش (*-torsh*) - [مج] عامل کارگر ، عامل مؤثر (۲) ور آوردن ، مخمر کردن (*-mokhammar*) ، ترش کردن ، تخمیر کردن (*-takhmeer*) - [مج] آلودن ، تحت تأثیر (*ta'sheer-ta*) در آوردن

of the same l. از یك خمیره ، سر یك کرباس ، از یك جنس

leavened bread : نان ورآمده

lea'vings (*lee'-*) *npl.* پس مانده (*pas-mandeh*) - ریزه

Leb'anon *n.* لبنان (*lobnan*)

lech'er *n.* [*Arch*] آدم هرزه ، فاسق

lech'erous *a.* هرزه (*harzeh*) ، شهوت پرست (*shahvat-parast*) ، فاسق - مبنی برهرزگی ، ناشی از هرزگی

lech'erously *adv.* از روی هرزگی

lech'ery *n.* هرزگی ، فسق (*fesgh*) ، شهوت پرستی

lec'tern *n.* [در کلیسا] رحل (*rahl*)

lec'tion *n.* [درکلیسا] درس (*dars*) ، قرائت ، بخش‌خواندنی (*bakhshé-khanee*)

lec'tionary *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] کتابی‌که بخش های تورية و انجیل در آن نوشته شده که هنگام نماز خوانده شود

lec'tor *n.* خواننده (*khanandeh*) ، قاری [در کلیسای رومی لقبی‌است پیش از لقب کشیشی]

lec'ture (*-chur*) *n*, *vi*, & *vt.* (۱) سخن رانی (*sokhan-*) ، کنفرانس [فرانسه] - درس (*dars*) با سخن رانی - سرزنش (*sarzanesh*) - اندرز (*andarz*) - [ك] خواندن ، قرائت (۲) سخن‌رانی کردن ، نطق‌کردن (*-notgh*) - (۳) با سخن رانی درس دادن - سرزنش کردن

(2) *5 from 7 leaves 2.* ۵ از ۷ کم شود میماند ۲ ، ۵ از ۷ کاسته شود دوتا باقی می‌ماند

His behaviour leaves much to be desired. خیلی مانده است تا رفتارش آنچنان که باید وشاید بشود ، رفتارش خیلی میخواهد تا بدرجهٔ مطلوب برسد

to l. unsaid ناگفته گذاردن

(1,3) L. him to himself. اورا بحال خود واگذارید ، اورا رها کنید

to l. alone تنها گذاردن ، بحال خود گذاردن

(5) We left a card ON him. کارتی‌در خانه‌اش‌گذاشتیم (بجای‌دیدنی رسمی)

to be left (باقی) ماندن ، زیادآمدن

He ate what was left OF the lion. آنچه ازشیر باقی مانده بود اوخورد

It was left unfinished. ناتمام ماند

to l. behind جاگذاردن‘ ازپس‌گذاردن

to l. hold of رهاکردن ‘ ول کردن

to l. off (۱) دست کشیدن از (۲) کنار گذاشتن

: (1) to l. off work (2) He did not l. off his turban.

to l. out جا گذاردن ، انداختن (*andakhtan*) ، ول‌کردن - فروگذار کردن

L. it over. عجالة" بگذارید بماند

to l. word in the house در خانه سپردن (یا سفارش کردن)

leave (3) *vi.* [*p.* & *pp.* leaved] برگ‌دادن ‘ برگ در آوردن [با out]

-leaved [در ترکیب بکار میرود] *five-leaved* : پنج برگ ، پنج برگه

leaven (*lev''n*) *n.* & *vt.* (۱) خمیر مایه (*khameer-mayeh*) ‘

under the lee of در پناهِ ، در حمایت
lee'-board *n.* تخته یا تخته‌هایی که به پهلوی کشتی نه‌پهن نصب می‌کنند که درآب پایین رفته به آب نشین کشتی بیفزاید و نگذارد باد کشتی را کج کند
leech *n.* (۱-ج‌ش) زالو (۲-مج) انگل (*angal*) - (۳-ك) پزشك (*pezeshk*) - (٤) یکجور اسباب خون‌گیری
to apply a l. زالو انداختن
to stick like a l. مانند کنه چسبیدن
leech'craft *n.* پزشکی
leek *n.* یکجور تره که برگهای پهن و بزرگ دارد ، تره فرنگی
to eat the l. فحش یا اهانتی را زیر سبیل درکردن، بروی مبارك‌خودنیاوردن
leer *vi.* & *n.* (۱) از گوشهٔ چشم نگاه کردن ، چپ نگاه‌کردن ، کج نگاه کردن (۲) نگاه‌چپ ، نگاه از گوشه چشم
leer *n.* کوره‌ای که شیشه را درآن آهسته سرد می کنند و از تردی آن می‌کاهند
lee'ringly *adv.* ازگوشهٔ چشم، چپ
lee'ry *a.* [*Sl.*] ناقلا (*naghola*)
leer'(y) *a.* تهی ، خالی ، بار نشده
lees (*leez*) *npl.* درد (*dord*) ، لرد (*lerd*) ، ته‌نشین (*tah-neshin*) - پس‌مانده (*pas-mandeh*) ، آخال
to drink to the l. تا ته نوشیدن - [مل] دردش راهم خوردن
leet *n.* دادگاهی که تیول داران سالی یا ششماه یکبار برپا می‌کردند
leeward (*lioo'-*) *a., adv, & n.* (۱) واقع در سمت پناه دارکشتی (۲) سوی سمت پناه‌دار کشتی (۳) سمت پناه دارکشتی (*samté-panahdaré-kashtee*)
lee'wardly *a.* آمادهٔ افتادن بآن سویی که

: (*l*) *to give a l.* سخن رانی‌کردن، سخن راندن ، نطق کردن - با سخن رانی درس دادن
to read one a l. کسیرا سرزنش‌کردن
lec'turer *n.* سخن ران - مدرس (*modarres*) - دانشیار (*daneshyar*)
lec'tureship *n.* سمت سخن‌رانی - مدرّسی - دانشیاری
led (1) [*p.* & *pp.* *of* lead]
led (2) *ppa.*
a l. horse یدك ، اسب یدك (*aspé-yadak*) ، کتل (*kotal*)
a L. captain کاسه‌لیس (*kasé-lees*) ، انگل (*angal*) ، مفت‌خور (*moft-khor*)
ledge (*lej*) *n.* طاقچه (*taghcheh*) - لبه - برآمدگی - تخته سنگ‌ساحلی (*takhté-sangé-sahelee*) - [در کان کنی] رگه (*rageh*) ، چینهٔ فلزدار
ledger (*lej'er*) *n.* دفتر کل (*daftaré-kol*) - سنگ‌پهن (*sangé-pahn*) برای روی گور - تیرترازی‌چوب‌بست‌که موازی ساختمان باشد ، تخته (*takhteh*)
l. line [مو] خط کوتاهی که در بالا یا ته حامل برای نت های بیرون از حامل می‌افزایند ، خط اضافی
ledger-bait (-") *n.* طعمهٔ ماهی‌گیری که در یك جا روی آب نگاه دارند
ledger-blade (-„) *n.* تیغه پارچه‌بُری که در یك‌جا ایستاده و پرّه گردنده دارد
ledgy (*lej i*) *a.* دارای طاقچه یا برآمدگی (های بسیار)
lee *n.* [دراصطلاح کشتی] سمت پناه دار (*samté-panah-*) ، آنسوی کشتی که از باد در پناه است ، بادپناه [دراین معنی l. side نیز گفته میشود] - [مج] پناه

از باد در پناه‌است [در گفتگوی ازکشتی]
یکبرشدن کشتی بآن‌سو که lee'way *n.*
از باد در پناه است ، حرکت یکبری (*hara-*
katé-yakbaree) ، انحراف (*enhera f*) -
[بج] (۱) مهلت(*mo*h*lat*)- (۲) عقب افتادگی
(*aghab-of*t*adegee*) ، عقب ماندگی
: (2) *There is much l. to make up.*
left (1) *a., n., & adv.* (۱) چپ
(۲) چپ ، سمت چپ (*samté-chap*) -
دست‌چپ - جناح‌چپ - نمایندگان دست چپ
(۳) در سمت چپ
: (*1*) *the l. hand; army's l. wing*
[در فوتبال] پیشرو چپ *l. forward*
[«] پیشرو دست‌چپ *l. wing forward*
[«] پشتیبان چپ *l. back*
[«] نگهبان چپ *l. half back*
پیوند یا to marry with the l. hand
وصلت ناجورکردن، باغیر هم‌کفو پیوندکردن
[نظ] نظر بچپ Eyes l.!
[نظ] عقب‌گرد L. about-turn
[نظ] بچپ چپ L. turn
در سمت چپ (2) *on the l.*
دست چپ بروید *Keep to the l.*
left (2) [*p. & pp. of* leave (2)]
واقع در دست‌چپ - left'-hand *a.*
دست چپی ، ایستاده در دست چپ
ضربت یا مشت با *a l.-hand blow*
دست چپ
چپ دست - واقع در left'-handed *a.*
سمت چپ - ویژه یا درخور دست چپ -
[بج] دو پهلو (*do-pa*h*loo*) ، مشکوک
(*mashkook*) ، مبهم (*mobham*)- دورو ،
بی‌خلوص - غیر صمیمانه - خام دست ، ناشی -
ناهنجار (*na*h*anja*r) - چپ‌گرد
: *l.-handed marriage* عروسی با

چست‌تر ازخود ، عروسی با غیر هم‌کفو
تعارف *a l.-handed compliment*
غیر صمیمانه .
پیچ چپ گرد *a l.-handed screw*
غیر صمیمانه ، left'-handedly *adv.*
از روی عدم خلوص ، با ریا - بطور مشکوك
یا مبهم یا دو پهلو
چپ دستی - left'-handedness *n.*
[بج] عدم خلوص (*adamé-kholoos*) ،
دورویی، ریا (*ri*a) - دوپهلویی ، مشکوکیت،
ابهام (*ebha*m) - خام دستی
آدم چپ دست - left'-hander *n.*
مشت (*mosht*) یاضربتی که بادست چپ زنند
(واقع در دست) چپ left'ward *a.*
در سمت چپ left'ward(s) *adv.*
(۱) پا[از بیخ‌ران تا نوك پنجه‌ها]- leg *n.*
(۲) ساق ، پا (۳) پایه (٤) ساقه (٥) ران
یا پاچه (٦- هـ) ساق
: (*1*) *A bird has two legs.* (*3*) *the legs of a desk* (*4*) *the legs of a pair of compasses* (*5*) *l. of mutton* (*6*) *The hypotenuse is not considered a leg.*
کسبرا سوار to give one a leg
چاریایی کردن - [بج] کسبرا درکار دشواری
یاری کردن
تندتر رفتن از ، to have the legs of
پیش افتادن از
to put one's best legs foremost
با تندی هر چه بیشتر دویدن
to shake a leg = dance
برای ورزش to stretch one's legs
راه رفتن
بیختن to take to one's legs

شدن گناهان دراثر ایمان
le'galist *n.* آدم زیاد قانونی ، کسیکه دراجرای آیین‌های قانونی زیاده‌روی میکند ـ کسیکه بجا آوردن شریعت‌را مایهٔ نجات روحانی میداند و بس
legal'ity *n.* قانونی بودن ، مطابقت با قانون - رعایت قانون
legaliza'tion (*-l i -*) *n.* تصدیق (امضاء) ، شناسایی رسمی - تطبیق باقانون
le'galize *vt.* تصدیق کردن(*-tasdeegh*) ، رسمی شناختن (*rasmee-shenakhtan*) ، اعتبار قانونی دادن
: *to l. a signature*
le'gally *adv.* قانوناً (*ghanoonan*) ـ شرعاً (*shar-an*)
le'gate (*-get*) *n.* نمایندهٔ پاپ ـ [ك] سفیر ، ایلچی [ترکی]
l. a latere (*- a lat'ere*) نمایندهٔ بزرگ پاپ که دارای اختیارات کامل باشد
legate' *vt.* بارث گذاشتن ، باوصیت دادن [بسا گفته میشود to l. and give]
legatee' *n.* [حق] موصی‌له (*moosalah*) ، میراث‌بر (باوصیت) ، ارث‌بر
le'gateship (*-get-*) *n.* نمایندگی پاپ ـ [ك] ایلچی گری
lega'tion *n.* سفارت (*sefarat; sa-*) ـ سفارتخانه ـ نمایندگی ، ایلچی گری
: *the British L.* سفارت انگلیس
legato (*-gah'-*) *a.* & *adv.* [مو] پیوسته (*peyvasteh*)
lega'tor *n.* موصی (*-see*) ـ ارث‌گذار
leg'-bail *n.* گریز (*goreez*) ، فرار
to give l. گریز زدن ، جیم شدن
legend (*lej'-*) *n.* افسانه (*afsaneh*) ،

to fall on one's legs از دشواری رها شدن
He is on his legs. بربا ایستاده است (که سخن‌گوید) ـ از بستر برخاسته است ، بهبودی یافته‌است ـ کارش دایر است
to stand on one's own legs متکی (*mottakee*) بخود بودن
He has not a leg to stand on. دلیلی برای ثبوت سخن یا مقاله خود ندارد ، تکیه‌گاه ندارد
He is on his last legs. پایش لب گوراست ، در دم واپسین زندگی‌است ـ کار و بارش خوب نیست
to walk any one off his legs کسیرا از پا انداختن [از زیاد راه بردن]
I do not feel my legs. نیروی ایستادن یا راه رفتن ندارم
to make leg تواضع کردن [باخم‌کردن یك پا و پس بردن پای دیگر]
leg *vi.* & *vt.* [*p.* & *pp.* legged] پا زدن : (۱) دوندگی کردن ، سخت‌راه‌رفتن [بیشتر گفته میشود to leg it] ـ (۲) با پا زدن ، با پا راندن
leg'acy *n.* [*pl.* -cies (*siz*)] میراث ، ترکه (*tarakeh*) ، ارثی که بوصیت رسیده باشد ـ وصیت (*vasiyyot*)
le'gal *a.* (۱) قانونی (۲) حقوقی (۳) شرعی (*shar-ee*)ـ(٤) مشروع (*mashroo'*). (٥) مطابق شریعت (موسی)
: (1) *l. authority; l. tender; l. proceedings* (2) *l. terms*
le'galism *n.* افراط در قانونی بودن ، افراط در اجرای آیین های قانونی ـ اعتقاد باینکه رستگاری جاوید بوسیله بجا آوردن شریعت بدست می‌آید نه با ایمان یا بخشیده

(۲) هنگی، سپاهی
legislate (*lej'-*) *vi.* قانون وضع کردن
legisla'tion *n.* وضع‌قانون (*-vaz-é-*)
قانون [ج. قوانین]
legislative (*lej'isletiv*) *a.* قانون‌گذار، مقنن (*moghannen*) ـ قانونی
l. body or assembly : هیئت مقننه
legislator (*lej'isl ā -*) *n.* قانون‌گذار، مقنن، واضع قانون، آیین‌ساز، شارع ـ عضو هیئت مقننه (*-ozvé-*)
legislature (*lej'isl ā chur*) *n.* هیئت مقننه (*hey-até-moghannenah*)، مجلس (*majles*)
le'gist (*-jist*) *n.* قانون دان
legit'imacy *n.* درستی، برحق بودن ـ حقانیت (*haghghaniyat*) ـ قانونی بودن، مشروعیت، روایی، حلالیت ـ حلال‌زادگی
legit'imate (*-jit'imet*) *a.* حلال‌زاده (*halal-zadeh*) ـ درست (*dorost*)، برحق، بحق، قانونی، مشروع (*mashroo'*)، روا، مجاز، مباح ـ پذیرفتنی (*-pazeerof-tance*)، معقول (*ma'ghool*)، عقلی (*aghlee*) ـ دارای حق مشروع
a l. child : بچهٔ حلال زاده
l. claims دعاوی برحق، دعاوی حقه، دعوی های درست یا قانونی
legit'imate (*-jit'imā te*) *vt.* مشروع ساختن، قانونی یا مجاز کردن ـ تصدیق کردن (*-tasdeegh-*) ـ توجیه نمودن (*-towjeeh-*) ـ حقانیت دادن (به) ـ دارای حق حلال زادگی کردن
legit'imately (*-met-*) *adv.* بطورمشروع، بطور قانونی، بطورصحیح، درست
legitima'tion *n.* مشروع سازی، روا کردانی ـ تصدیق، توجیه ـ اثبات حلال‌زادگی ـ داستان (*dastan*) ـ حدیث ـ نوشته (*-nevesh*)، نقش (*naghsh*)، رقم (*ragham*)، نوشتهٔ روی سکه ومدال و مانند آنها
legendary (*„-*) *a.* افسانه‌ای ـ افسانه‌وار
legendry (*„-*) *n.* افسانه (ها)
leger *or* ledger (*lej'er*) *a.* ثابت، بی‌جنبش (*bee-jombesh*)
leg'erdemain (*lej'-*) *n.* تردستی (*tardastee*)، حقه‌بازی (*-hoghgheh-*) ـ حیله
-legged [درترکیب] چهار پا(یه) *four-l.* || پادراز *long-l.* :
leg'gin(g)s *npl.* زنگار (*zangar*)، زنگال (*zangal*) ـ مچ‌پیچ (*moch-peech*)، پاتابه، پاتاوه، ساق‌پوش
leg'gy (لگی) *a.* پا دراز، پا بلند (*pa-boland*)، لندوك (*landook*)
leghorn (*ligorn'*) *n.* یکجور حصیر ـ کلایی که از Livorno [شهری در ایتالیا] میاورند ـ یکجور مرغ خانگی
legibil'ity *n.* خوانایی، روشنی
legible (*lej'-*) *a.* خوانا (*khana*)، روشن (*rowshan*) [*a l. writing*]
legibly (*„-*) *adv.* بطور خوانا یاروشن
le'gion (*lee'j'n*) *n.* [در روم باستان] سپاهی که از ۳۰۰۰ تا ۶۰۰۰ تن پیاده و ۳۰۰ سوار داشت، هنگ (*hang*) ـ گروه بسیار (*goroohé-bes-yar*)
foreign l. هنگ بیگانه [دسته‌ای از سرباز داوطلب در ارتش (فرانسه)]
L. of Honour نشان افتخار که دولت فرانسه در ازای خدمات برجستهٔ لشکری یا کشوری میدهد، لژیون دونور [فرانسه]
le'gionary *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] *n.* & *a.* (۱) سربازهنگ، سرباز legion ـ

حلال‌سازی - درستی ، صحت (*sehhat*)
legit'imatize = legitimate *v.*
legit'imist *n.* هواخواه اصول سلطنت با حق مشروع یا ارثی
leg'let *n.* خلخال (*khalkhal*) ، پابند
leg'-of-mut'ton *a.* سه گوش (مانند ران گوسفند)
: *a leg-of-mutton sail*
leg'-pull *n.* - (*goolzanee*) گول زنی (*dast-andazee*) دست اندازی
leg'ume (*-yoom*) } *n.* سبزی (*sabzee*) ، leg'umen } گیاه خوردنی (*giahé-khordanee*) - دانه ، حبه (*hab-beh*) ، [ج حبوبات] ، لوبیا و باقلا و مانند آنها - تخمدان (*-tokhm*) ، غلاف
legu'min *n.* مادهٔ آلبومینی حبوبات
legu'minous *a.* بنشنی (*bonshanee*) ، بقولاتی ، بقلی (*baghlee*) ، لوبیایی ، از جنس نخود وماش ومانند آنها
leisure (*lee'zhur*) *n* فرصت (*forsat*) ، فراغت ، مجال
: *at one's l.* سر ـ فرصت ، هنگام فراغت
at l. فرصت دار ، فارغ ، بیکار - سر ـ فرصت ، بی شتاب
to wait one's l. بی فرصت گشتن ، منتظر فرصت یا مجال بودن
l. hours ساعات فراغت یا بیکاری ، هنگام فرصت
lei'surely *adv. & a.* (۱) سر ـ فرصت ، بفراغت ، بدون شتاب (۲) سر فرصت انجام شده ، تعمدی (*ta-ammodee*)
lem'an *n.* [*Arch*] عاشق - فاسق - معشوق (*ma'shoogh*) - خانم ، مترس [فرانسه]
lem'ma *n.* [*L. pl.* lemmata] قضیه (*ghaziyyeh*) - موضوع (*mowzoo'*) -

عنوان (*onvan*) - شعار
lem'ming *n.* موش صحرایی قطب شمال
lem'on (*-un*) *n.* لیموترش (*-torsh*) - رنگ لیمویی - [ز ع] دختر ساده و نازیبا
: *sweet l.* لیمو ، لیموی شیرین
l. squash شربت آمیخته از آبلیمو و سودا واتر (soda water)
lemonade' *n.* لیموناد
lem'on-drop *n.* آب نبات ترش
lem'on-grass *n.* [گ ش] گورگیاه (*goor-giah*) ، گربهٔ دشتی (*gorbeyé-aashtee*)
lem'on-juice (*-joos*) *n.* آبلیمو
lem'on-plant *n.* یکجور گل شاه‌پسند که بوی آبلیمو میدهد
lem'on-squeezer *n.* آبلیموگیر ، لیمو افشار
le'mur *n* جانور بوزینه واری که بوز مانند بوز روباه دارد ، میمون گاسکار
lem'ures (*-yooreez*) *npl.* ارواح ـ مردگان (*arvahé-mordegan*)
lend *vt.* [*p.* & *pp.* lent] وام دادن قرض‌دادن (*gharz*) ، عاریه‌دادن (*-ariyeh*) - دادن ، فرا دادن ، فرا گرفتن اجاره دادن
: *L. me money and I will l. you my assistance.* پول بمن قرض بدهید ومن بشما کمك خواهم کرد
to l. money on interest پول به بهره گذاشتن ، پول بکسی با بهره وام دادن
to l. one's book to a person کتاب خودرا بکسی عاریه دادن
to l. a (helping) hand دست یاری دادن

(۱) از درازا ، از درازی ، از طول
(۲) دراز ، درازنا (*derazna*)

leng'thy *a.* [*comp.* -thier; *sup.* -thiest] (۱) دراز ، مطول (*motavval*) ، مفصل (*mofassal*) ، خسته کننده (*khasté-konandeh*) ـ (۲) پرگو (*por-goo*) ، دراز نفس (*najas-*)

: (*1*) *a l. speech* (*2*) *a l. speaker*

le'nience } *n.* نرمی ، مدارا (*modara*) ، ملایمت (*molayemat*) ، آسان گیری (*asan-geeree*) ، ارفاق (*erfagh*)

le'nient *a.* با مدارا ، آسان گیر ، ملایم ـ نرم ، سبك (*sabok*) ، خفیف

: *He was l. WITH us.* با ما سخت نگرفت (*sakht-nagereft-*) ، با ما مدارا یا ملایمت کرد ، با ما آسان گرفت

le'niently *adv.* بنرمی ، با مدارا ، بملایمت

len'itive *a.* & *n.* (۱) آرام بخش (*aram-bakhsh*) ، آرام ده (*-deh*) ، مسکن (*mosakken*) ، ملین (*molayyen*) ـ نرم ، ملایم ، سبك (۲) داروی آرام بخش ، مسکن

: (*1*) *They gave him a l. drug.*

len'ity *n.* نرمی ، ملایمت ، مدارا ـ رفق (*refgh*) ـ رحم (*rahm*) ، مهربانی (*mehr-banee*)

le'no *n.* یکجور تور یا گارس که برای پوشش وآرایش کلاه وپرده بکار میرود

lens (*lenz*) *n.* عدسی (*adasee*) ، عدسه ، شیشهٔ عدسی ـ [ک ش] جلیدیه ، زجاجیه (*zojajiyyeh*)

lent [*p.* & *pp.* *of* lend]

Lent *n.* چله روزه وپرهیز در میان نصارا

len'ten *a.* وابسته به چله (*chelleh*) یا

to l. an ear (*or* one's ears) گوش دادن ، گوش خود را فرا گرفتن

It lends itself TO that purpose. بدردآن کار میخورد ، برای آنکار سودمند است

lending library کتابخانه‌ای که کتاب عاریه میدهد

len'dable (*-deb'l*) *a.* وام دادنی ـ عاریه دادنی

len'der *n.* وام دهنده ، قرض دهنده

len'ding *n.* وام دهی ، قرض ، عاریه

length *n.* درازا ، درازی ، طول ـ قد ـ اندازه (*andazeh*) ، درجه (*darojeh*) ـ رسایی ـ مدت (*moddat*) ـ تکه ، قطعه (*ghet-ah*) ، تیکه [*a l. of pipe*].

: *the l. of a rope* درازا یا درازی طناب

l. of time مدت ، طول زمان

at arm's l. در دسترس ، در بازورس

to keep any one at arm's l. با کسی دوری کردن ، با کسی آشنایی نکردن

I am prepared to the l. of retaliating his insult. تا این اندازه حاضرم که تلافی توهین اورا در بیاورم

at l ''بتفصیل (*betafseel*) ، مفصلا'' (*mofassalan*) ، بدرازا ـ سرانجام (*sar-anjam*) ، بالاخره (*bel-akhareh*)

at full l. ''بتفصیل ، مفصلا'' ـ دراز کشیده ، دراز (بدراز)

leng'then *vt.* & *vi.* (۱) درازکردن ـ طولانی کردن ـ کشیدن (۲) دراز شدن

leng'thily *adv.* بطور دراز یا مطول ، مفصلا ، بتفصیل ، بدرازا

leng'thiness *n.* درازی ، تفصیل

length'ways *adv.* از درازا ، از طول

length'wise (*-wize*) *adv.* & *a.*

l. hospital بیمارستان مبروصین یا پیس‌ها
lepidop'ter *n.* حشرهٔ پشیز بال
Lepidop'tera *npl.* [ج.ش] پشیزبالان
lepidop'teran } *a.* پشیز بال
lepidop'terous } *a.* (*pasheez-*)
lep'orine *a.* (*khargooshee*) خرگوشی
leprol'ogy *n.* گفتار در برص یا پیسی
lep'rose *a.* شوره‌دار ، پوسته پوسته
lep'rosy *n.* (*baras*) پیسی ، پیسه ، برص
black l. جذام ، (*khoreh*) خوره
lep'rous *a.* ، (*mabroos*) مبروص
برص‌دار ، پیس(دار) - خوره دار ، مجذوم
(*majzoom*) ، جذامی - برصی
leptocephal'ic *a.* سر باریك
leptodac'tyl *a.* (*-panjeh*) باریك‌پنجه
lese-maj'esty (*leez-*) *n.* خیانت
(*khianat*) - خیانت برضدّ پادشاه یا دولت
le'sion (*-zhun*) *n.* ، (*zian*) زیان
خسارت - [طب] تغییر جسمی (در بافت‌ها) -
(*zakhm*) زخم
less *a.*, *n.*, *& adv.* [*comp. of* little *or* small] -(*kamtar*) (۱) کمتر
کوچکتر، خردتر (*khordtar*) - (۲) کمتر
(۳) کمتر
: (*1*) *His age is l. than mine.*
سال او کمتر از سال من است
We eat l. meat than vegetables.
ما کمتر گوشت میخوریم تا سبزی
l. in size خردتر ، کوچکتر
in a l. degree کمتر
May your shadow never be l.
انشاءالله هرگز لاغر نشوید
(*2*) *He would not accept l.*
in l. than 2 days ، دو روز کمتر
دو روز (طول) نکشید یا نمی کشد

روزهای پرهیز وروزه‌درمیان نصارا - صیامی
(*siamee*) - بی‌گوشت - لاغر
len'ticel *n.* ، (*manfaz*) منفذ [گ‌ش]
سوراخ ، خلل و فرج (*kholalo-foraj*)
[در پوست درخت]
lentic'ular *a.* عدسی (وار) ، از دو سو
کوژ - وابسته به جلیدیه یا زجاجیه چشم
len'tiform *a.* عدسی (شکل)
lentiginous (*-tij'-*) *a.* گندمه ای
lenti'go *n.* [*pl.* -tigines (*tij'i-neez*)] ، ککمك (*gandomeh*) گندمه
(*kakmak*) ، کنجدك (*konjedak*)
len'til *n.* ، عدس (*adas*) ، مرجمك
(*marjomak*) ، منجو (*manjoo*)
len'tisk *n.* (*-mastakee*) درخت‌مصطکی
lenti'tis *n.* [طب] آماس جلیدیه
len'titude *n.* (*kondee*) کندی
len'to a. & adv. [*It.*] [مو] آهسته
len'toid *a.* عدسی (شکل)
Le'o *n.* ، [ه] اسد (*asad*) ، شیر
(*borje-asad*) برج اسد
le'onine *a.* شیری ، اسدی - شیر خو
leonti'asis *n.* [طب] داء الاسد
(*da'-ol-asad*)
leon'todon = dandelion
leop'ard (*lep'e.d*) *n.* (*palang*) پلنگ
American l. = jaguar
hunting l. = cheetah
snow l. = ounce
Can the l. change his spots ?
[ض م] « خوی بد در طبیعتی که نشست
نرود تا بوقت مرگ از دست »
leop'ardess [*fem. of* leopard]
leop'ard's-bane = doronicum
lep'er *n.* (آدم) مبروص ، مجذوم

او عبرت شد
(2) *to l. a person INTO doing (or to do) anything* کسیرا بکردن کاری درس (عبرت) دادن
les'sor *n.* (*moojer*) موجر
lest *conj.* (۱) مبادا (*mab'ada*) - (۲- پس از fear) که
: (*1*) *Work, l. you become needy.*
(2) I feared l. I might wake him.
let *vt.* & *vi.* [*p.* & *pp.* let] & *n.* (۱) گذاشتن (*gozashtan*)، اجازه‌دادن، رها کردن، ول‌کردن - اجاره‌دادن - واگذار کردن - [در دومعنی آخر گاهی با out گفته میشود] - (۲) اجاره رفتن، باجاره رفتن (۳) اجاره
: (*1*) *He did not let us go.*
نگذاشت برویم، مارا رها نکرد برویم
to let a house خانه‌ای را اجاره دادن
house to let خانهٔ اجاره ای
(2) These rooms let well.
(3) I cannot get a let for my rooms. نمیتوانم برای اطاقهایم اجاره‌نشین پیدا کنم
[آ گاهی - چنانکه در مثال شماره (1) دیده شد هرگاه پس‌از let مصدری آید کلمه to که نشان مصدری است می افتد در اینصورت let را میتوان یکجور فعل معینی دانست - چندمثال زیرین نیز این نکته‌راثابت می‌کند]
Let me go. بروم، بگذارید بروم
Let us play. (بیایید) بازی کنیم
Let him do what he pleases.
بگذار(ید) هرچه خوش دارد بکند
Let it be. (بگذارید) باشد
in l. than no time خیلی‌زود، برقی
none the l. بااین حال، با وجود این
(3) He is l. known than his brother.
still l. } چه‌رسد، تاچه رسد [هنگامی
much l. } که درجه کمتری مقصودباشد]
: *He is incapable of backbiting, much l. (or still l.) of lying.*
غیبت هم از او بر نمی آید تا چه رسد بدروغ گفتن
more or l. کم یا بیش
less *prep.* کم، (*men'ha*) منهای، منها
: *5 l. 2* پنج منها ۲، ۲ از ۵ کم شود
a year l. 5 days یک‌سال‌و ۵ روزکم
-less [در ترکیب] بی، بدون
: *homeless* بی خانه، بی‌خانمان
lessee' *n.* اجاره دار، مستأجر (*mosta'jer*)، کرایه‌نشین (*kerayé-neshin*)
les'sen *vi.* & *vt.* (۱) کم‌شدن، کمترشدن - کوچك(تر) شدن (۲) کم(تر) کردن- کوچك(تر) کردن- کم‌گرفتن، پست‌کردن
les'ser *a.* کمتر- کوچکتر، اصغر
[آ گاهی - این‌صفت باید همیشه بطورمستقیم یعنی پیش‌از اسم‌بکار برده‌شود]
: *the L. Bear* [ه] دُب اصغر (*dobbé-asghar*)، خرس کوچکتر
les'son (*les'n*) *n.* & *vt.* (۱) درس (*dars*) - [مج] عبرت (*ebrat*)- سرزنش (*sarzanesh*) - بخشی از کتاب مقدس که هنگام نماز میخوانند (۲) درس (عبرت) دادن - سرزنش کردن
: *to take lessons* مرتباً درس گرفتن یا خواندن (*morattaban---*)
to learn one's l. درس‌خودراروان‌کردن
This was a l. for him. این برای

افشاء کردن (*efsha'*.) ـ گشاد کردن ـ (بچند تن) اجاره دادن (۲) مشت پراندن (*mosht-parandan*) ـ تندی کردن

(۱) ول کردن ، آزاد کردن to let slip
(۲) از دست دادن
: (2) *to let the opportunity slip*

let [*Arch*] *vt.* [*p.* & *pp.* let *or* letted] & *n.* (۱) باز داشتن ، مانع شدن (۲) منع (*man'*) ، جلوگیری ، بازداشت [تنها نه درعبارت ـ l. without or hindrance]

le'thal *a.* کشنده (*koshandeh*) ، مرگ آور

l chamber اطاق ویژه برای راحت کشتن جانوران

lethar'gic *a.* سُباتی ، وابسته به سبات ـ دچار ـ سبات ـ بیحال ، سنگین

lethar'gically *adv.* با حالت سُبات

leth'argy *n.* سُبات ، مرگ کاذب ، خواب مرگ نما (*khabé-marg-noma*) ـ [مج] (۱) بی علاقگی (۲) بیحالی ، سنگینی (*sangeenee*)

lethe (*leeth*) *n.* فراموشی

lethif'erous *a.* کشنده ، مرگ آور

let'ter *n* نامه ، کاغذ ـ حرف (*harf*) ، [ج. حروف] ـ سند (*sanad*) ، نوشته (*neveshteh*) ـ [در جمع] (۱) ادبیات (*adabiyy'at*) ـ (۲) دانش ـ [مج] نص ، عبارت ، لفظ (*lafz*)
: *I had a l. from him.* نامه ای از او داشتم

l. of invitation دعوت نامه ، رقعهٔ دعوت (*rogh-eyé-da'vat*)

capital l. حرف درشت [چون A]

small l حرف ریز [چون a]

Let you and me try to . . . بیایید شما و من بکوشیم که . . .

Let it be done. کرده شود ، بکنند

Let AB be equal to CD. فرض کنیم (یافرض کنید) *AB* با *CD* برابر باشد

to let alone (تنها) واگذاردن ، بحال خود واگذاردن ـ [درامر] هیچ از . . . هم سخن نگویم ، . . . هم بکنار یا هیچ

to let blood رگ زدن ، خون گرفتن

to let down پایین کردن ، پایین گذاشتن ـ انداختن ـ [مج] مأیوس کردن ، هنگام نیازمندی اعتنا نکردن به

to let fall (۱) انداختن (۲) کشیدن ، رسم کردن (*rasm-*)
, (2) *to let fall a perpendicular (up)on a line*

to let go رها کردن ، ول کردن ، مرخص کردن ، آزادکردن [گاهی با of]

to let in اجازهٔ دخول دادن (به)

to let in FOR . . . گرفتار یا دچار ـ . . . کردن

to let into a secret با رازی آشنا کردن ، محرم ـ رازی کردن

to let know آگاهی دادن

to let loose ول کردن ، آزاد کردن

to let off (۱) در کردن ، خالی کردن (۲) بخشودن ، معاف کردن (۳) ردکردن ، روان ساختن (٤) انداختن، کردن
: *to l. off (1) a gun (3) a fluid (4) a joke*

They let him off the fine. جریمه را ازاو نگرفتند (باو بخشیدند)

to let on [*Sl*] رازی را فاش کردن

to let out *vt.* & *vi.* (۱) اجازهٔ برون آمدن دادن (به) ـ آشکار ساختن

l. of advice آگهی (نامه)
l. of attorney = power of attorney
letters of administration حکم برقراری قیم (*hokmé-bargharaarié-ghayyem*)
letters testamentary گواهی‌نامه قیمومت
a man of letters شخص ادیب یا دانشمند
commonwealth (*or* republic) of letters گروه نویسندگان، جمهور نویسندگان یا مؤلفین
the profession of letters نویسندگی، تألیف (*ta'leef*)
the l. of the law لفظ یا نص قانون، عبارت قانون - نص یا لفظ شریعت
in l. and in spirit در لفظ و در معنی، لفظاً و معناً، از حیث نص و معنی هردو
to the l. حرف‌بحرف - دقیقاً
let'ter *vt.* حروف نوشتن روی - حروف گذاری کردن
let'ter-balance *n.* ترازوی نامه‌کشی
let'ter-book *n.* رونوشت نامه: کتاب رونوشت
let'ter-box *n.* صندوق پست
let'ter-card *n.* کاغذپستی تاه شده که لبه‌های چسب‌دار آنرا بهم‌چسبانده به‌پست‌میدهند
let'ter-drop *n.* (دهانه) صندوق پست
let'tered *a.* باسواد - ادیب، دانشمند
let'ter-founder *n.* حروف ریز (*horoof-rrez*)
let'ter-head *n.* سرکاغذ - کاغذیکه نشان چاپی دارد
let'tering *n.* (ترتیب) حروف گذاری
let'ter-lock *n.* (*ghoflé-*) قفل حروفی
let'ter-paper *n.* کاغذ نامه نویسی
let'ter-perfect *a.* خوب از بر

let'ter-press *n.* مواد چاپی | درکتاب عکس‌دار] - نوشتهٔ وابسته بعکس‌ها
let'ter-weight *n.* (۱) کاغذ نگاهدار، وزنه (*vazneh*) - (۲) letter-balance=
let'ter-writer (*-ri -*) *n.* کتاب نامه‌نگاری - نامه‌نویس، کاغذنویس
let'ter-writing *n.* نامه نگاری، نامه نویسی، کاغذ نویسی، انشاء (*ensha'*)
let'tuce (*-tis*) *n.* کاهو
curled (*or* cabbage) l. کاهوی پیچ
let'-up *n.* [*Col*] ایست، فروکش
: *It rained a week without l.*
leu'cocyte (*lioo'kos-ite*) *n.* ذرهٔ سفید یا بی رنگ خون
leucocyto'sis (*-sis -*) *n.* افزودگی ذرات سفید خون
leucophlegma'sia *n.* [طب] استسقاء پوست (*estesgha-é-poost*)، التهاب سفید
leucorrhœ'a (*-ree'a*) *n.* [طب] سوزنك مزمن غیرمسری زنان (*soozanaké-mozmené-gheyré-mosrié-zanan*)، جریان‌سفید، سیلان‌ابیض (*sayalané-abyaz*)
Levant' *n.* خاور: کرانهٔ خاور مدیترانه
levant' *vi.* بچاك زدن، گریختن [بویژه در بازی با ندادن شرط باخته]
levan'ter *n.* ساکن خاور، اهل‌مشرق (*ahlé-mashregh*)- بادتندشرقی در مدیترانه
levan'ter *n.* (*goreezandeh*) گریزنده
Levan'tine *a.* & *n.* ساکن خاور، شرقی - (کسی) که با خاور سودا میکند - [با l] یکجور پارچه ابریشمی سفت‌باف
leva'tor(-muscle) *n.* [آ‌ش] ماهیچهٔ بالابر، عضلهٔ رافعه (*azoleyé-rafé-ah*)
levee (*lev'i*) *n.* مجلس‌پذیرایی در دربار، سلام‌عام (*salamé-am*)، سلام‌همگانی، بار -

[پیشتر] پذیرایی هنگام بامداد
بار عام دادن to hold a l.

levee (*livee' or lev'i*) *n* [*U.S.*] خاکریز (*khakreez*) ، بند (*band*) ، سدّ

lev'el *n.* & *a.* (۱) تراز : آلت تراز گیری - تراز : رویهٔ ترازی ، سطح افقی (*sat_hé_ofoghee*) - خط ترازی - [مج] تراز ، پایه (۲) هموار (*hamvar*) ، تراز- مسطح (*_mosattah*) - برابر ' هم تراز' هم پایه - یك نواخت (*yak-navakht*) ' یك‌دست (*_dast*) - موزون (*mowzoon*) - باندازه (*be-andazeh*) ' برابر

: (*1*) *a spirit l.* تراز الکلی
They are on a l. with each other. باهم برابرند ' در یك ترازند
sea l. تراز یا سطح دریا ، رویه دریا
(2) *l. land* زمین هموار ' جلگه (*jolgeh*)
l crossing گذرگاه تراز(ی)
l. with each other برابر' در یك‌تراز
l. colour رنگ یکدست یا یك‌نواخت
l. tone آهنگ یك‌نواخت
That is just l. TO his understanding. این مطلب درست باندازهٔ فهم اوست
He did his l. best. کوتاهی نکرد ' آنچه از دستش برمی‌آمد کرد

lev'el *vt.* [*p.* & *pp.* -elled] (۱) ترازکردن ' میزان کردن ' برابر کردن ، هم تراز کردن - مسطح کردن (۲) نشان کردن' متوجه‌ساختن (*motavajjeh_sakhtan*)- (۳) ازمیان بردن ، یکی‌کردن ، برابر کردن (٤) بلندی (زمینی) را پیمودن (٥) رنگ یکدست‌زدن ، یك‌نواخت رنگ کردن (٦-م‌ك) بزمین زدن

: (*1*) *to l. TO* (*or WITH*) *the ground* با خاك یکسان یا برابر کردن
(2) *to l. a cannon* (3) *to l. distinctions*

lev'eller *n.* ترازدار ' ترازگیر - (آلت) تراز - طرفدار برابری (*taraf_daré_*) ، امتیاز برانداز (*emtiaz_barandaz*)

lev'elling *n.* هموار سازی ، تسطیح (*tasteeh*) - تراز گیری - برابر سازی - تعدیل (*ta'deel*)

lev'elling-rod *n.* دستك ، دستك زمین‌پیمایی (*dastaké_zamin-peymayee*) ' دستك مساحی (*_massahee*)

lev'elness *n.* همواری- برابری - ترازی

le'ver *n.* & *vt.* (۱) اهرم (*ahrom*) - دیلم (*deylam*) - (۲) اهرم‌کردن : بااهرم بلند کردن یا تکان دادن

: *l. of the second order* اهرم‌نوع‌دوم
l. watch ساعت پادنگ (*_padang*)

le'verage (*_ej*) *n.* شیوهٔ بکار بردن اهرم - کار اهرم - سود مکانیکی اهرم - دستگاه اهرمی -[مج] وسیله ، نفوذ ، نیرو

lev'eret *n.* بچه‌خرگوش ' خرگوش‌یك‌ساله

Le'vi (*_vi*) *n.* [*Heb.*] لاوی [بعبری לֵוִי ـلاوی]

lev'iable (*_ieb'l*) *a.* وضع کردنی (*vaz'_*)- بستنی (*bastanee*) ' قابل تحمیل (*ghabelé_tahmeel*)

levi'athan *n.* [*Heb*] جانور بزرگ‌دریایی که در کتاب عهد عتیق نام برده شده و ممکن است نهنگ باشد ، [بعبری לִוְיָתָן لویاتان]- آدم پر زور و بزرگ - کشتی بزرگ (*kash_tié-bozorg*)

lev'igate *vt.* نرم‌کردن (*narm_*) ، سائیدن ، سائیدن - خمیر (نرم) ساختن

levi'gation *n.* نرم‌سازی ، سایش ، صلایه ، سحق (*sa||gh*) ـ خمیر سازی

lev'in *n.* [*Poet*] برق (*bargh*)

le'virate (*-ret*) *n.* ازدواج‌مردی با زن برادر خود در صورتیکه آن برادر مرده واز او فرزند (ذکور)ی باقی نمانده باشد [طبق شریعت یهود]

lev'itate *vi.* & *vt.* (۱) سبك شدن و در هوا پرواز کردن (۲) در هوا پرواز (*parvaz*) دادن

levita'tion *n.* پرواز درهوا (درعالم خواب) ـ سبکی (*sabokee*)

Le'vite *n.* لاوی(زاده) ، زادهٔ لاوی پسر حضرت یعقوب ـ کسیکه درآیین پرستش در هیکل‌یهود باکاهن یاری می‌کرد

Levit'ical *a.* وابسته به (کتاب) لاویان

Levit'icus *n.* کتاب‌لاویان ، سفر لاویان (*sefré_l||vi||n*) [نام کتاب سوم توریة]

lev'ity *n.* [*pl.* -ties (*tiz*)] سبکی ، رفتار سبك (*||aftaré_sabok*) اوسی ـ دمدمی مزاجی (*du||zee_meza-*) ، وسواس (*vasvas*) (*jee*)

lev'ulose = lævulose

lev'y *n.* ـ (*||a||t.bandee*) مالیات‌بندی مالیات ، باج ، خراج ـ ول مالیات ، باج‌گیری ـ تحمیل (*tah||sel*) ـ ||سی ، سرباز‌گیری (*sarbaz_*) ـ شمارهٔ ||وشتگان برای‌سرباز‌گیری ـ مالیات جمع‌آوری‌شده.

l. in mass نام‌نویسی همگانی از مردان تندرست (برای جنگ)

capital l. جمع‌آوری مالیات بوسیلهٔ گرفتن بخشی‌از هرچه دارایی درکشور هست

lev'y *vt.* [-ied; -ying] (۱) بستن (*bastan*) ، وضع کردن (*vaz'_*) ـ (۲) جمع آوری کردن (*jam'_avaree_*) ، فراهم کردن ، وصول‌کردن (۳) بزورگرفتن ، غصب کردن (*ghasb_*) ـ (٤) گرفتن ، نام نویسی کردن (از)

: *to l.* (*1,2*) *taxes* (*3*) *blackmail* (*4*) *soldiers*

They levied the sum ON his property. آن‌مبلغ را از (محل) دارایی یا ملك او تأمین کردند

to l. war UPON (*or AGAINST*) *a country* دست بکار جنگ با کشوری شدن

lewd (*lood; liood*) *a.* هرزه (*harzeh*) ، شهوت پرست (*sha||vat_parast*) ـ ناشی از هرزگی

lewd'ly *adv.* بهرزگی ، با فسق

lewd'ness *n.* هرزگی ، فسق (*fesgh*) ، شهوت پرستی

lewis (*loo'is*) *n.* یکجور اسباب سنگ بلندکنی که زبانهٔ دم فاخته‌ای دارد آن زبانه در کام سنك گیر می‌کند

L. gun یکجور مسلسل (*_mosalsal*)

lexical (*lek'si_*) *a.* لغتی ـ فرهنگی- لغوی [*l. meaning*]

lexicog'rapher *n.* لغت نویس ، فرهنگ نویس ، لغوی (*loghavee*)

lexicograph'ical *a.* وابسته بلغت‌نویسی

lexicog'raphy *n.* لغت نویسی (*loghat_nev'eesee*) ، فرهنگ نویسی (*farhang_*)

lexicol'ogist *n.* واژه شناس

lexicol'ogy *n.* واژه شناسی ،سخن‌شناسی (*sokhan_shen||see*) ، علم لغت (*elmé_loghat*)

lex'icon *n.* فرهنگ ، کتاب‌لغت ، قاموس [نویسه فرهنگ زبانهای سامی یا یونانی یالاتینی]

lexig'raphy *n.* یکجورخط که هر حرف آن نمایندهٔ واژه ایست

lex talio'nis *n.* [*L.*] قانون کیفر عینی (*ghanooné_keyfaré_eynee*) ' قانون قصاص ـ بعین

Ley'den (*li'-*) *n.* نام‌شهری در هلند .

L. jar (*botrié_leed*) [ف] بطری لید

Lez'ghian *or* Les' (*-gian*) *n.* لزگی (*lazgee*)

liabil'ity (*l ī -*) *n.* [*pl.* -ties *tiz*)] بدهی (*bedehee*) ـ مسئولیت (*mas_ooliyat*)' تعهد (*ta_ahhod*) ـ آمادگی ' استعداد (*este'dad*) ـ سزاواری

liabilities and assets : بدهی ودارایی

l. FOR damages مسئولیت در برابر خسارت

l. TO disease ، آمادگی برای ناخوشی استعداد ناخوشی (یا ناخوش شدن)

l. TO military service مشمولیت برای خدمت نظام وظیفه

li'able (*-eb'l*) *a.* ـ (*mas-ool*) مسئول مشمول (*mashmool*)ـ محکوم(*mahkoom*) در معرض (*dar_ma'raz*)ـ محتمل (*moh-tamel*) ـ سزاوار

l. FOR damages : مسئول (دربرابر) خسارت

l TO tax مشمول مالیات

l. TO danger در معرضِ خطر

l. TO military service مشمولِ خدمت (نظام) وظیفه

He is l. to become sick. درمعرض ناخوش‌شدن است ' آمادهٔ ناخوشی است ، محتمل است ناخوش شود

liaison (*lia'zn or liézon'*) *n.* [*Fr.*] رابطهٔ نامشروع در میان مرد وزن - بستگی

(*basteje*) - [در زبان فرانسه] چسباندن صدای حرف آخر کلمه به نخستین حرف کلمهٔ بعد در صورتیکه از حروف صدایی باشد [مانند aux armes که تلفظ میشود *ozarm'*] - سخت شدگی (*seft-shodegee*)

i. officer (*sarparast*) رابط ـ سرپرست

li'ar (*-er*) *n.* (*doroughgoo*) دروغگو

liba'tion (*l ī - or li-*) *n.* ـ اغریزی ـ قربانی یا پیشکشی که عبارت از نوشابه باشد ـ [در زبان شوخی] نوشیدن ، شرب (*shorb*)

li'bel *n.* افترا (*efterā*) ، توهین ـ توهین نامه (*towhin-*) ـ هجو (*hojv*) ـ هجو نامه ـ دادخواست (*dadkhast*) ، عرضحال (*arzhāl*)

It is a l. ON him. مایهٔ بی‌آبروئی اوست :

li'bel *vt.* [*p. & pp.* -belled] افترا زدن به ' توهین وارد آوردن به ـ هجو کردن ـ بدنام کردن ، بی‌آبرو ساختن ـ هجونامه یاتوهین نامه (برای کسی) چاپ کردن

li'bellant *n.* دادخواست دهنده' خواهان

libelee' (*l ī -*) *n.* (*khandeh*) خوانده

li'beller *n.* کسیکه هجونامه یاتوهین نامه برای کسی دیگر چاپ می کند ـ بدنام‌کننده ، مفتری (*moftaree*)

li'bellist = libeller

li'bellous *a.* افترا آمیز ، بدنام کننده

Libel'lula *n.* [ج ش] جنس سنجاقك (*jensé-sanjaghak*)

lib'eral *a. & n.* (۱) نظر بلند (*nazar boland*) ، راد ، بخشنده (*bakh-shandeh*) ـ بی تعصب (*bee_ta_assob*) ' بغرض (*bee_gharaz*) ـ روشن فکر (*rowshan-fekr*) ـ دارای فکر باز وآزاد ـ آزاد ، بی قید (*bee-gheyd*) ـ آزادی‌خواه ـ

انسانرا فاعل مختار میداند - طرفدار فکر و رفتار آزاد

liber'ticide *n.* & *a.* آزادی کُش

lib'ertinage (*-nej*) *n.* آزادی ، افسار گسیختگی در رفتار

lib'ertine (*-tin*) *n.* & *a.* (آدم) هرزه ، (آدم) افسار گسیخته - (کسی) که دارای فکر آزاد است و بمذهب کاری ندارد

lib'ertinism *n.* هرزگی (*harzegee*) ' افسارگسیختگی (*afsar-goseekhtegee*)

lib'erty *n.* [*pl.* -ties (*tiz*)] آزادی - اختیار (*ekhtiar*) - اجازه - فاعل مختاری - [در جمع] حقوق و امتیازات (*emtiazat*)

: *l. of the press* آزادی مطبوعات

l. of conscience آزادی عقیده یا فکر

civil l. آزادی ای که محدود باشد بوضع قوانین برای آسایش مردم

I have no l. to do that آزاد نیستم (یا اختیار ندارم) که آن کار را بکنم

I have the l to say (or of saying, that ... اجازه میخواهم (یا بخود اجازه میدهم) که بگویم ... ' جسارة'' (*jesaratan*) میگویم

to be AT l. آزاد بودن

to set AT l. آزاد کردن ' رها کردن

to take liberties WITH any one زیاد خودرا بکسی خودمانی نشان دادن

l. man ملوانی که اجازه‌دارد بدریا کناربرود

libid'inous *a* شهوت‌ران ، شهوت‌پرست (*shahvat-parast*) ' هرزه (*harzeh*)

libid'inously *adv.* ازروی شهوت‌رانی

li'bra n. [*pl.* *-brae* (*bree*)] (۱) پاوند pound = [برابر با ۱۶ ترقی‌خواه (*taraghghee-khah*) - کافی ، زیاد (*ziad*) - سخاوتمندانه (۲) عضو (*ozvé*) دستهٔ آزادی‌خواه

: *l. party* حزب آزادی‌خواه یا ترقی‌خواه

l. translation ترجمهٔ آزاد

l. arts هنرها یا فنون آزاد ' فنون ذوقی

a l. gift بخششی که نمایندهٔ رادی و نظر بلندی دهنده باشد ، بخشش کافی

to be l. WITH one's money زیاد پول خرج کردن

l. education آموزش و پرورشی که برای روشن کردن فکر باشد نه برای مقاصد پیشه‌ای یا فنی

lib'eralism *n.* اصول آزادی (خواهی) ' اصول ترقی خواهی

lib'eralist *n.* (عضوحزب) آزادی‌خواه

liberal'ity *n.* آزادگی ، رادی ، نظربلندی - بیغرضی - بخشندگی - بخشش (*bakhshesh*)

lib'eralize *vt.* دارای فکر آزادکردن ' دارای فکر روشن کردن - ترقی‌خواه‌کردن ' آزادی خواه کردن

lib'erally *adv.* با آزادگی ، آزادانه - با فکر باز و روشن ، بانظر بلندی ' بانظر بلند ، راد مردانه ' سخاوتمندانه - ترقی خواهانه ، آزادی خواهانه

lib'erate *vt.* (۱) آزادکردن ' رها کردن (۲-ش) تجزیه‌کردن ، سوا کردن

: *to l. (1) captives (2) a gas*

libera'tion *n.* آزاد سازی - آزادی - تجزیه (*tajziyeh*)

lib'erator *n.* آزادکننده ' رهایی‌بخش

Libe'rian (*li-*) *a.* & *n.* لیبری : اهل Liberia در افریقا

liberta'rian *n.* & *a.* (کسی) که

ounce یا برای سنجش سیم و زر با ۱۲ ounce] ، گیروانکه [ترکی] - (۲) لیره (۳- با L) میزان ، ترازو [نام یکی از برج های دوازده‌گانه]

[آ گاهی - نشان اختصاری libra بمعنی pound یا گیروانکه lb. وبمعنی لیره £ است]

50 lbs. : ۵۰ پاوند (یا گیروانکه)

£50.6.5 ۵۰ لیره و ۶ شیلینگ و ۶ پنس

libra'rian (*l ī-*) *n.* کتابدار ، متصدی کتابخانه (*motasaddié-*)

li'brary *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] کتابخانه (*ketabkhaneh*) - مجموعهٔ کتاب - اطاقی درخانه که ویژهٔ خواندن یانوشتن باشد.

circulating l. کتابخانه‌ای که کتاب کرایه میدهد

lending l. کتابخانه‌ای که کتاب را بکرایه یا برسم امانت میدهد

l. edition چاپی از کتاب که در خور کتابخانه باشد

walking l. کتابخانهٔ متحرك : شخص دانشمند

li'brate *v.i.* جنبیدن ، نوسان کردن

libra'tion (*l ī-*) *n.* جنبش (*jombesh*) ، نوسان (*navasan*) ، جنبش ترازویی ، حرکت میزانی ، حرکت رقصیه ، حرکت موازنه‌ای

l. of the moon : جنبش نمایان ماه

li'bratory *a.* جنبنده ، بیزان ایستنده ، موازنه کننده

libret'tist *n.* نویسندهٔ اشعار اُپرا

libret'to *n.* [*It. pl.* -ti (*tee*)] (کتاب) اشعار اُپرا (یا opera)

Lib'yan *a.* & *n.* اهل Lybia در شمال افریقا - بربری

lice [*pl. of* louse]

li'cence *n.* (*parvaneh*) اجازه - پروانه

جواز - سوء استفاده از آزادی ، هرزگی

l. for selling alcoholic liquors : پروانهٔ نوشابه فروشی

poetic l. (اجازه شاعر برای انحراف از قاعده بواسطهٔ) ضرورت شعری

li'cense *or* **-cence** *vt.* اجازه دادن (به) ، مجاز کردن ، پروانه دادن (به) ، مرخص کردن (*morakhkhas-*) - اجازهٔ استفاده از (چیزیرا) دادن

to l. a book اجازه چاپ کتابی را دادن :

to l a play اجازه نمایش داستانی را دادن

a licensed satirist هجو نویس مجاز

licensed victualler مهمانخانه‌داری که پروانهٔ نوشابه فروشی دارد

licensee' *n.* پروانه‌دار ، صاحب جواز

li'censer *n.* مأمور بازرسی کتاب ها و نمایش‌ها وصدور پروانه آنها

licen'tiate (*l ī sen'shiet*) *n.* دارندهٔ پروانه دانشگاه [برای دنبال کردن پیشه‌ای چون پزشکی] - [در کشور های غیر از انگلیس] صاحب درجه علمی میان bachelor و دکتر - واعظ مجاز

licen'tious *a.* هرزه (*harzeh*) ، وِل ، شهوت‌ران (*shahvat-*) ، بداخلاق (*badakhlagh*) - مبنی بر هرزگی یا بد اخلاقی ، ناشی از هرزگی - سهل انگار (*sahl-engar*) در پیروی از آیین دستور یا نگارش

licen'tiously *adv.* ازروی هرزگی - با سهل‌انگاری در آیین‌های دستور یا انشا

licen'tiousness *n.* هرزگی، شهوت‌رانی - سهل‌انگاری در پیروی ازآیین دستور یا نگارش

li'chen (*-ken*) *n.* [کش] گلسنگ (*golsang*)

یا دیکتاتور روم میرفت ' مأمور اجرا (*ma'-moore-ejra*) ، یساول [ترکی]

lid *n.* سرپوش سر ' در - پلك [= eyelid] - [گ ش] سرپوش.

the l. of a kettle : در یا سر کتلی

with the l. off آشکارا ' سرپوش از روی کار برداشته

lid'ded *a.* [درترکیب] دردار ، سرپوشدار

lid'less *a.* بی‌در ، بی‌سرپوش - بی‌پلك (*-pelk*) - [مج] بیخواب (*-khab*)

lie (1) (*l i*) *n.* دروغ (*doroogh*)

to tell a lie دروغ گفتن

a white lie دروغ مصلحت‌آمیز

to give one the lie کسیرا بدروغ‌گویی متهم (*mottaham*) کردن

to give the lie to دروغ درآوردن

lie (2) *vi.* [lied; lying] دروغ گفتن

He lied to me. بمن دروغ گفت

to lie (*vt.*) away one's reputation آبروی خودرا بدروغ گویی بردن

to lie (*vt.*) oneself INTO a difficulty خودرا بواسطه دروغگویی در زحمت انداختن

lie (3) *vi.* [*p.* lay; *pp.* خوابیدن (*khabeedan*) ، دراز کشیدن - افتادن (*oftadan*) - ماندن - واقع شدن (یا بودن) ' قرارگرفتن - (وارد) بودن

I lay on the grass. : روی علف دراز کشیدم

to lie on the face دمر خوابیدن

to lie on the back ' بریشت‌خوابیدن طاق باز خوابیدن

to lie down خوابیدن ، راحت کردن

It has been lying there for a month. یکماه است آنجا افتاده است

L. esculentum شبدرزاد

L. prunasti اشنه (*oshneh*) ، دواله

lich'-gate *n.* راهرو سر پوشیدهٔ گورستان کلیساکه مرده را درآن می‌گذاشتند تا کشیش بیاید

licit (*lis'it*) *a.* روا ، 'مجاز ' مشروع (*mashroo'*) ، حلال [*l. trade*]

licitly (*„-*) *adv.* بطور مجاز یا مشروع

lick *vt.* (۱) لیسیدن (۲) زبانه کشیدن بر (۳) فرا گرفتن [با up] - (٤-زع) زدن (٥-زع) پس‌زدن ، عقب گذاشتن ، برتری جستن از (٦-زع) بالاتر از فهم (کسی) بودن

(*1*) *The dog licks the dish* :

(*2 3*) *The flames licked him* (*up*).

(*4*) to l a fault out of a person عیبی‌را باشلاق ازکسی دورکردن

to l one's chops (*or* lips) لب و لوچه خودرا لیسیدن ' ملچ و ملوچ کردن

to l into shape از ناهنجاری درآوردن ، سر و صورت دادن ، شکل دادن

to l the dust بزمین خوردن

lick *n.* لیس ، لیسه (زنی) ، لیسش - چیزی که یك بار با زبان لیسیده میشود - لیسه‌گاه. نمکی - ضربت (*zarbat*) ماچوب.

at full l. [*Sl.*] بسیار تند ، باشتاب

lick'erish *a.* مشتاق (*moshtagh*) - بهره‌بر (*bahrébar*) - حریص (برای خوردن چیزهای لذیذ) - حشری (*hasharee*) ، حریص در شهوت

lick'spittle *n.* کاسه‌لیس ، بادنجان دور قاب چین (*badenjan-dowré-ghab-chin*)

lic'orice (*-ris*) = liquorice

lic'tor *n.* [درتاریخ رم] تبردار (*-tabar*) ' کسیکه تبر معروف به fasces را در دست داشت و برای گفتن به کاران همراه کنسول

خوابگاه یا پناه‌گاه جانوران
the lie of the land وضع یا کیفیت طبیعی زمین - [مج] وضع، چگونگی اوضاع.
lief (*leef*) *adv.* یامیل (*ba-meyl*)، بخوشنودی (*bekhoshnoodee*)، بطیب‌خاطر.
I would (*or* had) as l. go as not. بامیل میروم، [معنی اصلی] رفتن‌را هم همان‌اندازه خوش‌دارم که نرفتن را
liege (*leej*) *n.* (۱) تیول دار، صاحب تیول (*saheb-toyool*)، ارباب (*arbab*) - (۲) رعیت، کسیکه موظف‌است خدمتگذاری صاحب تیولی را بنماید
liege *a.* شایستهٔ‌اربابی- موظف‌بخدمتگذاری (*movazzaf-bekhedmatgozaree*)، جان نثار
liege'man *n.* [*pl.* -men] رعیت جان نثار (*ra-iyyaté-jan-nesar*)، بیعت کننده (*bey-at konandeh*)
lien (*lee'en*) *n.* حق تصرف ملکی تا هنگامی که بدهی وابسته بآن‌داده شود
lieu (*lioo*) *n.* جا، عوض (*evaz*)
in l. of بجای، درعوض
one month's pay in l. of notice : یک‌ماه حقوق بجای اخطار قبلی
lieuten'ancy *n.* ستوانی - ناوبانی
lieuten'ant (*lef-*) *n.* (۱-لحظ) ستوان (*sotvan*) - (۲- ن.د) ناوبان (۳) نایب، وکیل
l. colonel سرهنگ‌دوم - [ن د] ناخدا دو
l. governor بخشدار (*bakhsh-*)
life *n.* [*pl.* lives] جان، زندگی، حیات - روح - نیرو، توان - عمر (*omr*)- مدت (*moddat*)، دوام - شرح زندگی (*sharhé-zandegee*)، تذکره (*tazkerah*)، سرگذشت (*sargozasht*)

It lies on the east of . . . در خاور . . . واقع (شده) است
to lie hid پنهان ماندن
That city lies in ruins. آن شهر خراب (یا خرابه) است
The difference lies in this that تفاوت در این (یا اینجا) است که
The rest lies WITH you. باقی آن با خودتان است
It lies before us. پیش روی ما واقع شده است، پیش‌روی‌ماست
The remedy lies in this. چارهٔ آن اینست
The objection will not lie. آن ایراد وارد نخواهد بود
Here lies . . . دراینجا دفن است . . .، دراینجا خوابیده (یادفن شده) است . . .
to lie buried مدفون بودن
to lie heavy on one's heart بار سنگین بر دل بودن، رنجه داشتن (*ranjeh-*)، معذب داشتن (*mo-azzab-*)
If it ever lies in my way to . . . اگر مرا دست دهد که . . .
as far as IN me lies تا آنجا که در (حدود) توانایی من است
to lie in of زاییدن
I have been lying out of my money for *2* months. دوماه است پول بمن داده نشده است
We must find how the land lies. باید فهمید در روی چه پاشنه می‌گردد
You must lie on the bed you have made. خودکرده را تدبیر نیست
lie (4) *n.* وضع (*vaz'*)، موقعیت (*mowghé-iyyat*)، کیفیت (*keyfiyyat*) -

life'-buoy *n.* انبان شناور (*ambâné-shenavar*)

life'-estate *n.* (ملك) عمراء

life'full *a.* باروح ، سرزنده . روح بخش

life'-guard *n.* (۱) نگهبان (*negahbân*) ' گارد [فرانسه] ' هنگ ویژه (۲) = cowcatcher

life'less *a.* بیجان ، بیروح - بی‌آبادی

life'like *a.* زنده نما ، واقع نما

: *a l. portrait*

life'long *a.* برابر با یك عمر - شریك عمر ، مادام‌العمری

life'-preserver *n.* اسباب نجات [کمربند یا چیز دیگری که برای رهانیدن آب افتادگان بکاربرند] - چماق ته سربی (*chomaghé-tah-sorbee*)

life'-size(d) *a.* قدّی ، باندازه خود آدم زنده [*a l. picture*]

life'time *n.* عمر (*omr*) ، مدت زندگی

: *during one's l.* درزندگی ' مادام‌العمر

lift *vt.* & *vi.* (۱) بلندکردن (*boland-*) - بالابردن - بلند کردن : دزدیدن (*dozdee-dan*) - برچیدن [*to l. a tent*] - کندن [*to l. potatoes*] - (۲) بالا آمدن [*The ship lifted.*] - بلندشدن ، بالارفتن [*The window will not l.*]

: *(1) to l. a window, a box, etc.*

to l. up one's hand(s) دست بدعا برداشتن

to l. one's hand سوگند خوردن (*sowgand-khordan*) ، دست بسوگند بلند کردن

He never lifted a hand against any one. هرگز دست روی کسی بلند نکرد ' هرگز کسیرا نزد

: *While there is l. there is hope.* تا جان است امید است

a matter of l. and death موضوع حیاتی و مماتی

to restore to l. زنده‌کردن ، جان‌دادن

to bring to l. زنده‌کردن- بهوش‌آوردن

for one's l. از بیم‌جان ، برای حفظ‌جان

'pon my l. بجان خودم (-وکند)

single l زندگی تکی ، انفراد (*enferad*)

married l. زندگی زناشویی ، تأهل (*ta-ahhol*)

to live a long l. عمر دراز کردن

for l. مادام‌العمر (*madamol-*)

the future l. جهان‌آینده ، دنیای‌دیگر ، عقبی (*oghbâ*) ' عاقبت

There is no l. in his speeeh. سخن (یا نطق) وی هیچ روح ندارد

full of l. باروح ، سرزنده - پرجمعیت

There was little l. to be seen. آثار زندگی یا آبادی درآنجا نبود

the l. of a contract مدت یك‌قرارداد

lives of great men زندگی (یا سرگذشت) مردمان بزرگ

l. imprisonment حبس ابد (*habsé-abad*)

l. rent اجاره برای مدت عمر

l. assurance بیمهٔ جان ، بیمه عمر

l. interest [حق] عمراء (*omrâ'*)

life'-annu'ity *n.* سالوارهٔ همیشگی ' سالواره مادام‌العمری

life'-belt *n.* کمربند نجات ، کمربندشناور

life'-blood *n.* خونی که زندگی بدان نیازمند است ، [مج] نیرو - جنبش بی‌اختیار پلك چشم

life'-boat *n.* کرجی نجات

to l. one's head نیرو گرفتن
to l. up one's heel لگد زدن
to l. up one's horn جاه‌طلب بودن (jahtalab_) - مغرور بودن (maghroor_).
lift *n.* بالارو (balā_row) : اسبابی که در امریکا elevator مینامند - (عمل) بلند کردن - سواری - یك لای چرم که درپاشنه کفش می‌گذارند - خیز ، درجهٔ بلندی
: to give one a l کسیرا پیش خود سوار کردن و قسمتی از راه بردن - [مج] کسیرا دستگیری یا کمك کردن
a dead l. زور بیخود ، کوشش بیهوده
lift'-pump *n.* تلمبهٔ بالابر
lig'ament *n.* -(peyvand)[ك‌ش] پیوند [مج] رشته (reshteh)
ligamen'tous } *a.* پیوندی
ligamen'tary }
li'gate *vt.* بستن (bastan)
: *to l. an artery* بستن سرخرگ
liga'tion *n.* (band) بستن(رگ) - بند
lig'ature (_echur) *n.* & *vt.* (۱) بند ، نوار : زخم بند (zakhm_) ، شریان بند - شریان بندی (sharayan_bandee) - [مج] قید (gheyd) ، وسیلهٔ پیوند - [مو] نشان‌پیوند بدین‌شکل (‿) - [درچاپخانه] چند حرف پیوسته بهم (۲) بستن - بهم‌پیوستن (beham_peyvastan)
light (1) (*lite*) *n.* روشنایی (rowshanayee) ، نور [*candle l.*]- چراغ- آتش (سیگار) - گیرانك ، آتش‌زنه - روزنه (rowzaneh) ، دریچه - [مج] (۱) روشنی ، تنویر (tanveer) - (۲) لحاظ ، جنبه (jambeh) ، نظر (nazar) - [در جمع] (الف) اکتشافات (eklesha fat) ، چیزهای تازه برای روشن‌کردن مطلبی (ب) توانایی ،

استعداد (este'dad)
: *l. of one's eyes* نور دیده ، نورچشم
to stand in one's l. جلو روشنایی کسی را گرفتن - [مج] مجال ترقی بکسی ندادن
in a good l. روشن ، پیدا(peyda)
to place in a good l. خوب‌نمایش‌دادن
to bring to l. روشن‌کردن ، معلوم‌کردن
to come to l روشن‌شدن ، معلوم‌شدن
to throw l. upon (تا اندازه‌ای) روشن‌کردن ، کمك بتوضیح چیزی کردن
to do one's best according to one's lights نهایت‌کوشش را درحدود توانایی یا استعداد خود بعمل‌آوردن
in the l. of نظر به - ازلحاظ - بشکل
to see the l. زاییده‌شدن ، بدنیا آمدن ، توی خشت افتادن
to work by candle l. شب کاری کردن ، دود چراغ خوردن
the l. of one's countenance حسن نظر (hosné_) ، خوش‌بینی [گاهی بطعنه]
to strike a l. کبریت زدن
light (2) *a.* روشن || : *l. blue* سبك
light (3) *vt.* & *vi.* [*p.* & *pp.* lit *or* lighted] (۱) روشن کردن [گاهی با up] - (۲) آتش‌زدن : چاق‌کردن (سیگار ، چپق) - (۳-ف‌ل) روشن‌شدن ، آتش گرفتن (٤- ف‌ل) روشن شدن ، منور شدن (monavvar)
: (*1*) *L. the lamp. Joy lit up his eyes.* (*4*) *Her eyes lit with joy.*
to l. up پیپ یاچپق یاسیگار چاق‌کردن - چراغ (های‌خانه یا خیابان را) روشن کردن
light (4) *a.* & *adv.* (۱) سبك (sabok) ، کم‌وزن (kam-vazn) ، خفیف

ligh'ter (2) *n.* & *vt.* (۱) دوبهٔ بارکبری ، دوبهٔ بزرگ (۲) بادوبه بردن

ligh'terage (*-ej*) *n.* (حق) بارکبری یا بارخالی کنی کشتی با دوبه

light'-fingered *a.* چابك دست (*chabok-dast*) ، کش رو (*kesh-row*) ، تر دست

light'-foot(ed) *a.* چابك ، سبك پا

light'-handed *a* ماهر ، تردست

light'-handedness *n.* تردستی ، مهارت

light'-headed *a.* گیج ، سبك سر ، بی فکر (*bee-fekr*) - سرسامی

light'-hearted *a.* خوشدل (*khoshdel*) ، سبکدل - امیدوار (*omid-*)

light'-heartedness *n.* خوشدلی

light'-heeled *a.* سبك پا ، چابك

light'house *n.* فانوس دریایی (*fanoos-daryayee*) ، چراغ خانه (*cheragh-khaneh*) ، برج نور (*borje-*) ، مناره

ligh'tish *a.* کمی روشن ، نسبةً روشن - کمی سبك

light'ly *adv.* بسبکی - آهسته ، یواش - کم - بچابکی ، تند - باخون سردی ، از روی بی علاقگی - خوشدلانه - بدون دلیل خوبی - [ك] بآسانی

: *to eat l.* کم غذا خوردن

light'-minded *a.* سبك سر ، سبك

light'-mindedness *n.* سبکسری

light'ness *n.* سبکی - کمی - آهستگی - چابکی - خوشدلی [باز گشت شود به light (۴)]

light'ning *n.* برق (*bargh*) ، آسمان درخش (*asman-derakhsh*)

(*khafeef*) - مختصر (*mokhtasar*) ، جزئی (*joz-ee*) ، کم [*a l. expense*] - آهسته (*ahesteh*) - سبك ، کم مایه [*l. wine*] - [مج] جلف (*jelf*) ، بی عفت (*bee-effat*) سبك [*a l. woman*] - بی ثبات - (۲) سبك ، آهسته - بآسانی ، آسان

: (*1*) *Air is a l. substance.*

1. engine لوکوموتیو بی قطار

1. ship کشتی بی بار

1. horse سواره نظام سبك اسلحه

1. fingers چابك دستی - دست کج

1. sleeper آدم سبك خواب

1. heart دل امیدوار - امیدواری

1. OF foot (*tond-row*) سبك پا ، تندرو

1. heavy (*neem-sangin*) نیم سنگین

to make l. of سبك گرفتن ، اهمیت ندادن

(2) *to tread l.* آهسته لگد زدن

L. come, l. go [ض.م.] باد آورده را باد (یا آب) میبرد

light (5) *vi.* & *vt.* [*p.* & *pp.* lit *or* lighted] (۱) فرود آمدن ، پایین آمدن - وارد آمدن ، رسیدن - [با on یا upon] اتفاق افتادن (*ettefagh-oftadan*) - (۲) بلند کردن (طناب در کشتی)

light'-armed *a.* سبك اسلحه (*sabok aslahah*)

ligh'ten (1) (*li't'n*) *vt.* & *vi.* (۱) سبك کردن - سبك بار کردن (کشتی) - [مج] راحت کردن ، آسوده کردن - سبك تر کردن ، تخفیف دادن (*takhfeef-*) - (۲) سبك شدن - سبك بار شدن - [مج] آسوده شدن

ligh'ten (2) *vt.* & *vi.* (۱) روشن کردن (۲) روشن شدن - برق زدن (*bargh-zadan*)

ligh'ter (1) (*li'ter*) *n.* (*fandak*) فندك

forked l. } برق جناغی ، برق پیچاپیچ
chain(ed) l. } یا شکسته
sheet l. برقی که‌روشنایی آن پخش‌شده همه جا را میگیرد
ke l. } مانند برق ، به تندی
with l. speed } برق ، بسرعت برق
l. strike ، اعتصاب با اخطار کم مدت اعتصاب برقی (*e'tesabé-barghee*)
light'ning-bug *n.* = firefly
light'ning-rod *or* **-conductor** *n.* برق‌گیر ، میل برق‌گیر
light'-o'-love (*-luv*) *n.* زن سبك‌مزاج و دمدمی (*zané-sabok-mezaj-va-dam-damee*) - یکجور رنگ رقص
lights *npl.* شش ، شش گوسفند وخوك و مانند آنها که بسگ وگربه می‌خورانند
light'ship *n.* کشتی فانوس دار (*kashtié-fanoosdar*)
light'-skirts *n.* زن سبك و جلف
light'some (*-sum*) *a.* خوشدل (*khoshdel*) ، شوخ - چابك ، سبك- ظریف - فرح بخش (*farah-bakhsh*)
light'some *a.* [*R*] روشن (*rowshan*)
light'somely *adv.* خوشدلانه - از روی ظرافت - بچابکی - بطور شوخ
light'someness *n.* خوشدلی - شوخی - ظرافت - چابکی ، سبکی
light'-weight *a.* & *n.* (آدم)سبك‌وزن (*adamé-sabok-vazn*) [در اصطلاح کشتی ومشت زنی ومانند آنها]
light'wood *n.* درختی که چوب آن سبك است - درختی که چوب قیری و خوش سوز دارد
lign-al'oes (*l ī nal' ō z*) *n.* چوب عود - صبرزرد (*sabré-zard*)

lig'neous *a.* چوب دار(*-choob*)- چوبی
lignif'erous *a.* چوب آور ، چوب دار
lignifica'tion *n.* چوب سازی ، تبدیل بچوب (*-tabdeel*) - چوب‌شدگی ، تخشب (*takhashshob*)
lig'niform *a.* چوب مانند ، چوب وش
lig'nify *vt.* & *vi.* [-fied; -fying] چوبی کردن (یا شدن) ، (تبدیل به) چوب کردن یا شدن
lig'nin *n.* مادهٔ چوب
lig'nite *n.* زغال سنگی چوب نما ، زغال سنگی که اثر چوب در آن پیدا است
lig'num-vi'-tæ (*-tee*) *n.* (۱) یکجور درخت گرمسیری صمغ‌دار در امریکا که چوب سختی دارد (۲) چوب این درخت
lig'ulate(d) *a.* [گکش] دارای رشته های تسمه ای - تسمه‌ای (*tasmeh-ee*)
lig'ure *n.* عین الهر (*eynal-horr*)
likable (*li'keb'l*) *a.* دوست داشتنی
like (1) *vt.* (۱) دوست داشتن (*doost-dashtan*) ، میل‌داشتن، مایل‌بودن‌به، خواستن(*khastan*) - (۲) سازگاربودن به ، ساختن به (*sakhtan-*)
: (*1*) *I l. to study.* (*2*) *I l. that fruit, but it does not l. me.*
I should l. to know میل داشتم بدانم
How do you l. it? آیا میل دارید یا ندارید واگر میل دارید تا چه اندازه ؟
just as you l. هر جور میل شما باشد
likes (*n.*) and dislikes چیزهایی که شخص میل دارد و چیزهایی که شخص از آنها بیزار است
like (2) *prep.* (۱) مانند(*manan'dé*) ، مثل (*mes'lé*) ، شبیه به ، چون (۲) باندازهٔ (*bé-andazey'é*) ، بقدر(*beghad'ré-*) -

[ض م.] L. father l. son.
پسر کو ندارد نشان از پدر
تو بیگانه‌خوان و مخوانش پسر

like (4) *conj.* [*V.*] = as چنانکه (*chenan'ké*) ' بطوریکه
: *I cannot eat l. you do.*

like (5) *n.* مانند ، مثل ، قرین ، نظیر
: *We shall not see his l. again.*
I will not do the l. again.
دیگر چنین (کار را) نخواهم کرد
painting and the l. نقاشی ومانند آن
the likes of you [*Col*] مردمانی که مانند شما (برجسته) باشند
L. likes l. [ض م] کبوتر با کبوتر
باز با باز ' کند همجنس با همجنس پرواز

-like [در ترکیب] مانند ' وار ' وش ، سا ' سان
: *catlike* گربه مانند ، گربه وش

like'lihood *n.* احتمال (*ehtemal*)
in all l. احتمال کلی دارد

like'ly *a.* [*comp.* -lier *or* more l.; *sup.* -liest *or* most l.] (۱) محتمل (*mohtamel*) ، باور کردنی (۲) احتمالی ، انتظار داشتنی (*entezar-dashtanee*) - (۳) مناسب (*monaseb*) ، در خور (*dar-khor*) - (٤) پذیرفتنی (*pazeeroftanee*) ' مسموع (*masmoo'*) - (٥) خوش آتیه (*khosh-atiyeh*) ، جوان بخت (*javan-bakht*)
: *(1) It is not l. he will come.*
احتمال ندارد که او بیاید ، باور نمیتوان کرد که او بیاید
(2) His l. resort is . . .
(3) the likeliest place for thieves *(5) a l. boy*

(۳) زیبنده (*zeebandey'é*) ' در خور (*dar-khor'é*)
: *(1) He asked like a beggar.*
One should not talk like that.
بدینگونه سخن نباید گفت ' انسان نباید سخن گفت ، اینطور نباید حرف زد

like a shot ، (*beederang*) بیدرنگ بی تامل (*bi-ta-ammol*)
(2) He eats like a horse.
(3) It was not like him to act in that way.

like (3) *a.* (۱) همانند (*hamanand*) ' متشابه (*motashabeh*) - (۲) مانند هم ، همانند ، شبیه (بهم) ، مانند یکدیگر (۳) شبیه ، مانند خود آدم (٤) همجنس (*hamjens*) - (٥-ك) محتمل (*mohtamel*) - (٦) آماده ، مایل ، دارای حال (کردن کاری)
(1) this and the l. subjects
(2) The two letters are very l.
They are as l. as two peas in a pod آنقدر مانند هم هستند که گویی یك سیب را دو نیم کرده‌اند
(3) The picture is not l.
(4,1) l. numbers or quantities
in l. manner همینطور ، بهمین نحو
more l.; most l. شبیه تر - شبیه ترین
What is it l.? چه جور چیزی است ؟
liker to God than man [*R*] شبیه‌تر بخدا تا بآدم ، بیشتر مانندخدا تا آدم
something l. 100 Rials سد ریال چیزی کم چیزی بالا ، در حدود سد ریال
This is something l. a festival. این را میشود «عید» گفت
(6) I do not feel l. working. حال (یا حوصلهٔ) کار کردن ندارم

limb (1) (*lim*) *n.* & *vt.* (۱) اندام (*andam*)، عضو (*ozv*) : دست یا پا یا بال ـ شاخهٔ بزرگ ـ [د] بخشی از جمله ، قضیه (*ghaziyyeh*) ـ پرّه (۲) بند از بند (کسی) سوا کردن ـ اندام (کسیرا) ناقص کردن

a l. of the sea : شاخه یا بازویی از دریا

two-limbed ـ دو اندامی ، دو عضوی ـ دو شاخه‌ای ، دوجزئی

to escape with life and l. بی‌آسیب سختی رهایی جستن ، جان مفت بدر بردن

limb (of the Devil) بچهٔ شیطان

limb (*2*) *n.* کنار ، لبه ـ [ه] حاشیه

lim'bate *a.* حاشیه دار (*hashieh-*)

lim'ber *n.* & *vt.* (۱) پیش قطار (*peesh-ghatar*) ـ (۲) پیش‌قطاربستن به ، بستن [*to l. a gun*]

to l. up (*vi.*) } پیش قطار و
to l. up a gun-carriage } پس‌قطار توپ را بهم بستن

lim'ber *n.* سوراخی که برای زهکشی در کالبد زیرین کشتی می‌گذارند

lim'ber *a.* & *vt.* (۱) نرم (*narm*)، خم شو (*kham-show*)، انحنا پذیر (*enhena-pazeer*) ـ (۲) نرم کردن ، قابل انحنا کردن

lim'bic *a.* کناری، حاشیه‌ای (*hashieh-ee*)

limb'less (*lim'-*) *a.* بی‌اندام : بیدست، بی پا ـ بی شاخه

lim'bo *n.* کنار دوزخ، برزخ ، اعراف (*a'raf*) ـ بازداشتگاه (*bazdasht-*) ـ (جای) فراموشی و غفلت

lime (1) *n.* (۱) آهک (*ahak*) ـ (۲) چسب ، کشمشک (*keshmeshak*)

li'ken *vt.* مانند کردن (*manand-*)، تشبیه کردن (*tashbeeh-*)

I likened it to a lizard. : شباهت ، همانندی ـ شکل (*shakl*)، شبیه ، پیکر (*peykar*)، تصویر (*tasveer*)

like'ness *n.* دشمن در لباس دوست : *enemy in l. of friend*

like'wise (*-wize*) *adv.* & *conj.* همچنین (*ham'chenin*)، نیز ـ همینطورهم (*ham'intowr-ham*)

li'king *n.* میل (*meyl*) ، تمایل (*tamayol*) ـ ذوق (*zowgh*)

to have a l. FOR anything : میل بچیزی داشتن ، ذوق چیزیرا داشتن

li'lac *n.* یاس کبود ، یاس درختی (*yasé-derakhtee*) ، یاس شیروانی ـ بنفش کمرنگ (*benafshé-kamrang*)

lilia'ceous *a.* سوسنی

lil'ied *a.* مانند سوسن ـ آراسته بسوسن

lilipu'tian *a.* قد کوتاه ، کوتوله

lilt *vt., vi., & n.* (۱-۲) سراییدن ، بطور موزون خواندن (۳) سرود موزون (*soroodé-mowzoon*)

lil'y *n.* [*pl.* -ies (*iz*) & *a.* (۱) [گ‌ش] سوسن (*soosan*) ـ (۲) سفید و لطیف

white l. زنبق (*zambagh*)

water-l. = nenuphar

day-l. زنبق رشتی (*-é-rashtee*)

l. of the valley سوسن بری

lil'y-livered *a.* بزدل (*bozdel*) ، ترسو (*tarsoo*) ، نامرد (*namard*)

lim'acine *a.* حلزونی (*halazoonee*) ، رابی

(2) *The punishment was* ***limited*** *TO* ...

lim'itable (*-teb'l*) *a.* محدود شدنی ، حد بردار

limita'rian *n.* کسیکه معتقد است بخش محدودی از مردم گیتی رستگاری روحانی خواهند داشت

lim'itary *a.* محدود - محدود سازنده - وابسته به حد یا اندازهٔ چیزی

limita'tion *n.* تحدید (*tahdeed*) ، محدود سازی - محدودیت (*mahdoodiyyat*) - شرط (*shart*) ، [ج. شرایط] - حدّ - [حق] مرورزمان (*morooré-zaman*)

lim'itative (*-tetiv*) *a.* محدود سازنده ، تحدید آمیز - مقید بشرایطی

lim'ited *ppa.* محدود - منحصر - مشروط (*mashroot*) ، مقید (*moghayyad*)

: *l. powers* اختیارات محدود

l. monarchy (سلطنت) مشروطه

l. liability company } شرکت بامسئولیت
l. company } محدود ، شرکت سهامی (*sherkaté-sehamee*)

l. train قطاریکه یك عده محدودی مسافر می‌پذیرد ، قطار محدود

lim'itless *a.* بی‌پایان ، بی‌حد

lim'itrophe *a.* مرزی (*marzee*) - نزدیك (*nazdeek*) ، مجاور (*mojaver*)

limn (*lim*) *vt.* [*Arch*] کشیدن ، تصویر کردن (*tasveer-*)

lim'ner *n.* پیکر نگار (*peykar-negar*)

limnol'ogy *n.* گفتار در دریاچه‌ها وحوض‌ها و زندگی جانوران آنها

lim'onite *n.* کلوخهٔ آهن طبیعی ، لیمونیت [فرانسه]

lime (2) *vt.* (۱) آهك زدن (۲) آهکی کردن ، کود دادن (۳) در آب آهك خیساندن (۳) چسب زدن (*chasb-*) ، با چسب اندودن (٤) بوسیله چسب گرفتن

: *to l.* (*1*) *land* (*2*) *skins* (*3*) *twigs* (*4*) *birds*

lime (3) *n.* لیمو ترش (*-torsh*) ، لیموی عمانی (*-ommanee*)

lime (4) = linden

lime'-burner *n.* آهك‌پز (*ahak-paz*)

lime'-juice (*-joos*) *n.* آبلیمو

lime'-kiln *n.* کورهٔ آهك پزی

lime'light (*-lite*) *n.* روشنایی سفید که از داغ کردن آهك بدست می آید و برای روشن کردن (قسمتی از) صحنهٔ نمایش بکار میرود - [مج] شهرت برجسته (*shohraté-barjesteh*)

Lim'erick *n.* یکجور شعر بی‌معنی

lime'-pit *n.* حوض آهك دان

lime'stone *n.* سنگ آهك (*sangé-*)

lime'-twig *n.* شاخه‌ای که برای گرفتن پرنده بدان چسب میزنند ، شاخهٔ چسب‌دار - [مج] دام

lime'wort *or* limp- = brooklime

limic'oline (*limik'olin or -line*) *a.* [*l. birds*] کرانه زی (*karaneh-*)

lim'it *n.* & *vt.* (۱) حدّ ، [ج. حدود] - کنار - پایان - اندازه (*andazeh*) ، وسعت (*vos'at*) - مدّت (*moddat*) - (۲) محدودکردن - منحصرکردن (*monhaser-*).

: (*1*) *There is no l. TO it.* حد ندارد ، اندازه ندارد ، حدّی برآن متصور نیست

without l. بی‌حد ، بی‌اندازه - نا محدود

limousine (*lim'oozeen or -zeen'*) *n.* یکجور اتوموبیل کالسکه‌ای

limp (1) *vi.* - (*langeedan*) لنگیدن (*sakteh-*) سکته داشتن

: *limping verse* شعر سکته دار

limp (2) *a.* نرم (*narm*)، خم شو (*kham-show*) - دارای جلد نرم یا مقوای نازك - [مج] سست (*sost*)، کم زور، شل (*shol*)

: *a l. collar* یقهٔ نرم، یقهٔ بی‌آهار

lim'pet *n.* جانور نرم تنی که بخاره ها می‌چسبد، صدف کوهی - [مج] کارمند دولتی که اداره را ول نمی‌کند

lim'pid *a.* (۱) زلال، صاف، ناب (۲) روشن (*rowshan*)

: (*1*) *l. water* (2) *l. style*

limpid'ity *or* lim'pidness *n.* زلالی، صافی، روشنی

lim'pidly *adv.* بطور زلال یا روشن

lim'pingly *adv.* (*langan-langan*) لنگان‌لنگان

limp'ly *adv.* (*benarmee*) بنرمی

limp'ness *n.* نرمی، انعطاف پذیری

li'my *a.* [*comp.* -mier; *sup.* -miest] آهکی (*ahakee*)، آهك دار. چسبناك (*chasbnak*)

linch'pin *n.* میخ آسه، میخ محور (*meekhé-mehvar*)، سگدست (*sagdast*)

lin'den *n.* [کاج] زیرفون

line (1) *n.* (۱) خط (۲) سطر (*satr*)، خط (۳) بند (*band*)، ریسمان (*reesman*) (٤) سیم (٥) فرد (*fard*)، بند، خط، مصراع (*mesra'*) - (٦) صف (۷) قطار ردیف (۸) رشته (*reshteh*) - (۹) خط شیار (*shiar*) - (۱۰- در جمع) زمینه (*zameench*)، حدود، طرح (*tarh*)

(۱۱) حد (۱۲- درجمع) شعر (*she'r*) - (۱۳- درجمع) سخنان بازیگر، سهم (*sahm*) - (۱٤) دودمان، نسب (*nasab*) - (۱٥) راه، سو، طرف (*taraf*) - (۱٦) رویه (*raviyyeh*): طرز فکر یا رفتار (۱۷) یکهٔ درازا که برابر است با یك دوازدهم inch

: (*1*) *to draw a straight l.* (2) *the first l. of a page* (3) *a fishing-l.* (4) *a telephone l.* (5) *a l. of poetry* (6) *l. of battle* (7) *l. of railway* (8) *He is skilful in his own l.* (9) *He showed me the l. of life and the l. of fortune on my palm.* (10) *I drafted a letter on these lines.* (12) *I wrote a few lines to him upon that subject.* (14) *He comes OF a good l.*

to come into l. - در صف آمدن [مج] موافقت کردن (*mova feghat-*)

to bring into l. - در صف آوردن [مج] وفق دادن (*vefgh-*) - موافق (به همکاری) کردن

to toe the l. برنامهٔ چیزی را پذیرفتن

all along the l. - درامتداد همهٔ خط [مج] در همه جا (کامیاب)

the l. (هنگ های) صف

l. abreast کشتی هایی که پهلو به پهلو میروند

l. ahead کشتی هایی که پشت سرهم میروند

to read between the lines معنی پوشیدهٔ نوشته یا سخنی را دریافتن

hard lines سختی (*sakhtee*) - بدبختی

by rule and l. بادقت (*-deghghat*)

line (2) *vt. & vi.* (۱) خط کشیدن - خط زدن - خط انداختن در - آراستن

با قلم (*hakkakee_ba_ghalam*)
line'man *n.* [*pl.* -men] سیم‌کش (*seemkesh*) - بازرسِ خط آهن
lin'en *n.* & *a.* (۱) کتان، پارچهٔ کتانی - جامهٔ‌زیر، رخت‌شستنی (*rakhté_shostanee*)، پیراهن وزیر شلواری (۲) کتانی
baby l. قنداق (*ghondagh*)
to wash one's dirty l. at home نزاع‌های خانگی را در بیرون فاش نکردن
lin'en-draper *n.* کتان‌فروش - بزاز
lin'eolate *a.* دارای خط‌های نازك
li'ner *n.* کشتیِ بخار (که وابسته بیك رشته کشتی‌های مسافربر باشد)
li'ner *n.* آستر دوز (*astar_*)
lines'man *n.* [*pl.* -men] سرباز صف - [درفوتبال ومانند آن] خطبان، مواظبِ برخورد توپ با خط
line'-up *n.* [درفوتبال] ترتیب جای بازی‌کنان
ling = heather
ling *n.* یکجور ماهی روغن که در اروپای شمالی یافت میشود
lin'ger *vi.* & *vt.* (۱) درنگ کردن (*derang_*) - تأخیر کردن (*ta'kheer_*) - لنگ کردن (*lang_*) - بیهوده وقت (*vaght*) گذرانیدن - دیر (راه) رفتن [*They l. homeward*] - فس‌فس کردن (*fesfes_*) - هنوز زنده یا باقی‌بودن [گاهی با on] - طول کشیدن (۲) با فس‌فس یا طفره گذراندن [با away یا out]
: (*1*) *a lingering disease* یك ناخوشی طول کشنده
to l. (UP)ON a subject روی موضوعی درنگ کردن یا معطل (*mo_attal*) شدن

(*arastan*)، در صف آوردن [با up] - در طول (جاده) عده گذاردن - در طول (چیزی) ایستادن یاقرارگرفتن - تراز کردن - سطر بندی کردن - سطر سطر خواندن (۲) درصف آمدن [با up یا out]
: *He lined up his men.* مردان خودرا در صف آورد، صف‌آرایی کرد
line (3) *vt.* (۱) آستر کردن (*astar_*) (۲) آستر گیری کردن (۳) پر کردن (٤) آستر شدن برای
: (*1*) *to l. one's coat*
line (4) *n.* لیفه(های خوب) کتان
line (5) *vt.* جفت‌گیری کردن با
lin'ea al'ba *n.* [*L*] خط سفید شکم
lin'eage (*-iej*) *n.* دودمان(*doodman*)، نسب (*nasab*)، شجره (*shajareh*)، پروز (*parvaz*)
lin'eal *a.* (واقع درخط) عمودی، پشته‌ای (*poshteh_ee*)، شجره ای، دودمانی - مورووثی (*mowroosee*) - [مك] طولی، خطی
lin'eament (*-ia_*) *n.* نشان ویژه، خط، طرح (*tarh*)، سیما، خطهای چهره [بیشتر بصیغه‌جمع]، طرح‌بندی، صورت‌بندی
lin'ear (*-iar*) *a.* خطی - طولی - دراز و باریك، کشیده [*a l. leaf*]
: *l. metre* مترطولی، متر کرباسی
l. measure اندازه یا مقیاس درازا
l. equation هم‌چندی درجه یکم، معادلهٔ راست خط، معادلهٔ خطی
linea'tion (*-nia'-*) *n.* خط کشی (*khat_keshee*)، ترسیم خط (*tarseemé_*) - طرح بندی باخط (*tarh_bandee_*)
line'-drawing *n.* نقاشی با مداد وقلم
line'-engraving *n.* قلم‌زنی، حکاکی

دکمهٔ زنجیری [= sleeve-link] - بند (*band*)، اتصالی (*ettesalee*) - [مج] رابطه، رشته (*reshteh*)، وسیلهٔ پیوند (*vaseeleyé-peyvand*)

: *There is a missing link.* این رشته در یك جا گسیختگی (*goseekhtegee*) دارد

link (2) *vt.* & *vi.* (۱) پیوستن، بهم پیوستن (*beham-peyvastan*)، مسلسل کردن (*mosalsal-*)، متصل کردن (*mottasel-*) - بستن (*bastan*)، وابسته کردن، مربوط ساختن (*marboot-*) - جفت کردن (*joft-*) - (۲) پیوستن - متصل شدن

: (*1*) *to link two things or persons together* (2) *He linked IN* (به) *that company.*

to link one's arm in (*or through*) *another's* دست در دست دیگری انداختن، بازوی دیگری را گرفتن

to link hands دست بهم دادن

link (3) *n.* مشعلی که با لیف های پس‌مانده کتان وقیر درست می‌کردند، مشعل (*mash-al*)

lin'kage (*-kej*) *n.* پیوستگی (دانه‌های زنجیر)، اتصال (*ettesal*)

link'-boy *or* -man *n.* مشعل‌دار

links *npl.* زمین بازی گلف - زمین شن‌زار و هموار نزدیك کرانه [اصطلاح اسکاتلندی]

linn *n.* (۱) آبشار (۲) حوض‌چه‌ای که زیر آبشار درست میشود (۳) = ravine

lin'net *n.* [گ‌ش] مرغ کتان، مرغ بذرك‌خور (*morghé-bazrak-khor*)

lino'leum *n.* مشمع فرشی (*moshamma-é-farshee*)، مشمع کف اطاق [مختصر آن lino است]

These customs l. in a few places. این رسم‌ها هنوز درچند جا باقی است

(2) *to l. away one's time* درنگ کنان -

lin'geringly *adv.* معطل کنان - فس‌فس کنان، بطفره (*betafreh*)

lin'go *n.* [*pl.* -goes] زبان ویژه - زبان بیگانه [درمقام تحقیر]

lin'gua fran'ca *n.* زبان آمیخته (از ایتالیایی و فرانسه و یونانی و اسپانیولی که درکشورهای لوانت بدان سخن میگویند)

lin'gual (*-gwal*) *a.* & *n.* (۱) زبانی - ذولقی (*zowlaghee*) - (۲) حرف زبانی یا ذولقی

: *l. letters or linguals* [*R.*] حروف زبانی یا ذولقی

a l. study تحصیل زبان (یا زبانی)

l. papillæ [طب] ثالیل زبان یا لسان

lin'guiform *a.* زبانی، بشکل زبان

lin'guist *a.* زبان‌دان، زبان شناس

: *He is no l.* زبان (بیگانه) نمیداند

linguis'tic *a.* زبانی: (۱) وابسته به تحصیل زبان (۲) وابسته بزبانهای بیگانه

linguis'tics *n.* زبان شناسی

lin'gulate (*-let*) = linguiform

lin'guo-den'tal *a.* زبان و دندانی، بازبان ودندان درست‌شده [*a l. sound*]

ling'wort (*-wurt*) *n.* [گ‌ش] سنبل ختایی (*sombolé-khataa yee*)

lin'gy (لینگی) *a.* = heathy خلنگ‌زار (*khalang-*)، بته‌زار (*botteh-*)

lin'iment *n.* مرهم رقیق (*marhamé-ragheegh*)، روغن (*rowghan*)

li'ning *n.* آستر (*astar*) - آستردوزی

link (1) *n.* حلقهٔ زنجیر (*halgheyé-zanjeer*)، دانهٔ زنجیر - [دربافندگی] چشمه-

linotype (*li'_ or lin'_*) *n.* ماشین حروف چینی وحروف‌ریزی سطربسطر

lin'seed *n.* بذرك (*bazrak*) ، برزك ، تخم کتان (*toklimé-katan*) ، زغیر

: *l. oil, l. poultice, etc.*

lin'sey-wool'sey (*-zi_zi*) *n.* یکجور پارچه پشم و نخ (*-parcheyé-pashmo_nakh*) یاپشم و کتان

lin'stock *n.* چوبی که کبریتی را بدان نگاه میداشتند تا فتیله توپ را با آن آتش زنند

lint *n.* پارچهٔ زخم بند (*parcheyé-zakhm_band*) ، کهنه (*kohneh*) - [در] لیف کتان

lin'tel *n.* تیر سردر ، سنگ بالای در (*sangé_sardar*) سنگ سردر

li'ny *a.* خطی - خطدار

li'on (*-un*) *n.* شیر ، هژبر (*hozhabr*) - شیر نر (*sheeré_nar*) - برج اسد (*borjé_asad*) ، برج شیر - چیز تماشایی - آدم‌دیدنی ، کسیکه جالب‌توجه همگان باشد

: *Order of the L. and Sun* نشان شیر و خورشید

L.'s mouth [مج] جا یا وضع خطرناك

L.'s Heart = Regulus

L.'s share بزرگترین یا بهترین بخش

L.'s skin [مج] دلیری بخود بسته

li'oness *n.* ماده شیر (*madé-*) - شیرزن

li'onet *n.* شیربچه - شیر جوان

li'on-hearted *a.* شیر دل (*-del*)

li'onize *vt.* & *vi.* (۱-۲) تماشا کردن - (۲) بتماشا بردن (۳) شهرت‌دادن ، شیر خواندن ، ارجمند داشتن (*arjmand_*) ، (٤- فـل) چیزهای تماشایی دیدن

: *to l. (1) a place (2) a visitor*

lip *n.* لب - لبه (*labeh*) ، کنار

: *the upper lip* لب زبرین

the lower (or under) l. لب زیرین

stiff upper lip [مج] طاقت - سرسختی

to curl one's lip با جمع کردن لب کسیرا مسخره کردن

He hung his lip. لب و لوچه‌اش یایین افتاد

to hang on any one's lips چشم بدهان کسی دوختن - کلمه بکلمه سخن کسیرا برای خاطر احترام وی گوش‌کردن

It escaped my lips. از دهانم در رفت

lip *vt.* [*p.* & *pp.* lipped] لب‌زدن - بوسیدن - لیسیدن - بلب (چیزی) خوردن - زیر لب گفتن .

: *thick_lipped* لب کلفت

lip'-deep *a.* زبانی ، ظاهری ، غیر صمیمانه (*gheyré-sameemaneh*)

lip'ogram *n.* نوشته‌ای‌که حذف حرف معینی‌را در آن ملتزم‌شده باشند

lipog'raphy = haplography

lipo'ma *n.* [*pl.* -mata] [طب] سلعهٔ شحمی (*sal_eyé_shahmee*)

lipomato'sis *n.* چربی‌زیاد در تن ؛ فربهی زیاد (*farbehié_ziad*)

lipoth'ymy *n.* غش ، بیهوشی

lip'per *n.* (*talatomé-*) تلاطم روی‌دریا

lip'pitude *n.* (*cheshm-dard*) چشم‌درد

lip'-reading *n.* ترجمه جنبش لب

lip'-religion *n.* دین ظاهری ، دینی که تنها در لب یعنی بگفتار نمایان باشد

lip'salve *n.* - (*zamadé-lab*) ضماد لب [مج] چاپلوسی (*chaploosce*)

lip'-service *n.* عبادت زبانی

lip'stick *n.* ماتیك ِاب [« ماتیك» مختصر cosmetic است]

lipu'ria *n.* چربی در پیشاب

liq'uate *vt.* گداختن (*godakhtan*)، آب‌کردن ، ذوب‌کردن (*zowb-*) ، قال‌کردن، پاك کردن

liqua'tion *n.* گداز ، گدازش - پالایش بوسیله قال کردن یا گداختن ، قال، تصفیه (*tasfieh*)

liquefa'cient *a.* & *n.* گدازنده

liquefac'tion *n.* آبگونه سازی ، گدازش - آبگونه شدگی ، گداختگی (*godakhtegee*)

liq uefiable (*-f i eb'l*) *a.* آب (گونه) شدنی ، گداختنی

liq'uefier *n.* اسباب‌تبدیل گاز به‌آبگونه ، گاز گداز (*gaz-godaz*)

liq'uefy *vt. & vi.* [-fied; -fying] (۱) (تبدیل به) آبگونه‌کردن ، گداختن (۲) آبگونه شدن ، گداختن

: (*1*) *to l. a solid or gas*

liques'cent (*likwes'ent*) *a.* آبگونه شدنی ، گدازا ، آمادهٔ تبدیل به آبگونه

liqueur' (*-kur'*) *n.* لیکور [فرانسه] : نوشابه الکلی که شیرین کرده بدان چیزهای خوشبو نیز بزنند - قند یا الکل یا شراب که بهم آمیخته به شامپانی بزنند

liq'uid (*-wid*) *n.* & *a.* (۱) آبگونه (*abgooneh*) ، چیز آبکی ، مایع (۲) آبکی (*abakee*) ، مایع - روان ، سلیس ، شیرین [*l. notes of a bird*] - روشن (*rowshan*) ، - اف [*l. sky*] - [مج] تغییر پذیر (*taghyeer-pazeer*) ، ناپایدار [*l. principles*] - نقد شو (*naghd-show*) ، پول شدنی [*l. assets*]

: (*1*) *Water is a liquid.*

حروف نرم : (2) *l. consonants*

حروف کنکی که صدای آنها روان و نرم مینماید چون l و r

l. *measure* پیمانهٔ آبگونه ها

l. air هوایی که از سرمای زیاد بحالت آبگونه درآمده باشد ، هوای آبگونه

l. fire آتش روان ، آتش پاشیدنی

li'quidate *vt.* & *vi.* (۱) واریختن (*vareekhtan*) - تصفیه کردن (*tasfieh-*) ، تفریغ کردن (*tafreegh-*) - (۲) حساب . . . را واریختن ، برچیدن (۳) پرداختن (*pardakhtan*) ، دادن ، تصفیه کردن (٤) آب کردن ، (نزدیك به) پول کردن (٥-فل)

: *to l.* (*1*) *one's account* (*2*) *a company* (*3*) *one's debt* (*4*) *one's stock of goods*

liquida'tion *n.* واریز واریزی واریخت تصفیه ، تفریغ - پرداخت بدهی - واریختگی - برچیدگی

to go into l. حساب بدهی های خودرا واریختن ، برچیدن

certificate of l. سند واریخت

liq'uidator (*-a a -*) *n.* مدیر تصفیه (*modeeré-tasfieh*) ، مدیر واریخت

liquid'ity *or* liq'uidness *n.* آبگونگی (*abgoonegee*) ، میعان (*maya-an*)

liq'uidly *adv.* آبگونه‌وار ، بشکل مایع - (بطور) روان - (بطور) صاف

liq'uor (*-ur*) *n.* نوشابه مشروب (*mashroob*) - آشامیدنی - آب - محلول (*mahlool*)

an alcoholic l. نوشابه الکلی

liq'uor *vt.* & *vi.* (۱) روغن زدن

(*rowghan-zadan*) ـ (۲) خیساندن (۳ـف‌ل‌ـز‌ع) نوشابه‌خوردن ، عرق‌خوردن [بیشتر با up]

: *to l.* (*1*) *leather* (*2*) *malt*

liq'uorice (*lik'eris*) *n.* [گ‌ش] سوس ، شیرین‌بیان (*sheerin-bayan*)

: *extract of l.* (*robbé-*) رب سوس

Indian l. (*cheshmé-khoroos*) چشم خروس

liq'uorish *a.* نوشابه دوست (*doost-*) ـ حاکی از نوشابه دوستی

lira (*lee'ra*) *n.* [*It. pl.* lire (*-r a*)] لیر [پول ایتالیایی] ـ لیرهٔ عثمانی یا ترک

lisp *vi., vt, & n.* (۱) حرف سین یا (ز) را مانند (ث) تلفظ کردن ـ شل حرف زدن (*shol-harf-zadan*) ، با لکنت (*loknat*) حرف‌زدن (۲) با لکنت گفتن ، شل‌گفتن [با out] ، بد اداکردن (۳) تلفظ s یا z مانند th ـ زبان شلی ، لکنت ـ صدای خیزاب کوچك یا خش‌خش برگ

lis'som *or* -some (*-sum*) *a.* چابك ـ (*chabok*) نرم (*narm*) ، تاشو (*ta-show*)

list (1) *n.* & *vt.* (۱) صورت ، فهرست (*fehrest*) ـ جدول (*jadval*) ـ حاشیه (*hashieh*) ، سجف ، کنار ـ تیکه‌ای ازحاشیه پارچه یاچوب ـ شیار (*shiar*) ـ [درجمع] نرده (*nardeh*) ' محجر (*mahjar*) [مج] میدان (*meydan*) ـ (۲) در صورت نوشتن ، فهرست کردن ـ حاشیه دار کردن ـ کنار (تخته‌ای) را بریدن ـ کردوبندی کردن ـ با کهنه یا پارچه درز گیری کردن

: *l. of books* فهرست یا صورت کتابها

free l. صورت مجانی‌ها ـ صورت کالاهای بی گمرك

l. slippers کفش ـ پارچه‌ای ، کفش کتانی ، کفش ماهوتی

to enter the lists against any one برای نبرد با کسی وارد میدان شدن ـ دعوت کسیرا برای مبارزه پذیرفتن

to l. one's doors رخنه‌های درهای اطاق‌را با کهنه گرفتن

list (2) *vi.* & *n.* (۱) یك‌بر شدن (*yakbar-*) ، کج شدن (۲) کجی ، یك‌بر شدگی ، تمایل (*tama yol*) ـ میل

list (3) [*Arch*] *vt.* [*3d. per. s. pres.* list *or* listeth; *p.* list *or* listed] (۱) خوش آمدن (*khosh-amadan*) ـ (۲) خواستن (*khastan*) ، میل داشتن (*meyl-*)

: (*1*) *He did as him l.*

(2) «*The wind bloweth where it listeth.*»

list (4) = listen

listen (*lis''n*) *vi.* & *vt.* گوش‌دادن ـ گوش کردن ـ پذیرفتن (*pazeeroftan*)

: *L. to me.* سخن ـ بمن گوش بدهید ـ مرا بپذیرید

to l. in گوش دادن [بسخنی که در بیسیم یا تلفن بدیگران یاعموم مردم گفته میشود]

lis'tener *n.* گوش دهنده ، شنونده (*shenavandeh*)

lis'ter *n.* خیش ـ تخم‌پاش ، خیش بذرافشان

lis'terine (*-rin*) *n.* یکجور محلول که برای پلشت‌بری بکار میبرند ، لیسترین

list'less *a.* بیحال ـ بی علاقه ، بی میل

list'lessly *adv.* بیحالانه ـ از روی بی علاقگی

list'lessness *n.* بیحالی ، سستی (*sostee*) ـ بی‌علاقگی (*bee-ala ghegee*) ،

: (*1,2*) *l. style* (*2*) *a l. man*
تاریخ ادبیات *l. history*
دارایی ادبی : (کتاب و مانند آن با) حق انحصاری چاپ *l. property*
lit'erate (*-ret*) *a.* & *n.* (۱) باسواد (*basavad*) ـ (۲) آدم باسواد ـ ادیب
litera'ti (*-tī*) *npl.* [*L*] ادبا (*odaba*) ، ادیبان ، دانشمندان ، مردم باسواد
litera'tim *adv.* [*L*] حرف بحرف ، لفظ بلفظ ، مطابق نص
litera'tor *n.* ادیب
lit'erature (*-chur or -tiur*) *n.* ادبیات (*adabiyyat*) ـ نوشته‌ها (*nevesh-tē-ha*) - همهٔ کتابهایی که در یك موضوع نوشته شده باشد [با the] ـ [د.ك] چیزهای چاپ شده
lith'arge *n.* مردارسنگ (*mordar-martak; mor-*) مرده سنگ ، مرتك
lithe (لایظ) *a.* نرم (*narm*) ، خم‌شو (*kham-show*) ، انحنا پذیر (*enhena-pazeer*)
lithe'ness *n.* نرمی ، انحنا پذیری
lithe'some (*-sum*) *a.* نرم
lithi'asis *n.* پیدایش سنگ در آبدان ، حدوث سنگ مثانه
lith'ic *a.* سنگی ، ریگی ـ وابسته بریگ یا حصات ـ [ش] وابسته به لیتیوم lithium
lith'ium *n.* لیتیوم : جسم بسیط قلیایی که سبکترین فلزی است که تا کنون پیدا کرده اند
lithoglyp'tics *n.* کنده کاری روی گوهر ، حکاکی روی جواهر
lith'ograph *n.* & *vt.* (۱) چاپ سنگی (*cha pésangee*) ـ (۲) چاپ سنگی کردن
lithog'rapher *n.* چاپ سنگی کن
lithograph'ic *a.* (وابسته بچاپ) سنگی

(*bee-meylee*) بی میلی
lit [*p.* & *pp. of* light (3)]
lit *ppa.* روشن (*rowshan*) ، روشن‌شده
He is l. up. [*Sl.*] کله‌اش گرم است
lit'any *n.* [*pl.* -nies (*niz*)] دعا یا مناجاتی که کشیش میخواند و جماعت تهلیل آنرا پاسخ میدهند ، دعای تهلیل‌دار
liter = litre
lit'eracy *n.* سواد ، باسوادی
lit'eral *a.* (۱) حرفی (*harfee*) ، حروفی (۲) لفظی ، لفظ بلفظ ، تحت‌اللفظی (*tahtol-lafzee*) ، واژه بواژه (۳) لغوی (*loghavee*) ، لفظی (٤) صوری ، ظاهری (٥) واقعی ، بی اغراق (*bee-eghragh*) ـ (٦) فاقد قوهٔ پندار و تعبیر
: (*1*) *l. error* (*2*) *l. translation* (*3*) *l. meaning* (*4*) *l. interpretation*
lit'eralism *n.* اصول چسبیدن بمعنی ظاهری یا ترجمه تحت‌اللفظی ـ مطابقت لفظی برابری در لفظ ـ نمایش عینی
lit'eralist *n.* طرفدار معنی یا ترجمه لفظی
literal'ity *n.* لفظی بودن (معنی یا ترجمه) ـ صوری بودن (معنی) ـ عینیت (*eyniyyat*) ـ تفسیر یا ترجمه لفظی
lit'eralize *vt.* لفظ بلفظ معنی کردن ، لفظی گرفتن ، تحت‌اللفظی ترجمه کردن
lit'erally *adv.* لفظ بلفظ ، واژه بواژه ، کلمه بکلمه (*kalameh-kalameh*) ، بطور تحت‌اللفظی
: *to translate a passage l.*
lit'erarily *adv.* بطور ادبی - ادیبانه
litera'rum doc'tor *n.* [*L*] دکتر در ادبیات
lit'erary *a.* (۱) ادبی (*adabee*) - (۲) کتابی ، ادیبانه (۳) ادیب

: (2) *to l. a point* مرافعه (*mora'fe_ah*) ، litiga'tion *n.* دعوی ـ اعتراض ـ منازعه (*monaze_ah*)

litigious (*-tij'us*) *a.* (۱) مرافعه کن (*-kon*) ، مرافعه‌جو ، دعوایی (۲) متنازع‌فیه (*motanaze-on-feeh*) ، مورد منازعه (*mowredé-*) ـ (۳) وابسته بدادخواهی یا مرافعه ، مرافعه‌ای

: (*1*) *a l. person* (2) *a l. right*

lit'mus *n.* ماده آبی‌رنگی که از برخی گلسنگ‌ها می‌گیرند و چون اسید بآن بزنند قرمز میشود و اگر قلیا بآن بزنند دو باره برنگ آبی خود برمیگردد ، تورنسل [فرانسه = tournesol]

lit'mus-paper *n.* کاغذ تورنسل

li'totes (*-toteez*) *n.* [ب] (۱) اثباتِ چیزی با نفی متضادّ آن [چنانکه بجای *It is a hard task.* کارسختی است گویند *It is no easy task.* کار آسانی نیست (۲) ملایم سازی از راه طعنه

litre (*lee'ter*) *n.* لیتر [فرانسه] : پیمانهٔ گنجایش

lit'ter *n.* تختِ روان- هودج (*howdaj*)، کجاوه ، محمل (*mahmel*) - تخت یاچارچوبی که بیماران وزخم داران را روی آن میبرند - تخته پهن (*takhté-pehen*) ـ پس مانده (*pas_mandeh*) ، آخال ـ چیزهای ریخته و پاشیده ـ همهٔ بچه هایی که جانوری دریك بار میزاید

: *camel-l.* هودج ، کجاوه ، محمل

a domed camel-l. محمل

lit'ter *vt.* & *vi.* (۱) روی تخته پهن خواباندن (۲) کاه پوش کردن [در این دو معنی بیشتر با down گفته میشود] - (۳) ریخته و پاشیده کردن (٤) ریختن و پاشیدن

: *l. print* چاپ سنگی

1. stone (*or* slate) سنگ چاپ

lithog'raphy *n.* (فن) چاپ‌سنگی

lith'oid } *a.* سنگی ، سنگ‌مانند - lithoi'dal } دارای شکل سنگ یا ساختمان سنگی

lithol'atry *n.* سنگ پرستی

lithol'ogist *n.* سنگ شناس

lithol'ogy *n.* سنگ‌شناسی ـ ریگ‌شناسی

lithontrip'tic *a.* & *n.* (داروئی) که سنگ آبدان را آب می کند ، محلل سنگ‌مثانه (*mohallelé_sangé-masaneh*)

lithoph'ilous *a.* سنگ‌دوست (*-doost*)

lith'ophone *n.* اسباب کشف ریگ‌درآبدان

lith'ophyte (*-fite*) *n.* گیاه‌سنگ‌زی (*giahé_sang_zee*) - [ج ش] مرجان آهکی (*marjané_ahakee*)

lithot'omy *n.* عمل کردن آبدان و بیرون آوردن سنگ از آن

lith'otripsy } *n.* خردسازی یا تحلیل lithot'rity } سنگ آبدان

Lithua'nian *a.* & *n.* لیتوانی : زبان یااهل لیتوانی (Lithuania)

lit'igable (*-geb'l*) *a* قابل اعتراض یا مرافعه ، متنازع‌فیه

lit'igant *n.* & *a.* (۱) طرف دعوی (*tarafé_da'va*) : خواهان (*khahan*) یا خوانده (*khandeh*) ـ (۲) مرافعه کننده ، داخل دعوا - مرافعه‌جو

: *the litigants* دوطرف دعوا ، متداعین (*motada_iyayn*)

lit'igate *vi.* & *vt.* (۱) مرافعه‌کردن ، دعوا کردن ، دادخواهی کردن ، عارض‌شدن (۲) اعتراض‌کردن بر (*e'teraz_-*) ، تردید کردن در (*tardeed-_*)

(٥) زایدن (٦-ف-ل) بچه زایدن
: (1) *to l. down a horse* (2) *to l. down a stable* (3) *to l. a place*

lit'tery *a.* ریخته و پاشیده ، درهم برهم

lit'tle (1) *a.* [*comp.* less *or* lesser : *sup.* least; *also, comp.* smaller; *sup.* smallest] (۱) کم ' (*andak*) اندك - (۲) کوچك ' خرد (*khord*) - (۳) قدکوتاه (*ghad-koot*ah) - (٤) کوتاه ' کم ' مختصر (*mokhtasar*) - (٥) ناچیز ، جزئی (*joz-ee*) ، خرد (٦) بچگانه ، درخور بچگی (*dar-khoré-bachchegee*) - (۷) پست (*past*)
: (1) *l. sugar; l. advantage* (2) *a l. dog* (3) *a l. man* (4,1) *a l. way* (5) *l. difficully* (6) *We know his l. ways.*

the l. finger انگشت کهین ، کلنج (*kelenj*) ' خنصر (*khenser*)

its l. ones بچه‌های کوچك آن (جانور)

the L. Bear [ه] دب اصغر (*dobbé-asghar*) ' خرس کوچك (تر)

L. fellows are often great wits. [ض.م] فلفل مبین چه ریز است بشکن ببین چه تیز است

L. strokes fell great oaks. [ض.م] (۱) پشه چو پر شد بزند پیل را (۲) قطره قطره سیل گردد وانگهی دریا شود

lit'tle (2) *adv.* [*comp.* less; *sup.* least] (*abadan*) (۱) کم (۲) هیچ، ابداً
: (1) *These authors are l. known.*

It is l. less than a lie. چندان تفاوتی با دروغ ندارد

(2) *l. knowing that* غافل از اینکه [آگاهی - درمعنی دوم همیشه پیش از فعل می‌آید]

lit'tle (3) *n.* جزء کم چیز جزئی - مقدار کم (*meghdaré-kam*) - مدت کم (*moddaté-kam*) ' اندك زمانی

a l. کمی (*kam'ee*) ، اندکی ، قدری (*ghad'ri*) ، یك خرده

Wait a l. ، کمی صبر کنید ، یك خرده صبر کنید

a l. butter کمی کره ، قدری کره [در اصل *a l. of butter* بوده است]

He knows a little of everything. ازهرچیزی یك‌خرده (یا کمی) میداند

not a l. (*bes-yar*) بسیار ، (*ziad*) زیاد

Do not entrust great affairs to the l. «بخردان مفرمای کار درشت»

l by l. (*khord-khord*) کم‌کم ' خرد خرد

by l. and l. بدرجات

lit'tle-go *n.* [*Col*] نخستین امتحانی که برای گرفتن درجه B.A. در کمبریج باید داد

lit'tleness *n.* کمی - خردی ' کوچکی

lit'toral *a.* & *n.* (۱) کرانه‌ای ، ساحلی (۲) (زمین‌های) کرانه
: (2) *The Iranian l.* کرانه‌های ایران

litur'gical *a.* وابسته به آیین‌نماز

lit'urgy *n.* [*pl.* -gies (*jiz*)] آیین‌نماز ' آداب نماز - [در کلیسای خاور] نماز عشاء ربانی - [با the] کتاب نماز

liv'able (*-eb'l*) *a.* (۱) درخور زندگی (*dar-khoré-*) - (۲) قابل معاشرت (*ghabelé-mo-asherat*) ، شایستهٔ آمیزش (*shayasteyé-ameezesh*)
: (1) *The house was not l.* (2) *a l. companion*

live (*liv*) *vi.* & *vt.* (۱) زندگی کردن (*zandegee-*)، زندگانی کردن، زیستن (*zeestan*) - زنده بودن - تغذیه کردن (*taghzieh-*)، گذران کردن- ساکن بودن، منزل‌داشتن (*manzel-*) - زنده ماندن - پایدار یا ماندگار بودن - سالم در رفتن (۲) بسر بردن (*besar-bordan*)، گذراندن (*gozarandan*)

(1) Where do you l.? : کجا زندگی می‌کنید یا منزل‌دارید؟ خانهٔ‌شما کجا است؟

He lives upon his wife('s earnings). او ازدرآمد زنش گذران میکند.

They l. ON fruit. با خوردن میوه زندگی می‌کنند، روی میوه تغذیه می کنند

to l. close زیستن (*bekhessat*) بخست

Does your father l.? آیا پدر شما زنده است؟

He lives on air. با باد (هوا) زندگی می‌کند

to l. TO oneself تنها زندگی‌کردن

He lived to see his children's children. زنده ماند وفرزندان فرزندان (یا نوه های) خودرا نیز دید

Long l.! زنده باد، پاینده باد

to l. up to one's principles. اصول ومرام خود را اجرا کردن، موافق مرام خود زیستن

to l. up to one's income باندازهٔ درآمد خود خرج کردن

to l. in a small way با هزینهٔ کم و بی سر و صدا زندگی کردن

to l. in (*or* out) پیش استاد یا کارفرمای خود غذاخوردن (یا نخوردن)

The room was not lived in. هنگام‌روز درآن اطاق زندگی‌نمی‌کردند

(2) to l. a bad life بد زندگی کردن

He lived an honest life. بدرستی زندگی‌کرد، عمررا بدرستی‌گذراند

He did not l. out the night. شب‌را بسر نبرد، شب را صبح نکرد

live (لایو) *a.* (۱) زنده (*zandeh*) - (۲) روشن (*rowshan*)، فروزان (۳) برق‌دار (*bargh-*)، حامل‌برق (٤) تازه، کهنه‌نشده (*kohneh-nashodeh*)، قابل‌توجه (*ghabelé-tavajjoh*) - (٥) دایر، جنباننده (*jombanandeh*)، کارکننده (٦) درنرفته (*dar-narafteh*) - (۷) نکنده (*nakandeh*)، بکر (*bekr*) - (۸) آماده (چاپ)، موجود (*mowjood*) - (۹) تازه، نیرودار، دارای نیروی تازه (۱۰) دارای جانور، حاکی از زندگی (۱۱ - اصطلاح اتازونی) بیدار، فعال (*fa'-al*) - (۱۲) واقعی

(1) a l. insect (2) l. embers (3) a l. wire (4) a l. topic (5) a l. shell (6) a l. shell (7) l. rocks (8) a l. copy (9) l. steam

[آگاهی - فرق میان live و alive را از حیث طرز استعمال از دو نمونهٔ زیر باید در یافت]:

: a l. insect. The insect is alive.

live'lihood *n.* وسیلهٔ زندگی، معاش، معیشت، گذران

: He could not earn his l.

live'lily *adv.* باروح، بطور زنده یا سرزنده - (بطور) روشن

live'liness *n.* سرزندگی، روح - چابکی، فعالیت (*fa'aliyyat*) - زنده دلی - روشنی

live'long (*liv'-*) *a.* [*Poet.*] تمامی، همه

لیورپول (Liverpool) شهری از انگلیس

liv'erwort (-*wurt*) *n.* [گ‌ش] حزاز (*hazaz*) : یکجور گیاه خزه نما

liv'ery (1) *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] جامهٔ نوکر بابی ، لباس‌نوکری ، جامهٔ ویژه - خوراك وپوشاکی که به نوکران و همراهان داده میشد ، [مج] همراهان ، پیروان (-*pey*) - [حق] تحویل قانونی ، تسلیم قانونی ، حکم تحویل (*hokmé-tahvveel*) - طویله داری ، مهتری (*mehtaree*)

Was the servant in or out of l.? : آیا نوکر جامهٔ ویژه داشت یا جامهٔ ساده

l. servant نوکری که جامه‌ویژهٔ نوکربابی می پوشد

The birds are in their winter l. گویی پرندگان جامهٔ زمستانی در بر کرده‌اند

to take up one's l. نوکری کردن ، نوکر یامهترشدن ، جامه نوکربابی پوشیدن

He kept his horses AT l. اسپ‌های خودرا میداد در طویله‌ها در برابر دست‌مزد نگاه میداشتند

l. stable طویله برای نگاهداری اسب‌های مردم در برابردست‌مزد - طویله‌برای کرایه دادن اسپ

liv'ery (2) *a.* جگری - چسبنده (*chasbandeh*) - دُچار ناخوشی جگر - سودایی (*sowdayee*)

liv'eryman *n.* [*pl.* -men] [در لندن] کسیکه حق‌دارد جامهٔ ویژه شرکتی را که در آن کار میکند بپوشد و از برخی امتیازات دیگر بهره‌مند شود - طویله‌داری که اسب های مردم را دربرابر دست مزد نگاه میدارد - [ام] نوکر ، همراه ، پیرو

live'stock (*l ī ve'*-) *n.* چارپایان اهلی

: *He did not rest the l. night.* تمامی شب‌آرام نگرفت ، «همه‌شب نیارمید»

live'ly (*l ī ve'*-) *a.* [*comp.* -lier; *sup.* -liest] (۱) باروح ، زنده ، جالب توجه (*jalebé-tavajjoh*) - (۲) سرزنده (*sar-zendeh*) ، باروح ، چابك (*chabok*) ، چالاك ، فعال ، زنده‌دل (۳) روشن (*rowshan*) - (٤) فرح بخش (*farah-bakhsh*) ، نشاط‌انگیز (*neshat-angeez*) - (٥) واقع نما (*vaghe'noma*) ، روشن (٦ -درزبان شوخی) سخت (*sakht*) ، خطرناك (*khatarnak*) - (۷) جهنده (*jehandeh*)

: *(1) a l. dance (3) a l. colour (4) l. air, liquor, etc. (5) a l. description* شرح روشن‌یا واقع‌نما ، شرحی که حالت واقعی یا اصلی‌را نشان‌دهد *(6) The police had a l. time.*

liv'en [*Col*] = enliven; cheer

liv'er (1) *n.* جگر ، کبد (*kabed*) ، جگرسیاه (*jegar-siah*) - ناخوشی جگر ، درد کبد [در این معنی برابر است با l.-complaint]

white l. } نامردی (*namardee*) ،
lily l. } جبن (*jobn*)

hot l. مزاج شهوانی ، طبع شیرخشتی

liv'er *n.* زندگی‌کننده - ساکن

a good l. (۱) آدم پرهیزکار - (۲) آدم خوش گذران

liv'er-coloured *a.* جگرکی (*jegarakee*) ، جگری رنگ (-*rang*)

liv'eried *a.* لباس(نوکر بابی) پوشیده

liv'erish *a.* دُچار ناخوشی‌جگر ، [مج] سودایی (*sowdayee*) - جگری

Liverpud'lian *a.* & *n.* اهل

(بویژه اگر برای سود جویی نگاه دارند)
liv id *a.* سربی رنگ (*sorbee_rang*) - کبود- کبودشده ، کوفته
livid'ity } *n.* رنگ سربی - کبودی -
liv'idness } کوفتگی (*kooftegee*)
liv'ing (1) *apa.* (۱) زنده ، معاصر (*mo_aser*) ، همزمان (*hamzaman*) - (۲) روان ، جاری ، همیشگی (۳) زنده جاری ، معمول (*ma'mool*) ، مستعمل (*mosta'mal*) - (٤) روشن (*rowshan*)- (٥) کامل (٦) سرزنده ، با روح
: (*1*) *l. artists* (2) *l. water* (3) *l. languages*
(*1*) *the l. and the dead* زندگان و مردگان
within l. memory تا آنجا که مردمان زنده (یا معاصر) در یاد دارند
l. death زندگی بدتر از مرگ
liv'ing (2) *n.* زندگی - معاش ، وسیلهٔ گذران ، معیشت ، خرجی - درآمد کلیسایی
to earn, get, or make a l. معاش خودرا پیدا کردن
l. wage مزدی که کارگر بتواند با آن زیست کند
liv'ing-room *n.* اطاق نشیمن یا زندگی
li'vor == lividity
lixiv'iate *vt.* جدا کردن ، با شستشو - | *to l. salts from ashes* جدا کردن شستن (*shostan*)
lixivia'tion *n.* -(*shostoshoo*) شستشو جداسازی مواد آب‌شدنی ازچیزی بوسیلهٔ شستشو - قلیا گیری
liz'ard *n.* ، (*bozmajjeh*) بزمجه [ج‌ش] مارمولك (*marmoolak*)، سوسمار (*soos_*) ، آفتاب گردك (*aftab_gardak*) ، (*mar*

چلپاسه (*chalpaseh*)
llama (*lah'-*) *n.* یکجور شتر کوچك و بی‌کوهان درامریکای‌جنوبی، شتر امریکایی (*shotore_amrika yee*) ، لاما- پشم لاما
lo *int.* [*Arch*] هان ، اینك
loach (*loch*) *n.* ماهی تیان (*-tian*)
load (۱) (*lode*) *n.* بار ، [مج] بار - کوله - فشار - مسئولیت (*mas_ooliyyat*) - [ملك] آوار - مقدار جریانی که در یك وهله از دستگاه زایا یا دینام فراهم میشود
: *a ship's l.* == cargo بار کشتی
l. of an ass بار خر ، خروار
to take a l. off one's mind کسیرا از نگرانی یا اندیشه آسوده‌کردن
load (2) *vt.* & *vi.* (۱) بار کردن (۲) پرکردن (۳) گرانبار کردن (*geran_*) (*bar-*) ، سنگین کردن (*sangin_*) - (٤) چیزی افزودن یا زدن به (٥) جا زدن ، آمیخته‌کردن (٦) شیشه یا فیلم (film) گذاشتن در (۷- در بیمهٔ جان) اضافه مطالبه کردن بر (۸) مات‌کردن ، تیره‌کردن (۹) رنگ غلیظ یا ضخیم‌زدن (به) - (۱۰- فـل) بارگیری کردن [گاهی با up]
: *to l.* (*1*) *a ship; a cargo of flour* (2) *a gun* (4) *sugar, a cane, etc.* (5) *wine* (6) *a camera* (7) *a premium* (8) *a colour* (9) *a painting*
(*1*) *When will the ship l. up?*
The table is loaded WITH food. میز پر از خوراك‌است
loaded WITH God's mercy غرق (یاغریق) رحمت خدا
loaded WITH honours غرق‌افتخار
to l. off بارانداز کردن ، خالی کردن

loa'fer *n.* ولگرد ، هرزه گرد (*harzé-*) ، قازچران (*ghaz.charan*)

loaf'-sugar *n.* قند کله

loam (*lome*) *n.* خاك رُس و شن که با گیاه پوسیده‌آمیخته شده باشد ، خاك‌گلدانی ' انبیر (*ambeer*) ـ گل‌رس (*gelé_ros*) که برای چسب بکار برند

loa'my *a.* آمیخته با خاك رس وشن و مواد گیاهی

loan (*lone*) *n.* & *vt.* (۱) وام ، قرضه (*gharzeh*) ، قرض ـ [برای غیر از پول] عاریه (*arieh*) ـ اقتباس (*eghtebas*)ـ (۲) وام دادن ، قرض دادن ، عاریه دادن [بیشتر درامریکا بطور فعل بکارمیرود]

on l. بعنوان ِوام ، بطور قرض یا قرضه

: *That labourer was supplied to us on l.*

to have the l. of وام گرفتن ، قرض گرفتن

loan'-bank *n.* بانك وامی ، بانك ِ استقراضی (*-esteghrazee*)

loanee' *n* وام‌گیرنده ، قرض‌دار

loan'-holder *n.* دارندهٔ سهام وام ـ مرتهن (*mortahan*)

loan'-word *n.* واژه ای که از زبان دیگری گرفته شده باشد ' لغت‌اقتباسی

loath (*l o̅th*) *a.* بیمیل (*beemeyl*) ، بیزار ' متنفر (*motanaffer*)

: *He was l. to go.* بیمیل بود برفتن ' بیزار یا متنفر از رفتن بود

nothing l. بمیل ـ راضی ، مایل

loathe (*l o̅th* لظ) *vt.* نفرت کردن (از) ، بیزار بودن از ، بد دانستن

loath'ful = loathsome

loa'thing *n.* بیمیلی ، بیزاری ، نفرت

loa'ded *ppa.* بارکرده - پر ـ سرب‌گرفته (*sorb-gerefteh*) ، تەسربی [*a l. stick*]ـ جا زده - بار دار [*a l. tongue*] ـ نمك‌دار [*l. urine*]

l. dice طاسی که یکسوی آنرا سنگین کرده باشند ، طاس تقلبی (*tasé-taghallobee*)

loa'der *n.* بارکننده ـ [در تفنگ] خشاب ، شانه ـ کسیکه درشکار تفنگ دیگری را پر می کند

a breech-l. تفنگ ته پر

a muzzle-l. تفنگ سر پر

loa'ding *n.* بارگیری ـ [مك] بار - [در بیمهٔ جان] اضافه حق : پولی که بابت پاره‌ای هزینه‌های احتمالی اضافه بر حق بیمه از بیمه‌گذار می‌گیرند

: *l. capacity* (گنجایش) بارگیری ، ظرفیت (*zarfiyyat*)

a breech-l. gun تفنگ ته پر

load'stone = lodestone

loaf (1) (*lofe*) *n.* [*pl.* loaves] گرده نان ، گرده (*gerdeh*) ، قرص (*ghors*)ـ[درکاهو و کلم] کله

: *a l. of bread* یك (قرص) نان

a l. of sugar یك کله قند

Half a l. is better than no bread. [ض.م] کاچی به از هیچ چیز است

loaf (2) *vi.* کله (*kalleh*) پیدا کردن

: *How do cabbages l. ?*

loaf (3) *n.* & *vi.* (۱) ولگردی (*velgardee*) ، وقت گذرانی (*vaght-gozaranee*) ـ (۲) بیهوده وقت‌گذراندن ' ولگردی‌کردن ، پرسه‌زدن ' قازچراندن

: *to l. away* (*vt.*) *one's time* بیهوده وقت گذراندن ، وقت خودرا ببطالت گذراندن

(*tanaffor*) تنفر ، (*nefrat*)

loath'some *a.* نفرت‌انگیز (*angeez*) ، زننده (*zanandeh*) ، دافع ، بیرغبت‌سازنده (*beeraghbat-sazandeh*)

loath'someness *n.* نفرت‌انگیزی ، زنندگی ، کراهت

loave = loaf (2)

loaves [*pl. of* loaf (1)]

lob *vi.* & *vt.* [*p.* & *pp.* lobbed] (۱) سنگین راه رفتن (*sangin-*) ، خودرا کشیدن (۲) بسنگینی انداختن ، آهسته انداختن (توپ) - [در تنیس] هوایی‌زدن

lob *n.* توپی که به سنگینی پرت‌کنند - [در تنیس] توپ هوایی ، توپ‌بلند

lob *n.* (۱) یکجور کرم (*kerm*) که در ماهی‌گیری بکارمیبرند (۲) یکجور ماهی‌روغن

lo'bar *a* لخته‌ای - واقع درقسمت‌های شش

lo'bate *a.* لخته‌لخته (*lakhteh-*) ، فص‌فص (*fas-*) ، بریده بریده (*boreedeh-*) ، چندجزئی (*chand-joz-ee*) - دارای آویختگی

loba'tion *n.* بریدگی بچند جزء

lob'by *n.* [*pl.* -bies (*iz*)] راهرو (*rahrow*) - تالار (انتظار) - [درمجلس عوام] تالاری که نمایندگان مردم بیرون را دیدن‌می‌کنند - ایوان (*eyvan*) - جای لمیدن درمهمانخانه و مانند آن

lob'by *vt.* [-bied; -bying] - *to l. a bill through* [*U.S.*] : لایحه ای را بوسیلهٔ دیدن نمایندگان و خواهش و اصرار گذراندن

lobe *n.* بخش بهن وگرد که ازچیزی پیش‌آمده یا بدان آویخته باشد ، آویختگی (*aveekhtegee*) ، آویز - لخته (*lakhteh*) ، پره (*parreh*) - گوشه ، تیکه ، قسمت (*ghesmat*) ، فص

l. of the ear : نرمهٔ گوش (*narmeyé-goosh*)

the lobes of the liver لخته ها یا گوشه ها یا تیکه های جگر

lobed = lobate

lobe'lia *n.* [گ‌ش] لوبلیا

lob'lolly boy *or* man *n.* [درکشتی] شاگرد جراح (*shagerdé-jarrah*)

lobs'ter *n.* [ج‌ش] خرچنگ دریایی (*kharchangé-darya yee*) - سرباز انگلیسی [در مقام تحقیر]

lob'ule (*-yool*) *n.* لخته‌کوچك ، تیکه کوچك که بچیزی آویخته یا از آن پیش‌آمدگی داشته باشد ، lobe کوچك

lob'worm (*-wurm*) *n.* کرم خاکی بزرگ‌که در ماهی گیری بکار میبرند

lo'cal *a.* & *n.* (۱) محلی (*mahallee*) - مکانی - موضعی (*mowze-ee*) - محدود بیك جا - [هن] وابسته بمکان هندسی - (۲) کسیکه پیشهٔ خودرا در جای ویژه‌ای از پیش میبرد - ساکن محل‌ویژه - واعظ‌محلی - اخبار محلی - قطار محلی

l. enquiry : بازجویی محلی

l. anæsthesia بیهوشی‌موضعی ، سرسازی

l. colour نمایش جا و زبان و عادات محلی درآثار ادبی - [در نقاشی] رنگ ویژه وطبیعی هرچیز

lo'calism *n.* اصطلاح محلی - آیین‌محلی - عادات محلی - دلبستگی بیك‌جای ویژه ، علاقهٔ محلی - محدودیت فکر

local'ity *n.* [*pl.* -ties (*tiz*)] جلو ، جای ویژه ، محل ، موضع - مکان جغرافیایی - جای‌وقوع - محلی‌بودن - محدودیت (*mahdoodiyyat*) - جاشناسی

lo'cator *n.* (*moojer*) موجر
loch *n.* [*Sc.*] دریاچه ـ خلیج باریك
lo'chia (*-kia*) *n.* (*nefas*) نفاس
lo'ci [*pl. of* locus]
lock (1) *n.* قفل (*ghofl*) ـ گبر ، حایق ـ [در تفنگ] وسیلهٔ آتش رسانی ـ بند دریچه دار (*bandé-dareechédar-*) ، سدّ در دار برای بالا و پایین بردن کشتی هنگام گذار از یك تراز به تراز دیگر ـ اطاق حبس هوا ـ گیر ، درهم گیر کردگی ، بسته شدگی (*basteh-shodegee*)
combination l. قفل ابجد ، قفل حروفی
L. Hospital بیمارستان ناخوشی‌های مقاربتی
lock (2) *vt.* & *vi.* (۱) قفل کردن ، بستن (۲) حبس کردن [با up] ـ (۳) نگاه‌داشتن (٤) محکم (*mohkam*) نگاه‌داشتن (٥) درهم انداختن (٦) از جنبش باز داشتن (۷) گیر انداختن [با up] ـ (۸) توقیف کردن (*towgheef-*) ـ (۹) از بند یا سد گذرانیدن (۱۰) پنهان کردن [با up یا away] ـ (۱۱ـ درچاپخانه) بستن (فرم) ـ (۱۲ـف‌ل) قفل شدن ، بسته شدن (۱۳ـف‌ل) درهم گیر کردن (۱٤ـف‌ل) کلید شدن (دندان)
: (*1*) *to l. the door; to l. up a house* (*2*) *The prisoners were locked up.* (*3*) *to l. a secret in one's breast* (*4*) *to l. a child in one's arm* (*5*) *to l. arms or horns* (*6*) *to l. the wheels of a carriage* (*7*) *His capital was locked up in land.* (*9*) *to l. a vessel through* (*10*) *The facts were locked up in hieroglyphics.* (*12*) *The door does not l. easily.*

localiza'tion (*-li-* or *-lī-*) *n.* تخصیص بیك جا (*takhsees-beyak-*) ـ محدودیت بیکجا ـ تمرکز ـ تعیین جا
lo'calize *vt.* (۱) محلی کردن ، محدود بیك‌جا کردن (۲) جمع کردن (*jam'-*) ، متمرکز کردن (*motamarkez-*) ، تمرکز دادن (*tamarkoz-*) ـ (۳ـ م‌ك) = locate
: (*2*) *to l. one's attention UPON anything* (روی)
lo'cally *adv.* (۱) درمحل (۲) بطور محلی یا موضعی
: (*1*) *We settled the matter l*
(*2*) *to anæsthetize l.* بیحس کردن
(*beehes-*) ، سر کردن (*ser-*) ، بیهوشی موضعی زدن (به)
locate' *vt.* جای (چیزیرا) تعیین کردن ، تعیین محل کردن (*ta'yeené-mahal-*) ، پیدا کردن (*peyda-*) ـ محدود کردن ، معین کردن (*mo-ayyan-*) ـ درجای ویژه‌ای قرار دادن
: *to l. a city on the map* (جای) شهری را روی نقشه پیدا کردن
to l. the enemy جای دشمنی را معین کردن
They could not l. the pain. جای (اصلی) آن‌درد را نمیتوانستند معین کنند
Where is that village located? آن ده درکجا واقع شده است
loca'tio n. [*L*] اجاره
loca'tion *n.* تعیین‌جا ، تعیین‌محل ـ جا ، مکان ، موقعیت (*mowghe-iyyat*) ـ (تعیین) مسیر ـ اقامت ـ اجاره
loc'ative *a.* & *n.* [د] (۱) مکانی ، دال برمکان (۲) حالت‌مکانی ـ اسم‌مکان

locomo'bile *a.* & *n.* (۱) خودرو (*khodrow*) ـ (۲) گردونهٔ خود رو

lo'comote *vi.* جا بجا شدن ، ازجایی بجایی حرکت کردن

locomo'tion *n.* حرکت (*harakat*) ازجایی بجای دیگر ، جنبش (*jombesh*) ، نقل (*naghl*) ـ نیروی ـ کت ـ وسیلهٔ حرکت

locomo'tive *n.* & *a.* (۱) لوکوموتیو [فرانسه] ، قطار کش (*ghatarkesh*) ، آتشخانه(*ateshkhaneh*)ـ (۲) وابسته بحرکت ـ جابجا شونده ، متحرك (*motaharrek*) ، گردنده (*gardandeh*) ، سیار(*sayyar*) ـ محرك (*moharrek*) ، جنباننده ، کشنده

l. power or faculty : نیرو یا قوهٔ حرکت ، نیروی جابجا شدن

l. organs اندامهای محرك

lo'comotor *n.* & *a.* (موتور)جنبنده ـ (شخص) متحرك

l. ataxy [طب] بی‌نظمی در حرکت دست و پا که از سفلیس رخ میدهد

loc'ulus (*-yoo-*) *n.* [*pl.* -li (*l ī*)] گودال کوچك ، سوراخ ، حفره کوچك ـ طاقچه

lo'cum-te'nency *n.* جانشینی

lo'cum (te'nens) *n.* جانشین [بویژه جانشین پزشك یا ملا] ، قائم مقام

lo'cus *n.* [*pl.* -ci (*s ī*)] (۱ـهند) مکان‌هندسی (*makané-hendesee*)ـ (۲) جا ، مکان

l. classicus عبارت ادبی نمونه ، نمونه‌ادبی

l. in quo جای رخ‌دادن چیزی

l. standi حق‌حضور در دادگاه یا مجلس

lo'cust *n.* [ج‌ش] ملخ (*malakh*) ـ [کهش] (۱) خرنوب (*kharnoob*) ـ (۲) اقاقیا (*aghaghia*) [از واژه یونانی]

lo'cust-tree *n.* درخت اقاقیا ـ

to l. out پشت‌در (یابیرون) نگاه داشتن

to l. off جدا کردن

lock (3) *n.* [در جمع] طره (*torreh*) ـ مو ، زلف (*zolf*) ـ دسته (*dasteh*) ، دستهٔ پشم یا پنبه

lock'age (*lok'ej*) *n.* حقی که بابت گذار کشتی از بند در رودخانه می‌گیرند ـ خیز یا اُفت آب هنگام بستن آب ـ سد بندی

lock'-chain *n.* زنجیر برای بستن چرخ

lock'er *n.* [در کشتی] دولابچه کوچك ـ جای نگاه‌داری جامه یا اسباب ، صندوق

lock'et *n.* قاب کوچکی از زر یا سیم برای نگاه‌داری عکس یاموی و آویختن آن‌ازگردن ـ تیکه فلزی در روی غلاف شمشیر که‌بقلاب کمر می پیوندد ، مدبر (*modbar*)

lock'fast *a.* قفل شده ، محکم بسته

lock'jaw *n.* [طب] تشنج آروارهٔ زیرین (*tashannojé-arvaareyé_zeerin*)

lock'-nut *n.* مهره‌ای که برای سفت نگاه‌داشتن مهره دیگر روی آن میزنند

lock'out *n.* بسته‌شدن کارخانه بروی کارگران

locks'man *n.* [*pl.* -men] گاشتهٔ بند یا سد رودخانه ، بندبان

lock'smith *n.* قفل ساز (*ghofl_*) ، چلنگر (*chelengar*)

lock'spit *n.* شیاری که مسیر راه را نشان میدهد

lock'-spring *n.* قاب ساعت فنری

lock'-up *n.* بازداشت‌گاه (*bazdasht_*)ـ (گاه) بستن آموزشگاه ـ گیرکردگی سرمایه

a l.-up (a.) garage : گاراژ بسته شدنی ، جایگاه اتوموبیل که میتوان در آنرا قفل کرد

lo'co *n.* ماشین لوکوموتیو

lo'co cita'to adv. [*L*] درجای نامبرده

درخت خرنوب

locu'tion *n.* (۱) شیوهٔ سخن گویی ، عبارت‌سازی (۲) عبارت ، واژه ، اصطلاح
: (2) *a barbarous l.*

loc'utory *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] تالار یا اطاق گفتگو در خانقاه راهبان - پنجرهٔ مشبك درخانقاه که راهبان از پشت آن با مردم بیرون سخن میگویند

lode *n.* رگهٔ [درکان] - لایهٔ معدن‌دار - آبراهه (a*brah*eh)

lode'star *or* load'- *n.* ستارهٔ قطبی (*set*a*reyé-ghotbee*) - ستارهٔ راهنما - [مج] راهنما (*r*ah*nom*a)

lode'stone *n.* (اکسید طبیعی) آهن ربا (a*han-rob*a)

lodge (1) (*loj*) *n.* منزل (*manzel*) ، جا ، خانه - سرای کوچك ، کلبه (*kolbeh*) - اطاق دربان یاباغبان یانوکر - مجمع فراماسون‌ها - لانهٔ سگ آبی یا اسب آبی

lodge (2) *vt.* & *vi.* (۱) جادادن ، منزل دادن - پذیرایی کردن (از) ، گذاشتن ، سپردن (*sepordan*) - دادن ، تسلیم کردن (*tasleem-*) - قراردادن (۲) منزل کردن - شب بسربردن - ماندن ، جای گرفتن

: *well lodged* دارای منزل ، احت

The bullet lodged in a tree trunk. گلوله در تنه درخت ماند (یاجا گرفت)

to l. a complaint شکایت کردن ، عرضحال گله‌گذاری تسلیم کردن

The patent was lodged WITH the Registration Department. آن اختراع در ادارهٔ ثبت ثبت شد

lodger (*loj'er*) *n.* کسیکه درخانه کسی دیگر اطاقی کرایه کرده باشد ، مستأجر (*mosta'jer*) ، مسافر (*mosa fer*)

lodging (*loj'ing*) *n.* منزل ، خانه ، بودباش - اطاق کرایه‌ای - منزل گیری

lodg'ing-house *n.* مسافرخانه

lodg'ment *or* lodge'- *n.* [ام] (۱) منزل‌گیری (۲) کالایی که در جایی گذارده یا سپرده میشود - [حة] (۱) سپرده (۲) سپارش پول ، ودیعه گذاری - [نظ] استحکامات موقتی که درمحل استحکامات دشمن بسازند ، موضع (*mowze'*) - جایا ، موقعیت (*mowghé-iyyat*) ، پایگاه

loft *n.* & *vt.* (۱) اطاق زیرشیروانی ، اطاق نزدیك سقف ، رف - اطاق روی طویله - ایوان یا تالار درکلیسا ومانندآن - کبوترخان - دستهٔ کبوتر - خمیدگی سرچوگان [گلف] - (۲) هوایی زدن (توپ) - در کبوترخان نگاه داشتن

lof tily *adv.* با مناعت - بلند - مغرورانه

lof'tiness *n.* بلندی - مناعت - غرور

lof'ty *a.* [*comp.* -tier; *sup.* -tiest] (۱) بلند (*boland*) - (۲) بزرگ (*bozorg*) ، بلندپایه (۳) مغرورانه (*maghroor*a*neh*) - (٤) عالی (نما) ، آب وتاب‌دار (a*bo-t*a*b-*)
: (*1*) *a l. mountain* (2) *God, the L. One* (3) *l. airs* (4) *l. style*

log (1) *n.* کنده (*kondeh*) ، تیکه ای ازدرخت که‌ارّه نشده باشد - اسباب‌شناور ریسمان دار که ریسمان آن بقرقره‌ای پیوسته است و برای پیمودن تندی کشتی بکارمیرود ، سرعت سنج (*sor-at-sanj*) - جدول کارنما [در دکان درزیگری] - صورت

log (2) *vt.* [*p.* & *pp.* logged] (۱) کنده ای بریدن ، بشکل کنده درآوردن - (۲) دردفتر روزنامه دریاپیمایی ثبت (*sabt*) کردن (۳) پیمودن (*peymoodan*)

: *to l. (1) a tree (2) a sea-man's name with the offence committed by him*

lo'garithm *n.* [ر] لوگاریتم ' انساب
: *the base of a l.* پایهٔ لوگاریتم
common logarithm لوگاریتم پایهٔ ۱۰

logarith'mic *a.* لوگاریتمی

logarith'mically *adv.* ازروی لوگاریتم

log'(-book) *n.* (دفتر) روزنامهٔ دریا پیمایی ' حرکت نامه

log'gerhead (*-hed*) *n.* تیری که در کرجی طناب بآن پیچیده میشود ـ میل آهنی که گلوله ته آنرا داغ کرده برای گداختن زفت بکار میبرند ـ [ك] آدم‌کودن (*kowdan*) یا کله‌خشك (*kallé khoshk*)

They are at loggerheads. هر دو کله خرند ، هر دو سنگ یك من هستند [باهم سازش یا تمکین نمیکنند]

logic(*loj'-*) *n.* منطق(*mantagh; -tegh*)' علم منطق (*elmé-*)

log'ical *a.* منطقی، موافق بامنطق ، حسابی

logical'ity *n.* منطقی بودن

log'ically *adv.* منطقاً (*manteghan*) ، از روی منطق ، بااستدلال (*ba-estedlal*)

logician (*-jish'an*) *n.* منطق‌دان ' منطقی

lo'gie (*-gi*) *n.* روی ِ گوهرنما

log'ion *n.* [*pl.* *-ia*] حدیث مسیحی

logis'tics (*-jis'-*) *npl.* بخشی از فن لشکرکشی که از بردن و جادادن ارتش گفتگو میکند

log'ogram *n.* نشان یا حرفی که در تندنویسی نمایندهٔ واژه‌ای باشد

log'ograph *n.* =logotype (۱)
=logogram (۲)

logog'rapher *n.* مورّخ نثر نویس یونانی پیش از زمان Herodotus ـ یونانی باستانی که پیشه‌اش نوشتن نطق بود

log'ogriph *n.* یکجور جدول معمائی که با قلب حروف پیدا میشود

logom'achy (*-ki*) *n.* مجادلهٔ لفظی (*mojadeleyé-lafzee*) ، ستیزهٔ واژه‌ای

log'os *n.* [*Gr.*] کلمه (*kalameh*) - [با L] کلمه خدا [یعنی عیسی]

log'otype (*-tipe*) *n.* باصمهٔ حروف مرکب (*basmeyé-horoofé-morakkab*) [« باصمه » ترکی است]

log'-rolling *n.* دسته بندی سیاسی که در آن همدیگر را بستایند و یاری کنند ، اصول نان بهم قرض دادن

log'wood *n.* [کش] بقم (*bagham*)' چوب سرخ (*choobé-sorkh*)

loin *n.* کمر (*kamar*) - صلب (*solb*)

loin'-cloth *n.* لنگ (*long*)

loi'ter *vi.* درنگ کردن (*derang-*) ، تأخیر کردن (*ta'kheer-*) ' دیر کردن ، معطل کردن (*mo-attal-*) ـ تنبلانه رفتن
: *to l. away (vt.) one's time* وقت خودرا بیهوده گذرانیدن (یاتلف کردن)

loi'teringly *adv.* بادرنگ' درنگ کنان ' بامعطلی ـ تنبلانه (*tambalaneh*)

loll (لال) *vi.* & *vi.* (۱) لم دادن (*lam-dadan*) ، لمیدن (۲-ف-م) تنبلانه روی چیزی گذاشتن (۳-ف-م) آویختن ، [با out] بیرون انداختن (زبان)
, (2) *to l. one's head or arm*

lol'lipops *npl.* نقل (*noghl*)' شیرینی

lol'lop *vi.* [*Col*] سنگین راه رفتن

Lombards (*lom'berdz ar lum'-*) *npl.* (نام) گروهی از کشور ستانان آلمانی

نژاد که در سدهٔ ششم ایتالیا را فتح کردند

(نام) خیابان صرافان و بانك دارها در شهر لندن Lombard Street

لندن(*landan*) Lon'don (*lun'dun*) *n.*

دود و مهِ لندن L. ivy

مهِ لندنی L. particular [*Col*]

اهل لندن ، لندنی Lon'doner *n.*

تنها (*tanha*) ، تك ـ دلتنگ lone *a.*

زن تك [بیوه یا شوهر نکرده] : *a l. woman*

تنهایی ، تکی ـ غریبی ـ دلتنگی (*deltangee*) ـ خلوت (بودن) ، بیغولگی lone'liness *n.*

تنها ، یکس ، غریب ، بی‌یار ، دلتنگ [*a l. person*] ـ خلوت (*khalvat*) ، متروك (*matrook*) ، بیغوله (*beeghooleh*) ، افسردگی آور (*afsordegee*) ، وحشت‌ناك (*vahshatnak*) . دلتنگی‌آور [*a l. spot*] lone'ly *a.* [*comp.* -lier; *sup.* -liest]

دلتنگ (کننده) lone'some (*sum*) *a.*

دلتنگی ، تنهایی lone'someness *n.*

دراز ، طولانی ، طویل ـ مدید ـ کشیده ـ بلند (*boland*) ـ بزرگ (*bozorg*) ـ مفصل (*mofassal*) ـ دوررس (*door_ras*) ـ دیرینه ، قدیم long (1) *a.*

مدت دراز ' *l. time* || عمر دراز : *l. life* مدت مدید

صورت‌کشیده *l. face* || ردای بلند *l. robe*

مقالهٔ دراز ، مقاله مفصل *a l. article*

[ر] بخش یانقسیم بزرگ *l. division*

اندازهٔ درازا ، مقیاس‌طول *l. measure*

دوربینی ، نظر دور رس *l. sight*

رسم دیرینه است *It is a l. custom.*

درازی (یا درازای) طناب چقدر است ؟ طناب چند متر است ؟ How l. is the rope?

The rope is *2* metres l. طناب‌دو متر است

تعطیل ۳ ماهه vacation 3 months l.

نفوذ دور رس a l. arm

دست درازکردن (سر میز) to make a l. arm

l. tongue = loquacity

کسیرا باگذاشتن to make a l. nose شست بر بینی و دراز کردن انگشتان مسخره یا خوار کردن

دور اندیشی کردن to take l. views

نابرابری یا تفاوت‌زیاد l. odds

جنگ دورادور l. bowls

نوشابه درگیلاس بلند l. drink

gentleman of the l. robe حقوق دان ، وکیل

اضافه پیمانه‌ای که در نوشابه l. pull خانه‌ها برای جلب مشتریان میدهند

دراز نفسی ـ طاقت زیاد دویدن l. wind

سرانجام (*sar.anjam*) ، in the l. run عاقبت(a *ghebat*) ، آخر ِکار

مدت زیاد (*moddaté_ziad*) ـ هجای دراز ـ تعطیل دراز ، تعطیل تابستان long (2) *n.*

بزودی : *I shall see you before l.* (یا بهمین زودی‌ها) شمارا خواهم دید

طولی (یا خیلی طول) نخواهد کشید ، مدت‌زیادی‌نمی‌خواهد *It will not take l.*

It is l. since I finished it. خیلی وقت است آنرا بپایان رسانده ام

مدت زیادی ، خیلی(*khey'lee*) for l.

the l. and the short of it آنچه گفتنی است

منتهی (*montaha*) ، at longest

طویل المدت (*taveelod-moddat*)
: *a l.-dated bill*
long'-drawn (-out) *a.* پُر دراز (*por'-deraz*)
long'-eared *a.* درازگوش - [مج] نادان ، خر (*khar*)
longe'val (-*jee'*-) *a.* دراز عمر (*deraz-omr*) ، بسیار زی (*bes-yar-zee*)، معمر (*mo-ammar*)
longev'ity *n.* درازی ِ عمر ، عمر ِ زیاد ، دیرپایی
longe'vous = longeval
long'hand *n.* خط معمولی (*khatté-ma'moolee*) ، تمام‌نویسی (*tamam-nevee-see*) ، دراز نویسی
long'-headed *a.* [مل] سر دراز ، درازسر - [مج] زیرك ، عیار (*ayyar*)
long'horn *n.* جانور ِ دراز شاخ
lon'gicorn *a.* & *n.* (۱) درازشاخك (۲) سوسك دراز شاخك (*sooské-deraz-shakhak*)
lon'ging *n.* آرزو (*arzoo*) ، اشتیاق (*eshtiagh*) ، آرمان ، میل (*meyl*) ، هوس (*havas*)
l. of pregnant women ، ویار (*viar*) آرمه (*armeh*)
lon'gingly *adv.* آرزومندانه ، باشتیاق
lon'gish *a.* کمی دراز
lon'gitude (-*ji*-) *n.* [جغ] طول ، درجهٔ طول ، زینهٔ درازا
celestial l. دوری ، بعد (*bo'd*)
apparent celestial l. سمت (*samt*)
longitu'dinal *a.* طولی ، وابسته بطول جغرافیایی
longitu'dinally *adv.* طولاً (*toolan*)

خیلی طول بکشد
the longs پیش خرید کنندگان
long (3) *adv.* [*comp.* -er; *sup.* -est] (۱) مدتها (*moddatha*) ، مدتی ، زیاد (۲) مدت زیادی ، مدتی
: *(1) I was l. thinking about it.*
(2) He stayed there l.
L. Live! زنده باد ، پاینده باد
How l.? تاکی ، چندوقت ، چقدر
l. ago مدتی پیش ، مدت زیادی پیش
not l. ago چندی‌پیش ، همین تازگی‌ها
all day l. در تمام ِ روز ، همه روز
He no longer *went there.*
(هیچ) دیگر آنجا نرفت
I do not need it any longer.
دیگر بدان نیازمند نیستم
He will not be l. for this world.
چندان وقتی (دیگر) زنده نخواهد بود
so l. as } (تا) مادامی که - بشرطی که
as l. as } (*beshartee-ké*)
long (*arzoo-*) ، آرزو داشتن
اشتیاق‌داشتن (*eshtiagh-*)
: *He longed to talk with her.*
to l. FOR something آرزو (یا اشتیاق) چیزرا داشتن
longanimity *n.* [R] بردباری (*bordbaree*) ، شکیبایی (*tahammol*)
long'-bill *n.* [ج ش] نوك دراز (*nok-deraz*)
long'-boat *n.* کرجی بزرگ (*barjié-bozorg*) ، بزرگترین کرجی که وابسته بکشتی بازرگانی است
long'bow *n* کمان ِ دستی (*-dastee*)
to draw the l. اغراق گفتن (*eghragh-*)
long'-dated *a.* دارای مهلت زیاد ،

long'-shore *a.* کرانه ای ' وابسته بدریا کنار

long'-shoreman *n.* [*pl.* -men] گماشتهٔ بارگیری و بار خالی‌کنی در بندر یا ماهی‌گیری درکرانه

long'-sighted *a.* دوربین ، تیزبین - دور اندیش (*doorandeesh*)

long'-sightedness *n.* دوربینی - دور اندیشی

long'-suffering *a.* & *n.* (۱) رنج‌کش ' رنجبر (*ranjbar*) ، زحمت‌کش (*zahmat-kesh*) ، سختی کش ، برد بار (*bordbar*) - (۲) بردباری ، رنجبری ، زحمت کشی

long'ways = longwise

long'-winded *a.* دراز نفس (*deraz-nafas*) ' روده دراز ، پرگو (*porgoo*)

long'-windedness *n.* روده درازی (*roodé-derazee*) ، پر گویی

long'wise *adv.* از درازا ، از درازی ' طولاً (*toolan*)

loo *n.* یکجور بازی گنجفه

loo'by *n.* [*pl.* -bies (*biz*)] نادان

look (1) (لوك [باواوکوتاه]) *vi., vcop., & vt.* (۱) نگاه‌کردن ، نگریستن (*negareestan*) ، نظر افکندن (*nazar-afgandan*) - مواظب بودن (*mavazeb-*) ' ملتفت بودن (*moltafet-*) - رو کردن - اشاره داشتن (۲) نمودن ' بنظر آمدن ' بنظر رسیدن (۳) نگاه کردن (به) ، دیدن - نشان دادن

: (*1*) *L. AT me.* بمن نگاه کن ، بمن نگاه کنید

to l. TO the future بآینده نظر افکندن

L. TO your manners. مواظب اطوار خود باشید

L. here. نگاه‌کن ' نگاه کنید - به‌بین

The room looks ON (or TOWARD) the street. اطاق رو بخیابان است

to l. sharp شتاب کردن - جنبیدن - [معنی‌اصلی] تیز نگاه کردن ، خوب‌پاییدن

L. before your leap. [ض.م.] گز نکرده (یا ذرع نکرده) پاره نکن ، « اول اندیشه وانگهی گفتار »

(2) *He looks brave.* او دلیر مینماید ، اوشجاع بنظر میرسد (یا بنظر می آید)

It looks like rain. گویا خیال باریدن دارد

to l. black خشمگین یا متغیر بنظرآمدن

It looks as if (گویی) چنین مینماید که

(3) *He looked me in the face.* در روی من نگاه کرد ' توی صورت من نگاه کرد

He looks malice. بدخواهی (یا سوء قصد) از سیمای او پیدا است

He looks his age. سیمای او نمایندهٔ سال اوست ' باندازهٔ سنش بنظر می‌آید

to l. oneself again چشم بازکردن ' بهبودی یافتن

to l. about بهر سو نگاه کردن - اطراف کاررا پاییدن

to l. AFTER مواظبت کردن (*movazebat-*)

to l. back سرد شدن - از پیشرفت خود داری کردن

to l. down با نگاه مطیع کردن (یا از رو بردن) - [با.] پایین‌آمدن ' ارزان‌شدن

to l. down (UP)ON پست‌تر از خود

جستجو کردن (۲) اختراع گذاردن (۳-با.)
بالا رفتن ' ترقی کردن (taraghghee-)
: *to l. up (1) a word in the dictionary (2) to an old man*
to l. one up and down کسیرا برانداز کردن ' بالا و پایین کسیرا نگاه کردن
to l. UPON anything favourably با نظر مساعد بچیزی نگریستن
He was looked UPON AS a philosopher. اورا فیلسوف می شمردند
look (2) *n.* نگاه، نظر - سیما، منظر (*manzar*) - نمود ' ظاهر
: *to have a l. AT something* بچیزی نگاه کردن
It had a European l. نمود اروپایی داشت ' اروپایی می نمود
by the l. of it از ظاهر آن
good looks زیبایی ، جمال
look'er-on *n.* بیننده (*beenandeh*) ، ناظر ' تماشاچی [«چی» لفظ ترکی است]
look'-in *n.* دیدنی. کوتاه ، سرزنی- [دراصطلاح بازی] احتمال برد (*ehtemalé-bord*)
-look'ing [درترکیب] نما ، بنظرآینده
: *good l.* خوش نما
look'ing-glass *n.* آینه (*ayeeneh*) ، آینه (*ayeneh*)
look'-out *n.* - (*moraghebat*) مراقبت دیده بان- دیدگاه - چشم انداز (*cheshm-andaz*) ' دورنما ، اُمید
: *to keep a l.* مراقب بودن ' پایدن
to be on the l. FOR anything مراقب چیزی بودن ، گوش بزنگ چیزی بودن
That is his l این کار وابسته بخود اوست [بکسی دیگر مربوط نیست]

دانستن ، حقیر شمردن
to l. FOR anything (۱) پی- (*pey'é*) چیزی گشتن ، چیزرا جستجو کردن (۲) منتظر- چیزی شدن
: *(1) He looked FOR his pencil. (2) to l. FOR an opportunity*
to l. forward TO انتظار داشتن - استقبال کردن (*esteghbal-*)
to l. into رسیدگی کردن
to l. on . . . WITH . . . بدیدهٔ . . . به (چیزی) نگاه کردن
to l. in سرزدن ، دیدنی- کوتاه کردن
to l. on تماشا کردن
to l. out مواظب بودن - چشم براه بودن ' منتظر بودن - آماده بودن - گوش بزنگ بودن (*goosh-bezang-*)
L out! خبردار (*khab'ar-dar*)! بیا!
to l. OVER باز رسی کردن - صرف نظر کردن از ' بخشیدن - مرور کردن ' یکی یکی دیدن
to l. round اطراف کاررا دیدن یا پاییدن - امکان چیزرا سنجیدن
He looked THROUGH her veil. صورت آنزن را از توی تورش نگاه کرد
His greed looked THROUGH his eyes. آز- روی ازچشمش پیدا بود
He looked me THROUGH and THROUGH. هی بمن نگاه میکرد ' مرا برانداز (*barandaz*) می کرد
I am looking TO you FOR this affair. امید (یا اطمینان) من در اینکار بشما است
to l. TOWARD any one [*Col*] بسلامتی کسی نوشیدن
to l. up (۱) پیدا کردن ' نگاه کردن ،

l. bowels شکم ـ روان یانرم

l. soil خاك خشك و نچسبیده

He has a l. tongue. دهان‌لقی دارد ، بی‌چاك دهن‌است ـ پرده در است

He has a l. conduct. آدم‌هرزه‌ایست

the l. end of a string آن‌سر نخ که باز و آزاد است

He is at a l. end. کارمعینی ندارد ، بی‌تکلیف (*bee-takleef*) است

to come (*or* get) l. ول‌شدن ، ورآمدن

a l. fish آدم هرزه

loose (2) *vt.* ول‌کردن ، آزادکردن ـ شل‌کردن [*to l. the reins*] ـ هرزه‌کردن [*Wine loosed his tongue.*] ـ لق‌کردن ـ بازکردن [*to l. a knot*] ـ رها کردن ، ول کردن ، در کردن

to l. hold ول کردن

loose (3) *n.* آزادی ، (*darrow*) در رو

loose'-fitting *a.* گشاد

loose'-leaf *a.* دارای برگها یا اوراق ول وجدا شدنی

loose'ly *adv.* بطور شل یا ول ـ آزادانه ـ گشادگشاد ـ بطور بیربط ـ بی‌قیدانه ، ازروی بی‌بروایی ـ [دراصطلاح لغت‌نویسی] بامسامحه ، ازراه‌مسامحه ، اگر زیاد دقیق نباشیم

loo'sen *vt. & vi.* (۱) باز کردن [*to l. one's tongue*] ـ شل کردن ، لینت دادن (به) ، نرم کردن [*to l. the bowels*] ـ سست‌کردن [*to l. discipline*] ـ ازخشکی در آوردن (سرفه) ـ ول‌کردن ، آزاد کردن (۲) شل شدن ـ باز شدن ـ نرم شدن

loose'ness *n.* شلی ـ لقی ـ آزادی ـ هرزی ـ هرزگی ـ بیربطی ـ سستی ـ نری ، لینت ـ بی‌قیدی ، مسامحه (*mosamehah*)

loom (1) *n.* کارگاه بافندگی (*kargahé-bafandegee*) ـ یکطرف دسته باروی کرجی رانی که رو بکرجی است

loom (2) *vi. & n.* (۱) از دور نمودار شدن [*The ship looms large*] ـ بزرگ وتیره نمودار شدن (۲) نخستین منظرهٔ خشکی از دریا

loon (1) *n.* [*Arch*] آدم بی‌سر و بی‌پا ـ پسر بچه [دراصطلاح اسکاتلندی]

loon (2) *n.* [ج‌ش] اسفرود بیدُم (*esfaroodé-beedom*) ، غوّاص

loo'ny *or* **lu'-** [*Sl*] = lunatic

loop (1) *n* حلقه (*halgheh*) ، حلقه طناب ـ گره (*gereh*) ـ جامادگی ـ دسته (*dasteh*) ـ پیچ ، چرخ (*charkh*)

loop (2) *vt. & vi.* (۱) حلقه‌کردن [*to l. a string*] ـ گره‌زدن ، حلقه‌ای بستن [بیشتر با up] ـ (۲) پیچ خوردن ، حلقه زدن (یا شدن)

: to l. one's finger with cord نخی‌را حلقه وار دور انگشت خود پیچیدن

loop'-hole *n.* مزغل (*mazghal*) ، کلوخ انداز (*kolookh-andaz*) ـ سوراخ ، روزنه (*rowzaneh*) ـ [مج] راه گریز (*rahé-goreez*) ، مفر (*mafar*)

loop'-line *n.* (خط) دو راهی

loose (1) *a.* شل [*l knot*] . لق [*l. tooth*] ـ گشاد [*l. clothes*] ـ ول ، آزاد [*a lion l.*] ـ ول شده ، ورآمده [*l. leaves*] ـ هرز [*l. screw*] ـ سست (*sost*) ، بیربط [*l. reasoning*] ـ بیربط (*beerabt*) ، دارای غلط های‌دستوری [*l. style*] ـ هرزه (*harzeh*) ، بی قید (*bee-gheyd*) ـ لوس

: of a l. texture شل بافت (*shol-bafت*)

loot *n., vt., & vi* (۱) غارت ، تاراج ، غنیمت ـ استفادهٔ نامشروع (*estefa-deyé_namashroo'*) ـ (۲) غارت‌کردن ، چاپیدن ، تاراج کردن (۳) غارت کردن ، غنیمت آوردن

lop (1) *n.* تراش (*tarash*) ، سر شاخه (*sar_shakheh*)

lop (2) *vt.* & *vi.* [*p. & pp.* lopped] (۱) تراش کردن ، شاخه زدن (۲) بریدن ، زدن (*zadan*) ، قطع‌کردن (*ghat'-*) ـ (۳ـ ف‌ل) زدن [با at]

: *to lop (1) a tree (2) the branches of a tree; one's limbs, etc.*

lop (3) *vi.* & *vt.* [„] (۱) آویزان شدن ، ول بودن (۲) آویختن ، آویزان‌کردن [*to lop one's ears*]

to l. about = dawdle; slouch

lop (4) *vi.* [„] خرد شدن (*khord-*) ، بشکل موج های کوچك درآمدن

lope *n.* & *vi.* (۱) شلنگ (*shelang*) ـ (۲) شلنگ برداشتن [درگفتگوی ازجانور]

lop'-eared *a.* دالگوش (*dalgoosh*) ، دارای گوشهای آویخته

lop'-sided (*-si-*) *a.* نابرابر (*nabarabar*) ، کوتاه و بلند (*ho.boland*) ، بی‌قرینه ، یکسو سنگین یکسو سبك

loqua'cious (*-kwa'-*) *a.* پرگو (*porgoo*) ، وراج (*verraj*) ، پر حرف

loqua'ciously *adv.* ازروی پرحرفی

loqua'ciousness } *n.* پرگویی ،
loquacity (*-kwas'-*) } وراجی ، پر حرفی (*por_harfee*)

lord (1) *n.* آقا ، ارباب ـ لرد [لقبی است در انگلستان که برای طبقات ویژه ای بکار میرود] ـ [درجمع] اعیان (*a'yan*) ، اشراف (*ashraaf*) ، بزرگان (*bozorgan*) ـ [با L] خداوند (*khodavand*) - [درشعر] (۱) صاحب ، مالك (۲) سالار [شوهر]

: *our sovereign l.* پادشاه ، اعلیحضرت

our L. خداوند ما [عیسی مسیح]

the L. (God) خدا ، خداوند خدا

The L.'s prayer دعای خداوند ، دعای ربانی

The L.'s supper عشاء ربانی ، شام خداوند

the L.'s day روز خداوند : یکشنبه

lords of creation انسان ، بشر [که اشرف‌المخلوقات خوانده شده است]

House of Lords مجلس اعیان یا لردها

L. Chamberlain } [درجلد نخستین فرهنگ
L. Chancellor } نگاه کنید]

lords and ladies [گ‌ش] قلقاس (*gholghas*)

lord (2) *vt.* & *vi.* (۱) لردکردن ، لقب lord دادن (به) ـ (۲) آقایی‌کردن ، لردی‌کردن ، خداوندی کردن ، بزرگی کردن [با over و گاهی با it]

: *that he may l. it OVER his fellowmen* برای اینکه به همکنان‌خویش بزرگی کند یا فخر بفروشد

I will not be lorded OVER. من‌زیر بار بزرگی (فلان) نمیروم

lord'liness *n.* لرد منشی ، بزرگ‌منشی ـ متانت ـ غرور ، تکبر (*takabbor*)

lord'ling *n.* لرد کوچك ، بزرگ‌زاده ـ لرد بی‌نفوذ

lord'ly *a.* [*comp.* -lier; *sup.* -liest] لرد وار ، شایان لرد ، آقاوار ـ بزرگ‌منش (*bozorg_manesh*) ، متین ـ مغرور

(برای ـ) ـ (۹) فراموش کردن
: (1) *to l. a pencil* (2) *The ...or lost the patient.* (3) *to l one's time* (4) *I lost BY* (در) *this transaction.* (5) *Who lost the game?* (6) *to l. the battle* (7) *I have lost my cold.* (8) *It lost me my office.* (یا اداره (مقام اداری) خود راروی اینکار گذاشتم (2) *I lost my friends.* دوستان خودرا از دست دادم ، دوستان ازمن جدا شدند *to l. interest* بی میل شدن ـ (دیگر) جلب توجه نکردن *I lost the train.* قطار را از دست دادم ، بقطار نرسیدم (4) *The army lost heavily.* ارتش تلفات سنگین داد *to be lost in something* درچیزی گم (یا غرق) شدن *We* lost sight *of him.* (کم‌کم) از نظر ما ناپدید شد ، اورا گم کردیم losing game بازی ای که باخت آن حتمی مینماید و خُلق بازیکن‌را تنگ‌میکند Sleep was lost TO me. خواب بمن حرام شد

lo'sel (*-zl*) *n.* [*Arch*] آدم هرزه

loser (*loo'zer*) *n.* بازنده ـ زیان‌بیننده ، ضرر کننده ـ گم‌کننده ـ اسب ِ بازنده

: *a bad l.* (آدم) بد قمار *a good l.* (*-ghomar*) (آدم) خوش‌قمار *to be a l. BY something* در چیزی یا سودایی زیان دیدن

loss *n.* زیان (*zian*) ، ضرر (*zarar*) ، خسارت ـ فقدان (*feghdan*) ، از دست دادگی ـ تلف‌سازی ، اتلاف (*etlaf*) ـ (*maghroor*) ، متکبر (*motakabber*)

lordol'atry *n.* لُرد پرستی

lordo'sis *n.* [ب] تورفتگی استخوان (*too-raftegié-ostokhan*)، قوز ِ وارونه

lord'ship *n.* لردی ، اربابی ، آقایی ، سیادت (*siadat*) ، بزرگی ، خداوندی [آگاهی ـ این کلمه با his یا your بطور لقب درگفتگوی‌از lord یا درخطاب‌به lord بکار میرود]

lore *n.* دانستنی ها (*danestaneeha*) ، معلومات (*ma'loomat*) ـ [ك] (۱) دانش ، علم (۲) تعلیم (*ta'leem*) ، اصول

lorgnette' (تلفظ فرانسه) *n.* عینك دسته بلند (*eynaké-dasté-boland*) دوربینی که در opera بکاری‌برند

lor'ica *n.* پوشش ، زره (*zereh*)

lor'icate *a.* [ج‌ش] پوشش‌دار ، زره‌دار

lor'iner = spurrier

lor'iot *n.* = oriole

lor'is *n.* یکجور جانور شبرو که مانند است بمیمون بی دم

lorn [*Poet*] = forlorn

lor'ry *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] بارکش (*barkesh*) ، ماشین بارکش ، لاری ، کامیون [فرانسه]

lo'ry *n.* [„] *n.* طوطی استرالیایی

losable (*loo'zeb'l*) *a.* گم کردنی

lose (*looz*) *vt.* & *vi.* [*p.* & *pp.* lost] (۱) گم کردن (*gom-*) ـ (۲) ازدست دادن (۳) تلف‌کردن (*talaf-*)، بر باد دادن (٤ـف‌ل) زیان‌دیدن(*-zian*) ، ضرر کردن (*-zarar*) ، خسارت دیدن (یا کشیدن) ـ (٥) باختن (*bakhtan*) ـ (٦) شکست‌خوردن در (*shekast-khordan-*) ـ (۷) رهایی‌یافتن از (۸) بپای . . . تمام‌شدن

تلف شدگی - [درجمع] (۱) تلفات - (۲) ضایعات ، ازمیان رفتگی‌ها

: *profit and l. account* حساب سود و زیان

to sell AT a l. بضرر یا بازیان‌فروختن

My losses were great. بسیارزیان‌دیدم

the l. of a child نقدان یا داغ فرزند

the losses of the army تلفات ارتش

AT a l. کج ، متحیر (*motahayyer*) ، معطل (*mo-attal*)

lost (1) [*p.* & *pp of* lose]

lost (2) *ppa.* (۱) گم شده (*gom-shodeh*) ، گم (۲) از دست‌رفته (۳) بیهوده ، ضایع ، بهدررفته (*behadar-*) - (٤) تلف‌شده (٥) باخته (٦) شکست‌خورده (۷) دوزخی ، ملعون (*mal-oon*)

: (*1*) *l. articles* (*2*) *l. opportunity* (*3*) *l. labour* (*4*) *l. time* (*7*) *l. life*

lot (1) *n.* قرعه (*ghor-ah*) ، پشك (*peshk*) - بخش (*bakhsh*) ، بهره (*bahreh*) ، قسمت (*ghesmat*) ، سهم (*sahm*) ، فال - سرنوشت (*sar-nevesht*) ، تقدیر (*taghdeer*) - بخت (*bakht*) - پارچه (*parcheh*) ، قطعه (*ghet-ah*) - دسته (*dasteh*) - [د.ک] مقدار زیاد (*megh-daré-ziad*) ، [با of] زیاد ، بسیار (*bes-yar*) - مالیات (*maliat*)

: *to draw* (*or cast*) *lots* پشك انداختن ، قرعه کشیدن (یا انداختن)

to throw (*or cast*) *one's lot with others* با بخت یا سهم دیگران شریك شدن

by lot باقرعه (کشی) ، با پشك

The l. fell UPON me. پشك بمن افتاد ، قرعه بنام من اصابت کرد

to sell in lots تیکه‌تیکه فروختن ، فال‌فال فروختن ، قسمت قسمت فروختن

It fell to my lot to go. قسمت (یا نصیب) من شد که بروم ، قرار شد من بروم

a l. (*or* lots) of money پول بسیار ، پول زیاد ، خیلی پول

on the whole lot روی همرفته

a bad lot آدم بی شرف یا شریر

lot (2) *vt.* [*p.* & *pp.* lotted] بخش بخش کردن ، قطعه قطعه کردن ، تیکه‌تیکه کردن [*to l. land*] - فال‌فال کردن - باقرعه بخش کردن

Lot *n.* لوط [برادرزادهٔ حضرت‌ابراهیم]

lote = lotus

loth, etc. = loath, etc.

Lotha'rio = libertine; rail

lo'tion *n.* آب دارودار برای شستشو - [مم] شستشو (*shostoshoo*) - [زع] نوشابهٔ الکلی

lot'tery *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] بخت‌آزمایی (*bakht-azma yee*) ، لاتار

lot'to *n.* یکجور بازی قماری

lo'tus *n.* [ج‌ش] (۱) کنار (*konar*) ، درخت‌کنار ، درخت‌سدر (*derakht-sedr*) ، انده قوقو (۲) یکجور نیلوفر آبی در مصر و برخی کشورهای آسیا

lo'tus-eater *n.* کسیکه زندگی‌را به چرت (*chort*) و کیف (*keyf*) می‌گذراند

loud *a.* & *adv.* (۱) بلند (*boland*) ، رسا (۲) زرق و برق دار (*zargho-bargh-*) ، زننده (*zanandeh*) - (۳) جلف (*jelf*) ، مبنی بر خود نمایی (٤) پرصدا (*por-seda*) - (٥) آشکار (٦- بطور قید) بلند ، باصدای بلند

: *(1) a l. voice (2) a l. dress*
(3) l. manners (6) to talk l.

l. speaker بلندگو

lou'den *vi.* بلند(تر) شدن

lou'dish *a.* کمی‌بلند، اندکی بلند

loud'ly *adv.* بلند، باصدای بلند

loud'ness *n.* بلندی، رسایی

lough (*lok*) loch = [درایرلند]

lounge (*lounj*) *vi.* & *n.*
(۱) لمیدن، لم دادن ـ تنبلانه رفتن، ول گشتن (*vel-gashtan*)، بیهوده وقت گذرانیدن (۲) لم ـ جای لم دادن، اطاق استراحت ـ نیمکت‌گود یا بالش‌دار، صندلی گود ـ ولگردی

: *to l. away (vt.) one's time*
وقت را بیهوده (یا بلمیدن) گذراندن

l. (suit) کت و شلوار معمولی

lour *vi.* & *n.* (۱) اخم کردن ـ تیره شدن [*The clouds l.*] ـ (۲) اخم (*akhm*)، تغیر (*taghayyor*) ـ تیرگی

lou'ringly *adv.* اخم‌کنان، با تغیر

louse *n.* [*pl.* lice] شپش (*shepesh*)

animal-l. شپشه

plant-l. شته (*shateh*)، شپشه

louse'wort *n.* [گ‌ش] مویزك (*maveezak*)، کشمش‌کولی (*keshmeshé-kowlee*)

lou'siness (*-zi-*) *n.* شپشویی، چرکی

lou'sy (*-zi*) *a.* [*comp.* -sier; *sup.* -siest] شپشو (*shepeshoo*)، چرك (*cherk*) ـ اکبیری (*ekbeeree*)، نکبت [بطورصفت] ـ پست (*past*)

lout *n.* آدم‌نادان یا بی‌دست و پا

lout *vi.* [*Arch*] خم شدن، سر فرود آوردن، تعظیم‌کردن (*ta'zeem-*)

lou'tish *a.* بیدست‌وپا (*bee-dasto-pa*) ـ مهمل (*mohmal*) ـ روستایی وش، نادان

louver (*loo'-*) *n.* بادگیر، گنبدروزنه‌دار (*gombadé-rowzanédar*) برای روشنایی دادن یا دود کشیدن

lov'able (*luv'eb'l*) *a.* دوست داشتنی

love (1) (*luv*) *n.* محبت (*mahabbat*)، دوستی (*doostee*)، حُب (*hob*) ـ عشق (*eshgh*) ـ یار، معشوقه (*ma'shoogheh*) ـ چیز زیبا ـ [در بازی] هیچ

: *l. FOR, TO, TOWARD, or OF mankind*
دوستی یا محبت بنوع بشر ـ حب انسانی

to be IN l. عاشق‌بودن، گرفتار بودن

to be in l. WITH any one عاشق کسی‌بودن، گرفتار کسی بودن

to fall in l. with a woman
عاشق ـ زنی شدن، بزنی عاشق‌شدن

to make l. عشق‌بازی‌کردن، عاشقی‌کردن

My l. جانم، عزیزم

for the l. of بعشق ـ، بخاطر ـ، بنام ـ

l. all [دربازی] هیچ بهیچ

What loves of teacups!
چه فنجان های قشنگی!

to send one's l. TO anyone
سلام دوستانه بکسی فرستادن

to play FOR l. سر ـ هیچ بازی‌کردن، تفریحی یا عشقی بازی کردن

I cannot get it for l. or money.
بهیچ وسیله نمیتوانم آنرا بدست بیاورم

love (2) *vt.* & *vi.* (۱) دوست‌داشتن (۲) خوش داشتن، عادت داشتن (۳) عاشق بودن به، عاشق ـ . . . بودن (٤ـف‌ل) عاشق بودن، عاشقی‌کردن

: *(1,3) He loves her. (2) He*

loved to criticize.

love'-affair *n.* عشق‌بازی ، عاشقی

love'-apple = tomato

love'-begotten *a.* حرامزاده

love'-child *a.* بچهٔ حرامزاده (*bachcheyé-haramzadeh*)

love'-feast = ag'ape

love'-in-a-mist' *n.* [گ ش] گل ِ شو دی (*golé-shevedee*)

love'-in-i'dleness = pansy

love'lace *n.* = libertine; rake

love'less *a.* فارغ ازعشق - نامحبوب

love'-letter *n.* نامهٔ عاشقانه

love'-lies-blee'ding = amaranth

love'liness *n.* شیرینی ، دلربایی

love'lock *n.* زلف (*zolf*) ، طره (*torreh*) ، زلف روی پیشانی یا شقیقه

love'lorn *a.* غمزدهٔ عشق (*ghamzadeyé-eshgh*) ، مهجور (*mahjoor*)

love'ly *a.* [*comp.* -lier ; *sup.* -liest] دوست داشتنی (*doost-dashtanee*) ، شیرین [*a l child*] - نازنین ، خوب ، باصفا [*l. weather*] - دلکش ، دلربا (*delroba*) ، فریبنده

love'-making *n.* عشقبازی

love'-match *n.* مروسی‌ای که پایه‌اش عشق باشد و بس

love'-philtre } = philtre
love'-potion }

lov'er (*luv'-*) *n.* عاشق (*ashegh*) - دوستدار - فاسق ، خاطرخواه (*khaterkhah*) - [درجمع] عاشق و معشوق ، دوتن دلداده

love'erless *a.* بی‌عاشق ، بی‌یار

lover'like *a.* عاشق وار ، عاشقانه

love'-sick *a.* بیمار ِ عشق ، شیدای عشق

love'-sickness *n.* بیماری عشق

love'some [*Arch*] = loving : lovely

love'-song *n.* سرود عاشقانه ، غزل

love'worthy *a.* شایان ِ عشق‌ورزی ، قابل عشق بازی

lov'ing *apa.* (۱) دوستدار (*doostdar*) مهربان (*mehrban*) ، شفیق (۲) محبت‌آمیز (*mahabbat-ameez*) : (*1*) *your l. son* (*2*) *a l. look*

lov'ing-cup *n.* پیالهٔ بزرگی که در مهمانی‌ها دست بدست میدهند ، پیالهٔ گشت (*pialeyé-gesht*)

lov'ing-kindness *n.* مهربانی ، محبت

lov'ingly *adv.* دوستدارانه ، از روی محبت

lov'ingness *n.* دوستداری

low (1) (*lō*) *a.* - (*past*) (۱) پست (۲) کوتاه (۳) آهسته (*ahesteh*) ، بم (٤) پایین (٥) کم ، نازل (٦) زمینی (۷) فرومایه (۸) بقه‌باز ، بی‌یقه ، برهنه‌گردن (*berahné-gardan*) - (۹) افسرده (*afsordeh*) ، پژمرده (*pazhmordeh*) - (۱۰) پیش پا افتاده (*peeshé-pa-oftadeh*) ، مبتذل (*mobtazal*) - (۱۱) بی‌مزه (*-mazeh*) ، خنک (*khonok*) - (۱۲) عقب (*aghab*) ، دیر (*deer*) : (*1*) *a low life ; the lower classes* (*2*) *a low tree or house* (3) *a low voice* (*4*) *The water is low.* (*5*) *low price* (*6*) *a low ball* (8) *a low dress* (*9*) *low spirits* (*12*) *a lower date*

low relief = bas-relief

Low Countries [جغ] هلند (*holand*)

دارای سردر کوتاه ، دلتنگ (کننده)
low'-down *a.* خوار(*khar*)- بی‌آبرو
lo'wer (1) *vt. & vi.* (۱) پایین آوردن
[*to l. a sail*] - کاستن (از) ، کم‌کردن ،
تنزل دادن (*tanazzol*-) - پست کردن -
خوارکردن - بم کردن (صدا) - رسواکردن
(*rosva*-) - ضعیف کردن (۲) پایین‌آمدن ،
فرود آمدن - تنزل یافتن ، نازل شدن -
پست شدن
: *to l. the price of anything* } *to l. anything in price* } بهای چیزیرا پایین آوردن ، از بهای چیزی
کاستن
a lowering diet خوراك ضعیف کننده ،
غذائی که حالت مزاجی شخص را پایین بیاورد
lo'wer (2) *a.* [*comp. of* low (1)]
(۱) زیرین ، پایینی، تحتانی، سفلی (*sofla*) -
(۲) پایین تر ، پست تر
: (*1*) *l. lip* (*2*) *l. animals*
L. Egypt [جغ] مصر سفلی ، مصر پایینی
the l. world جهان پایین : (۱) این جهان
(۲) جهان مردگان ، عالم اموات
l. case [در چاپخانه] خانه حروف کوچك
l. house or chamber = House of Commons
low'er (*lour*), etc. = lour, etc.
lo'wermost *a.* پایین ترین ، اسفل
lo'wing *n.* نعره (*na'reh*) - ماق[گاو]
low'land *n.* زمین پست
Low'lander *n.* اهل جنوب خاور
اسکاتلند که آنرا Lowlands مینامند
low'lily *adv.* از روی پستی یا فروتنی
low'liness *n.* پستی ، حقارت ، فروتنی
low'-lived *a.* دارای زندگی پست

low tide or water (تراز آب در)
جزر کامل - گاه فروکش آب
low-water mark نشان جزر کامل -
[مج] منتهای بدی اوضاع (ازحیث بی‌پولی و
مانند آن)
low latitudes نواحی استوائی
to lie low قوزشدن- مردن(*mordan*)-
[زع] در باب کار خود خاموش بودن .
to have a low estimate of anyone
کسیرا حقیرشمردن - نسبت بکسی خوش‌گمان
نبودن
to run low (به) ته کشیدن
Low Latin = late Latin
low comedy کمدی‌ای که موضوع آن
لودگی و مسخرگی باشد
low (2) *adv.* (۱) پایین (۲) آهسته ،
یواش[ترکی] - (۳) باخوراك کم (٤) باشرط
(بندی) کم (٥) به پستی ، بطور پست (٦)
دیر ، عقب
: (*1*) *to hang low* (*2*) *to talk low* (*3*) *to live low* (*4*) *to play low*
to play it low down, on, or upon any one . به پستی یا فرومایگی با کسی
رفتار کردن
low (3) *n.* & *vi.* (۱) ماق [صدای
گاو] - نعره (*na'reh*) - (۲) ماق‌کشیدن -
نعره کشیدن
to low forth (*vt.*) با نعره ادا کردن
low'-born *a.* فرومایه (*foroomayeh*)،
بداصل (*bad-asl*) ، بدگهر (*bad-gohar*)،
پست (*past*)
low'boy *n.* [*U.S.*] گنجه کشودار کوتاه
low'-bred *a.* بی‌تربیت (*tarbiat*-) ، پست
low'-browed *a.* کوته‌جبین - پایین‌افتاده -

low'ly (*lo'li*) *a.* & *adv.* [*comp.* -lier; *sup.* -liest] (۱) پست ، حقیر - افتاده (*oftadeh*) - فروتن - بی‌ادعا - (۲) بطور پست - از روی افتادگی ، فروتنانه

low'-necked = *décolleté*

low'ness *n.* پستی - کوتاهی - بمی (صدا) ' آهستگی - کمی ' پایینی - فرومایگی

low'-pitched *a.* بم ، کم مایه ، کم دانگ

low'-pressure *a.* کم فشار

low'-spirited *a.* - (*afsordeh*) افسرده دل مرده (*del-mordeh*) ، دلتنگ (*-tang*)

loxodrom'ic *a.* وابسته بکشتی‌رانی در خط مایل

loxodrom'ics *n.* کشتی رانی در خط مایل، سیر متمایل (*seyré-motamayel*)

loy'al *a.* با وفا (*bavafa*) ' وفا دار ' صادق - وظیفه شناس (*vazeefé-shenas*) - [ارانه - صادقانه

: *to be l. TO any one* (نسبت) بکسی وفادار بودن ، وفا داری بکسی کردن

l. services خدمات صادقانه

loy'alist *n.* کسیکه بشاه و دولت خود وفا دار است ، دولت دوست (*dowlat-doost*)

loy'ally *adv.* وفا دارانه ، صادقانه

loy'alty *n.* وفا داری ، صداقت

loz'enge (*-enj*) *n.* [هنر] لوزی ، شکل لوزی (*shaklé-lowzee*) ' معین (*mo-ayyan*) - قرص (*ghors*) - جام یا شیشه لوزی - یخ یا تراش لوزی

£.s.d. (*el'esdee'*) *n.* لیره و شیلینگ و پنس - پول ، دولت (*dowlat*) ، ثروت (*sarvat*)

lub'ber *n.* آدم‌کودن ، آدم بی‌دست و پا - ملوان تازه کار (*malvané-tazékar*)

lub'berliness *n.* کودنی (*kowdanee*) - بی دست و پایی (*beedasto-payee*) - نا آزمودگی

lub'berly *a.* & *adv.* (۱) بیدست و پا ، مهمل (*mohmal*) - (۲) از روی کودنی یا بیدست و پایی

lu'bricant (*loo'- or lioo'-*) *a.* & *n.* (۱) نرم‌سازنده ، لغزان یا روان سازنده (۲) روغن (*rowghan*)

lu'bricate *vt.* روغن زدن (به) ، چرب کردن (*-charb*) ' لیز کردن ، نرم کردن (*-narm*)

: *to l. a machine with oil* روغن ماشین *lubricating oil*

lubrica'tion *n.* روغن زنی - نرم سازی

lu'bricator *n.* روغن دان - روغن‌زن

lubricity (*-ris'-*) *n.* لیزی ' نرمی ' چربی - [مج] (۱) هرزگی (*harzegee*) - (۲) بیقراری

lu'bricous *or* lubricious (*-rish'-us*) *a.* لیز ، نرم - [مج] هرزه - بیقرار

Lu'can *a.* لوقایی - وابسته به انجیل لوقا

lucarne' (*loo-*) *n.* پنجره عمودی در شیروانی یا سقف

luce (*loos or lioos*) *n.* اردك ماهی‌بزرگ (*ordak-mahié-bozorg*)

lu'cency *n.* روشنی - نیم شفافی

lu'cent *a.* روشن (*rowshan*) ' درخشان (*derakhshan*) - نیم شفاف (*neem-shaffaf*) ، مات

lucer'nal *a.* چراغ دار ، چراغی

lucerne' (*loosurn' or lioo-*) *n.* یونجه (*yonjeh*) [ترکی] ، سه برگه (*sebargeh*)

lu'cid (*loo'sid or lioo'_*) *a.* روشن (*rowshan*) ، واضح (*vazeh*) ، [در شعر] درخشان (*derakhshan*) طبیعی، سالم- (دارای رویه صاف و) برّاق

: I. interval فاصله ای که در آن شخص دیوانه آسوده است و دیوانگی نمیکند ، فاصله (*faselah*) ، بادخور (*bad-khor*) ، مدت هشیاری (*moddaté_hoshyaree*)

lucid'ity *n.* روشنی ، وضوح

lu'cidly *adv.* (بطور) روشن ، بطور واضح ، با وضوح

Lu'cifer *n.* ستارهٔ بامداد (*setareyé_bamdad*) ، ناهید ، زهره (*zohreh*) - شیطان (*sheytan*) ، اهریمن (*ahreeman*)

lu'cifer (match) *n.* کبریت (*kebreet*) [آگاهی - این نخستین نامی است که کبریت را در آغاز اختراع بدان نامیدند و دیگر کسی آنرا بدین نام نمی‌خواند]

lucif'ugous *a.* گریزان‌از روشنایی روز

luck *n.* بخت (*bakht*) ، اقبال (*eghbal*) - (*khosh-bakhtee*) خوش بختی

: *good l.* خوش بختی

bad l. بدبختی ، بخت بد

to try one's l. بخت آزمایی کردن ، بخت خود را آزمودن

He had the l. to escape. بختش یاری کرد که گریخت

Good l. TO you. خدابهمراه (شما باد)، خدا با شما باد

to bring good l. خوش قدم بودن

(*khosh_ghadam_*) ، خوش یمن بودن (*khosh_yomn_*) ، شگون داشتن

We are down on our l. (اکنون) بخت بما پشت کرده است

as l. would have it خوشبختانه یا بدبختانه

luck'ily *adv.* خوشبختانه

luck'iness *n.* خوش بختی

luck'less *a.* بدبخت ، بی‌اقبال

luck'lessness *n.* بدبختی ، بی اقبالی

luck'-money } *n.* پولی که بطور
luck'-penny } دست‌لاف هنگام خرید وفروش بکسی بدهند

luck'y *a.* [*comp.* -ier; *sup.* -iest] (۱) خوش بخت ، خوش اقبال (۲) اتفاقی (*ettefa ghiee*) ، الله بختی (*allah-*) - (۳) خوش یمن ، خوش قدم (*-ghadam*) (٤) خجسته (*khojasteh*) ، سعید

: (2) *a l. hit, shot, or guess* (3) *a l. penny* (4) *a l. day*

to cut one's l. [*Sl*] = decamp

luc'rative (*look'retiv or liook'_*) *a.* پرسود ، پرمنفعت (*por_manfa_at*)

luc'ratively *adv.* بطور پرسود

luc'rativeness *n.* پرسودی ، پرمنفعتی

lu'cre (*-ker*) *n.* سود- پول ، مال - جیفه

filthy l. سودی که بی شرفانه بدست آید

lu'cubrate (*loo'kioo_ or lioo'_*) *vi.* ریاضت کشیدن (در شب) ، دودچراغ خوردن - اثر ادبی بسیار پیچیده و صنعتی تهیه کردن

lucubra'tion *n.* ریاضت شب (*riazalé_*) ، شب کاری ، مطالعه و تفکر شبانه (*motalé.ah-va_tafakkoré_shabaneh*) - تهیه اثر ادبی بسیار پیچیده وصنعتی

lu'dicrous *a.* خنده‌آور (*khandeh_*) ، مضحك (*moz-hek*) - چرند (*charand*) ، مزخرف (*mozakhraf*)

lu'dicrously *adv.* بطورمضحك یاچرند

lu'es (*loo'eez*) *n.* طاعون ، ناخوشی-

واگیره‌دار
l. venerea سفلیس ، کوفت (*kooft*)
luet'ic *a.* طاعونی ـ سفلیسی
luff *n.* & *vi.* (۱) قسمت جلو بادبانی که در درازای کشتی قرار گرفته باشد (۲) سر کشتی را بباد نزدیك‌تر کردن
lug (1) *n.* گوشك ، دسته (*dastch*)
lug (2) *vt.* & *vi.* [*p.* & *pp.* lugged] (۱) بزور کشیدن (۲) بزور داخل کردن ، بیربط (*beerabt*) آوردن
(۳ـف‌ل) بزورکشیدن [با at]
: *to lug (1) a heavy object (2) a story into conversation*
to lug along بزور جلو بردن
lug (3) *n.* کشش (*keshesh*) ـ چیز سنگین
lug (4) *n.* یکجور کرم بزرگ دریایی
lug'gage (*lug'ij*) *n.* بنهٔ سفر (*boneyé-safar*) ، جامه‌دان [در امریکا بجای این واژه baggage گویند]
lug'ger *n.* کشتی کوچك با بادبان چارگوش
lug' (-sail) *n.* بادبان چارگوش
lugu'brious *a.* دلتنگی آور (*deltangee-*) ـ غم انگیز (*ghamangeez*)
lugu'briously *adv.* بطوردلتنگ کننده
Luke *n.* لوقا ـ انجیل لوقا
luke'warm (*look'-*) *a.* (۱) نیم‌گرم (*neem-garm*) ، شیرگرم ، ولرم (*velarm*) ملول (۲) سرد ، غیر صمیمانه (*gheyré-*) (۳) سرد مهر (*sard-mehr*)
: *(1) l. water (2) l. reception*
luke'warmly *adv.* بطور سرد ، غیر صمیمانه
lull *vt*, *vi.*, & *n.* (۱) آرام کردن ، خواب کردن (*khab-*) ساکت کردن (۲) ساکت شدن ، فرو نشستن (۳) آرامش ،

فروکش
: *The sea was lulled.* دریاساکت‌شد
to l. TO sleep خواب‌کردن ، خواباندن
lull'aby (*-bī*) *n.* & *vt.* (۱) لالایی ، لالا ، لایلای (۲) بالالایی خواب‌کردن
lumba'ginous *a.* دچار کمر درد
lumba'go *n.* کمردرد (*kamar-dard*)
lum'bar *a.* & *n.* (۱) کمری ، واقع در کمر (۲) مهرهٔ پشت (*mohreyé-posht*) ، مهره کمر ـ رگ کمر
lum'ber (1) *n.*, *vt.*, & *vi.* (۱) تیر بریده ، الوار (*alvar*) ـ خرت وپرت (*kherto-pert*) ، اسباب دست و پاگیر (۲) روی‌هم ریختن ـ جزو اسباب کهنه کنار انداختن ـ جای (اطاق) را گرفتن (۳) چوب بریدن ، الوار برای فروش آماده کردن
lum'ber (2) *vi.* سنگین وباصدا راه‌رفتن
lum'ber-carrier *n.* کشتی تیربر
lum'beringly *adv.* سنگین (*sangin*) ، باصدا (*kond*) کند
lum'ber-man *n.* [*pl* -men] چوب بر (*choob-bor*) ـ الوار درست‌کن (*alvar-dorost-kon*)
lum'ber-room *n.* انبار خرت وپرت (*ambaré-*) ، پشتك (*poshtak*)
lum'brical *n.* ماهیچه‌ای که انگشت یا پنجه را می‌جنباند ، ماهیچهٔ انگشت یا پنجه
lu'men *n.* [*pl.* -mina] [ك ش] راهرو (*rahrow*) ، مجرا (*majra*) ـ روزنه (*rowzaneh*)
lu'minary *n.* [*pl.* -ries] جسم‌روشن (*jesmé-rowshan*) ، جرم آسمانی ، نیز (*nayyer*) ـ [مج] شخص روحانی یا اخلاقی
the greater l. خورشید ، نیّر اعظم
the lesser l. ماه ، نیّر اصغر

luminif'erous *a.* روشنی‌بخش، نوربخش (*noor_bakhsh*) ـ روشنایی‌بر ، نوررسان

luminos'ity *n.* روشنایی (*rowsha_*) ، فرو زندگی ، درخشندگی (*derakh_nayee*) ـ چیز روشن ـ وضوح (*shandegee*)

lu'minous *a.* درخشان ، فروزان ـ روشنی بخش ـ روشن (سخن) ـ شب‌نما [*l. paint*] ـ واضح

lu'minously *adv.* بطور روشن، بطور درخشان

lump (1) *n.*, *vt.*, & *vi.* (۱) کلوخه ، تیکه ، غلنبه (*gholombeh*) ـ برآمدگی ـ توده ، مجموع (*majmoo'*) ـ مقدار زیاد ـ چانه (خمیر) ـ [مج] آدم تنه لش (۲) یکجا گرفتن ، روی هم حساب کردن ـ چکی گرفتن (*chakkee_*) ، جمله‌ای گرفتن (*jomleh.ee_*) ، توده‌کردن ، روی‌هم‌ریختن ـ جمله‌ای گذاشتن (پول) ـ (۳) جمله شدن ، توده شدن ـ کند (*kond*) راه رفتن ـ سنگین نشستن (*sangin-neshastan*)

l. sugar : قندکلوخه یا قالبی یا خرده

in a l. sum ، یکجا (*yakja*) ، جمله‌ای یك‌قام (*yak_ghalam*) ، یك کاسه

in the l. روی هم رفته ، یکجا

l. in throat عقده (*oghdeh*) در گلو

lump (2) *vt.* بناچاری ساختن با

If you don't like it, you may l. it. : کارگری که کشتی‌را بارگیری یا خالی میکند ، باربر کشتی ، مقاطعه کار (*moghaté.ah_*) ـ کسیکه در طبقه‌بندی چیزها زیاد دقیق نمیشود

lum'ping *a.* [*Col*] گنده (*gondeh*)

lum'pish *a.* سنگین (*sangin*) ، گنده ، تنه‌لش (*tané_lash*) ، کودن (*kowdan*)

lum'pishness *n.* گندگی ، لشی ، کودنی

lum'py *a.* [*comp.* -pier; *sup.* -piest] موج دار (*mowj-*) ، متلاطم [*l. water*] ـ غلنبه غلنبه ـ توده‌ای - ناهنجار (*nahanjar*) ، کلفت (*koloft*)

lu'nacy *n.* [*pl.* -cies] دیوانگی ، جنون

Master in l. مأمور رسیدگی به‌دیوانگی‌ها

lu'nar *a.* ماهی ، وابسته بماه ، مهتابی (*mahtabee*) ، قمری [*l. month*] ـ [مج] کمرنگ (*kamrang*) ـ کم ، خفیف - هلالی [*l. bone*] ـ سیمین ـ نقره‌دار

l. caustic سنگ جهنم

luna'rian *n.* ماه‌شناس ـ ساکن‌ماه

lu'nary (1) *n.* [کش] علف ماه (*alafé-mah*) ، رشاد جبلی (*rashadé_jabalee*) ، رشاد کوهی

lu'nary (2) = lunar

lu'nate *a.* هلالی (*halalee*)

lu'natic *a.* & *n.* (۱) دیوانه ، مجنون (*majnoon*) ، [مل] ماه‌زده ـ دیوانه‌وار ، حماقت آمیز (۲) دیوانه

l. asylum : تیمارستان (*teemarestan*)

luna'tion *n.* دور ماه ، دور قمر (*dowré_ghamar*) ، ماه‌گردش (*-gardesh*) ـ یك‌ماهِ قمری

lunch *n.*, *vi.*, & *vt.* (۱) ناهار - خوراك مختصر در نیمروز (۲) ناهار خوردن (۳) ناهار دادن

lun'cheon (*-chun*) = lunch *n.*

lunes *npl.* دیوانگی‌ها ، کارهای‌غریب

lunette' *n.* هلال درطاق ـ روزنهٔ هلالی ـ شیشه ساعت‌بهن ـ سوراخ‌ماشین گردن‌زنی که گردن درآن قرار می‌گیرد

lung *n.* [بیشتر در جمع] شش (*shosh*) ، ریه (*rieh*) ، جگر سفید (*jegar_sefeed*)

lunge (1) *n.* & *vt.* (۱) زمین گرد برای رام کردن اسب - ریسمانی که اسب را با آن نگاه‌داشته در دایره‌ای می‌چرخانند - (۲) در دایره گرداندن، رام کردن (اسب)

lunge (2) *n.* & *vi.* (۱) ضربهٔ شمشیر (*zarbeyé-shamsheer*) - حمله (*hamleh*)، یورش (*yoresh*) - (۲) ضربت زدن - [با out] لگد زدن (*lagad-zadan*) - یورش کردن

lung'wort *n.* [گ‌ش] حشیشةالریه (*hasheeshator-riah*)

luniso'lar *a.* قمری و خورشیدی، شمسی قمری (*shamsee-*)

lu'nula *n.* هلال ته ناخن

lu'nular } *a.* هلالی
lu'nulate (*-let*) }

lu'ny [*Sl*] = lunatic

lu'pine (1) *n.* [گ‌ش] باقلای مصری (*baghlayé-mesree*)، ترمس (*tarmos*)

lu'pine (2) *a.* گرگی (*gorgee*)، گرگ وار

lu'pulin *n.* گرد زرد رازک (*gardé-razak*)، خاکه تلخه

lu'pus *n.* [طب] قرحهٔ آکله (*gharheyé-akelah*) - [ه] سرحان (*serhan*)

lurch (1) *n.* عقب ماندگی، زیاد[دربازی]- [مم] گرفتاری (*gereftaree*)، مضیقه

to leave someone in the l. کسیرا در گرفتاری گذاشتن، کسیرا کاشتن یا جا گذاشتن

lurch (2) *vi.* & *n.* (۱) یله رفتن، یك بر رفتن - بیکسو تکان خوردن (۲) تکان - یله (*yaleh*)

lur'cher *n.* - (*dalé-dozd*) دله دزد

یکجور توله که شکار را با کمین و بو کردن پیدا میکند

lur'dan(e) *a.* & *n.* تنبل (*tambal*)

lure *n.* & *vt.* (۱) پر مشت (*par-mosht*)، بفتره (*baftareh*) - [مج] دام، دانه (۲) بدام انداختن - تطمیع کردن (*tatmee'-*)

lu'rid *a.* رنگ‌پریده (*rang-*) - ترسناك (*tarsnak*) - تیره، مظلم (*mozlem*)

to cast a l. light on بطور ترسناك یا فم انگیز شرح دادن

l. flame شعلهٔ تیره، شعلهٔ دودنما

lurk *vi.* (۱) پنهان شدن، درکمین نشستن (۲) دزدکی رفتن (*dozdakee-*)

: (*1*) *The lion lurks in a secret place.*

on the lurk (*n.*) درکمین - درجستجو

lur'kingly *adv.* کمین‌کنان - دزدکی

lur'king-place *n.* نهانگاه، کمین‌گاه

luscious (*lush'us*) *a.* خوش‌مزه (*khosh-mazeh*)، لذیذ - شیرین - زننده (*zanandeh*)، وازننده - [مج] غلیظ

lusciously („-) *adv.* بطور خوش مزه یا لذیذ - بطور زننده

lusciousness („-) *n.* خوش‌مزگی - زنندگی

lush (1) *a.* (۱) پر آب (*por-ab*)، آبدار، شاداب (۲) پرپشت (*por-posht*)

: (*2*) *The grass was l.*

lush (2) *n.* & *vt.* [*Sl*] نوشابه‌خوردن

lu'sory = playful; sportive

lust *n.* & *vi.* (۱) شهوت (*shahvat*) - (۲) شهوت داشتن

: (*1*) *l. of conquest* (*2*) *to l. AFTER* (*or FOR*) *something*

شهوت چیزیرا داشتن - چیزیرا آرزو کردن

lust'ful *a.* (*shahavanee*) شهوانی
lust'fully *adv.* از روی شهوت (رانی)
lus'tily *adv.* با بنیهٔ خوب
lus'tiness *n.* خوش بنیگی
lus'tral *a.* (*tat-heeree*) تطهیری
lustrate' *vt.* پاك کردن، تطهیر کردن
lustra'tion *n.* پاك‌سازی ، تطهیر
lus'tre (1) (*-ter*) *n.* & *vt.* (۱) برق (*bargh*) ، جلا ، رونق (*row-nagh*) ، تابش ، فروزندگی (*foroozandegee*) ، درخشندگی (*derakhshandegee*) - صیقل (*seyghal*) ، پرداخت (*pardakht*) - [درشمشیر] آب، جوهر (*jowhar*) - شکوه- آب‌وتاب، لعاب - جار ، چلچراغ (*chelche-ragh*) - آویزهٔ چلچراغ - یکجور پارچهٔ نازك ابا‌سی که تار آن نخ و پود آن پشم ورویه آن برّاق است (۲) برّاق کردن ، جلا دادن [*to l. cloth*] - لعاب دادن [*to l. pottery*]
lus'tre (2) = lustrum
lus'treless *a.* بی‌جلا ، بی‌برق ، بیرونق
lus'trine (*-trin*) *n.* تافته (*tafteh*) - دیبت
lus'tring *n.* یکجور پارچه ابریشمی سفت باف که برای جامه زنانه و نوارسازی بکار میرود
lus'trous *a.* برّاق (*barragh*) ، جلادار ، صیقلی - آب وتاب‌دار - آب‌دار
lus'trously *adv.* بطوربراق ، بارونق ، باجلا ، با آب و تاب
lus'trum *n.* [*L. pl.* -tra] مدت‌پنجساله (*moddaté-panjsaleh*) - [در روم باستان] آیین پاك سازی همگان در پایان هر دورهٔ پنجساله ، تطهیر عمومی
lus'ty *a.* [*comp.* -tier; *sup.* -tiest] خوش بنیه (*khosh-benyeh*) تندرست - قوی ، تند (*tond*) ، سنگین (*tandorost*) - با روح ، سر زنده (*sar-zendeh*) - زیبنده (*zeebandeh*)
lu'sus natu'ræ *n.* [*L*] غرابت‌طبیعت ، بازی طبیعت ، خوش‌مزگی طبیعت ، خرق‌عادت
lu'tanist *n.* عود زن (*oodzan*)
luta'tion *n.* [*Obs*] گل‌گیری، درزگیری
lute (1) *n.* عود [از «العود» عربی]
lute (2) *vi.* عود زدن ، عود نواختن
lute (3) *n.* & *vt.* (۱) گل حکمت (*gelé-hekmat*) - (۲) گل گرفتن ، درز گرفتن (*darz-gereftan*)
lu'teous *a.* زرد (پرتقالی)
lute'string = lustring
Lu'theran *a.* & *n.* (۱) لوتری ، وابسته به Luther - (۲) هواخواه تعلیمات‌لوتر
lu'ting *n.* گل گیری ، درز گیری با گل حکمت [lute (3)]
lu'tist *n.* عود زن
luxate (*luk'sate*) *vt.* از جای خود بیرون کردن ، جابجا کردن [*to l. a joint*]
luxa'tion *n.* در رفتگی بند (*dar-raf-tegié-band*) ، جا بجا شدگی مفصل ، خلع مفصل (*khal-é-mafsal*)
luxe [تلفظ‌فرانسه] *n.* [*Fr.*] ظرافت - تجمل
articles de luxe : کالا های تجملی
édition de l. چاپ ظریف یا تجملی
luxu'riance (*luksioo'- or lugzoo'-*) *n.* فراوانی ، وفور- پرپشتی
luxu'riant *a.* (۱) فراوان ، وافر (۲) پرپشت(*por-posht*) ، انبوه(*ambooh*)، تیپ (۳) پرصنعت (*por-san-at*)
(1,2) l. foliage (3) a l. style :
luxu'riate *vi.* خوش‌گذرانی کردن ، در نعمت زیستن - افراط کردن (*efrat-*) ،

ly'copod } *n.* [گ‌ش] رصن (*rasan*)، نبات
lycopo'dium } کبریت (*nabaté-kebreet*)

lyd'dite *n.* لیدیت : یکجور مادهٔ آتشگیری که در نارنجك سازی بکارمیرود

Lyd'ian *a.* & *n.* (۱) لیده‌ای ، وابسته به Lydia در آسیای صغیر - [مج] زن صفت (*zan-sefat*)، نخنت (*mokhan-nas*)، نرم (*narm*)، شهوانی (*shaha-vanee*) - (۲) اهل لیده

lye (*l ī*) *n.* آب قلیایی ، قلیاب صابون پزی

lye'-tub *n.* طشت (*tasht*)، تغار رخت شویی (*togharé-rakht-shooyee*)

ly'ing (1) *apa.* & *n.* (۱) دروغگو (*dorooghgoo*) - (۲) دروغگویی

ly'ing (2) *n.* (جای) دراز کشیدن

ly'-ing-in' *n.* زایمان (*zayeeman*)، وضع حمل (*vaz-é-haml*)

: *l. in hospital* زایشگاه (*zayeshgah*)

ly'ingly *adv.* بدروغ ، دروغی ، کاذبانه

lyke'-wake *n.* پاسبانی مرده درشب

lymph (*limf*) *n.* خلط آبکی (*khelté-abakee*)، خلط مائی ، خون آبکی ، شیرهٔ غذای لازم التغذیه و التنمیه ، لنف [فرانسه] ، لمف - بلغم (*balgham*) - جراحت ، چرك (*cherk*)، فساد - مایه یا مادهٔ آبله [= vaccine l.]

lymphdeno'mia *n.* [طب] آماس غده های لمفاتیکی

lymphangi'tis *n.* [طب] آماس رگهای لمفی

lymphat'ic *a.* & *n.* (۱) لنف بر ، لمفاتیکی (۲) بلغمی (۳) لنف زا ، ترشح کنندهٔ لنف یا بلغم (٤ - بطور اسم) مجرای لنف بر

بیدادکردن ، آزادی بخود دادن - پرپشت شدن

: *to l. IN description* شرح آزاد دادن ، آزادانه شرح دادن ، درشرح چیزی بیداد کردن

luxu'rious *a.* خوش گذران ، عیاش - باتجمل (*ba-tajammol*) - راحت

: *a l. life* خوش گذرانی (*khosh-gozaranee*) ، تنعم (*tana-om*)

luxu'riously *adv.* با تجمل - با وفور ، درنعمت ، باخوش گذرانی ، عیاشانه

luxu'riousness *n.* خوش گذرانی ، تنعم

luxury (*luk'sheri*) *n.* [*pl.* -ries] خوش گذرانی ، تن آسانی ، عیاشی (*ayyashee*)، عیش (*eysh*) - نعمت ، وفور - تجمل - چیز تجملی - لذت (*lazzat*) - [درجمع] وسایل خوش گذرانی ، نعمات ، اسباب عیش

: *to live in l.* باتجمل زندگی کردن ، درنعمت زیستن ، خوش گذرانی کردن

lycan'thrope (*l ī-*) *n.* [اف] آدم گرگ شده - دیوانه ای که خود را گرگ یا جانور دیگر پندارد

lycan'thropy *n.* گرگ شدگی (*gorg-shodegee*) - یکجور دیوانگی که آدم را بخیال می اندازد که تبدیل بگرگ یا جانور دیگر شده است

lycée *n.* [*Fr.*] لیسه : دبیرستان دولتی در فرانسه

Lyce'um (*l ī-*) *n.* [*L. pl.* -cea] نام باغی در آتن که ارسطو در آن درس می گفت - جای سخن رانی وآموزش - بنگاه ادب (*bongahé-adab*) ، انجمن ادبی (*anjomané-*) - لیسه [فرانسه]

lych'nis (*lik'-*) *n.* [گ‌ش] حشیشة السراج (*hasheeshatosseraj*)

lycium (*lis'- or lish'-*) = boxthorn

lynce'an (*lin-*) *a.* (۱) سیاه‌گوشی
(۲) = lynx-eyed
lynch *vt.* بدون دادرسی قانونی کشتن یا مجازات کردن
lynch law *or* L.- *n.* مجازات بدون دادرسی که مردم از پیش خود معین کنند
lynx *n.* (*siah-goosh*) [ج ش] سیاه‌گوش
lynx'-eyed (*links'-ide*) *a.* تیزبین، (*nazar*) تیزنظر، (*teez-cheshm*) تیزچشم
Ly'ra *n.* [ه] نسرالواقع (*nasrol-*)
(*vaghe'*)، شلیاق (*shalya gh*)
ly'rate *a.* بربطی، چنگی، بربط‌وار
lyre (*lire*) *n.* چنگ (*chang*)، بربط (*barbat*)، چنگی که در دست گرفته مینواختند

to play a lyre in vain to an ass یاسین بگوش خر خواندن

lyre'-bird *n.* [ج ش] شلیاق (*shalya gh*)، مرغ بهشتی (*morghé-*)

(*beheshtee*)، مرغ‌استرالیایی
lyr'ic (*lir'ik*) *a.* چنگی، بربطی - سرودی، خواندنی (*khandanee*)، غنائی - غزلی (*ghazalee*)، احساساتی (*ehsasatee*)- غزل‌سرا [*a l. poet*]
a lyric poem / a lyric (*n.*) غزل، شعر غنائی (*she'ré-ghana-ee*)، شعر احساساتی
lyric stage = opera
lyr'ical *a.* (۱-ه‌ك) = lyric -
(۲) درخور غزل (*dar-khoré-*)
lyr'ically *adv.* بشکل غزل
lyr'icism *n.* حالت غزلی - احساسات اغراق آمیز
lyr'ics *npl.* غزلیات (*ghazaliyyat*)، اشعار غنائی (*ash-aré-*)
lyr'ist *n.* چنگ‌زن (*chang-zan*)، بربط‌نواز (*barbat-navaz*) - غزل‌سرا
lys'sa *n.* [طب] گزیدگی سگ‌هار



M, m *n.* [*pl* M's *or Ms*]
ام [نام حرف سیزدهم الفبای انگلیسی برابر با میم]

ma'am (*mahm or mam*) *n.* بانو ' مادام [درخطاب بملکه یا شاهزاده خانم‌دیگر]

macabre' (*-kahbr'*) *a.*
[زیر dance نوشته شده است]

macad'am *n.* قلوه سنگ (*gholvé-*) (*sang*) ، سنگ سنگ فرش - سنگ‌فرش (*sang-farsh*)

macad'amize *vt.* سنگ‌فرش کردن

macaro'ni *n.* رشته فرنگی کلفت وتوخالی

macaron'ic *a.* & *n.* (۱) درهم‌برهم (*darham-barham*) - (۲- در جمع) زبان درهم برهمی که با لاتین درست شود

macaroon' *n.* نان تخم مرغی بادامی

macaw' *n.* یکجور طوطی بزرگ امریکایی

mac'caboy *n.* انفیه عطر زده (*anfiyeyé-atr-zadeh*)

mace (1) *n.* پوست جوز (*pooste-jowz*) ، گل‌جوز بویا ، راف ، بزباز (*baz-baz*) ، بسباسه (*basbaseh*)

mace (2) *n.* گرز (*gorz*) ' گوپال ، چماق ، طوبوز [ترکی] ، دبوس

mace'-bearer *n.* گرزدار ، چاووش

Macedo'nian *a.* & *n.* (۱) مقدونی ، وابسته به Macedonia - (۲) اهل‌مقدونیه

macerate (*mas'-*) *vt.* خیساندن ' درآب نرم کردن - لاغرکردن ' کشتن(نفس)

macera'tion *n.* (عمل) خیساندن ، نرم سازی (*narm-*) - نفس کشی (*nafs-koshee*) ، ریاضت (*riazat*)

machiave'lian (*-ki-*) *a.* مبنی براین عقیدهٔ سیاسی که برای برپا کردن یك حکومت مرکزی‌نیرومند ازهیچگونه تشبث ولو نامشروع و تقلب‌آمیز هم باشد نباید فروگذار کرد

machic'olate *vt.* مزغل یا سوراخ گذاشتن در (بارو)

mach'inate (*mak'-*) *vi.* دسیسه‌کردن، دوزو کلك (*doozo-kalak*) چیدن

machina'tion *n.* دسیسه، دوزوکلك ، توطئه (*towte-ah*) ، فتنه (*fetneh*)

mach'inator *n.* دسیسه‌کار ، توطئه‌بین

machine' (*-sheen'*) *n.*, *vt*, *& vi.* (۱) ماشین ' دستگاه (*dastgah*) - چرخ (*charkh*) - گردونه (*gardooneh*) : اتوموبیل ، دو چرخه ، سه چرخه (۲) با ماشین ساختن - چرخ کردن - ماشین‌کردن ، چاپ

mac'ron *n.* نشان درازی یا کشیدگی دربالای vowel [چون در بالای *ā*]

macroscop'ic *a.* درشت (*dorosht*)، نمودار بچشم (*namoodar-becheshm*)، مرئی (*mar-ee*)

macta'tion *n.* کشتار (*koshtar*)، قربانی

mac'ula *n.* [*L. pl.* -lae (*lee*)] لکه (*lakkeh*) - خال - [در خورشید] کلف (*kalaf*)

mac'ular *a* خال‌دار - لکه‌دار

mac'ulate *vt.* لکه دار کردن

mac'ulate (*-let*) *a.* لکه‌دار - کلف‌دار

macula'tion *n.* لکه - نشان‌گذاری

mac'ule *or* mack'le *n.* & *vt.* (۱) لکه، سیاهی (*siahee*) - (۲) سیاه‌کردن، لکه‌دار کردن (کاغذ درچاپ)

mad (1) *a.* دیوانه [*a m. man*] - عصبانی (*asabanee*)، از جا در رفته (*az-ja-darrafteh*) - شیفته (*sheefteh*) - هار [*a m. dog*] - احمقانه (*ahmagha-neh*)، ابلهانه، غیر معقول (*gheyré-ma'ghool*) - سخت (*sakht*)، بزرگ (*bozorg*)، شدید [*a m. torrent*] - [د.گ] اوقات‌تلخ (*owghat-talkh*)، عصبانی، وحشی (*vahshee*)

: *a m. project* طرح غیر معقول یا ابلهانه

to drive m. دیوانه کردن

like m. دیوانه وار - خشم آلود (*khashm-alood*)

to be mad ABOUT, FOR, or AFTER a woman شیفتهٔ زنی شدن

mad (2) *v.* = madden

mad'am *n.* بانو، خانم [در جمع s می‌گیرد مگر آنکه جزوی از نام باشد یا مانند عنوان درنامه بکار رود در آن صورت جمع

کردن (۳) باماشین یاچرخ کارکردن

: *printing-m.* ماشین چاپ

sewing-m. چرخ دوزندگی، چرخ‌خیاطی

machine'-gun *n.* & *vt.* (۱) مسلسل (*mosalsal*) - (۲) بمسلسل بستن

machine'-made *a.* ماشینی، ساختِ ماشین

machi'nery (*-shee'-*) *n.* ماشین (آلات)، اسباب (*asbaab*)

machine'-tool *n.* ابزار ماشینی (*abzaré-*)

machinist (*-shee'-*) *n.* ماشین‌کار، ماشین‌چی [«چی» ترکی است] - چرخ کار- ماشین ساز

mack'erel *n.* ماهی خال مخالی، ماهی اسقومری [«اسقومری» از skombrus واژهٔ یونانی گرفته شده است] - [ك] جاکش

m. sky آسمانی که ابرهای سفید پاره پاره آنرا پوشانده باشند، آسمان لکه‌دار

mack'intosh *n.* بارانی (از لاستیك و پارچه)

macramé (*-rah'-*) *n.* چین چینی (*chin-chinee*)، توری

mac'rocephal'ic *a.* بزرگ سر (*bozorg-*)، سر گنده (*sar-gondeh*) - سر دراز

mac'rocosm (*-koz'm*) *n.* جهان بزرگ، عالم کبیر، عالم لایتناهی [در برابر انسان]

mac'rograph *n.* خط درشت - تصویر درشت (*tasveere-dorosht*)

macrog'raphy *n.* درشت نویسی، بزرگ نگاری

macrom'eter *n.* اسباب اندازه‌گیریِ چیزهای دور، دوربینا (*door-peyma*)

آنرا باید mesdames گفت چون درفرانسه]
madame (*madahm' or mad'-*)
[*Fr.*] *n.* [*pl.* mesdames (*mê-dahm'*)] بانو ، خانم [بیانوان شوهردار و بیشتر آنهایی که غیر انگلیسی باشند گفته میشود]
mad'cap *n.* دیوانه - وحشی - آدم‌بی‌پروا
mad'den *vt.* & *vi.* (۱) دیوانه‌کردن- عصبانی‌کردن (۲) دیوانه‌شدن - بر آشفتن (*barashoftan*)
mad'der (root) *n.* (ریشهٔ) روناس
mad'dish *a.* کمی دیوانه
mad'-doctor *n.* پزشك دیوانگان ' (*pezeshké-teemarestan*) پزشك‌تیمارستان
made [*p.* & *pp.* of make]
made *ppa.* (*sakhtegee*) ساخته - ساختگی
: *well-m.* خوش ساخت
mademoiselle' (تلفظ فرانسه) [*Fr.*] *n.* [*pl. mesdemoiselles*] دختر خانم (*dokhtar-khanom*) ' دوشیزه [درخطاب بزنان بی شوهر] - خانم
[آ گاهی - انگلیسی این واژه Miss است]
mad'house *n.* تیمارستان (*teema-restan*)
mad'ly *adv.* دیوانه‌وار - باحالت‌عصبانی
mad'man *n.* [*pl.* -men; *fem.* -woman, *pl.* -women (*wimen*)] دیوانه ، آدم دیوانه
mad'ness *n.* دیوانگی ، شوریدگی - عصبانیت (*asabaniyyat*)
madon'na *n.* تصویر حضرت مریم (*tasveeré-hazraté-maryam*)
Madras' *n.* [جغ] مدرس
mad'repore *n.* مرجان بیاض ، درخت مرجان (*bayazé-marjan*)

mad'rigal *n.* تصنیف عاشقانه - غزل
mæce'nas (*me-*) *n.* مشوق ادبیات وهنر (*moshavveghé-adabiyyat-va-honar*)
mael'strom (*male'-*) *n.* گرداب‌بزرگ (*gerdabé-bozorg*) [درکرانه باختر نروژ]
maesto'so [*It.*] *adv.* [مو] باوقار ، شاهانه
maes'tro *n.* [*It.*] استاد (*ostad*) ، مصنف بزرگ (*mosannefé-bozorg*)
maf'fick *vi.* شادمانی کردن (*shadmanee-*) ، هلهله‌کردن (*halhaleh-*)
maf'(f)ia *n.* بیزاری مردم جزیرهٔ سیسیل از قانون
magazine' (*-zeen'*) *n.* مجله (*majalleh*) - انبار مهمات (*ambaré-mohemmat*) ' مخزن (*makhzan*) ' باروت‌خانه ، انبار باروت‌ومواد آتشگیر دیگر- [در تفنگ] جعبه خزانه
[آ گاهی - واژه انگلیسی از « مخزن » عربی گرفته شده است
m. gun or rifle تفنگ خزانه دار
magazin'ist *n.* مجله نویس - نویسندهٔ مقاله برای مجله
mag'dalen *or* -lene (*leen*) *n.* فاحشهٔ توبه کرده - [با M] مریم‌مجدلیه
mage *n.* [*Arch*] (۱) دانشمند
magician = (۲) -(*daneshmand*)
magen'ta *n.* یکجور رنگ قرمز - جوهر قرمز (*jowharé-ghermez*)
mag'got *n.* کرم حشره (*kermé-hashareh*) : (۱) کرم‌پنیر (۲) کرم‌خرمگس- [مج] وسواس
He has a m. in his head.
وسواسی‌است ، وسواس‌دارد ، بوالهوس‌است
mag'goty *a.* کرم‌خورده ، کرم گرفته - پرازکرم حشره - [مج] وسواسی (*vasvasee*)، بوالهوس (*bolhavas*)

magistral (*maj'-*) *a.* (۱) آمرانه ، قاطع ، قطعی (*ghat-ee*) - (۲) امری (*amree*) ، حکیم فرموده (۳ - در استحکامات) عمده (*omdeh*) ، اصلی (*aslee*) - (٤) وابسته برئیس یا رؤسا

: (2) *m. medicine* (3) *m. line* (4) *the m. staff* [درآموزشگاه] رؤسا (*ro-asa'*) ، اولیاء (*owlia'*) ، هیئت رئیسه

magistrate (*maj'istret*) *n.* رئیس کلانتری (*ra-eesé-kalantaree*) - رئیس دادگاه بخش ، [پیشتر] امین صلح - دادرس ، قاضی ، حاکم‌عرف (*hakemé-orf*)

mag'istrature = magistracy

mag'ma *n.* [*pl.* -mata *or* -mas] خمیر مواد معدنی یا آلی - چینهٔ آبگونه دار در زیر پوسته زمین

Mag'na Car'ta
Mag'na Char'ta (*-kar'-*) } *n.* [*L.*] فرمان آزادی که در سال ۱۲۱۵ میلادی پادشاه انگلستان‌را وادار بامضای آن کردند ، فرمان مشروطه (*farmané-mashrootch*)

magnanim'ity *n.* بزرگواری (*bozorgvaree*) ، بزرگی طبع ، علو طبع (*olovvé-tab'*) ، بلند همتی (*boland-hem*) ، استغنای طبع (*esteghnayé-*) ، نظر بلندی (*nazar-bolandee*)

magnan'imous *a* بزرگ طبع ، بزرگوار ، عالی فطرت (*fetrat-*) ، نظر بلند ، آقامنش (*agha-manesh*) - بزرگوارانه ، ناشی از استغنای طبع ، نظربلندانه

magnan'imously *adv.* بزرگوارانه ، باعلو طبع ، با استغنای طبع ، نظر بلندانه ، از روی آقامنشی

mag'nate *n.* شخص بزرگ یا با نفوذ

Magi [*pl. of* Magus]

Ma'gian *a.* & *n.* (۱) مجوس، مجوسی (۲) = magician

Ma'gianism *n.* آیین مجوس، کیش مجوس

magic (*maj'ik*) *n.* & *a.* (۱) جادو ، جادویی ، سحر (۲) سحرآمیز (*sehrameez*) ، وابسته به جادو

: *m. art* جادوگری ، ساجری

black m. جادوگری بوسیله فراخواندن دیوان و اهریمنان

white m. جادوگری بوسیله فراخواندن فرشتگان ، سیمیا (*simia*)

m. square چارگوشی که‌خانه های شطرنجی دارد ودرهریك ازآنها پیکری‌است بدانگونه‌که جمع پیکرهای هر ردیف چه‌عمودی چه‌ترازی و چه اریب همواره یکی است

m. lantern فانوس شعبده

m. mirror آینهٔ دور نما ، آینهٔ غیب نما ، آینهٔ شعبده

mag'ical *a.* سحرآمیز ، جادویی

mag'ically *adv.* از روی جادو(یی)

magician (*-jish'an*) *n.* جادو (گر) ، ساحر

magiste'rial *a.* (۱) آمرانه (ameraneh) ، حاکمانه (۲) مطلق (*motlagh*) - (۳) دارای اختیار (*-ekh-tiar*) ، مختار (*mokhtar*) - (٤) وابسته بکلانتری یا دادگاه بخش ، صادر شده از کلانتری یا دادگاه بخش

: (2,1) *m. opinion* (4) *m. order*

magiste'rially *adv.* آمرانه - بطور مطلق

magistracy (*maj'istresi*) *n.* ریاست کلانتری یا دادگاه بخش - حوزه یا هیئت دادرسان وکلانتران

منتر کردن ، بطورمصنوعی خواب کردن
magne'to-electricity (-ris'-) *n.* نیروی کهربایی که بوسیلهٔ نیروی آهن ربایی تولید شود - علم کهربایی مقناطیسی
magne'to (-gen'erator) *n.* اسبابی که در ماشین‌های درون سوز جریان الکتریکی برای روشن کردن ماشین تولید میکند
magnetom'eter *n.* آلت اندازه‌گیری نیروی مقناطیسی (زمین)
magnif'ic(al) *a.* [*Arch*] باشکوه ، عالی
Magnif'icat n. [*L*] سرود حضرت مریم
magnifica'tion *n.* بزرگ سازی ، دوشت سازی - ستایش زیاد - اغراق (*eghragh*) - بزرگی
magnif'icence *n.* شکوه (*shokooh*) ، عظمت (*azamat*) ، بزرگی
magnif'icent *a.* باشکوه ، عالی ، مجلل (*mojallal*) ، با عظمت - بزرگ (*bozorg*)
: *The town has m. buildings.*
magnif'icently *adv.* (بطور) باشکوه ، بطور عالی ، بطور مجلل
magnif'ico *n.* [*pl.* -coes] شریف یا بزرگ‌زاده (ای که اهل Venice باشد)
mag'nifier (-*fi*-) *n.* ذره‌بین (*zarré-bin*) ، عدسی (*adasee*) - [مل] بزرگ کننده
mag'nify *vt.* [-fied; -fying] (۱) بزرگ کردن (*bozorg-*) ، درشت (*dorosht*) نشان دادن (۲) اهمیت دادن (*ahammiyat-*) - (۳) اغراق آمیز کردن ، اغراق گفتن در (٤) زیاد ستودن (٥-مك) افزودن
: *(1) The lens magnified the object. (2,3) to m. a difficulty*

یا مال‌دار ، شریف [درجمع] بزرگان ، اعیان (*a'yan*) ، رجال ، اشراف
magne'sia (-*sha, shia, or zia*) *n.* طباشیر فرنگی (*tabasheeré-farangee*) ، جوهر تباشیر - اکسید دومنیزی [فرانسه]
sulphate of m. = Epsom salts
calcined m. منیزی مکلس ، منیزی کلسینه [فرانسه]
magne'sium (-*shium or -zhium*) *n.* جسم بسیط سفید شیمیایی که اصل منیزی است
sulphate of m. = Epsom salts
mag'net *n.* آهن ربا (*ahan-roba*) ، مقناطیس (*meghnatees*) - [مج] چیز کشش‌دار یا جاذب
magnet'ic *a.* مقناطیسی ، آهن ربایی [*m. needle*] - آمادهٔ کشیده شدن - [مج] کشنده (*keshandeh*) ، کشش‌دار ، جاذب
: *m. field* حوزه یا میدان مقناطیسی
m. equator = aclinic line
magnet'ically *adv.* با کشش آهن‌ربایی ، با قوه مقناطیسی
magnet'ics *npl.* دانش خواص مقناطیسی
mag'netism *n.* خاصیت آهن ربایی (*khasiyyaté-ahan-*) ، خاصیت مقناطیسی ، کشندگی - دانش خواص مقناطیسی ، علم مقناطیس - مانیتیسم [فرانسه] ، خواب آوری مصنوعی [بازگشت شود به hypnotism] - [مج] کشش ، کشندگی ، دلربایی (*delrobayee*) ، فریندگی (*fareeban-degee*)
animal m. منتر (*mantar*)
mag'netite *n.* کلوخه طبیعی آهن - مقناطیسی ، اکسید دوفر [فرانسه]
mag'netize *vt.* آهن ربایی کردن ، مقناطیسی کردن - کشیدن - جذب کردن -

maid *n.* دختر (*dokhtar*) ، دوشیزه - کلفت (*kolfat*) ، خدمتکار (*khedmatgar*)- [در معنی دوم house-m. نیز گفته میشود]- دختر بزرگ خانه مانده

old maid : زنی که دوشیزه مانده باشد ، دختر بزرگ خانه مانده

m. of honour بانوی شوهر نکرده که ندیمه ملکه یا شاهزاده خانم‌های دیگر باشد ، ندیمه درباری

mai'den (1) *n.* (۱) دوشیزه ، دختر ، باکره (*bakerah*) - (۲) دختر خانه‌مانده (۳) اسباب گردن‌زنی که پیشتر در اسکاتلند بکار میرفت

mai'den (2) *a.* (۱) باکره ، شوهرنکرده (*showhar-nakardeh*) - (۲)دست نخورده (*dast-nakhordeh*) ، درست (*dorost*) ، تمام (۳) بکر (*bekr*) ، تازه (٤) جایزه‌نبرده (*jayezé-nabordeh*) - (٥) نا آزموده ، امتحان نشده (*emtehan-nashodeh*) - (٦) نخستین (*nakhostin*) ، اولین (*avvalin*)- (۷) پاك ، بیگناه (*beegonah*) ، نیالوده (۸) وابسته بزمان دوشیزگی ، دخترانه

(4) a m. horse (5) a m. sword (6) a m. speech (8) m. name : نامی‌که زنی هنگام دوشیزگی داشته است

[آگاهی - maiden بجانوران ماده که با نر جفت نشده باشند نیز اطلاق میشود]

mai'denhair *n.* [گ‌ش] پرسیاوش (*paré-siavash*) ، پر سیاووشان

mai'denhead (*-hed*) [*Arch*] } *n.*
mai'denhood دوشیزگی (*doosheezegee*) ، بکارت

mai'denliness *n.* حجب دوشیزگی (*hojbé-doosheezegee*) ، محجوبیت ، دوشیزه خویی

mag'nifying-glass *n.* ذره‌بین

magnil'oquence (*-kwens*) *n.* آب‌وتاب (*abo-tab*) ، طنطنه (*tantaneh*)- غلنبه نویسی (*golombeh-neveesee*)

magnil'oquent *a.* (۱) پرآب وتاب ، با طنطنه (۲) غلنبه‌نویس ، بزرگ‌سخن

(1) a m. account of one's travel : با آب وتاب

magnil'oquently *adv.* بزرگی ، عظمت

mag'nitude *n.* اندازه - حجم (*hajm*)- [ه] قدر (*azamat*)- [مج] اهمیت (*ahammiyat*)- (*ghadr*)

Sa'di is a star of first m. in the literary sky of Iran. : «سعدی یکی از ستاره های قدر اول آسمان ادب ایران است»

mag'num *n.* بطری دوکوارتی ، بطری‌ای‌که دو quart باده درآن جای گیرد

Ma'gog *n.* [*Heb.*] مأجوج (*ma'jooj*)

mag'pie (*-pī*) *n.* کلاغ جاره ، زاغی ، کلاغ زاغی

ma'gus *n.* [*pl.* magi (*-jī*)] مجوس ، مغ (*mogh*) - جادو(گر) ، ساحر

Mag'yar (*mod'yor*) *n.* مجار

maharaja } (*-rah'-*) *n.*
maharajah } مه‌راجه ، مه‌راجا : لقب دسته‌ای از راجه‌ها یاشاهزادگان بزرگ در هند

mahog'any *n.* [-nies (*niz*)] چوب‌ماهون [مغون یاماغون]- درخت‌ماغون ، درخت قرص (*derakhté-ghors*) - میز ناهارخوری - رنگ‌قهوه‌ای مایل‌بقرمز

Mahom'etan = Mohammedan

Mahound' (*-hoond'*) *n.* محمد [بدانسان که در قرن های میانه تلفظ میشد]

mahout' *n.* [*Hind.*] فیلبان ، پیلران

اصلی (*aslee*) ، مهم (*mohem*) ـ (۲) بزرگ (*bozorg*) ـ (۳) تمام ، کامل

: (*1*) *the m. point* (*2*) *the m. sea* (*3*) *by m. force*

m. road شاه جاده ، جادهٔ اصلی

m. pipe شاه لوله (*shah-looleh*)

the m. army بخش عمدهٔ ارتش

main (2) *n.* زور ، نیروی بدنی ، قوت (*ghovvat*) ـ دریای بزرگ ، دریای محیط (*daryaye-moheet*) ـ [*water m.*] ـ شاه‌لوله ـ خط اصلی ـ نکته اصلی (*nekteye-*)

in the m. بطور کلی (*betowre-kollee*) ، بیشتر (*beeshtar*) ـ اساساً (*asasan*) ، اصلاً (*aslan*)

main'land *n.* قطعهٔ اصلی (*ghet-aye-aslee*) ، قارهٔ بدون جزیره

Britain and the m. of Europe : جزیرهٔ برطانی و کشورهای دیگر اروپا ، انگلیس وقطعه اصلی اروپا

main'ly *adv.* بیشتر ، اساساً ، اصلاً ، در اصل ، بطور عمده

It consists m. in : بیشتر عبارت است از ، اصلا عبارت است از

main'mast *n.* شاه دگل (*-dagal*)

main'pernor *n.* [*Arch*] ضامن تن

main'prise [*-prize*] *n.* [*Obs*] ضمانت

main'spring *n.* شاه فنر (*-fanar*) ـ [مج] انگیزهٔ اصلی (*angeezeye-aslee*) ، سبب عمده (*sababe-omdeh*)

maintain' *vt.* نگهداری کردن (*negah-daree*) ـ نگاه‌داشتن ـ ابقا کردن (*ebgha-*) ـ ادامه‌دادن ـ قائل بودن ، برآن بودن ، مدعی بودن (*-modde-ee*) ، عقیده داشتن ـ پشتی (*poshtee*) کردن از ، حمایت کردن از [*to m. a party*]

mai'denly *a.* دوشیزه‌وار : محجوب (*mahjoob*) ، باحیا ، شرم‌رو (*sharmroo*) ، نجیب ، عفیف

maid'servant *n.* خدمتکار (*-khedmat-*) ، کلفت (*kolfat*) ، خادمه

maieu'tic (*ma-yoo'-*) *a.* زنده‌کنندهٔ فکر نهانی شخص (با یك رشته پرسش و پاسخ) [با اشاره به شیوهٔ آموزش سقراط]

maieu'tics *n.* فن زنده کردن فکر نهانی شخص بوسیله پرسش و پاسخ (چنانکه معمول سقراط حکیم بود)

mail (1) *n.* & *vt.* (۱) زره (*zereh*) ، جوشن (*jowshan*) ـ (۲) زره‌پوش کردن ، زره دار کردن

mail (2) *n.* & *vt.* (۱) کیسهٔ نامه‌های پستی ، خرجین (*khorjin*) ـ پست [فرانسه] ـ نامه های پستی ـ نامه‌بری بوسیلهٔ پست ـ [ام] کیف سفری ، جامه‌دان (۲) با پست فرستادن ، به‌پست‌دادن [*to m. a letter*]

by next m. : با پست آینده ، با پست بعد

There was no m. to day. امروز پست نبود ، امروز کاغذ نداشتیم

the m. همهٔ محمولات پستی که در یك وهله برده میشود

m. (train) قطار پستی ، قطار پست بر

m. order سفارش کالایی با نامه

mail'-cart *n.* ار آبه پستی ، گاری پست

mail'-coach *n.* (۱) = mail-cart - (۲- بیشتر) دلیجان پستی

mailed *ppa.* زره‌پوش ، مسلح (*mosallah*)

the m. fist زور سرپنجه

maim *vt.* فلج کردن ، فلج کردن (*falaj-*) ـ چلاق کردن ، شل کردن ـ ناتوان کردن

main (1) *a.* (۱) عمده (*omdeh*) ،

: *to m. a road* (و) جاده‌ای را (تعمیر
نگهداری کردن
to m. one's family خانوادهٔ خودرا
(یا ازخانواده خود) نگهداری کردن
I m. (the opinion) that . . .
براین عقیده‌ام که . . . ، قائل‌هستم باینکه . . .'
عقیده‌دارم که . . . ، برآنم‌که . . .
main'tenance *n.* نگهداری ' تعمیر
(*ta'meer*) ـ قوت ، گذران (*gozaran*) ،
معاش ، خرجی (*kharjee*) ـ ابقاء - تأیید
(*ta'yeed*) ـ تقویت ' پشتی ' حمایت ـ [حق]
نگهداری از خواهان یا خوانده با پول یا از
راه دیگر [که مانند است به شرخری]
maiol'ica (*m a-yol'-*) = majolica
maize *n.* ذرت (*zorrat*) ، بلال
maize'na *n.* (*neshasteyé-*) نشاستهٔ ذرت
majes'tic *a.* بزرگ ' باعظمت - شاهانه
majes'tically *adv.* باعظمت ـ شاهانه
maj'esty *n.* [*pl.* -ties (*tiz*)]
بزرگی (*bozorgee*) ، عظمت (*azamat*) ،
شان (*sha'n*) ـ پادشاهی
: *His M.* اعلیحضرت (*a'lahazrat*)
[در گفتگوی از پادشاه]
Her M. علیا حضرت (*olya-*)
[درگفتگوی از ملکه]
Your M. اعلیحضرتا ' علیاحضرتا
[در گفتگو بپادشاه یا ملکه]
majol'ica *n* یکجور کاشی ـ صورتی
ma'jor (1) (*-jer*) *a.* (۱) بزرگتر
[دراین معنی هیچگاه با than گفته نمیشود]ـ
(۲) بیشتر (*beeshtar*) ، اعظم (*a'zam*)ـ
(۳ـمو) بزرگ (*bozorg*) - (٤ـحق) کبیر '
بالغ (٥ـطب) خاص ' اصلی (*aslee*)
: (*1*) *the m. prophets* (*2*) *m. part*
(*3*) *m. scale* (*5*) *m. epilepsy*

[منـ] کبری (*kobra*) *m. term*
[نظ]سرلشکر (*sar-lashkar*) M. General
[در اصطلاح آموزشگاه] Brown m.
براون بزرگتر ، براون مقدم یا آنکه زودتر
به آموزشگاه آمده است
[در بازی بریج] خال قلبی یا m. suit
خال گلابی
[نظ] سرگرد (*sargord*) ـ **ma'jor** (2) *n.*
[حق] کبیر - [منـ] کبری - [مو] گام‌بزرگ ،
هنگ‌بزرگ (*hangé-bozorg*) ـ [«گام »
فرانسه است]
[آگاهی - در اصطلاح عامیانهٔ سربازان
« گروهبان یکم» نیز major گفته میشود
درصورتیکه sergeant m. باید گفته‌شود]
major-do'mo *n.* [*pl.* -mos
(*moze*)] متصدی امور خانوادگی
[در اسپانیا و ایتالیا] ـ ناظر (*nazer*) '
خوان‌سالار (*khan-salar*)
major'ity *n.* [*pl.* -ties (*tiz*)]
اکثریت (*aksariyyat*) ' بیشتر (*beeshtar*)ـ
[نظ] پایهٔ سرگردی ـ [حق] کبر (*kebar*) ،
حد رشد (*haddé-roshd*) ، بلوغ
: *m. of the members* اکثریت اعضا
absolute m. [بیش‌از نیم] اکثریت‌مطلق
to attain one's m. کبیر شدن '
بالغ شدن ، بحد رشد رسیدن
to join (*or* go over to) the m. مردن (*mordan*) ' [معنی‌اصلی] رفتن بجایی
که بیشتر مردم رفته اند
majus'cule *a.* & *n.* (۱) بزرگ
(*bozorg*) ، درشت [درگفتگوی ازخطهای
باستانی] - (۲) حرف درشت [capital=]
majus'cular *a.* درشت (*dorosht*)، بزرگ
make (1) *vt.* [*p.* & *pp.* made]
(۱) ساختن (*sakhtan*) ' درست کردن

(dorost-) ـ (۲) آفریدن ، خلقت کردن (khelghat-) - (۳) کردن ، ساختن (٤) وادارکردن ، برآن داشتن (٥) درآوردن ، بهم زدن (behamzadan) ، پیدا کردن (peyda-) ـ (٦) قلمدادکردن (ghalam-dad-) ، دانستن ، فرض کردن (farz-) ـ (۷) معین کردن (mo-ayyan-) ـ (۸) شدن ، ازآب درآمدن (۹) اندیشیدن ، طرح کردن (tarh-) ـ (۱۰) در آوردن : حساب کردن (۱۱) درست کردن : وضع کردن (vaz'-) ـ (۱۲) پروردن (parvardan) ، تربیت کردن (tarbiat-) - (۱۳) کردن (۱٤) رسیدن به (۱٥) خوردن (khordan) ـ (۱٦) درست کردن : تنظیم کردن (tanzeem)-(۱۷) درست کردن : تهیه کردن (tahiyyeh-)ـ(۱۸) شدن : کردن (۱۹) بکار رفتن برای ، بدرد (چیزی) خوردن (۲۰) پیمودن ، طی کردن (tey-)

(1) *to m. a gun.* (2) *God made the earth.* (3) *It makes me angry. They made him king.* (4) *I made him go.* اورا وادار کردم برود ، اورا وادار برفتن کردم

[آگاهی ۱ـ از این جمله پیدا است که چون make بمعنی « وادار کردن » بکار رود لفظ to که نشان مصدری است ازجلو مصدری که بعد از آن گفته میشود می افتد لکن هرگاه فعل make بصورت مجهول درآید باید لفظ to بکار برده شود] :

He was made to go. : وادار برفتن شد ، اورا وادارکردند که برود

(5) *to m. money* (6) *He is not the fool you m. him.* (7,10) *He makes it 6 kilometres.* (8) *She made a good wife.* (9) *to m. a plan* (11) *to m. laws* (12) *to m. a horse or a falcon* (13) *to m. noise, haste, peace, war, etc.* (14) *to m. a harbour* (15) *to m. a good breakfast* (16) *to m. a document* (17) *to m. tea or coffee* (18) *2 and 2 makes 4.* (19,18) *It made a pleasant reading.* (20) *The ship makes 10 knots per hour.*

(1) *That box is made of wood.* آن جعبه ازچوب ساخته شده است

Boxes are made of wood. جعبه‌ها از چوب ساخته میشوند ، جعبه هارا از چوب میسازند

(6) *What flower do you m. that to be ?* آنرا چه گلی میدانید ؟

(13) *It makes no difference.* تفاوتی نمی کند ، فرقی نمیکند

I do not know what to m. OF your behaviour. نمیدانم با این رفتار شما چه بکنم

(18) *"See" in the past makes 'saw".* فعل see درگذشته saw میشود

One swallow does not m. summer. [ض.م] از یك گل بهار نمیشود

to make a friend OF دوست شدن با

I can m. nothing OF his words. سر از سخنان او در نمیاورم ، حرفهایش را نمی فهمم

I made little OF it. چندان سودی ازآن نبردم ، استفاده‌ای از آن نکردم

What a night we made OF it! چه شبی کردیم ، چه شبی گذراندیم !

to m. sail رهسپار شدن [در گفتگوی از کشتی]

(10) *a parcel* (11) *an actor*

(1) *Matter is made up of mole-cules.* ماده ازذره (یا ذرات) ترکیب شده است

(3) *We must m. it up TO him somehow.* بکجوری باید جبران زیان (یا زحمت) اورا بکنیم

(1, 7) *to m. up hay INTO bundles* علف خشك را دسته کردن

I made up my mind to . . . تصمیم (*tasmeem*) گرفتم که . . . برآن شدم که . . .

make (2) *vi.* [„] (۱) رفتن ، پیش‌رفتن (۲) وانمودکردن (۳) دخالت‌کردن (٤) شدن ، خودرا (بحال ویژه‌ای) درآوردن (٥) زیادشدن (*ziad-*) - (٦) رسیدن (۷) ساختن ، تشکیل دادن [بطور مطلق] - (۸) آماده‌شدن (۹- با for) کمك‌کردن ، مؤثر بودن (*mo-asser-*) - (۱۰) ساخته شدن

(1) *He made TOWARD home.* : [گاهی با *FOR* نیز گفته میشود]

(4) to m. merry خوشی‌کردن ، شادمانی کردن [در اصل to m. oneself merry بوده است]

(5) *The snow makes fast now.*

(8) *He made to go.* (9) *It will not m. FOR* (به) *his advantage.*

(2) *They made as if* (*or as though*) *they were beaten.* وانمود کردند که شکست خورده‌اند

to m. it up آشتی‌کردن (*ashtee-*)

It will m. AGAINST us. برای ما زیان خواهد داشت ، بزیان ما تمام‌خواهدشد

to m. away برباد دادن - کار (کسیرا) ساختن ، خلاص شدن از (دست)

[آگاهی ۲- بسیاری از فعل‌های لازم را چون «خندیدن» و «نشستن» میتوان با بکار بردن make متعدی نمود] :

to m. laugh خنداندن

to m. sit نشاندن

to m. out (۱) فهمیدن ، سر درآوردن از ، دریافتن (۲) درست‌کردن : تنظیم کردن (۳) درست‌کردن فراهم‌کردن (٤) ثابت‌کردن (٥) کشف‌کردن (*kashf-*) ، خواندن (٦) تشخیص‌دادن (*tashkhees-*) ، دیدن

(1) *I can't m. out what you want.* (2) *to m. out a list* : (4) *How do you m. that out?* (5) *Can you m. out his writing?* (6) *I made out a figure in the distance.*

to make over واگذارکردن ، انتقال دادن (*enteghal-*) - دوباره ساختن

to make up (۱) ترکیب کردن (*tarkeeb-*) ، درست‌کردن (۲) تکمیل‌کردن (*takmeel-*) - (۳) جبران‌کردن (*jobran-*) - (٤) فراهم‌کردن (٥) ساختن ، جعل کردن (*ja'l-*) - (٦- درچاپخانه) صفحه‌بندی کردن (*safhé-bandee-*) - (۷) تهیه کردن ، درست‌کردن (۸) ترتیب (کاریرا) دادن (۹) تصفیه‌کردن (*tasfieh-*) - (۱۰) پیچیدن ، بستن (۱۱- درنمایش) آمادهٔ بازی کردن ، گریم کردن (۱۲) سوارکردن ، جفت‌کردن (۱۳) جمع کردن ، جمع زدن

to m. up (2) *a deficiency* : (3) *lost ground* (4) *a sum of money* (5) *a story* (7) *a list or document* (8) *a marriage* (9) *a dispute or difference*

to m. up آشتی کردن
to m. up TO any one پیش کسی خود شیرینی کردن
to m. up FOR جبران کردن
make (3) *n.* ساخت ، ترکیب - حالت ، خو - مزاج - محصول : مقدار ساخته شده - [درالکتریك] اتصالی (*ettesalee*) ' تماس
: *American m.* ساخت امریکا(یی)
Whose m. is it? ساخت کیست ؟ کار کیست ؟
make'-bate *n.* [*Arch*] آدم فتنه انگیز
make'-believe *n.* بهانه ، وانمود
make'fast *n.* مهار (کرجی یا کشتی)
make'peace = peacemaker
ma'ker *n.* سازنده ، درست کننده - سند دهنده (*sanad-dehandeh*) - [در ترکیب] ساز [چون comb-m. شانه‌ساز]
the M. آفریننده ، آفریدگار ، خالق
make'shift *n.* چاره ، وسیله ، چارهٔ موقتی (*chareyé-movaghghatee*)
make'-up *n.* ترکیب ' ساخت - ترتیب (*tarteeb*) - ساختمان یا حالت دماغی - [درتماشاخانه] کریم [فرانسه] ، رنگ وروغن (*rango-rowghan*) - صفحه بندی - داستان ساختگی
make'weight *n.* -(*parsang*)پارسنگ چیز کمی که‌برای افزایش سنگینی چیز دیگر بکار برده‌شود - [مج] (۱) انگل(*angal*) - (۲) نکته ناچیزی که بمطلبی بیفزایند تا بر اهمیت‌آن بیفزاید
ma'king *n.* (۱) ساخت ، ساختمان - (۲) مایهٔ کامیابی ، وسیله پیشرفت (۳- در ترکیب) سازی
: (2) *Poverty was the m. of...*
(3) *hat-m.; clockmaking*

ma'kings *npl.* (۱) درآمد ' دخل (*dakhl*) ، سود (۲) صفات لازم ' شرایط لازم (۳-درامریکا) کاغذ سیگار وتوتون
: (2) *He had the makings of a king.*
Malac'ca cane *n.* ، عصای‌چوب‌خیزران عصای خیزران (*asa yé-kheyzaran*)
mala'ceous *a.* وابسته به تیرهٔ پشت
Mal'achi (*-ki*) *n.* ملاکی [نام آخرین پیغمبر بنی اسرائیل - بعبری מלאכי]
mal'achite (*-kite*) *n.* مرمر سبز (*marmaré-sabz*)
mal'acoderm *n.* جانور نرم پوست (*janevré-narm-poost*)
malacoder'mous *a.* نرم پوست
malacol ogy *n.* [ج‌ش] گفتار در نرم‌تنان ، نرم تن شناسی (*narm-tan-she-nasee*)
Malacos'traca *n.* [ج‌ش] خرچنگیان
malacos'tracan *n.* & *a.* (۱)جانور خرچنگی(۲) خرچنگی (*kharchangee*)
maladdress' *n.* رفتار ناهنجار (*raftaré-nahanjar*) ، بر خورد بد (*barkhordé-*) ' ترك ادب (*tarké-adab*)
maladjust'ment *n.* تعدیل یا تنظیم غلط - عدم تطبیق
maladmin'ister *vt.* بد اداره کردن
maladmidistra'tion *n.* سوء اداره
maladroit' *a.* بی مهارت ' ناشی - بی‌دست و پا (*bee-dasto-pa*) - ناهنجار (*nahanjar*)
maladroit'ness *n.* بی‌مهارتی ، ناشی‌گری - بیدست‌وپایی - ناهنجاری
mal'ady *n.* [*pl.* -dies (*diz*)] ناخوشی (*nakhoshee*) - فاسد شدگی -

mal de mer [*Fr.*] = seasickness

male *a. & n.* (*mozakkar*) نر ، مذکر

: *a m. child* = son پسر

m. courage جرأت مردانه

a m. falcon (*-jorreh*) قوش جرّه

the males پسران یا مردان ، ذکور

maledic'tion *n.* (*la'nat*) لعنت

(*bad-do-a*) بد دعا ـ بدگویی

maledic'tory *a.* لعنت آمیز

malefac'tion *n.* تبه‌کاری ، کار بد

mal'efactor *n.* [*fem.* -tress] بدکار ، تبه‌کار (*tabah-*) ، جانی ، جنایت‌کار

malef'ic *a.* زیان آور (*ziān-avar*)

مضرّ (*mozer*) ، موذی

malef icence *n.* زیان‌آوری ـ تبه‌کاری

malef'icent *a.* زیان‌آور ـ تبه‌کار

: *It is m. TO . . .* برای . . . زیان آور است

malev'olence *n.* (*-khahee*) بدخواهی

malev'olent *a.* بدخواه ـ بدخواهانه

malev'olently *adv.* بدخواهانه

malfea'sance (*-fee'zans*) *n.* غلط کاری (*-ghalat*) ، کار غلط ، خطای اداری

malfea'sant *a. & n.* بدکار ـ غلط‌کار

malforma'tion *n.* بد ساختی ـ خلقت ناقص (*khelghaté-naghes*)

malformed' *a.* بدساخت (*bad-sakht*) ، بد شکل (*bad.shakl*) ـ ناقص الخلقه (*naghesol-khelghah*)

ma'lic *a.* سیبی ، وابسته بسیب

m. acid ترشی سیب ، اسید سیب

mal'ice (*-is*) *n.* بد خواهی (*bad-khahee*) ، کینه‌ورزی (*keené-varzee*) ـ

[عج] درد (*dard*)

: *a m. without a cure* دردبی‌درمان

ma'la fi'de (*-dé*) *a.* & *adv.* [*L*] (۱) غیر جدی (*gheyré-jeddee*) ، ناشی از نیت بد (۲) بطور غیر جدی ، بی‌حسن‌نیت (*bee-hosné-niyyat*)

mal'aise (*-laze*) *n.* ناراحتی ، بیقراری

mal'anders *or* mal'len- *npl.* آماس پشت زانوی اسب

mal'apert [*Arch*] = impudent

mal'aprop(ism) *n.* لغزشی که عبارت است از استعمال واژه‌ای بجای واژه مانند آن ، اشتباه لپی (*eshtebahé-loppee*) .

malapropos (*-po'*) *adv. & a.* [*Fr.*] نا بهنگام (*nabehangam*) ، بیموقع (*beemowghe'*) ، بی‌محل (*-mahal*)

ma'lar *a.* گونه‌ای ، وجنی (*vajanee*)

: *m. bone* } استخوان گونه(ای)

malar (*n.*) }

mala'ria *n.* نوبه (*nowbeh*) ، مالاریا [فرانسه] - هوای مردابی

mala'rial *or* -an *a.* نوبه‌ای - نوبه‌خیز

mala'rious *a.* نوبه خیز

ma'late *n.* [ش] نمك ترشی سیب

ma'lax } *vt* خمیر کردن ، نرم کردن

mal'axate } (*-narm*) ـ ورزیدن ، مشت و مال دادن (*moshto-mal-*)

malaxa'tion *n.* خمیر سازی ـ نرم سازی ـ مشت ومال

Malay' *a. & n.* (۱) وابسته به مالاکا - (۲) زبان یا اهل Malacca

: *M. Peninsula* شبه جزیرهٔ مالاکا

mal'content *a. & n.* (۱) ناراضی ، آمادهٔ شورش (۲) کسیکه از دولت ناراضی است ومنتظر فرصت برای شورش است

malign'ly *adv.* بطور زیان‌آور - بد خواهانه

malin'ger *vi.* خودرا بناخوشی زدن ، تمارض کردن(-*tamaroz*) ، اززیر کاردر رفتن ، از زیر کار شانه خالی کردن

malin'gerer *n.* سرباز یا ملوانی که خودرا بناخوشی میزند و از زیر کار شانه خالی میکند

ma'lism *n.* عقیده باینکه این جهان روی‌همرفته بد جهانی است

mal'ison (*-s'n; -z'n*) = malediction

mall (*mawl; mal*) *n.* گردش‌گاه (*gardesh-*) - چوگان (*chowgan*) - یکجور چوگان‌بازی

mal'lard *n.* [ج ش] اردك وحشی (*ordeké-vahshee*) [بویژه اگر نر باشد]

malleabil'ity *n.* چکش‌خوری - نرمی

mal'leable (*mal'ieb'l*) *a.* (۱) چکش خور (*chakkosh-khor*) - [مج] نرم (*narm*) ، سازگار

mallea'tion *n.* چکش زنی - چکش‌خوری - نشان چکش خوردگی

mal lenders = malanders

malle'olar *a.* غوزکی

malle'olus *n.* [*pl.* -li (*l ī*)] [ك ش] استخوان غوزك (*ostokhané-ghoozak*) - غوزك

mal let *n.* چکش(چوبی) - کلوخ‌کوب (*kolook-koob*) - چوگان - [درکفشدوزی] مشته (*moshteh*)

mal'leus (*-lius*) *n.* [*pl.* -lei (*li-ī*)] [ك ش] استخوان چکشی

mal'low *n.* [كش] پنیرك (*paneerak*) ، خبازی (*khabbazee*)

[حة] سوء قصد (*soo-é-ghasd*) ، بدنیتی (*bad-niyyatee*)

malicious (*-lish'us*) *a.* (۱) بدخواه ، بد اندیش (*badandeesh*) ، کینه ورز ، کینه جو (۲) ناشی ازکینه جویی یا بدخواهی ، بدخواهانه [*m. feelings*]

mali'ciously *adv.* کینه‌جویانه ، بدخواهانه

mali'ciousness *n.* بدخواهی ، کینه‌جویی

malico'rium *n.* پوست انار (*pooste-anar*)

malign' (1) (*-line'*) *a.* (۱) زیان‌آور (۲- طب) ردی ، خطرناك (۳ - ك) بدخواه ، کینه‌جو (٤) شوم، منحوس (*man-hoos*) ، نحس (*nahs*)

: (*1,4*) *The conjunction of these two stars has a m. influence.*

malign' (2) *vt.* بدگویی کردن از

malig'nancy *n.* ردائت - زیان‌آوری - بدخواهی ، کینه جویی ، خباثت - نحوست

malig'nant *a.* & *n.* (۱-طب) ردی، خطرناك (*khatar-*) - (۲) زیان آور ، موذی ، صدمه‌زن (*sadmé-zan*) - (۳) کینه‌جو ، بدخواه (٤) یاغی (بخدا یابدولت) ، ناراضی (ازخدا یادولت) - (٥) خبیث (٦) بد ، نحس (۷- بطور اسم) کسیکه بخدا یاغی یا از دولت ناراضی‌است - [درتاریخ انگلستان] هواخواه Charles I - شاه‌پرست

: (*1*) *a m. disease* (*2, 5*) *a m. spirit* (*6*) *a m. star*

malig'nantly *adv.* بدخواهانه ، کینه‌جویانه - خبیثانه - بطورخطرناك یاردی

maligner (*-li ner*) *n.* بدگو

malig'nity *n.* [*pl.* -ties (*tiz*)] (۱) کینهٔ دیرینه ، دشمنی (*doshmanee*) - [طب] ردائت - بلاء رویدادبد (*rooydad-bad*)

round-leaved m. پنیرك
m. rose (*golé-khatmee*) گل خطمی
Syrian m. خطمی درختی
malm (*mahm*) *n.* یکجور سنگ آهك نرم - خاك آهك دار - آجری که ازآن میسازند
malm'sey (*mahm'zi*) *n.* یکجور شراب شیرین
malnutrition (*-rish'un*) *n.* سوء تغذیه (*soo-é-taghzieh*)
malo'dour (*-dur*) *n.* بوی بد
malo'dorous *a.* (*bad-boo*) بد بو
Malpigh'ian (*-pig'-*) *a.* وابسته به Malpighi کالبد شناس ایتالیایی
M. bodies or corpuscles [ك ش] کریك (*korpak*) ها یا جسیمه های ملپیگی
M. tubes or vessels [ك ش] لوله های ملپیگی
M. pyramids [ك ش] هرمهای ملپیگی
malposition (*-zish'un*) *n.* جابجا شدگی جنین
malprac'tice (*-tis*) *n.* معالجهٔ غلط (*mo-alejeyé-ghalat*)، سهل انگاری (*sahl-engaree*) درمعالجه - کار غیر قانونی برای استفاده شخصی
malt (1) (*mawlt*) *n.* سمنوی جو (*samanooyé-jow*)، جو سبز شدهٔ خشك (*jowé-sabz-shodeyé-khoshk*) [گاهی به سمنوی گندم نیز گفته میشود]
extract of m. شیره سمنوی جو
m. liquor نوشابه مالتی
malt (2) *vt.* & *vi.* (۱) سمنوکردن، مالت کردن (۲) مالت زدن (به) - (۳-ف ل) بحالت مالت درآمدن
: *to m.* (*1*) *barley* (*2*) *milk*
Mal'ta (*mqwl ta*) *n.* [جغ] مالت، مالطه

M. fever تب مالت
Maltese' (*mawltees' or -teez'*) *a* & *n.* [*pl.* -tese'] (۱) مالتی، مالطی (۲) اهل مالت - زبان مالت
mal'tha *n.* (*chasbé-*) چسب قیر وموم - (*zefté-ma'danee*) زفت معدنی - یکجور موم معدنی
malt'-house *n.* جایگاه مالت سازی
mal'ting *n.* (۱) مالت سازی (۲) = malt-house
mal'tose *n.* مادهٔ قندی سمنو
mal'treat (*-treet*) *vt.* بدرفتاری کردن به - بد بکار بردن
maltreat'ment *n.* بد رفتاری (*badraftaree*) - سوء استعمال (*soo-é-este'mal*)
malt'ster *n.* سمنو ساز، مالت ساز
malt'-worm = toper
mal'ty *a.* سمنوئی، مالتی، مالت مانند - خوگرفته به آبجوخوری، آبجوخور - [زع] مست (*mast*)
Malva'ceæ (*-si.ee*) *npl.* [ك ش] پنیرکیان، تیرهٔ خطمی
malva'ceous *a.* (*paneerakee*) پنیرکی
malversa'tion *n* دغل بازی (*daghal-*)، تقلب (*taghallob*)، اختلاس (*ekhtelas*) - خلاف (کاری)، کارغیرقانونی
mam'elon *n.* (*poshteyégerd*) پشتهٔ گرد
Mam'eluke *n.* مملوك: (۱) عضوگروهی ازبردگان که درسال ۱۲۵٤ درمصر پادشاهی کردند (۲- درکشورهای اسلامی) برده (*bardeh*)، بنده (*bandeh*)
mam(m)a (*-mah'*) *n.* ماما (لفظ کودکانه برای مادر)، ننه

mam'ma *n.* [*pl.* -mæ (*mee*)] مه (*mameh*) ، پستان (*pestan*)

mam'mal *n.* جانور پستاندار

Mamma'lia *npl.* [ج‌ش] پستانداران

mamma'lian *a.* & *n.* (۱) پستاندار - (۲) جانور پستاندار (*janevaré-*)

mammal'gia *n.* [طب] پستان درد (*pestan-dard*)

mammalif'erous *a.* [ز.ش] دارای آثار پستانداران

mammal'ogy *n.* گفتار در پستانداران

mam'mary *a.* پستانی ، مه‌ای

m. gland : غدهٔ پستان یا ثدیه

mam'mate (*-met*) *a.* پستان‌دار

mam'mifer = mammal

Mammif'era [*Obs*] = Mammalia

mammif'erous = mammalian *a.*

mam'miform *a.* پستان‌وار ، مانندپستان

mammil'a *or* -mil'la *n.* [*pl.* -læ (*lee*)] نوک پستان - اندام یا چیز دیگر که مانند پستان باشد

mam'milary *a.* مانند (نوک) پستان - دارای برآمدگی‌های پستان مانند

mam'milate(d) *a.* (۱) دارای پستان یا پستانک (۲) = mammilary

mammil'liform *a.* مانند (نوک) پستان

mam'mon (*-mun*) *n.* جیفهٔ دنیا (*jeefeyé-donya*) ، مال جهان - [با M] دارگونهٔ مال

mam'monish *a.* مال پرست ، دنیادار - ناشی‌ازحس دنیاداری یا مال‌پرستی

mam'monism *n.* دنیاداری ، مال‌پرستی

mam'monist } *n.* دنیادار ، دنیاپرست
mam'monite } (*-parast*) مال‌پرست

mam'moth *n.* & *a.* [*Rus*]

(۱) ماموت : یکجور پیل‌بزرگ که‌در زمانهای پیشین‌درجهان میزیسته است (۲) کلان ، بسیار بزرگ (*bes-yar-bozorg*) ، گنده (*gondeh*) ، عظیم‌الجثه (*azeemol josseh*)

mam'my *n.* [*pl.* -mies (*miz*)] (۱) = mamma - (۲- در امریکا) دده‌سیاه که پرستار کودکان سفیدپوست است

man (1) *n.* [*pl.* men] مرد (*mard*) - انسان (*ensan*) ، آدم - شخص (*shakhs*) - کس [*no man*] - تن ، نفر (*nafar*) ، سر [*Rials 5 per man*] - نوکر (*nowkar*) - برده (*bardeh*) - [دربازی] مهره (*mohreh*) - کارگر - سرباز [بیشتر درجمع] ، نفر - [درترکیب] (۱) کشتی (۲) گماشتهٔ کاری یا دنبال کنده پیشه‌ای

Be a man. : مرد باشید ، مردانگی داشته باشید

the man of the house مردیابزرگ‌خانه

to be one's own man آدم خود بودن

man and wife زن و شوهر

man cook آشپز مرد ، مردآشپز

If you want lying, I am not your man. اگر دروغگویی میخواهید من مردش (یا اهلش) نیستم

The men were locked out. در را بروی کارگران بستند

to play the man مردانگی کردن ، مرد بودن

as one man بایك زبان ، بایك صدا ، باتفاق (*be-ettefagh*) ، مانند یك مرد

to a man همه ، تا نفر آخر

man and boy از زمان بچگی ، چه در کودکی چه در بزرگی

man Friday آدم همه کاره و غلام منش

man about town آدم بیکاره‌ای که

man'age (2) *n.* [*Arch*] پرورش اسب (*parvareshé-asb*)، تربیت اسپ (*tar-biaté*) - گام برداری اسب - تربیت شده - آموزشگاه اسب‌سواری

manageabil'ity *n.* حالت چیزی که اداره شدنی باشد - تربیت پذیری

man'ageable (*-ejeb'l*) *a* اداره‌کردنی - درست‌شدنی - رام (شدنی) - تربیت پذیر

man'ageably *adv.* بطور اداره‌کردنی، چنانکه بتوان اداره کرد یا از پیش برد - چنانکه بتوان رام کرد - بطور تربیت‌پذیر

man'agement *n.* اداره - مدیریت (*modeeriyyat*)، ریاست (*riasat*) - کاردانی، حسن تدبیر (*hosné-tadbeer*)، عاملیت (*ameliyyat*) - تدبیر - حیله - [با the] هیئت مدیره (*hey-até-*)

man'ager *n.* مدیر، اداره‌کننده، رئیس - مامور (*ma'moor*)، گماشته (*gomashteh*)، مباشر، [درانگلیس] کسیکه بکار ویژه‌ای که وابسته بهر دو مجلس پارلمانی است گماشته میشود - [با صفت] خانه‌دار

: *Staff M.* رئیس کارگزینی

a good m. آدم خانه‌دار یا صرفه‌جو

man'ageress *n.* [*fem. of* manager] مدیره، رئیسه - زن خانه دار

manage'rial *a.* (۱) مدیرانه، ریاست مآبانه (*riasat-ma-abaneh*) - (۲) مدیر، اداره کننده

: (*1*) *m. qualities* (*2*) *m. staff*

man'agership *n.* مدیریت، ریاست

man'-at-arms' *n.* سرباز (*sarbaz*) [بویژه سرباز سواره سنگین اسلحه]

manatee' *n.* [ج ش] گاو دریایی

Man'chester *n.* [جغ] منچستر

M. School مکتب هواخواهان همیشه به باشگاه و نمایشگاه‌های شهر میرود

The man in the street, of course, does not know it. البته مردمان معمولی (که باین فن آشنا نیستند) آنرا نمیدانند

man (2) *vt.* [*p. & pp.* manned] (۱) کارگر یاجاشو گذاشتن در، باقرات مجهز (*mojahaz*) کردن (۲) جرأت (*jor-at*) دادن به، نیرو دادن (به)، آمادهٔ کارکردن (۳) اشغال کردن (*eshghal-*) - (٤) آموخته بانسان کردن، رام کردن

: *to man* (*1*) *a ship* (*2*) *one-self* (*3*) *a post* (*4*) *a hawk*

man'acle *n.* & *vt.* (۱) دستبند (*dastband*) [بیشتر در صیغهٔ جمع] - (۲) دستبند زدن (به)، بخوکردن (*bokhow-*)

man'age (۱) (*-ej*) *vt.* & *vi.* (۱) اداره کردن، گرداندن (*gardandan*)، از پیش بردن، ترتیب دادن (*tarteeb-*)، سر و صورت دادن [*to m. one's affairs*] - از عهدهٔ . . . برآمدن، حریف شدن، رام کردن، مطیع کردن [*to m. one's subjects*] - درست بکاربردن [*to m. a tool*] - تربیت کردن [*to m. a horse*] - درست کردن (*dorost-*) - نگهداری کردن [*to m. cattle*] - (۲) کار صورت دادن، کامیاب شدن (*kamyab-*)، موفق شدن (*movaffagh-*)

: *I know how to m. that business.* میدانم چگونه باید اینکار را درست کرد (یا اداره کرد)

I managed to do it. موفق شدم که آنکاررا انجام دهم، آنکاررا درست کردم

I cannot m. him. حریف او نمیشوم

He managed in spite of poverty. با وجود تهیدستی کامیاب شد (یا کار را درست کرد)

mandib'ular *a. & n.* (۱) آرواره‌ای ، وابسته به آروارهٔ (زیرین) - (۲) آروارهٔ زیرین

mando'la *or* -ra *n.* ماندولین بزرگ

man'dolin } *n.* ماندولین : یکجور ساز
man'doline (*-lin*)

سیمی که مانند است به عود ، عود فرنگی

man'dore *n.* عود چارسیمه - ماندولین بزرگ

mandrag'ora = mandrake

man'drake *n.* [کش] مهرگیاه (*mehr-giah*) ، مردم گیاه (*-mardom*) - دستنبو (*dastamboo*)

man'drel *or* -dril *n.* میله - سنبه (*sombeh*) ، قالب - [درچرخ‌تراش] مرغك (*morghak*) - [در کان کنی] کلنگ (*kolang*)

man'drill *n.* یکجور بوزینه بزرگ و زشت و درنده‌خو در باختر افریقا

man'ducate *vt.* جویدن - خوردن

mane *n.* یال (*yal*)

man'-eater *n.* آدمخوار(*adamkhar*)- ماهی کوسه (*mahié-kooseh*) - جانور درنده که بخوردن گوشت آدمی خوگرفته است

maned *a.* یال‌دار [بیشتر درترکیب]

manège (*-nezh'*) *n.* [*Fr.*] اسب‌سواری (*asp-*) - آموزشگاه اسب‌سواری - تربیت اسپ (*tarbiaté-*) ، تعلیم‌اسب (*ta'leemé-*) - گام برداری وحرکات اسب تربیت شده

ma'nes (*-neez*) *npl* ارواح گذشتگان ، ارواح نیاکان (که پیشتر مورد پرستش بود) - سایهٔ شخص در گذشته

Ma'nes *n.* مانی ، مانی- نقاش

man'ful *a.* دلیر ، شجاع - مردانه ، مردوار

man'fully *adv.* مردانه ، مردوار ، دلیرانه

بازرگانی آزاد

mancipa'tion *n.* [*Obs*] یکجور آیین انتقال یا واگذاری که درآزاد کردن بردگان و کودکان معمول بود

man'ciple *n.* ناظر ، وکیل خرج [در دانشکده‌ها ومانند آن]

manda'mus *n.* حکم‌دادگاه بالا تر بدادگاه پایین تر

man'darin *n* [درچین] نام یکی از مامورین در پایه‌های نه‌گانه که حق‌دارندکلاه دکمه‌دار برسر گذارند - [با M] زبان رسمی و اصلی چینی‌ها - نارنگی (*narangee*) - رنگ‌نارنگی - آدمك چینی که چون آنرا تکان دهند سرش تا چندی تکان میخورد

m. duck یکجور مرغابی کاکل دار که اصل آن از چین است

man'datary *n.* [*pl.* -ries] قیم ، وکیل - دولت‌قیم (*dowlaté-ghayyem*)

man'date (*-det*) *n.* وکالت (نامه) - قیمومت (*gheymoomat*) - دستور مردم به (وکیل) مجلس ، دستور (*dastoor*) - دستخط پاپ - [درشعر] حکم (*hokm*)

mandate' *vt.* سپردن (*sepordan*) ، به قیمومت واگذار کردن

: *to m a State to a mandatary*

manda'tor *n.* - (*movakkel*, موکل) دستور دهنده

man'datory (1) *n.* = mandatary

man'datory (2) *a.* حکمی ، دربردارندهٔ حکم یادستور - وابسته به قیمومت

: *m. powers* اختیارات دولت قیم

man'dible *n.* آروارهٔ پرنده (*arvareyé-parandeh*) - آروارهٔ زیرین بستاندارها و ماهی‌ها - نیمهٔ آروارهٔ زیرین [در حشرد]

mangy (*mane'ji*) *a.* [*comp.* -gier; *sup.* -giest] گر ، گردار ، گرگین ، جرب‌دار (*jarab-*) ، خنش‌دار (*khenesh-*) ، چرك (*cherk*) ، اکبیری (*ekbeeree*)

man'-handle *vt.* با نیروی انسان حرکت دادن [*to m. a cannon*] - [زع] بدرفتاری کردن (به)

man'-hater *n.* دشمن آدم ، آدم نبین

man'-hole *n.* ، (*adam-row*) آدم رو سوراخ ، روزنه (*rowzaneh*)

man'hood *n.* مردی ، رجولیت (*rajooliyyat*) - آدمیت (*adamiyyat*) - مردانگی - مردان (یك کشور)

m. suffrage حق رأی یا انتخاب که بمردهایی داده میشود که دارای سال قانونی باشند ومحجور یادارای پیشینه تبه‌کاری نباشند

ma'nia *n.* دیوانگی ، جنون - عشق مفرط (*eshghé-mofret*)

m. for hunting عشق مفرط بشکار

ma'niac *a.* & *n.* (آدم) دیوانه

mani'acal *a.* دیوانه ، بخود (*-khod*)

mani'acally *adv.* دیوانه‌وار

Manichæ'an (*-kee'an*) *a* & *n.* مانوی ، پیرو دین مانی

Man'ichæism (*-kee-iz'm*) *n.* مانویت (*manaviyyat*) ، پیروی (*peyrovee*) از دین مانی

Manichæ'us (*-kee'-*) *n.* مانی [Manes =]

Manichee' (*-kee'*) *n.* پیرو مانی ، مانوی

man'icure (1) (*-kiur*) *n.* آرایش دست و ناخن ، نگهداری از دست وناخن - آرایشگر دست وناخن (*arayesh-*) (*garé dasto-nakhon*)

man'fulness *n.* مردانگی ، دلیری

man'ganese (*-nees or -neez*) *n.* منغنیسیا ، منغنیسا [جسم بسیط فلزی] - سنگ سیاه شیشه‌گران ، اکسید منغنیسا [در این معنی بیشتر گفته میشود black m.]

mangane'sian } *a.* منغنیسایی ، دارای
mangan'ic } منغنیسا - وابسته

بسنگ سیاه شیشه گران

mange (*mānj*) *n.* گری (*garee*) ، گر ، جرب (*jarab*)

man'gel-wur'zel *n.* [*Ger*] یکجور چغندر که بگاو میخورانند ، چغندر خرخوری (*choghondaré-khar-khoree*)

manger (*mane'jer*) *n.* آخور (*akhor*)

manginess (*man'ji-*) *n.* گری ، دچاری به‌جرب - چرکی ، کثافت

man'gle (1) *n.* & *vt.* (۱) ماشین مهره کشی (پارچه) - (۲) مهره کشیدن (*mohré-kesheedan*) ، اوتوکردن [«اوتو» ترکی است]

man'gle (2) *vt.* (۱) ازشکل انداختن ، بدشکل کردن (*bad-shakl-*) - (۲) خراب کردن ناقص کردن (۳) له کردن (*leh-*) - (٤) بریدن ، پاره‌کردن ، خرد کردن (*khord-*)

to m. (2) *a piece of music* (3) *words in reading*

man'gler *n.* گوشت خردکن

man'go *n.* [*pl.* -goes *or* gos (*goze*)] انبه - درخت انبه (*ambeh derakhté-*)

man'gold = mangel-wurzel

man'gonel *n.* منجنیق سنگ انداز (*manjeneeghé-sang-andaz*)

man'grove *n.* [ج ش] درخت کرنا (*derakhté-karna*)

man'icure (2) *vt.* — to m. (the hands and nails of) a person دست و ناخن کسیرا آراستن و پاك کردن

man'ifest (1) *a.* آشکار (*ashkar*)، معلوم (*ma'loom*)، هویدا (*hoveyda*)، واضح، پدیدار، ظاهر

man'ifest (2) *vt.* & *vi.* (۱) آشکار ساختن، معلوم کردن، فاش کردن - ثابت کردن - ابراز کردن (*ebraz-*) - حاکی بودن از - (۲) نمایش هایی دادن، انجمن کردن (*anjoman-*)، اقدامات بعمل آوردن - حاضر شدن [*The ghost will m*] : (*1*) *to m. one's hatred or love* *It will m. itself.* آشکار خواهد شد، معلوم خواهد گشت

man'ifest (3) *n.* & *vt.* (۱) صورت بار کشتی (که بگماشتگان گمرك میدهند)، اظهارنامه (بارکشتی) - (۲) صورت‌دادن از [*to m. a cargo*]

manifesta'tion *n.* آشکار سازی، اظهار (*ez-har*)، ابراز - ظهور (*zohoor*)، تجلی (*tajallee*) - نمایش، تظاهر (*taz-hor*) - مظهر (*maz-har*) - بیانیه

manifes'tative *a.* آشکار سازنده، اثبات کننده (*esbat-konandeh*)

man'ifestly *adv.* بطورمعلوم، آشکارا

manifes'to *n.* [*pl.* -toes (*to z*)] بیانیه (*bayaniyeh*)، بیان نامه (*bayan-namch*)، اعلامیه (*e'lamiyeh*)

man'ifold (1) *a.* & *n.* (۱) چند تا (*chand'-ta*)، چندین، چند برابر، بسیار (*bes-yar*)، متعدد (*mota.added*) - گوناگون - جوربجور، متنوع (*motanavve'*) - چند کاره، دارای چند شکل (۲) لولهٔ چند سوراخه یا چند شاخه - اطاقی که چند راه یا روزنه دارد - یکی ازچند نسخه

دلیل آن چند چیز است، چند دلیل دارد : *The reason is m.*

چندنسخه، چندین نسخه *m. copies*

ازچند جهت خائن است، چند طرفه خائن است "*He is a m. traitor*".

m. writer = manifolder

man'ifold (2) *vt.* چندین نسخه برداشتن از [*to m. a letter*]

man'ifolder *n.* ماشینی که چندین نسخه (*noskheh*) با کاغذ برگردان برمیدارد

man'ifoldly *adv.* بطور متعدد یا گوناگون - درچندین نسخه - ازچندین جهت

man'ifoldness *n.* چند برابری، چندتایی، بسیاری، تعدد (*ta-addod*) - گوناگونی

man'ikin *n.* (۱) کوتوله، آدم قدکوتاه - (۲) = lay-figure - (۳) نمونهٔ کالبد انسان که درکالبد شناسی بکار می‌برند

manil'la *n.* دستبندی که برخی از طوایف افریقایی بجای پول بکار می‌برند

Manil'(l)a *n.* مانیلا : پایتخت جزیره‌های فیلیپین - سیگار مانیلا

M. (hemp) *n.* کنف مانیلایی که ازآن طناب و بوریا درست می‌کنند

man'ioc = cassava

man'iple *n.* بازوبند یا نواری که کشیشان هنگام انجام آیین عشاء ربانی از بازوی خود می‌آویزند - [در روم باستان] بخشی از هنگ که از ۶۰ تا ۱۲۰ تن سرباز داشت

manip'ular = manipulatory

manip'ulate *vt.* بادست درست کردن، بادست عمل آوردن - بااستادی درست کردن،

(*beed_khesht*) ، شیر خشت و مانند آنها
m. of Hedysarum alhaghi ترنجبین
m. of Atraphaxis spinosa شیرخشت
m. of Tamarix mannifera گز ،
گز انگبین ، گز خونسار
m. of Quercus valonica گز علفی
m. of Salix fragilis بید خشت
purgative m. ترنجبین، شیرخشت، بیدخشت

man'nequin *n.* کسیکه از طرف زنانه‌دوزان مزدورمیشودکه جامه‌های زنانه را پوشیده نمایش دهد

man'ner *n.* روش (*ravesh*) ، طریقه ، چگونگی ، طرز (*tarz*) ، شیوه ، طور (*towr*) ، نحو (*nahv*) ، ترتیب (*tarteeb*) ، رویه (*raviyyeh*) ـ جور ـ [در جمع] (۱) اطوار (*atvar*) ، آداب ، ادا (۲) رسوم

: *the m. of doing anything* روش یا طریقهٔ کاری ، طرز انجام کاری

in what m.? چگونه ، چه‌جور ، چطور ، بچه طریق ، بچه نحو

in (or after) this m. بدینگونه ، اینجور ، بدینسان ، بدین طریق

AFTER the m. of بروش ، بسبك (*besab'ké*) ، بتقلید (*betaghlee'dé*) ، مطابق (*molabeghé*)

in like m. همین جور ، بهمین نحو

all m. of shoes همه‌جور کفش

in a m. تا اندازه‌ای ، از یك حیث

adverb of m. [د] قید وصفی (*gheydé_vasfee*) ، قید چگونگی [چون *bravely* دلیرانه]

good manners آداب ، حسن سلوك (*hosné_solook*) ، نیك روشی

He has no manners. آداب (یا ادب) ندارد ، آیین معاشرت نمیداند

باتدبیر انجام‌دادن ـ درست‌بکاربردن[*to m. an apparatus*] ـ بازرنگی درست کردن ـ [*to m. an account*] ـ اداره کردن ـ زیر نفوذ خود قرار دادن

: *to m. opium (juice)* تریاك را بادست عمل آوردن ، تریاك را تیار (*tiar*) کردن ، تیاری (*tayyaree*) کردن تریاك

manipula'tion *n.* ساختن چیزی بادست ، دست سازی ـ دست زنی (*dast-zanee*) ـ کار دستی [درداروسازی] ـ تیاری (تریاك) ـ [مج] زرنگی (*zerangee*) ، زیرکی ، تدبیر (*tadbeer*) ، استادی (*ostadee*)

: *m. of accounts* حساب سازی

manip'ulative (*-letiv*) } *a.*
manip'ulatory }
بادست درست‌کردنی ـ بادست درست شده ـ وابسته بکارهای دستی

man'itou (*-too*) *n.* روح ، جنی (*jennee*)

mankind' (*-kaïnd'*) *n.* انسان (*ensan*) ، جنس بشر (*jensé_bashar*)

man'kind *n.* مردها ، جنس ذکور

man'like *a.* آدم‌وار ـ مردوار (*mard-*) ـ مرد صفت (*-sefat*) ، دارای اداهای مردانه

man'liness *n.* مردانگی ، جوانمردی (*javanmardee*) ، فتوت (*fotovvat*)

man'ly *a.* [*comp.* -lier; *sup.* -liest] ـ [*m. courage*] مردانه ـ [*a m. woman*] مردصفت ـ درخور انسان (*dar_khoré_*) ، مبنی برانسانیت

: *m. qualities* صفات انسانی

man'na *n.* [*Heb.*] منّ ، خوراك آسمانی که برای بنی‌اسرائیل در بیابان آماده بود ، حلوای قدرت. [کش] ترنجبین (*taranjebin*) ، کز انگبین (*gazangebin*) ، بید خشت

بکاربردن ـ نیرنگ‌زدن ـ [دراتومبیل] عقب و جلو زدن (*aghabo_jelow_zadan*) ـ (۲) با تدبیر انجام دادن یا اداره کردن ـ حرکت‌دادن (*harakat_*) ، مشق نظام دادن [*to m. troops*]

: *to m. a person INTO doing something* کسیرا با تمهید وادار بکردن کاری کردن

man'-of-war' *n.* [*pl.* -men-] ناو (*navv*) ، کشتی‌جنگی (*kashtié-jangee*)

manom'eter *n.* آلت‌سنجش فشار گاز و دمه [بخار] ـ آلت سنجش فشارخون

manomet'ric *a.* وابسته به‌سنجش‌فشار گاز یادمه ، مانومتری

manom'etry *n.* فشار سنجی

ma'nor (*-nor; nur*) *n.* ملك اربابی (*molké_arbabee*) ، ملك‌تیولی (*-toyoolee*)

ma'nor-house *n.* خانه ارباب یا صاحب تیول

mano'rial *a.* مالکانه ـ ملکی

man'-power *n.* شمارهٔ مردانی که‌برای نظام یا خدمت دیگر میتوان فراهم کرد ، نیروی نفرات

man'sard *n.* [مع] (۱) شیروانی‌چارترك (*sheervanié_char-tark*) ، شیروانی که از هرسو دو شیب‌دارد وشیب پایینی ازشیب بالایی تندتر است [در این معنی بیشتر گفته میشود m. roof] ـ (۲) اطاق‌زیرشیروانی

manse' *n.* خانه‌کشیش ـ [دراسکاتلند] خانه کشیش بخش

man'servant *n.* [*pl.* men'ser-vants] نوکر (*nowkar*) ، خدمتکار ـ مرد، مردِ خدمتکار

man'sion *n.* عمارت چند دستگاهی (*emaraté_chand_dastgahee*) ، عمارتِ

Manners change with the times. هرزمانی یکجور اقتضا می‌کند ، آداب هردوره تغییر می‌کند

to the m. born فطرة'' آماده برای موقعیت و آشنا بآداب

man'nered *a.* دارای شیوهٔ ویژه ـ خو گرفته بیك‌سبك یا انشا

ill-m. بد ادا ، بد روش، دارای اطوار بد

man'nerism *n.* خوگرفتگی بیك شیوهٔ ویژه درهنر یا ادبیات ، التزام و اعتیاد بیك سبك ـ [درتماشاخانه] شیوه ویژه دراشارات و حرکات

man'nerist *n.* کسیکه بیك‌جور انشاء یا شیوه خوگرفته است

man'nerless *a.* بی‌ادب ، فاقد آداب یا حسن سلوك

man'nerliness *n.* تربیت ، ادب

man'nerly *a.* با تربیت (*ba_tarbiat*) ، با ادب ، مؤدب (*mo_addab*)

man'nish *a.* (۱) مرد صفت (*mard_sefat*) ، مرد نما (*-noma*) ، دارای اداهای مردانه (۲) مردانه

: (*1*) *a m. woman* (*2*) *a m. way of threading a needle*

man'nishly *adv.* مردوار ، باادای‌مردانه

man'nishness *n* ادای مردانه ، مرد صفتی

manœu'vre (1) (*-noo'ver or nioo'-*) *n.* حرکت ارتش یاکشتی‌های جنگی (از روی نقشه) ـ مشق‌نظام ، جنگ هفت‌لشکر، مانور [فرانسه] ـ تدبیر (*tadbeer*)، نقشه (*naghsheh*) ـ مهارت ـ زیرکی ـ نیرنگ (*neyrang*) ، حیله ، تمهید (*tamheed*)

manœu'vre (*2*) *vi.* & *vt.* (۱) مشق کردن ، مانور دادن ـ تدبیر یاتمهید

کردن است

[ر] اعشاری ـ لوگاریتم mantis'sa *n.*

شنل زنانه (*shenelé_zananeh*) ـ بالاپوش ، ردا ـ [مج] پوشش ، لفاف ـ [ج ش] پرده ، شامه ـ [ك ش] پوست مخ (*pooste_mokh*) ـ توری (چراغ) man'tle (1) *n.*

چراغ توری : *m. burner* / *m. lamp*

پوشاندن ، پوشیدن man'tle (2) *vt.*

(۱) کف گرفتن ، از کف پوشیده شدن (۲) بسته شدن ، جمع شدن (*jam'_*) ـ (۳) سرخ شدن (*sorkh_*) ـ (٤) در چهره ریختن ، چهره را سرخ کردن (٥) بال گستردن ، پای خودرا با بال پوشیدن man'tle (3) *vi.*

: (*1*) *The pool mantled.* (*2*) *Scum mantled on the pool.* (*3*) *Her face mantled.*

man'tua-maker = dressmaker

(۱) دستی (*dastee*) ـ (۲) کتاب دست (گرفتنی) ـ مشق تفنگ (*mashghé_tofang*) ـ [در اُرگ] ردیف مضراب man'ual *a.* & *n.*

: (*1*) *m. labour* || *sign m.* امضای دستی

m. alphabet = finger alphabet

بادست ـ بطور دستی man'ually *adv.*

کارخانه (*karkhanch*) manufac'tory *n.* [*pl.* -ries]

(۱) ساختن (*sakhtan*) ، درست کردن (*dorost_*) ـ (۲) عمل آوردن (*amal_*) ، برای استعمال آماده کردن (۳- مج) ساختن ، جعل کردن (*ja'l_*) manufac'ture (1) (*.chur*) *vt.*

: *to m.* (*1*) *articles of dress* (*2*) *wool* (*3*) *a story, a lie, etc.*

از کهنه *to m. rags INTO paper*

بزرگ [بیشتر در جمع] ـ خانه ، منزل (*manzel*) ـ [در نجوم] برج (*borj*) ، مرحله (*marhaleh*)

خانه ارباب ، خانه صاحب تیول ـ [در امریکا] عمارت 'خانهٔ بزرگ ـ [باحروف بزرگ] خانهٔ رسمی شهردار لندن man.-house

[حق] قتل غیر عمدی (*ghatlé_gheyré_amdee*) man'slaughter (*.slaw_*) *n.*

آدم کشی ـ ندانسته

آدم کش (بی تعمد) man'-slayer *n.*

نرمی (*narmee*) ، ملایمت (*mola yemat*) ، 'مدارا ' حلم (*helm*) man'suetude (*_swiiiood*) *n.* [*Arch*]

سوگند دروغ خوردن (*sowgandé_doroogh_khordan*) man'swear (*.swêr*) *vi.* [*Arch*]

mant [*Sc.*] = stammer

جل (*jol*) ـ پالان پوش ـ شمد (*shamad*) ـ [نظ] man'ta *n.* mantelet =

طاقچه چوبی (در بالای بخاری) man'tel-board *n.*

شنل کوتاه ـ [نظ] سپر گلوله (*separé_golooleh*) mant'(e)let *n.*

نمای بخاری ' گچ بری دور بخاری (*gach_borié_dowré_bokharee*) man'tel (piece) *n.*

طاقچه روی بخاری ، سر بخاری man'tel (shelf) *n.* [*pl.* -shelves]

وابسته به پیشگویی ـ الهامی man'tic *a.*

یکجور روسری زنانه ـ شنل زنانه کوچك و سبك mantil'la *n.*

آخوندك (*akhondak*) : یکجور جانور راست بال که پاهای پیش خودرا بدانگونه نگاه میدارد که گویی در حال دعا man'tis *n.* [*pl.* -tises *or* -tes (*teez*)]

میگویند- مردم این جزیره
یکجور گربه بی دُم M. cat
Manx'man *n.* [*pl.* -men]
اهل «جزیره انسان» یا Isle of Man
many (1) (*men'i*) *a.* [*comp.* more; *sup.* most] چندین (*chandin*)، بسیار (*bes-yar*)، خیلی (*khey'li*)، بسا (*bas'a*)، بسیاری از، زیاد (*ziad*)- بیش ازیکی، متعدد (*mota-added*)
: *m. books* چندین کتاب، کتابهای بسیار
m. times چندین بار
m. people خیلی‌از مردم، خیلی‌اشخاص، بسیاری از مردم (یا اشخاص)
very m. books کتابهای خیلی زیاد
a great (or good) m. persons خیلی‌اشخاص، بسیاری از اشخاص
It was one too m. یکی زیاد بود
He was (one) too m. for us. این‌یکی‌دیگر برای ما زیاد بود، حریف این یکی نشدیم
how m. چندتا، چند
His reasons were m. and good دلائل‌چندی داشت که همه خوب‌بود، دلائل متعدد وخوبی داشت
as m. as همانقدر . . . که، هرچندتا . . . که، هرقدر . . . که
: *I have* as m. *books* as *you (have).* هرچند (یا هر قدر) کتاب شما دارید منهم دارم
one-hundred times as m. صد چندان، صد برابر
You have twice as m. *books* as *he has.* شما دوبرابر او کتاب دارید
He had four mistakes in as m. *lines.* در چهار خط چهار اشتباه داشت

کاغذساختن (یا عمل آوردن)
manufac'ture (2) *n.* ساخت - عمل‌آوردن - کالای ساخته یا عمل‌آورده، مصنوع، کارِ کارخانه
: *silk manufactures* کالاهای‌ابریشمی
of home m: ساختِ میهن، وطنی (*vatanee*)
manufac'turer *n.* سازنده - صاحبِ کارخانه
manufac'turing *apa.* صنعتی
[*a m. city*] کارخانه‌دار، (*san-atee*)
manumission (*-mish'un*) *n.* آزاد سازی - آزادی [*m. of a slave*]
manumit' (*-nioo-*) *vt.* [*p.* & *pp.* -mitted] آزاد کردن
manure' (*-nioor'*) *n.* & *vt.* رشوه (*reshveh*) - پهن (*pehen*)، زبل (*zebl*) - (۲) کود دادن، رشوه دادن (به)
manu'rial *a.* کودی، رشوه‌ای
ma'nus *n.* [*pl.* manus] [ج ش] دست (*dast*) - [در قانون باستانی رم] اختیار داری شوهر بزن
man'uscript (*-yoos-*) *n.* & *a.* (۱) دستخط (*dastkhat*) - کتاب خطی، نسخه خطی، نوشته (*neveshteh*) - جزوهٔ نوشته یا ماشین‌شده که برای چاپ آماده کنند (۲) خطی، بادست نوشته، دست‌نویس، دستخطی، قلمی (*ghalamee*)
: (2) *a m. copy of Golestan.*
[آگاهی - مختصر این‌واژه MS ودر جمع MSS است]
Manx *a.* & *n.* (۱) وابسته به «جزیرهٔ انسان» یا Isle of Man در دریای ایرلند (۲) لهجه‌ای که درجزیره نامبرده بدان‌سخن

so m. چندین، چندان، اینقدر (*inghadr*)، بقدری (*beghad'ree*)

There are so m. *liars that* . . . آنقدر دروغگو هست که . . .

[آگاهی - many در جلو مفرد بکار نمیرود مگر در دو مورد (۱) درجلو a - (۲) هنگامی که بطور صفت غیر مستقیم و در آغاز جمله بکار رود] :

(*1*) *m. a time* : چندین بار، بارها

m. a man بسا اشخاص، بسا کسا

(2) *M. is the tale he has told us.* چه بسا قصه‌ها که برای ما گفته است

man'y (2) *n. or pr.* بسیاری، خیلی‌ها

M. died from hunger. : بسیاری ازآنها، عدهٔ

m. of them زیادی از آنها

the m. توده، بیشتر مردم

[آگاهی - many در ترکیب نیز بکار میرود] :

m.-headed : چند سر، بسیار سر

m.-headed beast or monster جانور بسیار سر [یعنی توده مردم]

m.-coloured رنگارنگ

m.-leaved [گ‌ش] پربرگ، سدبرگ

m.-sided چندپهلو - مبنی برچندین نظریه

m.-peopled (*por-jam-iyyat*) پرجمعیت

manyplies (*men'iplize*) *n.* هزارلا

Maori (*mou'- or ma'-*) *n.* (زبان) مردم خرمایی‌فام در New Zealand

map (1) *n.* نقشه (*naghsheh*)، نقشهٔ جغرافیا - نقشهٔ آسمان

off the m. [*Col*] غیرمعمول - بی‌اهمیت

on the m. [*Col*] نسبةً مهم، بحساب آوردنی

map (2) *vt.* [*p. & pp.* mapped] نقشه برداشتن از، در نقشه نشان دادن، کشیدن، رسم‌کردن (*rasm-*)

to m. out (۱)جزء بجزء معین کردن (*joz'-bejoz'-mo-ayyan-*) - (۲) مرتب کردن (*morattab-*)، ترتیب‌دادن

to m. out (*1*) *one's course of conduct* (2) *one's time* :

ma'ple *n.* [کش] افرا (*afra*) آج - چوب افرا

red m. بوسیام (*boosiam*)

map'-maker *n.* نقشه‌ساز، نقشه‌کش

map'wise (*-wize*) *adv.* نقشه‌وار

mar *vt.* [*p.* & *pp.* marred]

(۱) آسیب‌زدن، زیان (*zian*) رساندن (به)، صدمه زدن (*sadmé-zadan*)، از شکل انداختن (*az-shakl-andakhtan*) - (۲) خراب کردن - (۳) بهم زدن (*beham-*)، خراب کردن

to m. trees by writing in their barks (*2*) *to m. one's plans* : (*1*)

(2) *"It makes us, or it mars us".* یا مارا آباد می‌کند یا خراب‌می‌کند

mar'abou (*-boo*) *n.* [ج‌ش] لگلگ افریقایی (*laglagé-afrighayee*) - پر لگلگ که در کلاه زنانه بکار میرود

Mar'about (*-boot*) *n.* [ازمرابط‌عربی] مرابط، ربیط [درویش یا زاهد مسلمان در افریقای شمالی]

maraschino (*-skee'no*) *n.* عرق آلوبالو (*araghé-*)

maras'mic (*-raz'-*) *a.* تحلیل رو (*tahleel-row*)، لاغر شونده

maras'mus *n.* [طب] ضعف روزافزون (*za'fé-rooz-afzoon*)، تحول - دق

گام ِ نظامی ، حرکت سربازوار - راه پیمایی (*rah-peymayee*) - پیشرفت - جریان (*jarayan*) ، سیر (*seyr*) ، روش (*ravesh*) ، مشی (*mash'y*) - موزیك برای قدم روی ، کوس ِ پیشرفت

m. of events : جریان یا سیر حوادث

m. past رژه ، رژه روی

march (3) *n. & vi.* (۱) مرز (*marz*) ، سرحد - [در جمع] زمین های مرزی میان انگلستان و اسکاتلند یا ویلز - پارچه ای از زمین مرزی (که دو کشور همسایه بر سرآن اختلاف دارند) - (۲) هم‌مرز بودن

March *n.* مارچ [ماه سوم اروپایی که ۳۱ روز دارد و برابر است با آذر رومی]

mar'cher *n.* مرز نشین ، سرحد نشین

mar'chioness (*-shunis*) *n.* زن‌مارکیس [بازگشت شود به marquis] - زنی که با زن مارکیس هم پایه باشد

march'land *n.* زمین مرزی

march'man [*Obs*] = marcher

march'pane = marzipan

mar'cid *a.* لاغر - خشکیده

mare *n.* مادیان (*madian*)

mare (*mê're*) *n.* [*L*] دریا

m. clau'sum دریایی که در قلمرو کشور ویژه ای باشد

m. li'berum دریای آزاد یا همگانی

marem'ma *n.* [*pl.* -me (*mā*)] زمین مردابی بد هوا در دریا کنار

mar'garine (*-rin or -reen*) *n.* کرهٔ تقلبی (*kareyé-taghleedee*) ، بدل کره

mar'garite [*Obs*] = pearl

mar'gay *n.* پکجور گربه پلنگی در امریکا

marge *n.* = **margin** *n.*

mar'gin (1) (*-jin*) *n.* حاشیه -

maraud' (*-rawd'*) *vi. & vt.* (۱) برای غارت حمله (*hamleh*) کردن - این سو وآن سو دله دزدی یا تلاش کردن (۲) غارت کردن ، چپاول کردن

marau'der *n.* غارتگر (*gharatgar*)

mar'ble *n. & vt.* (۱) مرمر (*marmar*) ، سنگ مرمر (*sangé-*) - مهره (*mohreh*) ، تیله (۲) ابری کردن (*abree-*) ، رگ‌رگ کردن ، افشان کردن (*afshan-*) ، مرمر نما کردن

(1) to play marbles : مهره‌بازی کردن

(2) to m. the edges of a book

mar'bled *a.* مرمر نما ، مخطط (*mokhattat*) ، ابری ، رگ‌رگ

mar'ble-hearted *a.* سنگدل

mar'bly *a.* مرمری - مرمر نما - سخت (*sakht*)

marc *n.* تفاله (*tofaleh*)

mar'casite *n.* حجرالنور (*hajaronnoor*) ، حجرالطور ، مارقشیط ، مرغش (*marghash*)

marcel' wave *n.* یکجور فر یا موج (*mowj*) که بمو میدهند

marces'cent *a.* [کش] خشك شونده و نریز ، پژمرده شونده و نریزنده

march (1) *vi. & vt.* (۱) قدم رفتن (*ghadam-raftan*) ، نظامی وار راه رفتن ، گام های منظم (*monazzam*) برداشتن - پیش رفتن - کوچ کردن (۲) بردن ، نظامی وار بردن ، حرکت دادن (*harakat-*) : کوچاندن ، کوچ دادن

to m. forth پیش رفتن

marching orders فرمان حرکت برای جنگ

to m. past رژه رفتن (*razheh-*)

march (2) *n.* قدم رَوی ، قدم برداری ،

(golé-hameeshé-bahar)
گل جعفری (golé-ja'faree) French m.
آب نمك که سرکه وشراب marinade' n.
و ادویه بآن زده گوشت وماهی را در آن
می‌خوابانند
در آب mar'inade or -nate vt.
نمك و سرکه وادویه خواباندن
(۱) دریایی marine' (-reen') a. & n.
(daryayee)، بحری - وابسته بکشتی رانی
(۲) مجموع کشتی‌های (بازرگانی وجنگی)
یك کشور، بحریه (bahriyeh) - سرباز
کشتی جنگی
: (1) m. law, soldiers, etc.
ملوان (malvan)، mar'iner n.
کشتیران (kashteeran)، دریانورد
(-navard)، ملاح (mallah)
مریم پرست Mariol'atrous (mê-) a.
(maryam-parast)
مریم پرستی Mariol'atry n.
عروسك خیمه‌شب بازی marionette' n.
(aroosaké-kheymeh-shab-bazee)
mar'ish [Poet] = marsh(y)
عضو انجمن مریم Ma'rist n.
شوهری (showharee)، mar'ital a.
وابسته بشوهر، زوجی (zowjee) - وابسته
بمررسی، نکاحی
: m. rights حقوق شوهر(ی)
چنانکه وابسته بشوهر mar'itally adv.
باشد - از راه عروسی - با حق شوهری
(۱) دریایی mar'itime a. -(daryayee)
(۲) وابسته به بازرگانی از راه دریا
: (1) m. law; m. insurance
[کش] مرزنگوش mar'joram n.
(marzangoosh)، مرزنجوش - اویشن
(aveeshan) - گلپر (golpar)

کنار، لبه (labeh) - [مج] جا - تفاوت احتیاطی
(tafavoté-ehtiatee) - پولی که نزد دلال
سهام می‌سپارند تا زیان احتمالی وی را
جبران کند - [با.] تفاوت بابت سود -
[در بیمه جان] = loading
: to leave a m. حاشیه گذاشتن
a m. of hope امیدواری کم، رخنه امید
(۱) حاشیه گذاشتن (در) - mar'gin (2) vt.
(۲) حاشیه دار کردن، حاشیه برای (چیزی)
نوشتن (۳) در حاشیه نوشتن (٤) پول اضافی
بابت زیان احتمالی (سهام) سپردن
(1,2) to m. the text of a book
حاشیه‌ای - حاشیه‌دار mar'ginal a.
(hashié-) - کناری
: a m. note حاشیه، حشو (hashv)،
یادداشت (yad-dasht) درحاشیه
حواشی [جمع «حاشیه»] margina'lia npl.
یادداشت های حاشیه
بطور حاشیه - mar'ginally adv.
در حاشیه
mar'ginate vt. = margin vt.
margo'sa-tree = azedarach
(۱) مرز دار mar'grave n.
(marz-dar)، مرزبان [لقبی که آلمانها
به فرماندهان نظامی مرز ها میدادند -
marquis = (۲)
mar'gravine (-vin or veen) n.
زن مرزبان [در آلمان قدیم]
mar'guerite (مارگریت) n.
[کش] گل داودی (golé-dawoodee)
(۱) مریمی - Ma'rian a. & n.
وابسته به Mary ملکهٔ انگلستان یا Mary
ملکهٔ اسکاتلند (۲) هواخواه Mary ملکه
اسکاتلند - مریم‌پرست (maryam-parast)
[کش] گل همیشه بهار mar'igold n.

کردن (*sabt*ـ)، حساب (چیزی) را نگاه‌داشتن (٤) توجه (*tavajjoh*) کردن به (٥) نشان دادن: ظاهر کردن، ابراز کردن (*ebraz*ـ) (٦) دلالت کردن بر (٧) توام (*tow-am*) بودن با

: *to m.* (*1*) *a tree* (*2*) *a place on the map* (*3*) *the points gained in a game* (*4*) *M. my words.* (*5*) *He marked his assent by his silence.*

to m. goods بهای کالا را در روی آن نوشتن، نشان حاکی از بها در روی کالا گذاشتن

It is marked with spots. نشان آن خالهایی است که دارد

to m. out *a ground* حدودزمینی را تعیین کردن یا نشان دادن

to m. out *one's course* طرحی برای رویه خود ریختن

He was marked out *for leader-ship.* برای ریاست ساخته شده بود، مقدر بود که ریاست کند

to m. off جدا کردن (با خط)

to m. down an article بهای کمتری بر کالایی گذاشتن

mark (3) *n.* مارك: واحد پول آلمان ـ واحد سنجش سیم و زر درزمان پیش که برابر با ٨ ounce بود

Mark *n.* مرقس (*marghos*)

marked *ppa.* معلوم (*ma'loom*)، برجسته (*barjesteh*)، مشخش (*moshakh*ـ) (*khas*)، محسوس (*mahsoos*)

: *a m. difference* تفاوت محسوس، تفاوت معلوم

mar'kedly *adv.* بطور برجسته یامعلوم، مرزنگوش، مرزنجوش sweet m.

wild m. اویشن شیرازی ـ گلپر

mark (1) *n.* نشان، علامت [*trade m.*]ـ اثر (*asar*)، خط، داغ ـ آماج، هدف (*hadof*) ـ مهر (*mohr*)، تمغا [ترکی]ـ خط یا نشانی که جایگیر امضا باشد ـ [در آموزشگاه] نمره (*nomreh*) ـ نشان شایستگی ـ پایه، درجه (*darojeh*)

: *interrogation m.* نشان پرسش

to hit a m. نشانی را زدن

to miss a m. نشانی را نزدن، خطا کردن

We missed our m. تیر ما بسنگ خورد، خطا کردیم

good marks نمره های خوب

[«نمره» از numéro فرانسه است]

high water m. [زیر high آمده است]

to make one's m. برجسته شدن (*barjesteh*)، مشهور شدن (*mash*ـ (*hoor*ـ) ـ نشان بجای امضا گذاشتن

a man of m. شخص برجسته

beside (*or* wide of) the m. خارج از موضوع ـ [مل] آن ور نشان، آنسوی نشان، دور از نشان

up to the m. داخل موضوع، درست در جای خود، بهنگام (*behangam*)، بموقع (*bemowghe'*)

below the m. پایین تر از میزان مقرر

mother's m. خال (مادر زاد)

m. of mouth نشان پیری در اسب که از گودی دندانش پیدا است

(God) save the m.! استغفرالله (*astagh'ferollah*)

mark (2) *vt.* (١) نشان کردن، نشان گذاشتن (در)، علامت گذاشتن (در)، خط زدن، داغ کردن (٢) نشان دادن (٣) ثبت

بطور محسوس
mar'ker *n.* کسیکه حساب برد و باخت بازی را نگاه میدارد - نشان گذار - نشان
mar'ket (1) *n.* بازار - داد و ستد (*dadoˌsetad*)

: ***a good m. for carpets***

to bring to, or put on, the m. بمعرض فروش گذاشتن، بازار آوردن
to make a m. of معامله کردن ، با کالای دیگر معاوضه (*moˌavezah*) کردن
to bring one's eggs (*or* hogs) to a bad market در نقشه یا کار خود کامیاب نشدن
m. garden باغ سبزی کاری
mar'ket (2) *vt.* & *vi.* [*p.* & *pp.* -ketted] (۱) فروختن (*forookhtan*) ، دربازار فروختن ، بفروش رساندن (۲) داد و ستد در بازار کردن ، خرید وفروش کردن (*khareedoˌforoosh*)
mar'ketable (*-eb'l*) *a.* فروش‌رفتنی ، قابل فروش ، بازاردار
mar'keting *n.* فروش ، فروش در بازار
mar'ket-place *n.* بازار (گاه)
mar'king *n.* رنگ زنی (*rangˌzanee*) به پر و پوست ومانند آنها - نشان گذاری
mar'king-ink *n.* مداد رنگی پاك نشدنی که برای رنگ زنی ونشان گذاری بکار میرود
mar'king-iron *n.* داغ آهن (*daghahan*)
mar'king-nut *n.* بلادر (*belador*)
marks'man *n.* [*pl.* -men] تیر انداز ماهر (*teerˌandazé-maher*) ، حکم انداز (*hokm-andaz*)
marl (1) *n.* & *vt.* (۱) خاك آهك دار ، خاك کودی - [در شعر] خاك ، گل

(۲) با خاك آهك دار کود دادن
marl (2) *vt.* پیچیدن ، باطناب دولا بستن
mar'line (*-lin*) *or* -ling *n.* طناب کوچك دولا
mar'line-spike *n.* ریسمان وا کن (*reesmanˌvakon*) ، طناب گشا (*tanab-*) (*goshaˌ*)
mar'ly *a.* دارای (یا مانند) خاك آهك دار
mar'malade *n.* مربای نارنج (*morabbaˌyé-naranj*) - مربای به (*-beh*) - ارزانك (*larzanak*)
mar'marize *vt.* تبدیل بمرمر کردن (*tabdeel-bemarmar-*)
mar'mit *n.* دیگ ، کماجدان (*komaj-*)
mar'molite *n.* یك جور سنگ سماق ورقه ورقه که رنگ آن کمی سبز است
marmora'ceous *a.* مرمری
marmo'real *a.* مرمری - مرمرنما
mar'moset *n.* [ج ش] یکجور بوزینهٔ کوچك امریکایی که دُم انبوهی دارد
mar'mot *n.* [ج ش] موش‌خرمای کوهی (*moosh-khormaˌyé-koohee*)
Mar'onite *n.* مارونی : مسیحی مقیم لبنان
maroon' (1) *n.*, *vt.*, *&* *vi.* (۱) یکی از سیاهانی‌که در کوه‌ها وجنگل‌های جزایر آنتیل بسر میبرند و نیاگان آنها غلامان فراری بوده‌اند - کسیکه در کرانه یا جای ویرانی ول شده باشد (۲) در کرانه یا جای ویرانی ول‌کردن (۳) ول‌گشتن ، ول گردی کردن (*vel-gardee-*)
maroon' (2) *n.* & *a.* خرمایی مایل بقرمز (*khormaiyéˌmayel-beghermez*)، شاه بلوطی (*shah-balootee*)
maroon' (3) *n.* نارنجك پرصدا (*naranjakéˌpor-seda*)

گواهی نامه عروسی m. lines

مهریه (*mahriyeh*) m. settlement

عقدنامه (*aghd-*)، قباله m. contract

mar'riageable (*-rijeb'l*) *a.* قابل عروسی، بالغ [*a m. girl*] - درخور عروسی (*dar-khoré-*)

سال یا سنی که در آن اجازهٔ عروسی شخص داده میشود، سن (قانونی) برای عروسی m. age

mar'riage-portion = dowry

mar'ried (*-rid*) *ppa.* زن دار، متاهل (*mota-ahhel*) - شوهردار، منکوحه (*mankoohah*) - وابسته بزناشویی، ازدواجی- [مج] پیوسته (*peyvasteh*)

جا برای شخص : *m. accommodation* زن‌دار یا شوهر دار، جابرای مردم‌متاهل

زناشویی *m. state*

زندگی زناشویی *m. life*

خوشی‌زناشویی *m. happiness*

mar'row *n.* [ک‌ش] مغز استخوان (*maghzé-ostokhan*) - [مج] مغز، لب (*lob*)

مغز تیره، مغز حرام، نخاع spinal m

[ک‌ش] کدو، کدوی vegetable m. (*kadooyé-mosammayee*) مسمایی

mar'row-bone *n.* استخوان مغزدار - [درجمع وبزبان شوخی] زانو، قاب زانو

mar'rowless *a.* بی مغز

mar'rowy *a.* مغز دار، پرمغز

mar'ry (1) *vi.* [-ried; -rying] عروسی کردن، ازدواج کردن : (۱) زن گرفتن (۲) شوهر کردن (*show-har-*)

mar'ry (2) *vt.* [„] (۱) عروسی کردن با، گرفتن (*gereftan*)، اختیار کردن (*ekhtiar-*) بحبالهٔ نکاح درآوردن (۲) زن دادن (۳) شوهر دادن (٤) عقد کردن، زن و شوهر کردن

maroo'ner = pirate *n.*

mar'plot *n.* انگشت بشیر زن (*angosht-besheer-zan*)، کسیکه بواسطهٔ فضولی و پا میان گذاری در کاری مانع انجام آن کار میشود

marque (*mark*) *n.* [*Obs*] - letter of m. (and reprisal) پروانه دستگیر کردن کشتی بازرگانی دشمن وغارت کردن اتباع ایشان منباب تلافی [بیشتر درجمع] - کشتی‌ای که چنین پروانه‌ای بان داده میشد

marquee' (*-kee'*) *n.* چادُر بزرگ، خیمه بزرگ (*kheymeyé-bozorg*) - سایبان (*sayban*)، آسمانه (*asmaneh*)

mar'quetery *or* -terie / mar'quetry *n.* منبت کاری (*monabbat-*)، خاتم کاری

mar'quis (*-kwis*) *or* -quess *n.* نجیب زاده ای که در انگلیس پایین تر از duke و بالاتر از earl و درکشورهای دیگر اروپا پائین‌تراز duke و بالاتر از count است - [معنی اصلی] مرز دار، مرزبان (*marzban*)

mar'quisate *n.* پایه مارکیس

marquize' (*-keez'*) *n.* (۱) زن‌مارکیس [= marchioness] - (۲) نگین بیضی شکل که ازجواهر باشد (۳) = marquee

mar'ram *n.* [گ‌ش] مرو خوشبو (*marvé-khoshboo*)

mar'riage (*-rij*) *n.* عروسی، ازدواج (*ezdevaj*) - زناشویی- [مج] یگانگی

to give in m. شوهر دادن (*showhar-*)، بزنی دادن

to take in m. بزنی گرفتن، بحبالهٔ نکاح در آوردن

(2) *one's arguments* (3) *soldiers.*
دارایی خودرا *to m. one's assets*
از نظر پرداخت بدهی‌های خود رسیدگی
و مرتب کردن
صورت‌بستانکاران *to m. one's creditors*
خودرا از لحاظ تقدم وتاخر منظم کردن
mar'shalsea (*-si*) *n.* دادگاهی که
knight marshal بر آن ریاست داشت -
زندانی در Southwark که در دست
knight marshal بود
mar'shalship *n.* (پایه) مارشالی
[marshal (1) بازگشت شود به]
marsh'-elder = guelder-rose
mar'shiness *n.* حالت مردابی
marsh'-mallow *n.* [کش] خطمی
(*khatmee*) ، انجل(*anjel*)- یکجورشیرینی
که از ریشه خطمی میسازند
mar'shy *a.* مردابی ، باطلاقی
marsu'pial *a.* & *n.* (۱) کیسه‌ای
[*m. muscle*] - کیسه دار [*m. animals*]-
(۲) جانور کیسه‌دار
Marsupia'lia *npl.* [ج‌ش] کیسه‌داران
marsupia'lian *a.* & *n.*
(جانور) کیسه دار
marsu'pium *n.* [*pl.* -pia]
[ج‌ش - گ‌ش] کیسه
mart *n.* بازار [بیشتر در شعر] -
مرکز بازرگانی - هراج گاه ، حراج گاه
mar'tagon *n.* [گ‌ش] سوسن قرمز
(*soosané-ghermez*)، سوسن سرخ(*-sorkh*)
martel'-de-fer' *n.* [*Fr.*] چکش‌جنگی
(*chakkoshé-jangee*) - [مل] چکش آهنی
martel'lo (tower) *n.* دژ کرانه
(*dezhé-karaneh*) ، قلعه‌ساحلی ، برج کرانه‌ای
(*borjé-karané-ee*)

وصلت‌دادن(*vaslat-*)" پیوستن(*peyvastan*)"
آیین عروسی را برای (دو تن) بجا
آوردن
: (*1*) *Whom did you m.?* (*2*) *to m. one's son* (*3*) *to m. one's daughter* (*4*) *The aged priest married them.*
Mars (*marz*) *n.* [ه] بهرام(*bahram*)'
مریخ (*merreekh*) - [در اساطیر] نام
دارگونه جنگ ، خداوندجنگ(*khodavandé-jang*)
Marseillaise' (*-selaze' or seyêz'*) *n.*
[*Fr.*] مارسیز : سرود ملی فرانسه
marsh *n.* مرداب (*mordab*) ، سیاه آب
(*siah-ab*) ، لایستان (*la yestan*) ، •
باطلاق [ترکی]
m. fever = malaria
m. marigold یکجور گل اشرفی که
در مردابها یافت میشود
mar'shal (1) *n.* مارشال [بزرگترین
پایه نظامی] ، سپهبد (*sepahbod*) - رئیس
تشریفات - ناظم ، کسیکه در مهمانی ها ومجامع
دیگرمواظب نظم وترتیب است - [در امریکا]
(۱) مأمور قضائی که کار های معینی بدو
سپرده‌است (۲) رئیس‌شهربانی یا آتش‌نشانی -
[مم] (۱) مهتر (۲) نعلبند
knight m. کسیکه در خانواده سلطنتی
دارای برخی ماموریت‌های قضائی بود
mar'shal (2) *vt.* & *vi.* [*p.* & *pp.* -shalled]
(۱) به ترتیب نشاندن ، رهنمایی کردن (با تشریفات) - (۲) مرتب
کردن (*-morattab*) - (۳) نظم دادن
(*-nazm*) - (٤-ف‌ل) در صف آمدن ،
صف بستن
: *to m.* (*1*) *persons at a feast*

mar'ten *n.* سمور ـ (*daleh*) [ج ش] دله

mar'tial (*-shal*) *a.* جنگی (*jangee*) ـ جنگجو ـ نظامی ، لشکری (*lashkaree*)

m. music : موزیك جنگی یا نظامی

m. law حکومت نظامی

court m. دادگاه نظامی ـ شورای نظامی

Mar'tial *a.* بهرامی (*bahramee*) ، مریخی (*merreekhee*) ـ وابسته بدارکونهٔ جنگ

mar'tially *adv.* جنگجویانه ـ بطور جنگی ـ بطور نظامی

Mar'tian *a.* & *n.* = Martial ـ (۱) (۲) ساکن بهرام ، ساکن مریخ

mar'tin } یکجور پرستو (*parastoo*) که لانه گلی بر دیوار خانه‌ها
house-m. } میسازد

martinet' *n.* کسیکه در انضباط دادن زیاد سخت گیری میکند ، انضباطی سخت گیر

martinet'ism *n.* سخت‌گیری در انضباط (*sakhtgeeree-dar-enzebat*)

mar'tingale *n.* تعلیمی (*ta'leemee*)

mart'let *n.* = swift ـ [ج ش] [در نشانهای نجابت خانوادگی] مرغ بی پا

mar'tyr (*-tir*) *n.* & *vt.* (۱) شهید ، فدایی ، کشتهٔ راه خدا ، کشتهٔ عقیده ـ مبتلا (*mobtala*) ، اسیر (۲) شهید کردن ، بشهادت رساندن ، ناحق کشتن (*nahagh-koshtan*) ، بخاطر عقیده آزار دادن

a m. TO gout : اسیر نقرس ، دُچار نقرس ، کشتهٔ نقرس

mar'tyrdom (*-dam*) *n.* شهادت

place of m. شهادتگاه ، مشهد (*mash-had*)

mar'tyrize *vt.* & *vi.* (۱) شهید کردن (۲) شهید شدن

martyrol'atry *n.* پرستش شهدا

martyrol'ogist *n.* صاحب تذکرهٔ شهدا

martyrol'ogy *n.* تذکرهٔ شهدا (*tazkereyé-shohada*) ، تاریخ شهدا

mar'tyry *n.* کلیسا یا پرستشگاهی که بیادگار یکی ازشهدا (درمشهد او) برپا کنند

mar'um = marram

mar'vel (1) *n.* چیز شگفت (انگیز) ، چیزعجیب ، شگفتی ـ [ك] شگفت (*shegeft*) ، تعجب (*ta-ajjob*) ـ نمونه عجیب [*m. of wisdom*] ـ [م] معجزه (*mo'jezah*)

mar'vel (2) *vi.* [*p.* & *pp.* -veled *or* velled] درشگفت بودن (یا شدن) ، شگفت داشتن، درحیرت بودن ، حیرت‌کردن (*heyrat-*) ، تعجب کردن (*-ta-ajjob*) ، متعجب شدن (*mota-ajjeb-*)

to m. AT (از) *something* : درشگفتم *i m. how he has fled.* که چگونه گریخته است، نمیدانم . . .

mar'vellous *a.* شگفت انگیز (*shegeft-angeez*) ، شگفت آمیز ، حیرت انگیز ، عجیب [*a m. story*] ـ [د.گ] عالی ، خیلی خوب ، ماه

mar'vellously *adv.* بطور شگفت‌انگیز ، بطور حیرت انگیز ، چنانکه شگفت آورد

mar'vellousness *n.* حیرت انگیزی ، شگفت انگیزی

mar'vel-of-Peru' *n.* [ک‌شم] لاله عباسی (*laleh-abbasee*)

Ma'ry *n.* مریم (*maryam*)

mar'zipan *n.* یکجور شیرینی که با خمیر آرد بادام وشکر درست می کنند

mas'cot *n.* کسی یا چیزی که در هر خانه ای باشد مایهٔ خوش بختی میشود : (۱) برکت‌خانه (*barakaté-khaneh*) ـ (۲) نظر قربانی (*nazar-ghorbanee*)

mash'y (2) *a.* خیسانده ـ خیسیده ـ نرم ، کوبیده

mask (1) *n.* نقاب ، روبند (*rooband*) ، رخ آویز (*rokhaveez*) ، روپوش ، برقع (*borghia'*) ، ماسك ـ صورت ساختگی ، صورتك ـ قالب گلی یا موی از صورت ـ نقاب پوش ـ سر یا صورت (روباه) ـ [مج] پرده (*pardeh*) ، لفافه ، بهانه ، لباس

: *to wear a m.* نقاب‌زدن ، ماسك‌زدن

gas-m. ماسك ضد گاز

dust m. خاك‌گیر

under the m. of به‌بهانهٔ ، در لفافهٔ

to throw off the m. پرده از روی کار برداشتن

mask (2) *vt.* (۱) نقاب زدن بر ، بوشیدن (۲) پنهان کردن ، بروز ندادن (۳) ازچشم دشمن پنهان کردن (٤) از کارزار باز داشتن (٥) حائل شدن

: *to m.* (*1*) *one's face* (2) *one's purpose* (3) *a battery* (4) *an army or fortress*

to be masked نقاب یا ماسك زدن ، تبدیل هیئت دادن (*tabdeelé-hey-at-*)

masked *ppa.* نقاب‌دار ، ماسك دار ، ماسك‌زده ، نقاب‌پوش ـ دارای سیما یاهیئت مبدل ـ [مج] پوشیده ، درلفاف ـ[طب] نابیدا (*na peyda*) ، پوشیده [*m. fever*] ـ [نظ] پنهان ، مستتر (*mostater*)

m. ball رقص‌بانقاب ، رقص باهیئت‌مبدل ، بال ماسکه [فرانسه]

mas'ker *n.* نقاب‌پوش ، ماسك پوش ـ کسیکه دررقص باهیئت مبدل شرکت میجوید

mas'ochism (*maz'okiz'm*) *n.* رضا بجفای معشوق یا معشوقه ، لذت بردن از جفای معشوق یا معشوقه

ma'son (*-s'n*) *n.* & *vt.* (۱) بنا

mas'culine (*-lin*) *a.* & *n.* (۱) مذکر (*mozakkar*) ، نرینه (۲) مردانه (۳) نیرومند (٤) مرد صفت (*mard-sefat*) ـ (٥) متعلق بمردان (٦ ـ بطور اسم) جنس مذکر (*jensé-*) ، اسم مذکر

: (*1*) *m. gender* (2) *m. vigour* (*4*) *m. woman* (5) *m. church* (*6*) *The m. of "she" is "he".*

m. rhyme قافیه کلماتی‌که نه به e بلکه بهجای تکیه دار منتهی شوند چون command' و demand'

mas'culinely *adv.* بشکل‌مذکر ـ مردانه

mas'culineness } *n.* نرینگی (*naree-*) ، نری ـ
masculin'ity } (*negee*) ، مردی ، ذکوریت (*zokooriyyat*) ـ تذکیر (*tazkeer*) ـ مردانگی

mash (1) *n.* خیساندهٔ سمنوی جو (*khees-andeyé-samanooyé-jow*) ، خیسانندهٔ مالت ـ نوالهٔ گرم که باسبان دهند ـ خمیر نرم

mash (2) *vt.* (۱) نرم‌کردن (*narm-*) ، خردکردن (*khord-*) ، خمیر کردن (۲) درآب گرم خیساندن

: *to m.* (*1*) *potatoes* (2) *malt*

mashed potatoes پورهٔ سیب‌زمینی [«پوره» فرانسه‌است] ، سیب‌زمینی کوبیده

mash (3) *vt.* [*Sl*] شیفته کردن

to be mashed ON a woman دلباخته یا شیفتهٔ زنی‌شدن

mash'er *n.* اسباب خرد کردن‌و «پوره» ساختن سیب‌زمینی ، گوشت کوب ـ [زع] مرد خود سازی که میکوشد تازنان فریفته اوشوند

mash'ie } *n.* (نام) یکی ازچوگانهای
mash'y (1) } آهنی که در بازی گلف بکار میرود

یکجا (*yakj*a) ، مجموعاً in the m.
(*majmoo-an*) ، بطور کلی
توده(مردم) ، دسته های پایین‌تر the masses
سراپاعیب‌است He is a m. of faults
انجمن یا مجمعی که از m. meeting
عده زیادی از مردم تشکیل شود
بمباران زیاد، بمباران یکجا m. bombing
(۱) توده‌کردن ، mass (2) *vt. & vi.*
جمع‌آوری کردن (۲) تمرکز دادن (*tamar-*
koz-) ، متمرکز کردن (*motamarkez-*) -
(۳-ف‌ل) توده‌شدن ، جمع شدن
: (2) *to m. troops in some place*
آیین عشاء ربانی Mass *n.*
mas'sacre (*-ker*) *n.* & *vt.*
(۱) کشتار همگانی (*koshtaré hamaganee*)،
قتل عام (*ghatlé-am*) - (۲) قتل‌عام کردن،
یکجا کشتن - بیرحمانه کشتن
massage' (*masahzh'*) *n.* & *vt.*
(۱) مالش ، مشت‌ومال (*moshto-mal*) -
(۲) مشت‌ومال‌دادن، مالش‌دادن ، ورزش‌دادن
(*varzesh-*)
mass'-book = missal
massé *n.* [*Fr.*] [در بیلیارد] ضربه عمودی
mass'er = *masseur*
masse'ter (muscle) *n.* [ک‌ش]
ماهیچهٔ جایش ، عضله‌مضغ (*azoleyé-mazgh*)
masseur' (*-sur'*) *n.* [*Fr.; fem.*
-seuse' (*surz'*)] مشت ومال‌دهنده
mas'sicot *n.* کشتهٔ سرب (*koshteyé-*
sorb) ، پروتوکسید زرد سرب
mas'siness *n.* توپری ، سنگینی
mas'sive *a.* بزرگ (*bozorg*) ،
جسیم ، عظیم، گنده (*gondeh*) ، کلان -
حجیم، حجم‌دار (*hajm-*) ، سنگین (*sangin*)-
توپر (*toopor*) ، یک‌پارچه (*yak-parcheh*)-

(*banna*) ، بنای سنگ‌کار ، خانه‌ساز - عضو
فراموش‌خانه ، فراماسون [فرانسه] - (۲)
(با سنگ) ساختن، بنا کردن (*bana-*)
mason'ic *a.* وابسته بفراماسون‌ها
[بیشتر با M] - وابسته به بنائی
ma'sonry *n.* [*pl.* -ries (*riz*)]
بنائی ، خانه سازی ، ساختمان (*sakhtman*)-
سنگ‌کاری (*sang-*) ، آجر کاری - مصالح
ساختمانی همچون سنگ وسمنت (cement)
و آجر
masque (*mask*) *n.* یکجور نمایش در
سده‌های ۱۶ و ۱۷ میلادی که بازیگران آن
نقاب میزدند و لال بازی در می آوردند و
بعدها سخن‌گویی نیز درآن معمول گردید
mas'quer = masker
mas'querade *n.* & *vi.* (۱) رقص
بانقاب و هیئت های مبدل ، رقص مسخره‌آمیز
(*raghsé-maskhareh-ameez*) - [مج]
بهانه ، نمایش ظاهر (۲) صورت ظاهر بخود
دادن ، در جامه یا هیئت مبدل درآمدن -
درمسخره بازی بانقاب شرکت‌کردن
mass (1) *n.* (۱) توده ، کپه (*koppeh*)-
(۲) گروه (*goroo*h) ، توده ، جمع (*jam'*)-
(۳) عده (*eddeh*) ، مقدار (*meghdar*) ،
اندازه (*andazeh*)- (٤-ف) غند (*ghond*)،
حجم (*hajm*) - (٥) بخش عمده (*bakhshé-*
omdeh) ، بیشتر (*beeshtar*) ، اکثریت
(*aksariyyat*) - (٦- ر) مجموع (۷)
خمیر دارو
: (*1,3*) *a m. of bricks* (*2*) *a m.*
of people (*3*) *an army of such*
m. (*4*) *The momentum of a*
body is the product of its m.
by its velocity. (*5*) *the m. of*
exports

masters and misses جوانان
[آگاهی ۱- master بطور صفت نیز بکار برده شده‌است] :
m. builder : معمار (*me'mar*) - بنای مقاطعه کار
m. carpenter استاد درودگر ، استاد نجار
m. physician پزشك بزرگ ، حکیم‌باشی
[«باشی» ترکی است]
m. mind فکربزرگ ، کلهٔ‌عالی ، عقل کل
m. workman استادکار ، کارگر - استاد
[آگاهی ۲ - نوکران ارباب های جوان را Master خطاب می‌کنند و آنرا چون Mister درجلو اسم بکار میبرند]
mas'ter (2) *vt.* (۱) خوب یاد گرفتن ، استاد شدن در ، استادی یافتن در ، ماهرشدن در ، دست یافتن بر (۲) شکست دادن (*shekast-*) ، پیروز شدن بر ، غلبه (*ghalabeh*) یافتن بر ، تسلط (*tasallot*) یافتن بر (۳) رام کردن (٤) ریاست کردن در (*riasat--*) - (٥) اربابی کردن بر
to m. (1) the French language : (3) an animal (4) a house (5) a servant
mas'ter-at-arms' *n.* (*payé-*) پایه‌ور [در کشتی جنگی]
mas'terdom (*-dum*) *n.* بزرگی ، سیادت (*siadat*) ، تفوق (*tafavvogh*) ، تسلط (*tasallot*)
mas'terful *a.* ریاست‌منش ، ریاست‌مآب - خودسر - خودسرانه - خوگرفته به تحکم یا ریاست - تحکم‌آمیز (*tahakkom-ameez*) ، ریاست مآبانه [*a m. spirit*]
mas'terfully *adv.* آمرانه ، بطور تحکم‌آمیز ، ریاست‌مآبانه (*riasat ma-aba-neh*) - خودسرانه (*khod-saraneh*)

برجسته (*barjesteh*)
a m. rock : خارهٔ بزرگ ، صخرهٔ‌عظیم
mas'siveness *n.* بزرگی ، کلانی ، کندگی ، جسامت - سنگینی - توپری
massother'apy *n.* معالجه بوسیله مشت ومال
mas sy *a.* [*comp.* -sier; *sup.* -siest] (*sangin*) سنگین ، (*toopor*) توپر
mast (1) *n.* دگل (*dagal*) ، دیرك - تیر
pole m. دگل یك‌تیکه ، دیرك‌یك پارچه
made, or built-up m. دگل چندتیکه
half-m. high نیمه افراشته
three-masted سه دگله
mast (2) *n.* بلوط یامیوه جنگلی دیگر که بگراز میخورانند
mas'ter (1) *n.* آقا ، ارباب (*arbab*) [*m. and servant*] - استاد (*ostad*) - [*m. and apprentice*] کارفرما - [*m. of a college*] رئیس - صاحب [*m. of an ass*] - بزرگ (*bozorg*) ، [*m. of the house*] رئیس - خداوند - آموزگار - مرشد (*morshed*) ، پیر - کسی که برحریف خود پیروزشود - رئیس کشتی بازرگانی - رئیس برخی دادگاه‌ها
the M. : خداوند ، [درمیان نصارا] مسیح
M. of the Horse کسیکه گماشته برامور خانوادهٔ سلطنتی‌است - میراخور
M. of Arts صاحب درجه‌ای از دانشگاه که اصولا میتواند در دانشگاه آموزگاری کند [مختصر آن M.A. است]
to make oneself a m. of something در چیزی استادی یا تبحر (*tabahhor*) یافتن
to be a m. of دارا بودن ، دراختیار خود داشتن

mas'terhood *n.* آقایی ، اربابی، استادی

mas'ter-key (*-kee*) *n.* کلید چندین قفل (*keleedé-chandin-ghofl*) - [مج] قانون کلی

mas'terless *a.* بی‌استاد ، بی‌ارباب - بی آموزگار

mas'terliness *n.* استادی ، مهارت

mas'terly *a.* استادانه ، ماهرانه

: *a m. design, stroke, etc.*

mas'terpiece (*-pees*) *n.* (۱) شاهکار (*shahkar*)- (۲) کار استاد(انه)

: *(1) "Man is Heaven's m"*

mas'tership *n.* ریاست - استادی - آموزگاری - اختیارداری - برتری ، تفوق (*tafavvogh*) - آقایی ، بزرگی

mas'ter-stroke *n.* هنر (*honar*) ، استادی ، هنر نمایی ، شاهکار

mas'terwork *n.* شاهکار - کارمهم

mas'terwort *n.* [گ‌ش] (۱) شقاقل‌بری (*shaghagholé-barree*)- (۲) سنبل ختایی (*sombolé-khatayee*) - (۳) جاوهٔ وحشی (*javeyé-vahshee*)

mas'tery *n.* تسلط (*tasallot*) ، مهارت ، استادی، دانش کامل ، دست (*dast*) - تبحر (*tabahhor*) - تصاحب (*tasahob*) - پیروزی [*to strive for m.*]

: *m. of the English language*

دانش کامل زبان انگلیسی ، تبحر در...

mast'-head (1) *n.* سر دگل - سرصفحه‌ثابت که درهمه شماره‌های روزنامه‌ای چاپ میشود چون مواد راجع به سر دبیری و بهای اشتراک

mast-head (2) (*mast'- or -hed*) *vt.* به سر دگل فرستادن و درآنجا برای تنبیه نگاهداشتن - تاسردگل بلندکردن(بادبان)

mas'tic *n.* کندر روی (*kondoré-*) ، مصطکی ، علک‌روی(*elké-*) - عرق‌مصطکی (*araghé-*) - یکجور بطانه یاچسب (*chasb*) که از قیر و آهک وچیزهای دیگر میسازند

m. tree درخت کندر رومی ، درخت مصطکی (*derakhté-mastakee*)

mas'ticable (*-keb'l*) *a.* جویده شدنی

mas'ticate *vt.* (۱) جویدن ، جایدن (۲) نرم‌کردن (*narm-*) ، خمیرکردن

: *to m. (1,2) food (2) rubber*

mastica'tion *n.* جایش ، خایش ، (عمل) جویدن ، مضغ (*mazgh*)

mas'ticator *n.* جونده(*javandeh*) ، جاینده - چرخ گوشت خردکنی و لاستیك خردکنی و مانندآنها - خردکننده (*khord-*)

mas'ticatory *a.* & *n.* (۱) جونده - درخور جایدن (۲) داروی خیو افزا ، داروی مدر بزاق

mas'tiff *n.* یکجور سگ‌بزرگ که گوشها و لبهای آویخته دارد ، درواس (*darvas*)

masti'tis *n.* [طب] آماس پستان

mas'todon *n.* یکجور پستاندار پیل پیکر که بیشتر در روی زمین میزیسته است

mastodyn'ia *n.* پستان‌درد(*pestan-*)

mas'toid *a.* پستان مانند، پستانی ، حلمی (*halamee*)

m. process } [ک‌ش] زایدهٔ پستانی ،
m. (*n.*) } زایده حلمیه

mastoidi'tis *n.* [طب] آماس زائدهٔ پستانی

mas'turbate *vi.* جلق‌زدن ، جرق‌زدن

masturba'tion *n.* جلق (*jalgh*) ، جرق ، استمناء (*estemna'*)

mat (1) *n.* بوریا (*booria*) ، حصیر - کفش‌پاك‌کن (*kafsh-pak-kon*) ، پادری

I am no m. FOR him. من حریف او نیستم (یا نمیشوم)

match (3) *vt.* & *vi.* (۱) وصلت‌دادن (*vaslat-*)، پیوستن (*peyvastan*) - (۲) همسر بودن (برای)· (۳) حریف (کسی) بودن (٤) بمسابقه یا پیکار واداشتن (٥) خوردن به، آمدن به، جوربودن با (٦-ف‌ل) خوردن، جور بودن، آمدن (۷- ف‌ل) بهم خوردن، بهم آمدن، جفت‌شدن

: (*1*) *to m. one person with another* (2,3) *He does not m. her.* (*4*) *to m. one person AGAINST* (با) *another* (5) *The carpets m. the curtains.* (*6*) *The ribbon does not m. WITH* (به) *her hat.* (*6*) *These curtains do not m.*

(2,3) *They are well matched.* حریف یکدیگر هستند -خوب بهم می‌آیند، هم‌کفو هستند

match'-box *n.* قوطی کبریت

match'et *n.* یکجور کارد بزرگ درامریکا

match'less *a.* بی‌مانند، بی‌همتا، بی‌نظیر

match'lock *n.* یکجور وسیله‌آتش‌رسانی درتفنگ‌های قدیمی که کبریت بآن میزدند - تفنگ فتیله‌ای

match'-maker *n.* عروسی راه‌اندار، کسیکه مایل است زنهارا بامردها پیوند دهد - کبریت ساز (*kebreet-*)

match'wood *n.* چوب کبریت - چوب کبریت‌سازی - خرده‌چوب (*khordé-*)

to make m. of خردکردن، له کردن

mate (1) *n.* لنگه (*lengeh*)، قرین - جفت (*joft*)، همسر (*hamsar*) - کمک (*komak*)، بردست (*bardast*)، یار،

[در این معنی door-m. نیز گفته‌میشود] - زیرپشقابی (*zeer-boshghabee*)، زیرگلدانی (*-goldanee*)

a m. of hair دستهٔ موی کرک شده

mat (2) *vt.* & *vi.* [*p.* & *pp.* matted] (۱) بوریا پوش کردن، باحصیر پوشاندن (۲) درهم گیر انداختن (۳-ف‌ل) کرک شدن (*kork-*)، در هم گیر کردن

: *matted hair* موی کرک شده

mat (3) *a.* & *n.* [*Ar.*] (۱) مات، بی‌جلا، تیره (۲) حاشیه طلایی مات که دور قاب عکس می‌گذارند - رنگ مات

mat (+) *vt.* [*p.* & *pp.* matted] (۱) مات‌کردن (۲) زبر کردن (*zebr-*)

: *to m.* (*1*) *gilding* (2) *glass*

mat'ador *n.* کسیکه درجنگ با گاو مأمور کشتن گاو میشود - [دربرخی بازیهای گنجفه] برگ مهم (*barge-mohem*)

match (1) (*mach*) *n* کبریت (*kebreet*) - فتیله (*feteeleh*)، فتیله توپ

to strike a m. کبریت زدن

safety m. کبریتی که جز با مالش بقوطی خودش نمی‌گیرد، کبریت بیخطر

match (2) *n.* (۱) حریف (۲) همتا (*hamta*)، نظیر (*nazeer*)، مانند، لنگه (*lengeh*)- (۳) همسر (*hamsar*)، کسیکه شایستهٔ عروسی کردن با کسی دیگر باشد، جفت (*joft*)، هم کفو (*ham-kofv*) - (٤) مسابقه (*mosabeghuh*) - (٥) پیوند (*peyvand*)، وصلت (*vaslut*)

: (*1*) *He met his m.* (2) *We will never see his m.* (3) *She is an excellent m.* (4) *a foot-ball m.*

[درجمع] (۱) مصالح (*masaleh*) ، (۲) لوازم ، اسباب (*asbab*) ، (۳-درچاپخانه) اخبار (*akhbar*) - (٤) مواد (٥) مواد، اسناد (*asnad*) ، مطلب (*matlab*)

: (*1*) *building materials* (2) *writing materials* (4) *raw materials* (5) *enough materials for her historical composition*

mate'rial (2) *a.* (۱) مادّی ، جسمانی (*jesmanee*) ، جسمی (۲) ذاتی ، جوهری (*jowharee*) - (۳) بدنی (*badanee*) ، تنی ، جسمانی (٤) مهم (*mohem*) ، لازم ، عمده (*omdeh*) - (٥) کلی (*kollee*)

: (*1*) *from a m. viewpoint* (3) *m. well-being* (4) *m. proofs* (5) *m. difference* (4) *It is not m.* چیزی نیست ، مهم نیست

m. TO happiness لازمهٔ خوشی

m. theory of heat پندار مادیت نسبت بگرما ، تصور اینکه گرما ماده است

a m. noun [د] اسم جنس (*esmé-jens*) [چون wood چوب و gold زر]

mate'rialism *n.* مادیت (*maddiyyat*) - فلسفه مادی (*falsafeyé-maddee*)

mate'rialist *n.* (آدم) مادی ، کسیکه معتقد بمادیات وعلل مادی است

materialis'tic *a.* مبنی برمادیت ، ناشی ازمادیت - معتقد به مادیات ، مادی

materialis'tically *adv.* ازلحاظ مادیت

material'ity *n.* [*pl.* -ties (*tiz*)] مادیت ، جنبه مادی (*jambeyé-maddee*) - اهمیت (*ahammiyat*) - ضرورت - [درجمع] چیزهای مادی

شاگرد (*sha gerd*) ، [درکشتی بازرگانی] معاون (*mo-aven*) - همکار ، همقطار (*hamghatar*) ، رفیق - همدم - حریف

: *to get a mate for a bird* برای مرغی جفت پیدا کردن

cook's mate کمك آشپز ، شاگرد آشپز

driver's mate شاگرد راننده

diver's mate صیاب (*sayyab*) : یار آب‌باز که اورا از آب بالا می‌کشد

mate (2) *vt.* & *vi.* (۱) جفت کردن (۲) وصلت دادن (*vaslat-*) ، پیوستن (*peyvastan*) - (۳-ف‌ل) جفت شدن ، جفت‌گیری کردن (٤-ف‌ل) عروسی کردن وصلت کردن (٥- ف‌ل) رفاقت کردن ، همدم‌شدن ، صحبت کردن (*sohbat-*)

: (*1*) *to m. birds* (2) *to m. one person with another* (4,5) *to m. with the lower classes*

mate (3) *n.* & *vt.* [از «مات» عربی] (۱) مات ، شهمات [در شطرنج] .
(۲) مات کردن

maté (مته) *n.* (۱-گ‌ش) راج امریکایی- (۲) چایی- برگ راج

mate'less *a.* بی‌جفت ، بی‌قرین ، بی‌همدم

mat'elote *n.* [*Fr.*] یکجور خوراك ماهی که با شراب و پیاز و چیزهای دیگر درست می‌کنند

ma'ter *n.* [*L*] مادر [اصطلاح آموزشگاه]

dura m. [ك‌ش] سخت شامه

pia m. [ك‌ش] نرم شامه

alma m. [درجلد نخستین آمده است]

ma'terfamil'ias *n.* بانوی خانه ، کدبانو (*kadbanoo*) ، [ل‌م] مادرخانواده

mate'rial (1) *n* چیز ، کالا ، جنس (*jens*) - ماده - پارچه (*parcheh*) -

(۲ـج) دقیق ، درست (*dorost*) ' صحیح
: (*1*) *m. signs* (*2*) *m. proofs*
[هن] اسباب نگاره کشی m. instrument
mathemat'ically *adv.* بقانون ریاضی ، ازروی ریاضی ، موافق علم ریاضی
mathematician (*-tish'an*) *n.* ریاضی‌دان ، ریاضی
mathemat'ics *npl. or s.* ' ریاضیات ' علوم ریاضی ، علوم دقیقه
: *pure m.* ریاضیات نظری ' ریاضیات خالص
applied or mixed m. ریاضیات عملی
[چون هیئت]
mathe'sis *n.* [*Arch*] علوم (ریاضی)
mat'in *a.* & *n.* (۱) بامدادی (*bamdadee*) ' صبحی (*sob-hee*) ' سحری (*saharee*)- (۲- شاعرانه) آواز مرغ سحر
mat'inal [*R*] = matin
matinée n. [*Fr.*] نمایش بعدازظهر - جشن بعدازظهر(*jashné-ba'd-az-zohr*)- موزیك بعد از ظهر
mat'ins *npl.* نماز بامداد ، نمازسحر ، نخستین نماز پس‌از نیمشب
ma'tral *a.* وابسته به نرم شامه یاسخت‌شامه
mat'rass *n.* شیشهٔ گردن دراز که در آزمون های شیمیایی بکار میبرند
ma'triarch (*-ark*) *n.* رئیسهٔ خاندان ، مادر تیره یا خانواده
matriar'chal *a.* وابسته برئیسهٔ خاندان
ma'triarchy *n.* ریاست و نفوذ زن درخاندان - اولویت زن‌درحساب نسب
Matrica'ria n. [ج‌ش] جنس بابونه
: *M. chamomilla* بابونه شیرازی
M. parthenium بابونه گاوی
matrices [*pl. of* matrix]
ma'tricidal (*ma'tris i dal*) *a.*

materializa'tion (*-i-*) *n.* تجسم (*tajassom*) - مجسم‌سازی - مادی‌سازی
mate'rialize *vt.* & *vi.* (۱) مادی کردن (۲) مادی انگاشتن (۳) مجسم‌کردن (*mojassam-*)، شکل جسمانی دادن(به) ، بچشم نمودارساختن (٤-ف‌ل) مجسم‌شدن (٥-ف‌ل) صورت خارجی بخود گرفتن ' عملی شدن (*amalee-*)
: (*1*) *It did not m. his thoughts.* (*3*) *to m. a spirit* (*4*) *Can a spirit m?* (*5*) *His promises failed to m.*
mate'rially *adv.* ' (*aslan*) اصلا اساساً - بطور کلی - بطورعمده - ازلحاظ مادی ، بطور مادی - واقعاً (*vaghe-an*) - از لحاظ ذات یا جوهر
: *They differ m.* تفاوت‌کلی باهم دارند
mate'ria med'ica n. [*L*] موادطبی ، هرچه برای درمان ناخوشی ها بکار میرود - گفتار در داروها ومواد دیگر طبی
mater'nal *a.* مادری ، مادروار ، مادرانه - امی (*ommee*) ، از طرف مادر
: *m. smile* لبخند مادرانه
m. language [*R*] زبان مادری
m. relatives خویشاوندان مادری
m. uncle دایی
m. aunt خاله
m. school [درفرانسه] کودکستان ، آموزشگاهی که درآنجا مانند مادر از کودك نگهداری می‌کنند
mater'nally *adv.* مادرانه ، مادروار
mater'nity *n.* [*pl.* -ties (*tiz*)] مادری - صفت یاخوی مادری - زایشگاه
m. hospital زایشگاه (*zayeshgah*)
mathemat'ical *a.* (۱)ریاضی(*riazee*).

رحم (*rahem*) ، شکم (*shekam*) ، نطفه‌گاه (*notfé-*)-[مك] تخمدان (*tokhm-*) - جای پیدایش یاپرورش چیزی ، [درکان] قرارگاه گوهر ، پرورشگاه‌گوهر (*parvareshgahé-gowhar*)- قالب ، کالبد (*kalbod*) - جسمی که درمیان یاخته های گیاهی یا حیوانی قرار گرفته است

matrocli'nous *a.* بارث برندهٔ یاره‌ای از صفات ومشخصات از مادر

ma'tron *n.* زن خانه‌دار ، کدبانو (*kadbanoo*)- بانو ، زن‌شوهردار (یا شوهر کرده)- [درییمارستان یا آموزشگاه] مدیره، رئیسه (*ra-eeseh*)

ma'tronage (*-nej*) *n.* کدبانویی ، کدبانوگری ، خانه‌داری- توجه (*tavajjoh*)- مدیریت (*modeeriyyat*) - گروه بانوان

ma'tronal *a.* بانوانه ، مادرانه - شایستهٔ زن خانه‌دار ، کدبانووار

ma'tronhood *n.* بانویی ، کدبانویی - ریاست (*riasat*)

ma'tronize *vt.* (۱) کدبانووار ریاست کردن‌بر ، بانووار نظارت کردن (۲) بانو ساختن ، کدبانوگرداندن، رئیسه قراردادن
: *to m.* (*1*) *an assembly* (*2*) *a lady*

ma'tronly *a.* بانومنش (*-manesh*) ، کدبانووار ، موقر (*movaghghar*) ، متین ، محترم (*mohtaram*)

ma'tronship *n.* (کد)بانویی - ریاست

mat'tamore [از «مطموره» عربی] *n.* انبار زیر زمینی(*ambaré-zeer-zaminee*)' مطموره (*matmoorah*)

mat'ted *ppa.* کرك شده (*kork-*) - درهم‌برهم(*darham-barham*) - حصیری
: *m. hair* موی کرك‌شده

مادَرکش (*kosh-*) - مبنی بر مادرکشی

ma'tricide *n.* مادرکشی - مادرکش

matric'ula *n.* [*pl.* -læ (*lee*)] صورت اعضاء ، دفترثبت (*daftaré-sabt*) - گواهی‌نامهٔ نام‌نویسی - بنیچه بندی

matric'ular *a.* زهدانی - وابسته بصورت اعضای یك‌انجمن یا دانش جویان دانشگاه

matric'ulate (*-yoolet*) *a.* & *n.* (کسی) که دوره دبیرستان را پیموده بدانشکده یا دانشگاه درآمده است

matric'ulate (*-yoolate*) *vt.* & *vi.* (۱) بدانشکده یا دانشگاه پذیرفتن ، در دفتر دانشکده یا دانشگاه نام‌نویسی کردن [*to m. a student*] - در دفتر اعضاء ثبت‌کردن (۲) در دانشکده یا دانشگاه نام‌نویسی کردن یا پذیرفته شدن
matriculated students شاگردانی که از دبیرستان بیرون آمده (در دانشکده یا دانشگاه نام‌نویسی می‌کنند)

matricula'tion *n.* (اجازه) دخول در دانشکده‌یا دانشگاه- نام‌نویسی (یاپذیرفتگی) در دانشکده یا دانشگاه

matrimo'nial *a.* وابسته به‌زناشویی ، ازدواجی (*ezdevajee*) ، نکاحی ، زوجی (*zowjee*)

matrimo'nially *adv.* بقانون‌زناشویی، از روی قاعدهٔ ازدواج - بشکل عروسی یا زناشویی

mat'rimony (*-muni or -mo-*) *n.* [*pl.* -nies(*niz*)] زناشویی، عروسی، ازدواج ، نکاح - آیین عروسی - یکجور بازی گنجفه

ma'trix *n.* [*pl.* ma'trixes *or* matrices (*ma'triseez or mat'-*)] زهدان (*zehdan*) ، بچه دان (*bachché-*)'

mat'ter (1) *n.* ماده (*maddeh*) ، جسم (*jesm*) ، هیولا ـ ذات ، جوهر (*jowhar*) ـ موضوع (*mowzoo'*) ، مطلب (*matlab*) ـ امر (*amr*) ، قضیه (*ghaziyyeh*) ، مسئله (*mas_alah*) ، کار ـ باره ، خصوص ، باب ، مایه ، موجب ، مناسبت (*monasebat*) ـ چرك (*cherk*) ، فساد ، جراحت ـ چیز ، کالا ، جنس (*jens*)

a colouring m. : چیز یا مادهٔ رنگی

printed m. چیزهای چاپ شده ، مطبوعات (*matboo_at*)

postal m. چیزهای پستی ، محمولات پستی

the m. in hand موضوع مورد بحث

in this m. دراین خصوص ، دراین باب ، دراین موضوع ، دراین امر

matters of (or FOR) complaint موجبات گله گزاری

m. and form جوهر و عَرَض

That is a m. of habit. موضوع عادت است ، کار عادت است

religious matters امور دینی ، مسائل مذهبی

money matters امور پولی

a laughing m. موضوع خنده

for that m. از آن بابت ، تا آنجا که مربوط باین امر است

m. of course چیز عادی یا طبیعی یا بدیهی

m. of fact حقیقت امر ـ قسمتی از بازجویی قضائی که وابسته است به پیداکردن حقیقت امری

as a m. of fact ، حقیقت امر اینست که خوب بخواهید بدانید . . .

no m. چیزی نیست ، اهمیت ندارد

no m. how he has done it هرجور میخواهد کرده باشد ، قطع نظر از اینکه چه جور این کار را کرده است

What is the m.? چه خبر است ؟ چه موضوعی است ؟ چیست ؟ چه شده است ؟

What is the m. WITH him? اورا چه میشود ، چه اش است ، چشه [ز.ع]

What is the m. WITH this? [*Sl*] این چه عیب دارد ؟ اینهم خوب است

a m. of 10 years نزدیك ۱۰ سال ، یك ده سالی

mat'ter (2) *vi.* اهمیت داشتن ، مهم بودن (*mohem-*) ـ رسیدن [درگفتگوی از دمل]

It does not m. : اهمیت ندارد (*ahammiyat-*) ، عیب ندارد (*eyb-*) ، چیزی نیست

It matters little. چندان اهمیت ندارد

It does not m. when you go. هر وقت بروید رفته اید ، هر وقت بروید اهمیت ندارد

Does it m. TO you? آیا برای شما اهمیت دارد ؟

mat'ter-of-fact' *a.* ساده ، سرراست (*sar_rast*) ، مبنی بر حقیقت امر ـ [مج] عاری ازلطافت ، غیرذوقی (*gheyré_zowghee*)

Matthew (*math'yoo*) *n.* متی (*matta*)

Gospel of M. : انجیل متی

mat'ting *n.* بوریا (*boorya*) ، حصیر ـ بوریابافی ، حصیربافی ـ پوشش حصیری یاعلفی

mat'tins = matins

mat'tock *n.* کلنگ دو سر (*kolangé_dosar*) ، کلنگ روسی

mat'toid *n.* کسیکه مغز غیرعادی دارد ولی روی همرفته خُل است

mat'tress *n.* [از «مطرح» عربی] دوشك ، دشك (*doshak*) ، تشك [ترکی] ـ لایی

: *spring m.* دشك فنری

mat'urate *vi.* (*narm-*)رسیدن'نرم‌شدن

: *The pustule has maturated.*

matura'tion *n.* رسیدگی[در کورك و مانند آن] - رساندن (کورك) - رسیدن یا رسیدگی (میوه) - رشد (*roshd*)

matu'rative (*-retiv*) *a.* رساننده ، ماده رسان ، دنبل‌رسان (*dombal-*)

mature' (1) (*-tioor'*) *a.* (۱) رسیده (۲) بالغ ، رشدکرده (*-roshd*)- (۳) کامل، بادقت درست‌شده (*-badeghghat-dorost-*)- (٤) موعد رسیده(*mow-ed-reseedeh*) ، دادنی ، واجب‌الادا (*va jebol-ada*)

: *(1) m. grain (2) a m. person (3) m. plans (4) a m. bill*

of m. age بالغ ، رشدکرده

of m. years (*-khordeh*) سالخورده

mature' (2) *vt.* & *vi.* بحد بلوغ رشد رساندن - کامل کردن ، تکمیل کردن (*takmeel-*) - رسانیدن (ماده) - (۲) بحد کمال رسیدن ، بالغ‌شدن - کامل شدن - واجب‌الادا شدن

: *The bill will m. to-morrow.* سر رسید پرداخت آن قبض فردا است ، وعده (پرداخت) آن برات فردا است

mature'ly *adv.* بطور کامل - بطور رسیده یا بالغ

mature'ness *n.* رسیدگی

matu'rity *n.* رسیدگی ، بلوغ ، رشد ، کمال - سزرسید (*sar-raseed*) ، وعده (*va'deh*) ، موعد پرداخت (*mow-edé-pardakht*)

: *The bill has come TO m.* وعده (یا موعد) پرداخت برات رسیده است

matu'tinal *a.* بامدادی(*bamdadee*) ، صبحی (*sob-hee*) ، سحری (*saharee*)

maud *n.* یکجور پارچه پیچازی که‌شبانان اسکاتلندی میپوشند - یکجور گلیم سفری

maud'lin *a.* & *n.* (دارای) احساسات حاکی‌از مستی یاضعف - (شخص) نیم‌مست

mau'ger } *prep.* [*Arch*] با وجود
mau'gre }

(*ba-vojoo'dé*)

maul (1) *or* mall *n.* چکش چوبی (*chakkoshé-*) ، تخماق (*tokhma gh*)

maul (2) *vt.* کوبیدن ، خرد کردن (*khord-*) - ناقص کردن ،-خراب کردن [*to m. a quotation*]

mau'ley (*-li*) *n.* [*Sl*] مشت (*mosht*)

maul'stick *n.* [در نقاشی] زیردستی (*zeer-dastee*) ، دستگیره ، تکیه دست (*tekyevé-dast*)

maund n. [*Per.* & *Hind.*] من

maun'der *vi.* من‌من کردن(*menmen-*) ، جویده حرف زدن - بیحالانه راه رفتن ، از روی بیحالی کار کردن

maun'dy *n.* [در میان کاتولیك‌ها] آیین شستن پای بی نوایان [بتقلید شستن حضرت مسیح پاهای حواریون خودرا] - [دراصطلاح انگلیسها] بخش پول به تهیدستان درآخرین پنجشنبه پیش‌از Easter که آنرا M. Thursday می‌نامند

Mau'ser (*mou'zer*) *n.* ماوزر ، موزر [یکجور تفنگ که ماوزر نام آلمانی اختراع کرده است]

mausole'um *n.* [*L. pl. -le'a*] گورستان‌باشکوه ، مقبرهٔ عالی(*maghbareyé-alee*) ، بقعه (*bogh-ah*) ، ضریح

mauvais (تلفظ‌فرانسه) *a.* [*Fr.*] بد

: *m. sujet* = scoundrel

حزب های سوسیالیستی روسیه]

max'imize *vt.* به بیشینه رساندن ، بحداکثر رساندن - بی‌نهایت بزرگ‌کردن - به منتها درجه (*be_montaha_darajeh*) تفسیر کردن ، سخت‌تفسیر کردن (*sakht-tafseer_*)

max'imum *n.* [*L. pl.* -ma] & *a.* (۱) حداکثر (*haddé_aksar*) ، منتها (*montaha*) ، مقدار بیشینه (۲) بیشینه (*beesheeneh*) ، بیشترین

: *the m. quantity that may be exported* بیشینه (یا حد اکثر) مقداریکه میتوان بیرون‌فرستاد ، منتهای مقداریکه . . .

m. price بیشینهٔ بها ، حد اکثر بها

max'imus *a.* [اصطلاح آموزشگاه‌ها] بزرگترین ، سالمندترین [ازچند تن که‌یك‌نام دارند]

: *Mary m.* آن مریم که از همنام‌های خود بیشتر سال دارد

may (1) *v. aux.* [*p.* might (*mite*)] ممکن‌است (*momken'ast*) ، میشود ، [بدون فاعل معین] میتوان

[آگاهی - موارد بکار بردن این‌واژه بشرح زیراست] :

(۱ - امکان یا احتمال را میرساند)

: *He* may *come late.* ممکن است دیر بیاید ، شاید دیر بیاید

[هرگاه بخواهیم بگوییم «ممکن‌نیست دیر بیاید» با may نمی‌توانیم جمله‌را بسازیم بلکه باید بگوییم *He cannot come late.*]

He might *have died.* ممکن بود مرده‌باشد ، ممکن‌بود بمیرد

(۲- اجازه یا توانایی را میرساند)

: May *I go? Yes, you* may. آیا ممکن است (یا اجازه میدهید) من‌بروم ؟

m. quart d'heure رویداد یا دیداری که ناگوار ولی مدت آن کوتاه باشد

mauvaise honte (") *n.* [*Fr*] رودربایستی (*roo_darbayastee*) ، رودرواسی

mauve (*mo v*) *n.* & *a.* ارغوانی‌روشن (*arghavanié_rowshan*) ، قنایی (*ghafayee*)

ma'vis *n.* [*Poet*] طرقه (*torgheh*)

maw *n.* [درپرنده] چینه‌دان (*cheené-*) ، حوصله (*howselah*) . [درچارپایان] شیردان - [بزبان‌شوخی] شکم (*shekam*) ، شکمبه

maw'kish *a.* بیمزه (*beemazeh*) - نفرت‌انگیز (*nefrat_angeez*) - کسل‌کننده (*kasel_konandeh*)

maw'kishly *adv.* بطور بی‌مزه یا کسل کننده

maw'kishness *n.* بی‌مزگی- نفرت‌انگیزی

maw'(seed) *n.* تخم خشخاش (*tokhmé-khashkhash*)

maw'-worm *n.* کرم شکم (*kermé-*)

maxil la *n.* [*pl.* -læ (*lee*)] استخوان آرواره - آرواره - [ج‌ش] آروارهٔ زبرین (*zebarin_*)

maxillary (*mak'si_*) *a.* آروارهٔ‌ای

: *m. bone* } استخوان آرواره
m. (*n.*) } (*ostokhané_arvareh*)

maxil'liform *a.* آروارهٔ‌ای (شکل)

maxim (*mak'sim*) *n.* پند (*pand*) ، مثل (*masal*) ، گفتهٔ اخلاقی (*gofteyé-akhlaghee*) - آیین- قاعدهٔ کلی (*ghaedeyé-kollee*) ، اصل (*asl*)

Max'im *n.* ماکسیم : یکجورمسلسل یك‌لول

max'imalist *n.* کسیکه اصرار دارد که حداکثر تقاضاهایش برآورده شود و حاضر بمصالحه یا تمکین نیست [با اشاره به یکی‌از

ممکن بودن : to be possible

It has been possible for me to go.
ممکن بوده است (یا توانسته ام) بروم

It will be possible for me to go.
ممکن خواهد بود (یا خواهم توانست) بروم

may (2) *n.* [*Poet*] = maiden

may (3) *n.* (*golé-khafcheh*) گل خفچه

May *n.* می : نام ماه پنجم سال اروپایی که دارای ۳۱ روز است

M. of youth عنفوان جوانی (*onfované-javanee*)

Queen of (the) M. دختری که در بازیهای روزیکم «می» بعنوان ملکه برگزیده میشود و اورا با جامه ها وگلهای رنگارنگ می آرایند، گل بانو (*gol-banoo*)

maya (*mah'ya*) *n.* [*Hind.*] خواب و خیال (*khabo-khial*) [یعنی این جهان]

may'be *adv.* شاید ، ممکن است

May'-beetle } *n.* [ج ش] سوسك
May'-bug } طلایی پردار (*sooské-talá-ié-pardar*)

May'bush [*Arch*] = hawthorn

May'-day *n.* روز یکم ماه «می» که جشنها و بازیهایی برپا میکنند

May'-flower *n.* [گ ش] (۱) گل حفچه (*golé-khafcheh*) - (۲ - در امریکا) مشمش بری (*meshmeshé-barree*) - (۳) marsh-marigold

May'-fly = ephemera

mayhap' [*Arch*] = maybe

may'hen *vt.* اندام (کسیرا) بریدن ، ازوسیله دفاع محروم کردن

May'ing *n.* گل چینی و جشن در روز یکم ماه «می»

بله ممکن است ، بله می توانید بروید

One may *say* میتوان گفت

[هر گاه جمله بالارا بخواهیم بصورت منفی در آوریم بجای may باید can یا must بکار بریم] :

One must (*or* can) *not say* : نباید گفت ، نمیتوان گفت

I wish I might *speak.* کاش میتوانستم (یا اجازه داشتم) سخن گویم

You might *have come.* میتوانستید بیایید (یا آمده باشید) - باید آمده باشید ، بایستی می آمدید

(۳- برای صرف وجه التزامی بکار میرود)

in order that I may *go.* : برای اینکه بروم

I will speak first, (*in order*) *that he* may *take courage.*

نخست من سخن خواهم گفت تا او جرأت پیدا کند

[آگاهی - هرگاه درجمله بالا فعل قضیه اصلی گذشته باشد برای رعایت آیین دستور انگلیسی فعل قضیه فرعی هم باید گذشته باشد]

I spoke *first that he* might *take courage.* : نخست من سخن گفتم تا اینکه او جرأت پیدا کند

(٤- هنگام دعا یانفرین بکار میرود)

May *you live to see your grandchildren !* : انشاءالله (*enshaallah*) زنده باشید که نوه های خود را ببینید ، الهی (*elahee*) زنده باشید . . .

[آگاهی - may چنانکه دیده شد جز برای اکنون و گذشته صیغه دیگری ندارد حتی مصدر هم ندارد پس برای صیغه های کمبود از to be possible استفاده میشود بدینگونه] :

mayonnaise' (تلفظ فرانسه) *n.* [*Fr*] چاشنی‌ای که از زرده تخم‌مرغ و روغن‌زیتون و پاره‌ای چیزهای دیگر درست کنند

mayor (*mā re*) *n.* (*shahr-*) شهردار

may'oral *a.* وابسته به شهردار

may'oralty *n.* ریاست شهرداری - (*dowreyé-riasaté-*) دورهٔ ریاست‌شهرداری

may'oress *n.* زن شهردار

May'pole *n.* تیری که بارنگها وگلهای گوناگون آراسته در روز یکم ماه «ی» در میدانی برپا می‌کنند و گرداگردآن می‌رقصند، ستون رقص (*sotooné-raghs*)

May'thorn = **hawthorn**

may'weed *n.* یکجور بابونهٔ بدبو

maz'ard *n.* [*Arch*] سر - صورت - یکجور آلوبالوی ریز

mazarine' (*-reen'*) *n.* & *a.* آبی‌سیر

Maz'daism *n.* دین مزدیسنی، دین زرتشتی (*deené-zartoshtee*)

maze *n.* & *vt.* (۱) جای پر پیچ و خم - [در جمع] پیچ و خم (*peecho-kham*) - [مم] سرگردانی (*sargardanee*) - (۲) گیج کردن، پریشان کردن، سرگردان کردن، حیران کردن (*heyran-*)

[در فارسی نیز «ماز» بمعنی پیچ وخم است]

mazed *ppa.* گیج، حیران، سرگردان

ma'zily *adv.* بطور پیچ و خم‌دار، بطورگیج کننده

ma'ziness *n.* پیچ‌وخم - حیرت‌انگیزی

mazur'ka (*-zur'- or -zoor'-*) *n.* مازورکا : رقص سه پای لهستانی

ma'zy *a.* [*comp.* -zier; *sup.* -ziest] پیچ در پیچ، پرپیچ وخم - گیج‌کننده، حیرت‌انگیز (*heyrat-angeez*)

me (*mee; mi*) *pr. p. 1st s.* [*obj. of* I; *pl.* us] مرا، (به) من

He saw me. : (او) مرا دید

Look at me. بمن (یا مرا) نگاه کنید

Give it to me. آنرا بمن بدهید

"I awoke, and found me *here"*. [*Arch*] بیدار شده خود را در اینجا یافتم

Ah me! / Dear me! } (*afsoos*) آه! افسوس

It's only me. [*Col*] منم، کسی نیست

[آگاهی - me را شعرای انگلیس نیز در حالت فاعلیت بکار برده اند چنانکه شیکسپیر گوید Is she as tall as me ?]

mead (1) (*meed*) *n.* نوشابهٔ انگبینی، آب وانگبین (*abo-angebin*) که با یکدیگر آمیخته بگذارند تا تخمیر شود

mead (2) *n.* [*Poet*] = meadow

mead'ow (*med'o*) *n.* چمن (*chaman*)، مرغزار (*marghzar*)، راغ - علفزار (*alaf-*)

m. green : سبز چمنی

mead'ow-lark *n.* [ج‌ش] سارامریکایی، کاکلی چمن زار، مرغ چمن

mead'ow-saffron *n.* [کش] پیازحضرتی (*piazé-hazratee*)، سورنجان (*soorenjan*)

mead'ow-sweet *n.* [کش] ریش‌بز (*reesh-boz*)

mead'owy *a* چمنی، چمن‌زار

mea'gre (*mee'ger*) *a.* (۱) لاغر، نزار (۲) کم، بی‌برکت (*-barakat*). (۳) بی‌چربی (*-charbee-*) - (٤) بی‌قوت (*-ghov-*) - (٥) ناقص

(1) a m. person (2) m. salary : *(2, 3) m. food (4) m. soil (5) a m. description*

(۳) آردی : آرددار (٤) ابرش (*abrash*) ، لك لك (٥) رنگ پریده (*rang-*) ، زرد (*zard*) - (٦) =

mealy-mouthed

: (*1*) *the miller's m. face* (2) *m. potatoes* (*4*) *a m. horse* (*5*) *m. boys*

m. wings بالهایی که گویی آرد روی آنها پاشیده اند ، بالهای غباردار

mea'ly-mouthed *a.* آهسته حرف زن (*aheste-harfzan*) ، سخن له کن (*sokhan-leh-kon*) - بی خلوص ، دریغ دارنده از راست گویی

mean (1) (*meen*) *a.* (۱) پست ، فرومایه ، ناکس (۲) خسیس ، لئیم ، جوکی ، گدامنش (*gada-manesh*) - (۳) معمولی (*ma'moolee*) ، بی اهمیت (*-ahammiyat*) - (٤) ناچیز ، جزئی (*joz-ee*)

: (*1*) *a m. fellow* (*3*) *He is no m. scholar.* (*4*) *a m. advantage of m. birth* بد تبار (*-tabar*) ، بد اصل

mean (2) *a.* میانه (*mianeh*) ، متوسط (*motavasset*)

: *m. distance*; *m. quantity*

m. sun آفتاب مجازی ، خورشید مجازی

m. proportional [ر] واسطهٔ هندسی

in the m. time } ضمناً (*zemnan*) ،

in the m. while } درضمن (*dar-zemn*)

mean (3) *n.* میانه (*mianeh*) ،

حد وسط (*hadde-vasat*) ، متوسط - میانه روی (*-ravee*) - [ر] میان - [منـ] جملهٔ مشترك (*jomleye-moshtarak*) - [در جمع] وسیله ، وسائل [بازگشت شود به means]

: *the means and the extremes*

[ر] دومیان و دوکرانه

mea'grely *adv.* بطور لاغر - بطور ناقص - کم

mea'greness *n.* کمی - لاغری - بی قوتی

meal (1) (*meel*) *n.* آرد [معمولاً آرد های دیگر غیر از آرد گندم راگویند] - [درامریکا] آرد ذرت (*arde-zorrat*) - [در اسکاتلند وایرلند] آرد جو - دوسر - چیزنرم کرده ، کوبیده

: *linseed m.* بذرك کوبیده

meal (2) *n.* & *vi.* (۱) خوراك ، غذا - موقع خوراك (*mowghe-e-khorak*) - شیری که در یك وهله (*vahleh*) از گاو میدوشند (۲) خوَراك خوردن ، شام یا ناهار خوردن

: *We take three meals in a day.* در روز سه بار خوراك میخوریم

to make a m. of خوردن ، صرف کردن (*sarf-*)

meal (3) *vt.* [*Obs*] لکه دار کردن (*lakke-*)

meal'-bug *n.* شته مو (*shateye-mow*)

mea'liness *n.* خاصیت آردی (*khasiyyate-ardee*)

mea'ling *n.* آردسازی - نرم سازی

m. table صفحه ای که باروت را روی آن نرم می کنند

meal'man *n.* [*pl.* -men] کارگر آسیاب (*kargare-asiab*) - آردفروش

meal'-offering *n.* هدیهٔ آردی ، پیشکشی آردی [اصطلاح توریة]

meal'-time *n.* وقت خوراك (خوردن) ، هنگام غذاخوری ، موقع خوراك

mea'ly *a.* [*comp.* -lier ; *sup.* -liest] (۱) آردی : آردنما (*ard-noma*) - (۲) ترد (*tord*) ، خشك (*khoshk*) -

(۱) پیچ و خم [بیشتر در جمع] - دور (dowr) ، گردش (gardesh) - (۲) پیچ خوردن ، پیچ و خم داشتن (peecho-kham) - ول گشتن (vel-gashtan)

: (1) *the meanders of a river*

mean'drine (-drin) } a. پیچ و خم دار ، پیچاپیچ
mean'drous }

mea'ning (1) (mee'-) n (۱) معنی (ma'nee) ، آرش (aresh) - (۲) مقصود (maghsood)

: (1) *What is the m. of that word?* (2) *My m. is plain.*

mea'ning (2) apa. معنی دار ، رساندهٔ مقصود - [درترکیب] دارای قصد . . .

: *well-m.* دارای قصد خوب ، خوش نیت

mea'ningless a. بی معنی ، بیهوده

mea'ningly adv چنانکه مقصود را برساند

mean'ly adv. از روی پستی - لئیمانه

mean'ness n. پستی (pastee) ، فرومایگی - گدامنشی - خست (khessat)

means (meenz) n. [pl. of mean (3)] وسیله ، وسائل [جمع «وسیله»] - توانایی ، استطاعت (estetaat) ، دارایی ، مال ، ثروت (sarvat) - درآمد

: *m. of attaining one's end* وسیلهٔ رسیدن بمقصود

by means of (bevaseeleyé) بوسیلهٔ

by no m. (beheech'vajh) بهیچوجه ، ابداً (abadan)

by all m. بهر وسیله که باشد ، با تمام وسائل ، هرطور باشد ، بهمه حال ، بهر قیمت که باشد

He lives on his own m. با درآمد (یادارایی) خودش زندگی میکند

golden m. [درجلد نخستین دیده شود]

mean (4) *vt.* & *vi.* [*p.* & *pp.* meant (*ment*)] معنی دادن (ma'nee-) ، [درسوم شخص مفرد] یعنی (ya''nee) - مقصود داشتن (maghsood-) قصد داشتن (ghasd-) ، خواستن (khastan) مراد داشتن - در نیت (niyyat) داشتن ، درنظر گرفتن (nazar-gereftan)

: *This word means a dog.* این واژه یعنی سگ ، معنی این کلمه سگ است

What does it m.? یعنی چه ، چه معنی دارد؟

He means mischief. مقصودش شیطنت (کردن) است

I m. his brother. مقصودم برادر اوست

I m. that he is kind. مقصودم اینست که آدم مهربانی است

What do you m.? مقصود شما چیست ، چه مراد دارید ؟ چه می خواهید ؟

What do you m. BY that word? مقصود شما از این واژه چیست ، از این کلمه چه مراد دارید ؟ معنی این کلمه چیست این کلمه یعنی چه ؟

Do you m. what you said? آیا آنچه گفتید جدی (jeddee) بود ؟

I don't m. it. جدا نگفتم ، مقصودی ندارم

I m. you to stay. قصد (یا تصمیم یامیل) من اینست که شما بمانید

He was meant FOR a soldier. (۱) (پدر و مادرش) او را برای سربازی درنظر گرفته بودند (۲) سرنوشتش این بود که سرباز شود

He means well. نیتش خوب است ، قصد بدی ندارد

mean'der (mian'-) n. & vi.

liquid m. پیمانهٔ آبگونه‌ها
linear or long m. اندازه یامقیاس درازا
short m.; full m. پیمانه کم - پیمانه تمام
m. of one's force میزان نیروی شخص
to set measures TO anything
برای چیزی اندازه یا حد معین کردن
beyond m. بیش از اندازه ، زیاده ازحد ، بیرون از حد اعتدال
greatest common m. بزرگترین بخش‌یاب مشترك
m. of prevention احتیاط کاری ، اقدام احتیاطی
to take measures اقدام کردن ، اقدامات بعمل‌آوردن - اندازه‌گیری کردن
mea'sure (2) *vt.* (۱) اندازه گرفتن [*to m. a piece of cloth*] - پیمانه‌کردن [*to m. liquids*] - سنجیدن [*to m. one's ability*] - بخش‌کردن (*bakhsh-*) ، دادن - تعدیل کردن (*ta'deel-*) ، میزان کردن [*to m. one's desires by one's fortunes*] - طی کردن (*tey-*) ، پیمودن [*to m. a distance*] - مقایسه کردن (*moghayesah-*)
"With what measure you mete, it shall be measured to you again." بدان پیمانه‌ای که به پیمایید برای شما خواهند پیمود (یاپیموده خواهدشد)
to m. one's length دمر خوابیدن (*damar-khabeedan*) ، رو بزمین‌خوابیدن
to m. any one with one's eye کسیرا برانداز (*barandaz*) کردن ، بالا و پایین کسیرا نگاه‌کردن
to m. swords [مل] شمشیرهای خودرا با یکدیگر اندازه گرفتن - [مج] با کسی زور آزمایی کردن ، با کسی پنجه‌درافکندن

to live beyond one's m. بیش از حدود استطاعت خود خرج کردن
a man of m. آدم دارا یا بااستطاعت
meant [*p.* & *pp.* *of* mean (4)]
mean'time } *adv.* & *n.* (۱) ضمناً
mean'while } (*zemnan*) ، در این ضمن (۲) ضمن
: (*in the*) *meantime* ضمناً ، درضمن
mea'sled *a.* دُچار سرخجه - دانه‌دار
mea'sles (*mee'z'lz*) *npl.* سرخجه (*sorkhjeh*) ، سرخك (*sorkhak*) - خنازیر خوك - کرم‌کدو (*kermé-kadoo*) که در گوشت یافت میشود
mea'sly *a.* سرخجه دار ، دچارسرخجه ، سرخکی - کرم‌گرفته ، دارای کرم‌کدو [چون گوشت] - [زع] پست (*past*)
mea'surable (*mezh'ureb'l*) *a.* پیمایش‌پذیر ، قابل‌اندازه‌گیری ، سنجیدنی - معتدل (*mo'tadel*)
measure (1) (*mezh'u-*) *n.* اندازه (*andazeh*) - پیمانه (*peymanah*) ، پیمان ، کیل (*keyl*) ، مقیاس (*meghyas*) - یکه ، واحد ، میزان - [مج] (۱) اندازه ، قدر (*ghadr*) ، حد ، پایه ، درجه (*darajeh*) - (۲) اقدام (*eghdam*) - [ر] مقیاس ، بخش‌یاب (*bakhsh-yab*) - [مو] وزن (*vazn*) ، ضرب (*zarb*) - [در شعر] وزن ، بحر (*bahr*)
: *to take a person's m.* اندازه کسیرا گرفتن - [مج] استعداد یا اخلاق کسیرا آزمودن
The clothes are made TO m. جامه‌را مطابق اندازه (ای که گرفته شده) دوخته اند
weights and measures سنگ و اندازه

meat (*meet*) *n.* گوشت (*goosht*) [تنها گوشت چارپایان]- [ك] خوراك، غذا - مغز (*maghz*)

: *at m.* سرِ خوراك یا غذا

m. and drink سور، خوشی، لذت

m. tea چایی یا عصرانه با گوشت

mea'tal (*mia'-*) *a.* مجرایی

meat-fly *n.* مگس گوشت (*magasé-*)

meat'man = butcher

meat'-offering = meal-offering

meat'-safe *n.* قفسهٔ گوشت که با تور سیمی درست می‌کنند، قفسهٔ توری

mea'tus (*mia'-*) *n.* [*pl.* -tuses *or* -tus (*tioos*)] [ك‌ش] مجرا، مجری (*majra*)، روگاه (*row-*)، راه

: *auditory m.* مجرای گوش

m. auditorius [*L*] روگاه گوش

urinary m. مجرای پیشاب

m. urinarius [*L*] مجرای بول

mea'ty *a.* گوشتی، گوشت‌دار - [مج] مغزدار (*maghz-*)

Mec'ca *n.* [جغ] مکه (*makkeh*)

Mec'can *a.* & *n.* مکی (*makkee*)

: *M. balm or balsam* بلسان مکی

mechan'ic (1) *n.* (۱) مکانیك‌دان، جر اثقال دان، ویژه کارِ ماشین آلات - (۲) هنرور (*honarvar*)، پیشه‌ور، افزارمند (*afzarmand*)

mechan'ic (2) *a.* [*Obs.*; *Arch.*; *R.*] مکانیکی، ماشینی - (وابسته به هنرهای) دستی - وابسته به ماشین آلات - دارای هوش مکانیکی یا اختراعی

mechan'ical (1) *a.* مکانیکی، ماشینی [*m. work*] - صنعتی (*san-atee*) - (وابسته به هنرهای) دستی - مکانیك‌دان -

measure (3) *vi. or vcop.* بودن [از حیث اندازه] درآمدن، اندازه نشان دادن، اندازه داشتن - پیموده شدن

: *It measures two metres.* (اندازه آن) دو متر است

a plot of land measuring 10000 hectares. یك پارچه زمین بمساحت (یا اندازه) ۱۰۰۰۰ هکتار

They both m. equally. هر دو (دارای) یك اندازه اند

mea'sured *ppa.* (۱) سنجیده (۲) منظم (*monazzam*)، شمرده (*shomordeh*) - (۳) موزون (*mowzoon*)

: (2) *m. tread* (3) *a m. phrase*

mea'sureless *a.* بی‌اندازه بی‌حد

mea'surement *n.* اندازه‌گیری، پیمایش، سنجش (*sanjesh*) - اندازه، مقدار (*meghdar*)، مساحت

: *m. of land* اندازه گیری زمین، زمین پیمایی

Its m. was 1000 hectares. اندازه‌اش ۱۰۰۰ هکتار بود، دهزار هکتار مساحت داشت

mea'surer *n.* اندازه گیر؛ پیماینده - اندازه - [درترکیب] پیما

: *land-m.* زمین‌پیما، مساح

mea'suring *apa.* اندازه گیر - درخورِ اندازه‌گیری یا پیمایش - [درترکیب] پیما، سنج

m. wheel چرخ مسافت سنج

m.-rod گز زمین پیمایی

m.-tape نوار اندازه‌گیری، متر

m. worm = geometer کرم‌زمین‌پیما

m. glass پیمانه (شیشه‌ای) درجه‌دار

meco'nium *n.* مامیزه ، قیرك ـ [مم] افیون (*af-yoon*)

med'al *n.* مدال [فرانسه] : نشان‌سکه مانند

the reverse of the m. [مج] طرف یا جنبه دیگر موضوع

med'alled *a.* مدال‌دار ، مدال‌گرفته

medal'lic *a.* مدالي

medal'lion *n.* مدال بزرگ ، مدالیون ـ صفحه یا نقشه‌ای که مانند مدال بزرگ باشد

med'allist *n.* مدال‌ساز ـ صاحب‌مدال ، مدال گیر ، مدال گیرنده

med'dle (*med''l*) *vi.* فضولی‌کردن ، دخالت بیجا کردن

to m. IN (or WITH) an affair : در کاری فضولی‌کردن

med'dler *n.* فضول ، آدم فضول

med'dlesome (*-sum*) *a.* فضول

a m. boy [*m. acts*] ـ فضولانه

med'dlesomely *adv.* فضولانه

med'dlesomeness = meddling

med'dling *n.* فضولی ، دخالت بیجا

Mede (*meed*) *n.* مادی مدی ، اهل‌ماد

Me'dia *n.* ماد ، کشور ماد یا مد

me'dia *n.* [*pl. of* medium]

me'dia n. [*L.; pl. -diæ (-ee)*] [ك‌ش] شامه میان [در رگ]

mė'diacy *n.* وساطت ـ [منـ] ناراستگی ، غیر مستقیمی

mediæ'val (*-di-ee'-*) *a.* وابسته‌بقرنهای میانه (یامیانی) ، مربوط بقرون وسطی ـ میانه ، وسطی (*vosta*)

m. ages : قرنهای‌میانه (*gharnhayé-mianeh*) ، قرون وسطی (*ghoroné-vosta*)

m. history تاریخ قرون وسطی

m. physiologists [*m. telephone*] ـ قائل بقوای مکانیکی ـ خودکار ـ خود بخود (*khod-bekhod*) ، خود بخود آینده

[*m. singing*] ـ فاقد قوهٔ ابتکار

m. powers : نیروها یا عوامل مکانیکی ، ماشین‌های‌ساده [اهرم ، غرغره ، چرخ ، گوه و مانند آنها]

m. engineer مهندس مکانیك ، مکانیك دان

m. engineering (مهندسی) مکانیك

m. drawing نقشه‌کشی با پرگار یا اسباب

mechan'ical (*2*) *n.* = mechanic

mechan'icalism *n.* عقیده به دخالت عمل مکانیکی در کیفیات ظاهر وطبیعی ـ عمل مکانیکی

mechan'ically *adv.* بطور مکانیکی ـ از روی قاعده جر اثقال یا مکانیك ـ بطور خودکار ـ خودبخود

mechan'icalness *n.* خاصیت مکانیکی

mechanician (*-kanish''n*) *n.* ماشین‌ساز ، مکانیك‌دان ، متخصص جر اثقال

mechan'ics *n.* مکانیك [فرانسه] ، علم جر اثقال (*elmé-jarré-asghal*)

mech'anism *n.* ترتیب‌عوامل مکانیکی ـ کار چرخهای ماشین ـ اجزای ماشین ـ فن بکار انداختن ماشین

mech'anist *n.* meca- = (۱) machinist = (۲م‌ك) - nician

mech'anize *vt.* بشکل‌ماشین درآوردن ، گذاردن ماشین‌وعوامل مکانیکی بجای سرباز و اسب [در ارتش] ، مکانیزه کردن ، مکانیکی کردن [«مکانیزه» فرانسه است]

mechanized force نیروی مکانیزه

mechanother'apy *n.* معالجه مکانیکی

mecon'ic *a.* خشخاشی ـ تریاکی

me'diatize *vt.* & *vi.* (۱) (قلمرو شاهزاده‌ای را) بدولت یا حکومت دیگر افزودن و لقب ویرا با پاره‌ای حقوق برایش باقی گذاشتن (۲) = mediate

me'diator (*-ā-*) *n.* میانجی ، واسطه ـ شفیع (*shafee'*)

mediato'rial } *a.* مبنی برمیانجی‌گری ، mediato'ry } وساطتی ، وساطت‌آمیز ـ شفاعتی ، شفاعت آمیز

media'trix *n.* [*fem. of* mediator; *pl.* -trices (*.seez*)] زن میانجی ـ شفیعه

med'ic = alfalfa; lucerne

med'icable (*-keb'l*) *a.* درمان پذیر ، علاج پذیر

med'ical *a.* طبی (*tebbee*) ، وابسته به پزشکی ـ نیازمند به معالجهٔ طبی

: *m. college* دانشکدهٔ طبی ، دانشکده پزشکی

m. man پزشك (*pezeshk*) ـ جراح

m. profession پزشکی ، طبابت

m. officer پزشك ـ سر پزشك

m. treatment معالجه (*mo-alejah*)

to take m. advice دستور از پزشك گرفتن ، دستور طبی گرفتن ، با پزشك مشورت کردن

med'ically *adv.* مطابق قاعدهٔ طبی ، به‌آیین پزشکی ـ از نظر پزشکی ، از لحاظ طبی

: *He is m. unfit for service* بجهات طبی آمادهٔ خدمت نیست

medicament (*medik'- or med'-*) *n.* دارو ، دوا ، درمان (*darman*)

medicamen'tal *a.* دارویی

med'icaster *n.* پزشك ِ زبان باز ، شارلاتان [فرانسه]

med'icate *vt.* شفادادن ، علاج کردن ، مداوا کردن [با دارو] ـ دارو زدن ، دوا زدن (به)

mediæ'valism *n.* (دلبستگی به) رسم ها وعقیده‌های قرون میانه

mediæ'valist *n.* کسیکه هواخواه رسوم و عقاید قرنهای میانه است ـ کسیکه آشنا بتاریخ قرنهای میانه است

me'dial *a.* & *n.* (۱) میانی (*mianee*) ، وسطی (*vasatee*) ـ میانه ، متوسط (*mota-vasset*) ـ (۲) حرف میان ، [در دستور عربی] عین‌الفعل

me'dially *adv.* چنانکه درمیان باشد ـ بطور میانه یا متوسط

me'dian *a.* [ك‌ش] میانی ، میانه ، متوسط ، اوسط (*owsat*)

: *a m. nerve* } پی ِ میان ، پی‌میانی ، a m. (*n.*) } عصب متوسط

Me'dian *a.* & *n.* مادی ، اهل ماد

mediasti'num *n.* [*pl.* -na] [ك‌ش] قاسم‌الصدر (*ghasemossadr*) ، میان پرده (*mian-pardeh*)

me'diate (1) *vi.* & *vt.* (۱) میانجی‌گری کردن ، وساطت کردن ، پامیان گذاردن (۲) وسیله فراهم کردن برای ، واسطه (چیزی) شدن

: (*1*) *to m. between two persons* وسیلهٔ گرفتن

(2) *to m. a result* نتیجه‌ای را فراهم کردن

me'diate (2) (*et*) *a.* غیر مستقیم (*gheyré-mostagheem*) ، ناراست (*naras-teh*) ، وسیله دار ، واسطه‌دار ، قائم‌بواسطه

me'diately (*„-*) *adv.* با داشتن وسیله یا واسطه ـ بطور ناراسته ، بطور غیرمستقیم

media'tion *n.* میانجی‌گری (*mianjee-*) وساطت

me'diative (*-dietiv*) *a.* مبنی بر میانجی‌گری یاوساطت ـ وابسته به میانجیگری

(*beynol_arzayn*) ـ دور از کرانه ،
دریای مدیترانه ‘دریای‌روم’ M. Sea
بحرالروم’ بحر متوسط

me'dium *n.* [*L. pl.* -dia] & *a.*
(۱) واسطه (*vasetah*) ، وسیله ، میدان ـ
میان ، حدوسط ـ آبگونه‌ای که رنگ را در
آن آب می‌کنند (۲) میانه ، متوسط (*mota_*
vasset) ، میان حال (*mian-hal*) ’ معتدل
(*mo'tadel*)
: (*1*) *Ether is the m. in which*
light passes. (*2*) *Was it good*
or bad? It was m.
by (*or through*) *the m. of* بوسیلهٔ
m. wave موج متوسط

me'diumism *n.* وساطت درمیان مردم
و ارواح

me'dius = middle finger

med'lar *n.* ازگیل (*azgeel*)

med'ley (*_li*) *n.*, *a.*, & *vt.*
(۱) آمیختگی (*ameekhtegee*) ، اختلاط
(*ekhtelat*) ـ مخلوط (*makhloot*) ـ چیز
درهم برهم ـ پارچه‌ای که ازپشم‌های رنگارنگ
بافته شده باشد (۲) آمیخته ، مخلوط ، مختلط
(*mokhtalet*) ـ رنگارنگ (*rangarang*)ـ
(۳) درهم آمیختن ’ مخلوط کردن

medul'la *n* [*L.*; *pl* ـlæ (*lee*)]
[ك‌ش] مغز (*maghz*) ’ مغز استخوان
(*maghzé-ostokhan*) ـ میان (*mian*) ـ
[که‌ش] بافتِ درونی
m. oblongata پیاز مخ (*piazé_*
mokh) ، مبداء نخاع (*mabda-é_nokha*)’
مبدأ مغز تیره ، بصل‌النخاع
m. spinalis مغزتیره ، مغزحرام ، نخاع
med'ullary *a.* مغزی [*m. rays*] ـ
نخاعی ـ نخی ـ مغزوار ، نرم (*narm*)

medica'tion *n.* ’مداوا ، درمان‌سازی ،
معالجه

med'icative } *a.*
med'icatory } علاج‌بخش’ درمان‌کن‌ـ
مداوایی’ معالجه‌ای

medicinal (*-dis'_*) *a.* دارویی ،
دوائی ’ طبی [*m. herbs*] ـ شفابخش

medicinally (*-„*) *adv.* بطور طبی ـ
با دارو

med'icine (*_sin or s'n*) *n.* & *vt.*
(۱) دارو ’ دوا ـ پزشکی (*pezeshkee*) ،
طب ، علم‌طب (*elmé_teb*)ـ [درمیان‌وحشی‌ها]
بت (*bot*) ، طلسم (*telesm*) ـ (۲) دارو
دادن (به) ، دوا کردن

med'icine-man *n.* [*pl.* -men]
طلسم گر

medie'val = mediæval

me'diocre (*_di oker*) *a.* نه‌خوب‌نه بد’
میانه (*mianeh*)، متوسط (*motavasset*)

medioc'rity *n.* [*pl.* -ties (*tiz*)]
میانگی (*mianegee*) ، حالت چیزی‌که نه خوب
و نه بدباشد ، حدوسط (*haddé_vasat*)ـ
آدم میانه حال

med'itate *vi.* & *vt.* (۱) تفکرکردن’
اندیشه کردن (۲) قصد (چیزیرا) کردن ،
تدبیرکردن (*tadbeer_*) ، طرح‌ریزی کردن
(*tarhreezee_*)
: (*1*) *to m.* (*UPON* (در) *a*
subject (*2*) *to m. a war*

medita'tion *n.* ، (*tafakkor*) تفکر
(*andeesheh*) اندیشه

med'itative (*_tetiv*) *a.* ـ تفکرکننده
فکور [*a m. man*] ـ تفکرآمیز

med'itator *n.* تفکرکننده ، اندیشنده

mediterra'nean *a.* واقع در میان_
چندزمین ، میان‌زمینی (*mian_*) ، بین‌الارضین

Medu'sa *n.* مدوسا [نام یکی از Gorgon ها که بجای مو مار برسر داشت]- [با m - ج‌ش] ستاره دریایی ، نجم‌البحر ، ریةالبحر

medu'sal } *a.* وابسته بستاره های
medu'san (1) } دریایی ، ریةالبحری

medu'san (2) *n.* ستاره‌دریایی(ومانندآن)

medu'soid *a.* مانند ستاره دریایی

meed *n.* [*Poet*] پاداش

meek *a.* (۱) فروتن (*forootan*) ، افتاده (*oftadeh*) ، بردبار (*bordbar*) ، حلیم ، سلیم ، متواضع (۲) رام (۳) نرم (*narm*)- (٤-ك) ملایم(*molayem*)

(*1*) *a m. person* (*2*) *a m. animal* (*3*) *a m. answer* (*4*) *a m. remedy*

as m. as a lamb } بسیار فروتن
as m. as Moses } وبردبار ، بسیار حلیم

meek'ly *adv.* ازروی فروتنی یاافتادگی ، ازروی شکسته نفسی ، حلیمانه ، متواضعانه

meek'ness *n.* افتادگی ، فروتنی ، حلم (*helm*) ، شکسته نفسی (*shekasté-*)، تواضع (*tavazo'*) ، بردباری (*nafsee*)

meer'scham (*-shawm or -shum*) *n.* کف‌دریا (*kafé-darya*) : یکجور گل نرم - چپق (*chopogh*) یاپیپی که از این گل میسازند [«پیپ» فرانسه است]

meet (1) *vt.* [*p.* & *pp.* met] (۱) ملاقات کردن ، دیدار کردن ، دیدنی کردن ، دیدن (۲) دُچارشدن به ، بر خوردن به (*barkhordan-*) ، تصادف (*tasadof*) کردن با ، روبروشدن با ، مواجه(*movajeh*) شدن با (۳) خوردن به ، تلاقی کردن با ، پیوستن با (*peyvastan-*) ، متصل(*mottasel*) شدن با (٤) بر آوردن (*baravardan*) ، انجام دادن (*anjam-*) - (٥) جواب دادن (به) ، مواجه شدن با (٦) جلب کردن(*jalb-*)- (۷) پرداختن (هنگام سررسید)-(۸) روبرو شدن با ، گلاویزشدن با

(*1*) *to m. friends* (*2*) *to m. a difficulty* (*3*) *One road meets another.* (*4*) *to m. any one's demands* (*5*) *I met his objections.* (*6*) *to m. the eye* (*7*) *to m. a bill*

چشم یا نظر را جلب کردن ، نمودار بودن

to m. the ear شنیده شدن

to go to meet any one (به) پیشواز کسی رفتن ، کسیرا استقبال (*esteghbal*) کردن

to m. half-way [درجلد نخست آمده‌است]

meet (2) *vi.* [«] (۱) همدیگررا دیدن ، بهم رسیدن ، بایکدیگر ملاقات کردن (۲) روبروشدن ، مواجه‌شدن ، تصادف‌کردن (۳) جمع شدن (*jam'-*) ، گرد آمدن (*gerd-amadan*) - (٤) دچارشدن (٥) پیوستن، تلاقی کردن، خوردن ، متصل شدن (٦) برپا شدن ، تشکیل‌شدن (*tashkeel-*) - (۷) سازش کردن

(*1*) *Where shall we m. again?* (*2*) *Can all these qualities m. in one man?* (*3*) *to m. with an obstacle* (*4*) *The General Council will m. to-day.*

meet (3) *n.* - برخورد ، تصادف ، تلاقی (جای) گردآمدن شکارکنان وسگان‌شکاری - برخوردگاه (*barkhord-*)

meet (4) *a.* [*Arch*] در خور (*darkhor*) ، مناسب (*monaseb*) ، دلچسب (*delchasb*) ، شایسته (*shayasteh*) ، مقتضی (*moghtazee*) - چسبان (*chasban*)

: *m. FOR a man* درخور مرد
It is m. that شایسته است که ، مقتضی است (که)

mee'ting *n.* مجمع (*majma'*) ، انجمن (*anjoman*) ، مجلس (*majles*) ـ جلسه (*jalseh*) ، نشست (*neshast*) ـ دیدار بینی ، ملاقات ـ بر خورد (*barkhord*) ، پیوند (*peyvand*) ، اتصال (*ettesal*) ـ جنگ تن بتن (*jangé-tan-betan*)

: *to hold a m.* انجمن کردن ، مجلس داشتن ، جلسه منعقد (*mon-aghed*) کردن
in the m. of 3d. May در جلسهٔ سوم می

mee'ting-house *n.* پرستش گاه (*parastesh-*) ، معبد (*ma'bad*) ، عبادتگاه [بویژه جای گردآمدن کسانی که از کلیسای ملی ورسمی جدا شده اند]

meet'ly *adv.* چنانکه درخور باشد ، چنانکه باید و شاید ، بطور شایسته

meet'ness *n.* شایستگی ، مناسبت

megacephal'ic *a.* بزرگ سر (*bozorg-*) ، سر کنده ، کله کنده (*kallé-gondeh*)

meg'alith *n.* سنگ بزرگ ، سنگ یادگاری (*sangé-yadgaree*)

megalocepha'lia *or* -ceph'aly *n.* بزرگی غیر طبیعی سر

megaloma'nia *n.* یکجور دیوانگی که دچار آن خود را بزرگ می پندارد

meg'aphone *n.* بلند گو (*boland-*)

meg'apod *a.* بزرگ پا (*bozorg-*)

meg'apode *n.* یکجور مرغ بزرگ پا که شیوه اش ساختن پشته های خاک است

meg'ascope *n.* یکجور فانوس شعبده که تصویرهای بزرگ روی پرده می اندازد

magascop'ic *a.* نمودار بچشم برهنه

megass' *n.* تفالهٔ نیشکر (*tofaleyé-neyshekar*)

megil'p' *n.* روغن بذرك یا چیز دیگری که رنگ زن ها رنگ را با آن می آمیزند

me'grim *n.* درد نیمه سر (*dardé-neemé-sar*) ، صداع شقی ، شقیقه ـ وسواس (*vasvas*) ـ [درجم] (۱) افسردگی (*afsordegee*) ـ (۲) سرکیجه [دراسپ]

meio'sis (*mī-*) = litotes

melan'agogue (*-gog*) *a.* & *n.* [طب] مسهل السوداء (*mos-helossowda'*)

melancho'lia (*-ko'-*) *n.* سودا (*sowda*) ، مالیخولیا [از واژه یونانی] ، افسردگی (*afsordegee*) ـ وسواس

melancho'liac *a.* & *n.* سودائی ، مالیخولیایی ، (آدم) افسرده

melanchol'ic *a.* (۱) مالیخولیایی ، سودایی ، سیاه مغز (*siah-maghz*) ـ (۲) فکری (*fekree*) ـ (۳) افسرده (*afsordeh*) ـ یکر (*pakar*) ـ (٤) اندوه آور (*andooh-avar*)

: *(1) a m. person (2) a m. spirit*

mel'ancholy *n.* [*pl.* -lies (*liz*)] مالیخولیا ، سوداء ـ افسردگی (همیشگی) ـ وسواس (*vasvas*)

mel'ancholy *a.* = melancholic

mélange' [*Fr.*] = medley

melan'ic = melanotic

mel'anism *n.* سیاهی غیر طبیعی بشره (*siahié-gheyré-tabee-iyé-bashareh*) ، سیه چردگی

melanoch'roi (*-nok'rō-ī*) *npl.* سیه چردگان (*siah-chardegan*) ، سیه مویان

نیم مست (*-mast*)

: (*1*) *m. fruit* (*2*) *m. wine* (*3*) *m. earth* (*5*) *m. colour* (*6*) *m. companions*

(*4*) *a man of m. character* آدم پخته

mel'low (*2*) *vt.* & *vi.* (۱) پخته کردن - نرم کردن- عمل آوردن (۲) رسیدن ، جاافتادن- نرم شدن

mel'lowness *n.* نرمی ' رسیدگی ' پختگی

melo'deon *n.* یکجور ارگ پایی یادستی [« ارگ » از orgue فرانسه است]

melod'ic *a.* (۱) = melodious - (۲) وابسته به melody

melo'dion *or* -dium = melodeon

melo'dious *a.* شیرین ، خوش‌آهنگ (*khosh-ahang*) ' ملیح [*m. tones*]

melo'diously *adv.* بطورشیرین ' ملیحانه

melo'diousness *n.* شیرینی ، ملاحت ، خوش آهنگی ، خوش صدایی

mel'odist *n.* کسیکه در ساختن یانواختن melody دست دارد ، آهنگ‌ساز

mel'odize *vt.* & *vi.* (۱) شیرین کردن ' خوش‌آهنگ کردن (۲) آهنگ melody ساختن

melodrama (*-drah'ma*) *n.* یکجور نمایش احساساتی که بخوشی می‌انجامد

melodramat'ic *a.* وابسته به نمایش‌های مؤثر و احساساتی نیك انجام - احساساتی (*ehsasatee*) ' مؤثر (*mo-asser*)

melodram'atist *n.* کسیکه کارش درست کردن melodrama باشد

mel'ody *n.* [*pl.* -dies (*diz*)] آهنگ‌شیرین ، صدای موسیقی ملیح - بخشی از موسیقی که عبارت است از پشت‌هم‌انداختن پرده های تکی و در آوردن یك مقام کشیده

mel'anoid *a.* (*sabzeh*)سیاه‌چرده ' سبزه

melano'sis *n.* [طب] سیاهی غیرطبیعی در پوست برونی - سرطان سیاه

melanot'ic *a.* دُچار سیاهی غیرطبیعی در پوست ' سیاه پوست

melanu'ria *n.* پیشاب سیاه

mêlée n. [*Fr.*] ، (*keshmakesh*)کشمکش زد و خورد (*zado-khord*) ، جنگ تن‌بتن (*jangé-tan-betan*) ، بهم ریختگی (*beham-reekhtegee*) - مناظره (*mon*a-) ، ستیزه (*zerah*)

mel'ic *a.* سرودنی ' خواندنی (*khandanee*)

mel'ilot *n.* ، [گ‌ش]ناخنك(*nakhonak*) ا کلیل‌الملك (*ekleelol-malek*)

me'liorate *vt.* & *vi.* (۱) بهتر کردن (*behtar-*) ، اصلاح کردن (۲)بهتر شدن

meliora'tion *n.* بهتر سازی ' اصلاح (*eslah*) - بهبودی (*behboodee*)

me'liorism *n.* عقیده باینکه جهان با کوشش انساني بهبودی پذیر است

melitu'ria = diabetes mellitus

mellif'erous *a.* (*angebeenee*)انگبینی ' انگبین‌ده (*-deh*) ، عسل‌دار (*asal-*)

mellif'luence *n.* شیرینی ، روانی

mellif'luent = mellifluous

mellif'luous *a.* شیرین ' ملیح [*m. voice*] - روان ، سلیس [*m. words*]

mel'low (1) *a.* (۱) رسیده ، نرم (*narm*) ، پرآب (*porab*) - (۲) جاافتاده ، عمل‌آمده (*amal-amadeh*) ، ملایم (*mol*a-) ، مطبوع (*matboo'*) - (۳) ' پرمایه ' قوت‌دار(*-ghovvat*) - (٤) پخته(*pokhteh*)- (٥) یکدست (*yakdast*) - (٦) خوش‌مشرب (*khosh-mashrab*) - (۷) سرخوش '

mel'ting *n. & apa.* (۱) گدازش، ذوب (*zowb*)ـ (۲) گداختنی، ذوب‌شونده ـ نرم ـ احساساتی (*ehsasatee*)

mel'ting-pot *n.* بوته

mel'ton (*-tun*) *n.* یکجور پارچه پشمی

mem'ber *n.* عضو ـ اندام (*andam*) ، (*ozv*) ، [ج. اعضاء] ، کارمند (*karmand*)ـ پاره ، جزء (*joz'*) ، [ج .اجزاء] ، شاخه ، شعبه (*sho'beh*) ، بخش (*bakhsh*) ، قسمت (*ghesmat*)

m. of a family : عضو خانواده

m. of Parliament نماینده مجلس ، وکیل ، عضومجلس [مختصر آن M.P. است]

the unruly m. [یعنی زبان] اندام سرکش

m. of Christ مسیحی

mem'bered دارای . . . اندام یاعضو ـ

mem'berless *a.* بی‌اندام ـ بی عضو

mem'bership *n.* عضویت(*ozviyyat*)' کارمندی ـ شماره اعضاء ـ [ز ع]اعضاء (*a'za'*) ، کارمندان

membrana'ceous = membran(e)ous

mem'brane *n.* شامه ، پرده (*pardeh*) ، غشاء [*mucous m.*] ـ پوسته (*poosteh*) ـ پوست

membra'n(e)ous *a.* شامه‌ای ، پرده‌ای ، غشائی ـ شامه‌دار ـ پوسته‌دار

mem'brum viri'le (*-lé*) *n.* [*L*] آلت مردی ، کیر

memen'to *n.* [*pl.* -toes *or* toz (*toze*)] یادگاری (*yadgaree*) ، یادگار ـ نشانی ، علامت

m. mori [*L*] : [ل] یادآور که باید بمیری ـ کاسهٔ‌سر یا چیز دیگری که انسان را یاد مردن می اندازد

و شیرین از آنها [در برابر harmony]ـ آهنگ ، هوا ـ شیرینی ، ملاحت

mel'on (*-un*) *n.* خربوزه ، خربزه (*kharbozeh*) ـ هندوانه (*hendavaneh*)

water m. هندوانه

mel'on-bed *n.* خربزه زار

melt (1) *vi.* [*p.* melted; *pp.* melted *or* molten] : (۱) آب‌شدن گداختن (*godakhtan*) - (۲) آب‌شدن : حل‌شدن (۳ـد.ك) ازگرما سوختن (٤) نرم شدن (*narm-*)ـ (٥) تبدیل شدن (*tabdeel_shodan*)

(1) Wax melts (می‌گدازد) *with heat.* (2) *It melts in the mouth.* (4) *My heart melted with pity.* (5) *The clouds melted INTO* (به) *rain.*

to m. into another form بطور غیر محسوس تبدیل شکل دادن

to m. into tears بگریه درآمدن

to m. away کم‌کم نابود یا کوچك شدن

melt (2) *vt.* گداختن ، آب‌کردن [*to m. a metal*] - [مج] نرم کردن [*to m. a person or his feelings*] ، برحم آوردن (*berahm-avardan*)

to m. down آب‌کردن (چیزی بدانگونه که بشکل مادهٔ خام درآید)

melt (3) *n.* فلز گداخته (*felezzé-*) ـ مقدار فلزی که دریك وهله گداخته میشود ـ گدازش

meltabil'ity *n.* گدازش پذیری ، قابلیت گداختن

mel'table (*-teb'l*) *a.* گداختنی ، گدازش پذیر

mel'ter *n.* گدازنده ـ بوته

memo [مختصر memorandum]

mem'oire (-*war*) *n.* یادداشت (-*dasht*) - تاریخچه ، سرگذشت (-*sar-gozasht*) ؛ ترجمه احوال (-*tarjomeyé ahvaL*) - مقاله علمی - [در جمع] وقایع ، مذاکرات (*mozakerat*)

memorabil'ia *npl.* [*L*] چیزهای یادداشت کردنی

memorabil'ity *n.* قابل یادداشت‌بودن ، اهمیت (*ahammiyat*) از نظر یادداشت شدن

mem'orable (-*reb'l*) *a.* یادداشت کردنی ، بخاطرسپردنی (-*bekhater sepordanee*) ، قابل تذکار

memoran'dum *n.* [*L. pl.* -da] یادداشت (*yaddasht*) - نامهٔ غیر رسمی (*nameyé-gheyré-rasmee*) - [در بیمه‌نامه] مواد استثنائی

articles and m. of association اساس‌نامه و شرکت‌نامه

memo'rial *a.* & *n.* (۱) یادگاری ، یادآور شونده ، تذکاری (*tezkaree*) - وابسته به‌حافظه ، هوشی (۲) یادگار ؛ چیز یادگاری ، آیین یا رسم یادگاری - یادداشت - تذکره (*tazkerah*) - درخواست (*darkhast*) ، دادخواست - [درجمع] تاریخچه ، وقایع

m. festival : عید یا جشن یادگاری

M. Day روز یادگاری [روزی است در امریکا که کشتگان جنگ درونی را یاد می‌کنند]

memo'rialist *n.* وقایع نویس (*vaghaye'-nevees*) ، تذکره نویس ، یادداشت نویس

memo'rialize *vt.* (۱) برسم یادگار نگاه‌داشتن ، یاد آوری کردن (۲) یادداشت یادادخواست فرستادن برای

to m. (1) a certain day : (2) *a person*

memo'ria tech'nica (-*tek'-*) *n.* [*L*] فن هوش افزایی ؛ فن یا شیوه‌ای که بوسیله آن یاد و هوش را نیرومند میسازند

mem'orize *vt.* از بر کردن ، حفظ کردن (-*hefz*) - [مك] بخاطر سپردن ، یادداشت کردن

mem'ory *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] (۱) حافظه (*hafezah*) ، ذهن (*zehn*) ، هوش ؛ ویر (۲) یاد ، یادگار (۳) نام ، شهرت (*shohrat*) ، ذکر پس از مرگ (*zekré-pas-az-marg*)

(1) He has a bad m. :

(2) ***in m. of*** یاد ، بیادگار

of blessed m. مرحوم (*marhoom*) ، خدا بیامرز (*khoda-biamorz*)

It escaped my m. (از) یادم رفت

to repeat (or recite) from m. ازحفظ پس‌دادن یا گفتن ، ازبرگفتن ، از بر خواندن

This occurred beyond our m این رویداد را ماها یاد نداریم

within living m. تا آنجا که مردم این زمان در یاد دارند

convenient (*or* accommodating) m. حافظه برای نگاه‌داشتن چیزیکه بخاطرداشتن آن بصرفه شخص است

men [*pl. of* man]

men'ace (-*es*) *n.* & *vt.* (۱) تهدید (*tahdeed*) - (۲) تهدید کردن

men'acingly *adv.* تهدید کنان ، از روی تهدید

ménage (-*nahzh'*) *n.* [*Fr.*] خانه‌داری - خانواده

menagerie (-*naj'eri*) *n.* نمایشگاه

چاکرانه [*m. service*] - (۲) چاکر ، نوکر ، پست ، آدم‌پست

me'nially *adv.* ازروی پستی - نوکروار

menin'geal *a.* وابسته بشامهٔ مخ ، پاشامی

menin'ges (*-jeez*) *npl.* [ك‌ش] پاشام ـ مغز (*pashamé-maghz*) ، اغشیه دماغی (*aghshiyeyé-damaghee*)

meningi'tis *n.* [طب] آماس پاشام مغز

me'ninx *n.* [*pl.* menin'ges (*-jeez*)] پاشام مغز ، شامهٔ مخ ، غشاء دماغی

menis'cus (*mi-*) *n.* [*pl* -nis'ci (*nis'i*)] شیشه ای که از یکسو کوژ و از دیگر سو کاو باشد -[ف] کوژی یا کاوی رویهٔ آب درلوله - [هن] هلال ، نگاره هلالی - [ك‌ش] نرمه استخوانی که‌درمیان دوبند قرار گرفته باشد

menol'ogy (*mee-*) *n.* سالنمایی که شرح اولیاء درآن نوشته شده وروزهای جشن یا سوگواری ایشانرا نشان میدهد

me'nopause (*-pawz*) *n.* ایست‌قاعدگی (*eesté-ghe-edegee*) ، ایست‌طمث (*-tams*) ، سن یأس (*senné-ya's*)

menorrha'gia *n.* ریزش خون از زهدان ، نزف‌الدم‌رحم (*nazfoddamé-rahem*)

men'sal *a.* سر میزی ، میزی

m. conversation : گفتگوی سر میز

men'ses (*-seez*) *npl.* ، (*tams*) طمث ، قاعدهٔ زنان ، عادت ، حیض (*heyz*)

Men'shevik *n.* [*Rus*] منشویك [عضویکی ازحزبهای‌سوسیال دموکرات‌روسیه]

men'strual *a.* طمثی ، قاعده‌ای - [ه] ماهیانه (*mahiyaneh*) - [ك‌ش] یکماهه

m. flow : ریزش یا جریان طمث

men'struate *vi.* & *vt.* (۱) قاعده‌شدن ، جانوران ، جایگاه دام و دد

mend *vt.* & *vi.* (۱) تعمیرکردن (*ta'meer-*) ، درست کردن (*dorost-*) ، مرمت کردن (*marammat-*) - (۲) اصلاح کردن (*eslah-*) ، بهبودی دادن (*behboodee-*) ، بهتر کردن (*behtar-*) - (۳) تراشیدن ، نوك‌دارکردن (٤) تندکردن (*tond-*) - (٥) جبران کردن (*jobran-*) - (٦-ف‌ل) بهبودی یافتن ، خوب شدن

to m. (1) one's shoes (2) one's ways (3) a quill pen (4) one's pace (2, 5) Least said, soonest mended. : سخن هرچه‌کمتر گفته شود زودتر میتوان آنرا اصلاح نمود

to m. the fire سوخت‌به‌آتش رساندن ، آتش را تیز کردن

to m. or end اصلاح‌کردن یا موقوف‌کردن

(2) to m. matters کارهارا اصلاح‌کردن ، اوضاع را بهبودی دادن

men'dable (*-deb'l*) *a.* اصلاح‌پذیر - تعمیر بردار

menda'cious *a.* دروغ‌گو - دروغ (آمیز)

menda'ciously *adv.* دروغی ، کاذبانه

mendacity (*-das'-*) *n.* دروغ‌گویی (*doroogh-*) - دروغ

men'der *n.* تعمیرکننده - اصلاح‌کننده

men'dicancy *n.* گدایی ، درویشی

men'dicant *n.* & *a.* (۱) گدا ، درویش (*darveesh*) - (۲) گدا(یی‌کننده) ، دربدر (*darbedar*)

mendicity (*-dis'-*) *n.* گدایی

men'hir *n.* سنگ تاریخی بلند وراست که درافریقا و اروپا و آسیا یافت میشود

me'nial *a.* & *n.* (۱) پست (*past*) ، نوکر مآبانه (*nowkar-ma-abaneh*) ،

: *He is m. weak.* عقلاً ضعیف است
menta'tion *n.* حالت دماغی
Men'tha n. [کش] جنس نعناع
M. piperita = peppermint
M. spicata = spearmint
M. pulegium = penny-royal
mentha'cious *a.* نعناعی
men'thol *n.* جوهر نعناع خشك (*jowharé-na'na-ye-khoshk*)
m. pencil (*or* cone) قلم مانتول ، قلم سردرد (*ghalamé sar-dard*)
men'tion *n.* & *vt* (۱) ذکر (*zekr*) - اشاره (۲) ذکر کردن ، نام بردن - اشاره کردن به - گفتن
: (*1*) *to make no m. of* ذکرنکردن ذکری از *There is no m. of it.* آن نیست ، سخنی از آن نیست
favourable m. ذکر خیر
honourable m. امتیاز (*emtiaz*) یا نشان شایستگی که بکسانی داده میشود که شایسته جایزه نبوده‌اند
: (2) *It was mentioned in the text.* در متن ذکر شده بود
not to m. سوای ، گذشته از - قطع نظر از (*ghat-é-nazar-az*)
Don't m. it چیزی نیست ، اهمیت ندارد ، قابل نبود [در پاسخ سپاسگزاری یا پوزش خواهی]
men'tionable (*-eb'l*) *a.* قابل ذکر ، ذکر کردنی ، گفتنی
men'tioned *ppa.* نامبرده (*nambordeh*) ، مذکور (*mazkoor*)
: *above-m.* نامبرده در بالا
men'tor *n.* رایزن خردمند و امین (*rayzané-kheradmand-va-amin*) ،

بی‌نماز شدن ، حیض شدن ، ناپاك شدن (۲) ناپاك کردن
men'struating *apa.* قاعده شونده ، بی‌نماز شونده ، حائضه (*ha-ezah*) ، دشتان
menstrua'tion *n.* خروج طمث ، بی‌نمازی ، قاعدگی (*gha-edegee*) ، حیض
men'struous *a.* قاعده‌شونده ، حائضه ، دشتان (*dashtan*) - طمثی ، قاعده‌ای
men'struum *n.* [*L. pl.* -strua] محلل (*mohallel*) ، گدازنده (*goda-zandeh*)
mensurabil'ity *n.* پیمایش‌پذیری
men'surable (*-shureb'l*) *a* پیمودنی ، پیمایش پذیر ، اندازه بردار - [مو] وزن‌دار (*vazn-*) ، موزون (*mowzoon*) ، اندازه‌دار (*anda-zé-*) - دارای حدود معین
men'sural *a.* پیمایشی ، اندازه‌ای - [مو] وزن‌دار ، موزون ، اندازه دار
mensura'tion *n.* اندازه‌گیری ، پیمایش (*peyma-yesh*)
mentagra (*-tag'-* or *-ta'-*) *n.* [طب] سعفه زنخی (*sa'feyé-zanakhee*) ، داء الذقن (*da-ozzaghan*)
men'tal (1) *a.* (۱) ذهنی (*zehnee*) ، فکری (*fekree*) - (۲) عقلانی (*aghlanee*) ، روحی (۳) دماغی ، نخی (*mokhee*) ، مغزی (*maghzee*)
: (*1*) *m. arithmetic* (*2,1*) *m. training* .(*3*) *m. diseases*
men'tal (2) *a.* چانه‌ای ، زنخی
: *m. prominence*
mental'ity *n.* ذهن ، قوه ذهنی (*ghovveyé-*) ، قوه فکری - روحیه (*roohiyyeh*) ، [ج . روحیات]
men'tally *adv.* عقلاً - (*aghlan*) ذهناً ، در ذهن - ازلحاظ دماغی - روحاً

نصبحت گر ، اندرزگر (*andarz_*) ، مربی (*morabbee*) ـ لله (*laleh*)

men'tum *n.* [*L.*; *pl.* -ta] چانه

menu (*men'_ or _nu'*) *n.* [*Fr*] فهرست خوراك (*fehresté_khorak*) ، صورت غذا

Mephistoph'eles (*-leez*) *n.* (نام) دیوی که دریکی ازافسانه های آلمانی ذکر شده است ـ آدم دیو خو

Mephistophe'lian *or* -le'an *a.* دیوی ، اهریمنی (*ahreemanee*) ـ دیو خو (*deev-*)

mephit'ic *a.* (۱) بدبو ، گندیده (*gandeedeh*) ـ (۲) زیان رسان (*zian_*) ، بد هوا (*bad_hava*) ، مضر (*mozer*)

: (*1*) *m. odours* (*2*) *m regions*

mephi'tis *n.* بوی بد ، گند (*gand*) ، تعفن (*ta_affon*) ـ دمه بدبو [دمه = بخار]

meral'gia *n.* ران درد (*ran-dard*)

mer'cantile *a.* تجارتی (*tejaratee*) ، تجاری ، وابسته به بازرگانی ـ پول‌دوست (*_doost*)

: *m. law* قانون بازرگانی ، قانون تجارت

m. papers برگهای بهادار بازرگانی

m. marine کشتی‌های بازرگانی

m. theory, system, or doctrine اصولی که بنابرآن پول‌را یگانه دارایی‌میدانند

mer'cantilism *n.* بازرگانی از لحاظ گرد کردن پول ، بازرگانی با اصول معروف به m. theory ـ روح بازرگانی

mercap'tan *n.* [ش] الکل‌گوگرد دار (*alkolé-googerd-dar*)

mer'cenariness *n.* - مزدوری ، اجیری (*pool_parastee*) پول پرستی

mer'cenary *a.* & *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] (۱) مزد بگیر (*mozd_begeer*) ، مزدور ، پولی ، اجیر [*m. soldiers*] ـ پولکی (*poolakee*) ـ (۲) سرباز مزدور ، سرباز اجیر شده

mer'cer *n.* پارچه فروش (*parché_foroosh*) ، حریرفروش ، بزاز (*bazzaz*)

mer'cerize *vt.* حریر نما کردن ، مواد شیمیایی زدن به (پارچه های نخی) برای اینکه حریرنما شوند و بهتر رنگ بخورند

mer'cerized *ppa.* حریرنما ، براق (*barragh*) ، مرسریزه [فرانسه]

mer'cery *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] حریرجات [غ م] ، پارچه‌های حریر ـ حریر فروشی ، پارچه فروشی

mer'chandise (*_dize*) *n.* کالا ، مال‌التجاره (*malottejareh*) ، متاع ، جنس (*jens*)

mer'chant *n.* & *a.* (۱) بازرگان ، تاجر ، ـوداگر (*sowda_*) ـ (۲) وابسته به بازرگانی ، تجارتی (*tejaratee*)

: *m. ship* کشتی بازرگانی ، کشتی‌تجارتی

m. prince بازرگان دولتمند

mer'chantable = marketable

mer'chantman *n.* [*pl.* -men] کشتی بازرگانی ـ [ك] بازرگان

mer'chantry *n.* بازرگانی (*bazar_*) ، تجارت ـ جماعت بازرگانان

mer'ciful *a.* (۱) بخشنده (*bakh_shandeh*) ، خطابخش (*khata_bakhsh*) ، رحیم ، کریم ، آمرزگار (*amorzgar*) ـ (۲) رحمت‌آمیز ، کریمانه

: (*1*) *The M. God* (*2*) *m. acts*

mer'cifully *adv.* از روی بخشندگی ، رحیمانه ، کریمانه ، ازروی شفقت

(peyk) ، قاصد

mer'cy *n.* [*pl.* -cies (*sis*)] رحمت (*rahmat*) ، رحم ، بخشش (*bakhshesh*)، مرحمت (*marhamat*) ، شفقت (*shafghat*)، ترحم (*tarahhom*)، دلسوزی (*delsoozee*)، نرم‌دلی (*narm_delee*)

: *to have (or show) m. ON or UPON anyone* بکسی رحم کردن ، برکسی رحمت آوردن

at the m. of (*ekhtiaré*) دراختیار ، (*dastkhoshé*) دستخوش

for m.'s sake برای خاطر خدا

to cry for m. داد زدن ، دادرس خواستن ، امان آوردن

M.! امان ! ای امان ! ای‌داد !

Fathers (*or* Sisters) of M. نام انجمنی ازکشیشان (یا راهبه‌های) کاتولیك

mer'cy-seat *n.* [در اصطلاح توریة] سریوش رحمت - تخت خدا

merc (1) (*meer*) *a.* (۱) محض (*mahz*) ، صرف (*serf*) - (۲) خالی ، خشك و خالی (*khoshko*-)

: *(1) He was a m. tool in my hand. (2) m. civility I will not be deceived by your m. promise.* بصرف وعدهٔ شما من گول نخواهم خورد

m. right [حق] حق‌مالکیت بدون تصرف

mere (2) *n.* دریاچه (*daryacheh*) ، حوض (*howz*)

mere (3) *n.* مرز (*marz*) ، سرحد

mere'ly *adv.* فقط (*faghat*) ، صرفاً (*serfan*) ، محضاً ، وبس [در پایان عبارت فارسی] ، همینقدر

: *He is m. a thief.* دزد محض است

mer'cifulness *n.* بخشندگی ، رحمت (*rahmat*) ، شفقت (*shafghat*)

mer'ciless *a.* بیرحم (*-rahm*) ، بی‌گذشت (*-gozasht*) - سخت‌دل (*sakht-del*) ، سنگدل (*-sang*) - ناشی‌از بیرحمی

mer'cilessly *adv.* بیرحمانه

mer'cilessness *n.* بیرحمی ، بی‌گذشتی

mercu'rial (1) *a.* سیمابی ، جیوه‌ای - سیماب‌دار ، جیوه‌دار [*a m. drug*]- دارای صفات Mercury دارگونه سخنوری ودزدی و بازرگانی : (۱) چالاك ، تند (*tond*) ، (۲) سیماب طبع (*-tab'*) ، فرّار (*farrar*)، گریزنده (*goreezandeh*) ، (۳) دزد خو (*dozd_khoo*) ، (٤) زودفهم (*-fahm*) ، سریع الانتقال (*saree_ol_enteghal*) - [با M] وابسته به تیر یا عطارد

m. unguent روغن خاکستری (*rowghané-khakestaree*)

mercu'rial (2) *n.* داروی سیماب دار

mercu'rialism *n.* [طب] داءالزیبق (*da-ozzeybagh*)

mercu'rialize *vt.* سیماب زدن ، جیوه زدن (به) - داروی جیوه‌دار دادن (به)

mercu'ric *a.* جیوه‌ای - جیوه‌دار

m. chloride داراشکنهٔ فرنگی (*dareshkeneyé-farangee*)

m. sulphide شنگرف (*shangarf*)

mer'curous *a.* سیمابی - جیوه‌دار

mer'cury *n.* سیماب ، جیوه ، زیبق (*zeybagh*) - [با M] (۱-ه) تیر ، عطارد (*otared*) - (۲) (نام) دارگونه سخنوری و دزدی و بازرگانی [دراساطیر رومی] - [کش] سلمه تره (*salmeh_tareh*) - [مج] (۱) سرزندگی (*sar_zendegee*) ، فعالیت (*fa'aliyyat*) ، چابکی (۲) یك

دایرهٔ طول - معدل‌النهار (*mo.addelon-nahar*) - اوج (*owj*) - [نج] اوج ، منتها (*montaha*) ، بحبوحه (*bohbooheh*) - [م] جنوب - [ك] خواب نیمروز (*khabé-neemrooz*) ، قیلوله (۲) نصف النهاری - [مك] ظهری (*zohree*) ، نیمروزی [*the sun's m. beam*] - منتها

first m. : نصف‌النهار مبدأ [درانگلستان Greenwich رامبدأ (*mabda'*) گرفته اند]

the m. of glory اوج بزرگی یا جلال

the m. of a place or people محیط ، ذوق عمومی

merid'ional *a.* & *n.* (۱) جنوبی - وابسته بجنوب اروپا - وابسته به نصف‌النهار (۲) ساکن جنوب (فرانسه) ، اهل جنوب (*ahlé-janoob*)

meringue' (*-rang'*) *n.* یکجور شیرینی که از سفیده تخم‌مرغ وشکرمیسازند [بازگشت شود به icing]

merino (*-ree'-*) *n.* [*pl.* -nos (*noze*)] یکجور گوسفند اسپانیولی نژاد که پشم های نرمی دارد ، قوچ زیل ٔ زل [در این معنی m. sheep نیز گفته میشود] - یکجور پارچه پشمی مانند شال‌کشمیر که از پشم آن گوسفند درست می کنند - نخ پشمی نرم (*nakhé-pashmé-narm*) ، کرك (*kork*)

mer'it *n.* & *vt.* (۱) شایستگی (*shayastegee*) ، سزاواری ، لیاقت (*liaghat*) ، استحقاق (*estehghagh*) ، قابلیت (*ghabeliyyat*) - ارزش (*arzesh*) ، قدر (*ghadr*) - هنر (*honar*) - (۲) سزاوار بودن ، شایسته (چیزی) بودن ، استحقاق داشتن ، لایق (چیزی) بودن

(1) each man according to his m. : هرکس بفراخور شایستگی وی

m. from an economical point of view. از لحاظ اقتصادی و بس ، تنها (یا فقط) از لحاظ اقتصادی

I m. told him that فقط باو گفتم که ، همینقدر باو گفتم که

meretricious (*-rish'us*) *a.* (۱) جنده‌وار (*jendé*) ، درخور فاحشگی (*dar-khoré-fahcshegee*) - (۲) زرق و برق‌دار (*zargho-bargh-*) ، خوش ظاهر (*khosh-zaher*) ، فریبنده (*fareebandeh*) - جلوه‌گر (*jelvégar*)

(2) a m. dress or style :

meretri'ciously *adv.* بطور زرق و برق‌دار - باجلوه - جنده‌وار ، فاحشه‌وار

meretri'ciousness *n.* فریبندگی ، جلوه

mergan'ser *n.* [ج ش] اردك‌ماهی‌خوار (*ordaké-maheekhar*)

merge (*merj*) *vt.* & *vi.* (۱) فرو بردن ، فرا گرفتن ، شامل شدن ، محو کردن (*mahv-*) ، مستهلك کردن (*mostahlak-*) - یکی کردن ، ترکیب کردن (۲) فرو رفتن (*foroo-raftan*) ، مستهلك شدن ، غرق شدن (*ghargh-*) ، محو شدن - یکی شدن

His right (was) merged IN a greater one. : حق بزرگتری پیدا کرد که آن حق را فرا گرفت (یا شامل شد)

mer'gence *n.* فرورفتگی - فراگیری - ترکیب (*turkeeb*) ، وحدت (*vahdat*)

mer'ger *n.* فرا گرفتن چیزی چیز دیگررا ، محوشدن چیزی در چیزدیگر - [حق] استهلاك (*estehlak*) ، اشتمال (*eshtemal*) . ترکیب ، یکی شدن ، وحدت

merid'ian *n.* & *a.* (۱) خط نصف‌النهار (*khatté-nesfonnahar*) ، مدار نصف‌النهار ،

a poet of great m. شاعر بلندپایه ، شاعر عالی قدر

He has much m. بسیارشایستگی دارد ، خیلی قابلیت دارد

m. badge نشانه هنر [درپیشاهنگی]

(2) *to m. reward* سزاوار پاداش بودن

merito'rious *a.* شایان (پاداش) ، شایسته ، لایق ، مستحق (*mostahagh*) - [*m. acts*] ثواب‌دار ، ستوده

merito'riously *adv.* ازروی‌شایستگی ، باداشتن استحقاق ، بطور سزاوار

merito'riousness *n.* شایستگی ، سزاواری ، لیاقت ، استحقاق

merle [*Arch.*; *Sc*] = blackbird

mer'lin *n.* [ج‌ش] ترمتای (*toromtay*)

mer'lon *n.* شرفه (*shorfah*) ، جرزِ میان دو تیرکش

mer'maid *n.* [*mas.* -man] یکجور حوری دریایی که از سر و تن زن و از دُم ماهی‌بود ، ماهی بانو [واژه ساختگی]

mer'man *n.* [*pl.* -men] جانوری که ازسر وتن مرد واز دم ماهی‌بود ، آدم‌دریایی

mer'rily *adv.* باخوشی ، ازروی‌خوشی ، شادمانی ، ازروی‌نشاط ، باسرور ، با وجد

mer'riment *n.* خوشی ، شادمانی ، وجد (*vajd*) ، نشاط

mer'riness *n.* خوشی ، شادی ، شاد دلی

mer'ry (1) *a.* [*comp.* -rier; *sup.* -riest] شاد ، شاد دل ، خوش ، شادکام ، خوشحال (*khosh_hal*) ، دلخوش - شوخ ، شوخ‌وشنگ (*shookho_shang*) - سرخوش نیم مست (*neem_mast*)

: *a m. Christmas* یك کریسمس‌خوش

to make m. خوشی‌کردن ، شادمانی کردن

to make m. OVER مسخره کردن (*maskhareh-*) ، دست انداختن (*dast_andakhtan*)

the m. monarch (لقب) شارل دوم

m. andrew لوده (*lowdeh*)

m. dances = aurora borealis

mer'ry (2) *n.* آلوبالوی وحشی

mer'ry-go-round *n.* اسباب‌گردنده‌ای که کرسی‌ها و اسب های چوبی و غیره دارد وبرای تفریح برآن‌ها نشسته چرخ میخورند ، چرخ فلك (*charkhé_falak*)

mer'ry-making *n.* & *a.* (۱) خوشی ، شادمانی ، عیش (*eysh*) - (۲) خوش

mer'ry-thought (*-thawt*) *n.* جناغ مرغ (*jenaghé-morgh*) ، جناغ

mésalliance n. [*Fr.*] عروسی بایست تر ازخود ، پیوندناجور (*peyvandé-*) ، وصلت بی تناسب (*vaslaté_bee-tanasob*)

mesdames [زیر madam و madame نوشته شده است]

mesdemoiselles [*pl. of mademoiselle*]

meseems' *vi.* [*Arch*] = it seems to me چنین می‌نماید ، بنظرم‌میرسد ، چنین پندارم

mesenceph'alon *n.* [ك‌ش] پل‌دماغ ، پل مخ (*polé_mokh*)

mesenter'ic *a.* وابسته به روده بند ، حاویه‌ای - مانندروده‌بند ، حاویه‌وار

mesenter'ical = mesenteric

m. tuberculosis [طب] خنازیر شکمی

mesenteri'tis *n.* [طب] آماس‌روده‌بند ، ورم حاویه (*varamé-*)

mes'entery *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] [ك‌ش] روده بند (*roodé_band*) ، حاویه (*haviyeh*) ، ماساریقا [از یونانی]

mesh (1) *n.* (۱) سوراخ، چشمه (*cheshmeh*)، شبکه (*shabakeh*) - (۲-بج) دام

: (*1*) *the meshes of a sieve* درهم افتاده، درهم گیرکرده

in m.

mesh (*2*) *vt.* & *vi.* (۱) بدام انداختن، گیر انداختن (۲) گیر کردن، افتادن (*oftadan*)

: (*2*) *The teeth m. WITH* (در) *other teeth.*

mesh'work *n.* شبکه - کارهای مشبك

mesh'y *a.* (*moshabbak*) مشبك

mesial (*mee'zial or mes'-*) *a.* میانی (*mianee*)، اوسط (*owsat*)

mesmer'ic (*mez-*) *a.* وابسته به مقناطیس حیوانی، مربوط به خواب آوری مصنوعی - بطور مصنوعی خواب کرده

mes'merism (*mez'-*) *n.* خواب‌آوری مصنوعی (*khab-avarié-masnoo-ee*)، منتر (*mantar*)، مقناطیس حیوانی

mes'merist = hypnotist

mes'merize *vt.* با مقناطیس حیوانی خواب کردن، منتر کردن، بزور اراده از خود بیخود کردن

mesne (*meen*) *a.* میانه (*mianeh*)

میانی، متوسط (*motavasset*)

mesocephal'ic *a.* واقع درمیان مخ یا دماغ - دارای سر یا دماغ میانه

mes'ocarp *n.* حلقه میانی [در میوه]

mesogas'ter } *n.* mesogas'trium } پرده‌ای که معده را بدیواره عقبی شکم می‌پیوندد، معده بند - ناحیهٔ ناف

mes'ophyll (*-fil*) *n.* بافت درونی برگ (*bafté-daroonié-barg*)

mes'oplast *n.* هستهٔ یاخته (*hasteyé-yakhteh*)

Mesopota'mia *n.* [جغ] بین‌النهرین (*beynonnahrayn*)، عراق

Mesopota'mian *a.* & *n.* بین‌النهرینی

mesotho'rax *n.* میان سینه (*mian-sceneh*)

Mesozo'ic *a.* [ز.ش] میانی [*M. era*]

Mes'pot [*Sl*] = Mesopotamia

mess (1) *n.* خوراك (آبکی)، آش، شوربا، خوراك نرم (*khoraké-narm*) - نواله - خوراك همه چیز درهم - چیز درهم برهم - سرهم بندی (*saréham-bandee*) - [نظ - ن.د.] (۱) خوراك دسته جمعی (۲) گروهی که باهم خوراك میخورند

: *to go to m.* سرخوراك (یاغذا) رفتن

at m. هنگام خوردن، سر خوراك

a m. of pottage [م‌ل] یك‌خوراك شوربا، جرعه‌ای آش - [مج] جیفه دنیا یاچیز مادی که شخص چیز آخرتی یا چیز بهتری را بدان بفروشد

to make a m. of سرهم بندی کردن، ضایع کردن

mess (*2*) *vt.* & *vi.* (۱) درهم برهم کردن (*darham-*)، آلوده کردن [*to m. a business*] - سر هم بندی کردن (۲) خوراك خوردن

mes'sage (*-sij*) *n.* & *vt.* (۱) پیغام (*peyghaam*)، پیام (*payam*) - ابلاغ (*eblagh*) - مخابره (*mokhaberah*) - (۲) رساندن، فرستادن

; *to send a m.* پیغام‌دادن، پیام‌فرستادن

to deliver a m. پیغامی‌را رساندن

telegraphic m مخابرهٔ تلگرافی

mes'senger (*-jer*) *n.* پیغام آور، پیك (*peyk*)، قاصد، فرستاده (*ferestadeh*) -

پیشرو (*peeshrow*) ، منادی ـ کاغذی که از نخ بادبادك بالا رفته به بادبادك میرسد ، قاصد ـ طناب چرخ لنگر

چاپار [ترکی] ، پیك‌سواره :. *mounted m.*

فرستادهٔ خدا ، رسول خدا ! *God's m.*

پیغمبر (*peyghambar*) ، پیمبر

مسیح ، مسیحا Messi'ah *n.* [*Heb*]

مسیحایی Messi'ahship *n.*

وابسته به (انتظار) مسیح Messian'ic *a.*

آقایان **mes'sieurs** *n.* [*Fr*; *pl. of* mon-*sieur*]

آگاهی ـ مختصر این واژه در انگلیسی Messrs. است که تلفظ میشود mes'serz و در این صورت آنرا جمع Mr. میدانند]

درهم برهمی mess'iness *n.*

هم‌خوراك (درکشتی) ، هم‌کاسه ، هم سفره (*ham-sofreh*) mess'mate *n.*

یغلا (*yaghla*) ، یغلاوی mess'-tin *n.*

خانه‌ومتعلقات‌آن mes'suage (*-swij*) *n.* (*khané-va-mota-allaghaté-an*)

درهم‌برهم mes'sy *a.* (*darham.barham*)

mestiza (*-tee'-*) [*fem. of* mestizo]

کسیکه زاده اسپانیولی و هندی mestizo (*-tee'-*) *n.* [*pl.* -zos (*zoz*)] امریکایی باشد ـ دو رگه (*dorageh*)

met [*p.* & *pp. of* meet]

[ب] گریز metab'asis *n.* (*goreez*) ، انحراف (*enheraf*) ـ [طب] انتقال (*enteghal*) ، جابجاشدگی

دگرگون شونده ـ metabol'ic *a.*

وابسته بقانون تحوّل

دگرگونی metab'olism *n.* (*degar-*) ، تحوّل (*tahavvol*) ، تبدیل شکل (*tabdee-le-shakl*)

دگرگون ساختن ، metab'olize *vt.*

تغییر شکل دادن

وابسته به مشط دست metacar'pal *a.*

[ك ش] مشط دست metacar'pus *n.* (*moshté-dast*) ، استخوان پشت دست (*ostokhané-poshté-*)

metachro'matism (*-kro'-*) *n.* تغییر رنگ (*taghyeeré-rang*) ، دگرگونی رنگ

لغزش تاریخی metachro'nism *n.* (*laghzeshé-*) ، اشتباه‌تاریخی (*eshtebahé-*)

قوه تغییر رنگ باختیار metachro'sis *n.*

اندازه گیری بار me'tage (*-tej*) *n.* زغال سنگ و مانند آن ـ حق سنجش (*haghghé-sanjesh*) ، قپانداری

ندانستنی metagnos'tic *a.* (*nadanestanee*) ، مافوق علم بشر (*mafowghé-elmé-bashar*)

عقیده باینکه اثبات metagnos'ticism *n.* هستی خدا از گنجایش علم‌بشر بیرون است

فلسفه ماوراء metagnos'tics *n.* (*falsafeyé-ma'ara'*)

فلز (*felez*) ـ مواد گداخته که برای شیشه سازی بکار میرود ـ سنگ برای سنگ فرش (*sang-farsh*) یاراه آهن [دراین‌معنی road-m. نیز گفته‌میشود]

met'al (1) *n.*

met'al (2) *vt.* [*p.* & *pp.* -alled] (۱) سنگ ریزی کردن ، پخته کردن (*pakhteh.*) ، سفت‌کردن (*seft-*) ـ (۲) فلز پوش کردن

: (*1*) *to m. a road*

راه سنگ‌ریزی شده ، *metalled road* راه پخته ، جادهٔ سفت شده

فلزی ـ ویژهٔ فلز metal'lic *a*

: *m. currency* پول‌فلزی ، پول‌مسکوك

m. lustre برق فلز ، جلای فلز

فلزدار ، فلزخیز metallif'erous *a.*

metal'liform *a.* مانند فلز

met'alline (*-lin or -leen*) *a.* فلزی - آغشته به نمك فلزات

met'allist *n.* طرفدار پول‌فلزی یامسکوك - [م‌ك] کارگز فلزات ، فلز شناس

met'allize *vt.* فلزی کردن

to m. rubber گوگرد زدن بلاستیك و آنرا کش‌دارتر کردن

metallog'raphy *n.* شرح فلزات (*sharhé-*) ، بررسی درساختمان‌درونی فلزات

met'alloid *a.* & *n.* (۱) فلز نما (۲) شبه فلز (*shebhé-felez*)

metallur'gic(al) *a.* وابسته بفن استخراج وقال کردن فلزات

met'allurgist *n.* متخصص برهیختن وقال کردن فلزات

met'allurgy *n.* فن برهیختن وقال کردن فلزات ، استخراج فلزات وآماده ساختن آنها برای کار

met'amer *n.* [ش] جسمی که در ترکیب و سنگینی باجسم دیگر برابر ولی درخواص شیمیایی با آن دگرگون است

met'amere (*.meer*) *n.* [ج ش] حلقه (*halgheh*)

metamer'ic *a.* [ش] در وزن وترکیب برابر و در خواص شیمیایی دگرگون - [ج ش] حلقه‌ای

metam'erism *n.* برابری در ترکیب و وزن ودگرگونی در خواص شیمیایی - [ج ش] تشکیل حلقه‌ای (*-tashkeelé*)

metamor'phic *a.* دگردیس : *m. rocks*

metamor'phism *n.* (۱-زش) دگردیسی (۲) مسخ

metamor'phose (*-foze*) *vt.* دگرگون ساختن ، تغییر شکل دادن - مسخ کردن - تغییر ماهیت دادن (*-taghyeeré -mahiyyat*)

metamorphosis (*-mor'- or -fo'-*) *n.* [*pl.* -ses (*seez*)] - (*maskh*) مسخ - [ج ش] دگرگونی ناگهانی - تحول (*tahavvol*)

met'aphor *n.* [ب] استعاره (*este-arah*)

metaphor'ical *a.* استعاری ، مجازی

metaphor'ically *adv.* بطور استعاره ، از راه استعاره ، مجازاً (*majazan*)

met'aphraze (*-fraze*) *n.* & *vt.* (۱) ترجمهٔ لفظی (*tarjomeyé-lafzee*) - نقل عبارتی (*naghlé-ebaratee*) - (۲) بعبارت دیگر درآوردن ، [در مورد نظم] نثر کردن (*-nasr*)

: (2) *to m. a poem, etc.*

metaphras'tic *a.* لفظی ، تحت‌اللفظی

met'aphrast *n.* کسیکه در تبدیل عبارات ادبی یا در تبدیل نظم به نثر یاثر به نظم دست دارد

metaphys'ical (*-fiz'-*) *a.* (۱) وابسته بعلم ماوراء طبیعت ، حکمتی ، معنوی (*ma'navee*) - (۲) خارق‌العاده (*khareghol-adeh*) ، غیر طبیعی (۳) خیالی (*khialee*) ، مجرد (*mojarrad*) ، پیچیده ، دشوار (*doshvar*) - (٤) باریك بین

: (3) *m. reasoning* (4) *m. poets*

metaphys'ically *adv.* از روی علم ماوراء طبیعت ، از راه‌حکمت - بطور مجرد یا معنوی - بطور پیچیده یا مبهم

metaphysician (*-zish'an*) *n.* عالم علم ماورای طبیعت ، دانشمند معقولات ، حکیم (*daneshmandé-ma'ghoolat*)

metaphys'ics *n.* دانش ماورای‌طبیعت ، علم معقولات ، حکمت (*hekmat*) ، فلسفهٔ نظری (*falsafeyé-nazaree*) نسبت‌بهستی

mete (2) *vt.* [*Poet*] (۱) اندازه‌گرفتن (*andazeh-*) ، پیمودن (*peymoodan*) - (۲- با out) دادن ، سهم دادن (*sahm-*)
: (2) *to m. out rewards*

metempir'ic(al) *a.* ماورای مشهودات

metempir'ics *n* حکمت‌ماورای‌مشهودات

metempsycho'sis (*-sikho'-*) *n.* تناسخ (*tanasokh*)

metempsycho'sist *n.* تناسخی

metenceph'alon = afterbrain

me'teor *n.* شهاب - حادثهٔ‌هوایی ، انرجوی

meteor'ic (*mee-*) *a.* شهابی - هوایی ، جوی - آسمانی - وابسته بحادثهٔ جوی - [مج] (۱) برق‌زننده (*bargh-zanandeh*) ، (۲) تیرآسا ، زودگذر (*-gozar*)

: *m. phenomena* رویدادها یاحوادث‌جوی

me'teorite *or* -rolite *n.* سنگ‌شهابی ، سنگ‌آسمانی (*sangé-asmanee*) ، شخانه

me'teorgraph *n.* آلت نگارش حوادث جوی

me'teoroid *n.* جسم کوچکی که در فضا حرکت میکند و هنگام بر خورد بهوای محیط زمین شهاب ثاقب می‌گردد

meteorologic (*-loj'-*) } *a.*
meteorological (*-,,-*) }
وابسته به (علم) کائنات جوّی

meteorol'ogist *n.* دانشمندآثارجوی ، عالم‌بعلم کائنات هوایی یا آسمانی

meteorol'ogy *n.* علم آثار هوا ، علم کائنات جوّ ، دانش‌آثار و کیفیات‌جوّی - [معنی‌اصلی] شهاب شناسی

me'teorism *n.* [طب] نفخ شکم (*nafkhé-shekam*)

me'ter (1) *n.* - (*andazeh-*) اندازه‌گیر ، اندازه ، مقیاس (*meghyas*) ، میزان - و دانش - [دراصطلاح توده] سخن مجرد یا خیالی ، فرض‌محض (*farzé-mahz*)

met'aplasm (*-plazm*) *n.* [در یاخته‌شناسی] بخشی از سفیده که مواد یاخته‌ساز درآنست - [د] تغییر صوری کلمه (*taghyeeré-sooriyé-kalameh*) ، قلب حروف (*ghalbé-horoof*) ، قلب هجائی

metapol'itics *n.* سیاسیات نظری (*siasiyaté-nazaree*)

metas'tasis *n.* [*pl.* -ses (*seez*)] جابجا شدن ناخوشی (*jabeja-shodané-*) ، انتقال مرض (*nakhoshee enteghalé-*) - دگرگونی ، تحول (*tahavvol*) - [ب] تغییر ناگهانی‌ازیك‌مطلب بمطلب‌دیگر ، گریز (*goreez*)

metastat'ic *a.* جابجا شونده - جابجا شده
: *a m. abscess*

metatar'sal *a.* وابسته بمشط پا

metatar'sus *n.* [ك‌ش] استخوان پشت‌پا ، مشط پا (*ostokhané-poshté-pa*) (*moshté-pa*)

metath'esis *n.* [د] قلب حروف (*ghalbé-horoof*) ، پس و پیش سازی (*paso-peesh-*) - [طب -ش] جابجا شدگی

metayage (تلفظ فرانسه) *n.* [*Fr.*] یکجوز اجاره داری که رعیت را وادار میکند با گرفتن تخم و گاو و چیزهای دیگر نیمی از درآمد زمین را بمالك‌بدهد ، [معنی‌تقریبی] پنج یك کاری (*punj-yak-*)

metayer (,,) *n.* [*Fr.*] پنج یك کار

Metazo'a *npl.* جانوران چند یاخته‌ای

metazo'an (1) *or* -ic *a.* چندیاخته‌ای

metazo'an (2) *n.* جانور چند یاخته‌ای (*janevaré-chand-yakhteh-ee*)

mete (1) (*meet*) *n.* کران ، حد

الکل متیلیك [فرانسه]
meth'ylate *vt.* متیل زدن (به) ، بصورت الکل چوب درآوردن
meticulos'ity *n.* دقت زیاد (*deghghaté_zi*ad) ، وسواس (*v*as*v*as)
metic'ulous *a.* زیاد دقیق ، وسواسی
m. attention دقت و توجه زیاد .
metic'ulously *adv.* بادقت زیاد
métier [تلفظ فرانسه] *n.* [*Fr.*] پیشه ، صنعت (*san_at*) ـ رشته (*reshteh*)
metis (*mee'_*) *n.* دورگ (*do_rag*) ، دوتخمه (*do-tokhmeh*) [بوبژه در کانادا]
metonym'ical *a.* دارای صنعتی که آنرا metonym گویند ـ کنایه‌ای
meton'ymy *n.* [ب] (۱) ذکر جزء وارادهٔ کل (۲) ذکر ظرف بجای مظروف (۳) ذکر محل و اراده حال (٤) ذکر علت بجای معلول
[آگاهی ـ دو نمونه ازاین صنعت بدیعی اینست] :
: (*1*) *The kettle boils.*
(2) *Have you read Sa'di?*
metop'ic *a.* جبینی ، وابسته به پیشانی
metral'gia *n.* درد زهدان (*dardé_zehdan*) ، درد رحم (*_rahem*)
me'tre (*_ter*) *n.* متر : اندازه‌ای که تقریباً برابراست با ۳۹,۳۷ اینچ] ـ وزن (*vazn*) ، بحر (*bahr*)- مجموع چند و تد
met'ric *a.* متری ـ اندازه‌ای
m. system سلسله متری [پیمایش ده دهی با واحد گرفتن متر ولیتر وگرم] :
m. ton تن متری [۱۰۰۰ کیلوگرم]
met'rical *a.* دارای‌وزن یا بحر ، موزون (*mowzoon*) ـ پیمایشی [*m. geometry*]
met'rically *adv.* بطور موزون ، باوزن

مصرف‌نما (*masraf_noma*) : آلتی که مقدار برق و گاز یا آبی‌را که مصرف شده نشان میدهد ، کنتور [فرانسه]
gas_m. : گازسنج ، مصرف نمای گاز
me'ter (2) = metre
meth'ane *n.* [ش] متان [فرانسه] : یکی از هیدرو کاربن های گازی که از پوسیدگی مواد آلی پدید می‌آید
metheg'lin *n.* نوشابه انگبینی ادویه‌دار
methinks' [*Arch.*: *p.* methought] گویا ، چنین می‌نماید ، چنین بنظرم میرسد
meth'od (*_ud*) *n.* (۱) روش (*ravesh*) ، شیوه ، راه ، طریقه ، طرز (*tarz*) ، اسلوب (*osloob*) ، سبك (*sabk*) ـ (۲) آیین ، قاعده ، یاسا (۳) ترتیب (*tarteeb*) ، نظم (*nazm*)
: (*1*) *m. of teaching* (*2,3*) *There is no m. in what he does.*
method'ical *a.* اسلوب دار ، مرتب (*morattab*) ، منظم (*monazzam*)، باروش
method'ically *adv.* با روش ، ازروی اسلوب ، باقاعده [*He teaches m.*]
meth'odism *n.* رعایت قاعده واسلوب ـ [با M] اصول Methodist ها
meth'odist *n.* طرفدار روش وقاعده [بوبژه درتاریخ طبیعی] ـ کسیکه درموضوع های دینی زیاد سخت‌گیری میکند ـ [با M] عضو تیره‌ای از نصارا
meth'odize *vt.* اسلوب دادن ، دارای روش یاقاعده‌ای کردن ، نظم‌دادن
methodol'ogy *n.* [منا] گفتار در روش واسلوب ، روش‌دانی ، علم اصول
methought' [*p. of* methinks]
meth'yl *n.* [ش] متیل [فرانسه]
meth'yl alcohol *n.* الکل چوب ،

metri'tis *n.* [طب] آماس زهدان (*amasé-zehdan*) ، التهاب رحم (*eltehabé-rahem*)

met'rograph *n.* مسافت سنج ، مسافت پیما

metrological (*-loj'-*) *a.* وابسته به (شناسایی) سنگ‌ها و پیمانه ها

metrol'ogist *n.* سنگ و پیمانه شناس

metrol'ogy *n.* سنگ و پیمانه شناسی (*sango-peymaneh-shenasee*) ، علم اوزان و مقادیر

met'ronome *n.* [مو] میزانه شمار (*meezané-shomar*)

metronom'ic *a.* مطابق میزانه‌شمار

metrop'olis *n.* پایتخت ، شهر عمده (*shahré-omdeh*) - [مج] متران نشین - مرکز کار

the m. لندن [پایتخت انگلیس]

metropol'itan *a.* & *n.* (۱) پایتختی ، وابسته به پایتخت یا شهر عمده (۲) متران (*mairan*) ، مطران [از واژه یونانی] ، سر اسقف (*sar-osghof*) - اهل پایتخت (*ahlé-paytakht*)

: m. bishop سر اسقف ، متران

metrorrha'gia (*-ra'jia*) *n.* [طب] خون‌روی از زهدان ، نزف‌الدم‌رحم (*nazfoddamé-rahem*)

met'tle *n.* خمیره ، فطرت (*fetrat*) ، جنس (*jens*) - گرمی (*garmee*) ، حرارت ، غیرت (*gheyrat*) ، حمیت (*hamiyyat*) - جرأت (*jor-at*)

to put on (*or* to) one's m. سر غیرت آوردن

to be on one's m. سرغیرت آمدن

mettle'some (*-sum*) *a.* باحرارت ، آتش‌مزاج - سرکش (*sarkash*)

me'um and tu'um [*L*] مال من و مال تو

mew (1) (*mioo*) *n.* & *vt.* (۱) میومیو ، معومعو (۲) میومیو کردن [*Cats m.*]

mew (2) *n.* & *vt.* (۱) قفس (*ghafas*) ، قفسی که باز را هنگام تولك رفتن در آن می کنند (۲) در قفس کردن [*to m. hawks*] - [مج] حبس کردن (*habs-*) ، نگاه‌داشتن [بیشتر با up]

mew (3) *v.* = moult *v.*

mew (4) *n.* = gull مرغ نوروزی

mewl (*miool*) *vi.* - ناله کردن [چون کودك] میومیو کردن

mews (*miooz*) *n.* طویله هایی که گرداگرد میدانی بسازند [مانند مفرد بکارمیرود]

Mexican (*mek'si-*) *a.* & *n.* مکزیکی : اهل مکزیك [Mexico]

meze'reon *n.* [*Per*] [گ‌ش] مادزیون

meze'reum *n.* ماذریون (*mazaryoon*) - پوست ماذریون که در دارو سازی برای آوردن خوی و پیشاب میدهند

mez'zanine (*-neen*) *n.* آشکوب کوتاه میان آشکوب هم‌تراز زمین و آشکوب های بالاتر - [در تماشاخانه] زمین پایین صحنه

mez'zo (*med'zo*) *adv.* & *a.* [*It.*] [مو] میانه (*mianeh*) ، وسط (*vasat*)

mezzo-rilie'vo (*-lya-*) *n.* [*It.*] نیم‌برآمدگی ، نیم برجسته (*neem-barjesteh*)

mezzo-soprano (*-rah'-*) *n.* [*It.*] [مو] میان صدا (*mian-seda*) - کسیکه صدایش میان soprano و contralto باشد

mezzotint (*med'zo-*) *n.* قلم زنی بطور سایه روشن

mi *n.* [نام یکی از حروف موسیقی]

miaou' (*-ou'*) *or* -aou' *n.* & *vi.* (۱) میومیو (۲) میومیو کردن

mias'ma (*mīaz'-*) *n.* [*pl.* -mata] بخاربدبو (*bokharé-badboo*)، دم یادمهٔ بدبو

mias'mal *a.* دارای دمهٔ بد بو

miasmat'ic(al) *a.* دارای دمهٔ بد بو - پیدا شده از دمهٔ بد بو

miaul' *vi.* میومیو کردن (*miow--*)

mi'ca *n.* سنگ طلق (*sangé-talgh*)، شیشهٔ معدنی (*sheeshyé-ma'danee*)

mica'ceous (*mī-*) *a.* طلقی - ورقه ورقه (*varagheh-*)

Mi'cah *n.* [*Heb.*]. میخا [نام یکی از پیغمبران بنی اسرائیل]

mice *n.* [*pl. of* mouse]

Mi'chael (*-kel*) *n.* [*Heb.*] میکائیل [بعبری מיכאל میخائل]

Mich'aelmas (*el-*) *n.* عید حضرت میکائیل (*eedé-hazraté-meeka-eel*) [روز ۲۹ سپتامبر]

mick'le *or* muck'le *a.* [*Arch.*; *Sc.*] زیاد (*ziad*)، بسیار (*bes.yar*)

Many a little (*or* pickle) makes a m. [ض.م] قطره قطره جمع گردد وآنگهی دریا شود

mi'crobe *n.* میکرب [فرانسه]، باکتری [فرانسه]، باکتری ناخوشی(آور)، ذره وبائیه

micro'bial (*mī-*) *a.* میکربی - میکرب دار

micro'bicide (*mī-*) *n.* میکرب کش

microbiological (*mī-loj-*) *a.* وابسته به میکرب شناسی

microbiol'ogist *n.* میکرب شناس

microbiol'ogy *n.* میکرب شناسی

microcepha'lia *or* ceph'aly *n.* کوچك‌سری (*koochak-saree*)، سرکوچکی، جمجمهٔ کوچك (*jamjameyé-*)

microcephal'ic *or* -ous *a.* کوچك سر، دارای جمجمه کوچك

mi'crocosm (*-koz'm*) *n.* جهان‌کوچك، عالم صغیر، خلاصه عالم، مظهر کائنات (*maz-haré-ka-enat*)، آدم [در برابر جهان]، انسان

mi'crodont *a.* خرد دندان (*khord-dandan*)

mi'crogram *n.* یك هزار هزارم گرم

mi'crograph *n.* شکل خرد(*-shaklé-*) - آلت ریزنویسی یا قلمزنی ریز

micrograph'ic (*mī-*) *a.* ریز (نوشته) - خرد (*khord*)

microg'raphy *n.* خرد نگاری، ریز نویسی

microlith'ic (*mī-*) *a.* ریز دانه

microl'ogy (*mī*) *n.* مو شکافی

microm'eter (*mī-*) *n.* آلت پیمایش چیزهای ریز، ریز پیما (*reez-peyma*)، خرد سنج (*khord-sanj*)

microm'etry *n.* ریز پیمایی، خردسنجی

mi'cron *n.* یك‌هزار هزارم متر

micromo'tion (*mī-*) *n.* جنبش ـ چیزهای ریز، حرکت اجسام خرد

micro-or'ganism (*mī-*) *n.* میکرب [فرانسه]، باکتری [فرانسه]

microph'agous (*mī krof'agus*) *a* ریز خوار (*-khar*)

mi'crophone *n.* صدا درشت کن (*seda-dorosht-kon*)

micropho'tograph (*mī-*) *n.* عکس چیزهای خرد، عکس میکروب. عکس کوچك

microphotog'raphy *n.* عکس‌برداری از چیزهای خرد

mi'crophyte (*-fite*) *n.* گیاه خرد (*giahé khord*)، باکتری [فرانسه]

microp'terous *a.* (*khord-*) خرد بال

mi'croscope *n.* (*reez-bin*) ریز بین

microscop'ic (*mī -*) *a.* ریز، خرد (*khord*)، ذره‌بینی [*m. objects*]

microscop'ical *a* ریز- وابسته‌بریزبین

microscop'ically *adv.* با ریز بین

micros'copist *n.* کسیکه میتواند با ریزبین آزمایش هایی بکند، ریزبین نگر

micros'copy *n.* ریزبینی

mi'croseism (*-sīzm*) *n.* زمین لرزهٔ نامحسوس

mi'crospore *n.* هاگ ریز، تخم میکروب‌ریز - قارچ انگلی که دارای هاگ های ریز است

micros'tomous (*mī -*) *a.* کوچك دهان

mi'crotome *n.* آلت برش تیکه‌های ریز ازبافت‌های آلی برای معاینه‌با ریز بین

microt'omy (*mī -*) *n.* بریدن چیزهای ریز

mi'crozyme *n.* میکروب ناخوشی

micturition (*-rish'un*) *n.* (میل به) ادرار زیاد - [غ.م] ادرار (*edrar*)، شاشیدن

mid (1) *a.* [*sup.* mid'most] نیمه، میانی (*mianee*)، وسطی (*vasatee*)، وسط [بیشتر در ترکیب]

from m. May to m. June : ازنیمهٔ ماه می تا نیمه ماه جون، ازپانزدهم...

m. air میان یا طبقه میانی‌هوا

mid (2) *prep.* [*Poet*] = amid

mid'-brain = mesencephalon

mid'day *n.* نیمروز (*neemrooz*)، ظهر (*zohr*)

mid'den = dunghill

mid'dle (1) *n.* & *a.* (۱) میان (*mian*)، وسط (*vasat*)، مرکز (*markaz*)- کمر (*kamar*)- (۲) میانی، وسطی (*vosta*)- میانه، متوسط (*motavasset*)، میانه حال [*m. classes*]

in the m. of : (*1*) در میان، در وسط- در عین.

up to the m. in water تا کمر در آب

(*2*) *m. part* میان، قسمت میانی، وسط

m. finger انگشت میان، وسطی

m. age سال میانه، سن متوسط

M. Ages قرنهای میانه، قرون‌وسطی

m. course (or way) میانه روی

m. ear گوش میانه، گوش وسطی

m. term [منطق] جمله مشترك (*jomleye moshtarak*)

m. school دبیرستان (*dabeerestan*)

[آگاهی - middle هیچگاه بطور صفت غیرمستقیم یعنی پس از فعل «بودن» بکار نمیرود]

mid'dle (2) *vt.* (۱- فوتبال) بمیان انداختن، بمیان برگرداندن (۲) درمیان گذاشتن

mid'dle-aged *a.* میان سال (*mian-*)

mid'dle-class *a.* میان‌حال، متوسط

mid'dleman *n.* (۱) دلال (*dallal*)- (۲) کسیکه کالا از دست او بمصرف‌کننده میرسد

mid'dlemost [*R*] *a.* [*sup. of* middle] میان‌ترین، واقع درعین‌وسط

mid'dle-sized *a.* میان قد (*mian-ghad*)، نه زیاد بزرگ نه زیاد خرد، متوسط القامه

mid'dle-weight (*-wate*) *a.* میان وزن (*mian-vazn*)

mid'dling *a.* & *adv.* (۱) میانه ، وسط ، نه‌بد نه‌خوب ، نیم‌کش ، وسط [زع.] — (۲) نسبةً (*nesbatan*) ، تا اندازه ای [*It is m. good.*]

: *of a m. quality.* میانه ، وسط

I am only m. بد نیستم [در پاسخ احوال پرسی]

mid'dlingly *adv.* بطور میانه ، بطور متوسط

mid'dlings *npl.* زبره آرد (*zebré-ard*) ، آرد میانه

midge (*mij*) *n.* پشهٔ ریز - کوتوله ، آدم قد کوتاه

midget (*„-*) *n.* آدم بسیار قد کوتاه (که بمعرض نمایش گذاشته میشود)

mid'land *n.* & *a.* (۱) درون کشور ، قسمت درونی کشور ، داخله کشور (۲) درونی ، داخلی

the midlands استانهای مرکزی انگلستان

mid'most *a.* میان‌ترین ، واقع درعین وسط

mid'night (*-nite*) *n.* نیمشب (*neemshab*) ، نصفه‌شب (*nesfé-*) ، دل شب

mid'noon = midday, noon

mid'rib *n.* [ک‌ش] رگ میان برک ، میان رگ (*mian-rag*)

mid'riff *n.* [ک‌ش] حجاب حاجز (*hejabé-hajez*)

mid'ship *n.* & *a.* (۱) میان کشتی یا کرجی ، وسط کشتی یا کرجی (۲) واقع در میان کشتی

mid'shipman *n.* [*pl.* -men] افسر پایین رتبه در نیروی دریایی

mid'ships = amidships

midst *n.* & *prep.* (۱) میان (*mian*) وسط (*vasat*) - دل [درمعنی مجازی] ، قلب (*ghalb*) - (۲) در میان [بیشتردرشعر]

: (*1*) *in our m.* در میان ما

in the m. of winter دروسط زمستان ، در چله زمستان ، در قلب زمستان

mid'stream (*-streem*) *n.* میان رودخانه ، وسط نهر (*vasaté-nahr*)

mid'summer *n.* نیمهٔ تابستان ، چلهٔ تابستان (*chelleyé-tabestan*)

mid'way *n.* & *a.* نیمهٔ راه - نیم راه

mid'week *n.* میان هفته - [با M] چهارشنبه

mid'wife *n.* [*pl* -wives] ماما ، قابله ، ماماچه ، یازاج

mid'wifery (*-wifri or -wi-*) *n.* مامایی ، قابلگی (*ghabelegee*)

mid'winter *n.* نیمهٔ زمستان ، چلهٔ زمستان (*chelleyé-zemestan*)

mien (*meen*) *n.* سیما ، قیافه (*ghiafah*) - وضع (*vaz'*) ، هیئت (*hey-at*)

miff *n.*, *vi.*, & *vt* [*Col*] (۱) رنجش (*ranjesh*) ، کدورت - قهر (*ghahr*) - ستیزه (۲) رنجیدن ، قهر کردن (۳) رنجاندن ، اوقات (کسیرا) تلخ کردن

: (*2*) *to m. WITH* (*or AT*) *any one* ازکسی رنجیدن یا قهر کردن

to m off ، پژمردن (*pazhmordan*) ، خشك شدن (*khoshk-*)

mif'fy *a.* زودرنج - زود پژمرده شدنی

might (1) (*mite*) *n.* توانایی ، نیرو ، قدرت (*ghodrat*) - زور

with m. and main } باتمام نیرو ،
with all one's m. } باهمه توانایی

Many believe that m. is right. بسیاری برآنند که حق با زور (دار) است

might (2) *v.* [زیر (۱) may آمده‌است]

migh'tily (*mi'-*) *adv.* (۱) باتوانایی، بزور (۲) بسیار (*bes-yar*)، خیلی (*khey'lee*)

: (2) *They were m. amused.*

migh'tiness *n.* توانایی، زورمندی - بزرگی، عظمت (*azamat*)

migh'ty (1) *a.* [*comp.* -tier; *sup.* -tiest] (۱) نیرومند (*neeroo-mand*)، توانا، زورمند، قوی، مقتدر (*moghtader*) - (۲) بزرگ (*boborg*) عظیم (۳) زیاد (*ziad*)

: (*1*) *a m. king* (2) *m. works* (3) *"a m. flux of blood"*

migh'ty (2) *adv.* [*Col*] بسیار، خیلی

: *That is m. easy.*

mignon (*minyon'* تلفظ فرانسه) *a.* [*Fr.*] ظریف، لطیف، ملوس

mignonette (تلفظ فرانسه) *n.* [گ‌ش] اسپرك (*esparak*) - یکجور گل میخك - یکجور توری ظریف

migraine n. [*Fr.*] درد نیمه سر (*dardé-neemé-sar*)

mi'grant *a.* & *n.* (۱) کوچ‌کننده، مهاجر - سیار (*sayyar*) - (۲) مهاجر - جانور کوچنده یا مهاجر

mi'grate *vi.* کوچیدن، کوچ‌کردن، مهاجرت‌کردن (*mohajerat-*)، جابجا شدن، رخت بربستن (*rakht-barbastan*)

: *Some birds m. in autumn.*

migra'tion (*mī-*) *n.* کوچ، مهاجرت، نقل‌مکان (*naghlé-makan*) - جابجاشدگی [در نفت و گاز]

migra'tor *n.* کوچنده، مهاجر، کوچ‌کننده - پرندهٔ مهاجر

mi'gratory *a.* کوچنده، مهاجر، مسافر

[*m. birds*] - مهاجرتی

mikado (*-kah'-*) *n.* میکادو [لقب امپراطور ژاپن]

mike [*Col.*] = microphone

mil *n.* هزار - یکهٔ درازا که برابر است با یك هزارم inch یا ۰,۰۲۵٤ میلیمتر - [درفلسطین] یك‌هزارم‌لیره - [در داروسازی] میلیلیتر [یك هزارم لیتر]

per mil : هزاری، درهزار، درهر هزار

mi'lage (*-lej*) *n.* شمارهٔ میل های پیموده - هزینه‌سفر بمیل شماری - کرایه بمیل

Milanese' (*-neez'*) *a.* & *n.* [*pl.* -nese'] میلانی، اهل‌میلان [Milan]

milch *a.* شیرده (*sheerdeh*)، دوشا

: *m. cow* گاو شیر ده - [مج] کسیکه بآسانی میتوان پول ازاو درآورد

mild *a.* (۱) ملایم (*mola yem*) - (۲) سست (*sost*)، ضعیف (۳) رام (٤) نرم (*narm*)، چکش‌خور (*chakkosh-khor*)

: (*1*) *m. weather, medicine, tobacco, etc.* (*4*) *m steel*

milden (*mile'-*) *vt.* & *vi.* (۱) ملایم کردن - نرم‌کردن (۲) ملایم‌شدن- نرم شدن

mil'dew (*-dioo*) *n.*, *vi.*, & *vt.* (۱) پرمك (*parmak*)، کپرك (*kaprak*)، باد زدگی (*bad-zadegee*)، آفت بادزدگی، زنگ‌گیاهی (*zangé-giahee*) - (۲) کپرك زدن (یا گرفتن)، باد زدگی پیدا کردن، زنگ‌زدن (۳) باد زده کردن

mil'dewy *a.* باد خورده، کپرك زده، کپك زده

mild'ly *adv.* بنرمی (*benarmee*)، بملایمت (*bemola yemat*)، بطور ملایم

mild'ness *n.* نرمی، ملایمت

mile *n.* میل ، میل‌انگلیسی [تقریباً برابر با یك وسه پنجم کیلومتر]

mile'age (*mi'lej*) = milage

mi'ler *n.* اسب یا مردی که میتواند یك‌میل بدوَد - [در ترکیب] . . . میل دو

: *a two-m.* آدم یا اسب دو میل دو

mile'stone *n.* (ستون) میل شمار ، فرسخ شمار (*farsakh_shomar*) - [مج] مرحله‌ای ازعمر که رویدادی داشته باشد

Mile'sian = Irish(man)

mil'foil *n.* [گیاه] بومادران

milia'ria *n.* تب عرق گز (*tabé_aragh-gaz*) ، تب‌عرق گزی ، جاورسیه (*javarsiyeh*)

mil'iary *a.* (۱) ارزنی (*arzanee*) - (۲) عرق‌گز (*aragh_gaz*) ، عرق‌گزی

: *(1) m. gland (2) m. fever*

milieu n. [*Fr*] مُحیط (*moheet*)

mil'itancy *n.* جنگجویی - اشتغال بجنگ (*eshteghalé_bejang*)

mil'itant *a.* نبردکننده (*nabard_*) ، جنگ کننده [بویژه در مسائل روحانی] ، مبارز (*mobarez*) - جنگجو (*jang_*)

the Church m. ، قاطبهٔ مسیحیان جهان ، همهٔ کسانی که در راه دین مسیحی می جنگند

mil'itantly *adv.* جنگجویانه - بامبارزه

mil'itarily *adv.* از لحاظ نظامی - نظامی وار

mil'itarism *n.* روح سربازی ، روح نظامی - هواخواهی زیاد از عقاید نظامی

mil'itarist *n.* دارای روح سربازی یانظامی - هواخواه سیاست نظامی

mil'itarize *vt.* (دارای‌روح) نظامی‌کردن

mil'itary *a.* & *n.* (۱) نظامی - سربازی [بطورصفت] - (۲) نظام [با the] [بدون the] چندتن نظامی ، سربازی چند [*M. was seen there.*]

: *by m. force* با نیروی نظامی

m. service خدمت سربازی ، خدمت‌وظیفه

to enter the m. داخل نظام شدن

mil'itate *vi.* جنگیدن (*jangeedan*) ، نبرد کردن (*nabard_*) - ستیزه کردن - مخالف‌بودن (*mokhalef_*) ، منافی‌بودن

: *The facts m. AGAINST such a conclusion.* مراتب (یا حقایق) مخالف رسیدن بیك چنین نتیجه‌ایست

militia (*_lish'a*) *n.* نیروی‌نظامی (بومی)

mili'tiaman *n.* [*pl.* -men] سرباز

mil'ium *n.* [*L. pl.* -ia] دانه (ارزنی)

milk (i) *n.* شیر - شیره (گیاهی) - [در داروسازی] شیره [*m. of almonds*]

m. of lime دوغاب آهك

m. punch فنج (*fonj*) با شیر

churned sour m. دوغ

m. fever لرز شیر (*larzé_*)

m. of human kindness مهربانی طبیعی بشر

No use crying over spilt m. [ض.م] روغن ریخته جمع نمیشود

milk (2) *vt.* دوشیدن [*to m. a cow*] - شیره کشیدن از - پول در آوردن از [*to m. a person*] - زهر (*zahr*) کشیدن از ، بی زهر کردن [*to m. a snake*]

to m. the ram (*or* bull) آب در هاون ساییدن ، کوشش بیهوده کردن

milk'-and-wa'ter *a.* بی‌مزه (*_mazeh*)

mil'ker *n.* شیردوش - جانور شیرده

milk'-float *n.* عرابه یاچرخ‌شیرفروشی

mil'kiness *n.* حالت شیری ، خاصیت شیری - تیرگی - نرمی ، سستی

milk'-jug *n.* شیر خوری (*-khoree*)

milk'-leg *n.* [طب] آماس پا (درزنان زائو) ، آماس سیاهرگ های نقاسی

milk'-livered *a.* بز دل (*bozdel*)

milk'-maid *n.* زن شیر دوش - زنی که درشیرخانه یا شیرفروشی کار میکند

milk'-man *n.* [*pl.* -men] شیر فروش

milk'-pail *n.* گاودوش ' ظرف شیردوشی (*zarfé-sheer-dooshee*) ، شیردوشه

milk'sop *n.* مرد زن صفت (*mardé-zan-sefat*) ، مخنث (*mokhannas*) . مرد بی غیرت (*-bee-gheyrat*)

milk'-sugar = lactose

milk'-tooth *n.* [*pl.* -teeth] دندان شیری (*dandané-*)

milk'-vetch *n.* [کش] گون (*gavan*)

milk'-walk *n.* گشتی که شیرفروش میزند ، گشت (*gasht*) ، دور (*dowr*)

milk'warm *a.* شیر گرم (*-garm*)

milk'-weed *n.* [کش] شیر گیاه (*sheer-giah*) ، گیاه پادزهر (*-padzahr*)

milk'-white *a.* شیری رنگ

milk'wort (*-wurt*) *n.* [کش] شیرزا (*sheerza*) ، شیرگیاه ، حشیشة الحلیب

mil'ky *a.* [*comp.* -kier ; *sup.* -kiest] شیری ' شیری رنگ - تیره رنگ (*teeré-rang*) - شیردار ' آمیخته باشیر - [مج] (۱) نرم (*narm*) - (۲) زن صفت (*zan-sefat*) ' مخنث (*mokhannas*)

: (*1*) *a m. heart* (2) *a m. man* کهکشان (*kahkashan*) ، the M. Way آسمان دره (*asman-dareh*) ' کاهکشان

mill (1) *n.* آسیاب (*asiab*) ' آسیا - چرخ (*charkh*) ، ماشین - کارخانه (*karkhaneh*) - کنگره (*kongereh*) ، دندانه (*dandaneh*) - مشت (*mosht*)

: *a watermill* آسیاب (آبی)

a windmill آسیاب بادی

a coffee-mill آسیاب قهوه ، قهوه سا

a sawmill کارخانهٔ ارّه کشی

paper-mill ماشین کاغذ سازی

cotton-mill کارخانه نخ ریسی

to go through the m. ورزیده شدن

The mills of God grind slowly. [ض م] چوب خدا صدا ندارد

mill (2) *vt.* & *vi.* (۱) خرد کردن (*khord-*) ، آسیاب کردن (۲) کنگره دار کردن (۳) زدن ، کف آوردن (٤) زدن ، مشت زدن (٥- ف ل) گرد گشتن (*gerd-gashtan*) ، دور زدن (*dowr-zadan*) ' دور هم گشتن

: *to mill* (*1*) *corn* (2) *coins* (3) *chocolate* (4) *a person* (5) *See how the cattle mill.*

to mill flour آرد درست کردن

mill (3) *n.* میل : یك هزارم دُلار

mill'board *n.* مقوای کلفت (*moghavvaye-koloft*) برای جلد کردن کتاب و مانند آن

mill'-dam *n.* بند آسیاب (*bandé-*)

milled *ppa.* کنگره دار

millena'rian *a.* & *n.* (۱) وابسته بدورهٔ هزار ساله (سلطنت مسیح) - (۱-۲) معتقد به سلطنت هزار سالهٔ مسیح

mil'lenary (1) *a.* هزارساله - وابسته بدورهٔ هزارسالهٔ (سلطنت مسیح)

mil'lenary (2) *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] دورهٔ هزار ساله - کسکه معتقد بهزار سال سلطنت مسیح در این جهان است

mille'nial *a.* وابسته بدورهٔ هزار ساله (سلطنت مسیح) ، هزار سالی

mille'nium *n.* [*L. pl.* -nia] دوره هزارساله (سلطنت مسیح)

mil'leped(e) *n.* - (*hezar-pa*) هزارپا

mil'lepore *n.* (*jensé-kharé-khakee*) جنس خر خاکی

mil'ler *n.* مرجان سوراخ سوراخ

[ج ش] (۱) یکجور پروانه که بالهایش غبارآلود مینماید (۲) سوسك طلایی پردار

miller's thumb یکجور ماهی قنات که کله بزرگی دارد

milles'imal *a.* & *n.* (یك) هزارم

mil'let *n.* ارزن (*arzan*)، گاورس (*gavars*)

Indian m ارزن هندی، ذرت جاروبی

mil'liard *n.* میلیارد: هزار ملیون

mil'ligramme *n.* میلیگرم: یك‌هزارم گرم

mil'lilitre *n.* میلیلیتر: یك هزارم لیتر

mil'limetre *n.* میلیمتر: یك هزارم متر

mil'liner *n.* کلاه فروش زنانه - زنی که کلاه‌های زنانه میدوزد یا می‌فروشد

man m مردی که بکارهای خرد وبیهوده می‌پردازد

mil'linery *n.* [*pl* -ries (*riz*)] کلاه فروشی زنانه - کلاه زنانه و چیزهای وابسته بآن

mill'ing *n.* آرد کنی، آرد سازی، عمل آسیاب کردن - کنگره (*kongereh*)، دندانه (*dandaneh*)

mil'lion (-*liun*) *n.* & *a.* میلیون، ملیون: دوکرور، هزار هزار، صد بیور (*sad-beyvar*)

a m. pounds : یك‌ملیون لیره

the m. تودهٔ مردم

millionaire' *n.* کسیکه صاحب ملیون‌ها یا کرورها دولت است، میلیونر

mil'lionfold *a.* & *adv.* یك ملیون برابر

mil'lionth *a.* & *n.* (یك) هزار هزارم

mil'liped(e) = milleped(e)

mill'-pond *n.* تنورهٔ آسیاب

mill'-race *n.* آب آسیاب - جوی آسیاب

mill'stone *n.* سنگ آسیاب، آسیاسنگ (*asiasang*)

mill'-wheel *n.* چرخ یا پرّه آسیاب

mill'-wright (-*rite*) *n.* آسیاب ساز

mil'reis (-*ra* -*is*) *n.* سکه زر در پرتقال که ٤ شیلینگ و پنج پنس و چارك ارزش دارد

milt *n.* & *vt.* (۱) سپرز (*seporz*)، اسپرز (*esporz*)، طحال [در جانوران] - تخم ماهی نر (*tokhmé-mahié-nar*) - (۲) بارور کردن (تخم‌ماهی ماده)

mil'ter *n.* ماهی‌نر هنگام تخم‌ریزی

mime *n.* & *vi.* (۱) نمایش خنده دار (*nomayeshé-khandédar*)، تقلید (*taghleed*) - مقلد (*moghalled*) - لوده (*lowdeh*) - (۲) تقلید درآوردن، لال‌بازی در آوردن

mim'eograph *n.* اسبابی که با آن رونوشت بسیار از چیزی بر میدارند

mime'sis (*mi*-) *n.* تقلید، واگیری - [ج ش] شباهت خارجی تام

mimet'ic *a.* تقلیدی، واگیره‌ای - تقلید کننده، بوزینه خو، میمون صفت (*meymoon-sefat*)

mim'ic (1) *a.* & *n.* (۱) تقلیدی [*It is not real but m.*] - تقلیدکننده، بوزینه خو (۲) مقلد (*moghalled*)، مسخره (*maskhareh*)

mim'ic (2) *vt.* [*p.* & *pp.* -icked] (۱) تقلید کردن (۲) مسخره کردن؛ دست

انداختن (*dast_andakhtan*) ' تقلید (کسیرا) درآوردن (۳) همانند بودن
: (*1*) *A monkey mimicks a man.*

mim'icry *n.* تقلید - ادا واُصول - مسخره بازی - [ج‌ش] شباهت خارجی تام

mim'iny-pim'iny *a.* مشکل‌پسند (*moshkel_pasand*)، دیرپسند - خودساز (*khod_saz*)

mimo'sa (*-sa or -za*) *n.* [گ‌ش] درخت‌گل‌ابریشم (*derakhté_golé_abreesham*) - شب‌خسب (*shab_khosb*) - گل‌ناز - گل‌فتنه (*golé_fetneh*)

Mim'ulus (*-yoo-*) *n.* [گ‌ش] جنس علف خنازیر (*jensé_alafé_khanazeer*)

mina'cious *a.* تهدید کننده (*tahdeed_konandeh*)

mina'ciously *adv.* تهدیدکنان

minacity (*-nas'-*) *n.* تهدید

min'aret *n.* [*Ar.*] مناره ، گل‌دسته (*goldasteh*)

min'atorily *adv.* از روی تهدید

min'atory *a.* تهدیدآمیز ' تهدیدکننده

mince (1) *n.* قیمه [ترکی]

mince (2) *vt.* & *vi.* (۱) ریزریز کردن ' قیمه کردن (*gheymeh-*) ' خرد کردن (*khord_*) - (۲) له کردن (*leh-*) ' درپرده گفتن ' نیمه‌گفتن ، خوردن ' تمام‌ادا نکردن ' نگاه‌داشتن (۳) بناز یا لطافت ادا کردن (٤) سبك کردن (*sabok_*) ' خرد شمردن (٥-ف‌ل) ناز کردن ' با ناز سخن گفتن (٦-ف‌ل) خرامیدن ' باناز راه رفتن.
: *to m.* (*1*) *meat* (*2, 3*) *one's words*

to m. matters در پرده سخن گفتن ' ازگفتن راستی فروگذار کردن

minced *ppa.* (۱) قیمه ، قیمه شده ' ریزریز (شده) - (۲) سبك‌شده
: (*1*) *m. meat* (*2*) *a m. oath*

mince'meat (*-meet*) *n.* قیمهٔ آمیخته با کشمش و برخی چیزهای دیگر

to make m. of خردکردن(*khord_*)، از میان بردن

mince'-pie *n.* کلوچه ای که قیمه آمیخته با کشمش و شیرینی درآن میریزند ، سنبوسهٔ قیمه‌دار (*samboosey_gheymé_*)

min'cing *apa.* ناز دار ، ناز آمیز [*m. speech*] - کوچك [*m. steps*]

min'cingly *adv.* با ناز ' نازکنان -

mind (1) *n.* بااحتیاط (*ba_ehtiat*) ، بافروگذاری حقیقت (۱) خاطر (*khater*) - (۲) ذهن (*zehn*) - (۳) فکر (*fekr*) ، ضمیر ، دل ، اندیشه (*andeesheh*) ، خیال (*khial*) ، نیت (*niyyat*) - (٤) نظر (*nazar*)، عقیده ، رأی (٥) خرد(*kherad*)' کله (*kalleh*)' عقل (*aghl*) ، مغز(*maghz*)، فهم (*fahm*) - (٦) میل (*meyl*) ، تمایل (*tamayol*) ، ذوق (*zowgh*) - (۷)جان ، روح (*rooh*)
: (*1*) *to call* (*or bring*) *to m.* (*2*) *presence of m.* (*3*) *to tell a person one's m.* (*1,4*) *to have in m. to do anything* (*4*) *TO* (*or IN*) *my m.* (*5*) *He lost his m. He has a sound m.*

It came to my m. بخاطرم خطورکرد

I am not OF his m. با اوهم‌عقیده (یا هم‌فکر) نیستم

They are all OF one m. همه یکدل (یا هم فکر) هستند

to be IN two minds دو دل بودن

(۷) ملتفت (کسی) شدن ، دیدن (۸) توجه کردن (از) ، نگاهداری کردن (۹ـف‌ل) اهمیت دادن (*ahammiat*ـ)، مقید بودن (*moghoyyad*ـ) - (۱۰ـ ف‌ل) حرف گوش کردن

: (*1*) *I m. his appearance.*
(*2*) *M. him to do his duty.*
(*3*) *M. what you are doing.*
(*4*) *I do not m. the change.*
(*5*) *M. that shrewd boy.* (*6*) *He does not m. his business.* (*7*) *I did not m. him in passing.*
(*8*) *to m. a baby or a house*
(*9*) Never m. اهمیت ندهید ، در بندش نباشید
(*10*) *The dog minds well.*
M. your own business. در بند کار خود باشید ، بدیگران کار نداشته باشید
Would you mind ringing? اگر زحمت نیست خواهش میکنم زنگ رابزنید
I should not m. a cup of coffee. بی‌میل نیستم یك فنجان قهوه بخورم ، یك فنجان قهوه باشد بد نیست
if you don't m. اگر ایرادی ندارید بیایید ، ملتفت باشید [*Sl*] M. your eye.
M. your P's and Q's در گفتار و کردار خود بهوش باشید
minded (*mine'ded*) *a.* متمایل (*motamayel*) ، آماده - [در ترکیب] دارای کله یا فکر . . .
: *m. to do a thing* متمایل بکردن کاری ، آمادهٔ انجام کاری
high-m. بامناعت ـ دارای احساسات بلند
double-m. دو دل ـ متلوّن ـ فریبنده
minder ("ـ) *n.* مباشر (ماشین)

اندیشهٔ to speak one's m. (out) خودرا آشکار کردن ، رُك سخن گفتن
to put IN m. یادآوری کردن
He has a good (*or* great) m. to do it. مایل است (یانیت دارد) که آنکار را انجام دهد
I had half a m. to go. چندان مایل برفتن نبودم ، آنقدرهاهم میل نداشتم بروم
I made up my m. to go. تصمیم (*tasmeem*) گرفتم که بروم ، برآن شدم که بروم
He changed his m. منصرف شد (*monsaref*ـ) ، از آن خیال منصرف شد
to set one's m. ON anything آرزوی رسیدن بچیزی یا انجام کاری راداشتن
to give one's m. TO anything در کاری کوشش وتوجه داشتن
TO (*or* AFTER) one's m. مطابق ذوق
to be in one's right m. دارای عقل سلیم بودن ، بهوش بودن
great minds مردمان با کله یا فکور
time out of m. (از) زمانی که کسی یاد ندارد ، (از) عهد دقیانوس
Out of sight, out of m. [ض.م.] از دل برود هرآنکه از دیده برفت
A sound m. in a sound body. عقل سالم در تن سالم است
mind (*2*) *vt. & vi.* (۱) یادداشتن ، درنظر داشتن ، بخاطرآوردن (۲) یادآور شدن ، بخاطر (کسی) آوردن (۳) ملتفت بودن (*moltafet*ـ) ، پایبدن (٤) اهمیت‌دادن (به)، اعتنا (*e'tena*) کردن‌به (٥) حذرکردن‌از (*hazar*ـ) ، بیم(یا باك) داشتن‌از (٦) توجه (*tavajjoh*) داشتن به ، درفکر (چیزی) بودن

mind'ful *a.* بهوش، ملتفت، با خبر، متوجه (*motavajjeh*)

: *m. OF anything* ملتفتِ چیزی، باخبرِ ازچیزی

mind'fully *adv.* ازروی توجه - هوشیارانه (*hoosh-yaraneh*) - آگاهانه

mind'fulness *n.* توجه - باخبری، آگاهی

mind'less *a.* بی‌فکر - بی‌کله

mine (۲) *n.* (۱) کان، معدن (۲) نقب (*naghb*)، راه زیرزمینی (۳) مین [فرانسه] - (٤ - مج) منبع (*mamba'*)، سرچشمه (*sarcheshmeh*) - (٤) سنگ معدن (*sangé-ma'dan*)

: *(1) a gold m. (3) to lay mines (4) He is a m. of information.*

mine (2) *vt. & vi* (۱) از زیر سوراخ کردن، نقب زدن، زیر (چیزیرا) خالی کردن (۲) از زیر کندن (۳ - مج) خراب کردن از پا در آوردن (٤) از کان در آوردن، برهیختن (*barheekhtan*)، استخراج کردن (*estekhraj-*) - (٥) کندن (٦ - نظ) مین گذاشتن در (۷ - ف ل) کان کندن، کان کنی کردن (۸ - ف ل) مین گذاری کردن

: *to m. (1, 5) the earth (2) a hole (4) metals (6) a harbour*

mine (3) *pr. s. 1st.* [*pos. of* I] ازآنِ من، مال من

[*The pen is m.*] یکی از دوستان من، *a friend of m* کسی (یا یکی) که بامن دوست بود

me and m. من وکسان من

[آگاهی - در نوشته‌های پیش mine را بجای my در جلو اسمی که نخستین حرف آن ازحروف صدایی بود بکار میبردندچون *mine eyes* چشمان من]

mine'-field *n.* ناحیه مین‌گذاری شده در دریا

mine'-layer *n.* کشتی مین‌گذار

mi'ner *n.* کان کن - مین‌گذار

min'eral *a. & n.* (۱) کانی، معدنی [*m. water*] - (۲) جسم معدنی (*jesmé-*) - جماد - [درجمع] آب‌های معدنی ساختگی

m. jelly وازلین [فرانسه]

mineraliza'tion *n.* تبدیل بحالت معدنی یا بسنگ معدن

min'eralize *vt* معدنی کردن - تبدیل بسنگ (معدن) کردن

mineralogical (*-loj'-*) *a.* وابسته بکان شناسی [*m. studies*]

mineralog'ically *adv.* از لحاظِ کان شناسی

mineral'ogist *n.* کان شناس

mineral'ogy *n.* کان شناسی

Miner'va *n.* (نام) الههٔ خرد در اساطیر روی

mine'sweeper *n.* کشتی مین روب [«مین» فرانسه است]، کشتی مین‌جمع‌کن (*kashtié-min-jam'-kon*)

mine'-thrower *n.* [مل] مین انداز - یکجور توپ سنگری

min'ever = miniver

min'gle *vt. & vi.* (۱) آمیختن (*ameekhtan*)، مخلوط کردن (*makhloot-*)، قاطی کردن [«قاطی» ترکی است] - بهم پیوستن (*beham-peyvastan*) - (۲) (بهم) آمیختن، مخلوط شدن، قاطی شدن - بهم پیوستن - آمیزش کردن [*to m. with loafers*]

: *(1) to m. colours*

They m. their tears. باهم گریه‌می‌کنند

min'gy (*-ji*) *a.* [*Col*] پست (*past*)، جوکی، خسیس

min'imum *n.* [*L. pl.* -ma] & *a.* (۱) حداقل (*haddé-aghal*)، کمینه‌مقدار (*kameené-meghdar*) - (۲) کمینه، کمترین، دست‌کم (*dasté-kam*)

: *m. price* کمترین بها، حد اقل بها

: *the m. quantity that may be exported is* ... کمینه مقداریکه‌میتوان بیرون‌فرستاد (یاحداقل‌مقداریکه...) اینست، دست‌کم... میتوان بیرون فرستاد

min'imus *a.* [اصطلاح آموزشگاه‌ها] خردسال‌ترین [ازچندتن که یك‌نام‌دارند]

: *Mary m.* آن مریم که از همنام های خود خردسال‌تر است

mi'ning *n.* کان‌کنی - مین‌گذاری

min'ion (-*yun*) *n* کسی یا جانوری که‌ظرف‌توجه (*tarafé-tavajjoh*) باشد - [درمقام تحقیر] - نوکر یا وابسته چاپلوس - [درچاپخانه] حروف ۷ پونت [7 point]

min'ish *vt.* & *vi.* [*Arch*] (۱) کم کردن (۲) کم شدن

min'ister (1) *n.* (۱) وزیر، دستور (*dastoor*) - (۲) وزیر مختار (*vazeer-mokhtar*) - (۳) گماشتهٔ روحانی، کشیش، خادم (٤) گماشته (*gomashteh*)، وصی

: *(1) M. of War (2) the British M.*

m. plenipotentiary وزیر مختار

acting m. کفیل وزارت (خانه)

min'ister (2) *vi.* کمك کردن (*komak*) - خدمت کردن (*khedmat*) - پرستاری کردن (*parastaree*)

: *It will greatly m. TO such a result.* کمك‌بزرگی بگرفتن این نتیجه خواهد کرد

ministering angel (فرشته) پرستار

min'iate *vt.* با شنگرف رنگ کردن - تذهیب کردن (*taz-heeb*)، زرنما کردن

min'iature (*-tioor or -chur*) *n., a., & vt.* (۱) نقاشی ظریف - نقاشی (*naghghashee*) با تذهیب، نقاشی کتابهای خطی - عکس کوچك (*aksé*) - (۲) خرد (*khord*)، کوچك (کرده) - (۳) بشکل کوچك‌تر نشاندادن

in m. بطور کوچك(تر)، بطورظریف - بمقیاس کوچکتر

min'iaturist *n.* پیکرنگار ظریف کار (*peykar-negaré-zareefkar*)، نقاش تصویرهای مذهب

min'ify *vt.* [-fied; -fying] کوچك کردن، خرد ساختن - کم اهمیت (*kam-ahammiyat*) نشان‌دادن

min'ikin *a.* & *n.* (۱) خرد (*khord*)، ریز، ظریف، کوچولو - نازدار (۲) چیزخرد - سنجاق‌چه (*sanjaghcheh*) - [مم] خانم‌یا دختر کوچول موچولو

min'im *n.* [مو] نیم گرد (*neem-gerd*) - خط‌کوچك که در نوشتن حرفی سوی پایین بکشند (چنانکه در m) - [در داروسازی] یك‌ششم drachm، چکه (*chekkeh*)، قطره (*ghatreh*) - جانور بسیار ریز - آدم کوتوله

min'imal *a.* خردترین (*khord-*) - کوچك‌ترین - کمینه (*kameeneh*)، کمترین، حد اقل (*hadde-aghal*)

min'imalist *n.* کسیکه خرسند است باینکه کمینه تقاضاهایش برآورده شود [مقایسه شود با maximalist]

minimiza'tion *n.* بکمینه رسانی

min'imize *vt.* بکمینه رساندن، به حد اقل رساندن، تابتوان کم‌کردن

: *Expenses should be minimized.*

(٥-حة) خردسال (*khord-*)، صغیر (٦-مو) واقع در پرده‌های کوچك یافرعی (٧) کمتر، وابسته به اقلیت

m. : (*1,2*) *m. poets* (*2,4*) *m. prophets* (*3*) *m. scale* (*5*) *m. daughters* (*7,1*) *m. part*

m. vote رای اقلیت

m. premiss [منـ] صغری (*soghra*)

Asia M. [جغ] آسیای صغیر

Brown m. [در اصطلاح آموزشگاه] براون کهتر یا آن براون که زودتر به آموزشگاه آمده است

m. suit [دربازی بریج] خال خشتی یا خال گشنیزی

in a m. key با نوای ماتم

m. (*or* petty) offence [حقـ] لغزش (*laghzesh*)، خلاف

mi'nor (2) *n.* [منـ] صغری ـ [حقـ] صغیر

minor'ity *n.* [*pl.* -ties (*tiz*)] (١) اقلیت (*aghalliyyat*)، بخش کهتر ـ (٢-حقـ) خردسالی (*khord-salee*)، خردی، صغر (*seghar*)

the m. of the members : (*1*) [اف] هیولایی که نیمه‌تنش گاو و نیمه دیگرش آدم بود و با گوشت انسانی پرورده میشد، گاو آدم [واژهٔ ساختگی]

Min'otaur *n.*

min'ster *n.* نمازخانهٔ صومعه ـ نمازخانهٔ بزرگ، کلیسای بزرگ

min'strel *n.* خنیاگر (*khonya-*)، مطرب (*motreb*)، قوّال [بویژه خنیاگر و شاعر در بدر در قرنهای میانه] ـ خنیاگر و لودهٔ در باری

min'strelsy *n.* [*pl.* -sies (*siz*)] خنیاگری ـ شعر وغزل خنیاگران ـ گروه خنیاگران [درقرنهای میانه]

min'ister (3) *vt.* [*Arch*] دادن [*to m. help*] ـ تهیه کردن (*tahiyyeh-*)

ministe'rial *a.* وزارتی [*m. order*] ـ وزیری ـ وسیله ساز، کمك‌کننده، سودمند (*soodmand*)، مؤید (*mo-ayyed*) ـ اجرائی (*ejra-ee*) ـ هواخواه وزارت‌وقت (*hava-khahé-vezaraté-vaght*)

It is m. TO culture. : کمك بفرهنگ می‌کند، وسیله ترقی فرهنگ است

ministe'rialist *n.* هواخواه وزارت‌وقت

min'istrant *a.* & *n.* خدمت‌کننده، خادم ـ کمك (کننده)

ministra'tion *n.* خدمت [بویژه در راه‌های مذهبی] ـ وزارت ـ تهیه ـ اجرا

min'istry *n.* [*pl.* -tries (*triz*)] وزارت : (١) وزیری، دستوری (٢) وزارتخانه ـ [با the] (١) هیئت وزیران (٢) روحانیون

M. of Education : وزارت‌فرهنگ

min'ium *n.* سرنج (*soranj*) ـ شنگرف (*shangarf*)، شنجرف

min'iver *n.* خز سفید ـ قاقم (*ghaghom*) ـ [در قرنهای میانه] خزی که درجامه های‌رسمی بکار می‌بردند

mink *n.* یکجور سمور یا راسو که گاهی درآب زندگی می‌کند ـ خز این‌جانور

min'nesinger *n.* شاعر غزل‌سرای آلمانی درسده های ١٢ تا ١٤ میلادی

min'now *n.* ـ carp = (١) stickleback = (٢)

mi'nor (1) (*-nur*) *a.* (١) کهتر (*kehtar*)، کوچکتر [دراین معنی هیچگاه با than گفته نمیشود] ـ (٢) پایین رتبه (*payin-rotbeh*) ـ (٣-مو) کوچك (٤) غیر اولوالعزم (*gheyré-olol-azm*) ـ

mint (1) *n. & vt.* (۱) ضرابخانه (*zarrab-*) - [مج] جای اختراع (چیزی)، جای ساختن واژه‌های نو (۲) سکه زدن (*sekké-zadan*) - [مج] اختراع کردن (*ekhtera'-*) ، ساختن [*to m. a word*]

a **m.** of money یك خروار پول، خروارها پول

in a m. condition تازهٔ تازه، نو نو

mint (2) *n.* نعناع (*na'na'*) و پودنه و مانند آنها

min'tag (*-tej*) *n.* سکه زنی - ضرب سکه - حق سکه‌زنی، حق ضرب (*haghozzarb*)

mint'-master *n.* رئیس ضرابخانه

min'uend (*yoo-*) *n.* [ر] کاهش‌یاب (*kahesh-yab*)، [پیشتر] مفروق‌منه

minuet' *n.* یکجور رقص سه‌پای سنگین برای دو تن - رِنگ این رقص

mi'nus *prep. & a.* (۱) منها (*men'ha*)، منهای، ازآن کم شود - [د.ک] بی، بدون، محروم‌از (*mahroom-*) - (۲) منفی (*manfee*)، منهادار

: (1) *6 m. 3 = 3.*

(2) *a m. quantity*

minus'cule *a. & n.* (۱) کوچك، خرد (*khord*) - (۲) حرف کوچك

min'ute (1) (*-it*) *n.* دقیقه - دم، آن، لحظه (*lahzeh*) . پیش‌نویس (*nevees*)، مسوده (*mosavvadeh*) - یادداشت (*-dasht*) - [در جمع] گزارش، وقایع

It is 10 minutes past four. ده دقیقه از چهار می‌گذرد

Wait a m. یك دقیقه صبر کنید، اندکی صبر کنید

to make a m. of یادداشت کردن، پیش‌نویس کردن

min'ute (2) *vt.* پیش‌نویس کردن [*to m. a document*] - در گزارش یا خلاصه مذاکرات نوشتن، خلاصه کردن - وقت صحیح (چیزیرا) تعیین کردن

to m. down یادداشت کردن

minute' (*mī nioot'*) *a.* (۱) ریز، بسیار خرد (*bes-yar-khord*) - (۲) جزئی (*joz-ee*) . ناچیز (۳) خرده بین، دقیق (٤) دقیق، کامل

: (*1*) *m. particles* (*2*) *m. details* (*3*) *a m. inquirer* (*4*) *m. inquiry*

min'ute-book *n.* دفتر وقایع - دفتر یادداشت، یادداشت نامه

min'ute-glass *n.* ساعت ریگی دقیقه‌ای

min'ute-hand *n.* دقیقه‌شمار، دقیقه‌نما

min'utely *adv. & a.* (۱) دقیقه بدقیقه، هردقیقه (۲) هر دقیقه‌ای، هر وقتی

minute'ly (*mī nioot'li*) *adv.* بدقت (*bedeghghat*)، دقیقانه

minute'ness *n.* دقت، موشکافی - ریزی، خردی - ناچیزی .

minu'tiæ (*-shi-ee*) *n.* [*pl. of* -tia] نکات‌جزئی، جزئیات (*joz-iyyat*)، دقایق

minx *n.* دختر گستاخ (*dokhtaré-gostakh*) - زن‌هرزه (*zané-harzeh*)

mirabelle' *n.* آلوزرد (*aloozard*)

Mirab'ilis *n.* [کش] جنس‌لاله‌عباسی

mir'acle (*-ek'l*) *n.* معجزه (*mo'jezeh*)، اعجاز (*e'jaz*)، فرجود (*farjood*) - رویداد شگفت‌آمیز (*rooydadé-shegeft-ameez*)

to a m. بطور اعجازآمیز، بسیارخوب

m. play نمایش بخشی‌از زندگی پیغمبران یا صاحبان کشف و کرامت

He is a m. OF ingenuity.
اعجوبه ایست درهوش اختراعی

mirac'ulous (*-yoolus*) *a.*
(۱) معجز نشان ، اعجازآمیز ، شگفت‌انگیز ، شگفت آمیز ، حیرت انگیز ، خارق العاده (*kharegholʻadah*) - (۲) معجزنما
: (*1*) *a m. event, deed, etc.*

mirac'ulously *adv.* بطور معجزنشان ، بطور شگفت آمیز ، بطور حیرت انگیز ، معجزه وار

mirac'ulousness *n.* اعجاز آمیزی - شگفت انگیزی

mirador' *n.* =belvedere (۱) =watch-tower (۲)

mirage' (*-rahzh'*) *n.* سراب ، کوراب

mire (۱) *n.* گل ، گلاب ، گل شل (*gelʻshol*) - باطلاق [ترکی] - کثافت - [مج] سختی (*sakhtee*) ، گرفتاری (*-geref taree*)

mire (*2*) *vt. & vi.* (۱) درگل فروبردن - گل آلود کردن (*gelalood-*) - آلودن ، کثیف کردن - گرفتار کردن (۲) در گل فرو رفتن - گرفتار شدن

Mir'iam *n.* [*Heb.*] (*maryam*) مریم [خواهر حضرت موسی]

mi'riness *n.* حالت باطلاقی - گل‌آلودی

mir'ror (*-rur*) *n.* & *vt.* (۱) آینه (*ayeneh*) ، آینه (۲) آینه‌وار نشان‌دادن ، نمودن ، نمایش دادن

mirth *n.* خوشی (*khoshee*) ، خوشحالی ، نشاط

mirth'ful *a.* خوش ، خوشحال - خوشی‌آور ، سرورآمیز (*soroor-ameez*) - حاکی از خوشی

mirth'fully *adv.* باخوشی ، خوشحالانه

mirth'fulness *n.* خوشی ، شادی

mirth'less *a.* بی‌خوشی ، بی‌دماغ

mi'ry *a.* [*comp.* -rier; *sup.* -riest] گل‌زار ، پر از گل ، شل ، باطلاقی

misadven'ture *n.* رویداد ناگوار (*rooydadé nagavar*) ، حادثهٔ ناگوار (*hadeseyé-*) ، بدبختی (*badbakhtee*) ، بلا
homicide (*or* death) by m. آدم کشی ندانسته

misadvise' (*-vize'*) *vt.* مشورت بد دادن به (*mashvaraté-bad*)

misalli'ance = *mésalliance*

mis'anthrope *n.* کسیکه از انسان یاجامعهٔ بشر بیزار است

misanthrop'ic(al) *a.* بیزار ازانسان ، متنفر ازبشر (*motanaffer az-bashar*) ، مردم گریز (*mardom-goreez*) - ناشی از تنفر نسبت به (جامعهٔ) بشر

misan'thropist =misanthrope

misan'thropy *n.* بیزاری از بشر یا جامعهٔ تنفر از انسان (*tanaffor-az-ensan*) - تنفر از جامعه

misapplica'tion *n.* استعمال بیجا (*esteʻmalé-*) - اسنادغلط (*esnadé-ghalat*)

misapply' *vt.* [-plied; -plying] بطور غلط (یا بی موقع) بکار بردن - بیجا اسناد کردن

misapprehend' *vt.* درست نفهمیدن ، بد فهمیدن [*to m. a word*]
: *I misapprehended him.* منصوداورا درست نفهمیدم

misapprehen'sion *n.* سوء تفاهم (*soo-é-tafahom*) - کج فهمی (*kaj-fahmee*) ، اشتباه (*eshtebah*) درفهمیدن چیزی

misappro'priate *vt.* اختلاس کردن ،

جنین افگندن (*afgandan*-)

[حق] اشتباه قضائی *m. of justice*

miscar'ry *vi.* [-ried; -rying]
(۱) بجایی نرسیدن ، نتیجه ندادن ' بی‌نتیجه ماندن ' هیچ شدن (۲) کامیاب نشدن (*kamyab*-) ، موفق نشدن (۳) بمقصد نرسیدن (*bemaghsad-naraseedan*)- (٤) افگندن (*afgandan*) ، سقط کردن (*seght*-)
: (*1*) *The project miscarried.*
(*3*) *Our letters miscarried.*

miscast' *n.* & *vt.* (۱) حساب غلط
(۲) غلط (*ghalat*) حساب کردن

miscegena'tion (*misiji-*) *n.*
آمیزش نژادها - پیوند نژاد های سیاه‌وسفید

miscella'nea (*-sel-*) *npl.* جنگ‌ادبی (*jongé-adabee*)

miscella'neous *a.* (۱) گوناگون ، متفرقه (*motafarreghah*) ' متنوع (*mota*-) (۲) چندرو (*chand-roo*) - (*navve'*)
: (*1*) *m. problems* (*2*) *m. persons*

miscella'neously *adv.* بطور گوناگون ' بطور متنوع

miscella'neousness *n.* گوناگونی ، تنوع (*tanavvo'*)

miscel'lanist *n.* جنگ نویس

miscel'lany } *n.* [*pl.* -nies (*niz*)]
mis'cellany }
مجموعهٔ مطالب گوناگون ، جنگ (*jong*)

mischance' *n.* رویداد ناگوار (*rooydadé-nagavar*) ، بدبختی (*bad*-) (*bakhtee*) ، حادثهٔ بد ' قضا

mis'chief (*-chif*) *n.* گزند (*gazand*) ' آسیب ، اذیت (*aziyyat*) - شیطنت (*sheytanat*) ، شرارت - دو بهم زنی ' برای خود برداشتن ' حیف و میل کردن
: *to m. another's money*

misappropria'tion *n.* اختلاس (*ekhtelas*) ، دستبرد (*dastbord*) ، حیف و میل (*heyfo-meyl*)

misbecome'(*-kum'*) *vt.* نازیبا بودن (برای) ' نیامدن به (*nayamadan*-) ، نزیبیدن به ، زیبنده (*zeebandeh*) نبودن برای [*The hat misbecomes him.*]

misbecom'ing *apa.* نازیبا ' نامناسب

misbegot'ten *a.* = illegit'imate حرامزاده (*haramzadeh*) ' زنا زاده

misbehave' *vi.* } درست رفتارنکردن
to m. oneself *vref.* } (*dorost-raftar*-)
(*nakardan*) ، بی‌ادبی کردن

misbeha'viour *n.* بد رفتاری ، بد حرکتی (*bad-harakatee*) ، بی ادبی (*bee-adabee*) ، بد اخلاقی (*-akhlaghee*)

misbelief' (*-leef'*) *n.* عقیدهٔ نادرست ، عقیده غلط - ایمان غلط ' بد کیشی

misbelie'ver *n.* صاحب عقیدهٔ نادرست

misbeseem' = misbecome

miscal'culate *vt.* & *vi.* بد حساب کردن ' اشتباه کردن (*eshtebah*-)

miscalcula'tion *n* حساب نادرست

miscall' *vt.* با نام غلط صدا کردن - نام نادرست (*nadorost*) گذاردن بر - دشنام دادن (*doshnam*-)

miscar'riage (*-rij*) *n.*
(۱) بی‌نتیجه شدن ' بی نتیجگی ، عدم موفقیت (*adamé-movafaghiyyat*) - (۲) بمقصد نرسیدن (۳) جنین افگنی ، سقط جنین ' زیان (*zian*)
: *m. of* (*1*) *a scheme* (*2*) *a letter*

to have a m. بچه سقط کردن '

(*noma yesh-*)

misconceive' (*-seev'*) *vi. & vt.* (۱) تصور غلط کردن (۲) درست نفهمیدن

misconcep'tion *n.* پندار نادرست (*pendaré-nadorost*)، تصور غلط (*tasavvoré-ghalat*)

miscon'duct *n.* خلاف کاری - بد اخلاقی (*bad-akhlaghee*)، بدرفتاری

misconduct' *vi.* } to misconduct oneself *vref.* } خلاف (کاری) کردن - بداخلاقی کردن

misconstruc'tion *n.* تعبیر نادرست (*ta'beeré-nadorost*)، تعبیر غلط، تفسیر نادرست

miscon'strue *vt.* بد تعبیر کردن، بدتفسیر (*tafseer*) کردن - درفهمیدن مقصود (کسی) اشتباه کردن

miscount' *n. & vt.* (۱) بدشماری، سهو (*sahv*) - (۲) بد شمردن (*bad-shomordan*)، -هو کردن (در)

mis'creant (*-kri-*) *a. & n.* (آدم) بی وجدان (*adamé-bee-vejdan*)، (آدم) بی همه چیز - [ك] بی دین، رافضی

miscrea'ted *a.* بدخلقت (*-khelghat*)، کج آفریده - بدترکیب (*bad-tarkeeb*)

miscrea'tion *n.* خلقت ناقص

miscue' (*-kioo'*) *n.* درست نزدن گوی دربازی بیلیارد - [ز ع] لغزش (*laghzesh*)

misdate' *vt.* تاریخ غلط گذاشتن (در)

misdeal' (*-deel'*) *vt., vi., & n.* بد ورق دادن، اشتباه در دادن برگ (کردن)

misdeed' *n.* بدکرداری (*bad-kerdaree*)، خلاف، بزه (*bezeh*)، جرم (*jorm*)

misdeem' *vt. & vi.* [*Arch*] (۱) عوضی گرفتن (*evazee gereftan*)،

فتنه (*fetneh*)، نفاق - بد جنسی (*bad-jensee*)، موذی گری

to do any one a m. کسیرا گزند رساندن، کسیرا اذیت کردن - [ز ع] کسیرا کشتن یا زخمی کردن

to make m. دوبهم زنی کردن، نفاق انداختن

The m. of it is that خرابی (یابدی) آن اینست که

He intends m. قصدش اذیت است، مقصودش شیطنت است

out of pure m. تنها ازروی بدجنسی

Where the m. have you been? کدام جهنمی (یاجهنم دره‌ای) رفته بودید؟

mis'chief-maker *n.* (آدم) دو بهمزن

mis'chief-making *a.* دو بهم زن (*do-beham-zan*)، منافق

mis'chievous (*-chivus*) *a.* بدجنس، موذی - شیطان [*a m. child*] - آسیب رسان، مضر (*mozer*) - شیطنت آمیز

mis'chievously *adv.* ازروی شیطنت - ازروی بدجنسی یا موذی گری

mis'chievousness *n.* شیطنت - اذیت

mischoice' *n.* بدگزینی (*badgozeenee*)، انتخاب غلط (*entekhabé-ghalat*)

mischoose' (*-chooz'*) *vt.* [*p.* -chose; *pp.* -chosen] بد انتخاب کردن، بدگزیدن، بد گزین کردن

miscibil'ity *n.* آمیزش پذیری، قابلیت امتزاج

mis'cible (*mis'lb'l*) *a.* آمیختنی (*ameekhtanee*)، آمیزش پذیر (*ameezesh-pazeer*)، امتزاج پذیر (*emtezaj-*)

miscol'our (*-kul'ur*) *vt.* مشتبه کردن (*moshtabeh-*)، بد نمایش دادن (*bad-*

میشود پرهیز خودرا درآنجا بشکنند

mi'serliness (*-zer-*) *n.* خست (*khessat*)، لئامت - پستی (*pastee*)

mi'serly *a.* خسیس، جوکی - پست

mis'ery (*miz'-*) *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] بدبختی (*bad-bakhtee*)، بیچارگی - تهیدستی (*tohee'dastee*) - نکبت - پستی

: *a life of m.* زندگی بابدبختی ونکبت

misfea'sance (*-fee'zans*) *n.* سوء استفاده از اختیار قانونی (*soo-é-estefadé-az-ekhtiaré-taghseer*) - خطا، تقصیر

misfire' *vi.* در نرفتن (*dar-naraftan*)

misfit' *n.* جامه یا چیز دیگری که باندازهٔ کسی درنیاید، لباس خارج از اندازه

misfor'tune *n.* بدبختی (*bad-bakhtee*)

misgive' (*-giv'* گیو) *vt.* بیمناك کردن، شبهه دار کردن

: *My heart (or mind) misgives me that* دلم گواهی نمیدهد که، بیم یا شك دارم از اینکه

misgiv'ing *n.* بیم، شبهه (*shobhah*)' عدم‌اطمینان (*adamé-etmeenan*)

misgov'ern (*-guv'-*) *vt.* بد حکومت کردن، بداداره کردن [*to m. a State*]

misgov'ernment *n.* بدحکومتی، بد حکمرانی (*bad-hokmranee*)، سوء اداره - بی‌نظمی (*bee-nazmee*)

misguide (*-gaïd'*) *vt.* گمراه کردن (*gomrah-*)' بدراهنمایی کردن (*-rahno-*)، باشتباه انداختن (*be-eshtebah-*) (*mayee-andakhtan*)

misgui'dely *adv.* از روی اشتباه' گمراهانه

mishan'dle *vt.* بد بکار بردن - بداداره

اشتباه کردن (*eshtebah-*) - عقیده غلط داشتن نسبت به (۲) بد داوری کردن

misdemea'nant *n.* بزهکار (*bezehkar*)

misdemea'nour (*-nee'nur*) *n.* (۱-حقه) بزه (*bezeh*)، جنحه (*jonhah*) - (۲) بدکرداری' تقصیر (*taghseer*)، خلاف

misdirect' *vt.* (۱) راهنمایی غلط کردن، گمراه کردن (*gomrah-*) - (۲) غلط عنوان کردن (*ghalat-onvan-*) - (۳) بدزدن (*bad-zadan*)

: *to m. (1) a person (2) a letter (3) a blow*

misdo'ing (*-doo'-*) = misdeed

misdoubt' (*-dout'*) = suspect

mise (*meez; mize*) *n.* قرارداد (*gharardad*)، سازش (*sazesh*)

misemploy' *vt.* بد بکار بردن - [*to m. one's time*] بد گذراندن

mi'ser (1) (*-zer*) *n.* آدم خسیس، آدم‌جوکی، لئیم (*la-eem*) - [مم] بدبخت

mi'ser (2) *n.* متهٔ لوله‌ای برای چاه کندن

mis'erable (*miz'ereb'l*) *a.* (۱) بدبخت (*bad-bakht*)، بیچاره (۲) پست (*past*)، ناچیز، محقر (*mohaghghar*) - (۳) نکبت آمیز (*nekbat-*) - (٤) رقت انگیز (*reghghat-angeez*) - (٥) بدبختی آور

: *(1) a m. person (2) a m. hovel (3) a m. life (4) a m. failure*

mis'erably *adv.* بابدبختی' به بیچارگی' به نکبت، بسیار بد [*to live m.*]

miser'icord (*-zer'- or -cord'*) *n.* یکجور قمهٔ نوك‌تیز که ضربهٔ مرگ را باآن میزدند که زخمی زود تر آسوده شود - جایگاه ویژه در صومعه که به‌برخی راهبان اجازه داده

mismar'riage (*-rij*) *n.* پیوند نامناسب (*peyvandé-namonaseb*) - [د] ناسازگاری فعل بافاعل ازحیث افراد وجمع

misname *vt.* غلط نامیدن

misno'mer *n.* نام غلط ، نام عوضی (*namé-evazee*) - اسم بی‌مسمی (*esmé-bee-mosamma*)

misog'amist *n.* کسیکه از عروسی یاپیوند (*peyvand*) بیزار است

misog'amy *n.* بیزاری از عروسی ، تنفر از ازدواج

misogynist (*-soj'-*) *n.* کسیکه از زن بیزار است ، زن گریز

misogyn'ic *a.* مبنی بر بیزاری از زن

misogynous (*-soj-*) *a.* بیزاراززن ، متنفر از زن (*motanaffer-*) ، زن گریز

misogyny (*-n-*) *n.* بیزاری از زن ، تنفر (*tanaffor*) از زن ، زن گریزی

misol'ogy *n.* بیزاری ازدانش یا خرد

misone'ism *n.* بیزاری از چیزهای تازه

misplace' *vt.* (۱) درجای‌عوضی گذاشتن ، گم کردن (*gom-*) - (۲) در جای عوضی بکار بردن (۳) نابهنگام انجام‌دادن (*evazee*) - (٤) نابهنگام گفتن (*nabehangam--*)

: *to m. (1) an object (2) one's affection (3) one's action (4) one's words*

My confidence was misplaced.

بیدکسی اطمینان‌کردم ، بیخود باو دل بستم

misplace'ment *n.* گذاشتن چیزی درجای عوضی [در معنی های مجازی نیز بکار میرود]

misprint' *n.* & *vt.* (۱) اشتباه چاپی (*eshtebahé-*)، غلط چاپی (۲) غلط چاپ کردن

کردن - بدرفتاری (*bad-raftaree*) کردن به

mishap' (*mis-hap'*) *n.* رویداد ناگوار (*rooydadé-nagavar*) ، بدبختی (*bad-bakhtee*) ، قضا

mish'mash = hodgepodge

misinform' *vt.* خبر نادرست دادن به (*khabaré-nadorost--*) ، گمراه کردن (*gomrah-*)

misinforma'tion *n.* خبر نادرست

misinter'pret *vt.* بد تفسیر کردن (*bad-tafseer-*) ، بد تعبیرکردن ، غلط‌ترجمه کردن (*ghalat-tarjomeh-*)

misinterpreta'tion *n.* سوء تعبیر (*soo-é-ta'beer*) ، تفسیرغلط ، ترجمهٔ غلط

misjudge' (*-juj'*) *vt.* & *vi.* (۱) داوری‌کردن (در حق) - عقیدهٔ غلط داشتن نسبت به (۲) بد داوری کردن ، قضاوت غلط کردن

mislay' *vt.* [*p.* & *pp.* -laid] در جای فراموش شدنی گذاشتن ، گم‌کردن (*gom-*)

: *The book has been mislaid.*

mislead' (*-leed'*) *vt.* [*p.* & *pp.* -led] گمراه کردن (*gomrah-*) ، بغلط انداختن

mislea'ding *apa.* (۱) گمراه کننده (۲) غلط انداز (*ghalat-andaz*)

: (2) *m. figures, estimates, etc.*

misled' [*p.* & *pp. of* mislead]

mislike' [*Arch*] = dislike

misman'age (*-ej*) *vt.* بد اداره‌کردن ، بدگرداندن - بد درست‌کردن (*bad-dorost-*) بد ترتیب (*tarteeb*) دادن

misman'agement *n.* سوء اداره - بد تدبیری (*bad-tadbeeree*) - بی ترتیبی

misprision (*-prizh'un*) *n.* گناه فروگذاری از فاش کردن تبه کاری دیگران [در این معنی بیشتر گفته میشود m. of treason or felony]- خلاف کاری

misprize' *vt.* ناچیزشمردن ، خوارشمردن (*khar-shomordan*)، کم بها دانستن (*kam-baha-danestan*)

mispronounce' *vt.* درست تلفظنکردن، غلط تلفظ کردن (*ghalat-talaffoz-*) ، بد ادا کردن [*to m. a word*]

mispronuncia'tion *n.* تلفظ نادرست (*talaffozé-nadorost*) ، تلفظ غلط

misquote' (*-kote'*) *vt.* غلط نقل کردن (*ghalat-naghl-*) ، بد نقل قول کردن (*bad-naghlé-ghowl-*)

misread' (*-reed'*) *vt.* [*p.* & *pp.* -read (*red*)] بد تعبیر کردن (*bad-ta'beer-*) - [مل] بد خواندن

misreck'on (*-rek''n*) *vt.* بدحساب کردن

misrepresent' (*-zent'*) *vt* بدنمایش دادن ، بدجلوه دادن (*bad-jelveh-*)، مشتبه کردن (*moshtabeh-*) ، جور دیگر نشان دادن [*to m. facts*]

misrepresenta'tion *n.* اشتباه کاری (*eshtebah-*)، نمایش غیروافعی (*nomaye-shé-gheyré-vaghé-ee*)

misrule' (*-rool'*) *n.* بد حکومتی - هرج و مرج (*harjo-marj*) ، بی نظمی (*-nazmee*)

miss (1) *vt.* & *vi.* (۱) ازدست دادن (۲) ازدست رها کردن ، نگرفتن (*-nageref-tan*)- (۳) نرسیدن به (٤) نزدن (*nazadan*)، خطا کردن (در) - (٥) نفهمیدن (*-nafah-meedan*) - (٦) خالی دیدن ، خالی کردن - (۷ - با out یا بدون آن) انداختن (*andakhtan*) ، ول کردن ، ازنظر ردکردن (۸) رهایی یافتن از (۹-ف-ل) خطا کردن، نخوردن (*nakhordan*) ، اصابت نکردن (۱۰-ف-ل) بجایی نرسیدن

: *to miss* (*1*) *an opportunity* (*2*) *a ball* (*3*) *a train* (*3, 4*) *an aim* (*5*) *one's remark.* (*6*) *We missed you in the banquet.* جای شما در مهمانی خالی بود (*7*) *He missed out one word.* (*8*) *He barely missed falling into it.* چیزی نمانده بود درآن بیفتد (*9*) *The shot missed.* (*10*) *His plans missed*

to miss fire در نرفتن [در گفتگوی از تفنگ] - [مج] کامیاب نشدن(*-kamyab-*)، بمقصود (*bemaghsood*) نرسیدن

miss (*2*) *n.* عجز (*ajz*) ، ناتوانی ، عدم موفقیت(*adamé-movaffaghiyyat*)- ناکامی ، نامرادی - ازدست دادن ، زدن ، نگرفتن (ومانند آنها)

to give (something) a miss چیزی یا کاری را ول کردن

miss (*3*) *n.* (۱)دوشیزه ، دختر (*dokhtar*) ، دختر یا زن شوهر نکرده - (۲- با M) دوشیزه ، خانم [در جلو نام دختر یا زن شوهر نکرده]

: (*1*) *clothing for misses* (*2*) *Miss Mary* (*or M. Mary*)

[آگاهی - Miss - در زبان بازرگانی یا نوکرمابی به بانوی جوان نیز که روی سخن با او باشد گفته میشود]

mis'sal *n.* کتاب نماز سالیانه ، زاد المعاد (*zadol-ma-ad*) - کتاب نماز (تذهیب شده) کاتولیك ها

(۱ـ در گفتگوی نوکربابی) ـ خانم، بانو [همان واژهٔ mistress است که دگرگون‌شده]ـ (۲) = [تلفظ Mrs.]

mis'sive (*-siv*) *n.* & *a.* (۱) نامه، نامهٔ رسمی (*nameyé-rasmee*) ـ پیغام‌نوشته (*peyghaméneveshteh*) ـ (۲) فرستادنی (*ferestadanee*) ـ [مم] فرستاده

letters m. نامهٔ رسمی پادشاه که درآن کسی برای استفتی گماشته شده‌است

misspell' *vt.* [*p.* & *pp.* -spelt or -spelled] (با املای) غلط نوشتن، غلط هجی کردن (*ghalat-hejee*)

misspell'ing *n.* غلط املائی، املای نادرست (*emlayé-nadorost*)

misspend' *vt.* [*p.* & *pp.* -spent] تلف کردن (*talaf*)، برباد دادن، بد خرج کردن (*bad-kharj*)

misstate' *vt.* درست بیان (*dorost-bayan*) نکردن، غلط گفتن، خلاف گفتن

misstate'ment *n* گفتهٔ نادرست (*gofteye-nadorost*)، خلاف گویی

misstep' *n.* لغزش (*laghzesh*)، خطا، اشتباه (*eshtebah*)

mis'sus = missis

mis'sy *n.* [*pl.* -sies] خانم‌کوچولو

mist *n.*, *vi.*, & *vt.* (۱) باران ـ ریز و آهسته، ریزه‌باران ـ میغ، مه (*meh*)، نزم (*nazhm*) ـ تاری چشم، پرده (*pardeh*)، غبار (۲) مه‌گرفتن ـ تارشدن، غبار گرفتن [*One's eyes m.*] ـ (۳) مه‌دار کردن، با میغ پوشاندن، ابری کردن (*abree*) ـ تارکردن، غباردار کردن

mista'kable (*-keb'l*) *a.* اشتباه شدنی

mistake' (۱) *n.* اشتباه (*eshtebah*)، غلط (*ghalat*)، لغزش (*laghzesh*)،

mis'sel (-thrush) *n.* [ج ش] یکجور باسترك (*bastarak*) در اروپا.

missend' *vt.* عوضی فرستادن

misshape' *vt.* بد شکل کردن

missha'pen *a.* بدشکل (*-shakl*) ـ کج ساخت (*-sakht*)، ناقص الخلقه (*naghesol-khelghah*)، کج آفریده

mis'sile (*-sil or sile*) *a.* & *n.* (۱) انداختنی (*andakhtanee*)، پرت‌کردنی [*m. weapons*] ـ گلوله‌انداز ـ (۲) اسلحهٔ پرت کردنی (*aslaheyé-part-kardanee*) ـ گلوله

mis'sing *apa.* گم (*gom*)، مفقود (*mafghood*)، کم ـ ناپیدا (*napeyda*)، غائب، فاقد

: *A copy is m.* یك نسخهٔ آن کم است، یك نسخه‌اش کم‌شده است

mission (1) (*mish'un*) *n.* مأموریت (*ma'mooriyyat*)، فرستادگی ـ هیئت‌اعزامی (*hey-até-e'zamee*)، فرستادگان، گماشتگان (*gomashtegan*) ـ هیئت تبلیغی، گروه مبلغان ـ تبلیغ (*tableegh*)، دعوت (*da'vat*)ـ خدمت (*khedmat*)

: *financial m.* هیئت مأمورین مالی

a prophet's m. رسالت، بعثت (*be'sat*)

mission (2) *vt.* & *vi.* ماموریت دادن (به) ـ تبلیغ برپا کردن (در میان)

missionary (*mish'uneri*) *n* & *a.* [*pl.* -ries (*riz*)] (۱) مبلغ (*mobullegh*)، دعوت کننده، مروج (*moravvej*) ـ فرستاده، مأمور (*ma'moor*)ـ (۲) تبلیغی [*m. work*]

missioner (*mish'uner*) *n.* مبلغ بخش (*moballeghé-bakhsh*)، کشیش بخش، مأمور ناحیه

mis'sis (*-siz or sis*) *n.*

mistimed' *a.* تابهنگام (*nabehangam*) بیموقع (*beemowghe'*)

mis'tiness *n.* مه‌گرفتگی ـ تاری ، تیرگی

mis'tletoe (*mis''l_ or miz''l.*) *n.* [کش] کولی (*kowlee*) ، کاولی (*kavlee*) ، کشمشك (*keshmeshak*)

mistook' [*p. of* mistake (2)]

mis'tral } *n.* باد خشك سرد
mistral' (*_trahl'*) } شمالی درجنوب فرانسه

mistranslate' *vt.* غلط ترجمه کردن

mistransla'tion *n.* ترجمهٔ نادرست (*tarjomeyé_nadorost*)

mis'tress *n.* بانو ، خانم ـ کدبانو ـ معشوقه (*ma'shooghah*) ـ خانم ، مترس [فرانسه] ـ زن اختیاردار ـ زن آموزگار ، معلمه (*mo_allemah*)

: *m. of the house* کدبانو ، بانوی خانه
to be one's own m. بانو یا خانم خود بودن ، در حیطهٔ اختیار کسی نبودن
m. of cooking زنی که در آشپزی دست دارد
m. of the seas بانوی دریاها ، سیدهٔ دریاها (*sayyedeyé_*)
music_m. بانویی که موزیك یاد میدهد ، معلمهٔ موسیقی

آگاهی ـ مختصر این واژه Mrs. است که درجلو نام بانوی شوهردار بکار میرود و تلفظ میشود missis یا missiz]

Mrs. Mary میسزمری ، بانو مریم

mistri'al *n.* محاکمهٔ غلط (*mohakemeyé_ghalat*) ، دادرسی بوچ یا بی‌نتیجه

mistrust' *n.* & *vt.* (۱) بدگمانی (*bad_gomanee*) ، عدم اطمینان (*adamé_etmeenan*) ـ (۲) بدگمان بودن به ، اطمینان نداشتن به (*nadashtan_beh*)

: *to make a m.* سهو (*sahv*) ، خطا ، خبط (*khabt*) اشتباه کردن
by m. اشتباهاً ، سهواً (*sahvan*) ، ندانسته (*nadanesteh*)
and no m. بدون شك ، البته (*albatteh*)

mistake' (2) *vt.* & *vi.* [*p.* _took; *pp.* _taken] (۱) درست نفهمیدن (*dorost_nafahmeedan*) ، بد فهمیدن
[*I mistook his purpose*] ـ اشتباه کردن
[*to m. one's path*] ـ عوضی گرفتن (*evazee_gereftan*) ـ (۲) اشتباه کردن ، لغزش خوردن

: *They mistook him FOR the king.* اورا بجای پادشاه گرفتند ، اورا با شاه اشتباه‌کردند ، اورا شاه پنداشتند
if I m. not اگر غلط (یا اشتباه) نکنم
There is no mistaking نمیتوان اشتباه کرد ، جای اشتباه نیست

mista'ken *ppa.* اشتباه‌کرده ـ اشتباهی

: *You are m.* اشتباه کرده اید ، خطا رفته اید ، دراشتباه هستید

mista'kenly *adv.* اشتباهاً

mista'kenness *n.* دراشتباه‌بودن ، اشتباه

mis'ter (۱) آقای ـ [مختصر آن Mr. است که در جلو نام شخص میرود چون Mr. Jordan]ـ (۲) آقا ، سیو [فرانسه]

: (*1*) *Mr. Secretary* آقای دبیر
(*2*) *They call him. m.* یك آقایی است که عنوان یا لقب ندارد

mis'ter (*2*) *vt.* [*Col*] آقا نامیدن ، آقا خطاب کردن [*Don't m. me.*]

mist'ful *a.* مه دار ، مه گرفته (*meh_gerefteh*) ، میغ گرفته ـ غباردار

mis'tily *adv.* بطور مه‌دار ـ بطور تیره

نکردن به ، ظنین بودن از [*to m. a per-* [*son or his power*

mistrust'ful *a.* بدگمان ، اندیشناک (*andeeshnaak*) ، ظنین (*zanin*)

mistrust'fully *adv.* ازروی بدگمانی ، ازروی عدم اطمینان

mis'ty *a.* [*comp.* -tier; *sup.* -tiest] (۱) مه‌گرفته (*meh-gerefteh*) ، (۲) نامعلوم (*namaʼloom*) ، تاریك ، تیره (۳) گیج

: (*1*) *a m. weather* (*2*) *a m idea*

misunderstand' *vt.* [*p. & pp.* -stood] درست نفهمیدن (*dorost-nafahmeedan*) ، بد تعبیر کردن (*bad-taʼbeer-*) ، بدفهمیدن [*to m. one's words*] سوء تفاهم داشتن (نسبت به)

: *to m. a person* مقصود کسیرا درست نفهمیدن ، سخن کسیرا بد تعبیر کردن

misunderstan'ding *n.* سوء تفاهم (*soo-é-tafahom*) ، بد فهمی ، تعبیر غلط - اختلاف (*ekhtelaf*) ، ستیزه ، نزاع

misuse' (*-yooz'*) *vt.* (۱) بد بکاربردن ، سوء استفاده کردن از (۲) بدرفتاری کردن به ، ستم کردن به

misuse' (*-yoos'*) *n.* بد رفتاری (*bad-raftaree*) ، ستم (*setam*) - سوء استفاده (*soo-é-estefadeh*)

misu'ser (*-yoo'zer*) *n.* [حق] سوء استفاده از حق

mite (1) *n.* کرم خوراك (*kermé-khorak*) ، کرم ریز

: *cheese-mite* کرم پنیر

mite (2) *n.* پشیز ، پول‌خرد برابر با نیم ذرّه (*khordeh*) خرده - farthing

: *not a m.* هیچ

a m. of a child یك بچه خرد ، بچه کوچولو

a widow's m. برگ سبز (*barg-sabz*) [در مثل « برگ سبزی است تحفهٔ درویش]

miter, etc. = mitre, etc.

Mith'ra(s) *n.* مهر (، میثرا نام دارگونهٔ روشنایی یا خورشید در میان ایرانیان باستانی]

Mith'raism *n.* مهر پرستی

Mith'raist *n.* مهر پرست (*-parast*)

mith'ridate *n.* معجون مهرداد (*maʼjoone-mehrdad*) ، مهرداد ، معجون مسرودیطوس - تریاق (*taryagh*) ، زهر دارو (*-zahr*) ، پادزهر

Mith'ridates (*-da teez*) *n.* مهرداد

mithridat'ic *a.* مهردادی - وابسته به معجون مهرداد

mith'ridatism *n.* مصونیت از زهر بواسطه خوردن وکم‌کم افزودن برمقدار آن

mith'ridatize *vt.* از اثر زهر مصون کردن (از راه mithridatism)

mit'igable (*-geb'l*) *a.* تخفیف‌پذیر ، سبك‌شو (*sabok-show'*) ، تسکین‌پذیر

mit'igate *vt.* (۱) سبك کردن (*sabok-*) ، تخفیف دادن (۲) کم کردن ، تسکین دادن (*taskin-*) ، فرو نشاندن (۳) ملایم کردن ، کم کردن ، معتدل کردن (*moʼtadel-*) - (٤) فرو نشاندن

: *to m. (1) a punishment (2) a pain (3) cold (4) one's anger*

mitiga'tion *n.* سبك‌سازی ، تخفیف - فرونشانی ، تسکین - کم‌سازی ، کاهش

mit'igative (*-ga tiv*) *a.* & *n.* (۱) کم‌کننده ، سبك‌سازنده ، تخفیف‌دهنده ،

دارد (۲) = mitt

ول کردن ، to give the m.

جدا شدن از ، جواب کردن (عاشق) - روانه کردن

روانه‌شدن ، منفصل‌شدن to get the m.

حکم حبس (hokmé-) mit'timus *n.*

(habs)، حکم‌بازداشت (bazdasht-)

منفصل شدن to get one's m. [*Col*]

(monfasel-)، روانه شدن

کرم گرفته (kerm-gerefteh) mi'ty *a.*

کرم‌افتاده (-oftadeh) [*m. cheese*]

(۱) آمیختن (ameekhtan-) mix (1) *vt.*

درهم آمیختن ، بهم‌آمیختن ، مخلوط کردن (makhloot-)، فاطی‌کردن [«فاطی» ترکی است] - (۲) سرشتن (sereshtan)، ساختن (۳) ترکیب کردن (tarkeeb-)

: (*1*) *to mix floor with sugar* (*2*) *to mix dough, concrete, etc.*

خوب باهم آمیختن - to mix up

درهم برهم کردن (darham-barham-) -

دست‌پاچه کردن (dastpacheh-)

to be mixed up IN (*or* WITH) anything درچیزی گرفتار (یا داخل) شدن

(۱) آمیختن ، حلوط شدن ، mix (2) *vi.*

فاطی‌شدن (۲) آمیزش‌کردن (۳) دخالت‌کردن، داخل‌شدن (٤) سازش‌کردن ، ساختن

: (*1*) *Oil will not mix with water.* (*2*) *to mix with bad people* (*3*) *to mix in politics* (*4*) *These two men do not mix well.*

mix'able *or* -ible = miscible

آمیخته ، مخلوط ، فاطی ، mixed *ppa.*

مختلط (mokhtalet) - درهم - [د.ک] کیج

آموزشگاه مختلط : *m. school*

مخفف (mokhoffef) - فرونشاننده ، آرام‌ده (-deh) ، آرام‌بخش (bakhsh-) - معتدل سازنده (۲) دارویی آرام‌بخش - مایهٔ کاهش یا آرامش

mit'igatory *a.* = mitigative *a.*

ساچمه *mitraille'* (-*ray'*) *n.* [*Fr.*]

(sachmeh) - چار پاره

mitrailleuse' (-*rayuz'*) *n.* [*Fr.*]

مسلسل (mosalsal)

(۱-ك‌ش) دولختی (dolakhtee-) mi'tral *a.*

(۲) مانند تاج

دریچهٔ دو لختی : (*1*) *a m. valve*

تاج ، اسقف ، mi'tre (1) (-*ter*) *n.*

قلنسوه (*ghalanswah*) ، کلاه اسقفی (kolahé-osghofee) - [درمیان کاهن‌های یهود] دستار (dastar) ، عمامه (amameh-) - [در پیشه و هنر] (۱) فارسی (۲) گوشهٔ ٤٥ زینه - [ج ش] صدف دو لختی (sadafe-do-lakhtee)

صاحب‌کلاه (اسقفی) کردن - mi'tre (2) *vt.*

عمامه‌دادن (به) - بطور فارسی بهم‌پیوستن - فارسی کردن ، فارسی بریدن

گونیارا فارسی کردن ، گوشه نود زینه را نیم کردن *to m. the square*

کلاه‌دار ، تاج‌دار - mi'tred *ppa.*

عمامه‌دار - مانند کلاه اسقف

فارسی ، پیوندگاه فارسی mi'tre-joint *n.* (peyvandgahé-farsee)

مانند کلاه اسقف ، mi'triform *a.*

قلنسوه‌ای

(۱) نیم‌دستکش (neem-dastkesh) ' mitt *n.*

پشت دستی (poshté-dastee) -

(۲) = mitten

(۱) دستکشی که جای چهار mit'ten *n.*

انگشت را باهم و جای شست را جدا گانه

(۲) خندق دار کردن ، باخاکریز محصور کردن
(۱) توده ، انبوه مردم (*amboohé_mardom*) ، گروه (*gorooh*) ، جمعیت (*jam iyyat*) ، ازدحام (*ezdeham*) - (۲) ازدحام کردن ، گردآمدن (*gerd_amadan*) ، جمعیت کردن (۳) گروهی حمله (*hamleh*) کردن بر ، برسر (کسی) ریختن

mob *n.*, *vi.* & *vt.*

: **mob law** قانونی که توده و گروه مردم وضع و اجرا نمایند

mob'bish *a.* بلوایی (*balva yee*) ، غوغایی (*ghowgha yee*) - پست (*past*) ، شایان توده [a m. act]

mob'-cap *n.* کیسو بوش

mo'bile (*-bil*) *a.* (۱) پرجنبش (*por_jombesh*) ، روان ، زیادجنبنده (*ziad_jombandeh*) ، متحرك (*motaharrek*) ، سیال (*sayyal*) - (۲) بی ثبات ، دگرگون شدنی ، تغییر پذیر (*taghyeer_pazeer*) - (۳) سبك (*sabok*) ، حرکت دادنی ، سیار (*sayyar*)

: (1) a m. fluid (2) a m. person; a m. mind (3) m. troops

mobil'ity *n.* پرجنبشی ، آسان جنبی ، سهولت حرکت (*sohoolaté_harakat*) - [مج] تغییرپذیری ، بی ثباتی

mo'bilizable (*-l i zeb'l*) *a.* بسیجی (*baseejee*) ، قابل تجهیز

mobiliza'tion (*-l i -*) *n.* بسیج ، تجهیز (*tojheez*)

mo'bilize *vt.* & *vi.* (۱) بسیج دادن ، آمادهٔ جنگ کردن (*amadeyé jang-*) ، تجهیز کردن [to m. an army] - قابل جنبیدن کردن ، متحرك کردن (۲) بحالت بسیج در آمدن

[آموزشگاهی که پسران و دختران با هم درآنجا درس می‌خوانند]

m. báthing آب‌تنی مرد وزن باهم

m. marriage پیوند مردمانی که از دوتژاد یا دو کیش باشند

mixed number عدد کسری (*adadé kasree*) ، عدد برخه دار

mixedness (*mik'sed_*) *n.* آمیختگی ، اختلاط (*ekhtelat*)

mix'en = dunghill

'mixtilin'eal (*-ial*) *a* دارای خطهای راست‌وکج ، مختلط‌الخطوط ، گوناگون خط

mix'ture (*-chur*) *n.* (۱) مخلوط ، آمیغ (۲) ترکیب (۳) آمیزش ، عمل آمیختن

: (1) *Air is a m., not a compound.*

miz'(z)en *n.* واپسین بادبان کشتی سه دکلی [در این معنی m.-sail نیز گفته میشود] - واپسین دگل (*-dagal*)

miz'zle (1) = drizzle

miz'zle (2) *v.* [Sl.] = decamp

mnemon'ic (*ni-*) *a.* هوش افزا (*hoosh_afza*) ، نیروبخش حافظه (*neeroo_bakhshé_ha fezah*) ، ذهن واکن (*zehn-vakon*) - حافظه ای ، ذهنی

mnemon'ics *npl.*
mne'motechny (*-tek-*) *n.* فن هوش افزایی ، علم ذهن واکنی

mo [مختصر شدهٔ moment]

moan (*mone*) *n.*, *vi.*, *& vt* (۱) ناله (۲) ناله کردن ، نالیدن (۳) بناله گفتن - نالیدن برای - زاریدن برای. [*to m. a dead person*]

moan'ful *a.* نالان - اندوهناك

moat (*mote*) *n.* & *vt* (۱) خندق (*khandagh*) ، کنده - خاکریز (*khakreez*) -

moc'casin *n.* کفش پوست گوزن که سرخ پوستان امریکای شمالی می‌پوشند - یکجور مار زهردار (آبی)

Mo'cha (-*ka*) *n.* [جغ] مُخا

M. coffée } قهوهٔ مخا
mo'cha *n.* }

mock (1) *vt. & vi.* (۱) ریشخندکردن (*reeshkhand-*) ، مسخره کردن (*mas-*) ، استهزا کردن (*khareh-*) ، (۲) دست انداختن (*dast-andakhtan*) - (۲) ادا(ی کسیرا) درآوردن ، تقلید (کسیرا) در آوردن (۳) خوار شمردن (*khar shomordan*) ، ناچیز پنداشتن (*-pendash-tan*) - (٤-ف-ل) خندیدن (*khandeedan*) ، با مسخره نگریستن

: (*1*) *He mocked the idolaters.* (*3*) *She mocks advice.* (*4*) *He mocked AT* (*4*) *my proposal.*

mock (2) *a.* (۱) دروغی ، تقلیدی (۲) دروغ (گو) ، کاذب (۳) زورکی ، اجباری (*ejbaree*) - (٤) تقلبی (*taghal-lobee*) ، مبنی برساخت وپاخت

: (*1*) *m. fight* (*2*) *m. prophet* (*3*) *the m. doctor* (*4*) *m auction*

m. sun = parhelion

m. moon = paraselene

[آگاهی - چنانکه از عبارت های نمونه دیده شد mock در حالت صفتی همیشه باید بیش‌از اسم بکار برده شود]

mock (3) *n.* [*Arch*] ریشخند، استهزاء - مسخره ، تقلید

to make a m. AT [*R*] = mock *vt.*

mock'ery *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] ریشخند ، مسخره ، استهزاء - مایهٔ مسخره ، موضوع استهزاء - نمایش تقلیدی ، تقلید (*taghleed*) - کاریهوده ، مسخرگی

mock'ing-bird *n.* یکجور پرنده در امریکای شمالی که صدای مرغان دیگر را بخوبی تقلید می‌کند ، مرغ مقلد (*morghé-moghalled*)

mock'ingly *adv.* ریشخندکنان ، از روی استهزاء ، بر سبیل استهزاء

mo'dal *a* کیفیتی (*keyfiyyatee*) ، عرضی (*araẓee*) - مقید (*moghayyaa*) ، مشروط (*mashroot*) ، شرطی (*shartee*) - [د] وجهی (*vajhee*) - [مو] مقای

: *a m proposition* قضیهٔ شرطی

a m. legacy وصیت‌نامه ای که مواد و شرایطی راجع بطرز اجرای وصیت درآن باشد ، وصیت مشروط یا مقید

mo'dalism *n.* اعتقاد باینکه پدر و پسر وروح‌القدس هرسه مظاهر گوناگون یك خدا هستند و بس

modal ity *n.* [*pl.* -ties (*tiz*)] چگونگی ، کیفیت ، عرضیت (*araziyyat*) - شرط ، قید (*gheyd*)

mo'dally *adv.* از لحاظ چگونگی - با اشاره بوجه [در فعل] - بطور شرطی

mode *n.* روش (*ravesh*) ، طریقه ، طرز (*tarz*) - [مو] مقام - [مذ] قید ، شرط - [د] = mood - [فل] چگونگی ، کیفیت

: *m. of execution* طرز اجرا ، روش انجام‌کاری

the m. [*Arch*] = the fashion

mod'el (1) *n. & a.* (۱) نمونه - سرمشق (*sarmashgh*) - قالب - طرح (*tarh*) ، نقشه (*naghsheh*) - سبك (*sabk*) - زنی که در دکان جامه فروشان جامه های گوناگون میپوشد تا کدام در نزد خریداران پسندیده آید (۲) نمونه [بطور صفت] ،

mod'erately (-ret-) *adv.* بطورمیانه ، باعتدال ' بامدارا ' معتدلانه

mod'erateness *n.* میانه‌رَوی ، مدارا (*modara*) ، اعتدال (*e'tedal*) ، ملایمت

modera'tion *n.* میانه‌روی ، مدارا ' اعتدال ، ملایمت - معتدل‌سازی - [در جمع] نخستین امتحان عمومی در دانشگاه اکسفورد برای گرفتن B.A

in m. بامدارا ، با اعتدال ، بطور معتدل

moderato (-*rah'*-) *a.* & *adv.* [*It*] [مو] (بطور) میانه ، (با ضرب) معتدل

mod'erator (-*ra*-) *n.* ناظر - رئیس، مدیر - میانجی (*mianjee*) - داور ، حکم (*hakam*) - [دردانشگاه اکسفورد] ممتحن (*momtahen*) - [دردانشگاه کمبریج] ناظر امتحانات - رئیس انجمن روحانیون

m lamp چراغی که ریزش نفت آنرا میتوان میزان کرد

mod'ern *a.* & *n.* (۱) نوین(*novin*)' امروزی (*emroozee*) ، کنونی ، جدید ' عصری (*asree*) ، باب‌روز [*m furniture*]- تازه ' تازه باب شده ' تازه اختراع شده - متأخر (*mota_akhkher*) ' همزمان (*ham-zaman*) ، معاصر (*mo-aser*) - (۲) آدم امروزی ، آدم این عصر

m. languages : زبانهای امروز ' زبانهای این عصر

m. history تاریخ معاصر

m. poets شعرای متأخر(ین)

the moderns امروزی‌ها ، متأخرین

mod'ernism *n.* (گرایش) روش‌های تازه- سازش‌دادن عقیده های دینی با فکر امروزه یافلسفه معاصر - اصول امروزی‌ها - اصول‌تجدد - اصطلاح امروزی ، تعبیر نوین

mod'ernist *n.* متجدد(*motajadded*)'

شایان تقلید ، کامل

She was a m. of beauty. : نمونه زیبایی بود

a m. farm کشتزار نمونه

mod'el (*2*) *vt.* & *vi.* [*p.* & *pp.* -elled] (۱) قالب (چیزیرا) درست کردن ، قالب گرفتن از ، طرح (چیزیرا)ریختن (۲) تنظیم کردن (*tanzeem*-)- (۳) ساختن' درست کردن (*dorost*-) ' قالب کردن (٤) وفق دادن (*vefgh*-)

to m. (1) a figure (2) a document (3) one thing AFTER another thing : (از روی) [آگاهی - در مثال سوی میتوان ON یا UPON نیز بجای AFTER بکار برد]

mod'eller *n.* قالب ساز ، قالب‌گر (*ghalebgar*) - نمونه ساز ' طرّاح

mod'elling *n.* قالب‌سازی ، طرح‌ریزی

mod'ena *n.* ارغوانی ـ سیر (*arghavanie_seer*)

mod'erate (1) (-*ret*) *a.* & *n.* (۱) میانه ' معتدل (*mo'tadel*) - (۲) ملایم (*molayem*) ، سبك(*sabok*) - (۳)میانه‌رو (*miané_row*) ، بامدارا (٤) مناسب (*monaseb*) ، نازل ، ارزان (*arzan*) - (٥- بطوراسم) سائس میانه‌رو ، اعتدالی

(1,2) m. views (2) The medicine had a m. effect. (3) a m. politician (4) Prices are m. :

mod'erate (*2*) (-*rate*) *vt.* & *vi.* (۱) معتدل کردن ، میانه قرار دادن - ملایم کردن ' کاهش دادن (۲) معتدل شدن ، کاهش‌یافتن - مدارا کردن - ریاست کردن [بازگشت‌شود به moderator]

(1) to m. one's ambitions

بخور و نمیر (*bokhoro-nameer*)

modifiabil'ity *n.* قابلیت تغییر پذیری

mod'ifiable (*-fī'eb'l*) *a.* تغییرپذیر ، اصلاح پذیر

modifica'tion *n.* (۱) تغییر ، اصلاح ، تغییر جزئی (*taghyeeré-joz-ee*) ، اصلاح جزئی ، تغییر صوری (۲) شکل دیگر (*shaklé-deegar*) ، صورت تغییر یافته (۳-د) تغییر معنی ، تصرف درمعنی (*tasar-rof-dar-ma'na*) ، تعدیل (*ta'deel*)
: (*1*) *m. of a plan* (*2*) "*They are all mere modifications of a leaf*".

mod'ificative (*-ka tiv*) *a. & n.* (کلمهٔ یا قضیه) تغییر دهنده

mod'ificatory *a.* تغییر دهنده ، اصلاح آمیز ، اصلاحی ، متضمن تعدیل یا اصلاح

mod'ified *ppa.* اصلاح شده ، تعدیل شده

: *m. milk* شیری که اجزای آنرا کم وزیاد کرده بکودکان می‌خورانند

mod'ifier *n.* تغییردهنده ، اصلاح کننده ، تعدیل کننده - [د] فرع ، کلمهٔ توصیفی ، کلمهٔ تعدیلی

: *adjective m.* فرع وصفی (*far-é-vasfee*) ، فرع اسم یا ضمیر [اینك چهارجور فرع برای books کتابها] :
good books; *Hassan's* books *his* books; books *of logic*

adverbial m. فرع قیدی (*far-é-gheydee*) ، قید یا چند کلمه که باهم خاصیت قیدی پیدا می‌کنند [اینك دونمونه از فرع قیدی برای فعل] :
He walks *slowly*. He died *in winter*.

تجددخواه ، هوا خواه اصول امروزه [بویژه نسبت بموضوع های مذهبی]

moder'nity *n.* تازگی ، نوی ، نوینی - تجدد (*tajaddod*) - چیز تازه

mod'ernize *vt. & vi.* بطرز نوین در آوردن (یا در آمدن) ، بروش امروزی در آوردن (یا در آمدن) ، باسلیقه امروزی مطابق کردن (یا شدن)

mod'ernly *adv.* بطرز نوین (*betar'zé-novin*) - بسبك تازه ، چنانکه باب این عصر باشد

mod'ernness *n.* تازگی - تجدد - برابری با اصول امروزی ها

mod'est *a.* (۱) محجوب (*mahjoob*) ، شرمرو (*sharmroo*) ، باحیا (*bahaya*) - (۲) افتاده (*oftadeh*) ، فروتن ، متواضع (*motavaze'*) ، بی تکبر (*bee-takabbor*) - (۳) میانه (*mianeh*) ، معتدل (*mo'tadel*) ، نسبة'' کم (*nesbatan-kam*)
: (*1*) *m. women* (*2*) *He was a m. scholar.* (*3*) *a m. income*
His demand is a m. one. تقاضای خیلی زیادی ندارد ، تقاضای بزرگی نمیکند

mod'estly *adv.* محجوبانه ، باشرم ، با آزرم - از روی فروتنی (*az-rooyé-forootanee*) ، با افتادگی ، از روی تواضع - بطور میانه ، نه چندان زیاد (*nach'and-an-ziad*)

mod'esty *n.* حیا ، شرم ، آزرم (*azarm*) ، حجب (*hojb*) ، محجوبیت ، عفت (*effat*) - افتادگی ، فروتنی ، شکسته نفسی (*shekasté-nafsee*) ، تواضع (*tavazo'*)

mod'icum *n.* مقدار کم (*meghdaré-kam*) ، اندکی (*andak'ee*)
: *a m. of food* خوراك اندك ،

mod'ify *vt.* [-fied; -fying]
(۱) تغییردادن ، اصلاح کردن ، تعدیل‌کردن، مناسب کردن (*monaseb-*) - (۲-د) تغییر جزئی دادن ، تصرف در معنی . . . کردن ، تا اندازه‌ای محدود (*mahdood*) کردن (۳) ملایم‌کردن (*molayem-*) ، کاهش‌دادن (٤-ظ) چگونگی ویژه (چیزیرا) معین‌کردن
: (*1, 2*) *to m. the terms of a contract* (2) *An adverb modifies a verb, an adjective, or another adverb.* (3) *to m. heat, pain, etc.*

mo'dish = fashionable

modiste' *n.* [*Fr.*] زنیکه کلاه و جامهٔ زنانه می‌فروشد

mod'ular *a.* [ر] وابسته بقدرمطلق - [مه] مطابق اندازه یا مقیاس

mod'ulate *vt. & vi.* (۱) تعدیل‌کردن (*ta'deel-*)، میزان‌کردن (۲) بمایه درآوردن، زیر و بم‌کردن (*zeero_bam-*) - (۳) برابر کردن ، مطابق‌کردن (٤) از پرده یا مایه‌ای به پرده یامایه دیگر بردن (٥-ف-ل) از مایه‌ای بمایه دیگر رفتن ، از پرده ای به پردهٔ دیگر رفتن ، تحریر دادن (*tahreer-*)
: *to m.* (*1,2*) *the voice* (*3*) *one thing TO* (با) *another*

modula'tion *n.* تعدیل صدا ، تلحین (*talhin*) ، تحریر - تغییر مایه

mod'ulator (*-la -*) *n.* تعدیل‌کنندهٔ (صدا) ، میزان کننده - تحریردهنده ، زیر و بم ساز - نقشه‌ای که تعدیل های صدا را نشان میدهد

mod'ule *n.* واحد اندازه‌گیری ، مقیاس (*meghyas*) ، اندازهٔ معماری (*andazeyé-*) که برابربانیمه قطر نه ستون‌است (*me'maree*)

mod'ulus *n.* [*pl.* -li (*li*)] [ر] (۱) قدر مطلق (*ghadré-motlagh*)- (۲) فراز خط

mo'dus *n.* [*L*] روش (*ra'vesh*) ، وجه (*vajh*) ، طرز (*tarz*)

m. operandi [*L*] شیوه یاطرز کار

m. vivendi [*L*] [حة] قرار موقت

mofette' *n.* [*Fr.*] دمهٔ بدبو ، بخار بدبو - دهانه‌ای که ازآن دمهٔ بدبو بیرون می‌آید

mofus'sil *n.* [از «مفصل» عربی] بیرون شهر ، دهات

Mogul' *n. & a.* مغول - مغولی

mo'hair *n.* [از «مخیر» عربی] موی مرغوز - پارچهٔ صوف یا شالی که از موی مرغوز بافته شود

Moham'med *n.* (*mohammad*) محمد

Moham'medan *a. & n.* محمدی

Moham'medanism *n.* دین محمدی ، اسلام (*eslam*)

Moham'medanize *vt.* مسلمان‌کردن (*mosalman-*) ، به کیش اسلام درآوردن

Mo'hock *n.* تنی از گردن کلفت های اشرافی که در سدهٔ هجدهم شب هنگام در خیابانهای لندن اوباشی می‌کردند

mo'hur *n.* [از «مهر» فارسی] نام سکهٔ زر درهند برابر با ۱٥ روپیه

moi'ety *n.* [*pl.* -ties (*tiz*)] نیم ، نیمه، نصف (*nesf*) ، نصفه - بخش (*bakhsh*)

moil *vi.* جان کندن (*jan-kandan*) ، رنج فراوان کشیدن - درخاک‌وگل غلتیدن

moire (*mwahr*) *n.* خارا ، پارچهٔ موجدار (*parcheyé-mowjdar*)

moiré *a.* [*Fr.*] موجدار ، آبدار

moist *a.* (۱) نمناك (*namnak*) ، نمدار ، تر (۲) تر ، گریان (*geryan*) -

(۳) نمسار ، مرطوب (*martoob*) - (٤) بارانی (٥) جراحت دار

: (2) *m. eyes* (3) *m. atmosphere* (4) *m. season*

moi'sten (*-sn*) *vt. & vi.* (۱) ترکردن ، نمدارکردن (۲) تر شدن ، نم کشیدن

moist'ness *n.* تری ، نمناکی ، رطوبت

mois'ture (*chur*) *n.* نم (*nam*) ، رطوبت (*rotoobat*) ، طراوت

moke [*Sl*] = donkey

mo'la *n.* جنین کاذب

mo'lar (1) *a* خرد کننده (*-khord*) ، آسیاب کننده (*konandeh*)

: *m. tooth* دندان آسیاب (*-dandané asiab*)

mo'lar (2) *n.* دندان چارپایه

mo'lar (3) *a.* جرمی (*jermee*) ، غندی (*ghondee*) - تودهای

mo'lasses (*-las'ez*) *npl.* شیرهٔ قند (*sheereyé-ghand*)

mold, etc. = mould, etc

mole (1) *n.* خال

mole (2) *n.* کورموش (*koor-mooshe*) ، موش کور زیر زمینی

mole (3) *n.* موج شکن (*mowj-shekan*) - سدّ جلو لنگرگاه ، آب بند (*-band*) - لنگر گاه ساختگی (*langargahé sakhtegee*)

mole'-cricket *n.* [ج ش] آب دزدك (*ab-dozdak*)

molec'ular *a.* ذرهای - وابسته بذرّات

: *m. attraction* کشش میان ذرهها ، جاذبهٔ ذرات

molecular'ity *n.* حالت ذره - تشکیل ذره ای

molecule (*mol'ekiool or mo'-*) *n.* [ف-ش] ذره (*zarreh*)

mole'-hill *n.* تودهٔ خاکی که موش کور زیر زمینی هنگام کندن زمین درست میکند

to make mountains out of mole-hills. [ض.م] یك مو را طناب کردن

mole'skin *n.* پوست کورموش (که بجای خز بکار میرود) - [درجمع] جامه و بویژه شلواری که از پوست کور موش یا پارچه مانند آن درست شود

molest' *vt.* آزاررساندن ، متعرض شدن (*mota-arrez-*)

He remained there unmolested. : درآنجا ماند بدون اینکه کسی متعرض او بشود (یا اورا آزاری رساند)

molesta'tion *n.* آزار ، اذیت (*aziyyat*) - تعرض (*ta-arroz*) ، ممانعت (*momane-ai*)

mollifica'tion *n.* نرمسازی ، فرونشانی (*foroo-neshanee*) ، تسکین (*taskin*) - نرمی - آرامش

mol'lifier *n.* آرامده ، فرونشان - نرمساز

mol'lify *vt.* [-fied; -fying] - [*to m. one's rage*] فرو نشاندن - [*to m. an angry man*] آرام کردن - نرم کردن (*narm-*)

mol'lusc *or* -lusk *n.* جانور نرم تن (*janevaré-narm-tan*)

Mollus'ca *npl.* [ج ش] نرم تنان

mollus'can *a. & n.* (جانور) نرم تن

mollus'coid *a.* نرم تن مانند

mollus'cous *a.* نرم تن - وابسته به نرم تنان

mol'ly (-coddle) = milksop

Mo'loch (*-lok*) *n.* (نام) بت کنعانی که مردم بچههای خودرا برایش قربانی میکردند - [با m] یکجور سوسمار استرالیایی

molt, etc. = moult, etc.

mol'ten *ppa.* [*pp. of* melt] گداخته (*godaakhteh*) ، آب‌شده - ریخته

mo'ly *n.* [*m. image*] ، ریختگی (*reekhteh*) بکجور سیر وحشی - [اف] گیاهی که ریشه سیاه و گل سفید و خاصیت طلسمی داشته است

molyb'denum *n.* جسم بسیط فلزی سیمین رنگ که بسیار دیرگداز است

mo'ment *n.* لحظه (*lahzeh*) ، دم ، آن - هنگام (*hangam*) ، زمان - موقع (*mowghe'*) ، فرصت (*forsat*) - [ملك] گشتاور (*gashtavar*) ، عزم (*azm*) - [مج] اهمیت (*ahammiyat*)

Wait a m. : لحظه‌ای (یا آنی) صبر کنید

this m. همین‌دم ، (*beederang*) بیدرنگ

I went the very m. I heard of it. همینکه شنیدم بیدرنگ رفتم

I was busy at the m. درآن وقت کار داشتم

I am busy at the m. اکنون کاردارم ، فعلاً (*fe'lan*) کاردارم ، تقدأ (*naghdan*) مشغولم

It is OF no m هیچ اهمیت ندارد

"matters of great m." مسائل مهم

momen'tal *a.* [ملك] گشتاوری

mo'mentarily *adv.* دم‌بدم ، آن بآن ، لحظه بلحظه - (برای) یك‌لحظه - بطور آنی یا زودگذر

mo'mentariness *n.* آنیت ، زودگذری

mo'mentary (*-teri*) *a.* آنی ، زودگذر (*-gozar*) ، کم‌دوام (*kam-davam*) ، فانی [*m. joy*] - آن بآنی

mo'mently *adv.* دم‌بدم ، هرلحظه

: It was increasing m.

momen'tous *a.* مهم (*mohem*) ، خطیر ، واجب ؛ ضروری [*m. affairs*] - [مك] با نفوذ (*banofooz*)

momen'tously *adv.* بطورمهم یاخطیر

momen'tousness *n.* اهمیت ، ضرورت

momen'tum *n.* [*L. pl.* -ta] [ف- مك] مقدار جنبش (*meghdaré-jombesh*) - نیروی حرکت آنی

Mo'mus *n* [دراساطیریونان] دارگونهٔ ریشخند ، رب النوع مسخره - آدم‌عیبجو

daughter. disciple, or son of M. آدم بذله گو که خوش دارد دیگران را دست بیندازد

mon'ac(h)al (*-kal*) = monastic

mon'achism (*-kiz'm*) = monasticism

mo'nad *n.* یکه (*yakeh*) ، واحد - ذرهٔ بسیط که مایهٔ هرهستی است - [ش] جسم بسیط که نیروی ترکیبی یك atom از ایدروژن را دارد

monadel'phous *a.* [کش] (۱) دارای میله‌های یك پارچه (*yak-parcheh--*) - (۲) دارای نافه یك‌پارچه

: (1) m. stamens (2) m. plants

monad'ic *a.* ذره‌ای - تك ، تك‌زی

mo'nadism *n.* اعتقاد باینکه گیتی از ذره یاجسم های بسیط ساخته شده است

monan'drous *a.* [کش] تك پرچم (*tak-parcham*) ، یك پرچمی

monan'dry *n.* زندگی بایك شوهر

monan'thous *a.* تك گل ، یك‌گل

mon'arch (*-ark*) *n.* کسیکه به تنهایی در کشوری سلطنت می کند : پادشاه (*padshah*) ، سلطان (*soltan*) ، ملکه (*malekah*) ، امپراطور - یکجور پروانهٔ

mon'dayish *a.* بیحال در روز دو شنبه
mon'etary (*mon'eteri or mun'-*) *a.* بواسطه بیکاری یکشنبه ـ خسته از کار کلیسایی یکشنبه
پولی ـ سکه‌ای (*sekké-ee*)
m. system : سلسله‌پولی، ترتیب مسکوکات
m. unit یکهٔ پول، واحد پول
£ is a m. sign. £ نشان پول (لیره) انگلیسی است
monetiza'tion *n.* تبدیل فلز به‌سکه (*tabdeelé-felez-besekkeh*) ـ ترویج قانونی (*tarveejé ghanoonee*)
mon'etize (*mon'- or mun'-*) *vt.* تبدیل بسکه کردن، رواج پولی دادن [*to m. a metal*] ـ
mon'ey (*mun'i*) *n.* (*sekkeh*) پول ـ سکه
paper m. : پول کاغذ، اسکناس [از assignats فرانسه]
m. order حواله ـ دستور پرداخت (پول)
bad (or base) m. پول بد، پول ناسره، پول قلب (*poolé-ghalb*)، سکهٔ قلب
a man of m. آدم پولدار
m. of account دینار وقاز ومانند آن (که تنها درحساب کردن گفته شوند)
to make (*or* raise) m. پول گردآوردن (*gerdaavardan*)، پول جمع کردن، پول بهم زدن
He coins m. گویی پول سکه میزند [زود زود پول گرد میکند]
to take eggs for m. [ض.م] خرمهره را با دُر برابر (یا اشتباه) کردن
money ـ جمع money را گاهی برخلاف قاعده monies مینویسند ولی دراین صورت معنی میدهد «مبالغ پول»]
money'-bag *n.* کیسه، کیف (پول) ـ

بزرگ که رنگ آن قرمز وسیاه است
monar'ch(i)al *a.* وابسته به پادشاه یا سلطان
monar'chic(al) *a* وابسته به سلطان یا سلطنت مستقل ـ سلطنتی ـ سلطنت خواه
mon'archism *n.* هواخواهی ازسلطنت (مستقل) ـ اصول سلطنت (مستقل)
mon'archist *n.* هواخواه‌سلطنت(مستقل)
mon'archize *vi.* & *vt.* (۱) پادشاهی کردن، سلطنت کردن [گاهی گفته میشود to m. it] ـ (۲) تبدیل به سلطنت (مستقل) کردن
mon'archy (*-erki*) *n.* [*pl.* -chies (*kiz*)] کشوری که دارای یك پادشاه (یا ملکه) است ـ سلطنت، سلطنت مستقل (*saltanaté-mostaghel*)، یك پادشاهی، یك سلطانی
absolute m. : سلطنت مطلق، حکومت مطلق، استبداد (*estebdad*)
limited or constitutional m. (حکومت) مشروطه
mon'astery *n* [*pl.* -ries (*riz*)] صومعه (*sowma-ah*)، خانقاه رهبان (*khanghahe-rohban*)، دیر (*deyr*)، رهبانگاه، راهب خانه
m. life : || رهبانی
monas'tic *a.* بشیوهٔ راهبان، راهبانه، با رهبانیت (*ba-rohbaniyyat*)
monas'tically *adv.* رُهبانیت
monas'ticism *n.* (۱) یك‌ذره‌ای، دارای یك جوهر فرد (۲) = univalent
monatom'ic *a.* تك آسه (*tak-aseh*)، یك‌محوری (*yak-mehvaree*)
monaxial (*-ak'sial*) *a* دو شنبه (*do-shambeh*)
Mon'day (*mun'-*) *n.*

(۲) مغول ، اهل‌مغولستان - زبان مغول
mon'goose *or* mun'- *n.*
نمس هندی (*nemsé-hendee*) که مارهای
زهردار را می‌کشد و بخودش آسیبی نمیرسد
mon'grel (*mun'-*) *a.* & *n.*
(۱) دو رگه ، دو تخمه (*do-tokhmeh*) -
دونسله (*do-nasleh-*) - پیوندی - دو جنسه
(*do jenseh*) (۲) جانور دورگه (*janevaré-*
dorageh) - گیاه‌پیوندی (*-giahé-peyvan-*
dee) - سگی که نژادش را نتوان معلوم‌کرد -
آدم دورگه ، هفت جوش
a m. between two things
نه این نه آن ، هم این هم‌آن
He is a m. BETWEEN Ger- :
man and Spanish. دو رگه است :
آلمانی و اسپانیولی است
'mongst = amongst
mo'nial = mullen
monil iform *a.* [گ‌ش] تسبیحی
(*tasbeehee*) ، دارای‌شکل‌تسبیح ، طوق‌مانند
(*towgh-manand*)
mo'nism *n.* توحیدفلسفی (*-towheedé-*
falsafee)
monition (*-nish'un*) *n.* اخطار ،
تهدید (*tahdeed*) ، آگاهی - اندرز
(*andarz*) ، نصیحت - اخطار اسقفی (*ekhtaré-*
osghofee) - خواست‌برگ (*khast-barg*) ،
احضاریه (*ehzariyeh*)
mon'itive *a.* اخطاری - اندرز آمیز
mon'itor *n.* مبصر (*mobser*) ، خلیفه -
[ك] اندرزگر ، ناصح - یادبرگ (*yad-barg*) ،
تذکاریه (*tezkariyeh*) - مارمولکی که گویند
خبر از آمدن نهنگ میدهد - زره پوش
سنگین‌توپ که برای نگهداری کرانه بکارمیرود
monito'rial *a.* وابسته به (وظیفه)مبصر -

[در جمع] (۱) دارایی ، دولت (*dowlat*)
(۲) آدم خر پول
mon'ey-box *n.* (۱) صندوق‌دستگیری
(*sandoghé-dastgeeree*) ، صندوق اعانه
(۲) غلك (*ghollak*)
mon ey-changer *n.* صرّاف
(*sarraf*) ، درم‌گزین (*deram-gozin*)
mon'eyed (*mun'id*) *a.* پول‌دار -
[*m. assistance*] پولی
m. interest (گروه) پول داران
mon'ey-grubber *n.* مال اندوز
(*mal-andooz*) ، لئیم
mon'ey-lender *n.* پول وام ده
(*-vam-deh*) ، پول به بهره‌گذار (*-bahré-*
-gozar)
mon'eyless *a.* بی‌پول
mon'ey-maker *n.* پول گرد کن
mon'ey-making *a.* & *n.*
(۱) پول گرد کن (*pool-gerd-kon*)
(۲) - (*-beham-zun*) پول بهم زن
پول بهم زنی ، پول‌جمع‌کنی
mon'ey-market *n.* بازار سهام
mon'ey-pot *n.* - (*ghollak*) غلك
(*dakhl*) دخل
mon'ey-spinner *n.* کارتنهٔ کوچك
که آنرا نشانهٔ خوش بختی و وسیلهٔ پیدا شدن
پول میدانند
mon'ey-worth *n.* برابر پول'
چیزی که بپول بیرزد ، بهای‌پول ، پول‌بها
mon'ger (*mun'-*) *n.* فروش[درترکیب]
: *fishmonger* ماهی فروش
Mon'goi *n.* & *a.* مغول ، اهل‌مغولستان
Mongo'lia *n.* مغولستان
Mongo'lian *a.* & *n.* (۱) مغولی -
وابسته به نژاد زرد پوست و راست مو

mon'key-nut = peanut
mon'key-wrench (-*rench*) *n.* آچار چکش (*achar-chakkosh*)
[«آچار» ترکی است]
monk'hood *n.* رهبانیت - جماعت رهبان
mon'kish *a.* راهب آسا، راهب صفت - (*dar-khoré-rohban*) در خور رهبان - ویژهٔ راهبان
: *m. dress* جامهٔ (ویژهٔ) راهبان
m. manners اطوار راهبی
mon'kishness *n.* راهب خویی
monk'ship *n.* (*rohbaniyyat*) رهبانیت
monk's-hood *n.* [کش] گل تاج ملوك (*golé-taj-molook*)، اقونیطون [از واژهٔ یونانی]
monoba'sic *a* [ش] دارای یك جزء ایدروژن عوض‌شدنی [درگفتگوی از اسید]
monocar'pic *or* -pous *a.* [کش] یك‌بار میوه دهنده
monoceph'alous *a.* تك‌سر
mon'ochord (-*okord*) *n.* آلت یك‌سیمه که برای نمایش نسبت میان صداهای موسیقی بکار میرود
monochromat'ic (-*kro*-) *a.* تك رنگه
mon'ochrome *n.* & *a.* (۱) نقاشی یك‌رنگه (*naghghashié-yak-rang*) - (۲) تك رنگ
mon'ocle *n.* عینك یك چشمه (*eynaké-yak-cheshmeh*)
monocli'nal *a.* [ز.ش] دارای یك‌شیب
monocli'nous *a.* [کش] نر و ماده (*naro-madeh*)، دوجنسه (*do-jenseh*)
monocotyle'don (-*tile'dun*) *n.* [کش] گیاه تك لپه (*giahé-tak-lappeh*)

mon'itorship *n.* مبصری - ناصحی
mon'itory (1) *a.* اخطار آمیز - اندرز آمیز (*andarz-ameez*)
mon'itory (2) *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] اخطار نامه یا اندرز نامه‌ای که باب یا اسقف برای کسی میفرستد
mon'itress *n.* [*fem. of* monitor]
monk (*munk*) *n.* [*fem.* nun] راهب، صومعه نشین (*sowma-ah-neshin*)، دیر گزین (*deyr-gozin*)، گوشه نشین، تارك دنیا (*tareké-donya*)
mon'kery (*mun'*-) *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] زندگی راهبی، رهبانیت (*rahbaniyyat*) - آیین یا شیوهٔ رهبانیت - گروه رهبان (*goroohé-rohban*) - خانقاه رهبان، دیر، صومعه
mon'key (1) *n.* بوزینه (*boozeeneh*) - میمون (*meymoon*) - تیرکوب (*teerkoob*) - یکجور کو[illegible] (۱) بچهٔ شیطان (۲) آدم بوزینه خو
m. trick شیطنت (*sheytanat*) - حیله
m business کچلك‌بازی (*kachalak*-)
to get one's m up خشمگین شدن (*khashmgin*-)، ازجا در رفتن
to put one's m up خشمگین کردن
mon'key (2) *vt.* & *vi.* (۱) بوزینه‌وار تقلید (کسیرا) در آوردن - ریشخند کردن (*reeshkhand*-) - (۲) شیطنت کردن - تقلید در آوردن (*taghleed*-)
mon'keyish *a.* بوزینه‌خو، میمون صفت (*meymoon-sefat*)
mon'keyishness *n.* میمون صفتی
mon'key-jacket *n.* نیمتنهٔ کوتاه و چسبانی که ملوانان می‌پوشند

یك جفتی (*yak-joftee*)

monogen'esis *n.* (۱) یگانگی مبدأ بشر (*yaganegié-mabda-é-bashar*) - (۲) = monogenism

monogenism (*-noj'-*) *n.* عقیده باینکه همهٔ نژادهای آدمی از یك تخم هستند

mon'oglot *n.* & *a.* یك زبان دان (*yak-zaban-dan*)

mon'ogram *n.* رمز حروفی (*ramzé-horoofee*) ، طغرا (*toghra*) [ترکی] - امضای هنر پیشگی (*emza yé-honar-peeshegee*)

monogrammat'ic *a.* دارای رمز حروفی ، رمزی

mon'ograph *n.* گزارش نوشته دربارهٔ یك چیز ، شرح مفصل از یك موضوع

monog'raphist *n.* نویسندهٔ شرح مفصل دربارهٔ یك موضوع

monogynous (*-noj'inus*) *a.* [ک ش] تك مادگی (*tak-madegee*) ، تك گلاله - [ج ش] یك جفت کبر

monogyny (*-noj'-*) *n.* یك جفت کبری - یك زن گیری

monol'ater *n.* قائل بچند خدا و پرستندهٔ یکی

monol'atry *n.* پرستش یك خدا از میان چند خدا

mon'olith *n.* ستون سنگی یك پارچه (*sotoqn-sangié-yak-parcheh*)

monological (*-loj'-*) *a.* وابسته بشیوهٔ تنهاسخن گویی - تنهاسخن گو (*tanha-sokhangoo*) ، خود گو و خود شنو (*khodgoo-o-khod-shenow*)

monol'ogist *n.* تك سخنگو (*tak-sokhangoo*) ، خودگو و خود شنو

monocotyle'donous *a.* تك لپه

monoc'racy *n.* حکومت مستقل (*hokoomaté-mostaghel*) ، حکومت انفرادی (*-enferadee*)

monoc'ular *a.* یك چشمی ، یك چشمه (*yak-cheshmeh*) - ویژهٔ یك چشم

mon'ocule *n.* [*R*] جانور یك چشم

mon'ocycle *n.* یك چرخه (*-charkheh*)

monodac'tylous *a* یك انگشتی (*yak-angoshtee*) ، تك انگشت - یك ناخنه (*yak-nakhoneh*)

Monodel'phia *npl.* [ج ش] پستانداران یك زهدانی

monod'ic *a.* نوحه ای - یك آهنگه (*yak-ahang*) ، یك نواخت (*-navakht*) - هم صدا

mon'odist *n.* نوحه ساز - مرثیه نویس

mon'ody *n.* [*pl.* -dies (*diz*)] ماتم نامه ، مرثیه (*marsiyeh*) ، نوحه (*nowheh*) - غزل تك خوان (*ghazalé-tak-khan*) ، سرود تکی - یك نواختی - آهنگ یك نواخت

monæ'cious (*-nee'shus*) *a.* نر و ماده (*naro-madeh*) - دو جنسه (*dojenseh*) ، خنثی (*khonsa*)

monog'amist *n* مرد یا زنی که دریك زمان بیش از یك همسر ندارد (*hamsar*) ، مرد یك زنه (*mardé-yak-zaneh*) ، زن یك شوهره (*zané-yak-showhareh*) - [م ك] کسیکه بیشتر از یکبار عروسی نمی کند

monog'amous *a.* دارای یك زن یا یك شوهر - هواخواه یك جفتی ، مبنی بر عقیدهٔ یك جفتی

monog'amy *n.* یك همسری : (۱) یك زنی ، یك زن گیری (۲) یك شوهری - عقیده بیك بار عروسی در همه عمر - [ج ش]

monop'ody *n.* شعر یك وتدی (*she'ré-yak-vatadee*)
monop'olism *n.* اصول انحصار
monop'olist *n.* صاحب انحصار، صاحب امتیاز انحصاری - محتکر (*mohtaker*) - طرفدار انحصار (*tarafdaré-enhesar*)
monopolis'tic *a.* انحصاری
monopoliza'tion *n.* بخود انحصاردهی، گرفتن امتیاز انحصاری چیزی
monop'olize *vt.* بخود انحصار دادن، امتیاز انحصاری (چیزیرا) گرفتن
: *to m. a commodity, a trade, etc.*
monop'oly *n.* [*pl.* -lies (*liz*)] انحصار، امتیاز انحصاری (*emtiazé-*)، حق انحصاری - کالای انحصار(ی)
monopol'ylogue *n.* نمایشی که درآن یك تن عهده‌دار چند بخش است
monop'teral *a.* [مع] دارای یك‌ردیف ستون - [مهل] یکباله
monopsy'chism (*monost'kiz'm*) *n.* عقیده باینکه همهٔ جانها یا ارواح یکی است
mon'orail *n.* راه آهن یك‌خطی
monosep'alous *a.* [گ‌ش] دارای یك کاس برگ، تك‌کاسه‌ای
monosper'mous *a.* [گ‌ش] یك‌تخمه (*yak-tokhmeh*)
monos'tichous (*-kus*) *a.* یك ردیفی
monostroph'ic *a* دارای بندهای هم‌وزن
mon'ostyle *a.* یك ستونی، یك‌ستونه
monosyllab'ic *a.* یك هجایی
mon'osyllable *n.* کلمه یك هجائی [بویژه کلمهٔ yes یا no]
mon'otheism (*-thee-iz'm*) *n.* توحید (*towheed*)، یکتا پرستی (*yakta-parastee*)

mon'ologue (*-log*) *n.* تك‌سخنگویی، صحبت یك تنی (*sohbaté-yak-tanee*) - نمایش یك‌تنی - سخنرانی طولانی از طرف یك‌تن در یك گروه
monol'ogy = soliloquy
monoma'nia *n.* دیوانگی در یك‌موضوع، دیوانگی ویژه
monoma'niac *n.* دیوانهٔ یك موضوع
monometal'lic *a.* مبنی بر یك فلز
monomet'allism *n.* یك فلزی (*yak-felezzee*)، قرار دادن واحد پول بر اساس یك فلز
monom'eter *n.* شعر یك بحری (*she'ré yak-bahree*)
mono'mial *a.* & *n.* [در جبر] یك جمله‌ای (*yak-jomlé-ee*)
monomor'phic *or* -phous *a.* دارای یك‌شکل ثابت درهمهٔ مدت رویش
monopet'alous *a.* [گ‌ش] تك‌برگ (*tak-burg*)، دارای یك کبرگ
monopho'bia *n.* ترس از تنهایی، تك ترسی (*tak-tarsee*)، تك ترسویی
monoph'onous *a.* هم صدا (*ham-seda*)، یك صدا [*m. letters*]
: *a m. instrument* آلت موسیقی که در یك زمان بیش ازیك صدا نمیدهد
monophthal'mic *a.* یك چشم
mon'ophthong *n.* [د] صدای بسیط
monophyl'lous *a.* [گ‌ش] تك برگ
monoph'ysite *n.* کسیکه عقیده دارد باینکه مسیح دارای یك ذات است و بس
mon'oplane *n.* هواپیمای یك باله: هواپیمایی که یك جفت بال‌دارد
mon'opode *a.* & *n.* (۱) تکپا (۲) جانور تك پا (*janevaré-takpa*)

فرانسه بکاردینال ها واسقف‌ها میدهند

monsieur („) *n.* [*Fr.*; *pl.* **messieurs**] آقا ، موسیو [لقبی‌است در فرانسه که برابر است (۱) با Mr. یعنی جلو نام مرد بکار برده میشود (۲) با Sir در حالت مخاطب]

monsoon' *n.* [از «موسم» عربی] بادموسمی درجنوب آسیا و اقیانوس هند - موسم بارندگی (*mowsemé_bârandegee*)- باد موسمی ، باد نوبتی (*bâdé_nowbatee*)

mon'ster *n.* & *a.* (۱) هیولا (*hayoola*) ، جانور بزرگ یا شگفت‌انگیز ، جانور مهیب ، عجائب‌المخلوقات (*aja_ebol_makhlooghat*) - جانور یا گیاه‌کج آفرینش، مخلوق ناقص - [مج] آدم بی‌عاطفه وشریر (۲) کلان، گنده، بسیاربزرگ [*a m. animal*] : (*1*) *The sphinx was a m.* او دیو شرارت است ، او اهریمن شقاوت است

mons'trance *n.* ظرف سیمین‌یا زرّینی که هنگام عشاء ربانی نان را در آن گذاشته نمایش میدهند

monstros'ity *n.* [*pl.* -ties (*tiz*)] هیولایی - بی عاطفگی و شرارت بسیار - هیولا - جانور یا گیاه شگفت‌انگیز وکج‌آفرینش- چیز مهیب وشگفت آور

mon'strous (1) *a.* (۱) هیولا وار ، خارق‌العاده (*kharegholadeh*) ، مهیب ، شگفت‌انگیز (*shegeft-angeez*) ، کج‌آفرینش (*kaj_afareenesh*) ، ناقص‌الخلقه (*naghesol-khelghah*) - (۲) گنده (*gondeh*) ، کلان ، بسیاربزرگ (*bes_yar_bozorg*) ، عظیم‌الجثه (*azeemoljosseh*) - (۳) بسیار شریر ، بی‌عاطفه (*bee_atefah*) ، بیرحم (*-rahm*) : (*1,2*) *a m. creature, beast, etc.* بیرحمی فوق‌العاده *m. cruelty*

mon'otheist *n.* یکتا پرست ، موحد (*movahhed*) ، یك خداشناس ، یك‌خدادان

monotheis'tic *a.* توحیدی ، مبنی بر توحید

: *m. belief* (عقیده به) توحید

mon'otint *n.* نگار یك رنگی ، عکس یك رنگه (*aksé_yak_rang*)

mon'otone (1) *n.* & *vt.* (۱) یك‌نواختی - یك آهنگی (۲) یك‌نواخت گفتن ، یك نواخت خواندن

mon'otone (2) } *a.* (۱) یك‌نواخت
monot'onous *a.* } (*yak-navakht*)

بی تنوع (*bee_tanavvo'*) ، بی تفنن (*tafannon*) - (۲) یك‌آهنگ، بی زیر وبم

: (*1*) *a m. speech* (*2*) *a m. sound*

monot'onously *adv.* بطور یك‌نواخت

monot'onousness } *n.* یك نواختی ،
monot'ony } بی‌تنوعی -

یك‌آهنگی (*yak_ahangee*) ، بی زیر و بمی (*bee zeero_bamre*)

Monotrem'ata *npl.* پستانداران تخم‌کن

mon'otreme *n.* پستاندار تخم‌کن

mon'otype *n.* ماشین حروف ریز وحروف چین بگونهٔ منحصر بفرد (*gooneyé_monhaser_befard*)

monotyp'ic *a.* دارای‌گونهٔ منحصر بفرد

mon'oxide *n.* [ش] اکسیدی که نسبت اکسیژن و فلز آن برابر باشد

Mon'roe Doc'trine } اصل مانرو ،
Mon'roeism *n.* } اصلی که در سال ۱۸۲۳ مسیحی مانرو رئیس جمهور امریکا برپا کرد وبموجب آن دخالت دولت‌های اروپایی را درکارهای امریکا ناپسند دانست

monseigneur (تلفظ فرانسه) *n.* [*Fr.*] [*pl.* ***messeigneurs***] لقبی است که در

سنگ مرزی (*sangé-marzee*) - سنگ یاستونی که بیاد بود مرده برپا کنند - نوشتهٔ یادگاری (*neveshteyé-yadgaree*)

monumen'tal *a.* یادگاری ، درخور یادگار (*darkhoré-*) - تاریخی ، یادگار آسا : (۱) ماندگار (۲) هویدا (*hoveyda*) ، معلوم (*ma'loom*) - [مج] (۱) زیاد (*ziad*) ، بزرگ (*bozorg*) ، (۲) شگفت‌آور (*shegeft-avar*)

: m. works of Shakespeare دیوان بزرگ و تاریخی شکسپیر

m. ignorance نادانی زیاد وشگفت‌آور

monumen'tally *adv.* بطوریادگار ، به‌آیین‌یادگاری - بطورماندگار - بطورهویدا

monumen'talize *vt.* یادگارساختن ، ماندگار ساختن [باسنگ‌یاستون یاچیز دیگر]

moo *vi.* ماغ کشیدن

mooch *vi.* & *vt.* [*Sl.*] (۱) تنبلانه راه رفتن [با about] - دولا دولا راه رفتن [با along] - (۲) دزدیدن (*dozdeedan*)

mood (1) *n.* حالت ، حال ، حوصله (*howselah*) ، دماغ - خلق (*kholgh*) ، مشرب (*mashrab*) ، خو - قلق (*ghelegh*) [ترکی]

: I am not in the m. to do (or for doing) that. حال (یادماغ) کردن آن کار را ندارم

mood (2) *or* mode *n.* [د] وجه (*vajh*) - [مو] مقام

: the indicative m. وجه اخباری

moo'dily *adv.* از روی بد خلقی - بطور افسرده

moo'diness *n.* بدخلقی ، ترشرویی - افسردگی

moo'dy *a.* [*comp.* -dier; *sup.*

mon'strous (2) *adv.* [*Arch*] بی‌نهایت

mon'strously *adv.* بطور شگفت‌انگیز یا خارق‌العاده - هیولاوار - با شرارت یا بیرحمی زیاد

mon'strousness *n.* هیولایی - شگفت‌انگیزی - بزرگی (*bozorgee*) ، کلانی ، کندگی - شقاوت

mon'tane *a.* کوهستانی (*koohestanee*)

mont-de-piété (تلفظ فرانسه) *n.* [*Fr*] بنگاه رهنی (*bongahé-rahnee*)

Montene'gro *n.* [جغ] قره‌طاغ [ترکی]

Montene'grin *n.* & *a.* قره‌طاغی

month (*munth*) *n.* ماه

: lunar m. ماه قمری

solar m. ماه خورشیدی

What is the day of the m.? چندم ماه است ؟

this day m. یك ماه دیگر از امروز

month's mind آیین مذهبی بیاد بود کسیکه درگذشته در روز سی‌ام مردنش - تمایل (*tama yol*)

month'ly (1) *a.* & *adv.* (۱) ماهیانه (*mahiyaneh*) - (۲) ماهیانه ، ماهی‌یکبار ، ماه بماه

: (1) m. reports (2) published m. مواجب ماهیانه ، ماهانه

m. salary

m. rose = China-rose

month'ly (2) *n.* [*pl.* -lies (*liz*)] مجلهٔ ماهیانه (*majalleyé-*) - نشریه (*nash-*)

menses = [درجمع]

mon'ticule *n.* پشته (*poshteh*) ، تپهٔ کوچك آتش‌فشانی - برآمدگی (*barama-degee*)

mon'ument *n.* بنای یادگاری ، سنگ یاستون یادگاری ، اثر تاریخی (*asaré-*) -

moon'-knife *n.* چاقوی پوست تراشی (*-poost-tarashee*) ' چاقوی هلالی

moon'light (*-lite*) *n.* & *a.* (۱) مهتاب (*mahtab*)- (۲) شبانه

m. flitting گریز از خانه‌ای هنگام شب برای رهایی از پرداخت اجاره ، اسباب‌کشی- شبانه

moon'lit *a.* مهتابی' روشن (*rowshan*)

moon'-mad *a.* = lunatic

moon'shine *n.* مهتاب -

[مج] (۱) اندیشهٔ پوچ ، خیال‌واهی (۲) سخن پوچ - [د.ک] نوشابهٔ قاچاقی

moon'shiner *n.* [*U.S.*; *Sl.*] فروشنده نوشابه قاچاقی - شبرك‌چی‌قاچاق

moon'shiny *a.* مهتابی - [مج] واهی

moon'sick *a.* ≒ lunatic

moon'stone *n.* یکجور سنگ مروارید‌نما ' حجرالقمر (*hajarol-ghamar*)

moon'struck *a.* [م‌ل] ماه زده - دیوانه - فاسدشده [درگفتگوی ازماهی]

moon'wort (*-wurt*) *n.* [گ‌ش] علف ماه (*alafé-mah*) ، رشاد جبلی (*rashadé-jabalee*)

moo'ny *a.* [*comp.* -nier; *sup.* -niest] مهتابی - ماه وار ' مانندماه -

[مج] (۱) پریشان‌فکر (*pareeshan-fekr*) - (۲) بیحال

moor (1) *n.* - (*khalang-*) خلنگ‌زار زمین ِ بائر ، دشت (*dasht*)- [در Cornwall] **زمین بائری که قلع ('ghal') درآن** پیدامیشود- شکارگاه - بیشه - [م‌م] سرداب

moor (*2*) *vt.* & *vi* (۱) مهارکردن (*mahar-*) ، بستن [*to m. a ship*] - (۲) لنگر انداختن (*langar-andakhtan*) - مهار شدن ، بسته شدن (*basteh-*)

بدخلق ، کج خلق ، عبوس ، [-diest] ترشرو (*torshroo*) - پکر (*pakar*) ' افسرده (*afsordeh*)

moon (1) *n.* ماه ' مهتاب (*mahtab*) - [در شعر] = month

new m. : ماه‌نو (*mahé-now*) ، هلال

full m. ماه‌پر (*-por*) ، بدر (*badr*)

moon (*2*) *vi.* پرسه‌زدن (*parsé-zadan*)' بیحالانه راه‌رفتن - خیره نگریستن (*kheereh-negareestan*)

to m. away (*vt.*) one's time بیهوده وقت گذراندن

moon'beam *n.* پرتو ماه (*partowé-*)

moon'-blind *a.* شبکور ' روزبین - دچارآماس نوبتی [درگفتگوی از اسپ]

moon'-blindness *n.* شبکوری ، روز بینی - آماس نوبتی (*nowbatee*) در چشم اسب

moon'-calf *n.* خُل مادر زاد (*kholé-madarzad*) ، احمق (*ahmagh*) ، کودن (*kowdan*) - آدم کج آفریده - خلقت ناقص (*khelghaté-naghes*)

moon'-daisy *n.* گل ِ داودی

moon'-dial *n.* ساعت مهتابی

mooned } *a.* هلالی - دارای
moo'ned [*Poet*] } نشان هلال -

مانندماه ' ماهوار ' مه‌وش (*mahvash*)

moon'-eyed *a.* شبکور ، روزبین - خیره مانده (*kheeré-mandeh*) ، مات‌زده

moon'-flower *n.* [گ‌ش] (۱) گل داودی چمنی (*golé-dawoodié-cha-manee*)- (۲) یکجور نیلوفر پیچ امریکایی

moo'nish *a.* دمدمی (*damdamee*) ، متلون (*motalavven*) ، بی‌قرار ' بی‌ثبات - [م‌ل] ماه‌صفت (*mah-sefat*)

مورد بحث قراردادن (*mowredé_bahs*--) ، مطرح کردن (*matroh*-) ـ (۲ـهم) بحث کردن ـ دادخواهی کردن (*dadkhahee*-)

mop (1) *n.* چوبی که کهنه یاپشم برسر آن می پیچند و مانند جاروب بکار میبرند ، زمین پاك کن (*zamin_pak_kon*)

mop (2) *vt.* [*p.* & *pp.* mopped] (۱) پاك کردن (۲) پرداخت کردن (*pardakht*_)

: (1) to mop a floor, one's face, etc.

to mop up ـ (۱) خشکاندن (*khoshkandan*) ، برداشتن (۲) از وجود دشمن (*doshman*) پاك کردن (۳ـد.ك) سرکشیدن (٤ـزع) کلك (چیزی یا کسیرا) کندن

: to mop up (1) water (2) an area just taken (4) food or drink

to mop the floor with one's opponent [*Sl.*] حریف خودرا کاملا" بیچاره کردن

mop (3) *vi.* ["] & *n.* (۱) دهن کجی کردن ، ادا واصول درآوردن (۲) دهن کجی (*dahan_kajee*) ، ادا و اصول

[آگاهی ـ این کلمه بیشتر با mow گفته میشود یعنی در حالت فعلی گویند to mop و در حالت اسمی and mow mops and mows.]

mope (1) *vi.* & *vt.* (۱) افسرده بودن (*afsordeh*_) ـ (۲) افسرده کردن ، دلتنگ کردن (*deltang*_)

to m. oneself *vref.* } افسردگی ودلتنگی
to be moped } بخود راه دادن

to m. away به افسردگی ویکری گذراندن

mope (2) *n.* آدم افسرده یا بیحال ـ

Moor *n.* مغربی (*maghrebee*) ، عرب مغربی ـ زنگی (*zangee*) ، سیاه (*siah*) ـ مسلمان هندی (*mosalmané_hendee*)

moo'rage (*-rej*) *n.* مهارکردن کشتی ، کشتی بندی (*kashtee_bandee*) ـ مهارشدگی ـ جای مهار کردن کشتی ، لنگرگاه ـ پولی که بابت مهار کردن کشتی میدهند

moor'-cock *n.* [ج ش] خروس کولی (*khoroosé_kowlee*)

moor'-hen *n.* مرغ جنگلی (*morghé jangalee*) ـ آب کوبیل امریکائی

moo'rings *npl.* مهار ، طناب کشتی ، لنگر گاه ، جای مهار کردن کشتی

moo'rish *a.* خلنگ زار ، باتلاقی ـ مردابی ، باتلاقی ـ ساکن زمین باتلاقی یا باتلاقی

Moo'rish *a.* مغربی ـ [درزبان گفتگویی هند و سیلان] مسلمان

moor'land *n.* خلنگ زار ـ زمین باتلاقی یا مردابی

moor'stone *n.* یکجور سنگ خارا که در Cornwall یافت میشود

moo'ry *a.* خلنگ زار ـ مردابی ـ گندم گون (*gandom_goon*)

moose *n.* [درامریکا] گوزن شمالی (*gavazné_shomalee*)

moot (1) *n.* مناظره (*monazerah*) ، گفتگو (*goftogoo*) ، بحث (*bahs*) ـ مناظرهٔ ساختگی برای تمرین ـ مجمع (*majma'*) ، انجمن (*anjoman*) ، شورا

m. court دادگاه ساختگی که دانشجویان برای تمرین درمسائل قضائی وحقوقی برپا می کنند

moot (2) *a.* (۱) قابل بحث (۲) موردبحث

: (1,2) a m. case; a mootpoint

moot (3) *vt.* & *vi.* (۱) بحث کردن (در)

morale' (-*rahl'*) *n.* روحیه(*roohiyeh*)
: *The m. of the soldiers is low.*
روحیه سربازان بد (یا خراب) است
mor'alism *n.* رعایت اصول اخلاق
بطورطبیعی - تحلیل مذهب باصول اخلاقی
mor'alist *n.* آدم اخلاقی - آموزگار
اخلاق ، اخلاق آموز - دانشمند علم اخلاق -
کسیکه پیرو اخلاق است وبس و کاری بدین ندارد
moralis'tic *a.* مبنی براصول اخلاقی
moral'ity *n.* [*pl.* -ties (*tiz*)]
اخلاق ، رفتار (اخلاقی) ، رعایت اصول
اخلاق ، پرهیزگاری - علم اخلاق (-*elmé*)-
نمایشی که صفات واخلاق را درآن مجسم میکردند -
[درجمع] اصول اخلاق ، نکات اخلاقی
moraliza'tion *n.* تعبیر اخلاقی
(-*ta'beeré*) ، گرفتن نتیجه اخلاقی (ازچیزی)-
تفکر (*tafakkor*) یا گفتگوی اخلاقی
mor'alize *vt.* & *vi.* (۱) نتیجهٔ اخلاقی
گرفتن از ، از لحاظ اخلاقی تعبیر کردن
[*to m. a story*] - اخلاقی کردن [*to m. a boy*] - (۲) بحث اخلاقی کردن (-*bahsé*)
(*akhlaghee*-) ، تفکر اخلاقی کردن [*to m. on a subject*]
mor'ally *adv.* اخلاقاً (*akhlaghan*) -
در معنی (*dar ma'na*)
morass' *n.* مرداب (*mordab*) ،
گلاب (*gelab*) ، باطلاق [ترکی]
mor'at *n.* نوشابهٔ انگبین و توت
morato'rium *n.* [*L. pl.* -ria]
مهلت قانونی (-*mohlaté*) ، استمهال
(*estemhal*)
mor'atory *a.* مهلت‌دار ، مهلت دهنده
mo'ray *n.* مار ماهی (*marmahee*)
mor'bid *a.* ناخوش - فاسد
[*m. ideas*] - ویژهٔ ناخوشی ، مرضی ،

[درجمع] افسردگی ، پکری (*pakaree*)
mo'pish *a.* افسرده ، پکر
mo'pishly *adv.* با حالت افسرده
mo'pishness *n.* افسردگی ، دلتنگی
mop'pet *n.* بچهٔ عزیز - [مك] عروسك
mop'py *a.* مانند زمین پاك کن :
کلفت و بلند (*kolofto-boland*) ، جاروبی
[*m. hair*]
moquette' (-*ket'*) *n.* پکجور پارچهٔ
مخمل نما که برای فرش یا رویه صندلی..
بکار میرود
mora'ceous *a.* [کئش] توتی
moraine' *n.* سنگ و خاکی که از تودهٔ
یخ غلتان رانده و درجایی انباشته‌میشود
mor'al (1) *a.* (۱) اخلاقی (*akhlaghee*) -
(۲) معنوی (*ma'navee*) - (۳) اخلاقی :
پرهیزگار (-*parheez*)
: (*1*) *m. principles* (*3*) *a m. man*
(*2*) *It was a m. defeat.* در معنی
شکست بود ، شکست معنوی بود
m. sense حس تشخیص خوب و بد
m. theology لاهوت ادبی
m. philosophy = ethics
m. certainty احتمال قوی (-*ehtemalé*)
mor'al (*2*) *n.* (۱) نتیجهٔ اخلاقی ، فائده
(۲) اصل اخلاقی (-*aslé*) - (۳) روحیه -
(٤- درجمع) اخلاق
: (*1*) *the m. of a fable* (*4*) *He has bad morals.*
to draw the m. معنی یا نتیجه اخلاقی
داستانی را فهماندن
to point a m. اصل اخلاقی را نشان
دادن یا بکار بردن
He is the very m. of [*V.*]
کاملا" مانند است به

دلالت کننده بر ناخوشی
: *in a m. state* ناخوش
m. anatomy کالبدشناسی ازلحاظ ناخوشی
(*tashreehé_marazee*) تشریح مرضی
morbid'ity *n.* ناخوشی ـ فساد ـ شیوع ناخوشی درجایی
mor'bidly *adv.* بطور ناخوش یا فاسد
mor'bidness *n.* ناخوشی ـ فساد
morbif'ic *a.* ناخوشی آور ، تولید کنندهٔ ناخوشی
morceau (_so') *n.* [*Fr.*] تیکه ، قطعه (*ghet_ah*) : قطعه ادبی یا موسیقی کوتاه
morda'cious = mordant
mordacity (_das'_) } *n.* زنندگی- تندی- اکالیت
mor'dancy }
mor'dant *a.* & *n.* (۱) زننده (*zanandeh*) ، جگرسوز (*jegar_sooz*) ، گوشه‌دار ، نیشدار [*a m. sarcasm*] ـ تند (*tond*) - اکال (*akal*) ، فاسد کننده [*a m. acid*] ـ رنگ ثابت کن (*rang-sabet_kon*) ـ (۲) ماده ای که با رنگ ترکیب می‌کنند تا آنرا ثابت کند - چسب زرورق (*chasbé_zarvaragh*) ، چسب اکلیل (*_ekleel*) - تیزاب یا اسیدی که در سیاه‌قلم بکار میرود
more (1) *a.* [*comp. of* many *or* much; *sup.* most] (۱) بیشتر (*beeshtar*) ، بیش ، زیادتر (*ziadtar*) ، زیاده (۲) دیگر ، باز
: (*1*) *He has* more *books than I.* او بیشتر از من کتاب دارد
His money is more *than can be counted.* پولش بیش (یا زیاده) از آنست که بتوان شمرد
5 is 2 more *than 3* پنج از سه دو تا بیشتر است
(2) *There is no* more *paper.* دیگر کاغذ نیست
He brought more *money.* باز پول آورد ، قدری دیگر پول آورد
What more *do you want?* دیگر (*deegar'*) چه می‌خواهید ؟
once more دوباره ، باردیگر ، باز
He was more than foolish. از احمق‌هم بدتر بود
more (2) *adv.* [*comp. of* much; *sup.* most] (۱) بیشتر ، زیادتر
- moreover = (۳) (۲) دیگر ، باز
(٤) تر [نشان درجهٔ تفضیلی]
: (*1*) *You must think* more *about that.* (*2*) *I cannot walk any* (هیچ) more.
(*4*) *more beautiful; more wisely*
He was more *tired than hungry.* بیشتر خسته بود تا گرسنه ، آنقدر گرسنه نبود که خسته بود
more or less کم یا بیش ، کمابیش
never more هرگز دیگر
more and more بیشتر از بیشتر ، زیاده و زیاده ، هی بیشتر (*hey_*)
to be no more مردن ، [ل‌م] دیگرنبودن
neither more nor less than عیناً (*eynan*) ، کاملا" ، بی‌کم و زیاد
[آگاهی ـ هرگاه صفت یك هجائی یا در پایان آن y باشد در درجهٔ تفضیلی er و در درجهٔ عالی est بدان افزوده میشود چون
hard, harder, hardest
easy, easier, easiest
ولی در غیر این دو شرط باید more یا most در جلو آن در آورد چون

عروسی یکی از بزرگان m. marriage
با زنی ازطبقات پست که باشوهر خود هم‌پایه
نمیشود و بچه‌هایش نیز از حقوق پدر بهره
نمی برند ، عروسی با غیر هم کفو
مرده خانه *morgue* (1) *n.* [*Fr.*]
(*mordeh_*) ، جای گذاردن مردگانی که
هویت آنها معلوم نیست
گنده دماغی *morgue* (2) *n* [*Fr.*]
(*gandé_*) ، نخوت (*nekhvat*) ، افاده ، فیس
mor'ibund *a.* ' (*mordanee*) مردنی
مختصر (*mohtazar*) ، نزدیك بمردن
morigerous (*-rij'erus*) *a.* فرمانبردار
(*farmanbordar*) ' مطیع
mor'ion *n.* خود بی لبه
Moris'co *a.* & *n.* (۱) مغربی
(*maghrebee*) - (۲) عرب اسپانیولی
(*arabé_espanyolee*) - آرایش عربی -
رقص مغربی یا بربری ' رقص عربی .
Mor'mon *n.* عضو دستهٔ مذهبی که
در سال ۱۸۳۰ مسیحی در نیویورك درست
شد و کتابی داشت که می گفتند Mormon نام
ازجانب خدا آورده است و پیروان آن بیش
از یك زن یایك شوهر می گرفتند
Mor'monism *n.* اصول Mormon ها
morn [*Poet*] = morning
mor'ning *n.* ' (*bamdad*) بامداد
صبح (*sobh*) - پیش از ظهر (*peesh_az_zohr*)
امروز بامداد ' امروز صبح *this m.*
بامداد روز بعد ، *the next m.*
صبح روز بعد
صبح زود *early in the m.*
صبح شما بخیر ، صبح بخیر Good m.
(*sobh_bekheyr*) ، بامداد نیك
صبوحی m. draught

[beautiful; more b.; most b.
more (3) *n.* (مقدار) بیشتر ، دیگر
More *is hidden in it than we*
can imagine. بیش از آنچه بتوان
پنداشت درآن نهفته است
I want no more; *he wants*
much more. من دیگر نمی‌خواهم اوخیلی
بیشتر میخواهد
ten kilometres and more ده کیلومتر
و اندی ، ده کیلومتر وچیزی بالا
We saw no more *OF you from*
that day. ازآن روز دیگر شمارا
ندیدیم ، ازآنروز دیگر پیداتان نشد
No more of that. بس است دیگر
the more بیشتر ' بیش‌ازبیش ' دیگر بیشتر
The more he gets the more he
wants. هرچه بیشتر میگیرد بیشتر میخواهد
More than one word goes to the
market. [ض.م] پرگفتن بقرآن‌خوش‌است
moreen'. *n.* پارچهٔ کلفت پرده ای
(*parcheyé_kolofté_pardé_ee*) ' پارچهٔ
کلفت پشمی یا پشم و نخ
morel' *n.* (جنس) تاجریزی - یکجور
قارچ‌خوراکی (*_gharché_khorakee*)
morel'lo *n.* گیلاس دُم کوتاه
moreo'ver *adv.* ' (*bé_alaveh*) بعلاوه
از این گذشته (*az_in_gozashteh*) '
علاوه بر این
mo'res (*_reez*) *npl.* [*L.*] رُسوم ،
آداب ، شعائر (*sha-a_er*)
Moresque' (*_resk'*) *a.* مغربی
(*maghrebee*) ، مطابق باسبك مغربی‌های
افریقا ، عربی
morganat'ic *a.* [معنی نزدیك] بایست‌تر
از خود ، با غیر هم کفو (*ham_kofv*)

mor'ris chair *n.* صندلی راحتی که پشت آن عقب وجلو میرودو دوشك آن قابل برداشتن است

mor'row (*-ro*) *n.* فردا (*fardā*) ' روزبعد (*roozé-ba'd*)- [ك] بامداد

on the m. : فردای آنروز ، روز بعد

on the m. of the war چون جنگ پایان یافت

Good m. = Good morning

morse (1) = walrus

morse (2) *n.* قزن قفلی (*ghazan-ghoflee*) یا گیره (جواهردار)

Morse alphabet *or* code الفبای خط و نقطه که شخصی بنام Morse برای تلگراف اختراع کرد

mor'sel *n.* لقمه (*loghmeh*) - تیکه

a m. of food : لقمه‌ای از خوراك

mort *n.* بوقی که آگاهی ازمردن گوزن میدهد - ماهی آزاد سه ساله - مقدارزیاد

mor'tal *a.* & *n.* (۱) مردنی (*mordanee*) ، مرگ چش (*margchesh*) ' فانی ، نماندنی (*namāndanee*) ' نایایدار (۲) کشنده (*koshandeh*) ، مهلك (*mohlek*)- (۳) خونین (٤) خونخوار (*khoonkhār*) ' سخت (*sakht*) - (٥) کاری ، مؤثر (*mo.asser*)- (٦) بزرگ (*bozorg*)، کبیر ' سخت (۷) ویژهٔ مرگ (۸-زع) خیلی زیاد (*khey'lee-ziād*) - (۹- زع) دراز (۱۰ - بطور اسم) مخلوق فانی ، انسان (*ensān*) ، آدمی

(1) Man is m (2, 5) a m. blow (3) a m. battle (4) a m. foe (7) a m. agony (8) in a m. hurry (9) two m. hours (10) We are all mortals.

m. call دیدنی بعد از ظهر

m. coat نیم تنهٔ دامن گرد (*neemtaneyé-dāman-gerd*)

m. star ستارهٔ بامداد ، ستارهٔ صبح : ناهید ، زُهره (*zohreh*) ، شباهنگ [برجیس وبهرام وتیر وزحل را نیز گویند]- [مج] پیشوا

mor'ning-glory *n.* [گ‌ش] نیلوفر(پیچ)

mor'ning-watch *n.* پاس بامداد - [در اصطلاح دریابی] پاس میان ٤ تا ۸ پس از نیم شب

Moroc'can *a.* & *n.* مراکشی

Moroc'co *n.* [جغ] مراکش

moroc'co (leather) *n* تیماج ' سماقی ' سختیان (*sakhtiān*)

morose' *a.* ترشرو (*torsh-*) ' کج‌خلق (*kaj-kholgh*) ، عبوس - [مم] وسواسی (*vasvāsee*)

morose'ly *adv.* باترشرویی ، بدخویانه

morose'ness } *n.* ترشرویی ' کج‌خلقی '
moros'ity [*R*] } بدخویی

Mor'pheus (*-fioos or -fius*) *n.* مرفیوس : دارگونهٔ خواب ، خواب پرور (*khāb-parvar*)

mor'phia *or* -phin = morphine

mor'phine (*-fin or feen*) *n.* جوهر خواب آور افیون ، جوهرمنوم افیون (*jowharé-monavvemé-afyoon*) ، مرفین

mor'phinism *n.* مسمومیت از استعمال مرفین - تزریق مرفین برسبیل عادت

morphioma'nia *n.* خوگرفتگی به مرفین

morphol'ogy *n.* [گ‌ش ج‌ش] شکل شناسی - [درزبان شناسی] گفتار در تاریخ ودگرگونی شکل کلمات

mor'ris (-dance) *n.* یکجور رقص روستایی یا چوبی

mor'tify *vt.* & *vi.* [-fied; -fying] (۱) ریاضت‌دادن (۲) کشتن (۳) جریحه‌دار کردن، آزردن، آزرده کردن (٤) رنجاندن (*ranjandan*) - (٥) پست کردن (*past-*)، خفت دادن (٦) تباه کردن، فاسد کردن (۷-ف‌ل) تباه شدن، فاسد شدن

: *to m.* (*1*) *one's body or* (*2*) *one's passions by fasting*

(*3*) *These words mortified his feelings.* (*7*) *The organ mortified by gangrene.*

mor'tifying *apa.* برخورنده (*barkhorandeh*)، رنجاننده، خفت‌آور، موهن (*moohen*)

mor'tise *or* -tice (*tis*) *n.* & *vt.* (۱) کام، جا زبانه، جای زبانه (۲) کام و زبانه کردن، جفت کردن (*joft-*)

mort'main *n.* انتقال ناپذیری (*enteghal-na pazeeree*)، وقف (*vaghf*)، حبس (*habs*)، موقوفیت (*mowghoofiyyat*)

mor'tuary (1) *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] (۱) مرده خانه، جای گذاردن یا سپردن مرده (۲) مرده‌شوی‌خانه (*mordéshooy-khaneh*)- (۳) *morgue* (1) =

mor'tuary (2) *a.* مرده‌ای - جنازه‌ای

mosa'ic (1) (*-za'-*) *n.* & *a.* (۱) موزاییك [فرانسه]: صنعت بهم‌پیوستن شیشه‌ها و سنگها و چوبهای ریزه که دارای رنگهای گوناگون هستند برای اینکه نقشی از آنها فراهم گردد: [معنی‌های تقریبی] خاتم‌کاری، ریزه‌بندی، جفت‌کاری (۲) از تیکه های گوناگون فراهم‌آمده [*m. map*]

mosa'ic (2) *vt.* [*p.* & *pp.* -icked] با موزاییك آراستن - تیکه تیکه بهم‌پیوستن

Mosa'ic *a.* وابسته‌به‌موسی (*-moosa-*)

(2) *It is m. TO him.* کشندهٔ اوست

(6) *a m. sin* گناه بزرگ، کبیره

mortal'ity *n.* فنا (پذیری)، میرندگی، مرگ چشی - مرگ و میر (*margo-meer*)، کثرت‌وقوع مرگ (*kasraté-voghoo-é-*)- شمارهٔ مردگان

: *It was a time of great m.* درآن زمان مرگ و میر زیاد بود

m. tables جدول عمر نما (*jadvalé-omr-noma*)

mor'tally *adv.* بطور کشنده - سخت - زیاد

mor'tar *n.* & *vt.* (۱) هاون - هاون داروسازی - زنبورك (*zamboorak*)، خمپاره اندازکوچك - ساروج، ملاط، گل (۲) ساروج کردن، باملاط چسباندن

mor'tar-board *n.* کپهٔ ملاط (یا گل)، کپه ساروج - کلاه چارگوش دانشکده

mortgage (*mor'gej*) *n.* & *vt.* (۱) گرو (*gerow*)، رهن (*rahn*)- گرو نامه، رهن نامه (۲) گرو گذاشتن، رهن گذاشتن [*to m. one's property*]

mortgagee' *n.* مرتهن (*mortahan*) گرو گیر

mort'gager
mort'gagor (*-jer*) } (*mor'-*) *n.* گرو گذار، راهن

mortifica'tion *n.* ریاضت (*riazat*)، نفس کشی (*nafs-koshee*) - خواری (*kharee*)، خفت (*kheffat*)، تحقیر (*tahghеer*) - دل شکستگی (*del-shekas-tegee*)، دلتنگی (*deltangee*)، آزردگی (*azordegee*)، [طب] تباهی اندام (*tabahié-andam*)، فساد عضو (*fesadé-ozv*)، غانقرایا [از واژه یونانی]، خوره (*khoreh*)

موسوی (*moosavee*)
M. law : توریة(*towrat*)' شریعت‌موسی
mosa'icist *n.* موزاییك‌ساز ، موزاییك‌کار
moscova'do *n.* شکر مازندران (*shekkaré_mazandaran*)
Mos'cow (*-ko*) *n.* [جغ] مسکو
Mo'ses (*-zes*) *n.* موسی (*moosa*)
[از واژه عبری משה گرفته‌شده است]
Mos'lem (*moz'_ or mos'_*) *a.* & *n.* مسلمان (*mosalman*) ، مسلم
Mos'lemism *n.* اسلام (*eslam*)
mosque (*mosk*) *n.* مسجد(*masjed*) ، نمازگاه ، مزگت
mosqui'to (*_kee'to*) *n.* [*pl.* -toes (*toz*)] پشه ، پشهٔ لعل (*pashey'é_la'l*)
mosqui'to-net *n.* پشه بند (*-band*)
moss *n.* & *vt.* (۱) خزه (*khazeh*)' پژه (*pozheh*) ، جل‌وزغ (*jolé_vazagh*)- گلاب (*gelab*) ، باتلاق [ترکی] - (۲) با خزه پوشاندن

A rolling stone gathers no moss.
[ض م] (که) برسنگ گردان نروید نبات ، کسیکه کار و محل کارش را پیوسته عوض می کند بجایی نمیرسد

moss'back *n.* [*U.S.*; *Sl.*] آدم کهنه‌پرست یا محافظه کار
moss'iness *n.* پوشیدگی ازخزه - شباهتِ خزه
moss'-trooper *n.* راهزن یا غارتگر مرزی در سدهٔ ۱۷ مسیحی
moss'y *a.* خزه مانند - خزه گرفته
most (1) (*mō st*) *a.* [*sup. of* many *or* much; *comp.* more] بیشترین (*beeshtarin*) ، زیاد ترین ، بیشتر از همه - بیشترِ (*beeshtar'é*)

او از همه بیشتر صدا (یا شلوق) میکند : *He makes* most *noise.*
most *people* بیشترِ مردم
for the most part = mostly
most (2) *adv.* [*sup. of* much; *comp.* more] (۱) بیشتر از همه ، خیلی زیاد (*khey'lee_ziad*)- (۲) ترین [نشان درجه عالی]
(1) *I like that* most. *What* most *irritated him was* . . . :
(2) most *wisely*; most *beautiful* [بقاعدهٔ زیر more بازگشت شود]
most (3) *n.* (۱) بیشتر ، اکثر(*aksar*)- (۲) بیشترین یا بزرگترین کار ، منتهای کار
(1) *m. of them* بیشترِ آنها : (2) *the m. that I can do.*
to make the m. of به‌بهترین طرزی بکاربردن ' استفاده کامل‌کردن از - بطور کامل خوب یا بد جلوه دادن
at m. منتها (*montaha*) ، خیلی باشد
It amounts to 5 tons at m. :
most'-favoured *a.* کاملةالوداد [*m.-f. nations*] (*kamelatol_vedad*)
most'ly *adv.* بیشتر ' اساساً
It is m. iron. : بیشتر(ش) آهن است
Mosul' (*mō sool'*) *n.* [جغ] موصل
mot (*mo*) *n.* [*Fr.*; *pl. mots* (*moze*)] لطیفه ، بذله (*bazleh*) ، نکته (*nekteh*) -
mote *n.* [ه‌ل] کلمه (*kalameh*) ، واژه ذره (*zarreh*) - خس
motet' *n.* آهنگ چندصدایی که برای بخشی از کتاب مقدس درست کرده در کلیسا بسرایند
moth *n.* پید - پروانه (*parvaneh*)

m. love : محبت‌مادری ، دوستی مادرانه
moth'er-of-thyme' n. [کش]
سیسنبر (sisambar)
moth'erwort (-wurt) n. [کش]
(۱) بابونهٔ گاوی (۲) برنجاسف (baran-jasaf) - (۳) فراسیون
moth'ery a. کپک‌زده (kapak-zadeh)
moth'y a. پربید (por-beed) - بیدزده
motif' n. [Fr.] (۱- مو) مایهٔ اصلی (۲ - در هنر های دیگر) شکل‌نمایان ، شکل عمده (shaklé-omdeh)
mo'tile (-til) a. جنبنده (jombandeh) ، قادر بجنبش ، قادر بحرکت - جنباننده
motil'ity n. جنبندگی (jombandegee) قدرت‌حرکت (ghodraté-harakat)
mo'tion (1) n. جنبش (jombesh) ، تکان ، حرکت - جنب و جوش (jombo-joosh) - اشاره - پیشنهاد (peeshnahad) - بخشی از اجزای ماشین - [درجمع] کارها ، حرکات - [حق] درخواست از دادگاه برای بر قرار کردن نظم یا اجرای قانون - [طب] کارکردن شکم (kar-kardané-shekam) ، عمل (amal)
to put in m. در جنبش آوردن ، بحرکت در آوردن - بکار انداختن ، راه انداختن ، گرداندن (gardandan) ، درگردش آوردن ، دایر کردن
to make a m. اشاره کردن - پیشنهادکردن - برآن شدن
m. picture = moving picture
He did that OF his own m. از پیش خود آنکار را کرد ، [Arch] بمیل (bemeylé) خود آنکار راکرد
mo'tion (2) vt. & vi. اشاره‌کردن (به) - [مج] پیشنهاد کردن

moth'-eaten a. بیدزده ، بید خورده (beed-khordeh)
moth'er (1) (muth'er مظر) n. مادر ، ننه (nanah) ، والده (valedah) ، مام- [مج] (۱) سرچشمه (sarcheshmeh) ، اصل (asl) ، منبع (mamba') - (۲) مسبب (mosabbeb) ، مایه
: (2) Necessity is the m. of inventions.
m. tongue زبان مادری - زبان‌اصلی
m. country (۱) کشور اصلی [در برابر مستملکات] - (۲) میهن (meehan)
m. wit هوش‌ذاتی ، غریزه ، شعورفطری (sho-ooré-fetree) ، هوش طبیعی
m. (artificial) جوجه پرور ، اسباب جوجه پروری
m. of pearl صدف (sadaf)
m.-of-pearl صدفی - صدف
m. (of vinegar) بچهٔ سرکه (bachcheyé-serkeh) ، کپرک (kaprak) ، کپک
M. Carey's chicken مرغ طوفان
moth'er (2) vt. (۱) مادربودن (برای) ، مادری کردن در حق (۲) خودرا مادر دانستن ، فرزندخواندن (farzand-khandan) - (۳-مج) بوجود آوردن
: (1,2) to m. a child
moth'er-craft n. مادری ، بچه پروری
moth'erhood n. مادری
moth'er-in-law n. [pl mothers--] مادرشوهر (madar-showhar) - مادر زن
moth'erland n. میهن ، وطن (vatan)
moth'erless a. بی مادر
moth'erlike a. مادروار ، مادرانه
moth'erliness n. مادری ، صفت‌مادری
moth'erly a. مادرانه - مادروار

چهل تیکه پوشیدن - لودگی کردن .*to wear m* :

mo'tor (1) *a.* جنبانده ، جنبش زا (*jombeshza*) - [*m. nerves*] محرک ، موتوردار ، موتوری [*a m. boat*]

m. car گردونهٔ خودرو : (۱) اتوموبیل (۲- در امریکا) واگن موتور دار در راه آهن برقی

m. cycle دو چرخه موتور دار ، موتور سیکلت [فرانسه]

mo'tor (2) *n.* موتور ، محرك (*moharrek*) - ماشین ، اتوموبیل

mo'tor (3) *vi. & vt.* (۱) اتوموبیل سواری کردن - با اتوموبیل سفر (*safar*) کردن (۲) با اتوموبیل بردن

moto'rial *a.* = motor جنباننده ، محرك [درفیزیولوژی و کالبدشناسی]

mo'toring *n.* اتوموبیل رانی ، ماشین سواری

mo'torist *n.* اتوموبیل سوار

mo'torize *vt.* بجای گردونه‌های اسبی دارای گردونه‌های موتوری کردن [*to m an army*]

mo'tor-man *n.* راننده (موتور) - [درامریکا] رانندهٔ واگون یالوکوموتیو برقی

mo'tory = motorial, motor *a.*

mot'tle *n. & vt.* (۱) خال رنگی (*khalé_rangee*) ، لکه (*lakkeh*) - نمایش ابره‌ای یاموجی (۲) ابره‌ای کردن (*abréee-*) ، موجی کردن (*mowjee_*) ، رگه دارکردن - دارای خال‌های رنگارنگ کردن

mot'tled *ppa.* ابره‌ای ، موجی ، رنگارنگ (*rangarang*) - خال‌خال - لکه لکه ، خط خط ، رگه رگه (*rageh_*)

mot'to *n.* [*pl.* -toes (*toze*)] شعار (*shé_ar*) - گفته (*gofteh*) یاعبارت

: *He was motioned to go.*
باو اشاره شد که برود

to m. to one to take a seat
to m. one to a seat
بکسی اشاره کردن که در جایی بنشیند

mo'tional *a.* جنبشی

mo'tionless *a.* بی‌جنبش ، بیحرکت

mo'tivate *vt.* انگیختن (*angeekhtan*) ، تحریك کردن (*tahreek_*) ، موجب شدن ، سبب شدن ، سبب (چیزی) شدن

: *What motivated such an act?*

motiva'tion *n* انگیزش ، تحریك

mo'tive (1) *n. & a.* (۱) انگیزه (*angeezeh*) ، داعی ، سبب (*sabab*) ، موجب ، جهت (*jahat*) ، علت (*ellat*) - (۲) غرض - (۳- صفت) جنباننده (*jombanandeh*) ، محرك (*moharrek*)

: (*1*) *Their fighting had no m.*
(*2*) *a private m.* غرض شخصی (*gharazé_shakhsee*) ، غرض خصوصی
(*3*) *Steam is a m. power.*

mo'tive (2) = motivate

mo'tiveless *a.* بیجهت ، بیخود (*beekhod*) ، بی‌داعی

motiv'ity *n.* جنبانندگی

mot'ley (1) (*-li*) *a.* (۱) رنگارنگ (*rangarang*) - (۲) آمیخته (*ameekhteh*) ، مخلط (*mokhtalet*) - (۳) عجیب

: (*1*) *a m. dress* (*2*) *a m. assembly*

mot'ley (2) *n.* آمیختگی ، اختلاط (*ekhtelat*) - جامهٔ رنگارنگ ، چهل تیکه (*chehel_teekeh*) ، چل تکه - جامهٔ لودگی - [مم] (۱) لوده (*lowdeh*) - (۲) یکجور پارچه پشمی رنگارنگ

انسان‌خاکی یا فانی : *man of m.*

mould (4) *n*, *vi*, & *vt.* (۱) کپك (*kapak*)، بوزك (*bowzak*)، پرمك (*pormak*)، پورمك (۲) کپك زدن، بوزك‌زدن (۳) بوزك دارکردن

mould (5) *vt.* کود دادن - خاکی کردن

moul'dable (*-deb'l*) *a.* قالب‌بردار

mould'-board *n.* [در گاوآهن] خاك برگردان (*khak-bargardan*)

moul'der (1) *n.* قالب‌گیر، قالب‌ریز، ریخته‌گر - قالب (ماشینی)

moul'der (2) *vi.* & *vt.* (۱) خاك‌شدن، پوسیدن [با away بیشتر] - (۲) خاك‌کردن، پوساندن

moul'diness *n.* کپك‌زدگی، بوزك

moul'ding *n.* گچ‌بری (*gachboree*) - قالب‌ریزی، ریخته‌گری - قالب

moul'ding-board *n.* تخته‌ای که خمیر را روی آن قالب میکنند

mould'warp = mole (2)

moul'dy *a.* [*comp.* -dier; *sup.* -diest] کپك‌زده، بوزك‌زده، کهنه (*kohneh*)، [*m. cheese or bread*] بوگرفته

moult (1) (*mōlt*) *vi.* & *vt.* (۱) تولك رفتن (*toolak-raftan*)، پر ریختن (*par-reekhtan*) - موی‌ریختن - پوست انداختن (*poost-andakhtan*) - شاخ‌انداختن - (۲) ریختن (پر و مو و مانندآن)، انداختن (پوست)

: (1) *These birds m. once a year.*

[آگاهی - moult را امریکایی ها بیشتر molt می‌نویسند]

moult (2) } *n.* پرریزی - موی‌ریزی - پوست اندازی - شاخ اندازی
moul'ting }

کوتاهی که ازجایی برداشته درسر فصل یا کتابی بنویسند یا درآغاز سخنرانی بگویند، سخن زبده (*sokhané-zobdeh*) - پند (*pand*)، اندرز (*andarz*)، حکمت (*hekmat*) - کاغذ شعردار که شیرینی درآن به پیچند [در این معنی m.-kiss نیز گفته میشود]

: *life m.* شعار زندگی

mouch (*mooch*) = mooch

mouf'flon (*moof'-*) *n.* - قوچ کوهی - میش کوهی

mould (1) (*mōld*) *n.* قالب، کالبد (*kalbod*)، تپنك (*topank*) - ریخت (*reekht*)، ترکیب (*tarkeeb*) - [مج] سرشت (*seresht*)، فطرت (*fetrat*)، خمیره - [مع] گچ‌بری (*gachboree*) - [مم] (۱) طرز (*tarz*) - (۲) نمونه، الگو (*olgoo*)

: *m. candle* شمع ریختگی (یا قالبی)

of a good m نیکو سرشت

He was cast in a heroic m. سرشت گردان یا قهرمانان را داشت

of a fine or beauteous m. خوش‌ریخت

[آگاهی - mould را امریکایی ها بیشتر mold می‌نویسند]

mould (2) *vt.* & *vi.* قالب کردن [*to m. butter*] - ریختن - سرشتن [*to m. dough*] - درست‌کردن (*dorost-*) - (۲) قالب‌شدن، شکلی بخودگرفتن

The style was moulded ON Sa'di. برقالب انشای سعدی انشاء شده بود

mould (3) *n.* خاك: (۱) خاك نرم (*khaké-narm*)، (۲) خاك گیاه دار (*-giahdar*)، خاك‌کوددار (۳-ك) زمین سر زمین - [مج] گل، خمیره، ماده (*maddeh*)، جنس (*jens*)

(۹) آمادهٔ نمایش کردن (۱۰) نمایش‌دادن ، جلوه دادن (jelveh_)
: to m. (1) a hill (2) a horse (3) a cannon, a gun, etc. (4) the throne (5) a gun (6) stamps in an album (8) troops (9) a play (10) an article of costume
(6,3) The map is mounted on linen. پشت نقشه پارچه انداخته اند
mount (4) n. پایه مقوای عکس (moghavvaye aks) - دوره یا چارچوب عکس - پایه : چیزی که چیز دیگر را روی آن سوار یا برآن نصب کنند - پوشش پشت نقشه - (فرصت) سواری - اسب سواری - دوچرخه سواری
moun'tain (-tin) n. کوه (kooh)
The waves ran mountains high. موج‌ها مانند کوه بلند شدند
m sickness : ناخوشی کوهستانی یکجور ناخوشی که از کمی‌هوا در کوه های بلند پیدا میشود
m. ash [کهش] سماق کوهی
m. dew ویسکی اسکاتلندی که بطور قاچاق در کوهستانها درست می‌کنند
m. flax پنبهٔ کوهی ، سنگ پنبه (sangé-pambeh)
m. cork یکجور پنبه کوهی
m. pride [کهش] گلپر (golpar)
m. spinach [کهش] اسفناج رومی
m. pass گردنه (gardaneh)
mountaineer' n. کوهستانی (koohestanee) - کوه‌گرد (kooh-gard)
mountainee'ring n. کوه گردی
moun'tainous a. کوهستانی ، کوهسار ،

mound (1) n. تودهٔ‌خاك : (۱) خاکریز (khakreez) ، (۲) پشته (poshteh) ، تپه کوچك ، گریوه - توده هیزم - [مك] بند (band) ، سد
: a m. on a grave تودهٔ خاك در روی گور
mound (2) vt. & vi. (۱) باخاکریز محصور (mahsoor) کردن ، حصاردار کردن (۲) خاکریز ساختن - توده شدن
mound (3) n. کره (koreh) ، گوی
mount (1) n. کوه - تپه (tappeh) - [درکف‌شناسی] گوشت (goosht) ، برآمدگی [آگاهی- مختصر این کلمه Mt. است که در جلو نام کوه گفته میشود] :
: Mt. Demavend کوه دماوند
mount (2) vi. (۱) بالا رفتن [گاهی با up] - (۲) سوارشدن (۳) بلند شدن (boland_) ، سر بر افراشتن (sar_barafrashtan)- (٤) زیادشدن (ziad-) ، افزودن (afzoodan) - (٥) رسیدن ، سر زدن ، بالغ شدن (٦) ترقی کردن (taraghghee_)
: (1) The eagle mounted up. (2) to m. on one's shoulder (3) "Though Babylon should m. up to heaven," (4) The debts m. fast. (5) His debts m. to four times his income.
mount (3) vt. (۱) بالا رفتن از (۲) سوار شدن (بر) ، سوار . . . شدن (۳) سوارکردن (٤) نشستن بر (neshastan-)، جلوس‌کردن بر (٥) بلندکردن (٦) چسباندن (chasbandan) ، نصب کردن (nasb-) (۷) بالابردن ، افزودن ، ترقی‌دادن (۸) سواره کردن ، دارای اسب کردن ، اسب دادن

جامه ماتم (یاعزا) پوشیدن ، *to wear m.*
سیاه پوشیدن (*siah-*)
سیاه پوش ، جامهٔ ماتم پوشیده - in m.
چرك گرفته (*cherk-gerefteh*) ، کثیف
[چون ناخن] - سیاه [*eyes in m.*]
جامهٔ ماتم که کسی *complimentary m.*
برای احترام بمرده‌ای که با او خویشی
ندارد بپوشد
کاغذ ویژهٔ عزاداری *m. paper*
mour'ningly *adv.* با سوگواری
mouse (1) *n.* [*pl.* mice] موش ،
موش خانگی (*mooshé-khanegee*) -
[در طناب] گره (*gereh*)
mouse (2) (*mouz*) *vi.* & *vt.*
(۱) موش گرفتن - [مج] جستجو کردن
(*jostojoo-*) ، زیادگشتن (*ziad-gashtan*) ،
کاویدن [بیشتر با about] - (۲) بازی دادن
[چون گربه پس‌از گرفتن موش]
mouse'-deer = chevrotain
mouse'-ear = myosote
mou'ser (*-zer*) *n.* موش گیر -
جستجو کننده
mouse'-trap *n.* تله موش (*talé-*)
mousse (*moos*) *n.* خامهٔ زده که
شیرینی بآن زده سرد می‌کنند تا افسرده‌شود
mousseline' (تلفظ فرانسه) *n.* [*Fr.*]
یکجور چیت پشت‌نما که اصل آن‌ازموصل بوده
است ، چیت موصلی ، موسلین [پشمی یاپشم
و نخ آنرا *m. de laine* وابریشمی آنرا
m. de soie می‌گویند - بازگشت شود به
[muslin
moustache' (*mustahsh'*) *n.*
سبیل (*sebeel*) ، بروت (*boroot*)
mou'sy *a.* موش دار ، پر موش -
موش‌صفت (*moosh-sefat*) - مانند موش

پرکوه [*m. regions*] - کوه‌پیکر (*-peykar*) ،
بزرگ (*bozorg*) ، کلان
moun'tebank *n.* دارو فروشی که
بر سکویی ایستاده دارو بمردم میداد - دارو
فروش زبان باز - پزشك چاچول باز
(*pezeshké-chachoolbaz*)
moun'tebankery *n.* زبان بازی
(*zaban-bazee*) ، چاچول بازی
mou'nted *ppa.* سوار(شده) - سواره
: *m. brigade* تیپ سواره
m. map نقشه (صحافی شده) با پارچه
پایه - نگین‌دان -
moun'ting *n.* آرایش - اسباب (*asbab*) ، لوازم
mourn (*morn*) *vi.* & *vt.*
(۱) سوگواری کردن ، ماتم دار بودن ،
ماتم گرفتن ، عزادار بودن (۲) اندوه زیاد
خوردن (*andoohé-ziad-khordan*) ،
افسوس زیاد خوردن (۳- ف‌م) سوگواری
کردن برای ، ماتم (کسیرا) گرفتن
: (*1*) *to m. FOR* (*or OVER* برای) *a dead person* (*3*) *to m. a dead person*
mour'ner *n.* سوگواری کننده ،
(شخص) سوگوار یا ماتم‌دار - نوحه‌خوان
(*now-hé-khan*)
mourn'ful *a.* سوگوار (*soogvar*) ،
عزادار ، ماتم‌دار ، غمزده (*ghamzadeh*) -
غم انگیز (*ghamangeez*) - رقت آور
(*reghghat-avar*)
mourn'fully *adv.* با سوگواری
سوگوارانه ، عزادارانه ، ماتم‌دارانه
mour'ning (*more'-*) *n.* سوگواری ،
ماتم ، جزا (داری) - جامهٔ سوگواری ، لباس
ماتم ، سوگیانه ، جامهٔ سیاه ، بسیاه
: *deep m.* عزاداری سنگین

mouth (1) *n.* (۱) دهان ، دهن (۲) دهنه (*dahaneh*)- (۳) ریزش گاه (*reezesh*-) ، ریختنگاه ، مصب (*masab*)- (٤) مدخل (*madkhal*)- (٥) لبك (*labak*) لبه (٦) چاك (۷) دهن كجی (*dahan*-*kajee*) ، ادا واصول (*ada*wo-*osool*)
: (*1*) *He should better close his m.* (2) *the m. of a jug, pit, cannon, etc.* (3) *the m. of a river* (4) *the m. of a harbour* (5) *the m. of a flute* (7) *to make mouths AT any one* بكسی دهن كجی كردن
(2) *wide-mouthed* دهن گشاد
This sounds strange in your m. این سخن از زبان شما غریب یا بعید است
You took the words out of my m. این سخن را ازدهن من برداشتید
They put that remark into his m. آن سخن را از زبان (یاقول) او تمام كردند
to make a wry m. لب و لوچه را درهم كشیدن
down in the m. افسرده (*afsordeh*) ، لب و لوچه آویخته
to give m. عوعو كردن (*ow*-*ow*-)
hard m. بد دهنگی ، بد لگامی
[hard-mouthed بازگشت شود به]
mouth (2) (ماوظ) *vt. & vi.* (۱) دهن زدن (به) ، در دهان گذاشتن (خوراك)- فصیحانه ادا كردن ، بلند گفتن (*boland*-*goftan*) - بدهنه آشنا كردن (اسب) - (۲) داد زدن - دهن كجی كردن ، ادا درآوردن
mouth'-filling = bombastic
mouth'ful *n.* لقمه (*loghmeh*)
mouth'less *a.* بی دهن - بی دهانه

mouth'-organ *n.* ساز دهنی ، ارغنون دهنی
mouth'piece (-*pees*) *n.* دهانه ، لبه ، دهن گیر ، لب گیر ، لبك [درنی و فلوت ومانند آنها]- [درقلیان] سرنی (*sarney*) - [مج] حرف زن (*harfzan*) ، كسیكه برای دیگران سخن میگوید
movabil'ity *n.* جنبش پذیری ، قابلیت حركت - نابرجایی، منقولیت - تغییرپذیری
movable (*moo'veb'l*) *a.* & *n.* (۱) تكان دادنی ، تكان خوردنی، جنبش پذیر ، حركت دادنی (۲) نابرجا (*na*barj*a*) ، منقول (*manghool*) - (۳) گردش دار (*gardesh*-)، تغییرپذیر (*taghyeer*-*pazeer*) - (٤- بطور اسم) دارایی منقول [بیشتر درجمع]
: (*2*) *m. property* (*3*) *a m. feast*
mo'vableness = movability
mo'vables *npl.* مال منقول ، دارایی نابرجا
mo'vably *adv.* چنانكه بتوان تكان داد ، بطور جنبش پذیر
move (1) (*moov*) *n.* جنبش (*jombesh*) ، تكان ، حركت (*harakat*)- اقدام (*eghdam*) - [دربازی] (۱) نوبت (*nowbat*)، (۲) تكان دادن مهره
: *ON the m.* درجنبش ، درحركت
to make a m. برخاستن (*barkhastan*)، پاشدن ورفتن (ازسر میز ومانندآن) - مهره را تكان دادن
It is your m. نوبت شما است
forced m. [در بازی] حركت اجباری
Get a m. on. [*Sl*] بجنب (*bejomb*)، زود باش ، بشتاب
move (2) *vt.* (۱) تكان دادن ، حركت دادن ، به جنبش درآوردن (۲) حركت دادن : بازی كردن (۳) حركت دادن : بردن (*bordan*)،

نهضت کردن (*nehzat-*) ـ (۱۱) کارکردن، کشتن، گردیدن (۱۲) پیشنهاد دادن (۱۳) بفروش‌رفتن، خریدار پیدا کردن

: (*1*) *His lips constantly move.* (*2*) *The ship moves fast.* (*3*) *to m. to a new house* (*4*) *The work moves slowly.* (*7*) *His bowels do not move.* (*8*) *He moved FOR a rehearing.*

درخواست (یا تقاضای) تجدید نظر کرد

I moved FOR a physician to be sent to him. پیشنهاد کردم که پزشکی برای او بفرستند

(*11*) *Some parts of the machine do not move.*

Move on ! یکجا نه‌ایستید، قدم‌بزنید

[سخنی‌است که بیشتر پاسبانان میگویند]

to m. about جای (*peyvasteh*) پیوسته خودرا تغییر دادن

to m. in بخانهٔ تازه اسباب‌کشی کردن

move ment (*moov-*) *n.* جنبش، تکان، حرکت ـ تغییر مکان (*taghyeeré-makan*) ـ گردش (*gardesh*)، کار (ماشین) ـ اقدام ـ نهضت، جنب و جوش (*jombo-joosh*) ـ [مو] (۱) وزن (*vazn*)، ضرب (*zarb*)، (۲) طرز پیشروی (*tarzé-peeshravee*)، (۳) بخش (*bakhsh*)

: *m. of a planet* گردش یا حرکت سیاره

reform m. جنبش یا نهضت برای اصلاحات

mover (*moo'-*) *n.* پیشنهاد دهنده، پیشنهاد کننده ـ تکان دهنده، محرك (*moharrek*) ـ متحرك

prime m. منبع اصلی نیروی جنبش ـ [مج] صاحب فکر تازهٔ سودمند

انتقال دادن (*entegh-al-*) ـ (٤) تکان دادن: متاثر ساختن (*mota-asser-*) ـ (٥) پیشنهاد کردن (*peeshnahad-*)، رأی دادن (*ra'y-*) ـ (٦) بکار انداختن (*bekar-andakhtan*) ـ (٧) وادار کردن، انگیختن (*angeekhtan*) ـ (٨) برافروختن

(*1*) *to move the table* (*2*) *to move a piece in chess* (*3*) *to move the furniture from a house* (*4*) *His sad story moved me.* (*5*) *I move we adjourn.* (*6*) *to move the bowels* (*7*) *It moved him to confess his sins.* (*8*) *to move anger in a person*

to move laughter IN بخنده انداختن

to move TO anger خشمگین کردن

to move TO pity برقت آوردن (*bereghghat-*)

to move heaven and earth آسمان وزمین را بهم دوختن

to move on از جای خود تکان دادن وادار بحرکت کردن

The spirit moves me to go. دلم راه میدهد که بروم

move (3) *vi.* (۱) تکان خوردن، حرکت کردن، جنبیدن (*jombeedan*) ـ (۲) حرکت کردن، رفتن (۳) اسباب‌کشی کردن (*asbab-keshee-rakht-*)، رخت بربستن (*barbastan*)، رفتن، نقل مکان کردن (*naghlé-makan-*) ـ (٤) پیش رفتن (٥) بازی کردن (٦) جای خودرا تغییر دادن، تغییر مکان دادن (*taghyeeré-*) ـ (٧) کارکردن، عمل کردن (*amal-*) ـ (٨) درخواست دادن (*darkhast-*)، درخواست کردن، تقاضا کردن (٩) اقدام کردن (١٠) جنبیدن

movies (*moo'viz*) *npl.* [*Sl.*] تصویرهای متحرّك ، شکل‌های سینما

mo'ving (1) *apa.* (۱) جنبنده (*jombandeh*) ، متحرّك (*motaharrek*)-

(۲) موثر (*mo_asser*) ، تکان دهنده

: (*1*) *a m. picture* (*2*) *a m. appeal*

mo'ving (2) *n.* اسباب کشی

mo'vingly *adv* بطور مؤثر

mow (1) (*mō*) *vt. & vi.* [*p.* mowed; *pp.* mown] (۱) چیدن

(۲) دروکردن (*derow_*) - (۳- با off یا down) دروکردن ، فروریختن (*foroo_*) - (٤- ف‌ل) علف چیدن (*alaf_*)

: *to m.* (*1*) *grass* (*2*) *a field* (*3*) *The machine_gun mowed them down.*

mow (2) (*mou*) *n.* & *vt.* (۱) تودهٔ علف خشك · انبار علف خشك (*ambaré_*) - (*alafé_khoshk*) (۲) توده‌کردن - انبارکردن

mow (3) (*mou*) *n.* & *vi.* [بازگشت شود به (3) mop]

mow'_burnt *a.* انبار سوز (شده) ، از گرما واداده

mo'wer *n.* علف‌چین آدم یا ماشین]

mo'wing-machine *n.* ماشین‌علف‌چینی ، علف چین

mown [*pp. of* mow (1)]

moxa (*mok'sa*) *n.* داغ فتیله‌ای

mo'ya *n.* گل آتش فشانی (*gelé_atesh-feshanee*)

Mozar'rab *n.* [« از مستعرب » عربی] عیسوی اسپانیولی که تابع پادشاهان عرب‌بود

Mr. [زیر mister آمده است]

Mrs. [زیر mistress آمده است]

MS. } MSS } [زیر manuscript نوشته شده است]

Mt. [زیر (1) mount نوشته شده است]

much (1) *a.* [*comp.* more; *sup.* most] زیاد (*ziad*) ، بسیار (*besyar*) ، خیلی (*khey'lee*)

: *m. rain* باران_زیاد ، باران بسیار

They make m. noise. زیاد شلوق می‌کنند ، خیلی صدا می کنند

M. sugar was left. قند زیادی باقی ماند

too m. (خیلی) زیاد ، بیش از اندازه

He was too m. *for me.* (۱) من حریف او نبودم (۲- در زناشویی) از سر من زیاد بود

how m. چقدر (*chegh'adr*)

[آگاهی - much و many هر دو در فارسی یکجور ترجمه میشوند اما much که بیشتر مقدار را میرساند در جلو اسمی بکار میرود که نمیتوان آنراجمع بست ولی many بیشتر شماره را میرساند و باید درجلو اسمی بکار برده شود که قابل جمع‌بستن است] :

: *much gold; many men*

much (2) *adv.* [„] بسیار ، زیاد ، خیلی - تقریباً (*taghreeban*)

: *m. worse* خیلی بدتر -

m. pleased بسیار خوشنود (یا ممنون)

I m. regret that بسیار افسوس میخورم که ، خیلی متاسفم که

He is apt to lie, m. more *to backbite.* او برای دروغ گفتن آماده است چه رسد به غیبت کردن

m. less [زیر less آمده است]

so m. چندان ، بقدری ، اینقدر ، آنقدر

He wept so much ***that he became blind.***

this much; that much این‌قدر ـ آنقدر

as m. as همانقدر ، بقدری که ، آنقدرکه ، چندان‌که ـ بقدر (***beghadré***)

: ***He ate*** as m. as ***he could.***

There is not as m. truth in your statement as there is in his. آنقدر حقیقت که در گفتهٔ او هست در گفتهٔ شما نیست

as m. as possible ' هرقدر ممکن‌است هرچه میتوان ، تابتوان ، هر چه بیشتر

One should try as m. as possible ***to avoid it.***

It is m. the same. تقریباً همان است ، تقریباً یکجور است

much (3) *n.* خیلی ' مقدار زیاد (***meghdaré***ـ)

: ***M. of it was good.*** مقدارزیادی از آن خوب‌بود ، خیلیش خوب بود [زع]

to make m. OF استفاده‌کردن از

He is not m. of a soldier.

اورا نمیتوان سرباز خواند

much'ness *n.* بسیاری ' زیادی

They are much of a m. [*Col*]

بسیار همانند هستند ، تقریباً یکی هستند

mu'cid [*R*] = musty, mouldy

mu'cilage (ـ*lij*) *n.* ' لعاب (***lo-ab***) ، لزوجت ، ازوجت‌گیاه (***lozoojaté-giah***) - چسب (***chasb***) ـ آب‌لیز

mucilaginous (-*laj'inus*) *a* لعاب‌دار ـ لعاب مانند ـ چسبناك ـ لیز ، لزج (***lazej***)

muck (1) *n.* کود ـ کود تازه ، سرگین (***sargin***) ـ چرك (***cherk***) ، کثافت [د.گ] گند و گه (***gando-goh***) ' چیز نفرت‌انگیز (***nefrat-angeez***ـ) ـ جیفه ، پول

muck (2) *vt.* کود دادن- چرك‌کردن ، کثیف‌کردن ' آلوده‌کردن [گاهی با up] ـ ازکثافت پاك‌کردن ـ [زع] سرهم بندی کردن (***saréham-bandee***ـ) ، سنبل کردن (***sambal***ـ)

to m. about *vi.* [*Sl*] ول گشتن (***vel-gashtan***) ، بیهوده وقت‌گذراندن

muck'er (1) *n.* [*R. or Obs*] کناس (***kannas***) ' کودکش (***kood-kesh***)ـ پول گرد کن (***-gerd-kon***) ، مال‌اندوز

muck'er (2) *n.* [*Sl*] افت (***oft***) ، پرت شدگی (***part-shodegee***)

to come a m. افتادن ' پرت‌شدن ـ [مج] به نتیجه‌نرسیدن ، هیچ شدن

to go a m. ON (*or* OVER) anything درکاری یاچیزی غوطه‌ورشدن

muck'er (3) *n.* [*U.S.; Sl*] آدم خشن و ناهنجار

muck'iness *n.* ناپاکی - [مج] پستی

muckle *n.* = mickle

muck'-rake *n.* کودکش

muck'worm *n.* ' کرم گه (***kermé-goh***) کرم‌پهن - [مج] آدم‌پست یا لئیم ' مال اندوز (***mal-andooz***)

muck'y *a.* [*comp.* -ier: *sup.* -iest] ناپاك ، چرك (***cherk***) ' کثیف - [مج] پست (***past***) ' لئیم

mu'coid *a.* مخاطی ' مخاط مانند

mucopu'rulent *a.* [طب] چرك‌ومخاطی (***cherko-mokhatee***) ، دارای جراحت‌ومخاط

mu'cor *n.* [کپك] جنس کپك (***jensé-kapak***) ' قارچ‌کپك (***gharché***ـ)

mucorrrhe'a (ـ*ree'a*) *n.* ریزش‌مخاط

muco'sa *n* شامهٔ مخاطی ، غشاءمخاطی
mucos'ity *n.* -(*mokhatiyyat*) مخاطیت
لیزی ، لزوجت - مادهٔ مخاطی ، بلغم
mu'cous *a.* -(*balghamee*) مخاطی ، بلغمی
لزج (*lazej*) ، لیز - مخاطدار
: *m. membrane* شامه‌مخاطی ، غشاء مخاطی
mu'cro *n.* [*pl.* -cro'nes (*-neez*)]
[که‌ش - جش] نوک تیز
mu'cronate (*-net*) *a.* نوک تیز
mu'culent *a.* ، (*chasbnak*) چسبناك
لیز ، لعابی (*lo-abce*)
mu'cus *n.* مخاط (*mokhat*) ، بلغم
(*balgham*) - ماده مخاطی - لعاب یا لزوجت
گیاهی - آب لیز
: *m. of the nose* مخاط بینی ،
آب بینی ، مُف
mud (1) *n.* گل (*gel*)
: *black mud* لجن (*lajan*)
m. house کلبهٔ گلی
to fling (*or* throw) mud
بوق رسوایی زدن
m. bath گل مالی تن برای درمان ،
گل درمان (*gel-darman*)
m. gun ، (*gel-part-kon*) گل پرت کن
گل زن (*-zan*) ، گل‌فشان
m. sill ، تله بندی (*tah-bandee*) ، کلاف ،
پایه ، تیر پی (*teré-pey*) - [مل] آستانه‌ای
که در گل فرو می‌کنند
m. volcano کوه گل فشان
mud (2) *vt.* & *vi.* [*p.* & *pp.*
mudded] (۱) گل آلود کردن ،
تیره کردن (۲) گل مال کردن ، گل زدن (به)
(۳) در گل فرو بردن (٤) ، گل گرفتن [مشتر
با off] - (٥-ف ل) در گل خوابیدن
(4) *to mud off an oil well*

(5) *I watched the eels mud.*
mud'dily *adv.* بطور گل آلود -
بطور تیره - از روی گیجی
mud'diness *n.* گل آلودگی - تیرگی - گیجی
mud'dle (1) *n.* درهم برهمی
(*darham-barhamee*) - سرهم بندی
(*saréham-bandee*) - گیجی - تیرگی
to make a m. of سرهم‌بندی کردن
mud'dle (2) *vt.* & *vi.* (۱) گیج کردن ،
خرف کردن (*kharef-*) - (۲) سرهم‌بندی
کردن ، خراب کردن (۳) درهم برهم کردن
[با up یا together] - (٤-ف ل) گیج شدن ،
درحال گیجی یا دست پاچگی کار کردن
: *(1) to m. any one with drink*
(2) *to m an affair*
to m. on باتسلیم به پیشامد زندگی کردن
He muddled through بدون هیچ
زرنگی یامهارت بمقصود خود رسید
mud'dle-headed *a.* کودن (*kowdan*)
mud'dy (1) *a.* [*comp* -dier:
sup. -diest] گلی ، گل آلود ،
پر از گل - تیره ، کرنگ (*kamrang*) -
گیج - درهم‌برهم - کلفت (*koloft*)
The streets are very m.
خیابانها پر از گل است
mud'dy (2) *vt.* [*p.* & *pp.*
-died] گل‌آلود کردن - تیره کردن
mud guard *n.* گلگیر (*gelgeer*)
mud'lark *n.* بچهٔ کوچه گرد
(*bachcheyé-koochégard*) ، اهل کوچه
(*ahlé-*) ، کسیکه خودرا باخاك وگل می‌آلاید
muez'zin *n.* [*Ar.*] مؤذن (*mo azzen*)
muff (1) *n.* ، (*khazé-dast*) خز دست
دست‌پوش ، دست گرم کن (*dast-garm-kon*)
muff (2) *n.* & *vt.* (۱) آدم کودن یا

خام‌دست - بیدست وپایی (درگرفتن توپ) - (۲) نگرفتن (*nagereftan*) ، از دست رها کردن - بطور ناقص(*naghes*) انجام دادن ، سرهم بندی کردن ، خراب کردن

to m. a ball) از بی‌دست و پایی
to m. a catch) توپ را نگرفتن

muf'fin *n.* کاجی که‌داغ‌داغ با کره‌میخورند

muffineer' *n.* نمک‌پاش یا شکر پاش (برای پاشیدن نمک یا شکر در روی ـ mufim) ، نمک‌پاش (*namak_*)

muf'fish *a.* خام‌دست ، (*kowdan*) کودن (*beedasto_pa*) ، بیدست‌وپا (*-dast*)

muf'fle (1) *n.* [در گاو وغیره] پوز ، پوزه

muf'fle (2) *n.* = mitten ـ (۱) (۲) دستکش چرمی برای دیوانگانی که جامهٔ خودرا پاره می‌کنند (۳) ظرفی که چیزی‌را برای گرم کردن در آن ریخته توی کوره می‌گذارند تا آن چیز با شعله آتش تماس‌مستقیم پیدا نکند (٤) کوردهٔ چینی پزی

muf'fle (3) *vt.* (۱) پیچیدن (*peecheedan*) ـ (۲) دم‌دهان (کسیرا) گرفتن (۳) چشم‌بستن (*cheshm_bastan*) ـ (٤) کم صدا کردن ، کر کردن (با پارچه پیچی) ـ (٥) فرونشاندن

: (*1*) *to m. oneself in cold weather* (2) *They muffled the speaker.* (4) *to m. a bell*

muf'fled *opa.* پیچیده ـ کر شده ـ

[*a m. boxer*] دستکش پوش

muf'fler *n.* شال گردن (*sha_lé-gardan*) ـ دستکش کلفت (*dastkeshé-koloft*) ـ دستکش مشت بازی (*-mosht-bazee*) ـ صدا کر کن [دربیانو] ، کرکنک (*kar_konak*) ، نمد (*namad*)

muf'ti *n.* [*Ar.*] مفتی - پیشوای دینی

[بویژه درترکیه] ـ جامه معمولی برتن کسی که حق دارد جامهٔ رسمی یك‌شکل بپوشد

mug (1) *n.* آبخوری (*abkhoree*) ـ نوشابه‌ای که تن را خنك سازد

mug (2) *n.* [*Sl.*] سر - رو ، صورت - آدم‌کودن (*kowdan*) یاساده‌لوح

mug (3) *v.* [*Sl.*; *p.* & *pp.* mugged] —

to m. (*vt.*) up بزور در مغز خود فرو کردن

to m. (*vi.*) AT سخت تحصیل کردن

mug'ger *n.* [ج‌ش] مگرمچ هندی (*magarmaj_hendee*)

mug'giness *n.* گرفتگی ، خفگی ، گرمی

mug'gins *n.* یکجور بازی دومینو (domino) ـ یکجور گنجفه بازی بچگانه ـ آدم ساده لوح (*adamé_sadé_lowh*)

mug'gy *a.* [*comp.* -gier; *sup.* -giest] ، (*garmo_khafeh*) گرم و خفه مرطوب (*martoob*) • گرفته (*gerefteh*)

: *It was a m. weather.*

mug'wort (*-wurt*) *n.* [کش]برنجاسف (*baranjasaf*)

mug'wump *n.* [*U.S*] کسیکه از سیاست وحزب بازی‌دوری می‌کند ـ کله‌گنده، رئیس (*ra_ees*)

mulat'to (1) *n.* [*pl.* -toes (*toze*)] زادهٔ اروپایی و زنگی ، دورگ (*dorag*)

mulat'to (2) *a.* سبزه (*sabzeh*) ، گندم‌گون (*gandom_*)

mul'berry *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] توت

: *white m.* توت (سفید) ، توت معمولی

black m. شاه‌توت، سیاه‌توت ، توت‌سیاه

mul'berry-tree *n.* درخت توت

mulch *n* & *vt.* (۱)برگ(*barg*)وکاه‌تر

mul'let *n.* شاه‌ماهی، ماهی سفید
red m. (*shah-mahee*) شاه ماهی
mulligataw'ny (soup) *n.* آش فلفل دار هندی
mul'ligrubs *n.* (*deldard*) دلدرد، (*ghoolenj*) قولنج - (*afsordegee*) افسردگی - (*akhm*) اخم
mul'lion (*-liun*) *n.* جرز (*jerz*) یا آلت عمودی در میان قسمت‌های پنجره
multan'gular *a.* (*besyar-*) بسیارگوشه
multe'rity = manifoldness
multicol oured *a.* رنگارنگ (*rangarang*)، دارای چندین رنگ
multiden'tate *a.* بسیار دندان
multifa'rious *a.* گوناگون
multifa'riousness *n.* گوناگونی
mul'tifid *a* شکاف شکاف، دارای چند شکاف
multiflo'rous *a.* [کش] دارای بیش از سه گل، پرگل (*por-gol*)
mul'tifold *a.* = manifold *a.*
multifo'liate *a.* دارای چندین برگچه
mul'tiform *a.* بسیار شکل (*besyar-shakl*)
mul'tigraph *n.* ماشینی که هم حروف‌چینی و هم چاپ میکند
multilat'eral *a.* [هن] چند بر (*chand-bar*)، چند پهلو (*-pahloo*)، کثیر الاضلاع (*kaseerol-azla'*)
multilin'eal *a.* دارای چندین خط
multil'oquent (*-kwent*) *a.*
multil'oquous (*-kwus*) *a.*
پرگو، پرحرف (*por-harf*)
multimillionaire' (*-nêr'*) *n.* صاحب چند ملیون پول

برای پوشاندن ریشه درختان تازه نشانده (۲) پوشاندن
mulct (1) *n.* جریمه (*jareemeh*)
mulct (2) *vt.* (۱) جریمه کردن (۲) محروم‌کردن (*mahroom-*).
: (*1*) *They mulcted him* (*in*) *Rials 50.* اورا ۵۰ ریال جریمه کردند
(*2*) *to m. a person OF any thing*
mule (1) (*miool*) *n.* استر (*astar*)، قاطر (*ghater*) - قاطریوزکی [= hinny] - گیاه یاجانور دو رگه - [مج] آدم خیره‌سر یا لجوج، آدم کله‌شق - یکجور ماشین نخ‌ریسی - یکجور کفش سربیابی
mule (2) = mewl
mule'-driver, muleteer' (*mioo-*) *n.* استربان، قاطرچی [ترکی]
mu'lish *a.* *kheere-*) چموش، خیره سر (*sar*)، لجوج، کله‌شق (*kallé-shagh*)
mu'lishness *n* چموشی، سرکشی، خیره‌سری، لجاجت، کله‌شقی
mull (1) *n.* ململ نازك (*malmalé-nazok*)
mull (2) *n.* = muddle (1)
to m. a mull of, mull (3) *vt.* خراب کردن، سرهم بندی کردن
mull (4) *vt.* داغ کردن و آمیختن با ادویه وقند [*to m. wine*]
mul'lah [*Ar.*] *n.* ملا (*molla*)
mul'lein (*-lin*), mul'len *n.* [کش] بوصیر، بنگ سفید (*bangé-sefeed*)
yellow m. دم گاو (*domé-gav*)
mul'ler *n.* رنگ‌ساب (*rang-*)، داروساز سنگی که برای ساییدن دارو یا رنگ بکار میبرند. مشته (*moshteh*)

کمك کننده به افزایش یا ضرب ، افزاینده
multiplicity (*-lis'-*) *n.* بسیاری ، تعدد (*ta-addod*) ' مضاعف بودن - چندلایی ' چندتایی - گوناگونی - عدهٔ بسیار (*-eddeyé*) (*besyar*) ، چندین [یا of] ، شمارهٔ زیاد ، عدهٔ زیاد
: *m. of creeds* بسیاری کیش‌ها ' تعددعقاید
a m. of words سخنان بسیار
mul'tiplier (*-l i -*) *n.* [ر] بس‌شمر (*bas shomar*) ، مضروب‌فیه (*-mazroobon*) - افزاینده - [مم] (۱) قلب زن (*ghalbzan*) ، (۲) کیمیاگر - [ف] آلت افزایش ، وسیلهٔ افزایش
mul'tiply (1) *vt.* [-lied; -lying] (۱) افزودن (*afzoodan*) ، بسیارکردن ، زیادکردن (۲) ضرب‌کردن ، زدن (۳) بارور کردن (*-barvar-*) ، تکثیرکردن (٤) باقلمه‌زنی (*-ghalamé-zadan*) زیاد کردن ، قلمه‌زدن (۵-مم) با کیمیا افزودن (٦-مم) بزرگ کردن ، درشت کردن (*-dorosht*)
: *to m. (1) friends, words, etc. (3) animals (4) plants (5) gold (6) a sound*
(2) *to m. 6 BY 2.* ٦ را در ۲ (یا با ۲) ضرب کردن
5 multiplied BY 3 equals 15. ۵ ضرب در ۳ برابر است با ۱۵
mul'tiply (2) *vi* [„] افزودن ، افزوده شدن ، بسیار شدن - بارورشدن ' زاد و ولد کردن (*-zado-valad-*)
: *They muliplied by generation.* با زاد و ولد زیاد شدند
multis'onant } *a.* پرصدا (*-por-seda*) '
multis'onous } بسیار صدا

multino'mial = polynomial
multinom'inal *a.* پر نام (*-por-*) ، پر اسم (*-por-esm*) ، کثیر الاسماء (*kaseerol-asma'*)
multip'ara *n.* [*pl.* -ræ (*ree*)] زن چند شکم زاییده - زنی‌که‌شیر بشیر می‌زاید
multip'arous *a.* چند شکم زاییده (*chand-shekam-zayeedeh*) - چندقولوزا
multipar'tite *a.* چندجزئی (*-joz-ee*) ' چند بخشی (*-bakhshee*) ، دارای چند قسمت
mul'tiped *a.* (*porpa*) بسیار پا ، پر پا
mul'tiphase (*-faze*) *a.* دارای چند نمود
mul'tiple (1) *n.* [ر] مضرب (*mazrab*)
: *21 is a m. of 3.*
mul'tiple (2) *a.* (۱) چندین ، متعدد (*mota-added*) ، چندتایی (۲) چندبرابر ' مضاعف (۳) مرکب (*morakkab*) - (٤) چندلا (۵) دارای چندین شعبه (٦) گوناگون
: (3) *a m. fruit* (5) *a m. shop*
mul'tiplex *a.* چندتایی ، متعدد - مرکب
m. telegraphy دستگاه تلگرافی که دریك زمان با یك سیم چند مخابره میکند
mul'tipliable (*-l i eb'l*) } *a.*
mul'tiplicable (*-keb'l*) }
ضرب کردنی ، زدنی - افزودنی
multiplicand (*mul'- or -kand'*) *n.* [ر] بس شمرده (*bas-shomordeh*) ، مضروب (*mazroob*)
mul'tiplicate (*-kel*) = multifold
multiplica'tion *n.* [ر] بس‌شماری ، ضرب (*zarb*) - افزایش (*afza yesh*) ، تکثیر (*takseer*) - [مم] کیمیاگری (*keemiagaree*)
: *m. table* جدول‌بس‌شماری ، جدول‌ضرب
mul'tiplicative (*-ketiv*) *a.*

mul'titude *n.* (۱) گروه ، گروه بسیار (*goroohé-besyar*)، جمعیت (*jam-iyyat*)- (۲) بسیاری ، کثرت

: (*1*) *a m. of men and women* the m. (*toodeyé-mardom*) تودهٔ مردم

multitu'dinism *n.* رعایت حال توده

multitu'dinist *n.* کسیکه تودهٔ مردم را بیشتر از افراد رعایت می‌کند

multitu'dinous *a.* (۱) بسیار ، زیاد ، کثیر (۲) دسته جمعی (*dasté-jam-ee*) ، گروهی (۳) پر (*por*) - (٤) عام ، عمومی ، همگانی

: (*1*) *the m. pagans* (*2*) *a m. moan, roar, etc.* (*3*) *m. WITH thieves* (*4*) *m. slaughter* (از)

multitu'dinously *adv.* با گروه بسیار

multiv'alent *a.* [ش] دارای چندین‌قدر

mul'tivalve *a. & n.* (۱) چندین دریچه‌ای ، چند لختی (۲) صدف چند لختی (*sadafé-chand-lakhtee*)

multivin'cular *a.* [ج‌ش] بسیار پیوند (*besyar-peyvand*) ، چندین پیوندی

multiv'ocal *a.* دارای چندین معنی ، پر معنی (*por-ma'na*) ، ایهام‌دار ، چندپهلو (*chand-pahloo*)

multoc'ular *a.* بسیارچشم (*-cheshm*)

mul'tum-in-par'vo a. [*L*] مختصر و مفید (*mokhtasar'o-mofeed'*) ، کوتاه و سودمند (*kootaho-soodmand*)

multun'gulate *a. & n.* (جانوری) که بیش از دو سُم دارد

mul'ture *n.* [در آسیاب] مزد جنسی (*mozdé-jensee*)

mum (1) *int., a., & n.* (۱) خاموش! بی‌صدا ! ساکت ! هس (*hos*) - (۲) خاموش ، ساکت (۳) خاموشی

: (*2*) *"The citizens are mum".* ابن‌سخن فاش کردنی نیست ، این حرف را باید پنهان داشت Mum's the word.

mum (2) *vi.* [*p. & pp.* mummed] لال‌بازی درآوردن ، بانقاب تقلید درآوردن [بویژه هنگام عید میلاد مسیح]

mum (3) *n.* یکجور آبجو آلمانی

mum'ble (1) *vi., vt., & n.* (۱) زیرلب سخن گفتن ، من‌من کردن (*menmen-*) ، ناشمرده سخن گفتن (*nashomordeh-sokhan-goftan*) ، جویده سخن گفتن (۲) زیرلب گفتن - آهسته جویدن (۳) من‌من ، سخن جویده

mum'chance (1) *a.* [*Arch*] خاموش

mum'chance (2) *n.* بازیگر خاموش ، لال بازی کن - نعش (*na'sh*) - آدم‌بی‌زبان و کودن

mum'mer *n.* بازیگر نقاب پوش و لال‌بازی کن - بازیگر [درمقام تحقیر]

mum'mery *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] (لال) بازی بانقاب ، لودگی (*lowdegee*) - آداب دینی خنده‌آور که نشانهٔ دو رویی یا زهد خشك باشد

mummifica'tion *n.* مومیاسازی ، مرده خشکانی (*mordé-khoshkanee*) ، حنوط کاری (*honoot-karee*)

mum'miform *a.* مومیا مانند ، مومیاوار

mum'mified *ppa.* (۱) مومیایی(شده)- (۲-طب) خشکیده (*khoshkeedeh*)

: (*1*) *m. Pharaohs* (*2*) *a m. tissue*

mum'mify *vt.* [-fied; -fying] مومیا(یی) کردن ، حنوط کردن و خشکاندن

mum'ming *n.* نقاب‌پوشی و لال‌بازی

to go a m. در دستهٔ نقاب پوشان

و لال‌بازان شرکت کردن

mum'my *n.* [*pl.* -mies (*miz*)] مومیا (*moomia*)، لاشهٔ مومیایی شده، مردهٔ حنوط‌زده و خشکانده - جانور یا انسانی که در آفتاب یا هوا بخشکانند - مومیایی، یکجور داروی قیری

to beat to a m. له کردن (*leh-*)

mump (1) *vi.* & *vt.* (۱) خاموش و عبوس نشستن، ترشرو بودن (*torshroo-*) - [مم] من‌من کردن - حالت سنگینی و وقار بخود دادن (۲-مم) مانند شخص بی دندان جویدن

mump (2) *vi.* & *vt.* (۱) گدایی کردن، [مم] انگل دیگران شدن (۲) با گدایی بدست‌آوردن - ازراه‌گدایی (خانه‌ای‌را) دیدن - [مم] گول زدن، فریب دادن

mum'per *n.* گدا - گدای دغل باز

mum'pish *a.* ترشرو، عبوس - موقر نما (*movaghghar-noma*)

mumps *npl.* (۱-طب) آماس غدهٔ بناگوش، بن‌گوشی (*boné-gooshee*) - (۲) اخم (*akhm*)، ترشرویی، مالیخولیا، پکری (*pakaree*)

mump'simus *n.* آیین دیرینهٔ بی‌معنی که ازروی تعصب بدان بچسبند - نادان متعصب که آیین‌دیرینه‌ای‌را ازدست ندهد

munch *vt.* & *vi.* (۱) مانند گاو جویدن (۲) آرواره را چون پیران‌جنباندن

mun'dane *a.* این‌جهانی (*in-jahanee*)، دنیوی - وابسته به‌گیتی، عالمی : **m. affairs** کارهای این جهان، امور دنیوی (*omooré-donyavee*)

m. era تاریخی که مبدأ آن آفرینش جهان باشد

mun'danely *adv.* بطور دنیوی

mundun'gus *n.* توتون بدبو

municipal (*mioonis'-*) *a.* وابسته بشهرداری، شهری، بلدی - کشوری (*keshvaree*) - درونی، داخلی [*m. law*] : **m. council** انجمن شهرداری

munic'ipalist *n.* طرفدار نظارت یا اقدامات شهرداری - متخصص در امور شهرداری

municipal'ity *n.* [*pl.* -ties (*tiz*)] شهرداری (*shahr-*) - شهر یا بخشی که دارای شهرداری است

munic'ipalize *vt.* بدست شهرداری دادن - در اختیار شهرداری گذاشتن - دارای بنگاه‌های شهری کردن

munic'ipally *adv.* ازلحاظ شهرداری - بوسیلهٔ شهرداری، از راه شهرداری

municip'ium *n.* [*pl.* -ia] [در تاریخ روم] شهری که اهالی آن از حقوق شهرنشینان روی بهره‌مند میشدند

munif'icence *n.* بخشش، بخشندگی (*bakhshandegee*)، دهش (*dehesh*)، کرم (*karam*)، کرامت، بذل (*bazl*)، سخاوت (*sakhavat*)

munif'icent *a.* (۱) بخشنده، کریم، سخی (۲) بخشش‌آمیز، سخاوت‌آمیز، کریمانه : **(1) a m. prince (2) m. actions**

munif'icently *adv.* از روی بخشندگی، کریمانه، سخاوتمندانه

mu'niment *n.* سند (*sanad*)، مدرك (*madrak*)، دستاویز (*dastaveez*)، [در جمع] اسناد (*asnad*)، مدارك (*madarek*) - [مم] وسیلهٔ دفاع

munition (1) *n.* = **munitions**

munition (2) (*mioonish'un*) *vt.* دارای مهمات کردن

muni'tions *npl.* 'مهمات (*mohemmat*) تدارُکات

: *munitions of war* مهمات جنگی

munitioneer' *n.* کارگر زرّادخانه

munjeet' *n.* روناسِ هندی

mun'nion = mullion

mun'tin(g) *n.* آلت (عمودی) پنجره

munt'jak *n.* یکجور گوزن کوچك آسیایی

muræ'na (*-ree'-*) *n.* = moray

mu'rage *n.* مالیاتی که بابت دیوارکشی شهری یا تعمیر دیوار آن بگیرند

mu'ral (1) *a.* (۱) دیواری

(۲) دیوارنما (*deevar-noma*)

: (*1*) *a m. painting* (*2*) *a m. precipice*

m. crown [در تاریخ روم] تاجی که به نخستین بالا رونده از دیوار شهر دشمن داده میشد

mu'ral (2) *n.* [*U S*] نقاشی دیواری

mur'der (1) *n.* آدم کشی ناحق (*adam-koshié-nahagh*)، قتل (*ghatl*)، خونریزی (*khoonreezee*)

: *to commit m.* قتل کردن، خون ناحق ریختن

The m. is out. پرده از روی کار برداشته شد

M.! ای‌داد! امان!

to cry blue m. فریادکردن، داد زدن

M. will out. خون ناحق پنهان نمی ماند

mur'der (*2*) *vt.* & *vi.* (۱) کشتن (*koshtan*)، بناحق کشتن، بقتل رساندن (۲) ضایع کردن، خراب کردن (۳) بیهوده گذراندن، برباد دادن (٤-ف‌ل-م‌ك) خون ناحق ریختن، قتل کردن

: *to m.* (*1*) *a person* (*3*) *time*

mur'derer *n.* [*fem.* -ess] آدم‌کش، قاتل، خونی

mur'derous *a.* (۱) آدم‌کش، قاتل (۲) قتل‌آمیز، جنایت آمیز (*janayat-*) - (۳-م‌م) خونی

: (*1,3*) *m. villains* (*2*) *a m. act*

mur'derously *adv.* با قصد آدم‌کشی (*ba-ghasdé-adam-koshee*)، قاتلانه

mure (1) *vt.* - immure = (۱) (۲ - با up) بستن (*bastan*)، گرفتن (*gereftan*)، مسدودکردن (*masdood-*)، بالا آوردن

: (*2*) *to mure up a gate*

mure (2) *n.* [*Obs*] دیوار

mu'rex *n.* [*L. pl.* -rices (*-seez*)] [ج‌ش] صدف ارغوان (*sadafé-arghavan*)، صدف فرفری (*-ferferee*)

mu'riate = chloride

muriat'ic = hydrochloric

m. acid جوهرنمك (*jowharé-namak*)

nitro-m. acid تیزاب شوره و نمك، تیزاب طلایی

Mu'ridae (*-dee*) *npl.* [ج‌ش] تیرهٔ موش، موشان

mu'rine (*-rin or -rine*) *a.* & *n.* (۱) موشی، از تیرهٔ موش (۲) جانوری از تیرهٔ موش

murk *a.* [*Arch.; Poet.*] (۱) تاریك

misty = (۲)

mur'kily *adv.* بطور تاریك یا تیره

mur'kiness *n.* تاریکی، تیرگی (*teeregee*) - غلیظی، غلظت (*ghelzat*) - افسردگی (*afsordegee*)

mur'ky *a.* [*comp.* -kier; *sup.* -kiest] تاریك - [*a m. place*]

غلیظ [*m. darkness*]- افسرده

mur'mur (1) *n.* غرغر (*ghorghor*)، لند لند (*lond_*) - مور مور ' شر شر (*shersher*) - زمزمه (*zamzameh*) - سخن نرم (*sokhané_narm*)

mur'mur (2) *vi.* & *vt.* (۱) غرغرکردن ، لندلندکردن (۲) شرشر کردن ' مور مور کردن (۳-ف-م) با لندلند گفتن (*_goftan*)

: (*1*) *The old woman always murmured.* (2) *Do you hear the stream m.?*

mur'muringly *adv.* غرغر کنان ، ناله کنان

mur'murous *a.* غرغرو ، لندلندکننده- شرشرکننده - غرغرآمیز

mur'murously *adv.* باغرغر ، بناله

mur'phy [*Sl.*] = potato

mur'rain (*_rin*) *n.* سرگی گاو (*margié_gav*) ، وبای گله (*vaba yé_*) (*galleh*

mur'rey (*_ri*) *a.* & *n.* [*Arch*] شاه توتی ، قرمز ارغوانی (*ghermezé_*) (*arghavanee*

Musa'ceæ (*_za'si_ee*) *npl.* [کش] تیرهٔ موز (*teereyé_mowz*)

musa'ceous *a* موزی

Mus'ca *n.* (*jensé_magas*) جنس مگس

mus'cadine (*-din*) *n.* (۱) انگورمشك (۲) بادهٔ آن - (*angooré_moshk*) *mus'ca volian'tes* (*mus'____teez*)] [طب] مگسك (*magasak*)

Mus'cat *n.* [جغ] مسقط (*masghat*)

mus'cat *n.* انگور مشك - بادهٔ انگور مشك - یکجور گلابی

muscatel' *or* -del' *n.* (بادهٔ) انگور مشك - کشمش انگور مشك (*keshmeshé_angooré_moshk*)

Mus'ci (*mus'ī*) *npl* [کش] خزگان (*khazegan*)

mus'cide *n.* مگس‌کش (*magas_kosh*)

mus'cid (*mus'id*) *a.* از تیرهٔ مگس

Mus'cidæ (*mus'idee*) *npl.* [ج‌ش] تیرهٔ مگس (*teereyé_magas*)

mus'cle (*mus''l*) *n.* ماهیچه ، عضله (*azoleh*)

not to move a m. هیچ‌تکان نخوردن

to m. (*vi.*) through a crowd [*Col.*; *U.S.*] راه خودرا بزور از میان گروهی باز کردن

mus'cled *a.* ماهیچه‌دار ' عضلانی

mus'cling *n.* نمایش ماهیچه‌ها [در پیکرنگاری و مجسمه‌سازی]

mus'coid *a.* & *n.* (۱) خزه مانند (۲) شبه خزه (*sheb-hé_khazeh*)

muscol'ogist *n.* خزه شناس

muscol'ogy *n.* خزه شناسی

muscovado (*_vah'_*) *n.* شکر خام (*shekkaré_kham*) ، قند تصفیه نشده (*ghandé_tasfiyeh_nashodeh*)

Mus'covite *a.* & *n.* روسی - مسکوبی

mus'covite = mica

Mus'covy *n.* (نام پیشین) روسیه

M. glass = muscovite = mica

mus'cular *a.* ماهیچه‌ای ، عضله‌ای ، عضلانی (*azolanee*) - گوشتی (*gooshtee*)- دارای ماهیچه‌های قوی ، نیرومند (*_neeroo_mand*)

: *m. strength* نیروی‌ماهیچه ، زور بازو

m. stomach = gizzard

[ج] نوکیسه (*now-keeseh*)، تازه به دولت (*dowlat*) رسیده

mush'room (2) *a.* زود رو، تند رو (*tond-roo*)، مانندکدو در زود روییدن - سماروغی، قارچی

m. city : شهری که زود ترقی می‌کند

m growth زود رویی، رویش تند، رشد سریع (*roshdé-saree*) - چیزی که زود رشد می‌کند، کدو [در معنی مجازی]

mush'room (3) *vi.* (۱) سماروغ چیدن، قارچ جمع کردن (*gharch-jam'-*) - (۲) پهن شدن (*pahn-*)

: (2) Bullets m. on striking objects.

mush'y *a.* [*comp* -ier; *sup* -iest] نرم‌نرم ولول (*narmo-lool*) - سست

mu'sic (*mioo'zik*) *n.* موسیقی، موسیقی، موزیك، فن نغمه پردازی (*fanné-naghmé-pardazee*)، علم نغمه پردازی - آهنگ (*ahang*)، نغمه - تیکهٔ موسیقی - زمزمه (*zamzameh*)، شرشر (*shersher*)

: to set a poem TO m. آهنگ برای شعری ساختن

to face the m. دلیرانه باچیزی روبرو شدن

m. of the spheres آهنگ جنبش سیارات، آهنگ حرکات افلاك

mu'sical *a.* موسیقی - نغمه‌ای - سازی - خوش‌آهنگ (*khosh-ahang*)، شیرین - دارای ذوق یا گوش موسیقی

m. instrument : ساز، آلت موسیقی

m. box جعبهٔ ساز (کوك کردنی)

musicale' (*-kahl'*) *n.* [*U.S.*] مجلس ساز و آواز (*majlesé-*)

musical'ity *n.* برابری با (آهنگ) موسیقی، خوش‌آهنگی - (دارا بودن) ذوق موسیقی

muscular'ity *n.* عضله‌داری - پرگوشتی

mus'cularly *adv.* بانیروی ماهیچه

muscula'tion } *n.* بخش یا ترتیب ماهیچه‌ها
muscula'ture } در بدن

Muse (*miooz*) *n.* [در اساطیر] الههٔ شعر وهنرهای زیبا [ازاین الهه‌ها نه تن بودند] - [با m] ذوق (*zowgh*)، قریحهٔ شاعری - [در شعر] شاعر

muse (1) (,,) *vi.* (۱) اندیشه کردن (*andeeshé-*)، تفکر کردن (*tafakkor-*) - (۲) چشم دوختن (*cheshm-dookhtan*)، خیره نگریستن (*kheereh-negareestan*)

: (1) to m. ON (or UPON) (در) *anything (2) He mused ON the scene.*

muse (2) *n.* [*Arch*] پریشانی حواس، ربودگی حواس - خیال واهی (*khialé-vahee*)

muse'ful *a.* فکور - متفکر (*motafakker*)

muse'less *a.* بی‌ذوق، بی قریحه

musette' (*mioozet'*) *n.* نی انبان (*neyambán*) - آهنگی که برای نی انبان درست می‌کنند - یکجور رقص روستایی

muse'um (*miooze'um*) *n.* موزه [از musée فرانسه]، شگفت خانه (*shegeft-*)، نادره خانه، عجایب خانه

mush (1) *n.* (۱ - درامریکا) حریرهٔ آرد ذرت (*hareereyé-ardé-zorrat*) - (۲) خمیر نرم (*khameeré-narm*)

mush (2) [*Sl.*] (۱) چتر (*chatr*) - (۲) صاحب درشکه کرایه‌ای

mush'iness *n.* نرمی، شلی (*sholee*) سستی (*sostee*)

mush'room (1) *n.* قارچ [ترکی]، سماروغ، زماروغ، خایه‌دیس - [دك] یکجور کلاه حصیری زنانه که مانند است بسماروغ -

Mus'lim *or* -lem = Moslem

mus'lin (*muz'-*) *n.* یکجور پارچهٔ پشت‌نما که ازآن جامه‌های زنانه و پرده درست می‌کنند، چیت موصلی ، مشمش

white book m. (*meshmesh*) مشمش

mull m. (*malmal*) ململ

a bit of m. [*Col*] دختر ، زن جوان

muslinet' *n.* مشمش کلفت

mus'mon = moufflon

mus'quash = musk-rat

mus'roi (*muz'role*) [*Obs*] = nose-band

mus'sal *n* [از « مشعل عربی] [در هند] مشعل (*mash-al*)

mus'sel *n.* یکجور صدف دوکپه

mus'sitate [*Obs*] = mutter *vi.*

Mus'sulman *n.* & *a.* [*Ar.*] مسلمان (*mosalman*)

must (1) *v. aux.* باید - بایست (*bayast*)

: *You m. go.* شما باید بروید

[آگاهی ۱- اگر مقصود از « بایدبروید » اینست که « ناگزیر ازرفتن هستید » برای منفی آن بایدگفت You need not go یعنی لازم نیست بروید.]

He m. have gone. باید رفته باشد

One m. go باید رفت

[ترجمهٔ il faut aller در فرانسه]

You m. know باید بدانید ، بشما میگویم

You m. know this. شما باید این مطلب را بدانید [یعنی حتماً میدانید]

You m. have known this. حتماً این مطلب را شما میدانستید (*hatman*)

We m. see what can be done. به‌بینیم چه‌میتوان کرد ، باید دید چه میشودکرد

You must have found it if you

mu'sically *adv.* مطابق اصول موسیقی - بطور خوش آهنگ

mu'sicalness = musicality

mu'sic-hall *n.* اطاق ساز و رقص (*otaghé-sazo-raghs*)

musician (*mioozish'an*) *n.* موسیقی دان ، نغمه‌پرداز - ساززن ، نوازنده ، خنیاگر (*khonya-*) ، رامشگر (*ramesh-*)

mu'sic-stool *n.* کرسی پیانو زنان

mu'sing *apa.* = meditative

mu'singly *adv.* درحال اندیشه ، متفکرانه

musk *n.* مشك (*moshk*) ، غالیه (*ghaliyeh*) - بوی مشك

bag of m. نافهٔ مشك

musk'-cat *n.* گربهٔ زباد (*gorbeyé-zobad*) - [مج] مردخودساز (*mardé-khodsaz*)

musk'-deer *n.* آهوی ختا ، آهوی ختن (*ahooyé-khotan*) ، آهوی تتار ، آهوی مشك

mus'ket *n.* تفنگ (فتیله‌ای قدیم)

musketeer' *n.* تفنگدار (*tofangdar*)

mus'ketry *n.* تفنگ اندازی ، تیر اندازی (*teer-andazee*) - تفنگ (بطور کلی) ، تفنگ‌ها

mus'kiness *n.* مشکبوی - مشك‌فامی

musk'-melon *n.* یکجور میوهٔ بسیار خوشبو مانندطالبی - خربوزهٔ کوتور

musk'-ox *n.* یکجور گاو عنبر در دریاهای شمالی امریکا

musk'-rat *n.* موش‌آبی امریکای شمالی ، کرموش - خز این موش

musk'-rose *n.* گل مشکبجه

musk'-root *n.* ریشهٔ مشك - گیاه مشکین

musk'-willow *n.* (*-moshk*) بید مشك

mus'ky *a.* - (*moshkboo*) مشکبو مشك فام

mus'teline (*-lin or -line*) *a.* وابسته به تیرهٔ راسو ، مانند راسویان - گندم‌گون (*gandom-*)

mus'ter (1) *vt.* & *vi.* (۱) فراخواندن (*farakhandan*) ، احضارکردن (*-ehzar-*) - (۲) جمع‌آوری کردن (*jam'-avaree-*) ، فراهم آوردن ، بازدید کردن (*-bazdeed*) - (۳-ف‌ل) فراهم آمدن ، جمع شدن

: (*1,2*) *to m. troops*

M. up your courage. جرأت بخود بدهید

mus'ter (2) *n.* جمع‌آوری ، فراخوانی ، بازدید - فراهم‌آیی ، اجتماع (*ejtema'*)

to pass m. (*pazeerofteh-*) پذیرفته‌شدن

[در بازدید ارتش و مانند آن]

mus'ter-book *n.* دفترثبت نیروی نظامی

mus'ter-roll *n.* دفتر بازدید افسران و سربازان یك‌واحد در نیروی زمینی یا دریایی

mus'tiness *n.* (بوی) کهنگی ، بوی نا ، بوی رطوبت ، (بوی) پوسیدگی یا کپك‌زدگی - [مج] کهنگی (*kohnegee*)

mus'ty *a.* [*comp.* -tier; *sup.* -tiest] کپك زده (*kapak-zadeh*) ، بوی نا گرفته ، پوسیده ، کهنه (*kohneh*) - [مج] کهنه [*a m. proverb*]

mutabil'ity *n.* تغییر پذیری - [مج] بی‌ثباتی ، بیقراری ، تلوّن (*talavvon*)

mu'table (*mioo'teb'l*) *a.* تغییرپذیر (*taghyeer-pazeer*) - [مج] (۱) ناپایدار (*napaydar*) ، (۲) بی‌ثبات ، دمدمی (*damdamee*) ، متلون (*motalavven*) ، سبك مزاج (*sabok-mezaj*) ، هردم خیال (*hardam-khial*) ، وسواسی (*vasvasee*)

mutate' *vt.* & *vi.* تغییردادن (یا کردن)

muta'tion *n.* تغییر - دگرگونی (*degargoonee*) ، تحول (*tahavvol*) -

had searched. اگر جستجو میکردید آنرا می‌یافتید (یا یافته بودید)

[آ گاهی ۲ - must که فعل معین است فعل ناقصی است که صیغه منحصر بفرد فعل خودش میباشد حتی بطور مصدرهم نمیتوان آنرا بکار برد و برای ترجمه «بایستن» باید گفت to be necessary وصیغه های دیگرهم از همین عبارت ساخته‌میشوند]

[آ گاهی ۳ - must در گذشته هم بکار میرود بمعنی «میبایستی» یا «لازم بود»]

We could not adjourn; we must finish it up. نمیتوانستیم مجلس را ختم کنیم زیرا میبایستی (یا لازم بود) آنکار را بپایان برسانیم

must (2) = mustiness

must (3) *a.* & *n.* [*Per.*] (۱) مست (*mastee*) - (۲) مستی [*a m. elephant*]

must (4) *n.* آب‌انگور تازه درخم کرده ، شیرهٔ انگور (*sheereyé-angoor*) - بادهٔ تازه

mustache' (*-tahsh'*) = moustache

musta'chio [*Arch*] = moustache

mus'tang *n.* اسب وحشی (*asbé-vahshee*) ، گور اسب (*goor-asp*) [در Mexico و California]

mus'tard *n.* خردل (*khardal*)

: *m. seed* دانهٔ خردل ، تخم خردل (*tokhmé-*)

wild m. خردل بری ، ایهقان (*eyhaghan*)

French m. خردل با سرکه (*--serkeh*)

m. oil روغن تلخ (*rowghané-talkh*)

m. plaster مشمع خردل (*moshamma-é-*)

m. poultice = sinapism ضماد خردل

mus'tard-pot *n.* خردل‌دان

Mustelidæ (*-lee'dee*) *npl.* [ج‌ش] تیرهٔ راسو ، خانوادهٔ سمور

: *to m.* (*1*) *a person* (*2*) *a limb* (*3*) *a book*

mu'tilated *ppa.* (۱) ناقص (شده)، اندام بریده (۲) مغلوط (*maghloot*)، غلط (*ghalat*) - (۳) تحریف‌شده

: (*2*) *m. words in a telegram*

mutila'tion *n.* فلج سازی، بی اندام سازی، نسق، اندام شکنی، عضو شکنی (*ozv-shekanee*) - برش (*boresh*)، قطع (*ghat'*) - ناقص سازی، حذف مواد عمده (*hazfé_mavaddé_omdeh*) از کتاب یا چیز دیگر، تحریف

mu'tilator *n.* برنده (*borandeh*)، قطع کننده - فلج کننده - ناقص کننده - حذف کننده

mutineer' (*mioo-*) *n.* شخص یاغی، شخص متمرد - سرباز یاغی یاعاصی

mu'tinous *a.* (۱) یاغی، سرکش (*sarkesh*)، متمرد (*motamarred*)، نافرمان (۲) تمرد آمیز، فتنه‌آمیز

: (*1*) *m. soldiers* (*2*) *a m. act*

mu'tinously *adv.* یاغیانه، متمردانه، ازروی سرکشی یاتمرد - بطور فتنه‌آمیز

mu'tiny (1) [*pl.* -nies (*niz*)] شورش، یاغی گری، فتنه (*fetnah*)، طغیان (*toghyan*)، سرکشی، نافرمانی (*nafar-manee*)، تمرد (*tamarrod*)

mu'tiny (2) *vi.* [-nied; -nying] شورش کردن، یاغی شدن، فتنه انگیختن

mu'tism *n.* بی‌صدایی - گنگی (*gongee*)

mu'toscope *n.* شهر فرنگ (*shahré-farang*)

mut'ter *n*, *vi.*, & *vt.* (۱) من من (*menmen*) - غرغر (*ghorghor*)، لندلند (*lond-*) - سخن زیر لب (۲) من من

تغییر صدایی [در حروف]

mu'tative (*-tetiv*) *a.* تغییری، تحولی - [د] دلالت کننده بر تغییر جا [چون فعل‌های rise و fall]

mutch *n.* [*Sc*] کلاه کتانی (پیر) زنان و کودکان

mute (1) *a.* (۱) گنگ (*gong*)، لال (۲) بی‌صدا، کنگ (۳) غیر زبانی (*gheyré_zabanee*) - (٤) بی زبان، خاموش، ساکت

: (*1*) *a m. person* (*2*) *"Fine"* *has a m. "e" at the end.* (*3*) *a m. appeal*

m. language زبان‌حال، زبان بیزبانی

a m. consonant / a m. (*n.*) حرف مصمتی که هنگام ادا کردن آن راه دم‌زدن بسته میشود [چون b و p و t و th و مانند آنها]

to stand m. [حق] خاموش ماندن

mute (2) *n.* آدم گنگ یا لال - بازیگر لال بازی - نوحه‌گر (*now-hégar*) - صدا خفه‌کن (*seda_khafeh_kon*)، صدا کرکن، کر کنک - حرف گنگ

mute (3) *vt.* کرکردن، خفه‌کردن (صدا)

mute (4) *n.* [*Obs*] چلغوز، که مرغ (*gohé_morgh*)

mute'ly *adv.* (بطور) بی صدا، بطورگنگ، خاموشانه، بطورساکت

mute'ness *n.* گنگی، بی‌صدایی، سکوت

mu'tilate *vt.* (۱) بی‌اندام کردن (*bee_andam_*)، اندام (کسیرا) بریدن، نسق کردن (*-nasagh*) - (۲) بریدن، فلج کردن (*-falaj*) - (۳) ناقص کردن، تحریف کردن (*-tahreef*)، درآوردن مواد عمده از

کردن ، جویده سخن گفتن (*javeedé_sokhan_goftan*)- غرغر کردن (۳) با غرغر گفتن - بامن‌من گفتن - [مج] نهانی گفتن

mut'teringly *adv.* من‌من کنان - غرغر کنان ، بالندلند

mut'ton (*mut''n*) *n.* گوشت گوسفند (*gooshté_goosfand*)

to eat one's m. با کسی خوراک خوردن

m. chop دنده ونیمی از مهره که باهم سرخ کنند

to our muttons برگردیم بموضوع_ خودمان ' [معنی اصلی] (برگردیم) سر گوسفند های خودمان [این اصطلاح تقلیدی است از فرانسه چه در آن زبان mouton بمعنی گوسفند است]

mut'ton-fist *n.* [*Sl.*] دست بزرگ و سرخ - [در چاپخانه] نشان دست ، مشت

mu'tual (*-tiooal*) *a* دو سره (*dosareh*) ، از دو سر ، بین اثنین - متقابل (*motaghabel*)

: *m. love* دوستی دوسره ، محبت از دو سر

m. consent رضایت دو سو یا دوطرف

m. terms شرایط متقابل - شرایطی که بموجب آن دوتن بجای اینکه پول بهم بدهند کارهایی برای یکدیگر انجام میدهند .

[آگاهی - mutual بمعنی «مشترک» نیز بکار برده شده ولی از غلط‌های مشهور بشمار میرود] :

: *our m. friend, benefit, etc.*

mu'tualism *n.* اصول همدستی یا تعاون

mu'tualist *n.* طرفدار اصول همدستی

mutual'ity (*mioo-*) *n.* دوسره بودن ' تقابل (*taghabol*) - نیازمندی بهم (*niazmandee_beham*) ، همدستی (*ham-dastee*) ، تعاون (*ta-avon*)

mu'tually *adv.* ازدوسر ' دوسره ' متقابلا

: *It was m. agreed that* ازدو سر (یا طرفین) موافقت نمودند که

muzhik *or* moujik (*moo'-*) *n.* روستایی روسی

muz'zle (1) *n.* (۱) پوز ' پوزه

(۲) پوز بند (*poozband*) ، دهان بند

(۳) دهنه (*dahaneh*) ، سر

: *the m. (1) of a horse (3) of a gun*

muz'zle (2) *vt.* (۱) پوزبندزدن (به)-

(۲) از سخن گفتن باز داشتن

: *to m. (1) a horse (2) a person*

muz'zle-loading *a.* سر پر

muz'zle-loader *n.* تفنگ سر پر (*tofangé_sarpor*)

muz'zy *a.* [*Col*] (۱) گرفته (*gerefteh*) ، دلتنگ کننده (*deltang-*)- (۲) کیج ، خرف (*kharef*)- (۳) افسرده (*afsordeh*) - (٤) تیره

: *(1, 4) a m day (2, 3) a m person*

my *pr. p. s. 1st. poss. of* I

[*pl.* our] ام ، م [مال‌من]

[بازگشت شود به mine]

: *my friends* دوستان من ، دوستانم

my and his father پدر هر دوی ما [پدر مشترک_ من و او]

myal'gia (*mīal'jia*) *n.* درد ماهیچه ' درد عضله (*dardé_azoleh*)

myasthe'nia (*mī-*) *n.* سستی ماهیچه (*sostié*) ' ضعف عضله (*za'fé-*)

myce'lium (*mī-*) *n.* هاگ قارچ یا سماروغ [قارچ ترکی است] ، قسمت گیاهی سماروغ

myceto'ma *n.* [طب] یکجور ناخوشی قارچی در دست و یا

mycol'ogist *n.* قارچ شناس
mycol'ogy *n.* قارچ شناسی ، سماروغ شناسی [«قارچ» ترکی است]
myco'sis *n.* [طب] (۱) ناخوشی قارچی (۲) وجود انگل‌های قارچی درنقطه‌ای ازتن
mycot'ic *a.* دچار ناخوشی قارچی
mydri'asis (*mid-* or *mī-*) *n.* [طب] اتساع زیاد در مردمك چشم
my'elin *n.* (*charbié-pey*) چربی بی
myeli'tis (*mī-*) *n.* [طب] آماس مغز تیره (*amasé-maghzé-teereh*) ، ورم نخاع (*varamé-nokha'*)
myelogen'ic *a.* پیداشده‌درمغزاستخوان
(*maghzé-ostokhanee*) مغز استخوانی
my'eloid *a.* مانند مغز استخوان
my'el(on) *n.* مغز تیره
myg'ale (*mig'ali*) *n.* [ج ش] (۱) موش پوزه دراز (۲) رتیل باغی
(*roteylé-baghee*)
mynheer' (*mine-*) *n.* مرد هلندی - [با M] آقا [درهلند برابر با Mr. یا Sir]
myocardi'tis (*mī-*) *n.* [طب] آماس ماهیچه‌های دل ، ورم عضلات قلب
myocar'dium *n.* ماهیچه (های) دل ، عضلات قلب (*azolaté-ghalb*)
myoclo'nus *n.* [طب] تشنج ماهیچه در دست یا پا یا کمر
my'ograph *n.* آلت سنجش و نگارش درجهٔ انقباض ماهیچه
myog'raphy *n.* شرح ماهیچه
myol'ogist *n.* ماهیچه شناس
myol'ogy *n.* [ك‌ش] ماهیچه شناسی ، گفتار در ماهیچه
myo'ma *n.* [طب] ورَم ماهیچه
myom'atous *a.* وابسته به آماس ماهیچه

myonicity (*-nis'-*) *n.* [طب] انقباض ماهیچه (*enghebazé-maheecheh*)
myop'athy (*mī-*) *n.* ناخوشی‌ماهیچه
my'ope *n.* آدم نزدیك بین
myo'pia *or* **my'opy** *n.* نزدیك‌بینی
myop'ic *a.* وابسته به نزدیك‌بینی - نزدیك بین (*nazdeek-bin*)
my'oscope *n.* آلت دیدن انقباض‌ماهیچه ، ماهیچه بین
myo'sis *n.* [طب] انقباض مردمك (*enghebazé-mardomak*) ، انقباض حدقه (*-hadagheh*) ، کوچك شدگی مردمك
myosi'tis *n.* [طب] آماس ماهیچه
my'osote *n.* گل مرا فراموش مکن
myoso'tis *n* (جنس) گل مرافراموش‌مکن
myot'ic *a.* & *n.* (چیزی) که مایهٔ انقباض مردمك چشم گردد
myr'iad *n.* & *a.* [*Poet.*] ده هزار (*dah-hezar*) ، بیور (*beyvar*)- هزارها
myr'iagram *n.* ده هزار گرم
myr'ialitre *n.* ده هزار لیتر
myr'iametre *n.* ده هزار متر
myr'iapod *a.* & *n.* هزار پا
Myriap'oda *npl.* [ج‌ش] هزارپایان
Myri'ca *n.* (جنس) دارشیشعان (*jensé-darsheesha-an*) ، درخت موم
Myrica'ceæ (*-si-ee*) *npl.* [ك ش] تیرهٔ‌دارشیشعان
Myristica'ceæ *npl.* تیرهٔ جوز بویا
myris'tic acid *n* [ش] جوهر جوزبویا (*jowharé-jowzé-booya*)
myrmecol'ogist *n.* مور شناس
myrmecoph'agous *a.* مورچه خور
myrmecoph'ilous *a.* [ج ش] (۱) مورچه دوست (*-dosst*) - (۲) بهره

برنده از مورچه

Myr'midon (*mur'-*) *n.* یکی از اهالی Thessaly که در جنگ Troy جنگجوی پادشاه‌خود Achilles را پیروی کردند -

[با m] (۱) لوطی مزدور (*lootié-moz-*) (۲) نوکریست (*nowkaré past*) (*door*)'

myrob'alan (*mi- or m i-*) *n.* [گ‌ش] هلیله (*haleeleh*) ، آمله (*amleh*)

yellow, black m. هلیلهٔ زرد یا سیاه

chebulic m. هلیله کابلی

belleric m. بلیله (*baleeleh*)

emblic m. آمله ، آملج (*amlej*)

m. fruit شیر آمله

electuary of m. معجون هلیله ، اطریفل (*etreefal*)

preserved m. آملهٔ پرورده

myrrh (*mur*) *n.* مرّ ، مرّ مکی (*morré-makkee*)

myr'rhic } *a.* **myr'rhy** } مرّی ، مانند مرّ مکی - دارای بوی مرّ

Myrta'ceæ (*murta'si-ee*) *npl.* [گ‌ش] تیره مورد (*teereyé-moord*)

myrta'ceous *a.* موردی ، از تیره مورد

myr'tle (*mur'-*) *n.* مورد ، آس

myr'tle-berry *n.* مورد دانه (*daneh-moord*) ، حب‌الاس (*habbol-as*)

myr'tle-formed *a.* موردی ، آس‌مانند

m. caruncles شجر بکارت (*shajaré-*)

myself' (*m i-*) *pr. ref. 1st. s.* [*pl.* ourselves] خودم (*khod'am*)

I saw it m. } (من) خودم آنرا دیدم ،
I m. saw it. } من خود آنرا دیدم

I hid m. خود(م) را پنهان کردم

I hurt m. آسیب دیدم ، اذیت شدم

I was not m. از خود بیخود شده

بودم - بهوش نبودم

mys'tagogue (*-gog*) *n.* کسیکه با رموز دینی آشنا است و دیگران را با آنها آشنا می‌سازد

mys'tagogy *n* تفسیر رموز دینی (*tafseeré-romoozé-deenee*)

myste'rious (*mis-*) *a.* (۱) سرّی (*serree*) ، پوشیده ، نهانی ، مرموز (*marmooz*) ، رمزی (*ramzee*) - (۲) رازدوست (*raz-*) ، دوستدار چیز های نهان : *(1) a m. problem (2) a m. person*

myste'riously *adv.* بطور سرّی ، (بطور) نهانی ، بطور مرموز

myste'riousness *n.* پوشیدگی ، مرموزیت (*marmooziyyat*) ، جنبهٔ سری (*jambeyé-serree*)

mys'tery (1) *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] رمز (*ramz*) ، راز ، سرّ (*ser*) - پنهانی (*panha-nee*) ، پرده (*pardeh*) - آیین مذهبی ، شعیرهٔ دینی [ج. شعائر دینی] - نمایش‌مذهبی (*nomayeshé-maz-habee*) ، شبیه‌سازی از گزارش های کتاب مقدس

a religious m. رمزدینی یا رازمذهبی :

It is wrapt in m. در پرده است ، پوشیده است ، نهانی است ، سرّی است

a tragic m. تعزیه (*ta'ziyeh*)

[لغت ویژه آن passion-play است]

to make a m. of سرّی تلقی‌کردن

mys'tery (2) *n.* [*Arch*] پیشه ، حرفه (*herfah*) ، هنر (*honar*) ، صنعت (*san.at*)

mys'tic *a.* & *n.* (۱) استعاری (*este-aree*) ، استعارتی - پوشیده ، پنهان ، سرّی - درونی ، باطنی - رمزی (ومهیب) - (۲) متصوف (*motasavvef*) ، اهل‌تصوف

mythog'rapher *n.* افسانه نویس
mythog'raphy *n.* افسانه نویسی ، شرح اساطیر (*sharhé-asaateer*) - نمایش افسانه در پیکر نگاری ومانند آن
mythological (*-loj'-*) *a.* افسانه‌ای ، موهوم - وابسته به (تاریخ) اساطیر
mytholog'ically *adv.* ازروی افسانه یا تاریخ اساطیر
mythol'ogist *or* -ger (*jer*) *n.* دانشمند در (تاریخ) اساطیر ، اساطیردان - اساطیرنویس ، مورخ اساطیر (*movarrekhé-afsané-nevees*)
mythol'ogize *vt. & vi.* (۱) بصورت افسانه درآوردن - از روی اساطیر شرح دادن (۲) افسانه گفتن - افسانه یا (تاریخ اساطیر) نوشتن
mythol'ogy *n.* [*pl.* -gies (*jiz*)] تاریخ اساطیر ، تاریخ ارباب انواع - علم اساطیر ، دارگونه شناسی (*dargooneh-shenasee*) - افسانه ، داستان - موهوم
mythopoe'ic (*-pee'-*) *a.* افسانه ساز
mythopoet'ic *a.* افسانه خیز
: *It was a m. age.*
mythopo'et *n.* شاعر افسانه نویس
my'thus = myth

: *m. sense* معنی رمزی ، معنی پوشیده
mys'tical *a.* = mystic *a.*
mys'tically *adv.* بطور رمزی یا استعاری - بطور پوشیده - ازروی تصوف
mys'ticalness *n.* پوشیدگی - استعاره
mys'ticism *n.* تصوف (*tasavvof*) ، عقیده باینکه پیوستگی و مفاوضه باخدا با تفویض واندیشه صورت می‌گیرد
mystifica'tion *n.* گیج سازی ، دست‌اندازی - پنهان‌سازی ، غامض سازی
mys'tify *vt.* [-fied; -fying] (۱) گیج کردن ، آشفتن (*ashoftan*) - (۲) دست‌انداختن (*dast-andakhtan*) - (۳) رمزی کردن ، غامض کردن
: (*1,2*) *The magician mystified his audience.* (*3*) *to m. a subject*
myth (*mith*) *n.* افسانه (*afsaneh*) ، افسانهٔ وابسته به اساطیر وخدایان ، اسطوره [از historia واژه یونانی] - چیز موهوم - شخص موهوم (*shakhsé-mowhoom*)
myth'ic(al) *a.* افسانه‌ای - موهوم
myth'ically *adv.* افسانه وار - بطور جعلی (*-ja'lee*)
myth'icize *vt.* بصورت افسانه درآوردن



N, n *n.* [*pl.* N's *or* Ns] ان [نام حرف چهاردهم الفبای انگلیسی برابر با نون در فارسی]

Na'aman *n.* نعمان (*no'man*)

nab *vt.* [*p. & pp* nabbed] [*Sl.*] گرفتن (*gereftan*) ، دستگیر کردن (*dastgeer_*)

na'bob [از «نواب» عربی] *n.* (۱ ـ در زمان مغول) فرماندار ، حاکم (۲) شخص دولتمند و خوش‌گذران [بویژه کسیکه بامال‌ودولت ازهندوستان برگشته‌باشد]

nac'arat *n* گلی (*golee*) ، قرمزروشن (*ghermezé_rowshan*)

nacelle' *n.* [در بالون] نشیمن‌گاه (*nesheemangah*) ـ [در هواپیما] بدنه (*badaneh*)

na'cre (*-ker*) *n.* صدف (*sadaf*) ، گوش ماهی (*goosh_mahee*) ـ جانور صدف (*janevaré_*)

na'creous (*-ri_as*) *a.* صدفی

na'dir [از «نظیر» عربی] *n.* [ه] نظیر السمت (*nazeeros.samt*) ، [مج] حضیض سمت‌قدم (*samté_ghadam*) ـ

næ'void *a.* مانند خال مولودی

næ'vus (*nee'-*) *n.* [*pl.* -vi (*v i*)] خال مادرزاد (*khalé_madarzad*) ، خال مولودی (*mowloodee_*)

nag (1) *n.* اسب کوچك سواری ، یابوی تاتو ـ [د.گ] اسب (*asb*)

nag (2) *vi. & vt.* [*p. & pp.* nagged] (۱) خرده گرفتن (*khordé_gereftan*) ، عیبجویی کردن (*eybjooyee_*) ـ (۲) با خرده‌گیری سرزنش کردن

: (*1*) *to n. AT* (از) *any one*

nag'ging *n.* خرده‌گیری ، عیبجویی ـ سرزنش (*sarzanesh*)

naiad (*ni'ad or na'yad*) *n.* حوری دریایی

nail (1) *n.* میخ ـ ناخن [در این معنی هم گفته میشود]ـ [ج.ش] (۱) چنگال (*changal*) ، چنگ (۲) برآمدگی‌ـ سخت بر آرواره زبرین برخی پرندگان ـ واحد درازا برابر با ۰٫۷۱۵ سانتیمتر

on the n. (۱) بیدرنگ(*beederang*) ، فی‌المجلس(*felmajles*) ، نقداً (*naghdan*)ـ (۲ـ د.گ) مورد بحث (*mowredé_bahs*)

: (*1*) *to pay on the n.* (*2*) *a topic on the n.*

right as nails درست (*dorost*)
One n. drives another. [ض.م] غم جدید غم کهنه را برد از یاد
nail (2) *vt.* (۱) میخزدن، میخکوب کردن (*meekh-*)، بامیخ پیوستن (*peyvastan—*)- (۲) استوار کردن (*ostovar-*)- (۳) گرفتن (٤) از انتشار (چیزی) جلوگیری کردن
: **to n.** (*1*) *two boards together* (*2*) *a bargain* (*3*) *a thief* (*4*) *a lie*
to n. up [مج] بامیخ بندکردن - (*sarékham-bandee-*) سرهم بندی کردن
to n. to counter (*or* barndoor) (*rosva-*) رسوا کردن
nailed-up *a.* سرهم بندی (شده)
: ***a nailed-up drama***
nai'ler *n.* میخ‌ساز - میخ زن
Such a one is a n. AT that [*Sl.*] فلانی کرم اینکار است
nai'lery *n.* (کارخانه) میخ سازی
nai'ling (1) *n.* میخ زنی
nai'ling (2) *a.* [*Sl.*] خیلی عالی
nainsook' *n.* [*Hind.*] یك‌جور چیت نازك
naïve' (*nah-eev'*) / **naive** (*nave*) *a.* ساده، بی‌تزویر (*bee-tazveer-*) طبیعی (*tabee-ee*)
naive'ly *adv.* از روی سادگی
naïveté [*Fr.*] / **naive'ty** *n.* سادگی، بی‌تزویری
na'ked *a.* (۱) برهنه (*berahneh*)، لخت (*lokht*)، عریان (*oryan*) - (۲) بی‌پوشش (۳) آشکار (*ashkar*)، هویدا (*hoveyda*) - (٤) پوست کنده (*poost-kandeh*)، رك (*rok*)، ساده، بی پرده

(*bee-pardeh*)- (٥) بی‌شایبه (*-shayebeh*)، عریان (٦) بی‌مدرك (*-madrak*)، بی‌پشتیبان (*-poshteeban*)- (۷) بی‌اسلحه (*-aslahah*)، بی‌دوربین (۸) لخت، بی‌اثاثیه (*-asasiyeh*)- (۹) بی‌آرایش (۱۰-کش) صاف، بیمو، بی‌کرك (*-kork*)
: (*1*) *a n. sword* (*2,1*) *n. rocks* (*3,4*) *n. words* (*5,1,4*) *the n. truth* (*6*) *a n. assertion* (*7,1*) *with the n. eye* (*8,9*) *a n. room* (*10*) *a n. leaf or stem*
n. OF عاری از
N. Lady / N. Boys = meadow-saffron
na'kedly *adv.* برهنه‌وار - آشکارا
na'kedness *n.* برهنگی، لختی - بی‌پوششی، بی‌پردگی - آشکاری - سادگی - بی مدرکی - عورت (*owrat*)
to cover one's n. ستر عورت کردن (*satré-*)
na'ker = [از «نقاره» عربی] kettledrum
na'mable (*-meb'l*) *a.* نام‌بردنی، قابل‌ذکر
nam'by-pam'by *a.* & *n.* (۱) قشنگ و بیمزه [*pl.* -bies (*biz*)] (*ghashango-beemazeh*)، بی مغز (*bee-maghz*) - (۲) سخن بی‌مغز یا بیمزه، نوشته‌ای قشنگ و بیمزه
name (1) *n.* نام، اسم (*esm*) -
[مج] (۱) نام، شهرت (*shohrat*)، (۲) آبرو (*aberoo*)، (۳) شخص (نامی)
: ***What is your n.?*** نام شما چیست، چه نام دارید؟
to mention one's n. نام کسیرا بردن، نام کسی را آوردن، نام‌کسی را ذکر کردن

یوسف، مردی موسوم (*mowsoom*) بنیوسف
مردی مسمی (*mosamma*) یوسف
نام برده در بالا *above-named*
name'less *a.* بی‌نام - گمنام (*gomnam*)
مجهول (*majhool*) - نام نبرده، غیرمذکور
(*gheyré-mazkoor*) - نگفتنی (*nagof-*
tanee)، غیرقابل ذکر
فجایع نگفتنی : *n. vices*
name'ly *adv.* یعنی (*ya''nee*)
: *Two were absent, n. A and B.*
بازی کنندهٔ نمایش که name'-part *n.*
نامش را روی داستان نمایش می‌گذارند
name'sake *n.* همنام (*ham-nam*)
هم اسم
na'nism = dwarfishness
یکجور پارچهٔ نخی که اصلا'' nankeen' *n.*
باید از پنبه‌ای که رنگ طبیعی آن زرد است
بافته شود، [درجمع] شلواری که ازاین پارچه
درست کنند - رنگ نخودی (*rangé-*
nokhodee)
بز ماده nan'ny (-goat) *n.*
(*bozé-madeh*)
Nantz [*Arch*] = brandy
چرت (*chort*)، پینکی nap (1) *n.*
(*peenakee*)، خواب نیمروز (*khabé-*
neemrooz)
چرت زدن : *to take a nap*
nap (2) *vi.* [*p.* & *pp.* napped]
چرت زدن - [مج] از وظیفه غفلت کردن
در حال غفلت to catch napping
(*ghaflat*) وبی‌خبری گرفتن - [مل] چرت‌زنان
گرفتن
(۱) خواب nap (3) *n.* & *vt.* ["]
(*khab*)، کرك (*kork*)، یرز (*porz*) -
(۲) خوابدار کردن، کرکی کردن

نامش جان است *He is John BY n.*
اسماً اورا می‌شناسم *I know him BY n.*
مردی بنام حسن *a man BY (or OF) the n. of Hassan*
نام نیك، نیکنامی، آبرو *a good n.*
مردمان نامی *persons OF n.*
نام نیکی *He had a n. for honesty.*
برای درست‌کاری داشت، مشهور بدرست
کاری بود، در درستی بنام بود
داوطلبانه to put one's n. down
نام خود را دادن یا نوشتن
He took his n. off the club.
نام خودرا از دفتر باشگاه قلم زد، ازعضویت
باشگاه بیرون آمد
بنام‌عدالت *IN the n. of justice*
از طرف خود *in one's own n.*
(*az-tarafé-khod*)، اصالة'' (*esalatan*)
اسم بامسمایی‌دارد He bears out his n.
(*esmé-bamosamma yee-darad*)
نام (یاواژهٔ) It is another n. for
دیگری است‌برای ...، با ... مترادف است
name (2) *vt.* (۱) نامیدن، نام‌نهادن،
خواندن (*khandan*) - (۲) نام بردن
(*bordan-*)، ذکر کردن (*zekr-*)، یك‌یك
شمردن (*yakyak-shomordan*)، شمردن،
برشمردن، گفتن (۳) نامزد کردن (*namzad-*)،
معرفی کردن (*mo-arrefee-*)
: (*1*) *They named him Parviz.*
(*2*) *N. the days of the week.*
(*3*) *to n. any one TO* (برای) *an office*
(*1*) *He was named AFTER his father.* نام پدرش را روی‌وی گذاشتند،
اورا بنام پدرش خواندند (یا نامیدند)
مردی بنام *a man named Joseph*

nap (4) *n.* ناپلئون [یکجور بازی گنجفه]
nape *n.* پشت گردن (*poshté-gardan*)
قفا [بیشتر گفته میشود n. of the neck]
na'pery *n.* [*Sc.*; *Arch*] سفره
(*sofreh*) ، دستمال (*dastmal*)
naph'tha (*naf'-*) *n.* نفت (*naft*) ـ
نفتی که از تقطیر سنگهای رُستی و زغال سنگ
و مانند آن بدست می آید [گاهی شامل بنزین
نیز میشود]
naph'thalene (*-leen*) } *n.*
naph'thaline (*-lin or -leen*) }
نفتالین ، بیدکش (*beed-kosh*)
naph'thalize *vt.* نفتالین زدن (به)
naph'thol *n.* [ش] نفتل : یکی از
مشتقات نفتالین که برای پلشت بری و رنگ
سازی بکار میرود
na'piform *a.* [گ ش] شلغمی
(*shalghamee*)
: *a n. root such as turnip*
nap'kin *n.* دستمال یا سفره (*dastmalé-pasofreh*)
، دستمال ـ سر ـ میز ، پیش انداز (*peeshandaz*)
، پیشگیر - حولهٔ کوچك (*howleyé-koochak*)
to lay up in a n. سود نگرفتن از ،
بی مصرف نگاه داشتن
nap'kin-ring *n.* حلقهٔ دستمال یاسفره
nap'less *a.* بی کرك ، بیخواب
Napo'leon *n.* (۱) [با n] ـ ناپلئون
سکهٔ زر در فرانسه که ۲۰ فرانك ارزش
داشت (۲) یکجور بازی گنجفه
Napoleon'ic *a.* ناپلیونی - وابسته به
(خانوادهٔ) ناپلئون
nap'per *n.* شخص یاماشینی که پارچه را
خوابدار میکند
nap'py *a.* (۱) خوابدار (*khabdar*) ،

کرکدار (*korkdar-*) - (۲- ك) سنگین
(*sangin*) ، کف دار
: (*1*) *a n. cloth* (*2*) *n. ale*
nar'ceine (*-sé-een*) *n.* [ش] جوهر
شبه قلیایی افیون (*jowharé-shebhé-ghalya-iyé-afyoon*)
narcis'sism *n.* خودستایی
(*khod-seta yee*)
narcis'sus *n.* [*L pl.* -si (*si*)]
[کهش] جنس نرگس (*jensé-narges*) ،
نرگس و نسرین و مانند آنها
poets' n. گل نرگس (*golé-narges*)
nar'colepsy *n.* ناخوشی خواب یابیهوشی
narco'sis *n.* بیهوشی - حالت خواب
narcot'ic *a. & n.* (۱) خواب آور
(*khabavar*) ، مخدر (*mokhadder*) ، بیهوش
کننده [*n. drugs*] - (۲) داروی مخدر ،
داروی خواب آور
nar'cotin(e) *n.* [ش] جوهر مخدر افیون
(*jowharé-mokhadderé-afyoon*) ،
جوهر خواب آور افیون ، نارکتین
nar'cotism *n.* اثر داروی مخدر ،
نشئه (*nash-ah*) ، کیف (*keyf*) - بیدایش
حالت خواب یا یابیهوشی
narcotiza'tion *n.* بیهوش سازی ،
تخدیر (*takhdeer*) - خواب آوری
nar'cotize *vt.* بیهوش کردن ،
خواب کردن ، تحت تأثیر داروی مخدر
قرار دادن
nard *n.* [ك ش] سنبل هندی (*sombolé-hendee*)
، نارَدین - بلسانی که ازسنبل هندی
میساختند
Celtic n. سنبل رومی
nar'ghile (نارگیله) *n.* [*Per.*] ناركيله
(*nargeeleh*) ، غلیان (*ghalyan*)

na'rial *a.* وابسته بسوراخ بینی
na'ris *n.* [*pl.* -res (*reez*) = nostril
narrate' *vt.* حکایت‌کردن، روایت‌کردن، گفتن (*goftan*)، نقل‌کردن [*to n. a story*]
narra'tion *n.* نقل، روایت، حکایت
nar'rative (*-retiv*) *n.* & *a.* (۱) نقل (*naghl*)، روایت (*ravayat*)، حکایت، داستان (*dastan*)، قصه (*ghesseh*)، شرح (*sharh*) - (۲) داستانی، روایتی
: *in a n. style* } بسبک داستان، بشکل روایت
nar'ratively *adv.* }
narra'tor *n.* داستان‌گو، راوی، ناقل (*naghel*)، قصه‌گو، داستان‌زن (*-zan*)
narra'tress [*fem. of* narrator]
nar'row (1) *a.* [*comp.* -rower; *sup.* -rowest] - (۱) تنگ (*tang*) (۲) باریك، کم پهنا، کم‌بر (*kam-bar*)، کم‌عرض (*-arz*) - (۳) یك‌لا پهنا (*yakla-*) - (٤) محدود (*mahdood*) - (٥) نظر تنگ (*nazar-*) - (٦) متعصب (*mota-asseb*) - (۷) دقیق (۸) خسیس، جوکی
: *(1) a n. lane, pass, etc.* (2) *a n. ribbon* (2,3) *n. cloth* (4) *in the n. sense of the word* (5,6) *a n. person* (7) *a n. search*
(5) *of n. views* نظر تنگ، تنگ‌نظر
the n. house خانهٔ تنگ و تاریك، گور، قبر (*ghabr*)
n. circumstances تنگدستی، تهیدستی (*toheedastee*)، تنگی، سختی، فاقه
We had a n. majority. بزور اکثریت بیدا کردیم، اکثریت کمی داشتیم
to have a n. escape جان مفت (*moft*) بدر بردن
n. goods کالای باریك [نوار وقیطان مانند آن]
nar'row (۱) *vt.* & *vi.* (۲) باریك‌کردن، تنگ کردن (۲) محدودکردن (۳) در تنگنا گرفتارکردن (٤) منحصر کردن (*monhaser-*)، رساندن، منتهی‌کردن (*mohtahee-*) - (٥-ف-ل) باریك‌شدن، تنگ‌شدن (٦-ف-ل) دو دانه یکی کردن [درجوراب بافی]
: *(2) to n. one's views* (3) *"Tho' the enemy n. thee"* (4) *The argument was narrowed to one point.* (5) *The river gradually narrows.*
nar'row *adv.* = narrowly
to go n. تنگ تنگ راه رفتن
nar'row-eyed *a.* تنگ چشم
nar'row-headed *a.* سر باریك
nar'rowing *n.* تنگ‌شدگی، بهم‌کشیدگی ساقه یا دهنهٔ جوراب
nar'rowish *a.* اندکی تنگ یا باریك، کمی تنگ یا باریك، نسبةً" تنگ یا باریك
nar'row-leaved *a.* باریك برگ
nar'rowly *adv.* (۱) بدقت (*bedegh-*) (۲) از نزدیك (*az-nazdeek*) - (۳) بزور، زورکی (٤) بطور محدود
: *(1) to search n.* (2) *They pursued him n.* (3) *He escaped n.* جان مفت بدر برد، مفت‌جست
The bullet n. missed his arm. چیزی نمانده بود گلوله بدستش بخورد
(4) to interpret a thing n.

nar'row-min'ded (*-mīne'-*) *a.* نظرتنگ ، تنگ نظر (*tang-nazar*) ، کوته نظر - کوته فکر (*kootah-fekr*) ، دارای فکر محدود - متعصب - کوته‌نظرانه - تعصب‌آمیز (*ta-assob-ameez*)

nar'row-min'dedly *adv.* ازروی نظرتنگی ، کوته نظرانه - با فکر محدود - متعصبانه (*mota-assebaneh*)

nar'row-min'dedness *n.* نظرتنگی ، کوته‌نظری - کوته فکری - تعصب

nar'row-mouthed *a.* دهن باریك

nar'row-necked *a.* گردن باریك

nar'rowness *n.* تنگی - باریکی - محدودیت

nar'rows *npl.* تنگنا - (*tangna*) گذرگاه تنگ (*gozargahé-*) - تنگه - گردنه (*gardaneh*) - دره (*darreh*)

nar'thex *n.* [گ‌ش] جنس انقوزه یا باریجه - [مع] (۱) هشت یا ایوانی که ازآن به شبستان کلیسا میروند (۲) ایوان (*eyvan*) ، هشتی (*hasht*)

nar'whal *n.* [ج‌ش] کرگدن دریایی (*kargedané-daryayee*) : یکجور نهنگ (*nahang*) در دریا های شمالی

na'sal (1) (*-zl*) *a.* (۱) وابسته به بینی ، دماغی ، انفی (*anfee*) - (۲) تو دماغی : (*1*) *a n. bone* (*2*) *n. vowels n. letters* حروف‌غنه ، حروف تودماغی

na'sal (2) *n.* حرف تو دماغی - غنه (*ghonneh*) ، صدای تودماغی - استخوان‌بینی - بینی پوش

nasal'ity (*-zal'-*) *n.* تلفظ تودماغی (*talaffozé-*) ، غنه

na'salize *vt.* & *vi.* (۱) تو دماغی تلفظ‌کردن - تبدیل بحرف تو دماغی کردن

(۲) تو دماغی سخن گفتن

na'sally *adv.* تو دماغی ، ازبینی

nas'cency *n.* تازه پیدا شدگی ، نوظهوری ، آغاز (پیدایش) - آغاز رویش ، آغاز رشد (*aghazé-roshd*) - [مل] زاییده شدگی

nas'cent (*nas'ent*) *a.* زاییده شونده ، درشرف تولد (*dar-shorof-tavallod*) - تازه ، نوظهور (*nowzohoor*) - رویا ، (تازه) رشدکننده ، درآغاز رشد

na'sicorn (1) (*-zi-*) *n.* کرگدن = rhinoceros (*kargedan*)

na'sicorn (*2*) } *a.* [ج‌ش] شاخ بربینی ، nasicor'nous } بینی شاخدار [صفت کرگدن]

na'siform *a.* بینی وار ، بینی‌شکل

na'sion (*-zi-*) *n.* بیخ بینی

nasi'tis *n.* آماس بینی

nasoethmoi'dal *a.* وابسته به بینی و استخوان غربالی

nasofron'tal (*-zo-*) *a.* وابسته به بینی و پیشانی

nasola'bial *a.* وابسته بلب و بینی

nasolach'rymal (*-zolak'-*) *a.* [ك‌ش] مربوط بمجرای اشك و بینی

nasol'ogy (*-zol'-*) *n.* [ك‌ش] بینی‌شناسی ، گفتار در بینی

nasopal'atal } *a.* [ك‌ش] وابسته بکام nasopal'atine } وبینی ، حنکی انفی (*hanakee-anfee*)

nasophar'ynx *n.* بخشی از گلوگاه که بابینی راه دارد ، حلق انفی (*halghé-*)

na'soscope (*-zos-*) *n.* بینی بین

nas'tily *adv.* بطور بد یانفرت‌انگیز - بطور ناپاك - بزشتی - بطور تهوع‌آور

nas'tiness *n.* ناپاکی ، کثافت ـ نفرت‌انگیزی ' بدی ـ زشتی ـ تهوع آوری

nastur'tium *n.* گل‌لادن (۱) [کش] (*golé-ladan*) ـ (۲) جنس ترتیزك آبی

nasty (*nahs'ti*) *a.* [*comp.* -tier; *sup.* -tiest] (۱) ناپاك ، پلید ، کثیف (۲) بد ، نفرت‌انگیز (*nefrat-angeez*) ـ (۳) زشت (*zesht*) ' ناپسند (*napasand*) ـ (٤) بد ، نامطلوب (*namatloob*) ـ (٥) سخت (*sakht*) ، خطرناك (*khatarnak*) ـ (٦) تهوع‌آور (*tahavvo'-avar*) ، بد مزه (*bad-mazeh*) ، بدطعم (*-ta'm*) ـ (۷) بد خو ، بد خلق (*-kholgh*)

: (*1*) *a n. cesspool* (*2,4*) *a n. weather* (*3*) *n. language* (*4,2*) *a n. rain* (*5*) *n. illness* (*7*) *a n. medicine*

nasute (*na'sioot or nasioot'*) *a.* [ج ش] گنده بینی (*gondé-*) ـ دارای منخرین بزرگ

na'tal *a.* زایشی ، ولادتی ـ مولودی (*mowloodee*) ، میلادی ـ بومی

: *n. day* روززایش، روزولادت یامولود

natal'ity *n.* شمارهٔ زایش ها در یك‌مدت معین ' آمارزایشی ' حساب متولدات

na'tant *a.* شناور || : *n. leaves*

nata'tion *n.* شناوری ـ شنا

Natato'res (*na --reez*) *npl.* [ج ش] شناوران ' شناگران ' مرغان شناور

natato'rial (*na -*) *a.* شنایی ـ شناگر [*m. birds*]

: *n. skill* شناگری ، مهارت در شنا

natato'rium (*na -*) *n.* [*pl.* -riums *or* -ria] شناگاه

na'tatory (1) *a.* شنایی || : *n. organs*

na'tatory (2) = natatorium

natch'bone = aitchbone

na'tes (*-teez*) *npl.* کفل (*kafal*)

natimortal'ity (*na -*) *n.* آمار مرده‌زاییده شدگان

na'tion *n.* ملت (*mellat*) ـ قوم (*ghowm*) ' امت (*ommat*) ـ [مج] خانواده ، طایفه

: *the Iranian n.* ملت ایران

the Jewish n. قوم‌یهود ، ملت‌بنی‌اسرائیل

national (*nash'unal*) *a.* ملی (*mellee*)

: *n. anthem; n. bank*

na'tionaiism *n.* احساسات ملی (*ehsasaté-*) ، ملت پرستی (*-parastee*) ـ حس استقلال ملی (*hessé-esteghlalé-*) ـ (طرفداری از) اصول ملیت ـ آیین ملی ـ سیاست گذاردن پیشه و هنر دراختیار ملت

na'tionalist *n.* طرفدار استقلال ملی (*tarafdaré-esteghlalé-*) ، طرفدارملیت' ملت‌پرست ، هواخواه اصول ملیت ـ طرفدار گذاردن پیشه و هنر در اختیار ملت

nationalis'tic *a.* مبنی براحساسات‌ملی' ملت‌پرستانه [*n. ideas*] ـ دارای احساسات ملی' ملت‌پرست' طرفدار استقلال ملی

national'ity (*nashun-*) *n.* [*pl.* -ties (*tiz*)] ملیت (*melliyyat*) ـ تابعیت (*tabé-iyyat*) ـ میهن پرستی (*meehan-parastee*) ، ملت‌دوستی ـ ملت ، قوم

: *What is your n.?* ملیت‌شما چیست ، از کدام ملت هستید

of Iranian n. ایرانی ـ تابع ایران

Men of all nationalities work there. از همهٔ ملت‌ها درآنجا کار می‌کنند

nationaliza'tion *n.* تبدیل‌بصورت‌ملی ـ دادن چیزی بدست ملت ـ تبعه سازی

از روی زبردستی ، ماهرانه
nat'tiness *n.* آراستگی ، قشنگی - (*zebardastee*) زبردستی
nat'ty *a.* [*comp.* -tier; *sup.* -tiest] آراسته (*arasteh*) ، قشنگ . (*ghashang*) ، پاکیزه - زبردست ، ماهر
nat'ural (1) (*nach'-*; *nat'yoo-*) *a.* (۱) طبیعی (۲) ذاتی ، فطری (*fetree*) ، جبلی (*jebellee*) ، درونی (۳) حیوانی (*heyvanee*) -(٤) جسمانی (*jesmanee*) - (٥) حرامزاده (*haramzadeh*) -(٦) خودرو (*khodroo*) - (۷-مو) عادی (۸) ساده (۹) بدیهی ، مسلم (*mosallam*)
: (*1*) *n. death; history* (*2,3*) *n. instinct* (*4*) *Christ's n. body* (*5*) *a n. child* (*7,8*) *a n. note* (*9*) *It is n. that..*
n. historian تاریخ طبیعی نویس
n. philosophy = physics
n. philosopher = physicist
nat'ural (2) *n.* خل مادر زاد (*kholé-madarzad*) - رنگ‌بدنی (*rangé-*) (*badanee*) - [مو] (۱) نت عادی (۲) نت سفید درپیانو (۳) نشان عادی بودن نت - [دربازی ۲۱] دستی که از همان آغاز برک دادن ۲۱ باشد ، دست بی درد سر
nat'uralism *n.* فلسفهٔ طبیعی - اعتقاد به‌طبیعت ، مذهب‌طبیعی ، انکار معجزه یا وحی - پیروی از طبیعت در ادبیات و هنرهای زیبا ، طبیعت بازی
nat'uralist *n.* طبیعی - طبیعت باز (*tabee-at-baz*) ، پیروطبیعت (*peyrowé-*) - دانشمند تاریخ طبیعی ، تاریخ طبیعی دان ، دانشمند علوم طبیعی
naturalis'tic *a.* موافق با اصول‌طبیعی ،

na'tionalize *vt.* ملی کردن - بشکل ملت درآوردن- دراختیار ملت گذاردن (*dar-ekhtiaré-*) ، بدست ملت دادن [*to n. the railways*] - تابعیت‌دادن [*to n. a foreigner*]
na'tionaliy *adv.* بطورملی ، ازلحاظ‌ملی
na'tionals *npl.* (۱) هم میهنان . (*ham-meehanan*) - (۲) اتباع (*atbaa'*)
: (*1*) *a consul's powers over his own nationals*
na'tive (1) (*-tiv*) *n.* بومی ، اهل(*ahl*)- گیاه بومی(*giahé-*)، جانوربومی(*janevaré-*) عضو نژاد غیر اروپایی یاغیر متمدن
: *a n. of Iran* اهل‌ایران' بومی‌ایران
na'tive (*2*) *a.* (۱) بومی (۲) اصلی (*aslee*) - (۳) ذاتی ، فطری (*fetree*) - (٤) ساده ، بی‌آرایش (*bee-arayesh*) - (٥) طبیعی' خالص (٦) وابسته به اهالی
: (*1*) *n. right* (*2*) *to return to one's n. dust* (*3*) *n. genius* (*4,5*) *in its n. state* (*5*) *n. copper*
(*1,2*) *n. country* ' (*meehan*) میهن زاد و بوم (*zadoo-*) ، کشور اصلی
na'tively *adv.* بطورطبیعی - بطورساده
na'tivism *n.* [فل] اصول افکار'فطری - مساعدت با بومیان یك محل
nativ'ity *n.* [*pl.* -ties (*tiz*)] زایش ' پیدایش (*peydayesh*) ، ولادت (مسیح) - تصویر ولادت (مسیح) - عید میلاد مسیح یا مریم دوشیزه یا یحیی تعمید دهنده - زایچه (*zaycheh*) ، طالع
na'tron [*Ar.*] *n.* [ش] نطرون(*nat-*)' نمك قلیای طبیعی
nat'tily *adv.* بطور آراسته وقشنگ -

طبیعة" (*tabee-atan*)، طبعاً (*tab-an*)، ذاتاً (۳) مسلماً (*mosallaman*)، البته (*albatteh*)، بدیهی است (که)، بالطبع (*beltab'*)

: (*1*) *This plant grows here n.* (*2,1*) *Her hair curls n.* (*3*) *He will n. grow angry.*

nat'uràlness *n.* طبیعی بودن، حالت طبیعی یاذاتی - سادگی

na'ture (*-chur or -tiur*) *n.* طبیعت [قانون آفرینش] - ذات، گوهر (*gowhar*)، جوهر، ماهیت (*mahiyyat*) - سرشت (*seresht*)، نهاد، فطرت (*fetrat*) - خلقت (*khelghat*)، طینت - خوی، خو، خلق (*kholgh*)، خصلت (*kheslat*)، طبع (*tab'*)، طبیعت - هستی(ها)، عالم موجودات (*alamé-mowjoodat*)، عالم کائنات، آفرینش (*afareenesh*)، خلق (*khalgh*) - گونه، نوع (*now'*)، جور، قبیل

: *They are cured by n.* طبیعت آنها را درمان می‌کند

by n. طبیعة"، طبعاً، ذاتاً، بالطبع

against n. مخالف طبیعت - غیرا خلاقی (*gheyré-akhlaghee*) - غیر طبیعی، معجز نشان (*mo'jez-neshan*)

contrary to n. برخلاف طبیعت، بطور معجزه

the n. of the case ماهیت دعوا یا موضوع

good n. خوش خوبی، خوش خلقی

He has a good n. خوشخو است، خوش طبع است، خوش حالت است، خوش خلق است

All n. looked green. همه‌جا سبز بود، طبیعت سراسر سبز بود

in n. همه‌جا - دارای وجودخارجی یاطبیعی

مبنی بر طبیعت‌بازی - وابسته به تاریخ یاعلوم طبیعی

naturalis'tically *adv.* ازروی اصول طبیعی - با پیروی از اصول ضیعت - از روی ضیعت بازی

naturaliza'tion *n.* بومی سازی، اهلی‌سازی، اهل کشورسازی - قبول‌تابعیت - اهلیت (*ahliyyat*) - اعطای‌تابعیت - آشنا سازی یا خوگرفتگی بآب وهوای کشور تازه - داخل‌سازی لغتی در زبان خود بدانسان که پیرو قواعد همان زبان گردد

nat'uralize *vt.* & *vi.* (۱) حق‌تابعیت دادن(*haghghé-tabe-iyyat-*)، بومی‌شناختن، اهلی‌کردن (*-ahlee-*) - (۲) مانند زبان خود دانستن، داخل‌زبان خود کردن، پیرو قواعد زبان خود کردن (۳) بومی کردن، بآب و هوای کشورخود خو دادن (٤) آشنا کردن، خو دادن، آموخته کردن (*-amookhteh*)، عادت‌دادن (٥) با دلائل طبیعی تعبیر(*ta'beer*) کردن، دلائل طبیعی [illegible] شدن برای - (٦) طبیعی کردن (۷-ف) [illegible] شدن، اهلی شدن، قبول تابعیت‌کردن (۸-ف‌ل) تاریخ ضیعی را دنبال (*dombal*) کردن

: *to n.* (*1*) *a foreigner* (*2*) *a foreign word* (*3*) *a plant or animal* (*4*) *a person to work* (*5*) *a miracle*

(*2*) *to n. a word INTO Arabic* کلمه‌ای را معرب (*mo-arrab*) کردن

nat'uralized *ppa.* (۱) اهلی شده [*a n. plant*] - داخل زبان دیگر شده، دخیل [*a n. word*] - تابعیت یافته، قبول تابعیت کرده

nat'urally *adv.* (۱) بطور ضیعی، بوی‌وار (۲) خود بخود (*khod-bekhod*)،

diseases of this n. اینگونه ناخوشی‌ها
in the course of n. بطریق عادی
to ease n. قضای حاجت کردن ، (*sar-ghadam-raftan*) سر قدم رفتن
good-natured } [درجلد نخستین فرهنگ
ill-natured } آمده است]

naught (*nawt*) *n.* & *a.* [*Arch*] (۱) هیچ - [ر] صفر (*sefr*) - (۲) بی‌بها ، (*bee-masraf*) بی‌مصرف
[آگاهی (۱) - این‌صفت همیشه بایددرخیر جمله‌باشد و کار خبررا بکند]
[آگاهی ۲- اصطلاحات وابسته به naught را زیر nought به بینید]

nau'ghtily *adv.* از روی شیطنت ، از روی بدذاتی

naugh'tiness *n.* (*sheytanat*) شیطنت بدذاتی - شرارت - نافرمانی - فضولی

nau'ghty (*naw ti*) *a.* [*comp.* -tier; *sup.* -tiest] (۱) شیطان (*sheytan*) ، بدذات (*badzat*) ، شریر (۲) نافرمان (*na farman*) - (۳) شیطنت‌آمیز
: (*1,2*) *a n. child* (*3*) *n. acts*

nau'sea (*-sia*) *n.* (*tahavvo'*) تهوع ، حالت قی، غثیان (*ghesyan*) ، دل‌آشوبی (*del-ashoobee*) - [مج] بیزاری ، تنفر (*tanaffor*)

nau'seant *a.* & *n.* (۱) تهوع آور (۲) دارو یاچیز دیگری‌که تهوع آورد

nau'seate (*-siate*) *vt.* & *vi.* (۱) حال تهوع دادن (به) ، متنفر ساختن (*motanaffer-*) ، بیرغبت‌کردن (*beeragh-bat-*) - (۲) نفرت کردن از (*nefrat--*) رد کردن (۳- ف‌ل) بیرغبت شدن ، حال تهوع پیدا کردن
: (*1*) *That food will n. him.* (*2*) *to n. food* (*3*) *He nauseated AT any food that was brought before him.* هر خوراکی پیشش‌می‌آوردند حال تهوع بوی دست میداد

nau'seating *apa.* تهوع آور ، قی‌آور

nau'seous *a.* تهوع آور ، قی آور (*ghey-avar*) ، مهوّع (*mohavve'*) - نفرت انگیز (*nefrat-angeez*) - بد مزه (*bad-mazeh*)

nau'seously *adv.* بطور تهوع‌آور یا بد مزه - بطور نفرت انگیز

nau'seousness *n.* نفرت انگیزی - تهوع آوری

nautch (ناچ) *n.* [*Hind.*] نمایش‌هندی که درآن دخترهای رقاص میرقصند ، نمایش رقص (*noma yeshé-raghs*)

nautch'-girl *n.* (*raghghaseh*) رقاصه

nau'tical *a.* - (رانی) وابسته به کشتی دریایی (*darya yee*) - ملوانی (*malvanee*)
: *n terms* اصطلاحات کشتی ، اصطلاحات دریایی

nau'tically *adv.* ازلحاظ کشتی‌رانی

nau'tilus *n.* یکجور حلزون (*halazoon*) در دریاهای گرمسیری - یکجور اسباب غواصی

na'val *a.* (وابسته به نیروی) دریایی
: *n. forces* نیروی دریایی
n. officer افسر نیروی دریایی
n. war جنگ دریایی ، جنگ با کشتی

nave (1) *n.* = hub توپی ، توپی‌چرخ (*toopié-charkh*)

nave (2) *n.* [درکلیسا] صحن (*sahn*) ، شبستان (*shabestan*)

na'vel *n.* ناف ، سره (*sorreh*)
: *in the n. of the town* درناف‌شهر

na'vel-string *n.* بند ناف (*bandé-*)
na'vel-wnrt (*-wurt*) *n.* [گیاه] قدح مریم (*ghadahé-maryam*)، اذن القیس
navic'ular (1) *a.* زورقی ، کرجی‌وار
: *n. bone* استخوان زورقی
navic'ular (2) *n* (*ostokhané-zowraghee*)
navigabil'ity *n.* قابلیت کشتی رانی
nav'igable (*-geb'l*) *a.* (۱) قابل کشتیرانی (*ghabelé-kashteeranee*) - (۲) دریارو (*daryarow*) ، قابل سواری در دریا (۳) قابل هوایری
: (1) *a n. river* (2) *The ship is in a n. condition.* (3) *a n. balloon*
nav'igate *vi. & vt.* (۱) کشتی‌رانی کردن ، کشتی راندن ، دریا نوردی کردن ، بحر پیمودن (*bahr-peymoodan*) - (۲) راندن ، بُردن [*to n. a ship*] - گذر کردن از (*gozar--*) ، با کشتی پیمودن [*to n. a sea*]
naviga'tion *n.* کشتی‌رانی ، دریانوردی ، بحر پیمایی - فن کشتی رانی باعلم ریاضی - سفر دریا (*safaré-darya*)
: *inland n.* کشتی رانی در رودخانه‌ها
aerial n. ناوبری هوایی ، هوا نوردی
nav'igator (*-ga-*) *n.* (۱) دریا نورد (*darya-navard*) ، بحرپیما ، کشتی ران ، دریاگرد (*-gard*) - (۲) = navvy
nav'vy (*nav'i*) *n.* [*pl.* -vies (*viz*)] کارگر راه‌آهن - کارگرخاکریزی وراه سازی
na'vy *n.* ["] نیروی دریایی (*neerooyé-daryayee*) ، بحریه
n. blue کبود ، آبی سیر
na'vy-bean *n.* لوبیای سفید ، لوبیای مرمری (*loobiayé-marmaree*)
nawab' *n.* [*Ar.*] نواب : فرماندار هندی ، اعیان هندی (*a'yané-hendee*) - [به nabob نیز بازگشت شود]
nay *adv. & n.* (۱) نه‌این تنها بلکه ، و حتی (*va-hatta*) ، غلط گفتم - [ك] نه ، خیر (*kheyr*) ، نی (۲) کلمهٔ نه (*kalameyé-nah*) ، پاسخ منفی (*pasokhé-manfee*) ، پاسخ ردّ - رای منفی
: *It is very difficult, nay, of great responsibility* بسیار دشوار وحتی پرمسئولیت است ، نه تنها دشواراست بلکه پرمسئولیت نیز هست
I cannot say him nay. نمی‌توانم پاسخ رد باو بدهم ، نمی‌توانم باو «نه» بگویم - نمی‌توانم سخن اورا تکذیب (*takzeeb*) کنم
yea and nay = shilly-shally *n.*
Nazarene' (*-reen'*) *n. & a.* ناصری ، اهل ناصره (*ahlé-naserah*) - نصرانی (*nasranee*) ، نصارا - یهودی مسیحی در روزگار پیشین
Naz'arite (1) *n.* ناصری ، اهل ناصره
Naz'arite (2) *n.* نذیر ، حصور : یهودی‌ای که نذر داشت از می‌خوردن وموی سترون و دست‌زدن بمرده برکنار باشد
naze = promontory
ne [*Arch*] = not
ne ... ne = neither ... nor
neap (1) (*neep*) *a.* (۱) پست‌ترین ، کمترین کمترین جزر و مد (*kamtarin-jazro-mad*)
: *n. tide*
neap (2) *n.* پایین‌ترین جزر و مد
: *n. season* فصل کمترین جزر و مد
neap (3) *vi.* فروکشیدن ، فروکش کردن
: *The vessel was neaped* (*vt.*) کشتی

(*taghreeban*) ، نزدیك‌به [دراین معنی حالت حرف اضافه را پیدا می‌کنند] - (۳) خسیسانه ، سخت (*sakht*) - (٤) تنگ تنگ (*tang-*) ، با گامهای تنگ

: (*1*) *The time drew n.* (*2*) *n. a century* (*3*) *to live n.* (*4*) *The horse walks n. behind.*

far and n. دور و نزدیك ، همه‌جا

n. at hand نزدیك - دردسترس

n. upon نزدیك [درگفتگوی اززمان]

n. by نزدیك ، دم‌دست - نزدیك

He went n. to do (*or* doing) that. نزدیك شد که آن کار رابکند

The nearer to church, the farther from God. [ض.م] چراغ پیش پای خودش را نمی‌بیند [معنی تقریبی]

near (4) *vt. & vi.* نزدیك شدن (به)

: *The building is nearing completion.* ساختمان نزدیك است پایان برسد (نزدیك تمام شدن است)

near'-by *adv., a., & prep.* (۱) نزدیك (۲) نزدیك ، مجاور - دم‌دست (۳) نزدیك ، نزدیك به

: (*1*) *A river is n.* (*2*) *a n. river* (*3*) *He lives n. the palace.*

Nearc'tic (*ni-*) *a.* [ج‌ش] وابسته بنواحی شمالی (ومعتدل) امریکای شمالی

near'ly *adv.* -(*taghreeban*) (۱) تقریباً (*bedeghghat*) ، دقیقاً(*daghee-*) (۲) بدقت (*ghan*) - (۳) سخت (*sakht*) ، با دقت (٤) باخست ، خسیسانه

: (*1*) *n. perfect* (*2*) *to copy anything n.* (*3*) *He examined us n.*

not n. ابداً (*abadan*) ، هیچ - بدون هیچ شباهت

بواسطهٔ فروکش‌آب بگل نشست

neap (4) *n.* [*U.S.*] (*malband*) مال بند

Neapol'itan (*nia-*) *n. & a.* اهل‌نایل (Naples) درایتالیا ، نایلی ، نایلوسی

N. ointment روغن خاکستری (*rowghané-khakestaree*)

near (1) (*neer*) *a* نزدیك

[*a n. friend*] صمیمی - [*n. relative*] - مانند (*manand*) ، شبیه ، نزدیك (*nazdeek*) ، *the nearest*] کوتاه ، مستقیم(*mostagheem*) - [*way* دست چپی (*dasté-chapee*) ، چپ (*past*) - [*the n. horse*] خسیس ، پست

in the n. future درآیندهٔ نزدیك

N. East خاور نزدیك

a version n. to the original ترجمهٔ نزدیك (یا شبیه) به اصل

n. work کاری که نگاه نزدیك می‌خواهد

n. silk ابریشمی که نزدیك بابریشم اصل‌است

He had a n. escape. جان‌مفت بدربرد

N. is my skirt, but nearer is my skin. [ض.م] اول‌خویش دوم درویش ، چراغی که بخانه روا است بمسجدحرام است

near (2) *prep* (۱) نزدیك (*nazdeeké*) ، نزدیك‌به (۲) مانند ، شبیه به

: (*1*) *He stood near the window.* *The sun is n. setting.* آفتاب‌نزدیك بغروب کردن است یا نزدیك است غروب‌کند

The time draws n. Nowrooz. نوروز نزدیك میشود

[آگاهی - near را در این حالت نیز که حرف اضافه است میتوان مانند صفت درجه بندی کرد] :

nearer the end نزدیك‌تر بپایان

nearest him از همه نزدیکتر باو

near (3) *adv.* (۱) نزدیك (۲) تقریباً

near'ness *n.* نزدیکی - شباهت ، همانندی - خست

near'-sighted (*-sited*) *a.* نزدیك بین

near'-sightedness *n.* نزدیك بینی

neat (1) (*neet*) *a.* پاکیزه ، تمیز [*n. clothes*] - مرتب (*morattab*) ، شسته و رفته (*shosté-o-rofteh*) ، آراسته [*a n. house*] - کوتاه و پرمعنی (*kootaho-por-ma'na*) ، ساده و پر معنی [*a n. proverb*] - مرتب [*He was n. in small matters*] - مامر(انه) - خالص ، ناب [*n. alcohol*] - بی ماسه [*n. cement*]

: *She kept her room n.* اطاق خودرا آراسته و پاکیزه نگاه میداشت

neat (2) *n. s. & pl.* گاو وگاومیش و مانند آنها - کلهٔ گاو (*galleyé-gav*)

neat (3) *a.* وابسته به جنس گاو

: *n. cattle* گله گاو

neath *or* 'neath = beneath

neat'-handed *a.* زبردست (*zebardast*) ، مامر

neat'-herd *n.* گاوچران ، گاوبان

neat'ly *adv.* (بطور) پاکیزه - بطور مرتب وآراسته ، از روی سلیقه - ساده ، بسادگی - خوب ، با عبارت ساده و پر معنی [*He expressed it very n.*]

: *She is n. dressed.* جامه‌اش آراسته و پاکیزه است

neat'ness *n.* آراستگی (*arastegee*) ، پاکیزگی - سادگی - کوتاهی ، لب بودن - خالص بودن

neat's foot *n.* پاچهٔ گاو

: *n.'s-foot oil* روغن پاچه گاو

neb *n.* [*Sc.*] نوك - بینی - پوزه - دهان

neb'ula *n.* [*pl.* -lae (*lee*)] (۱-طب) غبار (*ghobar*) ، سحاب ، لکه (*lakkeh*) ، خال (۲-ه) سحاب ، ستارگان ابری (۳- دارو سازی) آبگونهٔ پاشیدنی - (٤-مل) میغ ، ابر

neb'ular *a.* غباری ، سحابی - غباردار ، لکه دار ، تیره

[ه] فرض n. hypothesis or theory غباری یا سحابی (دربارهٔ منظومهٔ شمسی)، فرض لاپلاس [Laplace]

neb'ulize *vt.* & *vi.* گرد کردن (یا شدن) - تبدیل به ذرات کردن (یاشدن)

neb'ulose *a.* - ابرمانند ابری (*abree*) ، [مج] تیره ، نامعلوم (*nama'loom*) ، نامفهوم

nebulos'ity *n.* تیرگی - ابرناکی - غبار ، لکهٔ ابرناك - [مج] چیزبی شکل یانامعلوم

neb'ulous *a.* ابری ، ابرناك - غباری ، سحابی - تیره - بی شکل (*bee.shakl*) - [مج] نامعلوم ، غیر قابل وصف (*gheyré-ghabelé-vasf*)

: *a n. quality* چگونگی غیر قابل وصف

nec'essarily *adv.* ناچار ، بناچار ، لاجرم (*lajaram*) ، بالضروره (*bezzaroorah*) ، حتماً (*hatman*)

: *It follows n. that* ناچار این نتیجه گرفته میشود که ، لاجرم ، بنابراین

nec'essary (1) (*nes'eseri*) *a.* لازم ، بایسته (*bayasteh*) ، واجب ، ضرور(ی) ، فرض (*farz*) - اجباری (*ejbaree*) ، زورکی [*a n. penance*] - حتمی (*hatmee*) ، قطعی (*ghatee*) ، لازم [*a n. inference*]

: *Light is n. TO life.* روشنایی برای زندگی لازم است ، روشنایی لازمهٔ زندگی است

It is n. FOR him to go. لازم است برود ، باید برود ، بر او واجب است که برود

تنگدستی ، اضطرار (*ezterar*) ، سختی ، فشار [بیشتردرجمع] ـ (۳) ایجاب ، اقتضا (*eghteza*) ـ (٤) چیز لازم ، [در جمع] لوازم ، احتیاجات (٥) جبر (وتفویض)

: (*1*) *n. of eating food* (2) *He was forced by n. to beg.* (*4*) *the necessities of life*

لزوم کردن کاری *n. FOR doing a thing*

لزوم پیدا کردن ، to become a n.
لازم شدن

of n. = necessarily

I am UNDER n. of doing it.
ازکردن آنکار ناگزیرم ، ناچار (یا مجبور) هستم آن کار را بکنم

N. is the mother of invention.
[ض م] نیازمندی مادر اختراع است ، اضطرار موجب اختراع میشود

neck *n.* گردن (*gardan*) ـ گردنه ـ برزخ (*zarzakh*) ـ تنگه (*tangeh*) ـ قسمتی از پیراهن که بگردن میخورد ، یقه ـ [درساز] دسته (*dasteh*) ـ قسمت زیرین تاج ستون ، کاکوله

: *He broke his n.* گردنش شکست

a n. of land برزخ ـ تیکهٔ باریکی از زمین ، تریشه زمین

a n. of water تنگه ـ تیکهٔ باریکی از آب

the n. of a bottle گردن بطری

the n. of a womb گردن زهدان ، عنق رحم (*onoghé_rahem*)

stiff n. [زیر stiff آمده است]

long_necked گردن دراز

to break the n. of a task
کمر کاریرا شکستن

to save one's n. از دار رهایی یافتن

n. or nothing یاسر میرود یا کلاه می‌آید ،

It is n. to go. باید رفت

if n درصورت لزوم ، اگر لازم باشد

n. house (*or* place) = privy

nec'essary (2) *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] (۱) چیزلازم ، چیز ضروری برای زندگی [درجمع] لوازم ، چیزهای مورد نیازمندی ، مایحتاج (*ma yahtaj*) - (۲) کار لازم ، کاربایسته ، آنچه باید کرد

: (*1*) *the necessaries of life* (2) *Do the n.* آنچه باید کرد بکنید ، اقدام لازم بعمل آورید

neces(it)a'rian *a.* & *n.* جبری ، معتقد بجبر (*mo'taghed_bejabr*)

neces(it)a'rianism *n.* مذهب جبر (*maz.habé_jabro*) ، جبر و تفویض (*tafveez*)

neces'sitate *vt.* (۱) ایجاب کردن ، مستلزم بودن (*mostalzem_*) ، لازم کردن ، واجب ساختن (۲ـمك) ناچار کردن ، ناگزیر کردن (*nagozeer_*) ، مجبور کردن (*majboor_*) (۳ـمم) نیازمند کردن

: (*1*) *It necessitates a great effort.*

neces'sitous *a.* (۱) نیازمند (*niazmand*) ، محتاج (*mohtaj*) ، تنگدست (*tangdast*) ـ (۲) تنگ ، سخت (*sakht*) ـ (۳) اجباری (*ejbaree*)

: (*1*) *a n. man* (*2*) *n. circumstances*

neces'sitously *adv.* ازروی نیازمندی

neces'sitousness *n.* نیازمندی ، احتیاج (*ehtiaj*) ، تنگدستی تهیدستی (*toheedastee*) ، بیچارگی

neces'sity *n* [*pl.* -ties (*tiz*)] (۱) لزوم (*lozoom*) ، ضرورت ، دربایست (*darbayast*) ـ (۲) نیازمندی ، احتیاج ،

یا تن رسد بجانان یا جان زتن برآید

n. and crop باسر ، سراسیمه

n. and n. شانه بشانه [در دو]

He got it in the n. [*Sl.*] ضربت سخت یا (کشنده) باو وارد آمد

neck'-band *n.* یخهٔ پیراهن یاجامهٔ دیگر

neck'cloth } *n.* دستمال گردن
neck'erchief } (*dastmalé-*)

کاشکل یا کاشکو [فرانسه]

neck'ing *n.* [مع] قسمتی از ستون که میان میله وتاج واقع شده است ـ گچ بری زیر تاج

neck'lace *n.* طوق (*towgh*) ، گردن‌بند ، گلوبند (*galooband*)

neck'let *n.* گردن‌پوش، خز یاشال گردن

neck'tie (*-ti*) *n.* دستمال گردن (*dastmalé-*) ، کراوات [فرانسه]

neck'-wear (*-wêr*) *n.* کراوات و یقه ومانند آنها ، گردن پوش

necrol'atry *n.* مرده‌پرستی (*-parastee*)

necrological (*-loj'-*) *a.* وابسته به صورت یا شرح حال مردگان

necrol'ogist *n.* متصدی فهرست مردگان ـ متصدی تهیه آگهی در بارهٔ مرگ‌های تازه (وشرح حال مردگان)

necrol'ogy *n.* [*pl.* -gies (*jiz*)] فهرست‌مردگان (*fehresté-mordegan*) ، صورت مرگ‌و میر یك‌جا دریك‌زمان معین ـ (آگهی از مرگ‌های تازه و) شرح حال مردگان

nec'romancer *n.* کسیکه بوسیلهٔ ارتباط با مردگان یا احضار آنها پیشگویی میکند ـ جادو(گر) ، ساحر

nec'romancy *n.* پیشگویی بوسیلهٔ ارتباط بامردگان، احضار مردگان (*-chegué-*)

جادو(یی) ، سحر (*sehr*)

necroman'tic *a.* وابسته به پیشگویی یا جادوگری بوسیلهٔ مردگان ، سحری

necroph'agous *a.* مرده خور (*-mordé-khor*) ، مرده‌خوار (*-khar*) ، لاشه‌خوار ، جیفه‌خور

necroph'ilous *a.* لاشه دوست

necropho'bia *n.* ترس زیاد از مرده

necrop'olis *n.* گورستان (*goorestan*) ، شهرخاموشان (*shahré-*)

nec'ropsy } *n.* مرده نگری (*mordé-*
necros'copy } *negarce*) ، کالبد گشایی (*kalbod-goshayee*)

necrose' *vt. & vi.* (۱) غانقرایی‌کردن ، فاسد کردن (۲) غانقرایی شدن ، فاسد شدن ، پوسیدن ، مردن (*mordan*)

necro'sis *n.* فسادبافت (*fesadé-baft*) ، غانقرایای استخوان (*ghangherayayé-ostokhan*) ، پوسیدگی استخوان

necrot'ic *a.* دُچار غانقرایا یا فساد استخوان ، دارای بافت‌های‌مرده یا استخوان فاسد ـ وابسته به غانقرایا یا فساد استخوان [«غانقرایا» ازیك واژه یونانی‌است]

nec'rotize *vi.* پوسیدن غانقرایی‌شدن

nec'tar *n.* [دراساطیر] نوشابه‌ای که دارگونه ها مینوشیدند و مایهٔ عمر جاودانی ایشان‌بود، [تقریباً] کوثر ، سلسبیل ، نوشابهٔ بهشتی ـ [کش] شهد (*shahd*) ، انگبین (*angebin*) ـ نوشابه یا بادهٔ ناب

necta'rean = nectareous

nec'tared *a.* شهددار ـ شیرین ـ ناب

necta'reous *a.* شهدی، شهدداز ـ شیرین

nectarif'erous *a.* شهدآور ، شهدی

nec'tarine *n.* (یکجور) شلیل

necta'rium [*pl.* -ria] = nectary

nec'tary *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] [گ‌ش] شهددان ، کیسهٔ شهد

Ned'dy = donkey

née a. [*Fr.*] زاییده(شده) ، متولد

: *Mrs. Jordan née Mary* بانو جردن که نام خانهٔ پدری او مریم‌است

need (1) *n.* لزوم ، دربایست (*darbayast*) ، ضرورت - نیازمندی (*niazmandee*) ، احتیاج (*ehtiaj*) ، تنگی (*tangee*) ، اضطرار (*ezterar*)

: *There is no need of staying there.* ماندن درآنجا لزومی ندارد

We have no need FOR his service. بخدمت او نیازمند نیستیم (یا احتیاجی نداریم)

We are IN need of two engineers. ما بدو تن مهندس نیازمند هستیم ، ما دو مهندس لازم داریم

I am in bad (or great) need. بسیار نیازمند هستم ، خیلی‌محتاجم ، خیلی در تنگی هستم

in case of need در صورت نیازمندی

if need be اگر لازم باشد ، درصورتِ دربایست

He had need *remember.* بایستی بخاطر داشته باشد

A friend in need is a friend indeed. [زیر friend آمده است]

need (2) *vt.* & *vi.* (۱) نیازمند بودن به ، لازم داشتن (*lazem_dashtan*) ، احتیاج‌داشتن (به) ، محتاج‌بودن (به) ، خواستن (*khastan*) - (۲) مستلزم بودن (*mostal_zem*) ، خواستن (۳-ف‌ل) بایستن ، لازم بودن (٤-ف‌ل) نیازمند بودن

: *We need servants.* ما نیازمند بنوکر هستیم ، ما نوکرهایی‌میخواهیم (یالازم‌داریم)

He needs to go there without delay. لازم‌است (یا باید) بی درنگ آنجا برود

It needs to be done carefully. باید بدقت کرده شود ، اینکار مستلزم دقت است ، اینکار دقت میخواهد ، اینکار توجه لازم دارد

[آگاهی - این فعل اگر در نفی یاپرسش بکار رود درصوم شخص s نمیخواهد و نشان مصدری را هم که to باشد از جلو فعلی که پس از آن میاید می‌اندازند] :

: (1) *He need not trouble himself.*

(2) *Why need he say that?* چرا باید این سخن را بگوید

It needs not [*Arch.*] لازم نیست

There needs be also a... [*Arch*] باید یك . . . هم باشد

more than needs [*Arch*] بیش از آنچه بایسته (یا لازم) است

need'ful *a.* لازم ، بایسته ، ضرور(ی)

the needful (*n.*) (۱) کار لازم ، اقدام لازم ، آنچه باید کرد (۲-ز.ع) اصل کاری [یعنی پول]

: (1) *He was told to do the n.*

need'fulness *n.* لزوم ، بایستگی

nee'dily *adv.* از روی نیازمندی

nee'diness *n.* نیازمندی ، احتیاج (*ehtiaj*)، تنگدستی ، فقر (*faghr*)

nee'dle (1) *n.* سوزَن - میل - قلم (*ghalam*) - میل‌جراحی - ستون‌هرمی‌شکل (*sotooné_heramee_shakl*) - شمعی که در پی‌بندی بکار برند شمع (*sham'*) - خارهٔ نوك‌تیز - برگ‌کاج - [درتفنگ] سوزن

: *a sewing_n.* سوزن‌دوزندگی یا خیاطی

embroidery = سوزن‌دوزی (۲)

need'ments *npl.* لوازم (*lavazem*)، بنهٔ سفر (*boneyé-safar*)، ضروریات (*zarooriyyat*)

needs *adv.* ناچار، لابد (*labod*)، حتماً (*hatman*)، لزوماً [همیشه پس از must یا بیش از آن گفته میشود]

He n. must go. : ناچار باید برود، از رفتن ناگزیر (*raft-un-nagozeer*) است

He must n. go. (۱) از رفتن ناگزیر است (۲) بیخود اصرار دارد برفتن

nee'dy *a.* [*comp.* -dier; *sup.* -diest] نیازمند (*niazmand*)، محتاج (*mohtaj*)، تنگدست (*tangdast*)، بی‌چیز، تهیدست (*tohee-*) - [rr] لازم

ne'er [*Poet.*] = never

ne'er a man هیچکس

ne'er-do-well *or* -weel *a.* & *n.* (۱) بی‌معنی (*bee-ma'nee*)، بی‌وجود، بی‌خاصیت (*-khasiyyat*) - (۲) آدم بی‌معنی، آدم بی‌وجود یا بی‌خاصیت

nefa'rious *a.* شریر، نابکار، بدکار - زشت (*zesht*)، شنیع [*n. acts*]

nefa'riously *adv.* بدکارانه، شریرانه

nefa'riousness *n.* نابکاری، شرارت، وقاحت

negate' *vt.* هیچ کردن، خنثی کردن (*khonsa-*) - منکر شدن (*monker-*)، انکار کردن، نفی کردن

nega'tion *n.* نفی (*nafy*)، سلب (*salb*)، رد (*rad*) - انکار (*enkar*)، تکذیب (*takzeeb*) - هیچ‌سازی، خنثی سازی، نیست‌سازی - نیستی (*neestee*)

n. of a statement : انکار یا تکذیب گفته ای

a packing-n. (سوزن) جوالدوز

a knitting-n. میل جوراب بافی، میل بافندگی

the n. [*Sl.*] حالت عصبانی

nee'dle (2) *vt.* & *vi.* (۱) با سوزن سوراخ کردن - با سوزن دوختن - بزور بازکردن [*to n. one's way*] - (۲) بشکل سوزن یا قلم درآمدن - راه خودرا بزور در جایی باز کردن

nee'dle-bath *n.* شستشو درزیرآبی که با دانه‌های خیلی ریز برتن‌میریزد، دوش سوزنی - [«دوش» فرانسه است]

nee'dle-book *n.* سوزن‌دان کتابی

nee'dle-case *n.* سوزندان، جاسوزنی

nee'dle-fish = garfish

nee'dleful *n.* نخی‌که یکبار در ته سوزن میکنند، یك سوزن نخ

nee'dle-gun *n.* تفنگ سوزنی (*tofangé-soozanee*)

nee'dle-lace *n.* کار سوزن دوزی

nee'dle-point *n.* (۱) نوك سوزن، سر سوزن (۲) سوزن‌دوزی، کانوا دوزی [«کانوا» فرانسه است]

need'less *a.* غیر لازم، غیر ضروری (*gheyré-zarooree*)، بی ضرورت

n. to say : احتیاج

It is n. to say that بگفتن‌نیست، لازم نیست بشما بگویم که

need'lessly *adv.* بی‌آنکه احتیاجی (بدان) باشد

need'lessness *n.* عدم لزوم (*adamé-lozoom*) - بی مصرفی (*bee-masrafee*)

nee'dlewoman *n.* زن دوزنده، خیاطه (*khayyateh*)

nee'dlework *n.* (۱) دوزندگی،

تکذیب کردن ، انکارکردن ، خلاف (چیزیرا) ثابت کردن (۲) هیچ کردن ، خنثی کردن (۳) نفی کردن ، منفی کردن
: (1) to n. a statement (1,2) to n. a hypothesis

neg'atively adv. بطورمنفی ، منفی وار ، منفیا (manfiyan) ـ وارونه

neg'ativeness = negativity

neg'ativism n. حالت کسیکه همیشه روی منفی سخن میگوید یا همه چیز را انکار میکند ، منفی‌بافی ، منفی‌گویی

neg'ativist n. منفی‌گوی ، منفی‌باف

negativ'ity n. منفی‌بودن ، منفیت

neg'atory a. سلبی(salbee) ، انکاری ، مبنی بر نفی یا انکار ـ منفی

neglect' (1) n غفلت (ghaflat) ، اهمال (ehmal) ، مسامحه (mosamehah) ، بی‌قیدی (bee_gheydee) ـ غفلت شدگی ، رها شدگی

: n. of duty غفلت در انجام وظیفه ، ترك وظیفه (tarké_)

neglect' (2) vt. غفلت کردن (در - از) ، غفلت ورزیدن (از) ، فروگذار کردن (از) ، اهمال کردن در ـ نادیده گذشتن از ، فرو گذاشتن ، ول کردن

: He neglected his duty. از انجام وظیفهٔ خود غفلت کرد ، درانجام وظیفه غفلت کرد (یا ورزید)

He neglected to go (or going). از رفتن غفلت کرد ، غفلت کرده نرفت

neglecting the other expenses قطع نظر (ghat.é_nazar) از هزینه‌های دیگر

neglect'ful a. غفلت‌کار ، مسامحه‌کار ـ غفلت آمیز ، ناشی از غفلت

neglect'fully adv. غفلت‌کارانه ،

nega'tionist n. کسیکه عادت دارد همه‌چیزرا انکار یانکذیب کند ، انکاری

neg'ative (1) a. (۱) منفی(manfee) ، سلبی ، سالب ، ردکننده (۲) وارونه ، معکوس (ma'koos) - (۳ ر) زیر صفر (zeeré_sefr) ، منفی ، منها (menha) - (٤ـش) اسید زا

: (1) a n. reply, proposition, etc.
(1,2) Debt is a n. capital.

n. sign (—) نشان کاهش ، نشان منها

n. quantity مقدار منفی (یا زیر صفر) ، منها ـ [د.ک] هیچ

n. voice = veto

n. virtue پرهیز از بد

neg'ative (2) n. کلمهٔ منفی (kalameyé_) ، پاسخ منفی ، جواب رد ـ حرف نفی (harfé_) ـ عددمنفی (adadé_) ، مقدار زیرصفر ـ طرف منفی (tarafé_) - حق رد [veto] ـ [منـ] قضیهٔ منفی (ghazi_yeyé_) ـ شیشهٔ عکاسی - کلیشه [فرانسه]

: He returned a n. پاسخ منفی داد ، گفت نه

The answer is IN the n. پاسخ آن منفی است.

It was decided in the n. رد شد

Two negatives make an affirmative. نفی درنفی موجب اثبات است

double n. نفی در نفی (najyé_dar_nafy) ، دو منفی ، نفی مضاعف

[آگاهی ـ درجمله های انگلیسی همیشه دو نفی موجب اثبات است نه مانندفارسی که‌بجای «چیزی‌نگفتم» میتوان گفت «هیچ‌نگفتم» . در انگلیسی «هیچ‌نگفتم» دوجور ترجمه میشود] :
: (1) I said nothing.
(2) I did not say anything.

neg'ative (3) vt. (۱) رد کردن ،

(*enteghal-*) ، واگذارکردن (*vagozar-*) فروختن (*forookhtan*) ، نقد کردن (*naghd-*) - (۲) فراهم آوردن (یا کردن)- (۳) انجام دادن (*anjam-*) - (٤) برطرف کردن ، مرتفع ساختن (*mortafe'-sakhtan*)- (٥) گذشتن از

: *to n.* (*1*) *commercial papers, bills, etc.* (*4*) *a difficulty* (5) *a fence*

nego'tiant = negotiator

negotia'tion *n.* معامله ، (گفتگوبرای) مذاکره (*mozakerah*) ، معامله (*mo-ame-*) *lah*) ، داد وستد (*dado-setad*) ، کاروبار ، (گفتگو برای) قرارداد - انتقال ، فروش - معاوضه (*mo-avezah*) ، مبادله

: *to open* (*or enter into*) *negotiations* وارد گفتگو یامعامله شدن ، آغاز گفتگو یا معامله نهادن

nego'tiator (*-a -*) *n.* [*fem.* -tress *or* -trix] طرف معامله ، معامله‌کننده - طرف گفتگو یا مذاکره - انتقال دهنده - میانجی (*mianjee*)

nego'tiatory *a.* معامله ای - مبنی بر معامله یا گفتگو - قراردادی

ne'gress *n.* [*fem. of* negro] دده سیاه (*dada-siah*) .

negril'lo *n.* کوتولهٔ سیاه (در افریقای جنوبی ومیانی) -[معنی‌اصلی] زنگی‌کوچك

negrito (*-ree'-*) *n.* زنگی کوچك درآقیانوسیه و نواحی مالاکا [با N هم نوشته میشود]

ne'gro (1) *n.* [*pl.* -groes (*groze*)] زنگی (*zangee*) ، سیاه (افریقایی) ، کاکا [با N هم نوشته میشود]

ne gro (2) *a.* (۱) سیاه (۲) زنگی ، از روی غفلت ، ازروی مسامحه ، اهمال کارانه ، با اهمال

neglect'fulness *n.* غفلت (کاری) ، مسامحه‌کاری ، اهمال

negligé- (*neg'lizha or -zha'*) *n.* [*Fr.*] لباس توی خانه

neg'ligence (*-jens*) *n.* غفلت ، لاابالی‌گری (*laobaleegarec*) ، بی مبالاتی (*beemobalatee*) ، اهمال ، بی قیدی

[*n. in dress*] لاقیدی (*-gheydee*) ،

contributory n. بی‌مبالاتی که موجب آسیب یا زیانی شود

neg'ligent *a.* مسامحه‌کار ، غفلت‌کار ، سهل انگار (*sahl-engar*) ، بی مبالات ، لاابالی ، اهمال‌کار - ناشی از بی‌مبالاتی ، غفلت آمیز

: *He is n. OF his duties.* درانجام وظایف‌خود سهل انگار است

neg'ligently *adv.* از روی غفلت یا مسامحه ، اهمال‌کارانه ، ازروی سهل انگاری

neg'ligible (*-jib'l*) *a.* ناچیز ، جزئی (*joz-ee*) ، بی‌اهمیت (*bee-ahammiyat*)

: *a n. quantity, difference, etc.*

neg'ligibly *adv.* بطور جزئی یاناچیز

negotiabil'ity *n.* انتقال پذیری

nego'tiable (*-sheb'l*) *a.* قابل‌انتقال (*ghabelé-entegheal*) ، قابل حواله ، خرید و فروش شدنی ، دادوستد کردنی ، بهادار

: *n. papers, etc.*

nego'tiate (1) *vi.* گفتگو کردن (برای معامله) ، مذاکره کردن ، وارد معامله شدن ، معامله کردن ، طرف‌شدن ، طرفیت پیدا کردن (*tarafiyyat-peyda-*)

: *to n. with any one for sale*

nego'tiate (2) *vt.* (۱) انتقال‌دادن

سیاه (۳) وابسته به نژاد سیاه

: (*1*) *a n. monkey* (2) *a n. slave*

ne groid *a.* & *n.* - (۱) زنگی (مانند) وابسته بسیاهان (۲) کسیکه خون سیاهان در او باشد

negroi'dal = negroid *a.*

ne'grophil(e) *n.* زنگی دوست ، سیاه دوست

negroph'ilism *n.* دوستی بازنگیان ، سیاه دوستی ، پشتی (*poshtee*) ازسیاهان

negropho'bia *n.* بیزاری از سیاهان

Ne'gus *n.* نجاشی [لقب پادشاه حبشه]

ne'gus *n.* باده‌ای که آب گرم و قند و آبلیمو و برخی چیزهای دیگر بآن میزنند

neigh (*nā*) *n.* & *vi.* (۱) شیهه (*sheyhe*h) - (۲) شیهه کشیدن

: (2) *The horse neighs.*

neigh'bour (1) (*na'ber*) *n.* همسایه (*hamsa yeh*) - (شخص یا چیز) پهلوی - نوع (*now'*) ، همجنس (*hamjens*)

: *our next_door n.* ، همسایهٔ پهلویی ما ، کسکه خانه‌اش پهلوی خانه ما است

my n. at dinner کسیکه سر ناهار پهلوی من نشسته (بود)

: "*Love thy n. as thyself*".

همسایه یا نوع خود را مانند خود دوست داشته‌باش [اقتباس از توریهٔ موسی]

[آگاهی - امریکایی‌ها بیشتر این واژه را neighbor می‌نویسند]

ill neighboured دارای همسایه (یاهمسایگان) بد ، دارای محیط بد

neigh'bour (2) *vt.* & *vi.* (۱) همسایه‌بودن با ، هم جوار بودن با (۲) همسایه بودن - همسایه وار یا دوستانه زندگی کردن

: (*1*) *What countries n. us on the west ?* چه کشورهایی از باختر با ما همسایه‌اند ؟

neigh'bourhood *n.* (۱) همسایگی ، نزدیکی (*nazdeekee*) ، جوار ، مجاورت (*mojaverat*) - (۲) حدود (*hodood*) - (۳) حوالی (٤) همسایگان (٥) رفتار و احساساتی که درخور همسایگان باشد

: (*1*) *He lives in our n.*

(*2*) *in the n. of Rials 200*

(*3,2*) *Hy lives in this n.*

neigh'bouring *apa.* همسایه ، نزدیك ، مجاور (*mojaver*) ، همجوار

: *n. countries, nations, etc.*

neigh'bourliness *n.* مناسبات همسایگی (*monasebaté_*) ، گرم گیری (*garm_*) ، مهربانی ، رفت و آمد (*rafto_amad*)

neigh'bourly *a.* درخور همسایه (*dar-khoré_*) ، همسایه وار ، دوستانه (*doostaneh*) ، مهربان (*mehrban*) ، معاشر (*mo_asher*) - رفت و آمد کننده بشیوهٔ همسایگان

احساسات همسایگی ، همدردی *n. feelings* :

neigh'bourship *n.* همسایگی

nei'ther (1) (نایظر یا نیظر) *adv. or conj.* - [neither ... nor در] (۱) نه (۲) نه‌هم

: (*1*) *N. he nor I see it.*

نه او آنرا می‌بیند نه من

N. I or he sees it. نه من آنرا می بینم نه او

[آگاهی - از دو مثال بالا پیدا است که دراینگونه جمله‌ها فعل با نزدیکترین فاعل خود درصرف مطابقه میکند]

[آگاهی ۲- بسا میشود که برخلاف قاعده

Ne'o.Christian'ity *n.* مسیحیت تازه ، دین نوین مسیح (که پیروان آن به وحی و الهام ومانند آنها اعتقاد ندارند)

ne'odoxy *n.* (*osoolé-novin*) اصول نوین

Ne'o-Hebra'ic *n.* عبری نوین [عبری‌ای که پس‌از دوره پیغمبران بنی‌اسرائیل معمول شد و باعبری توریة فرقهایی دارد]

neolith'ic *a.* —

: *n. age* روزگار پسین سنگ

neolo'gian *a.* & *n.* (۱) وابسته به تعلیمات نوین مذهبی - متمایل به‌تعلیمات نوین مذهبی (۲) طرفدار تعلیمات یا اصول نوین در مذهب

neological (*-loj'-*) *a.* ناشی از تجدد مذهبی - وابسته به‌اصول نوین یا واژه سازی در زبان

neol'ogism *n.* واژه سازی - بکار بردن واژه‌های نو - واژه‌نو - تعلیمات نوین مذهبی ، تجدد (*tajaddod*)

neol'ogist *n.* طرفدار واژه سازی یا بکار بردن واژه‌های نو - تجدد خواه در مذهب ، طرفدارتعلیمات یاعقاید نوین‌مذهبی ، متجدد (*motajadded*)

neol'ogize *vi.* دارای عقاید نوین مذهبی بودن ، متجدد شدن - واژه های نو ساختن (یا بکار بردن)

neol'ogy = neologism

ne'on *n.* [ش] گازی که بتازگی در هوا پیدا کرده‌اند ، نئون [فرانسه]

neontol'ogy *n.* بررسی در جانورانی که در روی زمین مانده اند ، بررسی جانوران مانده

ne'ophron *n.* [ج ش] کرکس سفیدمصری (*karkasé-sefeedé-mesree*)

ne'ophyte (*-fite*) *n.* تازه مذهب ،

فعل را جمع می بندند] :

: *N. he nor she know.* نه آن مرد میداند نه آن زن ، این دو تن مرد و زن هیچکدام نمیدانند

(2) *If he does not go, n. shall I.* اگر (یا حالاکه) او نمیرود منهم نخواهم رفت

nei'ther (2) *conj.* [*Arch*] ونه . . . هم ، نه هم ، و نه

: *I know not, n. can I guess.* نمیدانم و حدس هم نمیتوانم بزنم

nei'ther (3) *pr. & a.* (۱) هیچکدام (*heech'kodam*)، هیچیك (۲) هیچکدام از' هیچیك از (آن دو . . .)

: (*1*) *N. of them knows.* هیچکدام از آنها نمیدانند (یا نمیداند) [آگاهی - فعل‌جمع نیز برخلاف قاعده دراین گونه جمله‌ها بکار برده میشود چنانکه گویند *N. of them know.*]

(2) *N. report was correct.* هیچیك ازآن دو گزارش درست نبود

nelum'bo *n.* نیلوفر یا سوسن آبی

nem'atocyst (*-sist*) *n.* [ج ش] نیش جانوز مرجانی

nem'atode *n.* (*kermak*) کرمك وکرم گوشت ومانند آنها

Nem'esis *n.* [دراساطیر] الههٔ انتقام (*elaheyé-enteghaam*) ' دارگونهٔ کینه‌جویی

ne'mine contradicen'te adv. [*L*] با یك زبان ، باتفاق (*be-ettefagh*) ، بدون مخالفت‌کسی [مختصر آن nem. con. است]

nem'oral *a.* جنگلی (*jangalee*) ، بیشه‌ای - جنگل نشین

nen'uphar *n.* نیلوفر ، نیلوفر آبی

جدید المذهب (*jadeedol maz_hab*) ،
نوچه در مذهب ـ نوچه (*nowcheh*) ، تازه‌کار ،
مبتدی (*mobtadee*) ، نوآموز (*nowamooz*)

neo-Pla'tonism *n.* فلسفهٔ افلاطونی‌ـ نوین ، فلسفه افلاطونی آمیخته باتصوف شرقی

neoter'ic *a.* نوین ، تازه ، جدید

neotrop'ical *a.* متعلق به‌آمریکای‌جنوبی و نواحی گرمسیری امریکای شمالی

nepen'the (*-thi*) }
nepen'thes (1) (*_theez*) } *n* [*Poet*]
داروی غمزدا (*darooyé_ghamzeda*) ،
دارویی که غم را از یاد میبرد

nepen'thes (2) *n.* یکجور گیاه هندی که برگهای آن بکوزه میماند

neph'alism *n.* پرهیز از نوشابه خوری

neph'ew (*nev'yoo or nef'_*) *n.* پسر برادر ، پسر خواهر (*pesaré_khahar*) ، برادر زاده یا خواهرزاده [در صورتیکه پسر باشد] [بازگشت شود به niece]

nephol'ogy *n.* ابر شناسی (*abr_shenasee*)

neph'oscope *n.* ابر بین

nephral'gia *n.* [طب] درد گرده (*dardé gordeh*) ، قولنج کلیه (*ghoolenjé_kolyeh*)

nephrec'tomy *n.* برش گرده ، در آوردن گرده

neph'rite *n.* (*yashmé_sabz*) یشم سبز

nephrit'ic *a.* گرده‌ای ، کلیه‌ای ـ [طب] (۱) دچار ناخوشی گرده (۲) درمان کنندهٔ ناخوشی گرده

nephri'tis *n.* [طب] آماس گرده ، ورم مفرد کلیه (*varamé-mofradé_*) ، ذات‌الکلیه (*zatol_kolyeh*)

neph'roid *a.* گرده‌ای ، گرده‌مانند

nephropto'sis *n.* [طب] گردهٔ جنبنده (*gordeyé_jombandeh*) ، کلیهٔ متحرک (*kolyeyé_motaharrek*)

nephrot'omy *n.* گرده بری (*_boree*)

ne plus ul'tra (*nee_ _*) *n.* [*L*] اوج (*owj*) ، کمال ، منتها (*montaha*) ـ چیزی که شخص را از پیشرفت بازمیدارد

nep'otism *n.* طرفداری از خویشاوندان (*tarafdaree_az_kheeshavandan*) ، پشتی از قوم و خویش (*poshtee_az_ghowmo-kheesh*) ، خویش پرستی ، حمایت اقربا

nep'otist *n.* حامی خویشاوندان ، خویش پرست (*_parast*)

Nep'tune *n.* نپتون [نام دارگونه دریا] ، [مج] دریا (*darya*) ـ [ه] نپتون [نام دورترین سیاره در منظومهٔ شمسی]

Neptu'nian *a.* & *n.* آبی دریایی ، ازآب پیدا شده [*N. rocks*] ـ [ه] نپتونی

Nep'tunist *n.* کسیکه عقیده دارد که خاره های بی دریی پوستهٔ زمین بوسیلهٔ آب درست شده اند

Ne'reid (*-ré-*) *n.* [اف] حوری دریایی ـ [ج ش] کرم دراز یا هزار پای دریایی

nerol'i (*nee'_*) *n.* عطر بهار نارنج (*atré_baharénaranj*)

Nero'nian *a.* وابسته به Nero امپراطور ستمکار روی ـ [مج] ستمکار

ner'vate *a.* [کهش] رگه‌دار ، رگه‌دار

nerva'tion *n.* رگ بندی (*rag_bandee*) ، بخش پی (*bakhshé_pey*) عصب بندی

nerve (1) *n.* عصب (*asab*) ، پی (*pey*) ، [ج. اعصاب (*a'sab*)] ـ رگ ـ [م ك] وتر

نیرو بخش بی (۲) دارویی که بی‌هارا آرام سازد یا نیرو دهد

ner'vous *a.* وابسته به پی ، مربوط به اعصاب - پریی (*por-pey*) ، پرعصب - پرگوشت (*goosht-*) ، عضلانی (*azolanee*) - [مج] (۱) عصبانی (*asabanee*) ، (۲) نیرومند (*neeroomand*) ، قوی (۳) با روح (٤) موجز ، مؤثر (*mo-asser*) ، پرمایه (٥) ترسو ، کم‌دل (*kam-del*)

: *n. system* سلسلهٔ پی ، سلسله اعصاب

: *(1) a n. person; n. diseases*

(3,4) a n. style

n. prostration = neurasthenia

ner'vously *adv.* بطورعصبانی ، ازروی عصبانیت ، باحالت عصبانی

ner'vousness *n.* عصبانیت ، حالت‌عصبانی

ner'vure *n.* [ج‌ش] رگ‌ِ بال [درحشرات] - [کش] رگه اصلی ، شاهرگ

ner'vy *a.* نیرومند ، قوی - پررگ‌وپی - [د.ک] دلیر ، بی‌باك - [زع] (۱) خون سرد ، بامتانت (۲) پررو ، بی‌شرم

nes'cience (*nesh'iens or nes'i-*) *n.* نادانی ، ندانی ، جهل (*jahl*) - بی‌خبری (*bee-khabaree*)

nes'cient *a.* نادان ، جاهل - بی‌خبر

nescious (*nesh'as*) = ignorant

ness *n.* دماغه ، رأس (*ra's*)

nest (1) *n.* آشیان ، آشیانه (*ashianeh*) [*a bird's n.*] - [مج] (۱) جای غنودن ، آسایشگاه (*asa yesh-*) ، جای‌دنج (*ja yé-denj*) ، (۲) بود باش ، منزل (*manzel*) ، (۳) پانوق ، جای گرد آمدن (دزدان و مانند آنها) ، (٤) پرورشگاه (*parvaresh-*) ، (٥) گروه (*goroh*) ، دسته (*dasteh*) - [ملك] مجموع دنده ها و (*vatar*) - [کش] رگه (*rageh*) - [مج] (۱) نیرو ، توان (۲) رگ وپی ، روح (۳) خون سردی (*khoon-sardee*) ، متانت (٤) دل ، قوت قلب (*ghovvaté-ghalb*) ، جسارت - [درجمع] (۱) عصبانیت (۲) حساسیت زیاد (*hassasiyyaté-ziad*) ، عاطفه

auditory n. پی‌شنوایی ، عصب سامعه

He does not know what nerves are حساس نیست ، عاطفه ندارد

to get on one's n. کوك کردن ، عصبانی کردن

a fit of nérves حالت عصبانی

iron nerves
nerves of steel } دل ، طاقت ، قوت‌قلب

to lose one's nerves خودرا باختن ، دست‌پاچه‌شدن ، متانت را ازدست‌دادن

to strain every n. منتهای کوشش‌ِ خودرا کردن ، همه‌جور تقلاکردن

strong-nerved قوی پی ، قوی‌الاعصاب

nerve (2) *vt.* دل دادن (به) ، قوت قلب دادن (به) - نیرو دادن (به)

to n. oneself قوت‌قلب پیدا کردن ، دل بخود دادن ، طاقت آوردن

nerve'less *a.* (۱) بی پی ، بی عصب (۲) بی رگه (۳) بیحال ، سست (*sost*) ، ناتوان (٤) بی رگ ، بی عصب (٥) -ول ، پراکنده (*parakandeh*)

: *(3,4) a n. person (5) a n. style*

nerve'lessly *adv.* بیحالانه ، ازروی بی عصبی

nerve'lessness *n.* بیحالی ، بی‌عصبی

ner'viduct *n.* روگاه‌بی (*rowgahé-*) ، مجرای‌عصب (*majra yé-*)

ner'vine *a.* & *n.* (۱) آرام‌بخش‌ِ بی

فنرهای یك ماشین
: (2,3,5) *a n. of brigands*
(4) *n. of vice*
a n. of drawers گنجهٔ کشودار ، قفسه
It is an ill bird that fouls its own n. [ض.م.] بدگویی از خانهٔ خود زشت است
nest (2) *vt.* & *vi.* (۱) در آشیان گذاردن ، لانه دادن (به) ـ جا دادن ـ در توی هم‌قرار دادن (۲) آشیان گرفتن ، لانه (اختیار) کردن
: *The boxes were nested.* جعبه‌ها یکی درتوی دیگری قرار گرفته بودند
nest'-egg *n.* تخمی‌که در لانه ای ی گذارندتامرغ‌را به‌تخم کردن‌درهمانجاوادارکند ـ [مج] نخستین اندوخته ، مایه
nes'tle (*nes''l*) *vi.* & *vt.* (۱) آشیان گرفتن (یا کردن)، لانه‌کردن ، [مج] جا گرفتن ، جای‌گزیدن (*gozeedan*ـ) ، غنودن ، منزل کردن ـ درمیان چیزی، خوابیدن یاپنهان شدن (۲) جادادن ، پناه‌دادن ـ پروردن (*parvar*ـ *dan*) ـ در آغوش گرفتن ـ تکان دادن زور دادن (به)
: *He nestles in the chair.* در صندلی غنوده (یا لم داده) است
to n. oneself جا گرفتن ، غنودن
nestling (*nest'*ـ *or nes'ling*). *n.* جوجهٔ آشیانه ، جوجه‌ای که هنوز نمی‌تواند آشیانه را رها کند ـ [مج] کودك
Nes'tor *n.* نام‌پادشاه پیری که درجنگ Troy همراه یونانیان و رای‌زن ایشان بود- [با n] رایزن (*rayzan*) ، پیر [*the n. of a company*]
Nesto'rian *n.* & *a.* نسطوری : کسی که عیسی‌را دارای‌دوذات جداگانه‌میدانست
Nesto'rianism *n.* : عقیدهٔ نسطوریان اعتقاد باینکه‌عیسی دو ذات جداگانه داشت
net (1) *n.* دام ، شست (*shast*) ، تور ـ شبکه (*shabakeh*) ـ تار عنکبوت (*tarée*ـ *ankaboot*) ـ [مج] دام
: *a fishing net* دام یا تورماهی‌گیری
a tennis-net تور تنیس
net (2) *vt.* & *vi.* [*p.* & *pp.* netted] (۱) بدام افکندن ، باتور گرفتن (۲) دام گذاشتن در ، بادام ماهی گرفتن‌در (۳) باتوری یا شبکه پوشاندن (٤) بشکل تور ساختن (٥) مشبك کردن (*moshabbak*ـ) ـ (٦ـف‌ل) دام یا شبکه درست‌کردن
: *to net* (1) *fish* (2) *a river* (4) *a purse*
net (3) *a.* & *vt.* [,,] (۱) خالص ، ویژه ، خرج‌دررفته (*kharj-dar-rafteh*) ـ (۲) خالص ، ویژه ، بی‌ظرف (*bee-zarf*)ـ (۳ـف‌ل) خالص برداشت کردن (*khales*ـ *bardasht*)
: (1) *net profit* (2) *net weight* (3) *He netted Rials 1000.*
net'-ball *n.* یکجور توپ بازی که توپ باید از حلقه‌ای که توری در زیر آن گذاشته اند رد شود
net'ful *n.* (گنجایش) یك‌تور
: *a n. of fish* یك تور ماهی ، یك دام پر از ماهی
neth'er (نظر) *a.* [*Arch*] زیرین ، پایینی ، اسفل (*asfal*)
: *n. lip or jaw* لب‌یاآروارهٔ زیرین
n. garment زیرجامه ، شلوار
n. region (*darake*ـ) دوزخ ، درك‌اسفل
n. millstone سنگ زیرین آسیاب ، آسیاسنگ زیرین ـ [مج] دل سخت
n. world (۱) دوزخ ، درك اسفل

(۲ـك) این‌جهان، جهان‌پایین (۳) جهان‌آینده

Neth'erlander *n.* هلندی ، اهل هلند

Neth'erlandish *a.* (*holandee*) هلندی

Neth'erlands *n.* [جغ] هلند

neth'ermost *a.* پایین‌ترین ، زیرترین

net'ted *ppa.* مشبك ، داموار

net'ted-veined *a.* [کش] دارای رگه‌های مشبك [*n. leaves*] ، مشبك‌العروق (*moshabbakol-oroogh*)

net'ting *n.* تور ، شبکه (کاری) ـ تور سیمی یا نخی ـ شبکه‌سازی ، تورسازی

net'tle *n.* & *vt.* (۱) گزنه (*gazaneh*) ـ (۲) توخ ، دغدغان (*daghdaghan*) ـ گزیدن ، نیش زدن ـ آزردن (*azordan*) ـ برانگیختن (*barangeekhtan*) ، خشمگین کردن (*khashmgin-*)

male *n.* انجره (*anjoreh*) ، گزنهٔ نر

He nettled himself. دست یا تنش را گزنه زد ، دست‌یاتنش از گزنه آزرده شد

net'tle-rash *n.* [طب] کهیر (*kaheer*)

net'work *n.* شبکه ـ خطوط مشبك [*a n. of railways*] ـ لوله‌کشی بطورمشبك

neu'ral (*nioo'-*) *a.* وابسته به‌بی ها ، بی (*peyee*) ، عصبی (*asabee*) ـ وابسته بسلسلهٔ بی ها

n. canal [کش] روگاه مغز تیره (*rowgahé-maghzé-teereh*) ، مجرای نخاع (*majrayé-nokha'*)

neural'gia *n.* بی درد (*pey dard*) ، دردِ عصب ، درد اعصاب

neural'gic *a.* وابسته به بی درد ـ دُچار درد اعصاب

neurasthe'nia *n.* ضعف اعصاب (*za'fé-a'sab*) ، سستی بی (*sostié-*) ، خستگی اعصاب (*khastegié-*) ، کسالت اعصاب

neurasthen'ic *a.* وابسته بضعف یا خستگی بی‌ها ـ دچارخستگی یاضعف اعصاب

neura'tion *n.* بخش بی یااعصاب درتن ، عصب بندی (*asab-bandee*) ـ رگه بندیَ

neurec'tomy *n.* برش و درآوردن بی یا بخشی از آن

neure'mia *n.* اختلال بی ها ، اختلال اعصاب

neurilem'ma *or* **-le'ma** *n.* پوشش‌برونی بی ، پوست‌بی (*pooste-*)

neuril'ity *n.* کار بی ، وظیفهٔ اعصاب

neu'rine *n.* بافت بی (*baft-é-*)

neuri'tis *n.* آماس بی ، وَرم عصب

neurological (*-loj'-*) *a.* وابسته به بی‌شناسی یا درمان کردن ناخوشی‌های بی

neurol'ogist *n.* بی شناس ـ متخصص ناخوشی های بی

neurol'ogy *n.* [کش] بی شناسی (*pey-shenasee*) ؛ مبحث‌اعصاب (*mabhasé-*)

neuro'ma *n.* برآمدگی بی ، ورم عصب

neu'rone *n.* [کش] یاختهٔ بی و کار آن

neu'ropath *n.* آدم بسیار عصبانی یا بسیار حساس ـ بیمار عصبانی

neuropath'ic *a.* وابسته بناخوشی‌عصبانی

neurop'athist } *n.* متخصص ناخوشی های عصبانی ، پزشك اعصاب
neuropathol'ogist }

neurop'athy *n.* ناخوشیِ عصبانی

neurophysiol'ogy *n.* دانشِ وظایف بی ها ، فیزیولوژی اعصاب

Neurop'tera *npl.* [جش] رگ‌بالان (*rugbalan*) ، حشرات عصبی الجناح

neurop'teran (1) *a.* رگ بال

neurop'teran (2) *n.* حشرهٔ رگ‌بال

neurop'terous *a.* رگ بال (*rag-*)

(*khakestaree*) ، مات (۷-گ‌ش-ج‌ش) = neuter - (۸- بطور اسم) دولت یا شخص یا کشتی بی‌طرف

: (*1*) *n. States or powers*

neutral ity *n.* [*pl.* -ties (*tiz*)] بی‌طرفی (*bee-tarafee*) - [ش] خنثایی

neutraliza'tion (-*l i*-) *n.* خنثی‌سازی ' بی‌اثر ساری ، بی‌نتیجه‌سازی - بیطرف سازی

neut'ralize (*nioot'*-) *vt.* (۱) خنثی کردن ، بی اثر کردن ، از کار انداختن (۲) بی‌طرف‌کردن ، از منطقهٔ جنگ بیرون کردن (۳) بی‌نتیجه کردن ، خنثی کردن

: (*1*) *Alkalis n. acids.* (*2*) *to n a country* (*3*) *That will n. his efforts.*

neu'trally *adv.* بیطرفانه، ازروی بیطرفی

nev'er *adv.* هرگز (*hargez*) ، هیچگاه ، هیچ وقت (*vaght*-) ، هیچ ' ابداً (*abadan*) - حاشا

: *He n. saw a lion.* اوهرگز شیر ندیده است *He has n. seen a lion*

N. fear. هیچ نترس یانترسید ، ابداً نترس *N. mind.* ، (*ahammiyat*-) اهمیت ندهید دربندش نباشید

I n. since saw him. از آن پس دیگر هیچ اورا ندیدم

n. a man هیچکس

n. a one = none هیچکس - هیچیك

n. so = ever so

It is n. the *worse.* هیچ‌بدتر نیست ' دیگر بدتر که نیست

It is n. too late to mend. [زیر late آمده است]

[آگاهی - never دربسیاری از صفت‌های

neu'rose *a.* پر بی - پُر رگ

neuro'sis *n.* ناخوشی یا اختلال بی‌ها - غیری که پیش از ابراز فعالیت در مُخ ریاخه های آن رخ میدهد

neurot'ic *a. & n.* ۱) عصبانی - د چار اختلال‌اعصاب - اثر کننده برسلسلهٔ بی‌ها ۲) آدم عصبانی - بیمارعصبانی - کسیکه در قضاوت فاقد قوهٔ تعادل‌است - داروی ناخوشی های عصبانی

neurot'omy *n.* پی‌بری ، عصب‌بری (*asab_boree*) - تشریح اعصاب

neurypnol'ogy *n.* علم خواب‌آوری (*elmé_khabavaree*) ، هیپنوتیزم [فرانسه]

neu'ter (ĭ) (*nioo'*-) *a.* ۱) نه مذکر نه مؤنث (*na_mozakkar_na_mo_annas*) پی‌جنس ' خنثی (*khonsa*) - بیجان - ۲) لازم (۳) بیطرف (*beetaraf*) - ٤-گ‌ش) بی‌پرچم‌و مادگی ' نه نر نه‌ماده (٥-ج‌ش) دارای آلات‌تناسلی رشد نکرده

(*1*) *a n word* (*2*) *a n. verb* (*3*) *to stand n.* بیطرف ماندن *n. gender* [زیر gender آمده است] [آگاهی - فعل لازم را بیشتر intran- sitive verb گویند - neuter چندان معمول نیست]

neu'ter (*2*) *n.* اسم بی جنس (*esmé-beejens*) ، اسم یا صفتی که نه مذکر است نه مؤنث - جنس‌بیجان ، جنس‌خنثی - فعل لازم (*fe'lé_lazem*) - جانوری که آلات تناسلی آن کامل‌نباشد - جانور اخته (*janevaré_akhteh*)

neu'tral *a. &* *n.* (۱) بیطرف (۲) بی‌علاقه (۳) نامعلوم (*namaloum*) ، نامعین (*namo_ayyan*) - (٤-ش) خنثی (٥-ف) نه مثبت نه‌منفی ' خنثی (٦) خاکستری

New Jerusalem اورشلیم تازه [بهشت]
New Testament پیمان نوین ، عهد جدید
the n. woman زن متجدد
New England [جغ] نام شش ایالت در شمال خاور اتازونی در امتداد اقیانوس ـ
New Englanders اهالی آنرا گویند
new- *adv.* تازه
new'-blown *a.* تازه‌شکفته - نوظهور
new'-born *a.* نوزاد ، تازه زاییده‌شده ، تازه تولد یافته ، جدید الولاده (*jadeedol-velâdah*) ، تازه بدنیا آمده
: *a new-born child*
new'-built *a.* تازه ساز ، تازه‌ساخت ، نوساخت ، نوساز [*a new-built house*]
new'-coined *a.* (۱) تازه وضع شده (*tazé-vaz'-*) ، تازه بنیاد (*-bonyad*) ـ
(۲ـ معنی اصلی) تازه سکه زده
: (*1*) *new-coined words*
new'-come *a.* تازه آمده ، تازه رسیده
new'el *n.* تیر میان ـ پلکان مارپیچ ـ پایهٔ نرده ، ستون پلکان
new'-fallen *a.* تازه (آمده)
: *new-fallen snow* برف تازه (آمده)
new'-fangled *a.* نوظهور (*now-*) ، من در آوردی (*man-dar-avardee*) ـ
متجدد [درمقام تحقیر]
new'-fashioned *a.* تازه (باب شده) ـ بطرز نوین درست شده
new'-fledged *a.* تازه پر درآورده
new'ish *a.* نسبةً تازه ، نسبةً نو (*nesbatan-now*)
new'-laid *a.* تازه ، تازه گذاشته
: *new-laid eggs*
new'ly *adv.* تازه ، بتازگی ، جدیداً (*jadeedan*)

مرکب دیده میشود و معنی آن خود بخود پیدا است] :
n.-ceasing پیوسته (*peyvasteh*) ، لاینقطع
n.-dying نمیر ، لایموت ، لایزال
n.-ending بی‌پایان
n. failing حتمی (*hatmee*) - پایدار
n.-to-be-forgotten فراموش نشدنی
nev'ermore *adv.* دیگرهیچ ، هرگز دیگر
: *I n. saw him.* دیگرهیچ اورا ندیدم
nev'er-say-die' =indomitable
nevertheless' *adv.* & *conj.* باوجود این (*bavojoodé-in*) ، بااین همه ، باهمهٔ اینها ، با این وصف (*-vasf-*) ، معهذا (*ma-a-haza*)
: *We know the rules of hygiene;*
n. we do not observe them
new (*nioo*) *a.* تازه ، نو (*now*) ، جدید ، نوین - تازه‌کار ، مبتدی (*mobtadee*) ، ناشی - ناآشنا ، غیرآشنا (*gheyré-ashnâ*) - دوم‌باره (*tovvom-bareh*) ، مجدد (*mojaddad*) ، اضافی - متجدد (*motajadded*)
: *new employees* کارمندان تازه
a new hat کلاه نو
new moon ماه‌نو ، هلال
new year سال نو
New-Year's day (عید) نوروز
new fashion طرز نوین
new comer تازه وارد ، نو رسیده
It is nothing new. تازگی ندارد
He is new TO the trade. در این کسب تازه کاراست (یا مبتدی است)
a horse new to the saddle اسبی که بزین آشنا نیست
N. World دنیای تازه ، بر جدید ، ینگی دنیا (*yengee-donya*) [«ینگی» ترکی است]

news'-vendor *n.* روزنامه فروش دوره گرد (*-forooshé-dowrégard*)

news'-writer *n.* خبرنگار

new'sy (*nioo'zi*) *a.* [*comp.* -sier; *sup.* -siest] - (*por-khabar*) پر خبر خو گرفته به خبر دادن

newt (*nioot*) *n.* [ج‌ش] سوسمار آبی (*soosmaré-abee*)، سمندر آبی (*saman-daré-*)، ورل (*varal*)

Newto'nian *a.* & *n.* (۱) وابسته به Newton کسیکه قانون جاذبه را پیدا کرد (۲) پیرو نیوتن، مرید نیوتن

next *a., adv., & prep.* (۱) بعد (*ba'd*)، دیگر، آینده (*ayandeh*) - پهلویی (*pahlooyee*)، جنبی (*jambee*)، نزدیکترین (*nazdeektarin*) - (۲) پس از آن، سپس (*sepas*)، بعد (از آن) - باردیگر - درست (*dorost*)، بلافاصله (۳) پهلوی، در برِ - بعداز - چسبیده به

: (*1*) *n. year* سال بعد - سال دیگر

the n. day روزبعد، فردای آنروز

n. Monday دوشنبهٔ آینده، دوشنبه این هفته [همین دوشنبه که می‌آید]

a week from n. Monday این دو شنبه نه، آن دو شنبه (یا دو شنبه دیگر)

the n. world جهان آینده، عالم آینده، عقبی (*oghbā*)

in the n. few days درهمین چندروزه

our n. neighbour همسایهٔ پهلویی ما، همسایهٔ دیوار بدیوار ما

n. door خانهٔ پهلویی، جنب این خانه

the Sunday n. before Nowrooz یکشنبه‌ای که درست پیش از نوروز است. [نزدیك‌ترین یکشنبه به نوروز]

New York is the n. town TO

n. arrived : تازه رسیده، تازه واردشده

n.-discovered تازه پیداشده، تازه کشف شده، جدیدالاکتشاف

new [آگاهی - بسیاری این کلمه را بر بمعنی قیدی ترجیح میدهند]

new'made *a.* تازه ساخت، تازه‌ساز، نو ساز (*nowsaz*)

New'market *n.* یکجور بالاپوش‌چسبان- یکجور بازی گنجفه

new-mod'el *vt.* ازنو طرح کردن

new'ness *n.* تازگی، نوی (*novee*)

news (*niooz*) *npl.* خبر (*khabar*)؛ [ج. اخبار (*akhbār*)] - آوازه - (خبر) تازه [آگاهی - این اسم بیشتر با فعل مفرد بکار میرود] :

What is the latest n.? : خبر تازه چه دارید؟ آخرین خبر چیست؟

good n. مژده (*mozhdeh*)، خبرِ خوش

That is no n. اینکه خبر تازه‌ای نبود

No n. is good n. [ض.م.] نبودن خبر، یا رویداد تازه خود یك خبرخوشی است

Ill n. flies apace (*or* fast). [ض.م] خبر بد زود پهن میشود

news'-agent *n.* روزنامه فروش - خبر گزار (*khabar-gozar*)

news'boy *n.* (بچه) روزنامه فروش

news'less *a.* بی خبر

news'man *n.* [*pl.* -men] (مرد) روزنامه فروش

news'monger *n.* سخن چین (*sokhan-*)، خبر بر (*khabar-bar*)

news'paper *n.* روزنامه (*rooznameh*)

news'-print *n.* کاغذ روزنامه

news'-room *n.* اطاق روزنامه خوانی

news'-stand *n.* جایگاه فروش روزنامه

nex'us (*nek'sus*) *n.* رابطه (*rabetah*)، وسیلهٔ پیوند (*peyvand*)، قید (*gheyd*)، سلسله (*selseleh*)

causal n. رابطهٔ میان علت و معلول

Niag'ara *n.* [جغ] نیاگارا: رودخانه‌ای در امریکای شمالی که آبشارهای N. Falls از آن میریزد. [با n] (۱) آبشار (*abshar*) (۲) سرلوله بزرگ گردنده که در آتش نشانی بکار میرود (۳-مج) سیل (*seyl*)

: (3) *a n. of curses*

to shoot N. دل بدریا زدن

nib (1) *n.* نوك، سر، نوك قلم، سرقلم - شاخه دندانه - برآمدگی - [ج ش] نوك، منقار (*menghar*) - [در جمع] (۱) ریزهٔ کاکائو (۲) دانه قهوه، بن قهوه (*boné-ghahveh*)

: *nib of a pen* / *pen-nib* نوك قلم، سرقلم (*sarghalam*)

the nib of a tool نوك یا نیش افزار

nib (2) *vt.* [*p* & *pp* nibbed] (۱) نط زدن، قدزدن، تیزکردن (۲) نوك گذاشتن به، نوك‌دارکردن (۳) خردکردن (*khord-*)

: (1,2) *to n. a pen* (3, *to n. cacao beans*

nibbed *ppa.* نوك‌دار - قط زده

nib ble (1) *vt.* & *vi.* (۱) دندان زدن (به)، خرد خرد خوردن، گازگرفتن، خرده خرده جویدن (۲) دندان‌زدن - بازی بازی کردن، ور رفتن - [مج] خرده گرفتن (*khordé-gereftan*)، عیبجویی کردن (*eybjooyee-*)

: (1) *They n. the shrub.* (2) *Fishes n. AT their bait*

to n. AT one's writing ازخط کسی عیب جویی کردن

London in size. پس از لندن نیویورك بزرگترین شهر است

He is n. TO you in rank. او در رتبه پس ازشما است

It is n.-door TO theft. تقریباً (*taghreeban*) دزدی است، درجهٔ دوم دزدی است، برادر دزدی است

n. TO impossible تقریباً نشدنی

(2) *He n. went to meet his friend.* سپس (یا پس‌ازآن) رفت که دوست خودرا ملاقات کند

I sat n. TO him. پهلوی‌او نشستم

[دراین معنی برابراست با nearest]

n. to the skin زیر همهٔ‌جامه‌ها، روی‌تن

When I n. saw him, he was ill. بار دیگر که اورا دیدم ناخوش بود

n. in front of درست در جلو، بلافاصله در جلو

(3) *My chair was n. his* صندلی من (بلافاصله) پهلوی صندلی‌او بود

I love him n. my own children. پس از فرزندان خود اورا از هرکس بیشتر دوست دارم

[آگاهی - next را مانند اسم نیز بکار برده‌اند و این درواقع همان صفت است که جانشین اسم شده ومعنی آنرا از روش عبارت باید دریافت چنانکه درعبارات زیرین]:

: *Her next was a girl.* بچهٔ دومش دختر بود

I will tell you in my n. در نامهٔ بعد خود بشما خواهم گفت

Her n. was a merchant. شوهر بعدی وی بازرگان بود

n. of kin نزدیکترین خویشاوند، اقرب (*aghrab*)، ارث‌بر (*ersbar*)

nib'ble (2) *n.* دندان زنی (*dandan-zanee*)، گازگیری - مقداری علف که جانور در یك‌بار بدان دندان زند

nib'lick *n.* یکجور چوگان که‌در بازی گلف (golf) بکار میرود

nice *a.* (۱) دقت‌گیر (*deghghat-*) باریك بین، دقیق، نکته‌گیر (*nekté-*) - (۲) دیر پسند، مشکل پسند (*moshkel-pasand*)- (۳) باریك، دقیق، لطیف (٤) مستلزم دقت (*mostalzemé-*) - (٥) حساس (*hassas*)، دقیق (٦) خوش، باصفا، خوب (۷) نازنین (*nazenin*)، دوست داشتنی (*doost-dashtanee*) - (۸) قشنگ (*ghashang*) - (۹) خوش مزه (*khosh-mazeh*)، لذیذ، مطبوع (*matboo'*) (۱۰) خوش رفتار (*raftar-*)

: (*1*) *He was too nice on this point.* (3) *a nice point or distinction* (4) *a nice experiment* (5) *I have a nice ear for music.* (6) *It is a nice day* (7) *He is a nice man.* (8) *nice girls.* (9) *a nice dish*

(*1*) *a nice observer* شخص باریك‌بین، بیننده، دقیق

[آگاهی - nice را در مقام طعنه نیز بکار می‌برند بدانگونه که معنی معکوس پیدامیکند]: *You are a nice person!*

عجب آدمی هستید!

nice and بطور رضایت‌بخش، خوب

: *The car goes* nice and *fast.*

اتوموبیل بد نمیرود

The room is nice and *warm.*

اطاق‌خوب گرم است (عیب ندارد)

nice'-looking *a.* قشنگ، خوش‌منظر (*khosh-manzar*)، دلکش

nice'ly *adv.* (۱) خوب، بخوبی، بطور رضایت بخش (۲) قشنگ [بمعنی قیدی]، خوب (۳) ازروی باریك‌بینی، بادقت

: (*1*) *He did it n.* (*2*) *She dresses n.* (*3*) *He pointed out n. that . . .*

nice'ness *n.* خوبی - قشنگی - ظرافت - دقت

nice'ty (*-se-*) *n.* [*pl.* -ties (*tiz*)] (۱) نکته (*nekteh*)، [ج. نکات]، نکته باریك (۲) سلیقه، دقت (*deghghat*)، باریك‌بینی (۳) چیز لذیذ، [ج. لذایذ] - (٤) باریکی، نازکی، دقت

: (*1*) *the niceties of the Persian language* (2) *He did it with the greatest n.* (3) *the niceties of life*

niche (*nich*) *n.* & *vt.* (۱) تو رفتگی در دیوار، طاقچه (*taghcheh*)، جای مجسمه و چراغ و گلدان ومانندآنها در توی دیوار - [مج]. جا، مقام [بویژه آنکه در خور کسی باشد]- (۲) توی دیوار گذاشتن، در طاقچه قرار دادن

: (2) *The statue was well niched.* مجسمه خوب در دیوار جاداده شده بود.

to n. oneself خودرا در گوشه‌ای جا دادن، درگوشه‌ای پنهان شدن

nick (1) *n.* بریدگی (*boreedegee*)، چاك، شکاف، تورفتگی، دندانه - چوبخط (*choobkhat*) - [مج] موقع باریك، بزنگاه (*bezangah*)، موقع بحرانی (*mowghe-e-bohranee*)

: *in the n.* (*of time*) بموقع، سر بزنگاه

nick (2) *vt. & vi.* (۱) بریدن ، چاك‌دادن ، شكاف‌دادن (۲) درست حدس زدن (*dorost-hads_zadan*) ـ (۳) بموقع رسیدن به ، سر وقت رسیدن به (٤) گیر آوردن ، دستگیر کردن (٥ـ درقمار) آوردن (طاس یا مهره خوب) ـ (٦) میان برکردن (*mian_bor_*) ـ (۷) درست گرفتن ، بموقع گرفتن یازدن (۸ـف‌ل) جفت‌شدن (*joft_*)

: (*1*) *to n. a horse's tail* بیخ دُم اسب را چاك زدن برای اینکه دم خودرا بلند نگاهدارد

(*2*) *to n. the truth* (*3*) *to n. the train* (*4*) *to n. a criminal*

Nick *n.* شیطان (*sheytan*) ، اهریمن (*ahreeman*) [Old N. بیشتر گفته میشود]

nick'el (1) (*nik'l*) *n.* نیکل [یکی از فلزات] ـ سکهٔ پنج‌سنتی در اتازونی (یکجور) ورشو (*varshow_*) n. silver

n. steel ترکیب آهن و نیکل .

nick'el (2) *vt.* [*p. & pp.* -elled] بانیکل اندودن ، نیکل‌پوش کردن ، آب‌نیکل دادن

nickelif'erous *a.* نیکل‌دار ، نیکل خیز

nick'elous *a.* [ش] نیکلی

nick'nack = knick-knack

nick'name *n.* & *vt.* (۱) کنیه (*konyeh*) ـ لقب استهزائی (*laghabé_*) ـ نام‌خودمانی (۲) کنیه دادن (به) ـ ملقب کردن به (*molaghghab_ _*) ، خواندن (*khandan*)

: (*1*) *He believes "camelopard" is a n. for the giraffe.*

(*2*) *They n. patience cowardice.* شکیبایی را ترسویی میخوانند

Nicolai'tan *n.* نیقولی ، نیقولاوی [عضو دسته ای از نصارا در قدیم]

nico'tian *a. & n.* (۱) تنباکویی (*tambakooyee*) ، توتونی (۲) استعمال کنندهٔ دخانیات ، دود استعمال کن

Nicotian'a *n.* [گ‌ش] جنس تنباکو

nic'otine (-*teen*) *n.* [ش] نیکتین : جوهر زهر آگین تنباکو

nic'otinism *n.* مسمومیت از نیکتین در نتیجهٔ استعمال زیاد تنباکو

nic'otinize *vt.* مسموم کردن از تنباکو

nic't(it)ate *vi.* چشمك زدن

nict(it)a'tion *n.* چشمك ، چشمك زنی (*cheshmak_zanee*) ـ [طب] اختلاج پیله

ni'cy *n.* شیرینی ، قاقا [درزبان کودکان]

nid'dering *a. & n.* (۱) پست (*past*) ، فرومایه (۲) آدم پست ، فرومایه ، نامرد (*namard*)

nid'dle-nod'dle *a., vi., & vt.* (۱) جنبنده (*jombandeh*) ، جنبان ، لرزان (۲) سر جنباندن (۳) جنباندن

nide *n.* جوجه‌های قرقاول ـ آشیانهٔ قرقاول

nid'ificate = nidify

nidifica'tion *n.* آشیان بندی (*ashian-bandee*) ، لانه سازی

nid'ify *vi.* [-fied; -fying] آشیان بستن (*_bastan*) ، لانه ساختن

nid'-nod *vi. & vt.* (۱) پیوسته جنبیدن (*peyvasteh_jombeeean*) ـ (۲) پیوسته جنباندن

ni'dus *n.* [*L. pl.* -di (*a i*)] جای تخم گذاری ـ پرورشگاه تخم (*parvareshgahé_tokhm*) ، پرورشگاه هاگ ـ [م‌ل] لانه ، آشیانه ـ [عج] پرورشگاه ، مرکز فساد (*markazé_fesad*)

niece (*nees*) *n.* دختر برادر ، دخترخواهر (*dokhtaré_khahar*) برادر زاده یا

nigh'ly *adv.* - nearly = (۱) (۲-مم) niggardly =
nigh'ness = nearness
night (*nite*) *n.* شب (*shab*)
n. and day شبانه‌روز ' شب وروز
He went BY n. شبانه رفت
AT n. درشب ' شب‌هنگام (*-hangam*)
last n. دیشب (*deeshab*)
the n. before last پریشب
all n. (long) در تمام شب ' همه‌شب
He did not rest all n. long.
«همه شب نیارمید»
I had a bad n. دیشب خوب‌نخوابیدم
Good n. شب شما خوش ' شب بخیر (*shab-bekheyr*).
We made a n. of it. چه شب خوشی گذراندیم ' چه شبی کردیم
n. of ignorance شام‌نادانی ' شام‌جهل
night'-bird *n.* (۱) جغد (*joghd*) ' (۲) بوم بلبل (*bolbol*) - (۳-مج) هرزهٔ شبگرد (*harzeyé-shabgard*)
night'-black *a.* (چون‌دل شب) سیاه
night'-blindness = nyctalopia
night'-brawler *n.* شب دعوا کن (*shab-da'va-kon*)
night'-cap *n.* شب‌کلاه (*shabkolah*) برای هنگام خوابیدن - عرق آخرشب که برای خواب آوردن نوشند
night'-cellar *n.* زیرزمینی که درآنجا یباله فروشی‌کنند و مردم پست بدانجا روند
night'-chair = night-stool
night'-clothes *npl.* جامهٔ خواب ' لباس خواب - [مم] جامه‌شبانه برای‌توی خانه
night'-dress = night-gown
nigh'ted *a.* (۱) تاریك (چون‌شب) - خواهر زاده [درصورتیکه دختر باشد] - [گاهی به دختر برادر زن یا برادر شوهر یا خواهرزن یاخواهر شوهر نیزگفته میشود]
niel'list *n.* سیاه‌قلم کار ' مینا کار
niel'lo (۱) *n.* [*pl.* -li *or* -los (*loze*)] سیاه‌قلم (*siah-ghalam*) - مینای سیاه
niel'lo (2) *vt.* [*p.* & *pp.* -loed] سیاه قلم کردن ' میناکاری کردن
nieve (*neev*) *n.* [*Arch*] مشت (*mosht*)
Nigel'la (*nijel'-*) *n.* جنس [گیاهی] (*golé-shevedee*) شونیز و گل شودی
N. seed شونیز ' (*siah-daneh*) سیاه‌دانه ' حبةالسودا ' زیرهٔ‌سیاه
nig'gard (۱) *n.* آدم چشم تنگ ' (آدم) بخیل یا لئیم
nig'gard (2) *a.* خسیس ' چشم تنگ
nig'gardliness *n.* چشم تنگی (*cheshm-tangee*) ' خست (*khessat*)
nig'gardly *a.* & *adv.* (۱) چشم تنگ ' خسیس ' لئیم (*la-eem*) ' بخیل (۲) کم ' ناشی از بخل (*bokhl*) یا اکراه (۳- بطور قید) خسیسانه ' از روی بخل
nig'ger *n.* سیاه افریقایی ' سیاه زنگی (*siahézangee*) ' [بسیاهان جاهای دیگر نیز اطلاق میشود] - کرم شلغم (*kermé-shalgham*)
nig'gle *vi.* بیهوده وقت گذراندن - وقت‌زیاد درسرچیزهای جزئی صرف‌کردن
nig'gling *a.* (۱) زیاده ازحد وقت‌برده (*ziadé-az-had-vaght-bordeh*) - (۲) خرد (*khord*) ' جزئی (*joz-ee*) - (۳) تنگ هم (*tangé-ham*) ' فشرده (*feshordeh*)
: (3) *a n. handwriting*
nigh (*ni*) [*Arch*; *Poet.*] = near

night'mare *n.* بختك (*bakhtak*) ' كابوس ، خفتك (*khoftak*) ، فرنجك (*faranjak*) ، سكاچه (*sokacheh*)

night'-piece *n.* (تصوير) دورنماى شب

night'-school *n.* آموزشگاه شبانه

night'-season *n.* [*Arch*] هنگام شب ، شب هنگام (*shab-hangam*)

night'shade *n.* [كش] تاجريزى (*tajreezee*) ، سگ انگور (*sag-angoor*) ' انگور سگ ، عنب الثعلب

deadly n. حشيشة الحمره (*hasheesha-tol-homrah*) ، بلادن

night'-shirt *n.* پيراهن خواب مردانه يا پسرانه

night'-soil *n.* كثافات مبال ، مواد برازى مستراح (كه شب هنگام خالى ميكنند)

night'-stool *n.* صندلى سوراخدار براى قضاى حاجت در شب

night'-suit *n.* جامهٔ خواب

night'-tide *n.* هنگام شب - جزر ومد شبانه

night'-time *n.* هنگام شب

night'-vase *n.* ظرف ادرار (*zarfé-edrar*) ، قاروره ، شاشدان

night'-waking *n.* شب زنده دارى

night'-walker *n.* فاسق شبگرد (*faseghé-shabgard*) - كسيكه درخواب راه ميرود - يكجور كرم بزرگ

night'-watch *n.* پاس شب - پاسبان شب ' گزمه (*gazmeh*)

nigres'cence (*ni-*) *n.* (ميل به) سياهى

nigres'cent *a.* سياهى زننده (*besiaheee-zanandeh*) ، مايل بسياهى

ni'grify *vt.* [-fied; -fying] سياه كردن

benighted = (٢)

night'-eyed *a.* روزكور ، شب بين

night'fall *n.* شبانگاه (*shabangah*) ، شام ، آفتاب غروب (*aftab-ghoroob*)

at n. شبانگاه ' شب هنگام (*-hangam*)

night'-flying *n.* & *a.* (١) پرواز (هواپيما) درشب (٢) شب پرواز كن

night'-glass *n.* دوربين شب

night'-gown *n.* جامهٔ خواب (زنان وكودكان) ، پيراهن خواب ، خواب جامه (*khab-jameh*)

night'-hag [*R*] = nightmare

night'hawk *n.* [خش] پشه خوار - [goatsucker =] [عج] هرزهٔ شب گرد (*harzeyé-shabgard*)

nigh'tingale (*ni'-*) *n.* بلبل (*bolbol*) ' عندليب (*andaleeb*) ، هزار دستان (*hezardastan*)

night'jar = goatsucker

night'-light *n.* شمع كوچك كه شب هنگام در اطاق بيماران بر افروزند - چراغ شب - روشنايى شب

night'-line *n.* ريسمان ماهى گيرى شبانه

night'long } night'-long } *a.* & *adv.*

(١) تمام شبى ، باقى از سر شب تا بامداد (٢) از سر شب تا بامداد

: *n. moans* ناله هاى شب تا صبح

night'ly *a.* & *adv.* (١) شبانه . [*n. prayer*] - شب بشبى ، هرشبى (٢) شبانه ، شب هنگام [*He went there n.*] - شب بشب ' هر شب

night'man *n.* [*pl.* -men] كودكش (*koodkesh*) ، كناس (*kannas*) ، خلا پاك كن

Nigritian (*-rish'an*) *a.* & *n.* سیاه افریقایی

nig'ritude *n.* سیاهی

ni'hil *n.* [*L*] هیچ - چیز بی بها

n. ad rem (*namarboot*) نامربوط

ni'hilism *n.* انکار همه چیز (*enkaré-hamé-cheez*)، انکار هستی - عقیده گروهی از انقلابی‌های افراطی روسیه در سدهٔ نوزدهم که اوضاع همه بنگاه‌ها و ادارات را بد میدانستند

ni'hilist *n.* منکر همه چیز، منکر هستی (*monkeré-hastee*) - [با N] انقلابی افراطی که باهمه اوضاع مخالف بود

nihil'ity (*n i -*) *n.* [*pl.* -ties (*tiz*)] نیستی (*neestee*) - هیچ (بودن) - چیز پوچ

nil *n.* هیچ - صفر (*sefr*)

four to nil : ٤ به هیچ [دربازی]

Nile *n.* [جغ] نیل، رود نیل

nil'gai (نیلگای) *n.* [*Per.*] [ج ش] نیلگاو [بزکوهی بزرگ در هند]

nill *vi.* & *vt.* [*3d. per. s. pres.*] نخواهد (*nakhahad*) [دروجه شرطی]

will he nill he : چه بخواهد چه نخواهد

willy-nilly [آگاهی - عبارت بالا در گفتگو بصورت درآمده است]

Nilom'eter (*n i -*) *n.* آلت خود نگار ودرجه‌دار برای سنجش بلندی آب رودخانه (نیل)، نیل‌سنج (*sanj-*)

Nilot'ic (*n ī -*) *a.* - وابسته برودنیل - وابسته به ساکنان کرانه های نیل

nim'ble *a.* (۱) چابك (*chabok*)، فرز (*ferz*)، چالاك، جلد (*jald*)، تند (*tond*)، زرنگ (*zerang*)، تردست (*tardast*) - (۲) فرز (۳) زیرك، زودفهم (*zood-fahm*)

n. : (*1*) *a n. man, rabbit, etc.* (*2*) *n. fingers* انگشتهای فرز، چابك دستی (*chabok-dastee*)

n. wit زیرکی، فراست، زودیابی

a n. jest شوخی ای که بزرنگی یا زیرکی درست شده باشد

nim'ble-fingered *a.* تردست، چابك‌دست، جلددست، فرز

Pickpockets must be n.-f. :

nim'ble-footed *a.* سبك پا (*sabok-*) - خوش رقص (*khosh-raghs*)

nim'blenesss *n.* چابکی، فرزی - زیرکی

nim'bly *adv.* بچابکی - بزیرکی

nim'bus *n.* [*L. pl.* -bi (*b i*)] هاله: حلقهٔ روشنایی گردا گرد سر اولیا، اکلیل‌نور، دایرهٔ‌نورانی - ابر روشن (*abré-rowshan*) - ابر بارش دار

nimi'ety [*R*] = excess

nim'iny-pim'iny *a.* نازدار، نازآمیز

Nim'rod *n.* نمرود (*namrood*) - [با n] شکارچی بزرگ [«چی» لفظ ترکی است]

nin'compoop *n* [*Col.*] سادەلوح (*sadé-lowh*)، (آدم) نادان

nine *a.* & *n.* (۱) نه (*noh*) - (۲) عدد نه - [در بازی] برگ نه، نه لو

nine days' wonder چیزی که چندصباحی تازگی دارد و پس‌ازآن زود فراموش میشود

nine times out of ten بیشتر اوقات (*beeshtaré-owghat*)، غالباً

Possession is nine points of the law. تصرف شرط عمدهٔ مالکیت است

The cat has nine lives. سگ هفت جان دارد، [مل] گربه...

dressed up to the nines هفت قلم

آرایش کرده ، با دقت لباس پوشیده

the N. = the Muses نه تن الههٔ شعر و هنرهای زیبا

nine'fold *a.* & *adv.* نه‌برابر ، نه‌چندان

nine'pins *n.* یکجور بازی با نه میلهٔ چوبی که آنهارا با گوی چوبی‌ی‌خوابانند ، نه سیخك (*noh-seekhak*)

nine'score *n.* صد و هشتاد

nineteen' *a.* & *n.* (*noozdah*) نوزده

nineteenth' *a.* & *n.* (۱) نوزدهم (*noozdahom*) ، (۲) یك‌نوزدهمین

nine'tieth *a.* & *n.* (۱) نودم ، (۲) یك‌نودم (*yak-navadom*) نودمین

nine'ty *a.* & *n.* (*navad*) نود

: *n.-nine out of a hundred* نود و نه درصد ، تقریباً همه

n.-first نود و یکم ، نود و یکمین

Nin'eveh *n.* (*neynava*) نینوا

Nin'evite *n.* نینوایی ، اهل نینوا

nin'ny *n.* [*pl.* -nies (*niz*)] ساده لوح (*sadé-lowh*) ، نادان ، احمق (*ahmagh*)

ninth (*naïnth*) *a.* & *n.* (۱) نهم ، (۲) یك‌نهم (*yak-nohom*) نهمین

n. part of a man = tailor

ninth'ly *adv.* نهم آنکه ، نهم ، تاسعاً

Ni'obe (*-bé*) *n.* زن داغدیده‌ای که دلداری نپذیرد - [معنی اصلی - در اساطیر] نام‌زنی که فرزندانش را کشته بودند وهنگام گریستن سنگ‌شد وهنوز می‌گریست

nip (1) *vt.* [*p.* & *pp.* nipped] (۱) سفت گرفتن ، فشردن (*feshordan*) ، (۲) چیدن [با off] - (۳) از روییدن بازداشتن (٤) بیحس‌کردن (*-beehes*) - (٥) زدن (*zadan*) - (٦-زع) دستگیر کردن

(۷) کش رفتن (*kesh-raftan*) ، زدن ، ربودن [با up] .

: (*1*) *to nip anything between the nails* (2) *to nip off a bud* (*4,5*) *Severe cold nipped his fingers or the buds.* (3) *She was nipped in the bud.* به بزرگی نرسید ، در خردی مرد

nip (2) *n.* نیشگان (*neeshgan*) ، فشار با ناخن - گاز - سخن‌گوشه‌دار (*sokhané-*) طعنه (*ta'neh*) ، طنز (*tanz*) - سرمازدگی

nip and tuck [*U.S.*] دوش‌بدوش ، نزدیك هم [چون دوتن دونده درمسابقه]

nip (3) *n.*, *vi.*, & *vt.* (۱) جرعهٔ کم (*jor-eyé-kam*) ، یك گیلاس برای گرم شدن کله [زع] - (۲) یك گیلاس‌زدن ، یك ته زدن

nipa (*nee'pa or ni'pa*) *n.* [کش] نخل هندی (*nakhlé-hendee*)

nip'per *n.* - (*cheenandeh*) چیننده نیشگان گیرنده - چنگال (*changal*) - دندان پیشین اسب - شاگرد میوه‌فروش دوره‌گرد - بچهٔ کوچه گرد - [در جمع] (۱) میخ چین (*meekh-chin*) - (۲) انبر دست (*ambor-dast*) ، گیره ، انبرك (۳) عینك دماغی

: *a pair of nippers* یك میخ‌چین یا انبر دست یا عینك دماغی

nip'ping *apa.* (۱) زننده (*zanandeh*) - (۲) طعنه‌آمیز ، جگرسوز

: (*1*) *a n. wind* (*2*) *a n. proverb* بطورزننده یا طعنه‌آمیز

nip'pingly *adv.*

nip'ple *n.* نوك پستان - سرپستانك (*sar-pestanak*) - برآمدگی (*barama-degee*) - [در تفنگ] پستانك - تبکهٔ اضافی

در لوله و مانند آن

nip'plewort *n.* [گ‌ش] حشیشةالبزاز (*hasheeshatol-bezaz*)

nit *n.* رشك (*reshk*) - تخم شپش (*tokhmé-shepesh*) یاحشرات انگلی دیگر

ni'ter = nitre

ni'trate (1) (*-tret*) *n.* [ش] نمك‌تیزاب

silver n. } سنگ جهنم (*sangé-*
n. of silver } (*jahannam*

(potassium) n. (*-ghalamee*) شورهٔ‌قلمی

ni'trate (2) *vt.* تیزاب زدن - سنگ جهنم زدن

ni'tre (*-ter*) *n.* [ش] شوره - [مم] اشنان (*oshnan*)

cubic or soda n. [ش] نیترات دوسود

ni'tric *a.* شوره‌ای - تیزابی

n. acid تیزاب

pure n. acid تیزاب‌خالص یا تیز کرده

impure n. acid تیزاب نقره (*teezabé-noghreh*)

nitrif'erous (*ni-*) *a.* شوره‌دار ، شوره‌خیز ، شوره‌زا

nitrifica'tion *n.* شوره‌زنی ، تیزاب زنی - تبدیل (*tabdeel*) به شوره یا نمك شوره - ترکیب چیزی با نیتروژن

ni'trify *vt.* & *vt.* [-fied; -fying] (۱) تبدیل به (نمك) شوره‌کردن - شوره زدن (به) - تیزاب زدن (به) - با نیتروژن ترکیب‌کردن (۲) تبدیل به (نمك) شوره‌شدن

ni'trite *n.* [ش] نیتریت [فرانسه] ، نمكِ nitrous acid

nitro-acid (*ni-as'-*) *n.* ترکیب تیزاب با اسید آلی ، نیترو اسید [فرانسه]

nitroben'zene (*ni-*) *n.* آبگونه‌ای که بوی‌روغن بادام تلخ میدهد و در ساختن رنگ‌های جوهری بکارمیرود، بنزین تیزابی

nitro-cel'lulose *n.* ترکیب تیزاب با cellulose

nitro-cot'ton = guncotton

ni'trogen *n.* [ش] نیتروژن [فرانسه] ، ازُت [فرانسه] : گازی که چهارپنجم هوارا تشکیل میدهد - [مل] شوره‌زا

ni'trogenize *vt.* با نیتروژن یا ازت ترکیب کردن

nitrogenous (*nitroj'enus*) *a.* نیتروژن دار ، ازت دار - نیتروژنی ، ازتی (*azotee*)

nitroglycerin(e) (*ni-glis'erin*) *n.* نیتروگلسیرین [فرانسه] : آبگونه قابل‌انفجار که از ترکیب گلیسیرین با جوهر گوگرد و تیزاب ساخته میشود

nitrohydrochlor'ic acid } [ش]
nitromuriat'ic acid }
تیزاب طلایی ، تیزاب شوره و نمك ، تیزاب سلطانی

nitrom'eter *n.* ازُت سنج

nitroph'ilous *a.* [گ‌ش] قوت‌گیرنده از خاك ازت دار ، ازت دوست

nitrosulphur'ic *a.* ساخته شده از آمیزش تیزاب و جوهر گوگرد

ni'trous *a.* شوره دار - شوره‌ای

n. acid اسیدی‌که کمتر از تیزاب اکسیژن‌دارد

n. oxide = laughing-gas

nit'ty *a.* رشك دار ، رشکین ، پر رشك (*por-reshk*) ، پر از تخم شپش

niv'eous *a.* برف‌مانند (*barf-manand*)

nix *n.* [*fem.* nixie] جنی آبی (*jennié-abee*) ، پری آبی

no (1) *adv.* نه ، خیر (*kheyr*) ، نه خیر (*nakheyr*)

دوم مطلبی]

(1) *It was no better.* عیچ‌بهتر نبود :

No sooner had he said it than I entered. تا گفت من وارد شده ، گفتن‌اوهمان بود و ورود من‌همان ، تا گفت و من وارد شدم یکی بود

It was no less than a proclamation of war. کمتر از اعلام جنگ نبود ، چندان فرقی با اعلام جنگ نداشت

He is no less than a gambler. قمارباز حسابی است (دیگر)

He had no more (*n.*) *to say.* دیگر سخنی‌نداشت که بگوید ، دیگر حرفی نداشت

We have no more (*a.*) *bread.* دیگر نان نداریم

He is no more (*adv.*). او دیگر (زنده) نیست

He can no more *do it than he can fly.* اگر میتواند پرد اینکار را هم میتواند بکند ، اگر پشت گوشش را دید اینکار را هم می‌تواند بکند

I did not go, no more (*conj. adv.*) *did he.* من‌نرفتم او هم نرفت ، من‌نرفتم اوهم همینطور

(2) *whether there be any person or no* خواه کسی باشد خواه نباشد ، چه کسی باشد چه کسی نباشد

no (+) *n.* [*pl.* noes (*noze*)] یاسخ‌نه ، یاسخ‌منفی (*pasokhé-manfee*) - (۲) نفی (*nafy*) - (۳ - درجمع) صاحبان‌رای منفی ، مخالفان (*mokhalefan*)

(1) *I will not take* no *for an answer.* (2) *Two* noes *make a* : *Did he go?* No, *he did not.*

no (2) *a.* - [not any=] (۱) هیچ [not a=] (۲) نه‌چندان

(1) No *reply was given him.* : هیچ پاسخی باو داده نشد

He has no *friends.* اوهیچ دوست و آشنا (یا دوستانی) ندارد

(2) *That is* no *great work.* این (چندان) کار بزرگی نیست

It was done in no *time.* انجام این کار چندان طولی‌نکشید ، اینکار چندان وقتی نبرد

It was no *part of my plan.* ابداً (*abadan*) جزو طرح یا نقشه من‌نبود ، کی جزو نقشه من بود ؟

no one هیچکس

by no means (*beheech'vajh*) بهیچوجه

no hurry عجله‌ای نیست ، شتاب نداریم

no doubt بی‌شك ، بدون تردید

no matter [زیر matter آمده است]

no date بی‌تاریخ [در صورت برداری از کتابهای کتابخانه]

r end of بسیار ، زیاد

his opinion or rather no opi- این‌عقیده بلکه میتوان گفت این ... n... بی‌عقیدگی ...

No Popery پاپ نمیخواهیم

Now no mistake درست سخن مرا دریابید ، خوب به بینید چه میگویم

No song no suppér. تا نخوانی شام نخواهی داشت

There is no accounting for tastes. [ض.م] سلیقه ها گوناگون است ، ساق‌شلق

no (3) *adv.* - [بادرجهٔ‌تفضیلی] (۱) هیچ (۲) نه [پس از or برای رساندن شق

عالی ، بسیار خوب (besyar-) - با شکوه (bashokooh) - نجیبانه ، شرافتمندانه (sharafatmandaneh) - (۲) نجیب‌زاده ، شریف ، اعیان زاده - سکه‌ای که ۶ شیلینگ و ۸ پنس ارزش داشت

شرافت ، نیك سیرتی : (1) n. character

یك عمارت باشکوه a n. edifice

اسب اصیل ، اسب بسیارخوب a n. horse

فلزی که هوا در آن کارگر نباشد چون زر و سیم و پلاتین n. metal

دستهٔ اشراف ، (2) the class of nobles گروه اعیان (a'yan) یا نجبا

no'bleman [pl. -men] = peer(1)

no'bleness n. - نجابت ، شرافت (اخلاقی) - بزرگواری (طبع)

noblesse' n. [F] گروه اشراف ، نجبا (nojaba) - [مم] نجابت ، اصالت

N. oblige (-leezh') بزرگی مسئولیت هم دارد ، بزرگی «اسباب» میخواهد

no'blewoman (-woo-) n. [pl. -women (wi-)] زن نجیب (زاده) ، زن شریف ، شریفه

no'bly adv. شرافتمندانه ، بنجابت

: Better to die nobly than to surrender.

no'body n. (heechkas) هیچکس

: There is n. in the room.

هیچکس در اطاق نیست

N. knows هیچکس نمیداند، خدامیداند

nobodies ناکسان ، مردم پست (mardome-past) - مردم بی‌وجود .

no'cent [R] = noxious; guilty

nock n. & vt. (۱) سوفار ، جای زه (jaye-zeh) - گوشهٔ حلوی وبالایی بادبان (۲) زه گذاشتن ، زه کردن [to n. an

yes. (3) The noes have it.

رای های منفی اکثریت دارند

No. = number شماره ، نمره

: letter No. 5 نامهٔ شمارهٔ ۵

Noa'chian (-kian) } a. Noa'chic (-kik) } وابسته بنوح ، نوحی -

[مج] مال عهد دقیانوس (malé-ahdé-dagh- yanoos)

No'ah n. [Heb.] نوح

N.'s ark کشتی نوح - کشتی بچگانه که اسباب بازی اوست - گردونهٔ کهنه یا دست و پاگیر - تیکه‌ابری که از ابر بزرگتر جدا میشود

nob [Sl.] n. & vt. [p. & pp. nobbed] (۱) کله ، سر - [دربازی cribbage] سرباز جور - کله‌کنده (kallé-gondeh) ، کسیکه از طبقات بالاتر باشد (۲) مشت بکله (کسی) زدن

nob'ble vt. [Sl.] با دارو یا چیز دیگر نیروی (اسب) را کاستن چنانکه در اسب دوانی پیشی‌نجوید - رشوه‌دادن و باخود همراه کردن - دزدیدن - دستگیر کردن

nob'by a. [Sl.] شیك [فرانسه]

no'-being = non-existence

nobil'iary a. ویژهٔ اشراف یا بزرگان ، اشرافی (ashrafee)

n. particle حرف اضافه‌ای که در جلو لقب برخی بزرگان یا اشراف گذارده‌میشود چون de درفرانسه یا von در آلمانی

nobil'ity n. نجابت ، اصالت‌خانوادگی ، شرافت - گروه اشراف ، طبقهٔ نجبا یا اعیان

no'ble a. & n. (۱) اصیل ، شریف ، نجیب - وابسته بگروه اشراف - اخلاقاً نجیب - آقا منش (manesh-) ، بزرگ طبع (bozorg-tab') ، بزرگوار -

[arrow] ـ دارای سوفار کردن
noctam'bulant *a.* در خواب راه‌رو شبرو ' (*dar-khab_rah-row*)
noctam'bulism, etc. = somnambulism, etc.
noctiflo'rous *a.* [گ‌ش] شب‌شکوفه‌کن (*shab.shekoofé_kon*)
noctilu'ca *n.* [ج‌ش] جانور شب تاب (*janevaré_shabtab*)
Noctilu'cæ (*-sī*) *npl.* شب تابان
noctiv'agant *or* -gous *a* شب‌گرد
noc'tule *n.* یکجور شبکور در انگلستان که ازهمهٔ‌شبکورهای‌دیگرآن‌کشور بزرگتراست
noc'turn *n.* نماز ِ شب ، دعای شب ـ نماز سحر (*namazé-sahar*)
noctur'nal *a.* شبانه ، درشب رخ‌دهنده ، شبی ـ شب‌خیز ، شبرو [*n. birds*]
: *n. prayer* نماز شبانه ، نماز شب
noctur'nally *adv* شبانه
noc'turne *n.* [مو] آهنگ خواب آور (*ahangé_khabavar*) ـ [در نقاشی] پردهٔ شب‌نما (*pardeyé-shabnoma*)
noc'uous *a.* زیان‌آور (*zianavar*) ، مضر (*mozer*)
nod (1) *vi.* & *vt.* [*p.* & *pp.* nodded] (۱) سر تکان دادن (*sar_takan-*) ـ با سر اشاره کردن ـ سر پایین انداختن ـ چرت‌زدن (*chort_zadan*) ـ [مج] لغزش‌خوردن (*laghzesh.khordan*) ، سهو کردن (*sahv-*) ، خطاکردن ـ [مه] کج شدن ، متمایل‌شدن (*motamayel-*) ـ (۲) تکان‌دادن [*to nod the head*] ـ با سر فهماندن [*to nod one's assent*]
nodding acquaintance آشنایی مختصر ' سلام علیك (*salamon_alayk*)

nod (2) *n.* تکان ِ سر ـ سلام‌باسر ـ اشاره باسر ـ تصویب (*tasveeb*) با سر
nod'dle *n.* [*Col*] سر ، کله (*kalleh*)
nod'dle *vt.* تکان‌دادن ' جنباندن
nod'dy *n.* [*pl.* -dies (*diz*)] احمق (*ahmagh*) ، آدم ساده لوح (*-sadé-lowh*) ـ یکجور پرستو (*parastoo*) در دریاهای گرمسیری
no'dal *a.* گرهی ، عقده‌ای ـ وابسته به نقطهٔ اعتدالین ـ وابسته به نقطهٔ ایست یاآرامش ـ [بازگشت شود به node]
n. point (۱ـف) نقطهٔ ایست ' نقطهٔ آرامش (۲) آغازگاه ، نقطهٔ آغاز
node *n.* برآمدگی (*baramadegee*) ـ ورم (*varam*) ـ [گ‌ش] (۱) گره (*gereh*) ' (۲) بند (*band*) ، جای‌بیرون‌آمدن برگ ـ [مج] گره یا عقده (*oghdeh*) در داستان ـ [ه] نقطهٔ‌اعتدالین (*noghteyé_e'tedalayn*) ' نقطهٔ تقاطع‌مدار سیارات بامدار خورشید ـ [ف] نقطهٔ ارامش در جسم نوسانی ـ [هن] نقطه‌ای که خط خمیده درآنجا خودرا قطع میکند ، ملتقا ' ملتقی (*moltagha*) ' نقطهٔ مضاعف
ascending n. نقطهٔ اعتدال بهاره
descending n. نقطهٔ اعتدال پاییزه
the two nodes عقدتین ' دو گره
no'dical *a.* وابسته به نقطه اعتدالین
nodose' *a.* گره‌دار ـ دارای برآمدگی
nodos'ity *n.* [*pl.* -ties (*tiz*)] گره ، برآمدگی ـ گره داری
nod'ular *a.* گره‌دار ـ گره مانند ـ دارای غده‌ها یا گره‌های ریز
nod'ulated *a.* دارای گره ها یا غده های ریز
nodula'tion *n.* تشکیل گره‌ها یا

غده های ریز ـ گره یا غدهٔ ریز
nod'ule (*-yool*) *n.* برآمدگی کوچك ـ
گره‌ریز ـ ورم کوچك ـ غدهٔ پی ' غده عصب
(*ghoddeyé-asab*)
nod'ulose *a.* گره‌گره || *n. roots*
no'dus *n.* [*pl.* -di (*d ī*)] گره ،
عقده ، پیچ [درداستان و مانند آن]ـ مسئله
(*mas-alah*)
noel' = nowel
noet'ic *a.* ذهنی (*zehnee*) ، عقلانی
noet'ics *n.* عقلانیات (*aghlaniyat*)
nog (1) *n.* میخ‌چوبی بزرگ ـ کنده
(*kondeh*) ، ته شاخه (*tah-shakheh*)
nog (2) *vt.* [*p. & pp.* nogged]
بامیخ‌چوبی نگاه‌داشتن ـ با آجر پُر کردن
nog (3) *n.* یکجور آبجو پر مایه
nog'gin *n.* آبخوری کوچك (*-abkhorié*)
پیمانهٔ کوچك (*-peymaneyé*) که برابراست
با یك gill
nog'ging *n.* آجری که با آن فواصلی
را پر می‌کنند
no'how *adv.* بهیچوجه (*beheech'vajh*)
to feel (*or* look) n. حال درستی نداشتن
noil *n.* خرده‌پشمی که هنگام شانه‌کردن میریزد'
پشم ریزه (*pashm-reezeh*)
noise (1) (*noiz*) *n.* صدا ـ شلوق
(*sholoogh*) ، قیل وقال (*gheelo-ghal*) ،
همهمه (*hamhameh*)
: *to make a n.* صدا کردن '
شلوق کردن ـ پهن شدن (*-pahn*) ،
منتشر شدن (*-montasher*)
to make a n. about something
زیاد روی مطلبی سخن گفتن یا گله کردن
noise (2) *vt.* (*-enteshar*) انتشار دادن
: *to n. a person's fame abroad*
چنین ... *It is noised abroad that*
در خارج انتشار (یا شیوع) داردکه ...
noise (3) *vi.* [*R*] صدا کردن ـ
بلند سخن گفتن (*-boland-sokhan*)
noise'less *a.* بی‌صدا ـ بی سر و صدا
noise'lessly *adv.* بی‌صدا ، بدون
سر و صدا ' بی‌سر و صدا
noise'lessness *n.* بی صدایی
noi'sily *adv.* با صدا ، با سر و صدا
noi'siness *n.* پر صدایی ، سر و صدا
(*saro-seda*) ، شلوق
noi'some (*-sum*) *a.* بدبو (*badboo*) '
نفرت انگیز (*nefrat-angeez*) ـ زیان‌آور
(*zian-avar*) ، مضر (*mozer*)
noi'someness *n.* بدبویی ـ نفرت‌انگیزی
noi'sy (*-zi*) *a.* [*comp.* -sier;
sup. -siest] (۱) پرصدا (*por-seda*) '
شلوق (۲) شلوق کن (*sholoogh-kon*) ،
صداکن (۳) زننده (*zanandeh*) ـ (٤)
زرق و برق‌دار (*zargho-bargh-*)
: (*1*) *a n. child* (*2*) *a n. room*
(*3*) *a n. colour* (*4,3*) *a n. dress*
no'lens vo'lens (*-lenz*) *adv.* [*L*]
خواهی نخواهی (*khahee-nakhahee*)
no'li me tan'gere (*-l ī -mee--jeri*)
[طب] قرحهٔ آکله (*-gharheyé-akelah*) ' سرطان پوست (*-saratané-poost*) ـ [کنایه] گل‌حنا (*-golé-hana*)ـ
تصویر حضرت‌عیسی هنگام نمودارشدنش بمریم
مجدلیه پس‌از برخاستن از مردگان در حالی
که باو میگوید « بمن دست نزن » ـ
[ام] بمن دست‌نزن
Every dish carried a 'noli me
بشقاب‌ها tangere' on its face.
دست‌نزدنی نبودند ، گویی هر بشقاب میگفت

برمیخوردندمعرفی میکرد ـ نام گذار [بویژه در تاریخ ضبیعی]

no menclature (*-chur*) *n.* فهرست (*fehrest*) ، صورت ، صورت اسامی فهرست واژه‌ها واصطلاحات یك علم یا یك فن

nom'inal *a.* نامی ، اسمی (*esmee*) ـ لفظی (*lafzee*) ، صوری ـ غیر واقعی (*gheyré-vaghe-ee*) ، خیالی (*khialee*) ـ اعتباری (*e'tebaree*)

a n. ruler : رئیس اسمی

Its n. value was greater than its market price. بهای اسمی یا اعتباری آن از بهای بازار آن بیشتر بود

a n. rent اجارهٔ اسمی (که در واقع برابر است با هیچ)

n. list فهرست نامها ، صورت اسامی

nom'inalism *n.* فلسفهٔ صوریه (*falsafeyé-sooriyeh*) ، انکار مجردات (*enkaré-mojarradat*)

nom'inalist *n.* طرفدار فلسفه‌صوریه ، منکر مجرّدات (*monkeré-*)

nom'inally *adv.* اسماً (*esman*) ، بنام ، لفظاً ـ در صورت ظاهر

nom inate *vt.* (۱) نامزد کردن (*namzad-*) ، معرفی کردن (*mo-arrefee-*) ، اسم‌بردن (۲) تعیین کردن (*ta'yeen-*) ، گماشتن (*gomashtan*) ، نصب کردن (*nasb-*) ـ (۳) تصریح کردن (*tasreeh-*)

(1,2) Two other members were nominated for that office. :

nomina'tion *n.* معرفی ، نامزدسازی ـ تعیین ، برگماری ، نصب ـ حق معرفی

nom'inative *a.* & *n.* (۱) فاعلی ، مرفوع (*marfoo'*) ـ نامزد (شده) ، معرفی شده (۲) حالت فاعلی ، حالت فاعلیت ـ کلمه‌ای

«بمن دست نزن»

nol'le pros'equi (*-li-ekwi*) *n.* [*L*] [حق] منع تعقیب (*man-é-ta'gheeb*) ، خودداری از پی گرد (*khoddaree-az-peykard*)

no'ma *n.* [طب] غانقرایای تودهانی ، [«غانقرایا» ازیك واژه یونانی است] ، سرطان جوف دهن (*saratané-jowfé-dahan*)

nomad (*nom'ad or no'-*) *n.* & *a.* چادر نشین (*chador-neshin*) ، خانه‌بدوش ، صحرا نشین ، بادیه نشین (*badiyeh-*) ، ایلیاتی (*iliatee*) ، صحراگرد (*sahragard*)

nomad'ic *a.* خانه‌بدوش ، صحراگرد ، چادر نشین ، بدوی (*badavee*) ، ایلیاتی

n. Arabs; n. tribes :

nomad'ically *adv.* بشیوهٔ صحراگردان و چادرنشینان ، بطور خانه‌بدوش

no'madism *n.* چادرنشینی ، صحرانشینی ، خانه‌بدوشی ، بدویت (*badaviyyat*)

no'madize *vi.* چادرنشینی کردن ، زندگی ایلیاتی کردن ، خانه‌بدوش بودن

no'march (*-mark*) *n.* [در یونان] استاندار ، فرماندار (*farmandar*)

no marchy *n.* [*pl.* -chies (*kiz*)] [در یونان] استان (*ostan*) ، ولایت

nom de guerre n. [*Fr*] نام مستعار (*namé-mosta-ar*) ، اسم عاریه (*esmé-ariyeh*) ـ تخلص (*takhallos*) ـ کنیهٔ جنگی (*konyeyé jangee*)

nom de plume n. [*Fr.*] تخلص

nome (1) *n.* = nomarchy = (۱) (۲) ولایت [در مصر باستان]

nome (2) *n.* قطعه‌موسیقی یا تصنیف یونانی

no'menclator (*-kla-*) *n.* [در روم باستان] برده‌ای که همراه داوطلبان مقام میرفت ونام کسانی را که در راه بایشان

که در حالت رفع یا فاعلیت باشد
[د] حالت فاعلیت ، حالت فاعلی n. case :
اسم یاضمیری که بعلت n. subject
مسندالیه بودن حالت فاعلی داشته باشد چون
John *came*; he *saw me*
اسم یا ضمیری که بعلت n. predicate
مسند بودن حالت فاعلی داشته باشد چون
He is John; *It is* he.
اسم منادی (*esmé*-) n. independent
(*monada*)، اسمی که‌درحالت ندا واقع شودچون
O John, *listen*.
اسم یاضمیری که مسندالیه n. absolute
باشد ولی مسند آن فعل مسندی یا finite
نباشد چون verb
John *having come, we dined*.
جان که آمد ما ناهار خوردیم ، پس از
آمدن جان ما ناهار خوردیم
بدل (*badal*) ، اسمی که n. appositive
بعلت بدل شدن حالت فاعلیت پیدا می‌کند چون
My friend, John, *came*.
nom'inator (-*nā*) *n.* [*fem.* na'trix]
نامزد کننده ، معرفی کننده
nominee' *n.* نامزد - نماینده
(*nomayandeh*) - کسیکه برای گرفتن امتیاز
یا سالواره و مانند آنها معرفی شده باشد
nomoc'racy *n* حکومت قانونی
nomog'rapher *n.* نویسندهٔ کتاب
درباب قانون‌گذاری - قانون گذار
nomog'raphy *n.* - فن قانون‌گذاری
کتاب درباب (فن) قانون گذاری
nomol'ogy *n.* علم قانون (گذاری)
nomoth'etes (-*teez*) *n.* [در یونان
باستان] کسیکه گماشته میشدتا درقانون تجدید
نظر نماید - قانون گذار
non — (۱- در ترکیب با صفت) غیر-

(*ghey'ré*) ، نا (۲- درترکیب با اسم فعل)
عدم (*adàm'é*) - (۳- درترکیب با اسم‌های
دیگر) غیر
non-human (2) non-ability (1) :
(3) n.-metal
non-abil'ity *n.* عدم توانایی -
[حق] ناشایستگی (*nashayastegee*) ، عدم
صلاحیت (*-salahiyyat*)
non-abstai'ner *n.* کسیکه از استعمال
نوشابه پرهیز ننماید ، ناپرهیزکار (*-napar-*
heezgar)
non-accep'tance *n.* عدم قبول
non-ac'cess *n.* عدم دسترسی (به
آمیزش زناشویی)
non-acquain'tance *n.* عدم آشنایی
nonage (*non'ej or no'-*) *n.* خردی
(*khordee*) ، خرد سالی ، صغر (*seghar*)
nonagene'rian *a.* & *n.* (کسی) که
سالش درمیان نوَد و صد است
nonages'imal *a.* نودم (*navadom*)
non'agon *n.* [هن] نه بر (*nohbar*) ،
نه پهلو (*-pahloo*) ، نه ضلعی (*-zel-ee*)
non-appea'rance *n.* عدم حضور
(در دادگاه)
no'nary *a.* & *n.* (۱) مبنی بر عدد نه
(۲) گروه نه تایی
non-atten'dance *n.* عدم حضور
non avenue [*Fr.*] *a* یوچ ، کان لم‌یکن
(*ka-an-lam-yakon*)
nonce *n.* حال فعلی - مقصود فعلی
(*maghsoodé-fe'lee*)
for the n. عمدا (*amdan*) ، قصدا
(*ghasdan*) ، مخصوصاً (*makhsoosan*) -
برای مقصود فعلی ، عجالةً (*ejalatan*)
nonce'-word *n.* واژه‌ای که به تقاضای

non-concur'rence *n.* عدم موافقت (*adamé-mova feghat*) ، نادمسازی (*nadamsazee*)

non-concur'rent *a.* ناموافق ، ناهمراه

non-conden'sing *a.* — *a n.c. steam-engine* ماشین بخاری که بخار کارکرده را بجای اینکه تبدیل به آب کند بهوا می فرستد

non-conduc'ting *a.* } **non-conduc'tor** *n.* } عایق گرما - عایق برق (*ayeghé-bargh*)

nonconfor'mist *n.* کسیکه با کلیسای رسمی انگلیسی موافق نیست

nonconfor'mity *n.* عدم مطابقت (*adamé-motabeghat*) - عدم رعایت - نامرابری ، عدم تشابه (*tashaboh-*) - عدم موافقت با کلیسای رسمی انگلیسی

non-conta'gious *a.* بی واگیره ، غیر مسری (*gheyré-mosree*)

non'-content *n.* [درمجلس اعیان] مخالف

non'-descript *a.* & *n.* (۱) [مل] وصف ناپذیر (*vasf-na-pazeer*) ، تشریح ناپذیر (*tashreeh-na-pazeer*) - [در اصطلاح] غیرقابل طبقه‌بندی (۲) چیزی که نتوان نام یا طبقه‌بندی برای آن پیدا کرد

none (*nun*) *pr.* & *adv.* (۱) هیچیک (*heech'yak*) ، هیچکدام (*-kodam*) - هیچکس ، هیچ (چیز) - (۲) هیچ ، بهیچوجه (*beheech'vajh*)

: (*1*) *I saw n. of them.* هیچکدام از آنهارا ندیدم

N. but low people go there. هیچکس جز مردم پست بدانجا نمیرود

I had many books; he had n. من کتاب های بسیار داشتم او هیچ نداشت

یك موقع ویژه بسازند

non'chalance (*-shalans*) *n.* سهل انگاری (*sahl-engaree*) ، لاقیدی (*laghéydee*) ، پشت‌گوش‌فراخی (*poshté-goosh-farakhee*) ، سستی (*sostee*) ، بیحالی ، اهمال (*elimal*) ، مسامحه (*mosa-mehak*) ، تعلل (*ta-allol*)

non'chalant *a.* سهل انگار ، پشت گوش فراخ ، لاقید ، اهمال کار ، مسامحه کار ، بیحال - مسامحه کارانه ، مبنی برسهل انگاری ، ناشی از اهمال کاری

non'chalantly *adv.* سهل انگارانه ، اهمال‌کارانه ، مسامحه کارانه ، از روی پشت گوش فراخی

non'-claim *n.* فروگذاری ازاقامه دعوا در مدت قانونی

non-colle'giate *a.* (۱) [در باب شاگردی گفته میشود] که وابسته بدانشکده نباشد (۲) بی‌دانشکده (*-daneshkadeh*)

non-com'batant *n.* خارج از صف [چون پزشك و آشپز و مانند آنها] ، [درجمع] ارکان ، خارج از صفها

non-commis'sioned officer [نظ] درجه دار (*-darajé*) [مختصر آن N. C. O. است]

non-commit'tal *n.* & *a.* خودداری (کننده) ازگرفتار کردن خویش بوسیله تصدیق یا تکذیب مطلبی ، گریز(نده) از التزام

: *a n.c. answer* پاسخی که شخص‌را ملتزم‌نکند ، پاسخی که مبنی بر تصدیق یا تکذیب نباشد

non-compli'ance *n.* عدم‌قبول‌یاانجام ، عدم رعایت - عدم موافقت ، نامراعی

non compos (men'tis) *a.* [*L*] دیوانه

nonil'lion *n.* [بحساب انگلیس‌ها] ۱ با ٥٤ صفر ، توان نهم میلیون ، یك‌میلیون
ا کتیلیون - [بحساب آمریکایی‌ها وفرانسوی‌ها] ۱ با ۳۰ صفر

non-interfe'rence } *n.* برکناری
non-intervention } (*barkenaree*) ، عدم مداخله (*adamé-*
(*modakhelah*)

non-join'der *n.* [حق] عدم ورود در دعوا
non-logical (*-loj'-*) *a.* غیر منطقی [یعنی ازراه‌هایی سوای منطق پیداشده]
non-matric'ulated *a.* دورهٔ دبیرستان را بپایان نرسانده یا بدانشگاه پذیرفته نشده
non-met'al *n.* جسم بسیط غیر فلزی
non-metal'lic *a.* غیر فلزی
nonpareil' (*-rel'*) *a.* & *n.* (۱) بی مانند (*beemanand*) ، بی همتا (*beehamta*) ، بی نظیر (۲) حروف ٦ پونط [در چاپخانه] - نمونهٔ کامل
non-par'ty *a.* غیر حزبی
non-pay'ment *n.* عدم پرداخت
non-perfor'mance *n.* عدم انجام ، عدم اجرا
non'plus (1) *n.* بی‌جوابی ، حیرت (*heyrat*) ، خاموشی ، سکوت ، شگفت (*shegeft*) - [تلفظ این واژه در یك‌فرهنگ nonplus' داده شده بود]
AT a n. حیران ، بی‌جواب ، مبهوت
to reduce TO a n. = nonplus *vt.*
non'plus *vt.* [*p.* & *pp.* -plussed] حیران و بی جواب کردن ، مبهوت کردن (*mabhoot-*) ، ساکت کردن
non-res'ident (*-rez'-*) *a.* & *n.* غیر مقیم - مقیم موقتی (*mogheeme-*) (*movaghghatee*)

He seeks rest, but finds n.
آرامش میجوید ولی (هیچ) نمی‌یابد
If you want an engineer, I am n.
اگر مهندس میخواهید من نیستم
He is n. of my friends.
او از دوستان من نیست
(2) *It is n. the better.* هیچ بهتر نیست
n. the less = nevertheless

non-e'go *n.* (*gheyré-khod*) غیر خود
non'-elec'tric *a.* غیربرقی ، غیرکهربایی
non-en'tity *n.* [*pl.* -ties (*tiz*)] نیستی (*neestee*) ، عدم - سخن جعلی (*sokhané-ja'lee*) - چیز بی‌اهمیت - کسیکه بود و نابود او یکی است
nones (*nōnz*) *npl.* [در گاهنامهٔ قدیم روم] روز هفتم مارس یامه یازوئیه یا اکتبر و پنجم ماه‌های دیگر [نه روز پیش از ides - بازگشت شود باین کلمه] - نماز ساعت نهم یا سه بعد از ظهر
non-essen'tial *a.* & *n.* (۱) غیر ضروری - عارضی (۲) عارضه (*arezah*) - چیز غیر ضروری
nonesuch = nonsuch
nonet' (*nō-*) *n.* آهنگ برای نه صدا یا نه ساز
non-execu'tion *n.* عدم اجرا
non-exis'tence *n.* نیستی ، عدم
non-exis'tent *a.* معدوم (*ma'doom*) ، نابوده ، ناموجود (*namowjood*)
non-fea'sance (*-fee'zans*) *n.* کوتاهی ، قصور (*ghosoor*) ، غفلت (*ghaflat*)
non-fea'sor *n.* کوتاهی‌کننده ، مقصر (*moghasser*)
non'-human *a.* غیرانسانی ، غیر متعلق بنژاد انسان

non-resis'tance (-*zis'*-) *n.* عدم مقاومت ، تسلیم (به زمامداران)

non-restric'tive *a.* [د] غیر تحدیدی (*gheyré-tahdeedee*) ، توصیفی (*towseefee*)

n -r. clause : قضیهٔ غیر تحدیدی [آگاهی - در جمله زیرین قضیه‌ای که با who آغاز میگردد توصیفی است ولی معنی موصوف خودرا محدود نمیسازد The ministers, *who were present*, assented. یعنی « وزیران که در آنجا حضور داشتند موافقت کردند » در صورتیکه اگر جمله را این جور بنویسیم The ministers *who were present* assented. معنی خواهد داد « وزیرانی که حضور داشتند موافقت کردند (نه دیگران) درجمله دوم قضیه who present قضیه ایست که شمارهٔ وزیران را محدود میسازد]

non'sense *n.* چرند (*charand*) ، جفنگ (*jafung*) ، سخن بیمعنی (*sokhané-bee-ma'nee*) ، حرف مزخرف (*harfé-mozakhraf*) ، (حرف) مهمل (*mohmal*)

to talk n. مهمل گفتن ، چرندگفتن

nonsen'sical *a.* بی‌معنی ، مهمل ، چرند

non se'quitur n. [*L*] نتیجهٔ غیر منطقی - [مل] [این نتیجه] برنمی‌آید ، این دلیل نمیشود

non-skid'(ing) *a.* سر نخور

[*n. tires*] لاستیک سر نخور (*sor-nakhor*)

non-stop' *a. & adv.* یك سره

non'such *n.* شخص یا چیز بی مانند - یکجور سیب - یکجور یونجه که آنرا black medic نیز میگویند

non'suit (-*sioot*) *n.* & *vt.* [حق] (۱) ول شدن دعوا از طرف دادرس (۲) موقوف کردن (*mowghoof-*) ول کردن (دعوا)

non-u'nion *a.* جدا از اتحادیهٔ صنفی ، بیرون از انجمن کارگران

no'nus = primus (1)

non-u'ser (-*zer*) *n.* [حق] کوتاهی از استفاده ازحق (اتفاق ومانند آن)

noo'dle (1) = simpleton

noo'dle (2) *n.* رشتهٔ آرد با تخم‌مرغ

nook *n.* کنج (*konj*) ، گوشه - قناص

noon *n.* ظهر (*zohr*) ، نیمروز (*neemrooz*) - [مج] اوج (*owj*)

AT n. : هنگام ظهر ، در نیمروز

in n. of night [*Poet.*] در نیمهٔ شب

noon'day *n.* نیمروز ، ظهر

noon'tide *n.* نیمروز ، ظهر - [مج] اوج

noose (1) *n.* کمند (*kamand*) ، خفت (*kheft*) - [مج] (۱) دام (۲) قید (*gheyd*)

noose (2) *vt.* درکمند انداختن ، بدام انداختن - [*to n. an animal*] خفت‌دارکردن [*to n. a cord*]

He noosed the cord round his neck. : ریسمان را خفت وار بگردن خود انداخت

no'pal *n.* [کش] یکجور انجیرهندی (*anjeeré-hendee*) در امریکا

nor *conj.* (۱- پس‌از neither) و نه ، نه (۲) نه هم

(1) *It was neither too cold nor too hot.* : نه زیاد سرد بود (و) نه زیاد گرم

(2) Nor *was he authorized to go.* اجازه هم نداشت که برود

He said he had no money; nor had he. ، گفت پول ندارم پول‌هم نداشت گفت پول ندارم و نداشت هم

north *n., a., & adv.* (۱) شمال - باد شمال (۲) شمالی (*shamalee; she-*) - رو بشمال [*n. window*] - (۳) درشمال - شمالاً - بطور شمالی - سوی شمال : (*1*) *He travelled to the n. of Iran.* (*2*) *N. America* (*3*) *It lies in the n.*

(*2*) *the n. star* ستاره قطبی یاشمالی

the n. pole قطب شمال

n. wind باد شمال

N. Country انگلستان شمالی

N. Britain = Scotland اسکاتلند

N. Briton = Scot اسکاتلندی

n. by east میان‌شمال و شمال‌شمال‌شرقی

(*3*) *This line lies n. & south.* این خط شمالی (و) جنوبی است

north'-east *n., a., & adv.* (۱) شمال‌ِخاور ، شمال شرق (۲) شمال شرقی (*sharghee*) ، واقع درشمال‌خاور (۳) درشمال خاور

n. north-east میان شمال و شمال خاور

north-eas'ter *n.* باد شمال خاور

north-eas'terly *a. & adv.* (۱) شمال شرقی [*a n.-e. wind*] - وابسته بشمال‌خاور (۲) درشمال خاور

north-eas'tern *a.* شمال شرقی

nor'ther (-ظر) *n.* [*U.S.*] باد سرد شمالی

nor'therly (1) *a.* شمالی || *a n. wind* سوی‌شمال ، in a n. direction

nor'therly (2) *adv.* بطرف شمال ، شمالاً'' (*shemalan*)

nor'thern *a. & n.* (۱) شمالی [*n. regions*] - (۲) ساکن‌ِ شمال - [م‌ك] باد شمال

Nor'denfelt *n.* یکجور مسلسل (*mosalsal*) که سوئدی Nordenfelt اختراع کرده است

Nor'dic *a.* وابسته به نژاد مردم قدبلند و سر دراز و مو بور که دراسکاندیناوی و برطانیای شمالی یافت میشوند

Nor'folk (jacket) *n.* یکجور نیمتنهٔ گشاد مردانه که کمربند میخورد

no'ria [از «ناعوره» عربی] *n.* چرخ (آب کشی) ازچاه ، ناعوره ، ناعور

nor'land *n.* زمین(های) شمالی

norm *n.* (*ma'khaz*) میزان ، نمونه ، ماخذ

nor'mal *a. & n.* (۱) عادی ، معمولی (*ma'moolee*) - طبیعی [*n temperature*] - [هن] عمودی - [ف] میانه (*mianeh*) ، متوسط (*motavasset*) - [ش] خنثی (*khonsa*) - (۲) عمود ، خط قائم ، خط ناظم - حالتِ میانه - حال‌عادی - گرمای طبیعی (تن)

It is OF a n. size. دارای اندازهٔ عادی یا معمولی است

n. school (*daneshsara*) دانش سرا

normal'ity *n.* عادی‌بودن ، حالت‌عادی یا معمولی - حالت طبیعی ، طبیعی بودن - میانگی

normaliza'tion (-*li*-) *n.* تبدیل (چیزی) بحالت عادی

nor'malize *vt.* بحال عادی درآوردن

nor'mally *adv.* درحال عادی ، معمولاً'' (*ma'moolan*) - بطور عادی یا طبیعی

Nor'man *n. & a.* نرمان ، اهل نرماندی Normandy درفرانسه

Norse *n. & a.* قدیم - زادهٔ نژاد اسکاندیناوی آمیخته بافرانك (۱) زبان نروژ - اهل‌اسکاندیناوی (۲) نروژی - اسکاندیناوی

Norse'man *n.* [*pl.* -men] نروژی

Guilan is in the n. part of Iran. گیلان در (طرف) شمال ایران واقع است

n. lights = aurora borealis

nor'therner *n.* ساکن شمال ' اهل‌شمال (*ahlé-shemal*) ، مقیم‌شمال ، شمالی

nor'th(ern)most *a.* شمالی‌ترین ، واقع در دورترین نقطهٔ شمال

nor'thing *n.* انحراف (*enheraf*) بسوی شمال - پیشرفت سوی شمال

North'man = Norseman

north'ward *a.* شمالی ، واقع درشمال

north'wardly *adv.* & *a.* (۱) سوی شمال ، بطرف‌شمال (۲) شمالی [*a n. wind*]

north'ward(s) *adv.* شمالاً ، سوی‌شمال

north'-west *n.*, *a*, & *adv.* (۱) شمال باختر (*shemalé-bakhtar*) ، شمال‌غرب (۲) شمال‌غربی (*-gharbee*) - (۳) در شمال باختر

north-wes'ter *n.* باد شمال‌باختر ، بادکج

north-wes'terly *a.* & *adv.* (۱) شمال غربی [*a n.-w. wind*] ' وابسته بشمال باختر (۲) درشمال باختر

north-wes'tern *a.* شمال غربی

: *Azerbaijan is a n.-w. province.*

Nor'way *n.* [جغ] نروژ [فرانسه]

Norwe'gian *a.* & *n.* (۱) نروژی (۲) اهل‌نروژ - زبان نروژ

nose (1) (*noze*) *n.* بینی ، دماغ - دهنه (*dahaneh*) ' سرلوله (*sar-looleh*) - پیشامدگی - [درکشتی] دماغه ، جلو (*jelow*) -

[مج] (۱) شامه (۲) بو

: *to blow one's nose* بینی پاک‌کردن ' دماغ گرفتن

to speak through one's nose تو دماغی (یا از توی بینی) سخن گفتن

flat-nosed پهن بینی .

to count (*or* tell) noses طرفدار شمردن - بشماره مردم یاسیاهی‌لشکر نگاه‌کردن

to thrust (*or* poke) one's nose into another's affairs درکار دیگری پا میان گذاردن یا فضولی‌کردن

to turn up one's nose AT anyone کسیرا ناقابل پنداشتن .

to cut off one's nose to spite one's face برای لجاجت با کسی بخود آسیب رساندن

to put one's nose out of joint کسیرا بور کردن یا از اجرای نقشه خود باز داشتن

to bite (*or* snap) one's nose off پاسخ درشت بکسی دادن

He paid through the nose. زیاد باو تحمیل‌کردند ' گوشش‌را بریدند

It is under his nose. پیش روی اوست ، درست جلو چشم اوست

nose (2) *vt.* & *vi.* (۱) بو کشیدن ' باشامه‌پیدا کردن ' جستجوکردن (*-jostojoo-*) - بینی‌زدن (به) - باسر پیش‌بردن (۲) بوکشیدن - گشتن (*gashtan*) ' [با after یا for] جستجوکردن - باسر پیش رفتن

nose'-ape *or* -monkey *n.* بوزینهٔ خرطوم‌دار (*boozeeneyé-khortoomdar*)

nose'-bag *n.* توبره (*toobreh*)

nose'-band *n.* رو دماغی [بخشی از کلگی اسب]

nose'bleed *n.* خون دماغ (*khoon-damagh*) - [کنش] بومادران

nose'-dive *n.* & *vi.* (۱) عمود رَوی [در هواپیما] - (۲) عمودی فرود آمدن

N. Parker [*Sl*] فضول

not *adv.* نه [در سر فعل]

I do not *go.* نمیروم

I did not *go.* نرفتم

I will not *go.* نخواهم رفت

He has not *come.* نیامده است

Do not *walk.* راه نروید

[آگاهی ۱ ـ دزانشای قدیم کلمه not را بدون استعمال فعل معین درآخر فعل اصلی در میاوردند وامروز نیز گاهی همین کار را می کنند]

I know not. نمیدانم

Fear not. نترسید

[آگاهی ۲ ـ نفی کردن مصدر و وجه وصفی چنان است که درزیر نمونه آن داده میشود] :

(*1*) not to go نرفتن :

I told him not *to go.* : باو گفتم نرود ، باوگفتم « نرو »

(2) *He waited* not *knowing for whom he was waiting.* منتظر شد در حال اینکه نمیدانست منتظر کیست

[آگاهی ۳ ـ not گذشته از فعل کلمات دیگر را نیز نفی میکند] :

not *I but he.* نه من بلکه او

Not *wealth but health makes a man happy.* نه توانگری بلکه تندرستی انسانرا شادکام میسازد

That is your duty, (*and*) *not mine.* این وظیفهٔ شما است نه وظیفهٔ من

if not اگرنه ، والا (*va_ella*)

Not *a word of it was right.* یك کلمه آنهم درست نبود

not *at all* ابداً (*abadan*) ، هیچ ـ هیچ همچو چیزی نیست

nose'gay *n.* دسته گل (*dastégol*) ، گلدسته ، دستهٔ گل

nose'-piece *n.* ـ nose-band=(۱) (۲) قسمتی از ریزبین که حامل عدسی شیئی یا objective است

nose'-ring *n.* حلقه‌ای که به بینی گاو میزنند تا بدان اورا بکشند ـ شنف (*shonf*) یا حلقه ای که وحشی‌ها به‌بینی میزنند

no'sing *n.* [مع] فتیله : لبهٔ گرد (*labeyé_gerd*) در پله و مانندآن

nosog'raphy *n.* تعریف امراض (*ta'reefé_amraz*) ، شرح ناخوشی های گوناگون

nosol'ogy *n.* دسته‌بندی امراض (*dasté_bandié_*) ، ناخوشی شناسی

nostal'gia *n.* دلتنگی برای میهن

nostal'gic *a.* دلتنگ‌میهن (*deltangé_meehan*) ـ وابسته بدلتنگی برای میهن

Nostrada'mus *n.* غیب‌گو (*gheyb_gu*) ، پیشگو ، کسیکه پیشه‌اش خبرازغیب دادن‌است

nos'tril *n.* سوراخ بینی ، بینی ، دره (*dareh_*) ، منخر ، سوراخ دماغ

the two nostrils : منخرین (*menkharayn*) ، دوسوراخ بینی

to stink in one's nostrils نفرت انگیز بودن

nos'trum *n.* دارویی که‌سازندهٔ آن تعریف آنرا بکند ، داروی آدم‌چاچول‌باز ـ داروی زنانگی ـ [مج] طرح ویژه برای چاره کردن دردهای اجتماعی یاسیاسی

no'sy (*-zi*) *a.* [*comp.* -sier ; *sup.* -siest] بزرك بینی (*bozorg_beenee*) ، کنده‌بینی (*gondeh_*) ، کنده‌دماغ بدبو ـ [در چاپی] خوشبو (*khoshboo*) ، معطر (*mo_attar*) ـ دارای‌شامهٔ لطیف

مجلس بزرگان Assembly of Notables
یا اعیان ، پارلمان موقتی [بویژه با اشاره
بتاریخ فرانسه]
بطوربرجسته یاقابل‌ملاحظه .no'tably *adv*
وابسته بسردفتر اسنادرسمی - .nota'rial *a*
در دفتر اسناد رسمی تنظیم شده
سردفتر [(*riz*) -ries [*pl.*] .no'tary *n*
اسنادرسمی (*sardaftaré-asnadé-rasmee*)
[آگاهی - بیشتر n. public برای همین
معنی گفته میشود]
دفتر(خانه) اسنادرسمی : *n. public office*
[ر] پیکر نویسی ، .nota'tion *n*
عدد نویسی (*adad-neveesee*) ، نمایش شماره
با پیکر - [مو] نت نویسی - پیکر (*peykar*)-
نشان ، علامت
پیکر (نویسی) هندسی Arabic n.
پیکر نویسی روی - Roman n.
پیکر روی چون V و XI
فاق ، شکاف (*noch*) *n.* notch (1)
[بدین گونه V] ، بریدگی، دندانه(*dandaneh*)،
تو رفتگی (*too-raftegee*) - چوبخط
(*choobkhat*) - سوفار [*the n. of an arrow*]-
[درامریکا] گردنه (*gardaneh*)
(۱) فاق‌دارکردن ، .notch (2) *vt*
دندانه دار کردن (۲) حساب نگاه‌داشتن از ،
چوبخط زدن
: *to n. (1) a stick (2) a game*
[کهش - جش] .notched *ppa*
شکاف‌دار ، دندانه دار ، دندان‌موشی
چوبخطزن ، حساب‌نگهدار .notch'er *n*
notch'y = notched
یادداشت (*yad-dasht*) - .note (1) *n*
نامهٔ غیررسمی (*nameyé-gheyré-rasmee*)
یا کوتاه - سند (*sanad*) ، قبض (*ghabz*)-
پته (*pateh*) ، فته ، برگ (*barg*) -

Is it not (*so*)? آیا چنین نیست
If he said so - not that *he ever did* - *he lied.* اگراو یك‌چنین حرفی
زده باشد (با اینکه میدانم هرگز نزده‌است)
دروغ گفته است
[آگاهی ٤- در زبان گفتگویی چون not
با فعل‌های معین ترکیب‌شود باشکال زیرین
درمی‌آید] :
don't = *do not*; *didn't* =
did not; *can't* = *can not*; *isn't*
= *is not*; *won't* = *will not*;
hav'nt = *have not*; *had'nt* =
had not; *shan't* = *shall not, etc.*
no'ta be'ne (___*né*) = note well
آگاهی ، تبصره (*tabserah*) - [مل] خوب
ملتفت یا آگاه باش [بیشتر بصورت مختصر
یعنی .N.B درمیاید]
notabil'ity *n.* [*pl.* -ties (*tiz*)]
برجستگی ، اهمیت (*ahammiyat*) ، شهرت
(*shohrat*)- قابل ملاحظگی - شخص برجسته-
[ك] خانه داری
: *They are of no historical n.*
هیچ اهمیت تاریخی ندارند
(۱) برجسته .no'table (1) (-*teb'l*) *a*
(۲)قابل‌ملاحظه(۳-ش) محسوس(*mahsoos*)-
(٤) خانه‌دار
: (*1*) *a n. person* (*2*) *a n. quantity of something* (*4*) *a n. woman*
[آگاهی - درمعنی‌چهارم بسیاری‌ازمردم این
کلمه را تلفظ می‌کنند not'able]
شخص برجسته - .no'table (2) *n*
[درجمع] مردم‌برجسته(*mardomé-barjesteh*)،
بزرگان (*bozorgan*) ، رجال ، اعیان
(*a'yan*)

مرد بزرگ یا برجسته *a man OF note*

note (2) *vt.* ملتفت‌شدن ، ملاحظه‌کردن (*_moltafet*) ، آگاهی‌یافتن از - یادداشت کردن - توجه‌کردن (*_tavajjoh*) - درنظر (*nazar*) داشتن یا گرفتن - ذکر کردن (*_zekr*) - تفسیر کردن ، حاشیه(برای چیزی) نوشتن

: It is to be noted that . . .
باید ملتفت بود که ، باید توجه کرد که ، باید دانست که . . .

Please note that at present we have no one to help us.
خواهشمندیم درنظر بگیرید که اکنون ما کسیرا نداریم که بما کمك بدهد

I will note it down. یادداشت میکنم (که فراموش نشود)

note'-book *n.* دفتریادداشت ، دفتر (*daftar*) ، کتابچه

no'ted *ppa.* معروف (*ma'roof*) ، بنام ، مشهور (*mash_hoor*)

: Kashan is n. for its rugs.
(مواد چاپی در) سر کاغذ note'head *n.*

note'less *a.* - نامشهور ، غیرقابل ملاحظه - [مو] (۱) بی‌نت (۲) غیرموسیقی

note'let *n.* یادداشت کوچك، یادداشت کوتاه

note'-paper *n.* کاغذ نامه نویسی (*ka ghazé_rogh_é_ee*) کاغذ رقعه‌ای

note'worthily *adv.* بطور قابل ملاحظه

note'worthiness *n.* قابل ملاحظه بودن ، اهمیت (*ahammiyat*)

note'worthy (*_wurthi* ظی _) *a.* قابل ملاحظه (*ghabelé-molahezah*)

noth'ing (1) (*nuth'_*) *n.* هیچ ، هیچ‌چیز - نیستی (*neestee*) - صفر (*sefr*) - چیز بی‌بها ، چیز بی‌اهمیت - آدم بی‌وجود - اسکناس (*eskenas*) [از «assignats» فرانسه] - توضیح (*towzeeh*) ، تفسیر (*tafseer*) ، حاشیه (*hashiyeh*) - آگاهی ، تبصره (*tabserah*) - ملاحظه (*molahezah*) - [مو] (۱) نت [فرانسه] ، حرف (*harf*) ، (۲- دربیانو) مضراب (*mezrab*) ، (۳) آهنگ (*ahang*) - آواز یا صدای پرنده - [مج] (۱) نغمه (*naghmeh*) ، (۲) نشان (۳) داغ ، لکه (*lakkeh*) ، (٤) برجستگی ، اهمیت (*ahammiyat*)

: to preach from notes
از روی یادداشت وعظ کردن

to make a note of یادداشت کردن

to take note of ملاحظه کردن

to take notes of یادداشت برداشتن

از ، خلاصه نویسی کردن از

marginal note حاشیه

to make (or write) notes ON a book برای کتابی تفسیر یاحاشیه نوشتن

a note of hand } سندبدهی ، قبض
a promissory note } عندالمطالبه

فته طلب ، پته طلب

credit note یادداشت دریافت ، برگ‌بستانکاری ، ورقه داین

debit note یادداشت پرداخت ، برگ‌بدهکاری ، قبض‌مدیون - صورت‌حساب ، سند هزینه

a·20_Rial note' اسکناس ۲۰ ریالی

Article 1 had two Notes. مادهٔ یکم دو تبصره (یا آگاهی) داشت

worthy of note قابل ملاحظه

note of exclamation [درجلدیکم آمده]

There was a note of pride in her voice. از صدایش نشان تکبر هویدا بود

در نمی‌برم، هیچ آنرا نمی‌فهمم
It was not for n. that . . .
بی خود نبود که . . .
He was n. OF an expert. هیچ
متخصص نبود ' متخصص کجا بود
to come TO n. هیچ‌شدن ' بی نتیجه
ماندن ، خنثی شدن (*khonsa-*) ، عقیم‌ماندن
to make n. OF هیچ پنداشتن ،
ناچیز شمردن ' اهمیت ندادن
n. of that sort هیچ‌همچو چیزی نیست
I have n. to do with you.
دیگر نه من نه شما
He has n. in him. همچو آدم
باوجودی نیست ، (همچو) کسی نیست
N. venture n. have. [ن.م] آدم کم‌دل
بجایی نمیرسد
noth'ing (2) *adv.* هیچ ' بهیچوجه
(*beheech'vajh*) ، ابداً (*abadan*)
That is n. like it. هیچ به آن
نمی‌ماند ، هیچ شباهتی بدان ندارد
It differs n. from . . . هیچ فرقی
با . . . ندارد
It is n. less than . . . پای کمی
از . . . ندارد .
nothinga'rian *n.* بی‌دین ' دهری
(*dahree*) ' بی‌مسلك (*bee-maslak*)
noth'ingness *n.* هیچ‌بودن - ناچیزی ،
بی‌اهمیتی (*bee-ahammiyatee*) - نیستی
(*neestee*) - چیز نابوده
no'tice (1) (*-tis*) *n.* آگهی (*agahee*) '
اعلان (*e'lan*) - آگاهی ، خبر (*khabar*)،
اطلاع (*ettela'*) - اخطار (*ekhtar*) -
ملاحظه (*molahezah*) ' مشاهده (*-moshа*
hedah) ، نگاه ' نظر (*nazar*) - اعتنا

سخن بیهوده
[آگاهی ۱- این واژه بمعنی «هیچ» هرگز
بانفی نباید گفته شود بر خلاف فارسی]
I have n. من هیچ (چیز) ندارم
There is n. in it. (۱) چیز مهمی
درآن نیست (۲) پروپایی ندارد، بی‌اساس است
It is worth n. (به) هیچ نمی‌ارزد
N. else but (or than) truth remains. هیچ (چیز دیگر) جز راستی
باقی نمیماند، تنها راستی میماند وبس ' فقط
و فقط راستی باقی میماند
Wealth is n. TO . . .
ثروت پیش . . . هیچ است
The new chief was a n.
رئیس تازه یك آدم بی‌وجودی بود
He does n. but talk. فقط حرف‌میزند ،
کاری جز حرف زدن ندارد
to multiply 4 by n. ٤ را با صفر
زدن (ضرب کردن)
[آگاهی۲ - چون بخواهیم صفت برای
nothing بیاوریم باید آنرا پس از موصوف
قرار دهیم] :
I have n. else. هیچ‌چیز دیگر ندارم :
N. great is easy. هیچ کار بزرگی
آسان نیست
for n. رایگان (*raygan*) ' مفت
(*moft*) - بیخود ' برای خاطر هیچ ،
در سر هیچ
That is n. TO me. (۱) بمن مربوط
نیست (۲) پیش‌من چیزی نیست ' برای من
اهمیتی ندارد
He is n. TO me. بامن خویشی ندارد
There is n. for it but to . . .
چاره‌ای ندارد جز اینکه
I can make n. OF it. سر از آن

(*zekr*_) ـ (٤) اخطارکردن به (٥) احترام کردن (*ehteram*_) ، رعایت کردن

: (*1*) *I am sorry I did not n. it.* (*2*) *It will be noticed that . . .* (*3*) *He noticed that I was in the wrong.* (*4*) *They were noticed on Friday to quit.*
روز آدینه بایشان اخطار شد که (ازخانه بیرون) بروند

no'ticeable (*-seb'l*) *a.* قابل‌ملاحظه ـ جالب توجه ـ برجسته (*barjesteh*) ، معلوم (*ma'loom*) ، دیده شدنی

no'ticeably *adv.* بطور قابل ملاحظه ، چنانکه بتوان‌دید ـ بطور برجسته یا معلوم

no'tice-board *n.* صفحه ای که روی آن آگهی می چسبانند ، تختهٔ اعلانات

no'tifiable (*-fīeb'l*) *a.* اخطارکردنی ، تذکر دادنی

a n. disease ناخوشی‌ای که باید به بهداری اطلاع داده‌شود

notifica'tion *n.* اخطار ، تذکر (*tazakkor*) ـ آگاهی ـ اخطاریه (*ekh*_*tariyeh*)

no'tifier *n.* اخطار کننده

no'tify *vt.* [-fied; -fying] (۱) آگاهی‌دادن ، اعلام‌کردن (*e'lam*-) ، اخطار کردن (۲) آگاهی دادن به ، اخطار کردن به

: (*1*) *They notified the facts to us.* (*2*) *We notified them to call at the office.*
The public are hereby notified
بدین وسیله عموم را آگهی میدهد
to n. a person OF a fact
مطلبی را بکسی آگاهی دادن ، چیزیرا باطلاع

(*e'tena*) ، توجه (*tavajjoh*) ، التفات (*eltefat*)

: *to put a n. on a door* آگهی روی دری چسباندن ، اعلان بدر زدن
till further n. تا اخطار دوم‌باره یا ثانوی
to give n. آگاهی دادن ـ اخطارکردن
to give two months' n. از دو ماه پیش خبر دادن
short n. اخطار کم مدت
at ten minutes' n. با ده‌دقیقه اخطار قبلی ، با ده دقیقه اخطار از پیش
"I had the n. to quit (the house) lying at my disposal." اخطار بیرون رفتن (از خانه) بامن بود
to come into n. جلب توجه کردن (*jalbé*_) ـ دیده‌شدن ـ روی کار آمدن ، اهمیت‌پیدا کردن [درگفتگوی ازمردم]
to take n. ' (*moltafet*_) ملتفت‌شدن ملتفت بودن ـ توجه‌کردن ، اعتناکردن ـ بهوش‌بودن ، باحذر بودن (*bahazar*_)
He takes no n. OF it. ملتفت (آن) نیست ، ملتفت نمیشود
I took no n. OF him. ملتفت او نشدم ، باو اعتنا نکردم
The baby takes n. ، بچه ملتفت است ، بچه‌ی فهمد ، بچه باموش است
to bring something TO the n. of a person چیزیرا باطلاع کسی رساندن ، کسیرا ازچیزی آگاه‌ساختن
It was beneath my n. شایستهٔ اینکه اعتنایی بآن بکنم‌نبود ، مرا عار می‌آمد از اینکه بدان توجهی کنم

no'tice (2) *vt.* (۱) ملتفت شدن ، دیدن ، مشاهده کردن (۲) ملاحظه کردن (۳) اظهار داشتن (*ezhar*-) ، ذکر کردن

notobran'chiate (_kiet) *a.* [درباب ماهیانی گفته میشود] که نفس کش آنها در روی پشت آنها است

no'tochord (_kord) *n.* [کش] نخستین محور تیرهٔ پشت : میلهٔ غضروفی که اساس تیرهٔ پشت را در جانوران مهره‌دار و انسان تشکیل میدهد

Notonec'ta *npl* بر پشت شنا کنندگان

notori'ety (nō _) *n.* [*pl.* -ties (*angosht-nomayee*) انگشت نمایی (*tiz*)] ' اشتهار بیدی (*eshtehar_bebadee*) ، رسوایی - آشکاری - شخص مشهور

noto'rious *a.* (۱) انگشت نما ' مشهور بیدی ' رسوا (*rosva*) ' بدنام (۲) مشهور (*mash_hoor*) ، معروف (*ma'roof*) - (۳) آشکار (*ashkar*) ، هویدا (*hoveyda*) : (*1,2*) *a n. smuggler* (*3*) *It became n. everywhere that ...*

He was n. FOR cruelty. به ستمگری مشهور (یا بدنام) بود

noto'riously *adv.* بطور انگشت نما - برسوایی - آشکارا ' بطور آشکار - مشهورانه

Nototre'ma *n.* [ج‌ش] جنس وزغ کیسه دار

no'tus *n.* بادِ جنوب

notwithstan'ding *prep., adv., & conj.* (۱) باوجودِ (*bavojoo'dé*) ' با ، باهمهٔ (۲-ك) با وجود این ' با این همه (۳) بااینکه ' باوجودی که ' با اینکه : (*1*) *He failed n. his efforts.*

n. the fact that باوجود اینکه

(*3*) *N.* (*that*) *they were wealthy, they could do nothing.*

this n. [*Arch*] با وجود این

کسی رساندن

no'tion *n.* تصور (*tasavvor*) ، اندیشه (*andeesheh*) ' فکر (*fekr*) - عقیده ، نظریه (*nazariyeh*) - آهنگ (*ahang*) ، خیال (*khial*) ' قصد (*ghasd*) ، نیت (*niyyat*) ، سر - آگاهی ' اطلاع (*ettela'*) ' خبر (*khabar*) - هوس (*havas*) ' میل (*meyl*) - [در اتازونی] ' خرده ریز [بیشتر در جمع]

to form a n. : تصور کردن ، اندیشه کردن ' خیال بستن

first notions [منـ فلـ] تصورات اولیه

an absurd n. ' اندیشه پوچ ' خیال باطل ' خیال بیهوده ، عقیدهٔ باطل

He has no n. of going. خیال رفتن ندارد ، سر رفتن ندارد ، میل رفتن ندارد

He had a n. that it could be done. عقیده داشت (یا نظرش این بود) که میتوان آن کار را کرد

I do not have the least n. of it. کمترین آگاهی (یا اطلاعی) از آن ندارم - تصور آنرا بهیچوجه نمیتوانم بکنم

under the n. of بعقیدهٔ - بفکر - بعنوان (*be_onvané*)

no'tional *a.* (۱) نظری (۲) خیالی ، (۳) - تصوری ' موهوم (*mowhoom*) (٤) هوس باز (٥ - د) عقیده ای با معنی (*ba_ma'nee*) ، دارای معنی ویژه : (*1*) *n. knowledge* (*2*) *n. things, n. relations* (*3*) *a n. person*

He is n. that he will win. [*U.S.*] باین عقیده است که پیروز خواهد شد

no'tionalist = theorist

no'tionally *adv.* - نظراً (*nazaran*) تصوراً (*tasavvoran*) ' بطور موهوم

nougat (1) (*noo'gah*) *n.* [*Fr.*] نقل بادام (*noghlé-*)، بادام ِ عسلی (*-asalee*)

nought (*nawt*) *n.* هیچ - صفر (*sefr*) - [مج] شخص یا چیز بی اهمیت

to come to n. هیچ شدن - بی نتیجه شدن - خراب شدن

to bring to n. هیچ کردن - خراب کردن

to set at n. ناچیز شمردن - مسخره کردن

noughts and crosses یکجور دوز بازی که نشانهای صفر و چلیپا درآن بکارمیرود

nought (2) *a.* & *adv.* (۱) بیهوده ' بی فایده (*bee-fayedah*) ' بی مصرف (*-masraf*) - [مم] بد (۲ - ك) هیچ ' بهیچوجه

: (*1*) *The materials are` n.*

noun *n.* [د] اسم (*esm*) ، نام

n. substantive موصوف (*mowsoof*)

n. adjective صفت (*sefat*)

nou'nal *a.* [*R*] اسمی

nour'ish (*nur'-*) *vt.* (۱) قوت دادن (*-ghoot*) ، غذا دادن ' خوراك دادن ' تغذیه کردن (*-taghziyeh*) - (۲) پروردن (*parvardan*) ' پرورش دادن

: (*1*) *It nourishes our body.*

(2) *to n. a hope, habit, etc.*

nour'ishing *apa.* غذادهنده ، پرورنده

nour'ishment *n.* - (*taghziyeh*) تغذیه - پرورش (*parvaresh*) - قوت ، غذا ، خوراك (*khorâk*)

nous *n.* [*Gr.*] خرد (*kherad*) ، عقل (*aghl*) - [د.ك] عقل سلیم ، زیرکی در کار

no'va *n.* [*pl.* -væ (*vee*) *or* -vas] [ه] ستاره‌ای که روشنایی آن چند روزی افزوده میشود و سپس دوباره بحالت نخستین خود برمیگردد

novac'ulite *n.* سنگی که برای ساختن سنگ فسان بکارمیرود ، سنگ چاقوتیزکنی

nova'tion *n.* نوسازی ِ سند ' تجدید سند (*tajdeedé-sanad*) - تجدیدقرارداد

nov'el *n.* & *a.* (۱) داستان (*dastân*) ' رمان [فرانسه] ' سرگذشت (*sargozasht*) ' قصه (*ghesseh*) . [در قانون رم] قانون اساسی که Justinian برقانون رم افزود - (۲) تازه ، نو ، نوین (*novin*) - نوظهور (*nowzohoor*) ، غریب

novelette' *n.* داستان کوتاه ، رمان کوچك

nov'elist *n.* - داستان نویس ، رمان نویس [مم] (۱) == (۲) innovator == newsmonger

novelis'tic *a.* داستانی ، روایتی

nov'elize *vt.* & *vi.* (۱) بشکل داستان درآوردن (۲) بدعت گذاردن (*bed-at*)

nov'elty *n.* [*pl.* -ties (*tiz*)] (۱) تازگی ، نوظهوری (۲) چیز ِ تازه ' چیز نوظهور (۳) بدعت

: (*2*) *the novelties of the season*

Novem'ber *n.* نام ماه یازدهم سال فرنگی که ۳۰ روز دارد و برابر است با تشرین دوم

noven'nial *a.* نه سال به نه سال رخ دهنده

nover'cal *a.* زن پدروار

nov'ice (*-is*) *n.* نوآموز (*nowâmooz*) ، مبتدی (*mobtadee*) ، نوچه ' تازه کار - کسیکه تازه دینی را برگزیده است ، تازه ایمان - آدم ناشی - شخص نا آزموده

: *He is a n. in football.* دربازی ِ فوتبال تازه کار است

noviciate } **novitiate** } (*-vish'iet*) *n.* دورهٔ نوآموزی - آموزشگاه نوآموزان - شخص تازه ایمان -

[۴۴] نوآموز

now (1) (*nou*) *adv.* (۱) اکنون (*aknoon*)، حالا، حال، الان (*alan*)، اینك (۲) در این صورت (۳) بتازگی (*betazegee*)، اخیراً (*akheeran*) - (٤) دراین موقع، سپس (*sepas*)

: (1) *You must go* now. (2) *I cannot* now *believe you.* (3) *We have* now *received a report.* (4) *He* now *began to tell the story.*

just now [زیر just آمده‌است]

(every) now and then هر چند وقت یکبار، گاه گاهی

now ... now گاهی ... گاهی

: now *used in one sense* now *in another*

[آگاهی - now در جمله‌های زیرین اشاره بزمان ندارد و هرجایی یکجور ترجمه میشود]

: *No nonsense* now! خواهش میکنم چرند گفتن را بس کن

Now *what did you mean by it?* (خوب بگو ببینم) مقصود شما چه بود

Now *this man was lying.* باید دانست که این مرد دروغ میگفت - باری این مرد دروغ میگفت

You have forsaken him, now *you swore to be faithful to him.* شما اورا واگذاردید درصورتیکه سوگند خوردید که با او وفاداری کنید

now (2) *conj.* حالاکه، اکنون‌که، چونکه

: *Now I know him, I will treat him differently.*

now (3) *n.* اکنون، حال، این زمان

: *till now* تاکنون، تا حالا

up to now تاکنون، تااین‌تاریخ

now'aday *a.* & *adv.* (۱) امروز، nowadays = (۲) مال‌امروزی

now'adays *adv.* دراین روزها، امروزه

: *N. they rarely use that.*

no'wel *n.* کلمه ایست که در سرودخوانی وهلهله های عید میلادمسیح تکرار میکنند

no'where *adv.* (در) هیچ‌کجا

no'wise (*-wize*) *adv.* هیچ، بهیچوجه (*beheech'vajh*)، ابدا (*abadan*)

noxious (*nok'shus*) *a.* زیان آور (*zian-avar*)، مضر (*mozer*)، آسیب‌رسان [*n. gases*]

: *It is n. TO* (برای) *health.*

nox'iously *adv.* بطور زیان‌آور

nox'iousness *n.* زیان(آوری)، ضرر (*zarar*)، مضرت (*mazarrat*)

noyau' (*nwayo'*) *n.* [*Fr.*] یکجور نوشابه که‌مغز هسته بآن میزنند

noz'zle *n.* سرلوله (*sar-looleh*)، دهنه (*dahaneh*) - [در لولهٔ آتش نشانی] سرلوله، آب پخش‌کن (*ab-pakhsh-kon*) - [در دم آهنگری] لوله - [زع] بینی

nuance' *n.* [*Fr*] فرق جزئی (*farghé-joz-ee*)، اختلاف مختصر (*ekhtela fé-mokhtasar*) [در میان دو رنگ یا دومعنی و.یا مانند آنها]، درجهٔ اختلاف

nub *or* nub'ble *n.* برآمدگی، قپه (*ghoppeh*) - غلنبه (*gholombeh*)، تکه [*a n. of coal*]

Nu'bian *a.* & *n.* نوبه ای، نوبی، اهل Nubia

nu'bile (*-bil*) *a.* } قابل عروسی، بالغ، خودرا *of a n. age*

nude'ness *n.* برهنگی ، لختی

nudge (*nuj*) *vt.* & *n.* (۱) با آرنج زدن، سقلمه زدن (*sogholmeh-*) - با زدن آرنج فهماندن ، با آرنج (*aranj*) اشاره کردن به (۲) اشاره بازدن آرنج ، سقلمه ، سخولمه [ترکی]

nu'dity *n.* [*pl.* -ties (*tiz*)] برهنگی ، لختی - چیز برهنه

nugacity (*-gas'-*) *n.* چیز جزئی یا بیهوده - بیهودگی

nu'gæ (*-gee or -jee*) *npl.* [*L*] نکات جزئی ، لطائف

nu'gatory *a.* (*bee-asar*) ، بوچ ، بی‌اثر بیهوده ، بی‌نتیجه

: *His promises were all n.*

nug'gar *n.* یکجور کرجی بزرگ که در رودخانه نیل بکار میرود

nug'get *n.* (*gholombeh*) تیکه ، غلنبه

: *a n. of gold*

nuisance (*nioo'-*) *n.* آزار، مایهٔ آزار، اذیت (*aziyyat*) ، دردسر (*dardésar*)، کاری‌که مایهٔ آزار یا بیزاری مردم شود - بلا ، آفت [کسی یاچیزی که مایه‌آزار است]

: *Commit no n.* ادرارکردن و کثافت ریختن در اینجا قدغن است

What a n.! چه بلایی است ، چه آفتی است !

null *a.* (۱) بوچ ، ملغی (*molgha*) ، باطل [بیشتر با void گفته میشود] - (۲) بی‌بها ، بی‌معنی (*-ma'nee-*) - (۳) فاقدِ شخصیت (*faghedé-shakhsiyyat*) - (٤-م‌ك) برابر با هیچ

: (*1*) *The contract was rendered n. and void.*

nul'lah *n.* آبکنر (*abgozar*) ،

(*khodra-shenakhteh*) شناخته

nubil'ity *n.* آمادگی برای عروسی ، بلوغ

nu'bilous *a.* ابری (*abree*) ، مه‌دار ، تیره ، تاریك -[مج] مبهم (*mobham*)

nucel'lus *n.* [*pl.* -li (*l ī*)] [کك‌ش] خورش (*khoresh*) ، هستهٔ تخم‌چه (*hasteyé-tokhmcheh*)

nu'cha (*-ka*) *n.* [از «نخاع» عربی] قفا ، پشت گردن (*poshté-gardan*)

nu'chal *a.* قفایی ، پشت‌گردنی

nuchal'gia *n.* دردِ پشت گردن

nucif'erous *a.* جوز دار ، جوزآور

nuciv'orous *a.* (*jowzkhar*) جوزخوار

nu'clear *a.* هسته‌ای - مغزی

nu'cleate (*-kliet*) *a.* هسته‌دار ، مغزدار

nu'cleate (*-ā te*) *vt.* & *vi.* (۱) تشکیل دادن (هسته یا مغز) - (۲) تشکیل شدن (*tashkeel-*) ، جمع‌شدن (*jam'-*)

nu'cleole } *n.*
nucle'olus } *n.* جسمی که در درون هستهٔ یاخته ها یافت میشود ، هستهٔ هسته

nu'cleus *n.* [*L. pl.* -clei (*kli ī*)] [کك‌ش - ج‌ش - ه] هسته (*hasteh*) ، حسته ، خستو - [مج] مغز (*maghz*) ، لب (*lob*) ، اساس ، اس (*os*)

: *the n. of a cell, comet, etc.*

nude (1) *a.* (۱) برهنه (*berahneh*) ، لخت (*lokht*) - (۲- حة) بوچ ، بی اثر (*bee-asar*) ، باطل (۳) بدنی ، بدنی رنگ (*badanee-rang*)

: (*2*) *a n. contract* (*3*) *n. stockings*

nude (*2*) *n.* تصویر لخت (*tasveeré-*)

the n. تصویر آدم لخت - برهنگی

آبکند (*-kand*) ، مجرا (*majra*)
nullifica'tion *n.* الغاء (*elgha'*) ، لغو (*laghv*) ، نسخ (*naskh*) - هیچ‌سازی ، بی‌نتیجه سازی
nul'lify *vt.* [-fied; -fying] (۱) لغو کردن ، ملغی کردن ، باطل کردن ، نسخ کردن (۲) بی‌نتیجه گذاردن ، عقیم کردن ، خنثی کردن (*khonsa-*)
: (*1*) *to n. an ordinance, law, etc.* (*2*) *This nullified my efforts.*
nullifid'ian *n.* آدم بی‌دین یا بی‌ایمان
nullip'ara *n.* [*pl.* -rae (*ree*)] زن هرگز نزاییده
nul'lipore *n.* [ک‌ش] جلبك مرجانی (*jolbaké-marjanee*)
nul'lity *n.* [*pl.* -ties (*tiz*)] بطلان (*botlan*) ، بی‌اعتباری (*bee-e'tebaree*) ، [*the n. of a marriage*] - پوچی ، نیستی (*neestee*) ، عدم (*adam*) - هیچ بودن - سند پوچ (*sanadé-*)
: *considered as n.* پوچ (شمرده) ، باطل ، کان‌لم‌یکن (*ka-an-lam-yakon*)
numb (*num*) *a. & vt.* (۱) بیحس (*beehes*) ، کرخت (*karakht; kerekht*) ، بی‌جنبش (*bee-jombesh*) ، خواب (*khab*) - (۲) بیحس کردن ، کرخت کردن
num'ber (1) *n.* (۱) شماره (*shomareh*) ، عده (*eddeh*) ، تعداد (*te'dad*) - (۲) عدد (*adad*) - (۳) گروه (*goroh*) ، عده ، جمع (٤) شماره : نمره (*nomreh*) - (٥-د) افراد و جمع (*efrado-jam'*) - (٦) وزن (*vazn*) ، بحر (*bahr*) - (۷-در جمع) حساب ، اعداد (*a'dad*) - (۸- در جمع و با N) کتاب اعداد [در توریة]
: (*1*) *the n. of books in a library* (*2*) *the n. 54* (*3*) *A n. were killed.* (*4*) *a policeman's n.* (*7*) *the science of numbers*
(*4*) *Room No. 5* اطاق شمارهٔ ٥ [آگاهی - No. مختصر numéro کلمهٔ فرانسه است ودر جمع نوشته میشود Nos. چون Nos. 1-10 شماره‌های ۱ تا ۱۰]
(5) *the singular, the plural, and the dual numbers* [د] مفرد و جمع وتثنیه
"Books" is of the plural n. «کتابها» جمع است
TO the n. of 70 بقدر هفتاد (تا)
Send the Khordad n. of that monthly. شماره خرداد آن مجلهٔ ماهیانه را بفرستید
science of numbers = arithmetic
He is not OF our n. از ما نیست
"Is gratitude in the n. of a man's virtues?". آیا نمك شناسی در زمرهٔ صفات نیك انسان است ؟
There are numbers who ... بسیاری هستند که ..
without n. بیشمار
They exceeded us IN n. شمارهٔ آنها از شمارهٔ ما بیشتر بود
in numbers جزوه جزوه (*jozvé-*)
to lose the n. of one's mess مُردن تقدیر کارش را [*Col.*] ساخته است
His n. is up. [*Col.*]
to take care of n. one } در فکر خویش بودن
to look after n. one } از خود توجه کردن
back n. شماره کهنه [درگفتگوی از مجله] - [مج] چیز کهنه

: (1,2) *a n. adjective, letter, etc.*
(3) *Arabic n.* عدد یا رقم هندسی
nu'merary (*-reri*) *a.* شماره ای ، عددی ، وابسته به اعداد - داخل کتابهای رسمی شریعتی
nu'merate *vt.* خواندن یاشمردن (عدد)
numera'tion *n.* عدد خوانی (*adad-khanee*) - شمار ، شمارش (*shomaresh*) ، حساب کردن
nu'merator (*-ra-*) *n.* [ر] برخه شمار (*barkhé-shomar*) ، صورت کسر - شمارنده
numer'ical *a.* عددی ، شماره‌ای ، رقمی (*raghamee*) ، رقومی
: *the n. value of a quantity.*
They had n. superiority over us.
از حیث شماره برتری بر ما داشتند
numer'ically *adv.* از حیث عدد ، عدداً (*adadan*)
: *—5 is n. greater than —2, but algebraically less.*
nu'merous *a* (۱) زیاد (*ziad*) ، متعدد (*mota-added*) - (۲) سنگین (*sangin*) ، زیاد (۳) بزرگ (*bozorg*) ، پرجمعیت (*por-jam-iyyat*) - (٤) موزون (*mowzoon*)
: *(1) among our n. employees*
(2) a n. army (3) a n. family
nu'merously *adv.* بطور متعدد ، با شمارهٔ زیاد یا سنگین
nu'merousness *n.* زیادی ، تعدد (*ta-addod*)
numismat'ic (*nioomiz-*) *a.* سکه‌ای (*sekké-ee*) ، مسکوکی (*maskookee*)
numismat'ics *n.* سکه شناسی - مدال شناسی [« مدال » از "medal"

num'ber (*2*) *vt.* (۱) شمردن (*shomordan*) - (۲) شماره گذاردن (بر) ، شماره گذاری کردن (۳) شمردن : محسوب داشتن (*mahsoob-*) - (٤) سر زدن به (*sarzadan-*) ، بالغ شدن بر (٥) بسن . . . رسیدن (*besen'né . . . -*) - (٦) محدودکردن [بیشتر بصورت مجهول]
(1) to n. the votes (2) to n. the houses, the pages of a book, etc. (4) They altogether n. 500. (5) When he numbered 20. چون بسن بیست رسید
(3) He was numbered WITH (or among) the criminals. در زمرهٔ تبه‌کاران شمرده (یامحسوب) شد
(6) His days (or years) are numbered. عمرش نزدیك‌است به پایان برسد
num berable (*-reb'l*) *a.* شمردنی - شماره گذاردنی
num'bering *n.* شمارش - شماره‌گذاری ، نمره زنی [*n.-machine*]
num'berless *a.* بیشمار
numb'-fish *n.* ماهی‌برق (*mahié-bargh*) ، ماهی رعاد (*-ra-ad*)
numb'ly *adv.* بطور بیحس ، بی‌آنکه حس داشته باشد یاتکان‌خورد [بازگشت‌شود به numb]
numb'ness *n.* بیحسی ، کرختی
num'dah = numnah
nu'merable (*-reb'l*) *a.* شمردنی ، شماره بردار ، تعداد پذیر
nu'meral *a. & n.* (۱) شماره‌ای ، عددی (*adadee*) ، هندسی (*hendesee*) - (۲) شماره‌نما (۳- بطوراسم) عدد ، شماره

واژهٔ انگلیسی است]

numis'matist *n.* سکه‌شناس ـ مدال‌شناس

numismatol'ogy = numismatics

num'mary, num'mular(y) *a.* سکه‌ای ، سکه‌مانند (*sekké-manand*)

گرد (*gerd*)

: *n. sputa* [طب] تف‌سکه‌ای ، تف‌گرد

num'met = lunch

num'mulite *n.* شاهدانهٔ عدسی (*shahdaneyé-adasee*) ، صدف فلسی (*sadafé-felsee*)

num'nah *or* -dah [از «نمد» فارسی] *n.* نمدزین (*namadzin*) ، عرق‌گیر (*araghgeer*)

num'skull *n.* (آدم) کله خشک

nun *n.* راهبه (*rahebah*) ، زن‌ترک‌دنیایی (*zané-tarké-donya yee*) ، زن ِ از دنیا گذشته ، زن تارک ِ دنیا

nun'-buoy *n.* گویهٔ شناور که میان آن گرداست و از دو سو باریك میشود

nun'ciature (*-shiatiur*) *n.* سفارت پاپ ، ایلچی‌گری پاپ

nun'cio (*shio*) *n.* [*pl.* -cios (*shioze*)] سفیر پاپ ، ایلچی پاپ

[«ایلچی» ترکی است]

nun'cupate *vt.* (۱) زبانی گفتن

= (۲) dedicate

: *to n. a will* زبانی وصیت کردن

nuncupa'tion *n.* اظهار مطلبی درپیش گواه ، بزبان گویی

nuncupative (*nün'- or -kioo'-*) *a.* (۱) زبانی ، شفاهی (۲) معرفی کننده (*mo-arrefee-*) - (۳-۴) اسمی

: *a n. will or testament* وصیت ِ زبانی در پیش چند گواه

nuncupatory = nuncupative

nun'dinal *a.* بازاری

n. letter [در روم قدیم] حرفی که برای نامیدن هریك از هشت‌روز بازار بکار میرفت یعنی از حرف A تا حرف H

nundina'tion *n.* خرید و فروش

nun'hood *n.* رهبانیت (*rohbaniyyat*)

[درگفتگوی از زن‌های تارك‌دنیا]

nun'like *a.* راهبه آسا ، راهبه مانند

nunna'tion *n.* تنوین (*tanveen*)

nun'nery *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] خانقاهِ زنان تارك دنیا [بیشتر گفته‌میشود convent] ، دیر (*deyr*) ـ گروه راهبات ـ

nunhood = [rr]

nun'nish *a.* راهبه‌وار ـ وابسته به‌راهبات

nun'ship = nunhood

nu'phar *n.* [کش] نیلوفر ِ زرد

nup'tial *a. & n.* (۱) وابسته به‌عروسی ، نکاحی (۲) عروسی ، زفاف ـ آیین عروسی [بیشتر در جمع]

: *the n. day* روز عروسی

n. ceremonies آیین عروسی

nurl = knurl

nurse (1) *n.* پرستار (*parastar*) ـ دایه ـ بچه‌گردان (*bachché-gardan*) ـ [بج] (۱) مهد (*mahd*) ، پرورشگاه (*parvaresh-*) ـ (۲) پرورنده ـ [ج ش] زنبور یا مورچهٔ پرستار ـ پرورش‌در نزد دایه

: *wet n.* دایه ، زن ِ شیرده

dry n. پرستار بچه ، بچه گردان

sick n. پرستار (بیمار)

male n. پرستار مرد(انه) ، مرد پرستار

n. of liberty پرورشگاه یامهد آزادی

at n. درتوجه دایه ، در دست دایه

to put (out) to n. بدایه سپردن ـ

nur'sing-bottle *n.* بطری برای شیر دادن کودکان

nur'sing-home *n.* بیمارستان خصوصی

nurs'ling *or* nurse'- *n.* شیرخوار ، کودکی که بدست دایه یا پرستار سپرده شده است

nur'ture *n.* & *vt.* (۱) پرورش (*parvaresh*) ، تربیت (*tarbiat*) - تغذیه (*taghziyeh*) - (۲) پرورش دادن

nut *n.* میوهٔ هسته دار ، جوز (*jowz*) - مهره (*mohreh*) - برآمدگی دندانه دار در ساعت - پیچ کمان ویالن - بر آمدگی - تپکه (زغال ومانندآن) ، غلنبه (*gholombeh*) - [زع.] کله (*kalleh*)

hazel-nut : فندق

pistachio-nut پسته

walnut گردو

dried nuts (*-maghz*) آجیل ، چار مغز

bolts and nuts پیچ و مهره

a difficult nut to crack ، کاردشوار ، مسئلهٔ دشوار - کسیکه نمی‌توان حریف او شد یا با او جوال رفت

They were nuts to him. [*Sl.*] برای او مانند نقل و نبات بود

to be off one's nut (۱) پاتیل شدن (۲) دیوانه شدن یا بودن

nu'tant *a.* پایین افتاده ، سرازیر

nuta'rian *n.* گردو خور ، آجیل‌خور

nu'tate *vi.* [کش] پایین افتادن

nuta'tion *n.* -(*sarjombanee*) سرجنبانی

[ه] رقص محوری (*raghsé-mehvaree*) ، تمایل‌قطب (*tama yolé-ghotb*) - [کش] چرخ خوری (*charkh-khoree*) ، پیچ ، گردش (*gardesh*) ، تغییر جهت (*taghyeeré-jahat*) - جنبش ، نوسان (*navasan*)

nut'-brown *a.* فندقی (*fandoghee*)

[مج] بدست امین دادن (دارایی مرده)

nurse (2) *vt.* & *vi.* (۱) شیر دادن ، [ف‌ل] دایگی کردن (۲) پروردن ، پرورش دادن (۳) تشویق کردن (*-tashveegh*) - (٤) اداره کردن (٥-ف‌م-ف‌ل) پرستاری کردن (٦) نوازش کردن (روی زانو) - (۷) باصرفه جویی نگاه داری کردن (۸) سفت (*seft*) نگاه داشتن (۹) تنگه (چیزی با کسی) نشستن (یارفتن) - (۱۰-ف‌ل) شیر خوردن

: *to n.* (*1,2,6*) *a child* (2) *feelings of revenge* (*2,3*) *the arts* (*4*) *an estate* (*5*) *a sick person* (*7*) *one's lands* (*8*) *one's knees*

to n. an illness ناخوشی خودرا (بانگهداری ازخود) بهبودی دادن .

(2) *nursed in luxury* در ناز ونعمت پرورده ، ناز پرورده ، درنعمت زیسته

nurse'-child = foster-child

nurse'-maid *n.* دختر پرستار

nur'ser *n.* پرستار(ی کننده) ، پرورنده ، شیر دهنده - شیشهٔ درجه‌دار که ازآن کودك را شیر میدهند

nur'sery *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] شیرخوارگاه (*-sheerkhar*) ، دایه‌خانه - اطاق بازی کودکان - پرورشگاه ماهی یا جانوران دیگر - قلمستان (*ghalamestan*) - پرورشگاه گیاهان - [مج] پرورشگاه - اسب‌دوانی برای اسب‌های دوساله

silkworm n. تلمبار ، تلنبار (*telembar*)

nur'sery-governess *n.* بانویی که کودکان را هم پرستار وهم آموزگار است ، پرستار آموزگار

nur'sery-man *n.* [*pl.* -men] صاحب قلمستان ؛ درخت کار (*-derakht*) صاحب تلمبار

شاه بلوطی

nut'-cracker(s) *n. or npl.* فندق شکن (*shekan-*) -بینی و چانه ای که بواسطهٔ بی‌دندانی شخص یا بجهات طبیعی نوك آنها خیلی بهم نزدیك باشد - یکجور پرندهٔ اروپایی که مانند است بکلاغ

nut'-gall *n.* مازو

nut'let *n.* جوز کوچك - هسته

nut'meg *n.* جوز هندی (*jowzé-hendee*)، جوز بویا

nut'-oil *n.* روغن گردو یافندق

nu'tria *n.* پوست سگ آبی امریکای جنوبی

nu'trient = nutritious

nu'triment *n.* قوت، غذا، خوراك

: **spiritual** *n.* قوت‌روح، غذای روحانی

nutrition (*niootrish'un*) *n.* تغذیه (*taghziyeh*)؛ (۱) قوت دهی (۲) قوت‌گیری - قوت، خوراك، غذا

nutritious (*-trish'us*) *a.* قوت دهنده (*ghoot-dehandeh*)، غذائیت دار (*ghaza-iyyat-*)، مغذی (*moghazzee*)

nutri'tiously *adv.* چنانکه قوت‌دهد یا غذائیت داشته باشد، بطور مغذی

nutri'tiousness *n.* مغذی بودن - خاصیت غذائی

nu'tritive *a.* & *n.* (۱) غذائیت‌دار، مغذی - غذائی (۲) ماده غذائی، قوت، خوراك (*khorak*)، خوراکی

nu'tritively = nutritiously

nu'tritiveness = nutritiousness

nut'shell *n.* پوست گردو (*pooste-gerdoo*)، پوست جوز

in a n. بطور خیلی مختصر، درچند کلمه

nut'ter *n.* گردوجمع کن، فندق جمع کن

nut'tiness *n.* مزهٔ جوز - [زع.] شیفتگی

nut'ting *n.* گردوجمع کنی، فندق‌جمع کنی

nut'-tree *n.* - درخت گردو (ومانند آن) [بویژه] درخت‌فندق (*derakhté-fandogh*)

nut'ty *a.* [*comp.* -tier; *sup.* -tiest] پرگردو، پر فندق - دارای مزه‌آجیل، جوزمزه (*jowz-mazeh*)

to be n. UPON anything [*Sl.*] شیفتهٔ چیزی بودن

nux vom'ica *n.* [کش] کچوله (*kochooleh*)، جوزالقی (*jowzol-ghey*)

nuz'zle *vi.* & *vt.* (۱) پوزه بزمین زدن - [مج] غنودن (۲) زدن یافشاردادن (بینی یا پوزه بچیزی)

to n. oneself *vref.* غنودن

Nyctaginia'ceæ (*-si-ee*) *npl.* [کش] تیرهٔ لاله عباسی

nyctaginia'ceous *a.* وابسته به تیرهٔ لاله عباسی

nyctalo'pia *n.* شبکوری، روزبینی - [غ.م] روزکوری، شب بینی

nyctalop'ic *a.* شبکور، روزبین

nyctitrop'ic *a.* [کش] در شب تکان خورنده، شب‌گرد (*shabgard*)

nyctit'ropism *n.* گردش برگ درشب

nyl'ghau (*-gaw*) = nilgai

nymph (*nimf*) *n.* [دراساطیر] حوری یاپری ای که مقیم دریا یا رودخانه یا جنگل یا کوه بود، حوری‌دریایی، حوری جنگلی یا کوهی - [مج] زن بسیار زیبا، حوری - [ج.ش] = pupa

nym'pha *n.* [*pl.* -phæ (*fee*)] (۱) = pupa - (۲- در جمع) شفتین (*shafateyné-soghra yé-farj*) صغرای فرج

Nymphæ'a (*-fee'a*) *n.* جنس نیلوفر

n. seeds حب‌النیل (*habbonneel*)، نیلدانه

Nymphæa'ceæ (*nimfia'si_ee*) *npl.* [گ‌ش] تیرهٔ نیلوفر یا سوسن آبی

nymphe'an *a.* وابسته به حوری‌دریایی یاجنگلی ـ حورنشین (*hoor_neshin*)

nym'phic *a.* وابسته به حوری یا پری دریایی

nym'phish } *a.* حور مانند، پری‌وش
nymph'like }

nym'pholepsy *n.* جنون برای پی کردن چیزی که دسترس بآن نتوان یافت یا برای‌یافتن‌کمال مطلوب

nym'pholept *n.* کسیکه جنون یافتن ـ کمال مطلوب یا بی کردن چیز غیر قابل دسترسی را دارد

nymphoma'nia *n.* میل بی اختیار زن بجماع ، جنون کس‌دادن

nymphoman'ic *a.* دچار جنون‌خوابیدن با مرد، دیوانه برای بغل خوابی با مرد

nystag'mus *n.* [طب] جنبش‌همیشگی تخم چشم (*jombeshé_hameeshegié-*) ، حرکت تشنجی کرهٔ چشم (*tokhmé-chashm*) (*harakaté_tashannojié_koreyé_*)

O, o *n.* [*pl.* O's, Os, *or* Oes (*oze*)] او [نام حرف پانزدهم الفبای انگلیسی]

O *int.* -[الف درآخر اسم]- ای (*ey*)، یا، آه، آخ - ها

: *O king !* ای پادشاه، پادشاها

O yes ! بله بله، هابله

O dear me ! آه، افسوس!

o' = (1) of (2) on

: *2 o'clock = 2 of clock* ساعت دو

o' nights = on nights در شب ها

oaf (*ofe*) *n.* [*pl.* oafs *or* oaves] بچهٔ ناقص یا کج آفریده - بچه سبك مغز (*bachcheyé-sabok_maghz*) - آدم بی دست و پا - [ك] (۱) بچهٔ جنی (۲) بچه‌ای که پری ها بجای بچه‌ای که دزدیده اندمیگذارند

oa'fish *a.* سبك‌مغز، خرف (*kharef*)

oak (*oke*) *n.* درخت بلوط (*derakhté-baloot*) - چوب بلوط - برگ بلوط - رنگ برگ‌بلوط - در بیرونی دانشگاه

great, prickly, cupped oak [کش] گز علفی (*gazé-alafee*)

to sport one's oak در خانه را روی مردم بستن

oak'-apple *or* -gall *n.* مازو

oa'ken *a.* بلوطی، از چوب بلوط ساخته شده [بجای این کلمه بیشتر oak گفته میشود]

oak'-grove *n.* بلوطستان

oak'ling *n.* نهال بلوط، ترکهٔ بلوط

oa'kum *n.* آخال شاهدانه، پس‌ماندهٔ لیف‌های‌شاهدانه (*--shahdanch*)

oak'-wood *n.* بلوطستان - چوب‌بلوط

oar (*ore*) *n.*, *vi.*, & *vt.* (۱) پارو، پاروی کرجی رانی - [با صفت] پارو زن [*a good oar*] - [مج] دست یا بال که برای شنا کردن بکار رود (۲) پارو زدن (۳) با پارو راندن [*to oar a boat*] - تاب دادن (دست) چنانکه هنگام شنا می کنند

: to pull a good oar خوب پارو زدن

to have an oar in every man's boat در کار هرکس فضولی (یا دخالت) کردن

to rest on one's oars دست ازکار کشیدن، استراحت کردن

The galley-slaves were chained to the oar. بردگان یا تبه‌کاران را تا گزیر به پاروزنی میکردند

a pair-oar کرجی دو پارویی

a four-oar } کرجی چهار
a four-oared boat } پارویی
oa'rage (*o'rij*) *n.* پارو (بطور کلی)
پارو ها
oar'lock *n.* پاروگیر
oars'man (*o' rz'-*) *n.* [*pl.* -men]
پاروزن (*paroozan*)
oars'manship *n.* پاروزنی ، کرجی‌رانی
oa'sis (*o -a' -*) *n.* [*pl.* -ses (*seez*)]
واح ، واحه : آبادی یا مرغزار درمیان کویر
oast (*o st*) *n.* کوره‌ای که رازك را
در آن خشك می‌کنند
oat [بازگشت‌شود به oats جمع آن]
oat'cake *n.* کلوچه ورنیامده که از آرد
جو دوسر درست‌می‌کنند ، قرص‌جو دوسر
oa'ten (*o'-*) *a.* - (*jovin*)
نین (*neyin*)
oath (*oth*) *n.* [*pl.* oaths (اظ)]
سوگند (*sowgand*) ، قسم (*ghasam*)
: *to take an o.* سوگندخوردن
(یا یاد کردن) ، قسم‌خوردن ، قسم یاد کردن
to administer an o سوگند دادن (به)
on o. سوگند یادکرده ، قسم‌خورده
oat'meal (*-meel*) *n.* آرد جو دوسر
(*ardé-jowé-dosar*) - شوربایی که از آرد
جو دوسر درست می‌کنند
oats (*ots*) *npl.* [کاش] جو دو سر
(*jowé-dosar*) ، جو برهنه (*-berahneh*) ،
جو صحرایی (*-sahra yee*)
to sow one's wild o جولان خودرا
دادن ، چل‌چلی خودرا کردن
obbligato (*-gah'-*) *a.* [*It*] [مو] لازم ،
جدا نشدنی
obcor'date (*-det*) *a.* بشکل دل‌وارونه ،
قلبی معکوس (*ghalbié-ma'koos*)

: *an o. leaf*
ob'duracy *n.* سخت‌دلی - سختی ، لجاجت
ob'durate (*-diooret*) *a.* سخت دل
(*sakht-del*) ، بی‌عاطفه - سرسخت ، لجوج
ob'durately *adv.* - ازروی سرسختی
از روی سخت دلی
obe'dience *n.* فرمانبرداری
(*farmanbordaree*) ، اطاعت ، شنوایی ،
امتثال (*emtesal*) - پیروی (*peyrovee*) -
رعایت - فرمان ، امر (*amr*) - انقیاد
(*enghiad*) - گروه فرمان برداران
: *in o. to* برای اطاعت ، برای
اطاعت از ، موافق امر ، برای امتثال ،
حسب‌الامر (*hasbol amré*)
They returned to the o. of the Pope. دوباره بفرمان پاپ درآمدند
obe'dient *a.* فرمان بردار ،
معرف‌گوش‌کن (*harf-goosh-kon*) ، مطیع
[*an o. son*] - پیرو ، تابع
: *o. TO the law* پیرو قانون ،
مطیع‌قانون
Your o. servant بندهٔ فرمانبردار شما
[درپایان برخی نامه‌های رسمی وغیره]
obe'diently *adv.* ازروی‌فرمانبرداری ،
از روی‌اطاعت ، بطور مطیع
Yours o. = Your obedient servant
obei'sance (*oba'-*) *n.* کرنش
(*kornesh*) ، احترام (*ehteram*) ، تواضع
(*tavazo'*) ، سلام با سر
: *to do, make, or pay o. to* بکسی احترام‌گزاردن ، بکسی
تواضع یا باسر سلام کردن
ob'elisk *n.* (۱) ستون هرمی شکل‌سنگی
(*sotoone-heramee-shaklé-sangee*) ،
obelus = (۲) - (*mesalleh*) میل ، مسله

ob'elize *vt.* (÷ –) بایکی‌ازاین دونشان دخیل یا دغلی قلمداد کردن
: *to o. a passage or word*

obe'lus *n.* [*pl.* -li (*l i*)] نشان‌ِ غیر حقیقی بودن یا دغلی بودن واژه یا عبارت بدین شکل (÷) یا (–) - نشان رجوع به حاشیه یا ذیل بدین شکل (†)

obese' *a.* فربه (*farbeh*)، تنومند، گوشتالو (*gooshtaloo*)، سمین

obes'ity *n.* فربهی (زیاد)، تنومندی (*tanoomandee*)

obey' *vt. & vi.* (۱) اطاعت‌کردن، فرمانبرداری‌کردن (از)، حرف (کسیرا) گوش کردن (۲) بجا آوردن، اجرا کردن (*ejra*-) - (۳) پیروی‌کردن (*peyrovee*-) - (٤-ف‌ل) فرمانبرداری کردن، حرف‌گوش کردن، فرمانبردار یامطیع بودن
: *(1) O your parents. (2) to o. God's commandments*

obfuscate (*ob'- or -fus'-*) *vt.* (۱) تیره‌کردن، تاریك‌کردن (۲) تیره‌کردن، کندکردن (*kond*-) - (۳) گیج‌کردن
: *(1) It will o. his sight. (2) Liquors obfuscated his understanding. (3) He was obfuscated by liquors.*

obfusca'tion *n.* تیره سازی - گیج سازی - تیرگی‌ذهن (*teeregié-zehn*)

ob'iit vi. 3d. s. p. [*L*] درگذشت (*dar'gozasht*)، مرد (*mord*) [باتاریخ درگذشت شخص‌نوشته میشود]

ob'it *n.* [*Arch*] (۱) دعا و آیینی که سال بسال در بنگاهی برای یادبود بنیاد گذار آن‌بنگاه پس‌از مرگ وی برپا کنند (۲-۴۴) = درگذشت (*dargozasht'*) - (۳) =

obituary

ob'iter dic'tum [*L*] اظهار عقیدهٔ ضمنی (*ez-hare-agheedeye-zemnee*)

obitua'rian } *n.* obit'uarist } کسیکه‌درگذشت‌های تازه را با شرح حال درگذشتگان درروزنامه اعلان می‌کنند

obit'uary (1) *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] آگهی‌ِ درگذشت، اعلان‌وفات (*e'lane*-*vafat*)- شرح‌حال‌تازه درگذشتگان

obit'uary (2) *a.* وابسته به شخص یا اشخاص درگذشته - وفاتی - دربردارندهٔ آگهی درگذشت اشخاص
: *o. notice* = obituary (1)

ob'ject (1) *n.* (۱) چیز، چیزِ محسوس (*mahsoos*) یا دیدنی، ماده (*maddeh*)- (۲) موضوع (*mowzoo'*) - (۳) مقصود (*maghsood*)، قصد (*ghasd*)، منظور (*manzoor*)، مراد (*morad*)- (٤-د) مفعول (*mof-ool*) - (٥-فا) موجود خارجی
: *(1) I saw an object in the distance. (2) It was the o. of my study. (3) What is the o. of your going? (4) In the sentence "I gave* him *my* book", "book" *is the direct o., and* "him" *the indirect o.* در جملهٔ کتاب خودرا باودادم «کتاب» مفعول‌صریح و «او» مفعول‌غیر صریح یا بواسطه است [آگاهی- درجملهٔ بالا "him" نیز در واقع مفعول‌صریح یا بیواسطه است منتهی مفعول صریح حقیقی نیست. مفعول غیرصریح حقیقی آنست که بر سر آن حرف اضافه‌ای درآمده باشد چون her درجملهٔ *I sent my book to* her. و این‌جور مفعول را object of a preposition می‌گویند]

یا تصویر آنها
o. point [نظ] سمت مورد توجه [مج] - (samté_mowredé_tavajjoh)
o. symptoms نشانه‌های پیدا یا بیرون نما [یعنی آنها که نه تنها بیمار احساس میکند بلکه دیگران نیز می‌بینند]
o. case [د] حالت مفعولی یا مفعولیت چون John در دو عبارت زیرین :
I saw John; I gave it to John.
o. genitive مضاف‌الیه مفعولی [چون God در fear of God]
objec'tive (2) n. [د] حالت مفعولی - [ف] عدسی شیئی (adasié_shey') - [نظ] (۱) مقصد، سمت مورد توجه (۲) هدف (hadaf) - [مج] مقصود، منظور
: (2) to bomb a military o.
objec'tively adv. چنانکه در خارج معقول باشد، با داشتن وجود خارجی - بطور واقعی یا خارجی - با نشان دادن چیزهایی که وجود خارجی دارند [در گفتگوی از شیوهٔ آموزگاری] - [د] بطور مفعول
objec'tiveness = objectivity
objec'tivism n تمایل به اهمیت دادن به چیزهایی که وجود خارجی دارند
objectiv'ity n. وجود خارجی - واقعیت
ob'jectless a. بی‌مقصد، بی‌منظور
ob'ject-lesson n. درسی که با نشان دادن چیزهای موضوع درس توأم میشود، درس عملی (darse_amalee)
objec'tor n. اعتراض کننده، معترض (mo'tarez)، ایراد گیرنده (یا کننده)
ob'jurgate vt. سخت سرزنش کردن
objurga'tion n. سرزنش سخت (sarzaneshé_sakht)

no o. چیزی نیست، اهمیت ندارد
object' (2) vi. & vt. (۱) اعتراض کردن (e'teraz_)، ایراد کردن، بددانستن، حرفی داشتن (harfee_)، مانعی دیدن (۲) بطور اعتراض اقامه کردن (یا گفتن)
: (1) I do not o. TO your smoking, but I o. TO closing the window. بسیگار کشیدن شما اعتراض ندارم اعتراضم به بستن پنجره است
if you don't o. اگر بدتان نمی‌آید، اگر مانعی نیست، اگر حرفی ندارید
ob'ject-ball n. (_hadaf) گوی هدف
ob'ject-glass or -lens n. عدسی شیئی (adasié_shey') : عدسی دوربین یا ریزبین که نزدیک‌تر است بچیزی که میخواهند به بینند
objec'tify vt. [-fied; -fying] وجود خارجی دادن، صورت ظاهر دادن (به)
objec'tion n. اعتراض، ایراد، حرف
: I have no objection TO that. اعتراضی نسبت بآن ندارم، حرفی ندارم، ایرادی ندارم
objec'tionable (_shuneb'l) a. قابل اعتراض، ایراد دار
: His conduct is o. رفتارش قابل اعتراض است، رفتارش رضایت‌بخش نیست
objec'tionably adv. بطور قابل اعتراض
objec'tive (1) a. (وابسته به چیزهای) بیرونی، خارجی - دارای وجود خارجی، معقول (ma'ghool) در خارج - واقعی - عاری از نظر شخصی - متصدی، منظوری - [طب] بیرون نما (beeroon_noma) ' پیدا (peyda) - [د] مفعولی
: o. method of teaching شیوهٔ آموزش با نشان دادن چیز های موضوع درس

objurgatory (*ob'_ or _jur'_*) *a.* سرزنش آمیز

oblate (*ob'_ or _late'*) *a.* سروته پهن (*saro_tah_pahn*)، در دو قطب فرو رفته (*dar-do_ghotb_foroo_rafteh*)، پیازی (*piazee*)، شلغمی (*shalghamee*)

: *The earth is an o. spheroid.*

obla'tion *n.* نذر (*nazr*)، نیاز (*niaz*)، قربانی (*ghorbanee*)، وقف (*vaghf*) - پیشکشی نان وباده در عشاء ربانی

ob'latory *a.* مبنی برنذر یا قربانی یا پیشکشی

ob'ligate *vt.* ملزم کردن (*molzam_*)

ob'ligated *ppa.* } ملزم (*molzam*)،

ob'ligate (*-get*) *a.* } موظف (*movaz-zaf*)، مقید (*moghayyad*)

obliga'tion *n.* الزام (*elzam*)، قید (*gheyd*) - تعهد (*ta_ahhod*)، التزام (*eltezam*)، وظیفه داری، وظیفه- پیمان (*peyman*)، عهد (*ahd*)- قرارداد - مرهونیت (*marhooniyyat*)، امتنان (*emtenan*)، منت (*mennat*)

: *to find oneself UNDER o. to do something* خودرا ملزم یا موظف بکردن کاری دیدن

I am under o. to him. من ممنون او هستم، زیر (بار) منت اوهستم

of o. = obligatory

obligatory (*_lig'_ or ob'liga teri*) *a.* (۱) فرض (*farz*)، واجب، اجباری (*ejbaree*) - (۲) الزام‌آور

: *(1) Obedience is o. ON* (بر) *soldiers. (2) a writ o.*

oblige' *vt.* (۱) مجبور کردن (*majboor_*) ناگزیر کردن (*nagozeer_*) - (۲) ملزم کردن، مقید کردن (۳) ممنون کردن (*mamnoon_*)، مرهون ساختن (*marhoon_*)، سپاسگزار کردن (*sepas-gozar-*)

: *(1) We obliged her to sing. (3) She obliged us by her singing. O. us WITH your song. I am obliged TO him FOR his services.* بواسطهٔ خدماتش از او سپاسگزار (یا ممنون) هستم

I shall be much obliged if you will do that. بسیار سپاسگزار خواهم بود اگر این کار را بکنید

obligee' (*-jee'*) *n.* [حق] متعهد له (*mota_ahhedon_lah*) - بستانکار (*bestan*)

obli'ging *apa.* آمادهٔ خدمت، حاضر خدمت (*hazeré_khedmat*)، مهربان (*mehrban*)، مؤدب (*mo_addab*)، [معنی اصلی] منت گزار (*mennat-gozar*)

obli'gingly *adv.* از روی مهربانی، لطفاً (*lotfan*)

obli'gingness *n.* مهربانی، حاضرخدمتی

obligor (*ob'- or _gor'*) *n.* [حق] متعهد، ذمه‌دار (*zammé-*) بدهکار (*bedeh-*)

oblique' (1) (*_leek'*) *a.* (۱) مایل (*ma yel*)، یکبر (*yakbar*)، کج (۲) اُریب، مورب (*mo'arrab*)، قیقاج [ترکی]- (۳) تند (*tond*) یا باز، کمتر یا بیشتر از ۹۰ زینه (٤) غیز بسر راست (*gheyré-sar-rast*)، غیر مستقیم (*-mostagheem*)، [مج] نادرست (*nadorost*)، کج

: *(1,2) an o. line or plane (3) an o. angle (4) o. dealings*

o. leaf برگی که اطراف آن باهم برابر نباشد، برگ کج و کوله

o. speech or narration = indirect speech

o. case [د]حالت مفعولی یا اضافه ، حالت اسمی که نه فاعل باشد نه منادی

oblique' (2) vi. اُریب رفتن- مایل شدن

oblique'ly adv. (۱) بطور مایل ، کج (۲) بشکل اریب (beshaklé_oreeb) ، بطور مورب ، (بطور) قیقاج (۳-مج) بطور غیر مستقیم ، از روی نادرستی

: (2) The troops advanced o.

oblique'ness = obliquity

obliq'uity n. [pl. -ties (tiz)] کجی ، میل (meyi) ، انحراف (enheraf) ، تورب (tavarrob) - غیر مستقیمی ، [مج] کجی ، ناراستی

oblit'erate vt. پاك کردن ، ستردن (setordan) ، محو کردن (mahv-) ، حك کردن - از میان بردن ، در نوردیدن (dar_navardeedan)

: The circulation of coins ob_literates the inscription on them. گردش مسکوکات نوشته روی آنهارا پاك می کند

oblitera'tion n. امحاء (emha') ، پاك سازی ، محو ، حك - نسخ (naskh) - ستردگی - بطلان (botlan)

obliv'ion n. (۱) فراموشی ، نسیان (nesyan) ، ذهول (۲) بخشش عمومی (bakhsheshé-omoomee)

: (1) to fall into o. فراموش شدن ، در بوتهٔ فراموشی افتادن - متروك ماندن (matrook_mandan)

(2) Act or Bill of O.

obliv'ious a. (۱) فراموش کار (۲-غ.م) بی خبر (-khabar) - (۳-درشعر) فراموشی آور

: (1) Age made him o.

(2) o OF one's surroundings

obliv'iously adv. ازروی فراموشی - باچشم پوشی ، باغماض (be-eghmaz)

obliv'iousness n. فراموشکاری - چشم پوشی

ob'long a. & n. (۱) مستطیل (mostateel) ، درازنا (derazna) - (۲) دوك مانند ، کشیده (۳- بطور اسم) نگاره یا چیز مستطیل

: (1) an o. figure (2) an o. spheroid.

ob'longated a. دراز ، درازنا ، کشیده

o. marrow = medulla oblongata

ob'loquy n. [pl. -quies (kwiz)] بدگویی - رسوایی (rosvayee) ، کسر (kasr) - سرزنش (sarzanesh)

obmutes'cence (-miootes'ens) n. خاموشی ، خاموش نشینی ، سکوت عمدی (sokooté_amdee)

obnoxious (obnok'shus) a. بد ، نفرت انگیز (nefrat_angeez) - [مك] (۱) زیان آور (zian-) ، مضر (mozer) - (۲) سزاوار (سرزنش)

: o. smell بوی بد ، بوی نفرت انگیز

obnox'iously adv. بطور نفرت انگیز

obnox'iousness n. بدی ، نفرت انگیزی

o'boe (o'boi) n. سرنا (sorna) ، سورنای ، زورنا - یکجور قرمنی (-gharaney)

o'boist n. سرنازن - قرمنی زن

ob'ol n, سکهٔ سیم دریونان باستان که نزدیك بود با یك penny و نیم

obo'vate a. تخم مرغی وارونه (tokhmé_morghié-varooneh) ، بیضی- معکوس (beyzié_ma'koos)

: ovate and o. leaves

obrep'tion *n.* [*Obs*] پنهان روی (*panh*a*n_ravee*)، خدعه (*khod_ah*)

obreptitious (*_tish'us*) *a.* زیرجلی (*zeer jolee*)، خدعه آمیز

obscene' (*obseen'*) *a.* (۱) زشت (*zesht*)، شرم‌آور (*sharm-a*v*ar*)، وقیح، هرزه (۲-ك) نفرت انگیز

: (*1*) *o. words; o. language*

obscene'ly *adv.* وقیحانه، بطور شرم‌آور، زشتی، از روی هرزگی

obscen'ity (*-sen'-*) *n.* [*pl.* -ties (*tiz*)] زشتی، وقاحت

obscu'rant *n.* مخالف روشنی فکر (*mokh*a*lefé_rowshanié_fekr*)، مخالف اصلاحات

obscu'rantism *n.* مخالفت با روشنی فکر، دشمنی با اصلاحات، دشمنی با فرهنگ (*doshmanee_b*a*_farhang*)

obscu'rantist = obscurant

obscura'tion تیره سازی، تاریك سازی - تیرگی، تاریکی - کسوف - مبهم ساختن معنی کلمات ومانند آنها

obscure' (1) (*-kioor'*) *a.* (۱) تیره، تار، تاریك (۲) پیچیده (*peecheedeh*)، مبهم (*mobham*)، مغلق (*moghlagh*)، دشوار (*doshv*a*r*)، غامض (۳) غیر واضح (*gheyré_v*a*z*e*h*)، ناروشن (*n*a*rowshan*)- (٤) ناپیدا (*-peyd*a)، پنهان (*panh*a*n*)- (٥) مشکوك (*mashkook*)، نامعلوم (*n*a*ma'loom*) - (٦) گمنام (*gomn*a*m*)- (۷) پست (*past*) - (۸) زیر قرمز، تحت قرمز (*ta*h*téghermez*)، نادیده، غیر مرئی (*gheyré_mar_ee*)

: (*1*) *an o. colour* (*2,3*) *an o. sentence* (*5,3*) *an o. meaning* (*6*) *an o. writer* (*8*) *o. rays*

of o. birth مجهول النسب (*maj-hoo'lonnasab'*)

obscure' (*2*) *vt.* تیره کردن، تاریك کردن - پیچیده یامبهم کردن، دشواریاغامض کردن - مشکوك ساختن، نامعلوم ساختن

: *In the word "obey" the letter "o" is obscured.* در کلمهٔ obey حرف o تلفظ نا معلوم یا له شده ای دارد

obscure' (3) *n.* = obscurity

obscure'ly *adv.* بطور تیره - بطور مبهم یا پیچیده - بطور مشکوك یا نامعلوم - بطور پنهان

obscu'rity *n.* [*pl.* -ties (*tiz*)] تیرگی، تاریکی - ناروشنی، عدم وضوح (*adamé_vozooh*) - پیچیدگی، ابهام (*ebh*a*m*) - پنهانی، ناپیدایی - گمنامی - چیز پنهان - شخص گمنام

obsecra'tion *n.* دعا یا مناجاتی که با کلمهٔ by یعنی «بحق_» آغاز میگردد - لابه، استغاثه (*esteghaseh*)

obse'quial (*-kwi-*) *a.* وابسته به آیین تشییع جنازه یاختم مرده

ob'sequies (*-kwiz*) *npl.* آیین تشییع جنازه (a *yeené_tash_yee'é-jen*a*zeh*) - ختم (*khatm*)، ختم گزاری

obse'quious (*-kwi-us*) *a.* چاپلوس (*cha ploos*)، متملق (*motamallegh*)، سبزی پاك کن (*sabzee_p*a*k-kon*) مزاج گو- [ك] فرمانبردار، مطیع

obse'quiously *adv.* چاپلوسانه، متملقانه

obse'quiousness *n.* چاپلوسی، مداهنه (*mod*a*henah*)، تملق (*tamallogh*)، سبزی پاك کنی، مزاج گویی

meteorological observations
مشاهدات جوّی
ostronomical o. (*tarassod*) ترصد
army of o. [نظ] عدهٔ دیدبانی
observa'tional *a.* مشاهده ای ، مبنی بر مشاهده ـ وابسته به دیدبانی
obser'vatory *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] دید گاه (*deedgah*) ، رصد خانه (*rasad-khaneh*)
observe' (*-zurv'*) *vt.* (۱) رعایت کردن ، بجا آوردن (۲) نگاه داشتن ، حرمت کردن (*-hormat*) ، گرفتن (*gereftan*) ـ (۳) مشاهده کردن ، ملاحظه کردن ، دیدن (٤) معاینه کردن (٥) اظهار (عقیده) کردن، ایراد کردن
: (*1*) *to o the law* (*2,1*) *to o. the Sabbath* (3) *They observed a curious sign in the sky.* (5) *He observed that the building would be very costly to erect.*
(2) *to o. a fast* روزه گرفتن ، روزه داشتن
the observed of all observers کسیکه توجه همه سوی اوست
obser'ver *n.* دیدبان [در هوا پیما] ـ بیننده ، مشاهده کننده ـ رصاد (*rassad*)
obser'vingly *adv.* با رعایت ، از روی ملاحظه ، حرمت گزارانه ، ازروی توجه
obsess' *vt.* (۱) آزار دادن ، اذیت کردن (*-aziyyat*) ، تصدیع دادن (*-tasdee'*) ـ (۲) ذهن (کسی) را اشغال کردن ، اسباب خیال شدن (*-asbabé-khial*)
: (*1*) *An evil spirit obsesses him* (*2*) *He is obsessed by a delusion.*
اندیشهٔ موهومی مایهٔ وسوسه او شده (یا

obser'vable (*-zur'veb'l*) *a.* (۱) رعایت کردنی ، واجب الرعایه (*-vajebor-ra-ayah*) ـ (۲) قابل ملاحظه (*-ghabelé-molahezah*) ـ (۳) پیدا (*peyda*) ، معلوم (*ma'loom*)
: (*1*) *These forms are o. in society.* (2) *an o. case* (*3,2*) *an o. difference*
obser'vance *n.* (۱) رعایت ، بجاآوری (۲) انجام (*anjam*) ـ (۳) نگاهداری (٤) آیین ، رسم (*rasm*) ـ (٥) ملاحظه (٦-ك) حرمت (*hormat*) ، احترام (*ehteram*)
: (*1*) *o. of the law* (*2*) *o. of one's duties* (*3*) *o. of the Sabbath*
obser'vancy *n.* [*Arch*] حرمت ـ رعایت
observan'dum n. [*L; pl -da*] آیین (رعایت کردنی) ، رسم
obser'vant *a.* (۱) رعایت کننده (۲) متوجه (*motavajjeh*) ، با ملاحظه ، ملتفت (*moltafet*) ـ (۳) ملاحظه کننده (٤-ك) حرمت گزار
: (*1*) *an o. of rules* (*2*) *He was o. to avoid offending others.* (*4*) *o. OF one's teachers*
حرمت گزار نسبت بآموزگاران خود
obser'vantly *adv.* از روی ملاحظه ورعایت ـ با توجه ـ ازروی وظیفه‌شناسی ـ با حرمت ، حرمت گزارانه
observa'tion (*-zur-*) *n.* مشاهده (*moshahedah*) ، ملاحظه (*molahezah*) ، دید ، نگاه ، نظاره ـ دیدبانی ـ معاینه (*mo-ayenah*) ـ تفسیر (*tafseer*) ، اظهار عقیده (*ez-haré-agheedeh*)
faculty of o. قوهٔ مشاهده ـ بینش

obstet'ric(al) *a.* وابسته به مامایی ، مربوط به قابلگی

obstetrician (*-rish'an*) *n.* متخصص مامایی ، متخصص قابلگی (*matakhassesé-*)

obstet'rics *n.* مامایی ، علم مامایی ، علم قابلگی (*elmé-ghabelegee*)

ob'stinacy *n.* خیره‌سری ، سر سختی ، کله شقی ، خودرایی - عناد ، لجاجت - تمرد (*tamarrod*) - دیر علاجی

ob'stinate (*-net*) *a.* (۱) خیره‌سر (*kheeresar*) ، کله شق (*kallé-shagh*) ، سر سخت (*sar-sakht*) ، یك دنده (*yak-dandeh*) ، خود رأی (*khod-ra'y*) ، خود سر (۲) معاند (*mo-aned*) ، متمرد (*motamarred*) ، لجوج (۳) خیره سرانه ، مبنی بر سر سختی (٤) سخت علاج‌شو ، دیر علاج شو (*deer-ela j-show*)

: (*1*) *an o. party in a controversy* (*3*) *o. arguing* (*4*) *an o. disease*

ob'stinately *adv.* از روی سرسختی ، با کله شقی ، خیره‌سرانه ، ازروی‌خود رایی ، لجوجانه

obstipa'tion *n.* [ض‌ب] قبض (*ghabz*) ، یبوست زیاد (*yoboosaté-ziad*)

obstrep'erous *a.* غوغا کن (*ghowgha-kon*) ، پرهیاهو (*por-haya-hoo*) ، قیل و قال کن (*gheelo-ghal-*) ، شلوق کن (*sholoogh-*) ، بلوا کن (*-balva-*) - پرصدا - خودسر (*khod-sar*) ، گردن‌کش (*gardan-kesh*)

obstrep'erously *adv.* (۱) باهیاهو ، (۲) خود سرانه

: (*1 2*) *They o. refused to obey.*

obstrep'erousness *n.* هیاهو ، بلوا -

اسباب خیال او شده) است

obsession (*-sesh'un*) *n.* آزار (دهی) ، تصدیع ، اذیت - وسوسه (*vasvaseh*) - اشغال ذهن (*eshghalé-zehn*) ، تسلط (*tasallot*) در ذهن - جنی شدن (*-jennee*)

obsid'ian *n.* شیشهٔ آتش‌فشانی ، شیشهٔ معدنی (*sheesheyé-ma'danee*) : مواد آتش‌فشانی سیاه که مانند است به شیشهٔ‌بطری

obsid'ional *a.* محاصره‌ای (*-mohaseré-*) - [مج] احاطه کننده ، دست‌برندار

obsoles'cence (*-les'ens*) *n.* حالت چیزی که کم‌کم کهنه یامهجور میشود - کهنگی (*kohnegee*) ، متروکی

obsoles'cent *a.* کم‌کم مهجور شونده ، کهنه شونده ، درحال کهنه شدن ، در شرف منسوخ‌شدن (*-dar-shorofé-mansookh-*) ، متروك شونده

: *That word is o.* آن واژه کم‌کم دارد مهجور (یا کهنه) میشود

ob'solete (*-leet*) *a.* (۱) مهجور (*mahjoor*) ، متروك کهنه ، غیر معمول (*gheyré-ma'mool*) ، غیر مستعمل (*-mosta'mal*) ، منسوخ (۲) رشد نکرده ، ناقص ، بدوی (*roshd-nakardeh*) ، (*badvee*)

(*1*) *o (sense of a) word*

ob'soleteness *n.* کهنگی ، مهجوری ، متروکی

ob'soletism *n.* بکار بردن واژه‌های کهنه یا مهجور - (اصول) کهنگی

ob'stacle *n.* مانع (*mane'*) ، پاگیر ، پابند (*pa-band*)

natural obstacles in a road

ob'stacle-race *n.* مسابقهٔ دو با پرش از موانع

obstruc'tively *adv.* بطور مانع - با قصد فراهم کردن مانع

ob'struent *a.* & *n.* (۱) قابض (*ghabez*) - (۲) داروی قابض

obtain' *vt.* & *vi.* (۱) بدست‌آوردن (*bedast-avardan*)، حاصل کردن (*hasel-*)، تحصیل نمودن (*tahseel-*) - فراهم کردن - گرفتن (۲) معمول بودن (*ma'mool-*)، مجری بودن (*mojra-*)

: *to o. permission* اجازه گرفتن

تحصیل اجازه کردن

easy to o. / *easily-obtained* زودیاب، سهل‌الحصول (*sahlol-hosool*)

obtain'able (*-ta'neb'l*) *a.* بدست آوردنی، بدست آمدنی، یافتنی، قابل‌حصول، فراهم‌شدنی، میسر (*moyassar*)

obtain'ment *n.* حصول بدست‌آوری

obtec'ted *a.* دارای پوشش استخوانی

obten'ebrate *vt.* تاریک کردن، سایه افکندن بر

obtest' *vt.* & *vi.* [*Arch*] (۱) بگواهی خواستن، بشهادت‌طلبیدن، استشهادکردن‌از - یاری خواستن از، درخواست کردن به، لابه کردن به (۲) اعتراض کردن، واخواهی کردن - لابه کردن

obtesta'tion *n.* گواهی خواهی، استشهاد (*estesh-had*) - درخواست (*darkhast*)، لابه - اعتراض (*e'teraz*)

obtrude' *vi* & *vt.* (۱) سرزده داخل شدن (*sarzadeh-dakhel-*) - مزاحم‌شدن (*mozahem-*) - بدون‌حق (مقامی را) حائز شدن (۲) انداختن (*andakhtan*) - بیرون انداختن - پیش آوردن

: *to o. UP(ON) a person* سرزده نزد کسی آمدن - مزاحم کسی شدن

پرهیاهویی - گردن‌کشی - خودسری

obstric'tion = obligation

obstruct' *vt.* & *vi.* (۱) بستن (*bastan*)، مسدود کردن (*masdood-*) - جلو (چیزی را) گرفتن (۲) مانع شدن، مانع فراهم کردن برای (۳-ف‌ل) اشکال تراشی کردن، کارشکنی کردن (*shekanee-kar-*)

: (*1*) *The fallen trees o. our course.*

The clouds o. the light of the sun. ابرها مانع عبور روشنایی خورشید میشوند

obstruc'tion *n.* جلوگیری (*jelow-*)، ممانعت (*momane-at*) - تولید مانع، اشکال تراشی (*eshkal-tarashee*)، کارشکنی [از اکثریت انداختن مجلس برای جلوگیری از پیشرفت کار] - مانع، عایق - سد (*sad*) - [طب] قبض (*ghabz*)، بند (*band*)

to put obstructions in any one's way سنگ پیش پای کسی انداختن، برای کسی مانع فراهم کردن

o. in the bowels سدّه (*soddeh*)

obstruc tion-guard *n.* میلهٔ جلو اوکوموتیو که موانع‌را ازروی ریلها پس میزند

obstruc'tionism *n.* کار شکنی، اشکال تراشی

obstruc'tionist *n.* اشکال‌تراش، کارشکن [کسیکه برای جلوگیری ازپیشرفت کار مجلس را از اکثریت (*aksariyyat*) ی اندازد]

obstruc'tive *a.* & *n.* (۱) مانع، مانع‌فراهم‌کن - مسدودکننده - [طب] قابض (۲) = obstructionist

to o. UP(ON) any one's attention حواس کسی را پرت یا مختل (mokhtal) کردن

obtrun'cate vt. سر (چیزیرا) زدن

obtru'sion (-zhn) n. دخول ناخوانده (dokhoolé-nakhandeh)، دخول‌سرزده، تصدیع (tasdee')، مزاحمت (mozahemat)- ورود بمقامی بدون شایستگی

obtru'sive (-siv) a. مزاحم، مصدع (mosadde')، سرزده داخل‌شونده، فضول

obtru'sively adv. فضولانه، بطور سرزده، ناخوانده (nakhandeh)- بدون‌حق

obtru'siveness n. دخول ناخوانده، مزاحمت، فضولی

obtund' vt. کشتن (koshtan)

: to o. a sense, pain, etc.

ob'turate vt بستن (bastan)، مسدودکردن (masdood-)

: to o. an orifice

obtura'tion n. بستن، مسدودسازی - بستگی (bastegee)، انسداد (ensedad)

ob'turator (-ra-) n. مسدودکننده - [ك‌ش] (۱) شامهٔ مسدّده (shameyé-mosaddedah) - (۲) مانعهٔ مسدده

obtuse' (-tioos') a. (۱-هن) باز، منفرج (monfarej) - (۲) کند (kond) - (۳) خفه، کر (٤-ك‌ش) لب‌گرد، نوک‌گرد (nok-gerd) - (٥) سبك (sabok)، ملایم (molayem) - (٦) کودن (kowdan)

: (1) an o. angle (3) an o. sound (4) an o. leaf (5) an o. pain

obtuse'ly adv. بطور کند یا کودن - بطور باز یا منفرج - بطور خفه یا کر

obtuse'ness n. کندی، کودنی - باز بودن (گوشه)، انفراج - خفگی

(khafegee)، کری

ob'verse n. & a (۱) روی سکه (rooyé-sekkeh) - روی‌مدال - رو، جلو (jelow) - طبق (tebgh)، قرینه (gha-reeneh) - قسمت‌متقابل (ghesmaté-mota-ghabel)، متمم (motammem) - (۲) نوک‌دار، بشکل تخم مرغ وارونه

obverse'ly adv. بشکل تخم‌مرغ وارونه

obver'sion n. [منط] استنتاج معکوس (estentajé-ma'koos)

obvert' vt. نتیجهٔ معکوس گرفتن از

: to o. a proposition

ob viate vt. از میان برداشتن، از میان‌بردن (az-mian-bordan)، مرتفع ساختن (mortafe'-sakhtan) - چاره کردن، رفع کردن (raf'-)، جلوگیری کردن (jelowgeeree-)

: to o. a difficulty or danger

ob'vious a. آشکار (ashkar)، پیدا (peyda)، هویدا (hoveyda)، معلوم (ma'loom)، واضح (vazeh)، بدیهی

[The matter is o.]

: It is o. that آشکار یابدیهی است‌که

ob'viously adv. بطور آشکار یامعلوم، معلوم است که، بدیهی است که

ob'viousness n. آشکاری، پیدایی، وضوح، معلومی، بدیهی بودن

ocarina (-ree'na) n. ساز بادی بچگانه که ازگل میسازند و جا انگشتی هایی دارد

occa'sion (1) (-zhn) n. موقع، مورد (mowred)، وهله (vahleh) - فرصت (forsat) - مناسبت (monasebat)، اقتضا (eghteza')، ازوم - جهت، موجب (moojeb)، سبب (sabab)، انگیزه (angeezeh)، موقعیت (mowghé-iyyat)،

Oc'cident *n.* باختر (*bakhtar*) ، غرب (*gharb*)' مغرب ' مغرب‌زمین(*maghreb-zamin*) : (۱) اروپا (۲) باختر اروپا (۳) اروپا و امریکا (٤) نیم‌کرهٔ باختر (*neem-koreyé-*)

Occiden'tal (*oksi-*) *a.* باختری، غربی

occiden'talism *n.* فرهنگ یا آداب یا زندگی باختریان

occiden'talist *n.* کسیکه فرهنگ و آداب باختریان را جستجو میکند ، باخترشناس ، مستغرب (*mostaghreb*)

occiden'talize *vt* دارای آداب یا عادات باختر کردن ، فرنگی مآب کردن (*farangee-ma-ab-*)

occiden'tally *adv.* در باختر ، سوی باختر - بشیوهٔ باختریان

occip'ital (*oksip'-*) *a.* وابسته به پس‌ـ سر' قمحدویی (*ghamahdooyee*)

o. *bone* : استخوان پس سر o. (*n.*) ' (*ostokhané-pasé-sar*) استخوان قمحدوه

oc'ciput *n.* [كش] پس‌ـ سر

occlude' (*oklood'*) *vt.* (۱) بستن (*bastan*) ، مسدودکردن (*masdood-*) ، گرفتن (*gereftan*) ـ (۲ـش) آشامیدن ، خوردن (*khordan*) ، جذب‌کردن (*jazb-*)ـ (۳ـ دردنداں سازی) بهم جفت کردن

(1) to o. the pores of the body :
(2) Iron occludes hydrogen.

occlu'sion (*-zhn*) *n.* سدّ ، مسدود سازی ـ بستگی ' بسته‌شدگی ـ آشام ، جذب ـ بهم جفت شدگی (دندان‌ها)

occult' (1) *a.* پوشیده ، نهانی ، پنهان (*panhan*) ، سرّی (*serree*) ، رمزی (*ramzee*) ، مکتوم (*maktoom*)

جا ـ اجتماع‌عمومی برای‌گرفتن جشن یا رعایت آیینی - [مك] تصادف (*tasadof*) ، اتفاق (*ettefagh*)

on one o. : در یك موقع ' در یك وهله
on the first o. : درنخستین وهله یافرصت
on several occasions در چندین‌وهله
to take (*or* seize) the o. از فرصت استفاده‌کردن ، موقع‌را مغتنم(*moghtanam*) شمردن
on the o. of the marriage of... بمناسبت‌عروسی‌ـ . . . - درموقع‌عروسی‌ـ
There is no o. FOR fear. ترس‌هیچ‌مورد ندارد ، جای هیچ‌ترس‌نیست

on o. } هنگام‌لزوم ' لدی‌الاقتضا
as o. arises } ' (*ladal-eghteza*)
هر وقت موقعیت داشته باشد

occa'sion (2) *vt.* باعث شدن ، موجب‌شدن ' انگیختن (*angeekhtan*) ، فراهم کردن

It occasioned his death. : باعث‌مرگ او شد ' مرگ اورا فراهم ساخت

occa'sional *a.* (۱) اتفاقی (*ettefaghee*) ، گاه‌گاهی (*gahgahee*) - (۲)متعلق بموقع‌ویژه (۳) فرعی(*far-ee*)، ضمنی (*zemnee*) ، ثانوی (*sanavee*)

(1) o. visitor or guest :
(3) o. cause

He makes o. mistakes. گاه‌گاهی اشتباه می‌کند

o. licence پروانه فروش نوشابه درمواقع وجاهای معین

occa'sionally *adv.* گاه‌گاهی (*gahga'hee*)، اتفاقاً ، احیاناً (*ahyanan*)، برحسب تصادف (*barhasbé-tasadof*)

I go there o. :

تصرف‌شده، مسکون (*maskoon*)
What are you o. WITH? ، مشغول چه کاری هستید؟
The house is o. خانه اشغال شده یا مسکون است ' خانه خالی نیست
My time is o. وقتم گرفته است ' وقتم اشغال شده است
oc'cupier (*-pī-*) *n.* متصرّف' اشغال کننده ' ساکن - مستأجر (*mosta'jer*)
oc'cupy *vt.* [-pied; -pying] (۱) اشغال‌کردن ، تصرف‌کردن ' ساکن شدن (در) - (۲) گرفتن : اشغال کردن (۳) مشغول کردن (٤) فراگرفتن ، گرفتن (٥) بکار گرفتن (٦-مم) بکار بردن
(1) to o. a town (2) What occupies his time during the day? (4) It occupies 2 acres.
(3) to o. oneself (or to be occupied) WITH (or IN) something مشغول کاری شدن
occur' *vi.* [*p.* & *pp.* occurred] رخ‌دادن (*rokh-*) 'روی‌دادن ' اتفاق افتادن (*ettefagh-oftadan*) ، واقع شدن ، پیش آمدن - یافت شدن (*-yaft-*) ' موجود بودن (*mowjood-*) - راه‌یافتن 'خطور کردن (بخاطر-) - بنظر رسیدن (*benazar-raseedan*)
An accident occurred yesterday. : دیروز حادثه‌ای رخ داد
It occurs twice a day. روزی دوبار رخ میدهد ، روزی دوبار اتفاق می‌افتد
It never occurred again. دیگر اتفاق نیفتاد ، دیگر رخ‌نداد ' دیگر واقع نشد
Instances have occurred that .. مواردی پیش‌آمده است که . . .

o. sciences, such as magic :
occult' (*2*) *vt.* پنهان‌کردن ، نهان‌داشتن ' مخفی کردن ' [ه] پوشیدن ' مستورکردن (*mastoor-*)
It is occulted by the moon. :
occulting light [در فانوس‌های دریایی] روشنایی‌ای که در فاصله‌های معین بریده‌میشود
occulta'tion *n* نهان سازی ' پنهان سازی ، اخفا (*ekhfa*) - [ه] پوشیدگی ، استتار (*estetar*)، اختفا (*ekhtefa'*)، پنهانی ' نهفتگی (*nahoftegee*)
occul'tism *n.* عقیده باینکه علوم پوشیده ای هست که انسان میتواند بدانها دست یابد - جستجوی اسرار (*jostojooyé-asrar*) - علم غیب (*elmé-gheyb*)
occul'tist *n.* جستجو کنندهٔ علوم‌پوشیده
occult'ly *adv.* بطور پوشیده یا پنهان
occult'ness *n.* پوشیدگی ، پنهانی
oc'cupancy *n.* اشغال ، تصرف
oc'cupant *n.* متصرف (*motasarref*) ' اشغال‌کننده (*eshghal-*) - ساکن
occupa tion *n.* (۱) اشغال (*eshghal*) ' تصرف (*tasarrof*) - (۲) پیشه ، کار ' شغل (*shoghl*) ، حرفه (*herfah*)
(1) the o. of a city (2) What is your o.?
the soldier's o. شغل سربازی
army of o. [نظ] عدهٔ اشغالی
o. road or bridge راه یا پلی که تنها متصرفین ملك میتوانند ازآن استفاده کنند ، راه یا پل خصوصی
o. franchise حق رای دادن که کسی در نتیجهٔ اجاره‌داری پیدا می‌کند
oc'cupied (*-pide*) *ppa.* مشغول (*mashghool*) ، دست‌بکار - اشغال‌شده '

It occurs in nature as a gas.
درطبیعت بشکل گاز یافت میشود (دیده‌میشود)
A thought occurred TO me.
اندیشه‌ای بخاطرم خطورکرد (یاراه یافت) ' چیزی بنظرم رسید
It occurs to me that . . .
(چنین) بنظرم میرسد که . . .
occur'rence *n.* ' (*voghoo'*) وقوع
اتفاق ـ تصادف (*tasadof*) ـ پیشامد ' رویداد (*rooydad*) ، واقعه ـ مورد (*mowred*)
: *the occurrences of the day*
پیشامدهای روز ، رویداد ها یا وقایع روز
It is OF frequent o. بسیار اتفاق می‌افتد (یا روی میدهد) ، خیلی‌مورد دارد ـ بسیار دیده میشود
o'cean (*o'shn*) *n.* اقیانوس (*oghyanoos*) ' دریای محیط (*daryayé-moheet*) ، قاموس [« اقیانوس » از okeanos واژه یونانی است]
: *the Indian O.* اقیانوس هند
oceans of money یك دنیا پول
o. greyhound کشتی مسافری تند رو
o. lane راه‌کشتی رو در اقیانوس
o'cean-bound *a.* رهسپار دریا (*rahsepareedarya*) ' عازم دریا یا اقیانوس
Ocean'ia (*oshe- or ose-*) *n.* [جغ] اقیانوسیه (*oghyanoosiyeh*)
Ocean'ian *a. & n.* اهل اقیانوسیه
ocean'ic *a.* اقیانوسی ، دریایی ـ [با ()] وابسته به اقیانوسیه
Oce'anid *n.* [*pl.* -nids *or* -an'ides (*-deez*)] حوری دریایی [دراساطیر یونان] ، دختر دریایی (*dokhtaré-*)
oceanog'raphy (*oshan-*) *n.* شرح اقیانوس‌ها (*shar'hé-*) ، شرح دریاها

o'ceanophyte (*o'shanofite*) *n.* گیاه دریایی (*giahé-*)
o'ceanward(s) *adv.* سوی اقیانوس یا دریا
ocellate(d) (*os'-*) *a.* (۱) چشم ریز (*cheshm-reez*) ـ (۲) چشم دار ' دارای چشم‌ها یا خالهای رنگارنگ (۳) چشم‌مانند
: (*1*) *o. insects* (*2*) *o. tail of the peacock* (*3*) *o. spots*
ocel'lus *n.* [*pl.* -li (*l i*)] [ج ش] چشمك (*cheshmak*) ' چشم ریز ' چشم ـ حشره ـ خال رنگی که مانند چشم باشد ' حلقهٔ رنگی (*halgheyé-rangee*)
o'celot *n.* [ج.ش. در امریکا] گربهٔ پلنگی (*gorbeyé-palangee*)
o'cher = ochre
ochloc'racy (*ok-*) *n.* حکومت گروه یا توده
o'chre (*o'ker*) *n.* گل‌اخری ـ گل‌زرد ' گل‌برش (*gelé-barsh*) ، گل‌ماشی
red o. گل اخری (*gelé-okhra*)
yellow o. گل زرد ' گل برش ، گل‌ماشی
ochra'ceous *a.* مانند گل‌اخری '
o'chreish *a.* قرمزچون گل‌اخری ـ
o'chrous *a.* ماشی رنگ '
o'chry *a.* مانند گل برش
Ocimum (*os'-*) *n.* [کهش] جنس ریحان (*jensé-reyhan*)
o'clock [از clock درجلد نخست آمده]
oc'tachord (*-kord*) *n.* [مو] ساز هشت سیمه ـ ردیف نت‌های هشت گانه
oc'tad *n.* گروه هشت تایی
oc'tagon *n. & a.* (*goroohé-hasht-tayee*) ـ [ش] جسم‌بسیط یا ذره‌ای که قوه ترکیبی آن برابر است با هشت واحد ' هشت گوشه '

هشت نت ازآن پایین تر یا بالا تر است
octa'vo *n.* قطعی که ازسه بار تاه زدن کاغذ پیدا شود ، قطع نیم وزیری ، قطع هشت برگی (*ghat-é-hasht-bargee*) - کتابی که قطع برگ های آن نیم وزیری یا یك هشتم ورق کاغذ باشد [مختصر آن بدینگونه (8 vo) نوشته میشود]
octa'vus *a.* [در آموزشگاه پسرانه] هشتمی ، شماره هشت [چون John o. که John VIII نوشته میشود]
octen'nial *a.* هشت سال بهشت سال رُخ دهنده - هشت ساله
octen'nially *adv.* هشت سال یکبار
octet' } *n.* octette' } [مو] قطعه‌ای که برای هشت‌تن خواننده یانوازنده بسازند - دسته هشت تنی - هشت بیتی - نخستین هشت بیت هر غزل
octil'lion *n.* اکتیلیون : (۱- بحساب انگلیس‌ها) ۱ با ۴۸ صفر ، توان‌هشتم میلیون (۲- بحساب امریکایی‌ها و فرانسوی‌ها] ۱ با ۲۷ صفر
octingente'nary *or* octocen- *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] هشتصدمین جشن سالیانه
Octo'ber *n.* نام ماه دهم سال فرنگی که ۳۱ روز دارد و تقریبا برابراست با مهرماه
octodecimo (*-des'-*) *n.* قطعی که برابر بایك هیجدهم یك ورق کاغذ باشد ، قطع‌هیجده‌برگی (*ghat-é-heejdah-bargee*) - کتابی که برگهای آن دارای این قطع باشد [مختصر آن بدینگونه -18mo- نوشته میشود]
octogena'rian *a.* & *n.* (۱) هشتاد ساله - وابسته به‌آدم ۸۰ ساله (۲) آدم هشتاد ساله
oc'tonal *a.* هشت‌تا هشت‌تا ، مبنی برهشت

(نگارهٔ) هشت‌بر ، هشت‌پهلو ، هشت‌ضلعی
octag'onal *a.* [هن] هشت‌گوشه ، هشت بر ، هشت پهلو (*hasht-pahloo*) ، هشت ضلعی (*-zel-ee*)
octahe'dral *a.* هشت‌سطحی ، هشت رویه
octahe'dron *n.* [*pl.* -dra] [هن] جسم هشت سطحی (*jesmé-hasht-sat-hee*) ، هشت رویه
octam'erous *a.* هشت‌جزئی (*-joz-ee*) هشت‌تا هشت‌تا ، هشت هشت
octam'eter *a.* هشت‌وندی (*-vataadee*)
oc'tan *a.* هشت بهشت [*o. fever*]
oc'tane *n.* [ش] اکتان [فرانسه] : یکی از ایدورکاربور های پارافینی
octan'gular = octagonal
oc'tant *n.* [هن] (۱) هشت‌یك دایره ، (۲) گوشهٔ ۴۵ زینه - یکچور زاویه‌یاب - [ه] نقطه ای از مسیر سیاره که نسبت به نقطه دیگر در گوشه ۴۵ زینه قرار گرفته باشد
oc'tarchy (*-ki*) *n.* [*pl.* -chies (*kiz*)] حکومت هشت‌تنی - ولایات‌هشت‌گانه
oc'tastyle (*-stile*) *a.* & *n.* (۱) هشت ستونی (*hasht-sotoonee*) - (۲) ساختمان یا ایوان هشت ستونی
oc'tateuch (*-took*) *n.* هشت کتاب نخستین عهدعتیق ، کتابهای هشت‌گانه
oc'tave (*-tev*) *n.* روزهشتم (پس‌از) عید ، برابر عید - هشت بیتی (*-beytee*) ، مثمن (*mosamman*) - [مو] (۱) ردیف هشت نتی از هر نت تانت زیر یا بم که برابر با آن باشد [چون‌مایهٔ ماهور در بم تا مایه عراق در زیر] ، هنگام (*hangam*) ، اکتاو [فرانسه] - (۲) نام هر پرده نسبت به پردهٔ دیگری که درمعنی با آن برابر ولی‌درظاهر

(*belmo-a yenah*)

oc'ulate(d) = ocellated(d)

oc'ulist *n.* چشم‌پزشك (*-pezeshk*)، كحال (*kahhal*)

oculona'sal (*-zl*) *a.* وابسته بچشم وبینی

o'dalisque (*-lisk*) *n.* (*kolfat*)كلفت یا صیغه [در حرم سلطان عثمانی] - [واژهٔ انگلیسی‌از «اوطه‌لق» ترکی‌گرفته شده‌است]

odd (1) *a.* طاق، فرد (*fard*) - زیادی، زیادآمده (*-ziad*) - خردمدار (*-khordé*)، کسردار - تك، تکی، لنگه (*lengek*) - اضافی - متفرقه (*motefarreghah*) - اتفاقی (*ettefaghee*) - غریب، عجیب

odd number : عدد طاق، شمارهٔ فرد

odd or even (بازی) طاق یا جفت

20 odd books بیست و خرده ای کتاب [میان بیست وسی کتاب]

two thousand odd ، ۲۰۰۰ وخرده‌ای ۲۰۰۰ واندی (*-an'dee*) ، ۲۰۰۰۰ وکسری

two odd thousand دو سه هزار

I gave him a 10-Rial note; he paid the bill, which amounted to Rials 9 50, and kept the **odd money.** یك اسکناس ۱۰ ریالی باو دادم پول‌بیجك را که ۹,۵۰ ریال میشد داد وخرده‌آنرا (که‌زیاد آمده‌بود) نگاه داشت

There were 2003; I threw away **the odd 3.** دو هزار و سه تا بالابود سه‌تای زیادی‌را دور انداختم

an odd slipper یك‌لنگه کفش سر پایی

an odd volume جلدتکی یا متفرقه

I do it at odd moments. هروقت فرصت پیدا می‌کنم آنکار را انجام میدهم، از گوشه وکنارهای وقت صرف اینکار میکنم

an odd chair صندلی تکی [یعنی

octona'rian *a.* & *n.* (۱) هشت‌وتدی (*beyté-hasht-vatadee*) (۲) بیت‌هشت‌وتدی

oc'tonary (1) *a.* = octonal

oc'tonary (2) *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] بند هشت بیتی - بند هشت‌سطری (*bandé-hasht-satree*) : یکی ازبخش‌های ۲۲ گانه مزمور ۱۱۹ در زبور داود]

octo'pus *n.* چرتنه (*chartaneh*)، روده پای، هشت پای (*hasht-pay*)، هشت پا یك [جانور هشت پا یا هشت سر که وابسته به تیرهٔ پا بر سران است]، اختپوت [ازواژه یونانی] - [مج] سازمان نیرومندی که دارای چندین شاخه باشد

octoroon' *or* -ta- *n.* کسیکه یك‌هشتم از خون سیاه پوستان در او باشد

octosyllab'ic *a.* هشت هجائی

octosyl'lable *n.* شعر هشت هجائی (*she're-*)- واژهٔ هشت‌هجائی

oc'troi (*-trwak*) *n.* مالیات دم‌دروازه، دروازه بانی، نواقل - جایی‌که اینگونه مالیات برکالای ورودی بسته میشود - مامورین‌نواقل

oc'tuple *a* & *vt.* (۱) هشت‌برابر، هشت چندان (*hasht-chandan*) - (۲) هشت برابر کردن

oc'ular *a.* & *n.* (۱) چشمی، دیده‌ای، عینی - بچشم دیده شده - نظری (*nazaree*)، بصری (*basaree*) - (۲) عدسی عینی (*adasié-eynee*) : عدسی دوربین یا ریزبین که نزدیکتر است‌بچشم بیننده

o. witness : گواه بچشم دیده، شاهد برأی العین (*shahedé-bera'yol-ayn*)

o. proof دلیل هویدا (*daleelé-hoveyda*)، دلیل‌عیان، بینه (*bayyenah*)

oc'ularist *n.* چشم‌ساز (*cheshm-*)

oc'ularly *adv.* باچشم، بچشم، بالمعاینه

صندلی‌ای که پنج‌تای دیگر جور خود نداشته باشد که یك دست تمام شود]

an odd custom رسم غریب

odd (*2*) *n.* [در بازی golf] فرصت جلوافتادن که به‌بازی‌کن ضعیف‌تر میدهند

odd'-come-short' *n.* زیادی باقی‌مانده

odds and ends = [در جمع] (مطالب) گوناگون، متفرقه (*motafarreghah*)

ode *n.* چکامه، قصیده - [بیشتر] غزل

ode'um (*o* -) *n.* [*pl.* ode'a] [در روم و یونان باستان] نوازشگاه (*navazesh-*) - [امروز] نوازشگاه یانمایشگاه

o'dious *a.* زشت (*zesht*)، نفرت‌انگیز (*nefrat-angeez*)

It was o. TO (در نزد) *me.* :

o'diously *adv.* بطور نفرت‌انگیز

o'diousness *n.* نفرت انگیزی

o'dist *n.* چکامه سرا، قصیده‌نویس

o'dium *n.* نفرت (انگیزی) - دشمن داشتگی (*doshman-dashtegee*) - رسوایی (*rosvayee*)، ننگ (*nang*) - زشتی

to bring o. ON : مورد نفرت قراردادن، ننگین کردن

o'dograph *n.* مسافت پیما (*masafat peyma*)، مسافت‌سنج (*-sanj*) - گام‌شمار، قدم شمار (*ghadam-shomar*)

odom'eter *n.* مسافت‌پیما، راه‌پیما

odom'etry *n.* مسافت پیمایی

odontal'gia (*-jia*) *n.* دندان درد

odontal'gic *a.* & *n.* (۱) وابسته به دندان‌درد (*-dandan-dard-*) - (۲) داروی

to be AT o. with each other با هم اختلاف یا نزاع داشتن

in the face of such o. باوجوداین تفاوت (که احتمال برد درآن نبود)

The o. are in our favour. احتمالات بسوی ما متمایل است یا می چربد

I give o. of ten TO one Rial. ده ریال به یك ریال بسته

The odds are that he will do it. احتمال دارد که آنکار را بکند

o. and ends (مطالب) گوناگون، متفرقه (*motafarreghah*)

ode چکامه، قصیده - [بیشتر] غزل

ode'um (*o* -) *n.* [*pl.* ode'a] [در روم و یونان باستان] نوازشگاه (*navazesh-*) - [امروز] نوازشگاه یانمایشگاه

o'dious *a.* زشت (*zesht*)، نفرت‌انگیز (*nefrat-angeez*)

It was o. TO (در نزد) *me.* :

o'diously *adv.* بطور نفرت‌انگیز

o'diousness *n.* نفرت انگیزی

o'dist *n.* چکامه سرا، قصیده‌نویس

o'dium *n.* نفرت (انگیزی) - دشمن داشتگی (*doshman-dashtegee*) - رسوایی (*rosvayee*)، ننگ (*nang*) - زشتی

to bring o. ON : مورد نفرت قراردادن، ننگین کردن

o'dograph *n.* مسافت پیما (*masafat peyma*)، مسافت‌سنج (*-sanj*) - گام‌شمار، قدم شمار (*ghadam-shomar*)

odom'eter *n.* مسافت‌پیما، راه‌پیما

odom'etry *n.* مسافت پیمایی

odontal'gia (*-jia*) *n.* دندان درد

odontal'gic *a.* & *n.* (۱) وابسته به دندان‌درد (*-dandan-dard-*) - (۲) داروی

odd'ish *a.* (تا اندازه ای) غریب

odd'ity *n.* [*pl.* -ties (*tiz*)] غرابت - چیز غریب - رویداد عجیب - آدم عجیب یاغریب الاخلاق

odd'ly *adv.* بطور غریب

odd'ments *npl.* مواد گوناگون [در روزنامه یامجله یا در دو سوی کتاب]

odd'ness *n.* غرابت - طاقی

odd'-pinnate *a.* [گیاه] دارای یك برگ‌نکی در نوك

odds *npl.* & *s.* نابرابری، توفیر (*towfeer*)، فرق (*fargh*)، تفاوت (*tafavot*) - برتری (*bartarec*)، مزیت (*maziyyat*)، افزونی (*afzoonee*) - [دربازی] فرصت برابری (*forsaté-baraa-baree*) - اختلاف (*ekhtelaf*)، نزاع - فرق یانسبت میان پول‌هایی‌که دوتن بازی‌کن بگرو می گذارند - تمایل احتمالات بیك‌سو - احتمال (*ehtemal*)

to make o. even : نابرابری هارا ازمیان بردن، اختلافات‌را تصفیه‌کردن

What's the o.? چه تفاوت میکند، چه اهمیت دارد

دندان‌درد odontal'gia *n.*

دندان درآوری odonti'asis *n.*

دندانی ، وابسته به دندان odon'tic *a.*

آماس دندان odonti'tis *n.*

یاخته‌ای که عاج دندان از آن درست میشود odon'toblast *n.*

(نهنگ) دندان‌دار odon'tocete *a.* & *n.*

پیدایش دندان odontogeny (*-toj'-*) *n.*

شرح دندان odontog'raphy *n.* (*sharhé-*) ، تشریح دندان (*-tashreehé*) - تاریخچهٔ دندان

(۱) دندانی odon'toid *a.* & *n.*
(۲) برآمدگی دندانی ، دندانه

فیروزهٔ استخوانی : odon'tolite *n.* دندانی که تبدیل بسنگ شده و برنگ فیروزه درآمده است

odontological (*-loj'-*) *a.* وابسته بدندان شناسی

دندان شناس odontol'ogist *n.*

گفتار در دندان ، دندان شناسی odontol'ogy *n.*

odonto'ma *n.* [*pl.* -mata] وَرَم دندان

خون‌آمدن دندان odontorrha'gia *n.*

o'dor = odour

خوشبو (*khosh-*)، بویا، معطر (*mo-attar*) odorif'erous } *a.* o'dorous }

بو - بوی خوش ، عطر (*atr*) - [مج] (۱) بو (۲) نام ، شهرت (*shohrat*) o'dour (*o'dur*) *n.*

It gives off a bad o. : بوی بدی میدهد
He was in bad o. WITH us. پیش ما بدنام یا منفور بود

[آگاهی - املای امریکایی این کلمه odor است]

ادیسه : رزم نامه Od'yssey (*-isee*) *n.* نامی که تنظیم آنرا از هومر شاعر یونانی میدانند و ازسرگذشت Ulysses پس از جنگ Troy سخن میراند

بنیادگذار مستعمره œ'cist (*ee'-*) *n.* (در یونان باستان)

علم عادات و طرز زندگی موجودات آلی و نسبت آنها باحیط œcol'ogy (*ee-*) *n.*

وابسته به قاطبهٔ مسیحیان جهان - عمومی ، جامع - مشهور در سراسر جهان œcumen'ical (*ee-*) *a.*

جامعیت ، عمومیت (*omoomiyyat*) - شهرت جهانی (*shohraté-*) œcumenicity (*-nis'-*) *n.*

[طب] استسقاء لحمی œde'ma (*idee'-*) *n.* (*estesgha-é-lahmee*) ، باد ، ورم (*varam*)

استسقائی وَرَمی œdematous (*idee'- or -dem'-*) *a.*

وابسته به Œdipus - زیرك در حل معما Œdipe'an (*eedi- or edi-*) *a.*

[اف] ادیپوس : Œ'dipus (*ee'-*) *n.* پهلوان Thebes که معمای ابوالهول را حل کرد - [مج] معما حل‌کن (*mo-amma-hal-*)

[آگاهی - تلفظ امریکایی این کلمه ed'- است]

œil-de-bœuf' (تلفظ فرانسه) *n.* [*Fr.*] روزنهٔ گرد (*rowzaneyé-gerd*) - [بازگشت شود به bull's-eye]

œillade' (*„*) [*„*] [*Arch*] = ogle *n.*

بادهای ، شرابی œnan'thic (*inan'-*) *a.*

بادهشناس ، شراب‌شناس œnol'ogist *n.*

بادهشناسی ، می‌شناسی œnol'ogy *n.* (*mey-shenasee*) ، شراب شناسی

جنون خمری - œnoma'nia *n.* میل مفرط به نوشابه‌های الکلی

œ'nomel (*ee'_*) *n.* بادهٔ انگبینی (*badeyé_angebeenee*) ، شراب عسلی

œnom'eter *n.* بادهٔ سنج (*-sanj*)

o'er [*Poet*] = over

œsophageal (*isophaj'ial*) *a.* وابسته به مری ، گلویی ، حلقی

œsoph'agus *n.* [*pl.* -gi (*jī*)] [ک ش] مری

œs'trual *a.* [درباب موقعی گفته میشود] که جانوران فحل می آیند

œs'trum } (*ees'_ or es'_*) *n.*
œs'trus }
خرمگس (*kharmagas*) ـ دیوانگی آنی ـ فحل (*fahl*) ، کشن (*goshn*) : هنگام شهوت و مستی جانو ران

of (*ov*) *prep.* (۱) از (۲) [برابر با « زیر » درفارسی که نشان اضافه است] ـ (۳) از [در زمرهٔ ، درجزو_] ـ (٤) از [بواسطهٔ] ـ (٥) از : دربارهٔ (٦) دارای_ ، با :

(*1*) *one* of *them* یکی از آنها

a part of *it* بخشی ازآن ، یك بخش_آن

independently of قطع نظر از

to take leave of *any one* از کسی اجازه (یا رخصت) گرفتن

I am afraid of *him.* ازاو میترسم

I knew him of *old.* از پیش اورا می شناختم

to get rid of *any one* از دست کسی خلاص شدن

(2) *Gulistan* of *Sa'di* گلستان_سعدی

levying of *taxes* وضع_ مالیات

the best of *all* بهترین_ همه ، ازهمه بهتر

the Magi of *old* مجوسیان_ پیشین

a rope of 5 *metres* طناب_ ٥ متری

because of بجهت_ ، بعلت_

in spite of باوجود_

for fear of از ترس_

He was fond of *her.* مایل او بود ، باو مایل بود

[آگاهی - چون of پس از کلماتی که واحد سنجش میباشند واقع شود درفارسی هیچ ترجمه نمیشود حتی مضاف دراین مورد با « زیر » هم به مضاف الیه نمی چسبد]

3 *kilogrammes* of *bread* سه کیلوگرم نان (*se-kilogram_nan*)

a pair of *rugs* یك جفت قالیچه

(3) *He is not* of *our sect.* او در حزب (یا زمرهٔ) ما نیست

(4) *She died* of *grief.* ازغصه مرد

I am tired of *that.* از آن کار خسته شدم

blind of *one eye* از یك چشم کور

(5) *to think* of *a person*

It is said of *a king who* پادشاهی را حکایت کنند که

(6) *He is a man* of *queer habits.* مردی است دارای عادت های غریب

a man of *mind* شخص باکله یا بافکر

off (1) *adv.* ـ [*to throw* off] دور ـ [*to stand* off] آنسوتر - عقب تر (*-aghab*) ، دیرتر [*a week* off] - (بطور) جدا - یکبارگی ، تماماً (*tamaman*)

He rode off. دورشد [درگفتگوی ازسوار]

Off *went his hat.* کلاهش پرت شد (یا در جای دوری افتاد)

to cut off جدا کردن [بوسیله بریدن]

to ward off از خود دور کردن ، دفع کردن (*daf'-*)

to drink off (تا ته) سر کشیدن

off the point = irrelevant(ly)

off side [در فوتبال] کنار ، واقع در میان توپ ودروازه طرف مقابل

off (3) *a.* دور (شده) - دورتر - رهسپارشده (*rahsepar-*) ، تازه حرکت کرده - در شرف حرکت (*dar-shorofé-*) (*harakat*) - بریده ، قطع شده (*ghat'-*) ، جدا - فرعی (*far-ee*) - [در اصطلاح سواری] واقع در دست راست - [مج] (۱) پرت (*part*) ، در اشتباه (*eshtebah-*) - (۲) غیرمحتمل (*gheyré-mohtamel*)

: *He is* off *to the war.* رهسپار جنگ شده است ، رفته است بجنگ

We are now off. (۱) اکنون حرکت کرده‌ایم (۲) درشرف حرکت هستیم

The gas is off or on *at the mere press of a button.* بایك فشار دادن شستی (یا دکمه) گاز قطع میشود یا اتصال پیدا میکند

an off *street* کوچهٔ فرعی

the off *horse* اسب دست راست

an off *day* روز بیکاری

He is well off; I am badly off. وضع مالی او بد نیست از من بداست

He is comfortably off. فلانی آسوده (یا راحت) است

off (4) *vt.* [*Col.*] —

to off negotiations اعلان قطع گفتگو یا روابط کردن

to off an agreement قصد خودرا برای الغای قراردادی آگاهی دادن

of'fal *n.* پس مانده (*pasmandeh*) ، آخال ، آشغال ، فضولات - روده و شکمبه و مانند آن (که دور اندازند) - مردار (*mordar*) - گوشت گندیده (*gooshté-*)

He got off *his daughters.* دخترهایش را شوهر داد (از دست آنها خلاص شد

off and on - (*motanaveban*) متناوباً هرچند وقت یکبار

farther off دورتر

Off with you ! برو ، بروید ، دورشوید ، بروید پی کارتان

Off with his head ! سرش‌را از تن جدا کنید

[آگاهی - هر اصطلاح دیگری را که با off و کلمه دیگری درست میشود باید زیر آن کلمه دیگر نگاه کرد چون اصطلاحات زیرین]

: to break off; to buy off; to clear off; to cut off; to dash off; to declare off; to fall off; to get off; to go off; to keep off; to leave off; to let off; to make off; to mark off; to pay off; to put off; to shake off; to show off; to take off; to ward off; to work off; etc., etc.

off (2) *prep.* (۱) از (۲) دور از (۳) از روی (٤) جدا از

: (*1*) *to fall* off *a ladder* (2) *He was* off *the track.* (3) *He took the cover* off *the dish.* (4) *He is* off *his duty.*

to take something off *one's hands* چیزیرا از دست کسی گرفتن (یا ربودن)

to take something off the price اندکی از بهای چیزی کاستن

to dine off *bread and cheese* ناهار خودرا با نان وپنیر برگذارکردن

off colour (*kasel*) کسل ، بیحال

متخلف *the offending party*
(*motakhallef*)، هرطرف که تخلف کند،
هر سو که خلاف کند
(2) *Your words offended her*
سخنان شما به (احساسات) (*feelings*).
او برخورد، از سخنان شما رنجید
He is easily offended. اوزود میرنجد
offen'dedly *adv.* از روی رنجیدگی
offen'der *n.* متخلف، تخلف‌کننده،
خطا کار، مقصر (*moghasser*)، گناهکار،
مجرم (*mojrem*)- رنجاننده، بی‌حرمتی‌کننده
: *offenders AGAINST this Article* متخلفین از این ماده
offense, etc. = offence, etc.
offen'sive (1) *a.* (۱) متهاجم
(*motahajem*)، متجاوز (*motajavez*)،
حمله‌کننده (۲) تهاجمی (*tahajomee*)-
(۳) برخورنده (*barkhorandeh*)، اهانت
آمیز، رنجاننده (٤) بد، نفرت انگیز
(*nefrat-angeez*)
: (*1*) *the o. party* (*2*) *o. alliance*
(*3*) *o. language* (*4*) *an o. smell*
offen'sive (2) *n.* (حالت) تهاجم،
(حالت) حمله
: *The British finally took the o.*
سر انجام انگلیس‌ها حالت تهاجمی بخودگرفتند
(یا حمله کردند)
offen'sively *adv.* بطور برخورنده،
بطور اهانت آمیز - بطور ناگوار یا بد -
از راه تهاجم، بحالت تهاجم یاحمله
offen'siveness *n.* برخورندگی،
اهانت آمیزی - بدی، نفرت انگیزی -
حالت تهاجم یا حمله
of'fer (1) *n.* - پیشنهاد (*peeshnahad*)
عرضه (*arzeh*) - تعارف (*ta-arof*)، تقدیم
(*gandeedeh*) - ماهی‌گم‌بها - سبوس [بیشتر
در جمع]
off'-cast *a.* & *n.* (۱) دور انداخته
(*door-andakhteh*)، مردود (*mardood*)-
(۲) شخص یاچیز مردود
offence' *n.* لغزش (*laghzesh*)،
خلاف - گناه (*gonah*) جرم (*jorm*)،
تقصیر (*taghseer*)، خطا - رنجش، رنجیدگی -
توهین (*towheen*)، بیحرمتی (*-hormatee*)،
هتك‌شرف (*hatké-sharaf*) - اسباب‌رنجش
(*asbabé-ranjesh*) - تهاجم (*tahajom*)،
حمله (*hamleh*) - [ك] زیان
: *petty o.* [حقـ] لغزش، خلاف
Court of Petty Offences دادگاه‌لغزش،
محکمه خلاف
to commit an o. AGAINST some one بکسی خلاف یابیحرمتی کردن
That is an o TO morality.
لطمه باخلاق‌میزند درعالم اخلاق خطااست
to give o. to رنجاندن- توهین‌کردن به
to take o. رنجیدن
He is too quick to take o. زود
میرنجد زودرنج است، زود باو برمیخورد
No o. was meant. مقصود(م) توهین‌نبود
offence'less *a.* بی گناه، بی‌تقصیر
offend' *vi.* & *vt.* (۱) تخلف کردن
(*takhallof-*)، تخطی کردن(*takhattee-*)-
خلاف‌کردن، مرتکب لغزش شدن (*morta-*
kebé-) - (۲) رنجاندن (*ranjandan*)،
متغیر کردن (*motaghayyer-*)، آزردن
(*azordan*) - [مم] لغزاندن، بخطاانداختن
(*1*) *to o. AGAINST the law*
ازقانون تخلف‌کردن، تخطی ازقانون‌کردن
to o AGAINST any one بکسی
خلاف کردن

of'fer (3) *vi.* بدست آمدن ' پیداشدن ' رخ دادن - قربانی کردن ، قربانی گذراندن (*ghorbanee-gozarandan*) ، پیشکشی آوردن - پیشنهاد یانکلیف عروسی کردن

: *as opportunity offers* هر وقت فرصتی پیداشود ' هروقت دست‌دهد

to o. AT anything [*Arch*] بکاری مبادرت (*mobaderat*) ورزیدن ، دست بکاری زدن

of'ferer *n.* پیشکش کننده ، تعارف کننده - پیشنهاد دهنده - قربانی گذراننده

of'fering *n.* پیشکش هدیه (*hadiyyeh*) تقدیمی - قربانی ' نذر (*nazr*)

of'fertory (*-teri*) *n.* | *pl.* -ries بخشی از نماز عشاء ربانی که درآن نان و باده تقدیم میشود - اعانه ای که هنگام نماز فراهم می آورند - دعایی که در این هنگام می کنند [(*riz*)

offhand' (1) *adv.* (۱) بی‌مطالعه (*-motaleah*) ، بی اندیشه (*-andeesheh*) ، بالبداهه (*belbedahah*) ، بی تهیه (*-tahiyyeh*) - (۲) بی تکلف (*-takallof*)

(*1*) *I can not say that o.*

off'hand (2) *a.* بی‌مطالعه ، بالبداهه ، بی اندیشه [*o. excuses*] - هول هولکی (*howl-howlakee*) - بی تکلف [*in an o. manner*]

o. position حالت ایستاده درتیراندازی

offhan'ded = offhand (2)

offhan'dedly = offhand (1)

of fice (*of'is*) *n.* (۱) مقام ، منصب (*mansab*) ، شغل (*shoghl*) ، شغل عمومی (۲) (اطاق) دفتر ، دفترخانه (*-daftar*) ، دبیر خانه (۳) اداره (٤) ادارهٔ دولتی (*edareye-dowlatee*) ، وزارت خانه - (*taghdeem*) - حاضر خدمتی (*hazer-khedmatee*) داوطلبی (*davtalabee*) - کوشش ، مبادرت (*mobaderat*) - تکلیف (*takleef*) یا پیشنهاد عروسی

: *We have so far received no o.* تاکنون پیشنهادی بما نرسیده است [یعنی پیشنهاد خرید یا معامله]

through inviting offers and tenders بوسیله مزایده (*mozayedah*) و مناقصه

our o. to render a service حاضرشدن ما برای اینکه خدمتی بکنیم

on o. آماده برای فروش

of'fer (2) *vt.* (۱) پیش آوردن ، تقدیم‌کردن ، درپیش نهادن ، پیشکش کردن (*peeshkesh-*) ' تعارف کردن (۲) دادن (۳) اظهارکردن (*ez-har-*) ، عرضه‌داشتن (٤) حاضر شدن برای (٥) پیشنهاد کردن (٦) آماده (فروش) کردن (۷) ابرازکردن (*ebraz-*) ' ظاهر ساختن (۸) گذراندن (*gozarandan*)

(*1*) *to o. a gift to some one* (*2*) *I will o. my time to you.* (*3*) *to o. an opinion* (*4*) *He offered to buy it.* (*5*) *to o. a price* (*6*) *to o. anything for sale* (*7*) *They offered no resistance.* هیچ مقاومت نکردند ، مقاومتی از طرف آنها ابراز نشد (*8*) *They offered sacrifices to God.*

to o. oneself for service برای خدمت آماده (یا داوطلب) شدن

to o. an excuse بهانه آوردن ، بهانه انگیختن ، عذر آوردن

to o. an apology ' پوزش خواستن ' عذر خواهی کردن

o. receipt : رسید رسمی
Government officials مأمورین دولتی
o. (principal) رئیس دادگاه سر اسقف، دادرس دادگاه روحانی
offi'cialdom (-dam) n. منصب، مأموریت (ma'mooriyyat)
offi'cialism = red-tapism
offi'cialize vt. رسمیت‌دادن، رسمی کردن
offi'cially adv. رسماً (rasman)
: They o. notified him.
o. represented دارای نماینده رسمی
offi'ciant n. پیش‌نماز (-namaz)، پیشوا
offi'ciate vi. پیش‌نماز بودن (یا شدن)، پیشوایی کردن - رسماً خدمتی انجام دادن
officiating priest : کشیش پیش‌نماز
He officiated as host. میزبان شد
officinal (-fis'-) a. (۱) دارویی، دوایی، طبی (tebbee) - (۲) ساخته و آماده (مطابق دستور کتاب دارو سازی)
: (1) o. herbs (2) o. drugs
o. names of drugs نامهای داروها چنانکه در کتاب داروسازی آمده است
[آگاهی - در معنی دوم بیشتر official گفته میشود]
offic'inally adv. از روی دستور داروبازی، طبًا (tebban)
officious (ofish'as) a. (۱) فضول، فضولانه حاضرخدمت (fozoolaneh-hazeré-khedmat)، ناخوانده حاضر خدمت (-nakhandeh-khasteh)- (۲) ناخواسته (۳) غیررسمی (gheyré-rasmee)
: (1) an o. interpreter (2) o service (3) o. conversation
offi'ciously adv. فضولانه، ناخواسته -

(۵) کار، وظیفه، عمل (amal)- (۶) خدمت (khedmat)، [در جمع] مساعی، توجهات (tavajjohat) - (۷) نماز (رسمی) - (۸) آیین‌عشاء ربانی یاسرود و زبوری که پیش از آن بخوانند (۹- درجمع) بخشی از خانه که آشپزخانه وطویله درآنجا است (۱۰) مستراح (mostarah)، مبال (۱۱-زع) اشاره
: (1) to enter upon the Premier's o.; to resign one's o. (2) He called me to his o. (3) the Post O. پست خانه || (4) the Foreign O. وزارت خارجه
(5) the o. of the veins
(6) by the good offices of بتوجهات، با مساعی جمیلهٔ
(7) the o. of the dead
o. hours ساعات اداری
o. work کار اداری
of fice-bearer = office-holder
of'ficer (1) n. افسر (afsar)، [بیشتر] صاحب‌منصب (saheb-mansab) - مأمور (ma'moor) - عضو هیئت رئیسه (ozvé-hey-até-ra-eeseh) - متصدی (motasaddee) - پاسبان و دژبان ومانند آنها - امین‌صلح، رئیس‌دادگاه‌بخش
of'ficer (2) vt. دارای افسر کردن [بیشتر بصیغه اسم‌مفعول]- افسری کردن بر، فرماندهی کردن بر - اداره کردن
: They were badly officered. افسران آنها خوب نبودند
official (ofish''l) a. & n. (۱) رسمی (rasmee) - اداری - دارای منصب یاشغل عمومی - ساخته‌وآماده (ازروی کتاب داروسازی) - مجاز - (۲) مأمور (ma'moor)، گماشته (gomashteh)

بطور غیر رسمی
offi'ciousness *n.* فضولی
off'ing *n.* بخشی از دریا که از کرانه نمودار وآب آن کود است
of'fish *a.* [*Col*] (*kenareh_-*)کناره‌جو
of'fishness *n.* کناره جویی
off'-load = unload
off'-print *n.* چاپ دوم باره چیزی که از مجله بانگارش های دیگری گرفته شده باشد
off'scourings *npl* پس مانده (*pasmandeh*)، آخال، آشغال (*ashghal*)، کثافت
the o. of humanity مردم پست، طبقهٔ پست مردم (*tabagheyé_pasté_mardom*)
off'set (1) *n.* نونهال، شاخهٔ نورسته (*shakheyé_nowrosteh*)، ترکه (*tarkeh*)، قلمه (*ghalameh*) - [درکوه] رشته فرعی (*reshteyé_far_ee*) - [مع] هرّهٔ فرو رفته (*herreyé_foroo-rafteh*) - [در مهندسی] انحراف عمودی‌خط - زانویی که برای لوله قرارمیدهند تا چیزی گیرنکند - [مج] عوض (*evaz*)، جبران (*jobran*) - حساب متقابل (*hesabé-motaghabel*)، حساب در برابر حساب
offset' (2) *vt.* جبران کردن - برابری کردن با، مقابله‌کردن با (*moghabelah_ _*)
off'shoot *n.* شاخهٔ نورسته، ترکه - فرع (*far'*)، چیز فرعی، مشتق (*moshtagh*)
off'-shore *a.* دور از کرانه
: ***o. fisheries*** شیلات دور ازکرانه
an o. wind بادی که سوی دریا می‌وزد
off-shore' *adv.* دور از کرانه
off'side [زیر (2) off نگاه کنند]
off'spring *n.* زاده، ذریه (*zorriyeh*)، فرزند (*farzand*)، اولاد (*owlad*)

[بمعنی مفردی]، زهزاد (*zehzad*) - [مج] نتیجه (*nateejeh*)، زاده
off'take *n.* برداشت (*bardasht*)، مصرف (*masraf*)، فروش (*foroosh*)
oft *adv.* [*Arch*] = often بارها [آگاهی - این واژه هنوز درترکیب بکار میرود چنانکه در oft-told «بار ها گفته شده» و oft-recurring «بسیار رخ دهنده» یا «کثیرالوقوع»]
often (*of''n*; *aw'f'n*) *adv.* بارها، خیلی اوقات (*khey'li_owghat*)، بسیار (*bes-yar*)، بسی، کراراً (*keraran*)، بکرات (*bekarrat*) - [غ.م] اغلب (*aghlab*)
: ***He o. comes to see me.***
او خیلی (اوقات) بدیدن من می‌آید
very o. بیشترِ اوقات، غالبا
How o. ***do you take a bath?***
چند وقت یکبار شستشو می‌کنید؟
I go there oftener than you go.
من بیشترآنجا میروم تا شما
I go to the cinema as o. as ***he goes to church.*** آنقدر که او بکلیسا میرود من بسینما میروم
[آگاهی - برخی از انگلیسان این واژه‌را تلفظ می‌کنند of'ten (آفتن)]
of'tentimes [*Arch*] = often
og'doad (*-do_ad*) *n.* شمارهٔ هشت - گروه هشت تایی
ogee' (*ojee'*) *n.* یکجور کج برگشته که برش یانبرخ آن مانداست به S
og'(h)am *n.* الفبای پیشین انگلیسی وایرلندی که ۲۰ حرف داشت - حرف این الفباء
ogive (*o'jiv or ojive'*) *n.* طاق رومی

نمایان است
بنفت‌رسیدن - [مج] کامیاب to strike oil
شدن (*kamyab_*)، موفق شدن (*movaf_*
*fagh_*)
oil (2) *vt.* & *vi.* (۱) روغن زدن ،
نرم‌کردن (*narm_*) ، چرب‌کردن (*charb_*)-
روان کردن ، بکار انداختن - [مج] رشوه
(*reshveh*) دادن به ، پاره دادن به - آب
کردن ، روغن کردن ، مایع کردن - مشمعی
کردن (۲) آب شدن ، مایع شدن
: *to oil the wheels* چرخها را
روغن زدن [معنی‌های حقیقی و مجازی]
to oil one's hand کسیرا رشوه دادن
to oil one's tongue چاپلوسی‌کردن ،
مداهنه‌کردن ، زبان چرب و نرم داشتن
to oil butter کره را آب کردن
oil'-cake *n.* ، (*konjeedeh*) کنجید
کنجاره ، سلف بذرك (*selfé_bazrak*)
oil'-can *n.* روغن‌دان ، روغن زن
oil'-cloth *n.* ، (*moshamma'*) مشمع
(*parcheyé_moshamma.ee*) پارچه‌مشمعی
oil'-coat *n.* نیمتنهٔ مشمعی ، جامهٔ مشمعی
oil'-colour *n.* (*rangé_*) رنگ روغنی
oiled *ppa.* روغن زده ، روغنی ،
چرب - مشمعی
: *o. paper* = oil-paper
oi'ler *n.* روغن دان - روغن زن -
کشتی‌ای که سوخت آن نفت است - [درجمع]
جامهٔ مشمعی
oil'-field *n.* کان‌نفت زمین نفت خیز
oi'lily *adv.* بنری ، به‌آرای
oi'liness *n.* چربی - نرمی
oil'man *n.* [*pl.* -men] روغن‌فروش -

o'gle *vi.*, *vt.*, & *n.* (۱) کرشمه‌کردن ،
باچشم غمزه‌کردن (۲) با کرشمه نگاه کردن ،
عاشقانه نگاه کردن یا دیدن (۳) کرشمه
(*kereshmeh*) ، غمزه (*ghamzeh*) ، نگاه
عاشقانه ، نظر بازی (*nazar_*)
o'gre (*o'ger*) *n.* غول‌بیابانی (*ghoolé_biabanee*) ، آدم‌خور (*adamkhor*)
o'gr(e)ish *a.* غول‌مانند - شایستهٔ غول
o'gress *n.* [*fem. of* ogre] مادهٔ غول
Ogygian (*ogij'-*) *a.* وابسته بروزگار پیش ازتاریخ ، بسیارکهنه (*bes.yar_kohneh*) ،
ماقبل تاریخی (*maghablé_*)
oh (*ō*) *int* آه ، آه (*ah*) ، آخ -
افسوس (*afsoos*) - دریغا
: *Oh, what a nasty weather!*
اه ! چه هوای کثیفی است
ohm (*ome*) *n.* اهم : یکه مقاومت برق
oho' *int.* اهو (*oho*) ، ها - به (*bah*) وه
oil (1) *n.* (۱) روغن (*rowghan*) -
(۲) نفت (*naft*) - (۳) عرق (*aragh*) -
(٤- درجمع) رنگهای روغنی
: (*1*) *olive-oil* (2) *The Anglo-Iranian Company*
(3) *oil of vitriol* عرق گوگرد
mineral oil نفت ، [مل] روغن کانی
fuel oil نفت سوختی ، نفت سیاه
essential oil of orange flowers
(*atré_baharé_naranj*) عطر بهار نارنج
to pour oil on the flame آتش خشم را
دامن زدن ، دعوا را سخت کردن ، نمك
بر زخم پاشیدن [معنی تقریبی]
to burn the midnight oil دودچراغ
خوردن ، در شب ریاضت کشیدن ، شب
نشینی کردن
He smells of oil. آثار مطالعه از او

نفت‌فروش ، نفتی - روغن‌ساز
oil'nut *n.* = castor [کک‌ش] بیدانجیر (*beedanjeer*) ، کرچك (*karchak*)
oil'-painting *n.* نقاشی رنگ وروغنی
oil'-paper *n.* کاغذ روغنی، کاغذ مومی
oil'-press *n.* چرخ روغن گیری (*charkhé_rowghan_*) ، دستگاه عصاری (*dastgahé_assaree*)
oil'skin *n.* پارچه مشمعی - [درجمع] نیمتنه وشلواری که ازپارچه‌مشمعی درست‌کنند
oil'stone *n.* سنگ چاقو تیز کنی
oi'ly *a.* [*comp.* -lier; *sup.* -liest] روغنی ، چرب ، روغن زده [*o. cloth*] - [مج] چرب ونرم [*o. tongue*]
oint'ment *n.* (*marham*) روغن- مرهم
okapi (*okah'_*) *n.* اُکاپی : زرافهٔ افریقایی که به گوزن واسب کوهی ماند
o'kra *n.* [کک‌ش] بامیه (*bamiyeh*)
old (1) *a.* [*comp.* older *or* elder; *sup.* oldest *or* eldest] (۱) پیر، سالخورده (*salkhordeh*) ، کهن‌سال (*kohan_*) ، مسن (*mosen*) - (۲) کهنه (*kohneh*) ، فرسوده ، مندرس (*mondares*) - (۳) دیرینه (*deereeneh*) ، قدیمی (٤) پیشین سابق، پیشی (٥) کهنه‌کار ، آزموده (٦) پیرانه (*peer_nomā*) ، پیرانه (۷) کهنه : منسوخ (*mansookh*) - (۸) گذشته (*gozash_teh*) ، پار
: (*1*) *old men* (2) *old shoes* (3) *an old grudge; old friends* (4) *the old Administration* (5) *He was old in diplomacy.* (6) *The child has an old face.* (7) *old fashions* (8) *the old year*
to grow old پیر شدن - بزرگ شدن

old age پیری ، سالخوردگی
ten years old ده ساله
He is 10 years old. او ده‌سال‌دارد ، او ده ساله است
a two-day-old baby بچهٔ دو روزه
How old are you? / How many years old are you? چندسال دارید سال (یاسن) شما چقدر است
I could swim AT 8 years old. من درهشت سالگی میتوانستم شنا کنم
the Old World بر قدیم ، جهان کهنه ، نیم کرهٔ خاوری ، نیم‌کرهٔ شرقی
Old Testament عهدعتیق ، پیمان کهن
the old (*n.*) پیران ، مردم سالخورده
my (good) old man شوهرمن ، مردمن
old woman پیرزن - [مج] (۱) مردترسو (۲) شخص داد و بیداد کن
He was an old hand AT doing it. در کردن اینکار آزموده بود
old maid دختر بزرگ که‌در خانه مانده باشد ، [مل] دوشیزه پیر ، پیر باکره
any old thing [*Sl*] هرچه باشد [آگاهی - در برخی‌جاها old چون پس‌از صفتی آید معنی «بسیار» میدهد] :
: *a great old man* شخص بسیار بزرگ
old (2) *n.* زمان پیش یا پیشین ، (زمان) قدیم ، (زمان) سابق
men of old مردمان پیشین ، مردم‌قدیم
I have heard it of old. از پیش (یا سابق) این سخن را شنیده‌ام
ol'den (1) (*ole'_*) *a.* [*Arch*] کهنه ، کهن (*kohan*) ، قدیمی- پیشین ، سابق
the o. time زمان‌پیش (یاپیشین) ، قدیم :
ol'den (2) *vt.* & *vi.* (۱) پیرکردن (۲) پیر شدن

old'-fashioned *a.* (۱) کهنه ، غیر متداول (*gheyré_motadavel*) - (۲) قدیمی مسلك (*-maslak*)
: (*1*) *an o._f. dress* (*2*) *an o._f. man*

ol'dish *a.* اندکی کهنه ، نسبة کهنه

old'ness *n.* کهنگی (*kohnegee*) ' دیرینگی ـ قدمت (*ghedmat*) - [مك] پیری

old'ster *n.* آدم ـ یا بسن گذاشته ، آدم کامل [بطور وارونه بجوان‌ها نیز گفته‌میشود]

old-wo'manish *or* -manly *a.* پیرزن‌صفت (*peerzan_sefat*) ، پیرزنانه : (۱) ترسو (۲) داد و بیداد کن (*dado_beedad-kon*)

old-wo'manishness *n.* پیرزن صفتی

old'-world *a.* وابسته به بر قدیم یا نیمکرهٔ خاوری ، غیر امریکایی - وابسته بزمانهای پیشین

oleaginous (*ole.aj'inus*) *a.* روغنی (*roughunee*) - روغن‌دار

olean'der (*ole.an*) *n.* خر زهره (*kharzahreh*)

oleas'ter (*-*) *n.* زیتون برّی (*zeytoné_barree*)

o'leograph *n.* عکس باصمه‌ای (*aksé_basmé-ee*) که مانند است به عکس روغنی [« باصمه» ترکی‌است]

oleomar'garine (*-reen*) *n.* کرهٔ تقلبی (*kareyé-taghleedee*) که از گوشت گاو درست می‌کنند

oleom'eter *n.* روغن سنج (*-sanj*)

oleores'in (*oliorez'-*) *n.* محلول ـ رزین در روغن ، رزین ـ در روغن‌آب شده

o'leum n. [*L*] روغن

olfac'tion *n.* بویایی ، شامه - بو کردن

olfac'tive *a.* وابسته به بویایی ، شامه‌ای

olfactom'eter *n.* بویایی سنج

olfac'tory (1) *a.* وابسته به بویایی ، شامه ای
: *o. nerve* بی‌ـ بویایی ، عصب شامه
o. organ = nose بینی

olfac'tory (2) *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] اندام بویایی ، آلت‌شامه [بیشتر در جمع]

olib'anum *n.* کندر (*kondor*) ، لبان (*loban*)

ol'id *a.* بدبو ' متعفن (*mota_affen*)

ol'igarch (*-gark*) *n.* عضو یك oligarchy

oligar'chic (*-kik*) | *a.* وابسته به
oligar'chical | حکومتی که بدست چند تن اداره شود - بدست مشتی ازمردم اداره شده

ol'igarchy (*-ki*) *n.* [*pl.* -chies (*kiz*)] حکومت مشتی از مردم (*hokoomaté_moshtee_az_mardom*) ' حکومت متنفذین (*-motanaffezeen-*)

oligocar'pous *a.* کم میوه

oligocythæ'mia (*-sithee'-*) *n.* کمرنگی خون (*kamrangié-khoon*)

oligure'sis *or* -sia *n.* پیشاب بسیار کم (*peeshabé_bes-yar_kam*)

o'lio *n.* آش‌درهم برهم ، آش‌همه‌آجیل - تودهٔ درهم برهم - جنگ (*jong*) ' مجموعه (*majmoo_ah*)

oliva'ceous *a.* زیتونی ، سبز زیتونی ' سبز مایل به زرد (*sabzé_mayel_bezard*)

ol'ivary *a.* زیتونی ، بادامی

o. body [کش] برآمدگی جلو پیاز مخ ' برآمدگی قدّامی بصل‌النخاع

ol'ive (*-iv*) *n.* & *a.* (۱) زیتون

(*zeytoon*)- درخت‌زیتون- دکمهٔ هسته‌خرمایی- [در جمع] دلمهٔ برگ (*dolmeyé_barg*) -
(۲) زیتونی ، سبز_ مایل بزرد

o. crown تاج زیتون [نشانه پیروزی]

wild or Bohemian o. =**oleaster**

ol'ive-branch *n.* شاخ زیتون [که نشانهٔ آشتی‌است]- [درجمع] اولاد (*owlad*)

to hold out the o.-b. پیشنهاد آشتی کردن (یا دادن)

ol'iver *n.* پتك مبخ‌سازی (*potké_*)

ol'ivet } *n.* دکمهٔ هسته خرمایی
olivette' } (*ma yee dokmeyé_hasté_khor_*)

ol'ivin(e) (*_vin, veen, or v ī ne*) *n.* زبرجد (*zebarjad*)

ol'la (-podrida) (*_ree'_*) *n.* یکجور آش‌سبزی‌دار در اسپانی ، آش‌درهم‌برهم

Olym'piad *n.* فاصله چهارساله در میان دو رشته مسابقه‌های قهرمانی (المپیك)

Olym'pian (1) *a.* وابسته بکوه Olympus - [مج] (۱) آسمانی (۲) بلندپایه (*boland_*) -(۳) باشکوه

Olym'pian (2) *n* ساکن کوه Olympus - یکی از دارگونه ها یا ارباب انواع دوازده‌گانه که بعقیدهٔ یونانیان باستان ساکن این کوه بود - [مج] کسیکه مانند خدایان به‌آرامش و جدا از مردم زیست کند

Olym'pic *a.* وابسته به Olympia یا کوه Olympus در یونان

O. games } مسابقه‌های قهرمانی
Olym'pics *npl.* } (که یونانیهای باستان چهار سال یك بار برپا می کردند واز سال ۱۸۹۶ دوباره در جهان معمول گردید وجنبهٔ بین‌المللی پیدا کرد)

Olym'pus *n.* نام کوهی در تسالی (Thessaly) که یونانیان باستان بودباش خدایان خود میدانستند - [مج] عرش (*arsh*)

oma'sum [*pl.* -sa] =**manyplies**

om'bre *or* **-ber** *n.* یکجور بازی گنجفه

om'brol'ogy *n.* گفتار در باران ، مبحث‌باران (*mabhasé_*) ، باران شناسی

ombrom'eter *n.* (*-sanj*) باران سنج

omega (*o'- or omee'-*) *n.* امگا : نام‌حرف واپسین الفبای یونانی که برابر است با *o* در انگلیسی - [مج] انجام ، فرجام

the alpha and the o. : الف‌و یاء آغاز و انجام ، اول و آخر

om'elet(te) *n.* خاگینه - کوکو

One cannot make o. without breaking eggs. [ض م] بی‌مایه فطیراست

o'men *n. & vt.* (۱) فال - نشانه ، علامت (۲) ازپیش آ گاهی دادن ، پیشگویی کردن ، خبر (*khabar*) دادن از ، نشانه بودن از

good o. : فال نیك ، شگون

to consider as a good o. بفال نیك گرفتن - شگون دانستن

omen'tal *a.* [ك‌ش] ثربی (*sarbee*)

omen'tum *n.* [*pl.* -ta] [ك‌ش] ثرب

omi'cron *n.* نام حرف پانزدهم الفبای یونانی که برابر است با *o* در واژهٔ pot

om'inous *a.* نحس (*nahs*) ، ناخجسته (*nakhojasteh*) ، مشئوم (*mash_oom*) ، شوم ، حاکی از فال بد

om'inously *adv.* بطور نحس یا مشئوم

om'inousness *n.* بدفالی ، نحوست ، نحسی ، ناخجستگی ، مشئومی ، شومی

omis'sible *a.* انداختنی ، قابل حذف

omission (*omish''n*) *n.* افتادگی ، ازقلم افتادگی (*az-ghalam_oftadegee*) ،

در همه چیز
omnifa'rious *a.* همه جور(ه)، جوربجور
omnif'ic *a.* همه چیز آفرین ، خالق کل
omnip'otence *n.* توانایی بر همه‌چیز ، قدرت مطلق (*ghodraté_motlagh*)
omnip'otent *a.* توانا بر همه چیز ، همه چیز توان ، قادرمطلق (*ghaderé_*)، قدیر (*gheddeer*)
omnipres'ence *n.* حضور در همه جا در یك زمان
omnipres'ent *a.* درهمه جا حاضر
omniscience (*_nish'iens*) *n.* همه‌چیز دانی ، دانش بی‌پایان ، علم‌لایتناهی‌ه (*elmé_la yatanahee*)
omniscient (*_nish'ient*) *a* همه‌چیزدان ، دانای کل ، عالم کل
om'nium gath'erum n. [*L*] آمیختگی چندین‌چیز باهم توده آمیخته - جنگ (*jong*) - مهمانی‌ای که همه‌کس بدان خوانده شود
()mniv'ora *npl.* [ج‌ش] جانوران همه چیز خور
om'nivore *n.* جانور همه چیزخور (چون خوك و اسب آبی)
omniv'orous *a.* همه‌چیز خور (*hamé_cheez_khor*) ، گیاه‌خوار وگوشت خوار (*giah_kharo_goosht_khar*) - [مج] همه چیز خوان (*_khan_*)
omopha'gia *n.* گوشت خام خوری
omophagic (*_faj'_*) } *a.* گوشت خام خور
omoph'agous } (*gooshté_kham_khor*)
o'moplate = scapula
om'phalos *n.* قبهٔ سپر (*ghoppeyé_*) - (*separ*) سنگ کله‌قندی در Delphi که

اندا‌ختگی (*andakhtegee*) - حذف (*hazf*)، از قلم اندازی - فروگذاری ، فروگذاشت (*_gozasht*) ، کوتاهی ، ترك (*tark*) - غفلت (*ghaflat*) ، سهو (*sahv*)
o. of a letter : انداختن یا حذف یك حرف
sin of o. گناه فروگذاری از انجام‌امری
omis'sive *a.* حذف‌کننده ، اندازنده - حذفی ، مبنی بر حذف
omit' *vt.* [*p. & pp.* omitted] (۱) انداختن ، حذف‌کردن ، ازقلم انداختن (*_az-ghalam*)-(۲) ول‌کردن (۳)فروگذار کردن از ، غفلت کردن از
(1) He omitted a word. :
(2) You may o. this page.
(3) to o. doing a thing از کردن کاری فروگذار یا غفلت‌کردن
Ommi'ad *a.* & *n.* (وابسته به) سلسلهٔ امیه
Ommi'ades (*_deez*) *npl.* سلسلهٔ امیه (*selseleyé_omayyeh*)
om'nibus (1) *n.* [*pl.* -buses] اتوبوس [فرانسه] - [بیشتر بطور مختصر یعنی bus گفته میشود]
om'nibus (2) *a.* فراگیرندهٔ چندین چیز گوناگون - دربردارندهٔ چندین‌مقصود - همه جا ایست
o. bill : لایحهٔ قانونی که مسائل گوناگون در بر دارد
o. train قطاریکه درهر ایستگاهی می‌ایستد
o. wire سیمی که همگی جریان الکتریك ازآن می‌گذرد
o. (book) کتابی که چندین حکایت و داستان نمایشی درآن چاپ‌کرده به بهای اندك می‌فروشند
omnicom'petent *a.* دارای صلاحیت

آنرا ناف‌زمین می‌بنداشتند - [مج] ناف ، میان (*mian*) ، مرکز (*markaz*)

omphalot'omy *n.* برش بند ناف (*boreshé bandé-naf*)

on (1) *prep.* (۱) روی (*roo'yé*) ' در روی ' بر روی ' بر ، بالای (۲) در بارهٔ (*dar-barey'é*) ، در موضوع (*-mowzoo'-é*) ، راجع به ، درخصوص ' در باب (۳) در [در گفتگوی از جا] - (٤) در[درگفتگوی از زمان]' هنگام(*hangamé*)- (٥) همراه(*hamra'hé*)'با ، نزد(*nazd'dé*)' پیش (٦) سر (*sar'é*) ، بر سر ، عهدهٔ (*ohdey'é*) - (۷) سر ' درسر ' روی (۸) درنتیجهٔ (*dar-nateejey'é*)' از (۹) باعتبار (*be-e'teba'ré*)' بانضمین (*bataz-meené*) - (۱۰) بر ، به (۱۱) به (۱۲) با (۱۳) بعلت (*be-ellat'é*) - (۱٤) به ، سوی ، بطرف (*betaraf'é*) - (۱٥) در حال (۱٦) پی (*pey'é*) - (۱۷ - برابر با «زیر» در فارسی که نشان اضافه است)

(1) The book is on *the desk.* *(2) What is your opinion* on *free trade?* *(3)* on *both sides of the road* *(4)* on *my return from London* *(5) I carry the keys* on *me.* *(6) to draw a cheque* on *the bank* *(7) to bet* on *a horse* (8) on *further enquiry* *(9) He borrowed money* on *his jewels.* *(10) Curse* on *him!* *(11) to swear* on *the Bible* *(12)* on *favourable terms* *(13) imprisonment* on *suspicion* *(14) He drew his knife* on *me.* *(15) They were* on *strike.* *(16) to go* on *an errand* *(17) The interest* on *their capital amounted to . . .*

سود سرمایهٔ . . . ایشان سرمیزد به . . .

to hit someone on the head

برسر کسی زدن

based on مبنی بر

on the way در (سر) راه

on the next day (در) روز بعد

on Monday (در) روز دوشنبه

on seeing him از دیدن او ، هنگام دیدن او

to take vengeance on *any one*

تلافی بر سر کسی در آوردن ، از کسی انتقام گرفتن

to serve a notice on *some one*

اخطار یا یادداشت برای کسی فرستادن

[آ گاهی - هر اصطلاح دیگری را که با on (1) و واژه دیگری ترکیب شده باشد باید زیر آن واژه دیگر نگاه کرد مثلا on purpose را زیر purpose و on the average را زیر average باید دید]

on (2) *adv.* (۱) در بر ' بر تن (۲) به پیش (در) جلو ' بجلو(*bejelow*) - (۳) ببعد (*beba'd*) - (٤) همواره (*ham-vareh*) ' پیوسته (*peyvasteh*) ' هی (*hey*)' همچنان (*hamchenan*) - (٥) روی صحنه

: (1) to have o shirt on *(2) with head on* سر به پیش ' سر بجلو *(3) from that day* on *(4) He spoke* on. *(5) Hamlet is* on.

He went on *to the next.* سر دیگری رفت ، بدیگری پرداخت ، پیش رفت تا رسید بدیگری

[آ گاهی ۱ - on را گاهی مانند ام بکار

o'nanism *n.* جلق (*jalgh*) ، جرق ، استمناء (*estemna'*) ـ [معنی اصلی] عقب کشیدن پیش‌از انزال

once (1) (*wuns*) *adv.* (۱) یکبار (*yak'bar*) ، یك مرتبه (*-martebah*) ، یك‌دفعه(*-daf-ah*ـ) ـ (۲) پیشتر (*peeshtar*)، یك‌وقتی (*-vagh'tee*ـ) ، سابقاً (*sabeghan*)

: (1) I have seen him only o.

(2) O. he knew how to sing.

When o. he understands یك بار که بفهمد (یا فهمید) ، همینکه فهمید

o. more بار دیگر ، دو باره

o. in a while (*or* way) گاهی ، کم ، بندرت (*benodrat*) ، ندرة" (*-nod-ratan*) ، اتفاقا (*ettefaghan*)

o. for all بطور قطعی ، قطعاً (*ghat-an*) ، بطور اول وآخر (ی)

o. upon a time [در داستانها] روزی ، یك‌روزی ، یك‌وقتی ، روزی ، روزگاری ، یکی بود یکی نبود

o. and away (۱) بطور قطعی

(۲) گاهی = [once in a way]

[آ گاهی - once درترکیب نیز بکار میرود

once-famous belief : عقیده‌ای که یك‌وقت متداول بود

once (2) *n.* یکبار

: O. is enough for me.

at o (۱) بیدرنگ (*beederang*) ، فوراً (*fowran*) ـ (۲) باهم ، یك دفعه (*-daf-ah'*)

: (1) You must do it at o.

(2) They all spoke at o.

He was at o. *intrepid* and *wise.*

هم بی‌باك‌بود وهم خردمند ، درعین بی‌باکی ندانم کار نبود

برده فعل come یا go را از جلو آن می‌اندازند مثلا چون گویند On, man, on! معنی‌آن اینست «مرد، پیش‌یا (یاپیش‌برو)»

[آ گاهی ۲ ـ اصطلاحات دیگری را که با (2) on وواژه‌های دیگرترکیب شده‌باشند باید زیرآن واژه‌های دیگر نگاه کرد مقصود اصطلاحاتی است چون carry on و come و on و get on و go on و hold on و and و try on و put on و keep on و so on و مانند آنها]

on (3) *a.* دایر (*da yer*) ـ باز ، گردانده (*gardandeh*) ، پیوسته (*peyvasteh*)

The game is on. بازی دایر است

The switch is on. کلید برق باز است ، چراغ برق روشن‌است ، برق‌جریان دارد [مقایسه شود با off]

He is on as Hamlet. سهم هملت‌را درنمایش‌به فلان‌داده‌اند، اوهملت بازی میکند

on and on پیوسته ، هی

to be on شرط(بندی) داشتن

There is a show to night; are you on? [*Col.*] امشب نمایش است شماهم هستید ؟

Be on to it. آگاه یا مواظب باش

o be on to a person ازقصد کسی آگاه بودن

on side [در بازی کریکت] آن سوی میدان که گوی زن می ایستد

on licence پروانهٔ فروش آبجو یا نوشابه‌های دیگر که درهمان جایگاه فروش گسازده شود

on'ager (*-jer*) *n.* [*L. pl.* -gri (*gri*)] گورخر (*goor-khar*) ـ یکجور منجنیق سنگ‌انداز

all at o. [زیر all آمده است]

for o. / this o. / that o. بك‌بار استثناء" (*estesnaan*)' / همین یك بار ' همان‌یك بار

once (3) *conj.* همینکه (*ham'inké*)

بك‌بارکه ، بمحض اینکه (*bemah'zé*)

O. you let it loose, you can not catch it again

once (4) *a.* پیشین ، سابق

France, Britain's o. ally

once-o'ver *n.* [*U.S., Col.*] بازرسی مقدماتی

on'ding *n.* [*Sc*] بارندگی زیاد

on dit' (اندی ') *n.* [*Fr.*] شایعه

(*shaye_ah*) ، سخن افواهی (*sokhané_afvahee*) - [معنی اصلی] گویند

on'dograph *n.* (*mowj_*) موج نگار

ondom'eter *n.* (*_sanj*) موج سنج

one (1) (*wun*) *a.* (۱) یك (۲) یکتا (*yakta*) ، یگانه ، واحد (۳) یگانه ، تنها (*tanha*)' منحصر بفرد (*monhaser_befard*) (٤) یکی (*yek'ee*) ' یکسان (٥) ی [در پایان اسم]

(*1*) *I have* one *brother.* (*2*) *the* one *God* (*3*) *the* one *way to that village* (*4*) *That is all* one *TO* (_پیش) *me.* (*5*) One *day a beggar* . . روزی گدایی .

twenty-one / ***one-and-twenty*** بیست و یك

No *one* man can do it. هیچکس به‌تنهایی نمیتواند این کار را بکند

one or two days یکی دو روز

They were made *one.* باهم یکی شدند (یعنی عروسی کردند)

for *one*, thing "اولا" ، بکی آنکه (*avvalan*)

I sold it to *one* Abdullah. به عبدالله نامی آنرا فروختم

one (2) *pr.* (۱) یکی (*yek'ee*) ' کسی (۲) شخص (*shakhs*) ' آدم [برابر با on در فرانسه]

: (*1*) one *of them* یکی از آنها

I saw one *climbing the tree.* یکیرا دیدم که ازدرخت بالا میرفت

(*2*) One *must look after* one's health. آدم‌باید دربند تندرستی خودش باشد ' باید در فکر تندرستی خود بود

one by one ، یکی‌یکی ' یك‌یك ، یکایك ، یك‌یك ' فرداً فرد (*fardanfard*)

which one کدام یك ' کدام یکی

that one آن‌یکی

He sold the good ones. خوب‌های آنرا فروخت ، هرچه خوب داشت فروخت

The Holy *One* خدا(ی قدّوس)

The Evil *One* اهریمن ، شیطان

Some one *must stay here.* یك‌کسی باید اینجا بماند ' یکنفر باید . . .

every one هرکس همه‌کس - هریك

one *who* کسیکه ، آنکه - یکی‌که

He is the one *who* اوآنکسی‌است‌که

one *another* یك‌دیگر ' همدیگر

No one *is here.* هیچکس اینجا نیست

one and all همه باهم ، با یك زبان (و یك‌دل) ' متفقاً (*mottafeghan*)

one with the other روی‌هم ' از دم

[آگاهی - استعمال ویژهٔ one بطور ضمیر در جمله‌هایی است مانند جمله زیرین]

This Is a bad pencil; have you one *that is better?* این بد مدادی

He is a o AT that. [*Sl*]
او در آن کار بی مانند است

on'erous (*on'erus*) *a.* سنگین (*sangeen*) ، گران ـ دشوار (*doshvar*) ، شاق ، پرزحمت (*por-zahmat*) ـ با رنج بدست آمده . پرخرج (*ـkharj*) ـ متضمن تعهد یا التزام

o. property دارایی یاملکی که مستلزم انجام تعهد یا التزامی است

on'erously *adv.* بطور سنگین یاشاق- بارنج ، بزحمت ، با کوشش ـ چنانکه مستلزم انجام تعهدی باشد

oneself' *pr. ref.* خود (*khod*)

: *to deceive o* خودرا فریب دادن

[آ گاهی ۱ ـ برخی از فعل های متعدی چون با oneself بکار برده‌شوند طبیعت فعل لازم‌را پیدا می‌کنند چون to occupy o. (مشغول شدن) که معنی اصلی آن «خودرا مشغول‌کردن» است در این جور موارد oneself برابر میشود با se درفرانسه چنانکه در s'occuper که در اصل se occuper بوده است]

[آ گاهی ۲ ـ بجای oneself گاهی one's self نوشته میشود]

one'-si'ded *a.* یك‌پهلو (*ـpahloo*) ـ [مج] یك طرفه (*yak-tarafeh*) ، یك جانبه (*ـjanebah*) ، معرضانه (*moghrezaneh*) ، غیر منصفانه (*gheyré-monsefaneh*) ـ مغرض ، طرفدار ـ [گ‌ش] یك‌سو برگ‌دار' یك سو گلدار

: *a one-s. street* خیابانی که در یك سوی آن ساختمان باشد و بس

a one-s. contract پیمان یك‌طرفه

a one-s. judgment داوری مغرضانه

one'-si'dedly *adv.* بطور یك طرفه ـ

است آیا از این بهتر دارید ؟

one (3) *n.* یك شمارهٔ یك ، یکی

: One *is half of two.* یکی (یا یك) نیمی است از دو

book one کتاب نخست ، جلد نخستین

Count by ones. یکی‌یکی بشمارید

They came BY ones *and twos.* یکی یکی دوتا دوتا می‌آمدند

never a *one* هیچکس

at one ' هم صدا ، هم‌رأی (*ham-ra'y*) موافق (*movafegh*) ، متفق (*mottafegh*)

: *They are* at one *with each other*

in the year *one* در زمان بسیاربیش

Will you make *one* ? [*Arch*] آیا شما باعده ما خواهید پیوست ؟

one'-eyed *a.* یك چشم

one'-fold *a.* یك برابر

one'-handed *a.* یك‌دست - یك نفره (*yak-nafareh*) ' تنها انجام‌شده

one'-horse *a.* یك‌اسبه ـ[مج] فاقد اسباب لازم ' بد تیار شده (*ـtiar-*)

one'-ide'[illegible] = narrow-minded

oneirocrit'ic (*oneero-*) *n* خواب تعبیرکن - [درجم] علم تعبیرخواب (*elmé-ta'beeré-khab*)

oneir'omancy *n.* تفأل با خواب (*tafa'-ol-*)

one'-legged *a.* یك پا ـ یك‌پایه ـ [مج] (۱) نابرابر (۲) یك‌جانبه (*-janebah*)

one'-man *a* یك مرده (*mardeh*) یك تنه (*ـtaneh*) ، یك‌نفره (*ـnofareh*)

one'ness (*wun'-*) *n.* یکتایی' تك‌بودن ـ یگانگی برابری تساوی

oner (*wun'er*) *n.* شخص یاچیز برجسته ـ [د.گ] ضربت

مغرضانه

one'-si'dedness *n.* یك طرفی ، یك پهلویی - [مج] طرفداری ، غرض (*gharaz*)

on'fall *n.* - (*barandegee*) بارندگی نزول - حمله (*hamleh*) ، یورش [ترکی] تاخت (*takht*)

on'forward *vt.* رد کردن جای دیگر فرستادن

We send you the report and ask you to o. it to the Ministry.
گزارش‌را برای شما می‌فرستاده خواهش داریم آنرا بوزارت‌خانه رد نمایید (یا بفرستید)

on'going *n.* & *apa.* (۱) پیشرفت (*peeshraft*) - [درجمع] عملیات (*amaliyyat*)، رویدادها (۲) پیش رونده

on'ion (*un'yun*) *n.* & *vt.* (۱) پیاز (*piaz*) - (۲) با مالش پیاز آب انداختن (چشم)

on'ion-couch } *n.* پیکجور جو وحشی
on'ion-grass } (*-jowé-vahshee*)

on'ion-skin *n.* پیکجور کاغذ نازك (که مانند است به پوست پیاز)

on'ly (*on'li*) *adv a.*, & *conj.* (۱) تنها (*tanha*)، فقط (*faghat*)، ... وبس (۲) تنها ، یگانه (۳) چیزی که هست ، چه فایده که ، الا اینکه

(1) I did it o. for your sake.
برای خاطر شما این کار را کردم و بس
تنها برای خاطرشما اینکاررا کردم

Not o. he came, but . . .
نه تنها آمد بلکه . . .

(2) The o. remedy is patience.
یگانه (یاتنها) چارهٔ آن شکیبایی است ، چارهٔ آن شکیبایی است و بس

He is my o child. فرزند یگانه‌من‌است

(3) He makes good promises. o. he never keeps them.

on'ly-begot'ten *a* یگانه
his o.-b. child

onomas'ticon *n.* فرهنگ‌نامهای خاص ، فرهنگ اسامی مردم

onomatopoe'ia (*-pee'ya*) *n* (۱) نام گذاری به تقلید صدا تسمیهٔ تقلیدی (*tasmiyeyé-taghleedee*) - (۲) نام یا واژه ای که از تقلید صدا درست شده‌باشد چون buzz و زوز یا bow-vow عوعو یا cuckoo کوکو [درمعنی شمارهٔ (۲) on'omatope نیز گفته میشود]

onomatopoe'ic *or* **-poet'ic** *a.* به تقلید صدا درست شده ، تقلیدی

on'rush *n.* یورش (*yoresh*) [ترکی] - حمله بجلو (*hamleh-bejelow*)

on'set *n.* تاخت (*takht*) ، حمله ، یورش ، هجوم - اصابت - وهله (*vahleh*)
at the first o. درنخستین‌وهله (یاحمله)

on'slaught (*-slawt*) *n.* حملهٔ سخت (*hamleyé-sakht*)

on'stead [*Sc.*] = homestead

on'to *prep.* = on to به ، بر سوی [آگاهی - این کلمه همان نسبت‌را به on دارد که into به in دارد]

ontogen esis (*-jen'-*) *n.* شرح زندگی و رویش هستی‌ها - تاریخ رویش نطفه

ontogeny (*-toj'-*) *n.* (۱) = ontogenesis - (۲) رویان‌شناسی

ontological (*-loj'-*) *a.* وابسته بعلم هستی یا موجودات

ontol'ogist *n.* هستی شناس

ontol'ogy *n.* هستی‌شناسی ، علم هستی (*elmé-mowjoodat*) علم موجودات

مرداب (*mordab*) ـ [در چرم سازی] عصاره ، شیره ـ تراوش (*taravesh*)

ooze (2) *vi.* & *vt* (۱) تراوش کردن ، تراویدن، در رفتن (۲) نشر کردن (*nashr*ـ) نشدکردن ، آب پس دادن (۳ـ مج با out) فاش شدن ، رخنه کردن (*rakhneh*ـ) (٤ ـ مج) تمام شدن ، رو بکاهش گذاردن [با away] ـ (٥ـف‌م) پس دادن ، بیرون دادن ، [مج] فاش کردن ، بروز دادن [*to o. information*]

: (*1*) *The moisture oozed.* (*3*) *The secret oozed out.* (*4*) *His courage is oozing away.* (*5*) *It is a substance that will not o. moisture.*

oo'zy *a.* [*comp.* ـzier ; *sup.* ـziest] لجنی ـ لجن زار ـ تراوش کننده ، نشدی رخنه‌دار

opacity (ـ*pas'*ـ) *n* بشت پوشی (*posht*ـ) ، ناشفافی ، مانی ، حاجب ماورائی ـ تاریکی ـ [مج] تیرگی ، ابهام (*ebham*)

o'pah *n.* یکجور ماهی بزرگ خال مخالی دراقیانوس اطلس که رنگهای روشن دارد

o'pal *n* یکجور سنگ سیلیسی که از در کوهی نرم تر و سبك‌تر است ـ عین الشمس (*eynosh-shams*) ، عین الهر (*eynalhor*)ـ [دراصطلاح بازرگانی] شبشهٔ شبری رنگ

fire o عین‌الشمس

o. globe حباب شیری مانند

opalesce (ـ*les'*) *vi.* رنگین‌کمان (یا قوس وقزح) تابیدن

opales'cence *n.* روشنایی قوس‌وقزحی (*rowshana*ـ*iyé*ـ*ghowso-ghozahee*)

opales'cent *a.* درخشان چون رنگین کمان ، دارای روشنایی‌قوس و قزحی

o'nus n. [*L*] بار ـ تعهد (*ta-ahhod*) ، مسئولیت (*mas-ooliyyat*)

: *o. probandi* بار اثبات (ادعا)

on'ward *adv.* & *a.* } on'wards *adv.* } پیش ، به‌پیش ، سوی جلو ، بطرف جلو (*betarafé-jelow*)

to go o. پیش‌رفتن ، جلو رفتن

an onward movement جنبش سوی پیش

We sent it to Abadan for onward despatch to London. آنرا به آبادان فرستادیم که از آنجا بلندن بفرستند

on'ycha (*on'ika*) *n.* ناخن پریان (*nakhoné-pariyan*) ، ناخن بویا

on'ymous *a.* نام دار ، با اسم

on'yx (*on'iks*) *n.* عقیق رنگارنگ ، جزع (*jaz'*) ، عقیق سلیمانی (*agheeghé*ـ*soleymanee*)، سنگ یاقوری ـ [طب] تاریکی پایین قرنیه

o marble سنگ مرمری که رگه‌های رنگارنگ دارد

oof *n.* [*Sl.*] پول ، جرنگی (*jerengee*)

oog'amous (*o-og'*ـ) *a.* دارای یاخته های نر و ماده

oogen'esis (*o-ojen'*ـ) *n.* پیدایش یا رویش تخم ماده

oo'lite *n.* سنگ آهك‌دان‌دان ، سنگی که دانه‌های آن مانند است به تخم ماهی

ool'ogist (*o-ol'*ـ) *n.* کسیکه تخم های پرندگان را جمع آوری و بررسی میکند ، تخم شناس (*tokhm-shenas*)

ool'ogy *n.* بررسی یا جمع آوری تخم‌پرندگان ، تخم‌شناسی

oophori'tis (*o-o*ـ) = ovaritis

ooze (1) *n* لجن (*lajan*) ، لای

o'paline (*-lin or -leen*) *a.* & *n.* (۱) = opalescent - (۲) شبشه مات شیری رنگ

opaque' (*opake'*) *a.* (۱) پشت پوش (*posht-*) ، مات ، حاجب‌ماوراء ، ناشفاف (*nashaffaf*) - (۲) تاریك ، تیره (۳-مج) مبهم (*mobham*) ، غیر مفهوم (*gheyré-mafhoom*) - (٤- مج) کند (*kond*)

(1) Stone is o.; glass is transparent. (3) an o. style

the o. (*n.*) تاریکی

opaque'ly *adv.* بطور پشت پوش ، چنانکه روشنایی پشت‌را بپوشاند - [مج] بطور مبهم یا غیرمفهوم

opaque'ness *n.* پشت پوشی ، ماتی - تاریکی - تیرگی

o'pen (1) *a.* (۱) باز ، گشوده ، گشاده (۲) رو باز (۳) آزاد (٤) آشکار (*ashkar*) نمایان ، هویدا (*hoveyda*) - (٥) بحث‌پذیر (*bahs-pazeer*) - (٦) بی آلایش ، مهربان (*mehrban*) - (۷) بی تعصب (*-ta.assob*)، بی آلایش (۸) گشادگشاد (*-goshad-*) - (۹) رك‌گو (*rok-goo*) ، بی پرده (*bee-pardeh*) - (۱۰) بی پناه (*-panah*) ، بی‌دفاع ، در معرض (*-ma'raz-*) (۱۱) باز ، ضاف ، بی مه (*-meh-*) ، بی‌ابر (*-abr*) - (۱۲) واریز نشده ، تصفیه نشده (*tasfiyeh-nashodeh*)

(1) The door is o. (2) an o. carriage (3) o. air. The exhibition is now o. (4) o. hostilities (5) This is an o. question. (6) an o. heart (7) an o. mind (8) o. lines (9) I will be o. WITH you. بی‌پرده با شما سخن (10) *o. towns* خواهم گفت || *o. TO attack* در معرض حمله *(11) o. weather (12) an o. account* *to keep an o. house* در خانهٔ باز داشتن ، مهمان نواز بودن

He has an o. hand. او دست باز است

There are two courses o. TO us. دو راه در پیش ما هست (یا نهاده است)

His place is still o. جای او هنوز خالی (یا بی‌متصدی) است

an o. river رودخانهٔ باز ، رودخانه‌ای که یخ‌نبسته و برای گذر کردن آزاد است

o. ice یخی که از زیر آن بتوان کشتی‌رانی کرد

the o. door ورود آزاد بیگانگان بکشوری برای بازرگانی

an o. letter نامه‌ای که بوسیلهٔ روزنامه بکسی عنوان شود

o. syllable هجائی که به‌حرف e پایان یابد چون note یا cape

the o. (*n.*) هوای آزاد ، فضای آزاد ملاء عام (*malaé-am*)، جای آشکار

o'pen (2) *vt.* (۱) باز کردن، گشودن ، گشادن (۲) آغاز کردن ، شروع کردن ، افتتاح کردن (*-eftetah-*) (۳) شخم‌کردن (*-shokhm-*) (٤) آشکارکردن ، ابرازکردن (*-ebraz-*) ، معلوم کردن (*-ma'loom-*) - (٥-حة) برگرداندن (*bargardandan*) ، قابل‌بحث یا قابل رد کردن

(1) O. the window. (2) to o. a debate (3) to o. the ground (4) to o. one's designs (5) to o. an order or judgment

o'pen-doored *a.* در خانه باز
مهمان‌نواز (*mehman-navaz*)
o'pener *n.* بازکننده ، گشاینده - افتتاح‌کننده - اسباب برای بازکردن چیزی ، کلید [*a can o*]
o'pen-eyed *a.* کشاده‌چشم ، چشم‌باز ، بیدار ، هوشیار (*hooshyar*)
o'pen-faced *a.* کشاده‌رو ، دارای سیمای باز و بی تزویر
o'pen-handed *a.* دست‌باز (*dast-*) ، کشاده دست ، کشاده‌کف ، بخشنده (*bakh-shandeh*)
o'pen-hearted *a.* دل و زبان یکی (*delo-zaban-yekee*) ، راست باز - خوش گمان (*khosh-gaman*)
o'pen-heartedness *n.* راست‌بازی ، رك‌گویی ، صداقت - خوش گمانی
ope'ning (1) *n.* دهانه ، دهنه (*dohaneh*) - چشمه (*cheshmeh*) - سوراخ - آغاز ، شروع - گشایش (*goshayesh*) ، افتتاح (*efletah*) ، بازکرد - سرآغاز (*saraghaz*) ، مقدمه (*moghaddameh*) - مجال ، فرصت (*forsat*)
: *the o. of a street* دهنه خیابان
That bridge has 3 openings. آن‌پل سه‌چشمه یا دهانه‌دارد [برای این معنی بیشتر span گفته میشود]
ope'ning (2) *apa.* نخستین (*nakhostin*) - مقدماتی ، آغازی
: *his o. remarks* نخستین گفته‌های وی
the o. chapter نخستین فصل ، فاتحه
o'penly *adv.* آشکارا ، بطور آشکار ، علناً (*alanan*) ، (با) دست‌بلند بی‌برده
o'pen-min'ded (*-mine'-*) *a.* بی‌تعصب

He did not o. his lips. لب‌نگشود ، دهان نگشود ، سخن نگفت ، خاموش ماند
to o. the door TO مجال‌دادن
to o fire شروع به آتش کردن
to o. one's mind اندیشه یا راز خودرا (بکسی) گفتن ، دل خودرا خالی کردن
to o. out بسط‌دادن (*bast-*) ، گستردن (*gostardan*) ، توسعه‌دادن (*towse-ah-*) ، باز کردن
o pen (3) *vi.* (۱) باز شدن (۲) آغاز شدن ، شروع‌شدن (۳) آشکارشدن ، هویدا شدن (*hoveyda-*) ، مکشوف شدن (*mak-shoof-*) - (٤) باز شدن ، شکفتن (*shekoftan*)
(1) The school opens at 9 a.m.
(2) The debate opened. (3) *The secret will o. TO me.* آن‌راز بمن آشکار (یامکشوف) خواهد گردید
(4) The flower is opening.
That door opens INTO the kitchen. آن در به آشپزخانه باز میشود
The windows o ON the avenue. روزنه ها بخیابان باز میشوند
They opened UPON the economic question. بنیاد سخن را برمسئلهٔ اقتصادی گذاردند
We opened AT page 10. صفحه ۱۰ کتاب را باز کردیم
to o. out بسط یافتن ، گستردن ، توسعه یافتن ، باز شدن
o'penable (*-eb'l*) *a.* باز شدنی
o'pen-air *a.* درهوای آزاد انجام‌شده ، صحرایی ، بیرونی
: *o.-a. exercise* ورزش درهوای آزاد
o'pen-armed *a.* با آغوش‌باز (انجام شده)

[did not o] ـ خرید و فروش کردن (khareedo-foroosh_) ، معامله کردن ـ حرکات نظامی انجام دادن

That machine is electrically operated. این ماشین با برق کار میکند ، این ماشین را با برق می گردانند

The Government o. the railways. دولت راه آهن را اداره (یا بهره‌برداری) می کند

Energy operates changes. نیرو مایهٔ دگرگونی است (یا تغییراتی رافراهم‌میسازد)

He was operated ON in the American Hospital. در بیمارستان امریکایی اورا عمل کردند

This tax will o. TO our disadvantage. این مالیات بزیان ما نتیجه خواهدبخشید (یاعمل خواهد شد)

operat'ic *a.* ایرایی ، ایراوار

op'erating-room *n.* جایگاه عمل ، اطاق‌عمل [اطاق ترکی است]

op'erating-theatre *n.* نمایشگاه عمل جراحی

opera'tion *n.* عمل (amal) ـ گرداندن [بمعنی مصدری] ، اداره ـ گردش (gardesh) ، جنبش (jombesh) ـ کار ـ اثر (asar) ، سود ، خاصیت (khasiyyat) ، نتیجه ـ معامله (mo-amelah) ـ عملکرد (kard_)، بهره‌برداری (bahreh_)

surgical o. عمل‌جراحی ، دست کاری

The machine is IN o. ماشین در گردش‌است ، ماشین‌دایر است (یا کار میکند)

to come INTO o. دایر شدن بکار افتادن ـ [مج] قابل اجرا شدن

the breathing o. کار دم زدن عمل تنفس

(bec.ta_assob) ، حرف‌حساب شنو (harfé_hesab-shenow)

o'pen-min dedly *adv.* از روی بی تعصبی ، با فکر باز

o'pen-min'dedness *n* بی‌تعصبی

o'pen-mouthed' *a.* حیران(heyran)، سرگشته(sargashteh)، مبهوت (mabhoot)

o'penness *n.* بازی [باز بودن] ، گشودگی ، گشادگی ـ آشکاری ، بی پردگی ـ آزادی

op'era *n.* نمایشی که بخش عمدهٔ آن از شعر و موزیك درست شده باشد ، اپرا [فرانسه] ـ تماشاخانه

grand o. نمایش تمام شعر

opéra-bouffe (_boof) [*Fr*] ایرای خنده‌دار که تا اندازه‌ای مسخره‌آمیز باشد

comic o. = comedy

opéra comique [*Fr.*] = comedy

op'erable (_reb'l) *a.* عمل‌کردنی، عملی

op'era-glass(es) *n. or npl.* دوربین دو چشمه کوچك (که بیشتر در تماشاخانه‌ها بکار میبرند)

op era-hat *n.* کلاه بلندمردانه که میتوان آنرا له کرد

op'era-house *n.* تماشاخانه ، جایگاه اپرا

op'erate *vt.* & *vi.* (۱) گرداندن (gardandan) ، بکار انداختن (bekar_andakhtan) ، راه‌انداختن ـ عمل‌کردن (amal_) ، اداره‌کردن [بویژه در اصطلاح امریکایی‌ها] ـ فراهم آوردن ، فراهم‌ساختن موجب‌شدن (moojeb_) ـ (۲) عمل‌کردن [با on] ـ کار کردن ، دایر بودن [*The machine does not o*]ـ نتیجه‌دادن کارگرشدن ، سودمند بودن [*The medicine*

Its o was extended. مدت اعتبار (یا دورهٔ کار) آنرا دراز کردند

Addition is one of the four operations. افزایش یکی از چهار عمل (حساب) است

military operations عملیات نظامی

op'erative *a.* & *n.* (۱) عملی (۲) کارگر، موثر (*mo_asser*) - (۳-۱-م) کارگر، افزارمند (*afzarmand*)، صنعتگر (*san_at_gar*)

(1) o. surgery; the o. part of a work (2) an o. medicine

op'eratively *adv.* بطور کارگر یا موثر - بطور عملی

op'eratize *vt.* بشکل «اپرا» درآوردن

op'erator (*-r a-*) *n.* گرداننده - عمل کننده - دلال (سهام) - متصدی دستگاه تلگراف و تلفن و مانند آنها

telephone o. تلفن‌چی [«چی» ترکی است]

oper'cular *a.* سرپوش‌وار، سرپوشی

oper'culate(d) *a.* سرپوش‌دار، دردار

oper'culum (*-kioo-*) *n.* [*L pl.* -cula] [گ‌ش-ج‌ش] سرپوش، در

operet'ta *n.* اپرای کوچك، اپرایی که نظم و نثر در آن بهم آمیخته است، اپرت [فرانسه]

op'erose *a.* پرزحمت (*porzahmat*)، رنج‌دار (*ranj-*)، دشوار (*doshvar*) - رنج‌کش، زحمت‌کش

oph'icleide (*-klide*) *n.* یکجور ساز بادی برنجین

Ophid'ia npl. [ج‌ش] ماران

ophid'ian *a.* ماری || *n.* مار

ophiol'ater *n.* (*-parast*) ماربرست

ophiol'atrous *a.* ماربرست

ophiol'atry *n.* ماربرستی

ophiol'ogy *n.* مار شناسی

ophioph'agous *a.* (*-khor*) مارخور

oph'ite *n.* مرمر مصری (*marmaré_meseee*)

ophiu'ran *a.* & *n.* (جانور) مارسان

Ophiuroi'dea npl. مارسانان

ophthal'mia *n.* چشم‌درد (*cheshm-dard*)، آماس چشم، رمد (*ramad*)

external o. آماس برونی تخم چشم، ورم ظاهر مقله (*varamé_zaheré_moghleh*)

internal o. آماس درونی تخم چشم، ورم غائر مقله

ophthal'mic *a.* & *n.* (۱) چشمی وابسته به چشم - دُچار چشم درد (۲) داروی چشم درد

ophthalmi'tis *n.* آماس چشم

ophthalmological (*-loj'*) *a.* وابسته به چشم‌شناسی یا ناخوشی‌های چشم

ophthalmol'ogist *n.* متخصص چشم (*motakhassesé_chashm*)

ophthalmol'ogy *n.* چشم شناسی - علم ناخوشی های چشم

ophthal'moscope *n.* آلت برای دیدن شبکیه (*shabakiyyah*) یا درون چشم

ophthalmos'copy *n.* معاینه درون چشم

o'piate *vt.* افیون‌زدن - با افیون آمیختن - (با افیون) بیهوش کردن - بیحس کردن (*beehes-*)

o'piate (*-et*) (1) *a.* [*Arch*] افیون‌دار - خواب‌آور، مخدر (*mokhad-der*)، مکیف (*mokayyef*)، آرام‌ده

o'piate (,,) (2) *n.* داروی آرام‌ده، کیف (*keyf*)، داروی افیون‌دار، معجون خواب‌آور (*ma'joone_khabavar*)

مرهم کافوری
opopʻanax *n.* جاوشیر (*javsheer*)، جاشیر، گاوشیر
opos'sum *n.* یکجور جانور کیسه‌دار، صاریغ [از sarigue فرانسه]
opʻpidan *a.* & *n.* (۱ـم‌ك) شهری، (۲ـ اصطلاح دانشکده Eton) شاگردی که در شبانه‌روزیهای شهر زندگی می‌کند نه در دانشکده
opʻpilate *vt.* [طب] بستن (*bastan*) مسدود کردن (*masdood*ـ)
oppilaʻtion *n.* بستن یا بستگی مجرا، انسداد مجری (*ensedadé*ـ*mojra*)، سده (*soddeh*)
oppoʻnency *n.* [*R*] ضدیت، مخالفت
oppoʻnent *a* & *n* مخالف (*mokhalef*)، ضد (*zed*)، معارض (*mo*ـ*arez*) ـ حریف، طرف، طرف دعوی (*tarafé*ـ*da'va*)، خصم (*khasm*)
: *Who was your o. in the debate?* طرف شما درمناظره کی بود؟
opportune (*opʻortioon or*ـ*tioon*) *a.* (۱) بجا (*beja*)، بموقع (*bemowghe'*)، بهنگام (*behangam*)، بمورد (*bemowred*)، درخور (*darkhor*)، مناسب (*monaseb*) ـ (۲) مناسب، درخور
: *(1) an o. act (2) an o. place*
opportuneʻly *adv.* بجا، بموقع، بمناسبت، بطور مناسب
opportuneʻness *n.* بجایی: بجا بودن موقعیت: بموقع بودن، مورد، مناسبت
opportuʻnism *n.* پیروی از اقتضای موقعیت، مصلحت بینی (*maslahat*ـ)، استفاده از موقع (یا موقعیت)، ابن‌الوقتی

opineʻ *vt.* برآن بودن، گمان داشتن، عقیده‌داشتن، (چنین) اظهارعقیده کردن
opinʻion (*-yun*) *n.* عقیده، نظر، نظریه (*nazariyyah*)، رای، رأی (*ra'y*)، اندیشه (*andeesheh*)، فکر (*fekr*) ـ گمان، ظن
in my o. بنظر من، بعقیدهٔ من
I am OF the o. that نظر (یاعقیدهٔ) من اینست که ...، من براین عقیده‌ام که ...
What is your o. ON that matter? عقیده (یا رای) شما دراین باره چیست؟
public o. افکار عمومی، اندیشه یا عقیدهٔ عموم
expertʻs o. رای کارشناس
You had better have another o. بهتر بود بادیگری هم مشورت می‌کردید، بهتر بود رای دیگری را نیز می‌خواستید
a favorable o. خوش‌گمانی، حسن‌ظن
I have no o. OF these people. عقیده باین مردمان ندارم
opinʻionated *a.* خودرای، مستبد (*mostabed*)، خودسر (*khodsar*)
opinʻionatedness *n.* خود رایی، استبداد (*estebdad*)
opinʻionative *a.* خودرای ـ نظری
opisomʻeter *n.* آلت پیمایش خطهای خمیده که دارای چرخی است و آن چرخ روی پیچی می‌غلتد
oʻpiam *n.* & *vt.* (۱) تریاك (*taryak*)، افیون (*afyoon*) [از *opion* یونانی] ـ (۲) تریاك زدن (یا مالیدن)
oʻpiumism *n.* خوگرفتگی بکشیدن افیون
opobalʻsam *n.* بلسان مکی
opodelʻdoc *n.* مرهم صابونی (*marhamé*ـ*saboonee*)، صابون کافوری،

(با) *Plato.* (4) *to o. fury* TO
(با) *patience*
The thumb can be opposed TO *any one of the other fingers.*
شست را میتوان با هر یك از انگشتان دیگر روبرو گذاشت
opposed' *ppa.* متضاد، صد (*zed*)، (*mottazad*)، مخالف، نقیض ـ مقابل، روبرو، مواجه (*movajeh*)، واقع در نقطهٔ مقابل ـ مخالف یکدیگر
Monopoly is o. TO *competition.*
انحصار نقطهٔ مقابل همکاری (یا رقابت) است
Black is o. TO *white.* سیاه ضد (یا مخالف) سفید است
They were no longer o. TO *the unveiling of women* دیگر بابرداشتن حجاب زنان مخالف نبودند
as o. TO در مقابل
oppose'less [*Poet.*] = irresistible
op'posite (*-zit*) *a., prep., & n.* (۱) روبرو، روبروی هم (*rooberooyé-ham*)، مقابل ـ مخالف، ضد، وارونه، معکوس (*ma'koos*)، متضاد، نقیض ـ دیگر (۲) روبروی، مقابل (*moghabel'é*) ـ (۳) ضد، عکس (*aks*)
: (*1*) *from o. directions* ازدوطرف مقابل، از دو طرف روبروی هم
on the o. side در طرف روبرو (یا مقابل)، در آنسوی دیگر
o. TO *the house* روبروی خانه
o. meaning معنی متضاد، معنی وارونه
What one sex does is liked by the o. sex. آنچه یك جنس [یعنی مرد یا زن] میکند مورد پسند جنس دیگر است
(*2*) *o. the house* روبروی خانه،

(*ebnolvaghtee-dar-siasat*) درسیاست
opportu'nist *n.* کسیکه هرچه موقعیت اقتضا کند همانرا میکند، پیرو اقتضای موقعیت (*peyrowé-eghtezaye-mowghé-iyyat*)، موقع شناس، مصلحت بین
opportu'nity *n.* [*pl.* -ties (*tiz*)] فرصت (*forsat*)، مجال دست یافت (*dast-yaft*)، فراغت، موقع (درخور)
: *I found a good o. for its publication (or to publish it)*
موقع (یافرصت) خوبی برای چاپ وانتشار آن پیدا کردم
if I find an o. اگر دست دهد، اگر فرصتی پیدا کنم، اگر مجالی باشد
to seize the o. فرصت (یاموقع) راغنیمت شمردن، ازموقع (یافرصت) استفاده کردن
opposabil'ity *n.* قابلیت تقابل، آمادگی برای روبروگذاشتن ـ مقابله پذیری
oppo'sable (*-zeb'l*) *a.* روبروگذاشتنی، قابل تقابل (*ghabelé-taghabol*) ـ مقابله‌پذیر (*moghabelah pazeer*)
The thumb is o. TO *any one of the other fingers.* شست را میتوان روبروی هریك از انگشتان دیگر گذاشت، شست با هر انگشتی قابل تقابل است
oppose' (*opoze'*) *vt.* (۱) ضدیت کردن با (*zeddiyyat--*)، مقاومت کردن با (*moghavemat--*) .. (۲) مخالفت کردن با، اعتراض کردن بر (*e'teraz--*) ـ (۳) مقابله کردن (*moghabelah--*)، شبیه کردن (*tashbeeh-*) ـ (٤) ضد قرار دادن (٥) روبرو گذاشتن، مقابل قرار دادن
(*1*) *The two deputies opposed each other.* (2) *to o. any one's motion* (3) *to o. Avicenna* TO

بر ، آزار کردن (یا رساندن) ـ (۲) فشار آوردن بر ، سنگین بودن بر (*sangin--*)
(*1*) *They o the weak.*

oppress'ed *ppa* ستمدیده ، مظلوم (*mazloom*)

oppression (*opresh''n*) *n.* ستم (*setam*) ، ظلم (*zolm*) بیداد ، جور (*jowr*) ، تعدی (*ta-addee*) ـ فشار افسردگی (*afsordegee*)

oppres'sive *a* ستم آمیز ، ظالمانه (*doshvar*) ـ دشوار [*o. treatment*] ، سخت (*sakht*) ، گران ، شاق ـ جفا کار ، ظالم

oppres'sively *adv.* بطور ستم آمیز ، ظالمانه ـ بطور دشوار یا شاق

oppres'siveness *n.* ستم آمیزی ، جفا کاری ـ دشواری ، گرانی ، سختی

oppres'sor *n.* ستمگر (*setamgar*) ، ستمکار ، بیدادگر ، ظالم

oppro'brious *a.* (۱) ننگ آور ، مایهٔ رسوایی ، زشت ، خفت آور ، فحش آمیز (۲) رسوا
: (*1*) *o. language: o. names*

oppro'briously *adv.* بطور ننگ‌آور ، چنانکه رسوایی آورد ، بزشتی

oppro'brium *n.* رسوایی (*rosvayee*) ، ننگ (*nang*) ، خفت (*kheffat*) ـ زشتی (*zeshtee*) ـ فحش (*fohsh*) ، ناسزا

oppugn' (*opioon'*) *vt.* مخالفت کردن با ، مورد بحث قرار دادن (*mowredé-bahs--*)

oppugnancy (*opioo'nan-*) *n.* [*R*] مخالفت (*mokhalefat*)

oppu'gnant *a.* & *n.* [*R*] مخالف

oppugna'tion = oppugnancy

oppu'gner *n.* مخالفت کننده ، مخالف

opt *vi.* [*R*] اختیار گزینش داشتن

مقابل خانه

[آگاهی ۱ ـ این همان opposite است که صفت بود چون حرف اضافه آن یعنی to افتاده حالت حرف اضافه پیدا کرده است]

(*3*) *He is patient; I am the o.*
او شکیبا است من بر ضد آن هستم [من جور دیگرم]

to compare opposites چیزهای ضد را با هم مقایسه کردن ، اضداد را . . .

There is a fire o. در خانهٔ روبرو آتش سوزی رخ داده است

[آگاهی ۲ ـ opposite در این جمله اخیر حالت قید را پیدا کرده است]

op positely *adv.* (۱) روبروی هم ، مقابل هم (۲) بطور مخالف یا متضاد
(*1*) *The leaves are placed o.*

op'positeness *n.* روبروئی ـ تضاد

opposition (*-zish''n*) *n.* ضدیت (*zeddiyyat*) ، مخالفت ، مقاومت (*mogha-vemat*) ـ تضاد ـ تناقض (*tanaghoz*) ـ تقابل ، روبرو بودن ـ مقابله ـ مانع ـ دستهٔ مخالف (*dasteyé-mokhalef*)
: *They offered no o.* مقاومت یا ضدیتی نکردند

in o. TO public opinion برخلاف عقیده یا فکر عمومی

The stream flows without o.
نهر بدون هیچ مانعی جریان دارد

to be in the o. (درحزب) مخالف بودن

o of Jupiter to the sun تقابل برجیس با خورشید

oppos'itive (*poz'itiv*) *a.* [*R*] ضدّ ، مخالف ـ مایل به ضدیت (کردن)

oppress' *vt.* (۱) ستم کردن بر ، ظلم کردن بر ، جورکردن بر ، تعدی کردن

optimis'tically *adv.* از روی نیك‌بینی، خوش بینانه

op'timize *vi.* نیك‌بین بودن، خوش‌بین بودن

op'tion *n.* اختیار (*ekhtiar*)، حق گزینش (*haghghé-gozeenesh*)، حق انتخاب (*entekhab*) - چیز گزیده یا اختیار شده

: *the o. to accept or reject*
اختیار قبول یا رد

to make one's o. اختیار کردن

His o. was not satisfactory. آنچه او برگزید (یا اختیار کرد) رضایت‌بخش نبود

You have no o. but to go.
چاره‌ای جز رفتن ندارید، کاری جز رفتن نمی‌توانید بکنید

op'tional *a.* اختیاری، دل بخواه (*delbekhah*)، غیر واجب (*gheyré-vajeb*) - مجاز (*mojaz*)

optom'eter *n.* بینایی سنج (*-sanj*)

optom'etry *n.* سنجش بینایی

op'tophone *n.* آلت تبدیل روشنایی بصدا بدانگونه که کوران بتوانند مواد چاپی را از راه گوش بخوانند

op'ulence (*-yoo-*) *n.* توانگری، تمول (*tamavvol*)، دولتمندی - وفور

op'ulent *a.* توانگر (*tavangar*)، متمول (*motamavvel*)، دولتمند (*dowlat-mand*)، مالدار - فراوان، وافر

o'pus *n.* قطعهٔ موسیقی (*ghet ayé-mooseeghee*)، تصنیف (*tasneef*). تیکهٔ ادبی

o. magnum / magnum o. شاهکار (موسیقی یا ادبی)

opus cule / opus'culum [*pl.* -la] *n.* قطعهٔ موسیقی یا ادبی مختصر

(*ekhtiar-é-gozeenesh*) - در انتخاب تابعیت اختیار داشتن

to *opt* BETWEEN alternatives (*or* to *opt* FOR an alternative) یکی از دوشق‌را برگزیدن، برای برگزیدن یکی از دو شق اختیار داشتن

opta'tive *a.* آرزویی، تمنائی، دعایی [تلفظ امریکایی = *op'tetiv*]

the o. (*n.*) / *the o. mood* [د] وجه تمنی (*vajhé-tamanna*)

صیغه تمنی یا آرزو یا دعا [چون bless در Heaven bless him. خدا برکتش «دهد»

op'tatively *adv.* بصیغهٔ تمنی، بطور آرزو

op'tic (1) *a.* وابسته به بینایی، چشمی، بصری (*basaree*)، مربوط به باصره

o. nerve بی بینایی، عصب باصره

op'tic (2) *n.* چشم [در زبان شوخی]

op'tical *a.* وابسته بعلم روشنایی و بینایی - کمك کننده به بینایی (*komak-é-*) ، مدد باصره (*momeddé-baserah*) - چشمی

بصری [*o. illusion*]

o. instruments آلات وابسته به بینایی [عینك و دوربین و مانند

optician (*-tish'an*) *n.* عینك ساز، عینك فروش (*eynak-foroosh*) - دوربین ساز، دوربین فروش

op'tics *n.* علم روشنایی و بینایی، علم نور و بصر (*elmé-nooro-basar*)

optima'tes (*-teez*) *npl.* گروه اشراف (*goroohé-ashraf*)، بزرگان [درروم باستان]

op'timism *n.* خوش بینی، نیك بینی

op'timist *n.* نیك بین، خوش بین (*khosh-bin*)

optimis'tic *a.* خوش بینانه، مبنی بر نیك بینی یا خوش بینی

or (1) *conj.* (۱) یا (۲) یا ، یا اینکه ، یا آنکه (۳) خواه (*khah*) ، چه

: **(*1*) *death* or *independence***
(2) *I will either buy yours* or *sell mine to you*. (3) *All must die whether they like* or *dislike it.*

one *or* two days یکی دو روز
یك دو روز ، یك یا دو روز

***or* else** وگرنه (*vagar_nah*) ، و الا (*va_ella*) ، ورنه ، وگرنه

or در میان آنها هست هرکدام مفرد باشند [آگاهی ـ هرگاه بخش‌هایی از جمله که فعل جمله مفرد خواهد بود ولی اگریکی جمع ودیگری مفردباشد فعل با آنکه نزدیکتر است برابری میکند]

: **(*1*) *Either a boy or girl* is *there.* (2)** Were ***you or he there?*** **Was *he or you there?***

or (2) *n.* زر [در گفتگوی از نشانهای نجابت خانوادگی]

or (3) *prep.* & *conj.* [*Arch*] پیش از (آنکه)

or'ach (*-ich*) *n.* [کَش] اسفناج‌رومی (*esfenaj é-roomee*) ، اسفناج کوهی

or'acle *n.* [در تاریخ یونان] نام معبد شهر Delphi که یونانیان پاسخ‌های غیبی از کاهنان آنجا می گرفتند ، الهام‌گاه ـ [مج] (۱) پاسخ غیبی (*pasokhé_gheybee*) ، پیشگویی ، سروش ، الهام (*elham*) ـ (۲) پاسخ‌سربسته ، پاسخ مبهم (۳) سخن‌بزرگ و خردمندانه ، ملوك الکلام (٤) وسیلهٔ رساندن الهام ، وسیله مکاشفه [خواه آدم‌باشد خواه چیز بیجان] ـ (٥) دانشمند بزرگ (*daneshmandé_bozorg*) ـ [در تورات]

قدس الاقداس (*ghodsol-aghdas*)

orac'ular *a.* (۱) مبهم (*mobham*) ، سربسته (*sarbasteh*) ، [معنی اصلی] مانند پاسخ هایی‌که کاهنان دلفی بمردم میدادند (۲) غیبی ، الهامی ، مبنی برپیشگویی (۳) وابسته به oracle

: **(*1,2*) *o. answers***

orac'ularly *adv.* بطور سربسته یا مبهم از غیب ، از راه الهام

or'al *a.* (۱) زبانی ، شفاهی (۲) بازبان آموزنده ، سخنگو (*sokhangoo*) ـ (۳ـکَش) دهنی (*dahanee*) ، دهانی

: **(*1*) *o. examination* (2) *o. teacher***

or'ally *adv.* (*shafahan*) شفاها ، زبانی ، بزبان

or'ange (*or'inj*) *n.* & *a.* (۱) پرتقال (*portoghal*) ـ رنگ نارنجی (*-rangé*) ـ (۲) نارنجی ، پرتقالی

sour o. نارنج

mandarin o. نارنگی

mock o. = syringa

orangeade' (*-jade'*) *n.* شربت نارنج (*sharbaté-naranj*)

or'ange-flower *n.* بهار نارنج (*baharé-naranj*) ، گل نارنج یا پرتقال

o.-f. water : عرق بهار نارنج

or'angery *n.* [*pl* -ries (*riz*)] نارنجستان (*naranjestan*)

orang'-outang (*-oo-*) } *n.*
orang'-utan (*-oo-*) }
[جَش] نساس (*nasnas*) ، آدم جنگلی (*adamé jangalee*) : بکجور بوزینهٔ دراز دست

orate' *vi.* نطق کردن ، خطابه خواندن

ora'tion *n.* نطق (*notgh*) ، سخن رانی

orbed *ppa.* گرد ، گروی ، مستدیر
orbic'ular *a.* (۱) گرد ، چرخی (*charkhee*) ، مستدیر (*mostadeer*) ، مدور (*modavvar*) ، گروی (۲-مج) تمام ، کامل ، یك کاسه
o. *muscle* = sphincter (*l.*) :
orbicular'ity *n.* گردی ، کرویت (*koraviyyat*) ، مستدیری - تمامی
orbic'ularly *adv.* بطورگرد یا گروی - حلقه وار (*halghé-*) ، دایره وار
orbic'ulate(d) *a.* [گ‌ش] چرخی ، گرد ، دایره وار
or'bit *n.* [ه] مدار ، فلك (*falak*) ، مسیر ، دور (*dowr*) - [گ‌ش] کاسهٔ (چشم) ، چشمخانه (*chashmkhaneh*) ، مقله (*mogh-leh*) - [چ‌ش] کرانه یا دوره چشم
o. *of the moon* مدار ماه
or bital *a.* مداری - مقله‌ای
orbitona'sal (*-zl*) *a.* وابسته به ناحیه چشمخانه و بینی ، مقله‌ای انفی
orc / or'ca } *n.* گاوماهی - جانور بزرگ دریایی
or'chard *n.* باغ میوه ، شکوفه‌زار
or'chardist *n.* میوه کار ، باغ دار
orches'tic (*-kes'-*) *a.* رقصی
orches'tics *n.* (*elmé-raghs*) علم‌رقص
orches'tra (*-kes'-*) *n.* انجمن سازی ، انجمن نوازندگان (*anjomané-navazan-degan*) ، ارکستر [فرانسه] - جای انجمن‌سازی ، جایگاه ارکستر
orches'tral *a.* ارکستری ، وابسته به انجمن نوازندگان - درخور ارکستر
or'chestrate *vt.* & *vi.* (۱) بشکل ارکستر درآوردن - جفت کردن (*joft-*) ، هم آهنگ کردن (۲) هم آهنگ شدن ،

(*sokhan-*) ، خطابه - [د] شیوهٔ بازگو کردن گفتهٔ کسی
direct o. گفته یا قول مستقیم
[بازگشت شود به direct quotation در زیر quotation]
indirect o. گفته یا قول غیر مستقیم
[بازگشت شود به indirect]
or'ator *n.* سخن ران ، ناطق ، خطیب ، خطابه خوان (*khetabé-khan*)
orato'rian *n.* کسیکه شرکت درخواندن oratorio بنماید
orato'rical *a.* نطقی ، خطابه‌ای ، وابسته به سخن رانی یا نطق - فصیحانه ، ادیبانه [*an o. speech*]
orato'rically *adv.* فصیحانه ، نطاقانه ، ادیبانه - از روی آیین سخنرانی
orato'rio *n.* [*pl.* -rios (*rioze*)] گزارشی از کتاب مقدس که بشعر درآورده نمایش وار بخوانند و بنوازند ولی لباس و حر - نمایشی درآن نباشد
or'atorship *n.* سخن رانی ، نطاقی
or'atory (1) *n.* شیوهٔ سخن رانی ، فن نطاقی - معانی و بیان - سخن اغراق‌آمیز (*sokhané-eghragh-aimeez*)
or'atory (2) *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] نمازخانه کوچك ، نمازخانه خصوصی - انجمن کاتولیکی که درسال ۱۵۶۴ در ایتالیا برپاشد و کشیشان آن نذرها و فیودی نداشتند
orb *n.*, *vt.*, & *vi.* (۱) کره (*koreh*) ، گوی - جسم آسمانی (*jesmé-*) - [م‌ك] مدار ، دایره ، قرص (*ghors*) - [در شعر] چشم ، تخم چشم (*tokhmé-cheshm*) - (۲) فرا گرفتن ، احاطه کردن - گروی کردن (*kora-vee-*) ، گرد کردن (*gerd-*) - (۳) گرد شدن ، گروی شدن

جفت شدن
orchestra'tion *n.* تنظیم انجمن‌سازی
(*tarteebé_hamahangee*) ترتیب‌هم‌آهنگی
or'chid (*-kid*) *n* گیاه ثعلب
(*giahé_sa'lab*)
orchida'ceous *a.* ثعلبی
or'chil (*-kil or -chil*) *n.*
رنگ قرمز یا بنفشی که ازگلسنگ میگیرند
or'chis (*-kis*) = orchid
orchi'tis (*-ki'-*) *n* آماس خایه
or'cin(ol) *n.* [ش] مادهٔ رنگی گلسنگ
(*maddeyé_rangié_golsang*)
ordain' *vt.* (۱) مقرر داشتن
(*mogharrar_dashtan*) -(۲) قرار دادن
معین کردن (*mo_ayyan_*) ' مقدر کردن
(*moghaddar_*) - (۳) بسمت ... گماشتن
(*besematé ... gomashtan*)
: (*1*) *The law ordains that ...*
(*2*) *God has ordained us mortal.*
We have all been ordained to die. مقدر است که همهٔ ما بمیریم
(*3*) *He was ordained priest.*
اورا بسمت کشیش (یا کشیشی) گماشتند
ordeal (*-dee'al or -deel'*) *n.*
آزمایش سخت که بدان بردباری مردم را بسنجند ، امتحان با عذاب جسمی (*emtehan_*
(*ba_azabé_jesmee*)
or'der (۱) *n.* ، (*dastoor*) دستور (۱)
امر (*amr*) ،حکم(*hokm*)' قدغن [ترکی] ' [حق] قرار (۲) سفارش ، فرمایش (*farmaish_*) - (۳) دستور ، برنامه (*barnameh*)-
(٤) حواله (٥) حواله کرد(*havalékard*) -
(٦) ترتیب(*tarteeb*) ، نظم(*nazm*)، نظام، سامان (۷) ردیف (۸- گهش) راسته
(*rasteh*) -(۹) دسته (*dasteh*) ، زمره (*zomreh*)، طبقه (*tabagheh*) ، پایه ' درجه (*darajeh*) ' (۱۰) قسم(*ghesm*) ، جور ، نوع (*now'*) - (۱۱) نشان (۱۲ -مه) شیوه ، سبك (*sabk*) ' طرز (*tarz*) - (۱۳-نظ) حالت پافنگ
(*1*) *The Ministry issued an o. that.* (*2*) *o. FOR goods* || (*3*) *the o. of the day* (*4*) *a postal o.* (*5*) *Pay Rials 500 to the o. of .* (*6*) *His claim to restore a new o. in Europe was false.* (*8*) *TO what o. does this plant belong?* (*9*) *the clerical o.* (*10*) *considerations of another o.* یکجور ملاحظات دیگر || (*11*) *o. of the Sun and Lion* (*12*) *the Doric o.*
(*1*) *by o. of* بفرمان ، حسب الامر
made TO o. سفارشی ' فرمایشی
(*2*) to place an o. for goods in Iran سفارش کالا بایران دادن
The goods are ON o. کالارا سفارش داده ایم (یعنی هنوز نرسیده است)
(*4*) *cheque to a person's o* چکی که گیرندهٔ وجه باید پشت آنرا امضا کند
(*6*) *in o.* به ترتیب ، دایر
in a bad o. } خراب ' درهم‌برهم
out of o. } ، (*darham_barham*)
مختل (*mokhtal*) ، بی‌سامان
: *The line is out of o.* سیم‌خراب‌است
It is not in good working o.
خوب‌کار نمیکند ' دایر نیست ' خراب‌است
It is not in o. *to acknowledge receipt before you receive the*

or'der-form *n.* نمونهٔ سفارش‌نامه که خریدار کالای سفارشی را درآن نگاشته آنرا برای فروشنده می‌فرستد، سفارش‌نامهٔ پرکرده

or'dering *n.* ترتیب ـ دستور، امر

or'derless *a.* بی‌نظم، بی‌سامان، بی‌ترتیب

or'derliness *n.* نظم (*nazm*)، سامان، ترتیب (*tarteeb*) ـ بقاعدگی ـ فرمانبرداری

or'derly (1) *a.* (۱) منظم (*monazzam*)، مرتب (*morattab*) ـ (۲) فرمانبردار (*farmanbordar*)، مطیع، سلیم (*saleem*) ـ (۳) امن (*amn*)، مأمون (*ma'moon*) ـ (٤) مواظب انجام فرمایش (*mavazebé_anjamé_farmayesh*)

: *(1) an o. room or desk*
(2) an o. youth

o. officer افسر نگهبانی ـ گماشته

o. bin صندوق زباله درخیابان

or'derly (2) *n.* [*pl.* -lies (*liz*)] گماشته (*gomashteh*)، مصدر (*masdar*) ـ نگهبان بیمارستان (نظامی)

or'dinal (1) *a.* & *n.* (۱) ترتیبی (*tarteebee*)، وصفی (*vasfee*) صفی (*sefatee*) ـ (۲) عدد وصفی یاترتیبی

: *First, second, & third are o. numbers (or ordinals).*

[آگاهی ـ عدد وصفی با افزایش th در آخر عدد اصلی وبرخی تغییرات‌دیگر درست‌میشود ـ سه‌شمارهٔ نخستین مستثنی است]

: *first* نخستین، یکم، اول || *second* دوم
third سوم || *fourth* چهارم
fifth پنجم || *twentieth* بیستم

or'dinal (2) *n.* کتاب نمازی که هنگام دادن درجه های روحانی بکار میبرند

or'dinance *n.* فرمان (*farman*)، امر (*amr*)، حکم (*hokm*)، مشیت

money رسیدگفتن پیش ازدریافت پول درست نیست

(9) all orders and degrees of men مردم از هر دسته و پایه

the holy orders مراتب روحانیون (اسقف و کشیش و شماس)

to take orders منصب‌روحانیت گرفتن، بیکی ازدرجات روحانی گماشته شدن

(13) O. arms! (*pa fang*) پافنگ

in o. that *it may be easier* برای اینکه آسان‌تر شود

in o to *make it easier* برای آسان‌تر کردن آن

in o. to *please him* برای‌خوش‌آیند او

or'der (2) *vt.* دستور دادن، امر کردن، فرمودن قدغن کردن (*ghadaghan*) ـ سفارش دادن، فرمایش‌دادن ـ تجویز کردن (*tajveez*) ـ مأمورکردن (*ma'moor*) دستور روانه شدن دادن ـ مقدر کردن (*moghaddar*) ـ [ك] منظم‌کردن

We were ordered to stay. دستور دادند (یا امر کردند) بمانیم

The doctor ordered an ointment. پزشك مرهم تجویز کرد (یا دستور داد)

He was ordered to Europe. او مأمور اروپا شد، او باروپا گسیل گردید

These goods have been ordered from Europe این کالا از اروپا سفارش داده شده است

to o. dinner دستور ناهار دادن

It was otherwise ordered جوردیگر مقدر شده بود، سرنوشت چیزدیگر بود

or'der-book *n.* دفترسفارش، دفتری‌که سوداگران و بازرگانان سفارش‌های مردم را در آن می نگارند

براز (*boraz*)، فضله (*fazleh*) ـ زُباله ، خاکروبه (*khakroobeh*) - [مج] سخن زشت (*sokhané_zesht*)

ore *n.* سنگ معدن (*sangé_ma'dan*) ، سنگ کان ، سنگ فلز (*felezz*ـ)

or'ead (*-re-ad*) *n.* حوری کوهستانی

orec'tic *a.* اشتها آور ـ اشتهائی

orex'is (*orek'sis*) *n.* اشتها (*eshteha*) ، آرزو (*arzoo*) ، میل (*meyl*)

or'eide (*-id*) *n.* برنج زر نما (*berenjé_zar_noma*)

orfe *n.* یکجور ماهی طلایی

or'gan *n.* (۱) ارغنون (*arghenoon*) ، ارگ (*org*) - (۲) اندام (*andam*) ، عضو (*ozv*) ، آلت (۳ ـ مج) وسیلهٔ نشر افکار (*vaseeleyé_nashré_afkar*) ، آلت

: (2) *The eye is the o. of sight.*

(3) *The sole o. of that party was this magazine.*

[آگاهی ـ «ارغنون» از organon یونانی و «ارگ» از orgue فرانسه است]

or'gandie (*-di*) } *n.*
or'gandy } *n.* ارگاندی : یکجور پارچه نازك آهاردار

or'gan-grinder = organist

organ'ic *a.* (۱) آلی (۲) ساختمانی (*sakhtemanee*) ، کارگر در ساختمان اندام (۳) اندام دار ، عضودار ، دارای اجزای لازم (٤) اندامی ، عضوی ، آلتی (٥ ـ مج) اساسی ، اصلی (*aslee*) ، ذاتی (٦) سازمانی ، دارای سازمان ، مرتب (*morattab*)

: (1) *o. chemistry* (1,3) *o. substances* (2,4) *o. diseases* (4) *o. structure* (5) *o. changes*

organ'ically *adv.* بطور آلی ـ چنانکه در ساختمان یا سازمانی کارگر باشد -

(*mashiyyat*) ، تقدیر (*taghdeer*) آیین (مذهبی) ، دستور شرعی (*dastooré_shar-ee*)

: *God's o.* فرمان خدا ، مشیت الهی

or'dinarily *adv.* "معمولا" ، "عادة" (*adatan*)

or'dinary (*-neri*) *a.* & *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] (۱) معمولی (*ma'moolee*) ، عادی [*in o. cases*] - رسمی (*rasmee*) - (۲) خوراك رسمی و روزانه که در مهمانخانه ها به بهای معینی میدهند ـ خوراك خانه (*khorak_*) ، مهمانخانه (*mehmanـ*) ـ کسبکه که از لحاظ سمت خود دارای اختیاری باشد - سر استف ولایتی - کتاب یا آیین نماز

: *in an o. way* معمولا" ، رسما

out of the o. غیر معمول ، فوق العاده (*fowghol_adeh*)

physician in o. پزشك رسمی یا همیشگی

or'dinate (*-net*) *a.* [هن] درازا (*deraza*) ، طول [در برابر abscissa]

ordina'tion *n.* (آیین) برگماری کسی به منصب روحانی - درجه گیری [در کلیسا] - دسته بندی (*dasté_bandee*) ، طبقه بندی (*tabaghé_*) - ترتیب ، نظم ـ [مج] تقدیر

ordinee' *n.* شماس تازه ، کسبکه تازه درجه شماسی گرفته است

ord'nance *n.* توپ ـ توپخانه ـ مهمات (*mohemmat*) ، سازِ جنگ

a piece of o. (یك) توپ

or'donnance } *n.*
ordonnance' (تلفظ فرانسه) }

ترتیب (*tarteeb*) ـ وضع (*vaz'*) ، وضع ـ بخش های چیزی نسبت به یکدیگر ـ حکم ، فرمان ـ سبك معماری (*sabké_me'maree*)

or'dure (*-dioor; -jur*) *n.* نجاست ،

or'ganzine (*-zeen*) *n.* ابریشم تابیده، قیطان ابریشمی (*gheytané-abreeshamee*)

or'gasm *n.* شور، هیجان (*hayajan*) - شور شهوانی، طغیان شهوت (*toghyané-shahvat*)

orgeat (*or'je-at or orzhah'*) *n.* شربت بهار نارنج باشیره بادام (یاجو خیسانده)

orgias'tic *a.* آمیخته به عیاشی ومیگساری

or'gies (*-jiz*) *npl.* [*s.* or'gy] میگساری (*meygosaree*) عیاشی (*ayyashee*) مستی (*mastee*)، هرزگی (*harzegee*) - [در روم و یونان باستان] مجلس میگساری و آوازه‌خوانی و پای‌کوبی که بافتخار دارگونه‌ها بویژه Bacchus برپا میکردند

or'iel *n.* بالکانه بسته وپنجره دارکه چند پهلو باشد - پنجرهٔ بالکانه [دراین معنی o. window نیز گفته میشود]

or'ient (1) *n.* خاور، مشرق زمین (*mashregh-zamin*)، شرق (*shargh*) - مروارید درخشان - تلئلؤ مروارید (*tala'loé-morvareed*)، درخشندگی

the O. : (کشورهای) خاور

or'ient (2) *a.* (۱) درخشان، درخشنده (*derakhshandeh*)، با تلئلؤ، آبدار (۲) طلوع کننده، تابنده (۳ - در شعر) خاوری، شرقی

(1) o. pearl (2) the o. sun : (۱) روبخاور

orient' (3) *vt.* & *vi.* قرار دادن یا ساختن [*to o. a building*] - موقعیت (چیزی را) تعیین کردن، تعیین جهات (چیزیرا) کردن - درجای درست قراردادن، مرتب کردن (*morattab-*) - [مج] آشنا کردن - (۲) بخاور گشتن، روبخاور کردن (یاایستادن)

to o. a church : محراب کلیسا را رو بخاور قرار دادن

(*asasan*) اساسا

or'ganism *n.* ساختمان آلی، ترکیب (*tarkeeb*) - موجود زنده (*mowjoodé-zandeh*) - جسم آلی (*jesmé-*) - (مجموع اندام های) تن آدمی - [مج] سازمان

or'ganist *n.* ارغنون زن، ارگ زن

or'ganizable (*-nīzeb'l*) *a.* درست کردنی (*dorost-*)، تشکیل دادنی، قابل تشکیل

organiza'tion *n.* سازمان (*sazman*) تشکیلات [واژه‌ای که بیشتر بکار برده میشد] - تشکیل (*tashkeel*)، تنظیم (*tanzeem*)، ترتیب (*tarteeb*)

or'ganize *vt.* & *vi.* (۱) تشکیل دادن [*to o. a society*] درست کردن - سروصورت دادن، مرتب کردن (*morattab-*) - فراهم کردن (یا آوردن) - دارای سازمان کردن - بکار انداختن (*bekar andakhtan-*) (۲) بشکل سازمان درآمدن - آلی شدن

or'ganized *ppa.* (۱) سازمان دار، منظم (*monazzam*) - (۲) دارای اندام (های منظم)

(1) an o. group :

or'ganizer *n.* تشکیل دهنده - بنیادگذار (*bonyad-gozar*)، مؤسس (*mo-asses*)

or'gan-loft *n.* ارغنون گاه، جای ارگ، غرفهٔ ارگ (*ghorfeyé-org*)

organol'ogy *n.* اندام شناسی، علم ساختمانهای آلی

or'ganon } *n.*
or'ganum } وسیلهٔ دانش - واسطهٔ فکر (*vaseteyé-fekr*)، راهنمای فکر - کتاب منطق - [با O] منطق ارسطو

Novum Organum [*L*] منطق نوین (*mantaghé-novin*)، منطق بیکن (Bacon)

وآنرا مقدس می‌شمردند - [مج] (۱) قوت‌قلب (۲) چیز نمایان - [مل] شعلهٔ زرین

or'igan } *n.* [کش] اویشن
orig'anum } (*aveeshan*)، اویشن شیرازی - گلپر (*golpar*)

or'igany *n.* [کش] مرزه (*marzeh*)

or'igin (*-jin*) *n.* اصل (*asl*)، بنیاد (*bonyad*) - خاستگاه (*khastgah*)، مبداء (*mabda'*) - سرچشمه (*sar-chashmeh*)، منبع (*mamba'*)، منشاء (*mansha'*) - تبار، نژاد - مایه، موجب

: *The o. and destination of the goods must be indicated.*
مبداء ومقصد کالا را باید معلوم کرد

the o. of evil سرچشمهٔ بدی، منشاء فساد

He is of Greek o. اصلا" یونانی‌است، تبارش یونانی است، اصلش یونانی است.

of a bad o. بدگهر، بدتبار

original (1) (*orij'-*) *a.* (۱) اصلی، اصل [بطور صفت] - (۲) بکر (*bekr*)، بدیع، بی‌سابقه (*-sabeghah*)، تازه (۳) ذاتی، جبلی (*jebellee*) - (٤) آغازی، ابتدائی (*ebteda-ee*) - (٥) مبتکر (*mob-taker*)

: (*1*) *an o. copy* (2) *an o. thought or remark* (5) *an o. mind*

(*1*) *What does the o. Hebrew say ?* اصل آن درزبان عبری چیست

(*3*) *o. sin* گناه جبلی بشر که میراث آدم وحوا است

orig'inal (2) *n.* (۱) اصل، نسخهٔ اصلی (*-noskheyé*)، نمونهٔ اصلی (۲) آدم غریب الاخلاق (*-ghareebol-akhlagh*)

: (*1*) *All are transcribed from the same o.*

to o. a compound نسبت اجزای ترکیبی‌را با یکدیگر تعیین کردن

to o. oneself چهار سوی خود را پیدا کردن، جهات چهارگانهٔ خود را تعیین کردن - [مج] آشنا شدن، آگاه شدن

orien'tal *a.* & *n.* (۱) خاوری، شرقی، مشرقی (۲) آسیایی (۳) درخشان، با تلألؤ (٤-بطوراسم) اهل‌خاور، شرقی

: (*1,2*) *o. customs* (*3*) *o. gems*

orien'talism *n.* شیوه یاخوی خاوریان - زبان یا ادبیات یا اصطلاح‌خاوری - تمدن‌خاور (*-tamaddoné*) - خاور شناسی - خاورمآبی (*-ma-abee*) - ذوق برای چیزهای‌خاوری

orien'talist *n.* خاور شناس (*-shenas*)، مستشرق (*mostashregh*)

orien'talize *vi.* & *vt.* (۱) شیوه یا آیین خاوریان‌را پیروی (*peyravee*) کردن، خاوری‌شدن، شرقی‌مآب‌شدن (۲) خاوری‌یا شرقی مآب کردن

orien'tally *adv.* بشیوهٔ خاوریان، بسبك شرقی ها (*-besab'ké*)

orientate (*or'- or -en'-*) = orient (3)

orienta'tion *n.* جهات‌یابی، تعیین جهات - تعیین نسبت اجزای چیزی با یکدیگر - تعیین موقعیت (*ta'yeené-mowghé-iyyat*) - رو بخاور قرار دهی

or'ifice (*-fis*) *n.* (۱) سوراخ، ثقبه (*soghbah*) - (۲) دهانه، دهنه (*dahaneh*)، مخرج (*makhraj*)

: (*1*) *the o. of the ear* (*2*) *the o. of a tube*

o. of the stomach دهانه (یا فم) معده

or'iflamme *n.* St. Dennis پرچم که پیشاپیش پادشاهان باستانی فرانسه میبردند

نخستین سرچشمه ، منبع اصلی
orina'sal (o'rina'z'l) *a.* از دهان ویینی درآمده ، تودماغی [*an o. vowel*]
o'riole *n.* [ج‌ش] پری شارخ (*paree-shahrokh*) ، مرغ انجیرخوار (*morghé-anjeer-khar*)
Ori'on *n.* [ه] جبار (*jabbar*) ، نسق ، النسق (*annasagh*)
O.'s belt سیف‌الجبار (*seyfol-*)
O.'s hound = Sirius
or'ison (*-zun*) *n.* [*Arch*] دعا ، تضرع (*tazarro'*) ، نیایش (*nia yesh*) [بیشتر بصیغهٔ جمع می‌آید]
or'lop *n.* هرشه زیرین کشتی جنگی
or'mer *n.* یکجور نرم تن ِ یك دریچه‌ای که آنرا میخورند [از فرانسه oreille-de-mer یعنی گوش دریا]
or'molu (*-loo*) *n.* مفرغ زر نما (*mafraghé-zar-noma*)
or'nament (1) *n.* (۱) زیور (*zeevar*) ، زینت (۲) آرایش ، پیرایه (*peera yeh*) ، تزیین (*tazyeen*)
: (*1*) *Flowers were the ornaments of the room.* (*2*) *by way of o.*
ornament (2) (*or'- or -ment'*) *vt.* (۱) آرایش دادن ، آراستن ، زینت کردن (یا دادن) ، تزیین کردن
: *to o. a room with flowers*
ornamen'tal *a.* & *n.* (۱) آرایشی ، تزینی (۲) گیاه آرایشی ، گیاه تزینی
: (*1*) *It is used for o. purposes.*
ornamen'talist *n.* آرایشگر ، تزیین‌کار
ornamen'tally *adv.* برای آرایش ، ازلحاظ تزیین ، منباب زینت (*menbabé-*)
ornamenta'tion *n.* آرایش ، تزیین -

original'ity *n.* نیروی ابتکار ، قوهٔ انشاء (*ghovveyé-ensha'*) ، تصرف (*tasarrof*) ، ابتکار (*ebtekar*) - تازگی ، بکری - غرابت
orig'inally *adv.* (۱) اصلا (*aslan*) در اصل ، از اصل (۲) درآغاز کار ، نخست (*nakhost*) ، درابتدا (۳) بطور بکر یا تازه
: (*1*) *It comes o. from Iran.* (*2*) *He was o. engaged in 1940.*
originate (*orij-*) *vi.* & *vt.* (۱) سرچشمه گرفتن (*sarchashmé-gereftan*) [مج] ناشی شدن ، آغازشدن ، شروع شدن منشاء یافتن (*-mansha'*) ، بوجود آمدن (۲) سرزدن ، ناشی شدن (۳ - ف‌م) سرچشمهٔ (چیزی) بودن ، بوجود آوردن ، پدید آوردن ، احداث کردن (*ehdas-*) ، موجب شدن
: (*1*) *This river originates IN (or FROM) the Elburz Mountain.* (*1,2*) *They believe our sin originates FROM (or WITH) Adam and Eve.* (*3*) *It was this god who they said originated all evil.* این رب‌النوع بود که می‌گفتند سرچشمه (یا منبع) همهٔ بدیها است
origina'tion *n.* احداث ، پدیدآوری ، ایجاد - ابداع (*ebda'*) ، ابتکار - سرچشمه گیری ، آغازیابی - اصل ، آغاز
originative (*orij'inetiv*) *a.* مبتکر (*mobtaker*) ، ایجادکننده ، پدید آورنده - بنیاد گذارنده (*bonyad-goza-*) ، آغازکننده (*randeh*)
: *o. faculty* نیرو (یا قوهٔ) ابتکار
originator (*orij'ina-*) *n.* احداث کننده ، پدید آورنده ، ایجادکننده ، مبتکر - بنیادگذار ، مؤسس (*mo-asses*) -

orogen'esis (*-jen'-*) } *n.* پیدایش کوه،
orogeny (*oroj'-*) } تکوین جبال
orograph'ic(al) *a.* وابسته بشرح کوه‌ها
orog'raphy *n.* شرح کوه ها
orological (*-loj'-*) *a.* وابسته بکوه شناسی - کوهی
orol'ogist *n.* کوه شناس
orol'ogy *n.* کوه شناسی (*kooh-*)
orohip'pus *n.* سنگواره چارپایی که اسپ را زادهٔ آن میدانند، [م‌ل] اسپ کوهی
or'oide (*-o-id*) *n.* ترکیب مس و روی که رنگ آن برنگ زرماند، زرِ بدَل
or'otund *a.* (۱) با تمام نیرو ادا شده، تمام، درشت (*dorosht*) - (۲) پرآب‌وتاب (*por-abo-tab*)، خوش صدا (*khosh-seda*)، مطنطن (*motantan*)
: *(1) o. voice (2) o. style*
or'phan *n., a., & vt.* (۲,۱) یتیم (*yateem*)، بی پدر (و مادر)، پدر مرده (*pedar-mordeh*)، مادر مرده (۳) یتیم کردن
: *(1,2) He was an o. (child).*
o. asylum پرورشگاه یتیمان (*parvareshgahé-yateeman*)، یتیم خانه، دارالایتام (*darol-aytam*)
or'phanage (*-anij*) *n.* یتیمی - پرورشگاه یتیمان، یتیم خانه، دارالایتام
or'phanhood *n.* یتیمی
or'phanize *vt.* یتیم کردن
Or'phic *a.* وابسته به Orpheus چنگ زن نامی در افسانه های یونان - [مج] (۱) دلکش (*delkash*)، شیرین (مانند چنگ ارفیوس) - (۲) پوشیده، سری (*serree*)، مرموز (*marmooz*)

ornate' *a.* آراسته، مزین - آراسته بصنایع بدیعی، مصنوع (*masnoo'*)، با آب و تاب
ornate'ly *adv.* بطور آراسته - باصنایع بدیعی - با آب و تاب
ornate'ness *n.* آراستگی (بصنایع)
or'nis = avifauna
ornith'ic *a.* وابسته بمرغان، پرنده‌ای
: *o. fossils* سنگواره‌های پرندگان
ornithick'nite (*-thik'-*) *n.* [*Obs.*] جا پای پرنده که سنگ شده باشد، اثر محجر پرنده (*asaré-mohajjaré*)
or'nithoid *a.* پرنده‌وار، مرغ مانند
: *o. reptiles*
ornithog'raphy *n.* شرح پرندگان (*sharhé-parandegan*)
ornith'olite *n.* سنگواره پرنده، مرغ محجر
ornithological (*-loj'-*) *a.* وابسته به پرنده شناسی
ornithol'ogist *n.* مرغ شناس (*morgh-shenas*)، پرنده شناس
ornithol'ogy *n.* پرنده شناسی (*parandé-shenase*)، مرغ شناسی
orni'thomancy *n.* تفال با پرنده (*tafa'ol-*)، تطیر (*tatayyor*)
ornithoph'ilous *a.* مرغ دوست
ornith'opod *a.* مرغ پا
ornithos'copy *n.* مرغ بینی، تفأل، تطیر [بازگشت شود به augury]

زیور (آلات)، زر و زیور
or'namented *ppa.* آراسته (*arasteh*)
: *o. with gold* مزین (*mozayyan*)، زینت شده
آراسته بزر، زرنشان
: *o. with jewels* گوهر نشان، آراسته بجواهر

درست‌کشتی‌رانی (*dorost_kashtee-ranee*)

orthoep'ic (*-ep'-*) *a.* وابسته به تلفظ درست - مبنی بر درست خوانی

ortho'epist *n.* قرائت دان ، کسیکه با تلفظ درست چیز میخواند ، درست تلفظ کن

orthoepy (*or'_ or _tho'_*) *n.* تلفظ درست (*talaffozé-dorost*) ، درست خوانی ، قرائت دانی

orthog'nathous *a.* راست آرواره (*rast-arvareh*)

orthog'onal *a.* راست گوشه

or'thograph *n.* تصویر جبههٔ ساختمان با خط‌ها وگوشه های راست

orthog'rapher *n.* درست نویس ، املاء دان

orthograph'ic(al) *a.* املائی - درست املاء شده - وابسته بخط‌ها یا گوشه‌های‌راست

: *an o. mistake* غلط املائی ، تصحیف (*tas heef*)

o. projection نمایش چیزی با خط ها و گوشه های راست

orthograph'ically *adv.* از لحاظ املاء - با املای درست ، درست

orthog'raphy *n.* املاء (*emla'*) ، حروف نویسی (*horoof_neveesee*) - املای درست ، درست نویسی - نمایش برش عمودی ساختمان (باخط‌ها وگوشه های راست)

: *His o. is shocking.* املای خرابی دارد ، واژه ها را بس نادرست می‌نویسد

orthopæ'dic (*-pee'-*) *a.* مربوط بفن درست کردن اندامهای ناقص

orthopæ'dics } *n.* فن درست کردن
or'thopædy } اندامهای ناقص

orthop athy *n.* معالجهٔ ناخوشی بی‌آنکه دارویی بکار برند

or'phrey (*-fri*) *or* or'fray *n.* سجاف زردوزی که بجامه روحانیون می‌گذارند - زردوزی ، گلابتون (*golabetoon*)

or'piment *n.* زرنیخ زرد (*zarneekhé-zard*)

or'pin } *n.* [گ‌ش]
or'pine (*-pin*) } عود صلیب (*oodé-saleeb*)

or'rery *n.* اسبابی که بدان گردش سیاره ها را بدانش آموزان نشان میدهند ، افلاک‌نما (*aflak_noma*)

or'ris *n.* یا (*zambagh*) بکجور زنبق سوسن (*soosan*)

o. root بیخ بنفشه ، ریشهٔ بنفشه (*reesheyé_benafsheh*)

orts *npl.* [*Arch*] = leavings

or'thodox *a.* (۱) راشد (*rashed*) ، درست‌اعتقاد (*dorost_e'teghad*) ، فربودکیش (*farbood_*) - (۲) دارای عقیده‌ای که جمهور یا بیشتر مردم داراهستند (۳) درست فربود ، صحیح (٤) قرار دادی ، رسمی (*rasmee*) - (٥- ا) وابسته به کلیسای خاور ، ارتودوکس

: (*1*) *o. Mohammedans* (*3,4*) *o. beliefs* (*4*) *o. greeting*

(5) the O. Church کلیسای خاور [کلیسای روسی ویونانی وغیره] ، کلیسای ارتودوکس

or'thodoxly *adv.* با عقیده درست ، از روی رشد ، راشدوار - بشیوه کلیسای خاور

or'thodoxy *n.* رشد (*roshd*) ، درست اعتقادی ، فربود کیشی - درستی پیروی از کلیسای روسی ویونانی

orthodrom'ics } *n.* کشتی رانی در
orthod'romy } دایرهٔ بزرگ ،

Orthop'tera npl. [ج ش] راست بالان
orthop'teran *n. & a.* } راست بال
orthop'terous *a.* } (*rast_bal*)
orthop'tic *a.* وابسته به اصلاح نقص ـ بینایی ـ درست کنندهٔ نقص بینایی
orthoscop'ic *a.* درست نمودار کننده
or'thotone *n. & a.* (واژه‌ای) که از خود دارای تکیه (accent) باشد
orthot'ropism *n.* [گ ش] راست‌رویی ، رویش ِ عمودی
or'tive (*-tiv*) *a.* [*R*] خاوری ـ وابسته به هنگام طلوع
or'tolan *n.* [ج ش] توکا ـ برگیری (*por_geeree*)
orvie'tan (*-vi-ee'-*) *n.* معجون ، (*padzahré_ma'joonee*) پادزهر معجونی
or'yx *n.* غزال افریقایی
os [*L*] *n.* [*pl.* os'sa] = bone
os'borne *n.* یکجور بیسکویت
os'cillate (*os'ilate*) *vi. & vt.* (۱) جنبیدن (*jombeedan*) ، نویدن ، نوسان کردن (*navasan_*) ، تاب خوردن (*_khordan*) ـ (۲ ـ مج) از این سو به آن سو افتادن (درمیان دو عقیده یا حالت) ، مردد بودن (*moraddad_*) ـ (۳ ـ ف م ـ مك) جنباندن ، تاب دادن
: (*1*) *The pendulum oscillates.*
os'cillating *apa.* نوان ، جنبنده
oscilla'tion *n.* جنبش (*jombesh*) ، نوسان ، تاب ، رقص (*raghs*) ـ [مج] تردید (*tardeed*)
os'cillator *n.* جنباننده ، نوسان دهنده ـ [دردستگاه بیسیم] موج زا (*mowj_*)
os'cillatory *a.* نوسانی ، تاب‌وار
: *o. motion* جنبش تاب‌وار ، نوسان

os'cillograph *n.* موج نویس
os'cine (*os'in or os'ine*) *n. & a.* (پرنده) خواننده (*parandeyé_khanandeh*)
os'citancy } *n.* [*R*] دهن دره
oscita'tion } (*dahan_dareh*) ـ تنبلی (*tambalee*) ، بیحالی
os'culant *a.* [در تاریخ طبیعی] واقع‌شونده درمیان چند چیز ، متوسط (*motavasset*)
os'cular *a.* دهنی (*dahanee*) ـ بوسه‌ای
os'culate *vi.* (۱ ـ هن) برخورد کردن (*barkhord_*) ، تماس کردن (یا داشتن) ـ (۲ ـ تاریخ طبیعی) صفات مشترك داشتن (*sefaté_moshtarak_*) ، دست بگردن بودن (*dast_begardan_*) ، میانه بودن
: (*1*) *The two curves o.* (2) *The species o. WITH each other.*
os'culate *vt.* [*R*] بوسیدن ـ خوردن به
oscula'tion *n.* برخورد ، تماس
os'culatory *a.* برخورد کننده ، مماس ـ تماسی
o'sier (*o'zher*) *n.* ، (*jagan*) جگن بیدی که از شاخه های آن سبد (*sabad*) می‌بافند ، بید ِ سبدی
Osman'li = Ottoman (1)
os'mium (*os'_ or oz'_*) *n.* اسمیوم ، یکجور فلز که وابسته بگروه پلاتین است وسنگین‌ترین چیزی است که تاکنون پیدا کرده‌اند
os'mose (*os'_ or oz'_*) = osmosis
osmo'sis (*os_ or oz_*) *n.* [ف] تراوش (*taravesh*) ، حلول
osmot'ic *a.* تراوشی ـ تراوش کننده
osmot'ically *adv.* از راه تراوش یا حلول

os'mund (*os'- or oz'-*) *n.* [کش] سرخس گلدار (*sarkhasé-goldar*)

os'prey (*-pra or -pri*) *n.* [ج‌ش] مرغ استخوان‌خوار (*morghé-ostokhan-khar*) ، همای (*homay*) ، دال دریایی ، عقاب دریایی

os'sein (*-se·in*) *n.* مادهٔ اصلی استخوان

os'seous *a.* (۱) استخوانی (*ostokhanee*) ـ (۲) استخوان دار (۳) سنگواره دار (*sangvareh-*) : (*1*) *o. matter* (*2*) *o. fishes*

os'sicle *n.* [ك‌ش] استخوان چه

ossif ic *a.* استخوان ساز

ossifica'tion *n.* استخوان سازی ، تبدیل به استخوان ـ استخوان‌شدگی

o. of a cartilage تبدیل غضروف باستخوان

os'sifrage = osprey

os'sify *vi.* & *vt.* [-fied; -fying] (۱) استخوانی شدن (۲) استخوانی کردن ، تبدیل (*tabdeel*) به استخوان کردن ، [مج] سخت کردن (*sakht-*)

os'suary (*os'yooeri*) *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] ظرفی که استخوان‌های مرده را در آن جای میدهند ـ غاری که استخوان های مرده در آن یافت میشود

ostei'tis (*-te-*) *n.* آماس استخوان

osten sible *a.* نمایان ، ظاهر ـ حقیقت پوش

osten'sibly *adv.* بطور نمایان ، بظاهر

osten'sorium *n.* [*pl.* -ria] } osten'sory *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] } = monstrance

ostenta'tion *n.* خودنمایی ، خود فروشی (*khod-forooshee*) ، شاه اندازی (*shah-andazee*) ـ نمایش (*noma yesh*) ، جلوه

ostenta'tious *a.* خودنما ، خودفروش ـ خود فروشانه ، ناشی از خود نمایی .

ostenta'tiously *adv.* از روی خودنمایی ، خودفروشانه

os'teoblast *n.* یاختهٔ استخوان ساز

osteocla'sis *n.* استخوان شکنی برای درست کردن اندام ناقص

osteogen'esis *n.* پیدایش استخوان ، تشکیل استخوان (*tashkeelé-ostokhan*)

osteog'raphy *n.* شرح استخوان‌ها

os'teoid *a.* استخوان‌وار ، استخوان‌مانند

osteol'ogist *n.* استخوان شناس

osteol'ogy *n.* استخوان شناسی

osteo'ma *n.* [*pl.* -mata] [طب] ورم استخوان (*varamé-*)

osteomala'cia *n.* نرمی استخوان (*narmié-*) ، ملاست استخوان

osteomyeli'tis *n.* آماس استخوان

tubercular o. سل استخوانی (*selé-*)

os'teopath } osteop'athist } *n.* شکسته بند (*shekasté-band*)

osteopathy متخصص [بمعنی دوم]

osteop'athy *n.* (۱) شکسته بندی ، استخوان‌جااندازی (*ostokhan-ja-andazee*) ـ (۲) معالجه ناخوشی بوسیلهٔ مالش و جابجا کردن رگ و پی و استخوان

os'teophyte (*-file*) *n.* برآمدگی استخوانی

os'teoplasty *n.* پیوند استخوانی (*peyvandé-*)

os'teotome *n.* استخوان بر (*-bor*)

osteot'omy *n.* استخوان بری

os'tiole *n.* سوراخ یا دهانهٔ کوچك

ost'ler = hostler

osto'sis *n.* استخوان سازی

os'tracism *n.* (۱- درتاریخ یونان) تبعید (*tab_eed*) با آراء عمومی (۲) محروم سازی (یا محرومیت) از حقوق اجتماعی یا وجهه ملی

os'tracize *vt.* (۱- در تاریخ یونان) با آراء عمومی تبعید کردن (۲) از حقوق اجتماعی محروم (*mahroom*) کردن ، از وجهه انداختن (*az_vajheh_andakhtan*)

os'treicul'ture *n.* پرورش ِ صدف (*parvareshé_sadaf*)

ostreoph'agous *a.* صدف‌خور (*khor*)

os'trich *n.* [ج‌ش] شتر مرغ (*shotor_morgh*)

o. policy · رویهٔ کبك (*raviyeyé_kabk*) سیاست خود فریبی (مانند کبك که سرش را زیر برف پنهان نموده چنین می‌پندارد که دیگران او را نمی بینند یا چون شترمرغ که سرش‌راباهمان پندار زیر ریگ پنهان میکند)

He has the digestion of an o. معده‌اش سنگ‌را آب میکند

os'trich-farm *n.* پرورشگاه شترمرغ

otal'gia *n.* گوش درد (*-dard*)

otal'gic (*-jik*) *a.* وابسته به‌گوش درد - دُچار ِ گوش درد

oth'er (1) (آظر) *a.* دیگر (*deegar*)- غیر (*gheyr*) - جور دیگر ، متفاوت (*motafavet*)

o. people : مردم ِ دیگر ، سایر ِ مردم

my o. books کتابهای دیگر من

the o. two (آن) دو تای دیگر

I have no o. place to go. جای دیگری ندارم که بروم

I gave him some o. ones. چند تای دیگر باو دادم

Any person o. than *yourself will not do that.* هر کسی جز (یا غیراز) شما باشد اینکار را نخواهد کرد ، هرکسی دیگر باشد اینکار را نمیکند

The future world is o. than *the present one.* جهان دیگر غیر از (یا جز) این جهان است' آن جهان با جهان کنونی فرق (*fargh*) دارد

I have o. things to do than those you can imagine. من کارهای دیگری دارم که‌تصور آنهاراشما نمی‌توانید بکنید، من کارهای دیگری جز آنچه شما میتوانید به پندارید دارم

What did I tell you the o. day? آن روز (یاچند روز پیش) بشما چه گفتم

It is the o. way round. وارونه است ، عکس (*aksé*) این است

every o. day یك روز در میان

on the o. hand از طرف ِ دیگر ، از دیگر سو - برعکس (*bar_aks*)

o. things being equal اگر برای چیزهای دیگرنباشد ، اگر شرایط دیگر را برابر بگیریم

none o. than هیچکس دیگر جز

[آگاهی - other چون با an که برابر است با (ی) در فارسی بکار رود با آن جسبیده بصورت another در می آید و در جلد نخست درجای خود آمده است]

oth'er (2) *pr. or n:* دیگری :

کسی دیگر ، شخص دیگر ، چیز دیگر

: One went on foot, the o. on horseback. یکی پیاده رفت دیگری سوار اسب شد

Do good to others. بدیگران نیکی کنید

One or o. of you lies. یکی از شما دو تن دروغ می‌گوید

oth'erwhence *adv.* از جای دیگر
other'where(s) *adv.* [*Poet.*] جای دیگر
oth'erwhile(s) *adv.* گاه‌دیگر، وقت‌دیگر
oth'erwise (1) (*-wize*) *adv.* (۱) جوردیگر · طوردیگر(*towré-deegar*)- (۲) وگرنه (*vagar-nah*)' والا(*va ella*) - (۳) از جهات‌دیگر · وگرنه از جهات دیگر
: (*1*) *You might have acted o.*
(*2*) *Finally he ate something; o. he would have starved.*
(*3*) *It is very costly, but not o. unsatisfactory.*
I transported it o. than *by rail-way.* با غیر راه آهن آنرا حمل کرده
oth'erwise (2) *a.* جور دیگر ' غیر
: *It cannot be o. than dangerous.* جز اینکه خطرناك باشد چیز دیگری نیست
I do not wish it o. جور دیگر باشد نمیخواهم
electrical and o. الکتریکی و غیر-الکتریکی
the truth and o. of his state-ments راستی و نادرستی گفته‌های وی
oth'erworldliness *n.* وابستگی بجهان آینده - اندیشهٔ عاقبت (*andeesheyé-aghebat*)
otherworldly (*oth'- or wurld'-*) *a.* دربندآخرت (*darbandé-akherat*) - آخرتی' عقبائی (*oghba-ee*) - وابسته بجهان آینده
o'tiose (*o'shi-o s*) *a.* بی مصرف (*bee-masraf*) ' بیکاره ' بدرد نخور (*bedard-nakhor*) ' باطل - [مك] (۱) بیکار (۲) بیهوده

One contradicts the o. یکی دیگری را نقض میکند
This pencil is no good, have you any o.? این مداد هیچ خوب نیست دیگر دارید ؟
I gave him some others. چندتای دیگر باو دادم
in others of his poems درشعرهای دیگرش
some time or o. یك‌وقتی ' یك روزی
some one or o. یك کسی ' هرکس‌باشد
each o. یکدیگر (*yakdeegar*) ' همدیگر] درگفتگوی از دو تن [
: *A and B talk to each o.*
one another یك دیگر ' همدیگر
[درگفتگوی از بیش از دو تن]
: *A, B, & O love one another.*
[آگاهی - the other و another هردو در فارسی ترجمه میشوند «دیگری» لکن «دیگری» دو جور تلفظ میشود از این قرار] :
the o. = *de- -ree'*
another = *deegar'i*
oth'er (3) *adv.* جور دیگر ' طور دیگر (*towré deegar*)
: *He read o. than distinctly.* شمرده نخواند (جور دیگر خواند) ' همه جور خواند جز شمرده
oth ergates *adv.* [*Obs.*] جوردیگر ' طور دیگر
other'guess } *adv.* & *a.*
oth'erguise (-گایز) } [*Arch.*; *Col.*] جور دیگر - دگرگون
oth'erness *n.* دگرگونی ' مغایرت (*mogha-yerat*) - چیز دیگر

oti'tis *n.* [طب] آماس گوش ، ورَم شامهٔ مخاطی گوش

o'tolith *n.* (*sangé-*) سنگ گوش

otological (*-loj'-*) *a.* وابسته بگوش یا ناخوشی های آن

otol'ogist *n.* متخصص (ناخوشی‌های) گوش

otol'ogy *n.* گفتار در(ناخوشی‌های) گوش

o'toscope *n.* (*goosh-bin*) گوش‌بین

otos'copy *n.* گوش بینی ' معاینهٔ گوش

ot'ter *n.* [ج ش] گربهٔ آبی (*gorbeyé-abee*) ، ماهی‌گیر ، سمور آبی

Ot'toman (1) *a.* & *n.* عثمانی (*osmanee*)

ot'toman (2) *n.* نیمکت بی پشت (*neemkaté-bee-posht*) ' صندلی بی پشت (*sandalié-*) ، کرسی بی‌پشت (*korsié-*) · یکجور پارچه راه‌راه از (پشم و) ابریشم

oubliette' *n.* [*Fr.*] زندان پنهان که در بالای آن یك روزنه‌هست وبس ، سیاه چال

ouch (1) *n.* [*Arch*] قزن قفلی گوهرنشان (*ghazan-ghoflié-gowhar-neshan*)

ouch (2) *int.* آخ ، اوف ' اُخ ·

ought (1) (*awt*) *v. aux.* '(*bayad*) باید ' (*bayast*) بایست ' بایستی [همیشه با to]

: *I o. to go.* باید بروم

You o. to know better. شما باید بهتر از این بدانید [از شما بیش از این انتظار میرفت]

[آگاهی ۱ - ought فعل ناقص و صیغهٔ منحصر بفرد فعل خود میباشد ودر زمانهای اکنون وگذشته هم فرقی نمیکند جز آنکه در گذشته مصدری را که با آن گفته میشود باید بصورت ماضی‌قریب یا نقلی درآورد چون *He o. to have gone* یعنی باید رفته باشد بایستی میرفت ' لازم بود برود]

[آگاهی ۲ - تفاوت ought با must و should از حیث ظاهر آنست که پس از must و should لفظ to که نشان مصدری است می‌افتد ولی با ought همیشه باید to گفته شود]

: *I must go; I should go; I ought to go; I ought to have gone.*

[آگاهی ۳ - ازحیث معنی تفاوت ought با must و should آنست که ought بیشتر دلالت بر وظیفهٔ اخلاقی میکند اماآن دو واژه دیگر چنین نیستند . یك فرق دیگر میان ought و must از برابر کردن دوجملهٔزیرین نمایان میگردد |

: *He must have gone.* باید رفته‌باشد

[یعنی از قرار معلوم رفته است]

He ought to have gone. باید رفته باشد

[یعنی موظف‌است که برود (ولی) نرفته‌است]

ought (2) = aught

ought (3) *n.* [*V.*] = nought *n.*

ounce (1) *n.* آونس : نام سنگی برابر با (۱) ۲۸٫۳۵۰۲ گرم (۲) ۳۱٫۱۰۲۸ گرم - [مج] جو (*jow*)

: *Sa'di says "Better an o. of gold than 70 tons of power."*

سعدی گوید «جوی‌زر بهتراز هفتاد من زور»

[آگاهی ۱- آن ounce که برابر است با ۲۸٫۳۵۰۲ گرم یك شانزدهم pound است وبرای کشیدن چیزهای معمولی بکار میرود اما آن ounce که برابراست با ۳۱٫۱۰۲۸ گرم یك دوازدهم pound است و برای کشیدن سیم وزر بکار میرود]

[آگاهی ۲- مختصر ounce = oz.]

ounce (2) *n.* [ج.ش] یوز، یوز پلنگ (*yooz-palang*) - [درشعر] = lynx

our *pr. pos. pl. 1st.* [*nom.* we; *obj.* us; *s.* I] مان [مال ما] - خودمان
: our *books* کتابهای ما ، کتابهامان
We have done our *work.*
ما کار خود (مان) را کرده ایم
in our *midst* در میان ما

ours (*ourz*) *pr. pos. 1st.* [*s.* mine]
مال ما ' از ما
: *The country is o.* کشور مال ما است
O. was better than theirs. مال ما
بهتر از مال آنها بود
This world of o. این جهان ِ ما

ourself' *pr. ref. 1st. s.* [*pl.* ourselves] (*khod'eman*) خودمان
: *We* ourself *are aware of it.*
ما خود(مان) از آن آگاه هستیم [دراینجا «خودمان» درمعنی مفرد است واین جمله را باید شخص پادشاه یا مدیر روزنامه گفته باشد وگرنه ourselves گفته میشد]
We cannot deceive ourselves.
خودمان را نمیتوانیم فریب دهیم
We were not ourselves.
از خود بیخود شده بودیم - بیهوش بودیم
[در دو جملهٔ اخیر ourselves جمع وافعی است یعنی این دو جمله را تنی چند از مردم گفته اند]

ou'sel = ouzel

oust *vt.* (۱) بیرون کردن (۲) بی بهره کردن (*bee_bahré_*) ' محروم کردن - (۳) خلع ید کردن ' از تصرف (*az-tasarrof*)
: *to o. any one* (*1*) *FROM a place* (*2,3*) *OF possession*

ous'ter *n.* اخراج (*ekhraj*) - بی بهره سازی ، محروم سازی (*mahroom_*) -

خلع ید (*khal-é_yad*)

out (1) *adv.* (۱) بیرون ، در (۲) در رفته (*dar_rafteh*)' جا بجا شده - (۳) درحال ِ اعتصاب(*e'tesab_*)' بیکار (٤) خاموش (٥) غیر متداول (*gheyré_mota_*) - (٦) در اشتباه (*davel_eshtebah*) ' برت (*part*) - (۷) قهر (*ghahr*) : در حال قهر (۸) از چاپ درآمده ، منتشر شده(*montasher_*)- (۹) شکفته (*shekof_teh*)- (۱۰) فاش شده (۱۱) فاش ' علناً (*alanan*) - (۱۲) بلند (*boland*) ، با صدای آزاد (۱۳) خوب ، پاك ' بکلی (*bekollee*)- (۱٤) سرآمده(*saramadeh*)' تمام (۱٥) تا آخر (۱٦) دور (از کرانه)
: (*1*) *to go* out *for a walk*
to take out درآوردن ، بیرون آوردن
(*2*) *His arm is* out. (*3*) *The workmen are* out *to_day.* (*4*) *The candle is* out. (*5*) *This dress is* out. (*6*) *He is* out *in his reckoning.* درحساب اشتباه کرده (یا پرت) است
I am £ 6 *out.* پنج لیره اشتباه حساب دارم
(*7*) *He was* out *with me for some time.* (*8*) *The book was already* out. (*9*) *The rose is not* out *yet.* (*10*) *The secret is* out. (*11*) *Speak* out. (*12*) *Call* out *the names.* (*13*) *tired* out (*14*) *before the week is* out (*15*) *Hear me* out. (*16*) *They anchored some way* out.
[آگاهی ۱- بسیاری از معنی‌های بالا که برای out داده شد بیشتر بصفت میمانند تا

نگاه کرد چون out of date و out of
tune و مانند آنها]

out (2) *a.* (واقع در) بیرون ـ غیر معمول
(*gheyré_ma'mool*)
: *an o. match* مسابقه‌ای که بیرون از
زمین بازی خانگی برپا کنند
of an o. size بیرون از اندازه ' دارای اندازهٔ غیر معمول

out (3) *prep.* میانِ ' توی ِ ـ بیرون از
: *from o. the prison* از توی زندان

out (4) *int.*
: Out *WITH him!* اورا بیرون کنید
Out *UPON him!* خاك بر سرش

out (5) *vt. & vi.* [*Col*] (۱) بیرون کردن
(۲) بیرون رفتن ' [مج] فاش شدن [*The truth must out.*]

out (6) *n.* [به outs بازگشت شود]

out-act' = outdo

out-and-out' *a.* تمام ، درست (*dorost*)

out-ar'gue *vt.* دراستدلال عقب گذاشتن
یا شکست دادن

outbal'ance *vt.* سنگین تر بودن از ـ
[مج] پیشی جستن از ، سبقت جستن بر
(*sebghat_jostan_bar*) ، برتری یافتن بر

outbid' *vt.* [*p.* -bade (*bad*);
pp. -bidden] (۱) بیشتر پیشنهاد
دادن از ، روی دست (کسی) رفتن (۲)
بیشتر وعده (*va'deh*) دادن از (۳) عقب
گذاشتن (*aghab_*)
: (*1*) *He outbade me in the auction.*

out'board *a. & adv.* بیرون ازکشتی
: *o. engine* موتور ِ بیرون از کشتی
an o._engine boat کرجی‌ای که
موتور آن در بیرون آن واقع شده است

به قید ولی اگرهم آنهارا صفت بگیریم جزو
صفاتی نخواهند بود که بتوانیم آنها را پیش
از اسم بیاوریم ـ بازگشت شود به (2)out]
[آگاهی ۲ـ اصطلاحی که از ترکیب out
با فعلی بدست می‌آید معمولا" زیر همان فعل
پیدا میشود چون to hold out و to let
out و to pick out و to put out و
مانند آنها]

He is out and about. از بستر
برخاسته و آمادهٔ بیرون رفتن است
out and out کاملا" (*kamelan*) ـ تمام
the best game out بهترین بازی‌ای
که تاکنون پیدا شده است
right out فاش ، رُك ، علناً
out for fame در پی ِ نام
out and away بمراتب ، بسیار
to draw out فاصله گرفتن [درگفتگوی
از چند اتومبیل یا مانند آن]

out of (۱) از توی ِ ' از میان ِ
(۲) از ' با (۳) از راه ِ ، از روی ِ '
منباب (*menbabé*) ـ (٤) بی ، بدون ِ
(٥) از میان ِ (٦) دور از (۷) آن ور ِ '
آنطرف ِ (*antarafé*) ـ (۸) دور از قاعدهٔ '
برخلاف قاعدهٔ
: (*1*) out of *the smoke* (*2*) *He made the world* out of *nothing.* (*3*) *merely* out of *compliment* (*4*) out of *doubt* (*5*) *You must choose* out *of these.* (*6*) out of *sight* (*7*) *4 kilometers* out of *Paris* (*8*) *It is* out of *drawing.*
Out of sight, out of mind.
[ض.م] از دل برود هر آنچه از دیده برفت
[آگاهی ۳ـ هراصطلاح دیگری را که با
out of درست شده باید زیر واژهٔ اصلی آن

نتیجه (*nateejeh*)

out'crop *n.* & *vi.* (۱) پیدایش رگه یا چینه‌ای در بالای زمین ، ظهور چینه در سطح زمین - چینه یا رگه‌ای که در رویهٔ زمین نمودار میشود (۲) درروی زمین‌نمودار شدن ، سربیرون کردن - [مج] رخ دادن (*rokh-*) ، نمودار شدن

out'cry *n.* [*pl.* -cries (*krize*)] فریاد (*faryad*) ، داد ، غریو - حراج ، هراج ، مزایده (*mozayedah*)

outdare' = defy

outdis'tance *vt.* عقب گذاشتن (*aghab-gozashtan*) ، جلو افتادن از (*jelow-oftadan-az*) ، پیشی جستن از

outdo' (*-doo'*) *vt.* [*p.* -did; *pp.* -done] پیش افتادن از ، پیشی جستن از ، بهتر انجام دادن از

out'door (*-dore*) *a.* بیرون ، بیرونی ، صحرایی (*sahrayee*) ، در هوای آزاد انجام شده

: *o. and indoor games*

o. relief اعانه بمردمی که بیرون از بنگاه اعانه زندگی می‌کنند

outdoors' *adv.* بیرون از خانه ، در هوای آزاد ، در صحرا

ou'ter *a.* & *n.* (۱) بیرونی ، برونی ، خارجی [*o. court*] - رویی [*o. garments*] - ظاهری ، طبیعی (۲) تخته (*takhteh*) : بخشی از آماج که پیرامون دایره های آن واقع شده است

the o. man وضع ظاهر شخص [یعنی جامه]

the o. world مردمی که بیرون از محیط شخص هستند

ou'termost *a.* واقع در دورترین قسمت بیرون ، بیرونی ترین

out'bound *a.* رهسپار دریا (*rahsepare-darya*) ، عازم بیرون رفتن از بندر

outbranch' *vi.* شاخه گستردن

outbrave' = defy

out'break (*-brake*) *n.* بروز (*borooz*) ، درگرفتن [بمعنی اسمی] - ظهور ، شیوع (*shoyoo'*) ، خروج - طغیان (*toghyan*)

since the o. of the war از روزی که جنگ درگرفت

o. of a disease شیوع ناخوشی

out'building = outhouse

out'burst *n.* - طغیان (*toghyan*) - برافروختگی (*barafrookhtegee*) ، از جا در رفتگی - ظهور (*zohoor*) ، فوران (*favaran*)

out'cast *a.* & *n.* (۱) رانده (*randeh*) ، بیرون انداخته (*beeroon-andakhteh*) ، مردود (*mardood*) ، دور انداخته - بیکس - بی خانه ، دربدر (*dar-bedar*) - (۲) کسیکه از جایی بیرون انداخته شده ، شخص مردود - آدم بیکس یا بی خانمان

out'caste *n.* & *a.* (کسی) که از فرقهٔ خود بیرون رانده‌شده است [بویژه در هند]

outcaste' *vt.* از فرقه بیرون کردن (*-fergheh-*)

outclass' *vt.* پایهٔ بلندتر داشتن از ، در دسته یا پایهٔ بلند تر بودن از ، برتری داشتن بر

out'clearing *n.* فرستادن چك وقبض به بنگاه پایاپای (درلندن) برای واریزی

out'come *n.* برآمد (*baramad*) ،

outgrow' *vt.* [*p.* -grew; *pp* -grown] بزرگ‌تر شدن از (*bozorg---*) - زودتر (یا بیشتر) روییدن از
: *You have outgrown your clothes.* لباستان برای شما کوچك شده است
out'growth *n.* فرع (*far'*)، نتیجه، حاصل - برآمدگی (*baramadegee*)، گوشت زیادی (*gooshté_zi*adee)
out'guard = outpost
out-her'od *vt.* دست Herod را از پشت بستن - در لاف وگزاف یا سخت دلی از هیرودیس [Herod] گرو بردن
: *He out_herods Herod.* دست هیرودیس را از پشت بسته‌است، [برابر فارسی] دست شمر یا ضحاك را از پشت بسته‌است
out'house *n.* حیاط (*hayat*) یا خانه‌ای که پیوسته بخانهٔ بزرگ‌تر ووابسته بدان باشد، حیاط انبار یا طویله، حیاط پهلویی
ou'ting *n.* گردش بیرون شهر (*gardeshé_beeroné_shahr*)، گردش روز یکاری
outjock'ey (*jok'i*) = overreach
out'land *n.* [*Obs*] زمین بیگانه
outlan'dish *a.* (۱) بیگانه (نما) - (۲) غریب [*an o. custom*]
outlan'dishly *adv.* بطور غریب
outlan'dishness *n.* بیگانگی، غرابت
outlast' *vt.* (۱) بیشتر طول کشیدن از (۲) بیشتر زنده بودن از
: (*1*) *It will not o. six weeks.*
out'law *n.* & *vt.* (۱) کسیکه از حقوق وحفاظت قانونی بی بهره است - آدم متمرد (*adamé-motamarred*)، قانون شکن (*ghanoon_shekan*) - کسیکه از شهر رانده شده است، تبعید شده (۲) از شهر

outface' *vt.* بانگاه از رو بردن
out'fall *n.* ریزش‌گاه (*reezesh_*)، دهانه (رودخانه)
out'field *n.* زمینی که آنسوی کشتزار یا محوطه خانه است، جای دور دست - [مج] حوزهٔ بیرون از محیط اندیشه
out'fighting *n.* مشت بازی از دور (*mosht-bazee__*)
out'fit *n.* & *vt.* (۱) ساز و سامان (*sazo_*)، لوازم (*lavazem*)، اسباب (*asbab*)، اثاثیه (*asasiyeh*) - (۲) تهیه (*tahiyyeh*) کردن برای، ساز وسامان دادن
: *travelling o.* بنهٔ سفر (*boneyé_safar*)، لوازم سفر
out'fitter *n.* اسباب تهیه کن
outflank' *vt.*—
to o. an army [نظ] گرد سپاهی گشتن واز پهلو بدان تاخت کردن
out'flow *n.* بیرون ریزی، ریزش (*reezesh*)، جریان (*jarayan*) - ریزش‌گاه
outfly' *vt.* [*p.* -flew; *pp.* -flown] در پرواز پیش افتادن از
outgen'eral *vt.* در کارهای جنگی پیش‌افتادن از، زرنگ‌تر بودن از (*zerang---*) شکست دادن (*shekast_*)
out'go *n.* [*pl.* -goes (*goze*)] (۱) هزینه (*hazeeneh*)، دررو (*dar.row*)، outflow = (۲) - خرج (*kharj*)
outgo' *vt.* [*p.* -went; *pp.* -gone] پیش افتادن از، عقب گذاشتن (*aghab_gozashtan*)
out'going *a.* بیرون رونده، صادر شونده [*o. correspondence*]
out'goings *npl.* هزینه - صادرات

گور کردن ، گور گذاشتن ، پس از . . .
زنده بودن (۲) بی خطر جستن از
(*bee_khatar_jestan*-)
: (*1*) *to o. one's wife* (2) *to o. an accident*

out'look *n.* چشم انداز (*cheshm*_*andaz*) ، دور نما (*door_noma*) ، منظره (*manzareh*) - چشم داشت - پیش بینی

out'lying *a.* دور دست (*dast*_) ، برت (*part*) ، دور از مرکز (*markaz*_) ، اطرافی (*atrafee*)
: *the o parts of a town*

outmanœu'vre (*noo'*_) *vt.* در تدبیر یا زیرکی از کسی پیش افتادن
[بازگشت شود به manœuvre]

outmarch' *vt.* پیش افتادن از ، عقب گذاشتن ، جلو افتادن از (*jelow*_*oftadan-az*)

outmo'ded *a.* غیر متداول (*gheyré_motadavel*) ، از مد افتاده
[«مد» فرانسه است]

out'most = outermost

out'ness *n.* چگونگی بیرون ، کیفیت خارجی (*keyfiyyaté_kharejee*) دلبستگی بچیزهای بیرونی

outnum'ber *vt.* (از حیث شماره) بیشتر بودن از

out-of-door' = outdoór

out-of-the-way' *a.* (۱) دور ، دور دست (*dast*_) ، غیر قابل دسترس (*gheyré-ghabelé-dastras*) - (۲) برجسته (*barjesteh*) ، غیرمعمول (*ma'mool*_) - (۳) برت (*part*)
: (*1*) *an out_of_the_way corner* (2) *That is nothing out_of_the_way.*

راندن ، تبعید کردن - ازحقوق بی‌بهره کردن ، از حفاظت قانونی محروم کردن

out'lawry *n.* بی‌بهرگی (*bi_bahregee*) از حفاظت قانونی ، محرومیت (*mahroo*_*miyyat*) از حقوق - راندگی (ازشهر) تبعید (*tab-eed*) ، نفی بلد (*nafyé_balad*)

out'lay *n.* هزینه (*hazeeneh*) ، خرج

outlay' *vt.* [*p.* & *pp.* -laid]
خرج کردن (*kharj*_) ، مایه گذاشتن (*ma yeh_gozashtan*)

out'let *n.* (۱) در رو (*darrow*) ، جای دررو ، مخرج (*makhraj*) ، ممر (*mamar*) ، سوراخ (۲) دررو ، فروش ، بازار
(*1*) *the o of a lake*

out'lier *n.* بخش مجزا (*bakhshé*_*mojazza*) ، چیز جدا - کسیکه در جای کار یا اداره خود زندگی نمیکند ، شخص غیر مقیم (*shakhsé_gheyré_mogheem*)

out'line (1) *n.* (۱) طرح (*tarh*) ، شکل بندی (*shakl-bandee*) ، خطوطی که پیرامون وطرح چیزیرا نشان دهد ولی سایه‌دار نباشد (۲) پیرامون دوره (*dowreh*) ، محیط مرئی (*moheeté*_*mar.ee*) - (۳_ج) رئوس مطالب (*ro_oosé*_*mataleb*) ، نکات عمده (*nekaté_omdeh*) ، طرح مختصر (*tarhé_mokhtasar*) ، قالب
(*1*) *the o. of a building*
(*2*) *the o. of an article*
to draw IN o. بشکل طرح کشیدن

out'line (2) *vt.* طرح کردن ، طرح (چیزیرا) کشیدن - مختصراً شرح دادن (*mokhtasaran_sharh*_) ، نکات عمده (چیزیرا) شرح دادن

outlive' *vt.* (۱) بیشتر زنده بودن از ، بیشتر عمر (*beeshtar_omr*) کردن از

کارهای زشت یا ناشی از بیحرمتی : *o. acts*

outra'geously *adv.* بطور جسارت آمیز، بی شرمانه ، تجاوز کارانه - بیحد ، زیاد ، بافراط (*be-efrat*)

outra'geousness *n.* بی شرمی ، بیحرمتی - تجاوز ، افراط (*efrat*)

outrance' *n.* [*Fr*] افراط ، شور [در این عبارت «شور چیزیرا درآوردن»]

outrange' *vt.* دورتر زدن از - رساتر بودن از ، بیشتر تیررس داشتن از

outre' **(ootra')** *a.* [*Fr.*] غریب ، عجیب ، طاق [*o. customs*] - افراط آمیز (*efrat-ameez*) ، اغراق آمیز ، بیرون از حد ، گزاف . ازجا دررفته

outreach' (*-reech'*) *vt.* فرا رسیدن(به) ، از (چیزی) پیش افتادن

out'-relief (*-leef*) *n.* دستگیری از مردمی که در بنگاه اعانه بودباش ندارند

outride' *vt.* [*p.* -rode; *pp.* -ridden] در سواری پیش افتادن از - در برابر طوفان ایستادگی کردن [درگفتگوی از کشتی]

out'rider *n.* سوار ملتزم رکاب (*savaré-mottazemé-rekab*) ، جلودار (*jelowdar*) یا عقب دار (*aghabdar*)

outrigged' *a.* دارای تیر یا دیرك پیش آمده - دارای چوب یا آهن اضافی برای بستن اسب اضافی

out'rigger *n.* تیر پیش آمده (از دیرك کشتی یا ساختمان) - چوب یا آهنی که بوسیلهٔ آن اسب اضافی بدرشکه بسته میشود - پایهٔ باروگیر ، بست (*bast*) - کرجی ای که باروگیر آن بست یا پایه دارد

outright' (1) (*-rīte'*) *adv.* (۱) یکجا (*yakja*) ، جمله (*jomleh*) ،

outpace' *vt.* تندتر گام زدن از (*tondtar-gham*) ، تندتر قدم (*ghadam*) زدن از ، پیش افتادن از

out'part *n.* قسمت بیرونی یا دور دست

out'-patient (*-shent*) *n.* بیماریکه در بیمارستان نخوابیده ولی از آنجا دستور میگیرد ، بیمار برونی

out'pensioner *n.* کسیکه از بنگاهی وظیفه میگیرد ولی درآنجا بودباش ندارد

out'post *n.* [نظ] پاسداران

outpour' (*-pore'*) *vt.* & *vi.* بیرون ریختن ، روان شدن ، جاری شدن

out'pour *n.* = outflow

out'pouring *n.* ریزش (*reezesh*) ، برون ریزی ، بروز

out'put *n.* محصول (*mahsool*) ، درآمد کار (یا ماشین) ، بازده (*-deh*)

out'rage *n.* & *vt.* (۱) دست درازی (*dast-derazee*) ، تخطی (*takhattee*) ، غصب (*ghasb*) - هتك (*hatk*) - بی شرفی (*bee-sharafee*) ، بی حرمتی (*-hormatee*) - پایمال سازی (۲) تخطی کردن از ، بیحرمت ساختن - جسارت کردن به

(1) an o. UPON decency بی حرمتی ، هتك شرف

an o. UPON justice بیعدالتی ، پایمال سازی حق دیگران

(2) He outraged the law.

outra'geous (*-jus*) *a.* تجاوز کارانه (*tajavoz-*) ، جسارت آمیز ، زشت (*zesht*) ، وقیح ، شنیع ، ناشی از بیحرمتی ، انگشت نما (*angosht-noma*) - نمایان ، برملا (*bar-mala*) - سخت (*sakht*) ، شدید - بیحد ، زیاد (*ziad*) ، بی اعتدال (*bee-e'tedal*) ، مفرط (*mofret*) - بیحرمت سازنده

مُحیط - دست‌بالا (*dasté-*) ، منتها ، منتهی (*montaha*) - مسافر بیرون یا بالا [در وسائل بارکشی] - ابره (*abrah*)، روه (*rweh*)' رویه [*the o. of a cloth*]

: *They were fifty AT the o.* دست بالا (یا منتها) پنجاه تن بودند

o. in وارونه ' پشت رو (*posht-roo*)

out'side (2) *a.* بیرونی ' مُرونی ' خارجی - ظاهر(ی) - بیشترین (*beeshtarin*) ، حد اکثر (*haddé-aksar*)

: *o. influence* نفوذ بیرونی یا خارجی

o appearance صورت ظاهر ' بیرون

o. passenger مسافری که بیرون یا بالای دلیجان (diligence) می‌نشیند

o. opinion رای مردم ، عقیدهٔ مردم ، رای مردمان بیرون از مجلس

o. price حد اکثر بها

o. porter باربری که بنهٔ مسافران را از ایستگاه راه آهن بیرون میبرد

outside (3) (*out'- or -side'*) *adv.* بیرون - بیرون' درخارج [*I stood o.*] - از بیرون

: *It is smooth o.* ازبیرون صاف است

o. OF جز (*joz*) ، غیر از

: *O. of us no one else knows that.*

to get o. of [*Sl*] خوردن - آشامیدن

o. of a horse [*Sl*] سوار

outside (4) („) *prep.* (۱) بیرون ، درخارج (۲) جز ، غیر از (*gheyr'-az*) (۳) آنسوی ، ماورای

: (*1*) *o. the garden; o. the door* (*2*) *O. these two flowers, there is no other flower in the family.*

outsi'der *n.* یگانه ، (شخص) خارجی - جله‌ای (۲) بیدرنگ (*beederang*) ، فوراً (*fowran*) - (۳) آشکارا (a*shk*a*r*a) ، رُک (*rok*)

: (*1*) *to buy o.* (*3*) *to refuse o.*

outright (2) (*out'- or -rite'*) *a.* سر راست (*sar-rast*) ، پوست کنده (*poost-kandeh*) ' بی‌برده (*-pardeh*) ، رُک - تمام

outri'val *vt.* [*p.* & *pp.* -valled] در هم چشمی پیش‌افتادن از

outrun' *vt.* [*p.* -ran; *pp.* -run] گذشتن از (*gozashtan-*)، تجاوزکردن‌از (*taja*v*oz--*) - در دو (*dow*) پیش‌افتادن از

outroot' = eradicate

out'runner *n.* پیشرو (*peeshrow*)، جلودار (*jelow-*) ، شاطر - سگ جلو دار (هنگام راندن درشکهٔ برفی با سگ)

outs *npl.* آنانی که مقام یا منصبی ندارند ، دستهٔ بی نفوذ - غیر بازیکن ها (*gheyré-*) - عوارض (*ava*r*ez*) ، وجوه پرداختی (*vojoohé-pardakhtee*)

outs and ins = ins and outs [زیر (4) in آمده است]

at outs [*U.S.*] مخالف (*mokhalef*)

outsell' *vt.* [*p.* & *pp.* -sold] بیشتر یا بهتر فروختن‌از - بهتر فروش‌رفتن از

out'sentry *n.* [نظ] پاسدار

out'set *n.* آغاز (کار) ، ابتدا (*ebteda*)، نخستین وهله (*nakhostin.vahleh*)

: *at the o.; from the o.*

outshine' *vt.* [*p.* & *pp.* -shone] بیشتر درخشیدن از ، تحت‌الشعاع قرار دادن (*tahtosh-sho-a'--*) ، [مج] پیشی گرفتن‌از

outside (1) (*-side' or out'-*) *n.* بیرون [*the o. of a box*] - بیرون : ظاهر -

You have a credit balance of Rials 17 o. (or You have Rials 17 o. TO your credit) ۱۷ ریال بستانکاری (یا طلب) شما میشود

outstay' *vt.* [*p.* & *pp.* -staid] بیشتر ماندن از

outstep' *vt.* [*p.* & *pp.* -stepped] تجاوز کردن از (*tajavoz-*-)

: *to o. the truth*

out'stretched *a.* بیرون گسترده (*gostardeh-*)، مبسوط (*mabsoot*)

outstrip' *vt.* [*p.* & *pp.* -stripped] پیش افتادن از، عقب گذاشتن، پیشی جستن از، سبقت گرفتن بر (*sebghat-gereftan-*)، برتری جستن از

out'thrust *n.* [مع] پیش آمدگی، شکم دادگی (*shekam-dadegee*)

out'turn = output

outvie' *vt.* پیش بردن از، برتری جستن از [در مسابقه]

outvoice' *vt.* بلندتر سخن گفتن از - موثرتر سخن گفتن از (*mo-assertar*)

outvote' *vt.* بیشتر رای بردن از

out'voter *n.* انتخاب کننده غیر مقیم

outwalk' (*-wawk'*) *vt.* بیشتر یا تندتر راه‌رفتن از - تجاوزکردن از (*tajavoz-*-)

out'wall *n.* دیوار بیرونی - [مج] (۱) جامه، لباس (۲) تن، بدن

out'ward (1) *a.* & *n.* (۱) بیرونی، 'برونی' خارجی - نمایان، ظاهر، ظاهری، صوری - جسمانی (*jesmanee*) - (۲) صورت ظاهر، نمایش (*nomayesh*)، شکل (*shakl*)، روی کار، رو کار

: *o. show* نمایش بیرون، نمایش ظاهر، صورت ظاهر

اطرافی (*atrafee*) - دلال متفرقه (*dallalé-*) (*motafarreghah*) - اسپ یا کسی که از پیش معلوم نیست در مسابقه راه خواهد یافت یا نه

out'sight (*-sa'ite*) *n.* برون بینی، ظاهر بینی [مقایسه شود با insight]

outsit' *vt.* [*p.* & *pp.* -sat] بیشتر نشستن از، بیشتر ماندن از

out'skirts *npl.* کنار، پیرامون، حومه، حول و حوش (*howlo-howsh*)

: *the o. of the town* حومهٔ شهر

out'sole *n.* زیره، تخت (*takht*)

out'span (1) *vi.* & *vt.* [*p.* & *pp.* -spanned] باز کردن (اسپ) (هنگام یا جای)

out'span (2) *n.* باز کردن اسپ

[آگاهی - outspan واژه ایست که در افریقای جنوبی بکار برده میشود]

outspoken (*out - or -spo'-*) *a.* (۱) رُک (*rok*)، سرراست (*sar-rast*)، بی‌برده (*-pardeh*) - (۲) رک‌گو

: *(1) o. language (2) an o. man*

outspo'kenly *adv.* رک، بی‌برده

outspo'kenness *n.* رک گویی

outstand' *vi.* & *vt.* [*p.* & *pp.* -stood] (۱) پیش آمدن، برجستگی داشتن (۲) بیشتر ایستادن یا تاب‌آوردن از

out standing *apa.* (۱) برجسته (*barjesteh*) - (۲) واریز نشده، تصفیه نشده (*tasfiyeh-nashodeh*)، پرداخت‌نشده (*pardakht-*) - (۳) پس افتاده (*pas-oftadeh*)، معوق (*mo-avvagh*) - (٤) بی‌تکلیف مانده (*bee-takleef-mandeh*)

: *(1) o. example (2,3) o. accounts*

o. application استعمال بیرونی یا خارجی
the o. eye چشم برون ، چشم ظاهر
o. things جهان برونی یا ظاهر ، محیط
the o. man انسان ظاهر ، آدم جسمانی ، جسم - [بزبان شوخی] جامه یا تن آدمی
TO o. seeming ظاهراً ، برحسب ظاهر

out'ward (2) = outwards

out'ward-bound *a.* برون رو (*-row*) ، عازم بیرون (*-azeme*) ، روانهٔ بیرون

out'wardly *adv.* (۱) در بیرون ، ظاهراً (*-zaheran*) ، برحسب ظاهر (*-hasbé*)

out'wardness *n.* چگونگی بیرون ، کیفیت ظاهر (*-keyfiyyaté*) - دلبستگی بچیزهای خارجی یا مادی

out'wards *adv.* سوی بیرون ، بطرف بیرون ، رو به بیرون [*to bend*] [*a thing o.*] - در بیرون ، درظاهر - بطور جسمانی

out'watch *vt.* بیشتر بیدار ماندن از
["*Love will o. the stars.*"]
He outwatched the night.
شب بپایان رسید و او همچنان بیدار بود

outwear' (*-wêr'*) *vt.* [*p.* -wore; *pp.* -worn] (۱) بیشتر دوام کردن از (۲) فرسودن (*farsoodan*) ، سائیدن (۳) کهنه کردن (*kohneh-*) - (٤) گذراندن (*gozarandan*) ، بسر بردن (*-besar bordan*)
: (*1*) *Silk stuff outwears woollen.*
(*2,3*) *to o. machinery in time*
(*4*) *to o. the night*

outweigh' (*-way'*) *vt.* سنگین تر بودن از (*-sangintar-*) - بیشتر ارزیدن از - مهمتر بودن از (*-mohemtar-*) - بیشتر نفوذ داشتن از

outwind' *vt.* از نفس انداختن (*az-nafas-andakhtan*)

outwit' *vt.* [*p.* & *pp.* -witted] زرنگ تر بودن از (*zerangtar-*) ، باهوش تر درآمدن از ، گول زدن (*-zadan*) ، گیر انداختن (*geer-andakhtan*) ، مجاب کردن

out'work (*-wurk*) *n.* استحکامات بیرونی (*-estehkamaté*) - سنگر بیرونی (*-sangaré*) - کار بیرون [کاریکه بیرون از خانه یا دکان انجام دهند]

outwork' *vt.* درکار پیشی جستن از ، بیشتر کار کردن از - بانجام رساندن (*be-anjam-rasandan*)

out'world *n.* جهان بیرونی - دنیای جسمانی (*donya yé-jesmanee*)

out'worn *ppa.* (۱) کهنه (*kohneh*) ، پوسیده (۲) مانده (*mandeh*) ، خسته (*khasteh*)
: (*1*) *o. customs, creeds, etc.*

ouzel *or* -sel (*oo'z'l*) *n.* [ج ش] ترقه (*torgheh*) ، طرقه ، سار

o'va [*pl. of* ovum]

o'val *a.* & *n.* (۱) تخم مرغی (*tokhmé-morghee*) ، بادامی ، بیضی (*beyzee*) - (۲) نگارهٔ تخم مرغی ، شکل بیضی (*-shaklé*) - جسم بیضی - میدان بیضی (*-meydané*)

o'valize *vt.* تخم مرغی یا بیضی کردن

o'vally *adv.* تخم مرغی وار ، بشکل بیضی

o'valness *n.* شکل تخم مرغی ، بیضیت (*beyziyyat*)

ova'rian *a.* تخمدانی ، مبیضی

ova'riole *n.* [ج ش] لولهٔ تخمدان

ovariot'omy *n.* (۱) تخمدان بری ، برش تخم دان (*-boreshé*) - (۲-غ.م)

درآوردن تخم‌دان

ovari'tis *n.* آماس تخم‌دان

ova'rium [*pl.* -ria] = ovary

o'vary *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] تخمدان (*tokhmdan*) ، میبض (*mabeez*)

o'vate *a.* [کش-جش] تخم مرغی

ova'tion *n.* [در روم‌باستان] آیین ستایش پیروزمندان جنگ [که اهمیت آن کمتر از triumph بود] - ستایش‌عمومی - پذیرایی‌با شادی‌عمومی ، استقبال‌عمومی (*esteghbalé-*) *He received an o.* عموم‌مردم اورا باشادی پذیرایی و ستایش کردند

ov'en (*uv''n*) *n.* (۱) تنور [برای نان‌پزی] - (۲) اُجاق [برای‌خودپزی] - (۳) کوره کوچك

ov'en-dry [*p.* & *pp.* -dried] *vt.* در تنور خشك‌کردن - کوره خشك کردن (*kooré-khoshk-*)

ov'enman *n.* [*pl.* -men] تنوردار ، نانوا (*nanva*) - کوره‌پز - اجاق‌دار

o'ver (1) *prep.* (۱) بالای ، روی (۲) بالای سر ، بالا سر (*balasar'é*) ، روی سر (۳) بر ، به (٤) بر ، بر سر (٥) از روی ، از بالای (٦) از ، ازاین سو به آن سوی (۷) آنسوی ، آنطرف (*an'taraf é*) - (۸) بیش‌از (۹) درسر ، روی ، برسر (۱۰) بالاتر از ، بیرون‌از (۱۱) پس‌از ، بعد از (*ba'd-az*) - (۱۲) درسر تاسر ، سراسر [بیشتر با all] : *(1) I held my hand o. my head. (2) The sky is o. us. (3) He has preference o. you. (4) He reigned o. them for 10 years. (5, 6) to jump o. a table (6) to jump o. a brook (7) o. the way (8) It costs o. £ 100. (9) Do not pause o. the details. (10) That is o. our heads.* این مطلب بیرون از (حدود) خرد یااندیشه ما است *(11) He will not live o. to-day.* امروزرا بسر نخواهد برد ، تافردا نخواهد ماند *(12) to travel o. Europe (or Europe o.)*

all o. *winter* (در) سراسر زمستان

all o. *the world* در سراسرجهان ، درهمه‌جای جهان ، در تمامی دنیا

The carpet industry extends all o. *Iran.* قالی‌بافی در همه‌جای ایران‌هست

to laugh o. the vanity of the world به بطالت جهان خندیدن

the house o. the way خانهٔ روبرو

The payments were spread o. a series of years. قسط هارا بچندین سال سرشکن کردند

o. and above علاوه‌بر - گذشته‌از

[آ گاهی - فرق‌میان over و on ازدوعبارت زیر نمایان‌میشود : on the desk یعنی‌روی‌میز یا چسبیده بمیز اما over the desk یعنی دربالای میز (چنانکه بمیز نخورده باشد) - بااین‌همه گاهی over بمعنی on نیز بکار برده میشود]

o'ver (2) *adv.* (۱) بالای سر ، در بالا (۲) از این سو به‌آن‌سو ، آنطرف (*an'taraf*) - (۳) بدان‌سو ، بسوی‌دیگر ، آنطرف (٤) آن‌ور(دریا) - (٥) سوی‌پایین ، بزیر (٦) بیشتر (۷) از قطر (*ghotr-*) ، از کلفتی (*koloftee-*) - (۸) سرتاسر ، (۹) ازآغاز تا انجام (۱۰) ازسر ، بار دیگر (۱۱) بادقت (*deghghat-*) - (۱۲) بیش‌از

بکرات (*bekarrat*) ' هی (*hey*)

o. and above گذشته از این ، بعلاوه - زیاد

o. or under کم یا بیش

o. with [*Col.*] گذشته ، تمام‌شده

o. against دربرابر ، در مقابل

[آگاهی ۱ - over را در معنی‌های ۱۳ و ۱٤ میتوان‌صفت دانست اما نمیتوان پیش از اسم‌آورد]

[آگاهی ۲ - هراصطلاح دیگری را که با over و یك فعل درست‌میشود درزیرآن فعل باید نگاه‌کرد چون to boil over و make over و turn over ومانند آنها]

o'ver (3) *a.* (۱) بالایی ، رویی، بیرونی (۲) زیادی (۳) گذشته' منقضی (*monghazee*)

: (*3*) *Time is o.*

overabound' *vi.* بیش از اندازه فراوان بودن

overabun'dant *a.* بیش از اندازه فراوان

overact' *vt.* & *vi.* (۱) بیش‌از اندازه انجام‌دادن - بطور اغراق‌آمیز بازی کردن یا نمایش دادن [*to o. one's part*] - (۲) کار خودرا بافراط (*be.efrat*) انجام دادن - سهم خودرا بطور اغراق آمیز بازی کردن

o'verage (*-ij*) *n.* کالای‌زیادی

overage' (*-oje'*) *a.* سن یاسال‌عادی‌را گذرانده - کم‌رشدکرده (*kam.roshd.*)

o'verall *n.* جامهٔ رو ، لباس‌رو' بالاپوش- [در جمع] (۱) شلوار گشاد (*shalvaré-*) *goshad*) ، شلوار کار ، رو شلواری (۲) یکجور مچ‌پیچ (*mochpeech*) یا رنگال (*zangal*) که پا را از نم نگاه میدارد

o'ver-all *a.* روی همرفته اندازه ، زیاده از حد (*-ziadeh-*) - (۱۳) باقی ، زیاد آمده (۱٤) گذشته (*gozashteh*) ، تمام‌شده (۱۵) بیشتر ' بعلاوه (۱٦) چندان (*chandan*)

: (*1*) *The aeroplane was directly o.* (*3,2*) *I took it o. to the post-office.* (*2*) *I cannot cross o.* (*4*) *He went o. to America.* (*5*) *to lean o ; to fall o.* (*6*) *girls of 16 years and o.* دخترهای ۱٦ ساله ببالا (*7*) *The tree was 2 metres o.* (*8*) *They painted it o.* (*8,9*) *Read it o.* (*10*) *He did the work o.* (*11*) *I will have to think it o.* (*12*) *o. anxious* (*13*) *There is nothing o.* (*14*) *Time is o. The danger is o.* (*15*) *He wished to have something o.* (*16*) *He is not o. well.*

I was soon o. بزودی بدانسو رفتم *He went o. to the enemy.* سوی دشمن رفت ' بدشمن پیوست

all the world o. = all o. the world در سراسر جهان

He was splashed all o. سر تا پا ترشح شد (یا خیس شد)

Nothing was left o. چیزی باقی‌نماند' چیزی زیاد نیامد

to flow o. لبریز شدن

He could not get his point o. to his audience. نکتهٔ خودرا درست نمیتوانست بشنوندگان بفهماند (یا برساند)

o. again ازسر ، دو باره

o. and o. (again) چندین بار '

(*motakabber*) ـ (۳) فشار آور (*feshar-avar*) ، تحمیل آمیز (*tahmeel-*)

: (*1*) *His character is o.*

overbear'ingly *adv.* از روی تشخص یا تکبر ، متکبرانه ، با تحکم (*tahakkom-*) ـ با تحمیل

overbear'ingness *n.* تشخص (*tashakhkhos*) ، تکبر (*takabbor*) ـ تحکم ـ رفتار یا اخلاق تحکم آمیز

overbid' = outbid

o'verbite *n.* پیشامدگی دندانهای زبرین نسبت بدندانهای زیرین ، جفت شدن دندانها در حال طبیعی

overblow' *vt.* [*p.* -blew; *pp.* -blown] (۱) بردن (*bordan*) ، برطرف کردن (۲ـ مو) با زور زیاد زدن (چنانکه صدای زیر غیر عادی بدهد)

: (*2*) *to o. a pipe*

overblown' *ppa.* زیاد شکفته (*ziad-shekofteh*) . عنوان جوانی را گذرانده (*onfované-javanee ra-goza-randeh*) ـ باد برده ـ گذشته (*gozashteh*) ، برطرف شده (*bartaraf-*)

o'verboard (*-bōrd*) *adv.* بدریا (*bedarya*) ، دردریا ، از کشتی بدریا

: *He fell o.*

overbrim' *vt.* & *vi.* [*pp.* -brimmed] (۱) لبریز شدن از (۲) لبریز شدن (*labreez-*)

: (*1*) *The wine overbrims the cup.* (*2*) *The cup overbrimmed.*

overbuild' (*-bild'*) *vt.* [*p.* & *pp.* -built] زیاد ساختمان کردن در [*to o. an area*]

(*majmoo'*) مجموع (*rooyé-ham-rafteh*) ، شامل همه چیز ، فراگیرنده

: *with an o. length of 4 metres* که درازای آن روی هم رفته ٤ متر میشود ، که طول آن جمعاً ٤ متر میشود

over-anxiety (*angzi'eti*) *n.* دل واپسی زیاد ، آشفتگی (*ashoftegee*) ، اضطراب (*ezterab*)

over-anxious (*-ank'shus*) *a.* زیاد دل واپس ، آشفته ، مضطرب (*moztareb*)

overarch' *vt.* طاق وار پوشاندن ، گنبدوار فرا گرفتن (*gombadvar-fara-gereftan*)

: *The heavens o. the earth.*

overawe' *vt.* ترساندن (*tarsandan*) ، تهدید کردن (*tahdeed-*) ـ دست پاچه کردن (*dastpaché-*)

overbal'ance *vi.* & *vt.* (۱) موازنه را از دست دادن ، افتادن (*oftadan*) ـ (۲) سنگین تر بودن از (*sangintar--*) ، پایین آوردن ، انداختن ـ از موازنه انداختن (*az-movazeneh-andakhtan*)

o'verbalance *n.* بیشی ، افزونی (*afzoonee*) ، زیادتی (*ziadatee*) ، زیادی

overbear' (*-bâr'*) *vt.* & *vi.* [*p.* -bore; *pp.* -borne] (۱) فرو نشاندن (*foroo-neshandan*) ، بزمین زدن (*bezamin-zadan*) ـ بانشار پایین آوردن مغلوب کردن (*maghloob-*) ، مطیع کردن (*motee'-*) ـ پیشی جستن از ، برتری پیدا کردن بر ، تفوق جستن بر (*tafavvogh-jostan bar*) ـ (۲) بیش از اندازه بار دادن یا بچه آوردن

overbear'ing *apa.* (۱) تشخص آمیز ، تکبر آمیز (*takabbor-*) ، آمرانه (۲) متکبر

(*tahmeel*)، مطالبهٔ زیادی (*motalebeyé-*)- سربار، بارِ اضافی - خرج (*kharj*) یا باروت زیادی

overcharge' (2) *vt.* زیادخواستن از، زیاد حساب کردن - اجحاف کردن(*ejhaf-*)- زیاد(ی) گرفتن - زیاد بار کردن - زیاد باروت ریختن در [*to o. one's gun*]- اغراق آمیز کردن (*eghragh-ameez-*)، بدرازا کشیدن [*to o. a report*]

: *He overcharged me for anything I bought from him.*

هرچه از او خریدم بهای آنرا زیاد با من (یا بای من) حساب کرد

He overcharged me WITH the price. بهای آنرا زیاد از من گرفت

The £ 10 which had been overcharged . . . آن ده لیره‌ای که زیادی گرفته شده بود

overcharged with electricity دارای برق زیاد

o'verclothes *npl.* بالا پوش، جامهٔ رو

ovércloud' *vt.* ابرناك کردن

(*abrnak-*)، تیره کردن - [مج] افسرده‌کردن (*afsordeh-*)

: *overclouded WITH a gloomy aspect* (دارای سیمای) افسرده، دلتنگ (*deltang*)

o'vercoat (*-kote*) *n.* بالا پوش، پالتو (*pallow*) [«پالتو» از paletot فرانسه‌است]

overcol'our (*-kul'ur*) *vt.* (۱) زیاد لعاب دادن (*ziad-lo-ab-*)، زیاد آب‌و روغن (*rowghan*) دادن، اغراق‌آمیز کردن (*eghragh-ameez-*) - (۲) رنگ زیاد زدن (*rangé-ziad-*)

: (*1*) *to o. the details of anything*

the overbuilt part of a town بخشی از شهر که زیاد درآن ساختمان کرده‌اند

overbur'den *vt.* & *n.* (۱) زیاد بار کردن، گران بار کردن - زیاد تحمیل کردن (*ziad-tahmeel-*)- (۲) بارِ زیاد - تحمیل

: *They o. us WITH taxes.* مالیات سنگینی برما تحمیل می‌کنند

overbur'densome (*-sum*) *a.* زیاد سنگین (*ziad-sangin*)، شاق، بسیار دشوار (*bes-yar-doshvar*)

overbusy (*-biz'i*) *a.* (۱) دارای کار زیاد، officious = (۲) مشغول

overbuy' (*-bi'*) *vi.* بیش ازحد

overbuy' oneself *vref.* توانایی خود خریدکردن [بازگشت‌شود به buy]

overcap'italize *vt.*—

: *to o. a company* سرمایه شرکتی را بیش از اندازهٔ واقعی آن برآورد کردن

overcast' (1) *vt.* [*p.* & *pp.* -cast] (۱) تیره کردن، ابرناك کردن (*abrnak-*) - (۲) سر دوزی کردن

: (*1*) *The sky was o. WITH clouds.* (*3*) *to o. the edge of a cloth*

overcast' (2) *ppa.* تیره، گرفته (*gerefteh*)، ابرناك - سر دوزی شده

o. stitch سر دوزی، پاك دوزی

o'vercast (3) *n.*

over-cau'tion (*-kaw'-*) *n.* احتیاط بیش ازاندازه (*ehtiaté-beesh-az-*) وسواس (*andazeh*)

overcau'tious *a.* بیش از اندازه محتاط (*mohtat---*)، وسواسی (*vasvasee*)

o'vercharge (1) *n.* زیاد ستانی، زیاد خواهی (*ziad-khahee*)، تحمیل

(۲) زیاد بکار بردن (۳) زیاد پختن (*ziad-pokhtan*) - (٤) زیاد خسته کردن (*-khasteh-*) - (٥-ف‌ل) بیش ازاندازه کار کردن ' شورش را درآوردن [ز.ع]
(2) *to o. one's strength* (3) *The food is overdone.* (4) *to o. oneself by excessive work*

o'verdoor *n.* آرایش چوبی سر در

overdose' *vt.* —
to o. a patient داروی زیادی به بیمار دادن یا خوراندن

o'verdraft *n.* حوالهٔ بیش از اعتبار (*havaleyé-beesh-az-e'tebar*) - آنچه اضافه بر اعتبار دریافت شود - سربازگیری بیش از آنچه باید

overdraw' *vt.* & *vi.* [*p.* -drew; *pp.* -drawn] بیش از اعتبار حواله دادن ، پول اضافه دریافت کردن ، برات خالی از وجه دادن - [ف‌م] اغراق آمیز کردن (*-eghragh-ameez-*)

overdress' *vt.* بیش از اندازه آراستن [*to o. oneself*] - زیاد پختن (*ziad-pokhtan*)

overdressed' *ppa.* زیاد آراسته (*ziad-arasteh*) ' خود آرا (*khod-ara*) ، فکلی [از faux col فرانسه]

overdue (*-dioo'*) *a.* (۱) دیر رسیده ' دیرآمده ، از موقع دیرتر آمده (۲) موعد رسیده (*mow-ed-raseedeh*) ، وعده گذشته (*va'deh-*) ' سر رسیده وازموقع گذشته
(1) *The train is a quarter of an hour o.* (2) *The bill is o.* : از وعدهٔ برات گذشته است

overeat' (*-eet'*) *vi.* } بر خوردن
overeat' oneself *vref.* } (*por-khor-dan*) ، پرخوری کردن [صرف این فعل

overcome' (*-kum'*) *vt.* [*p* came; *pp.* -come] (۱) پیروز شدن بر ' مغلوب ساختن (*maghloob-sakhtan*) ، غلبه کردن بر (*-ghalabeh-*) ، پیش بردن از ' حریف (کسی) شدن غالب آمدن بر ، پیروزی یافتن بر (۲) برطرف کردن (*-bartaraf-*) ' از میان برداشتن (*az-mtan-bardashtan*) - فائق آمدن بر (۳) مستولی شدن بر (*-mos-towlee-*) ، چیره شدن بر (٤) از پیش بردن ، تحمل کردن (*-tahammol-*) - (٥) بپایان رساندن ، انجام‌دادن ' بسر بردن (٦) بیچاره کردن
(1) *to o. one's enemies* (2) *He overcame the difficulty.* (3) *He was o. WITH (or BY) illness.* : ناخوشی بر او چیره (یا مستولی) شد
(4) *to o. a blow* (5) *to o. one's journey*

o. WITH liquor مست (*mast*)

to o. in number بیشتر بودن از

o'ver-con'fident *a.* زیاد مطمئن (*ziad-motma-en*) زیاد گستاخ (*-gos-takh*) ، مغرور (*maghroor*)

overcrop' *vt.* [*p.* & *pp.* over-cropped] زیاد حاصل بر داشتن از ' بی نیرو کردن (زمین)

overcrow' (*-kro'*) *vt.* —
to o. one's rival از پیروزی برحریف شادی کردن

overcrowd' *vt.* & *vi.* زیاد انبوه شدن (در) ، زیاد ازدحام کردن (در)

overdo' (*-doo'*) *vt.* & *vi.* [*p.* -did; *pp.* -done] (۱) بحد افراط رساندن (*behaddé-efrat-rasandan*) ، اغراق آمیز کردن (*-eghragh-ameez-*)

overflown' [*Obs. pp. of* overflow]

overfreight' (*-frate'*) *vt.* زیاد بار کردن

overgo *vt.* & *vi.* [*p.* -went; *pp.* -gone] (۱) گذشتن از ، تجاوز کردن از (*tajavoz--*) ـ برتری پیدا کردن از ، قائق آمدن بر ـ رسیدن به (۲) گذشتن (*gozashtan*)

o'verground *a.* رو زمینی

overgrow' *vt.* & *vi.* [*p.* -grew; *pp.* -grown] (۱) روییدن بر ' پوشاندن [بیشتر بصورت اسم مفعول] ـ (۲) سبز شدن روی ، خفه کردن (۳) بیشتر رشد کردن از (٤) = outgrow ـ (٥) فائق آمدن بر (٦ـ ف ـل) زیاد بزرگ شدن ' زود رشد کردن

: (2,3) *The tares o. the wheat.*

(1) *overgrown WITH plants* گیاه پوش ' پوشیده از گیاه

(3) *to o. one's strength* } to o. oneself *vref.* } نسبت به نیروی خود زیاد بزرگ شدن

(6) *an overgrown ox* گاو زیاد بزرگ (شده)

o'vergrowth *n.* زیاد رویی ' رشد بیش ازاندازه (*roshdé-beesh-az-andazeh*) ، قدکشیدگی زیاد ـ گیاهی که روی چیز دیگر سبز (*sabz*) شده باشد ـ برآمدگی گیاهی (*baramadegié-giahee*) ـ افزایش (*afza yesh*) ـ گوشت زیادی (*-gooshté*)

overhand' *adv.* دست بیالا ـ درحالی که دست بالای‌شانه نگاه داشته‌شود [دریکجور بازی] ـ از پایین بیالا

to sew o. = to oversew

o'verhand (1) *a.* (۱) از بالا زده [مانند صرف eat است]

over-es'timate *vt.* زیاد برآورد کردن ' بیش از اندازهٔ واقعی بها گذاشتن بر

over-estimate (*o'ver-estimet or -es'-*) *n.* برآورد زیاد (*barаvardé-ziad*) ' تقویم بیش از اندازه (*taghveemé-beesh-az-andazeh*)

over-expose' (*-poze'*) *vt.* زیاد روشنایی‌دادن [*to o. a film or plate*]

o'verfall *n.* سطح آشفته‌ای که از جریانهای تند دریایی در روی حوزه ناها پیدا میشود ـ جایی که آب انبوه شدهٔ دو رودخانه ها یا بندها از آن ریزش میکنند ـ افزایش ناگهانی که در ژرفای دریا پیدا میشود .

[مم] آبشار (*abshar*)

overfeed' (1) *vt.* [*p.* & *pp.* -fed] پرخوراندن ـ زیاد سوخت رساندن به (آتش)ـ زیاد مصالح ریختن در (ماشین)

to o. oneself *vref.* } پر خوردن (*por-khordan*)

overfeed' (2) *vi.* }

overflow' *vt* & *vi.* [*p.* & *pp.* -flowed] (۱) لبریز شدن از (*labreez--*) ' پوشاندن ، فرا گرفتن روان یا لبریز ساختن (۲) لبریز شدن طغیان کردن (*toghyan-*)

: *The Nile overflows its banks.* نیل طغیان‌کرده کرانه خودرا فرا میگیرد

The room overflowed WITH gold and jewels. اطاق پر از زر و گوهر بود

o'verflow *n.* لبریزی ـ ریزش (*reezesh*) ـ طغیان ـ سیل (*seyl*)

overflow'ing *apa.* & *n.* (۱) لبریز ' طغیان کننده ـ [مج] پر (*por*) ، فراوان (۲) ریزش ـ [مج] تراوش

کشش ـ اضافی
overhead' (1) (*-hed'*) *adv.* بالا ، در بالای سر - درهوا - در آشکوب ـ بالا - ازسر ، از سر تا پا [*to plunge o. into water*]
o'verhead (2) *a.* (۱) بالاسر ، هوایی [*o. wires*] - بالا واقع شده [*an o. engine*] - عمومی - روی هم رفته (*rooyé-ham-rafteh*)
o. charges :
o'verheads *npl.* هزینهٔ ثابت ـ عمومی
overhear' (*-heer'*) *vt.* [*p. & pp.* -neard (*hurd*)] تصادفاً شنیدن (*tasadofan-*) ، بطور غیر مستقیم شنیدن (*betowré-gheyré-mostagheem-*)
to o. (*the words of*) *any one* : سخنان کسیرا بطور غیر مستقیم یا بدون میل او شنیدن ، [چنانچه دانسته وبا نیت بدباشد] استراق سمع کردن (*esteraghé-sam'-*) ، گوش ایستادن ، گوشك نشستن
overheat' (1) (*-heet'*) *vt.* زیاد گرم کردن (*ziad-garm-*) - دو آتشه کردن (*do-atesheh-*) - [مج] برافروختن
to o. oneself *vref.* زیادگرم‌شدن -
overheat' (2) *vi.* [مج]برافروختن (*barafrookhtan*) ، بجوش آمدن
overhea'ting *n.* جوش ، عرق گز (*aragh-gaz*)
o'verhouse *a.* —
o. wires : سیم‌هایی که بربام خانه نصب شده باشد نه بر روی تیر
over-housed' (*-houzd'*) *a.* ساکن در خانهٔ بی‌اندازه بزرگ
overhung' (1) [*p. & pp. of* overhang]

[*an o. blow*] - (۲) رو به پایین ، رو بشکم (*roo-beshekam*) - (۳) معمولی (*ma'moolee*)
: (2) *an o. stroke in tennis, swimming, etc.* (3) *an o. knot*
o'verhand (2) *adv.* -
to sew o. = oversew
overhang' *vt.* & *vi.* [*p. & pp.* -hung] آویزان بودن (بر) ، [مج] تهدید کردن (*tahdeed-*) ، مشرف بودن (بر) ، متوجه بودن - پیشامدگی داشتن (بر)
: *The hill overhangs the city.* تپه بر شهر مشرف است
Great dangers o. us. خطرهای بزرگی مارا تهدید می کند ، خطرهای بزرگی متوجه ما است
o'verhang *n.* پیشامدگی
overhan'ging *apa.* آویزان - پیشامده - [مج] مشرف (*moshref*) ، متوجه (*motavajjeh*)
o'ver-has'ty (*-hase'ti*) *a.* پرشتاب (*por-shetab*) ، تند (*tond*) ، عجول (*ajool*)
overhaul' (1) (*-hawl'*) *vt.* (۱) برای تعمیر پیاده کردن ، برای بازدید از هم سوا کردن ، پیاده (*piadeh*) کردن ودوباره سوار کردن (۲- مج) سراسر بازدید کردن ، کاملا" معاینه کردن (۳) فرا رسیدن به (٤) شل کردن (*shol-*)
: *to o. (1) a motor car (3) a ship (4) a rope*
o'verhaul (2) *n.* پیاده کردن اسبابی و دوباره سوار کردن آن از برای بازدید یا تعمیر ، تعمیر کامل (*ta'meeré-*) - [مج] بازدیدکامل ، معاینهٔ کامل (*mo-ayeneyé-*)

برابر بودن ، صفات مشترك داشتن(*sefaté_moshtarak*) (۲) نیمه نیمه پوشاندن ، (جزئی از چیزی را) پوشیدن

: *The ends of the poles o. one another.* سر تیرهاروی هم قرار می گیرند ، سر یك تیر روی سر تیر دیگر می‌افتد

o'verlap (2) *n.* چگونگی چند چیز که نیمه نیمه روی هم قرار میگیرند - بخشی‌از یك چیز که روی بخشی از چیز دیگر می‌افتد- [مج] برابری چند چیز گوناگون از برخی جهات

overlay' (1) *vt.* [*p.* & *pp.* -laid] (۱) اندودن ، پوشیدن ، روکش کردن (۲-غ.م) = overlie - (۳) فشار آوردن بر ، از کار باز داشتن ، خفه کردن

: (*1*) *The frame was overlaid WITH gold.* قاب آنرا با زر اندوده بودند، چارچوب‌آن زراندود (*zarandood*) بود

overlay' (2) [*p.* of overlie]

o'verlay (3) *n.* اندود (*andood*) ، پوشش - روکش - کاغذی‌که به استوانهٔ چاپ می‌چسبانند که کلفت تر شود

overleaf (*-leef'*) *adv.* در پشت ورق (*dar-poshté-varagh*) ، در آنسوی برگ (*dar--an'sooyé-barg*)

overleap' (*-leep'*) *vt.* (۱) جستن از (*jastan-az*) ، جستن از روی (۲-مج) نادیده گذشتن از ، ول کردن ، صرف‌نظر کردن از (*sarfé-nazar-*) - (۳) = outleap

: (*2*) *He overleaped the objection.* to o. oneself *vref.* ازمطلب برت‌شدن (*az-matlab-part-shodan*)، زیاد دورافتادن

overhung (*2*) *ppa.* (۱) ازبالا آویخته (۲) بیش ازحد لزوم آویخته (۳) پیشامده (٤) قرار گرفته در زیر چیز آویخته

: (*1*) *an o. door* (2) *o. meat*

over-is'sue (*-is'yoo*) *vt.* زیاد انتشار دادن ، اضافه بر اعتبار رواج دادن (یا صادر کردن)

: *to o. bank. notes, shares, etc.*

o'ver-issue *n.* انتشار بیش از اعتبار (*entesharé-beesh-az-e'tebar*)

overjoyed' *ppa.* — *He was o.* از فرط خوشی ازخود بیخود شد ، عرش را سیر کرد (*arsh-ra-séyr-*)

overjump' oneself *vref.* نسبت‌به نیروی خود زیاد پریدن ، بیش از اندازه نیروی خود جستن

o'verking *n.* شاه شاهان ، شاهنشاه

overknee' (*-nee'*) *a.* از زانوگذرنده

: *The water was o.* آب‌از زانومیگذشت

overla'bour *vt.* در سر (چیزی) زیاد کار کردن، با رنج فراوان انجام دادن

overlaid' [زیر overlay نگاه کنید]

overlade' = overload

o'verland (1) *a.* زمینی ، از راه خشکی برده شده

: *o. mail* پست زمینی ، پستی که از راه خشکی (*khoshkee*) برود

o. route راه‌خشکی، [بویژه] (۱) راه سفر به هندوستان از دریای مدیترانه (۲) راه اقیانوس‌اطلس به اقیانوس‌کبیر از خاك اتازونی

overland' (1) *adv.* از راه خشکی

overlap' (1) *vi.* & *vt.* [*p.* & *pp.* -lapped] (۱) نیمه نیمه روی‌هم افتادن ، یکدیگر را درقسمت‌هایی پوشاندن - بهم پیچیدن - [مج] در یك قسمت‌هایی با هم

بزرومندتر از حریف بودن
o'vermatch *n.* [*R*] ـ حریف پُرزور
مسابقه‌ای که حریف‌های آن در نیرو برابر
نباشند
overmuch' *adv.* & *a.* زیاد ،
بیش از اندازه ، زیاده از حد
o'vermuch *n.* فزونی ، اضافه
o'vernice *a.* دقت‌گیر بحد افراط
(*.deghghatgeer.behaddé_efrat*)
overnight' (*-nite'*) *adv.* ـ درشب پیش
(*shab_hangam*) شب هنگام
o'vernight *a.* شبانه || : *o. journey*
[در گفتگوی ازبازیگر]
overpar'ted *a.* دارای سهم زیاد یا دشوار ، سنگین بار
overpass' *vt.* & *vi.* (۱) گذشتن از
(۲ـمج) گذراندن (*gozarandan*) ـ (۳)
تجاوز کردن از (*tajavoz_*) ـ (٤) پیشی
جستن از (*peeshee-jostan_*) ، فائق آمدن بر
(٥) نادیده گذشتن از ، توجه (*tavajjoh*)
نکردن به (٦ـف‌ل) گذشتن (*gozashtan*) ،
سر آمدن
: *to o.* (*1*) *a river* (*2*) *a hard-ship* (*3*) *moral laws* (*5*) *beauties of nature*
The storm is overpast or over-passed. طوفان تمام شد ، طوفان سر آمد
overpay' *vt.* [*p.* & *pp.* -paid]
بیش از حق مزد دادن (برای) ـ بیشتر
ارزیدن از
: *I overpaid him for his work.*
مزدکارش‌را بیش از آنچه حقش بود دادم
The joy overpays the toil.
خوشی این کار رنج آنرا که جبران میکند
سهل است بر آنهم می‌چربد
o'verpay *n.* مزدِ بیش‌از حق

overlie' *vt.* [*p.* -lay; *pp.* -lain]
روی (چیزی) قرار گرفتن ـ خفه کردن
: *to o. an infant* روی بچه‌ای افتادن
(یا خوابیدن) واورا خفه کردن
overlive' = outlive
overload' (*-lode'*) *vt.* زیاد بارکردن ـ
زیاد پُر کردن
: *to o. the stomach* پر خوردن
(*por_khordan*) ، تپاندن ، چپاندن (معده)
o'verload *n.* بار زیاد سنگین
overlook' *vt.* (۱) نادیده گذشتن از ،
ندیدن ، ملتفت نشدن (*moltafet-nashodan*) ،
غفلت کردن از (*ـ_ghaflat*) ـ (۲) چشم
پوشیدن از ، درگذشتن از (*-dargozash-tan*) ، صرف نظر کردن از (*ـ_sarfé*) ،
اغماض کردن از (*ـ_eghmaz*) ـ (۳) ازبالا
نگاه کردن ، مشرف بودن بر (*ـ_moshref*) ـ
(٤) نظارت کردن بر (٥) نظر افکندن بر ،
نگاه سطحی کردن (*negahé_sat-hee_*) ـ
(٦) نظر زدن (*nazar_zadan*)
: (*1*) *He overlooked that point.*
آن نکته از نظرش افتاد (یا در رفت)
(*2*) *to o. a fault*
o'verlook *n.* بازدید ، نظارت ، رسیدگی
o'verlord = suzerain
o'verman *n.* کسیکه در کشمکش اجتماعی
یا اخلاقی از دیگران پیش میبرد ، مرد واقعی
o'vermantel *n.* آرایش طاقچه‌وار
در روی نمای بخاری
overmas'ted *a.* دارای دیرك های
زیاد بلند یا سنگین ، دارای دگل های زیاد
بلند یا سنگین
overmas'ter = overpower
overmatch' *vt.* شکست دادن
(*shekast_*) ، غالب آمدن بر ـ [معنی اصلی]

مواد افزوده که روی o'verprint *n.*
تمبر چاپ کنند تا بها یامورداستعمال آنرا تغیر
دهد ، چاپ روی چاپ - چاپ‌دوم باره چیزی
که از جای دیگر گرفته شده باشد
[در عکاسی] زیاد تاریك overprint' *vt.*
کردن ' تاریك‌تر از حد لزوم چاپ کردن -
مواد اضافی روی (چیز چاپ شده) چاپ
کردن - زیاد چاپ کردن ، نسخه‌های زیاد
برداشتن از
بیش از آنچه مورد overproduce' *vt.*
نیازمندی است عمل آوردن
: *to o. a commodity*
عمل آوردن over-produc'tion *n.*
کالایی بیش از اندازه‌ای که بدان نیازمندی
هست - محصول زیادی
زیاد برآورد کردن overrate' *vt.*
(*ziad-baravard-*) ، بیش از ارزش واقعی
ارزیابی (*arzyabee*) کردن
overreach' (1) (*-reech'*) *vt.*
(۱) فرا رسیدن (به) ، در رسیدن (به) -
(۲) پوشاندن ' فرا گرفتن (۳) پیش افتادن
از ، جلو افتادن از (*jelow-oftadan-*) ،
پیشی جستن بر (٤) گول زدن ، با حیله
پیشدستی کردن بر (٥) خطا کردن ' زیاد
بالازدن (٦-ج) تند رفتن (*tond-raftan*) '
آنطرف افتادن
: *(4) to o. any one in a bargain*
(5) to o. a mark
زیاد جلو افتادن to o. oneself *vref.*
و خودرا خسته کردن - [مج] از زرنگی
آنسو افتادن
تیق زدن overreach' (2) *vi.*
(*topogh-zadan*) - زیاد جلو افتادن -
بحیله برکسی پیشدستی کردن
پیشدستی o'verreach (3) *n.* '(*-dastee*)

(*mozdag---*)
over-peo'pled (*-pee'-*) *a.*
پر جمعیت (*por jam-iyyat*) ، پر سکنه
(*por-sakaneh*)
overpersuade' *vt.* — *to o. any*
one to do something کسیرا برخلاف
میلش بکردن کاری وادار کردن
o'verplus (1) *n.* ' (*mandeh*) مانده
باقی مانده ' زیادتی (*ziadatee*) ، مازاد
o'verplus (2) *adv.* [*Obs.*] باضافه
overpoise' (*-poiz'*) = outweigh
overpot' *vt.* [*p.* & *pp.* -potted]
در گلدان زیاد بزرگ کاشتن
overpow'er *vt.* (۱) از پا در آوردن
(۲) شکست دادن (*shekast-*) ، زبردست کردن
(*zeerdast-*) ، مطیع کردن (*motee'-*) -
(۳) بردن ، از میان بردن (*az-mian-*
bordan) ، بی اثر کردن (*bee-asar-*) -
(٤) له کردن (*leh-*) ، پایمال کردن (*pay-*
mal-) - (٥) مدهوش کردن (*madhoosh-*)
: *(1) to o. WITH* (از) *fatigue*
(*The officers were over-*
powered. (3) *The sauce over-*
powered the natural flavour of
the fish. (5, 1) *The odour*
ovepowered me.
مقاومت ناپذیر overpow'ering *apa.*
(*moghavemat-napazeer*) ، سخت
(*sakht*) - از پا درآورنده
(۱) زیاد پافشاری overpress' *vt.*
کردن در ، زیاد اصرار (*esrar*) کردن در
(۲-مم) زیاد فشار آوردن بر
: *(1) to o. one's point*
overpressure (*-presh'ur*) *n.*
فشار زیاد - کار زیاد

نکردن (ejabat-)
: (1) *to o. an objection* (1,2) *He overruled the proposed course.* (3,4) *"His passion overruled his conscience".* (5) *I finally overruled my neighbour.* (6) *I resisted, but was overruled.*
پافشاری کردم ولی خواهش من پذیرفته نشد
overru'ling *apa.* حکم‌فرما (hokm-farma) ' مسلط ـ نافذ ، غالب
overrun' (1) *vt.* [*p.* -ran; *pp.* -run] (۱) تاخت و تاز کردن در (takht-o-taz-) ' تاراج کردن ، تهاجم کردن در (-tahajom-) ـ (۲) پوشاندن ' فراگرفتن ' پهن شدن در (-pahn-) ـ (۳) هجوم کردن در ، انبوه شدن در (-amboh-) - (٤) تجاوز کردن از (-tajavoz-) ـ (٥) تندمرور کردن (-tond-moroor) ـ (٦) تندتر دویدن از (۷ـ در چاپخانه) پس و پیش کردن (paso-) ' سطربسطر کردن (-satr)
: (1) *to o. a country* (2) *The garden was overrun WITH* (از) *weeds.* (3) *Grasshoppers overran the district.* (4) *to o. the limit* (5) *to o. the contents of a book*
از پیش to o. one's creditors بستانکاران خود گریختن ، ازدست بستانکاران فرار کردن
از انجام وظیفه to o. one's duty شانه خالی کردن
از دویدن زیاد خودرا to o. oneself *vref.* خسته کردن
overrun' (2) *vi.* [„] سررفتن ، لبریز شدن ـ زیاد جلو رفتن ' از حد تجاوز کردن

حیله ـ پیشی جویی ـ فرارسی ـ فراگیری ـ تیق [از «طوبوق» واژه ترکی]
over-refine' *vi* ' زیاد موشکافی کردن
زیاد نکته‌گیری کردن (ziad-nektégeeree-)
overrent' *vt.* (۱) اجارهٔ زیاد گرفتن از (۲) اجاره زیاد بستن بر
: *to o.* (1) *a tenant* (2) *a house*
override' *vt.* [*p.* -rode; *pp.* -ridden] (۱) سواره رفتن از ' سواره گذشتن از (۲) تاخت و تاز کردن در (takhto taz--) ـ (۳) پایمال کردن [معنی حقیقی ومجازی] ـ (٤) زیاد سوار شدن ' زیاد خسته کردن (٥) فرا گرفتن ' پوشاندن (٦) در برداشتن ' شامل شدن (۷ـمم) رسیدن و پیش افتادن از (۸ـ مج) کنار گذاشتن ' از میان بردن (-mian-bordan) ' باطل کردن ' ملغی ساختن (molgha-sakh-tan) - (۹) اعتنا (e'tena) نکردن به (۱۰) برتری جستن بر (۱۱) روی (استخوان دیگر) افتادن
: *to o.* (1) *hills* (2) *a country* (3) *a fallen soldier* (4) *a horse* (5) *"The ice-sheet overrode Canada".* (3,8) *Might usually overrides right.* (9) *The ends of a fractured bone o. each other.*
از حدود to o. one's commission مأموریت خود تجاوز کردن
o'ver-ripe *a.* (leh) زیاد رسیده ، له
overrule' (-rool') *vt.* ' (۱) ردکردن ' ملغی کردن (molgha-) ـ (۲) کنار گذاشتن (۳) مسلط شدن بر (-mosallat-) ـ (٤) غالب شدن بر ' غلبه کردن بر (-ghalabeh-) ـ (٥) زیر نفوذ خود در آوردن (٦) اجابت

o'verset *n.* واژگونی - برهم‌زدگی

o'versew (*-so*) *vt.* [*p.* -sewed *pp.* -sewn] ترکی دوزی کردن (*torkee-doozee-*)

overshad'ow *vt.* (۱) تاریك‌کردن ، تیره کردن ، مبهم ساختن (*mobham-*) - (۲) سایه گستردن بر (*sa yé-gostardan-*) - (۳) مسلط شدن بر (*--mosallat--*) - (٤) تحت‌الشعاع قرار دادن (*-tahtosh-sho-a'--*)

: (*1*) *to o. the meaning of something* (2) *The throne was overshadowed by a canopy of silk.* آسمانه یا چتری از پرنیان بر سر آن تخت سایه گستر(ده) بود

overshine' *vt.* [*p.* & *pp.* -shone] (۱) = outshine - (۲) تابیدن بر ، درخشیدن بر

o'vershoe (*-shoo*) *n.* روکفشی (*rookafshee*) ، گالش ، گلوش [از galoche فرانسه]

overshoot' *vt.* [*p.* & *pp* -shot] (۱) بالاتر زدن ، خطا کردن (۲) تجاوز کردن‌از (*-tajavoz--*) - (۳) اغراق‌آمیز کردن (*-eghragh-ameez-*)

: (*1*) *to o. a mark*

to o. oneself *vref.* زیاد دور رفتن ، پرت‌شدن (*-part-*) - اغراق گفتن

o'vershot *a.* گردنده به نیروی آبی که از بالا میریزد ، آبگرد (*abgard*) - پیش آمده

: *o. wheel* چرخی که آب از بالا ریخته آنرا می گرداند

o. jaw آروارهٔ زبرین هنگامی که از آروارهٔ زیرین جلوتر آمده باشد

o versale *n.* پیش فروش زیادی (*peesh-forooshé-ziadee*) ، پیش‌فروش چیزی بمقداری که بعداً نتوان تحویل داد

o versea (*-see*) *a.* (۱) متعلق به آن ور دریا (*mota allegh bé anvaré darya*) ، بیگانه ، خارجی [*o. trade*] - (۲) مستعمراتی (*mosta'maratee*)

: (2) *o. troops*

oversea(s)' *adv.* آن ور دریا ، در کشورهای بیگانه

oversee' *vt.* & *vi.* [*p.* -saw; *pp.* -seen] (۱) سرکشی‌کردن به ، مباشرت کردن بر ، پایبدن ، نظارت‌کردن بر [*to o. the workmen*] - رسیدگی‌کردن ، بازدید کردن [*to o. a proof*] - [مك] ندیدن، ملتفت‌نشدن (*moltafet-nashodan*) - (۲) نظارت‌کردن ، مباشرت‌کردن ، سر کار بودن ، سر کاری کردن

to o. oneself *vref.* لغزش خوردن (*laghzesh-khordan*) ، فریب خوردن - ترك ادب‌کردن (*-tarké-adab-*) - خودرا فراموش کردن

overseen' *a.* [*Arch*] در اشتباه (*dar-eshtebah*) ، غلط رفته (*ghalat-rafteh*) ، تندرفته (*-tond-*) - مست (*mast*)

overseer' *n.* سرکار (*sarkar*) ، مباشر (*mobasher*) ، کاربین ، ناظر [*the o. of a construction*]

o of the poor مأموریکه رسیدگی به بی‌نوایان وبرخی کارهای دیگر یك ناحیه میکند

overset' *vt.* & *vi.* [*p.* & *pp.* -set] (۱) برهم زدن (*barham-zadan*) - (۲) واژگون ساختن (*-vazhgoon-*) ، سرنگون کردن (*-sarnegoon-*) - (۳-ف‌ل) واژگون‌شدن

(*1*) *to o. a plot*

overstate' *vt.* اغراق گفتن در
[*to o. facts*] اغراق آمیز کردن
overstate'ment *n.* (*eghragh* اغراق
overstep' *vt.* [*p.* & *pp.* -stepped]
تجاوز کردن از (*tajavoz-*-) ، در گذشتن از
(*dargozashtan-*)
overstock' *vt.* زیاد پر کردن '
بیش ازحد اندوختن (*andookhtan*--) ،
زیاد ذخیره کردن
overstrain' (1) *vt.* زیاد زورآوردن به '
فشار زیادآوردن بر - خسته کردن - زیادکش
دادن ، زیاد طول و تفصیل دادن (*toolo-*
tafseel-) ، اغراق آمیز کردن
: *to o. oneself vref.* } زیاد بخود
overstrain' (2) *vi.* } فشار آوردن '
تقلای زیاد کردن ، خودرا خسته کردن
o'verstrung' *a.* زیادکوك شده -
دارای دو رشته سیم که اُریب وار ازیکدیگر
می گذرند [درگفتگوی از پیانو]
o'vert *a.* آشکار '(*ashkar*) ' معلوم
(*ma'loom*) ' واضح ' حاکی از تعمد
(*ta-ammod*--)
: *o. act* [حق] کارآشکار ' عملی که
در عالم خارج محسوس باشد
overtake' *vt.* [*p.* -took; *pp.*
-taken] (۱) رسیدن به ، فرا رسیدن به '
پیوستن به(*peyvastan-*) - (۲) گیر آوردن'
گرفتارکردن (*gereftar-*) - (۳) پیش افتادن
از ، جلو زدن از (*jelow-zadan-*) ،
رد شدن از (٤-مم) گرفتن (*gereftan*) '
مجذوب کردن (*majzoob-*)
: *(1,2) He fled, but they overtook him in the forest. (3) Any driver wishing to o. another car, . . .*

overside' *adv.* از روی لبه
: *The ship was loaded o.*
o'versight (*-site*) *n.* اشتباه نظری
(*eshtebahé-nazaree*) ، سهو (*sahv*) '
ملتفت نشدن (*moltafet-nashodan*) -
[مك] نظارت ' مباشرت ، مراقبت
by o. اشتباهاً (*eshtebahan*)
o'verslaugh (*-slaw*) *n.* & *vt.*
(۱) بخشودگی از کاری برای انجام کار
بزرگتر [نظ] - (۲) برای انجام کار بزرگتر
ازکاری رها کردن - بازداشتن، مانع شدن -
نادیده گذشتن از
oversleep' *vi.* } خواب ماندن
to o. oneself *vref.* } ' (*-mandan*)
پرخوابیدن (*por-khabeedan*) [صرف این
فعل چون صرف sleep است]
o'versleeve *n.* آستین کار ، روآستینی
overslip' *vt.* [*R.*] [*p.* & *pp.*
-slipped] *to o. the* [*opportunity*] - گریختن از پیش
oversmoke' *vt.* & *vi.* (۱) زیاد دود
دادن (۲) زیاد سیگار (ومانند آن) کشیدن
o'versoul (*-sole'*) *n.* منشاء ارواح
(*mansha'-é-arvah*)' روح کل [یعنی خدا]
overspend' *vi.* } زیاد خرج کردن -
to o. oneself *vref* } (*ziad-kharj-*)-
زیاد مصرف کردن (*ziad-masraf-*)
[صرف این فعل چون صرف spend است]
overspread' (*-spred'*) *vt.* [*p.*
& *pp.* -spread] (۱) پهن شدن
در روی (۲) پوشاندن
(2) *The ground was o. WITH an emerald carpet.* فرش زمردین
بر روی زمین گسترده بود (یا زمین را
پوشانده بود)

o'verthwart (2) *a.* متقاطع (*motaghaté'*)- اریب(*oreeb*)- [مم] روبرو' متابل (*moghabel*) - غیرمستقیم (*gheyré*-) مخالف (*mostagheem*)- [مج] ناهمراه (*nahamrah*)'

at an o. (*n*) } بطور اریب - بطور
to an o. (*n.*) } متقاطع -ازاین سوبآن سو

overtime' (1) *adv.* بیش ازوقت معین (*beesh-az-vaghté-mo-ayyan*) ،

: *I work there o.* بطور اضافه (کاری)

o'vertime (2) *n.* & *a.* (۱) (وقت) اضافه کاری - ساعت فوق العاده (*sa-até*-) ، وقت اضافی (*vaghté*-) (۲) - اضافی - بابت اضافه کاری پرداخته شده (*ezafee*) - اضافه کار (*ezafékar*)

o'vertimer *n.* مزد اضافه کاری ، پول اضافه کار : *o. pay* اضافه کارکن

o'vertly *adv.* آشکارا

o'vertone *n.* صدای فرعی یك پرده که بالاتر از صدای اصلی آن بگوش میرسد

overtop' *vt.* [*p.* & *pp.* -topped] برتری جستن از (*bartaree-jostan*-) ' فائق آمدن بر ، عقب گذاشتن (*aghab*-) - بالاتر بودن از ، بلندتر بودن از (*gozashtan*-) (*bolandtar*-)

overtra'ding *n.* خرید بیش از سرمایه - سوداگری بیش از نیازمندی بازار

overtrain' *vt.* زیاد ورزش دادن (*ziad-varzesh*-) با ورزش زیاد آسیب رساندن (به)

overtum'ble [*Poet.*]=overthrow

o'verture (1) (*-tiur or -char*) *n.* سرآغاز (*saraghaz*) ، مقدمه (*moghad*-) - پیشنهاد (*peeshnahad*) ، (*damah*)

(2) *He was overtaken by a storm.* طوفانی باو در رسید ، گرفتار طوفان شد

overtaken in drink مست (*mast*)

overtask *vt.* کار زیاد سنگین دادن به - زیاد سنگین (*ziad-sangin*) بودن برای

overtax *vt.* مالیات سنگین بستن بر (*maliaté-sangin-bastan-bar*)

: *They o. our strength.* بما تکلیف میکنند که زیاد نیروی خودرا بکار اندازیم

overthrow' (1) *vt.* [*p.* -threw; *pp.* -thrown] (۱) برانداختن (*barandakhtan*) ، بهم زدن (*beham*-) ، سرنگون کردن (*sarnegoon*-)' منقرض کردن (*mongharez*) ، مضمحل کردن (*mozmahel*-) - (۲) برانداختن : موقوف کردن (*mowghoof*-) - (۳) بهم زدن : منحل کردن (*monhal*-) (٤) سرنگون کردن : ویران کردن ، خراب کردن (٥) پست کردن (*past*-) ، بزمین زدن

: *to o. (1) a dynasty (2) a bad custom (3) an institution*

o'verthrow (2) *n.* برانداز ، بهم زنی ، سرنگون سازی - موقوف سازی - موقوف شدگی - انقراض (*engheraz*) ، انحلال (*enhelal*) - ویرانی ، سقوط - [ز ش] واژگونی چینه ها - [در بازی] (۱) سوت کردن گوی (۲) زیاد بلند انداختن توپ

overthwart' (1) *adv.* & *prep.* از این سو بآن سو ' ازمیان (*az-mian*) ، از وسط (*-vasat*) - [مم] بطور مخالف ، بالعن مخالف (*balahné-mokhalef*) - بغلط (*beghalat*) - روبرو - (۲) ازاین سو بآن سوی - ، از میان - روبروی -

(*mozmahel_*)

: *overwhelmed WITH reflection*
مستغرق ِ اندیشه ، غوطه‌ور درفکر

to o. with questions غرق پرسش کردن ، سوال‌پیچ کردن

overwhel'ming *apa.* فشارآور ، مقاومت‌ناپذیر (*moghavemat_na pazeer*) ، سخت (*sakht*) - زیاد از سر در رونده

overwind' (*_wind*) *vt.* [*p.* & *pp.* -wound] بیش ازاندازه کوك کردن - زیاد پیچیدن [*to o. a watch*]

overwork' (1) *vt.* (۱) کار زیاد دادن (به) ، کار زیاد از گردهٔ (کسی) کشیدن ، خسته‌کردن [*to o. a horse*] - زیاد بکار انداختن [*to o. a machine*] - بجوش یا هیجان (*hayajan*) آوردن - رو(ی چیزی) کار زیاد کردن

to o. oneself } زیاد کارکردن ،
overwork' (2) *vi.* } خودرا خسته‌کردن

overwrought' (*_rawt'*) *a.* [*pp. of* overwork] (۱) پرکار (*porkar*) ، استادانه درست‌شده (*ostadané-dorost_*) ، دارای زر دوزی یا قلاب دوزی زیاد (۲) زیاد به هیجان آمده

: (*1*) *an o. silk handkerchief*
(*2*) *o. feelings*

o'viduct *n.* گذرگاه تخم (*gozargahé-tokhm*)

ovif'erous *a.* تخم‌آور ، تخم‌بر - تخم‌دار

o'viform *a.* تخم مرغی (*tokhmé_morghee*) ، بیضی (*beyzee*)

o'vine *a.* گوسفندی (*goosfandee*)

ovip'arous *a.* [ج ش] تخم‌گذار (*tokhm_gozar*) ، غیر ولود (*gheyré_valood*)

تکلیف [بیشتر در جمع] - [مو] پیشدرآمد (*peeshdaramad*) - [در شعر] مطلع (*matla'*) ، مقدمه - [مم] (۱) آغاز ، شروع ، افتتاح (*eftetah*) - (۲) سوراخ (۳) آشکار شدگی

: *to make overtures* پیشنهادکردن
گفتگو آغاز کردن

o'verture *vt.* مطرح‌کردن (*matrah_*) ، پیشنهاد کردن - با پیشدرآمد آغازکردن

overturn' (1) *vt.* & *vi.* (۱) واژگون کردن (۲) برانداختن (*barandakhtan*) ، مضمحل کردن (*mozmahel_*) - (۳-ف‌ل) واژگون شدن

: (*2,1*) *to o. a kingdom*

o'verturn *n.* واژگون‌سازی - واژگونی - انقلاب (*enghelab*) ، شورش - انقراض (*engheraz*) - برگشت (*bargasht*)

overwatch' *vt.* بواسطه بیداری یا مراقبت زیاد خسته کردن [*to o. oneself*]

overwee'ning *a.* & *n.* (۱) ازخود راضی (*az_khod_razee*) ، خودبین (*_bin*) - مغرور (*maghroor*) - (۲) اغراق آمیز (*eghragh_ameez*) - خودبینی ، عجب (*ojb*) ، غرور

overweigh' = outweigh
oppress

o'verweight (*_wate*) *n.* & *a.* (۱) سنگینی زیاد (*sangeenié_ziad*) ، وزن زیادی (*_vazné*) - آوار (۲) سنگین‌تر از حد مجاز

: *o. luggage* بنهٔ بیش از حد مجاز

overwhelm' *vt.* سراسر پوشاندن ، غوطه‌ور ساختن (*_ghootévar*) ، مستغرق کردن (*_mostaghragh*) - له‌کردن (*_leh*) پایمال‌کردن (*_paymal*) ، مضمحل کردن

ovipos'it (*-poz'-*) *vi.* تخم‌گذاشتن ، (*tokhm_reekhtan*) تخم ریختن

ovipos'itor *n.* [ج ش] تخم‌ریز

o'visac *n.* [ج ش] تخمدان- [ك ش]

کیسهٔ گراف [بازگشت‌شود به Graafian]

o'void *a. & n.* (۱) (نزدیك به) تخم‌مرغی (۲) جسم تخم مرغی

o'volo *n.* گچ بری تخم‌مرغی

ovol'ogy *n.* [ج ش] گفتار در پیدایش تخم

ovovivip'arous *a.* —

an o. animal جانوری که در درون شکم تخم می‌گذارد وبچه خودرا در همانجا از تخم بیرون می‌آورد

o'vular *a.* وابسته به تخمك

o. growth رویش‌تخمك ، رشدتخمچه

ovula'tion *n.* پیدایش تخم درتخمدان یا بیرون آمدن تخم ازآن ، کارتخمدان

o'vule (*o'viool*) *n.* [ك ش] تخمك (*tokhmak*)

o'vum *n.* [*pl.* o'va] تخم (*tokhm*) ، یاختهٔ ماده (*yakhteyé-madeh*)

owe (*ō*) *vt. & vi.* بدهکار بودن (به) ، بدهی داشتن (به) ، مدیون بودن (به) مقروض بودن (به) - مرهون بودن (به)

: *I* owe *him* £ 5. پنج لیره باو بدهکار (*bedehkar-*) هستم

How much do I owe *you?* چقدر بشما بدهکار هستم - چقدر باید بشما بدهم ، چقدر طلب شما میشود

I owe *some money to you.* یك پولی بشما بدهکارم

[آگاهی ۱ - جملهٔ بالا بشکل زیرین نیز گفته میشود و قاعدهٔ آن همان است که برای give گفته شد] :

: *I* owe *you some money.*

We owe *him FOR his services.* مدیون (یا مرهون) خدمات او هستم

We owe *TO him the discovery of America.* کشف امریکارا از او داریم (یا به او مدیون هستیم)

I owe *for all my books.* پول همهٔ کتابهای خود را قرض کردم

to *owe* one a grudge بکسی لج‌داشتن

ought آگاهی ۲ - در زمانهای پیشین را برای گذشتهٔ owe بکار میبردند و نیز owe بمعنی own گاهی بکار میرفت]

ow'elty (*o'elti*) *n.* برابری ، تساوی - سرانه نقدی‌که‌شریکی‌برای برابر شدن کالای تقسیم‌شده به شریك دیگر میدهد

ow'ing (*o'ing*) *apa.* دادنی ، پرداختنی (*pardakhtanee*) ، که بایستی داده شود

[*I paid all that was o.*]

[آگاهی ۱- این صفت همیشه بطور غیر مستقیم یعنی درخبر جمله بکارمیرود ونمیتوان آنرا پیش‌از اسم بکار برد]

owing to (*nazar-be*) ، بواسطهٔ (*bevasetey'é*) ، بسبب (*besabab'é*) ، بجهت (*bejahat'é*) ، از

: *O. TO his good conduct, he was loved by all.* نظر به خوش رفتاری که‌داشت همه اورا دوست داشتند ، چون رفتارش خوب بود . . .

O. TO the fact that ، از آنجایی که ، چون ، نظر باینکه ، بواسطهٔ اینکه

O. TO this از اینرو ، از این رهگذر (*-rahgozar-*) ، از این سبب

That was o. merely TO his bad luck. ازبدبختی او بود و بس

[آگاهی ۲- در جمله بالا owing کار یك

صفت غیر مستقیم را کرده ولی عبارت
owing to روی‌هم‌رفته حکم حرف اضافه
را پیدا می‌کند]

owl (1) (*oul*) *n.* ‘(*joghd*) جغد [ج‌ش]
بوم ، بوف - [مج] آدم کودنی که‌خودرا سنگین
و خردمند نشان‌میدهد

to fly with the owls ‘ کارهای شبانه‌کردن
شبگردی کردن

to carry (*or* send) owls to
A hens = to carry coals to
Newcastle [ض.م] زیره بکرمان‌بردن

owl (2) *vi.* [*Obs*] کالای قاچاق
[بویژه پشم و گوسفند] بیرون بردن -
مانند جغد صدا کردن یا نگریستن

ow ler *n.* [*Obs.*] (*-ferest*) قاچاق‌فرست

ow'let *n.* بچهٔ جغد - جغد بچه
(*-bachcheh*) - یکجور جغد کوچك

owl'-eyed *a.* (*-cheshm*) جغد چشم

ow'lish *a.* بوم خو ، جغد مانند :
(۱) عبوس (۲) بی‌زبان ، خاموش (۳) شبگرد
(*shabgard*) - (٤) کودن (*kowdan*)

owl -light = dusk; twilight

own (1) (*one*) *vt. & vi.* (۱) دارا
بودن ، مالك بودن ، صاحب بودن (۲) از
خود دانستن ‘ مال‌خود دانستن ، بخود نسبت
دادن (*-bekhod-nesbat*) - (۳) اقرار
کردن (یا داشتن)، خستوشدن(*-khastoo*)،
قبول داشتن (٤) دانستن (*danestan*) -
(٥) تن در دادن به (٦-ف‌ل) اقرار داشتن
(*-eghrar*)

(*1*) *I* own *that house.* من صاحب
آن خانه هستم

I own *a house* ‘ خانه ای دارم
دارای خانه ای هستم

(*2*) *to* own *a child* (*3*) *I* own *my deficiencies.* (*4*) *He* owns *himself indebted.* (*6*) *I* own *TO having done it.* اقرار دارم
(یا خستو هستم) که آنکار را کرده‌ام

to own up [*Col.*] ، آشکارا خستوشدن
آشکارا اعتراف (*e'teraf*) کردن

own (2) *a.* ‘ (*khod*) خود
خویش (*kheesh*)- تنی (*tanee*)‘ از یك
پدر و مادر - شخصی (*shakhsee*) ،
ملکی (*melkee; molkee*)

[آگاهی ۱ - own همیشه پس‌از ضمیرملکی
یا اسمی که درحالت‌مالکیت باشد بکارمیرود] :
(*1*) *my* own *book* : کتاب‌خودم
کتاب خود‌ِمن

(*2*) *John's* own *opinion* عقیده
خود‌ِ جان

Did you see it with your own *eyes?* آیا با چشم خود(تان) دیدید

to be one's own *man* ‘ آدم خودبودن
از دیگران آزاد بودن

own *brother* برادر تنی [یعنی از
یك پدر و مادر]

own cousin = first cousin
[زیر cousin نگاه کنید]

to get one's *own* back [*Col*]
تلافی برسرکسی‌درآوردن ، با کسی‌برابرشدن
[آگاهی۲- در بسیاری ازموارد own را
نه‌برای رساندن مالکیت بلکه برای تأکید
شخصیت می‌آورند]

He pays his own *money.* :
پولش را خودش میدهد [نه اینکه از پول
خودش یاپول خودش را میدهد]

Let every man be his own *judge.*
هرکسی داور خودش بشود [یعنی خودش
داور خودش باشد]

[آ گاهی ۳ - هرگاه اسم را از دنبال own بیندازند حالت اسم را پیدا کرده ترجمه میشود « مال خود »]

: *It is my* own. مال خودم است

of one's own از خود

: *He has nothing of his* own. از خود(ش) چیزی ندارد

ow'ner *n.* مالك ، صاحب

: *He is the o. of this house.* او صاحب این خانه است

o. of a property مالك ، صاحب‌ملك

ow'nerless *a.* بی‌صاحب ، بی‌مالك

ow'nership *n.* (*malekiyyat*) مالکیت

: *o. right* حق مالکیت

to claim the o. of a property ادعای مالکیت نسبت بملکی کردن

ox *n.* [*pl.* oxen (*ok'sen*)] گاو نر ، نره گاو (*narré-*) ـ گاو نر اخته (*garé-*) (*naré akhteh*)

The black ox has trod on his foot. به پستی افتاده است ، زهوارش در رفته است [بواسطهٔ پیری یا بدبختی]

ox'alate *n.* [ش] نمك جوهر ترشك

oxal'ic *a.* وابسته به ترشك

o. acid [ش] جوهر ترشك

ox'alis *n.* [ک‌ش] ترشك (*torshak*)

oxalu'ria *n.* وجود جوهر ترشك یا نمك آن در پیشاب

oxer (*ok'ser*) = ox-fence

ox'-eye *n.* [۱ـک‌ش] گل داودی ومینا و مانند آنها ، گاوچشم (۲) چشم گاوی ، چشم بزرگ

ox-eye daisy گل داودی

great white ox-eye گل‌داودی چمنی (*golé-dawoodié-chamanee*)

ox'-eyed گاوچشم (*gav-chashm*)

ox'-fence *n.* آغل گاو که دارای نرده یا پرچین باشد

ox'-fly *n* یکجور مگس (*magas*) که بزیر پوست گاو راه می‌یابد

Ox'ford *n.* [جغ] شهری در انگلستان که دانشگاه نامی Oxford در آنست

O. bags شلوار خیلی گشاد

O. blue آبی‌سیر مایل به ارغوانی

O. frame قابی که گوشه‌های چلیپایی دارد

O. man کسیکه در دانشگاه Oxford پرورش یافته است

O. shoes کفش بندی کوتاه که در روی پشت پا گره میخورد ، کفش اسپرت [اسپرت = sport]

ox'-goad *n.* نیزهٔ گاو رانی (*neyzeyé-gavranee*) ، سیخك گاورانی

ox'herd *n.* گاوچران

ox'hide *n.* پوست گاو (*poosté-*)

oxida'tion *n.* ترکیب (سوزش بوسیلهٔ) با اکسیژن ، احتراق (*ehteragh*)

o'xide *n.* [ش] اکسید : ترکیب اکسیژن باجسم دیگر ، زنگار (*zangar*) ، زنگ

o. of iron خاك سرخ (*khaké-sorkh*) ، زنگ آهن

ferrous o.

o. of copper تونیای قرمز (*tootia yé-ghermez*)

white o. of arsenic سم‌الفار (*sammol-far*)

o. zinc پنبهٔ روی (*pambeyé-rooy*)

calcium o. = lime آهك

ox'idizable (*-dizeb'l*) *a.* سوختنی (*sookhtanee*) ، قابل احتراق ، قابل ترکیب با اکسیژن ـ زنگ‌پذیر ، زنگ‌زن

oxidiza'tion (*-di-*) = oxidation.

ox'idize *vt.* & *vi.* (۱) با اکسیژن

ترکیب کردن - بی‌ایدروژن‌کردن - زنگ‌زده کردن (۲) با اکسیژن ترکیب (*tarkeeb*) شدن - زنگ زدن (*zang-zadan*)

ox'lip *n.* [گ‌ش] (۱) گاوزبان پیوندی (*gav-zabané-peyvandee*) ، پیوند پامچال با گاو زبان (۲) پامچال (*pamchal*)

Oxo nian *a.* & *n.* (۱) وابسته به دانشگاه Oxford - (۲) فارغ التحصیل دانشگاه اکسفورد

ox'tongue (*oks'tong*) *n.* [گ‌ش] گل گاوزبان (*golé-gavzaban*)

Oxus (*ok'sus*) *n.* [جغ] آمو دریا (*-darya*) ، رود سیحون (*-seyhoon*)

oxyacid (*-as'-*) *n.* [ش] اسید اکسیژن‌دار [چون جوهر گوگرد]

oxygen (*ok'sijen*) *n.* [ش] اکسیژن ، گاز ترشی زا (*gazé-torsheeza*) ، مولدالحموضه (*movalledol-homoozah*) ، روح‌الحیوة (*roohhol-hayat*)

oxygenate (*oksij'- or ok'-*) *vt.* با اکسیژن ترکیب کردن [= oxidize] - اکسیژن‌زدن، با اکسیژن آمیختن - اکسیژن‌دار کردن [*to o. blood*]

oxygena'tion *n.* ترکیب با اکسیژن - اکسیژن‌زنی ، آمیزش با اکسیژن

oxygen'ic *a.* (*oksizhenee*) اکسیژنی

oxygenize = oxygenate

oxygenous (*oksij'-*) = oxygenic

ox'ygon *n.* [*Obs*] سه‌گوش تندگوشه

oxyg'onal *a.* [*Obs.*] دارای گوشه‌های تند

oxyhy'drogen *n.* اکسیژن آمیخته به ایدروژن

o. blowpipe بوری زرگری که درآن اکسیژن و ایدروژن با هم آمیخته میشوند

ox'ymel (*ok'si-*) *n.* سرکنگبین (*serkangebin*) ، سکنجبین

oxymo'ron *n.* [*pl.* -ra] [ب] صنعتی که عبارت است از بکار بردن یك اسم و یك صفت که باهم مغایرت دارند [چون cruel kindness یعنی مهربانی‌ستم‌آمیز] ، ضد و نقیض گویی (*zeddo-nagheez-*)

oxyo'pia *n.* تیزبینی بحد افراط (*teezbeenee-behaddé-efrat*)

ox'ytone *n.* واژه‌ای که این نشان (') [accute accent] روی هجای واپسین آن واقع شود

oxyuri'asis *n.* [طب] دچاری به کرمك

oxyu'ris *n.* کرمك (*kermak*)

oy'er *n.* [حق] (۱) استماع (*estema'*) رسیدگی (۲) تقاضای استماع یا دادرسی

o. and terminer استماع‌وقطع (*--ghat'-*)

o'yez (*o'yes*) } *int.* گوش کنید، خاموش
oyes' } [اصطلاح دادگاهها]

oys'ter *n.* [ج‌ش] صدف (*sadaf*) : نرم‌تن دو دریچه‌ای که بیشتر زنده‌خورده‌میشود - تیکه‌ای از گوشت تیره رنگ در دوسوی گردهٔ مرغ

oys'ter-bank = oyster-bed

oys'ter-bar *n.* میخانه‌ای که صدف برای مردم می‌آورند

oys'ter-bed *n.* پرورشگاه صدف (*parvareshgahé-sadaf*)

oys'ter-catcher *n.* مرغ صدف‌گیر

oys'ter-farm = oyster-bed

oze'na *n.* [طب] زخم بدبوی بینی (*zakhmé-badbooyé-beenee*) ، قرحهٔ بینی (*gharheyé-*)

ozocerite (*-zos'-*) } *n.* موم-کانی ،
ozok'erit } موم معدنی
(*moomé-ma'danee*)

o'zone (*o'ẓ or od'zone*) *n.* [ش] اُزُن : اکسیژن متراکم (*akseezhené motarakem*)

ozon'ic *a.* اُزُن‌وار - اُزُن‌دار

o'zonize *vt.* تبدیل به ازن کردن - ازن زدن (به)

ozonom'eter *n.* (*sanj*) ازن سنج

o'zonous = ozonic



P p *n.* [*pl. Ps or* P's] پی : نام حرف شانزدهم الفبای انگلیسی برابر با (پ) درفارسی

pa (*pah*) [*Col*] = papa

pab'ulum *n.* قوت ، غذا ، خوراك

: *mental p.* قوت ذهنی

pace (1) *n.* گام، قدم(*ghadam*) ـ خرام، رفتار (*raftar*) ، مشی (*mash'y*) ، طرزگام برداری ـ گام‌اسب یا استر ـ یورغه [ترکی] [مج] تندی (*tondee*) ، سرعت (*sor.at*) [در راه رفتن یا پیشرفت درکار]

: *AT a slow p.* (با گام) آهسته

Construction proceeds AT a normal p. ساختمان با سرعت عادی پیش میرود

to keep p. WITH any one با کسی‌در گام زدن یاراه رفتن برابربودن

to go (*or* hit) the p. تندرفتن ـ تند روی کردن

to put any one through his paces چگونگی کار یا کردار کسی را آزمودن

pace (2) *vi.* & *vt.* (۱) گام زدن ، آهسته راه رفتن ، قدم زدن (*ghadam*ـ) (*zadan*) ـ منظماً گام برداشتن (*monaz*ـ) ـ یورغه رفتن (*yorgheh*ـ *zaman*ـ) ـ (۲) باگام‌پیمودن(*peymoodan*ـ *raftan*) ، قدم کردن ، گزکردن [*to p. a distance*] ـ باگام گذر کردن از ، باقدم عبورکردن از ـ گام‌آموختن (به) ـ درگام‌برداری راهنمابودن [*to p. a rider*]

to p. off باگام‌شماری جدا کردن ، باگام برداری شمردن

: *He paced off 100 metres.*

to p. the web [در بافندگی] پارچهٔ بافته‌را به نسبت تندی بافت به نورد پیچیدن

easy-paced راهوار ، خوش‌گام

slow-paced آهسته گام، آهسته خرام

pace'-maker *n.* [در مسابقه] راهنما (*rahnoma*) ، پیشقدم (*peeshghadam*)

pa'cer *n.* (۱) گام زن ، قدم پیما (۲) اسب قدم رو اسب یورغه (رو) ـ (۳) pace'maker =

pachisi (*chee'si*ـ) *n.* [*Hind*] پچیزی

pachy'derm (*pak'i*-) *n.* جانور ستبر پوست ـ [مج] آدم بی‌عاطفه

Pachyder'mata npl [ج‌ش] ستبرپوستان (*setabr-poostan*) ، جانوران پوست کلفت

(٥) تیکه‌های بزرگی از یخ شناور که باهم حرکت میکنند ، لخته‌یخ (*lakhteyé_yakh*)- (٦-طب) پارچه پیچی

: (*1*) *Put the p. on my back.* (*2*) *a p. of cards* (*3,4*) *a p. of thieves* (*4*) *a p. of lies*

p. cloth . لفاف باریچی

pack (*2*) *vt.* (۱) بستن (*bastan*) ، کوله کردن ' پیچیدن ، بسته کردن (۲) در حلبی ریختن (*dar_halabee_reekhtan*) ، حلب کردن ' در ظرف (*zarf*) ریختن ' در جعبه ریختن ، جعبه کردن (*ja'beh_*) - (۳) چپاندن (*chopandan*) ' زورجادادن ، بهم فشردن (*beham_feshordan*) - (٤) بار کردن (٥) زیاد پرکردن (*ziad por_*) - (٦) گرفتن (*gereftan*) ' مسدود کردن (*masdood_*) ' بستن (۷) دسته کردن (۸) جورکردن ' پشت هم انداختن (*poshtéham_andakhtan*) - (۹) پیچیدن (با حولهٔ تر و مانند آن)

: (*1*) *to p.* (*up*) *wood* (*2*) *to p. fruit or meat* (*3*) *to p. passengers into a car* (*4*) *to p. a mule* (*5*) *to p a trunk* (*6*) *I packed every crevice.* (*7*) *to p. hounds* (*8*) *to p. cards* (*9*) *The doctor packed his arm (with a wet towel).*

(2) *packed oil* نفت باظرف

[در برابر bulk oil نفت بی ظرف]

(6) *The whole space was packed with rags.* هر چه جای تهی بود با کهنه گرفتند

to p. a jury جورکردن و برگزیدن اعضای هیئت‌منصفه بدانسان که طرفداری

pachyder'matous *a.* ستبر پوست (*poost.koloft*) بوست کلفت

pacif'ic *a.* صلح‌جویانه (*solh_*)

[*p. words*] - صلح جو ، آشتی خواه (*ashtee_khah*) - آرام ، ساکن

The P. (*n.*) } اقیانوس آرام یا ساکن
The P. Ocean } اقیانوس کبیر

pacif'ically *adv.* صلح‌جویانه - به‌آرامش

pacifica'tion *n.* فرونشانی ' تسکین (*taskeen*) - آرامش (*aramesh*) - پیمان آشتی (*peymané_ashtee*)

pacif'icator = peacemaker

pacif'icatory *a.* صلح آمیز

pacif'icism = pacifism

pacifier (*pas'_*) *n.* آرام کننده ، فرونشاننده ، تسکین‌دهنده - آشتی‌دهنده

pacifism (*pas'_*) *n.* عقیده باینکه جنگ را میتوان از میان برداشت و بهتر است ازمیان برداشته شود' مرام آشتی جویی یا صلح طلبی

pac'ifist *n.* آشتی‌خواه (*_khah*) ، آشتی‌جو' صلح‌جو ، صلح طلب (*solh_talab*) هواخواه صلح (*havakhahé_*)

pacify (*pas'_*) *vt* [-fied; -fying] (۱) آرام کردن (۲) فرو نشاندن (*forou_neshandan*) ، تسکین دادن ' خواباندن (*khabandan*) - (۳) بحالت آشتی در آوردن ' آرامش بخشیدن

to p. (*1*) *an angry person* (2) *one's anger* (*3*) *a country*

pack (i) *n.* (۱) کوله ، بقچه (*boghcheh*) ' بقچه [از «بوغچه» ترکی]' بسته (*basteh*) ' کوله‌پشتی (*koolé-poshtee*) - (۲) دست (*dast*) ، دسته (۳) گروه (*gorooh*) ، مشت ، دسته (٤) مشت (*mosht*) -

از شخص (گزین کننده) بنمایند
to p. off روانه‌کردن ' بیرون کردن
pack (3) *vi.* بار بندی کردن
(*barbandee_*) ' بار بستن [با up] - رخت
(*rakht_*) بربستن ' روانه‌شدن [بیشتر با off
یا away] - دسته شدن [*The wolves*
packed] - بسته شدن - با هم پیوستن
(*peyvastan_*) - هم پیمان شدن (*ham_*
peyman)
That fruit packs easily آن میوه
را بآسانی میتوان توی ظرف یا حلبی ریخت
to send someone packing کسیرا
روانه کردن ' عذر کسیرا خواستن
pack'age *n.* بسته (*basteh*) - جعبه
(*ja'beh*) ، صندوق (*sandoogh*) -
بسته بندی
pack'-animal *n.* جانور بارکش
(*janevaré_barkesh*) ، حیوان باری ، چارپا
pack'-cloth *n.* پارچهٔ باربیچی
packed [زیر pack (2) آمده است]
pack'er *n.* بسته‌بند ، ' باربیچ (*peech_*)
عدل بند (*adl.band*) - حلب برکن ' ظرف
برکن (*zarf-por_kon*) - ماشین باربندی
یا حلب برکنی - چاربادار - [دربازی] برگ
جورکن (*barg_joor_kon*) ' پشت‌هم‌انداز
pack'et (1) *n.* بسته (کوچك) -
[ز.ع.] پول گزاف که در قمار برده یا
باخته شود
pack'et (2) } *n.* کشتی نامه بر
pack'et-boat } (ومسافربر) ،
کرجی پستی (*karjié_postee*)
pack'-horse *n.* اسب بارکش
(*asbé_barkesh*) ' یابو ' بارگیر
pack'ing *n.* باربندی ، باربیچی ،
بسته‌بندی - پوشال ، برکنی (*porkonee*) -

چیزی که درز یا پیرامون چیزیرا بگیرد
pack'ing-needle *n.* جوالدوز
(*javaldooz*) ' سوزن جوال‌دوزی
pack'ing-sheet *n.* لفاف باربیچی -
حولهٔ تر (*howleyé_tar*) که بتن بیمار به
پیچند ، کمپرس [فرانسه]
pack'man = peddler
pack'-saddle *n.* یالان
pack'-staff *n.* (چوب) بنچه نگاهدار '
بار نگهدار
pack'thread (*_thred*) *n.* (۱) ریسمان
بار بیچی (*reesmané_*) ' فاطمه (*ghatmeh*)-
(۲) = twine
pact' *n.* پیمان(*peyman*) ، عهد (*ahd*) '
قرارداد (*gharardad*)
: *P. of Locarno; Peace P.*
pad (1) *n.* مالشتك (*baleshtak*) '
دشك چه(*doshak_*)- عرق گیر (*araghgeer*)'
جل (*jol*) - [برای سر] چنبره (*cham_*
bareh) - دشك چهٔ زین یا یالان '
تکلتو (*takaltoo*) - زیر دستی - دستهٔ
یاد داشت : چند برگ کاغذ بهم چسبانده -
لایی ، بیزر (*peezor*) ، پنبه (*pambeh*)-
حائل : [پیش سینه (*peesh_seeneh*) و رو
زانویی و مانند آنها] - [ملك] صفحهٔ مانع
اصطکاك - [ج ش] (۱) پنجه روباه و مانند
آن (۲) گوشت کف پا - [درامریکا] برگ
شناور [درنیلوفر و مانند آن] - دستهٔ ابزار
(*dasteyé_abzar*)
: *blotting_pad* خشك کن دسته‌دار
(*khoshk_koné_*)
writing-pad (۱) دسته یاد داشت
(۲) زیر دستی ' زیر مشقی
pad (2) *vt.* [*p.* & *pp.* -padded]
دارای دوشك چه کردن - لایی یا بیزر

(*charkhé-parrédar*)- هلکو(*halekoo*)، چوب رخت شویی - پارو زنی

پاروی دوسر double p.

pad'dle (2) *vi.* & *vt.* (۱) پاروزدن، کرجی‌راندن (*karjee-randan*) - بادست ویا با نوك آب بازی کردن - تاتی تاتی‌کردن [*The child paddles.*] - با انگشت (*angosht*) بازی‌کردن (۲) آهسته‌راندن

to p. one's own canoe مستقلانه (*mostaghellaneh*) کارکردن، کار بکسی نداشتن

pad'dle-box *n.* جای چرخ پره‌دار

pad'dle-boat *n.* کرجی بخاری که باچرخ پرّه دار رانده میشود

pad'dle(-wheel) *n.* چرخ پره‌دار

pad'dock (1) *n.* چراگاه (نزدیك خانه یا طویله)، چراگاه الغی - چمن، چمن زار (*chaman-*)- گردش‌گاه اسپان نزدیك اسپریس

pad dock (2) [*Arch*] = frog: toad

Pad'dy *n.* ایرلندی [بطور کنیه]

pad'dy (1) *n.* شلتوك (*shaltook*)، چلتوك، شالی

pad'dy (2) } *n.* [*Col.*]
pad'dywhack }

خشم (*khashm*)، از جا دررفتگی

pad'lock *n.* & *vt.* (۱) قفل (*ghofl*)-(۲) قفل کردن

[آگاهی - padlocl به قفل های آویخته گفته میشود نه قفل‌هایی‌که توی‌کار می‌گذارند- بازگشت شود به lock]

pad'-nag *n.* اسب راهوار

padre (*pah'dra*) *n.* [واژه پرتغالی] پیش‌نماز (*peesh-namaz*)، ملا (*molla*)

padro'ne (*-né*) *n.* [*It.*] رئیس کشتی-

گذاشتن (در)، پنبه گذاشتن - انباشتن (*ambashtan*).درزگرفتن (*darz gereftan*).

دارای حشو و زوائد (*hashvo-zava-ed*)

کردن، گستردن بسط دادن

: *to* pad *a sentence* جمله را با واژه های زیادی دراز کردن

pad (3) *n.*, *vt.*, *& vi.* (۱- زع) راه، جاده - تپ تپ (*tap-*)، صدای باعصا (۲) بازدن، لگدکوب کردن(*-lagad-*) (۳) پیاده‌رفتن، راه‌کوبی کردن

: *to p. a road* پیاده رفتن

gentleman, knight, or squire of the *pad* = highwayman

to *pad* it
to *pad* the hoof } [*Sl.*]

پیاده‌رفتن (*piadé-raftan*)، بچاك جاده‌زدن

pad (4) = pad-nag

pad (5) *n.* سبد صندوقی که بجای پیمانه میوه بکار میرود، سبد (*sabad*)

pad ded *ppa.* لابی دار، پشتی‌دار دوشك‌چه‌دار - انباشته، پر(*por*)- بادکرده - دارای‌عبارات‌زیادی یا حشو وزوائد

: *a p. novel* داستانی که باحشو وزوائد دراز شده باشد

a p. cell اطاقی که دیوارهای آنرا با دوشك چه یا پشتی می پوشانند چنانکه در تیمارستان یا زندان

pad'der [*Arch*] = highwayman

pad'ding *n.* پیزر (*peezor*)، پوشال، لابی، پرکنی (*porkonee*)، پنبه (*pambeh*) - حشو (*hashv*) - راهزنی

pad'dle (1) *n.* پارو [بویژه پارویی‌که دسته‌اش بکرجی تکیه نداشته باشد] - پره چرخ - [ج‌ش] اندام- شنا، پرك (ماهی) بال- یکجور بیل‌دسته دراز - چرخ پره‌دار

صفحه بندی کردن
page (2) *n.* (*peeshkhedmat*) پیشخدمت دربان ، نوکر (*nowkar*) ـ غلام بچه (*gholam-bachcheh*) ـ پسر بچه ای که ندیم بزرگان باشد ـ [در تاریخ] پسر بچه‌ای که خدمت knight را میکرد تا بپایه‌او برسد
p. of honour } [لقب هایی است که به برخی
p. of presence } گماشتگان خانوادهٔ سلطنتی میدهند]
page (3) *vt.* [*U.S*] بوسیلهٔ پیشخدمت صدا کردن
pageant (*paj'nt or pa'jent*) *n.* نمایش (*namayesh*) ، منظره (*manzareh*) ـ جلوه (*jelveh*) ، تماشا ـ دسته یا نمایشی که در خیابان راه اندازند ـ [مج] نمایش بی اساس ، دیدهٔ تو خالی ـ [مم] چیزی که ایستاده یا در حالت گردش درمعرض نمایش مردم گذارند
pa'geantry *n.* نمایش باشکوه ـ جلوه طاهر ، دبدبه (*dabdabeh*) ، شکوه (*shokooh*)
paginal } (*paj ـ*) *a.* صفحه‌ای ـ
paginary } صفحه بصفحه (*safhah-besafhah*)
paginate (*paj'ـ*) *vt* صفحه‌گذاری کردن
pagina'tion *n.* صفحه گذاری ، صفحه شماری
pago'da *n.* بتکده (*botkadeh*) ، بتکدهٔ هندی یا چینی یا ژاپونی ـ برج‌هری (*borjé-heramee*)
pah *int.* اه (*ah*) ، پف ، پیو (*pioo*) ، مرده شور (*mordéshoor*)
paid [*p.* & *pp.* *of* pay]
paideu'tics (*ـdioo'ـ*) = pedagogy
pai'dle [*Sc*] = paddle (1); hoe
paidol'ogy *n.* شناسایی حالات کودکان

بازرگانی در مدیترانه ـ صاحب مسافرخانهٔ ایتالیایی ـ عامل ایتالیایی (در امریکا) که گدایان وخنیاگران کوچه‌گرد را بکار می‌گمارد
pad'uasoy *n.* پارچه ابریشمی راه راه و بادوام که در سدهٔ هیجدهم برای جامه بکار می‌بردند
pæ'an (*pee'ـ*) *n.* [۱ ـ دریونان باستان] سرودی که به افتخار Apollo یا Artemis می خواندند (۲) پیروزی نامه ، سرود پیروزی ، فتحیه (*fat-hiyyeh*) ، فتح‌نامه
paederast, etc. = pederast, etc.
pæ'on (*pee'ـ*) *n.* وَتدی که یك هجای دراز و سه‌هجای کوتاه دارد
pæ'ony = peony
pa'gan *n.* & *a.* کافر ، مشرك (*moshrek*) ، بت پرست (*bot-parast*) (آدم) بی‌تمدن ، جاهل
p. state of the Arabs before the advent of Islam (*jaheliyyat*, جاهلیت)
pa'gandom = paganism
pa'ganish *a* کافر ، مشرك ، بت‌پرست ـ باشی از شرك ، کفرآمیز (*kofr-ameez*) ـ جاهلانه
pa'ganism *n* شرك (*sherk*) ، کافری ، بت‌پرستی ـ بی‌تمدنی (*bee-tamadـdonee*) ، جاهلیت
pa'ganize *vt.* & *vi.* (۱) کافرکردن ، مشرك کردن ـ بحالت کفر در آوردن (۲) مشرك شدن ، کافرشدن
page (1) *n.* & *vt.* (۱) صفحه (*safhah*) ، رو ـ [مج] رویداد (تاریخی) ـ (۲) شمارهٔ صفحه‌گذاشتن در ، صفحه‌گذاری کردن [*to p. a book*]
: (*1*) *This is page 397.*
to p. up type حروف چیده را

pail *n.* سطل ، ستل (*satl*) ، دلو (*dalv*) ' ستل شیری

pail'ful *n.* (مظروف) ستل

: *a p. of milk* یك سطل شیر

paillasse' (*pal-yas'*) *n.* دوشك‌کاهی (*doshaké-*) ، تشك کاهی (*toshaké-*)

paillette' (*pal-yet'*) *n.* پولك ـ فوفه ای که در مینا کاری بکار میبرند

pain (1) *n.* درد (*dard*) ـ رنج (*ranj*) ' زحمت (*zahmat*) ، مصیبت (*mosecbat*) ـ اندوه (*andooh*) ، محنت (*mehnat*) ـ [در جمع] (۱) درد ـ زه (*zeh-*) ، درد زایمان (۲) زحمت ' زحمات

: *Where do you feel the p.?* کجاتان درد میکند ، کجا احساس دردمیکنید؟

to suffer p. دردکشیدن ، رنج‌بردن

with much pains با رنج فراوان ، با زحمات بسیار

to take pains رنج‌بردن ' زحمت یا (زحماتی) کشیدن ـ بخود زحمت دادن

No pains, no gains. [ض م] نابرده‌رنج گنج میسر نمیشود ، تارنج‌نبری گنج برنداری

pains and penalties ' (*keyfar*) کیفر مجازات

on (*or* under) p. of death با کیفر اعدام

[آگاهی ـ pain تنها در دو عبارت بالا بمعنی « کیفر » بکار برده میشود]

pain (2) *vt.* رنج دادن (به) ، زحمت دادن (به) ـ محنت زده کردن

pain'ful *a.* (۱) دردناك (۲) پر زحمت (*por-*) ، رنج آور (*ranj-avar*) ، دشوار (*doshvar*) ـ (۳) اندوهناك

: *(1) This tooth is very p.* این دندان خیلی درد میکند

(2) a p. job; a p. march کار پر زحمت ـ با رنج و محنت ـ سخت (*sakht*)

pain'fully *adv.* با درد ـ با رنج بزحمت ـ باندوه یا محنت ـ سخت (*sakht*)

pain'fulness *n.* دردناکی ' درد ـ رنج ، زحمت ـ رنج آوری ' سختی

pain'-killer *n.* داروی درد کش (*darooyé-dard-kosh*)

pain'less *a.* بی‌درد ـ بی‌رنج

pains'taking (*panez'-*) *a. & n.* (۱) رنجبر (*ranjbar*) ' زحمت کش (*kesh-*) ' ساعی (۲) رنج‌بری ، رنج‌کشی ، زحمت ، سعی وکوشش (*sa'yo-kooshesh*)

pains'worthy *a.* —

: *This work is not p.* این‌کار بزحمتش نمی‌ارزد

paint (1) *n.* رنگ (*rang*) ـ سرخاب (*sorkhab*) ، غازه ـ داروی رنگی (چون iodine) که بجایی ازتن بزنند

luminous p. رنگ شب‌نما

paint (2) *vt. & vi.* (۱) رنگ کردن ، رنگ زدن (به) ـ (۲) کشیدن ، نقاشی‌کردن ، تصویرکردن (*tasveer-*) ـ (۳) رنگ و روغن زدن (*rango-rowghan-zadan*) ـ (٤) رنگارنگ کردن (٥) نمایش‌دادن (٦) خوب شرح (*sharh*) دادن ، مجسم‌کردن (*mojassam-*) ـ (۷) سرخاب زدن (به) ـ (۸) بارنگ آرایش دادن (۹ـف‌ل) رنگ کاری‌کردن ، نقاشی‌کردن (۱۰ـف‌ل) سرخاب مالیدن

: *(1) to p. a wall (2) to p. a landscape (4) The sun paints the clouds. (5) He is not so black as he is painted. (6) to p. an incident (7) She paints her face.*

یك قیچی *a p. of scissors*
یك شلوار *a p. of trousers*
یك رشته پلکان *a p. of stairs*
درشکهٔ دواسبه ، *a carriage and p.*
درشکه با یك جفت اسب
Where is the other p. TO this لنگه دیگر این دستکش کجا است *glove ?*
in pairs جفت‌جفت ، دوتا دوتا
p. royal [دربازی] سه‌یرك یکجور ، سه سر - سه طاس یکجور
double p. royal چهار یرك یکجور ، چهار سر - چهار طاس یکجور
pair (2) *vt. & vi.* (۱) جفت کردن [*to p. animals*] - جور کردن - با هم پیوستن (*baham-peyvastan*) ، وصلت دادن (*vaslat-*) ، باهم پیونددادن [*to p. two lovers*] - (۲) جفت شدن ، جور شدن [*These two do not p.*] - بهم پیوستن - جفت گیری کردن - [د.ك] عروسی کردن - دوتایی از دادن برای خود داری کردن [در گفتگوی از دوتن که در دو حزب مخالف باشند]
pairing time : فصل جفت گیری
to p. off جفت‌جفت گذاشتن ، دوبدو گذاشتن - دوتا دوتا (از میان) رفتن
pair'-oar *n.* کرجی دو پارویی
pajamas = pyjamas
pal *n.* [*Sl.*] یار ، همدم (*hamdam*)
o *pal* up (*vi.*) with any one با کسی یار یا همدم شدن
pal'ace (-*es*) *n.* کاخ ، قصر (*ghasr*) کوشك (*kooshk*) - عمارت بزرگ برای تفریح و پذیرایی و مانند آنها
king's p. : کاخ پادشاه ، قصر پادشاه
p. car واگن باشکوه (در راه آهن)
pal'adin *n.* (۱) یکی از دوازده تن

(*1*) *to p. a door green* دری را رنگ سبز زدن ، رنگ‌سبز بدری زدن
to p. the town red [*Sl.*] عربده‌کردن (*arbadeh-*) ، مستی کردن (*mastee-*) ، آشوب کردن
to p. out بازدن رنگ پاك‌کردن
to p. the lily چیز زیبا را آرایش مصنوعی کردن
pain'ted *ppa.* رنگ‌شده ، رنگ‌زده ، رنگ کرده - رنگارنگ - نقاشی شده ، مصور (*mosavvar*) - سرخابی - [مج] پوشیده (۲) ساختگی (*sakhtegee*)
P. Lady پروانه قرمز که خالهای سیاه و سفید دارد ، پروانه رنگارنگ
pain'ter (1) *n.* رنگ‌زن (*rangzan*) ، رنگ‌کار - نقاش (*naghghash*) ، پیکرنگار (*peykar-negar*) ، چهره پرداز (*chehré-pardaz*) ، مصور (*mosavver*) ، صورنگر
pain'ter (2) *n.* مهار کرجی ، کرجی‌بند (*karjee-band*)
to cut the p جداشدن ، جدایی‌انداختن
pain'ting *n.* پیکرنگاری ، نقاشی ، صورتگری ، پرده‌سازی ، چهره پردازی - رنگ‌کاری ، رنگ‌زنی - نقش (*naghsh*) ، پیکر ، صورت تصویر ، پردهٔ نقاشی
pain'tress [*fem. of* painter] زن پیکرنگار یا رنگ‌کار - زنی که کارش رنگ‌کردن سفالینه وشیرینی ومانند آنهاست
pain'ty *a.* زیاد رنگ‌زده ، بد رنگ‌زده ، رنگ‌نما - رنگ شده ، کثیف
pair (1) *n.* جفت (*joft*) - لنگه (*lengeh*) - دوتن که از دودسته باشند و باهم سازش کنند که از رَای دادن خودداری کنند
a p. of shoes : یك جفت کفش

palat'inate (*-net*) *n.* فلمرو ـ Count Palatine

pal'atine (1) (*teen or -tin*) *a.* [ك‌ش] کامی ، وابسته بکام یا سقف دهن

p. bones : استخوانهای کامی } palatines *npl.* استخوانهای کام }

pal'atine (2) *a.* دارای امتیازات شاهانه ـ [مل] کاخی ، قصری

Count P. یا Earl که در فلمرو خود امتیازات شاهانه داشت - فلمرو ـ یك‌چنین کسی را County P. می‌گفتند]

pal'atine (3) *n.* (۱) رودوشی خز زنانه (۲) = Count Palatine

palaver (*-lah'-*) *n., vi, & vt.* (۱) گفتگو با بومی‌های افریقایی - هرزه درایی (*harzé-darayee*) ـ چاپلوسی (*chaploosee*) ، ریشخند (*reeshkhand*) ، مداهنه (*modahenah*) ـ (۲) هرزه درایی کردن ، پرگویی کردن (۳) ریشخندکردن ، گول‌زدن ، خرکردن

pale (1) *a.* (۱) رنگ‌پریده ، رنگ‌رفته (*rangrofteh*) زرد رخ (*zard rokh*)- (۲) زرد کمرنگ (۳) کمرنگ

(1) a p. sick person (2) p. complexion (3) p. yellow

(1) to grow (or turn) p. رنگ‌باختن (*-bakhtan*) ، سفید شدن

(3) p. red ، (*poshtégolee*) پشت‌گلی فرمز ـ کمرنگ

pale (2) *vi. & vt.* (۱) زرد شدن ، رنگ باختن - کمرنگ شدن (۲) رنگ بریده کردن - کمرنگ کردن

pale (3) *n.* میخ چوبی ، چوب‌پرچین ـ محوطه (*mohavvateh*) ، دیوار بست (*deevarbast*) ـ مرز (*marz*) ، حد بزرگانی که در دربار Charlemagne بودند ـ knight-errant = (۲)

palæo- etc. = paleo- etc.

palæs'tra = palestra

pal'afitte *n.* خانه‌ای که در زمانهای پیش از تاریخ روی تیرهایی که در دریاچه‌ها فرو میکردند ساخته میشد

palankeen' *or* -quin' (*keen'*) *n.* بالکی (*palekee*) ، بالاکی ، بالاکین ، تخت روانی که چهار یا شش تن بردوش میبرند ـ [درخاور به «درشکه بسته» نیز گفته میشود]

pal'atable (*-teb'l*) *a.* خوش مزه (*khosh-mazeh*) ، لذیذ - [مج] خوش‌آیند (*a.yand*) ، خوش ، مطبوع (*matboo'*) پسندیده (*pasandeedeh*)

pal'atableness *n.* خوش‌مزگی - پسندیدگی

pal'atably *adv.* بطور خوش آیند یا مطبوع ، موافق ذائقه (*mova feghé-za-eghah*)

pal'atal *a.* کامی ، وابسته به کام دهان ، حنکی (*hanakee*) ، لطعی

p. letters } palatals *n.* } حروف لطعی یا حنکی ، حروفی که با گذاردن زبان بکام دهان تلفظ میشوند

pal'atalize *vt.* از کام ادا کردن - لطعی کردن (*lat-ee-*)

pal ate (*-et*) *n.* کام ، سقف دهن (*saghfé-dahan*) ، سق ـ [مج] مذاق ذائقه ، میل (*meyl*)

hard (*or* bony) p. بخش جلو کام ، کام استخوانی ، کام

soft p. کام گوشتی ، شراع الحنك

pala'tial *a.* کاخ وار ، کاخ مانند ، قصروار ، باشکوه (*bashokooh*)

beyond the p. از حد گذشته
to leap the p. از حد تجاوز کردن
the (English) P. بخشی از ایرلند که در فلمرو انگلیس است
palea'ceous (*pa* ـ) *a.* کاهی
paled *a.* پرچین‌دار
pale'-face *n.* سفید پوست [لقبی است که گمان می‌کنند سرخ‌پوستان امریکایی بمردم سفیدپوست می‌دهند]
pale'-faced *a.* رنگ پریده ، زرد رخ
pale'ly *adv.* بطور رنگ پریده ـ بزردی
pale'ness *n.* رنگ پریدگی ، زردی ، کمرنگی
paleo-arc'tic *or* palæo- *a.* وابسته بشمال دنیای قدیم
paleocrys'tic *a.* یخ بسته از زمانهای پیشین
pa'leograph *n.* نسخهٔ خطی باستانی
paleog'rapher *n.* متخصص خواندن خطهای باستانی ، کهن‌خوان (*kohan-khan*)
paleograph'ic *a.* وابسته بخطوط باستانی
paleog'raphy *n.* شناسایی خطهای باستانی ، مطالعه نوشته های کهن ، کهن‌خوانی ـ خط ها و نوشته های باستانی
paleolith'ic *a.*— p. age روزگاری که مردم از سنگهای تراشیده ادوات و افزار میساختند
paleol'ogy *n.* دانش چیزهای کهنه [بویژه آنچه وابسته بزمانهای پیش از تاریخ باشد]
paleontog'raphy *n.* شرح سنگواره‌ها
paleontological (*-loj'-*) *a.* وابسته بدیرین‌شناسی
paleontol'ogist *n.* دیرین شناس
paleontol'ogy *or* palæon- *n.* دیرین شناسی (*deerin-shenasee*)
Pal'estine (*-teen*) *n.* [جغ] فلسطین
Palestin'ian *n.* & *a.* فلسطینی
pales'tra *n.* ورزشگاه (*varzesh-*) ـ جای کشتی گیری ، زورخانه ـ آموزشگاه ورزش ـ فن‌کشتی‌گیری (*fanné-koshtee-geeree*)
pal'etot (*-to*) *n.* بالاپوش گشاد مردانه یا زنانه ، پالتو
pal'ette *n.* تخته شستی (*takhté-shastee*) ـ شیوهٔ رنگ‌آمیزی
pal'ette-knife *n.* مالهٔ رنگ‌آمیزی
pal'frey (*pawl'fri or pal'-*) *n.* [*Arch.; Poet.*] اسب سواری (زنانه)
Pali (*pah'li*) *n.* زبان مقدس بودائیان
palil'ogy *n.* [ب] تکرار تأکیدی
pal'impsest *n.* & *a.* (۱) پوست یا کاغذی که نخستین خط روی آن سایده شده باشد (۲) دو باره نوشته شده
(2) *a p. manuscript*
pal'indrome *n.* [ب] مقلوب مستوی (*maghloobé-mostavee*) ، واژه یا عبارتی که از دوسو یکجور خوانده شود [آگاهی ـ یك نمونه از مقلوب مستوی در انگلیسی اینست]
"Able was I ere I saw Elba".
pa'ling *n.* پرچین (*parchin*) ، پرچین چوبی ، محجر (*mahjar*) ـ چپر (*chapar*) ـ چوب پرچین ـ حصارکشی ، محجر کشی ، پرچین سازی
palingen'esis *n.* زایش نو (*za yeshé now*) ، پیدایش تازه (*peyda yeshé tazeh*) ـ نوسازی ، تجدید (*tajdeed*) ـ تناسخ (*tanasokh*) ـ پیدایش صفات نیاگانی

pall'-bearer *n.* کسیکه درهمراهی با جنازه (یا گرفتن گوشهٔ آن) شرکت می‌کند

pal'let (1) *n.* مالهٔ‌چوبی (کوزه‌گران) - لتهٔ شستی (*takhté-shastee*) - [مك] شیطانك (*sheytanak*) ، عایق - قلم‌زرورق‌زنی (*ghalamé-zarvaragh-zanee*)

pal'let (2) *n.* بستر یوشالی (*bastaré-*) - تشك کاهی (*toshaké-*)

pal'liasse = paillasse

pal'liate *vt.* (۱) موقتاً آرام کردن (*movaghghatan-*) ، تاچندی سبك‌کردن (۲) سبك نشان‌دادن ، کوچك‌کردن ، با بهانه یا تظاهر (*tazahor*) پوشاندن : *to p. (1) a disease (2) a fault*

pallia'tion *n.* آرامش موقتی - تسکین‌موقتی(*taskeené-movaghghatee*) ، تخفیف (*takhfeef*) - سبك نمایی (*sabok-nomayee*) ، پرده پوشی (*pardé-*) ، بهانه انگیزی (*bahané-angeezee*)

pal'liative (*-etiv*) *a.* & *n.* (۱) آرام ده (*-deh*) ، سبك ساز ، مسکن (*mosakken*) - (۲) دارویی که موقتاً ناخوشی‌ای را سبك سازد ، مسکن‌موقتی

pal'lid *a.* رنگ‌پریده(*rang-pareedeh*) ، بیرنگ ، زرد (*zard*) - کمرنگ

pal'lidly = palely

pal'lidness = paleness

pal'lium *n.* [*L. pl.* -lia] ردای چارگوش که فیلسوفان یونان می‌پوشیدند - جامهٔ پشمینهٔ پاپ و برخی مطران‌ها - پرده یا شامه در برخی نرم‌تنان

pall-mall (*pel'mel'*) *n.* بکجور چوگان بازی

pal'lor = paleness

palm (1) (*pahm*) *n.* درخت خرما در زایدهٔ تازه

pa'linode *n.* شعریکه کوتاه شدهٔ شعر دیگرباشد - واگذاری ، ترك (*tark*) پس گیری سخن

pal'isade *n.* & *vt.* (۱) نرده (*nardeh*) ، محجر (*mahjar*) ، پرچین چوبی - [درجمع] (الف) تیرهای چوبی‌محکم و نوك‌تیز که برای دفاع در زمین راست کنند (ب) خط‌پرنگاه (*khatté-partgah*) - (۲) نرده کشیدن ، محجر کشیدن

pa'lish *a.* تا اندازه‌ای رنگ‌پریده ، کمی‌زرد ، زردوش (*zardvash*)

pall (1) *n.* نعش پوش (*na'sh-*) ، جنازه‌پوش ، شال عماری - روپوش گور - سرپوش جام‌بادهٔ‌ای که درعشاء ربانی‌بکارمیرود - [مج] پوشش ، پرده [*a p. of smoke*] - جامهٔ پشمین پاپ وبرخی مطران‌ها

pall (2) *vi.* & *vt.* (۱) بی‌مزه شدن (*bee-mazeh-*) ، خسته کننده شدن(*khas-té-konandeh-*) - سیرشدن ، وازده شدن (۲) بیمزه کردن - سیر کردن : *This work is palling ON me.* اینکار دارد برای‌من خسته‌کننده یابیمزه‌میشود

pall (3) = pawl

Palla'dian *a* وابسته به Pallas Athena الههٔ خرد

palla'dium (1) *n.* [*L. pl.* -dia] تندیس پالاس ، مجسمهٔ پالاس (که بگمان یونانیان نگهبان شهر Troy بود) - [مج] پناه (*panah*) ، حمایت

palla'dium (2) *n.* پالادیوم : فلزسفید کمیاب که مانند پلاطین ولی ازآن سبك‌تر و زود گدازتر است

Pal'las *n.* [در اساطیر] پالاس : لقب Athena الههٔ خرد

: (1) *a p. leaf*
pal'mated (*-mā -*) = palmate
pąlma'tion *n.* شکل پنجه‌ای (دربرگ)ـ قسمت پنجه‌ای
palmer (*pah'mer*) *n.* زوار بیت‌المقدس که باشاخهٔ‌خرما برمی‌گشت ، زوار نخل‌بردار (*zavvaré-nakhl-bardar*)ـ راهب دربدر که بایستی درویشی گزیند ، درویش راهب
pal'mer(-worm) *n.* یکجور کرم‌مو دار که درخت میوه را آسیب میرساند
palm'ful (*pahm'-*) *n.* آنقدر که در یك‌کف دست جای گیرد
: *a p. of powder* یك کف‌دست باروت
palmif'erous *a.* (*nakhl-*) نخل آور
pal'miped } *a. & n.* (۱) دارای
pal'mipede } پنجه های پرده‌دار پرده یا (*pardépa*)ـ (۲) پرنده‌ای که پنجه‌هایش پرده دارد
palmist (*pah'mist*) *n.* کف بین ، کف شناس
palm'istry (*pah'- or pal'-*) *n.* کف‌بینی ، کف‌شناسی (*kaf-shenasee*)
palmit'ic *a.*— p. acid [ش] اسیدی که در روغن خرما و برخی روغن‌های‌دیگر یافت میشود و در شمع‌سازی بکار میرود
palm'-oil *n.* روغن‌خرما ـ [مج] رشوه [با اشاره بمعنی‌دوم palm که کف دست‌است]
palm'-sap *n.* پیه خرما (*peehé-*)
palmy (*pah'mi*) *a.* [*comp.* -mier; *sup.* -miest] نخلی ، نخل‌مانند ـ پرنخل (*por-nakhl*)ـ [مج] پیروز ، فرخنده (*farkhondeh*) ، سعید [*p. days*]
palmy'ra *n.* یکجور نخل درهند و سیلان‌که برگ‌آن برای بوریا بافی بکارمیرود
palp = palpus

ومانند آن ، نخل (*nakhl*) ـ شاخه یا برگ نخل[که نشانهٔ پیروزی است] ـ [مج] (۱) فیروزی (۲) برتری (*bartaree*) ، تفوق (*tafavvogh*)
: *date p.* درخت خرما (*derakhté-khorma*)
cocoanut p. درخت نارگیل
palm (2) *n.* کف‌دست (*kafé dast*)ـ کف ـ پهنه پارو (*pahneyé-*)
p. of a glove بخشی از دستکش که کف دست را می‌پوشاند
to grease any one's p سبیل کسی‌را چرب کردن ' دم کسیرا دیدن
palm (3) *vt.* غیباندن(*gheybandan*)' در دست پنهان (*panhan*) کردن ـ رشوه دادن (*reshveh-*) ، پاره دادن (به) ـ دست‌زدن (*dast-zadan*) ، با کف دست بسودن ـ دست‌زدن به
: *to p. a card* [در بازی گنجفه] برگی‌را در دست غیباندن
to p. off *a thing ON a person* چیزیرا با تردستی بکسی رساندن یا بر او تحمیل (*tahmeel*) کردن
to p. off as قلمدادکردن(*ghalamdad.*)
palma'ceous *a.* [کش] نخلی
pal'ma chris'ti (*-kris'-*) = castor oil plant
pal'mar *a.* کفی ، کف دستی ـ واقع‌درکف دست ـ برابر با کف‌دست
pal'mary *a.* سزاوار (*sarамad*) ' فائق ' شایان ستایش ، سزاوار انعام (*sezavaré-en-am*)
pal'mate (*-met*) *a.* (۱-کش) پنجه‌ای (*panjé-ee*) ، مانند کف دست ، گسترده (۲-ج‌ش) پرده‌دار (*pardé-*)

(*erte_ash*)

pal'pus *n.* [*pl.* -pi (*pī*)] [ج ش] شاخك حساس (*shakhaké_hassas*)، سبيل

pals'grave (*pawlz'_*) = [palatine زير] count palatine

palsied (*pawl'zid*) *a* فالج، افليج (*efleej*) ـ لرزان، متزلزل (*motazalzel*)

pal'sy (1) (*pawl'zi*) *n.* [*pl.* -sies (*ziz*)] = paralysis فلج (*falaj*)، رعشه (*ru'sheh*)

pal'sy (2) *vt.* [-sied; -sying] = paralyse

pal'ter (*pawl'_*) *vi.* دوپهلو سخن گفتن (*do_pahloo_sokhan_goftan*)، زبان بازی کردن، در سخن حيله بازی کردن ـ شل کن وسفت کن در آوردن (*sholkono_seftkon*)، بازی درآوردن ـ چك وچانه زدن (*chako_chané_zadan*) ـ سربسر گذاشتن (*sar_besar_gozashtan*)

pal'triness *n.* ناچيزی، ناقابلی ـ پستی (*past*)، حقير، ناقابل (*ghabel*)، جزئی (*joz.ee*) ـ (۲) پست

pal'try (*pawl'tri*) *a.* [*comp.* -trier; *sup.* -triest] (۱) ناچيز، حقير، ناقابل (*ghabel*)، جزئی (*joz.ee*) ـ (۲) پست

: (*1*) *a p. prize* (*2*) *a p. trick;* *a p. fellow*

paludal (*pal'_ or _lioo'_*) *a.* مردابی (*mordabee*)

: *p. fever* تب مالاريايی يا مردابی

palu'dament = *paludamentum*

paludamen'tum [*L*] *n.* [*pl.* -ta] [در روم باستان] ردای جنگی ـ شنل پادشاهی

palu'dic *a.* مردابی (*mordabee*)

palu'dicole *a.* مرداب نشين

palu'dinal = paludine

palpabil'ity *n.* لمس پذيری ـ محسوسيت (*mahsoosiyyat*) ـ هويدايی

pal'pable (*-peb'l*) *a.* لمس شدنی (*lams-shodanee*)، بسودنی ـ احساس کردنی (*ehsas-*)، محسوس (*mahsoos*)، دريافتنی (*daryaftanee*)، هويدا (*hoveyda*)، آشکار، معلوم (*ma'loom*)

pal'pably *adv.* بطور محسوس ـ چنانکه بتوان آنرا بسود يالمس کرد ـ آشکارا

pal'pate (1) *vt.* بسودن، لمس کردن، پرواسيدن، با دست معاينه کردن

pal'pate (2) (*-pet*) *a.* شاخك دار

palpa'tion *n.* لمس (*lams*)، پرواس (*parvas*)، معاينهٔ دستی (*mo_ayeneyé_dastee*)، دست مالی

pal'pebra *n.* [*pl.* -bræ (*-bree*)] پلك (*pelk*)، پلك چشم، جفن (*jafn*)

pal'pebral *a.* پلکی

pal'pebrate *a.* & *vi.* (۱) پلك دار (۲) چشمك زدن (*cheshmak_zadan*)

palpebri'tis = blepharitis

pal'pi [*pl. of* palpus]

palpif'erous *a.* شاخك بر

pal'piform *a.* شاخك مانند، سبيل وار

pal'pitant *a.* تپنده، تپان ـ لرزان

pal'pitate *vi.* & *vt.* (۱) تپيدن، تپش کردن، تند زدن (*tond_zadan*) ـ (۲) لرزيدن (*larzeedan*)، مرتعش شدن (*morta_esh-*) ـ (۳ـف‌م) به تپش يالرزش در آوردن

: (*1*) *His heart palpitates.*

palpita'tion *n.* تپش (*tapesh*)، تپش دل، تپش قلب (*tapeshé_ghalb*)، خفقان (*khafaghan*)، خلجان (*khalajan*)، اختلاج (*ekhtelaj*) ـ لرزش، ارتعاش

pal'udine (*-din or -dine*) *a.* مردابی
pal'udism *n.* تب مردابی (*tabé-*)
ناخوشی مردابی (*nakhoshié-*) ' تب باطلاقی
[« باطلاق » ترکی است] ' نوبهٔ مردابی
(*nowbeyé-mordabee*)
pal'udose } *a.* مردابی - مرداب‌نشین -
pal'udous } نوبه نشان
pa'ly *a.* [*Poet.*] کمی رنگ پریده ،
(*zard-vash*) زرد وش
pam *n.* سرباز گشنیزی [دریکجور بازی
که آنرا loo می نامند]
pam'pas (*-paz or -pas*) *npl.*
(نام) جلگهٔ پهناور سبز و بی‌درخت درجنوب
رود Amazon در امریکای جنوبی - مرغزار
(*marghzar*) ' چمن‌زار (*chaman-*)
pampean (*pam'pian or -pee'-*) *a.*
وابسته به pampas در امریکای جنوبی
pam'per *vt.* (۱) بناز پروردن ،
ناز پرورده کردن (*naz-parvardeh-*) ،
زیاد پروردن (۲-مم) زیاد خوراندن (*ziad-*
khorandan) - (۳) پروردن
: *to p.* (*1,2*) *a child* (*3*) *pride*
pam'pered *ppa.* ناز پرورد(ه)
pampe'ro *n.* بادسردی که از کوه‌های
Andes سوی اقیانوس اطلس می‌وزد
pam'phlet *n.* جزوه (*jozveh*)
رساله - کتاب کوچك صحافی نشده که گاهی
جلد کاغذی دارد وموضوع های سیاسی یا
مذهبی درآن می‌نویسند
pamphleteer' *n.* & *vi.* (۱)رساله‌نویس'
جزوه‌نویس (۲) رساله‌نوشتن ، جزوه‌نوشتن
pampin'iform *a.* مانند پیچك تاك ،
پیچاپیچ (*peecha peech*)
pan (1) *n.* ماهی‌تاوه (*mahee-tavé*)' تاوه -
روغن‌داغ‌کن (*rowghan-dagh-kon*) - ساج -
کفهٔ (ترازو) - لگن‌چه (*lagan-*) - دیگچه -
لاوك - خاك‌شویی - چاله - [درتیانچه‌یا تفنگ]
پستانك (*pestanak*)
[آگاهی - برای دانستن موارد ویژهٔ
استعمال pan بازگشت شود به‌ترکیبات‌آن چون
brain-pan و dripping-pan و hard-
pan و sauce-pan و مانند آنها]
pan (2) *vt.* & *vi.* [*p.* & *pp.*
panned] (۱) در لاوك شستن -
بوسیلهٔ خاك‌شویی بدست آوردن [با off یا
out] - در تاوه یا دیگچه درست کردن
(۲) زر دادن ' [مج] در آمد دادن [با out]-
خاکشویی کردن
: *to* pan *gold-bearing earth or*
gravel (درلاوك) خاك یاشن زردار را
شستن ، خاکشویی کردن (برای‌بدست‌آوردن
زر)
The dust panned *out poorly.*
آن خاك زر داد ولی نه چندان زیاد
The business did not pan *out*
well. این کاردرآمد یا نتیجهٔ خوبی‌نداشت
Pan (3) *n.* [اف] نام رب‌النوع گله‌ها
و چرا گاه‌ها و جنگلها که نیمی‌آدم و نیمی
بز بود
pan— [سر کلمهٔ یونانی بمعنی « همه »
یا « کافه » یا « قاطبه » چنانکه در واژه های
زیرین] :
Pan-Amer'ican وابسته بعموم
امریکایی‌ها یا هر دوی امریکا ها
pan-cos'mism (*koz'-*) اعتقاد باینکه هرچه
هست همین مادیات است
pan-hel'lenism یگانگی همهٔ یونانیان
pan-Is'lam (یگانگی) قاطبهٔ اسلام
panace'a *n.* داروی همه درد
(*darooyé-hamé-dard*) ، دواء عام

panache' (*panahsh'*) *n.* پر کلاه (*paré-kol*ah) ، پر خود ، تل (*tel*) - [مج] خود فروشی (*khod-forooshee*) ، خودنمایی ، جلوه (*jelveh*).

panada (*-nah'-*) *n.* نان در شیر جوشانده که زردهٔ تخم مرغ یاچیزهای دیگر نیز بآن بزنند

panama (*-mah'*) } *n.*
Panama'-hat } *n.* کلاه پاناما [کلاهی است که از برگهای بوریا مانند یکجور نخل در امریکای جنوبی و مرکزی میبافند]

P. wood چوبك ، چوبه

Panaman' *n.* & *a.* (۱) اهل پاناما (۲) پاناما یی - وابسته به Panama

pana'ris = whitlow

Panathenæa (*-nee'a*) *n.* جشن Athena در یونان باستان

pan'atrope *n.* اسباب الکتریکی برای درآوردن صدای گرامافون از بلندگو

pan'cake *n.* یکجور توتك یا کلوچه که در تاوه سرخ کنند

sweet p. زوایبا ، زلوبیا

panchromat'ic (*-kro-*) *a.* [درعکاسی] حساس نسبت بهمهٔ رنگها

pancrat'ic *a.* وابسته به کشتی و مشت بازی

a p. glass دوربینی که هرجور بخواهند میزان میشود

pan'cratist *or* pancra'tiast *n.* کشتی گیر (*koshteegeer*) ، مشت زن (*moshtzan*) ، پهلوان (*pahlavan*)

pancra'tium *n.* مسابقهٔ کشتی ومشت زنی (*mosabegheyé-*)

pan'creas (*-kre-as*) *n.* [کش] خوش گوشت (*khosh-goosht*) ، لوزالمعده (*lowzol-me'dah*)

pancreat'ic *a.* وابسته به لوزالمعده

p. juice : عصیر لوزالمعده ، شیرهٔ خوش گوشت

pan'creatin *n.* مادهٔ مؤثر شیرهٔ لوزالمعده - مادهٔ گوارنده‌ای که از خوش گوشت درست می‌کنند

pan'da *n.* جانور سرخ رنگ هندی که مانند است بگربه و خرس

panda'nus *n.* [کش] کادی ، کدر (*kadar*)

Pande'an *a.* وابسته به Pan (3)

P. pipe = pan-pipe

pan'dects *npl.* خلاصهٔ قانون مدنی رم که در سدهٔ ششم بفرمان Justinian در ۵۰ جلد گرد آورده شد - مجموعهٔ قوانین رسالهٔ جامع

pandem'ic *a.* & *n.* (۱) همه‌جا گیر (۲) ناخوشی همه‌جا گیر (*nakhoshié-hamé-ja-geer*)

pandemo'nium *n.* بودباش دیوان ، کاخ اهریمن ، پایتخت دوزخ - (جای) آشوب و شرارت ، دیوان بلخ

pan'der *n.*, *vi.*, & *vt.* (۱) جاکش (*jakesh*) - کسیکه واسطهٔ انجام مقاصد بد دیگران میشود (۲) جاکشی کردن - واسطهٔ کار بد شدن (۳) جاکشی کردن برای

(2) *to p. TO the evil designs of others* : وسایل انجام مقاصد بد دیگران را فراهم کردن

(3) *to p. any one's lust* وسائل شهوترانی کسی را (بوسیله جاکشی) فراهم کردن ، دل کسیرا بدست آوردن

pan'derage } *n.*
pan'derism } *n.* جاکشی

pan'derer [*fem.* -deress] جاکش
Pan'dion *n.* [ج ش] جنس‌دال دریایی
pan'dit = pundit
pando'ra } *n.* (*-setar*) یکچور سه تار
pandore' }
pan'dours (*-doorz*) *or* -doors *npl.* امنیهٔ وحشی و درنده‌خو که در سال ۱۷٤۱ در Croatia تشکیل شد و چندی پس ازآن جزو ارتش اطریش گردید
pandu'riform *a.* بشکل سه‌تار یاعود
pane *n.* (۱) جام ، شیشه (۲) خانه [در بازی] - (۳) پخ (*pakh*) ، تراش (٤) پهلو (*pahloo*)
: (*1*) *a window p.* (*3*) *the p. of a diamond* (*4*) *the p. of a bolt*
paned *a.* چل تکه (*chelteekeh*) ، رنگارنگ (*rangarang*)
panegyr'ic (1) (*-jir'ik*) *n.* ستایش (*setа yesh*) ، مدیحه ، مدح (*madh*)
panegyr'ic (2) } *a.* ستایش آمیز ،
panegyr'ical } مداحانه ، مدح‌آمیز
pan'egyrist *n.* ستایشگر ، مداح (*maddah*) ، ثناخوان (*sanakhan*) ، مدیحه گو ، مدیحه سرا
pan'egyrize *vt. & vi.* (۱) ستایش کردن، ستودن، مدح گفتن (۲) مداحی کردن، مدیحه سرودن
pan'el (1) *n.* تنکه (*tonokeh*) ، تختهٔ میان (*takhteyé-mian*)، تخته‌چارگوش - عکسی که درازای آن خیلی بیشتر از پهنای آن باشد - تکلتو (*takaltoo*) - زین‌چوبی - عرق گیر (*araghgeer*) - تکه‌ای ازپارچه که زنان از رنگ یا جنس دیگر برگزیده از درازا بر جامهٔ خود میدوزند - چوب نازك

ویهنی که صورتی روی، آن بکشند - صورت اعضای هیئت منصفه - تکه‌ای از پوست که صورت‌اعضای هیئت‌منصفه‌را درآن بنویسند
: *the p. of a door* تنکهٔ در
on the p. ثبت شده (*sabt-*) ، جزو صورت رفته
pan'el (2) *vt.* [*p.* & *pp.* -elled] - تنکه بدر گذاشتن
: *to p. a door* دیواری‌را تخته‌کوبی کردن *to p. a wall* جامه زنانه را با تکه‌ای از رنگ دیگر آراستن *to p. a dress*
pan'el-house *n.* [*U.S.*] جندمخانه
pan'elling *n.* چوب تنکه سازی - تنکه های در
pan'el-work *n.* تنکه سازی - تخته‌کوبی
pan'ful *n.* مظروف یك تاوه یا دیگچه [بازگشت شود به (1) pan]
pang *n.* درد سخت (*dardé-sakht*) ، تیر - اندوه یا غم ناگهانی
pango'lin *n.* [ج ش] مورچه‌خوارفلس‌دار (*moorchékharé-felsdar*)
pan'ic (1) *n.* [کهش] ارزن ایتالیایی (*arzané-italiayee*)
p. grass گاورس (*gavars*) ، جاورس
pan'ic (2) *n.* & *a.* (۱) هراس‌بیخود که در امور بازرگانی و مانند آن ناگهان بمردم دست دهد و ایشانرا بشتاباند که پاره‌ای اقدامات احتیاطی بعمل آورند ، ترس بی‌اساس (*tarsé-bee-asas*) ، هراس ـ بی‌اساس ، وحشت بیخود (*vahshaté-beekhod*) ، هو (*how*)- (۲) ناشی از ترس‌بیخود[*p. flight*]- بیخود ، بی‌اساس [*p. fear*]
pan'icky *a.* بیخود وحشت کننده - ناشی از ترس بیخود یا هراس بی‌اساس
pan'icle *n.* [کهش] آرایش افشان

زندانی‌ها در پیرامون آن باشد ـ نمایشگاه کالاهای گوناگون ـ اسبابی که دوربین وریزبین هر دو در آن جمع است

panorama (*-rah'- or -ram'a*) *n.* دورنمای مسلسل (*doornamaye-mosalsal*)، جهان نما ـ منظرهٔ پیوسته و گردنده (*man-zareye-peyvaste-va-gardandeh*)، اشکالی که تیکه تیکه از طوماری بازشده بچشم نمایان میشود

panoram'ic *a.* دورنمایی، جهان‌نمایی ـ دارای دورنمای مسلسل ـ مسلسل، وسیع [*p. views*]

p. camera دوربین عکاسی که عدسی گردنده دارد و از دور نماهای مسلسل عکس برمیدارد

p. telescope دوربین یادستگاه جهان‌نما

panoram'ically *adv.* بشکل دورنمای مسلسل ـ بطور وسیع و پیوسته

pan'-pipe *n.* یکجور نی (*ney*) یا سازِ دهنی

pansoph'ical *a.* همه چیزدان

pan'sophism *n.* همه چیز دانی (*hame-cheez-daneee*)، دانش مطلق (*daneshe-motlagh*)

pan'sy (*-zi*) *n.* [*pl.* -sies (*ziz*)] بنفشه فرنگی (*benafshe-farangee*)

pant *vi., vt., & n.* (۱) نفس‌نفس‌زدن با دهان باز دم زدن ـ [مج] آرزو کردن ـ زدن (*zadan*)، تپیدن، تپش کردن ـ (۲) بانفس‌های بریده گفتن (۳) نفس‌های بریده (*nafas-haye-boreedeh*) ـ تپش‌دل (*tapeshe-del*)

: *to p. FOR breath* بریده دم زدن، نفس نفس زدن

"*As a hart* panteth *AFTER the* (*ara yeshe-afshan*)، آرایش خوشه‌ای، سنبلهٔ متفرعه

pan'ic-monger *n.* کسیکه با دادن خبرهای بی پروپا مردم‌را دچار هراس میسازد

pan'ic-stricken } *a.* دست‌پاچهٔ بی‌جهت
pan'ic-struck } (*dastpachey-beejahat*)، سراسیمه، وحشت زده

panic'ulate *a.* [گ‌ش] خوشه ای ـ دارای گلهای افشان

Pan'icum *n.* [گ‌ش] جنس ارزن (*jense-arzan*)

panifica'tion *n.* نان سازی، تبدیل آرد بنان (*tabdeele-ard-benan*)

pan'nage *n.* حق خوك چرانی، حق گراز چرانی (*haghghe-goraz-charanee*) ـ بلوط و آلش ومانند آن که به گراز میخورانند

panne *n.* مخمل پست لباسی (*makhmale-paste-lebasee*)

pan'nier *n.* لوده (*lowdeh*)، سبد صندوقی (*sabade-sandoghee*) ـ زنبیل (*zambeel*) ـ بخشی از دامن زنانه که در کمر پف کرده می‌ایستد ـ استخوان یا آهنی که بوسیلهٔ آن دامن زنانه در کمر پف می‌کند

pan'nikin *n.* آبخوری فلزی کوچك (*abkhorie-felezzie-koochak*)

pan'nus *n.* [طب] سبل (*sabal*)

pan'oplied (*-plid*) *a.* سراپازره‌پوش، دارای سلاح تمام

pan'oply (*-pli*) *n.* [*pl.* -plies (*pliz*)] زره سر تاپا (*zerehe-sar-tapa*)، سلاح تمام

panop'ticon *n.* زندان گرد که اطاقی برای زندانبان در میان و اطاقهایی برای

water brooks," چنانکه گوزن جویبارها را آرزو میکند

pantalets' } *npl.* زیرشلواری یا
pantalettes' } نیم شلواری بلند که پیشتر زنها می‌پوشیدند

pantaloon' *n.* لوده (*lowdeh*) ـ کسیکه درلال بازی ومانند آن آلت واقع میشود ـ [در جمع یا مفرد] شلوار گشاد با جوراب پیوسته بآن که پیشتر میپوشیدند ـ [درجمع ـ اصطلاح اتازونی] شلوار (*shalvar*)

pantech'nicon (*-tek'-*) *n.* انبار (*ambar*) ـ نام بازاری در لندن که همه‌جور کالاهای صنعتی را درآن نمایش میدهند

p. van یکجور بارکش برای بردن اثاثیه

pan'theism *n.* وحدت وجود (*vahdaté-vojood*) ، اعتقاد باینکه خدا همه چیز وهمه‌چیز خدا است ـ اعتقاد بهمهٔ خدایان

pan'theist *n.* معتقد بوحدت وجود ، کسی که همه چیزرا (مظهر) خدامیداند ـ مشرك (*moshrek*)

pantheis'tic(al) *a.* مبنی بر وحدت‌وجود

pantheon (*panthe'-* or *pan'-*) *n.* پرستشگاه عمومی خدایان بویژه آنکه در روم بود ـ عمارتی که مردمان نامی یك ملت درآن مدفون هستند ـ همهٔ خدایان یك‌قوم باهم

pan'ther *n.* [*fem.* -ess] (۱) پلنگ ، پارس (*pars*) ـ (۲ ـ در امریکا) یوز پلنگ (*yooz-palang*)

hunting p. یوز پلنگ

pan'tile *n.* سوفال [برای پشت‌بام] ، سفال

pan'tingly *adv.* نفس‌زنان (*nafas-zanan*) ـ آرزوکنان

pant'ler *n.* [*Arch*] متصدی آبدارخانه و خوراك‌خانه

pan'tof(f)le *n.* کفش سر پایی (*kafshé-sarpa yee*) ، کفش دم پایی

pan'tograph *n.* نقشه ـ واد کن (*naghshé-savadkon*)

pan'tomime *n.*, *vt.*, & *vi.* (۱) نمایش گنگ (*namayeshé-gong*) ، لال بازی ، گنگ‌بازی ـ [در روم باستان] بازیگر نمایش گنگ ـ یکجور نمایش انگلیسی که به لوده بازی پایان می‌پذیرد (۲) بالال‌بازی فهماندن (۳) لال بازی، درآوردن

pantomim'ic *a.* وابسته به‌نمایش گنگ

pan'tomimist (*-mī-*) *n.* بازیگر یا سازنده نمایش گنگ

pan'ton = pantofle

pan'toscope = panoramic camera

pantoscop'ic *a.* بزرگ نما (*bozorg-noma*)

p. camera = panoramic camera

pan'try *n.* [*pl.* -tries (*triz*)] خوراك‌خانه (*khorak-*) ـ آبدارخانه ، شربت‌خانه (*sharbat-*) ـ گنجه (*ganjeh*)

butler's p. آبدارخانه (*abdar-*)

pants *npl.* [*V.*] زیرشلواری (*zeer-shalvaree*) ـ تنکه (*tonokeh*) ـ [در امریکا] شلوار

pap (1) *n.* خوراك رقیق برای کودکان و بیماران ، خوراك نرم (*khoraké-narm*) : حریره ، شوربا و مانند آنها ـ خمیر نرم ـ [عم] = pulp

pap (2) *n.* [*Arch*] نوك پستان ـ پستان‌مرد (*pestané-mard*) ـ [درجمع] تپه‌های مخروطی که پهلوی هم قرار گرفته باشند

papa (*papah'*) *n.* بابا [درزبان کودك] ، بابا ، آقاجان

pa'pacy *n.* پاپی : (۱) سمت پاپ (*sematé-*) ، (۲) قلمرو پاپ (*ghalamrowé-*) ،

on p از روی حساب یا قلم وکاغذ ، با فرض

pa'per (2) *vt.* در کاغذ پیچیدن

[*to p. pins*] ـ کاغذ پوش کردن ، کاغذ گرفتن [*to p. a wall*] ـ روی کاغذ آوردن (یا نوشتن) ، چاپ کردن ـ کاغذ (مجانی) دادن

pa'per-hanger *n.* کاغذ چسبان (*kaghaz-chasban*) ، کاغذ بدیوار زن

pa'per-hangings *npl.* کاغذ دیواری

pa'per-knife *n.* کاغذ بر (*-bor*) ، چاقوی عاج یا چوب که برای باز کردن لبه‌های کتاب بکار میبرند

pa'per-mill *n* کارخانهٔ کاغذسازی ـ ماشین کاغذ سازی ، دستگاه کاغذسازی

pa'per-stainer *n.* کاغذ رنگ کن (*-rangkon*) ـ سازندهٔ کاغذهای دیواری ـ [بزبان شوخی] کتاب نویس (کم مایه)

pa'per-weight *n.* کاغذ نگهدار (*-negahdar*) ، وزنه (*vazneh*)

pa'pery *a.* کاغذی

papetrie' (*-ree'*) *n.* [*Fr.*] جعبهٔ نوشت افزار (*ja'beyé-nevesht-afzar*)

Pa'phian *a.* وابسته به Paphos شهر باستانی جزیرهٔ قبرس که اختصاص برب‌النوع عشق داشت ـ مبنی برشهوت رانی

papier mâché (تلفظ فرانسه) *n.* [*Fr.*] یکجور مقوای سخت که چسب و گل‌رس و چیزهای دیگر بخمیر آن میزنند

papiliona'ceous *a.* پروانه ای ـ [کش] پروانه جام (*parvané-jam*)

Papilion'idæ (*-dee*) *npl.* [جش] تیرهٔ پروانه ، پروانگان

papil'la *n.* [*pl.* -læ (*lee*)] برآمدگی کوچك ، ثالیل (*saleel*) ـ [مل] نوك پستان

(۳) سازمان پاپی ـ گروه پاپ‌ها

pa'pal *a.* پاپی ، وابسته به پاپ ـ وابسته به کلیسای کاتولیکی رم

p. dignity : شأن پاپ ، مقام پاپ

pa'palism *n.* دستگاه پاپ ـ فرض اغراق آمیز نسبت به برتری پاپ

pa'palize *vt.* & *vi.* (۱) پاپی کردن ، پاپ مآب کردن (*papp-ma-ab-*) ، رومی کردن (۲) پاپ مآب شدن

papavera'cious *a.* [کش] خشخاشی

papaverous (*-pav'- or -pa'-*) *a.* خشخاشی ، خشخاش‌وار (*khashkhashvar*) ـ کوکناری (*kooknaree*) ، دارای خواص خشخاش

papaw' *n.* یکجور نخل در امریکای جنوبی که شیرهٔ آن گوشت را ترد میسازد

pa'per (1) *n.* & *a.* (۱) کاغذ (*kaghaz*) ـ (۲) روزنامه (*rooznameh*) ـ (۳) لایحه (*layehah*) ، مقاله (*maghalah*) ـ (٤) بسته (*basteh*) ، نوب (٥) نوشته (*neveshteh*) ، سند (*sanad*) ـ (٦ـ درجمع) شناس‌نامه (*shenas-nameh*) ـ (۷ـ زع) ورقهٔ مجانی (*varagheyé-majjanee*) ـ (۸ـ بطور صفت) کاغذ (ی) ، (۹ـ بطور صفت) فرضی (*farzee*)

: (1) a sheet of p.; to write on p. (2) The "Iran" P. (4) a p. of pins (5) commercial papers || *(6) to present one's (or a ship's) papers (8) p. money (9) p. profits*

to commit TO p. روی کاغذ آوردن ، نوشتن ، ثبت کردن (*sabt-*)

to send in one's papers کناره‌گیری از کار کردن ، استعفا دادن (*este'fa-*)

papillæ of the tongue } ثالیل زبان
lingual papillæ }
pap'illary *a.* مانند برآمدگی - دارای برآمدگی
papillo'ma *n.* [*pl.* -mata] بزرگ شدن بر آمدگی های پوست : زگیل و مانند آن
pap'illose *a.* (۱) دارای برآمدگی (۲) مانند برآمدگی‌های پوست
: (*1*) *The skin was found to be p.*
pap'illote *n.* کاغذ موپیچ
pa'pist *n.* هواخواه پاپ(*havākhahé-*) پاپ پرست (*-parast*)
papis'tic(al) *a.* مبنی بر پاپ پرستی
papis'tically *adv.* از روی پاپ‌پرستی
pap'istry = popery
papoose' *n.* [در امریکای شمالی] بچه‌هندی
papoosh' *or* -pooch' (پوش) = baboosh
pappose' } *a.* کرک‌دار - خاردار
pap'pous }
pap'pus *n.* [*pl.* -pi (*pī*)] [کش] کرک (*kork*) - خار ، تیغ
pap'py *a.* نرم (*narm*) ، رقیق ، آبکی - گوشتی (*gooshtee*)
pap'ula *n.* [*pl.* -læ (*lee*)] [طب] برآمدگی خارش‌دار (*baramadegié-khareshdar*) ، دانه ، جوش - کورک
pap'ule = papula
papyra'ceous *a.* کاغذی ، نازک
papy'rus *n.* بردی (*bardee*) ، لوخ ، حفا ، پاپیروس [از واژهٔ یونانی]
par (1) *n.* برابری - تعادل (*ta-adol*) - بهای اسمی پول یا سهم - پایهٔ متوسط (*payeyé-motavasset*) ، میزان متوسط

: *They are AT* par *with each other.* با یکدیگر برابرند
par *of exchange* میزان تبدیل ارز
AT par برابر ، سراسر ، بی صرف
ON a par دریك‌تراز - روی‌همرفته
above par با صرف (*basarf*)
below par با کسر (*-kasr*)
par (2) *n.* [*Col.*] = paragraph
parab'asis *n.* [در کمدی یونانی] سرودی که دستهٔ تهلیل خوانان بنام سازندهٔ آن وبعنوان تماشا کنندگان میخوانند
par'able (*-eb'l*) *n.* مثل (*masal*) ، تمثیل (*tamseel*)
parab'ola *n.* [هن] ، سهمی (*sahmee*) ، شلغمی (*shalghamee*) ، شلجمی ، قطع‌مکافی (*gheta-é-mokafee*)
parabol'ic(al) *a.* تمثیلی ، مثلی - (وابسته بشکل) شلجمی
parabol'ically *adv.* از راه مثل ، بطریق تمثیل [*He preached p.*]
parab'olize *vt.* بمثل درآوردن - با مثل روشن ساختن - شلجمی کردن
parab'oloid *n.* [هن] جسم‌سهمی یاشلجمی (*jesmé-...*)
p. of revolution قطع ناقص مجسم‌دورانی
paracho'lia (*-ko'-*) *n.* [طب] ترشح غیرعادی زرداب (*tarashshohé-gheyré-adié-zardab*)
parachro'ma (*-kro'-*) *n.* بیرنگی پوست
parach'ronism (*-rak'-*) *n.* اشتباهی که عبارت است از دیرتر قرار دادن تاریخ یك رویداد ، اشتباه تاریخی
par'achute (*-shoot*) *a.* (۱) چتر (*chatr*) ، چتر نجات ، چتر هواگیر
patagium = (۲)

(*tafarroj*-) ـ پارك [park]
earthly p. باغ عدن ، بهشت روی‌زمین
bird of p. مرغ بهشتی [یکجور مرغ در New Guinea که پرهای بسیار زیبایی دارد]
paradis'ean = paradisiac
paradis'iac (*-dis'- or diz'-*) *a.* بهشتی
par'adox *n.* گفتهٔ مهمل‌نما که توان‌بود درست باشد ـ عقیده ای که باعقیده عمومی مخالف است ـ گفتهٔ متناقض (*gofteyé*-) ، چرند (*charand*) ـ قضیهٔ نادرست (*ghaziyeyé*-*nadorost*) ـ کسیکه زندگی ورفتارش غریب وناسازگار باشد ـ لغز (*loghaz*; -*ghoz*) ، چیستان
paradox'ical *a.* مهمل‌نما (*mohmal*-*nama*) ، در ظاهر مهمل و در معنی درست ـ مخالف عقاید عمومی ـ متناقض ـ لغز مانند ـ دارای عقایدی مخالف با عقاید عموم
: *p. statement* = paradox
paradoxical'ity *n.* چگونگی سخنی که درظاهر مهمل و درمعنی درست باشد ـ مخالفت باعقاید عمومی ـ لغز مانندی
paradox'ically *adv.* چنانکه‌مهمل‌نماید ولی درست‌باشد ، لغزوار ـ بدان‌سان که با عقیدهٔ همگان مخالف باشد
par'adoxist *n.* کسیکه سخن های مهمل‌نما یا متناقض می‌پردازد ، لغزساز
paradox'ure (*-dok'siur*) *n.* [ج‌ش] زباد هندی (*zobadé-hendee*)
par'adoxy = paradoxicality
par'affin (1) *n.* پارافین : (۱) جسم بی‌مزه و بی‌بویی که از تقطیر چوب و زغال سنگ و نفت وموم وغیره بدست می‌آید ، موم کانی ، موم‌معدنی ، موم‌فرنگی [در این

par'achutism *n.* چتر بازی
par'achutist *n.* چتر باز
par'aclete *n.* پارقلیط ، پاراقلیط [از واژه یونانی] : (۱) تسلی دهنده (*tasallee-dehandeh*) ـ (۲ـم‌ل) مدافع (*modafe'*) ، مانجی (*mianjee*) ، شفیع [آگاهی ـ این‌واژه در انجیل اشاره دارد بروح‌القدس]
parade' (1) *n.* نمایش ، جلوه (*jelveh*) ، خودنمایی (*khod-namayee*) ، جولان (*jowlan*) ـ [نظ] (۱) سان ، عرض لشکر (*arzé-lashkar*) ، (۲) میدان سان (*meydané*) ـ گردش‌گاه (*gardesh*) ، تفرجگاه (*tafarrojgah*) ـ دسته
: *to make a p. of one's learning* دانش‌خودرا نمایش (یاجلوه دادن) ، علم فروشی‌کردن ، اظهار فضل‌کردن
parade' (2) *vt.* & *vi.* (۱) سان‌دیدن (۲) نمایش‌دادن ، جلوه‌دادن ، جولان دادن (۳) گرداندن ونمایش دادن (٤) بانمایش‌و دسته‌گذر کردن از (٥ـف‌ل) خودنمایی‌کردن ، خرامیدن ، باخود نمایی (یا در دسته) گذر کردن ، دسته راه انداختن
: *to p. (1) troops (2) one's wealth (3) a person about a city (4) the streets*
parade'-ground *n.* میدان سان ـ جولانگاه
par'adigm (*-dim or -dime*) *n.* نمونه ، مثال ـ [د] نمونه ، باب ، وزن (*vazn*)
paradigma'tic (*-dig-*) *a.* نمونه ای
paradisa'ic(al) *a.* بهشتی
paradi'sal = paradisaic(al)
par'adise *n.* بهشت (*behesht*) ـ عدن (*adan*) ، باغ عدن ـ تفرجگاه

paragraph'ia *n.* ناخوشی غلط نویسی
paragraph'ic(al) *a.* بندبند ، فقره فقره ـ بندی ، فقره‌ای
par'agraphist *n.* کسیکه مطالب کوتاه برای روزنامه تهیه میکند
paraheliot'ropism *n.* موازی‌شدن برگ با پرتو آفتاب برای نگرفتن روشنایی زیاد
pārahepat'ic *a.* [ك‌ش] نزدیك جگر (*nazdeeké_jegar*) ، مجاور کبد (*mojaveré_kabed*)
par'akeet *n.* یکجور طوطی کوچك دُم دراز
paraleip'sis (*-lipe'-*) } *n.* [ب] اظهار ضمن اغماض
paralip'sis } (*ez-haré_zemné_eghmaz*) ، افهام ضمنی (*efhamé-zemnee*) [چنانکه کسی دربارهٔ اخلاق دیگری گوید «دیگر نیازمند بگفتن نیست که‌فلان درجوانی چه هرزگی‌ها کرده است»]
parallac'tic *a.* اختلاف منظری
par'allax *n.* [ه] اختلاف منظر (*ekhtela fé_manzar*)
par'allel (1) *a.* & *n.* (۱) موازی (*movazee*) ، متوازی (*motavazee*) ، برابر ـ [مج] برابر ، نظیر ، مطابق (*mota-begh*) ـ (۲) خطموازی ـ سطح موازی (*sat hé_*) ـ [جغ] مدار روزانه ، مدار یومیه : مدار موازی با خط استوا [دراین معنی p. of latitude نیز گفته میشود] ـ [ه] دایره‌ای که با دایره انقلاب یا با خط افق موازی باشد ـ [مج] همانند (*-nand*)، همتا (*hamta*) ، نظیر ـ موازات ، حالت‌موازی ـ همانندی ، مطابقت ـ مقایسه (*mogha yesah*) ، تشبیه (*tashbeeh*) ـ [نظ] سنگری‌که با جای محاصره شده موازی

معنی wax p نیزگفته میشود] ـ (۲) نفت یا روغن پارافین [در این‌معنی p. oil نیز گفته میشود]
p. oil : روغن‌پارافین ، پارافین‌آبگونه‌ـ [دراصطلاح انگلیس] نفت لامپا
p. wax موم‌کانی ، موم‌معدنی ، موم‌فرنگی
par'affin (2) *vt.* پارافین زدن ، با پارافین آغشتن
parago'ge (*-ji*) *n.* حرف افزوده (*harfé_afzoodeh*) ، حرف یاهجای‌الحاقی
paragogic (*-goj'-*) *a.* افزوده ، الحاقی (*elhaghee*)، اضافی [*a p. letter*]
par'agon *n.* & *vt.* (۱) نمونه ، سرمشق (*sarmashgh*) ـ الماس کامل که سد قیراط بالا وزن داشته باشد ـ [در چاپخانه] حروف ۲۰ پونط (۲) برابرکردن ، تشبیه کردن (*tashbeeh-*) ، مقابله کردن (*moghabelah-*) ـ [مم] افزون بودن از
a p of virtue : نمونهٔ پرهیزگاری
par'agram *n.* [ب] جناسی‌که عبارت است از تغییر حرف یاحروفی از یك واژه ـ تصحیف (*tas_heef*)
par'agraph (1) *n.* (۱) بند (*band*) ، فقره (*faghareh*) ـ (۲) ماده (*maddeh*) ـ (۳) مقاله یا آگهی کوتاه در روزنامه (٤) [نام نشان بند تازه]
(1) p. 3 of Article VI (3) to insert a p. in the newspaper : [آگاهی ـ آیین وابسته به paragraph زیر indent در جلدنخست گفته شده است]
par'agraph (2) *vt.* (۱) بندبندکردن ، فاصله گذاری (دربندهای یك‌مقاله) کردن (۲) مطلب‌مختصر درباره (کسی) نوشتن
to p. (1) an article (2) a person :
par'agrapher = paragraphist

برابری ، همانندی ، مشابهت(*moshabehat*)، تطابق (*tatabogh*) - ترادف عبارات (*taradofé-ebarat*)

par'allelize *vt.* برابر کردن - تشبیه کردن - جفت‌کردن - موازی‌کردن

parallel'ogram *n.* [هن]متوازی‌الاضلاع (*motavziol-azla'*)

right-angled p. = rectangle

paral'ogism (*-jiz'm*) *n.* قیاس‌نادرست (*ghiasé-nadorost*) ، قیاس کاذب ، منطق‌غلط (*mantaghé-ghalat*)

paral'ogist *n.* کسیکه قیاس نادرست میسازد (بی‌آنکه خودش ازآن آگاه‌باشد)

paral'ogize *vi.* قیاس نادرست ساختن ، نتیجهٔ غلط از مقدمه‌ای گرفتن

paralysa'tion (*-za'-*) *n.* فلج‌سازی - بی‌اثر سازی، عقیم‌گذاری - فلج‌شدگی

par'alyse (*-lize*) *vt.* (۱) فالج‌کردن ، فلج‌کردن، افلیج‌کردن (*efleej-*)، مفلوج کردن (*maflooj-*) ، زمین‌گیر کردن (*-zamin-*)- (۲- مج) بی اثر کردن (*bee-asar-*) ، خنثی کردن (*-khonsa*) ، عقیم گذاردن ، ناقص‌کردن (یا گذاشتن)، لنگ‌کردن(*-lang*)- (۳- مج) سست کردن (*-sost*)

: (2) *"His pride paralysed his love"*

The work was paralysed. کار لنگ شد ، کار ناقص (یا عقیم) ماند

paral'ysis *n.* فلج (*falaj*) ، رعشه (*ra'sheh*) ، لرزه (*larzeh*) ، سکتهٔ ناقص (*sakteyé-naghes*) ، استرخاء(*esterkha'*)، لغوه (*laghveh*) - [مج] ناتوانی ، عجز(*ajz*)، ضعف (*za'f*)

: *p. of the face* لغوه یا کجی دهان

local p. فلج موضعی (*-mowzé-ee*)

باشد - نام این نشان [||] ، رادهٔ دو خطی (*radeyé-dokhatte*)

: (1) *two p. lines* دوخط موازی

The two lines are p. TO (or WITH) each other. این دو خط بایکدیگر موازی هستند ، این‌دوخط موازی یکدیگرند

Can you find a p. proverb? آیا می‌توانید ضرب‌المثلی نظیر (یامانند) آن پیدا کنید

p. bars میل‌های موازی برای ورزش

p. ruler(s) خط‌کشی که‌از دوخط‌کش پیوسته بهم ساخته شده و برای کشیدن خطهای موازی بکار میرود

(2) *to draw parallels* خطهای موازی کشیدن

without p. بی مانند ، بی نظیر

to decline from the p. از حالت موازی خارج شدن

to draw a p. BETWEEN two things دوچیزرا باهم مقایسه یا تشبیه کردن

par'allel (2) *vt.* (۱) برابر کردن ، مقایسه کردن ، تشبیه کردن ، مانند کردن (۲) برابری کردن با ، مطابق بودن با ، همانند یا نظیر بودن با (۳) نظیر آوردن برای ، جفت کردن (*-joft*) - (٤) موازی بودن با

: (1) *You cannot p. his wisdom with Solomon's.* (2) *The two cannot p. each other.* (3) *to try to p. all Persian proverbs in English* (4) *The canal paralleled the railway.*

parallelep'iped *n.* [هن] متوازی‌السطوح (*motavazios-sotooh*)

par'allelism *n.* موازات (*movazat*) -

paralyt'ic *a.* & *n.* (۱) فالج ، زمین‌گیر - وابسته بفلج - [مج] بی نیرو ، سست - بی‌اثر (۲) شخص‌فالج ، افلیج

paralyza'tion = paralysation

par'alyse = paralyse

param'eter *n.* [ر] مقدار معلوم غیر مشخص (*meghdaré-ma'loomé-gheyré-moshakhkhas*) ، پارامتر [فرانسه]

par'amount *a.* (۱) برتر (*bartar*) ، بزرگتر (*bozorg-*) ، افضل (*afzal*) ، فائق ، عالی(تر) - (۲) زیادتر (*ziad-*)

: (*1*) *a duty p. TO* (از) *all.*
(*2*) *It is of p. importance.*

lord p. آقا ، خداوند - صاحب تیول‌عمده

par'amountcy *n.* برتری ، افضلیت (*afzaliyyat*) ، تفوق (*tafavvogh*) - آقایی ، بزرگی

par'amountly *adv.* بطوربرتر یا افضل ، افضلیت - بالاتر از همه

par'amour (*-moor*) *n.* مول ، فاسق (*fasegh*) ، رفیق (نامشروع)

parana'sal (*-zal*) *a* نزدیك بینی

paraneph'ric *a.* نزدیك گرده (*nazdeeké-gordeh*) ، مجاور کلیه (*mojaveré-kolyeh*)

paranephri'tis *n.* [طب] آماس بافت های گردا گرد گرده . آماس غده روی گرده

paraneph'ros *n.* [کش] دژ پیه‌روی گرده (*dezhpeehé-rooyé-gordeh*) ، غدهٔ روی کلیه (*ghoddeyé-rooyé-kolyeh*)

parang' *n.* یکجور کارد غلاف دار (*kardé-ghalafdar*) که Malay ها بکار میبرند

paranoi'a *or* .:nœ'a (*nee'a*) *n.* دیوانگی خیالی که درآن انسان مردم دیگررا زیردست و سزاوار آزار می بندارد

parano'mia *n.* آشفتگی دماغی که نشانه آن عوضی نامیدن چیزها است

par'anymph (*-nimf*) *n.* ساقه دوش داماد یا عروس ، رفیق داماد ، عروس‌بر - خواستگار (*khastgar*) - حرف زن (*harf-zan*) ، وکیل

parapare'sis *n.* [طب] فلج ناقص یا (*falajé-naghesé-pa*)

par'apet *n.* (۱- در استحکامات) جان‌پناه (*jan-panah*) ، سپر (*separ*) ، سنگر (*sangar*) - (۲) محجر (*mahjar*) ، جان پناه ، دیواره [دریل ومانند آن]

par'aph *n.* & *vt.* (۱) خط (های) پیوسته بامضا که برای زیبایی امضا یا برای جلوگیری از امضا سازی است (۲) امضای مختصر کردن (*emzaye-mokhtasar-*)

parapher'na *npl.* [در قانون رم] بخشی از دارایی زن که جزو جهیزه نبود بلکه در اختیار خود زن بود ، دارایی شخصی زن

parapher'nal *a.* وابسته بدارایی شخصی زن

parapherna'lia *npl.* (۱) سامان ، اسباب (*asbab*) ، لوازم (۲) دارایی‌شخصی (*dara-iyé-shakhsee*) - (۳) ارکان (*arkan*) = parapherna (٤) -

: (*1*) *the p. of a circus* (*2, 4*) *the p. of a woman* (*3*) *"The p. of justice - the judge, and the jury, and the lawyers".*

par'aphrase (*-fraze*) *n.* & *vt.* (۱) تفسیر (*tafseer*) ، تأویل (*ta'veel*) ، بسط - ترجمهٔ آزاد (*tarjemeyé-*) - (۲) تفسیر کردن ، تاویل کردن ، معنی کردن

بند شو (*band-show*)
parasit'ically *adv.* مفت خورانه ، ازراه مفت‌خوری ، انگل‌وار ، بطور طفیلی
: *to live p.*
parasit'icide *n.* (*-kosh*) انگل‌کش
par'asitism (*-s i tiz'm*) *n.* انگلی ، زندگی‌طفیلی ، مفت خوری ، سور چرانی ، کاسه لیسی
par'asitize *vt.* انگل شدن بر ، بند شدن بر
parasitol'ogist (*-s i -*) *n.* انگل‌شناس
parasitol'ogy *n.* انگل شناسی
parasol (*-sol' or par'-*) *n.* چتر آفتابی (*chatré-a ftabee*) ، آفتاب‌گیر ، چتر زنانه
parasolette' *n.* چتر آفتابی کوچك
parasyn'thesis (*-sin'-*) *n.* اشتقاق‌وترکیب (*eshteghagho-tarkeeb*)
parasynthet'ic *a.* مشتق (*moshtagh*) ، مرکب (*morakkab*) ، مشتق و مرکب
parasyn'theton *n.* [*pl.* -ta] واژه‌ای که از راه اشتقاق و ترکیب درست شود
paratac'tic *a.* [د] فاقد روابط
parataxis (*-tak'sis*) *n.* [د] ذکر چند فضیه بی آوردن حرف ربط ، حذف روابط (*hazfé-ravabet*)
parath'esis *n.* (۱- در دستور یونانی ولاتین) پیوند دو واژه بی‌آنکه تغییری درآنها روی دهد ، ترکیب بی تغییر (*tarkeebé-bee-taghyeer*) - (۲) = parenthesis (۳-۴۴)
paraton'ic *a.* از جنبش باز دارنده (*az-jombesh-bazdarandeh*) - مانع‌رشد (*manéé-roshd*)

(*ma'nee-*) ، شرح‌وبسط دادن (*sharho-bast-*)
: (2) *to p. a passage, poem, etc.*
par'aphraser } *n.* مفسر (*mofasser*) ،
par'aphrast } شارح ، تاویل‌کننده
paraphras'tic *a.* تفسیری ، مبنی بر تفسیر ، تفسیردار
paraphras'tically *adv.* از راه‌تفسیر ، باتفسیر ، باتاویل
paraple'gia *n.* [طب] فلج نیمهٔ تن ، فلج پا (*falajé-pa*) ، فلج ناقص در پا و نیمهٔ تن
paraplegic (*-plee'jik or -plej'ik*) *a.* فالج در نیمهٔ تن ، فالج از پا ، دُچار فلج ناقص در پا یانیمی از تن - وابسته به‌فلج پا
parapraxia (*-prak'sia*) } *n.*
parapraxis (*-prak'sis*) } لغزش (*laghzesh*) ، خطا
par'asang n. [*Per.*] فرسنگ
parasceve (*par'aseev or -see'vi*) *n.* [در اصطلاح یهود] روز تهیه (*roozé-tahiyyeh*) ، آدینه
parasele'ne (*-lee'ni*) *n.* [*pl.* -næ (*nee*)] [ه] قمر کاذب (*ghamaré-kazeb*)
par'asital (*-s i -*) = parasitic al)
par'asite *n.* مفت‌خور (*moft-khor*) ، کاسه‌لیس (*hasé-lees*) ، سورچران (*soor-charan*) ، رایگان خور (*rayga-n-*) ، طفیلی ، انگل - [کش-ج ش] (۱) انگل (*angal*) ، گیاه‌طفیلی (*giahé-tofeylee*) ، جانورطفیلی (*janevaré-*) - (۲) گیاهی که از دیوار بالا میرود یابدرختی می‌پیچد
parasit'ic(al) *a.* طفیلی ، انگل [*p. plants*] - مفت خور ، سور چران ،

paraty'phoid *a.* [طب] مطبقه مانند (*motbeghé-manand*)، شبیه‌مطبقه یاحصبه
: *p. fever* شبه مطبقه (*shebhé-*)

par'boil *vt.* نیمه‌جوشاندن، نیمه پختن (*neemé-pokhtan*) - زیاد گرم کردن (*ziad garm-*)

par'buckle *n.* & *vt.* (۱) طناب دولا که با آن چلیك یاچیز دیگر را می غلتانند (۲) باطناب غلتاندن، باطناب پایین یا بالا بردن

par'cel (1) *n.* & *adv.* (۱) بسته (*basteh*)، امانت، امانت پستی (*amanaté-*) - (*postee*) - (۲) تیکه، پارچه (*parcheh*) - (۳) مشت (*mosht*)، گروه (*goroo*h) ' دسته (*dasteh*) - (٤-ك) بخش (*bakhsh*)' قسمت (*ghesmat*) - (٥-حة) جزء (*joz'*) - (٦-مم) گله (*galleh*) - (۷- بطورقید) تا یك اندازه (*ta*yak'-and*a*zeh)، نیمه، نیم [*p. drunk*]
: *(1,4) to send in parcels (2) a p. of land (3) a p. of robbers (5) part and p.* [زیر part (1) آمده است]

(1) p post دفتر امانات پستی
p. paper یکجور کاغذ خرمایی رنگ و محکم که برای پیچیدن بسته های پستی بکار میرود

par'cel (2) *vt.* [*p.* & *pp.* -celled] (۱) تیکه‌تیکه کردن، بچند تیکه تقسیم‌کردن، تقسیم کردن (*taghseem-*)، بخش کردن [بیشتر با out] - (۲) بسته بسته کردن، پیچیدن [با up] - (۳) با کرباس قیر اندود پیچیدن
: *(1) to p. an empire into several divisions (2) The grocer parcelled up the tea. (3) to p. a rope*

par'cel-gilt *a.* نیم مطلا (*neem-motalla*)، توطلایی [*a p.-gilt -up*]

par'celling *n.* کرباس قیر اندود که مانند نوار بطنابی بپیچند

par'cenary *n.* شراکت‌در ارث (*sherakat-*)، هم‌ارثی، هم‌میراثی

in p. بشراکت مشاعا (*mosha-an*)

par'cener *n.* هم‌ارث (*ham-ers*) شریك ارث - [مم] شریك، هم بهره (*ham-bahreh*)

parch *vt.* & *vi.* (۱) برشته‌کردن (*bereshteh-*)، بریان کردن (*beryan-*)، سرخ کردن (*sorkh-*) نیم‌سوزکردن، بودادن [*to p. peas*] - خشکاندن، خشك کردن (*khoshk-*) - (۲) سوختن، خشك شدن، تفسیدن (*tafseedan*)
: *The sun had parched his skin.* آفتاب پوست تنش را سوزانده بود
My tongue is parched. زبانم خشك شده است
parched with thirst تشنهٔ سوخته
parched corn گندم‌بریان، گندم‌برشته

par'chedness *n.* سوختگی، خشکی

par'ching *apa.* سوزان، سوزاننده، خشکاننده

parch'ment *n.* (۱) پوست (*poost*)، رق، پوست نوشتنی (۲) دستخط پوستی (*dastkhatté-*)
: *(1) They were written on p.* کاغذ پوستی *p.-paper*

parch'menty *a.* پوستی، پوست‌مانند

par'close *or* per'- (*-kloze*) *n.* نرده یا تجیر [در کلیسا]

pard (1) = leopard; panther

(*betadreej_*)
: (*1*) *to p. the hoofs of a horse* (2) *to p. the nails* (3) *to p. off the rind of fruit* (4) *to p. an apple* (5) *to p. a field* (6) *to p. down the edges of something* (7) *to p. away redundancies* (8) *to p. down expenditures*

paregor'ic *a. & n.* (۱) آرام‌بخش (*bakhsh_*)، آرام ده (*-deh*) ' درد زدا (*dard_zeda*) ' مسکن (*mosakken*) ـ (۲) داروی آرام بخش

p. (elixir) تعفین کافوری مرکب ، تعفین کافوری افیون که تخم بادیان وجوهر حسن‌له بآن میزنند

paren'chyma (*-kima*) *n.* [کش] جرم اصلی دژپیه (*jermé_aslié_dezh_*) ، مغز غده (*maghzé_ghoddeh*)ـ [کش] بافت‌اصلی (*bafté_aslee*)

pa'rent (1) *n.* پدر یا مادر ' والد یا والده ' [درجمع] پدر و مادر (*pedaro_*) ' والدین ـ نیا [ج. نیاگان (*niagan*)] ، جد [ج. اجداد (*ajdad*)] ـ [مج] سرچشمه (*sar_cheshmeh*) ، منشأ (*mansha'*) ، مایه ، اصل (*asl*) ، علت (*ellat*) ـ [درتاریخ طبیعی] (۱) نخستین گیاه (*nakhostin_giah*) ' (۲) نخستین جانور

: *Obey your parents.* پدر و مادر خودرا فرمانبردار باشید ، والدین خودرا اطاعت کنید

our first parents, Adam and Eve نیاگان (یا پدر ومادر) نخستین ما آدم‌وحوا

the p. of all evils سرچشمهٔ همهٔ بدی ها ، منشاء همهٔ فساد ها

pard (*2*) *n.* [*U.S ; Sl.*]=partner

par'don (*-d'n*) *n.* & *vt.* (۱) بخشش (*bakhshesh*) ' آمرزش (*amorzesh*) ، گذشت (*gozasht*) ' عفو (*afv*) ، مغفرت (*maghfarat*) . (۲) بخشیدن ' آمرزیدن ' درگذشتن از ، عفوکردن ' مغفرت‌کردن

: (*1*) *to ask p for one's sins* برای گناهان‌خود آمرزش طلبیدن (یا پوزش خواستن)

I beg your p. ببخشید ' پوزش میخواهم (*poozesh_meekhahaam*) ' معذرت میخواهم (*ma'zarat_*)

[آگاهی- جملهٔ I beg your p. درگفتگو برای رعایت ادب بدومعنی دیگر جز معنی اصلی خود بکار میرود : (۱) بمعنی « نفهمیدم چه فرمودید» (۲) بمعنی « چنین نیست که فرمودید»].

(*2*) *to p. an offence or offender*

par'donable (*-nęb'l*) *a.* بخشیدنی ' بخشودنی ، آمرزیدنی ' آمرزش پذیر ' قابل بخشش ' قابل عفو

par'donableness *n.* آمرزش پذیری

par'donably *adv.* چنانکه بتوان بخشید ، بطور آمرزش پذیر

par'doner *n.* (۱) بخشنده (۲) کسیکه ازطرف پاپ گناهان مردم را در برابر گرفتن پول می بخشید ، آمرزش‌فروش

pare *vt.* (۱) تراشیدن ، غبار کردن (*ghiar_*) . (۲) گرفتن ' چیدن (۳-با off) کندن (٤) پوست‌کندن (*poost_kandan*)ـ (٥) از گیاه پاك کردن (٦) بریدن ' تراشیدن [با down یا away] - (۷) زدن (*zadan*) ، درآوردن ، برداشتن [با down یا away] ـ (۸ ـ با down] خرد خرد کم کردن (*khord_*)، بتدریج کاهش دادن

: (*1*) *The p. was so long that we forgot the sense that went before.*

paren'thesize *vt.* در میان دوهلال گذاشتن [*to p. a word*] ـ بطور معترضه گفتن [*He parenthesized that . . .*]

parenthet'ic(al) *a.* معترض ، معترضه [*a p. clause*] ـ معترضه‌دار [*a p. style*] ـ وابسته به عبارت یاجمله معترضه ـ درمیان گذاشته ، درج شده (*darj_*)

parenthet'ically *adv.* بطور معترضه

pa'renthood *n.* مقام پدری یا مادری

pa'rer *n.* تراشنده ـ پوست کن ـ پوست تراش ـ ناخن گیر

parer'gon *n.* کار فرعی (*karé_*) ، کار اضافی ـ آرایش (*far_ee*)

par'esis *n.* [طب] فلج ناقص ، فلج عضلانی (*falajé_azolanee*)

paret'ic *a.* دُچار فلج ناقص یاعضلانی ـ وابسته به فلج ناقص

par excelience *adv.* [*Fr.*] (تلفظ فرانسه یا انگلیسی) بتمام معنی

par'get (1) (*_jet*) *n.* اندود : (۱) سفید کاری (*sefeed_*) ، گچ کاری (۲) گل مالی (*gel_*)

par'get (2) *vt.* : اندودن (*andoodan*) (۱) سفید کردن ، گچ کاری کردن (۲) گل مالی کردن

parheli'acal } *n.* وابسته بعکس خورشید
parhe'lic } یا شمس کاذب ـ مانند عکس خورشید

parhe'lion *n.* [*pl.* _lia] [ه] شمس کاذب (*shamsé_kazeb*) ، عکس خورشید (*aksé_khorsheed*)

pariah (*pa'_ or par'_*) *n.* : پاریا

pa'rent (2) *a.* (۱) اصلی (۲) زاینده (*za yandeh*) ، پدیدآورنده (۳) نگهدارنده (*negahdarandeh*) ، اصلی (٤) ناشی از پدر یا مادر

: (*1*) *the p. company* (*2*) *the p. animal* (*3,1*) *the p. organization* (*4*) *Is there such a thing as p. enmity ?*

pa'rent (3) *vt.* [*R*] آفریدن ، ایجادکردن

par'entage (*_tej*) *n.* نسب (*nasab*) ، اصل ، دودمان ، تبار ، گهر (*gohar*) اصالت ، پدر داری ، والا تباری (*valaytabaree*) ـ [مج] اصل

: *His p. is unknown.* اصل و نسبش معلوم نیست ، پدر و مادرش معلوم نیست کی هستند

of an unknown p. مجهول‌النسب (*maj_hoolon_nasab*) ، پوشیده تبار ، پوشیده گهر

of a low p. بد گهر ، بد تبار ، فرومایه ، پست نژاد (*past_nezhad*) ، سفله (*seflah; sof_*)

paren'tal *a.* (۱) پدر و مادری ، والدینی (*valedeynee*) ، وابسته به پدر و مادر (۲) اصلی (*aslee*)

: (*1*) *p. love* (*2*) *p. agent*

Parenta'lia *npl.* [در روم باستان] جشن سالیانه بافتخار نیاگان و مردگان

paren'thesis *n.* [*pl.* -ses (*seez*)] (۱) سخن معترضه (*sokhané_mo'tarezah*) ، جملهٔ معترضه (*jomleyé_*) ـ (۲ـ در جمع) دو هلال ، هلالین (*halalayn*) ، دوکمان [نام این نشان ( ) که سخن یاجمله معترضه را در توی آن می گذارند]ـ (۳) فاصله ، فترت (*fatrat*)

مشابهت (*moshabehat*) ـ میزانی که پول های گوناگون بدان سنجیده میشوند

p. of reasoning : قیاس یا شباهت استدلال

park (1) *n.* گردشگاه (*gardesh-*) ، تفرجگاه (*tafarroj-*) ، درختستان (*derakh-testan*) ، باغ ، پارك ـ چراگاه (حصاردار که پیوسته بخانه ییلاقی باشد) ـ شکارگاه ـ میدان مهمات (*meydané-mohemmat*) ، محوطهٔ توپخانه (*mohavvateyé-toopkhaneh*) ـ جای نگاه‌داشتن اتوموبیل ومانند آن ، ایستگاه پشت‌سرهم (*eestgahé-poshtésaréham*)

park (2) *vt.* (۱) در یك‌جا انباشتن ، در یك‌جا ذخیره کردن (۲) درجای معین یا در ایستگاه‌نگاه داشتن (۳) حصار کشیدن ، محصور کردن (*mahsoor-*) ، بشکل پارك در آوردن

to p. (1) artillery (2) a motor car (3) a ground :

a parked vehicle اتوموبیل یا گردونه دیگری که در ایستگاه پشت‌سرهم درخیابان نگاه داشته باشند

par'king *n.* فضای پارك مانند ـ کلبهٔ پارك ها ـ نگاهداری اتوموبیل (و مانند آن) درجای معین درخیابان ـ [دراتازونی] چمن یا جای درخت دار درخیابان

par'king-place *n.* ایستگاه پشت‌سرهم ، جای نگاه‌داری اتوموبیل درخیابان

park'way *n.* خیابان درخت‌دار (*khiabané-derakhtdar*)

par'lance *n.* گفتگو (*goftogoo*) ، مذاکره (*mozakerah*) ، صحبت (*sohbat*) ـ اصطلاح (*estelah*) ، عبارت ، زبان

common p. : (اصطلاح) عرف

in legal p. بزبان یا عبارات حقوقی

هندوی طبقهٔ پست ـ شخص مردود یامنفور

Par'ian *a.* و ابسته به Paros جزیره‌ای در دریای آژه که مرمر آن بنام است

P. ware چینی یاروسی ، چینی مرمری

pa'ries (*-ri-eez*) *n.* [*pl.* pari'etes (*-teez*)] دیواره ، جدار [درتاریخ طبیعی]

pari'etal *a.* دیواری ، جداری

p. bone [ك‌ش] آهیانه (*ahianeh*)

p. region قحف (*ghehf*)

pari'etary = pellitory

pa'ring *n.* تراش ـ [در جمع] پوست تراشیده شده ، تراشه

p. iron سم‌تراش (*som-tarash*)

p.-knife سم تراش ـ ناخن‌گیر

Par'is *n.* [جغ] پاریس

P. blue یکجور نیل فرنگی ـ جوهر آبی روشن

P. doll مجسمه برای آزمایش جامه زنانه

par'ish *n.* بخش ، بلوك ـ بخشی از شهرستان که کلیسا وکشیش جداگانه دارد

to go on the p. اعانهٔ محلی گرفتن

p. clerk کشیش یا عامی که متصدی برخی کارهای کلیسای بخش می‌گردد

parish'ioner *n.* اهل بخش (*ahlé-bakhsh*) ، بخش‌نشین ، اهل بلوك

par'ish-register *n.* دفتر ثبت زایش‌ها و عروسی‌ها ودرگذشت‌های یك بخش

Paris'ian (*-riz'-*) *a.* & *n.* پاریسی ، اهل پاریس

parisyllab'ic *a.*— a p. noun اسمی که در صرف‌های گوناگون شماره هجاهای آن تغییر نمیکند

par'ity *n.* برابری ، هم پایگی (*ham-payegee*) ، مساوات ـ قیاس (*ghias*) ، همانندی (*hamanandee*) ،

par'latory (*-teri or -to ri*) *n.* اطاق پذیرایی در خانقاه راهب‌ها

par'ley (*-li*) *n., vi, & vt.* (۱) گفتگو دربارهٔ شرایط دست‌کشیدن از جنگ ومانندآن - مناظره (*monazerah*) - (۲) گفتگوکردن (بادشمن) - (۳) حرف زدن (*harf-zadan*) ، سخن‌گفتن [بویژه بزبان بیگانه] - گفتگو کردن با - مجال‌گفتگو دادن (به)

: (*1*) *to hold a p.* = to p. *vi.* با زدن - to sound (*or* beat) a p. شیپور (یا طبل) بگفتگو خواندن

(2) *They p. on an exchange of prisoners.* (3) *to p. French*

par'liament (*-liment*) *n.* (۱) مجلس ، مجلس شورا (*majlesé-shoora*) ، پارلمان [فرانسه] - (۲) دورهٔ انتخابی (*dowreyé-entekhabee*) - (۳-مج) گفتگو

: (*1*) *to open p.* مجلس‌را گشودن ، مجلس‌را افتتاح کردن

(3) *the third p.*

parliamenta'rian *n.* & *a.* (۱) نمایندهٔ‌مبرز (*namayandeyé-mobarraz*) ، وکیل‌حراف (*vakeelé-harraf*) - هواخواه پارلمان (۲) مجلسی ، پارلمانی

parliamen'tary *a.* مجلسی ، پارلمانی - مجلس‌دار ، قانونی

: *p. discussions* گفتگوها یا مذاکرات مجلس

p. language زبان مجلسی ، اصطلاحات پارلمانی - [د.گ] زبان مؤدبانه

p. train قطار راه‌آهنی که میلی یك penny بیشتر ازمسافر نمیگیرد

par'lor = parlour

par'lour (*-lur*) *n.* اطاق نشیمن (*otaghé-nesheeman*) - اطاق برای گفتگوی‌خصوصی - اطاق‌پذیرایی - [اصطلاح امریکایی] اطاق زیبایی که پیشه‌وران برای مقاصد خود دارند ، سالون [فرانسه]

: *a beauty-p.* سالون زیبایی

par'lour-boarder *n.* شاگرد شبانه روزی‌که نزد خانوادهٔ رئیس شبانه روزی زندگی میکند

par'lour-car *n.* [*U.S.*] [در راه‌آهن] واگن باشکوه ، واگون سالونی

par'lour-maid *n.* کلفتی که کارش بیشتر در سفره خانه‌است ، کلفت سر میز (*kolfaté-sarémeez*)

par'lous (*-lus*) *a.* & *adv.* [*Arch*] (۱) خطرناك (*khatarnak*) - (۲) ناقلا (*naghola*) ، موذی (۳- بطور قید) زیاد (*ziad*) ، خیلی (*kheylee*)

: (*1*) *p. times* (2) *a p. boy*

Parme'lia *n.* [کش] جنس گلسنگ (*jensé-golsang*)

: *P esculenta* شیرزاد (*sheerzad*)

Parnas'sian (*-nas'ian*) *a.* وابسته به Parnassus [نام کوهی دریونان مرکزی که اختصاص داشت به الههٔ شعر]

P. school of poets شعرای سدهٔ نوزدهم فرانسه که بیشتر اهمیت بوزن شعر میدادند تا بمعانی لطیف‌آن ، مکتب پارناس

paro'chial (*-kial*) *a.* (۱) بلوکی ، بخشی (*bakhshee*) ، محلی (*mahallee*) - (۲-مج) محدود (*mahdood*)

: (*1*) *p. council* (*2*) *p. ideas*

paro'chialism } *n.* paroch'iality } محدودیت - فکر محدود (*fekré-mahdood*) ، تنگ‌نظری (*tang-nazaree*) - دلبستگی بکارهای محلی یا بلوکی - شیوهٔ ویژهٔ

pa'roli *n.* دو برابر کردن داو بوسیلهٔ افزودن پول برده بدان

paronoma'sia (*-zia or -sia*] *n.* [ب] جناس (*jenas*) ، تجنیس (*tajnees*)

par'onym (*-nim*) *n.* واژه‌ای که با واژه دیگر از یك ریشه است ، مشتق

paron'ymous *a.* (۱) هم ریشه (*ham-reesheh*) ، مشتق (*moshtagh*) - (۲) =homophonous

paron'ymy *n.* هم ریشگی (*ham-reeshegee*) ، اشتقاق (*eshteghagh*) ، تجانس (*tajanos*)

paro'psis *n.* خراب‌شدن بینایی

paroquet = parakeet

paros'mia (*-roz'- or -ros'-*) *n.* خراب شدن بویایی ، اختلال شامه (*ekhtelalé-shammeh*)

parostei'tis *n.* [طب] آماس بافت‌های بیرامون استخوان

parosto'sis *n.* [طب] پیدایش استخوان در جای عوضی

parot'ic *a.* نزدیك به گوش

parot'id (1) *a.* نزدیك‌به‌گوش - بناگوشی

: *p. duct* لوله‌ای که از غدهٔ بناگوشی بدهان میرود

: *p. gland* [ک‌ش] غدهٔ بناگوشی (*ghoddeyé-bona-*)

parot'id (2) *n.* = parotitis

parotidi'tis = parotitis

paro'tis *n.* [ک‌ش] غدهٔ بناگوشی

parotit'ic *a.* - پیچار آماس‌درغدهٔ‌بناگوشی - وابسته به آماس غدهٔ بناگوشی

paroti'tis *n.* [طب] آماس‌غدهٔ بناگوشی

par'ous *a.* زاییده ، بچه زاییده

par'oxysm (*-oksiz'm*) *n.* طغیان ناخوشی (*toghyané-nakhoshee*) ، اداره کردن امور یك‌بخش یا بلوك

par'odist *n.* کسیکه نوشتهٔ ادبی را تقلید کرده بصورت هزل در میاورد ، مقلد ادبی (*moghalledé-adabee*)

: *"Behrooz" is a regular p.*

par'ody (1) *n.* [*pl.* -dies (*diz*)] تقلید ادبی (*taghleedé-adabee*) تبدیل ادبیات‌بهزل ، هزل‌نویسی (*hazl-neveesee*) - تقلید

[آگاهی - یك‌نمونه از parody که تقلیدی است از عبارت گلستان سعدی‌و نویسندهٔ این فرهنگ بمناسبت خدمت درشرکت لغت درست کرده اینست : هر مبلی که (بچاه) فرو میرود افزایندهٔ امید است وچون برمی‌آید رسانندهٔ نوید . . .]

par'ody (2) *vt.* [-died; -dying] بصورت هزل درآوردن ، بطور خنده‌آور تقلید کردن

: *Several people have parodied the Gulistan of Sa'di.*

parol (*pa'- or -role'*) *n.* & *a.* (۱) گفته (*gofteh*) ، سخن (*sokhan*) - (۲) زبانی ، شفاهی

by p. [حق] زبانی ، شفاهاً (*shafahan*)

parole' (1) *n.* قول ، پیمان (*peyman*) - قول شرف (*ghowlé-sharaf*) [بوژه قول‌شرفی‌که زندانی یا اسیر میدهد که نگریزد یا اگر رهاشد دوباره برگردد - در این معنی برابر است با p. of honour] ، التزام (*eltezam*) - اسم شبی که به پایه‌وران و بازرسان میدهند وبس ، اسم شب (*esmé-shab*)

: *to release ON p.* با قید التزام رها کردن ، باگرفتن

parole' (2) *vt.* قول شرف رها کردن

par'rot (-*rut*) *n.* & *vt.* (۱) طوطی
(۲) طوطی‌وار گفتن [*to p. another's words*] - طوطی‌وار یاد دادن

par'roter *n.* کسیکه چیزی‌را طوطی وار یاد میگیرد - مقلد (*moghalled*)

par'rot-learned *a.* طوطی‌وار یادگرفته

par'rot-like *a.* طوطی‌وار - طوطی‌وش

par'rotry *n.* بازگویی سخن‌دیگران مانند طوطی یا ازراه چاپلوسی ، طوطی‌خویی

par'ry (1) *vt.* [-ried; -rying]
(۱) دفع کردن (*daf'*-) ، دور کردن ، پس زدن (*pas-zadan*) ، ازخود گرداندن (*az-khod-gardandan*) ، رد کردن
(۲) بزیرکی پاسخ‌دادن ، ازسر خود بازکردن
(۳) طفره زدن از
: *to p.* (*1*) *a blow* (*2*) *a question* (*2*) *the payment of one's debt*

par'ry (2) *n.* دفع ، دور سازی - دفاع - حرکت‌دفاعی [درشمشیر بازی ومانند آن] - طفره (*tafreh*)
: *p. of debate* دفاع در مناظره

parse (*parz*; *pars*) *vt.* & *vi.* [د] (۱) تشریح کردن (*tashreeh*-) - (۲) تجزیه کردن (*tajziyeh*-) - (۳-ف-ل) تشریح یا تجزیه شدن
: *to p.* (*1*) *a word* (*2*) *a sentence* [آگاهی - مقصود از «تشریح» دراینجا ذکر چگونگی جنس واژه از اسم و فعل و مانند آنها وبیان نسبت دستوری آن با واژه های دیگر یك‌جمله است بدین‌گونه] :
(۱) تشریح books در *I lost my* books == *noun, common noun, neuter gender, plural number, third person, objective case.*

شدت‌مرض (*sheddaté-maraz*) - اصابت ، حمله (*hamleh*) - نوبت (*nowbat*) - جوش ، شور ، (شدت) حالت ناگهانی - [مك] اوج (*owj*)
: *a p. of rage* طغیان خشم
the p. of a volcano فوران آتش‌فشان

paroxys'mal *a.* نوبتی - تشنجی (*tashannojee*) - طغیانی ، سخت (*sakht*) ، شدید

par'pen(t) *n.* سنگ تراشی که از توی دیواری گذرکرده و از دوسوی آن نمایان باشد

parquet (-*ket'* *or* -*par'*-) *n.* & *vt.* (۱) کف فرش چوبی بطور موزاییك [mosaic] - قسمت جلو تماشاخانه نزدیك جای نوازندگان [برای این معنی parquette نیز گفته‌اند اما درست نیست] - [در فرانسه] دادسرا (*dadsara*) ، پارکه - (۲) باچوب های جور بجور کف فرش کردن [*to p. a room*]

par'quetry (-*ketri*) *n.* کف‌چوبی که از چوب های جور بجور درست می‌کنند ، چوب‌فرش کف (*choob-farshé-kaf*)

par(r) *n.* ماهی آزاد کوچك

par'rel *or* -ral *n.* حلقهٔ ریسمان (*halgheyé-reesman*) ، طناب حلقه‌ای

parrici'dal *a.* وابسته بگناه پدرکشی یا مادرکشی - خائن نسبت به پدر یا مادر یا میهن یا پادشاه

par'ricide *n.* پدر کشی (*pedar*-*koshee*) ، مادر کشی خویش کشی (*kheesh*-) - کشتن شخص بزرگ و ارجمند - خیانت به میهن (*khianat-bé*-*meehan*) - کشنده پدر یامادر یا خویشاوند یا پادشاه یاشخص بزرگ‌دیگر - کسیکه به میهن خود خیانت ورزد ، خائن وطن (*khaené*-*vatan*)

شقائل مصری wild p. (*shaghagholé_mesree*)

کشیش بخش (*kesheeshé_bakhsh*) par'son *n.*

دمبلیچه p.'s nose [*Col.*] (*dombeleecheh*)، دنبالچه (*dombalcheh*)، دُمگاه [درمرغ وجوجه بخته]

خانهٔ کشیش _ par'sonage (*_nij*) *n.* بخش ـ کشیش‌خانه

(۱) بخش (*bakhsh*) ' part (1) *n.* قسمت (*ghesmat*)، جزء (*joz'*)، جزو (۲) وظیفه، سهم (*sahm*) - (۳) رُل [فرانسه]، طومار [نسخه‌ای که سهم هر بازیگر در آن نوشته شده] ـ (٤) شرکت (*sherkat*)، دخالت (*dekhalat*) ـ (٥) طرف (*taraf*)، سو (٦-در جمع) اطراف (*atraf*)، نواحی [جمع ناحیه]- (۷- درجمع) استعداد (*este'dad*)

: (*1*) *A part* (*or P.*) *of it was lost.* (*2*) *I have done my p.* (*3*) *He played his p. well.* (*4*) *I had no p. in that.* (*5*) *failure ON* (از) *his p.* (*6*) *I am a stranger in these parts.* (*7*) *He is a man of* (*good*) *parts.*

بیشتر، اکثر for the most p.

: *They were for the most p. British.* بیشتر آنها انگلیسی بودند، اکثراً (*aksaran*) انگلیسی بودند

There was no objection ON his p. ازطرف‌او اعتراضی نشد، او اعتراضی نداشت

دریک بخش، دریک قسمت ـ تایک اندازه in p.

جزءلازم، جزء لاینفک p. and parcel (*joz_é_la yanfak*)، بخش جدا نشدنی

جزءجزء، بخش بخش in parts

(۲) تشریح در He goes. در goes

goes = *verb, intransitive, irregular, present tense, singular number, third person, indicative mood.*

(۳) تشریح در That is good. در good

good = *adjective, descriptive, comparative degree, predicative.*

[آگاهی- هریك از واژه‌های انگلیسی بالا که برای «تشریح» بکاررفته باشرح لازم‌خود در فرهنگ آمده است]

پارسی، زرتشتی *Parsee' n.* [*Per.*] (*zartoshtee*)- زبان‌پارسی _ زمان ساسانیان

آیین زرتشتی Parsee'ism *n.*

[د] تشریح کننده ـ تجزیه کننده ـ کتاب‌تشریح و تجزیه par'ser *n.*

(۱) خسیس parsimo'nious *a* (*khasees*)، جوکی، زفت (*zoft*)، تنگ چشم (*tang.cheshm*)، ممسك (*momsek*)- (۲) خسیسانه، ناشی از زفتی

: (*1*) *He was rich but p.*

خسیسانه، بخست، بزفتی، باتنگ‌چشمی، ممسکانه parsimo'niously *adv.*

خسیسی، زفتی parsimo'niousness *n.*

خست (*khessat*)، امساك (*emsak*)، کم‌خرجی (*kam.kharjee*) ـ صرفه‌جویی در بکاربردن وسائل برای رسیدن بمقصودی par'simony *n.*

[د] تشریح، تشریح‌دستوری par'sing *n.* (*tashreehé_dastooree*) ـ تجزیه وترکیب (*tajzié-wo_tarkeeb*)

[گ‌ش] جعفری pars'ley (*_li*) *n.* (*ja'faree*)

[گ‌ش] هویج فرنگی pars'nip *n.* (*haveej_farangee*)، گزر دشتی (*gazaré_dasntee*)

(3) *to p. the hair* فرق باز کردن (*fargh-_*) ، فرق گذاشتن ، موی را ازهم باز کردن

to p. company WITH any one رفاقت را با کسی بهم زدن

The cow parts the hoofs. [*Arch*] گاو سم‌های شکافته دارد

part (3) *vi.* (۱) جداشدن (۲) ازهم جدا شدن (۳) پاره شدن ، گسستن (*gosastan*) - (٤-مم) سهم بردن

: (*1*) *His hair parts in the middle.* (2) *Now all friends must p.* (3) *The rope parted.*

They parted WITH each other. ازهم جدا شدند ، ازیکدیگر جدا شدند

I parted FROM (or WITH) all that property. تمام آن دارایی یا مال را از دست دادم

partake' *vi.* & *vt.* [*p.* -took; *pp.* -ta'ken] (۱) شرکت کردن (*sherkat-_*) ، شریك شدن ، سهم گرفتن (*sahm.gereftan*) ، بهره‌داشتن (*bahré-_*) ، قسمت بردن ، خوردن (*khordan*) - [با of] تا اندازه‌ای دارا بودن - [مم] طرفداری کردن - (۲) شریك‌شدن در - خوردن

: *He partook OF (or IN) our fare.* در خوراك ما شریك‌شد ، از خوراك ما خورد

to p. WITH others IN something در چیزی بادیگران شریك شدن

This dictionary partakes OF the nature of an English grammar. این فرهنگ تا اندازه‌ای جنبهٔ دستور زبان انگلیسی را داراست

parta'ker *n.* شریك - [مم] طرفدار

(*bé-_aghsat*) قسمت‌قسمت - بانساط

to take p. in something درچیزی شرکت یا دخالت کردن

for my p. از سهم‌خودم ، من‌که . . .

on (the) one p.; on the other p. ازیکسو ، از دیگر سو

to take the p. of a person ازکسی پشتی (*poshtee*) کردن ، طرف کسیرا گرفتن ، ازکسی طرفداری کردن

He took my words in good p. سخنان مرا بخوبی تلقی (*talaghghee*) نمود ، از سخنان من نرنجید

parts of speech [د] اقسام کلمه (*aghsamé-_kalameh*)

: *There are 8 parts of speech in English.* در انگلیسی ۸ جور کلمه هست

principal parts (of a verb) [د] اصول فعل

: *The* principal parts *of* "*go*" *are* "*go, went, gone*".

The principal parts *of* میروم *are* رفتن *or* رفت *and* رو

[آگاهی - اصول فعل را که برای ساختن زمانها بکار برده میشود در فرانسه temps primitifs مینامند و برخی بتقلید فرانسه آنرا «زمانهای اصلی» ترجمه کرده اند که درست نیست]

part (2) *vt.* (۱) جدا کردن ، از هم جدا کردن (۲) تقسیم‌کردن (*taghseem-_*) - (۳) ازهم باز کردن

: (*1*) *to p. gold from silver.* *The islet parts the river.* (2) *They parted it among themselves.*

to p. in pieces پاره پاره کردن

بدون هیچ طرفداری از او *him*
مبل (*meyl*) به‌نوشابه *p. FOR liquors*
(۱) تا یك اندازه par'tially *adv.*
(*tayak'-andazeh*)، اندکی (*andak'ee*)،
جزء" (*joz-an*)، دریك‌قسمت، فی‌الجمله
(*feljomleh*)- (۲-م‌ك) طرفدارانه
: (*1*) *It was p. due to experience.*
His money was p. spent. یك‌قسمت
(یا اندکی) از پولش خرج شد
تایك‌اندازه راست، فی‌الجمله‌راست *p. true*
قابلیت افراز یاجداشدن partibil'ity *n.*
جدا کردنی (یا شدنی) - par'tible *a.*
قابل افراز (*ghabelé-efraz*) - بخش‌پذیر
(*bakhsh-pazeer*)
participable (*-tis'ipā b'l*) *a.*
شرکت کردنی، شرکت بردار
participant (*-tis'-*) *a.* & *n.*
شریك، انباز (*ambaz*)، سهیم، دخیل،
همراه (*hamrah*)
participate (*-tis'-*) *vi.* & *vt.*
(۱) شریك‌شدن، شرکت‌کردن، سهیم‌شدن،
دخالت کردن، داخل شدن، انباز شدن (۲)
شریك‌شدن‌در، دخالت کردن در، قسمت‌کردن
(*ghesmat.*)
: (*1*) *to p. in a debate* (*2*) *to p. something with a person*
شرکت (*sherkat*)، انبازی - دخالت، مداخله (*modakhelah*)
: *p. in a guilt; p. in sorrows*
شرکت‌کننده، انبازی‌کننده، همراه participative (*-tis'ipā tiv*) *a.*
شریك، انباز، سهیم participator (*-tis'ipā-*) *n.*
شرکتی، مشارکتی participatory (*-tis'-*) *a.*

جدا شده - شکافته par'ted *ppa.*
(*shekafteh*) - [ك] درگذشته، مرده
(*mordeh*) - [م] با استعداد
[گ‌ش] سه‌قسمتی، سه‌جزئی 3-parted
فضای باغچه - parterre' (*-tēr'*) *n.* [*Fr*]
باغچه (*baghcheh*) - بخشی از زمین
تماشاخانه که پشت سر نوازندگان است
تناسل بکری parthenogen'esis *n.*
(*tanasolé-bekree*)
نام پرستشگاه باستانی Par'thenon *n.*
Athena الههٔ خرد در آتن
[جغ] پارت Par'thia *n.*
پارتی، اشکانی Par'thian *a.* & *n.*
تیر اشکانی : P. shaft or shot
(۱) قبقاج [تیراندازی از عقب] - (۲) تیر
هنگام گریز، جنگ و گریز
نگاه هنگام جدایی، آخرین نگاه P glance
(۱) طرفدار par'tial (*-shl; -shal*) *a.*
(*tarafdar*)، مغرض (*moghrez*) - (۲)
غرض‌آلود (*gharaz-alood*)، غرض‌آمیز،
طرفدارانه (۳) جزئی (*joz-ee*) - (٤)
مختصر (*mokhtasar*)، ناتمام (*natamam*)-
(٥) مایل (*mayel*)
: (*1*) *a p. judge* (*2*) *p views*
(*3*) *a p. eclipse* (*4*) *He gave a p. account of his journey.*
(*5*) *p. TO a person or thing*
(*3*) *p. products* حاصل ضرب‌های جزء
(شخص) طرفدار - par'tialist *n.*
آدم متعصب (*mota-asseb-*) - کسیکه
معتقد است باینکه رستگاری روحانی تنها
گروهی راست
طرفداری، partial'ity (*-shi-*) *n.*
سوگیری، جانب‌داری (*janeb-*)، تعصب
(*ta-assob*) - غرض (رانی)
: *without any p. TO (or FOR)*

perfect p. وجه وصفی معلوم که با having (فعل معینی که برای ساختن ماضی نقلی یا قریب بکار میرود) آغاز گردد [چون having done در جمله زیرین] :

Having done *his work*, *he went to bed*. کار خودرا کرده خوابید

par'ticle *n.* خرده (*khordeh*)، ریزه ٔ ذره (*zarreh*)، جو (*jow*) - [د] لفظ (*lafz*)، حرف (*harf*)، ادات

a p. of sense ذره‌ای حس یا هوش :

There is not a p. of truth in it. ذره‌ای راستی (یا یك‌جو حقیقت) در آن نیست

par'ti-coloured *a.* رنگارنگ (*rangarang*)، ابلق (*ablagh*)

partic'ular *a.* & *n.* (۱) ویژه، خاص، مخصوص (*makhsoos*)، بخصوص (*bekhosoos*) - مختص (*mokhtas*) - معین (*mo_ayyan*) - خصوصی - جدا، علیحده (*alahedah*) - دقت گیر (*deghghat_geer*) دقیق - معتقد به p. redemption - [مم] متوجه (*matavajjeh*) - (۲) فقره (*faghareh*)، خصوص، بابت، قلم (*ghalam*) - ریز، جزء، [درجمع] جزئیات (*joz·iyyat*)، خصوصیات، شرح (*sharh*)، تفصیل (*tafseel*)

(*1*) *for no p. reason* بی‌آنکه دلیل خاصی داشته باشد، بدون دلیل ویژه :

in this p. case دراین‌مورد، بخصوص

She is too p. about her dress زیاد در لباس دقت می‌کرد، در لباس‌پوشیدن وسواس (*vasvas*) دارد

He is too p. as to what he eats. او در بند خوراك است، زیاد در بند آنست که چه بخورد

p. redemption عقیده باینکه گروه ویژه‌ای

[د] مبنی بر وجه وصفی- اسم فاعلی یا اسم مفعولی participi'al *a.*

a p. phrase عبارتی که بر وجه وصفی بنا میشود چون دوعبارت‌زیرین که با حروف معمولی چاپ شده است] :

Entering the room, *he smiled.* باطاق درآمده » لبخند زد

Offended by these words, *he proposed a duel.* «ازاین سخنان رنجیده» پیشنهاد جنگ تن بتن داد

active p. adjective صفت اسم‌فاعلی، اسم فاعلی که بطور صفت بکار رود چون flowing water در flowing آب جاری

passive p. adjective صفت اسم‌مفعولی، اسم مفعولی که بطور صفت بکار رود چون defeated cat در defeated گربهٔ شکست خورده

participi'ally *adv.* بصورت وجه‌وصفی، بطور اسم فاعل یا اسم مفعول

participle *n.* [د] وجه وصفی (*vajhé_vasfee*)

present p. (۱) وجه وصفی معلوم [چون running در *He came* running دوان دوان آمد] - (۲) صفت اسم فاعلی [چون running در a running *horse* اسب دونده]

past p. (۱) وجه وصفی مجهول [چون captured در جملهٔ زیرین]:

Captured *by the soldiers, he thought they would kill him at once.* بدست سربازان گرفتار شده گمان کرد بیدرنگ اورا خواهند کشت

(۲) صفت اسم مفعولی [چون captured در a captured *soldier* سرباز گرفتارشده]

(yak-kareh) ' مخصوصاً ' بخصوص '
بویژه - (به) یکجور مخصوص ' بطرز مخصوص -
جزء بجزء
: *I went there p. to . . .*
یك کاره (یامخصوصاً) آنجا رفتم که . . .
Why did you mention that one p.?
چه شد که آن یکی را بخصوص ذکر کردید ؟
It is p. difficult. یك اشکال بخصوصی
دارد ' یك دشواری ویژه‌ای دارد ' بیك
طرز مخصوصی مشکل است
par'ting *n.* & *apa.* (۱) جدایی
(jodayee) - عزیمت - مرخصی (morakh-
khasee) - تقسیم (taghseem) - جداسازی '
تفکیك (tafkeek) - جای تقسیم ' جایی که دو
یا چند چیز ازهم جدا میشوند - [درگفتگوی
از موی سر] فرق (fargh) - تجزیه
(tajziyeh) - [مج - ك] فراق ' مرگ
(marg) - (۲) جداشونده - جداسازنده -
آخری ' انجامین ' وابسته بهنگام جدایی
: (1) *p. of the ways* جای جداشدن
چندراه - [مج] جایی که باید یکی از چند چیز
را برگزید
p. of two roads سه راه
p. of metals تجزیهٔ فلزات
(2) *p. injunctions* دستور در هنگام
جدایی ' آخرین دستور
partisan (1) (-zan' or par'-)
n. & *a.* (۱) طرفدار (taraf-) ،
هواخواه (havakhah) ' هوادار ، غیرت کش
(gheyrat-kash) ، حامی (۲) طرفدارانه '
هواخواهانه - حزبی (hezbee)
: (2) *in a p. spirit* (با یك روح)
طرفدارانه ، از روی تعصب
par'tisan (2) (-zan) *n.* تبرزین
دسته دراز (tabarzeené-dasté-deraz) -
رستگاری جاوید خواهند داشت و بس
F. Baptists گروهی از تعمیددهندگان که
اعتقاد به p redemption دارند
(2) *He related the particulars.*
جزئیات را شرح داد ، تفصیل را گفت
Please advise us of the partic-
ulars of each one of your
employees. خواهشمنداست ازخصوصیات
هریك از کارمندان خود مارا آگاه سازید
I mentioned one case in p.
یك مورد بخصوص را ذکر کردم
partic'ularism *n.* دلبستگی ویژه بیك
حزب یاموضوع یا ملت بخصوص - اصول
دادن استقلال سیاسی بهریك ازکشورهای یك
امپراطوری - اعتقاد به particular redemp-
tion ، اعتقاد به تبعیض درنجات روحانی
particular'ity *n.* [*pl.* -ties (*tiz*)]
دقت (deghghat) - دقت در جزئیات -
دقت گیری - فقرهٔ ویژه ، فقرهٔ بخصوص '
مطلب مخصوص (matlabé-) - اختصاص
(ekhtesas) - [مج - مم] خصوصیات
particulariza'tion *n.* ذکر ویژه .
ذکر جزئیات ' ذکر خصوصیات ' تفصیل
partic'ularize *vt.* & *vi.* (۱) یکایك
(yaka yak.bar-shomordan) ' برشمردن
جدا گانه ذکر کردن (۲) بتفصیل شرح دادن '
تفصیل دادن (tafseel-) - (۳) مخصوصاً نام
بردن ' ذکر ویژه کردن (zekré-) -
(٤-ف-ل) ذکر خصوصیات کردن
: (1) *to p. the incidents* (2) *to*
p. a narrative (3) *He partic-*
ularized me in mentioning his
friends (4) *We could not*
pause to p.
partic'ularly *adv.* یك کاره .

(*shorakā'*)] ، همدست (*hamdast*) ،
انباز (*ambāz*) ، هم‌پیشه (*ham-peesheh*) -
همسر (*hamsar*) : زن‌یاشوهر - یار، حریف :
(۱) هم رقص (*ham-raghs*) ، (۲) هم‌بازی -
[درجم] چوب بستی که دور سوراخی درعرشهٔ
کشتی قرارمیدهد تا دگل ومانند آنرا محکم
نگاه دارد

: *He was a p. WITH me.*
بامن شریك یاانباز بود ، شریك من بود

silent p. } شریکی که تهیهٔ سرمایه با
sleeping p. } اوست، شریك سرمایه‌رسان

part'ner (2) *vt.* (۱) شریك کردن
(۲) شریك شدن با

: *(1) to p. one man with another*

part'nership *n.* شراکت (*sherākat*)، شرکت ، مشارکت (*mosharekat*) ،
انبازی - قاعدهٔ یافتن سود وزیان درشرکت

: *to enter into p with any one*
با کسی شرکت کردن

limited p. شرکت با مسؤلیت محدود
(*sherkat-bā-mas-ooliyyaté-mahdood*)

partook' *v.* [*p. of* partake]

par'tridge (*-trij*) *n.* کبك [ج‌ش] (*kabk*)

Caucasian p. کبك دری
black p. = francolin دُرّاج
grey p. کبك چیل
khaki (*or* dull-yellow) p. تیهو (*teyhoo*)

partu'rient *a.* زائو (*zāoo*) ، بچه‌زا (*bachchézā*) - [مج] بارآور

: *a p. woman* زن زائو

parturifa'cient *a.* & *n.* (۱) دردتندکن (*dard-tond-kon*) -
نیزهٔ بلند (*neyzeyé-boland*) - تخماق (*tokhmāgh*) [ترکی]

par'tisanship *n.* طرفداری ، هواخواهی ، غیرت‌کشی ، حمایت ، تعصب (*ta-assob*)

par'tite *a.* [کش - جش] شکافته (*shekāfteh*) ، شکاف‌دار ، جدا ، منشق (*monshagh*)

partition (*-tish'un*) *n.* & *vt.* (۱) تیغه (*teegheh*) ، دیوار ، جدار - حد فاصل (*haddé-fāsel*) - [حق] افراز (*efrāz*) ، جداسازی - تقسیم (*taghseem*) - بخش (*bakhsh*) قسمت (*ghesmat*) - [من] تجزیه (*tajziyah*) - (۲) افرازکردن، تقسیم کردن - (باتیغه یادیوار) ازهم جدا کردن [با off]

: *p. of an estate* افراز ملك

p. wall تیغه ، دیوار (جدا کننده)

parti'tioned *ppa.* جداشده، تیغه‌دار

par'titive *a.* & *n.* [د] (۱) جدا سازنده ، تبعیضی (*tab-eezee*) ، بخش رسان - (۲) واژه‌ای که دلالت نماید برجدا ساختن بخشی از همگی یك چیز [چون some و any]

partizan, etc. = partisan, etc.

Part'let *n.* اسم خاص مرغ (که بزنان نیز اطلاق میشود)

part'ly *adv.* (۱) تا یك اندازه (*tā yak'-andāzeh*) - (۲) یك چند، چندی (*chan'dee*) - (۳) در یك قسمت ، جزء'' (*joz-an*)

: *(1) It was due p. to negligence, and p. to ... (2) I spent p. in Paris and p. in London.*

part'ner (1) *n.* شریك ، [ج. شرکاء]

pash *n.* [*Obs.*] کله (*kalleh*)

pasha or pacha (*pah'sha or -shah'*) ***n.*** [*Turk*] پاشا

pashalic(h) (*-shah'-*) *n.* [*Turk*] پاشالق [ترکی] ' پاشایی ' قلمرو پاشا

pasque'-flower (*pask'-*) *n.* شقایق نعمانی (*shaghayeghé-no'manee*)

pasquinade' (*-kwi-*) *n.* هجو ' هجو نامه (*hajv-nameh*) ' جرشفت (*jarshaft*) - [معنی اصلی] هجونامه‌ای که درجایگاه عمومی بزنند

pass (1) *vi.* (۱) گذشتن (*gozashtan*) ' رفتن (۲) گذشتن ، گذرکردن ' عبورکردن (۳) انتقال یافتن (*enteghal-yaftan*) ، منتقل‌شدن (*-montaghel-*) - (٤) تصویب شدن (*-tasveeb-*) ، پذیرفته‌شدن (*-pazeerof-teh-*) ، قابل اجرا شدن (*-ghabelé-ejra-*) - (٥) رخ دادن (*-rokh-*) ' واقع شدن ، جریان داشتن (*-jarayan-*) - (٦) رد و بدل شدن (*-raddo-badal-*) - (۷) قلمدادشدن (*-ghalamdad-*) ' بشمار رفتن ' حساب شدن ، شناخته شدن (۸) پذیرفته شدن ' قبول شدن ' از عهده (*ohdeh*) برآمدن (۹) گذشتن : بپایان رسیدن ، تمام شدن (۱۰) صادرشدن (۱۱) فتوی‌دادن (*-fatva-*) - (۱۲) احقاق‌حق‌کردن (*-ehghaghé-hagh-*) - (۱۳) ازبازی خودداری کردن (۱٤) توپ را ردکردن (۱٥) رواج یافتن

: (*1*) *Time passes quickly.* (*2*) *I saw the procession p.* (*3*) *to p. from the liquid into the gaseous state* (*4*) *The bill passed.* (*5*) *I do not notice what is passing.* (*6*) *What words passed between them?*

(۲) داروی درد تندکن

parturition (*-rish'un*) *n.* زایمان ' بچه زایی ، وضع حمل (*vaz-é-haml*)

par'ty *n.* [*pl.* -ties (*tiz*)] دسته (*dasteh*) ، انجمن (*anjoman*) - حزب (*hezb*) ، فرقه (*fergheh*) - هیئت (*hey-at*) ' گروه (*gorooh*) - طرف (*taraf*) - شریك - [نظ] عده (*eddeh*) ' دسته - مهمانی (*mehmanee*) ' سور ' مجلس (*majles*) - [بزبان شوخی یاعوامانه] شخص

a social p. انجمن انس ' انجمن تفریحی : (مجلس) عصرانه

a tea-p.

an evening p. شب نشینی

a survey p. هیئت نقشه‌برداری

the liberal p. حزب یادستهٔ آزادی خواه

a fire p. دسته یا هیئت آتش نشانان

contracting parties طرفین قرارداد ' *parties to a contract* طرفین متعاهدین (*tarafeyné-mota-ahedayn*)

p. spirit عصبیت (*asabiyyat*)

طرفداری حزبی ' حزب پرستی (*-hezb-parastee*)

p. wall دیوار مشترك (*-moshtarak*)

par'ty-coloured = parti- etc.

parure' *n.* [*Fr.*] زیور ' زر و زیور

par'venu *n.* (تلفظ انگلیسی یافرانسه) نوکیسه (*nowkeesch*) ' تازه بدولت رسیده (*tazé-bedowlat-raseedeh*)

par'vis *n.* حیاط یا دیوار جلو کلیسا

pas (*pah*) *n.* [*Fr.*] حق تقدم (*haghghé-taghaddom*) - گام [دررقص] - شیوهٔ رقص (*sheeveyé-raghs*)

pas'chal (*-kal*) *a.* وابسته بعید فصح یا عید فطیر ' فصحی (*fas-hee*) - وابسته به عید رستاخیز مسیح [Easter]

از پهلوی (۳) ول کردن (٤) برگذار کردن (٥) گذشتن ، عبور کردن (از)

: (1) to p. over an affront (4) to p. over a thing in silence

He has passed THROUGH many hardships. بسیار سختی ها کشیده است

[آگاهی- چون اسم مفعول pass را بخواهند مانند صفت یا بمعنی « گذشته » بکار برند بجای passed باید past بگویند]

pass (2) vt. (۱) گذشتن از ، گذر کردن از ، عبور کردن (از) - (۲) از پهلوی (کسی) رد شدن (۳) گذراندن ، عبور دادن ، ردکردن (٤) گذراندن : بسر بردن (*besar_bordan*) ، صرف کردن (*sarf_*) (٥) تن در دادن به ، بسر بردن ، تحمل کردن (*tahammol_*) - (٦) گذراندن : تصویب کردن (*taṣveeb-*) ، قابل اجرا کردن (۷) گذشتن از ، گذراندن : ازعهدهٔ (چیزی) برآمدن (۸) پذیرفتن (*pazeeroftan*) ، قبول کردن (۹) گذشتن از : تصویب شدن در (۱۰) دست بدست دادن ، رد کردن [بیشتر با on] - (۱۱) انتقال دادن (*enteghal-*) (۱۲) اجازهٔ دخول دادن به ، در آوردن ، داخل کردن (۱۳) دادن ، صادر کردن (۱٤) رواج دادن ، بجریان انداختن (*bejarayan_andakhtan*) - (۱٥) پیش افتادن از (*peesh_oftadan-*) ، عقب گذاشتن (۱٦) بالاتر بودن از

: (1) to p. the frontier (2) I passed the policeman, but he did not notice me. (3) to p. a rope round a thing (4) to p. the night (5) to p. hardships (6) The bill was passed (7) Justice sometimes passes by the name of revenge. (8) All the candidates passed. (9) Kingdoms will p. (10) What judgment passed for the plaintiff? (11) to p. UPON a guilt (12, 11) to p. between two persons

to p. away گذشتن - درگذشتن - مردن (*mordan*) - نابود شدن

to p. by any one از پهلوی کسی رد شدن

to p. by anything از پهلوی چیزی رد شدن - [مج] چیزی را ازنظر انداختن یاچشم پوشیدن یا رعایت نکردن

to p. for پذیرفته یا شناخته شدن بجای ، قلمداد شدن بجای (یا بنام)

: He could p. for an Englishman. بجای یکنفر انگلیسی قلمداد میشد (یا بشمار میرفت)

He passed hence (or from among us) این جهان را بدرود گفت ، از این جهان رخت بربست

to p. off (۱) ازمیان رفتن (۲) برگذار شدن ، گذشتن ، تاشدن (۳) بیرون رفتن ، خارج شدن

: (1) Anxiely passed off. (2) The reception passed off well. (3) It passed off in the form of vapour.

to p. on پیش رفتن - گذشتن - درگذشتن - (پیش) آمدن ، رخ دادن

: Death passes on all. مرگ بر سر همه می آید

to p. over (۱) چشم پوشیدن از ، صرف نظر کردن از (۲) نادیده رد شدن

گذر نامه (*gozar-nameh*) - بلیط [از billet واژه فرانسه یا انگلیسی] - روگاه یا گذرگاه قابل‌کشتی‌رانی در دهانهٔ رودخانه - گذشتن‌ازامتحان - [دردانشگاه های‌انگلیسی] گرفتن نمره‌ای که تنها امتحان کنندگان را قانع میسازد ولی امتحان دهنده را شایستهٔ امتیازات ویژه (honours) نمیکند - وضع (*vaz'*) ' حالت - [درشمشیربازی] ضربت (*zarbat*)'حمله(*hamleh*)- [درتردستی]حیله- [درفوتبال] توپ رسانی

: *a mountain p.* گردنه ، گدوك - راه باریك درکوه ، شعب (*she'b*)

a free p. بلیط مجانی

a p. on a railway پروانهٔ مسافرت با راه آهن

to come to p. واقع شدن ' رُخ‌دادن ' بوقوع‌پیوستن (*bevoghoo'-peyvastan*)

to bring to p. بوقوع رساندن ' انجام دادن (*anjam-*) ' اجرا کردن (*ejra-*)

Things have come to a pretty (*or* strange) p کار بجای باریك رسیده است ' کار و بار خراب است

pass'able (*pas'ebl*) *a.* (۱) پذیرفتنی (*pazeeroftanee*) ' قابل قبول ، میانه (*mianeh*) ، متوسط (*motavasset*)- (۲) قابل‌عبور (۳) روا (٤) شایستهٔ تصویب

: *(1) a p. student, soldier, etc.*
(2) It is quite p. for ships.

pass'ably *adv.* بطور میانه ' چنانکه بتوان پذیرفت

pass'age (1) (*pas'ij*) *n.* گذر ، عبور - حق‌عبور ، اجازهٔ عبور [*He was refused a p.*]- انتقال از یك حالت بحالت دیگر [*p. from life to death*] - سیری‌شدن (*separee-*) ' انقضا (*enghezа*)'

by the Parliament. (7) *to p. an examination* (8) *to p. an account, a candidate, etc.* (9) *The bill passed the Parliament.* (10) *Read this and p it on.* (11) *to p. the title to an estate* (12) *to p. a person into the theatre* (13) *to p. a judgment* (14) *You cannot p. base coin.* (15) *to p. one's fellowmen* (16) *It passes our comprehension.*

to p. off *a thing UPON anyone* چیزیرا بحیله بکسی‌رساندن - کسی‌را گول‌زدن

to p. off *a counterfeit* چیز قلب یا سکه ناسره را بخرج دادن

to p. off *an awkward situation* حواس خودرا از کیفیت بدی منحرف وبچیز دیگری متوجه کردن

to p. on ردکردن، دست‌بدست رساندن

to p. one's word قول دادن

to p. one's word for another از طرف دیگری قول‌دادن - از طرف دیگری را کردن

to p in review سان دیدن

to p. a dividend سودسهام کسیرا باو اطلاع ندادن ' سودسهام‌کسی را درموقع خود ندادن

to p. a resolution مقرر داشتن (*mogharrar-dashtan*)

He has passed the chair. ریاست داشته است ، رئیس بوده است

pass (3) *n.* گذر [عمل گذشتن] ، عبور - گذرگاه ' راه ' معبر (*ma'bar*) - گردنه (*gardaneh*) ' کتل (*kotal*) ، گدوك - پروانه (*parvaneh*) ' جواز -

یراق دوزی - قیطان‌دوزی *n.* [*Fr.*] (*gheytan_*) - علاقه بندی (*ala ghé_bandee*)

مسافر pass'enger (*-jer*) *n.* (*mosafer*) - روندهٔ (*ravandeh*)

There is a p. in the carriage. درشکه مسافر دارد

واگن مسافری - اتوموبیل سواری p. car

passe-partout (*pahs_partoo'*) *n.* [*Fr*] (۱) = master-key - (۲) جا عکسی (*ja_aksee*)

pass'er-by *n.* [*pl.* passers-by] رهگذر (*rahgozar*)، راه‌گذر، عابر

pass'erine (*-rine or -rin*) *a.* & *n.* (۱) گنجشکی - شاخه‌نشین - کوچک باندازهٔ گنجشک (۲) پرندهٔ گنجشکی (*parandeyé gonjeshkee*)، مرغ شاخه‌نشین (*morghé_shakheh_neshin*)

passibil'ity *n.* دردکشی، تالم پذیری

pass'ible *a.* دردکش (*dard kesh*)، متالم‌شونده (*mota..allem_shavandeh*) - تالم پذیر (*ta_allom_pazeer*)

pas'sim adv [*L*] در همه جا

: This word occurs in Guiistan p این واژه در همه‌جای گلستان دیده میشود

pass'ing (1) *apa.* (۱) گذرنده (*gozarandeh*)، گذران، زودگذر، فانی (۲) گذرنده: گذرکننده، رهگذر (*rahgozar*) - (۳) بشتاب یا هنگام عبور

: (1) the p. hour (2) a p. traveller (3) a p. remark سخنی که بشتاب یا هنگام عبور بگویند

pass'ing *adv.* [*Arch*] بسیار (*besyar*)

pass'ing-bell *n.* ناقوس مرگ، زنگی که هنگام درگذشتن کسی بزنند

گذشتن، مرور [*p. of time*] - سفردریا (*safaré_darya*) - راهرو (*rahrow*)، فلام‌گردش (*gholam_gardesh*)، دالان - راه، گذرگاه - تصویب - کرایه (کشتی) - عبارت، فقره (*faghareh*)، قرائت (*ra_at_egh_*)، قطعه (*ghet-ah*) - اقتباس (*tebas_*)، نقل قول (*naghlé_ghowl*) - [در جمع] گفتگو (*goftogoo*)، مذاکره (*mozakerah*)، معامله - [ك] رویداد، واقعه - تهی سازی شکم، تخلیه امعاء (*takhliyeyé am-a'*)

: a narrow p. راه‌تنگ - دهانه تنگ

I saw this p. in the Scripture. این فقره (یاعبارت) را درکتاب مقدس دیدم

It is a p. from Gulistan. فقره یا عبارتی ازگلستان است - اقتباس‌ازگلستان است

We had a stormy p. یك سفر طوفانی داشتیم

p. of arms } زد و خورد (*zado_khord*) و پیکار، نبرد (*nabard*)، موافقه (*mavaghe oh*)
p. AT arms }

birds of p مرغان مهاجر یا مسافر [در سواری]

pass'age (*2*) *vi* & *vt.* (۱) براست یا بچپ رفتن، پهلو رفتن [درگفتگوی از اسب] - (۲) بادسته جلو انگاه براست یاچپ بردن

pass'age-money = fare *n.*

pas'sage-way *n.* گذرگاه - راهرو

pass'-book *n.* دفترحساب‌جاری (که بانك برای صاحب سپرده نگاه میدارد) - دفتر نسیه دکاندار

passé a. [*Fr.; fem. -sée*] دورهٔ زیبایی و جوانی را گذرانده - کهنه‌مسلك (*kohné_maslak*) - [ل] گذشته

passementerie (تلفظ فرانسه یا انگلیسی)

تندی ـ شهوانیت ـ شور ، غیرت(ورزی)

pas'sion-flower *n.* [کش] گل‌ساعت (*golé-sa-at*)

Pas'sionist *n.* عضو دسته‌ای از نصارا که پیوسته مصیبت حضرت مسیح را باید یاد آور شوند

pas'sionless *a.* آرام ، خون سرد (*khoon sard*) ـ غیرشهوانی

pas'sion-play *n.* تعزیه (*ta'ziyeh*) ، نمایش مصیبت وشهادت (حضرت مسیح)

pas'sive (*pas'iv*) *a.* & *n.* (۱) متحمل (*motahammel*) ، مفعول ، بی اراده ـ بردبار (*-bord*) ، شکیبا ـ صبورانه ، بی‌مقاومت (*-moghavemat*) ـ کورکورانه ـ [با .] بی‌بهره (*-bahreh*) ، بی‌فرع (*-far'*) ـ [ش] بی‌جنبش (*-jombesh*) ـ [د] مجهول (*majhool*) ـ (۲ـ بطور اسم) فعل‌مجهول ، بناء مجهول

: *p. obedience* فرمانبرداری از روی بردباری یا بی‌ارادگی ، اطاعت صرف

p. debt وام بی‌بهره

the p. voice فعل‌مجهول ، بناء مجهول

[آ گاهی ۱ـ مجهول را از اسم مفعول ساخته بازمانی ازفعل «بودن» صرف میکنند] :

It is made. ساخته میشود (یا شده است)

It was eaten. خورده شد

He will be killed. کشته خواهد شد

You have been seen. دیده شده‌اید

I had been caught. گرفته شده بودم

[آ گاهی ۲ـ فعل مجهول انگلیسی را همیشه بمجهول فارسی ترجمه نمی‌کنند وبسا میشودکه نمیتوان‌آنرا بطور مجهول ترجمه نمود چنانکه در جمله‌های زیرین] :

It is said *that* گویند (که)

passion (*pash'un*) *n.* شور ، جوش ، برانگیختگی (*barangeekhtegee*) ، هیجان (*hayajan*) ، [در جمع] تغییرات نفسانی ـ [معنی های ویژه] (۱) خشم (*khashm*) ، (۲) شهوت (*shahvat*) ، هوا و هوس (*havas-o-havas*) ، (۳) رشك (*rashk*) ، غیرت (*gheyrat*) ، (٤) رنج (*ranj*) ، مصیبت (*moseebat*) ، تالم (*ta-allom*) ـ [معنی‌های اصلی] انفعال (*enfe-al*) ، تأثر (*ta assor*) ، بی ارادگی [ضد action که « فعل‌وارادہ» را میرساند] [با P] مصیبت حضرت مسیح

: to fly into p. خشمگین شدن ، از جا در رفتن

P. Sunday یکشنبه دوم پیش‌از عید رستاخیز مسیح یا عید فصح

P. Week هفته (دوم) پیش‌از رستاخیز مسیح ، هفته مصیبت (حضرت‌مسیح)

passional (1) (*pash'unal*) *a.* ناشی ازهیجان احساسات ، تند(*tond*) ـ شورانگیز (*-angeez*) ، شهوت‌انگیز ، عاشقانه[*p. poetry*]

passional (2) (") *n.* شهادت نامه ، مصیبت نامه

passionary (*pash'uneri*) *n.* [*pl.* *-ries* (*riz*)] = passional (2)

passionate (*pash'unet*) *a.* (۱) تندخو (*tond-khoo*) ، آتش مزاج (*atesh-mezaj*) ، سودایی (*sowda yee*) ـ (۲) شهوانی (۳) شهوت‌آمیز (٤) پرشور (٥) تند

: (*1,2*) *a p. person* (*3*) *p. desire or affection* (*5*) *p. language*

pas'sionately *adv.* ازروی تندخویی ، باتندی ـ بطورشهوت‌آمیز ـ باشور یاغیرت

pas'sionateness *n.* تند خویی ،

سابقهٔ پنهان - چیز گذشته
سالهای گذشته : (1) p. years
سال گذشته the year p. = last year
تا چندی پیش for some time p.
(ta-chan'dee-) ' مدتی (moadatee)
در گذشته
عنوان- Her prime of life is p.
جوانی وی گذشته است
زمان گذشته ، زمان ماضی ' the p. tense
ماضی مطلق (mazié-motlagh)
استادپیشین ' استادقدیمی p. master
He is a p. master IN (or OF) ...
او در ... استاد یا کهنه کار است
گذشته What is the p. of "go" ?
(یاماضی) فعل go چیست ؟ go در گذشته
چه میشود ؟
در روزگار پیش (یاپیشین) ، in the p.
در زمان گذشته
چیز گذشته We cannot undo the p.
را نمیتوان برگرداند ، آب رفته بجوی برنمی گردد
(۱) گذشته از past (2) prep.
(۲) پس از ، بعداز (ba'd'-az) - (۳) از
پهلوی (az-pahloo'yé) - (٤) بیرون از '
مافوق (mafow'ghé)
: (1) p. the time (2) I stayed
there till p. 10 o'clock.
(3) I went p. the house.
از پهلوی آن خانه رد شدم
جای هیچ (4) It is p. all hope.
امیدواری نیست ' هیچ امید نیست
ازعلاجش گذشته است ، It is p. cure.
مافوق آنست که بتوان علاج کرد
It is 5 minutes p. 3.
(ساعت) سه و پنج دقیقه است ' ۵ دقیقه از
۳ می گذرد (یا گذشته است)

گفته اند He is said to have fled.
(یا گویند) که او گریخته است
Tea is sold by the kilogramme.
چایی را بکیلو میفروشند ، چایی بکیلو فروخته
میشود
من درنزد وی I was taught by him.
تعلیم گرفتم ، اورا تعلیم داد [این جمله
هرگز بمجهول فارسی درنمی آید]
[آگاهی ۳- جمله ای که دارای فعل دو
مفعوله است دوجور بصورت مجهول درمی آید
مانند I gave him a book که دوجور تبدیل
میشود] :
(1) He was given a book by me.
(2) A book was given him by me.
[جمله نخست متداول تر ولی جمله دوم مطابق
آیین دستور درست تر است]
pass'ively adv. - از روی بی ارادگی
بردبارانه ' با تحمل (ba-tahammol) '
بی مقاومت ' مطیعانه - باتأثر - بی جنبش -
[د] بطورمجهول ، بصیغه مجهول
pass'iveness n. - تحمل ، عدم مقاومت
[د] حالت فعل مجهول ، مجهولیت
passiv'ity n. بی ارادگی ، تاثر
(ta-assor) ، انفعال ، تحمل ، عدم مقاومت
pass'-key n. (۱) کلید خصوصی
= (۲) master-key
Pass'over n. ' (eedé-fas-h) عیدفصح
فصح ' عیدفطیر - [با p] قربانی فصح
pass'port n. 'گذرنامه (gozarnameh)
تذکره (tazkerah) - [مج] وسیلهٔ دخول ' کلید
pass'word n. کلمهٔ عبور (kalameyé-
oboor) ، نشانی ، اسم شب (esmé-shab)
past (1) ppa. & n. (۱) گذشته
(gozashteh) ، پیش (۲) گذشته ' زمان-
گذشته - روزگار پیشین ، سابق - سابقه ،

گرم‌کردن آن طبق‌دستور Pasteur شیمی‌دان فرانسوی

Pas'teurize *vt.* (۱) طبق دستور پاستور گرم‌کردن (۲) طبق‌دستور پاستور مایه‌کوبی و معالجه کردن

to P (1) milk (2) hydro-phobia : (۱) شیر پاستوریزه کردن (۲) آب‌ترس درمان کردن

pasticcio (*-tich'o*) *n.* [*It.*] قطعهٔ‌موسیقی که از چندین جا گرفته شده باشد - چیز درهم برهم ، آش همه آجیل

pastiche' (*-tish'*) *n.* [*It.*] (۱) کار ادبی یا صنعتی بتقلید کسیکه در همان کار یا صنعت سرآمد بوده است (۲) *pasticcio*

pas'til } *n.* خمیری که برای بخور دادن بکار
pastille' (*-teel'*) } رود ، بخور (*bokhoor*) - قرص (*ghors*) ، قرص دارویی یا شیرینی دار

pas'time *n.* سرگرمی (*sargarmee*) ، بازی ، تفریح (*tafreeh*) ، کار وقت‌گذران

pastiness (*pase'-*) *n.* حالت‌خمیری - چسبناکی [بازگشت‌شود به pasty]

pas'tor *n.* پیشوای روحانی ، پیشوا (*peeshva*) ، راهنما (*rahnoma*) ، پیر مرشد (*morshed*) ، کشیش ، [مل-مك] چوپان ، شبان - یکجور سار

pas'toral (1) *a.* (۱) چوپانی ، شبانی [بمعنی صفتی] - (۲) روستایی ، دشتی (*dashtee*) - (۳) ویژهٔ چرا ، مرتعی (*marta-ee*) - (٤) کشیشی

p. (1,2) life; p. poems (3) p. land (4) p. epistles : نامه‌های پولس حواری که درآن کارهای کشیشی دستور داده شده است

pas'toral (2) *n.* شعر روستایی (*she're-roosta yee*) ، شعر دشتی -

half p. two (ساعت) دو و نیم

an old woman p. sixty پیرزنی که بیش از شصت سال داشت (یا دارد)

past (3) *adv.* از پهلو ، از نزدیك ، چنانکه از پهلو(ی کسی یا چیزی) بگذرد

to march p. رژه رفتن

paste (*pa st*) *n.* & *vt.* (۱) خمیر - چسب (*chasb*) ، چسبی که از آرد و آب بسازند - سریش - گل یاخمیر [در کوزه‌گری وچینی سازی] - یکجور شیرینی که با آب‌میوه درست می‌کنند - مادهٔ شیشه‌ای که از آن الماس یا گوهر بدل درست می کنند (۲) چسباندن

to p. up *a playbill* آگهی نمایش بدیوار زدن (یا چسباندن)

to p. something with paper کاغذ روی چیزی چسباندن

paste'board *n.* & *a.* (۱) مقوا (*moghavva*) - [ز.ع] کارت [فرانسه] ، بلیط [از billet] - (۲) مقوایی - [مج] بی دوام ، ظاهری

pas'tel *n.* وسمه (*vasmeh*) - نیل‌گیاه (*neel-giah*) - خمیر مدادرنگی - نقاشی با مدادرنگی (*naghghashee-ba medadé-rangee*) ، پیکر نگاری مدادی (*peykar-negarié-*)

pas'tel(l)ist *n.* پیکر نگاری که با مداد رنگی کارمیکند ، مصوّر نقاشی‌های مدادی

pas'tern *n.* [در اسب] بخولق (*bokhowlogh*) - [« بخولق » از بخاولق واژهٔ ترکی گرفته شده است]

Pas'teurism (*-teriz'm*) *n.* (۱) مایه‌کوبی پاستوری [برای‌علاج گزیدگی سگ‌هار و برخی ناخوشی‌های دیگر] - (۲) جلوگیری ازترش شدن شیر وغیره بوسیلهٔ

نمایش روستایی - نامهٔ اسقفی
pas'toralism *n.* حالات روستایی
pas'toralist *n.* سازندهٔ شعرهای روستایی - چوپان ، شبان
pas'torally *adv.* روستاوار - چوپان‌وار - کشیش‌وار
pas'torate (*-ret*) *n.* کشیشی ، پیشوایی [مدت یا منصب آن] - گروه کشیشان
pas'torship *n.* کشیشی ، پیشوایی
pastry (*pase'tri*) *n.* [*pl.* -tries (*triz*)] آردینه (*ardeeneh*) : کماج و کلوچه و مانند آنها
pas'try-cook *n.* کلوچه‌پز ، کماج‌پز
pas'turable (*-chureb'l*) *a.* درخورچرا (*dar-khoré-chara*) ، قابل‌چرا [*p. land*]
pas'turage (*-churij*) *n.* چرا - چراگاه ، مرتع - گیاه ، علف ، تصیل - حق‌چرا
pas'ture (*-chur*) (1) *n.* چراگاه ، مرتع (*marta'*) - گیاه (*giah*) ، علف (*alaf*) ، تصیل
pas'ture (2) *vt.* & *vi.* (۱) چراندن ، چرانیدن (۲) چرا کردن در ، چریدن در (۳) برای چرا استفاده کردن‌از (٤-ف‌ل) چریدن
: (*1*) *to p. cattle* (2) *The sheep p. the grass-land.* (4) *The shepherds do not p. this land.*
pas'turer *n.* گله چران ، رمه چران ، چوپان ، شبان
pasty (1) (*pase'ti*) *a.* خمیری - چسبناك (*chasb-*) - رنگ پریده (*rang-pareedeh*)
pasty (2) (*pahs'-, pas'-, or pase'-*) *n.* [*pl.* -ties (*tiz*)] کلوچهٔ قیمه‌دار (*koloocheyé-gheymédar*)
pas'ty-faced *a.* رنگ پریده
pat (1) *n.* نوازش (*navazesh*) - دست‌زدن آهسته - صدای تپ‌تپ آهسته - تیکه‌ای ازگره که با دست قالب کنند ، چانه ، قالب (*ghaleb*)
: *a p. on the back* نوازش بازدن دست بر پشت کسی
pat (2) *vt.* & *vi.* [*p.* & *pp.* patted] (۱) نوازش‌کردن (۲) آهسته دست‌زدن به (*ahesteh-dast-zadan-*) - (۳-ف‌ل) آهسته خوردن به - تپ‌تپ صدا کردن [چنانکه در رفتن یا دویدن]
: (*1*) *to p. a person ON the back* آهسته دست به پشت کسی زدن [برای نوازش یا آفرین گفتن]
to p. oneself on the back ازکردهٔ خود بالیدن یا لاف زدن
(2) *to p. UPON something* آهسته دست بر چیزی زدن
(3) *Do you hear the raindrops p. on the roof?* [برای این معنی بیشتر patter بکار میرود]
pat (3) *a.* (۱) بهنگام (*behangam*) ، بموقع (*bemowghe'*) ، درخور (*darkhor*) ، مناسب (*monaseb*) - (۲) آماده حاضر (۳- در بازی ورق) بسیار خوب
: (*1*) *a p. allusion* (2) *He had the story p.* (3) *a p. hand*
to come p. درخور یامناسب افتادن
pat (4) *adv.* بموقع ، بطور مناسب ، لایقانه - بیدرنگ (*beederang*) - دست بنقد (*dast-benaghd*) - پابرجا [*to stand p.*]
Pat (5) *n.* ایرلندی [بطور کنیه]
patagium (*-ta'jium or -ji'um*) *n.*

تیکه تیکه ' مرقع (*moraghgha'*)

patch'ery *n.* وصله‌کاری ، وصالی (*vassalee*) ' پینه‌دوزی - [مج] سرهم بندی

patch'iness *n.* وصله داری - جور بجوری ' ناجوری

patchouli (*pach'ooli or -choo'-*) *n.* [گ‌ش] نعناع‌هندی - عطر نعناع‌هندی (*atré-na'na-é-hendee*)

patch'work *n.* چهل تیکه (*chehel-*) ' مرقع ' نلابدوزی (*-gholl*ab*-*) - وصالی - کار سرهم بندی

patch'y *a.* تیکه تیکه ' وصله‌وصله - جوربجور ' ناجور

pate *n.* [*Col.*] کله (*kalleh*)

: *shallow-pated* خشك مغز ، کله پوك

pâté [*Fr.*] = patty; pie

patel'la n. [*L.*; *pl.* -læ (*lee*)] کاسهٔ‌زانو' سرِ زانو - دوری (*dowree*)

patel'lar
patel'late (*-let*)
patel'liform } *a.* مانند کاسهٔ زانو - دوری‌وار

pat'en *n.* دوری (*dowree*) ، سینی ' بشقاب [ترکی] - بشقاب نان عشاء ربانی

pa'tency *n.* آشکاری - گشودگی - گستردگی (*gostardegee*)

patent (1) (*pa'-* or *pat'-*) *a.* گشوده ، گشاده ، باز - آشکار ، در دسترس عموم گذاشته شده - ثبت شده (*-sabt*) ' محفوظ (*mah fooz*) ، انحصاری (*enhesaree*) - امتیازی (*emtiazee*) - دارای امتیاز یا حق ثبت شده - با امتیاز گماشته شده . [ج‌ش. گ‌ش] گسترده [*p. petals*]

: *letters p.* نامهٔ گشاده یا فرمانی که از طرف شاه یا دولت بصاحب اختراعی داده میشود تابموجب آن ازاختراع خود بهره‌مند

[*pl.* -gia] پوسته (*poosteh*) ، پرده (*pardeh*) ، شامه ، غشاء [در بال شب پره و مانندآن]

patavin'ity *n.* لهجهٔ ولایتی - اصطلاحات محلی

patch (1) (*pach*) *n.* وصله (*vasleh*) ، تیکه ' پینه - پارچه (*parcheh*) ، قطعه (*ghet-ah*) - پارچهٔ روی زخم ، مشمع (*moshamma'*) - پارچهٔ روی چشم ، کهنه (*kohneh*) - پارچه ابریشمی مشکی که در سده های ۱۷ و ۱۸ برای زیبایی بر چهره می آویختند - خرده (*khordeh*) ' باقی مانده

: *to put a p. on a garment* وصله بر جامه ای دوختن ' جامه ای را وصله کردن

a p. of wheat پارچه‌ای اززمین که گندم درآن کاشته شده است

not a p. on چه دخلی دارد به ' هیچ طرف مقایسه نیست با . . .

p[illegible] (2) *vt.* (۱) وصله کردن ' پینه کردن (۲) وصله کردن : وصله‌شدن ای - (۳) بهم پیوستن (*beham-peyvastan*)

: (*1*) *to p. a garment* (2) *That piece cannot p. this garment.*

to p. up (۱) تعمیر کردن (*ta'meer-*) ' وصله کردن (۲) اصلاح کردن (*eslah-*) ' خواباندن (*khabandan*) - (۳) سرهم بندی کردن (*sarékham-bandee-*) ' باشتاب درست کردن (٤) باشتاب فراهم آوردن

: (*2*) *to p. up a quarrel* (*4*) *to p. up a truce*

patch'able (*-eb'l*) *a.* وصله بردار

patched *ppa.* وصله دار' پینه‌دار '

سالارِ خانواده

pater'nal *a.* پدری (*pedaree*) - پدرانه - از پدر بمیراث رسیده

p. love : دوستی پدرانه ، محبت پدری

p. grandmother مادربزرگ [مادرپدر] ، نه‌نه‌بزرگ (*nané-bozorg*) ، بی‌بی ، جده (*jaddeh*)

p. uncle عمو (*amoo*) ، عم

p. aunt عمه (*ammeh*)

pater'nalism *n.* توجه پدرانه (*tavajjöhé-*) - حکومت پدروار

pater'nally *adv.* پدرانه - از سوی پدر

pater'nity *n.* پدری - بستگی از سوی پدر - اصل (*asl*) ، نسب (*nasab*) - منشاء (*mansha'*)

They are of a doubtful p. : اصل آنها معلوم نیست

paternos'ter *n.* دعای ربانی [بویژه بزبان لاتینی] - ورد (*verd*) - افسون (*afsoon*) - دانهٔ ویژه درتسبیح که چون بآن رسیدند باید دعای ربانی را ازسر بخوانند ، شیخك (*sheykhak*) - تسبیح (*tasbeeh*)

black p. افسون برضد روح پلید

white p. دعای نگهداری ازشر روح پلید

devil's p. ورد نفرین‌آمیز

path *n.* (۱) جاده ، راه (۲) مسیر - (۳-مج) راه ، طریقت

(1) a p. in a garden (2) the p. of a meteor (3) the paths of virtue : [آ گاهی - جمع این واژه تلفظ میشود padhz بظز]

pathet'ic (1) *a.* (۱) رقت انگیز (*reghghat-angeez*) ، تاثرآور (*ta-assor-*) ، موثر (*mo.asser*) -(۲) احساساتی

گردد ، گشاد نامه

p. law قانون ثبت حق انحصاری مخترع

p. right حق انحصاری ثبت‌شده برای بهره‌مند شدن از اختراعی

p. medicine داروی ثبت شده یا اختصاصی

p. leather چرم‌برقی (*charmé-barghee*)

p. to the sun [*R*] آفتاب‌گیر ، آفتاب‌رو [آ گاهی- این واژه را درامریکا بیشتر تلفظ میکنند pat'ent اما درانگلیس آنرا بمعنی « گشوده و آشکار » تلفظ می کنند pa'tent ودر موارد دیگر pat'ent]

patent (2) (,,) *n.* (۱) حق ثبت‌شدهٔ انحصاری برای استفاده از اختراعی (۲)= letters p. - (۳) اختراع ثبت شده (*ekh-tera-é-sabt-shodeh*) - (٤) اجازه ، پروانه (*parvaneh*) ، جواز (٥) نشانی (برای داشتن اجازه کردن کاری)

(1,3) He offered to transfer his p. to our Company. (4,5) "Give her a p. to offend." :

P. Office اداره ثبت اختراعات

to take out a p. حق ثبت شده برای استفاده از اختراعی بدست آوردن

patent (3) (,,) *vt.* (۱) به‌ثبت رساندن ، حق بهره‌مند شدن (از اختراعی‌را) برای‌خود بدست آوردن (۲-م‌ك) امتیاز یا اجازه دادن (به)

(1) to p. an invention

patentee' *n.* صاحب اختراع ثبت‌شده

pa'tently *adv.* آشکارا ، بطور آشکار

pa'ter *n* [*L.; Sl.*] پدر (*pedar*)

pat'era *n.* [*pl.* -ræ (*ree*)] دوری (*dowree*) ، قاب -[مع] آرایش قاب‌وار

paterfamil'ias (*pa'-* or *pater-*) *n.* بزرگ‌خانواده (*bozorgé-khanevadeh*)

ناخوشی شناسی
patholog'ical *a.* (۱) وابسته به ناخوشی شناسی (۲) = morbid
patholog'ically *adv.* از لحاظ ناخوشی‌شناسی ، ازروی علم ناخوشی‌شناسی
pathol'ogist *n.* ناخوشی شناس ، مرض شناس
pathol'ogy *n.* ناخوشی‌شناسی ، علم مرض‌شناسی (*maraz-shenasee*) امراض (*elmé-amraz*)
pa'thos *n.* گیرندگی (*geerandegee*) ، حسن تأثر (*hosné-ta'seer*)
path'way *n.* جاده ، راه
pa'tience (*-shens*) *n.* شکیبایی ، شکیب (*shakeeb*) ، بردباری (*bord-*) ، صبر (*sabr*) ، طاقت ، تاب ، توان ، حوصله (*howselah*) ، تحمل (*tahammol*) - یکجور بازی ورق که بیشتر تنها بدان می پردازند
: *to have p.* شکیبایی‌داشتن ، شکیبابودن ، صبر داشتن ، تاب آوردن ، حوصله داشتن (یا کردن) ، طاقت آوردن
Have p. WITH me. بمن مهلت (*mohlat*) دهید ، بامن حوصله کنید
to lose p. شکیبایی‌را ازدست دادن ، بی‌طاقت شدن ، تاب‌وتوان‌را ازدست دادن ، تنگ حوصله شدن (*tang-*)
I have lost all p. طاقتم طاق‌شده‌است
of little p. کم‌حوصله ، ناشکیبا ، بی‌طاقت
p. OF hunger تاب گرسنگی ، طاقت گرسنگی
I am out of p. with it. دیگر حوصلهٔ آنرا ندارم ، دیگر نمیتوانم آنرا تحمل کنم
pa'tience (*-dock*) *n.* [گیاه] (۱) = bistort - (۲) یکجور ریواس
pa'tient (1) *a.* (۱) شکیبا ، بردبار ، (*ehsasatee*) ، ناشی‌از احساسات
: (*1*) *a p. story, entreaty, etc.*
p. nerve پی بکری ، عصب اشتبانی
pathet'ic (*2*) *n.* (با the ۱) گیرندگی (*geerandegee*) - (۲) = p. nerve
(۳-درجمع) کارها یا نمایش‌های رقت‌انگیز (۴-درجمع) مطالعهٔ احساسات
pathet'ically *adv.* بطور موثر ، بطور رقت انگیز
path'etism = hypnotism
path'finder *n.* راه‌بازکن (*rah-bazkon*) ، پی‌گرد (*peygard*)
path'ic *n.* & *a.* [*R*] = (۱) passive = (۲) - catamite
path'less *a.* بی‌جاده ، بی‌راه ، بی‌گذار ، بی‌گذار ، پا نخورده (*panakhordeh*) ، بسته (*basteh*)
path'ogen *n.* میکروب ناخوشی
pathogen'esis (*-jen'-*) *n.* پیدایش‌ناخوشی (*peyda yeshé-nakhoshee*) ، تولید مرض (*towleedé-maraz*)
pathoger t'ic } *a.* pathoge . ic } ناخوشی‌زا ، مولد مرض (*movalledé-*)
pathogeny (*-thej'-*) *n.* پیدایش‌ناخوشی
pathognom'ic *a.* وابسته به تشخیص‌ناخوشی یا احساسات - نماینده‌ناخوشی ، مشخص مرض
pathognomon'ic(al) *a.* نمایندهٔ ناخوشی (*nomayandeyé-*) ، مشخص مرض (*moshakhkhesé-*)
: *p. symptoms of a disease*
pathog'nomy *n.* (۱) علم شناسایی احساسات وحالات بوسیله نشانی برونی آنها - (۲-م‌ك) = diagnosis
pathologic (*-loj'-*) *a.* وابسته به

[آگامی - این واژه دراصطلاح توریة به پدران وبزرگان قوم یهود که پیش ازموسی آمدند اطلاق میشود یعنی ابراهیم واسحق و یعقوب و اسباط دوازده‌گانه]

patriar'chal (*pā triar'kal*) *a.* وابسته به بزرگ (یابزرگان) خانواده ' وابسته به پدر(ان) طایفه ، مشایخی(*mashayekhee*)- دارای رئیس یاشیخ - ارجمند (*arjmand*) ' محترم (*mohtaram*)

pa'triarchate (*-ket*) *n.* ریاست خانواده (*riasaté-*) ، ریاست طایفه ' مقام یا جایگاه کسیکه رئیس طایفه یا خانواده ایست - بطریقی ' مطرانی ' مقام بطریق یا اسقف بزرگ

pa'triarchy (*-ki*) *n.* سازمانی که در آن پدر بزرگ خانواده است - ریاست شیخ طایفه - زمامداری بطریق‌ها یامتران‌ها

patrician (*-rish'an*) *n.* & *a.* (۱) نجیب‌زاده ' اعیان‌زاده (*a'yan zadeh*) ' شریف [بویژه درتاریخ‌رم]- (۲) اشرافی ' شریف - بزرگ‌منش (*bozorg-manesh*)

patri'cianship *n.* بزرگ زادگی ' نجیب‌زادگی ' اصالت ' شرافت - بزرگ منشی

patriciate (*-rish'iet*) *n.* گروه‌بزرگان ' طبقهٔ اشراف (*tabagheyé-ashraf*) - مقام بزرگ زادگان و اشراف

pat'ricide [*R*] = parricide

patrimo'nial *a.* موروثی(*mowroosee*) ' ارثی [*p. property*]

pat'rimony *n.* [*pl.* -nies (*niz*)] دارایی- موروثی ' ارث (*ers*)، ترکه (*tara-keh*) ' مرده‌ریگ (*mordé-reeg*)- موقوفهٔ کلیسا (*mowghoofeyé-kelisa*)

patriot (*pa'-* or *pat'-*) *n.* میهن دوست(*meehan-doost*) ، میهن پرست ' صبور ' باحوصله ، صابر ، باتحمل ، پرطاقت (*por-*) ، پر حوصله ' حوصله دار (۲) بردبارانه ' صبورانه (۳) بی‌اراده(*eradeh*) غیر مختار (*gheyré-mokhtar*)

: (*1*) *p. children* (2) *p. labour*
"*Be p. TO(WARD) all men.*"
با همه مردم شکیبا باشید (یاتحمل کنید) '
نسبت بهمه بردبار یاصبور باشید

I am not p. OF hunger
من نمیتوانم تاب گرسنگی را بیاورم

pa'tient (*2*) *n.* (۱) بیمار ، مریض [کسیکه تحت معالجه پزشکی باشد] - (۲) کسیکه دستخوش عملی قرارمیگیرد یاشکنجه‌ای باو میرسد' مفعول بی‌اراده [دربرابر free agent فاعل مختار]

: (*1*) *The doctor visited his p.*

pa'tiently *adv.* باشکیبایی ' باشکیب صبورانه [*Listen p. to me.*]

pat'ina (1) *n.* [*pl.* -næ (*nee*)] دوری (*dowree*) ' قاب - سینی

pat'ina *n.* زنگ مفرغ (*zangé-mafragh*) ، جرم سبز (*jermé-sabz*) ' زنگار - کبره (*kabareh*)

pat'inated } *a.*
pat'inous } زنگارگرفته ، جرم‌گرفته - کبره گرفته

patio (*pah'tio*) *n.* [*Sp.*] حیاط

patois (*-twah'*) *n.* [*Fr.*] لهجهٔ عوام (*lahjeyé-avam*)

pa'triarch (*-ark*) *n.* رئیس خانواده (*ra-eesé-khanevadeh*) ' پدر طایفه (*pedaré-ta yefah*) ' شیخ (*sheykh*) - رئیس امت (*-ommat*)- بنیادگذار (*bonyad-gozar*) ، مؤسس(*mo-asses*)- اسقف‌بزرگ (*osghofé-bozorg*) ، مطران (*matran*) ' بطریق ، بطریك

pa'tronage (*-nij*) *n.* نگهداری ، پشتیبانی ، حمایت ' توجه (*tavajjoh*) ، سرپرستی - تشویق (*tashveegh*) - سبایی که نمایندهٔ روح پشتیبانی وتشویق باشد حق‌معرّفی کسی‌برای استفاده از درآمدهای کلیسا - حق‌معرفی به منصب‌سیاسی
: *under His Majesty's p.* باسرپرستی‌و وتوجه اعلیحضرت

patronal (*pa'-* or *pat'-*) *a.* وابسته به patron saint [که معنی‌آن درزیر patron داده شده‌است]

pa'troness [*fem. of* patron]

pat'ronize *vt.* (۱) تشویق‌کردن ' نگهداری کردن (۲) لطف داشتن درحق ِ (۳) زیاد خرید کردن از
: *to p. (1) an art (1,2) a person (3) a shop*

pat'ronizingly *adv.* لطفاً ' (*lotfan*) از روی بزرگ منشی - از راه تشویق

patronless (*pa'-* or *pat'-*) *a.* بی‌مشوّق ' بی‌پشتیبان ' بی حامی

patronym'ic *a.* & *n.* (۱) از نام ِ پدر یا نیا گرفته شده ، مشتق از نام پدر (*moshtagh-az-namé-pedar*) ' پدری ' نیایی (*niayee*) ' خانوادگی ، نسبی (۲) نامی‌که ازنام پدر یا نیا گرفته شده باشد [چون Macdonald یعنی پسر Donald] ، اسم‌نسبی (*esmé-nasabee*) ' نام خانوادگی

pat'ten *n.* یکجور روکفشی که زیرهٔ چوبی دارد وروی حلقهٔ آهنی‌قرارگرفته وبرای‌آنست که پارا از زمین بلند نگاه‌دارد تا کفش‌گلی نشود - پایه(ستون ومانندآن) - کف‌بی‌دیوار (*kafé-peyé-*)

"His tongue ran on pattens."
خیلی شلوق میکرد

(*vatan-parast*) وطن‌پرست

patriot'ic *a.* میهن‌دوست ، وطن‌پرست [*a p. man*] - میهن‌پرستانه ، وطن‌پرستانه [*p. feelings*]

patriot'ically *adv.* ازروی‌میهن‌دوستی ' میهن پرستانه ، وطن پرستانه

pa'triotism *n.* میهن دوستی ، وطن پرستی ، میهن پرستی ، حب وطن (*hobbé-vatan*)

patris'tic *a.* وابسته به (مطالعهٔ نوشته‌های) آباء کلیسا

patrol' (1) (*-role'*) *n.* گشت (*gasht*) ' (دسته) گشتی - دورزنی (*dowr-zanee*) - پاسدار (*pasdar*)

patrol' (2) *vi.* & *vt.* [*p.* & *pp.* -led] گشت‌زدن ، پاسبانی‌کردن - پاسداری کردن شهری را
: *to p. a town* گشت زدن ' برای پاسبانی دور شهر گشتن

patrol'man *n.* [*pl.* -men] گشتی - پاسدار

pa'tron *n.* مشوق (*moshavvegh*) ، پروندہ (*parvarandeh*) ، مربی (*morab-bee*) ، نگهدار (*negahdar*) ، حامی ، پشتیبان ، سرپرست (*sarparast*) ، ولی‌نعمت (*valee-ne'mat*) - مشتری همیشگی (*moshtarié-hameeshegee*) - [در روم باستان] (۱) ارباب پیشین ِ بردهٔ آزاد شده (۲) حامی کسی که از طبقات پست بود
: *a p. of literature and music* مشوّق ادبیات و موسیقی
patrons of learning دانش پروران
p. saint پیر یا فرشتهٔ پشتیبان' پیر یا فرشته‌ای‌که مردم‌یك شهر اورا برای‌پشتیبانی ازشهر خود برگزیده باشند

pat'ter (1) *n.* لهجهٔ ویژه (*lahjeyé-*)، زبانی که گروهی ویژه بدان سخن گویند، زبان دزدان (*dozdan*) ومانند آنها - سخن غیرمفهوم (*sokhané-gheyré-mafhoom*)- پچ‌پچ (*pech-*) - لفاظی (*laffazee*)، سخن‌رانی - کلمات سرود یا کمدی - سخن تند درمیان سرود

pat'ter (2) *vi.* & *vt.* (۱) تند حرف زدن (*tond-harf-zadan*) - من‌من کردن (*menmen-*) - (۲) بطور ِورد خواندن، ورد وار خواندن (*verdvar-khandan*)

: (2) *They p. their prayers.*

pat'ter (3) *vi*, *vt.*, & *n.* (۱) تپ‌تپ صدا کردن، باصدا خوردن - با گام های کوتاه دویدن (۲) با صدای تپ‌تپ ریختن (۳) صدای تپ‌تپ [*a p. of rain*]

: (*1*) *The rain patters on the window-panes.* باران باصدا بجامهای پنجره می‌خورد

pat'tern (1) *n.* (۱) نمونه، سرمشق (*sarmashgh*) - (۲) نمونه (۳) الگو (*olgoo*) - (٤) قالب (٥) طرح (*tarh*)، نقشه (*naghsheh*) - (٦) شکل (*shakl*)، نوع (*now'*) - (۷) نگار، نقشه (۸- در اتازونی) قواره (۹) (طرح) پراکندگی تیر تفنگ شکاری در روی آماج

: (*1*) *a p. of virtue* (*2, 3*) *a tailor's p.* (*4*) *a wooden p.* (*5*) *the p. of a rug* (*6*) *a stove of another p.* (*7,5*) *the p. of chintz* (*8*) *a dress p.*

[آگاهی- این واژه‌را مانند صفت‌هم بکار برده اند]

: *p. lady* بانویی که سرمشق بانوان دیگر باشد

pat'tern (2) *vt. & vi.* (۱) بطور نمونه ساختن، [مج] مانند کردن - با طرح یانقشه آراستن، طرح‌دارکردن [*to p. a wall*]- واگیره کردن، تقلید کردن (*taghleed-*)، سرمشق قرار دادن (۲) با طرح ویژه‌ای روی آماج پخش شدن

: *to p. one's behaviour ON that of another* رفتار دیگری را سرمشق قرار دادن (یا تقلید کردن)

[آگاهی - درجمله بالا بجای on میتوان upon یا after نیز بکار برد]

to p. out از روی نمونه درست‌کردن - مطابق الگو یا قالب طرح کردن - نمونه شدن برای ِ

pat'terner *n.* طرح‌ساز - نمونه ساز - الگو ساز

pat'tern-maker *n.* قالب ساز - طرح ساز

Pat'tinson process عمل پاك کردن ِ سرب از سیم (نقره)، تصفیه‌سرب (*tasfiyeyé-sorb*) [اختراع Pattinson]

pat'ty *n.* [*pl.* -ties (*tiz*)] کلوچه (*koloocheh*)، کماج (*komaj*)

pat'typan *n.* تابهٔ کلوچه پزی

pat'ulous *a.* (۱-کش) گسترده (*gostardeh*)- (۲) پهن (*pahn*) - (۳) باز (٤) گشاد (*goshad*)

: (*1*) *p. boughs* (*2*) *p. hands* (*4*) *p. eyes*

pat'ulously *adv.* گسترده وار، بطور گسترده یا باز - (بطور) گشاد

pat'ulousness *n.* گستردگی، بازی

pau'ciflorous *a.* کم گل (*-gol*)

pau'cifoliate *a.* کم‌برگ (*-barg*)

paucil'oquent (*-kwent*) *a.* کم گو

ایست دار
[در دستور عبری] شکلی که p. form
کلمه هنگام ایست در جمله پیدا می‌کند
pause (1) (*pawz*) *n.* ایست (*eest*)، مکث (*maks*)، توقف (*tavaghghof*)، وقفه (*vaghfeh*) ـ درنگ (*derang*) ـ [درشعر] سکته (*sakteh*)
: *This attack gave p. to the enemy.* این حمله دشمن را بحال‌ایست درآورد (یا متوقف ساخت)
to make a p. = pause (2)
to put TO a p. بحال‌ایست‌درآوردن، متوقف ساختن (*motavaghghef-sakh-tan*)، نگاه داشتن
at p. در حال ایست، مکث کنان ـ خاموش، ساکت
pause (2) *vi.* ایست‌کردن، مکث‌کردن، توقف کردن ـ درنگ کردن، تامل کردن (*ta-ammol-*) ـ معطل شدن (*mo-attal*)ـ خاموش‌ماندن، ساکت‌شدن
: *"I p FOR a reply."* منتظرپاسخ هستم، خاموش مانده‌ام که پاسخ بگیرم
to p. UPON a word روی واژه‌ای ایست‌کردن، در ادای واژه‌ای معطل‌شدن
pa'vage (*-vij*) *n.* عمل سنگ فرش ـ (مالیات) سنگ فرش
pav'an *n.* یکجور رقص سنگین
pavan'a-wood-plant *n.* [گ‌ش] کرچك‌هندی (*karchaké-hendee*)، بیدانجیر هندی (*beedanjeeré-*)، بید انجیر ختایی، حب‌الملوك (*habbol-molook*)
pave *vt.* فرش کردن (*farsh-*) ـ [مج] آماده‌کردن، باز کردن، صاف کردن
: *to p. the street with stone* خیابان را سنگ‌فرش (*sang-farsh*) کردن

(*kam-goo*) کم‌گو، (*-harf*) کم‌حرف
paucil'oquy *n.* کم‌گویی، کم‌حرفی
pau'city (*paw'-*) *n.* کمی، قلت (*ghellat*)
: *p. of words, blood, etc.*
plural of p. [در عربی] جمع قلت
Paul (*pawl*) *n.* پولس (*poolos*)
P. Pry فضول آقا (*fozool-agha*)
Pau'lian(ist) *n.* عضو تیره‌ای از نصارا که بخدا بودن عیسی عقیده نداشتند
Pau'line *a.* پولسی، وابسته به‌پولس‌حواری
Pau'li(ni)sm *n.* اصول مذهبی پولس
paulo-post-fu'ture *n.* (۱) آیندهٔ نزدیك [بزبان شوخی] ـ (۲ ـ د) = future perfect
paunch (1) *n.* شکمبه: معدهٔ نخستین جانوران نشخوارکننده ـ شکم (*shekam*)ـ بوریای کلفت (*booria yé-koloft*)، حصیر کلفت [در کشتی]
paunch (2) *vt.* [*R*] شکم دریدن
pau'per (*paw'-*) *n.* & *a.* (۱) گدا، (شخص) بی‌نوا، مسکین (*meskin*)، فقیر ـ اعانه‌بگیر ـ کسیکه بواسطهٔ بی چیزی قانون اورا از دادن هزینهٔ مرافعه بی بخشد (۲) وابسته‌بگدایان ـ بی نوا [*p. children*]
: *p. relief* اعانه (به) بینوایان
p. list صورت‌گدایان یا اعانه‌بگیران
pau'perdom *n.* گدایی، بینوایی، بیچیزی ـ گروه‌بینوایان، جماعت‌گدایان
pau'perism *n.* گدایی، بینوایی ـ اعانه بگیری ـ گروه گدایان
pau'perize *vt.* گدا کردن، بی‌چیز کردن ـ درصورت اعانه بگیران درآوردن ـ گدامنش کردن (*gadamanesh-*)
pau'sal (*paw'zal*) *a.* مکثی ـ

to p. with bricks آجرفرش کردن
That work paved the way FOR similar undertakings. آن کار راه را برای کارهای همانند دیگر بازکرد ، آن کار وسائل کارهای همانند دیگررا آماده‌کرد
pavé n. [*Fr.*] = pavement - (۱)
(۲) نشاندن جواهر تنگ‌تنگ یکدیگر
pave'ment *n.* فرش ، سنگ فرش (ومانندآن) ، بلاط - جادهٔ‌فرش‌شده - پیاده‌رو (*piadé-row*)
pa'ver *n.* (سنگ) فرش کننده - آلت برای کوبیدن سنگ فرش
pavil'ion *n.* & *vt.* (۱) چادر گرد (*chadoré-gerd*) - ساختمان تکی (*sakhte-kolah-farangee*) ، کلاه فرنگی - عمارتی که درمیدان بازی برای تماشا کنندگان میسازند - قسمت‌زیبایی ازعمارت‌که پیشامدگی داشته باشد - [ك‌ش] گوشهٔ برونی یاخارجی (۲) چادر زدن‌در عمارت یا کلاه فرنگی ساختن در - در چادر یا کلاه فرنگی جا دادن
pa'ving *n.* سنگ فرش ، آجر فرش ، بلاط - عمل‌فرش‌کردن (باسنگ یاآجر ومانند آنها) - مصالح (سنگ) فرش
pa'viour *n.* (سنگ) فرش کننده
pav'is *n.* سپر بزرگی که در قرنهای میانه بکار میبردند وسر تاپارا می‌پوشانید
pavonazzo (*-nat'so*) *n.* [*It*] مرمری که رنگهای پر طاووسی دارد ، مرمر پرطاووسی
pav'onine *a.* طاووسی ، پرطاووسی (*par-tavoosee*) طاووس‌نما ، قوس‌وقزحی (*ghowso-ghozahee*)
paw (1) *n.* پنجه (*panjeh*) ، پا ، چنگال (*changal*) - [د. گ] (۱) دست (۲) دستخط (*dast-khat*)

: *a cat's p.* پنجهٔ گربه ، پای‌گربه
paw (2) *vt.* & *vi.* (۱) پنجه‌زدن (به) - با پنجه خراشیدن - پا زدن به (زمین) - [د گ] بد درست‌کردن ، سنبل کردن (۲) یازمین زدن ، سم‌بزمین‌زدن (*som-beza-min-zadan*)
: *The horse paws the ground.* اسب سم بزمین میزند
paw'ky *a.* [*Sc.*] = sly; arch
pawl *n.* & *vt.* (۱) گیره (*geereh*) ، عایق (*ayegh*) ، شبطانك (*sheytanak*) (۲) با گیره یا عایق نگاه داشتن
pawn (1) *n.* پیاده ، پیادهٔ شطرنج (*piadeyé-shatranj*)
pawn (2) *n.* & *vt.* (۱) گروگان (*gerow-*) ، گرو ، رهن (*rahn*) - شخص گروی (۲) گروگذاشتن ، (به) رهن دادن [*to p. a property*]
AT p. } در گرو ، در رهن ،
IN p. } گرو گذاشته
to p. one's word قول دادن (*ghowl-*) ، عهد کردن (*ahd-*) ، پیمان بستن (*peyman-bastan*)
pawn'broker *n.* گروگیر ، صاحب بنگاه رهنی ، وام ده (*-deh*) .
pawn'broking *n.* (کار) وام دهی و گروگیری
pawnee' *n.* گروگیر ، گروستان
paw'nor *or* -ner *n.* گروگذار
pawn'shop *n.* بنگاه گروستانی (*bongahé-gerow-setanee*) ، بنگاه رهنی ، دکان وام دهی
pax *n.* لوحه‌ای که‌دارای صورت چلیپا یا مسیحا یامریم دوشیزه بوده درکلیسا آویخته میشود و مردم هنگام نماز عشاء ربانی آنرا

می بوسند ـ بوسهٔ آشتی که جزو آیین آن نمازاست ـ [دراصطلاح شاگردان آموزشگاه] دوست (*doost*) ـ [با P] الههٔ آشتی برور

to be good p. باهم دوست بودن

P. Britannica آشتی‌ای که انگلیس کشورهای جنگجو را بدان دعوت میکند

pax'wax *n.* [ك‌ش-ج‌ش] رباط پس سر (*rebaté-pasé-sar*) ، بی‌ـ گردن

pay (1) *vt.* & *vi* [*p.* & *pp* paid] (۱) پرداختن (*pardakhtan*) ، دادن ، کارسازی داشتن (یا کردن) ، ادا کردن ، تادیه‌کردن (*ta'diyeh-*) ـ (۲) مزددادن به (*mozd-*) ، حق‌دادن به ، پاداش دادن(به) ـ (۳) مزد دادن برای ـ (٤) تصفیه کردن (*tasfiyeh-*) ، پول (چیزی) را دادن (٥) جبران کردن (*jobran-*) ، تلافی کردن (٦) درآوردن، داشتن [بمعنی «درآمد داشتن»]ـ (۷ـ فـل) پول دادن ، پرداخت کردن (۸ـفـل) صرف کردن (*sarf-*) ، سوددادن، صرفه‌داشتن (۹ـفـل) ارزش‌داشتن(*arzesh-*)، ارزیدن(۱۰ـفـل) ازعهده(*ohdeh*)برآمدن، جورکشیدن (*jowr-*) ، غرامت دادن

: (*1*) *to p. one's debt* (2) *I paid him for his services.* (3) *The work was well paid.* مزد خوبی برای این‌کار داده شد، پول‌خوبی . . .

(*4*) *to p. a bill* (5) *Nothing can p. my pains.* (6) *How much did that undertaking p. him?* (7) *Who will p. FOR it?* کی پول آنرا خواهد داد ؟ کی هزینهٔ آنرا خواهد پرداخت ؟

I paid dearly for it. بسیارگران برای من تمام شد

(*8*) *That business does not p.* به منتظر شدنش می‌ارزد ، صبر کردنش ارزش‌دارد

(*9*) *It will p. to wait.*

(*10,7*) *He must p. for all of us.* جور همهٔ مارا او باید بکشد

It is his fault; he must p. for it. گناه اوست خودش باید از عهدهٔ آن برآید (یا به کیفر آن برسد)

to p. away بیرون دادن ، بازکردن

: *P. away the sheet.* کاغذ را بدهید بیاید

to p. back پس‌دادن ، برگرداندن

[*He paid back the money*]ـ [درحساب] افزودن (آنچه از عدد بالایی وام گرفته شده بعدد پایینی]

to p. down نقداً (*naghdan*) دادن

to p. home تلافی کامل کردن

to p. in بحساب‌بانك گذاشتن (یاپرداختن)

to p. off (۱) تمام وکمال پرداختن ، تصفیه‌کردن (۲) مزدیاحقوق کامل‌دادن(به)ـ (۳) باز کردن ، بیرون دادن (٤) تلافی در آوردن

: *to p. off* (*1*) *a debt* (2) *the workmen* (3) *a thread*

(*4*) *to p. off any one for an insult* تلافی ناسزا گویی کسیرا بسرش در آوردن

to p. one out با کسی برابر شدن

to p. ones' way خرج‌خودرا درآوردن ، بدهی بهم نزدن

to p. out خرج کردن ، دادن ـ پاك‌کردن، تصفیه‌کردن ـ [بح] از جلو (کسی) درآمدن : تنبیه‌کردن (*tambeeh-*) ، تلافی در آوردن ـ [اصطلاح کشتی] باز کردن ، شل‌کردن (*shol-*) ، بیرون دادن

: *I paid him out well.* خوب از جلوش درآمدم ، خوب‌تلافی بسرش درآوردم

pay (4) *vt.* قیر اندود کردن (*gheer-andood-*)

pay'able (*-eb'l*) *a.* دادنی ، پرداختنی : (۱) قابل پرداخت (۲) واجب الاداء (*vajebol-ada'*)- باصرفه [*a p. mine*]

bill p. at sight برات دیداری ، برات رؤیت (*barate-ro'yat*)

bills p. برات پرداختنی یا واجب‌الادا

pay'-day *n.* روز پرداخت حقوق

payee' *n.* گیرندهٔ (وجه)

pay'er *n.* دهندهٔ (وجه) ، ادا کننده ، مؤدی (*mo-addee*)

tax-p. : مالیات بده

pay'master *n.* مأمور پرداخت (*ma'moore-*)

pay'master-general *n.* رئیس ادارهٔ پرداخت [در خزانه‌داری]

pay'ment *n.* پرداخت ، کارسازی ، تادیه - پول ، وجه - قسط (*ghest*) - پاداش - تلافی ، عوض (*evaz*)

prompt p. : پرداخت بموقع ، پرداخت بی درنگ

annual p. پرداخت‌سالیانه - قسط‌سالیانه

against p. } با پول ، در برابر پول ،
on p. } در مقابل وجه

p. in kind مبادلهٔ جنسی (*mobadeleye-jensee*)

in p. of در ازای ، بعوض ، بجای

as a partial p. علی‌الحساب (*alal-hesab*)

pay'mistress *n.* [*fem. of* paymaster] زنی‌که مأمور پرداخت‌باشد

pay'nim *n.* [*Arch*] کافر بی‌دین

pay'nize *vt.*— چوب را باملول‌های ویژهٔ

to p. wood

P. out the rope. طناب را شل کنید تا بازشود ، طناب‌را بدهید بیاید

to p. up - حساب پس‌افت‌را تصفیه‌کردن [مك] تمام و کمال پرداختن

[آگاهی - هر اصطلاح دیگری را که با pay وواژهٔ دیگری ساخته شده باشد باید در زیر آن واژه دیگر نگاه کرد چون

to p. attention و to p. homage و to p. compliment و to p. court و to p. a visit و مانند آنها]

pay (2) *n.* پرداخت - پول ، وجه (*vajh*) - مزد ، اجرت (*ojrat*) ، پاداش ، حقوق ، مواجب [*to receive one's p.*] - [مم] تلافی

No p., no work. : پول ندهند کار هم کرده نمیشود (یا از کار خبری نیست)

full p. حقوق تمام ، مواجب تمام

leave with p. مرخصی با حقوق ، مرخصی با استفاده از حقوق

to be in the p of any one مزدور کسی‌بودن ، در خدمت کسی بودن

good p. آدم خوش‌بده ، آدم‌خوش‌حساب

poor p. آدم بد بده ، آدم بد حساب

pay (3) *a.* (۱) حاصل‌دار (*hasel-*) - (۲) باصرفه (۳) محتوی‌پول (*mohtavi'e-*)- (٤) غیرمجانی (*gheyre-majjanee*) ، پولی (٥) غیر مجانی : پول بده

: (*1*) *a p. ore* (*3*) *a p. envelope* (*4*) *a p. hospital* (5) *a p. boarder*

(2) *p. gravel or dirt* شن یا خاك زردار که شستن آن باصرفه باشد

a p. telephone تلفن عمومی که‌دارای سوراخ یا اسباب ویژه‌ایست که درآن پول می‌اندازند

شیبایی اندودن برای اینکه زود نپوسد
pay'-roll *n.* فهرست پول بگیران ، صورت مواجب‌بگیران یامزدوران - مواجب مقرری (*mogharraree*)
to be on the p. جزو کارمندان یا مزدوران بودن ' مواجب یا مزد گرفتن
paysage' (*-zahzh'*) *n.* [*Fr*] دورنما ، چشم‌انداز (*cheshm-andaz*)- نقاشی‌دورنما (*naghghashié-doornoma*)
paysagist' (تلفظ فرانسه) *n.* [*Fr.*] نقاش دورنما ساز
pea (*pee*) *n.* [*pl.* peas *or* pease (*peez*)] نخود (*nokhod*) - خلر (*khollar*) - تخم ماهی (*tokhmé-*)
chick-pea نخود ، نخودچی
green pea نخود سبز ' نخود انابکی
split peas لپه (*lappeh*)
pea soup نخودآب (*nakhodab*)
as like (*or* alike) as two peas in a pod مانند سیبی‌که دونیم‌کرده باشند
peace (1) (*pees*) *n.* آشتی (*ashtee*) ' صلح (*soln*) - آرامش ' امنیت (*amniyyat*) بی بیمی - آسایش ' آسودگی - سلامت ، سلام - خاموشی ' آرامش ، سکوت
to make one's p. آشتی‌کردن ' صلح کردن
to make p. between two men دو کس را باهم آشتی دادن
to be AT p. در آشتی بودن
P. was restored in the country. آرامش‌درکشور برقرارشد ' کشور امن شد
to keep the p. ازجنگ‌دوری‌کردن ' آشتی را برقرار داشتن
p. of mind آسودگی خاطر
P. be with you! سلام بر شما باد

the British p. = pax Britannica
peace (2) *vi.* [*Obs*] خاموش شدن ، ساکت شدن
P.! خاموش !
peace'able (*pee'seb'l*) *a.* صلح‌جو ، آرام ' سلیم - امن (*amn*)
peace'ableness *n.* آرامش - صلح‌جویی
peace'ably *adv.* با آرامش - از روی صلح جویی
peace'-breaker *n.* آشوبگر ' آشوب‌کن (*ashoobkon*) ' آرامش بهم زن (*-beham zan*)
peace'ful *a.* (۱) آرام ، امن (*amn*) ' بی‌آشوب ، بی‌فتنه (*-fetneh*) - (۲) آسوده ، راحت ، بی‌اضطراب (*-ezterab*) - (۳-مک) صلح‌جو ' سلیم (٤) وابسته بروزگارآرامش و آشتی
: (*1*) *a p. country* (*2*) *a p. life* (*4*) *p plenty* فراوانی- زمان صلح
peace'fully *adv.* باآرامش ' به‌آرامی ، از روی صلح وصفا - بی‌آشوب ' براحتی - بطور امن - از روی آشتی خواهی ' صلح جویانه
peace'fulness *n.* آرامش ' امنیت - آسودگی ، راحت ' راحتی - صلح‌جویی
peace'less *a.* ناامن - ناراحت
peace'maker *n.* آشتی‌ده (*-deh*) ' مصلح (*moslеh*) - آشتی جو ' صلح جو ، صلح کننده
peace'-offering *n.* قربانی‌سلامتی ' ذبیحهٔ سلامتی [یکجور قربانی است مطابق دستور توریة]
peach (1) (*peech*) *n.* هلو (*holoo*) ' شفتالو (*shaftaloo*) - [ز ع] چیز یا آدم- بسیار خوب ' زن یا دختر زیبا

: p. tree (derakhté-) درخت هلو
She is a p. خوب چیزی است
[در گفتگوی از زن یا دختر] ' هلوی
پوست کنده است [معنی تقریبی]

peach (2) *vi.* [*Sl. or Col*] چغلی کردن (*chogholee-*) ، سخن چینی کردن (*sokhancheenee-*) ، جاسوسی کردن

: to p. AGAINST (or UPON) one's accomplice همدست خود را لو (*low*) دادن ، چغلی همدست خودرا کردن

pea'chick *n.* جوجه طاووس - [مج] جوان خود فروش

pea'chiness *n.* نرمی - سرخی

pea'chy *a.* [*comp.* -chier; *sup.* -chiest] هلویی ' مانند هلو : (۱) نرم (*narm*) ، (۲) گلگون (*golgoon*) ، سرخ (*sorkh*)

: (1,2) She had p. cheeks.

pea'cock (1) (*pee'kok*) *n.* طاووس ' طاووس نر (*tavoosé-nar*)

pea'cock (2) *vi.* } خرامیدن ،
to p. oneself *vref.* } خودفروشی کردن (*khod-forooshee-*) ' خودنمایی کردن

pea'cockery *n.* خودنمایی ' خودفروشی

pea'cockist *a.* خودنما ، خودفروش ، طاووس وش

pea'fowl (*pee'foul*) *n* طاووس

pea'-green *a.* سبز نخودی

pea'hen *n.* طاووس ماده

pea'-jacket *or* -coat *n.* کپنک (*kapanak*) ، جامهٔ کلفت پشمی که ملوانان در سرما می‌پوشند

peak (1) (*peek*) *n.* نوک [*the p. of the beard*] - قلهٔ تیز (*gholleyé-teez*) ، سر [*a mountain p.*] - کوهی که قلهٔ تیزی دارد [چون کوه دماوند] - نوک‌لبه کلاه - [مج] منتهادرجه (*montaha-darajeh*) ' حد اکثر (*haddé-aksar*) منتهادرجهٔ خوشی : *the p. of happiness*

peak (2) *vi.* تحلیل رفتن (*tahleel-raftan*) ، لاغر شدن [بیشتر بافعل pine بکار میرود]

peak (3) *vt. & vi.* (۱) راست نگاه داشتن ' بالا نگاه داشتن ، بلند کردن (*boland-*) - (۲) دُم راست کردن

: (1) *The whale peaks its tail.*

peak (4) *a.* بیشترین (*beeshtarin*) ' حد اکثر ، منتها درجه [بطور صفت]

: p. speed بیشترین تندی ' حد اکثر سرعت

peaked *a.* نوک‌دار [*a p. hat*] - نوک تیز - [د.ک] لاغر ، نزار [در این معنی بیشتر تلفظ میشود pea'ked]

pea'ky *a.* [*comp.* -kier; *sup.* -kiest] نوک‌دار ، دارای نوک باریک [*a p. nose*] - تیز [*the p. top of a hill*] - دارای قله‌تیز - لاغر ' نزار

peal (1) (*peel*) *n* صدای پیوسته (*peyvasteh-*) ' صدای مکرر (*mokarrar-*) ' صدای مسلسل (*mosalsal-*) ' غوغا (*ghowgha*) - صداهای تغییر کننده که از یك رشته زنگ یا ناقوس در آید . صدای ناقوس ، جرنگ‌جرنگ (*jarang-*) - صدای بلند (*boland-*) ' صدای ناگهانی ' طراق ' غرّش [*a p. of thunder*] - غرش : (صدای) شلیك [*p. of artillery*]

in p. دارای صداهای موزون یامنظم

peal (2) *vi. & vt.* (۱) غرّیدن ، غرش کردن (*ghorresh-*) ' بلندصدا کردن ' طراق کردن - جرنگ جرنگ صدا کردن -

pear'lies (*-liz*) *npl.* جامهٔ میوه فروش یا سبزی فروش دوره گرد که دکه های مروارید دارد

pear'liness *n.* مروارید نمایی

pear'lite *n.* ترکیب آهن و کاربن

pearl'-oyster *n.* صدفِ مروارید

pearl'-powder *or* -white *n.* آب مروارید

pearl'-shell *n.* صدف (*sadaf*)

pear'ly *a.* [*comp.* -lier; *sup.* -liest] مرواریدوار، دُرنما - صدف‌نما - مرواریدرنگ - مرواریددار، دُر نشان

pear'main (*pêr'-*) *n.* یکجور سیبِ دیررس که رنگ آن سرخ وزرد و مزهٔ آن میخوش است

peas'ant (*pez'-*) *n.* روستایی (*roostayee*)، دهقانی، دهقان (*dehghan*)، دهاتی، رعیت (*ra-iyyat*)

peas'antry *n.* گروه دهقانان، طبقهٔ روستایان، رعایا، کشاورزان - حالت یا خوی روستایی

pease (*peez*) [*pl. of* pea]

pea'-shooter *n.* تفنگ یفك (*pofak*)

pea'-souper (*-soo-*) *n.* [*Col.*] مه غلیظ زرد رنگ (*mehé-ghaleezé-zard-rang*)

pea'-soupy *a.* [*Col.*] غلیظ و زرد رنگ

peat (*peet*) *n.* مواد گیاهی پوسیده که تا اندازه‌ای زغال شده باشد، زغال نارس، زغال سنگ نارس (*zoghalsangé-naras*)

peat'-bog *n.* سیاه آبی که گیاهان زغالی ازآن بدست می‌آید، مواد گیاهی که تشکیل سیاه آب داده باشد

pea'tery *n.* جایی که ازآن مواد گیاهیِ زغالی کنده میشود، کان زغال نارس

غوغا کردن - صدا پیچ شدن (۲) با صدای بلند ادا کردن - بصدا یا غوغا درآوردن - [مم] صدا پیچ کردن

: *His fame was pealed through-out the world.* آوازه یا نامش در سراسر جهان پیچید، شهرتش در ..

peal (3) *n.* ماهی آزاد کوچك

pea'nut (*pee'-*) *n.* بادام زمینی

pear (*pêr*) *n.* گلابی (*golabee*)، امرود (*amrood*)

: *p.-tree* درخت گلابی

pearl (1) (*perl*) *n.* مروارید (*morvareed*)، در (*dor*)، لؤلؤ (*lo'lo'*) - [در چاپخانه] حروف ۵ پونط

: *unique p.* درّ یتیم، فریده

royal p. درّ شاهوار

Why do you cast pearls before swine? [ض.م] خر چه داند قیمت قند و نبات ؟

pearl (2) *vt.* & *vi.* (۱) با مروارید آراستن، مروارید نشان کردن، دُر نشان کردن - مروارید نما کردن - خرد کردن (*-khord*) - (۲) صید مروارید کردن - مروارید نما شدن

pearl'-ash *n.* [ش] شخار (*shakhar*)، کاربونات دوپوطاسِ خام

pearl'-barley *n.* جو نیمکوب (*jowé-neemkoob*)، جوی که بشکل دانه‌های گرد و ریز درآورده شود

pearl'-diver *n.* صیاد (صدف) مروارید

pear'ler *n.* صیاد مروارید (*sayyadé-*)، آب‌باز، غواص (*ghavvas*) - کرجی صید مروارید (*karjié-seydé-morvareed*)

pearl'-fisher *n.* صیاد مروارید

pearl'-fishery *n.* (جای) صید مروارید

دارای زغال (سنگ) نارس - **pea'ty** *a.* مانند زغال نارس

(۱) ریگ ، **peb'ble** *n.* & *vt.* ریگ_گرد (*reegé_gerd*) - بلورکوهی که از آن شیشهٔ عینك میسازند ـ شیشهٔ عینك (*sheesheyé_eynak*) - یکجور عقیق (۲) دان‌دان کردن (چرم)

ریگی ، ریك مانند - **peb'bly** *a.* ریگ‌زار ، پر ریگ (*por_reeg*)

یکجور **pébrine'** (*_reen'*) *n.* [*Fr.*] ناخوشی درکرم ابریشم که نشان‌آن دانه های فلفلی سیاه است

آمادگی برای گناه‌کردن ' **peccabil'ity** *n.* جایز الخطایی (*ja yezol_khatayee*)

آمادهٔ گناه **pec'cable** (*pek'eb'l*) *a.* (*amadeyé_gonah*) ، جایز الخطا

: *Man is p.*

گناه کوچك ، صغیره **peccadil'lo** *n.* (*sagheerah*) ، لغزش (*laghzesh*) ' گناه جزئی (*gonahé_joz_ee*)

گناه (کاری) ـ ناخوشی **pec'cancy** *n.*

گناه کار ، گناه کننده ـ **pec'cant** *a.* [طب] (۱) ناخوش (*nakhosh*) ، فاسد (۲) ناخوشی آور

یکجور بستاندار امریکایی که مانندست بخوك **pec'cary** *n.* [*pl.* -ries (*riz*)]

اقرار بگناه (*eghraré_*) *n.* [*L*] **peccavi** (*peka'v i or pekah'vee*)

[ل‌م] من گناه کرده‌ام (*begonah*) - بگناهان خود خستو شدن ، گناهان خودرا اقرار کردن ' فریاد اعتراف برآوردن (*e'teraf*) **to cry p**

(۱) نوك زدن **peck (1)** *vt.* & *vi.* (*nok_zadan*) ، با نوك سوراخ کردن (۲) دندان زدن (۳-ف‌ل) عیب جویی کردن (*eybjooyee_*)

: (*1*) *The woodpecker pecks the tree.* (*3*) *to p. AT* (از) *every_thing one sees*

با نوك سوراخ کردن **to p. a hole in** دیواری‌را با آلت نوك‌تیز خراب کردن **to p. down** *a wall*

نوك‌زنی - نوك‌زدگی - **peck (2)** *n.* ضربت منقاری (*zarbaté_mengharee*) - [زع] خوراکی ، زیر دندانی

یك [پیمانهٔ خشکه‌بار که برابر است با ۲ گالن gallon] **peck (3)** *n.*

رنج فراوان : *a p. of troubles*

(سنگ) انداختن [*Sl.*] **peck (4)** *vt. & vi.*

نوك‌زن [بیشتر درترکیب بکار میرود چنانکه در woodpecker] - سوراخ کن - یکجور کلنك (*_kolang*) **peck'er** *n.*

دل داشته باشید ، جرأت (*jor_at*) داشته باشید **Keep your p. up.** [*Sl.*]

گرسنه (*gorosneh*) **peck'ish** *a.* [*Col.*]

[ج‌ش] (۱) پرده (*pardeh*) ، پردهٔ شانه‌نما (۲) یکجور صدف دوکپه **pec'ten** *n.* [*pl.* -tines (*_neez*)]

دلمهٔ گیاهی (*dalameyé_giahee*) ، ژلاطین گیاهی [«ژلاطین» فرانسه است] **pec'tin** *n.*

شانه‌ای ، شانه دار **pec'tinate(d)** *a.*

: *The fern has p. fronds.*

(۱) سینه‌ای ، صدری (*sadree*) ـ سودمند برای ناخوشی های سینه ـ آویخته برسینه - [مج] درونی، باطنی ، قلبی (*ghalbee*) - (۲) سینه‌بندی که کاهن بزرگ یهود در بر داشت ، سینه بند گوهرنشان (*seenébandé_gowhar_neshan*) - داروی سینه **pec'toral** *a.* & *n.*

داروی سینه ' علاج سینه : *a p. medicine*
بالهای سینه ، بالهای جلوماهی *p fins*
چلیپای روی سینه ' صلیب سینه *p. cross*
pectoral'gia *n.* (*-dard*) سینه‌درد
pectoril'oquy (*-kwi*) *n.* [طب] تکلم صدری (*-takallomé-sadree*) ' صدای سینه
pec'ulate *vt.* & *vi.* دزدیدن ، اختلاس کردن [*to p. public money*]
pecula'tion *n.* دزدی ، اختلاس (*ekhtelas*) ، دستبرد در مال دولت (*dastbord-dar-malé dowlat*)
pec'ulator *n* دزدی کننده ، رباینده (*robayandeh*) ' مختلس (*mokhtales*)
pecu'liar (*-yoo'-*) *a.* & *n.* (۱) ویژه ، مخصوص (*makhsoos*) ' خاص - مختص (*mokhtas*) ، فرد ، منحصر بفرد (*monhaser-befard*) - عجیب و غریب طاق . دارای اخلاق غریب (۲) خاصیت ویژه (*khasiyyaté-*) - امتیاز ویژه (*emtiazé-*) ملك خاص (*molké-khas*) - [با P] عضو تیره‌ای از نصارا که P. People نام دارند : *That point was of p. interest.* آن نکته جالبیت ویژه‌ای داشت
The peculiar properties of tea are its odour and flavour. خواص ویژهٔ چایی عبارت است از بو و مزهٔ آن
Tea has an odour p. TO itself. چایی بویی دارد که مختص خود آنست ، چایی بوی ویژه‌ای دارد
He is always a little p. او همیشه اندکی اخلاق عجیب (یا ویژه) از خود نشان میدهد
p. people قوم خاص ' قوم برگزیده [بنی‌اسرائیل]

P. People تیره‌ای از نصارا که سازمان کلیسایی ندارند و برای بهبودی بیماران خود تنها بدعا دست میزنند
peculiar'ity *n.* [*pl.* -ties (*tiz*)] صفت‌ویژه ' صفت‌اختصاصی (*-sefaté-ekhte*) (*sasee*) ' نشان‌ویژه یا اختصاصی - اختصاص - غرابت - حالت یا خوی غریب
: *the peculiarities of mammals* نشانهای اختصاصی پستانداران ، مختصات پستاندار ها
pecu'liarly *adv.* (۱) شخصاً (*shakhsan*) ، به تنهایی (*betanhayee*) ، انفراداً (*enferadan*) - (۲) بویژه ' مخصوصاً (*makhsoosan*) - (۳) بشکل عجیب و غریب
: (*1*) *My words affected him p.* (*2*) *It is p. annoying.* (*3*) *They dress p.*
pecu'niarily *adv.* نقداً (*naghdan*)
pecu'niary (*-yoo'nieri*) *a.* (۱) پولی ، نقدی (*naghdee*) - (۲) پولی ' مالی (۳) جریمه‌دار
: (*1*) *p. aid, punishment, etc.* (*2*) *p. affairs* (*3*) *a p. offence*
pedagogic (*-goj'-*) } *a.* وابسته بعلم آموزش ' pedagogical (*-,,-*) } مربوط بفن تعلیم - علم‌فروش
: *p teaching* آموزش مطابق فن تعلیم
pedagog'ically *adv.* مطابق علم آموزش ، مطابق فن تعلیم
pedgagog'ics (*-goj -*) = pedagogy
ped'agogism (*-goj'- or -gog-*) *n.* روش آموزگاری (که آمیخته به‌علم فروشی باشد)
ped'agogue (*-gog*) *n.* آموزگار ،

ped'ate (-et) *a.* دار ، پنجه‌دار پا(panjé-) - [کش] پنجه‌ای [*p. leaves*]

pedat'ifid *a.* شکافته ، پنجه‌وار

ped'dle *vi.* & *vt.* (۱) دوره‌گردی کردن (*dowré-gardee-*) - وقت خودرا (در سر چیزهای) بیهوده گذراندن (۲) خرده فروختن (*khordé-forookhtan*) ، در دوره گردی فروختن

ped'dler = pedlar

ped'dling *a.* ناچیز ، جزئی (*joz-ee*)

pederast *or* pæ- (*ped'- or pee'-*) *n.* بچه‌باز (*bachchébaz*) ، لواطگر

ped'erasty *or* pæ'- *n.* بچه‌بازی ، لواط (*lavat*)

ped'estal (1) *n.* پایهٔ ستون ، پاسنگ (*pasang*) - پایه‌مجسمه (*pa yeyé-mojas-*) - تفسهٔ جنبنده که ظرف پیشاب را در آن (*samah*) - می گذارند - [مج] شالوده ، پی (*pey*) ، بنیان (*bonyan*)

ped'estal (2) *vt.* [*p.* & *pp.* -led] روی پایه نهادن ، روی پایه نگاه‌داشتن

pedes'trian *a.* & *n.* (۱) پیاده‌رو (*piadérow*) - پیاده - وابسته‌به پیاده‌روی - [مج] خسته کننده (*khasté-konandeh*) ، بی لطافت ، پیش پا افتاده (*peeshé-pa-*) ، بیروح ، کسل کننده (*kasel-*) - (۲) پیاده‌رو ، مسافرپیاده (*mosaferé-*) - ورزشکار پیاده (*varzeshkaré-*)

pedes'trianism *n.* پیاده روی - راه نوردی (*rah-navardee*)

pedes'trianize *vi.* پیاده‌روی کردن

pediat'rics *or* pæ- (*pedi- or pee-*) *n.* شاخه‌ای از علم طب که از بهداشت و ناخوشی های کودکان گفتگو می کند ، علم بهداشت کودکان

معلم (*mo-allem*) - آموزگار دبستان (*amoozgaré-dabestan*) - آموزگار علم فروش (*-elm-foroosh*)

ped'agoguism = pedagogism

ped'agogy (*-go ji or -goji*) *n.* روش آموزگاری ، فن تعلیم (*fanné-ta'leem*) ، علم تعلیم

ped'al (1) *n.* [در دو چرخه] رکاب [درچرخ دوزندگی] رکاب - [در ارگ یا پیانو] جاپایی ، پدال

ped'al (2) *vi.* & *vi.* [*p.* & *pp.* pedalled] پازدن (به) ، رکاب زدن : *to p. a bicycle*

pedal (3) (*ped'- or pee'-*) *a.* [ج ش] پایی ، وابسته به پا [در نرم‌تنان]

ped'ant *n.* علم فروش خام (*elm-forooshé-kham*) ، کسیکه‌علم کتابی‌خودرا نمایش میدهد یا اصرار داردکه همان قواعدی را که درکتاب یادگرفته بکار ببرد ، عالم‌غیر عملی و خام

pedan'tic *a.* (۱) علم‌فروش ، پیرو قواعد کتابی یاعلم نظری ، خام (۲) خرده‌گیر (*khordé-*) ، ملا نقطی (*molla-*) - (۳) غیر عملی (*gheyré-*) (*noghatee*) ، نظری (*nazaree*) ، مبنی بر (*amalee*) قواعد کتابی (٤) ناشی ازعلم فروشی : (*1,2*) *p. scholars* (*3*) *p. learning*

pedan'tically *adv.* ازروی‌علم فروشی وخامی - از روی خرده‌گیری

ped'antize *vi.* از روی خامی علم‌فروشی‌کردن ، پیروی علم کتاب یاقواعد نظری کردن

ped'antry *or* ped'antism *n.* علم فروشی ، خام ، پیروی از علم کتابی یا قواعد نظری

ped'icel (*-sel*) *n.* [گ‌ش] سافهٔ کوچك ، ساقهٔ گل (*sa gheyé-gol*) - [ج‌ش] ساق کوچك

ped'icellate (*-let*) = pediculate

ped'icle = pedicel

pedic'ular *or* -lous *a.* شپشی

pedic'ulate (*-let*) *a.* سافه‌دار - ساق‌دار

pediculo'sis *n.* (*shepeshak*) شپشك

Pedic'ulus n. [*L*] (جنس) شپش

P. pubis شپش زهار

ped'igree *n.* (*shajareh*) شجره ، نسب‌نامه (*-nasab*) - دودمان (*doodman*) ، تبار - اشتقاق (*eshteghagh*) ، ریشه [*the p. of a word*]

: *to trace the p. of a person* دودمان کسیرا پیدا کردن ، نسب کسیرا تعیین کردن

ped'igreed *a.* شجره‌دار ، دارای نسب یا دودمان معلوم

ped'iment *n.* [مع] سنتوری (*santooree*) ، آرایش سنتوری

pedimen'tal *a.* سنتوری ، سه‌گوش

ped'lar *n.* (*dowré-gard*) ، دوره‌گرد (*dast-foroosh*) ، دست‌فروش ، خرده‌فروش (*khordé-*)

p's French زبان ویژهٔ دزدان

ped'lary *n.* دوره‌گردی ، دست‌فروشی - (*kherto-pert*) خرده ریز - خرت‌وپرت

pedobap'tism *or* pae- (*pee-*) *n.* تعمید کودکان (*ta'meedé-koodakan*)

pedol'ogy (1) *n.* خاك شناسی

pedol'ogy(2) *or* pae- *n.* بررسی در حالات کودکان (و بهداشت آنها)

pedom'eter (1) *n.* گام شمار ، قدم شمار (*ghadam-shomar*) ، مسافت‌پیما (*masa fat-peyma*)

pedom'eter (2) *n.* کودك سنج (*koodak-sanj*) : اسباب برای سنجیدن و اندازه گرفتن کودکان

ped'rail *n.* اسباب خودکار برای آسان کردن حرکت ماشینهای سنگین در جاده‌های ناهموار بوسیله چیزهایی که مانند است به پا و بجای چرخ ماشین بکار میرود

pedun'cle *n.* [گ‌ش] سافهٔ اصلی (*sagheyé-aslee*) - [ج‌ش] ساق - [ك‌ش] بندی که بخشی از مخ را با بخش دیگر آن می‌پیوندد ، بند (*band*)

: *The p. may bear several pedicels.* سافهٔ اصلی توان بود که چند سافهٔ کوچك در بر داشته باشد

ساعدین مبدأ نخاع cerebral peduncles

فخذین مبدأ نخاع cerebellar peduncles

pedun'cular *a.* سافه‌ای - ساقی

pedun'culate (*-let*) *a.* سافه دار [*a p. flower*] - ساق‌دار

pee (1) *n.* پی [نام این حرف : p]

pee (2) *n.* بخشی ازکان که در میان دو رگه متقاطع مشترك است - تیکه کوچکی از سنگ معدن

pee (3) = urinate

peek *vi.* & *n.* (۱) از سوراخ نگاه کردن - زیر چشمی نگاه کردن (۲) نگاه زیر چشمی (*negahé-zeer-cheshmee*)

peel (1) *vt.* (۱) پوست کندن - (۲- با off) کندن (*kandan*)

: *(1) to p. oranges (2) to p. off the skin of banana*

peel (2) *vi.* (۱) پوست انداختن ، پوست ول دادن ، پوست وا دادن (۲) لخت شدن (*lokht-*)

: (1) to p. AT (٤) anyone (3) The sun peeped. (4) The flower is peeping. (5) The crocuses p. through the grass. (6) His views p. out in his letters. (7) to p. out one's head (8) to p. out a secret

peep (2) n. نگاه ِ دزدانه ' نگاه‌باچشم ِ نیم‌باز - نیش ، طلوع - نمایش ، ظهور - روشنایی کم (rowshanaـiéـkam)

: p. of dawn (or day) طلوع فجر

p. of the sun نیش آفتاب ' طلوع آفتاب

peep (3) vi. & n. (١) جیك‌جیك کردن ' زق زق کردن (٢) صدا در آوردن ، جیك زدن (٣ - بطور اسم) جیك‌جیك (jikـ) ' زق زق (zeghـ)

: (1) Newly-hatched chickens p. (2) They never dared p. again.

pee'per (1) n. نگاه کننده (نضول) ، غماز (ghammaz) - [ز.ع.] چشم (cheshm) ، دیده [to close the peepers]- [د.ك] (١) آینه (٢) عینك (٣) پنجره

pee'per (2) n. جیك‌جیك کننده : (١) جوجهٔ کوچك (٢) کبوترکوچك (٣) یکجورغوك که جیك‌جیك می‌کند

peep'-hole n. روزنه (rowzaneh) ، دیدگاه (dیdgah) ، سوراخ

peep'-show n. شهر فرنگ (shehréـfarang)

peep'-sight n. [در تفنگ] درجه (darajeh) ، آلت نشانه روی

peer (1) n (١) همتا (hamta) ، مانند (manand) ' جفت (joft) ' نظیر ' قرین ' هم‌شان (hamـshi'n) - (٢) عضو مجلس اعیان (ozvéـmajlesé_aˈyan) ، کسیکه در پایهٔ

: (1) The tree has peeled. It peels better. بهتر پوست آن کنده‌میشود

peel (3) n. پوست (poost) - خلال پوست یاخلال نارنج : orangeـp.

peel (4) n. پاروی نانوایی - پهنهٔ پارو - اسبابی‌بشکل T که کاغذتازه چاپ‌شده‌راروی آن می‌آویزند تاخشك شود - [م] خاك‌انداز

peel (5) n. دژ (dezh) ، قلعه (ghalـah) ' برج (borj) [بویژه آنکه در سدهٔ شانزدهم در مرزهای انگلستان و اسکاتلند می‌ساختند]

peeled a. (١) پوست‌کنده (٢) چاپیده ' لخت (کرده) - (٣) برهنه (berahneh) - (٤) نخ نما شده ' ژنده (zhandeh) - (٥) گدا ' بی چیز (٦) باثر ' برهنه (٧) سر تراشیده (sarـtarasheedeh)

: (1) p. orange (2,3) "a people p. and trodden under foot" (4) a p garment (6) p. ground (7) a p. priest

pee'ler n. پوست‌کننده ، پوست‌کن - اسباب پوست‌کنی - گیاهی که‌نیروی‌خاك را میگیرد - [در تاریخ] پاسبان ایرلندی - [د.ك] پاسبان (pasban)

: a potato p. سیب زمینی پوست‌کن

peep (1) vi. & vt. (١) باچشم نیم باز نگاه کردن ، دزدانه (dozdaneh) نگاه‌کردن (٢) از سوراخ نگاه‌کردن (٣) طلوع‌کردن ، سر زدن (sarـzadan) ، نیش‌زدن (٤) در حال شکفتن (shekoftan) بودن (٥) درآمدن سبز شدن (sabzـ) - (٦- بیشتر با out) خواهی نخواهی‌نمودارشدن ، آشکار شدن (٧- ف‌م) کمی نشان دادن ' کمی نمودار کردن [بیشتر با out] - (٨- ف‌م) با نگاه دزدانه پیدا کردن [بیشتر با out]

ونسب نامهٔ آنها را نشان میدهد
peer'dom *n.* لقب peer ، اعیانی
peer'ess *n.* [*fem of* peer (1)]
peer'less *a.* بی‌مانند ، بی‌همتا ، بی‌نظیر
peer'lessly *adv.* چنانکه بی‌مانند باشد ، بطور بی همتا
peer'lessness *n.* بی‌مانندی ، بی‌نظیری
pee'ry *a.* تیز ، تیزبین ، باریك‌بین ، کنجکاو (*konjkav*)
peeve *vt. & vi.* [*Col*] (۱) کج خلق کردن ، آزردن (*azordan*) - (۲) کج خلق شدن (*kaj_kholgh_*)
peeved *ppa.* آزرده ، رنجیده
pee'vish *a.* (۱) زود رنج (*zood_ranj*) ، تند مزاج (*tond_mezaj*) - (۲) ناراضی نما ، عبوس (*aboos*) ، کج خلق (۳) تند (٤) خودسر (*khod_*) ، کله‌شق (*kallé_shagh*) - (٥) ناشی از کج خلقی یا آزردگی
: (*1,2,4*) *a p. woman* (*3*) *p. temper* (*5*) *p. words or actions*
pee'vishly *adv.* ازروی کج‌خلقی یا تند مزاجی ، با ترشرویی
pee'vishness *n.* زودرنجی ، تندمزاجی- کج خلقی ، ترشرویی
pee'wit = pewit
peg (1) *n.* میخ- چوبی - گل‌میخ (*gol_meekh*) - چوب رخت آویز - توبی [*a p. for a cask*] - پیچ کوك گوشی [*the pegs of a violin*] - چنگك (*changak*) ، قلاب (*ghollab*) - جرعه (*jor_ah*) : مقداری از آب یانوشابه‌که در یك وهله یا توسط یك تن آشامیده میشود - نوشابهٔ آمیخته ازعرق وسودا واثر (soda-

یا viscount یا earl یا marquis یا duke باشد ، شریف ، بزرگ baron
: (*1*) *They could not find his p.*
peers of the United Kingdom } peers of the realm }
بزرگانی که می‌توانند همگی درمجلس اعیان به نشینند
peers of Scotland بزرگانی که‌از میان آنها ۱٦ تن برای نمایندگی در مجلس اعیان برگزیده میشوند
peers of Ireland بزرگانی که ازمیان آنها ۲۸ تن بطور دائمی برای نمایندگی در مجلس اعیان برگزیده میشوند
peer (2) *a.* مانند ، برابر [این صفت بیشتر بطور غیر مستقیم ودرخبر جمله بکار میرود]
: *p. TO each other* برابر با یکدیگر ، مانند همدیگر ، قرین همدیگر
peer (3) *vt. & vi.* (۱)برابر بودن با ، هم‌شان بودن با ، برابری‌کردن با (۲) به پایهٔ peer رساندن (۳- فـل) برابر بودن ، هم شان بودن (یا شدن)
: (*1*) *They p. each other.* (*3*) *They p. with each other.*
peer (4) *vi.* (۱) با دقت نگاه‌کردن ، بدقت نگریستن (*bedeghghat.negareestan*) باریك شدن ، نگاه‌دقیق کردن (۲) درآمدن ، سربرآوردن (۳) نمودارشدن، نمایان‌شدن
: (*1*) *He peered into my face.* (*2*) *The moon peered.* (*3*) *The flowers p. on the meadow.*
peer'age (*ej*) *n.* لقب peer [بازگشت شود به (1) peer] ، شرافت ، اعیانی - طبقهٔ اشراف (*tabagheyé_ashraf*) ، نجبا (*nojaba*)، لردها - کتابی که‌صورت peer ها

water) - [مج] (۱) دست‌آویز (*dastaveez*)، بهانه (۲) پایه ، درجه (*darajeh*) - [ز.ع.] (۱) دندان (۲) پا

: *a tent-peg* گل‌میخ چادر

He had no peg to hang his claim on. دست‌آویزی برای (اثبات) دعوی خود نداشت

a peg leg پای چوبی

to bring (*or* take) a person down a peg or two باد کسیرا خواباندن ، نوك کسیرا چیدن

to go down a p. (یك‌درجه) پست‌شدن

a round peg in a square hole کسیکه شایستهٔ مقام خود نیست ، کسیکه برای کاری صلاحیت ندارد

peg in the ring بازی فرفره چرخانی در توی دایرهٔ معین

peg (2) *vt.* [*p. & pp.* pegged] میخ‌زدن - میخکوب‌کردن (*mikhkoob-*) ، با میخ بند کردن - [مج] ثابت‌نگاه‌داشتن (دربها) ، استوار داشتن (*ostovar-*) - محکم کردن (*mohkam-*) - بامیخ نشان‌کردن - [با out] تعیین‌حدود کردن (*ta'yeené-hodood-*)

to peg down (1) میخ زدن ، با میخ محکم کردن

to peg down (2) to rules بقاعده یا قانون در آوردن ، مقید کردن (*moghayyad.*)

to peg a stone [*Sl. or Col.*] سنگ انداختن

peg (3) *vi.* ["] (۱-با away) پیوسته کار کردن (*peyvasteh-*) - (۲-دربازی گوی و حلقه) میخ‌را با توپ‌زدن (۳) بامیخچه حساب بازی را نگاه داشتن

: *to peg away AT some work* پیوسته درسر چیزی کار کردن

to peg out میخ آخر را باگوی زدن و بازی را بپایان رساندن

He pegged out. [*Sl.*] (هوارش درآمد ، مرد (*mord*)

Peg'asus *n.* [دراساطیر] اسب بالدار (*asbé-baldar*) ، ذوالجناح (*zoljanah*) - [مج] الهام شاعرانه (*elhamé-*) ، ذوق شعر (*zowghé-she'r*) - [ه] فرس (*faras*) ، اسب (*asb*)

peg'box *n.* جاگوشی : سر ساز که‌جای گوشی های آنست

pegged *ppa.* میخکوب (شده) - [مج] ثابت (نگاه داشته)

peg'omancy *n* تفال باچشمه‌ها

peg'-tooth *n.* دندان ناب ، نیش - دندانهٔ میخی یا تیز

peg'-top *n.* فرفرهٔ میخ دار

peg-tops } شلواری که در کمر
peg-top trousers } گشاد و در قوزك تنگ است

peignoir' (تلفظ فرانسه) *n.* [*Fr.*] قطیفهٔ لباسی زنانه - لباس‌خانهٔ زنانه

pe'jorate *vt.* بدتر کردن - پست کردن

pejorative (*pee'joretiv or pejo'-*) *a.* & *n.* (۱) تحقیرآمیز (*tahgheer-ameez*) ، پست‌کننده (*past-*) (۲) واژهٔ تحقیری

: *"Poetaster" is a p. word.* «شاعرك» واژه‌ایست که برای تحقیر شاعری بکار میرود

pekan' *n.* خز کانادایی ، سمور کانادایی

pe'kin (*-kin or -king*) *n.* حریرچینی

Pekinese' (*-neez'*) *n.* & *a.* اهل Pekin - یکجور سگ پاکوتاه وپهن بینی در چین

بسا که انسانرا بدیوانگی می‌کشاند
pellagrous („) *a.* دُچار ناخوشی pellagra که در بالا بدان اشاره شد
pel'let *n.* & *vt.* (۱) گلوله (*golooleh*) - حب - گلوله‌ای از کاغذ ونان ومانند آن (۲) با گلوله (کاغذ) زدن · بشکل گلوله درآوردن
pel'licle *n.* پوسته ٔ پوست نازك (*poos'té-nazok*) - پرده (*pardeh*)، شامه، غشاء ٔ ورقه (*varagheh*)
p. of the urine قوام پیشاب ٔ قوام بول (*ghavam-bowl*)
pellic'ular *a.* پوسته‌ای ٔ شامه‌ای، غشائی - پوسته‌دار ٔ پرده‌دار - قوام دار
pel'litory *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] [کش] (۱) عاقرقرحا (*aghargharha*) - (۲) اذن‌الفار (*ozonol-far*)
p. of Spain عاقرقرحا
p. of the wall اذن‌الفار
pell'-mell' *adv.*, *a.*, & *n.* (۱) بطور درهم برهم - بابی نظمی (*-beenazmee*) ٔ سراسیمه [*The troops retreated p.-m.*] - (۲) درهم برهم (*darham-barham*) - آشفته (*ashofteh*)، سراسیمه - پر آشوب (*por-ashoob*) - (۳) بهم ریختگی (*beham-reekhtegee*) ٔ درهم برهمی - سراسیمگی
pellu'cid *a.* (۱) شفاف (*shaffaf*) ٔ باورین (*boloorin*) - (۲) روشن (*row-shan*)، واضح [*p. style*]
pellu'cidly *adv.* بطور روشن یا واضح
pellucid'ity } *n.* روشنی، وضوح - pellu'cidness } شفافیت
pel'met (*-mit*) *n.* حاشیه ای که در بالای در یاپنجره می‌گذارند که میل پرده را

pek'oe (tea) *n.* یکجور چایی سیاه چینی که طعم بسیارخوبی دارد، چای‌پکو
pel'age (*-ij*) *n.* پوشش جانور پستاندار : خز وپشم ومانند آنها
pela'gian (1) *a.* & *n.* (۱) دریایی - (۲) دریانشین، ساکن‌دریا (*sakené-darya*)
Pela'gian (2) *n.* پیرو راهب انگلیسی که Pelagius نام داشت
Pela'gianism *n.* پیروی از راهب انگلیسی بنام Pelagius که عقیده‌اش این‌بود گناه موروثی بشر فکری است بی‌معنی واز اینرو تعمید وزایش نوین نیز لزومی ندارد
pelagic (*-laj'-*) *a.* میان دریایی (*mian-darya yee*)
pelargo'nium *n.* [کش] شمعدانی عطر (*sham'danié-atr*)، گل عطر (*golé-*) : برگ عطر (*bargé-*)
Pelas'gic (*-laz'jik or -gik*) *a.* وابسته به Pelasgians : نام نخستین نژادی که دریونان وجزیره‌های خاورمدیترانه‌ساکن‌شدند
pel'erine (*-rin or -reen*) *n.* یکجور شنل (*shenel*) که زنها می‌پوشند
pelf *n.* مال دنیا، جیفهٔ‌دنیایی (*jeefeyé-donya yee*) ٔ پول - مال حرام ٔ مال‌دزدی (*malé-dozdee*)
pel'ican *n.* [ج ش] مرغ سقا (*morghé-saghgha*)
pelisse' *n.* خرقهٔ زنانه (*kherghéyé-zananeh*) - پوستین (*poostin*) - بالاپوش بچگانه
pell *n.* پوست نوشتنی (*poosté-neveshtanee*) ٔ رق - طومار پوستی - [مج] پوست
pellagra (*-lag'- or -la'-*) *n.* یکجور ناخوشی که پوست‌را می‌ترکاند و

پنهان کند، چوب پرده (*-pardeh*)

Peloponne'sian (*-zhan*) *a.* وابسته به Peloponnesus شبه جزیرهٔ جنوبی یونان

pelo'ta *n.* یکجور بازی که مانند است به تنیس (tennis)

pelt (1) *n.* پوست مودار، پوست پشم‌دار (*poosté-pashmdar*) - خامسوز، پوست خام - تخته‌پوست (*takhté-*)، پوست جامه‌ای

pelt (2) *vt., vi., & n.* (۱) با اسلحهٔ پرت کردنی حمله کردن - پرت کردن - حمله کردن به (۲) حمله کردن (*-hamleh*) - اسلحه پرت کردن (*aslaheh-part-*) - سخت باریدن (*-sakht*)، با صدا باریدن - پیوسته (*peyvasteh*) شلیك کردن (۳) ضربت (*zarbat*) حمله - عمل پرت کردن

to p. some one with stones : سنگ بکسی پرت کردن، باسنگ بکسی حمله کردن

The rain pelted down. باران شرّق شرق میبارید

full p. } باشتاب، هرچه بیشتر
at full p. } سراسیمه

pel'ta *n.* [*pl.* -tæ (*tee*)] سپر سبك، سپر یونانیان ورومیان باستانی

pel'tast *n.* سرباز سبك سپر (*sarbazé-sabok-separ*)

pel'tate *a.* [کش] سپر مانند، سپردار

a p. leaf :

pel'ting *a.* [*Arch*] پست (*past*)

pelt'monger *n.* پوست فروش

pel'try *n.* [*pl.* -tries (*triz*)] پوست (*poost*)، خز [بطور کلی]

pel'vic *a.* لگنی، وابسته به‌لگن (خاصره)

p. arch } [کش] حلقهٔ لگن خاصره
p. girdle }

pelvim'eter *n.* (*-peyma*) لگن پیما

pel'vis *n.* [*pl.* -ves (*veez*)] [کش] (۱) لگن، ته شکم (*tahé-she-*)، لگن خاصره (*lagané-khaserah*) - (۲) لگن چه

false p. لگن زبرین (*zebarin*)

true p. لگن زیرین

pem'mican *n.* قرمهٔ کلوچه‌ای (*ghormeyé-koloocheh-ee*) - گوشت گاو قرمه شده که با مویز و آجیل درست می‌کنند تا برای مسافران خوراك آماده‌ای باشد - [مج] مواد ادبی فشرده وملخص

pem'phigus *n.* [طب] نقاط، تاول کوفتی کودکان

pen (1) *n.* خامه، قلم (*ghalam*)، کلك (*kelk*) - قلم پر - سر قلم - [معنی اصلی] پر، شاه پر (*shahpar*) - [کش] midrib = [مج] شیوهٔ چیز نویسی، نویسندگی (*neveesandegee*)

He makes a living with his pen. : با نویسندگی گذران می‌کند

pen (2) *vt.* [*p.* & *pp.* penned] نوشتن (*neveshtan*)، انشاء کردن (*to p. a letter*)

pen (3) *n.* & *vt.* آغل گوسفند (*aghelé-goosfand*) - گاودان - مرغدان (*morgh-*) مرغ دانی (۲) درآغل کردن، در آغل نگاه داشتن [*to p. cattle*] - در مرغدان گذاشتن [*to p. poultry*] - [با up یا in] محصور کردن (*mahsoor-*)

pen (4) *n.* قوی، ماده، ماده قو

pe'nal *a.* کیفری، جزائی [*p. code*] - سزاوار کیفر [*p. offence*]

p. servitude حبس با اعمال شاقه (*habs-ba-a'malé-shaghgheh*)

pe'nalize *vt.* (۱) جزائی شمردن، کیفری قلمداد (*ghalamdad*) کردن

نشان مدادی : *p. mark*

سنگ جهنم‌قلمی p. of silver nitrate

pen'cil (2) *vt.* [*p. & pp.* -cilled] با مداد نشان گذاردن - بامداد کشیدن ، طرح کردن (*tarh-*) - بامدادنوشتن - بامداد سایه‌دارکردن - دردفتر شرط‌بندی ثبت کردن [*to p. a horse's name*] - قلم‌کشیدن [*to p. the eyebrows*]

pen'cil-case *n.* جامدادی ، مدادگیر

pen'cilled *ppa.* بامداد کشیده شده ، مدادی - بامداد سایه‌زده - پرتوی ، شعاع‌دار

pen'-cutter *n.* قط زن ، قد زن

pend *vi.* (۱-مك) موکول بودن (۲) معوّق بودن ، بی‌تکلیف بودن

pen'dant (1) *n.* آویز ، زیور آویخته - حلقه و دسته کوك ساعت - لنگه (*lengeh*) ، قرین ، قرینه [در این معنی بشیوهٔ فرانسه هم تلفظ میشود یعنی «پاندان»] - [دراصطلاح کشتی] = pennant

قرینهٔ هم : *p. TO each other*

pen'dant (2) *a.* = pendent (1)

pen'dency *n.* نامعلومی (*-ma'loomee*) ، تعلیق (*ta'leegh*) ، بی تکلیفی (*-takleefee*) : *the p. of a lawsuit*

pen'dent (1) *a.* (۱) آویزان ، آویخته (*aveekhteh*) ، معلق (*mo-allagh*) - (۲) پیشامده (۳-مج) نامعلوم ، بی تکلیف ، مجمل (*mojmal*) - (٤-د) ناقص ، ناتمام (2) *a p. rock* (3) *a p. dispute*

pen'dent (2) *n.* = pendant (1)

penden'te li'te (*-ti-li'-*) *adv* [*L*] [حق] در اثنای مرافعه (*dar-asnaye-mor-a fe-ah*)

pen'ding (1) *a.* نامعلوم ، بی تکلیف ، مجمل ، تمام نشده [*The case is still p.*]

(۲-دربازی) جریمه کردن ، تاوانی کردن : (*1*) *to p. an action* (*2*) *to p. a competitor*

pe'nally *adv.* از نظر جزائی - بطور جزائی

pen'alty *n.* [*pl.* -ties (*tiz*)] جزا ، کیفر (*keyfar*) ، مجازات - جریمه ، [درفوتبال] تاوان

کیفر اعدام : *the p. of death*

بسزای . . . رسیدن to pay the p. of

[در فوتبال] تاوانگاه p. area

pen'ance *n. & vt.* (۱) آیین توبه و بخشش ، پشیمانی از گناه و بخشش آن از طرف کشیش - حدّ ، عذاب جسمانی برای بخشیده شدن گناه (۲) باریاضت توبه دادن (*bariazat-towbeh-*) ، حد زدن

با ریاضت توبه کردن، حدخوردن *to do p.* / *to be penanced*

Pena'tes (*-teez*) *npl.* خدایان خانواده [در دین رومیهای باستانی]

pen'-case *n.* قلمدان (*ghalamdan*)

pence [زیر penny آمده است]

penchant' (تلفظ فرانسه) *n.* [*Fr.*] تمایل (*tama yol*) ، میل (*meyl*) - آمادگی ، استعداد (*este'dad*) ، دماغ : *p. FOR anything* میل بچیزی یا کاری آمادگی یااستعداد برای کاری

pen'cil (1) (*-sl' -sil*) *n.* مداد (*medad*) ، قلم‌مداد(ی) - قلم‌موی کوچك [در دارو سازی] قلم (*ghalam*) - [درشیشه بری] قلم ، کلید - [هن] خطوط شعاعی ، خطوط پرتوی (*-partovee-*) - [مج] (۱) نقاشی (*naghghashee*) ، پیکر نگاری (*peykar-negaree*) - (۲) شیوهٔ پیکر نگاری ، سبك (*sabk*) قلم

pen'ding (2) *prep.* (۱) تا (۲) هنگام ـ (*hangam'é*) ، در حین ـ
: (*1*) *I will take no action p. your return.*
pendrag'on *n.* [درقدیم] امیر ، رئیس ، سالار [از اهل انگلیس یا ویلز]
pen'dulate (*-dioo-*) *vi* تاب خوردن ، جنبیدن (*jombeedan*) ـ [مج] نامعلوم بودن
pen'duline *a.* (۱) آویزان ، آویخته (*aveekhteh*) ـ (۲) دارای آشیان ـ آویخته
: (*1*) *a p. nest* (*2*) *a p. bird*
pen'dulous *a.* (۱) آویخته ، آویزان ، تاب خور (۳) جنبنده (*jombandeh*)
توسان کننده (*navasan-*)
: (*1*) *a p. nest*
pen'dulously *adv.* بطور آویخته یا تاب خور
pen'dulum (*-dĭoo-*) *n.* آونگ (*avang*) ، جسم آویخته (*jesmé-aveekhteh*) ـ لنگر ساعت ، لنگر (*langar*) ، فندول [از pendule واژه فرانسه]
compensation p. فندول متکافی (*fandoolé-motakafee*)
Penel'ope (*-pi*) *n.* [درتاریخ یونان] پنلپ : زن اولیس ـ [مج] زن عفیف و باوفا
pe'nes [*pl. of* penis]
penetrabil'ity *n.* حلول پذیری ، نفوذ پذیری ، قابلیت نفوذ ، آمادگی برای سوراخ شدن ـ [مج] مفهومیت (*mafhoomiyyat*)
pen'etrable (*-reb'l*) *a.* (۱) سوراخ شدنی ، سوراخ کردنی ، کاویدنی ، کاوش پذیر (۲) داخل شدنی ، راهده ، حلول پذیر ، نفوذ پذیر ـ (۳ـ مج) دریافتنی (*daryaftanee*) ، فهمیدنی (*fahmeedanee*) ، فهم رس (*fahm-ras*) ـ (٤) تیز ، رسا
: (*1*) *a p. shield* (*2*) *a p. forest* (*3*) *a p. meaning or idea* (*4*) *a p. sight*
pen'etrably *adv.* بطور حلول پذیر یا نفوذ پذیر ـ چنانکه بتوان آنرا کاوید یا سوراخ کرد ـ چنانکه دریافتنی باشد
penetra'lia *npl.* اندرون (*andaroon*) ، حرم (*haram*) ـ [مج] رازها ، اسرار (*asrar*) ، درون ، بطون
pen'etrant *a.* نافذ ـ تیز
pen'etrate *vi.* & *vt.* (۱) راه یافتن ، رخنه کردن (*rakhneh-*) ، نفوذ کردن ، داخل شدن [*to p. into a house*] ـ (۲) راه یافتن در ، نفوذ کردن در ، رخنه کردن در ـ کاویدن ، سوراخ کردن ، شکافتن (*shekaftan*) ـ [مج] درك کردن (*dark-*) ، فهمیدن ، دریافتن ـ متاثر کردن (*mota-asser-*)
: *His sight could p. darkness.* بینایی وی تاریکی را می شکافت
pen'etrating *apa.* (۱) نافذ (۲) سوراخ کننده (۳) تیز ، نافذ (٤) کارگر (*kargar*) ، مؤثر (*mo-asser*) ـ (٥) مدرك (*modrek*) ، دریابنده
: (*1,3*) *a p. sight* (*3,4*) *a p. voice* (*5*) *a p. mind*
pen'etratingly *adv.* بطور نافذ یا کارگر ، بطور مؤثر ـ از روی کیاست
penetra'tion *n.* نفوذ ، حلول ـ کاوش ـ زیرکی ، کیاست (*kiasat*) ، فراست ، فهم ـ تیزی ، حدت (*heddat*) ـ رسایی ، دور رسی ـ نیرو ، قوه (*ghovveh*) ـ تداخل (*tadakhol*)
: *the p. of a telescope* رسایی ـ دوربین ، قوهٔ دوربین

توبه‌کار [بویژه] کسیکه از دست کشیش حد میخورد و توبه می‌ستاند

peniten'tial (1) *a.* توبه آمیز، ندامت‌آمیز [*p. feelings*] - وابسته به توبه و پشیمانی

p. psalms مزامیر توبه و استغفار [نام چند مزمور ویژه از زبور حضرت داود که درتوبه وآمرزش‌خواهی سروده شده‌است]

peniten'tial (2) *n.* (۱) آیین‌نامهٔ توبه

(۲) = penitent [در معنی اسمی]

peniten'tially *adv.* بطور ندامت آمیز، چنانکه شخص‌را پشیمان وتوبه‌کار نماید

peniten'tiary (1) *a.* جزائی، کیفری (*keyfaree*)، انتظامی (*entezamee*) - وابسته به (آیین) توبه - [دراصطلاح اتازونی] مستلزم حبس در زندان تأدیبی

peniten'tiary (2) *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] زندان تادیبی (*zendané-ta'deebee*). زندان‌ویژهٔ فاحشه‌های توبه‌کار - ادارهٔ توبه و آمرزش در دیوان پاپ (که رئیس آنرا Grand P. می‌نامند)

pen'itently *adv.* ازروی پشیمانی وتوبه

pen'knife (*-nife*) *n.* [*pl.* -knives] قلمتراش (*ghalam-tarash*)، چاقوی جیبی کوچك

pen'man *n.* [*pl.* -men] نویسنده (*neveesandeh*)، چیز نویس، مصنف (*mosannef*)

: *a good p.* (شخص) خوش نویس

pen'manship *n.* چیز نویسی، نویسندگی - شیوهٔ نویسندگی - خوش‌نویسی (*khosh-neveesee*)

pen'-name *n.* تخلص (*takhallos*)

pen'nant *n.* = pennon (۱)

(۲) طناب کوتاه حلقه‌دار که از سر دگل

pen'etrative (*-retiv*) *a.* سوراخ کننده، کاونده - تیز، نافذ - تند (*tond*) - [مج] (۱) با فراست، بابصیرت (۲) کارگر، مؤثر (*mo-asser*)

pen'-feather *n.* شاه پر، شهپر (*shah par*)

pen'guin (*-gwin*) *n.* یکجور مرغ دریایی در نیم‌کرهٔ جنوبی که بال‌های پرماندی برای شنا کردن زیر آب دارد

pen'ful *n.* (یك) قلم، آنچه در یك قلم جا گیرد

: *a p. of ink* یك قلم مرکب، مرکب بقدر یك قلم

pen'holder *n.* (*dasté-ghalam*) دسته‌قلم

pe'nial *a.* (*zakaree*) کیری، ذکری

pen'icil *n.* (*feteeleh*) فتیله

penicillate (*Pen'isilet or -sil'-*) *a.* دارای نشانهای مدادی - دارای یك‌دسته مو بشکل کاکل یا قلم مو

penin'sula *n.* شبه جزیره (*shebhé-jazeereh*)

the P. شبه‌جزیرهٔ اسپانی و پرتغال، ایبری

penin'sular *a.* & *n.* (۱) شبه‌جزیره‌ای - (۲) شبه جزیره نشین (*neshin*)

the P. War جنگ انگلیس و فرانسه در شبه جزیرهٔ ایبری

peninsular'ity *n.* حالت‌شبه جزیره - [مج] تنگ‌نظری (*tang-nazaree*)، تعصب (*ta-assob*)

penin'sulate *vt.* شبه‌جزیره کردن

pe'nis *n.* [*pl.* -nes (*neez*)] کیر، ذکر (*zakar*)، آلت‌مردی

pen'itence *n.* پشیمانی - توبه (کاری)

pen'itent *a.* & *n.* (۱) توبه‌کار (*towbé-*)، پشیمان (۲) تائب، شخص

pennies دلالت برسکه‌های «پنی» مینمایدولی pence مبلغ پولی را به «پنی» میرساند وهمیشه باشماره باید گفته شود] :

(1) *change in* pennies : پول خرد به پنی

(2) *six*-pence شش‌پنس ، نیم‌شیلینك [آگاهی۲- ازدو تا یازده pence وهمچنین بیست pence را معمولا'' سرهم مینویسند وتکیه صدا روی شماره واقع میشود بدینسان : tw'enty pence, six'pence اما چون pence را باشماره های دیگر بکار برند یا جدا نوشته میشود یا با خط پیوند بشماره چسبانده میشود و در اینصورت هر دو کلمه دارای تکیه خواهند بود چون eigh'teen pence']

[آگاهی۳- نشان اختصاری pence چون باشماره گفته‌شود d است و آن نخستین حرف denarius «دینار» میباشد]

2 s. 6 d. = *2 shillings, 6 pence* :

[آگاهی ٤ - penny مانندصفت نیز بکار میرود بمعنی «یك دیناری» یا «ارزان یا «ارزان فروش» ومانند آنها] :

p.-barber دلاك ارزان یا دینار گیر

p.-bank بانکی که تا یك پنی هم میتوان درآن گذاشت ، بانك یك دیناری

pen'ny-a-line' *a.* (۱) ارزان (*arzan*) ، پست (*past*) - (۲) اران نویس ، سطری یك «پنی» بگیر ، بی‌مایه : (*1*) *p. writings* (2) *a p. author*

pen'ny-a-li'ner *n.* کسیکه مقالات ارزان برای روزنامه می فرستد و از روی سطرشماری پول‌می‌گیرد ، ارزان‌نویس

pen'ny-cress *n.* [گ‌ش] خردل‌پارسی (*khardelé-parsee*)

pen'ny-in-the-slot' *a.* فرود آمده قلاب جر اثقال را میگیرد

pen'nate (*-nel*) } *a.* پردار - بال‌دار - pen'nated } شاه پر دار

pen'niform *a.* پرمانند || : *p. leaves*

pen'niless *a.* بی‌پول ، بی چیز

pen'non *n.* پرچم دراز سه‌گوش‌یا دُم چلچله‌ای که نشان هنگ های نیزه‌دار است - پرچم‌درازکشتی- پرچم (*parcham*)

pen'n'orth = pennyworth

pen'ny *n.* [*pl.* pence *or* pennies] پنی [پول خرد انگلیسی که بهای آن برابر است با یك دوازدهم shilling] - دینار - خرده (*khordeh*) ، ذره (*zarreh*)

a p. for your thoughts صددینار بگیر بگو توی چه‌فکری‌هستی [بکسی گفته‌میشود که در اندیشه فرو رفته است]

to turn (*or* make) an honest p. پول حلال در آوردن

a p. the worse یك خرده بدتر

A p. saved is a p. gained. [ض.م] یك‌دینار پس انداز درحکم یك دینار درآمد است

In for a p., in for a pound. [زیر (2) in آمده‌است]

Take care of the pennies, and the pounds will take care of themselves. [ض.م] قطره قطره جمع گردد وانگهی دریا شود

No paternoster, no p. (۱- م‌ل) تا دعای ربانی نخوانی پول نخواهی داشت

(۲) تا کار نکنی مزد نبری ، تا رنج‌نبری گنج برنداری .

[آگاهی۱- فرق‌میان pence و pennies که هر دو جمع penny هستند اینست :

(aveekhteh) ، آویزان [a p. nest]
پرندگانی که آشیان آویخته p. birds :
میسازند

pen'sion (-shn) n. & vt.
(۱) حقوق بازنشستگی (hoghooghé-baz-
neshastegee)، حقوق تقاعد (-taghaod-)
وظیفه یا اعانه بدانشمندان یاهنرپیشگان برای
تشویق آنها بخدمت کردن بمردم - وظیفه ،
مستمری (mostamarree) ، ادرار (edrar) -
مهمانخانهٔ شبانه روزی ' پانسیون [فرانسه] ،
آموزشگاه‌شبانه‌روزی [دراین‌معنی مانندفرانسه
تلفظ میشود] - (۲) حقوق باز نشستگی
دادن (به)
حقوق بازنشستگی ، old-age p.
حقوق تقاعد retiring p.
شبانه‌روزی‌شدن ' to live en pension
در مهمانخانه یاآموزشگاه شبانه روزی(دار)
زندگی کردن
بازنشسته کردن ، متقاعدکردن to p. off
(motaghaed-)
: to p. off an old employee

pen'sionable (-shuneb'l) a
شایستهٔ بازنشستگی ، بحد بازنشستگی رسیده
[p. employees]. مستلزم (mostalzemé)
دادن حقوق بازنشستگی [p. service]
سال بازنشستگی ، سن تقاعد p. age :

pen'sionary (1) (-shuneri) a.
بازنشسته ، حقوق بگیر [p. employees] -
پول بگیر ، مزدور (mozdoor) ' پولکی

pen'sionary (2) n. [pl. -ries (riz)]
کارمند بازنشسته (karmandé-baz-ne-
shasteh) - حقوق‌بگیر - آدم پولکی

pen'sioner n.
شخص بازنشسته و
حقوق‌بگیر - وظیفه خور - مزدور (پولکی)-
[در دانشگاه کمبریج] شاگرد شبانه‌روزی که
[در باب اسباب خودکاری گفته میشود] که
سوراخی برای انداختن پول‌خرد درآن تهیه
شده وچون پول را درآن اندازند کالایی از
آن بیرون میاید یا وزن آدم را نشان میدهد

pennyro'yal n
[گ‌ش] پودنه
(poodeneh) ، پونه ، رافونه

pen'nyweight (-wate) n. :
پنی‌ویت
سنگ گوهر فروشان که برابر است با
۱,۵۵۵۱۷ گرم و نشان اختصاری آن
dwt. میباشد

pen'ny-wise a.
صرفه‌جو دردینار یابنی
p.-wise and pound-foolish
صرفه جو
در پنی و ولخرج در لیره ' دینار شناس و
ریال نشناس

pen'nywort (-wurt) n
[گ‌ش]
(۱) قدح مریم (ghadahé-maryam) -
(۲) ارتانیای هندی [در این معنی آنرا
marsh p نیز میگویند]

pen'nyworth (-wurth) n.
آنچه در
برابر یك‌پنی میتوان‌خرید ، ارزش یك‌پنی-
سودا (sowda) ، معامله (mo-amelah) -
بها - مقدارکم (meghdarekam) ' خرده
(khordeh)
: a good p. سودای خوب یا ارزان ،
خرید ارزان
at a great p. گران ، به بهای زیاد
[آگاهی - این واژه را در انگلیسی
penn'orth تلفظ می کنند و penn'orth نیز
می نویسند]

penological (peenoloj'-) a.
وابسته به کیفر شناسی

penol'ogist (pee-) n.
کیفرشناس

penol'ogy („-) n.
کیفر شناسی
(keyfar-shenasee) - علم ادارهٔ زندان

pen'sile (-sil or -sile) a.
آویخته

pentadec'agon *n.* پانزده گوشه‌ای ' (*panzdah-bar*) پانزده بر

pentadel'phous *a.* [کش] (۱) دارای پنج دسته پرچم (۲) پنج دسته‌ای : (*1*) *p. plants* (*2*) *p. stamens*

pen'taglot *a.* پنج زبانه

pen'tagon *n.* } [هن] پنج بر ' پنج‌پهلو
pentag'onal *a.* } (*panj-pahloo*) ، پنج گوش ، پنج گوشه

[آگاهی - برای تشخیص اسم از صفت ممکن است واژه نخست را "شکل پنج بر" و واژهٔ دوم را «پنج بر» ترجمه‌کرد]

pen'tagram *n.* ستارهٔ پنج پر ه (*setareyé-panj-parreh*)

pentagynous (*-taj'inus*) *a.* [کش] (دارای) پنج مادگی

pentahe'dral *a.* پنج‌رویه ، پنج سطحی

pentahe'dron *n.* [*pl.* -drons *or* -dra] [هن] جسم‌پنج‌رویه ، جسم‌پنج‌سطحی (*jesmé-panj-sat-hee*)

pental'pha = pentagram

pentam erous *a.* [کش] پنج‌جزئی (*panj-joz-ee*) ' پنج‌تایی - [ج ش] پنج‌بندی (*-bandee*)

[آگاهی- درگیاه شناسی 5-merous نوشته میشود]

pentam'eter *n.* شعر پنج وتدی (*she'ré-panj-vataadee*) ' شعر پنج بحری (*-bahree*)

pentan'drous *a.* [کش] پنج‌برچمی (*panj-parchamee*)

pen'tane *n.* [ش] پانتان : نام یکی از ایدرو کاربورهای پارافینی که در نفت‌خام هست

pen'tangle *n.* - pentacle = (۱)
pentagon = (۲)

پول خوراك خودرا میدهد

pen'sive (*-siv*) *a.* 'متفکر (*motafakker*) در اندیشه‌فرو رفته (*dar-andeesheh-foroo-rafteh*) - افسرده (*afsordeh*) ' پکر (*pakar*) - متفکرانه - حاکی از افسردگی

pen'sively *adv.* متفکرانه - افسرده وار

pen'siveness *n.* فوطه‌وری دراندیشه ، تفکر (*tafakkor*) - افسردگی ، پکری

pen'stock = sluice; flood-gate

pent (1) *a.* محصور (*mahsoor*) - پابست (*-bast*) - بسته - [با in یا up بکار برده میشود]

pent (2) = penthouse

pen'tachord (*-kord*) *n.* [مو] (۱) پنج تار (*panj-*) ، ساز ـ پنج‌سیمه (۲) مجموع پنج نت (note)

pentachro'mic (*-kro'-*) *a.* پنج‌رنگی- پنج رنگ بین (*panj-rang-bin*)

pen'tacle *n.* (۱) ستارهٔ پنج پر ه - hexagram = (۲)

pentac'ular *a.* پنج پره (*panj-parreh*) ' ستاره‌ای (*setaré-ee*)

pen'tad *n.* پنجه [مجموع پنج چیز] ' خمسه (*khamseh*) : (۱) شمارهٔ پنج (۲) مدت پنجساله (*moddaté-panjsaleh*) ' (۳) مدت پنج روزه - [ش] ذره ای که دارای میل‌ترکیبی پنج واحد است ، ذره‌ای که دارای ۵ والانس (valency) میباشد

pentadac'tyl (1) *or* -tyle (*til*) = pentadactylous

pentadac'tyl (2) *n.* جانور پنج‌انگشتی یا (پنج) پنجه ای

pentadac'tylate } *a.* پنج‌انگشته (*panj-angoshteh*) '
pentadactyl'ic } پنجه دار
pentadac'tylous }

pentan'gular = pentagonal
pentapet'alous *a.* [گ‌ش] پنج پر
pentap'ody *n.* بیت پنج وتدی (*beyté-panj-vatadee*)
pentap'olis *n.* اجتماع پنج شهر (*ejtema-é-panj-shahr*)، خمسه (*khamseh*)
pen'taptote *n.* [د] اسمی که دارای پنج حالت باشد
pen'tarch (*-tark*) *n.* رئیس یك شهر از شهر های پنجگانه [یا pentarchy] - یکی از پنج تن مردمی که در جایی حکومت کنند
pen'tarchy *n.* [*pl.* -chies (*kiz*)] حکومت پنج تنی - اتحاد پنج حکومت - [مج] اتحاد پنج نیرو یا پنج حس
pentase'palous *a.* [گ‌ش] پنج کاسی
pentasper'mous *a.* پنج تخمه، پنج تخمی (*panj-tokhmee*)
pen'tastich (*-stik*) *n.* شعر پنج بیتی (*she'ré-panj-beytee*)، بند مخمس (*bandé-mokhammas*)
pentas'tichous (*-tikus*) *a.* پنج‌ردیفی
pen'tastyle *a.* & *n.* (۱) پنج‌ستونی، دارای پنج ستون در جلو یا در عقب (۲) ایوان پنج ستونی (*eyvané-panj-sotoonee*)
pentasyllab'ic *a.* پنج هجائی
pentasyl'lable *n.* واژهٔ پنج هجائی
Pen'tateuch (*-tiook*) *n* اسفار پنجگانهٔ توریة (*asfaré-panjganeyé-towrat*)، خمسهٔ موسی (*khamseyé-moosa*)
Pentateu'chal *a.* وابسته به‌اسفار پنجگانهٔ توریة
pentath'lete *n.* پهلوانی که در پنج ورزش شرکت نماید
pentath'lon *n.* ورزش های پنجگانه

زوبین‌اندازی و پرتاب‌کردن حلقه یا صفحهٔ آهنی)
pentaton'ic *a.* [مو] پنج صدایی، پنج‌نتی [دارای پنج note]
pentecon'ter *n.* [در یونان باستان] (۱) فرمانده پنجاه‌تن (۲) کرجی ۵۰ پارویی
Pen'tecost *n.* [دریهود] عید پنجاهه [۵۰ روز پس‌از عید فصح]، عید خمسین (*eedé-khamseen*)، عید یادگاری نزول توریة، عید گلریزان - [درنصارا] عیدی که بیادگار نزول روح القدس بر حواریون می‌گیرند وآن ۵۰ روز پس از Easter یا رستاخیز مسیح است
pent'house *n.* (۱) ساباط، باران‌گیر، باران‌گریز (*baran-goreez*) - (۲) چارطاقی، ساختمان کوچکی که بساختمان بزرگتر تکیه (*tekyeh*) داشته باشد (۳ - بطور صفت) آویزان، مشرف (*moshref*)
pent'housed *a* ساباط دار
pen'tice (*-tis*) = penthouse
pen'tose *n.* [ش] قند پنج کربنی (*ghandé-panj-karbonee*)
pent'-up *a.* محصور (*mahsoor*)، دریکجا نگاه‌داشته شده [*p.-up water*] - پایمال شده [*p.-up emotions*]
penult' (*pi-*) } penul'timate (*-met*) } *a.* & *n.* (۱) یکی بآخر مانده (*yekee-be-akhar*) - (*maghablé-mandeh*)، ماقبل آخر (*maghablé-*) - (۲) هجای ماقبل آخر
penum'bra *n.* [ه] شبه ظل (*shebhé-zel*) - [درنقاشی] سایه و روشن
penu'rious (*pi-*) *a.* (۱) تنگ‌چشم (*tang-cheshm*)، خسیس، جوکی، ممسك (*momsek*) - (۲) کم، اندك (*andak*)، خسیسانه (۳-مم) بی قوت

: (1) *a p. man* (2) *a p. contribution* (3) *p. soil*

penu'riously *adv.* خسیسانه

penu'riousness *n.* تنگ چشمی ، خسیسی ، خست (*khessat*)

pen'ury (*-yoori*) *n.* بی چیزی ، بی نوایی (*bee-navaa yee*) ، نیازمندی (*niazmandee*) - کمی ، کمیابی (*kamyabee*) - قحط (*ghaht*) - [مك] خسیسی

: *p. of money* کمیابی پول ، قحط پول

pen'wiper (*-wī-*) *n.* قلم پاك كن (*ghalam-pak-kon*)

pen'woman (*-woo-*) *n.* [*pl.* -women (*-wi-*)] زن نویسنده

peon *n.* [در هند] (۱) سربار پیاده (*sarbazé piadeh*) ، (۲) فراش (*farrash*) ، غلام ، پادو (*padow*) ، پیك (*peyk*) ، قاصد (۳) پاسبان - [در امریکای جنوبی] (۱) کارگر روز مزد (*kargaré-rooz-mozd*) ، (۲) استربان (*astarban*) - [در مکزیك] کسیکه بدهی خودرا با کارکردن پاك میکند

pe'onage (*-nij*) *n.* پادوی ، فراشی ، غلامی ، قاصدی - عملگی (*amalegee*) - اصول بکارگرفتن مردمان بدهکار

pe'on-book *n.* دفتر ارسال مراسلات (*daftaré-ersal-e-moraselat*) ، رسیدنامه (*raseed-nameh*)

pe'ony *n.* [گیاه] گل صد تومانی (*golé-sad-toomanee*) ، شقایق فرنگی (*shaghayeghé-farangee*) ، شقایق بربر (*-porpar*)

people (1) (*pee'pl*) *n.* (۱) مردم (*mardom*) ، خلق (*khalgh*) - (۲) مردمان ، اشخاص (*ashkhas*) - (۳) مردم : اهالی ، (توده) مردم ، جمهور

the common p. عوام ، عامه ، عوام الناس (*avamonnas*)

English-speaking peoples مردم یا ملل انگلیسی زبان

the Chosen P. قوم برگزیده [بنی اسرائیل]

P. say (مردم) می گویند

[آگاهی - people اسم جمع است وفعلی که با آن بکار برده میشود ممکن است مفرد یا جمع باشد بسته بمعنی اسم]

peo'ple (2) *vt.* آباد کردن ، پر جمعیت کردن - ساکن شدن (در)

: *This port is not yet peopled.* این بندر هنوز آباد نشده است

thickly peopled پر جمعیت

pep *n.* [*U.S.; Sl.*] حال ، نیرو

peperino (*-ree'-*) *n.* خارهٔ آتش فشانی - سبك وسوراخ سوراخ که از شن وخاکستر درست شده است

pep'los *or* -lus *n.* یکجور روسری زنانه در یونان باستان

pep'lum *n.* [*L. pl.* -la] (۱) یکجور ردا یا نیم تنهٔ زنانه = peplos (۲)

pe'po *n.* میوهٔ کدویی [کدو و خیار ومانند آنها]

(*ghowm*) قوم (٤) - (*jam-iyyat*) جمعیت ، [ج. اقوام (*aghvam*)] ، ملت (*mellat*) ، [ج. ملل (*melal*)] ، طایفه (*tayefah*) ، [ج طوایف] - (٥) بستگان (*bastegan*) ، خویشاوندان ، قوم و خویش (*ghowmo-kheesh*)

: (*1,2*) *the p. of Iran* (2) *Many p. were there.* (*1,3,4*) *the p. of Asia* (*2,3*) *literary p.* (5) *his own p.*

pep'per (1) *n.* فلفل (*felfel*)
powdered (or ground) p. فلفل‌سابیده ، فلفل سابیده ، فلفل کوبیده
white p. فلفل ـ سفید
long p. دارفلفل (*dar-felfel*)
pep'per (2) *vt.* فلفل‌پاشیدن (روی) ' [مج] ـ [*to p. one's food*] فلفل زدن (۱) زنده‌کردن (*zanandch-*) ' تندکردن ' شدیداللحن کردن (*shadeedol-lahn-*) ـ (۲) نکته‌دارکردن (*nekté-*) ، خوش مزه کردن (*khosh-mazch-*) ـ (۳) دان دان کردن ' خال خالی کردن (٤) زدن ' حمله کردن (٥) (*hamleh-*) ـ (٥) کتک‌زدن (*kotak-zadan*) ـ (٦) گوشمالی دادن (*gooshmalee-*) ـ (۷) پرکردن (*por-*) ـ (۸) پاشیدن ، ریختن
: (1,2) *to p. one's writing* (3) *His face was peppered with freckles.* صورتش کک‌مک داشت (4) *to p. anyone with small shs* (5,8) *He peppered commas over the page.* صفحه‌را پر از نشان کاما [یعنی این نشان (,)] کرد (4) *to p. with stones* ' سنگ‌زدن (*sangsar-*) سنگسار کردن
pep'per-and-salt' *a.* & *n.* (۱) فلفل نمکی (۲) پارچهٔ فلفل نمکی (*parcheyé-felfel-namakee*)
pep'per-box *n.* فلفل دان ، فلفل‌پاش ـ [مج] آدم آتش مزاج (*-atesh-mezaj*)
pep'per-caster } *n.* فلفل دان '
pep'per-castor } فلفل پاش ـ [ز.ع] ششلول ' هفت‌تیر
pep'percorn *n.* & *a.* (۱) دانهٔ فلفل فلفل دانه (*felfel-daneh*) ـ چیز کم بها (۲) خرد (*khord*) ' کم ، ناچیز ' کم بها (*kam-baha*) ، اسمی (*esmee*)
: *a p. rent* اجارهٔ‌اسمی ' اجازهٔ بسیارکم
pep'pergrass *n.* [کش] تره‌تیزك (*tareh-teezak*) ، ترتیزك
pep'per-mill *n.* فلفل‌ساب ' فلفل سا
pep'permint *n.* [کش] نعناع بیابانی (*na'na-é-biabanee*) ، نعناع صحرایی (*-sahra yee*)
pep'permint-camphor = menthol
pep'permint-drop } *n.*
pep'permint-lozenge } قرص نعناع (*ghorsé-na'na'*)
pep'per-plant *or* -vine *n.* درخت‌فلفل
pep'per-pot *n.* فلفل‌دان ' فلفل‌پاش ـ آش تند هندی (*ashé-tondé-hendee*)
pep'per-sauce *n.* ترشی فلفل (*torshié-*)
pep'perwort (*-wurt*) *n.* [کش] (۱) تره تیزك (۲) نعناع آبی
pep'pery *a.* فلفلی ، تند (*tond*) ، پرفلفل (*por-felfel*) ـ [مج] (۱) تند (۲) زننده (*zanandeh*) ' (۳) تند ' آتش‌مزاج (*atesh-mezaj*) ، تیزمزاج
: (1) *a p. temper* (2) *p. writing* (3) *a p. man*
pep'sin *n.* پپسین : یکی از جوهرهای گوارنده (*govarandeh*) ' جوهر عصیر معده (*jowharé-aseeré-me'dah*)
pep'sinate *vt.* باجوهر گوارنده آمیختن
pep'tic *a.* & *n.* (۱) گوارنده ' هاضم ـ وابسته به‌گوارش ' هضمی (*hazmee*) ـ (۲) داروی گوارنده ـ [در جمع] دستگاه گوارش ، جهازهاضمه [بزبان شوخی]

p. gland دژپیهی که شیرهٔ معده ازآن تراوش میکند

pep'tone *n.* جسم آلبومینی غذا پس از تأثیر پپسین بر آن ، پپتن

pep'tonize *vt.* تبدیل به پپتن کردن ، گواریدن ، هضم کردن (*hazm-*)

per *prep.* '(*tavassot'é*) با ' توسط (*bevaseeley'é*) بوسیلهٔ - (۲) در ' هر ' در هر (۳) برای هر

: (*1*) *p. post; p. steamer* با راه آهن

(2) *p. day* در روز ، روزی ، هرروز

(3) *Rials 5 p. individual*

p. cent در صد ، صدی

: *5 p. cent interest* بهرهٔ ۵ درصد

as p. usual = as usual

p. ac'cidence (*-denz*) *adv.* [*L*] عَرَضاً (*arazan*)

p. an'num [*L*] درسال ، سالی

p. cap'ita [*L*] سری ' نفری (*nafaree*)

p. con'tra [*L*] درآنسو ، درآنطرف - بر عکس (*bar-aks*)

p. di'em [*L*] در روز ؛ روزی

p. men'sem [*L*] درماه ، ماهی

p. mille [*L*] درهزار ، هزاری

p. procuratio'nem (*-ra-*) [*L*] بوسیلهٔ وکیل

p. sal'tum [*L*] ، (*-derang*) بیدرنگ بی فاصله ' بی وسیله

p. se (*-sa*) [*L*] '(*bekhodié-*) بخودی ِخود (*fee-haddé-zateh*) فی حد ذاته

peracute' (*-akioot'*) *a.* [طب] بسیارحاد ، بسیارسخت (*bes-yar-sakht*)

peradven'ture *adv. & n.* [*Arch*] (۱) شاید (*shayad*) ' تواندبود ، گاهست '

ممکن است (*momken'-ast*) - (۲) احتمال (*ehtemal*) ' تصادف (*tasadof*) ' اتفاق (*ettefagh*) - تردید (*tardeed*) ، شك

: (1) *"P. there be fifty righteous (men) within the city."*

(2) *without (all) p.* بی شك ' بی هیچ شکی ، بدون (هیچگونه) تردید

if p. هرآینه اگر (*har'ayené-ag'ar*)

peram'bulate (*-bioo-*) *vt. & vi.* (۱) پیمودن (*peymoodan*) - (۲) گردش کردن در ' دور زدن (*dowr-zadan*) ، گرد گردیدن (*gerd-gardeedan*) - (۳) بازدیدکردن ' بازرسی کردن (*-bazrasee-*) - (٤) تعیین ِحدود کردن (۵ - فل) گردش کردن

: (*1,2,3,4*) *to p. a territory*

perambula'tion *n.* گردش (*gardesh*) - گردگردی ' دورزنی - پیمایش - تعیین حدود (*ta'yeené-hodood*) - بازدید ' بازرسی - زمین پیمایی ' مساحی (*massahee*) - حدود

peram'bulator *n.* درشکهٔ بچگانه (*doroshkeyé-bachcheganeh*) که بادست میبرند [«درشکه» واژهٔ روسی است] - [مم] مسافت سنج

[آگاهی - این واژه در معنی ِفخست بیشتر prambulator تلفظ میشود و ازاینرو گاهی آنرا pram می گویند]

percale (*-kale' or -kahl'*) *n.* پکجور چیت سفت بافت مانند چلوار یامنقال ' پرگاله ، چلواری (*chelvaree*)

percaline (*-leen'*) *n.* دبیت (*dabeet*) ' آستری (*astaree*)

perceiv'able = perceptible

perceive' (*-seev'*) *vt.* (۱) مشاهده کردن (*moshahedah-*) ، دیدن (۲) دریافتن

mental p. ادراك ، درك ، دريافت
moral p. حس تشخيص اخلاقى
percep'tional *a.* ادراكى - مربوط بقوهٔ مدركه - مشاهده‌اى ، وابسته به مشاهده يا احساس
percep'tive *a.* (۱) مدرك ، دريابنده (*daryabandeh*) ، درك‌كننده (۲) ادراكى ، ويژهٔ ادراك
: (*1*) *p. power or faculty*
percep'tiveness } *n.* درك ، قوه‌مدركه ، بينايى ، قوه‌مشاهده
percep'tiv'ity }
percep'tual (*-tioo-*) *a.* وابسته به ادراك - متضمن درك (*motazammené-*)
perch (1) *n.* نشيمن گاه پرنده (*nesheemangahé-parandeh*) ، چوب ، زير پايى : چوبى كه براى نشستن پرنده بكار ميرود - تير - [مج] (۱) جايگاه‌بلند (*jaygahé-boland*) ، (۲) جاى امن (*-amn*) - واحد پيمايش درازا كه برابر است با پنج يارد و نيم [اين‌معنى‌را rod يا pole نيز مى‌گويند]
: *The bird took its p.* مرغ فرود آمده برچوب قرارگرفت ، مرغ روى‌چوب نشست
to hop the p. (*mordan*) مردن
to knock a person off his p. كسيرا برزمين زدن يا نابود كردن
perch (2) *vi.* & *vt.* (۱) نشستن (روى چوب) ، قرارگرفتن ، فرودآمدن (۲) روى چوب نشاندن - درجاى بلند قرار دادن
: (*1*) *The bird perched UPON the bough.* (*2*) *The town is perched on a hill.* شهر دربالاى تپه‌اى واقع شده (يا قرار گرفته) است
perch (3) *n.* ماهى خاردار

(*daryaftan*) ، درك كردن (*-dark*) ، احساس كردن (*-ehsas-*) ، ملتفت شدن (*moltafet-*)
: (*1*) *It was too small to be perceived.* (*2*) *I can p. how he is becoming great.*
percen'tage (*-tej*) *n.* (۱) درصد ، صدى‌چند ، چنددر صد (*chand-dar-sad*) - (۲) قسمت (*ghesmat*) ، مقدار (*-megh-*) ، عده (*eddeh*) - (۳) بهره كارى (*bahré-*) ، مرابحه (*morabehah*)
: (*1*) *What p. do you receive?* چند در صد مى‌گيريد ؟ صدى چندمى‌گيريد ؟ (*2*) *a large p. of these books*
per'cept *n.* چيز درك شده ، تصور (*tasavvor*) - [در جمع] ادراكات
perceptibil'ity *n.* قابليت درك (*ghabeliyyaté-dark*) - محسوسيت (*mahsoosiyyat*) - وضوح
percep'tible *a.* دريافتنى ، درك‌كردنى ، محسوس (*mahsoos*) ، حسى (*hessee*) - مشاهده كردنى ، ديدنى ، مشهود (*-mash-hood*) ، پيدا (*peyda*) ، معلوم (*ma'loom*)
percep'tibly *adv.* بطور قابل‌درك ، چنانكه بتوان درك كرد - بطور محسوس - چنانكه بتوان ديد يا مشاهده كرد ، واضحا (*vazehan*)
percep'tion *n.* درك (*dark*) ، ادراك (*edrak*) ، دريافت (*darya ft*) - احساس (*ehsas*) - مشاهده (*moshahedah*) - قوهٔ ادراك ، قوهٔ مدركه (*-ghovveyé-mod-rekah*) ، نيروى‌دريافت ، بينش ، حس تشخيص (*hessé-tashkhees*) - دريافت : وصول [*p. of rents*]
: *p. of an object* مشاهده يا ديدن‌چيزى

instruments of p. ادوات ضربی [چون ضرب و دایره وسنج و سه گوش]

p. cap چاشنی (*chashnee*)

percus'sion-gun *n.* تفنگ دنگی (*tofangé-dangee*) ، تفنگ باشنه دار (*pashnedar*)

percus'sive *a.* زدنی ، تصادمی ، دقی (*daghghee*) - تصادم کننده

percuta'neous *a.* پوستی (*poostee*) ، جلدی (*jeldee*)

p. perspiration : عرق کردن بوسیلهٔ پوست ، تعرق جلدی (*ta-arroghé-*)

percu'tient *a.* [*Obs*] زننده (*zanandeh*) ، دق کننده ، کوبنده

perdition (*-dish'un*) *n.* تباهی ، فنا ، هلاکت ، نیست شدگی (*neest-shodegee*) - مرگ روحانی (*margé-*)

perdu' *or* -due' (*-dioo'*) *a.* [*Fr*] پنهان (*panhan*) ، مخفی (*makhfee*) ، در حال کمین ، کمین کنان

The outpost lies p. :

perdurabil'ity *n.* ماندگاری - دوام

perdu'rable (*-dioo'reb'l*) *a.* ماندگار (*mandegar*) ، پایدار - همیشگی (*hameeshegee*) ، ابدی (*abadee*) - بادوام

perdu'rably *adv.* بطور پایدار یا بادوام

per'egrinate *vi.* سفر کردن (*safar-*)

peregrina'tion *n.* مسافرت دور (*mosaferaté-*) ، جهان گردی (*jehan-gardee*) ، دربدری (*dar-bedaree*)

per'egrinator (*-na-*) *n.* مسافر ، جهان گرد

per'egrin *or* -rine (*rin*) *a.* [*Arch*] بیگانه ، غریب - از خارجه آمده

perchance' *adv.* شاید (*sha'yad*) ، ممکن است (*momken'ast*) ، توان بود ، گاهست (*ga'hast*) - [ك] اتفاقاً (*ettefa-ghan*).

per'cher *n.* مرغ چوب نشین (*morghé-choob-neshin*) ، مرغ شاخه نشین

Percheron' (*-she-*) *n.* [*Fr.*] یکجور اسب نیرومند وتندرو که در نواحی فرانسه پرورده میشود Percheron از

percip'ience *n.* دریافت (*darya ft*) ، درك (*dark*) - فراست ، بینش (*beenesh*)

percip'ient *a.* & *n.* (۱) درك کننده - (۲) کسیکه چیزهای بیرون از حواس پنجگانه را میتواند دریابد زودیاب (*zoodyab*) -

per'coid *a.* & *n.* (۱) وابسته به (تیرهٔ) ماهی خاردار (۲) ماهی خاردار [perch]

per'colate *vi.* & *vt.* (۱) تراوش کردن ، نفوذ کردن ، رد شدن - صاف شدن ، پالوده شدن (۲) رد شدن از ، گذشتن از (*gozashtan-*) ، تراوش کردن از - پالودن ، صاف کردن

The water percolates through the filter. : آب از صافی می گذرد آب تصفیه شده از صافی رد میشود

percola'tion *n.* تراوش ، نفوذ ، عبور - پالایش ، تصفیه (*tasfiyeh*)

per'colator (*-la-*) *n.* صافی ، پالونه - قهوه جوش صافی دار [در این معنی بیشتر coffee p. گفته میشود]

percuss' *vt.* با زدن انگشت یا آلت دیگر آزمودن ، دق کردن

to p. the chest in auscultation :

percussion (*-kush'un*) *n.* بهم خوردن (*beham-khordan*) ، تصادم (*tasadom*) - [طب] دق

انجام شده است (۷- بطور اسم) ماضی قریب ، ماضی کامل

: *(1) a p. circle (1,2) a p. man; a p. work of art (3) a p. musician (4) a p. lesson (5) p. nonsense*

گل ِ کامل : *(1) a p. flower* گلی که عدهٔ کامل حلقه‌هارا دارا باشد

[د] ماضی قریب ، ماضی کامل [مانند I have gone رفته ام] } p. tense / present p tense

[د] ماضی بعید [چون I had gone رفته‌بودم] past p. tense

[آگاهی - ماضی بعید چون پس از when یا after بکار برده شود در ترجمه بفارسی بماضی مطلق تعبیر میشود] :

when (*or* after) he had gone پس از آنکه رفت ، چون رفت

[د] زمان آینده‌ای که انجام‌کاری‌را پیش‌از وقت‌معینی‌پیش‌بینی‌میکنند چنانکه در جملهٔ زیرین : future p. tense

I shall have seen him by to-morrow noon. تا فرداظهر اورا خواهم دید (یا دیده‌ام) :

[زیر واژهٔ دوم آمده] p. participle

مصدری که با اسم مفعول و to have ساخته میشود وجای ماضی کامل‌را میگیرد چون to have gone درجمله‌زیرین : p. infinitive

He claims to have gone *to America.* مدعی است که بامریکا رفته است

کامل کردن ، تکمیل کردن - perfect' / per'fect (2) *vt.*

بهتر کردن (*behtar-*) ، اصلاح کردن (*eslah-*) - انجام‌دادن (*anjam-*)

در هنری to p. oneself in an art

یکجور قوش‌تیز پر که قوش بازان بدان دلبستگی دارند } p. falcon / p. (*n.*)

peregrinom'any *n.* جنون سفر

per'emptorily *adv.* قطعاً (*ghat-an*) ، حاکمانه ، آمرانه ، حکماً (*hokman*)

per'emptoriness *n.* قطعیت ، قاطعیت (*ghaté-iyyat*) ، بی‌چون‌وچرایی - تحکم (*tahakkom*)

per'emptory *a.* (۱) قطعی (*ghat-ee*) ، قاطع ، مطلق (*motlagh*) ، بی چون وچرا (*bee-choono-chera*) - (۲) غیرقابل تکذیب (*gheyré-ghabelé-takzeeb*) - (۳) آمر ، تحکم کننده

: *(1) a p. command (2) a p. statement (3) a p. person*

peren'nial *a.* & *n.* (۱-گ‌ش) بادوام ، چند سال‌ماندنی (*chand-sal-mandanee*) ، دیر پای (*-pay*) - (۲) همیشگی (*-hamee*) ، دائمی (۳- بطور اسم) گیاه بادوام (*giahé-badavam*) ، گیاهی که بیش از دو سال پایداری کند

: *(1,3) It is a p. (plant).*

a p. stream رودی که درسرتاسر سال روان است ، رودخانهٔ چهارفصل

perennial'ity *n.* ماندگاری ، پایداری

peren'nially *adv* بطورماندگار یادائمی- همیشه ، دائما

per'fect (1) *a.* & *n.* (۱) کامل (*kamel*) ، تمام ، درست (*dorost*) - (۲) بی‌عیب (*bee-eyb*) ، بی نقص (*-naghs*) ، عالی ، بسیار خوب (*bes-yar-*) - (۳) زبر دست (*zebar-dast*) ، ماهر ، متبحر (*motabahher*) ، حسابی (٤) خوب یاد گرفته (٥) ِصرف (*serf*) ، محض (*mahz*) ، حسابی (٦-د) رساننده کاری که

: (1) a p. person (2) p. acts
perfid'iously adv. خائنانه ، ازروی پیمان شکنی ، ازروی خیانت
perfid'iousness n. خیانت کاری ، پیمان شکنی
per'fidy n. [pl. -dies (diz)] خیانت (khianat) ، پیمان‌شکنی ، سست‌پیمانی ، بدعهدی ، بیوفایی ، غدر (ghadr)
perfo'liate (-et) a. [درباب برگی گفته میشود] که ساقه اش ظاهراً از توی آن رد شده است
per'forate vt. & vi. (۱) سوراخ کردن ، سفتن (softan) - منگنه کردن (mangeneh-) ، سوراخ سوراخ کردن [to p. a sheet] - گذشتن از (-gozash-tan) - (۲) گذشتن ، نفوذ کردن
per'forate (-ret) a. } سوراخ‌سوراخ ، per'forated ppa. } سوراخ شده ، منگنه شده - سوراخ دار
perfora'tion n. عمل سوراخ کردن - سوراخ
per'forative (-retiv) a. سوراخ کننده
per'forator (-ra -) n. سوراخ کن ، منگنه (mangeneh) - بلیط سوراخ کن (belit-soorakh-kon)
perforce' adv. & n. (۱) بناچار - [مم] بزور ، اجباراً (۲-مك) اجبار
of p.; by p. اجباراً (ejbaran)
p. of بزور ، بضرب (bezar'bé)
perform' vt. & vi. (۱) انجام‌دادن (anjam-) ، کردن ، بجاآوردن - اجرا کردن (ejra-) - وفا کردن به ، عمل کردن به (-amal-) ، ایفا کردن - ادا کردن - [مو] درست ادا کردن (-dorost-) ، درست درآوردن (۲) نمایش (ساز یا آواز) دادن - بازی کردن ، بازی درآوردن [در گفتگوی سرامد (یا کامل) شدن ، در فنی متخصص (motakhasses) شدن
perfectibil'ity n. کمال پذیری ، آمادگی برای تکمیل‌شدن ، اصلاح پذیری
perfec'tible a. کامل کردنی ، قابل‌تکمیل ، کمال پذیر ، اصلاح‌پذیر
perfec'tion n. کمال (kamal) - تکمیل (takmeel) - حدکامل (-hadde) - تمامی ، تمامیت (tamamiyyat) - منتها (montaha) ، نهایت - چیز کامل یابی‌عیب - آدم‌کامل - [درجمع] کمالات ، فضایل
: to attain p. بحد کمال رسیدن
p. of savagery کمال وحشی‌گری ، نهایت وحشی‌گری
TO p. بحد کمال ، کاملا" (kamelan)
perfec'tionism n. عقیده باینکه انسان میتواند در اخلاق یا دین‌داری بحدکمال برسد ، مذهب کمالی (maz.habé-kamalee)
perfec'tionist n. کسیکه معتقد است که انسان میتواند در اخلاق یا دیانت بحدّ کمال برسد
per'fectly adv. (۱) کاملا" (kamelan) ، بکلی (bekollee) - (۲) بطورکامل یابی‌عیب ، خوب ، خوب
: (1) You are p. right. (2) He did it p.
per'fectness n. کمال ، تمامیت - بی‌عیبی
perfer'vid a. بسیار با حرارت ، بسیار غیور (bes-yar'-ghayoor)
perficient (-fish'ent) [R] = effectual
perfid'ious a. (۱) خائن (kha-en) ، پیمان‌شکن ، سست پیمان (sost-peyman) ، عهدشکن (ahd-shekan) ، بیوفا ، غدّار (۲) خیانت‌آمیز (khianat-ameez)

(majalleyé_) ، روزنامهٔ نوبتی ، نشریه (nashriyeh)
: (2) *The gazette is a useful p.*
period'ically *adv.* در نوبت‌های معین (dar_nowbat-hayé_mo_ayyan) ، در فاصله (faseleh) های معین
: *This magazine appears p.*
periodicity (-*dis'*-) *n.* نوبت ، نوبت داری ، نوبتی بودن
perios'teal (-*ti_al*) *a.* وابسته به‌ضریع استخوان
perios'teum *n.* [*pl.* -tea (*ti_a*)] [ك‌ش] بوشش استخوان (poosheshé_ ostokhan) ، ضریع‌استخوان
periosti'tis *n.* آماس‌ضریع (استخوان)
Peripatet'ic *a.* & *n.* (۱) ارسطویی ، وابسته به (فلسفه) ارسطو - [با p] راه‌رونده ، گردش کننده (gardesh_konandeh) ، ماشی - وابسته به‌عقیده یا حکمت مشائیون (۲) شاگرد ارسطو ، پیرو ارسطو (peyrowé_ arastoo) ، عضو فرقهٔ مشائین (ozvé_ fergheyé_mashsha_een) ، ماشی - [بشوخی] دوره گرد (dowré_gard) ، شخص سیار (shakhsé_sayyar)
peripeteia (-*tee'ya*) *n.* تغییر ناگهانی (taghyeeré_nagahanee)
periph'eral *a.* دوره‌ای ، محیطی - برونی ، دور از مرکز (door_az_markaz)
periph'ery *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] پیرامون ، دوره (dowreh) ، محیط - حدود - سطح برونی (sat_hé_)
per'iphrase (-*fraze*) *vt.* & *vi.* (۱) با الفاظ زائد ادا کردن ، پیچاندن ، دورسر گرداندن (dowré_sar_gardandan) - (۲) مطلب را دورسر گرداندن یا پیچ‌دادن ،

pe'riod *n.* (۱) مدت (moddat) - (۲) موقع (mowghe') ، گاه ، وقت (vaght) - (۳) دوره (dowreh) ، روزگار ، عصر (asr) - (٤- ز.ش) دوره (٥) گردش (gardesh) ، نوبت (nowbat) ، دوره (٦) مدت گردش (۷) مرحله (marhaleh) ، دوره (۸) بخش (bakhsh) ، قسمت (ghes-mat) - (۹-د) ایست ، مکث تمام (maksé_ tamam) ، توقف (tavaghghof) - (۱۰-د) نقطهٔ ایست (noghteyé_eest) ، نقطهٔ پایان - جمله (۱۱-د) جمله کامل (jomleyé_kamel) ، جمله‌ای که‌دارای چندقضیه (ghaziyyeh) باشد (۱۲-درجمع) قاعدهٔ زنان ، طمث (tams) ، قاعدگی (gha_edegee)
: (*1*) *a p. of two years* (*3*) *the p. of revolution* (5) *the p. of a disease* (*6*) *the p. of the earth* (*7*) *the first p. of life* (*10*) *to put a p. at the end of a sentence*
(*2*) *at a later p.* بعدها ، درموقع دیگر
the girls of the p. دختران امروزی
to put a p. TO بپایان رساندن [آگاهی - در پایان جملهٔ اخباری و گاهی امری وهمچنین پس‌از نشانهای اختصاری یا واژه های کوتاه شده باید (period) یعنی نقطه گذاشته شود
period'ic (*pee_*) *a.* (۱) دوری (dowree) - (۲) نوبتی ، نوبت‌دار ، دارای فاصله‌های معین (۳) متناوب (motanaveb) - (٤) جمله‌شده ، بچند جمله درآمده
: (*1*) *p. motion* (*2,3*) *p. diseases*
period'ical (*pee_*) *a.* & *n.* (۱) نوبتی ، دوری (۲) روزنامه یامجله‌ای که در مواقع معین منتشر میشود : مجلهٔ نوبتی

per'ishable (1) (*-sheb'l*) *a.* نابود شدنی ، هلاك شدنی' مردنی' زودگذر (*zood-gozar*) ' فانی (۲) فاسد شدنی ' تباه شدنی [*p. goods*]

per'ishable (*2*) *n.* (۱) با (the) چیز فانی یا زودگذر (۲-درجمع) کالای‌فاسد شدنی ، خواربار فاسد شدنی (*kharbaré-fased-shodanee*)

: (*2*) *perishables like fish and flower*

per'ishableness *n.* فنا پذیری ـ فساد پذیری

per'ishing *apa.* & *adv.* (۱) کشنده (*koshandeh*)، هلاك‌کننده' سخت [*p. cold*]- بادخورده (*bad-khordeh*) ـ (۲) سخت (*sakht*)

perispher'ic(al) *a.* گوی مانند (*gooy-manand*) ' کروی (*koravee*) ، کاملا گرد (*kamelan-gerd*)

per'ispome } *n.* & *a.* (واژه‌ای) per'ispo'menon } که هجای آخر آن‌دارای circumflex accent (^) باشد

peristal'sis *n.* [*pl.* -ses (*seez*)] حرکت دودی (*harakaté-doodee*) ' جنبش کرم‌وار (*jombeshé-kermvar*)

peristal'tic *a.* کرم‌وار، دودی

: *p. movement* = peristalsis

peristal'tically *adv.* کرم‌وار

peristeron'ic *a.* کبوتری ، کفتری

peris'tole (*-li*) = peristalsis

per'istome *n.* ردیف دندانه های کوچك درپیرامون دهانهٔ خزه ها

peristreph'ic = rotatory

per'istyle (*-tile*) *n,* ردیف ستون‌های پیرامون ایوان یاحیاط ' دایرهٔ ستون

الفاظ زائد (*alfazé-za-ed*) بکاربردن

periph'rasis *n.* [*pl.* -ses (*seez*)] استعمال واژه‌ها و عبارات زائد ' دور سر گرداندن مطلب ' تطویل سخن (*tatveelé-sokhan*) ' اطناب (*etnab*)

periphras'tic *a.* دارای حشووزوائد ' دارای‌الفاظ زائد ' دورسرگردانده (*dowré-sar-gardandeh*) ، غیرمستقیم (*gheyré-mostagheem*)

: *p. conjugation* [د] صرف افعال با استعمال غیرضروری فعل‌های معین بجای‌ساده صرف کردن خود آن افعال چنانکه بجای stands بگویند is standing درجایی‌که معنی هر دو یکی باشد

periphras'tically *adv.* باحشووزوائد (*ba-hashvo-zava-ed*) ، بطور طولانی

peripneu'mony = pneumonia

perip'teral *a.* [درباب معبد یاساختمان دیگری گفته میشود] که گردا گرد آن یك ردیف ستون باشد ' دور تا دور ستون‌دار (*dowr-ta-dowr-sotoondar*)

per'iscope *n.* (۱) لوله‌ای که بوسیله آن از توی زیردریایی چیزهای روی‌آب دیده میشود (۲) = periscopic lens

periscop'ic *a.* —

: *p. lens* شیشه عدسی که بوسیلهٔ آن انسان میتواند چیزهای دور تر از چشم رس را هم به‌بیند'شیشهٔ دورنگر (*sheesheye-door-negar*) ، شیشهٔ هر سو بین

per'ish *vi.* & *vt.* (۱) هلاك‌شدن ' مردن (*mordan*) ، تلف شدن (*talaf-*) (۲) هلاك کردن ، نابود کردن

: (*1*) *to p. WITH* (از) *hunger*

(*2*) *We were perished with cold.* از سرما مردیم

perisys'tole (*-li*) *n.* بیحرکتی قلب (*beeharakatié-ghalb*) ، ایست دل (*eesté-del*)

peritone'al *or* -næ'- *a.* صفاقی

peritone'um *or* -næ'- *n.* [*pl.* -ne'a] [کش] صفاق (*sef* a*gh*) ' آسترشکم پوش (a*staré-shekam*-)

peritoni'tis *n.* [طب] آماس صفاق

per'iwig *n.* کلاه گیس (*kol*ah-*gees*)

per'iwigged *a.* کلاه گیس‌دار

per'iwinkle(1) *n.* [کش] گل‌تلگرافی (*golé-telger*a*fee*)

per'iwinkle(2) *n.* یکجور صدف خوراکی

per'jure (*-jur*) *vt.* —

to p. oneself *vref.* سوگندشکنی کردن ' سوگند شکستن ، پیمان شکنی کردن (*peyman-shekanee-*) ' نقض‌عهد کردن (*naghzé-ahd-*) - سوگند دروغ خوردن (*sowgandé-doroogh-khordan*) - گواهی دروغ دادن

per'jured *ppa.* پیمان‌شکن ، نقض عهد کرده - سوگند دروغ خور(ده) - دروغ ' دروغی داده‌شده [صفت « گواهی »]

: *a p. witness* گواهی دروغ

per'jurer *n.* پیمان‌شکن، سوگند دروغ‌خور

perju'rious *a.* ناشی از پیمان شکنی ، دروغ (*doroogh*)

per'jury *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] پیمان‌شکنی ' نقض عهد ' عهدشکنی ، سوگند شکنی - گواهی دروغ ' شهادت دروغ

perk (1) *vi.* & *vt.* (۱) سربالا گرفتن (*sar-bala-gereftan*) ' سینه جلو دادن (*seeneh-jelow-*) ' راست نشستن (*rast-*) ، "تند نشستن" (*tond-neshastan*) ، خودرا گرفتن، خودنمایی کردن (*khod-na-*) *mayee-*) - (۲) بالا نگاه داشتن ' راست کردن

[آگاهی - perk بیشتر با up گفته میشود]

: *to p. up the ears* گوشها را راست کردن

perk (2) *a.* [*R*] = perky

per'kily *adv.* گستاخانه - متکبرانه

per'kiness *n.* گستاخی ' جسارت - خودنمایی

per'ky *a.* گستاخ (*gostakh*) ' جسور - خودنما (*khod-*) ، متکبر (*motakabber*)

per'lite *n.* یکجور شیشهٔ آتش‌فشانی ، سنگ مروارید (*sangé-morvareed*)

per'manence *n.* دوام ، همیشگی (*hameeshegee*) ، بقا ' پایداری ' ثبات ' استمرار (*estemrar*)

per'manency *n.* [*pl.* -cies (*siz*)] = permanence (۱) - (۲) چیز پایدار - ترتیب همیشگی ' قرار دائمی

per'manent *a.* (۱) دائمی ' همیشگی [*a p. bridge*] - پایدار (*pa ydar*) ، ابدی (*abadee*) - ثابت [*a p. job*] - ماندنی (*mandanee*) ' ثابت [*p. colour*]

: *p. way* مسیر دائمی ، مسیر ثابت

p. wave (*feré-sheshmaheh*) فرشماهه

p. set حالت ثابت فلز پس ازآنکه کارکرده وفشار دیده است

per'manently *adv.* بطور همیشگی ، دائماً (*da-eman*) ' بطوردائمی - بطورثابت

permeabil'ity *n.* نفوذ پذیری

per'meable (*-mi-eb'l*) *a.* نفوذ پذیر (*nofooz-pazeer*) ، غیر مانع نفوذ (*gheyré-mané-é-*) - غیرمانع دخول - رُطوبت‌پذیر ' نم پذیر [*a p. cloth*]

per'meance = permeation

per'meant *a.* نفوذ کننده

per'meate (*-mi-ate*) *vt.* & *vi.* نفوذ کردن (در) ' سرایت کردن (در) ' نشرکردن (در) ، داخل‌شدن (در) - [ف‌م] پرکردن ' اشباع کردن (*-eshba'-*)

: *Water permeates the ground.* آب در زمین نفوذ یا سرایت می‌کند

permea'tion (*-mi-á'-*) *n.* نفوذ ، نشر (*nashr*) ' تداخل (*tadakhol*) - اشباع

permissibil'ity *n.* روایی ، مجازبودن

permis'sible (*-sib'l*) *a.* رَوا ، مجاز (*moja z*) ' جایز (*ja yez*) ' اجازه‌دادنی

permis'sibly *adv.* بطور مجاز یاروا ' چنانکه روا یا مجاز باشد

permission (*-mish'un*) *n.* اجازه (*ejazeh*) ، اذن (*ezn*) ' رخصت (*rokhsat*) ' دستوری (*dastooree*) ' پروانه

: *He gave us p. to stay.* اجازه‌داد که بمانیم

to ask p. اجازه‌خواستن ' اذن‌گرفتن

by p. of با اجازهٔ ، باجازهٔ

permis'sive *a.* اجازه دهنده ، مجاز سازنده - مخیر کننده (*mokhayyar-*)

P. legislation قانونی که مردم را بکردن کاری مخیر کند ولی موظف نکند

permis'sively *adv.* چنانکه اجازه‌دهد ' چنانکه مخیر سازد

permis'sory *a.* اجازه ای

permit' (1) *vt.* & *vi.* [*p.* & *pp.* *-mitted*] (۱) اجازه دادن (به) - مجازکردن ، رواکردن ' روا دانستن - گذاشتن (*gozashtan*) - (۲) اجازه‌دادن [با of]

: (*1*) *P. me to say* اجازه‌دهید بگویم *Talking is not permitted.* سخن‌گفتن مجاز نیست ' صحبت ممنوع است

weather permitting اگر هوا بگذارد

to p. oneself بخود اجازه دادن ، اجازه خواستن (*ejazeh-khastan*)

(2) *It does not p. OF any change.* تغییر بردار نیست - [معنی‌اصلی] اجازهٔ‌تغییر نمیدهد

per'mit (2) *n.* پروانه (*parvaneh*) ، جواز - اجازه [دراین معنی permit' نیز تلفظ میشود]

permuta'tion *n.* [ر] قلب ، تقدیم و تأخیر (*taghdeemo_ta'kheer*) ، پس‌وپیش سازی (*paso-peesh-*) ' تبدیل (*tabdeel*) - [م‌ك] تبدیل ' تبادل (*tabadol*) ' تغییر (*taghyeer*)

permute' (*-mioot'*) *vt.* پس‌وپیش‌کردن ' قلب کردن (*-ghalb*) ، مقدم مؤخر کردن (*moghaddam_mo_akhkhar-*)

pern = honey-buzzard

pernicious (*-nish'us*) *a.* (۱)زیان‌آور (*zian_avar*) ، مضر (*mozer*) ' مخرب (*mokharreb*) - (۲) کشنده (*-koshan*) - (۳) تباه‌کار ، شریر

: (*1*) *p. TO* (برای) *health*

perni'ciously *adv.* بطور زیان آور ' چنانکه زیان‌آورد ' بطور مضر

perni'ciousness *n.* زیان (آوری) ' مضرت (*mazarrat*)

pernick'ety *a.* [*Col*] وسواسی (*vasvasee*) ' دیرپسند (*deer_pasand*) - بسیار ظریف یا باریك

pernocta'tion *n.* شب زنده داری (*shab_zandé_daree*) ، احیای لیل (*eh ya yé_layl*) - شب گذرانی (*-goza_ranee*)

per'one (*-ni*) *n.* [*R*]=fibula [ك‌ش] نازك‌نی (*nazok_ney*)

(*hameeshegee*) ، دائمی ، جاودانی
(*javedanee*) ' ابدی (*abadee*) ـ (۲)
پیوسته (*peyvasteh*) ـ (۳ـد. که) مکرر
(*mokarrar*) ، هی (*hey*)
: (*1*) *Is p. motion possible?*
perpet'ually *adv.* همیشه ، دائماً
(*da-eman*) ' بطورابدی ـ پیوسته
perpet'uance *n.* همیشگی ' ابدیت
perpet'uate *vt.* جاودان ساختن ،
همیشگی کردن ، ابدی کردن ، دائمی کردن '
مخلدکردن (*mokhallad-*) ـ از فراموشی
باز داشتن
perpetua'tion *n.* جاودان سازی ،
مخلدسازی ' عمل دائمی کردن (چیزی)
perpetu'ity *n.* [*pl.* -ties (*tiz*)]
همیشگی ' ابدیت (*abadiyyat*) ' دوام ـ
ملك انتقال ناپذیر (*molké-enteghal-*
napazeer) ـ سالوارهٔ همیشگی (*salvareyé-*)
to p; for p; in p. همیشه ' تاابد '
تا جاویدان ' دائما
perplex' (*-pleks'*) *vt.* گیج کردن ،
سر درگم کردن (*sar-dargom-*) ، سرگشته
کردن (*sargashteh-*) ، حیران کردن
(*heyran-*) ' مبهوت کردن (*mabhoot-*) ـ
برآشفتن (*barashoftan*) ، آشفته کردن ـ
پیچیده کردن ـ درهم گیر انداختن (*darham-*
geer-andakhtan)
: *to p. a person('s mind)* کسیرا
گیج یا حیران کردن ' کسیرا سرگشته یا
مبهوت کردن
perplexed' *ppa.* سرگشته ، گیج ،
حیران ، مبهوت ـ پیچیده ' درهم (گیر کرده)
: *The matter is perplexed.* مطلب
پیچیده است ، موضوع درهم است

per'orate *vi.* سخن خودرا به نتیجه یا
پایان رساندن ـ سخن دراز کردن
(*sokhan-*)
perora'tion *n.* پایان ونتیجه [در
سخن رانی] ، خاتمهٔ نطق (*khatemeyé-notgh*)
per'oxide *n.* [ش] ترکیب اکسیژنی که
تاحد اشباع اکسیژن داشته باشد
per'pend (1) *n.* = parpen(t)
perpend' (2) *vt.* [*Arch*] سنجیدن
(*sanjeedan*) ' اندیشه کردن در (*-andeeshé-*) '
تفکر کردن در (*-tafakkor-*)
perpendic'ular *a. & n.* (۱) عمودی '
ستونی ' ستون وار (*-sotoon*) ، قائم ـ
[بزبان شوخی] ، ایستاده (*eestadeh*) '
سر ـ یا (۲) عمود ' خط عمودی یا قائم ' قائمه
(*gha-emah*) ـ شاقول ' ریسمان کار
(*reesmané-*) ـ [مج] راستی (*rastee*) '
درستی (*dorostee*) ـ [زع] خوراکی که
درمهمانی ایستاده میخورند
: *a p. line* خط عمودی ، عمود
This line is p TO that plane.
این خط (نسبت) به آن سطح عمود است
out of (the) p. غیر عمودی ' کج
perpendicular'ity *n.* حالت عمودی '
عمودیت (*amoodiyyat*) ـ راستی
perpendic'ularly *adv.* عموداً
(*amoodan*) ، بطورعمود(ی) ، ستون وار
per'petrate *vt.* مرتکب شدن
(*-mortakeb-*) ، کردن
: *to p. a crime* گناه یا جنایتی را
مرتکب شدن ، گناه کردن
perpetra'tion (*-rā-*) *n.* ارتکاب
(*ertekab*)
per'petrator (*-rā-*) *n.* مرتکب
perpet'ual (*-yoo-al*) *a.* (۱) همیشگی

perplexedly (*-plek'sedli*) *adv.* سرگشته‌وار ، بطور سرگشته ، با حیرانی ، درحال آشفتگی

perplex'ing *apa.* گیج‌کننده - پیچیده

perplex'ingly *adv.* بطور گیج کننده ، چنانکه گیج یاحیران سازد - بطور پیچیده

perplex'ity *n.* [*pl.* -ties (*tiz*)] گیجی ، سرگشتگی ، حیرانی ، حیرت (*heyrat*) تحیر (*tahayyor*) - پیچیدگی (*peechee-degee*) ، درهمی - چیز پیچیده - مایهٔ‌حیرت (*ma yeyé-*)

per'quisite (*-zit*) *n.* درآمد اتفاقی (*daramadé-ettefa ghee*) ، عایدی متفرقه (*a yedié-motefarreghah*) ، مداخل - چیزی که نخستین استفاده از آن شده وبعداً نوکران یا زیردستان حق‌دارند از آن بهره‌مند شوند

perquisition (*-zish'un*) *n.* کاوش (*kavesh*) ، جستجوی کامل (*jostojooye kamel*)

per'ron *n.* پلکان جلوِ عمارت ، پلکانِ چندپله‌ای (*pellegané-chand-pelleh-ee*)

per'ry *n.* نوشابه ای که ازآب گلابی میسازند ، شراب گلابی

per'secute (*-kioot*) *vt.* (۱) آزارکردن ، زجرکردن ، زجردادن ، جفاکردن به پایی شدن ، تعقیب کردن (*ta'gheeb-*) - (۲) درد سر دادن (*dardésar-*) ، تصدیع‌دادن (*tasdee'-*) ، اذیت‌کردن (*aziyyat-*)

: (*1*) *They persecuted both the Jews and the Christians.*
(*2*) *to p. WITH questions*

سؤال‌پیچ‌کردن ، باپرسش زیاد دردسر دادن

persecu'tion *n.* زجر و آزار (*zajro-*) ، جور و جفا (*jowro-*) ، اذیت ، تعقیب (برای آزار دادن)

per'secutor *n.* زجرکننده ، آزار دهنده ، ستمگر (*setamgar*) - بابی شونده (*pa pey shavandeh*) ، تعقیب‌کننده

Persep'olis *n.* : (*farsah*) فارسه شهر باستانی که بعدها شهر استخر (*estakhr*) بجای آن ساخته شد

Persepol'itan *a. & n.* (۱) وابسته به (ویرانه‌های) تخت‌جمشید یا شهر فارسه (۲) اهل فارسه یا استخر

Per seus (*-sius*) *n.* [ه] پرساووش (*parsavoosh*) [از واژهٔ یونانی]

perseve'rance *n.* پشت کار (*poshtékar*) ، استقامت (*esteghamat*) ، مداومت (*modavemat*) ، ثبات‌قدم (*sabaté-ghadam*) - اصرار (*esrar*)

perseve'rant *a.* پشت کار دار ، با استقامت ، با ثبات

persev'erate *vi.* خودبخودبرگشتن (*khod-bekhod-bargashtan*) ، اصرار در برگشتن کردن

: *An idea or a tune may p.*

persevera'tion *n.* خودبخود آیی ، اصرار در برگشتن ، تکرار غیر اختیاری (*takraré-gheyré-ekhtiaree*)

persevere' (*-veer*) *vi.* پشت‌کار داشتن ، استقامت داشتن (یا کردن) ، استقامت بخرج دادن (*esteghamat-bekharj-*) ، اصرار کردن اصرارورزیدن ، ثابت‌ماندن ثبات‌داشتن ، مداومت کردن

: *to p. IN doing a thing*
to p. WITH a task

در کاری (یا درانجام وظیفه‌ای) پشت‌کار داشتن

perseve'ring *apa.* پشت‌کاردار ،

: (1) *He is p. in his ideas.*
(3) *a p. disease* (4) *p. corolla, hair, leaves, etc.*

persis'tently *adv.* با پافشاری ، باصرار - مصرّانه ، بهابرام

per'son (*-sn*) *n.* شخص (*shakhs*) ، آدم ، کس - وجود (*vojood*) ، ذات - تن ، نفر (*nafar*) - هیکل (*heykal*) ، ریخت (*reekht*) - [د] شخص - اقنوم (*oghnoom*)

: *He is a great p.* شخص بزرگی است
great persons مردمان بزرگ (*mardomané-ash*) ، اشخاص بزرگ (*khasé-*) ، بزرگان

many persons خیلی اشخاص ، مردمان بسیار
natural persons [حق] اشخاص طبیعی
I went there IN (my own) p. شخصاً (*shakhsan*) آنجارفتم ، خودم . . .
The girl was attracted by his p. هیکل او دختر را مجذوب کرد (یا ربود)
no p. هیچکس (*heech'kas*)
the first p. ، اول شخص ، نخستین شخص
متکلم (*motakallem*) ، سخنگو (*sokhan-*)
the second p. دوم شخص ، مخاطب
(*mokhatab*) ، سخن شنو (*-shenow*)
the third p. سوم شخص ، غائب
the three persons اقنوم های سه گانه ، اقانیم ثلاثه [پدر و پسر و روح القدس بنا بر عقیدهٔ نصارا]

per'sonable (*-eb'l*) *a.* خوش سیما - خوش ریخت (*khosh-reekht*) ، خوش هیکل (*-heykal*)

per'sonage (*-nej*) *n.* شخص برجسته (*shakhsé-barjesteh*) - [در نمایش] شخص

per'sonal *a.* (۱) شخصی ، خصوصی (۲) حضوری (۳-حق) نابرجا (*nabarja*) ، باستقامت ، مصرّ در کار (*-moser*)

perseve'ringly *adv.* با پشت کار ، با استقامت ، مصرّانه

Per'sia (*-sha or -zha*) *n.* ایران [آ گاهی - این واژه را انگلیس ها با «ش» و امریکایی ها با «ژ» تلفظ می کنند]

Per'sian (*-shn or -zhn*) *a. & n.* (۱) ایرانی - پارسی ، فارسی (*farsee*) - (۲) (زبان) پارسی یا فارسی

: *the P. language* زبان فارسی
He is a Persian. او ایرانی است
to study P. زبان فارسی تحصیل کردن
P. Gulf خلیج فارس
P. wheel = noria
P. blinds = persiennes

persiennes' (تلفظ فرانسه یا انگلیسی) *npl.* یکجور پشت پنجره‌ای که تیکه های چوب یا آهن نازك را ترك ترك و افقی در چارچوب آن کار گذاشته اند

per'siflage (*-flahzh*) *n.* دست اندازی (*dast-andazee*) ، شوخی

persim'mon (*-mun*) *n.* [کش] خرمالو (*khormaloo*)

persist' *vi.* (۱) پافشاری کردن ، اصرار کردن (*esrar-*) ، ایستادگی کردن ، مصرّ بودن (*-moser*) - (۲) = survive

: (*1*) *to p. in one's opinion*

persis'tence *or* -tency *n.* پافشاری (*pafesharee*) ، اصرار ، ایستادگی (*eestadegee*) ، ابرام (*ebram*) - دوام اثر چیزی پس از نابود شدن علت آن

persis'tent *a.* (۱) مصرّ ، مبرم (*mobrem*) - (۲) اصرارآمیز (۳) دامن گیر (*damangeer*) ، مزمن (*mozmen*) ، دائمی (٤-کش) نریز ، دیرپای (*deer-*)

: *He personated the king*
شبیه‌شاه را درآورد ، سهم‌شاه را بازی‌کرد
His brother personated him.
برادرش خود را بنام او قلمداد یا معرفی
(*mo_arrefee*) کرد
per'sonate (2) (*-net*) *a.* [کهش]
نقابی ، نقاب دار ، دهان بسته (*dahan-basteh*)
persona'tion *n.* شبیه درآوری
(*shabeeh-daravaree*) ، بازی کردن
سهم کسی درنمایش - جانشینی (*janesheenee*) -
اتخاذ شخصیت (*ettekhazé_shakhsiyyat*)
per'sonator (*-nā-*) *n.* کسیکه خودرا
بنام دیگری قلمداد (*ghalamdad*) میکند -
بازیگر ، شبیه (درآورنده)
personifica'tion *n.* (۱) اعطای
شخصیت بچیزهای بی‌جان و خرد ، آدم‌سازی ،
مجسم سازی (۲) مظهر (*maz-har*) -
(۳) نماینده (*nomayandeh*) ، جانشین
(٤) تجسم (*tajassom*)
: (*1*) *P. is a rhetorical figure.*
(*2*) *She was a p. of virtue.*
person'ified *ppa.* مجسم
person'ify *vt.* [-fied; -fying]
(۱) بجای شخص گرفتن ، مجسم کردن
(*mojassam-*) ، شخصیت‌دادن (به) ، آدم
ساختن (دراندیشه) ، تجسم‌دادن (به) - (۲)
مظهر (چیزی) بودن ، نماینده بودن از
: (*1*) *He personified the trees and opened to them his secrets.*
(*2*) *That god personified virtue.*
personnel' *n.* کارکنان (*karkonan*) ،
کارمندان (*karmandan*) ، اعضاء (*a'za'*)
perspec'tive *n.* & *a.* (۱) علم‌مناظر
و مرایا (*elmé_manazero_maraya*) ،

(*manghool*) منقول
: (*1*) *a p. letter* (*2*) *a p. interview*
(*3*) *p. property*
It is p. TO himself. مال‌شخص‌اوست
p. pronouns [د] ضمائر شخصی
[چون I و you و مانند آنها]
p. remarks انتقادات شخصی ، اشارات و
سخنانی که به‌شخصیت کسی برخورد
to become p. وارد شخصیات شدن
personal'ity *n.* [*pl.* -ties (*tiz*)]
شخصیت (*shakhsiyyat*) - هویت (*hoviyyat*) -
وجود - حالت ویژهٔ شخصی - شخص (برجسته) -
چگونگی انتقادی که به شخص کسی برخورد ،
برخورندگی (*barkhorandegee*) -
[در جمع] شخصیات ، انتقاداتی که به شخصیت
کسی برخورد
per'sonalize = person'ify
per'sonally *adv.* (۱) شخصاً
(*shakhsan*) ، خود (۲) از طرف خود
(*az_tarafé_khod*) ، اصالة" (*esalatan*) -
(۳) بشکل شخص
: (*1*) *I met him p.* (*2*) *P. I have no objection to that.* شخصاً ایرادی
نسبت بآن ندارم ، من‌که حرفی ندارم
per'sonals *npl.* [*U.S*] بندهایی از
روزنامه که در بارهٔ اشخاص خصوصی نوشته
میشود
per'sonalty *n.* [*pl.* -ties (*tiz*)]
ملك‌شخصی (*molké-*) ، دارایی نابرجا ،
ملك منقول (*manghool-*)
per'sonate (1) *vt.* شبیه (کسیرا)
درآوردن ، سهم (کسیرا) بازی کردن ،
نمایش‌دادن - جانشین (کسی)شدن ، مظهر
(کسی) شدن - خودرا بجای (دیگری)
قلمداد کردن

خوی‌آور ، معرق (*mo_arregh*)
دستگاه خوی‌آور ، معرق *p. organs*
جهاز معرّق
perspire' *vi.* & *vt.* (۱) خوی ریختن (*reekhtan*_)، عرق کردن (۲) بیرون کردن، دفع کردن (*daf'*_)
: (*1*) *We p. even when we sleep.*
persua'dable (*-deb'l*) = persuasible
persuade' (*-swade'*) *vt.* (۱) وادار کردن ، برآن‌داشتن ، اغوا کردن (*eghv*a_)، ترغیب کردن (*targheeb*_) - (۲) متقاعد کردن (*motagh*a*-ed*_)
: (*1*) *to p. any one to study English.*
(*2*) *I persuaded him that it was true.*
متقاعد شدن *to p. oneself*
وادار بکاری کردن *to p. INTO an act*
متقاعد persua'ded *ppa.*
مهمیز persua'ders *npl.* [*Sl.*] (*meh*meez)
مهمیز به اسب زدن to clap in the p.
آمادگی برای متقاعد شدن - ترغیب‌پذیری persuasibil'ity *n.*
متقاعد شدنی ، اغوا کردنی ، قابل ترغیب ، اغوا پذیر persua'sible *a.*
اغوا ، ترغیب ، وادار سازی - اقناع (*eghn*a') - متقاعد سازی - قوهٔ ترغیب (*-ghovveyé*) - اعتقاد کامل (*e'tegh*a*dé k*a*mel*) ، عقیدهٔ راسخ (*'agheedeyé-r*a*sekh*) - عقیدهٔ دینی ، کیش ، آیین - تیره ، گروه (*goroo*h)
: *It is his p. that I am opposing him* عقیده بسته است باینکه

فن کشیدن اشیاء در روی سطح مستوی همان‌جور که بچشم میتوان آنها را دید ، [مج] جنبه (*jambeh*) ، لحاظ ، نظر (*nazar*) - چشم‌انداز (*cheshm-and*a*z*) دورنما (*doornam*a) - (۲) وابسته با مناظر ومرایا - مطابق با علم مناظر ومرایا
in p. (کشیده شده) ازروی علم مناظر و مرایا ، مبنی بر اصول مناظر و مرایا
perspec'tively *adv.* از روی علم مناظر و مرایا ، مطابق اصول مناظر ومرایا
perspica'cious *a.* زیرك ، بافراست - فراست نشان (*far*a*sat_nesh*a*n*) ، ناشی از زیرکی
perspica'ciously *adv.* بزیرکی ، زیرکانه ، بفراست ، از روی فراست
perspicacity (*-kas'-*) *n* زیرکی ، فراست ، کیاست (*ki*a*sat*)
perspicu'ity *n.* روشنی (*rowshanee*)، وضوح (*vozooh*) ، صراحت
perspic'uous (*-yoo_us*) *a.* (۱) روشن ، واضح (*v*a*zeh*) ، دریافتنی (*fah*meedanee) فهمیدنی (*dary*a*ftanee*) (۲) روشن نویس ، فصیح
(*1*) *a p. style* (*2*) *a p. writer*
perspic'uously *adv.* بطوررروشن ، واضحاً (*v*a*zehan*) ، بطور صریح
perspic'uousness = perspicuity
perspi rable (*-reb'l*) *a.* باعرق دفع شو (*b*a*-aragh-daf'-show*) ، عرق شو - خوی رد کن (*khoy-rad-kon*)
perspira'tion *n.* خوی (*khoy*) ، عرق (*aragh*) - ترشح نا دیدهٔ پوست (*tarashshohé-n*a*deedeyé poost*) ، تعرّق (*ta_arrogh*)
perspi'ratory *a.* عرقی ، خوبی -

دخل (*dakhl*) ـ مناسبت (*monasebat*) ' موقعیت (*mowghé-iyyat*) ' شایستگی (*sha yastegee*) ، اقتضا (*eghteza'*)

(۱) وابسته ' مربوط per'tinent *a.*

(*marboot*) ـ (۲) درخور (*darkhor*) ' مناسب 'بجا ' بموقع (*bemowghe'*) ' شایسته ، مقتضی (*moghtazee*)

: *(1) Your reference is not p. to the matter in hand.*

بطور شایسته ' per tinently *adv.*

چنانکه مربوط باشد ' بطور مقتضی ـ بموقع ' با مناسبت ، چنانکه باید و شاید ' درست (*dorost*)

گستاخانه (*gostakhaneh*) ' per'ly *adv.*

جسورانه ، فضولانه (*fozoolaneh*)

گستاخی ' جسارت ' فضولی per'ness *n*

(۱) آشفتن (*ashoftan*) ' pertürb' *vt.*

آشفته کردن ' پریشان کردن ' مضطرب کردن (*moztareb*ـ) ' مشوش کردن (*moshav*ـ *vash*) ـ (۲) بر هم زدن (*barham*ـ *zadan*) مختل کردن (*mokhtal*ـ) ' مغشوش کردن (*maghshoosh*ـ)ـ(۳) آشوب کردن در ' مغشوش کردن (٤ـ٥) ازمدارخود منحرف کردن (*monharef*)

: *(1) to p. the imagination of a person (1,2) A financial crisis hos perturbed the world (4) to p. a planet in its regular orbit*

pertur bable (ـ*beb'l*) *a.* برهم‌زدنی ـ برآشفتنی ' اضطراب‌پذیر ـ آشوب‌پذیر

perturbate (1) (*per'*ـ *or -tur'*ـ) *a.* آشفته ' مشوّش ـ مختل ـ مضطرب

perturbate (2) (") = perturb

perturba'tion *n.* ' آشفتگی ' برآشفتگی

من با او ضدّیت میکنم

یهودی ، کلیمی *of a Jewish p.*

کاتولیك ' *of the Catholic p.*

وابسته به تیرهٔ کاتولیك

(۱) متقاعد persua'sive *a. & n.*

سازنده ـ وادارکننده ، اغوا کننده ـ کارگر (*kargar*) ، مؤثر (*mo-asser*)ـ(۲) انگیزه (*angeezeh*) ' داعی ، محرّك (*moharrek*) ' مسبب (*mosabbeb*)

بطور متقاعدکننده ' persua'sively *adv*

چنانکه متقاعد سازد یا وادار (بکاری) نماید

قوهٔ اقناع یا اقناع persua'siveness *n.*

گستاخ (*gostakh*) ' بر رو pert *a.*

[*a p. girl*] جسور ' (*por roo*)

(۱) وابسته بودن pertain' *vi.*

(*vabasteh*ـ) ' مربوط بودن (*marboot*ـ)ـ (۲) راجع بودن ، ربط داشتن (*rabt*ـ) ' دخل داشتن (*dakhl*ـ)

: *(1) It pertains to the flower itself. (2) What you say does not p to this subject.*

وابسته ' مربوط ' راجع pertain'ing *apa.*

(۱) لجوج ' خودسر pertina'cious *a.*

(*khodsar*) ' سرسخت (*sar-sakht*) ' خیره سر (*kheeré-sar*) ' کله شق (*kallé*ـ) ـ (۲) لجاجت آمیز ' مصرّانه (*moserraneh*)

: *(1) p. person (2) a p. demand*

لجوجانه ' مصرّانه pertina'ciously *adv.*

لجاجت ' خودسری ' سرسختی ' کله‌شقی ـ اصرار (*esrar*) pertina'ciousness / pertinacity (*-nas'*ـ) *n.*

per tinence *or* -nency *n.*

ربط (*rabt*) ' وابستگی (*vabastegee*) '

perva'siveness *n.* قوهٔ نفوذ (*ghovveyé-nofooz*) ' قوهٔ سرایت - قوهٔ اشباع

perverse' *a* (۱) خود سر (*khodsar*) ' مصرّ در خطا (*moser-*) ' متمرد (*-mota marred*) - (۲) هرزه (*harzeh*) ' تباه (*tabah*) ' فاسد ، شریر (۳) خودسرانه ' مصرانه

: (*1,2*) *a p. youth* (*3*) *p. actions*

perverse'ly *adv* خودسرانه ' بطور هرزه یا فاسد

perverse'ness = perversity

perver'sion *n.* برگشتگی (*bargash-tegee*) ' ارتداد (*ertedad*) ' کج‌راهی ' انحراف (*enhera f*) ، گمراهی - تحریف (*tahreef*) - سوء تعبیر (*soo.é-*) ، تعبیر غلط (*ta'beeré-ghalat*)

perver'sity *n.* خود سری ، اصرار در خطا (*-esrar-*) - هرزگی ' فساد

perver'sive *a* کج راه کننده ' گمراه کننده ، منحرف سازنده

pervert' (1) *vt.* (۱) از راه در کردن ' کج راه کردن (*kajrah-*) ' منحرف کردن (*monharef-*) ، گمراه کردن (*-gomrah*) - (۲) بدتعبیر کردن (*bad-tu'beer-*) ' بغلط معنی کردن (*beghalat-ma'nee-*)

: *to p.* (*1*) *a person* (*2*) *a word*

per'vert (2) *n.* مرتد (*mortad*) ، شخص برگشته ' شخص گمراه یا کج‌راه

perver'tible *a* از راه در رو ، گمراه‌شدنی ، کج راه کردنی

pervestiga'tion *n.* [*Obs*] جستجوی کامل (*jostojooyé-kamel*)

pervica'cious [*R*] = refractory

per'vious *a* راه‌دهنده ' غیرمانع عبور - تشویش (*tashveesh*) ' اضطراب (*ezterab-*) - آشوب ' اغتشاش (*eghteshash*) - اختلال (*ekhtelal*) - [ه] انحراف مدار (*enhera fé-madar*)

perturbative (*per'turbā tiv or -tur'betiv*) *a.* برهم زننده ' آشفته ساز ' مضطرب‌سازنده ' اضطراب‌آور

pertu'sion [*Obs*] = perforation

pertus'sis = whooping-cough

peruke' (*-rook'*) = periwig

peru'sal (*-zal*) *n.* بدقت خوانی (*bedeghghat-khanee*) ' خواندن دقیق - [ك] مطالعه (*motale-ah*) بررسی (*bar rasee*) ' مداقه (*modaghghah*)

peruse' (*-rooz'*) *vt.* (بدقت) خواندن - [ك] بررسی کردن ' مداقه کردن (در)

Peru'vian *a.* & *n.* (۱) وابسته به Peru [یکی از کشورهای امریکای جنوبی] - (۲) اهل پرو

P. bark پوست درخت گنه‌گنه (*poosté-derakhté-ganeganeh*) •

pervade' *vt.* (۱) پخش شدن در (*pakhsh-*) ' پر کردن (*por-*) ' منتشر شدن در (*-montasher*) - (۲) فرا گرفتن (۳) نفوذ کردن در ' راه یافتن در ' سرایت کردن در

: (*1*) *A bad odour pervades the air.* (*2*) *A spirit of union pervaded the company.* (*3*) *His influence pervaded their minds.*

perva'sion (*-zhn*) *n.* نفوذ ' سرایت - نشر (*nashr*) ' انتشار (*enteshar*) - پر سازی ' اشباع (*eshba'*)

perva'sive *a* نفوذ کننده ' نافذ ' سرایت کننده - پخش شونده ، پهن شو (*pahn-show*) ' منتشرشونده

نفوذپذیر - منفذ دار (*manfaz-*)

روشنایی از : *It is p. TO light.* آن می‌گذرد

It is not p. TO reason خرد بدان دسترسی ندارد ' خرد آنرا نمی‌تواند دریابد

per'viousness *n.* نفوذ پذیری

pesade' (*-zade'*) *n.* روی دو پا ایستادن اسب

peseta (*-sa'-*) *n.* [*Sp.*] سکهٔ اسپانیولی با ارزش تقریبی ۱۰ پنس

pes'ky *a.* [*U.S; Sl*] آزارنده ، زحمت دهنده (*zahmat-*)

peso (*pa'so*) *n.* [*Sp*] سکه‌ای که در بیشتر جمهوریهای امریکای جنوبی رواج دارد وارزش آن نزدیك به ٤ شیلینگ است

pes'sary *n.* [*pl* -ries (*riz*)] (۱) رحم‌بند (*rahem-band*) - (۲) شیاف مهبل (*shia fé-mahbal*)

pes'simism *n.* بدبینی (*bad-beenee*)

pes'simist *n.* (آدم) بدبین

pessimis'tic *a.* بدبین [*a p. man*] - ناشی از بدبینی ' بدبینانه [*p. views*]

pessimis'tically *adv.* بدبینانه ، از روی بد بینی

pest *n.* (۱-م‌ك) طاعون ، مرگی (*margee*) - (۲) آفت ، بلا ' مایهٔ‌آزار یا آسیب

: (*1*) *cattle p.* (*2*) *He was indeed a p.*

pes'ter *vt.* آزردن (*azordan*) ، آزار دادن ' زحمت دادن (*zahmat-*) ' بستوه آوردن (*besotooh-avardan*) ، بی‌حوصله کردن (*bee-howseleh-*)

: *to p. anyone with qaestions*

با پرسش زیاد کسیرا بستوه آوردن

pest'-house *n.* بیمارستان طاعونی‌ها ' آسایش گاه (*asa yesh-*) ' خسته‌خانه (*khasté-khaneh*)

pestif'erous *a.* (۱) طاعون‌آور - (۲) طاعون زده (۳-مج) فاسد کنندهٔ اخلاق دیگران ' مسری (*mosree*) - (٤) زیان‌رسان مضر (*mozer*) - (٥-د.گ) آزارنده ، بستوه آورنده

: (*1*) *p. vermin* (*3*) *p. gamblers*

pestif'erously *adv.* چنانکه‌برای‌اخلاق دیگران زیان آور باشد ' بطور مسری

pes'tilence *n.* ناخوشی- طاعونی [طاعون ومانندآن] ' ناخوشی همه‌جا گیر (*nakhoshié-haméja-geer*)

pes'tilent *a.* کشنده (*koshandeh*) ' مهلك (*mohlek*) - زیان‌آور ' فاسدکننده (اخلاق ومانندآن)- [د.گ] آزار رسان ' مزاحم (*mozahem*)

pestilen'tial *a.* (۱) طاعونی ' همه‌جا گیر ' مسری (*mosree*) - (۲-مج) زیان‌رساننده باخلاق جامعه ' مضر

: (*1*) *p. diseases* (*2*) *a p. sin*

pes'tilently *adv.* بطور کشنده - بطور زیان‌آور ، چنانکه برای اخلاق مضر باشد ' بطور فاسد کننده

pestle (*pes'l*) *n.* & *vt.* (۱) دسته (*dasteh*) ، دسته‌هاون - دنگ (*dang*) - (۲) در هاون کوبیدن ' نرم‌کردن (*narm-*)

pestol'ogy *n.* طاعون‌شناسی- آفت‌شناسی

pet (1) *n.* & *a.* (۱) جانور دست آموز (*janevare-dastamooz*)- شخص‌نازپرورده (*shakhsé-naz-parvardeh*) ، محبوب (*mahboob*)- (۲) دست‌آموز - نازپرورده- خودمانی (*khodemanee*)

petechiæ (*-tek'i-ee or -tee'-*) *npl.* [طب] حصبه (*hasbeh*) ، دانهٔ حصبه ، لکهٔ خون‌مردگی (*lakkeyé-khoon-mordegee*)

Pe'ter *n.* پطرس (*petros*) ، پطر [روسی]

: *P. the Great* پطر کبیر (*petré-*)

P.'s pence } زکات سالیانه که پیشتر
P's penny } به پاپ میدادند - پولی که کاتولیک‌ها بمیل خود بخزانه پاپ میرسانند

P.'s fish = haddock

to rob P. to pay Paul [ض.م] از ریش برداشتن و بسبیل گذاشتن - کلاه نقی را سر نقی گذاشتن

pe'ter *vi.* [*Sl*] کم‌آمدن ، بپایان رسیدن ، تمام شدن - از پا در آمدن - فتور کردن (*-fotoor-*) - زمزدن (*-zeh-*) - [همیشه با out]

pe'tersham *n.* یکجور پارچه‌پشمی پالتوی - نوار کلفت و راه راه که برای بند کلاه یا کمربند بکار میبرند

pe'tiolar *a.* وابسته به برگدم - از برگدم بیرون آمده

pe'tiolate *a* برگدم‌دار (*-bargdom*)

pe'tiole *n.* [گ‌ش] برگدم ، سافهٔ برگ

pe'tiolin *n* خیو مایه (*kheev-mayeh*)

petit (*petee'*) *a.* [*Fr.*] کوچك ، خرد (*khord*)

petite' *a.* [*Fr.*] کوچولو ، ظریف [درگفتگوی از زن یادختر]

petition (1) (*-tish'un*) *n.* دادخواست (*dadkhast*) ، عرضحال (*arzéhal*) ، عریضه ، تظلم (*tazallom*)

petition (2) (*„*) *vt.* & *vi.* (۱) عرضحال دادن به ، دادخواهی کردن از (۲) درخواست کردن (*darkhast-*)

(1) to p. a minister (2) to p. to be allowed to do a thing

: *a pet animal* حیوان دست‌آموز

a pet name نام خودمانی ، اسمی که خودمانی بودن و دوستی‌را میرساند [چون Johnnie یعنی John یا «حشی» در فارسی یعنی «حشمت»]

one's pet aversion چیزی که شخص مخصوصاً از آن بیزار است

pet (2) *vt.* [*p.* & *pp* -petted] نوازش‌کردن (*navazesh-*) ، بناز پروردن - دست آموز کردن

pet (3) *n.* رنجیدگی ، رنجش ، اوقات تلخی (*owghat talkhee*) ، کج خلقی (*kaj-kholghee*) ، ناراضی نمایی

to take the *pet* } رنجیدن (*ranjeedan*)
to be in a *pet* } کج خلق شدن

pet'al *n.* [گ‌ش] گلبرگ (*golbarg*) ، برگ گل (*bargé gol*) ، پر (*par*)

: *5 petaled* } پنج پر - دارای
5-petalled } پنج گلبرگ

pet'aline (*-lin or -line*) *a.* گلبرگی : (۱) وابسته به برگ‌گل (۲) مانند گلبرگ

pet'alism *n.* [در یونان باستان] تبعید پنجساله بوسیله نوشتن نام متهم شونده در روی برگ زیتون

pet'aloid *a* گلبرگی ، مانند گلبرگ

pet'alon *n.* صفحهٔ زرین در روی دستار کاهن بزرگ یهود

petard' *n.* بمب دروازه ریز (*bombé-darvazeh-*) ، بمب دیوارکن یکجور طرقه (*-taraghgheh*)

pet'asus *n* (۱ - در اساطیر) کلاه بالدار Mercury - (۲) یکجور کلاه کوتاه ولبه پهن که یونانیان باستانی برسر می گذاردند

pet'-cock *n.* شیر کوچك که از آن هوا یا بخار بیرون می‌آید ، شیر بخار ، شیر هوا

شرح احجار (*sharhé-ahjar*)
pet'rol *n.* & *vt.* (۱) بنزین (*benzin*)- (۲) بنزین ریختن در (ماشین)
petro'leum (*-lium*) *n.* نفت خام
petroleur' [*fem.* *-leuse'*] *n.* [*Fr.*] کسیکه بااستعمال نفت آتش سوزی راه‌می‌اندازد، آتش افروز نفت سوز
petrol'ic *a.* بنزینی - نفتی
petrologic (*-loj'-*) } *a* وابسته بسنگ شناسی
petrological (*-...-*) }
petrol'ogist *n* سنگ شناس
petrol ogy (*-ji*) *n.* سنگ شناسی (*sang-shenasee*)
pet'ronel *n.* یکجور تپانچه بزرگ که سواره نظام سده های ۱۶ و ۱۷ بکار میبردند وقنداق آنرا بسینه می‌گذاردند
petro'sal *a* سخت، سنگی، حجری
: *p. bone* استخوان سنگی یاحجری، حجر
pet'rous *a* خاره‌ای، سنگی (*sangee*) حجری (*hajaree*) - سخت (*sakht*)
pet'ticoat (*-kote*) *n.* & *a.* (۱) دامن - زیر، زیر دامن زیر پاچین، شلیته [بج] زن، دختر (*dokhtar*) [درجمع] جنس زن (*jensé-zan*)، از ما بهتران (۲) زنانه
She is a Rostam in petticoats.
در همه چیز مانند رستم است جز اینکه زن است، زنی است بصفت رستم.
since he was in petticoats
از زمانی که بچه بود
p. fever [*Sl*] هوای زن
p rule (*or government*) سلطزنان
pet'tifog *vi.* [*p.* & *pp.* *-fogged*] با مغالطه و وسائل پست وکالت کردن - بحث زیاد درمسائل جزئی کردن
pet'tifogger *n.* وکیل پست یا حیله‌باز

peti'tionary *a.* دادخواستی، عرضحالی - [مم] تضرع آمیز (*tazarro'-ameez*)
peti'tioner *n.* دادخواست دهنده، دادخواه، عرضحال دهنده، عارض، شاکی، عریضه نگار، متظلم (*motazallem*)
pet'itory *a.* [مة] مبنی بر دادخواهی نسبت به مالکیت (نه تصرف)
petit-maître (تلفظ فرانسه) *n.* [*Fr.*] آدم خودساز
petre'an *a.* خاره‌ای، سنگی (*sangee*) - [ا P] حجازی
pet'rel *n.* [ج ش] مرغ طوفان (*morghe-toofan*)، مرغ باران
petrifac'tion *n.* تبدیل بسنگ - تحجر (*tahajjor*) - جسم سنگ شده (*jesmé-sang-shodeh*)
pet'rify *vt.* & *vi.* [*-fied; -fying*] (۱) تبدیل بسنگ کردن (*tabdeel-besang-*)، متحجر کردن (*motahajjer-*) - [بج] گیج کردن، از کار انداختن، بیحس کردن (*beehes-*) - (۲) تبدیل بسنگ شدن
: *Many organic substances are petrified.* بسیاری از اجسام آلی متحجر میشوند
His mind was petrified. ذهنش از کار افتاد
He was petrified with fear. از ترس بیحس (یا بی‌حرکت) شد
pet'roglyph *n.* نقش سنگ (*naghshé-*)
pet'rograph *n.* نوشتهٔ روی سنگ سنگ نوشت (*sang-nevesht*)
petrog'rapher *n.* سنگ شناس
petrograph'ic(al) *a.* وابسته بشرح سنگ‌ها، مبنی برشرح احجار
petrog'raphy *n.* شرح سنگ‌ها

وکیل مغالطه کن
pet'tifoggery *n.* حیله‌بازی یا مغالطه
در وکالت ـ تشبث بوسائل پست (*tashabbos-e-vasa-ele-past*)
pet'tily *adv.* بطورجزئی ـ بطورکوچك
pet'tiness *n* خردی ، کوچکی
pet'tish *a* زود رنج (*ranj-e-*) ،
کج خلق (*kaj-kholgh*)
pet'tishly *adv* از روی کج خلقی
pet'tishness *n.* زود رنجی ، کج خلقی
pet'titoes (*-toze*) *npl.* باچهٔ خوك
pet'to n. [*It.*] سینه
pet'ty (*-ti*) *a.* [*comp.* -tier; *sup.* -tiest] جزئی (*jozee*) ، خرد (*khord*) ، کوچك
p. farmers : کشاورزان جزء یا خرد ، زارعین جزء
p. offence لغزش(*laghzesh*) ، خلاف
p. thief دله دزد (*dale-dozd*)
p larceny [زیر larceny آمده‌است]
p. jury [زیر jury آمده است]
p officer درجه‌دار [درنیروی دریایی]
pet'ulance *n.* زود رنجی (*zood-ranjee*) ، کج خلقی (*kaj-kholghee*)
تندی (*tondee*)
pet'ulant *a.* تند ، زود رنج ، کج خلق
pet'ulantly *adv* ازروی تندی یا کج خلقی
petu'nia (*-tioo'-*) *n.* [گ‌ش]
گل اطلسی (*gole-atlasee*)
large-leaved hybrid p اطلسی دهن‌اژدر
petuntse (*-toont'se or -tunt'-*) *n.* خاك‌چینی ، سنگ‌چینی (*sange-cheenee*)
pew (۱) (*pioo*) *n.* [در کلیسا]
(۱) نیمکت ثابت (*neemkate-sabet*)
(۲) جای خانوادگی ، جای چند نفری (*ja ye-chand-nafaree*)
pew (2) *vt.* در نیمکت (خانوادگی) جادادن ـ دارای نیمکت کردن
pew'age (*pioo'ej*) *n.* پولی که بابت نشستن در جاهای خانوادگی یا نیمکت های چندنفری درکلیسا میدهند
pe'wee = phœbe
pe'wit *or* pee'- (*pioo'- or pee'-*) *n.* [ج‌ش] (۱) مرغ زیبا (*morghe-zeeba*) ، زیاك (*ziak*) ـ (۲) یکجور مرغ نوروزی که سر آن سیاه‌است [دراین معنی p. gull نیز گفته میشود] ـ (۳) = phœbe
pew'ter (*pioo'*) *n.* ترکیب فلع‌وسرب (*tarkeebe-ghal-o-sorb*) ـ مفرغ (*mafragh*) ، مسبار (*mesbar*) ـ ظروفی که از مفرغ یا ترکیب فلع و سرب بسازند
pfen'in(n)g *n.* سکهٔ مس آلمانی که ارزش‌آن برابر است با یك سدم mark یا یك نهم penny
pha'eton (*fa'itn or fa'tn*) *n.* درشکه(*doroshkeh*) ، فایتون (*fayton*) [آگاهی ـ «درشکه» ازواژه روسی گرفته شده‌و «فایتون» تلفظ روسی phaeton واژهٔ یونانی است]
phaged(a)ena (*fajedee'na or fag-*) *n.* [طب] خوره (*khoreh*) ، آکله (*akelah*) ، غانقرایا [از واژهٔ یونانی gangraina]
phag'ocyte (*-site*) *n.* یاختهٔ میکروب‌خور (*yakhteye-mikrobkhor*) : یاختهٔ بی‌رنگ درخون که میکروب‌را جذب واز انتشار آن‌دربدن جلوگیری میکند
phal'ange (*-lanj*) *n.* = phalanx استخوان انگشت یا پنجه ، بند (*band*)

پیدا زایان ، گیاهان پیدا زا

phanerogam'ic } a. پیدا زا ،
phanerog'amous } روشن زاد

(*rowshan_*)، گلدار (*goldar*)

phan'tasm (*-tazm*) *n.* خیال(*khial*) ، منظر (*manzar*) ـ تصور (*tasavvor*) ، صورت خیالی ـ خیال یا روح شخص غائب ـ صورت فریبنده ـ نمود ، شکل (*shakl*)

phantasmago'ria (*-taz-*) *n.* نمایش اشکال بدان سان که گاهی بزرگ و گاهی کوچك نمایند ـ اشکال خیالی (*ashkalé_khialee*)

phantas'mal } a. خیالی ـ تصوری
phantas'mic (*-taz'-*) }

phan'tasy (*-si*) *n.* [*pl.* -sies (*siz*)] قوهٔ مخیله (*ghovveyé_mokhayyelah*) ـ تصوّر ، صورت خیالی

phan'tom *n.* & *a.* (۱) خیال ، منظر ـ ظاهر فریبنده (۲) خیالی ـ ظاهر ، ظاهری ـ فریبنده (*fareebandeh*) ـ موقتی (*movaghghatee*)

p tumour : برآمدگی موقتی ، باد موقتی

Pha'raoh (*fa'ro*) *n.* فرعون (*fer_own*)

the Pharaohs فراعنه (*faraenah*)

Pharahon'ic (*-ron'-*) *a.* فرعونی

Pharisa'ic(al) *a.* وابسته به فریسیان ـ [مج] (۱) ریاکار (*riakar*) ، دورو (*doroo*) ، (۲) خشکه مقدس (*khoshké_moghaddas*)

Pharisa'ically *adv.* بشیوهٔ فریسیان : ریاکارانه ، با زهد خشك

Pharisa'ism *n.* اخلاق فریسی‌ها : ریاکاری ، زهد خشك (*zohdé-khoshk*)

Phar'isee *n* فریسی [عضو دسته‌ای از یهود که آیین ظاهر مذهب را بی‌اندازه

phalan'geal (*-ji_al*) *a.* وابسته به استخوان انگشت یا پنجه ، بندانگشتی (*bandé_angoshtee*)

phalan'ger (*-jer*) *n.* [در استرالیا] (۱) موش‌خرمای پردار (*moosh_khormayé_pardar*) ـ (۲) کیسه دار پرنده (*keesé_daré parandeh*)

pha'lanx *n.* [*pl.* pha'lanxes *or* phalan'ges (*-jeez*)] دسته‌ای از پیاده‌نظام یونانی یا مقدونی که مرکب از چندین صف بود که تنگ تنگ یکدیگر میرفتند و نیزه های هرکدام از نیزه های صف جلوی بلندتر بود ـ دستهٔ تیپ (*dasteyé_tip*) ، گروه چسبیده بهم (*goroohé_chasbeedé_beham*) ـ [ک‌ش] بند انگشت ، استخوان انگشت (*ostokhanéangosht*)

[آ گاهی ـ در کالبد شناسی phalanx را phal'ange نیز میگویند واز اینرو درجمع phalan'ges نیز گفته میشود]

phal'arope *n.* پیکجور مرغ کرانه زی که به نوك‌دراز (*nok_deraz*) میماند

phal'licism } *n.* پرستش ـ آلت مردی
phal'lism }

phal'lus *n.* [*pl.* -li (*li*)] شکل ذکر (*shaklé_zakar*) ، صورت یا تمثال کبرکه در برخی مذاهب مورد احترام و پرستش است

phanar'iot *n.* فنار نشین : ساکن محلهٔ یونانیان در استامبول که Phanar نام دارد ـ یونانی‌ای که پس‌ازفتح استامبول بدست عثمانی‌ها کارهای اداری در آنجا می‌کرد ونفوذ زیاد پیدا کرده بود

phan'erogam *n.* گیاه پیدا زا (*giahané_peydaza*) ، گیاه گلدار

Phaneroga'mia npl. [ک‌ش]

رعایت می‌کردند ولی خشکه مقدس‌بودند] - [مج] خشکه مقدس ' زاهدخشك ، ریا کار

pharmaceu'tical (*-sioo'- or -kioo'-*) *a.* وابسته به داروسازی - مربوط بفروش یا استعمال داروها

pharmaceu'tics *n* علم داروسازی

pharmaceu'tist } *n* داروساز ،
phar'macist } دواساز ' داروفروش

pharmacological (*-loj'-*) *a.* وابسته به داروشناسی ' مربوط بعلم ادویه

pharmacol'ogist *n* دارو شناس

pharmacol'ogy *n* دارو شناسی ، علم ادویه (*elmé advieh*)

pharmacopœ'ia (*-pee'ia*) *n* کتاب دستور دارو سازی ' قرابادین

phar'macy *n.* [*pl.* -cies (*siz*)] داروسازی ' دواسازی - داروخانه ، دواخانه

pha'ros *n* فانوس دریایی ' برج نور (*borjé-noor*) ، مناره - [معنی اصلی - با P] فاروس : جزیرهٔ مقابل اسکندریه که مناره‌ای روی آن ساخته شده بود

pharyn'gal (*-rin'-*) = pharyngeal

pharyngeal (*-rin'ji- or -jee'-*) *a.* وابسته به گلوگاه ' حلق (*halghee*)

pharyn'ges [*pl. of* pharynx]

pharyngi'tis *n* [طب] آماس گلوگاه ' التهاب حلق (*eltehabé-*)

pharyngol'ogy *n* گفتار درگلوگاه ونا خوشی های آن ، مبحث حلق (*mabhasé-*)

pharyn'goscope *n* گلوبین ، حلق بین

pharyngot'omy *n* بُرش گلوگاه ' حلق بُری (*halgh-boree*)

phar'ynx (*far'inks*) *n.* [*pl.* pharyn'ges (*-jeez*)] [ك ش] گلوگاه ، حلق ' حلقوم (*holghoom*) (*galoogah*)

phase (*faze*) *n* نمود ، شکل (*shakl*) ' منظر (*manzar*) ، وجهه (*vajheh*) ؛ وجه [ج. وجوه] ، صورت [ج. صور (*sovar*)] - دوره (*dowreh*) ، مرحله (*marhaleh*) ' [ج. مراحل] ' منزل (*manzel*) ' [ج. منازل]

: *Water exists in three phases.* آب در سه نمود (یاشکل) وجود دارد

the Phases of the moon صوَر ماه

Phases of life مراحل یا شئون زندگی

pha'sic *a* نمودی ، شکلی - وابسته بصورت ماه

pheas'ant (*fez'-*) *n.* [ج ش] قرقاول

pheas'antry *n.* پرورشگاه قرقاول (*parvareshgah-e-gharghavol*)

phenacetin (*fenas'etin*) *n* تناستین

phe'nol = carbolic acid

phenol'ogy *n* بررسی در نوبت‌های پیدایش آثار طبیعی در نواحی مختلف

phenomena [*pl. of* phenomenon]

phenom'enal *a* حادثه ای (*hadeseh-ee*) ، عارضه‌ای (*arezeh-ee*) ' عرضی - محسوس (*mahsoos*) ' پیدا (*peyda*) - شگفت انگیز (*shegeft-angeez*)

phenom'en(al)ism *n.* اصالت عَرَض (*esalaté-araz*) ' اصالت عارضه

phenom'enon *n.* [*pl.* -ena] حادثه [ج. حوادث] - عارضه [ج عوارض] عرض (*araz*) - نمود ، تجلی (*tojallee*) - اثر طبیعی (*asaré tabee-ee*) - [مج] (۱) چیز یاشخص عجیب ، نادره (*naderah*) ، [ج. نوادر] ، شخص برجسته (*shakhsé-*)

کردن از
philan'thropy *n.* نوع پرستی ، بشر دوستی ' انسان دوستی (*ensan-*) ' خیرخواهی نوع بشر - دست‌گیری از نوع
philatel'ic *a.* وابسته به تمبر جمع کنی
philat'elist *n.* تمبر جمع‌کن - تمبرشناس
philat'ely *n.* تمبر جمع کنی (*tambr-jam'-konee*) - تمبر شناسی [آ گاهی - « تمبر » همان timbre واژهٔ فرانسه است]
philharmon'ic *a.* & *n.* نغمه دوست (*naghmé-doost*) ' عاشق ِ موسیقی
phil'hellene (1) (*-leen*) = philhellenic
phil'hellene (2) *n.* کسیکه هواخواه یونانیان و استقلال کشور آنها است
philhellenic (*-lee'nik or len'-*) *a.* یونانی دوست ' هواخواه (استقلال) یونانیان
philhel lenism *n.* هواخواهی از یونانیان یا استقلال کشور ایشان
Phil'ip *n.* فیلیپ ' فیلقوس [نام خاص]
Philip'pic *n.* سخن رانی ِ Demosthenes ناطق نامی آتن در نکوهش فیلقوس پادشاه مقدونی - [با p] سخن رانی سخت و تند بر ضد کسی
philip'picize = inveigh
phil'ippize *vi.* بارشوه سخن‌رانی کردن ' در سخن رانی تحت نفوذ قرار گرفتن - [معنی اصلی] طرفداری از فیلقوس مقدونی کردن
Phil'istine (1) (*-tine or -tin*) *n.* فلسطینی [نام مردم جنگجو ووحشی که پیش از گرفته‌شدن کنعان بدست بنی‌اسرائیل درجنوب فلسطین ساکن بودند - [مج] آدم بی فرهنگ و بی ذوق و مادی
Phil'istine (2) (,,) *a.* فلسطینی -

(*barjesteh*) - (۲) ادراک (*edrak*)
: *natural phenomena* آثار طبیعی ، حوادث طبیعی ' تجلیات طبیعت
phenyl (*fee'nil or fen'il*) *n.* [ش] فنیل ' اصل بنزین
phew (*fioo*) *int.* (۱- برای نشان دادن بیزاری) په (*pah*) ، اُف (۲- برای نشان دادن بیتابی) اوف
phi (*fi*) *n.* حرف ف در الفبای یونانی
phi'al *n.* شیشهٔ کوچك ِ دارویی [آ گاهی - این واژه انگلیسی و « پیاله» واژهٔ فارسی هر دو از phiale واژهٔ یونانی گرفته شده اند]
Philadel'phian *a.* اهل فیلادلفیا [شهری از امریکا] - بطلبوسی (*batlee-*) - برادر دوست ، نوع دوست (*now'-doost*)
philan'der *vi.* دنبال زنی افتادن - لاس زدن
philan'derer *n.* مرد لاس زن (*mardé-las-zan*) ، زن دنبال کن (*zan-dombal-kon*)
phil'anthrope = philanthropist
philanthrop ic(al) *a.* (۱) نوع پرست (*now' parast*) ' بشر دوست (*bashar-doost*) - (۲) نوع پرستانه : (*1*) *a p. person* (*2*) *p. feelings*
philanthrop'ically *adv.* از روی نوع پرستی یا بشر دوستی ' نوع پرستانه
philan'thropist *n.* (شخص) بشردوست ' (آدم) نوع‌پرست ' خیر خواه بشر (*kheyr-khahé-bashar*)
philan'thropize *vi.* & *vt.* (۱) خیر خواهی برای نوع بشر کردن نوع پرست بودن (۲) نوع پرست کردن ' خیرخواه بشر کردن - بنام نوع‌پرستی استفاده

طبیعی (دان) : *natural p.*
حکیم (اخلاقی) ، اخلاق‌دان *moral p.*
کیمیا (*keemia*) ، philosophers' stone
گوگرد سرخ (*googerdé_sorkh*)
فلسفی (*falsafee*) ' philosoph'ic } *a.*
فیلسوفانه ، حکمتی philosoph'ical }
(*hekmatee*) ' حکیمانه ـ حکمت دوست '
فیلسوف‌منش (*manesh*ـ) ـ عقلی (*aghlee*) ،
عاقلانه ـ آرام ، معتدل (*mo'tadel*) ـ
فکور(انه) ـ وارسته (*varasteh*) ' مجرد
(*mojarrad*)
فیلسوفانه ، philosoph'ically *adv.*
حکیمانه ، از راه حکمت دوستی ، دانشمندانه
: *He taught them p.*
فلسفه‌بافی ، سفسطه philos'ophism *n.*
(*safsateh*)
فلسفه‌باف ' سوفسطائی philos'ophist *n.*
سفسطه‌آمیز philosophis'tic *a.*
(۱) فیلسوفانه philos'ophize *vi.* & *vt.*
دلیل آوردن ـ فیلسوفانه تعمق (*ta_ammogh*)
کردن ـ بحث اخلاقی کردن (*bahsé_akhla*ـ
*ghee*ـ) ـ (۲) فلسفی کردن ـ تعمق کردن در ـ
اخلاقی کردن
philos'ophy *n.* [*pl.* -phies (*fiz*)]
فلسفه (*falsafeh*) ' حکمت ' علم اصول و علل
(*elmé_osool_va_elal*) ـ حکمت عملی
(*hekmaté_amalee*) : (۱) آرامش ،
اعتدال (*e'tedal*) ' (۲) وارستگی (*varas*ـ
tegee) ، تجرّد (*tajarrod*) ' (۳) بردباری
(*bord*ـ) ' (٤) تفویض (*tafveez*) ـ [مل]
حکمت دوستی
حکمت طبیعی ، علوم طبیعی : *natural p.*
حکمت اخلاقی ' علم اخلاق *moral p.*
حکمت افلاطون p. of the Academy
حکمت اپیقور p. of the Garden

[مج] (۱) بی‌فرهنگ (*bee_farhang*) ـ (۲)
بی ذوق (*bee_zowgh*) ـ (۳) مادّی
بی‌فرهنگی ـ مادیت Phil'istinism *n.*
کتاب دوست philobib'lic *a.*
(*ketab_doost*) ، عاشق کتاب
(مرد) زن‌دوست philogynist (*-loj'-*) *n.*
زن‌دوست philoginous (*-loj'-*) *a.*
زن‌دوستی philogyny (*-loj'ini*) *n*
(*zan_doostee*)
philol'oger = philologist
وابسته به philological (*-loj'-*) *a.*
علم زبان یا لغت شناسی
مطابق علم‌زبان philolog'ically *adv.*
یا لغت شناسی
زبان شناس ' philol'ogist *n.*
لغت شناس (*loghat_shenas*) ' کسیکه
از اصول وقواعد کلی زبانها آگاه است
درعلم زبان کارکردن philol'ogize *vi.*
علم زبان (*elmé*ـ) ، philol'ogy *n.*
زبان‌شناسی ' لغت‌شناسی ـ [مك] عشق علم و ادب
(*eshghé_elmo_adab*)
علم مقایسه زبانها comparative p.
دانش پرست phil'omath *n.*
(*danesh_parast*)
phil'omel [*Poet*] = nightingale
بچه دوست philoprogen'itive *a.*
philoprogen'itiveness (*-jen'-*) *n.*
بچه دوستی (*bachché_doostee*) ' عشق باولاد
(*eshghé_be_owlad*) ' میل تناسل
(*meylé_tanasol*)
فیلسوف philos'opher *n.* '(*feelsoof*)
حکیم ' دانشمند (*daneshmand*)
[آگاهی ـ «فیلسوف» از *philosophos*
واژهٔ یونانی گرفته شده که معنی آن «حکمت
دوست» است]

p. of the Lyceum حکمت ارسطو
p. of the Porch حکمت رواقیون
philotech'nic (*-tek'-*) *a.* صنعت‌دوست (*san-at-doost*) ، صناعت دوست
phil'tre *or* -ter *n.* شربت عشق انگیز (*sharbaté-eshgh-angeez*) ، مهر دارو (*mehr-daroo*) ، شربت سحر آمیز (*-sehr-ameez*)
phimo'sis *n.* [طب] تنگی غلاف حشفه (*tangié-ghala fé-hashafeh*) ، تنگی‌ـ خته‌گاه (*-khatnégah*)
phiz *n.* [*Col*] سیما ، چهره (*chehreh*)
phlebit'ic *a.* وابسته به آماس دیوارهٔ ورید ـ دُچار آماس جدار ورید
phlebi'tis *n.* [طب] آماس دیوارهٔ سیاهرگ (*amasé-deevareyé-siahrag*) ، ورم جدارِ ورید
phleb'olite } *n.* [طب] سنگ ورید
phleb'olith } (*sangé-*) ، سنگ در سیاهرگ
phlebot'omist *n.* رگزن (*ragzan*) ، خون گیر ، فصاد (*fassad*)
phlebot'omize *vi. & vt.* رگ زدن ، خون گرفتن (از) ، فصد کردن
phlebot'omy *n.* رگزنی ، رگ‌گشایی (*rag-goshayee*) ، خون گیری ، فصد (*fasd*) ، حجامت - [م‌ل] بُرش سیاهرگ
phlegm (*flem*) *n.* بلغم (*balgham*) ، مُخاط ، خلط (*khelt*) ـ [بج] سستی (*sostee*) ، بیحالی، بی بروایی(*-parvayee*) ، لاابالی‌گری ، خون‌سردی(*khoon-sardee*) ، بی عاطفگی ، بیحسی (*beehessee*) [آگاهی - «بلغم» از یك واژهٔ یونانی گرفته شده است]
phlegma'sia (*-sia, zia or zhia*) *n.* [طب] آماس ، التهاب (*eltehab*) ، ورم (*varam*)
p. do'lens (*-lenz*) [*L.; Gr.*] } [طب]
p. alba dolens }
ورم سفیدِ ران زنان، آماس‌سیاهرگ‌های نفاسی (*amasé-siahraghayé-nefasee*)
phlegmat'ic *a* بلغمی ـ بلغمی مزاج ـ سست ، بیحس ، بی عاطفه (*bee-atefah*) ، خون سرد ، بی‌پروا ، لاابالی
p. temperament : مزاج بلغمی
phleg'mon *n.* [طب] آماس‌بافت آکینی که یکجور آن دنبل‌است ، فلقمونیا [ازیونانی] دنبل (*dombal*) ، دمل (*domal*)
phlegmon'ic } *a* فلقمونیایی(*-falagh-*)
phleg'monous } ـ (*moniayee*) ـ دنبل دار
phleg'my *a* بلغمی ـ بلغمی‌مزاج
phlo'em *n* [گ‌ش] بافت لیفی (*bafté-leefee*) ، لیف
phlogis'tic (*-jis'-* *or* *-gis'-*) *a.* آماسی ، التهابی : (۱) آماس‌دار (۲) آماس‌آور ـ وابسته به phlogiston
phlogis'ton (*-,,-*) *n.* [درشیمی‌قدیم] مایهٔ‌آتش ، اصل‌آتش (*aslé-atesh*) ، مایهٔ سوزندگی (*ma yeyé-soozandegee*) ، سام
phlogo'sis *n.* [طب] آماس آتشین ، التهاب(*eltehab*) ، آماس بُرونی - [م‌ل] گرمای سوزنده
phlorizin (*flori'-* *or* *flor'-*) *n.* [ش] فلوریزین : مادهٔ‌تلخی که ازپوست ریشهٔ درخت سیب ومانند آن گرفته میشود
phlox (*floks*) *n.* [گ‌ش] فلوکس ، فلکس [یکجور گلی است]
phlycte'na(*flik-*) *n.* [*pl.* -næ(*nee*)] تاوَل ، آبله (*abeleh*)

phonetician(*tish'-*)=phoneticist

phonet'icism *n.* عقیده به نوشتن واملا کردن کلمه مطابق صدا یاتلفظ آن

phonet ioist *n.* طرفدار املای مطابق صدا (*tarafdaré-emlayé-motabeghé-seda*)

phonet'ics *n.* علم ترکیب صداها ، شناسایی عوارض زبان برحسب صدا های آن

phonet'ist *n.* متخصص ترکیب صداها (*motakhassesé-tarkeebé-sedaha*) - طرفدار املای مطابق صدا

phonic (*fo'-* or *fon'-*) *a.* صدایی - صدادار

pho'nofilm *n.* فیلم سخنگو (*feelmé-sokhangoo*) ، فیلم صدادار

pho'nogram *n.* نشان صدا [در تند نویسی] - [در فونگراف] خط ضبط صدا (*khatté-zabté-seda*)

pho'nograph *n.* صدا حبس کن (*habs-kon-*) ، صدا ضبط کن (*zabt-*) ، فونوگراف

phonog'rapher=phonographist

phonograph'ic(al) *a* مبنی برقاعدهٔ تند نویسی از روی صدا - فونوگرافی

phonog'raphist *n.* صدا نویس ، متخصص تندنویسی (*motakhassesé-tond-neveesee*) از روی صدا

phonog'raphy *n.* تندنویسی ازروی صدا [چنانکه Pitman اختراع کرد] ' صدا نویسی - ضبط صدا .

pho'nolite *n.* خارهٔ آتش فشانی که تخته سنگ تازه از کوه گرفتهٔ آن چون چکش بخورد جلنگ جلنگ صدا می کند

phonologic' (*fo-noloj'-*) } *a.*
phonological }

مبنی بر صدا شناسی

pho'bia *n.* ترس بیخود (*tarsé-beekhod*)

pho'ca *n.* [*L*] = seal خوك آبی

Pho'cidæ (*-dee*) *npl.* [ج ش] تیرهٔ آب بازان ، تیرهٔ خوك آبی

pho'cine (*-sin or -sine*) *a.* وابسته به آب بازان یاتیرهٔ خوك آبی

Phœbe (*fee'bi*) *n.* [*Poet.*] ماه

Phœ'bus *n.* [*Poet*] خورشید

Phœnician (*-nish'an*) *a.* & *n.* فنیقی

ph(o)enix (*fee'niks*) *n.* [اف] فقنس (*ghoghnos*) ' عنقا (*angha*) - [مج] فرید زمان

Phœ'nix n. [کش] جنس نخل (*jensé-nakhl*)

pho nate *vi* صدا در آوردن

phona'tion *n.* (عمل) در آوردن صدا

phonau'tograph *n.* اسباب خودکاریکه ارتعاشات صدارا می نگارد ' صدا نگار

phone (1) *n.* صدا ، صدای ساده ، صدای تك ، صدای تکی

phone (2) *n* , *vt*., & *vt* [*Col*] = telephone

phonen'doscope *n* اسبابی که بوسیلهٔ آن صدا های کوچك (بدن) شنیده میشوند

phonet'ic *a.* صدایی - صدادار - نمایندهٔ صدا (*namayandeyé seda*) - مصوت (*mosavvet*) - تلفظی (*talaffozee*)

p. system of spelling اصول املائی که بموجب آن هر حرف نماینده همیشگی یك صدای معین میباشد ، اصولی که بموجب آن املاء باید مطابق با تلفظ باشد

p. drill مشق تلفظ از روی صدای حروف [بویژه حروف صدایی]

phonet'ically *adv.* ازروی قواعدصدا

phonolog'ically *adv.* از روی صدا شناسی

phonol'ogist *n.* صدا شناس

phonol'ogy *n.* صدا شناسی (*seda-shenasee*) ، علم اصوات (*elmé-asvat*) - سلسلهٔ صدا های یك زبان

phonom'eter *n.* صداسنج (*-sanj*) ' موج‌نگار صدایی (*mowj-negaré-sedayee*)

pho'nopore *n.* اسبابی که بوسیلهٔ آن مخابرات تلفنی را از توی سیم تلگراف ی گذرانند بدون آنکه اختلال مخابرات تلگرافی را فراهم آورد

pho'noscope *n.* (۱-مو) سیم‌آزما : آلتی‌که بدان سیم های ادوات موسیقی آزموده میشوند (۲) ارتعاش‌نما (*erte-ash-noma*)

pho'notypy (*-tipi*) *n.* چاپ باحروفی که‌هر کدام نمایندهٔ یك‌صدای معینی‌است

phos'phate *n.* [ش] فوسفات [فرانسه] : نمك اسید فوسفوریك

phos'phatize *vt.* تبدیل به‌فوسفات‌کردن

phosphatu'ria *n.* [طب] وجود فوسفات زیاد در پیشاب

phos'phene (*-feen*) *n.* حلقه‌های روشنایی‌که از فشردن تخم چشم دیده میشود

phos'phite *n.* [ش] نمك phosphorous acid

Phos'phor *n.* ناهید ، زهره (*zohreh*) ' - ستارهٔ بامداد (*setareyé-bamdad*)

phos'phorate *vt.* [با p] جسم فوسفوری فوسفوری کردن

phosphoresce' (*-res'*) *vi.* تابیدن (بدون گرمای محسوس)

phosphores'cence *n.* تابندگی‌فوسفوری. (*tabandegié-fosforee*)

phosphores'cent *a.* تابنده

(چون فوسفور)

phosphor'ic *a.* فوسفوری

[ش] اسید فوسفوریك p. acid

phosphorogen'ic (*-jen'-*) *a.* تابش زا

phos'phoroscope *n.* اسبابی که با آن تابش فوسفوری روشنایی را می بینند

phos'phorous *a.* فوسفوری

[ش] اسید فوسفورو p. acid

phos'phorus *n.* [ش] فوسفور : شبه فلزی‌که بآسانی با اکسیژن ترکیب‌میشود ومانند است بموم و رنگ آن زرد میباشد و در گرمای معمولی آهسته میسوزد

[طب] فساد آرواره p. necrosis

phos'phuret(t)ed *a.* بافوسفور ترکیب شده (*ba-fosfor-tarkeeb-shodeh*)

phos'sy jaw [*Col*] فساد آرواره

pho'tics *n.* علم‌نور (*elmé-noor*) ، دانش روشنایی (*daneshé-rowshanayee*)

pho'tism *n.* احساس خیالی روشنایی (*ehsasé-khialié-*) ، بینش‌روشنایی‌درخیال

pho'to = photograph

photochem'istry (*.kem'-*) *n.* شاخه‌ای از شیمی که از اثر روشنایی در تغییرات شیمیایی گفتگو می‌کند

pho'tochrome (*-krome*) *n.* عکس رنگی (*aksé-rangee*)

pho'tochromy (*-krō mi*) *n.* عکاسی رنگی (*akkasié-*)

photodynam'ics *n.* اثر روشنایی در جنبش گیاهان

photo-elec'tric(al) *a.* وابسته به تاثیر نور و الکتریك با هم

pho'togene (*-jeen*) *n.* فوتوژن : یکجور پارافین

photogen'ic (*-jen'-*) *a.* (۱)روشنی زا (*rowshanee-*) - (۲) تابنده (*tabandeh*)'
[*p. bacteria*] روشنایی دهنده
photog'eny (*-toj'-*) = photography
pho'toglyph (*-glif*) *n.* صفحه‌ای که در اثر روشنایی حکاکی شده باشد
pho'tograph *n.* & *vt.* (۱) عکس (*aks*) - (۲) عکس برداشتن از
: (*1*) *to have one's p. taken* عکس انداختن (*aks-andakhtan*)، عکس برداشتن [یعنی بدست عکاس]
to take the p. of ' عکس انداختن از
عکس برداشتن از [درگفتگوی از عکاس]
: (*2*) *to p. a person, a place, etc.*
I always p. (*vi.*) badly. عکس من همیشه بد در میاید (یا بد می‌افتد)
photog'rapher *n.* عکاس (*akkas*)، عکس بردار
: *p.'s studio* عکاسخانه
photograph'ic *a.* عکسی - وابسته به عکاسی
: *p. album* جا عکسی، کتاب عکس
photograph'ically *adv.* از روی علم عکاسی
photog'raphy *n.* عکاسی' عکس‌برداری
photogravure' (*-vioor'*) *n.* & *vt.* (۱) عکسی که از شیشهٔ عکاسی روی صفحهٔ فلزی انتقال داده حکاکی کنند - کنده کاری عکس' حکاکی‌عکس (۲) بوسیلهٔ انتقال و کنده‌کاری درآوردن
photohe'liograph *n.* دوربینی که عکس خورشید را برمیدارد
photol'ogy = photics; optics
photomag'netism *n.* شاخه‌ای از فیزیك که از رابطهٔ مقناطیس بروشنایی گفتگو می‌کند
photom'eter *n.* اسبابی که با آن نیرو یا شدت روشنایی را می سنجند' روشنی‌سنج (*rowshanee-sanj*) ، نورسنج
photom'etry *n.* سنجش شدت روشنایی (*sanjeshé-sheddaté-*)
photoph'ilous *a.* روشنی دوست
photopho'bia *n.* ترس از روشنی (*tars--*) ' بیزاری ازروشنایی
pho'tophone *n.* اسبابی که بوسیلهٔ نیروی روشنایی صدا درمیاورد
pho'toprint *n.* چاپ عکسی
pho'tosphere (*-sfeer*) *n.* کرهٔ‌روشنایی (*koreyé-*) ' طبقهٔ روشنی‌بخش آفتاب
pho'tostat *n.* اسباب عکس برداری مستقیم (از نقشه‌ها واسناد و مانندآنها)
phototeleg'raphy *n.* عکس‌برداری از دور بوسیلهٔ الکتریك
phototel'escope *n.* دوربین عکس برداری ازکره های آسمانی
photother'apy *n.* نور درمان (*noor-darman*) ' معالجهٔ ناخوشی‌های پوست بوسیله روشنایی
photother'mic *a.* مربوط بگرما و روشنایی
photot'ropism *n.* [گ‌ش] جنبش در تحت تأثیر روشنایی
pho'totype *n.* کلیشه‌ای که از عکس برداشته شده است [« کلیشه» فرانسه است]
phrase (1) (*fraze*) *n.* عبارت - تعبیر (*ta'beer*) ' اصطلاح (*estelah*) - عبارت‌سازی' کلمه‌بندی (*kalamé-bandee*)- سخن لب (*sokhané-lob*) ' کلام موجز- [مو] بخش کوتاه - [درجمع] حرف (*harf*) ،

phraseog'raphy *n.* [در تندنویسی] نشان گذاری بجای عبارت

phraseological (*fra ze-oloj'-*) *a.* مربوط بعبارت‌سازی- تقریری (*taghreeree*) انشائی (*ensha-ee*)

phraseolog'ically *adv.* از روی قاعدهٔ عبارت سازی ، به آیین سخن پردازی از روی قاعدهٔ انشاء

phraseol'ogist *n.* عبارت ساز ، عبارت پرداز (*ebarat-pardaz*)

phraseol'ogy *n.* عبارت سازی ، کلمه بندی (*kalamé-bandee*) ، تقریر (*taghreer*) ، انشاء - گزینش و ترتیب کلمات (*gozeenesh-va-tarteebé-kalamat*)

phra'try *n.* [*pl.* -tries (*triz*)] (۱ - در تاریخ یونان) واحد قومیت (*vahedé-ghowmiyyat*) : یکی از تقسیمات سه‌گانه قبیله (۲) قبیله (*ghabeelah*) ؛ قوم (*ghowm*) ، طایفه (*tayefah*)

phrenet'ic *a.* دیوانه ، شوریده ، آشفته (*ashofteh*)- متعصب (*mota-asseb*)- [مل] سرسای

phren'ic *a.* وابسته به حجاب حاجز ، حاجزی [*p. nerve*]

phreni'tis *n.* [طب] آماس مخ (*amasé-mokh*)

phrenological (*-loj'-*) *a.* وابسته به علم براهین جمجمه [*p. investigations*]

phrenolog'ically *adv.* از روی علم براهین جمجمه ، موافق قواعد این علم

phrenol'ogist *n.* متخصص براهین جمجمه (*motakhassesé-baraheené jamjameh*)

phrenol'ogy *n.* علم براهین جمجمه ، جمجمه خوانی (*jamjamé-khanee*)

Phrygian (*frij'ian*) *a.* فریژی :

sohbat (صحبت)

[آگاهی ۱ - phrase بخشی از جمله است ونباید آنرا با «فراز» فرانسه اشتباه کرد چه در فرانسه phrase جمله است وجمله را در انگلیسی sentence مینامند - در فرانسه phrase انگلیسی را locution میگویند]

prepositional p. بخشی از جمله که با حرف اضافه آغاز گردد و خاصیت صفت یاقید یااسم را پیدا کند ، تعبیر اضافی [آگاهی ۲- prepositional p چنانکه در تعریف بالا گفته شد سه جور است بشرح زیر (۱) adjective p یعنی تعبیر وصفی چون *of influence* «با نفوذ» در adver- (۲) - a man *of influence* bial p. تعبیر قیدی چون *in a polite manner* to answer *in* «مؤدبانه» در noun p. (۳) - *a polite manner* تعبیر اسمی چون *to see him* در I wish *to see him.* «میخواهم اورا به بینم» یا «دیدن اورا خواهانم» - در اینجا تعبیر اسمی مفعول فعل «دیدن» شده واز اینرو آنرا objective p. نیز مینامند]

participial p. [بازگشت شود به participial]

proverbial p. تعبیر مثلی یا ضرب‌المثلی

phrase (2) *vt.* بعبارت در آوردن ، تعبیر کردن ، کلمه‌بندی کردن : ***He phrased it politely.*** بعبارت مؤدبانه‌ای آنرا درآورد

phrase'less *a.* (*nagoftanee*) نگفتنی

phra'seogram (*-ze.og-*) *n.* خط یا خط هایی که نماینده عبارتی باشد [در تند نویسی]

phra'seograph *n.* عبارتی که نشانی برای آن درست شده‌است [در تندنویسی]

و میگوها]، برگ پا (*bargpa*)
phyllotaxis (*filotak'sis*) *n.*
[کـش] وضع برگ (*vaz-é-barg*)،
آرایش ـ برگی
phylloxera (*filokse'ra or filok'sera*) *n.* (*shateyé-mow*) شتهٔ مو
شته ، کرم (*kerm*)
phylogen'esis = phylogeny
phylogenet'ic, phylogen'ic } (*f ī-*) *a.*
وابسته به تکامل نژادی
phylogeny (*f ī loj'eni*) *n.*
تکامل نژادی (*takamolé-nezhadee*)
phy'lum *n.* [*pl.* -la] نژاد ـ قبیله
phy'ma *n.* [طب] برآمدگی پوست
(*baramadegié-poost*)
Physalis (*fi'-* or *fis'-*) *n.*
[کـش] عروسك پس پرده (*aroosaké-pasé-pardeh*) وگلهای همجنس آن
physiat'rics (*fizi-*) *n.* معالجه با وسایل طبیعی
physic (1) (*fiz'ik*) *n.* پزشکی (*pezeshkee*)، طبابت ـ کارکن (*-kon*)، مسهل (*mos-hel*) ـ دارو ، دوا ـ [مم]
(۱) طب (۲) درمان ـ [در جمع] فیزیك :
علم خواص جسم ونیرو ، [معنی اصلی] حکمت طبیعی ، علم یا علوم طبیعی
[آگاهی ـ «فیزیك» بمعنی علم خواص جسم تلفظ واژهٔ فرانسه *physique* است که به انگلیسی physics گفته میشود وباید دقت کرد که با physic که معنی آن «کارکن» و «طبابت» است اشتباه نشود]
a dose of p. : یك خوراك مسهل
p. garden باغ گیاهان طبی یا دارویی
phys'ic (2) *vt.* [*Col*; *p.* & *pp.*

وابسته به Phrygia یکی از کشورهای باستانی آسیای صغیر
P. cap یکجور کلاه مخروطی که اکنون آنرا با cap of liberty یعنی کلاه آزادی یکی میدانند وآن کلاه مخروطی شکلی بود که رومی های باستانی هنگام آزاد کردن بردگان بایشان میدادند
phthiri'asis (*thī-*) = pediculosis
phthisic (*tiz'ik*) = phthisis
phthis'ical (*„-*) *a.* سلی ـ دُچار سل
phthisis (*this'is or fthis'-*; *thi'sis or fthi'-*) *n.* [طب] سل (*sel*)
phut *n.* (۱) تق : صدای ترکیدن بادکنك
(۲) فز (*ghezh*) : صدای گلوله
to go p. باصدا ترکیدن ـ [مج] پوچ شدن
phylac'tery (*filak'teri*) *n.*
[*pl.* -ries (*riz*)] (۱) حقهٔ چرمی کوچك که برخی آیات توریة را روی پوست نوشته توی آن گذاشته‌اند ویهود هنگام نماز بامداد آنرا با بند چرمی باریك به پیشانی وبازوی چپ می بندند [در جمع] پیشانی بند و بازوبند ، عصابه وبازوبند ، [بعبری תפילין تفیلین] ـ (۲) تعویذ (*ta'veez*) ، طلسم (*telesm*)
phy'larch (*fi'lark*) *n.*
[دریونان باستان] (۱) رئیس قبیله (۲) فرمانده سواره نظام قبیله
phy'le (*fi'lee*) *n.* [دریونان باستان] قبیله ، عشیره ، طایفه (*ta yefah*)
phylet'ic (*f ī-*) *a.* نژادی ، قبیله‌ای
phyl'loid (*fil'-*) *a.* برگ‌وار (*barg-*)
phylloph'agous *a.* برگ‌خور (*-khor*)
phylloph'orous *a.* برگ‌دار ، برگ‌آور
phyl'lopod *a.* & *n.* (جانوری) که پای آن مانند برگ است [چون برخی خرچنگ‌ها

فیزیکی و ریاضی (*fizikio-riazee*)

phys'ico-theol'ogy *n.* الهیات طبیعی (*elahiyaté-*)، حکمت الهی موافق اصول طبیعی

physicother'apy *n.* معالجه بوسایل طبیعی و مکانیکی (همچون مشت و مال و ورزش وآب و روشایی ومانند آنها)

phy'sics [زیر (1) physic آمده است]

phys'io-chem'ical *a.* وابسته به شیمی فیزیکی

physioc'racy *n.* حکومت بحکم عوامل طبیعی، عقیده باینکه زمین یگانه سرچشمهٔ ثروت است

phys'iocrat *n.* کسیکه معتقد است که زمین یگانه سرچشمهٔ ثروت است و حکومت باید تابع حکم عوامل طبیعت باشد

physiognom'ic *a.* مشخص (*moshakhkhes*)، تشخیص دهنده (*tashkhees-*) - وابسته به قیافه‌شناسی

physiognom'ical *a.* وابسته به قیافه شناسی - سیما شناس، قیافه شناس - سیمایی، قیافی

physiognom'ically *adv.* از روی سیما شناسی، موافق علم قیافه شناسی

physiog'nomist *n.* سیما شناس، قیافه شناس

physiognomon'ic = physiognom'ic

physiognomy (*fizion'cmi or -ognomi*) *n.* سیماشناسی، قیافه‌شناسی (*ghia fé-shenasee*)، علم فراست (*elmé- farasat*)- سیما، قیافه، وجنه (*vajaneh*)، [ج. وجنات]، [زع] چهره (*chehreh*)، رو، صورت - شکل طبیعی پیرامون کشور یا چیز دیگر

کارکن دادن (به)، مسهل دادن (به) - دارو دادن (به) - [مج] چاره کردن، درمان کردن (*darman-*) [-icked]

phys'ical (*fiz'-*) *a.* (۱) فیزیکی (۲) طبیعی (۳) مادّی، جسمی (*jesmee*)- (٤) جسمانی، بدنی (*badance*)

: (*1*) *p. changes* (*2*) *p. sciences*; *p. geography* (*3*) *the p. world* (*4*) *p. exercise* ورزش(*varzesh*)، پرورش بدنی (*parvareshé-*)

phys'ically *adv.* با قواعد طبیعی، بنا به اصول طبیعی یافیزیکی، موافق علم فیزیك - بطور مادّی یا جسمانی - جسماً (*jesman*)، برحسب جسم (*bar-hasbé-*)، ظاهراً (*zaheran*)

: *He tried to explain miracles p.* میکوشید که معجزات را با قواعد طبیعی تعبیر کند (یا توضیح دهد)

physician (*fizish'an*) *n.* & *vt.* (۱) پزشك (*pezeshk*)، طبیب، حکیم [در تداول عوام] - (۲) پزشك کردن - بدست پزشك سپردن (بیمار)

p. in attendance پزشك معالج

phys'icism (*fiz'-*) *n.* حکمت مادی (*hekmaté-maddee*)، حکمت طبیعی - اصالت طبیعت

phys'icist *n.* کسیکه اعتقاد به اصالت طبیعت دارد، حکیم مادی - فیزیك‌خوان (*-khan*)

phys'icky *a.* کارکن مانند (*karkon-*) (*manand*)، مسهلی (*mos-helee*)

phys'ico-chem'ical (*-kem'-*) *a.* وابسته به فیزیك وشیمی - وابسته به شیمی-فیزیکی

physico-mathemat'ical *a.*

physiog'rapher *n.* آثار طبیعی‌دان ـ جغرافیای طبیعی‌دان

physiograph'ic(al) *a.* وابسته باوضاع طبیعی یا جغرافیای طبیعی

physiog'raphy *n.* شرح آثار طبیعی (*sharhé-*ـ) ـ جغرافیای طبیعی (*joghra-*ـ *fia yé-tabee-ee*)

physiologic (*-loj'-*) } *a.* مربوط بعلم physiological (") } وظایف اعضاء

physiolog'ically *adv.* مطابق علم وظایف الاعضا

physiol'ogist *n.* فیزیولوژی‌دان

physiol'ogy (*fiziol'oji*) *n.* علم وظائف الاعضا (*elmé-vaza-efol.a'za'*) علم وظایف اندامها ' فیزیولوژی [فرانسه]

physique' (*fizeek'*) *n.* وجود (*vojood*) ' مزاج ' سازمان بدن (*sazmané-*ـ *badan*) ـ ترکیب (*tarkeeb*) ' هیئت (*hey-at*)

phytobiol'ogy (*f ī tob ī -*) *n.* علم الحیات گیاهی (*elmol-hayaté-giahee*)

phytogen'esis } *n.* پیدایش و phytogeny (*-toj'-*) } تکامل گیاه (*peyda yesh-va-takamolé-*)

phytogeog'raphy *n.* جغرافیای گیاهی

phytog'raphy *n.* گیاه‌شناسی تشریحی (*giah-shenasié-tashreehee*)

phytoph'agous *a.* (*-khar*) گیاه‌خوار

phytot'omy *n.* برش وتشریح گیاه

phytozo'on *n.* [*pl.* -zo'a] (*janevaré-giah-nama*) جانور گیاه نما

pi (*p ī*) *n.* بی [حرف شانزدهم الفبای یونانی که برابر است با (پ) و در ریاضیات نشانی است از نسبت محیط دایره بقطر آن وبرابر است با ۳,۱۴۱۵۹]

piac'ular (*p ī -*) *a.* کفاره ای (*kaffaré-ee*) ، شفاعت‌آمیز ـ نیازمند به شفاعت (*niazmand-*ـ)

piaffe' *vi.* با یورتمهٔ کوتاه رفتن

piaf'fer *n.* یورتمه کوتاه [«یورتمه» ترکی است] ' یورتمهٔ آهسته (*yortmeyé-*ـ *ahesteh*)

pi'a ma'ter *n.* [ك‌ش] نرم شامه (*narm-shameh*) ' ام‌الرقیق (*ommor-*ـ *ragheegh*)

pianette' *n.* پیانوی کوچک بم

pianino (*-nee'-*) *n.* پیانوی کوچک راست

pianis'simo adv. [*It.*] [مو] بسیارآهسته (*bes-yar-ahesteh*) ، بسیار نرم (*-narm*)

pianist (*pee'-or pian'-*) *n.* [*fem.* -niste'] پیانو زن

pian'o (1) *or* pianoforte *n.* پیانو

piano (2) (*pyah'no*) *adv.* & *a.* [*It.*] [مو] آهسته (*ahesteh*) ' نرم (*narm*)

pianoforte (*-for't ā or pian'ofort*) *n.* پیانو (*pianoo*)

pian'o-player *n.* اسباب پیانوزنی ـ [مل] پیانو زن

pias'tre *or* -ter *n.* فروش [پول عثمانی] ـ سکه سیمین اسپانیولی

piaz'za *n.* میدان [بویژه درشهرهای ایتالیا] ، میدان (*meydan*) ، بازار ـ [در امریکا] ایوان (*eyvan*)

pi'ca *n.* (۱ـ در چاپخانه) حروف ۱۲ پونط (۲) ویار (*viar*) برای خوردن گل وگچ ومانند آنها (۳ـ با P) جنس زاغی

small p. حروف ۱۱ پونط

double p. حروف ۲۴ پونط

picador' *n.* سوار نیزه‌دارکه درجنگ با نوه گاو گاو را بانیزه بستوه میاورد

(بقصد دزدی) ، کلیدانداختن (۱۲) جدا کردن ، سوا کردن ، پاره‌کردن (۱۳) بهانه برای (چیزی) یافتن ، پی (چیزی) گشتن ، راه انداختن (۱۴- ف‌ل) (آهسته) خوردن (۱۵- ف‌ل) ناخنك زدن (*nakhonak-*) [در عبارت to p. and steal] - (۱۶) عیبجویی کردن (*eybjooyee-*) ، خرده‌گرفتن (*khordeh-gereftan*)

: (*1*) *to p. fruit or flowers* (*2*) *to p. the ground* (*4*) *to p. one's teeth* (*5*) *to p. a bone* (*6*) *to p. rags* (*7*) *The bird does not p. the grains.* (*8*) *to p. one's food* (*9*) *to p. one's words* (*10*) *to p. a person's pocket* (*11*) *to p. a lock* (*13*) *He picks a quarrel WITH me.* بی(*peyé*) بهانه می‌گردد که بامن دعوا کند (*16*) *to p. AT any one* [*U.S.*] از کسی عیبجویی کردن - کسیرا سرزنش یا استهزاء کردن

(*3*) *to p. a hole in* ، سوراخ کردن سوراخ کندن در - [مج] عیبجویی کردن از

to p. and choose در سوا کردن ، چیزی سلیقهٔ زیاد بخرج دادن

to p. to pieces پاره پاره کردن - [مج] سخت‌مورد انتقاد وعیبجویی قراردادن

to p. off چیدن ، کندن - یکی یکی با تیر زدن ، تك‌تك انداختن

to have a bone to p. بهانه یادلیل برای‌دعوا یا استیضاح بدست آوردن

to p. on (*or* upon) (برای کارهای دشوار) برگزیدن - بستوه آوردن - عیب‌جویی کردن از

to p. over بازرسی کردن وبرگزیدن

pic'amar *n.* روغن‌تلخی که از قیرچوب بدست می‌آید ، روغن قیر (*rowghané-*)

picaresque' (*-resk'*) *a.* [در باب داستانی گفته میشود] که قهرمان آن از ناکسان و فرومایگان باشد

picaroon' *n.* & *vi.* (۱) آدم رذل (*adamé-razl*) ، قلاش (*ghallash*) - دزد - (۲) - (*dozdé-daryayee*) دزد دریایی - (۲) دزدی‌کردن - قلاشی کردن

pic'alilli *n.* ترشی هندی که با سبزی و ادویه تند درست می‌کنند

pic'colo *n.* یکجور فلوت (flute) که صدای‌آن هشت بت از فلوت معمولی بلندتر است ، فلوت زیر

piceous (*pis'ius*) *a* (*zeft-*) زفت‌وار

Picidæ (*pis'idee*) *npl.* [ج‌ش] دارکوبان ، تیره دارکوب

pick (1) (*pik*) *n.* (۱) کلنگ(*kolang-*) (۲-۰و) زخمه (*zakhmeh*) ، مضراب (*mezrab*) - (۳) خلال‌دندان [واژه کامل آن toothpick است] - (٤) گوش پاك کن (*goosh-pak-kon*) ، خلال گوش [واژهٔ کامل آن earpick است]

: (*1*) *The labourer works with a p.*

pick (2) *vt.* & *vi.* (۱) چیدن (۲) کندن (*kandan*) ، کلنگ‌زدن (به) - (۳) کندن ، (سوراخ) کردن (٤) باخلال پاك کردن (٥) پاك‌کردن : از گوشت سوا کردن (٦) برچیدن ، جمع‌کردن (*-jam'-*) (۷) برچیدن (با نوك) ، نوك زدن به (*nok-zadan-*) - (۸) آهسته خوردن (*ahesteh-khordan*) ، خرد خرد خوردن (*khord--*) - (۹) برگزیدن (*bargozee-dan*) ، گزین کردن ، انتخاب کردن (*entekhab-*) (۱۰) زدن ، بریدن (۱۱) باز کردن

با چیز نوك تیز
برگزیدن ، : *to have one's p.*
انتخاب کردن (بهترین چیز)
That is the p. of the whole lot.
سرگل (یا نخبهٔ) همه اینست
pick'-a-back *adv.* بر دوش ، بر پشت
(*bar-posht*)
pick'ax (*-aks*) } *n., vt., & vi.*
pick'axe }
(۱) کلنگ دو سر (*kolangé-dosar*) ،
کلنگ روسی (۲-۳) کلنگ زدن (به)
picked *ppa.* - [*p. men*] برگزیده
[*p. cotton*] پاك کرده
p. quarrel نزاعی که با بهانه یا عمداً
(*amdan*) راه انداخته باشند
pickeer' *vi.* زد و خورد کردن
(*zado-khord-*) - [مم] (۱) غارت کردن
(۲) ستیزه کردن (۳) لاس زدن
pick'er *n.* برچیننده ، جمع کننده -
چیننده - آلت باز کردن قفل [picklock=] -
خلال دندان [toothpick=] - گوش پاك کن
[earpick=] - اسباب برای پاك کردن
چیزهای گوناگون - قلم کنده کاری
: *a rag-p.* کهنه برچین
pick'erel *n.* اُردك ماهی - کوچك
[pike (3) بازگشت شود به]
pick'ery *n.* [*Sc.*] دله دزدی
(*dalé-dozdee*)
pick'et (1) *n.* - (*dastak*) دستك
میخ چوبی ، میخچه (*meekhcheh*) - چوب
نوك تیز (*-nok-choobé*) ، دار - چوب برچین
(*choobé-parchin*) - [نظ] (۱) پاسدار (ان)
[دراین معنی picqet و piquet نیز نوشته
میشود] ، (۲) دژبان (*-dezh*) - [در جمع]
مردی که هنگام اعتصاب کار گران گماشته

(۱) جدا کردن ، سوا کردن ، to p. out
برگزیدن (۲) با گوش پیدا (*peyda*) کردن
(۳) دریافتن (*darya ftan*)
: (*1*) *He picked out two of the best students.* (*2*) *Once I hear a tune, I can p. it out on the piano.* (*3*) *to p. out the meaning of a passage*
to p. thanks (or a thank) [*Obs*]
خودشیرینی کردن (بوسیلهٔ سخن چینی)
(۱) برچیدن ، برداشتن to p. up
(۲) سوار کردن ، گرفتن (۳) بدست آوردن ،
بچنگ آوردن (*-bechang*) - (٤) پیدا کردن
(٥) فرا گرفتن (٦) دو باره پیدا کردن
(۷) کندن (۸) درست کردن (*-dorost*) ،
منظم کردن (*-monazzam*) - (۹) گرفتن
(۱۰-ف ل) بهبودی یافتن (*-behboodee*) -
(۱۱-ف ل) آشنا شدن
: (*1*) *P. them up from the table.* (*2*) *The train picked up two passengers.* (*3*) *to p. up an opportunity* (*4,3*) *to p. up one's livelihood* (*5*) *I picked up a knowledge of French.* (*6*) *to p. up courage, a lost path, etc.* (*7*) *to p. up the ground* (*8*) *to p. up a room* (*9*) *Which route did you p. up?* (*9,4*) *Last night I could not p. up Moscow.*
to p. up oneself خودرا نگاه داشتن ،
از افتادن خود جلوگیری کردن
pick (3) *n.* ، (*gozeenesh*) گزینش
انتخاب - (عمل) چیدن - نخبه (*nokhbeh*) ،
سرگل (*sargol*) ، سرچین - چین - ضربت

چوبش توی آب است

pick'le (2) *vt.* (در) ترشی گذاشتن یا نمك‌سود کردن [*to p. cucumbers*] - باملول شیمیایی پاك‌کردن [*to p. leather*] - نمك‌زدن [*to p. butter*] - [مج] توی آب گذاشتن ' آماده‌کردن [*to p. a rod for one's back*]

to p. a person's back [*Obs*]. پشت کسیرا پس از شلاق زدن نمك و (سرکه) مالیدن

pick'ler *n.* خیار ترشی - پیاز ترشی (*piazé-torshee*) - سبزی ترشی - ترشی گذارنده - کسیکه چیزهایی‌را باملول شیمیایی و مانند آن پاك می‌کند

pick'lock *n.* '(*ghofl gosha*) قفل‌گشا قفل‌شکن (*shekan*-) ، دزد (*dozd*) - اسباب قفل گشایی

pick'man *n.* [*pl.* -men] کلنگ‌دار (*kolang*-) - علف‌دسته‌کن (*alaf-dastékon*)

pick'-me-up *n.* نوشابهٔ مقوی (*nooshabeyé-moghavvee*)

pick'-off *a.* برداشتنی (*bardashtanee*)

pick'pocket *n.* ' (*jeeb bor*) جیب بر کیسه بر (*keeseh*-)

pick'purse *n.* [*Obs*] کیف‌زن' جیب بر

pick'some = fastidious

pick'thank *n.* & *a.* [*Arch*] بادنجان دور قاب چین (*badenjan-dowré*-) ، بله‌بله‌چی (*balébaléchee*)، چاخان کو

pick'up (1) *n.* پیکاپ : اسباب الکتریکی که صدای گرامافون را تبدیل بجریان الکتریك میکند - اسباب الکتریکی که برنامه‌های خارج را بمحل رادیوی فرستنده متصل میسازد - [در بازی] (۱) برداشتن توپ (۲) انتخاب میشوند تا مراقب باشند که کسی کار نکند

pick'et (2) *vt.* & *vi.* (۱) نرده‌کشیدن (*nardeh*-) ' پرچین کردن (۲) بمیخ چوبی بستن ' مهار کردن (۳) برای پاییدن گماشتن (٤) مراقبت کردن (*mora ghebat*-)' پاییدن (کارگران اعتصاب) - (٥) دژبان گذاشتن در (٦-مم) بچوب کشیدن ' گل دار کردن (*gelé*- -)- (۷-ف-ل) دژبانی کردن' کشیك کشیدن [در موارد نظامی یا برای جلوگیری از کارکردن کارگران اعتصاب]

: *to p.* (*1,5*) *a place* (*2*) *a horse* (*3*) *a man in a place affected by a strike* (*4*) *workmen in a strike*

pick'et-guard *n.* '(*dezhban*) دژبان (*pasbané-ordoogah*) پاسبان اردوگاه

pick'et-line = tether *n.*

pick'ing *n.* ' (*dalé-dozdee*) دله‌دزدی (*nakhonak-zanee*) ناخنك‌زنی - چین ' عمل چیدن - [در جمع] (۱) ریزه ' خرده (*khordeh*) ' پس‌مانده (*pas-mandeh*) - (۲) در آمد نامشروع (*daramadé-na*-) (*mashroo'*)

pick'le (1) *n.* '(*torshee*) ترشی سرکه (*serkeh*) - آب نمك - [در جمع] (۱) خیار ترشی (۲) خیار نمك سود (*khiaré-namak-sood*) ، (۳) ترشی سبزی‌جات - [مج - د.گه] (۱) گرفتاری (*gereftaree*) ، (۲) بچهٔ شیطان (*bachché-yé-sheytan*)- محلول اسید که برای پاك‌کردن چیزی بکار رود

: *He was in a sorry p.* بد جوری گرفتار شده بود

We have kept a rod in p. for him.

شیوه‌ای از نویسندگی که مطلب را مانند عکس نمودار سازد : *a p. style*

پیکرنگاری (*peykar-negaree*)، نقاشی (*naghghashee*) p. art

تصویر (*tasveer*)، صورت، پیکر (*peykar*) - عکس (*aks*) - منظره (*manzareh*) - نمونهٔ کامل، مظهر (*maz.har*) - شبیه (*shabeeh*) - شرح واقع نما (*sharhé-vaghe'-noma*) pic'ture (1) (*-chur*) *n.*

: *the pictures on the wall.*

عکس‌ها (یا تصویر ها)ی روی دیوار

You are the p. of your father.

شما کاملاً به پدر خود مانند هستید (یا شباهت دارید)

the p. of joy مظهر خوشی، خوشی مجسم

the pictures / moving pictures } تصویرهای جنبنده، تصاویر متحرك، سینما [cinema]

living p. = tableau

p postcard کارت‌پستال عکس‌دار

pic'ture (2) *vt.* (۱) باعکس نشان دادن (۲) روشن‌ساختن (*rowshan-sakhtan*)، بطور واضح شرح دادن (۳) مجسم کردن (*mojassam-*)

: (3) *to p. one's future*

to p. to oneself تصور کردن، (بیش خود) مجسم کردن

pic'ture-book *n.* کتاب عکس(دار)

picture drome = picture-theatre

pic'ture-frame *n.* قاب عکس

pic'ture-gallery *n.* نگارخانه(*negar-*) نقاش خانه (*naghghash-*)

pic'ture-palace = picture-theatre

طرف - چیز (باز) یافته - چیز برداشته یا دزدیده

pick'-up (2) *a.* بردارنده - برداشتنی

pic'nic (1) *n.* سور دانگی دربیرون شهر، گردش دسته‌جمعی (*gardeshé-dasté-jam-ee*) که هزینهٔ آن دانگی باشد

: *to go ON a p.* بگردش دسته جمعی رفتن، در سور دانگی (*sooré-dangee*) شرکت کردن

It is not a p. کار آسانی نیست

pic'nic (2) *vi.* [*p.* & *pp.* -nicked] درگردش دسته جمعی وسور دانگی شرکت کردن - سور دانگی بر پا کردن

pi'coid *a.* [ج ش] دارکوبی، دارکوب‌وار

picquet = picket (1)

pic'ric acid [ش] اسید پیکریك : اسید زرد بسیار تلخی که از اثر تیزاب برفنل و نیل و صبر زرد وغیره فراهم میشود و آنرا درساختن مواد منفجره ودر رنگ رزی بکار می‌برند

picrorhi'za (*-ri'-*) [ک ش] خربق هندی (*kharbaghé-hendee*)

pic'tograph *n.* خط صورتی، خط تصویری - نشان تصویری، نشانی که بجای نوشته بکار رود

pictog'raphy *n.* تصویر نگاری (*tasveer-negaree*)، بکاربردن نشان و صورت بجای خط

picto'rial *a.* & *n.* (۱) تصویری، عکسی (*aksee*) - مصور (*mosavvar*)، عکس‌دار [*a p. tile*] - تصویر نما، مجسم سازنده (*mojassam-sazandeh*) - وابسته به پیکر نگاری یا نقاشی (۲) روزنامهٔ عکس‌دار، جریدهٔ مصور

picturesque' (*-churesk'*) *a.* شایان ِ تصویر ' شایستهٔ اینکه نقاشی شود ' قابل عکس برداری ، زیبا ، بدیع منظر (*badee'-manzar*) - برجسته (*barjesteh*) ' روشن [*p. language*]

: *a p. scenery* منظرهٔ زیبایی که شایستهٔ نقاشی یا عکس برداری باشد

picturesque'ly *adv.* چنانکه شایستهٔ عکس برداری یا نقاشی باشد - بطور روشن

picturesque'ness *n.* شایستگی برای نقاشی شدن یاعکس برداری ' زیبایی - روشنی (*rowshanee*) ، وضوح ' برجستگی

pic'ture-theatre *n.* جایگاه سینما ' سینما ' نمایش گاه تصاویر متحرك [دراین معنی نیز گفته میشود] cinema-theatre

pic'ture-writing *n.* تصویر نگاری (*tasveer-negaree*)

pic'turize *vt.* فیلم برداشتن از

pid'dle *vi.* [*Arch*] ، کار ِ بیهوده کردن بیهوده وقت گذراندن - جیش کردن [شاشیدن بزبان کودکانه] - بناز چیز خوردن ' باخوراك بازی کردن

pid'dling = trivial; paltry .

pidgin (*pij'in*) *a.*– p. English انگلیسی دست ویا شکسته و آمیخته‌ای که چینی‌ها بدان سخن میگویند

pie (1) (*pī*) *n.* کلوچهٔ گوشت بیچ (*koloocheyé-goosht-peech*) ، سنبوسهٔ قیمه دار (*samblooseyé gheyméd*ar) - کلوچه میوه‌دار - نان سربایی (*morabb*a*yee*) یا خامه‌ای

bran pie ظرف بزرگ پراز سبوس که اسباب بازی هایی درمیان آن پنهان می‌کنند و کودکان هنگام عید میلاد مسیح دست در آن برده هرکس به بخت خود یکجور بازیچه از توی آن در می‌آورد

pie (2) = magpie

pie (3) *n.* & *vt.* (۱) حروف ریخته و باشیده (*horoofé-reekhteh-vo-pa-sheedeh*) - [مج] درهم برهمی (*darham-barhamee*) ، بی نظمی (*bec-nazmee*) - (۲) درهم برهم کردن

: (*1*) *"Pie" is short for "printers' pie"* (*2*) *to pie type*

pie (4) *n.* [*Hind*] پای : سکهٔ مس درهندوستان که دوازده‌تای آن یك آنه میشود

pie'bald *a.* پیسه ' ابلق (*ablagh*) ' سیاه وسفید (*siaho-sefeed*) ،

: *a p. horse* اسب ابلق

piece (1) (*pees*) *n.* (۱) تکه (*tekkeh*) ، تیکه ، پاره ، قطعه (*ghet-ah*) - (۲) پارچه (*parcheh*) - (۳) فقره (*faghareh*) - (٤) توپ (٥) دانه ' عدد (*adad*) - (٦) سکه (*sekkeh*) - (۷) نمونه ' مورد (*mowred*) - (۸- در بازی) مهره (*mohreh*) - (۹) = picture - (۱۰) توپ وتفنگ (*tofang*) و مانند آنها (۱۱) قطعهٔ ادبی یا موسیقی ، تصنیف (*tasneef*) - (۱۲) داستان نمایشی (*dastané-nama-yeshee*) ' درام [فرانسه]

: (*1*) *a p. of cheese* (*2*) *a p. of land* (*3*) *a p. of business* (*4*) *a p. of linen* (*5*) *2 Rials a p.* (*or apiece*) دانه‌ای ۲ ریال (*6*) *a 10-dinar p.* (*7*) *a p. of folly* (*8*) *to move a p. in chess*

p. goods قماش (نخی)

small pieces of bread خرده یاریزه نان

p. of eight دُلار اسپانیولی

by the p. از روی کارکرد ' بطور مقاطعه

(*tadreejan*)

pie'cer (*pee'-*) *n.* [در نخ ریسی] کسیکه کارش بهم‌پیوستن نخ‌های گسیخته‌است

piece'-work *n.* کاری‌که مزد آن از روی کارکرد داده میشود ، کار مقاطعه ، مقاطعه کاری (*moghate-ah-*)

pied (*pide*) = parti-coloured

pied'mont (*peed'-*) *a.* کوه‌پایه‌ای ، درکوه پایه (*kooh-pa yeh*) درست‌شده

pie'man *n.* [*pl.* -men] کلوچه‌فروش [بازگشت شود به pie (1)]

pier (*peer*) *n.* اسکله (*eskeleh*) ، کرپی (*korpee*) - موج شکن (*mowj-shekan*) - پایهٔ پل (*pa yeyé-pol*) - جرز (*jerz*) - ستون

: *The p. was used as a promenade.* آن اسکله گردش‌گاه مردم‌بود

the p. of a bridge پایهٔ پل

[آگاهی- «اسکله» از واژه ایتالیایی گرفته شده و «کربی» واژهٔ ترکی است]

pierce (*peers*) *vt.* & *vi.* (۱) سوراخ کردن [*to p. a cask*] - رخنه‌کردن در (*rakhneh-*) ، راه‌یافتن‌در ، نفوذکردن‌در - زیاد از ته گرفتن (ناخن) - کر کردن [*The shriek pierced my ear.*] - [ج] دریافتن (*darya ftan*) - درك کردن (*dark-*) ، بکنه (چیزی) رسیدن - کارگر شدن بر ، اثر کردن بر (*asar-*) - (۲) رخنه‌کردن ، راه یافتن ، داخل‌شدن ، وارد شدن

: *to p. the enemy's line* درخط (یا صف) دشمن رخنه‌کردن

to p. a mystery رازی را دریافتن ، بکنه مطلبی پی بردن (*bekon'hé-mat- labee-pey-bordan*)

in pieces تیکه تیکه ، شکسته

to break to pieces خرد کردن (*khord-*) ، شکستن (*shekastan*)

to cut to pieces پاره پاره کردن

Pick up the pieces. زمین‌را شکستی ، آردها را ریختی [بکودك زمین خورده گفته میشود]

a p. of one's mind سخن رُك (*sokhané-rok*) ، اظهار عقیدهٔ رك (*ez-haré-agheedeyé-*) ، انتقاد (*ente-ghad*) ، سرزنش (*sarzanesh*)

of a p. WITH each other ازسر هم ، همجنس یکدیگر (*hamjensé-*)

p. de résistance [*Fr.*] بخش‌عمدهٔ خوراك [مثلاً تیکهٔ بزرگی از گوشت]

piece (2) *vt.* یك تیکه کردن ، سر هم دادن - وصله‌کردن (*vasle-*) ، پینه‌کردن - باوصله بزرگتر کردن [بیشتر با out] - پیوستن (*peyvastan*)

: *to p. a rope* تیکه سر طناب دادن

: *to p. a garment* جامه‌ای‌را با تیکه بزرگتر کردن ، تیکه سرجامه‌ای دادن

to p. out (۱) دراز(تر) کردن (۲) تیکه‌تیکه درست (*dorost*) کردن

: (2) *to p. out a story*

to p. up پینه کردن ، وصله‌کردن

to p. ON one thing TO another چیزیرا بچیز دیگر انداختن (کارگذاشتن ، سوارکردن)

to p. together بهم پیوستن

piece'meal (*-meel*) *adv.* & *a.* (۱) خردخرد (*khord-*) ، تیکه تیکه ، بتدریج (*betadreej*) - (۲) خردخرد انجام شده ، تدریجی

by p. (*n.*) خرد خرد ، تدریجاً

I was pierced by his song. نغمهٔ او بر من (یا در من) اثر کرد

The cold pierced him to the bone. سرما تا مغز استخوانش اثر کرد

pier'cer *n.* (*matteh*) سوراخ کن ـ مته

pier'cing *apa.* (۱) تیز ، بلند (*boland*) ، کرکننده (۲) تیزبین (*teez-bin*) ، نافذ (۳ـ۰ل) سوراخ کننده

: (2) *a p. cry* (2) *p. eyes*

pier'cingly *adv.* بطور نافذ ، چنانکه سوراخ کند ' با حدت (*ba-heddat*)

pier'-glass *n.* آینهٔ بزرگ (*a yeeneyé-bozorg*) ' آینه قدی درمیان دو پنجره ، آینهٔ جرز

pie'rian (*pī-ee'-*) } *a.*
pier'idin (*-din or dine*) }

[ج ش] پروانه‌ای (*parvanch-*) ، وابسته به تیرهٔ پروانگان

pierrot (*piero'*) *n.* [*Fr.*] لوده ، مقلد (*moghalled*) ، بازیگر [در لال بازی های فرانسوی] ـ خنیاگر در بدر که چهرهٔ خودرا سفیدکرده جامهٔ سفیدگشادی پوشد ' خنیاگر لوده (*khonyagaré-lowdeh*)

pi'et = pie(2), magpie

pieta (*pya'tah*) *n.* [*It*] پیکر مریم ـ دوشیزه که جسد مردهٔ عیسی را در دامن گرفته است

pi'etism *n.* زهد و پارسایی در دین [مانند آنکه در جنبش سدهٔ هفدهم میخواستند در کلیسای لوتری ترویج کنند]

pi'etist *n.* کسیکه در دین داری هواخواه روش pietism میباشد ـ پارسا (*parsa*) ـ زاهد ریاکار (*zahedé-riakar*)

pietis'tic *a.* ـ (*-manesh*) پارسامنش ' پارسانما ' زهدفروش (*zohd-foroosh*)

pi'ety (*-ti*) *n.* دین‌داری ، خدا ترسی (*khoda-tarsee*) ، پرهیزگاری (*parheez-*) ' تقوی (*taghva*)

piezom'eter (*pī-*) *n.* (۱) فشارسنج (*feshar-sanj*) ـ (۲) آلت ژرف پیمایی بوسیلهٔ تعیین فشار هوا

piezom'etry *n.* فشار سنجی

pif'fle *vi.* & *n.* [*Sl*] سخن بیهوده (گفتن) ـ کار بیهوده (کردن)

pig (1) *n.* خوك ' گراز (*goraz*) ـ خوك بچه (*bachcheh-*) ـ گوشت خوك (*gooshté-khook*) ـ [مج] آدم خوك‌منش ـ لختهٔ آهن (*lakhteyé-ahan*) چنانکه از کورهٔ قالگری بیرون آمده‌باشد ' آهن تازه‌ریخته

to buy a *pig* in a poke چیزیرا ندیده خریدن ، معاملهٔ سر بسته کردن (*mo-ameleyé-sarbasteh-*)

to bring one's *pigs* to a fine (*or* to the wrong) market درکار یا نقشهٔ خود کامیاب نشدن

Pigs might fly. وقوع هیچ چیز بعید نیست ' کار دنیارا چه دیدی

pig's wash = hog-wash

pig (2) *vt.* & *vi.* [*p.* & *pp.* pigged] (۱) زاییدن [درگفتگوی از خوك] ـ (۲) بچه گذاشتن ـ خوك وار باهم جمع شدن ' توی‌هم پیچیدن

pigeon (1) (*pij un*) *n.* کبوتر ' کفتر (*kaftar*) ـ [مج] آدم ساده لوح (*adamé-sadé-lowh*)

to p. (*vt.*) anyone OF a thing چیزی‌را بافریب ازکسی درکشیدن

p. pair پسر ودختر دوقولو ـ پسر و دختری که یگانه‌فرزندان پدر ومادرخودباشند

p.'s milk خوراك نیمه هضم شده‌ای که

ناپاك (۳) خودسر (*khodsar*) ، کله شق (*kallé_shagh*)

pig'gishly *adv.* از روی خوك منشی

pig'gishness *n.* خوك منشی ، خوك صفتی : حرص (*hers*) ، ناپاکی ، خود سری

pig'gy *n.* [*pl.* -gies (*giz*)] (۱) خوك‌بچه (*khook_bachcheh*) ، بچهٔ خوك (۲) = tip-cat

pig'gy-wiggy *n.* بچهٔ‌خوك ـ بچه‌کثیف

pig'-headed *a.* کله‌شق ، خودسر ـ کودن (*kowdan*)

pig'-headedly *adv.* خودسرانه ، از روی کله‌شقی ـ ازروی کودنی

pig'-headedness *n.* خودسری ـ کودنی

pig'-iron *n.* آهن ِ توده ، آهن‌لخته

pig'ment *n.* مادهٔ‌رنگی ـ رنگ(*rang*) ، ماده‌ملونه (*maddeyé_rangié_baft*) ، بافت (*_molavvenah*)

: *p. cell* یاختهٔ رنگی

pigmen'tal } *a.* رنگی ـ رنگ دار ـ
pig'mentary } رنگ‌ده(*_deh*) ، رنگ کن (*rang_kon*)

pigmenta'tion *n.* جمع شدگی مادهٔ رنگی زیاد در بافت‌ها

pigmy = pygmy

pig'norate = pawn; pledge

pignora'tion *n.* گرو کشی (*gerow_keshee*)

pig'nut *n.* بکجور بادام زمینی ـ بکجور گردوی امریکایی

pig'skin *n.* ـ پوست‌خوك (*_poosté*) [زبع] زین

pig'sticking *n.* شکار گراز وحشی با نیزه ، گرازکشی (*goraz_koshee*)

کبوتر ازچینه‌دان خود درآورده بجوجه های خود میخوراند ، دان ـ [مج] نخود سیاه (*nokhodé-siah*)

wild p. کبوترچاهی ، کفتر چاهی

pigeon (2) = pidjin

pig'eon-breast *n.* قوز ِ سینه ، سینه‌مرغی (*seené_morghee*)

pig'eon-breasted *a.* دارای قوزسینه

pig'eon-fancier *n.* کفترباز ، کبوترباز

pig'eongram *n.* نامه‌کبوتر ، پیغام‌کبوتر

pig'eon-hearted (*-harted*) *a.* بزدل (*bozdel*) ، ترسو (*tarsoo*)

pig'eon-hole (1) *n.* لانه‌کبوتر ـ خانه [درقفسه ومیز ومانند آنها] ، کاغذدان

pig'eon-hole (2) *vt.* (۱) درخانهٔ میز یا قفسه گذاشتن (۲) کنارگذاشتن (۳) برای وقت دیگر گذاشتن (٤) بذهن سپردن (*bezehn_sepordan*)

: *to p.-hole (1) a document (2,3) a report (2,3,4) a matter*

pig'eon-house = pigeonry

pig'eon-livered *a.* بی‌کینه(*_keeneh*) ـ نرم (*narm*) ، ملایم (*molayem*)

pig'eonry *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] کبوترخان ، لانهٔ کبوتر ، برج کبوتر (*borjé_*)

pig'eon-toed *a.* پنجه برگشته ، پنجه بتو (*panjé_bargashteh*)

pig'gery (*pig'eri*) *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] پرورشگاه‌خوك(*parvareshgahé_*) ، خوك‌دان ، گرازخانه ، طویلهٔ خوك ـ [مج] (۱) جای ناپاك (۲) خوك منشی

pig'gin *n.* ستل‌چوبی کوچك (*satlé_*) ـ چمچه (*chamcheh*) ـ آبخوری (*abkhoree*)

pig'gish *a.* خوك‌منش (*_manesh*) ، خوك صفت (*_sefat*) : (۱) حریص (۲)

pig'sticker *n.* گرازکش - چاقوی بزرگ
pig'sty *n.* [*pl.* -sties] طویله‌خوك ' خوك‌دان ' گرازدان - [مج] کاشانه یا جای ناپاك
pig'tail *n.* توتون پیچیده بشکل طناب باریك - گیس بافته که از پشت سر آویخته باشد چون گیس چینی‌ها
pig'wash = hog'-wash
pig'weed *n.* [گ ش] (۱) خرفه (*khorfeh*) - (۲) قاز ایاغی [ترکی] قازایاغی (*ghaz-aya ghee*) white p.
pi'ka *n.* [ج ش] خرگوش بی‌دم (*khargooshé-beedom*)
pike (1) *n.* (۱) نیزهٔ دسته چوبی (۲) - (*neyzeyé-dasté-choobee*) کلنگ دوسر (*kolangé-dosar*)
pike (2) *vt.* نیزه زدن ' بانیزه کشتن (*ba-neyzeh-koshtan*)
pike (3) *n.* اردك ماهی (*ordak-*)
pike (4) = turnpike
piked *a.* نوك‌تیز (*nok-*) ' نوك‌دار
pike'man *n.* [*pl.* -men] (۱- درکانها) کارگر کلنگ‌دار (*kargaré-kolang-dar*) - (۲) سرباز نیزه‌دار
pike'staff *n.* دستهٔ چوبی نیزه ' چوب‌نیزه plane as a p. مانند آفتاب‌روشن
pilaff'; pilaf' = pilau
pilas'ter *n.* ستون چارگوش (*sotooné-chargoosh*) - نیم‌ستون (*neem-*)
pilau' (*-lou'*) **pilaw'** } *n.* [*Per.* & *Turk.*] پلو (*polow*)
pilch *n.* لچك قنداق (*lachaké-*) ' قنداق سه‌گوش (*ghondagh-sé-goosh*)
pil'chard *or* **-cherd** = sardine

pile (1) *n.* & *vt.* (۱) تیر - میخ چوبی بزرگ - پایهٔ پل (*payeyé-pol*) - (۲) سرتیر یا پایه قراردادن ' دارای پایه کردن - تیر کوبیدن در
cluster piles مهاربند (*maharband*)
pile (2) *n.* توده ' کپه (*koppeh*) ' کومه - مجموع چنددستگاه عمارت - دستگاه تولید الکتریك باعمل شیمیایی ' پیل [فرانسه] - [ك] پشت سکه (*poshté-sekkeh*)
p. (*funeral*) : تودهٔ هیزم که مرده را بر آن میسوزانند
to make a p [*Col.*] پول بسیار اندوختن
cross or p. شیر یا خط
pile (3) *vt.* توده‌کردن ' کومه‌کردن ' روی هم انباشتن [بیشتر با up یا on گفته میشود] - پر کردن (*por-*) ' انباشتن (*ambashtan*) - افزودن (*afzoodan*) .
: *The desk is piled WITH books.* میز از کتاب انباشته شده است ' کتابها در روی میز انبوه (*ambooh*) شده اند
to p. up (*or* on) the agony شرح اندوه یاسختی‌ای را زیادتر کردن
to p. up a ship کشتی‌را بخاك‌نشاندن
to p. arms چاتمه زدن (*chatmé-*) [« چاتمه » واژهٔ ترکی است]
to p. it on اغراق گفتن (*eghragh-*)
pile (4) *n.* کرك (*kork*) ' خواب (*khab*) ' برز (*porz*)
: *p. on velvet or carpet*
pi'leate (*-liet*) **pi'leated** (*-a ted*) } *a.* [ج ش] کاکلی ' (*kakolee*) کاکل دار
pile'-driver *n.* تیرکوب (*tirkoob*)
pi'leous = pilose
piles *npl.* بواسیر (*bavaseer*)

pill (2) *vt.* [*Arch*] (۱) غارت کردن
(۲) پوست‌کندن [= peel (1)]
pill'age (*pil'ij*) *n.* & *vt.* (۱) غارت، تاراج، چپاول (*chapavol*)، یغما (*yaghma*) ـ فنیمت (*ghaneemat*) ـ (۲) غارت کردن، تاراج کردن
: (2) *to p. a place or a person*
pil lager *n.* غارتگر (*gharatgar*)
pil'lar *n.* & *vt.* (۱) ستون (*sotoon*) ـ پایه ـ جرز (*jerz*) ـ [مج] پایه، رکن (*rokn*)، [ج. ارکان (*arkan*)] ـ (۲) نگاه داشتن ـ ستون زدن
: *a p. of stone* ستون سنگی
p. of the faith ستون دین، پایهٔ دین، عماد دین، رکن الدین
pillars of the State ارکان دولت
from p. to post از این ستون بآن ستون، از یك در بدر دیگر، از یك وسیله بوسیله دیگر
pill'-box *n.* قوتی ـ حب، حب‌دان ـ قوطی ـ [زبان شوخی] (۱) خانهٔ کوچك، قفس (*ghafas*)، (۲) گردونه کوچك ـ [نظ] آشیان مسلسل (*ashiane-mosalsal*)
pil'lion *n.* [پیشتر] (۱) زین زنانه (۲) دشك‌چه برای سوارشدن دوترکه [بویژه برای سوار شدن زن در ترك مرد] ـ [امروز] جای اضافی برای سوار شدن در پشت سر رانندهٔ موتورسیکلت
pil'liwinks *npl.* اشکلك (*eshkelak*)
pil'lory (1) *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] چارچوبی که سوراخ هایی داشت و سر و دست گناه کاران را در آن سوراخ ها نگاه میداشتند تا مردم آن گناه کاران را تماشا کنند، قابوق، قصاص‌گاه، نصیبه

pi'leum (-*lium*) *n.* یکجور کلاه نمد بی لبه که یونانیان و رومیان باستانی برسر می‌گذاردند ـ [ج ش] کاکل (*kakol*).
[گ ش] چتر (*chatr*)
pile'wort (-*wurt*) *n.* [گ ش] مامیران
pil'fer *vi.* & *vt.* (۱) دله دزدی کردن (*daleh-dozdee*) ـ (۲) دزدیدن (چیزی بمقدار کم) ـ کش رفتن
pil'ferage (-*rij*) *n.* دله دزدی
pil'ferer *n.* دله دزد
pilgar'lic *n.* [*Arch*] کل (*kal*)، کسیکه‌سرش طاس است ـ آدم بیچاره ای که دستخوش مسخره میشود، بدبخت فلك زده
pil'grim *n.* زوّار (*zavvar*)، زائر، زیارت‌رو (*ziarat-row*) ـ رهسپار (-*rah*) (*separ*)، مسافر (*mosafer*)
P.'s Progress (کتاب) سیاحت‌مسیحی
pil'grimage (1) (-*mij*) *n.* زیارت
to go ON p. (به) زیارت رفتن
one who has been on a p. to Mecca حاجی، حاج
the p. of life [مج] سفر زندگی، زندگی چند روزهٔ آدمی در این جهان
pil'grimage (2) *vi.* (به) زیارت رفتن
pilif'erous (*pi-*) *a.* کرك دار، مودار
pi'liform *a.* مویی، مویین، مو مانند
pi'ling *n.* تیرکوبی ـ پایه های تیری
pill (1) *n.* & *vt.* (۱) حب ـ دانه، حبه (*habbeh*) ـ گلوله (*golooleh*) ـ گوی بازی ـ [در جمع] = billiards ـ (۲) حب دادن ـ [زبع] با مهره سیاه (یا رای منفی) رد کردن
to swallow the p. } تن بکار
to swallow a bitter p. } دشواری
در دادن ـ بخواری تن در دادن

pil'lory (2) *vt.* [-ried; -rying] پای قصاص‌گاه آوردن ، بقابوق بستن، گوش و دماغ کردن - [مج] رسوا کردن (*rosva-*) ، انگشت‌نما کردن (*angosht-noma-*)

pil'low *n.*, *vt.*, *& vi.* (۱) بالش (*balesh*) ، بالین ، متکای چارگوش (*mottaka yé-chargoosh*) - (۲) روی بالش نهادن ، تکیه دادن (*tekyeh-*) - نگاه داشتن (۳) سر ببالین گذاشتن

to take counsel of one's p. شب هنگام اندیشه در چیزی کردن

pil'low-case *or* -slip *n.* روه متکا (*rweh-mottaka*) ، رویهٔ بالش

pi'lose *a.* کرک‌دار (*kork-*) - مویین ، پشمالو (*pashmaloo*)

pilos'ity (*pī-*) *n.* پوشیدگی از مو یا کرک ، پشمالوبی

pi'lot (1) *n.* [درکشتی] رهنما (*rahnoma*) ، راهنما ، بلد (*balad*) - [در هواپیما] خلبان (*khalaban*) - [ك] سکان‌گیر (*sokkan-*)

One should not drop the p. شخص نباید رایزنی را که بدو اطمینان پیدا کرده‌است رها کند

p. engine ماشینی که راه را برای ماشین دیگر صاف وآماده میسازد

pi'lot (2) *vt.* (۱) راهنمایی کردن ، به بندر (*bandar*) رساندن (۲) راندن (*randan*) - (۳) بلد وار نشان دادن

: *to p.* (*1*) *a ship* (*2*) *an aircraft* (*3*) *one's way*

pi'lotage (*-tij*) *n.* راهنمایی کشتی - خلبانی - حقوقی که بابت راهنمایی کشتی داده میشود

pi'lous = pilose

pil'ular *a.* مانند حب‌های ریز

pil'ule *n.* حب (کوچك)

pil'ulous = pilular

pimen'to *n.* فلفل فرنگی شیرین (*felfel-farangié-sheerin*)

pimp *n.* & *vi.* (۱) جاکش (*jakesh*) - (۲) جاکشی کردن

pim'pernel *n.* [گه‌ش] مسیکه ، مسکیه (*meskiyyeh*)

pim'ping *a.* خرد (*khord*) ، پست (*past*) - علیل، ناخوش‌نما (*nakhosh-noma*)

pim'ple *n.* جوش - کورَك - عرق‌گز (*aragh-gaz*)

pim'pled *a.* جوش‌دار - کورك‌دار

pim'ply *a.* = (۱) pimpled - (۲) جوش مانند ، کورك مانند

pin (1) *n.* سنجاق (*sanjagh*) - میخ - میخ چوبی - میخ‌محور (*meekhé-mehvar*)، سگدست (*sagdast*) - لولا (*lowla*) یا میخ کوچك‌ساعت - [درساز] گوشی، پیچ‌کوك - [مج] ذره (*zarreh*) ، خرده (*khordeh*) - [زع] با [بیشتر بصیغه جمع]

: *to fasten with a* pin سنجاق‌زدن، سنجاق‌کردن [«سنجاق» ترکی‌است]

I don't care a *pin.* مرا بروایی نیست ، هیچ بمن مربوط نیست

pins and needles مورمور اندام خواب‌رفته هنگامیکه میخواهد حس پیدا کند ، سوزن سوزنی شدن

pin (2) *vt.* [*p.* & *pp.* pinned] (۱) سنجاق‌کردن، چسباندن (*chasbandan*)، وصل‌کردن (*vasl-*) - (۲) آویختن (*aveekh-tan*) ، آویزان کردن (۳) نیزه زدن (*neyzeh-zadan*) - (٤) ملزم کردن

: (*1*) *to* pin *one paper to another* (*2*) *to* pin *a thing to*

raftan) ـ (٦ـزع) غارت کردن ، گوش بریدن (٧ـزع) دستگیر کردن (*dastgeer*ـ)، بزندان افگندن (*bezendan-afgandan*) ـ (٨) چوروك کردن لاغر کردن (٩) با فشار جلو بردن (اسب) ـ (١٠ـف‌ل) زدن ، پارا زدن (١١ـف‌ل) خسیسی کردن

: (*1*) *to p. any one's hand* (*2*) *The shoes p. my feet.* (*3*) *to p. a person IN, OF, or FOR* (در) *food* (*4*) *to p. money from* (*or OUT OF* از) *any one* (*8*) *Hanger has pinched his face.* (*10*) *The shoe pinches.*

That is where the shoe pinches. اشکال درهمین جا است ، [زع] اینجا است که حاجی آقا حال ندارد

All were pinched for want of room. جای همه تنگ بود ، از کمی جا همه درفشار (یا در زحمت) بودند

pinch'beck *n.* & *a.* (١) زرساختگی ، زرنما ، مسبار (*mesbar*) ، طلای مشائی (*tala yé-mashshaghee*) ـ (٢) ساختگی (*sakhtegee*) ، بدل (*badal*) ، تقلبی (*taghallobee*) ، قلب (*ghalb*)

pin'chers *npl.* = pincers

pin'ching *apa.* (١) زننده (*zanandeh*) ، سخت (*sakht*) ـ (٢) مبرم (*mobrem*) ، فشار آور

: (*1*) *a p. cold* (*2*) *p. necessity*

pin'chingly *adv.* بطور زننده ـ چنانکه فشار آورد ، بطور مبرم

pin'cushion *n.* جاسنجاقی ، بالشتك سنجاق (*baleshtaké-sanjagh*) ، سنجاق گیر

Pindar'i *n.* یتداری : غارتگر سواره در هندوستان درسده های ١٧ و ١٨

the wall (*4*) *to* pin *down a person TO his promise* کسیرا ملزم به ایفای وعده کردن

to pin up = underpin

pina'ceous (*pi-*) *a.* [کش] وابسته به تیرهٔ کاج

pinacothe'ca } pin'açothek (*-tek*) } pinacothe'ke (*-ki*) } *n.* نگارخانه ، تالار صنعتی

pin'afore *n.* پیش بند (*peeshband*) پیش گیر

pinas'ter (*pi-*) *n.* [کش] کاج بیابانی (*kaje-biabanee*) ، صنوبر بری (*senow-baré-barree*)

pince-nez' (*pansn-a'*) *n.* [*Fr.*] عینك دماغی (*eynaké-damaghee*)

pin'cers *npl.* } a pair of p. } گازانبر (*gazambor*) ، ماشه ، گیره

pincette' (*pan-*) [*Fr.*] = tweezers

pinch (*1*) *n.* (١) نیشگان (*nishgan*) ـ (٢) مقداری از یك چیز که دریك وهله باشست وانگشتان برداشته میشود (٣ـمج) فشار (*feshar*) ، تنگی (*tangee*) ـ (٤ـمج) موقع تنگ (*mowghe-é-tang*) ، موقع باریك ، موقع بحرانی (*bohranee*ـ)

: (*2*) a p. of snuff اندکی انقبه که در یك وهله به بینی کشیده میشود (*3*) *the p. of Poverty* (*4*) *to be able to do a thing AT* (در) *a p.*

pinch (*2*) *vt.* & *vi.* (١) نیشگان گرفتن (٢) زدن (*zadan*) ، فشار دادن ، آزردن (*azordan*) ـ (٣) تنگی دادن (*tangee-*)ـ (٤) در کشیدن ، بیرون کشیدن ، غصب کردن (*ghasb-*) ـ (٥ـزع) کش رفتن (*kesh-*

Pindar'ic *a.* & *n.* (۱) وابسته به Pindar شاعر نامی یونانی - مانند شیوهٔ این شاعر : مغلق (*moghlagh*) ، غلنبه (*gholombeh*) - (۲) چکامهٔ پنداری ، قصیدهٔ مغلق - بحر پنداری

pine (1) *n.* (۱) درخت کاج و صنوبر (ومانند آنها) - (۲) = pine-apple

Scotch p ; red p. کاج

cluster-p. = pinaster

pine (2) *vi.* لاغر شدن ، ضعیف شدن (از غم) ، تکیده شدن ، غصه خوردن (*ghosseh-khordan*) - آرزو داشتن (*arzoo-*) ، اشتیاق داشتن (*eshtiagh-*) - دلتنگی کردن (*deltangee-*)

: to p. FOR (or AFTER) something آرزو یا اشتیاق چیزی را داشتن

to p. FOR home دلتنگی برای میهن کردن ، آرزوی وطن کردن

pineal (*pi'nial or pin'-*) *a.* مانند میوه کاج ، صنوبری (*senowbaree*)

: p. gland [ک‌ش] غدهٔ صنوبری

pine'-apple *n.* [کَ‌ش] آناناس ، عین‌الناس (*eynonnas*) ، قشطه (*ghoshteh*) - [در زبان ارتشی] بمب [bomb]

[آگاهی - نام علمی این درخت Ananas است از اینرو آناناس نیز در ترجمه های آن آمده است]

pine'-barren *n.* [*U.S.*] زمین شن‌زار (در امریکا) که درختان کاج وصنوبر در آن میرویند

pine'-cone *n.* میوهٔ کاج ، جوز کلاغ (*jowze-kalagh*) ، چلغوزه (*chelghoozeh*) ، سیب صنوبر

pine'-mast = pine-cone

pine'-needle *n.* برگ (سوزنی) کاج

pine'-resin *or* **-rosin** *n.* رانیانه (*ratianeh*) ، رانیانج ، صمغ کاج (*samghe-*)

pi'nery *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] کاجستان (*kajestan*) ، جنگل کاج (*jangale-*) - گرمخانهٔ آناناس (*garmkhaneye-*)

pine'tum (*pī-*) *n.* [*pl.* -ta] کاجستان ، جنگل کاج

pin'-feather *n.* پر تازه درآمده (*pare-taze-daramadeh*) ، پرچه

pin'-fire *a.* سوزنی || : *p. cartridges*

pin'fold *n.* & *vt.* (۱) توقیف گاه جانوران ولگرد (*towgheefgahe-janevar-*) - (۲) در توقیف گاه نگاه داشتن

ping *n.* & *vi.* (۱) غژ (*ghezh*) - (۲) غژ کردن [*Rifle bullets p.*]

ping'-pong *n.* تنیس رومیزی [«تنیس» = tennis]

pin'guid (*-gwid*) *a.* چرب (*charb*) ، روغنی (*rowghanee*) - [درخاك] چرب ، حاصل خیز

pin'guin *n.* آناناس هندی [بازگشت شود به pine-apple]

pin'head *n.* نوك سنجاق - [مج] (۱) چیز خرد (*cheeze-khord*) ، چیز ریز (۲) سر سوزن

pin'hole *n.* سوراخی که از فرو کردن سنجاق درچیزی پدید آید - سوراخ برای گوشی ساز

pin'ion (1) *n.* (۱) چرخ دندانهٔ کوچك (*charkhe-dandaneye-koochak*) - میلهٔ دندانه دار

pin'ion (2) *n.* & *vt.* (۱) نوك بال ، [در شعر] بال - شهپر (*shahpar*) ، شاه‌پر (۲) بال چیدن (از) - کت بستن (*kat-bastan*) -

آژور [از à jour فرانسه] - دالبر
pin'kish *a.* مایل به رنگ میخکی
pink'ness *n.* رنگ میخکی
pin'ky *a.* میخکی (رنگ)
pin'-money *n.* (۱) پول‌سوزَن : پولی که مرد بابت هزینه‌های خصوصی بزن‌ِ خود میدهد (۲) سالواره‌ای که بابتِ هزینهٔ رخت ومانند آن بزن داده میشود
pin'na [*L*] *n.* [*pl.* *-næ* (*nee*)] لالهٔ گوش - بر - بال - چیزی که مانند بال یا برَگ ماهی باشد - [گ‌ش] برگچهٔ اول (*bargcheyé-avval*)
pin'nace *n.* یکجور کرجی که وابسته بکشتی (جنگی) است
pin'nacle *n.* & *vt.* (۱) برج کوچکِ مخروطی یا هرَمی در سقف عمارت - کنگره (*kongereh*) ، نوک - قله (*gholleh*) - [مج] اوج (*owj*) ، منتها (*montaha*) - (۲) در نوک عمارت جادادن - کنگره‌دار کردن ، برج‌دار کردن - [مج] باوج رساندن
: *the p. of honour* اوج عزت
pin'nate(d) *a.* [گ‌ش] دارای یك رشته برگ‌در دو سوی برگ‌دُم ، پر مانند (*par-manand*)
pin'nately *adv.* پروار ، بشکل پر
pin'ner *n.* یکجور گیسو پوش زنانه که از دو سو برگه‌هایی بدان آویخته است - [معنی اصلی] سنجاق زننده
pin'niped *a.* & *n.* (جانوری) که بالهای شنایی دارد چون خوك آبی
pin'nular *a.* دارای برگچه - دارای بالچه
pin'nule (*-niool*) *n.* [گ‌ش] برگچهٔ دوم (*bargcheyé-dovvom*) - [ج‌ش] بالچه
pin'ny *n.* پیش‌بند [بزبان کودکان]
pino'le (*-lē*) *n.* [*U.S.*] آرد ذرت

بستن - [مج] مقید کردن (*moghayyad-*)
: *to p. a bird* نوك بال مرغی را چیدن
to p. a bird's wing
to p. (the arms of) a person کت کسیرا بستن
pin'ioned *ppa.* کت‌بسته - بال چیده
pink (1) *n.* & *a.* (۱) گل میخك (*golé-meekhak*) - رنگ میخکی - جامهٔ سرخ‌رنگ که شکارکنان روباه می پوشند - روباه شکار کن (*roobah-shekar-kon*) - [مج] بهترین نمونه (*behtarin-namooneh*) ، نمونه عالی ، کمال [*the p. of elegance*] - (۲) میخکی ، میخکی رنگ (*-rang*)
the p. of health کمال تندرستی یا صحت
in the p. [*Sl.*] درکمال تندرستی یا صحت
bearded p. گل بوقلمون (*golé-booghalamoon*)
pink (2) *n.* رنگ زرد گاهی (*rangé-zardé-giahee*)
pink (3) *vt.* سوراخ کردن (باشمشیر) - سوراخ سوراخ کردن (*soorakh--*) ، آژور کردن [«آژور فرانسه است] ، چشم بابلی کردن (*cheshm-bolbolee-*) - دندان‌موشی کردن (*dandan--*) ، دالبر کردن (*dalbor-*) - آراستن (*arastan*) ، آرایش دادن
: *to p. out leather* چرم را برای زیبایی سوراخ‌سوراخ کردن
pink (4) *n.* ماهی آزاد کوچك
pink (5) *n.* یکجور کشتی که دنبالهٔ آن باریك است
pink (6) *vi.* تق‌تق کردن (*tegh--*)
pink'-eye *n.* [طب] آماس واگیره‌دار ملتحمه - یکجور تب‌واگیره‌دار در اسب
pin'king *n.* سوراخ (دوزی) ،

مهیا کردن (*mohayya-*) ، باز کردن ، صاف کردن [*to p. the road*]

pi'ous *a.* (۱) دین دار ، خدا ترس (*khoda-tars*) ، پرهیزکار (*parheez-*) - (۲) پرهیزکارانه ، ناشی از دین‌داری (۳) خیراتی (*kheyratee*) ، خیرآمیز ، ثواب‌آمیز (٤-ك) وظیفه شناس

: (*1*) *p. men* (*2, 3*) *p. deeds p. founder* بانی ـ خیر *p. foundations* بنگاه‌های خیریه ، اوقاف (*owghaf*)

p. fraud حیله‌ای که به دستاویز مذهبی یا برای مقاصد یک مذهبی بکسی بزنند

pi'ously *adv.* از روی دینداری ، دین‌دارانه ، پرهیزکارانه ، از روی خداترسی

pip (1) *n.* (۱) دانه (۲) تخمه (*tokhmeh*) - (۳) هسته (*hasteh*)

: *Pips of* (*1,3*) *an apple* (*3*) *an orange* (*2*) *a watermelon*

pip (2) *n.* خال [در بازی] - ستارهٔ سردوشی [درجامه‌های نظامی] - شکوفهٔ تك یکجور ناخوشی درماکیان که نشانه‌های آن پیداشدن نخاط درگلو و پوستهٔ سفید درنوك زبان مرغ است

pip (4) [*Col.*] *vt.* [*p. & pp.* pipped] با رأی منفی رد کردن ، شکست دادن - تیر زدن

pip (5) *vi.* & *vt.* [„] (۱) جیك‌جیك کردن (۲) (تخم‌را) شکستن ، درآمدن از (تخم)

pi'page (*-pij*) *n.* (۱) حمل با لوله (*haml-*) - (۲) لوله(ها) - (۳) پولی که بابت حمل نفت یا چیز دیگر بوسیله لوله داده میشود

pipe (1) *n.* لوله - تنبوشه (*tamboosheh*) - [مو] (۱) نی (*ney*) ، (۲) لولهٔ صدا بو داده که با شکر آمیخته باشند

pin'-prick *n.* چیزی که مایهٔ اندك انگیختگی گردد

pint (*pint*) *n.* پاینت : پیمانه‌ای نزدیك به‌نیم لیتر که‌هشت‌تای آن برابر است با یك گالن (gallon)

pintado (*-tah'-*) *n.* [ج‌ش] (۱) مرغ شاخدار (*morghé-shakhdar*) ، مرغ فرعون (*-fer-own*) - (۲) یکجور مرغ طوفان

pin'tail *n.* [ج‌ش] (۱) اردك دم دراز = (۲) - (*ordaké-dom-deraz*) sand-grouse

pin'tle *n.* میله [در لولا ومانند آن] ، میل - محور (*mehvar*) - میخ کوچك

pin'to [*U.S.*] = piebald

Pi'nus n. [*L*] جنس کاج و صنوبر

pin'-wheel *n.* [در آتش بازی] چرخ فلك کوچك - [درساعت‌سازی] چرخی که دندانه‌های استوانه‌ای دارد

pin'worm *n.* کرمك (*kermak*)

pinxit (*pink'sit*) *vt.* [*L*] [*pl. pinxer'unt*] کشیده است ، رقم کرده است ، [درفارسی] رقم‌ـ (*ragham'é*)

: *p. Darvish* رقم درویش [نمونهٔ امضائی‌است که درپایین تصویرها دیده‌میشود]

pi'ny *a.* کاج‌مانند - کاجی - پُر کاج

pioneer' (*pi-*) *n.* (۱-نظ) سرباز ـ مهندس (*sarbazé-mohandes*) ، پل‌دار ، راه‌صاف‌کن (*rah-saf-kon*) - (۲- ج) پیشقدم (*peeshgadam*) ، پیشرو (*-row*) ، نخستین پیگرد (*nakhostin-peygard*) .

: (*2*) *the pioneers of civilization*

pioneer' (*2*) *vi. & vt.* (۱) کارهای راه سازی ومانند آن برای ارتش انجام دادن ، مهندسی کردن (۲) آماده کردن ،

جا میگیرد ' یك پیپ [*a p of tobacco*]
pipe'-layer *n.* (*looléʹkesh*) لوله کش
pipe'-laying *n.* لوله کشی -
[در اصطلاح اتازونی] دسته‌ای که عبارت است از آلت کردن دیگران
pipe'-light *n.* تیکهٔ چوبی که با آن پیپ یاچیق را آتش میزنند
pipe'-line *n.* خط لوله (نفت)
pipe'-organ *n.* ارغنون لوله‌ای ، اُرگ نی‌دار
pi'per (1) *n.* نی‌زن (*ney-zan*) - ، اسب تنگ نفس (*asbé-tang-nafas*) ، اسب یلپیك دار (*-yelpik-*)
Pay the p. (and call the tune).
[ض.م] بی‌مایه فطیراست ' هرچه پول میدهی آش میخوری [مثل تقریبی] ' [مل] به نیزن پول بده هرمقامی میخواهی بگو بزند
Pi'per n. جنس فلفل (*jensé-felfel*)
P. nigrum فلفل سیاه ، فلفل معمولی
P. betel تنبول (*tambool*)
P. cubeba کبابهٔ چینی
pip'erine (*-rin or -reen*) *n.* [ش] مادهٔ قلیایی فلفل
pipe'-stem *n.* چوب پیپ ' چوب‌چیق
pip'ette *n.* نیچه (*neycheh*) : لولهٔ شیشه‌ای باریك که بوسیلهٔ آن آبگونه‌ای را جابجا میکنند
pi'ping (1) *n.* نی زنی - صدای نی - جیغ - همهٔ لوله‌هایی که درجایی کشیده شده است - مغزی (*maghzee*) - [در شیرینی‌پزی] لزوم قیطانی (*gheytanee*) ، آرایش قیطانی
pi'ping (2) *apa.* نی‌زن ، نوازنده - وز کننده (*vez-konandeh*) ' صدا دار [*a p. breeze*]

[درارغنون] ' (۳-درجمع) نی‌انبان (*-ambaⁿ-*) - سوت رئیس کارگران کشتی - تیپچه (*tipcheh*) - پیپ[فرانسه]' چپق (*chopogh*) - صدا ' آواز - چهچه (*chahchah*) - [درکان] رگهٔ لوله‌ای - چلیك بزرگ' بشکه (*boshkeh*)
oil p. : لولهٔ نفت
clay water p. تنبوشه
Turkish p. (longer and thicker than the European p.) چپق
opium (-smoking) p. وافور
to smoke a p. پیپ یا چپق کشیدن
p. bend or knee زانو ، زانویی
down-p. ناودان (*navdaⁿ*)
[آگاهی - «چپق» از «چبوق» واژهٔ ترکی و «بشکه» از BOЧКА واژهٔ روسی گرفته شده است]
pipe (2) *vt.* (۱) در نی زدن
(۲) با تیپچه (کشیدن یا آوردن) -
(۳- با up) باسوت احضار (*ehzar*) کردن
(٤) لوله‌کشی کردن (٥) بامغزی آرایش دادن
(٦) با لزوم قیطانی آرایش دادن
: (*1*) *to p. a tune* (2) *to p. wild fowl* (3) *The crew were piped up by the boatswain.* 4) *to p. a building* (5) *to p. a dress* (6) *to p. a cake*
to p one's eye(s) گریه کردن (*geryeh.*)
pipe (3) *vi.* سوت زدن - نی زدن - جیغ زدن ' جغ کشیدن
to' p. up زدن یا خواندن آغاز کردن
pipe'-clay *n.* & *vt.* (۱) یکجور گل سفید که برای درست کردن پیپ یاچپق و پاك کردن جامه و مانند آن بکار میرود (۲) با گل پاك کردن یا سفید کردن
pipe'ful *n.* آنچه در یك پیپ یا چپق

the p. time(s) of peace زمان صلح که بجای موزیك جنگی نی و سازهای دیگر می نوازند

pipistrel(le)' *n.* یکجور شبکور کوچك

pip'it *n.* [ج ش] سسك حرامزاده (*seské-haramzadeh*)

pip'kin *n.* کماجدان کوچك (*komajdané-*)، دیگچه (*deegcheh*)- دیزی

pip'pin *n.* یکجور سیب

pip'-squeak *n.* [*Sl.*] نارنجکی که صدای آن مانند pip-squeak بگوش میرسد

pi'py *a.* لوله‌ای - لوله‌دار - نی‌مانند، تیز - [د.گ] جیغ زن، گریه‌کن (*geryekon*)

piquancy (*pee'kansi*) *n.* تندی، بامزگی - [مج] گوشه (داری)

piquant (*pee'kant*) *a.* (۱) تند و با مزه (*tondo-ba-mazeh*)، اشتها آور (*'eshteha-avar*) (۲-مج) گوشه‌دار

: (*1*) *a p. sauce* (*2*) *p. language*

piquantly ("-) *adv.* (بطور) تند، چنانکه دهن‌را مزه بیاورد - [مج] با گوشه، بطور گوشه‌دار

pique (1) (*peek*) *vt. & n.* (۱) بر خوردن به (*barkhordan-*)، آزردن (*azordan*)، خشمگین کردن (*khashmgin-*)- انگیختن (*angeekhtan*)، تهییج کردن (*tahyeej-*)، بیدار کردن، به‌جنبش آوردن (*bejombesh-*) - (۲) برخوردگی، رنجش (*ranjesh*)

: (*1*) *He was piqued AT these words.* این سخنان باو برخورد، این سخنان اورا بر انگیخت

It piques curiosity. حس کنجکاوی شخص‌را بر می‌انگیزد (یا تهییج می‌کند)

to p. oneself ON something چیزی بالیدن

pique (*2*) *n.* پیك: بردن ۳۰ بازی در بازی piquet پیش‌از آنکه حریف چیزی برده باشد

piqué (پیکه) *n.* [*Fr.*] پیکه: پارچهٔ نخی با راه راه‌های برجسته

piquet (1) (*-ket' or pik'-*) *n.* یکجور بازی ورق که برگهای کمتر از ۷ در آن بکار نمیرود

piquet (2) = picket (1)

pi'racy *n.* [*pl.* -cies (*siz*)] دزدی دریایی، دریازنی - دزدی حق‌طبع‌دیگران

pi'rate (*-ret*) *n., vt., & vi.* (۱) دزد دریایی (*dozdé-daryayee*)، دریا زن - کشتی دزدان دریایی - غارتگر (*gharatgar*) - کسیکه‌از روی کتاب‌دیگری چاپ یا کارهای دیگری‌را تقلید میکند بی‌آنکه حق قانونی یا اجازه نویسنده آن کتاب را داشته باشد - اتوبوسی که مردم درآن اجحاف میشوند (۲) غارت کردن، دزدیدن - ازروی دغل چاپ کردن (۳) دریا زنی کردن - کتاب دیگری را بی‌اجازه چاپ کردن

pirat'ic(al) (*pi-*) *a.* دزدان دریایی (*darkhoré-*) - مربوط بدزدان دریایی - سرقت آمیز (*serghat-ameez*)، مبنی بر دزدی، تقلبی (*taghal-lobee*)، دغلی (*daghalee*)

pirat'ically *adv.* دزد وار

pirouette' (*-rooet'*) *n.* & *vt.* (۱) چرخ‌روی پاشنه، چرخ‌زنی، گردیچی (*gerd-peechee*) - (۲) روی پاشنه چرخ خوردن (*rooyé-pashneh.charkh-khordan*)

pis'cary *n.* [*pl.* -ries (*riz*)]— حق ماهی گیری در common of p.

pis'mire *n.* = ant مورچه
pi'solite *n.* سنگ آلووکی (*sangé-aloowakee*)
pisolit'ic *a.* آلووکی - نخودی
piss *vi., vt., & n.* (۱) شاشیدن (۲) باشاش بیرون دادن [*to p. blood*] - شاشی کردن (۳) شاش [آگاهی - درزبان مؤدبانه بجای این واژه باید make water گفته شود]
pis'sabed *n.* [کش] علف شاش خر (*alafé-shashé-khar*) ' خبر بر (*khabar-bar*)
pistachio (*-ta'shio or -tash'o*) *n.* پسته - درخت پسته (*derakhté-pesteh*)
pis'til *n.* [کش] مادگی (*madegee*) : آلت مادهٔ گل
pis'tillary *a.* وابسته بمادگی گل- مانندمادگی
pis'tillate (*-let*) *a.* مادگی دار - ماده
pis'tol (1) (*-tl*) *n.* طپانچه[ترکی]' تپانچه (*tapancheh*)' پیشتاو (*peeshtab*)' پیشتاو [آگاهی - احتمال قوی دارد «پیشتاو» تحریفی باشد از همان واژهٔ انگلیسی pistol]
pis'tol (2) *vt.* [*p. & pp.* -tolled *or* -toled] تپانچه زدن (به)
pistole' *n.* لیرهٔ اسپانیولی : سکهٔ زر که بیشتر در اسپانی رواج داشت و ارزش آن تقریباً برابر با ۱۸ شیلینگ بود
pis'tolgraph *n.* عکس‌فوری - دستگاه عکس فوری (*dastgahé-aksé-fowree*)
pis'ton *n.* [در ماشین بخار] سنبه (*sombeh*) - [مو] میلهٔ جنبنده در سازهای شیپوری که باعث زیر و بم شدن صدا میشود
pis'ton-rod *n.* میلهٔ‌سنبه ' دستهٔ سنبه
pit (1) *n.* (۱) گودال (*gowdal*) '

آبهای دیگری
piscatol'ogy *n.* علم ماهی گیری (*elmé-fanné-seydé*) فن صیدماهی
piscato'rial *a.* وابسته به ماهی(گیری)
pis'catory *a.* - وابسته به ماهی(گیری) ماهی‌گیر [*p. tribes*]
Pisces (*pis'eez*) *npl.* (۱-۸) حوت (۲) برج حوت (*borjé-hoot*) - (۳-ج ش) ماهیان (*mahiyan*)
piscicul'tural *a.* مربوط به پرورش‌ماهی
pis'ciculture (*pis'ikulchur*) *n.* ماهی‌پروری' پرورش ماهی(*parvareshé-tarbiaté*) تربیت ماهی
piscicul'turist *n.* ماهی پرور ' متخصص ماهی‌پروری (*motakhassesé-*)
pisciform (*pis'-*) *a.* ماهی‌وار ' ماهی مانند
piscina (*pisee'na or -si'-*) *n.* [*pl.* -næ (*nee*) *or* -nas] حوض ماهی‌دار - [در روم باستان] حوض آبتنی (*howzé-abtanee*) - ظرف سنگی (*zarfé-sangee*) که سوراخی در ته دارد و برای آنست که آب ناپاك دست شویی یا ظرف شویی کلیسا را ببرد
pis'cine (1) (*pis'in or -een*) *n.* حوض آبتنی
pis'cine (2) *a.* وابسته بماهی - ماهی‌مانند
pisciv orous *a.* ماهی‌خور (*-khor*)' ماهی‌خوار (*-khar*)' ماهی‌چر
pisé (پیزه) *n.* [*Fr.*] چینه (کشی) چینه (*cheeneh*)
p. wall
pish *int.* اه (*ah*)' تف (*tof*)
pisiform (*pi'si- or piz'-*) *a.* نخودی شکل (*nokhodee-shakl*) - [ك ش] نخودی [*p. bone*]

(*foroosh-gozashtan*) ـ (٤) سنگ‌فرش کردن (*sang-farsh-*) ـ (٥ـ مو) بیاية ویژه‌ای واداشتن یا کوك کردن (٦) پرت کردن (*part-*)، انداختن (*andakhtan*)ـ (٧) ـوی نشان انداختن

: *to p.* (*1*) *a tent* (*3*) *one's wares* (*4*) *a road* (*5*) *a tune* (*6*) *a ball*

pitch (3) *vi.* سرازیرشدن ' پرت شدن [*to p. from a cliff*] ـ غوطه‌ورشدن ' در تلاطم بودن (کشتی) چنانکه دماغه وعقب آن بنوبت درآب فرو روند ـ گوی اندازی کردن [در برخی بازی ها] ـ [ملك] در هم گیر کردن

: *to p. ON one's head.* از سر پرت شدن

to p. UPON (or ON) something چیزی‌را برگزیدن یا انتخاب کردن

to p. in [*Col*] جداً (*jeddan*) دست بکار شدن

to p. into [*Col*] زور آوردن به ' حمله کردن (*hamleh-*)

pitch (4) *n.* (١ـمو) دانگ (*dang*)ـ (٢) غوطه' تلاطم (*talatom*)ـ (٣) انداختن گوی یا چیز دیگر (٤) مقدار کالایی که دربازار بمعرض فروش گذاشته میشود (٥) جای بساط پهن‌کردن (٦) شیب ' سرازیری (٧ـ ملك) فاصله (٨ـ مج) اوج (*owj*) ' منتها (*montahā*)

: (*1*) *the p. of the voice* (*8*) *the p. of honour*

pitch'-and-toss' *n.* بازی‌ای که‌عبارت است از شیر یا خط کردن سکه‌هایی که سوی نشانی می‌اندازند [هرکس‌سکه خودرا نزدیکتر به نشان انداخت همهٔ سکه‌هارا شیریاخط کرده چاله ' حفره (*hofreh*) ـ (٢) گوده (*gowdeh*)، گود (٣) فرو رفتگی (*foroo-raftegee*) ـ (٤) چاه (٥) کف زمین در نمایشگاه (٦ـمج) دوزخ ' هاویه (*havieh*) ـ (٧ـمج) دام ' تله (*taleh*)

: (*1*) *to dig a pit* (*4*) *to dig a pit for any one*

(*2*) *coal-pit* گود زغال‌سنگ

the (bottomless) pit هاویه ' چاه

the pit (of hell) دوزخ ' چاه‌جهنم (*chahé-jahannam*)

pit of the stomach گودال‌زیرجناغ‌سینه

borrow pit گود خاك برداری

pit (2) *vt.* & *vi.* [*p.* & *pp.* pitted] (١) در گودال انداختن (٢) در گودال اندوختن (*andookhtan-*) ـ (٣) بجنگ انداختن (درگود یامیدان) ـ (٤) چاله‌دار کردن ' گود انداختن (*andakhtan-*) ـ (٥ـ ف‌ل) گودافتادن ' دراثر فشار انگشت گود ماندن

: (*2*) *to p. vegetables* (*3*) *to p. one cock against another* (*4*) *His face is pitted with small pox.* رویش از آبله پر از چاله است

pit'-(a-)pat *adv.* & *n.* (١) درتپش ـ در اهتزاز (٢) تپش (*tapesh*)، تپ تپ (*tap-*) ـ اهتزار (*ehtezaz*)

: *His heart went p.* داش می‌تپید

pitch (1) (*pich*) *n.* & *vt.* (١) زفت (*zeft*) ـ (٢) با زفت اندودن ' زفت اندود کردن (*zeft.andood-*)، قیر اندودکردن

pitch (2) *vt.* (١) زدن (*zadan*) ' افراشتن (*afrashtan*) ' برپا کردن (٢) کارگذاشتن، نصب کردن (*nasb-*) ـ (٣) در معرض فروش گذاشتن (*dar-ma'razé-*)

(*khasiyyaté-zeftee*) - قیرگونی
pitch'-pine *n.* [کش] کاج - قیری ' شجرالقطران (*shajarol-ghatran*)
pitch'-resin *n.* لبان شای
pitch'stone *n.* یکجور خارهٔ آتش‌فشانی که خاصیت‌شیشه و صیقل زفت‌را دارا است
pitch'y *a.* زفتی ، زفت‌وار - زفت اندود (*zeft-andood*) - سیاه (*siah*) ، تاریك ' قیرگون (*gheergoon*)
pit'eous *a.* رقت انگیز (*reghghat-angeez*)' دلسوزی‌آور ، دلسوز (*delsooz*)، رقت آور
: *a p. face* یك‌سیمای رقت‌آور
pit'eously *adv.* بطور رقت‌آور
pit'eousness *n.* رقت انگیزی
pit'fall *n.* گودال سر پوشیده (*gowdalé-sar-poosheedeh*) - دام [بویژه برای جانوران]
pith (1) *n.* مغز (*maghz*) - مغز تیره - [مج] (۱) مغز ' جوهر (*jowhar*) ' (۲) نیرو ، قوت (*ghovvat*) ، (۳) اهمیت (*ahammiyyat*)
: *the p. of a tree* مغز درخت
a speech having no p. سخن بی‌مغز
of p. and moment مهم (*mohem*)
pith (2) *vt.* (۱) با درآوردن یاسوراخ کردن مغز تیره‌کشتن (۲) بی مغز کردن ' تهی (*tohee*) از مغز کردن
: *(1) to p. cattle (2) to p. a stem*
pithecan'thrope *n.* انسان میمونی (*ensané-meymoonee*) ' برزخ میان انسان و میمون (*barzakhé-miané*)
pithe'coid *a.* میمون‌وار ، بوزینه مانند
pith'ily *adv.* بطور مغزدار یاجوهردار - بطور لب - با نیرو

هرکدام را که شیرآمد برای خود برمیدارد سپس آنکه سکه‌اش پس از نخستین برنده جلوتر ازسکه‌های دیگران باشد همینکار را میکند و بهمین روش تا اینکه همهٔ سکه ها تمام شود]
pitch'-cap *n.* کلاه زفت (که برای شکنجه برسر کسی گذارند)
pitch'-dark *a.* قیرگون : سیاه ' تاریك
pitched *ppa.* منظم (*monazzam*) ' حسابی ' تهیه دیده (*tahiyyeh-*)
: *a battle, not a casual one*
pitch'er (1) *n.* سبو ' بستو (*bastoo*)- کوزه
a p. with a spout ' آفتابه (*aftabeh*) لوله بین ' لوله هین
Little pitchers have long ears.
[ض.م.] کودکان غالباً گوششان تیز است
The p goes to the well once too often. [ض.م.] همیشه داو (یادول) درست از چاه بیرون نمی‌آید
pitch'er (2) *n.* گوی‌انداز (*andaz-*) - سنگ سنگ فرش (*sangé sang-farsh*)- کسیکه درجای معینی ازخیابان بساط برای کالای‌فروشی پهن می کند
pitch'erful *n.* آنچه در یك سبو جا بگیرد ' یك‌سبو [*a p. of water*]
pitch'fork (1) *n.* دوشاخه (*doshakheh*) ' چنگال (*changal*) ' شانه ' پنجه (*panjeh*)
pitch'fork (2) *vt.* (۱) با دوشاخه یاچنگال انداختن (یابلند کردن) - (۲-مج) بزور جا دادن
: *(1) to p. hay (2) to p. any one into a position*
pitch'iness *n.* خاصیت زفتی

کارگرِ کان زغال‌سنگ، کان‌کن - کارگری که در گوده یا زیرزمین کارمیکند [چون ارّه کش (*arré_kesh*)]

pit'man (2) [*U.S*] *n.* [*pl.* -mans] [مك] میلهٔ اتصالی (*meeleyé-ettesalee*)

pit'pan *n.* یکجور کرجی دراز وته‌پهن

pit'saw *n.* ارهٔ دوسر (*arreyé_dosar*)، ارهٔ دو مرده (*_do_mardeh*)

pit'tance *n.* پولِ اندك (*poolé_andak*)، مقرّری کم *mogharrarié_kam*) - خوراك کم، بخور و نمیر (*bokhoro_nameer*)

pit'ted *apa.* چاله‌دار، مجدر (*majaddar*)

: *His face is p. with small_pox.* رویش از آبله پر از چاله است

pitu'itary *a.* (۱) مخاطی، بلغمی (*balghamee*) - (۲- کش) صنوبری (*senowbaree*)

: (2) *p gland or body*

pitu'itous *a.* مخاطی، مخاط ریز (*mokhat_reez*) - مخاط مانند - بلغمی

p. fever = typhoid fever

pit'y (1) *n.* [*pl.* -ies (*iz*)] دلسوزی (*delsoozee*)، رحم (*rahm_*)، رقت (*reghghat*)، ترحم (*tarahhom*)، شفقت (*shafaghat*) - چیزی که مایهٔ تاسف (*ta_assof*) گردد

: *I felt p. FOR him.* دلم برایش سوخت، دلم بحالش رحم آمد

to take p. ON any one بکسی رحم کردن، برای کسی دلسوزی کردن

It excited my p. دلم سوخت، (از دیدن آن) مرا رقتی دست داد

It is a p. OF them. [*Arch*] دل آدم برای آنها میسوزد

pith'iness *n.* پرمغزی - نیرومندی

pith'less *a.* بی‌مغز - بی‌جوهر - بی‌نیرو

pith'y *a.* [*comp.* -ier; *sup.* -iest] مغزدار [*a p. stem*] - مغز مانند - [مج] (۱) لب (*lob*)، مختصر ومفید (*mokhtasaro_mofeed*)، (۲) کارگر، مؤثر (*mo_asser*)، (۳) نیرومند

: (*1,2,3*) *p. remarks*

pit'iable (*_eb'l*) *a.* (۱) رقت‌انگیز (*reghghat_angeez*)، قابل ترحم (*ghabel_tarahhom*) - (۲) سزاوار سرزنش (*sezavaré_sarzanesh*) - (۳) حق‌بجانب (*hagh_bejaneb*)

: (*1*) *a p. condition* (*3*) *a p. face*

pit'iableness *n.* رقت‌انگیزی

pit'iably *adv.* بطور رقت انگیز - چنانکه سزاوار سرزنش باشد

pit'iful *a.* (۱) رقت‌انگیز، اسف‌آور (*asaf_*) - (۲) پست (*past*)، سزاوار نکوهش (*sezavaré_nekoohesh*) - (۳) ناموجه (*namovajjah*)، بدتر از گناه (*battar_az_gonah*) - (٤) رحیم

: (*1*) *a p. story* (*2*) *a p. ambition* (*3*) *a p. excuse* (*4*) *The Lord is p.*

pit'ifully *adv.* بطورر قت‌آور - چنانکه سزاوار نکوهش باشد - بطورپست

pit'ifulness *n.* رقت‌انگیزی - پستی

pit'iless *a.* (۱) بیرحم (*beerahm*)، سخت‌دل (*sakht_del*) - (۲) ناشی‌ازسخت دلی، بیرحمانه (۳) سخت

: (*1*) *a p. person* (*3,1*) *a p. heart*

pit'ilessly *adv.* بیرحمانه، سخت‌دلانه

pit'ilessness *n.* بیرحمی، سخت‌دلی

pit'man (1) *n.* [*pl.* -men]

for p.'s sake برای خاطر خدا ، خدارا ، مرحمةً (*marhamatan*)

It is a p. حیف است (*heyf'-ast*)

It is a thousand pities . . .

جای هزار افسوس است ، مایهٔ بسی تأسف است

خیلی حیف است

What a p.! حیف ، چقدر حیف شد

pit'y (2) *vt.* [pitied; pitying]

ترحم کردن بر ، رحم کردن ، دلسوزی کردن برای ، رقت آوردن بحال ، تأسف خوردن برای - بیچاره دانستن

: *He is much to be pitied.*

بسیار بیچاره است ، بحالش باید رحم کرد

I p. you if that is your opinion.

جای تأسف است اگر عقیدهٔ شما این باشد

pit'yingly *adv.* از راه دلسوزی ، ترحم کنان

pityri'asis *n.* [طب] شورهٔ پوست (*shooreyé-poost*) ، شورهٔ جلدی (*-jeldee*) ، سبوسه (*sabooseh*)

p. capitis شورهٔ سر ، سبوسهٔ سر ، سعفهٔ نخالیه (*sa'feyé-nokhaliyeh*)

piv'ot (*-ut*) *n.*, *vt.*, & *vi.* (۱) محور (*mehvar*) ، آسه ، قطب (*ghotb*) ، مدار ، میل - [برای در] پاشنه (*Pashneh*) - [مج] مدار ، محور ، قطب ، مبدأ (*mabda'*) ، مبنا - [نظ] نفر مبنا (*nafar-e-mabna*) - (۲) برمحور گرداندن یا قراردادن ، دارای قطب یا محور کردن (۳) گشتن (*gashtan*) ، (روی محور) گردیدن

: (3) *All affairs p. UPON him.*

کارها بدست او (یا بدور او) می گردد ، او مدار همهٔ امور است

piv'otal *a.* محوری - محور گرد (*mehvar-gard*) - [مج] اساسی ، موضوع اساسی

: *a p. question*

piv'ot-gun *n.* توپ محورگرد

pixie = **pixy**

pixy (*pik'si*) *n.* [*pl.* -ies (*iz*)] جنی (*jennee*)

pizzicato (*pitsikah'to*) *adv.*, *a.*, & *n.* [*It.*] [مو] (۱) با انگشت (*ba-angosht*) - (۲) انگشتی ، باانگشت زده (۳) مقامی که باانگشت زده میشود

piz'zle *n.* [*V.*] شلاق گیرگاو

placabil'ity *n.* نرمی ، تسکین پذیری

placable (*pla'zeb'l or plak'-*) *a.* نرم شدنی (*narm-shodanee*) ، تسکین پذیر (*taskin-pazeer*) ، با گذشت (*bagozasht*)

pla'cably *adv.* بنرمی ، چنانکه زود نرم شود ، از روی گذشت

placard (1) (*plak'- or -kard'*) *n.* آگهی (*agahee*) ، اعلان (*e'lan*) ، آگهی دیواری

placard (2) („) *vt.* آگهی زدن بر ، آگهی چسباندن روی [*to p. a wall*] - بدیوار زدن [*to p. a bill*] - اعلان کردن [*to p. one's wares*]

placate (*-kate'-; pla'- plak'-*) *vt.* آرام کردن ، تسکین دادن (*taskin-*) - باخود همراه (*hamrah*) کردن

place (1) *n.* جا ، مکان ، مقام ، جایگاه (*jaygah*) ، محل (*mahal*) - خانه ، منزل (*manzel*) ، بودباش - [ر] مرتبه (*martabah*) ، جای رقم ، رقم (*ragham*) - [مج] (۱) مقام ، منصب (*mansab*) ، جاه (۲) وظیفهٔ اداری (۳) مرتبه ، شان (*sha'n*) ، رتبه (*rotbeh*) ، (٤) جا : مورد (*mowred*) ، موقع (*mowghe'*)

چون «گاه» و «ستان» ومانند آنها] :
پرستش‌گاه ، عبادتگاه *p. of worship* :
کوهستان *a hilly p.*
place (2) *vt.* گذاشتن ، گذاردن ، نهادن ، قرار دادن ـ جا دادن ـ گماشتن ، منصوب کردن (*mansoob*ـ) ـ سپردن (*sepordan*) ، ودیعه گذاردن ـ جا(ی کسی یاچیزی‌را) تعیین کردن ، تعیین مقام کردن برای(*ta'yeené*ـ ـ ـ) ـ فروختن(*forookh*ـ *tan*) ، بخریدار رد کردن
: *Do not p. the beams too near one another.* تیر ها را زیاد نزدیك هم نگذارید
to p. money in the bank پول در بانک گذاشتن (یا سپردن)
In what country did you p. your order for goods? کالای خودرا بکدام کشور سفارش دادید ؟
I cannot p. you. نمیدانم کجا شمارا دیده ام
to p. confidence IN (*or* ON) someone بکسی اعتماد کردن
place'bo *n.* نسخهٔ بیمار راضی‌کن (*noskheyé*ـ*beem*a*r*ـ*r*a*zee*ـ*kon*)
[درفوتبال] زدن توپ (ـkick) place' *n.* از روی زمین درصورتیکه قبلا" آنرا برای همین مقصود بزمین گذاشته باشند
صاحب‌منصب اداری place'man *n.* [بویژه آنکه سود جو ومغرض‌باشد]
placen'ta *n.* [*L. pl.* ـtæ (*tee*)] جفت (*joft*) ، جفت جنین
جفتی، وابسته به جفت‌جنین placen'tal *a.*
پیوستگی بدیوارهٔ placenta'tion *n.* زهدان ـ مشیمیت (*masheemiyyat*) . تشکیل جفت

: *Where is my p. at the table?* جای من در سر میز کجاست ؟
محل‌ولادت ، زاد بوم birth*place*
He has a fine p. in the town. او خانهٔ خوبی درشهر دارد
to take the p. of something جای چیزیرا گرفتن، جانشین چیزی شدن، جایگیر چیزی شدن
There is no p. for doubt. جای هیچگونه تردید نیست
to give p. to . . . جای خودرا به (شخص یا چیز دیگر) واگذارکردن ـ تقدم دادن (*taghaddom*ـ)
to make p. for ladies جا (یا راه) برای بانوان باز کردن
in p. of بجای، درعوض
(1) men of p. صاحبان مقام یا منصب
(2) It is not my p. to inquire that, (3) Every one should know his p.
in p. درجا، کار گذاشته ـ بجا ، بمورد
out of p. بیجا ، بیمورد ، بیموقع ، بی‌محل
to put in p. کار گذاشتن ، نصب کردن (*nasb*ـ)
: *The ballast costs Rials . . .* in p. بهای شن در پای‌کار . . . ریال تمام‌میشود، شن‌ریزی درمحل . . . ریال تمام میشود
out of p. بیجا ، بیمورد ، بیموقع ـ جا بجا شده
in the first p. اولاً (*avvalan*)، نخست‌آنکه ـ درنخستین وهله(*dar*ـ*nakhos*.ـ *tin*ـ*va*h*leh*)
to take p. رُخ دادن ، واقع‌شدن
[آ گاهی ـ درفارسی برخی واژه‌های الحاقی هستند که جای place را درانگلیسی می‌گیرند

plague (1) *n.* طاعون - بلا ، آفت ، مصیبت (*moseebat*)

: *the ten plagues of Egypt* بلاهای دهگانهٔ مصر [در زمان موسی]

P. on it! مرده شورش ببرد

plague (2) *vt.* (۱) آزار کردن (یا رساندن) ، بستوه آوردن (*besotooh-*) ، اذیت کردن (*aziyyat-*) - (۲) دُچار کردن ، زدن (۳) دچار طاعون کردن

: (*1*) *The boys plagued the old man.* (2) *plagued WITH famine* قحطی زده

plague'some *a.* طاعون آور - پُر بلا ، پرآفت - آزار رسان

pla'guily *adv.* [*Col*] بی نهایت ، زیاد

pla'guy (1) (*-gi*) *a.* طاعونی - طاعون آور - آزار رسان

pla'guy (*2*) *adv.* = plaguily

plaice (*plase*) *n.* ماهی دیل ، ماهی بهن (*mahié-pahn*) ، ماهی پیچ

plaid (*plad or plaid*) *n.* & *a.* (۱) پارچهٔ پیچازی (*parcheyé-peechazee*) - شنل پیچازی (*shenelé-*) - (۲) پیچازی ، شطرنجی (*shatranjee*)

plain (1) *a.* & *adv.* (۱) ساده (۲) صاف و ساده (*safo-sadeh*) ، ساده‌دل (*del-*) ، بی آلایش (*ala yesh-*) ، بی تزویر (*tazveer-*) - (۳) روشن (*rowshan*) ، آشکار (*ashkar*) - (٤) پوست کنده (*poost kandeh*) ، صریح (*sareeh*) - (٥) ساده : بی تزویر ، راست حسینی (*rasté-hoseynee*) - (٦) ساده : بی گل و بته (*bee-golo-botteh*) ، بی را راه (۷) زشت (*zesht*) ، بی نمك (*namak-*) - (۸) ساده : غیر رنگی (*gheyré-rangee*) - (۹) ساده : ته نشست رودخانه که زر یا مواد سودمند دیگر در آن یافت شود ، رسوب معدن دار (*rosoobé-ma'dandar*)

pla'cer *n.*

pla'cet [*L*] (۱- بطور اسم) رای موافق (۲-معنی اصلی) موافقم (*mova fegh'am*) ، [مل] مرا خوش می آید

non p. موافق نیستم ، موافقت نمیشود

placid (*plas'-*) *a.* آرام - ملایم (*mola yem*) - متین ، باحوصله

placid'ity *n.* آرامش - ملایمت - متانت - حلم (*helm*) ، حوصله (*howselah*)

plac'idly (*plas'-*) *adv.* بآرامی ، باملایمت - از روی متانت - حلیمانه

plack'et *n.* جیب [بویژه در دامن زنانه] - چاك دامن [در این معنی p.-hole نیز گفته میشود]

plac'oid *a.* (۱) بشقابی (*boshghabee*) ، بهن (۲) بهن فلس (*pahn-fels*)

: (*1*) *p. scales* (*2*) *p. fishes*

plafond (تلفظ فرانسه) *n.* [*Fr.*] سقف نقاشی شده

pla'giarism (*-ji-a-* .*or -ja-*) *n.* انتحال (*entehal*) ، دزدی تألیفات یا اختراعات یا افکار دیگران

pla'giarist *n.* دزد تالیفات یا اختراعات یا افکار دیگران ، دزد ادبی (*dozdé-adabee*) ، منتحل (*montahel*)

pla'giarize *vt.* بناحق بخود نسبت دادن (*benahagh-bekhod-nesbat-*) ، دزدیدن ، انتحال کردن

: *to p. the writings, inventions, or thoughts of others*

pla'giary *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] = (۲) - plagiarist = (۱)

plagiarism

plain'-spoken = outspoken

plaint *n.* ناله ' زاری - گله (*geleh*)' شکایت - دادخواست (*-khast*) ' عرضحال (*arzéhal*) ، تظلم (*tazallom*) - اتهام (*ettehaam*)

plain'tiff *n.* خواهان ' دادخواه(*-khah*)، مدعی (*modde-ee*) ' عارض ، شاکی

: *p. and defendant* خواهان‌وخوانده

plain'tive *a.* غم‌انگیز(*ghamangeez*) ' ناله آمیز ' گله آمیز ' شکایت آمیز(*shekaa-yat-ameez*)

: *a p. cry; p. notes*

plain'tively *adv.* بطورغم‌انگیز ، بانالـه

plait (1) (*plat*) *n.* تا ، تاه ، چین [دراین معنی بیشتر pleat گفته میشود] - گیس بافته (*geesé-bafteh*) - نوار بافته [در دو معنی آخر ندرةً plat نیز گفته‌میشود] [آگاهی - plait را امریکایی ها گاهی *plate* نیز تلفظ می‌کنند]

plait (2) *vi.* (۱) تاه زدن ، چین‌دارکردن (۲) بافتن

: *to p.* (*1*) *cloth* (2) *one's hair*

plan (1) *n.* (۱) نقشه (*naghsheh*) ، طرح (*tarh*) ' زمینه (۲) تدبیر (*tadbeer*)' اندیشه (*andeesheh*) ' فکر (*fekr*) - خیال (*khial*) ' عزم (*azm*) - (۳) رویه (*raviyyeh*) ' روش (*ravesh*) ، خط مشی (*khatté-mash'y*)

: (*1*) *The p. of a building* (*3,2*) *We know the Govern-ment's p. in this affair.*

The better p. is to . . . بهتر این‌است که . . .

plan (2) *vt.* *p.* & *pp.* planned] نقشه‌کشیدن برای ' طرح (چیزی‌را) کشیدن ' غیرنظامی (*gheyré-nezaamee*) ، غیر رسمی (*-rasmee*) - (۱۰) معمولی(*ma'moolee*)- (۱۱) بی‌صورت (۱۲-بطورقید) ساده : بسادگی (۱۳- بطور قید) آشکارا ' پوست کنده ، رك (*rok*)

: (*1*) *p. living* (*2,1*) *a p. man* (*4,3*) *p. words* (*5*) *p. dealings* (*6*) *a p. cloth* (*7*) *a p. girl* (*8*) *p. drawings* (*9*) *p. clothes* (*10*) *the p. people* (*11*) *a p. card* (*12,13*) *to speak p.*

in p. English بفارسی (صریح) ، پوست کنده

: *He is,* in p. English, *a thief.*

plain (2) *n.* جلگه (*jolgeh*) ' دشت (*dasht*) ، هامون - میدان (*meydan*)

plain (3) *vi.* [*Arch*] سوگواری کردن

plain'-clothes *a.* ساده پوش ' غیرنظامی پوش

: *p.-clothes man* کارآگاه یا مأمور دیگر شهربانی که لباس غیر نظامی می‌پوشد

plain'-dealing *n.* & *a.* (۱) راست بازی (*rast-*) ، سودای‌درست(*sowdaayé-dorost*)، معاملهٔ‌راست‌حسینی(*-mo-ameleyé-beeria*) (۲) راست‌باز ' درست ، بیریا

plain'-hearted *a.* ساده‌دل ، بی‌تزویر

plain'ly *adv.* (۱) ساده ، بطور ساده ' بطور واضح (۲) پوست کنده ، صریحاً (*sareehan*) ' رك (*rok*)

: (*1,2*) *to write or speak p.*

plain'ness *n.* سادگی - روشنی ، وضوح - پوست‌کندگی - بی تزویری ' رُك‌گویی - زشتی (*zeshtee*)

plains'man *n.* [*pl.* -men] جلگه‌نشین

plain'-speaking *n.* رك‌گویی

سطح‌بلور (*bolloor-*) ـ جادهٔ اصلی در کان- [مج] تراز ، سطح (۲) در هوا پیما حرکت کردن

: *inclined p.* سطح‌مایل ، غلت‌گاه

on the same p. as the savages در تراز وحشی‌ها

plane (4) *a.* هموار(*hamvar*) ، صاف ، مستوی ، مسطح (*mosattah*)

: *a p. surface* سطح‌هموار ، رویهٔ‌هموار

p. geometry هندسهٔ مسطحه

plan'et *n.* [ه] سیاره [ج. سیارات (*sayyarat*)] ، ستارهٔ گردنده (*setareyé-gardandeh*)

plane'ta *n.* [*pl.* -tæ (*tee*)] ردایی که همه‌جای تن‌را جز صورت می‌پوشانید [در روم باستان]

plane'-table *n.* صفحهٔ عضاده دار (*safheyé-ezadé-dar*) : صفحهٔ گردی که روی آن عضاده‌ای کار گذاشته اند و بر سه پایه ای سوار شده وبرای آنست که زمین پیمایان روی‌آن نقشه‌بکشند ، زاویه‌سنج مساحی (*zaviésanjé-massahee*)

planeta'rium *n.* [*pl.* -ria] افلاک نما (*aflak-nama*) ، سیاره نما : اسبابی که بدان گردش سیاره ها را بدانش آموزان نشان میدهند

plan'etary *a.* سیاره‌ای ـ سیاره‌وار : گردنده ، دربدر (*dar-bedar*) ، سرگردان (*sargardan*) ، غیرثابت (*gheyré-sabet*)ـ جهانی ، دنیوی (*don-yavee*)

: *the p. bodies* سیارات

p. influence تأثیر ستارگان یا کواکب

p. life زندگی دربدر

p. system = solar system

plan'eted *a.* سیاره نشین

طرح‌ریزی کردن ـ درصدد (*sadad*) بودن ، در نظر (*nazar*) داشتن ، بر آن بودن ـ از پیش فکر کردن

: *to p. a building* نقشهٔ ساختمانی را کشیدن یا طرح کردن ، عمارتی را طرح ریزی کردن

I am planning to send my children to England. من در صدد هستم (یا در نظر دارم) که بچه‌های خودرا بانگلستان بفرستم

planch (پلانش) *n.* صفحه‌ای از گل نسوز که برای نگاه داشتن چیزی که در آتش گذاشته اند بکار میرود ـ صفحه (*safhah*) ، تخته (*takhteh*)

plan'chet *n.* تختهٔ فلز که ازآن سکه در میاورند ، تخته فلز (*takhteyé-felez*) ، پولك

planchette' (پلانشت) *n.* تختهٔ کوچکی که روی دوغلتك و یك‌مداد نگاه‌داشته گویند هرگاه یك یا چندتن انگشتان خودرا آهسته روی تخته گذارند آن تخته خودبخود می‌جنبد و مداد خط هایی بر کاغذی که در زیر گذاشته‌اندمی‌کشد وحتی سخنانی برآن می‌نویسد

plane (1) *n.* [کش] چنار (*chenar*) و جنس آن

plane (2) *n.* & *vt.* (۱) رنده(*randeh*)ـ [در چاپخانه] تختهٔ خروف‌کوب (*takhteyé-horoof-koob*) ـ (۲) رنده‌کردن ، رندیدن [*to p. a board*] ـ [ك] صاف کردن [*to p. the way*]

to p. away or down بارنده‌صاف‌کردن

plane (3) *n.* & *vi.* (۱) [هن] سطح مستوی (*sathé-mostavee*) ، رویهٔ هموار (*rooyeyé-hamvar*) ـ سطح‌تراز ـ بال هوا پیما (*balé-hava peyma*) ـ هوا پیما [در این‌معنی مختصر aeroplane است] ـ

planetes'imal *n.* & *a.* (۱) جرم‌ـ بسیار خرد آسمانی که درمداری می‌گردد' جرم آسمانی گردنده (*jermé-asmanié-gardandeh*) ـ (۲) وابسته بجرم های گردندهٔ آسمانی

p. hypothesis : فرضیه‌ای که بموجب آن سیارات منظومهٔ خورشیدی از جرم های خرد گردنده فراهم آمده‌اند

planetog'raphy *n.* شرح سیارات

plan'etoid (1) *n.* خرده سیاره (*khordé-sayyareh*)

plan'etoid (2) } *a.* خرده سیاره‌ای
planetoi'dal }

planetol'ogy *n.* سیاره شناسی

plane'-tree *n.* درخت چنار (*derakhté-chenar*)

plan'et-stricken } *a.* وحشت زده
plan'et-struck } (*vahshat-zadeh*) ـ دچار نحوست سیارات‌شده، فلك زده (*falak-zadeh*)

plan'gency *n.* پیچش صدا' ارتعاش (*er.e.ash*) ـ صدای خیزاب که بکرانه دریا بخورد

plan'gent *a.* پیچنده (*pecchandeh*) ' ارتعاش کننده [*a p. sound*] ـ پرصدا (*por-seda*)

planim'eter *n.* رویه‌پیما' سطح‌پیما

planim'etry *n.* رویه‌پیمایی (*rooyé-sat'h-peymayee*) سطح پیمایی

planipet'alous *a.* [گیاه] پهن‌برگ [*p. flowers*] پهن‌برگ (*pahn-barg*)

plan'ish *vt.* تخت کردن (*takht-*) ' هموار کردن (*hamvar-*) ' صاف کردن [*to p. sheet metal*] ـ پهن کردن ـ پرداخت کردن (*pardakht-*) ' صیقلی کردن (*seyghalee-*) ' مهره کشیدن (*mohreh-*)

planiros'tral *a.* نوك پهن (*nok-*)

plan'isphere (*-sfeer*) *n.* جهان‌نمای مسطح (*jehan-nama yé-mosattah*)

plank *n.* & *vt.* (۱) الوار (*alvar*) ' تیر اره شده (*teeré-arré-shodeh*) ـ تختهٔ کلفت (*takhtéyé-koloft*) ـ [مج] ماده‌ای از برنامهٔ سیاسی و مانند آن (۲) با الوار فرش کردن ، تخته پوش کردن ، با چوب فرش کردن [*to p. a room*]

to walk the p. [در گفتگوی از کسیکه گرفتار دزد دریایی میشود] چشم بسته روی الواری که دربغل کشتی نصب شده راه رفتن وتوی دریا افتادن

to p. down [*Sl*] آخ کردن ' آینه کردن [بمعنی نقد دادن]

plan'king *n.* الوار (برای فرش‌اطاق)ـ چوب‌فرش (*choob-farsh*) ، تخته پوشی ، تخته بندی (*-bandee*)

plan'ker *n.* گیاهان و جانورانی که دستخوش‌جنبش آب‌دریا هستند [چون جلبك و ستاره دریایی]

plan'less *a.* بی‌نقشه ـ بی‌تدبیر ـ بی‌رویه

plan'ner *n.* طرح ریز (*tarh-*)

planocon'cave (*plā-*) *a.* یکسو پهن و یکسو کاو (*yaksoo-pahn-va-yaksoo-kav*)

planocon'vex *a.* یکسو پهن‌و یکسو کوژ

planom'eter *n.* صفحهٔ همواری که رویه هارا بدان می‌پیمایند' تراز مسطحات

plant (1) *n.* گیاه (*giah*) ، رستنی (*rostanee*) ، نبات ـ دستگاه (*dastgah*) ' ماشین (آلات) ـ اثاثیهٔ همیشگی (*asasiyeyé-hameeshegee*) ـ [زع.] حیله (پیچاپیچ)

in p. رویان ' در حال رویش '

plan'table (*-teb'l*) *a.* کاشتنی ، نشاندنی ، قابل کشت (*ghabel-kesht*)

Planta'go n. [کش] جنس بارهنگ و اسفرزه

P. major = greater plantain

P. lanceolata = buckhorn plantain

P. psyllium = fleawort

plan'tain (1) (*-tin or -ten*) *n.* موز - درخت موز (*derakhté-mowz*)

plan'tain (2) *n.* بارهنگ (*barhang*) ، تخم سفید (*tokhmé-sefeed*) ، بارتنگ (*bartang*) - اسپرزه (*esparzeh*)

greater p. بارهنگ ، تخم سفید

buckhorn p. آطریلال (*atreelal*) ، حشیشة البرص (*hasheeshatol-baras*)

plan'tar *a.* [کش] کف - پایی

planta'tion *n.* درختستان (*derakhtestan*) ، نهالستان - جای درخت کاری ، کشت زار - مجموع گیاهان نشانده - کوچ نشین ، مستعمره - تأسیس مستعمره (*ta'seesé-mosta'mareh*)

: *cotton p.* پنبه زار ، پنبه کاری

plan'ted *ppa.* کاشته ، نشانده ، فرس شده - کار گذاشته ، نصب شده - درخت دار ، مشجر

plan'ter *n.* کشاورز (*keshavarz*) ، کشت کار - آلت کشت - صاحب کشت زار - کشت زار نشین - بنیاد گذار ، مؤسس (*mo-asses*) - مستعمره نشین

: *potato p.* آلت سیب زمینی کاری

plan'tership *n.* کشت کاری ، کشاورزی

plan'tigrade *a.* & *n.* (۱) کف رو (*kaf-row*) - (۲) [در باب کسی گفته میشود] که تمام کف پای خودرا هنگام راه رفتن روی

(*dar-halé-roshd*) در حال رشد

to lose p. - (*mordan*) مردن

(*pazhmordeh-*) پژمرده شدن

to miss p. (*sabz-nashodan*) سبز نشدن

plant (2) *vt.* (۱) نشاندن (*neshandan*) ، کاشتن (*kashtan*) ، فرس کردن (*-ghars-*) (۲) کاشتن (۳) کار گذاشتن (*-kar-gozash-tan*) ، نصب کردن (۴) گاشتن ، نصب کردن (*-nasb*) ، برقرار کردن (۵) برپا کردن ، تأسیس کردن (*ta'sees-*) ، بنیاد نهادن (*bonyad-*) - (۶) ساکن کردن ، مستقر کردن (*mostaghar-*) ، نشاندن (۷) سپردن (*sepordan*) - (۸) ترویج کردن (*-tar-veej-*) ، برقرار کردن (۹) درخت دار کردن (*-derakht-*) ، مشجر کردن (*-moshajjar-*) (۱۰) آباد کردن (۱۱) برای کشت ریختن (۱۲) درست زدن (*-dorost-*) - (۱۳) جا گذاشتن ، کاشتن (۱۴ - زع) زیر خاك کردن ، پنهان کردن (۱۵ - زع) ریختن (طرح) ، افکندن

: *to p.* (*1*) *a tree* (2) *a seed* (3) *machinery in the ground* (4) *a person as spy in some place* (5) *a church* (6) *people in a colony* (7) *something IN* (۸) *the mind* (8) *a new religion in a country* (9) *a garden* (10) *a district with settlers* (11) *oysters in the bed of a river* (12) *a blow or thrust* (13) *They planted him on that spot.*

to p. out از گلدان درآوردن و در زمین کاشتن - در فاصله های معین کاشتن

to p. oneself جایگیر شدن ، مستقر شدن

ساروج *p. of lime and ashes*
کاهگل (*gel*) *p. of clay and straw*
گچ (*gach*) p. of Paris
plas'ter (2) *vt.* (۱) اندودن، اندود کردن: سفیدکردن یا ساروج مالیدن یا کاهگل کردن (۲) شمع انداختن روی (۳) چسباندن، زدن (٤) پوشاندن (٥) گچ زدن (٦)
: to p. (1) a wall (2) a wound (3) a sign on a wall (5) wine (4) The wall was plastered WITH placards. دیوار از آگهی پوشیده شده بود
to p. any one WITH praise کسیرا زیادستودن، تعریف زیاد ازکسی کردن
plas'terer *n.* اندودگر: (۱) گچ‌کار (۲) کاهگل کن (۳) ساروج کار
plas'tering *n.* اندایش (*andayesh*) - اندود: گچ کاری، سفید کاری، کاهگل مالی، ساروج کاری
plas'tery *a.* اندودوار - گچ مانند
plas'tic *a.* شکل‌پذیر (*shakl-pazeer*) - خمیری، نرم (*narm*) - شکل دهنده، سازنده، تشکیل دهنده (*tashkeel-dehan-deh*) - قلبی - [مج] نرم، متاثر شونده (*mota-asser-*)
: Wet clay is p. گل رس نرم یا شکل پذیر است
p. arts هنرهایی که‌درآن‌قالب‌ریزی بکار میرود چون‌مجسمه سازی و سفال‌سازی، صنایع شکلبه
p. surgery جراحی ترمیمی (*jarrahié-tarmeemee*)
plasticity (*-tis'-*) *n* شکل‌پذیری، نرمی، قالب پذیری، قوه متمدده و متشکله -

زمین می‌گذارد (۳- بطور اسم) جانورکف‌رو (*janevaré-*)
plant'-louse *n.* شته (*shateh*)، شپشه گیاهی (*shepesheyé-giahee*)، شپشه نباتی
plaque (*plahk*) *n.* صفحه (*safheh*)، لوحه (*lowheh*)، پلاك [فرانسه] - نشان
plash (1) *n.* آبگیر (*abgeer*)، چالهٔ آب ناپاك، تالاب چه - دست انداز (*dast-andaz*) - باران سنگین
plash (2) *n, vt, & vi.* (۱) ترشح (*tarashshoh*) - (۲) ترشح کردن (۳) خرد کردن (سطح‌آب)، مترشح ساختن (*motarashsheh-*)
plash (3) *vt.* (۱) بهم بافتن (*beham-baftan*) - (۲) با شاخه های بافته درست (*dorost*) کردن
: to p. (1) twigs (2) a hedge
plash'y *a.* مانند آبگیر یا چاله - گل آلود (*gelalood*)
plasm (1) = protoplasm
plasm (2) / plasma (*plaz'-*) *n.* درّ کوهی سبز (*dorré-koohié-sabz*) - قسمت آبکی‌خون و lymph وشیر - شیرهٔ گوشت (*sheereyé-goosht*)
plas'mic *a.* وابسته به سفیدهٔ پاخته
plasmo'dium (*plaz'-*) *n.* [*pl.* -dia] [طب] انگل‌خون درییمارانی که تازه دچار مالاریا شده اند - [در علم‌الحیات] سفیده ای که از جانوران یك یاخته ای (amœba) فراهم میشود
plas'ter (1) *n.* مشمع (*moshamma'*) - اندود (*andood*)، اندود آهك و ماسه و لوبی - گچ، تباشیر
: mustard p. مشمع خردل

(felez_posh) ' زره پوش کردن ، تخته های آهن پوشاندن (۳) تنکه کردن (٤) یك تیکه کردن ، کلیشه کردن (٥) مهره کشیدن (mohreh)

: (1) to p. something with silver (2) a ship (3) iron (4) type (5) paper

plateau' (-tō') n. [pl. -teaus or -teaux (toze)] جلگهٔ بلند (jolgeyé_boland) ' جلگه مرتفع (mortafe') ، فلات - سینی - ورقهٔ فلزی

plate'-basket n. سبد ِ فاشق و چنگال (sabadé_ghashogho_changal)

pla'ted ppa. آب داده ' روکش‌دار ، اندوده - زره‌پوش ، فلزپوش

plate'ful n. آنچه در یك بشقاب جای گیرد ' یك بشقاب [a p. of fruit]

plate'-layer n. منصدی تعمیر خط آهن

plate'-mark = hall-mark

plat'en n. [در چاپخانه] آهن ِ فشار - [درماشین تحریر] استوانه (ostovaneh)

pla'ter n. آب دهنده ' روکش کننده ، روکش کار ' اندودگر (andoodgar) - سازندهٔ زره یاتخته آهن برای کشتی و چیزهای دیگر - اسبی که تنها برای جایزه گرفتن باسب دوانی میبرند ، اسب پست

plate'-rack n. جایی که بشقاب‌هارا می‌گذارند خشك شود

plat'form (1) n. سکو (sakkoo) - صحن (sahn) - تلواره (talvareh) - زمین بلند که در آن ایستاده سخن‌رانی کنند ، منبر (mambar) ' [مج] (۱- با the) سخن‌رانی ' نطاقی (nattaghee) ' (۲) مرام ، خط‌مشی (khatte_mash'y) ، [دراتازونی] اعلامیه‌ای که حزبی در زمان انتخابات منتشر مینماید -

[مج] نرمی

plas'tron n. زره سینه (zereh'é_) ' سینه پوش (seench_) - پیش سینهٔ مردانه - آرایش پیش سینه زنانه - بخشی از کاسهٔ لاك پشت که شکم آنرا می‌پوشاند

plat (1) n. تیکهٔ زمین ، پارچه (parcheh) ، قطعه (ghet_ah)

plat (2) n. گیس یانوار ِ بافته

[بازگشت شود به pleat]

plat'an n. درخت چنار

Platana'ceæ (-si_ee) npl. [کش] چناران (chenaran)

platana'ceous a چناری

Plat'anus n. جنس چنار (jensé_)

P. orientalis = plane چنار

plate (1) n. (۱) بشقاب (boshghab) ' دوری (dowree) - (۲) صفحه (safhah) ' ورقه (varaghah) ، تنکه (tonokeh) ، تخته (takhteh) - (۳) بلاك [فرانسه] ، لوحه (lowheh) - (٤) شیشه [درعکاسی] - (٥) کلیشه [فرانسه] - (٦) تیر ِ بالش (balesh_) ، تیر حمال (hammal_) ' سرتیرگیر (۷- درکتاب) برچسب (barchasb) - (۸) ظروف (۹- درمسابقه) فنجان (fenjan) ' جایزه (jaʒezah) - (۱۰) زره تخته ای (zerch é_) - (۱۱) صفحهٔ عکس (safheyé_aks)

: (1) a soup_p. (2) an iron p. (3) a door_p. (7) a book_p. (8) silver p. (11) a book with plates

p. glass شیشهٔ سنگ ' شیشهٔ تخته‌ای [آگاهی - «بشقاب» واژهٔ ترکی است]

plate (2) vt. (۱) آب دادن ' روکش کردن ' اندودن (۲) فلزپوش کردن

[در راه آهن] فرودگاه (*forood-*)
p. car واگن بی‌لبه [درراه‌آهن]
plat'form *vi.* & *vt.* (۱) سخن‌رانی کردن [ازسکو یامنبر] - (۲) در سکو یاجای بلند قرار دادن
pla'ting *n.* روکش سیم و زر (ومانند آنها)، آب نقره (*abénoghreh*)، آب طلا - روکش کاری - ورقه، تنکه - فلزپوشی
platinif'erous *a.* پلاتین دار
plat'inize *vt.* آب پلاتین دادن (به)، باطلای سفید روکش کردن
plat'inoid *n.* ترکیب نیکل و روی و مس که تا اندازه‌ای خواص پلاتین‌را پیدا میکند - شبه پلاتین (*sheb-hé-*)
plat'inous *a.* پلاتینی
plat'inum *n.* طلای سفید، زر سفید، پلاطین [فرانسه]
p. sponge اسفنج طلای سفید (*esfanjé--*)
p. metal = platinoid
plat'itude *n.* بی‌مزگی (*bi-mazegee*)، عدم لطافت (*adamé-leta fat*)، خنکی (*khonokee*)، پیش‌پا افتادگی (*peeshé-pa-*)، ابتذال (*eblezal*) - سخن عاری از لطافت (*sokhané---*)
platitudina'rian *n.* & *a.* (۱) کسیکه سخنان بیمزه وعاری ازلطافت میگوید (۲) عاری‌ازلطافت - پیش‌پا افتاده
platitu'dinize *vi.* سخن بیمزه گفتن
platitu'dinous *a.* بیمزه، عاری‌از لطافت - پیش‌پاافتاده، مبتذل (*mobtazal*)
Pla'to *n.* افلاطون (*aflatoon*)
Platon'ic *a.* (۱) افلاطونی (۲) بی‌آلایش (*-ala yesh*)، پاك، حقیقی، [درزبان توده] لفظی (*lafzee*)، غیرعملی، بی آزار

: (*1*) *P. philosophy* (*2*) *P. love*
P. cycle or year مدت گردش اجرام آسمانی درهمهٔ مدارهای خود و برگشت آنها بوضع نخستین، دور افلاطونی (*dowré-*)
Pla'tonism *n.* حکمت افلاطون (*hekmaté-*)، اصول افلاطون - عشقبازی بی آلایش (*eshghbazié-*)
Pla'tonist *n.* پیرو افلاطون (*peyrowé-*) - طرفدار عشق بی آلایش
Pla'tonize *vi.* بشیوهٔ افلاطون استدلال کردن
platoon' *n.* [نظ] دسته (*dasté*)، [بیشتر رسد (*rasad*) می‌گفتند]
plat'ten = platen
plat'ter *n.* دوری (*dowree*)، سینی [که بیشتر ازچوب درست میشود]
plat'ting *n.* حصیر بافته برای کلاه سازی
platycephal'ic } *a.* پهن سر
platyceph'alous } (*pahn-sar*)، سر پهن
plau'dit *n.* هلهله (*halhaleh*)، صدای آفرین، فریاد احسنت (*faryadé-*)، (صدای) کف زدن (*ahsant*)
plausibil'ity *n.* موجه نمایی، خوش‌ظاهری - حق بجانبی، نرم‌زبانی
plau'sible (*plaw'zib'l*) *a.* (۱) موجه‌نما (*movajjah-nama*)، باور کردنی، پذیرفتنی (*pazeeroftanee*)، گوش بسند (*goosh-pasand*) - (۲) نرم زبان (*narm-zaban*)، حق بجانب (*hagh-bejaneb*)، خوش‌ظاهر (*khosh-zaher*)
: (*1*) *a p. excuse* (*2*) *a p. person*
plau'sibly *adv.* بطور موجه نما، چنانکه پذیرفتنی بنماید - بانرم زبانی، بطور حق بجانب

play (1) *vi.* (۱) بازی کردن
(۲) ساز زدن ، نوازندگی کردن (*nava-zandegee-*) - (۳) شبیه درآوردن ، بازی کردن (٤) وررفتن (*var_raftan*) - (٥) جنبیدن (*jombeedan*) ، جست وخیز کردن (*jesto-kheez-*) - (٦) سبك رفتن (*sabok-*) - (۷- ملك) آزاد جنبیدن - (۸) شلیك (*sheleek*) کردن (۹) گذشتن (۱۰) برای بازی مناسب بودن (۱۱) رفتار کردن (*raftar-*) - (۱۲) صدادادن ، نغمه کردن (*naghmeh-*)

: (*1*) *to p. with a ball* (*2*) *Will you p. for us to-night?* (*3*) *to p. on the stage* (*4*) *The cat plays with the mouse.* (*5*) *The fountain plays.* (*10*) *The ground plays well.* (*12*) *The organ plays.*

(2) *to p. ON the violin* ویولن زدن

to p. with something چیزیرا بازیچه پنداشتن - بچیزی وررفتن

Smile played on his lips.
تبسم بر لبانش بوسه میزد

Black tresses p. on her ivory neck. گیسوان مشکین گویی گردن سیمینش را نوازش می کنند

My fancy plays round that idea.
خیال من همواره در پیرامون این موضوع سیر میکند

to p. AT (۱) شرکت کردن در ، داخل شدن در (۲) خواهی نخواهی اقدام کردن به

: *to p. AT* (*1*) *cards* (2) *fighting*

to p. fair مردانه و سَرراست معامله کردن یا بازی کردن

to p. foul "(*narow-zadan*) ناروزدن نامردی کردن (*namardee-*)

He played into the hands of his opponent. کاری کرد که به منفعت حریفش تمام شد

to p it (low) on } [*Sl.*]
to p. (low) down on }
باوسائل پست سوء استفاده کردن از

to p. up درست و حسابی بازی کردن

to p. (UP)ON سوء استفاده کردن از - [*to p. upon one's credulity*]

گول زدن

to p. UPON words جناس گفتن یا نوشتن ، تجنیس (*tojnees*) بکاربردن

to p. up to another actor بدانگونه در نمایش بازی کردن که بازیگر دیگر سر ذوق آید

play (2) *vt.* بازی کردن [*to p. chess*] - زدن ، نواختن [*to p. the "tar"*] - نمایش دادن ، بازی کردن [*Can he p. his part?*] - شرکت کردن در (*sherkat-*) ، داخل شدن در [*to p. the races*] - در آویختن با (*daraveekhtan-*) ، بازی کردن با [*None could p. him.*] - بازی واداشتن - شبیه (کسیرا) درآوردن ، شدن [*She played "Leyli"*] - بازی کردن در [*We p. the leading theatres.*] - تکان دادن ، بازی کردن [*to p. a picce in chess*] - درکردن ، خالی کردن [*to p. a gun on any one*] - انداختن [*to p. a searchlight on a crowd*]

to p. a tune آهنگی را درساز زدن

to p. a trick ON anyone بکسی حیله زدن ، کلاه سرکسی گذاشتن

of p. (6) *to give the imagination free p.* (7) *to come INTO p.* در کارآمدن - بکار افتادن
(11) *All work and no p.*

[ب] جناس ، تجنیس p on words

[در زیر fair و foul آمده است] fair p. / foul p.

آگهی نمایش ، اعلان نمایش play'-bill *n.*

[دربازی گلف] چوگان play'-club *n.* (*chowgané-nok-choobee*) نوك چوبی

روز بیکاری یا تعطیل play'-day *n.*

بازیکن - قمارباز - بازیگر - play'er *n.* نوازنده (*navazandeh*) ، ساز زن

همبازی (کودکان) play'-fellow *n.*

شوخ ، بازی کن ، خنده کن play'ful *a.* (*khandé-*) ، خنده و بازی کن [*a p. child*] - شوخی آمیز - شوخی کن ، بذله گو (*bazlé-*)

بشوخی - باخنده و بازی play'fully *adv.*

بازیچه - چیز دروغی play'game *n.*

این پیش آن هیچ است It is a p. in comparison.

نمایش رو ، تماشارو play'goer *n.* (*-row*)

زمین بازی ، play'ground *n.* میدان بازی (*meydané-bazee*)

(لقب) کشورسویس the p. of Europe

play'house = theatre

برگ (*barg*) ، play'ing-card *n.* ورق گنجفه (*varaghé-ganjefah*) - [در جمع] گنجفه

همبازی (*hambazee*) play'mate *n.*

play'some *a.* - playful = (۱) (۲) بازیگوش ، سربهوا (*sar-behava*)

اسباب بازی (*asbabé-*) play'thing *n.* بازیچه ، لعبت (*lo'bat*)

وقت بازی ، وقت تفریح play'time *n.*

to p a joke ON any one با کسی شوخی کردن [حیلهٔ شوخی آمیز بکسی زدن]

to p. away بیازی گذرانیدن [*to p. away one's time*] - در قمار [*to p. away one's money*] باختن

to p. in or out با نواختن ارغنون یا ساز دیگر وارد یاخارج کردن

: *The couple were played in.*

to p. off ازسر خود وا کردن و بجان دیگری انداختن - سنگ رو یخ کردن - (چیزی را) بعنوان چیزدیگر قلمداد کردن

to p. one's cards well ازفرصت خود استفادهٔ کامل کردن

to p. the deuce with ضایع کردن ، خراب کردن

to p. the fool [زیر fool آمده است]

to p. the game درست و با قانون بازی کردن - [مج] رعایت آداب کردن

played out ، واماندہ (*mandeh*) ، خسته (*khasteh*) - از کار افتاده

play (3) *n.* (۱) بازی (۲) شوخی (۳) نمایش ، تماشا (٤) داستان نمایشی (*dastané-namayeshee*) ، نمایش نامه (٥) جای حرکت ، میدان (*meydan*) - (٦- مج) میدان (۷) کار ، عمل (*amal*) - (۸) شیوهٔ بازی (۹) کناره گیری از کار [در اعتصاب] - (۱۰) قمار (*ghomar*) ، شرط بندی (*shart-bandee*) - (۱۱) تفریح (*tafreeh*) ، سرگرمی (*sargarmee*) - (۱۲) حرکت سبك یا متناوب

: (*1*) *children's p.* (2) *I said it IN* (یه) *p.* (3) *I went to see the p.* (4) *He wrote many plays.* (5) *The bolts have plenty*

play'wright (*-rite*) *n.* نویسندهٔ داستان های نمایشی ، نمایش نویس ، شبیه ساز ، شبیه‌نویس

pla'za (پلازا) *n.* [*Sp.*] (*meydan*) میدان

plea (*plee*) *n.* ' (*onvan*) عنوان ' بهانه' عذر (*ozr*) ـ درخواست (*darkhast*) ' خواهش (*khahesh*) ، تقاضا ـ [حق] (۱) دفاع ' اظهار دفاعی (*ez-haré-defa-ee*) ' مدافعه (*modafe-ah*) ' (۲) اعتراض (*e'teraz*) ' (۳) گله (*geleh*) ، شکایت (٤ـك) دعوا (*da'va*)

: *under the p. of* بعنوان ' به بهانهٔ درخواست کمك *a p. for help*

pleach (*pleech*) = plash (3)

plead (1) (*pleed*) *vi.* دفاع کردن ـ محاجه کردن (*mohajjeh-*) ، برهان نمایی کردن (*borhan-namayee-*) ، دلیل آوردن ـ شفاعت کردن ـ درخواست کردن ' لابه کردن ـ داد خواهی کردن (*dadkhahee-*) ـ بهانه آوردن ـ ادامهٔ دعوی کردن

: *to p. WITH a person* با کسی محاجه کردن ، نزد کسی دادخواهی کردن

to p. FOR a person ازکسی شفاعت یا دفاع کردن

to p. AGAINST a decision نسبت به تصمیمی اعتراض کردن

"P. for the widows." در حق بیوه زنان دادخواهی کنید

plead (2) *vt.* (۱) بهانه کردن ' عنوان کردن (۲) دفاع کردن از ' اظهارات دفاعی کردن دربارهٔ ' دلیل آوردن برای ' پشتی کردن از (*poshtee-*)

: *to p.* (*1*) *inexperience* (2) *a cause to p guilty* اقرار بگناه کردن (*eghrar-begonah-*) [در دادگاه]

to p. not guilty اقرار بگناه نکردن ، گناهی را منکر (*monker*) شدن

plead'able (*plee'deb'l*) *a.* عنوان کردنی ، مناسب برای دفاع ' موجه (*movajjah*)

plea'der *n.* مدافع ، دادخواه

plea'ding *n.* دفاع ، مدافعه ـ محاجه ' برهان نمایی ـ شفاعت ـ داد خواهی ـ طرح‌دعوی ' صورت دعوای دو طرف ، اظهارنامه [بیشتر در جمع]

plea'dingly *adv.* مدافعانه ، دادخواهانه ، از روی‌دفاع یا دادخواهی ـ شفاعت خواهانه ـ معترضانه (*mo'tarezanch*)

pleasance (*plez'-*) *n.* [*Arch*] تفرجگاه (*tafarrojgah*) ـ خوشی ' لذت

pleasant (*plez''nt*) *a.* (۱) باصفا (*basafa*) ' دلگشا (*delgosha*) ' خرم (*khorram*) ـ (۲) خوش (*khosh*) ـ (۳) مطبوع (*matboo'*) ' پسندیده (*pasan-deedeh*) ـ (٤) دلگشا (٥) خوش مشرب (*-mashrab*) ' با مزه (*bamazeh*) ـ (٦) بشاش (*bashshash*) ' خوش (۷ـك) شوخ ' شوخی آمیز

: (*1*) *a p. garden* (2) *It was a p. evening.* (3) *p. manners* (4) *a p. breeze* (5,6) *a p. fellow* (6) *a p. face*

pleas'antly *adv.* بطور مطبوع ـ بطوردلگشا ـ از روی خوش مشربی

pleas'antness *n.* مطبوعیت ـ صفا ـ خوشی ـ خوش مشربی ـ بشاشت

pleas'antry *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] شوخی ' مزاح (*mazah*) ، بذله ـ بذله گویی (*bazlé-gooyee*)

please (*pleez*) *vt.* (۱) خوشنودکردن

بیندید ' خواهش دارم ... ' اگر زحمت نیست ... ' الفات فرموده ...

خواهش دارم *P. don't forget it.*
فراموش نکنید

اجازه می‌فرمایید *May I take it, p ?*
آنرا بردارم (یا ببرم) ؟

pleased *ppa.* خوشنود ، خوش وقت (*khosh-vaght*) - راضی ' ممنون

خوشوقت شدن *to be p. WITH* :
از - راضی شدن از - ممنون شدن از

plea'sing (*plee'zing*) *apa.*
(۱) خوش (۲) خوش : بشاش (۳) باصفا ' دلگشا (٤) خوش‌آیند (*khosh-ayand*)
: *(1) It is p. to see a friend.*
(2) a p. face (3) a p. land-scape

plea'singly *adv.* بطرز خوش ' چنانکه خوش‌آیند باشد

pleasurable (*plezh'ureb'l*) *a.*
فرح‌بخش (*farah-bakhsh*) ، خوشی دهنده ، لذت بخش (*lazzat-*)

plea'surableness *n.* فرح بخشی

plea'surably *adv.* بطور فرح بخش یالذت بخش ' چنانکه خوشی یالذت‌دهد

pleasure (1) (*plezh'ur*) *n.* خوشی ' لذت (*lazzat*) - مسرت (*masarrat*) - سور ' عیش (*eysh*) ، کیف (*keyf*) - خوش‌گذرانی (*khosh-gozaranee*) ' عیاشی (*ayyashee*) - مایهٔ‌خوشی ، مایهٔ‌لذت - دلخواه (*delkhah*) ' خواهش ' میل (*meyl*)

عیاشی‌کردن ' *to give one's life to p.* :
خوش‌گذرانی کردن ' درعیاشی زیستن

آدم خوش‌گذران *a man of p.*

to take p. IN doing something
ازکردن کاری لذت بردن

(*khoshnood-*) ، راضی‌کردن ' ممنون‌کردن (*mamnoon-*) - (۲) پسندآمدن (*pasand-*) ' خوش‌آمدن (۳) خوش‌داشتن (در) ' خواستن (*khastan*) ' صلاح دانستن

: *(1) His action pleased me.*
کار او مرا خوشنود ساخت ، از کارش خوشنود یا راضی شدم

He was pleased to hear it.
ازشنیدن آن خوشنود (یاخوشوقت) شد

to p. oneself برای خوش‌آیند خود

hard to p. مشکل‌پسند (*moshkel-pasand*) - نازک‌نارنجی (*nazok-naran-jee*) - [مل] سخت‌راضی شو

(2) It pleased him to go. خوش داشت که برود ' خوشش می‌آمدکه برود

P. God } (اگر) خدابخواهد '
May it p. God } اگرخدارا پسندآید '
انشاءالله (*ensha.allah*)

May it p. Your Excellency
اگر بنظر جنابعالی خوش آیند باشد

(3) I p. to do it. خوش دارم (یا دلم می‌خواهد) که اینکار را بکنم ، خوشم می‌آید که ...

Do as you p. هرچه دلتان می‌خواهد بکنید ' هر چه بنظرتان خوش می آید (همانرا) بکنید

as you p. هرطور میل شما است ' اختیار (*ekhtiar*) با شماست

if you p. اگرزحمت (*zahmat*) نیست ' بزحمت ' زحمت‌کشیده ، اگر میل‌شما باشد - با اجازهٔ شما

[آگاهی - بجای *if you p.* بیشتر گفته میشود please بمعنی « بزحمت » یا « خواهش دارم »]

: *Close the door, p.* بزحمت در را

راحت‌طلب (*rahat-talab*) ، عیاش ، کیفی

pleat (*pleet*) *n* & *vt.* (۱) تاه ، تا ، چین (۲) تاه زدن [*to p. a cloth*]

pleb [*Sl*] = plebeian

plebe *n.* (۱- مم) توده ، عوام (۲- درامریکا) کسیکه در پایین‌ترین دانشپایهٔ آکادمی نظامی باشد

plebeian (*plibee'-*) *n.* & *a.* [در روم باستان] (۱) عضو توده ، عضو طبقهٔ عوام (*ozvé-tabagheyé-avam*) ، رنجبر (*ranjbar*) - (۲) پست (*past*) ، وابسته به تودهٔ (رنجبر) ، ازطبقهٔ عوام

plebe'ianness *n.* پستی ، وابستگی به طبقه رنجبر یا عوام

plebe'ianism *n.* حالت عوام یامردم پست ، حالت توده ، پستی

plebe'ianize *vt.* جزو توده قراردادن ، در طبقهٔ عوام آوردن

plebis'citary *a.* وابسته به آراء عموم اهالی - مبنی برأی یا اظهارعقیدهٔ عامه

pleb'iscite (*-is'ite or -isit*) *n.* آراء همگان ، رای عموم اهالی ، اظهار عقیدهٔ عامه (*ez-haré-ageedeyé-ammeh*)

plebs *npl.* توده ، عامه ، عوام

plec'tognath *n.* ماهی‌ای که آروارهٔ زبرینش بکاسهٔ سر چسبیده است

plec'trum *n.* [*pl.* -tra *or* -trums] [مو] مضراب (*mezrab*) ، زخمه (*zakhmeh*) ، انگشتوانه (*angosht-vaneh*) ، شکافه

pledge (1) (*plej*) *n.* گرو (*gerow*) ، گروگان - وثیقه (*vaseeghah*) - رهن (*rahn*) - چیزی که بطور نشانه یا بیعانه (*bey-aneh*) بکسی بدهند - [مج] فرزند (*farzand*) ، اولاد (*owlad*) ، میخ میان

It is a p. to see him. دیدن او مایه خوشوقتی است

We have p. to inform you that... از دادن این‌خبر خوشوقت است (یا خوش‌وقتیم) که ...

Do us the p. of dining with us. از صرف ناهار باما مارا خوشوقت فرمایید ، مرحمت‌فرموده با ما ناهار میل‌فرمایید

with p. بامیل ، بامسرت - بچشم (*bechashm*) ، از دل وجان

It is our p. to ... ارادهٔ ما اینست که ... [در فرمان‌های سلطنتی و مانندآن]

at p. بدلخواه ، برحسب‌دلخواه ، برحسب میل (*bar-hasté-meyl*)

: It can be altered at p. هروقت بخواهیم میتوانیم آنرا اصلاح کنیم ، برحسب دلخواه میتوان آنرا تغییر داد

What is your p.? خواهش‌شماچیست

plea'sure (-) *vt.* & *vi.* (۱) خوشی دادن (به) ، خوشنودکردن ، راضی‌کردن - لذت دادن (به) - (۲-ف‌ل) لذت بردن ، خوش‌داشتن (۳-ف‌ل-د.ک) کیف کردن (*keyf-*) ، حال کردن

: (2) to p. IN (از) doing anything

to go pleasuring بی‌حال یا کیف‌رفتن

plea'sure-boat *n.* کشتی تفرجی ، کرجی تفریحی

plea'sure-ground *n.* تفرجگاه (*tafarrojgah*) ، گردشگاه (*gardesh-*)

plea'surer *n.* آدم خوش‌گذران ، کسیکه بیشتر از کاردست‌کشیده بی‌تفریح میرود

plea'sure-seeker *n.* آدم خوش‌گذران یا عیاش ، آدم کیفی

plea'sure-seeking *a.* خوش‌گذران ،

[ه] پروین (*parvin*)، ثریا (*sorayya*) - [مج - درمفرد] گروهی ازهفت‌تن مردمان نامی

ple'narily *adv.* بتمامی ، بطورکامل

ple'nary *a.* (۱) کامل ، تمام ، تام (۲) مطلق (*motlagh*)- (۳) پر (*por*) - (٤) همگانی ، عمومی

: (1,2) p. authority (4) p. council (3) p. assembly مجلسی که همهٔ اعضای آن درآن حضور یافته باشند

plenipoten'tiary (1) *a.* (۱) مختار (*mokhtar*) ، اختیاردار (*ekhtiar-*) ، دارای اختیار (تام) - (۲) تام ، تمام ، مطلق (*motlagh*)

: (1) Minister P. (2) p. power

plenipoten'tiary (2) *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] وزیر مختار

plen'ish *vt.* [*Sc.*] (۱) با اثاثیه آراستن (۲) = replenish

plen'itude *n.* پری (*poree*) - تمامیت (*tamamiyyat*) ، کمال - فراوانی ، وفور- [طب] = plethora

: the moon in her p. ماه پر ، ماه شب چهارده

plen'teous *a.* فراوان - بارآور ، پرثمر (*por-samar*) - [ك] (۱) بخشنده (۲) توانگر ، دولتمند

[آ گاهی - این واژه بیشتر درزبان‌شعری و کتابی بکار میرود - در زبان معمولی plentiful بیشتر گفته میشود]

plen'teously *adv.* بفراوانی - باوفور

plen'teousness *n.* فراوانی ، وفور

plen'tiful *a.* (۱) فراوان ، زیاد (*ziad*) ، بسیار (*bes-yar*) ، وافر ، کافی (۲) پر (ازنعمات گوناگون)

: (1) p. harvest (2) a p. table قیچی (*gheychee*) - پیمان (*peyman*) ، عهد (*ahd*) ، قول (*ghowl*) - دوستکام (*doostkam*) ، دوستکامی : نوشیدن بسلامتی دیگران

: The goods are (or lie) IN p. کالا در گرو است

goods (lying) in p. کالای گروی

to put in p. گرو گذاشتن

to take out of p. از گرو درآوردن

under p. of secrecy با این قول که راز پوشیده بماند ، باقول کتمان مطلب

the (temperance) p. پیمان دست‌کشیدن از میگساری ، قول نخوردن نوشابه

pledge (2) *vt.* گرو گذاشتن ، رهن‌گذاشتن ، (به) رهن دادن - دادن (قول)- بسلامتی با دوستکامی (کسی) نوشیدن

: to p. anything WITH a person چیزیرا نزد کسی گرو گذاشتن

to p. one's word قول (یاپیمان) دادن

to p. one's honour قول‌شرف دادن

"To p. my vow, I give my hand". برای اینکه شما را از درستی قول خود مطمئن سازم دست بشما میدهم

pledgee' (*plejee'*) *n.* گروگیر ، گروستان (*gerowsetan*) ، رهن دار ، مرتهن (*mortahan*)

pledg'er *n.* گروگذار ، راهن - کسیکه بسلامتی کسی یا درپاسخ سلامتی کسی مینوشد

pledget' (*plej'et*) *n.* پارچهٔ روی‌زخم (*parcheye-rooye-zakhm*) ، کهنه (*kohneh*) ، لحافك زخم ، کتان زخم

plegapho'nia *n.* [طب] گوش کردن صداهای سینه‌هنگام دق خشکنای

Plei'ades (*pli'adeez*) *npl.*

ple'onasm *n.* (اـدـب) حشو قبیح (*hashvé_ghabeeh*)، سخن زائد (۲) سخن نا کیدی (*sokhané_ta'keedee*)

pleonas'tic *a.* دارای سخن زائد

plero'ma *n.* پری (*poree*)

plero'sis *n.* [ضب] دوباره پر شدن

ples'sor = plexor

plethora (*pleth'_ or -tho'_*) *n.* بسیاری (*bes_yarée*)، زیادی (*ziadee*)، کثرت (*kasrat*) - [ضب] زیادی خون، پر خونی (*por-khoonee*)

plethoric (*plithor'ic or pleth'_*) *a.* زیاد، کثیر - پر، مملو (*mamlov*) - پرخون - خونی، دموی (*damavee*)

pleu'ra (*plioo'_*) *n.* [*pl.* -rae (*ree*)] [کش] شامهٔ شش (*shameyé_skosh*)

pleu'ral *a.* وابسته به شامهٔ شش

pleural'gia = pleurodynia

pleu'risy (*ploo'risi*) *n.* [ضب] برسام (*barsam*)، ذات الجنب (*zatol_jamb*)، آماس شامهٔ شش

pleurit'ic *a.* برسامی، ذات الجنبی - دچار برسام یا ذات الجنب

pleurodyn'ia *n.* [ضب] درد پهلو و عضلات سینه

pleurohepati'tis *n.* [ضب] آماس شامهٔ شش و جگر، التهاب غشاء ریه و کبد

pleu'ropneumo'nia *n.* [طب] برسام و سینه پهلو، ذات الجنب باذات الریه

pleurot'omy *n.* برش شامهٔ شش

plex'iform *a.* شبکه وار (*shabakévar*)، خلطوار (*khelt_*)

plexim'eter *n.* [طب] تختهٔ دق (*takhteyé_dagh*)

plex'or (*plek'sor*) *n.* [طب] چکش دق

p. year [*R*] سال فراوانی

p. of expenses [*Obs*] واخرج (*velkharj*)

plen'tifully *adv.* فراوانی، فراوان، بقدر کفایت

plen'tifulness *n.* فراوانی، بسیاری، وفور، کفایت

plen'ty (1) *n.* [*pl.* -ties (*tiz*)] (۱) فراوانی، بسیاری، وفور، کفایت (۲) مقدار فراوان (*meghdarée_*)، مقدار کافی [امریکایی‌ها a نیز این واژه را بکار می برند]

: to have p. OF time وقت فراوان داشتن، وقت کافی داشتن

p. of rain باران فراوان، باران کافی

Here is bread IN p. نان بقدر کفایت هست، نان فراوان داریم

horn of p. = cornucopia

plen'ty (2) *a.* [*Col*; *US*] بسیار، فراوان، بقدر کفایت (*beghadré_kefayat*) [آگاهی - این واژه درحال صفتی گاهی پیش از اسم وگاهی پس از اسم گذارده میشود]

: p. ways; Books are p.; gold and silver p.

plen'ty (3) *adv.* [*Col*] بقدر کفایت

: It is p. good enough. بقدر کفایت خوب است، خیلی هم خوب است

ple'num *n.* [*pl.* -na *or* -nums] فضای پر از جسم (*fazayé_por_az-jesm*) - پری - مجلسی که همهٔ اعضای آن باید در آن حضور داشته باشند، جمعیت تمام

p. method } طریقه تهویه مکانی بوسیلهٔ
p. system } بزور داخل کردن هوای تازه در آن چنانکه هوای ناپاك را بیرون کند

plight (1) (*plite*) *n.* حالات ، وضع (*vaz'*) ، چگونگی [بیشتر با صفاتی که بدی آنرا بفهماند بکار برده میشود]
: *I am in a sorry, hopeless, etc. p.* دُچار وضع بدی شده ام ، بد گرفتار (*gereftar*) شده ام
plight (2) *vt.* = pledge گرو گذاشتن [تنها بمعنی مجازی بکار میرود] - دادن (قول) - متعهد کردن (*mota-ahhed-*) - نامزد کردن (*namzad-*)
: *to p. one's word* قول دادن ، عهد کردن (*ahd-*) - متعهد شدن
to p. oneself TO a person پیمان نامزدی (یا عاشقی و معشوقی) با کسی بستن
plighted lovers دو تن دلداده ، دو تن عاشق و معشوق دو نامزد
plinth *n.* ته ستون (*ah-sotoon*) ، پاسنگ (*pasang*) ، پایهٔستون - ازاره - پایهٔ مجسمه (*payeyé-mojassamch*)
p.-course ازاره (*ezarch*)
plod (1) *vi.* & *vt.* [*p.* & *pp.* -ded] (۱) بسختی راه رفتن (*besakhtee-*) - جان کندن (*jan-kandan*) ، زحمت زیاد کشیدن (*zahmaté-ziad-*) (۲) بسختی پیمودن (*peymoodan-*) ، بزحمت طی (*tey*) کردن
: (*1*) *to p. along the way* (*2*) *He plodded his way.*
plod (2) *n.* راه پیمایی بزحمت - جان کنی ، کار سخت
plod'der *n.* مزدور جان کن (*mozdooré-*) - آدم زحمت کش - آدم کندرو (*-kond-row*)
plod'dingly *adv.* بسختی ، بجان کنی - کند ، با گامهای کند

(*chakkoshé-dagh*)
plex'us (*plek'sus*) *n.* [ك ش] خلط (*khelt*) ، شبکه (*shabakeh*) : (۱) شبکهٔ بی (*-pey*) ، (۲) شبکهٔ رگ - [مج] ترکیب ، چیز های در هم پیچیده
: *pulmonary p.* شبکهٔ شش ، خلط ریوی
pliabil'ity = pliancy
pli'able (*-ebl*) *a.* (۱) خم شدنی ، خم شو ، تا شو ، خم پذیر ، انحنا پذیر (*enhena-pazeer*) - [۲ - مج] نرم ، زود راضی شو (*zood-razee-show*) ، قابل ترغیب (*ghabelé-targheeb*)
: (*1*) *Leather is made p. by soaking.* (*2*) *a naturally p. person*
pli'ably = pliantly
pli'ancy *n.* خم پذیری - نرمی
pli'ant *a* نرم ، خم شو ، خم پذیر ، تا شو - [مج] نرم ، زود راضی شو
pli'antly *adv.* چنانکه بتوان خم کرد ، بطور نرم - [مج] بنرمی
pli'ca [*L*] *n.* [*pl.* *-cæ* (*see*)] چین [در پوست یا شامه] - گره زلف (*gereh-é-zolf*)
: *p. polonica* [طب] یکجور ناخوشی که از آن موی سر کرک شده بهم گره میخورد و از ناخوشی های بومی لهستان است
pli'cate (*-ket*) } *a.* چین دار ، چین خورده (*chin-khordeh*)
plica'ted }
: *a plicate leaf* لا بر لا (*labarla*) برگ چین دار
plica'tion *n.* چین (خوردگی) - چین دادن
pli'ature *n.* چین خوردگی
pli'ers *npl.* انبر دست (*amboré-dast*) دم پهن (*dam-pahn*)

plombé *a.* [*Fr.*] مهر سربی شده (*mohré-sorbee-*)

plop (1) *n.* & *adv.* : (*telep*) (۱) تلپ صدای چیز بهنی که بر روی آب بیفتد

plop (2) *vi.* & *vt.* [*p.* & *pp.* plopped] (۲) تلپی (*telep'pee*) : با صدای تلپ (۱) تلپی افتادن (۲) تلپی انداختن

plot (1) *n.* (۱) پارچه (*parcheh*) ، تیکه (زمین) - (۲) نقشه (*naghsheh*) ، طرح ، موضوع اصلی (*mowzoo'é-aslee*) - (۳) توطئه (*towte-ah*) ، دسیسه ، دوز و کلك (*doozo-kalak*) ، اسباب چینی (*asbab-cheenee*) ، سازش (*sazesh*) ، ساخت و باخت (*sakhto-*) - (٤-مم-ك) طرح (*tarh*) ، زمینه

: (*1*) *a p. of land* (2) *the p. of a story*

(3) *to form a p.* توطئه دیدن (یا چیدن) ، اسباب چینی کردن

plot (2) *vt.* & *vi.* [*p.* & *pp.* plotted] (۱) نقشه (چیزیرا) کشیدن ، طرح ریزی کردن [*to p. a place or thing*] - طرح کردن - (۲) توطئه دیدن ، سازش کردن

: *to p. a treason* توطئهٔ خیانتی دیدن

plot'less *a.* بی نقشه ، بی موضوع

plot'ter *n.* دسیسه کار ، توطئه بیننده - (*tarrah*) طرح ریز ، طراح

plot'ting-paper *n.* کاغذ نقشه کشی ، کاغذِ شطرنجی (*-shatranjee*)

plough (1) (*plou*) *n.* خیش ، گاوآهن (*gav-ahan*) - شخم (*shokhm*) - زمین شخم زده - [ز.ع] رد ، عدم قبول [در امتحان]

the P. = Great Bear

P. Monday نخستین دوشنبه پس از خاج شویان

[آگاهی - ترکیبات این واژه را در جاهای خود بایدنگاه کرد چون *snow-p.*]

plough (2) *vt.* & *vi.* (۱) شخم کردن ، شیار کردن ، شخم زدن (۲) کندن (*kandan*) ازریشه درآوردن [با out و up ومانندآنها] - (۳) چین دادن ، گره افکندن بر (*-gereh-*) - (٤) چوروك کردن ، شیاردار کردن (*-shiar-*) - (٥) شکافتن ، بازکردن (٦- ز.ع) درامتحان رد کردن ، نپذیرفتن (۷- ف.ل) شخم زدن (۸-ف.ل) بزحمت پیش رفتن (*-bezahmat-*) - (۹-ف.ل) شخم شدن

: (*1*) *to p. the land* (2) *to p. up weeds* (3) *to p. the brow* (5) *The ship ploughs the surface of water.* (8) *to p. through the snow* (9) *The land ploughs hard.*

to p. a line خط یا شیار انداختن

to p. the sand / to p. sands } کوشش بیهوده (یا بی فایده) کردن

[آگاهی - امریکایی ها plough را plow می نویسند]

plough'-boy *n.* بچه ای که گاو یا اسب را درشخم زنی میراند ، جوانك روستایی

plough'er *n.* شخم زن ، شخم کار

plough'ing-ox *n.* ورزگاو (*varzgav*) ، ورزاو ، ورزا ، گاو کار

plough'-land *n.* (۱) مقداری زمین که با هشت گاو میتوانستند در یك سال شخم بزنند (۲) زمین شخم زده

plough'man *n.* [*pl.* -men] شخم زن ، خیش ران ، ورزکار ، کشاورز (*keshavarz*) ، روستا (*roosta*)

plough'share *n.* گاوآهن، آهن‌خیش

plover (*pluv'-*) *n.* [ج‌ش] مرغ باران

ring p. آب چیلك (*ab-cheleek*)، جلود (*jolood*)

p.'s page } = dunlin
p.-page }

plow, etc. = plough, etc.

pluck (1) *n.* کشش (*keshesh*) - کنش (*kanesh*). شکست از امتحان (*shekast-az emtehan*) - دل‌وجگر وشش (*delo-jegaro-shosh*) - [مج] دل، جرأت (*jor'at*)، متانت

pluck (2) *vt.* (۱) کندن (۲) چیدن (۳) پر کندن (*par-kandan*) - (٤) کشیدن، بصدا درآوردن (بویژه با انگشت) - (٥- ك) ربودن [با off یا away] - (٦- اصطلاح دانشگاه) درامتحان ردکردن، شکست دادن

: *to p.* (*1*) *a feather* (*2*) *a flower* (*3*) *a fowl* (*4*) *the strings of a violin* (*6*) *a candidate*

to p. off a shoe کفشی‌را بزورکندن

to p. AT (*vt.*) کشیدن

to p. up one's heart (*or* courage) دل‌پیدا کردن، جرأت گرفتن

to p. a pigeon گوش‌آدم ساده‌لوحی‌را بریدن

pluck'y *a.* [*comp.* -ier; *sup.* -iest] بردل (*por-del*)، باجرأت

plug (1) *n.* توپی، سوراخ‌گیر - در، سر [برای ظرف‌های گوناگون] - قاش، تاچ [*a p. of orange*] - [دربرق] دوشاخه (*doshakheh*)، کلید اتصال (*kelee-dé-ettesal*) - توتون قلبی‌بالوله‌ای - اسب پیر و مردنی [اصطلاح امریکایی]

contact p. دوشاخه، کلید اتصال

spark p. [در اتومویل] شمع (*sham'*)

plug (2) *vt.* [*p.* & *pp.* plugged] (۱) توپی‌گذاشتن (در)، بستن (*bastan*)، در (چیزی را) گرفتن [بیشتر با up] - (۲) قاش برداشتن‌از، قاش کردن (۳-زع) سیرزدن (٤-زع) مشت زدن

: (*1*) *to p. up a hole, a barrel, etc.* (*2*) *to p. a watermelon*

to p. off a well در چاهی را بستن

plug (3) *vi.* ["]—

to p. away AT some work [*Col*] در سر کاری جان‌کندن

to p. in با گذاشتن دوشاخه برق را بجریان انداختن

plug'-key *n.* کلید [درتلفن]

plum *n.* آلو - گوجه (*gowjeh*) - کشمش باوی (*keshmeshé-polowee*) - رنگ ارغوانی سیر (*rangé-arghavanié-seer*) - [مج] چیز بسیار خوب، نخبه (*nokhbeh*) - [زع.] مبلغ سدهزار لیره

p.-tree درخت آلو - درخت گوجه

p. cake کیك کشمش‌دار

plu'mage (*ploo'mij*) *n.* پر و بال (*paro-*) - دستهٔ پر (*dastej-é-par*) برای آرایش

plumassier (*-seer'*) *n.* پرفروش (*par-foroosh*)، فروشندهٔ پرهای آرایشی - پرساز، پرآرا

plu'mate (*-met*) *a.* پرمانند - پردار

plumb (1) (*plum*) *n.* گلولهٔ سربی (*golooley-e-sorbee*)، گلولهٔ شاقول، وزنه (*vazneh*) - آلت ژرف پیمایی، ژرف‌پیما (*zharf-peyma*)

plum'bery *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] لوله‌کشی - (کارخانه) سرب کاری

plum'bic *a.* [ش] سرب دار

plumbif'erous *a.* سرب‌دار - سرب‌آور

plumbing (*plum'ing*) *n.* لوله‌کشی. خانه‌ها - سرب‌کاری

plum'bism *n.* مسمومیت از سرب (*masmoomiyyat-*) ، مسمومیت سربی

plumb'-line *n.* ریسمان کار (*reesmané-kar*) ، شاقول ، شاهول

plumb'ness *n.* راستی ، حالت‌عمودی

plumb'-rule *n.* ریسمان‌کار یاشاقولی که روی تخته آویخته باشند ، تختهٔ کار (*takhteyé-kar*) ، خط‌کش بنائی (*khat-keshé-bannayee*)

plum'-cake *n.* کیك کشمش دار

plum'cot *n.* پیوند آلو و زردآلو

plume (*ploom*) *n.* & *vt.* (۱) پر - پر آرایشی ، پرکلاه (*Paré-kolah*) ، تل (*tel*) ، جغه (*jeghgheh*) ، جیقا - دستهٔ پر برای آرایش (۲) با پر آراستن - آراستن (*arastan*) ، آرایش‌دادن - درست کردن (*dorost-*) ، صاف‌کردن [*Birds p. their feathers.*]

court p. پرهای شتر مرغ که برای آرایش در موی سر بکار برند

borrowed plumes [مج] پیرایهٔ عاریه (*peerayeyé-ariyeh*)

to p. oneself بایرایه‌عاریه خودرا آراستن

to p. oneself ON something برای چیز جزئی یا عاریه بالیدن ، (لاف‌زدن ، فیس کردن ، بادکردن)

plume'like *a.* پر مانند

plume'let *n.* پرچه ، پر کوچك

plu'miped *a.* دارای پاهای پردار

out of p. } غیر عمودی - *gheyré-amoodee*) ، کج ، اُریب - (*narast*) [مج] ناراست
off p. }

plumb (2) *a.* (۱) عمودی ، راست (*rast*) - (۲-مج) صرف (*serf*) ، محض (*motlagh*) ، مطلق (*ma'lum*)

: (2) *p. nonsense*

plumb (3) *adv.* (۱) راست ، بطور عمودی ، عموداً (*amoodan*) - (۲-مج) درست (*dorost*) ، عیناً (*eynan*) ، کاملا (۳- اصطلاح امریکایی) یك ، بکلی (*bekollee*)

: (*1*) *They have not driven the spikes p.* (2) *p. in the same direction* (3) *p. crazy*

plumb (4) *vt.* & *vi.* (۱) ژرف‌پیمایی کردن ، تعمیق کردن (*ta'meegh-kardan*) ، گودی (چیزیرا) پیمودن (۲) اندازه‌گرفتن ، پیمودن (۳) راست کردن ، عمودی قرار دادن (٤) شاقول کردن ، با شاقول آزمودن (٥-ف‌ل) اوله کشی کردن (در خانه ها) ، سرب کاری کردن

: *to p.* (*1*) *the sea* (*2*) *the depth of a sea*

plumbaginous (*-baj'inus*) *a.* دارای سرب‌سیاه - مانند سرب سیاه ، گرافیتی

plumba'go *n.* سرب‌سیاه (*sorbé-siah*) ، مغز مداد (*maghzé-medad*) ، گرافیت [فرانسه] - [گ‌ش] شیتره (*sheytareh*) ، شیترك - [با P] جنس شیترك

plumb'-bob *n.* گلولهٔ‌شاقول ، وزنهٔ‌سربی

plum'beous *a.* سربی - سرب‌گرفته

plum'ber (*plum'er*) *n.* لوله‌کش‌سرب‌کار (*loolé-keshé-sorbkar*) ، لوله‌کش- خانه‌ها ، سرب‌کار ، سرب‌ریز

plum'met *n.* گلولهٔ سربی (*golooleyé-sorbee*) ، وزنهٔ شاقول (*vazneyé-shaghool*) - ریسمان کار (*reesmané-*) ، شاهول ، شاقول - آلت ژرف پیمایی با گلولهٔ سربی ، ژرف پیما (*zharf-peyma*) - وزنهٔ ریسمان ماهی گیری - [مج] (۱) بار ، فشار (۲) میزان ، محك (*mahak*) ، معیار (*me'yar*)

plum'my *a.* [ن] آلودار ، گوجه دار (*gowjé-*) - [د.گ] بسیار خوب ، عالی

plumose' *a.* پردار - پرمانند

plump (1) *a*, *vt.*, & *vi.* (۱) گوشتالو ، برگوشت (*por-goosht*) ، چاق ، فربه (*farbeh*) - (۲) فربه کردن [با up] - (۳) چاق شدن ، گنده شدن (*gondeh-*) ، بادکردن [با out یا up]

: (*1*) *She had p. hands.*

plump (2) *vi.*, *vt.*, & *n.* (۱) تلپی افتادن (*telep'pi-oftadan*) ، تپی افتادن (*tap'pi-*) - برای یك تن رای دادن در صورتیکه بتوان برای بیشتر رأی داد (۲) تپی انداختن ، تلپی انداختن (۳) (افت با) صدای تپ یا تلپ

plump (3) *adv.* & *a.* (۱) تپی ، تلپی (۲) بی پرده (*bee-pardeh*) ، پوست کنده (*poost-kandeh*) ، سر راست ، بی تکلف (*takallof-*) ، بی محابا (۳- بطور صفت) پوست کنده ، مستقیم (*mostagheem*)

: (*1*) *He came* (افتاد) *p. into the river.* (2) *I told him p. that...* (*3*) *a p. answer*

to vote p. رای خودرا بیك تن دادن جایی که بتوان برای بیش از یك تن رای داد

plump (4) *n.* [*Arch*] دسته (*dasteh*)

plum'per (1) *n.* چیزی که دردهان ی گذارند که گونه‌های فرورفته‌را پر کند ، لپ پر کن (*lop-por-kon*)

plum'per (2) *n.* رای بنام یك تن [*to give a p.*] - کسیکه برای یك تن رای میدهد و بس - دروغ صرف (*dorgo-*) (*ghé-serf*)

plump'ly *adv.* سرراست ، بی محابا

plump'ness *n.* گوشتالویی ، فربهی

plum'py *a.* = plump (1) *a.*

plumula'ceous *a.* دارای پرهای ریز - مانند پرهای زیر

plu'mule (*ploom'yool*) *n.* پر کوچك ، پر زیر ، پر ریز - [ک‌ش] نخستین جوانه (*nakhostin-javaneh*)

plu'my *a.* پردار ، با پرآراسته - پروار

plun'der *n.* & *vt.* (۱) غارت ، چپاول (*chapavol*) ، تاراج ، یغما (*yaghma*) - غنیمت (*ghaneemat*) - [زع] سود (۲) غارت کردن ، چپاول کردن ، تاراج کردن ، چاپیدن (۳) دزدیدن (*dozdeedan*)

: *to p.* (*2*) *a place* (*2,3*) *goods*

plun'derage (*-ij*) *n.* غارت ، چپاول - دزدی کالا درکشتی - مال دزدی

plun'derer *n.* غارتگر ، یغماگر

plunge (1) (*plunj*) *vt.* (۱) فرو کردن ، فرو بردن (*foroo-bordan*) ، فوطه‌ورساختن (*ghootévar-sakhtan*) - (۲-مج) سخت دچار کردن (*sakht-dochar-*) ، غرق کردن (*gharq-*) - (۳) در زمین فرو کردن

: (*1*) *to p. one's hand into water* (*3*) *to p. a pot containing a plant*

(*2*) *plunged in war* سخت گرفتار

(۳) fe به ves تبدیل میشود : life; lives
(٤) y به ies تبدیل میشود : sky; skies
مگر آنکه پیش از y حرف صدایی یعنی vowel باشد : monkey; monkeys
(٥) در اسم ترکیبی s در آخر مهم ترین یا نخستین بخش واژه در می آید .
: son-in-law, sons-in-law; commander in-chief or commander in chief, commanders-in-chief, etc.
(٦) برخی اسم ها در مفرد وجمع یکسان هستند چون deer و sheep [fish بمعنی جنس ماهی نیز در جمع همان fish میشود اما چون ماهیان گوناگون درنظر باشد fishes گفته‌میشود]
(۷) اسم هایی که‌دلالت برساکنین کشورها وشهرها کنند وبه ese پایان پذیرند در جمع و مفرد یکسان هستند چون Chinese و Genovese
(۸) اسم‌هایی که اززبان های بیگانه گرفته شده اند هم بقاعده انگلیسی وهم بقاعده اصلی خودشان جمع بسته میشوند . نمونه‌های زیرین قاعده جمع بندی این‌جوراسم‌هارا درزبانهای اصلی نشان میدهد :
larva, larvæ; radius, radii; axis, axes; datum, data; cortex, cortices; genus, genera; beau, beaux; adieu, adieux; rachis, rachides; imago, imagines; larynx, laryngites; criterion, criteria; gravamen, gravamina; carcinoma, carcinomata; plexus, plexus.

plu'ral (2) *a.* [د] جمع - بیش از یکی
: *the p. number* جمع، صیغه جمع
a p. noun [د] (۱) اسمی که در صیغه جمع (یا بصورت جمع)بکار برده میشود
[آگاهی ۱ - تثنیه هم که "dual" ترجمه میشود در انگلیسی جزو جمع‌بشمار میرود]
[آگاهی ۲- قواعد جمع‌بستن اسم در زبان انگلیسی بطورمختصر ازاین قرار است] :
(۱) نشان‌عمومی جمع s است که درآخر اسم در می‌آید چون book « کتاب » که درجمع books « کتابها » میشود
(۲) اسمی‌که به s یا sh یا ch یا x پایان پذیرد با es جمع بسته میشود
: ass(es); ash(es); bench(es); box(es)

(*gereftar*) یا دچار جنگ
plunge (2) *vi.* (۱) فرو رفتن ، غوطه‌زدن (یا خوردن) ، غوطه‌ور شدن ، شیرجه رفتن (*sheerjeh-*)-(۲-ج) غورکردن (*ghowr-*) - (۳) ناگهان‌داخل‌شدن ، غفلة وارد شدن (*ghaflatan-*) - (٤) با کله خودرا جلوانداختن (٥-زع) بی‌بروا قمار (و خودرا بدهکار) کردن
: *to p. (1) into water (2) into a discussion (3) into a room*
plunge (3) *n.* غوطه - شیرجه - غور
to take the p. دل بدریا زدن (*del-bedarya-zadan*)
plun'ger *n.* [مك] پیستون [فرانسه] ، پیستون بی‌دریچه - [مل] غوطه زننده ، شیرجه رونده - [زع] (۱) سرباز سوار (۲) قمارباز ، دل بدریا زن
pluperfect (*ploo'- or -per'-*) *a.* & *n.* [د] ماضی بعید
plu'ral (1) *n.* [د] جمع (*jam'*)
: *The p. of "ox" is "oxen".*
This word is always used IN the p. این‌واژه همیشه بصیغه جمع گفته (یا بصورت جمع‌بکار برده) میشود
[آگاهی ۱ - تثنیه هم که "dual" ترجمه میشود در انگلیسی جزو جمع‌بشمار میرود]
[آگاهی ۲- قواعد جمع‌بستن اسم در زبان انگلیسی بطورمختصر ازاین قرار است] :
(۱) نشان‌عمومی جمع s است که درآخر اسم در می‌آید چون book « کتاب » که درجمع books « کتابها » میشود
(۲) اسمی‌که به s یا sh یا ch یا x پایان پذیرد با es جمع بسته میشود
: ass(es); ash(es); bench(es); box(es)

(۳) نشان بعلاوه [نام این نشان (+)] ، نشان افزایش ـ مقدار اضافی - مقدار مثبت (*meghdaré_mosbat*)

۲ بعلاوهٔ ۳ ، دو باضافهٔ ۳ *2 p. 3 (1)* دو افزوده به سه

I paid the debt p. interest. بدهی را با بهرهٔ آن دادم

نشان بعلاوه (+) *p. sign*

شلوار گلف plus-fours' *npl.* (*shalvaré_golf*) : شلواری که در بازی golf می پوشند [وآنرا از اینرو بدین اسم خوانده اند که ٤ اینچ یا ۱۰ سانتیمتر برگشتگی دارد]

مخمل نخ و ابریشم plush *n.* (*makhmalé_nakho_abreesham*) ، مخمل پر کرك (*por_kork*)

مخمل نما ، نرم plush'y *a.* (*narm*)

plu'tarchy (*-ki*) = plutocracy

[در اساطیر] نام خدای جهان زیرین یا جهان مردگان یا دوزخ Plu'to *n.*

plutoc'racy *n.* [*pl.* -cies (*siz*)] زمامداری توانگران (*zamamdarié_tavangaran*) ، حکومت دولتمندان (*hokoo_matédowlatmandan*) ـ دولتمندان زمامدار

عضو گروه توانگران plu'tocrat *n.*

زمامدار ، دولتمند زمامدار یا با نفوذ

وابسته به حکومت دولتمندان ـ اداره شده بدست توانگران plutocrat'ic *a.*

: p government = plutocracy

ثروت پرستی plutol'atry *n.* (*sarvat_parastee*)

ثروت شناسی plutol'ogy *n.* (*-shenasee*)

وابسته به Pluto ـ دوزخی ـ [ز.ش] آذرین Pluto'nian *a.*

آذرین [*P. rocks*] ـ Pluton'ic *a.*

جمع است (۲) اسمی که همیشه بصورت جمع گفته میشود چون scissors «قیچی»

زن بیش از یکی ، بیش از یك زن *a p. wife*

رای یك تن در چند حوزهٔ انتخابی *p. vote* [آگاهی ـ باید دقت کرد که آنچه را که در دستور فارسی «اسم جمع» می گویند با plural noun که در بالا ترجمه شد اشتباه نشود ـ اسم جمع را بانگلیسی collective noun می گویند]

دارا بودن بیش از plu'ralism *n.* یك منصب یا بیش از یك درآمد کلیسایی ـ اعتقاد به بیش از یك هستی یا اصل ، شرك فلسفی (*sherké_falsafee*)

plural'ity *n.* [*pl.* -ties (*tiz*)] چندتایی (*chandtayee*) ، تعدد (*ta_addod*) - زیادی (*ziadee*) - اکثریت (*aksariyyat*) ـ دارا بودن چند درآمد کلیسایی - [د] حالت اسمی که در صیغه جمع است

چند زنی ، تعدد زوجات *p. of wives* :

اکثریت آراء *p. of votes*

(۱) جمع بستن plu'ralize *vt. & vi.* صیغه جمع درآوردن [*to p. a noun*] ـ (۲) بیش از یك در آمد کلیسایی داشتن ، از چند سو در آمد داشتن

بصیغهٔ جمع ، در جمع plu'rally *adv.*

چند آسه‌ای ، چند محوری pluriaxial (*-ak'sial*) *a.* (*chand_mehvarce*)

[در دستور عبری] رُباعی مجرد یا خماسی مجرد plurilit'eral *a.*

pluripres'ence (*-prez'-*) *n* حضور در چند جا در یك زمان

(۱) بعلاوهٔ plus *prep., a., & n.* (*be_alaveyé*) ، باضافهٔ (*be_eza feyé*) ، افزوده به (*afzoodé_bé*) ، با (۲) مثبت ـ [*P value*] . اضافی [*a p. number*]

وابسته به Pluto
P. theory } فرضیه‌ای که بموجب
Plu'tonism *n.* } آن خاره‌های بی درپی
پوستهٔ زمین در اثر گرمای درونی زمین
درست شده اند
Plu'tonist *n.* کسیکه معتقد به
Plutonic theory باشد
pluton'omy = political economy
Plu'tus *n.* [در اساطیر] نام رب‌النوع ثروت
plu'vial *a.* & *n.* (۱) بارانی - [ز.ش] باران زاد (۲) یکجور ردای بلند
که کشیشان در قدیم می پوشیدند - [مج]
(جامهٔ) بارانی
plu'viograph *n.* باران سنج خودکار
(*baran_sanjé.khodkar*)
pluviom'eter *n.* باران سنج
pluviomet'ric(al) *a.* مبنی برسنجش
مقدار بارندگی
piuviom'etry *n.* بارانسنجی
plu'vious *a.* بارانی
ply (1) *n.* [*pl.* -plies (*plize*)]
لا ، تاه . لایی از طناب (*reshteh*)
[مج] تمایل (*tama yol*) ، میل (*meyl*)
three_ply board تختهٔ سه لا
to take a p. تمایل پیدا کردن ، میل کردن
ply (2) *vt.* [plied; plying]
(۱) ساغبانه بکار بردن (*sa.iyaneh_bekar_bordan*) - (۲) ساغبانه از پیش بردن
جداً تعقیب کردن (*jeddan-ta'gheeb*) ،
در سر (چیزی) کوشیدن (۳) بستوه آوردن
(*besotooh*) ، حمله کردن به (*hamleh_*) -
(٤) با صرار دادن به ، اصرار کردن به
(*esrar_*)
: *to p.* (*1*) *a tool* (*2*) *a trade*

to p. the oar پارو زدن
(*3*) *to p. any one WITH questions* کسیرا از پرسش زیاد بستوه آوردن ،
کسیرا سوال پیچ کردن
(*4*) *to p. any one WITH drink*
باصرار نوشابه بکسی تعارف کردن
ply (3) *vi.* [''] (۱) رفت و آمد کردن (*rafto_amad_*) ، تردد کردن (*taraddod_*) ،
عبور و مرور کردن (*obooro_moroor_*) -
(۲) منتظر مشتری شدن (*montazeré_*) - (۳) سخت کار کردن ،
سخت کوشیدن ، چسبیدن (بکار)
: (*1*) *Many ships p. between the two ports.* (*2*) *Porters and cabmen p. AT that place.* (*3*) *to p. AT* (در سر _) *French*
ply'-wood *n.* تختهٔ چند لا
(*takhteyé.chandla*)
pneumat'ic (1) (*ntoo-*) *a.* بادی - هوایی - هوا دار ، پرباد (*por_*) -
باهوائی فشرده کارکننده - دارای چرخهای
باددار - [مج] روحانی
p. tire لاستیك توبی چرخ ،
: لاستیك میان تهی که از باد پرکرده برای
دورهٔ چرخ اتوموبیل ومانندآن بکار میبرند
p. dispatch بردن بسته‌های امانتی بالوله
بوسیله هوای فشرده
pneumat'ic (2) *n.* - p. tire = (۱)
(۲) گردونه ای که دارای چرخهای باددار است
pneumaticity (*-tis'-*) *n.* خاصیت بادی
یا هوایی - خاصیت چیزی که باهوای فشرده
کار میکند
pneumat'ics *n.* دانش خواص هوا و
گازهای دیگر

pneu'matocele *n.* [طب] باد خایه

pneumat'ocvst *n.* [ج ش] کسهٔ هوا

pneumatol'ogy *n.* علم نظری دربارهٔ موجودات روحانی - مبحث روح القدس - روان شناسی (*ravan-shenasee*)

pneumatom'eter *n* آلت سنجش هوایی که در یك دم به شش فرو میرود

pneumococ'cus (*nioomokok'us*) *n* [*pl.* -ci (*s i*)] میکروب سینه پهلو

pneumogas'tric *a.* [ك ش] وابسته به شش و معده، ریوی معدی (*riavee-me'dee*)

: *p nerve* بی با عصب شش و معده

pneu'mograph *n.* آلت نگارش حرکات سینه هنگام تنفس

pneumohem'orrhage (*nioomo-hem'orsj*) *n.* [طب] خون ریزش در شش (که یکجور آن فجأه یا سکتهٔ ریوی است)

pneumo'nia *n* [طب] سنه پهلو (*seené pahloo*)، ذات الریه (*zatorriyah*)

آماس شش، التهاب ریه

single p. آماس یك شش

double p آماس هر دو شش

pneumon'ic *a* ششی، ریوی - سینه پهلویی

pneumotho'rax *n* وجود گاز در سینه

po *n.* [زبان کودکان] بشاب دان

poa'ceous *a* علفی (*alafee*)

poach (1) (*p o ch*) *vt* بی پوست آب پز کردن (*bee-noost-ab paz-*)

: *to p. eggs*

poach (2) *vt.* & *vi.* (۱) فرو کردن (۲) پایمال کردن (*paymal-*)، باسم کندن (*basom-kandan*) - (۳) دزدانه شکار کردن، برخلاف قانون شکار کردن (٤) بنادرستی بدست آوردن (*benadorastee-*) (۵) تجاوز کردن به (*bedast-avardan*) - (٦) باآب آمیختن (۷ ف ل) تجاوز کردن (*tajavoz-*)، تخطی کردن (*takhattee-*)، تعدی کردن (۸ - ف ل) در گل فرو رفتن، سخت (*sakht*) راه رفتن - (۹ ف ل) با پا کنده شدن، بر از گل شدن (*por az-gel-*)

: (1) *to p. a finger into a thing* (2) *The cows poached up the turf.* (3) *to p. game or fish* (5) *to p. a neighbour's land* (6) *to p. clay* (9) *The turf poached.*

(3) *to p. ON anv one's preserves* درحای فوروق شکارکردن - [مج] با پای دیگری جهیدن

(4) *to p. a start in race* بدون حق درمسابقهٔ دو از دیگران جلو زدن، نابهنگام بپش افتادن

poa'cher (1) *n.* شکار دزد (*-dozd*)

poa'cher (2) *n* ظرفی که در آن تخم مرغ را بی پوست آب پز می کنند

poa'chy *a* باتلاقی گلزار (*gelzar*)

po'chard (*-chard or -kard*) *n* یکجور اُردك اروپایی که سر و گردنش حنایی رنگ است

pock *n* آبله (*ableh*) - جای آبله

pock'et (1) *n* & *a* (۱) جیب، [مج] پول - کیسه ای که برای پیمانه کردن رازك و پشم بکار میرود - سوراخ کسه دار [در میز بیلیارد]. جا زُغالی، کته (*katteh*). کودال (*gowdal*) - چاه (در) هوا (۲) جیبی

: (1) *to put one's hand in one's p.* دست در جیب کردن، [مج] پول خرج کردن

She had him in her p. کاملا

یك جیب پر از پول : *a p. of money*
pock'eting *n.* پارچه جیبی [پارچهٔ نخی بادوام]
pock'et-knife *n.* چاقوی جیبی
pock'et-money *n.* پول (تو) جیبی
pock'et-picking *n.* جیب بری
pock'et-piece *n.* سکهٔ ازرواج افتاده یا چیزی مانندآن که درجیب نگاه‌دارند تابرکت جیب‌باشد یاکار طلسم را بکند
pock'et-pistol *n.* طپانچهٔ جیبی - [بزبان‌شوخی] بغلی‌عرق (*baghalié_aragh*)
pock'ety *a.* چاله‌دار ، پرچاله' پرگودال - دارای چاله‌های معدنی
pock'-fretten [*Obs.*] = pockmarked
pock'-mark *n.* (جای) آبله
pock'-marked *a.* آبله‌دار (*ableh_*) ' آبله‌ای ' مجدر (*abeleh_mojaddar*)
pock'y *a.* [*R*] آبله‌ای - سفلیسی
po'co a po'co adv. [*It*] [مو] کم‌کم (*kam_*) ' آهسته (*ahesteh*)
poc'uliform *a.* [کش-جش] فنجانی (*fenjanee*)
pod (1) *n.* نیام (*niam*)' غلاف' پوست برونی (*poosté_boroonee*)' تخم‌دان (*tokhm_*) - پیله - کیسه ' نافه - تور مارماهی گیری
a bean-p. : نیام باقلا ، پوست برونی باقلا
a cotton p. : فوزهٔ پنبه
pod (2) *n.* دسته‌ای از خوکان یا نهنگان دریایی ، دسته (*dasteh*)
pod (3) *n.* جایی ازدستهٔ مته که تیغه در آن قرار می‌گیرد، تیغه‌گیر
pod (2) *vi.* & *vt.* [*p.* & *pp.* podded] (۱) تشکیل نیام یا تخمدان دادن - پیله‌کردن (یا آوردن) - (۲) از نیام بر او اختیارداری میکرد' خوب‌جلوش را گرفته بود
I am 3 "rials" in p. سه ریال (درجیب) دارم - سه‌ریال سود برده‌ام
I am 50 "rials" out of p. ۵۰ ریال زیان (یا ضرر) کرده‌ام
to put one's pride in one's p. غرور را کنارگذاردن‌وبکاربست‌تن دردادن
empty p. آدم بی‌پول یا تهی‌کیسه
out-of-p. expenses هزینه ای که از جیب شخص درآمده باشد ' هزینهٔ واقعی
p. handkerchief : (2) دستمال جیبی
p. expenses هزینهٔ مختصر شخصی
p. borough قصبه‌ای که دردست یك شخص یا یك خانواده باشد
pock'et (2) *vt.* (۱) درجیب گذاردن' درجیب پنهان کردن (۲) بجیب‌زدن ، خوردن (*khordan*) ، دزدیدن (*dozdeedan*) - (۳) زیرسبیل درکردن ' شنیدن وهیچ‌نگفتن (۴) پنهان کردن (*panhan_*) - (۵) فرو نشاندن ، فرو خوردن (۶- در بیلیارد) درسوراخ یا کیسه انداختن (۷- درمسابقهٔ‌دو) دورگرفتن (*dowr_gereftan*)' دوره‌کردن
to p. (2) *another's money* : (3) *an affront* (4) *one's feelings* (5) *one's anger*
pock'et-battleship *n.* رزم‌ناو سبك و تندرو (*razmnavé_sabok-va_tondrow*)
pock'et book *n.* کیف‌بغلی ، جز دان (*jozdan*) ، جای کاغذ یا اسکناس ، [مج] پول ، درآمد - دفتر بغلی (*daftaré_baghalee*) - [مانند دو واژهٔ جدا] کتاب کوچك جیبی
pock'eted *a.* جیب دار
pock'etful *n.* آنچه یك جیب را پرکند

[*to p. peas*] با پوست درآوردن

pod (5) *vt.* [..] باهم جمع بادسته کردن ،
[*to p. seals*] بهم نزدیك کردن

podagra (*pod'-* or *-dag'-*) *n.* [طب] نقرس(پا) ، دربندپا (*darbandé-pa*)

pod'agral *a.* (*neghresee*) نقرسی

podag'ric *a.* & *n.* (۱) نقرسی
(۲) بیمار نقرس

pod'agrous *a.* نقرسی

podal'gia *n.* (*padard*) پادرد

podarthri'tis *n.* [طب] آماس بندهای پا ‘ التهاب مفاصل پا (*eltehabé-mafaselé-pa*)

pod'ded *a.* نیام‌دار ، غلاف‌دار - [مج] دارای زندگی آسوده یا تامین شده

podesta (*-tah'*) *n.* [*It*] رئیس‌شهرداری در برخی شهر های ایتالیا ، [پیشتر] رئیس‌شهربانی

po'dex *n.* [*L. pl.* pod'ices (*-seez*)] [ج ش] کفل (*kafal*) ، دمگاه (*domgah*)

podge (*poj*) *n.* [*Col.*] آدم خپل

podgy (*poj'i*) *a.* خپل (*khepel*)

podi'atry *n.* دانش ناخوشی‌های پا و درمان آنها

po'dium *n.* [*pl.* -dia] دیوارکوتاهی که گردا گرد تماشا خانه میساختند - دیوار کوتاهی که بجای پایهٔ ساختمانی باشد ‘ پایه - سکوی‌دورتادور (*sakkooyé-dowr-ta-dowr*) - نیمکت دور تا دور (*neemkaté-*) - سکویی که جای نوازندگان ساز باشد -

[ج ش] (۱) پا (۲) پنجه (*panjeh*)

podophyl'lum (*-fil'-*) *n.* [گ ش] (ریشهٔ) مهر گیاه (*-mehr-giah*)

po'em *n.* شعر (*she'r*) ‘ منظومه (*manzoomah*)

prose p. شعر منثور (*-mansoor*)

poemat'ic = poetical

po'esy *n.* [*Arch*] شعر (*she'r*) - دیوان شعر - شاعری

po'et *n.* شاعر (*sha-er*)
[ج. شعراء (*sho-ara'*)]

poetas'ter *n.* شاعرك ، شعر باف

po'etess [*fem. of* poet] شاعره

poet'ic(al) *a.* شاعرانه - شعری ‘ نظمی - شاعر ‘ شعرگو

: *p. imagination* تصور شاعرانه

p. licence ضرورت شعری

p. works دیوان شعر ‘ آثار شعری‘ آثار منظوم

a p. family یك خانوادهٔ شاعر

[آگاهی - یك معنی ویژهٔ poetic که از poetical بر نمی‌آید اینست که دلالت برخوبی و شایستگی واقعی شعر میکند]

poet'ically *adv.* شاعرانه ‘ بقاعدهٔ شعری

poet'icize *vt.* & *vi.* (۱) بشعر درآوردن - شاعرانه کردن - شاعرانه بحث (*bahs*) کردن (۲) شعرگفتن

poet'ico-philosoph'ic *n.* شعری و فلسفی (*she'rio-falsafee*)

poet'ics *n.* فن شعر ، عروض(دانی)

poet'icule = poetaster

po'etize *vi.* & *vt.* (۱) شعرگفتن ‘ شعر ساختن ، شاعری کردن (۲) شاعرانه شرح‌دادن - بشعر درآوردن

poetomachia (*-ma'kia or -mak'-*) *n.* مجادلهٔ شعرا (*mojadeleyé-sho-ara*) - مشاعره (*moshaera*)

po'etry *n.* شعر (*she'r*) ، نظم(*nazm*) - اشعار (*ash-ar*) - لطف شاعرانه (*lotfé-*) - فن شاعری (*fanné-*)

pogrom' *n.* [*Rus.*] کشتارهمگانی با

(۲۱ - در سنگ) ماهرخ (*mahrokh*) - (۲۲- درجم) دست‌ویا [درگفتگوی ازاسب] - (۲۳- در بازی) بازی (۲٤. نظ) جوخهٔ طلیعه یاجوخهٔ عقب‌دار (۲۵-مو) مقام یاجملهٔ کوتاه (۲٦ - در چاپخانه) یونت ' پنت [از «یونکت» درروسی یا آلمانی]

: (*1*) *the p of a needle* (*2*) *a p. at the end of a sentence* (*3*) *There are three vowel points in Arabic.* (*4*) *5 p.* ˙ *6* [*5.6*] (*5*) *I emphasize this p.* (*6*) *Let us come to the p.* برگردیم باصل موضوع (*7*) *It does not carry the p.* مقصود را نمیرساند (*9*) *a p. to start from* (*10*) *the cardinal points* (*11*) *boiling.p.; freezing-p.* (*12*) *His remarks have no p.* (*13*) *He was AT* (در) *the p. of death* (*14*) *p of interrogation* (*22*) *bay with black points* کهر دست و پا مشکی ، قره کهر (*ghara-kahar*) (*26*) *12-p. type* حروف ۱۲ یونت

(*1*) *the p. of an arrow* (تیر) یکان (*2*) *full p.* نقطهٔ پایان جمله (*9*) *at all points* درهمه‌جا' درهمه نقاط (*13*) *ON the p. of going* درشرُفِ رفتن

Possession is nine points of the law. تصرف شرط عمدهٔ مالکیت است

to the p. مربوط بموضوع ' بجا

not to the p. بیرون از موضوع ' پرت (*part*) ' بیجا

in p. درخور (*darkhor*) ' بجا ' مناسب

in p. of fact حقیقت امر اینست که '

سازمان معین

poig'nancy *n.* تیزی - گوشه‌داری

poignant (*poi'nant*) *a.* (۱) تند (*tond*)' تیز - (۲) جگرسوز (*jegar-*) ' سخت (*sakht*) - (۳) زننده (*zanandeh*)' نیشدار (*ncesh-*) ، گوشه‌دار ' تلخ (*talkh*)- (٤) زیاد ' شدید

: (*1*) *a p. scent* (*2,3*) *a p. sarcasm* (*2,4*) *p. grief* (*4*) *p. hunger*

poignantly (*„-*) *adv.* بطور تیز یا زننده - بطورنیشدار یاجگر سوز ' سخت

poilu' (تلفظ فرانسه) *n.* سرباز فرانسوی - [معنی اصلی] پرمو (*por-moo*)

point (1) *n.* (۱) نوك (*nok*) ، سر (۲) نقطه (*noghteh*) - (۳- درزبانهای عربی و عبری) حرکت (*harakat*) ' اعراب (*e'rab*) - (٤- ر) ممیز (*momayyez*) - (٥) نکته (*nekteh*) ، [ج. نکات] ' ماده (٦) اصل موضوع (*asle-mowzoo'*)' مطلب (*matlab*) ' مطلب اصلی (۷) مقصود (*maghsood*) - (۸) واحد ' یکه (۹) نقطه : جا ' محل (*mahal*) ' مرکز (*mar-kaz*) - (۱۰) جهت (*jahat*)' [ج. جهات]- (۱۱) نقطه : درجه (*darajeh*) ، مرحله (*marhaleh*) ' حد (۱۲) نکتهٔ برجسته (*-barjesteh*) ' لطف (*lotf*)' جان' روح (۱۳) دم ' شرف (*shorof*) - (۱٤) نشان ، علامت (۱٥) سوزن‌دوزی [دراین معنی مختصر p. lace است] - (۱٦) دماغهٔ بلند (*damagheye-boland*) ، راس (*ra's*) - (۱۷) قلم نوك تیز (*-ghalamé*) - (۱۸) بچه‌شاخ (*bachcheh-*) : شاخ بسیار کوچك درگوزن (۱۹- درراه‌آهن) سوزن ' سوزن دوراهی (۲۰) اثر (*asar*) ، کارگری

sentence (12) *It is not polite to p TO a person with one's finger* (13) *These facts all p. TO* (بر) *his sincerity.* (15) *The house points TO the east.*

خانه‌اش رو بخاور است

(4) *I* pointed out *that it had not yet been sanctioned.*

من خاطرنشان کردم (یا تذکر دادم) که هنوز آنرا تصویب نکرده‌اند

point'-blank (1) *a.* (۱) روبه‌نشان ، مستقیم (*mostagheem*) ، افقی نشان شده (*ofoghee*-) - (۲-مج) رك (*rok*) ، بی‌ملاحظه (*bee-molahezah*)

: (*1*) *a p.-b. shot* (2) *a p.-b. refusal*

point'-blank' (2) *adv.* بطورافقی ، راست (*rast*) ، روبه‌نشان ، مستقیماً (*mos-tagheeman*)- [مج] (۱) بی‌ملاحظه ، رك ، مستقیماً (۲) بی اندیشه (*bee-andeesheh*) ، بی‌مطالعه (*motale-ah*-)

: (*1,2*) *I told him p.-b. that . . .*

point d'appui (تلفظ فرانسه) نقطهٔ اتکا (*noghteyé-ettek*a')

point-device' *a.* & *adv.* [*Arch*] بسیار درست (*bes-yar-dorost*)

point'-duty *n.* نگهبانی مأمور راهنمایی عبور ومرور که درنقطه‌ای می‌ایستد

poin'ted *ppa.* نوك‌دار ، تیز - [مج] (۱) گوشه‌دار ، کنایه‌دار (*kenayeh*-) - (۲) تأکید شده (*ta'keed*-) ، برجسته (*barjesteh*) ، آشکار (*ashkar*)

: (*1*) *p. remarks*

p. style شیوهٔ معماری که نشان برجستهٔ آن طاقهای نوك تیز است و آنرا شیوهٔ خوب بخواهید بدانید . . .

to make a p. نکته‌ای‌را ثابت کردن

to make a p. of اهمیت دادن ، ضروری دانستن

not to put too fine a p. on it رُك و با درشتی سخن گفتن

p. of view دید گاه ، نظر گاه . [مج] لحاظ ، نظر ، نقطه‌نظر [غ.م]

p. of honour موضوعی که شرف آدمی وابسته بآن‌است ، قضیهٔ شرف

potatoes and p. } سیب‌زمینی یا نانش
bread and p. } برای خوردن و بقیه‌اش برای نگاه کردن (است)

point (2) *vt.* & *vi.* (۱) تیز کردن (۲-مه) بندکشی کردن (*bandkeshee*-) - (۳) نوك‌دار کردن ، نوك گذاشتن (به) - (٤- با out) خاطر نشان کردن (*khater*-) ، نشان دادن ، تذکر دادن (*neshan*-) - (٥) نشان کردن ، بقراول آوردن (٦) متوجه‌ساختن (*motavajjeh*-) - (۷-با off) بامیز جدا کردن (۸) نقطه‌گذاری کردن (۹) نکته‌دارکردن ، گوشه‌دار کردن (۱۰) اعراب گذاشتن (۱۱- با over) برگرداندن ، بیل‌زدن (۱۲- ف‌ل) اشاره کردن (۱۳-ف‌ل) اشاره‌داشتن ، دلالت‌کردن (۱٤-ف‌ل)ماهرخ‌رفتن (۱٥-ف‌ل) روکردن ، متوجه بودن

: (*1*) *to p. a pencil* (2) *to p. a wall* (*3*) *to p. a dart* (4) *to* p. out *an error* (5) *to p. a gun* (6) *to p. one's finger AT* (وی-) *something* (*or a person to a subject*) (7) *to* p. off *decimals* (9) *to p. one's remarks* (10) *to p. an Arabic*

وضع قرارگرفتن سر روی تن : *p. of head*
(۱) بحالت موازنه poise (2) *vt. & vi.*
در آوردن ـ نگاه‌داشتن ، قراردادن ـ بحرکت
ساختن (*bee-harakat-*) ـ [مه] سنجیدن
(*sanjeedan*)ـ (۲) بحالت موازنه درآمدن ـ
بحرکت ماندن ـ ایستاده بر زدن (*eestadeh-par-zadan*)
: *She has a well-poised head.*
وضع سرش در روی بدنش خیلی خوش‌نما
(یا خوش ترکیب) است
poi'son (1) (*-zn*) *n.* زهر (*zahr*) ،
سم (*sam*) ، شرنك (*sharang*) ـ [مج]
شایبه (*shayebah*) ، مایهٔ افساد (*mayeyé-efsad*) ، اصل یا عقیدهٔ زیان آور
to take p. زهر خوردن
poi'son (2) *vt.* (۱) زهر دادن (به) ،
مسموم کردن (*masmoom-*) ، زهرکش کردن
(*zahr-kosh-*) ـ (۲) مسموم کردن : زهردار
کردن (۳) زهرآلود کردن ، زهرآگین کردن
(٤) تباه کردن ، فاسد کردن (٥ـمج) مشوب
کردن ، فاسد کردن (٦ـمج) خراب کردن ،
منغص کردن (*monagh-ghas-*)
: *to p.* (*1*) *a person* (*2*) *a person's blood* (*3*) *an arrow* (*4*) *land* (*5*) *one's mind* (*6*) *one's pleasure*
poi'son-berry *n.* مرگ‌ماهی (*margé-*)
poi'soned *a.* زهرآلود ، زهرآگین ،
مسموم ـ زهرداده ، زهر خورده ـ [مج]
مشوب [*a p. mind*]
poi'soner *n.* زهردهنده ، بازهرکشنده
poi'son-ivy *n.* یکجور سماق
امریکایی که برگهای آن دست را آسیب میرساند
poi'son-oak *n.* [بازگشت شود به
poison-ivy و poison-sumac]

Gothic نیز می‌گویند
poin'tedly *adv.* بطور گوشه دار
poin'tedness *n.* تیزی ـ
[مج] گوشه (داری) ، کنایه (داری)
poin'ter *n.* شاهین‌ترازو ـ عقربه ،
عقربك (*aghrabak*) ـ خط‌کش بلند (*khat-keshé-boland*) ، چوب بلند که با آن
نوشته‌های روی تخته‌سیاه یا نقشه را نشان
میدهند ـ تولهٔ ماهرخ ـ [د. گ] اشاره ـ
[درجمع] نام دو ستاره جلوی دب اکبر که
اگر خط راستی درامتداد آن بکشند متوجه
ستارهٔ قطبی میشود ـ [معنی های اصلی]
(۱) اشاره کننده ، نشان‌دهنده (۲) نشان
گیرنده (۳) بندکش
poin'ting *n.* بندکشی (*bandkeshee*)ـ
نقطه‌گذاری (*noghté-gozaree*) ـ اعراب
(*e'rab*)
point'less *a.* [مه] بی‌نوك ، کند
(*kond*) ، [مج] (۱) بی‌موضوع (*mowzoo'-*)
بیمعنی (*ma'nee-*) ، (۲) بی‌لطف (*lotf-*)
بی‌نکته (*nekteh-*) ـ [دربازی] بازی نبرده ،
هیچ نبرده
: (*1,2*) *p remarks*
point'lessly *adv.* بی آنکه معنی ویژه یا
لطفی داشته باشد
point'lessness *n.* کندی ـ
[مج] بی‌موضوعی ـ بی‌نکته‌ای
points'man *n.* [*pl.* -men] مأمور
سوزن دو راهی ، سوزن‌بان ـ مامور راهنمایی
عبور ومرور که در یك نقطه ایستاده است
poise (1) (*poiz*) *n.* موازنه
(*movazenah*) ، توازن (*tavazon*) ، وضع
نگاهداری ـ بی جنبشی (*jombeshee-*) در
نتیجهٔ موازنهٔ کامل ـ [مج] بی تکلیفی
(*takleefee-*) ، تعلیق (*ta'leegh*)

poi'sonous *a.* (۱) زهردار، زهر آگین (۲) سمی، سمدار، مسموم کننده (۳) زهر آلود، زهر آگین
: (*1*) *p. snakes* (*1,2*) *p. plants*
poi'sonously *adv.* بطور زهردار یاسمی
poi'sonousness *n.* زهر آگینی، زهرآلودگی، سمیت (*sammiyyat*)
poi'son-sumac *n.* یکجور سماق امریکایی که برگهای آن زهرآگین اما میوهٔ آن بی آزار است
poi'trel *or* -trail *n.* [در اسب] سینه‌بند (*seenéband*)
poke (1) *vt.* & *vi.* (۱) سیخ زدن، بهم زدن (*beham-*) - هل دادن (*hol-*) - سقلمه زدن (*sogholmeh-*) ، سك زدن (*sok-zadan*) - فرو کردن، داخل کردن (۲) سیخ‌زدن - ول گشتن (*vel-gashtan*) - فضولانه کاوش کردن، کنجکاوی کردن (*konjkavee-*)
: (*1*) *P. the fire.* آتش‌را سیخ بزنید، آتش را بهم بزنید
to p a hole in anything چیزی‌را (سیخ زدن و) سوراخ کردن
to p. anything up or down چیزیرا سوی بالا یا پایین هل دادن
to p. anyone IN the ribs به پهلوی کسی سقلمه زدن
to p. one's nose into others' affairs فضولانه در کاردیگران کاوش یا دخالت کردن
to p. fun AT any one با شوخی یامسخره کسیرا بستوه آوردن
to p. one's head دولا دولا راه‌رفتن، باسر پایین آویخته راه رفتن
to p. up oneself [*Col.*] درجای تنگ رفتن و در را بروی خود بستن
(۱) ول گشتن، ول گردی کردن (2) *to p. about* چوب یاچیز دیگر *to p. AT anything* در چیزی فروکردن، چیزیرا سك زدن
to p. and pry فضولانه بهرسونگاه کردن
poke (2) *n.* سك، سقلمه [از «سخولمه» ترکی] ، هل - [درکلاه‌زنانه] لبه (*labeh*)- کلاه‌لبه‌دار زنانه [دراین معنی نیز گفته‌میشود] - چیزی که بگاو یا جانوران دیگر می‌بندند که آنهارا از رخنه کردن در جایی باز دارد
poke (3) [*Sc.*] کیسه - جیب
[to buy a pig in a poke بازگشت‌شود به]
poke'-pudding *or* pock'- *n.* [*Sc*] آدم (شکم) گنده - مرد انگلیسی
po'ker (1) *n.* سیخ، سیخ بخاری- چوبدار در دانشگاه‌های اکسفورد و کمبریج
as stiff as a p. خیلی خشك
by the holy p. [سوگند شوخی آمیزی است چون «به آنروز های غریب» و مانند آن]
po'ker (2) *n.* پوکر [بازی امریکایی که مانندست به آس] ، آس امریکایی
po'ker-work *n.* نقشه‌اندازی روی‌چوب بوسیلهٔ سوزاندن آن با داغ‌آهن
po'ky *a.* [*comp.* -ier; *sup.* -iest] (۱) پست (*past*) - (۲) خفه (*khafeh*)، گرفته (*gerefteh*) - (۳) تنك (*tang*)
: (*1*) *a p. occupation* (*3,2*) *a p. room*
polac'ca = polacre
Po'lack [*Col*] = Pole (4)
polacre (*-lah'ker*) *n.* کشتی سه دکلی بازرگانی در دریای مدیترانه
Po'land *n.* [جغ] لهستان (*lahestan*)

[گاهی با off] جلو بردن (*-jelow*) ، (با تیر یا دیرك) پیش بردن [*to p a boat*]

pole (3) *n.* قطب (*ghotb*) - [مج] یکی از دوچیز یا دو اصل که باهم متضاد باشند

the North P. : قطب شمال

negative p. قطب منفی

These two views are poles apart. این دو نظریه یك دنیا باهم فرق دارند

Pole (4) *n.* (*lahestanee*) له ، لهستانی

pole'-ax(e) *n.* & *vt.* (۱) تبرزین (*tabarzin*) - تبر چکش دار (*tabar-e chakkoshdar*) - (۲) باتبر یاچکش کشتن

to p. cattle : (2)

pole'cat *n.* یکجور موش‌خرما یاراسوی اروپایی که بوی بدی ازآن بیرون می‌آید ، گربهٔ قطبی (*gorbeye-ghotbee*)، گربهٔ شمالی ، ظربان (*zareban*)

pole'-jumping *n* پرش با تیر (*paresh-e*) ، جست (*jest*) با گرفتن چوب در دست

pole'march (*-mark*) *n.* [در تاریخ یونان] فرمانده کل نیرو که کارهای کشوری را اداره میکرد - [در آتن] سرکردهٔ سوم از نه تن سرکرده که خدمات لشکری انجام میدادند

polem'ic *a.* & *n.* (۱) جدالی ، مجادله‌ای (*mojadeleh-e*) ، مباحثه‌ای - مجادله آمیز ، ستیزه آمیز (*seteezeh-e*) - (۲) گفتگوی مجادله آمیز - مشاجرهٔ قلمی (*mosha jereye-e ghalamee*) - اهل مباحثه (*ahl-e mobahesah*) ، جدلی - [درجمع] مجادله ، مباحثهٔ (دینی)

polem'ical *a.* مجادله آمیز - مباحثه ای

polem'ically *adv.* از راه مجادله یا ستیزه ، بطور مباحثه

pol'emize *vi.* مجادله کردن ، ستیزه کردن

po'lar *a.* - (*ghotbee*) (۱) قطبی (*meghnateesee*) ، (۲) مقناطیسی ، متوجه قطب (*motavajjeh-e*) - (۳) دارای الکتریك مثبت و منفی (٤) متقارن (٥-مج) درست وارونه (*dorost-e*)

(1) p. regions, circles, etc. :

(2) a p. bar (4) p. molecules

p. bear خرس سفید (شمالی)

polarim'eter *n.* آلت تعیین مقدار استقطاب در روشنایی

polar'iscope *n.* استقطاب نما

polar'ity *n.* تمایل قطبی (*tamayol-e*) ، توجه بقطب (*tavajjoh-e*) - ذوقطبین بودن - حالت ویژه جسمی نسبت به قطب‌های مثبت و منفی

polariza'tion *n.* [ف] استقطاب - ذو قطبین سازی - [مج] اقتباس معنی ویژه (*eghtebase-ma'nie-e*)

po'larize *vt.* [ف] (۱) استقطاب کردن (*esteghtab*) ، (۲) دو قطبی کردن ، ذوقطبین ساختن (*zooghotbayn-e*) - [مج] معنی ویژه گرفتن از [*to p a word*]

to p. (*1*) *light* (*2*) *a coil* :

pol'der (*pole'-*) *n.* زمین کمی که از دریا بازگرفته شود

pole (1) *n.* دیرك - تیر - مال‌بند (*band-e*) - واحد درازا برابر با $\frac{1}{2}$ ٥ یارد [این معنی را rod و perch نیز می‌گویند]

a tent-p. دیرك چادر :

a telegraph-p. تیر تلگراف

under bare poles با دکل خالی ، بی بادبان

up the p. [*Sl*] گرفتار (*gereftar*) ، در تنگنا (*tangna*) واقع شده

pole (2) *vt.* دارای تیر یا دیرك کردن -

تا مار راست نشود توی سوراخ نمیرود
the p. of the Government
رویه دولت ' سیاست دولت
It was based on p. rather than honour.
برای مصلحت کار بود نه برای حفظ شرافت
pol'icy (2) *n.* '(*beemé-nameh*) بیمه‌نامه
سند بیمه (*sanadé-*)
[آگاهی- عبارت کامل انگلیسی برای بیمه‌نامه p. of assurance یا insurance p. میباشد]
Po'lish *a.* (*lahestanee*) لهستانی
pol'ish (1) *vt.* & *vi.* (۱) جلا دادن '
پرداخت کردن (*pardakht-*) ' صیقلی کردن
(*seyghalee-*) ' زدودن (*zedoodan*) '
برق انداختن (*bargh-andakhtan*) -
(۲) واکس زدن (*vaks-zadan*)- (۳- مج)
تهذیب کردن (*tahzeeb-*) ' مهذب کردن
(*mohazzab-*) ، آراستن (*arastan*) -
(٤-ف‌ل) جلایافتن' صیقلی شدن
: *to p. (1) a mirror (2) one's shoes (3) one's manners*
to p. off باشتاب پرداخت کردن
pol'ish (2) *n.* جلا ' صیقل ، برق -
پرداخت (گری) ، صیقل‌کاری - روغن‌جلا
(*rowghané-*) - واکس [از واژهٔ روسی BAKCA] - [مج] (۱) آراستگی ، تهذیب
(۲) رونق (*rownagh*) ' آب
French p. لاك الکل - روغن‌جلا
shoe-p. واکس کفش
a man OF p. مرد آراسته یامهذب
pol'ishable (*-eb'l*) *a.* جلاپذیر ،
پرداخت‌شدنی' صیقل‌پذیر - [مج] قابل‌تهذیب
pol'ished *ppa.* پرداخته ' جلاداده ،
صیقلی' زدوده - [مج] مهذب' آراسته ، متمدن
(*motamadden*)

یکی بدو کردن' یك‌و دو کردن (*yako.do-*)،
مباحثه کردن
polen'ta n. [*It*] حریرهٔ جو و شاه‌بلوط
pole'-plate *n.* : (*hammal*) حمال
تیر شیروانی که سر لاپه‌هارا نگاه میدارد
pole'-star *n.* [ه] ستارهٔ قطبی
(*setareyé-ghotbee*) جدی (*jodey*)
police' (1) (*-lees'*) *n.* شهربانی
(*shahr-*) : (۱) سازمان شهربانی (۲)
کارکنان شهربانی ، مأمورین شهربانی
(*ma'mooreené-*)
: *The p. are on his track*
مأمورین شهربانی اورا دنبال می‌کنند '
شهربانی اورا تعقیب می‌کند
p.-office ادارهٔ شهربانی
p. headquarters ادارهٔ کل شهربانی
p. station (*kalantaree*) کلانتری
p.-court دادگاه لغزش [محکمهٔ خلاف]
p.-magistrate رئیس دادگاه لغزش
police' (2) *vt.* بوسیلهٔ شهربانی اداره
کردن ، دارای شهربانی کردن - [مج] اداره
کردن ' نظارت کردن
police'man *n.* [*pl.* -men]
پاسبان (*pasban*) ' آژان [فرانسه]
policlin'ic *n.* محکمهٔ عمومی دربیمارستان ،
محکمه برای بیماران سرپایی- محکمهٔ خصوصی
در خانه‌ها وشهرها
pol'icy (1) *n.* [*pl.* -cies (*siz*)]
رویه (*raviyyeh*) ' خط مشی (*khatté-*
mash'y)- سیاست (*siasat*)- سیاست‌مداری-
مصلحت (*maslahat*) - کاردانی تدبیر
(*tadbeer*) ' زیرکی
: *Honesty is the best p.* عین‌مصلحت
در راستی و درستی است' راستی و درستی
بهترین رویه (یا سیاست) است ، [مثل نزدیك]

polit'ically *adv.* از لحاظ سیاسی - از راه سیاست

politician (*-tish'an*) *n.* سیاست‌مدار (*-madar*) ، سائس ، مرد سیاسی ' اهل سیاست (*-ahlé*) ، [در جمع] سیوسیون (*siasiyyoon*) - سیاست باز

polit'icize *vi.* & *vt.* (۱) سیاست‌مداری کردن ' در سیاسیات دخالت کردن ' سیاست‌بازی کردن (۲) جنبهٔ سیاسی دادن به (*jambeyé-*) ' سیاسی کردن

pol'iticly *adv* از روی مصلحت ' مدبرانه (*modabberaneh*) - از روی کاردانی یا زیرکی

polit'ico- سیاسی و

: *p.-social* سیاسی و اجتماعی ' سیاسی اجتماعی

pol'itics *npl.* (۱) سیاست مدن (*-modon*) ، علم سیاسی (*elmé-siasee*) ، علم سیاست (۲) کارهای سیاسی ، امور سیاسی ' سیاسیات (۳) اصول سیاسی ' سیاست

: (2) *to enter* . (3) *What are his p.?*

(2,1) to talk p. گفتگوی سیاسی کردن

pol'ity *n* [*pl.* -ties (*tiz*)] طرز حکومت (*tarzé-hokoomat*) - جامعه (*jame-ah*) ' ملت (*mellat*) ، دولت (*dowlat*)

polk *vi.* polka رقصیدن

pol'ka (*pole'-*) *n.* پلکا : یکجور رقص دو ضربه که اصل آن از Bohemia است - رنگ پلکا (*rengé-*) - ژاکت کش‌باف زنانه [ژاکت = jacket]

poll (1) (*pole*) *n.* کله (*kalleh*) ' سر [واژه ایست که بشوخی بجای head بکار میرود وبیشتر بخشی از سر را می‌رساند که

pol'isher *n.* پرداخت‌گر ' جلاگر ' صیقل گر ، زوشن گر (*-rowshan*) - جلا ' صیقل : چیزی که برای جلادادن بکار رود

polite' *a.* (۱) با ادب (*ba-adab*) ، مؤدب (*mo-addab*) - (۲) با تربیت (*-tarbiat*) ، تربیت شده (۳) آراسته (*arasteh*) ' مهذب (*mohazzab*) - (٤) مؤدبانه مقرون (*maghroon*) به ادب (۵) ظریف ' ذوق نما (*zowgh-nama*)

: (1,2) *a p. girl* (3) *p. manners* (5) *p. letters*

(4) *It is not p. to say that.*

گفتن این سخن شرط (*sharté*) ادب نیست

polite'ly *adv.* مؤدبانه ، با ادب

: *to talk or answer p.*

polite'ness *n.* ادب (*adab*) ' تربیت (*tarbiat*)

pol'itic *a.* (۱) کاردان ' مصلحت‌دان ' با تدبیر (*batadbeer*) - (۲) زیرك (۳) مصلحت‌آمیز (*maslahat-ameez*) ' مقرور بصلاح (*maghroon-besalah*) ، مقتضی (*moghtazee*) ، مقرون به‌صواب ' عاقلانه (٤) سیاست مدارانه ' تدبیرفما

: (1,2) *p. persons* (3) *a p. action* (4) *a p. reply*

(3) *It was not p. to do that.*

کردن آنکار (مقرون به) مصلحت نبود

body p. ملت و دولت (*mellato-*) ، جامعه (*jamé-ah*) (*dowlat*)

polit'ical *a.* سیاسی (*siasee*)

: *p. affairs; p. geography*

p. economy علم ثروت (*elmé-sarvat*) ، اقتصاد سیاسی

p. economist متخصص علم ثروت

p science علم سیاست کشورها ' سیاست‌مدن

pol'lack *or* -lock *n.* یکجور ماهی روغن

pol'lard *n.* & *vt.* (۱) جانور بی‌شاخ (*janevaré*) - گاو و گوسفند و بز بی‌شاخ - درخت هرس کرده (*derakhté-haras*) ، درخت شاخه‌زده - سبوس - سبوس آرددار (*saboosé-ard-dar*) - (۲) هرس کردن ، شاخه زدن [*to p. a tree*]

pol'len *n.* & *vt.* [کش] (۱) گرده (*gardeh*) - (۲) گرده رساندن به ، باگرده پوشاندن

pol'lex *n.* [*L. pl.* -lices (*seez*)] شست (*shast*) [thumb =]

pol'linate *vt.* گرده فشاندن بر

pollina'tion *n.* [کش] گرده فشانی (*gardé-feshanee*) ، تلقیح (*talgheeh*)

pollinif'erous *a.* گرده‌دار - گرده بر

pol'loi [*hoi polloi* بازگشت شود به]

poll'-tax *n.* مالیات سرشماری (*maliaté-sar-shomaree*)

pollute' *vt.* (۱) ناپاک کردن ، ملوث کردن (*molavvas-*) ، پلید کردن ، نجس کردن (*najes-*) ، آلوده کردن ، آلودن (۲) بی‌حرمت ساختن (*bee-hormat-*)

: *to p.* (*1*) *water* (2) *a holy place*

pollu'tion *n.* ناپاکی ، آلودگی ، پلیدی ، لوث (*lows*) - ناپاک‌سازی - جنابت احتلام (*ehtelam*) ، nocturnal p. شیطانی شدن (*sheytanee-*) ، جنابت

Pol'lux *n.* [ه] ستارهٔ دوم دوپیکر

po'lo *n.* چوگان بازی (سواره)

polo-stick چوگان (*chowgan*)

polonaise' (*-nāz'*) *n.* [*Fr.*] یکجور رقص سنگین لهستانی - رنگ این رقص

polt'-foot [*Arch*] = club-foot(ed)

مو آترا می پوشاند] - رای دادن [در انتخابات] - رای‌شماری - شمارهٔ آراء ، صورت آراء - [بیشتر] سر شماری (*sar-shomaree*)

: *grey p.* موی سفید شدهٔ سر

to exclude any one from the p. کسیرا از رای دادن بازداشتن

heavy p. رای‌های زیاد ، آراء بسیار

at the head of the p حائز اکثریت (*ha-ezé-aksariyyat*)

the polls [*US.*] جای رای‌دادن ، انتخاب گاه

poll (2) *vt.* & *vi.* (۱) هرس کردن (*haras-*) ، سرشاخه زدن (*sarshakheh-zadan*) - (۲) بی‌شاخ کردن ، شاخ (جانوری را) کوتاه کردن (۳) رای گرفتن از (٤) دادن (رای) - (٥) بردن (*bordan*) ، حائز شدن (٦-ك) بشم چیدن ، بی مو کردن (۷ - ف‌ل) رای دادن ، رای انداختن

: *to p.* (*1*) *a tree* (2) *cattle* (3) *a jury* (*4*) *votes* (5) *a majority*

to p. 500 votes ٥٠٠ رای بردن

poll (3) *a.* & *n.* (۱) بی‌شاخ [*p.-ox*] - (۲) جانور بی‌شاخ (*janevaré-*) - یکجور گاو بی شاخ

poll (4) *n.*

the P. [دردانشگاه کمبریج] شاگردانی که امتحان را می‌گذرانند بی‌آنکه امتیاز ویژه‌ای بگیرند

p. degrëe درجه‌ای که ازدانشگاه بگیرند ولی با امتیاز ویژه‌ای توأم نباشد

He went out in the P. امتحان دانشگاه را گذراند ولی امتیاز ویژه‌ای نگرفت

Poll (5) *n.* بوبی طوطی

شش انگشتی

polyg'ala *n.* [کش] شیرگیاه، شیرزا - [با P] جنس‌شیرگیاه (*jensé-sheer-giah*)

polygam'ic *a.* مبنی بر تعدد زوجات

polyg'amist *n.* شوهر چند زن - [مك] زن چند شوهر

polyg'amous *a.* چند زنه : دارای بیش از یك زن - [مك] چند شوهره

polyg'amy *n* چندزنی، چندزن‌گیری - (*ta-addodé-zavajat*) تعدد زوجات

[مك] چند شوهری، تعدد شوهر

polygas'tric *a* چند معده‌ای، دارای چندین معده (*-me'dah*)

polygen'esis *n.* تعدد مبدأ (*ta-addodé-mabda'*) : پیدایش یك‌نژاد از چند نیا (*nia*)

polygenet'ic *a.* دارای چندین‌مبدأ، دارای چندین نیا یا چندین تخم (*tokhm*)

polygen'ic *a* [ش] دارای قوهٔ تشکیل چندمرکب - [ز.ش] = polygenous

polygen'ism *n.* فرضیه‌تعدد مبدأ بشر

polygen'ist *n.* کسیکه عقیده دارد که بشر دارای چندین مبدأ بوده است

polygenous (*polij'enus*) *a.* [ز.ش] از چندین جور خاره درست‌شده - [ش] = polygenic

polygeny (*-lij'-*) *n.* تعدد مبدا بشر (*ta-addodé-mabda-é-bashar*)، پیدایش نوع بشر از چند زوج جداگانه

pol'yglot *a.* & *n.* (۱) چند زبان‌دان (*chand-zabandan*) - چند زبانه [*a p. Bible*] - (۲) کسیکه چندین زبان میداند - کتابی‌که بچندین‌زبان نوشته‌شده باشد

pol'ygon *n.* [هن] بسیار پهلو، بسیار گوشه (*besyar-pahloo*)

poltroon' *n.* آدم‌ترسو، نامرد، جبان

poltroo'nery *n.* ترسویی (*tarsooyee*)، بزدلی (*bozdelee*)، نامردی (*namardee*)

polyan'drist *n.* زن چندشوهر

polyan'drous *a.* دارای‌چندشوهر - چند شوهر گیر - [کش] بسیار پرچم (*bes-yar-parcham*)

polyan'dry *n.* چند شوهری - (*ta-addodé-azvaj*) تعدد ازواج - [کش] بسیار پرچمی

polyan'thus *n.* [کش] (۱) یکجور نرگس (*-narges*) - (۲) = primrose

pol'yarchy (*-ki*) *n.* حکومت چندتنی (*hokoomaté-chand-tanee*)

polyantog'raphy = lithography

polyba'sic *a.* [ش] دارای چند «باز» یا اصل [«باز» از base فرانسه است]

polycar'pellary } *a.* [کش] چند
polycar'pous } برچه ای (*-barcheh-ee*)

polychromat'ic (*-kro-*) *a.* بسیار رنگ (*bes-yar-rang*)، رنگارنگ

poly'chrome (*-krome*) *a.* & *n.* (۱) رنگارنگ، آراسته یاچاپ‌شده بچندین رنگ (۲) مجسمه یا تصویر رنگارنگ

polychro'mic = polychromatic

pol'ychromy (*-krō mi*) *n.* نقاشی رنگارنگ (*nagh-ghashié-rangarang*)

polyclin'ic *n.* محکمه‌ای که بهمه‌جور ناخوشی رسیدگی می‌کند، محکمهٔ عمومی (*mahkameyé-omoomee*) - بیمارستان‌عمومی

polyc'racy = polyarchy

polydac'tyl *a.* بسیارپنجه (*bes-yar-panjeh*) - بسیار انگشت (*-angosht*)

pol'ymer *n.* [ش] پولیمر : جسمی که از ترکیب وتراکم ذرات جسم دیگر پدیدآید

polymer'ic *a.* [درباب ترکیبات شیمیایی گفته میشود] که نسبت عناصر آنها باهم برابر ولی وزن ذره‌ای آنها دگرگون باشد

polymeriza'tion *n.* [ش] ترکیب و تراکم ذرات (*tarkeeb-va-tarakomé-zarrat*) ' پولیمریزاسیون [فرانسه]

polym'erous *a.* دارای چندین جزء

polymor'phic } *a.* بسیار شکل
polymor'phous } (*besyar-shakl*)

polymor'phism *n.* بسیار شکلی

Polyne'sian *a.* وابسته به جزیره‌های Polynesia در اقیانوس آرام

polyn'ia *n.* آب نمایی که از هرسو یخ آنرا فرا گرفته باشد

polyno'mial *a.* & *n.* [در جبر] چند جمله‌ای (*chand jomlé-ee*)

polyon'ymous *a.* دارای چند نام

polyon'ymy *n.* بکار بردن چند نام برای یك چیز

polyo'pia *n.* بسیاربینی : یکجور ناخوشی درچشم که دچار آن یك چیز را چند چیز می بیند

pol'yp *n.* (۱) جانور مرجانی (*janevaré-marjanee*) - (۲) =polypus

pol'ypary *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] ساق یا پایه‌ای که چندین مرجان روی آن قرار می‌گیرند ، پایهٔ چند مرجان

polypet'alous *a.* [کهش] جدا گلبرگ (*joda-golbarg*)

polypha'gia *n.* [طب] جوع بقری (*joo'é-bagharee*) - [جش] چندجورخوری (*chandjoor-khoree*)

کثیرالاضلاع (*kaseerol-azla'*) [آگاهی- این واژه بیشتر برای رویه‌هایی بکار برده میشود که بیش‌از چهاربهلو دارند]

polygona'ceous *a.* [کهش] وابسته به تیرهٔ کندم ـ سیاه

polyg'onal *a.* بسیارگوشه ' بسیار پهلو

Polyg'onum *n.* [کهش] جنس ـ هفت بند و انجبار

P. aviculare هفت بند (*haft-band*)

P. bistorta انجبار (*anjebar*)

pol'ygram *n.* شکل بسیار خط (*shaklé-bes-yar-khat*) ' طرح یانقشه‌ای که خطهای زیاد در آن بکار برده شده است

pol'ygraph *n.* جسیارنویس (*bes-yar-nevees*) ' رونوشت بردار (*roonevesht-bardar*) ، نسخه‌بردار (*noskhé-*) : ماشینی که چندین رونوشت از چیزی برمیدارد - صاحب تألیفات بسیار ، مؤلف چندین کتاب (*mo-allefé-*)

polygynous (*-lij'-*) *a.* دارای چندین زن - [کهش] دارای چندین مادگی

polygyny (*-lij'-*) *n.* چندزنی ' تعدد زوجات (*ta-addodé-zavajat*) - [کهش] تعدد مادگی

polyhe'dral } *a.* [هن] چندرویه‌ای ' چندوجهی (*vajhee*) ' چند سطحی ' کثیرالوجوه
polyhe'dric }

polyhe'dron *n.* [*L. pl.* -dra] [هن] جسم چند رویه ای (*jesmé-chand-rooyeh-ee*) ' جسم‌چندوجهی ' جسم چند سطحی ، کثیرالوجوه (*kaseerolyojaoh*)

polyhis'tor } *n.* دانشمند بزرگ پایه (*daneshmandé-bozorg-Payeh*) ' بسیاردان (*bes-yar-*)
pol'ymath }

polym'athy *n.* بسیاردانی ، دانش بسیار

polyph'agous (*-lif'agus*) *a.* چندجور خور - پر خور (*por-*) ، حریص

pol'yphase = multiphase

pol'yphone *n.* حرف بسیار صدا (*harfé-bes-yar-seda*) - نشان چندین صدا

polyphon'ic } *a.* بسیارصدا - نمایندهٔ
polyph'onous } چندین صدا -

contrapuntal = [مو]

polyph'ony *n.* (۱) بسیار صدایی (۲-مو) = counterpoint

polyphylet'ic = polygenetic

polyphyl'lous *a.* جدابرگ - پربرگ

polyp'idom = polypary

pol'ypite *n.* مرجان جدا

pol'ypod *a.* & *n.* (۱) بسیار پا (۲) جانور بسیارپا (*janevaré-bes-yar-pa*)

pol'ypody *n.* [ج ش] بس پایك (*baspa-yak*) ، بسفایج - بسیار پایی

pol'ypoid *a.* مرجان وار - مرجانی - [طب] وابسته به بواسیر لحمی

polypo'sis *n.* دچاری بگوشت زیادی یا بواسیر لحمی

pol'ypus *n.* [*pl.* pi (*pī*)] [طب] بواسیر لحمی (*bavaseeré-lahmee*) ، گوشت زیادی ساقه دار

: *p. of the nose* بواسیر لحمی بینی

polyse'mia *n.* پر معنایی (*por-ma'nayee*) ، بسیار معنایی

polysep'alous *a.* [گ ش] جدا کاس

pol'ystome *n.* & *a* } (جانور) بسیار
polystom'atous *a.* } دهان (*jane-varé bes-yar-dahan*)

polysyllab'ic *a.* (۱) چند هجائی (*chand-heja-ee*) ، بسیارهجا (۲) دارای واژه‌های چند هجائی

: (*1*) *a p. word* (*2*) *a p. passage*

polysyl'lable *n.* واژهٔ چند هجائی

polytech'nic (*-tek'-*) *a.* & *n.* (۱) وابسته به فنون بسیار - دارای علوم و فنون بسیار ، جامع الفنون (۲) دارالفنون (*darolfonoon*) ، آموزشگاه فنون و علوم گوناگون

: P. (Institution) دارالفنون ، آموزشگاه فنی [بویژه آنکه درسال ۱۸۳۸ درلندن باز شد]

polythal'mous *a.* [ج ش-گ ش] چند حجره ای (*chand-hojreh-ee*) ، چند خانه ای

pol'ytheism *n.* شرك (*sherk*) ، تعدد خدایان (*ta-addodé-khodayan*)

pol'ytheist *n.* مشرك (*moshrek*)

polytheis'tic *a.* مبنی برشرك ، شرکی

polyu'ria (*-yoo'-*) *n.* [طب] پیشاب بسیار (*peeshabé-bes yar*) ، سلس البول (*salasol-bowl*) ، دولاب

pom'ace (*pum'is*) *n.* مغز سیب (که برای بالوده یا شربت آماده میسازند) - مغز (*maghz*) - سلف ماهی پس از گرفته شدن روغن آن ، سلف (*self*)

poma'ceous *a.* = malaceous سیبی ، وابسته به تیره یا خانواده سیب

pomade' (*-made' or -mahd'*) *n.* & *vt.* (۱) روغن مو ، روغن پوست سر (*rowghané-pooste-sar*) - (۲) روغن زدن (بمو یا پوست)

pomander (*po'-, pom'- or -man'-*) *n.* گرد خوشبو (*gardé-khoshboo*) : عطری که درقوطی یا کیسه نگاه‌داشته برای کند زدایی باخود می برند - عنبرچه (*ambarcheh*) ، گوی سیمین یا زرین که

گرد خوشبو درآن نگاه می‌داشتند

poma'tum = pomade

pome *n.* میوهٔ سیبی [چون سیب و گلابی و به] - [در شعر] سیب - گوی فلزی (*gooyé-felezzee*)

pomegranate (*pom'granet, pum'-, or -gran'-*) *n.* انار - درخت انار (*derakhté-anar*)

p. blossoms گلنار (*golnar*) ، نارگل

pom'fret *n.* (۱) یکجور ماهی‌خوراکی در اقیانوس هند و اقیانوس آرام (۲) ماهی سیم دریایی

pom'fret-cake (*pum'-*) *n.* کلوچهٔ سوس ، کلوچهٔ شیرین بیان

po'miculture *n.* میوه کاری

pomif'erous *a.* دارای میوه‌های سیبی

pom(m)ard *n.* یکجور بادهٔ سرخ‌رنگ که اصل آن از Burgundy درفرانسه است

pom'mel (1) (*pum'-*) *n.* قاش‌زین ، قاچ‌زین ، قربوس - [در قبضهٔ شمشیر] قپه (*ghoppeh*)

pom'mel (2) *vt.* [. & *pp.* -melled] - (*mosht-zadan*) مشت‌زدن [معنی اصلی] با قبضهٔ شمشیر زدن (*ba-ghabzeyé-shamsheer-*)

pomological (*-loj'-*) *a.* وابسته بعلم میوه کاری

pomol'ogist *n.* میوه‌کار ، میوه‌پرور

pomol'ogy *n.* میوه کاری علمی (*meevé-karié-elmee*) ، میوه پروری (*-Parvaree*)

Pomo'na *n.* [دراساطیرروم] نام‌الههٔ میوه

P. green رنگ سبز وزرد آمیخته بهم که زردی آن بیشتر نمایان باشد

pomp *n.* شکوه (*shokooh*) ، تجمل (*tajammol*) ، دبدبه (*dabdabeh*) ، جاه‌وجلال (*jaho-jalal*) ، حشمت (*heshmat*) ، کرّ و فر (*karrofar*) ، طمطراق (*tomtora gh*) - [درجمع] تظاهرات وشکوه این جهان

Pompe'ian *a.* وابسته به Pompeii شهر ایتالیایی که زیر خاکسترهای آتش‌فشانی پنهان است

pom'pier ladder نردبان آتش‌نشانی (*nardebané-atesh-neshanee*)

pom'pion = pumpkin

pom'-pom *n.* یکجور مسلسل خودکار دور زن

pom'pon *n.* - (*golé-kolah*) گل‌کلاه - (*-kafsh*) گل کفش - [در کلاه] منگله (*mangoleh*) ، جغه (*jegh-gheh*)

pompos'ity *n.* شکوه، دبدبه - آب‌وتاب، غلنبگی (*gholombegee*)

pom'pous *a.* (۱) با شکوه (*bashokooh*) - (۲) بخودواهمیت دهنده (*bekhod-ahammiyyat-dehandeh*) - (۳) غلنبه (*gholombeh*) مطنطن (*motantan*) ، آب‌وتاب‌دار (*abotab-*) : (*1*) *a p. show* (*2*) *a p. person* (*3*) *a p. style*

pom'pously *adv.* باشکوه ، بادبدبه ، با تجمل ، با طمطراق - باآب و تاب ، بطور غلنبه

ponceau' (*-so'*) *n.* [*Fr.*] سرخ (*sorkh*) ، آتشی (*ateshee*) ، قرمز (*ghermez*)

pon'cho *n.* یکجور ردا یا بالاپوش در امریکای جنوبی که مانند است به پتو ودر میان آن سوراخی برای جای‌سر گذاشته‌اند ، بالاپوش پتویی

pond (1) *n.* (۱) حوض (*howz*) ، استخر (*estakhr*) - [بزبان شوخی] دریا (*darya*)

pond'weed *n.* یکجور جلبك (*jolbak*) که در استخرها بهم میرسد

pone (1) *n.* نان ذرتی که سرخ‌پوستان امریکا می پزند - شیرمال تخم مرغی (*sheermalé_tokhmémorghee*)

po'ne (2) (*-né*) *n.* استاد یا شریك استاد [دربرخی بازی‌های گنجفه]

pongee' (*punjee'*) *n.* حریر چینی' حریر هندی

pon'go *n.* نسناس افریقایی (*nasnasé-*)

pon'iard *n.* & *vt.* (۱) خنجر (*khanjar*) - دشنه (*deshneh*) - قمه (۲) خنجرزدن ' قمه‌زدن ' دشنه‌زدن (به)

pons (*ponz*) *n.* [*L.*] پل (*pol*)

: *p. Varolii* [کش] پل مغز یا دماغ

p. asinorum [هن] قضیه حماریه (*ghaziyeyé_hemariyah*) ، قضیه خرفهم [یعنی آنکه خر هم می‌فهمد]

pon'tage (*tij*) *n.* پل داری : باجی که بابت استفاده از پل (*pol*) میدهند

Pon'tic *a.* وابسته بدریای سیاه

P. bean [کش] باقلای مصری (*baghlayé_mesree*)

pon'tifex *n.* [*pl.* -tif'ices (*-seez*)] (۱- در روم باستان) طلبه (*talabeh*) یا کاهن (۲) = pontiff

pon'tiff *n.* کاهن بزرگ - اسقف (*osghof*) ، کشیش بزرگ - [دراسلام] امام ، پیشوا (*peeshva*)

the sovereign p. = pope (1)

pontif'ical *a.* & *n.* (۱) وابسته به کشیش یا کاهن بزرگ ' اسقفی - اسقفانه ' کاهنانه : درخور اسقف یا کاهن بزرگ (۲) آیین نامهٔ اسقفان - [در جمع] جامه و نشان‌های اسقفی

pond (2) *vi.* تشکیل حوض یا استخر دادن ' جمع شدن (*jam'-*)

pond (3) *vt.* نگاه داشتن ، پس زدن (*-zadan*) ' سد کردن [با up یا back]

: *to p. back (or up) a stream*

pon'dage (*-dij*) *n.* گنجایش حوض یا استخر (*gonja yeshé-*) - انباشتن آب در حوض یا استخر

pon'der *vt.* & *vi.* (۱) سنجیدن (۲) اندیشه کردن (*-andeesheh*) ' تفکر کردن (*-tafakkor*)

: (*1*) *to p. a matter* (*2*) *to p. ON* (*or OVER*) *a matter* در چیزی اندیشه یا تفکر کردن

ponderabil'ity *n.* سنجش پذیری

pon'derable (*-e'bl*) *a.* سنجش پذیر (*sanjesh_pazeer*) ، کشیدنی ' دارای وزن محسوس (*-vazné_mahsoos*)

pon'derance [*R*] = weight

pondera'tion *n.* سنجش - اندیشه، تفکر

pon'deringly *adv.* اندیشه کنان - با سنجش

ponderos'ity *n.* سنگینی

pon'derous *a.* (۱) سنگین (*sangin*) گران ، ثقیل (۲) کسل کننده (*-kasel*) - (۳) سنگین : پر زحمت (*por_zahmat*) - (٤) خطیر ، مهم (*mohem*)

: (*1*) *a p. load* (*2*) *a p. style* (*3,4*) *a p. task*

pon'derously *adv.* بسنگینی - بطور کسل کننده

pon'derousness = ponderosity

pond'-life *n.* جانوران بی‌مهره که در استخرها و حوض ها زیست می‌کنند

سبك گرفتن (*sabok-gereftan*)

pool (1) *n.* & *vt.* (۱) آبگیر (*abgeer*)، حوض (*howz*)، برکه (*berkeh*)- چالهٔ آب، کولاب - جای گود در رودخانه (۲) سوراخ کردن، نقب زدن (*naghb-zadan*)، در آوردن (زغال سنگ)

pool (2) *n.* [در قمار] پول میان (*poolé-mian*)، پول وسط (*vasat-*). یکجور بازی بیلیارد - [با.] (۱) سرمایه‌ای که از سود چند شرکت فراهم می شود (۲) پیمانی که بموجب آن سوداگران نرخهارا تعیین و کار را در میان خود تقسیم میکنند تا از رقابت جلوگیری شود

pool (3) *vt.* (۱) در سرمایه عمومی گذاردن (۲) درمیان خود تقسیم کردن

: (2) *The three companies pooled their traffic.*

poop (1) *n.* بلندترین وعقب ترین عرشهٔ کشتی - دنبالهٔ کشتی (*dombaleye kashtee*)

poop (2) *vt.* (۱) ازعقب رخنه کردن در (*az-aghab-rakhneh-*) - (۲) از عقب گرفتن

: (1) *The waves p. the ship.*
(2) *The ship poops the waves.*

poop (3) = pope (2)

poop (4) *n.* [*Sl.*] آدم بی‌معنی و احمق

poor *a.* (۱) بی نوا (*bee navva*)، تهیدست (*toheedast*)، فقیر، بی‌چیز، نیازمند (*niazmand*)- (۲) بیچاره، بدبخت (*bad-bakht*) - (۳) کم، بد، بی برکت (*-barakat*) - (٤) بی‌قوت (*-ghovvat*)، بی برکت، بی حاصل (٥) ناچیز، پست (*past*) - (٦) پست، خوار (*khar*) - (۷) ناقص (۸) لاغر، نزار (۹) بد، خراب

pontifica'lia npl. [*L*] جامه و نشانهای اسقفی - لباس رسمی

pontif'ically *adv.* چنانکه شایستهٔ اسقفان باشد - باجامه یا آیین اسقفی

pontif'icate (*-ket*) *n.* مقام اسقفی یا پاپی یا کهانت یا امامت - دورهٔ اسقفی یا پاپی یا کهانت یا امامت

pon'tifice (*-fis*) *n.* [*Obs.*] (ساختمان) پل

pon'tify *vi.* [-fied; -fying] سیمای اسقفی یا پاپی بخود دادن، خودرا مقدس (*moghaddas*) نمودن

pontonier' *or* -neer' *n.* جسردار، نگاهبان تخته پل - متصدی ساختمان جسر یا تخته پل

pontoon' *n.* & *vt.* (۱) جسر (*jesr*): کرجی‌ته پهن که از روی آن عبور کنند، کرجی ای که پایه‌های پلی‌را نگاه‌دارد، کشتی جسری - صندوق زیرآبی، پایهٔ زیر آبی - سدّ صندوقی (۲) بوسیله جسر یاتخته پل گذر کردن از

p. bridge تخته پل (*takhté-pol*)، جسر، پل موقتی (*polé-movagh-ghatee*)

po'ny *n.* [*pl.* -nies (*niz*)] پاپوی تاتو - [زع] مبلغ ۲۵ لیره

pood *n.* پود، پوت [سنگ روسی برابر با ۳٦ pound یا گیروانکه]

poo'dle *n.* یکجور سك که موهای پیچاپیچ و بر پشتی دارد

pooh (*poo or pooh*) *int.* (۱) وه (*vah*)، واخ [نمایندهٔ ناشکیبایی]- (۲) پیف، به، یه [نمایندهٔ بیزاری]

pooh-Bah' *n.* کسی که در یك زمان چندین منصب یا کار در دست دارد

pooh-pooh' *vt.* ناچیز شمردن،

[دك] نوشابهٔ جوش‌دار یاکف‌دار ، شامپانی و مانند آن ـ داغ ، خال ـ [ز.ع] گرو (gerow) ـ (۲) باصدای تاپ (یا تب) ـ ناگهان (nagahan)

: (1) *The cork went off with a pop.* چوب‌پنبه در رفته تپ‌صدا کرد (2) *I heard it go pop.* شنیدم که تپ صدا کرد

Pop goes the weasel. یکجور رقص روستایی که شیوهٔ آن اینست که رقصنده از زیر دست‌های رقصندگان دیگر جست‌زده بیار خود می‌پیوندد

pop (2) *vi.* [*p.* & *pp.* popped] (۱) تپ صدا کردن (۲) با صدا داخل یا خارج شدن (۳) باصدا ترکیدن (٤) تیر انداختن

: (1) *The cork popped.* (3) *Maize pops when parched.* (4) *to pop AT a bird*

pop (3) *vt.* [„] (۱) ناگهان و باصدا گذاشتن (یا در آوردن) ـ (۲) در کردن ، خالی کردن (۳) بی مقدمه بمیان آوردن (*bee.moghaddameh.bemian.avardan*) ، غفلة طرح کردن (*ghaflatan.tarh.*) ـ (٤ ـ اصطلاح اتازونی) بو دادن وترکانیدن (٥ـ زع) گرو گذاشتن

: (1) *to pop anything in or out* (2) *to pop a firearm* (3) *to pop a question* (4) *to pop corn or maize*

to pop the question [*Col.*] پیشنهاد عروسی کردن

He popped off (the hooks). [*Sl.*] تلنگش در رفت [یعنی مرد]

pop (4) *n.* [*Col.*] ساز و آوازی که

(۱۰) پست ، ناقابل (۱۱ـ با in) عاری از ، فاقد (*faghed'é*)

: (1) *p. people* (3) *The crop was p.* (4) *The soil is p.* (6) *a p. creature* (8) *a p. horse* (9) *p. health* (10) *a p. orator* (11) *He was p. IN courage.*

(1) *the p.* تهیدستان ، بی نوایان ، فقرا (*foghara*)

(2) *p. fellow!* ای بیچاره ! بیچاره !

(7) *IN my p. opinion* بعقیدهٔ ناقص من ، بعقل ناقص من

p. law } قانون نگهداری از تهیدستان
p-law }

poor'-box *n.* صندوق اعانه

poor'-house *n.* گداخانه ، نوانخانه (*navankhaneh*) ، مسکین خانه (*meskin.*) ، دارالمساکین (*darolmasakeen*)

poor'ly *adv.* & *a.* (۱) بد ، بطور ناقص ـ کم (۲) ناخوش (*nakhosh*) ، کسل (*kasel*) ـ (۳) با تهیدستی [این معنی چندان معمول نیست]

: (1) *The road was p paved.* (2) *He looks p. to-day.*

[آگاهی ـ بمعنی دوم همیشه صفت غیرمستقیم است یعنی بس‌ازاسم ودرخبر جمله بکارمیرود]

poor'ness *n.* بدی ـ نقص (*naghs*) ، فقدان (*feghdan*)

poor'-rate *n.* مالیات برای نگاهداری بی‌نوایان ، زکات ، زکوة (*zakat*)

poor'-spirited *a.* ترسو (*tarsoo*) ، بی‌جرأت (*bee.jor.at*) ، کم‌دل (*kam.del*) ، بز دل (*boz.*)

pop (1) *n.* & *adv.* (۱) تپ (*top*) ، تاپ [صدای چوب‌پنبهٔ لیموناد ومانند آن] ـ

trembling p. = aspen سپیدار ، سفیدار (*sefeedar*)

Lombardy or black p. کبوده (*kaboodeh*)

pop'lin *n.* کنتواری (*kontwaree*) ، صوف ابریشمی ، پارچه‌ای که تارآن ابریشم و پود آن پشم تابیده است

[« کنتواری » از comptoir فرانسه گرفته شده و شاید نخستین بار مغازه‌ای در تهران بنام « کنتوار فرانسه» آنرا وارد کرده باشد]

poplit'eal (*-i-al*) *a.* [کش]پس زانویی ، پشت زانویی (*poshté-zanooyee*)

p. artery : شریان پس زانو

p. tendon = hamstring *n.*

poplit'eus *n.* ماهیچهٔ پس زانو

pop'(pa) [*U.S.*] = papa

pop'pet *n.* (۱) آدم کم جثه یا کوچولو [از لهجه های ولایتی است] - (۲) = poppet-head

pop'pet-head *n.* [درچرخ‌تراش] پایه ، گبره - [در کان‌کنی] طناب وقرقره که در بالای تیری نصب‌شده باشد

pop'pied (*-pid*) *a.* آراسته به‌خشخاش - خواب‌آلود یا آرام (چنانکه در اثر استعمال شیرهٔ تریاك)

pop'ple *vi.* & *n.* (۱) این‌سو و آن‌سو فلتیدن ، تکان زیادخوردن (۲) غلت (*ghalt*) ، تکان ، تموج (*tamavvoj*)

pop'py *n.* [*pl.* -pies (*piz*)] خشخاش (*khashkhash*)

P. Day روز یازدهم نوامبر

pop'py-head *n.* خشخاش - آرایش گلدسته‌وار دربالای صندلی های کلیسا

pop'ulace (*-les*) *n.* توده ، عوام - مردم (*mardom*) ، جمهور (*jamhoor*)

مورد پسند عموم مردم باشد ، کنسرت عموم پسند

pop (5) = poppa

Pop (6) *n.* باشگاه مناظره و تفریح [در دانشگاه Eton]

pop'-corn *n.* [*U.S*] ذرّت بو داده (*zorraté-boo-dadeh*) ، چس فیل (*choséfeel*)

pope (1) *n.* پاپ اعظم (*pa pé-a'zam*) - کشیش بخش درکلیسای خاور

p 's head جاروب کرد با دستهٔ دراز

p 's nose = parson's nose

p.'s eye غده‌ای در میان ران گوسفند که چربی پیرامون آنرا گرفته است

pope (2) *or* poop *n.* نقطه ای از ران که چون بدان‌مشت زنند سخت دردگین شود یا فالج گردد

to take the p. of any one
to p. (*vt.*) anyone

بدانگونه مشت‌بران کسی‌زدن که‌سخت دردگین شود یا فالج گردد

pope'dom (*-dum*) *n.* پاپی - قلمرو پاپ (*ghalamrowé pap*)

po'pery *n.* (۱) اصول و دین کاتولیك (۲) پاپ بازی

pop'-gun *n.* تفنگ بادی (*tofangé-*) ، تفنگ بچگانه

pop'injay *n.* [*Arch*] طوطی - آماجی که بصورت طوطی درست می‌کردند ، مرغ‌نشانه (*morghé-neshaneh*) - دارکوب سبز - [مج] آدم خودبین و خودنما

po'pish *a.* وابسته به‌دین کاتولیك ، پاپی - مبنی بر پاپ بازی

pop'lar *n.* [کش] درخت تبریزی (*derakhté-tabreezee*) ، تبریزی

بطور مشهور یامتداول - ازلحاظ تودهٔ مردم - بزبان‌ساده - موافق توانایی یااستطاعت‌مردم - موافق ذوق مردم (*mova feghé-zowghé-mardom*) - با وجههٔ ملی

pop'ulate *vt.* (۱) آبادکردن ، برجمعیت کردن ، معمور کردن (*ma'moor-*) ، آدم نشاندن‌در (۲) ساکن‌شدن در

: *(1,2) to p. a country or town*

pop'ulated *ppa.* آباد ، جمعیت‌دار ، معمور ، مسکون (*maskoon*)

: thickly p. } پر جمعیت (*por-jam-*
densely p. } *iyyat*) ، شلوق

popula'tion *n.* (۱)جمعیت (*jam-iyyat*) نفوس (*nofoos*) ، شمارهٔ مردم (۲) مردم (*mardom*) ، اهالی ، سکنه (*sakaneh*) - (۳) آباد سازی

: *(1) The city has a p. of one million. (2) He is hated by the p.*

pop'ulism *n.* پشتیبانی از «حزب‌مردم» در امریکا که آنرا People's Party نیز میگویند

pop'ulist *n.* عضو «حزب مردم» که آنرا populism و People's Party میانمند

pop'ulous *a.* پرجمعیت ، پرسکنه ، آباد

pop'ulousness *n.* پرجمعیتی ، آبادی

Pop'ulus n. [گ‌ش] جنس‌تبریزی و سفیدار

P. tremula = aspen سفیدار

P. nigra italica = *Lombardy poplar* کبوده

por'beagle (*-bee-*) *n.* یکجورماهی‌کوسه

por'celaine (*-slin or -selanc*) *n.* چینی - ظروف چینی (*zoroofé-cheenee*) - [مج - بطورصفت] لطیف ، ترد (*tord*)

p. clay = kaolin خاك چینی ،

pop'ular *a.* (۱) عمومی ، وابسته بعموم مردم ، خلقی (*khalghee*) - (۲) ملی (*mellee*) - (۳) توده پسند (*-pasand*) ، عوام پسند (٤) مشهور (*mash-hoor*) ، متداول (*motadavel*) ، شایع (*sha'ye*) - (٥) ساده ، آسان ، عوامانه (٦) مناسب (*monasceb*) ، ارزان (*arzan*) ، مناسب حال مردم ، در خور استطاعت مردم (۷) وجیه الله (*vajeeh.ol-meellah*) ، دارای وجههٔ‌ملی (۸) گرامی ، محبوب

: *(1,2) p. election (2) a p. govern-ment (3,4,5,6) p. novels (4) a p. error (5) p. sciences (6) p. prices (7) a p. leader (8) He was p. WITH* (درنزد) *his countrymen.*

popular'ity *n.* (۱) وجههٔ ملی (*vajheyé-*) ، وجههٔ عمومی ، محبوبیت عامه (*mahboobiyyaté-ammeh*) ، اعتبار (*e'tebar*) ، شهرت (*shohrat*) - (۲) توده‌پسندی ، عوام‌پسندی ، قبول‌عامه

: *(1) He could not gain p.*

popularisa'tion *n.* وجیه‌الله‌سازی - عوام پسند سازی - تعمیم (*ta'meem*) درآوردن چیزی بزبان ساده

pop'ularize *vt.* (۱) وجیه‌الله‌دادن(به) ، وجیه‌الله کردن (۲) مشهورکردن ، متداول ساختن (۳) عمومی کردن ، تعمیم کردن (٤) مورد قبول مردم قراردادن ، عوام پسند کردن (٥) بزبان توده در آوردن ، ساده کردن ، عوام‌فهم کردن (*avam-fahm-*)

: *to p. (1,2) oneself (3) suf-frage (4) a principle (5) a technical subject*

pop'ularly *adv.* بطور عوام پسند -

- (*lafakkor_*)، در دریای مطالعه (چیزی) فرورفتن (۲-ك) نگاه عمیق کردن بر
: (1) *to p. over a subject or a book* (2) *to p. AT, ON, or OVER anything*

to p. (*vt.*) one's eyes out چشم را از بسیاری مطالعه خسته کردن

porge *vt.* از رگه و پی پاك کردن، رگه و پی (*rago_pey*) گرفتن از (گوشت)

por'ism *n.* [ر] (۱) قضیه‌ای که راه حل‌های بیشمار برای یك مسئله نشان میدهد، لغز ریاضی (*loghazé_riazee*) - (۲) قضیهٔ فرعی (*ghaziyeyé_far.ee*)، نتیجه

pork *n.* گوشت خوك (*gooshté_*)

p. pie کلوچه ای که دارای قیمهٔ گوشت خوك باشد

p_butcher خوك کش، گوشت خوك‌فروش

por'ker *n.* خوك بروار(ی) - بچه‌خوك

por'ket *n.* بچه خوك بروارى

pork'ling *n.* خوك بچه (*_bachcheh*)

por'ky *a.* مانند خوك - [د.گه] چاق

porneras'tic *a.* هرزه (*harzeh*) - [مل] جنده دوست (*jendé_doost*)

pornoc'racy *n.* تسلط فواحش (*tasallotéfavahesh*)، نفوذ جنده‌ها

por'nograph *n.* نوشته‌ها وعکس‌های رکیك

pornograph'ic *a.* دارای مطالب رکیك، مستهجن (*mostahjan*)

pornog'raphy *n.* شرح فواحش (*shar'hé_*) - (درج) مواد مستهجن، هزلیات (*hazliyyat*)، الفیه و شلفیه - عکس الفیه‌وشلفیه (*aksé_alfiyeh_va_shalfiyeh*)

poros'ity *n.* پرسوراخی - خلل‌وفرج

po'rous *a.* خلل و فرج دار (*_kholalo_foraj_*)، پرسوراخ، پرمنفذ

por'celain *n.* گل چینی

por'celainize *vt.* چینی کردن، چینی ساختن از [*to p. clay or shale*]

por'celainous (*_slinus*) *a.* چینی‌وار - از جنس چینی (*az_jensé_*)

porcella'neous / porcellan'ic / porcel'lanous *a.* چینی‌وار - از جنس چینی

porch *n.* هشتی (*hashtee*)، سرپوشیده (*sar_poosheedeh*) - دالان - [مم] ایوان (*eyvan*)

the (Painted) P. رواق یا ایوان‌نامی آتن که Zeno و شاگردانش بیشتر بدانجا میرفتند

philosophy of the P. حکمت‌رواقیون

porched *a.* هشتی‌دار، سرپوشیده‌دار

por'cine *a.* خوکی، گرازی، خوك‌مانند

por'cupine (*_pīne*) *n.* [ج‌ش] جوجه‌تیغی (*joojé_teeghee*)، خارپشت کوهی، خارپشت‌جبلی (*kharposhté_jabalee*)، تشی (*teshee*) - [مك] ماشینی که دندانه‌ها و برّه‌هایی داشته‌باشد چون ماشین شانه‌کردن کتان - [بطورصفت] تیغ‌دار، خاردار

p. ant-eater = echidna

por'cupinish / por'cupiny (*_pī*) *a.* مانند جوجه تیغی - تیغ‌دار، خار دار

pore (1) *n.* سوراخ ریز، منفذ (*manfaz*)، مسام، [درجمع] خلل و فرج (*kholalo_foraj*)، مسام، مسامات، منافذ (*manafez*)

: *the pores of the body*

pore (2) *vi.*— to p. OVER (۱) مطالعه‌کردن (*motale_ah_*)، اندیشه کردن‌در (*andeesheh_ _*)، تفکر کردن در

port (3) *n.* & *vt.* (۱) وضع (*vaz'*) ، رفتار (*raftar*) ، حرکت (*harakat*) - [نظ] یکجور دست‌فنگ با گرفتن تفنگ بطور حمایل (۲) بطور حمایل نگاه داشتن

port (4) *n.* & *a.* (۱) سمت چپ کشتی (*samté_chapé_kashtee*) - (۲) چپ [بازگشت شود به larboard]

: *(1) Put the helm to the p.*
(2) p. side

port (5) *vt.* & *vi.* (۱) سوی چپ گرداندن [*to p. the helm*] - (۲) سوی چپ‌گشتن [*The ship ported.*]

port (6) *n.* بادهٔ سرخ وشیرین که از پرتغال می‌آورند ، شراب‌قرمز پرتغالی

por'ta n. [ك‌ش] ناف‌جگر (*nafé_jegar*) ، باب‌الکبد (*babol.kabed*) ، باب

portabil'ity *n.* سبکی ، قابلیت حمل

por'table (*-teb'l*) *a.* قابل حمل (*ghabelé_haml*) ، سبك (*sabok*) ، سفری (*safaree*) ، دستی (*dastee*)

: *a p. wireless set*

por'tage (*-tij*) *n.* & *vt.* (۱) بردن (*bordan*) ، حمل (*haml*) ، بارکشی (*bar-keshee*) - کرایه (*keraiyeh*) - بردن کرجی وکالا در خشکی از یك رودخانه بزودخانهٔ دیگر - راه‌یاخط‌حمل (۲) درمیان دورودخانه حمل کردن

: *(2) to p. goods or boats*

por'tal (1) *n.* در ، دروازه ، سردر (*sardar*)

[ك‌ش] وابسته بناف‌جگر por'tal (2) *a.* یا باب‌الکبد - خون به جگر برنده

: *p. vein* سیاهرگ یا ورید باب(الکبد)

por'tative (*-tetiv*) *a.* برنده

por'manfaz) ' سوراخ سوراخ

: *The sponge and the crayon are very p.*

po'rousness *n.* پرسوراخی ، پرمنفذی

por'phyry (*-firi*) *n.* سنگ سماك (*sangé_somak*) ، سنگ سماق - [ز.ش] سنگ آذرین سماکی

por'poise (*-pus*) *n.* [ج‌ش] گراز دریایی (*daryayee*) ، خوك دریایی ' (*goraz-mahee*) گراز ماهی

porra'ceous *a.* سبز مانند تره (*sabz_manandé_tareh*)

porrect' *vt.* [ج‌ش-گ‌ش] درازکردن

: *to p. part of the body*

por'ridge (*-rij'-*) *n.* شوربا (*shoorba*) - حریره (*hareereh*) ' فرنی (*fernee*)

a p. of wheat and meat هلیم

porriginous (*rij'*) *a.* وابسته به‌سعفه یا کچلی ' سعفی - دچار سعفه یا کچلی

porri'go *n.* [طب] سعفه (*sa'feh*) ' سبوسك ، سیوسك ، کچلی (*kachalee*)

por'ringer (*-jer*) *n.* کاسهٔ آش‌خوری ' کاسهٔ سوپ خوری [بویژه آنکه کودکان از آن میخورند] ' پیاله (*pialeh*)

port (1) *n.* بندر (*bandar*) - بندرگاه ، لنگرگاه (*langargah*)

free p. بندر آزاد : بندری که بازرگانان همهٔ کشورها میتوانند در آن بار اندازند یا بارگیری کنند

port (2) *n.* در ، دروازه - [ملك] دهانه ' روزنه (*rowzaneh*) ' مخرج (*makhraj*) ، درو (*darrow*) - [درکشتی] (۱) دریچه ، جای دخول یا بار گیری (۲) روزنه ' مزغل (*mazghal*)

port'fire *n.* آتش زنِ [برای افروختن فیش فیشه ها و مواد آتشگیر در کانها] ' فندك (*fandak*)

portfo'lio *n.* کیف - [مج] (مقام) وزارت

: *to receive the p. of war* وزیر جنگ شدن

minister without p. وزیر مشاور (*vazeeré-moshavcr*)

port' hole *n.* [در کشتی] (۱) روزنه (*rowzaneh*) - (۲) مزغل (*mazghal*)

por'tico *n.* ایوان (*eyvan*) ' رواق

por'ticoed *a.* ایوان دار

portiere' *n.* [*Fr.*] پردهٔ جلو در (*pardeyé-jelowé-dar*)

por'tion (1) *n.* (۱) بخش (*bakhsh*) ' قسمت (*ghesmat*) ' جزء (*joz'*) ' تیکه (۲) بهره (*bahreh*) ، سهم (*sahm*) ، نصیب ' قسمت ' حصه (*hessah*) - (۳) بخشی ازخوراك که در مهمانخانه برای یك تن می‌آورند ، پرس [روسی] - (٤) سر نوشت (*sar-nevesht*) ' قسمت ' تقدیر (*taghdeer*) - (٥) جهیز ' جهاز (٦) ارث (*ers*) ، میراث

: *(1) Give a p. of it to the poor. (2) I ate my p. (4) A man's p. is to die. (5) Her father left her without a p.*

por'tion (2) *vt.* (۱) بخش کردن ، تقسیم کردن (*taghseem-*) [بیشتر با out] - (۲) سهم دادن از ، بهره دادن از (۳) جهاز دادن (به)

: *(1) to p. out one's chattels among ones' sons (3) He did not p. his daughter.*

(2) to p. a thing TO a person کسیرا ازچیزی بهره (یا سهم) دادن

(*barandeh*)، انتقال دهنده (*enteghal-*)، حامل

: *the p. force of a magnet*

portcul'lis *n.* دروازه پوش آهنین ' پنجرهٔ کشودار (*panjereyé-keshowdar*)

Porte *n.* } باب عالی - دولت عثمانی (*dowlaté-osmanee*)
the Sublime P. }

porte-cochère' (تلفظ فرانسه) *n.* [*Fr.*] در بزرگ برای دخول گردونه ها بحیاط خانه ، درگردونه رو (*daré-gardooné-row*)

port' crayon *n.* مداد گیر ' دستهٔ مداد نقاشی

portefeuille' (تلفظ فرانسه) = portfolio

porte-monnaie' *n.* [*Fr*] کیف پول

portend' *vt.* از پیش خبر دادن ، پیشگویی کردن (*peeshgooyee-*) ' حاکی بودن از ' اخطار کردن (*ekhtar-*)

: *It portended a world war.*

por'tent *n.* نشانه (*neshaneh*) ' فال بد ، خبر بد (*khabaré-bad*) نشان بلا . شگفتی ' چیز شگفت آور ' اعجوبه (*o'joobeh*)

porten'tous *a.* حاکی از فال بد ' نشانهٔ بدی - شگفت آور (*shegeft-avar*) ، عجیب - بسیار بزرگ (*bes yar-bozorg*)

porten'tously *adv.* چنانکه نشانهٔ بدی (یاحاکی ازفال بد) باشد - بطور شگفت آور

por'ter (1) *n.* باربر (*-bar*) ، حمال (*hammal*) - یکجور آبجو تیره رنگ

por'ter (2) *n.* دربان (*darban*) ' حاجب ' قاپوچی [ترکی]

por'terage (*-ij*) *n.* باربری ، حمالی - مزد باربری (*-mozdé*) ، حق حمالی

por'ter-house *n.* [*US; R.*] چایگاه فروش وصرف آبجو وکباب ومانند آنها

(*tashreeh*) ' توصیف ـ تصویر
por'treeve *n.* صاحب منصبی که پایین‌تر از شهردار است ـ [بیشتر] شهردار
por'tress *n.* [*fem. of* porter (*2*)] زنِ دربان ' حاجبه
Portugese (*por'tioogeez or -geez'*) *a.* & *n.* پرتغالی :
(۱) اهل پرتغال (*ahlé-portoghal*) '
(۲) زبان پرتغالی
[آ گاهی ـ این واژه در جمع و مفرد یکسان است]
po'ry [*R*] = porous
pose (1) (*poze*) *vt.* & *vi.* (۱) مطرح کردن (*matrah-*) ' در میان گذاردن (*dar-mi:an-gozardan*) ـ (۲) اقامه کردن (۳) بحالت ویژه قرار دادن یا واداشتن (٤ـفـل) خودرا (بحالت ویژه‌ای) وانمود کردن (٥ـفـل ـ در بازی دومینو) نخستین دومینو را بزمین گذاشتن
: *to pose* (*1*) *a question* (2) *a claim* (3) *an artist's model* (4) *He posed AS an expert.* خودرا کارشناس وانمود (یاقلمداد) کرد
pose (2) *n.* (۱) وضع (*vaz'*) ' حالت (۲) خودنمایی (*khod-nomayec*) ' تظاهر (*tazahor*)ـ(۳ـ در دومینو) حق گذاردن یا بازی کردن مهره
: (2) *His patriotism is a mere p.*
pose (3) *vt.* بستوه‌آوردن (*bcsotooh-*) ' عاجز کردن ' گیج کردن [با پرسش ومانند آن]
po'ser (1) *n.* پرسش دشوار (*porseshé-doshvar*) ' معما (*mo-amma*) ' چیز گیج کننده
po'ser / *poseur'* [*Fr.*] *n.* آدم خود نما ' آدم افاده ای

por'tionless *a.* بی بهره ' بی نصیب ـ بی جهاز
Port'land cement یکجور سمنت انگلیسی
port'liness *n.* هیکل ' جثه ـ وقار
port'ly *a.* [*comp.* -lier; *sup.* -liest] هیکل‌دار (*heykal-*) ' تنومند (*tanoo-mand*) ' جثه‌دار (*josseh-*) ـ باوقار
portman'teau (*-to*) *n.* [*pl.* -teaus *or* -teaux (*toze*)] (۱) جامه دان ' چمدان (*chamadan*) ' جا رختی (*jarakhtee*) ' جا لباسی (۲) خرجین (*khorjin*)ـ (۳) واژه‌ای که از آمیختن دو واژهٔ دیگر فراهم شود
: (3) *"Mingy" is a p. of "mean" and "stingy".*
portolano (*-lah'-*) *n.* [*It.*] راهنمای کشتی رانی با شرح بنادر
por'trait (*-tret*) *n.* (۱) پیکر (*peykar*) ' تصویر (*tasveer*) ' تمثال (*temsal*) ' شمایل (*shamayel*) ' شبیه (*shabeeh*) ـ (۲) توصیف روشن (*towseefé-sharhé-rowshan*)
por'traitist *n.* پیکرنگار (*-negar*) ' صورت‌گر ' مصوّر (*mosavver*) ' شمایل‌ساز ' نقاش (*nagh.ghash*)
por'traiture *n.* پیکر نگاری ' صورتگری ' نقاشی ـ پیکر ' تمثال ـ شرح ' روشن ' نمایش (*namayesh*)
portray' *vt.* (۱) تصویر (کسیرا) کشیدن (۲) خوب توصیف کردن ' بطور روشن شرح دادن ' خوب نمایش دادن
(*1*) *to p. a person* (2) *to p. one's character*
portray'al *n.* نمایش (روشن) ' تشریح

(۹) ایجابی ' اثباتی (esbalee)
(1) a p. quantity; p. electri-city (2) a p. proof (3) I am p. about it. (4) the p. degree; a p. adjective (5) p. denial (6) p. philosophy (7) p. laws (8) The idea of beauty is not p; it is relative.
p. pole قطب مثبت- [در زمین] قطب جنوب
pos'itive (2) n. [د] (۱) درجهٔ مطلق (darajeyé) ' (۲) صفت یا قیدی که در درجهٔ مطلق باشد - [ر] مقدار مثبت (meghdaré-) - چیز واقعی - عکسی که سایه و روشن آن همان جوراست که در طبیعت دیده میشود
pos'itively adv. مسلماً (mosallaman)، قطعاً، یقیناً ' محققاً - بطور مثبت - بطور مطلق
pos'itiveness n. ثبوت' (حالت) اثبات- قطعیت (ghat-iyyat) ' مسلمیت - اطمینان (etmeenan)
pos'itivism n. فلسفهٔ مثبته ' فلسفه‌ای که حقایق مثبته و آثار قابل مشاهده را می‌شناسد و بس - واقعیت - قطعیت
pos'itivist n. اهل فلسفهٔ مثبته
posol'ogy n. (۱- طب) گفتار در مقادیر داروها (۲) علم مقادیر ' علم ریاضی (elmé-riazee)
pos'se (-se') n. نیرو ' قوه (ghovveh) - امکان (emkan)- نیروی شهربانی (neerooyé-shahrbanee)- نیروی مسلح (mosallah-) - گروه (gorooh) ' دسته (dasteh)
: a p. of Policemen یك دسته پاسبان
in p. بالقوه (belghovveh)
p. comita'tus همهٔ مردمان یك county که سال آنها از ۱۰ بیشتر است و برای

posh a. [Sl.]. عالی ' شیك [فرانسه]
pos'it (poz'-) vt. قرار دادن
گذاشتن (gozashtan) - مسلم گرفتن (mosallam gereftan)
position (-zish'un) n. & vt. (۱) مقام ' شان (sha'n) ' رتبه (rotbeh) ' جاه (۲) سمت (semat)' منصب (mansab)' شغل رسمی (shoghlé-rasmee) ' کار (۳) جا ' مکان ' محل (mahal) ' قرارگاه (٤- نظ) موضع (mowze') ' [ج. مواضع] ' [بویژه] موضع دفاعی (٥) وضع (vaz') ' وضعیت [غ.م] ' حال ' حالت ' چگونگی (chegoonegee) ' کیفیت (keyfiyyat) ' مراتب (marateb) - (٦) نظر ' نظریه (nazariyyeh) - (۷) طرز تلقی (tarzé-talagh-ghee)- (۸) قضیه (ghaziyyah) ' موضوع (mowzoo') - (۹) طرح (tarh)' طرح قضیه (۱۰- ف‌م) جا دادن
: (2) to apply for a p. in a Government department (3) the p. of a telegraph post (4) We bombed their new positions.
(5) the p. of accounts. Please advise us of the p. (6) Define your p.
(1) men of p. صاحبان مقام
(5) in a stooping p. خمیده ' دولا
pos'itive (1) (poz'itiv) a. (۱) مثبت (mosbat) - (۲) قطعی (ghat-ee) ' مسلم (mosallam)' محقق (mohagh-ghagh)- (۳) یقین ' مطمئن (motma-en)- (٤- د) مطلق (motlagh) ' ساده (٥) صریح (٦) عملی (amalee) ' واقعی (۷) طرح شده (tarh-) ' قراردادی ' رسمی (rasmee) - (۸) مطلق ' غیرنسبی (gheyré-nesbee) -

(حالت) مضاف‌الیه
: *In "Hassan's book" "Hassan's* در « کتابِ *is in the p. case.* حسن» «حسن» دارای حالت اضافه‌است (یا «حسن» مضاف‌الیه است)
a p. pronoun ضمیر ملکی
[چون my یا mine و her یا hers]
[آگاهی ۱ - نشان اضافه در انگلیسی 's است که درآخر مضاف‌الیه درمیاید (برخلاف فارسی که نشان اضافه یعنی «زیر» درآخر مضاف درمیاید]. درآخر اسمی که به s جمع بسته‌شود تنها این‌نشان (') گذاشته میشود]
: John's *pencil* مدادِ جان
the girls' *guardians* بزرگترهای دختران
women's *dress* جامهٔ زنان
[آگاهی ۲- درفرانسه ضمیرملکی را صفت ملکی میخوانند که بعقیدهٔ مؤلف درست تر است مگر آنکه در انگلیسی هم فرقی میان my در my book و mine در It is mine قائل شوند بدین‌معنی‌که my را صفت ملکی possessive adjective و mine را ضمیر ملکی possessive pronoun بخوانند]
posses'sor *n.* متصرف ، مالك ، دارا
posses'sorship *n.* تصرف ، مالکیت
posses'sory *a.* تصرفی - مالکانه
: *p. right* حق تصرف یا مالکیت
pos'set *n.* نوشابه‌ای که ازشیرِگرم بسته با آبجو انگلیسی وشراب درست‌می‌کنند وسبا که ادویه نیز بآن میزنند
possibil'ity *n.* [*pl.* -ties (*tiz*)] امکان (*emkan*) - احتمال (*ehtemal*) - چیزشدنی ، چیزامکان‌پذیر ، شق (*shegh*)، شق امکان پذیر
: *There is no p. of doing it.* کردن آنکار هیچ امکان ندارد (یا شدنی

حفظ‌امنیت ازطرف sheriff فراخوانده‌میشوند
possess' (*-zes'*) *vt.* (۱) دارابودن ، داشتن (۲) متصرف‌بودن(*motasarref-*) ، درتصرف (*tasarrof*) داشتن ، مالك بودن (۳) مستولی شدن بر (*mostowlee--*) ، تسلط داشتن بر (*tasallot--*)، داخل‌شدن‌در، اشغال‌کردن (*eshghal-*) - (٤) داراکردن، متصرف‌کردن (٥) نگاه داشتن
: *to p. (1) information (2) a house (3) He was possessed BY an evil spirit.* روح‌بلیدی براو مستولی (یا دراو داخل) شده بود
(4) He is possessed OF wealth. او دارای ثروت‌است (دولتمند است)
to be possessed BY (or WITH) an idea دارای فکر یاعقیده‌ای بودن
(5) to p. oneself خودداری کردن
to p. oneself IN patience شکیبایی کردن ، صبر کردن
possession (*pozesh'un*) *n.* تصرّف ، دارا بودن ، مالکیت (*malekiyyat*) - [در جمع] دارایی ، ثروت (*sarvat*)
: *The house is in my p.* خانه در تصرف من‌است ، خانه دردست من است
to be IN p. of something چیزیرا دارا (یا متصرف) بودن
to rejoice in the p. of something از داشتن چیزی خوشنود بودن
British possessions متصرفات‌انگلیس
to take p. OF تصرف کردن
P. is nine points of the law. تصرف شرط عمدهٔ مالکیت است
posses'sive (*pozes'iv*) *a.* & *n.* (۱) ملکی (*melkee*) ، مضاف الیهی (*moz fonelayhee*) - (۲) حالت اضافه ،

at the earliest p. moment
در نخستین وهلهٔ امکان
if p. , اگر بشود ' اگر ممکن باشد ،
در صورت امکان
I will do my p. هر چه از دستم بر آید کوتاهی نخواهم کرد
[آ گاهی - جملهٔ اخیر تقلیدی‌است از عبارت فرانسه Je ferai mon possible که کلمهٔ possible را بطور اسم نشان میدهد]
pos'sibly *adv.* (۱) شاید (*sha'yad*) ' (۲ـ با ادات نفی) یحتمل (*yah'tamel*)ـ هیچ ' بهیچوجه (*beheech'vajh*) ' اصلا'' (*aslan*) ـ (۳) ازروی امکان
: *(1) P. he was also present.*
(2) It cannot p. be true.
pos'sum [*Col*] = opossum
to play p. خودرا بناخوشی زدن
post (1) *n.* پست ، چاپار [ترکی] ـ پست‌خانه (*postkhaneh*) ' چاپارخانه ـ نامه‌های پستی ـ صندوق پست(*sandooghé*)ـ اندازهٔ کاغذپستی ـ [در تاریخ] (۱) پیك (*peyk*) ' برید' قاصد' نامه‌بر (*namébar*)' (۲) چاپار ، یکی‌از چندتن مردمانی که در فاصله‌های معین درجاده‌ها با اسب می ایستادند و کار ایشان این بود که نامه هارا سواره بهمدیگر برسانند
: *Send it by p.* با پست آنرا بفرستید
The post has come. پست آمد ، پست رسید' پست وارد شد
We had a heavy p. to-day. امروز نامه‌های بسیاری از پست‌داشتیم
Take this letter to the p. این نامه را ببرید به پستخانه (یا بیندازید توی صندوق پست)
by return of p. با نخستین پست

نیست) ، هیچ نمیتوان آنکارِ را کرد
There is no p. of his going.
رفتن وی هیچ امکان (یا احتمال) ندارد
one of two possibilities یکی از دو شق (امکان پذیر)
pos'sible *a.* شدنی (*shodanee*) ، ممکن (*momken*) ' امکان پذیر (*emkan-pazeer*) ' میسر (*moyassar*) ' مقدور (*maghdoor*) ـ محتمل (*mohtamel*) ' احتمالی - معقول (*ma'ghool*) ' حرفِ حساب‌دان (*harfé-hesab-dan*)
: *It is not p. to climb it.*
نمیتوان (یا نمیشود) ازآن بالارفت' بالارفتن ازآن ممکن نیست
It is not p. for me to stay.
برای من مقدور (میسر ـ ممکن) نیست بمانم' نمیتوانم بمانم
It is p. (that) he knows (or may know). شاید بداند' ممکن است بداند
"A bud is a p. flower". غنچه ممکن است (یا احتمال دارد) گل شود
I have found all the solutions p. همهٔ راه حل‌های ممکن را من پیدا کرده‌ام
a p. loss زیان احتمالی || *There are two p. men among them.*
درمیان آنها دوتن حرف‌حساب‌دان هستند
as far as p. [برای زمان حال یاآینده] تا آنجا که بتوان ' هر چه ممکن است ـ [برای زمان گذشته] تا آنجا که میشد (یا ممکن بود)
as much as p. (۱) هر چه بشود یا ممکن باشد ، هرچه‌بتوان (۲) هرچه میشد ' هرچه ممکن بود
as soon as p. } هرچه‌زودتر ، بزودی
as early as p. } هرچه بیشتر (یاتمامتر)

(e'lan-) ـ (۳) با آگهی معرفی کردن (٤) در صورت گمشدگان نوشتن (٥) از آگهی پوشاندن

: (1) to p. up a notice (2) The facts were posted. (3) to p. the unsuccessful students of a college (4) to p. an overdue ship (5) The wall is posted

post (1) vt. ماموریت، درجایی گماشتن دادن (به)، مأمور (پاسگاهی) کردن

: to p. a soldier TO duty

سربازیرا به پاسگاهی مأمور کردن

post (7) adv. چاپاری : با چاپار ـ چاپاری باشتاب [to ride p.]

pos'tage (pō s'tij) n. پول پست، حق پستی (haghghé-postee)

p. stamp تمبر پست (tam'ré-)

[«تمبر» از timbre فرانسه است]

pos'tal (pō s'-) a. پستی

: p. order حوالهٔ پستی

p. card = postcard

p. union اتحاد پستی بین‌المللی

post'-bag n. کیسهٔ نامه‌های پستی، کیف پستی، خرجین (khorjeen)

post'-boy n. (۱) برید، نامه بر، چاپار (۲) = postilion

post'card n. کارت پستال

[از carte postale فرانسه] ـ [در انگلیسی] کارت غیررسمی که تمبر روی آن چسبانده بجای کارت‌پستال رسمی بکار برند

post'-chaise (-shēz) n. درشکهٔ پستی (doroshkeyé-) [«درشکه» لفظ روسی است]

post-clas'sical a. [در باب ادبیات یونانی و روی گفته میشود] که پس‌ازدورهٔ ادبیات باستانی پیدا شده‌اند

[یعنی آنکه از پیش مخاطب برمیگردد]

post (2) n. تیر ـ دیرك ـ ستون

[بازگشت شود به bedpost و door-post و lamp-post ومانند آنها]

starting-p. : (teeré-mabda') تیر مبدأ

تیری‌که در مسابقهٔ دوجای آغازوحرکت را نشان میدهد

winning-p. : (-maghsad) تیر مقصد

تیری که پایان مسافت دو را نشان میدهد

post (3) n. پاسگاه (pasgah) ـ محل‌مأموریت (mahallé-ma'mooriyyat) ـ مرکز (markaz)، جا، محل ـ کار، شغل (shoghl)، منصب (mansab) ـ [نظ] (۱) موضع (mowze')، (۲) عده‌ای که‌موضعی را اشغال کنند (۳) دژ (dezh)، قلعه (ghal-ah)

p. of duty پاسگاه ـ محل‌مأموریت :

first p. [نظ] شیپور خبر (هنگام شب)

last p. [نظ] (۱) شیپور خاموشی (۲) شیپور عزا

post (4) vt. & vi. (۱) به پست دادن (۲ـ در دفترداری) بدفتر کل انتقال دادن (۳) به دفتر (daftar) واردکردن (٤ـف‌ل) با چاپار رفتن (٥ـ ف‌ل) چاپاری رفتن : با شتاب رفتن

: to p. (1) a letter (2,3) an item

to p. up ـ (takmeel-) (۱) تکمیل کردن (۲) مطلع کردن (-mottale')، آگاهی کامل دادن به [گاهی بدون up]

: (1) to p. up a ledger (2) He is well posted. آگاهی کامل دارد، خوب با اطلاع است

post (5) vt. (۱) به تیر چسباندن، به تیر زدن [گاهی با up] ـ (۲) اعلان کردن

poster'ity *n.* (۱) اولاد (*owlad*)، زادگان (*zadegan*)، اعقاب (*a'ghab*)، اخلاف، نسل، ذریه (*zorriyyah*) - (۲) نسل آینده (*nasle.ayandeh*)، پسینیان (*paseenian*)
: (*1*) *The p. of Adam* (2) *The p. should be grateful to him.*

pos'tern *n.* & *a.* (۱) در عقب - راه زیرزمینی - گریزگاه (*goreezgah*) - (۲) پسین، عقبی (*aghabee*). خصوصی
: (*2*) *the p. door* در عقب، درعقبی، در خصوصی

post-exil ian } *a.* وابسته به پس از جلای بابل
post-exil'ic }

post-fix' *vt.* در پایان واژه چسباندن
: *to p. a letter to a word*

post'-fix *n.* = suffix *n.*

post'-free *a.* معافی (*majjanee*)، معاف از پول پست

post-gla'cial *a* [ژ ش] وابسته بزمانهای پس از دورهٔ یخ، تازه

post-grad'uate *a.*— درسی که کسی پس از فارغ‌التحصیل شدن بخواند
a p-g study

post-haste' *adv.* & *n.* (۱) باشتاب فراوان، بسرعت (*besor.at*)، (۲-ك) شتاب فراوان

pos'thumous (*-tioomous*) *a.* (۱) پس‌ازمرگ پدر زاییده شده، سرخور (*sar-khor*) - (۲) پس‌از مرگ نویسنده چاپ شده (۳) پس‌از مرگ پیدا شده (*pas-az-marg-peyda-shodeh*)
: (*1*) *a p. child* (2) *a p. book p. fame*

pos'thumously *adv.* پس از مرگ

post-cos'tal *a.* پشت دنده ای (*poshtédandeh-ee*)

post-date' *vt.* عقب‌تر تاریخ‌گذاشتن، از تاریخ واقعی دیر تر تاریخ گذاشتن [*to p. a choque*]

post'-date *n.* تاریخی که‌ازتاریخ واقعی چیزی عقب‌تر باشد

post-dilu'vian *a.* زیست کننده پس‌از طوفان - پس از طوفان رخ داده

post-en'try *n.* ثبت پس‌از موقع (*sabtépas-az-mowghe'*)

pos'ter (1) *n.* آگهی دیواری [بویژه آنکه آرایش هایی داشته‌باشد وچشم‌را جلب کند]- آگهی‌چسبان (a *gahee-chasban*)

pos'ter (2) *n.* پیك تند رو (*peyké-tond-row*) - (ا-ب) چاپار

poste restante' *n.* [*Fr.*] پست رستانت، پست رستان

poste'rior (1) *a.* (۱) پسین، عقبی (*aghabee*) -(۲) عقب تر، دیرتر (آینده)
: (*1*) *p. legs* (2) *Hafez was p. TO Sa'di.* حافظ پس از سعدی (یا عقب‌تر ازسعدی) بوده است

poste'rior (2) *n.* } سرین (*sorin*)، کفل (*kafal*)، دبر (*dobor*)
poste'riors *npl.* }

posterio'ri (*-ri*) [*L*] —

a p. *adv.* & *a.* (۱) از راه استقراء، با پی‌بردن از معلول بعلت (۲) استقرائی (*esteghra-ee*)، لمی (*lemee*)
: (*2*) *a p. reasoning* برهان لمی

posterior'ity (*-tee-*) *n.* تاخر (*ta-akhkhor*)، عقب‌تری

poste'riorly *adv.* ازپس، از عقب

وابسته به بعد از نصف النهار
post merid'iem *adv.* [*L*] بعداز ظهر (*ba'd-az-zohr*)، پس از نصف النهار [نشان اختصاری آن P. M. است]
: *1:20 P.M.* ساعت یك ونیم بعدازظهر
post'mistress *n.* رئیسهٔ پست‌خانه
post mor'tem *adv* [*L*] پس‌ازمرگ
postmor'tem *a.* & *n.* (۱) پس‌از مرگ (رخ‌دهنده) - (۲) معاینهٔ پس‌ازمرگ (*mo-a yeneyé-pas-az-marg*)
: (*1*) *a p. examination* معاینهٔ پس از مرگ
post-na'tal *a.* واقع‌شونده پس‌از تولد
post-nup'tial *a.* پس از عروسی (رخ دهنده)
post-ob'it *a.* & *n.* (۱) قابل‌اجرا پس از مرگ، قابل‌پرداخت پس از مرگ کسی.
: *a p.-obit bond* سندی‌که پرداخت‌پول آن موکول است بمرگ کسی که وام گیرنده انتظار میراث بردن از او دارد
post'-office *n.* پست خانه (*post-*)
General P.-O. ادارهٔ مرکزی پست در لندن
p.-o. order چك یا حوالهٔ پستی
post-or'al *a.* [ك‌ش] پشتِ دهنی (*poshté-dahanee*)
post'-paid *a.* [درباب‌نامه‌ای گفته میشود] که پول‌پست آن ازپیش پرداخته شده‌باشد
postpone' *vt.* & *vi.* (۱) پس‌انداختن، عقب انداختن (*aghab-andakhtan*)، بتعویق‌انداختن (*beta'veegh-*)، موکول کردن (*mowkool-*) - پست‌تر دانستن (*past-tar-danestan*)، در درجهٔ دوم گذاشتن (۲) پس افتادن (*pas-oftadan*)، دیر آمدن [در ناخوشی]

postiche' (*-teesh'*) *a.* & *n.* (۱) ساختگی (*sakhtegee*)، مصنوعی (*masnoo-ee*)، زائد، نچسب (*nachasb*) - (۲) چیززائد، چیزنچسب - موی‌ساختگی
posti'cous *a.* [کش] پسین (*pasin*)، عقبی (*aghabee*)
pos'til *n.* حاشیه (*hashiyah*)، تفسیر (*tafseer*) - تفسیرکتاب مقدس
postil'(l)ion *n.* جلودار (*jelow-*)، کسیکه روی‌اسب چپ گردونه‌ای سوارمیشود
pos'ting *n.* تعیین محل مأموریت (*ta'yeené-mahallé-ma'mooriyyat*) - ثبت (*sabt*) در دفتر
postlim'iny *or* **-min'ium** *n.* (۱ - در قانون‌رم) حق دوباره بدست آوردن امتیازات و حقوق کشوری [در گفتگوی از شخص‌اسیری که آزادشود یاتبعیدشده‌ای که بجای نخستین خودبرگردد] - (۲ - در قانون بین‌المللی) بازگشت‌کسی یاچیزی بحالت‌نخستین پس از استرداد ازدولتی که درجنگ آنرا گرفته بود
post'man *n.* [*pl.* -men] فراش‌پست (*farrashé-post*)، نامه‌رسان
post'mark *n.* & *vt.* (۱) مهرپستخانه - مهرباطل سازی (*mohré-batel-sazee*) - (۲) مهر زدن (*mohr-*)، استامپ زدن [«استامپ» فرانسه است]
: (*2*) *to p. an envelope*
post'master (1) *n.* رئیس پست
p. general رئیس ادارهٔ پست، رئیس کل پست
post'master (1) *n.* دانشجوی دانشکدهٔ Merton در شهر Oxford
post'mastership *n.* ریاست پست
postmerid'ian *a.* بعداز ظهری

: *The meeting was postponed for two weeks.* جلسه دو هفته پس‌افتاد، جلسه را بدو هفتهٔ بعد موکول کردند

to p. one thing TO another thing چیزیرا ازحیث اهمیت نسبت‌بچیز دیگر در درجهٔ دوم گذاشتن

postpone'ment *n.* تعویق، عقب اندازی

postposition (*-zish'un*) *n.* لفظ الحاقی که تکیه نداشته باشد [چون backwards در wards]

postpositive (*-poz'itiv*) *a.* الحاقی و بی تکیه (*elhaghee-va-bee-tekyeh*)

postpran'dial *a.* پس از ناهار واقع شونده [واژهٔ شوخی آمیزی است]

: *a p. oratory* سخنرانی پس‌ازناهار

post'script *n.* چیزی که پس‌از پایان و امضای نامه‌ای بنویسند، دنباله (*dom-baleh*)، ذیل (*zeyl*)، بعدالتحریر (*ba'd-et-tahreer*)، ضمیمه [نشان اختصاری آن P.S. است]

post'-town *n.* شهری که پستخانهٔ مستقل دارد

pos'tulant *n.* داوطلب (*davtalab*)، تقاضا کننده [بویژه برای دخول در یک سلک مذهبی]

pos'tulate (1) (*-let*) *n.* شرط اصلی (*sharté-aslee*)، لازمه (*lazemah*)، مقدمه (*moghaddamah*)، اصل مسلم (*asié-mosallam*)، فرض (*farz*) - اصل‌موضوع (*asié-mowzoo'*)

pos'tulate (2) (*-late*) *vt.* مسلم‌فرض کردن - لازم دانستن - در خواست کردن (*darkhast-*)، تقاضا کردن

postula'tion *n.* فرض - مسلم‌گیری

pos'tural *a.* مربوط بوضع یاحالت‌چیزی

pos'ture (1) *n.* (۱) وضع (*vaz'*)، حالت، پز [فرانسه]- (۲) چگونگی، کیفیت (*keyfiyyat*)، حالت

: *(1) the p. of the body (2) the p. of affairs*

pos'ture (2) *vt. & vi.* (۱) درحالت ویژه‌ای قراردادن (۲) وضع‌خاصی‌بخودگرفتن

po'sy (*-zi*) [*Arch*] *n.* [*pl.* -sies] شعار انگشتری (*she-aré-angoshtaree*) - گلدسته (*goldasteh*)

pot (1) *n.* دیك - دیگچه (*deegcheh*) دیزی - ظرف (*zarf*) - کوزه، سبو - ظرف سیمین که بطور جایزه میدهند، گلدان (*goldan*) - جرعه (*jor-ah*)، شرب (*shorb*)، نوش - [د.گ] مبلغ زیاد (*mablaghé-ziad*) - [ز.ع. - در بازی] (۱) پول- میان (۲) پول برد (۳) باخت جایزه (*jayezah*)

: *a flower-p.* گلدان کوزه‌ای یا گلی

chamber-p. پیشاب دان، ظرف ادرار

ink-p. دوات، آمه

tea-p. or teapot قوری

watering-p. آب پاش

lobster-p. سبد خرچنگ‌گیری

a p. of honey یك‌ظرف یا یك‌کوزه عسل

a p. of wine یك‌کوزهٔ ی

small earthen p. دیزی

to make the p. boil معاش خودرا پیدا کردن

The Germans wished to keep the p. *of their victories* boiling. آلمانهای‌خواستند کاری‌بکنند که دیگ‌پیروزی هاشان از جوش نیفتد

p. valour دلبری- ناشی از مستی

potass (*pot'_ or _ass'*)=potash

potas'sic *a.* وابسته به پوطاسیوم - دارای پوطاسیوم

potas'sium *n.* [ش] پوطاسیوم [جسم بسیطی که وابسته بگروه قلیاها میباشد]، اصل پوطاس (*asle_potas*)

pota'tion *n.* نوش، (عمل) نوشیدن، شرب (*shorb*) - جرعه (*jor_ah*)

pota'to *n.* [*pl.* _toes (*·to z*)] سیب‌زمینی (*seebé_zameenee*)

pota'to-box *or* -trap *n.* [*Sl.*] دهان

po'tatory *a.* آشامیدنی، وابسته به شرب - خو گرفته به نوشابه‌خوری

pot'-bellied *a.* شکم گنده (*shekam_*)

pot'-belly *n.* (۱) شکم گنده (*shekamé_gondeh*) - (۲) آدم‌شکم‌گنده

pot'-boiler *n.* کار ادبی یاصنعتی که تنها برای نان درآوردن دنبال شود

pot'-boy *n.* پادو فاحشه خانه

pot'-companion *n.* هم‌پیاله(*_pialeh*)

po'tence } *n.* توانایی، زور، نیرو - po'tency } تندی، اثر بسیار (*asaré_*)

po'tent *a.* (۱) توانا، قوی، مقتدر (*moghtader*) - (۲) محکم (*mohkam*)، پرزور (*por_zoor*)، قوی (۳) بسیار مؤثر (*bes_yar_mo_osser*)، تند (*tond*)

: (*1*) *a p. ruler* (*2*) *a p. reason* (*3*) *a p. drug*

po'tentate *n.* پادشاه، سلطان (*soltan*) - [معنی اصلی] شخص توانا

poten'tial *a. & n.* (۱) عامل بالقوه (*amelé_belghovveh*)، عامل بالمدت (*_belmoddat*)، ذخیره‌ای (*zakheereh_ee*)، نهانی، پنهان - دارای استعداد نهانی -

a big p. شخص مهم یا با نفوذ

p. luck هرچه در دیگ (یعنی در خانه) پیداشود [نظیر عبارت «خانه هرچه» در این مثل فارسی «خانه‌هرچه‌مهمان هر که»]

: *Come and take p. luck with us.* بفرمایید برویم منزل هر چه پیدا شد باهم میخوریم

to go to p. [*V.*] خانه خراب شدن، نابود شدن

He made a p. (*or* pots) of money. پول هنگفتی درآورد (یا بدست آورد)

The p. calls the kettle black. [ض.م] دیگ بدیگ میگوید رویت سیاه‌است

pot (*2*) *vt.* & *vi.* [*p.* & *pp.* potted] (۱) درکوزه ریختن، درظرف نگاه‌داشتن، [برای گوشت] قرمه‌کردن (*ghormé_*) - (۲) در گلدان کاشتن (۳- در بیلیارد) درسوراخ یا کیسه انداختن (٤) در چنته ریختن (٥- ف‌م- ف‌ل) برای خوراك کشتن یا شکار کردن (٦) محکم‌نگاه داشتن (*mohkam-negah-*)

: *to p.* (*1*) *butter, minced meat, etc.* (*2*) *a plant* (*4*) *game*

po'table (*_teb'l*) *a.* & *n.* (۱) آشامیدنی، نوشیدنی، قابل شرب (*ghabelé_shorb*) - (۲- درجمع) چیزهای آشامیدنی

potam'ic *a.* رودخانه‌ای، وابسته‌برودها

potamol'ogy *n.* گفتار در رودخانه‌ها

pot'ash *n.* [ش] پوطاس [فرانسه]، کاربونات دوپوطاسی که از خاکستر چوب بدست می‌آید، شخار خاکستر (*shakharé_khakestar*)

caustic p. پوطاس محرّق (*potasé_moharregh*)، ایدرات‌دوپوطاس [فرانسه]

pot' hook *n.* قلاب‌دیگ (*ghollabé-*)
pot'-house *n.* میخانه (*meykhaneh*)، آبجوفروشی (*abjow-forooshee*)، خرابات
pot'-hunter *n.* شکارچی ای که‌هرچه دید شکارمیکند- کسیکه برای گرفتن جایزه در مسابقه‌ای شرکت میکند و بس
po'tion *n.* خوراك (*khorak*)، جرعه (*jor-ah*)- دارو یا زهر آبکی
love-p. شربت عشق‌انگیز، مهر دارو
pot-pourri' *n.* [*Fr.*] (تلفظ فرانسه) کوزه‌ای که برگهای چندین جور گل را با ادویهٔ خوشبو آمیخته درآن میریزند و در اطاق نگاه میدارند - جنگ‌ادبی یاموسیقی- [مم] خورش همه‌چیز در هم
pot'sherd *n.* [*Arch*] سفال، خزف‌ریزه (*khazafé-reezeh*)، کوزه‌شکسته (*koozé-shekasteh*)
pot'-shot *n.* تیری که یگانه منظور از انداختن‌آن تهیهٔ گوشت شکار برای خوراك باشد - تیری که از نزدیك بجانوری بزنند
pot'tage (*-tij*) *n.* [*Arch*] شوربا (*shoorba*)، آش
mess of p. [زیر mess آمده است]
pot'ted *ppa.* (۱) در کوزه ریخته، کوزه کرده، در ظرف ریخته (۲) قرمه شده (*ghorme*)، قرمه
: (*1*) *p. butter* (*2*) *p. meat*
pot'ter (1) *n.* کوزه‌گر، سفال‌گر
p.'s lathe چرخ کوزه‌گری
p.'s wheel صفحهٔ افقی گردنده که کوزه‌گر گل‌را برآن قالب میکند
pot'ter (2) *vi.* & *vt.* (۱) کار بیهوده کردن، بیهوده وقت‌گذراندن (*beehoodeh-*)، سست کار کردن (*vaght-gozarandan*)، (۲- با away) بیهوده‌گذراندن (*sost-*)

[د] التزامی - [مك] نیرومند (۲) وجه‌التزامی (*vaj-hé-eltezamee*)- امکان نیروی نهانی، مایهٔ ذخیره‌ای : *p. energy*
[د] وجه التزامی [چون may go در عبارت زیرین] : *p. mood*
in order that he may go برای اینکه برود
potential'ity *n.* توانایی، نیرو، قوه (*ghovveh*) - استعداد (*este'dad*)، آمادگی، استعداد نهانی - امکان (*emkan*)، احتمال (*ehtemal*)
poten'tially *adv.* بالقوه
(*belghovveh*)، باداشتن استعداد (نهانی)- چنانکه پس‌ازمدتی کارگر باشد - دروجه‌التزامی
Potentil'la *n.* [گ‌ش] جنس گیاهان پنجه‌ای
large-leaved p. گل بوته
poten'tialize *vt.* دارای نیرو یا استعداد کردن
po'tentize *vt.* بر اثر (دارویی) افزودن، قوی‌کردن، بر اثر کردن
po'tently *adv.* باتوانایی، مقتدرانه- بطور کارگر یا مؤثر
pot'-hanger = pot-hook
pot(h)een' *n.* وبسکی قاچاق ایرلندی
poth'er (باظر) *n.*, *vt.*, & *vi.* (۱) غوغا (*ghowgha*)، قیل و قال (*gheelo-ghal*)، های‌وهوی - اظهار اندوه (*ez-harandooh*)- گردوخاك (*gardo-*)، دود غلیظ (۲) برآشفتن (*barashoftan*)، آشفته‌کردن (۳) قیل و قال کردن (یا راه انداختن)، های و هوی کردن
pot'-herb *n.* سبزی پختنی (*sabzi-pokhtanee*)
pot'-hole *n.* [ز.ش] گودال کرد (*gowdalé-gerd*)، سوراخ گود

: (*1*) *to p. AT* (*or IN*) *an occupation* بیهوده در سر کاری وقت گذراندن

(*2*) *to p. away one's time*

pot'tery *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] کوزه گری - کوزه‌گر خانه - سفالینه (*sefa-leeneh*) ، ظروف‌سفالی، خزف (*khazaf*)

pot'tle *n.* [*Arch*] پیمانه‌ای که برابر با نیم گالن (gallon) بود ، رطل یکمنی (*ratlé-yakmanee*)- تفت (*taft*)

Pott's disease [طب] پوسیدگی‌مهرگان سل مهرگان (*selé-mohregan*)

pot'ty *a.* [*Sl*] جزئی - آسان

pot'-valiant *a.* دلیر از روی مستی ، پیاله پهلوان (*pialé-pahlavan*)

pouch *n.*, *vt.*, & *vi.* (۱) کیسه - خرجین (*khorjin*) - کیسهٔ جیبی ، جیب - کیسه‌ای - [ك] کیف پول - فشنگ دان (*fashang-*) ، جعبه (*ja'beh*) - [ج ش] کیسه - [گ ش] تخم‌دان (*tokhm-*) - (۲) درکیسه گذاشتن - بجیب‌زدن - کیسه‌دار یا جیب‌وار دوختن ، مانند جیب آویزان‌کردن - [زع] پول‌چایی دادن (به) ، انعام دادن (به) - (۳) مانند جیب یا کیسه آویزان‌شدن

: *a tobacco-p.* کیسهٔ تونون

pouched *a.* کیسه‌دار

pou'chy *a.* کیسه‌ای - کیسه‌دار

poudrette' (*poodret'*) *n.* کودی که از مدفوع وزغال آمیخته باشد

poulard' (*poo-*) *n.* جوجه‌مرغ‌پرواری

poult (*po lt*) *n.* جوجهٔ مرغان خانگی (همچون ماکیان وبوقلمون ومانند آنها)

poul'terer *n.* فروشندهٔ مرغ وخروس و بوقلمون و مانند آنها ، مرغ فروش (*morgh-foroosh*)

poul'tice (*pole'tis*) *n.* & *vt.* (۱) ضماد (*zamad*) - (۲) ضماد گذاشتن (روی)

poul'try (*pole'tri*) *n.* مرغان‌خانگی : (*morghané-khanegee*) مرغ و خروس و بوقلمون و مانند آنها

pounce (1) *n.*, *vi.*, & *vt.* (۱) چنگال (*changal*) ، پنجه (*panjeh*) ، ناخن (*nakhon*) - جست‌ناگهان (*jesté-naga-han*) ، حمله (*hamleh*) ، هجوم (۲) غفلة حمله کردن (*ghaflatan-*) ، ناگهان جستن [*to p. into a room*] - ناگهان فرود آمدن (۳) با حمله‌گرفتن، ناگهان ربودن

: *to make a p.* ناگهان‌جستن، حمله‌کردن ناگهان‌برسر *to p. UPON a bird* مرغی فرود آمدن یا حمله کردن

to p. UPON any one's blunder لغزش کسیرا باشتیاق پیدا کردن و بدان حمله نمودن

pounce (*2*) *n.* گردهٔ نقاشی (*gardeyé-nagh-ghashee*) ، خاکه زغال- گردی که پیشتر بکار می بردند برای اینکه مرکب روی کاغذ پهن نشود

pounce (3) *vt.* (۱) گرده پاشیدن (روی) - (۲) با گرده‌برداشتن پاطرح‌کردن (۳) صاف‌کردن ، سنگ‌پازدن (*sangépa-zadan*)

: *to p.* (*1*) *a pattern* (*2*) *a design* (*3*) *the surface of a hat*

poun'cet-box *n.* [*Arch*] عطردان [بویژه آنکه در سوراخ‌دار داشته باشد] ، قوطی عطر (*ghootié-atr*)

pound (1) *n.* (۱) پاوند [سنگی که برابر با ۴۵۳,۵۹ گرم یا ۱۶ ounce است] ، [وزن‌های تقریبی] گیروانکه [ترکی] ، رطل

سنجیدن (بوسیله کشیدن آن چند تایی که باید یك pound وزن داشته باشند)

poun'dage (*-dij*) *n.* لیره‌ای چند ، چند درلیره ، کارمزد بمیزان چند در لیره

pound'-cake *n.* کلوچه‌ای که وزن اجزای عمدهٔ آن هر کدام یك پاوند یا یك گیروانکه است

poun'der (1) *n.* کوبنده ، ساینده - آلت کوبیدن : (۱) دسته هاون (۲) هاون

heavy p. worked by the feet دنگ (*dang*)

poun'der (2) *n.* چیزیکه وزن آن یك pound یا یك گیروانکه باشد - توپی که گلولهٔ آن یك یا چند پاوند وزن داشته باشد [بیشتر در ترکیب]

a twelve-p. : توپی که گلولهٔ ۱۲ پاوندی داشته باشد

a million-p. کسیکه یك میلیون لیره پول داشته باشد

pour (*pore*) *vt.,, vi.,* & *n.* (۱) ریختن (*reekhtan*) - روان ساختن، جاری ساختن - پاشیدن، افشاندن (*afshan-*) ، افکندن (*afgandan*) - خالی کردن - [مج] اظهارکردن (*ez-har-*) ، آشکارکردن - بیرون ریختن (۲) ریختن - جاری شدن - بارِیدن - هجوم‌کردن (۳) ریزش (*reezesh*) - بارش

[T گاهی - pour در حالت فعلی بسا با out یا forth بکار برده‌میشود]

(1) to p. hot water over tea : آب‌گرم روی چایی ریختن

to p. out tea چایی‌ریختن (از قوری)

to p. rays پرتو افکندن یا پاشیدن

The river pours itself into the sea. رودخانه بدریا میریزد (یاخالی‌میشود)

[عربی]- (۲) لیره انگلیسی [که برابراست با ۲۰ شیلینگ وآنرا p. sterling مینامند] - (۳) لیرهٔ عثمانی و برخی کشورهای دیگر [آ گاهی ۱- آن pound را که برابر با ۱۶ ounce است p. avoirdupois مینامند ولی‌آن pound که برای کشیدن سیم و زر بکار میرود برابر است با ۱۲ ounce یا ۳۷۳,۲۴ گرم وآنرا p. troy میخوانند] [آ گاهی ۲ - نشان اختصاری pound بمعنی وزنه lb. است‌که نمایندهٔ libre واژهٔ لاتینی‌است ولی برای‌نشان‌اختصاری pound بمعنی لیره £ بکار برده میشود]

1 lb. of tea : یك پاوند چایی ، یك گیروانکه چایی

2 lbs. of paper دو رطل کاغذ

£ 20. 5. 2 ۲۰ لیره و ۵ شیلینك و۲ پنس

a five-p. note اسکناس ۵ لیره‌ای

pound (2) *vt.* & *vi.* (۱) کوبیدن ، ساییدن ، ساییدن ، خردکردن (*-khord*) - مشت‌زدن (*mosht-zadan*) . (۲) ضربت‌زدن - بسنگینی‌راه رفتن یا سوار شدن یا رقصیدن - سخت افتادن (*sakht-oftadan*) - سخت برخورد کردن یا خوردن

to p. TO pieces : خرد کردن

to p. along کوبیدن ورفتن ، سنگین‌رفتن

pound (3) *n.* & *vt.* (۱) بازداشت‌گاه جانوران رِول یاگروکشیده ، [مج] بازداشت گاه (*bazdashtgah*) - محوطه برای‌جانوران ، محوطه (*mohavvateh*) ، دیواربست (*bast-*) - (۲) درمحوطه نگاه‌داشتن [بیشتر با up]

(2) to p. up cattle :

to p. the field غیرقابل عبور بودن - از حصاری که برای‌دیگران غیرقابل عبور است گذشتن

pound (4) *vt.* سنگبنی مسکوکات را

to p. out one's fury upon one's enemies قهر خودرا بردشمنان ریختن
قهر خودرا سر دشمنان خود خالی کردن
to p. out a crowd from a building گروهی را ازعمارتی بیرون ریختن
to p. out abusive words سخنان فحش آمیز بی‌دربی ادا کردن
to p. cold water on (۱) دلسرد کردن (۲) سرد کردن
: to p cold water on (1) a person (2) any one's zeal
to p. oil on troubled water خشم کسیرا باسخنان نرم فرو نشاندن
(2) The water poured over the floor. آب ریخت روی زمین
Calamity pours بلامیبارد، بلامیریزد
They poured toward that city. سوی آن شهر هجوم کردند
It never rains but it pours. وقتی که می‌آید پشت‌سرهم می آید، همینکه می‌آید بی در بی می‌آید

pourboire' (*poorbwar*) *n.* [*Fr.*] پول‌چایی، انعام (*en-am*)

pourparler (*poorparla'*) *n.* [*Fr.*] گفتگو (*goftogoo*)، مذاکره (*moza-kerah*)

poussette' (*poo-*) *vi.* & *n.* (۱) دست‌هارا بهم دادن و گرد رقصیدن (۲) گرد رقصی (*gerd-raghsee*)

pou sto *n.* [*Gr.*] قرارگاه- پایه

pout *vi.*, *vt.*, & *n.* (۱) لب بزیر انداختن، اب‌آویختن (*lab-aveekhtan*)، لب کلفت‌کردن، اظهار عدم رضایت کردن (*ez-haré-adamé-reza yat-*)، عبوسی کردن - بیرون‌آمدن - باد کردن (۲) کلفت کردن (*koloft-*)، پایین‌انداختن، آویختن [*to p. the lips*] - عبوسانه گفتن (۳) بیرون‌آمدگی لب (هنگام عبوسی)

in the pouts عبوس، ترشرو (*torshroo*)

pou'ter *n.* کبوتر چتری، کفترچتری (*kaftar-e-chatree*)

pou'tingly *adv.* با لب آویخته، عبوسانه، لب کلفت کنان

pov'erty *n.* بینوایی (*beenavayee*)، تهیدستی (*toheedastee*)، فقر (*faghr*)، تنگدستی (*tang-*) - کمی، کمیابی (*kam-yabee*) - نقصان (*noghsan*) - عدم (*adam*) - بدی - لاغری

: *p. of the blood* کمی خون، کم‌خونی
p. of understanding کمی فهم، نافهمی
p. IN power to do something عدم نیرو برای کردن کاری

pov'erty-stricken *a.* بی‌نوا، فقیر، تهیدست، مفلس (*mofles*)، بیچاره - بد، پست (*past*)، ضعیف

pow'der (1) (*pou'-*) *n.* گرد (*gard*)، پودر [فرانسه] - خاك - باروت
smell of p. مزهٔ جنگ، جنگ چشیدگی
rice p. آرد برنج (*ardé-*)
to keep one's p. dry برای هر رویدادی آماده بودن
with a p. [*Obs.*] از روی بی‌پروایی، تند (*tond*)، ناگهان

pow'der (2) *vt.* & *vi.* (۱) پودر زدن (به)، گردزدن - گردپاشیدن روی، باچیز دان دان آراستن - [مم] نمك زدن (*namak-zadan*)، ادویه‌زدن (*adviyeh-*) - کرد کردن، ساییدن (۲) گردشدن، خاك شدن - پودر زدن (*poodr-zadan*)،

(*tafavvogh*)- دولت‌نیرومند ، دولت بزرگ (*dowlaté_bozorg*) - [ر] توان ، قوه

آنچه در نیرویم (یاقوه ام) بود کردم : *I did all in my p.*

پادشاه بی‌اقتدار *a king without power*

نیروی پندار ، قوهٔ تصوّر *the p. of imagination*

اختیارات تام (یا کامل) *full powers*

The bill defined his powers. حدود اختیارات وی درآن لایحه (یا بموجب آن لایحه) معلوم گردید

توانایی دانایی‌است ' *Knowledge is p.* «توانا بود هرکه دانا بود»

دولت‌های بزرگ ، دول معظمه *the (great) Powers*

۸ توان ـ ۲ سوم ـ است *8 is the third p. of 2*

"Square" means second p. «مجذور» یعنی توان دوم

وکالت نامه p. of attorney (*vekalat_nameh*)

کارخانهٔ برق p. station / p. house (*karkhaneyé_bargh*)

خدا زور ـ بازو بشما بدهد ' خدا بشما توفیق بدهد More p. to your elbow

ای‌خدایان بخشنده ! O merciful powers!

صاحب‌مقام ، دارای اختیارات in p.

کار زیاد a p. of work [*V.*; *Col.*]

pow'er (2) *vt.* نیرو دادن به ' قوه رساندن به [*to p. an engine*]

pow'erful *a.* (۱) نیرومند ، پر زور (*por_*) ، قوی (۲) توانا ، مقتدر (*mogh.*) (*tader*) ' قوی (۳) بزرگ ، بانفوذ ' معظم (*mo'zam*) ـ (٤) تند (*tond*) ، زننده (*zanandeh*) ـ (٥) پرقوه (*por_ghovveh*) ـ

پودر بکار بردن

: *to p the hair* پودر به مو (یا بسر) زدن

velvet powdered with pearls مخمل مروارید نشان ، مخملی که‌روی آنرا با دانه‌های مروارید آراسته باشند

to p. meat نمك یا ادویه بگوشت زدن

powdered charcoal خاکه زغال

pow'der-blue *n.* نیل رخت شویی (*neel_é rakht_shooyee*) ' گرد لاجورد فرنگی (*gardé_laivardé_farangee*)

pow'der-box *n.* (۱) پودر دان ، جای پودر (۲) = pouncet-box - (۳) = powder-flask

pow'der-flask / pow'der-horn *n.* دبهٔ باروت (*dabbeyé_*) ' باروت دان

pow'deriness *n.* خاصیت‌گردی (*khasiyyaté_gardee*)

pow'der-magazine *n.* انبار باروت (*ambaré_*) ، مخزن باروت (*makhzané_*)

pow'der-mill *n.* کارخانهٔ باروت‌سازی

pow'der-mon ey *n.* [در کشتی] باروت‌بر (*barootbar*) پادو (*padow*)

pow'der-puff *n.* پر پودر زنی (*par_poodr_zanee*)

pow'dery *a.* گردی (*gardee*) ' گردمانند ـ گردآلود ' خاکی [*p. leaves*] ـ دان‌دان - ترد (*tord*) ، زودخاك‌شو (*zood_khak-show*) - [مج] باروتی

pow'er (1) (*pou'_*) *n.* نیرو (*neeroo*) ' زور ' قوت (*ghovvat*) ، قوه ـ توانایی ' قدرت (*ghodrat*) ' اقتدار (*eghtedar*) ' تسلط (*tasallot*) ـ اختیار (*ekhtiar*) ـ استطاعت (*estetaat*) ـ برتری (*bartaree*) ' تفوق

کردنی ، گذشتنی (*gozashtanee*) ، گذار کردنی ، قابل عبور (۳) قابل استعمال (*este'mal*_) ، بکار بردنی (*bekar_bor*_*danee*)

: (*1*) *a p. method* (*2*) *a p. road*

practi'cableness = practicability

prac'ticably *adv.* عملا" (*amalan*) ، بطور عملی ، چنانکه بتوان اجرا نمود ـ بطور قابل عبور

prac'tical *a.* (۱) عملی ، غیرفرضی (*gheyré_farzee*) ـ (۲) بدرد خورنده (*bedard_khorandeh*) ، سودمند (*sood-mand*) ، مفید (*mofeed*) ، قابل استفاده (*ghabelé_estefadeh*) ـ (۳) فعال (*fa'al*) ، کارکن (*karkon*) ـ (٤) واقعی (*vaghe.ee*) ـ (٥) آزموده (٦) مبنی برآزمودگی

: (*1*) *p. agriculture* (*2*) *a p. knowledge of French* آن مقدار فرانسه که بدرخورد یاقابل استفاده باشد (*3*) *a p. mind; a p. farmer* (*4*) *a p. control; a p. atheist*

practical'ity *n.* عملی بودن ـ سودمندی ، مفیدیت (*mofeediyyat*)

prac'tically *adv.* (۱) عملا" (*amalan*) ، در عمل (۲) تقریباً (*tagh-reeban*) ـ (۳) در واقع ، در معنی (*dar-ma'na*) ، میتوان گفت

: (*1,2,3*) *It is p. useless.*

prac'ticalness = practicality

prac'tice (*-tis*) *n.* مشق (*mashgh*) ، ورزش (*varzesh*) ، تمرین (*tamrin*) ، تکرار (*takrar*) ـ کار ، عمل (*amal*) ـ تجربه (*tajrebah*) ـ معمول (*ma'mool*) ، عرف (*orf*) ـ روش (*ravesh*) ، رویه (٦) کارگر ، مؤثر (*mo_asscr*) ـ (۷) زیاد (*ziad*)

: (*1*) *a p. man* (*2*) *a p. king* (*3*) *p. nations* (*4*) *a p. odour* (*5*) *a p. glass* (*6*) *a p. speech* (*7*) *a p. effect*

pow'erfully *adv.* نیرومندانه ، باتوانایی ، مقتدرانه ، از روی اقتدار ـ زیاد ، بسیار (*bes_yar*)

pow'erless *a.* بی زور ، بی نیرو ، بی قوه ، ضعیف ـ غیر مقتدر (*gheyré_*) ـ بی نفوذ

: *He is p. to do it.* کردن آنکار از او بر نمی آید ، اونیروی کردن آن کار را ندارد

pow'erlessly *adv.* با نداشتن نیرو ، باعدم توانایی (*ba_adamé_*) ، ازروی ضعف

pow'erlessness *n.* بی نیرویی ، بی زوری ، بی قوتی ، ضعف (*za'f*) ـ عدم توانایی ، عدم اقتدار ـ بی نفوذی

pow'wow *n.* [درمیان سرخپوستان] (۱) جادوگر یا داروگر (۲) آیین یا انجمن جادو گری ـ [در اصطلاح امریکایی] انجمن شور (*anjomané_showr*)

pox *n.* (۱) کوفت (*kooft*) ، سفلیس [= syphilis] ـ (۲) آبله و مانندآن [بازگشت شود به chicken-pox و cow-pox و small-pox]

praam [واژهٔ هلندی] *n.* کرجی ته پهن ـ باری یاتوپدار ـ کرجی پارویی اسکاندیناوی

practicabil'ity *n.* عملی بودن ، امکان (*emkan*) ، قابلیت اجرا ـ قابلیت عبور

prac'ticable (*-keb'l*) *a.* (۱) عملی (*amalee*) ، شدنی (*shodanee*) ، قابل اجرا (*ghabelé_ejra*) ، صورت پذیر (۲) عبور

to p. UF(ON) any one's credu-lity از زود باوری کسی (سوء) استفاده کردن

prac'tised *ppa.* (۱) کار کرده، ورزیده (*varzeedeh*)، آزموده (*azmoo-deh*)، مجرب (*mojarrab*)، با تجربه (*ba-tajrebah*) - (۲) حاکی از ورزیدگی یا کار، ورزیده

: *(1) a p. shooter (2) a p. accent*

practitioner (*-tish'uner*) *n.* کسیکه دست‌بکار پیشه‌ایست [بویژه در وکالت یا پزشکی]، وکیل دست درکار، پزشک دست بکار (*pezeshké-dast-bekar*)

general p. پزشک (و) جراح [مختصر آن G.P. است]

præco'cial (*pree-*) *a.* [در باب پرندگانی گفته میشود] که جوجه‌های آنها همینکه از تخم در آمدند آمادهٔ قوت پیدا کردن هستند

præno'men (*„-*) *n.* [*L. pl. -nom'-ina*] نام‌اصلی، نام‌نخستین، نام‌شخصی

præpos'tor (*„-*) *n.* مبصر (*mobser*)، خلیفه

præ'tor (*pree'-*) *n.* [در روم باستان] (۱) کنسولی که پیشوای ارتش میشد (۲) کسیکه کارهای دادگستری و کنسولی هردورا میکرد وسالی یکبار برگزیده میشد

præto'rial *a.* = prætorian *a.*

præto'rian *a.* & *n.* (۱) وابسته به prætor - متعلق به گارد ویژه (۲) سربازی که جزو گارد ویژه است

P. Guard گارد ویژه [که نگهبانی از امپراطور یاسردارهای رم را می نمودند]

pragmat'ic(al) *a.* (۱) ناخوانده حاضر خدمت (*nakhandé-hazeré-khed-mat*)، فضول (۲) عملی (*amalee*) - (*raviyyeh*)، طرزاجرا (*tarzé-ejra*) جریان (*jarayan*) - کار، پیشه، حرفه (*herfah*)، شغل (*shoghl*) - ارباب‌رجوع (*arbabé-rojoo'*) - [ك] حیله

p. of medicine کار پزشکی، طبابت

p. of early rising مشق یاعادت‌سحرخیزی

It is our usual p. to .... معمول (همیشگی) ما اینست که...

The old p. should be continued. رویهٔ پیش باید ادامه یابد

P. makes perfect. [ض.م] کار نیکو کردن‌از پرکردن‌است، کارکن‌تا استاد شوی

I am not IN p. (2) } چندی است
I am OUT of p. } وارد کار نیستم (یا روی آن کار نکرده‌ام)

in p. (2) عملاً، در عمل

to put IN p. عملی‌کردن، اجراکردن

practician (*-tish'an*) = practitioner

prac'tisė *or* -tice *vt.* & *vi.* (۱) عمل‌کردن (به)، بکار بستن، (اجرا) کردن (۲) دنبال کردن (*dombal-*)، تعقیب‌کردن (*ta'gheeb-*)، پیشهٔ خودساختن (۳) مشق کردن (٤) مشق دادن (٥ـ ك) طرح‌ریختن، توطئه دیدن (٦-ف‌ل) عمل‌کردن [بویژه در رشته های‌طب وحقوق]

: *(1) P. what you preach. (2) to p. medicine* پزشکی‌کردن، طبابت‌کردن *(3) to p. the piano; to p. music (4) They p. the soldiers in firing.*

a practising doctor پزشکی که دست بکار طبابت است [نه آنکه اجازهٔ پزشکی کردن دارد و بس یا آنکه از کار باز نشسته است]

خدارا ستایش کردن ، *to p. God*
خدارا حمد خواندن
to p. any one's good qualities
صفات نیك کسی را ستودن
praise'ful = laudatory
praise'worthily *adv.* بطور ستوده یا پسندیده ـ بطور قابل تمجید ، چنانکه شایان ستایش باشد
praise'worthiness *n.* ستودگی ، پسندیدگی ـ شایستگی برای ستایش
praise'worthy *a.* (۱) شایان ستایش ، ستودنی ، قابل تمجید (۲) ستوده ، پسندیده (*pasandeedeh*)
: (*1,2*) *p. actions*
praline (*prah'lin*) *n.* بادام سوخته (*badamé-sookhteh*) ، آجیل سوخته
pram *n.* [*Col.*] (۱) درشکه دستی بچگانه [بازگشت شود به perambulator] ـ چرخ دستی شیر فروشان
prance *vi., vt.,* & *n.* (۱) جفتك زدن (یا انداختن) ـ [مج] متکبرانه (*motekab-beraneh*) راه رفتن (۲) از پاهای عقب جهانیدن (۳) جفتك (*joftak*) ، جست از پاهای عقب (*jest-az-pahaye-aghab*)
: (*1*) *A mettlesome horse prances.*
pran'dial *a.* ناهاری [واژه شوخی آمیز]
prank (1) *n.* شوخی ، فریب شوخی آمیز ـ [ملك] حرکت نامنظم (*harakaté-namonaz-zam*)
prank (2) *vt.* آراستن (*arastan*) ، آرایش دادن ، زینت دادن [بسا با out بکار برده میشود]
: *to p. out oneself* } خودنمایی کردن
prank (3) *vi.* } (*khod-na-mayee*) ، خودآرایی کردن ، خود فروشی

(۳) عبرت آموز (*ebrat-amooz*) ، بحث کننده از نتایج عملی (٤) قاطع (٥) دولتی (*dowlatee*) ، کشوری (*keshvaree*)
: (*1*) *a p. lawyer* (*2*) *p. philosophy* (*3*) *p. history* (*4,5*)
p. sanction حکم سلطنتی یا تصویب نامه‌ای که صورت قانون را پیدا می‌کرد
pragmat'ically *adv.* بطور عملی یا عبرت آموز ـ فضولانه
prag'matism *n.* اعتقاد باینکه هر گفته و عقیده باید نتیجه عملی برای انسان داشته باشد وگر نه ارزشی ندارد ، اصالت عملی بودن ـ فضولی ، دخالت در هر کار ـ علم فروشی خام (*elm-forooshié-kham*)
prag'matist *n.* کسیکه عملی بودن هر چیزی را ضرور میداند ـ فضول ، نخود همه آش (*nokhodé-hamé-ash*)
prag'matize *vt.* واقعی نشان دادن ـ موافق دلائل عقلی تعبیر کردن [*to p. the myths*]
prai'rie (*-ri*) *n.* چمن (*chaman*) ، مرغزار (*margh-*) ، سبزه‌زار (*sabzé-*)
p. chicken یکجور باقرقره امریکای شمالی در درهٔ رود میسی‌سیپی
p. oyster ـ تخم مرغ خام که به یکبار در گلو اندازند
praise (*praze*) *n.* & *vt.* (۱) ستایش (*setayesh*) ، تمجید (*tamjeed*) ، تعریف (*ta'reef*) ، تحسین (*tahsin*) ، حمد (*hamd*) ـ (۲) ستایش کردن ، ستودن ، تمجید کردن ، تعریف کردن (از) ، آفرین خواندن (*afarin-khandan*) ، حمد خواندن [درمورد خدا]
: *P. to God.* خدارا حمد ، حمد خدارا
He won a high p. مورد ستایش بسیار (یا تمجید زیاد) واقع شد

(*khastar-*)' استدعاکردن (*-ested-a*)
به (درگاه) خدا *to p. to God* :
دعا کردن
They prayed God to bring the war to an end. از خدا بدعا خواستار شدند که جنگ‌را پایان دهد
to p. to God FOR (or ON BEHALF OF) a person در حق کسی بخدا دعا کردن ، دعای خیر در حق کسی کردن
to p. permission درخواست‌اجازه‌کردن
P. consider my case. خواهش دارم بکار من رسیدگی کنید ، تمنی اینکه...
Can one p. a soul out of hell? آیا کسی میتواند بدعا روحی را از دوزخی بیرون آورد ؟
to p. in aid of [*Arch*] یاری‌خواستن از
prayer (1) (*prare*) *n.* دُعا - نماز - خواهش (*khahesh*) ' درخواست ' التماس (*ellemas*) ' تمنی (*tamanna*) - چیزی که در بارهٔ آن دعا کنند ' نیاز (*niaz*) ' حاجت
morning p. : نمازِ بامداد
p.-book کتاب‌نماز ، نمازنامه ' دعانامه
p.-meeting انجمن دعا (خوانی)
His . was granted. دعایش پذیرفته شد ، دعایش مستجاب (*mostajab*) شد
p. carpet سجاده (*sajjadeh*)
call to p. اذان
pray'er (2) *n.* دعاخوان - نمازگزار
pray'erful *a.* نمازخوان (*namazkhan*) ' نمازی ' نمازگزار (*-gozar*) ، دین دار ، مقدس (*moghaddas*)
pray'erfulness *n.* عادت نماز خوانی
pray'erless *a.* نماز نخوان - بی‌دعا

کردن ' فیس کردن
prank'ful *a.* شوخ - شوخی‌آمیز
pran'kish *a.* خوگرفته بشوخی ' شوخ
prate *n., vi., & vt.* (۱) بچ‌بچ (*pech-*) ، ورور (*verver*) - یاوه‌گویی - وراجی (*verrajee*) ' برگویی (*porgooyee*).
(۲) بچ‌بچ کردن - یاوه گویی کردن - وراجی کردن ' برگفتن (۳) با بچ‌بچ گفتن
pra'ter *n.* بچ‌بچ کن - برگو ' وراج - یاوه‌گو ، ژاژخا
pra'ties [*Col*] = potatoes
prat'incole *n.* یکجور مرغ باران که به پرستو می‌ماند
pratique (*prat'ik or -teek'*) *n.* [*Fr*] پروانه ارتباط با بنادر که پس‌از قرنطینه کشتی یا دیدن گواهی‌نامه بهداشت بآن میدهند
prat'tle *vi., vt, & n.* (۱) بچگانه سخن گفتن (*bachcheganeh-sokhan-goftan*) - من‌من کردن (۲) بچگانه‌گفتن - من‌من‌کنان گفتن (۳) من‌من (*menmen*) - سخن بچگانه
prat'tler *n.* کسیکه مانند بچه‌سخن میگوید یا من‌من میکند
prav'ity *n.* [*R*] تباهی ' فساد - بدی
prawn *n.* & *vi.* (۱) میگو (*meygoo*) ، ماهی میگو ، روبیان (*roobian*) - (۲) میگو شکار کردن
praxis (*prak'sis*) *n.* رویهٔ معمول (*raviyeyé-ma'mool*) ' عادت - [د] مسائل تمرینی (*masa-elé-tamreenee*)
pray *vi. & vt.* (۱) دعا کردن (*do-a-*) ، نماز کردن ' نماز گزاردن ' نماز خواندن
(۲) دعا کردن بدرگاهِ ' خواهش کردن‌از (*-khahesh-*) - بدعاخواستن ' درخواست کردن (*darkhast-*) ، خواستار شدن

preach (1) (*preech*) *vi.* & *vt.* (۱) وعظ کردن (*va'z-*) ، موعظه کردن (*mow-ezah-*) - (۲) تلقین کردن (*talghin-*) - اعلام کردن (*e'lam-*) - انتشار دادن (*shar-ente-*) ، موعظه کردن به [*They p. the Gospel*]

: *to p. moral principles* اصول اخلاقی را وعظ و تلقین کردن

to p. up (در وعظ) ستودن یا ستایش کردن

to p. down نکوهش کردن (در وعظ)

He does not practise as (*or* what) he preaches. واعظِ غیر متعظ (*gheyré-motta ez*) است

preach (2) *n.* [*Col*] وعظ ، موعظه

preach'able (*pree'cheb'l*) *a.* وعظ کردنی - قابل تلقین

prea'cher *n.* واعظ ، خطیب

the P. واعظ [نویسندهٔ کتاب جامعه]

prea'chership *n.* واعظی ، خطیبی

prea'chify *vi.* [-fied; -fying] بطور کسالت‌آور وعظ یا بحث اخلاقی کردن

prea'ching *n.* وعظ ، موعظه - واعظی

preach'ment *n.* وعظ (کسالت آور)

prea'chy *a.* [*Col.*] وعظ دوست (*doost-*) - خسته کننده (*khasteh-*) ، کسالت آور (*kesalat-avar*)

pre-acquaint' *vt.* از پیش آشنا کردن

pre-ad'amite *n.* & *a.* (۱) انسان پیش از آدم (۲) وابسته به پیش‌اززمان آدم

pre-admon'ish *vt.* از پیش آگاه کردن ، از پیش نصیحت دادن (به)

pream'ble (*pree-*) *n.* & *vi.* (۱) سرآغاز (*sar-aghaz*) ، دیباچه ، مقدمه (*moghaddamah*) ، عنوان (*onvan*) - (۲) دیباچه درست کردن ، مقدمه ساختن

pre-appoint' *vt.* از پیش گماشتن - از پیش معین کردن ، قبلا" معین کردن (*ghablan-mo-ayyan-*)

pre-arrange' *vt.* از پیش ترتیب دادن ، قبلا قرار گذاشتن

pre-arrange'ment *n.* قرار قبلی

pre-au'dience *n.* حق زود تر سخن گفتن یا دفاع کردن

preb'end *n.* حقوقی که از درآمد کلیسایی به عضو انجمن کشیشان داده میشود - دارایی‌ای که حقوق نامبرده از محل آن بدست می‌آید

preb'endary *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] کشیشی که از محل دارایی کلیسا حقوق میگیرد ، کشیش وظیفه خور

preca'rious (*pri-*) *a.* (۱) ناپایدار (*napaydar*) ، چندروزه (*chand-roozeh*) ، سپنجی (*sepanjee*) ، متزلزل (*motazalzel*) - (۲) بی‌اساس ، مسلم گرفته (*mosallam-gerefteh*) ، متزلزل (۳) مشکوک (*mashkook*) ، نامعلوم (*nama'-loom*) ، نامعین (*namo-ayyan*) - (٤) مخاطره آمیز (*mokhaterah-*) ، خطرناک (*khatar-*) - (٥) ناپایدار ، الله بختی (*allah-bakhtee*)

: *(1) p. pomp (1,3) p. privileges (2) a p. assumption or conclusion (3,5) a p. living (4) the p. life of a pilot*

the p. health of old men تندرستی ناپایدار پیران ، صحت چندروزهٔ پیران

preca'riously *adv.* بطور ناپایدار یا متزلزل - بطور مشکوک - بطور مخاطره‌آمیز

preca'riousness *n.* ناپایداری ، تزلزل (*tazalzol*) - نامعلومی - خطرناکی

سالهای پیش از تاج گذاری
They preceded oral examinations
امتحانات نوشتنی *BY written ones.*
را بر امتحانات زبانی مقدم داشتند
precedence (*prisee'-* or *pres'-*) *n.*
پیشی ' تقدم (*taghaddom*) ' سبقت
(*sebghat*) - برتری (*bartaree*) ' تفوق
(*tafavvogh*) - حق تقدم
: *It takes . OF the others.*
از آنهای دیگر پیش است ' بر دیگران
مقدم است
precedent (*pres'-*) *n.* سابقه
(*sabeghah*) ' نمونه' پیشینه - [حق] سابقهٔ
قضائی که حکم قانون را پیدا کند
: *It served as a p.* سابقه شد
There is no p. FOR this.
این چیز (این مطلب) سابقه ندارد
prece'dent *a.* [*R*] مقدم' جلو
precedented (*pres'-*) *a.* سابقه‌دار '
نمونه‌دار ' بانظیر (*banazeer*)
preceden'tial (*prisi-*) *a.*
سابقه شو (*-show*) ' سابقه درست کن
(*sabeghah-dorost-*)
: *p. acts; p. cases*
prece'ding (*pri-*) *apa.* پیش '
پیشی ' جلوی (*jelowee*) ' پیش رفته
(*pęesh-rafteh*) ' قبلی (*ghablee*) '
سابق' سابق‌الذکر (*sabeghozzekr*)
: *the p. paragraph* بندپیش' بندجلوی
precent' (*pri-*) *vi.* سردسته شدن
precen'tor *n.* [*fem.* -trix]
سرخوان (*sar-khan*) ' سردسته (*sar dasteh*) ' استاد (*ostad*) : کسیکه در
نماز خانه خوانندگان را رهبری می‌کند
precen'torship *n.* سرخوانی ' استادی

prec'ative = precatory
prec'atory *a.* درخواستی
(*darkhastee*) ' تمنایی (*tamannaa yee*) '
تقاضائی
the p. form [د] صیغهٔ تمنی یا درخواست
p. words [حق] عبارتی که موصی در
وصیت‌نامه بموجب آن تقاضائی از موصی‌له
کرده باشد. هرگاه لحن چنین عبارتی حاکی
باشد که آنچه بنفع موصی له وصیت شده
تملیك آن موقوف بانجام آن تقاضا است
p. trust آنرا می‌خوانند
precau'tion (*prikaw'-*) *n.* احتیاط'
پیش‌بینی (*peesh-beenee*) - احتیاط‌کاری
(*ehtiaat-*) ' کار احتیاطی
: *for the sake of p.* برای احتیاط
An ounce of p. is worth a
pound of cure. [ض.م] جنگ‌اول به از
صلح آخر است
precau'tionary *a.* احتیاطی' احتیاط‌آمیز
: *p. measures* اقدامات احتیاطی
precau'tious *a.* بااحتیاط ' احتیاط‌کار'
دور اندیش (*door-andeesh*) ' محتاط
(*mohtat*) - احتیاطی
precede' (*priseed'*) *vt.* & *vi.* جلوتر
رفتن (از) - پیشتر بودن (از) - زودتر
آمدن یا رفتن (از) - مقدم‌بودن (بر) ' پیشی
گرفتن یاجستن (بر) ' سبقت‌گرفتن (بر)
: *The volume that preceded*
(this one). جلدپیش ' جلدی که زودتر
(یا جلوتر) منتشر شد
This duty precedes all others.
این وظیفه مقدم برهمه وظایف دیگر است
We were preceded by the guides.
راهنماها (یا بلدها) جلو ما میرفتند
the years preceding the coronation

(sakhtegee)، آب و تاب دار ، تصنعی (tasanno_ee) ـ (۳ـد.ک) حسابی ، یك‌پارچه (yak_parcheh)

: (1) p. time (2) language (3) a p. fool

(1) p. stones سنگهای گرانبها ، گوهر ها (gowhar_) ، جواهر(ات) ، احجار کریمه (ahjaré_kareemah)

p. metals سیم و زر و (گاهی) پلاطین

my p. عزیز من ، عزیزم ، جان شیرینم

precious (2) adv. [Col.] زیاد (zied) ، بسیار (bes_yar)

pre'ciously adv. بطور گرانبها

pre'ciousness n. گرانبهایی

precipice (pres'ipis) n. پرتگاه (partgah)

precip'itable (-teb'l) a. ته نشین شدنی ، ته افتادنی ـ جدا شدنی ، انفصال پذیر (enfesal_pazeer)

precip'itance or -tancy n. شتاب‌زدگی(shetab_zadegee) ، دست‌پاچگی (dast_pachegee) ، عجله (ajaleh) ـ بی‌ملاحظگی ، تندی(tondee)

precip'itant (1) n. جسمی که مایهٔ جداشدن جسم‌محلول از آبگونه‌ای میشود

precip'itant (2) a. = precipitate (2)

precip'itate (1) (-tet) n. [ش] جسمی که از محلولی جدا میشود ، ته نشست (tah_neshast) ، ته‌نشین ، رسوب ـ [ف] رطوبتی که از بخار سرد شده فراهم شود [چون باران یا شبنم]

precip'itate (2) a. (۱) شتاب زده ، مستعجل (mosta'jel) ، دست پاچه (۲) بی‌ملاحظه (bee_molahezah) ، تند (tond)

pre'cept n. دستور (dastoor) ، حکم (hokm) ، امر (amr) ، فرمان ، فریضه (fareezah) ـ قانون ، قاعده

: Example is better than p. نمونهٔ اخلاق ازخود نشان‌دادن بهتر از دستور اخلاقی دادن است

precepts of God اوامر خدا ، فرایض‌دینی ، احکام‌دینی ، احکام الهی

precep'tive (pri_) a. حکمی ، امری ، فریضه‌ای ، متضمن حکم (motazammené_) ، تعلیمی (ta'leemee)

precep'tor n. آموزگار(amoozgar) ، مربی (morabbee) ، معلم (mo_allem).

spiritual p. پیر ، مرشد (morshed)

precepto'rial (pree_) a. ویژهٔ‌آموزگاری ـ استادانه ـ وابسته به آموزگار یا مربی

precep'torship (pri_) n. آموزگاری

precep'tress n. [fem. of preceptor] زن آموزگار ، مربیه (morabbiyah)

precession (prisesh'un) n. تقدم (taghaddom) ، سبقت (sebghat) ، پیش روی (peesh_ravee)

p. of the equinoxes [ه] تقدیم‌اعتدالین (taghdeemé_e'tedalayn)

pre'cinct (_sinkt) n. حد ، [ج. حدود] ـ مرز (marz) ـ محوطه (mohavvateh) ـ بخش (bakhsh) ، حوزه (howzeh)

precios'ity (preshi_) n. تصنع ، تظاهر (tazahor) ، بخودبستگی (bekhod_bastegee) ـ آب وتاب (abotab)

precious (1) (presh'us) a. (۱) گرانبها (geranbaha) ، پربها ، پرقیمت (por_gheemat) ، قیمتی (۲) ساختگی

عجله کننده ، مستعجل

precip'itous *a.* (۱) پرتگاه‌وار ، بسیارسراشیب (۲) بسیارتند (*bes-yar-tond*) - (۳) پرتگاه‌دار (*partgah-*) - (٤.م.ك) بی‌پروا ، تند ، بی ملاحظه

: (*1*) *a p. descent* (2) *a p. stream* (3) *a p. person* (4) *a p. flight* (5) *a p. rebellion*

سراشیبی (بسیار) ' precip'itousness *n.*

تندی (*tondee*)

خلاصه *précis* (*-see'*) *n.* [*Fr.*] (*kholaseh*)

خلاصه‌سازی ، خلاصه‌نویسی *p. work*

دقیق ' (۱) precise' (*-sise'*) *a.* درست (*dorost*) - (۲) صریح ' غیر مبهم (*gheyré-mubham*)

: (*1*) *a p. definition* (2) *p. articles*

در سرِ موقع *at the p. moment*

دقیقاً (*dagheeghan*) precise'ly *adv.* ' بدقت ' صریحاً (*sareehan*) ' باصراحت - درست - [درپاسخ] درست‌است ' عیناً همینطور است (*eynan'-ham'intowr-ast*)

: *He says p. what he means.*

مقصود خودرا صریحاً بیان میکند

دقت (*deghghat*) ' precise'ness *n.* درستی - صراحت - دقت یا موشکافی زیاد

کسیکه آیین precisian (*-sizh'an*) *n.* مذهبی‌را بادقت هرچه بیشتر نگاه میدارد

دقت - precision (*-sizh'un*) *n.* درستی - صراحت

: *We demand p. in our contract*

ما صراحت ودقت در(مواد) قرارداد میخواهیم

اسلحهٔ دقیق *arm of p.*

آدم دقیق preci'sionist *n.*

preclude' (*priklood'*) *vt.*

(۱) رفع کردن (*-raf'*) ، دور کردن '

بی پروا (*bee-parva*) - (۳) ناشی از بی‌ملاحظگی ، تند ، شتاب‌آمیز ، معجلانه (*mo-ajjalaneh*) - (٤) باکله (*-kalleh*) ' عمودی (٥) ناگهانی ، بیخبر (*-khabar*)

: (*1,2*) *a p. person* (*3*) *a p. act* (*4*) *a p. flight* (5) *a p. rebellion*

precip'itate (3) (*-ta te*) *vt.*

(۱) پرت کردن (*part-*) ، انداختن (۲) جلو انداختن (*jelow-andakhtan*) ' شتابانیدن ' تسریع کردن (*-tasree'*) - (۳) زودتر فراهم کردن ، نزدیك کردن (*-nazdeek*) - (٤) از محلول (*mahlool*) جدا کردن ، ته‌نشین کردن (*-tah.neshin*) ' پایین آوردن ' ته انداختن (*tah-andakhtan*) - (٥) متراکم کردن (*-motarakem*) ، بزمین نشاندن (*bezamin-neshandan*)

: *to p.* (2) *the course of affairs* (3) *a person's ruin* (4) *a substance in solution* (5) *vapour*

precip'itately *adv.* ' ازروی شتاب‌زدگی ' بادست پاچگی ، از روی بی‌ملاحظگی

precip'itateness *n.* شتاب‌زدگی ، دست‌پاچگی ، بی‌ملاحظگی

precipita'tion *n.* شتاب (زدگی) ' دست پاچگی ' عجلهٔ زیاد (*ajaleye-ziad*) - بی‌ملاحظگی ' بی پروایی - [ش] (۱) انفصال جسم از محلول ' ته نشینی (۲) جدا سازی جسم از محلول ' ترسیب (*tarseeb*) ، رسوب سازی (۳) ته‌نشست ' جسم‌جداشده ازمحلول - [ف] انقباض (*enghebaz*) ' تراکم (*tarakom*) ، تکاثف (*takasof*) - بارندگی

: *p. of molsture* انقباض و فرود آمدن بخار ، تراکم بخار - بارندگی

precip'itator (*-ta -*) *n.* شتاب‌کننده '

preconcert' *vt.* از پیش با هم درست کردن ، از پیش باهم قرار گذاشتن

pre'conize *vt.* بعموم معرفی کردن (*be-omoom-mo-arrefee-*) ـ نزدهمه ستودن (*nazdé-hamch-sotoodan*) ـ بنام فراخواندن (*benam-fara-khandan*)

: *The Pope Preconized the bishop.* پاپ تعیین اورا بسمت اسقفی رسماً تصویب کرد

pre-condition (*-dish'un*) *n.* شرط لازم الاجرای قبلی

precor'dial *a.* واقع در پیش دل

precos'tal *a.* واقع درپیش دندهها

precur'sive = precursory

precur'sor (*pri-*) *n.* (۱) پیشرو (*peeshrow*) ، منادی (*monadee*) ، خبر دهنده (*khabar-dehandeh*) ـ (۲) کسیکه زودتر ازدیگری بکاریامنصبی گماشته میشود

: (*1*) *Lightning is the p. of thunder.*

the P. یا (*mobashsher*) حضرت مبشر منادی [لقب یحیی تعمید دهنده]

precur'sory *a.* (۱) مقدماتی (*moghaddamatee*) ـ (۲) از پیش خبر دهنده

: (*1*) *p. signs* (*2*) *It was p. OF evil.* بدی را از پیش خبر میداد

preda'cious (*pri-*) *a.* شکاری ـ لازم برای شکار

: (*1*) *p. animals* (*2*) *p. instincts*

predacity (*-das'-*) *n.* طبیعت شکاری

predate' (*pree-*) = antedate

pred'atory *a.* شکاری [*p. animals*] ـ غارتگر (*gharatgar*) . غارتی

: *p. war* جنگ غارتی ، جنگ با غارت

احتراز کردن از (*-chteraz-*) ـ (۲) جلوگیری کردن از (*-jelowgeeree-*)

: *to p.* (*1*) *all doubt* (*2*) *escape*

preclu'sion (*-zhn*) *n.* جلوگیری ، پیش بندی (*-bandee*) ـ رفع ، احتراز

preclu'sive *a.* جلوگیری کننده ، مانع ، رفع کننده

preco'cial *a.* [در باب پرندگانی گفته میشود] که جوجه‌های آنها از همان هنگام بیرون آمدن ازتخم دارای پرهستند ومیتوانند دویده خوراك پیدا کنند

preco'cious *a.* (۱) پیشرس (*peeshras*) ، زودرس (۲) پیش از موعد طبیعی (رخ داده) ، نابهنگام (۳) زود رشد کرده (*zood-roshd-*) ـ (٤) نلفلی (*felfelee*) ، ناولا (*na ghola*)

: (*1*) *a p. fruit* (*3,4*) *a p. child* (*2*) *p. delivery* زایمان پیش‌ازموعدطبیعی

preco'ciously *adv.* بطور زود رس یا پیشرس ـ پیش‌ازموعد طبیعی (*peesh-az-mow-edé-tabee-ee*) ، پیش از وقت (*-vaght-*) ، نابهنگام (*nabehangam*)

preco'ciousness } *n.*
precocity (*-kos'-*) } پیشرسی ، زود رسی ـ رشد نابهنگام ، رشد پیش ازموعد طبیعی

precognition (*preekognish''n*) *n.* آگاهی از پیش ، دانش قبلی (*daneshé-ghablee*) ـ [در قانون اسکاتلند] بازپرسی قبلی از گواه

preconceive (*preekonseev'*) *vt.* پیشاپیش تصور کردن

preconcep'tion *n.* تصورپیش ازوقت (*tasavvoré-peesh-az-vaght*) ـ تصدیق بلا تصور (*tasdeeghé-bela-*) ـ تعصب (*ta-assob*)

(*taghdeer*) ، قدر (*ghadar*) ـ برگزیدگی از روز ازل ، تقرّب (*tagharrob*)

predes'tine = predestinate(1)

predeter'minate (*-net*) *a.* از پیش معین شده ـ مقدر (*moghaddar*)

predetermina'tion (*pree-*) *n.* تعیین قبلی (*ta'yeené-ghablee*) ـ تقدیر (*taghdeer*) ـ وادار سازی از پیش

predeter'mine (*-min*) *vt.* از پیش معین (*mo-ayyan*) کردن ـ مقدر کردن ـ از پیش وادار کردن

pre'dial *or* præ'- (*pree'-*) *a.* زمینی ـ زراعتی ، کشتی (*keshtee*) ـ روستایی (*roostayee*) ـ وابسته بزمین

: *p. slaves* } بردگان وابسته بزمین ،
predials *n.* } بردگان زراعتی

predicabil'ity *n.* قابلیت اسناد

pred'icable (*-keb'l*) *a.* & *n.* (۱) اسنادکردنی ، قابل اسناد (*ghabelé-esnad*) ، اطلاق کردنی (*etlagh-*)

(2) the five predicables [منـ] کلیات پنجگانه (*kolliyyaté-panjganeh*) ، کلیات خمس : جنس ، نوع ، فصل یا ما به الاختلاف ، خاصیت ، عَرَض

predic'ament (*pri-*) *n.* حالت (ناگوار) ، وضع (بد) ـ وضع (*vaz'*) ـ [منـ] مقوله (*maghoolah*)

: *I was in an awkward p.* وضع بدی داشتم ، بد جوری گیر کرده بودم

the ten predicaments مقولات دهگانهٔ ارسطو ، مقولات عشره

predicamen'tal (*pree-*) *a.* مقوله‌ای ، وابسته بمقوله های دهگانه

pred'icant *a.* & *n.* (۱) واعظ (۲) = *predikant*

p. habit خوی غارتگری ـ خوی شکار

predecease' (*preedisees'*) *vt* زودتر مردن از ، پیش مرگ (کسی) شدن

: *He predeceased his son.* زودتر از پسرش مرد ، پیش مرگ پسرش شد

predeces'sor *n.* شخص پیشین ، سلف (*salaf*) ، [در جمع] پیشینیان (*peeesheenian*) ، اسلاف (*aslaf*) ، نیاگان (*niagan*) ـ کسیکه پیش از کسی دیگر در اداره یا سرِ کاری بوده است ـ چیز پیشین ، (چیز) جلوی

: *our predecessors* پیشینیان یا نیاگان ما

my p. شخص پیش ازمن ، آنکه پیش ازمن درسر کار بود ، متصدی پیش ازمن

These bombers also were shot down like their predecessors. این بمب افکن هارا نیز مانند بمب افکن‌هایی که پیش از آنها آمده‌بودند بزمین انداختند

predel'la *n.* نقش یا نقاشی در روی خیزِ پله محراب ـ پلهٔ محراب (*palleyé-mehrab*) ـ طاقچه پشت محراب

predestina'rian *a.* & *n.* (کسی) که عقیده به سرنوشت یا تقدیر دارد ، قدَری

predes'tinate (1) *vt.* مقدر کردن (*moghaddar-*) ـ از روز ازَل برگزیدن یا مقرب کردن

: *God has predestinated me TO misery.* خدا بدبختی را برای من مقدر کرده است ، سرنوشت من از جانب خدا بدبختی است

predes'tinate (2) (*-net*) *a.* از ازل برگزیده (*az-azal-bargozeedeh*) ، مقرب (*mogharrab*) ـ مقدر

predestina'tion *n.* سرنوشت ، پیشانی نوشت (*peeshanee-nevesht*) ، تقدیر

war would break out.

predic'table (*-teb'l*) *a.* پیش گوئی کردنی ، قابل پیشگوئی

predic'tion *n.* پیشگوئی ، غیب گوئی

predic'tive *a.* متضمن پیشگوئی (*motazammené-*) ، از پیش خبر دهنده

predic'tor *n.* پیش گوئی کننده ، غیبگو

predikant' (*-kahnt'*) *n.* [واژهٔ هلندی] کشیش کلیسای پروتستانی هلندی (در افریقای جنوبی)

predilec'tion *n.* تمایل (*tamayol*) ، رافیت (*raghebiyyat*) ، میل ترجیح (*meylé-tarjeeh*)

my p. FOR the simple Per- : *sian words* تمایلی که من به استعمال واژه‌های ساده فارسی دارم

predispose' (*preedispoze'*) *vt.* آماده کردن ، مستعد کردن (*mosta-ed-*)

Weakness predisposes the body : *TO disease.* سستی بدن را آمادهٔ ناخوشی میسازد ، ضعف بدن را مستعد . . .

predisposition (*-dispozish''n*) *n.* آمادگی ، استعداد (*este'dad*) - تمایل (*tamayol*)

predom'inance (*pri*) *n.* تسلط (*tasallot*) ، تفوق (*tafavvogh*) ، غلبه (*ghalabah*) ، برتری (*bartaree*) - بیشتری (*beeshtaree*) ، فراوانی - برجستگی (*barjestegee*)

predom'inant *a.* غالب ، مسلط (*mosallat*) ، حکم فرما (*hokm-farma*) - عمده (*omdeh*) ، برجسته - بیشتر

a p. quality : یك صفت برجسته یا غالب

predom'inantly *adv.* بطور مسلط یا برجسته

pred'icate (1) (*-ket*) *n.* & *a.* [د.من] (۱) مسند (*mosnad*) ، خبر (*khabar*) ، محمول (*mahmool*) - (۲) مسندی ، خبری

subject and p. : مسند الیه و مسند ، مبتدا و خبر ، موضوع و محمول

pred'icate (2) (*-kāte*) *vt.* اسناد کردن ، خبر دادن ، اطلاق کردن ، نسبت دادن (*nesbat-*) ، اظهار کردن (*ez-har-*) - خبر یا مسند قراردادن ، محمول قرار دادن

to p. OF anything that it is : *good or bad* خبر دادن از چیزی که آیا خوب است یا بد ، خوبی یا بدی بچیزی نسبت دادن

Coal predicates blackness. زغال از سیاهی خبر میدهد

predica'tion *n.* اسناد ، اخبار (*ekhbar*) ، اطلاق ، اظهار ، اثبات

predic'ative (*dik'etiv*) *a.* اسنادی ، مسندی ، خبر دهنده

a p. adjective [د] صفت مسندی ، صفت غیرمستقیم [چون The man در old is old نه در the old man - بازگشت شود به attributive]

predic'atively *adv.* بطور خبر یا مسند ، چنانکه غیرمستقیم و جزو خبر جمله باشد

The adjective "poorly" is used : *p., not attributively.*

pred'icatory *a.* موعظه ای - موعظه آمیز (*mow-ezah-ameez*)

predict' (*pri-*) *vt.* پیش گوئی کردن (*peeshgooyee-*) ، از پیش خبر (*khabar*) دادن ، نبوت کردن (*nobovvat-*) ، بعلم غیب گفتن (*be-elmé-gheyb-*)

He predicted that a greater :

خود تهیه کردن (۲) تعهد قبلی کردن
pre-engaged' *ppa* دارای تعهد قبلی
pre-engage'ment *n.* تعهد قبلی (*ta.ahhodé.ghablee*) - کار جلوتر
pre-estab'lish *vt.* از پیش برقرار کردن
pre-exil'iant } (*-egzil'- or -eksil'-*) *a.*
pre-exil'ic }
وابسته به پیش از جلای بابل
pre-exis'tence (*egzis'-*) *n.*
تقدم وجود (*taghaddomé vojood*) ، هستی از پیش ازلیت (*azaliyyat*)
pre exis'tent *a.* از پیش بوده ، سابق الوجود (*sabeghol-vojood*) - ازلی
pref'ace (1) (*-es*) *n.* (۱) دیباچه ، سرآغاز (*saraghaz*) ، سرنامه (*sarnameh*) - (۲) مقدمه (*moghaddamah*)
: (*1*) *This dictionary has a p.*
pref'ace (2) *vt. & vi.* (۱) دیباچه نوشتن برای - (۲) آغاز کردن ، شروع کردن (۳) پیشتر رفتن از (٤-ف-ل) دیباچه نوشتن (یا گفتن) - (٥-ف-ل) اظهارات مقدماتی کردن
: (*1*) *to p. a book* (*2*) *He prefaced his speech with a deep breath.*
prefato'rial = prefatory
prefatory (*pre'fatorl or pref'atori*) *a.* دیباچه‌ای (*deebacheh-ee*) ، افتتاحی (*efteta hee*) ، مقدماتی
: *a p. note; p. remarks*
pre'fect *or* præ'- *n.* [در روم باستان] صاحب منصب کشوری یا لشکری - [در فرانسه] رئیس اداره - [در برخی آموزشگاه های ملی] مبصر (*mobser*)
p. of police رئیس شهربانی [در پاریس]

predom'inate *vi.* مسلط بودن (یا شدن) ، غلبه کردن (یا داشتن) ، تفوق جستن (*tafavvogh-jostan*) - برجسته بودن ، عمده بودن - بیشتر بودن ، فراوان (تر) بودن - چربیدن (*charbeedan*)
: *They predominanted OVER their neighbours.* بر همسایگان خود مسلط شدند (یا استیلا یافتند)
Roses p. in this garden. گل عمدهٔ این باغ گل سرخ است ، بیشتر گل سرخ در این باغ پیدا میشود (تا گلهای دیگر)
pre elec'tion *a.* وابسته به پیش از انتخاب
: *p. promises* وعده های پیش از انتخاب
pre-em'inence (*pree-*) *n.* برتری (*bartaree*) ، فضیلت (*fazeelat*) ، مزیت (*maziyyat*) ، تفوق (*tafavvogh*) ، برجستگی (*barjestegee*) ، امتیاز (*emtiaz*)
pre-em'inent *a.* برجسته ، سرآمد (*saramad*) ، ممتاز (*momtaz*) ، افضل (*afzal*) ، بزرگتر (*bozorgtar*)
pre-empt' (*pree-*) *vt.* باحق شفعه بدست آوردن ، بشفعه خریدن - [مج] از پیش برای خود تأمین (*ta'min*) کردن
pre-emp'tion *n.* [حق] شفعه
p. right (*haghgh-e-shof-ah*) حق شفعه
pre-emp'tive *a.* شفعه‌ای - دارای حق شفعه
pre emp'tor *n.* [حق] شفیع ، شافع
pre-emp'tory *a.* شفعه ای
preen *vt.* آراستن (*arastan*) ، راست کردن (*rast-*) ، صاف کردن (با نوك)
: *Birds p. their feathers.*
to p. oneself خودآرایی کردن
pre-engage' (*pree-*) *vt. & vi.* (۱) از پیش بکار گماشتن - از پیش برای

: *I should p. stay at home.*
بهتراست در خانه بمانم

pref'erence *n.* برتری ' بهتری ' رجحان (*rojhan*) ' ترجیح ' مزیت (*maziyyat*) ' اولویت (*owlaviyyat*) . تقدم ـ حق تقدم (*haghghé-taghaddom*)ـ امتیاز (*emtiaz*) ـ قائل شدن امتیاز برای کشوری بوسیله پایین‌آوردن حقوق گمرکی کالایی که از آن کشور میرسد ـ تبعیض (*tab-eez*)ـ میل (*meyl*)' سلیقه ـ چیز باشخصی که کسی بدان مایل است

: *to give p. TO* تقدم دادن به
What is your p. ? کدام را میل‌دارید
We trust that it will suit your p.
امیدواریم مطابق سلیقه (یامیل) شما باشد
p. shares (or stock) سهام ممتاز (*seham-momtaz*) ، سهام مقدم

pref'erent *a.* مقدم (*moghaddam*)

: *p. claims* دعاوی مقدم

preferen'tial *a.* امتیازی ـ امتیازدهنده ـ برخوردار از حقوق امتیازی ـ مقدم

: *p. duties* حقوق گمرکی امتیازی

preferen'tialism *n.* اصول دادن امتیازات به برخی کشورها نسبت به حقوق گمرکی کالای آنها

preferen'tially *adv.* با قائل شدن حقوق امتیازی

prefer'ment *n.* ترفیع (*tarfee'*) ' بالا بری ـ ارتقا (*ertegha*) ، ترقی (*taraghghee*) ـ از پیش بری ـ حق تقدم (*haghghé-taghaddom*)

preferred' *ppa.* ترجیح داده (شده) ، مرجح (*morajjah*) ـ مقدم

p. shares = preference shares

prefigura'tion *or* prefig'ure prefec'toral } *a.* prefecto'rial } وابسته به prefect ـ اداری ـ مبنی بر ادارهٔ آموزشگاه بدست مشتی از شاگردان یا مبصران

prefec'tural *a.* اداری ـ وابسته به مقام یا دورهٔ ریاست کسی

pre'fecture *n.* اداره ـ ریاست ـ مقام‌ریاست ـ دورهٔ‌ریاست(*dowreyé-riasat*)ـ یکی از تقسیمات چهار گانهٔ امپراطوری کنستانتین ـ ولایت' حکومت ـ بودباش‌رسمی رئیس یك اداره

prefer' *vt.* [*p.* & *pp.* -ferred] (۱) برتری دادن ' ترجیح‌دادن (*tarjeeh*ـ) ، بهتر دانستن (*behtar-danestan*) ، مقدم دانستن(*moghaddam*ـ) ' تقدم‌دادن (*taghaddom*ـ) ـ (۲) عرضه داشتن (*arzech*ـ) ، عرض کردن ، در پیش نهادن (۳) اقامه کردن (٤) ترفیع دادن (*tarfee'*ـ) ' بالابردن ' ترقی دادن(*taraghghee*ـ) (٥) تقدیم کردن (*taghdeem*ـ) دادن (٦) معرفی کردن (*mo-arrefee*ـ)

: (1) *At dinner I p. water TO wine.*
(2) *to p. a request to a person*
(3) *to p. a claim AGAINST* (بر علیه) *any one* (4) *They preferred him to the rank of a colonel.*

pref'erable (*-eb'l*) *a.* مرجح (*morajjah*) ' بهتر (*behtar*) ' برتر (*bartar*). [حق] قابل تقدم یا امتیاز

: *Tea is p. TO water.* چایی ازآب بهتراست ' چایی برآب ترجیح دارد
It would be p. to بهترخواهد بود که

pref'erably (*-rebli*) *adv.* بطوربهتر ' با مزیت یا ترجیح

استخوان پیشانی
pregeni'al (*preeji-*) *a.* جلو جانه‌ای
pregla'cial (*pree-*) *a.* وابسته به‌پیش از دورهٔ یخ
pregnabil'ity *n.* تسخیر پذیری
preg'nable (*-neb'l*) *a.* گرفتنی ، گرفته شدنی (*gerefté-shodanee*) ، تسخیر پذیر (*taskheer-pazeer*) ، تصرف‌کردنی (*tasarrof-kardanee*)
preg'nancy *n.* آبستنی ، حاملگی - بارآوری ، حاصل خیزی - پرمعنایی - دارا بودن معنی پوشیده - تضمن نتیجه
preg'nant *a.* (۱) آبستن (*abestan*) ، باردار ، حامله (*hamelah*) - (۲-ج) پر (*por*) ، آماده اختراع (*amadeyé-ekhtera'*) ، بار دهنده (۳) پر معنی (*por-ma'na*) ، بامعنی (٤) دربردارنده (نتیجه) - (٥) دارای معنی پوشیده (٦) پر زور ، متقاعد کننده (*motaghaed-*) - (۷) بادکننده (۸-مم) زودفهم ، دارای آینده روشن
: *(1) a p. woman (2) a p. mind (3) p. replies (6) a p proof (7) a p. sail (8) a p. youth (4) p. WITH good results*
در بردارندهٔ نتایج خوب
p use of a verb [د] بکار بردن فعل متعدی بدانگونه که مفعول آن مقدر باشد یعنی گفته نشود
preg'nantly *adv.* بطور پر معنی
preh'end' *vt.* = seize
prehen'sile *a.* [ج ش] گیر کننده ، گیرنده ، دارای قوهٔ قبض
: *They have p. tails.*
prehensil'ity *n.* گیرندگی ، قوهٔ قبض (*ghovveyé-ghabz*)

ment *n.* نمایش قبلی (*namayeshé-ghablee*) ، تشبیه از پیش (*-tashbeeh-*) ، تصوّر قبلی (*tasavvoré-*)
prefig'ure (*-fegr*) *vt.* از پیش نشان دادن - از پیش تصور کردن
pre'fix (1) *n.* (۱) سر واژه ، سر کلمه (*sar-kalameh*) ، لفظ معنی (*lafzé-ma'na*) - (۲) لقب یا عنوانی که پیش از نام کسی درآورند چون Mr. یا Dr.
: *(1) In "uneasy" the p. is "un".*
prefix' (2) (*pri-*) *vt.* بطور سر کلمه گذاشتن - بطور دیباچه نوشتن - در جلو گذاشتن (*dar-jelow-gozashtan*) - از پیش تعیین (*ta'yin*) کردن
: *to p. an element TO a word*
جزئی در سر واژه‌ای درآوردن
to p. a chapter TO a book فصلی بطور دیباچه یا مقدمه در جلو کتابی نوشتن
to p. the word "the" TO the name of a river حرف تعریف در جلو نام رودخانه ای گذاشتن
pre'fix (3) *vt.* از پیش تعیین کردن (*az-peesh-ta'yeen-*)
prefixion (*prifik'shun*) *n.* پیش‌گذاری ، جلوگذاری - سرواژه‌گذاری - سرواژه ، سر کلمه ، لفظ معنی
prefix'ture = prefixion
preforma'tion *n.* تشکیل قبلی (*tashkeelé-ghablee*)
theory of p. فرضیه‌ای که بموجب آن هر بخشی از موجود آلی در نطفه موجود بوده و فقط باید بزرگ شود
prefor'mative *n.* هجا یا حرف پیش‌نهاده در زبانهای عبری و عربی
prefron'tal (*pree-*) *a.* واقع درجلو

prehen'sion *n.* اخذ (*akhz*)، گرفتن (*gereftan*) ـ دریافت (*darya ft*)، درك (*dark*)

prehen'sive = prehensile

prehenso'rial } = prehensile
prehen'sory }

prehepat'ic (*pree-*) *a.* واقع در جلو جگر

prehisto'rian *n.* مورخی که آثار ماقبل تاریخ را خوب میداند

prehistor'ic (*pree-*) *a.* (۱) ماقبل تاریخ (*maghablé.tareekh*) ـ (۲) بزبان شوخی) مال عهد دقیانوس (*malé-ahdé daghyanoos*)

: (*1*) *p. ages; p. traces*

prehis'tory *n.* ماقبل تاریخ

prehu'man (*prce-*) *a.* پیش از پیدایش انسان

prejudge' (*preejuj'*) *vt.* & *vt.* (۱) تصدیق بلا تصور کردن (*tasdeeghé-bela.tasavvor*)، نرسیده حکم کردن (*naraseedeh-hokm*) ـ (۲) بی‌رسیدگی رای دادن در باره

prejudg'ment *n.* تصدیق بلاتصور ـ صدور رأی پیش از رسیدگی (کامل)

preju'dicate = prejudge

prejudica'tion = prejudgment

prej'udice (1) (*prej'oodis*) *n.* تمایل بی جهت (*tamayolé-beejahat*)، تعصب (*ta.assob*) ـ تنفر بی جهت (*tanaf-foré*)، غرض (*gharaz*) ـ زیان (*zian*)، ضرر (*zarar*)، خسارت ـ لطمه (*latmeh*)

: *p. in favour of a person*

تمایل بی جهت نسبت بکسی، طرفداری

p. against a person غرض نسبت بکسی از روی تعصب، بیزاری و تنفر بیجهت از کسی

to the p. of } بزیان ـ، بضرر ـ
in the p. of }

without p. بی‌زیان، بی آنکه زیان یا لطمه‌ای به ... وارد سازد ـ بدون تعصب یا طرفداری

prej'udice (2) *vt.* (۱) لطمه زدن (به)، آسیب رساندن (به) ـ (۲) تحت نفوذ درآوردن (*tahtenofooz-*)، طرفدار کردن (*taraf-*)، متعصب کردن (*mota.asseb*)

: (*1*) *to p. any one's right*
(*2*) *to try to p. a juryman*

prej'udiced *ppa.* متعصب (*mota.asseb*)، طرفدار، تحت نفوذ درآمده

prejudi'cial (*-dish'al*) *a.* زیان‌آور، مضر (*mozer*)، خسارت‌آمیز، لطمه‌زننده

: *It is p. TO our interests.*
منافع ما لطمه میزند، برای منافع ما زیان آور است

prejudi'cially *adv.* بطور زیان آور، بطور خسارت‌آمیز ـ چنانکه لطمه بزند

prel'acy *n.* اسقفی، مطرانی ـ گروه اسقفان یا مطران‌ها ـ دورهٔ مطرانی یا اسقفی

prel'ate (*-et*) *n.* مطران (*matran*)، مطران، خلیفه، اسقف بزرگ (*osghofé-bozorg*)

prelat'ic(al) *a.* وابسته به اسقف بزرگ ـ مطران‌وار ـ طرفدار اسقفان و مطرانان

prel'atism *n.* اسقفی، مطرانی ـ طرفداری از مطران ها

prel'atess *n.* [*fem. of* prelate] اسقفه، زنی که دارای مقام مطرانی یا اسقفی باشد ـ [بشوخی] زن اسقف یا مطران

مقدمه ـ درآمد

prelu'sive *a.* مقدماتی ـ خبردهنده، حاکی

premature (*prem'-; -tioor'; -pree'-*) *a.* نابهنگام (*nabehangam*)، پیش از موقع، بی موقع (*-mowghe'-*)، برزود (*-por-*)، شتاب‌آمیز ـ زودرس

p. decision تصمیم نابهنگام یاشتاب‌آمیز

p. labour زایمان پیش‌از موعد طبیعی

premature'ly *adv.* برزود، نابهنگام

premature'ness } *n.* نابهنگامی، زودتر
prematu'rity } از موقع بودن

premax'illary *a.* واقع درجلو آروارهٔ زبرین

premed'itate (*pri-*) *vt.* & *vi.* ازپیش اندیشه کردن (در)، پیش از وقت فکر کردن (در) ـ ازپیش تصمیم گرفتن (در)

a premeditated action : کاریکه از پیش اندیشهٔ آنرا کرده باشند

premed'itatedly *adv.* با اندیشهٔ قبلی

premedita'tion *n.* پیش اندیشی (*peesh-andeeshee*)، اندیشهٔ پیش از وقت (*vaght*)، تفکر قبلی (*tafakkore-ghablee*)ـ تصمیم پیش از موقع (*tasmeeme-peesh-az-mowghe'*)

premier (*prem'- or pree'-*) *n.* & *a.* (۱) نخست‌وزیر (*nakhost-vazeer*)، رئیس‌الوزراء (*ra-eesol-vozara'*)ـ (۲) نخست، نخستین، اول (*avval*)، مقدم (*moghaddam*)

(1) Winston Churchill is now the P. of Great Britain. (2) He had the p. place in the race. :

première (تلفظ فرانسه) *n.* [*Fr*] نخستین مرحلهٔ نمایش ـ زنی که در تماشانه سر دسته است

prel'atize *vt.* در زیر حکومت اسقفان ومترانها درآوردن [*to p. a church*]

prel'ature = prelacy

prelect' (*pri-*) *vi.* سخن‌رانی کردن (*sokhan-*)، خطابه‌خواندن (*khetabah-khandan*)، درس گفتن (*dars-goftan*) : *to p. TO* (برای) *an audience ON a subject*

prelec'tion *n.* سخن‌رانی، خطابه، درس

prelec'tor *n.* سخن‌ران، خطابه‌خوان [بویژه در دانشگاه ها]

preliba'tion (*-li-*) *n.* آزمایش چیزی بطور مختصر از پیش ـ [مل] پیش‌چشی

prelim'inarily *adv.* بطور مقدمه، مقدمةً (*moghaddamatan*)

prelim'inary (*pri-neri*) *a.* & *n.* (۱) مقدماتی (*moghaddamatee*)، ابتدائی (*ebtedaee*) ـ (۲ـدرجمع) مقدمات : *(1) p. investigations*

prel'ude (1) (*yood*) *n.* [مو] درآمد، پیشدر آمد (*peeshdaramad*) ـ مقدمه (*moghaddamah*)

: *p. TO a tune* پیشدرآمد (آواز)

p TO a play مقدمهٔ نمایش

prelude (*prilood' or prel'yood*) *vi.* & *vt.* (۱) مقدمه بودن ـ [مو] پیشدرآمد زدن (۲) مقدمه‌بودن برای، در آغاز (چیزی) واقع شدن ـ حاکی بودن از، خبر دادن از (*khabar-*) ـ [مو] با درآمد آغاز کردن

: *This wind preludes thunder.* این باد مقدمهٔ رعد است

prelu'dial *a.* مقدمه‌ای، مقدماتی ـ [مو] درآمد مانند

prelu'sion (*prilоo'zhn*) *n.*

premonition (*preemonish''n*) *n.* (۱) اخطار پیشی، اخطار قبلی (*ekhtaré-ghablee*) - (۲) = presentiment

premon'itor *n.* ازپیش اخطارکننده

premon'itory *a.* اخطار آمیز، متضمن اخطار قبلی (*motazammené-*)، از پیش خبر دهنده

premorse' (*pri-*) *a.* [کش] ازسر کوتاه شده

premun'dane *a.* پیش‌از جهانی، پیش ازآفرینش جهان بوده

premunition (*-nish''n*) *n.* [*R*] پیش‌بندی (*peesh-bandee*)، جلوگیری (*jelowgeeree*)، دفع (*daf'*)

prena'tal *a.* پیش‌از تولد رخ داده (*peesh-az-tavallod-rokh-dadeh*)

prenom'inate (*-net*) *a.* نامبرده‌درپیش (*nambordeh-dar-peesh*)

preno'tion = preconception

pren'tice [*Arch*] = apprentice

preoccupa'tion (*pri-okioo-*) *n.* تصرف قبلی (*tasarrofé-ghablee*)، پیشدستی در اشغال (*peeshdastee-dar-eshghal*) - کاریکه بر کارهای دیگر مقدم است - تمایل بیجهت (*tamayolé-bee-jahat*) - اشغال ذهن (*zehn-*) - شیفتگی (*sheef-tegee*)، مجذوبیت (*majzoobiyyat*)

preoc'cupied *ppa.* پریشان‌حواس (*pareeshan-havas*)، گیج - کشیده‌شده، شیفته، مجذوب - ازپیش اشغال شده

preoc'cupiedly *adv.* باحواس‌پریشان، باداشتن‌حواس در جای‌دیگر - بطور شیفته

preoc'cupy *vt.* [-pied; -pying] (۱) ازپیش‌اشغال یانصرف‌کردن (۲) جلب کردن (*jalb-*)، شیفتن، مجذوب کردن

pre'miership *n.* نخست وزیری

prem'ise (*-is*) *or* -iss *n.* [منـ] قضیه (*ghaziyyah*) - [درجمع] (۱-حة) عمارات و ساختمانهای نامبرده، (۲- حة) مقدمات (*moghaddamat*)، (۳) مراتب پیش گفته (*maratebé-peesh gofteh*)، (٤) خانه (و مضافات آن)

: (3) *It appears from the premises that...* (4) *He was found dead ON* (در) *the premises.*

the major p. [منـ] کبری (*kobra*)

the minor p. [منـ] صغری (*soghra*)

[آگاهی- این واژه را در موارد منطقی بیشتر premiss می‌نویسند]

premise' (*primize'*) *vt.* & *vi.* (۱) مقدمة'' گفتن، مقدمةً توضیح دادن (*moghaddamatan-towzeeh-*) - (۲) صغری و کبری درست‌کردن (یا چیدن)

prem'iss *n.* [منـ] قضیه

pre'mium *n.* حق بیمه، پول بیمه، وجه بیمه (*vaj'hé-*) - صرف (*sarf*)، صرف برات، تفاوت (*tafavot*) - حق صرافی (*haghghé-sarraf fee*) - انعام (*en-am*)، جایزه (*jayezah*) - حقی‌که بابت آموزش پیشه‌ای به آموزگار آن پیشه بدهند

: *p. for excellence* جایزه(برای) فضیلت

at a p. (۱) با صرف، با سود (۲-مج) بسیارمرغوب، بسیار مطلوب

: (1) *I sold my stock at a p.*

to put a p. on تشویق کردن (*tashveegh-*)، جایز کردن

premo'lar (*pree-*) *n.* دندان آسیای کاذب

premon'ish (*pree-*) *vt.* ازپیش خبر (*khabar*) دادن، ازپیش اخطار کردن

اکنون دست بکار تعیین مسیر .*the track*
خط آهن هستند که مقدمهٔ ریل گذاری است

prepare' *vt.* & *vi.* (۱) آماده کردن (یا ساختن) ' حاضر کردن ، مهیا ساختن (*mohayya-*) - (۲) روان کردن ' حاضر کردن (۳) آماده کردن : مستعد کردن (*mosta-ed-*) - (٤) آماده کردن : مجهز کردن (*mojahhaz-*) - (٥) درست کردن (*dorost-*) ' ساختن ، ترکیب کردن (٦-ف ل) تهیه دیدن ' تدارك دیدن (۷-ف ل) آماده شدن ، حاضر شدن

: *to p.* (*1*) *a meal; oneself for the examinations* (*2*) *one's lesson* (*3*) *a person to hear the news* (*4*) *troops for a battle* (5) *a chemical product*

آمادهٔ رفتن بودن *to be prepared to go*
(یا شدن) - مایل برفتن بودن

آمادهٔ جنگ شدن ' (*6,7*) *to p. FOR war*
برای جنگ آماده شدن ، تدارك جنگ دیدن

prepa'redness *n.* آمادگی - مایلی

prepay' (*pree-*) *vt.* [*p. & pp.* -paid] پیش دادن ، پیشکی پرداختن (*peeshakee-pardakhtan*) ' قبلا دادن (*ghablan-*) ، جلو دادن (*jelow-*)

: *to p.* (*the postage*) *of a parcel* پول پست بسته‌ای را جلو دادن [یعنی بوسیلهٔ چسباندن تمبر پست در روی آن]

prepay'ment *n.* پرداخت جلو

prepense' (*pri-*) *a.* [حق] دانسته (*danesteh*) ، عمدی (*amdee*) ، تعمدی (*ta-ammodee*) ' قصدی (*ghasdee*) - [مل] پیش اندیشیده

: *malice p.* (*soo-e-ghasd*) سوء قصد

OF malice p. با قصد ارتکاب گناه

prepense'ly *adv.* دانسته ' عمداً

(۳) از پیش اشغال کردن یا جایگیر (*jaygeer*) شدن در

: (*3*) *The false statements of our opponents have preoccupied his mind.*

pre-oc'ular *a.* واقع در جلو چشم

prepaid' *ppa.* پیش داده

prepara'tion *n.* تهیه (*tahiyyeh*) ' تدارك (*tadarok*) ' آماده سازی - آمادگی روان کردن (درس) - ترکیب (*tarkeeb*) :
چیز ساخته و آماده شده - [در جمع] تدارکات ' مقدمات (*moghaddamat*)

: *p. of food* تهیهٔ خوراك

It is IN p. در دست تهیه است

a chemical p. یك ترکیب شیمیایی

marriage preparations تدارکات عروسی

to make preparations FOR anything تدارك چیزی را دیدن

the p. day روز تهیه [روز پیش از سبت یا عید در میان بنی اسرائیل]

prepar'ative (*pripar'etiv*) *a. & n.* (۱) مقدماتی ' تهیه‌ای (۲) تهیه - [نظا] شیپور خبر (*sheypooré-khabar*)

prepar'ator *n.* آماده سازنده (لوازم آزمون های علمی)

prepar'atorily *adv.* مقدمةً ' بعنوان تهیه (*moghaddamatan*)

prepar'atory *a.* مقدماتی ' تهیه‌ای - آماده سازنده ' حاضر کننده

: *a p. school* آموزشگاه تهیه

p. students شاگردان تهیه یا مقدماتی

p. TO پیش از ' در مقدمهٔ

: *They are now locating the direction of the railway* p. TO *laying*

مانند حرف اضافه - باحروف اضافه آغاز شده
p. phrase [زیر phrase آمده است]
بطور حرف اضافه prepositionally *adv.*
prepos'itive (*pripoz'itiv*) *a.*
[د] پیش گذاشتنی (*peesh-gozashtanee*)، سر کلمه‌ای (*sar-kalameh-ee*) - پیش نهاده
prepos'itor = præpositor
prepossess' (*preepozes'*) *vt.*
(۱) جایگیر شدن در(-) (*ja ygeer-*)، از پیش اشغال کردن، ازپیش مشغول (*mashghool*) کردن (۲) تحت نفوذ در آوردن (*tahté-*) - (*nofooz-*) - (۳) مجذوب کردن (*majzoob-*) - (٤) دارا کردن
: (*1*) *Religious conceptions have prepossessed his mind.* (*4*) *to p. a person WITH certain feelings* کسیرا دارای احساساتی کردن، احساساتی را درذهن کسی جایگیر ساختن
prepossess'ing *apa.* کشنده (*keshandeh*)، جاذب، مجذوب کننده، جلب توجه کننده (*jalbé-tavajjoh-*)، گیرنده (*geerandeh*)، جالب [*a p. conduct*]
prepossess'ingly *adv.* بطور جالب یا جاذب، چنانکه جلب توجه نماید
prepossession (*-zesh'un*) *n.*
[مل] تصرف قبلی (*tasarrofé-ghablee*)، اشغال قبلی (*eshghalé-*) - [مج] (۱) تمایل بی جهت (*tamayolé-beejahat*)، تعصب (*ta-assob*) - (۲) مجذوبیت
prepos'terous (*pri-*) *a.* نا معقول (*namá'ghool*)، مخالف طبیعت (*mokhaleté-tabee-at*)، غیر طبیعی - مهمل (*mohmal*)، مزخرف (*mozakhraf*)، چرند (*charand*)
prepos'terously *adv.* - بطور نامعقول بطور غیر طبیعی - بطور مهمل

(*amdan*)، قصداً (*ghasdan*)
prepon'derance (*pri-*) *n.*
برتری، مزیت (*maziyyat*)، فضیلت (*fazeelat*)، تفوق (*tafavvogh*) - افزونی (*afzoonee*)، سنگین تری (*-sangin*) - غلبه (*ghalabah*)، تسلط (*tasallot*)
prepon'derant *a.* سنگین تر - افزون(تر) - برتر، افضل (*afzal*) - مقدم (*moghaddam*)، مهم تر (*mohemtar*)
prepon'derantly *adv.* بطور غالب یا افزون - از روی فضیلت
prepon'derate *vi.* سنگین تر بودن، چربیدن (*charbeedan*)، بیشتر بودن، افزون بودن، افزونی داشتن - غلبه کردن، مسلط بودن (*-mosallat*) - برتری داشتن، برتر بودن، فضیلت داشتن - پایین رفتن
: *His influence preponderated OVER that of his opponent.*
نفوذ او بر نفوذ حریفش می چربید
The scale preponderates. کفهٔ ترازو پایین میرود
preposition (*p.repozish''n*) *n.*
[د] حرف اضافه (*harfé-eza fah*)، حرف جر، حرف پیش نهاده، رابطه
: *In "by the fire" "by" is a p.*
participial p. وجه وصفی معلوم که کار حرف اضافه را بکند چون *concerning* در *your letter concerning the goods* نامهٔ شما دربارهٔ (یاراجع به) کالا
inseparable p. حرف اضافهٔ لازم یاجدا نشدنی [چون of درفعل dispose of]
postpositive p. حرف اضافهٔ الحاقی [یعنی چسبیده در آخر واژه] چون ward در backward]
reposi'tional *a.* - حرف اضافه ای

prepos'terousness *n.* نامعقولی- مهملی

prepos'tor = præpostor

prepo'tence } (*pri-*) *n.* قدرت کامل
prepo'tency }
(*ghodraté-kamel*) - نفوذ بسیار - غلبه (*ghalabah*)

prepo'tent *a.* بسیارتوانا ' دارای‌قدرت کامل- نیرومندتر یا با نفوذتر ازدیگران'غالب

pre-pref'erence (*pree-*) *a.* مقدم‌بر سهام مقدم

pre'puce *n.* پوست ختنه گاه (*gholfeh*)، غلفه (*pooste-khatnégah*)

prepu'tial (*pree-*) *a.* وابسته به پوست‌ختنه‌گاه ، غلفه‌ای ، قلفه‌ای

prereq'uisite (*preerek'wizit*) *n.* & *a.* (۱) لازمه (*lazemah*) ، شرط (*shart*) - (۲) لازم

prerog'ative (*pri-*) *n* & *a.* (۱) حق ویژه ، حق مخصوص (*haghghe-makhsoos*) ، امتیاز ویژه (*emtiazé-veezhch*) - پیشی ، تقدم (*taghaddom*)- حق طبیعی یا خدا داده (۲) امتیازی - امتیازدار ' دارای‌حق‌ویژه - [در تاریخ رم] دارای حق‌تقدم در رأی دادن

: *royal p.* حق یا امتیاز ویژه پادشاه

It is his p. to forgive. }
He has the p. of forgiving } بخشیدن از امتیازات وحقوق ویژهٔ اوست

presage (1) (*pres'ij or pree-*) *n.* نشانه ، نشان ' علامت فال نما - شگون (*shogoon*) ، فال - حس پیش از وقوع (*hessé-peesh-az-voghoo'*)

: *a p. of evil* نشانهٔ بدی' فال‌بد

presage' (2) (*pri-*) *vt.* (۱) نشانی بودن از ، نشانه (چیزی) بودن ، حاکی‌بودن از ، گواهی دادن از ' خبر دادن‌از ' اشاره کردن بر (۲) پیشگویی‌کردن (۳) پیش از وقوع حس کردن

: (*1*) *His dreams p. good luck.*
(*2,3*) *Could he p. all events?*

presage'ful = ominous

presbyo'pia (*prezbio'-; pres-*) *n.* دوربینی (در نتیجهٔ پیری)

presbyop'ic *a.* دوربین (در نتیجهٔ پیری)

pres'byter (*prez'bi- or pres'-*) *n.* کشیش (*kesheesh*) - عضوارشد درکلیسای «پرسبیتری» - [در کلیسای قدیم] متصدی امور کلیسای محلی

presbyt'eral = presbyterial

presbyt'erate (*-ret*) *n.* (۱) کشیشی - (۲) = presbytery

presbyte'rial = presbyterian *a.*

presbyte'rian *a.* & *n.* (۱) [درباب] کلیسایی‌گفته میشود] کهازطرف کشیش‌های هم پایه بنام presbyters اداره میشود - وابسته به کشیش‌ها(ی کلیسای «پرسبیتری») - (۲) عضو کلیسای پرسبیتری - طرفدار اصول پرسبیتری

presbyte'rianism *n.* اصول هم‌پایگی درمیان‌کشیش‌های بروتستان ' پرسبیتری

pres'bytery *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] دادگاه روحانی که کشیش وغیرکشیش درآن عضویت دارند - محراب (*mehrab*) - گروه کشیشان پرسبیتری - [دراصطلاح کاتولیك] خانهٔ کشیش

prescience (*pre'shi- or presh'i-*) *n.* پیش‌دانی ' آگاهی از پیش - غیب‌دانی ، علم‌غیب (*elmé-gheyb*) ، علم‌لدنی (*-ladonee*) ' خبراز آینده (*khabar-az-ayandeh*)

مالکیت از راه مرور زمان ، (حق) مالکیت درنتیجه تصرف بلا معارض وطولانی - [مج] حق دیرینگی

مرور زمان مملك (positive) p. / acquisitive p. (morooré-zamané-momallek)

مرور زمان مسقط negative p. / extinctive p. (mosghet-)

prescrip'tive *a.* متضمن دستور (motazammené-) - [حق] مرورزمانی ، مبنی بر تصرف بلامعارض و طولانی

حق مالکیت از راه مرور زمان : *p. right or title*

pres'ence (*prez'-*) *n.* حضور (hozoor)- پیش ، پیشگاه ، درگاه (dargah)- محضر (mahzar)- وجود (vojood)، شخصیت (shakhsiyyat) - سیما - وضع (vaz')

درحضور شما ، درپیش شما : *in your p.*

He admitted me to his p. مرا بحضور (یاپیشگاه) خودراه داد

Your p. is requested. خواهشمنداست حضور بهم رسانید

شخص باوجود *a man of dignified p.*

حضور ذهن ، حاضر ذهنی *p. of mind* (hazer-zehnee) ، هوشیاری (hoosh-yaree) ، متانت

اطاق بار یا پذیرایی ، بارگاه pres'ence-chamber *n.*

pres'ent (1) *a.* (۱) حاضر (۲) موجود (mowjood) - (۳) کنونی (konoonee) ، فعلی (fe'lee) - (٤-د) اکنون (aknoon) ، حال

: (*1*) *No one was p. at that time.* (*3*) *the p. king* (*4*) *the p. tense* زمان حال (یا اکنون)

prescient (*pree'shi-*; *presh'i-*) *a.* غیب‌دان ، پیش‌دان ، با خبر از آینده

presciently (*„-*) *adv.* ازروی‌غیب‌دانی

prescind' (*prisind'*) *vt.* & *vi.* (۱) جدا کردن ، مجزا کردن (*mojazza-*) ، تجرید کردن (*tajreed-*) - (۲) قطع‌نظرکردن (*ghat.é-nazar-*) ، [با from] کنار گذاشتن

: (*1*) *to p. a part from the whole* (*2*) *to p. from all worldly considerations*

prescribe' (1) (*ri-*) *vt.* (۱) دستور دادن (*dastoor-*) - (۲) مقرر داشتن (*mogharrar-*) - (۳- طب) تجویز کردن (*tajveez-*) ، دادن ، فرمودن (*farmoodan*) - (٤- حق) مرور زمان قائل شدن برای

: (*1*) *Do not p. to him what he is to do.* (*2*) *to p. regular hours for study* (*3*) *Did the doctor p. quinine FOR* (*or TO* برای) *you?*

prescribed by doctors تجویز شده پزشکان ، حکیم فرموده

prescribe' (*2*) *vi.* دستور دادن - نسخه نوشتن - [حق] (۱) دعوی مالکیت در نتیجهٔ مرور زمان کردن (۲) درنتیجهٔ مرور زمان ساقط شدن (یا از دست رفتن)

: (*2*) *Certain rights p. after a certain number of years.*

pre'script *n.* دستور ، حکم (hokm) ، فرمان (farman)

prescrip'tion *n.* دستور - تجویز - نسخه (noskheh) ، دستورالعمل (dastoorol-amal) - حکم ، فریضه - [حق] (حق-)

friend (9) to p. a bill to some one (10) to p. a weapon
(1) They presented themselves for medical examination. برای معاینهٔ طبی حاضر شدند (یا خودرا معرفی کردند)
(4) A new idea presents itself. یك فکر تازه‌ای بنظر میرسد
(7) He presented a book to me. / *He presented me WITH a book.* کتابی به من پیشکش (یا تعارف) کرد
to p. arms (۱) پیش فنگ کردن (*-peeshfang*)- (۲) نشانه روی کردن
P. arms! [نظ] پیش فنگ!
presentabil'ity *n.* شایستگی برای معرفی یا پیشکش کردن ' قابلیت معرفی یا ارائه
presen'table (*prezen'teb'l*) *a.* شایان معرّفی ، قابل معرفی - سر و رودار (*saro-roo-*) - قابل ارائه - قابل نمایش - پیشکش کردنی ، قابل تقدیم
presen'tably *adv.* بطور قابل معرفی - چنانکه بتوان پیشکش کرد
presenta'tion *n.* معرفی - نمایش (*namayesh*) - ارائه - عرض ، عرضه‌داشت (*arzédasht*) - پیشکشی : (۱) تقدیم (۲) پیش‌کش کردنی ' تقدیمی - [در ماماییی] ظهور (*zohoor*)
p. of credentials : تقدیم استوارنامه ' ارائهٔ اعتبارنامه
p. copy نسخه پیشکش کردنی ' نسخه‌تقدیمی
p. day روز دادن درجات در دانشکده
presenta'tionism *n.* عقیده باینکه چیز های واقعی هنگام درك درمغز انسان نمایش داده میشوند
presen'tative (*-tetiv*) *a.* نمایش‌دهنده ' ارائه دهنده - شایستهٔ (معرفی) شدن -

the p. writer نویسنده ، مؤلف ، این بنده ' این‌جانب (که نویسندهٔ کتاب هستم)
a p. help [*Arch*] کمك موجود یا حاضر ، کمك مؤثر
pres'ent (2) *n.* حال - [د] زمان‌حال ، زمان اکنون - [حة - درجم] سندکنونی ، این سند (*-sanad*)
the p. and the past : اکنون و گذشته ، حال‌وگذشته ، گذشته وحال
Know all men by these presents بموجب این‌سند عموم را آگاهی میدهد
at p. اکنون ، فعلاً (*fe'lan*)
for the p. مجالة (*ejalatan*)
pres'ent (3) *n.* پیشکشی (*peeshkeshee*) ' تقدیمی (*taghdeemee*) ، تعارف (*ta-arof*)- ره‌آورد (*rahavard*) ' سوغات (*sowghat*)
to make a p. of پیشکش یا تعارف کردن
present' (4) (*prizent'*) *vt.* (۱) معرفی کردن (*mo-arrefee-*) ، شناسانیدن (۲) دادن [بمعرض نمایش گذاشتن]- (۳) روی صحنه آوردن (٤) نشان‌دادن ، جلوه‌گر ساختن (*-jelvegar*) - (٥) پیش آوردن ' نشاندادن ' دربر داشتن (٦-حة) تسلیم کردن (*-tasleem*) ، عرضه داشتن ' تقدیم کردن (*-taghdeem*) - (۷) پیشکش کردن ، دادن ' تعارف کردن (*-ta-arof-*) - (۸) تقدیم کردن (۹) ارائه دادن به (۱۰-نظ) نشان کردن (یا گرفتن) ، قراوُل رفتن
(1) to p. one person to another (2) to p. a play (3) The manager presented another actor. (4) to p. a good aspect (5) It presents new difficulties. (6) to p. a petition (8) to p. one's best compliments to one's :

جلوگیری کننده ازفاسد شدن (۲) دارو یا مادهٔ شیمیایی که برای جلوگیری ازفاسد شدن خورا کی بکار می‌برند ، دوای حافظ‌الصحه

preser'vatize *vt.* نگاه داشتن ، از فساد حفظ کردن (بوسیلهٔ دارو یا مواد شیمیایی)

preserve' (1) (*prizerv'*) *vt.* (۱) نگهداشتن ' نگاه‌داشتن ' حفظ کردن ' محافظت کردن ' نگهداری کردن (۲) مربا کردن (*morabba-*) - (۳) ترشی گذاشتن (*torshee-*) - (٤) قرمه کردن (*ghormeh-*) (٥) ازتباهی حفظ کردن (٦) باقی نگاهداشتن (۷) زنده (*zendeh*) نگاه‌داشتن (۸) قوروق کردن (*ghorogh-*)

: *to p. (1) any one's life from danger (2,3) fruit (4) meat (7) any one's name (8) game (6) He is well preserved* خوب‌مانده است ، کمتر نشان پیری دراو پیدا است

(4) preserved meat قرمه ' گوشت قرمه [«قرمه» از «قاورمه» ترکی است]

preserved ginger زنجبیل پرورده

preserve' (2) *n.* مربا (*morabba*) - شکارگاه (*shekar-*) ، قوروق [ترکی] - شیل - [درجمع] عینك دودی (*dynaké-*)

preside' (*prizide'*) *vi.* ریاست کردن (*riasat-*) ، ریاست‌داشتن ، نظارت کردن ' سرپرستی کردن (*sarparastee-*)

: *to p. OVER* (بر) *a society* [آگاهی - AT نیز بجای OVER بکار برده میشود ومعنی میدهد «در»]

pres'idency (*prez'-*) *n.* [*pl.* -cies (*siz*)] ریاست - نظارت - سرپرستی - دورهٔ ریاست (*dowreyé-riasat*) - نام یکی از تقسیمات سه‌گانهٔ هندوستان انگلیس ،

موکول به معرفی (*mowkool-*)

presentee' (*prez-*) *n.* گیرندهٔ پیشکشی - کسیکه برای گرفتن درآمد کلیسایی معرفی شده‌است ' وظیفه‌دار - کسیکه بمقامی معرفی شود

presen'tient *a.* ازپیش احساس کننده

: *The bird is p. OF that event.* مرغ وقوع آن رویدادرا ازپیش احساس میکند

presen'timent (*prizen'- or -sen'-*) *n.* حس پیش از وقوع (*az-voghoo'*)

presen'tive (*prizen'tiv*) *a.* مستقیماً نشان دهنده (*mostagheeman-neshan-dehandeh*) ' مجسم سازنده (*mojassam-*)

pres'ently (*prez'-*) *adv.* بزودی ' بهمین زودی ها ، قریباً (*ghareeban*) ، عنقریب (*angaareeb*) - [ك] ازوما ' حتماً (*hatman*)

present'ment (*prizent'-*) *n.* نمایش ' ارائه - شرح (*sharh*) ، بیان (*bayan*) - تصور (*tasavvor*) - طرز نمایش چیزی بذهن - شکایت رسمی کشیش محلی به اسقف یا سر اسقف - [حه] تعقیب عملی بعنوان جرم مشهود و بدون ادعانامه

preser'vable (*prizer'veb'l*) *a.* قابل نگاهداری ' قابل محافظت

preserva'tion (*prizer-*) *n.* نگاهداری ، نگهداری (*negahdaree*) ، حفظ (*hefz*) ' محافظت (*mohafezat*) - جلوگیری (*jelow-*) - حالت چیزی ازحیث نگاهداری آن

: *It is in a very good state of p.* بسیار خوب نگاهداشته میشود

preser'vative (*-vetiv*) *a.* & *n.* (۱) نگاه دارنده ' از تباهی باز دارنده '

p. cutting [زیر cutting آمده‌است]
wine-p. چرخشت (*charkhosht*)
a p. for olives, etc. دستگاه روغن‌گیری
یاعصاری ، معصر (*me'sar*)
a bookbinder's p. قید
freedom of the p. ، آزادی نگارش
آزادی مطبوعات ، آزادی قلم
clothes-p. گنجهٔ جارختی
p. campaign or stunt مبارزهٔ (سیاسی)
وسیلهٔ مقاله نویسی در روزنامه‌ها
p. of sail or canvas بادبان بفراخور
باد ، آن‌مقدار بادبان که باداجازه دهد
press (2) *vt.* (۱) فشار دادن ، فشار
آوردن بر (۲) له کردن (*leh-*) ، چلاندن
(*chelandan*) ، فشردن (*feshordan*) -
(۳) آب‌گرفتن از ، شیره (چیزیرا) گرفتن ،
فشردن (٤) گرفتن (*gereftan*) ، کشیدن ،
بانشار درآوردن (٥) افسرده‌کردن افسردن
(*afsordan*) - (٦) اصرار کردن به
(*esrar-*) ، باصرار خواهش (*khahesh*)
کردن از (۷) ناگزیرکردن (*nagozeer-*) ،
مجبورکردن (*majboor-*) - (۸) تأکیدکردن
(*ta'keed-*) ، اهمیت‌دادن (*ahammiyyat-*) -
(۹) تحمیل کردن (*tahmeel-*) - (۱۰) اجرا
کردن (*ejra-*) ، (بزور) ازپیش بردن (۱۱)
زور آوردن به ، شتابانیدن (۱۲) باصرار
دادن ، بزور دادن (۱۳) در فشار یا مضیقه
گذاشتن ، درتنگی (*tangee*) گذاشتن
: *(1,2) He pressed my hand.*
(3) to p. grapes, beef, etc.
(4) to p. the juice out of a fruit; to p. oil from olives
(5) It pressed his spirits.
(6) I pressed him to stay.
(7) Business pressed me to go.

حوزه (*howzeh*) ، ولایت
pres'ident (*prez'-*) *n.* رئیس(*ra-ees*)
رئیس ـ جمهور (*-jamhoor*)
: *p. of the Academy, of a republic, of the Chamber of Commerce, etc.*
pres'identess *n.* [*fem. of* president] رئیسه - زن رئیس جمهور
presiden'tial *a.* وابسته برئیس ، ریاستی
: *p. election* انتخاب رئیس (جمهور)
pres'identship *n.* ریاست
presid'ial / presid'iary (*pri-*) *a.* بادگانی
(*padganee*) - بادگان‌دار
prisid'io n. [*Sp.*] دژ (*dezh*) ، قلعهٔ نظامی (*ghal-eyé-*) - شهر بادگان‌دار
press (1) *n.* فشار (*feshar*) - ازدحام (*ezdeham*) ، گروه (*gorooh*) ، جمعیت (*jam-iyyat*) - شتاب - ماشین چاپ - چاپخانه - چاپ [فن یا کار چاپ کردن] - مطبوعات(*matboo-at*) : روزنامه‌ها ، جراید - گنجه (*ganjeh*) ، دولابچه (*doolabcheh*) ، قفسه (*ghafaseh*) - منگنه (*mangeneh*) - ماشین‌فشار - قید (*gheyd*) - اسباب جهت گرفتن آب میوه - دستگاه عصاری (*dastgahé-assaree*)
: I gave it a slight p. آنرا کمی فشار دادم
the p. of modern life فشار و نیازمندی های زندگی امروز
a p. of people گروهی‌ازمردم ، ازدحام
printing-p. ماشین چاپ
to send to the p. برای‌چاپ فرستادن
in the p. زیر چاپ ، تحت طبع
to correct the p. چیز چاپ‌شده را غلط گیری (یا تصحیح) کردن

The people pressed in. مردم زور آورده(یا ازدحام کرده) داخل شدند

press (4) *vt.* & *n.* (۱) وادار بخدمت لشکری یا دریایی کردن (۲) (باز) گرفتن ، مصادره کردن (*mosaderah*-) - (۳- بطور اسم) وادارسازی بخدمت دریایی (یالشکری) : *to p.* (*1*) *men* (2) *horses or boats*

press'-box *n.* جای مخبر روزنامه درمسابقه ها و مانند آن

press'-gang *n.* گروهی که مردم‌را بخدمت دریایی یا لشکری وادار می‌کنند

press'ing *apa.* (۱) فشارآور ، مبرم (*mobrem*) ، فوری (*fowree*) - (۲) اصرارآمیز (*esrar-ameez*) ، مصرّانه - (۳) مصرّ (*moser*) : (*1*) *a p. need* (2) *a p. invitation* (3) *Since you are so p.* حال‌که چنین اصرار می‌کنید

press'ingly *adv.* مصرانه- بطورفشارآور

press'man *n.* [*pl.* -men] ماشین چی [در چاپخانه] ، متصدی ماشین (*motasaddie*-) - عضو اداره روزنامه : (۱) مخبر (*mokhber*) ، (۲) مقاله نویس

press'-mark *n.* علامتی که جای کتاب را در قفسه‌های کتابخانه نشان‌میدهد

press'or *a.* فشارزا || : *p. nerve fibres*

pressure (*presh'er*) *n.* فشار ، زور ، ضغطه (*zaghtah*)- [مج] (۱) فشار ، سختی (*sakhtee*) ، زحمت (*zahmat*) ، (۲) بار ، سنگینی (*sangeenee*) ، (۳) فشار ، مضیقه (*mazeeghah*) ، تنگی (*tangee*) ، (٤) فوریت (*fowriyyat*) ، (٥) فعالیت (*fa'-a-liyyat*) ، (٦) نیروی مجبور کننده : *atmospheric p.* فشارهوا ، فشار جوّی

(*8*) *It is the moral of the story that I am pressing.* (*9*) *That opinion was pressed UPON* (به) *me.* (*10*) *to p. a law* (*11*) *to p. a horse* (*12*) *to p. a gift UPON* (به) *any one*

(*1*) *to p. the button* دکمه‌را فشاردادن (وماشین الکتریك را بکار انداختن) - [مج] در راه انداختن چیزی یا کاری پیش قدم شدن

They were hard pressed by the enemy. دشمن برایشان سخت‌فشار آورد (یا آنهارا سخت دنبال کرد)

to p. up با فشار بالا بردن ، سوی بالا فشار دادن

to p. back با فشار عقب بردن

(*6*) *He presses me for a settlement.* بر من فشار آورد تقاضای تصفیه (حساب) می‌کند

(*13*) *I am pressed for space.* ازحیث جا در زحمتم ، جایم تنگ است

He is pressed for money. از بی‌پولی در مضیقه است (یا سخت می گذراند)

press (3) *vi.* فشارآوردن ، زور آوردن- [*to p. forward*] - با شتاب یافشار رفتن - اصرار کردن - [با for] باصرار خواستن (*be-esrar-khastan*) - ازدحام کردن [*to p. round a place*] - [مج] زیاد تأثیر کردن (*ziad-ta'seer*-)

Solids p. down. : دج‌ها سوی پایین فشار می‌آورند ، اجسام جامد سوی ...

to p. AGAINST anything برچیزی فشار آوردن ، بچیزی زور آوردن

to p. FOR an answer باصرار یافشار پاسخ خواستن

(*1*) *p. of poverty* (*2*) *p. of grief* (*3*) *financial p.* (*5*) *to work AT a high p.* بافشار یا فعالیت زیاد کار کردن

to bear p UPON فشارآوردن بر

p. lamp چراغ تلمبه‌ای

a high-p. engine ماشین پُر فشار

a low-p. engine ماشین کم فشار

press'ure-gauge *n.* (*-sanj*) فشارسنج

presta'tion *n.* مالیات یا اجارهٔ جنسی - خدمتی که در زمانهای پیشین در برابر مالیات یا اجاره انجام می‌دادند

prestidigita'tion *n.* تردستی (*tardastee*)، چشم‌بندی (*cheshm-bandee*)، حقه بازی (*hoghgheh*)، شعبده (بازی)

prestidigitator (*-dij'ita -*) *n.* حقه‌باز، شعبده‌باز (*-sho'badeh*)، تردست، چشم بند

prestige (*presteezh' or pres'-tij*) *n.* حیثیت (*heysiyyat*)، اعتبار (*e'tebar*)، آبرومندی (*abroomandee*)، شهرت (*shohrat*)، نفوذ

prestis'simo adv. & *a.* [*It.*] [مو] بسیار تند (*bes-yar-tond*)

pres'to (*1*) *adv.* & *a.* [*It*] [مو] تند

pres'to (*2*) *adv.* & *a.* زود، تند

Hey p.! [زیر hey آمده است]

presu'mable (*prizoo'meb'l*) *a.* فرض‌کردنی، قابل‌فرض (*ghabelé-farz*) - محتمل (*mohtamel*)

presu'mably *adv.* از قرار معلوم (*az-ghararé-ma'loom*)، احتمال میرود، بجرات (*bejor-at*) میتوان گفت

presume' (*prizoom'*) *vt.* & *vi.* (۱) فرض کردن (*-farz*)، مسلم گرفتن، احتمال کلی دادن (*ehtemalé-kollee-*) - نتیجه گرفتن (*nateejeh-*)، استنباط کردن (*estembat-*) - جرأت کردن، بخود جرأت دادن (*bekhod jor-at-*)، جسارت ورزیدن (*jesarat-varzeedan*) - سوء استفاده کردن (*soo-é-estefadeh-*)

I p. that they are both gone. : احتمال کلی میدهم که هر دو رفته باشند

He had better p. no such thing. بهتر بود چنین استنباطی نکند، بهتر بود چنین چیزی را مسلم فرض نکند

It may be presumed that احتمال قوی میرود که، میتوان فرض کرد که

to p. UP(ON) a person's good nature ازخوش خلقی کسی سوء استفاده (و باو جسارت) کردن

presu'medly = presumably

presu'mingly *adv.* بجرأت - باجسارت

presump'tion (*prizump'shn*) *n.* فرض، احتمال، ظن قوی - استنباط - گستاخی (*gostakhee*)، جسارت

The p. is that : ظن قوی آنست که

It was a mere p. فرض محض بود

p. of fact [حق] استنباط از روی امارات

p. of law [حق] استنباط یا فرض قانونی، استنباط از روی امارات قانونی - مسلم گرفتن چیزیکه استنباط شده است تاهنگامی که خلاف آن ثابت شود

prèsump'tive *a.* فرضی، احتمالی، محتمل (*mohtamel*) - مؤید استنباط قانونی (*mo-ayyedé-*)

p. evidence : مدرك یا دلیلی که موجب استنباط قانونی شود، دلیل استنباط

heir p. [زیر heir آمده است]

presump'tuous(*prizump'tioo.us*) *a.* (۱) گستاخ ، جسور (۲) مغرور(*maghroor*)' خود بین (*khod_bin*) ـ (۳) گستاخانه ، جسورانه (٤) خودسرانه

: (*1,2*) *a p. boy* (*3,4*) *p. conduct*

presump'tuously *adv.* گستاخانه ' جسورانه ـ ازروی خود بینی وغرور

presump'tuousness *n.* گستاخی ' جسارت ـ خودبینی ' غرور

presuppose' (*preesuppoze'*) *vt.* (۱) ازپیش فرض کردن (۲) دربر داشتن ' متضمن بودن (*motazammen_*) ـ (۳) مستلزم بودن (*mostalzem_*) ، خواستن (*khastan*)

: (*3,2*) *Effects p. causes.*

presupposition (*_zish''n*) *n.* فرض ' فرض قبلی (*farzé ghablee*) ـ پایهٔ استدلال (*payaye_estedlal*)

pretence' (*pri_*) *n.* وانمودسازی ، تظاهر(*tazahor*) ، اشتباه کاری(*eshtebah_*) بهانه (*bahaneh*) ـ خود فروشی (*khod_forooshee*) ' خودنمایی ، جلوه (*jelveh*) ـ دعوی (*da'vee*) ، ادعا (*edde_a*)

: *UNDER the p. of illness* به بهانهٔ ناخوشی

It is all a p. سراسر تظاهر یا اشتباه کاری است

a p. TO merit دعوی ـ شایستگی

pretend' (*pri_*) *vt.* & *vi.* (۱) بهانه کردن ، وانمودکردن ، بخرج دادن (*bekharj_*) ـ دُروغی اقامه کردن' انگیختن (*angeekhtan*) ـ ادعا کردن ' دعوی کردن (۲) اقامهٔ دعوی کردن ' [با to] ادعاکردن ـ [با] پیش رفتن ـ جسارت کردن

; *to p. illness* ناخوشی (را) بهانه کردن' خود را بناخوشی زدن ' تمارض کردن (*tamaroz_*)

to p. holiness تقدّس بخرج دادن

to p. ignorance (*tajahol_*) تجاهل کردن

I do not p. to sing well. من ادعا نمیکنم (یانمی گویم) که خوب میخوانم

to p. an excuse عذر آوردن ، عذر انگیختن ، بهانه انگیختن ' بهانه کردن

He pretended to be asleep چنین وانمودکرد که خواب است ' خودرا بخواب زد

to p. TO wisdom ادعای خرد کردن' دعوی عقل یا حکمت کردن

to p. TO a person('s hand) [*R*] کسیرا خواستگاری کردن

preten'dant *n.* مدعی (*modde_ee*) ـ خواستگار (*khastgar*)

preten'ded *ppa.* بخود بسته (*bekhod_basteh*) ' ساختگی(*sakhtegee*)' غیر واقعی (*gheyré_vaghe_ee*) ' دروغی (*dorooghee*)

preten'dedly *adv.* بطور ساختگی یا بخود بسته

preten'der *n.* مدّعی ـ بی حق' لاف زن (*laf_zan*)

pretense' = pretence

preten'sion (*priten'shn*) *n.* ادعا ، دعوی' مدعا ' لاف(زنی) ـ خودنمایی (*khod-namayee*) ، تظاهر ـ حق' شایستگی (*shayastegee*)

He has pretensions TO great learning. دعوی دانش زیاد می کند

What p. has he to be elected as president? چه حقی دارد که بریاست برگزیده شود ' چه شایستگی ...

فرو گذارکردن (۲) چندی کنار گذاشتن (chandee_kenar_gozashtan) - (۳) رعایت نکردن، اعتنا نکردن (e'tena_)، از انجام (کاری) غفلت کردن (٤-غ.م) کنار گذاشتن

: to p. (1) a fact (2,4) a custom

preternat'ural (pree-) a. (۱) غیر عادی، غیر طبیعی (۲) = supernatural

preternat'urally adv. بطور غیرعادی

pre'text (1) n. بهانه (bahaneh)، دستاویز، عذر (ozr)، دلیل ساختگی (daleelé-sakhtegee)

: UNDER (ON, UPON) the p. of به بهانهٔ، بعذر

pretext' (2) (pri-) vt. بهانه کردن - بهانه قرار دادن، عذر قرار دادن

pre'tone n. [د] هجا یا صدایی که بیش از هجای تکیه‌دار واقع شود

pretor = prætor

pret'tify (prit-) vt. [-fied; -fying] قشنگ‌نما کردن

pret'tily adv. بطور قشنگ، چنانکه زیبا نماید - خوب، بخوبی، چنانکه باید

: She was p. dressed. جامهٔ قشنگ پوشیده بود

Behave p. عاقل باش، سنگین باش [بکودکان گفته میشود]

pret'tiness n. قشنگی [بویژه آنکه کودکان را خوش آید] - زیبایی عاریتی (zeeba-iyé-ariyatee) - چیز قشنگ

pret'ty (1) (prit'i) a. [comp. -tier; sup. -tiest] (۱) قشنگ (ghashang)، شکیل، خوش‌نما (khosh-noma) - (۲) خوب (۳-ك) نسبةً زیاد (nesbatan-)

preten'tious a. (۱) پر مدعا (por_modde_a)، صاحب ادعای زیاد، لاف‌زن (۲) خودنما، خودفروش (khod_foroosh) - (۳) حاکی از ادعای زیاد یا خودنمایی، مقرون بادعای زیاد

: (1,2) a p. person (3) a p. speech

preten'tiously adv. با ادعای زیاد، از روی پر مدعایی - خود نمایانه، خود فروشانه - از روی خودنمایی

preten'tiousness n. خود نمایی، ادعای زیاد

preterhu'man (pree-) = superhuman

pret'erit(e) a. & n. [د] (۱) گذشته (gozashteh)، ماضی - [بزبان شوخی] گذشته: رفته (۲) زمان گذشته، ماضی مطلق (mazié-motlagh)

: the p. tense زمان گذشته، ماضی مطلق

pret'erit(e)-pres'ent a. [د] بصورت گذشته ودر معنی حال [چون ought]

preterition (preeterish''n) n. (۱) فروگذاری، حذف (hazf)، غمض کلام (ghamzé-kalam) - (۲) فروگذاشتگی (foroo-gozashtegee) = (۳) - (٤) عقیده باینکه خدا گروهی ویژه را برای زندگی جاوید برگزیده ومردم دیگر را واگذارده است paraleipsis

pretermission (preetermish''n) n. فروگذاری، حذف (hazf) - غفلت (ghaflat) - ترك (tark)، کنارگذاری (kenar-gozaree)

pretermit' (pree-) vt. [p. & pp. -mitted] (۱) حذف کردن، انداختن (andakhtan)، ازگفتن (چیزی)

: (1) a p. doll (2) He has a p. wit. (3) a p. sum

He played a p. trick خوب حیله‌ای زد (یا بکار برد) ، خوب حقه‌ای زد

p. fellow [Arch] = dandy; fop

What a p. mess he made! خوب سرهم بندی (یا ضایع) کرد

pret'ty (2) *n.* [*pl.* -ties (*tiz*)] چیز قشنگ، زینت - زن یا بچهٔ قشنگ - حاشیهٔ تراش‌دار وخطدار درگیلاس

my p. قشنگم ، خوشگلم [سخنی که شخص به فرزند یا دلارام خود گوید]

pret'ty (3) *adv.* نسبة" (*nesbatan*) ، تا یك اندازه (*ta-yak-andazeh*) ، بطور میانه (*mianeh-*)

: p. good نسبة" خوب ، نه چندان بد

I am p. well. بد نیستم، نسبة" حالم بد نیست

p. much تقریباً (*taghreeban*)

pret'tyish *a.* تا اندازه‌ای قشنگ

pret'tyism *n.* اصول رعایت قشنگی (ظاهری) در هنرها و ادبیات

pret'ty-pretties *npl.* چیزهای قشنگ و نادان فریب

pret'ty-pretty *a.* زیاده ازحدقشنگ - زیاده از حد جویای قشنگی

pret'zel; bret'- *n.* [*Ger.*] نان خشك نمك زده که شکل آن مانند مهره یا حلقه است و آلمان ها مزهٔ آبجو می‌کنند

prevail' (*pri-*) *vi.* (۱) غالب آمدن ، غالب شدن ، پیروز شدن ، مستولی شدن (*mostowlee-*) - (۲) حکم فرما شدن (*hokm-farma-*) ، همه‌جا را فرا گرفتن (۳) متداول بودن (*motadavel-*) ، شیوع داشتن (*shoyoo'-*) ، شایع‌شدن (یا بودن)

پهن شدن (*pahn-*) - (٤) حریف شدن

: (1) They will p. OVER (بر) their enemies. (2) A great silence prevailed. (3) That custom prevails to this day. (4) I could not p. UP (ON) him to stay. نتوانستم اورا وادار کنم بماند ، حریف او نشدم که بماند

prevai'ling *apa.* (۱) غالب ، برتر (*bartar*) ، فائق (۲) عمومی (*omoomee*) ، شایع ، متداول ، حکم‌فرما

: (1) the p. team (2) a p. opinion

prevai'lingly *adv.* بطور شایع یا غالب

prev'alence *or* -lency *n.* شیوع ، عمومیت (*omoomiyyat*) - نفوذ - غلبه (*ghalabah*) ، استیلا (*esteela*)

prev'alent *a.* شایع ، پهن شده [*a p. disease*] - متداول ، عمومی - غالب

prev'alently *adv.* بطورشایع - عموماً

prevar'icate (*pri-*) *vi.* دو پهلو حرف زدن (*do-pahloo-harf-zadan*) ، زبان بازی کردن [چنانکه کسی بوام‌خواهنده‌ای که ازاو یك ریال میخواهد بگوید «یك‌ریال ندارم» و مقصودش این باشد که بیشتر از یك ریال دارد ولی بخواهد وام خواهنده را گول زند]

prevarica'tion *n.* زبان بازی (*zaban-*) ، حیله‌بازی درسخن ، پیچیده گویی (*peecheedeh-*) ، سخن‌دوپهلو (*sokhane-*)

prevar'icator (*-kā-*) *n.* پیچیده‌گو حیله باز در سخن‌گویی ، دوپهلو حرف‌زن

preve'nient (*pri-*) *a.* پیش رونده ، پیشین - جلوگیری کننده

prevent' (*pri-*) *vt.* (۱) بازداشتن (*bazdashtan*) ، مانع شدن ، ممانعت کردن

[با to] بیش‌از ، قبل از
: (1) *the p. chapter* (4) *p. TO my going* (3) *He was a little too p.* یك خرده تند رفت
Please send me the p. papers (p pps.) خواهشمندم سوابق یاپرونده آنرا برای‌من بفرستید
p. question موضوع کفایت‌یا عدم‌ـ کفایت مذاکرات
P. Examination = little-go
pre'viously *adv.* ، (*peeshtar*) بیشتر قبلاً (*ghablan*) ، سابقاً (*sabeghan*)
pre'viousness *n.* تندی (*tondee*) ‘ شتاب زدگی (*shetab-zadegee*)
previse' (*privize'*) *vt.* پیش‌بینی کردن
prevision (*-vizh''n*) *n.* پیش بینی (*peesh-beenee*) ـ آگاهی قبلی (*agahié-ghablee*)
previs'ional *a.* مبنی بر پیش‌بینی
prey (*pra*) (1) *n.* شکار ، نخچیر (*nakhcheer*) ، صید (*seyd*) ـ قربانی (*ghorbanee*) ـ طعمه (*to'meh*) ـ دستخوش (*dastkhosh*) ـ بازیافت (*bazyaft*) ، غنیمت (*ghaneemat*)
: *birds of prey* مرغان شکاری ‘ پرندگان شکاری [یعنی شکار کننده]
a p. TO various diseases دستخوش‌ـ ناخوشی های گوناگون
a p. TO fire / طعمهٔ آتش (یا حریق)
prey (2) *vi.* — to p. UPON (۱) شکار کردن ، نخچیر کردن (۲) غارت کردن (۳ـمج) آسیب رساندن (به) ، صدمه زدن (*sadmeh*ـ)
: (1) *They p. UPON smaller*

(*momaneat*ـ) ـ (۲) جلوگیری کردن از (*jelowgeeree*ـ) ـ (۳ـ اصطلاح مذهبی) رهبری کردن (*rahbaree*ـ) ‘ پیش‌ـ روی (کسی) رفتن
: (1) *He prevented me from eating it.* (2) *The rain prevented his going.* (3) *God prevented them in the wilderness.*
[آگاهی ـ درجله دوم بالا بسیاری‌از مردم بجای *his going* گویند *him going*]
preven'table (*-teb'l or -tib'l*) *a.* جلوگیری‌کردنی ‘ قابل جلوگیری ‘ بازداشتنی
preven'ter *n.* جلوگیری کننده ، مانع ‘ بازدارنده ـ [درکشتی] طناب یا زنجیری که پشت بندطناب یا زنجیر دیگر باشد ‘ پشت بند (*posht-band*)
preven'tion *n.* جلوگیری ‘ ممانعت ‘ بازداشت ‘ منع (*man'*) ـ مانع
An ounce of p. is worth a pound of cure. [ض.م] علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد ، جنگ اول به از صلح آخر است
preven'tative (*-tetiv*) = preventive
preven'tive *a.* & *n.* (۱) جلوگیری کننده (از ناخوشی) ‘ دافع (۲) داروی جلوگیری ـ عامل‌جلوگیری ـ اقدام احتیاطی (*eghdamé-ehtiatee*)
: (1) *a p. medicine* داروی‌جلوگیری
preven'tively *adv.* بطورجلوگیری‌کننده یا بازدارنده ‘ بطور دافع
pre'vious *a.* & *adv.* (۱) پیشین ‘ پیش ، سابق ، قبلی (*ghablee*) ، جلوی (*jelowee*) ـ (۲) مقدم (*moghaddam*) ـ (۳ـزع) تند (*tond*) ـ (٤ـ بطورقید) پیش‌

birds (2) *They preyed UPON the poor Russian peasants.*

pri'apism *n.* شهوت‌رانی (*shahvat-*) ، هرزگی (*harzegee*) - نعوظ همیشگی ، [از واژه یونانی priapismos] فریسموس

price (1) *n.* بها ، قیمت - (*gheemat*) ، نرخ (*nerkh*) - [ك] ارزش (*arzesh*) ، ارزندگی - [مج] پاداش ، عوض (*evaz*)

: *What is the p. of this article?* بهای این کالا چیست (یا چقدر است) ، قیمت این کالا چیست ؟

AT a low p. بهای کم ، بقیمت نازل

fair p. بهای عادلانه ، نرخ عادله

p of blood ، (*khoon-baha*) خون بها ، خون تاوان ، دیه (*diyeh*)

AT any p. بهر بها ، بهر قیمت (که باشد)

beyond p. } بی‌قیمت : بسیار گران بها
above p. }

p. current = price-list

price (2) *vt.* (۱) بها گذاردن بر ، نرخ تعیین کردن برای (۲) بها (ی چیزی را) برسیدن (۳) تخمین زدن (*takhmin-*) ، برآورد کردن (*baravard-*)

: (1,2) *to p. anything for sale*

priced *ppa.* بهادار ، نرخ‌دار - بولی

: *p. catalogue* فهرست نامهٔ نرخ دار

high-p. گران (بها) ، پربها ، پرقیمت

low-p. ارزان ، کم بها

price'less *a.* بی‌قیمت ، بسیار گران بها - [زع] خیلی عجیب یا مهمل

price'-list *n.* صورت نرخ (های معمول)

prick (1) *vt.* (۱) کمی سوراخ کردن ، خلیدن ، سوزن زدن (*-zadan*) - (۲-مج) نیش زدن ، آزار دادن (به) - (۳) سوراخ سوراخ کردن (٤) نشان کردن ، برگزیدن (*bargozeedan*) ، در نظر گرفتن (*dar-nazar-gereftan*) - (٥- با up) راست کردن ، تیز کردن (٦- ك) مهمیز زدن (*mehmeez-*)

: *(1) to p. something with a pin (2) His conscience pricks him. (3) to p. a pattern (4) to p. (the name of) a sheriff (6) He pricked his horse on.*

(5) *to p. up the ears* گوشهارا تیز کردن یا راست کردن [در گفتگوی از سگ یا آدمی که گوش بزنگ است]

to p. off (or out) نشا کردن

to p. the bubble (*or* bladder) بادکسی را خواباندن ، مشت کسیرا باز کردن - ناچیزی چیزی را که بعنوان چیز خوب جا زده اند آشکار کردن

prick (2) *vi.* (۱) سوزن سوزنی شدن ، تیغ تیغی شدن (۲) زدن ، گزیدن (۳-ك) رکاب کش رفتن ، تاخت کردن [با on] - (٤-با up) راست شدن

: *(2) Thistles p. (3) The dog's ears pricked up.*

to p. AT something بچیزی سوزن یا تیغ زدن ، چیزیرا کمی سوراخ کردن

prick (3) *n.* جای سوزن یا نیش - خلش (*khalesh*) ، درد نیش یا سوزن ، [مج] نیش ، سرزنش (*sarzanesh*) - نقطه (*noghteh*) ، سوراخ - کبر ، ذکر (*zakar*) - [ك] سك ، سیخك

: *pricks of corscience* سرزنش‌ها یا نیش های وجدان

prick'-eared *a.* راست گوش

prick'er *n.* درفش (*derafsh*) ، سوراخ کن (*soorakh-kon*) - سوار تندرو

He was his mother's p.
مایهٔ سرافرازی یا افتخار مادرش بود
to take a p. IN anything بچیزی بالیدن ، بچیزی فخر (یا مباهات) کردن
the p. of life بهار عمر
p. of grease [زیر grease آمده است]
p. of the morning مه یا باران بامداد
to p. oneself *vref.* بالیدن ، نازیدن ، مباهات کردن ، فخر کردن ، افتخار کردن
She prides herself ON her beauty. : بزیبایی خود مینازد یا می بالد
pride'ful = haughty
pride'less *a.* بی تکبر ، بی غرور
priest (*preest*) *n.* & *vt.* (۱) کشیش [پایه ایست میان deacon شماس و bishop اسقف] - کاهن [در بنی اسرائیل] - موبد [درمیان زرتشتی های قدیم] - [در اسلام] ملا (*molla*) ، مجتهد (*mojtahed*) ، آخوند (*akhond*) - (۲) کشیش کردن
high p. [در یهود] کاهن بزرگ (*kahené-bozorg*) - [درمجوس] موبدموبدان
priest'craft *n.* کشیش بازی ، ملا بازی ، آخوند بازی ، دکانی که کشیش ها و ملاها باز می کنند
priest'ess *n.* [*fem. of* priest] کشیشه - کاهنه
priest'hood *n.* کشیشی (*kesheeshee*) - کهانت (*kahanat*)
priest'like *a.* کشیش وار - کاهن وار
priest'liness *n.* کشیش مآبی (*ma-abee*) - کاهن مآبی
priest'ly *a.* کشیش وار ، کاهن وار : (۱) در خور کشیش یا کاهن (۲) مانند کشیش یا کاهن - وابسته به کشیش یا کاهن
priest'-ridden *a.* زیر نفوذ کشیشان

(*savaré-tond-row*) - سوراخ کننده
prick'et *n.* گوزن نر دوساله که شاخ های آن راست است و بچه شاخ ندارد - شاخهٔ شمعدان (*shakeyé-sham'dan*)
p.'s sister گوزن مادهٔ دو ساله
prick'le (1) (*prik''l*) *n.*, *vt.*, & *vi.* (۱) خار ، تیغ - برآمدگی کوچك (۲) سوزن سوزنی کردن (*soozan-soozanee*) ، سوزاندن (۳) سوزن سوزنی شدن ، تیغ تیغی شدن (*teegh-teeghee*)
prick'le (2) *n.* (*sabad*) یکجور سبد
prick'le back *n.* کلمه ماهی ، کولمه ماهی (*kolmeh*)
prick'liness *n.* پرخاری : حالت چیز خاردار - زنندگی (*zanandegee*)
prick'ling *n.* & *a.* (۱) احساس سوزن سوزنی یا تیغ تیغی (۲) زننده - سوراخ کننده (چون سوزن) ، سوزش دار
prick'ly *a.* خاردار [*a p. shrub*] - سوزش دار (*soozesh-*) ، زننده (*zanandeh*). سوزن سوزنی [*p. sensation*]
p. pear یکجور انجیر هندی خاردار
p. heat [طب] آماس سوزش دار غدهٔ عرقی ، گرمی دانه (*garmee-*)
pride *n.* فرور (*ghoroor*) ، تکبر (*takabbor*) ، کبر (*kebr*) ، باد ، نخوت (*nakhvat*). خودفروشی (*khod-forooshee*) - فخر (*fakhr*) ، مباهات - سر افرازی (*sarafrazee*) ، مایهٔ افتخار (*mayeyé-eftekhar*)
P. goeth before destruction". : غرور مقدمهٔ نابودی یا هلاکت است
(*proper*) *p.* مناعت
false p. غرور بیهوده ، خودبینی

فضیلت (*fazeelat*) - سر اسقفی (*sar-osghofee*)

pri'ma fa'cie (*-shi-ee*) *adv.* & *a.* (۱) درنظر اول (*dar-nazaré-avval*)، در بادی امر (*dar-dadié-amr*)، آنچه از ظاهر کار پیدا است (۲) قابل‌قبول، موجه‌نما - مبنی برنظر اول یابادی امر

: (*1*) *He had p. f. a good case.* (2) *a p. evidence* دلیلی که برای استنباط قانونی واقامهٔ دعوا در بادی امر موجه بنماید

pri'mage (1) (*-mij*) *n.* اضافه برکرایه : صدی‌چندی‌که بابت استفاده ازطنابها ووسائل بار خالی‌کردن علاوه برکرایه کشتی میدهند

pri'mage (2) *n.* مقدار آبی که‌از دیگ بخار بابخار بیرون میرود

pri'mal *a.* (۱) عمده (*omdeh*)، اصلی (*aslee*) - (۲) نخستین (*nakhostin*)، اولین، ابتدائی (*ebtedaee*)

: (*1*) *p. duties* (*2*) *the p. curse*

pri'marily *adv.* بدایةً (*bedaya tan*)، مقدمةً (*moghaddamatan*)، اولاً (*avvalan*) - اصولاً (*osoolan*)، اصلاً (*aslan*)

pri'mary (1) *a.* ابتدائی (*ebtedaee*)، مقدماتی (*moghaddamatee*) - نخستین (*nakhostin*)، اولین - مقدم، عمده (*omdeh*)، مهم (*mohem*)، اصلی

: *a p. school* دبستان (*dabestan*)، آموزشگاه ابتدائی

p. vowel sounds صداهای اصلی

p. colours رنگهای اصلی - [درنقاشی] قرمز و زرد وآبی

p. planets سیارات عمده (یا اولیه)، سیارات کبار

فرارگرفته، منکوب‌کنیشان (*mankoobé-*)

prig (1) *n.* آدم دانانما واز خود راضی - [زع] دزد (*dozd*)

prig (2) [*Sl.*] *vt.* [*p.* & *pp.* prigged] کش‌رفتن (*kesh-raftan*)، دزدیدن (*dozdeedan*)

prig'gery *n.* علم فروشی (*elm-forooshee*)، خودبینی (*khod-beenee*)، عجب (*ojb*)

prig'gish *a.* دانا نما و خودبین (*dana-nama-va-khod-bin*)، دانانما و از خود راضی

prig'gishness = priggery

prim (1) *a.* [*comp.* -mer; *sup.* -mest] (۱) موقر نما (*movaghghar-nama*)، خود بگیر (*khod-begeer*)، دارای سیمای رسمی (۲) سنگین (*sangin*)، رسمی (*rasmee*)

: (*1*) *a p. youth* (*2*) *a p. speech*

prim (2) *vi.* & *vt.* [*p.* & *pp.* primmed] (۱) خودرا گرفتن، سیمای‌رسمی و موقر بخود دادن (۲) محجوب نمایش دادن (*mahjoob-nama yesh-*)، موقر نما کردن

: (*1*) *to p. while on official duty* (*2*) *to p. one's face*

prima (*pree'ma*) *a.* [*It.*] عمده (*omdeh*)، اول (*avval*)

p. buffa (*-boofa*) *n.* سردستهٔ بازیگران یا خوانندگان زنانه در کمدی

p. donna [*pl.* prime donne (*-ma -don'a*)] سردستهٔ زنهای خواننده در اُپرا

pri'macy *n.* [*pl.* -cies (*siz*)] برتری (*bartaree*)، تفوق (*tafavvogh*)،

(*toloo'*) - (٥) نخستین ساعت روز که برای نماز گزاردن معین شده است (٦- ر) عددِ اول (٧- ش) نمایندهٔ اتم های یك عنصر در جسم مرکب (٨) نام این نشان (′) که دقیقه را میرساند و هم درجبر بکار میرود

: (*1*) *the p. of manhood* (*3*) *I gave him the p. of it.*

بهار عمر ، عنفوان جوانی (*2*) *p. of life*

prime (3) *vt.* & *vi.* (۱) باروت ریختن یا چاشنی گذاشتن (در)- (۲) رنگ اول را زدن (به)- (۳) بوسیلهٔ آب ریختن راه انداختن (٤) خواندن به(*khandan-*) ، یاد دادن ، برای حرف زدن آماده کردن (٥) پر کردن (٦) آماده کردن ، مجهز کردن (*mojahhaz-*) - (٧-ف ل) آب بیرون دادن ، آب پس دادن (با بخار)

: *to p.* (*1*) *a gun* (*2*) *the surface of wood* (*3*) *a pump* (*4*) *a witness* (5) *to p. a person* WITH *liqucr* نوشابه زیاد بکسی دادن (*7*) *The steam-engine primes.*

prime'ly *adv.* بطور اعلی ، خیلی خوب

prime'ness *n.* خوبی (*a'layee*) اعلایی

primer (1) (*prim'-* or *pri'-*) *n.* نخست نامه ، کتاب ابتدائی

long p. حروف ۱۰ پونط [در چاپخانه]

great p. حروف ۱۸ پونط [در چاپخانه]

pri'mer (2) *n.* چاشنی (*chashnee*)- آماده سازنده - بکار اندازنده

primeur' (تلفظ فرانسه) *n.* [*Fr.*] نوبر (*nowbar*) - اخبار زود رس (*akhbaré-zoodras*)

prime'val *or* -mæ'- (*-mee'-*) *a.* وابسته به روزگار نخستین جهان - قدیمی ، باستانی (*bastanee*)- ابتدائی (*ebteda-ee*)

[د] زمانهای اصلی [اکنون وگذشته وآینده و ماضی قریب وماضی بعید] *p. tenses*

pri'mary (2) *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] چیز عمده : سیاره عمده (یا اولیه) ' انجمن مقدماتی- شاه پر اصلی

pri'mate (*-met*) *n.* سر اسقف (*sar-osghof*)

p. of England York سر اسقفِ

p. of all England سر اسقفِ Canterbury که بزرگترین مقام روحانی انگلیس را داراست

pri'mate [زیر Primates آمده است]

Prima'tes (*prī ma'teez*) *npl.* [ج ش] پستانداران [*s.* pri'mate]

نخستین پایه ' پستانداران بزرگتر [چون انسان و بوزینه ها]

prime (1) *a.* (۱) مهمترین (*mohemtarin*) ' (۲) - عمده (*omdeh*) ' بهترین (*behtarin*) ' درجهٔ اول(*darajeyé-avval*) ' اعلی (*a'la*) - (۳) نخست (*nakhost*) - (٤- ر) اول ' یکم (*yakom*)- (٥- ر) متباین (*motabayen*) - (٦) مبدأ (*mabda'*) [درمقام صفت] ، اول

: (*1*) *the p. cause* (*2*) *p. wheat* (*3*) *p. minister* نخست وزیر ' رئیس الوزراء

(*4*) *a p. number* (*5*) *4 is p. TO 9.* ٤ و ۹ با هم متباین هستند

(*6*) *p.* (*or first*) *meridian*

p. mover [زیر mover آمده است]

prime (2) *n.* (۱) کمال (*kamal*) - (۲) بهار ' بهترین بخش(*behtarin.bakhsh*)- (۳) نخبه (*nokhbeh*) ، زبده (*zobdeh*) ' گزیده (*gozeedeh*) ' سرگل (*sar-gol*) - (٤) آغاز ، ابتدا (*ebteda*) ، طلوع

[آگاهی ـ primo برای اختصار نوشته میشود 1°]

primo (2) (*pree'-*) *n.* [*It.*] [مو] قسمت عمدهٔ قطعه ای که برای دو خواننده یا دو نوازنده ساخته باشند

primogen'itors (*prī-*) *npl.* نیاگان پیشین (*niagané-peeshin*)، اجداد اولیه (*ajdadé-avvaliyah*)

primogen'iture (*„-*) *n.* نخستزادگی (*nakhost-zadegee*)، ارشدیت (*arsha-diyyat*)

(*right of*) *p.* حق نخستزادگی یاارشدیت

primor'dial (*prī-*) *a.* (۱) قدیمی‌ترین، نخستین (*nakhostin*)، بدوی (*badavee*)ـ (۲) اصلی (*aslee*)

: (*1*) *the p. condition of man* بدویت

primordial'ity *n.* (*badaviyyat*)، قدمت بسیار (*ghedmaté-bes-yar*) ـ اصالت : اصلیت

primor'dially *adv.* بطوربدوی یااصلی

prim'rose *n.* [ک ش] بامچال (*pamchal*)، زهرالربیع

cup-shaped evening p. گل فنجانی (*golé-fenjanee*)

the p. path عیش ونوش جویی

pri'mus (1) *a.* بزرگتر (*bozorgtar*)، بزرگ [دراصطلاح آموزشگاه‌ها]

Hassan p. : حسن بزرگ (یا بزرگتر) [بطور مختصر Hassan I]

pri'mus (2) *n.* پریموس : چراغ خوراك‌پزی (*cheraghé-khorak-pazee*)

prince *n.* شاهزاده [ج شاهزادگان]، شاهپور ـ [در کشورهای غیر از انگلیس] لقبی که معمولا یك درجه پایین‌تر از duke است ـ [مج] رئیس، سلطان (*soltan*)، امیر

آغازی، بدوی (*badavee*)

primige'nial (*prī-*) *a.* نخست پیدا شده (*nakhost-peydā-*)، ابتدائی

pri'ming (1) *n.* : خرج (*kharj*) بازوت و چاشنی ومانند آنها ـ نخستین‌اندود (*nakhostin-andood*)، رنگ‌اول ـ بزور فرو کردن درسی در ذهن، درس‌چپانی

pri'ming (2) *n.* شتاب [در گفتگوی از کمترین جزر و مد که میخواهد بحداعلای خود برسد]

primip'ara (*prī-*) *n.* زنی که برای نخستین‌بار می زاید ـ زنی‌که بیش‌از یك بچه نزاییده باشد

primip'arous (*„-*) *a.* تازه زا، برای نخستین بار زاینده

prim'itive (1) *a.* (۱) پیشین، قدیم، قدیمی، باستانی (*bastanee*)، کهنه (*kohneh*)ـ (۲) بدوی (*badavee*)، ساده (۳) اصلی (*aslee*)، اولیه (*avvaliyyah*)ـ (٤) بدوی، ابتدائی (*ebteda-ee*) ـ (٥ـد) جامد (*jamed*)

: (*1*) *the p. church* (*2*) *p. tools* (*3*) *p. colours* (*5*) *"Say" is a p. verb, while "frighten" is a derivative one.*

prim'itive (2) *n.* واژه جامد، فعل جامد ـ [هن] نگارهٔ اصلی ـ نقاش عهد باستان

prim'itively *adv.* بطورقدیمی یابدوی

prim'itiveness *n.* بدویت، کهنگی

prim'ly *adv.* ازروی دقت وخودنمایی

prim'ness *n.* دقت (*deghghat*)، خودنمایی (*khod-namayee*)ـ موقر نمایی، خودگیری [بازگشت شود به prim(1)]

pri'mo (1) *adv.* نخست آنکه (*nakhost-an'ké*) اولا (*avvalan*)

prin'cess *n.* [*fem. of* prince] شاه‌دخت (*shah-dokht*)، شاهزاده خانم - زن شاهزاده

p. of the blood دختر یا نوهٔ پادشاه

p. royal (لقب) بزرگترین دختر پادشاه انگلیس

P. Regent (۱) شاهزاده خانمی که نیابت سلطنت را عهده دار باشد (۲) زن شاهزاده نایب‌السلطنه

prin'cipal (1) *a.* عمده (*omideh*)، اصلی (*aslee*)، مهم (*mohem*)

Their p. food is rice. : خوراك عمدهٔ آنها برنج است

p. town شهر عمده

p. cause علت اصلی، جهت عمده

p. clause [د] قضیهٔ اصلی

p. parts [زیر (1) part آمده است]

prin'cipal (2) *n.* مدیر، رئیس (*ra-ees*) - [با-ح] اصل، سرمایه (*sar-mayeh*، مایه، راس‌المال (*ra'solmal*) - [مع] خربای شیروانی - [درجنگ] حریف، مبارز (*mobarez*) - [حق] (۱) موکل (*movakkel*)، (۲) مجرم اصلی (*mojrem-aslee*)، (۳) شریك جرم، (٤) مضمون‌عنه (*mazmoonon-anh*)

p. of a school : مدیر آموزشگاه

lady p. مدیره، رئیسه، خانم رئیس

p. and interest اصل پول و بهره

p. and profit (سر)مایه و سود

p. in the first degree مجرم اصلی

p. in the second degree شریك جرم

principal'ity *n.* [*pl.* -ties (*tiz*)] قلمرو شاهزاده (*ghalamrowe-shahzadeh*)، حکومت شاهزاده، امارت - سلطنت، حکومت - [درجمع] نام دسته‌ای از فرشتگان

crown p. ولیعهد (*valee-ahd*)

p. of the blood پسر یا نوهٔ پادشاه

p. of darkness (لقب) اهریمن یا شیطان

p. of historians سلطان مورخین، سلطان المورخین

He may justly be called the p. of liars. حقا که میتوان اورا سلطان (یا قهرمان) دروغگویان نامید

the P. of the Faithful امیر المؤمنین

P. of Wales لقب وارث مطلق و مسلم تخت و تاج انگلیس، ولیعهد دولت انگلیس

P. Consort کسی که شوهر ملکه و خودش هم شاهزاده باشد [در اینجا «ملکه» یعنی زن سلطنت کننده]

p. bishop شاهزاده اسقف

P. Regent شاهزاده نایب‌السلطنه

p. royal (لقب) پسر ارشد پادشاه انگلیس

Hamlet without the P. of Denmark هملیم بی‌گوشت

p.'s metal ترکیب مس و روی، مسبار

prince'dom *n.* شاهزادگی - قلمرو شاهزاده (*ghalamrowe-shahzadeh*)

prince'kin } *n.* شاهزادهٔ کوچك،
prince'let } شاهزادهٔ پایین رتبه

prince'like *a.* شاهزاده وار

prince'liness *n.* رفتار شاهزاده‌وار یا شاهوار - زندگی مجلل، اسراف (*esraf*) - شکوه، تجمل (*tajammol*)

prince'ling = princekin

prince'ly *a.* (۱) شاهزاده وار، درخور شاهزادگان (۲) باشکوه (*ba-shokooh*)، مجلل (*mojallal*) - (۳) شاهانه، شاهوار، ملوکانه

(1,3) p. manners (2) a p. palace :

prince'ship *n.* شاهزادگی

(*akse-*) ؛ عکس چاپ شده - موادچاپی، مطبوعات (*matboo-at*) ، روزنامه‌ها

small p. : چاپ ریز ، حروف چاپی ریز

finger-p. جای انگشت ، اثر انگشت

footprint جای پا ، رد پا ، اثر پا

p. dress جامهٔ چیت ، لباس چیتی

The book is IN p. (۱) کتاب زیرچاپ (یاتحت طبع) است (۲) کتاب برای فروش موجود [یعنی چاپ آن تمام نشده] است

The book is OUT OF p. کتاب تمام شده [یعنی تماماً بفروش رسیده] است

p. hand } دستخطی که مانند چاپ یا
p. letters } حروف چاپی باشد

print (2) *vt.* (۱) چاپ کردن ، طبع کردن (۲) چاپ ونشر (*nashr*) کردن ، منتشر کردن (*-montasher*) - (۳) ماشین کردن [با ماشین تحریر] - (٤) مهر زدن (روی -) - (٥) جایگیر ساختن

: *to p. (1) a book (2) a story (4) a pat of butter (5) an idea on any one's mind*

printed matter مواد چاپ شده، مطبوعات

to p out (*or* off) چاپ کردن [در عکاسی]

prin'table (*-teb'l*) *a.* چاپ کردنی - مجاز برای چاپ کردن - [درباب چیزی گفته میشود] که بتوان از روی آن چاپ کرد

prin'ter *n.* چاپ کننده ، چاپ زن - کتاب چاپ کن - صاحب چاپخانه ، مدیر مطبعه - ماشین چاپ

prin'ting *n.* چاپ ، طبع

p. ink مرکب چاپ

p. machine } ماشین چاپ ، دستگاه چاپ
p.-press }

the p. of Wales } استان Wales که
the P. } Prince of Wales

اسماً بر آن حکومت دارد

prin'cipally *adv.* اساساً (*asasan*) ، بیشتر (*beeshtar*) ، بطور کلی (*betowré-kollee*)

: *It is p. due to laziness.*

prin'cipalship *n.* مدیریت (*modeeriyyat*) ، ریاست (*riasat*)

prin'ciple *n.* اصل (*asl*) ، [ج ' اصول] - سر چشمه (*sar-cheshmeh*) - مسلك (*maslak*) : اصل اخلاقی - [ف- مك] (۱) قاعدهٔ کلی (*gha-edeyé-kollee*) ، (۲) ناموس ، قانون - [ش] جزء اصلی (*joz-é-*) ، مادهٔ اصلی

: *principles of economy* اصول اقتصاد

principles of religion اصول مذهب

a man of no p. آدم بی مسلك ، کسیکه اخلاق وزندگی او را هیچ اصولی نیست

the colouring p. of a substance مادهٔ رنگه دهندهٔ جسمی

in p. بطور کلی ، اصولاً (*osoolan*)

on p. از لحاظ قیود اخلاقی

bad-principled بد مسلك ، بد مرام

prink *vi.* & *vt.* (۱) خودآرایی کردن ، خود نمایی کردن (*khod-nama yee*) - (۲) آراستن ، درست کردن (*-dorost*) - صاف کردن ، راست کردن [*Birds p. their feathers.*]

to p. oneself up خودآرایی کردن

print (1) *n.* چاپ ، طبع (*tab'*) - نشان ، اثر (*asar*) ، نقش (*naghsh*) ، مهر (*mohr*) ، باصمه [ترکی] - چیت [از واژهٔ هندی که آنهم از سانسکریت گرفته شده] - قلمکار (*-ghalam*) - قالب - عکس چاپی

prismoi'dal *a.* شوشه‌وار ، شبیه منشور
pris'on (1) (*priz''n*) *n.* زندان
(*zendan*) ، محبس (*mahbas*) ـ حبس
to put into p. } بزندان افکندن ،
prison (2) *vt.* } زندانی کردن ،
حبس کردن (*habs*)
pris on-bird = gaol-bird
pris on-breaker *n.* زندان گریز
(*zendan-goreez*)
pris'on-breaking *n.* زندان گریزی
pris'oner (*priz''ner*) *n.* زندانی ،
محبوس (*mahboos*) ، حبسی ـ اسیر ، اسیر
جنگی [دراین معنی p. of war نیز گفته
میشود]
State prisoners } زندانیان سیاسی ،
prisoners of State } محبوسین سیاسی
p. at the bar کسیکه در نزد دادگاه
متهم است ، متهم (*mottaham*)
to take p. اسیرکردن ، دستگیرکردن
: *500 were taken prisoner.* ۵۰۰ تن
اسیر شدند
to be a p. TO one's room
: در خانه اسیر بودن : بستری بودن ،
زمین‌گیر بودن
prisoners' bars } باری ـ گرگم بهوا
prisoners' base } (*-gorgam-behava*)
pris'tine (*-tin*) *a.* نخستین (*nakhostin*) ،
پیشین ، اولی (*avvalee*) ، قدیمی
[*her p. beauty*]
prith'ee (پریظی) *int.* [*Arch*]
(I) pray thee خواهش‌دارم [دراصل
بوده است]
privacy (*pri'-* or *priv'-*) *n.*
[*pl.* -cies (*siz*)] خلوت (*khalvat*) ،
تنهایی (*tanhayee*) ـ بوشیدگی ، پنهانی ،
چاپخانه (*chapkhaneh*) ؛
p. house }
p. office } مطبعه (*matba-ah*)
print'less *a.* بی‌نشان ، بی‌اثر ، بی‌مهر
print'works *npl.* کارخانهٔ چیت‌بافی
pri'or (1) (*-er*) *a.* & *adv.* (۱) پیشی ،
پیشین ، قبلی ، پیشتر (*peeshtar*) ، جلوی
(*jelowee*) ـ مقدم (*moghaddam*)
: (*1*) *a p. discovery* یك اکتشاف قبلی
(2) p. TO پیش‌از ، قبل از ـ مقدم بر
: *p. TO his going* پیش‌از رفتنش
pri'or (2) *n.* [*fem.* -oress]
رئیس priory که یك درجه‌از abbot پایین‌تر
است ، رئیس‌دیر (*ra-eesé-deyr*)
pri'orate (*-ret*) *n.* ریاست دیر
prio'ri (*prī o'-rī*) [*L*] —
a p. *adv.* & *a.* (۱) با پی بردن ازعلت
به‌معلول ، ازراه‌قیاس (۲) قیاسی
: (*1*) *to reason a p.* (2) *an a*
p. reasoning
prior'ity(*prī -*) *n.*(*taghaddom*)تقدم
: *to give p. TO* تقدم دادن به ،
پیشی دادن به ، مقدم دانستن بر
pri'orship *n.* سمت ریاست دیر
pri'ory *n.* [*pl.* -ries (*riz*)]
راهب خانه ، دیر (*deyr*) ، خانقاه ، مرکز
راهبان و راهبات که یك درجه از abbey
پایین‌تر و بدست prior یا prioress سپرده
شده است
prise = prize (3)
prism (*prizm*) *n.* ، (*shoosheh*) شوشه
منشور (*manshoor*) ـ [درجمع] رنگهای شوشه
prismat'ic (*priz'-*) *a.* شوشه‌ای ،
منشوری ـ درخشان (*derakhshan*)
: *the p. colours* رنگهای هفتگانهٔ شوشه
pris'moid *n.* شبه شوشه (*shebhé-*)

پروانهٔ دستگیر کردن کشتی‌های بازرگانی دشمن بایشان داده میشود - فرمانده privateer - [درجمع] جاشویان privateer

privateer'ing *n.* دستگیری کشتی‌های بازرگانی دشمن با پروانه دولتی و با کشتی مسلح خصوصی

pri'vately (-vet-) *adv.* بطور محرمانه، بطور خصوصی، درخلوت [*I talked to him p.*]

priva'tion (*pri-*) *n.* (۱) نبودن، فقدان (*feghdan*)، عدم (*adam*) - (۲) نداری، بی‌چیزی، نیازمندی (*niazmandee*)، تهیدستی (*toheedastee*)، فقر (*faghr*)، احتیاج (*ehtiaj*) - (۳) محرومیت (*mahroomiyyat*)

: (*1*) *Cold is the p. of heat.*
(2) *to die of p.*

priv'ative (-*etiv*) *a.* & *n.* (۱) سالب، سلب‌کننده، نفی‌کننده (*nof'y-*) - سلبی (*salbee*) - عدمی، فقدانی (۲) ادات نفی، ادات سلب

: *p. particles* ادوات سلب، ادوات نفی [چون less در wireless یا dis در discontinue]

alpha p. الف‌سالبه [دریونانی] که در سر برخی واژه‌های انگلیسی نیز درمی‌آید چنانکه در adynamic یعنی ناتوان

a p. term (or word) لفظ یا کلمهٔ سالبه [چون blind کور]

Cold is merely p. سرما چیزی جز عدم (یا نبودن) گرما نیست

priv'atively *adv.* از راه سلب یانفی، بطورسالب، چنانکه‌نفی یا استثنا (*estesna*) کند

priv'et *n.* [کش] بتهٔ بی‌خزانی که گلهای سفید و کوچك ودانه های سیاه دارد و برای حصار باغ ها بکار میرود

اختفا (*ekhtefa*)، محرمانه بودن - مطلب محرمانه

: *to live in p.* تنها (یادرخلوت) زیستن
to disturb any one's p. کسیرا تنها یا آسوده نگذاشتن، مخل آسایش کسی شدن

privat-docent or -zent n. [*Ger.*] آموزگار مجاز دردانشگاه که مواجب ازدانش جویان میگیرد

pri'vate (-*vet*) *a.* & *n.* (۱) خصوصی، شخصی (*shakhsee*) - ویژه، خاص - محرمانه (*mahramaneh*) - خلوت [بمعنی صفتی] - پنهان - تنها - منزوی (*-monzavee*) - دارای کار آزاد، فارغ از کار عمومی یادولتی (۲) سرباز، تابین - خلوت

: (*1*) *a p. letter* نامهٔ خصوصی
p. talk گفتگوی محرمانه، صحبت‌خصوصی
p. property ملك اربابی - دارایی شخصی
The matter was kept p. مطلب را پوشیده (یا محرمانه) نگاه داشتند
a p. room اطاق خلوت، اطاق خصوصی
a p. road شارع خاص، راه خصوصی
He wished to be p. میخواست تنها باشد، می‌خواست در خلوت باشد
a p. school آموزشگاه ملی
a p. bill لایحه‌ای که مربوط بشخص یا اشخاصی باشد و بس
a p. person کسیکه دارای کارآزاد است
a p. company شرکتی که سهام آن در دسترس عموم گذاشته نشده است
p. parts شرمگاه (*sharm-*)
(2) *He is a p.* اوسرباز (یاتابین)است
in p. درخلوت، محرمانه
the privates شرمگاه (*sharm-*)

privateer' (*pri-*) *n.* کشتی‌مسلح و متعلق باشخاص خصوصی که از طرف دولت

مقاصد کسی
انحصار نتیجهٔ پیمانی p. in contract
به‌طرفین آن پیمان
Priv'y (1) *a.* خصوصی ـ محرمانه ، نهانی ، پنهان (*panhan*) ـ آگاه از چیز های نهان ـ محرم ـ خلوت [بطور صفت]
: *He was p. TO my secrets.*
او از رازهای من آگاه‌بود
انجمن نهانی یا خصوصی *a p. meeting*
اطاق خلوت ، خلوتگاه *a p. chamber* (*khalvatgah*)
مهر شخصی پادشاه (انگلیس) *p. seal*
هزینهٔ خصوصی پادشاه *p. purse*
انجمن رایزنان شخصی پادشاه انگلیس ، هیئت مشاورین سلطنتی *P. Council*
عضو هیئت رایزنان سلطنتی ، رایزن خصوصی [مختصر آن P.C. است] *P. Councillor*
شرمگاه (*sharm-*) ، عورت (*owrat*) p. parts
Priv'y (2) *n.* [*pl.* -vies (*viz*)] [حة] طرف (*taraf*) ، شخص دخیل یا علاقه‌مند ، شریك ـ [ك] مستراح (*mostarah*) ، مبال (*mabal*)
Prize (1) *n.* & *vt.* (۱) انعام (*en-am*) ، جایزه (*jayezah*) ـ (۲) ارزش دادن (به) ، بها گذاردن بر ، قدردانی کردن
: (*1*) *The student received a p.*
(*2*) *We p. freedom more than riches.*
ما آزادی را ارزنده‌تر از ثروت میدانیم
[آگاهی prize ـ مانند صفت نیز بکار برده شده بمعنی جایزه‌ای و جایزه برده]
: *p. poem* شعری که جایزه برده است
p. fellow شاگردی که در امتحانات سرآمد شده و امتیاز ویژه‌ای بعنوان جایزه

حنا Egyptian p. = henna
Priv'ilege (*-lej*) *n.* & *vt.* (۱) امتیاز (*emtiaz*) ، حق ویژه ، حق مخصوص (*haghghé-makhsoos*) ـ بخشودگی ، معافیت (*ma-afiyyat*) ـ مصونیت (*masoo-niyyat*) ـ مزیت (*maziyyat*) ـ نعمت (*ne'mat*) ـ امتیاز انحصاری (*-enhesaree*) ـ حق انحصاری برای بهره‌مندی از اختراعی [= patent] ـ (۲) امتیاز دادن (به) ، دارای حق ویژه‌ای کردن ـ بخشودن ، معاف کردن ـ مصون ساختن ، محفوظ داشتن (*mahfooz-*)
: (*1*) *The deputies of the Parliament have certain privileges.*
نمایندگان مجلس پاره‌ای امتیازات (یا حقوق ویژه) دارند
دیدن او *It is a p. to see him.*
نعمتی است ، دیدن او یکنوع امتیازی است
p. car درشکهٔ کرایه‌ای که حق دارد در جاهای خصوصی [بویژه در ایستگاه راه آهن] بایستد
(2) *The deputies are privileged from arrest.*
(یعنی دستگیر شدن) مصون هستند
Priv'ileged *ppa.* امتیاز دار ، دارای امتیاز یا حق ویژه ـ مصون ، بخشوده ، معاف ، مستثنی (*mostasna*) ـ ممتاز (*momtaz*) ، مقدم (*moghaddam*)
: *p. shares* سهام ممتاز (یا مقدم)
Priv'ily *adv.* نهانی ، محرمانه ، مخفیانه
Priv'ity *n.* [*pl.* -ties (*tiz*)] محرمیت (*mahramiyyat*) ، آگاهی از چیز های محرمانه ـ [حة] رابطهٔ حقوقی
: *p. TO any one's designs*
آگاهی از مقاصد نهانی کسی ، محرمیت نسبت

که از اطاق پهلوبی میاید
His joys p. from baseless hopes.
خوشی‌های‌او ناشی از امیدهای بی‌اساس است
to p. TO the degree of M.A.
درجهٔ M.A. گرفتن، بدرجهٔ M.A. نائل شدن
proce'ding *n.* اقدام، عمل - جریان (*jaryan*)، پیشرفت (*peeshroft*) -
[در جمع] صورت مجلس (*majles-*)، خلاصهٔ مذاکرات (*kholaseye-mozakerat*)
legal proceedings : اقدامات قانونی
to institute legal proceedings
دادخواهی کردن عارض شدن
pro'ceeds *npl.* درآمد، عایدات، حاصل، وجوهِ حاصل شده - عملکرد (*amalkard; -kerd*)
the p. of the sale : وجوهی که از فروش بدست‌می‌آید، پولی که ازمحل فروش بدست می‌آید
proceleusmat'ic *n. & a.* } وتدی که دارای چهار هجای کوتاه باشد
p. foot }
procella'rian *a. & n.* [ج‌ش] (۱) وابسته‌به جنس مرغ طوفان یا مرغ باران - (۲) جنس مرغ طوفان
process (1) (*pro'-* or *pros'-*) *n* & *vt.* (۱) عمل (*amal*)، کار - مرحله (*marhaleh*)، دوره (*dowreh*) - جریان (*jarayan*) - طی (*tay*)، مرور - رویداد، حادثه، تغییر (*taghyeer*) - [ك‌ش] پیش‌آمدگی (*-amadegee*)، زایده (*zayedah*)، استطاله - [حق] (جریان) دعوا، جریانِ کار دادگاه (۲) با احضاریه تعقیب کردن - عمل آوردن، زیر عمل ویژه قراردادن
a chemical p. یك عمل شیمیایی، یك رویدادِ شیمیایی

(*khortoom*) - پوزهٔ افتاده (*poozeye-*)
(*oftadeh*)-اندام ملك‌زن[در کرم‌ها]، ملك‌زن (*mekzan*) - [بشوخی] بینی
p.-monkey بوزینهٔ درازبینی
proce'dure (*-diur*) *n* رویه (*raviyyeh*)، طرز اقدام(*tarze-eghdam*)، روش (*ravesh*)، طرز عمل (*-amal*) -
[حق] آیین دادرسی (*ayeene-dadrasee*)، اُصول مُحاکمات
civil p. : آیین دادرسی حقوقی، اصول محاکمات حقوقی
It was an incorrect p. یك اقدام غلطی بود، جریانش درست نبود
Proceed' *vi.* (پیش) رفتن، رهسپارشدن (*rahsepar-*)، حرکت‌کردن (*harakat-*)- اقدام کردن، عمل کردن - مبادرت کردن (*mobaderat-*)، پرداختن (*pardakhtan*) - ناشی شدن، سرزدن، صادرشدن - آمدن - رُخ‌دادن، واقع‌شدن - جریان یافتن - نائل شدن، [با to] گرفتن (*gereftan*) - سخن‌را ادامه دادن
P. at once to Tehran. : بی‌درنگ به‌تهران رهسپار شوید (یا حرکت نمایید)
to p. ON leave بمرخصی رفتن
He proceeded to investigate it. تحقیق آن مبادرت نمود (یا پرداخت)
We will p. WITH the other subject first. نخست بآن موضوع دیگر خواهیم پرداخت
How shall we p.? چه باید کرد؟ چگونه باید اقدام کرد؟ تکلیف چیست؟
to p. against a person از دست کسی دادخواهی کردن، اقدام برعلیه کسی کردن
The sound was heard to p. from the next room. آن صدا شنیده شد

proclaim' *vt.* اعلام کردن (*e'lam-*) ، آگهی بعموم دادن ، اعلان کردن (یادادن) ، انتشار دادن (*entesh*ar-)- جا رزدن ، ندا در دادن - بعموم معرفی کردن (*be-omoom-*) - آشکار کردن (*mo-arrefee-*)

to p. war : اعلان جنگ دادن

to p. someone a traitor کسیرا بعموم خائن معرفی کردن

They proclaimed him sovereign. جلوس اورا (بتخت پادشاهی) اعلان کردند

His face proclaims his innocence. چهره‌اش بی‌گناهی ویرا آشکار میسازد (یا جار میزند یا گواهی میدهد)

to p. meetings بوسیلهٔ آگهی اجتماعات را قدغن (*ghadaghan*) کردن

The city has been proclaimed. قدغن هایی در شهر برقرار کرده اند

proclama'tion *n.* اعلام ، آگهی (a*gahee*) ، اعلان - جار ، انتشار - بیانیه (*bayaniyyah*) ، بیان نامه

proclam'atory *a* متضمن آگهی یااعلام (*motazammené* - - -)

procliv'ity *n.* [*pl.* -ties (*tiz*)] تمایل (*tamayol*) [بیشتر بسوی کار بد]

p. to steal : تمایل بدزدی

p. TO(WARD)stealing } (کردن)

Procon'sul (*prō* -) *n.* [در تاریخ روم] فرماندار روی (که بعدها از میان کنسولهای معزول برگزیده میشد) - فرماندار یکی از مستملکات - نایب کنسول [در این معنی pro-consul نوشته میشود]

Procon'sular *a.* وابسته به proconsul - نایب کنسولی

Procon'sulate *n.* سمت یا ادارهٔ proconsul

The next p. is weaving. عمل یامرحلهٔ بعد بافتن است

It is in the p *of construction.* در دست ساختمان است

in p. *of time* بمرور زمان ، رفته رفته

a legal p. ابلاغ اوراق قانونی ، جریان قانونی

to serve a legal p. ON any one ورقهٔ قانونی بکسی ابلاغ کردن

coronoid *p.* [ک‌ش] زائدهٔ منقاری

Process' (2) *vi.* [*Col*] بادسته‌همراه‌بودن' با دسته راه افتادن

proces'sion (*-sesh''n*) *n.*, *vi.*, & *vt.* (۱) دسته - حرکت دسته‌جمعی (*harakat-é-dasté-jam-ee*) - تجلی (روح‌القدس) (۲) با دسته رفتن ، با دسته همراه بودن (۳) دسته راه انداختن در [*to p. a street*]

a p. of mourners : دستهٔ عزاداران

to go (or walk) in p. با دسته‌رفتن

Proces'sional *a.* & *n.* (۱)دسته جمعی - دسته‌ای (۲) سرود جمعی ' سرود دسته جمعی- کتاب سرود [در کلیسا]

proces'sionary *a.* گروهی ، دسته‌ای ، اجتماعی (*ejtema-ee*)

proces'sionist *n.* کسیکه با دسته‌ای راه می‌افتد ، عضو دسته

pro'cess-server *n.* مامور ابلاغ برگهای قانونی

proces'sionize *vi.* با دسته رفتن

procès-verbal' (تلفظ فرانسه) *n.* [*pl.* *-verbaux'* (*-bō*) *n.* صورت مجلس (*soorat-é-majles*)

Pro'chronism (*-kron-*) *n.* جلوتر تاریخ گذاری

می کشانند و یا پاهای ایشانرا می‌برید [در افسانه های یونانی]

: (2) *a P discipline*

proctol'ogy *n.* [طب] گفتار در دورهٔ راست ویاخوشی آن، دانش معاء مستقیم

Proctopto'sis *n.* [طب] سقوط رودهٔ راست

proc'tor *n.* وکیل امور کلیسایی - وکیل در دادگاه های انحصار وراثت ونیروی دریایی- [در دانشگاه]مأمور انضباط (*ma'moore*_) (*enzeba*t) ، گماشته (*gomashteh*)

proc'torize *vt.* زیر انضباط درآوردن ، اختیار داری کردن بر

: *to p. an undergraduate*

proc'torship *n.* وکالت [بازگشت شود به proctor]- گماشتگی ، مأموریت

proc'toscope *n.* آلت معاینهٔ رودهٔ راست

procum'bent *a.* دمر (*damar*) ، روبه زمین -[کش] خوابیده (*khabcedeh*)، زمینی

procu'rable (*-reb'l*) *a.* بدست آوردنی، یافتنی ، میسر (*moyassar*) ' دسترس (*dastras*)

Proc'uracy *n.* گماشتگی ، وکالت

Procu'rance *n.* فراهم سازی - وکالت

Procura'tion *n.* وکالت - وکالت نامه (*vekalat-nameh*) - (حق) دلالی برای فراهم کردن وام - حصول، بدست آوری ، تحصیل (*tahseel*) - فراهم سازی - جاکشی

Proc'urator (*-ra -*) *n.* وکیل ، گماشته ، عامل - [دربرخی شهرهای ایتالیا] رئیس کلانتری یا دادگاه بخش - [در روم باستان] مأمورخزانه داری ، مأمور مالی

p. fiscal دادستان بخش در اسکاتلند

Proc'uratory *n.* وکالت

Procon'sulship *n.* سمت کسیکه او را proconsul می‌خواندند

Procras'tinate *vi. & vt.* (۱) مسامحه کردن (*mosamehah*_) ' دفع‌الوقت کردن (*daf_ol_vaght*_) ، امروز و فردا کردن - (۲) پس‌انداختن ' بتعویق انداختن (*beta'*_) (*veegh_andakhtan*)

: (*1*) *He procrastinated until it was too late.*

Procras'tinatingly *adv.* بمسامحه ' تعلل کنان ، بدفع‌الوقت ، بطفره

Procrastina'tion *n.* مسامحه ' تعلل (*ta_allol*) ، دفع‌الوقت ' طفره - تعویق

precras'tinative (*na -*) *a.* مسامحه کننده ' مسامحه کار - مبنی بر مسامحه یا تعلل

Procras'tinator (*-na -*) *n.* مسامحه کننده ' مسامحه‌کار ' دفع‌الوقت کننده

Procras'tinatory *a.* طفره آمیز ، مبنی برمسامحه یا تعلل

pro'create (*-kri-*) *vt.* تولید کردن (*towleed*_) ، زادن ، بوجود آوردن (*bevojood*_)، ایجاد کردن

: *to p. an heir* وارثی بوجود آوردن

procrea'tion *n.* تولید ، زایش ، ایجاد ، تکوین (*takveen*)

pro'creative (*-kri-a tiv*) *a.* تولید کننده ، مولد (*movalled*) ، دارای نیروی تولید - تولیدی

: *the p. instinct* غریزهٔ تولید

Procrus'tean *a.* (۱- در باب کسی گفته میشود) که میخواهد بزور یا با وسائل بسخت کارهارادرست کند (۲) سخت(*sakht*)- [معنی اصلی] وابسته به Procrus'tes راهزنی که مردم را بربستری می‌خوابانید وبرای اینکه باندازهٔ آن بستردرآیند یا اندام آنها را بزور

prodigal'ity *n.* اسراف، ولخرجی
prod'igalize *vt. & vi.* تلف (پول) کردن، اسراف کردن (در)
Prod'igally *adv.* 'مسرفانه' با ولخرجی
prodigious (*-dij'us*) *a.* (۱) شگفت انگیز (*shegeft-angeez*)، عجیب، ندیده و نشنیده، کس ندید (۲) غیر عادی (*gheyré-*)، فوق العاده (*fowghol-adah*) - (۳) کلان، بزرگ (*bozorg*)، عظیم
: (*1,2*) *his p. strength*
prodig'iously *adv.* بطور شگفت انگیز- بطور غیر عادی یا فوق العاده، بغایت
Prodig'iousness *n.* شگفت انگیزی، غرابت - فوق العادگی، کلانی، عظمت (*azamat*)
prod'igy (*-ji*) *n.* [*pl.* -gies (*jiz*)] اعجوبه (*o'joobah*)، شگفتی، نادره - نمونهٔ عجیب - بچهٔ بسیار زیرك یا نابغه
He is a p. OF learning.
اعجوبه ایست در دانش، درعلم معرکه است [معرکه میکند]
[آگاهی - این واژه بطور صفت نیز بکار برده شده بمعنی شگفت انگیز یا فوق العاده چون *a p. violinist*]
prod'romal *or* -mic *a.* مقدماتی
: *the p. stage of a disease*
prod'rome *n.* (۱) کتاب مقدماتی، مقدمه (*moghaddamah*) - (۲-طب) مقدمه، نشان مقدماتی، نشات اخطار آمیز (*neshané ekhtar-ameez*)
: (*1*) *It was a p. TO another book.* مقدمهٔ کتاب دیگر بود
(*2*) *It was the p. OF typhoid.*
prod'uce (1) (*-yoos*) *n.* محصول (*mahsool*)، حاصل، فرآورده (*faravar-*)

letters of p. وکالت نامه
proc'uratrix (*-ra-*) *n.* زنی که در خانقاه راهبات کارهای غیر روحانی را اداره میکند
procure' (*-kioor'*) *vt. & vi.* (۱) بدست آوردن، تحصیل کردن (۲) پیدا کردن (*peyda-*) - (۳-ك) فراهم کردن وسایل (چیزی) - (۴-ف-ل) جاکشی کردن
: *to p.* (*1*) *a manuscript of Golestan* (*2*) *an employment* (*3*) *some one's death*
procure'ment *n.* بدست آوری، 'حصول-فراهم سازی - وسیله سازی - وسیله، وساطت - تدبیر (*tadbeer*)
procu'rer *n.* بدست آورنده - فراهم سازنده - جاکش، دلال محبت (*dallalé-mahabbat*)
procu'ress *n.* دلالهٔ محبت، جاکش
Pro'cyon (*-sion*) *n.* [ه] شعرای شامی (*she'rayé-shamee*)
prod *vt.* [*p. & pp.* prodded] & *n.* (۱) سیخ زدن، سك زدن (*sok-zadan*) [مج] انگیختن (*angeekhtan*)، تهییج کردن (*tahyeej-*) - (۲) سیخك، سك، سیخانك - [مج] انگیزه
: *to give one's memory a p.* حافظهٔ خودرا انگیختن (یا سیخ زدن)
prodelision (*pro delizh''n*) *n.* حذف نخستین حرف [چنانکه بجای I am گفته شود I'm]
prod'igal *a.* (۱) ولخرج (*velkharj*)، مسرف (*mosref*)، تلف کار (*talaf-*) - (۲) اسراف آمیز (*esraf-ameez*)
: (*1*) *the parable of the p. son* (*2*) *p. hospitality*

فراهم کردنی - تولید کردنی . ارائه دادنی ، قابل ارائه - قابل اقامه

prod'uct *n.* (۱) فرآورده ، محصول (*mahsool*) ، حاصل (۲) نتیجه (۳ـ ر) حاصل بس شماری ، حاصلضرب (*hasle zarb*)

: (*1*) *oil products; agricultural products* (*2*) *the p. of my labours* (*3*) *The p. of 2 and 2 is 4.*

produc'tion *n.* تولید ، عمل آوری ، ساخت - استخراج (*estekhraj*) ـفرآورده ، حاصل ، محصول - چیز عمل آورده ، کار ، عمل ، نتیجه - ارائه - اقامه

: *an artistic p.* عمل یا کار صنعتی

a literary p. ، فرآورده یا محصول ادبی ، انشاء ، تألیف ، تصنیف

p. of oil استخراج نفت

produc'tive *a.* بارآور ، حاصل خیز ، بارخیز - سودمند (*soodmand*)- پرورنده (*parvarandeh*) ، تولید کننده ، کارکن - دهنده [باقر این] - موجب ، باعث - پرکار - دارای تألیفات بسیار

: *p. soil* خاک بارآور ، خاک حاصلخیز

a p. labourer کارگری که کارش سودمند و ارزش دار است

a p. writer نویسنده‌ای که تألیفات یا نوشته‌های بسیار بیرون میدهد

p. OF poets شاعر پرور

p. OF annoyance باعث زحمت ، زحمت رسان ، آزارنده

p. OF flowers گل ده

Produc'tively *adv.* بطور بارآور یا حاصلخیز - سودمندانه

dch)ـ دسترنج (*dastranj*) نتیجه - بار ، بر ، ثمر (*samar*)

: *last year's p* محصول پارسال

raw p. محصول طبیعی یا کشاورزی

Produce' (۲) *vt.* (۱) عمل آوردن (*amal*ـ) ، ساختن ، درست کردن (*dorost*ـ) (۲) دادن ، (بار) آوردن (۳) زاییدن تولید کردن (*towleed*) . (٤) موجب شدن ، فراهم کردن (٥) آوردن ، اقامه کردن (٦) ارائه دادن ، درآوردن (۷) نمایش دادن ، بمعرض نمایش گذاشتن (*bema'raze namayesh*ـ) . (۸) بار آوردن ، پروردن (*parvardan*) . (۹) در دسترس عموم گذاشتن (۱۰ ـ هنـ) نشیدن ، رسم کردن (*rasm*) . (۱۱) درآوردن ، استخراج کردن (*estekhraj*ـ)

: (*1*) *to p. piece goods* (*2*) *The land did not p. anything. The tree produces a peculiar fruit.* (*3*) *Animals p offspring.* (*4*) *to p. a sensation* (*5*) *to p. evidence or reasons* (*6*) *We have to p. our documents.* (*7*) *to p. a play* (*8*) *Our country has produced great poets.* (*9*) *to p a book* (*10*) *to p. a line to a point* (*11*) *to p. oil from a well.*

Produ'cer *n.* عمل آورنده ، تولید کننده ، سازنده ، درست کننده . بیرون دهنده ، بار آورنده [باقر این]

: *the p. and the consumer* تولید کننده ومصرف کننده

The well was a bad p. آن چاه یك چاه نفت خیز خوبی نبود

Produ'cible *a.* عمل آوردنی -

(ashkara-mo-arrefee-) ، آشکارا اقلمداد (ghalamdad) کردن (۳) اقرار کردن (eghrar) ، خستوشدن (٤) اقرارداشتن به، شناختن (٥) پیشهٔ خود قرار دادن (٦) (استادانه) درس دادن

: (1) *I do not p. to be learned.* (2) *to p. oneself a physician* (3) *He professed that he was wrong.* (4) *Do you p. God ?* (5) *to p. medicine, law, etc.*

(1) *to p. regret* اظهار تأسف کردن

professed' (-fest') *ppa.* اظهارشده، ظاهر، ظاهری، مبنی بر اظهار محض، ادعا شده - مدعی (modde-ee) - مقر (moghern) - متعهد (mota-a-hed)

: *p. love* ادعای عشق یا محبت، محبت ادعا شده، دوستی زبانی

a. p. Jew یهودی ای که دین خودرا پوشیده نمیدارد، یهودی بی حاشا

a p. chemist شیمی دانی که ادعای شایستگی و قابلیت در علم خود می کند

a p. monk راهبی که نذرکرده یا سوگند خورده است که درمسلك خود پایدار بماند

Profess'edly *adv.* آشکارا (ashkara) صریحاً (sarcehan) - باقرار، معترفانه (mo'tarefanch)

Profession (-fesh''n) *n.* پیشه، حرفه (herfah) ، کار، شغل (shoghl) - اقرار، اعتراف (e'traf) ، شهادت [اقرار آشکار به‌دیانت یا عقیده‌ای] - دعوی (da'vee) ، ادعا - اظهار (ez-har) - نذر، (nazr) ، تعهد (ta-a-hod)

: *p. of medicine* پیشهٔ پزشکی

He is a physician BY p. پیشهٔ او پزشکی است، حرفهٔ او طبابت است

Produc'tiveness } *n.* **Productiv'ity** } بارآوری، حاصل خیزی - نیروی تولید - پرکاری - سودمندی

Pro'em (-im) *n.* سرآغاز (saraghaz) مقدمه (moghad-damah) ، دیباچه

Proe'mial *a.* دیباچه ای، مقدمه‌ای

Profana'tion *n.* بحرمت سازی (مقدسات) بحرمتی (بردن یا حرفهای مقدس) - زشت گویی (ze-ht-gooyee)

Profane' (1) *a.* (۱) کفرآمیز (kofr-ameez) ، زشت، مقرون به بیحرمتی (۲) زشتگو، کفرگو، بیحرمتی کننده بمقدسات (۳) دنیوی (donyavee) ، جهانی، جسمانی، غیر روحانی (gheyre) - (٤) ناپاك (٥) پست (past) ، وابسته به توده

: (1,4) *p. language* (3) *p. history*

Profane' (2) *vt.* (۱) بی احترامی کردن به (bee-ehteramee-) ، بحرمت ساختن (bee-hormat-) - (۲) بزشتی بردن، بزشتی ادا کردن (۳) بیهوده بکاربردن، ضایع کردن، برای چیزهای بدکار بردن

: *to p.* (1) *sacred things* (1,2) *God's name* (3) *one's talents*

profane'ly *adv.* بزشتی، بطورکفرآمیز، بابی حرمتی

profane'ness *n.* کفرآمیزی، زشتی - بیحرمتی - پستی - وابستگی بچیزهای جسمانی

profa'ner *n.* کفرگو، زشتگو، کافر، کسیکه بی احترامی بمقدسات میکند

Profan'ity *n.* [*pl.* -ties (tiz)] بیحرمتی بمقدسات، بی احترامی بمقدسات - کفر (گویی) ، زشتگویی، توهین (tewhin)

pro'fert *n.* [*Obs.*] ارائهٔ سند

profess' *vt.* (۱) ادعا کردن (edde-a-) اظهارکردن (ez-har-) - (۲) آشکارا معرفی کردن

profes'sorate *n.* اُستادی
professo'rial *a.* وابسته‌به‌استاد، استادی
professo'riate *n.* استادی - گروهِ استادان [در یك دانشگاه یا دانشکده]
profes'sorship *n.* استادی
prof'fer *vt. & n.* (۱) پیشنهاد کردن، تقدیم داشتن، عرضه داشتن (*arzeh-*) - (۲) پیشنهاد (*-nahad*)، تقدیم (*taghdeem*)
proficiency (*-fish'-*) *n.* (بردستی، مهارت، خبرگی (*khobregee*)، تخصص (*takhassos*)
proficient (*-fish'ent*) *a. & n.* (۱) زبردست (*zebardast*)، ماهر، خبره، حاذق، متخصص (*motakhasses*) - (۲) شخص زبر دست یا ماهر، خبره، کارشناس (*-shenas*)، استاد (*ostad*)
: *He is (a) p. IN (or AT)* : در آن هنر زبردست است، *that art.* در آن فن متخصص یا ماهر است
profi'ciently *adv.* با زبردستی، ماهرانه، از روی مهارت، استادانه
pro'file (*-file or -feel*) *n. & vt.* (۱) نیمرخ (*neemrokh*) - برش عمودی، مقطع طولی (*maghta-é*) - نقشهٔ برش نما (*naghshey-boresh-nama*)، نقشهٔ مقطعی - ضخامت نسبی [در خاکریز و مانند آن] - (۲) نیمرخ نشان دادن، نیمرخ کشیدن - برش عمودی (چیزی را) نشان دادن
prof'it (۱) *n.* سود، منفعت (*manfa-at*) فایده (*fayedah*)، نفع (*nafʻ*)
: *p. and loss account* حساب سود و زیان
net p سود ویژه، منفعت خالص
to make a p. سود بردن، منفعت کردن
to his own p. بفایدهٔ خودش

the military p. کارِ نظامی، کارنظام
the learned professions علوم سه‌گانه [علم دین و علم پزشکی وعلم حقوق]
the p. جماعت بازیگران، اهل شبیه
He was not sincere in his professions. شهادت و اعتراف مذهبی او مبنی بر خلوص نبود، آنچه در دیانت ادعا میکرد دروغ بود
in p. or practice در حرف یا عمل
profes'sional (*-fesh'-*) *a. & n* (۱) پیشه‌ای، حرفه‌ای [*p. competition*] - پیشه‌ور [بطور صفت]، پیشه‌دار - رسمی (*rasmee*) - (۲) کسیکه رشته‌ای را پیشهٔ رسمی خود قراردهد [مقایسه شود با amateur] - کسی که golf یا بازی دیگر را برای پول درآوردن پیشهٔ خود سازد [مختصر آن pro. است]
: *p. slang* زبان پیشه‌ای یا حرفه‌ای، زبان زرگری
a p. musician کسیکه ساز زدن را پیشهٔ خودسازد، ساز زن رسمی [نه ذوقی]
a p. politician کسیکه سیاست را برای پول درآوردن پیشهٔ خود سازد، سیاست باز
Profes'sionalism *n.* آثار پیشه‌وری - صفات پیشه‌وری - بکار گماری مردم پیشه‌ور
profes'sionally *adv.* از لحاظ پیشه - از راه پیشه‌یا کسب (*kasb*)
profes'sor *n.* [*fem.* -ess] استاد (*ostad*) : آموزگار دانشگاه یادانشکده، مدرس (*modarres*) - کسی که مدعی دیانتی یا قائل بمذهبی است
: *a p. of chemistry* استاد شیمی
: *a p. of Christianity* مدعی مسیحیت، قائل به دین مسیحی
[آگاهی - مختصر این واژه بمعنی «استاد» Prof. است که درجلو اسم خاص گذاشته میشود]

ولخرج (*velkhurj*) ، پول تمام کن (*pool-tamam-kon*) - (۲) آدم هرزه وولخرج

prof'ligately *adv* از روی هرزگی ، بیعارانه - با ولخرجی

prof luent *a.* روان ، جاری ، ریزنده

profound' (1) *a.* گود (*gowd*) ، ژرف (*zharf*) ، عمیق - بسیاردان (*bes-yar-*) ، دانشمند (*daneshmand*) ، متبحر (*mota.*) ، سنگین (*sangin*) - زیاد (*ziad*) ، مفرط (*mofret*) - حاکی از دانشمندی یا بصیرت - مستلزم تعمق (*mostalzemé-ta-ammogh*)

: a p. crevasse شکاف زیاد یا گود

p. scholars دانشجویان بسیاردان

a p. secret راز خیلی پوشیده ، سر مکنون

p. sleep خواب سنگین

p. interest دلبستگی زیاد ، میل مفرط

a p sigh آه از ته دل

p. gangrene غانقرایای گود [یعنی آنکه گوشت زیادی را تباه کرده باشد]

profound' (2) *n.* [*Poet.*] ژرفای زیاد ، عمق زیاد - دریا (*darya*) - ورطه (*varteh*) ، گرداب (*gerdab*)

profound'ly *adv.* زیاد ، بغایت - بطور سنگین - بطور عمیق - متبحرانه

profound'ness *n.* گودی ، عمق (*omgh*) - بصیرت کامل ، تبحر (*tabahor*) - رسوخ یا نفوذ زیاد - سنگینی - زیادی

profun'dity *n.* [*pl.* -ties (*tiz*)] گودی ، ژرفا ، عمق [ج . اعماق (*a'magh*)] - غایت - چیز گود

profuse' (-*fiooz'*) *a.* فراوان ، بسیار (*bes-yar*) ، زیاد ، وافر - زیاد ریزنده ، بسیار باشنده ، فائض - مسرف (*mosref*)

: p. thanks سپاس گزاری فراوان

prof'it (2) *vi. & vt.* (۱) سود بردن ، فایده بردن (یادیدن) ، منفعت کردن (یابردن) ، صرفه بردن (*sarfeh-*) ، استفاده کردن (*estefadeh-*) - سودمند بودن ، مفید بودن (۲) فایده رساندن (به) ، سودمند بودن (برای) ، مفید بودن یا افتادن (برای)

: (1) *I profited BY his advice.* از پند (یانصیحت) وی سود بردم

to p. BY the occasion از موقع استفاده کردن ، موقع را مغتنم (*moghtanam*) شمردن

(2) *It did not p. me.* مرا سودمند نبود (یا نیفتاد) ، فایده‌ای بمن نرساند

What will it p. you ? چه سودی برای شما خواهد داشت ؟

prof'itable (-*teb'l*) *a.* (۱) پرسود (*por-*) ، پرمنفعت ، منفعت‌دار ، بافایده (۲) سودمند (*-mand*) ، مفید (*mofeed*)

: (1) *a p. business* (2) *p. advice*

prof'itableness *n.* سودمندی ، مفیدیت (*mofeediyyat*) - پر فایدگی

prof'itably *adv.* سودمندانه ، بطور مفید - چنانکه سود دهد یا منفعت رساند

profiteer' *n. & vi.* (۱) استفاده چی [«چی» لفظ ترکی است] - (۲) سودگزاف بردن [با استفاده از مضیقه وفشار مردم]

prof'itless *a.* بی‌سود ، ناسودمند ، بی‌فایده ، بی‌منفعت

prof'it-sharing *n.* بخش سود درمیان کارفرما و کارگر

prof'ligacy *n.* هرزگی (*harzegee*) ' بیعاری ، بی‌شرمی ، فسق (*fesgh*) - ولخرجی - اسراف (*esraf*)

prof'ligate (-*get*) *a. & n.* (۱) هرزه ، بی‌عار ، ول ، فاسد : نابکار -

از روی علائم ، پیش بینی - نشان ، خبر (*khabar*) - شگون ، فال (۲) خبر دهنده ، پیشگویی کننده ، پیش نما ، حاکی

: (2) *p. of a disease*

prognos'ticate *vt.* (۱) پیشگویی کردن ، پیش بینی کردن (از روی علائم) ، از پیش خبر دادن (۲) نشانی بودن از ، حاکی بودن از

: (1) *to p. the course of a disease from its symptoms*

prognostica'tion *n.* پیشگویی ، پیش بینی (از روی علائم) - پیش نمایی - خبر - نشانه

prognos'ticative *or* -ticatory *a.* پیش بینی کننده ، خبردهنده - متضمن نشانه برای پیشگوئی

prognos'ticator *n.* پیش بینی کننده ، پیش گوئی کننده (از روی علائم) ، پیشگو ، پیش بین

pro'gram(me) *n. & vt.* (۱) برنامه (*barnameh*) ، دستور (*dastoor*) - نقشه (*naghsheh*) ، طرح اجرای کار (*tarhé-*) ، ترتیب کار (۲) برنامه درست کردن برای ، ترتیب دادن (*tartéeb-*) (*ejrayé-*)

: *the 6th. class p.* برنامهٔ دانشپایه ششم

The work should first be programmed. نخست باید برنامه‌ای برای کار درست کرد

pro'gram-music *n.* موزیکی که نماینده یك رشته رویدادها و منظره‌ها باشد

pro'gress (1) *n.* پیشرفت (*peeshraft*) - ترقی (*taraghghee*) - توسعه (*towse-ah*) - جریان (*jarayan*) ، روش (*ravesh*) - [ه] سیر (*seyr*) ، گردش ، حرکت (*harakat*)

p. OF gifts زیاد بخشنده

p. OF promises زیاد قول دهنده

p. OF expenditure ولخرج ، مسرف

profuse'ly *adv* زیاد ، فراوان [معنی قیدی] - مسرفانه

Profuse'ness *n.* زیادی ، بسیاری ، فراوانی - ریخت و پاش (*reekhto-pash*) - اسراف (*esraf*)

Prog *n.* [*Sl*] خوراك ، خوراکی ، توشه

progen'itive (*-jen'-*) *a.* تولیدکننده ، زاینده - دارای نیروی تولید - تولیدی

progen'itor *n.* نیا (*nia*) [ج . نیاگان] ، جد [ج . اجداد (*ajdad*)] - شخص پیشین ، پیشرو (*peeshrow*) - اصل (*asl*)

Progen'itorship *n.* نیایی ، نسبت جدّی

progen'itress *n.* [*fem. of* -itor] جدّه (*jaddeh*) ، نیا

Progen'iture *n.* تولید (*towleed*) - فرزند (*farzand*) ، زاده [ج . زادگان] ، اولاد [جمع و مفرد] ، نسل (*nasl*) ، ذریه (*zorriyah*)

progeny (*proj'eni*) *n.* اولاد (*owlad*) ، فرزند(ان) ، خلف (*khalaf*) [ج . اخلاف (*akhlaf*)] ، سلاله ، ذریه - [مج] نتیجه ، برآمد

prognath'ic = prognathous

prog'nathism *n.* پیش آمدگی آرواره

prog'nathous *a.* (۱) دارای آروارهٔ پیش آمده (۲) پیش آمده

: (*1*) *a p. animal* (2) *p. jaws*

progno'sis *n.* [*pl.* -ses (*seez*)] پیش بینی دورهٔ ناخوشی ، پیشگویی از سیر مرض ، تقدمةالمعرفه (*taghdematol-ma'refah*) ، انذار (*enzar*)

prognos'tic *n. & a.* (۱) پیشگویی

(*tiragh-ghee_khah*)

: (*1*) *p. nations* (*2*) *The disease is p.* (*3*) *a p. motion* (*4*) *the p. party* (*5*) *p. policy* (*6,1*) *p. method*

(*7*) *present p.* حال استمراری [چون I am going میروم، دارم میروم]

past p. گذشته استمراری، ماضی استمراری [چون I was going میرفتم، داشتم میرفتم]

perfect p. ماضی قریب استمراری [چون I have been going میرفته‌ام]

progres'sively *adv.* بطور پیشرونده یا ترقی کننده - بطور تصاعدی - تدریجاً (*tadreejan*)، استمراراً - ترقی خواهانه

progres'siveness *n.* ترقی خواهی

progres'sivism *n.* (اصول) ترقی خواهی

prohib'it *vt.* (۱) منع کردن (*man'-*) نهی کردن (*nah'y-*)، ممنوع داشتن، تحریم کردن (*tahreem-*)، قدغن کردن (*ghada-*) - (*ghan-*) (۲) بازداشتن، جلوگیری کردن (*jelowgeeree-*)، ممانعت کردن (*mona-ne_at-*)

: (*1*) *The slave_trade has been prohibited.* (*2*) *to p. a person from smoking*

prohibition (*-bish'n*) *n.* منع، نهی، ممانعت، جلوگیری، تحریم، قدغن [ترکی] - چیز منع شده، [درجمع] ممنوعات - حکم (*hokm*)، قدغن - ممنوعیت (*mamnoo_iyyat*). [حق] حکم خودداری از اقدام قضائی که از دادگاه بالاتر بدادگاه پایین تر داده میشود - [در امریکا] منع فروش (وساختن) نوشابه‌های الکلی

prohibi'tionism *n.* طرفداری از حکم منع فروش نوشابه‌های الکلی

: *to make p. in one's studies* در تحصیلات خود پیشرفت (یا ترقی) کردن

to continue one's p. پیشرفت خودرا ادامه دادن، همواره جلو رفتن

Heavy fighting is IN p. جنگ سختی جریان (یا ادامه) دارد

royal p. [*Arch*] مسافرت شاهانه

[آگاهی - این واژه prog'ress نیز تلفظ میشود]

(۱) پیشرفت کردن، (2) *vi* progress' ترقی کردن، جلو رفتن (*-jelow*) - (۲) جریان داشتن، ادامه داشتن

: (*1*) *to p. in knowledge* (*2*) *The discussion still progresses.*

progression (*-gresh''n*) *n.* پیشرفت (*peeshraft*) - دوره (*dowreh*) - مرور - روش - [ر] فرایازی، تصاعد (*tasa-od*)، سلسله (*selseleh*) - [مو] گذشتن ازیك پرده به پردهٔ دیگر، تسلسل (*tasalsol*)

: *mode of p.* چگونگی یا طرز پیشرفت

geometrical p. فرایازی یا تصاعدهندسی

progres'sional *a.* دارای پیشرفت تدریجی - تصاعدی

progres'sionist } ترقی خواه، عضو *n.*
pro'gressist } حزب ترقی خواه

progres'sive *a.* & *n.* (۱) پیش‌رونده، مترقی (*motaraghghee*)، ترقی کننده (۲) افزون شونده، روز افزون (*rooz-afzoon*) - (۳) (رو به) جلو، پیش (٤) ترقی خواه (*-khah*)، اصلاح طلب (*eslah-talab*) - (٥) ترقی خواهانه، اصلاح طلبانه (٦) تدریجی (*tadreejee*) - (۷-د) استمراری (*estemraree*) - (۸-ر) فرایاز، متصاعد (*motasa_ed*) - (۹) تصاعدی (۱۰ - بطور اسم) عضوحزب ترقی خواه (*ozve_hezbe_-*)

پرتاب کننده ـ پیش برنده ، جلو برنده ـ انداختنی ، پرت کردنی [*a p. weapon*]ـ پرتاب‌شده ، جلوبرده شده(*-jelow-bordeh*)ـ (۲) جسم پرت کردنی : گلوله وتیر ومانند آنها [در این معنی ـ proj' نیز تلفظ میشود]

: *p. force* نیروی جلوبرنده یا پرت کننده

projec'tion *n.* پیش آمدگی ، برآمدگی ، بیرون آمدگی ـ پرتاب ، عمل پرت کردن ـ طرح ـ طرح ریزی ، طرح افگنی(*-tarh-afganee*) ـ تصوّری که وجود خارجی بآن دهند ـ [هن] تصویر ، نمایش

: *p. of a point* (۱) تصویر نقطه ـ (۲) خطی که نقطهٔ تصویرشده را بنقطهٔ مقابل آن می‌پیوندد ، خط مصوّر

Mercator's p. تصویرمرکاتوریااستوانه‌ای

projec'tive *a.* (۱) تصویری (۲) طرح شده

: *(1) the p. property of a figure* پرتو افگن (*-partow-afgan*) ، شعاع افگن (*-sho-a'-*) ، نورافگن ـ طرح ریز ، [بویژه] کسیکه طرح های واهی و بی پروبا میریزد ، خیال‌باف (*khialbaf*)

prolapse' *vi. & n.* (۱)بیرون افتادن ـ پایین افتادن ، سقوط کردن (۲) پایین افتادگی ، سقوط

prolap'sus n. [*L*] [طب] (۱) پایین افتادگی ، سقوط (۲) بیرون‌افتادگی ، خروج

: *p. of the uterus* خروج سیك ، درآمدگی سیك (*-seebak*) ، سقوط زهدان (*soghvoté-zehdan*) ، سقوط رحم (*-rahem*)

pro'late *a.* (۱ـهن)دوك‌وار ، دوك مانند (*-manand*) ، درازطور (*deraz-towr*) ـ (۲ـج) انتشارزیاد پیدا کرده (*-entesharé-ziad*)ـ prolative = (۳ـد)ـ

prohibi'tionist *n.* طرفدارمنع فروش نوشابه های الکلی

Prohib'itive *a.* بازدارنده ، منع کننده ، جلوگیری کننده

p. tax مالیات گزافی که صدور یا ورود کالا را اجازه ندهد

p. price بهای گزاف که بر کالایی گذارند و مردم از عهدهٔ خرید آن برنیایند

prohib'itively *adv.* بطور جلوگیری کننده ـ چنانکه بواسطهٔ گزافی اجازهٔ سوداگری یا بازرگانی را ندهد

prohib'itory *a.* بازدارنده ، منع کننده ـ نهی‌آمیز ، متضمن قدغن(*-motazammené-*)

proj'ect (*1*) *n.* طرح (*tarh*) ، نقشه (*naghsheh*) ـ طرح پیشنهادی ، پیشنهاد (*peeshnahad*)

: *The new railway p. was not welcome.* طرح یا پیشنهاد تازهٔ راجع به راه آهن خوب تلقی نشد

project' (*1*) *vt. & vi.* (۱) افگندن (*afgandan*) : ریختن (*reekhtan*) ، طرح کردن (۲) پیشنهاد کردن ، طرح کردن (۳) وجودخارجی دادن ، تصور کردن (*-tasavvor-*)ـ (٤) انداختن (*andakhtan*) ، پرت کردن (*-part-*) ، پرتاب کردن (٥) تصویر کردن (*-tasveer-*) ، نمایش دادن (*-namayesh-*)ـ (٦) انداختن ، افگندن (۷ـف‌ل) پیش آمدگی داشتن ، پیش آمدن ، جلو آمدن

: *to p. (1,2) a scheme (2) a course of action (3,2) an idea (4,6) a mental image into space (5) a line on a surface (6) light on something*

(7) *projecting jaw* آروارهٔ پیش آمده

projec'tile (*-til*) *a. & n.* (۱) پرتابی ـ

(*zado_valadé_saree'*)

prolif'erous *a.* قابل تکثیر، زیاد شونده، غنچه‌دهنده (*ghonché-dehandeh*)، برگ (دهنده(*barg_*) - [طب] پهن شونده(*pahn_*)' (*ghabelé_towse_ah*) قابل توسعه

Prolif'ic *a.* (۱) پرزا (*por_za*) - (۲) بارخیز (*bar_kheez*)، برومند (*baroo_mand*)، بار ور (*var_*) - (۳) پر بار (٤) پرکار، پرحاصل (٥) فراوان (٦) دارای تألیفات بسیار

: (*1*) *a p. animal* (*2,3*) *a p. tree* (*4*) *a p. brain* (*6*) *a p. writer* نویسنده ای که تألیفات بسیار دارد

Prolif'ically *adv.* بطور پرزا یا بارخیز

prolificity (*_fis'_*) } *n.* بارخیزی، پرباری،
prolif'icness } برومندی - پرزایی

proligerous (*_lij'_*) *a.* زاینده (*zayandeh*)، تولید کننده (*towleed-*)- 'بر بار، بارخیز

Prolix (*pro'liks or _liks'*) *a.* (۱) پردراز (*por'_deraz*)، زیاد طولانی، مطول (*motavval*)، کسل کننده (*kasel_*)' خسته کننده (*khasteh_*) - (۲) دراز نفس (*deraz_nafas*)، روده دراز، 'پرگو

: (*1*) *a p. speech* (*2*) *a p. orator*

prolix'ity *n.* دراز گویی، دراز نویسی، درازنفسی، اطناب (*etnab*)، تطویل سخن (*tatveelé_sokhan*) - درازی، تطویل (*tatveel*)، تفصیل (*tafseel*)

prolix'ly *adv.* از روی دراز نفسی یا پرگویی - با اطناب - بطور خسته کننده

prolocutor (*prol'ok_yoo_ or _lok'_*) *n.* رئیس - حرف زن (*harf_zan*)' ترجمان (*tarjoman*)، سخنگو (*sokhan_*)-

: (*1*) *Is the earth a p. or an oblate spheroid ?*

prola'tive *a.* [د] متمم مسند (*motammemé_mosnad*)

prolegom'enary *a.* مقدماتی

prolegom'enon *n.* [*pl.* -ena] مقدمه، گفتار مقدماتی (*goftaré_moghad_damatee*)

prolep'sis *n.* جلو اندازی (*jelow_andazee*)، تقدیم - پیش افتادگی (*oftadegee_*)' تقدم (*taghaddom*)، سبقت (*sebghat_*) - [د] تقدیم صفت (*taghdeemé_sefat_*) - [در معانی وبیان] تمهید مقدمه (*tamheedé_moghaddamah*)

prolep'tic *a.* پیش افتاده، مقدم

proleta'rian *a.* & *n.* (۱) وابسته به گروه رنجبران، رنجبر (*ranjbar*)، مزدور (*mozdoor*)، فقیر و بیچاره - [م ك] پست (*past*) - (۲) کارگر فقیر، مزدور تهیدست (*tohee_dast_*)، رنجبر فقیر

proleta'rianism *n.* موقعیت سیاسی گروه رنجبران، تودهٔ پست

proleta'riat(e) *n.* [در اقتصاد] گروه رنجبران، طبقه‌مزدور، کارگران - [در تاریخ روم] پایین ترین دستهٔ مردم، پست ترین گروه مردم، تودهٔ پست

pro'letary *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] [در رم باستان] عضو پست ترین گروه مردم - مزدور تهیدست

pro'licide = infanticide

prolif'erate *vi.* & *vt.* (۱) نموکردن (*nomov_*) - زیاد شدن (*ziad_*) - زودزاد و ولدکردن (۲) زیاد بار آوردن

Prolifera'tion *n.* تکثیر (*takseer*)' زیادسازی، زیادبارآوری - زادو ولد سریع

[*to p. a boulevard*]

p. concert مجلس ساز و آوازیکه که تماشا کنندگان آن گردش می‌کنند

prom'inence *n.* برجستگی (*barjestegee*)، امتیاز (*emtiaz*)، اهمیت (*ahammiyyat*) - برجستگی: پیشامدگی

to give p to اهمیت دادن، بزرگ کردن، برجسته کردن

Prom'inency *n* [*pl* -cies (*siz*)] == prominence

prom'inent *a.* (۱)برجسته، پیش‌آمده (*peyda*) ' معلوم (*ma'loom*)-

(۲) برجسته: ممتاز (*momtaz*)، مهم (*mohem*) - (۳) بلند (*boland*)' والا، عالی

: (*1*) *a p. rock; p. features* (*2,3*) *a p position*

Prom'inently *adv.* برجسته وار، بطور پیش آمده، بطور پیدا یا آشکار

Promiscu'ity *n.* درهم برهمی، آمیختگی، اختلاط - هرج ومرج [بویژه در ازدواج]، بی قاعدگی

promis'cuous (*-kioo-us*) *a.* درهم برهم (*darham-barham*)، بهم آمیخته (*beham-ameekhteh*)، مختلط (*mokh-talet*)، از همه جور - هرج و مرج (*harjo-marj*)، بی‌قاعده (*be-gha-edah*)، نامحدود (*namahdood*) - همگانی (*hamaganee*)' شامل همه

: *a p. crowd* جمعیت مختلط، گروه درهم برهم

p. sexual relations آمیزش جنسی بطور هرج ومرج وبدون رعایت آیین عروسی

p. bathing آبتنی زن و مرد باهم

a p. massacre کشتار همگانی بدون

رئیس مجلس پایینی روحانیون [درانگلستان]

Prologize (*pro'lojize or prol'-* == prologuize

prologue (*pro'log or prol'-*) *n.* & *pt* (۱) درآمد (*daramad*)، مقدمه (*moghaddamah*) - شعر مقدماتی - مطلع شعر (*matla-e-she'r*) - کسیکه درآغاز نمایش شعری بطور مقدمه میخواند (۲) با مقدمه آغاز کردن - دارای مقدمه کردن

: *It was p. TO the next move.* درآمد (یا مقدمهٔ) اقدام بعد بود

prologuize (*...*) *vi.* در آمد گفتن (یا نوشتن)، مقدمه گفتن (یا نوشتن)

prolong' *vt.* (۱) دراز(تر) کردن، امتداد دادن (*emtedad-*)، کش دادن، کشیدن (۲) دراز (تر) کردن: تمدید دادن (*tamdeed-*) - (۳) باصدای دراز ادا کردن

: *to p (1) a line (2) the period of a contract (3) a syllable*

to be prolonged امتداد یافتن، دراز(تر) شدن، تمدید پیدا کردن - بدرازا کشیدن

Prolonga'tion *n.* تمدید، امتداد، ادامه

: *p. of a period* تمدید مدتی

prolu'sion (*-yoo'zhn*) *n.* مقالهٔ مقدماتی (*maghaleyé-moghaddamatee*)، مقالهٔ آزمایشی (*-azmayeshee*)، درآمد منباب آزمایش (*daramad-menbabé-*)

Prolu'sory *a.* آزمایشی، مقدماتی

promenade' (*-nahd' or nade'*) *n., vi., & vt.* (۱) گردش، تفرج (*tafarroj*)، سیر (*seyr*) - گردشگاه (*gardeshgah*)، تفرجگاه (۲) گردش کردن، تفرج کردن (۳) گردش دادن، به گردش بردن [*to p. a friend*] - گردش کردن در

امیدواری بودن

It promises to be easy. امید میرود آسان باشد ، چنین مینماید که آسان است

prom'ised *ppa.* موعود ، معهود (*ma'hood*) ، مقرر (*mogharrar*)

on the p. day : در روز موعود (یامقرر)

the p. land زمین موعود [کنعان]

promisee' *n.* کسیکه باو قولی داده شده است ، قول گیرنده ، متعهد له (*mota-ahhedon-lah*)

prom'ising *apa.* (۱) خوش آتیه (*khosh-atiyeh*) ، دارای آیندهٔ روشن (۲) امید بخش (*omeed-bakhsh*) ، اطمینان بخش (*etmeenan-*)

(1) a p. youth (2) a p. beginning :

prom'isor *n.* قول‌دهنده ، وعده دهنده ، متعهد (*mota-ahhed*)

prom'issory *a.* وعده‌دار ، متضمن وعده

p. note : سفته (*safteh*) ، پتهٔ طلب (*patey-talab*) ، فتهٔ طلب ، قبض عندالمطالبه (*ghabzé-endal-motalebah*) ، سند ذمه (*sanad-e-zammeh*)

future p. [د] آیندهٔ الزامی یا عهدی که برای اول شخص آن will و برای شخص‌های دوم و سوم آن shall بکار می‌برند بدینسان :

I will go, thou shalt go, he shall go.

[بازگشت شود به will و shall]

prom'ontory *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] دماغهٔ بلند (*damaghey-boland*) ، راس (*ra's*) ، برتگاه (*part-*) ـ [ك‌ش] برآمدگی

promote' *vt.* (۱) بالا بردن ، ترفیع دادن (*tarfee'-*) ، ترقی دادن (*taragh-ghee*) ـ (۲) پیش بردن ، ترقی دادن ،

هیچ ملاحظه ، قتل عام چشم بسته

promis'cuously *adv.* بطوردرهم‌برهم (یا مختلط) ـ بطور هرج و مرج

prom'ise (1) (*-is*) *n.* قول (*ghowl*) ، وعده (*va'deh*) ، عهد (*ahd*) ، پیمان (*peymān*) ، [مج] دلیل امیدواری ـ چیز موعود (*mow-ood*)

p. of marriage : قول یا پیمان عروسی

to break one's p. بقول‌خود وفانکردن ، پیمان‌خودرا شکستن ، عهدخودرا وفا نکردن ، زیر قول خود زدن

to fulfil one's p. قول خودرا وفا کردن (یا انجام‌دادن) ، بعهدخود وفا کردن

breach of p. پیمان‌شکنی ، عهدشکنی ، بد قولی ، نقض قول ، بد عهدی

land of p. زمین موعود [کنعان]

a youth of p. جوان‌خوش آتیه

a writer of p. نویسنده‌ای که آثارکامیابی در اونمایان است ، نویسندهٔ خوش‌آتیه

prom'ise (2) *vt. & vi.* (۱) قول دادن ، وعده‌دادن ، وعده‌کردن ، عهدکردن ، پیمان دادن ـ قول دادن (به) ـ [د.گ] اطمینان دادن ، قول‌دادن ـ [مج] خبر دادن از (۲) قول دادن [بطور مطلق] ـ محتمل بودن (*mohtamel-*)

I p. to come. : قول میدهم بیایم

He promised me the loan of his book. قول‌دادکه‌کتاب‌خودرا بمن‌عاریه بدهد

I cannot positively p. قول قطعی نمیتوانم بدهم

These clouds p. rain. این ابرها خبر از باران (یا بارندگی) میدهند

The situation promises well. صورت حال مایهٔ امیدواری است

to p. well خوش آتیه بودن ، مایهٔ

فی المجلس (*felmajles*)
What is the p.? مهلت آن‌چقدر است
prompt (2) *vt.* (۱) وادار کردن ، برآن‌داشتن ، انگیختن (*angeekhtan*) ، تحریك کردن (*tahreek-*) ـ (۲) سخن‌رساندن به ، کمك کردن (*komak-*) ، یادآوری کردن (۳) به‌جنبش (*bejombesh*) آوردن
: (*1*) *What prompted them to go?* (*2*) *to p. an actor* (*3*) *to p. any one's feelings*
prompt'-book *n.* نسخهٔ سخن‌رسان
prompt'-box *n.* جای سخن‌رسان یا سوفلور
promp'ter *n.* سخن‌رسان (*sokhan-*) ، سوفلور [از واژهٔ فرانسه souffleur]
promp'ting *n.* تلقین (*talghin*) ، اشاره [بیشتر در جمع دیده میشود چون *promptings of conscience*]
promp'titude *n.* تندی ، فوریت (*fowriyyat*) ، سرعت (*sor-at*) ـ چابکی (*chabokee*) ، چالاکی ، فرزی ، آمادگی ـ خوی تندکاری
prompt'ly *adv.* بی‌درنگ ، فوراً (*fowran*) ، بفوریت ، بدون معطلی ، زود ، تند
promulgate (*pro'-, prom'-, or -mul'-*) *vt.* (۱) اعلام کردن (*e'lam-*) ، بعموم آگهی دادن (۲) انتشاردادن (*enteshar-*) ، منتشر کردن (*montasher-*) ، ترویج کردن (*tarveej-*) ـ (۳) صادر کردن
: *to p.* (*1*) *a decree* (*2*) *a creed or a doctrine* (*3*) *a law*
promulga'tion *n.* اعلام، انتشار ـ ترویج
pro'mulgator *n.* اعلام کننده ـ انتشار دهنده ـ مروج (*moravvej*)
promulge' [*Arch*] = promulgate

جلوبردن، جلوانداختن (*jelow-andakhtan*) ـ (۳) توسعه‌دادن (*towse-ah-*) ـ (٤) تشویق کردن (*tashveegh-*) ، ترویج کردن (*tarveej-*) ـ (٥) کمك بگذشتن (قانون و مانند آن) کردن همراهی کردن با (٦) بر پا کردن ، تأسیس کردن (*ta'sees-*) ـ (۷ـدرشطرنج) فرزین کردن ، وزیر کردن
: *to p.* (*1*) *a person to a higher grade* (*2,3,4*) *learning or science* (*5*) *an act of parliament* (*7*) *a pawn*
(*1*) *He was promoted* (*to be*) *colonel.* اورا بپایهٔ سرهنگی رساندند (یا ترفیع دادند)
promo'ter *n.* پیش‌برنده ـ ترقی‌دهنده ـ ترویج کننده ، تشویق کننده ـ مؤسس (*mo-asses*) ، بنیادگذار (*bonyad-goz-ar*) ، بانی ـ کسیکه شرکت سهامی ومانند آن دایر می‌کند [در این معنی نیز company-p. گفته میشود]
promo'tion *n.* ترفیع ، بالابری ـ جلو اندازی ـ پیشرفت (*peeshraft*) ، ترقی ـ تشویق ـ تأسیس
: *list of promotions* صورت ترفیعات
promo'tive *a.* بالابرنده ، ترفیع‌دهنده ، ترقی‌دهنده ، موجب ترفیع یا ترقی
prompt (1) *a.* & *n.* (۱) فوری [*p. action*] بی‌درنگ (*bee-derang*) ، بی معطلی (*mo-attalee-*) ـ عاجل ـ آماده ، حاضر ، تندکار (*tond-*) ، فرز (*ferz*) ، چالاك [*a p. assistant*] ـ (۲) مهلت (*mohlat*) ، وعده (*va'deh*) ـ سخنی که به بازیگر میرسانند
: *p. to go* آمادهٔ رفتن ، آماده برای رفتن
for p. cash نقداً (*naghdan*) ،

[د] صفت مبهم : *p. adjective* (*sefaté-mobham*) : صفتی که اگر موصوف آنرا بیندازند ضمیر میشود [چون *some* در جملهٔ زیر]

: *Some* men like yellow.

[د] ضمیر ، کنایه pro'noun *n.*

: *The words "he", "who", "some", "this", and "which" are pronouns.*

[آگاهی ـ درانگلیسی گاهی پیش‌از ذکر اسم ضمیر آنرا بکار میبرند ولی در فارسی اینکار را نمیتوان کرد] :

As soon as they *saw him*, the officers *arrested him*. همینکه افسران اورا دیدند دستگیرش نمودند

pronounce' *vt. & vi.*

(۱) تلفظ‌کردن (*talaffoz-*) ، ادا کردن (۲) اظهارکردن (*ez-har-*) ، رسماً گفتن (*rasman-goftan*) ـ (۳) صادر کردن ، دادن (٤) ادا کردن ، کردن (ه‌ـف‌ل) حکم دادن (*hokm-*) ، فتوی‌دادن (*futva-*) ـ (٦ـف‌ل) اظهار عقیده‌کردن رای دادن

: *to p. (1) a word (3) a judgment or sentence (4) an oration*

(2) *They pronounced him guilty.* اورا مجرم قلمدادکردند ، حکم بگناه کاری وی دادند

Can you p. him safe? } ـ
Can you p. that he is safe? } ـ آیا میتوانید (رسماً) بگویید که‌اواز خطر محفوظ است

(5) *to p. in favour of, or against, some one* برله یا برعلیه کسی حکم (یا فتوی) دادن

(6) *to p. ON anything* روی‌چیزی

prona'os *n.* ایوان یا دالان معبد

pro'nate *vt.* بداخل‌گرداندن ، دمر قرار دادن [در فیزیولوژی]

: *to p. the fore limb*

prona'tion *n.* کب (*kab*) : دَمَر قراردادن ـ حالت کب ، رو به زمینی

prona'tor *n.* [ک‌ش] ماهیچهٔ مکب ، عضله مکبه (*azoley-mokebbah*)

prone *a.* رو بزمین (*roo-bezamin*) ، دمر (*damar*) ، خوابیده (*khabeedeh*) ـ شیب‌دار ، سرازیر ـ آماده ، مایل ، مستعد (*mosta-ed*) ، راغب

: *He fell p.* دمر افتاد

He was p. TO mischief. برای دو بهمزنی و شیطنت‌آماده (یامستعد) بود

p. to do something آماده برای کردن کاری ، آمادهٔ کردن برای

prone'ly *adv.* رو به زمین ، دمر ـ بطور آماده

prone'ness *n.* آمادگی ، تمایل (*tamayol*) ، استعداد (*este'dad*) ، رغبت (*raghbat*) ـ سرازیری ـ خوابیدگی ـ رو به زمینی [حالت دَمَر]

proneur' [*Fr.*] (تلفظ فرانسه) = eulogist

prong *n. & vt.* (۱) چنگال (*changal*) ـ شانه [در کشاورزی] ـ شاخه ، دندانه (*dandaneh*) . [مج] سو جهت (*jahat*) ـ (۲) سوراخ‌کردن (باچنگال و مانندآن) ـ برگرداندن (خاك) ، بیل‌زدن

: *a three-pronged fork* چنگال سه‌شاخه

The Russians made a two-pronged attack. روسها ازدوسو حمله کردند

pronom'inal *a.* [د] ضمیری ـ ضمیر مانند

برای اثبات ِ *IN p. of my statement*
گفتهٔ خود(م)
(نخستین) نمونه برای غلط‌گیری *p.* (*first*)
عرق ِ سنگین *high-p. spirit*
آزموده ، سوراخ نشدنی [*Arch.*] *p.* of
: *armour of p.*
دافع ، مقاومت کننده proof (2) *a.*
(*mogha*vemat-) ، رامده - آزموده ،
سوراخ نشدنی [*p. armour*] - پر دوام
(*por-dava*m) ، سخت (*sakht*) - سنگین
[*p. spirit*]
: *It is p. against cold.* سرما درآن
کارگر نیست ، دافع ِ سرما است
He was p. against harm. آسیب
بردار نبود ، هر آسیبی را دفع (*daf'*) میکرد
[آگاهی - این واژه بیشتر در ترکیب دیده
میشود]
: *a bomb-p. building* عمارتی که بمب
بدان کارگر نباشد
a bullet-p. automobile اتوموبیلی که
گلوله بدان کارگر نباشد
fire-p. نسوز ، ناسوز
thief-p. محفوظ از دزد ، دزد نخور
water-p. [درجای خود دیده شود]
proof (3) *vt.* دافع کردن ، دارای تاب ِ
مقاومت کردن - نم‌ناپذیر کردن (پارچه)
proof'-reader *n.* غلط‌گیری کننده
(*ghalat-*) ، مصحح (*mosah-heh*)
proof'-sheet *n.* نمونهٔ غلط‌گیری
prop (1) *n.* حائل (*ha-el*) ، نگهدار
(*negahdar*) ، پایه - [در کان] تیر ، شمع
(*sham'*) - تکیه (*tekyeh*) ، دو شاخه - پشتی
(*poshtee*) - [مج] پشتیبان (*poshteeban*) ،
پناه (*panah*) ، حامی
: *a vine-p.* چفتهٔ مو (*chafteye-mow*)

اظهار عقیده کردن ، حکم درباب چیزی دادن
pronoun'ceable (*-seb'l*) *a.*
تلفظ کردنی ، قابل تلفظ ، ادا کردنی - ابراز کردنی
(*-ebraz-*)
pronounced' *ppa.* معلوم (*ma'loom*)
مشخص (*moshakh-khas*) - قطعی
(*ghat-ee*) ، مسلم (*mosallam*)
pronoun'cedly *adv.* بطور مشخص یا
معلوم - بطور قطعی یا مسلم ، قطعاً (*ghat-an*) ،
مسلماً (*mosallaman*)
pronounce'ment *n.* اظهار (رسمی)
pronoun'cing *apa.* تلفظ دار
: *This is a p. dictionary.*
pron'to *adv.* [*U.S.; Sl.*] زود ، بی معطلی
pronunciamen'to *n.* بیانیه
(*bayaniyyah*) ، اعلامیه (*e'lamiyyah*) -
[درکشورهای اسپانیولی زبان] بیانیه‌ای که
از طرف شورشیان منتشر میشود
pronuncia'tion *n.* تلفظ (*talaffoz*) ،
ادا - [مج] سخن‌رانی - اعلام
proof (1) *n.* دلیل ، گواه ، نشانه -
نتیجهٔ اثبات شده - مدرك (*madrak*) - اثبات
(*esbat*) - آزمایش (*azmayesh*) ، امتحان
(*emtehan*) ، تجربه (*tajrebah*) ، محك
(*mahak*) - نمونهٔ غلط‌گیری (*-ghalatgeeree*) -
نمونه برای آزمایش - لولهٔ آزمون - (جای)
آزمایش اسلحهٔ گرم یا مواد منفجره - میزان ِ
سنگینی (نوشابه) ، درجه
: *p. of laziness* دلیل تنبلی ، نشانهٔ تنبلی
P. is the result of evidence.
دلیل نتیجهٔ مدرك است
to put TO p. } آزمودن ،
to bring TO the p. } آزمایش کردن ،
بمعرض آزمایش درآوردن ، امتحان کردن ،
محك زدن ، به تجربه رساندن

در آوردن (۳ـف‌ل) تبلیغ کردن ، تبلیغات دایر کردن

: (*1*) *to p. a principle* (*2*) *to p. a country*

prop'agate *vt.* & *vi.* (۱) زیاد کردن (*ziad-*) ، تکثیر کردن (*taksеer-*) ، پروردن (*parvardan*) ، [در گیاه] قلمه زدن (*ghalamch-zadan*) ـ (۲) منتشر کردن (*montasher-*) ، انتشار دادن ، پهن کردن (*pahn-*) ـ (۳) عبور دادن ، گذراندن (*gozarandan*) ، انتقال دادن (*enteghal-*) ـ (٤) ترویج کردن ، تبلیغ کردن (٥) به نسل بعد دادن ، بفرزندان انتقال دادن (٦ـف‌ل) زاد و ولد کردن (*zado-valad-*) ، تولید مثل کردن (*towleed-mesl-*) ، [مج] زیاد شدن ، افزایش یافتن

: *to p.* (*1*) *a breed of horses* (*2*) *a rumour* (*3*) *sound* (*4*) *a religion* (*5*) *a good habit* (*6*) *These animals p. rapidly.*

propaga'tion *n.* ترویج ـ انتشار ـ توسعه (*towse-ah*) ، تعمیم (*ta'meem*) ـ تکثیر ، افزایش نوع جانور یا گیاه ـ افزایش ـ انتقال ـ تولید ـ زاد و ولد

prop'agative (*-gā tiv*) *a.* ترویج‌کننده ـ موجب افزایش یا انتشار

prop'agator *n.* مروج ، ترویج‌کننده ـ انتشار دهنده ـ قلمه‌زن ، باغبانی که نوع گیاهان را زیاد می‌کند

propel' *vt.* [*p.* & *pp.* -pelled] (۱) راندن (*randan*) ، جلو بردن (*jelow-bordan*) ـ (۲) سوق دادن ، بردن

: (*1*) *a vessel propelled by steam*

propel'lent *a.* & *n.* (۱) راننده [*p. power*] ـ (۲) نیروی راننده ـ عامل

a son who was the p. in his old age پسریکه عصای پیری وی بود

prop (*2*) *vt.* [*p.* & *pp.* propped] (۱) نگهداشتن (*negah.dashtan*) ، نگهداری کردن [گاهی با up] ـ (۲) شمع زدن (در زیر)

: (*1*) *to p. up a sick man with pillows* (*2*) *to p. a falling roof*

propædeu'tic *or* -ical (*-pidioo'-*) *a.* مقدّماتی ـ متضمن تعلیمات مقدماتی

propædeu'tic *n.* درس مقدماتی (*darse-moghaddamatee*) ـ [در جمع] علوم مقدماتی ، مقدمات

prop'agable (*-geb'l*) *a.* زیادکردنی ، قابل تکثیر ـ انتشار دادنی ـ ترویج کردنی

propagan'da *n.* تبلیغات ، سازمان تبلیغ (*sazmane-tableegh*) ، سازمان ترویج ـ انجمن مبلغین (*anjomane-moballeghin*) ، انجمن مروجین ـ تبلیغات نهانی

: *political p.* تبلیغات سیاسی

(*Congregation of*) *the P.* }
(*College of*) *the P.* } سازمان تبلیغات مسیحیان کاتولیك ـ دانشکدهٔ تبلیغاتی

[آگاهی-گروهی propaganda را جمع پنداشته مفردی برای آن بصورت propagandum قائل شده اند]

propagan'dism *n.* (اصالت) تبلیغ

propagan'dist *n.* & *a.* (۱) مبلغ (*moballegh*) ، مروج (*moravvej*) ـ (۲) تبلیغاتی [*p. efforts*]

propagandis'tic *a.* تبلیغاتی

propagan'dize *vt.* & *vi.* (۱) تبلیغ کردن ، انتشاردادن (*enteshar-*) ، ترویج کردن (۲) تبلیغ کردن در ، تحت تبلیغ

بمعنی واقعی کلمه ، بمعنی‌ویژه یااصلی کلمه
معماری بمعنی‌واقعی کلمه' *architecture p.*
معماری واقعی
چین خاص *China p.*
[د] اسم‌خاص ، اسم علم *a p. noun*
[آگاهی- اسم‌خاص که شامل نام‌ماه ونام روز هفته نیز میباشد همیشه باید باحرف‌بزرگ آغاز گردد چون Tehran و John و June و Friday]
کسر متعارفی یاحقیقی *a p. fraction*
با چشم خودم *with my p. eyes* [*Arch*]
prop'er (2) *n.* نمازویژه ، نمازمخصوص -
[م] دارایی‌ویژه ، دارایی اختصاصی
جدا گانه ، اختصاصاً in p.
prop'erly *adv.* (۱) درست، بطورصحیح
(۲) چنانکه باید (۳) درست : موافق‌آداب ، بطور شایسته (٤-د.گ) کاملاً ، خیلی‌خوب
: (*1*) *Do it p. or not at all.*
(*2,3*) *to behave p.*
prop'ertied *a.* ملك‌دار (*melk-*)
prop'erty *n.* [*pl.* -ties (*tiz*)]
دارایی ، مال [ج. اموال (*amv-l*)] - ملك [ج. املاك]- خاصیت (*khasiyyat*) ، [ج. خواص] - صفت (*sefat*) ، عرض (*araz*) ، [ج. اعراض (*a'raz*)] - [درجمع] اثاثیه (صحنه) نمایش [بطور مختصر props نیز گفته میشود]
: *movable p.* دارایی نابرجا ، مال‌منقول
immovable p. دارایی برجا ، مال غیر منقول
The book is my p. کتاب مال من است
landed p. ملك (*melk; molk*)
He has a small p. in Shimran. او ملك کوچکی در شمران دارد
p. tax مالیات براملاك ، مالیات‌مستغلات

رانده ، [مج] انگیزه (*angeezeh*) ، محرك (*moharrek*) - باروت یاچیز دیگر که‌برای در کردن تفنگ ومانندآن بکاربرند [دراین معنی propellant نیز نوشته میشود]
propel ler *n.* رانده - پره(*parreh*) ، پیچ - [در هواپیما] ملخ (*malakh*)
propen'sity *n.* [*pl.* -ties (*tiz*)] تمایل (*tamayol*) ، میل (*meyl*) ، رغبت (*raghbat*)
: *p. to do evil* تمایل به‌بدی کردن
to suppress one's propensities تمایلات (بد) خودرا فرو نشاندن
prop'er (1) *a.* درست (*dorost*) ، صحیح - ویژه ، مخصوص (*makhsoos*) ، اختصاصی (*ekhtesasee*)- شایسته (*shayas-teh*) ، مناسب (*mon-seb*)- اصلی(*aslee*)' واقعی- بمعنی واقعی‌کلمه[در این معنی معمولا پس از اسم گذارده میشود] - [د] خاص ، علم (*alam*) - [د.گ] کامل ، حسابی - [ح] متعارفی (*mota-arefee*) ، حقیقی
: *to do a thing in the p. way (or manner)* کاری را درست (یا بطرز صحیح) انجام دادن
the p. time to do a thing موقع‌مناسب (یا صحیح) برای [illegible] کاری
This game is p. TO spring. این بازی مخصوص بهار است
p. dress جامهٔ شایسته - [ك] جامهٔ زیبا
Would it be p. to speak in that way ? آیا شایسته است که بدینگونه‌سخن گفته شود ؟
the p. instinct of birds غریزهٔ ویژهٔ پرندگان
in the p. sense of the word

proph'etship *n.* پیغمبری ، نبوت
prophylac'tic *a.* & *n.* (۱) پیش‌گیری کننده ، جلوگیری کننده (*jelowgeeree-*) ، دافع (۲) داروی جلوگیری - اقدام احتیاطی (*eghdamé-ehtiatee*)
: *a p. measure* (اقدام برای) جلوگیری ، پیش بندی (*-bandee*)
prophylaxis (*-filak'sis*) *n.* پیش‌گیری ، جلوگیری از ناخوشی
propin'quity *n.* نزدیکی (*nazdeekee*) ، خویشی (*kheeshee*) ، بستگی (*bastegee*) ، قرابت - شباهت
propitiate (*-pish'i-*) *vt.* (۱) ازخشم (*khashm*) پایین‌آوردن ، آرام‌کردن ، تسکین دادن (*taskin-*) - (۲) مساعدکردن
: (*1*) *He could not p. the god.*
propitia'tion (*-pishi-*) *n.* تسکین ، آرام سازی ، کظم‌غیظ (*kazm-gheyz*) - شفاعت - [ك] کفاره (*kaffarch*) :
پیشکشی یا قربانی
: *the p. FOR sins* کفارهٔ گناهان
propitiator (*-pish'ia-*) *n.* کسیکه خشم کسی‌را فرو می‌نشاند ، شفیع
propitiatory (1) (*-pish'ieteri*) *a.* کفاره‌ای ، شفاعت‌آمیز ، تسکین‌دهنده
: *a p. offering*; *a p. smile*
propitiatory (2) *n.* [*pl.* -ries(*riz*)]
= mercy-seat
propitious (*-pish'us*) *a.* (۱) مساعد (*mosa-ed*) ، موافق (*mova fegh*) ، خوش نظر (*khosh-nazar*) ، همراه (*hamrah*) - (۲) خجسته (*khojasteh*) ، سعید ، فرخنده (*farkhondeh*) ، خوش (۳) مناسب (*monaseb*) ، درخور (*darkhor*) ، مقتضی (*moghtazee*)

Sourness is the p. of vinegar.
ترشی خاصیت (یاصفت) سرکه است
men of p. ملاکداران ، صاحبان املاک
general properties of bodies
[ف] خواص‌عمومی اجسام
essential properties اعراض ذاتیه
prop'erty-man
prop'erty-master } *n.* متصدی اثاثیه‌ای که در روی صحنه نمایش بکار میرود
proph'ecy (*prof'esi*) *n.* [*pl.* -cies (*siz*)] نبوت (*nobovvat*) - پیشگویی - خبر (*khabar*) ، گفتهٔ پیغمبر(ی)
proph'esier *n.* پیشگویی یا نبوت‌کننده
proph'esy (*-si*) *vi.* & *vt.* [-sied; -sying] نبوت‌کردن ، پیشگویی کردن ، ازپیش خبر دادن
: *He prophesied that they would be defeated by the Babylonians.*
proph'et *n.* پیغمبر (*peyghambar*) ، پیغامبر ، پیمبر (*peyombar*) ، نبی [ج. انبیاء *ambia'*] ، فرخشور (*farakhshoor*) ، فرسنداج (*farsandaj*)
the P. پیغمبر ، حضرت‌رسول ، حضرت‌محمد
the Prophets (کتاب) پیغمبران ، (سفر) انبیاء
proph'etess *n.* [*fem. of* prophet] نبیه (*nabiyyah*)
proph'ethood *n.* پیغمبری ، نبوت
prophet'ic *a.* (۱) پیغمبری ، نبوی (*nabavee*) ، متضمن پیشگویی (۲) خبردهنده ، پیشگویی کننده
: (*1*) *p. words* (*2*) *p. OF* (از) *an event*
prophet'ical = prophetic
prophet'ically *adv.* از روی نبوت

propor'tionably *adv.* بطور متناسب یا باقرینه ـ چنانکه بتوان متناسب نمود

propor'tional *a.* & *n.* (۱) متناسب ـ نسبی (*nesbee*) ـ (۲) جملهٔ تناسب (*jomleyé*)

: (*1*) *2, 3, 8, & 12 are p.*

(*2*) *a mean p.* واسطهٔ هندسی

proportional'ity *n.* تناسب

propor'tionally *adv.* به تناسب ، به نسبت ، به‌اندازه ، بفراخور

propor'tionate (*1*) (*-nit*) *a.* متناسب ، درخور (*darkhor*) ، فراخور

: *punishment p. TO the crime* کیفر بفراخور گناه

propor'tionate (*2*) (*-nate*) *vt.* متناسب کردن

propor'tionately *adv.* به تناسب ، بفراخور ، باندازه

propor'tionateness *n.* تناسب ، فراخوری

propor'tionless *a.* بی تناسب ، نامناسب ، بی‌اعتدال (*bee-e'tedal*)

propor'tionment *n.* متناسب‌سازی ، فراخور سازی ـ تناسب

propo'sal (*-zal*) *n.* پیشنهاد ، طرح

: *p. of marriage* پیشنهاد عروسی

to carry out a p. پیشنهادی‌را اجرا کردن، پیشنهادی‌را بموقع‌اجرا گذاشتن

propose' (*-poze'*) *vt.* & *vi.* (۱) پیشنهاد کردن (*peeshnahad-*) ، تکلیف کردن (*taklef-*) طرح کردن (۲) مطرح کردن (*matrah-*) ـ (۳) در نظر داشتن ، درنظر گرفتن (*-nazar-*) ـ (٤) نامزد کردن (*namzad-*) ، معرفی کردن (*-mo-arrefee*) ـ (٥) قصد کردن (*-ghasd*) ـ (٦ـف‌ل) طرح ریختن (*tarh-reekhtan*) ، نقشه طرح کردن

: (*1*) *At that moment the god was not p.* (*2*) *a p. sign* (*3*) *The occasion was p. TO that purpose.* موقع برای آن کارمناسب بود [با for نیز گفته میشود]

a p. breeze باد موافق ، باد شرطه

propi'tiously *adv.* بطور مساعد یا موافق ـ خجسته‌وار ـ بطور مناسب یامقتضی

propi'tiousness *n.* خجستگی ، نیکی ـ موافقت ـ مساعدت ـ مناسبت

prop'olis *n.* مومی که زنبور عسل از غنچه‌ها فراهم‌کرده برای گرفتن شکافهای کندو بکار می‌برد ، چسب‌زنبوری ، موم زنبوری

propone' = propound

propor'tion *n.* & *vt.* (۱) نسبت (*nesbat*) ـ [ح] تناسب (*tanasob*) ـ بخش (*bakhsh*) ، قسمت (*ghesmat*) ، سهم (*sahm*) ـ اندازه (*andazeh*) ، مقدار (*meghdar*) ـ [درجمع] ابعاد (*ab-ad*) ، اندازه‌ها ـ قرینه [ج. قراین] ـ (۲) متناسب کردن ، مطابق کردن (*motabegh-*)

: (*1*) *the p. of income to expenses* نسبت درآمد بهزینه

a large p. of قسمت زیادی از ، مقدار زیادی از

in p. متناسب

: *The room's dimensions are in p.*

in p. to نسبت به

out of p. بی‌تناسب ، خارج از اندازه

(*2*) *to p. the punishment TO the crime* کیفر را با گناه متناسب یا مطابق کردن

propor'tionable (*-shuneb'l*) *a.* متناسب (*motanaseb*) ـ با قرینه (*ba-ghareenah*) ـ تناسب پذیر

(2) *a p. medicine* (3) *the p. classes* ملك‌داران ، ملاك‌ها
p. company شركتی كه سهام آن در دسترس عموم گذارده نشده است ، شركت خصوصی ـ شركتی كه ملك به بنگاه‌های دیگر می فروشد یا اجاره میدهد
propri'etary (2) *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] مالكیت (*malkiyyat*) ـ مالكین [با the] ـ ملك ـ داروی اختصاصی كه قاعدهٔ تركیب آن‌را (جزدرمورد اجزای مخدّر) پوشیده نگاه‌دارند
propri'etor *n.* مالك ، صاحب ملك (*saheb-melk*) ، خانه‌خدا (*khaneh-khoda*) ، موجر (*moojer*)
p. and tenant : موجر و مستأجر
proprieto'rial *a.* وابسته به مالك
p. right : حق مالكیت
p. pride غرور ملاكی
propri'etorship *n.* [مالك‌بودن] مالكیت
propri'etress *n.* [*fem. of* -etor] زن صاحب ملك ، موجره ، مالكه
propri'ety *n.* [*pl.* -ties (*tiz*)] آداب‌دانی ، رعایت آداب ، [درجمع] آداب ـ درستی (*dorostee*) ، مناسبت (*monasebat*)
p. of behaviour : درستی رفتار ، درست رفتاری ، آداب
the p. of a term درستی یك لفظ یا یك اصطلاح ، مناسبت یك واژه یا لفظ
breach of p. عدم رعایت آداب
to observe the proprieties آداب معاشرت رانگاه‌داشتن (یا رعایت كردن)
props *npl.* [*Sl.*] اثاثیهٔ صحنهٔ نمایش
propto'sis *n.* (۱) بیرون افتادگی ، درآمدگی ، خروج (۲) پایین‌افتادگی ، سقوط
(1) *p. of the eye* :

(*naghsheh-*) ـ (۷ـفـل) پیشنهاد زناشویی كردن ، تكلیف ازدواج كردن
(1) *to p. peace* : (3) *The Government p. to engage a foreign expert.* (4) *to p. a person for membership* (5,3) *I p. to go.* (6) *Man proposes, God disposes.* [زیر dispose آمده است]
(7) *to p. to a girl* كسیرا گفتن ، بسلامتی كسی نوشیدن
proposition (*-zish'un*) *n.* پیشنهاد ـ موضوع (*mowzoo'*) ، مسئله (*mas-alah*) ـ [هنـ منـ د] قضیه (*ghaziyyah*) ـ [زبع. ـ در امریكا] كار ، مقصود (*maghsood*)
They rejected his p. : پیشنهاد وی‌را رد كردند ، پیشنهاد اورا نپذیرفتند
to demonstrate a p. قضیه‌ای را اثبات كردن
That is not the p. موضوع چیز دیگر است ، موضوع این نیست ، مسئله چیز دیگری است
[آگاهی ـ این واژه درموارد ریاضی بطور مختصر prop گفته میشود]
proposi'tional *a.* پیشنهادی ـ قضیه‌ای
propound' *vt.* (۱) مطرح كردن (*matrah-*) ، پیشنهادكردن (*peeshnahad-*) ـ (۲) ارائه دادن ، تقدیم كردن
to p. (1) a question (2) a will :
propoun'der *n.* مطرح كننده ـ ارائه دهنده
propri'etary (1) *a.* (۱) وابسته‌به‌مالك (۲) اختصاصی (*ekhtesasee*) ـ (۳) ملاك (*mallak*) ، ملك‌دار (*molk-*)
(1) p. right : حق مالكیت

prosa'ically *adv.* بدون لطافت ، بطور عاری از لطافت - بطور کسل کننده یا بی مزه

prosa'icness *n.* بی‌لطافتی - بیروحی - کسالت‌آوری - پیش‌پا افتادگی ، سادگی

pro'saism *n.* سخن بی لطافت ، کلام عاری از لطافت ، سخن بیروح ، سخن یا عبارت مبتذل

pro'saist *n.* مبتذل نویس

prosce'nium (*pro see'-*) *n.* [*pl.* -nia] (۱- درزمانهای پیش) صحنهٔ‌نمایش (۲-امروز) جلو صحنه (*jelowé-sa:neh*) ، پیشگاه

proscribe' *vt.* تبعید کردن (*tab-eed-*) . [مج] (۱) دورکردن، دورانداختن (۲) دست‌کشیدن از ، ترك کردن (*tark-*) - (۳) نهی کردن (*nah'y-*) ، موقوف کردن (*mowghoof-*)، منسوخ کردن (*man'sookh-*)- (٤) بددانستن ،تخطئه‌کردن(*takhta-ch-*)

: (*2,3,4*) *to p. dancing, theatres, etc.*

proscrip'tion *n.* ترك ، دست‌کشی - نهی ، بازداشت ، منع (*man'*) ، تخطئه - نسخ (*naskh*) ، موقوف‌سازی - تبعید

proscrip'tive *a.* موقوف سازنده - دور سازنده - نهی‌آمیز

: *a p. measure* اقدام برای موقوف ساختن چیزی

prose (۱) (*proze*) *n.* نثر (*nasr*) - [مج] (۱) سخن‌عاری ازلطافت، سخن بیروح (۲) بی‌لطافتی ، بیروحی ، سادگی ، یك‌نواختی (*yak-nav-khtee*)

: *a p writer* نثر نویس

p. works دیوان نثر ، دیوان منثور

rhyming p. سجع (*saj'*)

p. poem نثر مسجع (*nasré-mosajja'*)

propugn' (*-pioon'*) [*Obs.*] = vindicate

propul'sion (*-shn*) *n.* جلو بری (*jelow-*) ، رانش ، سوق ، فشاربسوی جلو- [مج] نفوذ

: *steam p. of ships* راندن کشتی‌ها بوسیلهٔ بخار

propul'sive (*-siv*) *a.* جلو برنده ، پیش‌راننده ، راننده سوی جلو ، دارای نیروی راندن ، دافع

propylæ'um (*-pilee'-*) *n.* [*pl.* -læ'a] در بزرگ (*daré-bozorg*) ، سر در

the Propylæa نام در بزرگی که ازآن وارد Acropolis دژ نامی آتن میشدند

prop'ylite *n.* یکجور خارهٔ آتش‌فشانی که دربرخی کانهای سیم‌خیز یافت میشود

prop'ylon *n.* [*pl.* -la *or* -lons] در بزرگ (معبد)

pro ra'ta / prora'ta } [زیر pro آمده است]

prorate (*pro'- or -rate'*) *vt.* [*U.S.*] سرشکن کردن (*sar-shekan-*) ، به نسبت بخش کردن (*benest-at-bakhsh-*)

pro re na'ta [زیر pro آمده است]

proroga'tion (*pro-*) *n.* تعطیل - خاتمه

prorogue' (*-rog'*) *vt. & vi.* (۱) تعطیل کردن (*ta'teel-*) - [مج] بتعویق انداختن (۲-فـل) تعطیل‌شدن یا خاتمه‌یافتن

: (*1*) *to p. the parliament*

prosa'ic *a.* عاری ازلطافت ، بی‌لطافت ، بیروح ، کسل کننده (*kasel-*) ، بی مزه - پیش پاافتاده ، مبتذل (*mobtazal*) ، ساده - نثر مانند ، فاقد زیبایی شعری

: *a p. life* زندگی بیروح و کسل‌کننده

(۱) تبدیل به نثر کردن - [-fying]
بطور کسل کننده نوشتن (۲) نثر نوشتن -
سخن عاری از لطافت گفتن (یا نوشتن)

pro'sily *adv.* بطور عاری از لطافت ،
بطور کسل کننده یا ساده - بطور مبتذل

prosil'iency *n.* برجستگی ، پیدایی

prosil'ient *a.* (*peydā*) برجسته ، پیدا

pro'siness *n.* بی‌لطافتی ، بی‌روحی -
کسل کنندگی - پیش پا افتادگی

pro'sish (*-zish*) = prosy

pros'it *int.* [*L*] بسلامتی شما

prosla'very *n.* طرفداری از برده‌فروشی

prosodem'ic *a.* [درباب ناخوشی ای
گفته میشود] که از شخص بشخص انتقال می‌یابد
: *Gonorrhœa is a p. disease.*

prosodi'acal
proso'dial
prosod'ic(al) } *a.* عروضی ، موافق
آیین عروض

pros'odist *n.* عروض دان ، عروضی

pros'ody *n.* عروض - دانش سنگینی و
سبکی هجاها ، تلفظ واژه‌ها مطابق وزن ،
وزن شناسی (*vazn-shenasee*)

prosopopœ'ia (*-so popee'ia*) *n.*
[ب] (۱) حضور دادن بشخص غائب یامرده
(۲) تجسم (*tajassom*)، تشخص (۳) اعطای
شخصیت بچیزهای بی‌جان و خرد

pros'pect (۱) *n.* دورنما (*doornamā*) ،
چشم انداز (*cheshm-andāz*) ، منظره
(*manzarch*) - [مج] ( ) دورنما(ی آینده) ،
(۲) چشم‌داشت (*cheshm-dāsht*) ، اُمید ،
انتظار (*entezār*) ، (۳) پیش بینی (٤)
مشتری احتمالی - [در کان کنی] نمونه ای
که اسباب امیدواری نسبت بوجود معدن باشد
: *a fine p.* دورنما یا چشم‌انداز زیبا

prose (2) *vi.* & *vt.* (۱) سخن عاری
از لطافت گفتن (یانوشتن) ، سخن بیروح یا
کسل‌کننده گفتن (یا نوشتن) - نثر گفتن (یا
نوشتن) - (۲) نثر کردن ، منثور کردن ، تبدیل
به نثر کردن [*to p. a poem*]

prosec'tor *n.* کسی که نعشی‌را ازپیش
تشریح وبرای سخن‌رانی آماده میسازد

pros'ecute *vt.* پی کردن ، تعقیب کردن
(*ta'gheeb-*) ، دنبال کردن (*dombal-*)
: *to p. a thief, a trade, etc.*
Violations will be prosecuted.
متخلفین تعقیب خواهند شد

prosecuting attorney دادستان

prosecu'tion *n.* ، (*peykard*) پی کرد
تعقیب - تقدیم ادعانامه (*taghdeem-edde-nāmah*)- تعقیب کننده ، مدعی

director of public prosecutions
دادستان (*dādsetān*) ، مدعی العموم
(*modde-ee-ol-omoom*)

pros'ecutor *n.* [*fem.* -trix]
پی کننده ، تعقیب کننده ، مدعی

public p. دادستان ، مدعی‌العموم

pros'elyte (1) (*-lite*) *n.* تازه مذهب
(*tazé-maz-hab*) ، تازه‌ایمان ، جدیدالمذهب-
تازه یهود ، مهتدی

p. of the gate کسی‌که بدین یهود
در آید ولی ختنه نکند

pros'elyte (2) [*R*]
pros'elytize } *vt.* & *vi.*
(مردم را) بدین دیگر بردن

prose'man (*proze'-*) *n.* نثر نویس

pro'ser (*-zer*) *n.* کسیکه سخن عاری از
لطافت می گوید یا می نویسد ، مبتذل نویس -
نثر نویس (*nasr-nevees*)

pro'sify (*-zi-*) *vt.* & *vi.* [-fied;

آینده ، چنانکه مربوط به بعداز این‌شود ، با عطف به‌آینده

prospec'tiveness *n.* وابستگی به‌آینده- چشم‌داشت به‌آینده ، امیدواری - پیش‌بینی

pros'pector *n.* کان جو ، پی‌گرد

prospec'tus *n.* [*pl.* -tuses] اطلاع نامه (*ettela'-namch*) ، تعریف نامه (*ta'reef-*) ، آگهی از جزئیات کاری که میخواهند بکنند

pros'per *vi.* & *vt.* (۱) نیك‌انجام‌شدن (*neek-anjam-*) ، کامیاب‌شدن (*kamyab-*) ، کامران شدن ، خوش‌بخت‌شدن (*khosh-bakht-*) ، خوش‌عاقبت شدن (*-a ghebat-*) - پیشرفت‌کردن (*peeshraft-*) ، بالا گرفتن ، رونق‌گرفتن (*rownagh-gereftan*)- (۲) نیك انجام‌کردن ، کامیاب‌کردن

: (*1*) *"Whatsoever he doeth shall p."* هرچه میکند نیك انجام خواهد شد

He prospered in his business. درکارخود کامیاب‌شد ، کارش رونق‌گرفت ، کارش بالا گرفت ، کارش پیشرفت‌کرد

Cheating does not p. دغلی بجایی نمیرسد ، تقلب نتیجه (خوبی) نمیدهد

(*2*) *Heaven p. his work.*

prosper'ity *n.* خوشبختی ، کامرانی ، کامکاری ، کامیابی ، سعادت ، نیك انجامی ، خوش‌عاقبتی - پیشرفت ، ترقی روز افزون (*taraghie-rooz-afzoon*)

pros'perous *a.* (۱) خوش ، نیك ، فرخنده (*farkhondeh*) ، خجسته (*khojas-teh*) ، مساعد (*mosa-ed*)- (۲) نیك‌انجام ، خوش عاقبت (۳) پیشرفت کننده ، ترقی کننده ، کامران

: (*1*) *a p. hour* (*2*) *a p. voyage* (*3*) *a p. merchant*

"Their p. was toward the south". چشم‌انداز (یاروی) آنها بسوی جنوب بود

p. of success چشم‌داشت یا امید کامیابی

p. of the future دورنمای آینده

There will be good prospects for him. آیندهٔ خوبی خواهدداشت ، مجال خوبی برای پیشرفت خواهد داشت

in p. در مدّ نظر - انتظار داشته

pros'pect (*2*) *vi.* & *vt.* (۱) پی‌گردی کردن (*pey-gardee-*) ، [با for] جستجو کردن (*jostojoo-*) - (۲-ف-م) برای یافتن زر(یا چیزدیگر) جستجوکردن (۳-ف-م) بطور آزمایش عمل‌کردن

: (*1*) *to p. FOR gold* جستجوی زر درمحلی کردن ، برای جستجوی زر درجایی پی‌گردی کردن

This mine prospects well. این کان مایهٔ امیدواری است

(*2*) *to p. a region* (*3*) *to p. a mine.*

That mine prospects a good yield. محصول‌خوبی میتوان ازآن‌کان ... داشت

prospective *a.* & *n.* (۱) وابسته به آینده ، مربوط به‌بعد از این ، پس‌از اینی ، فردایی ، عطف‌کننده به‌آینده - چشم‌داشته ، انتظار داشته ، منتظره (*montazerah*) - (۲) منظره - دوربین یا آینه‌ای که با آن می‌بنداشتند آینده را می‌بینند

: *The law is p.* قانون‌عطف‌میشود به بعدازاین [عطف بماسبق نیست]

present maid, p. bride دوشیزهٔ‌امروز عروس فردا

a p. benefit سود چشم‌داشته یا انتظارداشته

in p. در مدّ نظر - انتظار داشته

prospec'tively *adv.* باچشم داشت به

مطیع کردن (۳) ازپاانداختن ، سست کردن (*sost-*)

: *to p. oneself before a person* پیش‌کسی بخاك‌افتادن ، پیش کسی رو بزمین مالیدن

to p. a city شهری را باخاك‌یکسان‌کردن

I was prostrated by fever. تب مرا از پا انداخت ، از زور تب از پا در آمدم

pros'trate (2) *a.* روبزمین(خوابیده) ، دمر - بخاك‌افتاده ، ساجد[*a p. worshipper*] - خاضع - شکست‌خورده(*shekast-khordeh*) ، مغلوب - ازپادرآمده ، سست(شده) ، ضعیف - [گ‌ش] خوابیده

: *to lie p.* رو به زمین خوابیدن ، دمر خوابیدن

to lay p. رو به زمین خواباندن - شکست دادن

to cast oneself down p. بخاك‌افتادن ، رو بزمین مالیدن ، زمین بوسیدن

prostra'tion *n.* ناتوانی ، سستی(زیاد) ، ضعف زیاد (*za'fé-ziad*) ، تحلیل نیرو - سجود ، خضوع - پستی - شکست - پست سازی ، مغلوب سازی

pro'style *n. & a.* (۱) ایوان پرستش گاه‌های یونانی که‌چهار ستون بیشتر نداشت (۲) دارای ایوان چهار ستونه

prosyl'logism *n.* [منـ] قضیه‌ای که نتیجهٔ آن مبنای قضیهٔ دیگر باشد

pro'sy (*-zi*) *a.* [*comp.* -sier; *sup.* -siest] خسته‌کننده ، کسل کننده (*kasel-*) ، عاری ازلطافت - پیش‌پاافتاده ، مبتذل (*mobtazal*) ، بیروح - [معنی‌اصلی] بشکل نثر

: *a p. talk* صحبت‌کسل‌کننده و بیروح

pro'tagon *n* پروتگن ، جسم‌فوسفوری

He was p. in his business. کار (و بار)ش خوب بود ، کارش بالا گرفته بود ، کارش رونق گرفته‌بود

pros'perously *adv.* باخوش‌بختی ، بکامرانی ، با کامیابی - بطور نیك انجام ، باعاقبت خوش - بطور مساعد

pros'tate *n. & a.* [ك‌ش] غدهٔ وذی *p. gland* (*ghoddeyé-vaz'y*)

prostat'ic *a.* وابسته به غدهٔ وذی

prosterna'tion [*Obs.*] = prostration

pros'thesis *n.* [د] افزایش یك یا چند حرف درسرواژه [چون be در beloved]- [در جراحی] گذاردن اندام عاریتی بجای اندام از میان رفته

pros'titute (1) *n.* جنده (*jendeh*) ، فاحشه (*faheshah*) ، قحبه (*ghahbah*) ، روسبی (*roosbee*)

pros'titute (2) *vt.* (۱) بهرزگی‌سپردن (*beharzegee-sepordan*) - (۲) بیهوده صرف (*sarf*) کردن ، ضایع کردن (۳) مفت‌فروختن (*moft-forookhtan*) ، به‌عبث دادن (*be-abas-dadan*)

: (*1*) *to p. oneself* (2) *to p. one's talent* (3) *to p. one's honour*

prostitu'tion *n.* جندگی ، فاحشگی - تضییع(*taz-yee'*)، صرف‌بیهوده (استعداد) - پستی (*pastee*)

prostitu'tor *n.* جنده یا جاکش

prostrate (1) (*pros'- or -trate'*)*vt.* بزمین انداختن - رو بزمین خواباندن ، دمر خواباندن (*damar-khabandan*) - [بج] (۱) پست‌کردن (*past-*) ، خاضع کردن (۲) فرمانبردار کردن (*farmanbordar-*) ،

کردن صنایع‌یگانه ـ [در اتازونی] گواهی‌نامهٔ تابعیت که به ملوانان میدهند

: *Dogs are good protections AGAINST burglars.* سگ وسیلهٔ خوبی برای‌جلوگیری از دزدان شبرو میباشد

The Lord is my p. خداوند پناه من‌است

to be UNDER a person's p. درپناه کسی‌بودن ، زیرحمایت کسی‌بودن

protec'tionism *n.* اصول حفظ و تشویق‌صنایع درونی‌کشور بوسیلهٔ گمرك‌کردن صنایع یگانه [کسیراکه‌طرفدار چنین اصولی باشد protectionist نامند]

protec'tive *a.* حفاظی ، دفاعی ـ جلوگیری‌کننده ـ موجب‌حفظ و ترویج‌صنایع درونی ـ [مج] طفره آمیز

: *a p. plan* تدبیر دفاعی، طرح جلوگیری

a p. tariff تعرفه گمرکی‌سنگین برصنایع یگانه برای‌حفظ وترویج صنایع درونی کشور

protec'tively *adv.* بطور حفاظی ـ بمنظور جلوگیری ـ از لحاظ‌تشویق و ترویج صنایع درونی

protec'tor *n.* [*fem.* -tress] نگهدار، نگهبان ـ پشتیبان ـ حامی ـ سرپرست، قیم (*ghayyem*) ـ نایب‌السلطنه (*nayebos-saltanah*) ـ رئیس حکومت ـ نگهدار ، حائل ، روپوش ، رویه و مانندآنها

point-p. سرمداد : چیزی که نوك مدادرا پوشانده از شکستن حفظ میکند

protec'torate (*-et*) *n.* سرپرستی ، قیمومت (*ghaymoomat*) ـ مدت سرپرستی ـ کشور تحت‌الحمایه (*keshvar-e-tahtol-hemayah*)

protec'torship *n.* نگهبانی ، پشتیبانی ، حمایت ـ سرپرستی ، قیمومت

که جزء اصلی سفیدهٔ مخ‌را تشکیل میدهد

protag'onist *n.* بازیگر عمده (*bazeegar-e-omdeh*) ، سردسته ـ قهرمان (*ghahraman*) ـ حرف‌زن (*harfzan*) ، مدافع (*moda fe'*)

protar'gol *n.* [ش] پروتارگل : نام یکی از نمك‌های سیم (نقره)

prot'asis *n.* [*pl.* -ses (*seez*)] [د] شرط ، قضیهٔ شرطیه (*ghaziyeye-shart-tiyyeh*) ـ [درنمایش‌های پیشین] مقدمه

: *p. and apodosis* شرط و جزای‌شرط

p. and epitasis مقدمه و متن نمایش

protat'ic *a.* شرطی ـ مقدمه‌ای

pro'tean *a.* دمدمی (*damdamee*) ، متلون (*motalavven*) ـ [معنی اصلی] وابسته به Proteus

protect' *vt.* نگهداری‌کردن ، حفظ‌کردن، محافظت کردن [*to p. any one from danger*] ـ دفاع‌کردن (از)، پشتی‌کردن (از)، حمایت‌کردن ـ ضامن‌دار کردن

to p. home industry صنایع درونی‌را حفظ و تشویق کردن (بوسیله کم بستن بر صنایع یگانه)

to p. a bill (برداخت) وجه برائی را تأمین کردن

protec'ted *ppa.* (۱) محفوظ (*mahfooz*) ـ (۲) ضامن‌دار [*p. rifles*] ـ (۳) پوشش دار

protec'tion *n.* نگهداری (*negah-*) ، نگاه‌داری ، محافظت (*mohafezat*) ، حفظ (*hefz*) ، حفاظت ـ پشتی ، پشتیبانی ، حمایت ، دفاع ـ سرپرستی (*sar-parastee*) ـ تشویق (*tashveegh*) ـ پناه، امان ـ تأمین (*ta'min*) ـ وسیلهٔ جلوگیری ـ خطِ امان ، گذرنامه ـ تشویق صنایع درونی یك کشور بوسیلهٔ گمرك

(۱) عضو تیرهٔ پروتستان (که یکی از تیره‌های بزرگ نصارا است) ، پروتستان (۲) وابسته به تیرهٔ پروتستان ، طرفدار اصول پروتستان

protestant (2) (*protes'- or pro'-*) *n.* & *a.* واخواه ، واخواهی دهنده- معترض

pro'testantism *n.* اصول پروتستان‌ها

pro'testantize *vt.* & *vi.* (۱) پروتستان کردن (۲) پروتستان شدن

protesta'tion *n.* اعتراض (سخت) - واخواهی - اظهار جدّی - ادعا (*edde-a*)

: *p. of friendship* ادعای دوستی

protes'ter = protestor

protes'tingly *adv.* معترضانه ، بطور اعتراض ، از روی اعتراض

protes'tor *n.* واخواه ، واخواهی دهنده ، معترض

Pro'teus (*-tius*) *n.* [اف] رب‌النوع دریایی که باشکال گوناگون در می‌آمد - [مج] آدم دمدمی (*damdamee-*) ، شخص متلون (*shakhs-e-motalavven*) ، آدم بی ثبات - چیزی که زیاد تغییر می کند - [ج ش] (۱) یکجور میکرُب گیاهی (۲) یکجور مارمولك دو زیست که تن آن مانند است به تن مارماهی

amœba = (۳)

[آگاهی - این واژه چون بطور مجاز یا در موارد علمی بکار رود با p کوچك نیز نوشته میشود]

pro'text *n.* عبارت پیشین

prothalamion = prothalamium

prothalamium (*pro thala'- or -lam'-*) *n.* سرود (مقدماتی) عروسی

proth'esis *n.* (۱) گذاردن نان و باده روی میز درعشاء ربانی (۲) میزیکه عشاء ربانی روی آن گذاشته میشود (۳) بخشی‌از کلیسا که میز عشاء ربانی را در آنجا می‌گذارند

protec'tory *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] [در میان کاتولیك ها] جای‌نگاهداری بچه‌های بی‌نوا یا شرور

protégé (تلفظ فرانسه) *n.* [*Fr. fem.* *-gée*] شخص تحت‌الحمایه ، کسی‌که زیر سر پرستی دیگری است ، محمی - پرورده ، سایه نشین

pro'teid (*-te-id*) *n.* مادهٔ بیاض‌البیضی

pro'teiform *a.* زیاد تغییرشکل دهنده

pro'tein (*-te-in*) *n.* [ش] (۱) مادهٔ بیاض‌البیضی (*maddey -bayazol-beyzee*) - (۲) ماده‌ای که فرض میکردند اصل مادهٔ بیاض‌البیضی است

[آگاهی - امروز در زبان‌علمی این واژه‌را درمعنی‌اول برتری میدهند بر proteid]

pro tempore [زیر pro آمده است]

proten'sity *n.* [در روان شناسی] مدت (*moddat*) ، دوام

proten'sive *a.* مدّت‌دار - دراز

proter'vity = petulance

pro'test (1) *n.* اعتراض رسمی (*e'teraz-e-rasmee*) - واخواهی (*vakhahee*) ، واخواست - اظهارُ جدی (*ez-hare-jeddee*) - گواهی نکول‌برات

: *to make* (*or raise*) *a p.* *AGAINST something* اعتراض‌رسمی (یا سخت) نسبت بچیزی کردن

protest' (2) *vi.* & *vt.* (۱) سخت اعتراض‌کردن ، اعتراض‌رسمی‌کردن (۲-ف‌م) جداً گفتن (*jeddan-*) ، جداً اظهار کردن (۳-ف‌م) واخواهی کردن

: (*1*) *to p. AGAINST* (نسبت به) *an action* (2) *I p. that he is innocent.* (3) *to p. a bill*

pro'testant (1) *or* Pro'- *n.* & *a.*

protozo'an *a.* & *n.* (۱) تك‌یاخته ، یك‌سلولی [= سلول فرانسه‌است] ـ [۲ـ درباب ناخوشی‌ای گفته‌میشود] که بواسطهٔ میکروبهای تك یاخته پیدا میشود (۳ـ بطور اسم) جانور تك یاخته ، انگل تك یاخته (*angal-tak-yakhteh*) ، میکروب تك یاخته

protozo'on *n.* [ج ش] جانور تك‌یاخته ، جانور یك سلولی

protract' *vt.* طول‌دادن، دراز(تر) کردن ، تمدید دادن [*to p. one's stay*] ـ مطابق مقیاس کشیدن

protrac'ted *ppa.* کشیده ، طول داده ، طولانی ، ممتد (*momtad*) ، متمادی ، دنباله‌دار (*dombaleh-*)

: *a p. meeting* جلسه یاانجمن‌طولانی

protrac'tile (*-til or -tile*) *a.* امتداد پذیر (*emtedad-*) ، قابل امتداد

[*a p. organ*]

protrac'tion *n.* تمدید (*tamdeed*) ـ امتداد ـ نقشه‌کشی مطابق مقیاس معین

protrac'tor *n.* نقاله (*naghghaleh*) ، گوشه سنج ، زاویه سنج (*zaviyé-sanj*) ـ [ك ش] عضلهٔ ممده (*azoleyé-momad-dedah*) ، ماهیچهٔ اندام کش

protrude' *vt.* & *vi.* (۱) جلو بُردن (*jelow-*) ، پیش بردن ـ بیرون انداختن ـ فروکردن ـ [مج] فضولانه گفتن (۲) بیرون آمدن (یاافتادن) ـ پیش‌آمدن ، جلوآمدن

: *to p. one's tongue* زبان خودرا بیرون انداختن

protru'dent *a.* بیرون‌افتاده ، جلوآمده

protru'sile (*-sil or -sile*) *a.* بیرون افتادنی ـ پیش آمدنی

protru'sion (*-roo'zhn*) *n.* پیش رفتگی ، پیشامدگی ، جلوافتادگی ، بیرون

prosthesis = (٤ـد)

protho'rax *n.* پیش سینهٔ حشره

Protis'ta *npl.* آغازیان

pro'to- [در واژه‌های ترکیبی] نخستین (*nakhostin*) ـ بدوی (*badavee*) ـ اصلی (*aslee*) ـ مهم‌ترین (*mohemtarin*)

: *p.-Arabic* (زبان) عربی بدوی

prot'ocol (1) *n.* پیوندنامه (*peyvand-*) ، مقاوله‌نامه (*moghavelah-*) ، صورت مجلس سیاسی ـ [در فرانسه] اداره تشریفات وزارت خارجه ـ عبارات فورمولی ورسمی که درآغاز یا پایان منشور یا حکمی نوشته میشود

prot'ocol (2) *vi.* & *vt.* [*p.* & *pp.* *-colled*] (۱) پیوندنامه یامقاوله‌نامه‌نوشتن ، صورت مجلس سیاسی نوشتن (۲) در ضمن صورت مجلس یا پیوندنامه نوشتن

protogenet'ic } *a.*
protogen'ic } واسته به نخستین دورهٔ نمو یا پیدایش

protomar'tyr (*-tir*) *n.* نخستین‌شهید ، سر سلسلهٔ شهدا (*sar-selseleyé-shohada*)

protono'tary *n.* [*pl.* *-ries* (*riz*)] محرّر بزرگ

P. Apostolic(al) یکی از ۱۲ تن مترانهایی که فرمان‌پاپ را ثبت می‌کنند

pro'toplasm *n.* سفیدهٔ یاخته (*sefeedeyé-yakhteh*) ـ جرم زنده

pro'toplast *n.* نخستین آدم ـ آفریده ـ نمونه ، اصل (*asl*) ـ واحد جرم زنده (*vahedé-jermé-zandeh*)

pro'totype *n.* نخستین‌نمونه ـ الگو (*olgoo*) ـ نسخهٔ‌اصلی (*noskheyé-aslee*)

protox'ide *n.* [ش] پروتوکسید : ترکیبی که حد اقل ذرّات‌اکسیژن درآن باشد

p. of lead = litharge

Protozo'a npl. [ج ش] تك یاختگان

proud (2) *adv.* [*Col.*]
سرافراز کردن ، مفتخر کردن to do p.
proud -hearted *a.* بادرسر ، متکبر
proud'ly *adv.* متکبرانه ، از روی غرور ، باتکبر ، مغرورانه ـ بامناعت ـ باسرافرازی ، با افتخار
prov'able (*proo'veb'l*) *a.* ثابت کردنی ، ثابت شدنی ، اثبات پذیر ، قابل اثبات
prov'ably *adv.* بطور اثبات‌پذیر ، چنانکه بتوان ثابت کرد
prove (1) (*proov*) *vt.* (۱) ثابت کردن ، اثبات کردن (*esbat-*) ، به ثبوت رساندن ، محقق کردن (*mohaghghagh-*) ، مدلل کردن (*modallal-*) ـ (۲) آزمودن ، امتحان کردن (*emtehan-*) ـ (۳) نمونه درآوردن از ، نمونه گرفتن از (٤ـ ك) محك زدن ، آزمودن ، سنجیدن
: (*1*) *I p. that he is lying.*
(*2*) *to p. a multiplication*
(*3*) *to p. a page*
(*1*) *to p. a thing to be false* ناراستی امری را ثابت کردن ، کذب چیزی را ثابت کردن
to p. a will . . درستی و اعتبار وصیت‌نامه‌ای را محقق نمودن
[آگاهی ـ اسم مفعول prove بیشتر proven بوده است]
prove (2) *vi. or vcop.* معلوم شدن (*ma'loom-*) ، درآمدن
: *It proved false.* دروغ درآمد ، دروغ بود
He proved (*to be*) *her half-brother.* معلوم‌شد نابرادری اوست
He proved to know the secret. معلوم شد راز را میداند

افتادگی ـ بیرون اندازی
: *p. of the jaw* پیشامدگی آرواره
protru'sive *a.* ـ[*p. jaws*] (۱) پیش‌آمده
obtrusive = (۲)
protu'berance *n.* برآمدگی ، غلنبگی (*gholombegee*) ، تورم (*tavarrom*) ـ برجستگی
protu'berant *a.* برآمده ، غلنبه ، متورم (*motavarrem*) ، بادکرده ، شکم‌داده (*shekam-*) ـ برجسته (*barjesteh*)
protu'berate *vi.* برآمدن ، بادکردن ، غلنبه شدن ، ور غلیدن [ز.ع]
proud (1) *a.* متکبر (*motakabber*) ، مغرور (*maghroor*) ، باد درسر ، خودبین (*khod-bin*) ، با نخوت (*banakhvat*) ـ بامناعت ـ مفتخر (*moftakhar*) ، سرافراز (*sarafraz*) ، مباهات کننده ـ مغرورانه ، متکبرانه [*a p. talk*] ـ پر افتخار (*por-eftekhar*) ، باافتخار [*a p. day*] ، متلاطم (*motalatem*) ، طوفانی
: *a p. youth* جوان متکبر ، جوان باد در سر
He was p. OF his wealth. بدارایی خود مغرور بود ، مست دارایی خود بود ، بدولت خود میبالید
He is too p. to complain. کسرش میشود گله‌کند ، مناعت نمی‌گذارد شکایت کند
I am p. OF him. بوجود او افتخار میکنم ، بوجود او سرافراز یامفتخرم
I am p. to know him. } *I am p. OF knowing him.* } از شناسایی او افتخار دارم ، افتخاردارم که اورا میشناسم
as p. as Punch بسیارمتکبر وازخودراضی
p. flesh گوشت نو (*gooshte-now*)

proven (*proo'vn*)
[زیر prove آمده است]

prov'enance *n.* مبدأ (*mabda'*) ، اصل (*asl*)
: *It is of doubtful p.* مبدأ (یا اصل) آن مشکوك‌است، معلوم نیست اصلاً از کجا (آمده) است

Provençal (تلفظ فرانسه) *a.* & *n.* (۱) وابسته بشهر Provence ـ (۲) اهل پروانس ـ زبان پروانسی

prov'ender *n.* علیق ، علوفه (*oloofah*) ـ [بشوخی] خواربار (*kharbar*)

prove'nience = provenance

prov'er (*proo'*ـ) *n.* ثابت کننده

prov'erb *n.* & *vt.*
(۱) مثل [ج. امثال (*amsal*)] ، ضرب المثل (*zarbol_masal*) ـ عبرت (*ebrat*) ـ (۲) مثل‌کردن ـ انگشت‌نما کردن
: *to become a p.* ضرب‌المثل شدن ، عبرت شدن
He is a p. FOR foolishness. در حماقت ضرب‌المثل است
He was wise TO a p. درخردمندی ضرب‌المثل شده بود
Book of Proverbs کتاب امثال حضرت سلیمان

prover'bial *a.* ضرب المثلی ـ ضرب‌المثل شده ، مشهور (*mash-hoor*) .
انگشت نما (*angosht_nama*)
: *His generosity was p.* دهش او ضرب‌المثل (یا مشهور) بود
p. expression تعبیر ضرب‌المثلی

prover'bialist *n.* مثل‌زن ـ مثل‌نویس ، مثل جمع‌کن

prover'bialize *vt.* مثل کردن ـ انگشت نما کردن

prover'bially *adv.* بطور ضرب‌المثل ، بشکل ضرب‌المثل ـ بطور مشهور

prov'iant *n.* خواربار (ارتش) ، مورسات [ترکی] ، سیورسات

provide' *vi.* & *vt.* (۱) تهیه دیدن (*tahiyyeh_*) ، تدارك‌دیدن ـ وسائل‌فراهم کردن ـ پیش بینی کردن (۲) تهیه کردن ، آماده کردن ، مجهز کردن (*mojahhaz_*) ـ مقرر داشتن (*mogharrar_*) ، تصریح‌کردن (*tasreeh_*) ـ گماشتن
: *(1) to p. FOR old age* برای‌پیری تهیه دیدن ، پیش بینی روزگار پیری را کردن
I provided FOR his safety. وسائل سلامت اورا فراهم‌کردم
to p. FOR one's family خواربار برای خانوادهٔ خود تهیه دیدن
to p. AGAINST جلوگیری کردن (*jelowgeeree_*) ، پیش بندی کردن (*peesh_bandee_*)
to p. FOR a sum in the budget مبلغی‌را دربودجه پیش‌بینی (یامنظور) کردن
The Lord will p. خدا میرساند ، خدا وسیله خواهد ساخت
(2) *to p. a thing FOR a person* / *to p. a person WITH a thing* چیزی‌را برای‌کسی تهیه‌کردن ، کسیرا دارای چیزی کردن
The garden provides (us WITH) food. باغ‌خوراك (برای‌ما) تهیه می‌کند ، باغ غذا (بما) میدهد
to p. oneself خودرا آماده یا مجهز کردن
The law provides that قانون مقرر میدارد که ، درقانون پیش‌بینی شده است که

استان : *a large p.*
شهرستان ، ولایت *a small p.*
ولایات ، استانها [همهٔ *the provinces*
نقاط یك کشور بجز پایتخت آن]
از صلاحیت او *It is beyond his p.*
بیرون است ـ در حوزهٔ کار او نیست
رشتهٔ علوم ، رشتهٔ علمی *the p. of science*
provin'cial *a. & n.* (۱) ایالتی ،
ولایتی ـ محلی (*mahallee*) ـ دارای لهجه یا
کردار ویژهٔ ولایات ـ روستاوار ـ کوته فکر
(*kootah-fekr*) ، نظر تنگ (*nazar-tang*) ـ
(۲) اهل ولایت یا ایالت (*ahlé---*) ،
ولایت نشین ـ پیشوای روحانی ایالتی
لهجهٔ ولایتی *p. dialect* :
provin'cialism *n.* لهجهٔ ولایتی ،
اصطلاحات ولایتی ـ طرز فکر ولایتی ـ
عادات و رسوم یك ولایت یا ایالت ـ تعصب
ولایتی (*ta-assobé-*) ـ کوته فکری ،
نظر تنگی
provin'cialist *n.* اهل ولایت یا ایالت
provincial'ity (*-shi-*) *n.* [*pl.* لهجه یا عادات یا رسوم
-ties (*tiz*)] ولایتی ـ تنگ نظری ، کوته‌فکری
provin'cially *adv.* بشیوهٔ ولایتی ـ
بافکر محدود ولایتی
provine' *vt.* = layer *vt.*
provision (*-vizh''n*) *n. & vt.*
(۱) تهیه (*tahiyyeh*) ، تدارك ـ شرط
(*shart*) ، قید (*gheyd*) ، ماده ـ چیز مقرر
(*mogharrar*) شده ـ پیش‌بینی ـ پیش‌بندی
(*-bandee*) ، جلوگیری ـ [درجمع] خواربار
(*khar-*) ، آذوقه ، بیورسات [ترکی] ـ
(۲) خواربار تهیه کردن برای
تهیه‌دیدن ـ پیش‌بینی کردن *to make p.* :
They made no p. AGAINST

بشرطی که providing (that)
(۱) بشرط ، اینکه (*besharté-inkeh*) ، بشرطی که ،
مشروط براینکه ، باین شرط که [با that هم
گفته میشود] ـ (۲) مشروط (*mashroot*) ـ
تهیه شده ، تدارك دیده
(*1*) *p.* (*that*) *he goes at once* :
بشرط اینکه بی درنگ برود ، مشروط
بر اینکه فوراً برود
prov'idence *n.* پیش‌بینی ، مآل‌اندیشی
(*ma-al-andeeshee*) ـ قدرت الهی (*-ghod-*
raté-elahee) ، توجه خدا (*tavajjohé-khoda-*) ـ
[با P] پروردگار (*parvardegar*) ،
سبب‌ساز (*-sabab-*)
prov'ident *a.* پیش‌بین ، مآل‌اندیش ،
با احتیاط ـ احتیاطی (*ehtiatee*)
p. fund : وجوه احتیاطی ، اندوخته
برای روزگار بازنشستگی
providen'tial *a.* خدایی وابسته به
توجه پروردگار ، قدرتی ـ بجا ، بموقع
(*bemowghe'*)
providen'tially *adv.* بقدرت خدا ،
ازمشیت الهی (*az-mashiyyaté-elahee*) ،
من جانب الله (*men-janebollah*) ـ بموقع
prov'idently *adv.* ازروی مآل‌اندیشی ،
احتیاط کارانه
provi'der *n.* تهیه کننده
He is an adequate p. : برای تهیهٔ
خواربار (ومانند آن) آدم باکفایتی است
lion's p. = jackal شغال
universal p. سوداگری که درهمه چیز یا
در کالاهای گوناگون معامله می‌کند
prov'ince *n.* استان (*ostan*) ، ایالت ـ
ولایت ـ [ج] حوزه (*howzeh*) ، رشته
(*reshteh*) ، صلاحیت (*salahiyyat*)

عشق انگیز : (1) *p. OF love*
It was p. OF curiosity. حس.
کنجکاوی شخص را تحریك می کرد
(2) *They attacked us without any p.* بی سبب بر ما حمله کردند
provoke' *vt.* انگیختن ، تحریك کردن ، وادار کردن - خشمگین کردن(*khashmgin-*)، بخشم آوردن ، بر افروختن - رنجانیدن - باعث شدن ، موجب شدن
to p. a person TO anger }
to p. a person's anger } : کسیرا خشمگین کردن ، کسیرا بهغضب آوردن ، اوقات کسیرا تلخ کردن
He was provoked by my words.
از سخنان من رنجید ، سخنان من باو برخورد (یا اورا خشمگین کرد)
to p. passion شهوت انگیز بودن.
It provokes laughter. خندهآور است ، باعث خنده است
This act provoked my inquiry.
این کار موجب پرسش من شد
Italy's unprovoked aggression to Greece حمله بیجهت ایتالیا به یونان
provo'king *apa.* برانگیزنده ، برخورنده (*bar-khorandeh*) ، خشمگین سازنده
prov'ost *n.* [دربرخی دانشکدهها] رئیس ، مدیر - [دراسکاتلند] شهردار (*shahr-*) - [درآلمان] کشیش پروتستان که متصدی کلیسای عمدهٔ شهری باشد - [درتاریخ] (۱) افسر فرانسوی (۲) رئیس جماعت مذهبی [آگاهی - اینواژه در موارد نظامی تلفظ میشود provost']
p. marshal رئیس دژبانی - رئیس شهربانی [در برخی از مستعمرات]
prow (1) *n.* دماغهٔ کشتی ، سر کشتی

future attacks. حمله های آینده را پیش بندی نکردند
provisions for a journey توشهٔ راه ، توشهٔ سفر ، زاد
provisions of a contract شرایط قرارداد، مواد قرارداد
provisions of the law مقررات قانون
provi'sional *a.* موقت، موقتی ، سردستی
provi'sionally *adv.* موقتاً (*movaghghatan*) ، بطور موقت - بطور سر دستی - عجالةً (*ejalatan*)
provisional'ity *n.* موقتی بودن ، جنبهٔ موقتی (*jambeye-*)
provi'sionary *a.* شرطی ، شرطدار ، قید دار - موقت ، موقتی
provi'sioner *n.* تهیه کنندهٔ سورسات [ترکی]
provi'sionless *a.* بی خواربار ، بی توشه
provi'sionment *n.* تهیهٔ خواربار
provi'so (*-zo*) *n.* [*pl.* -soes] شرط (*shart*) ، قید (*gheyd*)
provi'sor (*-zer*) *n.* کسیکه ازطرف پاپ برای گرفتن درآمد کلیسایی معرفی میشد - [درمیان کاتولیکها] معاون رسمی (سر) اسقف - ناظر خرج
provi'sorily *adv.* بطور شرطی یاموقت
provi'sory *a.* شرطی - موقت ، موقتی
provoca'tion *n.* انگیختگی (*angeekhtegee*) ، بر افروختگی - انگیزش، تحریك (*tahreek*) ، اغضاب (*eghzab*) - علت انگیختگی
provocative (*-vok'etiv or -vo'-*) *a.* & *n.* (۱) انگیزنده ، انگیز [در صفات ترکیبی فارسی] ، محرك (*moharrek*) - (۲) انگیزه ، محرك ، سبب (*sabab*)، داعی ، جهت (*jahat*) - مبهی (*mobahhee*) [ج. مبهیات]

prow (2) *a.* [*Arch*] دلیر ، دلاور
prow'ess *n.* دلیری ، دلاوری ، شجاعت
prowl *vi., vt., & n.* (۱) دوبی شکار گردیدن ، پرسه زدن ، تلاش کردن ، جستجوی شکار کردن (۲) گشت‌زدن‌در ، پرسه زدن‌در (۳) گشت (*gasht*) ، پرسه (*parseh*) ، جستجو (*jostojoo*)
: (*1*) *the habit of prowling at night.* (2) *to p. the streets* (3) *ON the p.* در جستجو ، در تلاش
prow'ler *n.* گشت‌زننده ، شکارجو
a night p. شبگرد (*shabgard*) ، جانوری که درشب جستجوی شکار میکند
prox'imal *a.* [ك‌ش] نزدیك مرکز ، نزدیك مبدأ (*nazdeek-e-mabda'*)
prox'imate (*-met*) *a.* نزدیك(ترین) ، پیوسته (*peyvasteh*) - بی‌فاصله (*-faselah*) ، مستقیم(*mostagheem*) - تقریبی
: *p. cause* علت مستقیم
prox'imately *adv.* بدون فاصله ، مستقیماً - تقریباً (*taghreeban*)
proxim'ity *n.* نزدیکی ، جوار
: *p. of blood* خویشاوندی (*kheeshavandee*) ، خویشی ، نزدیکی ، وابستگی ، قرابت ، نسبت
prox'imo a. or adv. [*L*] (از) ماه‌آینده [آگاهی - مختصر این‌واژه *prox.* است]
: *ON the 4 th. prox.* درروز چهارم ماه آینده
prox'y (1) *n.* [*pl.* -ies (*iz*)] وکیل ، نماینده - وکالت ، نمایندگی (*nomaa-yandegee*) - وکالت نامه - اجازهٔ نوشته که بموجب آن شخصی بنمایندگی شخص دیگر رأی میدهد - رای از طرف دیگری
: *I made him my p.* اورا وکیل خود نمودم ، اورا ازجانب خود وکیل کردم
He voted BY p. بوسیله وکیل یانماینده رأی داد ، کسی را ازجانب‌خود وکیل کرد که رأی بدهد
prox'y (2) *a.* جانشین - بوسیله وکیل انجام شده
prox'yship *n.* وکالت ، نمایندگی
prude *n.* زن عفت فروش
pru'dence *n.* احتیاط (*ehtiat*) ، حزم (*hazm*) ، دور اندیشی ، مآل اندیشی (*ma-al-*) - تدبیر (*tadbeer*) ، خردمندی (*kheradmandee*) ، عاقلی ، کاردانی
pru'dent *a.* (۱) بااحتیاط ، دوراندیش ، مآل اندیش ، کاردان ، با تدبیر ، خردمند ، عاقل (۲) احتیاط‌آمیز ، احتیاطی ، خردمندانه ، عاقلانه ، ناشی‌از حزم وتدبیر
: (*1*) *a p. woman* (2) *p. behaviour*
pruden'tial *a. & n.* (۱) احتیاطی ، احتیاط‌آمیز [*a p. policy*] - مصلحت آمیز (*maslahat-*) - (۲- در جمع) (الف) جهات مصلحت‌آمیز ، ملاحظات‌احتیاطی (ب) مصالح
pruden'tially *adv.* ازروی احتیاط - از روی کاردانی ، عاقلانه ، باتدبیر
pru'dery *n.* عفت‌فروشی ، نمایش‌عفت یا آداب بحد افراط ، جانماز آب‌کشی
pru'dish *a.* عفت فروش (*effat-foroosh*) ، عفیف نما ، خود بگیر ، جا نماز آب‌کش [*a p. woman*]
pru'dishly *adv.* عفت فروشانه
pru'dishness = prudery
pru'inose *a.* [گ‌ش -ج‌ش] پوشیده از دانه های سفید مانند ژاله
prune (1) (*proon*) *n.* آلو [بویژه آلوی‌خشك‌شده یاخشك‌کردنی] ، آلوی‌بخارا

یا آلوی برقانی ـ رنگ ارغوانی سیر

prune (2) *vt.* (۱) پیراستن (*peerastan*) : پیرایش دادن ، شاخه‌زدن | گاهی با down | . (۲) زدن | گاهی با away یا off |ـ (۳) مواد زائد (چیزی) را برداشتن : (*1*) *to p.* (*down*) *a tree* (*2*) *to p.* (*off*) *the branches of a tree* (*3*) *to p. a book* مواد زائدِ کتابی را زدن

prune (3) *vt.* [*R*] = preen

prunel'la (1) *n.* پارچهٔ پشمی که برای رویهٔ کفش (زنانه) بکار میرود وبیشتر برای ردای وکیلان دادگستری بکار میرفت

prunel'la (2) *n.* [ضب] (۱) گلو درد (*galoo-dard*) ، (۲) برفك ـ [گ‌ش] گیاهی از تیرهٔ نعناع که یکجور آنرا بیشتر برای درمان کردن گلودرد بکار میبردند

prunelle' } *n.*
prunel'lo (1) } یکجور گوجه یا آلوچهٔ خشك کردنی

prunel'lo (2) = prunella (1)

prunif'erous *a.* آلویی ، آلوآور

pru'ning *n.* پیرایش ، شاخه‌زنی

p.-hook دستگاله ، داسگاله

p.-knife چاقوی شاخه زنی

p.-shears (*gheychee*) قیچی باغبانی ، قیچی

prunt *n.* تهٔ مینایی روی گلدان ومانندآن ، بته (*botteh*) ـ آلت بته چسبانی در روی گلدان و مانند آن

pru'rience } *n.*
pru'riency } فکر شهوانی (*fekré-shahvanee*) ، کرم (*kerm*) ، کرمك ، خارش ، حکه (*hekkeh*)

pru'rient (*proo'-*) *a.* خارش‌دار ، کرمکی ، دارای فکرشهوانی ، دارای خیالات ناپاك ، هرزه خیال (*harzé-khial*)

pru'riently *adv.* از روی هرزه‌خیالی ، با فکر ناپاك ، ازروی شهوانیت

prurigi'nous (*proorij'inus*) *a.* خارش‌دار ، خشن‌دار (*khanesh-dar*) ، دُچار خشن ـ خارشی ، مانند خشن

pruri'go *n.* [ضب] خارش سخت ، خشن

prurit'ic *a.* خارشی ـ خارش‌آور

pruri'tus *n.* [طب] خارشِ سخت (*khareshé-sakht*) ، خشن ، حکه

hemorrhoidal p. : حکهٔ بواسیری

Prussia (*prush'a*) *n.* [جغ] پروس

P'rus'sian *a.* & *n.* پروسی ، اهل پروس

P. blue نیل فرنگی ، نیل پروس

prus'sic acid [ش] اسید پروسیك : اسیدی که از نیل فرنگی گرفته میشود

pry (1) *vi.* [pried; prying] بادقت نگاه کردن (*ba-deghghat-*) ، کاویدن ، کاوش کردن ، جستجو کردن (*jostojoo-*) ـ فضولانه نگاه کردن ـ فضولی کردن

to p. INTO a person's affairs : در کارهای کسی فضولی (یا فضولانه نگاه) کردن ـ فضولانه دربارهٔ کار کسی پرسش کردن

Paul p. [زیر Paul آمده است]

pry (2) [*U.S.*] = prize (3)

pry'ing *apa.* کاوش‌کننده ـ فضول

pry'ingly *adv.* فضولانه ـ با نگاه دقیق

prytane'um *n.* [*pl.* -ne'a] تالار پذیرایی سفرا ومردمان محترم [در آتن قدیم]

psalm (*sahm*) *n.* مزمور ، [فصلی از] زبور ـ سرود روحانی

the Psalms of David } زبور داود ، زبورحضرت داود ، مزامیر داود
Book of Psalms }

psalmist (*sah'mist*) *n.* زبورنویس ـ زبورخوان ، مزمور سرا

the P. زبور نویس [لقب حضرت داود]

psalmod'ic (*sal-*) *a.* وابسته بزبور خوانی - مانند مزامیری که برای خواندن ترتیب دهند

psalmodist (*sah'-* or *sal'-*) *n.* زبور سرا - زبور خوان (*zaboorkhan*) ، مزمور سرا

psal'modize (*..-*) *vi.* زبور خواندن

psal'mody (*„-*) *n.* | *pl.* -dies (*diz*)] زبورخوانی ، زبورسرایی ، مزمور خوانی - سرود خوانی - مزامیری که برای سرایش فراهم‌کرده‌باشند - ترتیب‌مزامیر برای‌سرایش

psal'ter (*sawl'-*) *n.* کتاب زبور - ترجمهٔ زبور

psalte'rium (*-„*) *n.* [*pl.* -ria] هزارلا [omasum, manyplies =]

psal'tery (*„-*) *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] سنتوری که با انگشت یا زخمه میزدند ، قانون [تقریبا]

pse'phism (*see'fiz'm or psee'-*) *n.* حکمی که بموجب رأی مجلس صادر میشد [در یونان باستان]

pseudepig'rapha *npl.* نوشته‌ها و کتابهای مشکوك الاعتباری که تألیف آنهارا بنویسندگان کتابهای عهد عتیق نسبت میدهند

pseu'do (*soo'do or psoo'-*) *a.* دروغی - کاذب ، قلب (*ghalb*) - [درترکیب] نما [آگاهی - این واژه را بیشتر بطور prefix یعنی سرکلمه بکار میبرند ولی گاهی مانند صفت یعنی جدا نیز نوشته میشود]

: *p. penitent* شخص‌تائب‌نما ، تائب ریاکار

pseu'do-archa'ic *a.* کهنه نما

pseu'docarp *n.* میوه نما

pseu'do-Christ *n.* مسیح‌نما ، مسیح کاذب ، دجال (*dajjal*)

pseu'do-Chris'tian *n.* مسیحی نما

pseudocy'esis =pseudopregnancy

pseu'dograph *n.* کتاب قلب - کتاب دغلی کتاب جعلی - نوشتهٔ جعلی (*nevishteye-ja'lee*)

pseudol'oger } *n.* کسیکه مرتبا دروغ
pseudol'ogist } میگوید

pseudol'ogy *n.* (فن) دروغ‌گوئی

pseu'do-martyr *n.* (آدم) شهید نما

pseu'domorph *n.* جسم معدنی که نمود جسم معدنی دیگررا بخود گرفته باشد - نمود بی‌قاعده ، شکل کاذب

pseudomor'phism *n.* نمود کاذب ، شکل کاذب ، تحوّل بشکل کاذب

pseudomor'phous *a.* دارای نمود کاذب

pseu'donym (*soo'-*) *n.* نام عاریتی (*-ariyatee*) ، اسم مستعار (*esmé-mosta-ar*) ، نام‌جعلی (*-ja'lee*) - تخلص (*takhallos*)

pseudonym'ity *n.* مجعولیت (*maj-ooliyyat*) ، جعلی بودن ، مستعاری

pseudon'ymous *a.* نام جعلی بر خود گذارده ، دارای اسم مستعار - بناه جعلی نوشته شده ، جعلی

pseudopreg'nancy *n.* آبستن نمایی (*abestan-namayee*) ، حمل کاذب (*hamlé-kazeb*)

pseu'do-proph'et *n.* پیغمبر دُروغی ، پیغمبر نما (*peyghambar-noma*)

pseu'doscope *n.* شیشه‌ای که کاورا کوژ وکوژ را کاو نماید ، شیشهٔ قلب نما

pshaw (*shaw or pshaw*) *int. & vi.* (۱) اَه ، واه - اوه ، آه (۲) اه گفتن - اوه گفتن

psi (*psī*) *n.* [*G*] نام حرف بیست و سوم یونانی که برابراست با ps (پ‌س)

psilan'thropism } (*psī-* or *sī-*)*n.*
psilan'thropy }
عقیده باینکه مسیح جز انسان نبوده (یانیست)

psilo'sis („-) *n.* [طب] (۱) ریزش مو
(۲) یکجور ناخوشی گرمسیری که نشانهٔ آن
زخم‌شدن شامهٔ‌مخاطی دهان وآماس روده‌است

psitta'ceous (*psi-*) *a.* وابسته
بخانوادهٔ طوطی

psit'tacine *a.* طوطی‌وار - وابسته‌بطوطی

pso'as (*so'-* or *pso'-*) *n.* [G]
[ك‌ش] ماهیچهٔ کمر (*-kamar*) ، عضلهٔ قطن
(*azoley-ghotn*) ، پسواس [از یونانی]

p. magnus ماهیچهٔ بزرگ کمر

p. parvus ماهیچهٔ کوچك کمر

pso'ra („-) *n.* [طب] جرب (*jarab*) ،
اویون [ترکی] ، خارش ، خنش (*khanesh*)

pso'ric *a.* جَرَبی || *n.* داروی جرب

psy'che (*si'ki or psi'-*) *n.* روان ،
جان ، روح - [با P - دراساطیر] نام‌دختری که
معشوقهٔ رب‌النوع عشق‌بود و اورا با بالهای
پروانه نشان میدادند

psychi'ater (*sī ki'-*) *n.* پزشك
ناخوشی های دماغی

psychi'atry *n.* معالجه‌ناخوشی‌های دماغی

psy'chic (*si'kik*) *a.* & *n.*
(۱) روحی ، روانی - جانی - ذهنی (۲) کسی که
بآسانی زیرتأثیرروح‌درمی‌آید ، واسطه

p. force : نیروی روحی ، قوهٔ روحی

psy'chical *a.* روحی ، روانی - ذهنی -
وابسته بجان یازندگی حیوانی انسان - وابسته
بحوادث غیر طبیعی

p. research : جستجوی حوادث روحی

psy'chically *adv.* - (*roohan*) روحاً
(*zehnan*) ذهناً

psy'chics *npl.* = psychology

psychodynam'ic *a.* & *n.* (۱) وابسته
بقوای‌ذهنی (۲- درجمع) علم قوای ذهنی

psychogen'esis (*sī kojen'-*) } *n.*
psychog'ony (*sī kog'-*) }
پیدایش روان یا خرد

psy'chogram *n.* پیام نوشتهٔ روح

psychog'raphy *n.* روان نگاری

psychological (*sī koloj'-*) *a.*
وابسته به روان شناسی

p. moment موقعی ه ازلحاظ روان‌شناسی
مقتضی‌برای کردن‌کاری‌باشد - [بزبان‌شوخی]
سر بزنگاه (*saré-bezang*ah)

psycholog'ically *adv.* از لحاظ
روان شناسی - از روی روان‌شناسی

psychol'ogist *n.* روان شناس

psychol'ogize *vi.* پژوهش در
روان شناسی کردن.

psychol'ogy (*sī kol'oji*) *n.*
روان شناسی (*ravan-shenasee*) ، دانش
قوا و کار های ذهنی ، معرفت النفس ،
معرفت الروح

psy'chomancy *n.* رابطه با روح -
رابطهٔ ارواح با هم

psychom'etry (*sī kom'-*) *n.*
روان سنجی (*ravan-sanjee*)

psychomo'tor *a.* جنباننده باعمل‌روحی

psychoneuro'sis *n.* ناخوشی‌ای که
عبارت‌است ازفقدان نیروی‌جلوگیری ازغریزه

psy'chopath *n.* دیوانه

psychopath'ic *a.* وابسته بناخوشی‌دماغی

psychop'athist *n.* متخصص ناخوشی‌های
دماغی، پزشك‌دیوانگان

psychopathol'ogy *n.* علم‌ناخوشی‌های
دماغی

psychophys'ical *a.* وابسته بعلم-

روابط میان تن و روان

psychophys'ics (*sī kofiz'-*) *n.* دانش روابط میان روان و تن ، علم روابط میان روان شناسی و فیزیك

psychophysiol'ogy *n.* فیزیولوژی وابسته بحوادث وکارهای ذهنی

psycho'sis *n.* [*pl.* -ses (*seez*)] اختلال دماغی (*ekhtelalé-*)

psychotherapeu'tic *a.* وابسته بمعالجهٔ ناخوشی بوسائل روحی

psychother'apy *or* -therapeu'tics *n.* معالجه بوسائل روحی یا هیپنوتیزم ، (*rooh-darman*) روح درمان

ptär'migan (*tar'-*) *n.* (پکجور) باقرقره (*-baghergherehh*)

pteridol'ogist (*te- or pte-*) *n.* کرف‌شناس (*karaf-shenas*) ، سرخس‌شناس (*sarkhas-*)

pteridol'ogy *n.* کرف‌شناسی

pterog'raphy (*pte- or te-*) *n.* شرح پر (*sharhé-par*) ، پر شناسی

pter'opus *n.* [*pl.* -pi (*pī*)] = flying fox

pterygium (*pterij'-*) *n.* [طب] ناخنك (*nakhonak*) - [گ‌ش] گلبرگی که مانند بال باشد

pter'ygoid *a.* بال مانند

p. process [ك‌ش] زائدهٔ نازلهٔ استخوان شب‌پره‌ای ، زائده نازله عظم وتدی

ptisan (*tiz''n; tizan'*) *n.* ماشعیر (*masha-eer*) ، کشکاب (*kashkab*)

Ptolema'ic (*tol-*) *a.* بطلیموسی

P. system هیئت بطلیموسی

Ptol'emy (*tol'-*) *n.* بطلیموس ، بطلیوس

ptomaine (*to'me-een; -ine; -mané'*) *n.* مادهٔ شبه قلیایی درچیزهای گندیده

pto'sis (*to'- or pto'-*) *n.* [طب] پایین افتادگی پلك (*payeen-oftadegié-pelk*) ، سقوط جفن (*soghooté-jafn*)

pty'alism (*ti'-*) *n.* [طب] سیلان بزاق (*sayalané-bozagh*) ، ریزش خیو

pub [*Col.*] = public house

pu'berty *n.* بلوغ ، رسیدگی

age of p. سال بلوغ ، سن بلوغ یا تکلیف [در انگلیس برای پسران ۱۴ سالگی و برای دختران ۱۲ سالگی]

pu'bes (*-beez*) *n.* (۱) موی‌زهار، موی شرمگاه - زهار ، عانه - [۲- گ‌ش] پوشیدگی از کرك (۳ = جمع pubis)

pubes'cence (*-bes'ens*) *n.* بلوغ ، بالغ شدگی ، رسیدن به سن‌بلوغ - [گ‌ش- ج‌ش] (۱) کرك (*kork*) ، (۲) پوشیدگی‌از کرك یا پشم های نرم

pubes'cent *a.* بالغ- کرك‌دار ، پوشیده از کرك یاپشم‌های نرم

pu'bic *a.* زهاری ، شرمگاهی ، عانی

p. bone = pubis

pu'bis *n.* } os p. } [ك‌ش] استخوان شرمگاه ، (*ostokhané-sharmgah*) عظم عانه (*azmé-anah*)

pub'lic *a. & n.* (۱) عمومی ، همگانی ، عام - ملی (*mellee*) - آشکار ، علنی (*alanee*)- (۲) عموم ، عامه - مردم (*mar-dom*) ، ملت (*mellat*) - [د.گ] میخانه

a p. bath : (*1*) گرمابهٔ عمومی ، گرمابهٔ همگانی ، حمام‌عمومی

a p highway شارع عام

Minister of P. Works وزیر فوائد عامه ، وزیر کارهای عمومی

p. utility سودهمگانی ، فایدهٔ عمومی

بین الدلل

publicity (_lis'_) *n.* اشتهار (*eshtehar*) ، آشکاری - انتشار ، عمومیت (*omoomiyyat*) - معرفی (*mo_arrefee*) تعریف تبلیغ (*tablegh*)

for p. purposes : مخصوص تبلیغ

p. films فیلمهای تبلیغاتی

to give p. to اشتهار دادن بعموم نشان دادن یا معرفی کردن

pub'licly *adv.* درنظر عموم ، آشکارا ، علنا (*alanan*) ، علانیةً (*alaniatan*) ، جهرا (*jahran*) ، بطورتجاهر - ازلحاظ عموم ؛ عموما - بنام مردم ، بنام عموم

It was p. known. : همه میدانستند ، در نظر همه آشکار بود

p. useful سودمند برای عموم ، عام‌المنفعه

pub'lic-spir'ited *a.* خیرخواه مردم (*kheyr_khahé_mardom*) ، خیرخواه‌عموم - میهن پرست (*mehan_parast*)

pub'lic-spir'itedly *adv.* از لحاظ خیرخواهی مردم - میهن پرستانه

pub'lic-spir'itedness *n.* خیرخواهی مردم ، خیرخواهی‌عموم - میهن پرستی

pub'lish *vt.* (۱) بعموم آگاهی دادن ، اعلان کردن ، اعلام کردن (*e'lam_*) - (۲) انتشاردادن ، دردست مردم گذاشتن ، چاپ کردن ، طبع و نشر کردن

to p. (1) a law (2) a book : منتشر شدن *to be published* (*montasher_*) ، انتشاریافتن ، طبع ونشرشدن

pub'lishable (*eb'l*) *a.* قابل‌انتشار ، انتشارپذیر ، منتشرکردنی ، قابل‌طبع ونشر

pub'lisher *n.* ناشر ، طبع و نشرکننده

pub'lishment [*R*] = publication

puce *a.* (*keykee*) [مل] کبکی آلوبالویی -

OF p. utility سودمند برای همه ، عام‌المنفعه (*ammol_manfa_ah*)

p. spirit خیرخواهی برای مردم - میهن پرستی

p. school [در امریکا] آموزشگاه‌ملی - آموزشگاه مجانی دولتی

p. life زندگانی‌ای که‌در کارهای عمومی و ملی بگذرد

p. house میخانه (*meykhaneh*) ، جایی که نوشابه و خوراك و جا بمردم میدهند

to make p. آشکار یاعلنی کردن ، فاش‌کردن ، افشاء کردن (*efsha'_*)

for the p. good برای خیر عموم

p. company شرکتی که سهام آن در دسترس عموم گذاشته‌میشود ، شرکت‌عمومی

p. prosecutor ، دادستان (*dadsetan*) مدعی‌العموم (*modde_ee_ol_omoom*)

notary p. [زیر notary آمده است]

(2) *open TO the p.* آشکار درنزدهمه ، واضح در نظرعموم ، علنی ، برملا

the American p. مردم امریکا

The p. are hereby notified بدین وسیله عموم را آگهی میدهد

in p. = publicly

pub'lican *n.* [در روم باستان] مستأجر مالیات (*mosta'jere_maliat*) ، باجگیر ، باج‌ستان - [امروز] صاحب‌میخانه

publica'tion *n.* انتشار (*enteshar*) ، طبع ونشر (*tab_o_nashr*) - اشاعه ، اعلان (*e'lan*) - مطبوع (*matboo'*) : کتاب یا روزنامه یا آگهی

Department of Publications ادارهٔ نگارش ، ادارهٔ انطباعات

pub'licist *n.* نویسندهٔ مقالات سیاسی و روزنامه‌ای ، روزنامه نگار - متخصص قانون.

puck (1) *n.* جنی (*jennee*) ـ [مج] بچهٔ شیطان

puck (2) *n.* حلقه یا صفحهٔ لاستیکی که در بازی hockey بکار میبرند

puck'a *a.* خوب ، تمام عیار (*tamam*ـ) ـ محکم (*mohkam*) ، با دوام ساخته شده [از یك واژهٔ هندی] (*ayar*ـ)

puck'er *vi., vt., & n.* (۱) چین‌خوردن ، چوروك‌شدن ، جمع‌شدن (*jam'*ـ) ـ (۲) چین دادن ، جمع کردن ، چوروك کردن ، درهم‌کشیدن (۳) چین ، چوروك

[آگاهی ـ این واژه چون بطور فعل بکار برده شود بیشتر با up گفته میشود]

: (*1*) *It puckered up in sewing.* هنگام دوختن جمع شد ، در ضمن دوختن چین خورد

(*2*) *to p. up the brow* جبین (یاابرو) درهم‌کشیدن ، گره بر ابرو زدن

puck'ery *a.* چین خورده ، جمع‌شده ـ چین خور(نده) ، جمع شو(نده)

puck'ish *a.* شیطنت‌آمیز (*shaytanat*ـ) ، درخور جنی یا بچه شیطان

pud *n.* دست [درزبان کودکان]

pudding [*poo'ding* (با واوکوتاه)] *n.* یکجور خوراك نرم که باآردبرنج و تخم‌مرغ و چیزهای دیگر درست می کنند ـ رودهٔ قیمه‌دار ، گیپای روده ـ [زع] جگر زهردار که دزدان بسگان میدهند ـ لایی ، پوشال [در این معنی pud'dening نیز گفته میشود]

rice p. [معنی نزدیك] شیر برنج (*sheer_berenj*)

p. made with starch and cooled یخ در بهشت (*yakh_dar-behesht*)

more praise than p. ستایش خشك و خالی [یعنی ستایش بجای پاداش مادی]

The proof of the p. is in the eating. اثبات خوبی پودینگ (یا هر خوراکی) در خوردن آنست ، . . . تا نخوری ندانی

p. face صورت بزرگ و فربه

pud'ding-head = dolt

pud'ding-heart = coward

pud'ding-stone *n.* شفتهٔ ضبی

pud'dle (1) *n.* گودال آب باران ، گودال (*gowdal*) ، چالهٔ آب ناپاك ، دست انداز (*dast_and_az*) ، دست چال ، کولاب ـ گل رس‌وماسه ـ گل‌حرامزاده ـ [مج] (۱) چیزدرهم‌برهم (۲) درهم برهمی

pud'dle (2) *vi. & vt.* (۱) در گل غلتیدن ، درآب (ناپاك) غوطه زدن [گاهی با about] ـ کثافت کاری کردن (۲) بهم آمیختن ، مخلوط‌کردن ـ گل‌زدن ، گل‌گرفتن (*gel_gereftan*) ـ گل آلود کردن [*to p. water*] ـ ماسه‌زدن به [*to p. clay*]

: *to p. clay and sand* از رس و ماسه‌گل‌ساختن ، ماسه وگل‌رس‌را بهم‌آمیختن

to p. molten iron آهن‌گداخته راخوب بهم‌زدن (برای اینکه چکش‌خورشود)

pud'dler *n.* گل‌ساز ـ اسباب برای آمیختن گل‌رس وماسه ـ بهم زننده

pu'dency *n.* شرم (*sharm*) ، حیا (*haya*) ، آزرم (*azarm*) ، محجوبیت (*mahjoobiyyat*)

puden'dal *a.* وابسته به‌عورت یاشرمگاه

puden'dum *n.* [*L.; pl.* ـ*da*] شرمگاه ، عورت (*owrat*)

p. muliebre = vulva

p. virile = penis

pudge (*puj*) *n.* [*Col.*] آدم خپل ـ جانور چاق

pudg'y *a.* [*comp.* -ier; *sup.* -iest] خپل (*khepel*)، گوشتالو

pu'dic = pudendal

pudicity (*-dis'-*) [*R*] = chastity

pud'sy (*-zi*) *a.* [*comp.* -sier; *sup.* -siest] گوشتالو (*gooshtaloo*)

pu'erile *a.* (۱) بچگانه (۲) سست (*sost*)، ناچیز، جزئی (*jozee*) - (۳) وابسته به کودکان

: (*1,2*) *p. remarks; p. objections*

: (*3*) *p. breathing* تنفس خرخری کودکان

pu'erilely *adv.* بچگانه، ازروی بچگی

puril'ity *n.* [*pl.* -ties (*tiz*)] بچگی (*bachchegee*) - کاربچگانه، حرکت بچگانه (*harakaté-*)

puer'peral *a.* نفاسی، زایمانی

: *p. fever* تب نفاسی، لرز شیر

puerpe'rium *n.* حالت زن زاییده، روزهای زایمان

puff (1) *n.* فوت، پف - (صدای) وزش باد، نفخه - کپه‌ای از دود یا بخار، کپه (*koppeh*) - گلوله یا ظرفهای از موی نرم - قسمت پف کرده درجامهٔ زنانه - لایی - لحاف - پفك (*pofak*) : یکجور شیرینی - [مج] (۱) ستایش اغراق‌آمیز (۲) آگهی نمود دار یا اغراق آمیز

: *a p. of smoke* کپه‌ای از دود

powder-p. پر پودر زنی

[«پودر» فرانسه است]

p. paste یکجور نان شیرینی پف‌کرده‌که پوسته پوسته میشود

puff (2) *vi. & vt.* (۱) فوت کردن، پف‌کردن - دم بر آوردن - کپه‌کپه بیرون آمدن - نفس‌نفس‌زدن - پك‌زدن - پت‌پت کردن (۲) فوت کردن [با out و away و مانندآنها] - دمیدن - پك‌زدن (به)، کشیدن - ازنفس انداختن - بیرون‌کردن (دود یا بخار) - درست کردن (موی‌سر) چنانکه پف کرده بایستد - [مج] با آگهی اغراق آمیز ستودن، زیاد تعریف کردن از [*He puffed his goods.*]

: (*1*) *to p. AT a pipe* پك زدن به پیپ یا چپق

to p. out (1) (الف) بادکردن، بالاآمدن (ب) کپه‌کپه بیرون‌آمدن، پف‌پف‌بیرون‌آمدن (پ) پت‌پت‌کنان بیرون آمدن

: (*b*) *The smoke puffs out.* (*c*) *The locomotive puffed out of the station.*

to p. up (1) کپه‌کپه بیرون آمدن - باد کردن، بالا آمدن [*The blister puffed up.*]

to p. and blow نفس نفس زدن، سخت نفس کشیدن (*sakht-nafas-*)

(2) *to p. a pipe* پك زدن به چپق

to p. out (2) (۱) بافوت بیرون‌کردن [*to p. out a feather*] - بانفس بریده ادا کردن - باد کردن، پف‌کردن

to p. up (2) فوت کردن، پف‌کردن، بافوت بیرون کردن - باد کردن، [مج] زیاد ستودن

: *He was puffed up WITH praise.* باد در آستین وی انداختند، چندان اورا ستودند که بخود مغرور شد

puff'-adder *n.* یکجور افعی بزرگ افریقایی‌که چون بر انگیخته شود بالای تنش باد میکند

puff'-ball *n.* یکجور سماروغ (قارچ) که چون تخم دان گوی مانند آن شکسته شود تخم‌آن مانندابر یا غبار بهوا افشانده میشود

بودر دان puff'-box *n.*

[«پودر» فرانسه است]

کـ که بافروشنده‌ای ساخت و puff'er *n.*
پاخت‌گرده بهای کالا را هنگام‌رواج می‌افزاید
تا مردم نیز وادار بافزایش بهای آن‌گردند -
فوت کننده - [در زبان کودکان] قطار یا
لوکوموتیو [چون پت‌پت صدا میکند]

ستایش اغراق آمیز - puff'ery *n.*

چین‌چینی پف دار

puff'iness *n.* پف‌کردگی - گوشتالویی

puf'fy *a.* [*comp.* -fier: *sup.* -fiest]
(۱) پف‌کرده، بادکرده، باددار (۲) تنگ‌نفس
(*tang-nafas*) - (۳-مج) پرآب وتاب،
غلنبه (*gholombeh*)
: (*1*) *p. sleeves* (2) *a p. old man* (3) *a p. style*

pug (1) *n.* یکجور سگ کوتاه‌قد وپهن‌بینی که
به بولداگ (bull-dog) میماند - لوکوموتیو
کوچك برای مانوردر ایستگاه [مانور
فرانسه است] - [در بنگاه های بزرگ
پیشخدمت با فراش‌باشی] باشی ترکی‌است] -
(اسم خاص) روباه

[آگاهی - pug را در معنی نخست pug-dog
نیز میگویند]

pug (2) *n.* & *vt.* [*p.* & *pp.* pugged]
خاك رس و شن، خاك
آجرپزی (۲) برای آجرپزی آماده‌کردن،
ساختن [*to p. clay*] - باگل یاخاك ار
پرکردن، سفت‌کردن(*seft-*)، باگل گرفتن
[بازگشت شود به pugging]

pug (3) *n.* & *vt.* [..] (۱) جا پای
جانور (۲) بوسیلهٔ جاپای‌جانور پیدا کردن،
ردّ (چیزیرا) گرفتن، دنبال کردن(*dombal-*)

pug'-faced *a.* بوزینه رو(ی)

pug'g(a)ree *n.* [*Hind.*] پگری
(*pagree*): دستار هندی

pug'ging *n.* خاك ار ه یاچیزدیگری که
فضایی‌را باآن پرکنند تاصدادرآن نه پیچد

pug'gle *vt.* سك زدن، سیخ زدن

pugh (*poo*) *int.* اه، واه - اوه

pu'gilism (*-jiliz'm*) *n.* مشت زنی
(*mosht-zanee*)، مشت‌بازی - [مج] ستیزه،
پیکار

pu'gilist *n.* مشت زن، مشت باز - [مج] ستیزه گر، جدلی

pugilis'tic(al) *a.* وابسته به مشت‌بازی،
مربوط به مشت زنی

pugna'cious *a.* (*jangjoo*) جنگجو

pugna'ciously *adv.* جنگجویانه

pugnacity (*-nas'-*) *n.* جنگجویی

pug'-nose *n.* بینی پهن و کوتاه

pug'-nosed *a.* دارای بینی پهن‌وکوتاه،
پهن‌بینی (*pahn-*)، افطس (*aftas*)

puisne (1) (*pioo'ni*) *a.* (۱) جزء
(*joz'*)، پایین رتبه (*-rotbah*) (۲) بعدی
(*ba'dee*)، بعد آینده
: (2) *p. mortgagees*

puisne (1) *p. judge* } داور جزء، قاضی
puisne (2) *n.* } پایین رتبه، دادرس جزء

puissance (*pioo'- or pwis'-*) *n.* توانایی، اقتدار - نفوذ [*Arch.*]
: *youths OF p.* جوانان توانا یا نیرومند

puissant (,,) *a.* توانا، قادر، مقتدر
(*moghtader*)، بااقتدار (*ba-eghtedar*) -
بانفوذ - ناشی‌از اقتدار

puke *vi.*, *vt.*, & *n.* (۱) قی‌کردن
(*ghey-*)، استفراغ‌کردن (*estefragh-*) -
(۲) قی کردن، بالا آوردن، برگرداندن
(۳) قی، استفراغ - داروی قی‌آور

puk'ka(h) = pucka

pul'chritude (*-kri-*) *n.* زیبایی ـ
(*khosh-andamee*) خوش‌اندامی
pule *vi.* ناله کردن ـ زوزه‌کشیدن ـ
جیك‌جیك کردن
Pu'lex n. [*L*] [ج ش] جنس کیك
pu'lingly *adv.* ناله‌کنان ـ جیك‌جیك‌کنان
pul'ka *n.* سورتمه‌ای که‌گوزن آنرا
می‌کشد [سورتمه ترکی است]
pull (۱) *vt.* [پول ـ با واو کوتاه]
کشیدن ـ کندن [*to p. fruit*] ـ از ریشه
درآوردن [گیاهی با up] ـ با پارو راندن
[*to p. a boat*] ـ زدن [*to p. an oar*]ـ
پرکندن [*to p. a fowl*] ـ تراشیدن
[*to p. hides*] ـ جلب کردن (*-jalb*) ـ
[ز.ع.] (۱) دستگیر کردن (۲) برسر (کسی)
آوار شدن ، تاخت کردن بر
: *to p. one's cap over one's ears*
کلاه خودرا روی گوشهای خود کشیدن
P. the bell. زنگ را بزنید ،
[معنی اصلی] ریسمان زنگ‌را بکشید
to p. up a plant گیاهی را از ریشه
درآوردن
to p. any one BY the ear
to p. any one's ear
گوش کسیرا کشیدن ـ [مج] کسیرا گوشمالی دادن
to p. any one's sleeve
to p. any one BY the sleeve
کسیرا متوجه سخن خود کردن ـ [مل] آستین
کسیرا کشیدن
to p. a good oar خوب پارو زدن
to p. a lone oar ـ تنها پارو زدن
[مج] تنها کار کردن ، کمك نگرفتن
to p. a proof نمونهٔ چاپی درآوردن ،
[معنی اصلی] نمونه درآوردن با ماشین فشار
دستی که دستهٔ آنرا گرفته سوی خود می‌کشند

to p. a horse توی دهن اسب زدن
It pulls its weight. نسبت به سنگینی
خودش خوب می‌کشد
to p. to pieces از هم سوا کردن ،
ازهم جدا کردن ـ خردکردن (*-khord*) ـ
[مج] عیب جویی کردن از (*-eybjooyee-*) ،
انتقاد کردن (*-enteghad*)
to p. down ویران‌کردن ، خراب‌کردن ـ
[مج] (۱) بی بنیه کردن (*-bee-benyeh*) ـ
(۲) ارزان‌کردن
to p. (*or* wear) a long face
سیمای جدّی یا گرفته بخود دادن
to p. a wry face ادا واصول درآوردن
to p. oneself together خودرا جمع‌کردن
to p. any one's leg کسیرا دست
انداختن یا گول زدن
to p. (*or* draw) the long bow
اغراق‌گفتن ـ افسانه جعل‌کردن
to p. any one across a river
کسیرا باگرجی‌پارویی از رودخانه گذراندن
to p. caps (*or* wigs) نزاع‌کردن ،
هایهو بر پا کردن
to p. a result نتیجه گرفتن
to p. off (۱) برداشتن (۲ـد.ک) باوجود
دشواری انجام دادن (۳) بردن
: *to p. off (1) one's hat (2) a task (3) a prize*
to p. on one's stockings جوراب
پا کردن ، جوراب پا کشیدن
to p. the chestnuts out of the fire دست خودرا برای خاطر دیگران
سوزاندن ، آلت دیگران شدن [با اشاره
بمثل بوزینه‌ای که با دست گربه شاه‌بلوط ها
را از آتش درمیاورد که دست خودش نسوزد]
to p. the well تمام یا قسمتی ازاثاثیهٔ

دسته یا ریسمان زنگ *a bell-p.* -
برتری‌داشتن بر to have the p. OF -
اعمال نفوذ کردن بر
مانع ، بازداشت ـ چیزیکه pull'-back *n.*
بوسیلهٔ آن دامن زنانه‌را عقب نگاه میدارند ،
قلاب (*ghollab*) ، فنر (*fanar*)
تحلیل‌رفته (*tahlel-*) ، pulled *ppa.*
شکسته‌شده (*shekasteh-*) ـ افتاده ـ خشك‌کرده
(*khoshk-*) ـ کنده
مغز نان تازه که دوباره به‌بزند تا p. bread
سرخ شود
کشنده ـ ماشین کشش ـ pul'ler *n.*
میخ‌کش ـ پیچ سربطری (*peche-saré-*
botree) ـ اسب سرکش
pul'let (پولت ـ با واو کوتاه) *n.*
مرغ‌جوان ، مرغ تازه تخم کرده
pul'lery *n.* |*pl.* -ries (*riz*)|
کارگاه پوست‌تراشی ، پوست‌تراش خانه
pul'ley | *pool'i* ـ با واو کوتاه | *n.*
(۱) غرغره (*ghergheresh*) ، *vt.* &
قرقره ـ فلکه ـ (۲) غرغره دار کردن ـ
باغرغره راه‌انداختن ـ باغرغره بلندکردن
فلکه (*falakeh*) belt-p.
پکجور دستمال pul'licate (*-ket*) *n.*
رنگی ـ پارچه ای که برای درست کردن
دستمال رنگی بکار میرود
درست می کنند
واگن سالن‌دار } Pull'man *n.* & *a.*
که جای خواب } *P. car*
نیز دارد | سالن فرانسه است|
پیراهن کش‌ورزش، عرق‌گیر pull'-over *n.*
ریسمان ـ سنبهٔ نخی pull'-through *n.*
جوانه زدن ، درآمدن ، pul'lulate *vi.*
غنچه کردن (*ghoncheh-*) ـ [مج] آغاز ـ
توسعه نهادن

چاه‌کنی‌را ازگور چاه‌نفت برداشتن وبردن
to p. anyone through danger
کسیرا ازخطر رهایی دادن (یا جهانیدن)
to p. up a vehicle or horse
جلو گردونه یا اسبی‌را نگاه داشتن
pull (2) *vi.* زور زدن (برای کشش
چیزی) ـ پارو زدن ، کرجی راندن ـ رانده
شدن ، کشیده‌شدن ، حرکت‌کردن ـ کنده‌شدن
[*These roots p. easily.*]ـ بسختی‌رفتن ـ
دهنه‌را کشیدن [درگفتگوی ازاسب‌سرکش]ـ
[با at] (۱) کشیدن (بزور) ، (۲) کندن ،
پاره کردن ـ [مج] اعمال نفوذ کردن (برای
کمك‌بکسی) ـ [زع] جلب‌توجه کردن
: *to p. AT a pipe* با کوشش آب از
لوله‌ای کشیدن (یا خوردن)
to p. in (۱) دست ازکار یا رویهٔ خود
کشیدن (۲) داخل واگن خانه شدن
: (2) *The train pulled in.*
to p. out از واگن خانه یا ایستگاه
بیرون آمدن
to p. round بهبودی یافتن
to p. through جستن (از) ،
رها شدن (از)
: *to p. THROUGH illness*
to p. together باهم کار کردن ،
باتفاق زیستن
pull (3) *n.* کشش (*keshesh*) ـ زور
(برای‌کشیدن‌چیزی) ـ پارو زنی، کرجی‌رانی ـ
دسته یا طناب یاسیم (برای کشیدن چیزی) ـ
تقلا ـ سربالایی ـ نمونهٔ دستی [درچاپخانه] ـ
نوش ، جرعه (*jor-ah*)ـ نوشابه‌خوری زیاد ،
میگساری (*meygosaree*) ـ [در میخانه]
آوردن نوشابه بیش‌ازاندازه‌ای که خواسته‌اند ـ
[مج] (۱) نفوذ (۲) وسیلهٔ اعمال‌نفوذ
: *a short p.* پاروزنی یاکرجی رانی کم

pul'per *n.* اسبابی که دانه های قهوه را با آن مغز می‌کنند

pul'piness *n.* نرمی - خاصیت خمیری یا گوشتی

pul'pit [با واو کوتاه - *pool'-*] *n.* سکوی وعظ (*sakkooyé-va'z*) - منبر (*mambar*) - [مج] (۱) وعظ (۲) گروه واعظین، وعاظ (*vo'az*)

pulpita'rian *n.* & *a.* اهل منبر (*-ahlé-*) (کسی) که وعظ را در نماز لازم میداند

pulpiteer' *n.* & *vi.* (۱) واعظ، منبری [بیشتر درمقام تحقیر] - (۲) وعظ کردن، بالای منبر رفتن

pulp'less *a.* بی‌مغز، بی‌گوشت

pul'pous = pulpy

pul'py *a.* [*comp.* -pier; *sup.* -piest] نرم (*narm*)، خمیری - گوشتی - مغزدار (*maghz-*) - گوشتدار

pulsate (*pul'- or -sate'*) *vi.* & *vt.* (۱) زدن، تپیدن [*The heart pulsates.*] - لرزیدن، اهتزاز داشتن (۲) تکاندن، تکان دادن - به‌تپش یا اهتزاز در آوردن

pul'satile (*-til or -tile*) *a.* زدنی، ضربانی، دقی، ضربی (*zarbee*) - زننده، دارای اهتزاز، لرزان، مرتعش (*morta-esh*)

: *p. instruments* ادوات ضربی یا زدنی

pulsatil'la *n.* شقایق نعمانی - شیرهٔ شقایق که برای دارو بکار میرود

pulsa'tion *n.* ضربان (*zaraban*) - اهتزاز (*ehtezaz*)

pulsa'tor *n.* (۱) ماشینی که الماس را ازخاك جدامیکند (۲) = pulsometer زننده (*zanandeh*)

pul'satory *a.* - ضربانی

pulse (1) *n.* نبض (*nabz*) - زدن،

pullula'tion *n.* جوانه‌زنی - [مج] آغاز توسعه (*aghaz-é-towse'ah*)

pull'-up *n.* منزل (*manzel*)، ایستگاه (*ecstgah*)

pull'y-haul *vt.* [*Col.*] بزور کشیدن

pulmom'eter *n.* آلت سنجش گنجایش شش

pulmom'etry *n.* سنجش گنجایش شش (*sanjeshé-gonja yché-shosh*)

pul'monary *a.* ششی (*shoshee*)، ریوی (*riavee*)، وابسته به‌شش - شش‌دار - دچار ناخوشی شش

: *p. diseases* ناخوشی‌های شش، امراض ریوی

p. artery سرخ رگ شش، شریان ریه

pul'monate (*-nat*) *a.* [ج ش] شش‌دار، ریه دار

pulmon'ic *a.* & *n.* (۱) ششی، ریوی (۲) داروی شش - بیمار (ناخوشی) شش، مسلول (*maslool*)

pulmoni'tis = pneumonia

pul'motor (*-m o -*) *n.* طنبهٔ تنفسی (*tolombeyé-tanaffosee*)

pulp *n.*, *vt.*, & *vi.* (۱) مغز (*maghz*)، گوشت (*goosht*) - قسمت نرم یا گوشتالوی چیزی - خمیر (کاغذ سازی) - (۲) خمیر کردن، نرم کردن (*-narm*) - مغز کردن، پوست کندن (*poost-kandan*) - (۳) خمیری شدن - گوشتی شدن

: (*1*) *the p. of an apple* مغز سیب، گوشت سیب

(2) *to p. coffee-beans* دانه های قهوه را مغز کردن

the p. of cassia } مغز فلوس
pul'pa cassiæ n. [*L*] }

ضربان ، تپش (*tapesh*) ـ ضربه ، حرکت پارو ومانندآن درهر وهله ـ [مج] (۱) اهتزاز ، (۲) مذاق ، تمایل (*tama yol*)

to feel any one's p.

[زیر feel آمده است]

pulse (2) *vi.* زدن، تپیدن

pulse (3) *n.* بن‌شن (*bonshan*) ، حبوباب [ماش وعدس ومانندآنها] [آگاهی ـ این واژه‌را بطور اسم جمع بکار میبرند و گاهی فعل جمع برای آن می‌آورند]

pulse'less *a.* بی‌نبض

pulse'lessness *n.* بی نبضی

pulsif ic *a.* [*R*] نبض تندکن

pulsim'eter *n.* نبض سنج (*sanj*)

pul'sion = propulsion

pulsom'eter *n.* (۱) تلمبهٔ بخاری (*tolombeyé_bokharee*) ـ (۲) نبض سنج [pulsimeter =]

pulta'ceous *a.* ضمادی ، خمیری ، نرم

pul'verable (*-eb'l*) } *a.*
pul'verizable (*-r i zeb'l*) }

ساییده شدنی ، نرم شدنی ، گرد شدنی

pulveriza'tion (*-ri- or -r i -*) *n.* سا یش ، سحق (*sah gh*) ، نرم سازی ، تبدیل به‌گرد ، گرد سازی

pulveriza'tor *n.* [*R*] اسباب جهت ساییدن یا گرد کردن چیزی ـ عطرپاش

pul'verize *vt. & vi.* (۱) ساییدن ، ساییدن ، نرم کردن (*narm-*) ، صلایه‌کردن ، گردکردن (*gard-*) ، نرم‌کوبیدن (۲) مترشح ساختن (*motarashshe*h-) ، گردوار پاشیدن (۳ـمج) خردکردن (*khord-*) ، له‌کردن (*le*h-)، خراب کردن (٤ـفـل) نرم‌شدن، خردشدن ، (تبدیل به) گرد شدن

: *to p. (1) pepper (2) a liquid*

pul'verizer *n.* ساینده ، صلایه کننده ، آسیاب (*asiab*)

pulver'ulence *n.* حالت خاکی

pulver'ulent *a.* (۱) خرد شو (*khord-show*) ، ازهم پاشنده (۲) گردی (۳) گرد دار ، خاکی

: *(1) p. rocks*

pul'vinate (*-net*) } *a.*
pul'vinated (*-n a -*) }

[کـ‌ش‌ـج‌ش] برآمده ، کوژ ، محدب (*mohaddab*) ، [مل] نازبالشی

: *pulvinated frieze* کتیبهٔ کوژ یا محدب

pu'ma *n.* یکجور یوز امریکایی [نام دیگر آن cougar است]

pum'ice *n. & vt.* (۱) سنگ پا (*sangépa*) ، خاز (۲) سنگ پا زدن ، پاك کردن

pum'ice-stone *n.* سنگ پا ، خاز ، اسفنج معدنی (*esfanjé_ma'danee*)

pumiceous (*pioomish'us*) *a.* سنگ پایی ـ سوراخ سوراخ

pum'mel *vt.* [*p. & pp.* -melled] مشت زدن (*mosht-zadan*) [بازگشت شود به (2) pommel]

pump (1) *n.* ـ [ترکی] تلمبه (*tolombeh*) [مج] کسیکه در بیرون کشیدن یادرآوردن مطلب از دیگران استاد است

: *bicycle-p.* تلمبهٔ دو چرخه

[آگاهی ـ ترکیبات این واژه را باید در متن فرهنگ نگاه کرد چون force-p.]

pump (2) *vt. & vi.* (۱) با تلمبه در آوردن ؛ با تلمبه خالی کردن [بیشتر با out یا up] ـ (۲) با تلمبه باد کردن [با up]ـ (۳ـ مج) کشیدن ، در آوردن ، فهمیدن ، (٤ـمج) از نفس انداختن (٥ـ مج) ریختن (٦ـ فـل) تلمبه زدن (۷ـ فـل) بالا و

بایین رفتن
: (*1*) *to p. out water* (2) *to p. up a pneumatic tire or a bicycle* (3) *to p.* (*information out of*) *a person* مطلبی را باتدبیر یا پرسش ازکسی در آوردن [یعنی فهمیدن]
(7) *The mercury pumps in the barometer.*

to p. dry باتلمبه خشك انداختن

pump (3) *n.* یکجورکفش تخت‌نازك و بی‌بند که درمجلس های رقص‌با میکنند

pump'-dale *n.* [درکشتی] لولهٔ تلمبه

pum'per *n.* - pumpman = (۱) (۲) درزین دستی [درزین از draisine فرانسه است]

pumpernickel (*poom'-*) *n.* [*Ger.*] یکجور نان آلمانی که از جوسیاه الك‌نکرده درست میکنند

pump'-handle *vt.* [*Col.*] زیاد تکان دادن [هنگام دست دادن بکسی]

pump'-house *n.* تلمبه‌خانه

pum ping *n.* تلمبه زنی

p.-station جایگاه تلمبه ، تلمبهٔ خانه

pump'kin *n.* (*-tambal*) کدوی تنبل

pump'man *n.* [*pl.* -men] تلمبه زن ، تلمبه‌چی [ترکی]

pump'ship *vi.* شاشیدن

pun (1) *n.* & *vi.* [*p.* & *pp.* punned] (۱) تجنیس (*tajnees*) ، جناس (۲) جناس‌ساختن ، جناس‌گفتن
(2) *to p. UPON two words* با دو کلمه جناس ساختن ، روی دو لغت

pun (2) *vt.* [„] سفت‌کردن (*seft-*) ، کوبیدن [*to p. the earth*]

puna (*poo'na*) *n.* جلگهٔ بلند و سرد در کوه های Andes درکشور Peru - دشواری در نفس کشیدن بواسطهٔ هوای‌کم و رقیق

punch (1) *n.* سوراخ کن - منگنه‌بر (*mangeneh-bor*)- مهرزن (*mohr-zan*) ، سر سکه (*sar-sekkeh*)- مشت (*mosht*) - [ز.ع] زور
: *a p. on the head* بام ، مشت بر کله

punch (2) *vt.* (۱) مشت زدن بر (۲) منگنه کردن ، سوراخ کردن (۳) سیخ زدن (٤-اصطلاح امریکایی) راندن ، سك‌زدن (٥) کوبیدن (میخ)- (٦) درآوردن (میخ)
: *to p.* (*1*) *any one's head* (2) *a ticket, a piece of leather or metal, etc.*

to p. a hole in سوراخ کردن

punch (3) *n.* پُنج (*fonj*) ، پُنج [نوشابه‌ای که از چایی‌وعَرق وقند وآب و لیمودرست میکنند] - نام‌چندجور نوشابهٔ دیگر [آگاهی - punch را از واژه پنج گرفته‌اند زیرا از پنج چیز ساخته میشود]

punch (4) *n.* یکجور اسب بارکش که پاهای‌کوتاه و اندام ستبری دارد - [با P] پهلوان کچل (*pahlavan-kachal*)

P. and Judy show نمایش‌پهلوان‌کچل (که مرد آن P. و زن‌آن Judy است)

pun cheon (1) (*-shn*) *n.* شمع (*sham'*) ، شمعك [درکان] دیرك - [مك] منگنه بُر ، سوراخ کن

pun'cheon (2) *n.* (۱) خمرهٔ باده ومانند آن‌که از ۷۲ تا ۱۲۰ گالن (gallon) گنجایش دارد ، بُشکهٔ بزرگ [بشکه از یك واژهٔ روسی است]

pun'cher *n.* مشت زن - سیخ زن - راننده ، گاو چران - سوراخ کن

Punchinel'lo *n.* پهلوان کچل

آنها با یکدیگر خوب معلوم‌شود - [درعربی و عبری] اعراب گذاری ، اِعراب [آگاهی - نشان های نقطه‌گذاری چهار دسته اند] :

(۱) grammatical p. [نشانهای دستوری] چون period (.) و comma (,) و colon (:) و semicolon (;) و dash ( ).

(۲) rhetorical p. [نشانهای معانی‌بیانی یا انشائی] چون نشان پرسش (؟) و نشان شگفت (!) و نشان نقل قول (« ») و دو هلال ( ).

(۳) etymological p. [نشانهای لفظی] چون diæresis (¨) و caret (^) و hyphen (-) و مانند آنها .

(٤) p. for reference [رادهها یا نشانهای مراجعه] چون asterisk (*) و obelus یا obelisk (†) و section (§) و دو خط همرو (||) و index ( ) و نشان ول کردن سطر یا paragraph و مانند آنها [هریك از واژههای بالا که درنقطه گذاری بکار میرود درجای خود درمتن فرهنگ دیده خواهد شد]

punc'tuative (-*a tiv*) *a.* وابسته به نقطه گذاری

punc'tuator *n.* نقطه گذار - کسی که آیین نقطه‌گذاری را خوب میداند

punc'tulate (*-let*) *a.* خال خالی

punc'tule *n.* خال یا نقطهٔ کوچك

punc'tum *n.* [*pl.* -ta] نقطه - خال - لکه (*lakkeh*)

punc'ture (1) (*-chur*) *n.* (۱) سوراخ ، سوراخ شدگی ، پنچر [تحریف همین واژهٔ انگلیسی] - (۲) عمل سوراخ [بازگشت شود به punch (4)] - آدم خپل (*-khepel*) - لوده (*lowdeh*) ، مسخره (*maskhareh*) ، دلقك (*dalghak*)

punc'tate (*-tet*) *a.* نقطه نقطه (*-noghteh*) ، خال خال - نوك دار

puncta'tion *n.* نقطه ، خال

punctil'io *n.* نکتهٔدقیق درآداب وآیین رفتار - دقت (*deghghat*)

punctil'ious *a.* دقیق ،دقت‌گیر (نسبت به‌آداب‌وآیین‌رفتار) ، نکته‌گیر (*-nekteh*)

punctil'iousness *n.* دقت زیاد (درآداب وآیین رفتار) ، نکته‌گیری

punc'tual *a.* دقیق (درانجام وعده) ، خوش قول (*khosh-ghowl*) - درسر وعده (انجام شده) ، بموقع (*bemowghe'*) ، بوقت (*bevaght*) - نقطه‌ای ، وابسته بنقطه

: *He was p. in his promises.* درانجام وعده های خود دقیق بود ، وعده های خودرا بموقع انجام میداد ، خوش قول بود

p. payment پرداخت در سر وعده

punctual'ity *n.* دقت درانجام وعده ، خوش‌قولی ، عدم‌تخلف (*adamé-takhallof*)

punc'tually *adv.* درسروعده ، بدقت

punc'tuate *vt.* (۱) نقطه‌گذاری کردن ، نشان گذاری کردن ، بانقطه یانشانهای موسوم به punctuation از هم جدا کردن (۲) بریدن ، قطع کردن (*-ghat*) - (۳-غ.م) تأکیدکردن (*-ta'keed*) ، تأیید کردن

: *(1) to p. a paragraph (2) They would p. his speech every now and then with questions.*

punctua'tion *n.* نقطه گذاری (*-noghteh*) ، نشان‌گذاری - نقطه‌ها ونشان هایی که برای جدا کردن بخش‌های جمله بکار میرود تا نسبت های دستوری یا معانی بیانی

Offenders will be punished. متخلفین بکیفر خواهند رسید (یا مجازات خواهندشد)

There they do not p· murder with death. درآنجا کیفر آدم کشی اعدام نیست

The perpetrator was duly punished. مرتکب بکیفر (یا سزای) خود رسید

The Russian troops punished them. سربازان روسی ضربت سختی برآنها وارد آوردند (یاخوب ازجلوشان درآمدند)

punishabil'ity *n.* شایستگی کیفر، سزاواری برای مجازات

pun'ishable (*-eb'l*) *a.* سزاوار کیفر، سزاوار تنبیه

pun'ishment *n.* کیفر، مجازات، تنبیه، سیاست، عقوبت، عقاب

: *pecuniary p.* مجازات نقدی، سیاست نقدی، جریمه، نقره داغ [ز.ع]

pu'nitive / pu'nitory } *a.* کیفری، تنبیهی، جزائی، سیاست‌آمیز، متضمن مجازات

punitive police [در هند] نیروی شهربانی که بمحلی می‌فرستند و حقوق افراد آن باید ازطرف اهالی آن محل داده‌شود تا بی انتظامی ایشانرا مجازاتی باشد

Punjabi (*-jah'-*) *n.* پنجابی، اهل پنجاب

punk (1) *n.* [*Arch*] =prostitute

punk (2) *n.* چوب‌پوسیده - قو(*ghow*)، آتش‌زنه (*atesh-zaneh*) - آخال، آشغال [بطور صفت نیز بکار میرود]

pun'ka(h) *n.* بادبزن سقفی (*badbezané-saghfee*)، بادبزن آویخته، بادفر (*badfar*) - باد بزن قابل حملی که از برگهای نخل هندی درست می کنند - [درهند] بادبزن پارچه‌ای که ازسقف آویخته باریسمان می‌جنبانند [این واژه از «پنخا»

کردن، خلش (*khalesh*)- (۳-ج‌ش) گودال (*gowdal*)

: (*1*) *to mend a p.*

punc'ture (2) *vt. & vi.* (۱) سوراخ کردن، [مج] خنثی کردن (*khonsa-*)، خراب کردن - سوزن زدن، خلیدن - خال‌کوبی کردن در (۳) سوراخ شدن، پنچر شدن [*The tire punctured.*]- دچار سوراخ شدگی- چرخ شدن

pun'dit *n.* [*Hind.*] پندیت: دانشمند هندی، فقیه برهمایی

pun'gency *n.* تندی، تیزی، زنندگی

pun'gent (*-jent*) *a.* (۱) تند (*tond*)، زننده (*zanandeh*)، تیز (۲) گوشه دار، زننده، جگرسوز (*jegar-*) - (۳-گ‌ش-ج‌ش) تیز، نوک تیز

: (*1*) *p. smell* (*2*) *p. sarcasm*

pun'gently *adv.* بطور زننده یاتند

Pu'nic *a. & n.* (۱) قرطاجنی، وابسته به شهر باستانی Carthage - [مج] خائن - خیانت آمیز (*khianat-*) - (۲) زبان قرطاجنی

: *P. wars* جنگهای سه‌گانه‌رم با قرطاجنی‌ها

P. faith خیانت، غدر، بی وفایی

pu'niness *n.* کوچکی، خردی، کوتاه‌قدی - ضعف (*za'f*) - [بازگشت شود به puny]

pun'ish *vt.* تنبیه کردن (*-tambeeh-*) - کیفردادن(*-keyfar-*)، بکیفر رساندن، مجازات کردن، سیاست‌کردن (*-siasat-*)- جریمه‌کردن، جرم‌کردن (*-jorm-*)- [د.گ] ازجلو (کسی) خوب درآمدن، ضربت سخت وارد آوردن بر - از پا در آوردن

: *The teacher punished the lazy pupil.* آموزگارشاگرد تنبل‌را تنبیه‌کرد

واژهٔ هندی گرفته شده است |

pun'ner *n.* زمین سفت‌کن (*seft-kon*) ، زمین کوب

pun'net *n.* زنبیل کوچك ، سبد (*sabad*)

pun'ningly *adv.* بطور جناس

pun'ster *n.* جناس‌گو ، تجنیس ساز ، ایهام گو

punt (1) *n.* & *vi.* (۱) یکجور کرجی ته پهن که دوسر آن چارکوش است و باتیری که در ته دریا نصب می کنند رانده میشود (۲) باتیر راندن - با کرجی (punt) بردن

punt (2) *vt.* & *n.* زدن (توپ) پس‌از ول شدن آن‌ازدست و پیش از رسیدن‌آن بزمین

punt (3) *vi.* پول گذاشتن در برابر بانك دار [در برخی بازی های گنجفه] - روی اسب شرط بستن

pun'ter } *n.* pun'tist } راندهٔ کرجی ای که punt نام دارد [بازگشت شود به punt (۱)]

pun'ty *n.* [*pl.* -ties (*tiz*)] میل‌آهنی که درشیشه سازی برای گذاشت و برداشت شیشه‌های داغ بکار میرود

pu'ny *a.* [*comp.* -nier; *sup.* -niest] کوچك ، خرد (*khord*) - قدکوتاه - رشد نکرده (*roshd-nakardeh*)- ضعیف

pup(1) *n.* توله‌سگ، سگ‌توله (*sag-tooleh*)

in pup آبستن (*abestan*)

to sell a person a pup کلاه کسیرا برداشتن ، کسیرا مغبون کردن

a conceited pup جوان خود بین و باد در سر

pup (2) *vi.* & *vt* [*p.* & *pp.* pupped] (۱) توله‌زاییدن ، توله‌کردن (۲) زایدن (توله)

pu'pa *n.* [*pl.* -pæ (*pee*)] | ج ش | نوچه (*nowcheh*) ، بادامه

pu'pal *a.* بادامه‌ای ، نوچه‌ای

pu'pate *vi.* نوچه‌شدن ، تبدیل به‌بادامه‌شدن

pupa'tion *n.* تبدیل به بادامه یا نوچه

pu'piform *a.* بادامه‌وار - بادامه‌ای ، نوچه ای

pu'pil *n.* شاگرد (*shagerd*) ، دانش‌آموز - | ك ش | حدقه (*hadagheh*) ، نی‌نی ، مردمك (*mardomak*) - [حق] مولی علیه (*movalla-alayh*) ، صغیر | در برابر قیم |

pu'pil(l)age (*-lej*) *n.* خرد سالی (*khord-*) ، صغر (*seghar*) - شاگردی

pupil(l)lar'ity *n.* خردسالی ، صغر

pu'pil(l)ary *a.* (۱-ك ش) وابسته به نی‌نی چشم ، حدقه‌ای ، حدقی (۲) وابسته به (دورهٔ) خردسالی یا صغر

pu'pil(l)ize *vi.* & *vt.* (۱) شاگرد گرفتن (۲) درس‌خصوصی دادن (به)

pupil(l)om'eter *n.* حدقه پیما

pu'pilship *n.* شاگردی

pupip'arous *a.* نوچه زا

pup'pet *n.* عروسك ِ خیمه شب‌بازی - [مج] آلت (دست‌دیگران) ، دست‌نشانده (*dast-neshandeh*) ، آدم‌پوشالی ، رئیس پوشالی

p. government : دولت پوشالی ، دولت دست نشانده

pup'petry *n.* نمایش خیمه شب‌بازی - [مج] نمایش (*namayesh*) ، تظاهر (*tazahor*)

pup'pet-show *or* -play *n.* خیمهٔ شب‌بازی (*kheymeyé-shab-bazee*)

pup'pet-valve *or* -clack *n.* دریچهٔ جدا شو ، دریچه ای که‌از جای خود بلند میشود

pup'py *n.* [*pl.* -pies (*piz*)] توله سگ ، سگ توله (*sag_tooleh*) - [مج] نادان خودنما ، نادان خودساز

pup'pydom } *n.* خودسازی، خودنمایی
pup'pyhood } (*khod_namayee*)

pup'pish *a.* خودساز ، خودنما و نادان

pur = purr

pur'blind *a.* & *vt.* (۱) نیم‌کور ، تارچشم (*tar_cheshm*) - [مج] کند (*kond*) ، کودن (۲) نیم کور کردن

pur'blindness *n.* نیم‌کوری ، تارچشمی - [مج] کندی ، کودنی (*kowdanee*)

pur'chasable (*-cheseb'l*) *a.* خریدنی ، باب خرید ، قابل خریداری - [مج] پولکی

pur'chase (۱) (*-ches*) *n.* خریداری ، ابتیاع (*ebtia'*) - خرید [چیز خریده شده] - در آمد سالیانهٔ زمین - [ملك] (۱) سود مکانیکی ، کار اهرم ومانند آن (۲) وسیلهٔ بدست‌آوردن سود مکانیکی : غرغره واهرم و طناب و مانند آنها

: *to make a p.* خرید کردن

It was sold at 10 years' p. بده برابر درآمد سالیانه‌اش فروخته شد

Life is not worth an hour's p. ساعتی‌هم نمیتوان بزندگی اطمینان‌داشت

double-p pulley غرغره‌ای که دو طناب‌خور داشته باشد

pur'chase (2) *vt.* خریدن ، خریداری کردن [*to p. goods*] - بکوشش خود بدست‌آوردن - [ملك] با غرغره بالا کشیدن [*to p. an anchor*] - بااهرم تکان دادن

pur'chaser *n.* خریدار

pur'dah n. [*Per.*] پرده [برای پوشیدن زنان از دیدار مردان بویژه در هند] -

پارچه پرده‌ای

pure *a.* (۱) پاك ، خالص ، یکدست (*yakdast*) - (۲) ناب ، صاف ، بیغش (۳) یکدست ، خالص (٤) پاك ، صاف (٥) غیر عملی (*gheyré_amalee*) ، علمی (*elmee*) ، فرضی (*farzee*) ، خالص (٦) مطلق (*motlagh*) ، ساده (۷) صرف (*serf*)، محض (*mahz*) - (۸) درست (*dorost*) ، بی‌غلط (*bee_ghalat*) - (۹) سره ، خالص، یکدست (۱۰) پاك دامن (*pak_daman*) ، عفیف (۱۱) پاك

: *(1) p. water; p. wheat (2) p. wine (3) p. alcohol (4) p. air (5) p. mathematics (6) p. knowledge (7) p. nonsense (8,9) to speak p. Persian (10) a p. girl (11) a p. heart*

"Blessed are the p. OF heart." «خوشا بحال پاکدلان»

p. OF guilt بی‌گناه ، بی‌تقصیر

a p. vowel حرف‌صدایی که پس‌از حرف صدایی دیگر آید

a p. consonant حرف‌گنگی که حرف گنگ دیگر در پس آن نباشد

pure'ly *adv.* صرفاً (*serfan*) ، کاملاً ، بکلی (*bekollee*) - منحصراً (*monhaseran*) - [مك] بطور خالص یا یکدست یا بی‌گناه

: *It is p. absurd.* کاملا بی‌معنی یا پوچ‌است ، مهمل صرف است، صرف پوچ یا مهمل است

pure'ness *n.* (۱) پاکی ، صافی ، بیغشی (۲) purity =

pur'fle *vt.* [*Arch*] آرایش دادن ، برودری‌کردن [« برودری » فرانسه است] - حاشیهٔ آرایش‌دارگذاشتن - خاتم‌کاری‌کردن

pu'rificative (*-kā tive*) = purificatory

pu'rificator *n.* دستمالی که درعشاء ربانی کشیش برای خشک‌کردن جام وسینی ولب و انگشتان خود بکار میبرد - [مج] پاک کننده ، تصفیه کننده

pu'rificatory *a.* پاک کننده ، پاک سازنده- تطهیری - تصفیه‌کننده - تصفیه‌ای

pu'rified *ppa.* صاف‌کرده ، صاف‌شده ، پالوده ، تصفیه‌شده - پاک‌کرده

pu'rifier *n.* اسباب پاک‌کردن : (۱) ماشین سبوس‌گیری (۲) اسباب‌تصفیهٔ گاز

pu'riform *a.* چرک مانند (*cherk-*)

pu'rify *vt. & vi.* [-fied; -fying] (۱) پاک کردن ، تصفیه کردن ، پالودن - تطهیرکردن ، شستشو دادن (۲) پاک‌شدن

to p. from sin : ازگناه پاک کردن ، از قید (یابند) گناه آزاد کردن

to p. the Persian language زبان‌فارسی را از واژه‌ها و تعبیرات بیگانه یا غیر مصطلح بپراستن

pu'rism *n.* عقیدهٔ مفرط به استعمال واژه های درست و پرهیز از تعبیرات غیر مصطلح

pu rist *n.* طرفدار استعمال واژه‌های درست و اصلاح انشاء بحد افراط

Pu'ritan *n. & a.* (۱) عضو دسته‌ای از پروتستان های کشور انگلیس که درزمان الیزابت خواستند مذهب‌را تصفیه نموده ازقید خرافات واحادیث بیرون‌آورند - [با p] کسی که دراصول مذهبی و اخلاقی‌سخت‌گیری زیاد (وانمود) میکند (۲) = Puritanic(al)

puritan'ic(al) *a.* سخت‌گیر یا متظاهر دراموردینی یا اخلاقی - [با P] وابسته به Puritan ها

pur'fling *n.* حاشیهٔ آرایش دار و خاتم‌کاری شده [بویژه در ویولن]

purga'tion *n.* پاك سازی ، تصفیه (*tasfiyah*)- تطهیر - تنقیه (*tanghiyah*)- تبرئه با سوگند

pur'gative (*-getiv*) *n. & a.* (۱) کارکن (*kārkon*) ، مسهل (*mos-hel*)- (۲) پاك کننده

purgato'rial *a.* برزخی - پاك‌کننده ، تطهیرکننده - پاك کنندهٔ گناه ، کفاره‌ای

pur'gatory (1) *n.* [*pl.* -ries(*riz*)] برزخ (*barzakh*) - اعراف (*a'rāf*) - [مج] جای رنج وعذاب موقتی

pur'gatory (2) *a.* = purgatorial

purge (1) (*purj*) *vt.* (۱) پاك‌کردن ، تهی‌کردن ، خالی‌کردن (۲) پاك کردن : تطهیرکردن (۳) تبرئه کردن (*-tabrā-ah*)، روسفید کردن ، آزاد کردن (٤) شفاعت کردن (برای)

(*1*) *The medicine will p. his bowels.* (*2*) *P. us OF our sins.* گناهان مارا پاك کن || (*3*) *to p. oneself OF a suspicion* شستن ، پاك کردن *to p. away*

purge (2) *n.* پاك‌سازی - کارکن ، مسهل

pur'ging *apa. & n.* (۱) پاك‌کننده ، مسهل (۲) تهی سازی روده - شکم روش (*shekam-ravesh*) ، اسهال (*es-hāl*)

p. cassia فلوس

purifica'tion *n.* پاك‌سازی ، تطهیر (*tat-hcer*) ، شستشو (*shostoshoo*) ، غسل (*ghosl*) - تصفیه (*tasfiyah*)- پاك‌شدگی

p. of a woman after her child-birth : آیین‌شرعی تطهیرزن پس‌از زایمان

جاه وجلال ، ثروت ، مال (۳) ارغوانی کردن (٤) ارغوانی شدن

جامه ارغوانی ، قبای شاهانه *p. robe* (*1*) :

P. Emperor = butterfly

p. (shell-fish) = purpura

p. medic = alfalfa

(2) born in the p. دارا زاده ، غنی زاده ، در ناز ونعمت بدنیا آمده

raised to the p. بپایهٔ مترانی رسیده ، بکاردینالی رسیده [چون جامهٔ cardinal ارغوان میپوشد]

pur'ple-red *n.* & *a.* قرمزمایل بارغوانی

pur'ples *npl.* [طب] = purpura

pur'plish *a.* مایل بارغوانی

pur'ply *a.* (مایل به) ارغوانی

pur'port (1) *n.*, (*ma'nee*) معنی ، مفاد ، فحوا (*fahva*) ـ [مك] مقصود

purport' (2) *vt.* فهماندن ، معنی‌دادن ، مفهوم‌بخشیدن (*mafhoom-bakhsheedan*) ـ نمودن : بنظر آمدن

The document purports that . . . : آنچه از این‌سند مفهوم میشود اینست که . . .

The letter purported to have been written by you. نامه چنین مینمود (یا می‌فهماند) که‌توسط شما نوشته شده‌است

pur'pose (1) (*-pus*) *n.* مقصود (*maghsood*) ، قصد (*ghasd*) ، منظور (*manzoor*) ، مراد ، نیت (*niyyat*) ـ مفهوم ، مفاد ـ نتیجه ـ عزم (*azm*) ، تصمیم ، اراده

What is the p. of this law? : مقصود از این قانون چیست

That will not serve our p. این بکار ما (یا بدرد ما) نخواهد خورد ، این مقصود مارا انجام نخواهد داد

puritanism (*pioor'- or -tan'-*) *n.* اصول Puritan های انگلیس ـ سخت گیری در تصفیهٔ مذهب

pu'rity *n.* پاکی ، صافی ، بیغشی ـ یکدست بودن ـ | مج | پاکدامنی ، عفت (*effat*) ، طهارت ـ صفا ، خلوص ، بی‌آلایشی

purl (1) *n.* & *vt.* (۱) سرمه (*surmeh*) ـ گلابتون (*golabetoon*) ـ یراق یا آرایش دیگر در حاشیه ـ حاشیه (*hashiyah*) ـ چین (۲) با سرمه یا یراق یا آرایش دیگر آراستن ـ حاشیه‌گذاشتن ـ دارای راه‌راه یا برجستگی کردن

purl (2) *n.* & *vi.* (۱) شرشر (*shersher*) (۲) شرشر کردن [*The brook purls.*]

purl (3) *n.* آبجوی که افسنطین یا درمنهٔ رومی درآن میریختند ـ آبجو گرم که عرق اردج (gin) وقند وادویه درآن میریزند

purl (4) *vt.*, *vi.*, & *n.* [*Col.*] (۱) واژگون کردن، وارونه کردن (۲) واژگون شدن (۳) پرت شدگی (*part-*)

pur'ler *n.* [*Col.*] ضربتی که شخص‌را از سر پرت‌کند ـ پرت‌شدگی ازسر

pur'lieu (*-lioo*) *n.* [درتاریخ انگلستان] زمینی که وقتی جزو جنگل بوده و هنوز مشمول قانون جنگل‌ها میباشد ـ [در جمع] (۱) حدود (۲) حومهٔ پیرامون، حول‌وحوش (*howlo-howsh*) ـ محلهٔ پرت و کثیف شهر

pur'lin(e) *n.* [درشیروانی] کِش

purloin' *vt.* دزدیدن ، ربودن ، کش‌رفتن

purloin'er *n.* دزد (*dozd*)

pur'ple *a.*, *n.*, *vt.*, & *vi.* (۱) ارغوانی (*arghavance*) ـ زرشکی (*zereshkee*) ، لاکی ، جگرکی (*jegarakee*) ـ (۲) رنگ ارغوانی ـ پارچهٔ ارغوانی ـ جامهٔ ارغوانی ـ [مج] جامهٔ شاهانه ، زدای ملوکانه ـ

pur'poseless *a.* بی‌منظور ، بی‌مقصد (*bee-maghsad*) ، بیخود ، بیهوده

pur'poselessly *adv.* بی(داشتن)مقصود ، از روی بی‌مقصودی ، بیخود ، بیهوده

pur'poselessness *n.* بی‌منظوری

pur'posely *adv.* دانسته ، قصداً - یك‌کاره

pur'posive (*-siv*) *a.* متضمن مقصود (*motazammen-*) ، مبنی برمنظور(ی) - بکار خورنده ، سودمند - باعزم ، باتصمیم

pur'pura *n.* [طب] حصبهٔ‌عام ، داءالفرفیر (*da'ol-furfeer*) - [ج‌ش] (۱) فرفیر [از porphura واژهٔ یونانی] - (۲) یکجور نرم‌تن که بیشتر رنگ‌ارغوان ازآن‌می‌گرفتند

purpu'ric *a.* وابسته به حصبهٔ‌عام - فرفیری

p. acid (نام) اسید فرضی که نمك‌های‌آن ارغوانی رنگ هستند

pur'purin *n.* مادهٔ رنگی روناس

purr *n., vi., & vt.* (۱) خرخر (*khorkhor*) - (۲) خرخر کردن [*The cat purrs.*] - (۳) باخرخر گفتن

pur'ree *n.* یکجور رنگ زرد که از هندوستان و چین میاورند

pur sang (تلفظ فرانسه) *a.* [*Fr.*] اصل (*asl*) ، یکدست(*yakdast*) ، حسابی- [مل] دارای خون پاك

purse (1) *n.* کیف ، کیسه [بویژه آنجور کیسه که با کشیدن نخ‌بسته میشد] ، [مج] پول ، وجه (*vajh*) ، [ج. وجوه]- کیسهٔ طبیعی‌یا مصنوعی

: *common p.* وجوه عمومی

the public p. خزانهٔ (ملی)

heavy (*or* long) p. دارایی ، ثروت

light p. تهیدستی ، فقر ، بی‌چیزی

to give (*or* put up) a p. پولی‌برای پیشکشی (یا جایزه) جمع آوری کردن

a novel without a p. داستانی که نتیجه‌ای ازآن‌گرفته‌نمیشود ، رُمانی که مقصود یا مقصدی ندارد

These do not come within the p. of the Act. اینها مشمول (مفاد) قانون نمیشوند

It is useful for a double p. برای دوکار (یا دومصرف) سودمند است

"*infirm of p.*" بی‌عزم ، بی‌اراده

for purposes of (*-nazaré*) از نظر ، از لحاظ

to what p. برای چه (منظور)

of (set) p. = on purpose

He was in p. *to do it.* در نظر داشت (یاقصد داشت) که آن‌کار را بکند

to no p. بیخود ، بی‌نتیجه ، بیهوده

on p. قصدا (*ghasdan*) ، دانسته (*danesteh*) ، عمداً (*amdan*) ، ازروی‌تعمد (*-ta-ammod-*) ، یك‌کاره

: *I said that on p.* *He speaks* TO the p. با منظور سخن‌میگوید ، قصدی دارد ، بیهوده نمی‌گوید ، بیخود حرف نمیزند

pur'pose (2) *vt.* قصد داشتن ، درنظرداشتن ، تصمیم‌داشتن (*-tasmeem*) ، عزم داشتن (یا نمودن)

: *I p. to arrange an interview.* قصد (یا درنظر) دارم که مصاحبه‌ای‌ترتیب‌دهم

I am purposed to go. [*Arch*] قصددارم بروم ، درنظر دارم بروم

pur'poseful *a.* بامقصود ، متضمن‌مقصود ، باجهت - بااراده ، باعزم [*a p. man*]

: *a p. effort* کوششی که متضمن مقصودی باشد

pur'posefully *adv.* با (داشتن) مقصود

pursu'ant *a.* متعاقب (*mota-ghe*و*b*) ـ مطابق (*mot*a*begh*)

p. TO (۲) متعاقبِ ، در تعقیبِ (۱) مطابقِ ، برحسبِ (*bar-hasbé*)' بنا بر

(2) *p. TO your order*

pursue' (*-sioo'*) *vt. & vi.* (۱) دنبال‌کردن (*dombal-*) ، پی کردن ، تعقیب کردن ، تعاقب کردن عقب کردن (*-aghab*)، ازپی (کسی یاچیزی) رفتن (۲) ادامه‌دادن ، عقبه‌دادن (به) ـ (۳) پیش‌گرفتن ، دنبال کردن (٤-ف‌ل) پیش‌رفتن ، [با after] دنبال کردن

: *to p.* (*1*) *the enemy* (*1,2*) *one's studies* (*3*) *one's road*

to p. a plan مطابق‌طرح‌یانقشه‌ای‌پیش رفتن ، نقشه‌ای‌را دنبال (یااجرا) کردن

to p. pleasure دنبال خوش‌گذرانی رفتن

pursu'er *n.* (۱) دنبال کننده ، تعقیب کننده ، پی‌کننده (۲) = prosecutor

pursuit' (*-sioot'*) *n.* (۱) تعقیب ، پی‌کرد ، تعاقب (۲) دنبال ، پی (۳) پیشه ، حرفه (*herfah*)

: (*1,2*) *in p. of game, one's enemy, etc.* (*3*) *What is his p.?*

pur'sy (1) *a.* [*comp.* -sier; *sup.* -siest] فربه (*farbeh*) ، گوشتالو ـ تنگ نفس (*tang-nafas*)

pur'sy (2) *a.* چوروك‌شده ، جمع شده

pur'tenance [*Arch*] *n.* : اندرون دل وجگر ، دل وروده ، شکمبه و روده ، جگربند (*jegarband*) ، احشاء

pu'rulence } *n.*
pu'rulency } ریم آلودگی ـ حالت چیزی که ریم یاچرك ازآن بیرون می آید

pu'rulent *a.* ریم‌آلود ، چرك‌دار ،

در کیسه را to hold the p. strings بستن ، جلو پول‌را گرفتن

در کیسه را to loosen the p. strings باز (یا شل) کردن ، پول‌خرج‌کردن

purse (2) *vt. & vi.* (۱) غنچه‌کردن (*-ghoncheh*) ، جمع‌کردن (*-jam'*) ـ (۲) درهم‌کشیدن، چین‌دادن (۳ـمك) درکیسه‌ریختن، کیسه کردن [گاهی با up] ـ (٤ـ ف‌ل) چوروك شدن ، جمع‌شدن

: *to p.* (*1*) *the lips* (*2*) *the brow*

purse'-bearer *n.* کیف بر ، کسیکه کیف‌مهر بزرگ (انگلیس) را میبرد ـ تحویلدار

purse'ful *n.* (یك) کیف ، (یك) کیسه

: *a p. of money* یك‌کیف (پر از) پول

purse'-net *n.* دام کیسه ای برای خرگوش گیری

purse'-proud *a.* مست دارایی ، مغرور ثروت

pur'ser *n.* حسابدار کشتی (که معمولاً خواربار نیز بدست او سپرده شده است) ـ [مم] مأمور پرداخت

purse'-seine *n.* تور کیسه‌ای برای ماهی‌گیری ، دام کیسه ای [بازگشت شود به seine]

pur'siness *n.* پف‌کردگی ـ تنگ‌نفسی

purse lane (*-lin or -len*) *n.* [گ‌ش] خرفه (*khorfeh*)

pursu'able (*-sioo'-eb'l*) *a.* دنبال‌کردنی ، پی‌کردنی ، قابل‌تعقیب

pursu'ance *n.* تعقیب (*ta'gheeb*) ، تعاقب (*ta-aghob*) ، پی‌کرد (*peykard*) ـ اجرا (*ejra*)

: *p. of a plan* اجرای‌نقشه یاطرحی ، تعقیب اندیشه یا نقشه‌ای

in p. of در پی ، درتعقیبِ

جراحت‌دار، چرك‌نشسته (*cherk-neshasteh*)، چرك كننده

pu'rulently *adv.* بطور ريم آلود يا چرك دار

purvey' *vt. & vi.* (۱) تهيه كردن (*tahiyyeh-*) ـ (۲) خواربار تهيه كردن (*khaarbaar-*)، سورسات تهيه‌كردن

: (*1*) *to p. articles of food*

purvey'ance *n.* تهيهٔ خواربار، تهيهٔ سورسات ـ سيورسات (*siyoorsat*)، سورسات[تركى] ـ حق‌پادشاه انگليس درتهيه خواربار به بهاى ثابت وبازگيرى اسب

purvey'or *n.* خواربار رسان، آذوقه‌رسان، سورسات‌چى [تركى]، كارچاق‌كن، ناظر

pur'view (*-vioo*) *n.* مواد اساسى ـ وسعت (*vos-at*)، حدود، ميدان(*meydaan*)، رسايى ـ چشم‌رس (*cheshm-ras*)

: *p. of an occupation* حدود كارى

p. of a book وسعت كتاب، آنچه كتابى فرا ميگيرد

pus *n.* چرك(*cherk*)، ريم، فساد، جراحت

push (۱) *vt. & vi.* (پوش ـ باواو كوتاه) (۱) هُل دادن، ازعقب زور دادن، سوى جلو بردن يا زور دادن (۲) پيش بردن، جلوبردن (*jelow-bordan*)ـ (۳) بزور باز كردن (٤) بزور وادارکردن [گاهى با on]ـ (٥ـ بيشتر با on) دنبال كردن (*dombal-*)، تعقيب‌كردن (*ta'gheeb-*) ـ (٦) توسعه دادن (*towse-ah-*) ـ (۷) بزور آگهى بفروش رساندن (۸) فشارآوردن بر، سخت‌گرفتن بر (۹ـك) شاخ‌زدن (۱۰ـف‌ل) زور دادن، زورآوردن (۱۱ـف‌ل) پيش رفتن

: *to p. (1) a table (2) one's business (3) one's way (4) a person to do something (5) to p. on a claim (6,2) one's conquests (7) one's goods (8) a person for payment (10) Do not p. AGAINST* (به) *the desk. (11) The horsemen pushed on. (8) I am pushed FOR money.*

ازبى پولى در فشار هستم، از حيث پول در زحمت هستم

to p. out (الف ـ ف‌م) در آوردن (ب ـ ف‌ل) پيش رفتگى داشتن، پيش‌رفتن (پ ـ ف‌م) جلوبردن، پيش بردن

: (*a*) *The plant pushed out new roots.* (*b*) *It pushes out into the sea.*

to p. away پس‌زدن ـ [مج] رد كردن

to p. back پس‌زدن، عقب‌زدن

to p. down سوى‌پايين زور دادن، بطرف پايين هل‌دادن يا پرت كردن

to p. off آغاز كردن، شروع كردن ـ بيرون رفتن ـ [معنى‌اصلى] از كرانهٔ دريا دور شدن

to p. through (بزور) بپايان رساندن

push (2) *n.* زور (براى جلو بردن چيزى)، فشاربجلو ـ هُل، تنه ـ ضربه[دربازى]ـ وهله (*va leh*) ـ اعمال نفوذ (*e'maal-e-nofooz*) براى پيشرفت كسى ـ فشار، تنگى (*tangee*)، مضيقه، بحران (*bohraan*) ـ دست‌اندازى بكار، مبادرت (*mobaderat*) بكار ـ پا فشارى در كار، كوشش سخت ـ حمله (*hamleh*) ـ دكمه (*dokmeh*) ـ [زبع] گروه (دزدان يا مقصرين)

: *Let us make a p. for home.* كوشش‌كنيم زود بخانه برسيم

AT first p. در نخستين وهله، در ضربهٔ اول

pus'tulant *a.* کورك‌آور

pus'tular *a.* کورکی، بثوری - کورك‌دار

pus'tulate (1) *vi. & vt.* (۱) کورك شدن (۲) تبدیل به کورك کردن

pus'tulate (2) (*-let*) *a.* کورك‌دار، جوش‌دار - چرك دار (*cherk-*)

pustula'tion *n.* (۱) پیدایش کورك، تولید بثورات پوست. (۲) = pustule

pus'tule *n.* جوش چرك دار، کورك، بثورات چرکی پوست

pus'tulous *a.* کورك‌دار- کورکی، بثوری (*bosooree*)

put (1) (*poot* - باواو کوتاه) *vt. & vi.* [*p. & pp.* put] (۱) گذاشتن، گذاردن، نهادن (۲) مطرح کردن (*matrah-*)، ارائه دادن (۳) پرت کردن (*part-*) - (٤) فروکردن (٥) جفت کردن (*joft-*) - (٦) افگندن (*afgandan*)، انداختن (۷) تحویل دادن (*tahveel-*) - (۸) ترجمه کردن (*tarjamah-*)، گزاردن (۹) در آوردن، اظهارکردن (*ez-har-*) - (۱۰) واگذار کردن (۱۱) وضع کردن (*vaz'-*)، بستن (۱۲) کردن، وارد آوردن (۱۳) کردن: ساختن (۱٤) وادار کردن (۱٥) ناگزیر کردن، مجبورکردن (۱٦) گذاشتن: شرط بستن (۱۷) بستن (۱۸-ف‌ل) پیش‌رفتن، جلو رفتن (*jelow-*)

: (*1*) *P. your book on the table.* (*2*) *I will p. the matter clearly before him.* (*3*) *to p. a stone* (*4*) *to p. a knife INTO* (در تن) *a person* (*5*) *to p. a bull TO* (با) *a cow* (*6*) *They p. him in prison.* (*7*) *I cannot p. the goods at present prices.* (*8*) *I When it came to a p.,* . . . چون هنگام کوشش (یازورزدن‌بکار) رسید. . .

push (3) *int. & n.* پیف

: *to make a p. AT* پیف‌کردن به، ناچیز شمردن

push'-ball *n.* بازی‌ای که منظور ازآن گذراندن توپ است از دروازه (یا هال) طرف‌مقابل بزور تنه و دست

push'-bike *n.* [*Sl.*] دوچرخه پایی [دربرابر motor-bike دوچرخهٔ‌موتوری]

push'-button *n.* شستی، دکمه

push'-cart *n.* چرخ دستی

push'ful *a.* } = enterprising
push'ing *apa.* }

push'too } *n.* پشتو [زبان افغانستان]
push'tu }

pusillanim'ity *n.* ترسویی، بزدلی (*bozdelee*)، جبن (*jobn*)، کم دلی، کم‌جرأتی (*kam-jor-atee*)

pusillan'imous *a.* (۱) ترسو، بزدل، کم دل (*kam-del*) - (۲) ناشی از ترسویی

: (*1*) *a p. person* (*2*) *p. counsels*

pusillan'imously *adv.* از روی کم‌دلی یا بزدلی، از روی جبن

puss [(*poos-* باواو کوتاه)] *n.* گربه (*gorbeh*) - (اسم خاص برای) خرگوش وبیر ومانند آنها - [د.گ] دخترك

pus'sy (1) *n.* [*pl.* -sies (*siz*)] [در زبان کودکان] (۱) پیشی: گربه (۲) چیز نرم و پُر مو مانند (گل) یدمشك

pus'sy (2) *a* چرك‌دار - چرك‌مانند

pus'syfoot } *n.* [*Sl.*] (طرفدار) قدغن
Pus'syfoot } کردن نوشابه

تقصیر را بگردن من گذاشت
دارا کردن - to p. in possession
مالکیت‌دادن - متصدی‌کردن - آگاه‌کردن
بدادگاه آوردن - to p. in suit
بمرافعه کشیدن (یا آوردن)
سر وصورت دادن ، to p. into shape
تنظیم کردن (*tanzeem*_) ، درست کردن
(*dorost*_)
شایستهٔ مطرح to p. out of court
کردن ندانستن ، از دستور خارج کردن
to p. a thing out of one's head
چیزیرا فراموش‌کردن - چیزیرا ازیادکسی‌بردن
از اشتباه to p. wise [*U.S.; Sl.*]
در آوردن
The land was p. into (*or* under)
در زمین یونجه کاشتند alfalfa.
to p. any one through a book
کسیرا وادار بخواندن کتابی کردن
درفشار یاتنگی واقع‌شدن to be p. to it

[استعمال put با قیود]

to put about *vt. & vi.*
(۱) برگرداندن ، بسوی دیگر گرداندن (یا
بستن) - [مج] آشفتن - زحمت دادن (۲)
برگشتن ، تغییر جهت‌دادن(*taghyeeré_jahat*_)-
[مج] تغییر رویش دادن
جهت : *The vessel was p. about.*
کشتی‌را تغییردادند ، کشتی را برگرداندند
سر اسب را *to p. about a horse*
برگرداندن
کنار گذاشتن ، اندوختن to put away
[*to p. away money*] - کنار گذاشتن :
دست کشیدن از [*to p. away childish*
acts] - روانه‌کردن ، رها کردن ، طلاق‌دادن -
[ز.ع] (۱) صرف کردن ، خوردن (۲)
در زندان افکندن (۳) گرو گذاشتن -

can p. that INTO (به) *good Persian.* (9) *It cannot be p. INTO* (با) *words.* (10) *He p. the case to me.* (11) *They p. dues ON* (بر) *houses.* (12) *They p. an insult ON* (به) *him.* (13) *to p. a clock fast* (14) *What puts him ON doing that?* چه چیز اورا وادار بکردن آن کار میکند ؟
(15) *He was p. TO flight.* ناگزیر شد که بگریزد ، مجبور بفرار گردید
(16) *to p. money ON a horse*
روی‌اسبی گرو بستن (یاشرط‌بندی کردن)
(17) *to p. the horse to the cart*
(18) *They p. back to the harbour.*
برگشتند به بندرگاه
to p. a bullet through (به) تیرزدن
to p. one's signature to a thing
چیزیرا امضا کردن
He p. me across the river.
مرا بدانسوی رودخانه برد
to p. to bed خواباندن ، خواب‌کردن
to p. to sale بمعرض فروش‌گذاشتن
to p. on the stage بمعرض نمایش
گذاشتن ، نمایش دادن
P. some milk to your tea. اندکی
شیر بچایی خود بیفزایید (یا در آن بریزید)
We p. it at Rials 15. ۱۵ ریال
بها (یا نرخ) روی آن گذاشتیم
I p. the population at 20000.
نفوس آنجا را ۲۰۰۰۰ تن برآورد می‌کنم
to p. to use بکاربردن ، استفاده کردن‌از
to p. something to the vote
در بارهٔ چیزی رأی گرفتن
He p. (*or* laid) the blame on me.

(۲) منتشر کردن(-montasher) ، چاپ کردن (۳) طرح کردن (-tarh) ، مطرح کردن (-matrah) ـ (٤) دادن (٥) بلند کردن (-boland) ـ (٦) نمایش دادن ، نشان‌دادن (۷ـك) درازکردن (۸ـفـل-درگفتگوی از کشتی) حرکت کردن ، عزیمت کردن

: *to p. forth (1) strength, eloquence, etc. (2) a book (3) a question, riddle, etc. (4) leaves (5) one's voice (7) one's hand*

(4) *to p. forth buds* غنچه کردن ، غنچه دادن

to put forward (الف) جلوانداختن ، جلوه دادن (-jelveh) ـ (ب) اظهار کردن (ج) طرح کردن (د) اقامه کردن (ه) جلو انداختن : بالا بردن

: *to p. forward (a) oneself (b) an opinion (c) a theory or an argument (d) a claim*

to put in (1) *vt.* گماشتن ، منصوب کردن ـ ارائه‌دادن[*to p. in a document*] ـ درمیان آوردن (سخن) ، بطور معترضه (*mo'tarezah*) گفتن ـ نقل قول کردن (-naghl-ghowl) ، درج کردن ، درمیان افزودن ـ به بندرگاه آوردن ، [مج] به پناه‌گاه بردن ـ [د.ک] گذراندن ، صرف کردن

to p. in an appearance حضور بهم‌رساندن

to p. in one's oar بعنوان کمك فضولی کردن ، کمك ناخواسته کردن

to p. in (*or* into) practice اجرا کردن ، بموقع اجرا گذاشتن

to p. in a piece of work کاری‌را در جزو کارهای دیگر کردن ـ بخشی از کاری را انجام دادن

[در اصطلاح کشتی ـ فـل] حرکت کردن ، عزیمت کردن

to put back عقب بردن (-aghab) ـ کند کردن (-kond) ـ پس انداختن ، عقب انداختن ـ بحالت (یاجای) نخستین برگرداندن ـ ردکردن ـ منکرشدن (-monker) ـ [فـل] برگشتن

: *The clock was p. back.* عقربه‌های ساعت را عقب بردند (یا برگرداندند)

to put by *to p. by* کنار گذاشتن [*money*] ـ دور انداختن ، رد کردن ـ *to p. by* [گریز زدن از ، تسلیم نشدن به *an argument*] ـ ازسرخود وا کردن ، سر دواندن [*He put them by.*] ـ [مم] دفع کردن

to put down ثبت کردن (-sabt)، (درصورت) نوشتن ، درج کردن [*I p. his name down.*] ـ نسبت دادن ، (ناشی) دانستن ـ ساکت کردن ، نوك (کسیرا) چیدن ـ پایمال کردن ـ خواباندن ـ بشمار آوردن ، حساب کردن ـ پست کردن ـ تنزل دادن (-tanazzol) ـ معزول کردن (-ma'zool) ـ [د.ک] (۱) حذف کردن(-hazf)، ول کردن، صرف نظر کردن از [*to p. down an expense*] ـ (۲) پیوسته نوشیدن ـ پایین بردن ، فروکردن

: *I p. it down TO his ignorance.* من اینرا (ناشی) از نادانی او میدانم

They p. her down FOR 20 years old (or They p. her down AT 20). اورا بیست ساله بشمار آوردند

to p. any one down FOR (or AS) a fool کسیرا نادان شمردن ، کسیرا احمق حساب کردن

to p. forth (۱) بکار بردن

وانمود کردن (۱۲) بکار گماشتن (۱۳-د گ) بمعرض نمایش گذاشتن
: *to p. on (1) one's coat (5) workmen (6) flesh (7) the price of something (11) a false character (13) a play*
باد در خود انداختن، *(11) to p. on airs* خودرا گرفتن، خود نمایی کردن
اغراق گفتن (یا کردن)، to put it on بیش‌از اندازهٔ واقعی نشان دادن، زیاد لعابش دادن
خاموش کردن to put out [*P. out the fire*] -درآوردن[*to p. out one's eyes*] - جابجا کردن، از جای خود بیرون آوردن - [در بازی] بیرون کردن - در آوردن: دادن (برگ ومانند آن) - به بهره گذاشتن، وام دادن (پول) - خشمگین کردن (*khashmgin-*)، رنجاندن - خاموش کردن، ساکت کردن، بی‌جواب گذاشتن - دست پاچه کردن، بور کردن - آزار دادن - دراز کردن (دست) - بیرون دادن - بکار بردن [*to p. out one's strength*] - منتشر کردن - درزمین کاشتن - خرج کردن - موقوف کردن (*mowghoof-*) - [ف‌ل] (۱) بدریا رفتن، رهسپار دریاشدن (۲ - دراصطلاح امریکایی) رخت بربستن، رفتن
بچرا گذاشتن، to p. out to graze چراندن
بدایه سپردن to p out to nurse
رخت های شستنی to p. out washing
خودرا برخت شویی بیرون دادن (یا برخت شوی دادن که بیرون از خانه برده بشوید)
از رو بردن، to p. out of face خجالت دادن
سر به‌نیست to put out of the way

داخل شدن - to put in (2) *vi.* دخالت کردن - وارد بندرگاه شدن - در پناه گاه آمدن
ادعا کردن (*edde-a-*) - to put in for تقاضا کردن - خودرا نامزد کردن - داوطلب شدن برای، پیشنهاد (چیزیرا) دادن
: *They p. in for a share of profits.* آنهاهم ادعای سهمی درمنافع کردند
(۱) عقب انداختن، به تعویق to put off (*ta'veegh*) انداختن (۲) کندن، درآوردن (۳) ار سرخود رفع کردن، گریززدن از، طفره زدن از (٤) از سر خود وا کردن، دست بسر کردن، سردواندن، دك کردن [زبع] - (٥) بازداشتن، مانع شدن، منصرف کردن (*monsaref-*) - (٦) بورکردن (۷-مم) روانه کردن، بیرون کردن، دور کردن (۸-مك) رساندن (چیزی) بکسی با تردستی - (۹-ف‌ل) از بندرگاه حرکت کردن، رهسپار دریا شدن (۱۰ - ف‌ل) کشتی را ول کردن [در گفتگوی از کرجی]
: *(1) Never p. off till to-morrow what you can do to-day*
کار امروز بفردا مفکن
(2) P. off your clothes (3) He p. off my demand with an excuse. (4) He cleverly p off his creditors. (5) to p. off any one from doing a thing
(۱) پوشیدن، در برکردن to put on (۲) پوشانیدن (۳) جلوبردن (ساعت) - (٤) دیر تر وانمود کردن (وقت) - (٥) بکار انداختن (٦ گرفتن [به بدن افزودن] - (۷) افزودن (۸) شرطبندی کردن، گذاشتن (۹) تحمیل کردن بر (۱۰) گول زدن (۱۱) بخود بستن، بخود گرفتن، بخود دادن،

(8) *travellers* (12) *a tent* (13) *one's lunch* (14) *one's share* (15) *an excuse* (18) *at an inn*

(5) *to p up for sale* بمعرض فروش گذاشتن

(10) *to p up WITH disagreeable things* با ناملایمات ساختن

They p. up a good fight.
جنگ خوبی کردند

to put any one's back up اوقات کسیرا تلخ کردن ، کسیرا خشمگین کردن

to put any one up to something کسیرا از چیزی آگاهی دادن - کسیرا در کاری دستور دادن - کسیرا بکردن کاری انگیختن (یا تحریك کردن)

Put (2) *n.* عمل گذاردن یا انداختن - عمل پرت کرد - حق تحویل کالا در ظرف مدت معین با بهای مقطوع

Put (3) *vi.* & *vt.* [*p.* & *pp* Put'ted] *&* *n* زدن (گوی) چنانکه آهسته غلتیده در گودال افتد

Put (4) *n* [*Sl.*] روستایی - دوره گرد

Puta'm·n *n.* [کهش] هسته

Pu'tative (*-tiv*) مشهور (*mash-hoor*) فرض شده (*farz-*) قلمداد شده

: *She was her p. daughter.*
او را دختر وی فرض میکردند ، مشهور بود که وی دختر اوست

Pu'teal (*-ti-al*) *n.* طوقه (*towgheh*)

: *the p. of a well*

Put'log *or* -lock *n.* تیر افقی چوب بست ، زیر تخته‌ای

Put'-off *n.* طفره ، بهانه ، عذر (*ozr*) - تعویق (*ta'veegh*)

کردن ، نابود کردن ، کشتن

to put over *a play* موفق بدادن نمایشی شدن

to put (the) case مثالی فرض کردن

to put the wind up نرساندن - برانگیختن

to put through (۱) انجام دادن ، از پیش بردن (۲ - در تلفن) دادن ، اتصال دادن به

:(2) *Please p. him through to me.*

to put together بهم پیوستن ، (*peyvastan-*) یکی کردن - پیش‌هم گذاشتن - باهم سنجیدن

They p their heads together.
با هم مشورت (*mashvarat*) کردند

to put to rights [*Col.*] درست کردن (*dorost-*) ، مرتب کردن (*morattab-*)

to put up (۱) بالازدن ، زنانه درست کردن (۲) بمعرض نمایش گذاشتن ، دادن (۳) بالابردن ، افزودن بر (٤) گراردن ، تقدیم کردن (٥) بمعرض فروش یا مزایده گذاردن (٦) غلاف کردن (۷) بستن وکنار گذاشتنی (۸) جادادن (به) ، منزل دادن (به) - (۹) نامزد کردن (*namzad-*) برای انتخابات پیشنهاد کردن (۱۰) ساختن ، سازش کردن ، [با with] تحمل کردن (*tahammol-*) - (۱۱) ازجای خود بلندکردن (۱۲) برپا کردن ، زدن (۱۳) پیچیدن ، بستن (۱٤) ادا کردن (۱٥) انگیختن ، آوردن (۱٦) برای حرف زدن جلوآوردن (۱۷) بسوارکاری گماشتن (۱۸ - فـل) جاکردن ، جای گزیدن ، منزل کردن (*manzel-*)

: *to p. up (1) one's hair (2) a play (3) the price of somethig (4) one's prayer (6) one's sword*

putrefac'tion (*pioot-*) *n.* گندیدگی ، تعفن (*ta-affon*) ، عفونت ، پوسیدگی ؛ فساد

pu'trefactive *a.* عفونت آور ، فاسدکننده ، پوساننده ـ فساد آمیز ≠ تعفنی

pu'trefy *vi. & vt.* [-fied; -fying] (۱) گندیدن ، متعفن شدن (*mota-affen-*) ، پوسیدن ، فاسد شدن [معنی حقیقی ومجازی]ـ چرك نشستن (*cherk-neshastan*) ، چرك کردن (۲) گنداندن ، متعفن ساختن ، پوساندن ، فاسدکردن

: (*1*) *The meat has putrefied.*

putres'cence *n.* گندیدگی ، فساد

putres'cent *a.* گنده‌شونده' درحال گندیدن

putres'cible *a.* گندیدنی ، فساد پذیر

pu'trid *a.* فاسد (شده) ، بوگرفته ، متعفن ، گندیده ـ دم گرفته ـ تنفرآور (*tanaffor-*)ـ زیان‌آور (*zian-*)ـ [مج] فاسد

: *p. flesh* گوشت گندیده یا بو گرفته

p. smell گند' بوی تعفن

p. fever = typhus

p. sore throat 'خناق، دیفتری [فرانسه]

putrid'ity *n.* پوسیدگی، گندیدگی ـ چیز فاسد

pu'tridly *adv.* بطور گندیده یا فاسد

pu'tridness *n.* پوسیدگی، گندیدگی' فساد

putt = put (3)

put'tee *n.* 'مچ‌پیچ ، پاپیچ [از واژهٔ هندی «پتی»]

put'ter *n.* (نام) یکی از چوگان هایی که در بازی golf بکار می‌برند

put'ty (1) *n.* [*pl.* -ties (*tiz*)] بطانه ، بتانه ـ آبِ آهك

glaziers' p. بطانه فرنگی ، بطانه‌روسی ، زاماسکه [از واژه روسی замаска]

p. for filling up holes in wood-work, etc گره بطانه (*gereh-*)

red lead p. بطانه‌سرنج ، سرنج (*soranj*)

p. powder } گرد قلع و سرب که
jewellers' p } برای پاك کردن شیشه و فلز بکار میبرند

p. coat اندود آب آهك

put'ty (2) *vt.* [-tied; -tying] بطانه کردن ـ سرنج کردن

put'ty (3) = puttee

put'-up *a.* ساختگی ، تبانی شده

puz'zle (1) *n.* لغز (*loghaz*)، چیستان ، معما ، مشکل (*moshkel*) ـ اسباب بازی یا جدولی که معمایی در بر دارد ـ گیجی ، آشفتگی ، سرگشتگی ، حیرت (*heyrat*)

: *It is a p. TO me.* برای‌من معما است

cross-word p. جدول معمایی (*jadvaié-mo-amma yee*)

puz'zle (2) *vt. & vi.* (۱) گیج کردن ، آشفته‌کردن ، سرگشته کردن ، متحیر کردن (*motahayyer-*)ـ (۲) گیج شدن ، متحیر گشتن

: (*2*) *I puzzled OVER it for a few minutes.* تاچند دقیقه در آن خصوص (یا روی آن) متحیر بودم

to p. out the solution of a problem راه‌حل مسئله‌ای را پیدا کردن

puz'zle-head(ed) *n. or a.* (کسی) که دارای افکار مغشوش و خیالات درهم برهم باشد

puz'zle-lock *n.* قفل رمزی، (*ghoflé-ramzee*)

puz'zlement *n.* گیجی ، حیرت

puz'zlingly *adv.* متحیرانه، باحیرت

pyæ'mia (*pī ee'-*) *n.* [طب] ورودِ چرك درخون ، خونِ چرکین (*cherkin-*)

pyramid'ic(al) = pyramidal
pyramid'ically *adv.* بطور هرمی ، هرم وار
pyr'amidist *n.* دانشجویی که درساختمان و تاریخ هرم‌های مصر بررسی میکند
pyre *n.* توده (هیزم ومانند آن)
funeral p. (*or* pile) تودهٔ هیزم که مرده را روی آن میسوزانند
Pyrene'an *a.* وابسته بکوه های Pyrenees در میان فرانسه و اسپانی
pyreth'rum (*pī-*) *n.* [گ‌ش] بابونهٔ گاوی ، عاقرقرحا ، کیک‌واش (*keyk-*)
pyret'ic (*pi- or pī-*) *a.* تبی ، وابسته به تب - تب‌آور
pyretico'sis (*pī-*) = pyrexia
pyretol'ogy *n.* تب شناسی
pyretotther'apy *n.* معالجهٔ ناخوشی بوسیلهٔ تولید تب
pyrex'ia (*pī rek'sia*) *n.* حالت تب ، حالت حمائی ، تب
pyrex'ial *a.* تبی ، حمائی
pyrex'ic(al) = pyrexial
pyrheliom'eter (*perhee-*) *n.* آلت سنجش گرمای آفتاب
pyridine (*pi'rideen or pir'-*) *n.* [ش] پیریدین : آبگونهٔ قلیایی بیرنگی که از تقطیر روغن استخوان گرفته برای درمان کردن تنگه‌نفس وکشتن میکروب بکار میبرند
pyr'iform *a.* امرودی (*amroodee*) ، گلابی شکل (*golabee-shakl*)
pyri'tes (*piri'teez*) *n.* [ش] سولفیدآهن [« سولفید» فرانسه است]
pyrit'ic(al) *a.* وابسته به سولفید آهن - مانند سولفید آهن
pyrogen'esis (*pī*) *n.* گرما زایی

pyeli'tis *n.* [طب] آماس لگن‌چه
pyg'my (1) *or* Pyg'- *n.* [*pl.* -mies (*miz*)] کوتوله ، گورزاد - جنی (*jennee*) - [با P] کسی که ازنژاد کوتوله های افریقای مرکزی باشد
pyg'my (2) *a.* کوتاه ، قدکوتاه
pyjamas (*pijah'maz*) *npl.* شلوار گشاد - جامهٔ گشاد که در خانه یا هنگام خوابیدن می‌پوشند و عبارت است از پیراهن وشلوار گشاد [آگاهی - این واژه از پاجامه فارسی گرفته شده است]
py'lon *n.* راهروی که مصریان باستانی بشکل‌هرم ناقص برای پرستشگاه های خود می‌ساختند - راهرو (*rahrow*) ، در - برج (*borj*) ، ستون [درفرودگاه‌هوایما ومانندآن]
pylor'ic *a.* باب‌المعدی
p. valve دریچه یا سرپوش باب‌المعده
pylo'rus (*pī-* or *pi-*) *n.* [*pl.* -ri (*rī*)] [ک‌ش] باب المعده (*babol-me'dah*) ، باب‌معده ، در رو معده
pyogen'esis (*pī-*) *n.* تولید چرك (*towleedé-cherk*)
pyogenous (*pī oj-*) *a.* از چرك پیدا شده
pyorrhœa (*pī oree'a*) *n.* چرك(دندان)
p. alveola'ris [*L*] چرك دندان
pyo'sis = suppuration
pyr'amid (*pir'-*) *n.* هرم (*heram*) ، [ج. اهرام (*ahram*) ، هرمان ، هرم‌ها] - یکجور موشح که خط های آن‌یکی از دیگری کوتاه‌تر یا بلندتر میشود - درخت تربیت‌شده که بشکل هرم بایستد
: *pyramids of Egypt* هرم‌های مصر
pyram'idal *a.* هرمی ، اهرام مانند

pyrogenet'ic *a.* (۱) گرمازا ، گرماده
pyrogenic = (۲) -(*garmadeh*)
pyrogen'ic *a.* تب‌آور
pyrogenous (*pīroj'-*) *a.* آذرین ، آتشین [*p. rocks*] - پیداشده از سوختن جسم دیگر
pyrog'raphy *n.* نقشه اندازی روی چوب بوسیلهٔ سوزاندن آن با داغ آهن [که آنرا poker-work نیز میگویند]
pyrogravure' *n.* (۱) نقشه‌ای که بوسیلهٔ داغ کردن چوب روی آن می‌اندازند
pyrography = (۲)
pyrol'atry *n.* آتش پرستی
pyrol'ysis *n.* تجزیهٔ شیمیایی بوسیلهٔ گرما
py'romancy *n.* تفأل باآتش(*tafa'ol-*) ' آتش بینی
pyroma'nia *n.* جنون آتش زنی ، تمایل جنون‌آمیز به تولید آتش‌سوزی
pyroma'niac *n.* کسیکه جنون آتش‌زنی (یعنی تولید آتش سوزی) دارد
pyrom'eter *n.* آلت سنجش گرمای‌زیاد
pyrom'etry *n.* سنجش گرماهای زیاد
py'rope *n.* یکجور لعل (*la'l*)
pyropho'bia *n.* ترس از آتش
pyrophor'ic } *a.* آتش گیرنده در
pyroph'orous } مجاورت هوا
pyroph'orus *n.* چیزی‌که درمجاورت هوا خودبخود آتش می‌گیرد ، آتش‌گیرك
pyropho'tograph *n.* عکس(روی)شیشه' عکس (روی) چینی
pyro'sis *n.* [طب] سوزش معده
pyrotech'nic (*pīrotek'-*) *a.* وابسته به فن آتش بازی - [مج] شور انگیز - سرشار
: *p. display* (نمایش) آتش بازی

pyrotech'nical = pyrotechnic
pyrotech'nics *npl.* فن آتش بازی
pyrotech'nist *n.* آتش‌باز ، متخصص (فن) آتش بازی
py'rotechny = pyrotechnics
pyrot'ic *a.* & *n.* (داروی) سوزاننده
pyrox'ilin (*pīrok'silin*) *n.* یکجور باروت پنبه (*baroot-pambeh*) که در الکل آب میشود
pyr'rhic (1) (*pir'ik*) *a.* & *n.* p. dance یکجور رقص نظامی یاجنگی دریونان باستان
Pyr'rhic (2) *a.* وابسته به Pyrrhus پادشاه Epirus که با رم‌جنگ کرد و با دادن تلفات بسیار پیروز شد
P. victory پیروزی‌ای که بی‌اندازه‌گران تمام شود
Pyr'rhonism *n.* فلسفهٔ Pyrrhon یونانی مبنی براینکه چون بعلم‌یقین نمیتوان‌رسید خردمند کسی‌است که‌قضاوت خودرا درهرچیز مشکوك ومعلق دارد ، مذهب فیرونی
pyr'rhotism (*pir'otiz'm*) *n.* مو قرمزی (*moo-ghermezee*) ، سرخ‌مویی (*sorkh-*)
Py'rus *n.* [کش] جنس سیب وگلابی
Pythag'oras *n.* فیثاغورث
Pythagore'an *a.* & *n.* (۱) فیثاغورثی ، وابسته به فیثاغورث [حکیم یونانی] - (۲) پیرو فیثاغورث
P. proposition [هن] قضیهٔ عروس
Pythagore'anism *n.* حکمت‌فیثاغورثی ، عقیده به تناسخ (*tanasokh-*)
pythogen'ic *a.* پیدا شده از چرك یا گندیدگی ، زادهٔ چرك
p. fever [*Obs.*] = typhoid fever

می سنجند

pyx (2) *vt.* (۱) سنجیدن ، آزمودن (۲) برای سنجش در جعبه ضرابخانه (pyx) گذاشتن

: *(1,2) to p. gold coins*

pyxid'ium (*piksid'-*) *n.* [*pl.* -ia] [کك‌ش] مجری (*mejree*)

pyx-jury *n.* هیئت منصفهٔ عیارگیران ، داوران دینار سنج

pyxis (*pik'sis*) *n.* [*pl.* pyxides (*pik'sideez*)] مجری (*mejree*) ، جعبه (*ja'beh*)

Py'thon *n.* [اف] نام مار بزرگی که بدست Apollo کشته‌شد - [با p] (۱) یکجور اژدرمار (۲) روح ، جنی (۳) غیب گو ، کسیکه با ارواح یا اجنه سر و کار دارد

python'ic = oracular

pyu'ria (*pī-*) *n.* [طب] پیشاب‌چرکین ، وُجود چرك (*cherk*) درپیشاب

pyx (1) (*piks*) *n.* (۱ - درعشاء ربانی) ظرف‌نان (۲) جعبه ای درضرابخانه پادشاهی انگلیس که نمونه‌های مسکوکات سیم‌وزر را درآن می گذارند وسالی یکبار عیار گیران ویژه هیئت منصفه ای تشکیل داده آنها را



Q, q (*kioo*) *n.* [*pl.* Q's *or* Qs]
کیو : نام حرف هفدهم الفبای انگلیسی برابر با «ك» (که انگلیس‌ها گاهی برای نشان دادن «ق» عربی نیز بکار میبرند)

qua (*kwa*) *conj.* ، (*be-onvané*) بعنوان (*besematé*) بسمت

quack (*kwak*) (1) *n.* & *vi.*
(۱) صدای اردك ' قات قات ، وَك وك (۲) مانند اردك صدا کردن- [مج] سر آدم‌را بُردن ، باصدای بلند یاوه‌سرایی کردن

quack (2) *n.*, *a.*, *vi.*, & *vt.*
(۱) پزشك چاچول باز (*pezeshké-*) ، طبیب حقه‌باز (۲) زبان‌باز ، چاچول‌باز ، عیار (*ayyar*) ، حقه باز (*hoghghé-*) - (۳) چاچول بازی کردن - بازبان بازی پزشکی کردن - لاف زدن (٤) بازبان بازی معرفی (*mo-arrefee*) کردن
: (2) *a q. doctor* (4) *to q. a cure*
a q. medicine دارویی که بازبان بازی معرفی آنرا بکنند

quack'ery *n.* چاچول بازی ، زبان بازی [بویژه درپزشکی] ، حقه بازی

quack'ish *a.* زبان‌باز ، حقه‌باز ، عیار

quack'salver *n.* [*R*] = quack (2)

quad (1) = quadrat

quad (2) = quadrangle

quadragena'rian *a.* & *n.*
(۱) چهل ساله (*chehel-*) - (۲) آدم چهل ساله

Quadrages'ima (Sunday) نخستین یکشنبه در Lent یا چله روزه وپرهیز نصارا

quadrages'imal *a.* چهل روزه- وابسته به‌چلهٔ روزه وپرهیز که در میان نصارا معمول است

quad'rangle (*kwod'-*) *n.* ، چهارگوشه چهارگوش - چار دیواری که ساختمانهایی گرداگرد آن باشد [دراین معنی quad نیز گفته میشود]

quadran'gular *a.* چهارگوش

quadran'gularly *adv.* بشکل چهارگوش

quad'rant (*kwod'-*) *n.* چهاریك دایره ، ربع (محیط) دایره - ربع کره (*rob-é-koreh*) ، چهاریك جسم کروی

quad'rat *n.*]در چاپخانه] فاصله ، گوادرات [روسی]
[آ گاهی- مختصر این‌واژه quad است]

quad'rate (1) (*-ret*) *a.* & *n.*
(۱) چارگوش ، مربع (*morabba'*) - (۲)

quadrille' (*kwad_ or kad_*) *n.* یکجور رقص چهارگوش برای هشت‌تن که جفت‌جفت برقصند ـ یکجور بازی گنجفه که بیشتر چهارتن باچهل‌برگ بازی می‌کردند

q. ruling خط کشی شطرنجی

quadril'lion (*kwod_*) *n.* [ح] کادریلیون : (۱ـ بحساب انگلیس ها) ۱ با ۲۴ صفر (۲ـ بحساب امریکایی‌ها و فرانسوی ها) ۱ با ۱۵ صفر

quadrino'mial *a.* & *n.* [در جبر] چهار جمله‌ای (*chahar_jomleh_ee*)

quadrip'arous *a.* چهار بار زاینده ـ [ج.ش] چهار تخم گذار

quadripar'tite *a.* چهار جزئی ، چهار بهری ، چهار تایی ـ چهار سویی

quadrisyllab'ic *a.* چهار هجائی

quadrisyl'lable *n.* کلمهٔ چهار هجائی

quadriv'alent *a.* [ش] دارای چهار والانس[«والانس» فرانسه‌است] ، چهار قلابی (*chahar_ghollabee*)

quadriv'ium *n.* دورهٔ تحصیلاتِ چهارگانهٔ حساب وهیئت وهندسه و موسیقی

quadroon' *n.* کسیکه یك‌چهارم خون سیاه در اوباشد ، کسیکه پدرومادرش یکی از نژاد سفید ودیگری دورگ باشد

Quadru'mana npl. [*L*] چهارِ دستان

quad'rumane *n.* جانوَر چهار دست

quadru'manous *a.* [ج‌ش] چهار دست ، وابسته به تیرهٔ بوزینه

quad'ruped *a.* & *n.* (۱) چهارپا ، چارپا (۲) جانور چهارپا ، ستور

quadru'pedal *a.* چهارپا ، چار پا

quad'ruplane *n.* هواپیمای چهارباله

quad'ruple *a.*, *n.*, *vt.*, *vi.*, & *adv.* (۱) چهار برابر ـ چهار گانه ـ چهار لا ـ ماهیچهٔ چارگوش ـ استخوان‌چارگوش : (2) *a q. muscle*

quad'rate (2) *vt.* & *vi.* [*R*] (۱) چارگوش کردن ـ مطابق کردن (۲) مطابق شدن [با with یا to]

quadrat'ic (1) *a.* وابسته به درجهٔ دوم : *q. equation* } [درجبر] همچندی درجهٔ دوم ، معادلهٔ

quadrat'ic (2) *n.* } درجهٔ دوم

quadrat'ics *npl.* گفتار درهمچندی‌های درجه دوم ، معادلات درجه دوم

quadrat'trix *n.* [*L.* *pl.* -trices (*seez*)] قوس‌تربیع (*ghowsé_tarbee'*) ، راهنمای تربیع ، منحنی هادی

quad'rature *n.* تربیع : *q. of a circle*

quadren'nial *a.* چهار سال یك بار رُخ دهنده ـ چهارساله : چهار سال طول‌کشنده

quadren'nium *n.* [*pl.* -nia] دورهٔ چهارساله (*dowreyé_*) ، مدت‌چهارساله (*moddaté_*)

quad'ric *a.* [ر] وابسته بدرجهٔ دوم

quadricenten'nial *n.* چهار صدمین سال گردش ـ جشنِ چهارصدمین سال

quad'riceps *n.* [ك‌ش] ماهیچهٔ چهارسر

quad'ricycle *n.* چهار چرخهٔ پایی

quad'rifid *a.* [گ‌ش] چهار جزئی

quadri'ga *n.* [*pl.* -gæ (*jee*)] گردونه‌ای که چهاراسب پهلو به پهلو آنرابکشند

quadrilat'eral *a.* & *n.* چهار بر ، چهار پهلو (*chahar_pahloo*) ، چهارگوش ، چهار ضلعی (*zel_ee*)

quadrilin'gual *a.* چهار زبانه

quadrilit'eral *a.* چهار حرفی ، رُباعی [در زبانهای عربی و عبری]

He quaffed himself into death.
آنقدر (نوشابه) خورد تا مرد

quag (*kwag*) = quagmire

quag'ga *n.* گور اسب افریقایی

quag'gy *a.* مردابی ، باتلاقی

quag'mire *n.* مرداب (*mordab*) ، باتلاق (*batlagh*) ، باطلاق [ترکی] ، سیاه آب (*siah-*)

quail (1) *n.* کرک (*karak*) [ج ش] ، بدبده (*badbadeh*) ، بلدرچین (*belderchin*) [ترکی] ، سلوی (*salva*)

quail (2) *vi.* & *vt.* شانه خالی کردن ، از میدان در رفتن ، ترسیدن ، (خودرا) عقب کشیدن - زیر بار نرفتن (۲) ترساندن - از میدان در کردن

: *to q. BEFORE responsibility* زیر بار مسؤلیت نرفتن ، از مسؤلیت شانه خالی کردن

quail'-call } *n.* تیپچهٔ بلدرچین ،
quail'-pipe } تیپچه (*teepcheh*)

quaint *a.* غریب وجالب توجه

: *It was a q. expression.*

quaint'ly *adv.* بطور غریب وجالب‌توجه

quaint'ness *n.* غرابت جالب توجه (*gharabaté-jaleb-e-tavajjoh*)

quake *vi.* لرزیدن - تکان خوردن

: *to q. WITH fear* ازترس‌ارزیدن

Qua'ker *n.* [*fem.* -ess] عضو «انجمن‌دوستان» که George Fox نام در سدهٔ هفدهم برپا کرد ودو فقره از مرام آنها ترویج سادگی پوشاك وسادگی گفتار یعنی حذف القاب بود

q.-meeting } انجمن Quaker ها که
q.'s.-meeting } اعضای آن خاموش می‌ماندند تایکی درنتیجهٔ تحریك روح سخن

چهارتایی ، چهارجزئی (۲) چهاربرابر ، مقدار یا عدد چهار برابر (۳) چهار برابر کردن (٤) چهاربرابر شدن (٥) چهار برابر

: (*1*) *Its heat is q. OF (or TO) that of the earth.* گرمای آن چهاربرابر گرمای زمین است

q. alliance پیمان چهار جانبی ، پیمان چهار دولتی

(*2*) *8 is the q. of 2.*

quad'ruplet *n.* دسته‌ای ازچهار چیز هم‌جنس - دوچرخهٔ چهارنفری - [درجمع] چهار قلو (*chahar-gholoo*)

quad'ruplex *a.* چهارتایی ، چهاربرابر

q. telegraph system دستگاهی که در یك آن وبایك سیم چهار تلگراف مخابره میکند دوتا از یك‌جهت و دوتا ازجهت دیگر

quadru'plicate (*kwadroop'liket*) *a.* & *n.* (۱) چهارنسخه‌ای - چهارتایی - چهاربرابر - [ر] به‌توان چهارم‌برده (۲) چهار نسخه (*chahar-noskheh*) ، [در جمع] نسخه‌های چهارگانه

: *to type IN q.* چهارنسخه ماشین‌کردن

quadru'plicate (*-kate*) *vt.* چهاربرابر کردن - درچهارنسخه تهیه‌کردن

quadruplica'tion *n.* چهاربرابرسازی - تهیهٔ چیزی در چهار نسخه

quadruplicity (*-lis'-*) *n.* چهاربرابری

quæ're (*kwee're*) *vt.* & *n.* (۱) جویا شو [معنی‌اصلی درزبان لاتین] - میخواهم بدانم ، میخواهیم بدانیم ، آیا (۲) = query (1)

quæs'tor (*kwes'- or kwees'-*) *n.* خزانه‌دار [در روم باستان]

quaff *vi.* & *vt.* (۱-۲) زیاد نوشیدن ، همیشه‌نوشیدن (۲) سرکشیدن ، خشك‌انداختن

(٦) کم‌مایه کردن ، سبک‌تر کردن(*-saboktar*)' ملایم کردن (۷-ف‌ل) واجد شرایط شدن ، شایستگی پیدا کردن ، خودرا قابل کردن

: (*1*) *Adjectives q. nouns.* (*2*) *to q. oneself for a post* (*3*) *His documents were qualified AS spurious.* اسنادش را دغلی میدانستند (*4,5*) *to q. a statement or opinion* (*6*) *to q. alcohol with water* (*7*) *They qualified for work in our office.*

qual'itative (*-tā tiv*) *a.* چونی ، کیفی [*q. analysis*]

qual'itatively *adv.* از لحاظ کیفیت یا چگونگی

qual'ity *n.* [*pl.* -ties (*tiz*)] چگونگی ، چونی ، کیفیت (*keyfiyyat*) ، صفت ، خاصیت - جنس(*jens*)، نوع(*now'*)، خوبی و بدی - قابلیت (*ghabeliyyat*) ، شایستگی، هنر(*honar*) - معلومات - سمت - [ك](۱) اصالت (۲) شان ، تشخص

: *I prefer the q. of the voice to its high pitch.* من چگونگی یا کیفیت صدارا بهتر ازبلندی آن میدانم

the q. of mercy صفت رحم یا رحمت

He has good qualities. او صفات (یا خصائل) نیکو دارد

of good q. خوب ، مرغوب ، خوش‌جنس

of poor q. بد ، نامرغوب

adjective of q. صفت توصیفی

in the q. of بسمتِ (*besematé*) [تقلید از en qualité de درفرانسه]

people of q. } [*Arch*] بزرگان ، مردمان‌متشخص
the q. }

qualm (*kwahm*) *n.* حالت تهوّع ، گوید - انجمن خاموش

Qua'kerism *n.* اصول Quaker ها

qua'kingly *adv.* لرزان‌لرزان ، باترس

qualifica'tion (*kwoli-*) *n.* توصیف (*towseef*) ، تعریف (*ta'reef*) - صفت (*sefat*) ، شرط (*shart*) ، قید (*gheyd*) - اصلاح ؛ تبدیل - اسناد (*esnād*) - [درجمع] (۱) شرایط ، صفات (۲) معلومات

: *the qualifications FOR American citizenship* شرایط لازم برای تابعیت امریکا

without any qualifications مطلقاً (*motlaghan*) ، بدون هیچ‌قید وشرطی

qual'ificative (*-kā tiv*) *a.* & *n.* (۱) توصیفی (۲) کلمه یا عبارت توصیفی

qual'ificatory (*-kā -*) *a.* محدودسازنده ، شرطدار - شایسته کننده ، واجد شرایط کننده

qual'ified *ppa.* شایسته ، قابل ، دارای شرایط لازم - مشروط (*mashroat*) ، مقید (*moghayygd*) ، محدود ، غیر مطلق (*gheyré-motlagh*)

: *q. FOR work* شایسته‌یاقابل کار(کردن)

qual'ifier *n.* (۱) ملایم سازنده (۲-د) فرع اسم یا صفت ، کلمهٔ توصیفی یا محدود سازنده

: (*1*) *Milk is a q. of coffee.*

qual'ify *vt.* & *vi.* [-fied; -fying] (۱) توصیف‌کردن' تعریف‌کردن (۲) دارای شرایط لازم کردن ، شایسته یا قابل کردن ، صلاحیت دار کردن (*-salāhiyat-dār*) - (۳- با as) معرفی کردن (*-mo-arrefee*) ، دانستن (٤) مشروط بشرطی کردن ، محدود کردن، مقید کردن (٥)ملایم کردن(*-molāyem*)' معتدل کردن (*mo'tadel-*) ، تخفیف دادن

(بمقادیر) زیاد in quantities

برآورد کنندهٔ مقادیر q. surveyor

quan'tum *n.* [*L.; pl. quanta (R)*] مقدار ـ مقدارلازم ـ سهم (*sahm*)

q. libet or **placet** باندازهٔ لازم ، بمقداری که لازم‌است [عبارت‌نسخه نویسی] [مختصرآن q. l. یا q. p. میباشد]

q. sufficit چندان که بس باشد ، بمقدارکافی [عبارت نسخه نویسی] [مختصرآن q. s. یا quant. suff. است]

quar'antine (*kwor'anteen*) *n.* & *vt.* (۱) قرنطینه : (مدت) جلوگیری از رفت و آمد کشتی یا مسافری که مظنون به آلودگی بناخوشی واگیره‌دار باشد ـ [م‌ل] مدت‌چهل روز ، چله (۲) قرنطینه گذاشتن‌در ، قرنطینه کردن ، درقرنطینه نگاه داشتن ، از رفت‌وآمد باز داشتن

quar'rel (1) *n.* نزاع ، دعوی (*da'va*) ، دعوا ، ستیزه ـ اختلاف (*ekhtelaf*) ـ گله (*geleh*) ، شکایت

to pick a q. بی ـ بهانه برای نزاع گشتن

to fight one's quarrels for him از کسی پشتی کردن

to find q. in a straw زیادخرده گیری کردن

quar'rel (2) *vi.* [*p.* & *pp.* -relled] نزاع کردن ، دعوی کردن ، ستیزه‌کردن ـ جنگیدن [معنی مجازی] ـ عیبجویی کردن (*eybjooyee-*)

: to q. with any one ABOUT (or FOR) something درسر چیزی با کسی نزاع کردن

One cannot q. with fate. باتقدیر نمیتوان جنگید

to q. (*vt.*) any one out of his right کسیرا با دعوی از حق خود حالت قی (*ghey-*) ، تهوع (*tahavvo'*) ـ فتور ، ضعف (*za'f*) ـ عدم‌اطمینان (*adamé-*) ، بیم ، تردید ، وسواس (*vasvas*)

qualm'ish *a.* دچار حالت تهوع ـ [مج] دچار تردید یاوسواس ـ فتورکننده

quandary (*kwanda'ri or kwon'-deri*) *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] سرگردانی ، گیجی ، تحیر (*tahayyor*) ، حیرت (*heyrat*) ـ حیص‌وبیص (*heyso-beys*) ، مشکل (*moshkel*) ، معما (*mo-amma*)

: to be in a q. سرگردان‌یامتحیرشدن

quan'tic *n.* [ر] تابع تام دو یاچند متغیر

quantifica'tion *n.* تعیین مقدار یا کیفیت ـ تعریف قضیه‌ای بااشاره بمقدار آن

quan'tify *vt.* [-fied; -fying] (۱) تعیین مقدار (چیزی را) کردن ، کمیت (چیزی را) تعیین کردن ـ (۲ـمن) با اشاره بمقدار تعریف کردن ، محدودکردن

: (2) to q. a term by the word "all".

quan'titative (*-ta-tiv or -tetiv*) *a.* مقداری ، کمی (*kammee*) ، چندی

: q. analysis of a substance

quan'tity *n.* [*pl.* -ties (*tiz*)] مقدار (*meghdar*) ، چندی ، کمیت (*kammiyyat*) ، قدر (*ghadr*) ، اندازه

: a small q. of flour اندکی‌آرد ، مقدار کمی آرد ، قدری آرد

in large quantities بمقادیر زیاد

the q. of a vowel کوتاهی و بلندی (*kheyli-kheylee'*) خیلی خیلی حرف صدایی ، کمیت حرف مصوت

unknown q. [ر] مقدار مجهول یا نا معلوم ـ [مج] کسیکه کردارش را نتوان پیش بینی کرد

محروم کردن

quar'rel (3) *n.* تیری که درکمانهای زنبورکی بکار میبردند ، تیر چهار پر ـ الماس شیشه بُری

quar'relsome (*-sum*) *a.* نزاع‌طلب (*nezā'-talab*) ، ستیزه جو ، فتنه جو (*fetné-*) ، جنگجو (*jang-*)

: a q. woman زن‌ستیزه‌جو ، سلیطه

quar'relsomely *adv.* نزاع طلبانه ، از روی ستیزه جویی ، فتنه‌جویانه

quar'relsomeness *n.* ستیزه‌جویی ، نزاع‌طلبی ، فتنه‌جویی ، جنگجویی

quar'ried *a. & ppa.* (۱) دارای کان‌های سنگ ، سنگ دار (۲) از کان کنده شده

quar'rier *n.* سنگ کن ، قواره کن ـ کننده ، [در ترکیب] کن

: granite-q. خارا کن

quar'ry (1) *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] کان سنگ ، معدن سنگ (*ma'dané-sang*) ، سنگ‌کنی ، [مج] محل بدست آوردن اطلاعات ـ آ'جر [برای فرش]

quar'ry (2) *vt. & vi.* [-ried; -rying] (۱) از کان کندن ، استخراج کردن (*estekhrāj-*) ، برهیختن (*barheekh-tan*) ـ (۲ـمج) بکوشش درآوردن (۳ـفـل) جستجوی زیاد کردن ، رنج بردن (*ranj-*)

: (1) to q. stone (2) to q. facts from a book

quar'ry (3) *n.* شکار

quar'ry (4) *vt. & vi.* شکارکردن

quar'ryman *n.* [*pl.* -men] سنگ‌کن ، کارگر کان سنگ ، قواره‌کن (*ghavvaré-kan*) [در کوه]

quart (1) *n.* کوارت : پیمانه ای در حدود یك لیتر که برابر بادو پاینت (pint) و چهارتای آن برابراست بایك گالن (gallon) ـ ظرف یا بطری یك کوارتی ـ بطری آبجو یك کوارتی

quart (2) (*kart*) *n.* چهاربرگ ردیف [در بازی piquet]

q. major ردیف تك‌خال وشاه وبی‌بی و سرباز

quar'tan *a. & n.* [طب] (۱) چهار روز یکبار (آینده) ـ (۲) تب‌ربع ، نوبهٔ ربع (*nowbeyé-rob'*) ، تب‌چهار روز یکبار

double q. fever نوبهٔ ربع معکوس

quar'ter (1) *n.* چارك ، چهاریك ، ربع (*rob'*) ـ ربع ساعت ـ سه ماه [مدت سه‌ماهه] ـ بخشی از لاشهٔ جانور که‌یك‌پا ویك دست در آن باشد ، نصف شقه ، یك ران ـ قسط سه ماهه (*ghesté-*) ـ ربع یا ثلث سال [در آموزشگاه] ـ وزنهٔ غله برابر با هشت bushel یا یك‌چهارم‌تن ـ تربیع ، ربع‌قمر ـ برزن (*barzan*) ، محله (*mahalleh*) ـ مرکز ، محل ـ خانه ، اقامتگاه ، پناه‌گاه [بویژه درجمع] ـ سو، طرف (*taraf*) ، جهت ـ ناحیه (*nāhiyah*) ـ زینهار (*zeenhār*) ، امان ، بخشش (*bakhshesh*)

: I bought it for a q. (of) the price (or for q. the price).

من یك چهارم این‌بها آنرا خریدم

q. of a century یك‌چهارم سده (۲۵ سال)

to divide an apple into quarters یك سیب‌را چهارقاش کردن

q. of an hour (یك) ربع ساعت

a q. past 4. یك‌ربع از چهار گذشته ، ساعت چهار و ربع

a q. to 4 چهار و ربع کم ، ربع مانده به ٤

مجلهٔ سه‌ماهه (*majalleyé-*)

quar'termaster *n.* (۱ـ در کشتی) افسر جزء که متصدی برخی کارهای کوچك است (۲ـنظ) کار پرداز

Q. General رئیس کل کار پردازی ارتش [مختصر آن Q.M.G. است]

quar'tern (-loaf) *n.* نانی که چهار پاوند (pound) وزن داشته باشد

quar'ter-note *n.* [مو] سیاه (*siah*)

quar'ter-staff *n.* نیزهٔ چوبی (*neyzeyé-*)، چوب کلفت وبلند

quar'ter-wind *n.* باد موافق، بادشرطه (*bádé-shortah*)

quartet(te)' *n.* قطعهٔ موسیقی برای چهار تن خواننده یانوازنده ـ گروه چهار تنی که قطعه ای را بسرایند یا بنوازند ـ دستهٔ چهارتایی از هر چیز

quar'to *n.* & *a.* (۱) قطعی که از دو بار تاه‌زدن کاغذ بدست آید، قطع خشتی (*ghat-é-kheshtee*)، قطع ربعی ـ کتابی که با قطع خشتی درست کنند (۲) خشتی، ربعی (*rob-ee*)

[آگاهی ـ این واژه را بطور مختصر 4° یا 4 to می‌نویسند]

quar'tus *a.* [*L*] چهارمی [پس از نام شخص گذاشته و با رقم IV نشان داده میشود چون Hassan IV]

quartz (*kworts*) *n.* درّ کوهی (*dorré-*)، بلور کوهی (*bollooré-*)، سنگ‌چینی

q. mining [درکانهای زر] رگه کنی، زیر کنی

quartzif'erous *a.* درّ کوهی دار، سنگ چینی‌دار

quash (1) *vt.* نقض کردن (*naghz-*)، باطل کردن، الغاء کردن [*to q. an indictment*]

during this q. در این سه ماهه

the industrial q. of the town محلهٔ صنعتی شهر

winter quarters خانه‌های زمستانی

the Police Headquarters ادارهٔ کل شهربانی

to take up one's quarters منزل کردن، بودباش گزیدن

to beat up the quarters of any one بدیدن کسی رفتن، سر وقت کسی رفتن

to give q زنهاردادن، امان دادن

to ask for q. امان خواستن، زنهار خواستن، بخشش طلبیدن، دخیل شدن

to cry q. فریاد «امان» یا «دخیل» زدن

From what q. do the news come? این خبرها از کدام ناحیه است

What q. is the wind in? در روی چه پاشنه می گردد، اوضاع برچه منوال است

quar'ter (2) *vt.* (۱) چهاربخش کردن، چهار تیکه کردن (۲) جا دادن (به)، منزل دادن (به) ـ (۳) درهمه جا(ی زمین) گشتن [درگفتگوی از توله شکاری]

: (*1*) *to q. a traitor's body*
(2) *to q. the soldiers*

quar'terage (*-ij*) *n.* قسط سه‌ماهه ـ مزد سه ماهه ـ حقوق سه ماهه ـ خانه، جا [برای نظامیان]

quar'ter-binding *n.* جلدی که تنها ته آن چرم‌دارد [مقایسه‌شود با half-binding]

quar'ter-day *n.* روز پرداخت قسط

quar'tering *n.* (تعیین) جا یا خانه ـ تقسیم چیزی بچهار بخش

quar'terly (1) *a.* & *adv.* (۱) سه‌ماهه [*q. report*] ـ (۲) سه‌ماه یکبار، سه‌ماه بسه‌ماه

quar'terly (*2*) *n.* [*pl.* -lies (*liz*)]

عدد ۱۰ [اسمی است که فیثاغورث q. number
بر عدد ۱۰ گذاشته زیرا از افزایش این
چهارعدد ۱+۲+۳+۴ بدست میآید]
quater'nion *n.* چهار ورق کاغذ
تاه زده - گروه چهارچیز
quater'nity *n.* تربیع [دربرابر تثلیث]
quat'orzain (*kat'er*) *n.* شعر ۱۴ بیتی
quatorze' n. [*Fr.*] [دربازی] چهاربرگ
یکجوراز ده بالا (که ۱۴ بازی شمرده میشود)
quat'rain (*kwot'-*) *n.* بند چهارسطری
(*bandé-chahar-satree*)- [معنی های تقریبی]
(۱) رُباعی (۲) قطعه (*ghet-ah*)
quatre n. [*Fr.*] [در بازی] چهار
quatre'foil (*kat'er-*) *n.* [مع] گل چهارپر
(*golé-chahar-par*)، آرایش چهار پر ه ای
qua'ver *vi.*, *vt.*, & *n.* (۱) لرزیدن -
تحریر در آواز دادن (۲) لرزاندن، تحریر
دادن [*to q. one's voice*] - با تحریر
یا لرزش خواندن [*to q. a song*] - (۳)
لرزش (*larzesh*)، ارتعاش (*erta-ash*) -
تحریر، غلت (*ghalt*) -[مو] چنگ (*chang*)
qua'veringly *adv.* بالرزه - با تحریر
quay (*kee*) *n.* بار انداز (*barandaz*)،
اسکله (*eskeleh*) [از واژهٔ ایتالیایی]،
دیوار ساحلی، فرود گاه
quay'age (*kee'ej*) *n.* (۱) کلیه تأسیسات
وابسته یك اسکله یا دیوار ساحلی (۲) حقی که
بابت استفاده از اسکله میدهند
queachy (*kwee'chi*) = marshy
quean (*kween*) = hussy; jade
quea'sily (*kwee'zili*) *adv.* باحالت تهوّع
quea'siness *n.* حالت تهوع، حالت قی،
بهم خوردگی - (احساس) سنگینی خوراك،
ناراحتی - لطیف مزاجی

quash (2) *vt.* خردکردن (*khord-*) -
خواباندن، فرونشاندن [*to q. a rebellion*]
qua'si- (1) (*-si*) [لفظ معنایی است که در
سرصفت آمده کار قید را میکند ومعنی میدهد
«نیم، نیمه، تقریبا (*taghreeban*)، ظاهراً،
ومانند آنها واگر درسر اسم درآید کار صفت
رامیکند ومعنی میدهد تقریبی، شبه (*shebh*)،
غیر واقعی ومانند آنها]
q.-historical : تقریباً تاریخی، نیم تاریخی
That was a q. war. جنگ واقعی نبود،
چیزی مانند جنگ بود
q.-adverb [د] صفت قیدنما
[چون *contrary* درعبارت *contrary to the law*
بر خلاف قانون]
q.-predicate شبه مسند، فعل غیرمسندی
که جای مسند بکارمیرود [چون *yawning* در
این جمله *One yawning, all yawned*]
q. contract [حق] شبه عقد
q. deposit [حق] شبه سپرده
q. easement [حق] حق شبیه بحق ارتفاق
qua'si (1) *conj.* یعنی (*ya'nee*)،
چنانکه گویی [مختصر آن qu. است]
quassia (*kwas'ia, kwash'ia, or kwosh'a*) *n.*
یکجوردرخت که از چوب آن داروی تلخی درست میشود - داروی
تلخی که از چوب این درخت میگیرند
quater-cente'nary *n.* چهارصدمین
جشن سالیانه - چهارصدمین سال گردش
quater'nary *a.* & *n.* [*pl.* -ries (*riz*)]
(۱) چهارجزئی (*-joz-ee*)،
چهارگانه - دارای چهارجسم بسیط - [ز ش]
وابسته بدورهٔ واپسین یا روزگار انسان (۲)
شمارهٔ چهار - گروه چهارچیز - [ز.ش] روزگار
آدم یا انسان، دورهٔ واپسین

که دادستان اورا بعنوان گواه معرفی می‌کند تا بر ضد همدستان خود گواهی دهد

Q.'s (*or* King's) head [*Sl.*] = postage-stamp

q.'s pincushion = guelder-rose

q.'s ware ظروف لعابی انگلیسی که خامه ای رنگ هستند

q.'s weather = sunshine

queen (2) *vt.* & *vi.* (۱) ملکه‌ساختن (۲) وزیرکردن (۳-ف‌ل) وزیر شدن

: (2) *to q. a pawn* ملکه وار رفتار کردن

to q. it

queen'dom } *n.* سمت ملکه ، سلطنت
queen'hood } [درگفتگوی از یك ملکه]

quee'ning *n.* یکجور سیب

queen'like *a.* ملکه‌وار، ملکه صفت

queen'liness *n.* ملکه منشی ، وقار

queen'ly *a.* [*comp.* -lier ; *sup.* -liest] در خور ملکه ، لایق ملکه - با شکوه (*bashokooh*) ، ملکه منش (*maleka-manesh*) ، با وقار

queen'-post *n.* تیرعمودی ' دار ، شاه‌تیر

queer (1) *a.* غریب ، عجیب ، مضحك (*moz-hek*) - دارای اخلاق غریب - مشکوك (*mashkook*) - گیج ، بیحال ، بد حال- [ز.ع] (۱) مست (۲) قلب ، ناسره

: *He is a q. man.* آدم غریبی‌است ، اخلاق غریبی‌دارد ، یکجور آدمی‌است

a q. custom یك‌رسم غریب (و عجیب)

to feel q. بیحال بودن ، گیج بودن

in Q. street [*Sl.*] در سختی یا تنگی، در مضیقه ، گرفتار بدهی - دچار رسوایی

queer (2) *vt.* [*Sl.*] خراب کردن - بیحال کردن

quea'sy (*kwee'zi*) *a.* [*comp.* -sier ; *sup.* -siest] (۱) تهوع‌آور (*tahavvo'-*) ، دل بهمزن (*del-behamzan*) ، سنگین (۲) لطیف مزاج (۳) ضعیف ، فاقد نیروی گوارش (٤) ناراحت ، دچار تهوع (٥-مج) وسواسی (*vasvasee*) ، زیاددقیق (٦-مج) لطیف ، باریك

: (*1,2*) *q. food* (*2,3,4,5*) *a q. person* (*3*) *a q. stomach*

queen (1) *n.* : (*malekah*) ملکه (۱) زن پادشاه (۲) زنی‌که سلطنت می‌کند - [در شطرنج] وزیر - [در گنجفه] بی‌بی - [مج] (۱) دلارام، معشوقه(*ma'shooghah*)، دلبر (*delbar*) - (۲) ماه ، شاه [بهترین نمونه هر چیزی]

[آگاهی- این واژه صفت‌وار نیز بکارمیرود]

: *Q. Victoria* ملکهٔ ویکتوریا

q. consort زن‌پادشاه ، همسر پادشاه

q. dowager زنی‌که شوهرش پادشاه بوده و مرده است ، ملکهٔ بیوه

q. mother ملکه‌ای که دارای فرزند باشد - مادر پادشاه که بیوه باشد

Q. of heaven = Juno

Q. of love = Venus

Q. of night = Diana

q. of the tides = moon

q. of the meadows = meadowsweet

q. of hearts زن‌زیبا ، «کلیددرهای‌بسته»

the q. of roses شاه گلها

Q.'s bounty دستلافی که ملکه زن سه‌قلو زاییده میدهد

Q.'s (*or* King's) Counsel وکیل یا مشاور سلطنتی (که حق تقدم بر سایر وکلا دارد)

Q.'s (*or* King's) evidence شریك‌جرم

(*felfel-siab*) ، آسیاب (*asiab*) برای فلفل و مانند آن

quer'ulous (*kwer'oolus*) *a.* (۱) کج خلق (*kaj-kholgh*) ، زود رنج (*zood-ranj*) ـ (۲) گله‌مند (*gelémand*) ، ناراضی ، ناله‌کن (۳) ناشی از زودرنجی یا کج خلقی

: (*1,2*) *a q. person* (*3*) *q. complaints*

quer'ulously *adv.* ازروی کج خلقی

quer'ulousness *n.* کج خلقی ، زود رنجی ـ خوی ناله‌کردن و گله‌گزاری

que'ry (*1*) (*kwee'eri*) *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] پرسش (*porsesh*) ، سؤال (*so-al*) ـ پرسش‌تردید آمیز ، تردید ایراد ـ نشان پرسش ، نشان تردید [بدین شکل (؟)] ـ [درجلو پرسش] راستی آیا ، به بینیم

: *to put a q. against a word* جلو واژه‌ای نشان‌تردید یاپرسش گذاشتن

I can meet every q. هرایرادی (یاپرسشی) باشد میتوانم جواب دهم

Q., did you ever see him again? (راستی) آیا دیگر اورا دیدید ؟

[آگاهی ـ نشان اختصاری این واژه qu. است]

que'ry (*2*) *vt.* [-ried; -rying] جویا شدن ، پرسیدن ـ تردید کردن در ـ نشان‌تردید یاپرسش گذاشتن در [*to q. a passage*]

: *He queried whether that was true.* جویاشد که این‌مطلب راست‌است یانه ـ تردید پیدا کرد از اینکه ...

quest (*1*) *n.* جستجو (*jostojoo*) ، تلاش ، طلب (*talab*) ـ بازجویی ، تحقیق

to q. the pitch for any one نقشهٔ کسی‌را بهم‌زدن ، کارکسیرا خراب کردن ، (درکار کسی) انگشت توی شیر زدن

queer'ly *adv.* بطور غریب

queer'ness *n.* غرابت

quell *vt.* (۱) فرونشاندن ، خواباندن (۲) مطیع کردن ، ناگزیر به تسلیم کردن (۳) ازمیان‌بردن (٤) آرام کردن

: *to q.* (*1*) *a rebellion* (*2*) *the rebels* (*3*) *fear, grief, etc.* (*4,3*) *pain*

quench *vt.* (۱) فرو نشاندن (*foroo-neshandan*) ، نشاندن ، دفع کردن (*daf'-*) ـ (۲) خاموش‌کردن ، نشاندن [این معنی بیشتر در زبان شعری بکار میرود] ـ (۳) کشتن (*koshtan*) ، نشاندن ، جلوگیری کردن از (٤) آب‌دادن (به) ، خنك کردن (*khonok-*) ـ (٥ـزع) خاموش کردن : ساکت کردن ، خفه کردن ، دهان (کسیرا) بستن

: *to q.* (*1*) *one's thirst* (*2*) *fire* (*3*) *one's passions* (*4*) *steel* (*5*) *one's opponent*

quench'able (*kwen'cheb'l*) *a.* نشاندنی ، فرونشاندنی ، خواباندنی ، قابل‌جلوگیری

quench'less *a.* خاموش نشدنی ، فرو ننشین ، رفع‌نشدنی ، غیرقابل جلوگیری

quen'cher *n.* خاموش کننده ، نشاننده ـ [زع] نوشابه ، چیزیکه گلورا تر کند

quenelle' (*kenel'*) *n.* کوفته ریزه

quer'cine *a.* بلوطی ، وابسته بدرخت‌بلوط

Quer'cus *n.* [*L*] [گ‌ش] جنس بلوط

querimo'nious *a.* ناله کن ، ناراضی

que'rist (*kwee'-*) *n.* پرسنده ، جویا(شو)

quern *n.* دستاس (*dastas*) ـ فلفل ـاب

(*mowredé_bahs*)
کالای مورد بحث : *the goods in q.*
[د] پرسش غیرمستقیم } indirect q.
چون قضیه فرعی جملهٔ } oblique q.
زیرین که با *why* آغاز میگردد :
I asked him why he could not go.
[آگاهی ـ قضیه فرعی جمله بالا را چون بشکل پرسش مستقیم در آوریم چنین میشود "*Why can you not go?*" و این مانند است بشیوهٔ پرسش در زبان فارسی چه جمله بالا در فارسی چنین ترجمه میشود « ازاو پرسیدم چرا نمیتوانید بروید » واگر ترجمه شود « از او پرسیدم چرا نمیتواند برود » فارسی اصل نیست]
ques'tion (2) *vt.* (۱) جویاشدن از ، پرسش کردن از ، سؤالات پرسیدن از ، تحقیق کردن از (۲) تردید کردن در ، شك‌داشتن نسبت‌به (۳) اعتراض‌داشتن نسبت‌به (٤) اطلاعات بدست آوردن از
: *to q. (1) a witness (2) any one's honesty (3) a statement (4) certain facts*
(2) It cannot be questioned but that شکی نیست که ، جای هیچ تردید نیست که
ques'tionable (*eb'l*) *a.* تردیدپذیر ، قابل‌تردید ، مشکوك، نامعلوم(*nama'loom*) ، قابل بحث (*ghabelé_bahs*)
: *It is q. whether . . .* معلوم‌نیست‌آیا
a q. dealing معاملهٔ مشکوك ، معامله‌ای که در درستی آن تردید هست
ques'tionably *adv.* بطور قابل‌تردید یا مشکوك ، بطور نامعلوم ـ چنانکه قابل بحث باشد
ques'tioningly *adv.* پرسش کنان ، جویای ، درطلب ، درجستجوی
in q. of جویای ، درطلب ، درجستجوی
crowner's q. بازجویی در مرگهای ناگهانی [غلط‌مشهور بجای coroner's inquest]
quest (2) *vi.* (۱) جستجو کردن (۲) جستجوی شکار کردن ، رد شکار را گرفتن [بیشتر با about]
: *(2) The dog is questing about.*
quest (3) *vt.* [*Poet*] جستجو کردن ، پی (چیزی) گشتن
ques'tion (1) (*kwes'chun*) *n.* پرسش (*porsesh*) ، سؤال (*so_:l*) ، استفهام ـ مسئله (*mas_alah*) ، موضوع (*mowzoo'*) ، قضیه (*ghaziyyah*) ، مطلب (*matlab*) ، امر ـ خصوص ، باب ـ تردید ، شك ـ [ك] شکنجه برای گرفتن اقرار
: *I asked him a q.* پرسشی از او کردم ، چیزی از او پرسیدم ، سؤالی از او پرسیدم
the eastern q. مسئلهٔ‌خاور [بویژه ترکیه]
That is not the q. موضوع این نیست
It is a q. of money. موضوع پول‌است ، موضوع بسته به (خرج کردن) پول است
to pose a q. TO any one ازکسی سؤالی (یا چیزی) پرسیدن
That is out of the q. این خارج از موضوع است (یا قابل بحث نیست) ، اینکه نیست ، اینکه عملی نیست
beyond (all) q. } بی‌شك ، بدون شك ،
out of q. } بی تردید ، محققاً
without q. } (*mohaghgha_ghan*) ، بی چون و چرا
to call in q. اعتراض‌کردن به
There is no q. but that . . . شکی نیست که . . .
in q موضوع بحث ، مورد بحث

از راه پرسش

ques'tionist = querist

ques'tionless *a.* بی‌چون وچرا ، محقق (*mohaghghagh*) ، بی‌شك ، بدون شك ، بی تردید

ques'tion-mark *n.* نشان پرسش ، علامت سؤال [بدین شکل (؟)]

ques'tionary [*R*] = *questionnaire*

questionnaire' (*kestionêr'*) *n.* [*Fr.*] پرسش نامه (*porsesh-nameh*)

queue (*kioo*) *n.*, *vt.*, & *vi.* گیس‌بافته که ازپشت سر آویخته باشد . ردیف مردم که منتظر نوبت باشند ، ردیف گردونه های پشت سرهم ، ردیف ، قطار (۲) بافتن و از پشت سر آویختن [*to q. one's hair*] - (۳) پشت‌سرهم ایستادن ، ردیف‌شدن [با up] - بردیف مردم پیوستن [با on]

quib'ble *n.* & *vi.* (۱) نیرنگ درسخن (*neyrang-dar-sokhan*) ، نکته‌گیری بمنظور طفره - زبان‌بازی ، پیچیده‌گویی ، دوپهلو گویی (*do-pahloo-*) ، ایهام - نکته (*nekteh*) - جناس (۲) برای‌طفره ازموضوعی زبان بازی یا نکته‌گیری کردن - دو پهلو سخن‌گفتن

quick *a.*, *adv.*, & *n.* (۱) تند (*tond*) سریع ، زود ، جلد (*jald*) ، چابك ، فرز (*ferz*) - بی درنگ (*bee-derang*) ، فوری (*fowree*) - تیز ، حساس - باهوش - تازه ، فرح بخش (*farah-bakhsh*) - [ك] زنده (۲) تند ، زود ، بسرعت (*besor-at*) - (۳) گوشت زیر ناخن ، گوشت حساس (*gooshté-hassas*) ، [مج] جای حس و عاطفه - زنده گیاه (*zandé-giah*) : خفچه و مانند آن

: (*1*) *Be q.* زود باشید ، شتاب کنید

q. growth رشد سریع ، تند روی

q. step گام تند ، قدم تند

[بازگشت شود به *q. time* در زیر]

q. time (*or march*) راه پیمایی تند ، گام برداری تند [در ارتش انگلیس دقیقه‌ای ۱۲۸ گام هریك بدرازای ۸۳،۸۲ سانتیمتر ولی در ارتش امریکا دقیقه‌ای ۱۲۰ گام هر یك بدرازای ۷۶،۲۰ سانتیمتر]

q. in action جلد ، چابك ، فرز

q. temper تندی ، تندخویی ، تیز مزاجی

of a q. temper تند (خو) ، تیز مزاج

q. to take offence زود رنج

q. sight تیز بینی ، بینایی تیز

q. ear گوش تیز

q. wit هوش زیاد ، تیز هوشی ، هوش تیز

in q. succession تند پشت سرهم

the q. and the dead [*Arch*] زندگان و مردگان

q. stage آن‌مرحله از آبستنی‌که زن جنبش بچه را در زهدان خود حس میکند

She is q. WITH child. جنبش بچه‌را در شکم حس میکند

(2) *I ran as q. as I could.* هرچه میتوانستم تند دویدم ، به‌تندی هرچه بیشتر دویدم

(3) *to the q.* (الف) از ته ، زیاد از ته (ب - مج) بی نهایت (پ - مج) سراسر ، کاملا (*kamelan*)

: (*a*) *to cut the nails TO the q.*

(*b*) *His remarks cut me to the q.* سخنانش بی نهایت درمن تاثیر کرد

quick'-change *a.* —

a q.-change actor بازیگری که زود زود هیئت خودرا برای بازی دیگر عوض میکند

quick'-eared *a.* تیز گوش ، تیزشنو

quick'en *vt* & *vi* (۱) تند کردن

quick'step *n.* فاکس‌ترات تند [فاکس‌ترات(foxtrot) نام‌رقص‌معروفی‌است]

quick'-tempered *a.* تندخو ، تیزمزاج

quick'-witted *a.* تیزهوش ، با فراست

quid (1) *n.* تنباکوی جویدنی

quid (2) [*Sl.*] *n.* [*pl.* quid] سکهٔ یك لیره‌ای ـ یك‌لیره

quid'dany *n.* [*Obs.*] مربای به

quid'dity *n.* [*pl.* -ties (*tiz*)] ماهیت (*mahiyat*) ، چه‌چیزی ، چیستی ، کنه (*konh*) ، جوهر (*jowhar*) ـ نکته‌گیری (*nekteh-*) ، خرده‌گیری (*khordeh-*)

quid'dle *vi* بیهوده وقت گذرانیدن

quid'nunc *n.* فضول خبر بر (*fozoolé-khabar-bar*) ـ کسیکه خوگرفته است باینکه از همه چیز آگاه شود و بهمه‌جا خبر ببرد

quid pro quo n. [*L*] عوض (*evaz*) ، مثل (*mesl*) ـ [م‌ك] اشتباه چیزی با چیزدیگر

quies'cence *or* -cency (*kwi-es'-*) *n.* سکون ، بیحرکتی ، بی‌جنبشی ـ خاموشی ـ [د] سکون ، جزم (*jazm*)

quies'cent *a.* (۱) ساکن ، بیحرکت (*bee-harakat*) ، بی جنبش (*jombesh-*) ـ (۲) ساکت ، خاموش (۳ ـ د) بی‌صدا ، ساکن ، مجزوم (*majzoom*)

: (*1*) *a q. fluid* (*2*) *The volcano became q.* (*3*) *a q. letter*

quies'cently *adv.* بطور ساکن ، بدون جنبش

qui'et *a., n., vt., & vi.* (۱) خاموش ، ساکت [*Be q., please*] ـ آرام ، راحت [بطور صفت] ، بی‌سر و صدا(*saro-seda-*) ، آسوده [*a q. life*] ـ ملایم (*mola yem*) ، غیر زننده (*gheyré-zanandeh*) ، نجیب [*to q. the pace*] ـ جان دادن ، روح بخشیدن ، زنده کردن ـ نیرو بخشیدن به [*Liquors q. him.*] ـ (۲) تند شدن ـ زنده‌شدن ـ جنبیدن (*jombeedan*) ـ حس جنبش کردن [درگفتگوی از زن آبستن]

quick'ening *apa.* نیرو بخش ، مهیج (*mohayyej*) ـ زنده کننده ، احیا کننده (*ehya-*)

quick'-eyed *a.* تیز چشم ، تیز بین

quick'-fading *a.* ، (*-gozar*) زودگذر بی دوام

quick'-firer *n.* } تفنگی که پیاپی میتواند
q.-firing gun } تیر اندازی کند

quick'lime *n.* آهك‌آب‌ندیده ، آهك‌زنده ، آهك خام

quick'ly *adv.* زود ، تند ، بسرعت

: *I picked it up q.*

quick'-match *n.* فتیلهٔ توپ یا آتش‌بازی

quick'ness *n.* تندی ، زودی ، جلدی ، سرعت ، فوریت (*fowriyyat*) ـ زودفهمی (*-fahmee*) ، زود یابی ، سرعت انتقال (*sor-até-enteghal*)

: *q. of temper* تند خویی ، تیز مزاجی ، تندی

quick'sand *n.* ریگ روان ، دزد ریگ (*dozd-reeg*)

quick'-scented *a.* دارای شامهٔ تیز یا تند

quick'set *n.* قلمه های خفچه یا گیاه دیگر که در پیرامون جایی بکارند تا پس از روییدن پرچین یا حصاری درست کند ـ پرچین خفچه (*parcheené-khafcheh*) ، خاربست

quick'-sighted *a.* تیزبین ـ زیرك

quick'silver *n. & vt.* (۱) سیماب ، جیوه ـ [ج] طبع‌سیمابی (۲) جیوه زدن (به)

: (*2*) *to q. a mirror-glass*

quilt *n.* & *vt.* (۱) لحاف ، بالاپوش (۲) آجیده کردن ، دولا دوختن (*doll*ā-) - لای چیز دوخته گذاشتن [*to q. a letter*]- لایی‌گذاشتن در ، پنبه‌دار کردن - با لحاف یاچیزی مانند آن پوشاندن - [مج] ازجاهای مختلف و بامطالب اقتباس شده تألیف‌کردن

quil'ting *n.* آجیده، کار آجیده، پنبه‌دار - پارچهٔ لحافی

qui'nary *a.* پنج‌تایی ، پنجگانه

qui'nate (*-net*) *a.* دارای پنج برگچه

quince (*kwins*) *n.* به - درخت به (*derakhté-beh*)

quince'-seed *n.* بهدانه

q.-seed mucilage لعاب بهدانه

quincun'cial *a.* مرتب بشکل خالهای برگ پنج در گنجفه

quin'cunx *n.* پنج‌چیز که ترتیب آنها مانند ترتیب خالهای برگ‌پنج در گنجفه‌باشد - پنج درخت که بدین شکل نشانده باشند

quindec'agon *n.* [هن] پانزده بری ، پانزده پهلو

quingentenary (*-jentee'-* or *-jen'-*) *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] پانصدمین سال‌گردش - پانصدمین جشن‌سالیانه

quin'ia = quinine

qui'nine *n.* (*ganeganeh*) گنه‌گنه

chlorhydrate of q. جوهر(نمکی) گنه‌گنه

sulphate of q. گنه‌گنه ، جوهر- (گوگردی) گنه‌گنه

ethylcarbonate of q. گنه‌گنه شیرین

quinquagena'rian *a.* & *n.* (۱) پنجاه‌ساله (۲) شخص پنجاه‌ساله

quinquage'nary *a.* & *n.* (۱) پنجاه‌ساله (۲) شخص‌پنجاه ساله - پنجاهمین جشن‌سالیانه . پنجاهمین سال‌گردش

[*a q. colour*] - آهسته - پوشیده ، نهانی (۲) آرامش ، راحت ، راحتی ، آسودگی ، رفاه - سکوت ، خاموشی - صلح (*sol*h) - امنیت (*amniyyat*) - (۳) آرام کردن - ساکت‌کردن ، خاموش کردن (٤) آرام شدن [معمولاً با down]

It was all q. in London. درلندن خبری‌نبود ، شهرلندن درآرامش بود

on the q. درنهان ، نهانی ، درخفا

qui'etism *n.* تسلیم ، ترک‌نفس، درویشی

qui'etist *n.* کسیکه خوشی های جهان‌را واگذارده خود را بخدا میسپارد ، مسلم (*moslem*) ، درویش

qui'etly *adv.* آهسته (*ahesteh*) ، بیصدا [*to walk q.*]- به‌آرامی ، باشکیب

qui'etness *n.* آرامی ، خاموشی ، آهستگی

qui'etude *n.* آرامش ، آسودگی ،فراغت

qui'etus *n.* آسودگی (از قید زندگی) ، رهایی‌از زندگی- [مك] پاکی، برائت ، مفاصا

: *He got his q.* آسوده‌شد [یعنی مرد]

quill *n.*, *vt.*, & *vi.* (۱) شاهپر ، شهپر (*shahpar*) - ساقهٔ پر - خامهٔ‌پر ، قلم (*ghalam*) - زخمه یا خلالی که از پر درست‌کنند - تیغ [در جوجه تیغی] - غرغره (*gherghereh*) ، ماسوره - نی (*ney*) - (۲) چین دادن ، بشکل پر آراستن (۳) نخ به غرغره یا ماسوره پیچیدن

: *A lute is played by a q.* عودرا با زخمه‌ای از پر می‌نوازند

a q. of cinnamon قلم دارچین

q. pen خامهٔ پر ، قلم پر

quill'-driver *n.* نویسنده - قلم‌زن

quil'let = subtlety; quibble

quill'-feather *n.* شاهپر ، شهپر

quill'ing *n.* چین (پر مانند)

Quinquages'ima *n.* } یکشنبهٔ پیش از Lent
Q. Sunday }
quinquan'gular *a.* پنج‌گوشه ، ٥ گوش
quinquecos'tate *a.* پنج دنده‌ای
quinquen'niad = quinquennium
quinquen'nial *a.* پنج ساله
quinquen'nium *n.* [*pl.* -nia]
(*dowreyé-panjsaleh*) دورهٔ پنجساله
quinquelat'eral *a.* پنج‌بر ، پنج‌پهلو
quinquepar'tite *a.* پنجگانه ، پنج‌تایی - (*-jozee*) پنج‌جزئی
quin'quereme (*-kwireem*) *n.* یکجور کرجی‌که پنج ردیف پاروزن داشت
quinqueval'vular *a.* پنج دریچه‌ای
quinquev'alent *a.* [ش] پنج ظرفیتی (*panj-zarfiyyatee*)
quinquina (*-kwee'na or -kwi'-*) *n.* (پوست) درخت گنه‌گنه
quin'sied (*-zid*) *a.* د'چار ورم لوزتین
quin'sy *n.* [*pl.* -sies (*-ziz*)] [طب] آماس چرك‌دار لوزتین
quint (*kwint or kint*) *n.* ردیف پنج‌برگ از یك خال [در بازی piquet]
quin'tal *n.* قنطار ، قنطال : (۱) صدرطل ، صد پاوند (۲) صدکیلوگرم
quin'tan *a.* & *n.* } (تب) پنج روز یکبار
q. fever }
quintes'sence *n.* جوهر (*jowhar*) ، لب (*lob*) ، خلاصه ، زبده (*zobdeh*) - مظهر پاك (*maz-hare-*) ، نمونهٔ کامل - جوهر پنجم ، جسمی که فیلسوفان پیشین می‌پنداشتند سوای عناصرچهارگانه است ، اثیر ، اخشیج پنجم ، عنصر پنجم
quintessen'tial *a.* جوهری - وابسته به عنصر پنجم ، اثیری

quintet(te)' *n.* قطعهٔ موسیقی برای پنج‌تن سراینده یا نوازنده - پنجه ، پنج‌تن - گروهی از پنج چیز
quintil'lion *n.* کنتیلیون [بحساب انگلیس‌ها ۱ با ۳۰ صفر وبحساب امریکایی‌ها و فرانسوی‌ها ۱ با ۱۸ صفر]
quin'tuple *a.*, *n.*, *vt.*, & *vi.* (۱-۲) پنج برابر (۳) پنج برابر کردن (٤) پنج برابر شدن
quintu'plet *n.* دسته‌ای ازپنج‌چیز یکجور
quintu'plicate (*-ket*) *a.* & *n.* (۱) پنج نسخه‌ای (۲) پنج نسخه (*panj-noskheh*)
quin'tus *a.* [*L*] پنجمی [در اصطلاح دانشگاه‌ها]
Hassan Q. (*Hassan V*) : حسن پنجمی
quip *n.* کنایه ، گوشه ، طعنه (*ta'neh*) ، طنز (*tanz*) - بذله (*bazleh*) ، لطیفه ، نکته (*nektah*) - ایهام ، پیچیده گویی ، نیرنگ درسخن (*neyrang-dar-sokhan*)
quire (1) *n.* دستهٔ ۲٤ ورقی کاغذ [آگاهی - ۲۰ quire برابر است با یك ream که بند باشد]
in quires صحافی نشده (*sahha fee-*) ، اوراق (*owra gh*)
quire (2) *n.* & *v.* = choir
Quir'inal *n.* دولت ایتالیا ، حکومت ایتالیا [دربرابر Vatican حکومت‌پاپ]
quir'ister = chorister
quirk (1) *n.* پیچ (بعداز حروف یاامضاء) آرایش در خط یا نقشه - پیچیده گویی ، ایهام ، زبان‌بازی [= quibble] - نیرنگ (*neyrang*) ، حیله - [مه] گودی‌میان دوماهیچه
quirk (2) *n.* [*Sl.*] نوآموز [درهوایپمایی]
quirt *n.* [*U.S.*] شلاق‌سواری دسته‌کوتاه

بکلی جور دیگر *q. other*

چنین است، همینطور است، راست است q. (so)

quit'rent *n.* اجارهٔ مختصری که اجاره‌دار تبول بطورمقطوع میداد تا از هرخدمت یاقید دیگری دربرابر صاحب تبول آزاد باشد

quits *a.* برابر، سراسر، سربسر (*sar-besar*)، آزاد، سروتن (*saro-*)

اکنون باهم : *We are now q.*
برابر شدیم، دیگر حسابی نداریم

بازی‌ای که در نتیجهٔ آن double or q. برد و باخت یا دو برابر یا آزاد میشود

[آگاهی - این صفت همیشه بطور غیرمستقیم و درخبر جمله بکار میرود چنانکه ازنمونه بالا دیده شد]

quit'tance *n.* [*Arch.; Poet.*] رسید، مفاصا، پاکی، برائت - پاداش، تلافی - رهایی، آزادی، فراغت

مطالبه نکردن : *Omittance is no q.*
بستانکار دلیل پرداخته شدن‌بدهی نیست

quit'ter (1) *n.* واگذارنده، ترك‌کننده - شانه خالی کن، آدم ترسو

quit'ter (2) = quittor

quit'tor *n.* شقاق [در اسب]

quiv'er (1) *n.* ترکش (*tarkesh*)، تیردان
: *He has an arrow left in his q.*
هنوز تیری درترکش دارد، هنوز مایه اش تمام نشده است

quiv'er (2) *vi., vt., & n.* ( ) لرزیدن، تکان خوردن [*The leaves q.*] - (۲) لرزاندن، تکان‌دادن (۳) لرزش، ارتعاش (*erte-ash*) - صدای لرزش
: (2) *The bird quivers its wings.*

quiv'eringly *adv.* لرزان،

quit (1) *vt.* [*p. & pp.* quitted] واگذاردن، ترك‌کردن (*tark-*)، بیرون رفتن از [*to q. a town*] - دست کشیدن از، ول کردن [*to q. work*] - واگذاردن، ول کردن، رها کردن [*to q. one's friends*] - [بی ذکر مفعول] خالی کردن [*The tenant had notice to q.*] - [درزبان‌شعر] تلافی کردن، برگرداندن، عوض دادن (*evaz-*)، تصفیه کردن (*tasfiyeh-*)

to q. hold of ول کردن

Q. you like men. [*Arch*] مانند انسان رفتار کنید

to q. oneself OF [*Arch*] رهایی یافتن از، خلاص‌شدن از، از سر خود واکردن

[آگاهی - برای گذشته و اسم مفعول این فعل quit نیز گفته‌اند ولی کمیاب است]

quit (2) *a.* فارغ، آزاد، رها، آسوده [بازگشت شود به quits]

: *He was q. OF the trouble.*
ازآن زحمت آسوده (یا فارغ) شد، آن‌زحمت از سرش کم شد

[آگاهی - این صفت همیشه بطور غیرمستقیم ودر خبر جمله بکار میرود چنانکه درمثال بالا دیده شد]

quitch' (-grass) = couch-grass

quit'claim *n. & vt.* (۱) ترك دعوا (*tarke-da'va*) - (۲) چشم پوشیدن از، واگذار کردن

quite *adv.* (۱) کاملا (*kamelan*)، بکلی (*bekullee*)، تماما، سراسر (۲) راستی (*rastee*)، واقعا (*va ghe-a*) (۳- اصطلاح امریکایی) زیاد، خیلی
: (1) *I q. agree with you.* (2,3,1) *He was q. ill.*

(۲) در زندان افکندن ، زندانی کردن
(۱) سنگِ quoin (*koin*) *n.* & *vt.*
زاویه ، سنگ‌نبش (*sangé-nabsh*) ـ آجر
نبش ـ [دراطاق] کنج (*konj*) ـ گوشهٔ بیرونی
(ساختمان) ، زاویهٔ خارجی ـ گوه (*goveh*) ـ
چیزیکه دربشت چلیك ومانندآن می‌گذارند که
برنگردد ـ [درچاپخانه] چفت (*cheft*) ـ (۲)
باچفت سفت کردن [*to q. a form*] ـ
نبش‌دار کردن
حلقه یا صفحهٔ آهنی که quoit (*koit*) *n.*
در بازی پرت میکنند تا روی میخی بیفتد ـ
[درجمع] بازی‌میخ وحلقه ، لیس‌بازی
پیشین ، quon'dam (*kwon'-*) *a*
سابق ، سابقی
دوستِ پیشین ، *a q. friend* :
رفیق سابق ، آنکه یك وقتی دوست‌بود
شمارهٔ کافی برای‌مذاکرات' quo'rum *n.*
حد نصاب (*haddé-nesaab*)
One half of the members plus :
one shall form a q. جلسه باحضور
نصف اعضاء بعلاوه یك‌تن رسمیت‌خواهدداشت
quo'ta *n.* سهمیه (*sahmiyah*) ،
سهم ـ بنیچه (*boneecheh*)
quotable (*ko'teb'l*) *a.* قابل ذکر ،
قابل اقتباس
quota'tion *n.* نقل (*naghl*) ـ ذکر
(*zekr*) ، ایراد ـ اقتباس (*eghtebaas*) ـ
سخن‌نقل‌شده (*sokhané-*) ، گفته (*gofteh*) ،
عبارت ـ مظنه (*mazanneh*) ، مظنه‌گویی ـ
[در چاپخانه] گوادرات [روسی] ، فاصله
نشان نقل‌قول که بدین q.-marks
شکل (" ") است ودر دوسوی سخن
گوینده‌ای می‌گذارند بشرط اینکه عین عبارت
گوینده باشد
نقل قول‌مستقیم ، نقل‌عین گفتهٔ *direct q.*

در حال ارتعاش
[مل] کی زنده باد ؟ *qui vive* [*Fr.*]
[یعنی با کی هستی ؟ دوستی یا دشمن ؟]
گوش‌بزنگ (*goosh-bezang*) 'on the q.v.
هوشیار (*hooshyar*) ، 'مواظب
Quixot'ic (*kwiksot'-*) *a.*
دارای اخلاق سلحشوری و فداکاری بحد
جنون ، دنبال‌کنندهٔ مقاصد عالی غیرعملی ،
خیال باف (*khiaal-*)
quixotism (*kwik'-*) *n.* جنون دنبال
کردن مقاصد عالی غیرعملی ، سلحشوری و
فداکاری بحد جنون ، خیال‌بافی
quiz (1) *vt.* [*p. & pp.* quizzed]
ریشخند کردن (*reeshkhand-*) ، مسخره‌کردن
(*maskhareh-*)، استهزا کردن ـ دست‌انداختن
(*dast-andaakhtan*) ـ باکنجکاوی (*konj-kavee*)
نگاه کردن
quiz (2) *n.* [*pl.* quizzes]
کسیکه دیگران را دست می‌اندازد یا ریشخند
میکند ، استهزا کننده ـ دست اندازی ،
شوخی (فریب آمیز) ـ ریشخند ، استهزا
(*estehzaa*) ـ [مك] آدم‌غریب و عجیب
quiz'zable (*-zeb'l*) *a.* 'دست انداختنی
قابل ریشخند یا استهزاء
quiz'zical *a.* ریشخندآمیز ، استهزا آمیز ـ
شوخی‌آمیز ـ غریب ، مضحك (*moz-hek*)
quiz'zingly *adv.* از روی استهزا ـ
بشوخی
quo'ad prep. [*L*] در بارهٔ ، از بابتِ
q. hoc از این حیث ، ازاین بابت
quod (1) [*L*] که
q. erat demonstrandum [هـ]
که بایود ثابت‌شود ، فهو المطلوب (*fahoval-matloob*)
[مختصر آن Q.E.D. است]
quod (2) *n.* & *vt.* [*Sl.*] (۱) زندان

: *to q.* (*1*) *a passage* (2) *Sa'di* (*4*) *It was quoted AT Rials 50.*
۵۰ ریال مظنه برای آن دادند

‚quote (2) *n.* [*Col.*] گفتهٔ نقل‌شده، عبارت اقتباس‌شده ـ نشان نقل‌قول [بیشتر درجمع]

‚quote'worthy *a.* شایستهٔ ذکر، لایق ذکر، قابل اقتباس

‚quoth *vt.* گفت ـ گفتم [همیشه پیش‌از فاعل بکار برده میشود]

: *q. I* گفتم || *q. he* گفت

‚quotid'ian *a.* & *n.* (۱) روزانه، یومیه (*yowmiyyah*) ـ هرروزه [*q. fever*] ـ [مج] پیش‌پا افتاده (۲) تب‌هرروزه، نوبه مواظبه [د] بهر (*bahr*)

‚quo'tient (*-shent*) *n.* خارج قسمت (*kharejé-ghesmat*)

کسی [که دردوسوی‌آن نشانهایی بدین شکل (" ") گذاشته میشود چنانکه درجملهٔ‌زیرین]:
: He said, "I will come".
او گفت خواهم آمد

indirect q. نقل قول غیر مستقیم، گفتهٔ کسی‌که نقل کننده بعبارت خود دربیاورد [چنانکه درجملهٔ زیرین] :
He said (that) he would come.
گفت‌که خواهدآمد، گفت‌خواهم آمد
[جملهٔ دوم درفارسی معمول‌تر است]

‚quote (1) *vt.* (۱) نقل‌کردن، ایرادکردن، ذکرکردن، اقتباس‌کردن (۲) نقل‌کردن‌از، اقتباس کردن از، استشهاد کردن از (*estesh-hâd-*) ـ (۳) آوردن، ذکر کردن (٤) مظنه دادن (یا گفتن)



R, r *n.* [*pl.* R's *or* Rs] آر : نام حرف هیجدهم الفبای انگلیسی

the three R's خواندن ونوشتن وحساب [مقصود سه‌کلمه reading و (w)riting و (a)rithmetic) است که هر یك با صدای r آغاز میگردد]

rab'bet *n.* & *vt.* (۱) کنش‌کاو (*konesh-*) ـ (۲) دارای کنش کاوکردن ـ باکنش‌کاو بهم پیوستن ، جفت‌کردن (*joft-*) : (2) *to r. boards*

rab'bi (*-bī or -bi*) *n.* [*Heb.*; *pl.* -bies *or* -bis] خاخام[عبری] ، ربّی ، فقیه [در بنی‌اسرائیل] ، دکتر در فقه یهود ـ [مل] آقای من

chief r. خاخام‌باشی [« باشی » ترکی‌است]، مجتهد یهود (*mojtahed-*)

rab'bin = rabbi

the rabbins خاخام ها ، علمای یهود (که بیشتر آنها از سدهٔ دوم تا سدهٔ سیزدهم میلادی میزیستند)

[آگاهی ـ rabbi در حکم آقا یا Mr. است و میتوان آنرا در جلو نام شخص آورد ولی rabbin چنین نیست]

rabbin'ic (1) *a.* خاخامی

Rabbin'ic (2) *n.* عبری زمان خاخام‌ها

rabbin'ical = rabbinic (1)

rab'binism *n.* تعلیمات خاخام‌ها یا علمای یهود ـ احادیثی که خاخام‌ها جمع‌کرده‌اند ـ عبارات خاخامی

rab'binist *n.* پیرو خاخام‌ها یا علمای یهود ـ معتقد به‌احادیث بنی‌اسرائیل

rab'bit *n.* & *vi.* (۱) خرگوش ، خرگوش‌خانگی ، خرگوش فرنگی ـ [در تنیس و گلف و مانند آنها] بد بازی کن (۲) شکار خرگوش کردن

rab'bitry *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] جای‌نگاهداری خرگوش‌ها ـ لانه‌های‌خرگوش

rab'ble (1) *n.* (۱ـ با the) توده ، طبقات پست (۲) ازدحام (*ezdeham*) ، جمعیت (*jam-iyyat*)

rab'ble (2) *n.* میل آهن که برای بهم زدن فلز گداخته بکار میرود ، میل سرکج ، سیخ

rab'id *a.* (۱) هار ، دیوانه (۲) تند (*tond*) ـ (۳) متعصب (*mota.asseb*) ، خودسر (*khodsar*) ، سرسخت(*sarsakht*)ـ (٤) وابسته به هاری

: (1) *a r. dog* (2) *a r. democrat*

rabid'ity *n.* هاری - تندی - سرسختی
rab'idly *adv.* ازروی هاری یادیوانگی - خودسرانه، متعصبانه
rab'idness = rabidity
ra'bies (-*beez*) *n.* گزیدگی سگ هار (*gazeedegié-sagé-haar*)
race (1) *n.* مسابقه (*mosabeghah*)، غشه (*ghosheh*)، هم‌چشمی در دو وسواری وکشتی‌رانی ومانندآنها، [درجمع] اسب‌دوانی. گردش (*gardesh*)، دور (*dowr*)، [مج] دورهٔ زندگی - آبراهه، مجری (*majra*)، جو، جوی - جریان‌تند (*jarayané-tond*). میدان (*meydan*): جایی که ماکوی بافندگی یا چیزی مانند آن حرکت میکند
: *horse-r.* اسب‌دوانی (*asb-davanee*)
foot-r. مسابقهٔ دو (-*dow*)، غشه
mill-r. جوی‌آسیاب، آبراههٔ آسیاب
He has run his r. دورهٔ (زندگانی) خودرا پیموده (یاطی کرده) است
race (2) *vi.* مسابقه‌گذاشتن، دراسب‌دوانی شرکت کردن، اسب‌دوانی کردن، دویدن - تندرفتن - زیادتند کارکردن، آزاد کردن [در ماشین آلات]
race (3) *vt.* (۱) مسابقه گذاشتن با (۲) تند دواندن (۳) مسابقه گذاشتن (۴) با شتاب گذراندن
: (*1*) *Cambridge raced Oxford.* (2) *to r. one's bicycle AGAINST a motor car* (3,*1*) *to r. a person* (4) *They raced the bill THROUGH the Parliament.*
to r. away روی‌اسب‌دوانی گذاشتن، بخاطر اسب‌دوانی بر باد دادن
race (4) *n.* (۱) نژاد (۲) نوع (*now'*)، جنس (*jens*) - (۳) دودمان، خانواده، تبار، [مج] اصل (*asl*)، گوهر (*gowhar*)
: (*1*) *the white r.* (2) *the human r.* (3) *of noble r.* اصیل، والاتبار
race (5) *n.* ریشه - ریشهٔ زنجبیل (*reesheye-zanjebeel*)
race'-card *n.* برنامهٔ اسب‌دوانی
race'course (-*kors*) *n.* اسپریس (*asprees*)، میدان اسب‌دوانی (*meydané-*)
race'-glass *n.* دوربین ویژه برای تماشای مسابقه
race horse *n.* اسب مسابقه، اسب سوغانی (*asbe-sowghanee*)
raceme' (-*seem'*) *n.* [گ‌ش] آرایش خوشه‌ای، خوشه
race'-meeting *n.* (روز) اسب‌دوانی
racemose (*ras'-*) *a.* [گ‌ش] خوشه‌ای
ra'cer *n.* مسابقه گذار - اسب یا کرجی یا دوچرخه یا گردونه دیگری که برای مسابقه بکار میبرند
Ra'chel *n.* [*Heb.*] راحیل [نام مادر حضرت یوسف]
ra'chis (-*kis*) *n.* [*L. pl.* -chides (*kideez*)] - (*teereye-posht*) تیرهٔ پشت [گ‌ش] ساقه، محور (*mehvar*) - [ج‌ش] میلهٔ پر
rachi'tis (-*ki'-*) = rickets
ra'cial (-*shl*) *a.* نژادی || *r. feelings* تفاوت‌گذاری در میان نژادها، تبعیضات‌نژادی - تعصب نژادی
ra'cially *adv.* با داشتن طعم اصیل
ra'cing *n. & apa.* (۱) مسابقه (۲) مایل به اسب‌دوانی
rack (1) *n.* علف دان (*alafé-*)، صندوق علف، آخوره (*akhoreh*)، آخور چوبی یافلزی - قفسه (*ghafaseh*) - پایه -

رف ' طاقچه ـ جا کلاهی ، زیر کلاهی [*hat-r.*] ـ میلهٔ دندانه‌دار که دنده های‌چرخ یا میخ‌هایی توی‌آن بیفتد ـ یکجور آلت‌شکنجه که‌بدان اندام‌های‌آدمی‌را بکشند ، [مج] شکنجه (*shekanjeh*) ، عذاب ، فشار

on the r. در شکنجه ـ درفشار ، درعذاب

rack (2) *vt.* (۱) شکنجه کردن ، نسق کردن (*nasagh*ـ) ، اندام های (کسیرا) کشیدن (۲) معذب داشتن (*mo_azzab*ـ) ـ (۳) تکان‌دادن (٤) سخت بکار انداختن (٥) اجارهٔ سنگین گرفتن از ، فشار آوردن بر (٦) بی نیرو کردن ، شیرهٔ (چیزیرا) کشیدن (۷ـبا up) به آخور بستن ، بعلف‌بستن (۸) درقفسه یاروی‌پایه گذاشتن

: (*1*) *to r. a person* (2) *racked WITH pain* دچار درد سخت ، معذب از درد

(3) *The cough racked his body.* (4) *to r. one's brain* (5) *to r. tenants* (6) *He would not r. the land* (7) *to r up a horse*

to r. rent حداکثر اجاره‌را برملکی‌بستن

rack (3) *n. & vi.* (۱) ابر پاره پاره (که از پیش‌باد رانده شود) ـ [مك] فنا ، هلاکت (۲) ازپیش باد راندشدن

to go to r. and ruin نابود شدن

rack (4) *n.* یکجور رویش در اسپ که بین یورتمه و چهار نعل ملایم‌است

rack (5) *vt.* صاف‌کردن ، دُرد (باده‌را) گرفتن

rack'et (1) *n.* چوگانی که دربازی تنیس (tennis) بکار میرود

rack'et (2) *n. & vi* (۱) هیاهو ، شلوق ـ آزمایش سخت ، امتحان(*emtehan*)ـ [درامریکا ـ زبع] حیله برای‌پول درآوردن

وماننند آن (۲) هیاهوکردن ، شلوق کردن ـ خوش‌گذرانی کردن

to stand the r. از عهدهٔ آزمایش برآمدن ، تحمل سختی و امتحان کردن ، بردباری کردن

rack'et-ball *n.* گوی کوچکی که از چوب‌پنبه و ریسمان درست می‌کنند

racketee'ring *n.* اخاذی به تهدید ، گرفتن پول از سوداگران بزور و تهدید ، باج سبیل ستانی

rack'ets *n.* یکجور توپ بازی با چوگانی که آنرا racket می‌گویند

rack'ety *a.* هیاهوکن ، شلوق‌کن

rack'ing *apa.* عذاب دهنده ، سخت [*a r. headache*]

rack'-rent *n.* اجارهٔ گزاف

raconteur' *n.* [*Fr.; fem. -teuse'*] = story-teller

racoon *or* raccoon *n.* یکجور پستاندار گوشتخوار در امریکا

racq'uet = racket (1)

ra'cy *a.* [*comp.* -cier; *sup.* -ciest] دارای‌طعم‌اصلی ، دارای صفات اصلی ، اصل (*asl*) ـ تند (*tond*) وبامزه ـ باروح ، روح‌دار [*a r. narrative*]

It is a r. wine. : شرابش اصل‌است ، اصل‌مزه (یامزه اصلی) شراب را دارد

rad'dle (1) *n. & vt.* (۱) گل‌اخری (*gel_okhra*) ، گل قرمز (*ghermez*ـ) ـ (۲) گل‌اخری زدن ، قرمز کردن

rad'dle (2) *vt.* بهم بافتن

ra'dial (1) *a.* (۱) پرتوی(*partowee*) ، شعاعی ـ پرتومانند ، منشعب (*monsha-eb*) ـ دارای میله‌هایی که پرتووار منشعب شده‌باشند ، چرخی ـ وابسته به رادیوم ـ [ك‌ش] وابسته

افگندن ، شعاع افگندن ' شعاع گستردن ، درخشیدن ، تابیدن ـ (پرتووار) تابیدن ' پرتووار بیرون آمدن ، متشعشع شدن ـ پرتووار منشعب شدن (۲) پرتووار بیرون دادن ، متشعشع ساختن ' تابیدن ـ [ج] افشاندن ، در همه جا پخش کردن

(1) Heat radiates from the stove. : گرما از بخاری متشعشع میشود (می‌تابد ، پرتووار بیرون می‌آید)

ra'diate (2) (*-et*) *a.* دارای اجزایی که پرتو وار منشعب شده باشند ـ پرتوی ـ [گ‌ش] دارای آرایش نامحدود ، چرخی [*r. flowers*]

radia'tion *n.* تابش ، پرتوافگنی ، پرتوگستری ، تشعشع ـ پرتو

r. of heat : تابش (پرتوی) گرما ، انتقال گرما بوسیله تابش

ra'diative (*-etiv*) *a.* خارج کنندهٔ روشنایی یا گرما بشکل پرتو ـ منشعب(شونده)ـ وابسته به تشعشع گرما

ra'diator (*-ater*) *n.* رادیاتور ' گرماتاب : (۱ـ در اتوموبیل) خنك کن (*khonok-kon*) ـ (۲) بخاری ، بخارتاب ـ (۳ـ درتلگراف بیسیم) موج زا (*-mowj*)

rad'ical (1) *a.* (۱) اساسی ' کلی (*kollee*) ، اصلی (*aslee*) ـ (۲) اساسی ، ریشه‌کن (*reshékan*)، بیخکن (۳) طرفدار اصلاحات اساسی ، رادیکال [فرانسه] ـ (٤) ذاتی ، غریزی (٥) اصلی ، ابتدائی (*ebtedā-ee*) ، بدوی (*badavee*) ـ(٦ـد) جامد ، مجرد (*mojarrad*) ـ (۷ـگ‌ش) ریشه‌ای ، تهی ، از ریشه یا از ته روینده (۸ـر) ریشه ای ، جذری

(1) r. reforms (2) r. cure (3) the r. party (4) r. heat :

بزند بالا ، مربوط بزند اعلی

r. artery : شریان زند اعلی ، سرخ رگ زند زبرین

r. nerve بی زندزبرین ' عصب زنداعلی

r. engine موتوری که استوانه‌های آن بشکل پرّه های چرخ قرار گرفته باشند ، موتور چرخی

ra'dial (2) *n.* [کش] رگ‌زندزبرین ، سرخ رگ یاسیاه رگ زند زبرین ـ بی یا عصب زند اعلی

ra'dialized *a.* دارای میله‌هایی که پرتووار منشعب شده باشند ـ مرتب بشکل پرتو

ra'dially *adv.* پرتووار ' شعاع‌وار

ra'dian *n.* [ر] رادیان

ra'diance } *n.* ra'diancy } تشعشع (*tasha'sho'*) ، تابش ، تابندگی ، پرتو (افگنی)

ra'diant *a.* & *n.* (۱) تابان ، تابنده ، درخشنده ، درخشان [*r. sun*] ـ پرتوافگن (*afgan-*) ، شعاع گستر (*sho-a'-gostar*)ـ برق زننده (*bargh-zanandeh*) ـ خیره کننده [*r. beauty*] ـ بشاش(*bashshash*) ، درخشان [*r. face*]ـ متشعشع ، منشعب شونده- [گ‌ش] دارای آرایش پرتوی ' پرتوی [*r. flowers*] ـ (۲) کانون پرتو افگنی ، مرکز پرتو فشانی ، مصدر نور ـ [ه] کانون شهاب [دراین معنی = r. point]

r. heat : گرمایی‌که پرتو وار از جسمی بیرون آید ، گرمای تابنده

a r. look نگاهی که حاکی از خوشی یا امیدواری باشد

ra'diantly *adv.* بطور پرتو افگن یا تابان ـ بطور متشعشع ، با تشعشع ، بطور منشعب ، پرتووار

ra'diate (1) *vi.* & *vt.* (۱) پرتو

برداشته شده ـ وابسته به پرتو نگاری
radiog'raphy *n.* پرتو نگاری
radiol'ogist *n.* متخصص استعمال پرتو مجهول (درتشخیص ومعالجهٔ ناخوشی)
radiol'ogy *n.* علم استفاده از پرتو مجهول (برای تشخیص و معالجه ناخوشی)
radiom'eter *n* آلتی که نشان میدهد چگونه از نیروی تابنده میتوان استفادهٔ مکانیکی نمود
ra'diophone *n.* اسبابی که بااستفاده از نیروی پرتوگستری صدا در می‌آورد
radios'copy *n.* پرتو بینی
radiotel'egram *n.* مخابره تلگراف بیسیم
radioteleg'raphy *n.* تلگراف بیسیم
radiotel'ephone *n.* تلفن بی‌سیم
radiother'apy *n.* معالجه بوسیلهٔ پرتو مجهول
radio-ul'nar *a.* [ك‌ش] وابسته بزند بالا و زند پایین
rad'ish *n.* [گ‌ش] ترب‌چه(*torob-*)، ترب
ra'dium *n.* رادیوم [فلز نامی که پرتو مجهول ازخود بیرون میدهد]
r.-therapy *n.* معالجه با رادیوم
ra'dius *n.* [*L. pl.* -dii (*di-ī*)] [هن] شعاع (*sho-ā'*)، نیم‌قطر(*neem-ghotr*)' پرتوه (*partoweh*) ـ خط شعاعی ـ [ك‌ش] زند بالا ، زند اعلی (*zand-a'la*) ـ [گ‌ش] میله

within a r. of 6 kilometres
تا شعاع ٦ کیلومتر ، تا ٦ کیلومتر از هرسو

r. vector شعاع حامل ، شعاع بردار
ra'dix *n.* [*pl.* -dices (*disēz*)] (۱ـر) پایه ، مبدأ (*mabda'*) ، اصل(*asl*)ـ (۲ـج) مبدأ ، سرچشمه (*sar-cheshmeh*) ، منبع (*mamba'*)

(5) *r. principles* (6) *r. words*
(7) *r. leaves*
(8) *r. sign* ، ریشگی ، نشان ریشه‌گیری علامت استخراج جذر باین شکل $\sqrt{\ }$
rad'ical (2) *n.* ریشه ، اصل ـ عضوحزب رادیکال ، طرفدار اصلاحات اساسی [در این معنی معمولاً rad نیز گفته میشود] ـ [ر] (۱) ریشه' جذر(*jazr*)ـ (۲) ریشگی ' نشان ریشه‌گیری ـ [ش] ریشه ، ذرهٔ اصلی
rad'icalism *n.* اصول حزب رادیکال ـ وابستگی به حزب رادیکال
rad'ically *adv.* از بیخ ، از ریشه ، ازبنیاد (*az-bonyād*) ، اساساً (*asāsan*) ، اصلاً (*aslan*)
rad'icle *n.* [گ‌ش] (۱) ریشهٔ کوچك ـ (۲) اصل‌ریشه ـ [ك‌ش] شاخهٔ فرعی بی‌یارگ
radic'ular *a.* وابسته بریشهٔ کوچك
ra'dio *n., vt., & vi.* (۱) رادیو ـ تلگراف بی‌سیم ـ پرتومجهول ، ریون‌ایکس [فرانسه] ـ (۲) با رادیو منتشر کردن ـ بابی‌سیم مخابره‌کردن (۳) پرتو نگاری کردن
radioac'tive (*ra-*) *a.* [۱ـ در باب جسمی گفته میشود] که از خود پرتو مجهول بیرون داده تأثیرات الکتریکی تولید نماید [چون رادیوم] ـ (۲) اثرکننده بواسطهٔ پرتو گستری
radio-activ'ity *n.* خاصیت جسمی که از خود پرتو مجهول بیرون دهد
radio-car'pal *a.* [ك‌ش] وابسته بزند بالا ومچ ، زندی 'مچی
ra'diograph *n.* & *vt.* (۱) پرتونگار ـ عکسی که با پرتومجهول (X-rays) برداشته شود (۲) بوسیله‌پرتومجهول عکس‌برداشتن از
radiog'rapher *n.* پرتو نگار
radiograph'ic *a.* با پرتو مجهول

شد که له شد (یا خرد شد)
r. paper کاغذی که از پارچه بسازند
in rags پاره (پاره) ، ژنده
clothed in rags ژنده پوش
rag (2) = ragstone
rag (3) *vt.* & *vi.* [*p.* & *pp.* ragged] & *n.* [*Sl.*] (۱) سرزنش کردن ـ آزار کردن (یادادن) ـ برای شوخی بهم زدن [*to rag one's room*] ـ (۲) شوخی کردن (۳) وضع درهم برهم ، شلوق
rag'amuffin *n.* آدم کثیف و بی سر و بی پا ، ژنده پوش کثیف
rag'-baby *n.* عروسك کهنه‌ای
rag'-bolt *n.* میخ پیچی که میلهٔ آن خارها یا برآمدگی‌هایی دارد و برای آنست که پس از کوبیده‌شدن به‌آسانی بیرون نیاید
rage (1) *n.* خشم (*khashm*) ، غضب (*ghazab*) ، غیظ (*gheyz*) ـ میل مفرط (*meylé_mofret*)' جنون' شهوت (*shahvat*)ـ طغیان (*toghyan*) ، شورش ، فغان ـ شور ، جوش ، شوق (*showgh*) ، حرارت ـ [با the] چیزی که مردم موقتاً آنرا باب بدانند وباحرارت درپی آن بروند
: *to fly INTO a r.* خشمگین شدن ، ازجا در رفتن ، غضبناك شدن
He has a r. for (*amassing*) *money* برای گرد کردن پول شهوت (یا جنون) دارد
the r. of the wind طغیان باد
rage (2) *vi.* (۱) خشمگین شدن ، غضب‌آلود شدن ، ازجا دررفتن (۲) طغیان کردن ، شدت کردن (*sheddat_*)، فغان کردن ، [در گفتگوی ازناخوشی] شیوع پیدا کردن ، پهن شدن (*pahn_*)

: (*1*) *10 is the r. of common logarithms.*
raf'fia *n.* یکجور نخل (*nakhl*) در ماداگاسکار ، رافیا ـ الیاف رافیا
raf'fish *a.* هرزه (*harzeh*)، خیره‌چشم (*kheereh_chashm*)، شوخ‌چشم ، بی شرف (*bee_sharaf*)
raf'fishness *n.* هرزگی ، بی شرفی
raf'fle (1) *n.* & *vt.* پشك اندازی (*peshk_andazee*) ، بخت آزمایی (*bakht_azmayee*) ، لاتار [از واژهٔ lottery] ـ فروش کالا بوسیلهٔ پشك اندازی (۲) لاتار گذاشتن ، بوسیلهٔ بخت آزمایی فروختن
raf'fle (2) = refuse (2)
raft (1) *n.* کلك (*kalak*) ـ دسته‌ای از کنده و تیر و چلیك شناور که مانند کلك بکار میبرند
raft (2) *vt.* & *vi.* (۱) با کلك بردن ، با کلك گذرانیدن (۲) کلك ساختن از (۳) با کلك گذشتن از (٤ـ... کلك رانی کردن
: *to r.* (*1*) *a person* (*2*) *a number of logs* (*3*) *a river*
raf'ter (1) *n.* لاپه [در شیروانی]
raf'ter (2) *n.* کلك‌ساز ـ کلك ران
rafts'man *n.* [*pl.* -men] کلك‌ران
rag (1) *n.* کهنه (*kohneh*) ، (پارچه)پاره' لته (*latteh*) ، ژنده ، [درجمع] جامهٔ ژنده ، ژنده ، لباس‌مندرس (*lebase_mondares*) ـ تیکه ، لکه (*lakkeh*) . [مج] ذره ، خرده (*khordeh*)
: *to pick rags* کهنه‌برچینی کردن
a r. of cloud لکه‌ای از ابر ، یك تیکه ابر
It was cooked TO rags. آنقدر پخته

: (2) *The battle still rages.*
جنگ هنوز شدت‌دارد (یا سخت ادامه دارد)
The storm raged itself out (*vref.*)
طوفان (چون‌بشدت خود رسید) فرو نشست
rag'ged *a.* (*nahamvar*) (۱) ناهموار
دارای بر آمدگی های تیز ، دندانه دندانه
(*dandaneh-*) ـ (۲) پاره ، ژنده ، کهنه
(*kohneh*) ـ (۳) ژنده‌پوش (٤) ناقص (٥)
ریش‌ریش (٦) خشن (*khashen*) ، کلفت
(*koloft*)
: (*1*) *a r. rock* (2,5) *r. clothes*
(*4*) *r. rhymes* (*6*) *a r. voice*
r. school آموزشگاه مجانی برای
بچه های بینوا
rag'gedly *adv.* بطورناهموار ـ ژنده‌وار
rag'gedness *n.* ناهمواری ـ کهنگی ،
ژندگی ، پارگی ـ زمختی ، خشونت
ra'ging *apa.* (۱) طغیان کننده ،
(۲) سخت (*sakht*) ، شدید (۳) خشمناك
(٤) ژیان (*zhian*) ، غرنده (*ghorrandeh*)
: (2) *a r. pain* (4) *a r. lion*
ra'gingly *adv.* با حالت خشمگین ،
طغیان‌کنان ، شورش کنان
rag'man *n.* [*pl.* -men] کهنه برچین ـ
کهنه خر ، کهنه فروش ، کسیکه رخت کهنه و
شیشه و مانندآن خرید وفروش می‌کند
ragout (-*goo'*) *n.* & *vt.* [*Fr.*]
(۱) راگو [خوراك معروف] ـ (۲)
راگو کردن
rag'-picker *n.* کهنه‌برچین ، آشغال‌برچین
rag'stone *n.* سنگ سفید ـ تخته سنگ
(*takhté-sang*) ـ سنگ‌رستی (*-rostee*)
rag'tag *n.* } توده ، طبقات‌پست ،
r. and bobtail } اجامر
rag'-time *n.* موزیك ضد ضرب

rag'wheel *n.* چرخ زنجیر خور
(*charkhé-zanjeer-khor*)
raid *n.*, *vi.*, & *vt.* (۱) تاخت ،
تاخت و تاز (*takhto-taz*) ، حمله ، تهاجم
(*tahajom*) ـ غارت (۲) تاخت کردن ،
حمله‌کردن (۳) حمله‌کردن بر ، مورد حمله قرار
دادن (ـ-*mowredé-hamleh*-ـ) برسر (کسی)
ریختن یا تاخت‌کردن ـ غارت‌کردن
: *an air r.* حملهٔ هوایی ، بمباران
to make a r. ON حمله‌کردن بر
Bombers raided the city. بمب‌افگن‌ها
برآن‌شهر حمله‌کردند ، بمب‌افگن‌ها آن‌شهررا
بمباران کردند
raid'er *n.* تاخت کننده ، حمله کننده ،
مهاجم ، متهاجم ـ کشتی حمله (کننده) ـ
بمب افگن (*bomb-afgan*)
rail (1) *n.*, *vt.*, & *vi.* (۱) خطِ آهن ،
ریل ـ قسمت بالای نرده یا محجر ـ نرده
(*nardeh*) ، دست‌انداز (*dast-andaz*) ،
محجر (*mahjar*) ـ تیکه‌عرضی [درچارچوب
و در و مانند آنها] ـ [بابسط معنی] راه‌آهن
(۲) نرده‌کشیدن ، محجرکشیدن (دور) ـ بانرده
یا محجر جدا کردن [با آهن] ـ ریل گذاری
کردن ـ با راه آهن بردن (۳) با راه‌آهن
سفر کردن
: *by r.* با راه‌آهن ، با قطار
off the rails (*mokhtal*) خراب ، مختل
درهم ، نامرتب (*namorattab*) ـ [معنی
اصلی] بیرون از خط
to r. a place گرداگرد جایی نرده
یا محجر کشیدن
rail (2) *n.* [ج‌ش] آبچلیك (*abchelik*)
rail (3) *vi.* بدحرفی‌کردن (*bad-harfee-*)
ناسزاگفتن ، فحش‌دادن (*fohsh-*)
: *to r. AT* (*or AGAINST*)

ریختن ـ باران فرستادن (۲) بارانیدن ـ باریدن ـ [مج] ریختن ـ روان ساختن ، جاری کردن، پیاپی دادن (*peya pey-*)

: (*1*) *It rains.* میبارد ، باران می آید
It threatens to rain. هوا مستعد باریدن (یا بارندگی) است
It rained blood. خون (مانند سیل) روان بود
The clouds r. ابر میبارد
Tears rained down his cheeks. اشك برچهره‌اش روان شد
(2) *to r. tears* اشك باریدن ، اشك ریختن

[آگاهی- چنانکه ازجمله‌های بالا معلوم شد این‌فعل بیشتر درسوم شخص بکار برده‌میشود]

rain'-box *n.* صندوق یااسباب دیگری که در تماشاخانه صدای باران ازآن درمی‌آورند

rain'bow (*-bō*) *n.* رنگین کمان (*rangin-kaman*) ، قوس قزح (*ghows-e ghozah*)

rain'-coat *n.* بارانی

rain'drop *n.* قطرهٔ باران (*ghatreye-*)

rain'fall *n.* بارندگی ـ مقدار بارندگی

rain'-ga(u)ge *n.* باران‌سنج (*-sanj*)

rain'-glass = barometer

rai'niness *n.* بارانی‌بودن ـ هوای بارانی

rain'less *a.* بی‌باران ، خشك (*khoshk*)

rain'proof *a.* مانع نفوذ باران

rain'-water *n.* آب ِ باران

r.-water head طشتك‌بالای ناودان ، طشتك(*tashtak*)، سرناودان (*sar-navdan*)

rain'-worm = earthworm

rain'y *a.* [*comp.* -ier ; *sup.* -iest] (۱) بارانی (۲) پرباران (*por-*)

: (*1*) *a r. day* (*2*) *a r. country* بکسی ناسزا گفتن یا بدحرفی *any one* کردن [پیشتر ON یا UPON نیز بجای AT بکار میرفت]

rail'er *n.* ناسزاگو ، بدگو

rail'ing (1) *n.* نرده ـ مصالح‌ریل‌گذاری ـ ریل

rail'ing (2) *n.* & *a.* (۱) ناسزاگویی ، بدحرفی (۲) ناسزاگو، فحاش (*fahhash*)

rail'ingly *adv.* ناسزاگویان، بدحرفی‌کنان

rail'lery *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] شوخی (کنایه‌دار) ـ استهزاء (*estehza'*)

rail'road = railway

rail'way *n.*, *vi.*, & *vt.* (۱) راه‌آهن ، خط آهن [درامریکا بیشتر railroad گفته میشود] ـ (۲) با راه آهن مسافرت کردن (۳) باراه‌آهن فرستادن (یا بردن)

[آگاهی ـ railway بطور صفت نیز بکار میرود ولی درحقیقت مضاف‌الیه است]:

: *r. station* ایستگاه راه‌آهن
r. car ; r. carriage واگن [در راه آهن]
at r. speed بسیارتند ـ [مل] با تندی ـ راه‌آهن ، بسرعت راه‌آهن

rai'ment *n.* [*Poet.*] جامه ، پوشاك

rain (1) *n.* باران ـ بارندگی ـ [مج] باران ، سیل (*seyl*) ، رشته (*reshteh*)

: *fine r.* باران‌ریز ، نم‌نم ِ باران
to send down r. باران‌فرستادن (یادادن)
a r. of kisses بوسه‌های پی دربی
the rains فصل بارندگی در کشورهای گرمسیری ـ [با R] ناحیه بارندگی در اقیانوس اطلس
r. or shine چه باران باشد چه آفتاب

rain (2) *vi.* & *vt.* (۱) باریدن ـ [مج] روان‌شدن ، جاری‌شدن ، سیل‌وارآمدن

گرد و خاك بلند كردن ـ to r. a dust
[مج] شلوق كردن ـ آب را گل‌آلود كردن ـ حقيقت را پنهان كردن
No one raised his voice. صداى هيچكس درنيامد
آشوب كردن ، اغتشاش كردن ، شلوق كردن } to r. Cain / to r. hell / to r. the devil
raised *ppa.* ـ (*barjesteh*) (۱) برجسته (۲) نورآمده
: (*1*) *r. embroidery* (2) *r. bread* *r. type* حروف برجسته (براى كوران)
rai'sin (*-zn*) *n.* (*keshmesh*) كشمش
rait = ret
raj (*rahj*) = sovereignty
raja *or* rajah (*rah'ja*) *n.* [*Hind.*] راجه : امير يا پادشاه [درهند]
rake (1) *n.* (*shen-kesh*) شن‌كش
He is as lean (*or* thin) as a r. از لاغرى دنده‌هايش را ميتوان شمرد
rake (2) *vt. & vi.* (۱) با شن كش جمع كردن [با up يا together] ـ باشن‌كش بيرون آوردن [با out] ـ شن‌كش زدن ، با شن كش صاف كردن يا پاك كردن ـ خراشيدن ، تراشيدن ـ [نظ] درو عرضى كردن (*derowé-arzee-*) ـ [مج] خوب‌جستجو كردن ، زير و رو كردن (*zeero-roo-*) ـ (۲) خوب جستجو (*jostojoo*) كردن ، گرديدن ـ با شن‌كش كار كردن [با in يا into يا among]
: *I raked all algebra.* جبر و مقابله را زيرورو كردم (يا خوب جستجو كردم)
to r. level باشن‌كش صاف كردن
rake (3) *n.* آدم هرزه و فاسد
rake (4) *vi., vt., & n.* (۱) كج‌شدن ،

[مج] روزمبادا ، روز تنگى a r. day
raise (*raze*) *vt.* (۱) بلند كردن (*boland-*) ـ (۲) برافراشتن (*barafrash-*) ، بلندكردن (۳) بالا بردن ، زياد كردن (*ziad-*) ـ (٤) بالا بردن : ترقى دادن (*taraghghee-*) ـ (٥) ورآوردن (نان) ـ (٦) بر پا كردن ، بنا كردن (۷) افزودن بر (۸) زنده كردن (۹) بر انگيختن (*bar-angeekhtan*) ، تحريك كردن (*tahreek-*) ـ (۱۰) عمل آوردن (*amal-*) ، بعمل آوردن (۱۱) بار آوردن ، پروردن (۱۲) تشكيل دادن (*tashkeel-*) ـ (۱۳) آوردن ، اقامه كردن ، انگيختن (۱٤) واردآوردن ، كردن (۱٥) فراهم كردن (۱٦) جمع كردن (*jam'-*) ـ (۱۷) ترك كردن (*tark-*) ، دست كشيدن از ، برداشتن (۱۸) درهم‌شكستن (خط محاصره) ـ (۱۹) طرح كردن (*tarh-*) ـ (۲۰) راه‌انداختن (۲۱) بوجودآوردن ، برانگيختن
: *to r. (1) a man from the floor (2) a flag (3) the price of sugar (6) a palace (7) one's reputation (8) the dead (9) a nation against their enemy (10) tobacco or other crops (11) cattle (12) a large family (13) an argument (14) an objection (15) money (16) taxes (17,18) a siege (19) a question (20) a laugh (21) a prophet*
to r. from the dead زنده كردن
to r. one's glass TO some one گيلاس خودرا بسلامتى كسى (بلند كردن و) نوشيدن
to r. the wind پول براى مقصودى فراهم كردن

مایل شدن [*The mast has raked.*] ـ (۲) کج کردن ، مایل کردن (۳) کج شدگی ، تمایل (*tamaˌyol*)

rake'hell [*Arch*] = rake (3)

rake'helly [*Arch*] = rakish (1)

ra'kish (1) *a.* هرزه (*harzeh*)، فاسد

ra'kish (2) = smart; showy

ra'kishly *adv.* از روی هرزگی

ra'kishness *n.* هرزگی

râle (*rahl*) *n.* [*Fr.*] [طب] خس‌خس سینه (*kheskhesé_seeneh*)

rallentan'do adv. [*It.*] [مو] بتدریج آهسته تر

ral'liar(t) *n.* یکجور گردونه سبك دوچرخه و چهار نفری

ral'ly (1) *vt.* & *vi.* [-lied; -lying] (۱) دوباره جمع‌آوری کردن ـ دوباره بجنگ انگیختن ـ دوباره بکارانداختن ـ نیروی تازه دادن (به) ـ (۲) دوباره‌جمع‌شدن ـ گردآمدن (*gerd_*) ، جمع‌شدن (*jam'_*) ـ سر وصورت تازه‌گرفتن ـ نیروی تازه بخود دادن

: (*1*) *to r. one's dispersed troops.* *to r. one's strength* نیروی تازه بخود دادن

(2) *The party rallied round him.* آن دسته دوباره دور او جمع شدند

ral'ly (2) *n.* [*pl.* -lies (*liz*)] اجماع (*ejmaˌ'*) ، گرد آیی ، فراهم آیی ـ برگشت‌نیرو درموقع ناخوشی یاپس ازآن

ral'ly (3) *vt.* شوخی‌کنایه دار کردن با

ram (1) *n.* غوچ، قوچ [ترکی] ـ [ه] برّه (*barreh*) ، حمل (*hamal*) ـ شاخ‌کشتی‌جنگی ـ ناو شاخ‌دار ـ پیستون منگنه آبی [« پیستون» فرانسه است] ـ پیستون بی دریچه در تلمبهٔ ضغطه‌ای ـ ماشین آب بلندکنی ـ تیرکوب، چکش (*chakkosh*)

fighting_ram : غوچ‌جنگی ، راك

ram (2) *vt.* [*p.* & *pp.* rammed] (۱) کوبیدن ، سفت کردن (*seft_*) ـ (۲) کوبیدن : فروکردن (۳ـمج) خوب‌اجرا کردن، بنقطه مقصود رساندن (٤) چپاندن ، تپاندن (٥) سنبه زدن (*sombeh_zadan*) ـ (٦) شاخ‌زدن به ، با آلت شاخ مانند حمله کردن‌بر (۷) سخت زدن

: *to ram* (*1*) *the soil* (2) *a pile into a place* (4) *one's clothes into a trunk* (5) *a gun* (6) *a ship* (7) *one's head AGAINST* (به) *the wall*

to r a thing INTO a person چیزیرا بزور تکرار در مغزکسی فرو کردن

ra'mal *a.* [گ‌ش] شاخه‌ای

ram'ble *n.* & *vi.* (۱) گردش (*gardesh*) ـ (۲) گردش کردن (بی‌داشتن مسیر معین) ـ [مج] بزت گفتن (یا نوشتن) ، پریشان گفتن

ram'bling *apa.* (۱) بی‌ربط (*-rabt*) ، نامربوط ، پریشان (۲) گردش کننده ، سیار (*sayyar*) ـ (۳ـگ‌ش) هرزه‌رو (*harzeh_*) ـ (٤) بی‌نقشه (*_naghsheh*)

: (*1*) *r. talks* (3) *a r. plant* (4) *a r. building*

ram'blingly *adv.* (بطور) بی‌ربط ، پریشان ـ درحال گردش یا ولگردی

ram'ekin } *n.* ram'equin (*-kin*) } خرده نان و پنیر وتخم‌مرغ که باهم پخته قالب کنند

ramifica'tion *n.* شاخه‌بندی ، شاخه‌زنی ـ ترتیب‌شاخه‌های درخت ـ انشعاب (*enshe_ab*) ـ شاخه ، شعبه (*sho'beh*) ، فرع (*far'*)

ram'ify *vi.* & *vt.* [-fied; -fying] (۱) شاخه شاخه شدن ، منشعب شدن (*mon-sha-eb-*) ـ شاخه‌دادن (یازدن) ، شاخه‌بستن [درگیاه] ـ (۲) شاخه شاخه‌کردن منشعب‌کردن : *railways ramified over the country* خطوط آهن منشعب در سراسر کشور

ram'mer *n.* زمین‌کوب ، زمین‌سفت‌کن ، تخماق (*tokhmagh*) ـ سنبه‌زن ـ تیرکوب

ram'mish *a.* بدبو ـ [مج] هرزه ، فاسد

ramose' *a.* شاخه‌دار ، شاخه‌شاخه ، منشعب

ramp (1) *n.* سرازیری ، پلهٔ سراشیب (*pelleye-*) ـ پیچ در دست انداز پلکان ، دست گرد (*dast-gard*) ـ [در پلکان] پا گرد ، نفس‌کش (*nafas-kesh*) ـ سرازیری میان دو سطح ـ تفاوت تراز

ramp (2) *vi.* & *vt.* (۱) درحال حمله روی‌دو پا ایستادن [*The lion ramps.*] ـ حمله کردن (*hamleh*) ـ سرازیر شدن یا سر بالا رفتن [*The wall ramps.*] ـ (۲) دارای سرازیری یا سکوی سرازیر کردن

ramp (3) *n.* [*Sl.*] مطالبهٔ بول زور از کتاب‌فروش ـ گذاردن بهای گزاف برچیزی

rampage' *n.* & *vi.* داد و بیداد (*dado-beedad*) ، غوغا (*ghowgha*) ـ طغیان (*toghyan*) ـ (۲) دادو بیدادکردن ، طغیان کردن

rampa'geous *a.* طغیان کننده

ram'pancy *n.* طغیان ، افراط (*efrat*)

ram'pant *a.* (۱) بر دو پا ایستاده ، در حال حمله [صفت شیر در نشانهای نجابت خانوادگی ـ دراین‌معنی همیشه پس‌از موصوف بکار برده میشود] ـ (۲) شایع ، فراوان ، متداول (*motadavel*) ـ (۳) افراطی ، طغیان‌کننده ، غیرقابل جلوگیری (٤) پرپشت (*por-posht*) ، انبوه (*anbooh*) ، زود رشد (*roshd*) کننده : (*1*) *a lion r.* (*2*) *That superstition was r. among us.* (*3*) *a r. fanatic* (*4*) *That flower was too r.*

ram'pantly *adv.* بطور طغیان‌کننده ، بافراط ـ بطور شایع یا فراوان ـ در حال حمله

ram'part *n.* & *vt.* (۱) بارو ، باره ، استحکامات (*estehkamat*) ـ خاکریز (*khakreez*) ، خاکریز یاتپه‌ای که برآن بارو یا استحکامات بسازند (۲) بارو دارکردن ، دارای استحکامات کردن

ram'pion *n.* [گ‌ش] قمع‌الثاق (*gham-ol-ghagh*) ، یکجور آلاله که ریشهٔ آن خوردنی است

ram'pire [*Arch*] = rampart

ram'rod *n.* سنبه (*sombeh*) ، میل

ram'shackle *a.* (۱) متزازل (*motazalzel*) ، ناپایدار (۲) فکسنی (*fakasanee*) ، لکنتی (*lakantee*) : (*1*) *a r. house* (*2*) *a r. carriage* [آگاهی ـ فکسنی و لکنتی واژه‌های عامیانه هستند]

ram'son (*-sn*) *n.* یکجور سیر

ran *v.* [*p. of* run]

rance *n.* مرمر بلژیکی : یکجورسنگ‌مرمر قرمز که رگه‌ها وخالهای‌سفید و آبی‌دارد

ranch *n.* پرورشگاه گله در امریکا

ran'cid *a.* ترشیده (*torsheedeh*) ، بوگرفته ، بادخورده ، فاسد [*r. oil*]

rancid'ity *n.* ترشیدگی ، بادخوردگی

ran'cor = rancour

ran'corous *a.* کینه‌دار ـ ناشی از کینه

ran'corously *adv.* از روی‌کینه و بغض

چشم‌رس ، تیررس ومانند آنها] ـ دسترسی (*dastrasee*) ـ [مو] دانگ (*dang*) ـ حیطه (*heyteh*) ، حدود ، وسعت (*vos-at*)، حوزه (*howzeh*) ، میدان (*meydan*) ـ امتداد (*emtedad*) ـ حدود تغییرات ، بالا و پایینی [*r. of prices*] ـ چراگاه ـ شکارگاه ـ میدان تیر اندازی ـ فر خوراك پزی [فر باید فرانسه باشد]

: *a r. of mountains* یك‌رشته کوه

r. of music حدود یامیدان علم موسیقی

the r. of voice دانگ صدا

the r. of a fircarm تیر رس

long-r. guns توپهای دورزن یادور رس

The r. of the buildings is east and west. ساختمانها شرقی غربی‌است

in r. WITH در امتداد ، در خط

out of r. دور از تیررس یا صدارس

range (2) *vt.* در صف آوردن [*to r. one's troops*] ـ آراستن ، مرتب کردن (*morattab-*) ، ردیف کردن ـ در ردیف یا عداد (چیزی) قرار دادن ، شمردن (*shomordan*)ـ پیمودن (*peymoo-dan*) ، طی کردن (*tey-*) ، عبور کردن(از) ـ در سراسر (جایی) گردیدن ـ ترازکردن ـ میزان کردن [*to r. a gun*]

: *They ranged themselves on each side.* در هرسو صف‌آرایی کردند

We ranged him AMONG (or WITH) our enemies. اورا در عداد دشمنان خود قرار دادیم

to r. oneself قرار گرفتن ، خودرا (در ردیف گروهی) قرار دادن ـ سر و سامان گرفتن [یعنی عروسی کردن] [این معنی تقلید از اصطلاح فرانسه است]

: *He ranges himself WITH*

ran'corousness *n.* کینه (داری) ـ کینه ورزی

ran'cour (*-ker*) *n.* کینه ، بغض (*boghz*) ، دشمنی (*doshmance*) ، عداوت

randan' (1) *n.* = spree *n.*

randan' (2) *n.* یکجور کرجی پارویی

ran'dem *adv.* & *n.* (۱) با سه اسب پشت‌سرهم [*to drive r.*] ـ (۲) گردونه‌ای که سه اسب پشت سرهم آنرا بکشند

ran'dom (1) (*-dum*) *n.* بی‌متصدی (*maghsadee-*)، بی‌منظوری (*-manzooree*)، حالت توکل (*tavakkol-*) ، پیشامد ، اتفاق [بیشتر در عبارت at r. بکار میرود]

at r. (۱) (بطور) اللّه‌بختی ، همینطوری (*hamintowree*) ، با تسلیم به پیشامد ، کیف ما اتفق (۲) بی داشتن مقصود (۳) بی‌هدف (*-hadaf*)

: (*1*) *I picked up some at r.* (2) *to talk at r.* (*3*) *to shoot at r.*

ran'dom (2) *a.* (۱) اللّه بختی (*allah-bakhtee*)ـ (۲) اتفاقی (*ettefaghee*) ـ (۳) کتره‌ای (*katre-ee*) ، الکی (*alakee*)، علکی (٤) بی‌ترتیب (*bee-tartseeb*)

: (*2*) *r. visitors* (*3*) *a r. guess*

[آگاهی ـ کتره‌ای و الکی از کلمات عامیانهٔ فارسی هستند]

ran'dy [*Sc.*] *a.* بلند زبان ، داد و بیداد کن ـ سرکش ، وحشی ـ شهوانی

ranee (*rah'-*) *n.* [*Hind*] [زن‌راجه] رانی

rang [*p. of* ring (2)]

range (1) (*rānj*) *n.* رشته (*reshteh*) ، سلسله (*selseleh*) ـ ردیف ، صف ـ دسته ، طبقه (*tabagheh*) ، سلك (*selk*) ـ جهت (*jahat*) ، وضع (*vaz'*) ـ رسایی [صدارس،

صف جلو : *front r.*
صف شکستن ، صف (را) بهم زدن ، بهم خوردن ، بی نظم شدن (*bee-nazm-*) *to break r.*
The taxis are on their r.
اتومبیل های کرایه ای در ایستگاه خود ردیف ایستاده اند
پایه یا رتبهٔ سرهنگی *the r. of colonel*
مرد صاحب شان ، آدم متشخص (*motashakhkhes-*) ، شخص اصیل یا نجیب *a man of r.*
مردم از هرطبقه *people of all ranks*
از پایهٔ سربازی باینجا رسید ، از رتبهٔ سربازی ترقی کرد *He rose from the ranks.*
to serve in the ranks
خدمت سربازی کردن
سربازان (وسرجوخه‌ها) ' *the r. and file*
توده ارتش - توده مردم عادی
rank (2) *vt. & vi.* (۱) بصف‌آوردن - آراستن ، منظم کردن (*monazzam-*) - دسته‌بندی کردن (*daste-bandee-*) ، طبقه‌بندی کردن (۲) قرار گرفتن [در پایه ای] ، درآمدن ، پایه یا رتبه ای داشتن
: (*1*) *to r. the soldiers* (*2*) *He ranks next TO the king.*
پس‌از شاه (از حیث رتبه) اوست
رژه رفتن (*razhe-raftan*) { to r. past / to r. off }
rank (3) *a.* (۱) زننده (*zanandeh*) ، تند (*tond*) - (۲) بدبو ، ترشیده (*torshee-deh*) - (۳) فاسد ، هرزه (*harzeh*) - (٤) آشکار ، فاحش (٥) هرزه‌روی ، زود رشد کننده (*zood-roshd-*) - (٦) زیاد تیپ ، خودرا در ردیف (یا در زمرهٔ) نویسندگان قرار میدهد *good writers.*
range (3) *vi.* قرارگرفتن ، درآمدن ، شمرده شدن ، ردیف‌شدن - کشیده شدن ، واقع شدن - گردش کردن ، آواره بودن - بالاوپایین‌رفتن ، تغییر کردن (*taghyeer-*) ، اختلاف پیدا کردن (*ekhtelaf-peyda-*) - رسیدن ، تیررس داشتن - تراز بودن ، برابر شدن - [گ ش - ج ش] یافت شدن ، زندگی کردن
: *He ranges WITH great musicians.* او در ردیف موسیقی دانهای بزرگ در میاید
The hills r. along the coast. تپه‌ها در امتداد کرانه‌واقع (یا کشیده) شده‌اند
The temperature ranges from 20° to 60°. درجهٔ گرما درحدود ۲۰ و ٦۰ درجه است ، گرما در میان ۲۰ و ٦۰ درجه اختلاف پیدا میکند
The gun ranges two miles. توپ دو میل تیررس دارد ، توپ تادو میل‌را میزند
range'-finder *n.* مسافت‌یاب
ranger (*rane'-jer*) *n.* نگهبان پارك سلطنتی ، جنگل‌بان (*jangal-*) ' تفنگ‌دار سواره (*tofangdare-savareh*) ، کشتی‌سواره - هنگ سوار (*hange-*)
rangy (*rane'ji*) *a.* کوهدار ، کوهستانی - (دراز و) باریك
rank (1) *n.* صف - ردیف ، قطار ، رشته (*reshteh*) - شأن (*sha'n*) ، رتبه (*rotbeh*) ، پایه ، درجه (*darajeh*) ، طبقه (*tabagheh*) - [در جمع] (۱) سربازان (و سرجوخه‌ها) - (۲) پایهٔ سربازی (۳) خدمت‌سربازی ، نظام (٤) طبقات پایین‌تر ' مردم عادی

بسیار گران‌بها worth a king's r.

ran'som (2) *vt.* (۱) خریدن وآزادکردن [مقایسه شود با redeem «باز خریدن»] - (۲) فدیه‌شدن(برای) ، کفاره‌شدن(برای) - (۳) با گرفتن فدیه آزاد کردن (٤) فدیه خواستن از

: (*1*) *to r.* (*the life of*) *a friend*

rant *vi.* & *n.* (۱) عبارت‌پردازی کردن ، لفاظی‌کردن (*laffazee-*) ، یاوه‌سرایی‌کردن ، ورد وار سخن گفتن (*verdvar-sokhan-goftan*) - (۲) عبارت‌پردازی ، لفاظی پوچ وبی معنی ، یاوه‌سرایی ، یاوه‌گویی

ran'tipole *a.* هرزه ، فاسد

ran'ula *n.* [طب] ضفدع (*zafda'*) ، کیسهٔ زیر زبان

Ranuncula'cea (*-si-ee*) *npl.* [گ‌ش] آلالگان ، تیرهٔ آلاله

ranuncula'ceous *a.* آلاله‌ای

Ranun'culus n. جنس آلاله

rap (1) *n.* تق [صدای زدن در] - ضربت آهسته (*zarbat-e-ahesteh*)

rap (2) *vt.* & *vi.* [*p.* & *pp.* rapped] (۱) ضربت زدن بر (۲) صدا کردن ، تق‌تق کردن - زدن

: (*1*) *to rap a person's knuckles* (2) *to rap AT the door* در زدن *to rap ON the table* دست یاچیز دیگری (با صدای تق) روی میز زدن

to rap out *vt.* & *vi.* (۱) بی‌بروا گفتن (۲) بموقع گفتن (*bemowghe'-*) ، فی‌المجلس ساختن(*felmajles-*) - (۳) بوسیلهٔ صدا در آوردن از میز ابلاغ کردن (٤) سخن- تند گفتن

: (2) *to rap out a pun* (3) *The spirit rapped out a message.*

(*por-posht*) پر پشت

: (*1*) *r. smell* (*4*) *r. treason* (5) *r. weeds* (*6*) *The roses grew r.*

ran'ker *n.* سرباز (داخل صف) - افسر سربازی کرده

ran'kle *vi.* (۱-ك) چرك نشستن (*cherk-neshastan*) ، چرك جمع کردن (۲-ج) جان گداز بودن (*jangodaz-*) ، جانسوز بودن ، عذاب دادن

: (*1*) *The wound is rankling.* (2) *Envy rankled in his breast.* آتش رشك در سینه‌اش مشتعل بود (یا سینه‌اش را می گداخت)

rank'ly *adv.* بطور زننده یا بدبو - بطور فاسد - بطور هرز یا هرزه - آشکارا بطور فاحش

rank'ness *n.* زنندگی ، تندی [دربو] - فاسدشدگی ، ترشیدگی - هرزه‌رویی [درگیاه]

ran'sack *vt.* (۱) خوب گشتن ، خوب جستجو (*jostojoo*) کردن ، کاوش‌کردن (۲) غارت کردن ، چپاول (*chapavol-*)

to r. (*1*) *one's pocket* (2) *a house*

ran'som (۱) (*-sum*) *n.* فدیه (*fedyah*) - خرید ، آزاد سازی باپول ، اعتاق (*e'tagh*) - [ك] جریمه ، جزیه (*jezyeh*) ، تاوان ، جرم(*jorm*)- [در زبان منهبی] کفاره (*kaffarah*)

to release FOR a r. باگرفتن فدیه آزاد کردن

to hold any one TO r. کسیرا در توقیف نگاه داشتن تااینکه بادادن فدیه اورا آزاد کنند

که ریزش آب درآنجا تند میشود ، شرشره (*shorshoreh*)

[ا گاهی - این کلمه بیشتر بصیغه جمع گفته میشود]

rapid'ity *n.* تندی ، سرعت (*sor-at*)

rap'idly *adv.* } تند ، بسرعت
: *with r.*

: *He seized it rapidly*

ra'pier *n.* سخمه [ترکی] ، شمشیر (*shamsheeré-sokhmé-zanee*) سخمه زنی

rap'ine (*-in*) *n.* غارت - دستبرد (*dastbord*) ، ربایش (*robayesh*) ، غصب

ra'pist *n.* مرتکب زنای بعنف

rapparee' *n.* غارتگر یا سرباز نامنظم ایرلندی در سدهٔ هفدهم میلادی

rappee' *n.* انفیه درشت (*anfiyeyé-dorosht*)

ràp'per *n.* چکش در (*chakkoshé-dar*) ، کوبهٔ در - [معنی اصلی] در زن - تق تق کن

rapport' (*raport' or -pore'*) *n.* [*Fr.*] رابطه ، نسبت (*nesbat*) - تماس

to be in r. } مربوط بودن ، (باهم)
to be *en r.* } تماس داشتن

rapprochement (تلفظ فرانسه) *n.* دوباره برقرار شدن روابط ، اصلاح

rapscal'lion *n.* = rascal *n.*

rapt *ppa.* ربوده ، برده - [مج] مجذوب (*majzoob*) ، غرق (*ghargh*) ، مستغرق (*mostaghragh*) - از خود بیخود (شده)

: *r. in meditation* مستغرق اندیشه

to listen with r. attention با مجذوبیت تمام گوش کردن ، با ششدانگ حواس ...

Rapto'res (*-reez*) *npl.* [ج ش] رباینده گان (*robayandegan*) ، شکاریان

rapto'rial *a.* & *n.* (۱) شکاری ،

rap (3) *n.* ذره ، خرده (*khordeh*)

: *Don't care a r.* هیچ پروا نداشته باشید ، ذره ای باك نداشته باشید

rap (4) *n.* کلاف ۱۲۰ یاردی

rapa'cious *a.* غارتگر (*gharatgar*) ، یغمایی (*yaghmayee*) ، شکاری - غاصب - آزمند (*azmand*) ، حریص - ناشی از حرص - ژیان (*zhian*) ، شرزه (*sharzeh*) ، درنده

: *a r. llon* شیر ژیان ، شیر شرزه

a r. appetite اشتهای پرخوری ، حرص

rapa'ciously *adv.* از روی درنده خویی - حریصانه - باخوی غارتگری

rapacity (*-pas'-*) *n.* حرص (*hers*) ، آز ، پرخوری (*porkhoree*) - درنده خویی ، شرزگی - طبیعت یغمایی

rape (1) *n.* & *vt.* (۱) زنای بعنف (*zenayé-be-onf*) ، زنای بزور ، هتك عصمت (*hatké-esmat*) ، هتك ناموس ، تجاوز به عصمت - ربایش (*robayesh*) : عمل ربودن (۲) بی سیرت کردن ، بزور زنا کردن با ، پردهٔ عصمت (زنی را) دریدن - ربودن ، بزور بردن یا گرفتن

rape (2) *n.* کلم روغنی (*kalamé-rowghanee*) ، شلغم روغنی : یکجور کلم یا شلغم که از آن روغن چراغ می گیرند

wild r. = charlock

rape (3) *n.* تفالهٔ انگور (که در سرکه سازی بکار می برند)

Raph'ael *n.* [*Heb.*] رفائیل

raph'ides (*-ideez*) *n.* [*s.* ra'phis] [گ ش - ج ش] تبلور ات سوزنی

rap'id (1) *a.* تند (*tond*) ، سریع [*r. growth*] - تند [*a r. slope*] - تندکار - تند رو [*a r. car*]

rap'id (2) *n.* جای سراشیب در رودخانه

رباینده، وابسته به‌تیرهٔ رباینده‌گان یا مرغان شکاری (۲) مرغ شکاری

rap'ture (*-chur*) *n.* بیخودی، بیخود شدگی از خوشی، وجد (*vajd*)، جذبه (*jazbeh*)، ربودگی، حال، حالت

to go into raptures از خود بیخود شدن (از خوشی)

rap'tured *a.* از خود بیخود (شده)، بوجد آمده، ربوده، مجذوب

rap'turous *a.* وجدآمیز، حاکی ازجذبه - پر ازشعف (*por-az-sha-af*)، بوجدآمده

rap'turously *adv.* از روی وجد یا جذبه، باحالت بیخودی، با شعف زیاد

ra'ra a'vis *n.* [*L*] کسی یا چیزی که کمتر دیده میشود، کیمیا (*kimia*) - [مج] مرغ کمیاب

rare *a.* (۱) کمیاب (*kamyab*)، نادر، کم (۲) رقیق، لطیف (۳) بعید، دور، غریب (٤) بسیار خوش مزه (*bes-yar-khosh-mazeh*)، بسیار جالب توجه (*-jalebe-tavajjoh*)

: (*1*) *Such geniuses are r.* (2) *r. atmosphere* (3) *It is r. FOR* (از) *him to do that.* (*4*) *a r. fun*

ra'ree-show *n.* نمایش چیزی که در صندوق یاجعبه باشد و آنرا در دست گرفته بهرسو ببرند [چون شهرفرنگ]

rarefac'tion *n.* رقیق سازی، ترقیق (*targheegh*)، لطیف‌سازی، تلطیف - رقت (*reghghat*)، لطافت

rarefac'tive *a.* رقیق‌سازنده - نازك‌شده

rarefica'tion = rarefaction

rarefy (*ra'-* or *rar'-*) *vt.* & *vi.* [-fied; -fying] (۱) رقیق (تر) کردن، لطیف(تر) کردن، منبسط کردن (*-mombaset-*) - (۲) تهذیب کردن (*-tahzeeb-*)، تصفیه کردن (*-tasfiyeh-*) - (۳) باریك کردن، لطیف کردن، دقیق کردن (٤-طب) نازك کردن، سست کردن (*-sost-*) - (٥-فـل) رقیق شدن، منبسط شدن

: *to r.* (*1*) *the air* (2) *any one's nature* (3) *a point or an idea*

rare'ly *adv.* (۱) بندرت (*benodrat*)، کم، کمتر، ندرة (*nodratan*) - (۲) بطور استثنائی (*-estesnaee-*)، بطور فوق‌العاده (*-fowghol-adah-*) - (۳) با استادی ویژه، با مهارت کمیاب

: (*1*) *It is r. used.* (3) *r. carved* (2) *r. beautiful*

rare'ness *n.* کمیابی، ندرت، کمی

rarity (*rar'-* or *ra'-*) *n.* [*pl.* -ties (*tiz*)] کمیابی، کمی، ندرت - چیزکمیاب، نادره، تحفه (*tohfah*)

ras'cal *n.* & *a.* (۱) آدم رذل، آدم بی‌شرف، شخص پست (فطرت) - آدم حقه‌باز (۲) پست، پست‌فطرت (*past-fetrat*)، بی‌شرف (*bee-sharaf*)، رذل (*razl*)، فرومایه - حقه‌باز (*-hoghghe-*) - [ك] وابسته به توده (پست)، وابسته بعوام

ras'calism *n.* اصول بی‌شرفی وحقه‌بازی

rascal'ity *n.* پستی، رذالت، فرومایگی (*foroomayegee*)، بی‌شرفی، پست‌فطرتی، دنائت، دونی - حقه‌بازی - کار پست

ras'cally (1) *adv.* از روی پستی، بی شرفانه

ras'cally (*2*) *a.* = rascal *a.*

rase = raze

rash (1) *n.* جوش، دانه

rash (2) *a.* (۱) تند (*tond*) ، بی‌ملاحظه (*molahezah*-) ، بی‌پروا (*-parva*) ، دلباز (*del*-) ـ (۲) نسنجیده (*nasanjeedeh*) ـ ناشی‌ازتندی یابی‌ملاحظگی ، مقرون‌به‌تندی
: (*1*) *He is r. in all that he does.* (*2*) *r. words*

rash (3) *vt.* [*Arch*] کندن ـ پاره کردن

rash'er *n.* قاش‌نازك ازگوشت خوك

rash'ly *adv.* تند [به‌تندی] ، از روی بی ملاحظگی ، بدون‌ملاحظه

rash'ness *n.* تندی ، بی ملاحظگی ، بی پروایی ، شتابکاری ، دلبازی

raso'rial = gallinaceous

rasp *n., vt., & vi.* (۱) سوهان‌چوب‌ساب (*sowhan-e-choob-sab*) ، سوهان درشت (*-dorosht*) ـ (۲) سوهان زدن ـ [مج] آزردن (*azordan*) ، آزار رساندن (به) ، اذیت کردن (*-aziyyat*) ـ تهییج کردن (*-tah yeej*) ، بر خوردن به ، تکان دادن (۳) صدای ساییدگی‌دادن، گوش‌را آزردن ، گوشت را ریختن
: (*2*) *That sound rasps the ear.* آن صدا گوشت آدم را میریزد ، آن صدا گوش را می آزارد
My words rasped his feelings. سخنان من باحساسات او برخورد

to r. off (*or* away) زدودن ، پاك كردن ، (با سوهان) بردن

ras'patory *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] سوهان جراحی ، استخوان‌تراش (*-ostokhan*) ، استخوان ساب

raspberry (*raz'beri*) *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] تمشك (*tameshk*)

ras'py *a.* = grating: irritable

rat (1) *n* موش صحرایی (*moosh-e-sahrayee*) ـ [مج] (۱) رفیق نیمه راه ، دوست بی وفا ، کسی که دسته یا همقطاران خودرا هنگام سختی ول‌می کند (۲) خائن‌اعتصاب (*kha-cn-e-e'tesab*)

to smell a r. بو بردن ، ظنین شدن

Rats! [*Sl.*] چرند می‌گوید ، هیچ هم‌چو چیزی نیست

rat (2) *vi.* [*p. & pp.* ratted] موش گرفتن ، موش کشتن (*-koshtan*) ـ [مج] دستهٔ خودرا ترك کردن ـ خیانت بدستهٔ اعتصاب کردن

ratabil'ity (*ra* -) *n.* مشمولیت‌مالیاتی ، مالیات برداری ، باج برداری

ra'table (*-teb'l*) *a.* (۱) مشمول مالیات (*mashmool-e-maliat*) ، مالیات‌دار ، باج‌بردار (۲) قابل تقویم ، نرخ بردار (۳-ك) نسبی (*nesbee*)
: (*1,2*) *r. property* (*3*) *r. payments*

ratafee' = ratafia

ratafia (*-fee'a*) *n.* یکجور نوشابه که مغز بادام ومغزهسته (آلوبالو) بدان میزنند ـ کلوچهٔ بادامی یا مغز هسته‌ای

ra'tal *n.* مبلغ مشمول مالیات

rataplan' *n.* صدای‌طبل ، ربو ربو ، خروش (کوس)

ratch = ratchet

ratchet (*rach'-*) *n.* (۱) ضامن چرخ‌دنده (*zamen-e-charkh-e-dandeh*) ، گبره ، عایق (۲) دنده‌های‌چرخ‌ضامن‌دار (۳) چرخ‌ضامن‌دار [= ratchet-wheel]

ratch'et-wheel *n.* چرخ ضامن‌دار ، چرخ دنده

rate (1) *n.* نرخ (*nerkh*) ، قرار ، میزان ، بها ، قیمت ـ اندازه ، نسبت (*nesbat*) ـ پایه ، درجه (*darajeh*) ، طبقه ـ تندی

rate(3) *vt.* سرزنش کردن(*sar-zanesh*-) ، اوقات‌تلخی کردن به (*owghat-talkhee*-)

rate (4) = ret

ra'tel *n.* یکجور راسوی افریقایی که مانند است به گورکن

rath = rathe

rathe (ریظ) *a.* [*Poet.*] پیشرس ، زود رس (*ras*-) - زودآی

rather (*rah'ther* ظر-) *adv.* (۱) بیشتر (۲) بلکه (*bal'keh*) - (۳) تا یك اندازه ، نسبة (*nesbatan*)- (٤) بامیل بیشتری (*ba-meyle-beeshtar'ee*)، با ترجیح (٥- در پاسخ) البته (*al'batteh*) ، پس‌چه

: (*1*) *It was r. good than bad.* (2) *I do not wish them ill; r. I want them to turn friends.* (3) *He is r. wild and rude.* (4) *I would r. resign than stay and flatter.* (تا) بهترمیدانم کناره‌گیری کنم تا اینکه بمانم وتملق بگویم (5) *Have you been there ? R. !* [آگاهی - درمعنی چهارم rather گاهی با had بکار برده میشود] :

I had r. *stay than go.* بهتر بود میماندم و نمیرفتم

ratifica'tion *n.* تصدیق (*tasdeegh*) ، تصویب (*tasveeb*)

rat'ify *vt.* [-fied ; -fying] تصویب کردن، تصدیق کردن [*to r. a compact*]

ra'ting (1) *n.* درجه بندی (*daraje*- *bandee*) - دسته (*dasteh*) ، طبقه (*taba*-*ghch*) - میزان مالیات

ra'ting (2) *n.* سرزنش ، اوقات‌تلخی

ra'tio (*-shio*) *n.* نسبت (*nesbat*)

: *the r. of 2 to 3* نسبت دو به سه (*tondee*) ، سرعت(*sor-at*)- صورت ، حال- مالیات(*maliat*) ، عوارض[بیشتر درجمع]

: *r. of interest* نرخ بهره ، نرخ ربح

AT the r. of Rials 50 a thousand (از قرار) هزاری ٥ ریال

It goes at the r. of 60 kilo-metres an hour. ساعتی ٦٠ کیلومتر میرود ، از قرار ساعتی . . .

at a great r. بسیار تند ، بسرعت‌زیاد

r. per cent (نرخ) صدی چند

railway rates تعرفه یا کرایه‌های راه‌آهن

at that r. [*Col.*] در این صورت ، از این قرار

at any r. در هر حال ، در هر صورت

rates and taxes عوارض ومالیات

first-r. [در متن فرهنگ آمده است]

rate (2) *vt.* & *vi.* (۱) نرخ بستن بر ، بها گذاشتن بر - برای مالیات بندی ارزیابی (*arzyabee*) کردن - شمردن(*shomordan*)، قرار دادن ، حساب کردن - پایه (کسی یاچیزی را) معلوم کردن ، درجه (کسی یا چیزی را) تعیین‌کردن - مالیات گرفتن‌از ، مشمول‌مالیات قرار دادن (۲) قرار گرفتن ، درآمدن ، شمرده شدن [با as]

: (*1*) *The house was highly rated.* خانه‌را زیاد تقویم کردند (برای اینکه مالیات زیاد روی آن بگیرند)

That petty offence was rated AT Rials 52. جرم آن لغزش ٥٢ ریال تعیین شد(ه‌بود)

I r. him among poets. من اورا در زمرهٔ شعرا میدانم (یا میشمارم)

to r. up بیمهٔ زیاد گرفتن از

(2) *They r. AS tonic drugs.* آنها جزو داروهای نیروبخش بشمار میروند

[در ریاضیات نوشته میشود 3 : 2]
IN the r. of به نسبتِ
ratiocinate (*rashios'-*) *vi.* استدلال‌کردن (*estedlal-*)، منطق آوردن (*mantagh-*)
ratiocina'tion *n.* استدلال (منطقی)
ratiocinative (*-shios'inā-*) *a.* استدلالی
ration (1) (*rash'un or ra'-*) *n.* (۱) جیره، سهم روزانه - [در جمع] خواربار (*khārbār*)
ration (2) *vt.* (۱) جیره‌بندی کردن (*jeerébandee-*) - (۲) جیره دادن (به)
: to r. (*1*) *sugar* (*2*) *the citizens*
rational (*rash'unal*) *a.* (۱) ناطق، معقول (*ma'ghool*)، عاقل (۲) معقول، معقولانه، حسابی، عقلی، موافق عقل (*mova fegheé-aghl*) - (۳-ر) گویا، منطق (*montegh*)
: (1) a r. being; a r. animal (*2*) *r. beliefs* (*3*) *a r. quantity*
r. dress نیم‌شلواری که زن بجای دامن پیوشد [وآنرا rationals نیز گویند]
rationa'le (*-li*) *n.* دلیل‌اساسی و منطقی
rationalism (*rash'un-*) *n.* اصالتِ عقل، مسلك عقلیون (*maslakeé-aghliyyoon*) - اصول استدلال عقلی در مسائل دینی
rationalist (*-.-*) *n.* پیرو اصالت‌عقل (*-peyroweé*)، عقلی، [در جمع] عقلیون، اصحاب اصالت عقل - کسی‌که عقاید دینی‌را مبنی بر استدلال عقلی میداند
rationalis'tic (*rashun-*) *a.* مبنی بر اصالت‌عقل - مبنی براستدلال‌عقلی - معتقد به اصالت عقل

rational'ity *n.* معقولیت، موافقت باعقل - کارعقلی یاحسابی، حرکت معقول‌یامعقولانه
rationalize (*rash'un-*) *vt.* & *vi.* (۱) موافق‌دلائل‌عقلی تعبیرکردن، بااستدلال عقلی تفسیر کردن (۲-ر) گویا کردن - (۳) از حیث تولید و مصرف بحالت موازنه درآوردن (٤-ف-ل) باصالت‌عقل‌معتقدبودن
: to r. (*1*) *revelation* (*3*) *an industry*
rationally (*„-*) *adv.* موافق‌عقل، معقولانه
Rati'tæ (*-tee*) *npl.* [ج ش] شترمرغان (*shotor-morghan*)، دوندگان (*davan-degan*)
rat ite *a.* [ج ش] سینه‌پهن (*seenéh-pahn*)
rat'lin *or* -line (*lin*) } *n.* پلهٔ طنابی
rat'ling } (*pelleyé-tanabee*)، پلهٔ دیرك
ratoon' *n.* جوانهٔ تازهٔ نیشکر
rats'bane *n.* مرگ‌موش (*margéh-*)، سم‌الفار (*samnolfar*)
rat's-tail *n.* یکجور سوهان‌کوچك گرد
rat'-tail *a.* & *n.* (۱) دُم موشی (۲) دُم بی‌موی [در اسب]
rat(t)an' *n.* خیزران (*kheyzaran*)، نخل هندی (*nakhleh-hendee*) - چوب‌خیزران، عصای خیزران
rat'ten *vt.* (کارگری‌را) بوسیلهٔ دزدیدن یاخراب کردن افزارش اذیت کردن
rat'tish *a.* موش مانند - موشی
rat'tle (1) *vi.* تغ‌تغ کردن - جغ‌جغ‌کردن - تلغ‌تلغ کردن (*telegh-*) - پچ پچ یا ور ور کردن - تغ‌تغ‌زدن (*taghtagh-zadan*)
: to r. AT the door تغ‌تغ در زدن
to r. ON or AWAY پچ‌پچ‌کردن، تند حرف زدن (*tond-harf-*)
rat'tle (2) *vt.* (۱) تکان دادن وبصدا

rat'ty *a.* بدخوی ، تندمزاج- پر موش
rau'city *n.* 'خشونت ؛ ناهنجاری ، کلفتی
rau'cous (*raw'kus*) *a.* خشن (*khushen*) ، ناهنجار (*nahanjar*) ، کلفت [*a r. voice*] (*koloft*)
rav'age (*-ij*) *vt., vi., & n.* (۱) ویران کردن ' غارت کردن ، تاخت و تاز کردن (*takhto-taz-*) - (۲) خرابی کردن ، خرابی وارد آوردن - زیان رسانیدن (*ziān-*) - (۳) ویرانی ، خرابی - زیان |بیشتر در جمع|
: (*1*) *to r. a country*
rave (1) *vi. & vt.* (۱) یاوه گفتن هذیان گفتن (*hazyān-*) - (۲) غرّیدن (*ghorreedan*) - (۳) طغیان کردن (*toghyān-*) - (٤) از جا در رفتن (٥) وجدکردن (*vajd-*) ، بیخودشدن (*bikhod-*) - (٦-ف‌م) دیوانه وار شرح دادن
: (*2*) *The wind raves.* (*3*) *The sea is raving.* (*4*) *to r. AT* (*or AGAINST*) *any one* ازدست‌کسی از جا در رفتن
(*6*) *to r. one's griefs*
The storm raved itself out. طوفان غرید و غریدتا فرو نشست
rave (*2*) *n.* غرش (*ghorresh*) ' طغیان
rave (*3*) *n.* تخته یا نرده‌ای که‌در پهلوی ارابه‌ای وامیدارند تا برگنجایش آن بیفزاید
rav'el (1) *vt.* [*p. & pp.* -elled] (۱) پیچ‌انداختن در ، روده کردن ، گره‌دار کردن (- *gereh-* -) - (۲-مج) پیچیده کردن (۳-با *out*) سائیدن ، نخ‌نخ کردن ، ریش ریش کردن (٤-مج) آشکار کردن
: *to r.* (*1*) *a thread* (*2*) *a question* (*4*) *a meaning*

درآوردن (۲- با *off* و *out* و مانند آن) تندخواندن (*tond-khāndan*) - (۳-با *up*) به جنبش‌آوردن (*-jombesh-*) ، تحریک‌کردن (*-tahreek-*) - (٤-با *up*) زودتکان دادن یا بالا کشیدن (٥) از نزدیک شکار کردن (٦) زود گذراندن (۷- ز.ع) آشفتن ؛ عصبانی کردن
: (*1*) *to r. the window* (*2*) *to r. off one's lesson* (*4*) *to r. up an anchor* (*5*) *to r. a fox* (*6*) *to r. a bill THROUGH* (از) *the Parliament*
rat'tle (3) *n.* جغ‌جغ ، تغ‌تغ (*tegh-*) - تغ‌تغ (*tagh-*) : صدای در زدن - ور ور (*ver-*) - پچ پچ (*pech-*) - خرّ و خر (*kherro-kherr*) ، خرخر - جغجغه (*jegh-*) *jegheh*) - زنگوله (*zangoleh*) - غوغا (*ghowgha*) ، هیاهو ، 'شاوق
the rattles 'خروسك ، 'خناق
rat'tle-box *n.* جغجغه
rat'tle-brained, rat'tle-headed, rat'tle-pated *a.* خشك‌مغز (*khoshk-maghz*) ، بی‌کله (*-kalleh*) ، بی‌مغز
rat'tler *n.* چیزی که تغ‌تغ یاجغ‌جغ‌کند - نمونهٔ بسیارخوب ، سرگل (*sargol*)
rat'tlesnake *n.* مار زنگی ، مار جلاجل، مار زنگوله‌دار
rat'tletrap *a. & n.* (۱) لغزنده (*laghzandeh*) ، سست (*sost*) ، بی‌دوام (۲-درجمع) خرده‌ریز (*khordé-*) ، چیزهای قشنگ و کم‌بها
rat'tling *a. & adv.* (۱) تند (*tond*) - (۲) فوق‌العاده (*fowghol-aadah*)
: (*1*) *a r. wind* (*2*) *a r. good dinner*

rav'ish *vt.* (۱) ربودن ، در ربودن
(۲) بزور زنا کردن با ، بی سیرت کردن
(۳) غر زدن (*ghor_zadan*) ، بردن
(٤) شیفته کردن ، شیفتن (*sheeftan*) ،
فریفتن ، مجذوب کردن (*majzoob_*)
: (*1*) *Death ravished him in a very short time.* (*2,3*) *to r. a woman* (*4*) *to r. hearts*

rav'ishing *apa.* دلربا (*delroba*) ،
دلکش ، فریبنده (*fareebandeh*) ، جاذب

rav'ishment *n.* ربایش (*robayesh*) ـ
ربودگی ـ زنای بعنف (*zenayi-be_onf*) ،
بی سیرت سازی ، هتك ناموس (*hatké_*) ،
بی عصمت سازی (*bee_esmat_*)

raw (1) *a.* (۱) خام ، عمل نیامده
(*amal_nayamadeh*) ـ (۲) نپخته (*napokh_*
teh) ـ (۳ـمج) نا آزموده ، بی تجربه (*bee_taj_*
rebah) ـ تازه کار ، ناشی (٤) پوست رفته
(*poost_rafteh*) ، حساس (*kassas*) ـ (٥)
ترکی دوزی نشده ، ریش (٦) مرطوب و نمناك
(*martoob_va_khonok*)
: (*1*) *raw materials* (*2*) *raw bricks* (*3*) *a raw lad* (*4*) *a raw spot* (*5*) *the raw edge of a cloth* (*6*) *a raw atmosphere or wind*

raw (2) *n.* (*1*) *raw silk* ابریشم خام ، خامه ، کرم
raw cream خامه

raw head and bloody bones
یك سر و دو گوش ، سر سیاه و دندان سفید

raw (2) *n.* جای پوست رفته
It touched him ON the raw.
بنقطهٔ حساس [احساسات] او برخورد

raw (3) *vt.* پوست بردن (از) ، افگار کردن
(*afgar_*) ، زخم کردن
: *to raw a horse's back*
(*3*) *to r. out a fabric*

rav'el (2) *vi.* گره خوردن ، روده شدن ،
پیچ در پیچ شدن ـ [با out] سایده شدن ،
ریش ریش یا نخ نخ شدن

rav'el (3) *n.* پیچ ، گره ـ نخ ریش
ریش شده

rav'elin *n.* نیم هلالی سنگر

rav'ellings *npl.* نخهای ریش شده و
آویخته از لبهٔ پارچه

ra'ven (1) *n. & a.* (۱) کلاغ سیاه ،
غراب (۲) سیاه یکدست (*siahé_yakdast*) ،
سیاه و براق ، مشکی (*moshkee*) ، مشکین
[*r. locks*]

ra'ven (2) *vi. & vt.* (۱) در پی غارت
یا شکار گشتن ـ حرص زدن ـ (۲) حریصانه
خوردن ـ [مم] غارت کردن ، ربودن

rav'ening *opa.* = rapacious

rav'enous *a.* حریص ـ شکارجو ـ
بسیار گرسنه (*bes_yar_gorosneh*) ـ حریصانه ـ
[مك] درنده (خو)
: *r. hunger* گرسنگی زیاد ، حرص

rav'enously *adv.* حریصانه ،
با گرسنگی زیاد

rav'enousness *n.* ـ (*hers*) حرص
گرسنگی زیاد

rav'in *n.* [*Poet.*] دزدی (*dozdee*) ،
دستبرد (*dastbord*) ـ شکار ـ غارت
: *beast of r.* جانور درنده یا شکاری

ravine' (*_veen'*) *n.* درهٔ تنگ
(*darrey_tang*) ، دربند (*darband*) ـ
آبکند (*abkand*) ، مسیل

ra'ving (1) *apa.* یاوه گو ، دیوانه

ra'ving (2) *adv.* —
: *He was r. mad.* چنان دیوانه (شده)
بود که کسی جلو اورا نمی توانست بگیرد

raw'-boned *a.* پوست واستخوان شده ، لاغر

raw'ish *a.* تا اندازه‌ای خام

raw'ness *n.* خامی - ناآزمودگی- سردی

ray (1) *n.* پرتوه (*partoweh*) ، شعاع [ج. اشعه (*ashe'_ah*) ، پرتو] - تابش ، فروزندگی - [گ‌ش‌ج‌ش] پره (*parreh*) [مج] روزنه (*rowzaneh*) ، ذرّه

: *rays of light* پرتو روشنایی ، اشعهٔ نور

a r. of hope روزنهٔ امید ، ذره‌ای امید

Rontgen rays / X-rays } پرتو مجهول (*partowé_majhool*)

ray (2) *vi. & vt.* (۱) پرتوافکندن ، تابیدن ، منشعشع شدن (*mo(a)sha'she'_*) - (۲) پرتووار بیرون دادن ، متشعشع ساختن

ray (3) *n.* ماهی چهارگوش

rayah (*ri'ah*) *n.* رعیت غیر مسلمان در ترکیه [از «رعیت» عربی گرفته‌شده‌است]

ray'less *a.* بی‌پرتو ، بی‌فروغ ، تار

rayon' (تلفظ فرانسه) *n.* [*Fr.*] ابریشم مصنوعی

raze *or* rase (*raze*) *vt.* پاك ویران کردن ، بکلی خراب کردن (*bekollee_*) - بُردن ، محو کردن (*mahv_*) ، ستردن (*setordan*) - [م‌ك] کمی زخم کردن

: *to r. a city TO the ground* شهری را باخاك یکسان کردن

to r. one's name from remembrance نام کسی‌را از یاد بردن ، نام کسیرا از خاطر محو کردن

razee' *n. & vt.* (۱) کشتی‌ای که عرشهٔ بالای آنرا برداشته باشند که کوتاه‌شود (۲) کوتاه‌کردن (کشتی)

ra'zor *n.* تیغ ، استره (*ostoreh*)

ra'zor-edge *n.* لبهٔ تیز - دم_تیز - پشتهٔ کوه که‌تیز باشد - [مج] (۱) موقعیت‌بحرانی (*mowghe_iyyaté_bohrance*)، موقعیت‌باریك (۲) فرق (*fargh*) ، محل افتراق

raz'zia *n.* حمله برای‌غارت و برده‌گیری [درمیان مسلمانهای افریقا] [از فعل «غزی» در عربی بمعنی جنگ کردن]

re (*rē*) *n.* [مو] ره [نام نت دوم]

re- (*ree, ri, re*) *pref.* [لفظ معنایی است بمعنی] «دو باره» ، « باز » ، «ازسر» ، «پس» ومانند آنها

: *re_count* دوباره‌شمردن ، ازسرشمردن

recoat دوباره اندودن - ازسر رنگ‌زدن

[آگاهی ۱- قاعدهٔ تلفظ re اینست : - بمعنی «دوباره» و «باز» و «پس» تلفظ میشود ree چون‌در re-cover بمعنی «دوباره‌پوشاندن» (نه آن recover که در متن فرهنگ آمده است)- درواژه‌ای که‌هجای بعدی‌آن‌تکیه‌دارباشد تلفظ میشود ri چون در reflect' - هرگاه تکیه‌صدا درجاهای دیگرباشد تلفظ میشود re (ره) چون در recollect' و rev'ocable]

[آگاهی ۲ - درسه موقع میان re و کلمهٔ دیگری که باآن ترکیب شده‌شان hyphen (-) گذاشته میشود : (۱) وقتی نویسنده میخواهد بفهماند که واژه تازه‌ای ساخته است که پیشتر معمول نبوده یا با گذاردن این نشان معنی دیگری‌را از فلان واژه انتظار دارد چون در re-pair (دوباره جفت کردن) که از repair (تعمیرکردن) تشخیص داده شود (۲) هنگامی که re پیش از e یاحرف صدایی_ دیگر واقع شود چون در re-elect (۳) برای تأکید در تکرار کاری چنانکه گویند make and re-make]

[آگاهی۳- هرگاه واژه‌ای که -re در سر_ آنست در متن فرهنگ نیامده باشد باید داشت

همه کس بدان دسترسی دارد ، *one.*
(در) دسترس همه هست' برای همه میسر (*moyassar*) است ، در حدود استطاعت همه هست

OUT OF (or BEYOND) r.
بیرون ازدسترس ، دوردست ـ غیر میسر

within easy r. of the bridge
در نزدیکی 'پل

within r. of gunshot در تیر رس

to make a r. FOR something
کوشش برای رسیدن بچیزی کردن

react' (*ri-*) *vi.* (۱) واکنش داشتن ، برگشتن ، منعکس شدن (*mon-akes-*) ـ (۲) اثر کردن (*asar-*) ـ (۳) تحت تأثیر قرارگرفتن (*tahte-ta'seer--*) ، متأثر شدن (*mota-asser-*) ، حساس بودن (*hassas-*) ـ (٤ـنظ) حملهٔ متقابله کردن (٥) عمل معکوس کردن ، ازجهت مخالف حرکت کردن

: (*1*) *His tyranny reacted UPON himself.* (2) *Nitrate of silver reacted UPON that metal.* (3) *to r. TO a stimulus*
تحت تأثیر عامل مهیجی قرار گرفتن

reac'tion *n.* واکنش (*vakonesh*) ، عکس عمل (*aks-*) ، انعکاس (*en-ekas*) ، انفعال (*enfe-al*) ، تعامل (*ta-amol*) ، عمل معکوس (*amal-ma'koos*) ـ برگشت (*bargasht*) ـ نتیجه ، اثر ـ ارتجاع (*erteja'*) ـ حملهٔ متقابله (*hamley-motaghabelah*) ـ [ش] واکنش ، معرفی (*mo-arrefee*)

reac'tionary *a.* & *n.* [*pl.* -ries] (۱) ارتجاعی ، مرتجع (*mortaje'*) ـ (۲) شخص مرتجع ، ارتجاعی (*riz*)

reac'tionist = reactionary *n.*

reac'tive *a.* واکنش‌دار ' عامل بعکس ،

که re در سر آن واژه بمعنی «دوباره» یا «باز» یا «ازنو» یا «پس» است]

reach (1) (*reech*) *vt.* (۱) رسیدن به (۲) رساندن (به) ـ (۳) دراز کردن [بیشتر با out] ـ (٤) شامل شدن (یا بودن) ـ (٥) زدن ، لمس کردن (*lams-*) ـ (٦) متأثرساختن (*mota-asser-*) ، تحت‌نفوذ درآوردن

: (*1*) *Your letter did not r. me.* (2) *R. him the book.* (3) *He reached out his hand.* (4) *The law does not r. these subjects.* (5) *to r. one a blow* (6) *to r. one with kindness*

to r. an object WITH an arrow
تیر بچیزی زدن

to r. down پایین آوردن ، سوی پایین دراز کردن

reach (2) *vi.* (۱) دراز شدن ، دست‌دراز کردن [با out] ـ (۲) وسعت‌داشتن ، کشیده شدن ، امتداد داشتن (*emtedad-*) ـ (۳) کوشیدن ، تقلاکردن (*taghalla-*)

: (*1*) *R. out further.* (2) *His realm reached to the sea.* (3)

to r. FOR knowledge برای یافتن دانش کوشیدن

as far as the eye can r.
تا چشم کار میکند

reach (3) *n* رسایی ـ دسترسی (*dastrasee*) ـ توانایی ، استطاعت ـ وسعت (*vos-at*) ، حدود ، میدان (*meydan*) ـ کوشش برای رسیدن (بچیزی) ـ بخشی از رودخانه که‌چون دریك‌وهله نگاه کنند یك‌تکه باشد یعنی پیچ نداشته باشد ـ میله‌ای که دندهٔ عقب گردونه‌ای‌را با دنده جلوآن اتصال‌دهد

: *It is WITHIN the r. of every-*

دارای نیروی انعکاس - برگشت کننده

read (1) (*reed*) *vt.* & *vi.* [*p.* & *pp.* read (*red*)] (۱) خواندن (*khandan*) - (۲) تعبیر کردن (*ta'beer-*)، گزارش کردن (۳) حل کردن، گشودن (٤) فهمیدن، استنباط کردن (*estembat-*) (٥) خواندن: تحصیل کردن (٦) تفسیر کردن (*tafseer-*) - (۷) حمل کردن (*haml-*) - (۸ - درغلط نامه‌ها) گذاشتن 'خواندن (۹) نشان دادن' نگاشتن (۱۰) شور کردن در (- *showr-*) - (۱۱) پیش بینی کردن (۱۲ - ف ل) (چیز) خواندن (۱۳ - ف ل) ازراه خواندن آگاهی یافتن (۱٤ - ف ل) خوانده شدن

: (*1*) *R. the letter.* (*2*) *to r. dreams* (*3*) *to r. riddles* (*4*) *What do you r. IN* (از) *such a request?* (*5*) *I am reading law.* (*6*) *It may be read two ways.* (*7*) *They read his silence AS* (بر) *consent* (*8*) *For "see" r. "saw".* (یاخوانده) بجای *see* گذاشته *saw* شود

(*9*) *The thermometer reads 30°.*

(*10*) *The Bill was read for the first time.* شور اول لایحه پایان رسید

(*11*) *He could r. the future.*

(*12*) *He cannot r. or write.* خواندن ونوشتن نمیداند، سواد ندارد

(*13*) *I have read OF* (در بارهٔ) *him.* (*14*) *How does it r. in your copy?*

The play does not r. as well as it acts. آنطوری که نمایش این داستان جلوه میکند خواندنش جلوه نمیکند

What is the most read of all books? چه کتابی بیشتر از همهٔ کتابها خوانده میشود

to r. off از روی چیزی خواندن - بلند خواندن

to r. out (*or* aloud). بلند خواندن

He can r. the sky. ستاره شناس است

to r. people's hands کف بینی کردن

I read him TO sleep. برایش خواندم تاخوابش برد، آنقدرخواندم تاخوابش برد

to r. between the lines معنی پوشیدهٔ نوشته‌ای را دریافتن

to r. too much into تفسیر ناموجه کردن

to read one a lesson کسیرا اندرز دادن، بکسی نصیحت کردن

read (2) *n.* (فرصت یامدت) خواندن

: *I had a quiet r.* فرصت پیدا کردم که با آرامش چیز بخوانم

read (3) (*red*) *apa.* کتاب خوانده، چیزخوانده، بااطلاع (*ettela'-*)، دانشمند

readabil'ity *n.* خواندنی بودن

readable (*ree'deb'l*) *a.* - خواندنی [مك] خوانا

readdress' (*ri-*) *vt.* —

: *to r. a letter* عنوان نامه‌ای را عوض کردن

rea'der (*ree'-*) *n.* خواننده (*khanandeh*) - مصحح (*mosahheh*)، غلط گیر (*ghalat-*) - کسیکه‌از طرف ناشرین گماشته‌میشود تا کتابهای خطی را که برای چاپ می‌فرستند بخواند و عقیدهٔ خودرا در بارهٔ شایستگی آنها بگوید - سخن‌ران [در برخی دانشگاهها] - کتاب قرائت، کتاب خواندنی، لکتور [فرانسه]

ناهار آماده (یاحاضر)است : *Dinner is r.*
آمادهٔ مردن ، آماده برای مرگ } *r. to die* / *r. for death*
برای *He is r. AT excuses.*
بهانه‌انگیزی (یا عذر آوردن) آماده است
آماده‌کردن ، *to make (or get) r.*
حاضر کردن ـ آماده شدن ، حاضر شدن
حسن قبول ، حسن تلقی *r. acceptance*
(*hosné_talaghghee*) ، زودپذیری
پول نقد (*poolé_naghd*) ـ *r. money*
پولی که فی‌المجلس (*felmajles*) داده شود
آمادگی برای *r. solubility in water*
زود حل شدن در آب
هوش‌سرشار (برای‌حاضر جوابی) *r. wit*
بی‌درنگ رضایت *to give a r. consent*
دادن ، زود(یا بی معطلی) رضایت‌دادن
[نظ] آتش باختیار ! R.!
کتابچه یاجدولی که‌حسابهای r. reckoner
عمل‌شده وآماده درآن موجوداست [مانند
آنکه قالی‌فروشان برای پیدا کردن اندازهٔ
قالی به متر مربع بکار میبرند]
(۱) چنانکه آماده باشد read'y (2) *adv.*
(یا آماده بود) ـ (۲ـ در ترکیب) از پیش
آماده شده (۳) زود [تنها بصورت تفضیلی یا
عالی دراین معنی بکار برده میشود]
: (*1*) *I packed them r.* (2) *r.-made clothes*
جامه‌های دوخته وآماده
[دربرابر جامه‌هایی که برحسب‌سفارش‌بدوزند]
دکان دوخته فروشی *r.-made shop*
(3) *He who answers readiest*
read'y (3) *n.* [*Sl.*] [با the] پول نقد
: *to plant down the r.*
یخ کردن، آینه‌کردن [پول نقد دادن]
read'y (4) *vt.* [-ied; -ying]
آماده کردن ، حاضر کردن

read'ily (*red'-*) *adv.* (۱) باميل ، از روی میل ، زود (۲) به‌آسانی ، بسهولت
: (*1*) *They will r. accept it.*
read'iness *n.* ـ (*meyl*) آمادگی ـ میل
استعداد (*este'dad*) ـ فوریت (*fowriyyat*)ـ
سهولت (*sohoolat*)
آمادگی برای پذیرش *r. to accept* :
(چیزی) ، حاضر قبولی
حاضر جوابی ، آمادگی *r. to retort*
برای پاسخ دادن
همه چیز آماده است *All is IN r.*
read'ing (*red'-*) *n.* ـ حواندن ، قرائت
مجلس قرائت ـ سخن‌رانی (*sokhan-*) ـ درس
(*dars*) ـ عبارت ـ نسخه (*noskheh*) ـ
تفسیر، تعبیر ، استنباط ـ نظریه(*nazariyyah*)ـ
[در پارلمان] شور (*showr*) ـ (چگونگی)
چیز خواندنی ـ دانش ادبی یا کتابی ـ
[دراسبابهای درجه‌دار] نگارش ، نمایش
کتابهای *He is a man of vast r.* :
زیادی خوانده است
شور اول لایحه *first r. of a bill*
There was plenty of r. in it.
چیزها (یا مواد) خواندنی زیاد داشت
آنچه من از *My r. of the facts is*
این مطالب استنباط میکنم اینست
read'ing-desk = lectern
read'ing-room *n.* قرائت خانه ، خواندن گاه
read'y (1) (*red'i*) *a.* [*comp.* -ier; *sup.* -iest] آماده ، حاضر (*hazer*) ، مهیا (*mohayya*) ـ مایل ، متمایل (*mota-yel*) ، مستعد (*mosta-ed*) ـ بی‌درنگ (*bee-derang*) ، فوری ، بی معطلی (*bee-mo-attalee*) ـ موجود (*mowjood*) ـ نقد (*naghd*)

re'alize *vt.* (۱) فهمیدن ، دریافتن (*darya ftan*) ، درك کردن (*dark-*) ، مجسم کردن (*mojassam-*) ، دیدن [گاهی میتوان ترجمه کرد «تصدیق کردن»]- (۲) واقعی نشان‌دادن ، صورت واقع‌دادن (به)-(۳) عملی کردن (*amalee-*) ، صورت خارجی دادن ، ازقوه بفعل‌آوردن (*az-ghovveh-befe'l-*) - (٤) تبدیل به پول نقد کردن ، نقد کردن (*naghd-*) ، بپول نزدیك کردن ، فروختن (*forookhtan*) - (٥) بدست آوردن ، فراهم‌کردن (٦) فروش‌رفتن‌به ، بازآوردن : (*1*) *I r. that you were in an awkward position.* (*2*) *to r. a scene* (*3*) *to r. a hope or ambition* (*4*) *to r. assets* (*5*) *to r. large profits* (*6*) *The property will r. a good sum.*

re'ally *adv.* واقعاً (*va ghe-an*) ، حقیقةً (*hagheeghatan*) ، درواقع ، راستی - [در پرسش] راستی (می گویید) ؟

realm (*relm*) *n.* (۱) کشور (*keshvar-*) (۲) سلطنت (*saltanat*) - (۳) قلمرو (*ghalamrow*) ، حیطه (*heyteh*) ، خوزه (*howzeh*) ، حدود : (*3*) *the r. of fancy*

re'alty *n.* [*pl.* -ties (*tiz*)] مستغل (*mostaghel*) ، دارایی غیرمنقول ، ملك (*molk; melk*)

ream (1) (*reem*) *n.* بند (*band*) : *two reams of paper* دو بند کاغذ printer's r. بند ٥١٦ ورقی

ream (2) *vt.* گشاد کردن ، برقو زدن (*borghoo-zadan*) : *to r. a hole, a cylinder, etc.*

rea'mer *n.* برقو (*borghoo*)

read'y-witted = quick-witted

rea'gency (*ri-*) *n.* [ش] آمادگی برای واکنش یا معرفی

rea'gent *n.* معرف (*mo-arref*)

re'al (1) *a.* & *n.* (۱) واقعی ، حقیقی (۲) صحیح ، درست (*dorost*) ، حسابی (۳) طبیعی ، راستی (٤) اصل (*asl*) - (٥-حقة برجا ، غیر منقول (*gheyre-manghool*)- (٦- بطوراسم) چیزواقعی ، واقع ، حقیقت : (*1,2*) *a r. man* (*3*) *r. roses* (*4*) *r. gems* (*5*) *r. estate* ملك (*molk; melk*) ، مستغل (*mostaghel*) ، مال غیر منقول ، دارایی برجا

(*2*) *a r. cook* آشپزحسابی ، آشپز خوب

real (*2*) *n.* [*Sp.*] ریال [پول اسپانیولی]

real'gar (*re-*) *n.* زرنیخ قرمز (*zarneekhe-ghermez*) ، رهج (*rahj*) ، رهج الغار [مأخذ واژهٔ انگلیسی]

re'alism *n.* اعتقاد بوجود حقیقت در کلیات ، اعتقاد بوجود خارجی کلیات - واقع پردازی (*vaghe'-pardazee*)

re'alist *n.* کسیکه بوجود خارجی کلیات معتقد باشد - واقع پرداز ، اهل‌واقع

realis'tic *a.* مبنی بر realism

reality (*ri-*) *n.* [*pl.* -ties (*tiz*)] واقعیت (*va ghe-iyat*) ، حقیقت - وجود خارجی یاواقعی - چیز واقعی- شباهت‌باصل - ماهیت (*mahiyyat*)

in r. درحقیقت ، درواقع ، راستی

re'alizable (*-i zeb'l*) *a.* درك‌کردنی ، مجسم‌کردنی - عملی‌شدنی - صورت پذیر ، بدست‌آمدنی - فروش رفتنی

realiza'tion *n.* درك ، مجسم سازی - تحقق (*tahaghghogh*) - تبدیل بپول نقد - بدست آوری ، حصول

(*parvardan*) ، تربیت کردن (*tarbiat-*) ، بالا آوردن [*to r. a child*] - عمل آوردن (*amal-*) ، کاشتن [*to r. crops*] - ساختن ، برپا کردن [*to r. a pillar*] - بلند کردن (*boland-*) ، افراشتن [*to r. one's head*] - (۲) سر دو سم بلندشدن (*sar-e-do-som--*) - راست شدن

rear'-ad'miral *n.* [ن.د] دریادار

rear'-guard *n.* [نظ] عقب دار ، پس قراول

rearm' *vt.* باسلحهٔ نوین مسلح کردن

rear'mament *n.* تجهیز با اسلحهٔ نوین (*tajheej-ba-aslaheye-novin*)

rear'most *a.* عقب ترین

rearrange'ment *n.* ترتیب دوم باره ، ترتیب مجدد - پس و پیش سازی

rear'ward (1) *n. & a.* (۱) عقب ، پشت (۲) عقبی ، واقع درپشت یا عقب

rear'ward (2) } *adv.*
rear'wards } سوی عقب ، بعقب ، درعقب

rea'son (1) (*ree'zn*) *n.* دلیل ، جهت (*jahat*) ، سبب (*sabab*) ، علت (*ellat*) - خرد (*kherad*) ، عقل (*aghl*) ، شعور ، نطق (*notgh*) - قضیه منطقی [بویژه صغری] - معنی (*ma'nee*) - حرف یا کار حسابی

: The r. is that دلیلش اینست که

The reason is twofold. دلیلش دو چیز است

to prove with reasons بادلیل ثابت کردن

to give reasons FOR a thing دلیل برای چیزی آوردن (یا اقامه کردن)

There is no r. هیچ دلیل ندارد

BY r. of بعلت ، بواسطهٔ

He complained with r. جهت (یا حق) داشت که گله میکرد ، بیخود شکایت نمیکرد

rean'imate (*ri-*) *vt.* حیات تازه بخشیدن ، دوباره جان دادن - دو باره نیرو دادن

reap (*reep*) *vt. & vi.* (۱) درو کردن (*derow-*) ، درویدن (*deraveedan*) - (۲) برداشتن ، جمع کردن (*jam'-*) - (۳-ف-ل) درو کردن ، حاصل برداشتن

: to r. (1) grain (2) a harvest

You will r. what you have sown. هر چه بکاری همانرا میدروی (یا درو خواهی کرد)

to r. where one has not sown نکاشته درو کردن [از دسترنج دیگران سود بردن]

rea'per *n.* دروگر - ماشین درو

reap'ing-hook *n.* = **sickle** داس

reap'ing-machine *n.* ماشین درو

reapparition (*ri-aparish'un*) *n.* ظهور دوم باره ، ظهور مجدد (*zohoor-e-mojaddad*) ، برگشت ، عود

reappear' *vi.* دوباره نمودار شدن ، دوباره نمایان شدن - برگشتن (*bargashtan*) ، عود کردن (*owd-*)

rear (۱) (*reer*) *n.* عقب - پشت - دنبال (*dombal*) ، دنباله - [د.گ] مستراح (*mostarah*) ، جایی

: the r. of a house قسمت عقب یا پشت خانه

at the r. of پشت (*posh'té*) ، درعقب (*dar-aghabé*) ، پشت سر

to take in r. ازپشت سر حمله کردن به

to bring up the r. } ازعقب آمدن ،
to close up the r. } آخر ازهمه آمدن

to hang on the r. of برای حمله دنبال کردن

rear (2) *vt. & vi.* (۱) پروردن

: *a r. cause* دلیل عقلی ، دلیل موجه
The price was not r. بهای آن معقول بنظر نمیرسید ، بهای گزافی برآن گذاشته بودند
rea'sonableness *n.* معقول‌بودن ـ موجه بودن ـ عادلانه یا مناسب بودن
rea'sonably *adv.* معقولانه ، عقلاً (*aghlan*) ، بادلیل ـ حقاً (*haghghan*) ، انصافاً (*ensa fan*) ـ بطور معقول یا عادلانه
rea'soning *n.* استدلال ـ محاجه ـ تعقل
rea'sonless *a.* بی‌جهت ، بی‌دلیل
reassure' *vt.* دوباره‌اطمینان یاقوت‌قلب دادن (به) ـ دوباره سمه کردن
reave (*reev*) *vi.* & *vt.* [*Arch.*; *p.* & *pp.* reaved *or* reft]
بزور بردن ، ربودن
rebate' (1) *n.* تخفیف ، کاهش
rebate' (2) *vt.* [*Arch*] ، کاستن (از) ، کم کردن ، تخفیف دادن (*takhfeef*) ـ کند کردن (*kond-*)
re'beck *or* -bec *n.* رباب ، کمانچهٔ سه سیمه [از «رباب» عربی گرفته شده است]
rebel' (1) *n.* & *a.* یاغی ، (شخص ـ) متمرد (*motamurred-*)
rebel' (*ri-*) *vi.* [*p.* & *pp.* -belled] یاغی شدن ؛ سرکشی کردن ، تمرد کردن (*tamarrod-*) ، متمرد شدن ، طغیان کردن ، شورش کردن ، شوریدن
: *to r. AGAINST* (به) *the Gov. ernment*
rebel'lion *n.* طغیان (*toghyan*) ، سرکشی ، تمرد ، شورش
rebel'lious *a.* (۱) یاغی ، مرکش ،

عقل یا هوش خود را *He lost his r.* از دست داد
بخود آمد *He was restored TO r.*
بحرف‌حساب گوش دادن *to listen TO r.*
بحرف ایستادن
منطقی است *It stands TO r.* معقول است
حق باشما است [تقلید از *You have r.* جملهٔ فرانسه Vous avez raison.]
rea'son (2) *vi.* (۱) استدلال کردن (*estedlal-*) ـ (۲) محاجه کردن (*mohajjeh-*) ـ (۳) تعقل کردن (*ta-aghghol-*) ، خرد بکار بردن
: *to r.* (*1*) *UPON* (*or ABOUT*) *something* (*2*) *with a person*
rea'son (3) *vt.* (۱) بادلیل ثابت کردن (۲) (چنین) نتیجه گرفتن ، استناج کردن (*estentaj-*) ـ (۳) پرسیدن (٤) مورد بحث (منطقی) قراردادن (٥) بادلیل وادار کردن ، متقاعد کردن (*motaghaed-*)
: (*1*) *He could not r. why he had done that.* (2) *I r. that he can not leave.* (3) *to r. what is meant.* (*4,1*) *to r. a point* (5) *to r. one INTO compliance* کسیرا (بادلیل) وادار بموافقت کردن
I reasoned him OUT OF his fears. اورا بادلیل متقاعد کردم که ترس مورد ندارد
to r. out اندیشیدن ، فکر کردن در
rea'sonable (*ree'zn-eb'l*) *a.* معقول (*ma'ghool*) ، عقلی ، مقرون بعقل ـ موجه (*movajjah*) ، مقرون بدلیل ـ عادلانه ، غیر گزاف (*gheyré-gezaf*) ، مناسب (*monaseb*)

متمرد (۲) سخت (*sakht*) ، دیر علاج شو (*deer-alaj-show*)

: (*1*) *a r. chieftain* (2) *a r. disease*

rebel'liously *adv.* یاغیانه ، متمردانه

rebel'liousness *n.* یاغی گری ، تمرد

rebind' *vt.* دوباره جلد (یاصحافی) کردن

rebound' *vi.* & *n.* (۱) دوباره بجای خود جستن ، بحال نخستین برگشتن ، پس‌زدن- برگشتن ، منعکس شدن (*mon-akes-*) - (۲) پرش بحال نخستین (*paresh-behâlé-nakhostin*) ، بازگردی ، جهش (*jahesh*) - انعکاس (*en-ekâs*)

: (*1*) *The evil will r. UPON himself.* بدی بخودش برمیگردد

rebuff' *n.* & *vt.* (۱) جلوگیری (*jelow-*) ، منع (*man'*) ، پس زنی ، رد احسان (*radde-ehsan*) - دفع (*daf'*)- برگشت (۲) جلوگیری کردن از - ردکردن ، نپذیرفتن (*napazeeroftan*) - پس زدن ، عقب نشاندن

rebuke' *vt.* & *n.* (۱) سرزنش کردن (*sarzanesh-*) ، توبیخ کردن (*towbeekh-*) - (۲) سرزنش ، توبیخ

re'bus *n.* معمای شکلی (*mo-ammaye-shaklee*) ، معمای تصویری (*tasveeree-*)

rebut' *vt.* [*p.* & *pp.* -butted] ردکردن [*to r. a charge*] - تکذیب کردن (*takzeeb-*) - برگرداندن ، جلوگیری کردن از (*jelowgeeree-*)

rebut'ment } *n.*
rebut'tal } *n.* رد ، تکذیب ، دفع (*daf'*)

rebut'ter *n.* پاسخ رد (*pasokhe-rad*) ، جواب رد - رد کننده

recal'citrance *n.* پشت‌پا زنی ، تمرد

recal'citrant *a.* & *n.* پشت‌پا زننده (*poshtépa-zanandeh*) ، متمرد (*mota-marred*) ، کافر ماجرا

recal'citrate *vi.* پشت پا زدن ، سر باز زدن ، سرپیچیدن ، تمرد کردن (*tamarrod-*) ، کافر ماجرایی کردن

: *to r. AGAINST (or AT) the rules* بقوانین پشت پا زدن ، از قوانین سر باز زدن

recalcitra'tion *n.* پشت بازنی ، تمرد

recalesce' (*-les'-*) *vi.* دوباره گرم شدن

recall' (1) *vt.* (۱) یاد آوردن ، بیاد آوردن ، بخاطر آوردن (۲) یادآوری کردن (۳) فراخواندن (*farakhandan*) ، احضار کردن (*ehzar-*) ، معزول کردن (*ma'zool-*) - (٤) لغو کردن (*loghv-*) - (٥) پس‌گرفتن (٦) دوباره برقرار کردن

(*1*) *I cannot r. the event.* (*3*) *They recalled him to Tehran.* (*4*) *to r. a decision* (*5*) *to r. a gift* (*6*) *to r. peace*

recall' (*2*) *n.* فراخوانی ، احضار - الغای مأموریت (*elghaye-ma'mooriyyat*) - اشاره یا علامت برای برگشتن (کشتی) - احتمال لغو یا الغاء (*ehtemalé---*)

: *It is BEYOND r.* احتمال لغو شدن ندارد

recant' *vt.* & *vi.* (۱) پس گرفتن ، انکارکردن (*enkar-*) - (۲) دست‌کشیدن از ، ترك کردن (۳-ف-ل) حرف خودرا پس گرفتن (٤-ف-ل) دست‌از عقیدهٔ خود کشیدن

: (*1*) *to r. one's statement* (2) *He recanted his heresy.*

recanta'tion (*ree-*) *n.* انکار ، پس‌گیری - دست‌کشی ، ترك (*tark*)

رسیدپرداختن ، در مقابل‌قبض رسیددادن
ON r. of the goods ، بوصول کالا ، برسیدن کالا
I am IN r. of your letter.
نامهٔ شمابمن رسید ، نامهٔ شما واصل گردید
rceipts and expenses ، جمع وخرج ، واردات و صادرات
r. of custom [*Arch*] = custom-house
(2) *The bill was receipted.*

receiv'able (*risee'veb'l*) *a.*
دریافت‌کردنی ، قابل وصول - پذیرفتنی
bills r. برات دریافت کردنی

receive (*riseev'*) *vt.* & *vi.*
(۱) دریافت‌کردن (*dary'aft-*) ، گرفتن (*gereftan*) ، وصول‌کردن (۲) پذیرایی کردن ، پذیرفتن (۳) پذیرفتن : قبول کردن (٤) تلقی کردن (*talaghghee-*) ، برخوردکردن(با) - (٥) نگاه‌داشتن ، جاگرفتن (٦) نگاه داشتن (درنهان) ، جادادن ، ضبط‌کردن (*zabt-*) - (۷) فراگرفتن (۸) تحمل کردن(*tahammol-*) ، بردن (۹) دریافتن ، درك کردن (*dark-*) - (۱۰) خوردن ، تناول کردن (۱۱) رسیدن به ، نائل‌شدن‌به (۱۲- با as) دانستن ، بچشم ... نگریستن (۱۳-ف‌ل) شرکت کردن ، سهم داشتن (۱٤-ف‌ل) پذیرایی کردن ، برای- پذیرایی در خانه نشستن (۱٥-ف‌ل) عشاء- ربانی خوردن
: (*1*) *to r. money* (2) *to r. a guest* (3) *This is universally received.* (4) *How did he r. your offer?* (5) *a vessel to r. water* (6) *to r. stolen goods* (7) *to r. training* (8) *to r. a load* (12) *I received it AS*

recapit'ulate *vt.* مختصراً دوره کردن (*mokhtasaran-dowreh-*) ، رئوس‌مطالب (چیزی) را دوره کردن

recapitula'tion *n.* دورهٔ مختصر ، تکرار رئوس مطالب (*takrar-e-ro-oos-e-mataleb-*) - [در زیست شناسی] تکرارتکاملی

recapit'ulative (*-letiv*) } *a.* دوره‌ای- تکراری
recapit'ulatory }

recap'ture *vt.* & *n.* (۱) پس‌گرفتن - دوباره تسخیر کردن (۲) پس گیری - تسخیر دوباره

recast' (1) *vt.* [*p.* & *pp.* -cast] از نو ریختن ، از نو قالب کردن - از نو طرح‌کردن (*az-now-tarh-*) - دوباره بنیاد نهادن - دوباره حساب‌کردن

recast' (*2*) *n.* طرح نوین

rece'de' (*riseed'*) *vi.* کنار کشیدن ، عقب‌کشیدن (*-aghab-*) ، خودداری کردن - دورشدن - بعقب سرازیرشدن - پس‌رفتن - کاهش یافتن
: *to r. from an engagement* ازکاری کنارکشیدن یاخود داری کردن
to r. from an opinion از اظهار عقیده‌ای خود داری کردن

receipt' (*riseet'*) *n.* & *vt.*
(۱) رسید - قبض‌رسید (*ghabz-e-raseed*) - دریافت (*darya ft*) ، وصول - دستورالعمل ، دستور [= recipe] - [درجمع] دریافتی ، وصولی ، جمع (*jam'*) - (۲) رسید نوشتن روی ، رسیدکردن ، رسیددادن برای
: (*1*) *I acknowledge r. of the sum.* رسیدوجه را اشعار میدارم ، آن‌مبلغ رسید
Please acknowledge r. خواهشمندم رسید آنرا بدهید (یااعلام فرمایید)
to pay AGAINST r. در برابر

certain. (13) to r. OF (در) something
The priest received his confession.
کشیش اعتراف اورا گوش داد
The weight is received by the arch. سنگینی آن روی طاق است
He was received TO membership.
بعضویت پذیرفته شد
The ship received the name of "Victorious". کشتی را «پیروزمند» نامیدند
to r. attention مورد توجه قرارگرفتن
to r. a wound زخم خوردن، زخم برداشتن
He received a broken hand.
دستش شکست

receiv'er *n.* دریافت‌کننده، گیرنده - [در تلفن] گوشی - [در تلگراف] خبرگیر (*khabar-*) - مال دزدی نگاه‌دار، دریافت کنندهٔ مال دزدیده، شریك دزد - [درماشین ومانند آن] ظرف (*zarf*)، قابله - [حق] مدیر تصفیه (*modeeré-tasfiyah*)

receiv'ership *n.* مدیریت تصفیه

re'cency *n.* تازگی (*tazegee*)

recen'sion *n.* تجدیدچاپ (*tajdeed-*) - چاپ تازه، چاپ اصلاح شده

re'cent *a.* تازه، جدید، اخیر
: *r. discoveries; r. books*

re'cently *adv.* بتازگی، اخیراً (*akheeran*)، جدیداً (*jadeedan*)
: *He has r. married.*

recep'tacle *n.* ظرف (*zarf*)، جا، قابله (*ghabelah*)، مخزن (*makhzan*) - [گ‌ش] طبق (*tabagh*)

recep'tion *n.* (۱) پذیرایی (۲) مهمانی (*mehmanee*) - (۳) پذیرش، قبول (٤) برخورد (*barkhord*)، تلقی (*talaghghee*)، استقبال (*esteghbal*) - (٥) دریافت (*daryaft*)، وصول (٦) درك (*dark*)، دریافت
: (1) *a warm r.* (2) *There will be a r. on Monday.* (4) *The book had a favourable r.* کتاب را خوب استقبال (یا برخورد) کردند
(5) *The r. of a letter* (6) *faculty of r.*

recep'tion-room *n.* اطاق پذیرایی

recep'tive *a.* درك‌کننده [*a r. mind*] پذیرنده، پذیرا

recep'tively *adv.* بطور درك‌کننده

recep'tiveness } *n.* قوهٔ دریافت، قوهٔ درك
receptiv'ity }

(*ghovveyé-dark*)

recep'tor *n.* (۱) دستگاه گیرنده - (۲) = receiver (گوشی)

recess' *n. & vt.* (۱) تعطیل موقتی (*ta'teelé-movaghghatee*)، تنفس (*tanaffos*)، نفس کش (*nafas-kesh*)، بادخور (*-khor*) - گوشه، کنار، جای گوشه نشینی - تو رفتگی در دیوار، طاقچه (*tagh-chich*) - شاه نشین (*shah-nashin*) - [گ‌ش] گودی (*gowdee*)، فرو رفتگی (۲) کنار گذاشتن، درگوشه یا طاقچه‌ای گذاشتن - دارای طاقچه یا فرورفتگی یا شاه‌نشین کردن
: *in the recesses of the heart* در گوشه‌های دل، در درون دل
to take a r. موقتادست از کارکشیدن، تنفس کردن

reces'sion (*risesh'un*) *n.* عقب کشی، پس نشینی، [مج] خوایدگی، کساد -

[د] ضمیر دو سره a r. pronoun
[چون همدیگر each other]
(2) *The r. of 3 is* $\frac{1}{3}$.
recip'rocally *adv.* از دو سر ، از دو سو ـ متقابلاً (*motaghabelan*) ـ معکوساً (*ma'koosan*)
recip'rocate *vi. & vt.* (۱) از دو سو حرکت کردن ، حرکت متناوب کردن (*hara-*) (*katé-motanaveb-*) ، پس وپیش رفتن ـ عوض دادن (*evaz-*) ـ (۲) مبادله کردن (*mobadelah-*) ، دادن وگرفتن ـ تلافی کردن [*to r. one's favours*] ـ از دو سو حرکت دادن
: (*1*) *The engine reciprocates.*
recip'rocating *apa.* پس و پیش رو (*paso-peesh-*) ، دو سو رو (*dosoo-row*) ، دارای حرکات متناوب
: *not a rotatory but a r. engine*
reciproca'tion *n.* معاوضه (*mo-avezah*) ، مبادله ـ معاملهٔ متقابله
recip'rocative (*-ketiv*) *a.* مبادله‌ای ـ مبنی بر معاملهٔ متقابله
reciprocity (*-ros'-*) *n.* تقابل (*taghabol*) ـ معاملهٔ متقابله ، معامله بمثل (*mo-ameleyé-bemesl*)
recision (*risizh'un*) *n.* فسخ (*faskh*) ـ [م ك] برش ، قطع
reci'tal *n.* (۱) گزارش (*gozaresh*) ، شرح (*sharh*) ، نقل (*naghl*) ـ (۲) از بر خوانی (۳ـمو) تنها نوازی
: (*1*) *I listened to his r.*
recita'tion *n.* از بر خوانی ، ازحفظ خوانی ـ پس دادن درس ـ ازبری ، حفظی (*hefzee*) ـ خطابه‌ای که ازبر خوانده شود ـ گزارش ، شرح ، ذکر

کناره گیری ـ انزوا (*enzeva*)
reces'sional (1) *a.* تنفسی ، تعطیلی ، وابسته بموقع تنفس ـ وابسته بموقع دست کشیدن
r. hymn } سرودیکه هنگام
reces'sional (2) *n.* } دست کشیدن
کشیشان از عبادت نواخته میشود
réchauffé (تلفظ فرانسه) *n.* [*Fr.*]
(۱) خوراك دوباره گرم کرده (۲) = rehash
recherché (تلفظ فرانسه) *a.* [*Fr.*] دیر یاب ، کمیاب (*kamyab*) ـ ممتاز (*momtaz*) ، مطلوب (*matloob*)
recid'ivism *n.* تکرار جرم (*takraré-jorm*)
recid'ivist *n.* تکرار کنندهٔ جرم
recipe (*res'ipi*) *n.* نسخه (*noskheh*) ، دستور ، دستورالعمل (*dastoorol-amal*) خوراك پزی ـ [مج] چاره
[آگاهی ـ نشان اختصاری این واژه در نسخه نویسی بدین شکل ($R_{/}$) است]
recip'iency *n.* گیرندگی ـ قوهٔ دریافت
recip'ient *n. & a.* (۱) گیرنده ، دریافت کننده (۲) = receptive
recip'rocal *a. & n.* (۱) دوجانبه (*dojanebah*) ، دوسره ، ازدوسر ، دوطرفه (*do-tarafeh*) ، بین اثنین (*beyné-esnayn*) ـ متقابل ـ وارونه ، معکوس (*ma'koos*) ـ (۲) معکوس ، عکس (*aks*)
: (*1*) *r. kindness* مهربانی از دوسر
I had r. kindness from him.
او هم (درعوض) بمن مهربانی کرد
He took her for a man, and she made the r. mistake.
او آنزن را مرد پنداشت زنهم اشتباه متقابل درباره مرد نمود [یعنی اورا زن پنداشت]

: *I r. him AMONG (or WITH) my friends.* من اورا از دوستان خود میدانم (یا می‌شمارم)

to r. one wise کسیرا خردمند دانستن (یا پنداشتن)

"Faith was reckoned to him FOR righteousness". ایمان برای وی عدالت شمرده شد (یا محسوب گردید)

I r. (UP)ON your friendship. اطمینان من بدوستی شما است

to r. without one's host تنها بقاضی (یا نزد قاضی) رفتن

reck'oning *n.* صورت‌حساب (میخانه) ـ حساب ، شمار ، محاسبه (*mohasebah*) ـ تصفیهٔ حساب (*tasfiyeyé-*) ، واریزی‌حساب

: *day of r.* روزحساب ، روز بازپسین

He is out in his r. از حساب‌پرت‌است

reclaim' *vt. & vi.* (۱) باز گرفتن ، پس گرفتن (۲) آباد کردن ، احیا کردن (*eh yа-*) ـ (۳) رام کردن ، اهلی کردن (*alilee-*) ـ (٤) آسوده‌کردن ، رها کردن (٥ـفـل ـمك) اعتراض کردن

: *to r. (1) a tract of land from the sea (2) a desert (3) a hawk (4) a man from lewdness*

It is past r. (*n.*) دیگر قابل اصلاح یا استرداد نیست ـ دیگر نمیتوان آنرا آباد یا احیاء کرد

reclaim'able (*-eb'l*) *a.* آباد کردنی ، قابل احیاء ـ اصلاح‌پذیر ـ قابل استرداد

reclama'tion *n.* پس‌گیری ، استرداد (*esterdad*) ـ آباد سازی ، احیاء ـ اصلاح (*eslah*)

réclame' *n.* [*Fr.*] آگهی اغراق‌آمیز، معرفی [کش]

rec'linate (*-net*) *a.* خمیده ، دولا

recitative (1) (*-teev'*) *n.* گزارش ـ چیزی با نغمه ، سخن رانی با آواز ـ نغمهٔ غیر موزون (*naghmeyé-gheyré-mowzoon*)

recitative (2) (*res'- or -si'-*) *a.* گزارشی

recite' *vt.* (۱) از بر خواندن (*az-bar-khandan*) ، از حفظ خواندن (یا گفتن) ـ (۲) یکایك شمردن ، بر شمردن (*bar-shomordan*) ، ذکر کردن (*zekr-*) ـ (۳) گزارش دادن ، شرح‌دادن (٤ـ اصطلاح امریکایی) پس دادن ، جواب دادن

: *to r. (1) a poem (2) one's experiences (3) facts (4) a lesson*

reci'ter *n.* از برخواننده ـ کتاب‌حفظی

reck *vi. & vt.* [*Poet.; Arch*] پروا داشتن ، بیم‌داشتن ، باك داشتن (از) [آگاهی ـ این‌فعل تنها در موارد پرسش و نفی دیده شده است] :

: *What recks it him that . . .?* اورا چه پروای آنست که . . .

I r. not OF danger. من از خطر باکی ندارم

reck'less *a.* بی پروا (*-parva*) ، بی‌باك ، بی‌ملاحظه (*-molahezah*)

: *r. OF danger* بی‌پروا از خطر

reck'lessly *adv.* از روی بی‌پروایی

reck'lessness *n.* بی‌پروایی ، بی‌باکی

reck'on (*rek''n*) *vt. & vi.* (۱) شمردن (*shomordan*) ، حساب کردن [*to r. an account*] ـ دانستن ، محسوب داشتن (*mahsoob-*) ـ باین نتیجه رسیدن ـ [اصطلاح امریکایی] حدس زدن (*hads-zadan*) ، گمان کردن [*I r. he will come.*] (۲ـفـل) (تصفیه) حساب کردن ـ اطمینان داشتن ، امیدوار بودن (*omeed-*)

بحال نخستین برگشتن (۲) لگد زدن (*lagad-zadan*) - (۳) پس‌نشستن ، عقب نشستن (*aghab-neshastan*) ، جم شدن (*jam'-*) - (٤) برگشتن : منعکس شدن (*mon-akes-*) - (٥-م‌ك) عقب‌نشینی کردن

: (*1*) *A spring recoils.* (*2*) *A rifle recoils after being fired.* (*3*) *to r. from fear* (*4*) *His evil deed will r. UPON* (برسر) *himself.*

recoil' (*2*) *n.* برگشت - پس زنی - پس نشینی

recollect' *vt.* یاد آوردن ، یادآوردن ، بخاطر آوردن

: *I r. having seen him.* (به) یاد می‌آورم (یا بخاطر می آورم) که اورا دیده‌ام ، یادم می‌آید که اورا دیده‌ام

recollect' (*ree-*) *vt.* دوباره جمع کردن

recollec'tion *n.* یادآوری - خاطره (*khaterah*) - یاد ، خاطر ، حافظه

: *My r. of it is* آنچه من یاد می‌آورم اینست

It is IN my r. یاد دارم ، بخاطر دارم

recollec'tive *a.* یادآورنده ، یادآور

: *r. faculty* قوهٔ یادآوری

recommend' *vt.* (۱) سفارش کردن ، توصیه کردن (*towsiyeh-*) - (۲) توصیه کردن : شایسته‌دانستن (۳) معرفی کردن (*mo-arrefee-*) - (٤) سپردن (*sepordan*) ، واگذار کردن (٥) توصیه کردن (به) ؛ صلاح دانستن ، پیشنهاد کردن (*peeshnahad-*)

: (*1,5*) *I r. that urgent action should be taken.* (*2*) *I r. him for that job.* (*3*) *Can you r. me a good tailor?* (*4*) *to r*

recline' *vt. & vi.* (۱) دولا کردن (*dolla-*) ، خم کردن [*to r. one's head*] - متمایل کردن (*motamayel-*) ، سرازیر کردن (۲) تکیه دادن (*tekyeh-*) - خم شدن - [مج] تکیه کردن [*to r. UPON the world*]

recluse' (*-kloos'*) *a. & n.* (۱) گوشه نشین ، منزوی (*monzavee*) - (۲) زاهد گوشه نشین

reclu'sion (*-zhn*) *n.* گوشه نشینی ، انزوا (*enzeva*) - حبس (*habs*)

recognition (*-nish'un*) *n.* شناسایی - تصدیق (*tasdeegh*) ، اعتراف (*e'teraf*)

rec'ognizable (*-nizeb'l*) *a.* شناخته‌شدنی ، نمایان ، مشخص (*moshakh-khas*) - قابل تصدیق

recog'nizance *n.* التزام ، التزام‌نامه ، تعهدنامه (*ta-ahhod-*) - سپردهٔ التزامی (*sepordeye-eltezamee*) ، وجه الضمانه (*vaj-hozzamanah*)

recog'nizant *a.* تصدیق کننده - ملتفت (*moltafet*)

rec'ognize *vt.* (۱) شناختن ، بجاآوردن (۲) برسمیت شناختن (*berasmiyyat-shenakhtan*) - (۳) تصدیق کردن ، اعتراف کردن (به) - (٤) مورد توجه قرار دادن (*mowrede-tavajjoh-*) - (٥) منظور داشتن (*manzoor-*) ، قدر دانی کردن (*ghadr-danee-*)

: (*1*) *I did not r. him at first.* (*2*) *to r. an ambassador* (*3*) *I r. that he is brave.* (*5*) *to r. any one's services*

I r. him AS a friend. اورا دوست میدانم

recoil' (*1*) *vi.* (۱) بجای خودبرگشتن ،

تطبیق کردن (*tatbeegh*-) ، سازگار کردن ، وفق دادن (*vefgh*-) ، موافق ساختن (*mova*-*fegh*-) - (۳) آمادهٔ قبول کردن (٤) رفع کردن ، تصفیه کردن (*tasfiyeh*-) ، التیام‌دادن (*eltiam*-) - (٥) دو باره پاك کردن یا تطهیر نمودن

: *to r.* (*1*) *one person TO* (*or WITH*) *another* (*2*) *two statements with each other* (*4*) *differences*

(*3*) *He was reconciled TO doing it.* بکردن آن کار تن در داد

reconcile'ment } *n.* reconcilia'tion } آشتی (دهی) ، اصلاح ، اصلاح ذات‌البین (*eslahe-zatol-bayn*) ، رفع اختلاف (*raf-e-ekhtelaf*) ، التیام - تطبیق ، وفق‌دهی - سازگاری ، توافق

recondite (*rek'*- *or* -*kon'*-) *a.* (۱) پوشیده ، نهان ، مرموز (۲) عمیق (۳) پیچیده

: (*1*) *r. causes* (*2,3*) *r. learning*

rec'onditely *adv.* بطور پوشیده یاعمیق

rec'ondite'ness *n.* پوشیدگی - پیچیدگی

recondition (-*dish'un*) *vt.* دوباره درست‌کردن ، دوباره سر وصورت دادن - برای‌تعمیر پیاده‌کردن ودوباره سوار نمودن

recon'naissance (-*nisans*) *n.* بازدید مقدماتی ، تحصیل اطلاعات مقدماتی (از وضع دشمن) - هیئت بازدید مقدماتی

reconnoi'tre (-*ter*) *vt.* & *vi.* (۱) مقدمةً بازدید کردن (*moghaddama*-*tan*-*bazdeed*-) ، اطلاعات مقدماتی پیدا کردن از (۲) اطلاعات مقدماتی ازوضع دشمن بدست آوردن

oneself to God.

(*3*) *His good qualities r. him.*

I r. him AS a servant. اورا برای (با بسمت) نوکری معرفی یاپیشنهاد میکنم

recommen'dable *a.* شایستهٔ معرفی ، تعریفی ، قابل توصیه

recommenda'tion *n.* سفارش ، توصیه - تعریف (*ta'reef*) ، معرفی - پیشنهاد ، نظریه

: *letter of r.* سفارش‌نامه ، توصیه نامه

My r. is that نظریهٔ من اینست که

recommen'datory *a.* توصیه آمیز ، دارای جنبهٔ سفارش - مشورت آمیز (*mashvarat-ameez*) ، نصیحت‌آمیز - متضمن نظریه (*motazammene-nazariyyeh*)

recommit' *vt.* [*p.* & *pp.* -mitted] دوباره بکمیسیون (پارلمانی) ارجاع کردن

: *to r. a bill*

recommit'tal } *n.* recommit'ment } ارجاع (*erja'*) بکمسیون پارلمانی

rec'ompense *vt.* & *n.* (۱) پاداش دادن (به) ، عوض‌دادن (*evaz*-) - (۲) تلافی کردن (۳) جبران کردن (*jobran*-) ، غرامت (چیزی را) دادن (٤- بطور اسم) پاداش ، عوض - تلافی ، کیفر (*keyfar*) - جبران ، غرامت

: *to r.* (*1*) *a person for his efforts* (*2*) *a person's efforts* (*3*) *any one's losses*

reconcilabil'ity *n.* اصلاح پذیری ، التیام پذیری - قابلیت تطبیق

rec'oncilable (-*sileb'l*) *a.* آشتی‌دادنی - اصلاح‌پذیر ، التیام‌پذیر - قابل تطبیق ، وفق‌دادنی

rec'oncile *vt.* (۱) آشتی دادن (*ashtee*-) ، صلح دادن (*solh*-) - (۲)

: (*1*) *to r. an enemy or a district*

reconsid'er *vt.* تجدیدنظر کردن (در)

reconsidera'tion *n.* تجدید نظر (*tajdeedé-nazar*)

reconstit'uent *n.* دارو یاچیز دیگری که نیرو و بافت تازه به بدن میدهد ، مقوی (*moghavvee*)

recons'titute *vt.* بهم پیوستن (*behum-peyvastan*) ، سر هم دادن [*to r. past events*]

rec'ord (1) *n.* ثبت (*sabt*) ـ یاد داشت (*yad-dasht*) ـ دفتر (*daftar*) ـ بایگانی ، ضبط (*zabt*) ـ گزارش (*gozaresh*) ، شرح (*sharh*) ـ گزارش ثبت‌شده ، گواهی ثبت‌شده ، مدرك کتبی (*madrak-katbee*) ـ یادگار ، یادبود ـ پیشینه ، سابقه [ج. سوابق] ـ صفحه (*safhah*) ، صفحهٔ گرامافون

: *ON r.* ثبت‌شده ، وارد (دفتر) شده

r. of service پیشینه یا سابقهٔ خدمت

(Public) R. Office اداره بایگانی کل (در لندن)

That pilot broke, cut, or beat, the r. آن خلبان گوی سبقت را (در پرواز) از پیشینیان خود ربود

rec'ord (2) *a.* بهترین (در میان ثبت شده ها)

: *r. prices* بهترین نرخ‌هایی که تاکنون یادداشت یا ثبت شده

record' (3) (*ri-*) *vt.* یادداشت کردن ، نگاشتن (*negashtan*) ، ثبت‌کردن [*R. my words*] ـ بطور یادگار نگاه داشتن ، ضبط کردن [*to r. one's voice in a gramaphone*] ـ واردِ دفتر کردن ، ثبت کردن ـ دربایگانی نگاه‌داشتن ـ آهسته‌خواندن ،

[*Birds r. their tunes*] مشق کردن

recor'der *n.* اسباب‌نگارش ، آلت‌نگارنده ـ بایگان (*baygan*) ، ضباط (*zabbat*) ، ثبات ـ [در برخی شهر ها و قصبه‌ها] رئیس دادگاه جنائی و حقوقی

recount' (1) *vt.* نقل کردن (*naghl-*) ـ برشمردن (*bar-shomordan*) ، یکایك گفتن

recount' (2) *vt.* دوباره شمردن

: *The votes must be recounted.*

recoup' (*rikoop'*) *vt.* (۱) کم کردن ، کسر کردن (*kasr-*) ، کسر گذاشتن (۲) جبران کردن (*jobran-*) ، تلافی کردن ، تاوان (چیزیرا) دادن (۳) پاداش دادن

: *to r. (1) part of a sum due by one (2) a loss (3) a person for his loss*

to r. oneself هزینهٔ خودرا جبران‌کردن

recoup'ment *n.* کسر گذاری ، کاهش ـ غرامت ، تاوان ـ پاداش ـ جبران ـ خسارت

recourse' (*rikors'*) *n.* توسل (*tavassol*) ، مراجعه (*moraje-ah*) ـ [مك] چاره ، وسیله

: *to have r. TO a person* بکسی توسل جستن یا متوسل (*motavassel*) شدن

recov'er (*-kuv'-*) *vt. & vi.* (۱) دوباره بدست آوردن [*to r. one's kingdom*] ـ برگرداندن [*to r. one's health*] ـ مسترد داشتن (*mostarad-*) ـ بازیافتن ـ پس‌گرفتن [*to r. land from the sea*] ـ جبران کردن (*jobran-*) ـ بهبودی دادن (*behboodee*) ـ وصول‌کردن (۲) بهبودی یافتن [*to r. from illness*] ، خوب شدن ـ بحال‌آمدن ـ بخود آمدن ـ [حة] خسارت گرفتن ، جبران خسارت‌خودرا نمودن

recrim'inate *vi.* بدگویی در مقابل بدگویی کردن

recrimina'tion *n.* بدگویی درمقابل بدگویی ، رد تهمت (*radde-tohmat-*)

recrim'inative } *a.* بس دهنده بدگویی
recrim'inatory } یا تهمت

recrudesce' (*ree-kroodes'*) *vi.* اصطلاح برگشتن ، عودکردن ، دوباره‌نمودارشدن
: *Some sores r.*

recrudes'cence *n.* برگشت (*bargasht*) ، عود (*owd*) ، ظهور مجدد (*zohoore-mojaddad*)

recrudes'cent *a.* عود کننده

recruit (1) (*rikroot'*) *n.* سرباز تازه ، تازه سرباز - کارمند تازه (*karmandé-*) - عضو جدید (*ozvé-*) - [مج] تازه‌کار ، نوچه ، نوآموز (*nowamooz*)

recruit' (2) *vi. & vt.* (۱) سربازگیری کردن ، سرباز گرفتن - کارمندان‌تازه استخدام کردن - نیروی تازه گرفتن ، (به) حال‌آمدن بهبودی یافتن (*behboodee-*) - (۲) سرباز گرفتن برای [*to r. an army*] ، نیروی تازه دادن به - گرفتن (*gereftan*) ، تازه گرفتن ، سرباز کردن ، به سربازی گرفتن [*to r. a person*] - اعضای تازه گرفتن برای [*to r. a society*] - فرسودگی یا کمبود (چیزی) را جبران کردن

recruit'al *n.* بهبودی

recruit'ment *n.* سربازگیری - استخدام تازه (*estekhamé-*) - تجدیدنیرو (*tajdeedé-*)

rec'tal *a.* وابسته به رودهٔ راست

rectan'gle *n.* [هن] راست گوشه (*rast-goosheh*) ، مربع مستطیل (*morab-é-mostateel*) ، چارگوش دراز

rectan'gular *a.* راست گوشه

: *to r. damages* خسارت گرفتن ، خسارت خودرا جبران کردن

to r. lost time وقت گمشده‌را جبران کردن

He is recovered from his cold. سرما خوردگی او برطرف شد

I sat down to r. نشستم زمین که حالم بجا بیاید (یابجای خود بیاید)

to r. TO life زنده کردن

to r. oneself بخودآمدن ، بهوش‌آمدن

to r. one's leg پس از افتادن دوباره پا شدن

recov'erable (*-eb'l*) *a.* بهبودی‌پذیر ، خوب شدنی - بازیافتنی - جبران کردنی - قابل استرداد - وصول شدنی

recov'ery *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] بهبودی - بازیافت ، استرداد (*esterdad*) - وصول - جبران - بخود آیی

rec'reancy *n.* ترسویی ، نامردی (*namardee*) ، پستی (*pastee*) - ارتداد (*ertedad*) ، برگشتگی (*bargashtegee*)

rec'reant (*-riant*) *a. & n.* [*Poet.*] نامرد ، (آدم) ترسو و پست - مرتد (*mortad*)

rec'reate (*-ri-ate*) *vi. & vt.* (۱) تفریح کردن (۲) تفریح دادن ، انبساط دادن
: *to r. oneself with playing chess* باشطرنج بازی تفریح‌کردن یاوقت گذراندن

recrea'tion *n.* تفریح (*tafreeh*)

rec'reative (*-etiv*) *a.* تفریحی ، تفریح‌دهنده ، انبساط‌آور (*embesat-avar*)

rec'rement *n.* آبگونه‌ای که از خون دفع و دو باره در خون جذب میشود - [مک] پس‌مانده ، آخال

recrementitious (*-tish'us*) *a.* دفع‌شده (*daf'-*) - زائد ، پس‌مانده

معاء مستقیم
rec'tus *n.* [*pl.* -ti (*t ī*)] [ك ش]
ماهیچهٔ راست
recum'bency *n.* (*tekyeh*) تکیه- خمیدگی
recum'bent *a.* (*dolla*) دولا ، خمیده ، تکیه‌دهنده ، متمایل (*motamayel*)
recu'perate *vi. & vt.* (۱) بهبودی یافتن (*behboodee-*) ، نیروی تازه گرفتن ، بحال آمدن ، بجاآمدن - جبران خسارت کردن (۲) بهبودی دادن - بحال آوردن - برگرداندن - جبران کردن (*jobran-*)
recupera'tion *n.* بهبودی - استرداد (*esterdad*) ، پس‌گیری - جبران خسارت ، رفع خسارت (*raf-é-khesarat*)
recu'perative (*-retiv*) *a.* بهبودی‌دهنده ، نیروبخش (*neeroo-bakhsh*) - برگرداننده ، مسترد دارنده (*-mostarad*)
recur' *vi.* [*p.* & *pp.* -curred]
(۱) برگشتن ، باز گشتن (۲) باز آمدن ، دوباره بنظرآمدن (*dobareh-benazar-*) - (۳) دوباره مطرح (*matrah*) شدن (٤-طب) برگشتن ، عودکردن (*-owd*) - (٥-ر) دور زدن (*dowr-zadan*) ، تکرار شدن (*takrar-*)
: (*1*) *We recurred to the former subject.* (*2*) *The idea recurred to me.* (*3*) *The same problem recurred.*
recur'rence *n.* برگشت ، عود - دورزنی (*dowr-zanee*) - وقوع مکرر (*-voghoo-e*) (*mokarrar*)
recur'rent *a.* & *n.* (۱) برگردنده ، راجع [*a r. artery or nerve*] - دور زننده - عودکننده (۲) سرخرك راجع (*sorkhrage-*) - پی راجع (*-pey*)

rectangular'ity *n.* راست‌گوشه‌ای ، مستطیلی ، شکل مربع مستطیل
rectan'gularly *adv.* بشکل راست‌گوشه
rec'tifiable (*-fī eb'l*) *a.* درست‌شدنی ، اصلاح‌پذیر (*-eslah*) - رفع‌شدنی
rectifica'tion *n.* اصلاح ، تصحیح (*tas-heh*) - رفع (*raf'*) - تقطیر دوم‌باره (*taghtireé-dovom-bareh*) ، پالایش تصفیه (*tasfiyah*) - [هـ] تعیین درازای خطر خمیده برحسب خط راست
rec'tifier (*-fī -*) *n.* اصلاح کننده - آلت تقطیر یا پالایش
rec'tify *vt.* [-fied; -fying]
(۱) درست کردن (*-dorost*) ، اصلاح کردن ، تصحیح کردن (۲) رفع کردن (۳) با تقطیر دوم‌باره پالودن ، تصفیه‌کردن (٤-هـ) برحسب خط راست اندازه گرفتن
: *to r.* (*1*) *an account* (*2,1*) *an error* (*3*) *a spirit* (*4*) *a curve*
rectilin'eal } *a.* rectilin'ear } دارای خطهای راست ، راست خط - محدود بخطوط راست
rec'titude *n.* راستی ، درستی ، درست کاری (*-dorost*)
rec'to *n.* صفحهٔ دست‌راست کتاب
rec'tor *n.* [*fem.* rectress] کشیش بخش - رئیس دانشکده یا دانشگاه یا آموزشگاه - رئیس بنگاه مذهبی
rec'torate *n.* مقام کشیش بخش - ریاست دانشکده یا آموزشگاه
recto'rial *a.* وابسته به rector
rec'tory *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] خانه یا درآمد دلیسیایی کشیش بخش
rec'tum *n.* [*pl.* -ta] [ك ش] روده راست ، راست‌روده (*-rast-roodeh*)

recur'ring *apa.* دوری (*dowree*) ، دور زننده ـ راجع ، برگردیده

: *r. decimals* اعشار دوری

r. curve = circle دایره

recur'vate (*-vet*) *a.* برگشته (*bargashteh*) ، کج

recur'vature *n.* برگشتگی ، دولاشدگی

recurve' *vt. & vi.* (۱) برگرداندن، دولا کردن (*dolla-*) ـ (۲) برگشتن

recu'sance *or* -sancy *n.* مخالفت (با کلیسای رسمی انگلیس). ـ سر پیچی ، تمرد (*tamarrod*)

recu'sant (*-kioo'zant*) *a. & n.* (کسی) که با کلیسای رسمی انگلیس موافق نیست ـ (کسی) که از نظامات و فرمانبرداری رؤسای خود سر پیچی می کند

red (1) *a.* (۱) قرمز (*ghermez*) ، سرخ (*sorkh*) ـ [مج] (۱) خونین ، حاکی از خونریزی یا انقلاب یا خطر (۲) آلوده یا مایل به خونریزی

: *red lips* لبهای قرمز

the Red Army ارتش سرخ

the R. Lion & Sun شیر و خورشید سرخ

red flag پرچم سرخ [نشان خطر یا انقلاب یا جنگ]

red coals زغال سرخ یا تابیده

red gold [*Arch.; Poet.*] زر ـ پول

red cent [*U.S.*] پول سیاه ، بشیز

red book کتاب سرخ [کتابی که صورت نجبا و اشراف را در بردارد]

to draw a red herring across the track موضوع نامربوط و جالب توجهی را بمیان آوردن برای اینکه مطلب اصلی از میان برود

red man هندی سرخ پوست امریکا

red meat گوشت گاو و گوسفند

red rag چیزی که موجب خشم و برانگیختگی گردد ـ یکجور زنگ در گندم

red rattle = lousewort

red tape رعایت تشریفات و رسمیت اداری بحد افراط

red weed = corn-poppy

red (2) *n.* (رنگ) قرمز ، (رنگ) سرخ ـ جامهٔ قرمز ـ عضو حزب رادیکال یا انقلابی یا هرج و مرج طلب

: *dressed in r* قرمز پوش ، جامهٔ سرخ پوشیده

light r صورتی ، قرمز روشن

redact' *vt.* تنظیم کردن (*tanzeem-*) ، انشاء کردن (*ensha'-*) ، آمادهٔ چاپ کردن

redac'tion *n.* آماده سازی برای چاپ ، تنظیم ـ انشاء ـ چاپ تازه

redac'tor *n.* دبیر ـ کسیکه چیزیرا تنظیم و برای چاپ آماده میسازد

redan' *n.* استحکامات دو پهلو که گوشهٔ برجسته‌ای از آن بیرون می ایستد

redar'gue *vt.* رد کردن

red'breast (*-brest*) = robin

red'-cap *n.* دژبان (*dezhban*) ـ [در امریکا] باربر ایستگاه راه آهن

red'coat *n.* سرباز انگلیسی

redd *vt.* [*Sc.*] درست کردن ـ پاک کردن

red'den *vt. & vi.* (۱) قرمز کردن (۲) قرمز شدن

red'dish *a.* مایل بقرمز ، بسرخی زننده

red'dle = ruddle

rede *n. & vt.* [*Arch*] (۱) مشورت ، بند ـ تدبیر ـ قصد ـ داستان (۲) مشورت دادن ـ تعبیر کردن ـ گزارش کردن

redeem' *vt.* باز خریدن : (۱) از گرو

(۲) نام‌چندجور پرنده که پاهای قرمز دارند
red'-letter *a.* باحروف قرمز نوشته شده
r. day روز تعطیل - روز یادگاری
red'ness *n.* قرمزی ، سرخی
red'olence *n.* (*tondee*)بوی تند، تندی
red'olent *a.* (۱) دارای بوی تند
(۲-مج) سخت حاکی ، قویا حاکی
: (2) *It is OF* (از) *joy.*
redoub'le (*reedub''l*) *vt. & vi.*
(۱) دو چندان کردن (*dechandan-*) ،
افزودن (بر) ،زیادکردن (*ziad-*)، شدید(تر)
کردن (۲) دوچندان شدن ، افزوده شدن
(*afzoodeh-*) ، زیاد (تر) شدن ، سخت(تر)
شدن
: (1) *to r. one's efforts*
redoubt' (*-dout'*) *n.* دمدمه
(*damdameh*) : استحکامات بیرونی که
چهارگوش یابسیار پهلو باشد
redoubtable (*-dou teb'l*) *a.*
سخت (*sakht*) ، ترسناك (*tars-*) ، قوی
: *a r. opponet, warrior, etc.*
redoub'ted *a.* [*Arch*]ترسناك، مخوف
redound' *vi* (۱) کمك کردن
(*komak-*) ، منجر شدن (*monjar-*) ، منتج
شدن ، تمام‌شدن (۲) رسیدن ، عایدشدن ،
برگشتن
: (1) *It will r. to our advantage.*
بنفع ما تمام (یا منجر) خواهد شد
(2) *The benefits r. UPON* (به) *us.*
redress' *vt. & n.* (۱) جبران کردن
(*jobran-*) ، رفع کردن (*raf'-*) ، اصلاح
کردن (*eslah-*) ، چاره‌کردن ، رسیدگی کردن
(به) - دو باره تعدیل کردن - دوباره درست
کردن (۲) جبران ، رفع ، اصلاح
در آوردن ، از رهن درآوردن (۲) رهایی
دادن ، نجات‌دادن ، (خریدن و) آزادکردن -
انجام دادن ، وفا کردن به [*promise*] - جبران کردن (*jobran-*)
: (1) *to r. mortgaged land or pledged goods* (2) *to r. one's life*
redeem'able (*-eb'l*) *a.* (۱) بارخریدنی
خریداری کردنی ، قابل ابتیاع (*ghabele-*
ebtia')- (۲) ازگرو درآوردنی (۳)رهایی‌دادنی
نجات دادنی
: (1) *r. imprisonment* (2) *r. property*
redee'mer *n.* بازخرنده ، نجات‌دهنده ،
رهایی‌دهنده ، منجی (*monjee*)
redemp'tion *n.* بازخرید ، خریداری ،
آزاد سازی (با پول) ، فدیه (*fedyeh*) -
رهایی ، نجات - استخلاص (*estekhlas*) -
ازگرو درآوری ، استرداد
redemp'tive *a.* رهایی بخش ،
دربردارندهٔ نجات
red'-handed *a.* & *adv.* (۱-۲) دست
بخون آلوده ، دست در خون (۲) هنگام
ارتکاب جنایت
red'-hot *a.* تاب‌آمده ، تفته (*tafteh*) ،
سرخ - [مج] آتشی ، از جا در رفته ، مشتعل
(*moshta-el*)
red'ingote *n.* ردنگت (سواری) زنانه
redin'tegrate *vt.* دوباره‌درست‌کردن ،
دوباره برقرار کردن - دوباره کامل کردن -
تجدید کردن (*tajdeed-*)
redintegra'tion *n.* (۱) برقراری
مجدد (*mojaddad-*)- (۲) تجدید
: (1,2) *r. of friendship*
red'-legs *n.* bistort = (۱)

روی کاغذ آوردن ، ضبط کردن (*zabt-*) ، ثبت کردن .

(4) to be reduced to the ranks پایهٔ سربازی تنزل یافتن

(3,4) *reduced price* بهای نازل ، بهای کاسته ، بهای تخفیف‌دار

(8) *to be reduced to poverty* بگدایی افتادن ، فقیر شدن

to r. an establishment کارمندان یا هزینهٔ بنگاهی را کم کردن .

reduced circumstances بینوایی ، بیچیزی [درمورد کسی که پیشتر چیزی ونوایی داشته است]

reduced employees کارمندان کم‌شده ، کارمندان منفصل گردیده (برای کاهش هزینه)

redu'cible *a.* برگرداندنی ، قابل تبدیل ، قابل تحویل - کاهش پذیر ، کم کردنی ، قابل تقلیل - مطیع کردنی

reduc'tion *n.* (۱) تحویل (۲) تبدیل ، دگرگون سازی (۳) کاهش ، تقلیل (٤) تخفیف (*takhfeef*) - (٥-ش) استحاله ، احیاء (٦-منـ) احاله (۷-جر آحی) جااندازی ، جبر (*jabr*) - (۸) عکس کوچك شده ، نقشهٔ کوچك شده

: (*1*) *r. of a fraction* (3) *budget r.* (4) *r. of taxes* (6) *r. to absurdity* احاله بمحال

redun'dance } *n.* زیادی (*ziadee*) - حشو ، حشو و زوائد redun'dancy } (*hashvo-zavaed*) ، سخن زائد (*sokhané-zaed*) - فراوانی ، ربع (*rob'*)

redun'dant *a.* زائد ، زیادی [*r. quantity*] - دارای سخن زائد ، دارای حشو و زوائد - فراوان ، وافر ، ربع کرده ، رابع

: *to r. any one's grievance* رفع شکایت کسیرا کردن ، بفریادکسی رسیدن

to r. danger جبران خسارت کردن

redress'er *n.* رفع‌کننده ، چاره کننده ، اصلاح کننده

: *r. of grievances* فریاد رس

red'-short *a.* [درباب آهن یافلز دیگری گفته میشود] که چون آنرا در آتش بتابند ترد شود

red'skin *n.* سرخ پوست امریکای شمالی

red'start *n.* بلبل دم‌قرمز اروپایی

red'-tapery } *n.* رعایت تشریفات رسمی red'-tapism } واداری بحد افراط ، قرطاس بازی

reduce' *vt.* (۱) تبدیل کردن (*tabdeel-*) ، برگرداندن (*bargardan-*) - (۲-ر) تحویل کردن (*tahveel-*) ، برگرداندن (۳) کم کردن ، کاستن (از) ، تقلیل دادن (*taghleel-*) - (٤) پایین آوردن ، تنزل دادن (*tanazzol-*) - (٥) جا انداختن (٦) درآوردن (۷) مطیع کردن (۸) انداختن (۹) گشودن گشادن ، فتح کردن (*fath-*) ، گرفتن (*gereftan*) - (۱۰) تحلیل بردن ، ضعیف یا لاغر کردن (۱۱-ش) استحاله کردن (*estehaleh-*) ، احیاء کردن (*ehya'-*)

: *to r.* (*1*) *hours to minutes* (2) *a fraction to its lowest terms* (3) *the budget* (4) *the price of sugar* (5) *a dislocated joint* (6) *any one to obedience* (7) *the revolted towns* (8) *a person to poverty* (9) *a fort* (*10*) *He is much reduced.* خیلی تحلیل رفته (یا لاغر شده) است

(*1,6*) to r. to writing نوشتن ،

re-ed'ify *vt.* [-fied; -fying] دوباره ساختن - [مج] تجدید کردن

ree'ding *n.* [مع] ماهیچه ، گچبری کوژ (*gachborié-mohaddab*) گچبری محدب

reed'-mace *n.* لویی ، بتهٔ لویی

reed'-pipe *n.* نی (*ney*) [نی موسیقی چون هفت بند]

ree'dy *a.* نیزار (*neyzar*) - نی ، نی‌مانند ، گیردار [*a r. voice*] - باریك

: *a r. bed or place* نیزار ، نیستان

reef (1) *n* صخرهٔ آبگیر (*sakhreyé-abgeer*) ، تپهٔ‌دریایی (*tappeyé-daryayee*) ، جزیره‌نما - رگه یا لایه (زردار)

reef (2) *n. & vt.* (۱) بخشی ازبادبان که می‌پیچند یابالا میزنند تا بادبان کوچکتر شود (۲) تو گذاشتن ، جمع‌کردن (*jam'-*) ، پیچیدن [*to r. a sail*] - کوتاه کردن [*to r. a topmast*]

to take in a r. باملاحظه کار کردن ، احتیاط‌کردن - [مل] بادبان را تو گذاشتن

ree'fer *n.* (۱) تو گذارنده ، پیچنده ، کوتاه‌کننده (۲) = reefing-jacket - (۳) = reef-knot - (٤- زع) = midshipman

ree'fing-jacket *n.* یکجور نیمتنهٔ چسبان که از دوطرف دکمه میخورد

reef'-knot *n.* گره‌چارگوش

reek *n. & vi.* (۱) دود ، بخار ، دمه ، دم - بوی بد - هوای بدبو (۲) دودکردن ، دود بیرون دادن - بوی بد دادن - بخار (نس) دادن

: *the r. of tobacco* بوی‌تنباکوی‌مانده

It reeks OF blood. بوی خون از آن می‌آید

ree'ky *a* پر از دود یابخار - دودگرفته ،

: *r. language* سخن زائد یا زیادی

حشو و زوائد

redun dantly *adv.* بطور زائدیازیادی - با حشو و زوائد - فراوان

redup'licate (1) (*-doop'-*) *vt.* مکررکردن (*mokarrar-*) ، مضاعف کردن (*moza-af-*) ، دوتاکردن [*to r. a letter*]

redup'licate (2) (*-ket*) *a.* مکررشده ، مکرر ، مضاعف ، دوتا(شده) ، دوگانه

reduplica'tion *n.* دوتاسازی تکرار (*takrar*) ، تضعیف (*taz-eef*) - حرف یا هجای تکرار شده

redup'licative (*-ketiv*) *a.* تکرار شده ، مکرر ، مضاعف (سازنده)

red'-water *n.* نوبهٔ گاو و گوسفند که بر اثر آن پیشاب جانور قرمز میشود

re-ech'o *vi. & vt.* (۱) دوباره منعکس شدن - چندبار برگشتن ، پیچیدن (۲) دوباره برگرداندن ، دوباره منعکس کردن

reed (1) *n.* نی (*ney*) ، قصب (*ghasab*) - زبانهٔ نی - ماسوره - [نم] ماهیچه ، گچبری کوژ - [درجم] ادوات بادی یا نی - [درشعر] (۱) تیر (۲) نی چوپانی (۳) شعر دشتی (*shere-dashtee*) ، شعر چوپانی

: *r. of a pipe* زبانهٔ نی

to lean on a r. تکیه بر آب کردن

reed (2) *vt.* (۱) زبانه دار کردن (۲) با نی یا لویی پوشاندن (۳) نی‌ساختن‌از (٤) باگچبری کوژ آراستن

: (*1*) *to r. a pipe* (*3*) *to r. straw*

reed (3) *or* read = abomasum

reed'-bed *n.* نیزار (*neyzar*) ، نیستان (*neyastan*)

سیاه ـ بدبو ـ دود کننده ، بخار دهنده

reel (1) *n.* نخ پیچ (*nakhpeech*) ، چرخه ، چرخك ، جهره (*jahreh*) ـ غرغره (*gherghereh*) ـ ماسوره

off the r. پشت سر هم (*poshté-saréham*) ، پی در پی (*pey-dar-pey*) ـ بی‌درنگ (*bee-derang*)

reel (2) *vt.* & *vi.* (۱) پیچیدن (به نخ‌پیچ یاغرغره) ـ (۲) بوسیله غرغره بالا کشیدن (۳ـ با off) تند خواندن (*tond-khandan*) ، ورد وارخواندن (*verdvar-*) ـ (٤ـف‌ل) صدای ملخ دادن

: (*1*) *to r. a thread or fishing-line* (*2*) *to r. a fish in or up* (*3*) *to r. off a list*

(*2*) *to r. off silk* ابریشم را از پیله کشیدن و به نخ پیچ یا چرخك پیچیدن

reel (3) *vi.* (۱) چرخ خوردن ، چرخیدن (*charkheedan*) ، گیج خوردن (۲) یله رفتن (*yaleh-*) ، تلو تلو خوردن (*telow-*) ـ (۳) جنبیدن ، تکان خوردن

: (*1*) *My head reels.* (*2*) *A drunken man reels.* (*3*) *The tower reels.*

reel (4) *n.* چرخ ، پیچ ـ یله ـ جنبش (*jombesh*) ، تکان

reel (5) *n.* یکجور رقص‌پیچ‌دار اسکاتلندی

ree'lingly *adv.* چرخ‌زنان ـ درحال‌تلوتلو

ree ling-machine *n.* ماشین‌نخ پیچی ، چرخك

reenforce, etc. = reinforce, etc.

reengage' (*ri-*) *vt.* دوباره استخدام‌کردن

reengage'ment *n.* استخدام دوم‌باره

reen'gine (*ri-en'jin*) *vt.* دارای موتور تازه کردن [*to r. a ship, etc.*]

reen'tering *a.* = reentrant

reen'trant (*ri-*) *a.* (۱) تو رفته (۲) تو رفته، مقعر (*mogha'ar*)

: (*1*) *a r. angle* (*2*) *a r. polygon*

re-estab'lish *vt.* دوباره برپا کردن ، دوباره تأسیس (*ta'sees*) کردن ـ دو باره برقرار کردن ، تجدیدکردن (*tajdeed-*)

to r. one's health تقویت مزاج کردن

re-estab'lishment *n.* دوباره برقرار سازی ، استقرار مجدد (*esteghrar-mojad-dad*) ، تأسیس‌مجدد

reeve (1) *n.* [در گذشته] شهردار یا حاکم عُرف ـ [در کانادا] رئیس انجمن ـ شهرداری‌درقصبات ودهات ـ کدخدا ، ضابط

reeve (2) *vt.* [*p.* & *pp.* rove *or* reeved] (۱) گذراندن (*gozarandan*) ، رد کردن (۲) بستن (۳) بسختی گذشتن‌از

: (*1*) *to r. a rope THROUGH a ring* (*3*) *The ship rove* (از) *the shoals.*

reeve (3) [*fem. of* ruff (*2*)]

re-examina'tion *n.* بازپرسی دوم‌باره ، استنطاق مجدد (*estentaghé-mojaddad*) ـ امتحان دوم باره (*emtehan-*)

re-exam'ine *vt.* دوباره بازپرسی کردن ، از دوباره استنطاق‌کردن ـ دوباره‌امتحان‌کردن

re-export' *vt.* دوباره صادر کردن ، دوباره بیرون فرستادن

re-ex'port *n.* کالای‌وارد شده که دوباره (عیناً) صادر شود

reface' *vt.* دارای سردر یانمای تازه‌کردن

refect' [*Arch*] = refresh

refec'tion *n* عمل تازه‌سازی

(*nafas-taz*é-) ـ خوراك یا آشامیدنی مختصر

refec'tory *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] سفره‌خانه (*sofreh*-) ، ناهارخوری [آگاهی ـ این واژه برای سفره خانه‌های راهبان در خانقاه‌ها بکار میرود وخود راهبان آنرا ref'iktori تلفظ می‌کنند]

refer' (1) *vi.* [*p.* & *pp.* referred] (۱) مراجعه‌کردن(*moraje'ah*-)' رجوع کردن (۲) اشاره کردن ، عطف کردن (*atf*-) ـ (۳) راجع‌بودن ، اشاره‌داشتن (یا کردن) : (*1*) *to r. to a dictionary, to a wise man, etc.*: (*2,1*) *We r. to your letter of 5th. instant.* (*3*) *His statements r. to the recent accident.*

This book will be much referred to. این کتاب خیلی طرف مراجعه (یا مورد مراجعه) خواهد بود

R. to drawer بحواله‌کننده مراجعه‌شود' بکشنده مراجعه کنید [بطور مختصر نوشته میشود R.D.]

Referring to your letter of . . . با اشاره بنامهٔ . . . ، عطف بنامهٔ . . . ' راجع بنامهٔ . . .

the question referred to above موضوعی که در بالا بدان اشاره شد

refer' (2) *vt.* (۱) ارجاع کردن(*erja'*-)، محول‌کردن (*mohavval*-) ، بازگشت دادن ، فرستادن (۲) مراجعه‌دادن ، خاطر (کسیرا) معطوف‌ساختن (۳) واگذارکردن' تسلیم‌کردن (*tasleem*-) ـ (٤) وابسته‌دانستن، نسبت‌دادن (*nesbat*-) ـ (٥) وابسته دانستن : مربوط ساختن ، حمل‌کردن (*haml*-) ، دانستن : (*1*) *They will r. your case to us.* (*2*) *We r. you to our letter.* (*3,1*) *We referred the question to him for decision.* (*4*) *To what family do you r. that flower?* (*5*) *They r. Hitler's cruelty to the fact that he was much beaten in his childhood by his father.* سخت دلی هیتلر را از این میدانند که در روزگار کودکی پدرش خیلی اورا کتك میزده است

refer'able (*-eb'l*) *a.* نسبت دانی ، قابل اسناد (*ghabel*é*-esnad*) ، دخل‌دار(نده) [در فوتبال]

referee' *n.* & *vi.* (۱) داور (۲) داوری کردن

ref'erence *n.* & *vt.* (۱) مراجعه' رجوع ، بازگشت ـ عطف ـ اشاره - وابستگی، نسبت ، ربط (*rabt*) ، دخل (*dakhl*) ـ راده ، نشان[بویژه درکتاب] ، دستور راهنمایی- آشنای طرف‌مراجعه ، معرف (*mo-arref*) ـ (۲) دارای اشارات ومراجعات‌کردن [*to r. a book*]

: *I did it without r. to him.* بدون مراجعه باو اینکار را کردم

It has no r. to merit. دخلی (یا ربطی) بشایستگی ندارد

Who are your references? چه اشخاصی را دارید که شمارا معرفی کنند' آشنایانی که شمارا معرفی می‌کنند کیانند ؟

with r. to letter No. با اشاره بنامهٔ شمارهٔ ، عطف‌بنامهٔ . . . ' نسبت بنامهٔ . . .

book of r. کتاب برای‌مراجعه گاهگاهی ' کتابی‌که اختصاص‌دارد به پیدا کردن مطالب ، کتاب راهنما

r. library کتابخانه‌ای که مردم بدانجا رفته بکتابهایی مراجعه می‌کنند

cross r. اشاره بجای دیگر کتاب

(۱) تعمیرکردن (*ta'meer-*)، [refitted
دوباره آمادهٔ کار کردن [*to r. a ship*] -
(۲) تحت تعمیر قرار گرفتن

reflect' *vt. & vi.* (۱) منعکس کردن
(*mon-akes-*)، برگرداندن (۲) نمایش‌دادن،
نمودن، بطور مجسم (*mojassam*) نشان‌دادن
(۳) بخاطر آوردن (٤) آوردن [باعث‌شدن]-
(٥-مك) تاه زدن، برگرداندن (٦-فل)
اندیشه کردن، تفکر کردن (*tafakkor-*)،
پیش خود فکر کردن (۷-فل) توهین کردن
(*towhin-*)، رسوا کردن (*rosva-*)
: (*1*) *Its surface reflects light.*
(*2*) *His mirror reflected everything.* (*3*) *He reflected how he had been rescued.* (*4*) *Your act will r. discredit upon us.* (*6*) *to r. upon a matter.* (*7*) *to r. UPON* (به) *a person*

reflec'ted *ppa.* (۱) برگشته، برگردانده،
منعکس(شده)- (۲) اقتباس‌شده(*eghtebas-*)،
عاریتی (*ariyatee*)
: (*2*) *to shine with a r. light*

reflec'tingly *adv.* اندیشه کنان

reflec'tion *n.* انعکاس (*en-ekas*)،
بازتابش (*baz-tabesh*)، بازگردانی - برگشت-
برگشتگی (*bargashtegee*) - عکس (*aks*)،
تصویر منعکس شده، تصویر (*tasveer*) -
روشنایی منعکس‌شده، نور عاریتی - گرمای
منعکس‌شده - اندیشه، فکر (*fekr*)، تفکر،
سنجش (*sanjesh*) - توهین - سرزنش
(*sarzanesh*) - تراوش فکر، گفته،
اظهار عقیده
: *r. of light* بازتابش روشنایی،
انعکاس نور
اشاره بنظیر
punctuation for r. [زیر واژهٔ نگاه کنند punctuation]

referen'dum *n.* [*L. pl.* -da]
مراجعه به آراء عمومی، مراجعه به افکار مردم
: *to resort to r.* بافکار عمومی
مراجعه کردن

ref'erent *a.* اشاره‌ای، اشاره‌دار،
راجع - نسبت دار

referen'tial *a.* اشاره کننده

re'fill *n.* کالا برای دوباره پرکردن ظرفی
که از همان کالا داشته وخالی شده است

refine' (1) *vt.* (۱) پالودن، تصفیه‌کردن
(*tasfiyah-*)، صاف‌کردن (۲) تصفیه کردن،
پاك‌کردن (۳) تهذیب کردن (*tahzeeb-*)،
آراستن (٤) لطیف‌کردن، ظریف‌کردن
: *to r.* (*1*) *crude oil* (*2*) *sugar* (*3,4*) *one's manners*

refine' (2) *vi.* تصفیه‌شدن، پالوده‌شدن،
پاك شدن - ظرافت بکار بردن، نکته گیری
کردن، موشکافی کردن - [با on یا upon]
بهترکردن، تهذیب کردن

refined' *ppa.* تصفیه شده، پالوده،
مصفا (*mosaffa*)، بیغش، خالص - [مج]
مهذب (*mohazzab*)، باتربیت (*-tarbiat*)،
مؤدب (*mo-addab*) - لطیف - بی‌آلایش

refine'ment *n.* پالایش، تصفیه -
پالودگی، صافی، صاف‌شدگی - [مج] تهذیب،
تربیت - آراستگی - ظرافت - موشکافی،
نکته‌گیری (*-nekteh*) - نکته‌باریك، تشخیص لطیف

refi'ner *n.* پالاینده، کارگر پالایشگاه -
قالگر

refi'nery *n.* [*pl.* -ries (*riz*)]
پالایشگاه (*palayeshgah*)، تصفیه‌خانه

refit' *vt. & vi.* [*p. & pp.*

reflexibil'ity *n.* انعکاس پذیری
reflex'ible *a.* انعکاس پذیر ، بازگرد ، منعکس شونده ، قابل انعکاس
reflexion (*-flek'shun*) = reflection
reflex ive (1) (*-flek'siv*) *a.* (۱-د) برگردنده بخود فاعل (۲) = reflex (1)
: *a r. verb* فعل متعدی که عمل آن بفاعل برمیگردد واز اینرو مفعول وفاعل آن دلالت بریك‌شخص مینمایند ، فعلی‌که مفعول‌آن «خود» باشد چون to perjure oneself یعنی پیمان‌شکستن وسوگند دروغ خوردن [آگاهی - perjure در واقع فعل متعدی است بمعنی «پیمان شکن کردن» ولی همیشه باید با oneself «خود» بکار برده‌شود و در این صورت حالت فعل لازم پیدا می کند و معنی میدهد «پیمان شکستن»]
u r. pronoun ضمیر خودی [چون myself خودم و himself خودش]
reflex'ive (2) *n.* (1) = *reflexive verb* (2) = *reflexive pronoun*
reflex'ively *adv.* [د] چنانکه بخودفاعل برگردد ، چنانکه مفعول آن «خود» باشد
The verb "perjure" is used r. مفعول فعل perjure «خود» است [چنانکه گفته میشود *He perjured himself*]
refloat' *vt.* دوباره به آب انداختن
: *to r. a stranded ship*
ref'luence *n.* برگشت ،فروکش
ref'luent *a.* برگردنده ، فروکش کننده
re'flux *n.* برگشت (*bargasht*) ، جزر (*jazr*) ـ جریان قهقرائی (*jarayané-ghahgharaee*)
: *flux and r.* جزر ومد' [مج] تغییرات زمانه

On r., I found he was right. چون (دوباره) اندیشه‌کردم دیدم‌که حق بااو است
a wise r. یك‌اندیشه یاگفتهٔ خردمندانه
reflec'tive *a.* (۱) بازتاب ، منعکس سازنده ، صیقلی (*seyghalee*)ـ (۲) انعکاسی (۳) فکور ، متخیل (*motakhayyel*) ـ (٤) تفکری ، وابسته به اندیشه یا تفکر (٥) اندیشه کننده
: (*1*) *a r. surface* (*3,5*) *a r. mind* (*4*) *the r. faculty* قوهٔ اندیشه
reflec'tively *adv.* با اندیشه ـ فکورانه ـ بطور منعکس (شونده)
reflec'tiveness *n.* فکوری ـ خاصیت انعکاس
reflec'tor *n.* جسم‌صیقلی که روشنایی‌را برمیگرداند ـ آلت‌انعکاس (روشنایی یاصدا) ، بازتاب ـ دوربین نجومی که دارای آینه یا آلت انعکاس باشد [و آنرا reflecting telescope نیز میگویند]
reflet' (تلفظ فرانسه) *n.* [*Fr.*] جلا ـ نمایش قوس و قزحی
re'flex (1) *a.* (بخود) برگردنده ، بازگشت کننده (سوی‌خود) ـ انعکاس‌کننده ، منعکس(شونده) ـ اقتباسی (*eghtebasee*) ـ واکنش‌دار (*vakonesh-*) ـ غیر ارادی (*gheyré-eradeee*) ـ [مك] (۱) کج ، کج شده (۲ ـد) = reflective
: *r. action* عمل انعکاس' عمل غیر ارادی
re'flex (2) *n.* انعکاس ـ روشنایی یارنگ منعکس شده ـ تصویر (انعکاسی) ، عکس ـ اقتباس ـ عمل انعکاس ، عمل غیرارادی ـ [مج] انعکاس ، نتیجه
: *The laws are a r. of the public opinion.* قوانین‌انعکاس افکار عمومی‌هستند
reflexed' *a.* برگشته

: (*1*) *Water refracts light.*

refrac'tion *n.* [ف] شکست ، انکسار (*enkesar*) - [ش] تجزیه

refrac'tional *a.* وابسته به‌شکست نور

refrac'tive *a.* شکننده - وابسته به شکست روشنایی ، مربوط به انکسار نور

refractiv'ity *n.* شکنندگی [درروشنایی]

refrac'tor *n.* عدسی نورشکن - دوربین نجومی‌که دارای عدسی شیئی باشد [و آنرا refracting telescope نیز می‌گویند]

refrac'torily *adv.* با سر کشی ، گردن‌کشانه ، باسرسختی ، سرپیچانه ، متمردانه

refrac'toriness *n.* سرکشی ، گردن‌کشی ، سر سختی ، خود سری ، سر پیچی ، تمرد (*tamarrod*)- نا گدازی ، ناسوزی

refrac'tory *a.* (۱)سرکش (۲) گردن‌کش (*gardan-kash*) ، سرسخت (*sar-sakht*) ، خودسر ، سرپیچ ، متمرد (*motamarred*) - (۳) نا گداز ، دیر گداز ، نسوز ، نا سوز (٤) سخت ، دیر علاج شو ، صعب العلاج (*sa'bol-alaj*) - (٥) خودسرانه

: (*1*) *a r. horse* (*2*) *r. tribesmen* (*3*) *a r. brick or ore* (*4*) *a r. wound or disease* (*5*) *He has a r. nature.*

refrain' (1) *vi. & vt.* (۱) خودداری کردن (*khod-daree-*) - (۲-ك) منع کردن (*man'-*) ، نگاه داشتن

: (*1*) *to r. from laughter*

refrain' (2) *n.* بر گردان ، بند گردان (*band-gardan*)

refrangibil'ity *n.* شکست پذیری ، آمادگی برای شکسته شدن - نقض پذیری (*naghz-*)

refran'gible (*-jib'l*) *a.* شکستنی

refoot' *vt.* = *to r. a stocking* کف تازه بجوراب انداختن

refor'est *vt.* دوباره تبدیل به جنگل کردن ، دوباره درخت‌کاری کردن (در)

reform' (1) *n.* اصلاح (*eslah*) - بهبود (*behbood*)

r. school [*U.S.*] = reformatory *n.*

reform' (2) *vt. & vi.* (۱) اصلاح کردن [*to r. a religion*] - درست کردن (*dorost-*) - بهبود دادن - تهذیب کردن [*to r. a person*] - رفع‌کردن (*-raf'-*) (۲) اصلاح شدن - تهذیب اخلاق کردن (*-tahzeebé-akhlagh-*)

re-form' *vt.* دوباره درست کردن

refor'mable (*-meb'l*) *a.* اصلاح‌پذیر ، بهبود پذیر

reforma'tion (1) *n.* اصلاح اساسی ، تغییر اساسی (*tagh-yeeré-*) - جنبش (*jom-besh*) ، نهضت (*nehzat*)

: *the R.* جنبش‌مذهبی در سدهٔ شانزدهم میلادی برای اصلاح کلیسای رم

reforma'tion (2) *n.* دو باره سازی ، تشکیل مجدد (*tashkeelé-mojaddad*)

refor'mative (*-metiv*) } *a.*
refor'matory (1) }

اصلاحی ، متضمن اصلاحات

refor'matory (2) *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] بنگاه تهذیب مجرمین جوان

refor'mer *n.* اصلاح کننده ، مصلح (*mosleh*)- اصلاح‌جو- پیشوای جنبش

refor'mist *n.* پیشوای جنبش ، هواخواه جنبش ، طرفدار نهضت ، اصلاح‌جو

refract' *vt.* (۱- ف) شکستن (*shekastan*) - (۲-ش) تجزیه کردن (*tajziyeh-*)

refrigera'tion *n.* سرد سازی ، خنك‌سازی ، تبرید (*tabreed*)

refrig'erative *a.* خنك سازنده

refrigera'tor *n.* یخچال مصنوعی (*yakhchalé_masnoo_ee*) ـ سرد خانه (*sard_khaneh*)

refrig'eratory (1) *a.* = refrigerant *a.*

refrig'eratory (2) *n.* [*pl.* -ries(*riz*)] (۱) ظرف آب سردی که در تقطیر برای منقبض کردن بخار بکارمی‌رود (۲) = refrigerator

reft [*p.* & *pp.* *of* reave]

ref'uge (1) (*-yooj*) *n.* پناه ـ پناه‌گاه (*panahgah*) ، ملجأ (*malja'*) ـ پناهگاه رو زمینی در وسط خیابان ، زمین بلندتر از کف خیابان که مردم ازخطر بدان پناهنده میشوند [و آنرا island نیز می‌گویند]

to seek r. : پناه‌جستن ، پناه بردن ، پناهنده شدن

They took r. *IN a cave.* بغاری پناه بردند ، در غاری پنهان شدند

house of r. پناه‌گاه بی‌نوایان

ref'uge (2) *vt.* & *vi.* [*R*] (۱) پناه دادن (به) - (۲) پناه‌بردن ، پناهنده شدن ، ملتجی شدن (*moltajee*)

refugee' *n.* مهاجر (*mohajer*) ، فراری ، گریخته (*goreekhteh*) ، پناهنده ، پناه جو

the Polish refugees : گریختگان یا فراریان لهستانی ، مهاجرین لهستانی

reful'gence *n.* درخشندگی ـ شکوه

reful'gent *a.* درخشان (*derakhshan*) ـ باشکوه (*bashokooh*)

refund' *vt.* & *n.* (۱) پس‌دادن ، (*shekastanee*) ، شکسته‌شدنی ، قابل‌انکسار ـ [مج] نقض کردنی

refresh' (1) *vt.* (۱) تازه کردن ، نیروی تازه دادن (به) ، از خستگی بیرون آوردن ، [مل] دوباره تازه‌کردن (۲) روشن کردن (*rowshan*) ، تیزکردن (۳) دو باره پر کردن (٤) تیز کردن ، (دو باره) روشن کردن

(*1*) *The sherbet refreshed us.*
(*2*) *You want to r. your memory.*
(*3*) *to r. a battery* (*4*) *to r. the fire*

refresh' (2) *vi.* } (*1*) *to r. oneself* نیروی تازه‌گرفتن ، چیزی خوردن

تغییرذائقه دادن ، رفع خستگی‌کردن

refresh'er *n.* تازه کننده ، نیرو بخش ، خستگی‌بر ـ یاد آوری کننده ـ حق‌الوکالهٔ اضافی که در صورت طول کشیدن مرافعه بوکیل بدهند ـ [د.گ] نوشابه یا شربت

course دورهٔ یاد آوری تعلیمات نظامی ، [در ایران] دورهٔ آموزش یك ماهه

refresh'ing *apa.* نیرو بخش ، تازه کننده ، خستگی گیر

refresh'ment *n.* نیروبخشی ، تازه‌سازی ـ رفع‌خستگی (با خوردنی یا آشامیدنی) ، تغتیر ذائقه ـ خوراك یا آشامیدنی (برای گرفتن نیروی تازه یارفع خستگی)

Let us take some r. : بیاید (چیزی بخوریم یابیاشامیم و) نیروی تازه بگیریم

refrig'erant (*-rij'-*) *a.* & *n.* (۱) خنك کننده ـ تب نشان (۲) مبرّد (*mobarred*) ، خنکی : دارو یا چیز دیگری که برای خنك کردن مزاج بکار رود

refrig'erate *vt.* خنك‌کردن (*khonqk_*) ، سرد کردن [*to r. food*]

re-fuse' (-*fiooz'*) *vt.* دوباره گداختن

refu'ser (-*zer*) *n.* ابا کننده - مستنکف (*mostankef*) - (اسب) عقب زن

refu'table (-*teb'l*) *a.* رد کردنی

refu'tal } *n.* رد ، ابطال (*ebtal*) ،
refuta'tion } تکذیب (*takzeeb*)

refu'tative } *a.* رد کننده ، تکذیب
refu'tatory } کننده ، متضمن جواب رد

refute' *vt.* رد کردن ، تکذیب کردن

: *I refuted his arguments.*

regain' *vt.* (۱) دوباره بدست آوردن ، باز یافتن (۲) دوباره پیدا کردن (۳) دوباره رسیدن به

: *to r.* (*1*) *one's health* (*2*) *confidence in any one* (*3*) *the shore*

to r. one's feet (*or* legs) پس از افتادن دوباره پا شدن

re'gal *a.* (۱) پادشاهی ، سلطنتی ، شاهی (۲) شاهانه ، شاهوار ، درخور شاه (*dar-khoré*)

: (*1*) *r. title* (*2*) *r. splendour*

regale' *n., vt., & vi.* (۱) خوراك لذید - سور ، مهمانی (*mehmanee*) ، ضیافت (*ziafat*) - [مك] طعم (۲) سوردادن (به) - از جلو (کسی) درآمدن - لذت دادن (به) ، محظوظ کردن (*mahzooz-*) - (۳) خوش گذراندن (*khosh-gozarandan*) ، سور چراندن - لذت بردن (*lazzat-bordan*)

: *The beautiful flowers regaled us.* از دیدن گلهای زیبا لذت بردیم (یا محظوظ شدیم)

regale'ment *n.* سور ، مهمانی ، خوش گذرانی ، خور و نوش (*khoro-*) - لذت (دهی)

برگرداندن ، رد کردن - [م ك] دو باره ریختن (۲) پس دهی ، رد

: (*1*) *They refunded the excess.*

refund'ment *n.* پس دهی ، رد (پول)

refu'sal (-*zal*) *n.* ابا (*eba'*) ، امتناع (*emtena'*) ، استنکاف (*estenkaf*) ، خود داری (*khod-*) - رد ، عدم قبول (*adamé-*) - حق تقدم در رد یا قبول [*the r. of a house*] - حد اکثر فرو رفتگی تیر یا میخ در هر وهله که با تیر کوب یا چکش کوبیده شود

He would take no r. هیچ حاضر نمیشد که تقاضایش رد شود ، تن درنمیداد که تقاضایش را نپذیرند ، در تقاضای خود مصر بود (*moser*)

refuse' (1) (-*fiooz'*) *vt.* رد کردن ، نپذیرفتن (*napazeeroftan*) ، قبول نکردن [*to r. an offer*] - ابا کردن از ، امتناع کردن از ، استنکاف کردن از ، خود داری کردن از - دریغ کردن ، مضایقه کردن (*moza yeghah-*)

: *He refused to go.* از رفتن ابا کرد ، نخواست برود ، حاضر نشد برود

Should they r. to pay the taxes, هرگاه از دادن مالیات استنکاف ورزند

He was refused employment. باو کار ندادند ، از دادن کار باو دریغ (یا مضایقه) کردند

The horse refuses the fence. اسب از پرچین عقب (*aghab*) میزند

ref'use (2) (-*yoos*) *n. & a.* (۱) پس مانده (*pasmandeh*) ، تفاله ، فضولات - آخال ، آشغال (*ashghal*) ، زباله (*zobaleh*) - (۲) پس مانده ، بیکاره ، دور انداختنی [*r. matter*]

بودن به ' وابسته بودن به ، دخل داشتن به (ـ ـdakhl)ـ (٥) نگریستن(negareestan)، نگاه کردن

: (1) *He does not r. the law.* (2) *You fear not God nor r. man.* (3) *I r. it impossible. I r. that AS a duty.* (4) *It does not r. them.*

as regards راجع‌به ، دربارهٔ ، در باب ، در خصوص ـ اما درباب ـ ، واما راجع به

: *As regards myself, I do not like it.* من که دوست ندارم

regar'dant *a.* نگاه‌کننده ـ ملاحظه‌کننده ـ [در نشانهای نجابت خانوادگی] پس نگر ، عقب نگر [پس از اسم گذاشته میشود]

regard'ful *a.* متوجه (*motavajjeh*) ، رعایت کننده [*r. of the law*]

regar'ding *prep.* دربارهٔ ، راجع به

regard'less (1) *a.* بی‌اعتنا ، بی‌توجه ، بی پروا ، فارغ

: *r. OF the law* بی‌اعتنا (نسبت) بقانون

regard'less (2) *adv.* (١) باقطع نظر (*ghat'é nazar*) ـ (٢) بدون‌توجه بهزینه [دراین‌معنی مختصر است از عبارت r. of expenses]

: (1) *r. OF* قطع نظر از

(2) *He got himself up r.* لباس فاخر می پوشید (بی‌آنکه توجهی بهزینهٔ آن داشته باشد)

regat'ta *n.* مسابقهٔ کرجی رانی

regelate' *vi.* بهم چسبیدن ، دوباره بهم منجمد (*monjamed*) شدن

: *The pieces of ice r. when pressed together.*

re'gency *n.* نیابت سلطنت

rega'lia (1) *npl.* نشانها و زیورهای سلطنتی ـ نشانها وعلائم ـ امتیازات سلطنتی ـ جامه یا لباس ویژه

rega'lia (2) *n.* سیگار بزرگ ممتاز

regal'ity *n.* [*pl.* -ties (*tiz*)] پادشاهی ، شاهی ، سلطنت ـ امتیاز شاهانه (*emtiazé*ـ)

re'gally *adv.* شاهانه ، بطور شاهوار

regard' (1) *n.* ، (*molahezah*) ملاحظه ، رعایت ، توجه (*tavajjoh*) ، اعتنا (*e'tena*) ـ احترام (*ehteram*) ، حرمت (*hormat*) ـ واهمه ـ [درجمع] د'رود ، سلام [درنامه‌نویسی]ـ بابت ، باب ، باره ، خصوص ، نسبت(*nesbat*)ـ نگاه ، نظر (*nazar*)

: *r. FOR others* ملاحظهٔ دیگران ، رعایت دیگران ـ واهمه از دیگران

without r. FOR decency بدون رعایت نزاکت یا ادب

to have (or pay) r. to moral principles اصول اخلاقی را رعایت‌کردن

Give him my regards. درود (یا سلام) مرا باو برسانید

They have a high r. FOR him. اورا بسیار احترام می‌کنند

in this r. در این خصوص ، در این باب ' از این بابت

: *I have no concern in this r.* از این بابت نگرانی ندارم

in r. to } نسبت به ، در بارهٔ ،
with r. to } راجع به ، در خصوص ـ
in r. of [*Arch*] نسبت به

regard' (2) *vt.* & *vi.* (١) رعایت‌کردن ' توجه کردن به ، ملاحظه کردن ' اعتناکردن (به) ـ (٢) پروا داشتن از ، واهمه‌داشتن از (٣) دانستن [با as وبدون آن] ـ (٤) راجع

هر موقعی حکم فرما است

regimen (*rej'-*) *n.* ترتیب خوراك ، دستور غذا ، پرهیز (*parheez*) ، تدبیر خوراك - [د] نسبت نحوی (*nesbaté-nahvee*) ، نسبت میان کلمهٔ حاکم وکلمهٔ تابع - [م‌ك] = régime

regiment (*rej'ment*) *n. & vt.* (۱) هنگ (*hang*) - گروه‌بسیار [بیشتر در جمع] - (۲) هنگ هنگ کردن ، بچند هنگ تقسیم کردن - تبدیل به هنگ کردن - دسته دسته کردن [*to r. workers*]

regimen'tal (*reji-*) *a. & n.* (۱) هنگی - وابسته بهنگ (۲- در جمع) لباس هنگ - رخت نظامی

regimenta'tion *n.* دسته بندی ، گروه‌بندی - تشکیل هنگ

Regi'na n. [*L*] ملکهٔ سلطنت کننده

regi'nal *a.* [*R*] = queenly

re'gion (*-jn*) *n.* ناحیه (*nahiyah*) ، [ج. نواحی] ، سر زمین (*sarzamin*) ، دیار (*diar*) ، محل (*mahal*) - [در هوا یا آب] طبقه (*tabaghah*) - [ج] حوزه (*howzeh*) ، قلمرو (*ghalamrow*)

: *a mountainous r.* ناحیهٔ کوهستانی

the abdominal r. ناحیهٔ شکم

the lower regions دوزخ - جهان‌مردگان

the upper r. آسمان - بهشت

re'gional *a.* ناحیه‌ای

reg'ister (1) (*rej'-*) *n.* دفتر ، دفتر ثبت (*daftare-sabt*) - ثبت - (دفتر) آمار - آلت‌تعدیل گرما ، [دربخاری] سرپوش ، پیچ ، کفگیرك - دکمهٔ اُرگ - [مو] دانگ (*dang*) ، برده - آلت‌نگارش تندی و نیرو و مانند آن - [در چاپخانه] تطبیق سطرها باهم از دو سوی برگ چاپ شده

(*niabate-saltanat*) - هیئتی که بجای پادشاه حکومت کنند - دورهٔ حکومت‌نایب‌السلطنه

regen'erate (1) *vt. & vi.* (۱) دوباره تولیدکردن، دوباره‌بوجودآوردن (۲) روح‌تازه بخشیدن به ، زندگی تازه دادن به ، نیروی تازه دادن به ، اصلاح کردن (*eslah-*) - (۳) براساس نوین قراردادن (٤-ف‌ل) دوباره پیداشدن ،دوباره در آمدن (٥-ف‌ل) تهذیب اخلاق کردن ، روح تازه یافتن

: (2) *to r. a person* (3) *to r. a country* (4) *The cancer regenerated after the operation.*

regen'erate (2) (*-ret*) *a.* از نو بوجود آمده ، اصلاح شده [*a r. race*] - زندگی تازه و روحانی یافته

regenera'tion *n.* پیدایش نو

(*peydayesh-e-now*) : تولد تازه (*taval-e-lode*) - تولید تازه (*towleed-e-*) ، اعطای حیات تازه یازندگی روحانی ، تهذیب اخلاق (*tahzeebe-akhlagh*) ، اصلاح - تجدید (*tajdeed*)

regen'erative (*-retiv*) *a.* دوباره بوجود آورنده - متضمن روح یا نیروی تازه، اصلاحی

re'gent (*-jent*) *n. & a.* (۱) نایب‌السلطنه (*nayebos-saltanah*) - (۲) حکومت‌کننده بجای شاه [در این معنی پس‌ازاسم‌بکار برده میشود چون Prince R.]

regici'dal *a.* وابسته بشاه کشی - شاه‌کش

regicide (*rej'-* or *ree'-*) *n.* شاه کش (*shah-kosh*) - شاه کشی

régie' *n.* [*Fr.*] اداره‌کردن مالیات مستقیم توسط خود دولت ، عملکرد امانی

régime' (*-zheem'*) *n.* [*Fr.*] طرزحکومت (*tarze-hokoomat*) ، نظام - ترتیبی که در

r. day روز (مصادف با روز) جلوس
reg'nant *a.* تخت‌نشین (*takht-neshin*)، سلطنت کننده [پس‌ازاسم گفته میشود چون Queen R.] - [مج] حکم فرما (*hokm-farma*) ، شایع
regorge' *vt. & vi.* (۱) بالاآوردن ، قی‌کردن (*ghey-*) - دو باره فرو بردن ، دوباره قورت دادن (۲) پس زدن (*pas-zadan*) ، برگشتن
regrate' *vt.* یکجاخریدن وخرده‌فروختن
re'gress (1) *n.* برگشت ، سیر قهقرائی
regress' (2) *vi.* بقهقرا رفتن ، برگشتن
regression (*-gresh'un*) *n.* برگشت (*bargasht*)، عود (*owd*) - سیر قهقرائی (*seyr-e-ghahghara-ee*)
regres'sive *a.* (۱) برگشت کننده (۲) = retroactive - (۳) از معلول بعلت رونده
regret' (1) *n.* افسوس ، تأسف (*ta-assof*) - پشیمانی
: *I express my r. FOR it.* افسوس میخورم (یا تأسف‌دارم) که چنین‌شد، پوزش میخواهم که چنین شد
with much r. / *with many regrets* } با تأسف زیاد
regret' (2) *vt.* [*p. & pp.* -ted] افسوس‌خوردن، تأسف‌داشتن ، متأسف بودن (*mota-assef-*) - پشیمان‌شدن (یا بودن)
: *I r. that I am not able to go.* افسوس میخورم (تأسف دارم یا متأسفم) که نمیتوانم بروم
We r. the error. از اشتباهی که شده است تأسف داریم
It is much to be regretted that بسیار جای تأسف (یا افسوس) است که

r. (office) = registry
in r. مطابق ، روی‌هم افتاده
[درگفتگوی از دو صفحهٔ چاپ شده]
reg'ister (2) *vt. & vi.* (۱) ثبت‌کردن، نگاشتن ، در دفتر نوشتن (یا وارد کردن) - (۲-مج) یادداشت‌کردن (۳) سفارشی‌فرستادن (٤) نشان دادن ، نگاشتن (٥) مطابق کردن (*mot-abegh-*) ، روی‌هم انداختن (٦-ف‌ل) اسم دادن (*esm-*) - (۷- ف‌ل) مطابق‌بودن ، روی هم افتادن
: *(1) to r. one's property* نامهٔ سفارشی *(3) registered letter*
(4) The thermometer registers 60°. *(5) to r. printed pages* *(6,1) They went to r. (themselves).* رفتند که نام نویسی کنند ، رفتند که اسامی خود را ثبت کنند
reg'istrar *n.* ثبات (*sabbat*) - کارمندِ ادارهٔ ثبت - مُدیر دُروس
registra'tion *n.* (۱) ثبت (*sabt*) - (۲) نام نویسی ، اسم نویسی
: *(1) r. of documents*
reg'istry *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] دفترخانه (اسناد رسمی) ، محضر رسمی (*mah-zar-e-rasmee*) - ثبت - بایگانی ثبت
: *to marry at a r. (office)* در دفتر ثبت یامحضر رسمی ازدواج کردن (یعنی آیین شرعی ازدواج را رعایت نکردن)
re'gius *a.* شاهانه [تنهادر عبارت زیر]
r. professor کسی‌که از طرف پادشاه به استادی در دانشگاه گماشته شده باشد
reg'let *n.* (۱- درچاپخانه) اشبون‌چوبی [«اشبون» از ШПОН روسی است] - (۲) گچ بری باریك ومسطح
reg'nal *a.* سلطنتی (*saltanatee*)

regret'ful *a.* متأسف ـ تأسف‌آمیز
regret'fully *adv.* با تأسف ، متأسفانه
regret'table (*-teb'l*) *a.* مایهٔ تأسف ، موجب تأسف ، مایهٔ افسوس ، تأسف‌آور
It is r. that : جای تأسف است که
regret'tably *adv.* بطور مایهٔ تأسف
reg'ulable (*-yooleb'l*) *a.* تنظیم‌پذیر ـ قابل‌تعدیل (*ta'deel*ـ)
reg'ular (1) *a.* منظم (*monazzam*) ، مرتب (*morattab*) ـ منتظم (*montazam*)ـ [د] با قاعده ، قیاسی (*ghiasee*) ـ معین (*mo'ayyan*) ، مقرر (*mogharrur*) ـ قانونی ـ رسمی ، حسابی ـ کامل ـ متناسب (*motanaseb*) ، موزون (*mowzoon*) ـ موافق آیین ، درست ـ روحانی ، مذهبی
r. steps : گامهای منظم
r. payment of salaries پرداخت حقوق بطور مرتب
to keep r. hours هرکاری را در ساعت معین کردن
a r. flower گل منظم
a r. figure شکل منتظم ، شکل منظم
r. salary مواجب رسمی یا مقرر
a r. customer مشتری همیشگی
a r. cook آشپز حسابی ، آشپز رسمی
a r. army ارتش ثابت یادائمی
r. procedure اقدام قانونی
a r. verb فعل باقاعده [فعلی‌که گذشته و اسم مفعول آن به d یا ed پایان پذیرد چون live(d) و walk(ed)]
reg'ular (2) *n.* سرباز متعلق به ارتش ثابت ـ کارمند ثابت یا همیشگی ـ عضو رسمی‌ـ جماعت روحانیون
reg'ular (3) *adv.* [*V*] (۱) مرتباً ، منظماً (۲) بطور حسابی ، درست

It happens r. (*1*) *r. angry* : (۱) اتفاقاً (۲) عصبانی
regular'ity *n.* مطابقه باقواعد ، انتظام (*entezam*) ـ نظم (*nazm*) ، ترتیب (*tarteeb*)
regulariza'tion *n.* تنظیم ـ انتظام
reg'ularize *vt.* منظم‌کردن ، تنظیم‌کردن (*tanzeem*ـ) ، نظم دادن ، مرتب کردن ، زیر نظم (یا قاعده) در آوردن
reg'ularly *adv.* مرتباً (*marattaban*) ، منظماً (*monazzaman*)
They are not r. paid. : حقوق آنها مرتب پرداخت نمی‌شود
reg'ulate *vt.* (۱) میزان کردن ، درست‌کردن (۲) منظم‌کردن (۳) تعدیل‌کردن (*ta'deel*ـ) (٤) تعیین‌کردن (*ta'yeen*ـ)
to r. (*1*) *a clock* (*2*) *the bowels* (*3,4*) *prices* :
regula'tion *n.* تنظیم ، تعدیل ـ قاعده ، دستور ، قانون ـ آیین‌نامه ، نظامنامه [بیشتر در جمع]
reg'ulative (*-letiv*) *a.* تنظیم‌کننده
reg'ulator (*-la'*ـ) *n.* تنظیم‌کننده ، ناظم ـ تعدیل کننده ـ آلت تعدیل ، اسباب تنظیم ، تند و کندکن (*tondo-kond-kon*)ـ ساعت دیواری که ساعت‌های دیگر را از روی آن میزان می‌کنند
speed r. (آلت) تند و کندکن
reg'ulus *n.* [*pl.* -li (*li*)] مواد فلزی که درنتیجهٔ قال کردن معدن بدست می‌آید وتا اندازه‌ای ناپاك‌است ـ [با R ـه] قلب‌الاسد (*ghalbol-asad*)
regur'gitate *vi.* & *vt.* (۱) برگشتن ـ بالاآمدن (۲) برگرداندن ـ بالا آوردن
regurgita'tion *n.* برگردانی ـ برگشت ـ بالاآمدن غذای‌هضم نشده ـ برگشت‌خون بدل بشهرت و اعتبار
rehabil'itate *vt.*

نخستین رساندن ـ دارای امتیازات نخستین کردن ـ دو باره برقرار کردن ' بحال نخست برگرداندن

rehash' *n. & vt.* (۱) مواد ادبی کهنه که بصورتی تازه درآید (۲) صورت تازه دادن به (مواد ادبی کهنه)

rehear' *vt.* [م‌ل] دوباره شنیدن ـ [حق] تجدید نظر کردن در [*to r. a case*]

rehea'ring *n.* [حق] تجدید نظر (*tajdeedé_nazar*)، استماع مجدد (*estema_é_*) (*mojaddad*)

rehear'sal (*_her'_*) *n.* مشق (*mashgh*)، مرور ' تمرین نمایش ومانند آن [که درفرانسه répétition گفته میشود] ـ شرح (*shar*h) ، نقل (*naghl*)

: *dress r.* تمرین یا ریتیسیون بالباس

rehearse' (*_hers'*) *vt.* (۱) یکایك شرح دادن ، از آغاز تا انجام باز گفتن ـ (۲) مشق کردن ، ریتیسیون کردن' تمرین کردن (*tamrin_*)

: (*1*) *to r. one's grievances*
(*2*) *We must r. the play.*

reichsraht (*rike'sraht*) *n.* [*Ger.*] (نام) مجلس قانونی اطریش

reichstag (*rike'stak*) *n.* [*Ger.*] (نام) مجلس قانونی آلمان

re'ify *vt.* [-fied: -fying] تبدیل بماده کردن ، شیئی کردن (*shey'_*)

reign (*rane*) *n. & vi.* (۱) سلطنت (*saltanat*) ' حکمرانی (*hokmranee*) ، حکومت (۲) سلطنت کردن ، حکمرانی کردن ، [مج] حکمفرما بودن [*Silence reigned*] ، شایع بودن

: (*1*) *in the r. of* در (زمان) سلطنت ، در عهد (سلطنت)

(*2*) *They reigned OVER them for 200 years.* دویست سال برآنها سلطنت کردند

reigning beauty ملکهٔ وجاهت

reimburse' (*ree_im_*) *vt.* (۱) پرداختن ' جبران کردن (*jobran_*) ـ (۲) هزینه (کسی) را پرداختن

: *We must r.* (*1*) *his out_of_pocket expenses* (2) *the person who expended money.*

reimburse'ment *n.* پرداخت (بعنوان جبران)

reimport' *vt.* دوباره وارد کردن

: *to r. exported goods*

rein (*rane*) *n. & vt.* (۱) دسته جلو (*dasté_jelow*) ، دهنه (*dahaneh*) ، [مج] زمام ' عنان (۲) دهنه کردن ، [مج] جلوگیری کردن (*jelowgeeree_*)

to give a horse the reins جلو اسب را ول کردن

to draw r. دهنه را نگاهداشتن

to assume the reins of government زمام امور را در دست گرفتن

to r. up جلو اسب را نگاه داشتن

rein'deer *n.* [*pl.* -deer] گوزن شمالی (*gavazné_shemalee*)

reinforce' (*ree_in_*) *vt.* (۱) نیروی تازه فرستادن برای ، بانیروی امدادی تقویت کردن (۲) تقویت کردن (*taghviyat_*)

: *to r.* (*1*) *an army* (*2*) *one's health or argument*

reinforced concrete بتن مسلح [«بتن» فرانسه‌است] ، شفته ای که میلهای فولادی برای استحکام ازتوی آن ردکرده باشند

reinforce'ment *n.* تجدید نیرو ، تجدید قوا (*tajdeedé-ghova*) ـ نیروی امدادی (*emdadee-*) ، نیروی کمکی (*-komakee*) ـ تقویت ـ استحکام (*estehkam*)

reins *npl.* [*Arch*] گرده‌ها ـ کمر

reinstall' (*ree-in-*) *vt.* دوباره برقرار کردن یا گماشتن ـ دو باره کار گذاشتن

reinstate' (*ree-in-*) *vt.* دوباره‌گماشتن ، برگرداندن ، دوباره برقرار کردن ـ از نو صحت (*sehhat*) دادن

: *to r. any one IN his former position* کسیرا دوباره بکار نخستین خود گماشتن (یا برگرداندن)

reinstate'ment *n.* برقراری مجدد (*barghararié-mojaddad*) ـ دوباره گماری

reinsure' (*ree-inshoor'*) *vt.* بیمهٔ اتکائی کردن (*beemeyé-ettekaee-*)

reinsu'rance *n.* بیمهٔ اتکائی

reinvest' *vt.* دوباره گماشتن ـ [با with] دوباره داراکردن ـ درجای دیگر گذاشتن [*to r. one's money*]

: *to r. any one IN an office* کسیرا دوباره بمنصبی گماشتن

reit'erate (*ree-it'-*) *vt.* (چند بار) تکرار کردن

reitera'tion *n.* تکرار (*takrar*)

reive (*reev*) = reave

reject' *vt.* (۱) وا زدن ، نپذیرفتن (*napazeeroftan*) ، نپسندیدن (*napasan-*) ، ردکردن (۲) دورانداختن ، کنار گذاشتن (۳) قی‌کردن (*ghey-*) ، بالاآوردن

: (*1*) *to r. a candidate, a request, etc.*

rejec'table (*-teb'l*) *a.* وا زدنی ، رد کردنی ، سزاوار رد کردن

rejectamen'ta npl. [*L*] فضولات ـ براز (*boraz*) ، مدفوعات (*madfoo-at*)

rejec'tion *n.* (۱) وازنی ، رد ، عدم ـ قبول (*adamé-ghabool*) ـ (۲) استفراغ

: (*1*) *the r. of a proposal*

rejec'tor *or* -ter *n.* وازننده ، ردکننده

rejoice' *vi. & vt.* (۱) خوشی‌کردن ، شادی کردن ، خوشحالی‌کردن (*khosh-halee-*) ، وجدکردن (*vajd-*) ، ذوق‌کردن (*zowgh-*) ـ (۲) شادمان‌کردن (یاساختن) ، خوشحال‌کردن ، خوشی دادن (به)

: (*1*) *He rejoiced IN his son's cleverness.* بواسطهٔ زیرکی فرزندش خوشی میکرد

(*2*) *The news rejoiced me.*

rejoi'cingly *adv.* خوشی کنان ، شادی کنان ، وجد کنان

rejoin' *vi. & vt.* (۱) پاسخ دادن (به‌پاسخ مدعی یا به تهمتی) ـ (۲ـ ف‌م) باز پیوستن به (*-peyvastan-*) ، دوباره ملحق (*molhagh*) شدن به ـ (۳ـ ف‌م) در جواب گفتن ، پاسخ‌دادن (*-pasokh-*)

: (*2*) *He rejoined the regiment.*

(*3*) *"No", he rejoined.*

rejoin'der *n.* پاسخ ، جواب ـ جواب ـ سر ـ جواب ، پاسخ‌پاسخ ، رد جواب

reju'venate *vt. & vi.* (۱) دوباره جوان کردن (۲) دو بارہ جوان شدن ، جوانی از سر گرفتن

rejuvena'tion *n.* تجدید جوانی

rejuvenesce' (*-nes'*) *vi. & vt.* (۱) دوباره جوان شدن ـ زندگی تازه یافتن (۲) زندگی تازه‌دادن به

rejuvenes'cence *n.* تجدیدجوانی

(*tajdeed*ـ) ـ تولك رفتن [در مورد ياخته ها]

rejuvenes'cent *a.* جوانی ازسرگیرنده ـ تولك‌رونده [در مورد ياخته‌ها]

reju'venize = rejuvenate

relapse' *vi. & n.* (۱) بحال نخستين برگشتن [درگفتگوی ازبیمار بهبودی يافته وگناهکار پشيمان شده و مانند آنها] ـ (۲) برگشت (*bargasht*) ، عود (*owd*) ، نکس (*noks*) ـ ارتداد (*ertedad*)

relate' *vt. & vi.* (۱) گزارش‌دادن (*gozaresh*ـ) ، شرح دادن (*sharh*ـ) ، نقل کردن (*naghl*ـ) ، گفتن ، گزاردن (۲) مربوط ساختن ، نسبت دادن ـ (۳ـف‌ل) وابسته بودن ، مربوط بودن ، نسبت داشتن (*nesbat*ـ) ، راجع بودن دخل داشتن (*dakhl*ـ)

: (*1*) *He related how he had escaped.* (*2*) *We cannot r. them to each other.* (*3*) *It relates to an old story.*

rela'ted *ppa.* (۱) وابسته ، منسوب (۲) وابسته : مربوط ، راجع (۳) وابسته‌بهم

: (*1*) *r. to him* (*3*) *r. groups*

rela'tion *n.* (۱) وابستگی ، نسبت ، ربط (*rabt*) ، ارتباط (*ertebat*) ، اضافه (۲) گزارش ، شرح ، [حة] اخبار (*ekhbar*)ـ (۳) خويش ، وابسته ، خويشاوند (*kheeshavand*) ـ (٤ـمك) خويشی ، خويشاوندی ، وابستگی ، نسبت (٥ـدر جمع) مناسبات ، روابط ، مراوده (*moravedah*)ـ (٦ـ درجمع) امور ، کارها

: (*1*) *His proposal had no r. to the matter in hand.* (*3*) *Is he any r. to you?* آيا با شما هيچ خويشی دارد ؟

diplomatic relations مناسبات سياسی

in r. to } نسبت‌به ، راجع به ،
with r. to [*R*] } در بارهٔ

rela'tional *a.* نسبی ـ نسبتی ـ مربوط بخويشاوندی

rela'tionship *n.* خويشی ، خويشاوندی ، وابستگی ، نسبت ، قوم و خويشی (*ghowmo*ـ *kheeshee*)

rel'ative (*-etiv*) *a. & n.* (۱) نسبی (*nesbee*) ـ متناسب (*motanasceb*)ـ مطابق (*motabegh*) ـ بسته ، موکول (*mowkool*)، مشروط (*mashroot*) ـ مربوط ، راجع ، وابسته ـ [د] موصول (*mowsool*) ـ [مك] وابسته بهم ، [مو] دست‌بگردن (؟) خويش ، وابسته ، خويشاوند ، منسوب ـ [د] ضمير موصول ـ [فل] امر نسبی

of r. importance : دارای اهميت نسبی ، نسبةً مهم

inquiries r. TO the accident پرسش هايی دربارهٔ آن رويداد

r. pronoun ضمير موصول [چون who درجمله زيرين] :

The boy who *laughed was punished.* : بچه‌ای که خنديد تنبيه‌شد

[آگاهی ـ انگليسی چهار ضمير موصول دارد who و which و that و what ـ who برای‌انسان و which برای غيرانسان و that برای هردو بکار برده ميشود]

r. adverb قيد موصول [چون where در جملهٔ زيرين] :

The place where *he died has been recently discovered.* جايی‌که او مرد (يا جای مردن او) بتازگی پيدا شده است

تخفیف جرایم : *r. of penulties*

relay' (1) *n.* اسب‌های تازه نفس که بجای اسب‌های خسته‌بگذارند ، عوض (*evaz*)' (آدم) ذخیره یا امدادی ، یدکی - [درتلگراف] اسبابی که جریان های دور و دراز را بوسیله آن نیروی تازه میدهند

relay' (2) *vt.* (۱) عوض‌کردن (با اسب تازه نفس یا اسباب‌یدکی) - (۲) دوباره پخش کردن (خبری که از مزکر رادیوی دیگر رسیده باشد)

(2) a broadcast from the front relayed by Moscow radio

re-lay' *vt.* دوباره گذاردن یا قراردادن

relay'-race *n.* دو ِ امدادی

release' (1) (*-lees'*) *vt.* (۱) رهاکردن' آزاد کردن ، ِول کردن ، مرخص کردن (*morakhkhas-*) - (۲) مرخص کردن : خارج کردن (از گمرك) - (۳) بخشودن ، صرف نظر کردن از (*-sarfé-nazar-*) - (٤) واگذار کردن (٥) برای نخستین بار نشان دادن (٦) برای نخستین بار منتشر (*montasher*) کردن

: to r. (1) a prisoner (2) goods from the Customs (3) a debt (5) a film (6) the news from a front

(4) to r. one's right از حق خود چشم پوشیدن ، حق خودرا واگذار کردن

release' (2) *n.* رهایی ، آزادی - آزادسازی ، ترخیص- بخشش(*bakhshesh*)- بخشودگی - 'مفاصا ، رسید - واگذاری ، چشم‌پوشی - ترك‌دعوی - سند ترك دعوی (*sanadé-tarké-da'va*)- سند واگذاری - دسته ،گیره [بویژه آنکه حرکت ماشین را آزاد کند]

r. adjective صفت موصولی [چون which در عبارت زیرین] :

which plan he did not approve که این نقشه را تصویب نکرد

r. term لفظ نسبی [چون «پدر» - دربرابر لفظ مطلق]

r. location ترتیب نسبی : قرار دادن کتابهای کتابخانه بترتیب نسبت آنها بایکدیگر

rel'ative-in-law *n.* خویش سببی ، (*kheeshavandé-sababee*) خویشاوند سببی

rel'atively *adv.* نسبةً (*nesbatan*) ، بالنسبه (*bennesbah*)

rel'ativeness *n.* نسبی بودن

rel'ativism *n.* اعتقاد به نسبی‌بودن دانش

relativ'ity *n.* فرضیه نسبی(یا نسبیه) - فلسفهٔ نسبیه - نسبی بودن

: r. of knowledge نسبی بودن دانش

rela'tor *n.* [حق] خبر دهنده

relax' (1) *vt.* (۱) سست‌کردن(*-sost-*)- (۲) لینت دادن ، شل کردن (*-shol-*) - (۳) سبك‌کردن (*-sabok-*) ، تخفیف‌دادن (*-takhfeef-*)

: (1) a relaxing climate (2) to r. the bowels (3) He relaxed the discipline.

to r. one's grasp چیزیرا ول‌کردن

relax' (2) *vi.* سست شدن ، شل‌شدن - سبك شدن ، تخفیف‌یافتن

: to r. in one's efforts در کوشش ِ خود سست‌شدن ، شل دادن [ز.ع]

His severity relaxed. از سخت‌گیری ِ خود کاست ، سخت‌گیری وی کمتر شد

relaxa'tion *n.* سست سازی - تخفیف' سبك سازی - سستی - نرمی ، لینت - تعطیل (*ta'teel*) ، دست‌کشی ازکار

واگذار کننده relea'sor *n.*

(۱) تبعیدکردن(*tab-eed-*)- rel'egate *vt.*
(۲) بجای بدتر فرستادن (یا گماشتن) ' پرت کردن (*part-*) ، انداختن (۳) بکار پست تر گماشتن (٤) ارجاع کردن (*erja'-*)، محول کردن (*mohavval-*) ، واگذاردن (٥) مراجعه دادن (٦) نسبت دادن
: *to r.* (*1,2,3*) *an official* (*4*) *a duty to a subordinate*

تبعید ، دورسازی - relega'tion *n.*
برگماری بکار پست‌تر - انتقال (*enteghal*) بجای بدتر - واگذاری ' ارجاع ، مراجعه (*moraje-ah*)

نرم شدن (*narm-*) ، relent' *vi.*
رحم بدل آوردن (*rahm-bedel-*) ، کمتر سخت گیری کردن

(۱) سخت دل (*sakht-*) ' relent'less *a.*
سنگدل (*sang-*) ، نرم نشدنی ، بیرحم (۲) سخت ، ول نشدنی
: (*1*) *a r. person* (*2*) *r. pressure*

بیرحمانه ، سخت دلانه relent'lessly *adv.*

سخت دلی ، relent'lessness *n.*
بیرحمی ، سنگدلی

ربط (*rabt*) ، وابستگی rel'evance } *n.*
(*vabastegee*) ، ارتباط rel'evancy }
(*ertebat*) ، مناسبت (*monasebat*)

مربوط (*marboot*)، مناسب rel'evant *a.*
: *It was not a r. argument.*
دلیل نامربوطی بود ' دلیل بیربطی بود

بطور مناسب یامربوط ، rel'evantly *adv.*
چنانکه بیربط نباشد

قابلیت اعتماد ، اعتبار reliabil'ity *n.*
(*e'tebar*) ، موثقیت

شایستهٔ اعتماد reli'able (*-eb'l*) *a.*
(*e'temad*)' معتمد(*mo'tamad*)، طرف اعتماد' معتبر (*mo'tabar*) ، موثق (*movassagh*)،

قابل اطمینان (*ghabel-etmeenan*)
شخص‌قابل اعتماد : *a r. person*
یك منبع موثق *a r. source*

reli'ableness = reliability

بطور قابل اعتماد reli'ably *adv.*

اعتماد ، توکل (*tavakkol*)، reli'ance *n.*
تکیه (*tekyeh*) ، اتکاء (*ettekaʼ*) ، دل گرمی (*del-garmee*) ، پشت گرمی (*posht-*) - مایهٔ دلگرمی ، مایهٔ امیدواری
: *My r. is UPON God.*
توکل (یا امید) من بخدا است

متکی (*mottakee*) ، reli'ant *a.*
پشت گرم ، دلگرم ، اعتماد کننده ' امیدوار (*omeedvar*)

اثر (*asar*)، باقی مانده rel'ic *n.*
(*baghee-mandeh*) ، چیزیکه از مقدسان بطور یادگار مانده‌باشد - یادگار (*yadgar*)- [در جمع] آثار ، بقایا ، بقیةالسیف (*-baghiy yatos-seyf*)
: *ancient relics* آثار باستانی ، عتیقات
relics of barbarism آثار بربریت

rel'ict *n.* - widow = (۱)
relic = (۲-م‌ك)

آسودگی ، راحت ، relief' (*rileef'*) *n.*
راحتی [غ.م] ، رهایی ، آزادی - گشایش (*gosha yesh*) ، فرج (*faraj*)- دستگیری (*dast-*) ، اعانه ' کمك [ترکی]- امداد(*emdad*)، گره کشایی (*-gereh*)- رفع نگرانی (*raf-e-negaranee*)، رفع شکایت، تسکین (*taskin*)- تنوع (*tanavvo'*) ، چیزی که مایهٔ رفع ملالت شود - عوض(*ev'az*) - مرخصی (ازنگاهبانی)- برجستگی ، [مج] روشنی (*rowshanee*) - برجسته (کاری) - شکل‌برجسته (*shakle-barjesteh*) - نمایش برجستگی

دوش کسی برداشتن ، بار کسیرا سبك کردن
ادرار کردن - سر قدم رفتن to r. nature
(3) *relieving officer* مأمور دستگیری
بی نوایان ، کشیش یا شخص دیگری که مأمور
اعانهٔ فقرا است
(4) *to r. guard* نگهبانی را عوض کردن
relie'ver *n.* ، آسایش دهنده ، رهایی دهنده
گره گشا (*gereh-gosha*)
relie'vo *n.* برجسته - برجستگی
alto-r. = *high relief*
basso-r. = *low relief*
mezzo-r. = *half relief*
religion (*-lij''n*) *n.* کیش ، آیین ، دین
[ج . ادیان (*adyan*)] ، مذهب (*maz-hab*)
[ج. مذاهب] ، دیانت (*dianat*)
relig'ioner *n.* شخص مذهبی یا دین دار -
عضو تیره ای از راهبان
relig'ionism *n.* غیرت مذهبی ،
دلبستگی زیاد به دینداری
relig'ionist *n.* کسیکه دلبستگی زیاد به
دینداری نشان میدهد ، متعصب (*mota-asseb*)
در دین
relig'ionize *vi.* & *vt.* (۱) دینداری
زیاد نشان دادن (۲) مذهبی یا مذهب دار کردن
relig'ionless *a.* بی دین ، لامذهب
relig'iose *a.* دیندار بحد افراط
religios'ity *n.* (۱) دینداری بحد افراط
(*-efrat*) - (۲) مذهبی بودن ، دینداری
religious (*rilij'us*) *a.* & *n.*
(۱) مذهبی ، دینی، کیشی؛ آیینی (۲) دیندار،
بادیانت ، متدین (*motadayyen*) ، باخدا ،
خدا ترس (*khoda-tars*) - (۳) مقرون
بدقت زیاد (*bedeghghat-eziad*) - (٤) وابسته
به تیره ای از راهبان (٥ - بطور اسم) راهب
یا راهبه

دارو : *The medicine brought r.*
بیمار را آسوده کرد (یا دردش را تسکین داد)
(وجوه) اعانه *r. fund*
اعانه بگیرها *recipients of public r.*
A comic scene by way of r.
یك پرده خنده دار برای تنوع یا رفع خستگی
عوض نگهبان *r. of sentry*
برجسته - بطور برجسته *in r.*
برجستگی زیاد ، برجسته بلند *high r.*
برجستهٔ کوتاه *low r.*
نیم برجسته *half r.*
نقشهٔ برجسته نما ، نقشهٔ ناهمواری *r. map*
های زمین
برجسته یا روشن بودن to stand out in r.
برجسته یا روشن کردن to bring out in r.
reli'er *n.* تکیه کننده ، اعتمادکننده
reliev'able (*rilee'veb'l*) *a.*
آسوده شدنی ، تسکین پذیر
relieve' (*rileev'*) *vt.* (۱) آسوده کردن ،
راحت کردن (۲) نشاندن ، فرونشاندن ، تسکین
دادن (۳) دستگیری کردن (از) ، یاری کردن ،
اعانه دادن (به) ، کمك کردن (*-komak*) -
(٤) رها کردن ، آزاد کردن ، [نظ] عوض کردن
(*-evaz*) ، مرخص کردن (*-morakhkhas*) -
(٥) برجسته کردن ، برجسته نشان دادن (٦)
جلوه دادن (*-jelveh*) - (۷) تنوع دادن
(*-tanavvo'*) ، ازیك نواختی درآوردن
: (*1*) *The news relieved him.*
(*2*) *to r. pain* (*3*) *to r. the poor* (*4*) *The sentry was relieved at 10 o'clock.*
(*7*) *a black dress relieved with white lace* لباس مشکی که برای تنوع توری سفید درآن کارکرده بودند
(*1*) *to r. one of a load* بار از

: (1) r. rites (2) a r. person
بوی ماجرا جویی ازآن می‌آید

relig'iously adv. از روی‌دینداری - بطور مذهبی

relig'iousness n. دینداری ، دیانت ، پیروی‌مذهب (-peyrowié) ، خدا ترسی

reline' vt. آستر نو انداختن (به)

relin'quish vt. (۱) رها کردن ، ول‌کردن (۲) ول‌کردن ، ترك‌کردن (-tark) - (۳) چشم پوشیدن از ، صرف نظر کردن از (-sarfe-nazar-)

: to r. (1) an object held (2) a habit (3) one's right or possession

relin'quishment n. واگذاری ، ترك- چشم‌پوشی (-chashm) ، صرف نظر

rel'iquary n. [pl. -ries (riz)] جعبهٔ اشیاء متبرکه ، ظرف برای نگاهداری آثار مقدس یا باستانی

reliq'uiæ (-wi-ee) n.pl. [L] آثار ، باقیمانده - باقیمانده های سنگواره - آثاربرگ خشکیده بر ساقه

rel'ish (1) n. (۱) مزه (mazeh) ، طعم (ta'm) - (۲) چاشنی (chashnee) - (۳) رغبت (raghbat) ، منش (manesh) ، ذائقه (٤) ذوق (zowgh)

: (1) Meat has no r. when one is ill. (3) to read novels with great r. (4) r. FOR poetry
ذوق شعر

rel'ish (2) vt. & vi. (۱) مزه‌آوردن ، خوش‌مزه کردن (۲) بارغبت خوردن ، لذت بردن از (-lazzat-) ، با لذت خوردن (۳-ف‌ل) مزه ... دادن ، بوی ... دادن

: (1) to r. meat with a sauce (2) to r. a food (3) It relishes OF adventure.
بوی ماجرا جویی ازآن می‌آید

rel'ishable (-eb'l) a. بامزه ، خوش‌طعم

relu'cent a. = shining, bright

reluc'tance n. بی‌میلی (-meylee) ، اکراه (ekrah) ، بیزاری - [ف] مقاومت مقناطیسی - [ك] مخالفت (mokhalefat)

reluc'tant a. (۱) بی‌میل ، ناراضی (۲) اکراه‌آمیز ناشی از بی‌میلی (۳) مخالفت کننده ، رام نشو (-nashow)

: (1) I am r. to go. میل ندارم بروم ، اکراه دارم از رفتن (2) r. assistance

reluc'tantly adv. از روی بی‌میلی ، برخلاف‌میل ، اکراهاً (ekrahan)

reluct'(ate) vi. بی‌میل‌بودن - مخالفت‌کردن

relume' vt. دوباره روشن کردن

rely' vi. [-lied; -lying] اعتمادکردن (e'temad-) ، تکیه‌کردن (-tekyeh) ، اطمینان داشتن (-etmeenan) ، مطمئن‌بودن (-mot-ma-en) ، توکل کردن (-tavakkol) ، امیدوار بودن (-omeedvar) - استنادکردن (-estenad)

: I cannot r. (UP)ON him to do it.
نمیتوانم اطمینان‌داشته‌باشم که او اینکار را انجام‌میدهد ، بامید او نمیتوان نشست که اینکار را بکند

. Relying on his word, باستناد سخن‌وی

remain' vi. ماندن - باقی‌ماندن ، بجاماندن

: Pick up what remains.
آنچه‌را که (باقی) میماند برچینید

I did not r. long in London.
مدت زیادی در لندن نماندم

Nothing remains to be told.
چیزی برای گفتن باقی نمیماند

Let it r. as it is. بگذارید باشد ،

Are there any remarks? آیا کسی نظریه‌ای (یاحرفی) دارد؟

remark' (2) *vt. & vi.* (۱) ملاحظه کردن ، دیدن (۲) اظهار داشتن (۳-ف-ل) اظهار نظر کردن ' نظریه دادن

: (*1*) *R. how he speaks.* (*2*) *He remarked that it was too late.* (*3*) *to r. (UP)ON a thing*

remar'kable (*-keb'l*) *a.* - قابل‌ملاحظه - برجسته ، مشهور (*mash-hoor*) - فوق‌العاده (*fowghol-adah*) ، استثنائی (*estesna-ee*)

remar'kableness *n.* برجستگی ، قابل ملاحظه بودن

remar'kably *adv.* - بطورقابل ملاحظه - بطوربرجسته - فوق‌العاده

remar'ry *vt.* دوباره عروسی کردن ' تجدید فراش کردن

reme'diable (*-dieb'l*) *a.* درمان‌پذیر ، چاره پذیر ، علاج پذیر

reme'dial *a.* علاج‌بخش (*ala j-bakhsh*) ' چاره ساز - جبرانی

remediless (*rem'- or -med'-*) *a.* بی‌درمان ، درمان ناپذیر ، بی چاره ، لاعلاج، علاج ناپذیر

rem'edy (1) *n.* [*pl.* -dies (*diz*)] درمان ، چاره ، علاج - دارو ، دوا - جبران (*jobran*) ، رفع (*raf'*)

: *to seek a r. FOR something* چاره یا درمان برای‌چیزی جستجو کردن، چاره جویی کردن

rem'edy (2) *vt.* [-died; -dying] درمان کردن ، چاره کردن - اصلاح کردن (*eslah-*) ، رفع کردن - جبران کردن - [م‌ك] درمان‌کردن دواکردن معالجه‌کردن

remem'ber *vt.* (۱) بخاطرآوردن

بگذارید بحال خود باقی باشد

It remains to be proved. هنوز ثابت نشده است ، باید ثابت شود

to r. faithful باوفا ماندن

The fact remains. مطلب همانست که هست ، فرق نمیکند ' حقیقت همان‌است

I r. yours truly, sincerely, etc. ارادتمند شما ، دوست صمیمی شما [عباراتی است که درپایان نامه های انگلیسی مینویسند]

remain'der *n.* باقی‌مانده ' باقی ، بقیه (*baghiyyeh*) ، تتمه (*tatammeh*) - [ر] مانده ' تفاضل (*tafazol*)

: r. portion || باقیمانده. remain'ing *apa.*

remains' *npl.* (۱) بقایا ، باقی‌مانده ، بقیةالسیف (*baghiyatos-seyf*) - (۲) آثار (۳) جسد (*jasad*) ، جنازه

: *the r. of* (*1*) *a nation* (*2*) *a temple* (*3*) *a dead person*

reman' *vt.* [*p. & pp.* -manned] دارای نفرات تازه کردن - از نو دلیرکردن یا مردانگی دادن

remand' *vt. & n.* (۱) به بازداشت گاه برگرداندن ، دو باره نگاهداشتن (۲) بازداشت مجدد

: (*1*) *to r. a prisoner*

rem'anent *a.* باقی‌مانده - اضافی

rem'anet *n.* لایحهٔ‌معوق - عرضحال‌معوق (*arzehalé-mo-avvagh*) - باقی‌مانده

remark' (1) *n.* اظهار (*ez-har*) ، سخن (*sokhan*) ، گفته (*gofteh*) ' حرف (*harf*) - نظریه (*nazariyyah*) - تفسیر (*tafseer*) - ملاحظه (*molahezah*)

: *to make a r.* سخنی گفتن ، حرفی زدن - اظهار نظری‌کردن

worthy of r. = remarkable

(یا بیندازید) ، آن موضوع را بخاطر من بیاورید ، آن‌موضوع‌را بمن یادآور شوید

reminder (*-mine'-*) *n.* یادداشت ، یاد آوری نامه ، تذکاریه (*tezkārīyah*)

remind'ful *a.* یاد آوری کننده ، یادآور (شونده) ، متذکر سازنده

: *It is r. OF the story of the lazy hare.* انسان‌را یاد افسانهٔ خرگوش تنبل می‌اندازد

reminis'cence *n.* (۱) خاطره (*khaterah*) ، یاد داشت ، یاد بود (۲) یاد (آوری) ـ (۳) نشانه

: (*1*) *reminiscences of school days* یاد آوری کننده ،

reminis'cent *a.* یادآور (شونده) ـ حاکی ، مشعر (*mosh-er*) ـ مبنی بر خاطره های گذشته

: *r. of slavery* یادآوری‌کنندهٔ بردگی ، مشعر بر بندگی ، حاکی از بردگی

remise' (*-mize'*) *vt.* واگذار کردن (*va gozar-*) ، انتقال دادن (*enteghal-*)

: *to r. one's right or property*

remiss' *a.* بی‌مبالات (*-mobalat*) ، بی‌قید (*-ghcyd-*) ، غفلت‌کار (*ghaflat-*) ، ول‌انگار (*velengar-*) ـ بیحال ، سست (*sost*)

remis'sible *a.* بخشیدنی ، بخشودنی ـ قابل‌اغماض ، قابل‌عفو ـ صرف‌نظر کردنی

remission (*-mish''n*) *n.* بخشش (*bakhshesh*) ، آمرزش (*amorzesh*) ، عفو (*afv*) ـ گذشت (*gozasht*) ، اغماض (*eghmaz*) ـ بخشودگی ، معافیت (*ma-afiyyat*) ـ صرف نظر (*sarfé-nazar*) ـ تخفیف (*takhfeef*) ، سبك سازی ، تسکین موقتی (*taskeené-movaghghatee*)

: *r. of sins* بخشش یا آمرزش گناهان

یادآوردن (۲) بخاطرداشتن ، (در) یادداشتن (۳) بخاطرسپردن (*bekhāter-sepordan*) ـ (٤) نام بردن ، ذکر کردن (*zekr-*) ـ (٥) سلام رساندن از ، د'رود فرستادن از

: (*1*) *I cannot r. the date.* (*2*) *I do not r. the date.* (*2,3*) *Please r. that...* (*4*) *R. me in your prayer* (*5*) *R. me to him.*

He remembred the servants in his will. در وصیت نامه نوکران را فراموش نکرد [یعنی برای آنها هم انعامی معین کرد]

to r. oneself بخود آمدن

remem'brance *n.* یادآوری ، تذکر (*tazakkor*) ، ذکر ـ یاد ، خاطر ـ یادگار(ی)ـ خاطره ـ [درجمع] د'رود ، سلام

: *to have in r.* یادداشتن ، بخاطرداشتن

to call to r. یادآوردن ، بخاطرآوردن

It has escaped my r. یاد نیست ، در یاد ندارم ، بخاطرندارم ، ازخاطرم رفته

in r. of یاد ، یادگار

Give my remembrances to him. سلام مرا باو برسانید ، درود مرا ...

to put in r. = remind

remem'brancer *n.* یادآوری کننده ـ (یادگار)ی ـ [با R] مأمور وصول مطالبات سلطنتی [بیشتر گفته میشود King's R. یا Queen's R.]

re'mex *n.* [*pl.* rem'iges (*-jeez*)] شاه پر (*shahpar*)

remigrate' *vi.* از مهاجرت برگشتن

remind' *vt.* یادآوری کردن ، یادآورشدن ، یاد(کسی) آوردن ، متذکر شدن (*mota-*) ، تذکر دادن (*tazakkor-*) (*zakker-*)

: *R. me OF it.* یاد من بیاورید

rem'nant *n.* باقی‌مانده ، بقیه ، بقیه‌السیف (*baghiyatos-scyf*) ـ اثر (*asar*) ـ [درجمع] بقایا ، آثار ـ تیکه ، باقی‌ماندهٔ توپ

remon'etize *vt.* دو باره رایج کردن

remons'trance *n.* سرزنش (*sarzanesh*)، نکوهش ـ تعرض(*ta_arroz*)، اعتراض (*e'teraz*)

remons'trant *a.* & *n.* (۱)نکوهش‌آمیز ـ تعرض‌آمیز (۲) نکوهش‌کننده ـ تعرض‌کننده

remons'trate *vi.* & *vt.* (۱) تعرض کردن (با دلیل) ـ (۲) با تعرض و نکوهش گفتن

to r. WITH any one AGAINST an act : کسیرا نسبت بکاری که کرده نکوهش کردن ، بکار کسی تعرض کردن

remons'tratingly *adv.* نکوهش‌کنان ـ تعرض کنان

remonstra'tion *n.* نکوهش ، سرزنش ـ تعرض ، اعتراض (*e'teraz*)

remons'trative (*_tretiv*) *a.* نکوهش آمیز ، تعرض آمیز

remons'trator *n.* نکوهش کننده ، تعرض کننده ، معترض (*mo'tarez*) ، اعتراض کننده

remon'tant *a.* سالی دوبار گل دهنده

rem'ora *n.* ماهی ـ مك‌زن، ماهی‌چسبنده ـ [مج] مانع

remorse' *n.* پشیمانی ، افسوس (*afsoos*)

remorse'ful *a.* پشیمان ، متأسف (*mota_assef*)

remorse'fully *adv.* باپشیمانی ، متأسفانه

remorse'less *a.* بیرحم (*beerahm*) ، سخت دل (*sakht-*)

remorse'lessly *adv.* بیرحمانه

remorse'lessness *n.* بیرحمی ، سخت‌دلی

r. of taxes صرف‌نظر ازگرفتن‌مالیات ، گذشت از مالیات

remis'sive *a.* تخفیف‌دهنده ـ گذشت‌کننده

remiss'ly *adv.* از روی بی‌مبالاتی ـ بیحالانه

remiss'ness *n.* بی‌مبالاتی ، غفلت ـ بیحالی

remit' *vt. & vi.* [*p. & pp.* -mitted] (۱) بخشیدن، آمرزیدن ، عفوکردن ، گذشتن از ، صرف نظر کردن از (۲) بخشیدن ، بخشودن ، معاف کردن (۳) سبك کردن (*sabok-*) ، تخفیف‌دادن (٤) فرو نشاندن ، نشاندن ، تسکین دادن (٥) ارجاع کردن (*erja'-*) ، رُجوع‌کردن (٦) بدادگاه پایین‌تر برگرداندن ، پس فرستادن (۷) بحال‌پیشین برگرداندن (۸) بتعویق انداختن(*beta'veegh-*) پس انداختن ، عقب انداختن (*aghab'*) ـ (۹) رساندن ، فرستادن (*ferestadan*) ـ (۱۰ـف‌ل) فرو نشستن ، سبك شدن ، تخفیف یافتن (۱۱ـ ف‌ل) پول رساندن ، وجه فرستادن

to r. (1) sins (2) a debt or punishment (3) one's effort (4) one's anger or pain (5) a matter to some authority (9) money to any one :

remit'tal *n.* بخشش ، گذشت

remit'tance *n.* وجه‌رسانی (*vajh-*) ، فرستادن پول ـ پول (فرستاده شده)

remittance-man *n.* کسیکه بامید دریافت پول از کسان خود بغربت میرود

remittee' *n.* گیرنده (پول ـ فرستاده‌شده)

remit'tent *a.* فاصله‌دار ـ [طب] دائم‌غلط، پیوسته غلط (*peyvasteh-ghalat*) ، متصل کاذب [*r. fever*]

remit'ter *n.* رساننده‌وجه ، وجه رسان

تغییرمحل دادن ، نقل مکان کردن (۹-ف‌ل) دورشدن ، رخت‌بربستن ، ناپدیدشدن

: (*1*) *to r. one's hat, a seal, etc.* (*2*) *to r. a pipe* (*3*) *in order to r. all doubts* (*4*) *to r furniture* (*5*) *I will r. him from that school.* (*6,7*) *to r. an official* (*8*) *to r. from one city to another* (*9*) *Has sincerity rcmoved from the earth?* (*3*) *They were not far removed from savages.* چندان دور از وحشی‌ها نبودند

first cousin once (*or* twice) removed [زیر cousin آمده است]

remove' (2) *n.* خوراکی که پس از خوراك دیکر بکذارند ، خوراك بعدی (*khorakĕ-ba'dee*) - ترفیع (*tarfee'*) ، ارتقاء (*ertegha'*) - پله (*pelleh*) ، مرحله (*marhaleh*) - [مك] (۱) مسافت ، فاصله (۲) نقل مکان

remov'er *n.* اسباب‌کش [مقاطعه‌کاری که پیشه‌اش اسباب‌کشی جهت مردم است] - رنگ‌بر (*rangbar*) ، چیزیکه رنگ‌را حل‌میکند

remu'nerate *vt.* (۱) پاداش دادن به (۲) تلافی کردن

: *to r.* (*1*) *a servant for his services* (*2*) *the services of a servant*

remunera'tion *n.* پاداش ، تلافی ، اجر (*ajr*) - پاداش دهی (*-dehee*)

remu'nerative (*-retiv*) *a.* پاداش‌دهنده ، متضمن پاداش یا تلافی - سودمند (*soodmand*)

remu'neratively *adv.* سودمندانه

remote' *a.* (۱) دور (۲) دور : خارج (۳) پرت (*part*) ، دور دست (*-dast*) - (٤) جزئی (*jozee*) ، کم [دراین‌معنی بیشتر در درجهٔ عالی گفته میشود]

: (*1*) *r. regions ; r. kinsman* (*2*) *r. from the subject* (*3*) *a r. village* (*4*) *I have not the remotest conception of what you mean.*

remote'ness *n.* دوری ، دور دستی

remount' (1) *vt. & vi.* دوباره سوار شدن - دوباره بالا رفتن (از) - برگشتن

remount' (2) *vt. & n.* (۱) اسب‌تازه دادن (به) - (۲) اسب (های) تازه .

removabil'ity *n.* عزل پذیری ، ناپایداری - آمادگی برای برداشته شدن

removable (*-moo'veb'l*) *a.* (۱) برداشته‌شدنی ، برداشتنی ، جداشدنی (۲) معزول شدنی ، عزل پذیر

: (*1*) *The top of the machine is r.* (*2*) *a r. official*

removal (*rimoo'val*) *n.* برداشت ، برداشتن [*r. of a seal*] - عزل (*azl*) - رفع (*raf'*) ، برطرف‌سازی ، دور سازی - نقل‌مکان (*naghl-makan*) ، انتقال (*-ente-ghal*) ، تغییر محل (*-tagheer-mahal*) ، جداسازی - جدا شدگی

remove' (*rimoov'*) *vt. & vi.* (۱) برداشتن (۲) ازجا برداشتن ، بلندکردن (*-boland*) - (۳) رفع کردن ، دورکردن ، برطرف کردن (*-bartaraf*) - (٤) بردن ، جابجا کردن ، انتقال دادن ، حرکت دادن (*-harakat*) - (٥) برداشتن : بیرون‌آوردن ، درآوردن (٦) معزول کردن (*-ma'zool*) ، عزل کردن (٧) (از میان) برداشتن (٨-ف‌ل)

remu'nerativeness *n.* سودمندی
renais'sance (تلفظ انگلیسی یا فرانسه) *n.*
تجدد ، دورهٔ تجدد (*dowreyé_tajaddod*) -
تجدید حیات علمی وادبی - [مل] تولد تازه
re'nal *a.* ، (*gorde_ee*) گرده‌ای
کلیوی (*kolyavee*)
renas'cence *n.* (۱) تجدید (*tajdeed*)_
(۲) تولدتازه (۳) = renaissance
renas'cent *a.* تازه‌پیدا شده (*_peyda_*)
تازه تولد شده (*_tavallod_*)
rencoun'ter *n.* [*R*] برخورد -
تصادف - جنگ_تن‌بتن - زد وخورد
rend *vt.* & *vi.* [*p.* & *pp.* rent]
(۱) پاره‌کردن ، چاك‌زدن ، دریدن [*to r.*
one's garments] - کندن [*to r. one's hair*]- جداکردن ، مجزا کردن (*mojazza_*)-
تقسیم کردن (*taghseem_*) - بزور گرفتن
(۲) پاره‌شدن ، دریدن - جدا شدن
r. lathe (چوب‌بریدن‌و) توفال ساختن
ren'der *vt.* (۱) انجام‌دادن ، کردن ،
بجا آوردن ، بعمل آوردن (*be_amal_*) -
(۲) پس دادن ، عوض دادن (*evaz_*) ؛
تلافی‌کردن (۳) پس‌دادن ، ارائه دادن (٤)
ترجمه کردن (*tarjomeh_*) ، درآوردن (٥)
درآوردن : زدن (درساز) ، نمایش‌دادن (٦)
ساختن ، کردن ، نمودن (۷) گداختن ،
آب‌کردن ، (از راه گداختن) صاف کردن
(۸) برای نخستین‌بار اندودن (۹) رساندن
(۱۰-ك) تسلیم کردن
: *to r.* (*1*) *services* (*2*) *evil for evil* (3) *an account* (*4*) *Persian poetry in English* (*5*) *a song in the piano* (*7*) *fat* (*8*) *a wall* (*9*) *a message*
(*6*) *This process renders it soft.*

(*1,6*) *to r. assistance* همراهی کردن ،
مساعدت کردن
account rendered بموجب)صورت‌حسابی
که قبلاً داده شده
ren'dering *n.* ، (*tarjomeh*) ترجمه
تعبیر (*ta'beer*) - اندودِ بارِ اول
rendezvous (1) (تلفظ فرانسه) *n.* [*Fr.*]
وعده گاه (*va'de_*) ، آمدن گاه ، میعاد -
قرار ملاقات ، دیدار برحسب‌قرار [در جمع
حرف s که در پایان این واژه است مانند
(ز) تلفظ میشود]
rendezvous (2) *vi.* [*p.* & *pp.*
-voused (*vood'*)] برحسب قرارداد
همدیگر را دیدن
rendition (*_dish'un*) *n.* [*R*]
(۱) تسلیم (۲) = rendering
rend'rock *n.* دینامیت خاره شکن
ren'egade *n.* & *vi.* (۱) عیسویِ
مسلمان شده - برگشته ، مرتد (*mortad*) -
خائن (۲) مرتدشدن ، خائن شدن
renew' (*rinioo'*) *vt.* & *vi.* (۱) تجدید
کردن (*_tajdeed*) ، نوکردن (*_now*) - (۲)
تازه‌کردن (۳) از سرگرفتن (٤) زنده‌کردن ،
احیاءکردن (*_ehya'*) - (٥-ف-ل) تازه‌شدن ،
تجدید شدن
: *to r.* (*1*) *a lease* (*2*) *the water in the vase* (*3*) *one's youth*
renew'able (*_eb'l*) *a.* قابل تجدید
renew'al *n.* تجدید ، تازه سازی
renewed' *ppa.* ، (*mojaddad*) مجدد
تجدید شده ، تازه (شده) ، نو شده
reniform (*ree'_* or *ren'_*) *a.*
[کش] گرده وار (*_gordé_*) ، بشکل کلیه
ren'itency *n.* مقاومت(*_moghavemat*)
مخالفت (*mokhalefat*) ، پشت پا زنی
(*poshtépa_zanee*) ، سرکشی

ren'itent *a.* مقاومت کننده ، دارای نیروی مقاومت ـ مخالف ـ پشت پازن ، سرکش

ren'net *n.* پنیرمایه (*paneer_mayeh*) ، مایه ـ یکجور سیب

renounce' *vt. & vi.* (۱) چشم پوشیدن از [*to r. one's right*] ، صرف نظر کردن از (*sarfé-nazar_*) ـ دست کشیدن از ، ترك کردن [*to r. one's claim*] ـ ول کردن [*to r. one's son*] ـ انکار کردن (*enkar-*) ، دیگر قبول نداشتن [*to r. a belief*] ـ کناره گیری کردن از [*to r. the world*] ـ (۲) ترك دعوی کردن (*tarké_da'va-*) ، از حق خود صرف نظر کردن

renounce'ment *n.* چشم پوشی ، دست کشی ، ترك (*tark*) ـ کناره گیری ـ ردّ ، انکار

ren'ovate *vt.* نو کردن (*now_*) ، تازه کردن ـ تعمیرکردن [*to r. a house*] ـ نیروی تازه دادن (به)

renova'tion *n.* تازه سازی ، نوسازی ، تجدید (*tajdeed*) ـ تعمیر (*ta'meer*)

ren'ovator *n.* نوکننده ، تازه کننده ، تعمیر کننده

renown' (*_noun'*) *n.* آوازه ، نام ، شهرت (*shohrat*) ، معروفیت (*ma'roo_fiyyat*) ، صیت

of (great) r. } renowned' *ppa.* مشهور (*mash_hoor*) ، معروف ، نامور (*nam_var*) ، نامدار

rent (1) *n.* اجاره ، کرایه ، مال‌الاجاره (*malol_ejarah*)

rent' (2) *vt. & vi.* (۱) اجاره‌کردن ، کرایه کردن (۲) اجاره دادن ، کرایه دادن (۳) اجاره تحمیل (*tahmeel*) کردن بر ، اجاره گرفتن از (٤ـ ف‌ل) اجاره رفتن ، باجاره رفتن

: (*1,2*) *to r. a house* (*3*) *He rented his tenants high.* (*4*) *The house rents AT* (به) *Rials 400 per month.*

rent (3) *n.* چاك ، دریدگی

rent (4) *v.* [*p. & pp. of* rend]

ren'tal *n.* درآمد ملکی ، اجاره

r. value اجرت‌المثل (*ojratol-mesl*)

rente (رانت) *n.* [*Fr.*] سالوارهٔ همیشگی ، درآمد سالیانه [از سود سهام ومانند آن]

ren'ter (1) = tenant

ren'ter (2) *vt.* = finedraw

rent'-free *a. & adv.* بی‌اجاره

rentier (تلفظ فرانسه) *n.* [*Fr.*] دارندهٔ درآمد سالیانه یا سالوارهٔ همیشگی

renun'ciant (*-shi_*) *a. & n.* واگذارنده ، ترك (دعوی) کننده ـ رد کننده

renuncia'tion (*-si_*) *n.* دست کشی ، چشم پوشی ، ترك ـ کناره گیری .. قطع‌علاقه (*ghat_é-alaghah*) ـ رد ـ سند ترك دعوی (*sanadé_tarké_da'va*) ـ انکار نفس (*enkaré_nafs*) ، تسلیم

renun'ciative (*_shativ*) } *a.*
renun'ciatory (*_shatri*) } *a.*
بینی برچشم پوشی یا ترك دعوی ـ ناشی از انکار نفس

re-or'der *n.* سفارش دوم باره

reorganiza'tion *n.* سازمان دوم باره

reor'ganize *vi. & vt.* دوباره تشکیلات دادن (در) ، سازمان دوم باره دادن (در)

rep (1), repp, *or* reps *n.* ریپس

rep (2) *n.* از بری ، شعر از بری [در اصطلاح آموزشگاه ها]

repast' *n.* خوراك ، غذا

repatriate (*-pa'-* or *-pat'-*) *vt. & vi.* (۱) به میهن خود برگرداندن (۲) بمیهن (خود) برگشتن

: *(1) to r. prisoners of war*

repatria'tion *n.* بازگشت بمیهن - برگرداندن کسی به میهن وی

repay' *vt.* & *vi.* [*p.* & *pp.* -paid] (۱) پس‌دادن ، برگرداندن (۲) تلافی‌کردن (۳) پس دادن (به) ، پاداش دادن (به) - (٤-ف‌ل) بعنوان پاداش یاغرامت‌پول‌دادن

: *to r. (1) money (2) a kindness (3) a person for what he has spent*

repay'able (*-eb'l*) *a.* پس دادنی ، تلافی کردنی

repay'ment *n.* پس‌دهی - تلافی، پاداش - پرداخت مجدد (*pardakhté-mojaddad*)

repeal' (*-peel'*) *vt. & n.* (۱) لغوکردن (*laghv-*) ، الغاء کردن (*elgha'-*) ، ملغی ساختن (*-molgha*) - (۲) الغاء ، لغو

: *(1) to r. an act of parliament*

repealable (*-pee'leb'l*) *a.* لغوکردنی ، الغاء شدنی

repeat' (1) (*-peet'*) *vt.* (۱) بازگو کردن ، دوباره گفتن ، تکرارکردن (*-takrar*)، مکررکردن (*-mokarrar*)- (۲) ازسرگرفتن، مکررکردن؛ تجدیدکردن (*-tajdeed*) - (۳) ازبرخواندن ، از حفظ خواندن (*-az-hefz-khandan*)

: *to r. (1) one's statement (2) an offence (3) a poem*

to r. oneself تکرارشدن -کار یا گفتهٔ خودرا تکرارکردن

It will not bear repeating. چندان

repair' (1) *vt.* (۱) تعمیر کردن (*ta'meer-*) ، درست کردن (*-dorost*) - (۲) جبران کردن (*-jobran*) - (۳) دوباره تأمین کردن

: *to r. (1) a machine (2) one's loss (3) one's strength*

repair' (2) *n.* (۱) تعمیر ، مرمت (*marammat*) - (۲) وضع‌خوب (*-vaz-é*) ، دایر بودن

: *(1) The house needs r.*

r. shop کارخانهٔ تعمیر ، کارگاه تعمیر

(2) The road is IN (good) r. راه خوب است

in bad r. / out of r. } بد ، خراب، نیازمند تعمیر

repair' (3) *vi. & n.* (۱) رجوع‌کردن، پناه بردن ، روآوردن (۲-ك) پاتوق

repairable (*-pa'reb'l*) *a.* تعمیر بردار

repand' *a.* دارای حاشیهٔ موجی

rep'arable (*-reb'l*) *a.* جبران پذیر (*-jobran*) ، قابل جبران [*r. losses*]

repara'tion *n.* (۱) [درجمع] جبران ، غرامت ، تاوان (۲-م‌ك) تعمیر

: *to make r. FOR a wrong*

بیعدالتی یا خطائی را جبران کردن

reparations FOR war damages غرامات جنگی

reparative (*rep'aretiv* or *-par'-*) *a.* جبران کننده ، جبران آمیز ، اصلاحی

repartee' *n.* جواب حاضر وظریف، پاسخ آماده ، پاسخی‌که ناشی ازهوش و مبنی بر لطیفه گویی باشد - حاضر جوابی (*-hazer-javabee*) ، ظرافت

repass' *vt. & vi.* هنگام بازگشت دوباره عبور کردن از

رانده ـ بیزار کننده (۲) داروی دافع یا جلوگیری کننده

repent' (1) *vi.* & *vt.* توبه‌کردن (از) ، پشیمان شدن (از)

: *to r.* (*OF*) *one's sins* ازگناهان خود توبه‌کردن (یاپشیمان شدن)

You shall r. (*OF*) *this act.* ازاین کار پشیمان خواهید شد

He repented him of the act. [*Arch*] ازآن‌کار توبه کرد یاپشیمان‌شد

It repents me that I went. [*Arch*] پشیمانم (یاافسوس میخورم) که رفتم

re'pent (2) *a.* [گ‌ش] روی زمین خوابیده ، کشاله کن

repen'tance *n.* توبه(*towbeh*) ، پشیمانی

repen'tant *a.* تائب ، پشیمان ، توبه‌کار

repen'tantly *adv.* ازروی توبه وپشیمانی

repercussion (*-kush''n*) *n.* بازگردانی ، باززنی ـ انعکاس (*en-ekas*) ، برگشت (*bargasht*)

repercus'sive *a.* منعکس کننده ـ منعکس شونده ، برگردنده

rep'ertoire (*-twar*) *n.* موجودی نمایش نامه‌های یك شخص یا یك شرکت

rep'ertory *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] (۱) فهرست (*fehrest*) ، مجموعه (*-maj-moo-ah*) ـ (۲) انبار (*ambar*) ، مخزن (*makhzan*) ـ (۳) = repertoire

repetend' *n.* (۱ـ دراعشاری) رقم باز گردنده (*-ragham-*) ـ (۲) برگردان

repetition (*tish''n*) *n.* بازگویی ، بازگو(یی) ، واگو(یی) ، تکرار (*takrar*) ـ تجدید ، اعاده ـ ازبری ، حفظی (*hefzee*) ـ نسخه‌جور(*-noskhey-e*)، المثنی(*almosanna*)ـ زشت است که نمیتوان آنرا بازگوکرد

repeat' (2) *vi.* (۱) تکرار شدن ، مکررشدن ، دو باره پیدا شدن (۲) زنگ زدن [درگفتگوی ازساعت]ـ (۳ـ در اتازونی) بیش از یك بار رأی دادن

: (*1*) *The last figure repeats.*

repeat' (3) *n.* تکرار ، بازگو(یی) ـ تجدید ـ [مو](نشان) تکرار ـ [با.] سفارش مجدد

repeat'ed *ppa.* مکرر ، تکرار شده

repea'tedly *adv.* مکرراً (*mokarraran*) ، کراراً ، بکرات(*bekarrat*) ، چندین بار ، بارها ، هی (*hey*)

repea'ter *n.* تکرار کننده (جرم) ـ ساعت‌زنگی (شماره‌گو)

repea'ting *apa.* (۱) تکرار کننده (۲) تکرار شونده ، دوری (*dowree*)ـ (۳) زنگی ; (*zangee*) ، وقت شمار (٤) پی در پی زن (*pey-dar-pey-zan*)

: (*2*) *a r. decimal* (*3*) *a r. watch* (*4*) *a r. rifle*

repel' *vt.* & *vi.* [*p.* & *pp.* -pelled] (۱) دفع کردن (*daf'-*) ، از خود گرداندن (۲) رد کردن ، نپذیرفتن (*napazeecroftan*) ـ (۳) جلوگیری کردن‌از (*-jelowgeeree-*) ـ (٤ـف) وازدن ، دفع کردن (۵) متنفر کردن (*-motanaffer-*) ـ (٦ـفل) بیزاری آوردن ، توی ذوق زدن (*zowgh*)

: *to r.* (*1*) *an attack* (*2*) *an offer* (*3*) *temptation* (*4*) *repelling force* قوه دافعه یا دافنده (*5*) *The sight repelled me.*

repel'lence, repel'lency = repulsion

repel'lent *a.* & *n.* (۱) دافع ،

reple'tion *n.* پری(*poree*) ، انباشتگی ـ پر سازی ـ [طب] = plethora

full TO r. : 'پر ، پر ـ پر ، انباشته

replev'in *n.* [حق] رفع‌توقیف بقید تأمین

replev'y *vt.* [-ied; -ying] با دادن تأمین از توقیف، درآوردن

rep'lica *n.* نسخهٔ جور ، نسخهٔ عین (*noskheyé-eyn*) ، المثنی (*almosanna*) ـ شکل جور (*shaklé-*)

rep'licate (1) (*ket*) *a. & n.* (۱ـگ‌ش) برگشته ، روی‌هم افتاده (۲ـمو) بردهٔ هم مایه درهنگام بالاتر یا پایین‌تر

rep'licate (2) (*-kate*) *vt.* [R] تکرار کردن ـ برگرداندن ، تاه‌زدن ـ جور ـ (چیزیرا) ساختن

replica'tion *n.* پاسخ ، پاسخ ـ جواب سر جواب ، [حق] پاسخ‌خواهان‌بدفاع خوانده ـ برگشت ، انعکاس (*en-ekas*) ـ رونوشت (*roo-nevesht*) ـ سواد برداری ـ [مك] تاه (زنی)

repli'er *n.* پاسخ دهنده ، جواب دهنده

reply' (1) *n.* [*pl.* -lies (*lize*)] پاسخ (*pasokh*) ، جواب

in r. TO : در پاسخ ، در جواب ـ

r. paid : جواب قبول (*javab-*)

reply' (2) *vi. & vt.* [-lied; -lying] پاسخ دادن ، جواب دادن

He replied that he had not done it. : پاسخ داد که من اینکار را نکرده ام

repoint' *vt.* از نو بندکشی کردن

report' (1) *n.* گزارش (*gozaresh*) ، شرح (*sharh*) ، تفصیل (*tofseel*) ـ خبر (*khabar*) ـ گزارش‌نامه ـ شایعه (*sha ye-ah*) ، شهرت (*shohrat*) ، انتشار (*enteshar*) ـ [مو] جواب دادن

r. of a word : بازگویی یا تکرار سخن

r. of an act تکرارکاری

repetitious (*-tish'us*) *a.* تکرار کننده (باندازه‌ای که خستگی آور باشد)

repet'itive *a.* تکراری ـ تکرارکننده

repiece' (*-pees'*) *vt.* دوباره سر ـ هم دادن ، دوباره بهم‌پیوستن (*-peyvastan*)

rèpine' *vi.* ناراضی بودن ، دلتنگ بودن (*deltang-*) ، ناله کردن ، لندلند کردن (*lond--*) ، مکدر بودن (*mokaddar-*)

to r. AT (or AGAINST) *something* : از چیزی ناله کردن ، ازچیزی ناراضی بودن

repi'ningly *adv.* لندلندکنان ، ناله‌کنان ، بادلتنگی ، از روی نارضایتی

replace' *vt.* جانشین (چیزی) شدن ، جای (چیزیرا) گرفتن ـ عوض‌کردن (*-evaz-*) ـ سر ـ جای خود گذاشتن ـ پس‌دادن

Water replaces the air. : آب‌جای هوارا میگیرد

The woodcn bridge was replaced by a permanent one. بجای پل‌چوبی پل دائمی گذاشتند

to r. a loss جای زیانی را پر کردن

replace'ment *n.* : (*ta'veez*) تعویض عوض‌کردن، گذاردن چیزی بجای‌چیزدیگر ، تبدیل ـ جانشینی ، جای‌گیری ـ جانشین ، عوض

replen'ish *vt.* دوباره 'پر کردن ، ذخیرهٔ تازه دادن (به)

replen'ishment *n.* دوباره‌پرسازی ـ تهیه (*tahiyyeh*) ، ذخیره

replete' (*ripleet'*) *a.* پر (*por*) ، انباشته (*ambashteh*) ـ 'پر کرده ، خورانده

r. WITH fables : پر از افسانه

خبرنگار (*khabarnegar*)
repo'sal *n* گذاردن [بمعنی اسم‌مصدری]
repose' (1) (*-poze'*) *vt.* گذاردن، بستن (*bastan*)
: *to r. one's hope (or trust) IN a person* امید بکسی بستن
repose' (2) *vi., vt., & n.* (۱) راحت‌کردن، استراحت‌کردن، آسودن، آرمیدن، آرام گرفتن - خوابیدن - قرار گرفتن، مبنی بودن (*-mabnee*). (۲) قراردادن، گذاردن [*to r. one's head on a pillow*]، تکیه دادن (*-tekyeh*) - آسایش دادن (به) - (۳) استراحت (*esterahat*)، راحت، آسایش، آرامش، سکوت - توافق (*tavafogh*)، تناسب (*tanasob*)، قرینه
reposing upon قرارگرفته بر، مبنی بر
to r. oneself استراحت کردن، آسودن
His painting lacked r. نقاشی وی توافق (یا قرینه) نداشت
reposed' *ppa.* آرام، آسوده
repose'ful *a.* آسوده، راحت، آرام
repository (*-poz'-*) *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] انبار (*ambar*)، مخزن (*makhzan*) - سپردن گاه (*sepordangah*) - ظرف (*zarf*) - رازدار، محرم‌راز (*-mahrame-*) - گور، مدفن (*madfan*)
repot' *vt.* در گلدان بزرگتر کاشتن
reprehend' (*repri-*) *vt.* سرزنش‌کردن (*sarzanesh-*)، توبیخ‌کردن (*towbeekh-*)، نکوهش کردن (*nekoohesh-*)
reprehen'sible *a.* سزاوار سرزنش
reprehen'sion *n.* سرزنش، توبیخ
reprehen'sive *a.* سرزنش آمیز
represent' (*-rizent'*) *vt.* (۱) نشان دادن، نمایش‌دادن، نمودن، نمایاندن (۲)

[the r. of a gun] صدای شلیک، صدا
: *quarterly r. on the Company's operations* گزارش سه ماهه (درباره) کارهای شرکت
of good r. نیک نام
The r. goes چنین‌گویند (یا گزارش‌دهند)
r. card کارنامه [درآموزشگاه‌ها]
report' (2) *vt. & vi.* (۱) گزارش‌دادن، شرح دادن، خبر دادن، گوشزد کردن (*-gooshzad-*) - گزارش دادن از [*to r. an offence*] - انتشار دادن، شیوع دادن (*-shoyoo'-*) - معرّفی‌کردن (*-mo-arrefee-*). (۲) گزارش تهیه (*tahiyyeh*) کردن - خبر نگاری کردن - خودرا معرفی کردن، خودرا نشان‌دادن، بازگشت خودرا خبردادن، حاضر (خدمت) شدن
: *(1) R. of the daily progress.* پیشرفت روزانه را (یا از پیشرفت روزانه) گزارش دهید
I will r. to him that you did not go. باو خبر خواهم داد که نرفته‌اید
to r. a servant TO his master شکایت نوکری‌را به‌آقایش کردن، از دست نوکری شکایت باربابش کردن
It is reported می‌گویند، خبرمیدهند، انتشار میدهند
He was reported FOR laziness. از تنبلی او گزارش دادند
to r. oneself حاضر شدن و خودرا معرّفی کردن
(2) *to r. for duty* برای‌کار حاضر شدن وخودرا معرفی‌کردن
R. TO the director. خودرا حضوراً نزد رئیس معرفی کنید
repor'ter *n.* مخبر (*mokhber*) -

فرونشاندن(*foroo_neshandan*)، خواباندن (*khabandan*)، مسك‌کردن (*mask-*)
: *to r. one's lust, a sedition, etc.*
repression (*ripresh''n*) *n.* جلوگیری (*jelow-*)، فرونشانی، منع (*man'*)، مسك
repres'sive *a.* جلوگیری کننده، فرو نشاننده
reprieve' (1) (*-preev'*) *vt.*
(۱) مهلت‌دادن به (*mohlat--*). (۲) عقب انداختن (*-aghab*). (۳) موقتاً آسوده‌کردن (*movaghghatan--*)
: *to r.* (*1*) *a person condemned to death* (3) *a person from pain*
reprieve' (2) *n.* مهلت - تعویق (*ta'veegh*) - (حکم) بخشش یا تخفیف
rep'rimand *n. & vt.* (۱) سرزنش رسمی (*sarzaneshé-*)، توبیخ رسمی (۲) رسماً توبیخ‌کردن (*rasman_towbeekh-*)
reprint' (1) *vt.* دوباره چاپ کردن
re'print (2) *n.* چاپ‌تازه - رونوشت‌چاپی
repri'sal (*-zl*) *n.* تلافی، انتقام (*enteghaam*) - مجازات اسیران جنگی بعنوان تلافی - گرفتن اتباع بیگانه یا غصب دارایی ایشان بعنوان تلافی
to make reprisal(s) تلافی کردن، تلافی در آوردن (در سر اسیران جنگی یا اتباع بیگانه)
letters of r. اجازه نامهٔ انتقام
reprise' (*-rize'*) *n.* سالواره‌ای که‌ازدرآمد ملك پرداخته میشود - [مو] تکرار - [م‌ك] وهله، نوبت
reproach' (*-ro ch'*) *vt. & n.*
(۱) سر زنش کردن (*-sarzanesh*) - عیبجویی کردن از (*-eybjooyee-*) - عیب‌کردن (۲) سرزنش، توبیخ (*towbeekh*) - عیبجویی-

وانمودکردن، بیان‌کردن (*-bayan*) - (۳) نمایندهٔ (چیزی) بودن (٤) نمایندگی داشتن (یا کردن) از طرف (٥) نمونه بودن از (٦) مجسم‌کردن (*-mojassam*)
: (*1*) *This picture represents a marriage.* (2) *Words cannot r. my feelings.* (3, 2) *Words r. ideas.* (4) *What township do you r.?* شما نمایندهٔ کدام‌شهرستان‌هستید *This Ministry is not represented in that port.* این وزارتخانه درآن بندر نماینده ندارد
(*1*) *to r. a play* داستانی را نمایش دادن (یا بمعرض نمایش گذاشتن)
(*1,2*) *represented as a king* بشکل پادشاه، بصورت‌پادشاه (درآمده)
represen'table (*-teb'l*) *a.* نشان دادنی، قابل نمایش
representa'tion *n.* نمایش - نمایندگی - شبیه، تصویر (*tasveer*)، تمثال (*temsal*) - بیان، توضیح (*towzeeh*)، بیان چگونگی، عرض حال (*arzehal*)
represen'tative (*-zen'tetiv*) *n. & a.* (۱) نماینده (*nomayandeh; na-*) نمونه (۲) نماینده، نمایش دهنده - وابسته به نمایندگی - نماینده‌دار - مبنی بر نمایندگی
: (*1*) *He is a r. of the Ministry.*
House of Representatives مجلس نمایندگان
(2) *r. of the cat family* نمایندهٔ تیرهٔ گربه
r. arts فنون نمایشی [چون نقاشی]
r. government حکومتی که قانون‌گذاری آن با نمایندگان ملت باشد
repress' *vt.* جلوگیری کردن از،

reprodu'cible *a.* دوباره درست‌کردنی ، تجدیدکردنی - قابل تولید یا تناسل

reproduc'tion *n.* (۱) تکثیر(*takseer*)- (۲) توالد و تناسل (*tavalod_va_tanasol*)- (۳)(تجدید)چاپ (*tajdeed*)- (٤) رونوشت برداری (*roonevesht*) ، سواد برداری (٥) نمایش دوم‌باره ، اقامهٔ‌ثانوی (٦) دوباره (فراهم) سازی

: *(1) r. of plants (2) function of r. (3) r. of a man*

reproduc'tive *a.* دوباره بوجودآورنده ، دوباره درست کننده - دارای قوهٔ تکثیر یا توالد - وابسته بتوالد یا تناسل

reproduc'tiveness *n.* قوهٔ توالدوتناسل

reproof' *n.* سرزنش ملایم (*sarzaneshé_molayem*) ، نکوهش ، توبیخ ملایم (*towbeekhé_*)

: *in r. of lying* درنکوهش دروغ

reprovable (*riproo'veb'l*) *a.* شایان سرزنش ، سزاوار نکوهش

reprove' (*riproov'*) *vt.* سرزنش‌کردن (به نرمی) ، نکوهش کردن ، ملامت‌کردن

reprov'ingly *adv.* سرزنش‌کنان

reps *n.* ربس ، ربس [یکجور پارچه]

rep'tant *a.* خزنده - [گ‌ش] روی زمین خوابیده ، کشاله کن

rep'tile *n. & a.* (۱) خزنده (*khazandeh*) - [مج] آدم‌پست(۲) خزنده ، سینه‌مال رونده - [مج] پست(*past*) ، چاپلوس (*chaploos*)

(1) Snakes and lizards are reptiles.

Reptil'ia npl. [*L*] [ج‌ش] خزندگان

reptil'ian *n. & a.* خزنده

repub'lic *n.* (*jomhooree*) جمهوری

رسوایی (*rosvayee*) ، ننگ (*nang*) ، خواری (*kharee*) ، خفت (*kheffat*) ، مذلت (*mazallat*)

: *to r. any one WITH an offence* کسیرا بواسطهٔ خطائی سرزنش کردن

to r. an act کاری را بد دانستن

to bring r. UPON a person خواری برسر کسی (در) آوردن

to live in r. بخواری یامذلت زیستن

term of r. سخن‌سرزنش‌آمیز یا ننگ‌آور

reproach'ful *a.* سرزنش آمیز - خفت‌آور ، ننگ‌آور

reproach'fully *adv.* بطور سرزنش آمیز - بطور ننگ‌آور یاخفت‌آور

reproach'less [*R*] = irreproachable

rep'robate (1) *vt.* مردود دانستن ، رد کردن - از رستگاری محروم کردن- مذمت کردن(*mazammat-*)

rep'robate (2) (*-bet*) *a. & n.* (۱) مردود ، فاسد ، بد اخلاق (*bad_akh_*) (*lagh*) ، هرزه (۲) شخص مردود یا رجیم ، کسیکه ازنجات محروم‌شود - آدم هرزه یافاسد

reproba'tion *n.* رد ، عدم قبول ، مردودخوانی (*mardood_khanee*) ، مذمت - رد شدگی ، مردودیت(*mardoodiyyat*) - هرزگی ، فساد اخلاق

reproduce' (*ree_*) *vt. & vi.* (۱) دو باره عمل آوردن (۲) یکی دیگر برداشتن‌از (۳) (دوباره) چاپ کردن ' نسخه برداشتن‌از (٤) رونوشت یا سوادبرداشتن از (٥) دوباره اقامه کردن (٦-ف‌ل) تولید مثل کردن ، توالد و تناسل‌کردن ' زیاد شدن

: *to r. (1) a flower (2) a picture (3) a map (5) a witness*

(or TO) another
r. BETWEEN two statements
مغایرت‌بین دواظهار ، ناسازگاری دوگفته‌باهم
r. TO (or AGAINST) a person
بیزاری از کسی ، تنفر از شخصی
repug'nant a. (۱) مخالف ، ناسازگار ، مغایر ، منافی ، متناقض (motanaghez) - (۲) زننده (zanandeh) ، تنفرآور ، کراهت انگیز (۳) مخالف ، دشمن (doshman) - (٤-در شعر) سرکش ، گردن‌کش
: (1) r. TO, r. WITH مخالف (mokhalefé) ، منافی - ناسازگار با (2) a r. face (3) r. forces
repul'lulate vi. دوباره درآمدن ، دوباره جوانه زدن - برگشتن ، عود کردن (owd-)
repulse' vt. & n. (۱) دفع کردن (۲) پس‌زدن ، عقب‌زدن (aghab-zadan)- (۳) ردکردن ، نپذیرفتن (٤) شکست دادن (٥) بسردی جواب‌دادن ، راندن (٦- بطور اسم) دفع (daf') ، رد ، عدم قبول
: to r. (1) an attack (2) the enemy (3) a request (4) one's opponent (5) a suitor (6) to meet with a r. رد شدن ، پذیرفته نشدن - پاسخ رد شنیدن
repul'sion n. دفع ، وازنش - تنفر (tanaffor) ، بیزاری - رد
repul'sive a. (۱) دافع ، وازننده ، پس‌زننده (۲) زننده ، تنفرآور ، نفرت‌انگیز (nefrat-angeez)
: (1) a r. force (3) a r. gesture
repul'sively adv. بطور زننده یا دافع
repul'siveness n. زنندگی ، کراهت - دافعیت (dafe-lyyat)

: America is a r.
r. of letters جمهور اهل ادب ، گروه ادبا
repub'lican a. & n. (۱) جمهوری خواه (khah-) - (۲) (وابسته‌به) جمهوری (۳) گروه زی (goroohzee) ، اجتماعی (٤-بطوراسم) عضو حزب جمهوری‌خواه
: (1) the R. Party (2) a r. government (3) r. birds
repub'licanism n. جمهوری‌خواهی - اصول جمهوری ، جمهوریت
repub'licanize vt. جمهوری(خواه) کردن
republica'tion n. تجدید چاپ ، انتشارتازه (entesharé-) - چاپ‌تازه
repub'lish vt. دوباره چاپ‌کردن ، دوباره منتشر (montasher) کردن
repu'diate vt. (۱) ردکردن ، انکارکردن (enkar-) ، قبول نکردن ، نپذیرفتن (۲) قبول نداشتن ، منکر شدن (monker-) ، اقرار نکردن (eghrar-) - (۳) نشناختن ، منکر شدن (٤) طلاق‌دادن ، رها کردن ، ول کردن
: to r. (1) any one's claims (2) a debt (3) the Authorities (4) one's wife
repudia'tion n. انکار ، رد ، عدم قبول - دست کشی ، رهاسازی ، طلاق
repu'diator n. ردکننده ، انکارکننده ، منکر - واگذارنده ، طلاق‌دهنده
repugn' (-pioon') vt. & vi. [R] مخالفت کردن (با) - تناقض داشتن (با) ، ناسازگار بودن (با)
repug'nance n. ناسازگاری ، تناقض (tanaghoz) ، مغایرت (moghayerat) ، مخالفت - بیزاری ، تنفر (tanaffor)
r of one statement WITH

rep'utable (*-rep'yooteb'l*) *a.* (۱) معتبر (*mo'tabar*) ـ (۲) نیك نام ، مشهور (*mash-hoor*)

: (*1,2*) *He is a r. merchant.*

rep'utably *adv.* بطور معتبر یا مشهور

reputa'tion *n.* شهرت (*shohrat*) ، اعتبار (*e'tebar*) ، آبرو (*aberoo*) ، نام معتبر ، مشهور

of r.

She had the r. of being a spy.

بجاسوسی مشهور بود

repute' *vt. & n.* (۱) شمردن (*shomordan*) ، فرض کردن ، دانستن (*danestan*) ، حساب کردن [بیشتر صیغهٔ مجهول آن بکار برده میشود] ـ (۲) شهرت ، اعتبار ، نام (نیك)

to be reputed شمرده‌شدن ، بشمار رفتن

: *He is reputed (to be) the best engineer.* بهترین مهندس شمرده میشود ، بهترین مهندس بشمار میرود

repu'ted *ppa.* مشهور ، قلم رفته (*ghalam-rafteh*) ، بشمار رفته

: *His r. son died.* آنکه مشهور بود پسر اوست مرد ، آنکه پسر او بشمار میرفت مرد

repu'tedly *adv.* در نظر مردم (*dar-nazar-e-mardom*) ـ بطور مشهور

request' (1) (*rikwest'*) *n.* خواهش (*khahesh*) ، درخواست (*darkhast*) ، تقاضا ـ مطلوبیت (*matloobiyyat*) ، مورد احتیاج بودن (*mowred-e-ehtiaj-*)

: *AT the r. of* بخواهش ، برحسب ، تقاضای

to make a r. FOR something چیزیرا خواهش کردن ، برای چیزی تقاضا کردن

He had his r. خواهشش را برآوردند

to be IN great r. مورد احتیاج ، زیاد بودن ، زیاد مورد احتیاج بودن

request' (2) *vt.* (۱) خواهش کردن از ، خواهش داشتن از ، درخواست کردن از ، تقاضا کردن از (۲) خواستن ، خواستارشدن (*khastar-*) ، طلب کردن (*talab-*) ، تقاضا کردن (۳) خواهش داشتن ، خواهش کردن (٤) اجازه خواستن

: (*1*) *I r. you to help me.* (2) *to r. a loan* (3) *I r. that...*

You are requested ... خواهشمند است . . . ، ازشما خواهش میشود که . . .

We r. your presence.
Your presence is requested.
خواهشمندیم حضور بهم رسانید

requiem (*rek'wi- or re'-*) *n.* نماز وحشت (*-vahshat*) ، نماز برای آرامش روح مرده ، فاتحه (*fatehah*)

requies'cat n. [*L*] طلب آمرزش برای روح مرده

r. in pace روحش آرام یا روانش شادباد

require' *vt.* (۱) لازم داشتن ، نیازمند بودن به (*-niazmand-*) ، احتیاج داشتن به (*-ehtiaj-*) ـ (۲) خواستن (*khastan*) ، مستلزم بودن (*mostalzem-*) ، ایجاب کردن (۳) خواستار شدن از ، تکلیف کردن به (*-takleef-*) ـ (٤) مقرر داشتن (*-moghar-*) ـ (٥) انتظار داشتن (*-entezar-*)

: (*1*) *They r. many men to do it.* (2) *This work requires much care.* (3) *They will r. us to use the Persian language.* (4) *The law requires that ...* (5) *They r. OF* (از) *me to speak frankly.*

: *to r. a resolution or decree*
پوچ‌سازی ، *n.* (*-sizh''n*) rescission
لغو ' فسخ
فرمان ' حکم (*hokm*)- re'script *n.*
دستخط (*dastkhat*) . فتوای‌پاپ' رسالهٔ پاپ
در پاسخ پرسش‌قانونی یا اخلاقی - چیز دوباره
نوشته شده - [در تاریخ‌رم] پاسخی که‌امپراطور
به پرسشی‌راجع به مسائل قانونی یا کشوری
ی نوشت
(۱) رهایی دادن ' *vt.* (*1*) res'cue
رهانیدن ' خلاص کردن (یادادن) ' نجات‌دادن'
بفریاد (کسی) رسیدن (۲) بزور پس گرفتن
(۳) بزور از زندان‌یا بازداشت‌گاه درآوردن
: (*1*) *to r. any one from danger*
(*2*) *to r. a property*
رهایی ' نجات' خلاصی- *n.* (*2*) res'cue
رهاسازی ' تخلیص (*takhlees*) - پس‌گیری
بزور
بفریادش رسیدم *I came TO his r.* :
research' (*-surch'*) *n.* & *vi.*
(۱) پژوهش (*pozhoohesh*) ، جستجو
(*jostojoo*) ، تحقیق (*tahghеegh*) ' تفحص
(*tafahhos*) ' تتبع (*tatabbo'*) - (۲)
پژوهش‌کردن ' جستجو کردن ' تحقیقات علمی
کردن ' تتبعات کردن
: *to make r. AFTER (or FOR) something*
چیزرا جستجو کردن
پژوهش‌های‌علمی' *scientific researches*
تحقیقات علمی' تتبعات علمی
پژوهنده ، محقق reseat'cher *n.*
(*mohaghghegh*)
reseat' (*-seet'*) *vt.*—
صندلی های تازه *to r. a theatre*
برای تماشاخانه‌ای فراهم کردن
تراشیدن - ارّه کردن resect' *vt.*

It is required that لازم یا مقرراست که
You are required to . . . لازم‌است شما
نیازمندی ، احتیاج ، require'ment *n.*
دربایست (*darbayast*) ، لزوم - لازمه '
شرط (*shart*) ' [ج شرایط] ، مقرره
[ج. مقرّرات]
: *the requirements of the law*
مقررات قانونی ، آنچه در قانون قید شده
req'uisite (*-wizit*) *n.* & *a.*
(۱) شرط لازم ، لازمه (۲) لازم، ضرور(ی)
: (*1*) *Honesty is a r. of morality*
req'uisiteness *n.* ضرورت ، لزوم
requisi'tion (*1*) (*-kwizish''n*) *n.*
درخواست (*darkhast*)، تقاضا - بازگیری،
مصادره (*mosaderah*)، سخره (*sokhreh*)-
نیازمندی
: *r. FOR money* درخواست(برای) پول
to put in r. } بازگرفتن ، بمصادره یا
to call into r. } سخره گرفتن
requisi'tion (*2*) *vt.* ' (۲) بازگرفتن
بمصادره‌گرفتن(۲) مصادره کردن، بازگرفتن از
: *to r. (1) horses (2) a town*
requi'tal *n.* تلافی ، پاداش، جبران
requite' *vt.* (۱) تلافی‌کردن
(۲) پاداش دادن (به) - (۳) جبران کردن
(*Jobran-*)، تلافی کردن
: (*1*) *Do not r. evil WITH evil.* (2) *to r. any one* (به - با)
for his services (3) *The pleasure will r. the loss.*
rere'dos *n.* پرده یا دیوار پشت محراب
resale' *n.* فروش (چیزخریده)، بازفروش
rescind' (*risind'*) *vt.* بهم زدن
باطل ساختن، پوچ‌کردن، لغو کردن (*laghv-*)'
فسخ کردن (*faskh-*)

اختصاص حقی بخود : *r. of a right*
بدون هیچ قید و شرط ' *without any r.*
بدون استثنا ' مطلقاً (*motloghan*)
خودداری از ذکر مطلبی mental r.
(با داشتن توجه ذهنی نسبت بآن)
(۱)نگهداشتن' *vt.* (*-zerv'*) (*1*) reserve'
اختصاص دادن (*-ekhtesas*) ـ (۲) اندوختن '
ذخیره کردن ' کنار گذاشتن (۳) برای خود
محفوظ (*mah fooz*)داشتن ' بخود اختصاص
دادن (٤) از گفتن (چیزی) خودداری یا
کتمان کردن
to r. (1) a seat for any one ،
(2) ammunition (3) a right
(1) I reserved it for such a day.
«از بهر چنین روزی نگاه میداشتم»
هرگونه حقی (اعم *All rights reserved.*
از چاپ یا تقلید یا ترجمه) محفوظ است (یعنی
اختصاص بخود مؤلف دارد)
تنها برای *I was reserved FOR it.*
من مقدر (*moghaddar*) شده بود
اندوخته ' ذخیره. reserve' (2) *n.*
احتیاط ـ بازی کن یدکی' عضو علی‌البدل ـ
حد' اندازه ـ قید' شرط' استثنا ـ احتیاط '
(*ehtiat*) ، مدارا ـ پروا ـ فروگذاری '
خودداری ' رودربایستی در ذکر مطلبی '
کتمان حقیقت
Italy's reserves were exhausted. :
اندوخته های ایتالیا ته کشید
وجوه اندوخته یا احتیاطی *r. fund*
چیزی *to have something in r.*
بطور اندوخته داشتن چیزی در پس داشتن-
[مج] چیزی در چنته داشتن
بقید احتیاط *with r.*
آخرین بها ' بهای قطعی *r. price*

تراش ـ برش (*boresh*) resec'tion *n.*
[کهش] اسپرك (*esparak*) rese'da *n.*
ورث (*vars*)
دوباره‌فروختن (پس‌از خرید) resell' *vt.*
مانندگی (*-zem'-*) resem'blance *n.*
(*manandegee*)' شباهت ' تشابه (*tashaboh*)
They bear a close r. TO each :
other. شباهت زیادی بهم دارند '
بسیار بهم میمانند ' بسیار باهم شبیه هستند
مانندبودن‌به ' شبیه بودن به ' resem'ble *vt.*
شباهت داشتن به ' مانستن ـ [ك] تشبیه کردن
He resembles an ape. به میمون :
می‌ماند ' به بوزینه شباهت دارد' به بوزینه
شبیه است
متغیر شدن از ' resent' (*rizent'*) *vt.*
رنجیدن از [*o r. an insult*] ـ خشمگین
شدن‌از' اظهار تنفرکردن‌از[*to r. a policy*]
متغیر (*motaghayyer*)، resent'ful *a.*
رنجیده' آزرده (*azordeh*) ' خشمگین
(*khashmgin*) ـ متنفر (*motanaffer*)
رنجش (*ranjesh*)، resent'ment *n.*
برخوردگی (*barkhordegee*) ' آزردگی
(*azordegee*) ' تغیر (*taghayyor*) ' خشم
فروگذاری ' خودداری reserva'tion *n*
(*khod_daree*) از حرف زدن ' کتمان
(*ketman*) ، غمض کلام (*ghamze_kalam*)'
تحاشی (*tahasha*)' تقیه (*taghiyeh*)ـ شرط
(*shart*) ، [ج . شرایط] ' قید (*gheya*)'
[ج.قیود] ـ استثنا(*estesna*) ـ نگهداری
(*negahdaree*) ' کنارگذاری ـ اختصاص‌بخود
(*ekhtesase_bekhod*) ـ حق یا منافع ملك که
پس‌از انتقال آن ملك برای انتقال دهنده باقی
میماند ـ در [امریکا] تکه زمینی که قبایل بومی
منحصراً درآن ساکن میشوند ـ حق ویژه‌یاب
برای اختصاص دادن درآمد کلیسایی بکسی

محل اقامت (*mahall-eghamat*) ، مسکن (*maskan*) ، بودباش ـ مقر (*maghar*)ـ خانه ، منزل (*manzel*) ـ اقامت ، سکنی (*sokna*) ، ماندگاری

: *He has his r. in London.* در لندن اقامت دارد

to take up one's r. in a city درشهری اقامت کردن یا بودباش گزیدن

to be IN r. مقیم یا ماندنی بودن

passport of r. گذرنامهٔ اقامت

chief r. مقر عمده ، حاکم نشین

res'idency *n.* [*pl.* - cies (*siz*)] محل اقامت نمایندهٔ دولتی در کشوری که تحت‌الحمایهٔ آن دولت است

res'ident (*1*) *a.* (*mogheem*) (۱)مقیم ساکن (۲) ماندگار ، غیر مهاجر (*-gheyré*) (*moha jer*) ، غیر سیار (*-sayyar*) ـ (۳) جای‌گرفته ، جایگیر

: (*1*) *a r. political agent* (*2*) *r. birds* (*3*) *a power r. in the nerves*

res'ident (*2*) *n.* (شخص) مقیم ساکن [ج. سکنه (*sakaneh*)] ، اهل (*ahl*) [ج. اهالی] ـ نمایندهٔ سیاسی در کشور تحت‌الحمایه [بویژه درهند] ، نمایندهٔ مقیم

: *residents of Tehran* ساکنین تهران ، سکنهٔ تهران ، اهالی تهران

residen'tial (*-zi-*) *a.* (۱) مسکونی ، مسکون (*maskoon*) ـ (۲) وابسته به‌اقامت

: (*1*) *r. quarters* (*2*) *r. qualification* شرط مربوط به اقامت

residen'tiary (*1*) *n.* [*pl.*-ries (*riz*)] کشیش مقیم ، روحانی مقیم (در محل)

residen'tiary (*2*) *a.* مقیم ، ناگزیر از اقامت در محل ـ مسکونی [*a r. house*] ـ

r'served' *ppa.* محتاط (*mohtat*) ، سخن‌فرو گذار ، کم‌حرف (*kam-harf*) ، خاموش ـ اندوخته ، کنار گذاشته ـ محفوظ

r. list صورت افسران‌درپایی‌ذخیره یااحتیاط

reser'vedly *adv.* ازروی احتیاط ، محتاطانه ـ باکتمان مطلب

reser'vedness *n.* احتیاط (کاری) ، خودداری (از سخن گفتن) ، کتمان

reser'vist *n.* سرباز ذخیره یا احتیاط ـ افسر ذخیره یا احتیاط

res'ervoir (*rez'erwar*) *n.* & *vt.* (۱) آب انبار (*ab-ambar*)ـ انبار ، مخزن (*makhzan*) ـ ذخیره (۲) انبارکردن ، ذخیره کردن

: *the r. of a lamp* انبار لامپا

r. of knowledge مخزن یا گنج دانش

r. pen = fountain-pen

reset' (*1*) *vt.* & *vi.* [*Arch*; *p.* & *pp.* -setted] (مال دزدی) خریدن

reset' (*2*) *vt.* دوباره سوار کردن ، دوباره نشاندن [*to r. a gem*] ـ دوباره چیدن [*to r. type*]

reship' *vt.* & *vi.* (۱) دوباره درکشتی گذاشتن ، دوباره حمل کردن (۲) دوباره در کشتی رفتن

reside' (*-zide'*) *vi.* (۱) ساکن‌بودن ، اقامت داشتن ، خانه‌داشتن ، مقیم بودن (۲) ساکن شدن ، بودباش گزیدن ، مسکن کردن (۳) ماندگارشدن (*mandegar-*) ، چسبیدن ، قرار گرفتن ، ماندن

: (*1*) *He resides in Tehran.* (*3*) *That power resides in the mind.*

مقیم خارجه *residing abroad*

residence (*rez'-*) *n.* اقامت گاه ،

شدن ، تن بقضا در دادن
(3) *to r. one's office*
resigna'tion (*-zig-*) *n.* کناره‌گیری ، استعفا (*este'fa*) ـ واگذاری ، تفویض ـ تسلیم ، توکل (*tavakkol*)
: *He gave (or sent in) his r* استعفا داد ، استعفانامهٔ خود را فرستاد
resigned (*-zined*) *ppa.* تن بقضا داده ، تن برضا(ی خدا) داده ، تسلیم پیشامد یا تقدیر ، متوکل (*motavakkel*) ، مسلم (*moslem*)
resi'gnedly (*-zi'ned-*) *adv.* با تسلیم بقضا ، با توکل ، متوکلانه
resile' (*-zile'*) *vi.* برگشتن ، پس‌جستن ، (*pas-jestan*) ، مرتجع شدن
: *The spring resiled.*
resil'ience (*-zil'-*) } *n.* جهندگی (*jehandegee*) ، برگشت (*barghasht*) ، پس‌جهی ، ارتجاعیت (*ertejа-iyyat*)
resil'iency }
resil'ient *a.* پس جهنده ، مرتجع (*mortaje'*) ، فنری (*fanaree*) ـ بحال نخستین برگردنده ، بهبود پذیر
resin (*rez'-*) *n* & *vt.* (۱) صمغ کاج ، (*samghé-*) ، انگم کاج (*angomé-*) ، راتیانه (*ratianeh*) ، رزین (۲) رزین گرفتن ، صمغ زدن ، باصمغ یا راتیانه اندودن
resina'ceous *a.* صمغی ، رزینی
resinif'erous *a.* صمغ‌دهنده ، رزین‌دار
res'inify *vt.* & *vi.* [-fied; -fying] (۱) تبدیل به‌صمغ یا رزین کردن (۲) تبدیل به صمغ یا رزین شدن
res'inoid *a.* صمغ مانند ، رزینی
res'inous *a.* رزینی ، صمغی ـ صمغ‌دار ، انگم‌دار ـ چسبناک (*chasbnak*)

مستلزم اقامت ـ وابسته به اقامت رسمی
res'identship *n.* نمایندگی سیاسی در کشور تحت‌الحمایه ، اقامت‌سیاسی بعنوان‌نمایندگی
resid ual (*-zid -*) *a.* & *n.* باقی‌مانده ، پس مانده (*pas-mandeh*) ، ته نشین (شده)
: *a r. error* اشتباه باقی‌مانده در حساب که علت آن هنوز معلوم نشده باشد
resid'uary *a.* باقی‌مانده ، مانده
[*a r. substance*] وابسته به باقی ماندهٔ املاك شخص مرده
r. clause of a will جمله‌ای از وصیت نامه که تکلیف باقیمانده املاك را پس از بخش بوراث یادادن بدهی متوفی معین میکند (و کسیرا که بدین‌ترتیب از باقی‌ماندهٔ املاك بهره مند میشود r. legatee می‌خوانند)
res'idue (*rez'idyoo*) *n.* باقی مانده ، فاضل ، زیادتی (*ziadatee*) ـ پس‌مانده ، ته‌نشین (*tah-neshin*) ، درد (*dord*) ـ باقی ماندهٔ املاك پس‌از بخش بورثه و دادن بدهی های متوفی
resid'uum (*-zidyoo-um*) *n.* [*pl.* -ua] باقی‌مانده ـ پس‌مانده ، درد (*dord*) ، ته‌نشست (*tah-neshast*) ـ اشتباه باقی‌مانده ـ [مج] پست ترین توده مردم
resign' (*rizine'*) *vt.* & *vi.* واگذار کردن (*vagozar-*) ، تفویض کردن (*tafvee-*) ـ (۲) سپردن (*sepordan*) ، تسلیم کردن (*tasleem-*) ـ (۳) کناره گیری کردن از ، استعفا دادن از ، دست کشیدن از (٤-ف-ل) از کار کناره‌گیری کردن ، استعفا دادن ، مستعفی شدن (*mosta'fee-*)
: (*1*) *to r. one's right or property to any one (or into any one's hands)* (*2*) *to r. oneself to one's fate* تسلیم سرنوشت خود

res'oluble=resolvable

res'olute (*rez'oloot or -yoot*) *a.* صاحب عزم (*sahebé-azm*)، ثابت قدم (*sabet-ghadam*)، با تصمیم - پا برجا، ثابت، راسخ، استوار (*ostovar*)

res'olutely *adv.* باعزم ثابت، با ثبات عزم، ازروی تصمیم

res'oluteness *n.* ثبات عزم، عزم ثابت (*azmésabet*)- استواری، رسوخ

resolu'tion *n.* (۱) عزم، قصد (*ghasd*)، نیت (*nivyat*) - (۲) تصمیم، قرار (۳) ثبات عزم (*sabaté-azm*)، عزم ثابت (٤) تحلیل (*tahleel*) - (٥) حل (٦) رفع (*raf'*)، برطرف سازی (۷) تجزیه (*tajziah*)- (۸-مك) تبدیل شکل نیرو (۹-مو) خوش آهنگ سازی (۱۰ - عروض) گذاردن دو هجای کوتاه بجای یك هجای بلند

: (*1*) *a firm r.* (*2*) *to pass a r.* (با گرفتن رأی) تصمیم گرفتن، قرار دادن، مقرر داشتن (*mogharrar*)

(*3*) *They fought with r.* (*4*) *the r. of a tumour* (*5*) *the r. of a problem* (*6*) *the r. of a doubt* (*7*) *the r. of an empire*

res'olutive *a.* & *n.* (۱)تحلیل برنده، گدازنده (*godazandeh*)، محلل (*mohal-lel*)- (۲) موجب فسخ (*moojebé-faskh*)- (۳- بطور اسم) دارو یا عامل گدازنده

(*1*) *a r. drug* (*2*) *a r. condition*

resol'vable (*rizol'veb'l*) *a.* تجزیه شدنی - تحلیل رفتنی - حل شدنی

resolve' (*1*) (*rizolv'*) *vt.* (۱) تجزیه کردن (۲) خرد کردن (*khord-*) - (۳) تحلیل بردن، آب کردن (٤) تبدیل شکل دادن

resipis'cence (*-pis'-*) *n.* اقراربگناه (*eghrar-begonah*)، توبه (*towbeh*)

resipis'cent *a.* معترف بگناه (*mo'taref-*)، توبه کار، تائب

resist' (*-zist'*) *vi.* & *vt.* (۱) مقاومت کردن (*moghavemat-*)، ایستادگی کردن (*eestadegee-*)، حریف شدن. تاب آوردن- مخالفت کردن (*mokhalefat-*). جلوگیری کردن (*-jelow*) - (۲) مقاومت کردن با، ایستادگی کردن در برابر، حریف شدن با- تاب آوردن، تحمل کردن (*tahammol*)- دفع کردن (*-daf'*)، جلوگیری کردن از- مخالفت کردن با

: *No one can r. his power.* هیچکس نمی‌تواند بانیروی او مقاومت کند، هیچکس را یارای آن نیست که در برابر نیروی وی ایستادگی کند

to r. an attack در مقابل حمله‌ای مقاومت یا ایستادگی کردن، حمله‌ای رادفع کردن

to r. heat تاب گرما آوردن - از نفوذ گرما جلوگیری کردن

resis'tance (*-zis'-*) *n.* مقاومت، ایستادگی، تاب، دوام - مخالفت، سرکشی- [ف] (۱) نیروی مقاومت، تاب، سختی (۲) خاصیت جسم عایق، عایق بودن

passive r. خودداری از قبول یا موافقت

resis'tant } *a.*
resis'tent } تاب‌آور، نا مقاومت، مقاومت‌کننده، سخت (*sakht*) - مخالف

resistibil'ity *n.* حالت چیزی یا کسی که بتوان با آن مقاومت نمود

resis'tible *a.* که بتوان باآن مقاومت نمود یا حریف شد

resist'less *a.* (۱)عاری‌از نیروی مقاومت (۲)=irresistible

: to keep one's r. درعزم‌خودثابت‌بودن
resolved' ppa. باعزم، دارای عزم ثابت- مصمم (mosammam)
resol'vedly adv. با عزم ثابت
re ol'vent a. & n. -(mohallel) محلل تجزیه کننده
res'onance (rez-) n. پیچش صدا (-e heshé) طنین، تموج صدا (-tamav) ارتعاش صدا (-erte-ashé) انعکاس (-vojé)، رد صدا (-en-ekas)
res'onant a. (۱) پیچنده، طنین‌انداز (-tanin-anda) مرتعش (-morta-esh) (۲) صداپیچ شونده (۳) منعکس شونده
: (1,3) a r. sound (2) a r. room
res'onantly adv. باپیچش و ارتعاش، باتموج، بطور طنین انداز - با انعکاس
res'onate vi. پیچیدن - صدا پیچ شدن
res'onator n. اسباب ارتعاش (یا پیچش صدا)- آلتی که صدای تکی را جواب میدهد و ازهمین جهت برای پیدا کردن صداهای تکی آمیخته به ترکیبات بکار میرود
resorb' vt. دوباره آشامیدن یا جذب کردن
resor'bent a. دوباره جذب کننده
resorp'tion n. آشام یاجذب دوباره
resort (1) (-zort') vi. (۱) دست‌بردن (dast-bordan) متشبث‌شدن (-motashab-bes) تشبث‌کردن (-tashabbos) متوسل‌شدن (-motavassel) (۲) پناهنده شدن (-panahandeh) بناه‌بردن، ملتجی شدن (-moltajee) (۳) روآوردن روی‌آوردن، مراجعه کردن
: (1) to r. to the sword, to force, etc. (2,3) Many people resorted to him.
resort' (2) n. (۱) توسل (tavssol) (-tabdeelé shakl) (۵) حل کردن (۶) روشن کردن (-rowshan) (۷) رفع کردن برطرف کردن (۸) مقررداشتن (mogharrar)، تصمیم گرفتن بر، رأی دادن بر (۹) مصمم کردن (-mosammam)، وادار کردن (۱۰-مو) به‌آهنگ خوش رساندن
: to r. (1) an empire INTO (به) provinces (2) a rock (3) a tumour (5) a riddle (5,6) a problem (7) any one's doubts (8) The Committee resolved that nothing more should be spent. Resolved that . . . قرار (براین)شد که، تصمیم گرفته شد که (9) It resolved us to stay (or UPON staying) مارا وادار کردکه بمانیم، مارا مصمم بماندن کرد (4) The House resolved itself INTO a committee. مجلس بصورت کمیسیون درآمد
to be resolved مصمم‌شدن، تصمیم گرفتن
: We were resolved to help them.
R. me this. [Arch] این پرسش را پاسخ دهید
resolve' (2) vi. (۱) تجزیه شدن (۲) تحلیل رفتن، آب شدن (۳) تصمیم گرفتن، مصمم شدن، عزم کردن (۴) از درجهٔ اعتبار ساقط شدن
: (1) The question resolved INTO its elements. (2) The tumour resolved. (3) to r. (UP)ON doing something مصمم بکردن کاری شدن، تصمیم بکردن کاری گرفتن
resolve' (3) n. تصمیم، عزم - [در شعر] ثبات (عزم)

استعداد مالی (*este'dadé-*) ' وسایل یا استطاعت مالی.

He is at the end of his re-sources : ازهرگونه‌وسیله عاجز مانده است، کارد باستخوانش رسیده است

full of r. (بسیار) کاردان' باتدبیر ' زرنگ

the natural resources of the country منابع طبیعی ثروت کشور

resource'ful *a.* کاردان ، باتدبیر ' دست‌وپادار ، زرنگ ، با استعداد - وسیله دار

resource'fulness *n.* کاردانی ، تدبیر

resource'less *a* بی وسیله ' بیچاره ، ناچار - بی تدبیر ، بی دست وپا

respect' (*1*) *n.* احترام (*ehteram-*) رعایت ، ملاحظه (*molahezah*) - توجه (*tavajjoh*) - طرفداری (*-taraf*) - نسبت (*nesbat*) - جهت (*jahat*) ، حیث (*heys*) ' خصوص - [در جمع] احترامات ، سلام

to hold IN r. ، احترام‌کردن ' احترام گزاردن به' محترم داشتن

to have a great r. FOR any one کسیرا بسیار محترم داشتن

without r. TO the result بدون توجه به نتیجه (آن)

She has (or pays) r. TO colour alone. توجه او برنگ است و بس

r.. OF persons طرفداری‌وواهمه ازکسان

with r. TO نسبت به

in r. of به نسبتِ - نسبت‌به

in every r. } ازهر جهت ' از هر
in all respects } حیث ، از همهٔ جهات

Give him my respects. احترامات (یادرود) مرا باو برسانید

to pay one's respects to احترامات خود را به... تقدیم کردن

تشبث (۲) تدبیر (*tadbeer*) ، چاره ، وسیله (۳) آمدوشد (*amado-shod*) ، مراجعه (٤) میعاد ، پاتوق ، مجمع (*majma'*) - (٥) محل (*mahal*) ' جا ' جای رفتن

(1) r. to arms (2) The sword in the last r. : شمشیر آخرین وسیله (یا تدبیر است) ، «السیف آخرالحیل»

(4) Thereafter the r. of Socrates' disciples was the prison. (5) It was a place of great r. جایی بود که‌مردم زیاد آمد وشد بدانجا میکردند

in the last r. پس‌از نومیدی از همه وسائل دیگر ، در آخرین وهله

re-sort' (*sort'*) *vt.* دو باره جور کردن

resound' (*-sound'*) *vi. & vt.* (۱) صدا پیچ شدن ، از صدا 'پرشدن (۲) پیچیدن ، منعکس شدن (*mon-akes-*) - (۳-مج) پیچیدن ، پهن شدن (*pahn-*) - (٤-ف‌م) منعکس کردن' برگرداندن (٥-ف‌م) بصدای بلند بازگفتن (٦-ف‌م) با صدای بلند ستودن

(1) The hall resounded WITH (از) their praise. (2) His voice resounded THROUGH (در) the whole buildings. (3) His fame resounded THROUGH Europe. (4) The famous room of Ali-Ghapoo resounded all the sounds. (5) Those praises were resounded elsewhere.

resource' (*-sors'*) *n.* وسیله ، چاره - تدبیر (*tadbeer*) ، کاردانی ، زرنگی (*zerangee*)- منبع (*mamba'*) ' مر (*mamar*)'محل [بیشتر در جمع] - کارتفریحی- [در جمع]منابع‌درآمد (*manabé-é-daramad*)'

respec'ting *prep* راجع به ،در خصوص ، دربارهٔ [*a talk r his conduct*]

respec'tive *a.* مخصوص خود (*makhsoose_khod*) خود ، مربوط ، مربوط بخود

Put them in their r. files. آنهارا در پرونده های مخصوص خود(شان)بگذارید ، هرکدام ازآنها رادرپرونده(مربوط به) خودش بگذارید

They went to their r. houses. هرکدام بخانهٔ خود رفت (یا رفتند)

They gave the r. sums of Rials 5 and Rials 4. ازآن دوتن یکی پنج ریال ودیگری ٤ ریال داد

respec'tively *adv.* بترتیب(*betarteeb*) ، بترتیب تقدم و تأخر ، آن یك . . . این یك ، یکی . . . ودیگری ، [در اصطلاح ادبیات] بصورت لف و نشر مرتب

My two daughters are named Parvin and Parvaneh r. نامهای دو دختر من بترتیب پروین و پروانه است ، دودختر من یکی پروین و دیگری پروانه نام دارد

John and Mary travelled r. to Resht and Isfahan. یحیی و مریم مسافرت کردند آن یك برشت واین یك باصفهان

respirable (*res'pireb'l or -pīr-*) *a.* قابل تنفس (*ghabelé_tanaffos*)

respira'tion *n.* تنفس ، دم درکشی (*dam_darkeshee*) ، دم زنی ، دم زدن

res'pirator (*-rā-*) *n.* اسبابی که بدهان و بینی می‌گذارند تا هوا را گرم و از استنشاق گرد وخاك یا مواد زیان‌آور جلوگیری کند

res'piratory *a.* وابسته به‌تنفس ، ویژهٔ تنفس ، تنفسی [*r. organs*]

respect' (2) *vt.* احترام کردن ، احترام گزاردن به [*to r. an old man*] . رعایت کردن،محترم‌داشتن[*They r. our neutrality*]

Let us r. his privacy. اورا تنها بگذاریم ، مخل آسایش او نشویم

to r. oneself رعایت شرافت‌نفس‌نمودن ، خودرا باشرف و محترم نگاهداشتن

to r. persons [*Arch*] ملاحظه کردن و واهمه داشتن از مردم(توانگر و بانفوذ)

respectabil'ity *n.* احترام ، آبرومند ، شرافت ـ شخص محترم

respec'table (*-teb'l*) *a.* & *n.* (۱) محترم ، آبرومند (*abroomcnd*) ـ (۲) آبرومندانه (۳) معتبر (*mo'tabar*) ، شایان توجه (٤) نسبةً بزرگ (*nesbatan.bozorg*)ـ (٥.بطوراسم)شخص محترم ، [در جمع]معترمین ، مردمان گرام یا ارجمند [با the]

: (*1*) *a r. person* (*2*) *r. clothes* (*3,4*) *a r. hill* (*3*) *There was a r. audience.*

جمعیت معتبری آنجا بود ، حضارنسبةً زیادبودند

respec'tably *adv.* محترمانه ، آبرومندانه

respec'ter *n.* — *r. of persons* کسی‌که از مردمان با نفوذ یا توانگر ملاحظه یا طرفداری میکند

respect'ful *a.* احترام‌گزار ، مؤدب (*mo_addab*)ـ محترمانه (*mohtaramaneh*) ، مؤدبانه [*r. behaviour*]

respect'fully *adv.* با احترام ، محترماً (*mohtaraman*) ، احتراماً ، مؤدبانه

: *I beg to state r. that . . .*

Yours r. / R. yours } با تقدیم احترامات [در پایان نامه ها]

respect'fulness *n.* احترام (گزاری) ، رعایت احترام و ادب

responsory =(۲)-(*neem-sotoon*)

respon'dence } *n.* (۱) تطابق
respon'dency } -(*tatabogh*)

response = (۲)

respon'dent *n.* & *a.* (۱) [حق]
پژوهش خوانده (*pozhoohesh-khandeh*)-
'مدافع [در دعواهای وابسته بطلاق] .
جواب دهنده (۲) حساس ' متأثر شونده -
مدافع (*modafe'*)

respondentia *n.* وام باعتبار کالای کشتی
بشرط آنکه بسلامت بکنار برسد

response' *n.* پاسخ ' (*pasokh*)
جواب- حرکت متقابل (*harakaté-mota*)
(*ghabel*) - تاثیر ، اثر (*asar*) - حساسیت ،
تاثر (*ta-assor*) - [مو] برگردان - تهلیل
(*tahleel*) ' جواب جماعت - نیم ستون

: *His appeal met no r.* پاسخی
بدرخواست او نرسید

to make a r. پاسخ دادن ' جواب دادن

responsibil'ity *n.* [*pl.* -ties (*tiz*)]
مسئولیت (*mas-ooliyyat*) ، عهده (*ohdeh*)'
عهده‌داری ، ذمه (*zammeh*) ، ضمانت ،
تعهد (*ta-ahhod*) ' التزام (*eltezam*)

: *ON my own r.* بمسئولیت خودم
to assume the r. FOR another's act
مسئولیت کار دیگری را قبول کردن
(یا بگردن گرفتن) ' عهده‌دار یا مسئول کار
دیگری شدن

to take the r. of doing a thing
مسئولیت کاریرا قبول کردن ، عهده‌دار انجام
کاری شدن

I decline all responsibilities for it.
هیچگونه مسئولیتی را نسبت بآن عهده‌دار نمیشوم

respon'sible *a.* (۱)مسئول (*mas-ool*)
ذمه‌دار ' عهده‌دار (۲) مسئولیت دار (۳) معتبر

respire' *vi.* & *vt* (۱) دم زدن '
نفس کشیدن (*nafas-*) ' تنفس کردن - [مج]
امید تازه پیدا کردن ، آسودن ، مهلت داشتن
(۲) فروبردن (*foroo-*) ' تنفس کردن
[*to r. air*] - استنشاق کردن (*-esten*)
[*to r. a perfume*] بو کردن (*shagh*)

res'pite (*1*) (*-pit*) *n.* 'مهلت (*mahlat*)
فرجه (*forjeh*) ، فاصله (*faselah*) - استراحت
(*nafas-kesh*) ' نفس کش (*esterahat*)

res'pite (2) *vt.* (۱) مهلت دان (به) -
(۲) بتعویق انداختن (*-beta'veegh*) - (۳)
موقتاً آسوده کردن (*-movaghghatan*)

: *to r.* (*1*) *a condemned person*
(*2*) *a sentence* (*3*) *one's pain*

resplen'dence } *n.* درخشندگی
resplen'dency } (*-derakhshan-degee*)

(*shokooh*) - شکوه

resplen'dent *a.* درخشنده - باشکوه

resplen'dently *adv.* بطور درخشنده -
(بطور) باشکوه

respond' (*1*) (*-ris-*) *vi.* جواب دادن -
متأثر شدن (*-mota-asser-*) - حساسیت
(*hassasiyyat*) نشان دادن - مسئول بودن
(*-mas-ool-*) ' جواب پس دادن [اصطلاح
امریکائی] - [مك] مطابق بودن

That string does not r. TO this note.
آن سیم جواب این نت را نمیدهد

How does the flower r. TO the touch ? (*-asar*)
در اثر لمس چه تاثیر یا حساسیتی در گل پیدا میشود

His condition responded to the treatment.
معالجه در مزاجش کارگر (یا مؤثر) افتاد

respond' (2) *n.* (۱) نیم ستون

(mo'tabar) ـ (٤) آبرومند (abroomand) ـ
(٥) فاعل مختار (fa-elé-mokhtar)

: (1) r. TO (پیش) God for one's actions (2) r. positions (3) a r. tenant

to hold r. مسئول کردن، مسئول قراردادن

Severe cold was r. FOR their defeat. سرمای سخت علت شکست آنها بود.

respon'sibly *adv.* با مسئولیت

respon'sions *npl.* نخستین امتحان دانشگاه Oxford برای گرفتن درجهٔ B.A.

respon'sive *a.* جوابی، پاسخ دهنده ـ پاسخ آور ـ تأثیر پذیر، حساس

: a r. letter پاسخ نامه، مراسلهٔ جوابیه

He was not r. TO her affections. مهربانیهای آن زن در او هیچ تأثیر نمیکرد

respon'sively *adv.* با تأثر یا حساسیت

respon'siveness *n.* تأثر، حساسیت

responso'rial *a.* پاسخ دهنده ـ تهلیلی

respon'sory *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] [در کلیسا] (۱) جواب جماعت، تهلیل، برگردان (۲) سرود تهلیل دار که پس از قرائت کتاب مقدس میخوانند

rest (1) *n.* استراحت (esterahat)، راحت، آسودگی ـ [ف] آرامش، سکون ـ رفع خستگی (raf-é-khastestegee)، تعطیل (ta'teel)، توقف (tavaghghof) ـ پناه گاه (panah-)، منزل (manzel) ـ زیردستی، پایه، تکیه گاه (tekyeh-)، [برای تفنگ] سه پایه، دوشاخه ـ [مو] سکوت ـ [درشعر] سکته (sakteh)، وقفه (vaghfeh)

: a r. from work استراحت از کار، آسودگی از کار، فراغت از کار

to take one's r. } استراحت کردن، آسودن، خوابیدن
to go (or retire) to r. }
راحت کردن

at r. درحال استراحت ـ آسوده ـ [ف] آرام، در حال سکون

He is now AT r. اکنون آسوده است یا آسوده شد [در گفتگوی از کسی که مرده]

day of r. روز آرامش، سبت

without r. پیوسته (peyvasteh)، لاینقطع (layangnaté)

to set AT r. آسوده کردن ـ تصفیه کردن

to lay TO r. بخاك سپردن، دفن کردن

rest (2) *vi.* استراحت کردن، راحت کردن، آسودن، آرام گرفتن، رفع خستگی کردن [to r. from work] ـ آسوده شدن [کنایه از مردن] ـ ایستادن، ساکت شدن، سکوت کردن ـ دست از کار کشیدن، تعطیل کردن، توقف کردن ـ قرار گرفتن، تکیه کردن، [مج] پشت گرم بودن (posht-garm-)، توکل داشتن (tavakkol-)، امیدوار بودن (omeedvar-) ـ ماندن ـ بودن ـ موکول بودن (mowkool-) ـ [ك] باقی ماندن

: He did not r. all night. درتمام شب نخوابید (یا استراحت نکرد)، «همه شب نیارمید»

Where does he r.? کجاخوابیده است، کجا دفن (شده) است

I r. UPON your promise. پشت گرمی (یاامید) من بوعده شما است

His leg rested on a stone. پایش روی سنگی قرار گرفته بود

to r. IN God. بخدا توکل کردن

to r. up [Col] استراحت کامل کردن، خوب خستگی درکردن

It rests WITH you to ... با شما است که ...

دو کردو ، مرز (*marz*)
rest'-cure *n.* معالجه با استراحت
rest'ful *a.* آرام بخش ،راحت بخش
[*r. death*] ـ آرام ، آسوده
rest'-harrow *n.* (*ajrom*)عجرم [کش]
rest'-house *n.* مسافر خانه‌ای که بنگاه یا اداره‌ای برای مامورین خود دایر می‌کند تاهنگام مسافرت در خط سیر خودشان درآنجا منزل کنند ، مسافر خانه خصوصی
res'tiff = restive
res'tiform *a.* [کش] طنابی ، پیچیده
res'ting-place *n* استراحت گاه ، آرامگاه ، منزل (*manzel*)
last r. آرامگاه ابدی ، گور
restitu'tion *n.* ردّ ، پس دهی ، مرجوع‌سازی ،برگردانی ،اعاده ـ تاوان (دهی) ، جبران (*jobran*) ، تلافی ، غرامت ـ اعاده بحال نخست ـ برقراری بمقام نخستین ـ [ف] برگشت ، ارتجاع
: *r. of any one's chattels* پس‌دادن کالای کسی ، رد اسباب کسی
to make r تلافی کردن ، جبران کردن
the r. of all things برگشت همه چیز بحال کامل خود در روز معاد ـ حق بحقدار رسیدن یا احقاق حق عمومی در روز رستاخیز
res'tive *a.* (۱) کهگیر (*gahgeer*)ـ (۲) گردن‌کش (*gardan-kesh*) ، کله‌شق (*kellé-shagh*) ، رام نشو (*-nashow*) ـ (۳) گردن کشانه (٤) بیقرار
: (*1*) *a r. horse*(2,4) *a r person*
res'tively *adv.* بطور کهگیر ـ گردن کشانه
res'tiveness *n.* کهگیری ـ گردن کشی
rest'less *a.* بی قرار ، بی آرام ، بی تاب
rest'lessly *adv* ازروی بی‌تابی‌یابیقراری
rest'lessness *n.* بیقراری ، بی تابی

You may r. assured میتوانید مطمئن باشید
Nothing rests but hope. هیچ (باقی) نمی‌ماند جز امید
rest (3) *vt.* (۱) استراحت دادن (به) ، خواباندن (۲) آسوده کردن (۳) تکیه دادن ، قرار دادن ، گذاشتن (٤ـمج) بنا کردن ، مبنی کردن ، متکی ساختن (*-mottakee*) ـ (٥) بیکار گذاشتن ، نگاشته گذاشتن
: *to r.* (*1*) *one's soldiers* (*3*) *one's head on something* (*4*) *one's views on a strong argument* (5) *the land*
(*1*) *to r. oneself* استراحت کردن ،آسودن
He is not quite rested. خوب رفع خستگی نکرده (یا نیروی تازه نگرفته) است
(2) *The goggles r. my eyes.*
God r. his soul. روانش آسوده باد ، خدا اورا بیامرزد (یا بیامرزاد)
rest (4) *n.* (۱)باقی ، بقیه (*baghiyyah*) ، مابقی ، تتمه (*tatammeh*) ، باقی‌مانده (۲) دیگران ، سایرین (۳) اندوخته ، اضافه ، افزایش (٤ـ درتنیس)توپ برگردانی بدون وقفه (٥) تراز (نامه) سازی
: (*1*) *Sa'di and the r. of the poets* (2) *The r. did go.*
among the r. (*-jomleh*) ازآن جمله
for the r. اما دربارهٔ باقی مطالب
restate' (*ree-*) *vt.* دوباره اظهارداشتن ، روشن تر گفتن ، واضح تر بیان کردن
restaurant (*res'to- or -ran'*) *n.* [*Fr.*] رستوران : مهمان خانه‌ای که در آنجا خوراك میخورند ، لقانطه [ترکی]
restaurateur' (تلفظ فرانسه) *n.* [*Fr.*] صاحب رستوران ، مهمان خانه‌دار
rest'-balk *n* زمین شخم نشده درمیان

(-jelowgeeree) - (۲) فرونشاندن (foroo-neshandan) - (۳) جلو ... را گرفتن (٤) نگهداشتن (negahdashtan)، توقیف کردن (towgheef) - (٥) محدود کردن (mahdood-) - (٦) محروم کردن (mah-room)

: to r. (1) one's passions (2,1) one's anger (3) a horse (4) a person (5) trade (6) any one OF (از) liberty

re-strain' *vt.* دوباره صاف کردن

restrain'able (-ebl') *a.* جلوگیری کردنی، قابل جلوگیری - فرونشاندنی نگهداشتنی - محدود کردنی

restrain'edly *adv.* با جلوگیری

restraint' *n.* جلوگیری، منع (man'-)، نگهداری، توقیف، ضبط - قید (gheyd)، [ج قیود] - تضییق (tang-yeegh)، اجبار (ejbar) - خودداری (khod-) - مسك نفس (maské-nafs) - احتیاط (ehtiat) - میانه‌روی (miané-ravee) - مانع [ج. موانع] - [مم] تحدید، قدغن

: without r. آزادانه، بدون جلوگیری

under r در توقیف، تحت توقیف، در بند

to hold in r. نگهداشتن، توقیف کردن

r. of princes embargo

restrict' *vt.* محدود کردن (mahdood-)، منحصر کردن (monhaser-) - تضییقات فراهم کردن برای، تنگ گرفتن بر (tang-gereftan-)

: This word has a very restricted usage. مورد استعمال این کلمه بسیار محدود است، استعمال این کلمه منحصر بموارد ویژه ایست

I am restricted TO a special

resto'rable (-reb'l) *a.* برگرداندنی، قابل استرداد - تجدید کردنی - اصلاح پذیر

restora'tion *n.* رد، برگردانی، پس‌دهی - استرداد (esterdad) - دوباره برقرار سازی، اعاده [r. of peace] - تجدید (tajdeed) - اعاده یا برگشت بحال نخست - بهبود (behbood)، بهبودی [r. from sickness] - اصلاح (eslah) - چیز برگشته - نمونه یا نقشهٔ جانور یا عمارتی که وقتی وجود داشته و دیگر وجود ندارد - [در تاریخ انگلستان] برگشت دورهٔ سلطنت در سال ۱٦٦۰

r. to life زنده سازی، احیاء (ehya')

restora'tionism *n.* عقیده باینکه بشر سرانجام بسعادت نخستین خود خواهد رسید

restora'tionist *n.* کسیکه معتقد است باینکه بشر عاقبت بسعادت اول خود نائل خواهد شد

resto'rative (-retiv) *a. & n* (۱) نیروبخش (neeroo-bakhsh)، مقوی (moghavvee) - (۲) خوراك یا داروی مقوی

restore' (ris-) *vt.* برگرداندن، پس‌دادن [to r. one's properties] - بحال نخست (nakhost) برگرداندن، تعمیر کردن (ta'meer-)، اصلاح کردن [to r. a building]-دوباره رنگ‌زدن [to r. a picture]- سرجای خود گذاشتن - تجدید کردن، تازه کردن، نو کردن (now-) - بهبود دادن - دوباره برقرار کردن [to r peace] - بصورت نخستین نمایش دادن [to r. a fossil] - نیروی تازه دادن، تقویت کردن (taghviat-)

: to r. a king (to the throne) کسیرا دوباره بتخت پادشاهی نشاندن

to r. TO health بهبود دادن، شفا دادن

to r. TO life زنده کردن، احیاء کردن

restrain' *vt.* (۱) جلوگیری کردن از

(*montaj*-) ؛ نتیجه دادن (۲) ناشی‌شدن ، ناشی بودن ، سر زدن

(به) : (*1*) *His efforts resulted IN a great profit.* (*2*) *It resulted from lack of experience.*

(1) It results from the above از آنچه در بالا گفته شد چنین بر می‌آید

resul'tant *a.* & *n.* (۱) منتج - ناشی (۲-ف) برآیند (*barayand*)

result'ful *a.* باثمر ، منتج به‌نتیجه ، باثمر

result'less *a.* بی‌نتیجه ، بیهوده ، بیحاصل

resume' (*zioom'*) *vt.* & *vi* (۱) از سرگرفتن ، دنبال کردن (*dombal*-) (۲) دوباره بدست آوردن (۳) دوباره آغاز کردن ، دوباره بدست گرفتن ، باردیگر ادامه دادن (٤) پس گرفتن (*pas-gereftan*) - (٥) دوباره اشغال کردن (٦) خلاصه کردن (۷-ف-ل) دوباره کار یا سخنی را آغاز کردن

: (*1*) *to r. a conversation*

(*2*) *They resumed their liberty.*

(*3*) *The House resumed work.*

(*4*) *to r a grant*

résumé (*zoomā'*). *n.* [*Fr*] خلاصه (*kholaseh*) ، مختصر (*mokhtasar*)

resump'tion (*-zump'-*) *n.* از سرگیری ، ادامه، آغاز دوباره - باز یافت ، دوباره بدست آوری - اشغال دوباره

resump'tive *a* از سرگیرنده - ادامه دهنده - دوباره بدست آورنده - مبنی بر ادامه یا تجدید

resu'pinate *a.* [کش] وارونه

resurge' *vi.* زنده‌شدن ، دوباره برخاستن

resur'gence = resurrection

resur'gent *a.* زنده شونده ، بازخیز

diet. مرا مجبور کرده‌اند خوراك ویژه‌ای بخورم ، خوراك من محدود است

restric'tion *n.* تحدید (*tahdeed*) ، تضییق (*taz-yeegh*) ، [ج تضییقات] ، جلوگیری ، منع (*man'*) - محدودیت (*mahdoodiyyat*) ، انحصار (*enhesar*) - قید (*gheyd*) ، [ج . قیود] ، شرط (*shart*) ، [ج شرایط] ، حد [ج. حدود]

: *to lay (or place) any one under restrictions* تضییقات برای کسی فراهم کردن

new restrictions for fishing تضییقات یا قیود تازه برای ماهی‌گیری

restric'tive *a.* تحدیدی - محدود سازنده [*r regulations*] جلوگیری کننده

: *"Some" is a r. adjective.* «برخی» صفت محدود سازنده است

r. clause قضیه تحدیدی [آگاهی - در جملهٔ زیرین قضیه‌ای که با who آغاز میگردد معنی موصوف خودرا محدود میسازد : The Ministers *who were present* assented. «وزیرانی که حضور داشتند موافقت کردند» (یعنی نه دیگران) در صورتیکه اگر جمله را این جور بنویسیم The Ministers, *who were present*, assented معنی خواهدداد «وزیران که درآنجا حضور داشتند موافقت کردند» بازگشت شود به non-restrictive]

result' (*1*) (*-zult'*) *n.* نتیجه [ج. نتایج] ، اثر (*asar*) ، فرع (*far'*) ، برآمد (*baramad*)

: *as the r. of our investigations* درنتیجه بازجویی های ما ، بر اثر تحقیقات ما

without r. بی‌نتیجه ، بیهوده

result' (*2*) *vi.* (۱) منتج شدن

resurrect' (-zurekt') *vt.* [*Col.*] زنده کردن، از خاك درآوردن ' [مج] احیاء کردن ، تجدید کردن (*tajdeed-*)

resurrec'tion *n.* رستاخیز (*rastakheez*) · قیام (*ghiamat*) ، بازخیز ' محشر (*mahshar*) ، نشور - عید رستاخیز مسیح - [مج] احیاء (*ehya'*) ، تجدید

r. man مرده دزد (*mordé-dozd*)

r. pie کلوچه‌ای که‌از ریزه‌های خوراك مانده از پیش درست کنند

resurrec'tional *a.* رستاخیزی ، قیامتی

resurrec'tionist *n.* مرده دزد [بویژه برای کالبدگشایی] - معتقد برستاخیز

resus'c tate *vt. & vi.* (۱) زنده‌کردن ' احیاء کردن ، [مج] تجدید کردن - نیرو بخشیدن (به) - بهوش آوردن (۲) زنده‌شدن، احیاء شدن - تجدید شدن

resuscita'tion *n.* زنده سازی ، احیاء ('*ehya'*) ، [مج] تجدید (*tajdeed*)

resus'citative (*-tetiv*) *a.* زنده کننده ، احیاء کننده - تجدید کننده

ret *vt. & vi.* [*p. & pp.* retted] (۱) خیساندن ، نرم کردن (*narm-*) - (۲) نم کشیدن ' پوسیدن ، فاسد شدن

: (*1*) *to ret hemp* (2) *The hay rets.*

reta'ble *n.* طاقچهٔ پشت محراب

re'tail (*1*) *n., a , & adv.* (۱) خرده فروشی (*khordeh-*) - (۲) خرده ، جزئی (*joz-ee*) - (۳) خردخرد ، جزء جزء

: (*1*) *to sell BY r.* خرده فروختن

(2) *r. dealing* خرده فروشی

r. dealer خرده فروش ، جزئی فروش

(3) *Do you buy wholesale or r.?* آیا کلی میخرید یا جزئی

retail' (2) *vt. & vi.* (۱) خرده فروختن ' کم کم فروختن (۲) بازگفتن ، نقل کردن (*naghl-*) ' شرح دادن (*sharh-*) - (۳-ف-ل) جزء جزء فروش رفتن

: (*1*) *to r. goods* (3) *It retails AT (or FOR) Rials 4 per gramme.* خرده خرده گرمی ٤ ریال بفروش میرود ، بهای خرده فروشی آن گرمی چهار ریال است

retai'ler *n.* خرده فروش ، جزئی فروش

retain' *vt.* (۱) نگاه داشتن ' از دست ندادن (۲) درذهن (*zehn*) داشتن ، فراموش نکردن ، بخاطر داشتن (۳) ادامه دادن ، موقوف نکردن (*mowghoof-*)

: *to r.* (*1*) *an employee, a lawyer, etc* (2) *a lesson*

retaining wall دیوار حائل

retaining fee(s) حقوق مرتبی که بوکیل یا پزشك میدهند تا در مواقع احتیاج بتوانند از خدمات آنها استفاده کنند ، حقوق مرتب برای خدمات گاه‌گاهی

retain'er *n.* [حق] (۱) نگاهداری چیزی برای خود (۲) حکم نگاهداری و ضبط (۳) = retaining fees - [درقدیم] ملازم ، همراه

retal'iate *vt. & vi.* (۱) تلافی کردن ' عیناً پس دادن (*eynan-pas.*) ، برگرداندن (۲) تلافی درآوردن - معاملهٔ بمثل کردن [نسبت بحقوق گمرکی واردات]

: *to r. the accusation of any one UPON himself* تلافی تهمت کسیرا بر سرش درآوردن

He retaliated the insult. فحش را عیناً پس داد

retalia'tion *n.* تلافی عینی ' قصاص بعین (*ghesaase-be-ayn*) ، انتقام (*enteghaam*) '

قوهٔ ضبط (*ghovveye-zabt*) ، قوهٔ ضابطه ، حافظه (*hafezah*)

ret'enu' (تلفظ فرانسه) *n.* [*Fr.*] خودداری (*khod-dâree*) ، احتیاط (*ehtiat*)

re'tiary (*-shari*) *a.* & *n.* [*pl.* **-ries** (*riz*)] (۱) شبکه‌ای (*shabakeyi*) ، دامی ـ شبکه ساز ، تارباف ، تارتن ، دام ساز (۲) کارتنهٔ تار باف (*kartaneye-*)

ret'icence *n* احتیاط در سخن گویی ، احتیاط (*ehtiat*) ، خودداری ، کتمان (*ketman*) ، غمض کلام (*ghamze-kalam*) ـ خاموشی ، سکوت ـ تجاهل العارف (*taja-holel-aref*)

ret'icent *a.* کتمان کننده ، سخن پوش (*sokhan-*) ، با احتیاط در سخن گویی ، خوددار خاموش ، ساکت

ret'icle *n.* شبکهٔ دوربین نجومی

retic'ular *a.* مشبك ، شبکه مانند

retic'ulate (*1*) *vt.* & *vi.* (۱) مشبك کردن (*moshabbak-*) ، شبکه شبکه کردن (۲) مشبك شدن

retic'ulate (2) (*-let*) *a.* مشبك ، شبکه‌وار (*shabakeyi*)

reticula'tion *n.* شبکه (سازی)

pipe r. (وسائل) لوله کشی

ret'icule *n.* (۱) کیف دستی زنانه

= reticle (۲)

retic'ulum *n.* [*pl.* **-la**] نگاری [معده دوم نشخوار کننده] ـ شبکه

ret'iform *a.* شبکه‌وار ، مشبك

ret'ina *n* [*pl.* **-nas** *or* **-næ**] [ك ش] شبکیه (*shabakiyyah*)

ret'inal *a.* وابسته بشبکهٔ چشم

retini'tis *n.* [طب] آماس شبکیه

کیفر (*keyfar*) ، مکافات

retal'iative (*-etiv*) *a.* (۱) تلافی کننده

= retaliatory (۲)

retal'iatory *a.* (۱) متضمن تلافی

= (۲) ـ (*motazammene-talafee*)

retaliative

retard' *vt.*, *vi*, & *n* (۱) کند کردن (*kond-*) ، آهسته کردن (*ahesteh-*) ـ (۲) عقب انداختن (*aghab-andakhtan*) ، بتعویق انداختن (۳ـف‌ل) دیر شدن ، درنگ کردن (*derang-*) عقب افتادن ، تأخیر شدن (۳ـاسم) درنگ ، تأخیر (*takheer*) ، تعویق (*ta'vigh*) ، دیرکرد (*deerkard*)

: **to r.** (*1*) *the motion of something* (*2*) *the progress of any one*

retarda'tion (*re-*) *n.* دیر کرد ـ کندی ـ پس اندازی تأخیر ، تعویق

retar'dative (*-detiv*) } *a.* کند ساز ـ تأخیر انداز ـ
retar'datory }

درنگ کننده ـ درنگی ، تأخیری

retard'ment *n.* کندی ـ کند سازی ـ درنگ ـ تأخیر ، تعویق

retch (*rech*) *vi* & *n.* (۱) اغ زدن (*ogh-zadan*) ـ (۲) اغ ، کوشش برای قی کردن ـ صدای قی کردن

reten'tion *n* نگهداری (*negahdaree*) ، نگاهداری ، ابقا (*ebgha*) ـ حفظ (*hefz*) ، ضبط (*zabt*) ـ حافظه ـ [طب] حبس ، بند شاش بند

: **r. of the urine** (*shashband*) ، حبس البول (*habsol-bowl*)

reten'tive *a.* نگهدارنده ، حافظ ، ضبط کننده ، ضابط ـ [م ك] حافظه دار

: **r. power or memory** قوهٔ حافظه ، نیروی ضبط

reten'tiveness *n.* نیروی نگاهداری ،

retire' (3) *n.* (نشان) عقب نشینی
شیپور عقب نشینی زدن to sound the r
retired'ness *n* کناره‌گیری - بازنشستگی
retire'ment *n.* کناره‌گیری - بازنشستگی، تقاعد - عقب‌نشینی - گوشهٔ عزلت (*goosheyé-ezlat*)، کنج خلوت (*konje-khalvat*)
reti'ring *apa.* غیر معاشر (*gheyré mo-asher*)، کمرو (*kamroo*) - کناره‌گیر - وابسته به بازنشستگی
r. pension : حقوق بازنشستگی
retort' (*1*) *vt. & vi.* (۱) برگرداندن، پس‌دادن، ردکردن (۲) برضد حریف بکار بردن (۳) تلافی کردن (٤-ف‌ل) جواب مطابق دادن، پاسخ آماده دادن، جواب ترو چسبان دادن
: *to r. (1) an insult (2) an argument (3) a mischief*
retort' (2) *n.* جواب ترو چسبان (*jaro-chasban*)، جواب مطابق (*-mota-*) - تلافی (*begh*) - ردتهمت (*radde-tohmat*)
retort' (3) *n.* قرع وانبیق (*ghar-o-ambeegh*) اسباب تقطیر (*asbabé-taghteer*)
retor'ted *ppa.* برگشته، خمیده، کج
reter'ting *n.* تقطیر - بالایش سیاب
retor'tion *n.* خم‌سازی، کج سازی - تلافی عینی (*tala fié-eynee*)، تلافی بعین
retouch *vt. & n.* (۱) دست کاری کردن، قلم زدن، اصلاح کردن (*eslah-*)، حک واصلاح کردن (*hakko-*) - (۲) دست کاری (*dast*)، حک و اصلاح، قلم زنی (*ghalam-zanee*)
retrace' *vt.* (۱) به مبدأ رساندن (*bé-mabda'-*)، به منشأ (*-mansha'*)، برگرداندن (۲) برگشتن از روی، رد پای

ret'inue (*-nioo*) *n.* همراهان (*hamrahan*) ملتزمین (*'moltazemeen*)، خدم و حشم (*khadamo-hasham*)
retire (*1*) *vi.* (۱) کناره‌گیری کردن، کناره گرفتن، کناره کردن، منزوی شدن (*-moazavee-*) (۲) دست کشیدن، استراحت کردن (*-esterahat-*) - (۳) عقب نشستن (*aghab-neshastan*)، عقب نشینی کردن، پس زدن، پس رفتن (٤) فرو رفتن (٥) (بیرون) رفتن
(*1*) *to r. from the world* (*2*) *He retired from business.* (*3*) *The troops retired in good order.* (*4*) *The sun retired behind the hill* (5) *The ladies retired.*
to r to bed خوابیدن، استراحت کردن
to r into oneself معاشر نبودن، از جامعه کناره گیری کردن
retire' (2) *vt.* (۱) عقب کشیدن (۲) بازنشسته کردن، بازنشاندن، متقاعد کردن، وادار بکناره گیری کردن ۳) جمع کردن (*-jam'-*) از جریان (*jarayan*) باز داشتن
: *to r. (1) one's troops (2) an old employee (3) bonds*
retired' *ppa* (۱) بازنشسته (*-neshasteh*)، متقاعد (*-motagha-ed*) - (۲) کناره گیر، منزوی (*monzavee*)، گوشه نشین (۳) خلوت [بطور صفت]، پرت (*part*) - (٤) وابسته به بازنشستگی (٥) بی سر وصدا (*bee-saro-seda*)، تنها (٦) باطل (شده)، لاشه
: *(1) a r. general (3) a r. corner (4) r. pay* حقوق بازنشستگی یا تقاعد *(5) a r. life* زندگی بی سر وصدا *(6) r. draft* لاشهٔ برات

خلفی (*khalfee*)

retranslate' *vt.* دوباره ترجمه‌کردن ، دوباره بزبان نخستین در آوردن

retreat' (*1*) (*ritreet'*) *n.* عقب نشینی (*aghab-*)' پس نشینی ـ کناره‌گیری ' خلوت گزینی (*khalvat-gozeenee*) ، عزلت‌گیری (*ezlat-*)ـ شیپور عقب‌نشینی ـ شیپور شامگاه ـ طبل شامگاه ـ گوشهٔ عزلت' کنج خلوت (*konjé-*)ـ پناهگاه (*panah-*) ـ تیمارستان (*teema-restan*)ـ جای نگاهداری مست‌ها ـ نهان‌گاه ، کمین‌گاه

: *They are IN full r.* سخت عقب نشینی می‌کنند

to sound the r. شیپور عقب نشینی‌زدن

to beat a r. عقب‌نشینی کردن ' پس نشستن

retreat' (*2*) *vi.* & *vt.* (۱)عقب نشینی کردن، پس نشستن' عقب‌نشستن [*The army retreated.*] ـ (۲) برگرداندن ، عقب‌نشاندن [*to r. a piece in chess*]

retreating chin چانهٔ عقب رفته

retreating forehead پیشانی تو رفته

retrench' *vt.* & *vi.* (۱) کم کردن ، کاهش دادن، کسر کردن (*kasr-*)، قطع کردن (*ghat-*) ' بریدن (۲) کوتاه کردن ، مختصر کردن (*mokhtasar-*) ـ (۳) انداختن ، برداشتن ، حذف کردن (*hazf-*) ـ (٤) دارای سنگر موقتی درونی کردن (٥ـفـل) ازهزینه کاستن ، صرفه‌جویی کردن

: *to r.* (*1*) *expenses* (*2*) *a literary work* (*3*) *the passages of a book*

retrench'ment *n.* کاهش ، تقلیل (*taghleel*)، کسر ' قطع ، حذف ـ [نظ] سنگر موقتی که در درون سنگر بندی دیگر

(کسی) را دربرگشتن گرفتن (۳) بیاد آوردن ، بنظر آوردن (*benazar-*)

: *to r.* (*1*) *a series of arguments* (*2*) *any one's steps* (3) *an event*

retract' *vi.* & *vt.* (۱) تو 'بردن ، توکشیدن ، عقب کشیدن ، در کشیدن (۲) جمع کردن (*jam'*) ، منقبض کردن (*-mon-ghabez-*)ـ (۳) پس‌گرفتن (٤) دست کشیدن از ، ترك کردن (*tark-*) ـ (٥) الغاء کردن (*elgha'-*) ـ (٦ـفـل) تورفتن، جمع شدن

: (*1*) *to r. one's tongue* (2) *The cat's claws can be retracted.* (3) *to r. one's promise* (4) *to r. an opinion* (6) *The cat's claws r.*

retrac'table (*-teb'l*) *a.* جمع شدنی ـ توبردنی ، عقب کشیدنی ـ پس گرفتنی ـ الغاء کردنی

retracta'tion (*ree-*) *n.* دست کشی ، ترك ، انکار (*enkar*) ـ پس‌گیری (سخن)

retrac'tile (*-til*) *a.* جمع‌شدنی ، توبردنی

: *The cat's claws are r.*

retractil'ity *n.* آمادگی برای جمع‌شدن یا تو رفتن ، قوهٔ جمع شدن

retrac'tion *n.* (۱)قبض (*ghabz*)' توبردن ' توکشیدن (۲) انقباض (*enghe-baz*) ـ (۳) استرداد (*esterdad*)' پس‌گیری

: (*1*) *r. of the claws* (2) *muscular r.* (3) *r. of a claim*

retrac'tive *a.* جمع شونده ـ منقبض شونده ـ جمع کننده ، متقبض کننده

retrac'tor *n.* [ك‌ش] ماهیچهٔ منقبض کننده' عضلهٔ منقبضه (*azoleyé-monghabezah*)

re'tral *a.* عقبی (*aghabee*) ، پسین ،

retroac'tive *a.* عطف بماسبق کننده ، شامل گذشته (شونده) ، برگشت کننده . عامل بعکس

: *The law is not r.* قانون شامل گذشته نمیشود ، قانون عطف بماسبق نمی‌کند

retroac'tively *adv.* چنانکه شامل گذشته شود

re'trocede (*-seed*) = recede

retrocede' *vt.* دوباره واگذار کردن

retroce'dence *n.* برگشت ، عقب‌نشینی (*aghab-nesheenee*) ، پس‌نشینی

retroce'dent *a.* برگشت‌کننده ـ پس نشیننده

retrocession (*-sesh''n*) *n.* برگشت ـ عقب‌نشینی - واگذاری مجدد

retroces'sive *a.* برگشت‌کننده - پس‌نشیننده ـ دوباره واگذار کننده ـ مبنی بر واگذاری ثانوی

re'trochoir (*-kwire*) *n.* پشت محراب

re'troflected } *a.* برگشته
re'troflex(ed) } (*bargashteh*)

retroflexion (*-flek'shn*) *n.* برگشتگی ، روی هم افتادگی

retrograda'tion *n.* برگشت ، حرکت قهقرایی (*harakaté-ghahghara yee*)ـ پس رَوی ، تنزل (*tanazzol*) ، انحطاط (*enhetat*)

ret'rograde *a., vi., & n.* (۱) قهقرایی ، پس پس [*r. motion*]ـ برگشت‌کننده ، تنزل کننده ـ معکوس (*ma'koos*) ، وارونه [*in a r. order*]ـ (۲) به‌قهقرا رفتن ، پس رفتن - برگشتن ـ پس‌نشستن ـ پس‌رفتن ، تنزل کردن ، پایین رفتن ، رو به انحطاط گذاردن (۳) تمایل قهقرایی ـ شخص فاسد (شده)

بسازند ، سنگر درونی (*sangar-e*)

retri'al *n.* آزمایش دوم‌باره ـ محاکمه مجدد ، تجدید نظر

retribu'tion *n.* کیفر (*keyfar*) ، مجازات ، مکافات ، تلافی

retrib'utive *or* -tory *a.* دربردارندهٔ مجازات یاتلافی ـ مبنی برکیفر یا مجازات

retriev'able (*ritree'veb'l*) *a.* بازیافتنی ، دوباره بدست‌آوردنی ـ جبران پذیر ، چاره پذیر

retriev'al *n.* بازیافت (*-yaft*) ، حصول مجدد ـ جبران ـ اعاده بحال نخستین ـ اصلاح

retrieve' *vt. & vi.* (۱) دوباره بدست آوردن ، بازیافتن ، پس‌گرفتن (۲) جبران کردن (*jobran-*) ـ (۳) اصلاح کردن (*eslah-*) ـ (٤) بخاطر آوردن (٥) بحال نخستین برگرداندن ، بهبود دادن (*behbood-*)ـ (٦) تهذیب کردن (*tahzeeb-*) ـ (۷ـف‌ل) شکار را پیدا کردن وآوردن [در گفتگوی از توله‌های تربیت شدهٔ شکاری]

: *to r. (1) one's freedom (2) a loss (3) an error (6,3) one's character*

It is beyond r. (*n.*) جبران پذیر نیست ، چاره‌ندارد ـ دیگر بدست نمی‌آید ، غیر قابل حصول است

retriev'er *n.* تولهٔ تربیت‌شده که‌شکار کشته یا زخمی را پیدا کرده می‌آورد

retroact' (*reetro-*) *vi.* شامل گذشته شدن ، عطف بماسبق کردن (*atfé-bema-*) ـ عمل معکوس‌کردن (*sabagh-amalé-*) ، واکنش داشتن (*ma'koos-vakonesh*)

retroac'tion *n.* عطف به (چیزهای) گذشته ، عطف بماسبق ـ عمل معکوس ، عمل برخلاف

re'trogress *vi.* پس‌رفتن ، برگشتن ، تنزل کردن ـ فاسدشدن ، رویبدی گذاردن

retrogression (*-gresh'ən*) *n.* برگشت ، پس‌رَوی ، انحطاط ، تنزل ، ترقی معکوس (*taraghghié-ma'koos*) ـ فساد ـ [ه] حرکت قهقرائی

retrogres'sive *a.* برگشت کننده ، پس رونده ، تنزل کننده ـ قهقرایی

re'troject *vt.* برگرداندن ، پس‌انداختن

retropul'sion (*ree—shn*) *n.* [طب] درون ریزی (ناخوشی)

retrorse' *a.* برگشته ، وارونه ، واژگون

ret'rospect *n.* نگاه‌بگذشته، نظر بگذشته (*nazar-*) ، بازدید احوال گذشته

retrospec'tion (*ree- or ret-*) *n.* گذشته‌بینی ، نظر بگذشته ، پس‌نگری

retrospec'tive *a.* ناظر بگذشته ، گذشته‌نگر (*gozashté-negar*)-شامل گذشته ، عطف بما سبق کننده

retrospec'tively *adv.* ـ بانگاه‌بگذشته ـ چنانکه شامل گذشته شود یا عطف بماسبق کند

retroussé' *a.* [*Fr.*] (تلفظ فرانسه) برگشته [صفت بینی]

retrover'sion *n.* برگشتگی (زهدان بعقب)

retrover'ted *ppa.* بعقب برگشته

: *a r. womb*

retry' *vt.* [-tried; -trying] تجدیدنظر کردن (در)-دوباره محاکمه کردن ـ دوباره آزمایش کردن

ret'tery *n.* جایی‌که بذرك را می‌خیسانند

retund' *vt.* [*Obs.*] کند کردن، سست کردن

return' (*1*) *n.* بازگشت ، برگشت ، (*bargasht*) ، مراجعت (*moraajeat*) ـ اعاده ، برگردانی ـ عملکرد (*amalkard*) ،

هایدی (*a yedee*) ، [ج. عواید] ، درآمد [بیشتر در جمع] ـ گزارش (*gozaresh*) ، گزارش رسمی ، شرح (*sharh*) ـ صورت (حساب)-عوض (*evaz*) ـ [دربازی] ضربت متقابله ـ برگرداندن گوی ـ پیچ ، خم

: *On my r. I paid him a visit.* هنگام بازگشت‌اورا دیدنی کردم ، در مراجعت اورا ملاقات کردم

He asked for the r. of his book. خواهش کرد که کتابش باو برگردانده شود

election returns گزارش رسمی انتخابات

to bring a r. درآمد دادن

in r. for بجای ، بعوض ، در عوض

r. ticket بلیط دو سره

Many happy returns of the day. صد سال باین سالها برسید

return' (*2*) *vi.* & *vt.* (۱) برگشتن ، بازگشتن ، بازآمدن ، مراجعت کردن (۲) برگرداندن ، پس‌دادن ، پس‌فرستادن ، اعاده دادن (یا کردن)، عودت دادن (*owdat-*)ـ عوض دادن ، تلافی کردن ـ جواب دادن ـ دادن ، عاید ساختن ـ صورت دادن (از) ـ قلمداد کردن ، گزارش دادن از

: (*1*) *I returned home.* برگشتم‌بخانه ، بخانه برگشتم ، بخانه مراجعت کردم

Let us r. to the main subject برگردیم باصل موضوع

(*2*) *to r. a borrowed sum* پول قرض‌گرفته‌ای را پس‌دادن

Please r. the book. خواهشمندم کتاب را برگردانید (یا پس بفرستید)

to r. a visit بازدید کردن

to r. a greeting جواب سلام دادن

I will r. his kindness مهربانی اورا تلافی خواهم کرد

The estate returned a large revenue. ملك درآمد زیادی داشت (یا میداد)
The amounts must be returned for taxation. آن مبلغ‌ها را باید برای تعیین مالیات آنها صورت داد
The debts were returned AT Rials 10000. بدهی اورا ۱۰۰۰۰ ریال صورت دادند (یا قلمداد کردند)
He was returned unfit for duty. گزارش داده‌شد که برای انجام خدمت آماده (یا قابل) نیست

retur'nable (*-neb'l*) *a.* برگرداندنی ، که باید برگردانده شود ' واجب‌الاعاده

reu'nion *n.* بهم پیوستگی (*beham-peyvastegee*) - انجمن (*anjoman*) ' اجتماع (*ejtema'*) ' جمعیت (*jam-iyyat*)

reu'nionism *n.* دلبستگی به پیوند کلیسای کاتولیك با کلیسای انگلیس

reu'nionist *n.* کسیکه هواخواه پیوند کلیسای کاتولیك با کلیسای انگلیس می‌باشد

reunite' (*ree-yoo-*) *vt.* & *vi.* دوباره بهم پیوستن

rev *n.* [*Col.*] گردش (موتور)

to rev up *vi.* & *vt.* (۱) تند گشتن (*tond-gashtan*) - (۲) تند کردن (موتور)

revalen'ta *n.* خوراك عدس و آردجو

revaloriza'tion *n.* اعادهٔ پول کشور به‌بهای نخستین خود

reval'ue *vt.* دوباره ارزیابی کردن

reveal' (*-veel'*) *vt.* ' (۱) آشکار کردن ' پرده ازروی چیزی برداشتن ، فاش کردن ، مکشوف ساختن (*makshoof-*) ، معلوم کردن (*ma'loom-*) ، ابراز کردن (*ebraz-*) (۲) بوسیلهٔ الهام ابلاغ کردن

: (*1*) *Prophets r. God's will.*

(*2*) *God revealed his will.*

to r. itself آشکار شدن ، فاش‌شدن ، معلوم شدن ، از پرده برون افتادن

revealed religion مذهبی که بوسیلهٔ پیغمبران بمردم بلاغ شده باشد

reveal'able (*-eb'l*) *a.* فاش کردنی ، آشکار شدنی

reveille' (*-vel'i or val'i*) *n.* شیپور بیداری (*sheypooré-*)

rev'el (*1*) *vi.* & *vt.* [*p.* & *pp.* -elled] (۱) شادمانی کردن (باصدا) ' شادی کردن (۲) عیاشی کردن (*ayyashee-*) - (۳) لذت بردن (*lazzat-bordan*) - (٤-ف‌م) تلف کردن (*talaf-*) ، در عیاشی بباد دادن [با away]

: (*3*) *to r. IN* (از) *something*

(*4*) *to r. away one's money*

rev'el (*2*) *n.* عیاشی - خوش گذرانی (*khosh-gozaranee*) - شادمانی

r. rout گروه کیف کنندگان

revela'tion *n.* فاش‌سازی ' آشکارسازی ، افشاء (*efsha'*) ، ابراز - مکاشفه (*mokashefeh*) ' وحی (*vahy*) ، الهام (*elham*) ' (*shefaii*) کتاب

The R. }
The Revelations [*Col.*] } مکاشفهٔ یوحنا

revela'tionist *n.* کسیکه معتقد به الهام و مکاشفه است - [با R] نویسندهٔ کتاب مکاشفه

rev'eller *n.* عیاش - شادی کننده

rev'elry *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] شادی (با صدا) ، شادمانی - عیاشی ، خوش گذرانی ، کیف (*keyf*)

rev'enant *n.* (تلفظ فرانسه یا انکلیسی) آدم از گور برخاسته ، آدم زنده شده - کسیکه از غربت یا تبعید برگشته است

revendica'tion *n.* (تقاضای) استرداد

reverberates heat on the sub-stances dealt with.

reverbera'tion *n.* انعکاس (*en-ekas*) برگشت - پیچش صدا - برگردانی ، منعکس سازی

rever'berative (*-reitiv*) *a.* برگرداننده ، منعکس‌کننده - منعکس شونده

rever'berator (*-ra-*) *n* نورافگن (*noor-afgan*)، فانوس نورافگن ، چراغ خیابان ، چراغ دیوار کوب

rever'beratory *a.* برگرداننده ، منعکس سازنده یا شونده ، تابنده - انعکاسی

r. (*or* reverberating) furnace کوره‌ای که گرما را از سقف سوی چیزهای گداختنی منعکس میسازد

revere' (*revеer'*) *vt.* حرمت کردن (*hormat-*) ، احترام گزاردن (*ehteram-*)

rev'erence *n.* & *vt.* (۱) حرمت ، احترام، تکریم (*takreem*)، تعظیم (*ta'zeem*)- واهمه (۲)حرمت کردن ، احترام گزاردن (یا کردن) ، محترم داشتن (*mohtaram-*)

: *to hold IN r.* } محترم داشتن ،
: *to regard WITH r.* } حرمت کردن

saving your r. دوراز جناب‌شما [*Arch*]

His R. } جناب آقای [عنوان کشیشان که
Your r. } برابراست با عناوین قدیمی ایران همچون حجةالاسلام]

rev'erend *a.* & *n.* (۱) معترم ، واجب‌الاحترام (*vajebol-ehteram*). (۲) واجب الرعایه (*vajebor-re-ayah*)- کشیش ، روحانی

[آگاهی - این کلمه برای عنوان روحانیون بکار میرود و بطور مختصر R. یا Rev. نوشته میشود]

: (*1*) *the r. gentleman* جناب

زمین از دست رفته

revenge' (*1*) *n.* انتقام (*enteghaam*)، کینه جویی ، کینه خواهی (*-khahee*) - تلافی [دربازی] فرصت

to give one his r. جبران یا تلافی بحریف دادن

revenge' (*2*) *vt.* & *vi.* تلافی کردن (یا درآوردن) ، کینه جویی کردن(درحق) ، انتقام (چیزیرا) کشیدن ، دادخواهی کردن

: *I revenged myself UPON him.* انتقام خود را از او کشیدم

to r. the murder of one's father UP(ON) the murderer انتقام قتل پدر خود را از قاتل گرفتن ، کینه جویی از کشندهٔ پدر خود کردن

revenge'ful *a.* کینه‌جو (*keeneh-*)

revenge'fully *adv.* کینه جویانه

revenge'fulness *n.* کینه جویی

reven'ger *n.* انتقام گیرنده ، انتقام‌کشنده ، منتقم (*montaghem*)، تلافی کننده ، کینه جو

rev'enue *n.* (a *yedee*) درآمد ، عایدی [ج . عایدات ، عواید] - مالیات (*maliat*)

: *inland r.* مالیات درونی یا داخلی

r. tax مالیاتی که برای افزایش درآمد کشور است نه برای تأثیر در بازرگانی

rev'enue-collector *n.* تحصیلدار مالیاتی ، تحصیلدار (*tahseeldar*) ، پاکار.

rev'enue-cutter *n.* کشتی مسلح دولتی که برای جلوگیری از قاچاق و اجرای قوانین مالیاتی بکار برده میشود

rever'berant = resonant

rever'berate *vt.* & *vi.* (۱) برگرداندن، منعکس کردن (*mon-akes-*) - (۲) برگشتن ، منعکس شدن - پیچیدن ، طنین انداختن ، ولوله انداختن (*velveleh-*)

: (*1*) *A reverberating furnace or kiln*

برگشت‌روزگار، ادبار *reverses of fortune*

reverse' (2) *vt. & vi.* (۱) وارونه کردن، واژگون کردن، برگرداندن [*to r. the order of a thing*. دگرگون ساختن [*to r. a policy*]. پشت رو کردن - لغو کردن (*laghv-*)، باطل کردن، نقض کردن (*naghz-*)، بهم‌زدن [*to r. a decree*] وارونه کارانداختن [*to r. an engine*]. (۲) برگشتن - وارونه رفتن [در رقص]

reverse'ly *adv.* (بطور) وارونه، بعکس

reversibil'ity *n.* نقض‌پذیری - امکان برگشت

rever'sible *a.* برگرداندنی، قابل برگشت - لغوکردنی، قابل نقض - پشت‌رو کردنی، دو رو [*a r. fabric*]

rever'sion *n.* برگشت، رُجوع - برگشت ملکی به بخشندهٔ آن - حق مالکیت نسبت بچیزی پس از مدتی - برگشت بحال نخست (*nakhost-*) - برگردانی، وارونه سازی - برگشت بخوی نیاکان، شباهت به نیاکان

right of r. حق (به)برگشت، حق استرداد

rever'sional } *a.* رجعی (*roj-ee*)، rever'sionary } مبنی بر برگشت ملك

rever'sioner *n.* [حق] ذیحق نسبت به برگشت ملك

revert' *vi., vt., & n.* (۱) برگشتن، رجوع کردن، برگشت کردن (۲) برگرداندن (۳) کسیکه بکیش نخستین خود برگردد، برگردنده

: (*1*) *to r. to a subjebt* (*2*) *to r. one's eyes to something*

rever'ter *n.* [حق] حکم برگشت (ملك)

rever'tible *a.* برگشتنی، برگرداندنی

آقا(ی کشیش)

Very R. جناب آقا(ی رئیس نمازخانه)

Right R. جناب آقا(ی اسقف)

Most R. جناب آقا(ی سر اسقف)

(*2*) *reverends and right reverends* روحانیون و اسقفان

rev'erent *a.* احترام‌گزار، با ادب، مؤدب (*mo-addab*) متواضع (*motavaze'*)

revereir tial *a.* احترام‌گزار - محترمانه

reveren tially *adv.* محترمانه، بااحترام

rev'erently *adv.* با احترام، مؤدبانه

rev'erie (*-ri or -ree*) *n.* خیال واهی، اندیشهٔ پوچ، خیال خام - پریشان خیالی (*pareeshan-khialee*). [ك] دلخوشی بی اساس

revers (*revêr'*) *n.* [*Fr.*] لبهٔ برگشته، برگردان

rever'sal *n.* (۱-حق) نقض (*naghz*)، برگشت (۲) واژگون سازی، یا واژگونی

: (*1*) *the r. of a judgment* (*2*) *the r. of objects by a lens*

reverse' (*1*) *a. & n.* (۱) وارونه، واژگون، معکوس (*ma'koos*). (۲) عکس (*aks*)، وارونه، ضد (*zed*)، معکوس - پشت. آنروی سکه، پشت سکه (*poshte-*) (*sekkeh*) - صفحهٔ دست چپ کتاب - [ع] بدبختی (*bad-bakhtee*)، ادبار (*adbar*) برگشت، شکست (*shekast*) - سانحه

(*1*) *in the r. order* وارونه، بترتیب معکوس

the r. side of a coin پشت سکه

(*2*) *the r. of a proposition* عکس قضیه

The r. (*of this*) *happened with me.* عکس این قضیه برای من روی داد

to suffer a r. شکست خوردن

revet' *vt.* [*p.* & *pp.* -vetted] روکش کردن، پوشاندن [*to r. an em-bankment*]

revet'ment *n.* پوشش ' روکش ' سنگچین (*sangchin*) - دیوار حائل

review' (*1*) (*rivioo'*) *n.* دوره (*dowreh*)، مرور - [حق] بازدید ، تجدید نظر (*tajdeedé-nazar*) - [نظ] سان - مجله (*majalleh*) - انتقاد (*enteghad*)

: *a r. of all the lessons* دورهٔ همه درس ها

It is not subject to r. تجدید نظر (یا بازدید) در آن روا نیست

to pass in r. سان دیدن

r. order اباس و تحملات سان - [مج] لباس و تجهیزات و وسائل کامل

review' (2) *vt. & vi.* (۱) دوره کردن ' مرور کردن [*to r. a book*] تجدید نظر کردن در [*to r. a case*] - سان دیدن [*to r. the army*] - انتقاد کردن (۲) انتقاد نوشتن ' مقالات انتقادی نوشتن

review'al = review (*1*)

review'er *n.* انتقاد نویس

revile' *vt. & vi.* ناسزا گفتن (به) ' فحش دادن (به)

revile'ment *n.* ناسزا گویی ، فحش (*fohsh*) ، بد حرفی (*bad-harfee*) ' بدگویی ، دشنام (*doshnam*) ' فحاشی (*fahhashee*)

revi'ler *n.* ناسزاگو ، فحاش

revi'ling=revilement

revi'lingly *adv.* ناسزاگویان ، بدگویان ، فحاشی‌کنان ، با فحش یا دشنام

revi'sable (*-zeb'l*) *a.* قابل تجدید(نظر)- قابل اصلاح

revi'sal (*-zl*) = revision

revise' (*-vize'*) *vt.* & *n.* (۱) تجدید نظر کردن (در) ، اصلاح کردن (*-eslah-*) (۲) اصلاح نمودن و دوباره چاپ کردن (۳-اسم) نمونهٔ غلط‌گیری شده

: (*1,2*) *to r. the edition of a book* چاپ‌تازه ' چاپ‌اصلاح‌شده revised edition

Revised Version ترجمهٔ اصلاح شدهٔ کتاب مقدس [مختصر آن R. V. است]

revi'ser *n.* تجدید نظر کننده - اصلاح کننده - [درجم] هیئت تجدیدکنندگان ترجمهٔ کتاب مقدس

revis'ion (*rivizh''n*) *n.* بازدید ، تجدید نظر (*tajdeed'-nazar*) ' مرور- اصلاح (وتجدید چاپ) - چاپ‌تازه ' چاپ اصلاح شده

revis'ional („-) *a.* (۱) اصلاحی ' تجدیدی (۲) مبنی بر تجدید نظر یا تجدید چاپ

revisory = (۳) revisory

revi'sory *a.* اصلاحی ' اصلاح‌آمیز - تجدیدی - تجدید کننده

revi'val *n.* احیاء ، (*ehya'*) ، تجدید (*tajdeed*) - برقراری مجدد (*-bargharari*) - تجدد (*tajaddod*) - تقویت (*mojaddad*) - جسمی یا روحی - بیداری مذهبی

: *r. of the Iranian fine arts* احیاء هنرهای زیبای ایرانی

revi'valism *n.* اصالت احیاء مذهب - اصول بیداری مذهبی

revi'valist *n.* هواخواه بیداری مذهبی

revive' (*1*) *vi.* زنده‌شدن - نیروی تازه گرفتن - [مج] دوباره دایر شدن ، دوباره رواج یافتن [*Trade began to r.*]

revive' (2) *vt.* (۱) زنده کردن (۲) نیروی تازه دادن (به) - (۳) دوباره

[اصطلاح بازی] ، بازی نکردن (۳) خودداری از بازی کردن ، جا روی - [م‌ك] برگشت طغیان (*toghyan*)، revolt' (*1*) *n.* شورش - بهم‌خوردگی ، انقلاب (*enghelab*) (۱) شوریدن ، revolt' (*2*) *vi.* & *vt.* شورش کردن ، طغیان کردن ، یاغی شدن - اظهار تنفر کردن (*ez_haré_tanaffor_*) ، بیزار شدن (یا بودن) ، متنفر بودن (*mota_naffer_*) - بهم خوردن (*beham_khor_dan*) ، منقلب شدن (*monghaleb_*) - (۲) بهم زدن ، منقلب کردن ، متنفر کردن : *to r. AGAINST the government* برضد دولت شورش کردن ، بدولت یاغی شدن

His heart revolted AT (or AGAINST) it. دلش از دیدن آن بهم خورد یا منقلب شد [با from نیز گفته میشود]

متمرد (*motamarred*) ، revol'ted *ppa.* یاغی ، شوریده

شورش کننده ، شورش‌طلب ، revol'ter *n.* (*shooresh_talab*) ، یاغی ، متمرد

بهم زننده ، منقلب revol'ting *apa.* کننده ، دل بهم زن ، تنفرآور

rev'olute (*1*) (*-loot or -lioot*) *a.* [گ‌ش] لب برگشته (*lab_bargashteh*) ، لب پیچیده [*a r. leaf*]

revolute' (*2*) (*-loot'*) *vi.* [*Sl.*] شورش کردن

(۱) شورش ، آشوب ، revolu'tion *n.* انقلاب (۲-ه) حرکت انتقالی (*harakaté_enteghalee*) ، گردش آشوبی (*gardeshé_*) ، سیر (*seyr*) - (۳) تغییر اساسی (*taghyeeré_*) : (*1*) *the French R.* (*2*) *r. of the earth*

معمول (*ma'mool*) کردن ، دوباره رواج دادن (٤) دوباره رونق (*rownagh*) دادن (٥) به جنبش (*jombesh*) آوردن (٦-ش) احیاء کردن ، بحال اصلی فلزی برگرداندن : *to r.* (*1,3,4*) *learning and arts* (*3*) *a custom* (*4*) *a trade* (*6*) *mercury*

His courage was revived. دوباره جرأت گرفت ، دو باره جرأت یافت

ترکیبی که برای جلا دادن revi'ver *n.* چیز رنگ رفته بکار میرود - [ز.ع] نوشابه [باعتبار اینکه انسان را به جنبش می‌آورد]

احیاء - نیروبخشی - revivifica'tion *n.* دوباره معمول سازی ، تجدید (*tajdeed*)

reviv'ify *vt.* [-fied; -fying] زندگی تازه بخشیدن - نیروی تازه دادن (به) - دوباره رونق دادن یا معمول ساختن - [ش] revive=

revivis'cence *n.* زنده سازی - نیروبخشی

revivis'cent *a.* دوباره زنده شونده -

دوباره نیرو گیرنده revi'vor *n.* [حق] تعقیب دعوایی که یك طرف آن مرده باشد

فسخ پذیری ، حالت revocabil'ity *n.* چیزی که بتوان لغو کرد یا برگردانید

(۱) فسخ‌پذیر ، rev'ocable (*keb'l*) *a.* فسخ‌بردار (۲) برگشت پذیر ، برگشتنی : (*2*) *a r. credit, promise, etc.*

لغو (*laghv*) ، الغاء revoca'tion *n.* (*elgha'*) ، فسخ (*faskh*) ، باطل سازی ، پوچ سازی ، بهم زنی - بر گردانی

مبنی برفسخ ، ناسخ rev'ocatory *a.*

(۱) لغو کردن ، revoke' *vt*, *vi.*, & *n.* الغاء کردن [*to r. a decree*] - پس گرفتن [*to r. one's promise*] - (۲) جا رفتن

revolu'tionary *a.* & *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] (۱) شورشی ، آشوبی ، انقلابی - شورش آمیز - متضمن تغییرات اساسی (۲) انقلابی ، شورش‌طلب - پیشوای انقلاب

revolu'tionist *n.* شورش انگیز ، پیشوای انقلاب - شورش طلب ، طرفدارانقلاب- عضو گروه انقلابی

revolu'tionize *vt.* تولید شورش‌کردن در - تغییر اساسی دادن (در)

revol'vable (*-veb'l*) *a.* گردنده - دور گرداندنی

revolve' *vi.* & *vt.* (۱) گردیدن ، گردش کردن ، سیر کردن ، دوز زدن (*dowr-zadan*) - (۲) گردش کردن : تغییر کردن (۳-ف‌م) گرداندن ، دور گرداندن

: (*1*) *The earth revolves round the sun.* (*2*) *Seasons r.* (*3*) *to r. in the mind* غور کردن در (*-ghowr-*) ، اندیشیدن

revol'ver *n.* ششلول (*sheshlool*) ، رولور [فرانسه]

revul'sion *n.* جابجا شدن درد ، ردع (*rad*) ، تصرّف - جابجا ساختن درد - تغییر ناگهانی (*taghyeeré-*) - انعکاس ناگهانی (*en-ekasé-*) - [مك] عمل کشیدن یا برداشتن

revul'sive *a.* & *n.* (۱) جابجا کننده ، رادع ، مصرّف (*mosarref*) - (۲) داروی رادع

reward' (*1*) *n.* پاداش ، مزد (*mozd*) ، اجر (*ajr*) ، [در اصطلاح مذهبی] ثواب - تلافی ، عوض (*evaz*) - جایزه (*jayezah*) ، انعام (*en-am*)

reward' (*2*) *vt.* (۱) پاداش دادن (به) ، اجر دادن (به) - (۲) تلافی کردن ، عوض دادن (۳) مجازات کردن ، کیفر دادن (*keyfar-*)

: *to r.* (*1*) *a person for his service* (*2*) *the services of a person* (*3*) *an offender*

reward'less *a.* بی‌پاداش ، بی‌مزد - بی‌ثواب

reword' (*-wurd'*) *vt.* بعبارت دیگر در آوردن ، طور دیگر گفتن - دوباره گفتن ، باز گفتن

rewrite' (*ree-rite'*) *vt.* دوباره نوشتن

Rex n. [*L*] پادشاه سلطنت کننده

Reynard (*ray'- or ren'-*) *n.* آقا روباه [اسم خاص روباه]

rhab'domancy (*rab'-*) *n.* گمانه زنی بوسیلهٔ میل [بازگشت‌شود به divining-rod]

Rhadaman'thus *n.* [اف] نام یکی ازداوران جهان - پایین - [مج] داور سخت‌گیر و رشوه نخور

rhapon'tic = rhubarb

rhap'sode (*rap'-*) *n.* [دریونان باستان] دوره گردیکه اشعار رزمی (هومر یا دیگران را) می سرود

rhapsod'ic (*1*) *a.* rhapsody مانند

rhapsod'ic (*2*) } *a.*
rhapsod'ical } *a.* ناشی از احساسات ، نشئه‌ای (*nash-eh-*) ، جذبه‌ای (*jazbeh-*)

rhapsod'ically *adv.* ازروی احساسات

rhap'sodist *n.* - rhapsode = (۱) (۲) شعر خوان (*she'r-khan*) ، غزل سرا (*ghazal-*) ، چکامه سرا

rhap'sodize *vt.* & *vi.* (۱) خواندن ، از بر خواندن (*azbar-khandan*) ، سرودن (۲) اشعار (رزمی) سرودن

rhap'sody *n.* [*pl.* -dies (*diz*)] بخشی از اشعار رزمی که در یك وهله سروده میشد - قطعهٔ اغراق آمیز و ناشی از حرارت - اشعار پراکنده - قطعهٔ موسیقی بی قاعده که ناشی از احساسات باشد

یا چشم یا دهان [زکام وخیوو مانند آنها] ـ [درشعر] اشك ـ [درجمع] درد روماتیسم

rheumat'ic (*roo-*) *a. & n.* (۱) روماتیسمی ، وابسته به باد مفاصل ـ دچار باد مفاصل ـ روماتیسم آور (۲) بیمار روماتیسمی ـ [درجمع] = rheumatism

rheumat'icky *a.* [*Col.*] دچار باد مفاصل

rheu'matism *n.* [طب] باد مفاصل ، درد مفاصل (*darde-mafasel*) ، روماتیسم [فرانسه]

rheu'matoid *a.* مانند روماتیسم ـ روماتیسمی

rheu'my *a.* زکامی ، نزله‌ای (*nazleh-*) ـ دارای ریزش یا زکام ـ مرطوب و خنك (*martoob-va-khonok*)

rhi'nal (*ri'-*) *a.* وابسته به (سوراخ) بینی

rhinenceph'alon (*r ī-*) *n.* [*pl.* -la] [کش] مرکز بویایی ، مرکز شامه (*mar-kaze-shammeh*)

rhini'tis (*r ī-*) *n.* [طب] آماس بینی

rhi'no *n.* [*Sl.*] پول (نقد) ـ کرگدن

rhinoceros (*r ī nos'-*) *n.* [جش] کرگدن (*kargedan*)

rhinol'ogist *n.* متخصص (امراض) بینی

rhinol'ogy (*r ī-*) *n.* بینی شناسی ـ گفتار درناخوشی های بینی

rhinopharyn'geal *a.* وابسته به بینی و گلوگاه ، بینی حلقی (*beenee-halghee*)

rhi'noplasty *n.* جراحی پیوندی بینی

rhi'noscope *n.* بینی نگر (*-negar*)

rhinos'copy *n.* بینی نگری ، معاینهٔ بینی

rhizogen'ic (*r ī-*) } *a.*
rhizogenous (*-zoj'-*) }
[کش] ریشه زا [*r. tissue*]

rhi'zoid *n.* ریشهٔ مویی

rhat'any *n.* ریشهٔ یکجور گیاه در امریکای جنوبی که در ساختن داروهای قابض و برای رنگ زدن به بادهٔ سرخ پرتغالی بکار میبرند

rhe'a (*ree'-*) *n.* شترمرغ امریکای جنوبی که پایش سه انگشت دارد ـ [با R] نام زن رب‌النوع وقت و مادر خدایان

Rhe'nish [*Arch*] *a. & n.* (۱) وابسته به رودخانهٔ Rhine یا کرانه‌های آن (۲) شراب آلمانی که آنرا Rhine wine و hock نیز می گویند

rheom'eter (*riom'-*) *n.* آلت سنجش سرعت جریانهای الکتریك یا خون

rhe'oscope *n.* جریان بین ، جریان یاب

rhe'ostome *n.* جریان بر (*-bor*)

rhe'tor (*ree'-*) *n.* آموزگار معانی بیان [در روم و یونان باستان]

rhet'oric (*ret'-*) *n.* علم معانی و بیان (*elme-ma-ani-va-bayan*) ، معانی بیان (وبدیع) ـ فصاحت وبلاغت ـ لفاظی (*laffazee*)

rhetor'ical *a.* معانی بیانی ، بدیعی ـ وابسته به فصاحت ـ فصیح ـ مبنی بر لفاظی ـ ساختگی ، مصنوعی

: *r. question* پرسش معانی بیانی : پرسشی که برای مؤثر کردن سخن است نه برای آگاهی یافتن چون *who knows?* کی میداند [یعنی «هیچکس نمیداند»]

rhetor'ically *adv.* از روی معانی (و) بیان ، مطابق علم معانی بیان یا فصاحت ، فصیحانه ـ بطور مصنوعی

rhetorician (*-rish'an*) *n.* آموزگار معانی بیان ـ کسی‌که به آیین معانی بیان سخن میگوید و می نویسد ـ لفاظ ـ غلنبه نویس (*gholombe-nevees*)

rheum (*room*) *n.* [*Arch*] ریزش بینی

rhizom'atous *a.* دارای ساقهٔ زیر زمینی - مانند ساقهٔ زیر زمینی

rhi'zome (*ri'-*) *n.* ساقهٔ زیر زمینی

rhizomor'phous *a.* ریشه‌ای ، ریشه‌وار

rhizoph'agous *a.* (*-khar*) ریشه‌خوار

rho (*ro*) *n.* نام حرف «ر» در یونانی

Rho'dian *a.* & *n.* (۱) وابسته به جزیرهٔ Rhodes - (۲) اهل جزیرهٔ رودز

rho'dium (*ro'-*) *n.* رودیوم [نام فلز سفیدسخت که در گروه فلزات پلاطینی درمی‌آید]

rhododen'dron *n.* گل معین‌التجاری (*gol-mo_inottojjaree*)

rhomb (*rom or romb*) *n.* [هن] معین (*mo_ayyan*) ، لوزی (*lowzee*) [آگاهی - b در پایان این واژه صدا نمیدهد مگر آنکه پیش‌از یکی ازحروف صدایی‌درآید]

rhom'bic(al) *a.* لوزی (شکل)

rhom'boid *a.* & *n.* (۱) لوزی (مانند) - (۲) شبه معین (*shebh-mo_ayyan*)

r. *muscle* : [ک‌ش] ماهیچهٔ چارگوش‌معین

rhomboi'dal *a* شبه معین ، لوزی وار

rhom'bus *n.* [*pl.* - buses *or* -bi (*b¯i*)] [هن] معین ، لوزی ، شکل معین یا لوزی - [ج‌ش] سپرماهی و مانند آن

rhon'chus (*ron'kus*) *n.* [*pl.* -chi (*k¯i*)] [طب] خس‌خس گاه‌گاهی

rhu'barb (*roo'-*) *n.* [ک‌ش] (۱) ریوند (*reevand*) ، راوند (۲) ریواس (۳) برگدم یا ساقه برگ ریواس

dried root of r. ریوند

extract of r. شیرهٔ ریوند ، عصارهٔ ریوند

China r. ریوند چینی

yellow r. ریوند خراسانی

bastard r. ریواس ، ریباس

rhumb (*rum*) } *n.* دائرهٔ افقی ، خطی
rhumb'-line } که همهٔ نصف‌النهار هارادر یك زاویه قطع می کند ، خطی که کشتی هنگام مسافرت دریك خط سیر دنبال می‌کند

rhyme (*rime*) = rime (*1*)

rhythm (ریظم یا ریثم) *n.* وزن (*vazn*) ، سجع (*saj'*) - توافق (*tavafogh*)

rhyth'mic(al) *a.* موزون (*mowzoon*) - وزنی (*vaznee*)

rhyth'mist *n.* وزن شناس ، سجع شناس

ri'ant *a.* (۱) خندان ، متبسم (*motabassem*) - (۲) بشاش (*bashshash*) - (۳) دلگشا (*delgosha*)

r. *face* (*2*) : a r. *landscape* (*3*) a

rib (*1*) *n.* دنده (*dandeh*) - رگه (*rageh*) - میلهٔ پرو چتر ومانند آنها - خط یا راه برجسته [در پارچه و جوراب و مانند آنها] - پشت بند (*posht_band*) - طاق یا تیری که گنبدی را نگاه میدارد - پشته یا برآمدگی کوه

true or sternal ribs دنده های حقیقی ، اضلاع پیوسته به قص

false or asternal ribs دنده های کاذب

floating ribs دنده های آزاد

rib (*2*) *vt.* [*p.* & *pp.* ribbed] راه راه کردن - پشت بند زدن - (در میان قسمت های شغم زده) مرز گذاشتن - میله گذشتن به (چیزی)

rib'ald *a.* & *n.* (۱) بی چاك دهن (*bee_chake_dahan*) ، هرزه (*harzeh*) ، زشت گوی (*zesht-*) ، بددهن ، بد زبان (۲) هرزه ، زشت (۳-اسم) آدم هرزه ، آدم بی چاك و دهن

rib'aldry *n.* هرزگی ، بدزبانی ، فحاشی (*fahhashee*) - سخن زشت ، شوخی زشت

rib'and = ribbon

rib'band *n.* تیر باریك و درازی كه كالبد كشتی را هنگام ساخته شدن آن نگاه میدارد ، لایه ، پشت بند

ribbed *ppa.* راه راه ، میل میلی ـ دنده دار

rib'bing *n.* راه‌ها یا خطوط برجسته ـ مجموع میله‌هایی كه در كالبد چیزی باشد ـ رگه بندی

rib'bon (*ـbun*) *n.* نوار ، روبان [فرانسه] ـ باریكه ، تكهٔ باریك ـ [در جمع] دسته جلو (*dasteـjelow*)

: *torn to ribbons* تیكه تیكه ، ژنده

to take (*or* handle) the ribbons راندن ، سواری كردن

r. vermicelli رشته فرنگی باریك

ri'bes (*ـbeez*) = gooseberry; currant

rib'-roast *vt.* [*Sl.*] دلك و دندهٔ (كسبرا) خرد كردن

rib'wort (*ـwurt*) } [كش] آطریلال
r. plantain } (*atreelal*) ، (*hasheeshatolـbaras*) حشیشةالبرص

rice *n.* برنج (*berenj*)

unhusked r. } شلتوك ، شالی
r. in the husk }

rice'-field *n.* شالی زار ، برنج كاری

rice'-milk *n.* شیر برنج (*sheerـberenj*) ، شیر و برنج

rich *a.* (۱) توانگر (*tavangar*) ، دولتمند (*dowlatmand*) ، چیزدار ، مال دار ، پول‌دار ، متمول (*motamavvel*) ، با ثروت (*baـsarvat*) ، ثروتمند ، غنی (۲) گران بها ، پربها ، سنگین (۳) سنگین ، باشكوه (*shoـkooh*) ـ (٤) زیاد چرب (*ziadـcharb*) ـ (٥) خوش رنگ (*khoshـrang*) ـ (٦) پرمایه (۷) پرپشت (*porـposht*) ـ (۸) فراوان ، بركت‌دار (*barakatـ*) ـ (۹) بارخیز ، حاصل‌خیز (۱۰) خوش مزه (*mazehـ*) ـ (۱۱) دامنه‌دار (*damaneـ*) ، وسیع

: (*1*) *a r. man* (*2*) *a r. dress* (*3*) *a r. banquet* (*4*) *r. food* (*5*) *a r. painting* (*6*) *r. wine* (*7*) *r. hair* (*8*) *a r. crop* (*9*) *a r. soil* (*10*) *a r. incident* (*11*) *a r. language*

the r. (*n.*) توانگران ، دولتمندان ، متمولین

rich and poor دولتمند و فقیر ، توانگر و درویش

to grow r. توانگر شدن ، ثروت بهم‌زدن

r. IN (*or* WITH) poets پر از شاعر

rich'-clad *a.* جامهٔ فاخر پوشیده

rich'es *npl. & s.* دولت ، ثروت ، تمول (*tamavvol*) ، مال ، خواسته (*khasـteh*) ، دارایی ـ دولتمندی ، وفور

rich'ly *adv.* (۱) حقاً (*haghghan*) ، كاملاً ، خوب (۲) فراوان ، بسیار (*besyar*)

: (*1*) *He r. deserves the punishment.*

rich'ness *n.* توانگری ، دولتمندی ـ پری ـ پر مایگی ـ سنگینی ـ خوش رنگی ، رونق (*rownagh*) ـ زیادی ـ دامنه ، وسعت (*vosat*) ـ چربی

Ricinus (*ris'ـ*) = castor oil plant

rick (*1*) *n. & vt.* (۱) انبار علف خشك (*ambaréـalaféـkhoshk*) ، انبار حبوبات (۲) كومه كردن ، انبار كردن [*to r. hay*]

rick (2) = wrick

rick'etiness *n.* دچاری به نرمی استخوان ـ لغزندگی ، سستی ـ شكنندگی

rick'ets *npl. or s.* نرمی استخوان ،

استخوان نرمی (*ostokhan_narmee*) ‘ ملاستِ استخوان

rick'ety *a.* (۱) نرم استخوان ‘ دچارِ استخوان نرمی ، مبتلا به نرمی استخوان (۲) وابسته به‌ناخوشی استخوان نرمی (۳-مج)سست (*sost*) ، ضعیف (٤) لغزنده (*laghzandeh*)، متزلزل (*motazalzel*) ، نا استوار (*na_os_tovar*) ـ (٥) شکننده (*shekanandeh*) ‘ خرد شدنی (*khord_*)

: (*1*) *a r. child* (3) *a r. old man* (5) *r. furniture*

ric'ochet (*1*) (*_sh¯a, _shet, or _shet'*) *n.* کمانه (گلوله‌توپ) ـ پله پله رفتن ِ (سنگ در روی آب)

ric'ochet (2) *vi. & vt.* [*p.* & *pp.* -cheted *or* _chetted (*_shade or _sheted*)] (۱) کمانه کردن ـ پله پله رفتن (*pelle_pelleh_*) ـ (۳) با گلوله کمانه‌ای زدن (یا نشان کردن)

ric'tus *n.* دریدگیِ دهان، گشادی دهان

rid (*1*) *vt.* [*p.* rid(ded); *pp.* rid] آسوده کردن، خلاص کردن ، آزاد کردن (از مانع) ـ [ك] برطرف کردن

: *to get rid OF a person* از دست‌کسی آسوده شدن (یا خلاص شدن) ـ سرکسیرا زیر آب کردن

to rid any one OF an entanglement کسیرا از یك گرفتاری خلاص کردن

rid (2) [*p. & pp. of* rid (*1*)]

rid (3) [*Arch.; p. of* ride]

ri'dable (*_deb'l*) *a.* قابل سواری [*a r. horse*] ـ سواره رو [*a r. road*]

rid'dance *n.* رهایی ‘ آسودگی ‘ خلاص ـ عمل پاك کردن

What a good r.! چه خوب (از دستش)

رها شدیم

He is a good r. یك سرخر هم کم [نبودن وی بهتراز بودن اوست]

rid'den [*pp. of* ride *v.*]

rid (d)le *n.* پردهٔ محراب

rid'dle (*1*) *n., vi., & vt.* (۱) معما (*mo_amma*) ، چیستان (*cheestan*) ، لغز (*loghaz*) ـ (۲) معما گفتن (یاساختن) ـ (۳) حل کردن ، گشودن

rīd'dle (2) *n.* سرند (*sarand*) ، غربال (*gherbal*) ـ سیم‌راست‌کن (*sim_rast_kon*)

rid'dle (3) *vt.* (۱) سرند کردن ، غربال کردن (۲-مج) وارسی کردن ، رسیدگی کردن (۳) سوراخ سوراخ کردن (٤-مج) رد کردن

: (*1*) *to r. corn* (2) *to r. an evidence* (3) *The gunshot riddled the ship.* (4) *to r. a theory*

rid'dlingly *adv.* بشکل معما یا چیستان

ride (*1*) *vi.* [*p.* rode; *pp.* ridden] سوار شدن ـ سواری کردن ـ شنا ورشدن ـ روی آب ایستادن ـ روی هم افتادن یا واقع شدن ـ [مج] مسلط شدن (*mosallat_*)‘ سوار شدن ‘ چیره شدن ، مستولی شدن (*mostowlee_*)

: *to r. on a horse* روی اسبی سوار شدن ، براسبی سوار شدن ‘ سوارِ اسبی شدن ‘ اسبی را سوار شدن

to learn to r. سواری یاد گرفتن

A bone rides. یك تیکه از استخوان (شکسته) روی تیکهٔ دیگر آن می افتد

to r. for a fall بی پروا سوار شدن ـ [مج] بی پروایی در کار کردن

This ground rides soft. این زمین برای سواری نرم است

خورده روی تیکهٔ دیگر آن قرار می‌گیرد - بخشی از ماشین که در بالای بخش های دیگر آن قرارگرفته‌یاحرکت می‌کند - [درجمع]پشت‌بند اضافی کشتی

ridge (1) (*rij*) *n.* پشته (*poshteh*)، خرپشته، تیغ، کله (*kalleh*) - رشته (*reshteh*) - برآمدگی - مرز (*marz*) - آبریز (*abreez*)، مقسم (*maghsam*) - جالیز خیار یاخربزه

the r. of a mountain : پشتهٔ کوه

the r. of a roof خرپشته شیروانی، جایی که‌دوشیب شیروانی بهم برمیخورند

ridge (2) *vt.* & *vi.* (۱) دارای مرز کردن، مرزمرز کردن [*to r. land*] - درمرز کاشتن [*to r. corn*] - دارای خرپشته یا شیروانی کردن [*to r. a house*] - دارای خطوط برجسته کردن [*to r. a surface*] - گرده ماهی کردن (۲) بلند شدن [*The sea ridges.*] - برجستگی پیدا کردن

ridge'-bone [*Obs*] = backbone

ridged *ppa.* گرده ماهی (*gordé*) - دارای خرپشته - مرزدار - برجسته

ridge'-piece *n* کش بالای شیروانی

ridge'-plow *or* ridger = lister

ridge'-pole *n.* کش بالای شیروانی، کش (*kesh*) - دیرك افقی چادر

ridge'-tree = ridge-piece

ridge'way *n.* جاده‌ای که در امتداد پشته یارشته کوه واقع است

ridge'ways } *adv.* گرده‌ماهی (*gordé*)، ridge'wise } بطور پشت ماهی، بشکل خرپشته

ridgy (*rij'i*) *a.* [*comp.* -ier; *sup.* -iest] پشته‌دار، خرپشته‌دار، برآمده، برجسته - پشته وار، گرده ماهی - مرزدار

اسپیرا بشراکت سوارشدن to r. and tie بدین سان که یکی سوار آن شده جلو رود و اسب را بسته برای دیگری بگذارد

با تازی شکار to r. to hounds روباه کردن

ride (2) *vt.* (۱) سوار شدن، سوار (چیزی) شدن، سوار شدن بر (۲) سواره گذشتن از (۳) سوار کردن، سواری دادن (به) - (٤) سواره پیمودن (*savareh-pey-moodan*) - (٥) افتادن روی (٦) مسلط شدن بر، منکوب کردن (*mankoob-*)، مستولی شدن بر، چیره شدن بر

to r. (1) a horse (2,4) a desert (3) a child on one's shoulder (4) a mile (5) A nightmare rode the sleeper. (6) He is ridden by fears. ترس بر اوچیره (بامستولی) شده است

to r. a race در اسب دوانی شرکت کردن

to r. one down سواره بکسی (فرا) رسیدن - با اسب کسیرا پایمال کردن

He rode me off on a side issue. نکتهٔ فرعی پیش آورده مرا از اصل مطلب پرت کرد

to ride out سالم بیرون رفتن از

to r. one's horse to death اسب خودرا با سواری زیاد از پا درآوردن

ride (3) *n.* سواری، گردش سواره - جادهٔ سواره‌رو - [د. ك] اسب (سواری)

: a bicycle r. دوچرخه سواری

to take a r. سواری کردن

ri'der *n.* سوار - اسپ سوار (*asp-*) - مادهٔ اصلاحی که در شور سوم بلایحه ای الحاق میگردد، مادهٔ الحاقی - قضیهٔ فرعی، نتیجه - مسئلهٔ فرعی - اظهارعقیده یانظریه‌ای که بحکم دادگاه بیفزایند - تیکه‌ای از طناب که پیچ

rid'icule (*-kiool*) *n.* & *vt.* (۱) استهزاء (*estehza'*)، ریشخند (*-khand*)، سخریه (*sokhriah*)، طنز (*tanz*) - (آلت) مسخره، مایهٔ خنده - [ك] چیز مهمل، کار خنده آور (۲) ریشخند کردن، استهزاء کردن، آلت مسخره قرار دادن

to turn TO (*or* INTO) r. آلت مسخره کردن، مورد استهزاء قرار دادن - خنده آور کردن، مسخره آمیز کردن

ridic'ulous *a.* (۱) خنده آور، مایهٔ خنده (*mayeye-khandeh*)، مضحك (*moz-hek*)، مسخره آمیز (۲) مهمل (*mohmal*)، چرند (*charand*)، مزخرف (*mozakhraf*) - (۳) مضحك

(*1,3*) *a r. dress* (*3*) *a r. person* : بطور خنده آور، بطور مضحك یا مسخره آمیز - بطور مهمل

It is r. small. : بقدری کوچك است که آدم خنده‌اش میگیرد

ridic'ulousness *n.* خنده آور بودن، مضحك بودن - مسخرگی - مهملی

ri'ding (*1*) *n* & *a.* (۱) سواری - راه سواره‌رو درجنگل (۲) درخور سواری، سواری [*a r. horse*]

r.-habit جامهٔ سواری زنانه

ri'ding (*2*) *n.* بخش (*bakhsh*)، بلوك [در Yorkshire انگلستان]

rife *a.* (۱) متداول (*motadavel*)، شایع (۲) پر (*por*)، مملو (*mamlov*) - (۳) فراوان

(*1*) *The opinion was r.* (*2*) *r. WITH* (از) *rumours* (*3,1*) *to grow r.* : فراوان یا متداول شدن [آگاهی - این صفت همیشه بطور غیر مستقیم و در خبر جمله واقع میشود چنانکه از مثالهای

الا دیده شد]

rife'ness *n.* شیوع، فراوانی - پری

riff'-raff *n.* توده (پست)، اراذل [با the گفته میشود] - آشغال (*ashghal*)

ri'fle (*1*) *n.* (۱) تفنگ (*tofang*)، تفنگ خان دار (۲) خان [در تفنگ] - (۳-در جمع) عدهٔ تفنگ دار (٤) چوب سنباده، چوب سنباده دار

ri'fle (*2*) *vt.* & *vi.* (۱) خان‌دار کردن [*to r. a gun barrel*] - ربودن، بردن [*to r. a person's goods*] - لخت کردن (*lokht-*) - سنباده زدن (*sombadeh-*)، تیز کردن (۲) با تفنگ تیراندازی کردن

ri'fle-corps *n.* تفنگ داران داوطلب

ri'fled *ppa.* خان‌دار

ri'fle-grenade *n.* نارنجك تفنگی

ri'fle-gun *n.* تفنگ (خان‌دار)

ri'fleman *n.* [*pl.* -men] - تفنگ‌دار [در انگلیس] نفر تیپ تفنگدار

ri'fle-pit *n.* سنگر (*sangar*)

ri'fle-range *n.* تیررس (*teer-ras*)، برد (*bord*) - میدان تیراندازی (*meydane-*)

ri'fle-shot *n.* تیر رس - تیر - تفنگ - [با good یا صفت‌های دیگر] تیر انداز

rift *n.* & *vt.* (۱) شکاف، دهنه (*dahaneh*) - چاك (۲) شکافتن - چاك‌دادن

a little r. within the lute مقدمهٔ دیوانگی یا دهوا

rif'ted *ppa.* شکاف دار - چاك دار

rif'ty *a.* شکاف‌دار - چاك دار

rig (*1*) *vt.* & *vi.* [*p.* & *pp.* -rigged] (۱) بادگل و بادبان آراستن، برای رفتن بدریا آماده کردن [*to rig a ship*] - جامه بوشاندن (به) - مجهز کردن (*mojahhaz-*) - باشتاب برپاکردن [*to rig up a structure*] -

: (1) *the r. hand* (2) *What he sai*$_d$ *was r.* (3) *a r. account of an incid*$_e$*nt* (4) *Is it r. to act thus?* (5) *a r. line* (6) *a r. angle* (7) *a r. triangle* (11) *r. cognac*

(8) *You are r.* حق با شما است

(9) *He is the r. man for that place.* او شایستهٔ آن مقام است ، او برای این مقام مناسب است

(10) *You do not look r.* سر ِ حال نیستید ، حالتان سازنیست ، ناساز مینماید

r. arm دست راست [کمك قابل اعتماد]

to put one's r hand to the work کار را درست یا صمیمانه انجام دادن

to do a thing the r. way کاری را چنانکه باید (یا بطور صحیح) انجام دادن

the r. side of a fabric روی پارچه [در برابر پشت پارچه]

r. side up پشت‌رو (*posht-*) ، وارونه

r. and left از هرسو - بهرسو

He is on the r. side of forty. هنوز چهل سال ندارد

to set (*or* put) r. درست کردن - از اشتباه در آوردن - شفا دادن - ذبحق قلمداد کردن

He is in his r. mind. عقلش بجاست

All r. بسیار خوب - (کاملاً) صحیح است

R. you are. } درست است ، صحیح

R. oh! [*Sl*] } است - بچشم (*bechashm*)، البته (*albatteh*)

r. forward [در فوتبال] پیشرو راست

r. wing forward [«] پیشرو دست راست

r. back [«] پشتیبان راست

r. half-back [«] نگهبان راست

(۲) آماده شدن ، مجهز شدن [در گفتگوی از کشتی]

rig (2) *n.* (وضع) بادبانها و دکل‌های کشتی ، طناب بندی (*tana*$_b$ *bandee*) ، دکل آرایی (*dagal-*) - [مج] (۱) وضع ظاهر ، سر و وضع (*saro-vaɛ'*) ، (۲) اسباب ، لوازم ، سامان

rig (3) *n. & vt.* (۱) سبله ، فریب - [با] احتکار (*eh*$_t$*teka*$_r$) ، خرید یکجا (۲) بخود منحصر کردن (*bekhod-monhaser-*)، یك درکردن

to rig the m$_a$*rket* : با احتکار و یکجا خریدن کالا افزایش و کاهش مصنوعی در بهای کالا فراهم کردن

Ri'gel [از «رجل» عربی] *n.* [ه] رجل ، رجل‌الجبار (*rejlol-jabba*$_r$)

riges'cent *a.* سفت شونده ، سخت شونده ، [بازگشت شود به rigid]

rig'ger(ریگر) *n.* (۱) کسی که پیشه‌اش بستن بادبانها و کوبیدن میخ های کشتی است (۲) = band- (۳) - outrigger - wheel - (٤) متصدی نصب برج چاه کنی و مانند آن (٥) = thimblerigger

rig'ging *n.* مجموع طنابها و بادبانهای کشتی - [مج] اسباب ، سامان ، اثاثیه (*asa-siyah*) ، رخت

right (*1*) (*rite*) *n.* - (*rast*) (۱) راست (*dorost*) ، صحیح (۳) درست ، واقعی ، صحیح (٤) خوب ، شایسته (*sha*$_y$*as-teh*) ، اخلاقی ، درست (٥-ث) راست ، مستقیم (٦-هـ) نود زینه (*navad-zeeneh*)، راست ، قائم (۷) راست گوشه (۸) محق (*mohegh*) ، ذیحق ، حرف حساب دار (۹) شایسته ، مناسب (*mona*$_s$*eb*) - (۱۰) سر ِ حال ، خوش [ضد ناخوش] - (۱۱-ك) اصل (*asl*)، صحیح ، حسابی

right (3) *adv.* (۱) درست ، بطور صحیح (۲) راست ، یك‌راست (۳) درست ، کاملاً ، تماماً (*tamaman*) ـ (٤) بسیار (*bes-yar*) ، خیلی (*khey'lee*) ـ (٥) بطرف (دست) راست (٦ـ نظ) براست

: (*1*) *to act r. or wrong; to hold a pen r.* (*2*) *It sank r. to the bottom.* (*3*) *r. in the middle* (*4*) *r. well; r. reverend* (*5*) *to look r.*

(*6*) *Eyes r.* ! [نظ] نظر براست !

r. off } بی‌درنگ (*bee-derang*)،
r. away } فوراً (*fowran*)

right (4) *vt.* & *vi.* (۱) راست کردن (۲) بحال نخست برگرداندن ، دوباره برقرار کردن (۳) درست کردن ، اصلاح کردن (*eslah-*) ، رفع کردن (٤) جبران کردن (*jobran*) ـ (٥) در حق (کسی) دادخواهی کردن ، رفع ستم کردن از (*raf-e-setam*) ـ (٦ـ ف‌ل) راست شدن ، درست شدن ، بحال نخست برگشتن

: *to r.* (*1*) *a boat* (*4*) *a wrong* (*5*) *a wronged person*

(*3*) *That fault will r. itself.* این عیب رفع (یا اصلاح) خواهد شد

rightable (*ri'teb'l*) *a.* راست شدنی ـ درست شدنی

right'-about *n.* عقب‌گرد [در فرمان نظامی بطور صفت بکار برده‌میشود بدینسان]:

R.-about turn ! (*aghab-gard*) عقب‌گرد !

to send one to the r.-about کسیرا روانه کردن ، عذر کسیرا خواستن

right'-angled *a.* [هن] راست‌گوشه

: *a r.-angled triangle*

righ'teous (*ri'chus*) *a.* (۱) نیکوکار ، عادل ، درست‌کار (*dorost-*) ، صالح ،

R. turn ! [نظ] براست راست !

right (2) *n.* (۱) حق [ج. حقوق] ـ (۲) کار درست ، کار حسابی ، کار صحیح ـ (۳) دست‌راست (٤ـ در جمع) (الف) نمایندگان دست راست (ب) شرح واقع (*sharhe-*) ، (ج) وضع صحیح

: (*1*) *You had no r. to say that.* حق نداشتید این سخن را بگویید

political rights حقوق سیاسی

legal r. TO a property حق قانونی نسبت به‌ملکی

He is IN the r. حق با اوست

to assert (or stand) ON one's right برای (رسیدن به) حقوق خود پافشاری کردن

r. of (visit and) search حق جستجوی کشتی بی‌طرف از طرف دولت متحارب

r. of way حق عبور از زمین دیگری ، حق شارع

in one's own r. اصالةً (*esalatan*)

in r. of his wife بواسطهٔ (یا از لحاظ) حقی که زنش دارا بود

by rights حقاً (*haghghan*)

(*2*) *to do r.* کار صحیح کردن

You did r. خوب کردید ، کارصحیحی کردید

to do one r. عدالت دربارهٔ کسی بجا آوردن ، حق کسیرا دادن

(*3*) *situated TO the r.* واقع در دست راست

from r. and left از چپ‌و راست ، از هر سو

(*4,b*) *I have not heard the rights of the case.*

to set (*or* put) TO rights درست کردن ، مرتب کردن (*morattab-*)

right'ly *adv.* درست - بمناسبت (*bemonaseba*) - حقاً - منصفانه
: *He is r. named.* بمناسبت یا درست اورا نام گذارده‌اند ، اسم با مسمایی دارد
right'-minded *a.* دارای عقل سلیم
right'-mindedness *n.* عقل سلیم (*aghle-saleem*) ، درست اندیشی (*dorost-andeeshee*)
right'ness *n.* درستی ، راستی ، درست کاری
rigid (*rij'-*) *a.* (۱)سخت، سفت (*seft*)، محکم (*mohkam*)، نرم‌نشو (*narm-nashow*)- (۲) جدی (*jeddee*) ، سفت
: (*1*) *a r. bar* (2) *a r. Christian r. adherence to a thing* سفت چسبیدن بچیزی - محکم گرفتن چیزی
rigid'ity *n.* سختی ، سفتی ، صلابت ، محکمی - سخت‌گیری ، خشونت ، دقت (*deghghat*)
rig'idly *adv.* بسختی ، سخت (بطور) محکم - با سخت‌گیری ، با دقت ، دقیقاً (*dagheeghan*)
rig'marole *n.* چرند (*charand*) ، جفنک (*jafang*) ، سخن بی معنی (*sokhané-*)، حرف بیربط (*harfé-beerabt*) -[بطور صفت] بیربط ، بی‌معنی (*bee-ma'nee*) ، پرت (*part*) ، جفنک
rigor (*rig'-* or *ri'-*) *n.* [*L*] [طب] لرز (*larz*) ، لرز پیش از تب
r. mortis [*L*] سیخ‌شدن تن مرده ، جمود نعش (*jomoodé-na'sh*)
rig'or = rigour
rig'orism *n.* (اصول)سخت‌گیری در دین
rig'orist *n.* کسیکه در قوانین مذهبی زیاد سخت‌گیری و دقت میکند

پرهیزگار (*parheez-*) ، پیرو قانون (*pey-row-e*) ، پیرو شریعت (۲) عادلانه ، عدالت آمیز ، نیکو ، درست
: (*1*) *a r. person* (2) *r. deeds*
righ'teously *adv.* عادلانه ، نیکوکارانه ، پرهیزگارانه ، از روی عدالت ، درست‌کارانه
righ'teousness *n.* عدالت، نیکوکاری ، درست کاری ، پرهیزگاری،تقوی(*taghva*)، صواب (کاری)
righ'ter *n.* درست‌کننده ، اصلاح کننده - دادخواه (*dadkhah*) ، احقاق حق کننده (*ehghaghé* - -)
right'ful *a.* ذیحق، محق (*mohegh*)، حقیقی ، دارای استحقاق ، بالاستحقاق - حق [بطور صفت]، درست ، صحیح ، حقانی-منصفانه (*monsefaneh*) ، عادلانه
: *r. claims* دعاوی حقه
a r. heir وارث بالاستحقاق ، وارث‌حقیقی
right'fully *adv.* حقاً (*haghghan*)، باداشتن‌حق،ازروی‌حقانیت(*haghghaniat-*)
right'fulness *n.* حقانیت ، حق ، درستی
right'-hand *a.* (۱) دست راستی ، واقع در دست‌راست(۲)راست‌گرد (*gard-*)، راست پیچ خور (۳) معتمد (*mo'tamad*)
: (*1,3*) *one's r.-h. friend* (2) *a r.-h. screw*
right'-handed *a.* راست دست [در برابر چپ دست]- بادست راست زده‌شده- راست (گرد)
a r.-h. blow ، ضربت با دست راست
r.-h. rotation چرخش بطرف راست
right'-hander *n.* آدم راست دست [در برابر چپ دست]- ضربتی که با دست راست بزنند
right'less *a.* بی حق

rig'orous *a.* (۱) سخت، شدید، دقیق (۲) (زیاد) دقیق، سخت گیر
: (*1*) *r. terms; r. rules*
rig'orously *adv.* بسختی، سخت، با سخت گیری، بادقت (زیاد)
rig'orousness *n.* سخت‌گیری، سختی
rig'our *n.* سختی- سخت‌گیری - خشونت، تندی (*tondee*) - دقت‌زیاد (*deghghaté*) - ریاضت (*riazat*)
: *with the utmost r.* باکمال سخت‌گیری، باسخت‌گیری هرچه بیشتر
rigs'dag n. (نام) مجلس قانونی دانمارك
riks'dag n. (نام) مجلس قانونی سوئد
rile *vt.* [*Sl.*] = irritate; vex
rilievo (*reel-ya'vo*) *n.* [*It.*] = relievo
rill *n.* & *vi.* (۱) جویبار (*jooybar*)، جوی کوچك (۲) بشکل جویبار روان شدن
rille *n.* درّهٔ باریك درماه
ril'let *n.* جوی، نهر کوچك
rim (*1*) *n.* دوره (*dowreh*)، زهوار (*zehvar*) - کنار(ه)، لبه، حاشیه (*hashieh*) - دیواره - کم [*the rim of a sieve*] - [در اصطلاح ملوانان] سطح دریا
: *the rim of a wheel* دورهٔ چرخ
golden rim [*Poet.*] تاج (زرین)
rim (2) *vt.* [*p.* & *pp.* rimmed] دوره دار کردن، زهوار گذاشتن (به) - لبه‌دار یا حاشیه‌دار کردن - دور گرفتن
rim (3) *n.* [*Arch*] —
r. (of the belly) = peritoneum
rime (*1*) *or* rhyme *n.*, *vi.*, & *vt.* (۱) قافیه (*ghafiyah*) [ج. قوافی] پساوند (*pasavand*) - شعر (*she'r*)، سخن قافیه دار (۲) قافیه شدن (یا بودن)، هم قافیه شدن - شعر گفتن (یا ساختن)، قافیه ساختن، قافیه پردازی کردن (۳) به نظم درآوردن [*to r. a story*] - قافیه آوردن [بطور متعدی] - قافیه‌دار کردن، مقفی کردن (*moghaffa-*)
: (*1*) *to give rimes* (هم) قافیه‌شدن، جفت شدن (*joft-*)
in r. بنظم (*benazm*)، بشعر
to put in r. منظوم‌ساختن (*manzoom-*)، بنظم درآوردن - مقفی کردن
imperfect r. قافیه ناقص [چون قافیهٔ move با love]
without r. or reason بی مناسبت (*bee-monasebat*)، بی‌جهت، بی‌دلیل
(2) *This word does not r. WITH (or TO) that one.* این کلمه با آن یکی قافیه نمیشود
(3) *to r. one word WITH another* یك کلمه را با کلمهٔ دیگر قافیه آوردن
rhyming dictionary فرهنگ قوافی
rhyming prose سجع (*saj'*)
to r. away one's time وقت خود را به قافیه سازی (یا ساختن شعرهای بی‌مغز) گذراندن
rime (*2*) = hoar-frost
rime'less *or* rhyme'- *a.* بی‌قافیه، ناجور
ri'mer (*1*) *or* rhy'mer *n.* (۱) قافیه پرداز (۲) = rimester
ri'mer (*2*) = reamer
ri'mester *or* rhy'mester *n.* شعر باف (*she'r-*)، شاعرك
rim'less *a.* بی‌دوره، بی‌زهوار - بی‌کم
rimmed *ppa.* دوره‌دار، حاشیه‌دار، کم‌دار
ri mose } *a.* چاك‌چاك (*chak-*)، ri'mous } پرشکاف (*por.shekaf*)

rim'ple=wrinkle

rind (رایند) *n.* & *vt.* (۱) پوست (*poost*) ، قشر (*gheshr*) ـ [مج] ظاهر

(۲) پوست کندن

: (*1*) *the r. of a tree or of an apple* (*2*) *to r. a tree*

rin'derpest *n.* مرگی گاو ، وبای گله (*gav-margee*) گاو مرگی

ring (*1*) *n.* حلقه (*halgheh*) ، [مج] دسته بندی (*dasté-bandee*) ، محفل (*mahfel*) ، گروه (*goroo*h)، جمع (*jam'*)ـ انگشتر (*angoshtar*) ، انگشتری ـ دوره (*dowreh*) ـ میدان (*meydan*) ، عرصه (*arseh*) ، گود (*gowd*)

He makes rings round them. دستِ آنها را از پشت می‌بندد (در تندکار کردن یا تند رفتن)

ring (*2*) *vt.* دورگرفتن [*to r. cattle*]ـ خلقه دار کردن ـ دارای انگشتر کردن ـ گرد بریدن (*gerd-*)، حلقه ای بریدن [*to r. a tree*]ـ حلقه‌ای قاش کردن [*to r. an onion*]

to r. a bull حلقه در بینیِ گاو کردن

ring (*3*) *vi.* (۱) چرخ خوردن (*charkh-*) ـ (۲) حلقه زدن ، گرد آمدن

: (*1*) *A hawk or a hunted fox rings.* (*2*) *to r. round anything*

ring (*4*) *vi.* [*p.* rang; *pp.* rung] (۱) زنگ‌زدن (۲) صدا کردن (۳) پیچیدن ، طنین انداختن (٤) بازنگ دعوت (*da'vat*) کردن (٥) صداپیچ شدن ، [با with] منعکس کردن (*mon-akes*) ، برگرداندن

: (*1*) *Did you r., sir?* (*2*) *The bells, or my ears, r.* (*3*) *The sound rings in my ears.* (*4*) *The bell rings TO or FOR dinner.* (*5*) *The hall rang with his speech.*

to r. FOR بازنگ صدا کردن

Does the coin r. true of false? آیا سکه صدای خوب یا صدای (سکه) قلب میدهد ؟

ring (*5*) *vt.* [„] (۱) زدن (۲) با زدنِ زنگ اعلام (*e'lam*) کردن (۳) با زنگ صدا کردن (٤) بوسیلهٔ صدا سنجیدن یا آزمودن

: (*1*) *R. the bell, please.* (*2*) *to r. the hour* (*4*) *to r. a coin*

to r. up تلفن کردن به ، کسیرا پشت تلفن خواستن ـ بازنگ فراخواندن

to r. off [در تلفن] بریدن ، قطع کردن

to r. the curtain up or down پردهٔ نمایش را با صدای زنگ بالا وپایین بردن

to r. the knell of anything موقوف شدن چیزی را اعلام کردن یا جار زدن ؛ فاتحهٔ چیزیرا خواندن

to r. the changes کاری را تا آنجا که بتوان باشکال گوناگون انجام دادن

ring (*6*) *n.* صدای زنگ ـ زنگ تلفنـ پیچش صدا ، انعکاس صدا ، طنین-زنگ‌زنی ـ مجموع زنگهای کلیسا

: *There is a r. at the door.* دم در زنگ میزنند (یا صدای زنگ می‌آید)

Give the bell a r. زنگ را بزنید

There was no r. کسی تلفن نکردـ کسی زنگ نزد

two rings for the servant دوزنگ برای نوکر (یا پیشخدمت)

ring'-bark *vt.*— : *to r.-b. a tree* پوست درختی را حلقه‌ای بریدن

ring'-bolt *n.* میخ پیچِ حلقه‌دار

ring'-bone *n.* استخوان زیادی در بغولق اسب

ring'-cartilage = cricoid

ring'-dove *n.* [ج.ش] قمری (*ghomree*) ، فاخته (*fakhteh*) - کبوتر جنگلی (*kabootaré-jangalee*)

ringed *a.* حلقه‌دار - حلقه‌وار - انگشتردار، عقد کرده (*aghd.*)

rin'gent (*-jent*) *a.* [کش] دهن باز (*dahan-*) ، دهان اژدر (*-azhdor*)

rin'ger (رینگر) *n.* زنگ زن - آلت زنگ زنی - [در بازی میخ و حلقه] حلقه

ring'-finger *n.* انگشت انگشتر ، انگشت سوم دست چپ ، بنصر (*benser*)

ring'leader *n.* سردسته (*sar-dasteh*) ، سرحلقه ، رئیس فتنه جویان (*ra-eesé fetné-jooyan*)

ring'let *n.* حلقهٔ زلف (*halgheyé-zolf*) ، طره (*torreh*)، کلاله - [م‌ك] حلقه یا انگشتر کوچك ، نشان حلقه‌مانند که جنی‌ها روی علف می‌گذارد

ring'leted } *a.* حلقه‌دار ، کلاله‌دار - ring'lety } مانند حلقه یا طرهٔ زلف

ring'lock *n.* قفل حروفی (*ghoflé-horoofee*) ، قفل رمزی (*-ramzee*)

ring'man *n.* [*pl.* - men] کسیکه در اسب‌دوانی کارش شرط بندی با مردم است

ring'-master *n.* رئیس سیرك [«سیرك» در فرانسه = circus در انگلیسی]

ring'-necked *a.* طوق‌دار (*towgh-*)

ring'-snake *n.* مار حلقه‌دار اروپایی

ring'-straked [*Arch*] } *a.* دارای ring'-streaked } خطوط گرد در روی بدن - مخطط (*mokhattat*)

ring'-tailed *a.* [ج‌ش] (۱) دارای حلقه های رنگی در دُم - (۲) دم حلقه‌ای (*dom-halgheh-ee*)

ring'-the-bull' *n.* بازی ای که درآن حلقه‌ای را پرتاب میکنند تا به فلابی بیاویزد

ring'-wall *or* ring'-fence *n.* حصار گرد ، پرچین یا محجر گرداگرد

ring'worm (*-wurm*) *n.* [طب] زردزخم (*zard-zakhm*) ، سعفهٔ رطبه

rink *n. & vi.* (۱) ورقهٔ یخ که روی آن سُر خورند یا سنگ بغلتانند - زمین اسکیتینگ (۲) روی یخ سُریدن

rinse *vt.* & *n.* (۱) آب کشیدن ، آبکشی کردن [*to r. clothes*] - [گاهی با out] غسل دادن ، آب کشیدن ، شستن [*to r. out a vessel*] - [با out یا away] شستن (*shostan*) ، بوسیله غسل‌بردن (ناپاکی چیزیرا) - (۲) آبکشی ، غسل (*ghosl*)

to r. out the mouth with water آب‌را (در دهان) مضمضه کردن

Give it a r. آنرا بشویید یا آب بکشید

rin'sing *n.* آبکشی - [در جمع] آب پس‌ماندهٔ آبکشی - [مج] پس‌مانده

ri'ot (*I*) (*-ut*) *n.* (۱)آشوب، غوغا ، فتنه (*fetneh*)، بلوا (*balva*)، غوغا (*ghow-gha*)، شلوق ، داد و بیداد - اجتماع (*ejtema'*) برای آشوب - عیاشی (*ayyashee*)، هرزگی (*harzegee*)، افسار گسیختگی (*afsar-goseekhtegee*) - افراط در نمایش چیزی یا ابراز احساساتی

R. Act قانون براکنده ساختن اجتماعات آشوب طلب

to run r. آزادانه و دیوانه وار حرکت کردن ، افسار گسیختن ، ول‌شدن - ردّ عوضی گرفتن [در گفتگوی از تازی]

ri'ot (*2*) *vi.* & *vt.* (۱) برای آشوب

مستعد (*mosta-ed*)
: (*1,2*) *r. fruit* (2) *r. wine* (4) *a r. scholar* (5) *a r. abscess* (6) *He is not yet r to hear it.*
کامل، پاسن گذاشته *of r. years*
زیبایی زنی که رشد کرده است *r. beauty*
لبهای قرمز [با اشاره برنگ میوهٔ رسیده] *r. lips*
[ض.م] *Soon r. soon rotten.*
«هرچه زود برآید دیر نپاید»
ripe'ly *adv.* بطور رسیده یا پخته جا افتاده - بطور قابل یا آماده
ri'pen *vi. & vt.* (۱) رسیدن - عمل آمدن - آماده شدن ، قابل استفاده شدن (۲) رساندن - عمل آوردن - آماده کردن
: *The fruit is ripened.* میوه رسیده است
ripe'ness *n.* رسیدگی ، [مج] بلوغ - جا افتادگی - آمادگی
riposte' *n. & vi.* (۱) ضربت متقابله و تند [در شمشیر بازی] - پاسخ تند و آماده - (*pasokhé-tond-*) - (۲) ضربت متقابله زدن (*zarbaté-motaghabelah-*) - تند پاسخ دادن
rip'per *n.* پاره کننده - آلت برای برداشتن توفال های سقف - یکجور اره
rip'ple (*1*) *n., vi., & vt.* (۱) موج کوچك (*mowjé-*) ، خیزاب کوچك - چین ، پیچ ، چین و شکن (*cheeno-shekan*) - صدای موج کوچك - غلغلهٔ خفیف (۲) موج دار شدن - چین و شکن پیدا کردن - غلغل زدن (*gholghol-*) ، مانند موج کوچك صدا کردن (۳) موج دار کردن ، بهم زدن - چین دار کردن
rip'ple (2) *n. & vt.* (۱) شانه برای پاك کردن بذرك از تخم (۲) پاك کردن، تخم گرفتن از (*tokhm-gereftan*)

اجتماع کردن ، شلوغ کردن ، بلوا کردن - بهرزگی زیستن ، عیاشی کردن (۲) بهرزگی صرف کردن [با away]
: (2) *to r. away time or money*
ri'oter *n.* آشوب طلب ، بلواکن ، فتنه جو
ri'otous *a.* فتنه جو ، آشوب کن (*-kon*) ، بلوا کن - هرزه ، عیاش
ri'otously *adv.* فتنه جویانه - بهرزگی
ri'otousness *n.* فتنه جویی - هرزگی
rip (*1*) *n.* اسب مُردنی - آدم هرزه وفاسد
rip (2) *vt. & vi.* [*p. & pp.* ripped] (۱) شکافتن [با out] - (۲) پاره کردن ، دریدن [گاهی با up] - (۳) از طول رگه اره کردن (٤) ترکانیدن (٥ - با off) جدا کردن ، بریدن (٦) توفال (سقفی) را برداشتن (۷ - با up) دوباره شکافتن (یا بازکردن) ، [مج] دوباره تازه کردن (۸ - ف ل) شکافتن ، دریدن ، پاره شدن ، جداشدن [۹ - ف ل] باشتاب جلو رفتن ، حمله کردن (*-hamleh*)
: (*1*) *Rip out the lining.* (2) *His belly was ripped up.* (3) *to rip wood* (4) *to rip a rock* (5) *to r. off the boards* (7) *to r. up a wound, old sorrows etc.*
rip (*3*) *n.* دریدگی ، شکاف - آشفتگی سطح آب بواسطهٔ برخورد یك جریان با جریان دیگر
ripa'rian *a. & n.* (۱) کرانه نشین ، ساحل نشین [*a r. proprietor*] - ساحلی (*sahelee*) ، کرانه ای [*r. rights*] - (۲) کسیکه در کرانهٔ رودخانهٔ ملك دارد
ripe (*1*) *a.* (۱) رسیده ، پخته (*pokhteh-*) (۲) جا افتاده (*ja-oftadeh*) ، عمل آمده (*-amal*) - (۳) قابل استفاده (٤) پخته ، کامل (شده) - (٥) رسیده (٦) قابل ، آماده ،

: (2) *to r. flax*

rip'ply *a.* موج دار [*r. water*] . مانند صدای موج کوچك

rip'rap *n. & vt.* [*p. & pp.* -rapped] (۱) سنگریز (*sang-*)، سنگچینی بی‌ترتیب (*sangcheenié-bee-tarteeb*) - (۲) سنگریزی کردن (در)

rise (*1*) (*rize*) *vi.* & *vt.* [*p.* rose (*roze*); *pp.* risen (*riz''n*) *n.* (۱) برخاستن (*barkhastun*)، بلندن شدن (*boland-*)، پاشدن (۲) از خواب برخواستن، بلندشدن (۳) پایان پذیرفتن (*-pazeeroftan*)، تمام‌شدن، خاتمه یافتن (*khatemah-*) - (٤) شورش کردن، طغیان کردن (*toghyan-*)، قیام‌کردن - (*ghiam-*) - (٥) آغاز وزیدن‌کردن، وزیدن گرفتن (٦) بالارفتن، بالا آمدن (۷) بهم‌خوردن (۸) درآمدن (۹) برآمدن، سرزدن، طلوع‌کردن (*toloo'-*) . (۱۰) در آمدن، نمودار شدن (۱۱) بالارفتن : ترقی کردن (*taraghghee-*)، افزایش بها پیدا کردن (۱۲) سرچشمه گرفتن (*sarcheshmeh-*) - (۱۳) جاآمدن، بشاش‌شدن (*bushshash-*) - (۱٤) ترقی کردن، پیش‌رفتن، پیش آمدن (۱٥) پیش‌آمدن، عرض اندام کردن (*arzé-*) (*andam-*)، جلوه‌گر شدن (*jelvégar-*) - (۱٦) سر بالارفتن، بلندشدن، شیب پیدا کردن (۱۷) روشن‌تر یا سیرتر شدن (۱۸) یارای برابری پیداکردن (۱۹) ناشی شدن، سرزدن، پیداشدن (*peyda-*) - (۲۰-ف‌م) بالا آوردن (۲۱-ف‌م) بلند کردن

: (*1*) *He rose to speak.* (*2*) *At what time do you r.?* (*3*) *The Committee rose.* (*4*) *They will r. against Nazi tyranny.* (*5*) *if a wind should r.* (*6*) *The mercury rises.* (*7*) *My stomach rises.* (*8*) *The bread will not r.* (*9*) *The sun rises in the east.* (*10*) *I saw the star r.* *Eruptions rose on my skin.* (*11*) *Sugar has risen.* (*12*) *The river rises IN* (از) *that mountain.* (*13*) *Her spirits rose.* (*14*) *He will never r. in the world.* (*15*) *An idea rises before the mind.* (*16*) *The ground is rising.* (*17*) *Do you see her colour r.?* (*19*) *The difficulty rises from . . .* (*20, 21*) *He did not r. a fish nor a bird all day.*

(*2*) *to r. up early* زود برخاستن، سحرخیزی کردن (*suhar-* -)

rise (*2*) *n.* خیز، برخاست، صعود [*r. of a balloon*] - طلوع - سربالایی (*tappeh*) - پیشرفت (*peeshraft*)، ترقی [*r. and fall*] - افزایش (*afzayesh*) - بالاآمدن (ماهی) - بلندی، خیز، ارتفاع (*ertefa'*) - شیب - سرچشمه [*It takes its r. from . . .*]، منبع (*mamba'*)، منشاء (*mansha'*) - طغیان [*r of the tide*] قیمت ها *Prices are ON the r.* رو بافزایش (یا ترقی) است

It will give r. TO a quarrel. مایهٔ ستیزه خواهد گردید، نزاعی تولیدخواهد کرد، باعث دعوا خواهد شد

risen (*riz''n*) *v.* [*pp. of* rise] برخاسته - طلوع کرده [*The sun is r.*]

ri'ser (*-zer*) *n.* برخیزیده [در ترکیب] خیز - خیزپله (*kheezé-pelleh*)، عمود پله

early r. زودخیز ـ سحرخیز (*sahar-*)
risibil'ity *n.* تمایل بخنده (*tama yol-*)
(استعداد) خنده
risible (*riz'ib'l*) *a.* مستعد خنده
(*mosta-eddékhandeh*)، خنده کن (*-kon*)،
دارای قوهٔ خندیدن ـ واسته بخندیدن،
خنده‌ای ـ [مك] خنده‌آور
: *Man is a r. creature.* انسان
مخلوقی است خنده‌کن (یا مستعد خنده)
r. faculty استعداد خنده، قوهٔ ضاحکه
ri'sing (*-zing*) *n.* & *apa.*
(۱) برخاست، قیام ـ قیامت (*ghiamat*)،
رستاخیز [در این معنی r.-again نیز گفته
میشود] ـ طغیان (*toghyan*)، شورش ـ
طلوع [*r. of the sun*] ـ جوش، کورك،
دمل (*domal*) ـ (۲) طالع [*the r. sun*] ـ
برخیزنده ـ شورش‌کننده، قیام‌کننده، طغیان
کننده ـ رو بافزایش گذارنده ـ صعودکننده ـ
ترقی‌کننده ـ رشد کننده (*-roshd*) ـ آینده
land of the r. sun کشور ژاپن
the r. generation دورهٔ جوانان آینده
risk *n.* & *vt.* (۱) مخاطره (*mokhatera*)
بیم‌زیان، احتمال زیان (*ehtemal-e zian*).
احتمال خطر (*-khatar*) ـ (۲) بمخاطره انداختن،
درخطر انداختن [*to r. one's life*] ـ بابیم
خطر اقدام کردن به [*to r. a battle*] ـ
به (چیزیرا) بخود مالیدن، بخود گذاشتن
[*to r. a broken arm*]
: *He did that AT the r. of his life* جان خودرا درخطر انداخته
(یا در کف گذارده) اینکار را کرد
At the owner's r. باقید اینکه هرگونه
خسارت بعهدهٔ مالك (یاصاحب جنس) باشد، بعهدهٔ
مالك (*be-ohdeyé malek*)
o run risks دل بدریا زدن

(*del-bedarya-zadan*)، خود را بمخاطره
انداختن، پیه زیان یا آسیبی را بخودمالیدن،
زیان یا آسیبی را بخود گذاشتن
risk'ful *a.* مخاطره آمیز، دارای احتمال
خطر یا زیان
ris'kily *adv.* بطور مخاطره آمیز ـ
از روی عدم نزاکت
ris'kiness *n.* مخاطره‌آمیزی، بیم زیان ـ
عدم نزاکت (*adamé-nezakat*)
risk'-money *n.* اضافه حقوق بابت کسر
صندوق، کسرصندوق (*kasré-sandoogh*)
ris'ky (*1*) *a.* [*comp.* -kier; *sup.* -kiest]
مخاطره‌آمیز، متضمن احتمال
زیان یا آسیب
ris'ky (*2*) } *a.*
risqué [*Fr.*] } خارج از نزاکت
[*a r. story*]
ris'sole *n.* کوفتهٔ گوشت یا ماهی که
با خمیرنان سرخ کنند، کوفته (*koofteh*)،
کلوچهٔ قیمه‌دار (*kolooché-yé gheymédar*)
ritardan'do (*ree-*) *a.* & *adv.* [*It.*]
[مو] آهسته تر (*ahesté-tar*)
rite *n.* آیین، مراسم (*marasem*)،
تشریفات (*tashreefat*)، آداب، شعائر [جمع
شعیره]
: *funeral rites* آیین تشییع جنازه
religious rites شعائر مذهبی، آداب دینی
rite'less *a.* عاری ازتشریفات یا مراسم
rit'ual *a.* & *n.* (۱) وابسته به شعائر
(دینی) ـ متضمن تشریفات (*-motaxammené-*) ـ
(۲) آیین پرستش (*a yeené-parastesh*)
مراسم عبادت ـ دستور (*dastoor*) یا
دستور نامهٔ پرستش
rit'ualism *n.* رعایت آیین مذهبی (بحد
افراط)، آداب‌پرستی ـ آیین و دستورپرستش
rit'ualist *n.* آداب‌پرست، رعایت کنندهٔ

آداب دینی (بحد افراط)
ritualis'tic *a.* مبنی بر رعایت آیین و مراسم دینی
rit'ually *adv.* از روی آداب ومراسم (دینی) - برحسب آیین و شعائر (مذهبی)
rivage (*ri'vej*) *n.* [*Poet.*] کرانه ' ساحل
ri'val (*1*) *n.* & *a.* (۱) رقیب ، حریف ، هم‌چشم (*ham_cheshm*) ' همکار - مانند (*manand*) ' نظیر (۲) هم‌چشمی کننده ، هم‌چشم ' رقیب
: *without a r.* بی مانند ، بی نظیر
a r. wife هوو (*havoo*) ' آموسنی
ri'val (2) *vt.* [*p.* & *pp.* -valed *or* -valled] هم چشمی کردن با ' رقابت کردن با - برابری کردن با
ri'valry *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] هم چشمی ، رقابت ، (کوشش برای) برابری
ri'valship = rivalry
rive *vt.* & *vi.* [*p.* rived; *pp.* riv'en *or* rived] (۱) شکستن (*shekastan*) - [ك] شکافتن ، جدا کردن - [مج] ترکیدن - آب شدن (ازغصه) - (۲) شکافتن ' از هم جدا شدن
: (*1*) *to r. wood or stone* توفال بریدن یا درست کردن
to r. laths
riv'el [*Arch*] = shrivel; wrinkle
riv'en [*pp. of* rive]
riv'er *n.* رودخانه (*roodkhaneh*) ' رود ، نهر (*nahr*) ، شط - [مج] سیل (*seyl*) ' رود ' رودخانه - [بطور صفت] رودخانه ای
: *the r. Karoon* } رود کارون '
the Karoon R. } رودخانهٔ کارون
ri'ver *n.* چوب 'بر ، توفال ساز
riv'erain *a.* & *n.* (۱) رودخانه ای - (۱-۲) کرانه نشین ، ساحل نشین (*sahel_*)

(*neshin*) ، ساکن ساحل رودخانه
riv'er-bed *n.* بستر رود (*bestaré-*)
riv'er-horse = hippopotamus
riv'erine *a.* وابسته به (کرانه) رود
riv'erside *n.* کنار رود ، کرانهٔ رود ، زمین ساحلی - [بطور صفت] واقع در کنار رودخانه
riv'et (*1*) *n.* میخ پرچ
riv'et (2) *vt.* (۱) پرچ کردن (*parch_*) ، پرچین کردن (۲) بامیخ پرچ میخکوب کردن ، (بهم) میخ زدن (۳) دوختن (٤) جمع کردن (*jam'_*) ، متمرکز کردن (*motamarkez_*) - (٥) استوار کردن (*ostovar_*) ، محکم کردن (*mohkam_*)
: *to r.* (*1*) *a bolt* (*2*) *two plates together* (3) *one's eyes UPON something* (4) *one's attention UPON something*
double_riveted از دو سر پرچ شده
riv'eter *n.* پرچ کننده - چکش پرچ (*chakkoshé_*) - ماشین میخ پرچ کنی
rivière (*_êr'* *or* *riv'_*) *n.* [*Fr.*] طوق الماس (*towghé-almas*) ، گردن بند جواهر (*gardan_bandé-javaher*)
ri'vose *a.* خباره دار (*khiareh_*) ' (دارای خطوط) پیچاپیچ
riv'ulet *n.* جویبار (*jooybar*) ، نهر (*nahr*) یاجوی کوچك - یکجور پروانه
riz'iform *a.* مانند دانهٔ برنج
roach (*rōch*) *n* یکجور ماهی رز قناث که مانند است بماهی گول - قسمتی از پایین بادبان چارگوش که هلال‌وار بالا زده باشند
road (*rode*) *n.* & *vt.* (۱) جاده ، راه - خیابان (*khiaban*) - [درجم] = roadstead - (۲) با بو ردپا (ی شکار را) گرفتن

در جاده‌ها ـ آمادهٔ مسافرت ، قابل سفر کردن
roam (*rome*) *vi., vt., & n.* (۱) گشتن ، گردش کردن [*to r. about the world*] ـ (۲) سیر کردن (*seyr_*) ، گردیدن در [*to r. the seas*] ـ (۳) گردش (*gardesh*)
roan (*rone*) *a. & n.* (۱) قزل ، سرخ تیره (*sorkhé_*) ، زر پور (۲) اسب قزل (*asbé_ghezel*) ـ تیماج فرنگی ، تیماج سماقی
roar (*l*) (*ror*e) *vi. & vt.* (۱) غرش کردن (*ghorresh_*) ، غریدن [*The lion roars*] ـ داد زدن ، داد کشیدن ، بلند حرف زدن(*boland_harf_*) ـ ماغ کشیدن [*A bull roars*] ـ خرخر کردن (ـ *khor_*) ، صدا نفس کشیدن [در گفتگوی از اسب ناخوش] ـ صدا پیچ شدن ، صدا را منعکس (*mon_akes_*) کردن (۲) با صدای بلند گفتن یا خواندن [بیشتر با out]
to r. with pain از درد فریاد زدن
to r. with laughter قاه قاه خندیدن
to r. deaf از دادو فریاد کر کردن
to r. down با بانگ یاتشر خاموش کردن
roar (2) *n.* غرش ، نعره (*na'reh_*) ، فریاد (*faryad*) ، بانگ (*bang*) ، تشر (*tashar*) ـ ماغ ـ قاه‌قاه [*r. of laughter*] ـ های های (گریه)
to set in a r. از خنده روده بر کردن (*az_khandeh_roodé_bor_*)
roa'rer *n.* غرش‌کننده ـ اسبی که بواسطهٔ ناخوشی با صدا نفس میکشد
roa'ring (*l*) *n.* (۱)=(۲)roar ـ (۲) خرخر اسب هنگام دم زدن
roa'ring (2) *apa.* (۱) غرش کننده ، غرنده (*ghorrandeh*) ، غران (۲) پر صدا

راه یا جادهٔ تهران : *the r. TO Tehran*
راهِ خوشبختی *the r. TO happiness*
در راه ، مسافر *ON the r.*
Ministry of Roads and Highways وزارت‌راه وشاهراه ، وزارت‌طرق و شوارع
the r. شاهراه ، شارع عام
to take the r. رهسپارشدن(*rahsepar_*) ، عازم شدن
to take TO the r. راهزن شدن ، راهزنی کردن (*rahzanee_*)
royal r. آسان ترین راه ، اسهل طرق (*as_halétorogh*)
in the r. مانع راه ، در سر راه
road'-bed *n.* کف جاده ، کف خیابان ـ [درراه آهن] بستر خط (*bestaré_*) ، زیرسازی
road'-bill *n.* بارنامه (*_nameh*)
road'-book *n.* راه نامه ، راه نما
road'-guard *n.* ژاندارم [فرانسه] ، راهبان ، امنیه (*amniyyeh*)
road'-hog *n.* موتور ران بی پروا
road'less *a.* بی‌جاده ، بیراه
road'-making *n.* راه سازی
road'-metal *n.* سنگ‌سنگ‌فرش(*sangé_farsh*) ، قلوه سنگ (*gholveh_*)
road'-roller *n.* جاده صاف کن ، غلتك
road'-side *n.* کنار جاده یا خیابان
road'stead (*_sted*) *n.* لنگرگاه طبیعی (*langargahé_*) ، کشتی‌گاه (*kashtee_*)
road'ster *n.* اسب و دوچرخه یا گردونهٔ دیگری که در جاده های معمولی بکار برند ـ مسافر آزموده ، [مج] کهنه کار (*kohneh_*) ـ کشتی ای که در لنگرگاه طبیعی لنگر اندازد
road'way *n.* سواره رو ، گردونه رو (*gardooné_row*) ، وسطِ خیابان
road'worthy *a.* مناسب برای بکار بردن

(*por-sed*a) ، شاوق (۳) رعدو برق دار (*ra'do-bargh-*) ، طوفانی

: (*1*) *a r. lion* (*2,3*) *a r. night*

He drives a r. trade. کار و بارش در کسب بسیار خوب است ، کارش خوب گرفته است

in r. health تن درست و فربه

roast (*1*) (*ro st*) *vt. & vi.* (۱) کباب کردن ' بریان کردن (*beryan-*) ' (۲) بودادن (۳) سرخ کردن (*-sorkh*) - تنوری کردن (٤) با گرما خشك کردن (*khoshk*) (٥) داغ کردن ' سوزاندن (٦-مج) کباب کردن : کوك کردن ، جرآوردن (*-jer*) - (۷-ف ل) کباب شدن یا بو خوردن

: *to r.* (*1*) *meat* (*2*) *chestnuts* (*3*) *potatoes* (*4*) *an ore*

roast (*2*) *n.* کباب ، بریانی - گوشت کبابی - عمل کباب کردن یا بودادن

to rule the r. اختیار داری کردن (*-khtiar-*)

roast (*3*) *a. or ppa.* کباب شده ، بریانی

: *r. beef* گوشت گاو کباب شده

roas'ter *n.* (۱ م ل) کباب کننده ، کباب پز (۲) = coffee-roaster - (۳) تنور برای تنوری کردن یا کباب کردن گوشت (٤) کوره برای خشکاندن فلزات (٥) جوجهٔ کباب کردنی (٦) خوك بریانی

roas'ting-jack *n.* سیخ کباب گردنده (*seekhé-kabaabé-gardandeh*)

rob (*1*) *vt. & vi.* [*p. & pp.* robbed] (۱) غارت کردن ، چاپیدن - لخت کردن (*-lokht*) - [م ك] دزدیدن (*dozdeedan*) ، ربودن - غصب کردن (*-ghasb*) - (۲) دزدی یا غارت گری کردن

: *to rob a person OF his property* دارایی کسیرا بزور از او گرفتن (یا غصب کردن) ، کسیرا لخت کردن

They robbed the Dutch OF all their butter هرچه هلندی ها کره داشتند آنرا چاپیدند (یا بزور بردند)

rob (*2*) *n.* [*Ar.*] رب (*rob*)

rob'ber *n.* دزد (*dozd*) - راهزن (*gharatgar*) - غارتگر [*highway r.* =]

rob'bery *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] دزدی ' سرقت (*serghat*) - راهزنی (*rahzanee*) ' غارت گری

robe (*1*) *n.* جامهٔ بلند (*-jameyé*) ، لباس بلند و گشاد : خرقه (*kherghah*) ، ردا ، جبه (*jobbeh*) ، قبا - لباس داوران و وکیلان دادگستری یا آموزگاران - لباسی که نشانهٔ منصبی باشد - جامهٔ بلند زنانه - [در امریکا] پوست یا پوستین - [مج] پوشش ، لفافه (*lefafeh; laffafeh*)

the long r. لباس قضائی - پیشهٔ قضائی

gentlemen of the r. مردمان قضائی ' حقوق دانها ' وکلاء و داوران

robe (*2*) *vt. & vi.* (۱) با خرقه یاردا پوشاندن - آراستن (۲) جامه در بر کردن ، خرقه یا ردا پوشیدن

robed IN black : سیاه پوش ، سیاه پوشیده

robe-de-chambre' [*Fr.*] *n.* (تلفظ فرانسه) لباس خانه ' لباس توی خانه

Rob'ert *n.* رابرت [اسم خاص] - [ز.ع] پاسبان (*pasban*)

rob'in *n.* } [ج.ش] سینه سرخ (*seené-sorkh*)
r. redbreast }

R. Goodfellow = goblin

R. Hood [در افسانه های قرون میانه] نام یکی از لوطی های جنگل نشین که در جوانمردی و دلیری بنام بود

ro'borant *a. & n.* (۱) نیرو بخش (*neeroo-bakhsh*) ، مقوی (*moghavvee*)۔ (۲) داروی نیروبخش ، دوای مقوی

robo'reous *a.* بلوطی

robust' *a* (۱) تنومند (*tanoomand*) ، ستبر (*setabr*) ۔ (۲) نیرومند ، قوی (۳) زوربر ، مستلزم صرف نیرو

(1,2) a r. animal (3) r. exercise

robus'tious *a.* پر صدا ۔ پر مدعا (*por-moddé-a*) ۔ ستبر

robust'ness *n.* تنومندی ، ستبری ۔ نیرومندی ، قوت (*ghovvat*)

roc [از «رخ» فارسی یا عربی] *n.* رُخ [مرغ بسیار بزرگ که در افسانه های خاور نام برده شده است]

roc'ambole *n.* [گ‌ش] پیاز کوهی (*piazé-*) ۔ یکجور موسیر

roch'et *n.* جبهٔ کتانی گشاد که بیشتر اسقفان و راهبان می پوشند

rock (*1*) *n.* خاره ، صخره (*sakhreh*) ، کمر (*kamar*) ، کوه ۔ سنگ ، تخته سنگ (*takhté-sang*) ۔ یکجور شیرینی که مانند است به (آب) نبات

the R. = Gibraltar

R. scorpion (کنیه) کسیکه در جبل‌الطارق زاییده شود

to run upon the rocks شکسته شدن [در گفتگوی از کشتی] ۔ خانه خراب شدن

r. fever حصبه جبل‌الطارق

rock (*2*) *vt., vi., & n.* (۱) جنباندن [*to r. a cradle*] ۔ تکان دادن ، متزلزل ساختن (*motazalzel-*) ۔ در لاوَک شستن (۲) جنبیدن (*jombeedan*) ۔ متزلزل شدن ۔ تکان خوردن [*The house rocks.*] ۔ اینسو و آن سو افتادن ۔ آسودن ، راحت کردن ۔ خاکشویی کردن ، زرشستن (*zar-shostan*) ، لاوك جنباندن (۳) جنبش (*jombesh*) ، تکان ۔ عمل جنباندن

to r. to sleep جنباندن و خواب کردن

rock (*3*) = distaff

rock'-bottom *a.* [*Sl.*] کمترین ، نازلترین [*r.-b. prices*]

rock'-bound *a.* خاره بست ، سنگ بست (*sang-bast*) ، محاط بصخره ۔ [مج] دیریاب ، دشوار (*doshvar*)

rock'-candy *n.* نبات (*nabat*) ، تبرزد (*tabarzad*)

rock'-cork *n* پنبهٔ کوهی (*pambeyé-*)

rock'-crystal *n.* بلور کوهی (*bolloor-é*) ، سنگ بلور

rock'-dove *n.* کبوتر کوهی

rock'-drill *n.* متهٔ کوه بر (*matteyé-kooh-bor*)

rock'er *n.* چوب زیر گهواره ، رووروه (*row-roweh*) ، غلتانك ، قید (*gheyd*) ۔ لاوك خاك شویی ۔ یکجور کفش یخ بازی ۔ صندلی گهواره‌ای [اصطلاح امریکایی] ۔ [م‌ل] جنباننده یا جنبنده

rock'ery = rock-work

rock'et (*1*) *n.* & *vi.* (۱) موشك ۔ فیش فیشه (*fish-fisheh*) ۔ (۲) بالا جستن [در گفتگوی ازاسب] ۔ راست بالا رفتن [در گفتگوی از قرقاول]

rock'et (*2*) *n.* [گ‌ش] —

garden r. شب‌بوی هرانی (*shabbooyé-*)

wild r. کك کوج (*kak-kooj*)

wild r. oil روغن منداب (*rowghan-é-mandab*)

London r. seeds خاکشی (*khakshee*) ، سلم (*salam*)

yellow r. ایهقان (*eyhaghan*)
rock'-goat = ibex
rock'-hewn (*-hioon*) *a.* از کوه کنده شده
rock'iness *n.* ناهمواری (بواسطهٔ کوه وکمر)، سنگلاخی (*sanglakhee*) - [مج] سختی
rock'ing (*1*) *n.* سنگ - سنگهای ریزی که در راه سازی بکار میرود
rock'ing (2) *apa. & n.* (۱) جنبنده، (۲) جنبش (*jombesh*)، تکان - تکان عمل جنباندن
He has a r. gait. : هنگام گام برداری بدینسو و آن سو می جنبد
rock'ing-chair *n.* صندلی گهواره‌ای (*sandalié-gahvareh-ee*)، صندلی تاب
rock'ing-horse *n.* اسب چوبی گهواره‌ای
rock'ing-stone *n.* سنگ بزرگی که با اندك زوری میتوان آنرا غلتانید
rock'like *a.* (*sakht*) خاره مانند - سخت
rock'-oil = petroleum
rock'-pigeon *n.* کبوتر کوهی
rock'-salt *n.* نمك کوهی، نمك ترکی (*namaké-torkee*)، نمك سنگ، نمك تبرزد
rock'shaft *n.* میلهٔ نیم گرد
rock'-sucker *n.* مار ماهی دریایی
rock'-work *n.* خاره یا صخرهٔ مصنوعی (برای روییدن کرف)، کوه مصنوعی، دیوار کوه نما
rock'y *a.* [*comp.* -ier; *sup.* -iest] خاره‌ای، صخره‌ای - خارمدار، پر صخره، ناهموار (*nahamvar*)، سنگلاخ [بطور صفت] - [مج] سخت (*sakht*)، با صلابت
roco'co *a. & n.* (۱) دارای آرایش های زیاد وعاری از لطافت - کهنه

(*kohneh*) - (۲) شیوه ای ازمعماری ومبل سازی در سده های ۱۷ و ۱۸ که عبارت بود از آرایش زیادی و عاری از لطافت
rod *n.* عصا - چوب - ترکه (*tarkeh*) - میل، میله - واحد درازا برابربا پنج یارد و نیم [این معنی را perch نیز می‌گویند] - کژ
the rod of Moses : عصای موسی
Spare the *rod* and spoil the child. [ض.م] سیلی معلم نبود از آزار، تا نباشد چوب تر فرمان نبرد گاو وخر، کسی که بچهٔ خودرا نزند روزی بسینهٔ خود خواهد زد
to make a *rod* for one's own back برای خود زحمت تولید کردن
curtain-rod, *fishing-rod*, *divining-rod*, *levelling-rod* [در جاهای خود در متن فرهنگ وارد شده اند]
rode *v.* [*p. of* ride *v.*]
ro'dent *a. & n.* (۱) جونده - [طب] خورنده (*khorandeh*) - (۲) جانور جونده، جانور قراضه (*janevaré-ghar-razeh*)
Roden'tia npl. [*L*] [ج.ش] جوندگان (*javandegan*)، حیوانات قراضه
roden'tial *a.* جونده، قراضه
rod'like *a.* عصا مانند، چوب مانند
rodomontade' *n., a., & vi.* (۱) لاف بیهوده (۲) گزاف، بیهوده (۳) لاف بیهوده زدن
roe (*1*) (*ro*) = roe-deer
roe (2) *n.* تخم (های) ماهی هنگامی که در تخم دان است، اشپل (*oshpol*)
soft roe تخم ماهی نر (*tokhmé-*)
roe'buck *n.* گوزن نر (*gavazné-nar*)

صورت، ثبت (*sabt*)، فهرست (*fehrest*)- نان یا گوشت پیچیده، لقمهٔ پیچیده (*-logh-meyé*) - [مع] پیچ پیچك [ج] دسته، گروه (*goroh*)، زمره (*zomreh*) - غلت (*ghalt*)، گردش (*gardesh*) - خز، خیزاب، موج (*mowj*) - غرش (*ghorresh*)- روانی، سلاست

: *a r. of paper* کاغذ لوله‌شده، طومار

a r. of carpet فرش لوله کرده

a r. of tobacco لوله‌ای از توتون، توتون پیچیده

a r. of bread گرده نان کوچك

the r. of a ship غلت کشتی

the r. of the sea غلت یا موج آب دریا

r. of thunder غرش رعد

on the rolls of fame درزمرهٔ نامداران

tax rolls جزو جمع مالیاتی

to call the rolls حاضر و غایب کردن

r. of honour صورت افتخار [صورت کسانی‌که در جنگ برای میهن خود فداکاری کرده اند]

to strike off the rolls از صورت حنف‌کردن [ازوکالت یاپزشکی بعلت نادرستی محروم کردن]

roll (2) *vt.* (۱) غلتاندن، غلت دادن، غل دادن (*-ghel*)، تراندن (*toraندan*) - (۲) گرداندن (۳) پیچیدن (٤) پیچیدن، بستن [با up] - (٥) جنباندن (*jombandan*) - (٦ - با out) با تحریر خواندن (*ba-tahreer-khandan*) - (۷) تیرك زدن، با وردنه پهن کردن (۸) غلتك زدن (*ghaltak-zadan*)، با غلتك صاف کردن (۹) گرد کردن (*-gerd*) - (۱۰) بصدا درآوردن، بغرش درآوردن

: *to r. (1) a ball or coin on a* طومار، لوله - توپ (جنس و مانند آن) - چنبره (*chambareh*) -

roe'-deer *n.* یکجور گوزن کوچك

roga'tion *n.* [در روم باستان] قانونی‌که بمردم پیشنهاد میشه - [درجمع] مناجات گروهی

rog'atory *a.* وارسی‌کننده، جویا شونده

rogue (*rōg*) *n. & vt.* (۱) آدم رذل، آدم پست‌فطرت - (آدم)قاچاق، فلاش (*ghallash*)- بچهٔ‌بدذات، بچهٔ‌شیطان(*-bachché-yé-sheytan*) - آدم ناقلا یا بذله‌گو - گیاه هرزه (*giahé-harzeh*)، علف هرزه (*-alafé-*)- (۲) وجین کردن، ازعلف هرزپاك کردن

r. (elephant) پیل سرکش که از دستهٔ پیلان جدا شده باشد

ro'guery (*-geri*) *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] پست فطرتی، پستی، رذالت، پدر سوختگی، حرامزادگی - دغلی (*daghalee*)، قاچاق - بدذاتی، شیطنت (*sheytanat*)

ro'guish *a* پست فطرت(*past-fetrat*)، رذل (*razl*)، پدرسوخته (*pedar-sookh-teh*) - قاچاق - بدذات(*bad-zat*)، شیطان - ناقلا(*naghola*)، بذله گو(*-bazleh-*) - پست: ناشی از رذالت یا پست فطرتی - شیطنت آمیز

ro'guishly *adv.* ازروی پست فطرتی، ازروی رذالت - از روی بدذاتی یا شیطنت

ro'guishness = roguery

roil *vt.* = disturb; vex

rois'ter *vi.* لاف زدن - شات‌وشوت‌کردن

rois'terer *n.* لاف‌زن - دادو بیدادکن (*dado-beedad-kon*)

role / *rôle* [*Fr.*] *n.* [درنمایش]نقش(*naghsh*)، بخش(*bakhsh*)، طومار، رُل - وظیفه

: *to play one's r.* نقش (یارل) خود را بازی کردن - وظیفه خودرا انجام دادن

roll (*1*) (*role*) *n.* طومار، لوله - توپ (جنس و مانند آن) - چنبره (*chambareh*) -

table (2) *one's eyes* (3) *cigarettes* (5) *oneself from side to side* (7) *paste* (8) *a lawn* (4) *to r up a parcel* (6) *to r. out a song* (9) *R. the string into a ball.* نخ را گلوله کنید

to r. a huge snowball گلولهٔ بزرگی از برف درست کردن

He rolled them by. سواره ازپهلوی آنها رد شد

to r. up the enemy line حملهٔ جناحی بخط دشمن کردن

roll (3) *vi.* غلتیدن، علت خوردن ' [مج] آسان رفتن - گشتن، گردیدن [*His eyes r.*] - تلاطم کردن (*talatom-*)، موج زدن - غریدن [*Thunder rolls*] - تحریر داشتن، تحریر پیدا کردن ' لرزیدن

: *The marble rolled into the hole.* مهره غلتیده در سوراخ افتاد

to r. on } آسان رفتن، غلتیدن،
to r. by } صاف رفتن

to r. up (۱) گلوله شدن، گرد شدن (۲) روی هم رفتن ' زیاد شدن

: (*1*) *The hedgehog rolls up.* [آگاهی - فعل roll به بسیاری ازحرکات دیگر نیز که کم یا بیش به غلتیدن شباهت‌دارندا‌طلاق میشود همچون روِش درشکه و بالا آمدن دود و حرکات شنا و مانند آنها]

roll'-call *n.* - حاضر و غایب (کردن) - شیپور جمع (*sheypooré-jam'*)

roll'er *n.* -(*-ghaltan*) غلتك - بام غلتان استوانه (*ostovaneh*) - نورد (*navard*) - خیزاب یاموج بزرگ - وردنه (*vardaneh*)' تبرك - [ج ش] سبز قبا (*sabz-ghaba*)- [مل] غلتنده یا غلتاننده

: *steam r.* جاده صاف کن (*jaddeh-saf-kon*)، جاده کوب، غلتك

inking r [در چاپخانه] نورد

r. bandage نوار دراز پیچیده که برای زخم بندی بکار میرود، زخم بند پیچیده

r. skate کفش غلتك دار، اسکیت

r. shutter در کرکره‌ای (*dare-kerkereh-ee*)

rol'lick *n. & vi.* '(*khoshee*)(۱)خوشی ذوق(*zowgh*) - جست‌وخیز(*jesto-kheez*)- (۲) خوشی کردن، جست و خیز کردن

roll'ing *apa.* غلتنده، غلتان، گردنده - برگردنده

A r. stone gathers no moss. [زیر moss آمده است]

roll'ing-pin *n* وردنه(*vardaneh*) ' تبرك

roll'ing-press *n.* آلت فشاری برای در آوردن نمونه های چاپی

roll'ing-stock *n.* گردونه های ریل‌دار [«ریل» از rail انگلیسی است] ' نواقل

روی خط [همچون واگن و لوکوموتیو]، مصالح متحرك [این ترجمهٔ آخر چندان خوب نیست ولی دیده شده است]

ro'ly-po'ly *n. & a.* (۱) خمیری که میوه یا مربا روی آن بمالند و آنرا لوله کرده بپزند (۲) خپل (*khepel*) ' گوشتالو

Roma'ic *n.* زبان بومی یونان امروز

Roma'ika *n.* رقص ملی یونان امروز

Ro'man *a. & n.* (۱) رومی ' وابسته به رُم - وابسته به کاتولیك رومی (۲) اهل رم - سرباز روم باستان - حروف معمولی راست‌که درچاپ بکار میرود در برابر حروف خوابیده یا کج که italic خوانده شده اند [در این معنی مختصر شدهٔ R. type است]

R. Empire امپراطوری رم [آنکه در

Ro'manist *n.* کاتولیك ' عضو کلیسای رم
Ro'manize *vt. & vi.* (۱) رومی کردن ' رومی‌مآب کردن - لاتینی کردن ' کاتولیك کردن (۲) رومی مآب شدن - کاتولیك (مآب) شدن
roman'tic *a.* تصوری (*tasavvoree*) ' خیالی (*khialee*) ' واهی ' غیر عملی (*gheyré-amalee*) - غریب ' افسانه وار ' دروغ نما [*a r. story*] - مبنی بر زیبایی های غیر منظم که ناشی از احساسات و ذوق شخصی باشد - شایان تصویر ' بدیع منظر - وابسته بشیوه‌های ادبی وصنعتی لاتینی درقرنهای میانه
roman'ticism *n.* دلبستگی به زیبایی‌های غیر منظم که ناشی از ذوق و احساسات و تصورات شخصی باشد
Rom'any *a. & n.* = gipsy (۱) قبطی (*ghebtee*) - (۲) زبان قبطی
Rome *n.* [جغ] رم ' روم [پایتخت ایتالیا]
When you are in R., do as the Romans do (*or* as R. does). [ض.م] خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو
R. was not built in a day. با شکیبایی و مرور زمان کارها درست میشود
Ro'mish *a.* وابسته به رم - کاتولیکی
romp *vi. & n.* (۱) دنبال هم دویدن (*dombalé-ham-*) ' باجیغ و داد بازی کردن ' باهم در افتادن (۲) دختر بازنی که مایل ببازی های پرصدا و حرکات بچگانه است - بازی با جیغ و داد
rom'per *n.* / rom'pers *npl.* رو لباسی بچگانه
rom'pish / rom'py *a.* مایل ببازی کردن با جیغ و داد ودنبال هم دویدن
ron'deau (*-do*) *n.* غزل تهلیل دار ده بیتی یا ۱۳ بیتی که دوقافیه بیشتر ندارد
ron'dure *n.* [*Poet*] گردی - چیز گرد

۲۰ سال پیش از میلادتوسط Augustus بنیاد آن گذارده شد.]
R. numerals پیکرهای رومی ' ارقام‌رومی یاحروفی [چون IV و XII]
R. nose بینی قوشی ' بینی عقابی
R. school مکتب رفائیل [درپیکر نگاری]
R. candle (a*ftab-mah*t*ab*) آفتاب‌مهتاب
R. Catholic *a. & n.* (۱) وابسته به کلیسای رم (۲) کاتولیك ' عضو کلیسای رم
R. vitriol = sulphate of copper
R. balance = steelyard
(Epistle to the) Romans نامه برومیان ' رساله برومیان [کتابی است از عهد جدید]
romance' *n., a., & vi.* (۱) داستانی که سرگذشت های غریب وماجراجویانه یاعاشقانه را در برداشته باشد ' [در قرون میانه] داستان منظوم سلحشوری - دلبستگی بچیزهای غریب و بزرگ‌پایه که مقرون به تصورات یا مخاطرات باشد - دروغ یا اغراق جالب توجه - [با R] زبان رومی فرانسه باستانی که اساساً از لاتین گرفته شده بود - زبانهایی که از لاتین گرفته شده اند (۲) لاتین نژاد ' از لاتین گرفته شده [با R] - (۳) اغراق گفتن (*eghragh-*) - داستانهای اغراق آمز گفتن یا نوشتن
: (2) *Spanish is a r. language*
roman'cer *n.* داستان نویس یا رمان نویس قرون میانه - کسیکه دروغ های عجیب و جالب توجه میگوید
Ro'manesque (*-nesk*) *a. & n.* (به) سبك رومی بین دوره‌های کلاسیك و گتیك - (زبان های) لاتین نژاد
Roman'ic *a. & n.* (۱) (سخن گوینده بزبانهای) لاتین نژاد - رومی ' وابسته به تمدن رومی‌ها (۲) زبانهای لاتین نژاد
Ro'manism *n.* دین کاتولیك رم

Ront'gen (*-yen*) *n.* نام فیزیك‌دان نامی آلمانی که پرتو مجهول را پیدا کرد

R.-rays } X-rays } پرتو مجهول (*partowé-maj-hool*)

Ront'genogram *n.* عکسی که با پرتو مجهول بردارند

rood *n.* (صورت عیسی بر) چلیپا - یك چهارم acre یا ۴۰ square rods

roof *n.* & *vt.* (۱) بام ، پوش ، سقف (*saghf*) - (۲) سقف‌دار کردن، پوشاندن ، مسقف کردن (*mosaghghaf-*)

gable r. شیروانی (*sheervanee*)

: *r. of the mouth* = palate

I was under his r. درخانه (یا درپناه) او بودم ، مهمان او بودم

r.-garden تفریح‌گاه بالای بام

roof'er *n.* نامهٔ سپاس‌گزاری که شخص پس از رفتن ازخانه‌ای که درآن مهمان بوده برای صاحب خانه می فرستد - پوش‌ساز ، سقف ساز

roof'ing *n.* مصالح‌ساختن بام یا سقف یا شیروانی - سقف سازی - بام‌سازی

roof'less *a.* بی سقف - بی‌پوشش - بی‌پناه (*bee-panah*) - بی‌خانمان (*-khane-man*) ، دربدر (*darbedar*)

roof'-tree = ridgepole

rook (1) *n.* [از «رخ» فارسی] رُخ [در شطرنج]

rook (2) *n.* & *vt.* (۱) کلاغ سیاه ، کلاغ زاغی - دغل (*daghal*) ، قمار باز متقلب (*ghomarbaz-motaghalleb*) - (۲) گوش (کسیرا) بریدن

rook'ery *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] (جای جمع‌شدن) گروه کلاغان - جای‌اجتماع برخی پرندگان دیگر چون ماهی خوار یا سگ‌ماهی - مجموع خانه‌های پست وخراب

rook'let *n.* بچه کلاغ

room (1) *n.* اطاق (*otagh*) ، خانه - جا ، فضا - [مج] جا ، موقع (*mowghe'*) ، مجال [آگاهی - «اطاق» ترکی و «خانه» واژه اصلی فارسی‌است برای همان‌جایی که اطاق می‌گویند]

: *room No. 3* اطاق شمارهٔ ۳

a three-roomed house خانه سه‌اطاقی ، یخانهٔ سه‌یورتی [«یورت» ترکی‌است] ، سرای سه خانه‌ای

There is no r. for lazy boys. جا برای بچه‌های تنبل نداریم

in the r. of بجای ، درعوض

It takes much r. خیلی‌جا می‌برد ، فضای زیادی را اشغال میکند

to make r. FOR a person جا برای کسی بازکردن

It leaves no r. FOR doubt. جای هیچگونه تردید باقی نمی‌گذارد

I would rather have his r. than his company. دلم می‌خواهد همیشه از او دور باشم

room (2) *vi.* [*U.S.*] منزل کردن (*manzel-*) ، جا گرفتن ، خانه یا اطاق گرفتن

room'ful *n.* (اندازهٔ) یك اطاق پر

: *a r. of women* یك اطاق (پراز) زن

room'mate *n.* هم‌اطاق ، هم‌خانه

roo miness *n.* جا (داری) ، وسعت (*vos-at*) ، فضا

roo'my *a.* [*comp.* -mier; *sup.* -miest] جادار ، فضادار ، وسیع ، فراخ

roost (1) *n.* نشیمن گاه پرنده (*nesheemangahe-parandeh*) - لانهٔ مرغ (*laneye-morgh*) - جای‌شب‌بسربردن

می برند بمعنی «اصلی» چون *r. word* واژهٔ اصلی یا ریشه]

root (2) *vt. & vi.* (۱) کارگذاشتن ، نشاندن - جایگیر ساختن ، ریشه‌دار کردن - (۲) ریشه گرفتن ، ریشه‌زدن ، ریشه‌کردن ، [مج] جایگیر شدن

: to r. something firmly in a place چیزی‌را محکم درجایی کارگذاشتن

His affection was deeply rooted. دوستی او خوب جایگیر شده بود

Obedience rooted in fear is not worth much. اطاعتی که مبنای آن ترس باشد چندان ارزشی ندارد

to r. up (*or* out) ازریشه درآوردن - [مج] ریشه کن کردن ، قلع و قمع کردن (*ghaLo-gham'-*)

root (3) *vi. & vt.* (۱) پوزبزمین زدن ، زمین را با پوز کندن (۲) برگرداندن ، کندن [با up] - [مج] جستجو کردن (*jostojoo-*)

: (1) The hog is rooting.

(2) to root up the ground

roo'ted *ppa.* ریشه‌دار - ریشه‌کرده ، [مج] جایگیرشده ، عمیق [*r. affection*]

roo'ter *n.* (۱) پوز بزمین‌زن ، زمین‌کن (۲) ریشه‌کننده (۳) مخرب (*mokharreb*)

: (1) The swine is a r.

roo'tery *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] تودهٔ ریشه و کندهٔ درخت در باغها که درخت روی آن میکارند

root'less *a.* بی‌ریشه - بی‌اصل ، بی‌اساس

roo'tle = root (3)

root'let *n.* ریشهٔ کوچك

root'stōck = rhizome

roo'ty (1) *a.* ریشه‌دار ، ریشه‌ای ، پرریشه

جای بیتوته ، خوابگاه (*khabgah*)

: to go to r. خوابیدن ، استراحت‌کردن

at r. خوابیده [در لانه یا خوابگاه]

Curses come home to r. دشنام بخودِ دشنام دهنده برمیگردد

roost (2) *vi. & vt.* (۱) خوابیدن (*khabeedan*) ، استراحت‌کردن (*-esterahat-*) ، شب بسر بردن ، بیتوته کردن (*-beytooteh*) ، منزل کردن (*-manzel*) - (۲) جا (برای خوابیدن) دادن

roos'ter *n.* [*U.S.*] خروس

root (1) *n.* ریشه (*reesheh*) ، بیخ ، بن (*bon*) - [مج] اصل (*asl*) ، [ج.اصول] ، بنیاد (*bonyad*) ، پایه ، اساس ، ته (*tah*) - سرچشمه (*sarcheshmeh*) ، منبع (*mamba'*) ، منشا (*mansha'*) ، مایه - [ر] ریشه

: the r. of a tree ریشهٔ درخت

the r. of a tooth ریشه (یا بن) دندان

the r. of all kinds of evil سرچشمهٔ همهٔ بدیها ، منشأ همهٔ فسادها

square (or second) r. ریشهٔ دوم ، جذر (*jazr*)

cube (or third) r. ریشهٔ سوم ، کعب (*ka'b*)

the r. of a word ریشهٔ واژه ، اصل کلمه

the r. of dispute مایهٔ نزاع

to take r. } ریشه‌زدن ، ریشه‌گرفتن ،
to strike r. } ریشه‌دواندن ، ریشه‌کردن - [مج] پا برجا شدن ، برقرار شدن

to pull up BY the roots ریشه‌کن کردن ، ازریشه درآوردن ، ازبیخ‌درآوردن (یا کندن) ، بیخ‌کن کردن

You are laying axe to its r. تبشه بریشهٔ آن میزنید

[آ گاهی - root را بطور صفت نیز بکار

roo'ty (2) *n.* [اصطلاح سربازان] نان

rope (1) *n.* 'طناب ، ریسمان(*reesman*) ، بند (*band*) ـ رشته (*reshteh*) ، شدّه [*a r. of pearls*] ـ مادهٔ چسبناك ونخ‌نما که در آبجو یا آبگونه های دیگر پیدا میشود ـ [با the] طناب یا ریسمان ـ دار

on the r. بهم بسته [با طناب]

to give one plenty of r. (*or* enough r. to hang himself) کسیرا آزاد گذاردن که وسائل تخریب خودرا فراهم سازد

r. of sand چیز ناپایدار یا بی‌اساس

to know the ropes راه‌های کاری را بلد بودن ، لمّ کاری را دانستن

rope (2) *vt.* & *vi.* (۱) باطناب بستن ـ (۲) باطناب بهم پیوستن (*beham-peyvastan*) ـ (۳) بطناب بستن (٤) باطناب محاصره (*mohaserah*) کردن ، طناب دور (جایی) کشیدن (٥) جلو (اسب را) نگاه داشتن (٦) با کمند (*kamand*) گرفتن (۷) باطناب کشیدن (۸ـف‌ل) جلو (*jelowé*) اسب را نگاه داشتن (۹ـف‌ل) بشکل ریسمان درآمدن ، کشیده‌شدن (۱۰ـف‌ل) لزج‌شدن (*lazej*) ، چسبناك شدن (*chasbnak*)

: *to r.* (2) *a party of mountaineers* (3,1) *a mountaineer* (4) *a space*

rope'-dancer *n.* بند باز (*band-*) ، ریسمان باز

rope'-dancing *n.* بندبازی ، ریسمان‌بازی

rope'-ladder *n.* نردبان طنابی

rope'-maker *n.* طناب‌ساز ، شالنگی

rope'manship *n.* مهارت در بندبازی یا بالا رفتن از طناب

ro'pery } *n.*
rope'walk } کارخانهٔ طناب‌سازی

rope'walker = rope-dancer

ro'piness *n.* چسبناکی ـ طناب‌نمایی

ro'py *a.* [*comp.* -pier; *sup.* -piest] طناب‌نما ، کشیده ـ چسبناك ، لزج (*lazej*)

ror'qual (*-kwal*) = finback

ro'sace (*-zase*) *n.* (۱) گل و بته

rose window = (۲) ـ (*golo-botteh*)

Rosa'ceæ (*-za'si-ee*) *npl.* [*L*] [گیاه] گل‌سرخیان ، تیرهٔ گل‌سرخ

rosa'cean = rosaceous

rosa'ceous *a.* گل‌سرخی ، وابسته به تیرهٔ گل سرخ

rosa'rian (*-za'-*) *n.* گلباز (*gol-*) ـ عضو دستهٔ Rosary از تیرهٔ کاتولیك

rosa'rium n. [*L*] باغ گل (سرخ) ، گلستان (*golestan*)

ro'sary (*-zeri*) *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] تسبیح (*tasbeeh*) ـ ورد (*verd*) ، نماز شمردنی ـ باغ گل ، گلستان ـ باغچهٔ گل

greater r. تسبیح ۱٦٥ دانه‌ای

lesser r. تسبیح ٥٥ دانه‌ای

rose (1) (*roze*) *n.* & *a.* (۱) گل‌سرخ (*golé-sorkh*) ـ هرگلی که از تیرهٔ گل سرخیان باشد (ولو آنکه رنگ آن قرمز نباشد) ـ گل‌وبته (*golo-botteh*) ـ گل‌کفش یا کلاه ـ رنگ‌گلی ـ الماس فلامك ـ سر آب‌پاش (۲) گلی ، گلی رنگ

red r. گل سرخ ، گل‌سوری

Damask (*or* Damascus) r. گل گلاب ، گل‌محمدی

musk r. گل مشکیجه

China r. خطمی مجلسی

hundred-leaved r. گل صدبرگ

yellow r. گل زرد

oil of roses روغن سبز

گلچهره (*gol_chehreh*)
rose'-colour *n.* رنگ گلی
[ض.م] Life is not all r.-c. در زندگی نوش و نیش باهم است
rose'-coloured *a.* گلی ، گلگون - [مج] مبنی برخوش بینی
rose'-cut *a.* دارای تراش فلامك
rose'-gall *n.* برآمدگی در درخت نسترن که آنرا حشرهٔ ویژه‌ای فراهم می‌آورد
rose'-leaf *n* برگ گل (سرخ)
crumpled r.-l. چیزی که خوشی انسان‌را منقص (*monaghghas*) میکند
rose'-lipped *a.* یاقوت لب ، دارای لب های گلگون
rose'-mallow *n.* (۱) گل خطمی (*gol-khatmee*) - (۲) گل پنیرك
rose'mary *n* [گ‌ش] اکلیل‌کوهی، اکلیل الجبل (*ekleelol_jabal*)
rose'ola (*-zee'-*) *n.* [طب] سرخچهٔ کاذب (*sorkhcheyé_kazeb*) ، بدل‌سرخك (*badal_sorkhak*)
rose'-preserve *n.* گل انگبین (*angabin*) ، گلقند (*golghand*)
rose'-rash = roseola
rose'-red *n.* & *a.* (۱) سرخ ، گل‌سرخی (۲) رنگ سرخ
rosette' (*-zet'*) *n.* گل لباس، گل‌نوار - گل‌کفش (*kafsh*) - گل‌وبته (*golo_botteh*)
rose'-water *n.* & *a.* (۱) گلاب - [مج] لطافت ، تعارُف (۲) لطیف
rose'wood *n.* چوب بلسان بنفش
rosin (*roz'-*) *n.* & *vt.* (۱) راتیانه (*ratianeh*) ، کلفن (*kolofon*) - (۲) = resin - (۳-ف‌م) کلفن زدن [«کلفن» از colophane واژهٔ فرانسه است]

otto of roses عطر گل‌سرخ
R. of May نرگس سفید
the r. of Tehran زیباترین زن یادختر در تهران ، ملکهٔ وجاهت تهران
r. diamond الماس فلامك
the r. = erysipelas
r. window پنجرهٔ گرد که آرایش هایی بشکل گل دارد
r. vinegar خیساندهٔ گل سرخ در سرکه
She has lost her roses. چهرهٔ گلگونش زعفرانی شده است
(There is) no r. without a thorn. [ض.م] گل بیخار نچیده است کسی ، گل با خار است ، هرجا که گل است خار است
That is no bed of roses. آش دهن‌سوزی‌نیست ' شیره گلو سوزی نیست
under the r. نهانی ، زیر جلی (*zeer_jolee*) ' (*mahramaneh*) محرمانه ' در خفا
rose (2) *vt.* گلی کردن ، سرخ کردن
rose (3) *v.* [*p. of* rise]
ro'seal (*-zial*) = roseate
ro'seate (*-ziet*) *a.* گلگون ، گلی - [*a r. hue*] - پرگل ' - [*a r. bower*] [مج] بشاش (*bashshash*) ، خوش بین (*khosh_bin*) ، نیك بین
rose'-bay *n.* [گ‌ش] (۱) خرزهره [= oleander] - (۲) گل‌معین‌التجاری [اصطلاح کامل آن = dwarf r.-b]
rose'-bud *n.* & *a.* (۱) غنچهٔ گل‌سرخ - [مج] دخترزیبا (۲) غنچه ای (*ghoncheh_*)
: (2) *She had a r.-bud mouth.*
rose'-bush *n.* بتهٔ گل سرخ (*botteyé_golésorkh*) ، گلبن (*golbon*)
rose'-cheeked *a.* گلعذار (*-ozar*) ،

: (3) *to r. the bow of a fiddle*
سرخی (بشره) ro'siness *n.*
یکجور شربت الکلی roso'lio (*-zo'-*) *n.*
یا نوشابهٔ نیرو بخش
پوست (زبر) درخت ross *n.*
جدول نوبت خدمت ros'ter *n.* *jadval-e-*
صورت نگهبانی ، (*nowbat-e-khedmat*)
منقاری ros'tral *a.* ، (*mengharee*)
نوکی - نوك دار - دارای آرایش منقاری
نوك‌دار ، منقاردار ros'trate / rostra'ted } *a.*
منقاری ros triform *a.*
منبر ros'trum *n* [*L. pl.* -ra]
(*membar*) ، فراز ، کرسی خطابه (*-korsi*)-
نوك کشتی جنگی در روم باستان که مانند
نوك پرنده بود - [ج ش] نوك ، منقار
(*menghar*) - [گ‌ش] نوك
[گ‌ش] rosulate (*roz'yoo-*) *a.*
روی‌هم خوابیده [چون برگ‌های گل]
ro'sy (*-zi*) *a.* [*comp.* -sier; *sup.*
-siest] (۱) گلگون ، سرخ (۲) سرخ ،
قرمز (*ghermez*) ، لعل فام (*la'l-*) -
(۳-مك) خوشبو (٤) گل‌پاشیده (٥) شگفته
(*shegofteh*) - (٦-مج) مبنی برخوش‌بینی
: (*1*) *r. cheeks* (2) *r. wine*
rot (1) *vi.* & *vt.* [*p.* & *pp.* rotted]
(۱) پوسیدن ، فاسد شدن [*My tooth*
rotted.] - ضایع شدن (*-za'ye-*)، خراب‌شدن-
[مج] کم‌کم از میان رفتن ، تحلیل رفتن
(*tahleel-*) - طعنه‌زدن (*-ta'neh*) ، شوخی
کردن [*He was only rotting*] - (۲)
پوساندن ، فاسدکردن' [زع] خراب‌کردن ،
برهم‌زدن [*to rot a plan*] - [مج- زع]
سربسر (کسی) گذاشتن ، با (کسی) شوخی
کردن ، اذیت کردن (*-aziyyat-*)

پوسیدن و افتادن to rot off
پوسیدگی ، فساد - چیز پوسیده rot (2) *n.*
یا فاسد - یکجور ناخوشی زهردار در جگر
گوسفند - [زع] یاوه ، چرند ، سخن مهمل ،
پیشنهاد مهمل ، کار ابلهانه [در این معنی
tommy rot نیز گفته میشود] - [دربازی]-
بدیاری - بی‌دربی' [درجنگ] شکست پی‌دربی
بی‌آنکه علت معلومی داشته باشد
: *Don't talk rot.* مهمل نگو ، چرندنگو
It is perfect rot to do that.
کردن اینکار سراسر ابلهی (یا نادانی) است
ro'ta *n.* (۱) = roster - (۲) صورت'
فهرست (*fehrest*) ، طومار (۳) دادگاه
عالی کاتولیکی برای امور کلیسایی وغیرآن -
[مل] چرخ
ro'tary *a.* & *n.* [*pl.* -ries (*riz*)]
(۱)-گردنده' چرخنده (*charkhandeh*) ،
چرخش‌دار ، محورگرد (*mehvar-gard*) ،
دوّار (۲) محوری ، چرخی' دوری (*-dowree*) - (۳-اسم) ماشین‌محورگرد یا چرخنده
: (*1*) *a r. machine* (*2*) *r. motion*
(the) R. انجمن‌جهانی باشعبه های بسیار
برای خدمت به بشر
rotate' (1) *vi.* & *vt.* (۱) چرخیدن ،
برآسهٔ خود گردیدن ، بر محور خودگشتن ،
حرکت وضعی کردن (۲) چرخانیدن ، برآسه
یا محور خود گرداندن (۳) گردش دادن ،
آیش دادن (*-ayesh*) ، بنوبت کاشتن
: (*1*) *The earth rotates* (*round its axis*). زمین گرد آسهٔ خود میگردد ،
زمین چرخش (یاحرکت وضعی) دارد
(*2*) *to r. a wheel* (*3*) *to r. crops*
to farm on the rotating system
آیش دادن ، گردش زراعتی برای زمین
ترکیب دادن

rot'ten-stone *n.* سنگ جلا

rot'ter *n.* [*Sl.*] آدهٔ نالایق یا منفور

rotund' *a.* (۱ـ مك) گرد، مدور (*modavvar*)ـ (۲) گوشتالو، خپل (*khepel*)، گردو گلوله (*gerdo-golooleh*) ـ (۳) گرد هنگام سخن گفتن (٤) پرآب و تاب (*por-abo tab*)، پرصدا، روان

: (*2*) *a r. person* (*3*) *a r. mouth* (*4*) *a r. speech or style*

rotun'da *n.* خانهٔ گرد، تالارگرد ـ ساختمان گرد گنبددار (*sakhtmaneh-gerdeh-gombad dar*)

rotun'date *a.* گرد، مدوّر

rotun'dity *n.* گردی ـ گوشتالویی، چاقی، خپلی ـ آب‌وتاب وروانی (درسخن)

roturier [*Fr.*] = plebeian (تلفظ فرانسه)

rouble (*roo'b'l*) *n.* منات [پول روسی] [آگاهی ـ rouble از ruble واژهٔ روسی است و «منات» واژه ایست که از لفظ ایتالیایی moneta گرفته شده‌است]

roucou (*rookoo'*) *n.* (درخت) قرمز بویا

roue' [*Fr.*] = debauchee

rouge (*roozh*) *n.*, *a.*, *vt.*, & *vi.* (۱) سرخاب (*sorkhab*)، غازه، گلگونه (*golgooneh*) ـ گرد زنگ آهن (*garde-zangeh-ahan*) ـ سانس انقلابی (۲) قرمز (*ghermez*)، سرخ [در برخی اصطلاحات ویژه که از فرانسه گرفته شده] ـ (۳ـ٤) سرخاب مالیدن (به)، (لب وگونه های‌خودرا) قرمز کردن

rough (1) (*ruf*) *a.* & *adv.* (۱) زبر (*zebr*)، خشن (*khashen*) ـ (۲) درشت (*dorosht*)، ناهنجار (*nahan-jar*)، خشن، زمخت (*zomokht*) ـ (۳) [گ‌ش] چرخی (*gerd*)

ro'tate (*2*) *a.* گرد

rota'tion *n.* (۱) چرخش (*charkhesh*)، گردش (چیزی گرد آمده یامحور خود)، حرکت وضعی (*harakate-vaz-ee*)، دورزنی (*dowr-zanee*) ـ (۲) نوبت (*nowbat*)، گردش، دوره (۳) گردش زراعتی

: (*1*) *r. of the earth* (*3*) *crop r.*

rota'tional *a.* گردشی، نوبتی: وابسته بچرخش زمین یانوبت زراعتی

ro'tative (*-tetiv*) *a.* گرداننده ـ گردنده

rota'tor *n.* [گ‌ش] ماهیچه گرداننده ـ قسمت گردندهٔ ماشین

ro'tatory *a.* گردشی، چرخشی ـ گرداننده، موجب گردش ـ گردنده: (۱) نوبتی (۲) محورگرد (*mehvar-gard*)

rote *n.* عادت، کاریکه از روی عادت و بی‌اندیشه بکنند [تنها در عبارت زیرین]

by r. برحسب عادت (*bar-hasbe-*)، منبات‌تکرار زیاد (*menbabe-takrare-ziad*)

(*bedoone-fekr*) بی‌اندیشه، بدون‌فکر

rot'-gut *a.* & *n.* (نوشابهٔ) معده خراب کن

rot'l *n.* [از «رطل» عربی] رطل

ro'tor *n.* قسمت گردندهٔ ماشین ـ استوانهٔ عمودی وگردنده درکشتی که بجای دگل و بادبان کار میکند

rot'ten *a.* پوسیده، فاسد (شده)، ضایع (*zaye'*)، خراب ـ زوبفساد گذارنده ـ دُچار ناخوشی جگر که آنرا rot میگویند ـ [مج] (۱) فاسد (۲) ازکار افتاده، پوسیده (۳) بی‌کفایت (٤) بد، نامطلوب

: *r. teeth* دندانهای پوسیده یا فاسد

rot'tenly *adv.* بطور پوسیده یا خراب

rot'tenness *n.* پوسیدگی، فساد، خرابی

آن جلوگیری شود

to r. one up the wrong way آروی کسیرا بالاآوردن ، کسیرا خشمگین کردن

to r. it سخت گذراندن ' بسختی تن دردادن

rough (3) *n.* زمین ناهموار ، زمین ناصاف ـ [با the] (۱) حالت ناتمام (چیزی) ، مرحلهٔ ناقص (۲) حالت طبیعی (۳) پیش نویس (*peesh-nevees*) ، مسوده (*mosavvadah*) ـ میخ ویژه که در نعل اسب فرو می کنند تا از 'سر خوردن آن جلوگیری کند ـ [مج] سختی ' ناملایمات (*namolayemat*) ـ لوطی ، وبش (*vebsh*) [مج. اوباش (*owbash*)]

over r. and smooth درزمین هموار و ناهموار ، در پستی و بلندی

I saw the report in the r. من پیش نویس این گزارش را دیدم ' من این گزارش را پیش از آنکه بصورت قطعی درآید (یا پاکنویس شود) دیدم

It is true in the r. بطور کلی درست است

the r. and the smooth آسایش و سختی

rough'-and-tum'ble *a. & n.* (۱) بی ترتیب (*bee-tarteeb*) ، بی نظم (*bee-nazm*) ، هردمبیل (*hardambeel*) ـ (۲) جنگ ـ بی نظم و ترتیب ، غوغا (*ghowgha*) ، جنجال (*janjal*)

rough'-cast (1) *a. & n.* (۱) اندوده به شن وآهك ـ گل مال شده (*gelmal-*) ـ [مج] اجمالاً درست شده (*ejmalan-dorost-*) ، ناقص ، ناتمام (۲) اندود شن وآهك برای نخستین بار ـ پوشش تگرگی (*pooshesh-e-tagargee*) ـ گل مالی ـ طرح اجمالی (*tarh-e-ejmalee*)

rough'-cast (2) *vt.* (۱) طرح کردن ـ (۲) قالب ریزی کردن ، نمونهٔ سردستی دادن

ناهموار (*nahamvar*) ' پست و بلند (*pasto-boland*) ـ (٤) بی تربیت (*bee-tarbiat*) ، خشن ، ناهنجار ' بی ادب (*bee-adab*) ، تند (*tond*) ، بدخو ' بدخلق (*bad-kholgh*) ـ (٥) تقریبی (*taghreebee*) ، اجمالی (*ejmalee*) ، سر دستی (٦) ناقص (٧) متلاطم (*motalatem*) ـ (٨) سخت (*sakht*) ـ (٩) تکان دهنده (١٠) نتراشیده ، ناصاف ، نپرداخته (*napardakhteh*) ـ (١١ ـ بمعنی قیدی) بطور اجمالی یا سردستی (١٢ ـ بمعنی قیدی) بطور ناهموار

: (*1*) *He has r. hands.* (2) *r. words* (3) *a r. road* (4) *a r. boy* (5,6) *a r. estimate* (6) *r. nursing* (7) *a r. sea* (8) *a r. wind* (9) *the r. paces of a horse* (10) *a r. stone*

a r joke شوخی ـ خرکی

r. handling of a thing گذاشت و برداشت چیزی به تندی چنانکه خراب شود یا از زیبایی و لطافت بیفتد

a r. draft پیش نویس ، چرك نویس

to have a r. time بد گذراندن

r. rice شلتوك

r. coat نخستین اندود

r. coating = rough-cast *n.*

rough (2) *vt.* زبر کردن ـ [با up] (۱) دست مالی کردن و بهم زدن ' ژولیده کردن [*to r. up one's hair*] . (۲) اجمالاً کوك کردن [*to r. up a piano*] ـ اجمالاً طرح کردن (*ejmalan-tarh-*) ـ سوغانی کردن (اسب) ـ ناسزا گفتن به ، بی احترامی کردن به

to r. a horse('s shoes) میخ مخصوص بنعل اسب زدن برای اینکه از 'سر خوردن

rough'-rider *n.* سوارکاریکه میتواند اسب های سوغانی نشده را سوار شود - سرباز غیر منظم سواره - درجه داری که همراه افسر سوار میرود

rough'shod *a.* دارای نعل پاشنه دار یانعلی که‌میخ مخصوصی برای جلوگیری از سُریدن بآن زده باشند

to ride r. تحکم کردن (*tahakkom*-) ، حکم فرمایی کردن (*hokm-farma yee*-) - بی پروایی کردن - [معنی اصلی] اسبی راکه دارای نعل‌پاشنه‌دار است سوار شدن

rough'-spoken *a.* درشت سخن (*dorosht-sokhan*) ، شدید اللحن (*shadcedol-lahn*)

rough'-waller *n.* چینه‌کش

rough'-wrought *a.* اجالاً درست شده (*ejmalan-dorost*-) ، طرح‌شده (*tarh*-) - تنها در مراحل نخستین درست شده

roulade' (*roolahd'*) *n.* [*Fr*] غلت (*ghalt*) ، تحریر (*tahreer*)

rouleau' (*roolo'*) *n.* [*Fr.*] لوله (ای از سکه که در کاغذ پیچیده شده باشد)

roulette' (*roo*-) *n.* [*Fr.*] رولت : یکجور بازی‌قماری در روی صفحه‌ای که‌میلهٔ گردنده‌ای در وسط دارد - چرخ منگنه بر (*charkhé-mangené-bor*) - یکجور چرخ دندانه‌دار که درقلم زنی بکار میرود - فر. لوله‌ای ، یگودی [فرانسه]

Rouman (*roo'*-) } *a. & n.* رومانی:
Rouma'nian }
(۱) اهل رومانی (۲) زبان رومانی

round (1) *a.* گرد (*gerd*) ، مدور (*modavvar*) ، کروی (*koravec*) ، چرخی - بی‌کسر (*kasr*-) ، بی‌خرده (*khordeh*-) ، (۳) اندود تگرگی کردن (٤) گل مال‌کردن : *to r.* (*1*) *a poem* (*2,1*) *a model* (*3,4*) *a wall*

rough draw *vt.* طرح کردن ، سردستی طرح کردن

rough'dry *vt.* اوتو نکرده خشك‌کردن

rough'en *vt. & vi.* (۱) زبرکردن ، خشن کردن ، ناهموار کردن - [مج] برانگیختن (۲) زبرشدن - بهم خوردن ، متلاطم شدن [*The sea is roughening.*]

rough'-footed *a.* دارای پاهای پردار

rough'-hew *vt* ناصاف بریدن : درشت‌بریدن - طرح‌کردن ، قالب‌کردن

rough'-hewn *ppa.* ناصاف (بریده) - طرح‌شده - [مج] زمخت ، درشت (*dorosht*) ، نتراشیده و نخراشیده

rough'ing *n.* طرّاحی ، طرح - سختی (*sakhtee*) ، محنت ، زندگی سخت ، محنت کشی (*mehnat-keshee*)

rough'ing-in' *n.* اندود بار اوّل

rough'ish *a.* تا اندازه ای زبر - نسبةً خشن

rough'-legged *a.* دارای پاهای پردار - [درا-پ] پا-مو درچهار قلم

rough'ly *adv.* تقریباً (*taghreeban*) ، تخمیناً (*takhmeenan*) ، بطورکلی (*kollee*-) - بادرشتی ، تند ، باخشونت [*to treat any one r.*] - بطور خشن یا زبر

: *It is r. 15 metres long.* درازای آن تخمیناً (یادر حدود) ۱۵ متراست

r. speaking قطع نظر از جزئیات ، تقریباً ، تخمیناً ، بدون رعایت دقت

rough'ness *n.* زبری ، خشونت ، درشتی ، زمختی - تندی - ناهمواری - بی‌تربیتی - بهم‌خوردگی ، تلاطم

دوری ـ مسیر گرد ـ گرده ، برش گرد (ـboreshé) ، قاش گرد ـ [نظ] (۱) تیر ، شلیك (۲) گشتی

گردش روزانه ـ کارهای روزانه .daily r :

یك دور عرق a r. of spirits

در تمامی دورهٔ زندگی in the whole r. of our life

گشت‌زدن ، دورزدن [بویژه برای بازرسی] to make (or go) one's rounds

گشت‌خوبی .We went for a good r

زده برگشتیم بخانه

یلهٔ نردبان r. of ladder

گروه یاحلقهٔ سیاسیون a r. of politicians

زمین ، گیتی this earthly r.

گنبد آسمان the r. of heaven

هلهلهٔ دسته‌جمعی a r. of applause

Every one fired two rounds.

هرکسی دو تیر خالی کرد ، هرکسی دونوبت شلیك کرد

تاج زرّین the golden r.

round (3) *prep.* (۱) گرد (ger'dé) ' گردا گرد ، پیرامون (۲) دور ، در اطراف (dar_atrafé) ، دربارهٔ

(1, 2) to go r. the world :

(2) They tied the rope r. his neck. (3) to talk r. a subject

round (4) *adv.* دور (تا دور) ، گردا گرد ـ سر تا سر ـ از هرسو ـ بهمه ـ دایره وار

چرخ دور میزند .A wheel goes r :

بهمه چای دادند Tea was served r.

کسیرا دور گرداندن to show one r.

و جاهای تماشایی را باو نشان دادن

تا یك میل از هرسو for a mile r.

محیط آن دومتراست It is 2 metres r.

راسته (rasteh) ، تمام ـ سرراست . دوسره (dosareh) ـ زیاد (ziad) ، معتنابه (ـmo'tanabeh) ـ رك‌گو (rok_goo) ، بی‌پرده (گو) ـ گوشتالو ـ پرزور ـ سخت ، حسابی ، درست ، کامل العیار ـ مطلق (motlagh) ـ فاحش

توپ گرد (یا کروی) است .A ball is r :

عدد بی خرده ، عدد تمام a r. number

[چون ۱۰۰ دربرابر ۹۹ یا ۱۰۱]

در حدود in r. numbers 100

۱۰۰ عدد ، سرراست ۱۰۰ تا

یك دوجین تمام a r. dozen

گردش یا سفر دوسره a r. trip

It was a (good) r. sum.

خوب پولی بود ، مبلغ زیادی بود

یك‌ضربت‌حسابی یا پرزور a r. blow

رقص چرخی یا دوری ـ r. dance

والتز [= waltz] ـ یکجور رقص‌چوبی

حرف‌صدایی که در تلفظ آن باید دهان یا لب را گرد کرد r. vowel

نامه یاعریضهٔ جمعی که امضاهای آن تشکیل حلقه‌ای دهد تا کسی نداند که کی نخست و کی آخر امضا کرده است r. robin

باکسی رك to be r. with any one

حرف زدن و سخت‌گیری کردن

حرف‌سرراست ، r. unvarnished tale

سخن بی‌پرده ، راست حسینی

round (2) *n.* چیز گرد : حلقه (halgheh) ، دایره (dayerah) ' قرص (ghors) ـ گشت (gasht) ، گردش (gar_desh) ، دور (dowr) ـ نوبت (nowbat) ، وهله (vahleh) ـ وسعت (vos_at) ، حیطه ، حوزه (howzeh) ، میدان (meydan) ـ پلهٔ نردبان (pelleyé-nardeban) ، پله ـ گروه (gorooh) ، جمع (jam') ، حلقه ـ گنبد (gombad) ـ گردی ـ رقص گرد ـ رقص‌

لقمه را دور سر گرداندن ، اکل از قفا کردن ، بطورغیر مستقیم کاریرا کردن

roun'ded *ppa.* گردشده، گردکرده، مدور

roun'del *n.* (۱) = rondeau - (۲) صفحهٔ کوچك (*safheyé-koochak*) ، مدال [medal]

roun'delay *n.* تصنیف یا سرودی که برگردان داشته باشد - چهچه (*chahchah*)

round'head *n.* عضو پارلمان انگلیس در زمان شارل یکم که سرش‌را از ته میزد

round'-house *n.* بازداشت گاه اطاق عقبی در عرشهٔ بالای کشتی - ماشین‌خانه ای که دور صفحهٔ گردنده بسازند

roun'ders *npl.* یکجوربازی گوی‌وچوگان

roun'dish *a.* تا اندازه‌ای گرد

round'ly *adv.* (۱) بطورحسابی ، درست وحسابی (*dorosto-hesabee*) ، کاملا (*kamelan*) - (۲) رك ، آشکارا ، بی‌پرده (۳) گردوار (*gerd-*)

: (*1*) *to go r. to work* (*2*) *He told me r. that . . .* (*3*) *It swells out r.*

round'ness *n.* - (*gerdee*) گردی تمامی ، بی‌کسری ، نداشتن‌خرده - رك‌گویی ، بی پردگی

round'-shouldered *a.* دارای شانه های جلو آمده ، شانه‌گرد

rounds'man *n.* گشتی

round'worm = nematode

roup (*roop*) *n.* & *vt.* [*Sc.*] (۱) هراج ، مزایده (*moza yedah*) - یکجور ناخوشی در ماکیان (۲) هراج‌کردن

rouse (1) (*rouz*) *vt.*, *vi.*, & *n.* (۱) بیدارکردن [*to r. any one from sleep*] - رم‌دادن ، ازجای‌خود بیرون‌کردن

all r. } دور تا دور ، گرداگرد -
right r. } ازهر سو ، از هر طرف
r. and r. }

all the year r. درتمامی یاسرتاسر سال

round (5) *vt.* (۱) گرد کردن (۲) کامل‌کردن ، تکمیل‌کردن (*takmeel-*) (۳) دور زدن ، دور (چیزی) رفتن (٤) بالب‌های گردشده ادا کردن (٥) چرخاندن ، دورگرداندن (٦) کوتاه کردن ، بریدن (۷) دور (چیزی را) گرفتن

: *to r.* (*1*) *one's periods* (*2*) *a career* (*3*) *a cape* (*4*) *a vowel* (*6*) *a dog's ears*

to r. off گردکردن ، صاف‌کردن ، از تیزی درآوردن - کاوکردن ، محدب‌کردن - تمام کردن ، از قناص درآوردن - پرداخت کردن ، دست‌کارنی کردن

to r. up گردکردن ، گلوله کردن - تبعید کردن - جمع‌آوری کردن

ound (6) *vi.* گرد شدن - کامل‌شدن - رشد کردن (*roshd-*) - دور زدن

: *to r. INTO a man* (*or INTO manhood*) مردشدن ، بمردی‌رسیدن

to r. ON any one از کسی چغلی (*chogholee*) کردن ، چغلی کسیرا کردن

round (7) *vi.* & *vt.* [*Arch*] آهسته‌گفتن ، نجوا کردن، در گوشی گفتن

: *He rounded me in the ear that* در گوشی‌بمن گفت (یادرگوش من‌گفت) که

round'about *n.* & *a.* (۱) چرخ‌فلك سواری [= merry-go-round] - دور زنی در سخن (*dowrzanee-dar-sokhan*) ، دور سرگرداندن مطلب (۲) دور زننده - غیر مستقیم (*gheyré-mostagheem*)

to do a thing in a r. way

(۱) ریشه کندن ، یوز بزمین زدن (۲) از ریشه کندن ، ازریشه درآوردن - [با out] بیرون کشیدن [*to r. one out of bed*] ، بزور در آوردن

route (*root*) *n.* & *vt.* (۱) راه ، خط سیر (*khatté-seyr*) ، مسیر - [نظ] فرمان حرکت [*to give the r*] - (۲) ازراه معین فرستادن، باراه آهن فرستادن

en r. [*Fr.*] در راه

route - [آ گاهی] را در تداول نظام *rout* (راوت) تلفظ می کنند]

routine' (*rooteen'*) *n.* & *a.* (۱) کارعادی ، جریان عادی ، جریان (*jara-yan*) ، عادت جاری (۲) عادی ، جاری

: (*1*) *office r.* (2) *r. duties* (۱) گردیدن ، آواره گشتن ، بی‌مقصد گشتن (۲) گشتن در ، آواره‌شدن در (۳) ولگردی (*velgardee*) ، سیر بی‌مقصد (*seyré-bee-maghsad*)

ON the r. درگردش ، سیر کنان

rove (2) *n.* & *vt.* (۱) رشتهٔ کوتاهی‌از پشم یا نخ تابیده - فتیله - یولك یاحلقهٔ فلزی که در میخ برج کردن بکار میرود (۲) کمی تابیدن یا ریستن

rove (3) *v.* [*p. of* reeve (2)]

ro'ver *n.* ولگرد ، خانه‌بدوش - دزدِ دریایی - پیشاهنگ بالارتبه - آماج اتفاقی

row (1) (*ro*) *n.* ردیف ، قطار ، راسته (*rasteh*) ، صف - ردیف چندخانه - خیابانی که در یك یا دو سوی آن خانه هایی ردیف شده باشند

: *a r. of chairs* یك ردیف صندلی

in a r. ردیف شده ، قطار شده

It is a hard r. to hoe. [*U.S.*] کار حضرتِ فیل است

[*The deer were roused.*] - بهم زدن [*to r. beer*] - [مج] برانگیختن (*baran-geekhtan*) ، سر بسر (کسی) گذاشتن ، خشمگین کردن (*khashmgin-*) - بکارانداختن ، تحریك کردن ، سیخ زدن (۲) بیدار شدن - بکار افتادن [بیشتر با up] - (۳- نظ) = reveille

: *to r. TO action* بکار انگیختن ، بکار انداختن ، تحریك کردن (*rahreek-*)

to r. oneself بکارافتادن ، زرنگ شدن ، از تنبلی دست کشیدن

rouse (2) *n.* [*Arch*] میگساری - پیاله - جرعه

rouse (3) *or* roose (*rooz*) *vt.* نمك زدن (*namak-zadan*) [*to r. herring*]

rou'ser *n.* اسبابی که با آن آبجورا بهم میزنند - دروغ شاخدار ، دروغ بسیار نمایان

rou'sing *apa.* (۱) بیدار کننده (۲) تکان دهنده (۳) شاخدار ، نمایان ، برملا (٤) غرش کننده (٥) رایج

: (2) *a r. appeal* (3) *a r. lie*

roust'about *n.* [*U.S.*] کارگر اسکله یابندرگاه - ولگردی که هرچه پیش آیدمی کند

rout (1) *n.* اجتماع سه‌تن یابیشتر برای آشوب یا کارهای خلاف قانون - اجتماع (*ejtema'*) ، آشوب ، فتنه (*fetneh*) ، بلوا (*balva*) ، غوغا (*ghowgha*) - هزیمت ، شکست (*shekast*) ، عقب نشینی غیرمنظم (*aghab-nesheenié-gheyré-monazzam*) ، پراکندگی - [ك] عصرانه یامهمانی بزرگ در شب

to put TO r. } تار و مار کردن ،
rout (2) *vt.* } شکست دادن و پراکنده ساختن ، منهزم ساختن (*monhazem-*)

rout (3) *or* root *vi.* & *vt.*

row (2) *vt., vi., & n.* (۱) پاروزدن، راندن [*to row a boat*] - باکرجی بردن [*to row a passenger*] - در کرجی‌رانی مسابقه گذاشتن با - زدن (پارو) - (۲) کرجی راندن (*karjee-randan*) - (با پارو) رانده شدن (۳) کرجی رانی، تفرج (*tafarroj*) با کرجی

to row a race در مسابقهٔ کرجی رانی شرکت کردن

He rows 30 to the minute. او دقیقه‌ای سی پارو میزند

How many oars does that boat row? آن کرجی چند پارو دارد؟

row (2) (*rou*) *n. & vt.* [*Col.*] (۱) داد و بیداد (*dado-beedad*)، همهمه (*hamhamch*)، قیل و قال (*gheelo-*)، آشوب، دعوا (*da'va*)، نزاع - درد سر (*dardesar*) - سرزنش (*sarzanesh*)، توبیخ (*towbeekh*)، بازخواست (*bazkhast*) - (۲) سرزنش کردن، بازخواست کردن از

What is the row? داد و بیداد سر چیست، چه خبر است؟

to kick up a row آشوب (یا دعوا) راه انداختن، هنگامه بر پا کردن، دادوبیداد کردن، قیل و قال کردن

to get INTO a row مورد سرزنش واقع شدن، توی دردسر افتادن

row'an (tree) = mountain-ash

row'-boat *n.* کرجی پارویی

row-de-dow' = din; uproar

row'diness *n.* خشونت - قیل وقال (*gheelo-ghal*)، جنجال (*janjal*)

row'dy (1) *n.* [*pl.* -dies (*diz*)] آدم خشن - شخص جنجال کن

row'dy (2) *a.* [*comp.* -dier; *sup.* -diest] خشن (*khashen*) - داد و بیداد کن (*dado-beedad-kon*)

row'el (*rou'-*) *n. & vt.* (۱) چرخك، چرخك مهمیز (*charkhake-mehmeez*) - چرم گرد سوراخ دار که زیر پوست اسب می گذارند که چرك آنرا بیرون کشد (۲) مهمیز زدن

row'en (*rou'-*) = aftermath

ro'wer *n.* پارو زن، کرجی‌ران

rowlock (*rul'uk*) *n.* پاروگیر، جاپارو

ro'yal *a. & n.* (۱) سلطنتی [*r. family*]، شاهانه [*r. entertainment*]، ملوکانه، همایونی [*r. firman*]، پادشاهی [*R. Air Force*] - شاهوار [*r. pearl*] - [مج] باشکوه (*bashkooh*)، عالی، بسیار خوش (*bes-yar-khosh*) - (۲) عضو خانوادهٔ سلطنتی - [درجم] هنگ یکم پیاده، هنگ سلطنتی [نظیر هنگ پهلوی در ایران]

We had a r. time. وقت بسیار خوشی داشتیم، بسیارخوش بودیم

His R. Highness والاحضرت همایونی

battle r. جنگ بزرگ، جنگ حسابی

ro'yalism *n.* شاه‌پرستی، سلطان‌پرستی (*soltan-parastee*)، سلطنت خواهی (*saltanat-khahee*)

ro'yalist *n.* شاه‌پرست، سلطنت خواه

royalis'tic *a.* ناشی از شاه پرستی، مبنی بر سلطنت خواهی

ro'yally *adv.* (بطور) شاهانه، (بطور) ملوکانه، ازروی شاه منشی

ro'yalty *n.* [*pl.* -ties (*tiz*)] پادشاهی، شاهی، سلطنت - حق‌الامتیاز (*haghghol-emtiaz*) - حقی که مؤلف کتابی از روی فروش آن کتاب میگیرد - حقی که بابت استفاده ازاختراعی به مخترع داده میشود -

زمین ناهموار یاناصاف ، ناهمواری (*naham-varee*) - (۳-مج) اشکال (*eshkal*) - (٤- درجمع) ناملایمات (*namolayemat*)

: (*1*) *Give it a rub.* (*3*) *There is the r.* اشکال درهمین جا است

. (*4*) *the rubs and worries of life*

rub'-a-dub *n.* ربور بور [صدای کوس]

rub'ber (1) *n.* & *vt.* (۱) لاستیك (*lastik*) ، کائوچو [caoutchouc] ، قندران (*ghandaran*) - مداد پاك کن (*med-pak-kon*) - مشت ومال دهنده (*mosht-o-mal dehandeh*) ، دلاك (*dallak*) - [درجمع - د.گ] روکفشی ، گالش [galosh] - (۲) لاستیك زدن ، بالاستیك اندودن

India r. لاستیك ، کائوچو

.[«لاستیك» از فرانسه gomme élastique گرفته شده است]

rub'ber (2) *n.* بازی ِ سه‌دستی - سه دست پیشبر (*sedast-pishbar*) - دست قلیج [«قلیج» درترکی بمعنی شمشیراست]

the rub(ber) دست ِ قلیج (*gheleej*)

rub'berneck *n* [*U.S.; Sl.*] آدم‌فضول

rub'bish *n.* آشغال (*ashghal*) ، خاکروبه ، زباله - چیز پست و بی بها - چرند (*charand*) ، مهمل (*mohmal*) ، جفنك (*jafang*)

: *to talk r.* چرند یا مهمل گفتن

rub bishing [*Col.*] } *a.* rub'bishy } *a.* پر از آشغال یا کثافت - [مج] مهمل ، چرند ، جفنگ

rub'ble *n.* سنگ بی‌تراش ، سنگ ِ تراشیده ، قلوه‌سنگ (*gholve-sang*) - پاره‌آجر (*pare-ajor*) ، سقط (*saghat*)

rubefa'cient *a.* (۱) قرمز کننده ، محمر (*mohammer*) - (۲) دوای محمر ،

[در جمع] (۱) اعضای خانوادهٔ سلطنتی (۲) امتیازات سلطنتی (*emtiazate-*) ، حقوق پادشاهی

rub (1) *vt. & vi.* [*p. & pp.* rubbed] (۱) مالیدن [*to r. one's hands together*] - سودن ، سایدن - پاك کردن - پرداخت کردن (*pardakht-*) - (۲) مالیده‌شدن ، اصطکاك پیدا کردن (*estekak-peyda-*) - سایده شدن [*The cloth is rubbing*] ، فرسوده شدن - بسختی گذشتن

: *to rub one's hand AGAINST an object* دست خودرا به (یا بر) چیزی مالیدن

to rub one's body with ointment تن کسی را روغن (یا مرهم) مالیدن ، بدن کسیرا روغن مالی کردن

to rub away پاك کردن ، ستردن ، زدودن ، محو کردن (*mahv-*)

to rub down قشو کردن (*ghashow-*) [«قشو» از «قشاغی» واژهٔ ترکی است]

Rub it in. خوردش بدهید ، بمالید تا خوردش برود

to rub dry مالیدن وخشك کردن

to rub off پاك کردن ، زدودن

to rub out پاك کردن ، تراشیدن ، ستردن (*setordan*)

to rub anything THROUGH a sieve چیزی‌را بدست ازالك در کردن

to rub sore ازمالش زیاد زخم کردن

to rub up سرشتن (*sereshtan*)، خمیر کردن [*to r. chocolate*] - پرداخت کردن [*to r. a tarnished object*]

to rub through (*or* along) بسختی گذراندن ، سخت‌تاه کردن ، باسختی بسر بردن

rub (2) *n.* (۱) مالش (۲- دربازی)

داروی قرمز کننده

rubefac'tion (*roo-*) *n.* قرمزسازی - (*ghermezié-poost*)، احرار (*ehmerar*)

ru'befy *vt.* [-fied; -fying] قرمز کردن، تولید قرمزی کردن در : *It rubefies the skin.*

rubel'la = roseola

rubes'cent *a.* قرمز شونده

ru'bicelle *n.* یکجور یاقوت

Ru'bicon *n.* روبیکان : نام قدیمی رود کوچکی درمیان ایتالیا وقسمت‌جنوبی Gaul

to pass (*or* cross) the R. سدّی را شکستن و دل بدریا زدن

ru'bicund *a.* سرخ‌فام (*sorkh-*)، گلگون [*a r. face*] - مایل‌بقرمز (*mayel-beghermez*) - سرخ رو

rubicun'dity *n.* قرمزی، سرخی، گلگونی (*golgoonee*) - سرخ‌روبی

rubiginous (*roobij'inus*) *a.* زنگاری

ru'bious *a.* [*Poet.*] یاقوت فام

ru'ble = rouble

ru'bric (*roo'-*) *n.* & *a.* (۱) عنوان (*onvan*) - سرفصل (*sar-fasl*)، سر صفحه (*sar-safhah*) - [معنی اصلی] عنوانی که برنگ قرمز نوشته یا چاپ شده باشد - [درتقویم] خط‌قرمز (*khatté-ghermez*) - دستور نماز (که درکتابهای نماز بخط قرمز نوشته میشد) - [ك] گل‌اخری (*gelé-okhra*) - (۲) بخط قرمز نوشته شده

ru'brical *a.* (بخط قرمز) دستورداده‌شده، مطابق دستور های (قرمز) کتاب نماز، دستوری - عنوانی

ru'bricate *vt.* بخط قرمز نوشتن یا چاپ کردن - قرمز نشان کردن - دارای عنوان (قرمز) کردن - جزو روزهای بیکاری درتقویم‌گذاشتن - تذهیب‌کردن (*taz-heeb-*)

rubrica'tion *n.* نشان گذاری برنگ قرمز - خط یاچاپ یا نشان قرمز - تذهیب

ru'bricator *n.* کسیکه عنوان های کتابی را بخط قرمز مینویسد - مذهب (*mozahheb*)

rubrician (*roobrish''n*) *n.* کسی‌که دلبستگی‌زیاد بدستور های (قرمز نشان) کتاب نماز دارد

rub'stone *n.* سنگ‌ساو، سنگ‌تیزکنی

ru'by (1) (*roo'bi*) *n.* & *a.* [*pl.* -bies (*biz*)] (۱) یاقوت، لعل (*la'l*) - پاکند - رنگ‌یاقوتی، سرخ، قرمز (*gher-mez*) - بادهٔ سرخ (*badeyé-sorkh*)، شراب قرمز، می لعل فام (*meyé-la'l-fam*) - جوش‌قرمز درروی بینی یاچهره - [درچاپخانه] حروف ۵ پونط و نیم (۲) یاقوتی (رنگ)، قرمز [*r. lips*]

above rubies بهتراز یاقوت، بی‌قیمت

r. of arsenic (*or* sulphur) = realgar

ru'by (2) *vt.* [-bied; -bying] یاقوتی (رنگ) کردن، لعل فام کردن، قرمز کردن

ruche (تلفظ‌فرانسه) *n.* [*Fr.*] چین‌چینی، توری

ruck (1) *n.* [با the] از دو عقب ماندگان (*az-dow-aghab-mandegan*) - توده - گروه (*goroh*)، دسته - تودهٔ هیزم وعلف خشك و مانند آنها

ruck (2) *n.*, *vi.*, & *vt.* (۱) چین، تا، تاه (۲) چین‌خوردن، تاه‌برداشتن (۳) چین‌دادن - جمع‌کردن (*jam'-*)، بالازدن [آ گاهی - در صورت فعلی بیشتر با up گفته میشود]

ruck'le (1) = ruck (2)

ruck'le (2) *n.* & *vi.* (۱) خرخر (*kherkher*) - (۲) خرخر کردن

: (2) *A dying man ruckles.*

rucksack (*rook'-*) *n.* [*Ger.*] کوله پشتی

ruc'tion *n.* [*Sl.*] همهمه ، سروصدا

ru'das *n.* & *a.* [*Sc.*] hag = (۱) coarse = (۲)

rudbeck'ia *n.* [گ‌ش] گل ژاپونی ، روبکی - [با R] جنس گل ژاپونی

rudd *n.* ماهی گول قرمز

rud'der *n.* سکان (*sokkan*) ، خله (*khalah*) ، [مج] راهنما - هم زنی ، بیلچه سکان کشتی

: *the r. of a ship*

rud'diness *n.* سرخی (*sorkhee*) ، گلگونی

rud'dle *n.* & *vt.* (۱) گل اخری (*gelé-okhra*) - (۲) گل اخری زدن ، قرمز نشان کردن (*ghermez-neshan-*)

rud'dock = robin (redbreast)

rud'dy (1) *a.* [*comp.* -dier; *sup.* -diest] (۱) گلگون، سرخ و سفید (*sorkho-sefeed*) - (۲) گلچهره (*gol-cheh reh*) ؛ سرخ گونه (۳) مایل بقرمز ، سرخ (فام) - (٤-ز.ع) لعنتی

: (*1*) *r. cheeks* (*2*) *a r. youth*

rud'dy (2) *vt.* & *vi.* [-died; -dying] سرخ کردن (یا شدن) ، قرمز کردن (یا شدن)

rude (*rood*) *a.* (۱) بی‌تربیت (*bee-tarbiat*) ، وحشی (*vahshee*) ، خشن (*khashen*) ، بی‌ظرافت (۲) گستاخ (*gos takh*) ، زخت (*zomokht*) ، بی ادب (*-adab*) - (۳) خشن (*khashen*) ، درشت (*dorosht*) ، خشونت آمیز ، پرخورنده (*barkhorandeh*) ، تند (*tond*) - (٤) جسورانه ، گستاخانه (٥) خوب ، نیرومند ، قوی ، سالم (٦) خام ، طبیعی (۷) سرسری، ناقص

: (*1,2*) *a r. boy* (*3,4*) *r. words* (*5*) *r. health* (*6*) *a r. ore*

to be r. TO any one به کسی بی احترامی کردن ، کسیرا ناسزا گفتن

rude'ly *adv.* از روی بی تربیتی ، وحشیانه ، گستاخانه ، جسورانه ، بطور خشونت‌آمیز ، بی‌ادبانه ، باتندی

rude'ness *n.* بی‌تربیتی ، وحشیگری ، خشونت ، گستاخی، بی‌ادبی ، درشتی ، تندی ، بی‌احترامی (*bee-ehteramee*) - خامی

ru'diment (*roo'-*) *n.* اصل (*asl*) ، مبدأ (*mabda'*) ، [درجمع] اصول، مبادی [*rudiments of physics*] - نخستین مرحله (*nakhostin-marhaleh*) - اندام رشدنکرده (*andam-roshd-nakardeh*)

. The breast in man is only a r. پستان اندام رشد نکرده‌ایست درمرد

rudimen'tal = rudimentary

rudimen'tary *a.* اصلی، اساسی- بدوی (*badvee*) ، ابتدائی (*ebtedaee*) ، مقدماتی (*moghaddamatee*) - اولی یا اولیه - ناقص ، رشدنکرده [*a r. organ*]

: *r. knowledge* دانش مقدماتی یانخستین

rue (1) (*roo*) *vt.*, *vi.*, & *n.* (۱-۲) پشیمان شدن (از) ، افسوس خوردن (از) - (۳) پشیمانی (*pasheemanee*) ، ندامت ، افسوس (*afsoos*)

: *You shall rue it.* از اینکار پشیمان خواهیدشد ، افسوس آنراخواهید خورد

rue (2) *n.* [گ‌ش] سداب (*sodab*)

wild r. سداب کوهی ، اسپند (*espand*)

rue'ful *a.* تأسف‌آور (*ta-assof-*)، اندوه‌آور - اندوهناك (*andoohnak*)، غمگین

rue'-raddy *n.* تسمه یا طنابی که از روی شانه گذرانیده چیزی‌را باآن می‌کشند

rufes'cent (*roofes'ent*) = reddish یخهٔ چین‌چینی و آهاردار، یقهٔ چین دار (*yagheyé-chindar*) - [درپرندگان] طوق (*towgh*)

ruff (1) *n.* [ج ش] [*fem.* reeve] بلوهٔ طوق دار (*yelveyé-towghdar*)

ruff (2) *n.* یکجور ماهی خاردار

ruffed *a.* طوق دار - دارای یقهٔ چین‌دار [در شمال اتازونی] کبك r. grouse (*kabk*) - [درجنوب اتازونی] قرقاول

ruf'fian *n.* آدم بی‌شرف وهرزه، لوطی، وبش (*vebsh*)، [ج. اوباش (*owbash*)] - جانی دست ازجان شسته - گردن کلفت

ruf'fianism *n.* بی‌شرفی، اوباشی، لوطی‌گری - جانورخویی (*janevar-*) - گردن‌کلفتی (*gardan-koloftee*)

ruf fianly *a.* بی‌شرف (*bee-sharaf-*) وحشی (*vahshee*)، جانورخو - گردن کلفت

ruf'fle *vt., vi., & n.* (۱) برهم‌زدن، ناصاف‌کردن، ناهموارکردن، ژولیده کردن [*to r. one's hair*] - گره‌دادن (*geren-*) - [مج] برآشفتن (*barashoftan*)، مضطرب کردن (*moztareb-*) - متغیر کردن (*mota-ghayyer-*) - (۲) خود فروشی کردن، با نخوت (*nakhvat*) راه رفتن - [مك] بهم خوردن، ناصاف شدن (۳) ناهمواری رویهٔ آب، خیزاب کوچك - چین‌چینی، توری (برای آرایش) - [درپرنده] طوق (*towgh*) - صدای آهستهٔ کوس، صدای طبل ریز - [مج] آشفتگی، اضطراب (*ezterab*) - ستیزه، نزاع [دو معنی آخر کیاب است]

ruf'fled *a.* طوق‌دار

ruf'fler *n.* خودفروش - لاف‌زن

ru'fous (*roo'-*) *a.* قرمز کم رنگ، بور، خرمایی مایل به قرمز

rug *n.* قالی، قالیچه (*ghalcecheh*)

ru'ga *n.* [*pl.* -gæ (*-jee*)] چین

ru'gate (*-get*) *a.* چین دار، موجی (*mowjee*)، خیاره‌دار (*khiareh-*)

Rug'by (*-bi*) *n.* R. football } یکجور بازی فوتبال که در آن بردن توپ با دست مجاز است

rug'ged (*-gĕd*) *a.* (۱) ناهموار (*nahamvar*)، پست و بلند (*pasto-boland*)، کوه و تپه‌دار (۲-مج) خشن (*khashen*)، خشونت آمیز، زمخت (*zomokht*)، عاری از لطافت، ناملایم (*namola yem*) - (۳) چین دار، شیاردار (*shiar-*) - (٤) سخت (*sakht*)، سخت‌گیر (٥) طوفانی (٦) زبر (*zebr*)، پرمو (*por-moo*) - (۷) بی‌ترتیب (*tarteeb-*)، بی قاعده (۸- اصطلاح امریکایی) نیرومند، تنومند

: (1) *r. ground* (2) *r. manners* (5) *r. weather* (7) *r. features*

rug'gedly *adv.* بطور ناهموار یا ناملایم - با خشونت، از روی عدم نزاکت

rug'gedness *n.* ناهمواری، پستی و بلندی - زبری، خشونت - سختی - عدم لطافت (*adamé-leta fat*)

rugose' *a.* چین‌دار، موجی (*mowjee*)

rugos'ity *n.* چین (خوردگی) - موج

ruin (1) (*roo'-*) *n.* ویرانی، خرابی - ویرانه، خرابه، آثار - تباهی، هلاکت، فنا، دمار - فساد - مایهٔ فنا، موجب هلاکت

to lie IN r. ویران‌بودن، خراب بودن

to lay IN r. ویران کردن، خراب‌کردن

to tumble IN r. 'رمبیدن(rombeedan)
خراب شدن ، ویران شدن ' فروریختن
to bring TO r. خانه خراب کردن -
فنا کردن - بزمین زدن
the ruins of Rey خرابه‌های شهر ری
She is but the r. of what she
was. چیزی از او باقی نمانده ،
استخوان بندی وی فقط برجا است
Drinking was his r. نوشابه‌خوری
(یا می‌گساری) باعث خرابی او شد
ru'in (2) vt. & vi. (۱) ویران کردن'
خراب کردن [to r. a house] - خانه خراب
کردن ، فنا کردن [They will r. him] -
فاسدکردن ، خراب‌کردن [to r. a girl] -
برهم زدن ، باطل کردن (۲) فرو ریختن ،
رمبیدن ، ویران شدن
ruina'tion n. ویران سازی ، سرنگون
سازی ' تخریب (takhreeb)- ویرانی ، خرابی
ru'ined ppa. ویران [a r. temple]
in a r. condition = ruined
ru'inous a. ویران ، خراب - ویران
سازنده ، خراب کننده - خانه خراب کن
(khanè_kharabkon) ، خانمان نگون‌کن ،
خانمان برانداز [r. expenses] - زشت
(zesht) ، فاسد
ru'inously adv. بطور خانمان برانداز
rule (1) (rool) n. قانون [ج. قوانین] ،
قاعده (ghaedah) ، [ج. قواعد] ، آیین ،
دستور - حکومت (hokoomat) ' فرمانروایی
(farmanravayee) ، تسلط (tasallot) ،
سلطه (salteh) - تصمیم - خط‌کش
(khatkesh)- نظامات - [درچاپخانه] خط‌برنج
(khatté_berenj)
rules of football قوانین یا قواعدفوتبال :
rules for forming plurals آیین

جمع بندی ، قواعد جمع بندی
There is a r. that . . . قانونی هست (یاقانونی دارند) که باید . . .
We make it a r. to قانون ما اینست
که . . . ' قانونی داریم که . . .
rules of decorum آداب (معاشرت)
r. of three [ر] قاعدهٔ اربعهٔ متناسبه
the r. of law تأمین‌قانونی ، تأمین‌قضائی
the r. of thumb قاعده‌ای که از تجربه
بدست‌آید ' تجربه (tajrebah)
as a r. قاعدةً (ghaedatan) ،
معمولاً'' (ma'moolan)
by r. رسماً(rasman) ' عادة (adatan)
foot-r. خط‌کش یك‌فوتی
They are UNDER the British r. دولت انگلیس بر آنها حکومت دارد
rule (2) vi. (۱) حکمرانی کردن
(hokmranee-) ، حکومت‌کردن ، فرمانروایی
کردن ، تسلط داشتن (۲) تصمیم گرفتن
(۳) متداول بودن (motadavel-)
: (1) The Arabs ruled OVER
(بر) them for 200 years.
Prices r. high. مظنه ها بالا است
rule (3) vt. (۱) حکمرانی‌کردن بر'
تسلط نمودن بر (۲) اختیار داری کردن به
(ekhtiar-) - (۳) فرونشاندن (foroo-
neshandan)، جلوگیری کردن از (jelow-
geeree-) - (٤) مقررداشتن(mogharrar-)'
قراردادن (٥) خط کشیدن ، خط‌کشی کردن
(٦) با خط‌کش کشیدن
:- to r. (1) a nation (2) a person
(3) one's passions (5) a paper
He would not be ruled by my
advice. حاضر نبود اندرزمرا پیروی‌نماید
to r. off بستن یاموازنه کردن (حساب)

غیر قابل‌قبول دانستن، ردکردن ' to r. out
، *bee_rabt_danestan* (بی ربط دانستن
خارج کردن

ru'ler *n.* (۱) حکمران (*hokmran*) ،
رئیس (*ra_ees*) ، سر (۲) خطکش (*khat_kesh*) ' سطرآرا (*satr_ara*)

: (*I*) *The Shah is the r. of Iran.*

ru'lership *n.* حکمرانی ' ریاست

ru'ling *n.* & *apa.* (۱) تصمیم ، حکم
(*hokm*) ـ حکمرانی ، حکم فرمایی ، ریاست
(*riasat*) ـ خط‌کشی (۲) معمول (*ma'mool*)،
متداول [*r. prices*]

rum (1) *n.* رُم : عرق نیشکر
(*aragh_neyshekar*)

rum (2) } *a.* [*Sl.*] غریب ، عجیب
rum'my }

r. start رویداد شگفت انگیز

rum'ble *vi.*, *vt.*, & *n.* (۱) تلغ تلغ
کردن [*Hear the cart r.*] ـ غرش کردن ،
غریدن ـ غار و غور کردن ـ (چون زمین
لرزه) صدا کردن ـ (۲ـ با out یا forth)
با صدای غرش گفتن ـ صدای غرش یا تلغ‌تلغ
درآوردن از (۳) تلغ تلغ (*talagh_*) ـ غرش
(*ghorresh*) ـ غار و غور ـ جای عقب در
درشکه برای نشستن یا اسباب گذاشتن

: *The (air in the) bowels rum-ble(s).* روده‌ها غار وغور می‌کنند

rumbus'tious [*Col.*] = boisterous

ru'men (*roo'_*) *n.* ، (*shekambeh*) شکمبه
سیرابی [معدهٔ نخستین نشخوار کننده]

ru'minant *a.* & *n.* (۱) نشخوارکننده ـ
[مج] فکور (وخاموش) ـ (۲) جانور نشخوار
کننده (*janevare_noshkhar_*)

Ruminan'tia *npl.* [*L*] [ج ش]
نشخوار کنندگان

ru'minate *vi.* & *vt.* (۱) نشخوارکردن ـ
[مج] اندیشه‌کردن ، تفکرکردن (*tafakkor_*)ـ
(۳) دوباره جویدن

to r. OVER (ON or ABOUT) something در چیزی اندیشه کردن ،
دربارهٔ چیزی تفکر کردن

rumina'tion *n.* نشخوار : عمل نشخوار
کردن ـ [مج] اندیشه (*andeesheh*) ، تفکر

ru'minative (*roo'minetiv*) *a.*
اندیشه کننده، فکور

ru'minator = ruminant *n.*

rum'mage (*rum'ij*) *vt.*, *vi.*, & *n.*
(۱) خوب جستجو کردن [*to r. a ship*] ،
زیر و رو کردن (*zeero_roo_*) ، بهم زدن
(۲) خوب جستجو کردن ' خوب گشتن (۳)
جستجوی‌زیاد (*jostojooye_ziad*) ، کاوش ـ
چیزی که با جستجوی زیاد از میان چیزهای
دیگر درآید ـ انبوه چیزهای گوناگون

to r. out (*or* up) با جستجوی زیاد
پیدا کردن (یا ازمیان چیزهای‌دیگر درآوردن)

rum'mage-sale *n.* فروش خرده‌ریز
وکالای گوناگون برای دادن در راه خیریه

rum'mer *n.* گیلاس بزرگ نوشابه خوری

rum'mily [*Sl.*] *adv.* بطور غریب‌وعجیب

rum'miness *n.* [*Sl.*] غرابت

rum'my *a.* [*Sl.*] غریب و عجیب

ru'mor [rumour ـ املای‌امریکایی]

ru'mour (*roo'mur*) *n.* & *vt.*
(۱) شایعه (*sha ye_ah*) ، شهرت (*shoh_rat*) ، خبر ، آوازه ، همهمه (*hamhameh*)،
خبر(افواهی) ـ [درجمع] شایعات ، اراجیف
(۲) شهرت دادن ، خبر دادن ، افواهاً گفتن
(*afvahan_*)

: *There is a r. that* شهرت‌دارد که ،
شایعه‌ای هست که ، چنین میگویند که

: (1) *to run after a ball* (2) *Rivers run to the sea.* (3) *The verse runs.* (4) *My watch runs fast.* (5) *The wheel does not run smoothly.* (6) *The cat ran FROM* (از پیش) *the dog.* (7) *A fence runs* (کشیده شده‌است) *round that place.* (8) *The contract runs FOR four years.* مدت (اعتبار) قرارداد چهار سال است

(9) *The play ran 3 nights.* (10) *It runs to a large amount.* (11) *This amount does not run to such expenses.* (12) *He runs FOR president.* میزند برای (رسیدن بمقام) ریاست جمهور (13) *The ship runs before the wind.* (14) *The salmon run.* (15) *Life runs smoothly.* (16) *The news ran fast.* (17) *The colour has run in the fabric.* (18) *Her eyes run.* (19) *The candle runs.* (20) *to run in debt.*

to run ACROSS *or* (AGAINST) *something* بچیزی برخوردن، با چیزی مصادف شدن، با چیزی تصادف کردن

to run AT any one بکسی تاخت (یا حمله) کردن

to run away گریختن، فرار کردن، در رفتن= [درگفتگوی از اسب] ور داشتن

to run away WITH (۱) برداشتن و فرو رفتن، ربودن و دررفتن (۲) برداشتن (۳) رام کردن (٤) با شتاب پذیرفتن

: (1) *He ran away with the goods.* (2) *The horse ran away*

It is rumoured that he has resigned or *He is rumoured to have resigned.* شهرت‌دارد (یامی‌گویند) که او از کار کناره‌گیری کرده است

The rumoured revolution شورشی که شهرت دارد (رخ داده یا رخ خواهد داد)

rump *n.* دمگاه، دمبلیچه(*dombeleecheh*)- [دراسب] کفل (*kafal*)، صاغری [ترکی]، ساغری - [م‌ك] 'سرین، کفل انسان - [مج] باقی ماندهٔ کم.

rum'ple *vt. & n.* 'مچاله (کردن) - چوروك(دار کردن) - تاه (زدن)- چین(دادن)

rum'pus *n.* [*Sl.*] غوغا، هنگامه، آشوب

rum'py *n.* یکجور گربهٔ بی دُم در جزیره Isle of Man - [باز گشت شود به Manx]

run (1) *vi.* [*p.* ran; *pp.* run] (۱) دویدن (*davedan*) - (۲) روان‌شدن، جاری شدن (۳) روان بودن، سلیس بودن (٤) کارکردن (٥) غلتیدن، گردیدن، گشتن، حرکت کردن (*harakat-*)، سیر کردن (*seyr-*) - (٦) گریختن (*goreekhtan*)، فرار کردن (۷) کشیده شدن (۸) معتبر بودن (*mo'tabar-*)، مدت داشتن (*moddat-*) - (۹) ادامه داشتن (۱۰) سرزدن، بالغ شدن (۱۱) رسیدن، کفایت کردن (۱۲) زدن، تقلا کردن (*taghalla-*) - (۱۳) رانده‌شدن، تند رفتن (*tond-*) - (۱٤) از دریا وارد رودخانه شدن (۱٥) گذشتن (۱٦) بهن‌شدن (*pahn-*)، منتشر شدن (*montasher-*) - (۱۷) بهن شدن، دویدن (۱۸) اشك‌ریختن (*ashk-reekhtan*) - (۱۹) آب شدن وفرو ریختن (۲۰) افتادن (*oftadan*)، گرفتارشدن (*gereftar-*) - (۲۱) چرك نشستن (*cherk-neshastan*)

to run OVER (2) (۱) دوره کردن (*dowreh_*)، مرور کردن (۲) زیر گرفتن (۳) تند انگشت گذاشتن

: (*1*) *to r. over one's lessons*
(*2*) *The car ran over him.* (*3*) *to run over the notes of a piano*

to run short [زیر short آمده است]

to run THROUGH (۱) نگاه اجمالی (*ejmalee*) کردن در (۲) یاد دادن، توی (چیزی) دویدن

: *to run through* (*1*) *a book*
(*2*) *one's estate*

He ran the animal through.
آن جانور را با شمشیر یا نیزه سوراخ کرد

I ran the words through. آن کلمات را خط زدم

to run TO extremes افراط و تفریط کردن (*efrato_tafreet_*)

to run TO ruin تباه شدن، خانه خراب شدن

to run up زود روییدن، زود رشد (*roshd*) کردن - بالا رفتن [در گفتگوی از بها] - جمع شدن (*jam'_*)

to run up TO سرزدن به، بالغ‌شدن بر

to run UPON any one بکسی بر خوردن یا تصادف (*tasadof*) کردن

My thoughts run UPON that subject. افکار من متوجه‌آن موضوع‌است

run (2) *vt.* (۱) دوانیدن (۲) دویدن (۳) چارنعل بردن (*char_na'l_bordan*) - (٤) در مسابقه وارد کردن (٥) فرو کردن (٦) گذراندن (*gozarandan*)، رد کردن (۷) دویدن در (۸) گریختن از، فرار کردن از، ترك کردن (*tark_*)

with the carriage. (*3*) *It will run away with all my money.*

to run down (۱) خوابیدن (*khabeedan*)، از کار افتادن (۲) خراب شدن (۳) ضعف (*za'f*) پیدا کردن، ضعیف شدن

: (*1*) *My watch has run down.*
(*2*) *His health ran down.*

to run dry خشك افتادن، خشك شدن

to run in to a person دیدنی مختصر از کسی کردن، بکسی سر زدن

The document runs IN these words. عبارت سند از این قرار است

to run INTO a bad practice گرفتارکار زشتی شدن، بخوی‌بدی‌دچار شدن

It ran INTO ten editions. ده چاپ خورد، ده بار چاپ شد

to run mad دیوانه شدن

to run off گریختن، در رفتن، فرار کردن - روان بودن (یاشدن) - گریز زدن، منحرف شدن (*monharef_*)

to run on بهم پیوسته بودن - ادامه داشتن - گذشتن، سپری‌شدن (*separee_*) - پی در پی حرف زدن (*pey_dar_pey_harf_zadan*) - از همان سطر شروع شدن [اصطلاح چاپ]

Their talk runs ON a political subject. گفتگوی ایشان در بارهٔ یك موضوع سیاسی است

to run out پایان‌رسیدن، ته‌کشیدن - در رفتن - بیرون آمدن - پیش آمدگی داشتن - کشیده شدن

: *We ran OUT OF these goods.* این کالای ما تمام شد (یا ته کشید)

to run over (1) سر رفتن

شرکت کردن

to run any one hard (*or* close) کسیرا سخت دنبال کردن

to run one's hand over anything دست روی چیزی کشیدن

to run the show [*Sl.*] در کاری اختیار داری کردن

to run down بزمین زدن ـ تصادم کردن با ـ فرا گرفتن ـ گیر آوردن ـ پیدا کردن ـ بی اعتبار کردن (*bee_e'tebar_*) ، رسوا کردن (*rosva_*)

to run in ـ تو گذاشتن ـ گرفتار کردن ـ انتخاب کردن ، وکیل کردن

to run off تند خواندن ـ تند نوشتن ـ کشیدن (آب چیزی را) ـ نتیجهٔ (بازی) را معلوم کردن یا اظهار داشتن

to run on ادامه دادن

to run on chapters فصل ها را دنبال هم انداختن ، فصل تازه‌ای‌را در همان‌صفحه که فصل پیش تمام شده شروع کردن

to run out بپایان رساندن ـ کشیدن ، امتداد دادن (*emtedad_*) ـ [دربازی] به نتیجه رساندن ـ [در زمین] بی قوت کردن (*bee_ghovvat_*) ـ از دو خسته کردن

to run up افزودن ، زیاد کردن ـ جمع کردن ـ (تند) جمع زدن ـ بالا بردن ـ (بها) ـ بالا آوردن (دیوار) ـ باشتاب‌ساختن ، سرهم بندی کردن

run (3) *n.* دو (*dow*) ـ جریان (*jarayan*) ـ حرکت ـ گریز ، فرار ـ گردش ، مسافرت‌کوتاه (*mosaferate_*) ـ [درشعر] وزن (*vazn*) ـ جهت (*jahat*) ـ سیر (*seyr*) ـ روش (*ravesh*) ، وضع (*vaz'*) ـ افت (*oft*) ، تنزل (*tanazzol*) ـ رشته (*reshteh*) ـ امتداد ـ توالی ، پی درپی آمدن [*a run of*

(۹) جاری‌شدن با ، روان ساختن (۱۰) گرداندن ، اداره کردن (۱۱) بکار انداختن (۱۲) چراندن ، چرا دادن (۱۳ـبا out) بیرون‌کردن (۱٤) تندراندن (۱۵) پی‌کردن (*pey_*) ، دنبال کردن (*dombal_*) ، رد (چیزیرا) گرفتن (۱٦) زدن (۱۷) سوراخ کردن (۱۸) کشیدن (۱۹) بهم پیوستن (*beham_peyvastan*) ـ (۲۰) ریختن ، قالب کردن (۲۱) قاچاقی رد کردن (۲۲) مواجه شدن با (*mova jeh_*) ـ (۲۳) مسابقهٔ دو گذاشتن با ، دویدن با (۲٤) طی کردن (*tey_*) ، کردن (۲۵) (دویدن و)بردن (۲٦) صاف‌کردن ، پالودن (۲۷) قال‌کردن ، گداختن (*godakhtan*)

: to run (1,3,4) a horse (2) a mile (5) a pin into something (6) a rope THROUGH (از توی) a hook (7) to run the streets (8) Many ran the country. (9) Rivers ran blood. (10) to run a business (11) to run a mill (13) They ran them OUT OF (از) the country. (14) to run a boat down the water (15) to run a scent رد بوی را گرفتن *(16) to run one's head AGAINST (به) the wall (20) to run INTO ingots* بشکل شمش ریختن یا قالب کردن *(21) to run brandy (22) to run a danger (23) to run an athlete a danger (24) They must run their course. (25) to run an errand or message*

to run a race در مسابقه دویدن با

(۲) صاف کرده (۳) آب کرده (٤) قاچاق ، قاچاقی
: (*1*) *a run metal* (*2,3*) *run butter* (*4*) *run liquor*

run'about *a. & n.* (۱) آواره ، سرگردان (۲) یکجور اتومبیل سبك یا واگن روباز کوچك - یکجور کرجی موتوری

run'agate [*Arch*] = vagabond

run'away *a. & n.* (۱) گریخته ، فراری ، در رفته [*a r. slave*]- جلو ول شده (*jelow_vel_shodeh*) ، افسار گسیخته (*afsar_goseekhteh*) - (۲) شخص فراری یا گریخته - اسبی که سوار را برداشته باشد- از جا برداشتن یا در رفتن اسب

: *a r. marriage* عروسی دو تن که از کسان خود گریخته باشند ، عروسی پس از فرار

a r. knock در زدن و در رفتن

run'cinate (*-net*) *a.* ارّه ای

run'dle *n.* پلهٔ نردبان - استوانهٔ گردنده

rune (*roon*) *n.* حرفی از الفبای قدیمی که Teutonic ها بکار می‌بردند - نشان مرموز - سخن مرموز (*sokhané_marmooz*) - بخشی از شعر فینلندی

rung (1) *n.* (۱) پله (*pelleh*) - (۲) میل' چوب پشت (*choobé_posht*)
: (*1*) *the r. of a ladder*
(*2*) *the r. of a chair*

rung (2) *v.* [*pp. of* ring (4)]

ru'nic *a. & n.* (۱) وابسته به الفبای قدیم توتن ها یا نوشته شده بآن خط - وابسته به اسکاندیناوی قدیم - [مع] پرگار جای پرگار [= interlacing] - (۲) خط توتن های باستانی - یکجور حروف چاپ که برای آرایش بکار میرود

[*luck*] - هجوم ، ازدحام (*ezdehaam*)، ریزش- گروه (عادی) ' طبقه (*tabagheh*) ، دسته (*dasteh*)- محوطه(*mohavvateh*)- چراگاه- جوی ، نهر (*nahr*) - خط سیر معمولی برخی جانوران - لوله - ریزش گاه - 'بروز یا پیشرفت (ناخوشی) - مسافتی که کشتی میتواند درمدت معین (معمولا ۲٤ ساعت) به پیماید - اجازهٔ استعمال - [مو] = roulade

: *Let us have a run.* بیایید بدویم to have a run for one's money از هزینه یا کوشش خود بهره‌ای بردن

a run to Paris گردشی تا پاریس ، مسافرت مختصری تا پاریس

ON the run گریزان - بهرسو دوان' دوندگی کنان ، شلوق کنان

to get the run of a metre وزن شعری را فهمیدن یا پیدا کردن

a run ON the bank هجوم عدهٔ زیادی به بانك در یك وقت برای گرفتن پول

The run of the hills is east. تپه‌ها سوی خاور امتداد دارند

to come down with a run فرو ریختن - پایین افتادن ، افت کردن - تنزل کردن (*tanazzol_*)

The dictionary had a considerable run. فرهنگ طالب زیاد پیدا کرد

The play had a run of 4 nights. نمایش را تا چهار شب بی دربی میدادند

the common run of men مردمان عادی

He allowed me the run of his books. اجازه داد که از کتابهایش استفاده کنم

to have the run of a house اختیار خانه‌ای را داشتن

run (4) *ppa.* (۱) ریخته ، قالبی

run'let (1) = rivulet

run'let (2) *or* rund'let *n.* [*Arch*] چلیك كوچك

run'nel *n.* جوی ـ آبرو (a*brow*)

run'ner *n.* ـ (*davandeh*) دونده شخص یا اسبی كه در مسابقهٔ دوشركت‌می‌كند ـ پادو ، قاصد ، پیغام آور ، پیك (*peyk*) ـ تحصیلدار (*tah*seeldār) ـ مشتری جلب كن (*moshtaree_jalb_kon*) ـ سنگ گردندهٔ آسیاب ـ غلتانك ، غلتك (*ghaltak*) ـ حلقه (پرده و مانند آن كه روی میل یا چوبی می غلتد) ـ خیاره (*khi*a*reh*) ، جدول (*jad_val*)، خط ـ طناب حلقه دار كه در قرقره‌ای حركت می‌كند ـ گرداننده (ماشین) ـ كشتی‌ای كه ازچنگ محاصره كنندگان در رود [دراین معنی برابر است با blockade-r.] ـ [ج‌ش] آبچلیك (a*bcheleek*)ـ [گ‌ش] (۱) گیاهی كه ریشه بدواند (۲) شاخه یا ساقه‌ای كه روی زمین بخوابد وریشه پیدا كند

run'ning (1) *apa.* (۱) دونده (۲) روان ، جاری (۳ ـ بشرط آنكه پس از اسم گفته‌شود) پی‌درپی (*pey_dar_pey*)ـ (٤) اجمالی (*ejm*a*lee*)' مختصر (*mokhtasar*)ـ (٥) پی‌درپی ، پیوسته(*peyvasteh*) ، مسلسل (*mosalsal*) ـ (٦) چرك دار (*cherk_*) ـ (۷) كرباسی ، طولی

: (*1*) *a r. horse* (2) *r. water* (3) *four days r.* (4) *a r. glance* (5) *r. fire* (6) *a r. sore* (7) *r. metre*

r. hand خط مسلسل ـ خط شكسته

r. knot خفت (*kheft*) ـ گره بند (*gereh_band*)

r. noose كمند خفت دار

r. fight (*jango_goreez*) جنگ وگریز

r. gear چرخ و محور ماشین [در برابر بدنه‌آن]ـ كارخانه (ساعت)

r. title (*or* headline) سرصفحه‌یا سرستونی كه بالای همهٔ صفحات دیده شود

run'ning (2) *n.* ـ جریان ـ دو ، دویدن (تراوش) چرك ، ترشح (*tarashsho*h)

to make (*or* take up) the r. پیش قدم شدن (*peesh_ghadam*_) ، گام‌ـ نخستین را برداشتن

to be in the r. [در دو] مجال ٔبرد داشتن

to be out of the r. مجال برد نداشتن

r. off از خط بیرون افتادن (قطار)

runt *n.* یكجور گاو كوچك اندام ـ یكجور كبوتر خانگی درشت . آدم یا جانور ـ رشد نكرده

run'ning-board *n.* ركاب

run'way *n.* روگاه (*row-*) ، مجری (*majr*a) ـ راهرو ، گذرگاه (*gozar_*) ـ سرازیری برای غلتیدن كنده‌های چوب ـ جاده

rupee' *n.* روپیه [پول هندوستان كه برابر است با یك شیلینگ و ٦ پنس ـ در جمع بطور مختصر Rs یا Rx نوشته میشود]

rup'ture (*-chur*) *n., vt., & vi.* (۱) گسیختگی ، قطع . شكستگی (*shckas_ tegee*) ، شكست ـ نقض (*naghz*) ـ قطع‌روابط (*ghat_e_rav*a*bet*)ـ [طب] فتق (*fatgh*) ـ (۲) شكستن ـ گسیختن(*goseekh_ tan*) ، قطع كردن [*to r. connections*]ـ پاره كردن [*to r. a vessel*] ـ غرّكردن (*ghor-*) ـ (۲) غرشدن ، دچار فتق شدن

: *They came to a r.* میانهٔ آنها بهم‌خورد

rup'tured *ppa.* غر ، فتق دار

ru'ral *a.* روستایی (*roost*a*yee*) ، رعیتی (*ra_iyyatee*) ' دهاتی [*r. life*] ـ زراعتی ، وابسته به كشاورزی

ru'ralist *n.* کسی که زندگی رعیتی یا روستایی دوست‌دارد ، ده نشین (*deh_neshin*)

rural'ity *n.* حالت روستایی ' روستامنشی (*maneshee*_)- جای ییلاقی (*yeyla ghee*_)

ru'ralize *vi.* & *vt.* (۱) زندگی رعیتی کردن ، روستایی شدن - ده نشینی کردن (۲) حالت روستایی دادن (به)

ru'rally *adv.* روستاوار ، بطور دهاتی

ruse (*rooz*) *n.* (*neyrang*)حیله ، نیرنگ

ruse (تلفظ فرانسه) *a.* [*Fr.*] حیله باز ، حیله گر ، مکار (*makkar*) ، نیرنگ باز . [در مؤنث *rusée* میشود]

rush (1) *n.* & *vt.* (۱) پیزر (*peezor*) ، بوریا (*booria*) ، نی (*ney*) - [مج] چیز بی بها ، بشیز (۲) حصیر انداختن به [*to r. a chair_bottom*] - با حصیر پوشاندن یا فرش‌کردن [*to r. a floor*]

: *It is not worth a r.* به بشیزی نمی ارزد

I don't care a r. مرا هیچ پروایی‌نیست

rush (2) *vi.* & *vt.* (۱) یورش کردن (*yoresh*_) ، حمله کردن (*hamleh*_) ، زور آوردن ، هجوم کردن ، ازدحام کردن (*ezdeham*_) ، ریختن - تند روان شدن یا جاری شدن - با شتاب رفتن یا جستن - افتادن (۲) کشانیدن ، بزور بردن - پرت‌کردن - با شتاب گذرانیدن - تند بردن - زور آوردن بر ، فشار آوردن بر - هجوم کردن در - تند گذشتن از (*tond_gozashtan*_) - با یورش وهجوم تصرف (*tasarrof*) کردن - تسریع‌کردن(*tasree'*_) - پول‌زیادی‌گرفتن از [*to r. one's customers*] - عقب‌زدن (*aghab_zadan*)

: (*1*) *They rushed INTO the room.* ریختند توی اطاق ، زور آوردند (یاهجوم کردند) بطرف اطاق

They rushed OUT OF the room. از اطاق بیرون ریختند

to r. AT یورش یا حمله کردن به

Blood rushed TO his face. خون ریخت در چهره‌اش

He has a rushing business. کارش خوب گرفته است ' کارش خیلی رونق (*rownagh*) دارد

(*2*) *to r. any one INTO danger* کسیرا بخطرکشانیدن (یا انداختن)

to r. a bill through لایحه ای را با شتاب از مجلس گذرانیدن

to r. a stream از نهری تند گذشتن

I don't want to be rushed. من نمی‌خواهم کار سرم بریزند (که با شتاب انجام دهم)

rush (3) *n.* یورش ، حمله - هجوم ، ازدحام - طغیان(*toghyan*) - شتاب - ریزش

: *a r. of work* هجوم کار ، کار زیاد

There is a r. FOR the papers. مردم برای خرید روزنامه هجوم میکنند

r. candle شمع پیزرفتیله (*sham-é-peezor_feteeleh*)

rush'grass *n.* [گ‌ش] اریسا ، ایرسا

r. root ریشهٔ اریسا ، ریشهٔ ایرسا

rush'light *n.* روشنایی‌کم ، چراغ‌کم‌نور- [معنی‌اصلی] روشنایی چراغی که فتیلهٔ آن از پیزر باشد

rush'y *a.* پیزری ، بوریایی ، حصیری ، نی - نی مانند ، بوریا وار - پر نی(*por_ney*)

rusk *n.* نان بزشته‌ای که از مغز نان تازه درست کنند ، کماج دو آتشه

Russ *n.* & *a.* = Russian

rus'set *a.* & *n.* (۱) حنایی ' خرمایی -

rusticity (*-tis'-*) *n.* حالت روستایی - خشونت - سادگی

rus'tily *adv.* بطور زنگ زده

rus'tiness *n.* زنگ زدگی

rus'tle (*rus''l*) *vi., vt., & n.* (۱) خش وخش کردن [*Silk garments r.*]- صدا کردن [چون برگ خشک] - تپ تپ کردن (۲) به خش و خش در آوردن - صدا درآوردن از (۳) خش وخش (*-khesh sho-khesh*) - صدای برگ خشك - تپ تپ باران

to r. in silks جامهٔ ابریشمی پوشیدن

rus'ty *a.* [*comp.* -tier; *sup.* tiest] (۱) زنگ زده (۲) زنگ نما (*-zang*) - (۳) کهنه نما (*-kohneh*) - (٤) خشن (*khashen*) - (٥-مج) زبر (*zebr*) - (٦) رنگ برگشته (*-rang bargashteh*) - (۷) = rancid.

: (*1,3*) *r. iron* (*4*) *a r. voice*

(*5*) *His English is a little r.*

(*6*) *Her black dress has become r.*

rut (1) *n.* مستی (گوزن وبرخی جانوران دیگر) ، شور ، شهوت - هنگام شور ومستی

rut (2) *vi.* [*p. & pp.* rutted] مست شهوت شدن (*-masté shahvat-*) ، شور پیدا کردن - [درجانور ماده] فحل آمدن (*-fahL*) ، گشن آمدن (*-goshn*) .

rut (3) *n. & vt.* [„] (۱) ردّ چرخ در جاده ، ردّ گردونه ، خط ، شیار (*-shiar*)- [مج] عادت ، روش دیرینه (*-raveshé dee-reeneh*)- (۲) خطدارکردن ، شیارداوکردن

ruta'ceous (*roo-*) *a.* [گ‌ش] سدابی (*sodabee*) ، وابسته به تیرهٔ سداب

ruth (*rooth*) *n.* [*Arch*] رحم ، شفقت ، دلسوزی - اندوه ، پشیمانی ، تاسف

khormaiyé mayelbegher (*-mez*) ، سنجابی (*sanjabee*) - [ک] ساده ، روستایی (*roostayee*) - (۲) رنگ حنایی - یکجور سیب سرخ - پارچهٔ زبر حنایی رنگ که مردم‌دهات می پوشیدند

Russia (*rush'a*) *n.* [جغ] روسیه

Russian (*rush'an*) *a. & n.* روسی : (۱) زبان‌روسی (۲) اهل روسیه

Rus'sianize (*„-*) *vt.* روسی‌مآب‌کردن

Ru'sso — روس و ... ، روسی و ...

: *R.-Iran* روس و ایران

rust *n., vi., & vt.* (۱) زنگ ، زنگار - زنگ گیاهی (*zangé-giahee*) ، یرقان (*yaraghan*) -(۲) زنگ زدن ، [مج] از کار افتادن (۳) زنگ زده کردن

: (*1*) *to rub off the r. of anything* زنگ چیزیرا زدودن یا گرفتن

brown r. سیاهك (*siahak*)

(2) *The iron rusted.* آهن زنگ زد

Better wear out than r. out. فرسودن از کار بهتراست از زنگ زدن از بیکاری

rus'tic *a. & n.* (۱) روستایی ، رعیتی (*ra-iyyatee*) ، دهاتی - روستامنش (*-roostamanesh*) - [مج] ناتراشیده ، ناهنجار (*nahanjar*) ، خشن (*khashen*) - ساده (۲) روستایی ، دهاتی ، دهقان (*dehghan*)

: *a r. seat* صندلی رعیتی یا دهقانی

r. manners اطوار روستایی یا ناهنجار

rus'ticate *vi. & vt.* (۱) روستایی‌وار زندگی کردن ، زندگی رعیتی کردن (۲) روستایی (مآب) کردن - وادار بزندگی رعیتی کردن - موقتاً (از دانشکده) روانه کردن ، با اخراج تنبیه کردن - تراش روستایی دادن به (سنگ) - بوضع روستایی ساختن

ruth'less *a.* بیرحم (*beerahm*)، سنگدل (*sangdel*)، ستمگر (*setamgar*)

ruth'lessness *n.* بیرحمی، سنگدلی

rut'tish, rut'ty (1) *a.* مست (*mast*)، شهوانی (*shahvanee*)

rut'ty (2) *a.* پرخط، پرشیار، پرگودی

rye (*ri*) *n.* [کش] چاودار (*chav.*)، گندم سیاه (*gandom-siah*)، دیوك (*deevak*)، کار ناوار [اصطلاح خرقانی‌ها]، بارنج [اصطلاح بختیاری‌ها]، دیله [اصطلاح نائینی ها]

spurred r. سگاله [این واژه شاید از seigle فرانسه گرفته شده باشد]

rye'-grass *n.* [کش] تلخه

ry'ot *n.* رعیت [از «رعیت» عربی] (*raiyyat*)، روستایی [در هند]



S, s *n.* [*pl.* S's *or* Ss] اِس: نام حرف نوزدهم الفبای انگلیسی

's = (1) is (2) has (3) us

: (*1*) *He's kind.* (*2*) *He's done it.* (*3*) *Let's go.*

Sab(a)e'an (*-bee'-*) *a.* & *n.* (۱) وابسته به سبا یا یمن قدیم، یمنی (*yamanee*) - (۲) سبایی، یمنی، اهل یمن [آگاهی - این واژه اشتباهاً بجای Sabian نیز بکار برده شده است]

Sa'baism *n.* ستاره پرستی

Sabbata'rian *a.* & *n.* سبت نگهدار (*sabt-negahdar*) - شنبه نگه دار

sabbata'rianism *n.* عقیده به نگهداشتن شنبه (*shambeh*) یا سبت

Sab'bath *n.* [*Heb.*] سبت، روز شنبه - [در نصارا] روز یکشنبه - [بعبری שבת]

sabbat'ic(al) *a.* سبتی، شنبه‌ای.

s. year سال هفتم درهر هفت سال که بنی‌اسرائیل کشت زمین را تعطیل و بردگان را آزاد میکردند، سال تعطیل

sab'batize *vi.* & *vt.* (۱) سبت‌نگهداشتن (۲) سبت قرار دادن، کار نکردن در

sa'ber = sabre

Sa'bian *a.* & *n.* صابی، صابئی

sa'ble *n.* & *a.* (۱) سمور - خز سمور، خز سیاه - [در جمع] جامهٔ ماتم، لباس عزا (۲) سیاه (*siah*)، تیره، تاریك

his s. Majesty (لقب) ابلیس یا شیطان

sa'bled *a.* سیاه پوش

sabot (*-bō'*) *n.* [*Fr.*] کفش چوبی (*kafsheh*) - [اصطلاح توپخانه] کمربند (*kamar-band*): (۱) حلقه‌ای از فلز نرم که دور گلوله‌های مخروطی توپ می‌گذارندتا شیارهایی را که در خان‌های لوله‌است پرکرده باعث چرخش گلوله شود (۲) حلقهٔ چوبی که دور گلوله های گرد توپ قرار میدهند تا دیوار درونی لوله زیاد سایده نشود

sabotage (*sab'otij or -tahzh'*) *n.* [*Fr.*] (*ta-ammod*) خراب کاری، تعمد درخراب‌کردن کار یا افزار ازطرف کارگران

sa'bre (*-ber*) *n.* & *vt.* (۱) شمشیر (*shamsheer*)، شوشکه [از шашка واژهٔ روسی] - [درجمع] سرباز سواره نظام - کفگیر شیشه سازی (۲) شمشیرزدن (به)، باشوشکه زخمی‌کردن

Circassian s. شوشکه (*shooshkah*)

the s. نیروی نظامی - حکومت نظامی

sa'bre-cut *n.* زخم‌شمشیر (*zakhmé-*) ، زخم شوشکه - ضربهٔ شمشیر (*zarbeyé-*)

sabretache (*sab'ertash or sa'-*) *n.* خرجین یا کیسهٔ چرمی پهن که‌بکمربند سرباز سواره نظام آویخته است

sabreur' [*Fr.*] = cavalryman

sab'ulous *a.* شن‌زار ، 'پرریگ - دانه‌دار

sabur'ra *n.* [طب] اخلاط معده (*akhlaté-me'dah*)- اخلاط روده

sac *n.* sack = (۱) کیسه (۲ - درجامه)

sac'cate *a.* کیسه‌ای - کیسه وار

saccharif'erous (*saka-*) *a.* قندزا - قند دار (*ghand-*)

saccharify (*sak'a or -kar'-*) *vt.* [-fied; -fying] تبدیل به قند کردن

saccharim'eter *n.* قند سنج(*-sanj*)

saccharin (*sak'arin*) *n.* ساخارین : مادهٔ قندی که از قیر زغال سنگ می‌گیرند ' جوهر قند (*jowharé-ghand*)

sac'charine (1) (*-rin or -rine*) *a.* قندی' شکری(*shekaree*) ، شیرین - دان‌دان

sac'charine (2) *n.* (۱) مادهٔ‌قندی ، قند

saccharin = (۲)

sac'charoid *a.* دان‌دان (مانند قند)

saccharom'eter *n.* یکجورآبگونه‌سنج (hydrometer) که بوسیله یافتن‌وزن مخصوص محلولی‌مقدار قندآنرا معین‌می‌کند

sac'charose *n.* [ش] ساکاروز : قند نیشکر

Sac'charum *n.* [*L*] [گ‌ش] جنس‌نیشکر (*jens-e-neyshekar*)- [با s]

s. lactis قند شیر

s. officinarum نیشکر

s. saturni شکر سرب

sac'ciform *a.* کیسه‌ای ، کیسه مانند

sac'cular *a.* کیسه‌ای ' کیسه وار

sac'cule (*-kiool*) *n.* کیسهٔ کوچك

sac erdocy (*sas'erd o si*) *n.* کشیشی : (۱) مقام کشیشی (۲) کشیش منشی (*kesheesh-maneshee*)

sac'erdotage = sacerdotalism

sacerdo'tal *a.* (۱) کشیشی ، وابسته به‌کشیشان (۲) درخورکشیشان (۳) کشیش مآب (*-ma-ab*)

: (*1*) *s. functions, dignity, etc.*

sacerdo'talism *n.* کشیشی - کشیش مآبی - جماعت‌کشیشان - نفوذروحانیون

sa'chem *n.* رئیس ایل [دربرخی از قبایل هندی های امریکایی] - آدم کله‌گنده یا با نفوذ

sachet (*sha'*) *n.* : (*ambar-*) عنبرچه بالشتك یا کیسه کوچکی که درآن چیز خوشبو میریزند

sack (1) *n.* کیسه : گونی ' جوال - نیمتنهٔ گشاد وکوتاه زنانه وبچگانه - یکجور رولباسی که پشت آن چین داشت واز شانه ها آویخته میشد

: *a s. of flour* یك کیسه آرد

to give the s. (to) (۱) بیرون‌کردن' روانه کردن (۲) = jilt

sack (2) *vt.* کیسه کردن ، درکیسه یا گونی ریختن - [دك] (۱) بیرون کردن (۲) . شکست دادن

sack (3) *vt. & n.* (۱) غارت کردن ، چاپیدن ' چپاول کردن (*chapavol-*) - ربودن (۲) غارت ، چپاول

: *to s. a captured city*

sack (4) *n.* یکجور شراب سفید

sack'but *n.* یکجور شیپور(*-sheypoor*)-

s. TO God خاص ِخدا ، موقوف بخدا
Not a village was s. from plunder.
هیچ دهی از غارت مصون نماند
sa'credly adv. بطور مقدس یامحترم
sa'credness n. - (taghaddos) تقدس
اختصاص(ekhtesas) ، موقوفیت (-mowghoo
fiyyat) - مصونیت
sac'rifice (1) n. (ghorbanee) قربانی
ذبیحه ، ذبح (-zebh)- قربان ، برخی ، فدا ،
فدیه (fedyah) - کار شفاعت‌آمیز [چون
توبه و نماز] - فدا سازی ، مایه گذاری
(ma yé-gozaree) - فدا کاری
: He offered sacrifices TO God.
قربانی‌ها بخدا گذرانید
AT the s. of his life با فدا ساختن
(یا مایه گذاشتن) جان‌خودش
sac'rifice (2) vt. & vi. (۱) قربانی
کردن ' برخی کردن ، قربان کردن ' برای
قربانی‌کشتن (۲) فدا کردن (۳) وقف کردن
(-vaghf) - (٤-ف‌ل) قربانی گذراندن
: to s. (1) an ox (2) one's health
for the sake of pleasure (3)
one's life TO (به) something
sacrificial (-fish''l-) a. وابسته
بقربانی - متضمن قربانی (-motazammené)
sac'rilege (-lij) n. توهین بمقدسات
(towhin-bemoghaddasat)
sacrile'gious (-jus) a. توهین کننده
بمقدسات' بی‌دین - توهین‌آمیز نسبت بمقدسات'
مقرون به بیدینی
sa'cring n. [Arch] تقدس - تبرّک
sa'crist n. متصدی نگهداری ظروف_
مقدسهٔ کلیسا
sac'ristan n. (۱) = sacrist -
(۲-ك) شماس ، متولی

مزمار (mezmar)
sack'cloth n. پلاس - گونی
sack'-coat n. یکجور نیمتنهٔ گشاد مردانه
sack'ful n. (یك) کیسه ، مظروف یك کیسه
: a s. of flour یك کیسه آرد
sack'ing n. گونی، پارچهٔ کیسه‌ای
sack'less a. [Arch ; Sc.] بی‌گناه -
بی آزار - سبك مغز
sacque [در جامه] = sack (1)
sac'ral a. [ك‌ش] وابسته به استخوان
خاجی ' عجزی (ajozee)
sac'rament n. & vt. (۱) رسم‌دینی '
شعیرهٔ دینی [ج. شعائر دینی] - یکی از
شعائر هفتگانهٔ مذهبی که عروسی و تعمید و
عشاء ربانی جزو آنهااست ' [درنزد پروتستانها]
مراسم تعمید و عشاء ربانی - نشانی مرموز -
سوگند (sowgand) ، قسم (-ghasam)-
(۲) سوگند دادن - هم پیمان کردن
(-ham-peyman)
the Blessed S. } عشاء ربانی -
the Holy S. } نان عشاء ربانی
sacramen'tal a. & n. (۱) وابسته
بشعائر دینی - اهمیت دهنده بشعائر دینی
(۲) کار یا رسمی که بشعائر دینی مانند باشد
ولی جزء شعائر هفتگانه شمرده نشود
sacra'rium n. [pl. -ria] محراب
(mehrab) - معبد (ma'bad) - خلوتگاه
(-khalvat) - [در میان کاتولیك ها] =
piscina
sa'cred. a. مقدس (moghaddas) -
روحانی - خاص ' موقوف (mowghoof) -
محترم(mohtaram) ، متبرك(motabarrak)-
مصون
: s. books کتابهای مقدس ، کتب مقدسه
s. places اماکن متبرکه ، جاهای مقدس

sac'risty *n.* [*pl.* -ties (*tiz*)] صندوقخانهٔ کلیسا (*sandooghkhaneyé-*) ، مخزن کلیسا (*makhzané-*)

sac'rosanct *a.* منزه از دستبرد (*monazzah-az-dastbord*)، واجب‌الحرمت (*va jebol-hormat*)- مقدس (*moghaddas*)

sacrosciat'ic (*sā kros ī -at'-*) *a.* [ك‌ش] وابسته به استخوان خاجی وچاربند ، عجزی عرق‌النسائی

sac'rum *n.* [*pl.* -cra] [ك‌ش] استخوان خاجی (*ostokhané-*) ' عظم عجز (*azmé-ajoz*)

sad *a.* (۱) غمگین' دلتنگ (*deltang*)' مغموم (*maghmoom*) محزون (*mahzoon*)- (۲) غم‌انگیز (*ghamangeez*) ، حزن آور (*hozn-*)، [درآواز] غم‌انگیز' شکسته (*shekas-teh*)- (۳) خمیر [بطور صفت] ، سنگین (٤) تیره ، تاریك (٥- بشوخی) شریر ، شیطان (٦-زع) بسیار بد

: (*1*) *He looks very sad.* (*2*) *A sad accident; a sad tune*

in sad earnest = seriously

a sad dog = scapegrace

sad'-coloured *a.* سیاه ، تیره رنگ

sad'den *vt.* (۱) غمگین کردن - سیاه‌کردن (*siah-*)- (۲) غمگین شدن - تیره‌رنگ‌شدن

sad'dish *a.* افسرده (*afsordeh*) ، کمی غمگین (*kam'i-*)

sad'dle (1) *n.* زین - قسمتی از پشتهٔ کوه که درمیان دو قله یا دو قسمت بلندتر واقع شده باشد - پایه ، حائل - [درتیر تلگراف] چیزی که مقرّه را نگاه میدارد - گوشت‌گرده (*goosht-gordeh*)

a camel's s. جهاز شتر

a pack s. پالان

in the s. - آماده ، حاضر یراق - سوار [مج] صاحب مقام ، صاحب اختیار (*sahcb-ekhtiar*)

to put the s. on the wrong horse تقصیررا بناحق گردن کسی گذاشتن ، تقصیررا بگردن آدم عوضی گذاشتن

sad'dle (2) *vt.* زین کردن [*to s. a horse*] - آراستن ، تیار کردن (*tiar-*) - [مج] بار کردن

to s. any one WITH a task کاری را بدوش کسی گذاشتن

saddled WITH debts زیر بار قرض

sad'dle (3) *a.* سواری [*a s. horse*]- زینی ، بشکل‌زین - سوار [*a s. preacher*]- پیوسته به زین

sad'dleback *n.* قسمتی از پشتهٔ کوه که مانند زین کاو است [کاو = مقعر] - سقفی که دارای دو شیروانی ومانند زین است

sad'dlebacked *a.* زین مانند ، پشت فرو رفته (*posht-foroo-rafteh*) ، خر پشته

sad'dle-bag *n.* خرجین (*khorjin*) - پارچهٔ خرجینی یا قالیچه ای

sad'dle-blanket *n.* نمد زین

sad'dle-bow *n.* کوههٔ زین ، قاش‌زین

sad'dle-cloth *n.* عرق گیر (*aragh-*) ، نمد زین (*namad-zin*)

sad'dle-cover *n.* زین پوش ، زین‌پیچ (*zin-peech*) ، غاشیه (*ghashiyeh*)

sad'dlefast *a.* محکم روی زین نشسته ، زین بست

sad'dle-horse *n.* اسب سواری

sad'dle-nose *n.* بینی فرو رفته

sad'dler *n.* زین‌ساز ' سرّاج

sad'dlery *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] زین سازی ، سراجی (*sarrajee*) ـ د'کان سراجی ـ زین و برگ (*zeeno-barg*)، یراق

sad'dle-strap *n.* تسمه زین . (*tasmeyé-*) ، فتراك (*fetrak*)

sad'dle-tree *n.* قلتاق [ترکی] ـ یکجور گل لاله در امریکای شمالی

Sadduce'an *a.* صدوقی

Sad'ducee *n.* : صدّوقی' زندیقی' زندیق یهودی‌ای که جز نصّ توریة چیز دیگری را قائل نبود [صدوقی‌از صادوق واژهٔ عبری‌است یا از واژه عربی «زندیق» تحریف‌شده که اصل آنهم از «زندیك» فارسی است]

sad'iron := flatiron

sadism (*sah'diz'm*) *n.* شهوت رانی آمیخته با بیرحمی و سنگدلی

sadist („-) *n.* کسیکه از شکنجه کردن آلت شهوت‌رانی خود لذت‌میبرد ، شهوت‌ران بیرحم

sadis'tic *a.* ناشی از بیرحمی و سنگدلی (که آمیخته با شهوت‌رانی باشد)

sad'ly *adv.* غمگینانه ، محزونانه ـ بسیار بد ـ سخت [*s. hurt*]

s. dressed سیاه پوش ، جامهٔ غم پوشیده

sad'ness *n.* ، (*ghamgeenee*) غمگینی دلتنگی (*deltangee*) ، حزن (*hozn*)

safe (1) *a.* (۱) سالم ، بی خطر (*bee-khatar*) ، صحیح [دراین معنی پس از فعل بکار برده میشود] ـ (۲) بی خطر ، اطمینان بخش (*etmeenan-bakhsh*) ـ (۳) امن (*amn*) ، مامون (*ma'moon*) ـ (٤) محفوظ (*mahfooz*) ـ (٥) معتمد (*mo'ta-mad*) ، قابل اطمینان ، بااحتیاط (*ehtiat-*)، محتاط (*mohtat*)

: (*1*) *We arrived s.* (*2*) *a s. bridge* (*3,4*) *a s. place* (*4*) *Now we are s.* (*5*) *a s. guide*

s. and sound صحیح و تندرست

s. from danger محفوظ از خطر

The animal is not s. to touch. دست زدن بآن جانور شرط سلامت (یا بی‌خطر) نیست .

He is s. to be there. حتماً آنجا خواهد بود ، یقیناً آنجا خواهد بود ، (بطور) خاطر جمع آنجا خواهد بود

It is s. to say بخوبی میتوان گفت' بدون ترس‌ازاشتباه یا اغراق گویی میتوان گفت

to be on the s. side برای اینکه احتمال اشتباه (یا خطر) باقی نباشد

safe (2) *n.* (۱) صندوق آهن ، صندوقی که دزد بدان دسترسی نداشته باشد یا آتش بدان کارگر نباشد (۲) = meat-safe

safe'-conduct *n.* خط امان (*khatté-*)' امان‌نامه ، تأمین‌نامه ـ امان

safe'-guard *n.* & *vt.* (۱) نگهداری (*negahdaree*) ، حفاظت ، حفظ (*hefz*) ، حراست ـ حمایت ـ وسیله‌حفاظت ـ امان‌نامه ' خط امان (۲) حفظ کردن ، نگهداری کردن ـ تامین کردن (*ta'min-*) ـ حمایت کردن

: *in order to s. the interests of the Government* برای حفظ منافع دولت

safe'-keeping *n.* نگهداری ، حفظ ، حفاظت ، توجه (*tavajjoh*)

safe'ly *adv.* بسلامت ، بدون خطر ـ بااطمینان ، بطورایمن ـ بدون ترس‌ازاشتباه ـ حتماً (*hatman*)

: *It can s. be said that . . .* بدون ترس از اشتباه میتوان گفت که

safe'ness *n.* سلامت ـ بیخطری ـ محفوظیت

safe'ty *n.* ، (*eemanee*) سلامت ـ ایمنی

امنیت (*amniyyat*) - بی‌خطری ، محفوظیت - اطمینان (*etmeenan*) - خاطر جمعی -

safety-bolt [در تفنگ] ضامن

Can one pass it WITH s.? : آیا میتوان بیخطر از آنجا گذر نمود؟

s. regulations آیین‌نامهٔ جلوگیری ازخطر

to carry a piece AT s. تفنگی را درحالی که ضامن آن انداخته است باخود بردن

safe'ty-bolt *n.* ضامن - تفنگ ضامن دار (*tofange-zamendar*)

safe'ty-fuse *n.* فتیلهٔ بیخطر

safe'ty-lamp *n.* [در کانها] چراغ اطمینان

safe'ty-match *n.* کبریت بیخطر ، کبریتی که جز بوسیلهٔ مالش با کاغذ ویژهٔ خودش آتش نمیگیرد

safe'ty-pin *n.* سنجاق قفلی (*sanja gh-ghoflee*)

safe'ty-razor *n.* تیغ خودتراش (*teeghé-khod-tarash*)

safe'ty-valve *n.* دریچهٔ اطمینان ، دریچهٔ خودگشا - [مج] در رو (*darrow*) ، مفر (*mafar*)

saf'fian *n.* سختیان (*sakhtian*)

saf'flower *n.* [ا-کش] کافشه ، کاجیره ، زرتك (*zartak*) ، قرطم [از Carthamus نام جنس این گیاه] - (۲) گل‌معصفر (*golé-mo-asfar*) ، گل‌کاجیره ، خسك (*khesk*) - (۳) رنگ کافشه یازرتك قرمز کافشه

s. carmine

saf fron (از زعفران‌عربی) *n.*, *a.*, *& vt.* (۱) زعفران (*za'faran*) - (۲) زعفرانی ، (۳) زعفرانی کردن ، زعفران زدن

bastard s. کافشه ، کاجیره ، زرتك

bastard s. seeds تخم‌کافشه ، تخم‌کاجیره

saf'frony *a.* زعفرانی ، زرد

saf'ranin *n.* مادهٔ رنگی زعفران

sag (1) *vi. & vt.* [*p.* & *pp.* sagged] (۱)شکم دادن (*shekam-*) - خم شدن - فرو نشستن - یك بر شدن (*yakbar-*) ، کوتاه وبلند شدن - از باد رانده شدن ، از جادهٔ خود منحرف (*monharef*) شدن - [مج] پایین آمدن ، تنزل کردن (*tanazzol-*) - ته رفتن (*tah-raftan*) ، پژمرده شدن (*pazhmordeh-*) - (۲) خم کردن - شکم‌دار کردن ، در وسط گود کردن (*dar-vasat-gowd-*)

The beam sagged. : تیر شکم‌داد

The door sagged. در یك بر شد

Prices are sagging. قیمتها پایین میاید

sag (2) *n.* (۱) فرو رفتگی (*foroo-raftegee*) ، شکم ، خمیدگی ، افت (*oft*) ، تنشست (*neshast*) - [۲- مج] تنزل بها

(1) to measure the s. of a bridge : افسانهٔ اسکاندیناوی

saga (*sah'-*) *n.* دانا ، زیرك ، عاقل ، باهوش ، با فراست [*a s. person*] - عاقلانه [*a s. plan*]

saga'cious *a.* از روی دانایی ، عاقلانه

saga'ciously *adv.* دانایی ، زیرکی ، بصیرت ، عاقلی ، فراست

sagacity (*-gas'-*) *n.*

sag'amore = sachem

sagape'num *n.* (*sagbeenaj*) سگبینج

sage (1) *n.* & *a.* (۱-۲) دانشمند (*daneshmand*) ، حکیم (۲) دانا ، خردمند ، عاقل - خردمندنما (*kkeradmand-noma*)

sage (2) *n.* [گ‌ش] گیاه تشنك (*giahé-tashanak*) ، مریم گلی، سالیه [از Salvia نام جنس این گیاه]

garden s. (*maryam-golee*) مریم گلی

Sagit'ta *n.* [*pl.* -tæ (*tee*)]

[ه] سهم‌الرامی (*sahmorramee*)، تیر

sag'ittal (*saj'-*) *a.* تیری، سهمی

: *s. suture* [ک‌ش] درز سهمی

Sagitta'rius *n.* [ه] قوس، برج قوس (*borjé-ghows*)، کمان فلك

sag'ittary (1) *a.* [*R*] تیری، مانندتیر، سهمی - وابسته به تیر اندازی

Sag'ittary *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] (۱) = centaur - (۲) برج قوس

sag'ittate(d) *a.* پیکانی، مانند سر تیر

: *s. leaves* برگهای پیکانی

sa'go *n.* ساگو، ساغو، آرد هندی، مغز خرمای‌هندی، بلغور هندی، پنیرخرما، سابودانه

said (1) (*sed*) [*p.* & *pp. of* say]

said (2) *ppa.* مزبور (*mazboor*)، نامبرده (*nambordeh*)، پیش‌گفته (*peesh-gofteh*)، مذکور [*the s. tenant*]

sail (1) *n.* بادبان (*badban*)، 'شراع - [باذکر شماره] فروند (*farvand*) - [مج] کشتی- [درآسیاب بادی] پرّه - سفر با کشتی شراعی، سفر دریا (*safare-darya*)

: *a fleet of 20 s.* ناوگانی مرکب از ۲۰ کشتی (یا ۲۰ فروند کشتی)

How many days' s. is it? چند روز راه است با کشتی؟

to go FOR a s. با کشتی بادی سفر یا گردش کردن

in s. درکشتی (بادی)

under s. دارای بادبانهای گسترده

to take in s. جمع کردن یا پیچیدن بادبان، شراع پیچیدن - [مج] درخیالات و مقاصد خود رویه معتدلانه تری اتخاذ کردن

full s. با بادبانهای گسترده - [مج] آماده، تیار (*tiar*)، مجهز (*mojahhaz*)

to take the wind out of a person's s. برکسی پیشدستی کردن

S. ho! کشتی! کشتی! [فریادی که هنگام دیدن کشتی میزنند]

sail (2) *vt. & vi.* (۱) راندن [*to s. a vessel*] - با کشتی عبورکردن از [*to s. a sea*] - پرواز کردن در، سریدن در [*to s. the sky*] - (۲) کشتی راندن، کشتی‌رانی کردن [*They sailed round the world.*] - بر آب رفتن، حرکت کردن (*harakat-*) - آسان رفتن، 'سریدن - [در گفتگوی از زن] خرامیدن، تلان‌تلان رفتن

to s. close to (*or* near) the wind تقریباً مخالف جهت وزش باد راندن - [مج] از اصول اخلاق یا قانون اندکی تجاوز کردن

sail'able (*-eb'l*) = navigable

sail'-arm *n.* پرهٔ آسیاب بادی

sail'boat *n.* کرجی بادی (*karjié-badee*)، کرو (*karoo*)

sail'-cloth *n.* پارچهٔ بادبانی یا شراعی

sail'er *n.* کشتی یا کرجی بادی [باصفت]

: *a fast s.* کشتی تندرو

sail'ing (1) *n.* کشتی‌رانی، کرجی‌رانی - ملوانی - حرکت کشتی - سفر دریا

: *s. orders* دستورحرکت، دستورکشتی‌رانی

sail'ing (2) *apa.* راننده - وابسته بکشتی‌رانی - بادی، شراعی - [این‌واژه در ترکیب بکار برده میشود]

: *s.-vessel* کشتی بادی یا شراعی

s.-master افسری که مواظب راندن کرجی‌های تفریحی است

sail'-loft *n.* جایگاه بادبان سازی

sail'or *n.* ملوان (*malvan*)، ملاح

(*mallah*) ، کشتیران (*kashteeran*)
a good s. کسی که در سفر دریا سرگیجه یا حالت قی باو دست نمیدهد
s.'s knot گره کراوات
sai'loring *n.* ملوانی ، ملاحی
sail'orly *a.* & *adv.* ملاح وار
sain'foin *n.* اسپرس (*esperes*)
saint *a.*, *n.*, & *vt.* (۱) مقدس (*moghaddas*)، پاك- مقرب (*mogharrab*)- متبرك (*motabarrek*) ، مبارك (۲) پیر، ولی [ج. اولیاء (*owlia'*)] ، شخص مقدس [ج. مقدسین] - (۳) درزمرهٔ اولیاء آوردن، جزو اولیاء و پیران شمردن
[آگاهی - saint چون با اسم شخص یا فرشته آید بطور مختصر St. نوشته میشود]
St. Peter : پطرس مقدس، سن پیر [فرانسه]
St. Michael میکائیل (فرشته) مقرب
St. George جرجیس (*jerjees*)
St. Peter's کلیسای سن پیر
s.'s day روزیکه بیادگار یکی ازپیران یا مقدسین تعطیل است
Young saints, old devils. جوانان دین دار گاهی چون پا بسن گذارند بی دین می شوند
St. Ignatius's bean [گ ش] پایته [گیاهی است که استریکنین میدهد]
St. John's bread = carob
St. John's wort علف چایی
saint'hood *n.* مقام کسی که جزء اولیاء یا مقدسین شمرده شده باشد - تقدس (*taghad-dos*) ، روحانیت (*roohaniyyat*)- پیران ، گروه اولیاء و مقدسین
saint'liness *n.* تقدس - دینداری - تأسی باولیاء
saint'ly *a.* [*comp.* -lier; *sup.* -liest] مقدس ' ولی صفت (*valee-sefat*) ، پیر صفت' دین دار - درخور مقدسین واولیاء
saint'ship *n.* مقام کسی که جزو اولیاء و مقدسین درآمده باشد ، ولایت ، پیری
saith [در زیر say آمده است]
sake *n.* خاطر (*khater*) ' بهر (*bahr*) ' لحاظ ' واسطه (*vasetah*)
for God's s. : برای خاطر خدا ، ازبرای خدا ' ازبهر خدا - تورا بخدا !
for the s. of money برای (خاطر) پول ' بواسطهٔ پول
for brevity's s. برای اختصار ، از لحاظ اختصار ، از بهر کوتاه کردن مطلب
[آگاهی ۱ - هرگاه پیش از sake اسمی آید که منتهی به صدای س شده باشد حرف s ازآخر آن می افتد ولی نشان اپوسطووف (') در پایان آن میماند چون for con-science' s. یعنی بخاطر وجدان]
[آگاهی ۲- بسیاری از اوقات چون مضاف الیه sake جمع باشد خود sake هم جمع بسته میشود چون for our sakes یعنی بخاطر ماها]
sake n. [*Jap.*] نوشابهٔ برنج
sa'ker *n.* [ج ش] سوله (*sooleh*) ، صقر (*saghr*)
sa'keret *n.* سولهٔ نر
salabil'ity (*sa-*) *n.* قابلیت فروش
sal n. [*L*] = salt [ش] نمك
salable (*sa'leb'l*) *a.* فروش رفتنی
sala'cious *a.* (۱) شهوت ران ، شهوت پرست (*shahvat-parast*) : هرزه (*harzeh*)- (۲) شهوت انگیز (۳) شهوت آمیز
a s. person (*1*) : *a s. food* (*2*)
sala'ciously *adv.* ازروی هرزگی ، از روی شهوت رانی
sala'ciousness } *n* هرزگی ،
salac'ity (*las'-*) } شهوت رانی

شهوت پرستی
sal'ad *n.* سالاد [کاهو یا سبزی دیگری که با روغن زیتون و سرکه وتخم‌مرغ پخته وغیره میخورند] - سبزی خوردن (که خام بخورند) - کاهو
sal'ad-burnet *n.* [گ‌ش] مشکك (*meshkak*)
sal'ad-days *npl.* روزگار جوانی و خامی ؛ روزگار نا آزمودگی
sal'ad-dressing *n.* روغن و سرکه وغیره که ازآن سالاد درست کنند
sal'ad-oil *n.* روغن زیتون اعلی
sal'amander *n.* سمندر (*samandar*) سام اندر ، سامندر - [ج‌ش] یکجور سوسمار یا مارمولك - میل آهن داغ که با آن باروت را آتش میزنند - بشقاب داغ که بالای‌خاگینه می‌گذارند تا آنرا سرخ کند - یکجور بخاری کوچك - [مج] کسیکه تاب گرمای زیاد دارد
salaman'drian } *a.* سمندروار
salaman'drine(*drin*) }
sal-ammo'niac *n.* نشادر (*neshador*) نوشادُر
sal'angane *n.* [ج‌ش] پرستوك دریایی (*parastooké_darya yee*) ، چلچلهٔ دریایی (*chelcheleyé_*) .
sal'aried *ppa.* حقوق‌بگیر، مواجب‌خور
sal'ary (1) *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] مواجب (*mavajeb*) ، حقوق (*hoghoogh*) ، راستاد (*rastad*)
monthly s. حقوق ماهیانه ، ماهانه ، شهریه (*beestganee*) بیستگانی
sal'ary (2) *vt.* [-ried; -rying] حقوق دادن (به)، مواجب دادن (به)
sale *n.* مروش (*foroosh*)
on s. } فروسی ، آماده برای فروش ،
for s. } موجود (*mowjood*) برای فروش

هراج‌کردن ، بمزایده to put up for s. گذاشتن (*bemozayedah_gozashtan*)
sal'ep *n.* ثعلب (*sa'lab*) ، سحلب
salera'tus *n.* جوش شیرین (که نانواها بکارمیبرند) ، بیکاربوناتدوپوطاس خام
sales'man *n.* [*pl.* -men] فروشنده [اگر زن‌باشد saleswoman گفته‌میشود]
sales'manship *n.* (مهارت‌د.) فروشندگی
sale'work *n.* کار بازاری
salica'ceous *a.* وابسته بخانوادهٔ بید
sal'icin *n.* جوهر بید (*jowharé_*)
sa'lience } *n.* برجستگی (*barjestegee*) ،
sa'liency } پیش‌آمدگی
sa'lient (1) *a.* برجسته، نمایان- روبه‌بیرون- [بزبان شوخی] جست وخیز کننده
: *a s. point* نکتهٔ برجسته
a s. angle } گوشهٔ رو به بیرون ،
sa'lient (2) *n.* } زاویهٔ برجسته یاخارجی
salif'erous *a.* نمك‌دار : *s. strata*
salifica'tion *n.* نمك‌سازی ، تبدیل‌به‌نمك
sal'ify *vt.* [-fied; -fying] تبدیل بنمك کردن (*tabdeel_benamak_*)
salim'eter *n.* نمك‌سنج (*sanj_*)
sa'line *a.* & *n.* (۱) نمك‌دار (*namck_*) ، نمکین [*s. waters*] ، شور مزه (*shoor_*) (۲) - [*a s. taste*] - شور (*mazeh*) - دریاچهٔ نمك - چشمهٔ آب شور - شوره‌زار - جای‌نمك گیری یا نمك سازی - چیز شور - کارکن شور - آب نمك
salin'ity *n.* (درجهٔ) شوری
salinom'eter *n.* آلت تعیین مقدار نمك در آبهای شور
sali'va *n.* خدو (*khodoo*) ، خیو (*kheev*) ، بزاق (*bozagh*) ، آب دهان
sal'ivary *a.* بزاقی ، خدوی ، خیوی

saloon′ *n.* تالار، سالن، سالون[فرانسه] - اطاق بزرگ در واگن های پایهٔ یك - جای مسافردرهواپیماهای بزرگ - [درامریکا] دکان نوشابه خوری

saloon′-car *n.* واگن سالن دار [در راه آهن] - اتوموبیل کالسکه‌ای

saloop′ *n.* (۱) ثعلب ، سحلب [= salep] - (۲) نوشابهٔ تند که از ثعلب یا ساسافراس (sassafras) درست می کنند

salpingi′tis *n.* آماس شیپور رحمی

sal′pinx *n.* (*1*) = Eustachian tube (2) = Fallopian tube

sal′sify (*-fi*) *n.* [گ‌ش] (۱) شنگ (*sheng*) - (۲) سفورجنه (*sefoorjeneh*)

sal′sola *n.* [گ‌ش] علف شوره (*alafé-shooreh*) - اشنان (*oshnan*)

salt (*sawlt*) *n.*, *a.*, & *vt.* (۱) نمك (*namak*) ، [مج] مزه (*mazeh*) ، گوشه (۲) شور [*s. water*] ، شور مزه، نمکین - نمك‌زده [*s. fish*] - نمك‌زار - [مج] گوشه‌دار، تند(*tond*) - (۳) نمك زدن [*to s. meat*]، نمك پاشیدن روی - شورکردن - درآب‌نمك گذاشتن

با کسی نان ونمك خوردن ، مهمان کسی بودن to eat s. with a person

نان خودرا درآوردن to earn one's s.

لایق نگاهداشتن نیست ، بنگاهداشتنش نمی‌ارزد He is not worth his s.

to take with a grain of s. اغراق آمیز دانستن ، باور نکردن

مگر من نمك هستم که از باران بترسم؟ I am not made of s.

ملوان، ملاح - شخص‌آزموده an old s.

salta′tion (*sal-*) *n.* جست و خیز (*jesto-kheez*) ، رقص (*raghs*) - جنبش یا غده بزاق ، غده خیو زا : *s. gland*

sal′ivate *vi.* & *vt.* خیو زیاد روان ساختن (در)

saliva′tion *n.* سیلان بزاق(*sayalané-*) ترشح خیو یاخدو(*tarashshohé---*)

Sa′lix n. [*L*] [گ‌ش] جنس بید

salle n. [*Fr.*] سالون ، تالار

s.-à-manger اطاق ناهارخوری

sal′lenders *npl.* جوش های خشك در زیر مفصل خرگوشی پای عقب اسب

sal′low (1) *n.* درخت بید(*derakhté-*) ترکهٔ بید (*tarkeyé-beed*)

sal′low (2) *a.*, *vt.*, & *vi.* (۱) زرد (*zard*) ، رنگ پریده (*rang-*) - (۲) زرد کردن ، رنگ پریده کردن (۳) زرد شدن ، رنگ پریده شدن

: (*1*) *s. skin or complexion*

sal′ly (1) *n.* [*pl.* -lies (*liz*)] حملهٔ محصورین برمحاصره کنندگان - گردش، تفرج(*tafarroj*)- بذله(*bazleh*)، لطیفه(گویی)

sal′ly (2) *vi* [-lied; -lying] برمحاصره کنندگان حمله کردن ، از محاصره بیرون تاختن [بیشتر با *out*] - بگردش‌رفتن ، تفرج کردن - بیرون رفتن ، سفر کردن [در دومعنی آخر با *out* یا *forth* گفته‌میشود]

salmagun′di *n.* خوراك قیمه با پیازداغ وتخم‌مرغ وماهی - چیز درهم‌برهم، مخلوط (*makhloot*) ، زنبیل (*zambeel*)

sal′mi *n.* خورش با گوشت مرغ شکاری

sal′mon (1) (*sam′un*) *n.* [*pl.* salmon] (*ghezel-*) آزادماهی - قزل‌آلا

sal′mon (2) *a.* عنابی روشن

sal′mon-trout *n.* ماهی آزاد، آزادماهی

Salomon′ic *or* -mo′nian *a.* سلیمانی

salon′ n. [*Fr.*] تالار پذیرایی یا نمایش

نمکین (*namakin*) ، (کمی) شور

salu'brious *a.* (۱) سازگار ، سالم (نگاه دارنده) ـ (۲ـم‌ك) گوارا

: (*1*) *s. climate* (*2*) *s. food*

salu'briously *adv.* بطور سازگار یا گوارا ، بطورسالم ، چنانکه تندرستی‌آورد

salu'brity *n.* سازگاری ، گوارایی

sal'utary (*-yooterl*) *a.* (۱) سودمند (*soodmand*) ، (۲ـ م‌ك) مفید

= salubrious

: (*1*) *Exercise is s. for you.*

saluta'tion *n.* سلام، درود ـ سلام‌رسانی (*dorood-ferestee*) درود فرستی

saluta'tional *a.* سلامی ، درودی

salutato'rian *n.* [*U.S.*] شاگردی‌که نطق گشایش یا تهنیت آمیز را ادا می‌کند

salu'tatory *a.* درودی ، سلامی

تهنیت آمیز (*tahniat-ameez*) ، گشایشی (*goshayeshee*) ، افتتاحی (*eftetahee*)

: *a s. oration* نطق گشایش ، نطق افتتاحی، خطابهٔ تهنیت‌آمیز

salute' (*-loot' or -lioot'*) *vt., vi., & n.* (۱) سلام (نظامی) کردن ، سلام دادن (به) ـ [ك] بوسیدن ـ بر خورد کردن (*barkhord-*) ، تلقی‌کردن (*talaghghee-*)ـ (۲) سلام (نظامی) دادن ـ توپ سلام‌انداختن (۳) سلام (نظامی) ـ توپ سلام

: *to s. an officer* افسری را سلام‌دادن *to s. with a smile* بالبخند تلقی کردن *A s. of 20 guns was fired.* ۲۰ توپ برای سلام خالی کردند

to take the s. سلام گرفتن

sal'vable (*-veb'l*) *a.* ازخطر رهاندنی ـ قابل بازیافت از آتش سوزی

sal'vage (*-vij*) *n. & vt.* (۱) رهانیدن

انتقال ناگهانی

saltato'rial } *a.* وابسته به جست‌وخیز یا رقص ـ درخور جست و خیز یا رقص
sal'tatory }

salt'-cellar *n.* نمك دان

sal'ter *n.* نمك فروش ـ کارگر کان‌نمك ـ ماهی نمك زن (*mahee-namak-zan*)

sal'tern *n.* جای‌تبخیر آب‌دریا وگرفتن نمك

sal'tigrade *a. & n.* (۱) باجست راه رونده [*a s. spider*] ـ (۲) کارتنه‌ای که باجست‌و خیز راه میرود

sal'tiness *n.* شوری

sal'ting *n.* نمك زنی

sal'tish *a.* کمی‌شور ، شور مزه

salt'-marsh *n.* زمین شوره، شورمزار، شورستان (*shoorestan*)

salt'-mine *n.* کان نمك

salt'ness *n.* شوری

salt'-pan *n.* جای نمك‌گیری در کنار دریا ـ طشت نمك‌گیری

salt'-pit *n.* (گودال در) کان نمك

saltpe'tre } *n.* شوره، شورهٔ قلمی (*shooreye-ghalamee*)
saltpe'ter }

saltpe'tre-maker *n.* شوره پز

saltpe'tre-making *n.* شوره پزی

sal'tus *n.* [*pl.* -tus] ، فصل (*fasl*) ، قطع (*ghat'*) ، گسیختگی (*goseekhtegee*)، تفرّق اتصال ـ انتقال ناگهانی

salt'-water *a.* متعلق بآب شور ، دریایی [*s.-water animals*]

salt'-works *n.* کارخانه نمك‌سازی

salt'wort (*-wurt*) *n.* [گ‌ش] علف شوره (*alafé-*) ، درخت اشنان (*derakhté-oshnan*)

sal'ty *a.* [*comp.* -tier; *sup.* -tiest]

کشتی ازخطر - حقوقی‌که بابت رهانیدن کشتی ازخطرگرفته میشود - جلوگیری ازسوختن کالا در آتش سوزی - [در اصطلاح بیمه] کالای باز یافتی، بازیافت (*bazyaft*)، آنچه ازسوختن یاغرق شدن‌یا تلف‌شدن محفوظ ماند (۲) از خطر رهانیدن، باز یافتن

salva'tion *n.* رستگاری (*rastegaree*) نجات - (مایه) جلوگیری از زیان یا آسیب

salve (*sahv*) *n.* & *vt.* (۱) مرهم (*marham*)، ضماد - مخلوط قیر و روغن که برای مرهم کاری گوسفند بکار میبرند (۲) آسوده کردن، راحت کردن [*to s. one's conscience*] - توجیه‌کردن (*towjeeh*) - حمایت‌کردن (از) - ازخطررهانیدن [*to s. a ship*] - ازسوختن‌جلوگیری (*jelowgeeree*) کردن - [ك] مرهم گذاشتن

sa'lver *n.* سینی (*seenee*)

sal'vo (1) *n.* [*pl.* -VOES (*voz*)] راه‌گریز، راه پرده پوشی - شرط یاعبارتی درمند و مانند آن که راه گریز برای شخص می‌گذارد، استثناء

sal'vo (2) *n.* [„] شلیك چند توپ باهم - توپ سلام

salvoes of applause فریادهای آفرین از چند سو

sal'vor *n.* رهانندهٔ کشتی از خطر [خواه شخص باشد خواه کشتی]

Samar'itan *a.* & *n.* سامری

sam'bo *n.* سیاه افریقایی - شخص دورگ که زادهٔ سیاه افریقایی و هندی یا زادهٔ سیاه و اروپایی باشد

same— the same *n.*, *pr.*, & *adv.* (۱) همان [*He saw the s. man*] - یك [*We studied in the s. school.*] - یکسان - یك‌نواخت [دراین معنی بدون the هم آمده‌است] - (۲) همان چیز، همان کار [*He did the s. again.*] - همانها، همان شخص یا اشخاص (۳) همان جور - بهمان اندازه

(1) *Both are the s.* : هردو یکی‌است *It was of the s. quality WITH the one I showed him.* از حیث جنس با آنکه من نشانش دادم یکی بود

Artificial ice was sold at the s. price AS natural ice: یخ ساختگی بهمان بهای یخ طبیعی‌فروخته میشد

at the s. time (۱) در یك وقت، در آن واحد (۲) ضمناً (*zemnan*)، درعین حال (*dar_ey'né_hal*)

this s. همین || that s. همان

(2) *Those who have patience, the s. shall succeed.* آنانی‌که شکیبایی دارند همان‌ها کامیاب خواهند شد

(3) just the s. [زیر just آمده است] نیم پخته (*neem_pokhteh*)

sam'el *a.* آجر نیم پخته یا سفت نشده : *a s. brick*

same'ness *n.* مطابقت (*motabeghat*)، همانی، عینیت (*eyniyyat*) - یکسانی - یك نواختی (*yak_navakhtee*)

sam'let *n.* ماهی‌آزاد کوچك

sam'ovar n. [*Rus.*] سماور [معنی‌اصلی آن‌در روسی خود پز یا خودجوش است]

sam'phire *n.* [گ‌ش] رازیانهٔ آبی (*razianeye_kakeleh*)، کاکله

sam'ple *n.* & *vt.* (۱) نمونه، مسطوره (*mastooreh*) - (۲) نمونه کردن، نمونه گرفتن از [*to s. sugar*] - آزمودن، امتحان کردن - نمونه‌دادن از - بطور نمونه دادن

(1) *Please send us samples of your goods, This is a small* :

s. of his behaviour.
sam'pler *n.* سوزن دوزی یا برودری که دختران بردیوار می‌آویزند تا نمونه‌ای از هنر ایشان باشد ـ نمونه گیر
san'ative (*-etiv*) = sanatory
sanato'rium *n.* [*pl.* -ria] آسایش گاه (*asayesh-*)، بیمارستان مسلولین
san'atory *a.* شفا بخش ، صحت بخش (*sehhat-bakhsh*)، درمان' کن (*darman-*)
sanctifica'tion *n.* تقدیس (*taghdees-*) پاك‌سازی ، تطهیر ـ عادل‌شماری ـ تصدیق (*tasdeegh*)
sanc'tified *ppa.* مقدس ، پاك ، منزه (*monazzah*) ـ مقدس‌نما (*moghaddas-*)
s. airs : مقدس‌نمایی، تقدس
sanc'tify *vt.* [-fied; -fying] تقدیس کردن ، تطهیر کردن (*tat-heer-*) ، (از گناه) پاك کردن ـ تخصیص دادن (*takh-sees-*) ـ تصدیق کردن ، حق دادن (به)
The end sanctifies the means. : خوبی و بدی وسائل رسیدن بمقصودی پس از رسیدن بآن مقصود معلوم میشود
sanctimo'nious *a.* مقدس نما ، زاهدنما ـ ناشی از مقدس-نمایی، زاهدانه
sanctimo'niously *adv.* از روی مقدس نمایی ، زاهدانه
sanctimo'niousness } *n.* مقدس نمایی، sanc'timony } تقدس (*taghaddos*) ، زهد (*zohd*)
sanc'tion *n.* & *vt.* (۱) تصویب (*tasveeb*) ، تصدیق ، تجویز (*tajveez*) ـ اجازه ـ پاداش ، جبران (۲) تصویب کردن [*to s. a law*] ـ تصدیق نمودن ، تجویز کردن [*to s. an act*]
sanc'tity *n.* [*pl.* -ties (*tiz*)] تقدس، پاکی ـ حرمت (*hormat*) ـ [درجمع] احساسات مقدس ، مقدسات
s. of an oath : حرمت سوگند یا قسم
sanc'tuary *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] قدس (*ghods*) ، جایگاه مقدس (*jaygahé-moghaddas*) ' حرم (*haram*) ، محراب (*mehrab*) ، خلوتگاه (*khalvat-*) ـ جای بست (*bast-*) ، تحصنگاه (*tahasson-*) ـ [مج] پناه‌گاه (*panah-*) ، ملجاء (*malja'*) ـ [در بیت‌المقدس] قدس‌الاقداس
to take (*or* seek) *s.* پناهنده شدن ' متحصن شدن (*motahassen-*)
to violate (*or* break) *s.* شخص بست نشسته یا پناهنده را دستگیر یا آزارکردن
sanc'tum *n.* خلوتگاه ' خلوت، حریم ـ قدس ' جایگاه مقدس
sancto'rum *n.* قدس‌الاقداس ـ خلوتگاه
sand *n.* & *vt.* (۱) ماسه ـ ریگ ، شن ـ کرانهٔ دریا ' دریاکنار ، ساحل ـ تپهٔ شن‌زار زیر دریایی [در دو معنی آخر بصیغه جمع نیز گفته میشود] ـ [درجمع] زمین شن‌زار (۲) باماسه پاشن پوشاندن ـ زیر ماسه پاشن کردن ـ با ماسه آمیختن' جازدن [*to s. sugar*] ـ شن‌مال کردن (*shenmal-*)
built on *s.* ، سست‌بنیاد (*sost-bonyad*) ناپایدار (*na paydar*)
The sands are running out.
مدت ضرب‌الاجل نزدیك است بپایان برسد
san'dal (1) *n.* کفش بی رویه (*kafshé-bee-rooyeh*) ' صندل ـ یکجور سر پایی یا روکفشی ـ بند کفش صندل
san'dal (2) *n.* } صندل ، چوب صندل ، s. wood } صندل
san'dal (3) *vt.* [*p.* & *pp.* -dalled] صندل پوش‌کردن [بیشتر بصیغهٔ اسم مفعول

san'diver *n.* خلط شیشه (*khelté-sheesheh*) ، ریم شیشه ، ریم آبگینه (*reemé-abgeeneh*)

sand'-man *n.* لولویی که خاك درچشم کودکان باشیده آنها را خواب آلود می‌کند

sand'-paper *n.* & *vt.* (۱) سنباده (*sombadeh*) ، کاغذ سنباده ، کاغذ ریگ‌دار (۲) سنباده زدن

sand'-piper *n.* [ج ش] یلوه (*yelveh*)

sand'-pit *n.* گود ماسه برداری ، کان‌شن

sand'-shoes *npl.* یکجور گیوه برای رفتن در شن‌زار

sand'-spout *n.* ستون شن که در اثر وزش گردباد درست میشود

sand'stone *n.* سنگ ریگی، سنگ سیاه (*sangé-siah*) ، حجر رملی (*hajar-é-ramlee*)

sand'-storm *n.* طوفان ریگ (آور)

sand'wich *n.* & *vt.* (۱) نان‌گوشت‌پیچ (*nané-goosht-peech*) - (۲) درمیان دوچیز ناجور جا دادن

san'dy *a.* [*comp.* -dier; *sup.* -diest] - [*a s. beach*] شن‌دار، ریگ‌زار - [*a s. beard*] قرمز مایل بزرد ، حنایی (*moo-ghermez*) مو قرمز

sane *a.* دارای عقل سلیم ، عاقل - سالم - معقول (*ma'ghool*) - معقولانه - معتدل (*mo'tadel*) - معتدلانه

: *s. views* نظریات معقولانه یا معتدل

sane'ly *adv.* باسلامت عقل ، معقولانه

sang *v.* [*p. of* sing]

sangaree' *n.* بادهٔ قرمز ادویه زده

sang-froid' (تلفظ فرانسه) *n.* [*Fr.*] خون‌سردی (*khoon-sardee*) ، خود داری (*khod-daree*)

یعنی sandalled دیده میشود بمعنی صندل‌پوش] - بند گذاشتن (به)

san'darac *n.* (۱) سندروس - (۲) = realgar سندروس (*sandaroos*)

gum s. تپهٔ زیرآبی' جزیره نما (*jazeere-noma*) ، ریگ‌پشته (*reeg-poshteh*) ، ریگ تپه (*reeg-tappeh*)

sand'-bank *n.* سدّ شن (*saddé-shen*) ، جزیره نمایی که در دهانهٔ رودخانه یا بندرگاه باشد

sand'-bar *n.*

sand'-blind [*Arch*] = purblind

sand'-box *n.* ریگ پاش ، شن پاش [در لوکوموتیو] - گردپاش (چیزی که روی مرکب تر گرد پاشیده آنرا می‌خشکاند)

sand'-crack *n.* شکاف درُسم اسب - ترکی که ازراه رفتن روی ریگ گرم درپای انسان پیدا شود ، ترك (*tarak*)

san'ded *ppa.* ریگ پوش' شن پوش - شن‌زار - ماسه‌دار ، ریگ‌دار - شکرپوش - [مم] خال‌خال

san'der (1) *n.* ریگ پاش' ماسه‌پاش

san'der (2) *or* zan'- *n.* ماهی سوف

san'ders *or* saun'- *n.* چوب صندل

sand'-fly *n.* یکجور پشهٔ ریز

sand'glass *n.* ساعت ریگی

sand -grouse *n.* [ج ش] اسفرود (*esfarood*) ، قطا

sand'-hill *n.* ریگ‌پشته (*reeg-poshteh*)' ریگ توده

san'diness *n.* ریگزاری - رنگ (ریگ) قرمز ، قرمزی (*ghermezee*)

sand'-iron *n.* یکجور چوگان در بازی گلف (golf) که با آن گوی را از میان‌ریگ بلند می‌کنند

در زمانهای پیشین
[آگاهی ـ این کلمه را یهود از *synedrion* واژهٔ یونانی گرفته بودند]

san'icle *n.* [گ‌ش] چویلمه (*chooplamah*) [ترکی]

sa'nies (*-ni-eez*) *n.* چرك و خون (*cherko-khoon*)، خونابه ـ زرداب(*zardab*)

sa'nious *a.* چرك وخونی ـ خونابه دار

sanita'rian *a.* & *n.* (۱) صحی (*sehhee*) ، بهداشتی (۲) کسیکه درکارهای بهداشتی تخصص یا بدانهادلبستگی دارد [دراین معنی san'itarist نیزگفته‌میشود]

san'itarily *adv.* از لحاظ بهداشت

sanita'rium = sanatorium

san'itary *a.* بهداشتی (*behdashtee*) ، صحی [*s. regulations*]

san'itate *vt.* موافق اصول بهداشت درآوردن ، مقرون به بهداشت‌کردن

sanita'tion *n.* ترویج اصول بهداشت ، اقدامات‌صحی ، جلوگیری ازواگیرهٔ ناخوشی

san'ity *n.* سلامت عقل ، عقل سلیم (*aghlé-*) ـ میانه روی (*miané-ravee*)

sank *v.* [*p. of* sink]

sans (*sanz or san*) *prep.* [*Fr.*] بی، بدون [*s. cérémonie* بدون تشریفات]

San'skrit *or* -crit *n.* زبان‌سانسکریت

San'ta Claus (*-klawz*) *n.* شخص موهومی که کودکان گمان میبرند در شب عید میلاد مسیح آمده جیبشان‌را پر از عیدی میکند [تحریف شده از Saint Nicholas]

santala'ceous *a.* [گ‌ش] صندلی ، سندلی ، وابسته به تیره یا خانوادهٔ صندل

santal'ic ac'id } جوهر صندل(*jow-*)
san'talin *n.* } (*hare-sandal*)

san'ton *n.* درویش یا عابد مسلمان

sanguif'erous *a.* خون بر (*-bar*)

sanguifica'tion *n* خون سازی ، تبدیل خوراك بخون

sanguina'ria *n.* [گ‌ش] عرق الدم (*erghod-dam*)

san'guinarily *adv.* خون خوارانه ـ چنانکه خونریزی در بر داشته باشد

san'guinariness *n.* خونخواری ـ مقرونیت به خونریزی

san'guinary *a.* (۱) خونین ، سخت (*sakht*) ـ (۲) خونخوار (*khoonkhar*) ـ (۳) خونخوارانه

: (*1*) *a s. battle* (2) *a s. tribe of a s. disposition* خونخوار

a s. stream سیل خون ، جوی خون

san'guine (1) (*-gwin*) *a. & n.* (۱) خونی ، دموی (*damavee*) ـ سرخ (*sorkh*) ، قرمز (*ghermez*) ـ امیدوار (*omeed-*) ، خوش بین (*khosh-bin*) ، دلگرم (*delgarm*) ـ [م‌ك] خونخوار (۲) مداد قرمز ، مداد نقاشی ـ قلم‌گچ قرمز

: *s. temperament* مزاج خونی یادموی

s. complexion بشرهٔ سرخ

He is s. OF success. خوش بین یا دلگرم است که کامیاب خواهد شد

san'guine (2) *vt.* [*Poet.*] خونی‌کردن، قرمز (رنگ) کردن

san'guinely *adv.* از روی دلگری ، از روی خوش بینی ، خوش‌بینانه ، باامیدواری

san guineness *n.* دلگری، خوش‌بینی ، امیدواری ، توقع (*tavaghgho'*)

sanguin'eous *a.* خونی ، دموی ـ قرمز ، برنگ خون ـ پرخون ـ امیدوار

san'hedrim *or* -rin *n.* سنهدرین : دادگاه وشورای عالی بنی‌اسرائیل دراورشلیم

santon'ica *n.* [گ‌ش] درمنه (ترکی)
san'tonin *n.* جوهر درمنه (*jowharé_dermaneh*) ، جوهر کرم که از تخم درمنه می‌گیرند
sap (1) *n.* [گ‌ش] (۱) شیره ، شیره گیاهی (۲) = sap-wood
sap (2) [*p.* & *pp.* sapped] شیره کشیدن از ، بی‌شیره‌کردن - مغز شیره‌دار را (از چوب یا درختی) درآوردن
sap (3) *n.*, *vi.*, & *vt.* [„] (۱) نقب، گودال (*gowdal*) ، خندق کوچك - نقب‌زنی (*naghb_zanee*) ، خندق سازی (*khan_dagh_*) - (۲) نقب زدن ، خندق ساختن (۳) نقب زدن ، بانقب رسیدن (به) - کم کم خراب‌کردن - رفته‌رفته سست (*sost*) کردن
: *The wall was sapped by the stream.* جوی کم کم بی‌دیوار را خراب کرد
sap'ajou (*-joo*) *n.* یکجور بوزینه کوچك در امریکای جنوبی
sap'an-wood *or* sap'pan- *n.* (چوب) ارن بیز (*-aranbeezh*)
sap'head = simpleton
saphe'na *n.* [گ‌ش] ورید صافن
saphe'nous *a.*—
external s. vein سیاهرگ یا ورید مابض
internal s. vein سیاهرگ یا ورید صافن
sap'id *a.* خوش مزه (*khosh_mazeh*) ، بامزه [*s. talks*]
sapid'ity *n.* بامزگی ، مزه
sa'pience *n.* دانشمندی - دانش
sa'pient *a.* دانا نما ، [بطعنه] دانشمند (*daneshmand*) - [مك] دانشمند ، خردمند (*kherad_*)
sapien'tial *a.* حکمتی (*hekmatee*)
the s. books کتابهای حکمتی عهد عتیق [همچون امثال سلیمان و جامعه]
Sapin'dus *n.* [گ‌ش] جنس بندق (*jensé_bondogh*) - [با s] بندق
sap'less *a.* بی‌شیره ، خشك (*khoshk*) - [مج] بیروح ، سست (*sost*)
sap'ling *n.* نهال ، درخت جوان ، [مج] جوان - تازی یك‌ساله
sapona'ceous *a.* صابونی
saponifi'able (*-eb'l*) *a.* قابل تبدیل بصابون
saponifica'tion *n.* صابون‌سازی - تبدیل چربی بصابون (*tabdeelé_charbee_besaboon*)
sapon'ify *vt.* & *vi.* [*-fied; -fying*] تبدیل به صابون کردن یا شدن
sa'por *n.* مزه (*mazeh*) ، طعم (*ta'm*) - چشایی ، حس ذائقه (*hessé_za_eghah*)
sap'orous *a.* بامزه - مزه‌آور
sap'per *n.* نقب زن (*naghb_*) - سرباز کلنگ‌دار (*sarbazé_kolangdar*)
Sap'phic (*saf'ik*) *a.* وابسته به Sappho شاعرهٔ یونانی
S. vice } شهوت‌رانی زنان
Sap'phism *n.* } نسبت یکدیگر
sapphire (*saf'ire*) *n.* & *a.* (۱) یاقوت کبود ، صفیر (۲) کبود
sap'piness *n.* پرشیرگی - سادگی - سستی
sap'py *a.* [*comp.* -pier; *sup.* -piest] شیره‌دار ، شیره‌ای - مغزدار - [مج] (۱) مغزدار (۲) حیاتی (۳) نادان
sapræ'mia (*-ree'-*) *n.* [طب] مسمومیت عفونی خون
sap'-wood *n.* [گ‌ش] مغزدوم شیره‌بر ، طبقهٔ دوم شیره‌بر که زیر پوست است
sar'aband *n.* رقص سنگین اسپانیولی

Sar'acen *n.* عرب یا مسلمان [درجنگ‌های صلیبی]- عرب صحرا نشین

S. corn = buckwheat

Sarcacen'ic *a.* [مع] عرَبی' اسلامی

sar'casm (*-kaz'm*) *n.* طعنه(*ta'neh*)، سخن نیشدار (*sokhané-neeshdar*)، سخن کنایه‌دار ' گوشه ' کنایه (*kena yeh*) ' ریزه خوانی (*reezé-khanee*)

sarcas'tic *a.* زننده (*zanandeh*)، کنایه‌دار' پهلودار' طعنه‌آمیز [*a s. remark*]- طعنه زن ، کنایه‌گو

: *a s. smile* زهرخند (*zahr-khand*)

sarcas'tically *adv.* بطور طعنه یا کنایه

sarcelle' *n.* [ج ش] مرغابی جره (*morghabié-jorreh*)

sarcenet = sarsenet

sar'cocele (*-seel*) *n.* [طب] سرطان خایه ، سرطان بیضه (*saratané-beyzeh*)

sarcocol'la *n.* انزروت (*anzaroot*)، کحول کرمانی ، کنجیده (*konjeedeh*)

sar'code *n.* سفیدهٔ یاختهٔ حیوانی

sarcol'ogy *n.* [ک ش] گفتار در ماهیچه‌ها و گوشت‌های تن ، مبحث لحوم

sarco'ma *n.* [*pl.* -mata] [طب] سلعهٔ لحمی (*salyelahmee*)

sarcom'atous *a.* وابسته به‌سلعهٔ لحمی- دچار سلعهٔ لحمی - لحمی

s. tumour = sarcoma

sarcoph'agus *n.* [*pl.* -gi (*j i*)] تابوت سنگی حجاری‌شده ومنقوش

sar'cous *a.* گوشتی (*gooshtee*)

sard *n.* سنگ سلیمانی جگری رنگ

sardine' (1) (*-deen'*) *n.* ساردین ، حشینه یا موتو [در خلیج فارس] ، ساریس

sar'dine (2) = sard

sardon'ic *a.* مسخره‌آمیز(*maskhareh-*) ناشی از استهزاء (*'estehza-*) ، کنایه‌دار

: *a s. laughter* خندهٔ مسخره‌آمیز ، زهرخند (*zahr-khandeh*) ، زهرخنده

sar'donyx *n.* جزع عقیقی (*jaz-é-*) ، یکجور عقیق یمانی

saris'sa *n.* [*pl.* -sæ (*see*)] نیزهٔ مقدونی (*neyzeyé-maghdoonee*)

sark *n.* [*Sc.*] پیراهن

sarsaparil'la *n.* [ک ش]عشبه(*oshbeh*)

sar'senet (*sars'net*) *n.* تافته شکن (*tafté-shekan*)

sarto'rial *a.* مربوط به‌خیاطی (یا جامهٔ مردانه)

sash (1) *n.* کمربند(*kamarband*)- حمایل

sash (2) *n.* ارسی (*orosee*)' کش (*kesh*)

sas'in *n.* آهوی هندی

sas'safras *n.* ساسافراس : یکجور درخت امریکایی که پوست آنرا دم میکنند

Sassa'nian } *n.* & *a.* ساسانی
Sas'sanid }

Sassan'idæ (*-dee*) *npl.* ساسانیان

sat [*p.* & *pp.* *of* sit]

Sa'tan *n.* [*Heb.*] شیطان (*sheytan*) ، ابلیس(*eblees*) ، اهریمن(*ahreeman*) ، دیو

Satan'ic(al) *a.* شیطانی ، اهریمنی

Sa'tanism *n.* خو ورفتار اهریمنی ' شرارت ' شیطنت (*sheytanat*)

Sa'tanist *n.* دیوخو ، شریر

satch'el (*sach''l*) *n.* کیف (بند دار) ، خرجین بند دار (*khorjeené-band-dar*) ، چنته (*chanteh*)

sate *vt.* سیر کردن ، راضی کردن - فرو نشاندن (*foroo-neshandan*) -

satinet(te)′ *n.* پارچهٔ اطلس نما (*parcheyé-atlas-noma*)، روح‌الاطلس (*roohol-atlas*)

sat′iny *a.* اطلسی ، اطلس‌نما ، برّاق

sat′ire *n.* هجونامه (*hajv-*)، جرشفت (*jarshaft*)- شعرهجائی (*she'ré-heja-ee*)- کنایه ، گوشه ، طعنه (*ta'neh*)، طنز (*tanz*)- سخریه (*sokhriyeh*)، مسخره (*maskhareh*)

satir′ic *a.* (۱) هجائی ، هجو آمیز (۲) هجونویس ، هجوگو

: (*1*) *a s. poem* (*2*) *s. poets*

satir′ical *a.* = (۱) - satiric (۲) لغزخوان (*loghaz-khan*) ، ریزه‌خوان

satir′ically *adv.* هجوکنان - ازروی هجو - بطنز ، بطعنه

sat′irist *n.* هجو نویس - آدم لغزخوان

sat′irize *vt.* هجوکردن - مسخره‌کردن

satisfac′tion *n.* خوشنودی (*khoshnoodee*) ، رضایت، رضامندی- اسباب رضایت ، مایهٔ خوشنودی - خوشی ، شعف (*sha-af*)، خرسندی (*khorsandee*)- جبران (*jobran*) - مجال جبران یا کینه جوئی - انجام ، ایفا - ادا(ی بدهی) - عوض (*evaz*)، کفاره (*kaffareh*)

: *to find s. IN any one* ازکسی خوشنود یا راضی بودن ، ازکسی رضایت‌داشتن

: *I listened to it with s.* با خوشی (یا شعف) آنرا گوش کردم

It did not give him s. اورا راضی نکرد ، موافق دلخواه او نبود - حس انتقام اورا فرو ننشاند

TO my s. موافق دلخواه من

satisfac′torily *adv.* بطور رضایت‌بخش ، موافق دلخواه (*mova-feghé-delkhah*)

satisfac′toriness *n.* رضایت بخشی

واژده کردن

: *Neither did the execution of the murderer s. (him or) his revenge.* اعدام قاتل‌هم حس کینه‌جوئی اورا فرونشاند (یا اورا راضی نکرد)

sateen′ *n.* اطس نما (*atlas-noma*)

sate′less [*Poet.*] = insatiate

sat′ellite *n.* همراه ، (*peyrow*) پیرو (*moltazem*) ملتزم - انگل (*angal*) - [ه] قمر (*ghamar*) ، [ج. اقمار (*agh-mar*)] ، ماه

: *satellites of Saturn* قمرهای کیوان

satellit′ic } *a.* قمری ، وابسته به
sat′ellitory } اقمار سیارات

sa′tiable (*-sheb'l*) *a.* سیر شدنی

sa′tiate (1) (*-shi-ate*) *vt.* سیرکردن ، بی‌نیاز کردن - راضی‌کردن - فرونشاندن

: *He said "The narrow eyes of the worldly person must be satiated either by contentment or by grave dust".* « گفت چشم تنگ دنیادار را یا قناعت پرکند یاخاك گور »

sa′tiate (2) (*-shi-et*) *a.* سیر ، بی‌نیاز (*bee-niaz*) ، راضی - پر (*por*)

sati′ety *n.* سیری ، بی‌نیازی - پری ، اشباع (*eshba'*)- تنفر (*tanaffor*) ، بیزاری .

: *s. of life* بیزاری یا سیری از عمر

to s. چندانکه بیزارکند یاتنفر آورد ، تاحد اشباع یا سیری

sat′in *n.*, *a.*, & *vt.* (۱) اطلس (*atlas*) - دبیت (۲) اطلسی [*s. ribbon*] - (۳) اطلسی‌کردن - مهره‌کشیدن (*mohreh-*)- جلادادن ، پرداخت کردن (*pardakht-*)

: *satined paper* کاغذ مهره کشیده

s. finish جلا ، برق (*bargh*)

satrapy ("-) *n.* [*pl.* -pies (*piz*)] ساتراپ نشین ، ولایت ، حکومت

sat'urable (*-reb'l*) *a.* اشباع پذیر ، سیر شدنی

sat'urant *a.* & *n.* (۱) اشباع کننده ، سیر کننده (۲) ترشی‌بر (*torshee-bar*) ، دافع حموضت

saturate (*sat'yoo- or sach'u-*) *vt.* اشباع کردن (*eshbā'-*) ، سیر کردن - سیراب کردن - آ لودن ، آغشتن

: *The air is saturated WITH moisture.* هوا از نم اشباع شده است

sat'urated *ppa.* اشباع شده - سیر(اب)- [در رنگ] یکدست (*yakdast*) ، خالص

satura'tion *n.* اشباع - سیری

Sat urday *n.* روز شنبه (*-shambeh*)

Sat'urn *n.* [ه] کیوان (*keyvān*) ، زحل (*zohal*) - [در اساطیر] نام پدر ژوپیطر ، رب‌النوع زمان

Saturna'lia *npl.* [در روم باستان] جشن کیوان که درماه دسامبر می‌گرفتند] - عیاشی (*ayyāshee*) ، هرزگی (*harzegee*) - زمان هرزگی و عیاشی

Satur'nian *a.* & *n.* (۱) کیوانی ، زحلی - وابسته به رب‌النوع زمان - [مج] خوش ، آسوده (۲) کیوان نشین

satur'nic *a.* مسموم از سرب

sat'urnine *a.* شوم - افسرده (*afsordeh*) ، دلتنگ (*deltang*) - گران‌جان (*geran-*) - سربی - مسموم از سرب [*s. patients*] - زاییده‌شده تحت تاثیر کیوان

sat'urnism *n.* مسمومیت از سرب (*masmoomiyyat-az-sorb*)

sat'yr (*-er*) *n.* نیم خدای جنگلی یا روستایی که درنزد یونانی ها گوش و دُم اسب

satisfac'tory *a.* (۱) رضایت بخش (*rezāyat-bakhsh*) ، (موافق) دلخواه ، باب طبع (*bābe-tab'*) ، خوب (۲) کافی ، مقنع (*moghne'*)

: *(1) a s. result (2) a s proof*

sat'isfiable (*-f i eb'l*) *a.* راضی‌کردنی ، راضی‌شو - متقاعد شدنی ، قانع شو

sat'isfied *ppa.* خوشنود ، راضی - متقاعد (*motaghā-ed*) ، قانع - سیر

: *I was not s. WITH him.* از او خوشنود یا راضی نبودم

I am s. WITH his services. از خدمات او راضی یا خوشنود هستم

He was not s. WITH the shoes. از آن کفشها خوشش نیآمد ، کفشها باب طبع او نبود

sat'isfy *vt.* [-fied; -fying] راضی کردن ، خوشنود کردن - پسند آمدن (*pasand-*) - متقاعد کردن ، قانع کردن [*His answers s. me.*] - سیرکردن - بی‌نیاز کردن (*bee-niāz-*) - انجام دادن ، ایفا کردن [*to s. an obligation*] - برآوردن [*to s. a request*] - دادن ، ادا کردن [*to s. a debt*] - جبران کردن - کفاره‌کردن - فرو نشاندن

: *A little food satisfies me.* اندکی‌خوراك مرا سیر می‌کند.

It does not s. the condition. واجد آن شرط نیست ، صدق نمیکند

a satisfying answer جواب مقنع ، پاسخ متقاعد کننده

satrap (*sat'-* or *sa'-*) *n.* ساتراپ ، والی ، حکمران (*hokmrān*) ، فرماندار [آگاهی - این واژه از یك واژهٔ فارسی آمده که معنی آن «نگاهبان ولایت» بوده است]

ودر نزد رومی ها گوش ودم بز داشت ـ
دیو مرد (*deev-mard*) ، آدم شهوانی
satyri'asis *n.* نعوظ با شدت شبق ، شهوت تسکین ناپذیر مرد
satyr'ic(al) *a.* وابسته به نیم‌خدای جنگلی ـ دیو صفت (*deev-sefat*)
satyr'ion *n.* [گ‌ش] ثعلب (*sa'lab*) ، سحلب ، شاطریون
sauce (1) (ساس) *n.* چاشنی (*chashnee*) ، آب‌خورش ، سوس ، سس [فرانسه] ـ [د.گ] سبزی ـ محلول نمك‌دار ـ [مج] (۱) مزه ، تندی (*tondee*) ـ (۲) گستاخی ، پررویی [sauciness]
: *tomato-s.* سوس گوجه فرنگی
to serve one with the same s. معامله بمثل با کسی کردن ، تلافی عینی برسر کسی درآوردن
None of your s. ! ! بس است پررویی !
sauce (2) *vt.* چاشنی‌زدن ـ [مج] تند یا خوش مزه کردن ـ [زع] جسارت‌ورزیدن به
sauce'-boat *n.* ظرف سوس خوری ، ظرف چاشنی خوری
sauce'-box *n.* آدم بی‌شرم (*adamé-bee-sharm*) ـ بچهٔ پر رو (*bachcheyé-por-roo*)
sauce'pan *n.* روغن‌دان (*rowghan-*) ـ کماجدان (*komaj-*) ، دیگچه (*deegcheh*)
sau'cer (*saw'-*) *n.* نعلبکی (*na'lbakee*) ـ زیرگلدانی (*-goldance*)
s. eye چشم درشت وگرد و خیره
sau'cerful *n.* مظروف یك نعلبکی
: *a s. of tea* یك نعلبکی چای
sau'cily *adv.* گستاخانه ، با پر رویی
sau'ciness *n.* گستاخی (*gostakhee*) ، پر رویی (*por-*) ، بی‌شرمی (*-sharmee*) ،

بی‌حیایی ، شوخ‌چشمی (*-chashmee*)
sau'cy *a.* [*comp.* -cier; *sup.* -ciest] گستاخ (*gostakh*) ، شوخ‌چشم ، پررو (*por-roo*) ، بی‌حیا ، بی‌شرم [*a s. child*] ـ گستاخانه ، جسارت آمیز [*s. words*]
saun'ders = sanders
saun'ter *vi. & n.* (۱) ولگردی کردن ، ول‌گشتن (*vel-gashtan*) ، آواره گشتن ، بی‌مقصد راه رفتن (۲) ولگردی
: *to s. THROUGH life* عمر را بیهوده وبا ولگردی گذرانیدن
saun'terer *n.* ولگرد ، هرزه گرد
saun'teringly *adv.* ولگردی کنان ، بی‌مقصد (*bee-maghsad*)
sau'rian *a. & n.* (۱) سوساری ، وابسته به‌تیرهٔ سوسماران (۲) سوسمار ، چلپاسه
sau'sage (*sos'ij*) *n.* رودهٔ پرکرده (*roodeyé-por-kardeh*) ، رودهٔ توگرفته ، جهودانه ، چرغند (*charghand*)
sa'vable (*-veb'l*) *a* رهاندنی ، نجات دادنی ـ پس‌انداز کردنی
sav'age (*-ij*) *a., n., & vt.* (۱) وحشی [*s. tribes*] ، بی تمدن (*-tamaddon*) ـ بی‌رحم (*-rahm*) ، درنده خو (*-darandeh*) ، سبع (*sabo'*) ـ وحشیانه [*a s. life*] ـ بیرحمانه [*a s. revenge*] ـ (۲) وحشی (*vahshee*) ـ آدم درنده خو (۳) گازگرفتن ، لگدزدن (*lagad-*)
: *the African savages* وحشی‌های افریقا
sav'agely *adv.* وحشیانه ـ بیرحمانه
sav'ageness *n.* وحشی‌گری ـ بیرحمی
sav'agery *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] وحشی‌گری ، توحش (*tavahhosh*) ، بی‌تمدنی ، بربریت (*barbariyyat*) ـ بیرحمی
savan'na(h) *n.* جلگهٔ بی درخت در

صرفه جو ، پس اندازکن [*a s. woman*]ـ استثناء دار (*estesnaʼ*ـ) ـ شرطی (*shartee*)، قیدی (*gheydee*) ـ دربردارندهٔ نجات استثناء ، جملهٔ استثناء دار . *a s. clause*

sa′ving (3) *prep.* بجز ـ دور از

: *s. your reverence* دور ازجناب شما

sa′vings-bank *n.* بانك صرفه جویی

sa′viour *n.* رهاننده ، نجات دهنده ، ناجی ، منجی (*monjee*)

savoir faire (تلفظ فرانسه) *n.* [*Fr.*] کاردانی = حضور ذهن

savoir vivre n. [*Fr.*] دانش آداب‌معاشرت

sa′vor, etc. = savour, etc.

sa′vory *n.* [گ‌ش] بونهٔ کوهی ، بودنهٔ کوهی (*poodeneyeـ*) ، فلفل مون (*felfel_moon*)

sa vour *n.*, *vi.*, & *vt.* (۱) مزه ، طعم (*taʼm*) ـ [مج] بو ، نشان ، اثر ـ جزئی (۲) دلالت کردن ـ مزه دادن ـ بو دادن (۳) مزه دادن (به) ، مزه آوردن [مك]

: *a s. of unwillingness* بوی بی‌میلی

It savours OF revenge. بوی انتقام یا کینه‌جویی ازآن می‌آید ، دلالت برانتقام میکند

sa′vourily *adv.* بطور بامزه

sa′vouriness *n.* بامزگی

sa′voury (1) (*ـveri*) *a.* (۱) خوش‌مزه (*khosh-mazeh*) ، خوش‌طعم (۲) خوش‌نمك (*ـnamak*) ، شور مزه (۳ـمج) خوش آیند (*ـayand*) ـ (٤) فاقد بوی بد [دراین معنی همیشه با کلمهٔ منفی گفته میشود]

: (*1,2*) *a s. dish* (*4*) *It is not a s. place.*

sa′voury (2) *n.* چیزی که درآغاز خوراك بخورند تا اشتها آورد یا پس از خوراك بخورند تا کمك بگوارش نماید

امریکا ، مرغزار وسیع ، جلگه (*jolgeh*) ، مرغزار (*marghzar*)

savant′ (تلفظ فرانسه) *n.* [*Fr.*] دانشمند (*daneshmand*)

save (1) *vt.* & *vi.* (۱) رهانیدن رهایی دادن ، نجات دادن (۲) پس‌اندازکردن (*pasandazـ*) ، کنار گذاشتن (۳) صرفه جویی کردن (*sarfé_jooyeeـ*) ـ (٤) کم کردن ، جلوگیری کردن از (*jelowـ geereeـ*) ـ (٥) بوقت رسیدن به (٦) ازخرج (پولی) بازداشتن (۷ـف‌ل) پس‌انداز کردن، صرفه‌جویی کردن ، خانه داری کردن (۸ـف‌ل) ماندن ، فاسد نشدن

: (*1*) *to s. one's life from danger* (*2*) *to s. money* (*3*) *Much time will be saved in this way.* (*4*) *in order to s. trouble* (*5*) *to s. the post* (*6*) *It saved me Rials 50.* باعث شد که ۵۰ ریال صرفه جویی من بشود

to s. one's breath دم نزدن

A stitch in time saves nine.

[ض.م] اندك تعمیر بهنگام از زیان های بزرگ بعد جلوگیری خواهدکرد

save (2) *prep.* جز ، بجز (*bejʼoz*) ، غیراز (*gheyrʼ_az*) ، مگر (*magʼar*)

: *All rejoiced s. the old banker.* جز اینکه ، الا اینکه

s. that

save (3) *conj.* [*Arch*] جز اینکه ، جز آنکه ، مگر ، الا اینکه (*ellaـ*)

sav′in *n.* [گ‌ش] ابهل (*abhal*)

sa′ving (1) *n.* پس‌اندازی ، صرفه‌جویی ـ اندوخته (*andookhteh*) ، پس انداز [بیشتر در جمع]

sa′ving (2) *apa.* خانه‌دار ،

savoy′ *n.* } [گ ش] کلم پیچ
s. cabbage } (*kalam-e-peech*)
saw (1) *v.* [*p. of* see (1)]
saw (2) *n.* اره (*arreh*)
saw (3) *vt. & vi.* [*p.* sawed; *pp.* sawn] -[*to s. wood*] (۱) اره‌کردن - با اره درست‌کردن - دارای بریدگی کردن (۲) اره‌کشی کردن - بریدن [در گفتگوی از اره] - اره شدن [*It saws easily.*]
saw (4) *n.* گفته (*gofteh*) ، مثل ، ضرب‌المثل (*zarbol-masal*)
saw′buck = saw-horse
saw′der *n.*— (soft s.) زبان‌چرب ونرم (*zabané-charbo-narm*)
saw′-doctor *n.* ماشینی که با آن دندانه‌های اره را درست می‌کنند
saw′-dust *n.* خاك اره
to let the s.-dust out of پوچی یا بی‌اساسی (چیزی) را ثابت کردن - [درمورد انسان] مشت (کسی) را بازکردن، رسوا کردن
saw′er *n.* = sawyer اره‌کش
saw′-fish اره ماهی
saw′-frame } *n.* چارچوب اره
saw-gate }
saw′-horse *n.* خرك (اره کشی)
saw′-mill *n.* کارخانهٔ اره کشی
sawn (1) [*pp. of* saw (3)]
sawn (2) *ppa.* اره شده ، اره‌کرده
saw′-pit *n.* جای اره‌کشی ، گود اره‌کشی
saw′yer *n.* اره‌کش - [درامریکا] درخت از ریشه کنده که روی آب شناور باشد
sax′atile *a.* سنگ زی ، سنگ روی : درسنگ زیست کننده یا رونده
sax′horn *n.* یکجور آلت موسیقی بادی
saxic′oline *or* -lous = saxatile

sax′ifrage (*sak′sifraje or -frij*) *n.* یکجور گیاه که درسنگ‌میروید ، کاسرالحجر
saxif′ragous *a.* [طب] سنگ‌آب‌کن ، سنگ شکن (*sang-shekan*)
Sax′on *n. & a.* (۱) ساکسون ، سکسان : عضو یکی از تیره های توتانی در سده‌های پنجم وششم که‌انگلستان را گرفتند - زبان ساکسون - اهل Saxony -(۲) وابسته به ساکسون ها یا Saxony
sax′ophone *n.* ساکسوفون : یکجور آلت موسیقی بادی که درموزیك های نظامی بکار میرود
say (1) *vt. & vi.* [*p. & pp.* said (*sed*)] گفتن (*goftan*) ، اظهارکردن (*ez-har-*) ، [بزبان ادب] فرمودن
: *He says, "I do not know".* میگوید نمیدانم
He said that he did not know. گفت نمیدانم
It is hard to say. نمیتوان گفت ، بآسانی نمیتوان قضاوت کرد
It is said that (می) گویند که
It is said in the Bible that درکتاب مقدس می‌گوید یامینویسد که
I said nothing to him. چیزی باو نگفتم ، حرفی (یا سخنی) باو نزدم
Much was said بسیارچیزها گفته شد ، خیلی‌حرفها زده شد
Say a word. چیزی بگوید ، حرفی بزنید ، فرمایشی‌بکنید ، سخنی بگویید
Say no more. بس‌کن ، بس کنید ، دیگرحرفی‌نزن (یا نزنید)
What have you to say? چه حرفی دارید ؟ چه فرمایشی دارید ؟

Have you anything more to say? دیگر فرمایشی (یا حرفی) دارید ؟
to say no. نپذیرفتن ، ردکردن
One would say گویا ، گویی
that is to say ، (*ya'nee*) یعنی
بدین‌معنی که ـاقلا" (*aghallan*) ، لااقل
to say a lesson درس پس‌دادن
It goes without saying نیازمند بگفتن نیست ، محتاج بذکر نیست ، پرواضح است ، بدیهی است
What say you to a cinema ? دربارهٔ سینما چه عقیده دارید ؟
Let us say فرض‌کنیم ، مثلاً بگوییم [بطور مختصر گفته میشود say]
: *Any one of our bank_notes, say a 20-Rial note, is prettier than those of your country.* هریکی از اسکناسهای‌ما ـ فرض کنیم یك اسکناس ۲۰ ریالی ـ از اسکناس‌های کشور شما قشنگ‌تر است
I say نگاه کن ، نگاه کنید ، ببین ، به‌بینید (چه میگویم) ـ [درشگفت] راستی! [آگاهی ـ در انشاء های قدیمی سوم شخص مفرد حال say را saith می گفتند]
say (2) *n.* سخن (*sokhan*) ، حرف (*harf*) ـ اظهار (عقیده) ـ نوبت حرف‌زدن
: *Let him have his say.* بگذارید او هم حرف خودرا بزند
say'ing *n.* گفته ، مثل مشهور (*masalé_mash_hoor*) ـ گفتار (*goftar*)
: *As the s. is* مثلی‌است مشهور
wise s. پند (*pand*) ، حکمت (*hekmat*)
s. and doing گفتار وکردار
sbir'ro *n.* [*pl.* -ri] پاسبان ایتالیایی
scab (1) *n.* پوست زخم (*poost_zakhm*) ـ آثر زخم ـ گر، گری ، جرب (*jarab*) ـ یکجور ناخوشی‌قارچی ـ [مج] آدم پست وکثیف [ك] ـ خائن اعتصاب
scab (2) *vi.* [*p.* & *pp.* scabbed] پوست بستن
scab'bard *n.* نیام (*niam*) ، غلاف
scabbed *a.* گر ، گرگین ، جرب دار
One s. sheep can mar a whole flock. [ض.م] یك بز گر گله را گرگین کند
scab'bily *adv.* با جرب ـ [مج] بکثافت
scab'biness *n.* گری ـ [مج] نکبت ، کثافت
scab'by *a.* [*comp.* -bier; *sup.* -biest] گر ، گردار ، جرب دار ـ [مج] کثیف ، نکبتی (*nekbatee*) ، پست (*past*)
sca'bies (-*bi_eez*) *n.* خارش ، جرب
sca'bious (1) *n.*— common field s. [گ‌ش] مامیثا
sca'bious (2) *a.* گر (دار) ، جرب‌دار
sca'brous *a.* ناهموار (*nahamvar*) ، زبر (*zebr*) ، پوسته پوسته (*poosteh-poosteh*) ـ دشوار (*doshvar*) ، سخت (*sakht*).
: *a s. subject* موضوع سخت یا دشوار
scaf'fold *n.* & *vt.* (۱) چوب بست (*bast*ـ) ، تلواره ، سکو (*sakkoo*) ـ دار ، قاپوق ـ کالبد (*kalbod*) ـ (۲) چوب‌بست زدن به [*to s. a house*]
: *to die ON the s.* اعدام شدن (*e'dam*ـ) ، بدار آویخته شدن
scaf'folding *n.* (مصالح) چوب بست
sca'lable (-*leb'l*) *a.* بالا رفتنی ـ پوست کندنی
scalar'iform *a.* نردبانی (*nardebanee*)
scal'(l)away *n.* آدم‌رذل ـ آدم‌بی‌معنی ـ جانور کوچك اندام یا لاغر

در مقام تنزل (*tanazzol*) کردن
ON a s. of one inch TO the mile بمقیاس یك اینچ در یك میل
a building of small s. عمارت کوچك
sale on a large s. فروش زیاد
scale (4) *vt. & vi.* (۱) بالارفتن از [*to s. a wall*] - باندازه درآوردن - مطابق مقیاس قراردادن - بدرجات قرار دادن (۲) بالا رفتن - هم‌اندازه شدن (یا درآمدن)
to s. up or down مقیاس چیزیرا بزرگتر یا کوچك‌تر کردن
to s. down پایین آوردن ومطابق مقیاس قرار دادن
scale'-board *n.* تختهٔ نازك
scalene' (*-leen'*) *a.* (۱) نابرابر پهلو، غیربرابرپهلو (*gheyré-barabar-pahloo*) - مختلف‌الاضلاع (*mokhtalefol-azla'*) - (۲) مایل (*mayel*)
: (1) a s. triangle (2) a s. cone
sca'liness *n.* پوشیدگی از پولك یافلس - جرم گرفتگی - تورق (*tavarrogh*) - [مج] بستی، نکبت (*nekbat*)
sca'ling-ladder *n.* نردبان آتش‌نشانی - نردبان برای بالا رفتن ازجاهای محصور
scall (*skawl*) *n.* [*Arch*] جرب - خارش - سعفه (*sa'feh*)
dry s خارش، جرب (*jarab*)
moist s. = eczema
honeycomb s. سعفهٔ شهدیه (*shahdiyyeh*)
scal'lion *n.* (۱) پیاز رشد نکرده (*piaz-e-roshd-nakardeh*)، پیاز پوك leek = (۲) - shallot = (۳)
scal'lop *n.* & *vt.* (۱) یکجور جانور نرم‌تن که صدف آن دو کپه است - صدف

scald (*skawld*) *vt. & n.* (۱) (با آب‌گرم) سوزاندن، تاول‌دارکردن - گرم کردن (شیر) - با آب‌گرم شستن [گاهی با out] - (۲) سوختگی (*sookhtegee*)، داغ، تاول
: scalded cream سرشیری که بوسیلهٔ گرم کردن شیر بگیرند
scald'-head *n.* کچلی (*kachalee*)
scald'-headed *a.* کچل
scale (1) *n., vt., & vi.* (۱) پولك، فلس (*fels*)، بشیز، پشیز - ورقه (*varagheh*) - پوست - پوسته، جرم (*jerm*) - بارهٔ دندان (۲) پوست کندن [*to s. peas*] - پولك کندن‌از [*to s. a fish*] - باجوم یا پوسته پوشاندن [*Water scales a boiler*] - (۳) پوسته پوسته شدن، پوست انداختن - [با off] درآمدن - جرم‌گرفتن
: the scales of a fish پولك‌های‌ماهی
scale (2) *n. & vt.* (۱) کفهٔ ترازو، کفه (*kaffeh*)، کپه - [در جمع] ترازو (۲) سنجیدن [مك] - وزن داشتن، درآمدن
: (a pair of) scales یك ترازو
It scaled 5 kilograms. (وزنش) ده کیلوگرم در آمد
to turn the s. قاطع‌بودن، قطعی‌بودن
to hold the scales even عادلانه داوری کردن، بی‌طرفانه قضاوت‌کردن
scale (3) *n.* - (*darajeh*) درجه - درجه بندی، طبقه‌بندی (*tabaghé-bandee*) - مقیاس (*meghyas*)، میزان - نسبت (*nes-bat*)، اندازهٔ نسبی - [مو] هنگام، گام [فرانسه] - رشته (*reshteh*)، ردیف - جدول درجه‌دار (*-é-*) - [مج] (۱) نردبان (۲) پله (*pelleh*)
: to sink in the s. پایین رفتن،

: (1,2) *to s. a line of poetry*
وزن این (*vi.*) *This line does not s.*
شعر باتقطیع معلوم میشود که درست نیست
scan dal (*-dl*) *n.* رسوایی (*rosvayee*)
افتضاح (*eftezah*) ، ننگ (*nang*) - شایعات
ننگ‌آور - بدگویی، غیبت (*gheybat*) - تهمت
scan'dalize *vt.* منزجر کردن
(*monzajer-*) - رسوا کردن ، ننگین کردن
scan'dalmonger *n.* بدگو
scan'dalous *a.* افتضاح آور ، ننگ‌آور،
فضیحت‌آمیز [*s. reports*] - منزجر کننده -
تهمت آمیز (*tohmat-*)
scan'dalously *adv.* بطور افتضاح آور
scan'dalum magna'tum [*L*]
بدگویی از بزرگان (یارجال کشور)
scan'dent *a.* [گ‌ش] بالا رونده
Scandina'vian *a.* & *n.* اسکاندیناوی
scan'sion *n.* تقطیع (*taghtee'*)
scanso'rial *a.* [ج‌ش] بالا رونده
[*s. birds*] - آمادهٔ بالارفتن [*s. feet*]
scant *a.* & *vt.* (۱) کم ، ناکافی
[*s. allowance*] - ناقص - تقریبی (*tagh-reebee*) - (۲) کم دادن (به) - بخیلانه‌دادن -
جلو (چیزیرا) گرفتن ، کم کردن
: (*1*) *a s. half-hour* بزور نیم‌ساعت ،
جخت (*jakht*) نیم ساعت
s. OF money کم پول ، بی پول
(2) *The wheat was scanted.* گندم
را کم‌کم بیرون دادند (که زود تمام نشود)
scan'tily *adv.* کم‌کم ، بمقدارکم
scan'tiness *n.* کمی - تنگی
scant'ling *n.* لابهٔ کوچك ، توفال -
اندازهٔ نمونه ، نمونهٔ اندازه - اندازه ، ابعاد
(*ab-ad*) - پایه - چارچوب - مقدار کم
(*meghdar-kam*) ، اندکی (*andak'ee*)

دوکپه (*sadafé-do-kappeh*) - صدف ،
گوش ماهی - ظرف صدف خوری یاصدف
بزی - دالبر (*dalbor*) ، کنگره (*kongereh*)-
(۲) دالبر (دار) کردن ، کنگره دار کردن -
درظرف صدف بزی پختن
scalp *n.* & *vt.* (۱) پوست فرق‌سر
(*poosté-farghé-sar*) ، پوست سر بامو -
فرق‌سر - قلهٔ گرد وبرهنه (۲) پوست‌سر
(کسیرا) کندن - [مج] سخت انتقادکردن ،
پوست کندن
scal'pel *n.* چاقوی کوچك جراحی
scal'ping-iron *n.* استخوان تراش
scalp'riform *a.* اسکنه‌ای (*eskeneh-*)
sca'ly *a.* [*comp.* -lier; *sup.* -liest]
فلس‌مانند - فلس‌فلس، پولك‌پولك - پولك‌دار
[*s. fish*] - زبر (*zebr*) ، ناهموار (*nahamvar*) - جرم گرفته - ورقه ورقه - [مج] پست،
بی شرف (*bee-sharaf*)
scam'mony *n.* [گ‌ش] محموده ،
سقمونیا [از skammonia واژهٔ یونانی]
scamp (1) *n.* آدم پست ، آدم‌بد ذات ،
آدم رذل (*razl-*)
scamp (2) *vt.* سرهم بندی کردن
(*sareham-bandee-*) ، سرسری انجام‌دادن
: *to s. one's work*
scam'per *vi.* & *n.* (۱) دررفتن ،
گریختن (*goreekhtan*) ، زه زدن (*zeh-zadan*) - (۲) گریز - تاخت (*takht*) ، چارنعل
(*char-na'l*)
a s. through a book خواندن
کتابی بشتاب
scan *vt.* [*p.* & *pp.* scanned]
(۱) تقطیع‌کردن (*taghtee'-*) - (۲) با وزن
(*vazn*) خواندن (۳ - مج) دقت کردن در ،
با دقت (*deghghat*) نگاه کردن

scarce (2) [*Arch.*, *Poet.*] = scarcely

scarce'ly *adv.* ‘(*bedoshvaree*) بدشواری (*moshkel*) مشکل ، زورکی ، جخت (*jakht*) ’ جخت تازه ‘ جخت اگر ـ نه

He is s. 20 years old : جخت اگر بیست سال داشته باشد

I had s. arrived تازه وارد شده بودم که ‘ هنوز وارد نشده (بودم که)

I s. know what to say. نمیدانم چه بگویم

He can s. have done that. مشکل این کار را کرده باشد

s. ever تقریباً هیچوقت

scarce'ness *n.* کمی، کمیابی

scarcity (*skêr'-*) *n.* کمیابی (*kam-yabee*) ـ تنگی (*tangee*) ‘ قحط (*ghaht*) ـ تنگسالی

scare *vt. & n.* (۱) ترساندن ، چشم ترسیده کردن (*chashm-tarseedeh*) ، هول‌دادن [*to s. a child*] ـ رم دادن [*to s. a horse*] ـ ترساندن ودورکردن ـ دفع‌کردن (*daf'-*) ـ (۲) ترس ، هول (*howl*) ـ ترس‌بیخود ، هراس‌بی‌اساس

to s. away : ترساندن وبیرون کردن

scared face سیمای ترسان

scare'crow *n.* مترس (*matars*)

scarf (1) *n.* [*pl.* -fs *or* -ves] شال‌گردن نازك (*shalegardané-nazok*) ، گردن پوش، روگردنی ـ دستمال‌گردن‌آویخته ، کراوات مردانه ـ حمایل (*hama yel*)

scarf (2) *vt. & n.* (۱) نیم ونیم کردن و با هم اتصال دادن ، نیمه نیمه باهم جفت‌کردن [*to s. two pieces of timber*] ـ

scarf-joint = (۲)

a s. OF paper : کمی کاغذ ، اندکی کاغذ

scan'ty *a.* [*comp.* -tier; *sup.* -tiest] کم ، اندك [*s. food*] ‘ غیرکافی ـ تنگ [*s. trousers*] ـ کم، کوچك [*s. paper*]

scape (1) *n.* ساقهٔ بی‌برگ میوه‌دار ـ میله

scape (2) [*Arch*] = escape

scape'goat *n.* ‘ سپربلا (*separé-bala*) ، کسیکه وجه‌المصالحه (*vaj-hol-mosalehah*) چوب دیگران‌را میخورد ـ [دراصطلاح توریة] بز طلیقه (*bozé-taleeghah*)

scape'grace *n.* بچهٔ کج وبی‌هوش ـ آدم سبك مغز (*adamé-sabok-maghz*)

scaph'oid *a.* [ك‌ش] ناوی ، زورقی [*s. bone*] (*zowraghee*)

scap'ular (1) *n.* [*pl.* -læ (*lee*)] استخوان شانه ، کتف (*ketf*; *katef*)

scap'ular (2) *a.* شانه‌ای ، دوشی ، کتفی

scap'ular(y) *n.* دو تیکهٔ پارچه که راهبان وکشیشان درسر_شانه باهم دوخته از پشت سر و جلو روی جامهٔ خود می‌آویزند

scap'ulo-hu'meral *a.* [ك‌ش] وابسته به شانه و بازو ، کتفی عضدی

scar (1) *n.* نشان (زخم) ، داغ ، اثر زخم (*asaré-zakhm*)

scar (2) *vt. & vi.* [*p. & pp.* scarred] (۱) دارای نشان کردن ، [بصیغهٔ اسم مفعول] نشان دار ، داغ دار (۲) (خوب شدن و) نشان باقی گذاشتن

scar (3) *n.* پرتگاه (*partgah*)

scar'ab *n.* [ج ش] سرگین‌غلتان ، گه غلتان (*goh-ghaltan*) ‘ جعل (*jo-al*)

scarce (1) (*skêrs*) *a.* کم [*Money is s.*] ـ کمیاب (*kamyab*) ، نادر [*Such books are s.*]

to make oneself s. [*Col.*] جیم شدن

کردن، [دراسم‌مفعول] سراشیب ، تند(*tond*)
scathe *vt.* & *n.* (۱) زیان رساندن(به) ، آسیب رساندن (به) - [مك] سوزاندن یا خشك کردن - [مج] سوزاندن ، آزردن (*azordan*)- (۲) زیان (*zian*) ، آسیب [آگاهی - این واژه بیشتر با قرائن منفی دیده شده است]
: *It shall not be scathed.* (کمترین) آسیبی بآن نخواهد رسید
sca'thing (-ظینگ) *apa.* زیان رسان - آزارنده - [مج] سوزاننده ، آزارنده ، برخورنده [*s. remarks*]
scatol'ogy *n.* گفتار در سنگواره‌های سرگینی ، سرگین شناسی - [طب] تشخیص بوسیلهٔ 'براز
scatoph'agous *a.* سرگین‌خوار ، گه خور (*goh-khor*)
scat'ter *vt. & vi.* (۱) پراگنده‌کردن ، پخش‌کردن (*pakhsh-*) ، پرت و پلا کردن [*to s. one's books*] ، متفرق کردن (*motafarregh-*) - ریختن - افشاندن (*afshandan*) ، پاشیدن [*to s. seeds*] - [مج] نابودکردن ' ازمیان بردن (۲) پراگنده شدن، متفرق‌شدن[*The crowd scattered.*]
: *The troops were scatterea.* سپاهیان متفرق شدند ، عده متفرق شد
scat'ter-brained *a.* پریشان خیال (*khial-*) ، پرت‌گو (*part-*) ، گیج
scat'tered *ppa.* پراگنده ، متفرق ، پرت وپلا (*parto-pala*) - ریخته وپاشیده (*reekhté-vo-*)- تار و مار(*taro-*)
scat'terings *npl.* چیزهای پراگنده
scau'per = gouge
scaur = scar (3)
scav'enge *vt. & vi.* (۱) پاك کردن ،

scar'fing *n.* اتصال قلمتراشی (*ettesalé-ghalamtarashee*) ، جفت سازی (*joft-*)
scarf'-joint *n.* جایی که دو سر تیر را نیم ونیم کرده با هم جفت کرده باشند
scarf'-pin *n.* سنجاق یا گیرهٔ کراوات
scarf'-skin = epidermis
scarf'-weld *n.* جایی‌که دو میل آهن‌را نیم و نیم کرده باهم جوش داده باشند
sc rifica'tion *n.* نشتر زنی
scarifica'tor *n* نشترفنری (*neshtaré-fanarce*) ، نشتر فرنگی (*farangee-*)
sca'rifier *n.* نشتر زن - نشتر فنری - آلت کشاورزی که خاك را بهم زده‌خرد میکند بی‌آنکه آنرا برگرداند ، زمین سست کن
sca'rify *vt.* [-fied; -fying] تیغ‌زدن ، از رو شکافتن ' نشترزدن - بهم زدن و نرم کردن (خاك) ؛ خرد کردن (*khord-*) ، سست‌کردن (*sost-*) - [مج] سخت‌انتقادکردن
scarlatina(*-tee'-*) *n.* [طب] مخملك (*makhmalak*) ' گل افشان (*gol-afshan*)
scar'let *a. & n.* (۱) سرخ (*sorkh*) ، شله‌ای (*shelle-e*) - (۲) جامهٔ سرخ ، سقلات [مأخذ واژه انگلیسی]
: *dressed in s.* جامهٔ سرخ پوشیده ، سرخ پوش
s. fever مخملك
benign s. fever گل افشان
s. rash = roseola
s. runner لوبیای اسپانیولی
the s. woman شهر رم [که در مکاشفهٔ یوحنا تشبیه بفاحشهٔ سرخ پوش گردیده است]
scarp *n. & vt.* (۱) دیوار درونی‌خندق ، سراشیب داخلی خندق - پرتگاه (*part-*) ' سرازیری تند (۲) سراشیب کردن ، تند

(*hessé-tashkhees*)

با بو رد : *to follow up the s.*

شکار را گرفتن - [مج] بچیزی پی بردن ، رد چیزیرا گرفتن

بی گم کردن *to lose s.*

گمراه کردن *to put off the s.*

(*gomrah-*) ، پرت کردن ، ازجاده منحرف (*monharef*) کردن

سر رشتهٔ کار را گم کرده است *He is on the wrong s.*

scent (2) *vt.* با بو تشخیص دادن

[*to s. game*] - بوکردن - [مج] بوبردن ، پی بردن به [*to s. a plot*] - معطرکردن [*Roses s. the air.*] - عطر زدن به [*to s. a handkerchief*] - بدبوکردن

to s. out بوسیلهٔ بو جستجوکردن ویافتن

scent'-bag *n.* نافه - عنبرچه (*ambar-*)

scent'-bottle *n.* عطردان ' شیشهٔ عطری

scen'ted *ppa.* عطر زده [*s. tea*] - معطر (*mo-attar*)

sweet-s. خوشبو ، معطر

scent'-gland *n.* نافهٔ (مشك)

scep'sis (*sep'- or skep'-*) *n.* شك فلسفی (*shakké-falsafee*) ، فلسفهٔ مبنی بر تردید

scep'tic *n.* اهل شك - کسی که عقیده دارد که چون بعلم یقین نمیتوان رسید قضاوت در هر چیز را باید معلق داشت - شکاك (*shakkak*) - کافر ، بی‌دین

scep'ticism *n.* مذهب شکاکیون (*maz-habé-shakkakyioon*) - عقیده باینکه بعلم یقین نمی‌توان رسید واز اینرو باید قضاوت خودرا در هرچیز مشکوك و معلق داشت

scep'tical *a.* شکاك ، کم باور (*kam-bavar*) ، ایرادگیر - منکر رسیدن

تنظیف کردن [*to s. the streets*] - (۲) 'سپوری کردن

scav'enger *n. & vi.* (۱) 'سپور [ترکی] ، مامور تنظیف (*ma'moore-tanzeef*) ' مأمور احتساب (*ehtesab-*) - جانور لاشه‌خور (۲) سپوری کردن (*sopooree-*)

scene (*seen*) *n.* منظره (*manzareh*) ، چشم‌انداز (*cheshm-andaz*) - [اصطلاح نمایش] (۱) مجلس (*majles*) ، پردهٔ جزء (*pardey-joz'*) ، (۲) جای وقوع (۳-ك) صحنه (*sahneh*) ، (٤) آرایش ' پردهٔ نقاشی - رویداد ، واقعه - گزارش (*gozaresh*) ، شرح (*sharh*)

Act II, s. IV : پرده دوم مجلس چهارم

The s. is laid in Paris. جای وقوع (حادثه) در پاریس قرارداده شده‌است

behind the scenes در پشت پرده - [مج] دارای اطلاعات خصوصی یا خارجی

change of s. تغییر منظره (با مسافرت)

sce'nery (*see'-*) *n.* منظره، چشم‌انداز - آرایش صحنهٔ نمایش [چون پرده‌های نقاشی]

sce'nic *a.* (۱) صحنه‌ای ، نمایشی ' مجلسی (۲) مجسم کننده (*mojassam-*) - (۳) بخود بسته (*bekhod-basteh*)

(1) s. performance : نمایش

(2) s. pictures (3) s. emotions

sce'nograph *n.* تصویر منظره (*manzareh-*) ، منظرهٔ نقاشی شده

scenog'raphy *n.* تصویر منظره از روی قاعدهٔ مناظر ومرایا - نقاشی پرده های نمایش ، مجلس‌سازی

scent (*sent*) (۱) *n.* بو [*the s. of hay*] - عطر (*atr; etr*) - ردّ (شکار) ، پی (*pey*) - 'سراغ ، سررشته (*sar-reshteh*) - بویایی [*Dogs have a good s.*] - حس تشخیص

schismat'ic (*siz.*) *a.* & *n.* (۱) در بردارندهٔ شقاق یاجدایی - مقرون به اختلاف‌وجدایی - جدا شونده (از جامعه‌ای). (۲) اعتزالی (*e'tczalec*)

schismat'ical *a.* = schismatic *a.*

schist (*shist*) *n.* پلمه‌سنگ (*palmeh_*) سنگ متورق (*sangé_motavarrcgh*)

schis'tose *a.* متورّق ، ورقه ورقه

schol'ar (*skol'_*) *n.* دانشجو (*daneshjoo*)، طالب(علم) ، طلبه (*talabeh*)، فاضل ، ادیب - شاگرد ، مُرید - شاگردی که درمسابقه گوی برتری ربوده و شایستهٔ آن گردیده است که از تحصیل رایگان یا ارزان بهره‌مندگردد

He is a s. in Persian : درزبان فارسی فاضل (یا ادیب) است

[آگاهی - «طلبه» جمع «طالب» است ولی در تداول فارسی بطور مفردهم بکار برده شده است]

scholar'ly *a.* درخور دانشجویان وطلبه ، طلبه‌وار ، فاضلانه ، ادیبانه [*a s. essay*] - فاضل ، ادیب [بطور صفت]

schol'arship *n.* دانشجویی ، طلبگی - شاگردی - فرصت تحصیل رایگان

scholas'tic *a.* & *n.* (۱) مدرسه‌ای ، آموزشگاهی ، مطابق اصول آموزشگاه‌ها - استادانه - دقیق - وابسته به آموزگاران قرنهای میانه - مطابق منطق قرنهای میانه - علم‌فروش (۲) طلبه

s. theology : الهیات قرنهای میانه

s. agent : دلال تدریس ، شاگرد پیدا کن

scholas'tically *adv.* موافق اصول آموزشگاه ها - مطابق منطق قدیمی ها - طلبه وار

scholas'ticism *n.* شیوهٔ مدرسه ای - بعلم یقین

scep'tre (*sep'ter*) *n.* عصای سلطنتی ، چوگان (*chowgan*) - [مج] سلطنت (*sal_tanat*) ، توانایی ، اقتدار

schedule (*shed'yool*) *n.* & *vt.* (۱) جدول (*jadval*) - صورت ، سیاهه (*siaheh*) ، فهرست (*fehrest*) - (۲) برنامه - جدول ساعات (۳) سیاهه کردن ، صورت‌کردن - در جدول ساعات درآوردن

[آگاهی - امریکایی ها این واژه را *sked'yool* تلفظ می‌کنند]

sche'ma (*skee'_*) *n.* [*pl.* -mata] طرح (*tarh*) ، خلاصه - [ب- د] صنعت (*san_at*) - [فا] نمونهٔ کلی ، تصوّر کلیات مشترك

schemat'ic *a.* طرحی ، خلاصه [بطور صفت] - مطابق نمونه کلی یا قراردادی

schemat'ically *adv.* بطور طرح یا خلاصه - مطابق نمونه کلی یا قراردادی

scheme (*skeem*) *n.*, *vi.*, & *vt.* (۱) طرح [*irrigation s.*] ، نقشه (*nagh_sheh*) ، ترتیب ، رویه (*raviyyeh*) - تدبیر (*tadbeer*)، تمهید - توطئه (*towte_ah*) - جدوّل (۲) طرح‌ریختن ، نقشه طرح کردن - توطئه دیدن (۳) طرح کردن ، اندیشیدن

s. of life : رویهٔ زندگی، نقشهٔ زندگی

s. of colour رنگ بندی ، طرح رنگ

They schemed a mode of escape. راه‌گریزی اندیشیدند

sche'mer *n.* دسیسه کار ، دوز و کلك درست‌کن (*doozokalak_dorost_*) - طرّاح - مدبر (*modabber*)

schism (*sizm*) *n.* جدایی ، شقاق ، انفصال (*enfesal*) ، اختلاف (*ekhtela f*) - جدایی اندازی

اصول آموزشگاه‌های قرون میانه
scho'liast *n.* مفسر (*mofasser*)، حاشیه نویس (*hashi'e-nevees*)، شارح
scho'lium (*sko'-*) *n.* [*pl.* -lia] تفسیر، حاشیه، تفسیر صرف و نحوی (*taf-sirf o nahvee*)، سفرنگ (*safrang*)
school (1) (*skool*) *n.* آموزشگاه (*amoozeshgah*)، مدرسه (*madrasah*) - مکتب (*maktab*)، پیروان (*peyrovan*)، مقلدین (*moghalledeen*) - [مج] تحصیل - [درجم] (۱) امتحانات اکسفورد برای گرفتن درجهٔ B. A. - (۲) عمارت ویژهٔ سخنرانی در دانشگاه (۳) دانشگاه‌ها (ی طلبه در قرون وسطی)
: *to go to s.* به آموزشگاه رفتن، مدرسه رفتن
s. fee(s) ماهیانه یا شهریه آموزشگاه
to leave s. ترک تحصیل کردن، از تحصیل دست کشیدن، از آموزشگاه یا مدرسه بیرون رفتن
Raphael s. مکتب رفائیل
to go to s. to یادگرفتن یا تقلید کردن از
s. doctor = schoolman
in the schools مشغول دادن امتحانات دانشگاه
s. divine طلبه، آموزگار الهیات
school (2) *vt.* تادیب کردن (*ta'deeb-*)، تربیت کردن (*tarbiat-*) - رام کردن - خودادن، عادت دادن [*to s. oneself to patience*]
school (3) *n.* & *vi.* (۱) دسته (ماهی) - (۲) باهم دسته شدن [*All fishes do not s.*]
schoo'lable (*-leb'l*) *a.* مشمول تحصیل اجباری
school'boy *n.* شاگرد آموزشگاه، شاگرد (*shagerd*)، دانش آموز (*danesh-amooz*)

(*amooz*)
school'-fellow = school-mate
school'house *n.* ساختمان یا عمارت آموزشگاه - خانهٔ مدیر آموزشگاه (که پیوسته به آموزشگاه باشد)
school'ing *n.* پرورش (*parvaresh*) در آموزشگاه، تربیت (*tarbiat*) - حق تعلیم، ماهانه - [ك] گوشمالی، تادیب، سرزنش
school'man *n.* [*pl.* -men] استاد دانشگاه یا آموزگار الهیات درقرنهای میانه
school'master *n.* مدیر آموزشگاه
school'-mate *n.* هم‌مدرسه، همشاگردی
school'-miss *n.* دخترکم رو یا ناآزموده
school'mistress *n.* مدیرهٔ آموزشگاه، خانم مدیر (*khanom-modeer*)، خانم رئیس
school'-pence *n.* پول هفتگی آموزشگاه
school'room *n.* اطاق درس
school'-teacher *n.* آموزگار (دبستان)
schoo'ner (*skoo'-*) *n.* کشتی کوچکی که دگل ها وبادبانهای آن درجلو وعقب است واصولاً باید دو دگل داشته باشد
schorl (*skorl*) *n.* کهربای سیاه (*kahroba-ye siah*)
sci'agraph (*si'-*) *n.* عکس سایه نما
sciag'raphy *n.* سایه نگاری
sciam'achy (*sī-am'aki*) *n.* جنگ دروغی - [مل] جنگ باسایه
sciam'etry *n.* فرضیهٔ کسوف وخسوف
sciat'ic (*sī-*) *a.* [كش] عرق النسائی (*erghon-nesa-ee*) - دچار عرق النساء - وابسته بچاربند
: *s. nerve* عرق‌النساء، پی عرق النساء
sciat'ica *n.* [طب] درد عرق‌النساء (*dardé-*)، عرق‌النساء، کجوك (*kojook*)
science (*si'ens*) *n.* علم (*elm*)

(*dam-gheychié-felezzaṯ*)

scis'sile (*sis'il*) *a.* برش‌پذیر (*boresh-*)

scission (*sishn or sizhn*) *n.* برش (*boresh*)، قطع (*ghaṭ'*)- بریدگی- چاك

scis'sor *vt.* قیچی‌کردن (*gheychee-*)

to s. out بریدن و در آوردن - [درضرابخانه] قطاعی‌کردن (*ghaṭṭa-ee-*)

scis'soring *n.* برش - تالیف بوسیلهٔ گرد آوردن برش های گوناگون از کتابها و مانند آن

scissors (*siz'urs*) *npl.* قیچی[ترکی]، مقراض (*meghraz*)، جامه بر (*jamé-bor*)

a pair of s. : یك (عدد) قیچی

s. and paste تألیف کتابی با برش‌های کتابهای دیگر .

sciu'rine (*sioor'in*) *a.* وابسته به‌تیرهٔ سنجاب‌ها - سنجابی (*sanjabee*) - سنجاب‌مانند

Sclav etc. = Slav, etc.

scle'ra *n.* = sclerotic

scleri'asis (*sklee-*) *n.* سفت شدگی

scleri'tis *n.* [طب] آماس صلبیه

scloroder'ma *n.* سفت شدگی پوست، تصلب جلد (*tasallobé-jeld*)

scle'roid *a.* سفت‌بافت (*seft-baft*)، سفت (شده)، سخت (*sakht*)، سخت شده

sclero'ma [*pl.* -mata] = sclerosis

sclero'sis *n.* [*pl.* -ses (*seez*)] سفت شدگی بافت ها

sclerot'ic *n.* & *a.* [ك‌ش] (۱) سفیدهٔ چشم (*sefeedey-é-chashm*)، صلبیه (*solbiyyah*) - (۲) وابسته به‌صلبیه - دچار سفت شدگی بافت ها

scle'rous *a.* سخت، استخوانی (*ostokhanee*)

[ج. علوم]، دانش (*danesh*)، معرفت (*ma'rafat*) - علوم طبیعی [در این معنی برابر است با natural s.]، علم‌الاشیاء

s. of geology : (علم) زمین شناسی

dismal s. = political economy

sci'enter *adv.* دانسته، عمداً (*amdan*)

scien'tial *a.* علمی - دانشمند، عالم

scientif'ic *a.* علمی [*s. books*] - دانشجو [*s. men*]

scientif'ically *adv* بطور علمی، از راه دانش یا علم - موافق اصول علمی

sci'entist *n.* اهل علم (*ahl-é-elm*)، عالم [ج. علماء (*olamaʾ*)]، دانشمند (*daneshmand*)

sci'licet (*si'-*) *adv.* یعنی (*ya'nee*)

scim'itar (*sim'-*) *n.* شمشیر (*shamsheer*)

scintil'la (*sin-*) *n.* ذره (*zarreh*) - جرقه (*jaraghgheh*)، برق (*bargh*)

a s. of evidence : ذره‌ای مدرك

scin'tillant *a.* جرقه دهنده، برق زننده

scin'tillate *vi.* جرقه دادن، برق زدن

scintilla'tion *n.* برق زنی

sci'olism (*si'-*) *n.* دانش سطحی (*daneshé-sat-hee*)، دانش خام

sci'olist *n.* کسیکه دانش وعلم‌وی سطحی است، دانا نما

sciom'achy = sciamachy

sci'on (*si'un*) *n.* قلمه (*ghalameh*)، نهال، ترکه (*tarkeh*) - [مج] نو باوه، نورسته (*nowrosteh*)

scirrhus (*sir'us or skir'-*) *n.* [طب] ورم سرطانی (*varamé-saratanee*)، سقیروس [از واژهٔ یونانی]

scis'sel (*sis'el*) *n.* دم قیچی فلزات

s. mirror آیینهٔ دیواری ، آیینهٔ دیوارکوب
scon(e) *n.* (یکجور) کلوچه
scoop (1) *n.* چمچه ، ملاقه ـ خاك انداز ـ گود ـ یکجور ُمفار ـ جا زغالی
at one s. یك وهله (خالی کردن)
scoop (2) *vt.* (۱) درآوردن، خالی کردن، کشیدن [پیشتر با out] ـ (۲) بیرون آوردن، بالا آوردن [پیشتر با up] ـ (۳) گود کردن (*gowd*ـ) ، کندن
: (*1*) *to s. out water* (*2*) *to s. up fish*
scoop'-net *n.* دام یا تور دسته‌دار
scoo'ter *n.* تختهٔ غلتك‌دار و دسته‌دار که یك یا روی‌آن گذارده باپای‌دیگر آنرامیرانند
scope *n.* میدان (*meydan*) ، جا ، مجال ـ رسایی ، برد (*bord*) ـ حدود ، حوزه (*howzeh*) ، وسعت (*vos-at*) ـ مورد (*mowred*) ـ چشم رس (*cheshm-ras*) ـ [مك] قصد
: *of a wide s.* (دارای میدان) وسیع
It gives no s. FOR objecting. جای اعتراض باقی نمیگذارد
s. FOR one's energies میدان برای ابراز فعالیت
scorbu'tic *a.* & *n.* (۱) دارای خون فاسد ، اسقربوطی (۲) کسی که خونش فاسد شده است
scorbu'tus *n.* = scurvy [طب] فساد خون ، اسقربوط
scorch *vt.* & *vi.* (۱) سوزاندن (روی‌چیزی را)ـ [مج] سوزاندن (۲) سوختن
: (*1*) *to s. linen in ironing*
scorch'ing *apa.* سوزاننده ـ [ز.ع]تندرو
score (1) *n.* خط ـ ُبریدگی ـ نشان ـ حساب ، چوبخط (*choobkhat*) ـ بازی ،

scobs *n.* تراشهٔ چوب ـ خاك ِاره ـ برادهٔ آهن (*boradeyé-ahan*)
scoff *n.* & *vi.* (۱) تمسخر (*tamaskhor*) ، ریشخند (*reeshkhand*) ، استهزای طعنه‌آمیز ـ طنز (*tanz*) ، طعنه (*ta'neh*) ـ (۲) استهزاء کردن (*estehza'*ـ) [*to s. AT one's religion*] ، ریشخندکردن ـ طعنه زدن
scoff'ingly *adv.* ریشخندکنان ، بااستهزاء
scold *vt.*, *vi.*, & *n.* (۱ـ۲) سخت سرزنش کردن ، بدحرفی کردن (به) ، اوقات‌تلخی کردن (به) ـ (۳) زن‌غرغرو (*ghorghoroo*) و ایرادگیر ، زن ستیزه‌جو ، زن بد دهن
scol'ding *n.* سرزنش سخت (*sarzaneshé-sakht*) ، اوقات‌تلخی (*owghat-talkhee*) ، بدحرفی (*bad-harfee*)
sco'lex *n.* [*pl.* scol'ices (*-seez*)] کرم کدو درحالت جنینی، کرم کدوی رویان (*kermé-kadooyé-*)
scolio'sis *n.* کج‌شدگی تیرهٔ پشت ازپهلو
scol lop = scallop
scolopa'ceous *a.* مانند نوك دراز
Scol'opax n. [ج‌ش] جنس نوك دراز (*jensé-nok-deraz*)
scolopen'drine *a.* وابسته بهزار پاها
scolopen'drium *n.* [گ‌ش] سقلوفندریون (*saghloofanderyoon*) [از واژهٔ یونانی]
scom'ber = mackerel
sconce *n.* (۱) شمعدان دیوار کوب (*sham'dané-deevarkoob*)، چراغ‌دیوارکوب ـ شمعدان چند شاخه که ازسقف آویخته باشد ـ [درشمعدان] زنبق (*zambagh*) ـ فانوس ـ پناه ، حفاظ ـ ساختمان استحکامی مختصر ـ [دگ] کله ـ [در دانشگاه] جریمه

scorifica'tion *n.* پالایش مواد معدنی بوسیلهٔ گداختن آن با سرب - تبدیل به کف یا تفاله

sco'rify *vt.* [-fied; -fying] تبدیل به کف یا تفاله کردن - پالودن

scorn *n.* & *vt.* (۱) اهانت ، خواری ، بی‌اعتنایی (*bee-e'tena yee*) ، حقارت (۲) خوار شمردن (*khar-shomordan*) ، اهانت کردن ، سر نظر نیاوردن ، عاردانستن

to laugh TO s. : (*1*) استهزاء کردن (*esteha'za'-*) ، خندیدن به ، ریشخند کردن (*reeshkhand-*)

to think s. of ناچیز یا حقیر شمردن

(2) *He scorns to lie* (*or lying*). از دروغ گفتن عار دارد

scorn'ful *a.* اهانت آمیز - خوار شمارنده

scorn'fully *adv.* بااهانت ' ازروی استهزاء

Scor'pio *n.* [ه] عقرب ' برج عقرب

scor'pion *n.* کژدم (*kazhdom*) ، عقرب (*aghrab*) - یکجور تازیانه

scot (1) *n.* باج ، خراج - سهم پرداختی

Scot (2) *n.* اسکاتلندی - [درجمع] مردمی که درسدهٔ ششم میلادی از ایرلند به اسکاتلند مهاجرت کردند

Scotch (1) (*skoch*) *a.* & *n.* (۱) اسکاتلندی (۲) زبان اسکاتلند(ی)

scotch (*2*) *vt.* & *n.* [*Arch.*] (۱) زخمی کردن (*zakhmee-*) - چاك دادن (۲) چاك - خط [دربازی اکردوکر]

Scotch'man *n.* [*pl.* -men] مرد اسکاتلندی

Scotch'woman *n.* [*pl.* -women (*wimen*)] زن اسکاتلندی

sco'ter *n.* [ج.ش] پاریلا ' مرغابی سیاه

scot'free *a.* بخشوده از باج - بی‌باج

sco'tia *n.* گچ‌بری مقعر در ته ستون

صورت یا حساب برد وباخت - (شمارهٔ) بیست - دستهٔ (بیست تایی) - گروه (*goroo*h) - عنوان (*onvan*) ، خصوص ، باره ، بابت - جهت (*jahat*) ، مناسبت (*monasebat*) - صورت تصنیف یا قطعهٔ موسیقی

a s. of the whip خط یاجای شلاق

a s. of years بیست سال

three scores and ten هفتاد

scores of people دسته دسته مردم

Death pays all scores. مرگ همهٔ حساب هارا تصفیه میکند

What is the s.? حساب برد وباخت چقدراست ؟ هرکدام چند بازی داریم ؟

to keep s. حساب (برد وباخت) بازی را نگاهداشتن

on the s. of neglect بعنوان غفلت

on this s. از این بابت ' از این حیث

score (*2*) *vt.* & *vi.* (۱) خط زدن [*to s. a tally*] - کشیدن (خط) - حساب کردن ، بحساب آوردن - یاد داشت کردن (حساب برد وباخت) - بردن ' بدست آوردن [*to s. a success*] - زدن ، وارد آوردن [*to s. a hit*] - هم‌آهنگ کردن (۲) حساب نگاهداشتن [در بازی] - بازی بردن [*He failed to s.*] - کامیاب شدن (*kamyab-*) - سود بردن ، استفاده کردن

S. out that word. : آن واژه‌را خط بزنید ' روی آن واژه خط بکشید

S. it under. زیر آن خط بکشید

to s. up an item AGAINST (*or TO*) *a customer* قلمی را پای مشتری نوشتن

sco rer *n.* حساب نگهدار بازی

sco'ria *n.* [*pl.* -riæ (*-ee*)] تفالهٔ معدنی (*tofaleye-ma'danee*) ، کف

Scot'land *n.* [جغ] اسکاتلند

S. Yard ادارهٔ آگاهی در لندن

scotodin'ia *n.* سرگیجه

Scots = Scotch (1)

Scot'(t)ice (*-see*) *adv.* بلهجه اسکاتلندی

Scot'ticism *n.* واژه یا اصطلاح اسکاتلندی، عبارت اسکاتلندی، لهجه اسکاتلندی

Scot'ticize *vi.* اسکاتلندی مآب شدن

Scot'tish *a.* اسکاتلندی [خود اسکاتلندی ها این واژه را نسبت بخود ترجیح میدهند بر Scotch]

scoun'drel *n.* آدم پست ، آدم رذل

scoun'drelism *n.* رذلی (*razlee*) ، پستی (*pastee*) ، بد نهادی ، لوطی‌گری ، بدنفسی (*bad-nafsee*)

scoun'drelly *a.* پست ، رذل ، بدنهاد

scour (1) *vt.* پاك کردن ، شستن ، صابون زدن [*to s. wool*] - صیقلی کردن (*seyghalee-*) ، پرداخت کردن ، ریگ مال کردن (*reegmal-*) [*to s. a metal*] - پاك‌کردن ، تنقیه کردن (*tanghiych-*) ، خالی‌کردن [*to s. the bowels*] - لاروبی کردن [*to s. a channel*] - زدودن

: *to s. off (or away) rust*

زنگ زدودن ، زنگ گرفتن

scour (2) *n.* شستشو (*shostoshoo*) ، پاك سازی ، تنظیف (*tanzeef*) - چیزی که برای پاك کردن جامه وپشم ومانند آنها بکار می رود - شکم روش (*shekam-ravesh*)

در گاو ، اسهال گاو (*es-hal-gav*)

scour (3) *vi.* & *vt.* (۱) دویدن ، تکاپو کردن (۲) گشتن در (*gashtan-*) ، جستجو کردن (*jostojoo-*)

: (2) *to s. the country*

scourge (*skurj*) *n.* & *vt.* (۱) تازیانه (*tazianeh*) ، شلاق (*shallagh*) - [مج] بلا ، وسیلهٔ تنبیه ، غضب خدا (۲) تنبیه‌کردن (*tambeeh-*) - [ك] شلاق زدن

scout (1) *n.*, *vi.*, & *vt.* (۱) دیده‌ور - پیشاهنگ (*peeshahang*) - خبر گیر (*khabar-*) - دیده وری - [در دانشگاه Oxford] فرّاش ، نوکر (۲) دیده وری کردن - خبرگیری، کردن - جاسوسی کردن (۳) reconnoitre =

: *boy s.* پیشاهنگ، عضو پیشاهنگی پسران

s. training (تربیت) پیشاهنگی

s. master [درپیشاهنگی] سر رسد

assistant s. master ["] رسدیار

scout (2) *vt.* با استهزاء رد کردن ، مسخره‌کردن (*maskhareh-*) ، استهزاءکردن (*estehza'-*)

: *He scouted my proposal.*

scou'ting *n.* پیشاهنگی - دیده‌وری

scowl (*skoul*) *vi.* & *n.* (۱) اخم‌کردن ، روی درهم کشیدن ، ترشرویی کردن (۲) اخم (*akhm*) ، ترشرویی (*torshrooyee*)

to s down (*vt.*) با اخم و ترشرویی مطیع کردن یا از رو بردن

scrab'ble *vi.*, *vt.*, & *n.* (۱) دست‌مالی کردن [بیشتر با about] - خطخط کردن ، سرسری چیز نوشتن - بالا رفتن - [مج] تقلا کردن (۲) به تقلا جمع کردن - پنجول زدن [با off یا up] - (۳) دست‌مالی - پنجول زنی - کوشش ، تقلا (*taghalla*)

scrag (1) *n.* آدم یا جانور لاغر - قسمت لاغر گوشت (گردن)

scrag (2) *vt.* [*p.* & *pp.* scragged] خفه کردن (*khafeh-*) - گردن فشردن (*gardan-feshordan*)

scram'ble *vi.*, *vt.*, & *n.* (۱) بادست

I scraped my side AGAINST the wall. پهلویم بدیوار خراشیده شد

to s. down تراشیدن وکوچك کردن - بوسیلهٔ کشیدن یا بر زمین سخن کسیرا پایمال کردن

to s. acquaintance WITH any one بدون مقدمه طالب آشنایی پیدا کردن با کسی شدن

to s. through بزور رد شدن یا گذشتن

a s. of the pen [*Sc.*] کلمه یاحرفی چند که باشتاب بنویسند

scrape'-penny *n.* خسیس ، لئیم

scra'per *n.* خط تراش ، کاغذ تراش - کفش پاك کن (*kafsh-pak-kon*) ، گل تراش (*gel-tarash*) - [در درودگری] لبسه - مال اندوز - لئیم - ساز زن بد

scrap'-heap *n.* توده آشغال یاچیزهای دور ریخته

s.-heap policy رویهٔ دور انداختن هر چیزی که نوی آن تمام شده باشد

scrap'-iron *n.* آهن 'قراضه' آهن پاره

scrap'py *a.* پاره پاره - نامربوط

scratch (*skrach*) *vt.*, *vi.*, *n.*, & *a.* (۱) خراشیدن ، پنجه انداختن ، پنجول زدن [*to s. one's hand*] - با ناخن کندن (*ba-nakhon-kandan*) - خاراندن [*to s. one's head*] - تند نوشتن (*tond-nevesh-tan*) ، سردستی نوشتن (*sardastee-*) - [با off] خط زدن ، قلم زدن (*ghalam-*) - (۲) پنجه کشیدن - خودرا خاراندن - خودرا کنارکشیدن (۳) خراش - صدای خراشیدن - سر خارانی ، تن خارانی - خط حرکت [در مسابقه] - (٤) تیکه تیکه - جوربجور - اتفاقی (*ettefa ghee*)

to s. off (*or* out) تراشیدن' پاك کردن(با off) تراشیدن ، پاك کردن [*S. off the paint.*] - بزمین کشیدن [*to s. the feet*] - پوك کردن [با out] - (۲) خراشیده شدن [*It scraped against the wall.*] - پارا ازعقب بزمین کشیدن - بزور یا بزحمت مال اندوختن ، پس انداز کردن - بزحمت (*bezahmat*) رفتن - ته دیگ تراشیدن [یعنی بد ویولن زدن] - (۳) عمل تراشیدن یا خراشیدن - (صدای) تراش - گیر، گرفتاری (*gereftaree*)

to s. one's shoes گل کفش خودرا تراشیدن ، کفش خود را پاك کردن

و یا بالارفتن - تقلا کردن ، کوشش کردن (۲) باتقلا جمع کردن(*ba-taghalla-jam'-*) ، بکوشش فراهم کردن - بادست وپا بالا رفتن از - باشیر وکره خاگینه کردن (۳) تلاش ، تقلا - بالا رفتن از جایی بزحمت

to s. FOR a living تقلای معاش کردن ، برای معاش یازندگی تلاش کردن

scrap (1) *n.* تیکه ، پاره ، ریزه ، خرده (*khordeh*) - ذره (*zarreh*) - 'قراضه - عکس یا قسمتی که از کتاب یا روزنامه‌ای ببرند و در مجموعه‌ای نگاهدارند ، برش (*boresh*) - ته مانده : آخال و دم قیچی ومانند آنها

a s. of paper کاغذپاره - یك تیکه کاغذ

Not a s. is left. ذره‌ای باقی نمانده‌است

scraps of poetry قطعاتی ازشعر

scrap (2) *vt.* [*p.* & *pp.* scrapped] (۱) کناراندا‌ختن (۲) جزو قراضه حساب کردن

to s. (*1*) *a ship* (*2*) *machinery* :

scrap'-book *n.* مجموعهٔ عکس ها و قطعاتی که از کتابهای دیگر بریده باشند ، مجموعه(*majmoo-ah*) ، مرقع(*moraghgha'*)

scrape *vt.*, *vi.*, & *n.* (۱) تراشیدن ، خراشیدن ، ستردن (*setordan*)، بریدن - [با off] تراشیدن ، پاك کردن [*S. off the paint.*] - بزمین کشیدن [*to s. the feet*] - پوك کردن [با out] - (۲) خراشیده شدن [*It scraped against the wall.*] - پارا ازعقب بزمین کشیدن - بزور یا بزحمت مال اندوختن ، پس انداز کردن - بزحمت (*bezahmat*) رفتن - ته دیگ تراشیدن [یعنی بد ویولن زدن] - (۳) عمل تراشیدن یا خراشیدن - (صدای) تراش - گیر، گرفتاری (*gereftaree*)

تخته (برای آگهی چسبانی) - سرند(*sarand*)، غربال - [ف] جسم عایق (۲) جدا کردن - پناه دادن ؛ محفوظ داشتن (*mah fooz*) - در روی پرده نشان دادن [*to s. a scene*] - سرند کردن - پاك کردن

: *a folding s.* تجیر (*tejeer*)

scree'nings *npl* باقی ماندهٔ چیزی که سرند یا پاك کنند ، آشغال (*ashghal*)

screw (1) (*skroo*) *n.* پیچ - میخ پیچ - کاغذی که چیزی درآن به‌پیچند - [مج] آدم لئیم یا زیاده‌ستان - [ز.ع] مواجب (کم)

: *Give it another s.* یك پیچ دیگر بدهید

endless or perpetual s. پیچ و دنده

There is a s. loose. یك چیزیش (یا یك جای کار) خراب است

screw (2) *vt.* & *vi.* (۱) پیچیدن ، پیچ دادن ، گرداندن [گاهی با on] - (۲) پیچ کردن ، با پیچ وصل (*vasl*) کردن (۳- با up) سفت کردن (*seft*) - (٤) جایگیر ساختن ، نشاندن (٥) فشارآوردن بر، اجحاف (*ejhaf*) کردن بر (٦) کش آوردن ، بنفع خود تفسیر کردن (۷) درهم کشیدن (۸-ف‌ل) پیچ‌خوردن، گشتن (۹-ف‌ل) خست(*khessat*) نشان دادن

: *(1) Then he screwed on the nut. (2) to s. a lock ON* (به) *a door (3) to s. up a musical string (4) to s. TO the memory* در ذهن نشاندن *(5) to s. one's tenants (8) The nut screws TO* (ازطرف) *the right.*

to s. up (باپیچ) سفت‌کردن - پیچیدن (بسته کاغذ) - زیاد بالا بردن (اجاره ومانند آن)- جمع کردن ، غنچه کردن (دهان)

to s. up (*or* together) بسختی اندوختن

to s. about تقلا کردن - جستجو کردن

to s. along [*Sl.*] پلکیدن

to come (up) to the s. بموقع رسیدن [برای مسابقه] - سر بزنگاه حاضرشدن

scratch'y *a.* (۱) خط خطی (شده) ' (۲) زبر (*zebr*) - (۳) ناجور

: *(1) a s. drawing (2) a s. pen (3) The staff were s.*

scrawl *vt.* & *n.* (۱) بد نوشتن ، باشتاب نوشتن ' قورباغه ای نوشتن [*to s. a letter*] - خطخط (یاخط خطی) کردن (۲) خط بد ، خط خرچنگ قورباغه ای- یاد داشت بدخط

scray = tern

screak = creak

scream (*skreem*) *n.*, *vi.*, & *vt.* (۱) فریاد (*faryad*) ، جیغ ' داد (۲) فریاد کردن ، فریاد زدن ، جیغ کشیدن (۳) فریاد زدن [بیشتر با out]

screa'mer *n.* داد زن ، فریاد زن - [ز.ع] (۱) سخنی که آدم را ازخنده روده‌بر کند (۲) نمونه بسیارخوب (۳) آگهی یاخط درشت وجالب توجه در روزنامه - [اصطلاح امریکایی] یکجور پرنده

screa'ming *apa.* فریاد زننده - بفریاد آورنده ، روده ‌بر کننده - جالب ، جلوه‌گر (*jelveh*) - [ز.ع] عالی

screech *vi.* & *n.* (۱) (باصدای بد) جیغ‌کشیدن (۲) جیغ' فریاد (باصدای نامطبوع)

screech'-owl *n.* [ج‌ش] بوف - مرغ‌حق

screed *n.* شمشه (*shemsheh*) - سخن یا نامهٔ دراز وخسته‌کننده' درد دل

screen *n.* & *vt.* (۱) پرده(*pardeh*)- دیوار (چوبی)- ستر(*setr*)- لوحه(*lowhah*)،

دستخط (*dastkhat*) ـ حروف چاپی که مانند دستخط باشد

scripto rium *n.* [*pl.* -ria] دفترخانه [در خانقاه راهبان]

scrip'tural *a.* وابسته بکتاب مقدس ـ کتابی ، نقلی (*noghlee*) ـ معتقد به نص کتاب مقدس

scrip'turalism *n.* اعتقاد به نص کتاب مقدس ، دلبستگی بدلائل نقلی

Scrip'ture *n.* کتاب مقدس (*ketabe-moghaddas*)، توریة و انجیل (*towrato-anjeel*) ـ کتاب آسمانی ـ [با s ـاك] نوشته ، خط .

scriv'ener *n.* نویسنده ، محرر (*moharrer*)، کاتب ، سردفتر (*sardaftar*)ـ وام ده ، رباخوار ، سودگیر

scrobic'ulate(d) *a.* شیاردار(*shiar-dar*)

scrof'ula *n.* [طب] خنازیر

scrof'ulous *a.* خنازیری(*khanazeeree*)

scroll (*skrole*) *n.*, *vt.*, & *vi.* (۱) طومار ـ [مع] پیچك ، گچ بری طوماری یا متکائی ـ چیزیکه مانند طومار پیچیده باشد [چون سر ویولون یا دنبالهٔ امضاء] ـ (۲) مانند طومار پیچیدن ، [درصیغه اسم مفعول] طوماری ، متکائی (*mottaka-ee*) ، پیچیده

scroll'-bone *n.* استخوان فرفره‌ای

scro'tal *a.* وابسته به کیسهٔ خایه ، ضفنی

scroti'tis *n.* [طب] آماس کیسهٔ خایه

scro'tocele (*-seel*) *n.* [طب] سرطان ضفن (*saratané-zafn*)

scro'tum *n.* [*pl.* -ta] کیسهٔ خایه ، ضفن ، خایه‌دان

scrub (1) *n.* & *a.* (۱) زمینی که از خار وخاشاك ودرختان رشد نکرده پوشیده باشد ، خارستان ـ درخت رشدنکرده ـ مالش

to s. up one's courage جرأت گرفتن ـ عزم خودرا جزم(تر) کردن

to s. money out of (*or* from) any one بزور پول ازکسی گرفتن

screw (3) *n.* اسب مردنی

screw'-driver *n* آچار پیچ گوشتی (*acharépeech-gooshtee*) ، پیچ کش (*peech-kesh*)

screwed *a.* [*Sl.*] مست ، سرخوش

screw'-plate *n.* مفتول کش ، حدیده

screw'-press *n.* ـ (*gheyd*) ـ منگنه (*mangeneh*)

scrib'ble (1) *vt.*, *vi.*, & *n.* (۱) باشتاب نوشتن ، بد نوشتن (۲) بد چیز نوشتن (۳) خط بد ، خط خرچنگ قورباغه‌ای ـ یادداشت (بد انشاء شده)

scrib'ble (2) *vt.* زدن (پشم)

scribe *n.* & *vt.* (۱) نویسنده ، دبیر ـ [در میان یهود] (الف) کاتب (ب) فقیه (پ) بایگان (۲) خط کشیدن ، نشان گذاشتن

scrim *n.* یکجور پارچه که برای آستر کردن مبل یا پوشاندن پنجره بکار میرود

scrim'mage (*-mij*) *n.* غوغا ، (*ghowgha*) ، هنگامه (*hangameh*) ، داد و بیداد (*dado-beedad*)

scrimp = skimp

scrim'py = scanty

scrin'ium *n.* [*pl.* -nia] لوله یا صندوقی که در آن طومار بگذارند

scrip (1) *n.* [*Arch*] ، انبان (*amban*) همیان (*hamyan*) ، توشه دان

scrip (2) *n.* گواهی نامهٔ موقتی ـ یادداشت موقتی (*yaddashté-movagh ghatee*) ـ رسید موقتی

script *n.* ـ (*aslé-sanad*) ـ اصل سند

[مج] آدم پست و بی‌معنی - آدم جان کن - آدم کوتاه‌قد (۲) پست (*past*) - رشد نکرده (*roshd-nakardeh*)

: *They give it a good s.*
خوب آنرا مالش میدهند

scrub (2) *vt. & vi.* [*p. & pp.* scrubbed] (۱) سفت مالش دادن (*seft-malesh*)، باجاروب شستن و پاك‌کردن [*to s. the floor*] - (۲) کارهای شستنی وتنظیفی کردن - جان کندن

scrub'biness *n.* (*pastee*) پستی

scrub'bing-brush *n.* جاروب زبر

scrub'by *a.* [*comp.* -bier; *sup.* -biest] پست، ناچیز - رشد نکرده - زبر (*zebr*) - پر خاشاك

scruff *n.* قفا (*poshté-gardan*) پشت‌گردن

scrum'mage = scrimmage

scrump'tious *a.* [*Sl.*] بسیارخوب، عالی

scrunch = crunch

scru'ple *n., vi., & vt.* (۱) واحد سنجش که برابراست با ۲۰ گندم، دانگ (*danG*) - [ك] ذرّه، خرده - تردید (*tardeed*)، وسواس (*vasvas*)، بیم، باك - دقت زیاد (*deghghaté-ziad*) - (۲-۳) تردیدداشتن، وسواس داشتن، درنگ کردن (*derang-*)

: *(1) to do a thing without s.*
بدون بیم یا وسواس کاریرا کردن

of no scruples بی وسواس، عاری از دقت‌زیاد در آداب ومانند آن

(2,3) He does not s. to say
باك ندارد از اینکه بگوید

to s. lying از دروغ گفتن بیم داشتن

scrupulos'ity = scrupulousness

scrup'ulous *a.* (۱) زیاد دقیق وسواسی (*vasvasee*) - (۲) ناشی از وسواس یادقت زیاد (۳) دقیق، زیاد

: *(1) s. in honesty (3) s. honesty*

scrup'ulously *adv.* بادقت زیاد، از روی‌وسواس - بحدافراط (*behaddé-efraT*)

scrup'ulousness *n.* دقت‌زیاد، وسواس

scruta'tor *n.* خرده بین (*khordé-*)، موشکاف [بجای‌امضا در پایان مقالات‌روزنامه]

scrutin de liste [*Fr.*] رای جمعی

scrutineer' *n.* بازرس آراء

scru'tinize *vt.* خوب رسیدگی کردن، مورد مداقه قرار دادن (*mowredé--*)

scru'tiny (*skroo'-*) *n.* رسیدگی دقیق، بازرسی‌کامل (*baZrasié-kamel*)، مداقه (*modaghghah*)، تدقیق (*tadgheegh*).
رسیدگی به آراء

scud (1) *vi.* [*p. & pp.* scudded] سبك رفتن (*sabok-*)، تند رفتن، (از پیش باد) رانده شدن

: *Clouds s. before the wind.*
حرکت تند ابر (*harakaté-tondé-abr*) - ابرنازکی‌که باد آنرا تند براند

scud (2) *n.* راه رفتن وپا بزمین کشیدن

scuff *vi.* (۱) نزاع، غوغا (*ghowgha*)، کشمکش (*keshmakesh*)، جنجال (*janjal*) - (۲) کشمکش کردن، نزاع کردن

scuf'fle *n. & vi.* (۱) پاروی‌کوچك - پارویی که درعقب کرجی گذاشته می‌چرخانند (۲-۳) پارو زدن، (کرجی) راندن

scull *n., vt., & vi.* پارو زن - یکجورکرجی‌پارویی

scull'er *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] جای شستن ظرفهای چرك در آشپزخانه

scul'lery *n.* [*Arch.; Poet.*] شاگردآشپز (*shagerd-ashpaz*)، ظرف‌شوی (*zarf-shooy*)

scul'lion *n.*

scurril'ity *n.* بددهنی (*bad_dahanee*) بدزبانی ، فحاشی (*fahhashee*) ـ زشتی (*zeshtee*)

scur rilous *a* بد دهن ، بد زبان [*a s. person*] ـ زشت [*s. language*]

scur ry (1) *vi.* [-ried; -rying] باگامهای کوتاه دویدن [*The mice s.*]

scur'ry (2) *n.* دو (*dow*) باگامهای کوتاه

scur vied *a.* دارای خون فاسد

scur vily *adv.* ازروی بستی ، بافرومایگی

scur viness *n.* بستی (*pastee*)

scur'vy (1) *n.* [طب] فساد خون ، اسقربوط [از واژهٔ لاتینی scorbutus]

scur'vy (2) *a.* [*comp.* -vier; *sup.* -viest] بست ، فرومایه (*foroomayeh*)

scut *n.* دُم کوتاه [چون دُم خرگوش]

scu'tate = scutiform

scutch (*skuch*) *vt.* زدن (لیف‌های شاهدانه) وگرفتن پوست آن

scutch'eon = escutcheon

scu'tellate *a.* سپر مانند ـ دوری مانند

scutel'lum *n.* [*pl.* -la] [ج‌ش ـ گ‌ش] سپر چه (*eparcheh*) ـ دوری (*dowree*)

scu'tiform *a.* سپر مانند

scut'ter *vi.* = scurry (1)

scut'tle (1) *n.* ستل زغالی (*satle_zoghalee*) ، جا زغالی

scut'tle (2) *n.* & *vt.* (۱) دریچه ، روزنه (*rowzanch*) ـ (۲) سوراخ کردن [*to s. a ship*] ـ روزنه دارکردن

scut'tle (3) *vi.* & *n.* (۱) دویدن و در رفتن ـ باگامهای کوتاه‌دویدن (۲) گام‌تند ـ گریز (*goreez*) ، فرار

scu'tum *n.* [*pl.* -ta] سپر دراز

sculp'sit *vt.* [*L*] کار (فلان) ، [مل] آنرا تراشید یا حجاری کرد [در صیغهٔ جمع *sculpse'runt* گفته‌میشود] [آگاهی ـ این واژه با امضای هنرپیشگان بکار میرود]

sculp'tor *n.* [*fem.* -tress] مجسمه‌ساز (*mojassameh_*)، کالبدگر (*kalbodgar*)، هیکل تراش (*heykal_tarash*) ـ سنگتراش (*sang_*) ـ کنده کار (*kandeh-*)ـ منبت‌کار (*monabbat_*)

sculp'tural *a.* وابسته به کالبدگری یا هیکل تراشی ـ وابسته به سنگتراشی یا کنده‌کاری

sculp'ture *n.*, *vi.*, & *vt.* (۱) کالبدگری ، مجسمه‌سازی ، هیکل‌تراشی ـ سنگتراشی ـ کنده‌کاری ، برجسته کاری ـ منبت سازی (۲) مجسمه سازی کردن ـ سنگتراشی کردن ـ منبت سازی‌کردن (۳) تراشیدن ، ساختن (مجسمه) ـ در آوردن [*to s. wood into various forms*]

scum (1) *n.* کف ، سرجوش ، ریم ، تفاله (*tofaleh*) ـ [مج] پس مانده (*pas_mandeh*) ، نخاله (*nokhaleh*)

scum (2) *vt.* & *vi.* [*p.* & *pp.* scummed] (۱) کف گرفتن از [*to s. boiling milk*] ـ (۲) کف‌بستن ، کف کردن

scum'ble *vt.* & *n.* (۱) با رنگ تیره اندودن ، ملایم کردن (*mola ycm_*) ـ (۲) ملایمت (در رنگ)

scup'per *n.* سوراخ در جدار کشتی برای بیرون ریختن آب از عرشه

scurf *n* پوسته (*poosteh*) ـ شورهٔ سر

scur fy *a.* شوره‌ای ـ پوسته پوسته

scur'rile(e) [*Arch*] = scurrilous

یا تخم مرغی درروم باستان ـ [كش] كاسهٔ زانو- [ج ش] سپر (*separ*)' پوستهٔ استخوانی (*poosteyé-ostokhanee*)

scy'phus (*si'fus*) *n.* [*pl.* -phi (*fi*)] [دریونان باستان] آبخوری دو دسته و بی‌پایه- [گ ش] جام ' حقه (*hoghgheh*)

scy the (ـایظ) *n. & vt.* (۱) داس (۲) دروکردن (*derow*ـ)

Scyth'ian (*sith'*-) *a. & n.* اهل Scythia کشور قدیمی در شمال دریای سیاه ـ تورانی

sea (*see*) *n.* دریا (*darya*) ـ خیزاب ، موج (*mowj*) ـ [بطور صفت] دریایی

by s. : ازراه دریا، با آب

on the s. درکشتی - بر (لب) دریا

closed s. دریای غیر آزاد، دریایی که جزو قلمرو کشوری باشد [دربرابر high s. دریای آزاد]

the four seas دریاهای پیرامون بریتانیا

long s. دریایی که خیزابهای بزرگ و منظم دارد

short s. دریایی که خیزابهای آن خرد و غیر منظم است

at s. در دریا ـ [مج] سرگشته ، گیج

to go to s. ملوان شدن ، ملاح‌شدن

to follow the s. ملوانی کردن

to put to s. رهسپار دریا شدن

half seas over مست ِ خراب ' پاتیل

s. anemone شقایق دریایی

s. asparagus یکجور خرچنگ دریایی

s. bathing آبتنی دریایی

s. canary بال یا نهنگ دریایی

s. captain [*Poet.*] ملاح بزرگ ـ فرمانده نیروی دریایی

s. coast کرانهٔ دریا ' ساحل دریا ، دریا کنار

s. cucumber = holothurian

s. elephant فیل‌دریایی' خوك‌خرطوم دار دریایی

s. fennel = samphire

s. front نمای دریایی شهر

s. lawyer ملوان ایرادگیر

s. level تراز دریا، سطح دریا

s. lion شیر دریایی ، خوك دریایی یال‌دار

s. needle = garfish

s. nettle = jelly-fish; medusa

s. letter } پروانهٔ عبور که به کشتی
s. pass } بیطرف میدهند

s. rover = pirate

s. swallow = tern

sea'-board *n.* کنار دریا ' کرانهٔ دریا ، دریا کنار (*darya-kenar*) ـ خط ساحلی

sea'-born *a.* زادهٔ دریا ، دریایی

sea'-borne *a.* —

s.-b. commerce بازرگانی در دریا

s.-b. goods کالای حمل شده بوسیلهٔ دریا

sea'-calf = seal (1)

sea'-devil *n.* ماهی ِ کوسه

sea'-dog *n.* (۱) یکجور خوك دریایی ـ (۲) = dogfish ـ (۳) ملوان کهنه‌کار

sea'-ear = ormer

sea'-faring *a. & n.* (۱) دریارو (۲) دریا روی (*darya-row*)ـ

: a s.-f. man = sailor

sea'-fight *n.* جنگ‌دریایی ، جنگ‌کشتی‌ها

sea'-flower = sea anemone

sea'-foam *or* -froth *n.* کف ِ دریا

sea'-gauge *n.* آب نشین ِ کشتی

sea'-girt *a.* [*Poet.*] دریا بست ، محاط بدریا

sea'-going *a.* باب دریا ، دریا رو

: *a s.-g. ship*

: a s.-g. man = sailor

sea'-green *a.* & *n.* سبز مایل به‌آبی (به) رنگ آب دریا

sea'-hog = porpoise

sea'-horse *n.* (۱-اف) اسبِ ماهی - (*asb-mahee*)

- walrus = (۲)

hippocampus = (۳)

sea'-king *n.* (۱) دزد دریایی اسکاندیناوی درقرنهای میانه (۲)

Neptune =

seal (1) (*seel*) *n.* & *vi.* (۱) خوك‌آبی (*khook-e*) ، گوساله ماهی ، سگ ماهی [دو نام‌اخیر شاید از لحاظ‌علمی درست‌نباشند]، فك [فرانسه] - (۲) خوك آبی شکار کردن

seal (2) *n.* & *vt.* (۱) مهر (*mohr*) ، خاتم - [مج] نشان - تضمین ، سند(*sanad*) - (۲) مهر کردن ، مهرزدن [*to s. a letter*]- صحه گذاشتن (*sehhah-*) - مهر وموم‌کردن ، بستن - بطور قطع ملوم کردن [*His fate is sealed.*] - (دردیوار) کارگذاشتن

to set one's s. to مهر کردن - صحه گذاردن

under my hand and s. بامضاء ومهر من

My lips are sealed. لبهایم را بسته‌اند

to s. up بطانه کردن ، درز گرفتن (*darz-gereftan*) ، کاغذگرفتن - محکم بستن (*mohkam-*)

sealed *ppa.* مهر شده ، ممهور (*mamhoor*) ، مختوم - [مج] پوشیده ، نامعلوم (*nama'loom*)

sea'-legs *npl.* توانایی راه رفتن روی عرشهٔ کشتی هنگام تلاطم دریا ، تاب مقاومت با طوفان

sea'ler *n.* مهرزن ، مهردار - بازرس اوزان و مقادیر - خوك آبی شکار کن -

کشتی صید خوك‌آبی

sea'lery *n.* پرورشگاه خوکان آبی

sea'ling-clay *n.* گل مختوم

sea'ling-wax *n.* لاك

sea'-locust *n.* ملخ دریایی (*malakhe-daryayee*) ، اربیان (*arbayan*)

seal'-ring *n.* خاتم ، انگشتر خاتم

seal'skin *n.* پوست خوك آبی - جامه‌ای که از پوست خوك آبی بدوزند

seam (*seem*) *n.* & *vt.* (۱) درز (*darz*) - بخیه (*bakh-yeh*) - داغ ، نشان - فاصله (*faselah*) - رگه (*rageh*) ، چینه‌نازك (۲) درزدار کردن - درز گرفتن - بخیه کردن [بسا با up گفته میشود چون *to s. up a dress*] - دارای راه راه یا برجستگی کردن [درجوراب‌بافی] - خطدار یا چوروك کردن

sea'man *n.* [*pl.* -men] ملوان (*malvan*) ، ملاح (*mallah*) ، جاشو

sea'manship *n.* ملوانی - مهارت در کشتی رانی

sea'-mark *n.* راهنمای دریایی : چراغ یا فانوس دریایی - خطی که حد جزر و مد را نشان میدهد

seamed *ppa.* درزدار - چوروك‌دار - راه راه دار - درهم کشیده - دارای نشان (زخم و مانند آن)

seam'less *a.* بی درز

sea'-monster *n.* هیولای دریایی - تنین (*tenneen*)

seam'stress *n.* زن دوزنده ، خیاط زنانه ، خیاطه (*khayyatah*)

sea'my *a.* [*comp.* -mier ; *sup.* -miest] درزدار - درزنما - داغ دار - [مج] بد ، نامطبوع (*namatboo'*)

séance n. [*Fr.*] جلسه (*jalseh*) -

ثلاش کردن
پی‌چیزی‌گشتن *to s. FOR anything* :
(-*pey'e*) ، چیزیرا جستجو کردن
(با جستجو) پیدا کردن to s. out
جستجو کننده ، پژوهنده - sear'cher *n.*
بازرس - اسباب نمونه‌گیری - میل
دانش پژوه a s. AFTER knowledge
جستجو کننده ، search'ing *apa.*
بازرسی کننده - سخت (*sakht*) ، کامل
[*a s. examination*]
نور افگن (*noor*- search'-light *n.*
(*afgan*) ، پرتو افگن (*partow-afgan*) :
کشتی یاب ، هوا پیمایاب - پرتو
اجازه‌نامهٔ بازرسی search'-warrant *n.*
sea'scape = sea-piece
کرانهٔ دریا ، ساحل sea'-shore *n.*
ناخوش ِ دریا ، دارای sea'sick *a.*
حال تهوّع ، بهم خورده
ناخوشی ِ دریا ، sea'sickness *n.*
سرگیجه وحالت قی درنتیجهٔ مسافرت باکشتی ،
تهوع (*tahavvo'*) ، حالت قی (*-ghey*)
seaside (*see'-* or *-side'*) *n.*
کنار ِ دریا ، لب دریا - قسمتی از شهر که
روی آن بدریا است
(۱) فصل sea'son (1) (*see'zn*) *n.*
(*fasl*) ، [ج. فصول] ، موسم (*mowsem*)-
هنگام ، موقع ، موقع مناسب (*-mowghe-*
monaseb) - مدت (*moddat*)
چهار فصل ، *the four seasons* :
فصل ها (یا فصول) چهارگانه
موسم (یافصل) بارندگی *the rainy s.*
بهنگام ، بموقع (*bemowghe'*) *in s.*
بیموقع ، نابهنگام (*nabehangam*) *out of s.*
در همه وقت *in s. and out of s.*
تا یك مدتی *for a s.*

مجلس کسانی که منتظر تظاهرات روحی هستند
حوری دریایی ، پری دریایی sea'-nymph *n.*
پیازعنصل (*piazé.onsol*) sea'-onion *n.*
sea'-ox = walrus
sea'-pad = starfish
خوراك گوشت وسبزی که sea'-pie *n.*
با آرد به پزند
نقاشی ِ منظرهٔ دریا sea'-piece *n.*
هوا پیمای دریایی (که sea'-plane *n.*
پروازگاه وفرودگاه آن روی آب است)
بندر (*bandar*) ، شهرلب دریا sea'port *n.*
پژمرده sear (1) (*seer*) *or* sere *a.*
(*pazhmordeh*) ، خشکیده [*s. lea es*] -
از کار افتاده ، بیحال
خشکاندن (*khoshkandan*)- sear (2) *vt.*
(روی چیزی را) سوزاندن - داغ کردن -
بیحس کردن (*-beehes*) ، سفت کردن (*-seft*) ،
پینه خورده کردن (*-peene-khordeh*).
وجدان پینه‌خورده ، *seared conscience* :
وجدان بیحس
sear (3) = sere (1)
جستجو search (1) (*surch*) *n.*
(*jostojoo*) ، تجسس (*tajassos*) ، طلب
(*talab*) - بازرسی ، معاینه (*mo-ayenah*) ،
تفتیش (*tafteesh*) - تلاش
درجستجوی ، درطلب ، دربی *in s. of* :
the s. OF (or FOR) something
جستجوی چیزی
حق جستجوی کشتی بیطرف right of s.
(۱) جستجو search (2) *vt.* & *vi.*
کردن ، گردیدن ، گشتن [*S. his pockets.*]-
بازرسی کردن ، تفتیش کردن [*to s. a ship*]-
معاینه کردن [*to s. a wound*] - رسیدگی
کردن (۲) گشتن (*gashtan*) ، جستجوکردن ،
پژوهیدن ، پژوهش کردن (*-pozhoohesh*)-

sea'son (2) *vt.* & *vi.* (۱) ادویه‌زدن (*adviyeh-*) ، نمك زدن (*namak_*) ، چاشنی‌زدن (*chashnee_*) ، خوش‌مزه کردن (*khosh_mazeh_*) ـ (۲) آمادهٔ استعمال کردن ، درست‌کردن (*dorost_*) ، خشك‌کردن (*khoshk_*) - (۳) ملایم‌کردن (*molayem_*)، معتدل کردن (*mo'tadel_*) ـ (٤ـف‌ل) برای استعمال (*este'mal*) آماده شدن

: (*1*) *to s. a dish* (*2*) *to s. lumber* (*3*) *justice seasoned with mercy*

highly seasoned 'پرادویه، زیاد ادویه‌زده

sea'sonable (*-eb'l*) *a.* درخور ـ فصل ـ [*His precaution was not s.*] بموقع

sea'sonably *adv.* (*bemowghe'*) بموقع

sea'sonal *a.* موسمی ، فصلی

sea'soning *n.* خشکانیدن وآماده ساختن (چوب) ـ دیگ افزار (*deeg_afzar*) ، ادویه (*adviyeh*) ، چاشنی

seat (*seet*) *n.* & *vt.* (۱) جا ، صندل ، نیمکت (*neemkat*) ، نشستگاه (*neshast_*) ، نشیمن گاه ـ 'سرین (گاه) ـ مسند (*masnad*)ـ کرسی (*korsee*) ـ موضع ('*mowze*)ـ مرکز' مقر (*maghar*) ، مسکن (*maskan*) ـ ته صندلی (*tahé_sandalee*) ـ [در شلوار] خشتك (*kheshtak*)ـ (۲) نشاندن [*I seated him on the chair*] ، جادادن ـ قراردادن' [بصیغهٔ اسم‌مفعول] نشسته ـ کرسی دادن (به) ، صندلی دادن (به) ، [مج] بوکالت برگزیدن ـ دارای صندلی یا نیمکت کردن - ته انداختن (به) ، ته (صندلی) را تعمیر کردن ـ خشتك (شلوار) را تعمیر کردن - کار گذاشتن [*to s. machinery*] ـ جا گرفتن (از لحاظ شمارهٔ صندلی)

: (*1*) *a comfortable s.* جای راحت

Please take a s. خواهش میکنم بفرمایید (یا بنشینید)

Take your s. بنشینید سر ِجای خودتان

to take one's s. on the throne بر تخت نشستن ، برتخت جلوس کردن

the s. of thought مرکز اندیشه یا فکر

the s. of pain جای درد ، موضع درد

He lost the s. مقام یا کرسی وکالت‌را از دست داد ، دوباره بوکالت برگزیده نشد

(2) *Be seated.* بنشینید ، بفرمایید

The hall seats one thousand. تالار هزار صندلی میخورد ، تالار هزار تن را جا میدهد

The room was seated FOR 100. جای صد کرسی درآن خانه تهیه کرده بودند

deep_seated ریشه کرده ، عمیق

sea'ter *n.*—

: *a 6-seater* گردونهٔ شش نفره ، اتومبیل وهواپیمایی که ٦ تن را جا میدهد

sea'ling *n.* (مصالح ساختن) ته صندلی ومانند آن ـ (تهیه) جا

sea'-urchin *n.* خارپوست دریایی (*kharpooste_*) ، توتیاء البحر

sea'ward(s) *adv.* سوی دریا

sea'-weed *n.* جلبك دریایی (*jolbaké_*) ، علف، دریایی (*alafe_*)

sea'-wing *n.* نرم تن ـ دوکپهٔ دریایی

sea'-wolf *n.* (۱) فیل یاخرس دریایی [sea elephant] ـ (۲) = pirate

sea'worthy *a.* قابل سواری در دریا ' بادوام برای مسافرت دریا [*a s. ship*]

seba'ceous *a.* چربی‌دار ، شحمی (*shahmee*)

: *a s. gland* غدهٔ شحمی' دژبیه چربی‌دار

s. humour رطوبت شحمی ، روغن

sebes'tan } *n.* سیستان (*sepestan*)،
sebes'ten } سگ پستان (*sag-pestan*)
se'cant *a.* & *n.* (۱) قاطع، قطع‌کننده (۲ـهـ) خط قاطع (*khatté-ghate'*)
secede' (*siseed'*) *vi.* کناره‌گیری کردن، از عضویت (*ozvijyat*) خارج شدن
secer'nent *a.* & *n.* (۱) تراوش‌کننده ـ تراوش‌افزا (*taravesh-afza*) ـ (۲) داروی تراوش افزا ـ اندامی که چیزی ازآن تراوش کند
secession (*sisesh''n*) *n.* کناره‌گیری ـ جدایی، انفصال (*enfesal*)، تفکیک (*tafkeek*)
seclude' (*siklood'*) *vt.* جدا کردن، مجزا کردن (*mojazza-*) ـ دور دست قرار دادن ـ منزوی کردن (*monzavee-*)
: *to s. oneself* کناره‌گیری کردن (از جامعه)، منزوی شدن
seclu'ded *ppa.* (۱) جدا، مجزا، پرت (*part*)، دور دست (*door-dast*) ـ (۲) منزوی
: (*1*) *Women work in a s. place.*
seclu'sion (*-zhn*) *n.* جدایی، جدا شدگی، انزوا (*enzeva*)، عزلت (*ezlat*) ـ گوشهٔ خلوت (*gooshey-khalvat*)، گوشهٔ عزلت، جای دور دست
sec'ond (1) *a.* & *n.* (۱) دوم (*dovvom*)، دومی، ثانی، دومین ـ دوم‌باره، ثانوی (*sanavee*)، مجدد (*mojaddad*) ـ دیگر(ی) ـ بعدی (*ba'dee*) ـ (۲) دومی ـ [در ساعت] ثانیه (*saniyah*) ـ پشتیبان (*poshteeban*)، کمک (*komak*) ـ [درجمع] جنس وسط (*jense-vasat*)، آرد درشت (*arde-dorosht*)، آرد وسط
: (*1*) *the s. storey* آشکوب دوم (یا دومی)، طبقهٔ دوم

Darius the S. داریوش دوم
the s. man to come دومین کسی که آمد (یا بیاید)
s. Joseph یوسف ثانی، یوسف دوم
in the **s.** place (*sanian*) دوم‌آنکه، ثانیاً
s. nature (*malekah*) طبیعت ثانی، ملکه
at **s.** hand از قول دیگری، بطور غیر مستقیم
He is **s.** to none. اول است، دومی ندارد، بالا دست ندارد
s thoughts اندیشه (های) بعدی
(2) *The s. is better than the third.* دومی ازسومی بهتر است
I was the s. to speak. دومین کسی که سخن گفت من بودم
in 10 seconds در ظرف ده ثانیه
Wait a s. اندکی صبرکنید، یك خرده صبرکنید، یك دقیقه (یانیم دقیقه) تامل کنید
sec'ond (2) *vt.* (۱) تایید کردن (*ta'yeed-*)، گوشهٔ (حرفی را) گرفتن (۲) حمایت‌کردن(از)، تقویت‌کردن(*taghviyat-*)
: (*1*) *to s. a motion* (2) *to s. an attempt*
sec'ondarily *adv.* بطور ثانوی یا فرعی ـ بطور متوسط ـ با اهمیت درجهٔ دوم
sec'ondary *a.* & *n.* [*pl.* -ries] (۱) ثانوی (*sanavee*) ـ فرعی (*riz*)] [*a s. line*] ـ (واقع در) درجه دوم ـ میانه (*mianeh*)، متوسط (*motavasset*) ـ وابسته، تابع ـ دوم باره [*a s. fever*] ـ [ز.ش] میانی (۲) وکیل، نماینده ـ پر فرعی (*pare-far-ee*) ـ بال عقب در حشره
: *s school* دبیرستان، مدرسهٔ متوسطه
of s. importance از حیث اهمیت در درجهٔ دوم، دردرجهٔ دوم اهمیت، کمتر مهم

s. planet = satellite

sec'ond-class *a.* (در) درجهٔ‌دوم، وَسط

: *s.-class ticket* بلیت درجهٔ دوم

sec'onder *n.* تایید‌کننده - پشتیبان، حامی

sec'ond-hand (1) *a.* (۱) نیمدار (*neemdar*)، کارکرده، مستعمل (*mosta'mal*)، از دست دوم خریده شده [این معنی از معانی دیگر درست‌تر است] - (۲) ازدیگری شنیده، تواتری (*tavatoree*) - (۳) نیمدار فروش

: (*1*) *s.-h. books* (*2*) *s.-h. information*

(*3*) *s.-h. stores* (*semsaree*) سمساری

sec'ond-hand (*2*) *n.* } ثانیه شمار (*sanie-shomar*)

sec'ond'-hand }

sec'ondly *adv.* (*sanian*) دوم‌آنکه، ثانیاً

sec'ond-rate *a.* (در) درجهٔ دوم، وسط (*vasat*)، پست (تر)

sec'ond-sight = clairvoyance

se'crecy *n.* پوشیدگی، پنهانی، اختفاء (*ekhtefa'*)، خفا، نهان - راز داری، سرّ نگهداری [*I rely on your s.*]

There was no s. about it.

مطلب پوشیده‌ای نبود

in s. درنهان، درخفا

se'cret *a. & n.* (۱) پنهان (*panhan*)، نهان، پوشیده، سرّی [*a s. message*]، مکتوم (*maktoom*)، مستتر (*mostatar*) - پرت (*part*)، کنار افتاده - رازدار، بسرّ نگهدار (*ser-negahdar*) - (۲) راز، سرّ [ج. اسرار (*asrar*)]

: (*1*) *to keep s.* پنهان (نگاه) داشتن راز را پوشیده نگاه دار، *Keep the s.* این راز را فاش نکن

the s. parts = the privates

s.-service money اعتبار سرّی دولت

(*2*) *a s. of nature* سرّ یا راز طبیعت

I cannot understand the s. of his progress. سرّ (یا دلیل) پیشرفت اورا نمی‌فهمم

in s. درنهان، درخفا، محرمانه

secretaire' = escritoire

secreta'rial *a.* وابسته به‌دبیری یا منشی‌گری - درخور دبیری

secreta'riat } *n.* دبیرخانه،
secreta'riate (*-riet*) } دفترخانه

(*daftar-*)، دارالانشاء (*darol-ensha'*) - دبیری، منشی‌گری - کارمندان دبیرخانه

sec'retary *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] دبیر، منشی (*monshee*) [معنی اصلی] راز نویس یا رازدار - وزیر - میز تحریر (*meeze-tahreer*)

S. of State وزیر - [درامریکا] وزیرخارجه، وزیر امور خارجه [دراین معنی برابر است با *S. of State for Foreign Affairs*]

S. of State for Home Affairs وزیر کشور

s. of legation or embassy نایب‌سفارت

sec'retaryship *n.* دبیری، منشی‌گری

secrete' (*sikreet'*) *vt.* (۱) بیرون‌دادن، (با تراوش)، مترشح ساختن (*motarash-*)، دفع کردن (۲) پنهان داشتن (یا کردن)، نهفتن (*nahoftan*)، پوشیدن

: (*1*) *These glands s. saliva.*

secre'tion *n.* (۱) تراوش، ترشح (*tarashsho*)، دفع (*daf'*) - (۲) اخفاء (*ekhfa'*)، پنهان‌سازی

: *s. of* (*1*) *saliva* (*2*) *stolen goods*

secretive (*sikree'tiv or seek'-*) *a.* رازپوش، سرّ پوش، سرّ نگهدار

sec'tor *n.* [هن] قطاع دایره - [نظ] قسمتی ازجبهه - یکجور خطکش‌ریاضی
: *in other sectors* در قسمت های دیگر جبهه
s. of a sphere [هن] اکلیل کروی (*ekleel-e-koravee*)
sec'ular *a.* & *n.* (۱) این جهانی، دنیوی [*s. affairs*] - غیرروحانی (*gheyré-*) - عامی، عام - قرنی (*gharnee*) - دیر بدیر رُخ دهنده، قرنی‌بقرنی - دیرپای [*s. fame*] - مخالفِ (آموزش) شرعیات - شخصی، آزاد [*s. clergy*] (۲) کشیش آزاد
: *s. songs* سرودهای غیر روحانی
the s. bird = phœnix
sec'ularism *n.* مخالفت با (تعلیم)شرعیات ومطالب دینی - روح دنیاداری
sec'ularist *n.* مخالف (تعلیم) شرعیات ومطالب دینی
secular'ity *n.* دنیویت (*donyaviyyat*) - مخالفت با تعلیمات شرعی یا دینی
sec'ularize *vt.* دنیوی کردن - غیر روحانی کردن - از قید کشیشی یارهبانیت رها کردن - ملك عام کردن، اختصاص بکار های غیرروحانی دادن [*to s. a building*]
sec'ularly *adv.* بطور دنیوی
secund (*see'-* or *sek'-*) *a.* [گ‌ش-ج‌ش] یکسوی، یکطرفی (*yak-tarafee*)
sec'undine (*-din* or *-dine*) *n.* (۱- بیشتردر جمع) جفت جنین (*jofte-*) - (۲-گ‌ش) مشیمهٔ تخمك
secun'dum [*L*] *prep.* بنابر، مطابق
s. artem = artificially; skilfully
s. naturam = naturally
s. quid ازیك حیث - از برخی جهات

secre'tiveness *n.* رازپوشی، سکوت
se'cretly *adv.* درنهان، نهانی، مخفیانه (*makhfianeh*)، در خفا، محرمانه (*mahramaneh*)
secre'tory *a.* تراوشی، ترشحی
sect *n.* (۱) تیره، فرقه (*fergheh*) [ج. فرق (*feragh*)]، سلك (*selk*) - (۲) حزب (*hezb*)، [ج. احزاب (*ahzab*)]
: (*1*) *a religious s.* (*2*) *political sects in Iran*
secta'rian *a.* & *n.* (۱) تیره‌ای، فرقه‌ای، حزبی [*s. differences*] - شیعی، اعتزالی (*e'tezalee*) - (۲) عضو حزب یا فرقه، شیعه
secta'rianism *n.* پیروی از تیره یا فرقه یا حزبی - تشیع (*tashayyo'*)
sec'tile (*-til*) *a.* بریده شدنی
sec'tion *n.* & *vt.* (۱) برش (*boresh*) - مقطع (*maghta'*)، برشگاه - بخش (*bakhsh*)، قسمت (*ghesmat*)، قطعه (*ghet-ah*) - دسته، [نظ] گروه (*gorooh*) - دایره (*dayerah*) - [درکتاب] فصل (*fasl*)، بخش جزء [نشان آن چنین است §] - برزن (*barzan*)، محله (*mahalleh*) - (۲) بخش بخش کردن، بچند قسمت یا قطعه بخش کردن - [نظ] گروه‌بندی کردن
: (*1*) *cross s.* مقطع عرضی، برش‌عرضی
conic sections مقاطع مخروطی
the last s. of the railway line آخرین بخش خط راه آهن
in sections قسمت قسمت، در چند قطعه
sec'tional *a.* بخش بخش، قسمت‌قسمت، قطعه‌قطعه - فصلی، بخشی - محلی (*mahallee*)
sec'tionalism *n.* دلبستگی به بخش یا ناحیهٔ ویژه‌ای ازکشور، تعصب ناحیه‌ای

secure' (1) (*sikioor'*) *a.* امن (*amn*) ' محفوظ (*mahfooz*) ' بی‌خطر (*-khatar*)- خاطرجمع (*khater-jam'*) ، مطمئن (*-mot-ma-cn*) - حتمی (*hatmee*) - استوار (*ostovar*) ، محکم (*mohkam*) ، قایم - تامین شده

a s. place : جای امن ' جای محفوظ

It is s. محکم است ' عیب (*eyb*) نمیکند

s. FROM (or AGAINST) danger از خطر محفوظ

to feel s. مطمئن شدن ' مطمئن بودن

s. OF victory مطمئن به پیروزی

s. arguments دلائل متین یا محکم

I have a s. grasp of it. محکم (یا سفت) آنرا گرفته‌ام ، محکم دارمش

secure' (2) *vt.* ' حفظ کردن (*-hefz-*)

[to s. anyone from danger] محفوظ داشتن - تأمین کردن (*-ta'min-*) - محکم نگاه داشتن *[to s. a prisoner]* - بدست آوردن ' فراهم کردن *[to s. a good servant]* - بچنگ آوردن *[to s. a door]* محکم کردن - محصور یا محفوظ کردن *[to s. a harbour]*

to s. a debt by a mortgage : با گرفتن گرو بستانکاری خودرا از دیگری تأمین کردن

secure'ly *adv.* بطور محفوظ - محکم - مطمئناً (*motma-ennan*) ، باخاطرجمعی

secu'rity *n.* [*pl.* -ties (*tiz*)] امنیت (*amniyyat*) ، آسایش - اطمینان (*etmeenan*) ، تأمین - وثیقه ، گرو (*gerow*) ' تضمین (*tazmin*) ' وسیلهٔ اطمینان ، ضمانت - ضامن - بی‌خطری ، ایمنی ، سلامت - سند (*sanad*) ' [ج. اسناد]

Bonds are the s. FOR the payment of a debt : سهام وثیقهٔ پرداخت بدهی هستند

to give s. ضامن دادن ، وثیقه دادن

in s. FOR بعنوان وثیقه درمقابل

I will be s. FOR him. من ضامن او میشوم

There was no s. in the country. امنیت در کشور نبود

a s. AGAINST attack وسیلهٔ ایمنی از حمله

sedan'(-chair) *n.* تخت روان (*takhté-ravan*) ، پالکی

sedate' *a.* آرام ، ملایم (*molayem*) - متین ، موقر (*movaghghar*)

sedate'ly *adv.* با آرامش - با متانت

sedate'ness *n.* آرامش - متانت ، وقار

sed'ative (*-etiv*) *a.* آرام‌بخش [*a s. medicine*] ' مسکن (*mosakken*)

sed'entary *a.* (۱) نشسته (*neshasteh*)- (۲) همیشه نشین ، خانه نشین (۳) غیرمهاجر (*gheyré-mohajer*) ' یکجا مان، 'مقیم دریك جا (٤) کمین کننده ' بی‌جنبش (*-jombesh-*) - (٥) ساکت ' بی‌حرکت (*bee-harakat*)

(1) in a s. posture (2) a s. man (3) s. birds or tribes (4) s. spiders (5) a s. life :

sedge (*sej*) *n.* [گ‌ش] سعد (*so'd*) ، سعد کوفی

sed'iment *n.* ته نشست ، لای ، رسوب (*rosoob*) ، درد (*dord*)

sedimen'tary *a.* رسوبی [*s. rocks*] - ته نشسته (*tah-neshasteh*)

sedimenta'tion *n.* رسوب‌سازی - لای‌گیری ، دردگیری - ته نشینی

sedi'tion (*-dish''n*) *n.* آشوب ، فتنه ، فساد ، شورش ، اغتشاش (*eghteshash*)

sedi'tionary *a.* (۱) اغتشاشی ، فتنه‌ای ،
seditious = (۲) آشوبی
sedi'tious (*-dish'us*) *a.* آشوب‌گر ، فتنه انگیز (*fetn-angeez*) ، فتنه جو
[*a s. speech*] ـ فتنه‌آمیز [*a s. person*]
sedi'tiously *adv.* از روی فتنه انگیزی
sedi'tiousness *n.* آشوب‌گری، فتنه‌انگیزی
seduce' (*sidioos'*) *vt.* (۱) بد راه کردن ، از راه در بُردن، از راه درکردن، فریفتن (*fareeftan*) ، گمراه‌کردن (*gomrah-*) (۲) وادار به بی عفتی (*bi-effatee*) کردن (۳) وادار کردن ، اغوا کردن
: (*1,2*) *to s. a woman* (*3*) *to s. INTO* (به) *war*
sedu'cible *a.* بد راه شدنی ، از راه در رفتنی ، فریفتنی ، گول خور (*-khor*) - قابل اغوا (*ghabel-eghva*)
seduc'tion *n.* گمراه سازی ، گول‌زنی - فریفتگی - فریبندگی (*fareebandegee*)
seduc'tive *a.* فریبنده، گمراه کننده
seduc'tively *adv.* بطور فریبنده
seduc'tiveness *n.* فریبندگی
sedu'lity *n.* پشت‌کار (*poshte-*) ، سعی (*sa'y*) ، کوشایی، مداومت (*modavemat*)
sed'ulous (*-yoolus*) *a.* کوشا ، ساعی ، پشت کار دار [*a s. student*] - مقرون به مداومت ، ساعیانه - بلیغ [*s. care*]
sed'ulously *adv.* ساعیانه ، باپشت‌کار
sed ulousness = sedulity
see (1) *vt.* & *vi.* [*p.* saw; *pp.* seen] دیدن ، مشاهده‌کردن ، نگاه کردن ، نگریستن (*negareestan*) ـ دیدنی کردن (از) - دریافتن (*daryaftan*) ، فهمیدن ، ملتفت شدن (*moltafet-*) - همراهی کردن (با) ، مشایعت کردن (*moshaye-at-*) ـ بار دادن ـ [در بازی] دیدن ، آمدن ـ مراقبت‌کردن (*moraghebat-*) ـ رسیدگی کردن
: *I do not see him.* اورا نمی‌بینم
I saw him fall(ing). دیدم که افتاد
Let me see. (بگذار) به بینم
as far as the eye can see تاچشم کار میکند
as far as I can see آنچه من می‌فهمم
We shall see تا به‌بینیم ، بعد معلوم میشود
Do you see what I mean? آیا می‌فهمید مقصود من چیست ؟
See that he does it. مراقبت کنیدکه آن‌کار را انجام دهد
May I see you home? اجازه دهید شمارا بخانه (یا بمنزل) برسانم
He has seen service. کار کرده است ، کارآزموده است ، کهنه‌کاراست (*kohneh-*)
to see ABOUT رسیدگی کردن
: *I will see about it.* (۱) من‌آنرا رسیدگی خواهم کرد (۲) یك کاری می‌کنم ، تا به بینم
to see AFTER مراقبت کردن
to see INTO وارسی کردن ، تحقیق کردن (*tahgheegh-*)، معاینه کردن (*moayeneh-*)
to see OFF—
: *I saw him off the premises.* اورا مشایعت (یاهمراهی) کردم تا از عمارت بیرون رفت
to see THROUGH (1) به پایان رساندن ، تمام کردن
to see THROUGH (2) خوب تشخیص دادن ، گول نخوردن
to see out = to see THROUGH(1)
to see TO رسیدگی کردن ، رسیدن(به)
to see TO it مراقبت کردن

seed'-plant *n.* گیاه ـ تخم‌دار
seeds'man *n.* تخم فروش ـ تخم کار
seed'-time *n.* موقع ـ تخم‌کاری
seed'-vessel = pericarp
seed'-wool *n.* پنبهٔ خام یا پاك نكرده
see'dy *a.* [*comp.* -dier; *sup.* -diest] تخمی، تخم دار، پر تخم (*por-tokhm*) ـ تخم ریز، دانه بسته ـ [درگفتگوی ازباده] دارای مزه وبوی گیاهان یکساله ـ [مج] (۱) بدنما، پست (*past*) ـ (۲) ژنده (*zhandeh*)، نخ‌نما (۳) ژنده پوش
seek *vt.* & *vi.* [*p.* & *pp.* sought (*sawt*)] جستجو کردن (*jostojoo-*)، جویا شدن، جوییدن، 'جستن، طلب کردن (*talab-*)، خواستار شدن (*khastar-*)، در صدد (*sadad*) بر آمدن ـ گشتن ـ بازجویی کردن
: *to s. a position* جستجوی کار یا مقام کردن، پی کاری گشتن (*peyé-*)
to s. advice مشورت کردن، نظرخواستن
What is he seeking? چه میخواهد؟ در پی چیست؟ چه میجوید؟
He seeks my life. در صدد گرفتن جان من است
They sought OF him a miracle. معجزه‌ای از او خواستار شدند
This quality is much to s. *among them.* این صفت درآنها نایاب است
to s. AFTER (or FOR) some-thing جویای چیزی شدن
It is much sought after. بسیارمطلوب (*matloob*) است، خیلی طالب دارد
pleasure-seeker عیش طلب، خوش گذران
seel *vt.* [*Arch*] (چشم) بستن
seem *vi.* & *vcop.* نمودن، بنظر آمدن

I see فهمیدم! ها! صحیح!
You see ـ می‌فهمید ـ میدانید، البته‌میدانید بگذارید برای شما بگویم
Seeing that چونکه، حالا که
see (2) *n.* مقر پاپ یا اسقف یا متران ـ مقام اسقفی یا متّرانی یا پاپی
Holy See / See of Rome } دربار پاپ، مقر پاپ (*magharré-*) ـ مقام پاپ
seed *n.*, *vi.*, & *vt.* (۱) تخم (*tokhm*)، دانه ـ [مج] نسل (*nasl*)، ذریه (*zorriyeh*) ـ (۲) تخم ریختن، دانه بستن، دیگر گل‌ندادن (۳) تخم گرفتن از [*to s. fruit*] ـ از دانه پاك کردن ـ تخم پاشیدن در
: *to sow the seeds of something* تخم چیزی را کاشتن، [مج] بنیاد چیزی را گذاشتن
the s. of Adam نسل آدم
to go (*or* run) to s. تخم ریختن، دانه بستن، دیگر گل ندادن
s. grain تخم، بذر (*bazr*)، دانه برای کشت (*-kesht*)
to raise up s. تولید نسل کردن
seed'-bud *n.* تخمك ـ پر کوچك
seed'-cake *n.* کلوچهٔ تخم‌زده یا زیره زده
seed'-drill *n.* تخم پاش، بذر افشان
see'der *n.* تخم پاش، بذر افشان (*bazr-afshan*) ـ دانه‌گیر ـ ماهی تخم‌ریز
see'diness *n.* بدنمایی، پستی ـ پر تخمی
see'ding-machine *n.* ماشین‌تخم‌کاری، تخم افشان، بذر افشان
seed'-leaf *n.* لپه ـ برگچه
seed'less *a.* بی‌تخم، بی‌دانه ـ بی‌نسل
seed'ling *n.* گیاهی که ازتخم روییده باشد ـ درخت جوان، نهال
seed'-lobe *n.* لپه (*lappeh*)

seethe (سیظ) *vt. & vi.* (۱) جوشاندن ، یختن (*pokhtan*) ـ (۲) جوشیدن ، یختن ـ [مج] جوش زدن ـ متلاطم بودن (ـ*motalatem*) [آ گاهی ـ در انشاءهای قدیمی گذشتهٔ این فعل sod و اسم مفعول آن sodden یا sod بوده است]

seg'ment *n., vi., & vt.* (۱) قطعه (*ghet_ah*) ، بخش (*bakhsh*) ، قسمت (*ghesmat*) [*s. of a line*] ـ بند (*band*) ـ حلقه (*halgheh*) ـ (۲) قطعه قطعه شدن ـ بندبند شدن (۳) بچندقطعه یا بند تقسیم کردن

: *segments of an insect's body* حلقه ها یا بند های تن حشره

segmen'tal } *a.* قسمت‌قسمت ، بخش‌بخش ، قطعه‌قطعه ، بندبند
seg'mentary }

segmenta'tion *n.* تقسیم بچند قسمت یا قطعه ، قطعه قطعه سازی ـ حالت چیزی که بندبند یاقسمت قسمت باشد ـ حلقه ، بند

segregate (1) (*seg'ri_ or see'_*) *vt. & vi.* (۱) جدا کردن ، سوا کردن ، مجزا کردن (*mojazza_*) ، تفکیک کردن (*tafkeek-*) ـ تک کردن (۲) جدا شدن ، سوا شدن ، مجزا شدن

seg'regate (2) (*-riget*) *a.* جدا ، سوا ـ [ج ش] تک ـ [گ ش] مجزا

segrega'tion *n.* جدا سازی ، تفکیک ، تجزیه (*tajziyah*) ـ جدایی ـ تکی

seg'regative *a.* جدا کننده ـ تفکیکی

Seid'litz pow'der (*sed'_ _*) *n.* سدلیس [کارکن ملینی که از دو گرد درست میشود]

seigneur' (*sane_yur'*) } *n.*
seignior (*seen'_*) }
آقا ، ارباب ـ [درتاریخ فرانسه] صاحب تیول (*sa*heb_toyool)

(*benazar_a*madan) : *He seems to be tired.* خسته مینماید ، خسته بنظرمیرسد' بنظر میآید که‌خسته است

You do not s. well. گویا حالتان خوش‌نیست ، سالم بنظرنمی‌آید

He seems to have died. ظاهراً مرده است ، ازقرار معلوم مرده است

It seems to me that he is lying. بنظرم (میرسد) دروغ می گوید ، چنین مینماید که دروغ میگوید

me seems [*Arch*] بنظرم‌میرسد' مینماید

seem'ing *a. & n.* (۱) ظاهری ، نمایان (۲) ظاهر ، نما ـ ریا (*ria*)

: *a s. friend* دوست‌ظاهری ، دوست‌نما

the s. and the real ظاهر و باطن ، نما و حقیقت

seem'ingly *adv.* ظاهراً (*zaheran*) ، از قرار معلوم (*az-gharare-ma'loom*) ، چنین مینماید (یا مینمود) که

seem'liness *n.* شایستگی ، زیبندگی

seem'ly *a.* [*comp.* -lier; *sup.* -liest] شایسته ، زیبنده (*zeebandeh*)

seen [*pp of* see (1)]

seep *vi.* تراوش کردن

see'page (*-pij*) *n.* تراوش (طبیعی)

: *s. of oil* تراوش‌طبیعی نفت درروی‌زمین

seer *n.* ـ (*peyghambar*) پیغمبر ـ پیش بین ـ بیننده [در این معنی تلفظ میشود *see'er*]

see'saw *n., a., & vi.* (۱) الله کلنگ (*allakolang*) ـ تیر الله کلنگ ـ حرکت پس وپیش یا بالا وپایین (۲) پس و پیش ، بالا و پایین [*s. motion*] ـ (۳) الله کلنگ بازی کردن ـ بالا و پایین رفتن ـ حرکت پس‌وپیش داشتن (*harakat'-paso-peesh_*)

seign'iorage (*seen'yurij*) *n.* حق‌الضرب (*haghghozzarb*) ـ حق ویژهٔ ارباب یا صاحب تیول ـ حق‌الامتیاز قلع ومانند آن که بصاحب تیول داده میشد

seignio'rial *a.* اربابی (*arbabee*)، مالکانه ـ وابسته بصاحب تیول

seign'iory *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] (قلمرو یا حدود املاك) اربابی ـ [در قرنهای میانه] انجمن شهرداری ایتالیایی

seine (*sane; seen*) *n.* یکجور دام که بطور عمود در آب می‌ایستد و چون دو سر آنرا بکشند جمع میشود وماهی‌ها درمیان آن گرفتار میشوند

seise (*seez*) *vt.* بتصرف دادن

: *He* stands seised OF *that property.* تصرف مطلق درآن ملك‌دارد

sei'sin (*see'zin*) *n.* تصرف مطلق (*tasarrofé-motlagh*)

seis'mic (*size'-*) *a.* وابسته بزمین‌لرزه، زلزله‌ای (*zelzeleh-*)

seis'mograph *n.* زلزله نگار

seismog'raphy *n.* شرح زمین لرزه (*sharhé-zamin-larzeh*) ـ زلزله نگاری

seismol'ogy *n.* زلزله شناسی

seismom'eter *n.* زلزله سنج

seismom'etry *n.* زلزله سنجی

seis'moscope *n.* زلزله بین

seizable (*see'zeb'l*) *a.* گرفتنی ـ ربودنی ـ ضبط کردنی

seize (*seez*) *vt.* & *vi.* (۱) ربودن، قاپیدن (۲) ضبط کردن (*zabt-*)، توقیف کردن (*towgheeef-*) ـ (۳) گرفتن (*geref-tan*)، تصرف کردن (*tasarrof-*)، بتصرف (در) آوردن (٤) = seise ـ (٥- ج) دریافتن، درك کردن (*dark-*) ـ (٦) غنیمت شمردن (*ghaneemat-shomordan*)، استفاده کردن از (۷-ف‌ل) متمسك شدن (*motamassek-*)، متشبث شدن (*mota-shabbes-*) ـ (۸-ف‌ل- با upon) غنیمت شمردن

: (*1*) *He seized it from my hand.* (*2*) *They seized his contraband goods.* (*3*) *to s. a fortress* (*5*) *to s. an idea* (*6*) *I seized the opportunity.* (*7*) *to s. UPON* (به) *an excuse* (*8*) *He seized UPON the chance.* فرصت را غنیمت شمرد، از موقع استفاده کرد (*3*) *He was seized WITH terror.* ترس براو چیره یامستولی (*mostowlee*) شد

sei'zin = seisin

sei'zor *n.* تصرف کننده، متصرف (*motasarref*)ـ ضبط کننده، توقیف‌کننده

seizure (*see'zher*) *n.* رُبایش (*robayesh*) ـ ربودگی ـ قبض (*ghabz*)ـ تصرف ـ ضبط ـ [در گفتگوی از ناخوشی] حمله (*hamleh*)، اصابت

sel'dom (*-dum*) *adv.* بسیار کم (*bes-yar-kam*)، ندرةً (*nodratan*)، بندرت [*I s. meet him.*]

select' (1) (*si-*) *a.* (۱) برگزیده (*bargozeedeh*)، ممتاز (*momtaz*)، منتخب (*montakhab*)، سوا کرده (۲) که همه کس‌را راه نمیدهد، مانع دخول همه‌کس

: (*1*) *s. members* (*2*) *a s. society*

select' (*2*) *vt.* برگزیدن، انتخاب‌کردن، سوا کردن، جدا کردن [*S. the red ones.*]

selec'tion *n.* انتخاب، گزینش (*gozeenesh*)، اختیار (*ekhtiar*) ـ حسن انتخاب (*hosné-entekhab*) ـ شخص یاچیز

self-admira'tion *n.* خودپسندی

self-aggran'dizement *n.* تعظیم‌نفس

self-asser'tion *n.* خود نمایی در ادعا

self-asser'tive *a.* خود نما در ادعا

self'-binder *n.* ماشین کشاورزی که هم درو میکند و هم بافه می‌بندد ، ماشین درو ودسته بندی

self-collec'ted *a.* آسوده خاطر ، دارای جمعیت خاطر

self-col oured *a.* دارای رنگ‌یکدست ، یك رنگ - دارای رنگ طبیعی

self-conımand' *n.* خود داری ، تسلط برنفس (*tasallote_bar_nafs*)

self-compla cency *n.* از خود راضی بودن

self-compla cent *a.* از خود راضی

self-conceit *n.* خودبینی ، عجب(*ojb*)

self-conc it'ed *a.* خود بین

self-con'fidence = self-reliance

self-con'scious *a.* [درباب کسی گفته میشود] که هستی وهویت خودرا در جامعه‌ای احساس می‌کند وازظن دیگران درباره خود مظنون است

self-consis'tent *a.* قائم بالذات (*gha_emé_bezzat*)

self-consu'ming *a.* خودسوز ، خودخور

self-contained' *a.* خوددار - تودار - باحوصله (*ba_howselah*) - [درگفتگوی‌از ماشین] همه چیز سر خود (*hamé_cheez_saré_khod*) ، کامل

self-conten'ted = self-satisfied

self-contradic'tion *n.* تناقض‌گویی (*tanaghoz_*) ، دوقولی (*doghowlee*)

self-contradic'tory *a.* متناقض (*motanaghez*) ، مبنی برتناقض یا ضد

برگزیده - مجموعهٔ انتخاب شده

: *He has an excellent s. of literary books.* مجموعهٔ بسیار خوبی از کتابهای ادبی‌دارد (یافراهم کرده است)

natural s. بقای احسن ، بقای انسب

selec'tive *a.* انتخابی - برگزیننده (*bargozeenandeh*) ، انتخاب کننده

select'ness *n.* برگزیدگی ، ممتازی

selec'tor *n.* برگزیننده ، انتخاب‌کننده

selenocen'tric (*_lee_*) *a.* مربی از مرکز ماه

selenog'raphy *n.* شرح ماه(*sharhé_*)

selenol'ogy *n* مبحث ماه(*mabhasé_*)

selenotrop'ic *a.* پیچ‌خورنده بسوی ماه

Seleu'cid (*_loo'_*) *n.* [*pl.* -cids *or* -cidæ (*_dee*)] سلوکیدی ، عضو سلسلهٔ سلوکید

self *n.* [*pl.* selves] خود (*khod*) ، خویش ، خویشتن (*kheeshtan*)

: *one's s.* خود شخص ، خود آدم

by one's s. تنها (*tanha*)

beside one's s. (ازخود) بیخود ، دیوانه

one's second s. دوست صمیمی شخص

[آگاهی - self در پایان ضمائر شخصی افزوده میشود چنانکه در myself خودم و themselves خودشان و نیز در جلو بسیاری از لغات بکار میرود و معنی میدهد «خود» یا «نفس» یا «خود بخود» یا «از خود» چنانکه در واژه‌های زیرین] :

self-abased' *a.* پیش‌خودشرمسار - فروتن

self-abase'ment *n.* فروتنی - کسر نفس (*kasré_nafs*)

self-abuse' *n.* سوء استفاده ازنیروی‌خود - جلق (*jalgh*) ، استمناء (*estemna'*)

self ac'ting = automatic

مردم ـ خود داری
self-grown′ *a.* خودرو ، خود ’رسته
self′hood = selfness
self-humilia′tion *n.* فروتنی، خودشکنی
self-humil iating *a.* فروتن ، خودشکن (*khod-shekan*)
self-impor′tance *n.* خود بینی ، خودستایی (*setaayee*ـ) ، اهمیت (*aham*ـ *miyyat*) دادن بخود
self-indul′gence *n.* تن‌آسایی، تن‌آسانی
self-in′terest *n.* نفع شخصی (*naf*ـé ـ *shakhsee*) ، خود غرضی
self-in′terested *a.* دربند نفع شخصی ، خود غرض (*khod-gharaz*)
sel′fish *a.* (۱) خود پسند (*khod*ـ) ، خودپرست (*parast*ـ) ، خودخواه (*khah*)ـ
(۲) خود پسندانه ، ناشی از خود پسندی
: (*1*) *a s. person* (*2*) *s. claims*
sel′fishly *adv.* خودپسندانه ، خودغرضانه
sel′fishness *n.* خودپسندی ، خودپرستی ، خود غرضی
self′less *a.* فارغ از خود
self-love′ *n.* خویشتن‌دوستی ، خودخواهی ، خود پرستی ، خود پسندی
self-lu′minous *a.* خودفروز ، خویشتاب
self-made′ *a.* [در باب کسی گفته میشود] که بدون دستیاری دیگران از بینوایی وپستی درآمده وترقی کرده است
self′ness *n.* خودی ـ شخصیت ـ خودبینی ، خودپسندی ، خودپرستی
self-possessed′ *a.* خود دار ، آرام ، ملایم (*molayem*) ، خون سرد (*sard*ـ)
self-posses′sion *n.* خود داری ، متانت ، آرامش ، ملایمت ، خون سردی
self-pr ise′ *n.* ، (*setayee*) خودستایی

و نقیض
self-control′ *n.* خودداری ، مسك نفس (*maske*ـ *nafs*)
self-crea′ted *a.* خودآفریده ، خودآ
self-defence′ *n.* دفاع از خود
in s.-d. برای دفاع (از) خود
self-defen′sive *a.* مبنی بردفاع از خود
self-deni′al *n.* انکارنفس (*enkaré*ـ) ، ترك نفس (*tarké*ـ *nafs*) ، ترك لذّات نفس
self-destruc′tion *n.* خودکشی
self-determina′tion *n.* خود مختاری (*mokhtaree*ـ)
self-devo′tion *n.* فدا کاری ، ایثار
self-dis′cipline *n.* تادیب نفس، ریاضت
self-display′ *n.* خودنمایی، جلوه‌گری
self-esteem′ *n.* خود بینی ـ مناعت
self-ev′ident *a.* ازخود پیدا (*peyda*ـ) ، بدیهی ، بی‌نیاز از اثبات (*beeniaz-az-esbat*)
self-examina′tion *n.* خویشتن‌نگری (*kheeshtan-negaree*) ، معاینهٔ نفس (*mo-ayeneyé-nafs*)
self-exis′tence *n.* قائمیت بالذات ، واجب‌الوجودی (*vajebol-vojoodee*)
self-exis′tent *a.* قائم بالذات (*ghayyoom*) ، قیوم ، (*ghaemé-bezzat*) واجب‌الوجود [*God is s.-e.*]
self-explain′ing *a.* از خود پیدا ، خود بخود واضح
: *Most words having "self" as their first element are s.-e.*
self-faced′ *a.* تراشیده : *a s.-f. stone*
self-fee′der *n.* ماشینی که مواد لازمه از طرف خودش بدان میرسد
self-glorifica′tion *n.* تفاخر
self-gov′ernment *n.* حکومت بدست

خود فروشی ، تعریف ازخود (*ta'reef*_ـ)
self-preserva'tion *n.* بقای نفس ، صیانت نفس (*si*a*naté*_)
self-propel'ling *a.* خود رو (*row*_)
self-recor'ding } *a.* خود بخود ثبت
self-reg'istering } کننده ، خودنویس
self-reli'ance *n.* اتکاء بنفس (*ette*k*a*-*é*_) ، اعتماد بنفس (*e'tem*a*dé*_)
self-reli'ant *a.* متکی بنفس (*mottakee*_)
self-repel'ling *a.* دافع همدیگر
self-repres'sion *n.* مسك نفس (*mask*e_) ، خود داری ، ترك نفس
self-respect' *n.* شرافت نفس ، مناعت
self-restraint' *n.* خودداری ، مسك نفس
self-sac'rifice *n.* فدا کاری
self'-same *n.* & *a.* خود آن ، همان‌خود ، عیناً خود(*eynan*-)
self-sat'isfied *a.* از خود راضی
self-satisfac'tion *n.* ازخودراضی‌بودن
self-styled' *a.* بگفتهٔ خود ـ عاریتی (a*riyatee*)
self-suffi'ciency (*-fish'-*) *n.* بی‌نیازی (*esteghn*a) ، استغنا (*ni*a*zee*_) ـ غرور
self-suffi'cient } *a.* بی‌نیاز (ازدیگران) ،
self-suffi'cing } مستغنی (*mostagh*_*nee*) ـ مغرور (*maghroor*) ، باد درسر
self-sugges'tion = autosuggestion
self-taught *a.* — English s.-t. خودآموز انگلیسی
self-will' *n.* خود رایی
self-willed' *a.* خود رای
self-wind'ing *a.* خودکوك [درساعت]
sell *vt.* & *vi.* [*p.* & *pp.* sold] (۱) فروختن (*forookhtan*) ، بفروش رساندن ـ فروختن : بیاد دادن [*to sell one's chastity*] ـ (۲) (به)فروش‌رفتن ـ فروش‌کردن : (*1*) *I sold the book FOR Rials 50.* کتاب را (به) ۵۰ ریال فروختم ، کتاب را فروختم ۵۰ ریال
to s. dearly گران‌فروختن ـ مفت‌نباختن
to s. off ارزان فروختن (کالایی) و ته آنرا بالا آوردن
to s. out بدیگری واگذارکردن و رفتن
to s. up a debtor دارایی بدهکاری را گرو کشیدن و فروختن
(2) *Such goods will s. very high.* اینگونه کالاها خوب فروش میرود
sell'er *n.* فروشنده ـ [درترکیب] فروش : *salt_s.* نمك فروش
sel'vage (*-vij*) } *n.* گردباف(*gerd*_) ، چله (*chelleh*) ـ
sel vedge (*-vej*) } سجاف
sem'aphore *n.* رهنما (*ra*h*noma*) ، راهنما [در راه‌آهن وکرانهٔ دریا] ، تیری که پنجه‌های متحرك وچراغ‌های رنگی دارد ، تلگراف ساحلی
sem'blance *n.* صورت ، نما ، نمایش ، صورت ظاهر ، شباهت
to bear the s. of an angel : بظاهر چون فرشته بودن ، ازبیرون چون فرشته نمودن
to put on a s. of anger سیمای خشمگین بخود دادن ، خود را خشمگین وانمود کردن
se'men *n.* (آب) منی ، نطفه (*notfeh*)
se'men con'tra *n.* [گ‌ش] تخم‌درمنهٔ ترکی (*tokhme-dermaneye_torkee*)
semes'ter *n.* (مدت) ششماهه
the second s. : ششماههٔ دوم

semi-an'nual *a.* } = half-
semi-an'nually *adv.* } = yearly
semi-barba'rian *n.* نیم وحشی
sem'ibreve(-*breev*) *n.* (*gerd*)گرد[مو]
semi-centen'nial *a.* پنجاه سال یك بار (رُخ دهنده)
sem'icircle *n.* (*nimd*a*yerah*)نیم‌دایره
semi-cir'cular *a.* نیم دایره‌ای
sem'icolon (-*ko͞o*-) *n.* نام این نشان (؛) که در نقطه گذاری بکار میرود و حالت میان نقطه (.) و colon (:) را داراست
semi-detached' *a.* [درباب خانه‌ای گفته میشود] که با دیوارمشترك بخانه دیگری پیوسته باشد
semi-flu'id *n.* & *a.* (۱) آبگونهٔ غلیظ ، نیم مایع (۲) غلیظ ، نیمه آبکی
semilu'nar *a.* هلالی ، بشکل نیم ماه - [ك‌ش] کمانی [*s. bone*]
semi-month'ly *a.* & *n.* (۱) پانزده روز یکبار (بیرون آینده) - (۲) روزنامه یا مجلهٔ دوهفتگی ، نامهٔ پانزده روزه
sem'inal *a.* وابسته به منی ، نطفه‌ای (*notfeh*-) - تخمی (*tokhmee*) - دارای خاصیت توالد و تناسل - [مج] بدوی(*bada*-*vee*) ، اصلی (*aslee*)
: the s. fluid = semen
sem'inary *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] آموزشگاه - دبستان (روحانیون) - پرورشگاه (*parvareshg*ah)
: *s. of vice* پرورشگاه فساد و شرارت
seminif'erous (*see*-) *a.* تخم دار (*tokhm*-) ، دانه آور - منی‌بر
semi-offi'cial *a.* (-*rasmee*) نیم‌رسمی
semi-offi'cially *adv.* بطور نیم رسمی
semiol'ogy (*see*-) *or* -*mei* (-*mī*)- [طب] گفتار در علائم ناخوشی‌ها *n.*
semiot'ics (*see*-) = semiology
sem'iquaver *n.* [مو] دولاچنگ (*dollachang*)
Semite (*sem'*- *or see'*-) *n.* سامی ، کسی‌که از نسل سام بن نوح باشد
Semit'ic *a.* سامی ، از نسل سام بن نوح
: *S. peoples* ملت‌های سامی ، نژادهای سامی [چون عرب و یهود]
S. language زبان سامی [عربی وعبری]
Sem'itism *n.* رسوم وعقاید سامی‌ها - واژه ها و تعبیرات سامی
sem'itone *n.* [مو] نیم‌پرده (-*pardeh*)
semitranspar'ent *a.* نیم شفاف
sem'ivowel *n.* حرف نیم صدایی ، حرفی که بینابین حرف صدایی و حرف‌کنگ باشد چون w و y
semi-week'ly *a.* & *adv.* هفته‌ای دوبار (رُخ دهنده) ، هفته‌ای دوبار (منتشر شونده)
sempiter'nal = eternal
semp'stress = seamstress
sena'rius *n.* [*pl.* -rii (*ri-ī*)] شعر شش وتدی در لاتین
se'nary *a.* شش تایی - شش برابر
sen'ate (-*et*) *n.* مجلس اعیان (*majlesé-a'yan*) در روم باستان - مجلس شورای آتن واسپارت دریونان باستان - مجلس سنا ، مجلس دوم درکشورهایی که دو مجلس قانون‌گذار دارند - هیئت حاکمه دانشگاه
sen'ator *n.* عضو مجلس سنا (*ozve*-*e*-)
senato'rial *a.* وابسته به مجلس سنا یا اعضای‌آن - [درامپراطوری‌رم] دارای مجلس سنا - [در امریکا] دارای حق انتخاب اعضا برای مجلس سنا
sen'atorship *n.* عضویت مجلس سنا

گذارنده
sen'eschal (*-shl*) *n.* ناظر ، خوانسالار (*khansalar*)
sen'green = hous leek
se'nile (*-nil or -nile*) *a.* وابسته به پیری ، پیرانه - دارای ضعف پیری
s. *weakness* : ضعف (یا سستی) پیری
s. dementia عته شیخی (*atahé-sheykhee*)
senil'ity *n.* ضعف پیری (*za'fé-*)
se'nior (*-een'yer*) *a.* & *n.* (۱)بزرگتر (*bozorgtur*) ، مهتر (*mehtar*) ، ارشد (*arshad*) - بالاتر ، بالا رتبه (*-rotbeh*) - قدیمی (تر) ، سابقه دار (تر) (*-sabeghé-*) - مقدم (*moghaddam*) - وابسته بسال آخر دانشکده ( ) (شخص) بزرگتر - شخص سابقه دار یا بالا رتبه - دانش‌آموز سال آخر دانشکده
[آگاهی - senior را بمعنی «بزرگتر» بدین سان (sen. یا sr) کوتاه کرده پس از نام شخص می‌نویسند]
Samuel sen. سموئیل بزرگتر ، سموئیل بزرگ [در برابر شخص دیگری که نامش سموئیل و سالش کمتر است]
He is 2 years s. TO me. او دوسال از من بزرگتر یا جلوتر است
s. *officers* افسران ارشد یا بالا رتبه
s. *members* اعضای بالا رتبه یا ارشد
senior'ity *n.* بزرگتری ، ارشدیت - بالا رتبگی - قدمت (*ghedmat*) - پیشی ، تقدم (*taghaddom*)
sen'na *n.* [*Ar.*] سنا [نام دارویی است]
sen'night (*-nite*) *n.* [*Arch*] هفته [در اصل seven nights بوده است]
senor (*sa nyor'*) *n.* [*Sp.*] آقا

send *vt.* & *vi.* [*p.* & *pp.* sent] فرستادن (*ferestadan*) ، روانه‌کردن
گسیل داشتن (*gosel-*) ، اعزام داشتن (*e'zam-*) - ارسال داشتن (*ersal-*) - مرخص کردن (*morakhkhas-*) - راندن ، حرکت دادن (*harakat-*)
S. a letter نامه ای بفرستید ، کاغذ بدهید
I will send him my book. کتاب خودرا برای او خواهم فرستاد
to s. a message پیغام فرستادن (یا دادن)
He was sent to England. او را فرستادند بانگلستان ، به انگلیس اعزام‌کردند
to s. FOR a person بی کسی فرستادن (*-peye-*) ، عقب کسی فرستادن ، پیغام برای کسی فرستادن که بیا
to s away روانه کردن ، اعزام داشتن
to s. back پس فرستادن ، برگرداندن
to s. out (or forth) leaves برگ دادن ، برگ کردن
to s. out an odour بو دادن
to s word پیغام دادن ، خبر دادن
to s. down بیرون کردن (از دانشگاه)
to s. off فرستادن - مشایعت کردن
to s. mad دیوانه کردن
to s. in one's papers استعفا نامه فرستادن ، استعفا دادن (*estefa-*)
sen'dal *n.* سندل (*sendel*)
sen'der *n.* فرستنده (*ferestandeh*)
send'-off *n.* آیین بدرود و دعای خیر
They gave him a fine s.'-off. آیین بدرود را باوی بجا آورده برایش دعای خیر کردند
senes'cence *n.* پیری ، پیرشدگی
senes'cent *a.* پیر (شونده) ، با بسن

sense le:s *a.* یحس (*beehes*) ، بیهوش - بی‌معنی - بی شعور

sense lessness *n.* یحسی ، بیهوشی - بی شعوری

sense -organ *n.* اندام ویژهٔ یکی از حواس پنجگانه

sensibil'itv *n.* [*pl.* -tie- (*tiz*)] حساسیت(*hassasiyyat*)- دقت(*deghghat*)- حس تشخیص (*hessé-tashkhees*) - آگاهی

: *s. TO praise* حساسیت نسبت بستایش

sen'sible *a.* (۱) محسوس (*mahsoos*) ، نمایان (۲) آگاه ، ملتفت (*moltafet*) ، باخبر(*bakhabar*)- (۳) معقول(*ma'ghool*)، عملی(*amalee*) ، دارای‌عقل‌سلیم (٤) معقولانه (٥-ك) حساس

: (*1*) *a s. difference* (*3*) *a s. man* (*4*) *a s. course*

(*2*) *s. OF a peril* آگاه از خطر ، ملتفتِ خطر

sen'sibleness *n.* محسوسیت، نمایانی - عملی بودن ، رفتار عملی یاعاقلانه - آگاهی

sen'sibly *adv.* بطور نمایان یامحسوس

sen'sitive *a.* & *n.* (۱) حساس [*s. scales*] - مستعد تغییر (*mosta-eddé-taghyeer*) - (۲) کسیکه مستعد تاثیرات هیپنوتیسم است

: *s. TO light* حساس نسبت به‌روشنایی

a s. market بازاری که مظنه‌های آن زود زود بالا و پایین میرود

s. plant گل‌ناز (*golé-naz*)

sen'sitively *adv.* بطور حساس

sen'sitiveness } *n.* حساسیت
sensitiv'ity }

sen'sitize *vt.* باداروی ویژه حساس‌کردن

senso'rial = sensory

seno'ra *n.* [*Sp.*] بانو ، خانم

senorita (*-ree -*) *n.* [*Sp.*] دوشیزه

sensa tion *n.* احساس (*ehsas*) ، حس [*s. of heat*] - شور - تأثیر (*ta'seer*)

: *It created a s. among the crowd.* شور یا احساساتی درآن گروه تولیدکرد

sensa'tional *a.* (۱) شور انگیز (*-angeez*) ، مهیج‌احساسات(*-mohayyejé*) ، مؤثر (*-mo-asser*) - (۲) احساساتی ، حسی

: (*1*) *s. plays, etc.*

sensa tionalism *n.* اعتقاد باینکه منشاء معلومات وافکار احساسات یا حواس است و بس - تعقیب آنچه شور انگیز و مولد احساسات‌است [درادبیات ومانندآن]

sense *n.* & *vt.* (۱) حس[ج. حواس]- احساس - هوش - شعور ، حکمت عملی (*hekmaté-umalee*) ، حس‌مشترك(*-hessé-moshtarak*)- حساسیت، دریافت(*daryaft*)، ادراك (*edrak*) - معنی (*ma'nee*) ، مفاد (۲) حس‌کردن ، احساس کردن، بو بردن

: *the s. of sight* حس بینایی یا باصره

s. of duty حس وظیفه شناسی

He is OUT OF his senses. حواسش پریشان(یاپرت) است ، بهوش‌نیست

He came TO his senses. - بهوش‌آمد بخود آمد

a man of s. آدم با شعور

literal s. معنی لغوی

figurative s. معنی مجازی

to talk s. حرف حسابی زدن ، سخن بامعنی گفتن

It does not make s. معنی نمیدهد

in a s. تااندازه‌ای ، تا حدی - ازیك‌جهت

to take the s. of استنزاج کردن (*estemzaj-*) ، مزهٔ دهن(کسیرا) چشیدن

senso'rium *n.* [*L. pl.* -ria] مرکز حس، مرکز حواس ['مخ ومغز تیره]

sen'sory *a.* وابسته‌بمرکز حواس - حساس : *s. nerves* پی‌های‌حساس، اعصاب‌حساسه

sen'sual (*-sioo- or -shoo-*) *a.* شهوانی (*shahavanee*)، جسمانی، حسانی [*s. pleasures*] - خوش‌گذران (*khosh-gozaran*)، نفس پرست (*nafs-parast*)، [*a s. person*] شهوانی

sen'sualism *n.* (۱) نفس پرستی، خوش‌گذرانی (۲- فل) = sensationalism

sen'sualist *n.* نفس پرست، هوا پرست

sensual'ity *n.* [*pl.* -ties (*tiz*)] نفس پرستی، شهوانیت - لذت جسمانی (*lazzaté-jesmanee*)

sen'sually *adv.* از روی شهوانیت، از روی نفس پرستی

sen'suous (*-sioo-us*) *a.* وابسته بحواس یا احساسات - مبنی برلذات جسمانی - پیرو حواس یا لذات نفسانی

sen'suousness *n.* وابستگی بحواس یا لذات‌جسمانی - پیروی (*peyravee*) ازلذات جسمانی

sent [*p. & pp. of* send]

sen'tence *n. & vt.* (۱) [د] جمله (*jomleh*) - [حق] حکم (*hokm*)، فتوی (*fatva*) - [ك] پند، گفته (۲) محکوم کردن (*mahkoom-*)

: (*1*) *a simple s.* جملهٔ ساده یا بسیط [چون *He sings sweetly.*]

a compound s. جملهٔ مرکب [چون *He sang and I played.*]

a complex s. جملهٔ مخلوط [یعنی‌دارای یك قضیه‌اصلی و یك یاچند قضیه تبعی [چون *Write what I dictate.*]

to pass a s. of death ON any one حکم اعدام برای کسی صادرکردن

(2) *He was sentenced TO death.* محکوم بمرگ (یا اعدام) شد

senten'tious *a.* (۱) لب (*lob*)، مغز دار، پرمغز، موجز (۲) اندرزآمیز (*andarz-ameez*)، نصیحت‌آمیز

: (*1,2*) *s. words*

senten'tiously *adv.* بطور موجز و مغزدار - چنانکه اندرز یا نصیحتی را در بر داشته باشد

senten'tiousness *n.* ایجاز، پر مغزی (*por-maghzee*) - نصیحت آمیزی

sen'tience *n.* دریافت (*darya ft*)، ادراك (*edrak*)، درك (*dark*)

sen'tient (*-shent*) *a.* درك کننده (بوسیلهٔ حواس)، با ادراك

sen'timent *n.* احساس (*ehsas*) - عاطفه (*atefah*) - تمایل (*tama yol*) - عقیده، نظریه (*nazariyyeh*) - نیت (*niyyat*)، مقصود (*maghsood*) - ضعف ناشی‌از احساسات، پیروی احساسات

: *religious sentiments* احساسات و عقاید مذهبی

my s. TOWARD him عقیدهٔ من دربارهٔ او، آنچه‌من راجع باواحساس میکنم

sentimen'tal *a.* احساساتی - حساس - عاطفه‌ای - ناشی از احساسات یاعاطفه، مبنی بر احساسات یا عقیده - برانگیزندهٔ احساسات [*s. music*]

sentimen'talism *n.* احساساتی بودن - حساسیت - تظاهر باحساسات

sentimental'ity *n.* احساساتی بودن - حساسیت - عقیدهٔ مبنی براحساسات یا عاطفه

sentimen'tally *adv.* از روی احساسات

یا عاطفه

sen'tinel (1) *n.* نگهبان (*negahban*)
قراول [ترکی] ، کشیك [ترکی] - دیده‌ور

to stand s. نگهبانی کردن ، کشیك دادن

sen'tinel (2) *vt.* [*p.* & *pp.* -led]
نگهبانی کردن (در) - نگهبان گذاشتن در - گماشتن

sen'try *n.* [*pl.* -ries (*riz*)]
نگهبان ، کشیك ، قراول [در تداول نظام sentry معمول‌تر است تا sentinel]

sen'try-box *n.* سایبان چوبی برای نگهبان

sep'al *n.* [گ‌ش] کاس برگ

separabil'ity *n.* قابلیت تفکیك

sep'arable (*-reb'l*) *a.* جدا شدنی ، جدا کردنی ، قابل تفکیك ، مجزا کردنی

sep'arably *adv.* بطور قابل تفکیك ، چنانکه بتوان ازهم جدا کرد

sep'arate (1) *vt.* & *vi.* (۱) جدا کردن ، سوا کردن ، مجزا کردن (*mojazza-*) ، تفکیك کردن (*tafkeek-*) - (۲) تجزیه کردن (*tajziyeh-*) - (۳) تشخیص دادن (*tashkhees-*) - (٤-ف‌ل) جداشدن ، سواشدن ، مجزا شدن (٥-ف‌ل) فسخ کردن (*faskh.*) ، از هم سوا شدن

: (*1*) *What sea separates Europe from Africa?* (*4*) *Did you s. from your family?*

sep'arate (2) (*-ret*) *a.* جدا (*joda*) ، سوا ، مجزا ، جدا (گانه) ، علیحده (*alahedah*) - اختصاصی (*ekhtesasee*)

: *a s. room* اطاق جدا (گانه)

s. estate دارایی اختصاصی زن که شوهرش در آن دخالتی نداشته باشد

s. maintenance خرجی و نفقهٔ شوهر بزن هنگام جدایی آنها ازیکدیگر برضایت

sep'arately *adv.* جداگانه ، جداجدا ، سواسوا ، علیحده ، فردأفرد (*fardan.fard*)

sep'arateness *n.* جدایی ، جزائی

separa'tion *n.* جدایی ، سوایی - مفارقت (*mofareghat*) ، فراق ، دوری - جدا سازی ، تفکیك ، تجزیه - جدایی زن و شوهر از حیث همخوابی وهم‌خوراکی بدون طلاق قطعی

sep'aratist = dissenter

sep'arative *a.* جدا سازنده ، فاصل - disjunctive = [د]

sep'arator (*-ra-*) *n.* آلت خامه‌گیری - دستگاه تجزیه - [معنی اصلی] جدا کننده ، فارق

se'pia *n.* سوپیا ، سیپیا (*seepia*) ، مرکبی که از ماهی سپیاج یا cuttlefish می‌گیرند

se'piolite *n.* کف دریا

se'poy *n.* [از «سپاهی» فارسی] [در هند] سرباز ، سپاهی

sep'sis *n.* گندیدگی ، عفونت ، مسمومیت خون (*masmoomiyyate khoon*)

sept [در ایرلند] *n.* = clan

sep'tal *a.* جداری - پرده‌ای

sep'tan *a.* هفت روزیکبار : *s. fever*

sep'tangle = heptagon

septan'gular = heptagonal

sep'tate *a.* دیواره دار ، جدا جدا

Septem'ber *n.* سپتمبر ، سپتامبر : نام ماه نهم سال اروپایی که دارای ۳۰ روز است ، ایلول

septempar'tite *a.* هفت جزئی (*haft-joz-ee*) ، هفت‌گانه

septena'rius *n.* شعر هفت وتدی

septenary (1) (*-tee'neri or scp'-*) *a.* هفتی - هفت‌تایی ، هفت هفت - هفت برابر - هفت سال یکبار

septenary (2) („) *n.* [*pl.* -ries(*riz*)] گروه هفت تایی - مدت هفت ساله

septen'nate (-*net*) *n.* دورهٔ هفت ساله

septen'nial *a.* هفت سال یکبار (رخ دهنده) - هفت ساله

septen'nially *adv.* هفت سال یکبار

septen'nium *n.* [*pl.* -nia] مدت هفت‌سال ، دورهٔ‌هفت‌ساله

septet(te)' *n.* قطعهٔ موسیقی که برای هفت تن یا هفت‌ساز درست کنند

sep'tic *a.* & *n.* (جسم) عفونی

s. tank حوض سرپوشیده که چون فاضل آب درآن انبار شود پس‌ازچندی میکروبهای آن‌همدیگررا بکشند وکثافات‌آنهم ته نشین‌شود

septicity (-*tis'*-) *n.* عفونت

septifo'lious *a.* هفت برگه

septilat'eral *a.* هفت بر ، هفت پهلو (*haft-pahloo*)

septil'lion *n.* سپتیلیون : ۱ با ۴۲ صفر [بحساب انگلیس‌ها] - ۱ با ۲۴ صفر [بحساب فرانسوی‌ها وامریکایی‌ها]

sep'timal *a.* هفتی - هفت‌تایی

septisyllab'ic *a.* هفت هجائی

septisyl'lable *n.* واژهٔ هفت هجائی

septuagena'rian *n.* & *a.* (کسی) که از هفتاد تا ۸۰ سال دارد

sep'tuagint *n.* ترجمهٔ یونانی توریة بدست ۷۰ تن در زمان بطلیموس

sep'tum *n.* [*pl.* -ta] [گ‌ش-ج‌ش- ك‌ش] دیواره ' جدار' حاجز - [درینی] پرّه

sep'tuple *a.*, *n.*, *vt.*, & *vi.* (۱-۲) هفت برابر (۳) هفت برابر کردن (۴) هفت برابر شدن

sepul'chral *a.* گوری' مقبره‌ای - دفنی - [مج] تیره ، شوم - افسرده - پست

sep'ulchre (-*ker*) *n.* & *vt.* (۱) گور ، قبر (*ghabr*) ، مزار ، مقبره (*maghbareh*) ' گور سنگی یا آجری (۲) درگور گذاشتن ، قبر کردن ، دفن کردن (*dafn*-)

sep'ulture *n.* دفن ، خاك سپاری

sequa'cious *a.* مقلد (*moghalled*) ، پیرو دیگران (*peyrowé*-) - باربط(*rabt*-)، مربوط (*marboot*)

se'quel (-*kwel*) *n.* دنباله(*dombaleh*) ' عقبه (*aghabeh*) - نتیجه

in the s. درنتیجه ، سرانجام (*saranjam*)

se'quence *n.* توالی ، ترادف ، تسلسل (*tasalsol*) - تابعیت (*tabe-iyyat*) - رشته (*reshteh*) ، سلسله (*selseleh*) ، ردیف - ترتیب [*in historical s.*] - [د] مطابقه (*motabeghah*)

s. *of events* رشتهٔ حوادث

s. *of tenses* مطابقهٔ زمانها

[آگاهی - مقصود از مطابقهٔ زمانها اینست که فعل قضیهٔ تبعی باید با پاره‌ای شرایط بافعل قضیه اصلی ازحیث زمان مطابق باشد چون‌در جملهٔ I thought he was sick گمان کردم ناخوش است]

se'quent *a.* از پس آینده - منتج (*montaj*) - پی‌درپی (*pey-dar-pey*)

seques'ter *vt.* & *vi.* (۱) توقیف‌کردن (*towgheef*-) - جدا کردن ، کنار کردن - کنار گذاشتن (۲- ف‌ل) چشم پوشیدن (از دارایی شوهر)

to s. oneself from the world ازجهان کناره کردن ، گوشه نشین شدن

sequestered life گوشه‌نشینی ، زندگی‌مجرد

sequestrate (*see' - or -kwes'-*) *vt.* توقیف کردن (*towgheef-*)
: *to s. a debtor's properties*
sequestra'tion *n.* توقیف - جداسازی، تجزیه (*tajziyeh*)
se'questrator *n.* کسی که چیز توقیف شده‌ای را بدست او می سپارند
se'quin [از «سکهٔ» عربی] *n.* سکهٔ زر قدیمی در ایتالیا وعثمانی - یکجور پولك لباس
seq'uitur *n.* نتیجه (*nateejeh*)، استنباط (*estembat*)
seraglio (*-rah'lio*) *n.* [*L. pl.* -ragli (*-rahl'yee*)] اندرون، حرم، حرم سرا (*haram-sara*)، شبستان (*shabes-tan*) - عمارت سلطنتی [درعثمانی]
ser'aph [*Heb.*] *n.* [*Heb. pl.* -phim] سراف، [ج. سرافیون، سرافین]، اسرافیل
seraph'ic *a.* وابسته به سرافیون یا سرافین - [مج] مقرب (*mogharrab*)، پاك، زیبا
Serb *n.* صرب، اهل صربستان - زبان صرب
Ser'bia *n.* [جغ] صرب، صربستان
Ser'bian *a.* & *n.* صرب، اهل صربستان
sere (*1*) *n.* [در تفنگ] ضامن
sere (2) *a.* خشك (*khoshk*)، پژمرده (*pazhmordeh*)
serenade' *n.* & *vt.* (۱) ساز و آواز شبانه عاشق در هوای آزاد در آستانهٔ معشوق (۲) درهوای آزاد شب ساز زدن یا خواندن
serene' *a.*, *n.*, & *vt.* (۱) آرام، ساکت [*s. air or sea*] - باز، روشن (*rowshan*)، صاف [*s. sky*] - بی سروصدا [*s. life*] - (۲) آسمان صاف، هوای باز - دریای آرام (۳) صاف کردن - باز کردن، کشادن (جبین)
His (*or* Your) S. Highness عنوان برخی شاهزادگان اروپا در غیر انگلستان
serene'ly *adv.* به آرامی، با آرامش - با صفا
seren'ity *n.* آرامش، سکوت - بی سر و صدایی (*bee-saro-sedayee*) - صافی، صفا، روشنی
His S. = His Serene Highness
serf *n.* بنده (*bandeh*)، برده (*bardeh*)، زرخرید (*zarkhareed*)، چاکر، مملوك (*mamlook*)، غلام، رعیت (*ra-iyyat*) - آدم جان کن
serfage (*ser'fij*) / serf'dom / serf'hood *n.* بندگی، رعیتی، غلامی، مملوکی
serge *n.* سرژ [فرانسه]، قاصونی [گویا از faconné واژهٔ فرانسه باشد]
ser'geant (*sar'jent*) *n.* [نظ] گروهبان (*goroohban*) - [درگذشته] حقوق دان یا وکیل بالا رتبه [در این معنی بیشتر serjeant نوشته میشود]
s.-major گروهبان یکم
s.-at-arms مأموراجرا (*ma'moore-ejra*)، فرّاش [در انجمن‌ها و مجلس‌ها]
se'rial *a.* & *n.* (۱) مسلسل (*mosalsal*)، ردیفی [*s. pictures*] - نوبتی (*nowbatee*)، دوری (*dowree*) - رشته‌ای، ترتیبی - جزءجزء ('*joz'-joz'*) - (۲) داستانی که جزء جزء چاپ و منتشر شود
s. right حق چاپ نسخه‌ای بدفعات
se'rially *adv.* بطور مسلسل، بطوررردیف - جزءجزء، بدفعات (*bedafa-at*)
se'riate (*1*) *vt.* برشته درآوردن، مسلسل کردن

and now to be s. دیگر شوخی بکنار
to take FOR s. جدی گرفتن یا پنداشتن
se'riously *adv.* جداً (*jeddan*)، (به) راستی - رستاً (*rasman*) - سخت
[*He is s. ill*] - موقرانه
se'riousness *n.* اهمیت(*ahammiyyat*) سختی، شدت (*sheddat*)، جدیت - وقار
se'rjeant [زیر sergeant آمده]
ser'mon *n.* وعظ (*va'z*)، موعظه (*mow_ezah*)، خطب(*khotbah*)، خطابه - اندرز (*andarz*)
ser'monize *vi.* & *vt.* وعظ کردن - اندرز دادن (به)
: *to s. any one INTO energy* کسیرا با اندرز یا موعظه بکار واداشتن
seros'ity *n.* آبکی بودن، مائیت (*ma_iyyat*) - آب (خون)، خونابه
serot'inous *a.* دیررس (*deer_ras*)
se'rous *a.* آبکی، مائی - خونابه‌ای
: *s. membrane* شامهٔ آبکی، غشاء مائی
ser'pent *n.* - (*hayyah*) حیه [ه]، مار، [مج] (۱) اهریمن، شیطان (۲) آدم خائن
serpen'tiform *a.* مارپیچ - مار مانند
ser'pentine *a.*, *n.*, & *vi.* (۱) مار مانند - مارپیچ - [مج] خائن، موذی (۲) مارسنگ، سنگ مار، حجرالحیه: یکجور سنگ سماق - خط یا جادهٔ مارپیچ (۳) پیچ خوردن، مارپیچ شدن
: *s. windings* پیچ و خم
s. wisdom هوشیاری (مار)، خردمندی
serpiginous (*_pij'_*) *a.* دُچار زردزخم - [درناخوشی‌های پوست] دونده، جابجاشونده
ser'ra *n.* [*pl.* _ræ (*ree*)] دندانه (*dandaneh*)، کنگره (*kongereh*)
ser'rate (*1*) (*_ret*) *a.* دندانه دندانه:

se'riate (*2*) (*_et*) *a.* } ردیف شده، رشته رشته
se'riated (*_a_*) *ppa.* }
seria'tim (*see_*) *adv.* بترتیب (*betarteeb*)، نکته به نکته (*nekteh_ _*)
: *We shall discuss it s.*
ser'icate (*_ket*) } *a.* ابریشمی، نرم (*narm*)
sericeous (*-rish'i_*) } مخملی (*makhmalee*)
ser'i(ci)culture *n.* پرورش کرم ابریشم (*parvareshé_kermé-abreesham*)، پرورش توغان (*-nowghan*)
se'ries (*-reez or _ri-eez*) *n.* [*pl.* se'ries (*_riz*)] رشته (*reshteh*)، سلسله (*selseleh*)، ردیف، صف - دوره (*dowreh*) - مجموعه (*majmoo_ah*) - دسته - ترتیب - تسلسل (*tasalsol*)، توالی
: *a s. of misfortunes* یك‌رشته بدبختی
a s. of kings یك سلسله پادشاهان
a s. of stamps یك دوره تمبر
a s. of coins مجموعه‌ای از سکه
a s. of his books یك دوره از کتابهای او
in s. به ترتیب، بطور مسلسل
ser'in *n.* یکجور سهره (*sehreh*) در اروپای مرکزی که مانند است به بلبل زرد
serinette' *n* ارغنون کوچك دستی که برای سرود آموزی به پرندگان بکار میرود
serio-com'ic *a.* هم جدّی هم خنده‌دار
se'rious *a.* (۱) جدّی (*jeddee*)، مهم (*mohem*)، خطیر (۲) موقر (*movagh_*)، جدّی [*s. air*] - (۳) سخت (*sakht*)، خطرناك (*khatar_*)، وخیم (٤) جدّی حرف زننده، بجدّ گویند.
(*1*) *a s. question* (*3*) *s. illness*
(*4*) *Are you s.?* راستی می‌گوید؟

علف بالش ماشد ' علف بجای بااش .us
برای ما بکار رفت
This letter serves to introduce Mr. . .
بموجب این نامه آقای . . . معرفی میشود
Nothing serves but apology.
هیچ چیز جز عذر خواهی بدرد نمیخورد
یا سودمند نیست
هر وقت اقتضا when occasion serves
(*eghteza*) کند ' هروقت موقع مقتضی
(*moghtazee*) باشد
هروقت بیاد انسان بیاید as memory serves
serve (2) *vt.* *to s. the* خدمت کردن [*country*] - نوکری کردن در ' خدمت کردن در [*to s. the navy*] - بندگی کردن [*to s. God*] . رفع کردن (*raf'-*) ' برآوردن [*Did it s. your need?*] - انجام دادن - بس بودن ' کفایت کردن [*It served me for 2 days*] . آماده کردن ' گذاردن ' دادن (شام و مانند آن) - گذراندن (*goza-randan*) ' بسر بردن (*besar-bordan*) - بکار انداختن [*to s. the guns*] - سودمند بودن برای ' بدرد (چیزی) خوردن - رفتار کردن با
to s. apprenticeship دورهٔ شاگردی (یانوآموزی) خود را گذراندن
to s. notice ON a person رسماً بکسی اخطار کردن
to s. the city WITH water
آب برای شهر تهیه (*tahiyyeh*) کردن
That does not s. our purpose.
این بکارما (یابدردما) نخواهد خورد ' این مقصود ما را انجام نخواهد داد
to s. one's term دورهٔ خدمت خود را طی کردن ' خدمت خود را انجام دادن

ارهای (*arreh-*) ' منشاری (*mensharee*).
s. leaves : برگهای ارهای یا دندانه دندانه
ser'rate (2) (*-rate*) *vt.* دندانه دندانه کردن
ser'rated *ppa.* = serrate (1)
serra'tion *n.* دندانه (دار بودن)
ser'ried (*-rid*) *a.* تنگ هم (*tangéham*) ' بهم چسبیده (*beham-chasbeedeh*)
ser'rulate (*-roolet*) } *a.* دارای دندانه
ser'rulated (*-l a -*) } های کوچك
se'rum *n.* [*pl.* -rums *or* -ra] آب خون ' خونابه ' سرم [فرانسه] - آب پنیر ' پنیراب - آب حیوانی
ser'val *n.* گربهٔ دشتی افریقایی
ser'vant *n.* نوکر (*nowkar*) ' خدمتکار ' خادم - پیشخدمت (*peesh-khedmat*) - بنده (*bandeh*) - پیرو (*peyrow*) ' شاگرد (*shagerd*) ' مرید
domestic s. نوکر
indoor s. پیشخدمت یا آبدار یا آشپز
outdoor s. مهتر و باغبان و مانند آنها
servants of God بندگان خدا
Your obedient (or humble) s.
بندهٔ شما ' مخلص شما (*mokhles-*)
[در پایان برخی نامه ها]
public servants مامورین دولتی
civil s. کارمند کشوری
s.-maid = maidservant
serve (*1*) *vi.* خدمت کردن ' خدمت انجام دادن - نوکری کردن - پیشخدمتی کردن - بکار رفتن - بدرد خوردن (*bedard-khordan*) ' سودمند بودن (*soodmand-*) ' باب کار بودن
I have served in the navy. :
در نیروی دریایی خدمت کرده ام
to s. at table پیشخدمتی کردن
The hay served AS pillow for

همراهی با من بکنید
بکار ما *He is OF no s. TO us.*
نمیخورد ، بدردما نمیخورد
اثاثیه چایی ' سرویس چایی *tea-s.*
ser'vice (2) *n.* سنجد - درخت سنجد
(*derakhté-scnjed*)
ser'viceable (*-seb'l*) *a.* (۱) سودمند ،
مفید ، کارآمد ، بدرد (کار) خورنده
(۲) قابل استفاده (*ghabelé-estefadeh*) -
(۳) بادوام ، کارکن (*-kon*)
: (*1*) *a s. person* (*3*) *s. shoes*
ser'viceableness *n.* سودمندی '
مفیدیت ، قابل استفاده بودن
ser'vice book *n* کتاب نماز ' نمازنامه
serviette' *n.* دستمال پا سفره
(*dastmalé-pasofreh*) ' دستمال سر میز
ser'vile (*-vil or -vile*) *a.* پست
[*s. flattery*]. دون' غلامانه ' شایستهٔ نوکران-
وابسته به بردگان
: *s. war* جنگ بردگان با اربابهای خود
a s. letter حرفی که برای فهماندن تلفظ
حرف دیگربکار میرود وبس چون *e* پس
از *g* در *marriageable*
ser'vilely *adv.* ازروی پستی' بافرومایگی
servil'ity *n.* پستی(*pastee*) ، فرومایگی
(*foroomayegee*) ، دنائت ، غلام صفتی
(*gholam-sefatee*)
ser'vitude (*-tiood*) *n.* بندگی
(*bandegee*) ' بردگی (*bardegee*) - خدمت
اجباری (*khedmaté-ejbaree*)-دورهٔ خدمت
یا شاگردی - [حق] حق ارتفاقی و مانند آن
penal s. حبس با اعمال شاقه
ses'ame (*-mi*) *n.* [کش] (درخت)کنجد
ses'amoid *a.* [کش] کنجدی
(*konjedee*)

Dinner was served at 7 o'clock.
ساعت ۷ شام دادند (یا شام گذاردند)
They s. it WITH butter. باکره آنرا
می‌آورند (یا می‌گذارند) ، کره بآن میزنند
Dinner is served. شام حاضر است
to s. up گذاردن یادرظرف ریختن (غذا)
to s. out بخش کردن (*-bakhsh*)، دادن
: *to s. out rations*
to s. time زندانی بودن ' در زندان
بسر بردن
to s. one out تلافی بسر کسی درآوردن
to s. one a trick بکسی حیله زدن
It serves him right ! سزاوار است '
تا چشمش هم کور شود ، دندهاش هم نرم شود
serve (*3*) *n.* [دربازی] نوبت (*nowbat*)
Ser'vian *a.* & *n.* صربی ' اهل صرب
یا صربستان [Servia]-زبان صربی
ser'vice (*1*) (*-vis*) *n.* خدمت' استخدام
(*estekhdam*) ' نوکری - کار ' وظیفه -
بندگی ' عبادت ' پرستش (*parastesh*) -
نماز - آیین ' مراسم ' تشریفات - همراهی '
کمك [ترکی] - اداره ' بنگاه (*bongah*) '
سرویس [فرانسه] - سودمندی ' مفیدیت
(*mofeediyyat*) - دست ' دستگاه - اثاثیه
(*asasiyeh*) ، لوازم - [در بازی] نوبت
: *compulsory s.* خدمت وظیفه
to take INTO one's s. بنوکری
گرفتن ' استخدام کردن ' پیش خودآوردن
ON s. (در) سر خدمت ' سر کار
I am AT your s. در خدمت شماهستم
to see s. در ارتش یا نیروی دریایی
خدمت (یا سابقه پیدا) کردن
divine s. نماز ' پرستش ' عبادت
burial s. آیین بخاك سپاری ' مراسم دفن
Please do me a s. خواهشمندم یك

ses'sile (*ses'il or -ile*) *a.* [گ‌ش] چسبیده ، بی‌ساقه [*a s. leaf*] - [ج‌ش] غیر مهاجر (*gheyr-e-mohajer*)

session (*sesh''n*) *n.* ، جلسه (*jalseh*) ، نشست (*neshast*) ، مجلس (*majles*) - دورهٔ اجلاسیه

: *to hold a s.* جلسه منعقد کردن

The House went into secret s. مجلس جلسهٔ خصوصی تشکیل داد

in s. ، دایر ، منعقد (*mon-aghed*) ، مشغول (*mashghool*)

one-s. service خدمت یکسره

ses'sional *a.* جلسه‌ای - وابسته بدورهٔ سالیانه - مربوط بدورهٔ اجلاسیهٔ مجلس

sestet' *n.* = (۱) - sextet (۲) شش بیت آخر غزل یا قصیده

set (1) *vt.* [*p. & pp.* set] قراردادن ، گذاردن [*to s. a load down*] ، نهادن - مرتب کردن (*morattab-*) ، چیدن [*to s. the table*] - نشاندن [*to s. a plant*] ، غرس کردن (*-ghars*) - کارگذاشتن ، سوار کردن ، نشاندن [*to s. a diamond in a ring*] - گماشتن (*gomashtan*) - جا انداختن [*to s. a bone*] - آغاز کردن ، بنیادنهادن (*bonyad-*) - معین کردن (*mo-ayyan*) ، مقررداشتن - میزان کردن [*to s. a clock*] - خواباندن [*to s. a hen*] - تیز کردن [*to s. a saw*]

to s. AT ease آسوده کردن ، راحت کردن

to s. AT large رها کردن ، آزادکردن

to s. a trap دام نهادن ، تله گذاشتن

to s. back بازداشتن - عقب انداختن

to s. by کنار گذاشتن

to s. BY the ears ، بهم انداختن
to s. AT loggerheads ، باهم بدکردن
to s. AT variance با هم مخالف

کردن ، بهم در انداختن

to s. down یادداشت کردن ، نوشتن ، ثبت کردن (*-sabt*) - بزمین گذاشتن - پایین آوردن ، پیاده کردن - نشاندن - نسبت دادن (*-nesbat*)

to s. in motion راه انداختن ، بجریان انداختن (*-bejarayan*) - به جنبش (*jombesh*) آوردن

to s. in order درست کردن (*-dorost*) ، منظم کردن (*-monazzam*)

to s. off جلوه دادن (*-jelveh*) - آراستن ، آرایش دادن - جدا کردن - انداختن [*to s. one off laughing*] - برابر کردن (یا گذاشتن) - در کردن - منفجر کردن (*-monfajer*)

to s. on انگیختن (*-angeekh*) ، تحریك کردن (*-tahreek*) - مبادرت کردن به (*-mobaderat-*)

: *to s. a dog ON a person* سگی را دنبال کسی کیش کیش کردن

to s. oneself AGAINST ضدیت کردن با (*-zeddiyyat-*)

to s. one's hand TO a task دست بکاری زدن ، بکاری مبادرت کردن (*-mobaderat-*)

to s. out بیان کردن (*-bayan*) ، شرح دادن (*-sharh*) ، نشان دادن - تعیین کردن (*-ta'yeen*) - (با نشان یا خط) معلوم کردن - تنظیم کردن (*-tanzeem*)

to s. sail (بادبان گشادن و) رهسپارشدن

to s. thinking بخیال انداختن

to s. TO rights درست کردن ، منظم کردن (*-monazzam*)

to s. TO work بکار واداشتن یا انداختن

to s. up نصب کردن (*-nasb*) ، واداشتن

دست زدن به
عازم‌شدن، شروع بکارکردن to s. forth
بالا آمدن ، سوی کرانه روان to s. in
شدن - معمول شدن (*ma'mool*_) ، شایع
شدن - برقرار شدن - دست بکار زدن -
درگرفتن ، سرگرفتن [در باران]
رهسپار شدن (*ra*h*separ*_) ، to s. off
راهی‌شدن ، روانه شدن ، عازم شدن
پیش رفتن - حمله کردن ، to s. on
تاخت کردن
رهسپار شدن ، عازم شدن - to s. out
دست بکاری زدن ، شروع بکارکردن
: *He s. out FOR the village.*
سوی ده رهسپار گردید، عازم ده شد
جداً (*jeddan*) دست بکارشدن to s. to
شروع‌بکار کردن، واردکارشدن to s. up
to s. up FOR . . .
خودرا . . . وانمود کردن
set (3) *n.* دست - [*a s. of teeth*]
دستگاه[*a wireless s.*] - دسته [*a s. of players*] - دوره (*dowreh*) - مجموعه
[*a s. of stamps*] - رشته (*reshteh*) ،
دوره [*a s. of lectures*] - تمایل [*the s. of the mind*] ، میل(*meyl*)- جهت(*jahat*)،
سمت (*samt*)- وضع (*vaz'*) ، شکل(*shakl*)-
اثاثیه (*asa*s*iyeh*)، اسباب‌کامل، ظروف‌کامل
[*dinner s.*] - نهال ، قلمه (*ghalameh*) -
آخرین اندود دیوار ومانند آن - [درکان]
چارچوب حائل - [در حروف چینی] (۱)
حاشیه (*ha*s*hiyeh*) ، (۲) فاصله گذاری -
سفت شدگی - کجی ، خمیدگی - مجموع تخم
هایی که مرغ روی آنها میخوابد - [دربازی]
نوبت (*nowbat*) - دام ، تله - سوراخ ، لانه-
غروب (کردن) ، [مج] اُفول ، زوال
set (4) *ppa.* مقرر (*mogharrar*) ،
[*to s. up a statue*] - زدن ، چسباندن
[*to s. up a notice*]- زدن، برآوردن[*to s. up a shout*] - سوار کردن وکار گذاشتن
[*to s. up a machine*] - بر پا کردن
[*to s. up a school*] ، تاسیس کردن
(*ta'sees-*) - دایر کردن ، راه انداختن
[*to s. up a business*]- چیدن (حروف)-
برای چاپ آماده کردن (کتاب)- گماشتن -
منصب دادن (*mansab*_) - بالا بردن -
آغازکردن ، بنیاد نهادن (*bonya*d_) - وارد
کردن [*He s. them up in trade.*]
طرح‌کردن ، اقامه‌کردن[*to s. up a claim*]-
برانگیختن ، مخالف کردن - بمعرض (فروش
یا هراج) گذاردن - (باورزش) خوش‌اندام
کردن [*a well s.-up man*]
[آگاهی - هر اصطلاح دیگری را که با set و واژهٔ دیگر درست شده باید در زیر آن واژهٔ دیگر نگاه‌کرد چون to s. fire و to s. at liberty و to s. an example و مانند آنها]
set (2) *vi.* غروب‌کردن [*The sun s.*]
[مج] بپایان رسیدن ، رو به زوال گذاردن -
سفت شدن (*seft*_) ، خودرا گرفتن ، بستن
[*The jelly s.*] - شروع کردن ، دست زد.
[*He s. to work*] - روان‌بودن ، جاری
بودن [*The current sets to the north*]-
[مج] تمایل داشتن (*tama yol*_) - رو آمدن
[خامه] - ثابت شدن [رنگ] - از جنبش
ایستادن ، قرار گرفتن - مبوه دادن - اشاره
بجای شکار کردن [درگفتگوی ازتوله] -
جوش خوردن - [در رقص] رو به یارکردن -
روی تخم خوابیدن - زیبنده بودن (*zee*_
bandeh-) ، بتن انسان‌آمدن [*The coat sets well.*]
to s. AT - (*hamleh*__) حمله کردن به

ومانند آنها]، وضع (*vaz'*)
غروب کردن خورشید : *the s. of the sun*
سوار کردن یا کارگذاشتن یا نشاندن گوهری *the s. of a gem*

set'tle (1) *vt.* (۱) نشاندن (*neshandan*)، قرار دادن، جادادن (۲) مقیم کردن، ساکن کردن (۳) تخته‌قاپو کردن (*takhté-ghapoo-*)، اسکان کردن (*eskan-*) - (٤) صاف کردن، جرم (آبگونه‌ای) را ته نشین کردن (٥) واریز کردن، واریختن، تصفیه کردن (*tasfiyeh-*). (٦) سر و صورت دادن، مرتب کردن (*morattab-*)، انجام دادن (۷) معین کردن (*mo-ayyan-*) - (۸) آباد کردن، پرجمعیت کردن (*por-jam-iyyat-*) - (۹) خوابانیدن، رفع کردن (*raf'-*) - (۱۰) مقرر داشتن (*mogharrar-*)، قرار گذاشتن (۱۱) پایین بردن، آمادهٔ هضم کردن (۱۲) تکلیف (چیزیرا) معین کردن

: *to s. (1) an old man among pillows (2) a people in Syria (3) the tribes (4) coffee (5) an account (6) one's affairs (7) the day to do a thing (8) the southern parts of the town (9) a quarrel. (10) He settled an annuity ON his wife.* سالواره‌ای برای زنش مقرر داشت (یا قرارگذاشت) *(11) A glass of liqueur will s. your dinner. (12) to s. the succession*

(1) to s. oneself قرارگرفتن، نشستن

set'tle (2) *vi.* (۱) ساکن شدن، نشستن، مقیم شدن (۲) نشستن، قرار گرفتن (۳) فرونشستن، خوابیدن (٤) ته‌نشین شدن (*tah-neshin-*) - (٥) لا افتادن، معین [*s. time*] - مقرر، رسمی [*s. forms*] - دائمی، ثابت [*s. opinion*] - محکم (*mohkam*) - قرارگرفته، واقع شده [*a city well s.*] - عمدی (*amdee*) - چیده - از پیش درست شده [*a s. speech*] - قرار داده، نهاده [*a s. net*]

[آگاهی - hard-set و thickset وترکیبات همانند را درمتن فرهنگ باید دید]

seta'ceous (*see-*) *a.* خاردار، سیخ‌دار - خارمانند، سبخ، سبخی

set'-back *n.* مانع، بازداشت - برگشت (*bargasht*)، تنزل (*tanazzol*)

set'-down *n.* سرزنش (*sarzanesh*)، گوشمالی (*gooshmalee*)

setif'erous (*see-*) } *a.* خاردار، سیخ‌دار -
setigerous (*-tij'-*) } خار آور

set'-off *n.* چیزی که چیز دیگر را جلوه دهد - آرایش، زینت - عوض (*evaz*) - حساب متقابل - دعوی متقابل (*da'vié-motaghabel*)

se'ton (*-tun*) *n.* فتیله (*feteeleh*)، خوش (*khoosh*)

setose (*sitose' or see'-*) *a.* خاردار

set'-out *n.* آغاز، شروع - وهله (*vahleh*) - بساط، نمایش

settee' *n.* نیمکت (*neemkat*)

set'ter *n.* توله‌شکاری مو دراز که‌چون شکار را بو کند درجای خود استوار می‌ایستد و اشاره بسمت شکار میکند - آهنگ ساز (*ahang-*) - جواهرنشان - گذارنده، قرار دهنده - چیننده (حروف)

set'ting *n.* آهنگ، مقام - جای نگین - [درماشین] کلاف، قرارگاه - کارگذاری، نصب (*nasb*)، [در جواهر] جواهر نشانی، گوهر نشانی - غروب (کردن) - محیط - وضع ظاهر نمایش [منظره واثاثیه و جامها

صاف‌شدن (٦) نشست‌کردن ، فرو کشیدن (۷-با down) سر وسامان‌گرفتن ، قرارگرفتن (۸ - با up) تصفیهٔ حساب کردن (۹) کم کم پایین رفتن (۱۰) سفت شدن (-*seft*)- (۱۱) جایگیرشدن ، مستقرشدن (-*mostaghar*) - (۱۲- با down) پرداختن ' چسبیدن (۱۳) کنارآمدن ، سازش‌کردن (۱٤) تصمیم‌گرفتن

: (*1*) *We settled in the north.* (2) *The bird settled on the tree.* (3) *The sedition settled.* (4) *The solid matter settled.* (5) *Wine settles by standing.* (*6*) *The foundation is settling.* (7) *to marry and s. down* (8) *Let us s. up.* (*9*) *The ship is settling.* (*12*) *to s. down to work* (*13*) *to s. with one's creditors*

to s. INTO shape درست شدن ، سر و صورت گرفتن

set tle (3) *n.* یکجور نیمکت (-*nimkat*)

set'tled *ppa.* جمعیت‌دار ، آباد - مقیم - مستقر ، جایگیر - ثابت [*s. life*] - آرام ، صاف [*s. weather*]- معین ، مقرر

set'tlement *n.* واریزی ، تصفیه ، تفریغ (*tafreegh*)- پرداخت - توافق (-*tava-fogh*) ، تراضی - رفع - ته‌نشینی - فرونشینی ، نشست ' فروکش -اقامت ' استقرار (*esteghrar*)- اسکان ' مقیم سازی - بنگاه (*bongah*) - بودباش ، مسکن (*maskan*) - مستعمره (*mosta'mareh*) ، جای تازه آباد شده - مقرری (*mogharraree*) - قرارگذاری برای همیشه - [در هند] بنبچه بندی

marriage s. مهریه (*mahriyeh*) ، مهر

set'tler *n.* مهاجر (تازه) - مقیم

set'-to *n.* زد و خورد (*zado-khord*) ، نبرد (*nabard*) - مشت بازی (-*mosht*) ، مشت زنی

set -up *n.* وضع ، ترتیب (*tartеeb*) - وضع‌بدن (*vaz-é-badan*) - راستی وخوش اندامی بدن

set'wall *n.* (۱)جدوار ' زدوار (*zadvar*) - (۲) = valerian

sev'en *a.* & *n.* هفت (*haft*)

: *the s. seas* دریا(ها)ی هفتگانه

sev'enfold *a.* & *adv.* هفت برابر - هفت لا

seventeen' *a.* & *n.* هفده

seventeenth' *a.* & *n.* (۱) هفدهم ، هفدهمین (۲) یك‌هفدهم (*yak-hefdahom*)

sev'enth *a.* & *n.* (۱) هفتم ، هفتمین (۲) یك‌هفتم (*yak-haftom*)

sev'enthly *adv.* هفتم، هفتم آنکه ، سابعاً (*sabé-an*)

sev'entieth *a.* & *n.* (یك) هفتادم

sev'enty *a.* & *n.* هفتاد (*haftad*)

sev'er *vt.* & *vi.* (۱)'جدا کردن ، سوا کردن (۲) ازهم جدا کردن (۳) فسخ کردن (-*fuskh*) - (٤) 'بریدن (٥) تشخیص دادن (٦- ف‌ل) جدا شدن ، ازهم سوا شدن (۷-ف‌ل) فسخ کردن

: (*1*) *That sea severs France from England.* (2) *to s. husband and wife* (3) *to s. a contract*

sev'eral *a.* & *pr.* (۱)چند[*s. times*] ' چندین - برخی از ، بعضی از [*s. others*]- جدا [*each s. ship*]- جداگانه[*s. items*]- مجزا (*mojazza*) - مخصوص خود (-*makh-soosé-khod*) ، مربوط‌بخود[= respective]- فردی ، انفرادی [*s. responsibility*] -

He sewed his money in a bag.
پولش‌را در کیسه ریخته سر کیسه‌را دوخت
sew'age (*sioo'ij*) *n.* & *vt.*
(۱) فاضل آب (*fazelab*) ، گنداب ، زیراب
(۲) با فاضل‌آب کود دادن
sew'er (1) *n.* & *vt.* (۱) گنداب رو (*gandab-row*) ، آبریز (*abreez*) ، مجرای فاضل آب ، دررو (*darrow*) ـ آبشی (*abshee*) ـ (۲) فاضل آب (محلی را) کشیدن ـ دارای مجاری فاضل آب کردن
sew'er (2) (*so'er*) *n.* دوزنده
sew'erage (*sioo'erij*) *n.*
(۱) فاضل‌آب بری ، زهکشی (*zehkeshee*) ـ (۲) مجموع مجاری فاضل‌آب یا گنداب‌رو های شهر (۳) = sewage
sew'ing-machine *n.* چرخ دوزندگی (*charkhe-doozandegee*) ، ماشین خیاطی
sew'ing-press *n.* ماشین کتاب دوزی
sewn [*pp. of* sew]
sex (*seks*) *n.* جنس (*jens*) ، تذکیر و تأنیث (*tazkeero-ta'nees*) ، [در جانور] نر و مادگی (*naro-madegee*)
the male s. : جنس‌نر یا مرد ، جنس‌ذکور ، مردان و پسران
the female s. جنس ماده یا زن ، جنس اناث ، زنان و دختران
without distinction of s. بدون فرق گذاری در بین ذکور و اناث ، بدون تبعیض جنسی ، از زن و مرد
both sexes زنها و مردها ، مرد و زن
s. appeal جاذبهٔ جنسی
the fair s. / the gentle s. } جنس لطیف [یعنی زن] ، از ما بهتران
sexagena'rian *n.* کسی که از ۶۰ تا ۶۹ سال دارد

[در ملك] غیر مشاع (*gheyr-mosha'*) ، جدا (۲) چند تن (*chand'-tan*) ، چند تا ، برخی (*bar'khee*) ، بعضی (*ba'zee*)
: (1) each with his s. opinion هر یك با عقیدهٔ (مخصوص) خودش
(2) s. of us چندتن ازما ، برخی ازما
sev'erally *adv.* جدا جدا ، جدا گانه (*jodaganeh*) ـ یك یك
sev'eralty *n.* جدایی ، مجزائی ـ زمین غیر مشاع ـ تصرف غیر مشاع (*tasar-rofé-gheyr-mosha'*)
in s. جدا گانه ، بطور غیر مشاع
sev'erance *n.* جدا سازی ، تفکیك (*tafkeek*) ـ جدایی
severe' (*siveer'*) *a.* سخت ـ [*s. winter*] سخت‌گیر [*a s. master*] ـ دقیق [*s. in-spection*] ـ سخت (*sakht*) ، طاقت فرسا (*ta ghut-farsa*) ، شاق [*s. requirements*] ـ ساده ، بی‌پیرایه [*s. beauty*] ـ طعنه آمیز (*ta'né-amez*)
severe'ly *adv.* سخت ، بسختی ، شدیداً
: It was s. damaged.
sever'ity *n* سختی ، شدت (*sheddat*) ـ سخت‌گیری ، دقت (*deghghat*)
sew (*sow*) *vt.* & *vi.* [*p.* sewed; *pp.* sewn *or* sewed] (۱) دوختن (*dookhtan*) ـ (۲) دوزندگی کردن ، خیاطی کردن (*khayyatee-*)
: She sews a shirt. پیراهنی میدوزد
to sew up (۱) دوخت گرفتن (۲) بخیه زدن (*bakh-yeh-*) ـ (۳) خسته کردن (٤) مست کردن
: to s. up (1) a hole (2) a wound
to sew on چسباندن [بوسیلهٔ دوختن]
: to s. on a button

sexagenary (*seksaj'ineri*) *a.* دارای سن ۶۰ تا ۶۹ ـ شصت‌تایی

sexages'imal *a.* شصت‌تایی ، شصت تا شصت‌تا ـ شصتم (*shastom*)

sexangle (*sek'san_*) = hexagon

sexan'tenary *a.* & *n.* (۱) وابسته به عدد ۶۰ یا یادورهٔ ۶۰ ساله (۲) شصتمین سال واقعه‌ای

sexen'nial *a.* شش ساله ـ شش سال یکبار (رخ دهنده)

sexen'nium *n.* دورهٔ شش‌ساله

sexisyllab'ic *a.* شش هجائی

sexpar'tite *a.* شش جزئی (*-joz_ee*)

sex'tain *n.* بند شش مصراعی

sex'tan *a.* : *s. fever* || ۶ روز یکبار

sex'tant *n.* شش‌یك‌دایره ـ یکجور زاویه یاب (*zavieyab*) که قوس ۶۰ درجه‌ای دارد

sextet' } *n.*
sextette' } نغمهٔ شش سازه یا شش آوازه ـ دسته ای از شش تن خواننده یانوازنده

sex'tile *a.*— [ه] فاصلهٔ تسدیس

s. aspect

sextil'lion *n.* سکستیلیون : ۱ با ۳۶ صفر [بحساب انگلیس‌ها] ـ ۱ با ۲۱ صفر [بحساب امریکایی‌ها و فرانسوی‌ها]

sextip'ara *n.* زن‌ـ شش‌شکم زاییده

sex'to *n.* کتابی‌که هر برگ آنرا ۶ بار تاه زده باشند

sex'ton *n.* خادم کلیسا ، متولی (*motavallee*) ـ گورکن (*goorkan*)

sex'tuple *a.*, *n.*, *vt.*, & *vi.* (۱ـ۲) شش برابر ، شش چندان (۳) شش برابر کردن (۴) شش برابر شدن

sexual (*sek'sioo. or sek'shoo_*) *a.* جنسی (*jensee*) ـ تناسلی (*tanasolee*)

s. organs = genitals

s. intercourse ، (*mojame_at*) مجامعت ، جماع ، بغل خوابی (*baghal_khabee*)

sexual'ity *n.* جنسیت ـ تمایلات جنسی

sex'ualize *vt.* جنس (برای) چیزی تعیین کردن ، نر و ماده دانستن

sex'ually *adv.* از لحاظ جنس

shab'bily *adv.* ازروی پستی ، بخست

shab'biness *n.* پستی (*pastee*) ، خست (*khessat*) ـ کهنگی ، نخ نمایی

shab'by *a.* [*comp.* -bier; *sup.* -biest] پست ، دون ، بی شرفانه [*a s. trick*] ـ نخ‌نما (*nakh_noma*) ، کهنه (*kohneh*) ، تار و پود گسیخته (*taro-pood_goseekhteh*) ، ژنده [*s. clothes*] ـ بی‌شرف (*bee_sharaf*) ، لئیم ، خسیس ـ ژنده پوش (*zhande_*)

shab'by-genteel' *a.* ژنده پوش‌ـ نجیب‌نما ، فقیروآقا منش ، بی‌نوا و توانگرنما ، صورت خودرا بسیلی سرخ نگاه دار

shack *n.* باقی ماندهٔ خرمن ـ حق‌چراندن خوك یامرغ وخروس درزمین دیگری پس‌از برداشته شدن خرمن ـ کلبه (*kolbeh*)

shack'le *n.* & *vt.* (۱) پابند ، کلاف ، شکال ، عقال ، بخو (*bokhow*) ـ دستبند (*dastband*) ـ قید (*gheyd*) ـ رزه ـ حلقه (*halgheh*) ـ حلقهٔ بخو ـ [مج] مانع ، بازداشت ، پابند (۲) پابند زدن (به) ، بخوکردن ، بستن ، زنجیر کردن ـ دستبند زدن (به) ـ [مج] بازداشتن ، مانع شدن

shad *n.* ماهی‌ـچشم سیاه

shad'dock *n.* توسرخ (*sorkh_*) ، بتاوی

shade (1) *n.* سایه [*Sit in the s.*] ـ لاله ، حباب ، آباژور [فرانسه] ـ ساباط ،

در ظل الهی

shad'owy *a.* سایه‌دار - سایه افگن - سایه مانند - زودگذر (*-gozar*) ، فانی - تاریك - نامعلوم(*nama'loom*)- واهی، خیالی

sha'dy *a.* [*comp.* -dier; *sup.* -diest] سایه‌دار [*s. side to walk on the*] - سایه افگن - پناه‌دار - مشکوك (*mashkook*) - غیر آبرومندانه (*-gheyré abroomandaneh*)

: *a s. business* کسب یا کاریکه آبرومند نباشد وشخص مایل باشد آنرا پنهان نگاه دارد

shaft *n.* (۱) میله ، استوانه(*ostovaneh*)- (۲) میله ، بدنه (*badaneh*) - (۳) چوبه (٤) میله ، قلم(*ghalam*) ، ساقه (٥) دسته، چوب ، تیر (٦) پرتو (*partow*)- (۷) مال‌بند (*malband*) - (۸) چاه (۹) دودکش ، بادکش

: *the s. of* (*1*) *a machine* (2) *a column* (3) *an arrow* (*4*) *a feather* (5) *a tool* (7) *a carriage* (8) *a mine* (*9*) *a tunnel*

shag *n.* موی زبر - موی کرك شده ، موی درهم برهم - تودهٔ درهم برهم - یکجور توتون زبر - [ك] پارچهٔ موی زبر - [ج ش] قره‌قاز ِ کاکلی

shagged = shaggy; jagged

shag'giness *n.* زبری ، کرکی - پرمویی ، پشمالویی - درهم برهمی ِ شاخه‌های درخت - ناهنجاری (*nahanjaree*)

shag'gy *a.* [*comp.* -gier; *sup.* -giest] (۱) زبر (*zebr*)، درهم برهم ، کرك شده (*-kork*)- (۲) مو دراز ، پر مو (*-por*) ، پشمالو (*pashmaloo*) ، دارای موهای‌زبر ودرهم برهم (۳) خشن(*khashen*)، پرده (*pardeh*) ، آفتاب‌گردان - سایبان جای‌سایه دار [بیشتر در جمع]- اختلاف‌جزئی (*ekhtela fé-joz-ee*) - درجهٔ رنگ (*-dara jeyé-rang*) - روح انسانی‌پس از مرگ ، خیال (*khial*) - [در جمع] (۱) تاریکی [*shades of night*]- (۲) جهان مردگان

: *without light and s.* بدون سایه وروشن - یك‌نواخت(*yak-navakht*)

of the same colour but in a lighter s. ازهمان رنگ ولی روشن‌تر

s. of meaning اختلاف جزئی در معنی

a s. better یك‌جزئی‌بهتر ، یك‌خرده بهتر

to go to the shades مردن

shade (2) *vt.* سایه‌دار کردن [*Trees s. the street.*] ، سایه افگندن در - تیره‌کردن، کم‌کردن [*to s. a light*] - جلوگیری‌کردن از (روشنایی) - پوشاندن ، پنهان کردن - پناه دادن - سایه زدن - بدرجهٔ دیگری از رنگ‌بردن - زیر وبم کردن (*-zeero bam*)

sha'ded *ppa.* سایه زده - سایه‌دار - حباب‌دار [*a s. lamp*] - پوشیده

sha'diness *n.* سایه (داری) - مشکوکیت (*mashkookiyyat*) - بی‌آبرویی

sha'ding *n.* سایه [در نقشه‌کشی] - اختلاف جزئی [در رنگ ومقام ومانند آنها]

shadoof' *n.* [*Ar.*] شادوف

shad'ow *n.* & *vt.* (۱) سایه ، ظل (*zel*) - عکس (*aks*) - [مج] تاریکی - پناه - اثر جزئی (*asaré-joz-ee*) - خیال ، روح - چیز پوچ - خلوت (*khalvat*) - (۲) سایه افگندن بر ، [مج] اشاره داشتن بر [با forth] - تاریك کردن - سایه زدن - دنبال کردن(*-dombal*) ، ردّ پا(ی کسیرا) گرفتن ، زاغ سیاه (کسیرا) چوب زدن

: *under the s. of God* بسایهٔ خدا ،

sha'kiness *n.* لرزندگی - تزلزل - سستی ، ضعف (*za'f*) - بی ثباتی

shak'o *n.* یکجور کلاه نظامی جقه دار

sha'ky *a.* [*comp.* -kier ; *sup.* -kiest] لرزان ، لرزنده (*larzandeh*) [*s. steps*] - متزلزل (*motażalzel*) - سست (*sost*) ، ضعیف ، شکسته [*a s. old*] - بی ثبات ، بی وفا [*s. adherents*]

shale *n.* سنگ رسی (*sangé-rostce*)

shall *v. aux.* [*pp.* should (*shood*)] این فعل معین درموارد زیرین بکارمیرود : - (۱) برای ساختن زمان آینده معمولی بکار میرود آنهم تنها درشخص اول و ترجمه‌میشود «خواهم» یا «خواهیم» - دوم شخص و سوم شخص آن will میشود بشرح زیر :

I shall go :	خواهم رفت
thou wilt go	خواهی رفت
he will go	خواهد رفت
we shall go	خواهیم رفت
you will go	خواهید رفت
they will go	خواهند رفت

(۲) برای ساختن آیندهٔ عهدی یا الزامی [future promissory] و آنهم تنها در شخص دوم وسوم بکار مرود وترجمه میشود «خواهی» یا «باید» و«خواهد» یا «باید». شخص اول آن will میشود بشرح زیر :

I will go	خواهم رفت [بمعنی «میروم یا قول میدهم بروم»]
thou shalt go	خواهی‌رفت[یعنی‌بایدبروی]
he shall go	خواهد رفت [یعنی‌باید برود]
we will go	خواهیم رفت [میرویم یاقول میدهیم که برویم]
you shall go	خواهیدرفت[یعنی‌بایدبروید]
they shall go	خواهند رفت [باید بروند]

[آ گامی ۱ - ازاین چند صیغه معلوم میشود

shagreen' *n.* ساغری (*sagharee*) ، کیمخت(*keemokht*) ، چرم دان‌دان

shah n. [*Per.*] شاه

shake (1) *vt. & vi.* [*p.* shook; *pp.* sha'ken] (۱) تکان دادن [*S. the bottle.*] - جنباندن (*jombandan*) - [*to s. a carpet*] تکاندن - لرزاندن - متزلزل ساختن (*motazalzel*-) - سست کردن (*sost*-) - آشفتن (*ashoftan*) ، برهم زدن [*to s. one's composure*] - تحریر دادن [*to s. one's voice*] - (۲) تکان خوردن، لرزیدن [*The house shook.*] - تحریر داشتن (*tahreer*-)

I was shaken AT (or BY) : این خبر مرا تکان داد یا متزلزل ساخت *the news.*

to s. down *mulberries* توت تکاندن

to s. hands (بهم) دست دادن

to s. off *the dust* گردگیری کردن، گرد گرفتن (از) ، تکاندن

shake (2) *n.* تکان ، تزلزل(*tazalzol*)- تکان دادن - لرز - تحریر - شکاف

Give it a s. : آنرا تکان دهید

a s. of the head تکان (دادن) سر

the shakes = ague

He is no great shakes. [*Sl.*] آنقدرها خوب یا فوق العاده نیست

in two shakes در یك لحظه

sha'ken [*pp. of* shake (1)]

Shak(e)spe(a)r'ian *a.* وابسته به شکسپیر شاعر نامی انگلیس - موافق شیوه یا سبك شکسپیر

sha'kily *adv.* بطور لرزان یا متزلزل

[*a s. person*] ناهنجار

: (*1*) *a s. hair* (2) *a s. dog*

(*sabok-mayeh*)، کم مایه [*a s. writer*]- کوته بین (*kootah-*) - (۲) جای کم عمق جای کم آب

shal'low (1) *vi. & vt.* (۱) کم آب شدن، کم عمق شدن (۲) کم‌عمق کردن

shal'low-brained *a.* سبك مغز (*sabok-maghz*)

shal'low-minded *a.* کوته نظر (*kootah-nazar*)؛ ظاهربین

shal'lowness *n.* کم عمقی، پایابی

shalt [*2nd. per. s. of* shall] [زیر shall آمده است]

sham (1) *a. & n.* (۱) ساختگی (*sakhtegee*)، دروغی (*doroughee*)، بخودبسته (*bekhod-basteh*)، وانمود کرده، بهانه کرده (۲) فریب، حیله، دروغ، بهانه - آدم دورو، شیاد (*shayyad*) - رویهٔ گلدوزی شده ومانند آن که برای زیبا نمودن بالش یا تخت‌خواب روی آن میکشند

s. *marriage* : عروسی ساختگی‌یادروغی

s. *fight* جنگ مشقی یا دروغی

s. *quarrel* جنگ زرگری

sham (2) *vt. & vi.* [*p. & pp.* shammed] (۱) وانمود کردن، بخود بستن - خودرا زدن‌به [*to s. sleep*] - بهانه کردن (۲) فریب دادن [بطور مطلق]- حقه بازی درآوردن (*hoghghé-bazee--*)

to s. *illness* : خودرا بناخوشی‌زدن، تمارض کردن (*tamaroz-*)

sham'ble *vi.* پا بزمین کشیدن، مستانه راه رفتن، تلوتلو خوردن (*telow--*)

sham'bles *npl.* کشتارگاه (*koshtar-*)

shame *n., vt., & vi.* (۱) شرم (*sharm*)، شرمساری، خجالت، حیا، آزرم- ننگ (*nang*)، عار، رسوایی (*rosvayee*)- که shall برای شخص‌های دوم و سوم تعیین وظیفه‌میکند و از اینروآنرادرمواقع‌حکم‌واخطار و وضع قانون بکار میبرند چنانکه در جملهٔ "Thou shalt not steal". (دزدی نکن). بنا بر این در گفتگوی معمولی بکار بردن shall برای دیگران شرط ادب نیست

(۳) هنگام پرسش برای دانستن‌وظیفه چون:

Shall I go ? آیا بروم ؟

What shall I do ? چه بکنم ؟

(٤) هنگام پرسش درصورتیکه پرسنده انتظار داشته باشد که پاسخ هم با shall گفته شود چون Shall you be going? یعنی آیاخواهید رفت؟ که پاسخ آن یك چنین جمله ایست: I shall be going.

(٥) هنگامی که فکر یا سخن شخص دیگر مستلزم بکار بردن shall بوده و ما همان‌را بطور غیرمستقیم نسبت بخود او بکار میبریم چنانکه اگر کسی گفته است I shall go یعنی خواهم رفت مامیتوانیم سخن خودش را تکرار کرده‌باو بگوییم You think you shall go یعنی شما چنین می پندارید که خواهید رفت

[آگاهی ۲ - برای رعایت قاعدهٔ مطابقه زمانها باید در زمان‌گذشته should بکاربریم (بازگشت‌شود به sequence of tenses)]:

I thought I should go. خیال‌کردم خواهم رفت (یا باید بروم)

shalloon' *n.* سرژ آستری (*serzhé-astaree*) [بازگشت شود به serge]

shal'lop *n.* یکجور کرجی پارویی، کرو

shal'lot *n.* [گ‌ش] موسیر (*mooseer*)

shal'low (1) (*-lō*) *a. & n.* (۱) کم عمق (*kam-omgh*)، تنك آب (*tonokab*)، پایاب [*a s. stream*] - سطحی [*s. love*]، ظاهری (*sat-hee*) - سبك مایه

shank *n.* ساق پا - ساق جوراب - [ك‌ش] درشت‌نی (*dorosht_ney*)، قصبهٔ کبری - ساقه (گل)۔ [در ستون وکلید و مانند آنها] میله، بدنه (*badaneh*)

to ride Shank's mare پیاده رفتن ، سوار پای خود شدن

to s. off (*vi.*) افتادن [درگفتگوی ازگل]

shan't [کوتاه شدهٔ shall not]

shan'ty *n.* [*pl.* -ties (*tiz*)] کلبه (*kolbeh*)

shape (1) *n.* شکل (*shakl*) ، ترکیب (*tarkeeb*) ، صورت - قواره ، اندام - تجسم (*tajassom*) - سر و صورت (*saro_*) ، شکل منظم - جور ، قسم (*ghesm*)۔ قالب - چیز قالب شده

: "*What is the s. of the earth*"? *asked the teacher. "It is in a bad s. to_day"*, *said the pupil.* آموزگار پرسید دنیا (به) چه شکل است ؟ شاگرد گفت امروز دنیا بد شکلی است

in human s. بصورت (یاشکل) انسان

in the s. of بشکل، برسیل، بطریق

to get into s. سر و صورت دادن ، بشکل منظمی درآوردن

to get out of s. از شکل افتادن

shape (2) *vt.* & *vi.* (۱) درست‌کردن (*dorost_*) ، ساختن ، قالب‌کردن [*to s. an image out of wax*] - تشکیل نمودن ، بشکل (یا شکلی) درآوردن - سر و صورت دادن ، ترتیب دادن (*tarteeb_*) - مطابق کردن ، وفق دادن (*vefgh_*) - طرح کردن (*tarh_*)۔(۲) درآمدن [*if things s. right*]- شکلی بخود گرفتن - مایهٔ امیدواری بودن ، از آب درآمدن [*He shapes well.*]

: *shaped like an apple* بشکل سیب

(۲) شرمسارکردن ، شرمنده کردن (*shar_mandeh_*) ، خجالت دادن ، خجل کردن (*khajel_*) - رسوا کردن ، ننگین کردن - [ك] شرم داشتن [با عبارت منفی]

: (*1*) *He is a s. TO his family.* ننگ (یا مایهٔ رسوایی) خانوادهٔ خود میباشد

to put to s. شرمسارکردن - رسوا کردن

S. on you ! خجالت بکشید !

(2) *The child's act shamed us.*

(3) *He shamed not to say...*

shamed'faced. *a.* کم رو ، خجالت‌کش

shame'facedly (*_sed_*) *adv.* با کمرویی.

shame'facedness *n.* کمرویی (*kam_*)

shame'ful *a.* شرم آور [*a s. retreat*] ، ننگین ، ننگ‌آور ، افتضاح آور (*eftezah_*) ، زشت (*zesht*)

shame'fully *adv.* بطور شرم آور

shame'fulness *n.* ننگ (آوری) ، رسوایی ، عار، قباحت ، زشتی (*zeshtee*)

shame'less *a.* بی‌شرم ، بی‌حیا [*a s. person*] - بی شرمانه ، ننگ آور [*a s. act*]

shame'lessly *adv.* بیشرمانه

shame'lessness *n.* بی‌شرمی ، بی‌حیائی

sham'mer *n.* حیله‌باز ، دغل (*daghal*)، شیاد (*shayyad*) ، مزور (*mozavver*)

sham'my *or* -moy *n.* جیر، چرم‌جیر

sham'poo' *vt.* & *n.* (۱) شستن ، شستشو دادن(*shostoshoo_*)، شستن ومالیدن، صابون زدن (به) - (۲-معنی اصلی) مالش دادن (۳- بطور اسم) شستشو ، مالش

: *to s.* (*1*) *the head* (*2*) *the body*

sham'rock *n.* نوعی‌شبدر (*shabdar*) که نشان ملی ایرلندی‌ها است

اندوختن [با up] - حریصانه خوردن ، بلعیدن (*bal-eedan*)

sharp (1) *a., n., & adv.* (۱) تیز [*a s. knife*] - نوك دار - تند (*tond*) ، زننده [*s. flavour*] - زیرك [*a s. child*] - سخت [*s. reproof*] - معلوم (*ma'loom*)، صریح [*s. distinction*] - تند [*s. walk*] - هوشیار (*hooshyar*) - زیاد (*ziad*) ، دقیق [*s. watch*] - زرنگ (*zerang*) - [مو] نیم پرده بالاتر (۲) سوزن باریك - [مو] نتی که نیم‌پرده بالاتر از مایه باشد، نشان نیم‌پرده بالاتر (۳) درست (*dorost*) ، بی‌کم و زیاد [*at 2 o'clock s.*] - [مو] نیم پرده بالاتر

sharp (2) *vt. & vi.* (۱) نیم پرده بالاتر بردن - [ك] تیزکردن (۲) دغلی کردن [در بازی]

sharp'-cut *a.* صریح ، روشن ، معلوم

shar'pen *vt. & vi.* (۱) تیز کردن [*to s. a knife*] - (۲) تیز شدن

to s. one's appetite اشتها صاف کردن

shar'pener — || pencil-s. مداد تیزکن

shar'per *n.* [دربازی] دغل (*daghal*)، حیله باز ، متقلب (*motaghalleb*)

sharp'ly *adv.* بزیرکی - بطور تیز - تند - سخت - باصراحت

sharp'ness *n.* تیزی - تندی - زیرکی - صراحت

sharp'-set *a.* گرسنه (*gorosneh*) ، بااشتها (*ba-eshteha*) - [مج] بسیار مشتاق (*bes_yar_moshtagh*)

sharp'shooter *n.* تیرانداز ماهر ، حکم انداز (*hokm_andaz*)

sharp'-sighted *a.* تیز بین ، تیزنظر

sharp'-witted *a.* تیز هوش ، با ذکاوت

shat'ter *vt. & vi.* (۱) خرد کردن

"*I am shaped in sin.*" در گناه سرشته شده‌ام

shape'less *a.* بی‌شکل ، فاقد شکل معین

shape'liness *n.* خوش ترکیبی

shape'ly *a.* [*comp.* -lier; *sup.* -liest] خوش‌ترکیب ، شکیل

sha'per *n.* ماشین‌قالب‌گری یا ریخته‌گری - ماشین تراش - قالب کننده

shard [*Arch*] = potsherd

share (1) *n.* سهم (*sahm*)، [ج.سهام] ، حصه (*hessah*) - بخش (*bakhsh*) ، قسمت (*ghesmat*)

: *He holds 100 shares in the company.* او صد سهم درشرکت دارد

My s. of the work was heavy. سهم کار (یا کارسهمی) من سنگین بود

to go shares عادلانه بخش کردن

share (2) *vt. & vi.* (۱) بخش کردن ، تقسیم کردن (*taghseem-*) ، قسمت کردن [*S. your profit with him.*] - بادیگران تقسیم کردن - سهم داشتن از - شرکت (*sherkat*) داشتن در (۲) شرکت کردن [*I will s. with him in. . .*] - سهم بردن [*We must s. alike.*]

to s. out بخش کردن ، تقسیم کردن

share (3) = ploughshare

share'holder *n.* سهم‌دار ، صاحب سهم ، [درجمع] سهم داران ، صاحبان سهام

share'-list *n.* صورت بهای سهام شرکتها

shark (1) *n.* (۱) ماهی کوسه (۲) سگ‌دریایی، [مج] آدم‌درنده خو یا دغل

man-eating s. ماهی کوسه ، کوسه‌ماهی

shark (2) *vi. & vt.* (۱) دغلی کردن (*daghalee-*) ، گوش بری کردن (*goosh-boree-*) - (۲) از راه نادرستی یا بی‌شرفی

she (2) *n.* (۱) زن (۲) دختر (۳) ماده
: (2) *The child was a she.*
she'a *n.* درخت‌کره (*derakhté-kareh*)
sheaf (1) (*sheef*) *n.* [*pl.* sheaves] دسته (*dasteh*)، بافه ، بغل (*taghal*)
sheaf (2) *vt.* دسته‌کردن ، بافه‌کردن
: *to s. stalks of wheat*
shear (1) (*sheer*) *vt.* & *vi.* [*p.* sheared *or* shore; *pp.* shorn *or* sheared] (۱) قیچی‌کردن(*gheychee-*) ـ [*to s. a fleece*] چیدن ـ (۲) خواب ـ (پارچه‌ای را) کوتاه کردن (۳ـمج) لخت‌کردن (*lokht-*)، گوش(کسی‌را) ’بریدن (٤ـمك) شکستن و روی هم انداختن (٥ـف‌ل) پشم چیدن ، پشم چینی‌کردن (٦ـف‌ل) شکستن ، روی هم افتادن
: *to s. a sheep* پشم گوسفندی راچیدن
(3) *He came home shorn.*
shear (2) *n.* فشاری که موجب شکستن چیزی وروی هم افتادن دو سر آن بشود
shear'ling *n.* گوسفندی که یکبار پشم آنرا چیده باشند
shears (1) *npl.* قیچی بزرگ : قیچی ـ پشم‌چینی ، قیچی باغبانی ، قیچی فلز ’بری
a pair of s.
shears (2) = sheers
sheat'-fish (*sheet'-*) *n.* گربه ماهی (*gorbeh-*) ، جرّی (*jerree*)
sheath (*sheeth*) *n.* [*pl.* sheaths (شیظز)] نیام (*niam*) ، غلاف ـ پوشش
sheathe (شیظ) *vt.* غلاف کردن [*S. your sword.*]ـ پوشیدن
shea'thing *n.* پوشش ، غلاف
sheath'-winged = coleopterous
sheave (1) (*sheev*) *vt.* دسته کردن (*khord-*) ، داغان کردن ـ شکستن (*shekas-*) ـ [*to s. one's plans*] بهم زدن [مج] ـ خنثی کردن (*khonsa-*) ، خراب کردن ، (۲) ـ [*to s. one's hope*] ناامید کردن ـ (۲) خرد شدن ، داغان شدن
shave *vt.*, *vi.*, & *n.* (۱) تراشیدن [*to s. one's beard*] ـ از نزدیك (چیزی) رد شدن و بآن نخوردن (۲) اصلاح کردن ، صورت تراشیدن (۳) تراش، اصلاح(*eslah*)ـ چوب‌تراش ـ دودسته ـ فریب ، حیله ـ مفت‌جهی (*moft-jehee*)
: *a clean s.* تراش پاکیزه ، اصلاح تمیز
He had a close s. of it. مفت‌جست
[آگاهی ـ اسم مفعول این فعل چون مانند صفت بکار رود shaven میشود] :
: *shaven* chin چانهٔ تراشیده
sha'veling *n.* [*Arch*] آدم اصلاح‌کرده یا سر تراشیده ـ راهب ، کشیش
sha'ven. *ppa.* تراشیده
sha'ver *n.* تراشنده ـ [د.گ] پسربچه ، جوانك ـ [مج] = sharper
sha'ving *n.* تراشه ، چیزتراشیده ـ اصلاح
sha'ving-brush *n.* ’(*ferchch*) فرچه صابون زن
shawl [از «شال» فارسی] *n.* روسری ، چارقد (*charghad*)
she (1) (*shee*) *pr. 3d. p. s.* [*fem. of* he] او [درگفتگوی از زن یادختر] ، آنزن ، آن دختر ، مشارالیها ـ آن جانورماده
[آگاهی ۱ ـ she در حالت مفعولی her ودر حالت ملکی her یا hers میشود]
[آگاهی ۲ ـ she را بطور صفت درجلو برخی اسم های مؤنث که راجع بجانوران باشد بکار میبرند ودراین صورت معنی میدهد «ماده» چون در she-goat بز ماده]

: (1) *folly* (2) *s. ascent*

sheer (2) *adv.* بطور عمودی ، راست [*It rose s. from the water.*]- یك‌راست- یاك ، بكلی (*bekollee*)

sheer (3) *vi., vt., & n.* (۱) از جاده منحرف (*monharef*) شدن [درگفتگوی از کشتی]' برگشتن (۲) برگرداندن (۳) انحراف (*enhera f*)

to s. off جداشدن ، قهر کردن (*ghahr-*)

sheer'-legs } *npl.* یکجور جر ثقیل که
sheers } عبارت است از دو یا سه چوب که نوك آنهارا بهم نزدیك و پایه های آنهارا ازهم دور می‌کنند، ماچونه[ترکی]' (جر ثقیل) سه پایه

sheet *n. & vt.* (۱) ورق [*a s. of paper*] ، ورقه (*varagheh*) ، تنکه (*tonokeh*) ، صفحه (*saf-hah*) ، تخته [*a s. of iron*] - پهنه (*pahneh*)- شمد (*shamad*) - (۲) پوشاندن - پیچیدن - ورقه‌ورقه‌کردن ، تنکه‌کردن - آهن‌کوبی کردن

between the sheets در رختخواب

in sheets صحافی نشده (*sahhafee-*) ، جزوه جزوه (*jozveh-*)

s.-iron آهن ورقه یاتخته یا تنکه

s. almanac گاهنامهٔ یك ورقی

s. anchor یکجور لنگر بزرگ - [مج] تکیه‌گاه (*tekyeh-*) ، امید (*omeed*)

sheet'ing *n.* پارچهٔ شمدی - پوشش ، لفاف - آهن کوبی - تخته کوبی

sheet'-pile *n.* سپر آهن (*separé-*)

shel'drake *n.* یکجور اُردك وحشی

shelf *n.* [*pl.* shelves] طاقچه (*taghcheh*) ، رف - تختهٔ قفسه (*takhteyé-*)

reef (1) = [دردریا] - (*ghafaseh*)

shell (1) *n.* پوست (*poost*) ، قشر (*dastch-*) ، بافه کردن

sheave (2) *n.* [در غرغره] طناب خور (*tanab-khor*) ، چرخ غرغره (*charkhé-ghergheh*)

shed (1) *vt. & vi.* [*p. & pp.* shed] (۱)ریختن (*reekhtan*) - (۲) انداختن (*andakhtan*) - (۳) افشاندن(*afshandan*)' افگندن (*afgandan*) - (٤-ف-ل) ریختن ، افتادن (*oftadan*)

: to s. (1) *tears* (2) *skin* (3) *to s. light on* نور افشاندن بر ، روشن کردن (*rowshan-*)

shed (2) *n.* انبار (*ambar*) - ساختمان چتری (*sakhtemané-chatree*)' چارطاقی - کپر (*kapar*) ، آلونك

shed'der *n.* ریزنده - ماهی تخم ریخته - خرچنگی که تولك رفته باشد

sheen *n.* درخشندگی' تابش ، برق

shee'ny *a.* درخشان (*derakhshan*)

sheep *n.* [*pl.* sheep] گوسفند (*goosfand*) ، [معنی درست‌تر] گوسفندزیل

fat-tailed s. گوسفند ایرانی

s.'s eyes نگاه عاشقانه ، نظر بازی

sheep'-cote = sheep-fold

sheep'-dog *n.* سگ گله(*sagé-galleh*)

sheep'-fold *n.* آغل گوسفند (*aghelé-*)

sheep'-hook *n.* عصای (-رکج) چوپانی

sheep'ish *a.* کمرو (*kamroo*)

sheep'ishness *n.* کمرویی

sheep'skin *n.* میشن ، میشین - پوستین

sheep'-walk *n.* چراگاه گوسفند

sheer (1) *a.* (۱) محض (*mahz*)' صرف (*serf*) ، خالص (۲) تند (*tond*) ، راست (*rast*) ، عمودی (۳) لطیف ، نازك ، حریری (*nazok*)

(*gheshr*) ـ صدَف ، دریا گوش(ـ*darya*)ـ نارنجك (*naranjak*) ـ گلولهٔ توپ ـ پوکه [*the s. of a cartridge*]ـ کالبد(*kalbod*)، بدنه (*badaneh*) ـ طرح (*tarh*) ـ پوشش ، [مج] ظاهر ، بیرون ـ [ز.ش] چینهٔ نازك ـ یکجور کرجی کوچك مسابقه‌ای

: *the s. of an egg* پوست تخم مرغ

the s. of a mollusk (*sadaf*) صدف

shell (2) *vt.* & *vi.* (۱) پوست کندن [*to s. peas*] ـ از صدف در آوردن ـ بمباران کردن [*to s. a town*] ، بانارنجك حمله کردن به [*to s. troops*] ـ با صدف پوشانیدن یا فرش کردن (۲) ورآمدن [با off] ورقه‌ورقه شدن ـ پوست انداختن

shellac' (1) *n.* لاك شیشه‌ای

shellac' (2) *vt.* [*p.* & *pp.* -lacked] (با لاك شیشه ای) جلادادن ، ورنی زدن [« ورنی » فرانسه است]

shelled *ppa.* پوست کنده (*poost kandeh*) ، مغز کرده (*maghz kardeh*)

: *s. almond* مغز بادام ، بادام پوست‌کنده

shell'-fish *n.* ماهی صدف، جانور صدف

shell'-proof = bombproof

shell'y *a.* صدفی ، پر صدف

shel'ter *n.*, *vt.*, & *vi.* (۱) پناه (*panah*) ، حفاظ ـ پناهگاه ـ ساباط (۲) پناه دادن ، محفوظ داشتن ، حفظ کردن (*hefz*) ـ حمایت کردن ، پشتیبانی کردن (*poshteebanee*) ـ (۳) پناه بردن ، پناهنده شدن

to take (*or* find) s. پناه بردن ، پناهنده شدن

to seek s. پناه جستن

The tree sheltered us from rain. درخت مارا از باران پناه داد

to s. onesclf پناهنده شدن

shel'terless *a.* بی پناه ، بی حفاظ ـ بی پشتیبان

shelve (1) *vt.* (۱) درطاقچه گذاشتن ، در قفسه (*ghafaseh*) گذاشتن (۲ـمج) کنار گذاشتن (۳) قفسه‌بندی کردن

: *to s.* (*1*) *books* (*3*) *a library*

shelve (2) *vi.* آهسته شیب پیدا کردن

shepherd (*shep'erd*) *n.* & *vt.* (۱) چوپان ، شبان ، گله‌بان (*galleh*ـ) ـ (۲) چوپانی کردن ، نگاه‌داشتن ـ رهبری کردن (*rahbaree*ـ)

shep'herdess [*fem. of* shepherd]

shep'py = sheep-fold

sher'bet *n.* [*Ar.*] شربت (*sharbat*)

sherd = shard

shereef' } *n.* [*Ar.*] شریف(مکه)، شریف' اولاد پیغمبر
sherif' }

sher'iff *n.* نماینده عمدهٔ رسمی دولت در یك استان که مامور اجرای قوانین وانجام کارهای قضائی ونظارت درانتخابات وکارهای گوناگون دیگر میباشد

she'riffalty = shrievalty

sher'ry *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] بادهٔ سفید اسپانی

s. cobbler بادهٔ سفید اسپانی با لیمو و قند و غیره

shew (*shō*), etc. = show, etc.

Shiah (*shee'a*) = Shiite

shib'boleth *n.* [*Heb.*] آزمون (*azmoon*) ، محك (*mahak*) ، امتحان (*emtehan*) ـ فاروق لفظی

shield (*sheeld*) *n.* & *vt.* (۱) سپر (*separ*) ـ پوشش ـ [مج] حامی ، پشتیبان (*poshteeban*) ـ (۲) حمایت کردن ،

shift'lessness *n.* بیدست وپایی ، بی‌تدبیری
shif'ty *a.* [*comp.* -tier; *sup.* -tiest] زرنگ (*zerang*) ، دست و پا دار ، باتدبیر - حیله‌گر - فریب‌آمیز
Shiite (*shee'-*) *n.* شیعه
shilla'lah } *n.* چوب ، چماق
shillelagh (*-la'la*) }
shil'ling *n.* شیلینگ [سکهٔ سیمین انگلیسی که بیست تای آن یك لیره یا pound میشود و نشان اختصاری آن s. است]
: *1 s. equals 12 pence.*
shil'ly-shally *vi.* & *n.* (۱) دل‌دل کردن (*deldel-*) ، دو دل بودن ، تردید رأی‌داشتن (۲) دودلی ، تردید رای (*tardeedé-ra'y*)
shim *n.* تیکه‌ای ازفلز که لای دوقسمت ازماشین می‌گذارند ، فاصله پرکن (*faselé-porkon*)
shim'mer = glimmer; gleam
shin (1) *n.* ساق پا - قلم پا (*ghalamé-*)
shin (2) *vt.* & *vi.* [*p.* & *pp.* shinned] بالا رفتن (از) - بساق پا(ی کسی) لگد زدن
to s. up a tree از درختی بالا رفتن
shin'-bone *n.* [ك‌ش] درشت نی (*dorosht-ney*) ، قصبهٔ کبری
shine (1) *n.* تابش (*tabesh*) ، درخشندگی (*derakhshandegee*) - برق (*bargh*) - هوای باز
: *to put a good s. ON one's boots* بوتین خودرا خوب برق انداختن
Rain or s. چه باران باشد چه آفتاب
shine (2) *vi.* & *vt.* [*p.* & *pp.* shone] (۱) درخشیدن [*Stars s.*] - تابیدن [*The sun shines.*] - برق زدن [*Her face shone with soap.*] - [مج]

حفظ کردن (*hefz-*) ، سپر شدن (برای) تغییر مکان (*tagh-yeeré-makan*) ، انتقال (*enteghal*) - تغییرجهت [*a s. of wind*] - نوبت‌کاری ، نوبت‌گذاری در خدمت - نوبت (*nowbat*) - عوض (*evaz*) ، نوبت کار [*a night s.*] - تدبیر (*tadbeer*) - دست و پا (*dasto-pa*) ، کاردانی - چاره ، وسیله - طفره (*tafreh*) ، گریز ، حیله - جامهٔ زیادی ، جامهٔ کن ووا کن - [ك] = chemise
: *I am at my last shifts.* کارد به استخوانم رسیده است ، آخرین‌وسیله یا تدبیر من اینست
to make (a) s. با تدبیر و کوشش موفق (*movaffagh*) شدن - ساختن ، گذران کردن ، تاه کردن
shift (2) *vt.* & *vi.* (۱) عوض کردن [*to s. the scene*] - انتقال دادن ، جابجا کردن - بدوش دیگری گذاشتن [*to s. a burden*] - دست بدست دادن - تغییر دادن [*to s. one's lodging*] - (۲) تغییرمکان دادن ، اسباب‌کشی کردن [*to s. to the new building*] - ازجای خود تکان خوردن - عوض شدن - گریز زدن ، پریدن [*to s. from one subject to another*] - چاره اندیشیدن ، تدبیر کردن ، دست وپا کردن - طفره زدن ، حیله بازی کردن - گذران کردن ، تاه کردن
to s. off *responsibility* مسئولیت را ازخود سلب (*salb*) کردن وبدوش دیگری گذاردن
shif'tily *adv.* باحیله - باتدبیر
shif'tiness *n.* حیله‌گری - تدبیر
shift'less *a.* بیدست وپا(*beedasto-pa*) ، بی‌کفایت ، بی‌تدبیر - بی‌وسیله ، بی‌چاره

جلوه کردن (*jelveh-*) ، برتری داشتن (۲) برق انداختن [*to s. one's boots*]

shi'ner *n.* [*Sl.*] لیره - [در جمع] پول

shin'gle (1) *n.* ریگ (کنار دریا)

shin'gle (2) *n.* & *vt.* (۱) توفال ، تختهٔ نازك (۲) توفال کوبی یا تخته پوش کردن

shin'gles *npl.* (*mantagheh*) منطقه [طب]

shi'ning *apa.* تابان ، درخشان ، درخشنده

[*a s. example*] جلوه گر ، بسیار خوب

Shin'to *n.* شینتو [کیش ژاپونی]

shi'ny *a.* (*seyghalee*) براق - صیقلی

ship (1) *n.* کشتی (*kashtee*) ، جهاز

to take s. = embark

on board a s. درکشتی ، سوار کشتی

s.'s papers اسناد کشتی : اسنادی که مالکیت وتابعیت و بارکشتی را نشان میدهد

[آگاهی - ship را در انگلیسی اسم مؤنث دانسته برای آن ضمیر مؤنث چون she بکار میبرند]

ship (2) *vt.* & *vi.* [*p.* & *pp.* shipped] (۱) باکشتی حمل کردن [*to s. goods*] - حمل کردن (*haml-*) ، فرستادن - بکشتی درآوردن [*to s. passengers*] - بکار کشتی گماشتن - درکشتی گذاشتن (۲) سوار کشتی شدن - بخدمت کشتی وارد شدن

ship'board *n.* پهلوی کشتی [تنها در عبارت زیرین بکار میرود] :

on s. درکشتی - سوار کشتی

ship'-building *n.* کشتی سازی

ship'-fever = typhus

ship'load *n.* بارکشتی ، ظرفیت کشتی

ship'mate *n.* همسفر کشتی ، همسفر (*hamsafar*) - هم قطار [درکشتی رانی]

ship'ment *n.* حمل (با کشتی) - محموله (*mahmoolah*) ، کالای حمل شده با کشتی

ship'owner *n.* صاحب (سهام) کشتی

ship'per *n.* فرستندهٔ کالا با کشتی

ship'ping *n.* مجموع کشتی‌های یك محل ، کشتی‌ها ، کشتی - بارگیری (کشتی) - بار - بارکشی دریایی

ship'shape *a.* & *adv.* (۱) مرتب (*morattab*) ، درست (*dorost*) - (۲) بطور مرتب

ship'wreck (*-rek*) *n.*, *vt.*, & *vi.* (۱) کشتی شکستگی - غرق شدگی کشتی (*ghargh-shodegie-*) - خانه خرابی (۲) شکستن ، خراب کردن - دچار کشتی شکستگی کردن - برباد دادن [*to s. a business*] - برهم زدن ، ناامید کردن [*to s. one's hopes*] - (۳) کشتی شکسته شدن - خانه خراب شدن

ship'wright (*-rite*) *n.* کشتی ساز

ship'-yard *n.* محل کشتی سازی (*mahall-e-*) ، کارخانهٔ کشتی‌سازی

shire *n.* استان (*ostan*) ، ایالت [درترکیب تلفظ میشود *sher* چون در Hampshire]

shirk (*shurk*) *vt.* & *n.* (۱) شانه خالی کردن از ، از زیر (کاری) دررفتن ، روی گرداندن از - طفره زدن از - اجتناب کردن از (*ejtenab-*) - (۲) کسی که از کار یا مسئولیت شانه خالی می‌کند ، از زیرش در رو - طفره زن (*tafreh-*)

: (*1*) *to s. duty, fighting, etc.*

shirt (*shurt*) *n.* پیراهن ، پیرهن

He sold the s. off his back.

پیراهن تنش را هم فروخت

in one's s.-sleeves یك تا پیراهن

shirt'-front *n.* پیش سینهٔ آهاری ، پیش سینه (*peesh-seeneh*)

shir'ting *n.* پیراهنی ، پارچهٔ پیرهنی

shirt'-maker *n.* پیراهن دوز

تصادم کردن ، خوردن
: (1) *Such conduct on his part shocked all his comrades.* (4) *to s. a secret out of a person*
باتهدید کسی را وادار بفاش‌کردن رازی نمودن
shock (3) *n.* & *vt.* (۱) تودهٔ خرمن (*toodeyé_kherman*) ، چند دسته بافه ـ زلف انبوه (*zolfé_ambooh*) ـ (۲) توده کردن ، بافه بافه کردن
shock'-absorber *n.* کمك فنر (*komak_fanar*)
shock'er *n.* [*Col.*] داستان ارزان ـ نمونهٔ بد هر چیزی
shock'-headed *a.* ژولیده مو
shock'ing *apa.* منزجر کننده ، مایهٔ انزجار (*mayeyé_enzejar*) ، برخورنده (*barkhorandeh*) ـ موحش (*moohesh*) ـ تکان دهنده ـ بسیار بد
shock'ingly *adv.* بطور انزجار آور ، چنانکه موجب برخوردن شود ـ بطورموحش
shod [*p.* & *pp.* of shoe (2)]
shod'dy *n.* [*pl.* -dies (*diz*)] & *a.* (۱) نخ کهنه (*nakh_kohneh*) ـ دم قیچی (*dam_gheychee*) ـ پارچهٔ پست (۲) پست (*past*) ، جا زده ، خوش‌ظاهر و بد باطن (*khosh_zahero_bad_baten*)
shoe (1) (*shoo*) *n.* کفش (*kafsh*) ـ نعل (*na'l*) ـ پاشنه (*pashneh*) ـ ته فلزی (*tahé_felezzee*)
shoe (2) [*p.* & *pp.* shod] نعل‌کردن [*to s. a horse*] ـ دارای کفش کردن [بیشتر بصیغه اسم مفعول دیده میشود چنانکه در مثل‌زیر shoemaker]
shoe'black *n.* واکسی (*vaksee*)
shoe -cleaner *n.* کفش پاك‌کن ، گلگیر

ریدن *vi.* || گه ، ان ، عن *n.* shit
لرز *n.* || لرزیدن *vi.* shiv'er (1)
: *to s. WITH cold* از سرما لرزیدن
(۱) ریزه ، تیکه ، خرده (*khordeh*) ، پاره [بیشتر بصیغهٔ جمع] ـ (۲) خرد کردن ، ریز ریز کردن (۳) خرد شدن ، ریز ریز شدن shiv'er (2) *n.*, *vt.*, & *vi.*
shiv'eringly *adv.* درحال‌لرز ، لرزان
shiv'ery *a.* لرزان ، لرزنده (*larzandeh*)
shoal (1) (*shole*) *a.*, *n.*, & *vi.* (۱) پایاب ، کم عمق (*kam_omgh*) ، تنك (*tonok*) ، کم [*s. water*] ـ (۲) جای کم‌عمق (در دریا) ـ جزیره نما (*jazeeré_noma*) ، تپهٔ زیر آبی (*tappeyé_*) ـ [درجمع‌مج] خطر یاموانع پنهان (۳) پایین‌رفتن ، خردخرد کم‌شدن
shoal (2) *n.* & *vi.* (۱) دسته (ماهی) ـ گروه (*goroh*) ـ (۲) دسته‌شدن (*dasteh_*) ، اجتماع کردن (*ejtema'_*)
: *shoals of people* دسته دسته مردم
shoa'ly *a.* پر از جزیره نما یا تپه‌های دریایی ـ دارای جاهای کم آب
shock (1) *n.* تکان ، هول (*howl*) ـ صدمه (*sadmeh*) ، ضربت ، لطمه (*latmeh*) ، تصادم (*tasadom*) ـ ضعف ناگهانی‌ازتکان یاهول ـ تلاطم [*s. of waves*]
: *His death was a s. TO his friends.* مرگ‌او دوستانش‌را تکان داد
2 shocks of earthquake دو نوبت (*nowbat*) زمین لرزه ، دو تکان
electric s. برق گرفتگی ، برق زدگی
shock (2) *vt.* & *vi.* (۱) منزجرکردن (*monzajer_*) ، بیزار کردن ، متنفر کردن (*motanaffer_*) ـ (۲) تکان دادن (۳) وحشت زده کردن (*vahshat_zadeh_*) . (٤) با ترس یاتهدید درآوردن (٥-ف‌ل)

گلوله زدن (به) ـ (۲) تیر باران کردن (۳) در کردن ، خالی کردن (٤) زدن ، انداختن ، پرتاب کردن (٥) تندزدن (*tond-*)ـ (٦) ریختن ، خالی کردن (۷) تند گذشتن از (۸) بر داشتن (فیلم)

: *to s.* (*1*) *a rabbit* (*3*) *a gun* (*4*) *a bullet* (*5*) *a ball* (*6*) *rubbish* (*7*) *a bridge* (*8*) *a film*

(*2*) She was shot FOR a spy.

اورا به تهمت جاسوسی تیر باران کردند

to s. out بیرون دادن

: *The tree shoots out branches.*

One aircraft was shot down.

یك هواپیما (گلوله خورده) سرنگون گردید

shoot (3) *n.* نهال ، شاخهٔ نو رسته (*shakheye-now-rosteh*) ـ جوانه (زنی)ـ افت (*oft*) ـ سرازیری ، شیب ، سراشیبِ رودخانه ـ عملِ انداختن ـ تیراندازی ـ دسته ای از شکارچی‌ها یا تیراندازان

shoot'er *n.* تیر انداز ـ شکارچی ـ توپی که در بازی cricket روی زمین می‌غلتد

six-shooter ششلول (*sheshlool*)

shoot'ing *n.* & *a.* (۱) تیراندازی ـ شکار باتفنگ ـ تیر ، دردِ تیرکش ـ جوانه (زنی) ـ حق تیراندازی یاشکار در زمینی ـ زمین اجاره‌ای برای شکار یا تیراندازی (۲) تیرکشنده [*a s pain*]

shoot'ing-star *n.* [ه] شهابِ ثاقب

shop (1) *n.* دکان (*dokkan*) ، مغازه ـ کارخانه ـ تعمیرگاه (*ta'meer-*) ـ [مج] کار، پیشه ، کسب (*kasb*)

s. drawing نقشه یاتفصیل مشخصات فنی که بکارخانه ای فرستاده میشود

to talk s. دربارهٔ کار صحبت کردن

shop (2) *vi.* & *vt.* [*p.* & *pp.*

shoe'horn *n.* (*pashn-kash*) پاشنه‌کش

shoe'-lace *or* -string *n.* بندِ کفش

shoe'-leather *n.* چرمِ کفش ـ کفش

shoe'-lift = shoehorn

shoe'-maker *n.* (*kafsh-*) کفشدوز

The s.'s wife goes the worst shod.

[ض.م] کوزه‌گر ازکوزه شکسته آب میخورد

shoe'-making *n.* کفشدوزی

sho'er, shoe'smith *n.* (*na'lband*) نعلبند

shone [*p.* & *pp.* *of* shine (1)]

shoo *inter.*, *vi.*, & *vt.* (۱) کیش ! (۲-۳) کیش کردن (مرغ)

shook (1) *v.* [*p.* *of* shake (1)]

shook (2) *n.* همهٔ تخته‌هایی که برای ساختن یك چلیك یا یك جعبه بکارمیرود

shoot (1) *vi.* [*p.* & *pp.* shot]

(۱) تیر انداختن ، تیر اندازی کردن (*teer-andazee-*) ـ (۲) درآمدن ، دمیدن (۳) جوانه زدن ، غنچه کردن (*ghoncheh-*) ـ (٤) تیر کشیدن [درگفتگوی از درد] ـ (٥ـ در بازی cricket) کشیده شدن ، غلتیدن (روی زمین)ـ (٦) زدن ، تیراندازی کردن

: (*1*) *to s. AT a bird* (*2*) *The buds will s. in a few days.* (*3*) *The tree shoots.* (*6*) *The gun shoots straight.*

to s. forth, to s. out بیرون آمدن ، درآمدن ـ بیش آمدن ـ بالا جستن

to s. up (۱) بالازدن (۲) بالارفتن (۳) قدکشیدن ، بلندشدن (*boland-*)

: (*1*) *The fountain shoots up.* (*2*) *Prices shot up.* (*3*) *The child is shooting up.*

shoot (2) *vt.* [„] (۱) تیرزدن (به) ،

[چون e در set یا o در not]
It had a s. life. کم دوام بود
s. wind (*tangé-nafas*) تنگه نفس
s. temper کم حوصلگی
s. sight کوته بینی ، کوته نظری (*kootah-nazaree*) ـ نزدیك بینی
s. sale پیش فروش، سلم فروشی (*salam-forooshee*)
to make s. work of کلك چیزیرا کندن
to have s. views دراندیشه‌حال‌بودن‌وبس ، کوته نظر بودن
s. bill برات ِ کم مدت (*kam-moddat*)
s. of money بی‌پول ، درمضیقهٔ بی‌پولی
He is s. of hands. کارگر کافی ندارد
to come s. قاصرآمدن
The sugar ran s. / *We* ran s. of *sugar* قندمان کم آمد
It was nothing s. OF . . کم از . . . نبود ، پای‌کمی از . . . نداشت
something s. نوشابهٔ‌تند ، عرق (*aragh*)
s. clothes / s.-coats جامهٔ کوتاه که به بچه‌ای که تا اندازه‌ای بزرگ شده پیوشانند چون نیم تنه
short (2) *adv.* یکمرتبه (*yakmartabah*)
ـ (*bee-moghaddamah*) ناگهان ، بی‌مقدمه
: *to stop* s. یك‌مرتبه‌ایستادن یامکث‌کردن
I took him up s. بی‌مقدمه جلو اورا گرفتم
to pull (*or* bring) s. یك مرتبه جلوگیری کردن (از)
to sell s. پیش‌فروش‌کردن ، سلم‌فروختن
s. OF جز (*joz*) ، غیراز (*gheyr'az*)
short (3) *n.* هجای کوتاه ـ حرف ِ صدایی کوتاه ـ سلم فروش ـ چیزپیش‌فروش

(۱) خرید کردن ، مغازه‌گردی کردن (۲) در معرض ِ فروش گذاشتن ـ بکارخانهٔ تعمیر فرستادن [shopped]
shop'board *n.* میز ِ کار ، کارگاه ـ بیشخوان (*peeshkhan*) ، پیش تخته (*takhteh*) ـ بساط
shop'-boy / shop'-girl *n.* شاگرد دکان ، شاگرد پادو (*shagerd*) ، (*padow*)
shop'keeper *n.* دکان‌دار ، صاحب‌دکان
shop'-lifter *n.* دکان بر (*bor*) ، دزد مشتری‌نما (*dozdé-moshtaree-noma*)
shop'man *n.* [*pl.* -men] دکاندار ـ فروشنده ـ کارگر (کارخانه)
shop'ping *n.* (مغازه‌گردی برای) خرید
shop'walker *n.* راهنمای مغازه
shop'worn *a.* در دکان مانده ، درمغازه مانده ، خاك ِ دکان‌خورده
shore (1) *n.* کنار (دریا) ، لب (دریا) ، کرانه ، ساحل
in s. در آب نزدیك کرانه
on s. برکنار ، روی ساحل ـ سوی‌کرانه
shore (2) *n.* & *vt.* (۱) شمع (*sham'*) شمعك (۲) شمع یاشمعك زدن [بیشتر با up]
shore (3) *v.* [*p.* of shear (1)]
sho'ring *n.* مصالح‌شمع‌زدن ـ شمع ، شمعك
short (1) *a.* کوتاه [*a s. string*] ـ مختصر (*mokhtasar*) ، کوچك [*a s. story*] ـ کوتاه قد ، قد کوتاه [*a s. man*] ـ کم [*s. memory*] ـ ناقص (*naghes*) ـ ترد (*tord*)
: *in a s. time* در اندك زمانی ، دریك مدت کوتاهی ، درمدت ِ کمی
s. weight سنگ کم ، وزن‌کم
a s. vowel حرف صدایی کوتاه

short'ly *adv.* بزودی ، زود - مختصراً (*mokhtasaran*) - بدرشتی (*bedoroshtee*) - کمی (*kam'i*) ، اندکی

short'ness *n.* کوتاهی ، اختصار - کمی

short'-sigh'ted *a.* نزدیك بین (*nazdeek-*) [مج] کوته بین ، کوته نظر (*kootah-nazar*) - ناشی ازکوته نظری

short'-tem'pered *a.* کم حوصله (*kam-howselah*) ، تند خو ، تیز مزاج

short'-term *a.* کم‌مدت (*kam-moddat*)

short'-win'ded *a.* تنگ نفس (*tang-nafas*)

shot (1) *n.* گلوله (*golooleh*) ، تیر - ساچمه [ترکی] - تیرانداز [*a first-class s.*] - یك وهله تیراندازی یانشان زنی ، شلیك - [مج] حدس (*hads*) - برد (*bord*) ، رسایی

: *small s.* ساچمه (*sachmeh*)

to fire a s. شلیك‌کردن ، تیرخالی کردن

rifle-s. تیر رس - تیر تفنگ

within s. (در) تیر رس

a bad s. حدس نادرست ، حدس غلط

flying *s.* تیر سر پرواز

[آگاهی - چون‌این واژه بمعنی « ساچمه » یا « گلوله بطورکلی » بکار رود جمع آن‌همان shot میشود چنانکه گویند *a dozen s.*]

shot (2) *vt.* [*p.* & *pp.* shotted] گلوله یاساچمه گذاشتن‌در [*to s. a gun*] - با گلوله یا ساچمه وزنه دادن یا سنگین‌کردن

shot (3) [*p.* & *pp.* *of* shoot (1)]

shot (4) *ppa.* تیرخورده ، گلوله خورده - برق‌دار (*bargh-*) ، موج‌دار (*mowj-*)

s. silk ابریشمی که چون از چند سو بدان نگاه کنند چند رنگ نشان میدهد

shot (5) *n.* حساب ، سهم (*sahm*)

: *Each of them paid his s.* شده - [در جمع] (۱) نیم شلواری (۲) تنکه (*tonokeh*) - (۳) کبود (٤) دم قبجی (*dam-ghcychee*) ، آخال (٥) آرد درشت و سبوس‌دار (٦) سهامی که سلم فروش باید بخریدار تحویل دهد

in s. مختصراً (*mokhtasaran*) ، خلاصه

for s. برای اختصار

at (the) s. = shortly; briefly

short'age (*-ij*) *n.* (۱) کبود (*kambood*) ، کسری (*kasree*) ، کسر (۲) کمی

: (*1*) *a s. of Rials 5* (2) *owing to s. of wheat*

short'bread *n.* کلوچهٔ ترد ، کماج

short'cake *n.* نان کرهای ترد ، کلوچهٔ ترد

short'comer *n.* کوتاهی کننده ، مقصر (*moghasser*).

short'coming *n.* کوتاهی ، قصور

short'-cut *vi.* & *vt.* میان بر کردن (*mian-bor-*)

shor'ten *vt.* & *vi.* (۱) کوتاه(تر) کردن ، مختصرکردن - چیدن - ترد کردن ، روغن دادن (*rowghan-*) - (۲) کوتاه (تر) شدن

shor'tening *n.* کوتاه سازی - اختصار (*ekhtesar*) - کره (*kareh*) یا روغن که‌برای ترد کردن کلوچه بکار برند

short'hand *n.* & *a.* (۱) تند نویسی (*tond-neveesee*) ، مختصرنویسی (۲) تندنویس [*a s. reporter*] - تند نوشته شده - کوتاه

short'-handed *a.* کم کارگر (*kam-kargar*) ، فاقد کارگر کافی

short'-lived (*-livd*) / short'-lived' (*-li'ved'*) *a.* کم عمر (*kam-omr*) - زودگذر (*-gozar*) ، بیدوام (*beedavam*) ، فانی

wheel گردیدن ، بکار چسبیدن ، دستیاری کردن (*dastyaree-*)

broad shoulders شانه‌های پهن - [مج] نیروی باربری یا طاقت تحمل مسئولیت

broad-shouldered شانه پهن

shoul'der (2) *vt.* & *vi.* (۱) بدوش گرفتن ، تحمل کردن (*tahammol-*) - (۲) قبول کردن (۳) با شانه هل دادن ، شانه زدن (به) - (٤) راه خود را با شانه گشودن باز کردن

: to s. (1) a burden (2) a debt (3) each other in a crowd

S. arms ! [نظ] دوش فنگ

shoul'der-belt *n.* حمایل (*hamayel*)

shoul'der-blade *n.* کتف (*katef* ; *ketf*) ، استخوان شانه

shoul'der-brace *n.* شانه‌بند (*shaneh-*)

shoul'der-clapper *n.* مأمور اجرا یا توقیف

shoul'der-knot *n.* یراق یا نوار سرشانه

shoul'der-strap *n.* سردوشی

shout *n.*, *vi.*, & *vt.* (۱) فریاد (*faryad*) ، داد ، جیغ (۲) داد زدن ، فریاد زدن (۳) فریاد زدن ، باصدای بلند گفتن

: to s. FOR joy (2) از خوشی فریادزدن (3) *"Run away", he shouted.*

shove (*shuv*) *vt.*, *vi.*, & *n.* (۱) هل دادن (*hol-*) ، تنه زدن به [*to s. a person*] - بزور پیش بردن یا راندن [*to s. a boat*] - [د.گ] یك جایی گذاشتن [*S. it on the shelf.*] - (۲) هل دادن - بزور یا تنه پیش رفتن - بزور کرجی راندن (۳) تنه (*taneh*) ، هل

to give one a s. off کسیرا سیخ زدن یا راه انداختن

shot'gun *n.* تفنگ شکاری

: doubled-barreled s. تفنگ شکاری دو لول

should (*shood* باواو کوتاه) *v. aux.* موارد بکار بردن این فعل معین از اینقرار است : [*p. of* shall]

(۱) برای رعایت قاعده مطابقه زمانها (*sequence of tenses*) بطور گذشتهٔ shall بکار میرود چون در *He said he s. go* که در معنی برابر است با *He said, "I shall go."* یعنی گفت « خواهم رفت ».

(۲) بمعنی « باید » یا « بهتر بود » یا « بهتر است » بکار میرود چون در *you s. go* باید بروید یا خوب بود میرفتید.

(۳) در وجه التزامی بکار میرود چون در *He proposed that we s. go.* پیشنهاد کرد که برویم

(٤) در وجه شرطی بکار میرود چون در *if he s. prefer* که باین صورت نیز گفته میشود *S. he prefer* یعنی اگر بهتر بداند

(٥) در جزای شرط بکار میرود چون *I s. be glad if you would accept it.* خوشوقت میشدم اگر می‌پذیرفتید

(٦) برای رساندن معنی تردید یا برای احتراز از جسارت بکارمیرود چون در *I s. hardly think so.* گمان نمیکنم (یامشکل) اینطور باشد *I s. not go (if I were you).* من باشم نمی‌روم ، من بودم نمیرفتم

shoul'der (1) (*shole'-*) *n.* شانه ، دوش

The burden was laid ON my shoulders. بار را بدوش من گذاردند

to lay the blame ON another's shoulders تقصیر را بگردن دیگری گذاشتن

s. to s. دوش بدوش

to set (*or* put) one's s. to the

shov'el (1) (*shuv''l*) *n.* خاك‌انداز (*khak-andaz*) ، بیلچه (*beelcheh*) - بیل - پارو

shov'el (2) *vt.* [*p.* & *pp.* -elled] با خاك انداز برداشتن (زغال) - بیل زدن - با بیل کندن

shov'eller = spoonbill

show (1) (*sho*) *vt.* & *vi.* [*p.* showed; *pp.* shown] (۱) نشان دادن ، نمودن - ابراز کردن (*ebraz-*) - فهمانیدن ، معلوم کردن (*ma'loom-*) ' مدلل کردن (*modallal-*) ، حالی کردن [*S. him that it is false.*] - راهنمایی کردن ، بردن (۲) بنظر آمدن (*benazar-*) ، نمودن ، معلوم‌بودن ، جلوه کردن [*It shows pretty through the window.*]

: *S. him your ticket.* } بلیط خودرا
S. your ticket to him. } باو نشان‌دهید

He showed me kindness. با من مهربانی‌کرد ' ابراز محبت نسبت بمن نمود

to s. one TO the door کسیرا تا دم در بردن یا رهنمایی کردن

to s. one out کسیرا از دربیرون کردن ' راه‌بیرون رفتن‌را بکسی نشان‌دادن

I showed him roumd the premises. دور تا دور عمارت را باو نشان دادم

to s. off نمایش دادن - خودنمایی‌کردن

to s. up نشان دادن - رسوا کردن (*rosva-*) ، لودادن (*low-*) - جلوه‌گرشدن

show (2) *n.* ، (*namayesh; no-*) نمایش ، تماشا - جلوه (*jelveh*) - ابراز [*a s. of folly*] - نشان دادن - ظاهر ، بیرون - نشان ، نشانه ، علامت

: *by s. of hands* با نشان دادن دست

I did it for s. برای نمایش یا ظاهر آن کار را کردم

in outward s. بصورت ظاهر

He made a s. of going. چنان وانمود کرد که گویی‌میرود

show'-bill *n.* آگهی‌نمایش ، اعلان نمایش

show'bread *or* shew'- *n.* [درتورية] نان‌تقدمه (*nané-taghaddomah*)

show'-case *n.* جعبه آینه (*ja'bé-ayeeneh*) - قفسهٔ جلو دکان (*ghafaseyé-jelowé-dokkan*)

shower (*shour*) *n.*, *vt.*, & *vi.* (۱) رگبار (*ragbar*) ، درشت باران (*dorosht-*) - [مج] وفور ' ریزش (۲) باریدن ، پاشیدن ، ریختن - فراوان بخشیدن [*to s. gifts*] - با آب‌پاش ومانندآن آب دادن (۳) ریختن ، باریدن

: *a s. of arrows* تیر باران

a s. of honours احترامات بی دربی

shower-bath (*shour'-*) *n.* گرمابهٔ دوش‌دار [«دوش» درفرانسه بمعنی «آبریزه» است] ، حمام دوش (*hammamé-*)

show'ery *a.* ' ریزان (مانند باران) ریزنده - وافر، زیاد - رگبارآور - بارانی

show'iness *n.* خودنمایی - زرق و برق

show'man *n.* نمایش‌دهنده - صاحب‌تماشاخانه

shown [*pp. of* show (1)]

show'-room *n.* نمایشگاه (کالا)

show'-place *n* جای تماشایی

show'y *a.* [*comp.* -ier; *sup.* -iest] خوش نما (*khosh-nama*) ، زرق و برق‌دار (*zargho-bargh-*) - سر و صورت دار ، نمایش‌دار - خودنما

shrank *v.* [*p. of* shrink]

shrap'nel *n.* شرپنل ' گلولهٔ نارنجکی (*golooleyé-naranjakee*) ، گلولهٔ انفجاری (*enfejaree-*)

جمع زدن ، فریاد زدن (*faryad-*) - (۲) با فریاد گفتن ، فریاد زدن

shrill'ness *n.* تیزی (صدا)

shril'ly (*1*) *adv.* با صدای تیز

shril'ly (*2*) *a.* کمی تیز (*kam i-*) ، نسبةً تیز (*nesbaton-teez*)

shrimp *n.* & *vi.* (۱) میگو (*meygoo*) ، ماهی میگو ، روبیان (۲) میگو گرفتن

shrine *n.* & *vt.* (۱) زیارتگاه (*ziara'-*) زاویه (*zavieh*) - معبد (*ma'bad*) - صندوق اسباب مقدس - مذبح (*mazbah*) - محراب (*mehrab*) = **enshrine** (۲) -

shrink *vi* & *vt.* [*p.* shrank; *pp.* shrunk] (۱) چروك شدن ، جمع شدن [*It shrinks in washing.*] منقبض شدن (*monghabez-*) ، کوچك شدن عقب کشیدن [*to s. from fear*] - خودداری کردن [*to s. from saying anything*] - بیزار بودن ، مشمئز شدن (*moshma ez-*) - (۲) چروك کردن ، جمع کردن (*jam'-*) - درآب گذاشتن (پارچه) برای اینکه بعداً جمع نشود [آگاهی - اسم مفعول این فعل shrunken نیز آمده ولی در این صورت بطور صفت بکار میرود چون *a s. hand* دست چروك خورده]

shrink'able (*-eb'l*) *a.* چروك خور ، جمع شدنی ، قابل انقباض (*ghabelé-enghebaz*)

shrink'age (*-ij*) *n.* انقباض ، چروك

shrive [*Arch*] *v.* [*p.* shrove; *pp.* shriven] اعتراف گرفتن و توبه دادن و بخشیدن

to s. oneself کناهان خود را اعتراف کردن و آمرزش طلبیدن

shriv'el *vi.* & *vt.* [*p.* & *pp.*

shred *n.* & *vt.* [*p.* & *pp.* shredded] (۱) پاره ، تیکه ، ریزه ، خرده (*khordeh*) ، ذره (*zarreh*) - (۲) پاره پاره کردن ، ریز ریز کردن [= *to tear to shreds*]

: a s. of evidence ذره‌ای مدرك یا دلیل

shrew (*shroo*) *n.* زن غرغرو ، زن ستیزه‌جو ، پتیاره (*pat-yarch*) ، سلیطه

shrewd (*shrood*) *a.* زیرك ، ناقلا ، هوشی [*a s. observer*] - حیله‌گر ، موذی - زیرکانه [*a s. reply*] - زیرك‌نما [*a s. face*] - [ك] زننده ، سخت

shrewd'ly *adv.* زیرکانه ، بزیرکی

shrewd'ness *n.* زیرکی ، ناقلایی

shrew'ish *a.* ستیزه‌جو (*seteezeh-*) ، غرغرو (*ghorghoroo*) ، غرغایی (*ghow-ghayee*) ، سلیطه ، کولی (*kowlee*)

shrew'ishly *adv* از روی ستیزه‌جویی ، با کولی گری

shrew'ishness *n.* ستیزه‌جویی ، کولی گری

shrew'(-mouse) *n.* موش پوزه دراز

shriek (*shreek*) *n.* & *vi.* (۱) جیغ فریاد (*faryad*) - (۲) جیغ زدن ، جیغ کشیدن ، فریاد زدن

to s. out (*vt.*) با جیغ وداد گفتن

shrie'valty (*shree'-*) *n.* مقام و منصب sheriff - قلمرو sheriff

shrift *n.* [*Arch*] اقرار بگناه - آیین توبه و بخشش

short s. مهلت مختصر برای اقرار بگناه پیش‌از مردن

shrike *n.* [ج‌ش] آلاکژنه (*-gazaneh*)

shrill (*1*) *a.* تیز [*a s. voice*] - [درزنگ] روشن (*rowshan*) - [ج] مصر مصرانه (*moserraneh*)

shrill (*2*) *vi.* & *vt.* (۱) جیغ کشیدن ،

shrivelled] (۱) چوروك شدن [to s. with cold] - چین‌خوردن - خشك شدن (khoshk-) - (۲) چوروك‌دارکردن ، چین دادن

shroud *n.* & *vt.* (۱) کفن (kafan) ، [مج] پوشش ، لفافه - [درجمع] طنابهای حائل [در دگل کشتی] ، نردبان‌طنابی (۲) کفن کردن - پوشیدن

shrub (1) *n.* بته (boltch) ، بوته ، گلبن (golbon)

shrub (2) *n.* شربت الکلی (sharbaté-alkolee) - شراب [ماخذ واژه انگلیسی]

shrub'bery *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] بوته‌زار

shrub'by *a.* پر بته ، پوشیده از بته ، بوته‌زار - مانند گلبن یا بته

shrug *vt.* & *vi.* [*p.* & *pp.* shrugged] (شانه) بالا انداختن : *to s. the shoulders*

shrunk [*pp. of* shrink]

shrun'ken [زیر shrink آمده]

shuck *n.* & *vt.* (۱) پوست ، قشر (ghesht) - (۲) پوست‌کندن (poost-kandan)

shud'der *vi.* & *n.* (۱) لرزیدن (larzeedan) - مشمئز شدن (moshma-ez-) - (۲) لرز - تنفر (tanoffor) : *I s to think* میلرزم وقتی‌بفکر می‌افتم

shud'deringly *adv.* بالرز - باتنفر

shuf'fle *vt.*, *vi.*, & *n.* (۱) بر زدن [*to s. cards*] ، بهم آمیختن - این سو و آن سو حرکت دادن - بزمین‌کشیدن [*to s. the feet*] - (۲) پابزمین کشیدن - سخت راه‌رفتن - این سو و آن سو حرکت کردن ، بیقرار بودن - دو دل بودن - زبان بازی کردن ، دوپهلو حرف‌زدن (do-pahloo-) - ورق بر زدن (۳) پا بزمین کشی - بر زنی (bor-zanee) - حیله ، زبان بازی

to s. from hand to hand دست بدست کردن

to s. out of sight غیباندن (gheybandan)

to s. off *responsibility* مسئولیت را ازخود سلب کردن بدوش و دیگری گذاردن

to s. THROUGH بدشواری انجام‌دادن

shun *vt.* [*p.* & *pp.* shunned] پرهیز کردن از (parheez-) ، اجتناب‌کردن از (ejtenab-)

shun'less *a.* [*Poet.*] غیرقابل اجتناب

shunt *vt.*, *vi.*, & *n.* (۱) بخط دیگر انداختن [*to s. a train*] ، منحرف کردن (monharef-) - تغییرجهت دادن [*to s. an electric current*] - ازمیان بردن(موضوع) - کنار گذاشتن [*to s. a project*] - بیکار گذاشتن (۲) منحرف شدن - بخط یا جهت دیگر افتادن (۳) تغییر خط - تغییر جهت (taghyeeré-jahat) - انحراف (enheraf) - دو راهی - [درالکتریك] شاخهٔ متوازی ، انشعاب موازی

shun'ting *n.* [درراه آهن] (۱) دوراهی (۲) تغییر خط ، مانور [فرانسه]

shut (1) *vt.* & *vi.* [*p.* & *pp.* shut] (۱) بستن [*to s. a door*] - برهم نهادن - جوش دادن (۲) بسته شدن

to s. down (۱) بسته‌شدن (basteh-) ، تعطیل شدن [*The factory s. down.*] - بستن ، تعطیل‌کردن (ta'teel-) - پایین آوردن [*to s. a window-sash*]

to s. in حبس‌کردن (habs-) ، تو نگاه داشتن ، از خروج جلوگیری کردن

اسب از آن صدا رم کرد
shy (3) *vt.* [*to s. a stone*] پرت کردن سنگ پرت
to have a shy (*n.*) AT کردن به (*sang-part-*) ' با سنگ نشان
کردن . [مج] آزمایش کردن- مسخره کردن
shy'ly *adv.* با کمرویی - با بیمناکی
shy'ness *n* (*kamrooyee*) کمرویی
ترسویی - بیمناکی
sial'agogue (*sī al'agog*) *n.* & *a.* مدر بزاق (*moderré-bozagh*) ' (داروی)
خیو آور
Siamese' (*sīameez*) *a.* & *n.* سیامی - زبان سیام
[*pl.* -ese]
S. twins دوتن از اهل سیام که تن ایشان بهم پیوسته بود
sib [*Arch*; *Sc.*] = akin
Sibe'rian (*sī-*) *a.* & *n* (اهل)سیبری
sib'ilance *n.* صدای سوت ' صفیر
sib'ilant *a.* & *n.* (۱) صفیری
(۲) حرف صفیری [چون s]
sib'ilate *vi.* & *vt.* (۱) هیس کردن '
سوت‌زدن (۲) مانند س تلفظ کردن
sibila'tion *n.* سوت زنی ' صفیر -
تلفظ صفیری(*-talaffoze*)،تلفظ حرف س
sib'yl *n.* (*zané-ghaybgoo*) زن غیب‌گو
sibil'line *a.* (*elhamee*) غیبی ' الهامی
s. books کتابهای فالگیری رومیان باستان که می‌گفتند زن‌های غیبگو نوشته‌اند
sic adv. [*L*] چنین است (دراصل) ، کذا
siccative (*sik'etiv*) *a.* & *n.* (۱)خشک‌کننده ' خشکی‌آور(*-khoshkee*) ،
drier = (۲) . (*mojaffef-*) مجفف
sice *n.* شش [در طاس تخته نرد]
Sicil'ian *a.* & *n.* Sicily اهل جزیرهٔ
sick *a.* (*nakhosh*) بیمار ' ناساز' ملغوش

(۱) جلو (چیزی) را گرفتن to s. off
(۲) قطع کردن (*ghat'-*)
: *to s. off* (*1*) *water* (*2*) *steam*
to s. out پشت در نگاهداشتن '
در را روی (کسی) بستن - راه ندادن - ازمد
نظر راندن یا دور کردن - محروم کردن
to s. up بستن - پرچیدن - حبس کردن -
در صندوق گذاشتن - دهان بستن ' ساکت
شدن - [بصیغه امر] خفه شو (*khafé-show*)'
ساکت شو' بس کن
He s. his finger into the door-hinge. دستش لای درماند (یا گیرکرد)
shut (2) *n.* عمل بستن - پایان ' خانمه -
در ' کشو (*keshow*) - جوش جای
جوش خوردگی
shut'ter *n.* & *vt.* (۱) پشت پنجره‌ای
(*poshte-panjereh-ee*) ' پشت‌دری '
حائل چوبی یا آهنی پنجره - [در دوربین عکاسی]
پرده 'ابتوراتور [فرانسه]-روزنه(*rowzaneh*)'
دریچه (۲) پرده گذاشتن - بستن
roller s. در کرکره‌ای
shut'tle *n.* ماکو ، ماکوب
shut'telcock *n.* گوی پردار
shy (*1*) *a.* '(*khejalat-kesh*) خجالت کش
[*a s. girl*] - رموك ' ترسو [*a s. beast*] - مواظب (*movazeb*) ' محتاط
(*mohtat*)-مضایقه کننده (*moza yeghah-*)-
بی میل (*beemeyl*) - بیمناك
; *He was shy OF doing it.*
از کردن آن کار بیم (یا مضایقه) داشت -
از کردن آن کار خجالت می‌کشید
shy (2) *vi.* [shied; shying] & *n.* (۱) رم‌کردن 'رمیدن - خودرا عقب‌کشیدن '
پس نشستن (۲) رم ' رمیدگی
: *The horse shied AT the noise.*

ناتندرست(*natandorost*)، مریض[*a s. man*].
دارای حال تهوّع - بهم خورده - دلتنگ (*deltang*) - بیزار ، سیر ، متنفر (*mota-naffer*)- آرزومند ، مشتاق(*moshtagh*)

s. OF a fever تب‌دار
s. OF love بیمار عشق
s. AT heart (*roohan-kasel*) روحاً کسل
to feel s. } حال تهوع داشتن -
to be s. } قی کردن (*ghey-*)
s. OF flattery بیزار یا سیر از ملق
s. FOR home = homesick
a s. look نگاه بیمارانه
The ship is n il-s. & paint-s. کشتی مبخ و رنگ میخواهد
sick'-bed *n.* بستر بیماری (*bestare-*)
sick'en *i.* & *vt.* (۱) ناخوش شدن - حال تهوع پیدا کردن - بیزار شدن (۲) ناخوش‌کردن - تهوع آوردن (*tahavvo'-*) - بیزار کردن
: *I sickened AT the sight.* از دیدن آن حال تهوع بمن دست داد
sick'ening *apa.* تهوع‌آور - بیزاری‌آور
sick'-headache *n.* سر درد زردابی
sick'ish *a.* کمی ناخوش (*kam'i-*) ، کسل (*kasel*) - تا اندازه‌ای تهوع آور
sick'le *n.* داس ، دهره (*dahreh*)
sick'-leave *n.* مرخصی بابت ناخوشی
sick'le-feather *n.* شاهپر دُم خروس
sick'liness *n.* علیلی ، ناتوانی
sick'-list *n.* صورت بیماران
sick ly *a.* [*comp.* -lier; *sup.* -liest] ناتوان ، ضعیف ، علیل ، ناخوش نما [*a s. person*] - حاکی ازناخوشی [*a s. com-plexion*]- ناخوشی آور (*nakhoshee-*) ، ناسازگار [*a s. climate*] - کسل‌کننده ،

بیزار کننده ، تنفرآور (*tanaffor-*)
sick'ness *n.* ناخوشی ، بیماری - مرض (*maraz*)- حالات تهوع ، آشوب دل
side (1) *n.* سو ، طرف [ج. اطراف] ، سمت (*samt*) ، جهت (*jahat*) ، جانب - پهلو (*pahloo*) - کنار ، کناره ، بغل (*baghal*) - [در دفتر داری] ستون - [درگوشت] شقه (*shaghghch*)
: *ON both sides* از هر دو سو ، از دو طرف ، از طرفین (*tarafeyn-*) - در هر دو سو - در هر دو ستون
ON all sides از هر سو ، از همه طرف ، از اطراف (*atraf-*)
sides of the question اطراف موضوع
It has 3 sides. سه پهلو دارد
three sided سه پهلو ، سه طرفه
ON the father's s. از سمت پدر(ی)
He is ON our s. (در) طرف ما است، طرفدار ما است
s. BY s. پهلو به پهلو
BY the s. of the road در کنار جاده
a s. of mutton یك شقه گوسفند
debit s. ستون بدهکار
on the north s. of در(طرف) شمال
Sit AT my s. (در) پهلوی من بنشینید
right s. of a cloth روی پارچه
wrong s. of a cloth پشت پارچه
born on the wrong s. of a blanket حرامزاده (*haramzadeh*)
the wrong s. outward پشت رو (*posht-roo*) ، وارونه
[آگاهی - side دربسیاری ازکلمات مرکب بطور صفت بکار برده شده ومعنی میدهد «پهلویی» یا « ضلعی » یا « فرعی » یا «غیرمستقیم» چون در s. track خطفرعی]

side'-view *n.* نیمرخ (*neemrokh*)
side'-walk *n.* [*U.S.*] پیاده رو
side'ward *a.* & *adv.* (۱) یك‌بری [*s. motion*] - پهلویی ، ضلعی (*zel-ee*)- (۲) از پهلو - یك بری
side'wards / side'ways } *adv.* ازپهلو - یك بری
si'ding *n.* دوراهی (*dorahee*) ، انشعاب (*enshe-ab*) ، خط فرعی (*khatté-far-ee*)- طرفداری (*taraf-*)
si'dle *vi.* یك‌بر راه رفتن - از پهلورفتن
siege (*scej*) *n.* & *vt.* (۱) محاصره (*mohaserah*) ، گردگیری (*gerd-geerce*)- [هم-ك] جا ، مرکز (۲) محاصره کردن
sier'ra *n.* رشتهٔ کوه ناهموار
sies'ta *n.* خواب نیمروز (*khabé-nceemrooz*) ، قیلوله
sieve (*siv*) *n.* & *vt.* (۱) الك (*alak*) ، علك ، آردبیز (*ard-beez*) ، پرویزن (*parveezan*) - (۲) الك کردن
to carry water in a s. آب درهاون سایدن ، مکس در هوا رگ زدن
sift *vt.* & *vi.* (۱) الك‌کردن ، بختن (*beekhtan*) - (۲-مج) خوب وارسی کردن ، باز جویی دقیق کردن از (۳) پاشیدن (از چیز سوراخ دار) - (٤) بوشیدن (٥-ف-ل) باریدن ، پاشیده شدن
: *to s.* (*1*) *flour* (*2*) *evidence* (*3*) *sugar on a cake* (*4*) *a footpath with sand*
sift'ings *npl.* خاله (*nokhaleh*)
sigh (*sī*) *vi.* & *n.* ۱) آه کشیدن - افسوس خوردن (*afsoos-khordan*) - (۲) آه - افسوس ، حسرت (*hasrat*)

side (2) *vi.* & *vt.* (۱) طرفداری کردن - در یک‌و قرارگرفتن (۲) برابر بودن با - در پهلو(ی کسی) رفتن یا ایستادن
: *He sided WITH us.* طرفداری از ما کرد
side'-arms *npl.* اسلحهٔ کمری [خواه‌گرم باشد خواه سرد]
side'-board *n.* میز دم دستی ، میز پا دیواری ، میزکناری ، میزقفسه‌دار
side'-box *n.* لژ کنار [« لژ » فرانسه‌است]
side'-car *n.* جای اضافی چرخ دار دریهلوی رانندهٔ موتورسیکلت ، سایدکار
side'-dish *n.* خوراك اضافی یا فرعی
side'light *n.* اطلاعات ضمنی یا فرعی
side'ling *adv.* & *a.* (۱) از پهلو - یك بری (۲) کج - مایل - سراشیب - غیر مستقیم (*gheyré-mostaghcem*)
side'long *adv.* & *a.* (۱-۲) یك‌بری ، کج ، (بطور) اریب [*to move s.*] - (۲) در کنار
: *a s. glance* نگاه با گوشهٔ چشم
side'-post *n.* بائو ، باهو ، قائمه
side'rial *a.* ستاره‌ای - وابسته به ثوابت- نجومی [*a s. year or day*]
siderog'raphy *n.* کنده‌کاری‌روی‌پولاد
sid'eroscope *n.* آهن نما ، آهن بین
side'-saddle *n.* زین‌زنانه ، زین یك‌بری
side'-show *n.* نمایش‌فرعی - موضوع‌فرعی
side'-slip *n.* یك‌بر شدن یا سرخوردن (اتومبیل ومانند آن) - بچهٔ حرامزاده
side'-step *n.* رکاب [دردرشکه‌ومانندآن]
side'track *n.* & *vt.* (۱) دوراهی ، خط فرعی (*khatté-far-ee*) - (۲) روی خط فرعی انداختن - [مج] دردرجه دوم اهمیت قرار دادن

sign (1) (*sine*) *n.* نشان ، نشانه ، علامت ـ اثر (*asar*) ، [ج. آثار] ـ اشاره ـ صورت ـ آیت ، معجزه (*mo'jezah*) ـ امضا (*emza'*)

: *minus s.* نشان منها ، علامت منها

s. of weakness نشان‌ضعف ، دلیل‌ضعف

He gave me a s. to go. اشاره کرد که بروم

signs of the Zodiac صورتهای منطقة‌البروج ، برج‌های دوازده‌گانه

s. manual امضای دستی

sign (2) *vt.* & *vi.* (۱) امضا کردن [*to s. a letter*] ـ بطور امضا نوشتن [*to s. one's name*] ـ بااشاره فهماندن ـ امضا گرفتن از (برای استخدام) ـ نشان کردن ، نشان گذاشتن (بر) ـ (۲) اشاره کردن [*He signed to me to go.*]

I had it signed. آنرا بامضا رساندم

to s. away با امضا منتقل کردن

sig'nal (1) *n.* & *a.* (۱) علامت ، نشان ـ راهنما (*rahnoma*) ـ اخطار (*ekhtar*) ، خبر (*khabar*) ـ (۲) آشکار ، فاحش [*a s. defeat*] ، برجسته (*barjesteh*) ، قابل ملاحظه (*molahezah*)

: *Flags were their only signals.* یگانه علامت ایشان پرچم بود

s. of distress شلیك خطر [درکشتی]

sig'nal (2) *vi.* & *vt.* [*p.* & *pp.* -nalled] باعلامت ابلاغ (*eblagh*) کردن (۲) با اشاره رساندن ـ با علامت اخطار کردن به [*to s. a ship to anchor*] ، خبر دادن ـ اشاره کردن ، دستور دادن

He was signalled to go. باو اشاره شد که برود

sig'nal-box *n.* توقف‌گاه متصدی علائم

: *to s. FOR lost days* افسوس روزهای تلف شده را خوردن

to s. out (*vt.*) با آه وحسرت گفتن

sight (1) (*sīte*) *n.* بینایی ، بینش (*beenesh*) ، باصره ـ نظر (*nazar*) ، دیده ، بصر (*basar*) ـ دید ، رؤیت (*ro'yat*) ، نگاه ـ منظره (*manzareh*) ، تماشا ـ [در تفنگ] آلت نشانه روی

: *the sense of s.* (حس) بینایی ، باصره

to lose one's s. کور شدن

in God's s. درنظر خدا ، پیش خدا

near s. نزدیك بینی || *long s.* دوربینی

I lost s. OF it. از نظرم نهان گشت

by s. بدیدن ، از نگاه

in s. نزدیك ، دیده شدنی

at first s. درنظر اول ، در بادی امر

payable at s. دیداری ، رؤیتی

a sad s. دیدار یا منظرهٔ غم انگیز

sight (2) *vt.* (۱) دیدن [*to s. land*] ـ نشان‌کردن [*to s. a gun*] ، دید رفتن

sight'ed *ppa.* درجه‌دار ، دیده‌دار ـ بینا

sight'less *a.* نابینا ، کور ـ دیده نشدنی

sight'liness *n.* خوش‌نمایی ، زیبایی

sight'ly *a.* [*comp.* -lier; *sup.* -liest] خوش‌نما (*khosh-noma*) ، خوش منظر ، زیبا ـ منظره‌دار

sight'seeing *n.* تماشا ، دیدن مناظر

sig'illate (*sij'ilet*) *a.* مهردار ـ نشان‌دار

sig'illate (*-late*) *vt.* مهرکردن (*mohr-*)

sig'ma *n.* نام حرف یونانی برابر با s

sig'mate *vt.* حرف سین افزودن به

sig'mate (*-met*) *a.* مانند s ، سینی

sig'moid(al) *a.* مانند s ، پیچیده ، ملتوی (*moltavee*) ـ هلالی ، نیم دایره‌ای

: *s. cartilage* غضروف سینی یا ملتوی

sig'nalize *vt.* برجسته‌کردن ، علم‌کردن (*alam-*)، مشهورکردن (*mash-hoor-*)
: *to s. oneself by one's bravery*
sig'naller *n.* = signal-man (۱)
(۲) اشاره کننده ، اخطار کننده
sig'nally *adv.* آشکارا - بطور برجسته
sig'nal-man *n.* [*pl.* -men]
[در راه‌آهن] متصدی علائم (*motasaddié-*)
(*ala-em*) - دیدبان
sig'nalment *n.* تعیین‌هویت با شرح نشانهای ظاهر شخص
sig'nate (*-net*) *n.* نشان‌دار - مشخص (*moshakh-khas*)
sig'natory *n.* [*pl.* -ries (*riz*)]
& *a.* امضا کننده ، صاحب امضاء
sig'nature (*-chur or -tiur*) *n.*
امضا (*emza'*) ، دستینه (*dasteench*) ، رقم (*ragham*) ، صحه (*sehhah*) - [درچاپخانه] شمارهٔ فرم ، نمرهٔ فرم شماری
sign'board (*sine'bō rd*) *n.* تابلو [فرانسه] ، لوحه ، سرلوحه (*sar-lowhah*)
sig'net *n.* مهر (*mohr*) ، خاتم (*khatam; -tem*)
sig'net-ring *n.* انگشتر خاتم (*angoshtar-é-*)
signif'icance *n.* معنی (*ma'nee*)، مقصود (*maghsood*)، مفاد - اهمیت (*ahammiyyat*)، قدر (*ghadr*)
: *of no s.* بی‌معنی (*-ma'nee-*) ، بی‌اهمیت
signif'icant *a.* با معنی ، معنی‌دار ، پرمعنی [*a s. look*] - مهم (*mohem*) ، قابل توجه (*ghabelé-tavajjoh*)
: *a s. event* رویداد مهم
significa'tion *n.* معنی، فحوی (*fahva*)
signif'icative *a.* حاکی ، دال ، مشعر (*mosh-er*) - معنی‌دار [*a s. sound*]
s OF دال بر ، حاکی از ، مشعر بر
sig'nify *vt.* & *vi* [-fied; -fying]
(۱) دلالت‌کردن بر ، حاکی بودن از ، باشاره فهماندن (۲) معنی‌دادن ، معنی بخشیدن (۳) اعلام داشتن (*e'lam-*) ، آگاهی دادن از (٤-ف‌ل) اهمیت داشتن
: (*1*) *A halo signifies rain.*
(*2*) *What does L.L.D. s.?*
(*3*) *to s. one's agreement* (*4*) *It does not s.*
signor (*seen'yor*) [*It.*] = Sir; Mr.
signo'ra [*It.*] = madame; Mrs.
signorina (*-ree'-*) [*It.*] = Miss
sign'-post *n.* تیرعلامت ، تیر راهنما ، نشانگاه
sign' writer *n.* تابلو نویس ، لوحه نویس
si'lage (*-lij*) *n.* & *vt.* (۱) علف تازه مانده ، قصیل سبز مانده (۲) = ensile
si lence *n.* & *vt.* (۱) خاموشی ، سکوت (*sokoot*) - آرامش - فروگذاری - فراموشی (۲) خاموش‌کردن ، ساکت کردن - خواباندن (*khabandan*)
: (*1*) *S. prevailed.* سکوت حکم‌فرما بود
to pass INTO s. فراموش شدن -
(*maskooton-anh-*) مسکوت‌عنه ماندن
to keep s خاموش شدن ، خاموش بودن
(*2*) *He silenced the judges.*
si'lent *a.* (۱) خاموش، ساکت (۲) بی‌صدا
: (*1*) *The law is s. ON* (در) *this subject.* (*2*) *The letter "b" is s. in "doubt".*
si'lently *adv.* باخموشی - آهسته
sile'sia (*sī lee'shia*) *n.* یکجور پارچهٔ نازك آستری و پرده ای

si'lex *n.* = silica (۱) (۲) سنگ‌چخماق (*sangé-chakhmagh*)، آتش زنه (*atesh-zanch*)

silhouette' (*silooet*) *n.* محیط مرئی (*mohéet'-mar.ee*)، نیمرخ سایه‌ای، نیمرخ (*neem-rokh*) - طرح (*torh*)

sil'ica *n.* سیلیکا، سیلیس [فرانسه]، جسم عمدهٔ در کوهی و سنگ چخماق - [م ل] سنگ چخماق

siliceous / silicious (*-lish'us*) *a.* سیلیسی، چخماقی

silicif'erous *a.* سیلیس‌دار، دارای در کوهی

silicify (*-lis'-*) *vt.* [-fied; -fying] تبدیل به سنگ (چخماق) یا در کوهی کردن

silic'ium / sil'icon *n.* سیلیقون، سیلیسیوم [جسم بسیط غیر فلزی]

silk *n.* & *a.* (۱) ابریشم (*abreesham*) - (۲) ابریشمی [*a s. handkerchief*].

: *s. cloth* پارچهٔ ابریشمی، حریر

sil'ken *a.* ابریشمی - نرم (*narm*)

sil'kiness, *n.* نرمی - خاصیت ابریشمی

silk'-weaver *n.* حریرباف

silk'-worm *n.* کرم ابریشم، کرم پیله (*kerm-é-pecleh*)

sil'ky *a.* [*comp.* -kier; *sup.* -kiest] ابریشمی - نرم - [مج] چاپلوسانه

sill *n.* آستانه (*astaneh*)، آستان - پایه

sil'liness *n.* نادانی، ابلهی (*ablahee*)، حماقت، سبك مغزی (*sabok-moghzee*)، خریت (*kharijyat*)

sil'ly *a.* [*comp.* -lier; *sup.* -liest] نادان، ابله، احمق (*ahmagh*)، سبك مغز (*mozakhraf*) - مزخرف [*a s. person*]، چرند (*charand*)، احمقانه [*a s. question*]

si'lo *n.* سیلو: گودال بی‌هوا که غله یا علف‌را درآن انبار می‌کنند تا تازه و سبز بماند

silt *n.*, *vt.*, & *vi.* (۱) لای، گل (*gel*)، لجن (*lajan*) - (۲) گل‌گرفتن، بند آوردن (با لای ولجن) - (۳) گرفتن، بند آمدن [درمعنی فعلی بیشتر با up میاید]

silure' = sheat-fish

sil ver *n.*, *a*, *vt.*, & *vi.* (۱) سیم، نقره (*noghreh*) - (۲) سیمین، نقره‌ای - سفید، بر آق - [مج] فصیح یا نرم [*a s. tongue*] - صاف وشیرین [*a s. voice*] - (۳) آب نقره دادن، باسیم روکش کردن - سفید کردن - جیوه زدن (به) - (٤) نقره‌ای شدن - سفید شدن [درگفتگوی از مو]

: (*1*) *s. and gold* سیم و زر، پول

(2) *s. cup* فنجان سیمین، فنجان نقره

s. nitrate = nitrate of silver

sil'vering *n.* آب نقره، اندود سیمین

sil'vern *a.* [*Arch*] سیمین، نقره‌ای

sil'versmith *n.* زرگر (*zargar*)، سیمگر، نقره‌کار [در ایران زرگر با زر و سیم هردو کار میکند]

sil'ver-tongued *a.* فصیح - چرب‌زبان

sil'verware *n.* نقره‌آلات

sil'very *a.* سیمین، نقره‌ای - سفید - بر آق - صاف - سیم اندود، نقره پوش

: *s. rays* پرتو سیمین، اشعهٔ نقره‌ای

sim'ian *a.* & *n.* بوزینه (ای)

sim'ilar *a.* مانند (*manand*)، شبیه (*shabeeh*)، مطابق (*motabegh*) - همانند، متشابه (*motashabeh*)، یکسان

:: *s. TO that* مانند آن، شبیه‌بآن

s. figures اشکال همانند یا متشابه

similar' ty *n.* [*pl.* -ties (*tiz*)] شباهت، همانندی، تشابه (*tashaboh*)

sim'ilarly *adv.* '(*ham'intowr*) همینطور
بهمین نحو (*-nahv*) - بطورمتشابه ، یکسان
sim'ile (*-li*) *n.* [ب] تشبیه (*tashbeeh*)
simil'itude *n.* شباهت ، صورت - بیرون ' ظاهر - تشبیه ، تمثیل (*tamseel*)
: *IN his own s.* بصورت خودش ' مانند خودش
sim'ilize *vi.* & *vt.* (۱) تشبیه گفتن ، تمثیل آوردن (۲) تشبیه کردن ، مانند کردن
sim'mer *vi.* & *vt.* (۱) نزدیك بجوش بودن - آهسته‌جوشیدن - [مج] کم‌کم بجوش و خروش آمدن (۲) نیم جوش کردن - آهسته جوشاندن
on the s. (*n.*) نزدیك بجوش (وخروش)
simo'niac *n.* مرتکب simony
sim'ony *n.* خرید وفروش مزایای کلیسایی یا روحانی
simoom' *n.* [*Ar.*] سموم ، باد سام
sim'per *vi.* & *n.* (۱) بیجا خندیدن ، سفیهانه خندیدن - زورکی خندیدن (۲) خندهٔ زورکی یا سفیهانه
sim'ple (1) *a.* ساده [*a s. life*] - بسیط [*a s. sentence*] - بی تکلف (*-takallof*) - صِرف (*serf*) - ساده دل ، سادهلوح (*sadé-lowh*) - خام ، نا آزموده - نادان - پست - [ر] درجهٔاول [*s. equation*]
sim'ple (2) *n.* گیاه دارویی (*giahé-darooyee*) - داروی گیاهی - چیز بسیط - شخص پست یاعادی - آدم ساده یا نادان
sim'ple-hearted *a.* ساده دل (*sadé-del*) ، بی‌تزویر (*bee-tazveer*)
sim'ple-m'inded *a.* ساده‌دل - ساده‌لوح
sim'pleton *n.* (آدم) ساده‌لوح ' ابله (*ablah*)
simpliciter (*-plis'-*) *adv.* بطورمطلق '

مطلقاً (*motlaghan*) ، بی‌قید (*-ghcyd*)
simplicity (*-plis'-*) *n.* سادگی
simplif'ca'tion *n.* ساده سازی ، ساده گردانی - مختصر سازی (*-mokhtasar-*) - تسهیل (*tas-heel*) - اختصار (*ekhtesar*)
sim'plify *vt.* [-fi d; -fying] ساده کردن - آسان‌تر کردن - مختصر کردن
sim'ply *adv.* (۱) بسادگی (۲) همینقدر (*ham'inghadr*) ' فقط (*faghat*)
: (2) *He could not point out any one who had stolen it, but he s. stated that he had lost it.*
simula'crum *n.* [*pl.* -cra] صورت خیالی ، خیال (*khial*) - تمثال (*temsal*)
sim'ulant (*-yoo-*) *a.* مانند ' شبیه
s. OF مانندِ ، شبیه به
sim'ulate *vt.* وانمود کردن ، بخود بستن [*to s. virtue*] - مانند بودن به - تقلیدکردن
simula'tion *n.* وانمود(سازی) ، تظاهر (*tazahor*) ، ظاهرسازی - تقلید (*taghleed*)
simultane'ity *n.* همزمانی ، هم بودی ، باهمی ، تقارن (*tagharon*) ، مقارنه
simulta'neous (*si-* or *si-*) *a.* هم‌زمان (*ham-zaman*) ، همبود ' باهم ' مقارن (*mogharen*) - [در جبر] چندمجهوله (*chand-majhoolah*)
: *s. with each other* مقارن یکدیگر ، باهم واقع شونده ، باهم رُخ‌دهنده
s. equations معادلات چند مجهوله
simulta'neously *adv.* در یك زمان ، با هم
sin (1) *n.* گناه (*gonah*) ، معصیت (*ma'siyat*) ، عصیان (*osyan*) ' خطا

(2) *It happened many years s.* چندوقت پیش *How long s. is it?* بوده است ؟ چند وقت است ؟

sincere' (-seer') *a.* بی‌ریا (*beeriâ*)، زاستگو (*rast-*)، راست‌باز ، صاف‌دل(*del-*)، مخلص (*mokhles*) ، صادق [*a s. friend*] - صاف [*a s. heart*] - خالصانه [*s. wishes*]

sincere'ly *adv.* صادقانه ، خالصانه ، مخلصانه ، بدون ریا ، براستی

ارادتمند شما ، مخلص شما } Yours s.
[عبارتی‌است‌که در پایان برخی نامه ها پیش از امضا کردن می نویسند] } S. yours

sincer'ity *n.* صدق‌وصفا(*sedgho-safa*) بی‌ریایی ، خلوص ، راست بازی ، صداقت

sin'ciput *n.* جلو سر (*jelowé-sar*) [معنی‌تقریبی] پیشانی ، جبهٔ (*jabhah*)

sine *n.* [ر] جیب (*jayb*)

sinecure (*sin'ekioor or si-*) *n.* وظیفه و مقرری کلیسایی بدون داشتن الزام برای انجام وظیفه روحانیت - میانه خوری و کناره گردی

sin'ew (*-yoo*) *n.* پی ، وتر (*vatar*) رگ و پی (*rago-pey*) - نیرو ، توانایی ، قوت (*ghovvat*) ، تار و پود

sin'ewless *a.* بی‌پی ، بی‌نیرو ، بی‌اسطقس

sin'ewy *a.* بی‌دار - سخت‌پی (*sakht-*) ، بااسطقس (*ba-ostoghos*)

sin'ful *a.* گناهکار (*gonah-*) ، عاصی

sin'fully *adv.* گناهکارانه ، با گناه

s'n'fulness *n.* گناهکاری ، خطا کاری ، معصیت (*ma'siyat*)

sing *vi.* & *vt.* [*p.* sang ; *pp.* sung] (۱) خواندن (*khandan*) ، آواز خواندن ، سراییدن ، سرود خواندن - قصه سرایی‌کردن ، چهچه‌زدن (*chahchah-*) -

: *a sin AGAINST morality* تجاوز از اخلاق ، گناه اخلاقی

the seven deadly sins گناهان‌بزرگ هفتگانه [غرور، آز ، شهوت پرستی، خشم ، پرخوری ، رشك ، تنبلی]

sin (2) *vi.* [*p.* & *pp.* s'nned] گناه‌کردن ، گناه ورزیدن ، معصیت کردن ، خطا کردن

to sin AGAINST God بخدا گناه ورزیدن ، بدرگاه خدا گناه کردن

sin'apism *n.* ضماد خردل - مشمع خردل (*moshamma-e-khardal*)

since (1) *conj. adv.* (۱) چون ، چونکه (*choon ké*) ، از آنجایی که ، نظر باینکه (*nazar'--*) ، حال که (۲) از وقتی که (*az-vagh'ti-ké*)

: (*1*) *S. it is so tiresome, I will leave it for the time being.*
(2) *Two years have elapsed s. we met.* از وقتی‌که همدیگررا دیده‌ایم تا کنون دوسال می‌گذرد (یا گذشته است) ، دوسال است که یکدیگر را ندیده‌ایم

since (2) *prep.* (۱) از ... تا کنون ، از ... تا حال ، از ... باین طرف (۲) پس‌از ، از ... ببعد

: (*1*) *Nothing has happened s. that day.* (2) *S. seeing you I have heard ...*

since (3) *adv.* (۱) ازآن زمان‌تا کنون ، ازآن وقت تابحال [بسا با ever گفته‌میشود] ، پس‌از آن ، ارآن پس ، درخلال این مدت (۲) پیش ، قبل (*ghabl*)

: (*1*) *I have been travelling ever s.* ازآن زمان *He has not seen her s.* تا کنون (یا درخلال اینمدت) اورا ندیده‌است

ment. یك سند هم نتوانست ارائه دهد
a s. bed رختخواب تكی ، بستر یك نفره
Is he still s.? آیا هنوز تك است ،
آیا هنوز عزب (azab) یا مجرد است ؟
s. life زندگی تنها یا مجرد ، زندگی انفرادی
a s. heart دل ساده یا بی‌تزویر
sin'gle (2) vt. [با out] 'جدا كردن'
برگزیدن (bargozeedan) ، انتخاب كردن
(entekʿab-)
sin'gle-barreled a. یك لول
sin'gle-breasted a. یك‌طرف دكمه‌خور
(yak-taraf-dokmé-khor)
sin'gle-handed a. & adv. تنها ـ
یكدستی
sin'gle-hearted a. ساده دل ، بی‌ریا
sin'gle-minded a. ساده‌دل ، بی‌تزویر ـ
ناشی از ساده دلی ـ دارای یك منظور
sin'gleness n. یكتایی ، یگانگی ،
تكی ، وحدت (vahdat) ـ انفراد ، تنهایی ـ
سادگی ، بی تزویری
sin'glestick n. (۱) چوب درازی كه
بتقلید شمشیر بازی با آن بازی می كنند
(۲) چوب بازی [مانند شمشیر بازی]
sin'gly adv. یك‌یك ، تك‌تك ، یكان
یكان ، جداجدا ، فرداً فرد (fardan-fard) ـ
بمنهایی ، تنها ، انفراداً (enferadan)
sing'song a., n., vi., & vt.
(۱) یك نواخت (yak-navakht) ـ یك‌وزن
(yak-vazn) (۲) آواز یاسرود یك‌نواخت ـ
اجتماع برای سرود خوانی یا نغمه سرایی
(۳.٤) یك نواخت (سرود) خواندن
sing'ular a. & n. (۱) مفرد (mofrad)
تك ، فرد (۲) استثنائی (estesnaee) ،
فوق العاده (fowghol-adah) ' خارق العاده '
غریب (۳-بطوراسم) مفرد' واژه یاصیغهٔ مفرد

صدا كردن [My cars s.] - و ـ زوز كردن
[The bee sings.] ـ (۲) خواندن ، سرودن ،
سرایدن [to s. a song]
Birds are singing. : مرغان میخوانند ،
مرغان چهچه میزنند
to s. TO sleep با آواز یا لالایی خواباندن
We sang them home. ایشان را
با آواز وسرود تامنزلشان همراهی كردیم
to s. out بلند خواندن (یاصدا كردن) ،
فریاد زدن - با آواز به‌پایان رساندن (سال)
They s. small now. اكنون دیگر
صداشان در نمیآید ، دیگر جیك نمیزنند ،
سر افكنده شده‌اند
singe (sinj) vt. & vi. [pres. part. singeing]
(۱) سوزاندن (از رو) ' (توك چیزی را) سوزاندن (۲) كز دادن
(kez-) ـ (۳ ف‌ل) سوختن (از رو یانوك) '
كز خوردن
to s. (1) the hair (2) a rug :
sin'ger (-گر) n. خواننده ، آواز خوان
(khan-) ، سراینده ' نغمه سرا (naghmé-
sara) ، مغنی (moghannee) ـ مرغ چهچه‌زن
sin'ging n. & apa. (۱) سرایش
(sarayesh) ، خوانندگی ، آواز خوانی ،
نغمه سرایی (۲) خواننده ، نغمه سرا
s. master : آموزگار ـ سرایش
sin'gle (1) a. & n. (۱) تك ، تكی
(takkee) ' یگانه ، تنها (tanha) ، یكتا ،
مفرد (mofrad) ، واحد ـ منفرد (monfared) ،
مجرد (mojarrad) ـ یك نفره (yak-nafa-
reh) ' یك نفری ـ انفرادی (enferadee) ـ
ساده ، بی تزویر (bee-tazveer) ، بی ریا
(bee-ria) ـ (۲) بازی ـ دو بدو
God is s. : خدا یكتا یا واحد است
He could not produce a s. docu-

: (*1*) *"Ox" is s.; "oxen" is plural.*
(*2*) *He was of a s. ability.*
in the s. (*number*) بصیغهٔ مفرد
singular'ity *n.* غرابت ، شگفتی (*shegeftee*) ـ اختصاص (*ekhtesas*) ـ تکی ، یکتایی
sin'gularize *vt.* تك کردن ـ بشکل مفرد درآوردن ـ مشخص کردن (*moshakh*ـ) ، برجسته کردن (*barjesteh*ـ)
sin'gularly *adv.* بطور استثنائی ـ بطورغریب ـ جدا ، اختصاصاً (*ekhtesasan*) ـ بصیغهٔ مفرد
sin'ister *a.* واقع در طرف چپ ـ نحس (*nahs*) ، منحوس (*manhoos*) ، نامبارك (*namobarak*) ، شوم [*a s. face*] ـ بدسیما ، بدریخت (*bad_reekht*) ـ بد ، سوء [*s. intentions*] تبه‌کار (*tabah*ـ) ، بد نهاد چپ‌گرد (*chap-gard*) ـ واقع درسمت چپ ـ چپ دست (*dast*ـ)
sink (1) *vi.* [*p.* sank; *pp.* sunk(en)] (۱) فرورفتن ، پایین رفتن (۲) غرق‌شدن (*gharg*ـ) ، ته رفتن (۳) غروب کردن ، پایین رفتن (٤) نشست‌کردن (*neshast*ـ) ـ (٥) پایین‌آمدن ، تنزل‌کردن (*tanazzol*ـ) ـ (٦) فروکش کردن (۷) سرازیر شدن (۸) گودافتادن (*gowd_oftadan*) ـ (۹) بم‌شدن ، کم شدن (۱۰) رو بزوال گذاشتن (۱۱) چاه کندن یامیل زدن (۱۲) فرودآمدن
: (*1*) *Heavy things s. in water.* (*2*) *The ship sank at once.* (*3*) *The sun is sinking* (*4,7*) *The ground sinks.* (*5*) *Prices s.* (*6*) *The storm is sinking.* (*8*) *Her eyes have sunk.* (*9*) *His voice sinks.* (*10*) *Life is sinking.* (*11*) *to s. for water*
His heart sank. دل مرده شد
to s. in (۱) خورد رفتن (۲) گود افتادن (۳) فرو رفتن
: (*1*) *The dye sank in.* (*2*) *Her eyes have sunk in.*
to s. in one's estimation ازنظرکسی افتادن ، پش کسی بی‌اعتبار شدن
They sank To sleep. خوابشان برد
sink (2) *vt.* [..] (۱) غرق کردن (۲) پایین آوردن (۳) فرو بردن ، پایین‌بردن (٤) کندن ، حفرکردن (*hafr*ـ) ـ (٥) چال کردن (٦) پنهان نگاه داشتن (۷) افسرده کردن (*afsordeh*ـ) ـ (۸) کنار گذاشتن (۹) پایین انداختن ، انداختن (۱۰) درجایی گذاشتن که برداشت آن آسان نباشد یاخطر ازمیان رفتن‌داشته باشد (۱۱ـمم) مستهلك کردن
: *to s.* (*1*) *a ship* (*2*) *one's voice* (*4*) *a well* (*5*) *a potted plant* (*6*) *one's title* (*8*) *differences* (*10*) *one's money* (*3*) *Drought had sunk the river.*
[آ گاهی- اسم مفعول این فعل چون‌بطور صفت بکار رود sunken میشود] :
چشمان فرورفته : *sunken eyes*
sink (3) *n.* آبشی (*abshee*) ، آبریز (*abreez*) ، گنداب رو (*gandab_row*) ـ چاهك ، چاه‌آب‌جلو ـ میز سنگی سوراخدار در آشپز خانه برای ظرف شویی ـ مرداب (*mordab*) ، گنداب
sin'ker *n.* وزنهٔ ریسمان ماهی‌گیری ، وزنه (*vazneh*) ـ [در چاه کنی] مته
sin'king *n.* فرو رفتگی ، نشست ـ حس فرو رفتگی یاضعف درنتیجهٔ گرسنگی ـ

sin'king-fund *n* وجوه استهلاکی

sin'less *a* بیگناه (*beegonah*)، معصوم (*ma'soom*) ـ بی‌تقصیر (*-taghseer*)

s'n'lessness *n.* بی‌گناهی، معصومیت

sin'ner *n.* گناهکار، عاصی

Sino- چین و (*cheeno*)

: *S.-Japanese war* جنگ چین و ژاپن

s'n'ologue *n.* دانشمند تاریخ وزبان وادبیات وتاریخ چینی، چین شناس

sinol'ogy *n.* چین شناسی، دانش زبان و ادبیات و تاریخ چین

s'n'uate (*-yoo-et*) *a.* دارای حاشیهٔ موجی

sinuos'ity *n.* پیچ و خم (*peecho-kham*)

موج (*mowj*)

sin'uous *a.* پیچ و خم دار، موجی

si'nus *n.* [*pl.* -nus *or* -nuses] [ک‌ش] معصره (*me'sareh*) ـ [طب] ناسور- [چ‌ش] گودال، کیسه ـ [ک‌ش] پیچ

: *cavernous, circular, longitudinal, or petrous s.* معصره مغاری، اکلیلی، داسی یا حجری

sip (1) *vt.* & *vi.* [*p.* & *pp.* sipped] خردخرد آشامیدن (*khord-*)، مزه‌مزه کردن (*mazmazeh-*)

sip (2) *n.* جرعه (*jor-ah*) ـ چشش (*cheshesh*)

si'phon *n.* زانویی : لولهٔ خمیده برای تهی کردن آبگونه‌ای ازظرفی بی‌آنکه آنرا سرازیر کنند ـ شترگلو (*shotor-galoo*)، منگل (*mngol*)

sir (*sur*) *n.* آقا

[آگاهی ۱ ـ فرق sir با mister (یا Mr.) آنست که sir را میتوان تنها در حالت ندا بکار برد چون در Yes, sir. (بله آقا) در صورتیکه Mr. همیشه با نام‌شخص گفته میشود چون در Mr. Luard]

[آگاهی ۲ ـ چون sir لقب باشد در جلو نام اصلی شخص بکارمیرود و پس ازآن نام خانوادگی را نیز می آورند چنانکه در Sir Herbert Samuel]

sire *n.* [در حالت ندا] اعلیحضرتا! (*a'la-hazrat-a*) ـ [در شعر] پدر یا نیا ـ نریون (*narioon*)

si'ren *n.* & *a.* ( ) [اف] یکی از جانورانی که نصف زن ونصف پرنده بودند وملوانان را از صدای دلکش خودشیفته سوی جزیره خود می‌کشیدند، [ج] زن افسونگر، خوانندهٔ خوش‌صدا ـ سوت (برای اعلام خطر یا صدا شناسی) ـ (۲) فریبنده، دلکش

Sir'ius *n.* [ه] شعرای یمانی (*sha'ra-ye-yamance*)، کاروان کش (*karvan-kosh*)

sir'loin (*sur'-*) *n.* مازهٔ گاو، راستهٔ گاو (*rasteye-gav*)، گوشت مازه (*gooshte-mazeh*)

siroc'co *n.* باد سام یاسموم در کرانه‌های ایتالیا [از واژه «شرقی» گرفته شده‌است]

sir'rah *n.* یارو (*mar'deteh*)، مردکه [در حال ندا]

sir'up, etc. = syrup, etc.

sis'kin *n.* [چ‌ش] سهره (*sehreh*)

sis'ter *n.* خواهر (*khahar*)، همشیره (*amsheereh*)

s. ships کشتی‌های همانند یامتشابه، کشتی‌های یکجور و یك‌اندازه

They are sisters. باهم نزدیك یا دست بگردن هستند، باهم اخت (*okht*) هستند

sis'terhood *n.* خواهری ـ انجمن

خیریه و دینی زنان هم پیمان
sis'ter-in-law *n.* [*pl.* sisters-in-law] خواهر زن - خواهر شوهر (*khahar-showhar*) - زن برادر - جاری - زن برادر زن
sis'terliness *n.* خواهری، نسبت خواهرانه
sis'terly *a.* خواهرانه، خواهروار
sis'trum *n.* [*pl.* -trd] عود مصری
sit *vi.* & *vt.* [*p.* & *pp.* sat] (۱) نشستن [*He sat on the bench.*] - جلسه (منعقد) کردن - قرارگرفتن - خوابیدن (روی تخم) - (۲) نشاندن - روی ... نشستن، سوارشدن [*to sit a mare*]
: *to sit (UP) ON a matter* دربارهٔ موضوعی جلسه کردن
to sit FOR a province نمایندگی استانی را در مجلس داشتن
to sit FOR an examination در امتحانی وارد شدن یا شرکت کردن
This dress does not s. well ON her این لباس باو خوب نمیآید، این جامه بتن وی زیبنده نیست
to sit heavy on the stomach سنگین بودن، گوارا نبودن، دیر هضم بودن (*deer-hazm-*)
The Parliament is sitting. مجلس منعقد (*mon-aghed*) است
S. down بنشینید، بفرمایید
to sit out (۱) تاپایان (چیزی) نشستن (۲) بیشتر نشستن از (۳) شرکت نداشتن در
: *to sit out (1) a play (2) one's rival (3) a dance*
to sit up راست نشستن
site *n.* (۱) جا، محل (*mahal*)، مکان (۲) زمین ساختمانی
: *(1) the s. of the new city*

پینه در پشت اسب
sit'fast *n.*
sith [*Arch*] = since
sit'ter *n.* نشیننده - کسی که در پیش پیکرنگار می‌نشیند تا وی پیکرش را بکشد - مرغی که روی تخم می‌خوابد
sit'ting *n.* & *apa.* (۱) جلسه (*jalseh*) نشست - جا (برای نشستن)، نشیمن (*neshee-man*) - همهٔ تخم هایی که در یك وهله زیر مرغ گذاشته میشود (۲) نشسته - خوابیده - منعقد (*mon-aghed*)
: *a s. hen* مرغ خواباننده، مرغ خوابیده
s. room اطاق نشیمن (*nesheeman-*)
sit'uate (*-yoo-et*) [*Arch*] *or* sit'uated (*yoo-a-*) *ppa.* واقع، واقع شده - قرارداده - نشانده
: *It is s. on the top of a mountain.* درقلهٔ کوهی واقع (شده) است
I am awkwardly s. بدجوری گرفتار شده ام
situa'tion *n.* (۱) وضع (*vaz'*)، حالت، حال (۲) جا، محل (*mahal*)، موقع، موقعیت (*mowghe-iyyat*) - (۳) کار، شغل (*shoghl*)، جا
: *(1) to be in an embarrassing s. (2) the s of a port (3) to find a s. in a store*
six (*siks*) *a.* شش || - *n.* شمارهٔ شش
double sixes جفت شش، دوشش
six of one and half-a-dozen of the other اوزوم وانگور
at sixes and sevens درهم برهم
six'ain = sextain
six'-angled *a* (*sheshgoosh*) ششگوش
six fold *a.* & *adv.* شش برابر - شش لا
six'pence *n.* (سکهٔ) نیم شیلینگی

six'-shooter *n.* ششلول

six'teen' *a. & n.* (*shanzdah*) شانزده

six'teenth' *a. & n.* (۱) شانزدهم ، (۲) یك شانزدهمین (*shanzdahom-*)

six'th' *a. & n.* (۱) ششم ، ششمین (۲) یك‌ششم ، شش یك ، سدس (*sods*)

six'thly *adv.* ششم ، ششم آنکه ، سادساً (*sadesan*)

six'tieth *a. & n.* (۱) شصتم ، شصتمین (۲) شصت‌یك (*shast yak*) ، یك‌شصتم

six'ty *a.* شصت || - *n.* شمارهٔ شصت

the sixties - سالهای ۶۰ تا ۶۹ از عمر

sizable (*si'zeb'l*) *a.* بزرگ (*bozorg*) - خوش قطع (*khosh-ghat'*)

size (*1*) *n., vt, & vi.* (۱) اندازه (*andazeh*) - قد - مقدار (*meghdar*) - قالب - [اصطلاح برخی دانشگاه ها] جیرهٔ خوراکی و آشامیدنی (۲) باندازه درآوردن ، مطابق قد قراردادن ، برحسب قددسته‌بندی کردن (۳) سفارش خوراکی و آشامیدنی به آبدار خانه دادن

: *of a large s.* بزرگ (*bozorg*)

It is the s. of a sparrow باندازهٔ یك گنجشك است

a man of my s. شخصی باندازهٔ من

What is your s.? اندازهٔ (کفش یا جوراب یا کلاه یا جامه) شما چیست ؟

That is about the s. of it. [*Col.*] همینطور است ، حقیقت امر همین است

to s. up - اندازه (چیزی) را برآوردکردن [مج] سبرت یا قابلیت (کسبرا) سنجیدن - از حیث اندازه قابل مقایسه شدن

size (*2*) *n. & vt.* (۱) چسب (*chasb*) - آهار - (۲) چسب زدن - آهار زدن

size'-stick *n.* آلت اندازه گیری یا [در کفشدوزی] ، قالب اندازه‌گیری

si'zy *a.* چسبناك - غلیظ (شده با چسب)

siz'zle *n. & vi.* [*C l.*] (۱) جزجز ، جز و وز (*jezzo-vez*) - (۲) جزجزکردن ، جز و وز کردن

skate (*1*) *n. & vi.* (۱) کفش یخ‌بازی ، کفش یخ سُری (*kafsh'-yakh-soree*) - (۲) روی یخ یا زمین سفت سُریدن

skate (2) *n.* لقمه ماهی (*loghmé-*)

skein (*skane*) *n.* کلاف - دسته

skel'eton *n.* استخوان بندی (*ostokhan-bandee*) - کالبد (*kalbod*) - [مج] (۱) طرح (*tarh*) ، طرح ریزی (۲) آدم بسیار لاغر -

s. key کلید چندین قفل

skel'etonize *vt.* بشکل استخوان بندی درآوردن - [مج] جزئیات (چیزیرا) انداختن و رئوس آنرا گذاردن

skep *n.* کندو - سبد (*sabad*)

skep'sis, skep'tic, etc. = scepsis, sceptic, etc.

sketch (*skech*) *n., vt., & vi.* (۱) طرح (*tarh*) ، انگاره (*angareh*) - نقشهٔ ساده (*naghsheyé-mosav-*) - مسوده (*vadeh*) - شرح خلاصه (*sharhé-kholaseh*) - (۲) طرح کردن ، طرح ریزی کردن - بطور خلاصه شرح دادن [گاهی با out] - (۳) طرّاحی کردن (*tarrahee-*)

: (*2*) *to s. a landscape*

sketch'er *n.* طرّاح - آلت طرّاحی

sketch'y *a.* طرح وار ، ساده - ناقص

skew (*skioo*) *a., vi., & vt.* (۱) کج ، مایل (*mayel*) ، مورب (*movarrab*) ؛ اُریب [*a s. bridge*] - (۲) کج یا چپ

skills *vi. 3d. per. s.* [*Arch*] (۱) فرق میکند (۲) سود می بخشد [باقرائن منفی یا پرسش بکار میرود] : : (*1*) *What s it how we die?* (*2*) *What s. talking?*

skim (*1*) *vt.* & *vi.* [*p.* & *pp.* skimmed] (۱) کف گرفتن از [*to s. a liquid*] ـ سرشیر گرفتن از [*to s milk*] ـ سبك گذشتن از ـ بفهمی نفهمی تماس پیدا کردن با (چیزی) ـ سطحی خواندن (*sat_hee_khandan*) ـ (۲) سبك گذشتن (*sabok_*) ـ ازرویاپهلو گذشتن ـ نگاه سطحی کردن [*to s. over the news-paper*] ـ پله پله رفتن (*pelleh_ _*) ، کمانه کردن

skim (*2*) *a.* سرشیرگرفته || : *s. milk*

skim'mer *n.* کفگیر (*kafgeer*) ـ آلت سرشیر گیری

skimp *vt.* & *vi.* (۱) کم دادن ، خسیسانه دادن [*to s. food*] ـ درتنگی گذاشتن (۳) خست کردن (*khessat_*) ، خسیسی کردن : *to s. one's son FOR* (*or WITH*) *money* پسرخودرا ازحیث پول در تنگی گذاشتن

skin (*1*) *n.* پوست (*poost*) ، جلد (*jeld*) ـ چرم (*charm*) ـ مشك (*mashk*) ، خیك ـ [مج] جان ، وجود ـ [بطور صفت] پوستی ، جلدی [*a s. disease*]

s. and bone(s) پوست واستخوان ، لاغر

to escape with the s. of one's teeth جان مفت بدر بردن ' بزورجستن

with a whole s. بی گزند ، سالم

Were I in his s. اگر بجای اوبودم

thick-skinned پوست کلفت

نگاه کردن (۳) کج یا اریب گذاشتن

skew bald *a.* ابلق (*ablagh*)

skew'er *n.* & *vt.* (۱) سیخ (۲) بسیخ کشیدن (یا زدن) ، سیخ کردن ـ با سیخ سوراخ کردن

ski (1) (*skee or shee*) *n.* [*pl.* ski *or* skis] کفش برفی (*kafshé-barfee*)

ski (2) *vi.* [*p.* & *pp.* skied] روی یخ سریدن ـ روی یخ سفر کردن

ski graph, etc. = sciagraph, etc.

skid (1) *n.* گیر ، عایق ، چرخ نگهدار (*charkh_negahdar*) ـ تیرحائل ، پایه ـ غلت گاه (*ghalt_*)

skid (2) *vt.* & *vi.* [*p.* & *pp.* skidded] (۱) از سریدن بازداشتن ، ترمز کردن (*tormoz_*) [*to s. the wheels*] ، گیر دادن ـ روی پایه یاحائل نگاه داشتن ـ سراندن (۳) گیرکردن ـ سریدن

Skiff *n* کرجی پارویی کوچك ، کرو

skil ful *a* (۱) ماهر ، استاد [بطورصفت] ، بامهارت (۲) استادانه (*ostadaneh*) ، ماهرانه : (*1*) *a s. mechanic* (*2*) *s. handling*

skil'fully *adv.* استادانه ، ماهرانه

skill *n.* مهارت ، استادی (*ostadee*) ، زبردستی (*zebardastee*) ، تسلط (*tasallot*) ـ هنر ، هنرمندی (*honarmandee*) ـ [مج] دلیل ، داعی

skilled *a.* ـ skilful = (۱) (۲) کاردان ، متخصص (*motakhasses*) ـ (۳) مستلزم استادی ، تخصصی (*takhassosee*) : *a s. workman* کارگری که کارش استادی ویژه یا تخصص میخواهد ، استادکار

skill'et *n.* کماجدان (*tomajdan*) ، دیگچه (*deegcheh*) ، دیگ کوچك دسته‌دار

skill'ful, etc. = ski'ful, etc.

(kcshmakesh)، زدو خورد (zadokhord)، جنگ جزئی (jangl_joz_ce) - (۲) زد وخورد کردن، پنجه نرم کردن، کشمکش کردن

skirt (۱) (skurt) *n.* دامن، پاچین - دامنه (damaneh) - ازاره - [درجمع] حومه، حول وحوش (howlo_howsh)

: *on the skirts of Tehran* درحومه تهران

skirt (2) *vt.* & *vi.* درکنار (چیزی) واقع شدن - دامن گذاشتن (به) - حاشیه گذاشتن (در) - ازکنار (چیزی) ردشدن - دور زدن

: *It was skirted by trees.* درخت هایی درکنار آن بود

to s. a camp از کنار یا پیرامون اردویی رد شدن

to s. along the coast درکنار دریا (یا در امتداد ساحل) رفتن

skirt'ing *n.* (پارچه) دامنی - [مع] ازاره [*the s. of a wall*]

skit *n.* هجو ادبی (hajve_adabee) - مسخره (maskhareh)

skit'ter *vi.* غوطه زدن، زیرو روشدن - (روی آب) سریدن - قلاب ماهی گیری را روی آب بدین سو و آنسو کشیدن

skit'tish *a.* ترسو، رموك [*a s. horse*] - بی ثبات (bee_sabat)، بولهوس [*a s. youth*] - عشوه گر (eshveh_)، طناز (tannaz)، ددری (dadaree)، لاسی

skit'tishly *adv.* رم کنان - بوالهوسانه (bolhavasaneh) - از روی عشوه گری

skit'tishness *n.* رموکی، رم خوری، ترسویی - بی ثباتی، بوالهوسی - عشوه گری، طنازی - لاسی بودن

skit'tles *n.* یکجور بازی با نه میلهٔ چوبی که (هرکدام را skittle می نامند و) با گوی

skin (2) *vt.* & *vi.* [*p.* & *pp.* skinned] (۱) پوست کندن - باپوست پوشاندن - [ج] لخت کردن (lokht_)، گوش (کسیرا) بریدن (۲) پوست بستن، خوب شدن [با over] - پوست انداختن

: (2) *The wound skinned over.*

skin'-deep *a.* سطحی (sat-hee)، روبی، واقع در رو، روکار - غیرعمیق، بی دوام

skin'flint *n.* (آدم) جوکی، آدم دندان گرد (dandan_gerd)

skink *n.* [ج ش] ریگ ماهی (regmahee)، ریگ زاده، سقنقور (saghanghoor)

skin'ner *n.* پوست فروش - پوست کن

skin'ny *a.* پوستی - لاغر - خسیس

skip (۱) *vi.* & *vt.* [*p.* & *pp.* skipped] (۱) جست و خیز کردن (jesto_kheez_) - جستن، پریدن [*to s.*] (۲) - [*from one subject to another*] انداختن، ول کردن، حذف کردن [*I skipped a line.*] - نادیده گذشتن از

to s. over انداختن، ول کردن

to s. rope بندبازی کردن، ازطناب پریدن

skip (2) *n.* جست وخیز (jesto_kheez) - پرش (paresh) - حذف (hazf)

skip'jack *n.* بازیچه ای که ازجناغ مرغ درست می کنند - یکجور ماهی جست و خیز کننده [که آنرا skipper هم می گویند] - [م] نوکیسه

skip'per *n* (ماهی) جست و خیزکننده - ناخدای کشتی بازرگانی کوچك

skirl *n.* & *vi.* (۱) صدای تیز، صدای نی انبان - جیغ - جزجز (jezjez) - (۲) صدای تیز درآوردن - جیغ زدن

: *s. in the pan* جزجز روغن در ماهی تابه

skir'mish *n.* & *vt.* (۱) کشمکش

چوبی می‌خوابانند ، نه سیخك

skive *vt.* تراشیدن
: *to s. a hide or a gem*

ski'ver *n.* پوست تراش - چاقوی پوست‌تراشی - پوست ِ تراشیده

skulk *vi.* خودرا پنهان‌کردن - کمین‌نشستن - [مج] از زیر کار یا مسئولیت در رفتن

skull *n.* کاسهٔ سر' جمجمه (*jamjameh;-jomjomeh*)

skull'-cap *n* عرقچین (*araghchin*) - خود (*khood*) - فرق‌سر (*farghé-*)

skunk *n.* یکجور راسوی امریکایی که از غده‌های مقعد آن آبگونهٔ بسیار بدبویی تراوش می‌شود - [مج] آدم خسیس یا پلید یا پست

sky (1) *n.* [*pl.* skies] آسمان (*asman*) ، فلك (*falak*) ' [ج. افلاك] - هوا [*a cloudy s.*] - آب‌وهوا (*abo-hava*)

sky (2) *vt.* [skied; skying] هوایی‌زدن [*to s. a ball*] - زیاد بالا بردن- بالا زدن یا آویختن [*to s. a picture*]

sky'-blue *a.* & *n.* (۱) آسمانی ، نیلگون (*neelgoon*) - (۲) رنگ آسمانی یا نیلگون ، آبی آسمانی

sky'-clad *a.* برهنه [در زبان شوخی]

sky'ey (*-ce*) *a.* آسمانی ، لاجوردی

sky'lark *n.* [ج‌ش] کاکلی (*kakolee*) ، چکاوك (*chakavak*) ، غزلاغ (*ghazlagh*)، غازالاغ

sky'-light *n* دریچهٔ سقف ' پنجرهٔ شیروانی (*panjereyé-sheervanee*) ، روزنهٔ سقف (*rowzaneyé-saghf*)

sky'-rocket *n.* موشك هوایی

sky'-scraper *n.* آسمان خراش [یعنی ساختمان بسیار بلند] - [م‌ك] بادبان ِ سه گوش بسیار بلند

sky'ward(s) *adv.* سوی آسمان

slab (1) *n.* - (*takhtésang*) تخته سنگ - (*tonokeh*) تنکه - (*lowheh*) لوحه - ورقه (*varagheh*) - تیکه

slab (2) *vt.* [*p. & pp.* slabbed] تنکه‌کردن ، ورقه‌کردن- باتخته سنگ‌فرش‌کردن

slab (3) *a.* [*Arch*] چسبناك

slab'ber = slobber

slack (1) *a.* - (*sost*) (۱) سست - (*shol*) (۲) شل - (۳) کساد [بطورصفت]، کاسد ، خوابیده (٤) ملایم (*mola ycm*) - (٥) آهسته (*ahesteh*) ' سست (٦) سست کننده (۷) تنبل (*tambal*) ' بیروح
: (*1,5*) *a s. pace* (*2*) *a s. rope* (*3*) *s. business* (*4*) *s. grade* (*6*) *s. weather*

slack (2) *n* جای‌افتاده یا شل [در طناب]- هنگام کساد(ی) - استراحت

slack (3) *vt. & vi.* (۱) سست‌کردن - شل کردن - ملایم کردن - آهسته کردن - فرونشاندن [*to s. one's thirst*]- آب‌دیده کردن ، کشتن ، آب زدن [= slake] - کم‌کردن [*to s. one's efforts*] - سستی کردن در (۲) سست شدن - ملایم شدن - فرو نشستن [*The wind slacked.*] - کساد شدن

to s. off سست کردن (یا شدن) - کم زور یا بیحال شدن

to s up کم کم آهسته کردن (قطار)

slack (4) *adv.* کم ، نیم [درترکیب]
: *s.-baked* نیم پخته

slack'en *vt. & vi.* (۱) سست‌کردن - آهسته کردن - کم کردن ، تخفیف دادن (*takhfeef-*) - شل‌کردن (۲) سست شدن-

آهسته شدن - کم شدن ، تخفیف یافتن - بیحال شدن

slack'er *n.* کسی که از انجام (خدمت) وظیفه شانه تهی می‌کند

slack'ly *adv.* بستی - بآهستگی

slack ness *n.* سستی - شلی - آهستگی - اهمال (*chimal*) ، غفلت (*ghaflat*)

slag *n.* کف ، تفاله - چرك (*chirk*)

slain [*pp. of* slay]

slake *vt.* (۱) فرونشاندن (۲) کشتن (*koshtan*) ، آب زدن (به) ، آب دیده کردن : *to s. (1) one's thirst (2) lime* آتش انتقام خودرا *to s. one's revenge* خاموش کردن ، انتقام خودرا گرفتن

slam (1) *vt.* & *vi.* [*p.* & *pp.* slammed] (۱) با صدا بستن [*to s. a door*] - تند گذاشتن (*tond-*) ، باصدا گذاشتن (۲) باصدا بسته شدن

slam (2) *n.* صدای بسته شدن در ، درق (*dargh*) ، تغ - [در بازی ورق] شلم [از chelem واژهٔ فرانسه]

slan'der *n.* & *vt.* (۱) بدگویی ، سعایت ، ریزه خوانی (*reezé-khancc*) - افترا (*eftera*) ، تهمت (*tohmat*) ، بهتان (*bohtan*) - انتضاح (*eftezah*) ، رسوایی (*rosvayee*) - (۲) بد گویی کردن از - افترا زدن به - رسوا کردن

slan'derous *a.* بدگو ، تهمت زن [*a s. tongue*] - تهمت‌آمیز [*a s. report*] - بدگو ، زبان دراز

slang *n.*, *vt.*, & *vi.* (۱) زبان غیرادبی ، زبان بازاری - زبان پیشه ای - اصطلاح (*estelah*) ، زبان ویژه (۲-۳) بد گفتن ، حرف بد زدن (به) : *school s.* اصطلاح ویژه آموزشگاه

زبان زرگری ، *professional s.* زبان حرفه‌ای (*herfé-ee-*)

slan'gy *a.* غیرادبی (*gheyré-adabee*) ، پست (*past*) - خوگرفته بزبان بازاری

slant *vi.*, *vt.*, *a.*, & *n.* (۱) کج شدن ، مایل شدن - سرازیر شدن ، شیب پیدا کردن - کج رفتن (۲) کج کردن - اریب کردن - سرازیر کردن (۳) کج ، اریب - سرازیر (٤) کجی - سرازیری ، شیب - تورب (*tavarrob*) [ج] نقطهٔ نظر (*noghteyé-nazar*) : *to s. (1) a person (2) one's forehead*

slan'ting *apa.* کج [*s. eyes*] - یکبر ، مایل - اریب - سرازیر [*a s. slope*] ، شیب دار

slant'ingly } *adv.* (بطور) کج یامایل ، **slant'wise** } بطور مورب ، از راه اریب

slap (1) *vt.* [*p.* & *pp.* slapped] (۱) سیلی زدن (به) ، طپانچه زدن (به) - (۲) بادست زدن به (۳) پرت کردن (*part*) : *to s. (1) a person (2) one's forehead*

slap (2) *n.* سیلی ، طپانچه (*tapanchch-*) ضربت (*zarbat*) بادست - [ج] تو دهنی (*too-dahanee*) ، اهانت

slap (3) *adv.* (۱) درق (*dargh*) - (۲) درست (*dorost*) ، بضرب (۳) یکراست : *(1,2) The ball hit me s. in the eye. (3,2) to run s. into a person*

slap'-bang *adv* باصدا - بضرب - سراسیمه

slap'dash *a.*, *adv.*, *n.*, & *vt.* (۱) بی‌بروا (*bee-parva*) - (۲) تند (*tond-*) ، از روی بی‌بروایی - ناگهان ، غفلة (*ghaf-latan*) ، به یکبار (۳) کاری که سرسری یا ازروی بی‌بروایی انجام دهند - پوشش-

سلاخ (۲) = executioner
slaugh'terous *a.* کشنده ، هلاکت‌آمیز- مبنی بر خونریزی یا کشتار
Slav (*slahv*) *n.* اسلاو ، سقلابی' عضو نژادی‌که شامل‌مردم خاور اروپا میباشد
slave *n.* & *vi.* (۱) بنده (*bandeh*) ، برده (*bardeh*) ، 'غلام ، زرخرید (*zar-khareed*) - [مج] اسیر (۲) بندگی یاغلامی کردن - برده‌وار کارکردن ، جان کندن
: *negro s.* غلام سیاه، غلام زنگی ، کا کا
a s. of passion اسیر یا غلام شهوت
slave'-driver *n.* مباشر بردگان‌هنگام کارکردن - [مج] کارفرمای بیرحم
slave'-holder *n.* زرخرید (نگاه) دار
slave'-merchant *n.* برده فروش
sla'ver (۱) *n.* برده فروش - کشتنی برده فروشی
sla'ver (*2*) *n.*, *vi.*, & *vt.* آب دهان ، خیو روان- [مج] تملق پست (*tamalloghé-past*) - (۲) آب دهان روان ساختن - [مج] چاپلوسی کردن - ماچ و بوسه کردن (۳) با آب دهان‌تر کردن - [مج] نوازش کردن
sla'very *n.* بندگی ، بردگی ' رقیت (*regh-ghiyyat*) ، عبودیت (*oboodiyyat*)- جان‌کنی - برده‌داری ، زرخرید داری
Slav'ic (*slah'vic*) = Slavonic
sla'vish *a.* بنده‌وار ، درخور بردگان ' پست [*s. habits*] - غلام صفت (*gholam-sefat*) ، برده خو [*s. people*]
Slavo'nian | Slavon'ic | *a.* & *n.* اسلاو(ی) ، سقلابی (*saghlabee*)
slay *vt.* [*p.* slew (*sloo*); *pp.* slain] کشتن (*koshtan*)، بقتل رساندن (*beghatl-rasandan*) - نابود کردن

تگرگی (٤) با پوشش تگرگی اندودن
slash *n.*, *vt.*, & *vi.* (۱) چاك ، شکاف - برش (*boresh*) - جای زخم یا بریدگی در چهره (۲) چاك دادن ، شکاف دادن [*to s. a garment*] - بریدن، زخم زدن (*zakhm-*) - سخت شلاق زدن (*sakht-shallagh-*) - [مج] سخت انتقاد کردن - صدا درآوردن از (شلاق) - (۳) ضربت زدن - زدن
slash'ing *apa.* سخت(*sakht*)، تند(*tond*)
: *s. criticism* انتقاد سخت
slat *n.* تو فال ، تختهٔ نازك (*takhtey-nazok*) ' تختهٔ باریك
slate *n.* & *vt.* (۱) تخته سنگ (*takhté-sang*) ، لوح سنگ' سنگ لوح (*sang-lowh*) - (۲) بانخته سنگ پوشاندن - [د.گ] سرزنش کردن
s.-pencil قلم تخته سنگ
slat'tern *n.* زن شلخته ، زن پچل
slat'ternliness *n.* شلختگی (*shelakhtegee*) ، پچلی (*pechelee*)
slat'ternly *a.* شلخته [*a s. woman*] - شلخته‌وار
slaugh'ter (*slaw'-*) *n.* & *vt.* (۱) کشتار (*koshtar*) ، قتل (*ghatl*) ، قتل‌عام ، خونریزی - ذبح (*zebh*) - سلاخی (*salakhee*) - تخفیف کلی (*takhfeefé-kollee*) - (۲) کشتن ، ذبح کردن [*to s. animals*] - بقتل رساندن ، قتل عام کردن
slaugh'terer *n.* کشتارکننده ، سلاخ - کشنده (*koshandeh*)
slaugh'ter-house *n.* کشتارگاه ، سلاخ خانه ، مسلخ (*maslakh*) ، قصاب‌خانه (*ghassab-khaneh*)
laugh'ter-man *n.* (۱) کشتارکننده '

گذراندن (۲- با off) با خواب رد کردن (۳) جای خواب دادن (به) : *(1) to s. away one's time (2) I s. off my headache. (3) The room sleeps 10 men.*

to s. the s. of death خواب مرگ رفتن

slee'per *n.* تراورس [فرانسه]، حمال‌ریل (*hammmalé-reyl*) - خواب‌رونده، خوابیده - واگن تختخواب دار (*vagoné-takhté-khabdar*)

[آگاهی- «ریل» واژهٔ انگلیسی و «واگن» واژهٔ فرانسه است]

I am a light s. خواب من سبك است

slee'pily *adv.* بطور خواب آلود

slee'piness *n.* خواب‌آلودگی، خوابناکی

slee'ping-car } *n.* واگن‌ـ
slee'ping-carriage } تختخواب‌دار، خوابگاه قطار (*khabgahé-*)

slee'ping-room *n.* خوابگاه، اطاق خواب

sleep'less *a.* بی‌خواب، بیقرار

sleep'lessness *n.* بی‌خوابی

sleep'-walker *n.* خوابیدهٔ شب روان، خوابیده رو (*khabeedé-row*)

sleep'-walking *n.* خوابیده گردی، خوابیده روی، انتقال نومی (*enteghal'-nowmee*)

slee'py *a.* [*comp.* -pier; *sup.* -piest] خواب‌آلود (*khabalood*)، خواب آلوده - بی‌سر و صدا (*bee-saro-seda*)، خاموش [*a s. village*] - خواب‌آور [*a s. tune*]- سست (*sost*)، کند (*kond*)، بطی، بیحال - تیره، بی نور

I feel s. : خوابم‌میآید، خواب‌آلود هستم

sleet *n.* & *vi.* (۱) برف و باران (باهم) - تگرگ‌ریز (*tagarg-reez*)- (۲) برف‌وباران

slay'er *n.* کشنده، [درترکیب] کش : *manslayer* آدم‌کش (بی‌تعمد)

sleave (*sleev*) *n.* & *vt.* (۱) ابریشم خام (*abreeshamé-*)، ابریشم نتابیده (۲) ازهم بازکردن

slea'zy (*slee'-*) *a.* سست (*sost*) - شل - شل‌بافت (*shol-baft*)

sled = sledge (1)

sledge (1) (*slej*) *n.*, *vi.*, & *vt.* (۱) درشکهٔ برفی (*doroshkeyé-barfee*)، سورتمه (*soortmah*)، غلتك (*ghaltak*) - یکجور بارکش غلتنده که در کشاورزی بکار میرود [در این معنی بیشتر sled گفته میشود]- (۲-۳) بادرشکهٔ برفی رفتن (یا بردن)

[آگاهی- «درشکه» واژهٔ روسی و «سورتمه» واژهٔ ترکی است]

sledge (2) } *n.* بتك (*potk*)، sledge'-hammer } چکش بزرك (*chakkosh-bozorg*)

sleek *a.* & *vt.* (۱) نرم، برّاق، صاف [*s. hair*] - چرب ونرم (*charbo-narm*) - نرم پوست (*narm-poost*) - دارای موی براق وصاف (۲) نرم کردن، صاف یابراق کردن - درست‌کردن (*dorost-*)

sleek'ness *n.* نرمی، صافی - براقی (*barraghee*)

sleep (1) *n.* خواب (*khab*) - [مج] مرگ (*marg*) - آسایش - غفلت (*ghaflat*)

to go to s. : (به) خواب رفتن، خوابیدن

sleep (2) *vi.* [*p.* & *pp.* slept] (۱) خوابیدن، (به) خواب‌رفتن، خفتن (*khoftan*) - (۲) یخ‌شدن (*yakh-*)، سست شدن (*sost-*)

(1) I slept well for seven hours. :

sleep (3) *vt.* [„] بخواب (۱- با away)

باهم باریدن ـ تگرگ ریزآمدن ـ [تنها دوسوم شخص مفرد حال بکار میرود] :
برف وباران (باهم) میبارد : *It sleets.*
sleeve *n.* آستین (*asteen*)ـ مهره ماسوره (*mohré_masoorch*) ، لولهٔ غلاف
sleeve'-link *n.* دکمهٔزنجیری (سر دست)
sleigh (*slā*) = sledge (1)
sleight (*slite*) *n.* زبر دستی (*zebar_dastee*) ، زرنگی (*zerangee*) ، مهارت ، فریب ، حیله
s. of hand } تردستی ،
sleight'-of hand' *n.* } چشم بندی (*cheshm_bandee*) ، حقه بازی (*hogh_gheh*) ، شعبده (*sho'badeh*)
slen'der *a.* باریك [*a s. pillar*] ـ قلمی (*ghalamee*) ، باریك [*s. fingers*]ـ کم [*s. income*] ـ سست (*sost*) ، ضعیف [*a s. argument*]
: *s.-waisted* کمر باریك
slen'derness *n.* باریکی ـ کمی
slept *v.* [*p.* & *pp.* *of* sleep]
sleuth (*slooth*) [*U.S.*] = detective
sleuth'-hound = bloodhound
slew (1) *v.* [*p.* *of* slay]
slew (2) *or* slue *vt.*, *vi.*, & *n.* (۱) چرخاندن ، گرداندن ، پیچ دادن (۲) چرخیدن [بسا با round] ، گشتن ، پیچ خوردن (۳) پیچ ، چرخ (*charkh*) ـ گردش (*gardesh*)
: (2) *to s. round in one's chair*
slice (1) *n.* & *vt.* (۱) برش (*boresh*) ، قاش [ترکی] ـ تیکه [*a s. of territory*]ـ بخش (*bakhsh*) ، سهم [*a s. of the profits*]ـ مرهم کش (*marham_kesh*) ـ کلگیر

(*kafgeer*) ـ (۲) قاش‌کردن [بسا با up] ، بریدن [*to s. a loaf of bread*]ـ [با off] بریدن ، سوا کردن ـ تیکه تیکه کردن
: (*1*) *a s. of bread* برشی از نان
(2) *to s. the air* هوارا شکافتن و ازآن گذشتن
slick *a.* & *adv.* [*Col.*] (۱) صرف (*serf*) ، محض (*mahz*) ـ ساده ، مطلق (*motlagh*) ـ ماهر(انه) ـ صاف ـ نرم ـ چرب‌ونرم (*charbo-narm*) ـ (۲) یك‌راست (*yak_rast*) ، درست (*dorost*)
: (*1*) *s. enmity* دشمنی صرف
(2) *He was hit s. in the eye.* درست خورد توی چشمش
slid *v.* [*p.* *of* slide (1)]
slide (1) *vi.* & *vt.* [*p.* slid; *pp.* slid *or* slid'den] (۱) سریدن ، سُرخوردن (*sor_khordan*)ـ (۲) لیز خوردن (و افتادن) ـ (۳) لغزیدن (*laghzeedan*) ـ (٤) آهسته‌رفتن (٥) بتدریج‌رفتن(*betadreej*)ـ (٦) کم‌کم تبدیل شدن (۷ـف‌م) سراندن ، لغزاندن (۸ـف‌م) آهسته کردن یابردن یا گذاشتن
: (*1*) *to s. on the frozen sidewalk* (2) *The package slid from my arm.* (4) *to s. out of a room* (5) *to s. from one note to another* (6) *He slid into the dictator.* (8) *to s. one's hand into another's pocket*
to let s. ول‌کردن ، اهمیت ندادن به
slide (2) *n.* (عمل) سُر خوردن ، سر ـ فرو ریزی ، ریزش [*a s. of rock*]ـ سرسره (*sorsoreh*) ـ غلتگاه (*ghaltgah*) ـ کشو

sli'my *a.* [*comp.* -mier ; *sup.* -miest] لجنی ، گل مال - لزج (*lazej*) ، چسبنده (*chasbandeh*) - لیز - [مج] نادرست (*naderost*) - چاپلوس - پست (*past*)

sling (1) *n.* سنگ قلاب (*sang-ghollab*) ، قلاب سنگ ، فلاخن (*falakhan*) - بند یاشال برای بستن دست آسیب دیده بگردن - بند تفنگ (*band-tofang*) - ریسمان ، بند ، طناب ، زنجیر

barrel s. گره بشکه (*gereh-boshkeh*)

sling (2) *vt.* [*p.* & *pp.* slung] پرتاب کردن ، انداختن ، پراندن [*to s. a stone*] - آویزان کردن ، آویختن بابند یا زنجیر - بلندکردن (*boland-*)

sling'-dog *n.* تك قلاب (*tak-ghollab*)

slink (1) *vi.* [*p* & *pp.* slunk] دزدانه رفتن (*dozdâné-*) ، پنهان رفتن [با off و away و مانند آنها]

slink (2) *vt.* & *n.* (۱) انداختن ، سقط کردن (*seght-*) - (۲) (پوست) گوساله یا جانور دیگر سقط شده

slip (1) *n.* لغزش (*laghzesh*) - خطا ، سهو (*sahv*) ، اشتباه (*eshtebâh*) - قلمه (*ghalameh*) ، نهال - سرسره (*sorsoreh*) ، جای ساختن یا تعمیر کشتی - باریکه ، چیز باریك - آدم باریك ، جوانك (باریك) - برگه (*bargeh*) ، فیش [فرانسه] ، یادداشت (*yad-dasht*) - رویه [در بالش یا متکا] - زیر پیراهنی - پیش گیر ، پیش بند (*peesh-band*) - روکش سفالینه ، لعاب - ریسمان سگ (*reesmané-*) ، بند - [درجمع] پشت صحنه (*poshté-sahneh*)

slips in youth : لغزش‌های جوانی ، خطاهای جوانی

to make a s. لغزش خوردن ، خطا کردن

(*keshow*) - قسمتی از ماشین که پس وپیش میرود

slide'-valve *n.* دریچهٔ پیش و پس رو ، دریچهٔ متحرك (*dareecheyé-motaharrek*)

sli'ding-door *n.* در کشوی ، درکشودار

sli'ding-rule *n.* خطکش ریاضی ، خطکش مهندسی

sli'ding-scale *n.* مقیاس متغیر ، میزان تعدیل

slight (1) (*slite*) *a.*, *vt.*, & *n.* (۱) کم ، اندك ، جزئی (*joz-ee*) ، مختصر (*mokhtasar*) ، خفیف - باریك ، لاغر - ناچیز ، حقیر (۲) ناچیز دانستن ، حقیرشمردن ، اهمیت ندادن به (*-ahammiyyat-*) - بی‌اعتنایی کردن به [*to s. a guest*] - (۳) بی‌اعتنایی (*bee-e'tenayee*) - خوارشماری (*-khar-*) - غفلت (*ghaflat*)

: (*I*) s. cold سرما خوردگی کم یاجزئی

Not even the slightest attention was paid him. کمترین اعتنایی هم باو نکردند

slight'ly *adv.* کمی (*kam'i*) ، اندکی ، یك جزئی [*He was s. injured.*]

slight'ness *n.* کمی (*kamee*) - باریکی

sli'ly = slyly

slim *a.* باریك [*a s. person*] - سست - [*a s. excuse*] کم - [*a s. audience*] - زبرك ، نافلا (*na ghola*)

slim'ness *n.* باریکی - کمی - سستی (*sostee*)

slime *n.* & *vt.* (۱) لجن (*lajan*) ، گل (*gel*) - لعاب [در حلزون ومانند آن] - (۲) لجن مال کردن

sli'miness *n.* خاصیت گلی یا لجنی - لزجی ، لزوجت ، چسبندگی - لیزی - [مج] نادرستی - چاپلوسی

چشم در رفت ، از نظرم (در) رفت ، ملتفت (*moltafet*) نشدم

slip'-carriage *n.* واگنی که ازقطار راه آهن ول میشود

slip'-galley *n.* [درچاپخانه] رانگا (*ranga*) ، رامکا [روسی]

slip'-knot *n.* گره خفت (*gereh-e-kheft*)- گره زود گشا

slip'per *n.* (۱) کفش سر پایی (*kafshé-sarpayee*) skid (1) = (۲) -

slip'per-bath *n.* یکجور ظرف تن‌شویی که روی آن نیمه پوشیده است، وان ِ کفشی

slip'periness *n.* لیزی ، لغزانی - بی‌ثباتی

slip'pery *a.* لیز [*s. ground*] ، لغزان ، لغزنده - [مج] (۱) بی‌ثبات، نامعتمد (*namo'tamad*) ، (۲) دشوار (*doshvar*)

slip'-rope *n.* مهاری‌که دو سرش در کشتی و میانش بکرانه بسته باشد چنانکه هر سر آنرا ول کنند کشتی رها شود

slip'shod *a.* (دارای‌کفش) پاشنه‌خوابیده- [مج] لاابالی (*la-obalee*) ، لاقید(*lagheyd*)- شلخته (*shelakhteh*)- بی ترتیب (*bee-tar-teeb*) ، بیربط ، نامربوط (*namarboot*).

: *a s. style* انشای بیربط یا نامربوط

slip'slop *n.* & *a.* (۱) خوراك آبکی ، آبگوشت‌پرآب ، آب زیپو (*abé-zeepow*) - نوشابهٔ خیلی‌سبك ، شاش‌خر - سخن نامربوط - انشای چرند (*enshayé-charand*) - اشتباه ِ لپی (۲) نامربوط ، بیربط (*beerabt*) ، بی‌ترتیب - شلخته - لاقید

slit (1) *n.* چاك ، شکاف ، درز - سوراخ

slit (2) *vt.* & *vi.* [*p.* & *pp.* slit] (۱) چاك دادن ، چاك زدن [*to s. one's sleeve*] - شکافتن - (باریك) بریدن (۲) چاك خوردن - بریدن (*boreedan*)

سهو قلم ، اشتباه قلمی *a s. of the pen*

لغزش زبان ، اشتباه لپی [ز.ع.] *a s. of the tongue*

بچه باریك ، جوانك‌لاغر *a s. of a boy*

از دست کسی گریختن - کسیرا ازسر خود وا کردن to give one t' e s.

There is many a s. between the cup and the lip. [ض م] یك سیب بیندازید درهوا چندین چرخ میخورد - از این ستون بآن ستون فرج است

slip (2) *vi.* [*p.* & *pp.* slipped] لغزش‌خوردن ،لغزیدن [*to s. in the mud*]- سریدن ، سر خوردن - لیزخوردن ، دررفتن [*The fish s. through the fingers.*] - سهو کردن ، اشتباه کردن - آهسته رفتن ، نادیده گذشتن [بسا با away یا by]

to let s. ازدست دادن - سر دادن ، رها کردن

to s. off *or* away نادیده رفتن ، جیم شدن

The quilt slipped off *the bed.* لحاف ازروی رختخواب (سریده) پس رفت

Errors slipped in. اشتباهاتی در آن راه یافت (یا پیدا شد)

slip (3) *vt.* [..] (۱) رها کردن ، ول کردن ، ازدست‌دادن (۲) آهسته‌گذاشتن ، سراندن (*sorandan*) - (۳)انداختن ، سقط کردن(*seght-*) ، (٤) ازدست (کسی) گریختن (٥) از زیر ِ (چیزی) در رفتن

: (*1*) *to s. a hound* (*2*) *S. it into his pocket.* (*3*) *The cow slips its calf.* (*4*) *The prisoner slipped his guard.* (*5*) *The dog will s. his collar.*

It slipped my attention. از زیر

slop'py *a.* [*comp.* -pier; *sup.* -piest] (۱) خیس ، کثیف ، چرك (*cherk*) ـ (۲) پر گل و شل (*por-gelo-sliol*) ـ (۳) درهم برهم (*darham-barham*)، نامرتب (*namorattab*) ، حاکی از شلختگی (٤) گله گشاد (*galé-goshad*)

: (*1*) *a s. table* (*2*) *a s. road* (*3*) *s. work* (*4*) *a s. dress*

slops *npl.* آب چرك (*abé-cherk*) ، گنداب ـ خوراك آبکی ، آبگوشت پرآب ، آب زیپو (*zeepow*) ـ نوشابه سبك ـ [ك] جامهٔ دوختهٔ ارزان ـ نیم شلواری گشاد

slot (۱) *n.* سوراخ باریك ، شکاف ، چاك ـ سوراخ پول اندازی ـ جای کلید

slot (*2*) *vt.* [*p.* & *pp.* slotted] سوراخ کردن ، چاك دادن

sloth *n.* تنبلی (*tambalee*) ، سستی (*sostee*) ، کاهلی ، بیکاری ـ [ج ش] تنبل

sloth'ful *a.* تنبل ، سست ، کاهل

sloth'fully *adv.* به تنبلی ، بسستی

sloth'fulness *n.* تنبلی ، سستی ، کاهلی

slouch *n.*, *vi.*, & *vt.* (۱) آدم بیدست و پا یابیکار یا بی کفایت ـ گام برداری باسر خمیده ، راه رفتن دولادولا ـ پایین افتادگی (۲) پایین افتادن ، آویختن ـ زشت رادرفتن (*zesht-*) ، بی وقار گام برداشتن یاایستادن ـ (۳) له (کلاه را) پایین آوردن

slough (1) (*slou*) = quagmire

slough (2) (*sluf*) *n.*, *vi*, & *vt.* (۱) پوست مار (یا جانور دیگر) ـ [طب] خشك ریشه (*khoshk-*) ـ (۲) پوست انداختن (*poost-*) ـ افتادن ، سوا شدن [بسا با off یا away] ـ (۳) انداختن

slov'en (*sluv'-*) *n.* آدم شلخته یا پچل

slov'enliness *n.* شلختگی ، پچلی

: *to s. a hide into thongs* پوستی را بریده تسمه‌های باریك از آن درآوردن

slith'er *vi.* [*Col*] سریدن ـ خزیدن

slit'ting *n.* میخ‌سازی ـ آهن بری

sliv'er *n*, *vt.*, & *vi.* (۱) تکهٔ باریکی ازچوب که ازدرخت ببرند ، تراشه ، تریشه ـ تکهٔ باریکی از ماهی که بطور طعمه بکار رود (۲)ـ [در این معنی تلفظ میشود *sli'ver*] بریدن ، قاش‌کردن (۳) بریدن ، قاش‌خوردن

slob'ber *vi.*, *vt.*, & *n.* (۱) آب‌دهان روان ساختن (۲) با آب دهان تر کردن ـ [مج] سرهم بندی کردن (۳) آب دهان (که روان باشد) ـ سخن یابوسهٔ مستانه

sloe *n.* آلوچهٔ جنگلی

slog *n.* ضربت سخت (*zarbat-sakht*)

slo'gan *n.* نعرهٔ جنگ که در میان کوهستانی های اسکاتلند معمول است ، نعره (*na'reh*) ، خروش (*khoroosh*) ـ ورد (*verd*)، تکیه کلام (*tekyé-yé-*) ـ شعار

sloop *n.* یکجور کرجی یك دکلی

slop *vi.* & *vt.* [*p.* & *pp.* slopped] (۱-۲) ریختن (۲) تر کردن ، کثیف کردن

slop'-basin *n.* لگن یا جام پای سماور

slope *n.*, *vi.*, & *vt.* (۱) سرازیری ، سربالایی ، نشیب ـ شیب ـ دامنه (*damaneh*)، سینه‌کش (*scené-kesh*) ـ (۲) سرازیرشدن [*It slopes to the west.*]ـ شیب پیدا کردن ، مایل شدن (۳) شیب دادن ـ سرازیر یا کج کردن [*to s. one's handwriting*]

: *a mountain s.* دامنهٔ کوه ، سینه کش ـ کوه ، راغ

slope'wise *adv.* کج ، یك‌بری ، اُریب‌وار

slo'ping *apa.* سراشیب ، سرازیر ، مایل

slop'piness *n.* خیسی ـ گل و شل ـ درهم برهمی

slov'enly *a.* [*comp.* -lier; *sup.* -liest] (۱) لاابالی (*la-obalee*)، (۲) بد جامه پوش (*bad-jamé-poosh*) - (۳) چرك (*cherk*)، شلخته (*shelakhteh*)، پچل (*pechel*) - (۴) بد نما، چرك، بی سر و صورت (۵) بی ترتیب (*bee-tarteeb*)، نامربوط (*namarboot*)

: (*1,2*) *a s. person* (*3*) *s. dress*

slow (1) *a.* & *adv.* (۱) آهسته (*ahesteh*) - (۲) کند (*kond*) - (۳) تدریجی (*tadreejce*)، آهسته (۴) عقب (*aghab*) - (۵) سنگین (۶) بیروح، سرد، کسل کننده (*kasel-*) - (۷) کودن (*kowdan*) - (۸) متین (۹) دیر اثر (*deer-asar*) - (۱۰) سست (*sost*) - (۱۱) موجب کندی (۱۲- بطور قید) آهسته، یواش [ترکی]

: (*1*) *s. march* (*2,4*) *The clock is 15 minutes s.* (*3*) *s. progress* (*5*) *s. music* (*6*) *a s. entertainment* (*7,2*) *a s. student* (*8*) *s. in retort* (*9*) *a s. poison* (*12*) *"How s. time goes!"*

s. OF speech کند زبان

s. TO anger (*deer-ghazab*) دیرغضب

s. and sure. شتاب کار را خراب می کند

s. and steady آهسته و پیوسته

S. and steady wins the race.

« اسب تازی دو تك رود بشتاب
شتر آهسته میرود شب وروز »

slow (2) *vi* & *vt.* (۱) آهسته رفتن (۲) آهسته کردن، کند کردن - [این فعل بسا با up یا down بکار میرود]

: (*2*) *to s. down a train*

slow coach *n.* آدم بیحال یا کودن - (*ghadeemee-maslak*) آدم قدیمی مسلك

slow'-footed *a.* (*kond-row*) کند رو

slow'ly *adv.* آهسته، [*to eat s.*] به آهستگی، یواش - رفته رفته، بتدریج

slow'-match *n.* فتیله [درآتش بازی یا سنگ ترکانی]

slow'ness *n.* آهستگی - کندی - سنگینی

slow'-witted *a.* کند ذهن، بیهوش

slow'worm *n.* مار شیشه ای، کورمار

slub *n.* & *vt.* [*p.* & *pp.* slubbed] (۱) پشم نیم ریسته (*pashm-neem-reesteh*) - (۲) تابیدن، نیمه ریستن

slub'ber *vt.* & *vi.* (۱) سرهم بندی کردن (*sar-ham-bandee-*) - (۲) = slobber; slaver

sludge (*sluj*) *n.* لای - (*lajan*) لجن

slue (*sloo*) = slew (2)

slug (1) *n.* [ج ش] راب، حلزون بی صدف (*halazoon-bee-sadaf*) - گلوله بی شکل (*golooley-bee-shakl*) - چار پاره - جانور یا گردونهٔ کند رو - تیکه، غلنبه (*gholombeh*)

slug (2) *vi.* & *vt.* [*p.* & *pp.* slugged] (۱) راب جمع کردن، حلزون کشتن (۲) بیهوده گذراندن - چارپاره گذاشتن در - مشت زدن (*mosht-*)

slug'gard *n.* آدم تنبل، تنبل

slug'gish *a.* تنبل (*tambal*) - لش - کند (*kond*)، بطی - دیر جنب (*deer-jomb*) - آهسته رو (*ahest-row*)

slug'gishly *adv.* تنبلانه، بکندی، کند

slug'gishness *n.* تنبلی، کندی

sluice (*sloos*) *n.*, *vt.*, & *vi.* (۱) آبگیره (*abgeereh*)، بند سیلگیر (*band-seylgeer*)، سدّ دریچه ای - دریچه - مقدار آبی که از بند بیرون میرود

[مج] جوش و احساسات احمقانه

slut *n.* زن شلخته ، زن بچل

slut'tish *a.* شلخته ، بچل ، کثیف

slut'tishness *n.* شلختگی (*shelakhi-tegee*) ، بچلی (*pechelee*) ، کثافت

sly *a.* (۱) سر بتو (*sar-betoo*) ، آب زیر کاه [بطور صفت] ، روبه باز (*roobah-*) ، موذی ، عیار (*ayyar*) ، محیل ، دورو (*doroo*) - (۲) موذیانه ، محیلانه (۳) شیطنت آمیز (*sheytanat-*) - (٤) کنایه دار (*kenaye-*) ، طعنه آمیز (*ta'nch-*) - (٥) شیطان ، ناقلا (*naghola*)

: (1,5) *a s. person* آب زیرکاه ، آدم محیل - آدم شیطان یا ناقلا

(3) *a s. trick* (4) *a s. jest* کسی که کارهای بد یا کیف های خودرا ازدیگران پنهان میدارد

a s. dog درنهان ، نهانی ، درخفا (*n.*) on the s.

sly'boots *n.* آب زیرکاه - بچهٔ ناقلا

sly'ly *adv.* موذیانه ، محیلانه

sly'ness *n.* آب زیرکاهی ، سربتویی ، حیله‌گری ، روبه بازی - شیطنت ، ناقلایی

smack (1) *n.* & *vi.* (۱) طعم جزئی (*ta'me-joz-ee*) ، بو - اثر جزئی (*asare-joz-ee*) ، نشان (۲) بو دادن ، طعم دادن

: (1) *He has a s. of his grand-father in him.* نشانی از نیای خود دارد ، نشان جدش در او هست

(2) *The fish smacks OF the tin.* ماهی بوی حلبی‌را برداشته است

His manners s. OF selfishness. بوی خود پسندی از رفتارش میاید

smack (2) *n.*, *vt.*, & *vi.* (۱) بوسهٔ صدا دار ، ماچ (و موچ) - صدای ضربت دست یا شلاق - سیلی ، کف دستی (۲) سیلی زدن به (۲) دریچه دار کردن ، بند گذاشتن در - ریختن ، روان ساختن - خیس کردن ، شستن (*shostan*) = (۳) روان شدن ، ریختن

sluice'-gate *n.* آبگیره ، آب‌بند ، دریچه

slum (1) *n.* کوچهٔ کثیف - محلهٔ کثیف (*mahalleye-*)

slum (1) *vi.* [*p.* & *pp.* slummed] درکوچه های کثیف و پرت شهرگردش کردن

slum'ber *n.*, *vi.*, & *vt.* (۱) خواب (*khab-*) - چرت (*chort*) ، پینکی (*penakee-*) (۲) خوابیدن ، غنودن - چرت زدن (۳- با away) بیهوده یا بخواب گذراندن

: (3) *to s. away one's time*

slum'b(e)rous *a.* خواب آلود ، سست (*sost*) - بی سر وصدا (*sarosedaa-*) ، آرام - خواب آور

slump *n.* & *vi.* [*Sl.*] (۱) افت (*oft*) ، کاهش فاحش ، تنزل فاحش (*tanazzolé-*) - (۲) یکباره پایین آمدن یا افتادن

slung [*p.* & *pp.* *of* sling (2)]

slunk [*p.* & *pp.* *of* slink (1)]

slur (1) *n.* نشان ، اشاره ، [مو] نشان پیوند (*neshané-peyvand*) ، خط اتحاد [بدین شکل (‿)] - لکه (*lakkeh*) ، تهمت (*tohmat*) ، لکهٔ بدنامی [*to put a s. on any one*] - له کردن چیزی درتلفظ یانوشتن

slur (2) *vt.* [*p.* & *pp.* slurred] (۱) له کردن (*leh-*) - (۲) درهم برهم نوشتن (۳) پایمال کردن (*paymal*) - (٤) آلودن ، ملوث کردن (*molavvas-*) - (٥-مو) در دو پرده خواندن (٦-مو) نشان اتحاد گذاشتن در

: *to s.* (1,5) *a syllable* (3) *facts*

slush *n.* برفاب (*barfaab*) - گل شل (*gelé-shol*) - روغن (*rowghan*) برای چرب کردن دگل های کشتی - آخال چربی -

small'-minded *a.* کوته فکر (*kootah-fekr*) ، کوته نظر (*-nazar*) ، پست (*past*)

small'ness *n.* کوچکی ، خردی - کمی

small'pox *n.* آبله (*ableh; abé-*)

smal's *npl.* (1) = small-clothes (2) = responsions

smalt (*smawlt*) *n.* لاجورد فرنگی (*lajvardé-farangee*) - مینای لاجوردی

smart (1) *a.* (۱) سخت (*sakht*) - (۲) تند (*tond*) - (۳) تازه ، تند (٤) زیرك، باهوش (٥) زرنگ (*zerang*) ، ناقلا (٦) قشنگ (*ghashang*) ، زرق و برق دار (*zargho-bargh-*) - (۷) زیبا ، قشنگ ، شیك [فرانسه] - (۸) جلوه‌گر (*-jelveh*) ، برجسته (*barjesteh*)- (۹) هوش‌نما ، حاکی از زیرکی (۱۰) زیرکانه

: (*1*) *a s. pain* (*2*) *a s. pace* (*3*) *a s. breeze* (*4*) *a s. speaker* (*5*) *He is very s. in business.* (*6,7*) *s. clothes* (*8,7*) *s. people* (*9*) *a s. invention* (*10,9*) *a s. saying*

smart (2) *vi.* & *n.* (۱) تیرکشیدن ، سخت درد کردن ، سوختن [*The wound smarts.*] - (۲) درد سخت (*-dardé*)، تیر، سوزش - اندوه (*andooh*)

: *You shall s. FOR it.* پاداش اینکاررا خواهید دید (وپشیمان خواهیدشد)

smar'ten *vt.* قشنگ‌کردن ، زیبا کردن ، آراستن [بیشتر با up گفته میشود]

smart'ly *adv.* بزرنگی - بزیرکی - با خود نمایی

smart'-money *n.* پاداش زیان یا خسارت ، غرامت

[*to s. any one's face*] ، باصدا زدن (به) - ماچ کردن (۴) ملچ‌ملچ کردن (*-malach-*)- صدا کردن

: *to give one a s.* کسیرا ماچ کردن

smack (3) *n.* یکجور کشتی ماهی‌گیری

small (*smawl*) *a.*, *adv.*, & *n.* (۱) کوچك ، کوچیك [*a s. room*] . ریز [*s. peas*] ، خرد (*khord*) - غیر مهم (*gheyré-mohem*) ، جزئی [*s. matters*]- کم [*to come in s. numbers*]- پایین‌رتبه (*pa yin-rotbeh*) - پست (*past*) ، گمنام (*gomnam*) - بی‌چیز ، تهیدست (*-tohee-dast*) ، فقیر [*s. people*] - [ك] کم مایه ، سبك [*s. beer*] - (۲) آهسته ، بطور ملایم (۳) بخش کم یا کوچك ، قسمت باریك [*s. of the back*] .

: *a s. quantity of sugar* یك کمی قند ، اندکی قند ، مقدار کمی قند .

s. fa[illegible]s کشاورزان خرد یا کم مایه

s. le[illegible] حروف کوچك چون [illegible]

s. craft کرجی‌ها ، کشتی های کوچك

s. intestine رودهٔ باریك

s. arms اسلحهٔ سبك یا قابل حمل

to think no s. beer of oneself خودرا کسی دانستن ، خود بین بودن

s. gross قراص کوچك [ده دوجین]

He has s. Greek. کمی یونانی میداند

s. talk گفتگوی معمولی

It would be s. OF him to say that گفتن آن پستی ویرا خواهد رسانید

small'age (*-ij*) *n.* [گ‌ش] کرفس کوهی (*karafsé-koohee*)

small'-clothes *npl.* [*Arch*] نیم‌شلواری (*neem-shalvaree*)- جامهٔ بچه‌گانه

small'ish *a.* نسبةً کوچك - نسبةً کم

smart'ness *n.* زرنگی - زیرکی - قشنگی

smart'-weed *n.* [گ‌ش] زنجبیل‌سگ (*zanjebeelé-sag*) ، فلفل‌آبی (*felfelé-*)

smash *vt.*, *vi.*, & *n.* (۱) خردکردن [*to s. a chair*] - شکست‌دادن (*shekast-*) ، تار و مارکردن (*taro-mar-*) - سخت زدن (*sakht-*) - خراب کردن [*to s. one's health*] - برانداختن [*to s. a theory*] - (۲) خرد شدن (*khord-*) - هیچ شدن ، نتیجه ندادن [*The business smashed.*] - ورشکست شدن [با up] [*The firm smashed up.*] - بهم‌خوردن (۳) خردسازی - خردشدگی - برخورد (*barkhord*) ، تصادم (*tasadom*) - ورشکستگی - ناکامی ، عدم‌موفقیت - نوشابهٔ الکلی که با آب آمیخته یخ وقند ونعناع وچیزهای دیگر درآن بریزند.

to go to s. بهم‌خوردن - خراب شدن

smash'er *n.* خردکننده - [ز.ع] پاسخ. دندان شکن ، برهان قاطع - ضربت سخت

smat'ter *vt.* ناقص حرف زدن (*naghes-harf-*) ، تیکه پاره کردن

: *to s. French*

smat'tering *n.* دانش سطحی ، علم سطحی (*elm-e-sat-hee*) ، دانش خام ، دانش کم

smear (*smecr*) *vt.* & *n.* (۱) اندودن - آلودن - مالیدن - چرك کردن (*cherk.*) ، ملوث کردن (*molavvas-*) - لك انداختن - لکه دارکردن [*to s. one's reputation*] - (۲) لکه (*lakkeh*)

: *smeared with tar* قیراندود

smeared with dirt خاك‌آلود ، چرك

smea'riness *n.* آلودگی ، چرکی - چسبناکی

smea'ry *a.* [*comp.* -rier; *sup.* -riest] آلوده ، چرك (*cherk*) - چرب (*charb*) - چسبناك (*chasbnak*)

smell (۱) *n.* بو - بوی بد

: *a sweet s.* بوی خوش

(sense of) s. بویایی ، شامه

to take a s. AT بو کردن

smell (2) *vt.* & *vi.* [*p.* & *pp.* smelt] (۱) بوییدن ، بو کردن [*to s. a flower*] - بو(ی چیزی‌را) شنیدن (۲) بو کردن ، بویایی داشتن - بو دادن [*This flower does not s.*] - [با at] بوکشیدن ، بوکردن - بوی بد دادن

: (*1*) *I s. something burning.* بوی چیز سوخته میشنوم (یا بدماغم میرسد)

to s. out (۱) با بو پیدا کردن (۲) بو بردن ، بی‌بردن به (*pey-bordan-*) - (۳) رد (چیزیرا) گرفتن و پیدا کردن

: (*2,3*) *to s. out the plotters*

(*2*) *to s. sweet* خوش بو بودن ، بوی خوب دادن

to s. about بوکشیدن - جستجو کردن

to s. OF garlic بوی سیر دادن

It smells sour. از بوی آن پیدا است که ترش شده است ، بوی ترشیده میدهد

This flower [آ گاهی - برای گذشته واسم مفعول این فعل smelled نیزدیده شده ولی کتاب است]

smell'y *a.* بد بو (*badboo*)

smelt (۱) *vt.* (۱) قال‌کردن ، قال‌گذاشتن ، گداختن (*godakhtan*) - (۲) تصفیه کردن (*tasfieh-*)

: *to s.* (*1*) *an ore* (*2*) *a metal*

smelt (*2*) *n.* یکجور ماهی که مانند است به قزل‌آلا وگوشت آن‌بسیار خوش‌مزه است

smelt (3) [*p.* & *pp of* smell (2)]

smel'ter *n.* قالگر ، گدازکار

smel'ting-furnace *n.* کورهٔ قالگری
smi'lax *n.* [کَ‌ش] (۱) چوب چینی (۲) عشبه (*oshbeh*) ـ (۳) یکجور پیچك
smile *n.*, *vi.*, & *vt.* (۱) لبخند (*labkhand*)، تبسم (*tabassom*) ـ (۲) لبخند زدن ، تبسم کردن ـ خندیدن (۳) با لبخند اظهارکردن [*to s. consent*] ـ با لبخند پذیرفتن
: *She smiled sweetly.* لبخند یا تبسم شیرینی داشت ، شیرین لبخند میزد
Fortune smiled ON him. بخت برویش لبخند زد ' اقبال ویرا یاری کرد
to s. AT خندیدن به ، مسخره‌کردن
He smiled away *my anger.* با لبخند خشم مرا فرونشاند
to s. a person INTO a mood کسیرا بالبخند بحالت ویژه‌ای در آوردن
smi'lingly *adv.* لبخندزنان ' تبسم‌کنان
smirch(*u*) *n.* & *vt.* (۱) لکه (*lakkeh*) ـ (۲) لکه‌دار کردن [*to s. one's reputation*]
smirk(*u*) = simper
smite *vt.* & *vi.* [*p.* smote; *pp.* smitten] (۱) زدن [*to s. the hands together*] ـ شکست دادن (*shekast*) ـ تنبیه کردن (*tambeeh*) ـ دچار کردن [بیشتر بصیغهٔ اسم مفعول] ـ (۲) خوردن ـ زدن [با upon]
: *A strange sound smote UPON my ears.* صدای غریبی بگوشم خورد
smitten WITH palsy فلج زده
to s. off زدن و جدا کردن
[آگاهی ـ در انشاء های قدیمی گذشته و اسم مفعول این فعل‌را smit نیز می‌گفته‌اند]
smith *n.* [در ترکیب] گر : استاد
: *goldsmith* زرگر ; *coppersmith* مسگر

smithereens' *npl.* تیکه تیکه ، خرده‌ها
to smash (*or* knock) to s. خردکردن (*khord-*) ، داغان کردن
to go to s. خرد شدن ، داغان شدن
smith'y *n.* [*pl.* -ies (*iz*)] آهنگرخانه (*ahangar-*) ، کارخانهٔ آهنگری (*karkhaneyé-*) ـ کورهٔ آهنگری
smit'ten [*pp.* of smite]
smock *n.* رولباسی- زیر پیراهنی زنانه
s.-frock رولباسی کشاورزان ، رویوش
smoke *n.*, *vi.*, & *vt.* (۱) دود (۲) دودکردن [*The chimney smokes.*] ـ سیگار (ومانندآن) کشیدن ، دخانیات استعمال کردن [*I never s.*] ـ (۳) با دود سیاه (*siah*) کردن ـ دودی‌کردن [*The lamp smoked the ceiling.*] ـ کشیدن [*to s. a cigar*] ـ د د دادن [*to s. insects*]
(*1*) to end in s. دودشدن ، هیچ‌شدن
There is no s. without fire. [ض.م] تا نباشد چیزکی مردم نگوید چیزها
from s. into smother از چاه بچاله
(*3*) *to s. opium* تریاك کشیدن ، وافور کشیدن
The food was smoked. خوراك بوی دود میداد ' خوراك بوی دود گرفته بود
to s. oneself sick از بسیاری استعمال دخانیات ناخوش شدن
smoked *ppa.* دود داده ـ دودی
: *s. glasses* عینك دودی
smoke'-consumer *n.* اسباب استفاده از دود برای مصرف درونی ماشین
smoke'-dried *a.* دودی ' خشکانده‌بادود
smoke'-jack *n.* (*-gardan*) سیخ‌گردان
smoke'less *a.* بی دود
smo'ker *n.* (۱) کسی که بکشیدن سیگار

رفع یا برطرف کردن
گره از جبین کشادن *to s. the brow*
عیب یاتقصیری را *to s. over a fault* پوشاندن
(2) *The waves smoothed down.*
(۱) بی‌خان smooth'bore *a.* & *n.*
(۲) تفنگ بی‌خان (*tofangé-bee-khan*)
smoothe(n) = smooth (2)
بی‌مو - صاف کرده - smooth'faced *a.*
[ج] دارای سیمای حق بجانب - خود شیرینی کن (*khod-shirini-kon*)
اتو ، اوتو[ترکی] smooth'ing-iron *n*
بنرمی ، به آرامی - smooth'ly *adv.*
بطورهموار یاصاف - بطور روان یا سلیس - بی تکان - یك‌نواخت (*yak-navakht*)
بنرمی سخن گفت : *He spoke s.*
صافی، هواری - نرمی - smooth'ness *n.*
روانی ، سلاست [*s. of style*]
چرب زبان smooth'-tongued *a.*
smote *v.* [*p. of* smite]
(با تلفظ ظ *smuth'er*) smoth'er (1)
(۱) خفه کردن (۲) فرونشاندن *vt.* & *vi.*
(۳) پنهان کردن (٤) در دل نگاه داشتن
(٥) پوشاندن (٦-ف‌ل) خفه شدن
: *to s.* (*1*) *a child*; *a fire* (*2*) *a rebellion* (*3*) *one's yawn in one's hand* (*4,3*) *one's grief*
غرق بوسه کردن *to s. with kisses*
دود - مه غلیظ - smoth'er (2) *n.*
گرد و خاك (*gardo-khak*) - آتش نیم سوز یا خفه - درهم بر همی
سوختن و smoul'der (*smole'-*) *vi.*
دود کردن ، بی‌شعله سوختن (*bee-sho'leh-*)، نهانی یا آهسته سوختن
: *The smouldering fire of to-day*

و بیپ و قلیان و وافور خود کرفته است
(۲) = smoking-car
دودکش (لوکوموتیو) smoke'-stack *n.*
دودگرفتگی، سیاهی - تیرگی smo'kiness *n.*
استعمال دخانیات smo'king *n.*
(*este'malé-dokhaniat*) : کشیدن سیگار و مانند آن
استعمال دخانیات ممنوع No s. allowed
توتون یا تنباکوی کشیدنی s. tobacco
واگنی که سیگار کشیدن در آن مجاز است } s.-car / s.-carriage
اطاق ویژهٔ سیگار کشیدن s.-room
smo'ky *a.* [*comp.* -kier; *sup.* -kiest] - [*a s. room*] دودی ، پر دود - دود گرفته - دود کن ، دودکننده - دودنما - دود زده ، سیاه (*siah*)
صاف ، هموار *a.* (سموظ) smooth (1)
(*hamvar*)، نرم [ضدّ rough که زبر باشد] - روان ، سلیس [*a s. style*] - بی‌تکان ، آرام [*s. water*] - بی‌مو [*a s. chin*] - چرب و نرم (*charbo-narm*) ، تعارف‌آمیز (*ta-arof-*) - ملایم (*mola yem*) ، آرام [*s. temper*] - یك نواخت
: *a s. hand or skin* دست یاپوست‌نرم
: *a s. surface* رویهٔ هموار ، سطح صاف
(۱) صاف‌کردن smooth (2) *vt.* & *vi.*
[*to s. the way*] - هموارکردن - نرم‌کردن - تصفیه کردن (*tasfieh-*) - روان کردن - آرام‌کردن [*to s. an angry man*] ، تسکین دادن (*taskin-*) - رفع کردن (*raf'-*) ، برطرف ساختن (*bartaraf-*) - آسان کردن
(۲)فرو نشستن ، خوابیدن ، ساکت شدن [بسا با down] - صاف شدن - پوشاندن [بسا با over]
: (*1*) *to s. a difficulty* اشکالی را

smut'ty *a.* [*comp.* -tier; *sup* -tiest] دودی، دودزده - سیاه - [مج] هرزه

Smyr'na (*smur'-*) *n.* [جغ] ازمیر

Smyr'nean / Smyr'niote } *a.* & *n.* ازمیری / اهل ازمیر (*ahlé-ezmeer*)

snack *n.* سهم (*sahm*)، بخش (*bakhsh*) - خوراك مختصر (*khoraké-mokhtasar*)، خوراك سرپایی، ته بندی (*tah-bandee*)

to go snacks عادلانه سهم کردن

to take a s. ته بندی کردن

snaf'fle *n.* دهنهٔ آبخوری (*dahaneyé-abkhoree*)، آبخوری

Snag (1) *n.* ته شاخه - برآمدگی ناصاف - ریشهٔ دندان - تیر یا سنگی که از ته رودخانه یادریا بالا آمده مانع کشتی‌رانی گردد - [مج] مانع، گره (*gereh*)

to strike a s. بمانعی برخوردن

s.-boat کشتی بخاری کوچك که با آن بستر رودخانه هارا از موانع پاك می‌کنند

snag (2) *vt.* [*p.* & *pp.* snagged]—*The ship was snagged.* : کشتی بمانعی گیرکرد، کشتی بچیزی خورد

to s. a tree-trunk ته شاخه های درخت را زدن و آنرا صاف کردن

snagged / snag'gy } *a.* پر گره (*por-gereh*) - پر از ته شاخه - دارای برآمدگی های ناصاف

snail *n.* حلزون (*halazoon*)، لیسك

snail'ery *n.* پرورشگاه حلزون

snail'-paced *a.* کند رو (*kond-row*)

snake *n.* مار - مار بی زهر

snake'-bitten *a.* مارگزیده (*-gazeedeh*)

snake'root *n.* نام چند جور گیاه :

will be a flame to-morrow. آتش نهان سوز امروز فردا شعله ورخواهد شد

smudge (*smuj*) *n.*, *vt.*, & *vi* (۱) لك، لکه (*lakkeh*) - آتش و دودیکه در هوای آزاد برای کشتن حشرات راه می اندازند (۲) لك کردن، سیاه کردن [*to s a drawing*] - [مج] لکه دارکردن - بد نام کردن (۳) لك شدن، سیاه شدن (*siah-*)

[آگاهی - در معنی های مجازی بجای smudge بیشتر smutch گفته میشود]

smug *a.* [*comp.* -ger; *sup.* -gest] (۱) خودساز (*khod-*)، جلف (*jelf*)، (بیش ازاندازه) پاکیزه، شیك [فرانسه] - خود بین، از خود راضی - کوته نظر (*kootah-nazar*)

smug'gle *vt.* از کمرك گریزاندن (*az-gomrok-gorrezandan*)، قاچاق کردن [*to s. goods*]

to s. out قاچاقی صادر کردن یا فرستادن

to s. in قاچاقی آوردن یا وارد کردن

smug'gler *n.* قاچاق، قاچاقچی [ترکی] (*khofyé-foroosh*) گریزاننده، خفیه‌فروش

smug'gling *n.* قاچاق، سودای قاچاق

smut (1) *n.* دوده - لکه‌ای از دوده - [مج] سخن زشت (*sokhané-zesht*) - [درغله] زنگ سیاه (*zangé-siah*)

smut (2) *vt.* & *vi.* [*p.* & *pp.* smutted] (۱) دوده‌ای کردن، سیاه کردن (*siah-*) - زنگ زده کردن - سیاهی خوشه (غله) را گرفتن - [مج] آلودن، بد نام کردن (۲) از زنگ سیاه شدن

smutted wheat : گندم سیاه یا زنگ‌زده

smutch (*smuch*) = smudge [بازگشت شود به smudge وآگاهی آن]

زراوند - انجبار (*anjebar*) - شبر گیاه (*sheer-giah*) - گل مار

snake'stone *n.* پادزهر (*padzahr*)

snake'weed *n.* [کش] انجبار

sna'ky *a.* مار وش ، مار مانند ، [مج] موذی ، خائن - ماردار ، پر مار - مار پیچ

snap (*1*) *vi.* & *vt.* [*p.* & *pp.* snapped] - (۱) شکستن (*shekastan*) - صدا کردن - با صدا بسته شدن - برق زدن - حمله کردن (*hamleh*) ، پریدن [*The dog snapped at me.*] - [مج] درشتی کردن (*doroshtee*) - [با at] گاز گرفتن ، نوك زدن [*The fish s. at the bait*] - (۲) شکستن ، دو نیم کردن - صدا در آوردن از [*to s. a whip*] - گسستن (*gosastan*) ، پاره کردن [*to s. a cable*] - فوراً برداشتن [*to s. a photograph*] - عکس فوری برداشتن از [*to s. any one*] - ربودن - دندان زدن (به) ، گاز گرفتن - با صدا بستن [*to s. a clasp*]

to s. AT an invitation دعوتی را فوراً پذیرفتن

S. AT the chance فرصت را در آغوش بگیر

to s. one's fingers AT بازدن بشکن (یا انگشتك) ناچیز شمردن

to s. one's nose or head off بکسی پریدن و اوقات تلخی کردن

to s. up ربودن ، زود برداشتن - بی درنگ پذیرفتن یا خریدن - متعرض شدن (*mota-arres*) ، سخن (کسیرا) ناتمام گذاشتن

snap (*2*) *n.* صدای شلاق و طپانچه و مانند آن ، درغ (*dargh*) ، ترق (*taragh*) - بشکن (*beshkan*) ، انگشتك (*angoshtak*) - (صدای) شکستگی - ربایش (*robayesh*) -

پارس یا گاز فوری (سك) - اوقات تلخی (*owghat-talkhee*) ، درشتی - قزن قفلی (*ghazan-ghoflee*) - گیرهٔ فنری (*geereyé-fanaree*) - عکس فوری (*akse-fowree*) - نیرو ، روح - گیرندگی

It is a soft s. کاری ندارد ، چیزی نیست ، کار آسانی است

cold s. یخ بندان بی مقدمه

I don't care a s. مرا هیچ پروایی نیست

snap (*3*) *a.* بی خبر (*bee-khabar*) ، بی مقدمه (*bee-moghaddameh*) ، ناگهانی

snap'dragon *n.* [کش] گل میمون (*gole-meymoon*)

snap'pish *a.* بدخو ، تند مزاج - زود رنج (*ranj*) - تند (*tond*) ، زننده (*zananeh*) - گازگیر ، گیرنده

snap'py *a.* باروح ، گرم [*a s. game*] - جرقه‌دار (*jaraghgheh*) - جلف (*jelf*) ، شیك [فرانسه]

snap'shot *n.*, *vt.*, & *vi.* (۱) عکس فوری (*akse-fowree*) - تیر فوری [در این معنی بهتر است snap shot نوشته شود] - (۲-۳) عکس فوری برداشتن (از)

snare *n.* & *vt.* (۱) دام ، تله ، بند (*band*) ، کمند (*kamand*) - زه (*zeh*) - (۲) بدام انداختن ، در تله انداختن - گرفتار کردن (*gereftar*)

snarl (*1*) *n.*, *vi.*, & *vt.* (۱) خرخر ، خرنا (*khorna*) - غرغر (*ghorghor*) - (۲) خرخر کردن [*A dog snarls.*] - (۳ - با out) با غرغر گفتن یا فهماندن

snarl (*2*) *vt.* & *vi.* (۱) برجسته کردن (*barjesteh*) ، قپه دار کردن (*ghoppeh*) - (۲-ك) در هم انداختن ، روده کردن (۳ ف‌ل‌ك) روده شدن ، پیچ افتادن

: (*1*) *to s. a narrow metal vase* کلاف درهم گیر کرده (*2*) *snarled skein* یا روده شده - [مج] کار پیچیده و دشوار

snar'lingly *adv.* غرغرکنان - خرخرکنان

snatch (*snach*) *vt. & n.* (۱) ربودن، قاپیدن [*S. it from his hand*] - (۲. با off) بردن [*The wind snatched his hat off*] - (۳) گرفتن [*to s. a falling object*] - (٤) ربودن، غنیمت شمردن [*to s. the opportunity*] - (٥. بطور اسم) ربایش (*robа yesh*) - ربودگی - چیز ربوده - تکه، خرده (*khordeh*)

to s. AT (*vi*) ربودن - باشتیاق پذیرفتن

by snatches خرد خرد، بریده بریده

snatch'er *n.* رباینده، دزد [در ترکیب] : *body-s.* مرده دزد (*mordé-dozd*)

snatch'y *a.* بریده بریده

sneak (*1*) (*sneek*) *vi. & n.* (۱) دزدانه راه‌رفتن، غژیدن، خزیدن - به‌پستی یا از روی ترس کار کردن (۲) نامرد (*namard*)، شخص پست و ترسو

sneak (2) *vt.* [*Sl.*] کش‌رفتن، دزدیدن

sneak'ing *apa.* پست (*past*) - دزدکی (*dozdakee*) - زیر جلی - تردید آمیز

sneak'ingly *adv.* دزدانه، زیر جلی (*zeer-jolee*) - از روی پستی

sneer (*1*) *n. & vi.* (۱) ریشخند (*reeshkhand*)، استهزاء (*estehza'*)، تمسخر (*tamaskhor*)، مسخره (*maskhareh*). (۲) ریشخند زدن [با at]، استهزاء کردن، مسخره کردن

sneer (2) *vt.*—

to s. out of countenance

با استهزاء از رو بردن

to s. away any one's reputation

با ریشخند و استهزاء کسیرا بی‌آبرو کردن

sneer'ingly *adv.* ریشخند کنان، با استهزاء

sneeze *n. & vi.* (۱) عطسه (*atseh*)، اشنیجه (*oshneejeh*)، اشنوشه (۲) عطسه کردن

snell *n.* زه کوتاهی که قلاب ماهی‌گیری را بریسمان بزرگتر وصل می کند

sniff *vi., vt., & n.* (۱) هوارا باصدا به‌بینی کشیدن - [مج] اظهار بیزاری یا اهانت کردن (۲) به بینی کشیدن - بوکردن، استشمام کردن (*-esteshmam*). (۳) استشمام صدادار - صدای استشمام یا استنشاق - هوا یا چیز دیگری که به‌بینی بالا کشند

to s. AT [مج] بوکردن، بو کشیدن - ناچیز دانستن - نفرت کردن (*-nefrat*)

: *to s. up water* آب را به‌بینی کشیدن

snif'fy *a.* [*Col*] [در باب کسی گفته میشود] که هر چیز را بو می کشد و نفرت می کند اهانت آمیز - کمی بد بو

snif'fing-valve *n.* دریچه (*dareecheh*)، در رو (*darrow*)

snig'ger *n. & vi.* (۱) خندهٔ استهزاءآمیز (*khandeyé estehza'-ameez*)، خندهٔ زیر لب (۲) زیر لب خندیدن

snip (*1*) *vt.* [*p. & pp.* snipped] چیدن، زدن، قیچی کردن [با at نیز بکار برده شده بصورت فعل لازم در می آید]

: *to s. off the ends of anything* سرهای چیزی را چیدن یا قیچی کردن

snip (2) *n.* برش (*boresh*) - چیز بریده یا قیچی شده، دم قیچی (*dam-gheychee*)

snipe *n. & vi.* (۱) نوك دراز (*nok-deraz*)، پاشله (*pashaleh*). (۲) بشکار نوك دراز رفتن - شبانه از کمینگاه تیر باردوی دشمن زدن

snip'pel *n.* دم قیچی - تیکه - خرده (*khordeh*)- قطعهٔ اقتباس شده (*ghet.ayé-eghtebas-shodeh*)

sniv'el (*1*) *n.* آب بینی ' فین ' مف (*mof*) - [مج] ریاکاری (*ria-*)' زهدفروشی (*zohd-forooshee*)

sniv'el (*2*) *vi.* [*p.* & *pp.* -elled] آب از بینی روان ساختن - بینی بالا کشیدن [برای نمایش گریه یا توبه]

snob *n.* کسی که پیوسته میخواهد خودرا در گروه بزرگان و توانگران در آورد - [ك] آدم بد تبار

snood *n.* گیسوبند (*-band*)' سربند

snooze *n.*, *vi.*, & *vt.* (۱) چرت (*chort*) ' خواب روز (۲) چرت زدن - بیهوده وقت گذراندن (۳-با away) بیهوده گذراندن

snore *n.* & *vi.* (۱)خرناس(*khornas*) ' خرخر (*khorkhor*) - خرناس کشیدن ' خرخر کردن [در خواب]

snort *n.* & *vi.* (۱) خره (*khorreh*)- (۲) خره کشیدن

snot *n.* فین ' چلم (*cholm*) ' ان دماغ ' مف (*mof*)

s.-rag دستمال دماغ ' کهنهٔ بینی پاك کنی

snot'ty *a.* فین فینی ' مف دار ' کثیف

snout *n.* پوز ' پوزه (*poozeh*)

snow (*1*) *n.* برف (*barf*)- شیرینی ای که از خامه و سفیدهٔ تخم مرغ درست کرده پس از خوراك میخورند

snow (*2*) *vi.* & *vt.* (۱) باریدن [تنها در سوم شخص مفرد بکار میرود و فاعل آن it است] - (۲) با برف پوشیدن

It snows. : برف میبارد ' برف میاید

It was snowed under. زیر برف ماند

snow'-ball *n.* & *vt.* (۱) گلوله برف (*-golooleh*) - (۲) با گلولهٔ برف زدن

snow'-ball tree = guelder-rose

snow'-berry *n.* گل برف ' گل مروارید

snow'-blind *a.* نابینا در اثر زیاددیدن برف

snow'-bound *a.* 'دچار برف ' بازمانده از رفتن بواسطهٔ برف

snow'-capped *a.* دارای قلهٔ پوشیده از برف ' برف پوشیده

snow'-clad *a.* برف پوشیده ' پر برف (*por-*) ' برف پوش [*s.-clad mountains*]

snow'-drift *n.* تودهٔ برف (که باد آنرا انبار کند) ' برف انبار (*-ambar*)

snow'drop *n.* گل حسرت (*gol-e-hasrat*)

snow'fall *n.* بارندگی (برف)

snow'-flake *n.* دانهٔ برف ' برف دانه ' برف ریزه - یکجور گل حسرت

snow'-gauge *n.* برف سنج (*-sanj*)

snow'-grouse = ptarmigan

snow'iness *n.* پوشیدگی از برف - سفیدی (چون سفیدی برف)

snow'-leopard = ounce (*2*)

snow'-line *n.* خط برف ' خطی که حد برف همیشگی را معین می کند

snow'-plough *n.* برف روب ' برف پران ' برف پاك کن [نام آلت نه شخص]

snow'-shoe *n.* کفش (رو) برفی

snow'-shovel *n.* یارو[برای برف روبی]

snow'-slip = avalanche

snow'-storm *n.* کولاك برف

snow'-white *a.* سفید (مانند برف)

snow'y *a.* پوشیده ازبرف - سفید چون برف - برف مانند (*-manand*)

snub (*1*) *a.* پهن و کوتاه [صفت بینی]

snug'gle *vi.* & *vt.* (۱) خود را برای گرم شدن یا غنودن جمع کردن ' مچاله‌شدن - (۲) نزدیك خود کشیدن

snug'ly *adv.* بطور دنج یا راحت

so (*1*) *adv.* & *conj.* (۱) چنین (*chunin; chenin*) ' اینقدر (*in'-ghadr*) ' اینطور (*-towr*) ' همچو (*hamcho; -cheh*) - (۲) چنان ' بقدری (*beghad'ree*) ' آنقدر، چندان (۳) همینطور (*-hamin*) ' همینطور هم، همچنان (*-chenan*) ' همینقدر (٤) پس، بنا بر این (*benа-barin*) ' از اینرو (*az-in'roo*) ' لذا [در دو معنی اخیر حالت حرف عطف را نیز پیدا میکند] - (٥) چه ' های ' چقدر (*cheh'ghadr*)

: (*1*) *Why is he* so *frightened?* (*2*) *He was* so *tired that . . .* (*3*) *As you expect a profit,* so *you must expect a loss.* (*4*) *He is kind to everybody;* so *everybody loves him.* (*5*) *He is* so *clever!*

So *let us always be kind.* پس بیایید (پس چه خوبست) پیوسته مهربان باشیم

Is that so? آیا واقعاً چنین است؟ راستی ؟

Be it so. آمین - باشد ' چنین باشد

so large (۱) باین بزرگی (۲) چندان بزرگ ' بقدری بزرگ

: (*1*) *a room* so large (*2*) *The room was* so large *that . . .*

so far (۱) تا کنون (۲) تا اینجا (۳) باین دوری (٤) بقدری دور

: (*1*) So far *he has not sent in his papers.*

so much [so m. *sugar*] - اینقدر فلان‌قدر - بقدری ' آنقدر [*There was* so

snub (2) *n.* & *vt.* [*p.* & *pp.* snubbed] - (۱) سرزنش (*sarzanesh*) ' منع (*man'*) - (۲) جلوگیری (*jelow-*) سر زنش کردن - نوك (کسبرا) چیدن - مانع از عبور (کشتی) شدن ' بستن

snub'-nosed *a.* پهن بینی (*pahn-*)

snuff (*1*) *vt.*, *vi.*, & *n.* (۱-۲) گلگیری کردن ' گل (شمع یا چراغ را) گرفتن (۳) گل شمع (*gol-sham'*) ' نوك فتیلهٔ شمع روشن - سوختهٔ فتیله

: (*1*) *to s. a candle or its wick*

to s. out در نتیجه گل گیری خاموش کردن ' [مج] خاموش کردن ' ناامید کردن (*na-omeed-*) - [ز.ع] مردن

His hope was snuffed out. چراغ امیدش خاموش شد

snuff (*2*) *vt.* & *vi.* = sniff *v.*

snuff (*3*) *n.* (۱) انفیه (*anfieh*) ' توتون ساییده ' سعوط (۲) = sniff *n.*

medicinal s. سعوط (*so-oot*)

snuff'-box *n.* قوطی انفیه ' انفیه دان

snuff'ers *npl.* گلگیر (*gol-*)

snuf'fle *vi.* & *n.* (۱) تو دماغی حرف زدن ' در بینی حرف (*harf*) زدن - هوارا به بینی کشیدن - باصدا پاسخت بو کشیدن (۲) بینی گرفتگی (*beenee-gereftegee*) - صحبت تو دماغی (*sohbate-*)

snug *a.* دنج (*denj*) ' بی سر وصدا (*bee-saro-seda*) ' محفوظ (*mahfooz*) ' پنهان (*panhan*) - گرم و نرم (*garmo-narm*) - آسوده ' راحت - آمادهٔ سفر [درگفتگوی از کشتی] - کافی ' مناسب (*monaseb*)

: *a s. corner* گوشهٔ دنج یا بی‌سروصدا

snug'gery *n.* جای دنج - اطاق خلوت

اینطور
[آگاهی - چون so بجای یك عبارت بکار برده شده‌باشد معمولا در فارسی ترجمه نمیشود]
: (1) *"Who said I had failed?"* "*He said* so". کی گفت من شکست خورده ام؟ او گفت
(2) *"Do you think he will go?"* "*I do not think* so". "آیا گمان می‌کنید خواهد رفت" «گمان نمیکنم(برود)»
So *said Darius.* چنین گفت دارا
So saying, . . . اینرا گفته . . .
They can, if they so *wish*, . . . اگر مایل باشند میتوانند . . .
You don't say so? نه! نه بابا!
نباید اینطور باشد! راستی میگویید؟
so to speak گویی، چنانکه گویی
اگر بتوان چنین چیزی گفت [بعنوان پوزش برای اغراق گویی یا بکار بردن واژهٔ تازه و مانند آن]
soak (*soke*) *vt.*, *vi.*, & *n.* (۱) خیساندن، آغشتن [*They s. the fibres in water.*]، خیس کردن [*His clothes were soaked.*] - جذب کردن (*jazb-*)، آشامیدن [با up] - (۲) خیسیدن - تراوش کردن، نفوذ کردن [*The moisture soaks into it*] - پیوسته نوشابه خوردن (۳) عمل خیساندن-خیس خوردگی - آبگونه‌ای که چیزی را در آن بخیسانند. میگسار (*mey-gosar*)
to s. oneself زیاد نوشابه خوردن
to s. out the salt of توی آب گذاشتن و کم نمك کردن
soa'ker *n.* خیساننده. میگسار - رگبار (*ragbar*)
soap (*sope*) *n.* & *vt.* (۱) صابون

[m. *sugar that* . . .
It is not so much AS *you thought.* آنقدر که پنداشتید نیست
so much for that. تا اینجا راجع باین موضوع (بس‌است)، این که از این [زبان غیر ادبی فارسی]
so much the better چه بهتر
so many، [s. *many books*] اینهمه
اینقدر - فلان قدر - هر چند تا، هرچه - بقدری، آنقدر زیاد
So many men, so many minds. [ض.م] هر چه اشخاص بیشتر (اختلاف) عقیده بیشتر
and so forth } و مانند آن، همینطور،
and so on } وقس علی‌هذا (*vaghes-ala-haza*) و غیره وغیره (*vagheyreh-*)
if so اگر چنین است، در این صورت
so that (۱) برای اینکه (۲) بطوریکه، چنانکه
: (*1*) *so that we may be able to* . . .
so as to برای [بامصدر]
: *so as to quiet him* برای آرام کردن او
so so همینطور ها، نه خوب نه بد، میانه
Rials 50 or so در حدود ۵۰ ریال، ۵۰ ریال چیزی بیشتر یا کمتر، ۵۰ ریال اینطور ها
so (2) *adv. conj.* همینقدر که، باین‌شرط (*be-in'-shart*)
: So *he his cured, it matters not by whose hand.* همینقدر که درمان‌شود، فرق نمیکند بدست کی درمان شده است، معالجه شود بدست هرکس میخواهد باشد
so (3) *pr. or adv.* (۱) اینرا (*in'ra*)، آنرا، این سخن را، این‌چیز را (۲) چنین،

(۲) صابون زدن (به)

soap'-berry *n.* (درخت) بندق

soap'-boiler, soap'-maker *n.* صابون پز (*saboon_paz*)

soap'-nut *n.* (*bondogh*) بندق

soap'-suds *npl.* آب‌صابونی، کف‌صابون

soap'-wort *n.* چوبه، چوبك

soap'y *a.* [*comp.* -ier; *sup.* -iest] صابونی - صابون‌دار - [مج] چرب و نرم (*charbo_narm*) تملق آمیز (*tamallogh.*) - چاپلوس (*chaploos*)

soar (*sore*) *vi.* & *n.* (۱) بلند پرواز کردن - بلند پروازی کردن (۲) بلندپروازی (*boland_parvazee*)

soar'ing *apa.* بلند - بلند پرواز

sob (*1*) *n.* هك‌هك (*hek_*)، هق هق

sob (2) *vi.* & *vt.* [*p.* & *pp.* sobbed] (۱) هك‌هك كردن، هك‌هك گریه (*geryeh*) كردن، هق‌هق كردن (۲-با out) باهك‌هك گریه گفتن

so'ber (*1*) *a.* (۱) هوشیار (*hoshyar*)، بهوش، سبكسر (*sabok_*) - (۲) میانه رو (*miané_row*)، معتدل [در میگساری] - (۳) متین، سنگین، موقر (*movaghghar*)، آرام، ملایم (*molayem*) - (٤) دارای عقل سلیم (٥) نجیب، ملایم (٦) معتدل (*mo'tadel*)

: (*1*) *drunk or s.* (*2,3,4*) *a s. man* (*5*) *a s. colour* (*6*) *a s. estimate*

in s earnest جداً (*jeddan*)، بی‌شوخی

so'ber (2) *vt.* & *vi* (۱) هوشیار كردن، بهوش آوردن - آرام یا ملایم كردن - معتدل كردن (۲) هوشیار شدن، بهوش آمدن - آرام شدن

sobri'ety *n.* هوشیاری - سنگینی

متانت - آرامش، ملایمت - میانه‌روی

so'briquet (*-kĕ*) *n* [*Fr.*] كنیه (*konyeh*) - لقب (*laghab*) - نام عاریتی (*namé_ariatee*)

sociabil'ity *n.* قابلیت معاشرت، خوش مشربی (*khosh_mashrabee*)، انس گیری (*ons-*)

so'ciable (*-sheb'l*) *a.* & *n.* (۱) معاشر (*mo_ashĕr*)، قابل معاشرت، خوش معاشرت، خوش مشرب، انس گیر [*a s. person*] - دوستانه [*a s. meeting*] - (۲) درشكهٔ روبازی كه در دو طرف نیمكت دارد - سه چرخهٔ دونفری

so'ciably *adv.* از روی خوش مشربی، از روی انس، معاشرانه

so'cial (*-shl*) *a.* (۱) اجتماعی (*ejtemaee*) - (۲) گروه دوست (*goroohdoost*)، جمعیت دوست (*jam_iyyat_*) - (۳) تفریحی (*tafreehee*)، انسی (*onsee*)

: (*1*) *s. problems* (*2*) *s. animals* (*3*) *a s. party* انجمن انس، انجمن تفریحی

the s. evil جنده بازی (*jendeh_*)

so'cialism *n.* اصالت اجتماع

so'cialist *n.* عضو حزب اجتماعیون، اجتماعی، سوسیالیست [فرانسه]

social'ity *n.* اجتماعی بودن، گروه دوستی

so'cialize *vt.* اجتماعی كردن - بكارهای اجتماعی تخصیص دادن

so'cially *adv.* از لحاظ اجتماعی

soci'ety *n.* [*pl.* -ties (*tiz*)] (۱) انجمن (*anjoman*)، جمع (*majma'*) - (۲) جامعه (*jame_ah*)، اجتماع (۳) صحبت (*sohbat*)، معاشرت (٤) شركت (*sherkat*)

: (*1*) *a literary s.* (*2*) *to act for the good of the s.* (*3*) *I avoid*

sod'omy *n.* } active s. } بچه بازی (*bachcheh-*) ' لواط ' لواطه
passive s. مأبونیت (*ma'booniyyat*)، ابنه (*obneh*)
soev'er *adv.* [این واژه چون جداگانه بکار رود آنرا پس از صفتی که how یا what پیش‌از آن آمده باشد میاورند]
: *how difficult s. it may be* هرقدر سخت باشد
[آگاهی - این واژه در ترکیب نیز بکار میرود چون whosoever و مانندآن که درجای خود خواهد آمد]
so'fa *n.* [از «صفه» عربی] نیمکت (*nimkat*)، نیمکت مبلی
sof'fit *n.* زیر طاق ' سقف (*saghf*)
soft (*1*) *a.* : (۱) نرم (*narm*). (۲) نرم: لطیف (۳) نرم: ملایم (*mola yem*). (٤) مهربان (*mehrban*) ' نازك (٥) غیر زننده (*gheyré-zanandeh*)، نجیب (٦) آهسته (*ahesteh*) ' نرم ' شیرین (۷) عسلی (*asalee*)، نیم‌بند (*nim-band*) - (۸) سبك (*sabok*)، شیرین ' گوارا (۹) غیرالکلی (*gheyré-alkolee*). (۱۰) سست (*sost*) ' ضعیف (*za-eef*)
: (*1*) *Dough is s.* (*2*) *Silk is s.* (*3*) *a s. answer* (*4*) *a s. heart* (*5*) *s. colours* (*6*) *a s. voice* (*7*) *s. eggs* (*8*) *s. water* (*9*) *s. beverages*
The letter «g» is s. in «gentle». در کلمهٔ gentle حرف g نرم تلفظ میشود [یعنی مانند (ج)]
s. money پول کاغذ یا برات
soft (*2*) *adv.* آهسته ' بنرمی [بیشتر در درجهٔ تفضیلی گفته میشود مثلاً. Sing softer

his s. (*4*) *a building s.*
sociol'ogist *n.* عالم بعلم اجتماع
sociol'ogy (*-si- or -shi-*) *n.* علم اجتماع ' دانش تاریخ پیدایش و رشد جامعه
sock *n.* جوراب‌ساقه کوتاه - کف‌توی کفش
sock'et *n.* گودال (*gowdal*)، حفره (*hofreh*) ' جا - [ك‌ش] خانه ' کاسه ' گوده ' بندگاه - جای شمع - [در شمعدان] زنبق (*zambagh*) - [در لامپ الکتریك] سرپیچ (*sarpeech*)
: *eye-s.* کاسهٔ چشم ' چشمخانه
socle (*so'k'l; sok'l*) *n.* پایهٔ ستون یا مجسمه - پی دیوار (*pey-*)
Soc'rates (*-teez*) *n.* سقراط (*soghrat*)
Socrat'ic *a.* سقراطی
sod (*1*) *n.* چمن (*chaman*) ' گلوخ چمنی
sod (*2*) *vt.* [*p.* & *pp.* sodded] باچمن پوشیدن ' چمن پوش کردن ' چمن‌زار کردن
sod (*3*) [زیر seethe آمده‌است]
so'da *n.* [ش] (۱) قلیا (*ghalya*) ' اشنان (*oshnan*) - (۲) جوش شیرین
sodal'ity = fraternity
so'da-water *n.* سودا واتر: آبی که اسیدکربنیك و چیزهای معطر بآن میزنند
sod'den (*1*) [زیر seethe آمده است]
sod'den (*2*) *a., vt., & vi.* (۱) خیس [*s. clothes*] - نیم پخته (*-pokhteh*) ' خمیر [*s. bread*] - [مج] سست (*sost*) ' وارفته [از بسیاری میگساری] ' مست (*mast*) - (۲) خیس کردن (۳) خیس شدن
sod'dy = turfy
so'dium *n.* سودیوم [نام فلز قلیایی]
s. carbonate نمك قلیا
s. bicarbonate جوش شیرین
sod'omite *n.* بچه‌باز ، لوطی ' لواط گر

sol'ace (-es) *n.* & *vt.* (۱) آرامش، تسلی (*tasallee*)، تسکین (*taskin*) - (۲) آرام کردن، تسلی دادن، تسکین دادن

so'lan(-goose)=gannet

Sola'num n. [کش] جنس تاجریزی و بادنجان وگوجه‌فرنگی‌وسیب‌زمینی و مانند آنها

so'lar *a.* خورشیدی (*khorsheedee*) ' شمسی (*shamsee*) [*s. system*]

so'larism *n.* (عقیده به) افسانه‌های آفتاب

so'larize *vi.* & *vt.* (۱) زیاد در آفتاب ماندن و خراب‌شدن (۲) (زیاد) آفتاب دادن

sold [*p.* & *pp.* of sell]

sol'der (*sol'-* or *sod'er*) *n.* & *vt.* (۱) لحیم، لئیم ' کفشیر (*kafsheer*) ' جوش (۲) لحیم کردن، جوش دادن

sol'dering-iron *n.* هاویه (*havieh*) ' حاویه

sol'dier (*sole'jer*) *n.* & *vi.* (۱) سرباز (*sarbaz*) - تابین (۲) سرباز شدن ' سربازی کردن

sol'diering *n.* سربازی

sol'dierlike *a.* سربازمنش (*-manesh*)، دلیر ' شجاع - در خور سرباز(ی)

sol'dierliness *n.* سربازی ' دلیری

sol'dierly *adv.* & *a.* سربازوار - دلیرانه

sol'diership *n* سربازی

sol'diery *n.* سرباز(ان) ' نیروی نظامی

sole (*1*) *n.* & *vt.* (۱) کف پا - زیره ' تخت‌کفش ' تخت (*takht*) - زیر ' ته (*tah*) - (۲) تخت انداختن ' زیره انداختن (به)

sole (*2*) *n.* مامی. حلوا (*-halva*)

sole (*3*) *a.* تنها (*tanha*) ' یگانه، منحصر بفرد (*monhaser-befard*) - مجرد (*mojarrad*)، منفرد (*monfared*)

: *s. argament* یگانه دلیل ' تنها دلیل

یعنی نرم تر یا آهسته تر بخوانید]

soft (*3*) *int.* [*Arch*] آهسته! یواش [ترکی] ! دست نگهدار (*dast'-negahdar*)

soft (*4*) *n.* آدم نادان و سبك مغز

sof'ten (*sof''n*) *vt.* & *vi.* (۱) نرم کردن - ملایم(تر) کردن - آهسته (تر) کردن - سبك‌کردن شبرین کردن [*to s. water*] - فرونشاندن ' خواباندن [*to s. one's anger*] - کاستن از ' کم کردن (۲) نرم شدن - ملایم (تر) شدن - آهسته (تر) شدن

soft'-head'ed *a.* ساده‌لوح (*sadé-lowh*)

soft'-heart'ed *a.* نازك دل ' نرم دل

soft'ly *adv.* بنرمی ' به آهستگی ' آهسته، نرم نرم ' یواش [ترکی]

soft'ness *n.* نرمی - آهستگی ' ملایمت

sog'gy *a.* [*comp.* -gier; *sup.* -giest] = sodden *a.*

soi-disant' a. [*Fr.*] بگفتهٔ خود ' خود ساخته

soil (*1*) *n.* خاك - زمین

soil (*2*) *vt.*, *vi.*, & *n.* (۱) چرك کردن ' کثیف کردن - لك دار کردن - آلودن (۲) چرك شدن ' کثیف‌شدن (۳) چرك (*cherk*)، کثافت - لك ' لکه (*lakkeh*)

soil (*3*) *vt.* پروار کردن (*parvar-*) ' فربه کردن (*farbeh-*) ' پروراندن : *to s. cattle*

soiled *ppa.* چرك‌شده [*s. linen*]

soi'lure *n.* [*Arch*] چرك ' کثافت - لکه

soirée' (*swara'*) *n.* [*Fr.*] شب نشینی

soj'ourn (*soj'urn*; *suj'-* or *so'-*) *n.* & *vi.* (۱) اقامت موقتی (۲) موقتاً اقامت کردن (*movaghghatan*)

soj'ourner *n.* مقیم (موقتی)

sol (*sole*; *sol*) *n.* [نام نت موسیقی] سل

تقاضا کردن (۳) جلب کردن (-*jalb*)-
(٤) فریفتن ' بکار بد خواندن
: (*1,2*) *to s. one's friends FOR money* درخواست پول از دوستان خود کردن ' پول از دوستان خودخواستن (2) *to s. an office* (3) *The story solicited his attention.*

solicita'tion *n.* درخواست(*darkhast*)' تقاضا ' التماس - جلب ' دعوت (*da'vat*)

solic'itor (*-lis'-*) *n.* کسی که اسناد و مدارك وعرضحال تهیه می کند ولی حق حضور در دادگاه ندارد ' مشاور حقوقی [تقریباً] - تقاضا کننده - [در انازونی] کسی که کارش جمع کردن وجوه اشتراك یا اعانه است

s. general مشاور حقوقی دولت که در رتبه پایین تر از دادستان است ' معاون دادستان

solic'itous *a.* مشتاق (*moshtagh*) ' آرزومند ' مایل - نگران ' دلواپس

: *s. to go* مشتاق رفتن ' مایل به رفتن

solic'itude *n.* نگرانی (*nega-*) ' پروا ' اندیشه (*andeesheh*) - اشتیاق(*eshtiagh*)

sol'id (*1*) *n.* دج (*dej*) ' جامد ' جسم جامد (*jesmé-jamed*) - جسم

sol'id (*2*) *a.* (۱) جامد ' بسته ' منجمد (*monjamed*) - (۲) سفت (*seft*) ' سخت (*sakht*) - (۳) استوار (*ostovar*) ' محکم (*mohkam*)- (٤) توپر(*too-por*) - (٥) یك پارچه (*yak-parcheh*) (٦) یکسان ' یکجور ' موافق (۷) مکعب (*moka-ab*)- (۸) فضائی ' فضائیه (۹) متین ' استوار (۱۰) مجسم (*mojassam*)

: (*1*) *Ice is s. water.* (2) *s. food* (3) *s. furniture* (4,5) *a s. tyre* (6) *a s. vote* (7) *a s. foot* (8) *s. geometry* (9) *s. argu-*

دلیل منحصر بفرد

feme s. زن بی شوهر

sol'ecism *n.* غلط دستوری-غلط اصطلاحی (*ghalate-estelahee*) - بی تربیتی (*bee-tarbiatee*)

sole'ly *adv.* فقط (*faghat*) ' تنها ' تنها ... و بس - منحصراً(*monhaseran*)

: *I rely s. on God.* تنها بخدا تکیه دارم و بس

sol'emn (*-em*) *a.* (۱) سنگین (*sangin*) - (۲) موقر (*movaghghar*)- (۳) موقرانه (٤) با تشریفات (٥) رسمی(٦) هیبت آور (*-heybat*) - (۷) مهم(*mohem*)' خطیر

: (*1*) *a s. festival*; *s. music* (3) *a s. look* (4) *a s. oath* (6) *s. silence* (7) *a s. warning*

solem'nity *n.* سنگینی - وقار ' هیبت - آیین ' تشریفات (*tashreefat*) ' مراسم

sol'emnize *vt.* با آیین و تشریفات نگاه داشتن ' سنگین نگاه داشتن [*to s. a festival*] - رسماً انجام دادن [*to s. a marriage ceremony*]

sol'emnly (*sol'emli*) *adv.* سنگین : بسنگینی - رسماً(*rasman*) - جداً(*jeddan*)- با آیین وتشریفات - موقرانه - باهیبت

sol'emnness *n.* سنگینی - رسمیت

sole'ness *n.* [*R*] تنهایی

sole'noid *n.* [ف] مفتول پیچاپیچ که جریان الکتریك از توی آن گذر کرده آنرا تبدیل به مغناطیس می کند - جریان لوله‌ای

sole'-plate *n.* [درراه آهن] بالشتك ریل' تابه ' آهن زیر ریل [ریل = rail]

solicit (*-lis'-*) *vt.* (۱) درخواست کردن (از) ' التماس کردن(به)- (۲) خواستن'

sol'itarily *adv.* تنها ، به تنهایی
sol'itariness *n.* تنهایی - گوشه نشینی (*gooshé-nesheenee*) ، انزوا (*enzeva*)
sol'itary *a* (۱) تنها (*tanha*) ، مجرد (*mojarrad*) - گوشه نشین ، منزوی (*mon-zavee*) - (۲) پرت (*part*) ، دور دست (*-dast*) ، کنار افتاده
: (*1*) *s. life* (*3*) *a s. valley*
sol'itude *n.* تنهایی ، انفراد (*enferad*) - خلوت (*khalvat*) ، جای خلوت ، گوشه عزلت (*gooshey-elzat*)
sol'mizate *vi.* نت خوانی کردن
solmiza'tion *n.* نت خوانی (*not-khanee*) ، وزن خوانی (*vazn-*) ، سرایش (*sarayesh*) . [« نت » فرانسه است]
so'lo *n.* [*pl.* -los *or* -li (*lee*)] [مو] تك‌نوازی - تك خوانی (*tak-khanee*)
so'loist *n.* تك نواز - تك خوان
Sol'omon *n.* سلیمان (*soleyman*)
S.'s seal : نگین سلیمان ، خاتم سلیمان
sol'stice (*-stis*) *n.* [ه] انقلاب (*enghelab*) ، تحویل (*tahveel*)
summer s. انقلاب تابستانی یا صیفی
winter s. انقلاب زمستانی یا شتوی
solstitial (*-tish'ol*) *a.* انقلابی ، تحویلی
: *s. point* نقطهٔ انقلاب
solubil'ity *n.* انحلال پذیری ، گدازش پذیری ، قابلیت انحلال
sol'uble (*-yoob'l*) *a.* آب شدنی ، قابل‌حل
: *It is s. in water.* درآب حل میشود
so'lus *a.* [*fem.* -la] تنها
solu'tion *n.* حل (*hal*) - محلول (*mahlool*) - راه حل - انحلال (*enhelal*) ، فسخ (*faskh*)

ments (*10*) *s. angle* زاویهٔ مجسمه ، کنج ، سه کنج (*sé-konj*)
of s. build خوش بنیه (*khosh-benyeh*)
solidar'ity *n.* ضمانت مشترك ، مسئولیت مشترك (*mas-ooliyaté-moshtarak*) - بهم پیوستگی (*beham-peyvastegee*)
solidifica'tion *n.* تبدیل بجامد یا دج ، جامد سازی - انجماد (*enjemad*) . سفت شدگی - استوار سازی ، تحکیم (*tahkeem*) - استحکام (*estehkam*)
solid'ify *vt.* & *vi.* [-fied; -fying] جامد کردن یا شدن ، سفت کردن یا شدن ، سخت کردن یا شدن - استوار کردن یا شدن ، محکم کردن یا شدن - یك پارچه کردن یاشدن
solid'ity *n.* استحکام ، استواری - سختی ، سفتی ، انجماد ، جمود - یکپارچگی - متانت - جسم ، حجم (*hajm*)
sol'idly *adv.* بطور جامد - بطور استوار یا محکم - قویاً (*ghaviyyan*) ، سخت
solidun'gular / solidun'gulate (*-let*) / solidun'gulous *a.* یك‌پارچه‌سم (*yak-parcheh-som*) ، تك سم ، وابسته به تیرهٔ اسب
solifid'ian (*so ..*) *n.* کسیکه معتقد است که ایمان تنها مایهٔ رستگاری است
solil'oquist *n.* با خود حرف زن
solil'oquize *vi.* باخود گفتگو کردن
solil'oquy (*-kwi*) *n.* [*pl.* -quies (*kwiz*)] گفتگو با خود (*goftogoo-*)
sol'iped *a.* & *n.* (۱) تك سم ، یك پارچه‌سم (۲) جانور تك سم (*janevare-tak-som*)
solise'quious *a.* تابع گردش آفتاب
solitaire' *n.* نگین تکی - گوشواره یا دگمه‌ای که دارای یك گوهر باشد - بازی یك‌نفره

: s. of a problem حل یك مسئله
s. TO a problem راه حل یك مسئله
a s. of salt محلول نمك ، آب نمك
solvabil'ity n. قابلیت حل شدن
sol'vable (-veb'l) a. حل كردنی ، قابل حل [a s. problem] - آب شدنی
solve vt. (۱) حل كردن (۲) رفع كردن (-raf') - (۳-ك) گشادن ، باز كردن
: to s. (1) a problem (2) a difficulty
sol'vency n. توانایی پرداخت بدهی ، ملائت ، عدم اعسار (adamé-e'sar) - قوهٔ تحلیل
sol'vent (1) n. گدازنده (godazandeh) ، محلل (mohallel)
: Alcohol is the s. of camphor.
sol'vent (2) a. (۱) محلل ، گدازنده ، آب كننده (۲-ج) تحلیل برنده (-tahleel baranaeh) ، ضعیف كننده (۳) قادر به پرداخت قروض ، ملی [اصطلاح قضائی] - (٤) كافی برای پرداخت بدهی ها
: (1) a s. fluid (3) a s. merchant
somat'ic a. بدنی (badanee) ، تنی ، جسمی (jesmee) - [s. death] طبیعی
somatogen'ic a. در بدن تولید شده
somatol'ogy n. علم (خواص) اجسام ، فیزیك [فرانسه] - علم طبیعیات و كالبد بدن
som'bre(-ber) a. تاریك - تیره (رنگ) - افسرده ، دلتنگ (deltang) - دلتنگ كننده
som'brely adv. بطور تاریك یا افسرده
som'breness n. تاریكی - تیرگی - افسردگی (afsordegee)
som'brous [Poet] = sombre
some (sum) a. & pr. (۱) برخی (bar'khee) ، بعضی (ba'zee) ، بعض ، برخی از [s. historians] - اندکی (andak'ee) ، قدری [s. bread] - چند تا (chand'ta) ، چند [I gave him s. books] - یك ، ی [S. naughty boy did that] - (۲) برخی ، بعضی ، بعضی‌ها [S. say that] - برخی از ، بعضی از [s. of them] - قدری (ghad'ree) ، كمی از [s. of it]
: s. two hours یك دو ساعتی
s. one یك كسی ، كسی ، شخصی
s. years ago چند سال پیش
some adv. [Col] یك كمی - تا یك اندازه
some'body (1) n. or pr. یك كسی ، كسی ، یك شخصی (yak-shakh'see)
: S. wishes to see you.
some'body (2) n. [pl. -dies(diz)] كسی [آدم برجسته یا مهم]
some'how adv. (۱) بطریقی ، یك نوعی (beyak-now'-ee) ، هرجور هست (یا بود) ، هر جور میشود (یا میشد) ، یك جوری [دراین معنی گاهی برای تأكید or other نیز پس از آن گفته میشود] - (۲) یك دلیلی
: (1) It must be done s. S. or other he escaped.
som'ersault (1) (sum'ersawlt) n پشتك (poshtak) ، معلق (mo-allagh)
to turn a s. } پشتك زدن ، معلق زدن
som'ersault (2) vi. }
som'erset = somersault
some'thing n. & adv. (۱) چیزی (chee'zi) ، یك چیزی [I told him s.] - (۲) تا اندازه‌ای [s. like a monkey]
He is s. of a musician. تااندازه‌ای میتوان اورا موسیقی دان شمرد
He broke his rib or s. دنده مندهاش شكست

a nervous disease or s. ناخوشی عصبانی یامانندآن ، مرض عصبانی مصبانی چیزی

some'time *adv.* / some time } (۱) یك وقتی (*yak-vagh'tee*) - (۲) مدتی (*moddat'ce*)

: (*1*) *You must see him s.*

(2) *I stood there s.*

some'times *adv.* گاهی (*ga'hi*)، بعضی اوقات (*ba'zee-owghat*)

some'what (*1*) *adv.* تا اندازه‌ای ، کمی ، قدری [*s. bad*]

some'what (*2*) *n.* = something

some'where *adv.* (در) جایی، یك جایی

: *I read s. in Sa'di that ...*

some'wise *adv.* [*Arch*]—

in s. تا اندازه‌ای ، از پاره‌ای جهات

so'mite = metamere

somnam'bulism *n.* خوابیده گردی ، انتقال نومی (*enteghalé-nowmee*)- کارکردن در خواب

somnam'bulist *n.* خوابیدهٔ شب روان (*khabeedeyé-shab-ravan*)، کسیکه در خواب راه میرود یا کار میکند

somnif'erous / somnif'ic } *a.* خواب‌آور(-*khab*)، منوّم (*monavvem*)

somnil'oquist *n.* خوابیده سخنگو

somnil'oquy *or* -quence *n.* خوابیده سخن گویی (*khabeedé-sokhangooyee*)

som'nolence *n.* خواب آلودگی ، حالت میان خواب و بیداری

som'nolent *a.* خواب‌آلود - خواب آور

som'nolism *n.* خواب مصنوعی

son (*sun*) *n.* پسر (*pesar*) - فرزند (*farzand*)

: *sons of Adam* فرزندان آدم ، بنی آدم

so'nant *a.* صدادار || : *s. letters* حروف صدادار

song *n.* سرود - نغمه (*naghmeh*)، آواز - تصنیف (*tasneef*) - غزل (*ghazal*)- چهچه (*chahchah*)

to s. a song سرود خواندن

the s. of a bird چهچه مرغ

S. of Songs = Canticles

song'ster *n.* [*fem.* -stress] سرود خوان (*soroodkhan*) ، آواز خوان ، غزلخوان ، نغمه سرا - مرغ خوش الحان (*morghé-khosh-alhan*) - شاعر

son'ifer *n.* گوشی [برای مردم کر]

sonif'erous *a.* صدا رسان ، صدا بر - صدا دهنده ، صدا ده (*seda-deh*)

son'-in-law *n.* [*pl.* sons'-in-] داماد [شوهر دختر شخص]

son'net *n.* یکجور غزل یا قطعه که دارای ۲٤ بیت و قافیه‌های ویژه ایست ، غزل (*ghazal*) ، قطعه (*ghet-ah*)

son'ny *n.* پسرجان ، فرزند

sonom'eter *n.* صدا سنج (*sanj*) - آلت برای سنجش شنوایی کران

sonorif'ic (*so* -) *a.* صدا دهنده

sonor'ity *n.* پرصدایی - طنین (اندازی)

sonorous (-*no'- or son'-*) *a.* (۱) صدادار (۲) صدا پیچ شونده ، طنین انداز ، (۳) غلنبه (*gholombeh*) ، بلند (*boland*) - (٤) پرصدا

: (*1*) *s. metals* (*2*) *a s. bell* (*3*) *a s. speech* (*4*) *a s. speaker*

son'ship *n.* پسری (*pesaree*) - فرزندی

soon *adv.* (۱) بزودی (*bezoodee*) ، زود ، عنقریب (*anghareeb*) ، قریباً (*ghareeban*) ، طولی نخواهد کشید که (۲) بزودی ، زود ، طولی نکشید که (۳) زود،

soo'ty *a.* [*comp.* -tier ; *sup.* -tiest] دوده‌ای - سیاه (*siah*)

sop (*1*) *n.* نانِ تریدکرده ، نان خیسانده - نواله - [مج] رشوه (*reshveh*) ، باج سبیل

sop (2) *vt. & vi.* [*p. & pp.* sopped] (۱) ترید کردن ، ثرید کردن [*to s. bread in broth*] ، خیساندن - [با up] جذب کردن(-*jazb*) - (۲) خیس بودن - خیس شدن .

soph'ism *n.* سفسطه (*safsatch*) ، مغالطه ، مغلطه (*maghlateh*)

soph'ist *n.* سوفسطایی ، مغالطه کن ، زبان باز - [در یونان باستان] آموزگار فلسفه و معانی بیان

sophis'tic(al) *a.* سفسطه آمیز ، مبنی بر مغالطه - سفسطی ، مغالطه‌ای

sophis'ticate *vt. & vi.* (۱) جازدن (۲) گمراه کردن(-*gomrah*) - (۳) تحریف کردن (-*tahreef*) - (٤-ف‌ل) -سفسطه بکار بردن ، مغالطه کردن

: *to s.* (*1*) *wine* (*2*) *a person* (*3*) *a text*

(*4*) *to s. in a controversy*

soph'istry *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] سفسطه ، مغالطه ، زبان بازی ، برهان تراشی (*borhan-tarashee*)

soph'omore *n.* دانشجوی سال دوم [در دانشکده‌های امریکایی]

soporif'ic *a. & n.* (۱) خواب آور (-*khab*) ، منوم (*monavvem*) - (۲) داروی خواب آور

sop'py *a.* خیس - بارانی - شلخته

sopran'ist *n.* زیرخوان ، ششدانگ‌خوان

soprano (*rah'*-) *n.* صدای زیر (زن و پسر بچه) ، ششدانگ(*sheshdang*)

با میل (*ba-meyl*)

: (*1*) *He will s. repent.*

(*2*) *He was s. convinced.*

S. after *he left for Paris.* چندی بعد (یا اندکی بعد) سوی پاریس رهسپار شد

so s. باین زودی -بآن زودی

: *You did not go so s. AS I expected.* شما بآن زودی که من انتظار داشتم نرفتید

as s. as همینکه (*ham'inkeh*) ، تا ، بمحض اینکه (*bemah'zé-*) ، بمجردیکه (*bemojarrad ikè*)

sooner or later دیر یا زود

He no sooner *began to run* than *he fell to the ground.* همینکه (یا بمحض اینکه) دویدن آغاز کرد بزمین افتاد ، شروع وی بدویدن همان و افتادنش همان بود

I would sooner *die* than *lie.* مردن را به دروغ گفتن ترجیح میدهم

soot *n.* دوده || - *vt.* دوده‌ای کردن

sooth *n.* [*Arch*] راستی (*rastee*)

in s. براستی ، در حقیقت

soothe (سوظ) *vt.* (۱) آرام کردن ، تسکین دادن (-*taskin*) - (۲) دل (کسیرا) بدست آوردن ، چاپلوسی کردن (۳) کاستن (از) ، تخفیف دادن (-*takhfeef*)

: (*1,3*) *to s. any one's pain*

sooth'fast *a.* [*Arch*] راستگو - باوفا

sooth'ingly *adv.* با سخنان نرم ،چاپلوسانه

sooth'say *vi.* فال گرفتن ، طالع دیدن

sooth'sayer *n.* فالگیر (*falgeer*) ، فال‌بین ، طالع بین (-*tale'*) ، رمال (*rammal*) -[م‌ل] راستگو

soot'iness *n.* سیاهی ، دود زدگی

soot'-trap *n.* دوده گیر (*doodeh-*)

(*khahar-koshee*)

soro'sis *n.* میوهٔ گوشتی و مرکب [چون توت]

sor'rel (*1*) *n.* (*torshak*) [کهش] ترشك

sor'rel (*2*) *a.* & *n.* (۱) کرند، کرنگ (۲) اسب کرند (*asbé-korand*)

sor'rily *adv.* بطور پست - بدبختانه

sor'row *n.* & *vi.* (۱) غمگینی (*ghamgeenee*)، غم، اندوه (*andooh*)، غصه (*ghosseh*)، حزن (*hozn*) - مصیبت (*moseebat*) - سوگ، سوگواری - تأسف (*ta-assof*)، افسوس (۲) غصه خوردن، غمگین شدن، محزون شدن - سوگواری کردن

: *to s. FOR any one* غصهٔ کسیرا خوردن، برای کسی غصه خوردن یا غمگین شدن

to s. AT (FOR or OVER) a misfortune از پیشامد بدی غمگین شدن

sor'rowful *a.* (۱) غمگین، محزون (*mahzoon*)، اندوهناك، متالم (*mota-allem*) - (۲) غم انگیز (*gham-angeez*)

: *(1) He is s. (2) a s. accident* غمگینانه، با اندوه

sor'rowfully *adv* غمگینی، اندوه

sor'rowfulness *n.* غمزده، محنت زده

sor'row-stricken *a.*

sor'ry *a.* [*comp.* -rier; *sup.* -riest] متأسف (*mota-assef*) - غمگین - پشیمان - پست (*past*). بد نما، ژنده [*s. clothes*] - ناموجه (*namovajjah*)، بدتر از گناه (*badtar-az-gonah*) [*a s. excuse*] - بدبخت (*bad-bakht*)

: *I felt s. FOR him.* دلم برایش سوخت، اوقاتم برایش تلخ شد

You will be s. for it. پشیمان خواهید شد

I am s. (۱) متأسفم، افسوس میخورم، غمگینم (۲) ببخشید [در این معنی بیشتر گفته

sorb = service (2)

sorbefa'cient *a* آشامنده، جذب‌کننده (*jazb-konandeh*)، جاذب (*jazeb*)

sor'bet = sherbet

sor'cerer *n.* جادوگر، جادو، ساحر

sor'ceress *n.* ساحره، زن جادو(گر)

sor'cery *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] جادو(گری)، سحر (*sehr*)، افسونگری (*afsoongaree*)

sor'det *or* -dine *n.* صدا کر کن

sor'did *a.* پست (*past*)، دون [*the s. world*] - خسیس، کنس (*kanes*) - چرك (*cherk*)، کثیف

sor'didly *adv.* ازروی پستی، خسیسانه

sor'didness *n* پستی، دنائت، فرومایگی (*foroomayegee*)، لئامت، ناکسی - خسیسی، خست (*khessat*)

sore (*1*) *n.* زخم (*zakhm*)، ریش، جراحت

sore (*2*) *a & adv.* (۱) دردناك، پر درد (*por-dard*) - زخم [بطور صفت]، زخم‌دار، مجروح (*majrooh*) - اوقات تلخ (*owghat-talkh*)، عصبانی (*asabanee*) - [ك] سخت (۲) سخت

: *s. eyes* چشم درد (*cheshm-dard*)

sore'ly *adv.* سخت (*sakht*)، زیاد (*ziad*)

sore'ness *n.* دردناکی - سختی

sor'ghum (*-gum*) *n.* [گ‌ش] ذرت خوشه ای (*zorrate-*) - ارزن هندی (*arzané-hendee*) - نیشکر چینی

sori'tes (*-teez*) *n.* [منـ] (۱) قیاس مسلسل، تسلسل منطقی (۲) مغالطه به تسلسل، قیاس سفسطی

sorit'ical *a.* مبنی بر قیاس مسلسل

soro'ricide *n.* خواهرکش - خواهرکشی

soubrette' (*soo-*) *n.* [*Fr.*] کلفت (*kolfat*) ، کنیز[در نمایش]

souchong (*soosh'-*) *n.* چای سیاه‌ممتاز

Soudanese' (*soodaneez'*) *n.* [*pl.* -nese'] سودانی - وابسته به Soudan

souffle (سوفل) *n.* [طب] صدای آهسته‌ای که از درون برخی از اندام‌ها بیرون می‌آید

soufflé a. [*Fr.*] پوك شده ، 'پف کرده [بوسیلهٔ زدن سفیدهٔ تخم مرغ]

sough (*suf, sow, sooch*) *n.* & *vi.* (۱) صدای وزش باد (۲) باصدا وزیدن

sought [*p.* & *pp.* *of* seek]

soul (*sole*) *n.* روح ، جان ، روان - جاندار(*jandar*) ، ذی نفس(*zee-nafas*)

: *with all my s.* بجان و دل

It lacks s. روح ندارد

my good s. جانم ، عزیزم

There was not a s. ذی نفسی آنجا نبود

soul'ful *a.* 'پر از احساسات - مبنی بر احساسات یا عواطف

soul'less *a.* بیروح - بی‌عاطفه

sound (*1*) *n.* صدا ، صوت (*sowt*)

: *the s. of a bugle* صدای شیپور

sound (*2*) *vi.* & *vt.* (۱) صدا کردن [*The bugles s.*] - صدا دادن - بنظر رسیدن (*benazar-*) - بگوش آمدن (۲) بصدا درآوردن [*to s. a note*] - نواختن (*navakhtan*) ، زدن [*to s. a trumpet*] - شهرت دادن (*shohrat-*) - با صدا امتحان کردن (*emtehan*)

: *It sounds false.* دروغ بنظر میرسد

It sounded TO me like a baby crying. مانند صدای گریهٔ کودك بگوشم (یا به نظرم) میرسد

[Sorry ! میشود]

I am very s. that you must go. بسیار متأسفم که باید بروید

sort *n.*, *vt.*, *& vi.* (۱) جور ، قسم (*ghesm*) ، نوع (*now'*) ، گونه ، طور (*towr*) - طبقه(*tabagheh*) - (۲) جورکردن ، سوا کردن [با out] - دسته کردن ، طبقه بندی کردن (۳-ك) جور درآمدن ، وفق دادن (*vefgh-*)

: (*1*) *a s. of tree* یکجور درخت ، نوعی درخت (*now'ee-*)

of all sorts همه جور ، از هر طبقه

nothing of the s. هیچ همچوچیزی نیست

I s. of feel sick. مثل اینکه‌حالم دارد بهم میخورد ، یك جوری میشوم

I am out of sorts. حالم خوب نیست ، نمیدانم مراچه میشود ، نمیدانم چه‌ام هست - خلقم بجا نیست (*khol'gham--*)

(2) *S. out the red ones.*

sor'tes (*-teez*) *n.* [*L*] فال ، تفأل

sortie' (*-tee'*) *n.* حملهٔ پادگان محاصره شده بر محاصره کنندگان

sor'tilege (*-lij*) *n.* فال - افسون‌گری

sortition (*-tish'un*) *n.* قرعه اندازی

(*ghor-eh-andazee*) ، پشك اندازی (*peshk-*)

SOS (*es-o-es*) نشان رمزی تلگراف بیسیم که هنگام بیچارگی ازکشتی مخابره می کنند

so'-so *a.* نه خوب نه بد ، میانه (*mianeh*)

sot *n.* میگسار(*meygosar*) ، دائم‌الخمر (*da-emol-khamr*) - آدم خرف(*-kharef*)

So'thic *a.* [ه] وابسته بکاروان کش یا شعرای یمانی ، شعرایی (*sha'rayee*)

: *S. year* سال خورشیدی مصری

sot'tish *a.* خرِف ، بی‌شعور - دائم‌الخمر

غوره *s. grapes*

نارنج (*naranj*) *s. orange*

کج خلقی ، تندی ، ترشرویی *s. temper*

ترشك s. dock = sorrel

(۱) سرچشمه (*sar-cheshmeh*) ممنبع [ج . منابع] - (۲) منشاء (*mansha'*) ، مایه ، اصل (*asl*) ، مبداء (۳) منبع (*mamba'*) ، جا ، محل (*mahal*) : (*1*) *the s. of a river* (2) *the s. of all evil* (3) *from reliable sources*

صدا کرکن ، صدا خفه‌کن (*seda-khafé-kon*) *n.* sourdine' (*soordeen'*)

لب ترش (*lab-torsh*) ، مایل به ترشی ، به ترشی زننده sour'ish *a.*

از روی کج خلقی ، بتندی ترشی - تروشرویی ، کج خلقی (*kaj-kholghee*) sour'ly *adv.* sour'ness *n.*

(۱) کله پاچهٔ خوك که نمك سودکرده یا درترشی گذارند - آب نمك (*ab-namak*) - ترشی (*torshee*) ، آچار [ترکی] - فروبری (در آب) ، شستشو (*shostoshoo*) - (۲) نمك سود یا نمك سوز کردن ، (در) ترشی گذاشتن [*to s. meat or fish*] - در آب فرو بردن - ریختن ، پاشیدن - آب پاشیدن روی [*to s. a burning house*] - (۳) خیس شدن - در آب فرو رفتن - ناگهان فرو آمدن - حمله کردن (*hamleh-*) souse (*1*) *n., vt., & vi.*

باکله ، باشتاب - حمله کنان souse (2) *adv.*

(۱) جنوب (*janoob*) - (۲) جنوبی (۳) بجنوب ، سوی جنوب [*to travel s.*] south *n., a., & adv.*

قطب جنوب : *the S. Pole*

افریقای جنوبی *S. Africa*

شبیور عقب نشینی زدن *to s. a retreat*

(۱) سالم ، درست (*dorost*) - (۲) بی عیب (*bee-eyb*) - (۳) معتبر (*mo'tabar*) ، بی خطر (*-khatar-*) - (٤) درست ، صحیح ، منطقی (*mantaghee*) - (٥) راحت [بطور صفت] ، حاکی از تن درستی (٦) حسابی ، کامل

: (*1*) *a s. body* (*2,1*) *s. fruit* (*3*) *a s. bank* (*4*) *a s. argument* (*5*) *s. sleep* (*6*) *s. beating*

خواب راحت یا سنگین (*adv*) to sleep s.

(۱) عمق پیمایی ، ژرفا (ی چیزی را) پیمودن ، تعمیق کردن [*to s. the sea*] - میل زدن [*to s. the bladder*] - [مج] استمزاج کردن (*estemzaj-*) - (۲) ته رفتن (*tah-*) ، غوص کردن (*ghows-*) - عمق پیمایی کردن (*omgh-peymayee-*) - (۳) میل جرّاخی تنگه (*tangeh*) ، بناز [ترکی] - [درماهی] بادکنك (*bad-konak*) sound (*4*) *vt., vi., & n.*

عمق پیمایی ، تعمیق (*ta'meegh*) - [در جمع] جای کم عمق که پیمایش آن آسان باشد soun'ding *n.*

بی‌صدا ، خاموش ، ساکت sound'less *a.*

بطور صحیح و سالم sound'ly *adv.*

تندرستی (*tandorostee*) - صحت (*sehhat*) ، درستی sound'ness *n.*

شوربا (*shoorba*) ، لعابدار (*lo-ab-*) - آبگوشت (*abgoosht*) soup (*soop*) *n.*

مقدار کم *soupçon'* [*Fr.*] *n.*

(۱) ترش ; (*torsh ; torosh*) - [مج] تند (*tond*) - ترشرو ، عبوس (۲) ترش شدن ، ترشیدن (۳) ترش کردن [مج] تند کردن - کج خلق کردن sour *a., vi., & vt.*

south-east' *n., a., & adv.* (۱) جنوب شرق (*janoob-shargh*) ' جنوبِ خاور (۲) جنوب خاوری ' جنوب-شرقی (۳) سوی جنوب‌خاور - درجنوب‌خاور

southeas'ter *n.* باد جنوب خاوری

south-eas'terly *a. & adv.* (۱) جنوب خاوری (۲) سوی جنوب خاور

: *in a s. direction* ازجهت جنوب‌خاور

south-eas'tern *a.* ' جنوب خاوری ' [*the s. province*] جنوب شرقی

sou'ther (-ظر) *n.* باد جنوب خاوری

south'erly (*suth'*-ساظرلی) *a. & adv.* (۱) جنوبی [*a s. wind*] - (۲) سوی‌جنوب-جنوباً (*janooban*)

south'ern („-) *a. & n.* (۱) جنوبی [*s. hemisphere*] - (۲) اهل جنوب

south'erner *n.* ' اهل جنوب (*ahlé*-) 'مقیم‌جنوب- [با S] اهل ایالات جنوبی‌امریکا

south'ernmost *a.* جنوبی‌ترین ' واقع در دورترین نقطهٔ‌جنوب

south'ernwood *n.* [گ‌ش] قیصوم (*gheysoom*) ، قیصوم نر

south'ward *a.* جنوبی ' رو به جنوب

south'ward(s) *adv.* سوی جنوب

south-west' *n., a., & adv.* (۱) جنوب غرب ' جنوب باختر (*janoobé*-*bakhtar*) - (۲) جنوب غربی (*-gharbee*) - (۳) سوی جنوب باختر - در جنوب باختر

southwes'ter *n.* باد جنوب غربی

south-wes'terly *a. & adv.* (۱) جنوب باختری (۲) سوی جنوب غرب یا جنوب باختر

south-wes'tern *a.* ' جنوب غربی ' [*the s. province*] جنوب‌باختری

souvenir (*soo'veneer*) *n.* یادگار (*yadgar*) ، یادگاری ، سوغات [ترکی] ' سوغات (*sowghat*)

sov'ereign (1) (*sov'rin*) *n.* (۱) پادشاه (*padshah*) ، شهریار (*shahriar*) ، سلطان (*soltan*) - لیرهٔ زر ، سکه زریك لیره‌ای

sov'ereign (2) *a.* (۱) والا ، والامقام' بلند پایه (*boland-payeh*) ، والا رتبه (*-rotbeh*) - (۲) مطلق (*motlagh*) - (۳) مستقل (*mostaghel*) - (٤) بسیار خوب (*bes-yar-*) ، عالي (٥) سودمند (*-mand*) ، مفید' کارگر، موثر (*mo-asser*) - (٦) شاهانه

: (*1*) *a s. prince* (2) *s. power* (3) *s. States* (4,5) *a s. remedy*

sov'ereignty *n.* [*pl.* -ties (*tiz*)] پادشاهی ، شهریاری ، سلطنت (*saltanat*) ، اقتدار پادشاهی - اختیارمطلق (*-ekhtiar*) - قلمرو پادشاه (*-ghalamrow*) - توانایی ، اقتدار (*eghtedar*) ' قدرت (*ghodrat*) - برتری - مقام والا

soviet (*so'-* or *-et'*) *n.* [*Rus.*] شورای نمایندگان کارگران و سربازان - شوری ، شورا ، مجلس (*majles*)

the S. Republics جماهیر شوروی

sow (1) *vt.* [*p.* sowed; *pp.* sown *or* sown] ، [*to s. seeds*] کاشتن کشتن (*keshtan*) ، افشاندن (*afshandan*)، پاشیدن - گذاشتن (مین)

: *The field is sown WITH seeds.* در کشتزار تخم کاشته‌اند

to s. mines مین‌گذاشتن، مین گذاری کردن

sow (2) (*sou*) *n.* خوك‌ماده، ماده خوك بزرگ - مجرای شش‌ریزی - شمش بزرگ (*shemshé-bozorg*)

sow'bread = cyclamen

sow'er (*so'-*) *n.* کشت کار ' برزگر

(*bazr-*) بذرکار ، (*barzgar*)

sow'ing *n.* کشت وکار ، تخم کاری

: *s.-machine* ماشین تخم کاری ، بذر افشان (*bazr-afshan*)

s. time موسم کشت یا تخم کاری

sown [*pp. of* sow (1)]

spa *n.* چشمهٔ معدنی

space *n.* & *vt.* (۱) فضا ـ وسعت (*vos-at*) ، ساحت ـ جا ـ فاصله (*faselah*) ـ مدت (*moddat*) ـ (۲) از هم فاصله دادن [*to s. words*]

to occupy much s. فضای زیادی را اشغال کردن ، زیاد جابردن (یا گرفتن)

in the s. of an hour بفاصلهٔ یك ساعت

open s. فضا ، میدان (*meydan*) ، صحن (*sahn*)

single s. [در ماشین تحریر] با یك فاصله یا با فاصلهٔ خود ماشین

double s. [در ماشین تحریر] با دو خط فاصله

to s. out زیاد فاصله دادن ، کشادتر کردن

space'-bar' *n.* فاصله زن ، فاصله گذار

spa'cing *n.* فاصله گذاری

spa'cious *a.* جادار ، وسیع ـ جامع

spa'ciousness *n.* وسعت ، جاداری

spade (1) *n.* & *vt.* (۱) بیل ـ بیلچه ـ (۲) بیل زدن ، کندن [*to s the ground*]

spade (2) *n.* [در بازی] توپوز [ترکی] ، (*khalé-topozee*) خال توپوزی

spade (3) *n.* گوزن نر سه ساله ـ جانور اخته

spa'dix *n.* [*pl.* spadi'ces (*-seez*)] [گ‌ش] خوشهٔ گریبانه‌دار ، آرایش غلافی

spa'do = eunuch

spaghet'ti (ـگتی) *n.* [*It.*] یکجور رشته فرنگی باریك و تو پر

spake [*Arch.*; *p. of* speak]

spall (*spawl*) = splinter *n.*

span (1) *n.* وجب (*vajab*) ـ چشمه (*cheshmeh*) ، دهانه ـ پهنا (*pahna*) ـ جفت (*joft*) ـ [مج] زمان کوتاه

: *the s. of a bridge* چشمه یا دهانهٔ پل

a s. of mules یك جفت استر

span (2) *vt.* [*p.* & *pp.* spanned] (۱) وجب کردن (۲) پل زدن (روی ـ) ـ (۳) سرتاسر (چیزی) را فرا گرفتن

: (*1*) *to s. the breadth of a thing* (*2*) *to s. a river* (*3*) *The river is spanned by a wooden bridge.* یك پل چوبی روی رودخانه زده (یاساخته)اند

span'gle *n.* & *vt.* یولك (زدن)

Span'iard *n.* اسپانیولی ، اهل اسپانی

span'iel *n.* یکجور سگ مو دراز و آویخته‌گوش ـ [مج] آدم‌چاپلوس وسبزی پاك‌کن

Span'ish *a.* & *n.* اسپانیولی (*espanyolee*)

s. fly [ج‌ش] الاکلنگ (*allakolang*) ، ذراح [ج. ذراریح]

spank (1) *vt.* & *n.* (۱) بادست بکفل (کسی) زدن ـ باشلاق جلو بردن (۲) درـ کونی ، ضربت بکفل (*zarbat-bekafal*)

spank (2) *vi.* با چارنعل ـ کوتاه‌رفتن

span'less *a.* بیمایش ناپذیر (*peymayesh-na pazeer*) ، بی‌قیاس (*bee-ghias*)

span'ner *n.* آچار [ترکی] ، مهره پیچ ، مهره گشا (*mohre-gosha*) ـ بست و بند قیقاجی [دریل] ـ پیلهٔ اتصالی

span'-new = brand-new

spar (1) *n.* & *vt.* [*p.* & *pp.* sparred] (۱) تیردگل (*teeré-dagal*) ، تیر (۲) دارای تیر یا دگل کردن

spar (2) *vi.* [„] & *n.* (۱) مشت‌بازی

دادن - برق بیرون دادن - تولید برق کردن
ذره‌ای راستی یا حقیقت *a s. of truth* :
جرقه یا برق to strike a s. out of
درآوردن از - [مج] وادار به گفتن سخنان
یکر (*bekr*) کردن

spark (2) *n.* & *vi.* (۱) کسیکه در
پیش زنان خود آرایی میکند، عاشق خودساز
(۲) خود آرایی کردن (*khod-araayee-*)

spar'kle *vi.* & *n.* (۱) برق زدن
[*Gem s.*] ، تلئلؤ داشتن (*tala'lo'-*) .
جرقه دادن - کف کردن - چشمك زدن
[*Stars s.*] - (۲) برق ، تلئلؤ [*the s. of a diamond*]

spark'let *n.* برق کوچك - جرقهٔ کوچك

spark'ling *apa.* برق زن - جرقه دار -
کف‌دار ، با تلئلؤ [*s. wine*]

spark'-plug *n.* [ملك] شمع (*sham'*)

spar'row *n.* گنجشك (*gonjeshk*)

spar'row-hawk *n.* قرقی
(*gherghee*) ، بازك

sparse *a.* تنك (*tonok*) ، کشاد کشاد
(*goshad-*) ، متفرق (*motafarregh*) ،
پراکنده
جمعیت کم یا پراکنده *s. population* :

Spar'tan *n.* & *a.* (۱) اسپارتی ،
اهل Sparta در یونان باستان (۲) اسپارتی ،
[مج] بردبار ، دلیر ، ساده ، بی تجمل

spasm (*spazm*) *n.* [طب] تشنج موضعی
(*tashannojé-mowzé-ee*) - [مج] کار یا
کوشش ناگهان و بر زور

spasmod'ic *a.* تشنجی - بگیر و ول کن
(*vel-kon-*) ، متناوب (*motanaveb*) .
کوشش متناوب، کش و واکش *s. efforts* :

spas'tic [طب] = spasmodic

spat (*1*) *n.*, *vi.*, & *vt.* (۱) تخم صدف
کردن، مشت رد و بدل کردن - [مج] یك و
دو کردن (*yako-do-*) ، مبادلهٔ کلام کردن -
جنگیدن [در گفتگوی از خروس] - (۲) مشت
بازی (*mosht-*) . جنگ خروسان
با هم یك و دو *to s. AT each other* :
کردن ، مبادلهٔ کلام کردن - با هم مشت بازی
کردن

spar (3) *n.* یکجور سنگ آهکی

spar'able (*-eb'l*) *n.* میخ کفشدوزی

spare (*1*) *a.* & *n.* - (*ziadee*) (۱) زیادی
(۲) یدکی (*ya lakee*) .. (۳) کم (٤) لاغر
(٥-بطور اسم) اسباب یدکی ، یدکی
: (*1*) *We do not have a s. copy.*
(2) *s. parts* اسباب یدکی ، اشیاء یدکی
(3) *a s. diet*

spare (2) *vt.* & *vi.* (۱) دریغ داشتن
(از) ، مضایقه کردن از (*mozayeghah-*) -
(۲) چشم پوشیدن از ، زیادی دانستن و از
دست دادن (۳) بخشیدن ، از سر (چیزی)
گذشتن (٤) کم کردن از سر (٥-فـل)
ممسك بودن (*momsek-*)
: (*1*) *to s. expense* (2) *We cannot s. this member.* (3) *The king spared then (or their lives).* (4) *It will s. you trouble.* (3) *He spared me his punishment.*
تنبیه او را بمن بخشید

spare'ness *n.* کمی - لاغری

spa'ring *apa.* مضایقه کننده - صرفه جو

spa'ringly *adv.* مضایقه از حرف *to be s. OF words* :
زدن کردن ، کم حرفی کردن
با مضایقه

spark (*1*) *n.* & *vi.* (۱) اخگر
(*akhgar*) ، جرقه (*jaraghgheh*) - برق
(*bargh*) - [مج] ذره (*zarreh*) - (۲) جرقه

(۱) سخن گفتن (*sokhan-*) ، حرف زدن (*harf-*) ، صحبت کردن (*sohbat-*) ، تکلم کردن (*takallom-*) ، گفتگو کردن (*goftogoo-*) - سخنرانی کردن ، نطق کردن (*notgh-*) - (۲) گفتن [*to s. the truth*] ، ادا کردن ، زدن (حرف) - حرف زدن [*to s. English*] - خطاب کردن

: (*1*) *I will s. to him about it.* در این خصوص با او صحبت خواهم کرد

He is well spoken of. از او تعریف می کنند

to s. out (*or* up) - سخن گفتن بی برده بلندتر حرف زدن

technically speaking از لحاظ فنی

so to s. گویی ، اگر بتوان چنین چیزی گفت

(2) *S. a word.* سخنی بگویید ، چیزی بگویید ، حرفی بزنید

speakable (*spee'keb'l*) *a.* گفتنی (*goftanee*) - [مج] سخنگو

spea'ker *n.* (سخن) گوینده ، حرف زن ، متکلم (*motakallem*) - سخن ران ، ناطق - نماینده (گروهی در سخن گفتن) - [در مجلس] رئیس - کتاب برای آموزش سخنرانی

loud s. بلندگو (*boland-goo*)

spea'king *n.* & *apa.* (۱) صحبت ، حرف (زدن) - سخنرانی ، نطق (۲) سخنگو ، حرف زن - [مج] برمعنی (*por-ma'nee*) - فصیح - واقع نما ، کامل [*s. likeness*]

We are not on s. terms. باهم حرف نمیزنیم - باهم قهر (*ghahr*) هستیم

spear (*speer*) *n.*, *vt.*, & *vi.* (۱) نیزه (*neyzeh*) ، سنان - [درشعر] نیزه دار (۲) نیزه زدن (به) - سوراخ کردن (۳) قد کشیدن

s. side طرف پدری ، سلالهٔ ذکور

(*tokhme-sadaf*) - (۲) تخم ریختن (۳) ریختن (تخم)

spat (2) *v.* [*p.* & *pp.* *of* spit (2)]

spatch'cock *n.* & *vt.* (۱) مرغ بشتاب پخته (۲) باشتاب جادادن یادرج کردن

spate *n.* - (*toghyané-seyl*) طغیان رود سیل

spathe *n.* -(*gareebaneh*) [گ‌ش] گریبانه [در درخت خرما] بتلاب (*betlab*)

spa'tial *a.* فضایی ، فاصله‌ای

spats *npl.* زنگار کوتاه برای کفش ، زنگار (*zangar*) ، پاتابه

spat'ter *vt.*, *vi.*, & *n.* (۱) پخش کردن (*pakhsh-*) ، پاشیدن [*to s. mud*] - آلودن (۲) پخش شدن ، پاشیده شدن ، ریختن (*reekhtan*) - (۳) پخش شدگی ، ترشح (*tarashshoh*) - تپ‌تپ (*tap-*)

: *I. was completely spattered with mud.* به سر تا پایم گل پاشیده شد

spat'terdashes *npl.* زنگار گل‌گیر (*zangaré-ge'geer*)

spat'ula } *n.* spat ule } -(*marham-'esh*) مرهم کش مالهٔ رنگ - آلت دارو آمیزی

spav'in *n.* آماس مفصل خرگوشی اسب ، قره قوش (*gharaghowsh*)

spawn *n.*, *vt.*, & *vi.* (۱) تخم ماهی (*tokhmé-eshpol*) ، اشپل - تخم صدف - [در قارچ] هاگ - [در وزغ] جل وزغ (*jolé-vazagh*) - (۲) ریختن [*to s. eggs*] - (۳) تخم ریختن - بیرون ریختن [*The eggs spawned.*]

spay *vt.* اخته کردن (جانور ماده) - بی تخمدان کردن (زن)

speak (*speek*) *vi.* & *vt.* [*p.* spoke *or* spake (*Arch.*); *pp.* spo'ken]

spear'man *n.* [*pl.* -men] نیزه‌دار
spear'mint *n.* (*na'na'*) نعناع [گ‌ش]
spe cial (*spesh''l*) *a.* & *n.* (۱) ویژه [*He has a s. duty*]، مخصوص (*makhsoos*)، خاص، بخصوص (*bekhoosoos*) - (۲) قطار استثنائی (*estesnaee*) - ویژه - پاسبان ویژه - امتحان ویژه - چاپ ویژه - مورد ویژه، موردخاص یا استثنائی *s. case*
spe'cialism *n.* پیروی دانش یا پیشهٔ ویژه، تخصص جویی (*takhassos-*)
spe'cialist *n.* (*motakhasses*) متخصص
special ity (*-shi-*) *n.* [*pl.* -ties (*tiz*)] اختصاص (*ekhtesas*) - کیفیت ویژه (*keyfiyat*) - [درجمع] خصوصیات - کالای ویژه - داروی ویژه یا اختصاصی - تخصص
specializa'tion *n.* تخصیص - اختصاص - تحدید (*tahdeed*) - تشخیص (*tashkhees*)
spe'cialize (*spesh'*) *vt.* & *vi.* (۱) اختصاصی کردن، تخصیص دادن (*takhsees*) - ویژه کردن - محدود کردن (*mahdood*) - (۲) در رشتهٔ ویژه‌ای کار کردن، متخصص شدن، تخصص پیدا کردن - وارد خصوصیات شدن
spe'cially *adv.* بطور ویژه - خصوصاً (*makhsoosan*)
spe'cialty (*„-*) *n.* [*pl.* -ties (*tiz*)] کالای ویژه - داروی ویژه یا اختصاصی - اختصاص، ویژگی - کیفیت ویژه - تخصص - رشته یا کار ویژه - [حق] عقدی که با سند رسمی جاری شود
: *a dealer in specialties* فروشندهٔ کالاهای ویژه یا داروهای اختصاصی
spe'cie (*-shi or shi-ee*) *n.* [*pl.* specie] پول مسکوک (*maskook*)، سکه (*sekkeh*)

spe'cies (*-sheez or shi-eez*) *n.* [گ‌ش ج‌ش] گونه، نوع (*now'*)، جور
specifi'able (*-eb'l*) *a.* تصریح کردنی، صراحت پذیر، معلوم‌کردنی، قابل‌تعیین
specif'ic *a.* & *n.* (۱) ویژه، مخصوص [*s. heat*] - معین (*mo-ayyan*)، مخصوص [*a s. aim*] - صریح [*a s. statement*] - گونه‌ای، نوعی [*s. distinction*] - (۲) داروی ویژه، تریاق خاص - کیفیت ویژه
: *Quinine is a s. medicine IN malaria.* گنه‌گنه‌داروی ویژه مالاریااست
specif'ically *adv.* بویژه، مخصوصاً (*makhsoosan*)، بخصوص (*bekhsoos*) - صریحاً (*sareehan*) - دقیقاً
specifica'tion *n.* تعیین (*ta'yin*)، تصریح (*tasreeh*) - تشخیص (*tashkhees*) - ذکر خصوصیات - [درجمع] مشخصات (*moshakhkhasat*)، خصوصیات (*khosoosiyat*)
: *technical specifications* مشخصات فنی
spe'oify (*spes'-*) *vt.* [-fied; -fying] معین کردن (*mo-ayyan-*)، تعیین کردن، معلوم کردن (*ma'loom-*)، مشخص کردن (*moshakhkhas-*)، ذکر کردن (*zekr-*)، مخصوصاً نام بردن، تصریح کردن
: *The date was not specified.* تاریخ آن معلوم (یا تعیین) نشده بود
Skirting was not specified. ازاره (در مشخصات) ذکر یا منظور نشده بود
spe'cified *rpa.* معین، مشخص، معلوم
: *at a s. time* در وقت معین یامعلوم
spe'cimen (*spes'-*) *n.* نمونه
: *a s. of one's signature*
specios'ity (*speeshios'-*) *n.* خوش نمایی، حق نمایی - حق بجانبی (*hagh-bejanebee*)

spe'cious *a.* (۱) ظاهرنما ، حق‌نما ، خوش نما (*khosh-noma*) ، ظاهراً موجه (*zaheran-movajjah*) - (۲) حق بجانب [*a s. person*]
: (*1*) *a s. argument*

spe'ciously *adv.* بطور حق نما - با سیمای حق بجانب

speck (1) *n. & vt.* (۱) خال ، نقطه (*noghteh*) - لکه (*lakkeh*) - خرده (*khordeh*) ، ذره (*zarreh*) - لك [درمیوه]- (۲) خالدارکردن - لك‌دار یا لکه‌دارکردن

speck (2) *n.* = blubber *n.*

specked *ppa.* لك دار ، لك‌زده - خالدار

speck'le *n. & vt.* (۱) خال - لك یا لکهٔ کوچك (۲) لك‌دار یاخالدارکردن

speck'led *ppa.* خال‌دار - لکه دار - لك دار

spec'tacle *n.* تماشا - منظره ، نمایش (*nama yesh*) ، منظر (*manzar*)- [در جمع] عینك (*eynak*) ، عینك شاخدار

spec'tacled *a.* عینك‌دار

spectac'ular *a.* تماشایی، تماشادار

specta'tor *n.* تماشاگر، تماشاچی [«چی» ترکی‌است] ، بیننده ، ناظر

specta't ess [*fem. of* spectator]

spec'tral *a.* روح مانند ، روحی - خیالی ، طیفی - [ف] وابسته به طیف یا بیناب

: *s. colours* رنگهای‌طیف، رنگهای‌طیفی

spec'tre (-*ter*) *n.* روح - خیال ، طیف

spec'troscope *n.* بیناب‌نما ، طیف‌بین

spec'trum *n.* [*pl.* -tra] [ف] بیناب (*beenab*) ، طیف (*teyf*) - خیال (*khial*)

spec'ular *a.* آینه‌ای [*a s. surface*] - بوسیلهٔ speculum انجام شده

spec'ulate *vi.* (۱) اندیشیدن ، اندیشه کردن ، تفکر کردن (*tafakkor-*) ، فکرکردن(*fekr-*) ، غوررسی‌کردن (*ghowr-rasee-*) ، دقت کردن (*deghghat-*) - معاملات ‘قماری‌کردن
: (*1*) *to s. ON religion* (2) *He speculates IN leather.*

specula'tion *n.* تفکر، اندیشه، غوررسی، تحقیقات نظری - معاملهٔ قماری (*mo-ame-leyé-ghomaree*)

spec'ulative (-*yooletiv*) *a.* (۱) نظری (*nazaree*) - (۲) باطنی (*batenee*) ، ذهنی (*zehnee*) - (۳) محقق (*mohaghghegh*) - (٤) قمار کننده (در بازرگانی)- (٥) قماری
: (*1*) *s. knowledge* (*2*) *s. sciences* (*3*) *a s. writer* (*4*) *a s. merchant* (5) *a s. enterprise*

spec'ulator *n.* (۱) بازرگانی که معاملات‌قماری‌می‌کنند (۲) = theorist

spec'ulum *n.* [*pl.* -la] آلتی که گودالهای بدن‌را با آن‌گشاد و بازدیدمی‌کنند - آینهٔ فلزی (*ayeneyé-fclezzee*) - نورافگن (*noor-afgan*)

sped [*p. & pp. of* speed (2)]

speech *n.* سخن (*sokhan*) ، کلام ، حرف (*harf*) ، گفتار (*goftar*) ، صحبت (*sohbat*) ، نطق (*notgh*) - گویایی ، قوهٔ ناطقه - زبان
: *to deliver a s.* نطق یاسخنرانی‌کردن

spee'chify *vi.* [-fied; -fying] سخن‌وری‌کردن ، نطاقی‌کردن (*natta ghee-*)

speech'less *a.* بی‌زبان - نگفتنی

speed (1) *n.* تندی (*tondee*)، سرعت (*sor-at*) - شتاب ، عجله (*ajaleh*) - [ك] کامیابی، موفقیت (*movoffaghiyyat*)

تشکیل دادن (*taskkeel*_) ـ (٤ـمج) در بر داشتن ' متضمن بودن (*motazammen*_) : (*1*) *to s. a word* (*2*) *He cannot s. his name.* (*3*) *Those three letters s. "hat".* این سه حرف hat میشوند (یا میشود) (*4*) *It spells ruin TO the workmen.* متضمن خانه خرابی کارگران است to s. out بزحمت خواندن یا هجی کردن

spell (2) *n.* & *vt.* (۱) افسون ' طلسم (*telesm*) ـ [مج] فریبندگی (۲) افسون کردن (*afsoon*_)

spell (3) *n.* نوبت (*nowbat*) ـ وهله (*vahleh*) ـ راحت ' بیکاری ' تعطیل ـ مدت کم (*moddate*_)

spell'-bound *a.* افسون شده ' طلسم کرده ' طلسم شده ـ فریفته

spell'er *n.* کتاب املاء ـ هجی کننده

spell'ing *n.* املاء ' هجی

spelt *v.* [*p.* & *pp of* spell (1)]

spel'ter = zinc

spence [*Arch*] = larder

spend *vt.* & *vi.* [*p.* & *pp* spent] (۱) خرج کردن (*kharj*_) ' مایه گذاشتن [*to s money*] ـ گذراندن ' بسر بردن (*besar bordan*) ' صرف کردن [*to s. a day*] ـ مصرف کردن (*masraf*_) ' تمام کردن [*The cartridges are spent.*] ـ (۲) خرج کردن ـ صرف شدن ـ مصرف شدن ' تمام شدن ـ ضعیف شدن ـ تخم ریختن (*tokhm_reekhtan*)

spend'thrift *n.* ولخرج (*velkharj*) ' مسرف (*mosref*) ' پول تلف کن (*talaf*_)

spent [*p.* & *pp. of* spend]

sperm (1) *n.* آب ـ منی ' نطفه (*notfah*)

با تندی هرچه بیشتر ' بسرعتی هرچه تمامتر } : *AT full s.* / *with all s.*

good s. موفقیت ' کامیابی (*kam-yabee*)

s. indicator = speedometer

s-regulator تند و کند کن

speed (*2*) *vt.* & *vi.* [*p.* & *pp.* sped *or* speeded] (۱) انداختن (تیر از کمان) ـ همراهی کردن با ' یاری کردن با ـ کامیاب کردن ـ با دعا روانه کردن ـ شتابانیدن ـ [مك] تند (و کند) کردن (۲) تندگذشتن ' تند رفتن ـ شتاب کردن ـ تند راندن ـ کامیاب شدن [آگاهی ـ در معنی «تند و کند کردن ماشین» گذشته و اسم مفعول این فعل speeded میشود]

: *God s. you !* خدا بهمراه ' کامیاب شوید ' موفق باشید

speed'er *n.* تند کن ـ تند و کند کن

spee'dily *adv.* زود ' باشتاب ' سریعاً

spee'diness *n.* سرعت ' شتاب ' عجله

speedom'eter *n.* سرعت نما ' تندی نما ـ مسافت پیما ' مسافت سنج

speed'way *n.* اتومبیل رو ـ درشکه رو (*doroshke-row*)

speed'well *n.* [گ ش] تره تیزك آبی

spee'dy *a.* [*comp.* -dier; *sup.* -diest] (۱) تند (*tond*) ـ (۲) فوری (*fowree*) ' بی معطلی (*bee-mo-attalee*).

: (*1*) *a s. flight* (*2*) *a s. answer*

spelae'an (*spilee'*_) *a.* غار نشین (*ghar-neshin*)

spell (۱) *vt.* [*p.* & *pp.* spelt *or* spelled] (۱) هجی کردن (*hejee*_) ' املاء کردن (*emla'*_) ـ (۲) درست نوشتن (*dorost-neveshtan*) ـ (۳) درست کردن '

sperm (2) *n.* - sperm-whale = (۱) spermaceti = (۲)

spermaceti (*-sce'ti or set'i*) *n.* موم کافوری ، روغن سر نهنگ (*rowghané-*) (*saré-nahang*) ، موم سفید

: *s.-candle* شمع کافوری

sper'mary = testicle

spermat'ic *a.* نطفه‌ای - خایه‌ای

sper'matism *n.* خروج منی

spermatorrhœa (*-ree'a*) *n.* خروج‌منی بدون اراده ، احتلام (*ehtelam*)

spermatozo'on *n.* [*pl.* -a] اصل‌منی (*aslé-manee*) ، جرم نطفه (*jer-*) (*mé-notfeh*)

sperm'-whale *n.* [ج‌ش] عنبرماهی ، نهنگ عنبر (*nahangé-ambar*)

spew (*spioo*) *vt.* & *vi.* قی کردن (*ghey-*)

sphacelate (*-fas'-*) *vi.* شقاقولوس‌شدن [شقاقولوس از sphakelos واژهٔ یونانی است]

sphe'noid *a.* - [مل] گوه‌ای (*goveh-*) ، [ك‌ش] شب پره‌ای (*shabparch-ee*) ، وتدی (*vatadee*) [*s. bone*]

sphe'ral *a.* گوی مانند - باقرینه

sphere (*sfeer*) *n.* & *vt.* (۱) کره (*koreh*) ، گوی ، جسم کروی (*jesmé-koravee*) - فلك (*falak*) ، سپهر (*sepehr-*) [مج] حوزه (*howzeh*) ، دایره - محیط - رتبه (*rotbeh*) ، مقام (۲) درکره‌ای (یا درکره های آسمانی) قراردادن - کروی کردن - تاآسمان ستودن

spher'ic *a.* آسمانی - [مك] کروی

spher'ical *a.* کروی ، گوی مانند ، گرد (*gerd*) - وابسته به کرهٔ آسمانی

: *s. geometry* کرویات

sphericity (*-ris'-*) *n.* کرویت

spher'ics *npl.* هندسه ومثلثات اجسام کروی

sphe'roid *n.* شبه کره (*sheb'-hé-*)

spheroi'd(ic)al *a.* مانند شبه کره

spherom'eter *n.* گوی سنج (*-sanj*)

spher'ule (*-ool*) *n.* کرهٔ کوچك، گوی چه

sphinc'ter *n.* [ك‌ش] ماهیچهٔ مدوّر ، عضلهٔ باسطه

sphinx (*sfinks*) *n.* [*L. pl.* sphin'ges (*-jeez*)] [اف] ابوالهول (*abolhowl*)

sphyg'mograph (*sfig'-*) *n.* نبض نگار (*nabz-negar*) ، آلتی که جنبش نبض را نشان میدهد

sphygmol'ogy *n.* نبض شناسی

sphyg'mus *n.* نبض- ضربان (*zaraban*)

spi'ca *n.* spike = [گ‌ش]

spice *n.* & *vt.* (۱) ادویه (*advieh*) [چون فلفل ومیخك] - [مج] طعم (*ta'm*) - مقدار اندك (۲) ادویه زدن (به)

spi'cery *n.* ادویه(جات)

spi'cily *adv.* بطور زننده - با جلفی

spi'ciness *n.* تندی ، زنندگی - جلفی

spick *a.*— s. and span نونو (*now'enow'*)

spic'ular *a.* مانندخوشهٔ کوچك - سوزنی

spic'ule *n.* سوزن ، سیخ کوچك - خوشهٔ کوچك ، سنبلهٔ فرعی (*somboley-farʿee*)

spi'cy *a.* [*comp.* -cier; *sup.* -ciest] ادویه زده - [مج] (۱) تند (*tond*) ، زننده (*zanandeh*) - (۲) جلف (*jelf*)

spi'der *n.* عنکبوت (*ankaboot*) ، کارتنه (*kartaneh*) ، تارتنك ، خایه گز - سه‌پایه

spig'ot *n* تونی - لب لوله که در لولهٔ دیگر جا می افتد

spike *n.* & *vt.* (۱) میخ بزرگ - سیخ ، سیخچه - میخ یخ شکن - [گ‌ش] سنبله (۲) میخ کوب کردن - دارای (گل) میخ کردن - بامیخ سوراخ کردن - بستن دهانه (توپ)

s. (lavender) اسطخودوس (*ostokhoo-*)

s,ike'l·t *n.* [گ‌ش] سنبلك (*sombolak*)

spike'nard *n.* [۱-گ‌ش] سنبل هندی (۲) روغن سنبل هندی (*rowghané-som-* *bolé-hendee*)

spi'ky *a.* میخ مانند ، تیز - میخ‌دار

spile *n.* & *vt.* (۱) میخ چوبی ، میخچه - گل‌میخ - توبی (۲) سوراخ کردن جای توبی گذاشتن در (چلیك)

spill (1) *vt.* & *vi.* [*p.* & *pp.* spilled *or* spilt] (۱-۲) ریختن (*reekhtan*) - (۲) انداختن ، پرت کردن (*part-*)

: (*1*) *The milk was spilt.* شیر ریخت
(*2*) *The horse spilt her.*

spill (2) *n.* ریزش - عمل پرت کردن

sp'll (3) *n.* توبی - میله - تیکهٔ کاغذ یا چوب که برای روشن کردن چراغ بکار میبرند

spil'likin *n.* تیکه چوب - ریزه استخوان

spilt [*p.* & *pp.* *of* spill (1)]

spin (1) *vt.* [*p.* spun *or* span; *pp.* spun] (۱) ریستن (*reestan*) ، ریسیدن ، رشتن (*reshtan*) - (۲) تنیدن ، بافتن (۳) فر دادن (*fer-*) ، پر دادن ، چرخاندن (۴-مج) کم‌کم درست کردن

: (*1*) *to s. wool* (*2*) *The spider spins a web.* (*3*) *to s. a top*

to s. out بسر بردن ، گذراندن - طول دادن - امتداد دادن - مفصلاً درست کردن

spin (2) *vi.* [„] نخ ریسی کردن - فر خوردن [*The top spins*] - تار تنیدن

spin'ach } *n.* اسفناج (*esfenaj*) ،
spin'age (*-ij*) } اسپناج ، اسپناغ

spi'nal *a.* وابسته به‌تیرهٔ پشت ، فقراتی - پشتی (*poshtee*) ، صلبی (*solbee*)

s. column تیرهٔ پشت ، ستون فقرات

s. cord مغز تیره (*maghzé-teereh*) ، نخاع (*nokha'*) ، مغز حرام

spin'dle *n.* & *vi.* (۱) دوك - میله ، آسه (۲) دراز وباریك شدن ، لندوك شدن

spin'dle-legged } *a.* دارای پاهای
spin'dle-shanked } دراز و باریك ، لندوك (*landook*) ، دیلاق (*deylagh*)

spin'dle-tree *n.* [گ‌ش] اونیوس [از evonymus واژه یونانی]

spin'drift *or* spoon'- *n.* ترشح امواج (*tarashshohé-amvaj*)

spine *n.* تیرهٔ پشت (*teeryé posht*) ، ستون فقرات (*sotoonéfagharat*) ، مهره‌های پشت - برآمدگی تیز ، شوك

spine'less *a.* بی‌مهره (*mohreh*) ، [مج] سست (*sost*) - بی‌جرأت (*-jor-at*)

spin'el-ruby *n.* یاقوت سرخ

spin'ner *n.* نخ ریس (*nakh-rees*)

spin'neret *n.* تار ریس [در عنکبوت]

spin'ny = thicket

spin'ning *n.* نخ‌ریسی، نخ‌تابی ، ریسندگی

: s. *factory* کارخانهٔ نخ ریسی

s. *jenny* (یکجور ماشین) نخ ریس

spi'nose *a.* خاردار ، شوك‌دار

spi'nous *a.* خارمانند - خاردار

spins'ter *n.* دختر خانه مانده ، زن‌شوهر نکرده - زن نخ ریس

بی دماغ ، پکر (*pakar*)

spir'it (2) *vt.* روح دادن - دل دادن - سر 'خلق آوردن [گاهی با up] - ر'بودن ، بردن [با away یا off]

spir'ited *ppa* با روح ، روح دار ' جاندار - سرزنده (*sarzendeh*) دلبر ' با جرأت (*bā-jor-at*)

high s. } [در متن فرهنگ آمده است]
low-s. }

spir'itism *n* عقیده به هستی و نفوذ ارواح ، اصالت روح

spir'it-lamp *n.* چراغ الکلی

spir'itless *a.* بیروح - کم‌دل ، بی جرأت - بیغیرت (*gheyrat-*) ' بی‌همت (*-hemmat*)

spirit'ual *a.* روحانی [*s. life*] - شرعی (*shar-ee*) ' روحانی [*s. courts*] - معنوی

spirit'ualism *n.* (۱) اصول روحانیت یا معنویت (۲) = spiritism

spirit'ualist *n.* طرفدار اصول روحانیت یا معنویت - معتقد بمراودهٔ با ارواح

spiritual'ity *n.* [*pl.* -ties (*tiz*)] روحانیت - معنویت (*ma'naviyyat*) - [در جمع] سهم کلیسایی

spir'itualize *vt.* روحانی کردن - بطور معنوی تفسیر کردن

spirit'ually *adv.* بطورروحانی یا معنوی

spirituelle' *a.* [*Fr.*] (*1*) = refined (*2*) = sprightly

spirit'uous *a.* دارای الکل زیاد ، سنگین [*a s. liquor*] - 'پرجوهر

spirom'eter *n.* آلت سنجش گنجایش 'شش

spi'ry *a.* باریك (شونده) - پیچاپیچ

spit (*1*) *n.* & *vt.* [*p.* & *pp.* spitted] (۱) سیخ (کباب) - دماغهٔ کوچك (۲) بسیخ کشیدن [*to s. meat*] - سوراخ کردن

spi'nule (*-niool*) *n.* خار کوچك، خارریز

spi'ny *a.* خاردار - [مج] پر زحمت (*por-zahmat*) ، دشوار (*doshvar*) ، گیج کننده

spi'ral (*1*) *a.* & *n.* (۱) مارپیچ ' پیچاپیچ [*a s. curve*] - حلزونی (*hala-zoonee*) - (۲) مارپیچ - حلزونی - [در ساعت] فنر (*fanar*) ، فندول

spi'ral (*2*) *vt.* [*p.* & *pp.* -ralled] مارپیچ کردن ' پیچاپیچ کردن

spiral'ity *n.* شکل مارپیچ یا حلزونی

spi'rally *adv.* بطور مارپیچ ' پیچ زنان

: *The stairs go up s.*

spi'rant *n.* حرف گنگی که صدای آنرا بتوان کشید چون f و v

spire (*1*) *n.* & *vi.* (۱) میل بالای منار ، منار مخروطی باریك - ساقهٔ باریك (۲) قد کشیدن - شاخه زدن - جوانه زدن

spire (*2*) *n* مارپیچ - پیچ

spir'it (*1*) *n.* (۱) روح [ج. ارواح] ، روان - جنی (*jennee*) - [مج] دلبری ' دل ، جرأت (*jor-at*) - نیرو - جوهر (*jowhar*) . عرق (*aragh*) [بیشتر در جمع]

: *the Holy S.* روح‌القدس

There was no s. in his speech. نطقش روح نداشت

the s. of the law روح قانون ، جوهر قانون

Peace to his departed s. روانش شاد باد

spirit(s) of camphor عرق کافور

spirit(s) of wine الکل (*alkol*)

motor s. بنزین [benzine]

in (good) spirits سرِ خلق (*-kholgh*)

out of spirits افسرده (*afsordeh*) ،

spit (2) *vi.* & *vt.* [*p.* & *pp.* spat *or* sp't] (۱) تف انداختن (*tof_andakhtan*) ـ آهسته باریدن ـ نیف کردن [چون گربه درحال خشم]ـ جرقه‌دادن ـ مرکب پراندن (۲) انداختن [*to s. saliva*]ـ [با out] تف کردن [*He spat out his food.*]

to s. AT (*or* UPON) any one تف بکسی انداختن ـ [مج] کسیرا خوار یارسوا کردن (*rosva*)

spit (3) *n.* تف (اندازی) ـ نیف [صدای گربه] ـ تخم حشره (*tokhm'_hashareh*)

spitch'c ck *n* کباب مارماهی قاش‌کرده

spite *n.* & *vt.* (۱) لج، کینه، بغض (*boghz*)، غرض (*gharaz*)، عداوت ـ رغم (*ragh'm*) ـ (۲) آزردن (*azordan*)، جر آوردن (*jer_*) ـ لج کردن با : *He has a s. AGAINST me.* بامن لج دارد، بامن کینه یا عداوت‌دارد

out of s. = spitefully

in s. of باوجود (*bavojoo'dé*)ـ علی‌رغم (*ala-ragh'mé*)

in s. of that باوجود این، با اینحال، معهذا (*ma'_haza*)

in s. of the fact that با(وجود) اینکه

to cut off one's nose to s. one's face برای لجاجت با کسی بخود آسیب زدن

spite'ful *a.* کینه‌دار ـ ناشی ازکینه یالج

spite'fully *adv.* از روی کینه یالج، از روی عداوت یا لجاجت

spite'fulness *n.* کینه، لجاجت، عداوت

spit'fire *a.* & *n.* (آدم) آتش مزاج یا تند مزاج (*tond_meza j*)، (آدم) تند خو [معنی‌اصلی] آتش‌انداز [توپ ومانند آن]

spit'tle *n.* تف (*tof*)، خیو، آب دهان

spittoon' *n.* تف‌دان، سلف دان (*solf*)، خلط دان (*khelt_*)

splanch'nic (*splank'_*) *a.* روده‌ای، امعائی (*am_a_ee*). احشائی

splan hnol'ogy *n.* گفتار در امعاء

splash *n.*, *vi*, & *vt.* (۱) ترشح (*tarashsh'oh*)ـ صدای ترشح ـ پخش شدن (*pakhsh*)ـ آلودگی ـ لکه (*lakkeh*) ـ [مج] خودنمایی (۲) ترشح کردن ـ (بآب)زدن ـ شلپ‌شلپ کردن (*shalap_*)ـ (۳) (باترشح) آلوده کردن ـ پاشیدن : (*1*) *to s. water ON, ABOUT, or OVER any one* آب بسر وروی کسی پاشیدن (2) *to s. INTO water* بآب زدن

splash'-board *n.* گل‌گیر (جلوگردونه که از پریدن گل برانده جلوگیری می‌کند)

splash'y *a.* دارای گل‌ـ شل، پر گل (*por-gel*) ـ دارای دست‌انداز

splat'ter = spatter

splay (1) *vt.* (۱) بطور اریب گشادکردن، فارسی کردن (۲) ازبند خارج کردن : (*1*) *to s. the sides of a window* (2) *to s. a horse's shoulder*

splay (2) *n.* & *a.* (۱) پخ [در و پنجره] ـ پشت در فارسی (۲) پهن (*pahn*)، گشاد ـ پخ‌دار، فارسی (شده)

splay'-foot *a.* & *n.* (پای) پهن

spleen *n.* اسپرز (*esporz*)، سپرز، طحال (*tehal*) ـ [مج] افسردگی (*afsordegee*)، سودا (*sow'da*) ـ ترشرویی ـ کینه

spleen'ful *a.* افسرده ـ بدخو ـ کینه‌دار

spleen'wort (*_wurt*) *n.* [گ ش] چترك (*chatrak*)، حشیشة‌الطحال

splenal'gia *n.* دردِ اسپرز، طحال

splen'dent *a.* برّاق ، درخشان
splen'did *a.* (۱) باشکوه(*ba-shokooh*) مجلل (*mojallal*) - (۲) شایان (۳) بسیار خوب، عالی (٤) درخشان (*derakhshan*)، تابان
: (*1*) *a s. palace* (*2*) *a s. victory* (*3*) *a s. chance* (*4*) *the s. sun*
splen'didly *adv.* (بطور) باشکوه ، بطور مجلل
splendif'erous [*Col*] = splendid
splen'dour *n.* شکوه ، جلال- درخشندگی ، پرتو (*partow*) ، تشعشع (*tasha'sho'*) - رونق (*rownagh*)
splenet'ic *a.* & *n.* (۱) کج خلق (*-kholgh*) ، ترشرو (*torshroo*)، عبوس ، ناراضی‌نما - اسپرزی (*esporzee*) - (۲) داروی اسپرز- بیمار ناخوشی اسپرز
splen'ic *a.* اسپرزی ، طحالی
s. fever = anthrax
spleni'tis *n.* [طب] آماس اسپرز، طحال
sple'nius *n.* [*pl.* -ni-i (*ī*)] [ک‌ش] ماهیچهٔ سر جنبان ، عضلهٔ محرّکه
sple'noid *a.* مانند اسپرز ، شبیه به طحال
splenol'ogy *n.* اسپرز شناسی
splice *vt.* & *n.* (۱) بهم تابیدن ، باهم متصل (*mottasel*) کردن ، بهم پیوستن (*beham-peyvastan*) - (۲) نیمه نیمه روی هم گذاشتن و بهم پیوستن (۳-د.گ) باهم وصلت (*vaslat*) دادن (٤- بطوراسم) پیوند (*peyvand*) ، اتصال (*ettesal*)
: *to s.* (*1*) *ropes* (*2*) *two pieces of timber*
splint *n.* & *vt.* (۱) تختهٔ شکسته‌بندی (*takhteyé-shekasté-bandee*) ، جبیره - [ک‌ش] نازک‌نی (*nazok-ney*) - برآمدگی درساق پای‌اسب (۲) باتخته بستن، تخته‌بندی کردن [*to s. a broken limb*]
splint'-bone *n.* [در اسب] استخوان ساق - [ک‌ش] نازک نی
splin'ter *vt.*, *vi*, & *n.* (۱) شکافتن ، شکاف ، قاش کردن - شکستن(*shekastan*)، خردکردن (*khord-*)- تخته بندی کردن (۲) شکافتن، شکستن - خردشدن (۳) تیکه باریکی ازچوب وسنگ ومانندآن ، ریزه ، خرده ، تیکه ، تراشه
splin'ter-bone = fibula
split (1) *vt.* & *vi.* [*p* & *pp.* split] (۱) شکافتن - شکستن [*to s. a log*] - دونیم کردن ، ازهم جدا کردن - خرد کردن (*khord-*) - ترکانیدن (*tarakaneedan*) ، مو دار کردن ، فاق دادن (۲) شکافتن ، شکستن - ترك یا مو برداشتن
: *to s. hairs* موشکافی کردن
The party was s. INTO several factions. حزب بچندین دسته تقسیم شد
to s. one's sides ازخنده روده‌برشدن
to s. the difference تفاوت میان دو چیز را دونیم کردن، میانه را گرفتن - مصالحه کردن (*mosalehah-*)
I have a splitting headache. سرم (از درد) نزدیك است بترکد
split (2) *ppa.* شکفته ، دونیم شده - جدا شده (*joda-*)
: *s. peas* لپهٔ نخود ، لپه (*lappeh*)
s. wheel نیم‌چرخ، چرخ نیمه یا نصفه
s. infinitive (۱) مصدری که در میان خود آن و علامت آن واژه دیگری آورده باشند چون to like در جملهٔ زیرین :
: *He seems* to *partly* like *it.*
split (3) *n.* شکاف ، چاك - ترك ، مو- جدایی ، شقاق ، اختلاف (*ekhtelaf*)-

spokes'man *n.* [*pl.* -men] نماینده (*noma yandeh*)، حرف‌زن (*harf-zan*)، ترجمان (*tarjoman*)

spo'liate *vt.* ، غارت‌کردن ' تاراج کردن ' چاپیدن - غصب‌کردن (*ghasb-*)

: *to s. any one OF his property* دارایی کسیرا غارت یا غصب کردن

spolia'tion *n.* غارت ، تاراج - غصب - ضبط کشتی بیطرف - [حق] تحریف یا اخفاء یا از میان بردن سند

spo'liator (-*ā*-) *n.* غارتگر - غاصب

spon'dee *n.* وتدی که دارای دو هجای دراز باشد

spon'dyl *or* -dyle (*dil*) = vertebra

sponge (1) (*spunj*) *n.* ، ابر (*abr*) اسفنج (*esfanj*) - توپ پاك‌کن - [مج] انگل (*angal*)، مفت‌خور (*moft-khor*)

to throw up the s. سپر انداختن (*separ-andakhtan*)

sponge (2) *vt.* & *vi.* (۱) ابر زدن ، با ابر یا اسفنج پاك کردن [*to s. the body*] - پاك کردن [*to s. a writing*] - [با up] جذب کردن (*jazb*)، بخود کشیدن - مفت بدست آوردن ' بند شدن ' انگل شدن [*to s. one's meal*] - (۲) ابرجمع‌کردن - بند شدن ، انگل شدن

: *He sponged ON me FOR his dinner.* ناهار را انگل من شد

sponge'cake *n.* ' کاج

spon'ger *n.* انگل، -ورچران - ابرزن

spon'giform *a.* ابرمانند ، اسفنجی

spon'giness *n.* حالت‌ابری' خاصیت‌اسفنجی

spongol'ogy *n.* ابرشناسی' اسفنج‌شناسی

spon'gy (-*ji*) *a.* [*comp.* -gier;

تجزیه (*tajzieh*)

splodge } = daub; smear
splotch }

splut'ter = sputter

spoil (1) *n.* غنیمت [ج. غنائم] ، یغما (*yaghma*)، تاراج ' [مج] سود ، درآمد - دسترنج (*dastranj*)

: *spoils of war* غنائم جنگی

to make s of به یغما بردن ' غارت‌کردن

spoil (2) *vt.* & *vi.* [*p.* & *pp.* spoiled *or* spoilt] (۱) تباه‌کردن ' ضایع کردن ' فاسد کردن - [ك] به غنیمت یا یغما بردن ، تاراج کردن (۲) تباه شدن ' فاسد شدن ، خراب شدن ، ضایع شدن [*The fruit will s.*]

: *The goods were spoiled by the rain.* باران کالا را ضایع (یا تباه) کرد

You will s. the child. بچه (اخلاق) را فاسد خواهید کرد

spoilt (1) *v.* [*p.* & *pp. of* spoil (2)]

spoilt (2) *ppa.* تباه (*tabah*)، ضایع (*zaye'*)، فاسد ، معیوب (*ma'yoob*) ' خراب - بد بالاآمده [*a s. child*]

spoke (1) *v.* [*p. of* speak]

spoke (2) *n.* [درچرخ] پره (*parreh*) ' میله- [در نردبان] پله (*pelleh*) - میله برای جلوگیری از غلتیدن چرخ در سرازیری

spoke'-bone *n.* [ك‌ش] زند بالا ، زند اعلی (*zandé-a'la*)

spo'ken (1) [*pp. of* speak]

spo'ken (2) *ppa.* گفتگویی (*gofto-gooyee*)' محاوره‌ای (*mohavereh-*)، تکلمی (*takallomee*) - (۲) زبانی ' شفاهی

: (*1*) *s. English* (2) *a s. protest* خوش زبان

well-s.

spoon'ful *n.* (مقدار) يك قاشق
: *one s. a day* روزی يك قاشق
spoo'niness *n.* نادانی ، حماقت - نرمی
spoo'ny *a.* - (*ahmagh*) نادان ، احمق
نرم (*narm*) - احساساتی (*chesasatce*) ، لاسی
spoor *n.*, *vt*, & *vi.* (۱) ردّ پا
(۲-۳) ردّ پا (ی جانوری را) گرفتن
sporad'ic *a.* تك توك (*tak-took*) ،
تك و توك ، تك تك ، غير وبائی (*gheyré-*
vaba-ee) - پراکنده ، متفرق (*motafar-*
regh)
: *a s. disease* ناخوشی تك توك
spore *n.* هاگ ، تخم (میکروب) ،
تخم (*tokhm*)
sport *n*, *vi.*, & *vt.* (۱) ورزش تفريحی
(*varzesh-tafreehee*) ، بازی - شوخی -
اسباب بازی ، آلت ، ملعبه (*mel-abah*) -
استهزاء (*esteh'za'*) - گياه يا جانور غيرعادی
(۲) تفريح کردن - بازی کردن - شوخی کردن
(۳) نمايش دادن ، جلوه دادن (*jelveh-*) ،
برای خودنمايی در بر کردن يا زدن يادست
گرفتن [*to s. a gold-headed cane*]
: *to make s. OF any one* کسيرا
استهزاء کردن يا دست انداختن
in s. بشوخی
sport'ful *a.* شوخی آميز - تفريحی -
بازی دوست ، تفريح دوست
spor'ting *apa.* تفريح دوست ، بازی دوست
[*a s. man*] - درخور ورزش کاران
spor'tive, etc. = playful, etc.
sports'man *n.* [*pl.* -men]
ورزش کار ، کسيکه مايل به ورزشهای تفريحی
ميباشد ، شکار دوست - کسيکه باعشق بکاری
دست زند واززيان ياخطرآن بيم نداشته باشد
و در بازی جر نزند

sup. -giest] ابری ، اسفنجی ، پوك
[*a s. cake*]
spon'sion *n.* ضمانت ، کفالت - تعهد
(*ta-ahhod*) - آنچه کسی بی اجازهٔ ويژه
از طرف دولتی تعهد کند
spon'sor *n.* پدر يا مادر تعميدی
[بازگشت شود به godfather] - ضامن (*za'men*)
spon'sorship *n.* سمت کسی که پدر
يا مادر تعميدی ميشود - ضمانت
spontane'ity *n.* خود بخودی ، صرافت
خود بخود - خود رويی - طبب خاطر -
بی اختياری (*bee-ekhtiaree*) - زيبايی طبيعی
sponta'neous *a.* ناشی ازطبب خاطر
[*a s. gift*] - خودبخود [*s. growth*] -
بی اختيار [*s. laughter*] - خودرو [*s. fruits*] -
دارای زيبايی طبيعی
s. generation خلق الساعه
(*khalghos-sa-ah*) ، پيدايش خود بخود
sponta'neously *adv.* خود بخود
(*khod-*) - بطيب خاطر - بی اختيار
spontoon' *n.* نيزهٔ کوتاه (*neyzeyé-*)
spook *n.* روح - طيف (*teyf*)
spool *n.* & *vt.* (۱) قرقره ، غرغره
(*gherghereh*) - ماسوره (۲) به غرغره
پيچيدن
spoon (1) *n.* & *vt.* (۱) قاشق -
چمچه (*chamcheh*) - آدم ساده لوح (*-sadé-*
lowh) ، احمق (*ahmagh*) ، نادان (۲)
با قاشق (*ghashogh*) برداشتن [با up يا
out] - آهسته زدن (توپ)
to be spoons on } در پيش روی مردم
spoon (2) *vi.* } يا احمقانه عشق بازی
کردن و لاس زدن (با دختر)
spoon'bill *n.* [ج ش] کفچه نول
spoon'drift = spindrift

با افاده یا نطاقانه ادا کردن
up the s. درگرو (*dar-gerow*)
: (2) *Blood spouts from the wound.*
sprain *vt.* & *n.* (۱) پیچاندن، رگ‌برگ کردن (ـ ـ*rag*) ، بدرد آوردن (۲) پیچش (*peechesh*)، رگ برگ شدگی
: *He sprained his ankle.* غوزکش رگ برگ شد، قوزکش پیچ خورد
spraints *npl.* فضلهٔ سمور آبی
sprang *v.* [*p. of* spring (2)]
sprat *n.* (*mahié-khamsee*) ماهی خمسی
sprawl *vi.* & *vt.* (۱) پهن نشستن (*pahn-neshastan*) ، گشاد نشستن (*goshad-*) ، لش‌افتادن - هرزه روییدن - بدشکل در آمدن (۲) پهن و گشاد کردن [*to s. one's limbs*]
spray (1) *n.* شاخهٔ (گل دار) - ترکه (*tarkeh*) - گل و بته (*gol-o-botteh*)
spray (2) *n.* & *vt.* (۱) ترشح (*tarashshoh*)، رشحه (*rash-hah*)، قطرات آب که ازباد رانده شود - دارویی که بشکل گرد در جایی افشانده شود یا اسباب ویژه‌ای که برای این منظور بکار رود (۲) پاشیدن - داروی افشاندنی زدن (به)
: *to s. a tree* داروی ویژه بر درختی افشاندن تا آنکه میکرب‌های آن کشته شود
to s. a room امشی یا داروی دیگر دراطاقی افشاندن (یا پاشیدن)
spray'er *n.* دارو پاش - تلمبه‌ای که با آن آبگونه‌ای را درجایی بپشانند [چون تلمبهٔ امشی]
spread (1) (*spred*) *vt.* & *vi.* [*p.* & *pp.* spread] (۱) پهن کردن (*pahn-*) - (۲) گستردن (*gostardan*) ،

sports'manlike *a.* درخور ورزشکاران و مردانه بازی کنان
sports'manship *n.* عشق یا استادی در ورزش های تفریحی چون شکار و مانند آن - مردانگی وصفات نیك ورزش کاران
spot (1) *n.* نقطه (*noghteh*) ، جا ، محل (*mahal*) ، مکان - خال ، پیسه - داغ - لك - لکه (*lak'eh*)
on (*or* upon) the s. فی‌المجلس (*felmajles*) ، نقداً (*naghdan*) - بی‌درنگ (*bee-derang*)
spot (2) *vt.* & *vi.* [*p.* & *pp.* spotted] (۱) خال‌دار کردن - لکه‌دار کردن [*to s. one's reputation*] - داغ‌دار کردن - [د.گ] تشخیص دادن ، شناختن [*to s. a thing*] - کاشتن [در بازی] - درجای معین گذاشتن (توپ بیلیارد) - (۲) لك برداشتن ، لکه‌دار شدن
spot (3) *a.* موجود (*mowjood*) ، آمادهٔ تحویل دادن [*s. grain*] - نقد (*naghd*)
spot'less *a.* بی‌خال - بی‌لکه - بی‌لك ، بی‌عیب (*bee-eyb*) - پاك ، بی‌آلایش
spot'ted *ppa.* خال‌دار ، خال‌خال ، خال‌مخالی - نقطه نقطه - لك‌دار ، لك زده [*s. fruit*]
spot'ty *a.* [*comp.* -tier; *sup.* -tiest] = spotted - (۱) (۲) ناجور ، ناهموار (*nahamvar*)
spou'sal = nuptial
spouse (*spouz*) *n.* : همسر (*hamsar*) زن یا شوهر
spout *n*, *vi.*, & *vt.* (۱) لوله [درقوری ومانند آن] - دهانهٔ شیر - ناودان - فوّاره (۲) جستن (*jestan*) ، پریدن ، فواره زدن (۳) پرانیدن ، بیرون انداختن ، جهانیدن -

spring (1) *n.* بهار (*bahar*) - چشمه (*cheshmeh*) ـ فنر (*fanar*)، زنبرك (*zanborak*) ـ جست جست وخيز (*jest-kheez*) ـ حالتِ فنری ، برگشت ، ارتجاعیت (*erteja-iyyat*) - قوز : خميدگی تير سوی بالا ، شكم سربالا (*shekam-e-sar-bala*) ـ [مج] سرچشمه ، منبع (*mamba'*)

: *Last s. I found a s. near a s.* در بهار گذشته نزديك سرچشمه ای فنری پيدا كردم

to take a s. جست زدن

spring (2) *vi.* & *vt.* [*p* sprang; *pp.* sprung] (۱) جستن ، پريدن [*to s. from one's seat*] ـ در رفتن [در گفتگوی از فنر] ، برگشتن [با back] ـ سبز شدن (*sabz-*) ، درآمدن ، رويدن [*It sprang from the wall.*] ـ ريختن [*Blood sprang to his cheeks.*] ـ سر زدن ، ناشی شدن [*Such beliefs s. from...*] ـ پيچيدن ، تاب برداشتن ـ ترك برداشتن (*tarak-*) ، شكستن (۲) جهانيدن [*to s. a horse*] ـ از زمين بلندكردن ـ شكستن ـ پيچاندن - بافنر يا فشار باز كردن و بستن [*to s. a trap*] ـ منفجر كردن (*monfajer-*)

spring'-balance *n.* ترازوی فنری

spring'-board *n.* تخته شيرجه (كه هنگام پريدن يا شيرجه رفتن بكار ميرود)

spring'bok *n.* غزال افريقايی

springe *n.* دام ، كمند (*kamand*) ، تله

sprin'ger *n.* (سنگ) ته طاق

sprin'giness *n.* جهندگی ، خاصيت فنری (*khasiyyat-e-fanaree*) ، ارتجاع (*erteja'*)

spring'-tide (1) *n.* جزر و مد كامل (*jazro-madd-e-kamel*) ، بزرگترين جزر و مد

بهن كردن [گاهی با out] ـ (۳) فرش كردن (*farsh-*) ـ (٤) پوشاندن (٥) منتشر كردن (*montasher-*) ـ (٦-ف-ل) بهن شدن يا بودن ، گسترده شدن يا بودن [گاهی با out] ـ (۷-ف-ل) بهن شدن ، منتشر شدن

: (*1*) *to s. butter on bread* (*2*) *to s. out a carpet* (*3,4*) *The floor was s. with carpets.* (*5*) *to s. a rumour* (*7*) *Such rumours s. quickly.*

spread (*2*) *n.* عمل گستردن ـ گستردگی ـ پهنا ـ وسعت (*vos-at*) ـ فاصله ـ انتشار (*entesha*r) ، بسط (*bast*) ـ [د.گ] خوراك ، سور

spread (3) *ppa.* گسترده ـ آراسته ـ بال گسترده (*bal-gostardeh*)

spread'er *n.* پهن كننده ـ منتشر كننده ـ شعله پخش كن (*sho'leh-pakhsh-kon*) ـ سر آب پاش

spree *n.* & *vi.* (۱) خوشی ، نشاط ـ مستی (*mastee*)- شوخی (۲) سرخوش بودن (*sarkhosh-*) ـ نشاط كردن

He is ON the s. سرخوش است ، كله اش گرم است

sprig *n.* & *vt.* [*p.* & *pp.* sprigged] (۱) شاخهٔ كوچك ، ترکه (*tarkeh*) ـ گل و بته (*golo-botteh*) ـ ميخ كوچك بی سر ـ [مج] نوباوه (*nowbaveh*) ـ جوانك (*java-nak*) ـ (۲) گل و بته دار كردن

: *sprigged print* قلمكار گل و بته دار

sprig'gy *a.* گل و بته دار ـ شاخه دار

spright'liness *n.* نشاط ـ سرزندگی

spright ly *a.* خوش (*khosh*) ، بانشاط ، بشاش (*bashshash*) ـ سرزنده (*sar-zen-deh*) ـ باروح

spring'-tide (2) } n. فصل بهار، بهاران، spring'-time } هنگام بهار

sprin'gy a. فنری (fanarce)، جهنده (jchandeh)، قابل ارتجاع

sprin'kle vt., vi., & n. (۱) پاشیدن [to s. water] - افشاندن (afshandan) - (۲) ترشح کردن (tarashsho_h) ، پاشیده شدن (۳) ریزش مختصر (reezeshé_mokh_) [a s. of rain] ، نم‌نم [tasar]

sprink'ler n. آب پاش (ab pash)

sprint vi. & n. دو کوتاه و تند (کردن)

sprit n. دکل کوچك (dagalé_)

sprite n. جنی (jennce) ، پری

sprock'et n. دندهٔ چرخ زنجیرخور

sprock'et wheel n. چرخ زنجیرخور (charkhé_zanjeerkhor)

sprout vi., vt., & n. (۱) جوانه زدن، درآمدن - سبز شدن (sabz_)- (۲) درآوردن [It sprouted horns.] - سبز کردن - رشد دادن (roshd_) - (۳) جوانه - شاخهٔ نورسته (shakheyé_now_rosteh)

spruce (1) (sproos) a. & vt. (۱) آراسته ، پاکیزه ، قشنگ [ازحیث جامه]- (۲) آراستن ، قشنگ کردن [بیشتر با up]

to s. oneself up خود آرایی کردن

spruce (2) } n. [کش] صنوبر s-fir } (senowbar)

spruce'ly adv. بطور آراسته - بطور قشنگ - با خود آرایی

spruce'ness n. آراستگی (arastegee) ، پاکیزگی ، قشنگی (ghashangee) - خود آرایی (khod_)

sprung v. [p. & pp. of spring(2)]

spry a. چابك (chabok) ، چالاك

spud n. & vt. [p & pp. spudded] (۱) بیلچه برای کندن گیاه هرزه (۲) کندن، درآوردن [با up یا out].

: (2) to s. up weeds

spume n. & vi. = froth; foam

spun (1) [p. & pp. of spin]

spun (2) ppa. ریسته ، تابیده

spunk n. دلیری ، دِل ، جرأت (jor_at)- حرارت - [معنی اصلی] قو (ghow)

spur (1) n. مهمیز (mehmeez)- سیخ ، سیخك، [مج] انگیزه (angeezeh) ، محرك (moharrek) - برآمدگی تیز (کوه) - [کش] سگاله ، مرض چاودار

to win one's spurs بدرجهٔ سلحشوری (knighthood) رسیدن - [مج] برجسته‌شدن، نامی شدن ، شهرت یافتن (shohrat_)

on the s. of the moment باقتضای وقت (be_eghteza yé_vaght)

s. track [در راه‌آهن] کورخط ، خط کور

spur (2) vt. & vi. [p. & pp. spurred] (۱) مهمیز زدن (به) ، [مج] انگیختن ، تحریك کردن (tahreek_) ، وادار کردن - مهمیز دار کردن - سیخ‌دار کردن (۲) مهمیز باسب زدن - رکاب‌کش رفتن (rekab_kesh_) - شتاب کردن

: It spurred him ON to good deeds. اورا بکارهای نیك وادار کرد

spur'-gall n. زخم مهمیز

spurge n. [کش] (۱) فرفیون ، فربیون [از euphorbia واژهٔ یونانی] - (۲) ماذریون (mazar_yoon)

s. daphne; s. olive ماذریون

spu'rious a. (۱) قلب (gnalb) ، بدل (badal) ، قلابی (ghollabee) ، ناسره (nasareh) - (۲) دروغ ، جعلی ، نادرست (nadorost) - (۳) ساختگی (sakhtegee) ،

مصنوعی (*masnoo-ee*) ـ (٤) حرامزاده (*haramzadeh*)

: (*1*) *s. money* (*2*) *a s. report* (*3,1*) *s. gems* (*4*) *a s. child*

spu'riously *adv.* بطورقلب یا دروغی

spu'riousness *n.* قلبی ، ناسرگی ، بدلی ، نادرستی ـ حرامزادگی

spurn *vt.* لگد زدن (*lagad-*) ـ پشت پا زدن (*poshté-pa-*) ـ ردکردن [*to s an offer*]

spurred *ppa.* ـ [*s. boots*] مهمیزدار ـ [*a s. cock*] سیخک‌دار ـ زنگ‌زده (*zang-*)، سکاله زده [*s. rye*]

spur'rier *n.* مهمیزساز (*mehmecz-*)

spurt (1) *n. & vi.* کوشش ناگهانی و کوتاه (کردن) ـ جنبش تند وناگهانی (کردن)

spurt (*2*) = squirt

sput'ter *vi., vt., & n.* (۱) تند سخن گفتن ، باخشم سخن گفتن ـ 'تف پراندن (هنگام سخنگویی) ـ (۲) پراندن [*to s. ink*] ـ باخشم ادا کردن ـ بیرون انداختن ، بدست پاچگی گفتن [*to s. words*] ـ (۳) سخن‌تند (*sokhané-tond*) ـ تف پرانی (*tof-*)

spu'tum *n.* [*pl.* -ta] ـ (*tof*) تف خلط سینه (*khelté-seeneh*)

spy (1) [*pl.* spies] جاسوس

: *to be a s. ON any one's conduct* رفتار یا کار دیگری‌را پاییدن

spy (*2*) *vi.* & *vt.* [spied; spying] (۱) جاسوسی کردن (۲) پاییدن [*to s. others' faults*] ـ دیدن ، مشاهده کردن (*moshahedah-*) ـ پیدا کردن ، یافتن ، کشف کردن (*kashf-*)

: *to s. UPON any one* (کار) کسیرا پاییدن ، درکمین کسی‌بودن

spy'-glass *n.* تلسکپ یا دوربین کوچك

spy'-hole = peep-hole

squab (*skwob*) *a., adv., & n.* (۱) خپل (*khepel*) ، چاق وچله (*chagho-chelleh*)ـ (۲) تپی (*tap'pee*)، بسنگینی (۲) آدم خپل یاچاق وچله ـ کبوتر پر درنیاورده ، جوجه کبوتر ـ بالش ـ پر ـ نیمکت بی‌بشت

: (*2*) *It came down s. on the floor.* تپی‌خورد بزمین' بسنگینی‌افتاد زمین

squab'ble *n., vi., & vt.* (۱) ستیزه (*seteezeh*) ، داد وبیداد (*dado-*) ، نزاع‌مختصر (*neza-é-mokhtasar*) ـ (۲) ستیزه‌کردن ، نزاع کردن (۳) بهم زدن ، بهم ریختن [*to s. composed type*]

squad *n.* دسته (*dasteh*) ، جوخه

squad'ron *n.* [نظ] اسواران (*asvaran*) ـ [ن.د.] بخش (*bakhsh*) ـ دسته‌ای از مردم

squal'id *a.* چرك (*cherk*) ، ناپاك ، کثیف ـ بدنما (*bad-noma*)ـ پست (*past*)

squalid'ity } *n.*
squal'idness } چرکی' ناپاکی' کثافت ـ پستی ـ بدنمایی

squall (*skwawl*) *n. & vi.* (۱) باد و بوران ، طوفان ـ جیغ ، فریاد (*faryad*) ـ (۲) جیغ زدن ، فریادزدن ، داد زدن

to look out for squalls جلوگیری از خطرکردن ، مواظب خود بودن

squal'ly *a.* طوفانی ، 'پرباد ـ 'پرآشوب

squal'or = squalidity

squa'ma *n.* [*pl.* -mæ (*mee*)] [گ‌ش‌ـج.ش] خرشف (*kharshaf*)

squan'der (*skwon'-*) *vt.* بر باد دادن [*to s. one's money*]، تلف کردن (*talaf-*)

squan'derer *n.* ، (*velkharj-*) ولخرج مسرف (*mosref*) ، تلف کار

(۲) سازگاربودن ، جور درآمدن ، موافق بودن (*mova fegh*-) - تصفیه حساب‌کردن - [با up] حالت مشت بازی بخود دادن ، (با کسی) روبرو شدن و بسوی او رفتن [*to s. up to a person*]

We squared FOR our meal.
حساب خوراکمان را تصفیه کردیم

square'ly *adv.* بشکل چهارگوش

square'ness *n.* چارگوشی - [مج] درستی

square'-shouldered *a.* چهار شانه

squash (1) (*skwosh*) *n.* کدو ، کدوی رشتی

squash (2) *vt.*, *vi.*, & *n* (۱) له کردن (*leh*-) ، کوبیدن' نرم‌کردن (*narm*-)، خردکردن (*khord*-) - [مج] ساکت‌کردن - فرونشاندن (۲) با فشار خودرا جادادن (۳) چیز له شده - جمعیت (*jam*-*iyyat*) - تپ : (صدای) افتادن چیز نرم

squash (3) *n.* } یکجور توپ بازی که
s. rackets } مانند است به rackets

squash'y *a.* زیاد نرم ، له || : *s. fruit*

squat (1) *vi.* & *vt.* | *p.* & *pp.* squatted] (۱) چنباتمه زدن (*chombatmeh*-) - (۲) قوز کردن

to s. oneself *vref.* = squat

squat (2) *a.* & *n.* (۱) خپل (*khepel*) ، چاق و کوتاه - چنباتمه زده (۲) چنباتمه - آدم خپل

squaw *n.* زن [درمیان هندیهای امریکا]

squeak (*skweek*) *n.* & *vi.* (۱) جیغ - جیر ، صدای موش - صدای لولای روغن نخورده (۲) جیغ زدن - جیك زدن [صدا درآوردن یا حرف زدن]

to have a narrow (*or* near) s. }
to escape by a s. }

square (1) (*skwêr*) *n.* [هن] چارگوش' چهار گوشه (*chahar*-*goosheh*) ، مربع (*morabba'*) - [ر] توان دوم ، مجذور (*majzoor*) - چهار سو(ق) - میدان (*mey*-*dan*) - گونیا (*goonia*) - خانه شطرنج - جدول چار گوش - [مج] میزان' نمونه - دقت (*deghghat*) - تناسب (*tanasob*) - درستی (*dorostee*) - انصاف (*ensaf*)

out of s. کج ' خارج از چهارگوش - [مج] بطور نامنظم یا نادرست

on the s. بدون کجی - بدرستی - بانصاف

by the s. بدقت ، درست ، مطابق نمونه

square (2) *a.* & *adv.* (۱) چارگوش ، مربع [*a s. table*] - [دربازی] دوجفتی ، چهارنفری [*a s. game*] - پهلودار [*a s. peg*]، گوشه‌دار - [مج] بی‌تقلب (*toghallob*-) ، درست [*s. play*] - منصف (*monsef*) - منظم (*monazzam*) - حسابی [*a s. meal*] - برابر ، سراسر (۲) درست ، بدرستی - منصفانه - راست‌حسینی (*rasté*-*hoseynee*).

(*1*) *a s. number* : توان دوم یامجذور عدد صحیح

s. metre متر مربع

s. root ریشه ، جذر (*jazr*)

to get s. with one's creditors با بستانکارهای خود تصفیه‌حساب یامصالحه‌کردن

(*2*) *to play s.* :

square (3) *vt.* & *vi.* (۱) چهارگوش کردن ، مربع کردن - بتوان دوم بردن ' مجذورکردن [*to s. a number*] - وفق دادن (*vefgh*-) ، جورکردن ، جورکردن [*to s. one's conduct with one's principles*] - تصفیه کردن (*tasfieh*-) ، واریز کردن [*to s. accounts with any one*] - رشوه دادن (*reshveh*-) دم(کسیرا) دیدن ،

منکنه (*mangeneh*) - (lemon-s. = ۲)
آبلیموگیر ، لیمو فشار
squelch *vt* [*Col*] خردکردن (*khord-*)
له کردن (*leh-*) - ساکت کردن ، بورکردن
squib (1) *n.* یکجورآتش بازی یافیش‌فیشه
یا طرقه (*taraghgheh*) - [مج] هجو (*hajv*)
squib (2) *vi.* & *vt.* [*p.* & *pp.* squibbed]
(۱) هجو نوشتن
(۲) هجو کردن
squill *n.* [گ‌ش] پیاز عنصل
(*piaz-onsol*)
squint *a.*, *n.*, *vi.*, & *vt.* (۱) لوچ ، چپ [*s. eyes*] - (۲) لوچی ، دوبینی - نگاه زیر چشم - نگاه مختصر - تمایل (*tamayol*) - (۳) لوچ بودن - چپ نگاه کردن - با چشم نیم باز نگاه کردن - [مج] بطور غیر مستقیم اشاره کردن - (۳) نیمه باز نگاه داشتن [*to s. the eyes*] - زود بستن (چشم)
squint'-eyed *a.* لوچ ، احول (*ahval*) - [مج] (۱) متعصب (*mota-asseb*) - (۲) بدخواه (*badkhah*)
squire *n.* & *vt.* (۱) ملاك عمده (*mallake-omdeh*) ، ارباب - آقا [لقبی که از gentleman پایین تر و از knight بالاتر است] - زن نواز ، عشقباز (*eshghbaz*) - (۲) همراهی کردن با ، همراه بودن با (زن) .
s. of dames کسی که همراه زنان میرود یابیشتر در گروه آنان داخل میشود
squire'archy (*-ki*) *n.* نفوذ ملاك‌ها درحکومت ، حکومت ملك داران
squirm *vi.* بیچ و تاب خوردن ، لولیدن
squir'rel *n.* [ج‌ش] سنجاب (*sanjab*)
squirt (*skwert*) *n.*, *vi*, & *vt.* (۱) آب دزدك (*ab-dozdak*) ، آب پران - جریان (*jarayan*) - فوارهٔ کوچك - [مج] جان مفت بدر بردن
squea'ker *n.* جیك‌زن - جوجه (کبوتر)
squea'ky *a.* (۱) صداکننده (در لولا) . (۲) تیز (۳) جیك زننده یاجیغ کشنده
: (*1*) *a s. door* (*2*) *a s. sound*
squeal (*skweel*) *n.* & *vi.* (۱) جیغ ، داد (۲) جیغ کشیدن (یازدن) - [زع] برده دری کردن
squeal'er = squeaker
squea'mish (*skwee'-*) *a.* نازك طبع (*nazok-tab'*) ، لطیف مزاج (*lateef-mezaj*) - نازك نارنجی - زیاد دقت گیر (*ziad-deghghat-*)
squea'mishly *adv.* با دقت (گیری) زیاد - بانازك طبعی یالطیف مزاجی
squea'mishness *n.* نازك طبعی ، لطیف مزاجی - دقت (گیری) زیاد
squeeze *vt.*, *vi.*, & *n.* (۱) فشردن (*feshordan*) ، له‌کردن (*leh-*) ، چلاندن ، فشار دادن [*to s. any one's hand*] - فشردن ، چلاندن ، آب گرفتن از [*to s. a lemon*] - بیرون آوردن ، گرفتن [*to s. juice from a lemon*] - بزورجادادن - بزورباز کردن - بزور در آوردن یا درکشیدن [*to s money out of any one*] - فشار آوردن بر (۲) فشار آوردن ، زور آوردن (۳) فشار - ازدحام (*ezdeham*) - نقش سکه (در روی کاغذ تر)
: *a squeezed orange* نارنج فشرده یا آب گرفته - [مج] کسی که دیگر نتوان چیزی از او درآورد
to give one a s. (*of the hand*) دست کسیرا فشردن یا له کردن
to s. to death بافشار کشتن
squee'zer *n.* (۱) ماشین فشار ،

sta'bling *n.* طویله ، ستورگاه

staccato (*-kah'-*) *a.* & *adv.* [مو] جداجدا (*joda-*) ، بریده ، مقطع (*maghatta'*)

stack *n.* & *vt.* (۱) توده ، کومه ، خرمن (*kherman*) ـ (مجموع چند) دودکش ـ [نظ] چاتمه [ترکی] ـ توده چوب یا هیزم برابر با ۱۰۸ پای مکعب (۲) کومه کردن ، توده‌کردن ، انباشتن (*ambashtan*) ، تل کردن ـ چاتمه کردن [*to s. arms*]

: *wheat s.* خرمن ، کومهٔ گندم

a s. of work کارزیاد یا روی هم انباشته

sta'dium *n.* [*pl.* -dia] واحد درازا که نزدیك به ۱۸۵ متر یا ۲۰۲ یارد بود ـ میدان دو (*meydane-dow*) ـ زمین ورزش، ورزشگاه (*varzesh-*) ـ [طب] مرحله (*marhaleh*) ، دوره (*dowreh*)

staff (1) *n.* چوب دستی (*choob-dastee*) ، عصا ـ تیر ، دستك (*dastak*) ـ نیزه (*neyzeh*) ـ [مج] مایه ، تکیه‌گاه (*tekyeh-*) ، نگاهدار [*Bread is the s. of life.*] ـ [مو] حامل [دراین معنی جمع آن staves میشود] ـ کارکنان ، کارمندان ، اعضاء (*a'za'*) ـ هیئت (*hey'at*) ـ [نظ] ستاد

: *the s. of old age* عصای پیری

technical s. کارمندان یا اعضای فنی

editorial s. هیئت مدیره یا نویسنده

s. manager رئیس کارگزینی

staff (2) *n.* مخلوط گچ و سمنت

stag *n.* گوزن نر (*gavazne-nar*) ـ گاو اخته (*gave-akhteh*)

stage *n.*, *vt.*, & *vi.* (۱) صحنه (*sahneh*) ، سن [فرانسه] ، بازی گاه ـ [مج] فن نمایش (*fanne-namayesh*) ، بازیگری ـ تلواره (*talvareh*) ، سکو آدم گستاخ و بی معنی (۲) آب‌براندن ـ پریدن ـ تند روان‌شدن، باصدا بیرون ریختن (۳) پراندن (مانند فواره)

stab (1) *vt.* [*p.* & *pp.* stabbed] (۱) خنجر زدن (*khanjar-*) ـ زخم زدن (*zakhm-*) ـ سوراخ کردن ـ فرو کردن [*to s. a dagger into a person*] ـ [مج] آزردن (*azordan*) ، جریحه‌دار کردن [*to s. any one's feelings*]

to s. (*vi.*) AT any one با خنجر بکسی حمله کردن

to s. in the back = slander

stab (2) *n.* زخم (خنجر یا کارد) ، ضربت (*zarbat*) ـ [مج] سخمه [ترکی] ، زخم زبان

stabil'ity *n.* استواری (*ostovaree*) ، استحکام (*estehkam*) ـ ثبات ، پایداری

stabiliza'tion *n.* تثبیت (*tasbeet*) ـ استوار سازی

stab'ilize *vt.* (۱) تثبیت کردن ، یك پایه نگاه داشتن (۲) بحالت موازنه (*movazenah*) درآوردن (۳) پابرجا کردن (٤) استوار کردن ، مستحکم کردن (*mostahkam-*)

: *to s.* (*1*) *prices* (2) *an aircraft*

sta'ble (1) *a.* (۱) استوار ، محکم (*mohkam*) ـ (۲) پابرجا ، ثابت (۳) باثبات

· (*1*) *a s. structure* (3) *a s. politician*

sta'ble (2) *n.*, *vt.*, & *vi.* (۱) طویله (*taveeleh*) ، اصطبل ، استبل ، ستورگاه (*sotoor-*) ، پایگاه (*paygah*) ـ (۲) در طویله‌بستن ـ (دراصطبل) جا دادن (۳) بسر بردن (در طویله یا منزل) ، منزل کردن (*manzel-*)

روی صحنه‌گذاری (نمایش) ـ دلیجان‌رانی
stag'-hound *n.* تازی (گوزن‌گیر)
stag'nancy *n.* = stagnation
stag'nant *a.* راکد، ایستاده، مرده (*mordeh*)، گندیده، ناروان[*s. water*]ـ خوابیده، کساد [بطور صفت]، کاسد [*Business is s.*] ـ بیروح
stag'nate *vi.* راکدشدن، راکد ماندن، از جنبش (*jombesh*) ایستادن، بیحرکت شدن ـ گندیده شدن ـ بیروح شدن ـ خوابیدن، کساد شدن
stagna'tion *n.* رُکود (*rokood*)، ایستادگی، ناروانی، بیحرکتی (*bee-harakatee*)ـ تعطیل (*ta'teel*)ـ بیروحی
stagnic'olous *a.* زندگی‌کننده‌درآب‌راکد
sta'gy (*-ji*) *a.* [*comp.* -gier; *sup.* -giest] در خور نمایشگاه
staid *a.* متین، موقر (*movaghghar*)، سنگین (*sangin*) ـ آرام ـ ثابت
staid'ness *n.* متانت، وقار، سنگینی ـ آرامش ـ پایداری، ثبات (*sabat*)
stain (1) *n.* لك، لکه (*lakkeh*) ـ داغ ـ آلودگی، آلایش ـ ننگ (*nang*)، بدنامی ـ رنگ (*rang*)
: *tea-stains* لکهٔ چایی
stain (2) *vt.* & *vi.* (۱) لك (دار) کردن (۲) چك‌کردن (*cherk-*)، کثیف کردن (۳) آلودن، آغشتن (*agheshtan*)ـ (٤) لکه دارکردن (٥) رنگ‌زدن (به) ـ (٦) رنگی کردن (۷) چاپ رنگی زدن (به) ـ (۸ ف‌ل) رنگ‌خوردن (۹. ف‌ل) لك‌برداشتن
: *to s.* (*1*) *one's hand with ink* (*3*) *one's hands with blood* (*4*) *one's reputation* (5) *wood* (*6*) *glass* (*sakkoo*) ـ چوب بست (*bast-*) ـ مرحله (*marhaleh*)، منزل (*manzel*) ـ پایه، درجه (*darajeh*) ـ [ز.ش] آشکوب (۲) نمایش‌دادن [*to s. a play*]ـ (۳) درنمایش در آمدن
: *larval s.* مرحلهٔ کرمی [در حشره]
to go on the s. بازی کردن (روی صحنه)، بازیگرشدن، آکتری کردن
This play does not s. well. این داستان خوب درنمی‌آید
s. fever کرم بازیگری یا آکتری
s. manager مدیر نمایش، نمایش‌گردان
stage'-coach *n.* دلیجان [از واژهٔ diligence درفرانسه و انگلیسی]
stage'-craft *n.* فن درست‌کردن نمایش
sta'ger *n.* — old s. آدم‌کهنه‌کار، گرگ باران‌دیده ـ [معنی‌اصلی] (کهنه) بازیگر
stag'-evil *n.* تشنج آروارهٔ زیرین اسب
stag'gard } *n.* گوزن نر چهار ساله
stag'gart }
stag'ger *vi.*, *vt.*, & *n.* (۱) تلوتلو خوردن (*telow-*)، یله رفتن (*yalch-*)، گیج‌خوردن ـ [مج] دودل بودن، دلدل کردن (*deldel-*)، مردد بودن (*moraddad-*)، تردید رای داشتن (*tardeedé-ra'y-*) ـ (۲) مرددکردن، متزلزل‌ساختن (*motazalzel-*)ـ گیج کردن ـ (۳) تلوتلو، یله، گیجی ـ [در جمع] سرگیجه [بویژه دراسب و گله]
: (*1*) *They s. like drunkards.* (2) *My question staggered him.*
stag'gerer *n.* گیج‌کننده، متزلزل‌سازنده [خواه پرسش خواه رویداد خواه چیز دیگر باشد]
sta'ging *n.* چوب بست، تخته بندی ـ

sta'king *n.* میخچه‌کوبی - شرط بندی
stal'actite } *n.* گل فهشنگ ، گلفهشنگ
stalac'tite } (*gol-fahshang*)
stal'agmite } *n.* گل فهشنگ وارونه ،
stalag'mite } گل فهشنگ معکوس
stale *a., n., vt., & vi.* (۱) شب‌مانده (*shab-mandeh*) ، مانده ، کهنه (*kohneh*) ، بیات (*bayat*) ، بوی نا گرفته [*s. bread*] - پیش پا افتاده ، کهنه [*s. news*] - (۲) شاش گاو - شاش اسب (۳) کهنه کردن ، مبتذل کردن (*mobtazal-*) - (٤) کهنه شدن ، بی‌مزه شدن - شاشیدن ، آب انداختن
stale'mate *n. & vt.* [در شطرنج] (۱) پات (۲) پات کردن - [مج] بحال وقفه درآوردن (*behalé-vaghfeh*)
stale'ness *n.* کهنگی ، (شب) ماندگی
stalk (1) (*stawk*) *n.* ساقه - ساق - پایه - دودکش بلند
stalk (2) *vi., vt., & n.* (۱) خرامیدن ، چمیدن - دزدانه سوی شکار رفتن (۲) آهسته دنبال (*dombal*) کردن ، کمین کردن (۳) گام برداری با ناز یا تکبر
stalk'let *n.* ساقهٔ کوچك
stall (1) *n.* جای ایستادن یك اسب در طویله ، آخور - غرفه (*ghorfeh*) ، دکان‌چه (*dokkan-*) ، دکان تخته‌ای کوچك - بساط ، بیش تخته (*takhteh-*) ، پیشخوان - جا یا کرسی ثابت در صدر کلیسا ، جای کشیش - جایگاه ، اطاق - خانه ، قسمت - [درتماشاخانه] لژ [فرانسه] - [مج] جاه ، مقام
stall (2) *vt. & vi.* (۱) درآخور یاطویله بستن - پروار(ی) کردن - دارای آخورکردن (طویله) - ازحرکت باز داشتن (۲) ماندن ، فرورفتن [*The horse stalled in mud*] - از جنبش ایستادن

stain'er *n.* رنگ زن ، رنگ‌کار
stain'less *a.* بی‌لکه - پاك دامن - رنگ نخور
stair *n.* پله (*pelleh*) ، [ج. پلکان] - نردبان (*nardeban*)
: *down stairs* (در اطاقهای) پایین
up stairs بالا ، (در اطاقهای) بالاخانه
to go up one pair of stairs یك آشکوب (یا یك‌طبقه) بالا رفتن
stair'case *n.* پلکان ، نردبان
corkscrew s. پلکان مارپیچ
stair'-rod *n.* میل‌آهنی برای‌فرش پلکان
stake (1) *n.* میخ چوبی ، میخچه - دیرك ، تیر - تیری‌که مردم‌را بآن‌بسته زنده‌میسوزانند ، [مج] زنده سوزی - سندان (*sendan*) - گرو (*gerow*) ، شرط ، داو - [درجمع] (۱) جایزهٔ پولی (۲) شرط بندی (*shart-bandee*) ، مسابقه (*mosabeghah*)
He suffered AT the s. زنده سوخته شد ، اورا زنده سوزاندند
to increase the s. داوکردن [دربازی]
AT s. در خطر (*-khatar-*) - درگرو - نا معلوم (*na-ma'loom*) ، موضوع بحث (*mowzoo-é-bahs*)
stake (2) *vt.* بچوب یا بمیخ بستن - قائم کردن ، محکم کردن (*mohkam-*) - میخچه کوبی کردن [با off یا out] - گرو گذاشتن ، بستن (شرط)
: *to s. off (or out) an area* مساحتی‌را میخچه کوبی کردن
to s. money ON something سر چیزی شرط بندی کردن ، پول روی چیزی گرو گذاشتن
stake'holder *n.* کسی‌که پول‌شرط(بندی) را نزد او می‌سپارند

stamp (2) *vt.* & *vi.* (۱) تمبرزدن (به)ـ (۲) مهر زدن (به) ـ (۳) باصمه زدن (٤) منگنه کردن (*mangeneh*) ـ (٥) نشان‌دار کردن ، مشخص‌کردن (*moshakh*ـ *khas*ـ) ـ (٦) بزمین زدن (۷) کوبیدن ، تخماق زدن (۸ـف‌ل) پابزمین زدن ، لنگد بزمین زدن

: *to s. (1) a document (2) a metal (3) a cloth (6) one's foot*

to s. on the mind خاطرنشان کردن

to s. on the memory ذهنی کردن (*zehnce*ـ) ، درذهن منقوش‌ساختن

to s. out خواباندن ، فرو نشاندن ـ خرد کردن (*khord*ـ)

stampede' (*-pecd'*) *n., vi., & vt.* (۱) رم ، وحشت (*vahshat*) ، ترس‌ناگهانی عده‌ای اسب یا گاو ـ گریز (درنتیجهٔ هراس یا وحشت بی‌اساس)ـ هجوم (۲) رم‌کردن ، وحشت کردن ـ گریختن (*goreekhtan*) ، فرار کردن (۳) رم دادن ، گریزاندن

stance *n.* [در بازی‌گلف] وضع (*vaz'*)

stanch (1) *vt.* بند آوردن

: *They could not s. the blood.*

stanch (2) *a.* = staunch (1)

stan'chion (*-shin*) *n.* & *vt.* (۱) پایه ، تیر(حائل)، میل ، شمع (*sham'*)ـ (۲) باتیر نگاه داشتن ـ تکیه دادن (*tekyeh*ـ)

stand (1) *vi.* & *vt.* [*p.* & *pp.* stood] (۱) ایستادن (*e.stadan*) ، وا ایستادن [*S. in front of me.*] ـ ایست کردن ، توقف‌کردن (*tavaghghof*ـ) ـ (باقی) ماندن ، راست‌شدن [*My hairs stood.*] ـ قرارگرفتن ، بودن ـ واقع بودن [*It stands upon the shore.*] ـ (۲) واداشتن [*to s. a pencil on the desk*] ـ تحمل کردن

stall (3) *n.* شریك جیب‌بر ، شریك دزد

stall'age (*staw'lij*) *n.* پولی‌که بابت بساط چیدن‌بدهند ـ کرایهٔ غرفه یادکان چه

stalled *ppa.* } پروار (*parvar*) ،
stall'-fed *a.* } پرواری [*a s. horse*]

stal'lion *n.* نریان (*narian*) ، اسب نر

stal'wart (*stawl'wert*) *a.* ستبر (*setabr*)، تنومند (*tanoomand*) ، با اسطقس (*ba-ostoghos*) ، قوی ـ باجرأت (*-jor-at*ـ)، دلیر ـ صاحب‌عزم (*saheb-azm*)

sta'men *n.* [گ‌ش] پرچم (*parcham*)

stam'ina *n.* بنیه (*ben-yeh*) ، نیروی زیست (*neerooyé-zeest*) ـ طاقت

stam'inal *a.* پرچمی ـ بنیه‌ای

stam'inate (*-net*) *a.* پرچم‌دار ، بی‌مادگی

Stam'mer *n., vi., & vt.* (۱) لکنت (*loknat*) ، زبان گرفتگی (*zaban-geref*ـ *tegee*) ـ (۲) با لکنت سخن گفتن ، لکنت داشتن (۳) با لکنت گفتن

stam'merer *n.* آدم لکنت دار ، الکن (*alkan*) ، آدم زبان گرفته

stam'meringly *adv.* بالکنت

stamp (1) *n.* مهر (*mohr*) ، نشان ، نقش (*naghsh*) ـ باصمه [ترکی] ـ چاپ ـ سرسکه (*sar-sekkeh*)ـ برچسب (*bar-chasb*) تمبر [فرانسه] ـ عیار (*ayar*)ـ لگد (*lagad*)ـ تخماق [ترکی] ، کلوخ کوب ـ [مج] نشان ، اثر (*asar*) ، [ج. آثار] ـ جنس (*jens*) ، نوع (*now'*) ، قبیل ـ جنم (*janam*)

: *postage-s.* (*tambré-post*) تمبر پست

He bears the s. of nobleness. آثار نجابت در او هویدا است

men of that s. این قبیل مردان

He is not of that s. از آن جنس نیست ـ جنم آن (کار) را ندارد

وظیفهٔ خودرا to s. TO one's duty
انجام دادن
جداً عقیده دارم که I s. TO it that
(پاشدن و) ایستادن ، برخاستن to s. up
پشتی یاحمایت‌کردن از - to s. up FOR
طرفداری کردن از
to s. up TO one's opponent
با حریف روبرو شدن
رقصیدن با to s. up WITH
ایست ، توقف ، مکث stand (2) *n.*
(*maks*) - وضع (*vaz'*) ، حالت - جا ،
مقام - پایه ، میزکوچك ، جا ، زیر - دکان‌چه
(*dokkan-*) ، بساط - ایستگاه ، توقف گاه -
سکو (*sakkoo*) ، صحن (*sahn-*) - دست (تمام)
متوقف شدن : to come TO a s.
(*motavaghghef-*) ، ایستادن
مقاومت یا ایستادگی‌کردن to make a s.
جا گرفتن ، جای‌گزیدن to take one's s.
He took his s. ON my words.
سخنان مرا مأخذ (*ma'khaz*) قرارداد
زیرگلدانی *a s. for a vase*
یك دست اسلحهٔ تمام *a s. of arms*
(۱) پرچم سواره stan'dard *n.* & *a.*
نظام - نمونهٔ قانونی (سنگ‌ها واندازه ها) -
میزان ، معیار (*me'yar*) ، عیارقانونی (*oyar'-*) -
پایه ، میزان [*s. of one's knowledge*] -
مأخذ (*ma'khaz*) - واحد - پایه ، تیر ، دار ،
علم - اولهٔ عمودی (۲) معین (*mo-ayyan*) ،
مقرر (*mogharrar*) ، قانونی ، نمونه [بطور
صفت] ، قبول شده
عیار قانونی‌مسکوکات : (*1*) *monetary s.*
میزان تحصیلات *education s.*
بمیزان یا پایهٔ *to come up to the s.*
معین رسیدن
اندازهٔ مقرر ، (*2*) *s. measure*

(*tahammol-*) ، طاقت‌آوردن [*to s. pain*] -
از دست ندادن [*to s. one's ground*] -
عهده دار شدن (*ohdédar-*)
وضعیت‌چگونه : *How do matters s.?*
است ؟ حال‌بر چه منوال است ؟
با وضع کنونی یا فعلی *as matters s.*
How do we s. in the matter of
provisions? وضع خواربار (ما) چیست
He stands first in his class.
او درکلاس خود (شاگرد) اول است .
It stands 3 metres. قدش ۳ متر است
بقوت خود باقی بودن to s. good
هزینهٔ مهمانی یاسوری‌را دادن to s. treat
(نزدیك) ایستادن ، ایستادن و to s. BY
تماشا کردن - گوش بزنگ بودن
از کسی پشتی یا to s. BY a person
حمایت یا نگاهداری کردن
سر قول to s. BY one's promise
خود ایستادن
داوطلب بودن - نامزدبودن - to s FOR
هواخواه بودن ، طرفداری کردن از
H_2O stands FOR water.
O_2H نمایندهٔ آب است ، O_2H یعنی آب
It stood me IN £50.
۵۰ لیره برای من تمام شد
to s. IN with any one
با کسی هم پیمان بودن
در چیزی to s. (UP)ON something
پافشاری یا اصرار کردن - چیزرا دقیقاً
رعایت کردن
برجسته بودن - دوام یا to s. out
ایستادگی کردن
معوّق ماندن ، عقب افتادن to s. over
در جا یامأموریت to s. TO one's post
خود ثابت ماندن

stan'iel = kestrel
stank *v.* [*p. of* stink (2)]
stan'nary *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] کان قلع ، کان قلعی (*kané-ghal-ee*) ، معدن قلع (*ma'dané-*) - ناحیهٔ قلع خیز
stanif'erous *a.* قلع خیز ، قلعی‌دار
stan'za *n.* (*ghet-ah*) قطعه - (*band*) بند
staphylo'ma *n.* [طب] باباقوری ، تحدب مثلث قرنیه
sta'ple (1) *n.* رزه (*razeh*) - [در قفل‌های مغزی] خزانه
sta'ple (2) *n.*, *a.*, & *vt.* (۱) مال التجارهٔ عمده (*malottejarey-omdeh*) ، کالای عمده - موادخام - [در پشم یا پنبه] رشته (*reshteh*) ، نخ ، مو - [مج] مایه ، اصل (*asl*) ، اساس [*the s. of conversation*] - (۲) عمده [*our s. food*] - (۳) از حیث رشته یا نخ جور کردن یا طبقه بندی کردن
wool of short s. پشم نخ کوتاه ، پشمی که رشته‌ها یا موهای آن کوتاه است
star (1) *n.* ستاره ، اختر ، کوکب [ج. کواکب] ، نجم (*najm*) ، [ج نجوم] - نشان ستاره - [در جمع] بخت (*bakht*) ، کوکب اقبال (*kowkabe-eghbal*)
fixed stars : ستارگان ثابت ، ثوابت
born under an unlucky s. بد اختر (*bad-akhtar*)
s. of Bethlehem [گ‌ش] علف تگرگی (*alafé-tagargee*) ، حشیشة البرق (*hasheeshatol-bargh*)
star (2) *vt.* & *vi.* [*p.* & *pp* starred] (۱) ستاره نشان کردن (*setaré-neshan-*) - (۲) مانند ستاره (در جهان سینما ومانند آن) جلوه کردن

اندازهٔ نمونه
s. metre متر قانونی یا قبول شده
s. gauge [زیر gauge آمده است]
stan'dard-bearer *n.* پرچم دار (*parcham-*) ، علمدار (*alam-*) . [مج] پیشوا (*peeshva*)
stan'dardize *vt.* با نمونه یاعیار قانونی مطابق کردن
stan'ding *apa.* & *n.* (۱) ایستاده ، راکد - مقرر - ثابت - همیشگی ، دائمی - سرپا ، نچیده [*s. crop*] - (۲) وضع (*vaz'*) ، مقام - اعتبار (*e'tebar*) - شهرت (*shohrat*) - دوام ، مدت (*moddat*)
: (*1*) *s. rules* نظامات مقرره ، مقررات
s. army ارتش ثابت
s. property اعیان (*a'yan*) ، اعیانی
(*2*) *of good s.* معتبر (*mo'tabar*)
of long s. طولانی ، بادوام
stan'dish [*Arch*] = inkstand
stand-of'fish *a.* کناره‌گیر ، کناره‌جو ، غیر معاشر (*gheyré-mo-asher*)
stand'point *n.* لحاظ (*lehaz*) ، نظر ، نقطهٔ نظر (*noghteyé-nazar*) ، نظرگاه
: *from an economical s.* از لحاظ اقتصاد (یا اقتصادی) ، از نظر یا نقطه نظر اقتصاد(ی)
stand'still *n.* ایست ، وقفه (*vaghfeh*) ، تعطیل (*ta'teel*) - سکوت ، سکته (*sakteh*)
to come (*or* be brought) to a s. بحال ایست یا وقفه درآمدن ، تعطیل شدن
stand'-up *a.* (۱) برنگردانده (*barnagardandeh*) ، عربی (*arabee*) - (۲) حسابی ، کامل [*a s. fight*] - (۳) سرپایی ، ایستاده
: (*1*) *a s. collar* (*3*) *a s. meal*

star'ling (1) *n.* سار[نام‌پرنده]

star'ling (2) *n.* تیرکوبی در پیرامون پایهٔ پل

star'lit *a.* روشن از نور ستاره

star'ry *a.* پر ستاره (*por-setareh*) - ستاره‌ای - درخشان (*derakhshan*)

start (1) *vi.* & *vt.* (۱) عازم شدن ، عزیمت‌کردن ، رهسپار شدن (*rahsepar-*) ، حرکت‌کردن (*harakat-*) ، آغاز سفرکردن - دست بکارشدن (*dast-bekar-*) - براه‌افتادن- پریدن ، ازجا پریدن - رم کردن (۲) آغاز کردن ، شروع کردن [*to s. work*] - براه انداختن [*to s. a clock*] - دایر کردن - رم دادن ، رماندن - ازجا پراندن ، ازجای خود بیرون کردن [*to s. game*]

: *He started AT my voice.* از صدای من از جا پرید

to s. ON a journey عازم سفری شدن ، رهسپار سفر شدن

to s. doing something کاریرا آغاز کردن، دست بکاری‌زدن

to s. out to do something [*Col*] اقدام بکاری کردن ، قصد کاری را کردن

to s. up از جا پریدن - رُخ دادن ، پیش‌آمدن [*Difficulties started up*]

start (2) *n.* حرکت(*harakat*)، عزیمت - آغاز (کار) ، شروع - آغازگاه [درمسابقه] - پیشی ، سبقت (*sabghat*) - یکه (*yekkeh*) ، تکان ، رم

: *to make an early s.* زود حرکت کردن ، زود رهسپار شدن

AT the s. درآغاز کار ، درابتدا

to get the s. of one's rivals بر رقیبان خود پیشی یا سبقت جستن

by fits and starts [در زیر

star'-anise *n.* [گ‌ش] بادیان ختایی (*badiané-khatayee*)

star'board (*-berd*) *n.* سمت‌راست‌کشتی

starch *n.* & *vt.* (۱) نشاسته (*neshasteh*) - آهار - [مج] سخت‌گیری در آیین وتشریفات (۲) آهار زدن ، [بصیغهٔ اسم مفعول] آهاردار ، آهار زده ، آش‌دار

star'chiness *n.* سفتی، سختی- آهارداری

star'chy *a.* [*comp.* -chier; *sup.* -chiest] نشاسته‌ای - آهاردار - سفت (*seft*) ، [مج] سخت(گیر)

stare *vi.* & *n.* (۱) خیره نگاه کردن ، خیره نگریستن (*kheereh-negareestan*) لك (*lok*) نگاه کردن - (۲) نگاه خیره

: *to s. AT (or UPON) a person* بکسی خیره نگاه کردن

to s. (*vt.*) a person in the face توی صورت کسی خیره یا برّو برّ (*bor'-robor'*) نگاه کردن - [مج] آشکار بودن ، قریب‌الوقوع‌بودن (*ghareebol-voghoo'-*).

to s. any one INTO silence کسیرا با نگاه خیره از رو بردن

to s. down = outstare

star fish *n.* ستارهٔ دریایی ، نجم بحری

sta'ring *apa.* خیره - زننده (*zanandeh*) - برجسته (*barjesteh*)

: *s. red* قرمز زننده یا خیره کننده

stark *a.* & *adv.* (۱) صرف(*serf*) ، مطلق (*motlagh*)، حسابی [*s madness*]- سفت (*seft*) ، سخت (*sakht*) - [در شعر] نیرومند ، سرسخت (۲) بکلی (*bekollee*) ، پاك ، تماماً (*tamaman*)

: *s. naked* بکلی برهنه ، لخت (و) عور

star'light (1) *n.* روشنی ستاره

star'light (2) *a.* = starlit

سالم
The road is in a bad s. of repair. جاده خراب (یا بد) است
the United States of America ایالات یا کشورهای متحد امریکا
It does not befit his s. در خور شان او نیست ، لایق مقام یا وضع او نیست
to keep s. شان یامقام خودرا حفظ کردن ، خودرا گرفتن
The dead lie in s. مردگان درانظار مردم واقع شده اند
state (2) *vt.* اظهار داشتن (*ez-har-*) ، اظهارکردن ، گفتن ، اشعارداشتن (*esh-ar-*) ، بیان کردن (*bayan-*) ، اعلام‌داشتن (*e'lam-*) ، شرح دادن (*sharh-*) - تعیین کردن (*ta'yin-*) ، معین‌کردن (*mo-ayyan-*)
I have the honour to s. that : محترماً اشعار میدارد که
to s. one's opinion اظهار عقیده‌کردن
at a stated time در وقت معین
state'craft *n.* سیاست مداری
state'liness *n.* وقار - شکوه
state'ly *a.* [*comp.* -lier; *sup.* -liest] با وقار [*a s. person*] - مجلل (*mojallal*) ، باشکوه [*a s. building*] - سنگین [*a s. rhythm*]
state'ment *n.* (۱) اظهار (*ez-har*) ، گفته (*gofteh*) ، حرف (*harf*) ، بیان ، تقریر (*taghreer*) ، شرح (۲) صورت (۳) اقرار (*eghrar*)
: (1) a logical s. (2) an account s. (3) to take s. from any one
states'man *n.* [*pl.* -men] مرد سیاسی ، اهل سیاست (*ahle-siasat*) ، سیاس (*sa-as*) ، سیاست‌مدار (*-madar*) ، fit آمده است]
star'ter *n.* آغازگر [در اسب دوانی] ، راه انداز - اسب یا کسی که دراسب دوانی ومسابقه شرکت می‌کند - دایرکننده
star'-thist'le *n.* [گ‌ش] حسك (*hasak*) ، خسك (*khasak*)
star'tle *vt.* & *vi.* (۱) ازجا پراندن ، تکان‌دادن [*The news startled him.*] - رم دادن ، رمانیدن (۲) از جا پریدن - رمیدن
star'tling *apa.* تکان دهنده ، موحش [*s. news*] - شگفت انگیز (*shegeft-*)
starva'tion *n.* دچاری به گرسنگی ، رنج گرسنگی (*ranje-*) - بی‌نوایی
starve *vi.* & *vt.* (۱) گرسنگی‌کشیدن ، گرسنگی خوردن ، از گرسنگی مردن (*az-gorosnegee-mordan*) - سختی‌کشیدن - [ج] درآرزوی چیزی‌رنج بردن (۲) گرسنگی دادن - از گرسنگی‌کشتن (*koshtan -*) - از سرما کشتن
to s. INTO surrender گرسنگی دادن وناگزیر به تسلیم کردن
star'veling *n.* & *a.* (۱) آدم یاجانوری که گرسنگی بکشد (۲) گرسنه ، گرسنگی‌خور
state (1) *n.* & *a.* (۱) حال حالت ، چگونگی ، کیفیت (*keyfiyyat*) - وضع (*vaz'-*) ، دولت (*dowlat*) ، ملت (*mellat*) ، جمهور (*jomhoor*) - کشور (*keshvar*) - ایالت [ج. ایالات] - شان (*sha'n*) ، شکوه (*sho-*) ، مقام (۲) کشوری - دولتی (*S. Rail-ways*) - سیاسی [*s. criminals*] - رسمی [*s. call*]
: in a s. of depression درحالت افسردگی ، افسرده
in a good s. of health تندرستی ،

زمامدار

states'manlike } *a.* سیاست مدارانه - **states'manly** } *a.* سیاست مدار

states'manship *n.* سیاست‌دانی ، سیاست مداری

stat'ic(al) *a.* ساکن ، ایستاده [*s. electricity*] - وابسته به اجسام ساکن ، مربوط به نیروهایی که درحال تعادل هستند

: *s. pressure* فشار (جسم) ساکن

stat'ically *adv.* درحال ایستاده یا ساکن .

: *to test a locomotive s.*

stat'ics *npl. or s.* [ف] گفتار در اجسام ساکن ، مبحث اجسام ساکن

sta'tion (1) *n.* (۱) ایستگاه (*eestgah*) - (۲) جایگاه (*jay-*) ، مرکز (*markaz*) - (۳) پایه ، رتبه (*rotbeh*) ، مقام ، شان (٤) جا ، محل (*mahal*)

: *(1) a railway s. (2) a pumping s. (3) men of exalted s. (4) to take up one's s. in a mountain pass*

fire s. ادارهٔ آتش نشانی

sta'tion (2) *vt.* جا دادن ، قراردادن - مقیم کردن (*mogheem-*)

: *to s. soldiers in a barrack*

to s. oneself جا گرفتن ، مقیم شدن

sta'tionary *a.* & *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] (۱) ساکن ، ایستاده - ثابت - بی‌تغییر (*bee-taghyeer*) - مُقیم - محلی (۲) شخص‌مقیم - [درجمع] سربازان مقیم.

: *The population is s* شمارهٔ نفوس آنجا کم وزیاد نمیشود (ثابت است)

sta'tioner *n.* نوشت افزار فروش

sta'tionery *n.* نوشت افزار (*nevesht-afzar*) ، لوازم التحریر

(*lavazemottaharreer*)

sta'tion-master *n.* رئیس ِ ایستگاه

sta'tist = statistician

statis'tic(al) *a.* آماری ، وابسته به احصائیه

statis'tically *adv.* از روی آمار

statistician (*-tish'an*) *n.* آمار شناس (*amar-shenas*) - آمارگر

statis'tics *npl.* آمار ، احصائیه (*ehsa-iyah*) - علم آمار [دراین معنی باقرائن مفرد بکار میرود]

stat'uary *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] & *a.* (۱) مجسمه ساز - مجسمه‌سازی ، هیکل‌تراشی (*heykal-tarashee*) - مجسمه [بطور کلی] - (۲) مجسمه‌ای - وابسته به مجسمه سازی

stat'ue (*-yoo*) *n.* مجسمه (*mojassamah*) ، هیکل (*heykal*) ، پیکر (*peykar*) ، تمثال (*temsal*)

stat'uesque *a.* مجسمه‌وار ، شبیه ِ مجسمه

statuette' *n.* مجسمهٔ کوچك

stat'ure (*-yer*) *n.* قد ، قامت

sta'tus *n.* وضع ، وضعیت [غلط‌مشهور] ، حالت ، حال [ج احوال] - وضع اجتماعی (*vaz-e-ejtemaee*) - پایه ، مقام ، شان

: *personal s.* احوال شخصی

s. (in) quo [*L*] وضع فعلی یا کنونی

stat'utable (*-teb'l*) = statutory

stat'ute (*-yoot*) *n.* قانون ، قانون‌مجلس (*ghanoone-majles*) - دستور ، فریضه ، حکم (*hokm*)

: *s. of limitations* قانون مرور زمان

s. law قانون یا قوانین (مجلس)

s. mile میل قانونی [۵۲۸۰ پا]

statutes of God احکام یا فرایض خدا

stat'ute-labour *n.* بیگار

stat'utory *a.* قانونی، مقرر (*mogharrar*)
sta(u)nch *a.* (۱) وفادار ، ثابت قدم (*sabet-ghadam*) ـ (۲) بی‌رخنه (*bee-rakh*ـ) ، بی منفذ (*manfaz*ـ) ، کیپ (*neh*)
: (*1*) *a s. friend* (*2*) *a s. ship*
staunch'ly *adv.* وفادارانه ، باثبات
staunch'ness *n.* وفاداری ، ثبات ، رُسوخ ـ بی‌منفذی ، کیپی ، بی‌رخنه‌ای
stave (1) *n.* [در چلیك] تختهٔ خمیده، تختهٔ بدنه (*takhteyé badanch*) ـ پلهٔ نردبان (*pelleyé-nardeban*) ـ بند شعر (*bandé-she'r*) ـ [مو] حامل
stave (2) *vt.* [*p* & *pp.* stave*d* or stove] (۱) سوراخ کردن ، تختهٔ (چیزیرا) شکستن (۲) خرد کردن (*khord*ـ)، له کردن (*leh*ـ) ـ (۳) تخته انداختن (به) ـ (٤) کوبیدن وسفت (*seft*) کردن
: (*1*) *to s. in a boat* (*2*) *to s. in a hat or box* (*3,1*) *to s. a cask*
to s. off دفع کردن (*daf'*ـ)
stay (1) *vi.* ماندن ، توقف کردن (*tavaghghof*ـ) ـ ایست کردن ، مکث کردن (*maks*ـ) ـ تاب آوردن، دوام کردن
: S. *there till I return.* آنجا بمانید تا من برگردم
to s. WITH a person نزد کسی ماندن ، پیش کسی ماندن
to s. up بیدار ماندن
stay (2) *vt.* (۱) عقب انداختن (*aghab*ـ) ، بتأخیر انداختن (*beta'kheer*ـ) (*andakhtan*)ـ (۲) نگاه داشتن [بیشتر با up]ـ (۳) جلوگیری کردن از (ـ *jelowgeeree*ـ) ، بازداشتن (٤) ساکت کردن ، موقتاً سیر کردن (*movaghghatan*ـ) ـ (۵) ماندن تا
: *to s.* (*1*) *a judgment* (*3*) *the progress of something* (*5*) *I cannot s. supper.* (*4*) *to s. one's stomach* شکم خودرا اندکی سیر کردن ، سد جوع کردن
stay (3) *n.* (۱) توقف ، مکث ، ایست ـ (۲) توقیف (*towgheef*)، موقوف سازی (*mowghoof*ـ) ـ (۳) جلوگیری ، بازداشت (٤) برداری (*bord*ـ) ، طاقت (۵) عصا [معنی مجازی] ، تکیه (*tekych*)ـ (٦ـدرجمع) شکم بند (*shekam-band*) ـ (۷- درکشتی) بند ، مهار ، حائل
: (*1*) *a short s. in Tehran* (*2*) *s. of execution* (*3*) *He is the s. of my old age.*
stay'-at-home' *n.* & *a.* خانه نشین (*khané-neshin*) ، خانه دوست
stead (*sted*) *n.* جا ـ عوض (*evaz*)
: *in his s.* بجای او ، بعوض او
in s. of = instead of
to stand any one in good s. بحال کسی سودمند بودن ، بدردکسی خوردن
stead'fast (*sted'*ـ) *a.* ثابت قدم (*sabet-ghadam*) ، استوار (*ostovar*)
stead'fastness *n.* ثبات ، استواری
stead'ing (*sted'*ـ) = homestead
stead'ily *adv.* (بطور) پیوسته و یك نواخت ـ باسعی وکوشش ، بامداومت ـ ازروی ثبات
stead'iness *n.* پیوستگی ـ یك نواختی (*yak-navakhtee*) ـ سعی وکوشش ، ثبات (*sabat*) ـ استواری (*ostovaree*)
stead'y (1) *a.* [*comp.* -ier; *sup.* -iest] (۱) پیوسته ، پیوسته و منظم (*peyvasteh va-monazzam*) ، پیوسته و یك نواخت (۲) محکم (*mohkam*) ، استوار

بیرون دادن ، بخارکردن ، دودکردن - عرق کردن (*aragh*-) - بخار شدن - با بخار حرکت کردن

ترمز بخاری : *s. brake*

to s. ahead or away [*Col.*] با حرارت کار کردن

steam'-boat *n.* کرجی‌بخار، کشتی بخار

steam'-engine *n.* ماشین بخار

stea'mer *n.* کشتی بخار - ماشین‌بخار - دیگی که خوراك را در آن دم میکنند - بخار زا [*This boiler is a bad s.*]

steam'-gas *n.* بخار دو آتشه

steam'-gauge *n.* بخار سنج (*sanj*-)

steam'ship *n.* کشتی بخار

steam'-tight *a.* مانع خروج بخار

stea'my *a.* بخارمانند - بخاردار

ste'arin *n.* ماده اصلی پیه - پیه (*peeh*)

s. candle شمع گچی

ste'atite *n.* سنگ صابون ، گل صابون

steed *n.* (*towsan*) توسن ، (*asb*) اسب

steel *n.*, *a.*, & *vt.* (۱) پولاد ، فولاد - [در زبان ادبی] شمشیر ، تیغ (۲) پولادی ، آهنی (۳) سخت کردن [*to s. one's heart*]- پولادی‌کردن - پولادگرفتن

cast s. خشکه (*khoshkeh*)

steel'-clad *a.* زره پوش (*zereh*-)

stee'liness *n.* سختی خاصیت پولادی

steel'work *n.* کالای پولادی - پولاد

stee'ly *a* (*sakht*) پولادی- آهنین ، سخت

steel'yard *n.* قپان [واژهٔ ترکی]

steep (1) *a.* & *n.* (۱) سرازیر، تند، سراشیب [*s. hills*] - [د.گ] گزاف - اغراق‌آمیز (*eghragh*-)- دشوار (*doshvar*)، شاق (۲) دامنهٔ سرازیر ، سرازیری ، تند ، پرتگاه (*partgah*)

(۳) ثابت ، راسخ (٤) ساعی ، کوشا : (*1*) *Slow and s. wins the race.* (*2*) *My seat on the bicycle is not s.* (*3*) *s. in one's principles*

stead'y (2) *vt.* & *vi.* [-ied ; -ying] (۱) پیوسته ویك نواخت‌کردن - استوار یا محکم‌کردن - ثابت(قدم) کردن (۲) یك‌نواخت شدن ، پیوسته شدن - استوار یا محکم شدن

steak (*stake*) *n.* تکهٔ گوشت کبابی یا سرخ کردنی

steal (*steel*) *vt.* & *vi.* [*p.* stole; *p.* & *pp.* sto'len] (۱) دزدیدن (*dozdeedan*) ، بسرقت بردن - بردن (*bordan*) ، ربودن [با away]- (۲) دزدی کردن ، سرقت کردن (*serghat*-) - آهسته یا نهانی حرکت کردن

He stole my book. : کتابم را دزدید

to s. away hearts دلبردن، دلبری‌کردن

to s. a look دزدانه نگاه کردن

to s. a march ON any one برکسی پیشدستی‌کردن یاسبقت جستن

to s. in or out دزدکی داخل شدن یا بیرون آمدن

stealth (*stelth*) *n.* نهان، خفا ، خفیه (*khofyeh*-) - خفیه‌کاری- حرکت دزدانه

by s. } نهانی، دزدکی ،
steal'thily *adv.* } در خفا ، زیر جلی (*zeere-jolee*) ، مخفیانه

steal'thy *a.* [*comp.* -thier; *sup.* -thiest] پنهان (*panhan*) ، نهان ، زیرجلی، نهانی ، مخفی (*makhfee*)

steam (*steem*) *n.*, *vt.*, & *vi.* (۱) بخار (*bokhar*) ، دمه (*dameh*) - (۲) بابخار پختن ، دم کردن - بخاردادن (۳) بخار

stem (1) *n.* ساقه ، تنه (*taneh*) ـ میله ، گردنه ـ دنباله (*dombaleh*) ـ [درساعت] دستهٔ کوك ـ [در چتر] چوب ـ [در لغت] ریشه ، اصل (*asl*) ـ (مج) دودمان ، شجره (*shajareh*) ـ [درکشتی] سر ، دماغه

: *the s. of a plant* ساقهٔ گیاه

from s. to stern ازیك سر بسر دیگر

stem (2) *vt.* [*p.* & *pp.* stemmed] (۱) بند آوردن (*band*ـ) ، سد کردن (۲) جلوگیری کردن از (*jelowgeeree*ـ ـ) ـ (۳) روبرو شدن با (٤) ساقه(چیزیرا) گرفتن

: *to s.* (*1*) *a stream* (2) *the advance of the enemy* (3) *the tide* (4) *tobacco*

stem'ma *n.* [*pl.* -ta] شجره ، نسب نامه (*nasab*ـ) ، دودمان ـ [ج ش] چشمك

stem'-winding *a.* دسته کوك

stem'-winder *n.* ساعت دسته کوك

stench *n.* بوی بد ، گند (*gand*)

sten'cil *n.* & *vt.* [*p.* & *pp.* -cilled] (۱) الگوی گرده بِرداری ، قالب نقشه‌برداری ، اُلگو (*olgoo*) ـ گرده (*gardeh*) ، نقشهٔ الگویی (*naghsheye*ـ) ـ (۲) با گرده‌برداشتن یا انداختن [*to s. a pattern*] ـ با الگو نقشه انداختن روی [*to s. a surface*]

sten'cil-plate *n.* الگوی نقشه برداری

sten'ograph *n.* حروف تند نویسی ـ ماشین تند نویسی ، ماشین مختصرنویسی

stenog'rapher *n.* تند نویس

stenograph'ic *a.* وابسته به تند نویسی

stenog'raphy *n.* تند نویسی (*tond_neveesee*) ، مختصر نویسی (*mokh-tasar-neveesee*)

sten'tor *n.* شخص بلند آواز (*shakhsé-boland-avaz*)

steep (2) *vt.* & *n.* (۱) خیساندن ، آغشتن ـ دم کردن ـ [مج] غرق کردن (*gharghـ*) ـ (۲) عمل خیساندن ـ آبگونه‌ای که چیزیرا در آن بخیسانند یا دم کنند

: *steeped in misery* غرقِ بدبختی

steeped in slumber مستِ خواب

stee'pen *vi.* & *vt.* (۱) سرازیرشدن ، تند شدن (۲) سرازیرکردن ، تندکردن

stee'per *n.* ظرف برای خیساندن چیزی

stee'ple *n.* ساختمان بلند دربالای کلیسا که میل یا مناره‌ای داشته باشد، برج (*borj*)، منار (*manar*)

stee'plechase *n.* اسب دوانی با پرش از موانع (در بیرون شهر) ـ غشه پیاده با عبور از موانع

steep'ly *adv.* بطور سراشیب یاسرازیر

steep'ness *n.* سرازیری، سراشیبی، تندی

steer (1) *vt.* & *vi.* (۱) راندن [*to s. a vessel*] ـ 'بردن ' راهنمایی کردن، هدایت کردن ـ [مج] اداره کردن ـ پیش گرفتن [*to s. one's course*] ـ (۲) کشتی راندن ـ رانده شدن

to s. clear of بسلامت رد شدن از

steer (2) *n.* گاو اخته (*gaveـ akhteh*) ـ گوسالهٔ نر

steer'ing-wheel *n.* رُل [ذراتومبیل] ' فرمان ـ [«رل» واژهٔ فرانسه است]

steers'man = helmsman

steeve *n.* & *vt.* (۱) تیری که بوسیلهٔ آن کالای کشتی را تنگ هم می چینند (۲) تنگ هم چیدن ' تنگ تنگ چیدن (*tang*ـ ـ)

stel'lar *a.* ستاره‌ای ، نجمی

stel'late(d) } *a.* [گ ش] ستاره‌ای ، stel'liform } چرخی (*charkhee*)

stel'lular *a.* (دارای خالهای) ستاره‌ای

step (1) *n.* گام ، قدم (*ghadam*) ـ جایا ، صدای پا ـ پله (*pelleh*) ، رکاب ـ [درجمع] پلکان چوبی ، نردبان ـ [مو] فاصله ـ [مج] (۱) پایه ، مرحله (*marhaleh*) ، (۲) اقدام (*eghdam*) ، (۳) رتبه (*rotbeh*) ، درجه (*darajeh*)

It is but a s. to my house. : تا خانهٔ ما گامی بیش نیست ، یك قدم است تا خانهٔ ما

s. by s. ، پله پله ، خردخرد (*khord-*) رفته رفته ، بتدریج (*betadreej*) ، قدم بقدم

to take a s. forward گامی سوی جلو برداشتن ، یك قدم پیش نهادن

to take steps اقداماتی بعمل آوردن ، اقدام کردن

a wise s. یك کار یا اقدام عاقلانه

I know him by his s. ازگام برداری (یا صدای پا) اورا می شناسم

Come down the steps. از پلکان بیایید پایین

He is out of s. پایش غلط است

to keep s. قدم گرفتن ، بادیگران گام برداشتن ، مطابق دیگران (یا باصدای کوس) پا برداشتن

to break s. غلط پا برداشتن

to keep s. TO a band مطابق موزیك پا زدن

step (2) *vi.* & *vt.* [*p.* & *pp.* stepped] (۱) گام برداشتن ، قدم زدن ، قدم برداشتن ، پا گذاشتن ـ (اندکی) پیش رفتن (۲) با گام پیمودن (*peymoodan-* ـ) ، [*to s. a distance*] قدم کردن

He stepped up to the statue. : گام زنان سوی مجسمه رفت

to s. aside [مج] یکسو گام نهادن ـ

[مج] منحرف شدن (*monharef-*)

to s. in پا میان گذاردن ، دخالت کردن ـ تو آمدن ، گام در درون گذاردن

to s. out گامهای بلند برداشتن ـ پا بیرون نهادن

to s. a dance } رقصیدن ، دست
to s. it } افشاندن ، پای کوبیدن

step'-brother *n.* نابرادری

step'child *n.* ناپسری یا نادختری

step'dame [*Arch*] = step-mother

step'-daughter *n.* نا دختری ، دختر اندر (*dokhtar-andar*) ، دختر زن یا شوهر ، ربیبه (*rabeebeh*)

step'father *n.* شوهر مادر ، شوهرنه (*showhar-e-nanah*) ، پدراندر ، ناپدری

step'mother *n.* زن پدر (*zan-pedar*) ، زن بابا ، نامادری ، مادراندر

steppe *n.* جلگهٔ پهن (*jolgeye-pahn*) ، جلگهٔ بی درخت در روسیه وسیبری

step'ping-stone *n.* جا پا [در جوی و رودخانه] ، سنگ زیرپا

step'-sister *n.* ناخواهری ، خواهر اندر

step'-son *n.* ناپسری ، پسر زن یاشوهر

stercora'ceous } *a.* ster'coral } پرازی (*bora-*) ، کودی (*zee*)

stereog'raphy *n.* مجسم کشی (*mojassam-keshee*) ، فن نمایش اجسام جامد بر سطح مستوی

stereom'etry *n.* گنج پیمایی (*gonj-peyma yee*) ، حجم پیمایی (*hajm-*) ، جسم سنجی (*jesm-sanjee*)

stereom'eter *n.* گنج پیما ، حجم پیما ـ آلت تعیین وزن ویژهٔ آبگونه ها

ster'eoscope *n.* جهان نما (*jehan noma*) ، آلت برجسته بینی

(۲) کفل (*kafal*) ، صاغری

ster'nal *a.* جناغی ، وابسته بجناغ سینه

sternal'gia *n.* [طب] سینه درد

stern'ly *adv.* با سخت‌گیری - بدرشتی (*bedoroshtee*) - عبوسانه

stern'ness *n.* سختی ، سخت‌گیری - درشتی ، تندی (*tondee*) - عبوسی

ster'num *n.* [*pl.* -na] [کش] جناغ سینه (*jenaghé-seeneh*) ، عظم قص (*azmé-ghas*)

sternuta'tion *n.* = sneezing

sternu'tative (*-tetiv*) } *a.* & *n.*
sternu'tatory }

(۱) عطسه آور ، معطس (*mo-attes*) - (۲) داروی عطسه آور ، سعوط ، انفیه (*anfiyeh*)

stern'-way *n.* واپس روی (کشتی)

ster'torous *a.* خرناس کشنده (*khornas-keshandeh*) - (۲) خرناس‌دار ، خرنش‌دار [*s. breathing*]

stet [*L*] بگذارید باشد [این واژه در کنار چیزی که خط زده اند نوشته میشود و معنی میدهد « خط نزده بگذارید » یا «بشکل نخستین بگذارید باشد»]

steth'oscope *n.* [طب] گوشی ، لولهٔ سینه بین

stethos'copy *n.* گوشی‌گذاری ، سینه‌بینی

ste'vedore *n.* [درکشتی] متصدی یاناظر بارگیری و بار اندازی ، مباشر باربری

stew (*stioo*) *vt.*, *vi.*, & *n.* (۱) آهسته جوشاندن ، آهسته پختن (*ahes-teh-pokhtan*) ، دم‌کردن (۲) آهسته‌جوشیدن یا پختن - [مج] از گرما یا بخار پختن (۳) خورش (*khoresh*) - [ك] فاحشه خانه

stereos'copy *n.* برجسته بینی

ster'eotype *n.* & *vt.* (۱) کلیشه [فرانسه] ، تختهٔ حروف چاپ‌کردنی (۲) کلیشه کردن - با کلیشه چاپ کردن - [مج] ثابت کردن - یك نواخت کردن

ster'eotypy *n.* کلیشه سازی

ster'ile (*-il*) *a.* نازا [*a s. cow*] ، عقیم - بی‌بار [*a s. plant*] - شوره ، بی حاصل ، بائر [*a s. land*] - خشك (*khoshk*) - سترون [*a s. fluid*] - بی‌ثمر (*-samar*) ، بیهوده [*s. effort*] - بیروح ، بی‌لطافت [*a s. style*]

steril'ity *n.* نازایی ، عقیمی - بیحاصلی ، بی‌ثمری - سترونی - بیهودگی

steriliza'tion *n.* سترون سازی - عقیم سازی

ster'ilize *vt.* (۱) سترون کردن (*setar-kan*) - (۲) نازا کردن (۳) بی‌بار یا بیحاصل کردن (٤) بیهوده ساختن : (*1*) *to s. surgical instruments*

ster'let *n.* سگ ماهی کوچك

ster'ling *a* درست‌عیار (*dorost-ayar*) [*s. gold*] ، دارای عیار قانونی ، کامل‌العیار (*kamelol-ayar*) ، تمام عیار - تمام ، تام [*s. merit*] - راست باز (*rast-*) ، ظاهر و باطن یکی (*zahero-baten-yekee*) - واقعی [آگاهی - کلمهٔ sterling که مختصر آن stg. است با مبالغ لیرهٔ انگلیسی گفته میشود بدین طریق : £50 stg. یعنی ۵۰ لیرهٔ تمام عیار ولی دراینصورت خردهٔ لیره نباید گفته شود]

stern (1) *a.* (۱) سخت (*sakht*) - (۲) سخت‌گیر (۳) عبوس [*s. countenance*] : (*1*) *s. discipline* (*2*) *a s. ruler*

stern (2) *n.* (۱- در کشتی) دنباله (*dombaleh*) ، عقب (*agheb*) ، دبوسه

: *stewed beet* لبو ' چغندر پخته
Let him s. in his own juice (*or* grease). بگذارید بدرد خود کله بزند ' اورا یاری نکنید
Irish s (*tas-kubab*) طاس‌کباب
in a s. [*Col.*] هراسان ' دل واپس (*del-vapas*) - خشمگین (*khashm-*)
stew'ard (*stioo'erd*) *n.* وکیل خرج (*vakeel-kharj*) ' پیشکار (*peeshkar*) ' مباشر (*mobasher*) ' ناظر ' خواربار رسان (*kharbar-rasan*) ' سورسات چی [ترکی] - پیشخدمت (*peesh-khedmat*)
Lord S. of the Household خوانسالار [لقب گماشته عالی رتبه درباری]
Lord High S. of England رئیس تشریفات تاجگذاری - رئیس دادگاه دادرسی ـ peer ها
stew'ardship *n.* نظارت ، مباشرت ـ وکیل خرجی ' پیشکاری ، - پیشخدمتی
stew'-pan *n.* کماجدان (*komaj-*)
sthen'ic *a.* [طب] تندکار (*tond-*) ، قوی
s. apoplexy سکتهٔ دموی یا خونی
stick (*1*) *n.* چوب چوب دستی (*dastee-*) ، عصا - ترکه (*tarkeh*) ـ دسته [*a broomstick*] - قلم (*ghalam*) - شمش (*shemesh*) ـ قالب ـ [برای تریاك] لول - [مو] چوب‌میزانه - [مج] آدم‌سست یا کودن - چسبندگی - درنگ (*derang*) ـ ضربت چیزیکه درجایی فرو رود
: *a walking s.* چوبدستی ' عصا
He wants the s. چوب میخواهد [یعنی کتك میخواهد]
[آگاهی - در برخی واژه‌های ترکیبی که جزء دوم آنها stick است گاهی جزء نخست را ی اندازند چنانکه بجای composing-stick همینقدر گویند stick در اینگونه موارد معنی

[stick را از قراین باید دریافت]
stick (*2*) *vi.* [*p.* & *pp.* stuck] چسبیدن [*The envelope will not s.*] - فرو رفتن [*to s. in the mud*] - گیر کردن - ماندن (*mandan*)
: *S. to your work* بکار خود مشغول باشید یا (بچسبید)
to s. together نسبت بیکدیگر وفادار بودن
His stomach sticks out. شکمش پیش آمده است
S. to the point. ازموضوع خارج نشوید
to s. to one's word سر قول خود ایستادن
to s. up - گردن فرازی کردن ' تند نشستن - مقاومت کردن
to s. up for دفاع کردن از ' پشتی کردن
stick (*3*) *vt.* [,,] چسباندن [*S a postage-stump on it.*] - فرو کردن [*to s. a pin into something*] - سوراخ کردن - زدن [*to s. a feather in one's cap*] - (یك‌جایی) گذاشتن - چیدن (حروف) ' ورساد کردن [« ورساد» واژه روسی است] - با چوب نگاه داشتن
stuck with pins سنجاق رده
to s. out (۱) بیرون کردن (۲) جلو دادن (*jelow-*)
: (*1*) *to s one's head out of a window* (*2*) *to s. out one's chest*
to s. up - (*nasb-*) واداشتن ' نصب کردن جلو (کسی را) برای لغت کردن گرفتن - کج کردن
stuck up [*Sl.*] کج ' حیران
stick'er *n.* چسباننده - چاقوی دراز و نوك تیز - کسی که زیاد درجایی که دیدنی میرود میماند

stick'ful *n.* — : *a s. of type* يك‌ورساد حروف [«ورساد» واژهٔ روسی است]
stick'iness *n* چسبندگی
stick'ing *apa.* چسبنده چسبناك
s. plaster مشمع سریشمی
stick'leback *n.* ماهی آبنوس
stick'ler *n.* — a s. for something کسیکه زیاد بچیزی اهمیت میدهد یا در آن اصرار میکند یا مصر انه هواخواه آنست
stick'y *a.* [*comp.* -ier: *sup.* -iest] چسبناك (*chasbnak*) ' چسبنده
stiff *a.* سفت (*seft*) ، شق [*a s. shirt front*] - سیخ ' (مانند) چوب شده ' سیخ شده [*a s. leg*] - سفت : خشك [*a s. hinge*] - خشك ورسمی [*a s. recep tion*] - خشك و مصنوعی (*khoshko-mas noo-ee*) ' ناسلیس [*a s. style*] - دشوار (*doshvar*) ، سخت [*a s. climb*] - گزاف [*s. prices*] - سرسخت (*sar-sakht*) ' لجوج ، كله شق (*kallé-shagh*) - غلیظ ' چسبناك (*chasbnak*)
: *s. neck* خشکی گردن ' گردن خشك
He made a s. denial. پاك حاشا گرد ' قویاً (*ghaviyyan*) انكار كرد
a s. market بازاری كه نرخهای آن ثابت است
stiff'en *vt.* & *vi.* (۱) سفت كردن ' سخت كردن ' شق كردن - سیخ كردن - خشك و مصنوعی كردن (۲) سفت شدن - سیخ شدن
stiff'ening *n.* آهار یا چیز دیگری كه برای سفت كردن چیزها بكار میبرند
stiff'-hearted *a.* سرسخت ، سركش ' خودسر ' لجوج
stiff'ly *adv.* بسختی ' سخت - بطور سفت

پاسبخ - بطور خشك یا مصنوعی یا رسمانه
stiff'-necked *a.* كله شق ' گردن‌كش ، خود سر (*khod-*) ' سخت - خشك گردن (*khoshk-gardan*)
stiff ness *n.* سفتی ' سختی ' شقبت (*shaghghiyyat*) - سیخی - خشکی
sti'fle *vt.* & *vi.* (۱) خفه كردن ، خاموش كردن (۲) فرونشاندن (۳) پنهان كردن (*panhan-*) - (٤) سر (چیزی را) گذاردن ' از بروز (چیزی) جلو گیری كردن (ه-ف-ل) خفه‌شدن (*khafeh-*) ، خاموش‌شدن
: *to s. (1) a fire (2) one's wrath (3,4) a report*
sti'fle-bone *n.* كاسهٔ زانوی اسب
sti'fle (-joint) *n.* زانوی اسب
sti'fling *apa.* خفه كننده - طاقت فرسا [آگاهی - این واژه را بطور قید نیز بكار میبرند چنانكه‌گویند It is s hot یعنی آدم از گرما خفه میشود یا می پزد]
stig'ma *n.* [*L. pl.* -ta] داغ ' نشان - لكه (*lakkeh*) ' لكهٔ بد نامی - [ج‌ش] خال - [كه‌ش] خال قرمز - [كه‌ش] گلاله (*gola-leh*) : دكمه‌مادگی - [طب] نشان یا كیفیت مشخصهٔ ناخوشی
stigmat'ic *a.* لكه‌دار - داغدار - بدنام - [گ‌ش] گلاله‌ای
stig'matize *vt.* داغ (دار) كردن ' نشان‌كردن - لكه‌دار كردن - بی آبرو كردن - بد گفتن از
stile *n.* نردبان یا پلكان یا سنگچین (برای بالا رفتن از دیوار یا پرچین) - آلت عمودی در چارچوب و در و مانند آنها ' باهو
stilet'to *n.* [*pl.* -tos *or* -toes] دشنه (*deshneh*) ' گزلیك ' كارد (*kard*)-
still (*1*) *a.* & *n.* (۱) آرام ' خاموش ' ساكت

(۲) داروی مهیج یا محرك - عامل مهیج - نوشابهٔ الکلی [*to take stimulants*]

stim'ulate *vt.* (۱) تحریك کردن (*tahreek-*)، تهییج کردن (*tah yeej-*)، انگیختن (*angeekhtan*) - (۲) سیخ زدن

: (*1*) *Alcohol stimulates the nerves.*

stim'ulating *apa.* مهیج، محرّك

stimula'tion *n.* تحریك، انگیزش

stim'ulative (*-letiv*) *a.* } محرك، مهیج

stim'ulator (*-la-*) *n.* }

stim'ulus (*-yoo-*) *n.* [*pl.* -li (*-lī*)] انگیزه (*angeezeh*)، وسیلهٔ تحریك، محرّك - تحریك - فشار - تاثیر (*ta'secr*)، اثر (*asar*) - [کش] موی تیز، نیش

: *UNDER the s. of hunger* از فشار گرسنگی، بر اثر گرسنگی

sting (*1*) *n.* نیش - زخم نیش (*zakhmé-neesh*)، خلش (*khalesh*) - موی تیز - [مج] (۱) نیش، آزار (۳) کنایه (*kenayeh*)، گوشه، زخم زبان

sting (2) *vt.* & *vi.* [*p.* & *pp.* stung] (۱) نیش زدن، گزیدن (۲) سوزاندن (۳) بدرد آوردن (٤-ف-ل) تیر کشیدن، سوزش داشتن، درد کودن

: (*1*) *The bee will s. you.* (2) *Pepper stings one's tongue.* (4) *My tooth stings.* (*1*) *It stings the conscience.* وجدان را نیش میزند (3) *It stung me to the heart.* دلم را بدرد آورد، جگرم را سوراخ کرد

stin'ger *n.* نیش زن - ضربتِ دردناك

stin'gily (*ji-*) *adv.* خسیسانه، بخست

stin'giness *n.* خست (*khessat*)، تنگ چشمی، لئامت (*la-amat*)

ساکت - بی جنبش (*bee-jombesh*)، بی حرکت (*-harakat*)، راکد [*s. waters*] - بی جوش، بی کف [*a s. wine*]. (۲) خاموشی، سکوت [*in the s. of night*]

: *He stood s.* ساکت ایستاد

Keep s. خاموش باش، ساکت باش

s. birth ولادت بچهٔ مرده

still (2) *vt.* & *vi.* (۱) آرام کردن- خاموش کردن، ساکت کردن (۲-م-ك) خاموش شدن، ساکت شدن

still *adv.* (۱) هنوز، هنوزهم (۲) باز، بازهم، با وجودِ این (*ba-vo-*) (۳ - بادرجهٔ تفضیلی) حتی (*hatta*)، دیگر، باز (٤-ك) همیشه

: (*1*) *The weather is s. cold.* (*2,1*) *He still feared.* (*3*) *s. worse* دیگر بدتر، دیگه بدتر

still (4) *n.* & *vt.* (۱) دیگ عرق کشی (*deegé-aragh-keshee*)، دستگاه تقطیر (*dastgahé-taghteer*) - (۲) تقطیر کردن [بیشتر distil برای این معنی گفته میشود] - کشیدن، گرفتن (عرق)

still'age (*-ij*) *n.* چارچوب یا چارپایه‌ای که چیزیرا روی آن می گذارند تا آبش کشیده شود

still'-born *a.* مرده زاییده شده، مرده بدنیا آمده (*mordé-bedonya-*)

still'ness *n.* آرامش، خاموشی، سکوت

stilt *n.* چوب پا (*choob-pa*) - یکجور مرغ پا بلند که مانند است بمرغِ باران

on stilts } [مل] سوار چوب پا، بالاایستاده، بلند (*boland*)

stil'ted *a.* }

[مج] با آب و تاب، مطنطن (*motantan*)

stim'ulant *a.* & *n.* (۱) مهیج (*mohayyej*)، محرك (*moharek*)، انگیزنده-

stin'gy (-ji) *a.* [*comp.* -gier; *sup.* -giest] خسیس (*khasees*)، جو کی ' کنس (*kenes*) ' تنگ چشم (*tang-cheshm*)، لئیم (*la-eem*) - ناشی از خست

stink (*1*) *n* بوی بد ، گند (*gand*)

stink (2) *vi* & *vt.* [*p.* stank *or* stunk; *pp.* stunk] (۱) بوی بد دادن [*His breath stinks.*] - (۲) بو کردن - بد بو کردن

to s. of money [*Sl*] خر پول بودن

stin'kard *n.* جانور بد بو - آدم نفرت انگیز ' آدم پست

stin'king *apa.* بد بو (*bad-boo*) ' متعفن (*mota-affen*) - [مج] بد ' نفرت انگیز (*nefrat-angeez*) ' پست (*past*)

stint *vt.* & *n.* (۱) محدود کردن (*mahdood-*) ' خسیسانه دادن ' با مضایقه دادن ' کم دادن [*to s. food*] - از حیث خوراك تنگی دادن ' به قناعت واداشتن (۲) تحدید (*tahdeed*) - حد - مضایقه (*moza-*) ' دریغ [*without s.*] - کار معین تنگی بخود دادن ' *to s. oneself* . قناعت کردن

sti'pate *a.* [کهش] تنگ تنگ (*tang-*)

stipe *n.* ساقه (کوتاه)

sti'pel *n.* [کهش] گوشوارك فرعی

sti'pend *n.* مواجب ' حقوق ، مقرری (*mogharraree*) - مقرری رسمی کشیشان

stipen'diary (*st i-*) *a.* & *n* [*pl.* -ries (*riz*)] حقوق بگیر (*hoghoogh-begeer*) ' مواجب خور (*mavajeb-khor*) ' موظف (*movazzaf*)

sti'pes (*-peez*) = stipe

stip'ple *vt.* & *n.* (۲) با نقطه کاری حکاکی کردن ' نقطه کنی کردن (۲) نقطه کاری ، نقطه کنی ' کنده کاری با نقطه ، حکاکی نقطه کاری شده (*hakkakié-noghté-karee*)

stip'ular *a.* گوشوارك دار - گوشوارك وار

stip'ulate (*1*) *vt.* & *vi.* قید کردن (*gheyd-*) ' شرط کردن (*shart-*) ' قرار گذاشتن - تصریح کردن

: *It was stipulated that* قیدشد که ' شرط شد که ' تصریح شد که

stip'ulate (2) *a.* [کهش] گوشوارك دار

stipula'tion *n.* قید ' شرط ' مادّه ، قرار - تصریح (*tasreeh*)

stip'ulator *n.* قیدکننده - تصریح کننده - طرف قرارداد (*tarafe-gharardad*)

stip'ule (*-yool*) *n.* [کهش] گوشوارك (*gooshvarak*)

stir (*1*) *vt.* & *vi.* [*p.* & *pp.* stirred] (۱) تکان دادن ، به جنبش آوردن ، بحرکت درآوردن ' حرکت دادن (*harakat-*) - (۲) بهم زدن (*beham-za-*) ' (*dan*) ' هم زدن (۳) بجوش آوردن (٤) بر افروختن (٥-ف-ل) جنبیدن (*jom-beedan*) ' تکان خوردن ، حرکت کردن

: (*1*) *The breeze stirs the leaves.* (*2*) *to s. the fire, the tea, etc.* (*3*) *to s. one's blood* (*4*) *to s one's wrath* (*5*) *I cannot s.*

to s. up بهم زدن ' آمیختن - تحریك کردن ' انگیختن ' سیخ زدن [*He wants stirring up.*] - راه انداختن [*to s. up a strife*]

to s. out of the house از خانه تکان خوردن [یعنی بیرون آمدن]

stir (*2*) *n* جنبش (*jombesh*) ' هیجان (*hayajan*) ، آشوب - هایهو ' هیاهو - شلوق - تکان

to give a s. to تکاندادن - بهم زدن (آتش) - تحریك کردن

stir'-about *a.* & *n.* (۱) شلوق (کننده) - پُرهیاهو (۲) = porridge

stirps *n.* سر سلسله (*sar-selseleh*) ، مؤسس خانواده (*mo-assesé-khanevadeh*) - طبقه (*tabaghah*)

stir'ring *apa.* تکان دهنده ، محرك (*moharrek*) ، مهیج (*mohayyej*)

: *a s. speech*

stir'rup *n.* رکاب (*rekab*)

s. bone; s.-bone استخوان رکابی

s. cup; s.-cup جرعهٔ وداع ، پیالهٔ بدرود ، پیالهٔ خدا حافظی یا جدایی

s.-leather بند رکاب (*bandé-*)

stitch (1) (*stich*) *n.* بخیه (*bakh-yeh*) ، دوخت (*dookht*) ، شلال - دردپهلو چنانکه پس از دویدن یا چیز خوردن رخ میدهد

to put a s. (*or* stitches) in بخیه کردن ، بخیه زدن [در جراحی]

stitch (2) *vt.* & *vi.* بخیه زدن (یا کردن) ، دوختن (*dookhtan*) - [با up] تعمیر کردن (*ta'meer-*) ، وصله کردن (*vasleh-*)

stith'y = smithy, forge; anvil

sti'ver *n.* بشیز ، غاز - ذره (*zarreh*) - [معنی اصلی] سکهٔ کوچك هلندی

sto'a *n.* [*pl.* -æ (*ee*)] ایوان (*eyvan*) ، رواق (*ravagh*)

stoat (*stote*) *n.* (۱) قاقم [در خز تابستانی] - (۲) قاقم وسمور ومانند آنها

stock (1) *n.* مایه ، ذخیره [*the s. of information*] - موجودی (*mowjoodee*) - کنده (*kondeh*) ، تنه (*taneh*) ، ساقه - درخت پیوند خورده - قنداق (تفنگ) ، قنداقه (*ghondagheh*) - تنه (*tah*) ، پایه [*the s. of an anvil*] - دسته [درمته ومانند آن] - ریشه ، اصل (*asl*) - سرسلسله (*sar-selseleh*) - دودمان ، خانواده [*He comes of a good s.*] - سهام (*seham*) - سرمایهٔ سهامی - وام یا قرضه‌ای که دربرابر آن سهام منتشر شود - مصالح (*masaleh*) ، مواد خام [*s. of paper*] - چارپایان اهلی ، مواشی [*a farm with the s.*] - [مج] آدم کودن (*kowdan-*) - [گ‌ش] شب بو و مانند آن - [درجمع] (۱) چوب بستی که کشتی را از روی آن میسازند ، چوب بست (*bast-*) ، کارگاه (۲) بخو (*bokhoo*) ، کنده

: *to have in s.* موجود داشتن

out of s ; ex s. ازموجودی یا ذخیره

s. account حساب موجودی

dead s. آلات وادوات کشاورزی

to lay in a s. موجودی تهیه کردن

to take s. موجودی را رسیدگی کردن

to take s. of برانداز کردن

s. exchange بورس [فرانسه] ، جایگاه معاملات سهامی و صرافی و غیره

on the stocks در دست ساختمان ، درشرف تهیه [اصولاً درگفتگوی ازکشتی]

stock (2) *vt.* & *vi.* (۱) دارای موجودی کردن ، دارای جنس کردن [*to s. a shop*] - قنداق گذاشتن به (تفنگ) - ذخیره کردن [*to s. goods*] ، جزو موجودی نگاه داشتن - بخو کردن ، در کنده گذاشتن (۲) جوانه زدن (*javaneh-*)

: *Our library is well stocked.* کتابخانهٔ ما موجودی (یاذخیرهٔ) خوبی دارد ، جنس کتابخانهٔ ما جور (یا کافی) است

stockade' *n.* & *vt.* (۱) سدّ چوبی (که از تیرهای چسبیده بهم بسازند) - (۲) با تیرهای بهم چسبیده سد کردن

sto'ker *n.* آتش‌انداز ، سوخت‌انداز ، آتش‌تاب ـ [در گرمابه] تون تاب

stole (1) *v.* [*p. of* steal]

stole (2) *n.* جامهٔ بیرونی کدبانوها [در روم باستان] - نواری که از پشت گردن کشیشان به پایین آویخته میشود

sto'len (1) [*pp. of* steal]

sto'len (2) *ppa.* دزدیده (شده) ، دزدی [*s. goods*] ، مسروق ، مسروقه

stol'id *a.* بی‌عاطفه، بلغمی (*balghamee*) ، غیر حساس (*gheyré-hassas*) ، بیحس

stolid'ity *n.* بی‌عاطفگی (*-atefegee*) ، بیحسی (*beehessee*)

stom'ach (1) (*stum'ak*) *n.* معده (*me'dah*) ، شکم (*shekam*)

proud or high s. غرور ، باد

He has no s. FOR the fight. سر دعوا ندارد ـ حال دعوا ندارد

stom'ach (2) *vt.* (۱) برخود هموار (*hamvar*) کردن ، تحمل کردن (*-tahammol*) ، زیر سبیل در کردن (۲ـ معنی اصلی) بشکم فرو بردن

: (*1*) *I cannot s. it.*

stom'ach-ache *n.* دل‌درد (*del-dard*)

stomach'ic *a. & n.* (۱) معده‌ای ، معدی ، شکمی ـ گوارنده ـ اشتها آور (*eshteha-*) ـ (۲) داروی مقوی معده ـ شربت اشتها آور

stomati'tis *n.* آماس توی دهان ، ورم جوف دهن (*varamé-jowfé-dahan*)

stomatogas'tric *a.* وابسته‌بدهان‌ومعده

stomatol'ogy *n.* گفتار در (ناخوشی‌های) دهان ، مبحث (امراض) دهان

stone (1) *n. & a.* (۱) سنگ (*sang*) ـ هسته [*the s. of a plum*] ، خستو (*-khas*)

stock'-broker *n.* دلال سهام

stock'dove *n.* کبوتر ـ چاهی

stock'fish *n.* ماهی روغن ومانند آن که در آفتاب خشك کرده باشند

stock'holder *n.* سهم‌دار (*sahm-*) ، صاحب سهم (*saheb-*)

stock'inet *n.* زیر پیراهنی ـ کش

stock'ing *n.* جوراب ، جوراب ساقه بلند (*joorabé-saghé-boland*)

stock'ish *a.* کودن (*kowdan*)

stock'-jobber *n.* سفته باز

stock'-jobbery } *n.* **stock'-jobbing** } سفته بازی (*safteh-*)

stock'-still *a.* بی‌جنبش ، بی‌حرکت

stock'-taking *n.* سیاهه برداری از موجودی

stock'y *a.* [*comp.* -ier ; *sup.* -iest] کوتاه و کلفت (*kootaho-koloft*) ، چارشانه (*charshaneh*)

stock-yard *n.* حیاط طویله

stodgy (*stoj'i*) *a.* سنگین ، ناگوار [*s. food*] ـ بادکرده ، گنده (*gondeh*) ـ دارای جزئیات زیاد وخسته‌کننده [*a s. book*]

Sto'ic *n. & a.* (فیلسوف) رواقی

the Stoics رواقیون

sto'ic(al) *a.* پرهیزکار(انه) ـ صبورا(نه)

sto'ically *adv.* پرهیزکارانه ـ صبورانه

Sto'icism *n.* فلسفهٔ رواقیون (*falsafeyé-ravaghiyyoon*) ، حکمت رواقیون (*-hekmaté*) ـ پرهیز کاری ، خود داری (*-khod-*) ، شکیبایی

stoke *vt. & vi.* (۱) آتش کردن (در) ، تایدن [*to s. a furnace*] ، سوخت انداختن (در) ـ (۲) سوخت اندازی کردن ـ [مج] باشتاب چیز خوردن

sto'niness *n.* سنگلاخی - سختی(سنگ)- سنگدلی (*sangdelee*)

sto'ny *a.* [*comp.* -nier; *sup.* -niest] سنگی - پُرسنگ ، سنگلاخ - [مج] سخت ، بی‌عاطفه [*a s. heart*]

stood [*p. & pp. of* stand]

stool *n. & vi.* (*char-pa yeh*) چارپایه (۱) ، کرسی با عسلی (*asalee*) ، صندلی سوراخ‌دار برای نشستن وقضای حاجت کردن - قضای حاجت - ان‌ گه (*goh*) - کنده (*kondeh*) یا ریشهٔ درخت (۲) قضای حاجت کردن ، سر قدم رفتن ، ریدن ، ان کردن - جوانه زدن

stoop (1) *vi., vt., & n.* (*dolla-*) دولا شدن ، خم‌شدن ، دولاراه رفتن - [مج] تمکین کردن ، سر فرودآوردن ، تن در دادن (۲) دولا کردن ، خم کردن [*to s. the head*] - (۳) خم سازی یا خمیدگی (بدن) - [مج] فروتنی (*foroo-tanee*) ، تمکین (*tamkin*)

stoop (2) = stoup

stoop (3) *n.* [*U.S.*] ایوان - راهرو

stop (1) *vi.* [*p. & pp.* stopped] (۱) ایستادن ، ایست‌کردن (*eest-*) ، توقف کردن (*tavaghghof-*) - (۲) مکث‌کردن (*maks-*) ، درنگ‌کردن (*derang-*)- (۳) ایستادن : موقوف شدن (*mowghoof-*) ، بازایستادن ، واایستادن (٤) موقوف شدن (٥) خوابیدن ، از کار افتادن (یا ایستادن)- (٦- د.گ) ماندن

: (*1*) *He stops at every shop.* (*2*) *Do not s. in the middle of the sentence.* (*3*) *The noise stopped.* (*4*) *The annuity will s.* (*5*) *My watch stopped*

(*too*) - دانه (تگرگ وانگور) - [درانگلیس] سنگ ١٤ گیروانکه‌ای (که نسبت بکالاهای گوناگون کم و زیاد میشود) - (۲) سنگی [*a s. pillar*]

: *precious stones* سنگهای گرانبها

a heart of s. دل چون‌سنگ ، سنگدلی

a s. of meat [٨ گیروانکه] یك‌سنگ‌گوشت

a s. of cheese [» ١٦] یك سنگ پنیر

s. man = cairn

to leave no s. unturned همهٔ‌وسائل را بکار بردن ، زمین و آسمانرا بهم دوختن

stone (2) *vt.* - (*sangsar-*) سنگسارکردن

[*to s. plums*] - سنگ فرش‌کردن(*sang-farsh-*) - سنگچین کردن ، سنگ بست‌کردن

: *to s. TO death* سنگسارکردن (وکشتن)

stone'-blind *a.* (بکلی) کور ، کور کور

stone'-boiling *n.* جوشاندن بوسیلهٔ سنگ داغ ، سنگ جوش (*sang-*)

stone'-break = saxifrage

stone'-chat *n.* [ج‌ش] چکچکی

stone'-coal = anthracite

stone'-cutter *n.* سنگ‌تراش(*-tarash*) ، حجار (*hajjar*) - ماشین سنگ تراشی

stone'-deaf *a.* بکلی کر ، کر کر

stone'-fruit *n.* میوهٔ‌هسته‌دار ، میوهٔ‌آلویی

stone'-hearted *a.* (*sangdel*) سنگدل

stone'-mason *n.* (۱) بنایی که باسنگ کار میکند ، سنگ کار (۲) سنگ‌تراش

stone'-pit = quarry *n.*

stone'-pitching *n.*(*-farsh*) سنگ‌فرش

stone'-ware *n.* سفالینه بسیار سخت

stone'-work *n.* کار سنگی - ساختمان سنگی - بنایی با سنگ - [در جمع] جایگاه سنگ تراشی

stop′-gap *n.* وسیله یاچارهٔ موقتی
stop′-knob *n.* [در ارگ] دکمه
stop′-light *n.* چراغ ایست [دراتومبیل]
stop′page (*-pij*) *n.* جلوگیری ، منع ، بازداشت ، سد - قطع - ایست ، توقف ، مکث
stop′per *n.* & *vt.* (۱) سر بطری (*sar-botree*) - توپی - جلوگیری کننده ، باز دارنده - مسدود کننده (۲) بستن ، سر (بطری را) گذاشتن
crystal ball s. گلولهٔ بلوری شیشه لیموناد
crown s. سربطری پهن [چون سربطری آبجوی]
stop′ple *n.* & *vt.* (۱) سربطری - توپی (۲) بستن ، سر (بطری را) گذاشتن
stop′-press *n.* آخرین خبر (که هنگام شروع بچاپ روزنامه درآن درج میشود)
stop′-valve *n.* دریچهٔ مسدود کننده
stop′-watch *n.* ساعت وقت گذاری (که حرکت وایست آن باختیار شخص است)
sto′rage (*-rij*) *n.* ذخیره سازی ، عمل انبار کردن - نگاه داری - انبارداری - جای انبار - حق انبار داری
: *s. tank* مخزن ، انبار [برای آب و نفت ومانند آنها]
water s. tank آب انبار (*ab-ambar*)
sto′rax *n.* میعهٔ سائله (*may-eye*)، صمغ استراك (*samghe-esterak*)، استیراك [از «استیراك» واژهٔ یونانی]
store *n.* & *vt.* (۱) انبار (*ambar*) ، مخزن (*makhzan*) - ذخیره ، اندوخته (*andookhteh*) ، موجودی (*mowjoodee*) - [مج] مایهٔ زیاد - فروشگاه بزرگ که کالاهای گوناگون را به بهای ارزان درآنجا می‌فروشند - مغازه (*maghazeh*) ، دکان [این معنی بیشتر مورد استعمال امریکایی ها است] - [درجمع]

stop (2) *vt.* (۱) نگاه‌داشتن ، حبس کردن (*habs-*) - (۲) جلوگیری کردن از (*jelow-*) - (*geeree-*) - (۳) موقوف کردن (٤) بس کردن (٥) بندآوردن (*band-*) - (٦) گرفتن ، مسدودکردن (*masdood-*) - (۷) خواباندن ، واداشتن ، ازکار انداختن (۸) باز داشتن ، مانع شدن (۹) پر کردن (*por-*) - (۱۰) بریدن ، قطع کردن (*ghat'-*) ، زدن (۱۱) از خون روی (چیزی) جلوگیری کردن (۱۲) انگشت (*angosht*) گذاردن به (۱۳) نقطه‌گذاری کردن
: *to s. (1) one's breath (2) the progress of any one (3) a noise (4) complaining (5) the blood (6) a hole (7) a clock (8) a person from doing any thing (9) a tooth (10) one's wages (11) a wound (12) a stringed instrument*
S thief! آی دزد ! دزدرا بگیرید !
to s. payment درمانده یاورشکست شدن
stop (3) *n.* ایست ، توقف ، مکث - بازداشت ، جلوگیری ، منع (*man'*) - مانع - بند - نشان مکث [(.) یا (,) یا (;) یا (:)] - گیره ، عایق - بست - [مو] پرده یا کلید - [درارگ] دکمه (*dokmeh*) - [در عکاسی] دیافرام [فرانسه]
: *The train runs without a s.* قطار بدون ایست (یا مکث) میرود
to make a s. ایست کردن ، مکث کردن
to bring TO a s. / *to put a s. TO* موقوف کردن ، بس کردن - جلو (چیزی) را گرفتن
full s. نقطهٔ پایان جمله (.)
stop′cock *n.* = tap; faucet شیر

a. s of arrows تیرباران، باران تیر
to ta'e by s. باحمله گرفتن
storm (2) *vi. & vt.* (۱) طوفانی شدن (یا بودن) : سخت وزیدن [چون باد] ، سخت باریدن [چون باران] - [مج] دادوبیداد کردن ، غوغا کردن ، توپ وتشر زدن - خشمگین شدن - برآشفتن (۲) باحمله گرفتن
It storms. : هوا طوفانی است
storm'-bird *or* -pinch = petrel
storm'-bound *a.* گرفتار یا دچارطوفان
storm'-card *n.* طوفان نمای دریایی
storm'-cloud *n.* ابر طوفان دار - [مج] وضع آشوب نما
stor'miness *n.* حالت طوفانی - تندی (*tondee*) - هیجان (*hayajan*)
stor'my *a.* [*comp.* -mier; *sup.* -miest] طوفانی [*s. weather*] - کولاك [بطورصفت] - طوفان‌دار : خبردهنده از طوفان - تند [*a s. temper*] - پرآشوب - پر توپ و تشر - باهیجان
sto'ry (1) *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] حکایت (*hakayat*) ، داستان (*dastan*) ، قصه (*ghesseh*) ، نقل (*naghl*) ، روایت - گزارش (*gozaresh*) ، شرح (*sharh*) - سابقه (*sabeghah*) ، سرگذشت (*sar-gozasht*) ، تاریخچه (*tarekhcheh*) - [ك] تاریخ - [درزبان کودکان] دروغ (گو)
to tell a s. : حکایت (یاداستانی) گفتن
The story goes آورده‌اند، گویند
to make a long s. short قصه را کوتاه کنیم ، خلاصه ، القصه (*al'ghesseh*)
It is quite another s. now. آن سبو بشکست وآن پیمانه ریخت ، آن دفتررا گاو خورد ، اوضاع اکنون دگرگون شده است
sto'ry (2) = storey

موجودی خواربار یا ملزومات (۲) اندوختن، ذخیره کردن [*to s. energy*] - انبارکردن - 'پر کردن ، انباشتن [*to s. one's mind with facts*] - در انبارگذاشتن [*to s. the furniture*]
a s. of paper : اندوخته یاذخیرهٔ کاغذ
Army Stores فروشگاه ارتش
a s. of knowledge مخزن دانش
in s. اندوخته - آماده ، موجود
to set no great s. by 'مهم ندانستن قیمتی ندانستن
store'house *n.* انبار ، مخزن
store'keeper *n* انباردار - [درامریکا] مغازه‌دار ، دکاندار
store'-room *n.* انبار (خانگی)
sto'rey (-*ri*) *n.* آشکوب (*ashkoob*) ، طبقه (*tabaghch*) ، مرتبه (*martabch*)
two-storeyed : دو آشکوبه ، دوطبقه
sto'ried (-*rid*) *a.* نقل شده (*naghl-*) ، حکایت‌شده ، روایت شده ، داستانی - آراسته بصورتهای داستانی ، صورت دار
stork *n.* [ج‌ش] لگلگ (*laglag*) ، لقلق ، حاجی لقلق
stork's-bill = pelargonium
storm (1) *n.* طوفان ، برآشفتگی ناگهانی هوا ، انقلاب جوی (*enghelabé-javvee*) - [مج] آشفتگی (*ashoftegee*) ' بلوا (*balva*) ' اغتشاش (*eghteshash*) - غوغا (*ghowgha*) ' داد وبیداد (*dado-beedad*) ' توپ و تشر (*toopo-tashar-*) ' هیجان (*hayajan*) - (ریزش چیزی چون) باران - یورش (*yoresh*) - حمله (*hamleh*)
He was caught by a wind-s. : گرفتار طوفان (طوفان) بادشد
a snow-s. (بارندگی) برف

stow'away *n.* کسیکه خودرا در کشتی پنهان میکند که پول از او نگیرند تا کشتی راه بیفتد ، 'مسافر قاچاق

strabis'mal / strabis'mic / strabis'mical *a.* لوچ ، چپ چشم (*chap cheshm*) ، احول (*ahval*)

strabis'mus (*-biz'-*) *n.* لوچی ، کج بینی ، دوبینی (*do-beence*)

strabot'omy *n.* عمل کردن چشم لوچ

strad'dle *vi., vt., & n.* (۱) با دو پای ازهم گشاده نشستن ، نشستن یا ایستادن بدانسان که یکپا دریك سو و پای دیگر در سوی دیگر باشد [چنانکه در سواری] ـ گشاد گشاد راه‌رفتن ـ [مج] ازاظهارنظر التزام آور خودداری کردن (۲) سوار شدن [بدانسان که گفته شد] ـ در میان دوپا قرار دادن ، دو پا را در دو سو (ی چیزی) گذاشتن [*to s. a ditch*] ـ (۳) نشستن یا ایستادن یاسواری با دو پای ازهم گشاده ـ [مج] خودداری از اظهار عقیده التزام‌آور ـ اختیار فروش یا خرید سهام به نرخ معین

strag'gle *vi.* (۱) ازهم سوا شدن ، متفرق شدن (*motafarregh-*) ـ (۲) هرزه رویدن (۳) ول گشتن (*vel gashtan*) ـ (٤) منحرف شدن (*monharef-*) ـ (٥) پرت بودن (*part-*)

: (*1*) *The crowd straggled.* (2) *Such plants s.* (5) *straggling houses* خانه‌های پرت (یا ول)

straight (1) (*strate*) *a.* (۱) راست (*rast*) ، مستقیم (*mostagheem*) ـ (۲) درست (*dorost*) ـ (۳) رك (*rok*) ، راست (٤) مرتب (*morattab*) ، درست (٥) درست (کار) ـ (٦ـ در پوکر) ردیف

: (*1*) *a s. line* (2) *s. dealing*

sto'ry-teller *n.* قصه‌گو ، دستان‌سرای ، ناقل ، نقال (*naghghal*) ، راوی ، افسانه‌گو ـ حکایت نویس ، افسانه نویس ـ [در زبان کودکان] دروغگو (*doroughgoo*)

stoup (*stoop*) *n.* (۱ـك) تنگ (*tong*) ، سبو ، 'صراحی (۲) لگن آب‌تبرّك شده

stout *a.* ستبر (*setabr*) ، تنومند (*tanoomand*) ، نیرومند ، خوش بنیه (*khosh-benyeh*) ، قوی بنیه ، با اسطقس (*ba-ostoghos*) ـ محکم (*mohkam*) ـ دلیر ، شجاع ، قوی دل ، باجرأت ـ سخت ، باعزم (*ba-azm*)

: *a s. heart* قوّت قلب ، جرأت

stout'-hearted *a.* قوی دل ، باجرأت

stout'-heartedly *adv.* باقوت قلب

stout'-heartedness *n.* قوت قلب (*ghovvaté-ghalb*) ، جرأت (*jor-at*)

s'out'ly *adv.* بطور محکم ونیرومند ـ با قوت قلب

stout'ness *n.* محکمی ـ تنومندی ، ستبری ـ جرات ، دلیری ، قوت‌قلب ـ عزم

stove (1) *n.* بخاری (*bokharee*) ـ فر خوراك‌پزی [فر از واژهٔ فرانسه for است] ، منقل فرنگی (*manghal-farangee*) ، چراغ خوراك پزی [چون پریموس] ـ گرمخانه (*garmkhaneh*)

stove (2) *v.* [*p. of* stave (2)]

stow (*stō*) *vt.* تنگ هم چیدن (*tange-ham-cheedan*) ، خوب جا دادن [*to s. goods*] ـ پر کردن (ظرفی) با کالایی که خوب چیده باشند

stow'age (*-ij*) *n.* (عمل) تنگ هم‌چیدن یا خوب جا دادن (کالا) ـ پولی که برای چیدن‌وخوب جادادن کالا میگیرند ـ (جابرای) کالایی که تنگ هم می‌چینند

رگ [*a s. of madness*] ـ صفت موروثی (*sefaté-mowroosee*) ـ نژاد ، اصل (*asl*) ـ دودمان ، خانواده [*He comes of a noble s.*] ـ قطعه‌ای از موسیقی یا شعر : *the s. ON a rope* فشار یا کشتی که بر طنابی وارد آید

It is a s. ON one's energy. خیلی زور میبرد ، خیلی زور مصرف میکند

to be ON the s. زیاد مصرف شدن ، زیاد خسته شدن (*khasteh*)

strain (2) *vt.* & *vi.* (۱) سفت کشیدن (*seft.*) ، زیادکشیدن [*to s. a rope*] ـ زیاد فشار آوردن بر ، زیادخسته کردن [*to s. oneself*] ـ سوء استفاده کردن از (*soo é-estefadeh*) ـ تجاوز کردن از (*tojaroz--*) ـ زیاد تعمیم (*ta'meem*) کردن ، کش آوردن [*to s. the sense of a word*] ـ فشردن (*feshordan*) ، فشاردادن (در آغوش) ـ توقع زیاد داشتن از (*tavaghgho-é---*) ـ پیچ انداختن در ، کج کردن (در نتیجهٔ فشار) ـ پالودن ، صاف کردن [*to s. a liquid*] ـ (۲) کوشش زیادکردن ، زور زدن ، تقلاکردن ـ زیر فشار زیاد بودن ، درزحمت بودن [*to s. under a load*]

: (*1*) *to s. one's eyes* چشم خودرا زیاد خسته کردن ، فشار زیاد بر چشم خود وارد آوردن ـ [مج] بادقت زیاد دیدن

to s. every nerve منتهای کوشش را بعمل آوردن

(2) *to s. AFTER anything* در بی چیزی تقلا کردن

to s. AT anything در زیر فشار چیزی تقلا کردن ـ [مج] زیاد درچیزی باریك شدن یا وسواس (*vasvas*) داشتن

to s. AT a gnat [زیر gnat آمده]

(*3*) *s. speaking* (*4*) *The accounts are s.* (*5*) *He is s. in his dealings.*

(*6*) *s. flush* پنج برگ ردیف ویك‌رنگ

to set (*or put*) *things s.* چیزها یا کارها را درست و مرتب کردن

straight (2) *adv.* ـ [*to go s.*] راست درست [*to see s.*] ـ مستقیماً (*mostaghee-man*) ، یك‌راست [*I come s. from Paris*] ـ [*I told it him straight out*] بی‌پرده ، رك ـ [ك] بیدرنگ (*beederang*)

s. off بی‌درنگ ، بی‌تامل (*bi-ta-ammol*)

straight (3) *n.* ـ چیزراست ـ قسمت‌راست ـ راستی ـ ترادف برگها [در بازی]

out of the s. کج ، ناراست

straigh'ten *vt.* & *vi.* (۱) راست کردن ـ درست کردن ، مرتب کردن (۲) راست شدن ـ درست شدن

straightfor'ward *a.* راست ـ درست ـ بی‌پرده (*pardeh*) ، رك (*rok*) ـ سرراست (*sar-rast*) ـ آسان ، ساده ـ بی‌پیچ وخم

straightfor'wardly *adv.* بی‌پرده ، رك ـ سرراست

straightfor'wardness *n.* ـ بی‌پردگی رك گویی ـ سرراستی ، سادگی

straight'ness *n.* راستی ـ درستی

straight'way *adv.* [*Arch*] بی‌درنگ (*bee-derang*) ، فوراً (*fowran*)

strain (1) *n.* ـ زور ـ (*keshesh*) کشش [*the s. of modern life*] ـ کوشش ، تقلا (*taghalla*) ، زحمت (*zahmat*) ـ [*a s. in the leg*] ـ پیچ خوردگی ، دررفتگی ضرب (*zarb*) ، آسیب ـ شیوه ، سبك (*sabk*) ، نغمه (*naghmeh*) ، لحن [*He talked in another s.*] ـ حالت ، تمایل (*tamayol*)

(*reshteh*) ، لا ، لای (۲) رشته یا لایی (از طناب) را پاره کردن

: *a rope of 4 strands* طناب چهارلا

stran'ded *ppa.* بگل نشسته ـ [مج] لنگ (*lang*) ، معطل (*mo.attal*)

strange (*stra nj*) *a.* غریب ، عجیب [*a s. animal*] ـ اجنبی (*ajnabee*) ، یگانه [*s. lands*] ـ غریبه ـ دیگری [*I cannot play on a s. instrument.*] ـ نا آشنا ، خو نگرفته

: *It is a s. thing.* چیز غریبی است

s. to say یك چیز غریب اینست که

That writing is s. TO me.
I am s. TO that writing.
} با این خط آشنا نیستم

to feel s. خودرا غریب دیدن ـ ناراحت بودن ـ گیج بودن

strange ly *adv.* بطور غریب یا بیگانه

strange'ness *n.* غرابت ـ بیگانگی

stranger (*strane'jer*) *n.* بیگانه ، غریب ، غریبه ، اجنبی [ج. اجانب] ، خارجی

: *I am a s. here.* من اینجا غریبم

the strangers in Tehran بیگانگان یا خارجی هایی که درتهران هستند

He is a s. TO me. او آشنا بنظرم نمیرسد ، غریبه (یا بیگانه) بنظرم میرسد

stran'gle *vt.* (۱) خفه کردن (۲) زیاد فشردن (*ziad_feshordan*) ـ (۳ ـ مج) خواباندن (*khabandan*) ، فرونشاندن ، پایمال کردن (*paymal_*)

: *to s. (1) a man (3) a movement (2) The collar strangles my neck.*

stran'gles *npl.* گلو درد وزکام [دراسب]

stran'gling *n.* خفه سازی ـ خفگی (*khafegee*) ، اختناق (*ekhtcnagh*)

to s. out صاف کردن و درآوردن

strained *ppa.* صاف کرده ، پالوده ـ فشرده ـ [مج] (۱) کش آورده ، کش دار (۲) اجباری (*ejbaree*) ، زورکی

: *(1) a s. sense (2) «The quality of mercy is not s.»*

strai'ner *n.* صافی ، صاف کنی ، پالونه

: *tea_s.* چای صاف کن

s. used for boiled rice چلوصاف کن

strait (1) *n.* (۱) تنگه (*tangeh*) ، بغاز [ترکی] ـ [مج] تنگی ، سختی (*sakhtee*) ، مضیقه [بیشتر بصیغه جمع گفته میشود چنانکه گویند *He is in straits.* یعنی او درتنگی یا مضیقه است]

[آگاهی ـ چون strait بانام تنگهٔ بخصوصی ذکر شود غالباً جمع بسته میشود چنانکه گویند the Straits of Dover]

strait (2) *a.* تنگ ، باریك [*"S. is the gate"*] ـ سخت (گیر) ، سفت (*seft*) ـ [ك] بارسا

strai'ten *vt.* تنگ کردن ، باریك کردن ـ [مج] در تنگی یا مضیقه گذاشتن

: *straitened circumstances* تنگی ، تنگدستی (*_dastee*) ، بی نوایی ، مضیقه

stramin'eous *a.* [*Arch*] کاهی ـ کاهی رنگ ـ سبك (*sabok*) ـ ناچیز (چون کاه)

stramo'nium *n.* [گ ـ ش] جوز مائل (*jowzé-masel*) ، تاتوره ـ برگ تاتوره که در داروسازی بکار میرود

strand (1) *n.* [*Poet*] کنار دریا (یارود) ، کرانه ، ساحل

strand (2) *vi.* & *vt.* (۱) بگل نشستن (*begel_neshastan*) ، به شن نشستن (۲) بشن بردن ، بگل نشاندن [*to s. a ship*]

strand (3) *n.* & *vt.* (۱) رشته

stran'gulate *vt.* (۱) فشردن (*feshordan*) ' راه (چیزی) را بستن - (۲-مك) خفه کردن
: (*1*) *to s. a vein, an intestine, etc.*
strangula'tion *n.* فشردگی (زیاد) - خفگی ، اختناق - خفه سازی
strangu'rious *a.* وابسته به عسرالبول یاچکمیزك - دُچار چکمیزك
stran'gury *n.* [طب] پیشاب چکه‌چکه (*peeshabé-chekkeh-*) ، چکمیزك (*chak-*) (*meezak*) ، تقطیرالبول ، عسرالبول
strap (1) *n.* تسمه (*tasmeh*) ، بند چرمی (*bandé-charmee*) ، قیش (*gheysh*) [از «قایش» ترکی] - شلاق (زنی)
: *the s. of a stirrup* بند رکاب
trouser-s. رکاب شلوار
strap (2) *vt.* [*p.* & *pp.* strapped] بابند یاتسمه نگاه داشتن - با بند یاتسمه بستن [با up یا down] - باچرم تیزکردن یا صاف کردن [*to s. a razor*] - شلاق زدن
(*shallagh-*) - مشمع (*moshamma'*) چسباندن
strapped *ppa.* رکابدار
strap'ping *a.* [*Col*] قد بلند ' تنومند
stra'ta [*pl. of* stratum]
strat'agem (*-jem*) *n.* نیرنگ جنگی (*neyrangé-jangee*) ' حیلهٔ جنگی ، تدبیر جنگی (*tadbeeré-*)
strategic (*-tee'jik or -tej'-*) *a.* سوق‌الجیشی (*sowghol-jeyshee*) ، وابسته به (علم) لشکرکشی
: *s. position, skill, etc.*
strategically (*„-*) *adv.* از لحاظ سوق‌الجیشی - از روی علم لشکرکشی
strate'gics = strategy
strat'egist *n.* ، دانشمند علم لشکرکشی

جنگ شناس (*jang-shenas*)
strate'gus *n.* [*pl.* -gi (*g i or j i*)] [در یونان باستان] فرمانده نظامی (که سالی یکبار با نه تن دیگر درآتن بفرماندهی گماشته میشد)
strat'egy *n.* علم لشکر کشی (*elmé-lashkar-keshee*) ، سوق‌الجیش - آشنایی بحیله‌های جنگی - جنگ‌شناسی
stratic'ulate (*-let*) *a.* [ز.ش] چینه‌چینه ، طبقه طبقه
stratifica'tion *n.* تشکیل چینه ، تشکیل طبقات ، چینه بندی - انطباق (*entebagh*)
strat'iform *a.* چینه‌ای ، طبقه مانند
strat'ify *vt.* & *vi.* [-fied; -fying] چینه‌چینه کردن (یا شدن) ' طبقه طبقه کردن (یاشدن) ، تشکیل طبقات دادن
stratig'raphy *n.* [ز.ش] چینه‌شناسی
stratoc'racy *n.* حکومت نظامیان ، نفوذ و استیلای سربازان
stra'tum *n.* [*L. pl.* -ta] (۱-ز.ش) چینه (*cheenek*) ، طبقه (*tabagheh*) - (۲-مج) طبقه [ج. طبقات] ، پایه ، رتبه
: (*1*) *the strata of the earth*
(*2*) *the various strata of society*
straw *n.* کاه - بوریا (*booria*) ، حصیر - نی (*ney*)
: *a s. hat* کلاه سبدی یا حصیری
to thatch with s. کاهگل کردن
It is not worth a s. پر کاهی نمی‌ارزد
straw'berry *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] [گ‌ش] توت فرنگی (*toot-farangee*) ، [بلهجهٔ گیلانی] چنبل (*chombol*) ، [بلهجهٔ مازندرانی] چلم (*chalam*)
straw'-board *n.* مقوای کاهی (*moghavvaa yé-kahee*)

جریان داشتن (۲) باد خوردن، با وزش باد جنبیدن (۳-ف‌م) روان‌ساختن [*to s. blood*] : (*1*) *His words streamed out.* (*2*) *The banner streams.*

streaming eyes چشمان اشکبار

s. day روز کار یا گردش‌ماشین

strea'mer *n* (۱) = pennon - (۲) ستون نور که‌ازافق بالا آید (۳) نواری که یك سرآن بجایی بسته باشد وسردیگرآن در هوا باد بخورد

stream'let *n.* نهر کوچك، جویبار

stream'line *n.* جهت طبیعی جریان آب یا هوا

s flow جریان موازی یا بی ممانعت

s. body بدنهٔ اتومبیل یاهواپیما که بواسطهٔ تیزی شکل خود کمتر با جریان هوا مقاومت میکند

street *n.* خیابان (*khiaban*) - کوچه

s. Arab بچهٔ کوچه گرد، بچهٔ ولگرد

s. orderly = scavenger

street'walker *n.* فاحشه (*faheshah*)، جنده (*jendeh*)، زن کوچه‌گرد

strength *n.* نیرو (*neeroo*)، زور، قوت (*ghovvat*)، قوه - توانایی - دوام، استحکام (*estehkam*) - شماره، مقدار (*meghdar*) - درجه (*darajeh*) - استناد (*estenad*)، اتکاء (*etteka'*)

: *It is too much for my s.* / *It is beyond my s.*

زورمن بآن نمیرسد، فوق نیروی من است

on the s. of باتکاء، باستناد

streng'then *vt.* & *vi.* (۱) تقویت دادن (*taghviat-*)، نیرو بخشیدن، قوت دادن، قوی(تر) کردن (۲) تقویت یافتن، نیروگرفتن، قوی(تر) شدن

straw'y *a.* کاهی - کاه مانند - برنگ کاه

stray (1) *a.* & *n.* (۱) آواره، سرگردان - ولگرد [*s. dogs*] - اتفاقی (*ettefaghee*)، راه گذر (*rah-gozar*) - پراکنده، تك توك (*tak-*) - (۲) جانور ولگرد (*janevare-velgard*) - آدم آواره - دارایی شخص بی وارث که بدولت میرسد - [در جمع] = atmospherics

stray (2) *vi.* سرگردان شدن (یابودن)، آواره شدن [*The flock strayed.*] - ول شدن - [مج] گمراه شدن (*gomrah*)، منحرف شدن (*monharef-*)

strayed *ppa.* = stray *a.*

streak (*streek*) *n.* (۱) خط (۲) رگ، رگه (۳) ورقه (*varagheh*) - (٤.مج) رگ، تمایل (*tamayol*)

: (*1*) *black with red streaks* (*3*) *several streaks of fat*

strea'kily *adv.* بطور خط خط

strea'ky *a.* خطدار، خط‌خط - رگ‌دار - رگه دار

stream (1) (*streem*) *n.* جریان (*jarayan*): رود، نهر (*nahr*)، جوی و مانند آنها] - [مج] سیل (*seyl*) - دسته (*dasteh*)، جماعت

: *A river is a s. of water that...* رودخانه جریان آبی است که...

a s. of tears سیل اشك

the s. of history جریان تاریخ

streams of people دسته دسته مردم

up s. بالا رود، درقسمت بالای نهر

against the s. برضد جریان آب

to go with the s. همرنگ‌جماعت شدن

stream (2) *vi.* & *vt.* (۱) روان‌شدن (یا بودن)، جاری شدن [گامی با out]،

strenuos'ity = strenuousness
stren'uous (-yoo-us) *a* باحرارت - مصر (*moser*) - اصرارآميز (*esrar-*)
stren'uously *adv.* باحرارت - مصرانه
stren'uousness *n.* حرارت واصرار
stress *n.* & *vt.* (۱) فشار - کوشش ' تقلا (*taghalla*) - قوت (*ghovvat*) - اهميت (*ahammiyyat*) ، تاکيد (*ta'kced*) - تکيه (*tekyeh*) ، سنگينی صدا - [ملك] زور (۲) تاکيد کردن (در) ، اهميت دادن - با تکيه ادا کردن ، سنگينی صدارا روی (هجائی) قراردادن - فشار آوردن بر
: *s. of poverty* فشاربينوايی
: *to lay s. ON something* بچيزی اهميت دادن ، چيزی را تاکيد کردن
In the word "table" the s. is on the first syllable. در واژهٔ table تکيه صدا روی هجای نخستين است
stretch (1) (*strech*) *vt.* دراز کردن [*to s. the arm*] - کشيدن [*to s. a wire*] - امتداد دادن (*emtedad-*) - کش آوردن ' کش دادن [*to s. a point*] - زياد صرف کردن [*to s. one's powers*]
: *to s. tight* سفت کردن (*seft-*) ، کشيدن
to s. out (1) درازکردن (دست يا پا)
to s. oneself تمدد اعصاب کردن
stretch (2) *vi.* امتداد داشتن [*It stretches for 20 miles.*] - کشيده شدن [*It will s. to infinity.*] - دراز شدن - کش آمدن - تمدد اعصاب کردن (*tamaddodé-*) - اغراق گفتن (*a'sab-eghragh-*)
to s. out (2) دست دراز کردن ' درازشدن - گامهای بلندتر برداشتن
stretch (3) *n.* کشش (*keshesh*) ، امتداد - تيکه ، قطعه (*ghet-an*) - وسعت (*vos-at*) - تمدد
: *a s. of land* يك تيکه زمين (ممتد)
at a stretch يك کش (*yak-kesh*) ' بی وقفه (*bee-vaghfeh*) ' پشت سر هم (*poshté-sareham*)
stretch'er *n.* سنگ يا آجری که از قد يا درازا کار گذاشته شود - تخته زيربايی کرجی ران - تخت روان (*takhtéravan*)
strew (*stroo or strow*) *vt.* [*p.* strewed; *pp.* strewed *or* strewn] ريختن - پاشيدن ، افشاندن
: *The floor was strewn WITH flowers.* روی زمين را گل ريزان کرده (يا گل پاشيده) بودند
stri'a *n.* [*pl.* -æ (*ee*)] خط ، شيار (*shiar*) ، خياره (*khiareh*)
stri'ate (-*et*) } *a.* خطدار ، شياردار ' خياره دار
stri'ated (-*a*-) }
stria tion *n.* خط' شيار - خطبندی
strick'en [*pp. of* strike & *ppa.*] زده (شده) - د'چار ، مبتلا (*mobtala*) - محنت زده (*mehnat-*) ' مصيبت ديده (*mo-seebat-*) ' اندوهگين (*andoohgeen*)
: *a s. heart* دل اندوهگين يا محنت زده
s. IN years سالخورده
s. WITH fever تب دار ' دچار تب
strict *a.* سخت [*s. laws*] - سخت (*sakht*) ' اکيد [*a s. order*] - سخت گير [*a s. schoolmaster*] - دقيق [*in the s. sense*] - محض (*mahz*) ' کامل [*s. silence*] - بی کم و زياد (*bee-kamo-ziad*)
strict'ly *adv.* اکيداً (*akeedan*) ، سخت - دقيقاً (*dagheeghan*)
: *It is s. forbidden.* اکيداً ممنوع است ، قدغن سخت است

s. speaking اگر بخواهیم (درمعنی لغات) دقیق شویم ، حسابیش را بخواهیم

strict'ne s *n.* سختی ـ سخت‌گیری ـ دقت (*deghghat*)

stric'ture *n.* (۱) انتقاد (*enteghad*) ، خرده گیری (*khordeh_*) ، ایراد [بیشتر بصیغهٔ جمع] ـ (۲ـطب) انقباض (*enghcbaz*)، تنگی (*tangee*) ، تضیق (*taz_yeegh*)

: (*1*) *his strictures ON* (بر) *our customs*

stride *vi.* & *vt.* [*p.* strode; *pp.* strid *or* stridden] & *n.* (۱) شَلَنگ برداشتن، شلنگ‌زدن (*shelang_*)· (۲) بایك شلنگ گذشتن از [*to s. a ditch*] ـ با پاهای گشاد (روی چیزی) سوار شدن یا نشستن (۳) شلنگ ـ گام (بر داوی) ـ درازی گام

stri'dent *a.* خشن و بلند (*khashen_ va_boland*) ، گوش خراش (*_kharash*)

strid'ulate *vi.* صدای گوش خراش‌دادن

: *Some insects s.*

strid'ulous *or* _lant *a.* دارای‌صدای گوش خراش

strife *n.* ستیزه (*seteezeh*) ، نزاع (*nezaˈ*) ، دعوا (*daˈva*) ، زد و خورد (*zado_khord*)

strigil (*strijˈ_*) *n.* تن‌خراش

strike (1) *vt.* [*p.* struok; *pp.* struck *or* strick'en] (۱) زدن (*zadan*) ـ (۲) خوردن به ، تصادم کردن با ، تصادف کردن با (*tasadof_*) ـ (۳) درآوردن (٤) بخاطر رسیدن (٥) اثر کردن در (*asar_*) ـ (٦) خواباندن (*khabandan*) ، انداختن ، فرود آوردن (۷) رسیدن به (۸) فرو کردن (۹) ناگهان بخود گرفتن (۱۰) دست کشیدن از

: (*1*) *I struck him with my fist.* (2) *The ship struck a rock.* (3) *to s. a spark out of a flint* (4) *An idea struck me.* (5) *His generosity struck me.* (6) *to s. a sail* (7) *to s. oil* (8) *to s. a knife into one's heart* (9) *to s. an attitude* (10) to s. work دست از کار کشیدن ، اعتصاب کردن (*eˈtesab_*)

to s. one in the mouth توی دهن کسی زدن

to s. a match or light کبریت زدن

He struck him blind. چنان زد که کورش کرد

to s. a balance موازنه درآوردن

to s. one's flag پرچم خودراخواباندن، [مج] کشتی یادژی را بدشمن تسلیم کردن

to s. tents / to s. camp } اردو را بهم زدن

to s. hands [*Arch*] دست پیمان بهم‌دادن (بادادن دست بیکدیگر)

to s. a bargain معامله کردن

struck with terror وحشت‌زده ، ترسیده

stricken in years سالخورده

He struck his foot against a stone. پایش بسنگی گیر کرد

to s. dumb گیج کردن ـ مات کردن

to s. off قلم زدن (*ghalam_*) ـ زدن ، قطع کردن (*ghatˈ_*) ـ کم کردن ـ چاپ کردن، چاپ زدن

to s. out قلم زدن ، خط زدن ـ پاك‌کردن

to s. up (۱) (بی مقدمه) بهم زدن (۲) شروع بزدن کردن

: *to s. up* (*1*) *an acquaintance*

(3) *a violin* (4) *a bow*

to pull the strings دیگران را آلت قرار دادن ، گربه رقصاندن

to have two strings to one bow [ض.م] بایك دست دوهندوانه برداشتن

s. band دسته موزیك‌ساز های سیمی

string (2) *vt.* & *vi.* [*p.* & *pp.* strung] (۱) سیم انداختن (به) - (۲) نخ کردن ، برشته درآوردن (۳) زه کردن ، زه انداختن (به) - (٤) کشیدن، سفت‌کردن (*-seft*) - (٥) بانخ بستن (٦) پاك‌کردن (ازنخ) ، نخ‌گرفتن از (۷-ف‌ل) برشته درآمدن (۸-ف‌ل) ریش ریش شدن (۹-ف‌ل) چسباك‌شدن

: *to s.* (*1*) *a violin* (*2*) *beads* (*3*) *a bow* (*4*) *a cable* (*6*) *beans*

to s. up (۱-د‌گ) دار زدن ، خفه کردن (۲) آماده کردن ، کوك کردن ، به هیجان (*hay'jan*) آوردن

: (*2*) *He was strung up to do it.*

high(ly)-strung کوك شده ، عصبانی - زیاد حساس

string'-board *n.* تیر یا تخته ای که پله‌های پلکان ازدوسو بدان تکیه دارند

stringed *ppa.* سیم‌دار ، سیمی

: *s. instruments* سازهای سیمی یا سیمدار ، ادوات‌الضرب (*adevatozzarb*)

a four-s. instrument ساز چهار سیمه

strin'gency *n.* سختی (*sakhtee*) - دقت (*deghghat*) - صراحت - کساد

strin'gent (*-jent*) *a.* سخت ، دقیق ، [*s. rules*] - صریح [*s. stipulations*] ، که مو لای درزش‌نرود ، غیرقابل‌کش‌آوردن- کساد ، کاسد ، بی پول

strin'ger *a.* (۱) تراورس عمودی [«تراورس» فرانسه‌است] - (۲) تیری که از

or friendship (*2*) *a tune*

strike (2) *vi.* (۱) خوردن ، تصادف‌کردن (۲) اعتصاب‌کردن (*e'tesab-*) ، دست‌ازکار کشیدن (۳) گرفتن (*gereftan*) ، روشن شدن (*rowshan-*) - (٤) تسلیم شدن (*tasleem-*) - (٥) داخل شدن ، نفوذ کردن (٦) ریشه‌کردن (۷) زدن

: (*1*) *The ship struck ON* (به) *a rock.* (*2*) *The workmen s. for a higher pay.* (*3*) *The match will not s.* (*4*) *The town did not s.* (*5*) *The cold strikes through my clothes.* (*7*) *Then s. to the left.*

to s. AT any one ضربت خودرا متوجه کسی ساختن

The hour has struck. زنگ‌ساعت زده شد - [مج] موقع بحران رسید

to s. in (۱) به اندرون‌زدن (۲) دخالت کردن ، با میان گذاردن

: (*1*) *Soon the gout struck in.*

to s. into آغازنهادن ، شروع کردن

to s. up خواندن یا زدن آغاز کردن

strike (3) *n.* اعتصاب (*e'tesab*)

: *to go ON s.* اعتصاب کردن

They are ON s. اعتصاب کرده‌اند

stri'king *apa.* برجسته (*barjesteh*) ، قابل توجه (*ghabelé-tavajjoh*) - موثر (*mo-asser*) ، گیرنده ، زننده ، شگفت‌آور (*shegeft-*) - زنگی ، زنگ زن (*zang-*)

string (1) *n.* (۱) نخ ، ریسمان (*recsman*) - (۲) رشته (*reshteh*) - (۳) سیم (٤) زه (*zeh*) ، چله (*chelleh*) - (٥) ردیف ، سلسله (*selsleh*) ، قطار

: *the s. of* (*1*) *a kite* (*2*) *pearls*

(۱) کوشش کردن ، کوشیدن ، جد و جهد کردن (*jeddo_jahd_*)، تقلا کردن (*taghal_*) ـ (۲) ستیزه‌کردن ، کشمکش کردن (*keshmakesh_*) ، نزاع کردن (۳) هم‌چشمی کردن (*ham_cheshmee_*) ، رقابت کردن

: (*1*) *to s. FOR* (دربی _) *a position*
(*2*) *to s. with one's opponent*
(*3,2*) *to s. with each other*

strob'ic *a.* (*ferfereh-ee*) فرفره‌ای

stro'bile (*_bil or bile*) = pine-cone

strode *v.* [*p. of* stride]

stroke (1) *n.* (۱) ضربه (*zarbeh*) ، ضربت، ضرب ، لطمه (*latmeh*)ـ (۲) حرکت (*harakat*) ـ (۳) حرکت ، خط (٤) شاهکار (*shahkar*) ـ (٥) حمله (*hamleh*)، اصابت (٦) نوبت (*nowbat*) ـ (۷) صدای زنگ (۸) نوازش (۹) زدن ، ضربان (*zaraban*)ـ (۱۰-مك) هنگام (*hangam*)ـ (۱۱) پارو زن ـ عقب کرجی

: (*1*) *He killed both with one s. of his sword.* (*2*) *a s. of the oar* (*3*) *the upward s. of a letter* (*4*) *a s. of wit* (*5*) *a s. of paralysis* (*10*) *a two-s. cycle* [مك] ـیکل دو هنگام

finishing strokes دست کاری نهائی

a s. of lightning برق زدگی

on the s. بموقع ، سر_وقت

stroke (2) *vt.* دست کشیدن روی _ ، نوازش‌کردن ـ نمونه پارو زنی شدن برای _

: *He stroked* (*the crew*) *of the boat.* در عقب کرجی نشسته پارو میزد بدان سان که پارو زنان دیگرهم بضرب پارو زدن وی پارو میزدند

درازا کار گذاشته شود (۳) سیم انداز

string-board = (٤) زهانداز

strin'gy *a.* [*comp.* -gier; *sup.* -giest] ریش ریش ، نخ مانند ـ ریشه‌ای ـ چسبناك (*chasbnak*)

strip (1) *n.* تیکهٔ باریك ، باریکه

: *a s. of land, paper, etc.*

landing-s. فرودگاه (هواپیما)

strip (2) *vt.* & *vi.* [*p.* & *pp.* stripped] (۱) لخت‌کردن (*lokht_*) ' برهنه کردن (*berahneh_*). ـ (۲) تهی کردن (*tohee_*)، خالی کردن (۳) تاچکهٔ آخردوشیدن، از شیر خالی کردن (٤) هرزکردن (*harz_*)، صاف کردن ' بی‌موج کردن (*bee_mowj_*) ـ (٥) کندن (٦) غارت‌کردن (۷ـف‌ل) لخت شدن ، برهنه‌شدن، جامه‌کندن (۸ـف‌ل) صاف شدن ، هرز شدن ، بی‌موج شدن [درگفتگوی از پیچ و مهره]

: *to s.* (*1*) *a person* (*of his clothing*) (*2*) *a house* (*3*) *a cow* (*4*) *a screw* (*5*) *the bark from a tree* (*6*) *a person*

stripe *n.* خط ـ راه راه ـ نوار ، یراغ ، یراق [ترکی] ـ [در جمع] شلاق (زنی)

: *white with blue stripes* سفید با خط های آبی ، سفید با راه راه آبی

to get one's stripes رتبه گرفتن

striped *a.* خط دار (*khat_*) ، مخطط (*mokhattat*) ـ راه راه (*rahrah*)

strip'ling *n.* پسر بچه (*pesar_*) ، نوجوان (*now javan*)، بچه (*bachcheh*)

[*He is a mere s.*]

stripped *ppa.* لخت ، برهنه

stri'py = striped

strive *vi.* [*p.* strove; *pp.* striven]

strong'hold *n.* قلعهٔنظامی در (*dezh*)' (*ghal-eyé*) ـ سنگر (*sangar*) ، پناه‌گاه (*panahgah*)

strong'ly *adv.* سخت (*ghaviyyan*)ـ قویاً

strong'-minded *a.* ـ(*bakalleh*) باکله [در زنان] دارای مغز و افکار مردانه

strop *n.* & *vt.* [*p.* & *pp.* stropped] (۱) چرم تیغ تیز کنی (*charmé-teegh-*) (*teez-konee*) ، چرم تیغ صاف کنی (۲) بچرم کشیدن ، با چرم تیز کردن

stro'phe (*-fi*) *n.* [در یونان باستان] چرخ خوردن یونانیان باستان هنگام رقصیدن با سرودهای دسته جمعی ، چرخ(*charkh*)ـ تهلیل یا برگردانی که هنگام چرخیدن در رقص میخوانند ' تهلیل (*tahlil*) ـ بند (*band*)

strove *v.* [*p. of* strive]

strow [*Arch*] = strew

struck [*p.* & *pp. of* strike]

struc'tural *a.* ساختمانی(*sakhtemanee*)

struc'ture *n.* ساخت ' ساختمان [*s. of a house*] ـ ساختمان ـ ترکیب ـ بنیه (*benyeh*) ـ سبك (*sabk*) ، طرز

: *s. of an animal* ساختمان(تن) جانور

s. of a poem سبك یا ساختمان شعر ' کلمه بندی شعر

strug'gle *n.* & *vi.* (۱) تقلا (*taghalla*) ، کوشش (*kooshesh*)، دست و پا (*dasto-pa*) ، زحمت (*zahmat*) ـ تنازع (*tanazo'*) ، منازعه (*monaze-ah*) ـ (۲) تقلا کردن ، کوشش کردن ، دست و پا کردن (یا زدن) ـ منازعه کردن ، کشمکش کردن (*keshmakesh-*)

: (*1*) *s. for existence* تنازع بقا (*2*) *He struggled to free himself.*

to s. through بزحمت رد شدن از

to s. one's hair the wrong way بیراهه دست بموی کسی کشیدن ، [مج] کسیرا خشمگین کردن

to s. any one down خشم کسیرا فرو نشاندن ، کسیرا از قهریاغضب پایین‌آوردن

stroll *vi.* & *n.* (۱) گردیدن ـ (۲) گردش دربدر بودن (*dar-bedar-*) ـ گردش (*gardesh*) ـ دوره گردی (*dowreh-*).

: *to go FOR a s.* / *to take a s.* گردش کردن ، گردیدن

stroll ing *apa.* دوره گرد ، سیار (*sayyar*) ، در بدر [*s. players*]

strong *a.* (۱) نیرومند (*neeroomand*)، قوی ، با قوت (*ba-ghovvat*) ، پر زور (*por-*)ـ (۲) محکم(*mahkam*) ـ (۳) محکم' متین (٤) سنگین (*sangin*) ، تند (*tond*) ـ (٥) پرمایه (*por-maya yeh*)ـ(٦) تند ، فاسد (شده) ـ (۷) موثر (*mo-asser*) ، سخت (*sakht*) ، شدید (۸) پر زور (۹) زیاد (*ziad*) ـ (۱۰) پرسو (*por-soo*)ـ (۱۱) بد بو (۱۲) نیرومند، معظم (*mo'zam*) ـ (۱۳) سخت (۱٤) جدی (*jeddee*)

: (*1*) *a s. man; s. nerves* (*2*) *a s. fortress* (*3*) *s. proofs* (*4,5*) *s. drinks* (*5*) *s. tea* (*6*) *s. butter* (*7*) *s. language* (*8*) *a s. explosive* (*9*) *a s. inclination* (*10*) *s. eyes* (*11*) *a s. breath* (*12*) *a s. army* (*13*) *a s. wind* (*14*) *s. measures*

They are 500 s. نیروی آنها عبارت از ۵۰۰ تن است

a s. verb [د] فعلی که تغییرات‌صرفی آن در نتیجهٔ تغییر حروف آن باشد نه در نتیجهٔ افزایش ملحقات چون rise : rose

strug'glingly *adv.* با کوشش ، به تقلا
strum *vi. & vt.* [*p. & pp.* -med]
بناشی گری (ساز) زدن ، بد (ساز) زدن ' ته دیگ تراشیدن
stru'ma *n.* [*pl.* -mæ (*mee*)]
(*1*) = goitre (*2*) = scrofula
stru'mose *a.* دچار خنازیر یا غدهٔ گردن
strum'pet *n.* = prostitute
strung [*p. & pp. of* string (*2*)]
strut (1) *vi.* [*p. & pp.* strutted]
(۱) خرامیدن ، چمیدن (۲) خرامش *n.* & (*kharamesh*) ، خرام
strut (2) *n.* & *vt.* [„] (۱) بست (*bast*) - شمع (*sham'*) - میله (۲) بست‌زدن
Struthio'nes = *Ratitæ*
stru'thious *a.* شتر مرغی (*shotor-morghee*)
strych'nia *or* -nin = strychnine
strych'nine (*strik'nin or -neen*) *n.* جوهر کوچوله (*jowhare-kooch ooleh*) ، استریکنین
strych'ninism *n.* مسمومیت از استریکنین
stub (1) *n.* ریشه - (*kondeh*) کنده (دندان) ، ته (سیگار) ، ته (*tah*) - ته چك
stub (*2*) *vt.* [*p. & pp.* stubbed]
از ریشه در آوردن ، از بیخ (بر) کندن - از کنده یا ریشه پاك کردن [*to s a piece of land*]
stub'ble *n.* کاهبن (*kah-bon*) ، کلش (*kolash*) - ریش زبر (*reeshé-zebr*) - موی ماشین شده
stub'born (*-bern*) *a.* (۱) خود سر (*khod-sar*) ، سر سخت (*sar-sakht*) ، لجوج ، خیره سر (*-kheeren*) ، کله‌شق (*kallé-shagh*) ، ستیزگر (*setteezgar*) -
(۲) سخت ، لجوجانه (۳) ناگداز ، دیرگداز (*deer-godaz*)
: (*1*) *a s. child* (*2*) *s. resistance*
It is s. TO reason. بدلیل در نمیآید
stub'bornly *adv.* لجوجانه ، از روی سرسختی ، سخت [*They resisted s.*]
stub'bornness *n.* خود سری ، سرسختی ، لجاجت ، کله شقی ، خیره‌سری
stub'by *a.* پر از کنده‌های درخت ، کنده دار - ریشه دار - سبخ سبخ ، کوتاه و کلفت (*kootaho koloft*)
stub'-nail *n.* میخ نعل‌پاره
stuc'co (1) *n.* [*pl.* -coes]
گچ [برای گچ بری یا سفید کاری] - اندود گچ و سمنت
stuc'co (*2*) *vt.* [*p. & pp.* -coed]
سفید کردن ، با گچ اندود کردن - با گچ‌بری آراستن
stuck [*p. & pp. of* stick (1,2)]
stud (1) *n.* گلمیخ (*gol-mech*) - قپه (*ghoppeh*) - دکمهٔ سر دست (*dok-mey-sar-dast*) - دکمهٔ یقه - چوبی که توفال بآن می کوبند - [ملك] میل ، میله
stud (*2*) *vt.* [*p. & pp.* studded]
دکمه زدن - با دکمه یا گلمیخ یا قپه آراستن - میخ زدن - نشاندن ، آراستن ، مرصع کردن (*morassa'-*) - پر کردن (*por-*)
studded with nails : میخ زده
studded with gems گوهرنشان ، مرصع
stud (*3*) *n.* ایلخی [ترکی] ، الخی ، اسبهای الخی (*asb-ha ye-elkhee*) .
s.-horse اسب تخمی ، نریان
stu'dent *n.* دانش آموز (*danesh-amooz*) ، شاگرد (*shagerd*) ، محصل (*mohassel*) - شخص ساعی

(*khandan*) ـ مواظب بودن (*movazeb-*) ، کوشش کردن ـ [ك] اندیشه‌کردن، تفکرکردن (۲) تحصیل‌کردن، خواندن[*to s. English*]ـ بر رسی کردن [*S. this map.*] ، مطالعه کردن(در) ـ خوب خواندن

: *to s. FOR the bar* درس حقوق خواندن ، تحصیل حقوق کردن

to s. out با بررسی یا مطالعه پیدا کردن

to s. up خودرا آمادهٔ امتحانات کردن

stuff (1) *n.* چیز ، ماده [ج . مواد] ـ کالا ، جنس (*jens*) ، [ج. اجناس] ـ پارچه (*parcheh*) ، پارچهٔ پشمی ـ آشغال (*ashghal*)- چرند (*charand*) ، سخن بیمعنی (*sokhan-becma'nee*) ـ [زع] پول

: *What is the s. it is made of?* از چه درست شده است ، جنسش چیست؟

food-s. خوردنی ؛ خوار بار ، مادهٔ غذائی

green s. سبزی ، سبزیجات

stuff (2) *vt. & vi.* (۱) پر کردن (۲) تپاندن (۳) با قیمه (*gheymeh*) پر کردن، بوغلمه کردن (*booghlameh-*)، تو گرفتن ، گیپا کردن (٤) گول‌زدن (٥ـفـل) پرخوردن (*por-khordan*) ، تپاندن ، چپاندن

: *to s. (1) a pillow WITH (از) feathers (2) food into one's mouth (3) a turkey*

a stuffed fowl مرغ تو گرفته ، بوغلمه

to s. up a hole سوراخی را گرفتن

stuff'iness *n.* خفگی (هوا) ، بد هرایی

stuff'ing *n.* لایی ، پر کنی ـ قیمه[ترکی] ، قیمه ریزی ، گیپا ، بوغلمه [ترکی]

stuf'fy *a.* [*comp.* -fier; *sup.* -fiest] (۱) خفه (*khafeh*) ، دلتنگ کننده (*del-tang-*) ، گرفته (*gerefteh*) ـ (۲) بد ، بدبو [۳ـ اصطلاح امریکایی] اوقات تلخ

: *s. of medicine* شاگرد یا محصل طب

stud'ied *ppa.* دانسته (*danesteh*) ، عمدی (*amdee*)، قصدی ، تعمدی (*ta-am-modee*) ـ از پیش‌آماده شده [*a s. insult*]

stu'dio *n.* اطاق کار ، کارخانه

: *photographer's s.* عکاس خانه

painter's s. نقاشخانه

stu'dious *a.* (۱) ساعی ،کوشا ، زحمت‌کش (*zahmat-kesh*)ـ (۲) درس‌خوان (*dars-khan*) ، تحصیل دوست (*tahseel-doost*) ، کتاب خوان (*ketab-khan*) ـ (۳) مشتاق (*moshtagh*) ، خواهان (*kha-han*) ، مایل (٤) پرزحمت ، بلیغ

: *(1,2) a s. person (4) s. care (3) s. to do a thing* مایل(یامشتاق) بکردن کاری *s. OF doing a thing*

stu'diously *adv.* ساعیانه ، بزحمت ـ با اشتیاق (*ba-eshtiagh*)

stu'diousness *n.* سعی(*sa'y*)، زحمت کشی ـ عشق (*eshgh*)بخواندن یاتحصیل

stud'y (1) *n.* [*pl.* -ies (*iz*)] تحصیل (*tahseel*)ـ بر رسی (*bar-rasee*)، مطالعه (*motale-ah*) ـ موضوع تحصیل یا بر رسی (*mowzoo-é-tahseel-*) ـ رشتهٔ تحصیلی (*reshteyé-*) ـ طرح (*tarh*)ـ مشق (*mashgh*) ـ اندیشه (بوج یا واهی) ، تفکر (*tofakkor*) ـ دفتر (*daftar*)، اطاق مطالعه ـ کوشش ، سعی (*sa'y*)

: *Continue your studies.* تحصیلات خودرا دنبال کنید (یا ادامه دهید)

to make a s. of something چیزیرا بررسی یا مطالعه کردن ـ برای بدست آوردن چیزی کوشیدن

stud'y (2) *vi. & vt.* [-ied; -ying] (۱) تحصیل کردن ، درس خواندن (*dars-*

stung [*p.* & *pp. of* sting (2)]
stunk [*p.* & *pp. of* stink (2)]
stun'ning *apa.* گیج کننده -
[ز.ع] بسیار خوب ، ماه
stunt (1) *vt.* از رشد(*roshd*)باز داشتن ،
کوتاه نگاه داشتن
: *stunted tree* درخت رشد نکرده و کوتاه
stunt (2) *n.* [*Sl*] زور ، شاهکار
stupe (*stioop or stoop*) *n.* & *vt.*
(۱) حولهٔ داغ (*howleyé*) - ضماد گرم
(*zamadé-garm*) - لحافك زخم ، رفاده
(۲) حوله یا ضماد گرم گذاشتن (روی)
stupefa'cient *a.* & *n.* (۱) گیج کننده ،
مخدر (*mokhadder*) - (۲) دارو یا عامل مخدر
stupefac'tion *n.* گیج سازی، بیهوش
سازی، تخدیر(*takhdeer*) - گیجی ، بیهوشی-
سرگشتگی (*sargashtegee*) ، حیرت (*hey-rat*) ، بهت (*boht*)
stupefac'tive = stupefacient
stu'pefy *vt.* [-fied; -fying]
گیج کردن ، بیهوش کردن ، تخدیر کردن
[*Narcotics s. us.*] - کودن کردن
(*kowdan*) ، خرف کردن (*kharef*) -
[مج] مبهوت کردن (*mabhoot*)
stupen'dous *a.* شگفت آمیز(*shegeft-*)
شگرف ، حیرت آور (*heyrat*) ، عجیب
stupen'dously *adv.* بطور شگرف یا عجیب
stupen'dousness *n.* شگفت آمیزی ؛
شگرفی (*shegarfee*)
stu'pid *a.* (۱) کودن(*kowdan*) ،
خرف (*kharef*) ، کند (ذهن) ، گیج (۲)
بیروح ، کسل کننده (*kasel*) - (۳) نادان،
سفیه (*safeeh*) - (٤) مزخرف (*mezakh-raf*) ، بیمزه (*beemazeh*) - (٥) سفیهانه ،
احمقانه (*ahmaghaneh*)

: (*1*) *a s. room* (*2*) *a s. atmosphere*
stull *n.* چارچوب حفاظی [در کان] -
آشغال دان (*ashghal-*)
stul'tify *vt.* [-fied; -fying]
احاله بمحال کردن - خنثی کردن(*khonsa-*)،
بی اثر کردن (*bee-asar-*) - احمق کردن
(*kharef-*) ، خرف کردن (*ahmagh-*)
stum = must (4)
stum'ble *vi.* & *n.* (۱) لغزیدن ،
لغزش خوردن(*laghzesh-khordan*) سکندری
خوردن (*sekandaree-*) ، [مج] سهو کردن ،
اشتباه کردن [*to s. in one's speech*] -
رنجیدن - خوردن ، گیر کردن ، برخوردن -
(۲) لغزش ، سکندری - [مج] لغزش ،
اشتباه (*eshtebah*) ، سهو (*sahv*)
: *I stumbled UPON, (ON, or AGAINST) a rock.* پایم بسنگی
گیر کرد ، پایم بسنگ خورد
stum'bling-block *n.* سنگ لغزش، مانع
stump *n.*, *vi*, & *vt.* (۱) کندهٔ درخت
(*kondeyé-derakht*) - ریشه (دندان) ،
ته (سیگار) ، ته مانده (*tah-mandeh*) ، بن
(*bon*) ، بیخ - [در جمع و بزبان شوخی] پا
(۲) سیخ سیخ راه رفتن - روی کنده درخت
سخن رانی کردن (۳) گیج کردن ، بستوه
آوردن (*besotooh-*) - هنگام انتخابات
گردیدن و نطق کردن در [*to s. a district*]
to go on the s. روی (کندهٔ درخت
یعنی) منبر رفتن ، سخن رانی کردن
stum'py *a.* مانند کنده ، کوتاه و کلفت .
stun *vt.* [*p.* & *pp.* stunned]
(۱) گیج کردن ، بیحس کردن (*teches-*) -
(۲) کر کردن (*kar-*)
: *stunned by (1) a blow (2) a sound*

stupid'ity *n.* کودنی ، کند ذهنی (*kond_zehnee*) ، خرف (*kharaf*) ، گیجی - نادانی ، سفاهت - بیمزگی

stu'pidly *adv.* از روی کودنی یا گیجی - از روی نادانی - بطور مرخرف یا بی‌مزه

stu'por *n.* کرختی (*karakhtee*) ، سستی (*sostee*) ، بیحسی (*beehessee*) - گیجی ، بیچارگی

stu'porous *a.* گیج کننده ، کرخت کننده - گیج ، کرخت

stur'dily *adv.* با بنیهٔ قوی - از روی عزم

stur'diness *n.* ستبری ، تنومندی - بنیهٔ قوی - عزم

stur'dy (1) *a.* [*comp.* -dier; *sup.* -diest] (۱) ستبر (*sctabr*) ، تنومند - (۲) قوی هیکل (*ghavee heykal*) ، خوش بنیه (*khosh-benyeh*) - (۳) درشت (*dorosht*) ، قوی (٤) با عزم (*azm_*) ، راسخ (٥) سخت (*sakht*) - (٦ - ك) گردن کلفت و تنبل [*a s. beggar*]

: (*1,2*) *a s. man* (*3*) *a s. frame* (*4*) *a s. patriot* (*5*) *a s. resistance*

stur'dy (2) *n.* = gid

stur'geon (*-jn*) *n.* سگ‌ماهی (*sag_*)

stut'ter *vi., vt.,* & *n.* (۱) لکنت داشتن ، با لکنت حرف‌زدن (۲) با لکنت ادا کردن (۳) لکنت (*loknat*) ، زبان‌گرفتگی (*zaban_gereftegee*) ، زبان گیری

sty (1) *n.* [*pl.* sties] جای خوك ، گراز دان (*goraz_*) ، طویلهٔ خوك - [مج] جای هرزگی ، جای ناپاك

sty (2) *vi.* [stied; staying] در جای ناپاك و پست بسر بردن

sty (3) } *n.* [طب] گل‌مژه (*golmozheh*) ، سنده‌سلام (*sendeh_*)
stye }

Stygian (*stij'_*) *a.* وابسته برودخانهٔ Styx - دوزخی - [مج] تیره ، مظلم (*mozlem*)

style (1) *n.* سبك (*sabk*) ، شیوه (*ravesh*) - روش [*in the s. of Sa'di*] ، طرز [*s. of living*] - انشاء [*a delight_ful s.*] ، طرز انشاء (*tarze_cnsha'*) - لقب (*laghab*) ، عنوان (*onvan*) - صفت جالب‌توجه ، شیکی [از «شیك» واژه‌فرانسه] ، مد [فرانسه] - خامه ای که پیشینیان برای نوشتن روی صفحه‌های مومی بکار میبردند - [در زبان شعر] خامه ، قلم (*ghalam*) - نوع (*now'*) ، جور

: *What s. of servant do you want?* چه جور نوکری میخواهید ؟

There is no s. about her. سر و وضعش زیبایی (یا شیکی) ندارد

style (2) *vt.* لقب دادن (به) ، نام نهادن ، [بصیغه اسم مفعول] ملقب (*molaghghab*) موسوم (*mowsoom*)

: *styled queen* ملقب یا موسوم بملکه

style (3) *n.* شاخص ، عقربه (*aghrabeh*) ، میل - [گ‌ش] خامه

sty'let *n.* = (*1*) stiletto; (*2*) probe *n.*

sty'lish *a.* شیك [فرانسه] ، مد [فرانسه] ، زیبا ، باب روز

sty'list *n.* طرفدار انشای درست و ادبی

stylis'tic *a.* وابسته به انشای ادبی - ادبی (*adabee*) ، ادیبانه

sty'lite *n.* زاهد مناره نشین

sty'lobate *n.* پایه‌ای که زیر چند ستون باشد

sty'lograph *n.* } قلم‌خودنویس ـ
stylograph'ic pen } سرمدادی'
خود نویسی که نوك مخروطی دارد
sty'loid (1) *a.* [ك ش] سهمی
: s. *process* } زائدهٔ‌سهمی (*za-edeyé-sahmee*)
sty'loid (2) *n.* •}
sty'lus *n.* سوزنی که در صفحهٔ گرامافن
خطهای موجی می‌اندازد ، قلم (*ghalam*)
styp'tic *a.* & *n.* ، (*-band*) خون بند
(*ghabez*) قابض
stypticity (*-tis'-*) *n.* قابضیت ، قبض
sty'rax *n.* [ک ش] استیراك
Styx (*stiks*) *n.* [اف] نام رودخانه‌ای
که هفت بار گرد جهان مردگان میگردید
to cross the S. (*mordan*) مردن
su'able (*sioo'eb'l*) *a.* قابل تعقیب
(*ghabelé-ta'gheeb*) ، پی کردنی (*pey-*)
sua'sion (*swa'zhn*) =persuasion
suave (*swave*) *a.* ، (*narm*) (۱) نرم
ملایم (*mola yem*) - (۲) مودبانه (*mo-ad-*
dabaneh) - (۳) ملایم ، مؤدب (٤) خوش
خوراك (*khosh-khorak*) ، مطبوع
(*matboo'*)
: (*1*) *a s. speech* (*2*) *s. man-*
ners (*4*) *a s. medicine*
suav'ity *n.* نرمی ، ملایمت - مطبوعیت
sub *n.* [*Col*] = (*1*) subaltern;
(*2*) subscription (*3*) substitute
subacid (*sub-as'-*) *a.* میخوش
(*meykhosh*) ، ملس (*malas*) ، ترش و
شیرین (*tors'o-*)
suba'gent *n.* عامل جزء (*amelé-joz'*)
sub'altern *a.* & *n.* (۱) تابع، زیردست
(*zeer-dast*) - [من] خاص *a s. propo-*
sition] - (۲) افسر جزء (*afsar-e-joz'*) -

زیر دست - [من] قضیهٔ خاص
sub-a'queous (*-kwi-us*) *a.* زیر آبی
sub-as'tral *a.* زمینی ، [مج] زیرستاره‌ای
subaudition (*-awdish''n*) *n.*
فهم ضمنی (*fahmé-zemnee*) ، ضمن‌خوانی
(*zemn-khanee*) ، افزایش کلمات مقدر -
مفهوم ضمنی (*mafhoomé*)
subax'illary *a.* زیر بغلی (*-baghalee*)
sub class *n.* ردهٔ‌فرعی (*radeyé-far-ee*)
subcla'vian *a.* زیرچنبری (*-chambaree*)
: *s. artery* سرخرگ زیر چنبری ،
شریان زیر ترقوه
subcon'scious *a.* نیمه هشیار
(*neemé-hoshyar*)
subcontrac'tor *n.* مقاطعه کار جزء
subcon'trary *a.* از یك جهت متناقض
(*az-yak-jahat-motanaghez*)
subcos'tal *a.* زیر دنده‌ای
subcuta'neous *a.* زیر پوستی
sub'deacon *n.* معاون شماس
sub'dean *n.* معاون dean
subdivide' *vt.* & *vi* تقسیم بجزء کردن
یا شدن ، دوباره بخش کردن یا شدن
subdivision (*-vizh'n*) *n.* شق
(*shegh*) - بخش‌فرعی (*bakhshhé-far-ee*) ،
بخش جزء - تقسیم جزء (*taghseemé-joz'*)
subdu'able (*-eb'l*) *a.* مطیع کردنی ،
مقهور ساختنی - رام‌شو (*-show*) - تسخیرپذیر
subduce' } *vt.* [*R*] =deduct;
subduct' } withdraw
subdue' (*-dioo'*) *vt.* (۱) مطیع کردن
(*-motee'*) ، مقهورساختن (*-magh-hoor*) ،
پیروز شدن بر (۲) رام کردن ، زیر دست
کردن (۳) ملایم کردن (*-mola yem*) -
(٤) تخفیف دادن (*-takhfeef*)

انگلیس ، تحت تسلط دولت انگلیس
موکول به s. TO your approval
تصویب شما ، اگرشما تصویب نمایید
مستعدِ سل s. TO tuberculosis
These goods are s. TO the pro:isions of Art. I. این کالا مشمول مادهٔ اول میشود
دستخوش سیل s. TO the flood
subject' (3) *vt.* تابع کردن ، پیروکردن (*peyrow-*) ، مطیع کردن - در معرض قرار دادن - درآوردن ، گذاردن - موکول نمودن
: *He subjected them TO his rule.* ایشانرا تابع حکومت خود نمود ، ایشانرا در زیر فرمانروایی خود در آورد
We must s. it TO great heat. گرمای زیاد باید بآن بدهیم ، باید آنرا تحت حرارت زیاد در آورد
در معرض خطر *subjected TO danger*
subjec'tion *n.* ، (*peyravee*) پیروی انقیاد (*enghiad*) ، اطاعت - تابع سازی ، مطیع گردانی - موکول سازی
subjec'tive *a.* ذهنی(*zehnee*) ، معقول در ذهن (*ma'ghool-*) ، باطنی - خودی ، شخصی - وابسته به مادهٔ اصلی - [د] فاعلی [*s. case*]
subjec'tively *adv.* بطور ذهنی یا باطنی
subjectiv'ity *n.* ذهنی بودن ، معقول بودن بذهن - حالت خودی - وابستگی بمادهٔ اصلی
subjec'tivism *n.* عقیده باینکه دانش چیزیست ذهنی و حقیقت را نمیتوان با وسائل خارجی سنجید
sub'ject-matter *n.* ، (*matlab*) مطلب موضوع (*mowzoo'*)
subjoin' *vt.* افزودن (*afzoodan*) ، درپایان افزودن ، اضافه کردن ، ضمیمه کردن

: *to s. (1) an enemy (2) one's passions (3) a colour or tone*
su'ber *n.* [*L*] = cork چوب پنبه
sube'reous / suber'ic / su'berose *a.* چوب پنبه‌ای (*choob-pambeh-ee*) - از چوب پنبه گرفته شده
su'berize *vt.* چوب پنبه‌ای کردن
sub'family *n.* تیرهٔ فرعی ، تیرهٔ جزء
subfus'cous = dusky
sub'genus *n.* جنس جزء ، جنس فرعی
sub'head *n.* عنوان جزء یا فرعی
subintes'tinal *a.* زیر روده‌ای
subja'cent *a.* زیرین ، پایینی ، تحتانی
sub'ject (1) *n.* (۱) موضوع(*mowzoo'*) مبحث (*mabhas*) - (۲ - د) مسندالیه (*mosnadon-elayh*) ، مبتدا (*mobtada'*) - (۳ - ج) موضوع ، مسند الیه (٤) تابع [ج. تبعه (*tabaah*) ، اتباع(*atbaa'*)] ، رعیت(*ra'iyyat*) [ج . رُعایا] - (٥ - ظ) نفس (*nafs*) ، خود - ذهن (*zehn*) - ماده ، جوهر (*jowhar*) ، اساس (٦-مو) مایهٔ اصلی (۷) آدم ، شخص
: (*1*) *the s. of a debate* (*2,3*) *s. and predicate*
(4) *foreign subjects* اتباع بیگانه
a s. FOR rejoicing مایهٔ خوشی
on the s. of در موضوعِ ، در بارهٔ (*dar-baare'yé*) ، راجع به
sub'ject (2) *a.* تابع ، مطیع ، زیر دست (*-dast*) ، محکوم (*mahkoom*) - مشمول (*mashmool*) - موکول(*mowkool*) ، بسته - مستعد (*mosta'ed*) ، در معرض (*dar-ma'raz*) - دستخوش (*-dast khosh*)
: *s. TO the law* تابع یا مطیعِ قانون
s TO the British rule تابع حکومت

sub'jugable (*-geb'l*) = subduable

sub'jugate *vt.* تحت انقیاد در آوردن (*tahté-enghiad-*)، مطیع کردن، مقهور ساختن (*magh-hoor-*)

subjuga'tion *n.* انقیاد، اطاعت ـ مقهور سازی، مطیع سازی

subjunc'tive *a.* & *n.* [د] (۱) شرطی (۲) وجه شرطی (*vojhé-shartee*)

: (*1*) *the s. mood* (*or mode*) وجه شرطی

[آگاهی ۱ ـ وجه شرطی در انگلیسی کم بکار برده میشود و در بیشتر موارد همان وجه اخباری را بجای شرطی بکار میبرند]

: *if you go.* اگر بروید

[آگاهی۲ـ وجه شرطی فعل «بودن» از اینقرار است] :

[در زمان حال یا اکنون]

if I be, if thou beest, if he be, if we be, etc. اگر من باشم الخ

[در زمان گذشته]

if I were, if thou wert, if he were, if we were, etc. اگر من بودم الخ

[آگاهی ۳ ـ انداختن حرف s از آخر فعلی که در سوم شخص مفرد وجه‌اخباری باشد آن فعل را تبدیل بوجه شرطی میکند] :

If one book cost *Rials 40* اگر یك کتاب ٤٠ ریال بیرزد

[آگاهی ٤ ـ ادوات شرط عبارت اند از if اگر ، though اگر چه ، lest مبادا ، unless مگر اینکه ، whether چه، خواه و برخی واژه‌های دیگر]

[آگاهی ٥ ـ گاهی برای رساندن وجه شرطی فعل جمله را بر فاعل مقدم میسازند ودر اینصورت ادات شرطرا می اندازند] :

: *Should you go.* = if you go

Be it black or white = whether it is black or white

sub'kingdom *n.* [در تاریخ طبیعی] مولود فرعی (*mowloodé-far-ee*) ، مولود جزء (*joz'-*)

sublease' *or* -let' *vt* بمستأجردیگری اجاره‌دادن [در گفتگوی از مستاجر اصلی]

sublessee' *n.* مستأجر جزء (*mosta'jeré-joz'*)

sub'limate (1) *vt.* (۱ـش) تصعیدکردن [*to s. sulphur*] ـ (۲ـج) پاك کردن ، تصفیه کردن (*tasfieh-*)

sub'limate (2) (*-met*) *n.* & *a.* (جسم) تصعید شده

corrosive s. داراشکنهٔ فرنگی (*dareshkeneyé-farangee*)

sublima'tion *n.* تصعید(*tas-eed*)ـ تصفیه

sublime' (1) *a.* بلند [*s. ambition*]ـ عالی [*a s. scenery*] ـ بلندمرتبه (*boland-martabeh*) ، والا ، بلند پایه [*a s. poet*]ـ [ك‌ش] رویی ، سطحی(*sat-hee*)

the s. (*n.*) چیزهای بلند و عالی ـ بلندی

sublime' (2) *vt.* & *vi.* (۱) تصعید کردن ـ تصفیه کردن ـ عالی‌کردن (۲) تصعید شدن ـ تصفیه شدن ـ علو پیدا کردن

sublim'ity *n.* بلندی ، افراشتگی (*afrashtegee*)، علو (*olov*)

sublin'gual *a.* زیر زبانی

: *a s. gland* غدهٔزیر زبان

sublu'nar [*Poet*] = sublunary

sublu'nary *a.* واقع‌در زیر ماه ـ زمینی- این جهانی ، دنیوی (*donyavee*)

submarine' (-reen') *a.* & *n.* زیر دریایی (*zeer-dar-ya'yee*)، تحت‌البحری (*tah'tol-bah'ree*)

: *s. boat* (کشتی) زیر دریایی

submax'illary *a.* زیر آرواره ای

: *s. glands* غده‌های زیر آرواره

submerge' *vt.* & *vi.* (۱) در آب فرو بردن، زیر آب کردن - غوطه دادن - غرق کردن (*ghargh-*)، زیر آب گرفتن، با آب پوشاندن (۲) در آب فرو رفتن، زیر آب‌رفتن [*The submarine submerged*] - غوطه ور شدن

submer'gence = submorsion

submer'gible *a* سیلگیر، آبگیر-غوطه‌ور

: *a s. land* (*-seylgeer*) زمین سیلگیر

submerse' [*R*] = submerge

submersed' *ppa.* [گ‌ش] زیرآب‌رونده

submer'sible = submergible

submer'sion *n.* غوطه‌ور سازی، زیر آب فرو بری - غرق (سازی) - غوطه (خوری)

submission (*-mish'un*) *n.* تسلیم (*tasleem*)، واگذاری (*va gozaree*)، تفویض (*tafveez*) - فرمانبرداری (*farman-bordaree*)، اطاعت- فروتنی (*forootanee*)- عرض (*arz*)، اظهار (*ez-har*)

submis'sive *a.* مطیع، فروتن، حلیم- ناشی از فروتنی، حلیمانه

submis'sively *adv.* از روی فرمانبرداری - ازروی فروتنی

submis'siveness *n.* فرمانبرداری، انقیاد (*enghiad*) - فروتنی، حلم (*helm*)

submit' *vt.* & *vi.* [*p.* & *pp.* -mitted] *to s. one-self to God* (۱) تسلیم کردن[، سپردن (*sepordan*)، واگذار کردن، تفویض کردن - دادن، تقدیم کردن (*taghdeem-*)، ارائه دادن، تسلیم کردن [*I will s. the report to you.*] - عرض کردن، با فروتنی اظهار کردن (۲) تن در دادن، تسلیم شدن [*to s. to God's will*]

submon'tane *a.* واقع در کوهپایه

subnor'mal *a.* پایین تر از عادی

subof'ficer *n.* افسر جزء

sub'order *n.* راستهٔ جزء، راستهٔ فرعی

subor'dinate (۱) (*-nct*) *a.* & *n.* (۱) تابع، تبعی (*taba-ee*)، وابسته، فرعی (*far-ee*) - پایین تر، پست تر (*past-*) - زیر دست (*zeer-dast*)، جزء (*joz'*) - محکوم (*mahkoom*) - (۲) عضو زیر دست (*-ozvé-*)، تابع، مرئوس (*mar-oos*).

: (*1*) *He is s. TO me.* زیردست من است [د] قضیه تبعی یا تابع، *a s. clause* قضیه وابسته [بازگشت شود به clause] *s. conjunction* [زیر واژه دوم آمده است] (*2*) *kindness to subordinates* مهربانی بزیر دستان (یا اتباع)

subor'dinate (2) *vt.* تابع قرار دادن، زیردست یا مطیع کردن - فرعی دانستن

subordina'tion *n.* تابعیت (*tabe-iyyat*)، تبعیت، وابستگی - زیر دستی، فرمانبرداری (*farmanbordaree*)، انقیاد (*enghiad*) - تابع سازی، زیر دست سازی

subor'dinative (*-netiv*) *a.* تابع قرار دهنده - حاکی از تابعیت یا زیردستی

suborn' *vt.* بکار بد واداشتن، بکار نادرست یا گواهی دروغ واداشتن

suborna'tion *n.* اغوا (*eghva*) بکار بد، زیر یا نشینی

subpœ'na (1) (*-pee'-*) *n.*

to s. FOR a book پیش‌از انتشار کتابی تعهد خرید یك یا چند جلد آنرا کردن

subscri'ber *n.* مشترك ـ تعهد کننده (بوسیله امضا)، امضا کننده (*emza'-ko-*) *(nandeh)* ، [با the] امضا کنندهٔ زیر ـ اعانه دهنده

subsorip'tion *n.* اشتراك ، آبونمان [فرانسه]ـ وجه‌اشتراك (*vajhé-eshterak*)، پول‌آبونمان ـ پول‌یا وجه اعانه ـ تعهد پرداخت (بوسیله امضا) ـ شرکت در اعانه

sub'section *n.* بخش جزء ، قسمت فرعی

sub'sequence (*-siáwens*) *n.* عقب بودن (*-aghab*) ، پس بودن (*-pas*)، تاخر (*ta-a'khkhor*)

sub'sequent *a.* بعدی (*ba'dee*) ، بعد ، بعدآینده(*-a yandeh*) ، پسین ،لاحق ، دیر تر

in s. years : در سالهای بعد

s. TO that event پس از آن رویداد

sub'sequently *adv.* پس از آن ، سپس (*sepas*) ، بعداً (*ba'dan*)

subserve' *vt.* کمك کردن به (*-komak-*)، سودمند بودن برای ، بدرد (چیزی) خوردن

It subserves our purpose. : مارا در رسیدن بمقصود کمك میکند ، بدرد کار ما میخورد

subser'vience *or* -cy *n.* سودمندی ، مفیدیت (*mofeediyyat*) ، کمك [ترکی] ـ چاپلوسی ، تملق(*tamallogh*) ، پستی

subser'vient *a.* بدردخورند(ه-*bedard-khorandeh*) ، سودمند (*soodmand*) ، مفید (برای رسیدن بمقصودی) ـ [نج] چاپلوس (*chaploos*) ، متملق (*-mota-mallegh*) ، پست (*past*)

[حق] خواست‌برگ (*khast-barg*) ، احضاریه (*ehzariyah*)

to serve a s. ON : با خواست برگ فراخواندن ، احضاریه برای (کسی) فرستادن

subpœ'na (2) *vt.* [*p.* & *pp.* -naed] احضارکردن، فراخواندن(باخواست برگ)، احضاریه برای (کسی) فرستادن

subrep'tion *n.* بدست آوردن چیزی از راه اشتباه کاری ـ اشتباه کاری (*-esh-tebah-karee*)

sub'rogate *vt.* جانشین کردن ، وکیل کردن

subroga'tion *n.* جانشینی ، وکالت ، نیابت (*niabat*) ـ جا نشین‌سازی ، وکیل‌سازی

subsa'cral *a.* واقع در زیراستخوان‌خاجی

subs ap'ular *a.* واقع در زیر استخوان شانه ، زیر کتفی (*zeer-ketfee; -katé-*)

subscribe' (1) *vt.* (۱) در زیر نوشتن (۲) نام خودرا در زیر (چیزی) نوشتن ، قبولی نوشتن در زیر ، پای (سندی را) امضاء کردن (۳) تعهد پرداخت (مبلغی را) کردن ، در پرداخت (مبلغی) شرکت کردن

to s (1) one's name (2) a document (3) Rials 500 :

subscribe' (2) *vi.* اشتراك داشتن ، شرکت کردن (*sherkat-*) ، اشتراك (پیدا) کردن ، مشترك شدن (*-moshtarek-*) ، آبونه شدن [« آبونه» واژه فرانسه است] ـ تعهدپرداخت کردن (*ta-ahhodé-pardakht-*)، نام خودرا (برای دادن اعانه و مانند آن) نوشتن ـ (بوسیله امضاء) رضایت دادن

to s. TO a newspaper : روزنامه‌ای را آبونه (یا مشترك) شدن

to s. TO a charity در دادن اعانه‌ای شرکت کردن ، (بوسیله امضا) تعهد پرداخت مبلغی برای اعانه کردن

(۳ـف‌م) نگاهداری کردن ، اعاشه کردن
: (1,2) *to s. by begging* (3) *He can s. 100 men.*

subsis'tence *n.* زیست ـ گذران ـ معاش ، خرجی (*kkarjee*) ، وسیله معیشت یا امرار معاش ـ اعاشه ، نگاهداری ـ لزوم ـ ذاتی ، چسبیدگی ، ماندگاری
: *a bare s.* (وسیلهٔ) سد رمق ، بخور ونمیر
s. allowance مدد معاش (*madad*ـ)
S. Department [در اتازونی] ادارهٔ کار پردازی و خواربار ارتش

subsis'tent *a.* زیست کننده ـ ماندگار

sub'soil *n.* خاك زیر
: *s. ploughing* شخم گود یا عمیق

sub'species (ـ*speesheez*) *n.* گونهٔ جزء (*gooneyeh-joz'*) ، جور ، قسم (*ghesm*)

sub'stance *n.* جسم (*jesm*) ، ماده (*maddeh*) ، چیز ، شیئی (*shay'*)ـ (۲) جنس (*jens*) ، مادهٔ اصلی ، ذات ، جوهر (*jowhar*) ، کنه (*konh*)ـ (۳) مفاد ، اصل موضوع (*asleh*ـ) ـ (٤) اصل ، پروپا (*paropa*) ، اساس (٥) استحکام (*estehkam*) ، دوام (٦) دارایی
: *(1) a heavy s. (2) What is the s. of it? (3) the s. of my remarks (4) His statements had no s.*

(2) s. and form / *s. and accidents* جوهر وعرض

in s. در اصل ، اصولا (*osoolan*)

substan'tial *a.* (۱) ذاتی ، جسمی ، جوهری (۲) واقعی (*vaghe-ee*) ـ (۳) اساسی ، مهم (*mohem*) ـ (٤) محکم (*mohkam*) ، استوار (*ostovar*) ، با اسطقس (*ba-ostoghos*)ـ (٥) معتبر (*mo'tabar*) ـ

: *It is s. TO our purpose.*
برای کار ما سودمند است ، بدرد کار ما میخورد ، مارا در رسیدن بمقصود کمك میکند

subside' *vi.* (۱) نشست کردن (*neshast*ـ) ، فرو کشیدن (۲) فرو نشستن ، فروکش کردن ، ایستادن ، خوابیدن ، موقوف شدن (*mowghoof*ـ) ، ساکت شدن (*saket*ـ) (۳) ته نشین شدن
: *(1) The embankment will s.*
(2) The storm has subsided.

sub'sidence *n.* نشست ـ فرو نشینی ، آرامش ـ ته نشینی (*tahnesheenee*)

subsid'iarily *adv.* بطور معین یا متمم

subsid'iary *a. & n.* [*pl.* -ries(*riz*)] (۱) کمکی (*komakee*) ، معین (*mo-in*) ، موید (*mo-ayyed*) ـ متمم (*motammem*) ، مکمل (*mokammel*) ، اضافی ـ فرعی ـ اجیر ، کمك هزینه بگیر [*s. troops*] ـ (۲) کمك ، معین [بیشتر در جمع]
: *a s. company* شرکت فرعی
a s. book دفتر معین

sub'sidize *vt.* کمك هزینه دادن ، کمك خرج دادن به (*komak-kharj*ـ) ـ تشویق کردن (*tashveegh*ـ)

sub'sidy *n.* [*pl.* -dies (*diz*)] پولی که مجلس برای پادشاه تصویب میکرد و از راه مالیات جمع آوری میشد ـ پولی که دولتی بدولت دیگر در برابر کمك نظامی و مانند آن میدهد ـ اعانه نقدی که دولت به بنگاهی میدهد تا کاریرا که سود عمومی در بر دارد از پیش ببرد

subsist' *vi. & vt.* (۱) زیست کردن (*zeest*ـ) ، ماندن ، ماندگار بودن (*mande*ـ*gar*ـ) ـ (۲) گذران کردن (*gozaran*) ، امرار معاش کردن (*emrar-ma-ash*ـ) ـ

substitu'tion *n.* جانشین سازی ـ تبدیل (*tabdeel*) ـ جانشینی ، نیابت (*niabat*) ـ عوض (*evaz*)

substitu'tional } *a.* substitu'tionary } عوضی؛ جای‌چیز دیگرگذاشته‌شده

substra'tum *n.* [*L. pl.* ـta] اساس ، زمینه ـ ماده (اصلی) ـ خاك زیر

substruc'ture *n.* زیر سازی

subsume' (ـ*sioom*) *vt.* مشمول کردن (ـ*mashmool*) ، درجزء (*joz'*) قرار دادن

sub'tenant *n.* مستاجر جزء (*mosta'jere-joz'*) ، مستأجر مستأجر

subtend' *vt.* [هن] قطع‌کردن (ـ*ghat'*) ، روبرو واقع شدن ، فرا گرفتن

: *The chord subtends the arc.*

subtense' *n.* خطی که روبروی کمان یا گوشه‌ای واقع شود ، وتر (*vatar*)

sub'terfuge (ـ*fiooj*). *n.* طفره (*tafreh*) ، حیله برای گریز ـ طفره زنی ، گریز جویی (ـ*goreez*)

subterra'nean *a.* زیر زمینی (*zeer-zameenee*) ـ [مج] نهان ، نهانی

s. canal قنات (*ghanat*)

sub'til(e) [*Arch*] = subtle

subtil'ity *or* sub'tilty = subt'ety

sub'tilize *vt.* & *vi.* (۱) دقیق کردن ، لطیف‌کردن (۲) باریك شدن، زیاد دقت‌کردن، موشکافی کردن

subtle (*sut''l*) *a.* (۱) زیرك ، هوشیار (*hooshyar*) ـ (۲) عیار (*ayyar*) ، مکار (*makkar*)، محیل ، ناقلا (*naghola*) ـ (۳) دقیق ، باریك‌بین (*bareek-bin*) ، موشکاف (٤) دقیق ، باریك ، ظریف ، مستلزم دقت (*mostalzeme-deghghat*) ـ (٥) ناشی‌از (٦) معتنابه (*mo'tanabeh*) ، قابل توجه (*ghabele-tavajjoh*)

: (2) *Is the ghost a s. thing?*

(3,5) *a s. argument* (4) *of s. build* (5) *a s. firm* (6) *a s. sum*

substantial'ity *n.* مادیت ـ اساس دارای وجود خارجی کردن یا شدن ـ اساس دادن یا اساس پیدا کردن

substan'tialize *vt.* & *vi.*

substan'tially *adv.* اساساً (*asasan*) ، در اساس [*They are s. the same.*] ـ در واقع

substan'tiate (ـ*shi*ـ) *vt.* اثبات کردن [*to s. one's claim*] ، اساسی نشان‌دادن

subtantia'tion *n.* اثبات (*esbat*)

substanti'val *a.* اسمی

substanti'vally *adv.* بطور اسم

subs'tantive *a.* & *n.* (۱) دال بر هستی ـ ذاتی ـ دارای‌هستی جداگانه ، مستقل (*mostaghel*) ـ اساسی ـ خود بخود زی (*khod-bekhod-zee*) ، قائم بالذات (*gha-emé-bezzat*) ـ (۲) اسم (*esm*)

: *the s. verb* فعل «بودن»

subs'tantively *adv.* (۱ـ۲) بطور اسم (۲) با داشتن هستی جداگانه

sub'station *n.* ایستگاه‌فرعی، ایستگاه‌جزء

substit'uent *n.* [ش] عوض ، بدل

sub'stitute *n.* & *vt.* (۱) جانشین (*janeshin*) ، قائم‌مقام (*gha-em-magham*)، عوض (*evaz*) ، بدل (*badal*) ، وکیل (۲) جانشین کردن ، گذاشتن (*gozashtan*) ، در جا(ی چیز یا شخص دیگر) قرار دادن ـ [در زبان عوام] عوض کردن

: (2) *to s. a word FOR a phrase* واژه‌ای را بجای عبارتی گذاشتن

subvert′ *vt.* واژگون ساختن ، بر انداختن [*to s. a monarchy*] - (*mowghoof*-) موقوف کردن

sub′way *n.* راه زیر زمینی - [در اتازونی] واگون برقی زیر زمینی

succeda′neous (*suksi*-) *a.* عوضی

succeda′neum *n.* [*pl.* -nea] عوض (*evaz*) ، بدل (*badal*) ، جانشین

succeed′ (1) (*sukseed′*) *vi.* (۱) کامیاب شدن (*kamyab*-) ، موفق شدن (*movaffagh*-) ، بمطلب رسیدن (*bemat*-*lab*-) - (۲) بجایی رسیدن ، نتیجه بخشیدن (۳) رسیدن ، [با to] وارث شدن

: (*1*) *to s. in one's business* (*2*) *That business did not s.* (*3*) *to s. TO the throne* وارث تخت شدن

su c ed′ (2) *vt.* از پی آمدن (*az-pey*-) ، از دنبال (*dombal*) آمدن ، از پس آمدن - جانشین شدن ، میراث بردن

: *Weeping succeeds laughter.* گریه از پس خنده می آید ، از پی خنده گریه است

He succeeded his father. جانشین پدرش شد ، بجای پدر نشست

succeed′ing *apa.* از پس آینده ، لاحق ، متعاقب (*mota*-*aghеb*) ، بعدی (*ba*-*dee*)

success′ *n.* کامیابی (*kamyabee*) ، موفقیت (*movaffaghiyya:*) ، پیروزی - نتیجه

: *He had no s.* کامیاب یا موفق نشد *We searched for it without s.* جستجو کردیم ولی نتیجه نگرفتیم

He is no s. as a director. در ریاست موفقیت ندارد ، از عهدهٔ ریاست

زیرکی یا عیاری (٦) از نظر گریزنده ، [مج] دشوار (*doshvar*) - (۷-ك) رقیق ، لطیف

: (*1,2*) "*The serpent was more s. than any other beast*". (*2*) *a s. observer* (*4*) *a s. distinction* (*5*) *a s. deception* (*6*) *Magic is s.* (*7*) *the s. air*

subtlety (*sut′*-) *n.* [*pl.* -ties (*tiz*)] باریك بینی ، موشکافی ، دقت زیاد - زیرکی ، حیله (گری) - باریکی ، لطافت - نکتهٔ باریك (*nekteyé*-) ، دقیقه ، [در جمع] نکات (باریك) ، دقایق

subtly (*sut′*-) *adv.* از روی دقت یا مو شکافی - از روی زیرکی

subtract′ *vt.* کاستن (*kastan*) ، کم کردن ، تفریق کردن [*to s. 4 from 6*]

subtrac tion *n.* [ر] کاهش (*kahesh*) ، تفریق (*tafreegh*)

subtrac′tive *a* کاهشی ، تفریقی - کاهنده - دارای نشان منها

sub′trahend *n.* [ر] کاسته (*kasteh*) ، مفروق (*mafroogh*)

su′bulate (*sioob′yoolet*) *a.* درفشی (*derafshee*)

subur′ban *a.* & *n.* حومه نشین

sub urbs *npl.* حومه ، حول و حوش (*howlo*-*howsh*) ، اطراف (*atraf*)

subven′tion *n.* اعانهٔ نقدی که دولت به بنگاهی میدهد تا کاریرا که سود عمومی در بر دارد از پیش ببرد

subver′sion *n.* واژگونی ، انهدام (*enhedam*) - بر اندازی ، واژگون سازی

subver′sive *a.* براندازنده (*barandazandeh*) ، واژگون سازنده ، مخرب (*mokhar*-*reb*)

succinct' (*su'sinkt'*) *a.* موجز (*moojaz*)، کوتاه، مختصر (*mokhtasar*)، مجمل (*mojmal*)، لب (*lob*)

succinct'ly *adv.* مختصراً (*mokhta-saran*)، اجمالا (*ejmalan*)، بطور موجز

succinct'ness *n.* کوتاهی، ایجاز، اجمال

suc'cor [املای امریکایی succour]

suc'cory = chicory

suc'cour (*-ker*) *n.* & *vt.* (۱) دستگیری (*dast-*)، یاری، کمك [ترکی]، امداد (*emdad*) - (۲) دستگیری کردن (از)، یاری کردن (به)، کمك کردن

suc'cuba [*pl.* -bæ (*bee*)] } *n.*
suc'cubus [*pl.* -bi (*bi*)] }
جنی یا دیو ماده‌ای که هنگام شب بغل خواب مردان میشود

suc'culence *n.* شادابی، پرآبی

suc'culent *a* پرآب (*por-*)، آبدار، شاداب - [گ ش] گوشت‌دار (*goosht-*)

succumb' (*-kum'*) *vi.* ازپا درآمدن، مردن (*mordan*) - تسلیم‌شدن (*tasleem-*) [*to s. to one's enemies*]

succur'sal *a.* & *n.* (۱) فرعی (*far-ee*) - (۲) شعبه (*sho'beh*)، بنگاه فرعی (منذهبی)

such (1) *a.* (۱) چنین (*chenin; chu-*)، یك‌چنین، این گونه، این قبیل، این جور، همچو (*hamcho*) - (۲- پیش از صفت و با a] باین (۳) یك، یك جور (٤) چه، عجب (*ajab*) - (٥ - در اسناد و مانند آن) این، آن، نامبرده (*nambordeh*)، مزبور

: (*1*) *S. men are very rare.*

[آ گاهی ۱ - این جمله را گاهی با استعمال as بصورت کامل تری در آورده گویند *Such men AS these are rare.* و گاهی خوب بر نمی‌آید

success ful *a.* کامیاب، موفق، پیروز - نیك انجام (*neek-anjam*)، عاقبت بخیر (*aghebat-bekheyr*) - خوشبخت (*khosh-bakht*) - موفقیت آمیز

: *The army was s. this time.* این بار ارتش پیروز (یا موفق) شد

His endea our was not s. کوشش وی بجایی نرسید (یا بی نتیجه ماند)

There were two s. candidates. دو تا از داوطلبان موفق (یا پذیرفته) شدند

success'fully *adv.* با موفقیت، با کامیابی، با اخذ نتیجهٔ خوب، بخوبی

succession (*suksesh''n*) *n.* توالی [پی در پی آمدن]، ترادف (*taradof*) - ردیف، رشته (*reshteh*) - جانشینی (*ja-nesheence*) - [حق] وراثت - رشته جانشین های قانونی، زنجیره- اعقاب (*a'ghab*)

: *in s.* بی‌در پی، بتوالی، متوالیاً

in s. TO بجای

Who claims the s.? کی ادعای جانشینی (یا وراثت) میکند؟

law of s. قانون وراثت

s. duties مالیات بر ارث

a s. of calamities یك رشته مصائب

succes'sional *a.* وراثتی - پی در پی

succes'sive *a* پی‌درپی (*pey-dar-pey*)، پیاپی (*peya pey*)، متوالی

: *three s. defeats* سه شکست پی‌درپی

succes'sively *adv.* پی در پی، متوالیاً (*motavalian*)، پیاپی، پشت سر هم (*poshte-sareham*)

succes'sor *n.* جانشین، جاگیر، قائم‌مقام (*gha-em-magham*)، خلف (*khalaf*) [ج اخلاف (*akhlaf*)]

: (1) *cities s. as Tehran*
(۱) اینگونه ، s. like
از این گونه ، such'like *a. & pr.*
(از) این قبیل (۲) و مانند آن ، و امثال آن
(*va_amsalé_an*)
[آگاهی - این اصطلاح اصطلاح عامیانه است]
(۱) مکیدن suck *vt., vi., & n.*
[*to s. sweets*] ، مك زدن (*mek_zadan*) -
خوردن (شیر) . (۲) شیر خوردن - مك زدن -
نفس نفس زدن (*nafas_ _*) ، آب ندادن
[*This pump sucks.*] - (۳) مك - جرعه
(*jor_ah*) - [در جمع - اصطلاح بچه‌های
آموزشگاه] شیرینی (مکیدنی)
: *the mother whom I sucked* مادری
که بمن شیرداد (یا پستان بدهانم گذاشت)
to s. milk شیر خوردن ، پستان مکیدن
to s. in بخود کشیدن ، فرا گرفتن
to s. up (*jazb-*) کشیدن ، جذب کردن
to s. dry (مکیدن و) خشك انداختن
to give s TO شیر دادن (به)
to take a s. AT مکیدن ، مك زدن
suck'er *n.* جانور شیر خوار
[بویژه بچه خوك] - [در تلمبهٔ تنفسی] سوپاپ
[فرانسه] ، سنبه (*sombeh*) - لوله (برای
مکیدن) - [گ‌ش] شاخه‌ای که از ساقهٔ زیر
زمینی یا از ریشه جوانه زند
suck'ing *apa.* (۱) شیر خوار(*_khar*)،
شیر خور (۲-مج) تازه کار (*tazekar*)
: (*1*) *a s. child* (*2*) *a s. barrister*
suck'le (*suk''l*) *vt.* شیر دادن
: *The mother suckles her baby.*
suck'ling *n.* کودك شیرخور، بچهٔ شیر خوار
(*bachchey_e*) ، کودك شیرخوار، طفل رضیع
su'crose *n.* نیشکر ، قند نیشکر
(*ghandé neyshekar*) ه شکر نی

عبارت را قلب کرده گویند *Men s. AS*
these are rare. ولی هر سه ترجمه میشود
«این گونه مردان کمیاب هستند»]
[آگاهی ۲- در جلو اسم مفرد حرف a
باید پس از such گفته شود] :
: *I had never seen s. a book.*
من هرگز چنین کتابی ندیده بودم
I could not enter the bakery,
there was s. a crowd there.
از بس ازدحام در دکان نانوایی بود نتوانستم
داخل دکان شوم ، بقدری جمعیت در دکان
نانوایی بود که نتوانستم بدان داخل شوم
(2) *s. a large room* اطاقی باین بزرگی
(3) *a style s. AS I had never*
seen before یك (جور) انشائی که
پیشتر هرگز (مانند آنرا) ندیده بودم
(4) *We had s. a good time!*
(5) *S. taxes should be paid...*
S. a one told me. یك کسی بمن گفت'
یك زیدی بمن گفت
s. and s. a thing فلان چیز
s. and s. a person (۱) یك کسی
[حالا کار نداریم کیست] ، یك زیدی
(*yak.zey'dee*) - (۲) فلانی ، فلان کس
such (2) *pr.* (۱) این (۲) آنهایی
[با AS] - (۳) آنها (را)، اینها(را)، این
suchlike = (٤) - چیز (را)
: (*1*) *S. is not my plan.*
(2) *s. AS are happy* آنهایی که
خوشبخت هستند
as s. بهمین سمت یا عنوان ، بدین لحاظ
: *They are servants, and, as s.,*
should obey us.
s. as *az_gha_* (۱) همچون ، ازقبیل
(*bee'le*) - (۲) آنهایی که

suc'tion *n.* ـِمك(زنی) ـ کشش ـِ آبگونه بوسیلهٔ خالی کردن هوا ، تنفس (*tanoffos*)
s pump تلمبهٔ تنفسی
sucto'rial *a.* مکنده ـ مکیدنی
Sudanese' = Soudanese
suda'rium *n.* [*pl.* -ria] دستمالِ دورِ سرِ مسیح ـ دستمالی که نقش صورت مسیح برآن باشد
sudato'rium *n.* [*pl.* -ria] گرمابه ، حمام گرم (*hammamé-garm*)
su'datory *a.* & *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] (۱) خوی‌آور (*khoy avar*) ، معرق (*mo-ar-regh*) ـ (۲) داروی خوی آور ـ گرمابه
sudd [از "سدّ" عربی] *n.* گیاهان‌ودرختان شناوری که رودخانه (نیل) را سد می‌کنند
sud'den *a.* ناگهانی [*s. death*] ، ناگهان (*nagahan*) ، بی‌خبر (*bee-khabar*) ، بی مقدمه (*bee-moghaddamah*) ، فوری ـ تند (*tond*) ، بی خبر اقدام کننده
all of a s. (*n.*) = suddenly
sud'denly *adv.* ناگهان ، ناگاه ، بطورناگهانی ، غفلةً (*ghaflatan*) ، یکمرتبه (*baghtatan*) ، بغتةً (*yakmartabeh*)
sud'denness *n.* ناگهانی [ناگهان‌بودن] ، بیخبری ، تندی ، فوریت (*fowriyyat*)
sudorif'erous *a.* خوی ریز (*khoy-*) ، خوی ساز ، عرقی (*araghee*) [*s. glands*]
sudorif'ic *a.* & *n.* (۱) خوی آور ، معرق (*mo-arregh*) ـ (۲) داروی خوی آور ، معرق
suds *npl.* آب صابونی ، کف صابون
sue (*sioo*) *vt.* & *vi.* (۱) تعقیب کردن (*ta'gheeb-*) ، پی‌کردن (*pey-*) ـ درخواست کردن به (*darkhast-*) ، التماس کردن به (*eltemas-*) ـ (۲) دادخواست دادن ،

عرضحال دادن (*arzehal-*) ،عارض‌شدن ، [با for] خواستار شدن ، تقاضاکردن
عرضحال ـ *to s. FOR damages* : خسارت دادن ، دادخواست برای جبران زیان دادن
to s. out *a writ* حکمی را بوسیلهٔ دادن عرضحال گرفتن
su'et *n.* پیه (*peeh*)
su'ety *a.* پیه‌دار ـ پیه مانند(*-manand*)
suf fer *vt.* & *vi.* (۱) تحمل کردن (*tahammol-*) ، کشیدن ، بُردن ـ اجازه دادن ، گذاشتن [*S me to do it.*] ـ ساختن با ، تن در دادن به [*I can not s. his pride.*] ـ (۲) رنج بردن (*ranj-bordan*) ، درد کشیدن ، معذب شدن (*mo-azzab-*) ، عذاب کشیدن (یادیدن) ـ زحمت‌دیدن (*zahmat-*) ـ [با from] دچار بودن‌به ـ لطمه‌دیدن [*Our trade sufferd from the war.*] ـ زیان دیدن(*-zian-*) ، ضرر دادن(*-zarar-*) ـ کشته‌شدن(*-koshteh-*).
to s. pain : (*1*) درد کشیدن ، رنج بردن ، تحمل درد کردن
to s. a loss ، ضرر دادن ، زیان دیدن ، تحمل ـِ خسارت کردن
I s. FROM headache. (2) سرم‌درد میکند' سر درد دارم ، دچار ـِ سر درد هستم
suf ferable (*-eb'l*) *a.* قابل تحمل
suf'ferance *n.* رضایت ضمنی (*reza yat'-zemnee*) ، سکوت موجب رضا (*sokooté-moojebé-reza*)ـ[ك] فرمانبرداری (*farmanbordaree*) ، انقیاد (*enghiad*)
suf'ferer *n.* دردکش (*dard-kesh*) ، رنجور (*ranjoor*)
the earthquake sufferers زلزله زدگان ، زلزله دیدگان

suf'fering *n.* رنج ، عذاب ، زحمت [ج. زحمات] ـ ابتلا (*ebtelā*) ـ زیان ، ضرر

suffice' *vi.* & *vt.* بس بودن ، کفایت کردن (*kefā yat-*) ، کافی بودن ، بسنده بودن

: *A single blow will s. to kill him.* یك ضربت برای کشتن او کافی است

A loaf of bread will s. him. یك عدد نان برای او کافی (یا بسنده) است

S. it to say that همینقدر بس که

suffi'ciency *n.* کفایت ، شایستگی ، قابلیت (*ghābeliyyat*) ـ مقدار کافی ـ وسیلهٔ کافی ـ خودبینی

suffi'cient (*-fish'ent*) *a.* & *n.* (۱) بس ، بسنده (*basandeh*) ، کافی [*s. amount*] ـ [ك] شایسته ، صلاحیت دار (۲) مقدار کافی (*meghdārē-*)

: (*1*) *He has not s. courage for it.* جرأت آنرا ندارد ، آنقدر جرأت برای این کار ندارد

(*2*) *I have had s.* بقدر کفایت خوردم (یاداشتم) ، سیر شدم

suffi'ciently *adv.* بقدر کفایت

suf fix (1) *n.* لفظ معنای الحاقی (*lafzé-ma'nāyé-elhāghee*)

: *In the word* endless *the s. is* "less".

suffix' (2) *vt.* افزودن (*afzoodan*) ، ضمیمه کردن ، در پایان (واژه) در آوردن ، الحاق کردن (*elhāgh-*)

: *to s. a letter to the end of a word*

suf'focate *vt.* & *vi.* (۱) خفه کردن ، راه نفس (کسی) را گرفتن ـ خاموش یا خفه کردن (آتش) ـ (۲) خفه شدن ـ احساس خفگی کردن ـ اعراض کردن (*e'rāz-*)

: (*1*) *He was suffocated by fumes.* دود اورا خفه کرد ، از دود خفه شد

She was suffocated by worry and grief. گلویش از اعراض و غصه بندآمد

suffoca'tion *n.* خفگی (*khofegee*) ، اختناق (*ekhtenāgh*) ـ خفه سازی

suf'focative (*-keliv*) *a.* خفه کننده

suf frage (*suf'rij*) *n.* رأی (*ra'y*) ، رای ـ حق رأی ـ حق انتخاب (*haghghé-entekhāb*) ـ قبول ، رضایت

: *to give one's s. FOR something* بر لهِ (*bar-lahé*) چیزی رای دادن

woman s. حق زن در انتخابات

suffragette' *n.* زنی که هوا خواه دادن حق انتخاب بزنان (بوده) است

suf'fragist *n.* هواخواه دادن حق رای یا حق انتخاب (بویژه بزنان)

suffuse' (*-fiooz'*) *vt.* پر کردن (*por-*) ، فرا گرفتن ، پوشاندن

: *Her cheeks were suffused WITH blush.* (چهره‌اش) از خجالت سرخ شد

Tears suffused his eyes. اشک در چشمانش پر شد

suffu'sion (*-zhn*) *n.* پر سازی ـ نشر (*nashr*) ـ انتشار (*enteshār*) ـ پرشدگی ، پوشیدگی

su'fi (*soo'-*) *or* so'- *n.* [*Ar.*] صوفی

su'fic *a.* صوفی ـ مبنی بر تصوف

su'fism *n.* تصوف (*tasavvof*)

su'gar (1) (*shoo'ger*) [از "شکر" فارسی] *n.* قند (*ghand*) ـ شکر ـ شیرینی

granulated s. شکر (*shekar*)

loaf-s. قند کله (*ghande-kalleh*)

lump s. قند کلوخه یا قالبی یا خرد

moist s. شکر خام ، شکر مازندران

su'gar (2) *vt.* شکری کردن ، شیرین کردن ، شکر پوش کردن (*shckar-poosh-*)

su'gar-basin = sugar-bowl

su'gar-beet *n.* چغندر قند

su'gar-bowl *n.* قند دان ، شکر دان

su'gar-candy = candy *n.*

su'gar-cane *n.* (*neyshckar*) نیشکر

su'gared *ppa.* شیرین (کرده) ، شیرینی زده ، قندی ، شکری ، شکر پاشیده

su'gar-loaf *n.* (*kallé-*) کله قند

su'garplum *n.* شیرینی - (*noghl*) نقل

su'gar-tongs *npl.* (*ghand-*) قندگیر

su'gary *a.* قندی ، قنددار، شکری،شیرین

suggest' (*sujest'*) *vt.* اشاره کردن بر - اظهار کردن [*to s. an idea*] - اظهار عقیده کردن ، عقیده مند بودن ، عقیده داشتن [*I s. that he should stay.*] - تکلیف کردن (*taklcef-*) - پیشنهاد کردن [*to s. a plan*] - القاء کردن (*elgha'-*)

sugges'tible *a.* اشاره کردنی - پیشنهاد کردنی ، اظهار کردنی - قابل القاء [بویژه با تأثیرات هیپنوتیسمی]

sugges'tion (*-jes'chun*) *n.* اشاره - القاء [*a hypnotic s.*] - تلقین (*talghin*) - اظهار عقیده (*ez-har -aghcedeh*) ، پیشنهاد (*peeshnahad*) ، نظریه (*nazariyyeh*) - وسوسه (*vasvaseh*)

sugges'tive *a.* اشاره کننده ، دلالت کننده ، دال ، مبین ، حاکی - وسوسه آمیز : *It is s. OF his immaculate feelings.* دال بر احساسات بی آلایش اوست

suici'dal *a.* وابسته به خودکشی - مخرب (*mokharreb*)

su'icide (*soo'-i-*) *n.* (۱) خودکشی (*khod-koshee*)، انتحار ، [مج] کاری که بمنافع شخص زیان رساند (۲) خودکش : *to commit s.* خودکشی کردن ، انتحار کردن (*entehar-*)

su'illine *a.* (*gorazee*) خوکی، گرازی

su'int *n.* (*charbié pashm*) چربی پشم

suit (۱) (*sioot*) *n.* درخواست (*darkhast*) ، تقاضا ، دادخواست ، عرض (*arz*)- خواستاری ، خواستگاری (*khasté-*) . [حق] (۱) دادخواهی ، اقامهٔ دعوی (*egha meyé-da'va*) ، تعقیب (*ta'gheeb*) . (۲) دعوی ، مرافعه (*mora fe-ah*) - دست (لباس) - لباس یك دست ، جامهٔ جور - [در ورق] نوع خال ، خال

: *to make s.* درخواست کردن

I have a s. TO the Shah. بشاه عرض دارم ، عریضه برای شاه دارم

s. at law = lawsuit

to bring a s. AGAINST any one اقامه دعوا بر کسی کردن

a s. of clothes یك دست لباس

He wears a new s. to-day. امروز جامه (یا لباس) نو پوشیده است

in s. with موافق ، موافق با

suit (2) *vt.* & *vi* (۱)وفق دادن (*vefgh-*) ، سازگار کردن ، جفت کردن (*joft-*) - در خور ساختن ، مناسب کردن ، در خور بودن (برای) ، مناسب بودن (برای) ، مناسب حال (کسی) بودن ، موافق بودن (*mova fegh-*)، خوش آمدن (*khosh-*) ، ساختن یا سازگار بودن با (۲) درخور یا مناسب بودن ، شایسته بودن - آمدن ، خوردن ، برازیدن

: *to s. the action TO the word* کردار را با گفتار وفق دادن ، گفتن وکردن

He is suited to be (*or he is*

suited FOR) a translator.
برای مترجمی شایسته (یا در خور) است
Democracy is well suited TO (or FOR) us.
دموکراسی بخوبی مناسب حال ما است
Does rice s. you ? برنج بشما میسازد ؟
It does not s. my taste.
بذائقهٔ من خوش نمی آید
That colour does not s. (WITH) her complexion.
آن رنگ به بشرهٔ او نمی آید (یا زیبنده نیست)
S. yourself هرچه دلتان می خواهد بکنید، من چه میدانم چه بکنید ؟
suitabil'ity *n.* شایستگی ، مناسبت
suit'able (*sioo'teb'l*) *a.* درخور (*dar-khor*) ، مناسب (*monaseb*) ، شایسته (*sha yasteh*) ، فراخور ، مقتضی (*mogh-tazee*) - زیبنده (*zeebandeh*)
: s. for children درخور بچه‌ها ، مناسب برای بچه‌ها
suit'ably *adv.* بطور مناسب یا شایسته
suit'-case *n.* چمدان (*chamadan*) ، جامه دان ، جا رختی
suite (*sweet*) *n.* دنباله (*dombaleh*) ، رشته (*reshteh*) - ملتزمین (*moltazemeen*) ، خدمه (*khadameh*) - دست (*dast*)
: a s. of rooms یك دست اطاق
suiting (*sioo'ting*) *n.* پارچهٔ لباسی
suitor (*sioo'-*) *n.* خواستگار (*khastgar*) - دادخواست دهنده ، عارض - طرف دعوی (*tarafé-da'va*)
sul'cate *a.* [ك‌ش-ک‌ش] شیار دار (*shiar-*) ، خیاره‌دار - جدول‌دار (*jadval-*)
sul'fate, etc. = sulphate, etc.
sulk *n. & vi.* (۱) قهر (*ghahr*) ، اخم (*akhm*) ، ترشرویی (*torsh-*) ، بداخمی (*bad-akhmee*) ، عبوسی [بیشتر در جمع] - (۲) قهر کردن ، بداخمی کردن
in the sulks درحال قهر ، ترشرو
sul'kily *adv.* باحالت قهر ، با ترشرویی
sul'kiness *n.* قهر ، رنجیدگی ، ترشرویی
sul'ky (1) *a.* [*comp.* -kier; *sup.* -kiest] قهر (کرده) ، رنجیده ، داخور (*delkhor*) - ترشرو ، عبوس ، بداخم ، کج خلق (*kaj-kholgh*)
sul'ky (2) *n.* [*pl.* -kies (*kiz*)] یکجور درشکه تك اسبه سبك و یك نفری
sull'age = refuse *n.*; sewage
sul len *a.* عبوس ، ترشرو (*torsh-*) ، کج خلق ، غیر معاشر (*gheyré-mo-asher*) ، پفیوز (*pofyooz*) - عبوسانه [*a s. look*] - تیره [*a s. sky*] - کندرو (*kond-row*)
sul'lenly *adv.* با ترشرویی ، عبوسانه
sul'lenness *n.* ترشرویی ، عبوسی ، کج خلقی (*kaj-kholghee*)
sul'lens *npl.* —
the s. کج خلقی ، افسردگی
sul'ly *vt.* [-lied; -lying]
(۱) لکه‌دار کردن (*lakkédar-*) - (۲) بی رونق کردن (*bee-rownagh-*) - (۳) آلوده یا کثیف یا تیره کردن
: (1,3) It will s. his reputation.
sul'phate *n.* [ش] نمك جوهر گوگرد (*namaké-jowharé-googerd*) ، زاج ، توتیا (*tootia*) ، سولفات [فرانسه]
s. of copper کات کبود ، زاج کبود
s. of iron زاج سبز حاجی ترخانی ، توتیای سبز
s. of magnesium نمك فرنگی اصل (*namak-farangié-asl*) ، سولفات دو منیزی [فرانسه]

s. of quinine جوهر (کوگردی) گنه‌گنه ، گنه گنه ، سولفات دو کینین [فرانسه]
s. of sodium نمك فرنگی مصنوعی (*masnoo-ee*) ، سولفات دوسود [فرانسه]
s. of zinc توتیای روی ، زاج روی
sul'phide *n.* ترکیب کوگرد با جسم بسیط
sul'phur *n.* کوگرد (*googerd*)
flowers of s. گرد کوگرد (*gardé-*)
sul'phurate (*-fioo-*) *vt.* کوگرد زدن - با کوگرد ترکیب کردن (یا دود دادن)
sulphu'reous *a.* کوگردی - کوگردمانند
sul'phuret [*Obs.*] = sulphide
suphuret'ted *a.* کوگرد دار
sulphu'ric *a.* کوگردی
s. acid [ش] جوهر کوگرد ، عرق کوگرد (*araghé-*)
sul'phurize = sulphurate
sul'phurous *or* -phu'- *a.* کوگردی
sul'phury *a.* کوگردی ، مانند کوگرد
sul'tan *n.* [*Ar.*] سلطان
sultana (*-tah'-*) *n.* زن یا مادر یا دختر سلطان - خانم یا مترس سلطان - یکجور کشمش بیدانه درازمیر ، کشمش بیدانه (*keshmeshé-beedaneh*)
sul'tanate *n.* سلطنت (*saltanat*)
sul'taness *n.* زن یا مادر یا دختر سلطان
sul'trily *adv.* بطور دم گرفته یا گرم
sul'triness *n.* گرفتگی ، خفگی
sul'try *a.* دم دار ، دم گیر ، دم گرفته (*dam-gerefteh*) ، خفه (*khafeh*) ، گرم و مرطوب (*garmo-martoob*)
: *a s. weather or atmosphere*
sum (1) *n.* (۱) مبلغ (*mablagh*) - (۲) جمع ، حاصل جمع (*haselé-jam'*) ، رویهم (*rooyéham*) - (۳) خلاصه (*kholaseh*)، مجموع (*majmoo'*) - (٤) مسئله (*mas-alah*).
: *(1) a sum of money (2) the sum of 2 and 6. (3) the sum and substance of your remarks*
FOR the sum of بمبلغ
I am not good AT sums من درجمع‌زدن تند (یا ماهر) نیستم
to do (*or* work) a sum جمع زدن
in sum بطور مختصر و مفید
sum (2) *vt.* & *vi.* [*p.* & *pp.* summed] (۱) جمع‌زدن [بیشتر با up] - (۲) خلاصه کردن [با up] - (۳- فـل- با up) دوره کردن (*dowreh-*)
: *(1) Sum up these figures. (2) Let us sum up all the points.*
to sum up بطور خلاصه ، خلاصه اینکه
su'mac *or* -mach (*sioo'- or shoo'mak*) *n.* ، سماق (*somagh*) ، تتری (*tatree; tet-*)
sum'marily *adv.* بطور خلاصه ، مختصراً (*mokhtasaran*)
sum'marize *vt.* خلاصه کردن ، مختصر کردن - خلاصه (چیزی) بودن
sum'mary *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] & *a.* (۱) خلاصه (*kholaseh*)، مختصر (۲) مختصر ، موجز [*a s. statement*] - اختصاری [*a s. trial*]
summa'tion *n.* جمع‌زنی (*jam'-zanee*) ' جمع بندی (*-bandee*) ' افزایش (*afza-*) - جمع
sum'mer (1) *n.* تابستان (*tabestan*) - [بطور صفت] تابستانی [*s. shoes*]
sum'mer (2) *vi.* & *vt.* (۱) تابستان‌را بسر بردن (*-besar-bordan-*) - (۲) نگاه داشتن یا چرانیدن [در تابستان]

: (1) *to s. AT (or IN) a place* (2) *to s. cattle AT (or IN) a place*

sum'mer (3) *n.* تابستان، (*shah-*) شاه‌تیر، حمال (*hammal*) - تیر سردر (*teeré-sardar*)

sum'mer-house *n.* خانهٔ تابستانی، کلاه فرنگی (*kolah-farangee*)، کوشك (*kooshk*)

sum'mersault = some sault

sum'mer-side } *n.* فصل تابستان
sum'mer-time }

sum'mer-tree = summer (3)

sum'mery *a.* تابستانی

sum'mit *n.* (۱) قله (*gholleh*)، نوك (۲-مج) اوج (*owj*)، منتهادرجه (*montaha-*) (*darajeh*)، ذروه (*zorveh*; *zer-*)

: (1) *the s. of a mountain* (2) *the s. of one's powers*

sum'mon (*-mun*) *vt.* (۱) فراخواندن (*farakhandan*)، احضارکردن (*ehzar-*) - (۲) خواندن، دعوت کردن، طلبیدن (*tala-*) - (*beedan*) (۳- نظ) دعوت به تسلیم کردن (*da'vat-bé-tasleem-*)

: *to s.* (1) *a defendant* (2) *a witness* (3) *a town*

to s. up courage جرأت بخود دادن

sum'mons *n.* [*pl.* -monses (*-munzeez*)] [حق] خواست برگ (*khast barg*)، احضاریه (*ehzariyych*) - احضار، دعوت

to serve with a s. باخواست‌برگ خواندن

sump *n.* چاهك، چاه

sump'ter *n.* [*Arch*] اسب بارکش، یابو - چارپا دار(ی که با اسب بار میبرد)

sump'tion *n.* [منـ] کبری (*kobra*)

sump'tuary *a.* هزینه‌ای (*hazeench-*) خرجی (*kharjee*)

s. law قانون تحدید هزینه‌های شخصی

sump'tuous (*-tioo-us*) *a.* مجلل (*mojallal*)، پرخرج (*por-kharj*)، سنگین [*a s. feast*] - خوش‌گذران (*khosh-gozaran*)

sump'tuously *adv.* بطورمجلل یاپرخرج

sun (1) *n.* آفتاب، خورشید، خور (*khor*)، مهر (*mehr*)، هور، شمس (*shams*)

to rise with the s. زود خیز بودن، سحرخیزی کردن

under the s. در جهان، در زیر آفتاب

to see the s. زنده بودن

with the s. = clockwise

to take the s. آفتاب بخود دادن

Make hay while the sun shines. [ض. م] تا تنور گرم است باید نان پخت

sun (2) *vt.* & *vi.* [*p.* & *pp.* sunned] (۱) در آفتاب گذاشتن، آفتاب دادن (۲) [to s. oneself =] خودرا آفتاب دادن

sun'-bath *n.* حمام آفتابی

sun beam *n.* پرتوآفتاب (*partowé-*)

sun'-blind *n.* پردهٔ پنجره، سایبان

sun burn *n.* آفتاب‌زدگی، سوختگی ازآفتاب

Sun'day *n.* یکشنبه (*yakshambeh*)

when two Sundays meet وقت گل نی

sun'der *vt.* جدا کردن، بریدن

sun'-dial *n.* ساعت آفتابی، آفتاب نما (*a ftab-noma*)، مقنطره (*maghantarch*)

sun'down = sunset

sun'-dried *a.* در آفتاب خشکانیده

s.-dried brick خشت (*khesht*)

sun'dries (*-driz*) *npl.* چیزهای گوناگون، مواد گوناگون، مخلفات (*mokhallafat*)،

(*motafarreghah*) متفرقه

sun'dry (*-dri*) *a.* گوناگون ، مختلف (*mokhtalef*) ، متفرقه

sun'flower *n.* [ک ش] گل آفتاب گردان (*golé-a ftaab-gardan*) ، آفتاب گردك

sung [*pp. of* sing]

sun'-hat *n.* کلاه آفتاب گیر

sunk [*pp. of* sink (1,2)]

sunken [زیر (2) sink آمده است]

sun'like *a.* مانند آفتاب ، خورشید وش

sun'light *n.* (روشنایی) آفتاب

sun'lit *a.* روشن از آفتاب ، آفتاب گیر (*aftabgeer*) ، آفتابی

Sun'na(h) *n.* [*Ar.*] سنت (*sonnat*)

Sun'ni (*-nee*) / Sun'nite } *a.* سنی (*sonnee*) ، اهل تسنن (*ahlé-tasannon*)

sun'ny *a.* آفتابی - روشن (*rowshan*) - آفتاب رو (*aftab-roo*) ، رو به آفتاب - [مج] بشاش (*bashshash*)

sun'rise (*-rize*) *n.* طلوع آفتاب (*toloo-é*) ، طلوع خورشید ، نیش روز

sun'set *n.* آفتاب غروب (*aftab-*) ، غروب آفتاب ، مغرب (*maghreb*) ، نشست روز (*neshasté-*)

sun'shade *n.* چتر آفتابی (*chatré-*) ، آفتاب گیر (*a ftab-*) - سایبان (*sayeban*) ، ساباط ، آفتاب گردان

sun'shine *n.* آفتاب - جای آفتابی - هوای باز

sun'shiny *a.* آفتابی ، آفتاب دار

sun'stroke *n.* آفتاب زدگی (*-zadegee*)

sun'-struck *a.* آفتاب زده

sun'ward(s) *adv.* (به) سوی آفتاب

sun'wise = clockwise

sun'-worship *n.* آفتاب پرستی

sun'-worshipper *n.* آفتاب پرست (*aftab-parast*)

sup (1) *vi. & vt.* [*p. & pp* supped] (۱) شام خوردن (۲) قاشق قاشق خوردن (*ghashogh-*) ، جرعه جرعه نوشیدن (*jor-ah-*) - شام دادن (به) - شام شدن (برای)

: (*1*) *They s. ON a piece of dry bread.* شام آنها تکهٔ نان خشکی است

(*2*) *to s. one's tea, etc.*

It did not s. me. این شام من نشد

sup (2) *n.* جرعه ، غورت (*ghoort*)

su'per *n. & a.* [*Col*] (۱) بازیگر زیادی ، [مج] شخص ناخواسته یا غیر مهم - پارچهٔ اعلی ، کالای بسیار خوب (۲) سطحی [آگاهی - این واژه مختصر supernumerary و superfine و superficial میباشد]

su'perable (*-eb'l*) *a.* مغلوب شدنی (*maghloob-*) - برطرف شدنی (*bartaraf-*)

superabound' *vi.* زیاد فراوان بودن

superabun'dance *n.* وفور

superabun'dant *a.* زیاد فراوان (*ziad-faravan*) ، وافر ، خیلی زیاد

superan'nuate *vt.* باز نشسته کردن (*baazneshasteh-*) ، متقاعد کردن (*mota-*) - از کار انداختن (*gha-ed*) .

superan'nuated *ppa.* باز نشسته ، متقاعد - از کار افتاده - زیاد کهنه (*ziad-kohneh*)

superb' (*soo- or sioo-*) *a.* عالی ، بسیار خوب [*a s. building*] - با شکوه (*ba-shokooh*)

su'percargo *n.* مباشر کارهای بازرگانی و فروش کالا در کشتی

قرار گیرنده

superintend' *vt.* & *vi.* ریاست کردن (بر) ، نظارت کردن (بر) ، اداره کردن

superinten'dence *n.* ریاست (*riasat*) ، مدیریت (*modeeriyyat*) ـ نظارت ، مباشرت (*mobasherat*)

superinten'dent *n.* مدیر ، رئیس (*ra-ees*) ، مباشر [*the s. of public works*]

supe'ri r *a.* & *n* (۱) بالا رتبه (*-rotbeh*) ، بلند پایه (*-boland*) ، بزرگ(تر) ، ارشد (*arshad*) ـ عالی (تر) ، بالاتر ، بهتر ـ اعلی (*a'la*) ـ مافوق (*mafowgh*) ـ شامل تر ، فراگیرنده تر ـ بالا واقع شده (۲) رئیس ، بزرگتر ، مهتر ، مافوق ـ بالادست [*He has no s. in cleverness.*]

: (*1*) *s. officers* افسران ارشد یابزرگتر

a s. court دادگاه بالاتر ، دادگاه عالی

In A² 2 is a s. figure.

در A^2 رقم ۲ بالا واقع شده است

by s. wisdom با خرد بیشتر

It is s. TO all other machines in speed. از جهت تندی از همهٔ ماشین های دیگر بهتر است

s. quality جنس اعلی

s. TO *bribery* منزه (*monazzah*) از رشوه یا ارتشاء ، مستغنی (*mostaghnee*) از رشوه یا ارتشاء

(2) *He obeys his superiors.* بزرگترها یا رؤسای خودرا اطاعت میکند

superior'ity (*-pee-*) *n.* برتری ، بزرگی یا بزرگتری ، مهی (*mehee*) ، بالا رتبگی تفوق (*tavaffugh*) ـ بالا دستی ـ ریاست (*riasat*)

supercil'iary *a.* واقع در بالای چشم ، ابرویی (*abrooyee*)

supercil'ious *a.* مغرور (*maghroor*) ، بزرگی فروش (*bozorgee-foroosh*)

supercil'iousness *n.* غرور ، تکبر (*takabbor*) ، بزرگی (فروشی)

superem'inence = superiority

superem'inent *a.* بسیار بلند یا برجسته

supereroga'tion *n.* انجام کاری بیش از حد وظیفه

supererog'atory *a.* زیاده(ازحدوظیفه)

s prayer دعای نافله

superficial (*-fish'l*) *a.* (۱) سطحی (*sat-hee*) ظاهری (۲) کم‌عمق (*-omgh*) ، سطحی (۳) کم‌مایه [*a s. writer*]

: (*1*) *s. knowledge* (*2*) *a s. wound*

a s. observer شخص ظاهربین

superficial'ity (*-shi-*) *n.* سطحی بودن ـ دانش سطحی ـ بیمایگی ، کم مایگی (*kam-mayegee*)

superfi'cially *adv.* بطور سطحی ، ظاهری ، سطحاً (*sat-h-an*) ، از رو

superficies (*-fish'-i-cez*) *n.s.* & *pl.* رو ، سطح (*sath*) ، روکار ، ظاهر

su'perfine *a.* اعلی ، فرد اعلی (*fard-a'la*) ـ بسیار ظریف یا لطیف

superflu'ity *n.* زیادتی (*ziadatee*) ، افراط (*efrat*) ـ چیز زائد یا فاضل

super'fluous *a.* زائد ، زیادی ، غیر ضروری (*gheyre-zarooree*)

superheat' *vt.* زیاده از حد گرم کردن ، دوآتشه کردن (*do-atesheh-*)

superhu'man *a.* بیرون از نیروی انسانی ، خارج از قوهٔ بشر ، فوق انسانی

superincum'bent *a.* روی چیزی

بیش از اندازهٔ عادی یا لازم (۲) آدم‌زیادی‌ [در تماشاخانه] نعش (*na'sh*)

superpose' (*-poze'*) *vt.* (۱-هن) منطبق کردن (*montabegh-*) - (۲) قرار دادن (روی چیز دیگر)

superposition (*-zish''n*) *n.* قرار دادن چیزی روی چیز دیگر - [هن] انطباق (*entebagh*)

superpurga'tion *n.* [طب] اطلاق بی اندازه از کار کن (*etlaghé-bee-andar-kon*)

su'perscribe *vt.* در روی چیزی نوشتن - عنوان روی (یا کت) نوشتن

su'perscript *a.* بالا(ی خط) نوشته‌شده

superscrip'tion *n.* عنوان روی‌پاکت‌ (*onvan*) - چیزیکه روی چیز دیگر نوشته شود

supersede' (*-seed'*) *vt.* (۱) لغو کردن (*laghv-*) ، ملغی کردن (*molghar-*) ، کنار گذاشتن ، موقوف کردن (*mowghoof-*) (۲) جانشین شدن (*janeshin-*)

: *(1) to s. a law (2) Electricity has superseded gas.*

supersen'sible *a.* بیرون‌ازدسترس‌حواس

supersen'sitive *a.* فوق‌العاده حساس

supersession (*-sesh'un*) *n.* الغاء (*elghar'*) ، لغوسازی ، جانشینی - ملغی شدگی

superstition (*-tish'un*) *n.* موهوم‌پرستی (*mow-hoom-parastee*) ، عقیده به‌خرافات - موهوم ، موهومات ، خرافات

superstitious (*-tish'-*) *a.* (۱) موهوم پرست (۲) موهوم ، ناشی از موهوم پرستی

: *(1) a s. people (2) s. beliefs*

superstitiously *adv.* از روی

: *the enemy's numerical s.* برتری دشمن از حیث شماره

superiorly *adv.* از روی بزرگی یا برتری - [گ‌ش - ک‌ش] بالا

superjacent = superincumbent

superlative *a.* & *n.* (۱-د) عالی [*the s. degree*] - (۲) بالاترین [*s. wisdom*] ، بیشترین (*beeshtarin*) ، بزرگترین (۲- بطور اسم) درجهٔ عالی

[آگاهی - نشان درجهٔ عالی برای صفات یك‌هجائی st یا est میباشد که به پایان درجهٔ مطلق افزوده میشود چون wisest خردمندترین و richest توانگرترین - این قاعده‌استثناهای کمی هم دارد - اما برای صفاتی که بیش از یك‌هجا دارند کلمهٔ most در جلو درجهٔ مطلق در میاید چون most beautiful زیباترین]

superlatively *adv.* در درجهٔ عالی

superlu'nar(y) *a.* واقع در بالای ماه - بیرون از این جهان

su'perman = overman

supemundane *a.* بالاتر از چیزهای وابسته به اینجهان ، فوق مراتب دنیوی (*fowghé-marateb-e-donyavee*)

supernac'ulum *adv.* & *n.* (۱) تا ته (*ta-tah*) ، تا آخر [*to drink s.*] - (۲) بادهٔ خوشگوار که سزاوار تا ته‌نوشیدن است

super'nal *a.* [*Poet.*] آسمانی ، علوی (*elvee*) - بلند (*boland*)

supernatant *a.* شناور (در بالای آب)

supernat'ural *a.* فوق طبیعی (*fowghé-tabee-ee*) ، خارق‌العاده (*kharegh-el-adah*)

supernat'urally *adv.* بطور خارق‌العاده

supernu'merary *a.* & *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] (۱) زیادی (*ziadee*) ،

razee_show) ـ (۲) نرم کردن ـ مشق دادن (اسب بدانسان که بکمترین حرکات دهنه فرمان ببرد) ـ (۳) نرم شدن

sup'plement (*-li-*) *n.* & *vt.* (۱)متمم (*motammem*) ، مکمل(*mokam-mel*)ـ (۲) ضمیمه ، لاحق (۳) کوشهٔمکمل، زاویهٔمکمله(٤- ف‌م) تکمیل کردن(*takmeel-*)ـ ضمیمه شدن به

: *(1) Each angle is the s. of the other. (2) The s. was published separately.*

supplemen'tal=supplementary

supplemen'tary *a.* اضافی ـ متمم ، مکمل ، تکمیلی

: *a s. angle* زاویهٔ مکمله، گوشهٔمکمل

sup'pleness *n.* نرمی (*narmee*)

sup'pliant (*-li-*) *a.* & *n.* (۱ـ۲) درخواست کننده ، التماس کننده، لابه‌گر (۱) مبنی بر درخواست یا لابه

sup'plicant = suppliant

sup'plicate *vt.* & *vi.* درخواست کردن (از)، التماس کردن (به) ، استدعا کردن (از)، لابه کردن (به)

: *to s. TO a person FOR a thing* برای چیزی بکسی التماس کردن ، چیزیرا از کسی درخواست کردن

sup'plicatingly *adv.* بالتماس، بدرخواست

supplica'tion *n.* درخواست (*darkhast*) ، لابه ، التماس (*eltemas*) ، استدعا (*ested-a*) ، تمنی (*tamanna*) ، تضرع (*tazarro'*)

sup'plicatory *a.* تضرع آمیز ، مبنی بر درخواست ، استدعائی

suppli'er *n.* تهیه کننده ، رساننده ـ موهوم پرستی

supersti'tiousness *n.* موهوم پرستی

superstruc'ture *n.* رو سازی ، ساختمان رو (*sakhtemané-roo*)

su'pertax *n.* مالیات بر در آمد اضافی

supervaca'neous *a.* زیادی، زائد

supervene'(*-veen'*) *vi.* ناگهان رُخ دادن ـ اتفاقاً آمدن (*ettefa ghan-*) ، سرزده آمدن (*sar-zadeh-*)

superven'tion *n.* ظهور ناگهانی، اتفاق

supervise' (*-vize'*) *vt.* نظارت کردن ، مباشرت کردن ، رسیدگی کردن (به)

: *I used to s. the construction.*

supervision (*-vizh''n*) *n.* مباشرت (*mobasherat-*)، نظارت، رسیدگی

supervi sor (*-zur*) *n.* مباشر ، ناظر

supervi'sory *a.* مباشرتی، وابسته‌به‌نظارت

: *s. staff* کارمندان مباشر ، مباشرین

su'pinate *vt.* بخارج گرداندن ، رو بیالا قرار دادن [*to s. the palm*]

supina'tion *n.* قرار دادن کف دست رو بیالا ـ طاق باز خوابی ، بر پشت خوابی [ك‌ش]

su'pinator (*-na-*) *n.* عضلهٔ مدیره بخارج ، ماهیچه‌ای که کف دست را رو بیالا قرار میدهد

supine (*sioo'- or -pine'*) *a.* بر پشت خوابیده(*bar-posht-khabeedeh*) ـ طاق باز (*taghbaz*) ـ [مج] بیحال ، سست (*sost*) ، تنبل (*tambal*)

sup'per *n.* شام

the Lord's S. شام خداوند، عشاء ربانی

supplant' *vt.* جانشین‌شدن (بحیله) ، ازمیدان (*meydan*) درکردن ، ازجا درکردن

sup'ple *a., vt.,* & *vi.* (۱) نرم (*narm*) ـ [مج] زود راضی شو (*-zood-*)

گفتهٔ شما تایید لازم دارد
to give s. TO = support (2)
بحمایت ِ ، بر له (*barlah'é*) *in s. of*
support' (2) *vt.* (۱) نگاه داشتن
[*The pillar supports it.*] ـ (۲) نگاهداری
کردن (از)ـ (۳) تحمل کردن(ـ*tahammol*)،
تاب آوردن [*to s. fatigue*] ـ (٤) پشتی
کردن (از) ، حمایت کردن (از) ، تقویت کردن
(٥) اثبات کردن (ـ*esbat*) ، تایید کردن [*to s.*
a charge] ـ(٦) ادامه دادن [*to s. a*
conversation] ـ (۷) کمك کردن به
(ـ*komak*)
: (2) *I s. a large family.* (4) *to s. a cause* (7) *to s. an institution* (7,4) *to s. a leader*
suppor'tab'le (ـ*teb'l*) *a.* تاب‌آوردنی ،
قابل تحمل (*ghabelé-tahammol*)
suppor't r *n.* نگهدار ، پشتیبان ، حامی
support'less *a.* بی پشتیبان ، بی حامی
suppo'sable (ـ*zeb'l*) *a.* فرض‌کردنی ،
قابل فرض ، تصور کردنی
suppose' (ـ*poze'*) *vt.* (۱) فرض کردن
(ـ*farz*) ـ (۲) گمان کردن ، خیال کردن
(ـ*khial*) ، تصور کردن (ـ*tasavvor*) ،
پنداشتن (*pendashtan*) ، احتمال دادن
(ـ*el.temal*) ـ (۳) مستلزم بودن (ـ*mostal*ـ
zem) ، ایجاب کردن
: (*1*) *if we s. that he lies* (2) *I s. he will not come* (*or I do not s. he will come*). (3) *That supposes foresight on his part.*
(*1*) *Well, s. it is so.* خوب ، فرض
کنیم چنین باشد ؛ فرضاً (*farzan*) چنین باشد
Supposing he asked you to go
کار پرداز (ـ*pardaz*) ، متصدی ملزومات
(*motasaddié-m ılzoomat*)
supply' (1) *vt.* [-lied; -lying]
(۱) تهیه کردن (ـ*tahiyyeh*) ، رساندن
(۲ـ با with) تهیه‌کردن برای ِ ، دارا کردن ،
دادن (به) ، رساندن برای (۳) (جای چیزی
را) پر کردن ، تکمیل کردن (ـ*takmeel*) ـ
(٤) اشغال کردن(ـ*eshghal*)ـ (٥) جانشین‌شدن
: *to s.* (*1,3*) *what is wanting* (*3*) *a deficiency or loss* (*4*) *a pulpit* (5) *a minister during his vacation*
(2) *He supplied me WITH paper and ink.* کاغذ و مرکب برایم تهیه کرد
supply' (2) *n.* [*pl.* -lies] تهیه ،
رساندن [*s. of wheat*] ـ موجودی (ـ*mow*ـ
joodee) ، ذخیره ، لازمه (*lazemah*) ـ
[در علم اقتصاد] عرضه (*arzeh*) ـ هزینه ،
خرج (*kharj*) ـ پولی که مجلس برای هزینهٔ
دولت تصویب می‌کند ـ مقرری (*moghar*ـ
raree)ـ ملزومات ، لوازم، سیورسات [ترکی]
[آ گاهی ـ supply در چهار معنی آخر
بیشتر بصیغهٔ جمع بکار برده میشود]
: *the water s. of Tehran*
(وسائل) تهیه آب تهران
He had a good s. of coal. زغال
سنگ کافی ذخیره کرده (یا اندوخته) بود
s. and demand عرضه و تقاضا
S. Department ادارهٔ کار پردازی
support' (1) *n.* نگاهداری ، نگهداری
(*negahdaree*) ـ تقویت (*taghviat*) ،
تایید (*ta'yeed*) ـ کمك [ترکی] ، پشتی
(*poshtee*)، حمایت ـ پشتیبان، حامی ـ تکیه گاه،
پایه [*The tank had 4 supports.*]
Your statement needs s.

suppression (*-presh'un*) *n.* جلوگیری ، توقیف، موقوف‌سازی- فرونشانی - قطع (*ghat'*) - کتمان (*ketman*)' پایمال سازی - [طب] حبس (*habs*)

: *s. of the menses* حبس عادت یا طمث ، *s. of the urine* حبس بیشاب ، شاش‌بند (*shash-band*)' حبس‌البول (*habsol-bowl*)

suppres'sive *a.* جلوگیری کننده ، فرونشاننده ، موقوف سازنده ، دافع ، مانع

: *s. measures* اقدامات برای جلوگیری

sup'purate (*pioo-*) *vi.* چرك‌کردن ، چرك نشستن ، فساد جمع (*jam'*) کردن

suppura'tion *n.* تولید جراحت ، ترشح ریم (*tarashshohé-reem*) ، تراوش چرك - چرك ، جراحت ، فساد ، ریم

sup'purative (*-retiv*) *a.* ریم آور ، چرك تولید کن (*cherk-towleed-kon*)

supraclavic'ular *a.* روچنبری (*ro-chambaree*) ، واقع در بالای ترقوه

supramax'illary *a.* وابسته به آروارهٔ زبرین

supramun'dane *a.* مافوق این جهان (*ma fowghé-in-jehan*) ، ماورای مراتب دنیوی - آسمانی ، علوی (*elvee*)

supra-or'bital *a.* واقع در بالای کاسهٔ چشم

suprare'nal *a.* واقع در روی‌گرده یا کلیه ، رو گرده ای (*roo-gordeh-ce*)

suprem'acy *n.* برتری (*bartaree*) ، تفوق (*tafavvogh*) - بلندی (*bolandee*)، افراشتگی (*afrashtegee*) ، رفعت (*raf-at*)

supreme' (*socpreem'*) *a.* عالی [*s. court*] - اعلی (*a'la*) ، بزرگترین (*bozorgtarin*) ، منتهی (*montaha*) ، منتهای- [*s. courage*] - [در گفتگوی از *with him, what would you do?* آمدیم و از شما خواهش کرد با او بروید (در اینصورت) چه خواهید کرد ،فرض کنیم (یا اگر) شما را به‌بیند . . .

I s. so گمان میکنم (اینطور باشد)

supposed' *ppa.* فرضی ، تصور شده

: *his s. kindness* || *his s. brother* کسیکه مردم فرض‌می‌کنند برادر اوست .

suppo'sedly (*-zed-*) *adv.* بطورفرضی

supposi'tion (*-zish'un*) *n.* فرض ، تصور ، احتمال ، گمان ، پندار ، پنداشت ، انگار (*engar*)

: *on the s. that* بخیال اینکه ، بتصور اینکه

supposi'tional *a.* فرضی ، مبنی برفرض

supposi'tious (*-zish'us*) *a.* فرضی

supposititious (*-zitish'us*) *a.* تقلبی (*taghallobee*) ، جازده ، قلب (*ghalb*)

: *His writings were mostly s.*

suppos'itive (*-poz'itive*) *a.* فرضی

suppos'itory *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] شیاف (*shia f*) ، شاف

a s. for the vulva فرزجه (*farzajeh*)

suppress' *vt.* (۱) موقوف کردن (*mowghoof-*) - (۲) توقیف کردن (*tow-gheef-*) - (۳) فرو نشاندن (*foroo-ne-shandan*) ، خواباندن (*khabandan*) - (٤) پایمال کردن (*pa ymal-*) ، پنهان‌کردن (*panhan-*) - (٥) بندآوردن(*-band*)- (٦) جلوگیری کردن از (*-jelowgeeree-*)

: *to s.* (*1*) *gambling* (*2*) *a news-paper* (*3*) *a revolt* (*4*) *the truth* (*5,6*) *hæmorrhage* (*6*) *a smile or yawn*

suppress'ible *a.* فرو نشاندنی ، خواباندنی' قابل جلوگیری - پایمال کردنی

خدا] متعال (*motta-al*)، تعالی (*ta-ala*) - *the s. moment* [آخرین و مهم ترین

The S. Being } خدای تعالی، خداوند
The S. (*n.*) } متعال، باری تعالی، خدای بزرگ، ذات لایزال

s. Pontiff = Pope

supreme'ly *adv.* باعلی‌درجه - بطورعالی

sura (*soo'-*) *n.* [*Ar.*] سوره

su'rah (1) = *sura*

su'rah (2) *n.* یکجور پارچه ابریشمی

su'ral *a.* وابسته به نرمهٔ ساق پا

surcease' [*Arch*] = cease *n.* & *v.*

surcharge' *n.* & *vt.* (۱) اضافه بار (*cza fé-*)، سربار - نرخ اضافی (*nerkhé-*) - مالیات اضافی (*maliaté-*) - تحمیل (*tahmeel*) - (عوارض یا مالیات اضافی بعنوان) جریمه - نشانی که روی تمبر پست میزنند تا بهای آنرا تغییر دهد (۲) زیاد بار کردن، تحمیل کردن - زیاد پر کردن - جریمه کردن، عوارض زیادی گرفتن از [*to s. a person*] - بطور جریمه گرفتن، زیادی گرفتن [*to s. a sum*] - اضافه کردن

sur'cingle *n.* & *vt.* (۱) تنگ‌ور شو (*tangé-varshow*)، زیر تنگ (*zebar-*) - (۲) تنگ ورشو بستن (به) - بالتنگ ورشو بستن [*to s. a blanket*]

sur'coat *n.* بالا پوشی که روی زره می پوشیدند - یکجور ژاکت زنانه که اکنون منسوخ است

surd *a.* & *n.* (۱) گنگ (*gong*)، اصم - [درحروف] بیصدا (۲) ریشهٔ گنگ (*jazr-e-asam*) - حرف بیصدا

sure (1) (*shoor*) *a.* (۱) یقین، خاطرجمع (*khater-jam'*)، مطمئن (*motmaen*) - (۲) یقین: قطعی (*ghat-ee*)، مسلم (*mosallam*)، محقق (۳) محفوظ (*mahfooz*)، محکم (*mohkam*) - (٤) قطعی، قابل اطمینان (*ghabel-e-etmeenan*) - (٥) استوار (*ostovar*)، راسخ، محکم

: (*1*) *I am s. he is not there.*
(*2*) *It is s. that he cannot go.*
(*3*) *I put it in a s. place.* (*4*) *a s. remedy* (*5*) *a s. faith*

to feel s. یقین بودن، خاطر جمع بودن

to make s. (of) محقق کردن - یقین کردن (یا شدن)

to be s یقیناً، محققاً، بطور قطع

He would be s. to like it.
یقیناً آنرا دوست خواهد داشت

I'm s. I did not mean it. راستی جداً نگفتم، باور کنید مقصودم این نبود

sure (2) *adv.* [*Arch*] یقیناً، تصدیق بفرمایید

s. enough میتوان یقین کرد که

sure'-footed *a.* [درگفتگوی از اسب] ثابت قدم (*sabet ghadam*)، رو نرو (*roo-narow*)، بی لغزش (*laghzesh-*)

sure'ly *adv.* (۱) یقیناً (*yaghcenan*)، محققاً، حتماً (*hatman*)، بطور خاطر جمع، مسلماً، بطور حتم، قطعاً، مطمئناً (۲) محکم، بطور محکم یا استوار (۳-ك) البته (*albatteh*)، مسلماً (*mosallaman*)

: (*1*) *He will s. be cured.*

sure'ness *n.* خاطر جمعی، قطعیت (*ghat-iyyat*)، اطمینان - استواری

sure'ty *n.* ضامن (*zamen*)، پایندان (*payandan*)، کفیل - [م‌ك] گرو (*gerow*)، وثیقه - [ك] اطمینان، خاطر جمعی

to stand s. FOR any one ضامن کسی شدن، ضمانت کسیرا کردن

sur'loin [*Obs.*] = sirloin

sur'ly *a.* [*comp.* -lier; *sup.* -liest] تند خو (*tond-khoo*)، درشت (*dorosht*)، ناهنجار (*na-hanjar*)، بدخو، بد خلق (*bad-kholgh*)، ترشرو (*torshroo*)

surmise' (*-mize'*) *n.*, *vt.*, & *vi.* (۱) گمان، ظن، حدس (*hads*) - (۲،۳) ظن بردن (به)، گمان بردن (به)، حدس زدن

surmount' *vt.* بالا(ی چیزی) قرار گرفتن - غالب آمدن بر، برطرف کردن (*bartaraf-*)، از میان برداشتن، فائق آمدن بر [*to s. obstacles*]

: *surmounted with snow* (دارای قلهٔ) پوشیده از برف

surmoun'table (*-teb'l*) *a.* برطرف کردنی، از میان برداشتنی، غالب آمدنی

surmul'let *n.* (*sha-mahee*) شاه‌ماهی

sur'name *n.* & *vt.* (۱) نام‌خانوادگی، ورنام - کنیه (*konyeh*)، لقب (*laghab*) - (۲) کنیه دادن (به)، لقب دادن (به) - دارای نام خانوادگی کردن

: *John surnamed Smith* جان، که نام خانوادگی او Smith است

surpass' *vt.* (۱) پیش افتادن از (*peesh-oftadan-*) - جلو تر بودن از (*jelowtar-*)، عقب گذاشتن (*-agheb*) - (۲) بهتر بودن از (*behtar-*)، برتری داشتن بر، تفوق جستن بر (*tafavvogh-jostan-bar*)

: (*1*) *He surpassed all in guessing riddles.* (*2*) *This work surpasses all others in its modern aspect.*

surpass'ing *apa.* برتر، فائق

sur'plice (*-plis*) *n.* پیکجور ردای کشانی

sure'ty-bond *n.* ضمانت نامه

sure'tyship *n.* ضمانت (*zamanat*)، کفالت، پایبندی (*pa yandanee*)

surf *n.* خیزابی که بدریا کنار خورده خرد میشود، موج (*mowj*)

sur'face (1) (*-fis*) *n.* رویه، سطح (*sath*)، روی [*the s. of the earth*] - [مج] نما، بیرون، ظاهر [*He was deceived by the s.*] - [بطورصفت] ظاهری، سطحی [*s. knowledge*]

on the s. } در ظاهر، درصورت ظاهر،
of the s. } از بیرون - ظاهری

sur'face (*2*) *vt.* نما دادن، رو دادن، جلا دادن، صاف کردن، تسطیح کردن (*tasteeh-*)

sur'feit (*-fit*) *n.*, *vt.*, & *vi.* زیاده روی [در خوردن یا نوشیدن]، افراط (*efrat*) - پری (*pcree*)، امتلاء - (۲) زیاد خوراندن - سیر کردن - بیزار کردن (۳) زیاد خوردن (*ziad-khordan*)، پر خوردن، تپاندن (*tapandan*)

: *to s. oneself* پر خوردن، تپاندن

surfeited stomach رودل، امتلاء معده (*emtela-e-me'dah*)، ثقل (*seghl*)

sur'fy *a.* دارای خیزاب زیاد، کف کننده [چون آب دریا]

surge (*surj*) *n.* & *vi.* (۱) خیزاب، موج (*mowj*) - (۲) موج زدن - این سو و آن سو جنبیدن

sur'geon (*-jn*) *n.* جرّاح (*jarrah*)

sur'gery *n.* جرّاحی - اطاق جرّاح

sur'gical *a.* وابسته به جرّاحی

: *a s. operation* عمل جراحی

sur'gically *adv.* از لحاظ جراحی

sur'liness *n.* تندخویی، درشتی، بدخلقی

surren'der *vt., vi., & n.* (۱) تسلیم کردن [*to s. a ship*] ـ واگذار کردن ، سپردن (*sepordan*) ـ ول کردن ، صرف نظرکردن از [*to s. a right*] ـ (۲) تسلیم شدن (۳) تسلیم (*tasleem*) ، واگذاری ـ صرف نظر (*sarfé_nazar*)

: *One should not s. himself (or his heart) TO grief.* «دل بکفِ غصه نباید سپرد» [ایرج]

surrepti'tious (*_tish'us*) *a.* نهانی ، زیر جلی ، پنهان (*panhan*) ، محرمانه

surrepti'tiously *adv.* نهانی ، زیرجلی (*zeerjolee*) ، محرمانه (*mahramaneh*)

sur'rogate (*-get*) *n.* جانشین (اسقف) ، قائم مقام (*gh.i_em-magham*)

surround' *vt.* احاطه کردن ، دورگرفتن (*dowr_gereftan*) ، دوره کردن [*to s. an army*] ـ گرد گرفتن (*gerd_*) ، محاصره کردن (*mohaserah_*)

: *It is surrounded BY (or WITH) gardens.* باغهایی در پیرامون آن واقع شده اند

surroun'ding *apa.* دور گیرنده ، احاطه کننده ـ مجاور (*mojaver*) ، دور وبر [*the s. villages*]

surroun'dings *npl.* محیط [*the degraded s.*] ، دور وبر (*dowro_bar*)

sur'tax *n.* & *vt.* (۱) اضافه مالیات (*eza feh_maliat*) ـ (۲) مالیات اضافی بستن بر

sur'tout (*_too*) *n.* [*R*] روجامه‌ای بلند مردانه که مانند است به فراك frock-coat

surveillance (*_va'lans or _lyans*) *n.* [*Fr.*] نظارت ، مراقبت (*mora_ghebat*) ، پایدن سفید و گشاد که کشیشان می‌پوشند ، جبهٔ کتان (*jobbeyé_katan*)

sur'plus *n.* & *a.* (۱) زیادتی (*ziadatee*) ، مازاد ، افزونی ، فاضل ، اضافه (۲) زائد ، زیادی ، اضافه

surpri'sal (*_zl*) = surprise (1)

surprise' (1) (*_prize'*) *n.* (۱) تعجب (*ta_ajjob*) ، شگفت (*shegeft*) ، حیرت (*heyrat*) ـ (۲) اسباب تعجب (۳) خبر شگفت آور ، شگفتی (٤) غافل گیری ، حملهٔ ناگهان (*hamleyé_*) ، [در شب] شبیخون (٥ـ بطور صفت) بیخبر (*bcekhabar*)

: (*1*) *I could notice his s.* (*2*) *It was a s. TO me.* اسباب تعجب (یا مایهٔ شگفت) من گردید (*3*) *I have a s. for you.* (*4*) *to take a place by s.* (*5*) *a s. visit* : (*1*) *TO my great s.* بر خلافِ انتظار من

surpri'se (2) *vt.* (۱) متعجب ساختن (*mota_ajjeb*) ، متحیر کردن (*motahayyer_*) ـ (۲) بی خبر حمله کردن به (۳) غافل گیر کردن ، بیخبر گرفتن ، با شبیخون گرفتن (٤) بی خبر وارد شدن بر ، غفلة (*ghaf_latan*) سر رسیدن به ، بی خبر گیر آوردن ، اغفال کردن (*eghfal_*) ـ (٥) غفلة وادار کردن [بیشتر با into]

: (*1*) *The news of his sudden departure surprised me.* (*2,3*) *to s. an army* (*4*) *They surprised him in the act* (*5*) *to s. any one INTO* (به) *confession*

surpri'sedly (*_zed_*) *adv.* تعجب کنان

surpri'sing *apa.* شگفت‌انگیز، حیرت‌آور

surpri'singly *adv.* بطور شگفت‌آور

survi'vorship *n.* [حق] حق شریك‌ملك باجاره تمامی ملك درصورت مردن شریك‌دیگر حق شفعه بعلت مرگ دیگری

susceptibil'ity *n.* استعداد(*este'dad*)، آمادگی، قابلیت(*ghabeliyyat*) - حساسیت

suscep'tible (*susep'-*) *a.* مستعد (*mosta-ed*)، آماده، قابل - حساس (*hassas*)

: *s. OF change* مستعدتغییر، تغییرپذیر

s. TO pain حساس نسبت بدرد

He is very s. TO kindness. مهربانی (یا محبت) در او خیلی اثر می‌کند

suscep'tive *a.* حساس و پذیرنده

su'si (*soo'-*) *n.* [*Hind.*] سوسی

suspect' (1) *vt.* (۱) بدگمان شدن از، ظنین بودن از، سوء ظن (*soo-é-zan*) داشتن نسبت به' بو بردن [*to s. a plot*] - (۲) تردید داشتن از (*tardeed*) - (۳) گمان کردن

: *(1,2) to s. an evidence*

(3) I s. him to be a liar گمان‌میکنم دروغگو باشد

They s. him OF lying. گمان (یا ظن) دروغ باو میبرند

suspect' (2) *n & a.* (۱-۲) مظنون (*maznoon*) - (۲) مورد ظن (*mowredé-zann*)

suspend' *vt.* (۱) معلق کردن (*mo-allagh-*)، موقتاً بیکار کردن (*mo-vaghghatan-*) - (۲) مسکوت گذاشتن (*maskoot-*) - (۳) موقتاً موقوف (*mow-ghoof*) کردن (٤) موقتاً تعطیل کردن (٥) بی تکلیف گذاردن (*bee-takleef-*) - (٦-م ل) آویزان کردن

: *to s. (1) an officer (2,3) the*

: *They are UNDER s.* آنهارا نظارت می‌کنند، آنهارا می پایند

sur'vey (1) *n.* بازدید (*bazdeed*)، میزی (*momayyezee*) - بر آورد (*bar-avard*) - زمین پیمایی (*zamin-peymayee*) - نقشه‌برداری (*naghshé bardaree*)، مساحی (*massahee*) - نقشه - ادارهٔ زمین‌پیمایی - ادارهٔ میزی

survey' (2) *vt.* بازدید کردن، میزی کردن، بر آورد کردن [*to s. a building*] - نقشه برداری کردن (از)، مساحی کردن [*to s. a harbour*]، پیمودن (*pey-moodan*)

survey'ing *n.* زمین پیمایی، مساحی - نقشه برداری - میزی، بازدید

survey'or *n.* زمین پیما، مساح - نقشه بردار - بازبین، ممیز [*s. of weights and measures*] - بر آورد کننده - ارزیاب (*arz-yab*)

: *quantity s.* برآوردکنندهٔ مقادیر

survi'val *n.* زندگی پس‌از مرگ‌دیگری - بقا - رسمی‌که از زمان قدیم باقی مانده‌باشد

s. of the fittest = natural selection

survive' *vi.* & *vt.* (۱) (پس از مرگ دیگری) زنده ماندن، باقی‌بودن - [ف‌م] (۲) بیشتر زنده بودن از، پس از (دیگری) زنده ماندن، گور گذاشتن (۳) گذراندن (*goza-randan*)

: *(2) The old man survived his son.* پیر مرد پس از مرگ پسرش زنده بود (یا زنده ماند)

(3) to s. all perils

survi'vor *n.* بازمانده (*baz-mandeh*) [ج. باز ماندگان]، کسیکه پس از مرگ دیگری زنده است

rules (3) *judgment*
(5) *suspended animation* تعطیل حس و نفس (*ta'teelé-hess-va-nafas*)
(*1,6*) *suspended in the air*
to s. payment پرداخت را موقوف کردن ، متوقف شدن (*motavaghghef-*)
suspen'ders *npl.* بند شلوار (*band -shalvar*) - بند جوراب
suspense' *n.* ، (*-takleefee*) بی تکلیفی تعلیق (*ta'leegh*) - تعطیل (*ta'teel*) ، ایست (*eest*)
in s. : درحال تعطیل یا بی تکلیفی- معلق
suspen'sion *n.* ، (*tavaghghof*) توقف وقفه (*vaghfeh*) ، تعطیل ، ایست - تعلیق - بی تکلیفی - دست کشی (*dast-keshee*) ، متارکه (*motarekah*)
s. of payment [حق] توقف
s.-bridge (*polé-mo-allagh*) پل معلق
suspen'sory *a.* & *n.* | *pl.* -ries (*riz*)] (۱) معلق - موجب تعویق - نگاهدارنده (۲) بیضه بند (*beyzé-band*) خایه بند (*khayé-*)
suspi'cion (*-pish''n*) *n.* بد گمانی (*bad-gomanee*) ، سوء ظن (*soo-é-zan*) - تردید (*tardeed*) - اندکی (*andak'ee*)
suspi'cious (*-pish'us*) *a.* ، بد گمان ظنین [*I am s. of him*] - حاکی از بدگمانی [*a s. look*] - مشکوك (*mashkook*)
suspi'ciously *adv.* از روی بد گمانی
suspi'ciousness *n.* بدگمانی ، سوء ظن
suspire' *vi.* [*Poet.*] آه کشیدن
sustain' *vt.* نگاهداری کردن
[*Hope sustains me.*] - نگهداشتن- متحمل شدن (*motahammel-*) ، تحمل کردن (*tahammol-*) - طاقت (چیزی را) آوردن-

ادامه دادن [*to s. one's effort*] ، طول دادن - پشتیبانی کردن از(- *poshteebanee-*)، تقویت کردن (*taghviat-*) - تأیید کردن (*ta'yeed-*) - بحق دانستن ، بجا دانستن [*to s. a suit*] - حق دادن به [*to s. an applicant*] - خوب انجام دادن
to s. : زیان دیدن ، ضرر دادن، تحمل خسارت کردن ، متحمل خسارت شدن
to s. a defeat شکست خوردن
to s. a shock - تکان خوردن و نیفتادن ضربت خوردن و پایداری کردن
sus'tenance *n.* نگهداری(*negahdaree*) تغذیه (*taghziah*) - قوت ، خوراك ، معاش ، گذران(*gozaran*) - غذائیت(*ghaza-iyyat*)
sustenta'tion *n.* [*R*] نگاهداری باخوراك
s. fund اعانه برای روحانیون بی نوا
sut'ler *n.* اردو بازارچی(*-ordoo bazarchee*) [«اردو» و «چی» دو لفظ ترکی هستند]
suttee' *or* sati' *n.* ستی : زن هندو که خودرا روی جنازهٔ شوهرش میسوزاند
su'tural *a.* درزی(*darzee*) - بخیه‌ای
su'ture (1) (*sioo'chur*) *n.* درز- بخیه
to introduce a s. in } بخیه زدن
su'ture (2) *vt.* } (*bakhyeh-*)
su'zerain *n.* صاحب تیول عمده (*sahebé-toyoolé-omdeh*)، ارباب(*arbab*)- اختیار دار (*ekhtiar-*) - کشوری که حق اختیار داری بر کشور نیمه مستقل دیگر دارد
su'zerainty *n.* اربابی ، اختیارداری ، اقتدار (*eghtedar*)
swab (*swob*) *n.* & *vt.* [*p.* & *pp.* swabbed] (۱) لوله پاك کن ، چوبی که بر سر آن

[*to s. food*] ، بلعیدن - [مج] زود باور کردن [*to s. what one says*] - بر خود هموار کردن (*bar-khod-hamvar-*) ، زیر سبیل در کردن [*to s. an affront*] - پس گرفتن [*to s. one's word*] ، خوردن (۲) عمل بلع انجام دادن (۳) گلو ، مری ، حلق (*halgh*) - بلع (*bal'*)

* *The earth* swallowed *them* up. زمین آنها را فرو برد، در زمین فرو رفتند

s.-tail coat جامه‌ای که پشت آن مانند دُم چلچله چاك خورده ، جامهٔ شب

swal'low-tailed *a.* دُم چلچله ای ، دم فاخته‌ای (*dom-fakhteh-ee*)

swal'low-wort *n.* (1) = celandine (2) = milkweed

swam *v.* [*p. of* swim]

swamp (*swomp*) *n.* & *vt.* (۱) سیاه آب (*siah-ab*) ، مرداب (*mor-dab*) ، باتلاق (*batlagh*) ، باطلاق[ترکی]- (۲) در باطلاق فرو بردن ، غرق کردن (*-ghargh*) ، دُچار کردن - فرا گرفتن ، محو کردن (*-mahv-*)

swamped WITH letters ، فرق نامه کاغذ پیچ (*ka ghaz-peech*)

swam'py *a.* باتلاقی ، باطلاقی ، مردابی

swan (*swon*) *n.* [ج ش] غو ، قو - [ه] دُ جاجه - [مج] شاعر

swan'-herd *n.* غوچران ، غوبان

swan'-neck *n.* انتهای خمیدهٔ لوله

swan'nery *n.* [*pl.* -ries (*riz*)] پرورشگاه غوها

swan's-down *n.* پرغو (*paré-ghoo*) - یکجور پارچهٔ نخی خوابدار

swan'-song *n.* آواز غو هنگام مردن - [مج] غزل آخر (*ghazalé-akher*) ، آخرین آثار

پنبه یا اسفنج پیچیده برای پاك کردن بکار ببرند ، کهنه (*kohneh*) ، فرش پاك کن (*-farsh*) - [در تفنگ] سنبه (*sombeh*) - کهنه‌ای که در جراحی بکار میرود (۲) پاك کردن - با کهنه دارو گذاشتن - سنبه زدن - [با up] با کهنه خشك کردن یا آب(چیزیرا) کشیدن

swad'dle (*swod''l*) *vt.* قنداق کردن (*-ghondagh-*)

swad'dling-bands } *npl.*
swad'dling-clothes }
قنداق [ترکی] ، قماط (*ghemat*)

swage *n.* & *vt.* (۱) قالب ، سنبه (*sombeh*) - (۲) قالب کردن (آهن در روی سنبه)

swag'ger *vi.*, *n.*, & *a.* (۱) خود فروشانه گام زدن ، با تکبر راه رفتن ، خود فروشی کردن (*-khod-foroo-shee-*) ، بادکردن ، تکبر کردن (*-takabbor-*) - لاف زدن ، خودستایی کردن (*-khodsetayee-*) - (۲) گام برداری با تکبر ، خود فروشی - لاف ، خود ستایی (۳) شیك [فرانسه] ، باب روز ، متداول (*motadavel*)

to s. (*vt.*) any one into an act کسی را با تکبر وادار بکاری کردن

swag'ger-cane *n.* عصای کوچکی که سربازان هنگام گردش کردن در دست می گیرند

swain *n.* جوان روستایی - عاشق (روستایی)

swal'low (1) (*swol'o*) *n.* [ج ش] پرستوك (*parastook*) ، چلچله (*chelcheleh*)

One s. does not make summer. [ض.م] از یك گل بهار نمیشود

swal'low (2) *vt.*, *vi.*, & *n.* (۱) غورت دادن (*-ghoort-*) ، فرو بردن

swap [*Sl.*] *vt.* [*p. & pp.* swapped] (باهم) عِوض کردن ، مبادله کردن

sward *n.* چمن (*chaman*) ، مرغزار (*marghzar*)

sware [*Arch. p of* swear]

swarm (*sworm*) *n.* & *vi.* (۱) گروه (*goroh*) ، دستهٔ زیاد [*a s. of people*] ، خیل (*kheyl*) ـ گروهی از زنبور که با ملکهٔ خود مهاجرت می کنند (۲) انبوه شدن (*ambooh*ـ) ، هجوم کردن ، ازدحام کردن (*ezdeham*) ، باهم جمع شدن ، گروهی حرکت (*harakat*ـ) کردن ' [در زنبور] باهم مهاجرت (*moha jerat*) کردن ـ شلوق شدن ، پر شدن (*por*ـ)

: *a house swarmed WITH flies* خانهٔ پر از مگس

swart [*Arch*] = swarthy

swar'thiness *n.* سبزه رویی ـ تیرگی

swar'thy *a.* [*comp.* -thier; *sup.* -thiest] سبزه (*sabzeh*) ، سبزه رو ، گندم گون (*gandom*ـ) ـ تیره

swash [*Arch*] = splash

swash'buckler = bully; braggart

swas'tika *n.* چلیپای شکسته ، صلیب شکسته [بازگشت شود به gammadion]

swath (*swoth* سواظ) *n.* ردیف چیده شده ، ردیف درو شده (از علف یا غله)

swathe (سویظ) *vt.* & *n.* (۱) قنداق کردن (*ghonda gh*ـ) ، پیچیدن (۲ ـ مك) بند یا لفاف [« قنداق » واژهٔ ترکی است]

sway (1) *n.* حرکت موجی (*harakate*ـ *mowjee*) ، تاب ' نوسان (*navasan*) ' جنبش (*jombesh*) ـ [درکشتی] غلت (*ghalt*) ـ [مج] (۱) نفوذ (۲) سلطه (*salteh*) ،

فرمانروایی (*farmanravayee*) ، حکومت [*under the s. of*]

sway (2) *vi.* & *vt.* (۱) این سو و آن سو جنبیدن ، تاب خوردن ، نوان بودن ، نوسان داشتن ـ غلتیدن (۲) بهرسو جنباندن [*The wind sways the trees*] ـ [مج] تحت نفوذ در آوردن ، تاثیر (*ta'seer*) کردن در ـ اختیار داری کردن بر (ـ ـ ـ*ekhtiar*) ، حکومت کردن بر

: *My conduct was swayed by his advice.* اندرز او در رفتار من تاثیر کرد

sway'-backed *a.* دارای پشتِ تو رفته

swear (1) (*swêr*) *vt. & vi.* [*p.* swore; *pp.* sworn] سوگند خوردن (*sowgand_khordan*) ، قسم یاد کردن (*ghasam_yad*ـ) ' قسم خوردن [*I s. that*] ـ سوگند دادن (به) ، قسم دادن [*to s. a witness*] ـ خوردن ، یاد کردن [*to s. an oath*] ـ با سوگند دادن [*to s. a promise*] ـ جداً گفتن (*jeddan*ـ) ـ فحش دادن (*fohsh*ـ) ـ کفر گفتن (*kofr*ـ)

: *to s. BY all that is sacred* بمقدسات عالم سوگند (یا قسم) خوردن

to s. falsely سوگند دروغ خوردن

I swore him TO secrecy. اورا سوگند دادم که راز را پوشیده نگاه دارد

to s. in با سوگند دادن وارد کار کردن ، بامراسم تحلیف داخل کردن

He swore off drinking. سوگند خورد که از نوشابه خوری دست بکشد

to s. tre son AGAINST any one سوگند برای خیانت بکسی خوردن

a sworn evidence گواهی با سوگند

[مج] برزحمت (*por-zahmat*)
Swede (*sweed*) *n.* سوئدی ، اهل‌سوئد
Swe'dish *a.* & *n.* (۱) سوئدی ، وابسته به کشور سوئد (Sweden) - (۲) زبان سوئدی
sweep (1) *vt.* & *vi.* [*p.* & *pp.* swept] (۱) روبیدن ، رفتن (*roftan*) ، جارو(ب) کردن (۲) کشیدن و بردن ، بزور بردن (۳) شستن (*shostan*) ، بردن [با away] - (٤) ازبین بردن (*az-beyn-*)، زود از میان (*mian*) برداشتن [با away]- (٥) برداشتن ، برطرف کردن(*-bartaraf*)- (٦) از این سو بآن سو جنباندن (۷) زود گذشتن از (۸) تماماً عبور کردن از (۹) کشیده شدن روی ، جاروب کردن [معنی مجازی] - (۱۰- نظ) درو عرضی کردن (*derowé-arzee-*) -(۱۱- با up) با جاروب جمع کردن، جارو کردن (۱۲) پارو کردن [با away] - (۱۳) ر'بودن و گذاشتن ' گرفتن و چاندن - [ف‌ل] (۱٤) تند گذشتن ، آسان رفتن [با along و past و مانند آنها] - (۱٥- با down) تاخت‌کردن (*-takht*) ' حمله کردن (*-hamleh*) ، یورش‌کردن (*-yoresh*)- (۱٦) امتداد داشتن (*emtedad-*) ' کشیده شدن [با away]
: (*1*) *S. the carpet.* (*2*) *It was swept away by an avalanche.* (*3*) *The river swept away the bridge.* (*4*) *to s. away despotism* (*5*) *to s. all obstacles from one's path* (*9*) *Her dress sweeps the ground.* (*12*) *S. away the snow.* (*13*) *He sweeps everything into his net.* (*14*) *as the bird swept past* (*15*) *to s. down ON* (بر)

They are sworn friends. یکدیگر سوگند دوستی خورده اند ، با هم پیمان دوستی بسته‌اند
swear (*2*) *n.* کفر - فحش
sweat (*swet*) *n.*, *vi.*, & *vt.* (۱) خوی (*khoy*) ، عرق (*aragh*) - [مج] کار د'شوار یا پر زحمت (۲) عرق کردن ، خوی ریختن - نم پس دادن - [مج] زحمت کشیدن (*-zahmat-*) ، جان کندن (۳) روان ساختن ' جاری کردن ، خارج کردن [*to s. blood*] - بعرق انداختن ، خسته کردن [*to s. a horse*] - بجان کنی واداشتن ' کار سخت ومزد کم‌دادن به [*to s. workers*]- برای خشکاندن‌عرق قشو(*ghashow*) کردن- لجیم کردن ، جوش دادن
: *by the s. of one's brow* باعرق جبین
to s. coins مسکوکات را در کیسه ریختن و تکان دادن برای اینکه ذراتی از آنها سایده شود
You shall s. for it. پشیمان خواهید شد
sweat'-band *n.* [در کلاه] زغره (*zaghareh*)
sweat'-cloth *n.* (*aragh-*) عرق گیر
sweat'ed *ppa.* خوی ریخته ، عرق کرده [*s. workmen*]- خیس‌ِعرق [*s. clothes*]
sweat'er *n.* عرق گیر ، زیر پیراهنی کش پشمی که هنگام ورزش یا پس از آن میپوشند تا از سرماخوردن جلوگیری کند - کارگر- جان کن
sweat'ing-bath *n.* '(*garmabeh*)گرمابه حمام‌گرم ، حمام‌بخار (*hammamé-bokhar*)
sweat'ing-iron *n.* قشو [واژهٔ ترکی]
برای خشکاندن عرق اسب
sweat'y *a.* -(*khoy-*)خیس‌ِعرق'خوی‌کرده - عرقی - خوی‌آور ، معرّق (*mo-arregh*)

(*1*) *It tastes s.* شیرین است
(*2*) *It smells s.* خوشبو یا معطر است
a s. tooth دندان شیرینی خوری [یعنی میل زیاد بخوردن شیرینی]
S. one! جان شیرینم، عزیزم
s. stuff شیرینی
s. oil = olive oil روغن زیتون
s. pea عطر شاهی (*atré-shahee*)
s. basil ریحان (*reyhan*)
s clover = melilot
s. rush گور گیاه (*goor-giah*)
sweet (2) *n.* (۱) [درجمع] شیرینی - لرزانک یا خامه یا فرنی یا خوراك شیرین دیگری که پس‌از غذا میخورند (۲) بوی‌خوش (۳) خوشی‌ها، لذایذ - [در حالت ندا] عزیز، جان شیرین، محبوب (*mahboob*)
boiled sweets آب نبات (*ab-nabat*)
sweet'bread (*-bred*) *n.* (1)=pancreas (2)=thymus
sweet'en *vt.* & *vi.* (۱) شیرین‌کردن (۲) شیرین شدن
sweet'heart (*-hart*) *n.* معشوق یا معشوقه (*ma'shooghah*)، دلبر (*delbar*)، یار، دلارام
to go sweethearting عشقبازی کردن (*eshghbazee-*)
sweet'ing *n.* یکجوز سیب‌خیلی شیرین یا سیب قندك - [ك] یار شیرین، دلبر، محبوب
sweet'ish *a.* کمی شیرین (*kam'ee-*)
sweet'ly *adv.* بشیرینی، با ملاحت، شیرین [*He sings s.*] - بنرمی (*benar-*)، با ملایمت (*ba-mola yemat*)
sweet'meat (*-meet*) *n.* شیرینی - نقل (*noghl*) - مربا (*morabba*)
sweet'ness *n.* شیرینی - ملاحت - نرمی

the enemy
to s. the seas همه جای دریا راعبور کردن - دریاهارا از وجود دشمن پاك کردن
sweep (2) *n.* جارو(ب) کشی - جنبش (*jombesh*)، حرکتی که مانند حرکت جاروب باشد، تاب - پیچ و خم [در جاده] - دسترسی (*dastrasee*) - رسایی، حیطه، حدود - پاروی بزرك - تیری که بر سر چاه نصب می‌کنند که برای بالا کشیدن دلو کار اهرم را بکند - دود کش پاك کن [بسا chimney-s. برای این معنی گفته میشود]
: *to give a s.* (*to*) جاروب کردن
We made a clean s. of the old furniture. خانه را از اثاثیه کهنه‌خوب پاك کردیم
a s. of the arm تاب دادن دست
It is beyond the s. of human intelligence. ازحدود فهم بشربیرون‌است
swee'per *n.* جاروکش، رفت گر - (*doodkesh-pak-kon*) دودکش پاك کن
mine- مین جمع‌کن، مین روب
swee'ping (1) *apa.* (۱) جامع، بی استثنا (*-estesna*)، فراگیرنده، شامل (۲) تند، بنیان کن (*bonyan-kan*)
: (*1*) *a s. remark* (*2*) *a s. flood*
swee'ping (2) *n.* جارو(ب) کشی - [درجمع] خاکروبه، آشغال (*ashghal*)، زباله
sweep'stake(s) *n. s. or pl.* شرط بندی در اسب دوانی
sweet (1) *a.* (۱) شیرین (۲) خوش (۳) خوشبو (*khoshboo*) - (٤) شیرین: ملیح (٥) خوش، شیرین، نوشین
: (*1*) *I like my tea s.* (*2*) *a s. odour* (*3*) *a s. breath* (*4*) *a s. voice* (*5*) *s. sleep.*

sweet'-root = liquorice

sweet'-scented } a. خوشبو (khosh-) ، معطر
sweet'-smelling } (boo) (mo-attar)

sweet'-spoken a. شیرین زبان ، شیرین سخن (sokhan-) ، شکر دهان

sweet'-tempered a. خوشخو ، خوش خلق (khosh-kholgh)

swell (1) vi. & vt. [p. swelled; pp. swollen or swelled (R)] (۱) باد کردن ، بالا آمدن ، بزرگ شدن ، آماسیدن ، آماس کردن ، متورم شدن (motavarrem-) ، ورم کردن [گاهی با up] - برجستگی پیدا کردن (۲) باد کردن ، متورم کردن ، آماسانیدن ، بزرگ کردن [The wind swells the sails.] - زیاد کردن، گزاف کردن [A single item may s. the total.]

to s. with pride باد کردن ، فیس کردن، تکبر کردن (takabbor-)

swelled head [Sl.] باد (در سر) ، خود بینی (khod-becnce)

swell (2) n. & a. (۱) تورم (tavarrom-) برجستگی ، بالا آمدگی - خیزاب ، موج (mowj) ، طغیان آب (toghyane-) - [مو] قوی کردن و ضعیف کردن صدا بتدریج - [د. گ] کسیکه خودرا از حیث لباس و ظاهر. برجسته میسازد (۲) برجسته (barjesteh) - شیك [فرانسه] ، زیبا (zeeba)

swell'ing n. & apa. (۱) آماس ، باد ، ورم (varam) . (۲) باد کننده ، متورم (شونده) - [مج] غلنبه (gholombeh)

swel'ter vi. & n. (۱) از گرما بیحال شدن - خیس عرق (aragh) شدن - زیاد گرم بودن (۲) هوای گرم ، گرمای زیاد

swept [p. & pp. of sweep (1)]

swerve vi., vt., & n. (۱) منحرف شدن (monharef-) ، عدول کردن ، طفره زدن - کج شدن (۲) منحرف کردن - کج کردن (۳) انحراف (enhera f)
: (1) to s. from one's duty

swift (1) a. & adv. (۱) تندرو (tond-row) - (۲) تند، سریع (۳) زود گذر (gozar-) - (٤- بطور قید) تند
: (1) a s. horse (2) s. running
Be s. to hear and slow to speak. در شنیدن تند و در گفتن کند باشید
s. TO anger زود غضب (-ghazab)
a s. wit تیز هوشی ، ذکاوت

swift (2) n. یکجور مرغ دم دراز که مانند است به پرستوك ، بادقپك (badghopak)- یکجور مارمولك

swift'-footed a. تند رو ، بادپا

swift'ly adv. تند ، زود ، بسرعت

swift'ness n. تندی ، سرعت (sor-at)

swift'-passing a. زود گذر

swig [Sl.] = gulp; draught

swill vt. & n. (۱) سرکشیدن ، زود خوردن - آب کشیدن ، آب زدن [بسا با out]- (۲) گنداب آشپزخانه که بخوکان میدهند، گنداب ، پساب - نواله - آبکشی

swim (1) vi. & vt. [p. swam; pp. swum] (۱) شنا کردن - شناور شدن (یا بودن) - چرخ خوردن (charkh-)، پر خوردن (per-) - کج خوردن (۲) با شنا گذشتن از [to s. a river] - وادار بشنا کردن ، با شنا بردن [to s. a dog]
swimming with water پر از آب، غرق آب (g arghe-)

swim (2) n. شنا(وری) - آب بازی -

[معنی اصلی] در روی لولای خود چرخیده باز شد
He swung out of the room. با گام های‌سنگین و موزون از اطاق بیرون رفت
swing (2) *n.* تاب ،نوسان ، جنبش - تاب [نشیمن آویخته که در آن تاب میخورند]- گام موزون - وزن (*vazn*) ، سجع (*saj'*)- میدان نوسان (*meydane navasan*)، تابخور (*tabkhor*) ، بادخور - [مج] سیر عادی (*seyre*) ، جریان (*jarayan*)
The work is in full s. : کار بخوبی جریان دارد
Let it have its s. بگذارید سیر عادی خودرا بکند ،بگذارید جریان خودرا طی‌کند
s. bridge پل متحرك (تابخور)
swinge *vt.* سخت‌زدن ، قایم زدن
swin'geing (*-jing*) *apa.* زیاد(*ziad*) - بزرگ (*bozorg*) - سخت (*sakht*)
s. damages : خسارات زیاد
a s. lie دروغ شاخدار ، دروغ خیلی‌بزرگ
swing'ing *apa.* تاب خور(نده) ، نوان - [مج] موزون (*mowzoon*) ، مسجع (*mosajja'*)
swin'gle *n.* : (۱) کتان کوب آلت برای کوبیدن و پاك کردن لیفه های بذرك
swiple = (۲)
swi'nish *a.* خوك‌صفت ، حریص
swipe *n.*, *vi.*, & *vt.* (۱) ضربت‌سخت (*zarbate sakht*) - (۲-۳) ضربت‌سخت‌زدن
swipes *npl.* آبجو بد وکم مایه
swi'ple *n.* قسمتی‌از گندم‌کوب یا خرمن‌کوب که تاب خورده مستقیماً بر گندم فرود می‌آید
swirl = eddy; whirl
Swiss *a.* & *n.* [*pl.* Swiss] سویسی ، اهل Switzerland - زبان‌سویسی

[مج] جریان (*jarayan*)
swim'mer *n.* شناگر ، آب باز ، آشناگر ، آب‌ورز ، سباح (*sabbah*)
swim'ming *n.* & *apa.* (۱) شنا ، شناگری ، آب بازی - گیجی - دوران (*davaran*)- (۲) شناور -اشکبار (*-ashk*)
swim'ming-bath *n.* تن شو یا حوضی که در آن شنا توان کرد ، شناگاه
swim'ming-bell *n.* [ج‌ش] اندام‌شنا
swim'mingly *adv.* به آسانی ، بی‌مانع
swin'dle *vt.*, *vi.*, & *n.* (۱) گول زدن ، مغبون کردن (*maghboon-*) - (۲) گوش بری کردن ، قاچاق کردن (۳) گول زنی ، قاچاق [ترکی] ، حیله
to s. money OUT OF any one : بحیله ازکسی پول درآوردن ،گوش‌کسیرابریدن
swind'ler *n.* گول زن ، گوش‌بر (*goosh-bor*) ، (آدم) قاچاق ، متقلب (*motaghalleb*)
swin'dlingly *adv.* بحیله - بقاچاق
swine *n.* [*pl.* swine] خوك ،گراز- [مج] آدم پرخور یا حریص خوك‌صفت
swine'-bread *n.* = (1) truffle (2) cyclamen
swine'herd *n.* ، خوك‌چران (*-charan*) (*gorazban*) گرازبان
swine'-pox *n.* یکجور آبله مرغان
swi'nery *n.* پرورشگاه یا جایگاه خوکان
swing (1) *vi.* & *vt.* [*p.* swung *or* swang (*R*); *pp.* swung] (۱) تاب خوردن - جنبیدن (*jombeedan*) - چرخیدن ، دور زدن (*dowr-zadan*) - (۲) تاب‌دادن، جنباندن [*to s. a hammock*]- چرخ دادن (*-charkh*)
The door swung open. در باز شد

swiv'el (2) *vi.* & *vt.* [*p.* & *pp.* -elled] (۱) روی‌محور (*mehvar*) گردیدن، چرخیدن (۲) روی محور گرداندن

swiv'el-gun *n.* توپ محور گرد، توپ چرخنده

swob = swab

swollen (*swo'len*) **ppa.** [*pp.* of swell] باد کرده، متورم (*motavarrem*) ـ [مج] گزاف، زیاد [*a s. estimate*]

swoon *n.* & *vi.* (۱) غش، ضعف (*za'f*) ـ (۲) غش کردن، ضعف کردن ـ [مو] سست‌شدن (*sost-*)، محوشدن (*mahv-*)

swoop *vi*, *vt.*, &*n.* (۱) شیرجه‌رفتن (*sheerjeh-*)، قاپ زدن (*ghapancheh-*)، [مج] ناگهان فرود آمدن (۲) ربودن، بلند کردن، قاپیدن [با up] ـ (۳) شیرجه، قاپ‌چه [ترکی] ـ ربایش

: (*1*) *to s. down UPON a prey* با یك حمله ـ (3) at one (fell) s. در یك وهله (*vahleh*)

swop [*Sl.*] *vt.* & *vi.* [*p.* & *pp.* swopped] باهم عوض‌کردن، مبادله‌کردن [*to s. horses*]

sword (*sord*) *n.* شمشیر (*shamsheer*)، تیغ ـ [با the] نیروی نظامی، جنگ

AT the point of the s. بدم شمشیر

to put TO the s. کشتن (*koshtan*)

to cross (*or* measure) swords with one another با هم ستیزه یا جنگ یا جدال کردن

to throw one's s. into the scale بزور اسلحه ادعای خود را ثابت کردن

sword'-bayonet *n.* سرنیزهٔ دم‌دار، سرنیزهٔ بهن یا شمشیری

sword'-cut *n.* زخم‌شمشیر، زخم تیغ

switch(1) (*swich*) *n.* ترکهٔ نرم (*tarkeye-narm*) ـ شلاق (*shallagh*)، قمچی [ترکی] ـ عصای نرم ـ دسته‌ای از موی ساختگی ـ [در راه آهن] سوزن ـ دو راهی (*soozane-dorahee*) ـ کلید (برق)

switch (2) *vt.* شلاق‌زدن، قمچی‌زدن ـ تند گرداندن (*tond-gardandan*)، تند تکان‌دادن [*The cow switches her tail.*] ـ [با out] ربودن [*S. it out of his hand.*] ـ بخط دیگر انداختن [*to s. a train*] ـ برگرداندن (جریان)

to s. on (۱) روشن‌کردن (*rowshan-*) ـ (۲) اتصال دادن (*ettesal-*)، جریان دادن (*jarayan-*) ـ (۳ ـ در تلفن) با دیگری اتصال دادن، طرف صحبت‌کردن

: (*1*) *to s. on the radio, electric light, etc.* (3) *Please s. me on TO* (با) . . .

to s. off (۱) خاموش‌کردن، قطع‌کردن (*ghat'-*) ـ (۲) اتصال (کسی) را بادیگری قطع کردن (۳ ـ ف ل) (اتصال تلفنی را) قطع کردن

switch'back *n.* راه‌آهن پیچاپیچ که در شیب‌های بسیار تند بکار میبرند ـ یکجور راه آهن تفریحی که نشیب و فرازهایی دارد

switch'-board *n.* صفحه کلید ـ صفحهٔ تقسیم‌برق (*safheye-taghsceme-bargh*)

switch'-gear *n.* اسباب یا اثاثیه تقسیم برق، صفحه کلید یا دستگاه اتصال

switch'man *n.* [*pl.* -men] سوزن بان، مامور سوزنهای دو راهی

Swit'zerland *n.* [جغ] سویس [از Suisse واژهٔ فرانسه]

swiv'el (1) *n* مدبرگردنده (*modbare-*)، حلقهٔ گردان (*halgheye-gardandeh*)

sword'-cutler *n.* شمشیر ساز
sword'-fish *n.* شمشیر ماهی ، اره ماهی (*arré-mahee*) ، خار ماهی
sword'-flag *n.* [گ‌ش] زنبق زرد (*zambaghé-zard*)
sword'-knot *n.* شرّابهٔ شمشیر
swords'man *n.* [*pl.* -men] شمشیر زن ، شمشیر باز
swore *v.* [*p. of* swear]
sworn [زیر swear آمده است]
swum [*pp. of* swim]
swung [*p. & pp. of* swing(1)]
Syb'arite *n.* & *a.* اهل Sybaris که در قدیم از مستملکات یونان در ایطالیا بود - [مج] (آدم) خوش گذران
syc'amine *n.* (*si*ah-) شاه‌توت ، سیاه‌توت
syc'amore *n.* [گ‌ش] توت انجیر (*toot-anjeer*) ، چنار فرنگی (*chenaré-farangee*) ، جمیز (*jommayz*) - [درامریکا] چنار - [در انگلیس] یکجور افرا که مانند است به چنار
syco'nium (*si-* or *sī-*) *n.* [*pl.* -nia] [گ‌ش] میوهٔ انجیری
syc'ophancy *n.* چاپلوسی (*chap-loosee*) ، تملق (*tamallogh*) - مفت خوری (*möft-khoree*) ، کاسه‌لیسی
syc'ophant *n.* آدم چاپلوس ، متملق - انگل (*angal*) ، (آدم) مفت خور ، طفیلی
sycophan'tic *a.* چاپلوس ، متملق (*motamallegh*) - مفت خور ، طفیلی (*tofeylee*) - تملق آمیز
syllab'ic *a.* هجائی - دارای هجاهای شمرده - هجا نما - نمایندهٔ یك هجای تمام : *monosyllabic* یك هجائی
syllab'icate = syllabify

syllabi(fi)ca'tion *n.* تجزیه هجائی (*tajziyeyé-hejaee*) - هجا بندی
syllab'ify *vt.* [-fied; -fying] از روی‌هجا تجزیه کردن - هجابندی کردن
syl'labize = syllabify
syl'lable *n.* & *vt.* (۱) هجاء [بخشی از واژه که یکبار ادا میشود] ، جزء کلمه (*joz-é-kalameh*)، سیلاب [فرانسه] - (۲) شمرده ادا کردن (*shomordeh-adaee*)
syl'labus *n.* [*pl.* -bi (*bī*)] خلاصهٔ مفید (*kholaseyémofeed*) ، رئوس مطالب (*ro-oosé-mataleb*) - برنامه (ساعات کار) - موادِ دُروس
syllep'sis *n.* [*pl.* -ses (*seez*)] [د] مطابقهٔ‌معنوی (*motabegheyé-ma'navee*)
syl'logism (*-jiz'm*) *n.* [منـ] شکل [کبری و صغری و نتیجه] - قیاس (*ghias*)
syllogis'tic *a.* قیاسی - شکلی (*shaklee*)
syllogis'tically *adv.* با قیاس(منطقی) ، قیاساً (*ghiasan*)
syl'logize *vi.* & *vt.* (۱) شکل(منطقی) درست‌کردن ، صغری و کبری چیدن (*soghra-va-kobra-*) - (۲) بشکل یا قیاس منطقی در آوردن
sylph (*silf*) *n.* روح عنصری هوا ، جنی هوایی - [مج] دختر خوش اندام
syl'van *a.* جنگلی (*jangalee*) - جنگل دار - روستایی (*roostayee*)
symbio'sis *n.* هم زیستی (*ham-zeestee*) ، زندگی تعاونی (*zandegié-taavonee*)
sym'bol (*sim'bl*) *n.* نشان ، علامت [*the s. of addition*]- رمز (*ramz*)، اشاره
symbol'ic(al) *a.* رمزی - نشان دار ، علامت دار - حاکی ، دالّ - [د] نشان‌دهندهٔ

همدرد ، دلسوز
sym'pathy *n.* همدردی ، دلسوزی ، رقت ـ هم فکری ، موافقت ـ عمل مجهول یا نباتی ـ میل طبیعی (*meyl-e*)
: ***s. WITH any one*** همدردی یا هم فکری با کسی
s. FOR any one دلسوزی بحال کسی
symphon'ic *a.* هم آهنگ ـ هم صدا
sym'phony *n.* هم آهنگی (*ham-ahangee*) ، هم صدایی ـ ترانه ـ توافق (*tava fogh*)
sym'physis *n.* [*pl.* -ses (*seez*)] [ك ش] بیوستگی (*peyvastegee*) ، اتصال (*ettesal*)
sympo'sium (*-zium*) *n.* [*pl.* -sia)] [در یونان باستان] بزم پس از شام ـ مجلس مذاکره دوستانه ـ مقالات گوناگون در بارهٔ یك موضوع
symp'tom (*-tum*) *n.* نشانه ، نشان ، علامت [ج. علائم] ، اثر (*asar*) ، [ج. آثار] ـ دلیل
symptomat'ic(al) *a.* مطابق با نشانهٔ بیماری [*s. treatment*] ـ نماینده (*noma-yandeh*) ، حاکی ، دال ، نشانه
symptomatol'ogy *n.* علم تشخیص ناخوشی از روی علائم ، نشانه شناسی
syn(a)er'esis *n.* ادغام هجائی یا صدایی
syn'agogue *n.* کنیسه [ج. کنایس] ، پرستشگاه یهود ـ [م ل] جماعت
synal(o)e'pha (*-lee'-*) *n.* ادغام
synarthro'sis *n.* [*pl.* -ses (*seez*)] [ك ش] بند درز دار (*band -darz-dar*)، مفصل بی حرکت (*mafsalé-bee-harakat*)
syn'carp *n.* [گ ش] میوهٔ مرکب (*meevey morakkab*)

رابطهٔ نحوی
sym'bolism *n.* نمایش بوسیلهٔ علائم
sym'bolize *vt.* (۱) نشانه بودن از ، نشانه (چیزی) بودن ، حاکی بودن از (۲) با علائم نشان دادن (۳) رمزی دانستن
[*to s. a story*]
: (*1*) *White flags s. surrender.* پرچم سفید نشانهٔ تسلیم است
symmet'ric(al) *a.* قرینه‌دار ، با قرینه ـ متناسب [*These two figures are s.*] (*motanaseb*) ـ دارای مقیاس مشترك
symmet'rically *adv.* با قرینه
sym'metrize *vt.* قرینه‌دار کردن ، با هم قرینه کردن
sym'metry *n.* قرینه (*gharceneh*) ، تناسب (*tanasob*) ، تقارن ـ مراعات نظیر
sympathet'ic *a.* & *n.* (۱) همدرد (*hamdard*) ، دلسوز (*delsooz*) ، شفیق ، غمخوار [*a s. heart*] ـ هم‌فکر (*fekr-e-*). ناشی از دلسوزی [*s. words*] ، رقت آمیز (*reghghat-*) ـ [فیزیولوژی] ناشی‌از عمل نباتی ـ بی ها [*s. pain*]ـ (۲) بی یا عصبی که وابسته بسلسلهٔ بی‌های نباتی باشد
: ***the s. nervous system*** سلسلهٔ بی‌های نباتی ، سلسله اعصاب مجهول
s. ink مرکبی که اثر آن در روی کاغذ تنها وقتی نمودار میشود که آن کاغذ را گرم کنند
sympathet'ically *adv.* از روی همدردی یا هم فکری ، غمخوارانه ، مشفقانه (*moshfeghaneh*)
sym'pathize *vi.* همدردی یا هم فکری کردن ـ موافقت کردن (*mova feghat-*)
: ***I quite s. with you.***
sym'pathizer *n.* ـ هم فکر ، موافق

معین میشود

syn'dicate (*-ket*) *n.* & *vt.* (۱) سندیکا [فرانسه] : اتحادیه چند شرکت ، اتحادیه (*ettahadiyeh*) ، شرکت (*sherkat*) - (۲- با تلفظ *-kate*) اتحادیه تشکیل دادن از (چند شرکت) - بوسیلهٔ شرکت اداره کردن

syn'drome (*-mee*) *n.* [طب] مجموع علائم ناخوشی - اجتماع علائم ناخوشی

synech'doche (*sinek'dokee*) *n.* [ب] ذکر جزء و ارادهٔ کل ، ذکر کل و ارادهٔ جزء ، مجاز مُرسل

syn'esis *n* تجاوُز از آیین دستوری برای رعایت معنی [چنانکه فعل جمله زیرین را که باید مفرد باشد در جمع استعمال کنند]:

Neither of them *speak* the truth.

هیچکدام از آنها راست نمیگویند [که باید speaks یعنی «نمیگوید» باشد]

syn'od *n.* شورای کلیسایی - مجلس مناظره - [ه] قران

syn'onym (*sin'onim*) *n.* لفظمترادف (*lafzé-motaradef*) ، هم‌معنی ، کلمه‌ای که معنی‌آن با کلمهٔ دیگر برابر یا نزدیك باشد

: "*Leap*" *and* "*jump*" *are synonyms.*

synonym'ity *n.* هم‌معنایی (*ham-ma'nayee*) ، ترادُف (*taradof*)

synon'ymize *vt.* & *vi.* الفاظ مترادف بکار بردن (برای واژه‌ای)

synon'ymous *a.* هم‌معنی ، مترادف

synon'ymy *n.* هم معنایی ، ترادف - مترادف گویی ، مترادف‌نویسی

synop'sis *n.* [*pl.* -ses (*seez*)] خلاصهٔ ، اجمال (*ejmal*)

: *The following is a s. of the tenses of "to go"*

synchondro'sis (*-kon-*) *n.* [ك‌ش] پیوند غضروفی (*peyvandé-ghozroofee*)

syn'chronism (*-kroniz'm*) *n.* هم زمانی (*ham-zamanee*) ، هم وقتی (*ham-vaghtee*)

syn'chronize *vi.* & *vt.* (۱) در یك زمان رُخ دادن ، هم‌زمان بودن - وقت واحدرا نشان دادن (۲) هم زمان کردن - از حیث زمان با هم مطابق کردن ، در یك زمان قرار دادن

syn'chronous *a.* هم زمان ، در یك زمان رخ دهنده ، معاصر (*mo-aser*)

syncli'nal *a.* [ز. ش] کاسی

syn'cline *n.* [ز.ش] چین کاسی

syn'copal *a.* غشی - غش دار

syn'copate *vt.* [د] از میان کوتاه‌کردن [*to s. a word*] - [مو] ضدّ ضرب قرار دادن (*ze'ldé-zarb--*)

syncopa'tion *n.* کوتاه سازی واژه‌ای بوسیله انداختن بخشی از میان آن - [مو] ضد ضرب سازی ، تازش

syn'cope (*-pi*) *n* [طب] بیهوشی، غش (*ghash*) ، ضعف (*za'f*) - [د] (۱) حذف (*hazf*) - (۲) واژه کوتاه شده از میان -

syncopation = [مو]

syncop'(t)ic *a.* غشی ، وابسته بغش

syn'cretism *n.* عقیده به توحید عقاید گوناگون (در مذهب و فلسفه و مانند آنها)

syndac'tyl(ous) *a.* چسبیده انگشت (*chasbeedé-angosht*)

syndesmo'sis *n.* [ك‌ش] پیوند رباطی (*peyvandé-rebatee*)

syn'dic *n.* رئیس کلانتری یا شهرداری - رئیس صنف ، کدخدا - عضو کمیسیون ویژه‌ای که از طرف هیئت حاکمه دانشگاه کمبریج

Present : I go
Present perfect : I have gone
Past : I went
Past perfect : I had gone
Future : I shall go
Future perfect : I shall have gone

synop'tic(al) *a.* (۱) مختصر (*mokhtasar*)، کوتاه ، خلاصه[بطور صفت]، اجمالی (۲) هم نظر (*ham_nazar*)
: (2) *The S. Gospels are Matthew, Mark, and Luke.*

synop'tically *adv.* اجمالا" ، بطور مختصر ، بطریق اختصار

synosteol'ogy *n.* [ك‌ش] بند شناسی ' (*mofsal_shenasee*) مفصل شناسی

syno'via *n.* [ك‌ش] زلال ، رطوبت مفصلی (*rotoobate-mafsalee*)

syno'vial *a.* زلالی
: *s. membrane* شامه یا غشاء زلالی

synovi'tis *n.* [طب] ورم غشاء زلالی

syntac'tic *a.* نحوی ، ترکیبی

syntac'tically *adv.* از روی قواعد نحو

syn'tax *n.* [د] نحو (*nahv*) ، (*tarkeeb*) ترکیب

syn'thesis *n.* [*pl.* -ses (*seez*)] (*tarkeeb*) ترکیب ـ (*ettesal*) اتصال

syn'thesize *or* **-tize** *vt.* ترکیب کردن

synthet'ic } *a.* ـ [*s. dyes*] ترکیبی
synthet'ical } (*sarf-*) ، صرف دار
[*a s. language*] صرف شو

synthet'ically *adv.* از روی قواعد ترکیب

syph'ilis (*sif'-*) *n.* (*kooft*) ، کوفت (*seflees*) سفلیس ، آبله فرنگ ، آبله فرنگی

syphilit'ic *a.* & *n.* (۱) کوفتی ، سفلیسی (*sefleesee*) ـ (۲) بیمار سفلیسی

sy'phon = **siphon**

sy'ren = **siren**

Syr'ia *n.* [جغ] سوریه (*sooriyeh*)، شامات

Syr'iac *a.* & *n.* (*seryanee*) سریانی

Syr'ian *n.* & *a.* اهل سوریه یا شام ، شامی

syrin'ga *n.* [گ ش] یاس درختی (*yas-derakhtee*) ، یاس تیرهوانی (*sheervanee*)

syr'inge (*sir'inj*) *n.* & *vt.* (۱) آب دزدك (*ab_dozdak*) - (۲) با آب دزدك شستشو (یا آب) دادن
hypodermic s. سوزن تزریق زیرپوستی

syringi'tis *n.* [طب] ورم شیپور استاخ

syr'inx *n.* [*pl.* -es *or* -inges (*jeez*)] (۱) = pan-pipe - (۲ـك‌ش) شیپور اوستاخ [Eustachio پزشك ایطالیایی] که از گلو بطبل گوش راه دارد (۳ـ در مرغان) خشك نای زیرین ، آلت صدا (٤ـ در جراحی) ناسور

syr'up (*sir'-*) *n.* شربت قند (*sharbate-ghand*)، آب‌قند ، شیره‌قند، شیره

syr'upy *a.* شیره‌ای ـ مانند شربت یاشیره

systal'tic (*sis-*) *a.* (۱) منقبض و منبسط شونده بنوبت (*monghabez_va-mombaset_shavandeh_benowbat*)ـ (۲) انقباضی و انبساطی (*enghebazee_va-embesatee*)
: (2) *the s. motion of the heart*

sys'tem (*sis'-*) *n.* (۱) سلسله (*selseleh*) ، رشته (*reshteh*) ـ (۲) دستگاه (*dastgah*) ، جهاز (۳) طرز (*tarz*) ، روش (*ravesh*) ، رویه (*raviyyeh*) ، اسلوب (*osloob*) ، قاعده (*gha_edah*) ـ (٤) نظم (*nazm*) ، ترتیب (*tarteeb*) ـ (٥)

منظومه (*manzoomeh*) ـ (٦) طریق ، اُصول ، قول (*ghowl*) ـ (٧) وجود ، تن ، بدن (*badan*) ، مزاج

: (*1*) *the nervous s.* (*2*) *the respiratory s* (*3*) *the s. of government* (*4*) *He lacks s. in everything that he does.* (*5*) *the solar s.* (*6*) *a s. of philosophy* (*7*) *The poison has passed into the s.*

systemat'ic *a.* مبنی بر یك روش معین ، قاعده دار ، اسلوب دار [*s. teaching*] ـ منظم (*monazzam*) ، مرتب [*s. lying*] ـ اُصولی

systemat'ically *adv.* با روش معین (*ba_raveshe_mo_ayyan*) ، از روی یك اُسلوب معین ، از روی قاعده ـ مرتبا

sys'tematist *n.* متخصص قاعده سازی و طبقه بندی

sys'tematize *vt.* دارای روش یا قاعده کردن ، اسلوب دادن ، باصول معینی در آوردن ، منظم یا مرتب کردن

system'ic *a.* وابسته بوجود انسانی ، مزاجی ، بدنی (*bādanee*)

sys'tole (*-li*) *n.* انقباض قلب و شرایین (*enghebaz -ghalbo-shara yeen*)

sys'tyle (*-tīlc*) *a.* دارای ستونهای تنگ تنگ

sys'tylous (*-tilus*) *a.* [گ ش] دارای خامه‌های بهم چسبیده

syz'ygy (*siz'iji*) *n* [*pl.* -gies (*jiz*)] ، [ه] (۱) مقارنه (*mogharenah*) قران (۲) تقابل (*taghabol*)



T, t *n.* [*pl.* T's *or Ts*] تی : نام حرف بیستم الفبای انگلیسی - گونیا یا لوله یا چیز دیگری که بشکل T باشد

to a T دقیقاً (*dagheeghan*) ، کاملا

tab *n.* برگه - باریکه - تیکه فلز درانتهای بند کفش - نشان یقه - [د.گ] حساب

tab'ard *n.* یکجور روپوشی کوتاه - شنل روی زره - جامهٔ ویژهٔ چاووشی

tab'by (1) *n.* [از «اعتابی» عربی] [*pl.* -bies] حریر موجدار (*hareeré-mowjdar*) ، اعتابی - گربهٔ ماده (*gorbeyé-*) زنی که شایعات بی پر و پا میدهد

t. cat گربه ببری یا پلنگی ، گربهٔ خطدار

tab'by (2) *vt.* [-bied; bying] موجدار کردن ، مهره کشیدن (*mohreh-*)

tabefac'tion *n.* لاغری ، لاغرشدگی

tab'ernacle *n.* چادر ، خیمه (*kheymeh*) ، سایبان (*sayeban*) - پرستشگاه - ظرف (نان یا عشاء ربانی)

Feast of Tabernacles : عید میوه‌بندان ، عید سایبان(بندی) ، [بعبری חג הסכות]

ta'bes (*-beez*) *n.* لاغری زیاد ، ضعف زیاد (*za'fé-ziad*) ، تب دق (*tabé-degh*)

dorsal t. سل مغز تیره ، سل نخاع

tabes'cence *n.* ضعف در نتیجهٔ تب دق یا سل نخاع ، هزال

tabes'cent *a.* لاغر شونده

tabet'ic *a.* & *n.* (۱) دچار تب دق یا سل نخاع (۲) بیمار تب دق یا سل نخاع

tab'itude = tabescence

tab'lature (*-chur*) *n.* [*Arch*] شرح روشن و نمودار - تصویر خیالی ، تصور

ta'ble (1) *n.* (۱) میز ، [مج] خوراك (*khorak*) ، غذا ، خوان (*khan*) ، سفره (*sofreh*) - (۲) لوح (*lowh*) - (۳) جدول (*jadval*) (٤) فهرست (*fehrest*) - (٥) تلات (٦) کج بری پهن و افقی (۷) اشخاص سر میز

: (*1*) *a dinner-t.* (2) *the two tables of stone* (3) *t. of multiplication* (4) *t. of contents* (*7*) *to keep the t. amused*

astronomical tables زیج

to lay on the t. از دستور خارج کردن

to turn the tables on any one وسائل بهبود وضع خودرا نسبت به وضع حریف فراهم کردن [با اشاره ببازی تخته‌نرد که پیشتر

tab′or *n.* کوس کوچك ، طبل کوچك (*tablé-*) ، دهل (*dohol*)، تنبور (*tamboor*)

tab′ouret (*-berit*) *n.* چار پایه (*charpa yeh*) ، عسلی (*asalee*) ، کرسی پا (*korsee-*) - کارگاه قلاب‌دوزی- سوزن‌دان- کوس یا تنبور کوچك

tab′ular *a.* جدولی (*jadvalee*) ، فهرستی (*fehrestee*) - مسطح ، تخت [*a t. surface*] - تخته‌ای [*t. structure*] بشکل جدول یا فهرست : *in a t. form*

tab′ularly *adv.* جدول‌وار - تخت

tab′ulate *vt.* & *a.* (۱) جدول بندی کردن (*jadval-bandee-*) ، فهرست کردن [*to t. figures*] - (۲) مسطح کردن ، تخت کردن (۳- بطور صفت) تخت (*takht*) ، مسطح (*mosattah*)

tabula′tion *n.* جدول بندی -جدول

tab′ulator *n.* جدول نویس (ماشین)

tachom′eter (*-kom′-*) *n.* سرعت‌سنج (*sor-at-sanj*) ، سرعت نما ، سرعت پیما

tachom′etry *n.* سرعت پیمایی (*-peyma yee*) ، سرعت‌سنجی

tachyg′raphy (*-kig′-*) *n.* تند نویسی [بویژه تند نویسی رومیان و یونانیان باستانی]

tachym′eter (*-kim′-*) *n.* دور بین مسافت یاب (*doorbeené-masa fat-yab*) ، دور بین مساحی (*-massahee*)

tacit (*tas′-*) *a.* ضمنی ، ضمناً مفهوم (*zemnan-mafhoom*)، مقدر (*moghaddar*)، بسکوت برگذارشده - خاموش

: *t. consent* رضایت ضمنی

tac′itly *adv.* بطور مقدر یا مفهوم یا ضمنی

taciturn (*tas′-*) *a.* کم‌حرف (*kam-harf*) ، کم گفتار (*-goftar*) ، کم‌سخن (*-sokhan*)، خاموش

tables گفته میشد]

ta′ble (2) *vt.* (۱) از دستور خارج کردن، معوق گذاردن (*-mo-avvagh-*) - (۲) مطرح کردن (*-matrah-*) - (۳) جفت کردن (*-joft-*)، درهم جادادن (٤) روی میز گذاشتن : *to t. (1) a measure (3) timbers*

tableau (*tab′- or -lo′*) *n.* [*pl.* -leaux (*-loze or -lo*)] پردهٔ نقاشی (*pardeyé-naghghashee*) - وضع اشخاص در حال سکوت چنانکه مانند باشد به پردهٔ نقاشی - نمایش یا تصویر برجسته

ta′ble-cloth *n.* سفره - رومیزی

ta′ble-flap *n.* قسمتی از میز که خوابانیده یا بلندمیشود

ta′ble-land = plateau

ta′ble-money *n.* (۱) فوق‌العاده ای که بابت هزینهٔ مهمان‌داری به افسران ارشد داده میشود (۲) حقی که بابت استفاده از اطاق ناهارخوری داده میشود

ta′ble-spoon *n.* قاشق سوپ خوری

ta′ble-spoonful *n.* (مقداریك) قاشق سوپ خوری : *two t.-spoonfuls a day* روزی دو قاشق سوپ خوری

tab′let *n.* لوح ، لوحه (*lowhah*) ، صفحه (*safhah*) - تخته - ورقه (*varagheh*)- قرص (*ghors*) - [در جمع] دسته یادداشت (از برگهای عاج و چوب و مقوا)

ta′ble-talk *n.* گفتگوی غیر رسمی درسر میز ، مفاوضه (*mofavezah*) [ج. مفاوضات]

ta′ble-tomb *n.* گور صندوقی و تخت

ta′ble-ware *n.* لوازم میز یا سفره

tablier′ [*Fr.*] = apron

tab′loid *n.* قرص (*ghors*)

taboo′ = ban

tacitur'nity *n.* کم حرفی ، خاموشی ، سکوت (*sokoot*)

tack (1) *n.* میخ سر پهن کوچك (*meekhé-sarpahné-*) ـ کوك - شراع بند (*shora'-band*) ـ جهت سیر کشتی ، [مج] رویه (*raviyyeh*) ، خط مشی (*khatté-mash'y*) ـ خوراك ، خورا کی

: *a thumb-t.* پونز [فرانسه] ، میخ شستی (*meekhé-shastee*)

to change the t. تغییر رویه دادن

tack (2) *vt.* & *vi.* (۱) میخ زدن ، پونز زدن ، با میخ بند کردن [با down]- (۲) کوك زدن (۳) جوش دادن ، چسباندن (٤ـ مج) افزودن ، ضمیمه کردن (٥ـ ف ل) تغییر جهت دادن (*taghyeeré-jahat-*) ، [مج] تغییر رویه دادن

: (*1*) *to t. down a carpet* (*4*) *to t. one bill to another*

tack'-hammer *n.* چکش میخ کوبی کوچك

tack'iness *n.* چسبنا کی (*chasbnakee*)

tack'le *n.* & *vt.* (۱) اسباب (*asbab*) ، لوازم [*fishing-t.*] ـ غرغره و قلاوین (*gherghereh-va-ghalavcez*) ، طناب و قرقره ـ [در فوتبال] نگهداری بازیکن طرف مقابل (۲) گلاویز شدن با [*to t. the opponent*] ـ گرفتن ، نگاه داشتن ، از دویدن باز داشتن ـ دست زدن به [*to t. a task*] ـ از عهده (*ohdeh*) بر آمدن - دارای اسباب و لوازم کردن ـ یراق کردن' زین کردن [*to t. a horse*]

to t. TO (*vi.*) بکار چسبیدن

tack'y *a.* چسبناك (*chasbnak*)

tact *n.* حضور ذهن در گفتار و آداب ، کار دانی ' مهارت ، سلیقه ـ شعور ، ادراك (*edrak*) ـ [مو] ضرب

tact'ful *a.* ماهر ، با سلیقه ، عامل ، دارای حضور ذهن (*-hozooré-zehn*)

tac'tical *a.* مربوط به تدابیر جنگی - ماهر ' ماهرانه

tactician (*-tish'-*) *n.* متخصص تدابیر جنگی ، جنگ دان (*jang-*) ، رزم آرا (*razm-ara*) ـ شخص کاردان و باتدبیر

tac'tics *n. s. or pl.* تدابیر جنگی (*tadabeer-é-*) ، جنگ‌دانی ، رزم آرایی ـ (*razm-ara yee*) ـ کار دانی ، مهارت ـ [باقراین جمع] رویه [*These t. were not approved.*]

tac'tile (*-til or -tile*) *a.* لمس کردنی ـ وابسته به‌حس بساوایی یا لامسه ـ لمس کننده [*a s: organ*] ـ محسوس [*t. qualities*]

tactil'ity *n.* قابلیت لمس (*ghabeliyyaté-lams*) ـ بساوندگی - محسوسیت (*mahsoo siyyat*)

tact'less *a.* بی مهارت ، ندانم کار (*nadanam-kar*) ، بی سلیقه

tac'tual *a.* وابسته بحس بساوایی یا لامسه

tad'pole *n.* غوك بچه (*-ghook-bachcheh*) ، بچهٔ وزغ (*-vazogh*) ، بچهٔ قورباغه

tæ'dium vi'tæ n. [*L*] سیری از جان ، از جان سیر شدگی ، خستگی از عمر

tæ'nia (*tee'-*) *n.* [*pl.* -niæ (*-ee*)] [ج.ش] کرم کدو ، کدو دانه ' کرم پکتا (*kermé-yakta*) ، حب القرع (*habbol-ghar*) ـ [مه] ماهیچه ، گچ 'بری باریك ـ [ك‌ش] بند ، نوار ـ [در یونان و روم باستان] سر بند (*sar-band*) ، پیشانی بند

tæni'asis *n.* بدی مزاج بواسطهٔ کرم کدو

taf'feta *n.* [*Per.*] تافته (*ta fteh*)

tag (1) *n.* نوك فلزی بند کفش ـ نوار ـ

یك سر تیری را to t. in *a timber* در توی دیوار قرار دادن

با جزر و مد to t. to the tide حرکت کردن

tail (3) *n.* & *a.* [حة] (۱) حبس‌ملك در دست اولاد ذکور ارشد حبس(*habs*) - (۲- پس از اسم) حبس شده [*estate t.*]

tail'ing *n.* آن سر آجر که در دیوار است- [درجمع] آخال ، پس مانده - لك ، لکه

tail'-light *n.* چراغ پشت ، چراغ عقب

tail'less *a.* بی دنباله - بی دم (*bee-dom*)

tai'lor *n.*, *vi.*, & *vt.* (۱) خیاط (*khayyat*) ، درزی (*darzee*) - (۲) خیاطی کردن، دوزندگی کردن (۳) لباس‌دوختن برای

tai'loress [*fem. of* tailor]

tai'loring *n.* درزی‌گری ، خیاطی، جامه دوزی ، دوزندگی

tail'-piece *n.* (۱- در ساز) سیم‌گیر ، زه‌گیر (*zeh geer*) - (۲) آرایش ته فصل

taint *n.*, *vt.*, & *vi.* (۱) لکه (*lakkeh*) ، شایبه - آلودگی ، لوث (*lows*) - (۲) آلودن ، ملوث کردن (*molavvas-*) - لکه‌دار کردن- مشوب کردن [*to t. one's mind*] - کنداندن ، فاسد کردن (۳) فاسد شدن ، گنده شدن [*Meat will t. in hot weather.*]

taint'less *a.* بی‌شایبه (*bee-shayebah*)

take (1) *vt.* & *vi.* [*p.* took; *pp.* ta'ken] - (۱) گرفتن (*gereftan*) (۲) بردن (۳) برداشتن (٤) خوردن ، آشامیدن ، صرف کردن (*sarf-*) - (٥) پنداشتن (*pendashtan*) ، حمل کردن (*haml-*) ، تصور کردن (*tasavvor-*) ، فرض کردن (*farz-*) - (٦) تفسیر کردن (*tafseer-*) ، تعبیر کردن (*ta'beer-*) - (۷) بردن : لازم داشتن [*It took much*

پشت پوتین برای بالا کشیدن آن- تیکه آویخته از چیزی : برچسب (*barchasb*) ، منگوله یا نوار (گوهر نشان) - قسمتی از پشم گوسفند که درهم برهم باشد - نوك دم روباه - بازی گرگم بهوا (*gorgam-behava-*)- برگردان سرود - ضمیمه - نطق کوتاه در پایان نمایش - گفته یا مثل پیش پا افتاده

tag (2) *vt.* [*p.* & *pp.* tagged] نوك‌فلزی گذاشتن به[*to t. lace*] - افزودن ، ضمیمه‌کردن - با مثل یا چیزهای دیگر آراستن [*to t a composition*] - صاف کردن پشم (گوسفند) - دنبال کردن (*dombal-*) - دست‌زدن (بیازی‌کن‌دیگر دربازی گرگم‌بهوا)

tagged *pp.* *a.* نوك دار - برچسب زده - ضمیمه دار

tag'ger *n.* تنکهٔ آهن یا حلبی ، تنکه (*tonokeh*)- دنبال کننده [دربازی گرگم‌بهوا]

tag'-rag = ragtag

tail (1) *n.* دنبه - [*a dog's t.*] دم (*dombeh*) - دنباله [*a comet's t.*] - عقب (*agheb*) - پایین ، ته(*tah*) - ساقه - [درسکه] پشت (*posht*) ، خط

the fat t of a sheep دنبهٔ گوسفند

t. coat جامهٔ دامن گرد که پشت آن مانند است به دم

to turn t. گریختن ، پشت کردن

tail (2) *vt.* & *vi.* (۱) دنباله‌دار کردن، دم گذاشتن (به) - در پایان (چیزی) افزودن یا چسباندن [با on] ، متصل کردن (*mottasel-*)- دنبال کردن ، پی کردن (*pey-*) - دم یا ساقه (میوه ای)را گرفتن (۲) از پی رفتن ، پی کردن ، دنبال کردن [با after] - در عقب بودن

to t. one thing ON TO another : چیزرا بچیز دیگر افزودن یا چسباندن

T. off your coat.] ـ برداشتن [*T. off your hat.*] ـ بردن ـ کم کردن ـ سرکشیدن ـ پرواز کردن ـ ادا(ی کسیرا) درآوردن ـ پریدن ، جستن

to t. off one's hat to تحسین کردن

to t. oneself off رفتن ، دور شدن

to t. on ، (*ta-ahhod-*) تعهد کردن

to t. on a responsibi-] قبول کردن [*lity*] ـ گرفتن ـ بخودگرفتن ـ هایهو کردن

to t. out درآوردن ، بیرون آوردن

to t. out] (یا بردن) ـ بردن ، پاك کردن [*a stain*] ـ از عهده برآمدن

to t. over تحویل گرفتن ـ جانشین شدن

to t. to ، افتادن یا پرداختن به(کاری) ، آغاز نهادن ، دست گرفتن

He took TO bad habits. : افتاد بعادات زشت

He took TO books. پرداخت به کتاب (خواندن) ، زد بکتاب

to t. up (۱) برداشتن (۲) گرفتن ، اشغال کردن (*eshghal*) ـ (۳) کشیدن (٤) در دست‌گرفتن، وارد شدن بر (٥) ادامه‌دادن، دنبال کردن (*dombal-*) ـ (٦) گرفتن ، قبول کردن (مسافر)

(1) T. up the money from the floor. (2) It took up all my time. (3) The sponge took up the water. (4) to t. up a business (5,4) I took up where he left. : ازجایی که او ول کردمن ادامه دادم

to t. (it) upon (*or* on) = venture

take (2) *n.* مقدارگرفته شده در یك وهله [*a t. of fish*] ـ وجوه دریافتی

take'-in *n.* کول ، فریب ـ لاف

take'-off *n.* ، (*jestangah*) جستن گاه

time.] ـ (۸) اتخاذ کردن (*ettekhaz-*) ، پیدا کردن (*peyda-*) ـ (۹) پذیرفتن (*pazee-*) ، قبول کردن [*to t. an offer*]ـ (۱۰) تن در دادن به ، برخود هموار (*ham-var*) کردن (۱۱) سر رسیدن ، گیرآوردن [*They took him in the act.*]ـ (۱۲) کشیدن ، بردن [*to t. trouble or pain*]ـ (۱۳) اقتباس کردن (*eghtebas-*) ـ [ف ل] (۱٤) گرفتن (۱٥) کاستن (*kastan*) ـ (۱٦) پرواز کردن (*parvaz-*)

(1) T. the money from him. :
(2) T. me for a walk. مرا گردش ببرید
(3) I took the book from the desk. (4) to t. a cup of tea
(5) He took it to be an insult. آنرا حمل بر توهین کرد
(6) How do you t. this clause?
(8) I took a different view.
(10) I cannot t. that sort of treatment. (13) I took it from Chaucer. (14) His novel did not t. (15) It takes from his reputation. (16) The plane took to the air.

to take a walk گردش کردن یا رفتن

to t. arms جنگ آغاز کردن

to t. down ‘(*yad-dasht-*) یادداشت کردن

نوشتن ـ پایین آوردن ـ پست کردن ـ فرو بردن (غذا) ـ خراب کردن

to t. in ‘ گول زدن ـ پذیرفتن ، قبول کردن ، باور کردن ـ دریافتن ، درك کردن (*dark-*)ـ تو گذاشتن

He took her in to dinner.
آنزن را بسفره‌خانه برده پهلویش نشست

to t. off کندن ، درآوردن

tal'isman *n.* طلسم (*telesm*) ، تعویذ (*ta'veez*)

talk (*tawk*) *n.*, *vi.*, & *vt.* (۱) گفتگو (*goftogoo*)، صحبت (*sohbat*)، حرف (*harf*) ، سخن (گویی) ، مذاکره (*mozakerah*) - (۲-۳) حرف‌زدن ، صحبت کردن (۲) سخن‌گفتن (*sokhan-goftan*) ، مذاکره کردن (۳) گفتن [*to t. nonsense*] :

(1) *They had a long t.*

(2) *The child is learning to t.*

Now you're talking. این شدحرف‌حسابی

Talking OF . . ., حال که صحبت از . . . بمیان آمد

He was talking AT him. بدر می‌گفت که دیوار بشنود

(3) *to t. French* فرانسه حرف زدن

to t. away بصحبت یا گفتگو گذراندن

to t. down ساکت کردن - از رو بردن

to t. out a bill مذاکره کردن دربارهٔ لایحه‌ای آنقدر که موکول ببعد گردد

He talked himself hoarse. آنقدر حرف زد که صدایش گرفت

talk'ative (*taw'ketiv*) *a.* پر گو ، پر حرف (*por-*) ، وراج (*verraj*)

talk'ativeness *n.* پرگویی ، پرحرفی ، وراجی

talk'ing *apa.* سخنگو ، ناطق - باحالت

tall *a.* بلند [*a t. tree*] - قد بلند (*boland-*)، بلند بالا ، بلند قد [*a t. man*] - [ز.ع] اغراق آمیز ، گزاف ، شاق

How tall is it ? : بلندی آن چقدر است

A man 1.50 metres t. مردی با یك متر و نیم قد

to talk t. (*adv.*) لاف‌زدن، گزاف گفتن

tall'boy *n.* قفسهٔ پایه دار ، قفسه پرشگاه (*paresh-*) - کاریکاتور [فرانسه] - تقلید (*taghleed*)

ta'ker *n.* گیرنده - قبول کنندهٔ شرط

ta'king *n.* & *a.* (۱) پریشانی ، اضطراب [این معنی چندان متداول نیست] - [در جمع] وجوه دریافتی (*vojoohé-daryaftee*) - (۲) گیرنده - واگیره دار

talc [از «طلق» عربی] *n.* & *vt.* (۱) طلق ، ستارهٔ زمین (۲) طلق زدن (به)

tal'cose *or* -cous *a.* طلقی

tale *n.* داستان (*dastan*) ، قصه (*ghesseh*)، حکایت - شرح (*sharh*) - چغلی ، خبر (*khabar*) - [ك] شماره ، جمع

It tells its own t. از خودش پیدا است ، نیازمند به توضیح نیست

to tell tales چغلی کردن ، سخن چینی کردن (*sokhan-cheenee-*) ؛ خبر بری کردن

tale'-bearer *n.* سخن چین ، خبر بر

tale'-bearing *n.* سخن چینی ، چغلی (*chogholee*) ، خبر بری (*khabar-baree*)، نمامی (*nammamee*)

tal'ent *n.* استعداد (*este'dad*) ، نعمت خداداده (*ne'mat-e-khodadadeh*) ، نعمت طبیعی ، ذوق (*zowgh*) - سنك و سکه‌ای که در کشورهای باستانی وزن و بهای ویژه‌ای داشته است ، قنطار (*ghentar*)

: *t. FOR music* استعداد یا ذوق موسیقی

the t. of the country مردم با استعداد کشور

tal'ented *a.* بااستعداد ، با ذوق ، هنرمند

tal'entless *a.* بی‌استعداد ، بی‌ذوق

tale'-teller *n.* قصه‌گو - سخن‌چین ، خبر بر

tal'ion = *Lex talionis*

tal'iped *a.* (*pa-chambaree*) پاچنبری

tal'ipes (*-peez*) *n.* کجی پا ، پیچیدگی پا

: (1) *a t. animal* (3) *a t. scenery*
(4) *a t. description*

tame (2) *vt.* رام کردن [*to t. a lion*]، اهلی کردن ، دست آموز کردن - مطیع کردن- بست کردن (*past-*) - بیروح کردن - ملایم کردن (*mola yem-*)

tame'ly *adv.* بطور رام یا اهلی

tame'ness *n.* رامی ، آموختگی (*amookhtegee*)، دست آموزی

Tam'il *n.* تمیل : زبان‌هند جنوبی وسیلان

tamp *vt.* سفت کوبیدن (*seft-*)

: *The ballast should be tamped.*

tam'per *vi.* — to t. with (۱)تحریف کردن (*tahreef-*) - (۲) رشوه دادن به (*reshveh--*)

: (1) *to t. WITH a manuscript*

tam'pion *n.* توپی : چوب برای گرفتن دهانهٔ توپ

tam'pon *n.* & *vt.* (۱) فتیله (*fateeleh*) - (۲) فتیله گذاشتن در [*to t. a wound*]

tan (1) *vt.* & *vi.* [*p.* & *pp.* tanned] (۱) دباغی کردن [*to tan raw hides*]- خرمایی کردن (*khorma yee-*)- سوخته‌ای کردن (۲) خرمایی شدن

tan (2) *n.* جفت (*jaft*) - رنگ خرمایی

tan (3) *a.* خرمایی ، اسمر (*asmar*)

tan'-bark *n.* جفت : پوست درخت‌بلوط

tan'dem *adv.*, *a.*, & *n.* (۱) پشتِ سر هم (*poshté-saréham*) ، یکی در جلو و یکی در عقب (۲) دارای جا برای دو پشته سوار شدن (۳) اسبهای پشت سرهم - گردونه‌ای که اسب های آنرا پشت سرهم بسته‌باشند - دو چرخه یا سه چرخه‌ای که چندتن پشت سرهم روی آن سوار شوند

: (1) *to drive t.* (2) *a t. bicycle*

(*ghafasch*) ، گنجه پایه دار (*ganjeye-*). یکجور کلاهك بلند برای دودکش

tall'ness *n.* بلندی (*bolandee*)

tal'low *n.* & *vt.* (۱) پیه آب کرده (*peehé-ab-kardeh*) - (۲) پیه مالی کردن ، چرب کردن (*charb-*) - پروار کردن (*parvar-*)

tal'lowy *a.* پیهی - پیه مانند - چرب

tal'ly (1) *n.* [*pl.* -lies] چوبخط (*choobkhat*) - حساب - برچسب (*bar-*) (*chasb*)- مانند ، المثنی (*almosanna*)

tal'ly (2) *vi.* & *vt.* [-lied; -lying] (۱) تطبیق کردن (*tatbeegh-*) ، مطابق بودن، مطابق‌در آمدن ، مطابقه کردن [*The goods t. with the invoice.*] - (۲) باچوبخط حساب کردن ، چوبخط کردن

tal'on *n.* (۱-ج‌ش) چنگال (*changal*)، ناخن ، پنجه (*panjeh*) - [۲- در بازی] باقی ماندهٔ دسته‌ورق (۳) پاشنه (*pashneh*)- (٤) ogee =

ta'lus *n.* [*pl.* -li (*li*)] قوزك - شیب ، سرازیری ، دامنه (*damaneh*)

ta'mable (*-meb'l*) *a.* رام‌شو، رام‌کردنی

tam'arind *n.* تمر هندی (*hendee*)

red t. تمر گجرات (*tamré-gojrat*)

tam'arisk *n.* گز ، درخت گز

tam'bour (*-boor or -ber*) *n.* کوس ، دهل (*dohol*) ، طبل (*tabl*)- کارگاه گرد برای برودری دوزی

tambourine' (*-reen'*) *n.* دایرهٔ زنگی (*da yereyé-zangee*) ، دایره

tame (1) *a.* & *vt.* (۱) رام ، دست آموز (*dast-amooz*) ، آموخته، اهلی (*ahlee*) - (۲) بیحال (۳) بیروح - (٤) بی مزه (*-mazeh*)

road t. اتوموبیل مخزن‌دار
rail t. واگن مخزن دار(در راه آهن)
tan'nage (*nij*) = tanning
tan'ner *n.* (*dabbagh*) دباغ
tan'nery *n.* [*pl.* -ries (*riz*)]
(*dabbagh-khaneh*) دباغی ـ دباغ خانه
tan'nic acid } [ش] جوهر مازو
tan'nin *n.* } (*jowharé_mazoo*)
[بویژه آنکه در دارو سازی بکار میرود]
tan ning *n.* (*charm_*) دباغی، چرم‌سازی
tan'talize *vt.* آزار کردن (کسی
بدینسان که اورا بچیزی امیدوار یا بوصال آن
نزدیك کنند ولی نگذارند از آن بهره‌مند
شود)، آزردن (*azordan*)، ناامید کردن
(*na_omeed_*) ـ [بازگشت شود به واژهٔ زیر]
Tan'talus *n.* [در اساطیر] نام پسرژوپیطر
که محکوم شده بود باینکه تا گردن در آب باشد
ولی نتواند از آن آب بخورد
tan'tamount *a.* برابر(*barabar*)، همچند
(*hamchand*)، معادل (*mo_adel*)،
[با to] در حکم (*dar_hok'mé*)
: *It was t. TO violating the law.*
tantiv'y *a., adv., n., & vi.* [*Arch*]
(۱ـ۲) تند، زود (۳) فریاد شکار ـ تاخت ـ
حرکت تند (٤) شتاب کردن، تاخت کردن
tan'trum *n.* کج‌خلقی(*kaj_kholghee*)،
اوقات تلخی (*owghat_talkhee*)، خشم
(*khashm*)، غیظ، قهر(*ghahr*)
: *He was in his t.* اوقاتش تلخ بود،
توی غیظ (*gheyz*) بود، خشمگین بود
tan'-yard *n.* دباغ خانه
tap (1) *n.* شیر ـ توپی ـ سوراخ ـ
نوشابه [با در نظر گرفتن خوبی و بدی آن]ـ
جایگاه فروش یا صرف نوشابه ـ قلاویز
on tap شیر دار ـ سوراخ‌دار ـ آمادهٔ

tang (1) *n.* زبانه ـ پیش آمدگی ـ
بوی تند ـ مزهٔ تند(*mazeyé_tond*)
tang (2) = twang
tan'gency *n.* تماس، تلاقی، برخورد
tan'gent *n.* & *a.* [هن] (۱) مماس
(*momas*)، خط مماس ـ [درمثلثات] ظل
(*zel*) ـ (۲) مماس
tangen'tial *a.* مماسی ـ ظلی
Tangerine' (*_reen'*) *n.* & *a.*
(۱ـ۲) اهل Tangier در مراکش (۲ـبا t
کوچك) نارنگی (*narangee*)
tangibil'ity *n.* لمس پذیری ـ محسوسیت
tan'gible *a.* لمس‌پذیر(*lams_pazeer*)،
قابل لمس [*t. property*] ـ محسوس (*mahsoos*) ـ معلوم (*ma'loom*)، پیدا (*peyda*)،
هویدا (*hoveyda*)
tan'gle *vt., vi., & n.* (۱) درهم
پیچیدن [*to t. threads*]ـ درهم برهم کردن ـ
ژولیده کردن ـ پیچیده کردن (۲) درهم
پیچیدن، روده شدن (۳) نخ ـ درهم برهم ـ
درهم برهمی، پیچیدگی
: *tangled hair* موی ژولیده یادرهم برهم
a tangled affair کار پیچیده، کار غامض
in a t. درهم برهم، پیچیده ـ روده(شده)
tan'go *n.* تانگو [یکجور رقص دو و چهار]
tank *n.* حوض (*howz*) ـ مخزن
(*makhzan*) ـ [نظ] تانك
tank'age (*_ij*) *n.* ذخیره سازی
(در مخازن) ـ حق ذخیره سازی آب و نفت
و مانند آن در مخازن ـ آبگیر، گنجایش
(*gonja yesh*)، ظرفیت (*zarfiyyat*) ـ
کود حیوانی
tan'kard *n.* آبخوری بزرگ سردار
tan'ker *n.* کشتی نفت‌کش
(*kashtié_naft_kesh*)

کشیدن [در گفتگوی از آب یا نوشابه‌ای که در جلبکی باشد]

tap (2) *vt.* [*p.* & *pp.* tapped] (۱) شیر دار کردن (۲) سوراخ کردن (۳) بیرون کشیدن (٤) شیره کشیدن از (٥) تقاضا کردن از (٦) برای نخستین بار مطرح کردن یا انتشار دادن (۷) پیچدار کردن (با قلاویز)- (۸) قسمتی از جریان (چیزی) را گرفتن (۹) اتصال دادن (*ettesal-*) ، (برای مصرف کردن) برگرداندن

: *to tap (1,2) a cask (4) a tree (6) a subject (7) a nut (9) a water main*

tap (3) *vt.* & *vi.* [„] & *n.* (۱ - ۲) آهسته زدن(به) - (۱)چرم(لای نعلکی یا تخت کفش) گذاشتن (۳) ضربت آهسته (*zarbaté-ahesteh*) - (صدای) در زدن - [در جمع - اصطلاح امریکایی] شیپور خاموشی

: *Tap the door with your fingers.* (با) انگشت بزنید بدر

to tap one's stick against the door (آهسته) چوب بدر زدن

to tap AT a door در زدن

I hear a tap AT the door. صدای در میآید ' در میزنند

tape *n.* & *vt.* (۱) نوار باریك ' پهنك (*pahnak*) - بند (*band*) ' قیطان (*gheytan*) - تسمه (*tasmeh*) - نوار کاغذ [در تلگراف نویسی] - (۲) با نوار یا قیطان بستن - ته دوزی کردن - [به tape-measure و tapeworm نیز مراجعه شود]

tape'-line } *n.* متر قابدار(*metré-*
tape'-measure } متر ' (*ghabdar*
[فرانسه] : تسمهٔ نازی و باریك که برای اندازه گیری بکار میرود

مسابقهٔ دو را بردن to breast the t.

ta'per *n.*, *a.*, *vi.*, & *vt.* (۱) شمع مومی (*sham-é-*) ، شمع کوچك (۲) قلمی (*ghalamee*) ' باریك شونده [*t. fingers*]- (۳-٤) کم کم باریك شدن یا کردن[با off] : (*3,4*) *It tapers* (*or is tapered*) *off to a point.* باریك شده نوك پیدا میکند

tap'estry *n.* [*pl.* -ries] پردهٔ قالیچه نما ، پردهٔ نقش دار (*pardeyé-naghsh-dar*) - پردهٔ دیوار کوب - پارچهٔ پرده‌ای یا مبلی

tape'worm *n.* کرم کدو ' کرم یکتا (*kermé-yakta*) ، کدو دانه ' حب القرع (*habbol-ghar'*)

ta'ping *n.* ته دوزی (*tah-*) ' ته بندی (*tah-bandee*)

tapio'ca *n.* مادهٔ نشاسته‌ای که از cassava میگیرند ' آرد شجر الخبز (*ardé-shajarol-khobz*)

ta'pir *n.* [ج ش] خوك خرطوم دار (*khooké-khortoom-dar*)

tapis (*tapee'* *or* *tap'is*) *n.* [*Fr.*] قالی - رومیزی

to come on the t. بمیان آمدن ' مطرح شدن (*matrah-*)

tap'per *n.* کلید تلگراف - (در) زننده

tap'-room *n.* جایگاه نوشابه فروشی و نوشابه خوری ' محل پیاله فروشی

tap'-root *n* ریشهٔ عمودی ' ریشهٔ اصلی

tap'ster *n.* نوشابه کش ' نوشابه گذار ' کسیکه کارش ریختن و دادن نوشابه است

tar (*1*) *n.* قیر ' قطران(*ghatran*)

tar (2) *vt.* [*p.* & *pp.* tarred] قیر اندود کردن (*gheer-andood-*) ' قیر مالیدن ، قیر زدن ، قیری کردن

(*ta'refah*) ' صورت نرخ بندی - نرخ - عوارض ، حقوق (۲) نرخ بندی کردن (*nerkh_bandee*-) ، تعرفه معین کردن برای [*to t. goods*]

tar'latan *n.* سمنقر (*samanghor*) - آقابانو

tarn (*1*) *n.* دریاچهٔ کوهستانی ' آبگیر

tarn (*2*) = tern (*1*)

tar'nish (*1*) *vt.* & *vi.* (۱) از جلا انداختن ، تیره کردن ' کدر کردن (*kader*-) ' بی رونق کردن (*bee_rownagh*-) - (۲) لکه دار کردن [*to t. one's reputation*] - (۳ - ف ل) از جلا افتادن ، تیره شدن ' بی رونق شدن

: (*1*) *It was tarnished by damp.*

tar'nish (*2*) *n.* تیرگی (*teeregee*) ، بی جلایی - لکه (*lakkeh*) - عیب (*eyb*)

tar'o *n.* [گ ش] لوف

tarpau'lin *n.* تَرپاس قیر اندود (*tarpasé_gheer_andood*) ، پوش ' روکش ' برزنت (*brezent*) [روسی] - کلاه قیر اندود یا مشمعی - [د.گ] ملوان [گ ش]

tar'ragon *n.* ترخون ' طرخون

tar'ry (*1*) (ری) *vi.* & *vt.* [-ried ; -rying] (۱) ماندن - منتظر شدن (*montazer*-) - دیر کردن (۲) منتظر (چیزی) شدن

tar'ry (*2*) *a.* (تاری) قیری - قیراندود

tar'sal *a.* وابسته بفوزك یا مچ پا

tar'sus *n.* [*pl.* -si (*s ī*)] [ك ش] خرده استخوان پا (*khordé_ostokhané_pa*) ' فوزك ' قوزك ، مچ پا (*mochépa*) - [ج ش] ساق پای مرغ

tart (*1*) *a.* (۱) تند (*tond*) ' تیز ، زننده

tar (*3*) *n. or* Jack t. = sailor

tarantass' *n.* [*Rus.*] درشکهٔ بی فنر و چهار چرخهٔ روسی ، طرنطاس

tarantel'la *n.* یکجور رقص تند ایتالیایی

tar'antism *n.* جنون رقصیدن (که پیشتر گمان میکردند در اثر گزیدگی رتیل پیدا میشود و چاره‌اش رقصیدن است)

taran'tula *n.* [ج ش] رتیل (*roteyl*)

tarboosh' *n.* [*Ar.*] فینه ' طربوش

tar'digrade *a.* & *n.* [ج ش] (۱) کند رو (۲) جانور کند رو (*janevaré*-*kond_row*)

tar'dily *adv.* دیر ' با درنگ ، کند

tar'diness *n.* دیری ' دیر رسی ' تأخیر ورود (*ta'kheeré_vorood*) - درنگ (*derang*) - کندی ، سستی

tar'dy *a.* [*comp.* -dier ; *sup.* -diest] (۱) دیر (۲) دیر آینده (*deer_ayandeh*) ' کند ' کند رو (*kond*-*row*) ، تنبل (*tambal*) ' سست (*sost*)

: (*1*) *a t. reform* (*2*) *a t. pupil*

tare (*1*) *n.* [گ ش] کرکاس (*gorgas*) - تلخه (*talkheh*)

tare *n.* & *vt.* (۱) کسر وزن (*kasré_vazn*) ' وزن ظرف (که از وزن ناویژه چیزی کم میشود) - وزن اتوموبیل بدون سوخت و غیره ' وزن خشک (*vazné_khoshkeh*) - (۲) وزن (ظرفی را) تعیین کردن

tar'get *n.* آماج ' نشان ، نشانه ، (تارگت) هدف (*hadaf*) - سپر (*separ*) - نشان دوراهی راه آهن (که وضع سوزن را نشان میدهد)

t. rifle تفنگ مشقی نشانه روی

tar'iff *n.* & *vt.* [از عربی] (۱) تعرفه

(*raghbat*) ـ (٤) ذوق (*zowgh*) ـ (٥) سلیقه (٦) 'خرده ، نمونه

: (*1*) *the t of wine* (*2*) *sense of t.* (*3,4*) *s. FOR study*

میل به تحصیل ، ذوق ـ تحصیل

(5) *There is no disputing about* (*or accounting for*) *tastes.*

سلیقه (ها) مختلف است ، 'ساق شاق

taste (*2*) *vt., vi., & vcop.* (۱)چشیدن' لب زدن (به) ـ مزه (چیزی را) فهمیدن (۲ـ با of) چشیدن (۳) مزه داشتن ، مزه دادن ، بودن

: (*1*) *I did not t. food for 2 days.* (*2*) *to t. of death* (3) *It tastes sweet* (مزه اش)شیرین است

taste'ful *a.* با سلیقه (درست شده)

taste'fully *adv.* از روی سلیقه ، با سلیقه

taste'less *a.* بیمزه - بی سلیقه ـ بی ذائقه

taste'lessness *n.* بی مزگی - بی سلیقگی

ta'ster *n.* خبرهٔ شراب و چای ومانندآنها ، خبره (*khobreh*) ـ [در قدیم] چاشنی گیر (*chashnee*ـ) ـ پیالهٔ کوچك برای چشیدن و آزمودن باده - اسباب نمونه گیری از پنیر

ta'sty [*Col.*] *a.* [*comp.* -tier ; *sup.* -tiest[با مزه ، خوش مزه - با سلیقه درست شده

Tatar (*tah'*ـ) *n.* & *a.* تاتار ـ تاتاری

tatterdema'lion *n.* ژنده پوش (*zhandeh-poosh*)' کهنه پوش ، لات

tat'ters *npl.* ژنده ، پاره ، کهنه(*kohneh*)

tat'ting *n.* یکجور توری لبه یا حاشیه

tat'tle *n.*, *vi.*, & *vt.* (۱) دری وری (*daree-varee*) ، حرف مفت (*harfe-moft*)، یاوه (۲) دری وری گفتن ، یاوه گفتن ، حرف مفت زدن (۳) بیهوده گفتن یا فاش کردن (*zanandeh*) ، (۲) تند ، زننده ، ترش (*torsh*) ، زبان گز (*zaban-gaz*)

: (*1*) *a t. reply, temper, etc.*

tart (*2*) *n.* کلوچه میوه‌دار - نان‌سربایی

tar'tan *n.* یکجور پارچه پشمی شطرنجی ـ یکجور کشتی یك دگلی در مدیترانه

tar'tar *n.* درد (*dord*) ، دارتو ـ بارهٔ دندان (*bareye-dandan*)

cream of t. طرطیر [واژهٔ لاتینی]

t. emetic انتیمون مقی

Tar'tar *a.* & *n.* تاتار ، تتار ، تاتاری

to catch a T. با خرس در جوال رفتن

tartar'ic *a.* طرطیری

t. acid [ش] جوش ترش (*jooshe-torsh*) ـ جوهر غوره (*jowhar'e-*)

tart'ly *adv.* بتندی ، تند (*tond*)

tart'ness *n.* تندی ، تیزی

Tartuf(f)e' (*-toof'*) *n.* [*Fr.*] سالوس، عابد ریا کار (*abede-riakar*) ، زهد فروش (*zohd-foroosh*)

task *n.* & *vt.* (۱) کار' وظیفه ، تکلیف (*takleef*) ـ (۲) کار(زیاد) دادن به ـ زیاد خسته کردن (*ziad-khasteh-*) ، فشار آوردن بر [*to t. one's powers*]

: (*1*) *He undertook a hard t.*

task'master *n.* کار فرما ـ تحمیل کننده

tas'sel (1) *n.* ' (*mangoleh*) منگله شرآبه (*sharrabeh*) ـ ریشه [در ذرت و مانند آن] ـ چنبره (*chambareh*)

tas'sel (*2*) *vt.* [*p.* & *pp.* -selled] دارای منگوله یا شرابه کردن ـ ریشه (ذرت را) گرفتن

taste (1) *n.* (۱) مزه (*mazeh*) ، طعم (*ta'm*) ـ (۲) چشایی ، ذائقه (*za-eghah*)- (۳) میل (*meyl*) ، تمایل (*tama yol*) ، رغبت

tat'tler *n.* (۱) یاوه گو ، دری وری‌گو ، حرف مفت زن (۲) = sandpiper

tattoo' (1) *n.* [نظ] (۱) شیپوری که پیش از خاموشی میزنند که سربازان بمحل‌های خود برگردند (۲) تفریح شبانهٔ نظامی با ورزش و موزیك

tattoo' (2) *n.* & *vt.* (۱) خال‌سوزنی، کبودی ، خال‌کوبی کردن در [*to t. the skin*] ، کبودی زدن (به)

taught (*tawt*) [*p.* & *pp.* *of* teach]

taunt (1) *vt.* & *n.* (۱) سرزنش کردن (*sarzanesh*_) ، شماطت کردن ، طعنه زدن به (۲) طعنه (*ta'nch*) ، سرزنش ، شماطت : (2) *the taunts of one's neighbour*

taunt (2) *a.* [اصطلاح دریایی] زیاد بلند

tau'rine (*-rin or -reen*) *a.* گاوی ، وابسته به تیرهٔ گاو ـ گاو مانند ـ وابسته به برج ثور

taurom'achy (*-ki*) *n.* جنگ نرّه‌گاو

Tau'rus (*taw'-*) *n.* [ه] ثور ، برج ثور (*borjé-sowr*) ، گاو گردون

taut (*tawt*) *a.* (۱) سفت (*seft*) ـ (۲) درست (*dorost*)، مرتب ، آمادهٔ کار : (*1*) *a t. rope* (2) *The vessel was t.*

tau'ten *vt.* & *vi.* (۱) سفت کردن ـ درست‌کردن ، مرتب کردن (*morattab*_) ـ (۲) سفت شدن ـ درست شدن

tautologic(al) (*-loj'-*) *a.* دارای حشو قبیح ـ بیهوده تکرار کن

tautol'ogy *n.* حشو قبیح (*hashvé-*) ، تکرار بیهوده (*takraré-*) (*ghabeeh*) ، مکرّرگویی (*mokarrar-*) (*beehoodeh*)

tautol'ogize *vi.* مکررگویی کردن، حشو قبیح بکار بردن

tav'ern *n.* میخانه (*meykhaneh*) ـ مهمانخانه (*mehmankhaneh*)

taw (1) *vt.* زاغ زدن به (پوست)

taw (2) *n.* تیله بازی ، مهره بازی (*mohreh-*)ـ خط ، حد [در تیله بازی] ـ تیله ، مهره

taw'driness *n.* زرق و برق ، جلفی

taw'dry *a.* [*comp.* -drier; *sup.* -driest] زرق و برق دار (*zargho*_) ، جلف (*jelf*) ، مزخرف (*bargh*_) (*mozakhrof*)

taw'niness *n.* گندم گونی ، سبزگی

taw'ny *a.* [*comp.* -nier; *sup.* -niest] ، گندم گون (*gandom-goon*) سبزه (*sabzeh*) ، اسمر (*asmar*) ، تیره

tax (1) *n.* مالیات(*maliat*) ، باج ، خراج ـ [مج] تقاضای‌سنگین، تحمیل(*tahmeel*) : *income t.* مالیات بر در آمد

tax (2) *vt.* (۱) مالیات بستن بر ، مالیات‌گرفتن‌از (۲) رسیدگی وتعیین (*ta'yeen*) کردن (۳) متهم کردن (*mottaham*_) ـ (٤) برای مالیات نام نویسی کردن (٥) فشار آوردن بر (٦) تقاضای زیاد کردن از : *to tax* (*1*) *the citizens* (2) *the costs* (3) *a person WITH* (به) *a crime* (5) *one's powers, memory, etc.*

taxable (*tak'seb'l*) *a.* مالیات بر دار ، که مالیات بر آن تعلق (*ta-allogh*) میگیرد

taxa'tion *n.* وضع مالیات (*vaz-é-*) ، مالیات بندی (*maliat-bandee*) ـ مالیات [*free from t.*]

tax'-collector *n.* تحصیلدار مالیاتی

tax'-farmer *n.* مستأجر مالیات

tax'-free *a.* بخشوده از مالیات

taxi (*tak'si*) } *n.* اتوموبیل کرایه‌ای
tax'i-cab } مسافر بر (که دارای مسافت سنج باشد) ، تاکسی

taxim'eter *n.* [دراتومبیل] مسافت‌سنج (*masa fat-sanj*) ، مسافت نما

taxis (*tak'sis*) *n.* [درجرّاحی] جا اندازی بادست- [ج ش] طبقه بندی - [د- ب] ترتیب (*tarteeb*)

taxon'omist *n.* متخصص طبقه بندی (*motakhassesé-tabaghebandee*)

taxon'omy *n.* (اصول) طبقه بندی

tax'payer *n.* مالیات بده (*maliat-*) ، مؤدی مالیاتی (*mo aadié-maliatee*)

tea (*tee*) *n.* چای، چایی
to take tea چای‌خوردن ، چای‌صرف‌کردن

tea'-board *n.* سینی (چای)

teach (*teech*) *vt.* & *vi.* [*p.* & *pp.* taught (*tawt*)] (۱) آموختن (*amookhtan*) ، تعلیم دادن (*ta'lem-*) ، یاد دادن به - درس دادن (*-dars*)- مشق دادن (*-mashgh*)- (۲) درس دادن ، معلمی کردن ، تدریس کردن

I t. him Persian. : من باو فارسی درس میدهم

He taught me to swim. شنا کردن را او بمن یاد داد (یا آموخت)

to t. violin مشق ویولن دادن

teachable (*tee'cheb'l*) *a.* آموزش‌پذیر ، تعلیم پذیر ، تعلیم بردار

tea'cher *n.* آموزگار (*amoozgar*) ، معلم (*mo-allem*) ، مدرس (*modarres*) ، مربی (*morabbee*)

teachers' college دانش سرا (*danesh-sara*) ، دارالمعلمین

tea'chership *n.* آموزگاری ، معلمی

tea'ching *n.* آموزش ، تعلیم ، تدریس (*tadrees*) - آموزگاری ، معلمی - [درجمع] تعلیمات ، اصول

tea'-cloth *n.* پارچهٔ روی سینی یا میز چای - دستمال برای خشکاندن فنجان ها

tea'-cup *n.* فنجان چای خوری

tea'cupful *n.* (یك) فنجان چایی خوری

1 t. a day : روزی یك فنجان چای‌خوری

tea'-house *n.* [در خاور] قهوه‌خانه

teak (*teek*) *n.* درخت ساج - چوب ساج

teal (*teel*) *n.* [*pl.* teal] مرغابی جره (*morghabié-jorreh*)

team (*teem*) *n.* & *vt.* (۱) دسته [*a football t.*] - دو یا چند اسب یا گاو که با هم بسته باشند ، دست ، [هرگاه دو تا باشند] جفت (*joft*) - یك دستگاه (اسب و درشکه) - (۲) با هم بستن یا جفت کردن [*to t. horses*] - بمقاطعه دادن (*bemoghaa-te-ah-*)

team'ster *n.* رانندهٔ یك جفت حیوان یا یك دستگاه اسب و درشکه

team'wise *adv.* با هم ، پهلوی هم

tea'-party *n.* عصرانه ، چایی - مجلس عصرانه (*majlesé-asraneh*)

tea'-pot *n.* قوری

tea'poy *n.* میز چای خوری (سه پایه یا چهار پایه)

tear (۱) (*teer*) *n.* اشك (*ashk*) ، سرشك (*sereshk*) - [مج] چکه (*chekkeh*) ، قطره (*ghatreh*) - [در جمع] گریه (*gar-yeh*) ، اشك ریزی

Tears fell down his cheeks. اشك از چشمانش سرازیر شد

He laughed till the tears came. آنقدر خندید که اشکش سرازیر شد

to weep bitter tears زار زار گریستن

tear (2) (*têr*) *vt.* & *vi.* [*p.* tore; *pp.* torn] (۱) پاره کردن [با up بسا گفته میشود]، دریدن [*to t. up a letter*] ـ کندن [*She tore her hair.*] ـ جدا کردن [*They tore him from her mother.*]، گرفتن (۲) پاره شدن [*It tears easily.*] ـ تند دویدن

to t. to pieces پاره پاره کردن، دریدن

to t. AT بزور کشیدن

to t. a hole in سوراخ یا پاره کردن

tear (3) (,,) *n.* پارگی، چاك، دریدگی

tear'ful (*teer'-*) *a.* (۱) اشکبار (*ashk-*)، اشکریز، گریان (*geryan*) ـ (۲) غم انگیز (*gham-angeez*)

: (*1*) *t. eyes* (*2*) *t. news*

tear'ing *apa.* سخت ـ تند (*tond*)

tea'-rose *n.* [گ‌ش] گل ـ چایی

tease (1) (*teez*) *vt.* (۱) سر بسر گذاشتن (*sar-besar-*)، جر آوردن (*jer-*)، اذیت کردن (*aziyyat-*)، بستوه آوردن (*besotooh-*)، عاجز کردن (۲) اصرار کردن به (*esrar--*) ـ (۳) ازهم باز کردن، شانه‌کردن [*to t. flax*] ـ (٤) خار زدن، خواب (پارچه را) بلند کردن

: *to t. a person FOR a thing* کسیرا برای دادن چیزی بستوه آوردن

tease (2) *n.* اذیت ـ آزار رسان، مصدع

tea'sel (*tee'z'l*) *n.* & *vt.* (۱) بته‌خار (*botteyé-khar*) ـ خار ـ ماشین خار زنی (۲) خار زدن، خواب (پارچه را) بلند کردن

tea'ser *n.* مصدع (*mosadde'*) ـ کار ـ سخت ـ پرسش‌سخت (*porsesh-é sakht*)

tea'-service / tea'-set } *n.* سرویس چای(خوری)

tea'-spoon *n.* قاشق چای خوری (*ghashoghé-chay-khoree*)

tea'spoonful *n.* (مقداریك) قاشق چای خوری [*one t. a day*]

tea'-strainer *n.* چای صاف کن

teat (*teet*) *n.* نوك پستان (*nokéh-pestan*)، سر پستان (*saré-pestan*)

tea'-tray *n.* سینی ـ چای، سینی قهوه

tea'zel *or* -zle = teasel

tech'nic (*tek'-*) *n.* فن، اصول ـ [در جمع] اصطلاحات یا قواعد فنی

tech'nical *a.* (۱) فنی (*fannee*) ـ (۲) صنعتی (*san-atee*) ـ (۳) اصطلاحی

: (*1*) *t terms; a t. institute*

tec'anical'ity *n.* [*pl.* -ties (*tiz*)] اصطلاح (فنی) ـ تطابق با اصول فنی

tech'nically *adv.* ازلحاظ فنی ـ مطابق اصول‌فنی ـ دراصطلاح(*dar-estelah*)

technician (*teknish'an*) *n.* متخصص فنی (*motakhasses-é*) ـ عالم باصطلاحات (فنی)

tech'nics *npl.* اصول (فنی) ـ اصطلاحات (فنی)

technique (*tekneek'*) *n.* فن، اصول ـ فنی ـ استادی (*ostadee*)، مهارت

technological (*-loj'-*) *a.* وابسته بعلوم فنی ـ اصطلاحی (*estelahee*)

technol'ogist *n.* فن شناس، دانشمند (اصطلاحات) فنی

technol'ogy (*tek-*) *n.* فن شناسی، علم فن، علم صنعت (*elmé-san-at*) ـ اصطلاحات (فنی یا علمی)

techy = peevish

tecton'ic *a.* & *n.* (۱) ساختمانی (*sakhtemanee*) ـ (۲ـ درجمع) فن ساختمان ـ

فن چیز سازی
tectri'ces (-seez) *npl.* شاهپرهای مرغ
ted *vt.* [*p.* & *pp.* tedded]
ولو کردن (-velow) ، برگرداندن (gar-dandan)
: *to ted grass for drying*
te'dious *a.* (۱) حسته کننده ، کسل کننده (-kasel) - (۲) مزاحم (mozahem)
: *(1) a t. speech (2) a t. person*
te'diously *adv* بطور کسل کننده
te'dium *n.* کسل سازی - خستگی (آوری)
tee *n.* نام حرف T - سه‌راه : لوله یا چیزدیگری که بشکل T باشد - [در برخی بازی‌ها] نشان- [در گلف] زدن گاه (-zadan)
teem *(1) vt.* 'تهی کردن ' خالی کردن
[to t. (out) molten iron] بیرون ریختن
teem *(2) vi. & vt.* (۱) 'پر بودن (-por) - (۲) فراوان بودن (۳) بارو ر بودن (٤ - ف‌م - ك) آوردن ، زاییدن
: *(1) to t. WITH* (از) *snakes*
(2) Fish t. in that lake.
teen *n.* [*Arch*] غم - محنت - آسیب
teens *npl.* سالهای عمر از ۱۳ تا ۱۹
: *He is in his t.* سن او ۱۳ یا ۱٤ یا ۱۵ یا ۱٦ یا ۱۷ یا ۱۸ یا ۱۹ است
teeth *n.* [*pl. of* tooth *(1)*]
teethe (تیظ) *vi.* دندان در آوردن
teeto'tal *a.*—
: *a t. pledge* پیمان پرهیز کامل از خوردن نوشابه های الکلی
a t. meeting انجمن طرفداران پرهیز کامل از خوردن نوشابه
teeto'taller *n.* کسی که بکلی از خوردن نوشابهٔ الکلی پرهیز داشته باشد
teeto'tum *n.* فرفره‌ای که با انگشت می چرخانند ، فرفره (ferfereh)
teg'ular *a.* سفالین - مانند آجر (کاشی)
teg'ument *n* پوشش طبیعی ' پوست ، جلد
tegumen'tal } *a.* پوستی (poostee) ،
tegumen'tary } جلدی (jeldee)
teil (*teel*) = linden
tel'amon *n.* ستونی که مجسمهٔ مرد باشد
tel'egram *n.* مخابرهٔ تلگرافی ' صورت تلگراف ' تلگراف ، پیغام تلگرافی (peyghame)
tel'egraph *n., vt., & vi.*
(۱) تلگراف (telegraf; telge-) ' دستگاه مخابره (dastgahe-mokhaberah) - (۲) تلگراف کردن (یا زدن) ' مخابره کردن [*T. the result to us.*] - تلگراف کردن به [*We will t. London to...*]-
(۳) تلگراف کردن یا زدن [بطور مطلق]
telegrapher (*tel'- or -leg'-*) *n.* تلگرافچی [« چی » لفظ ترکی است]
telegraph'ic *a* تلگرافی
: *a t. address, message, etc.*
telegraph'ically *adv.* با تلگراف
telegraphist = telegrapher
teleg'raphy *n.* (elmé-) علم تلگراف
: *wireless t.* تلگراف بیسیم
telem'eter *n.* مسافت سنج
teleological (*-loj'-*) *a.* غائی (ghaee) ، شوقی (showghee)
teleol'ogy *n.* حکمت علل غائی
telep'athy *n.* انتقال حسیات (enteghalé-hessiat) ' ارتباط دل بدل (ertebaté-del-bedel)
tel'ephone *n., vt., & vi.* (۱) تلفن ' دور گو (۲-۳) تلفن کردن ' تلفن زدن
: *(1) on the t.* با تلفن - در تلفن

فال‌گرفتن ، فالگیری‌کردن to t. fortunes
(2) *to t. a story* (3) *to t. a secret.* (4) *I cannot t. him from his brother.* (5) *How do you t. which button to press?* (6) *He did not go, I t. you.* (7) *Every shot tells.*
شمردن و کنار گذاشتن - to t. off
[نظ] مأمور کردن (*ma'moor-*) ، اعزام کردن (*e'zam-*)
شمردن (*shomordan*) to t. over
[مل] گوینده (*gooyandeh*) - tell'er *n.* -
ناقل - [در مجلس] رای شمار(*ra'y-shomar*)-
[در بانك] تحویلدار (*tahveeldar*)
کارگر ، مؤثر(*mo-asser*) tell'ing *apa.*
سخن‌چین ، خبربر(*khabar-*)- tell'tale *n.*
کار یا چیزی که راز شخص را فاش میکند ،
دُم خروس (*dom-khoroos*) ، مشت
باز کن (*mosht-bazkon*) - آلتی که از پر
شدن آب انبار خبر میدهد - ساعتی که ورود
و خروج (کارمندان) را نشان میدهد -
[در کشتی] نمایندهٔ اهرم سکان
ساکن زمین - زمینی tellu'rian *a.* & *n.*
سیم نقاله tel'pher line
بی‌پروا(*bee-parva*)، temera'rious *a.*
بی باك ، متهور(*motahavver*) ، تند(*tond*)
بی پروایی ، تهور temer'ity *n.*
(*tahavvor*) ، بی باکی ، جسارت
مزاج ، حالت ، خو ، tem'per (*1*) *n.*
خلق(*kholgh*) - قلق (*ghelegh*) [ترکی] -
خشم (*khashm*) ، غضب (*ghazab*) ،
غیظ (*gheyz*) - [در فلزات] آب - ترکیب
(*tarkeeb*) ، اختلاط (*ekhtelat*) - [ك]
اعتدال مزاج یا خلق
خوش خویی ، خوش خلقی : *good t.*

(2) *to t. a message to a person* [زیر واژه دوم آمده است] t. operator
تلفنی telephon'ic *a.*
علم تلفن - فن دور گویی teleph'ony *n.*
عکس برداری telephotog'raphy *n.*
از دور (*aks-bardaree-*)
ماشین تحریر دور نویس tel'eprinter *n.*
(۱) دوربین tel'escope *n.*, *vi.*, & *vt.*
نجومی (*doorbeene-nojoomee*) ، تلسکپ
(۲) در توی یکدیگر حرکت کردن یا کوتاه و بلند شدن (۳) در توی یکدیگر حرکت دادن یا کوتاه و بلند کردن
تلسکپی ، دوربینی telescop'ic *a.*
[*t. observations*]
دودکشی که تکه‌های آنرا : *t. chimney*
توی هم برده آنرا کوتاه و بلند میکنند
با تلسکپ telescop'ically *adv.*
متخصص استعمال teles'copist *n.*
دوربین های نجومی
فن استعمال دوربین teles'copy *n.*
انتقال شکل television (*-vizh''n*) *n.*
چیزی از دور ، دوربینی ، تلویزیون [فرانسه]
tell *vt.* & *vi* [*p.* & *pp.* told]
(۱) گفتن(*goftan*) - (۲) گفتن : نقل کردن (*naghl-*) - (۳) فاش کردن ، ابراز کردن (*ebraz-*) - (٤) تشخیص دادن(*tashkhees-*) ، (٥) - (*fargh-gozashtan*) فرق گذاشتن
دانستن ، فهمیدن (٦) اطمینان دادن (*etmee-nan-*) - (۷ - ف‌ل) اهمیت داشتن (*aham-miyyat-*) ، کارگر بودن ، اثرکردن(*asar-*)
: (*1*) *T. him to go* بگویید برود
to t. the truth راست گفتن ، حرف راست زدن
سخن چینی کردن to t. tales
(*sokhan-chini-kardan*) ، چغلی کردن (*choghol-ee-*)

باعتدال ، بطور معتدل
tem'perateness *n.* میانه‌روی ، اعتدال
tem'perature (*-chur or -tiur*) *n.* درجهٔ گرما(*darajey -garma*)، درجه‌حرارت- گرمای درونی (تن)
: *high or low t.* گرمای زیاد یا کم
to take one's t. درجهٔ گرمای کسیرا سنجیدن ، نبض کسیرا دیدن
He has no t. to-day. [*Col*] امروز تب ندارد
tem'pest *n.* طوفان ، تندباد (*-tond*) - [مج] تندی (*tondee*) ، جوش و خروش (*joosho-khorcosh*) ، غوغا(*ghowgha*)، هیجان (*hayajan*)
tempes'tuous (*-tioo-us*) *a.* (۱) طوفانی [*a t. weather*] - [مج] تند - توپ و تشردار (*toopo-tashar-*)
tempes'tuously *adv.* باتندی ، باهیجان
Tem'plar *n.* مدافع نظامی زوار- بیت‌المقدس و پاسبان مدفن مسیح [عضو دسته‌ای که معروف به Knights Templars بودند] - [با t کوچك] طلبه (*talabeh*) [بمعنی مفردی] ، شاگرد حقوق
tem'plate = templet
tem'ple (1) *n.* (۱- در بیت المقدس) هیکل(*heykal*)-(۲) پرستشگاه(*parastesh-*)، معبد(*ma'bad*)
idol t. بتکده (*botkadeh*) ، بتخانه
fire t. آتشکده
tem'ple (2) *n.* [ك‌ش] کبجگاه (*geejgah*) ، شقیقه (*shagheeghah*)
tem'plet *n.* الگو (*olgoo*) ، نمونه ، اندازه ، قالب - تیر- سردر - گوه (*goveh*)
tem'po n. [*It.*] [مو] ضرب (*zarb*)
tem'poral (1) *a.* (۱) دنیوی

سر خلق بود .*He was in a good t*
(*sar-e-kholgh-*) ، توی غیظ نبود ، خلقش بجا بود
a fiery t. آتش مزاجی، تندی ، تندخویی
to lose one's t. از جا در رفتن ، جرآمدن (*-jer-*) ، عصبانی شدن(*-asabanee-*). اعتدال را از دست دادن
to show t. کج خلق شدن ، رنجیدن
to keep (*or* control) one's t. از جا در نرفتن ، متین بودن ، خون سردی نشان دادن
out of t. خشمگین ، عصبانی
good-tempered / ill-tempered [در متن فرهنگ آمده است]
tem'per (2) *vt. & vi.* (۱) باندازهٔ معین در آوردن (*-be-andazeye-mo-ayyan-*)، گرم و سرد کردن (*garmo-sard-*) ، آب (فلزی) را اندازه کردن ، آب دادن (۲) درست ساختن (*-dorost-*) ، درست خمیر کردن (۳) ملایم کردن (*-molayem-*) ، از تندی (چیزی) کاستن ، معتدل کردن (*-mo'tadel-*)- (٤- مو) میزان کردن
: *to t. (1) steel (2) clay (3) one's passions (4) a piano*
tem'perament *n.* مزاج، حالت ، طبیعت
: *phlegmatic t.* مزاج بلغمی
tem'perance *n.* میانه روی (*miané-ravee*) ، اعتدال(*e'tedal*)- میانه‌روی در خوردن نوشابه الکلی یا پرهیز از آن - خودداری (*-khod-*) ، مسك نفس (*-maskh-nafs*)
tem'perate (*-ret*) *a.* میانه‌رو (*-row*) ، معتدل، - ملایم ، معتدل [*the T. Zones*]- پرهیزگار (*parheezgar*)
tem'perately *adv.* با میانه روی ،

the T. شیطان (*sheytan*)، دیو

ten *a.* & *n.* ده (*dah*) - شمارهٔ ده

t. thousand ده‌هزار، بیور (*beyvar*)

tens دهگان، عشرات

ten'able (*-eb'l*) . نگاه داشتنی - قابل مدافعه (*ghabelé-modafe.ah*) - قابل تصرف (*-tasarref*)

tena'cious *a.* سخت نگاه دارنده (*sakht-negah-*)، محکم نگاه دارنده (*mohkam--*)، مواظب (*movazeb*)، مصر (*moser*) - چسبنده (*chasbandeh*)- سخت، سفت [*a t. metal*] - خوب نگاهدارنده، قوی [*a t. memory*]

: *They are t. OF their doctrines.* اصول خودرا محکم نگاه میدارند، مواظب اصول خود میباشند

tena'ciously *adv.* (بطور) محکم، سخت، سفت (*seft*)، مصرانه، لجوجانه

tenacity (*-nas'-*) *n.* سختی، سفتی - چسبندگی - اصرار (*esrar*)

tenac'ulum (*-kioo-*) *n.* [*pl.* -la] قلاب جراحی (*gholläbé jarrahee*) - شریان‌گیر (*sharayan-*)

ten'ancy *n.* اجاره داری - مدت اجاره (*moddaté-*) - نگهداری

ten'ant *n.* & *vt.* (۱) مستأجر (*mosta'jer*)، اجاره دار (*ejareh-*) - (۲) اجاره کردن، متصرف‌بودن (*motasarref-*)

ten'antry *n.* مستأجرین- اجاره داری

tend (1) *vi.* (۱) وسائل (چیزیرا) فراهم کردن، کمك کردن (*komak-*) - (۲) کشیده شدن، منجر شدن (*monjar-*) - (۳) مایل بودن، زدن (٤) متوجه‌بودن (*motavajjeh-*)

: *(1,2) It tends to ruin him.* وسائل خانه خرابی یا هلاکت او را فراهم

(*don-yavee*)، غیر روحانی (*gheyré-*)، جسمانی (*jesmanee*)- (۲) زمانی (۳) وابسته به گیجگاه، شقیقه‌ای، صدغی (*sodghee*)

: *(1) t. affairs (2) conjunctions (3) t. bone*

tem'poral (2) *n.* استخوان گیجگاه

temporal'ity *n.* دارایی دنیوی، در آمد روحانیون [بیشتر در جمع] - موقتی بودن

tem'poralty *n.* (1) = laity (2) = temporality

tem'porarily *adv.* موقتا (*movaghghatan*)، بطور موقت

tem'porariness *n.* موقتی بودن، جنبهٔ موقتی (*jambeyé-movaghghatee*)

tem'porary *a.* موقتی، موقت

: *t. relief; a t. bridge*

tem'porize *vi.* دفع الوقت کردن (*daf-ol-vaght-*)، وقت گذرانیدن - مطابق مقتضیات وقت عمل کردن

tempt *vt.* (۱) اغوا کردن (*eghva-*) - (۲) فریفتن (*fareeftan*)، دچار وسوسه کردن (۳-ك) آزمودن، امتحان کردن، محك زدن (٤- ك) بخشم آوردن

: *(1,2) to t. any one to do an evil act (3,4) "Thou shalt not t. the Lord"*

temp'table (*-teb'l*) *a.* قابل اغوا، فریفته شدنی

tempta'tion *n.* اغوا - وسوسهٔ نفس (*vasvaseyé-nafs*)، فریب - آزمایش (*azmayesh*)، امتحان (*emtehan*)

: *"Lead us not into t."* مارا در آزمایش مباور، مارا از وسوسهٔ شیطان رهایی ده

temp'ter *n.* فریبنده، اغوا کننده

می‌کند منجر میشود (یا میکشد) بهلاکت‌او
(3) *to t. to sourness.* (4) *It tends toward the coast.*

tend (2) *vt.* & *vi.* (۱) نگهداری کردن از (*negahdaree*) ، توجه کردن (*tavajjoh*) - (۲) پرستاری کردن (*paras-mova*) - (۳- فـل) مواظب بودن (*tar-zeb*) ، [با upon] مواظبت کردن (از)
: *to t.* (*1*) *flocks* (*2,1*) *the sick* (*3*) *to t upon any one*

ten'dency *n.* [*pl.* -cies] تمایل (*tamayol*)، میل (*meyl*) ، توجه
: *t. toward something* تمایل بسوی چیزی
to have a t. to do a thing متمایل (*motamayel*) بکردن کاری بودن

ten'der (1) *a.* (۱) نازك (*nazok*) ، حساس (*hassas*) ، لطیف ، با رقت (*ba-reghghat*) - (۲) دلسوز (*delsooz*)، باعجبت (*ba-mahabbat*) ، شفیق (۳) ترد (*tord*)، نازك (٤) باریك (٥) محبت‌آمیز (٦) باملاحظه (*ba-molahezah*)
: (*1*) *a t. heart* (2) *t. parents* (3) *t. meat* (4) *a t. subject* (5) *a t. letter* (6) *t. OF* (در) *doing something*
of t. age خردسال (*khord-*)

ten'der (2) *n., vt.,* & *vi.* (۱) پیشنهاد ، پیشنهاد مناقصه (*peeshn had'-mona-ghesah*) - [ف م] (۲) دادن ، تقدیم کردن (*taghdeem*) - [ف ل] (۳) پیشنهاد (مناقصه) دادن
: (*1*) *We received many tenders.*
to call for tenders بمناقصه گذاشتن
legal t. پول رایج یا قانونی (مشروط بر اینکه مقدار آن از حد معینی بیشتر نباشد)

: (*2*) *to t. one's resignation* (*3*) *to t. FOR the supply of goods*

ten'der (3) *n.* [در لوکوموتیو] انبارعقب (*ambaré-aghab*) ، سوخت‌دان ، آبدان - کشتی حامل خواربار (*kashtié-hamelé-kharbar*) - [مـل] نگهدارنده

ten'derer *n.* پیشنهاد دهنده

ten'der-hearted *a.* نازك دل (*nazok-del*) ، دل نازك ، رقیق القلب (*ragheeghol-ghalb*)

ten'derly *adv.* از روی دلسوزی و محبت ، شفیقانه - بلطافت ، بنرمی

ten'derness *n.* نازکی - تردی - [مج] دلسوزی ، رقت ، مهربانی ، محبت ، شفقت

ten'dinous *a.* بی‌مانند ، وتری - بی دار (*pey*) ، وتر (*vatar*)

ten'don *n.* وتر عرقوب (*-orghoob*)
Achilles t.

ten'dril *n.* [کـش] پیچك ، ریشهٔ پیچنده

tenebrif'ic *a.* تاریکی آور

ten'ebrous *a.* [*Arch*] تاریك ، تیره

ten'ement *n.* ملك (*molk; melk*) ، زمین - ملك استیجاری - خانه (اجاره‌ای) - یك دستگاه عمارت یا چند دست اطاق که یك خانوار در آن زیست کنند

tenemen'tary *a.* استیجاری ، اجاره‌ای

ten's'mus *n* [طب] زور ، پیچ ، پیچش

ten'et *n.* عقیده ، اصول
: *religious tenets* عقاید مذهبی

ten'fo'ld *a.* & *adv.* ده برابر ، ده‌چندان

ten'nis *n.* تنیس [بازی معروف]
: *t.-court* زمین بازی تنیس

ten'on *n.* & *vt.* (۱) زبانه (۲) زبانه دار کردن - با زبانه جفت (*joft*) کردن

ten'or *n.* فحوا (*fahva*) ، مفاد [*t. of a speech*] - نیت (*niyyat*) - رویه

tent (3) *n.* یکجور بادهٔ سرخ اسپانیولی
ten'tacle *n.* [ج ش] شاخك حساس (*shakhaké-hassas*) - [گ ش] مو یا ریشهٔ حساس
ten'tative (*tetiv*) *a.* & *n.* (۱) آزمایشی (*azmayeshee*) (۲) آزمایش - پیشنهادامتحانی (*peeshnahadé-*)
ten'tatively *adv.* بطور آزمایش، امتحاناً (*emtehanan*)، منباب آزمایش (*menbabé-azma yesh*)
ten'ter (1) *n.* نگهدار (*negahdar*)، مستحفظ (*mostahfez*) [*t. of machinery*]
ten'ter (2) *n.* اسبابی که چیزی را روی آن بخشکانند - بند رجه (*bandé-rojeh*)
to be on t.-hooks } میان زمین و آسمان معلق بودن، سرگردان بودن (*mo-allagh*)
to be on tenters [*Arch*] }
tenth *a.* & *n.* (۱) دهم (*dahom*)، دهمین (۲) یك دهم، ده یك، عشر (*oshr*)
tenth'ly *adv.* دهم آنکه
tent'-wal ing *n.* تجیر (*tejeer*)
tenu'ity *n.* نازکی (*nazokee*) - باریکی - رقت (*reghgh t*) : رقیق بودن [*t. of air*] - سادگی (*sadegee*)
ten'uous [*R*] *a.* نازك، باریك - رقیق - لطیف، دقیق
ten'ure (*-yur*) *n.* تصرف(*tasarrof*) - نگاهداری [مل] ، اشغال (*eshghal*) - اجاره داری - تصدی (*tasaddee*) - مدت تصرف یا اجاره
: *during his t. of office* در مدت تصدی او
tepefac'tion *n.* نیم گری، ولری، ملولی - نیم‌گرم سازی، ملول سازی
tep'efy *vt.* & *vi.* [-fied; -fying]

(*raviyyeh*) - تمایل (*tamayol*) - [مو] (۱) صدای زیر مردانه (۲) سازیکه جواب این صدا را بدهد (۳) خواننده ای که این صدا را داشته باشد
tenot'omy *n.* بی بری (*pey boree*)
tense (1) *n.* [د] زمان
: *the past t.* زمان گذشته، ماضی مطلق
tense (2) *a.* (۱) سفت (*seft*)، کشیده (۲- مج) به هیجان (*hayajan*) آمده
: (*1*) *a t. rope* (*2*) *t. emotions*
tense'ly *adv.* سفت [بطور سفت]
tense'ness *n.* سفتی
tensibil'ity *n.* کشش‌پذیری، قابلیت‌کشش
ten'sible *a.* کشش پذیر، قابل تمدد
[*a t wire*] کشیده شدنی، قابل کشیدن
ten'sile (*-sil*) *a.* (۱) وابسته به قوهٔ کشش (۲) = tensible
: *t. force* قوهٔ کشش، قوهٔ تمدد
t test آزمایش (چیزی) بوسیلهٔ کشش
tensil ity = tensibility
ten'sion *n.* کشش (*keshesh*)، امتداد (*emtedad*) - تمدد (*tamaddod*) - [ف] قوهٔ انبساط (*ghovvey-embesat*) - سفتی، [مج] هیجان (*hayajan*) - محکمی (*mohkamee*)
ten'sity *n.* قوهٔ کشش - سفتی
ten'son *or* -zon *n.* مشاعره
ten'sor *n.* [ك ش] عضلهٔ ممدده
(*azoley-momaddedah*)، ماهیچهٔ کشنده
tent (1) *n*, *vi.*, & *vt.* (۱) چادر (*chador*)، خیمه (*kheymeh*) - (۲) خیمه‌زدن، درچادر زندگی‌کردن (۳) درچادر جا دادن - با خیمه یا چادر پوشاندن
bell t. چادر قلندری(*ghalandaree*)
tent (2) *n.*, & *vt.* (۱) فتیله - میل (۲) فتیله گذاشتن در [*to t. a wound*]

(۱) نیم گرم کردن (*neemgarm-*) ، ولرم کردن ، ملول ساختن - [مج] سست کردن (*sost-*) - (۲) نیم گرم یا سست شدن

tep'id *a.* نیم گرم [*t. water*] ، ولرم (*velarm*) ، ملول - [مج] سست

tepid'ity *n.* نیم گرمی ، ملولی - سستی ، فتور (*fotoor*)

tep'idly *adv.* بطور نیم گرم - با فتور

ter adv. [*L*] [مو] سه بار(ه)

teratol'ogy *n.* مبحث عجایب

ter'cel *n.* قوش نر ، قوش چاردانگ

tercen'tenary } *a. & n.* (۱) سیصد ساله (۲)
tercenten'nial }

جشن سیصد ساله (*jashn-e seesad-saleh*)

ter'cet = triplet

ter'ebinth *n.* [کش] درخت سقز ، بنه (*beneh*) ، پستهٔ کوهی (*pesteyé-*)

terebin'thine *a.* سقزی (*saghghezee*)

ter'gal *a.* بشتی (*poshtee*) ، ظهری (*zahree*)

ter'giversate (*-ji-*) *vi.* برگشتن (*bargashtan*) ، مرتد شدن (*mortad-*) ، از مسلك خود دست کشیدن - طفره زدن (*tafreh-zadan*) - تناقض گویی کردن (*tana ghoz- -*)

tergiversa'tion *n.* طفره - برگشت ، برگشتگی ، ارتداد (*ertedad*) ، بی ثباتی (*bee-sabatee*) - تناقض گویی

term (1) *n.* (۱) مدت (*moddat*) - (۲) دوره (*dowreh*) - (۳- ر) جمله (*jomleh*) - (٤) اصطلاح (*estelah*) - (٥) ثلث (*sols*) یا ربع (*rob'*) : بخشی از یك سال آزمایشگاه (٦- در جمع) شرایط (*sharayet*) - (۷- بیشتر در جمع) میانه (*mianeh*) ، مناسبات (*monasebat*) -

(۸) موافقت (*mova feghat*) ، سازش (۹) جلسه (*jalseh*) - (۱۰- مه) عبارت یا حدّ [موضوع یا محمول] - (۱۱) عبارت ، بیان : (*1*) *a t. of 2 years* (*2*) *t of office* (*3*) *the terms of a fraction* (*4*) *technical terms* (*5*) *The school year in Iran is divided into 3 terms.* (*6*) *the terms of a contract. What are your terms?* (*7*) *We are not ON good terms* (*with each other*). میانه یا مناسبات ما (باهم) خوب نیست *They are not on speaking terms.* با هم حرف نمیزنند ، با هم قهر هستند (*8*) *to come TO terms* سازش یا موافقت پیدا کردن

in terms of برحسب (*bar-hasbé*)

term (2) *vt.* نامیدن ، نام نهادن ، خواندن (*khandan*) ، مصطلح کردن (*mostalah-*) : *In engineering it is termed "berm".* در اصطلاح مهندسی آنرا «هرّهٔ خاکریز» مینامند

ter'magancy *n.* جنجال ، پتیارگی (*patyaregee*) ، ستیزه جویی (*seteezeh-*)

ter'magant *a.* جنجال کن (*janjalkon*) ، داد و بیداد کن (*dadо-beedad-*) ، پتیاره : *a t. woman* زن پتیاره و ستیزه جو

ter'minable (*-neb'l*) *a.* (۱) فسخ پذیر ، قابل فسخ (۲) پایان یافتنی ، انقضاء پذیر (*-engheza'-*) : (*1,2*) *a t. annuity*

ter'minal *a. & n.* (۱) نهائی [*a t. station*] - انتهائی (*entehaee*) ، واقع در نوك - وعده ای (*va'deh-*) -

termita'rium } *n.*
ter'mitary [*pl.* -ries] }
لانهٔ موریانه - قفس موریانه (*ghafasé-*)
ter'mite *n.* موریانه (*moorianeh*)
term'less *a.* بی وعده ، بی مدت
tern (1) *n.* [ج ش] پرستوك دریایی (*parastook'-darya yee*) ، چلچلهٔ دریایی (*chelcheleyé-*)
tern (2) *n.* & *a.* (۱) سه بلیط که چون با هم جمع آیند جایزهٔ بزرگی نصیب دارندهٔ آنها شود (۲) = ternate
ter'nal } *a.* سه‌گانه (*seganeh*) ، سه‌تایی - ter'nary } [ر] دارای سه متغیر
ter'nate *a.* [ک ش] سه جزئی (*sejoz-ee*) ، دارای سه برگچه
ter'ra n. [*L*] = earth خاك
ter'race (*-res*) *n.* بهار خواب (*bahar-khab*) ، مهتابی (*mahtabee*) - زمین تخت و بلند - ردیف خانه‌هایی که در امتداد زمین بلندی واقع شده باشند
terraced roof پشت بام مسطح (*poshtebamé-mosattah*) ، پشت بام تخت
ter'ra cot'ta } *n.* سفالینه (که در ساختمان‌ها و مجسمه terrac'otta } سازی برای آرایش بکار میبرند) - گل صورت سازی
ter'rain *n.* زمین (از لحاظ لشکرکشی یا چگونگی طبیعی) ، ناحیه (*nahiyeh*)
terra'neous *a.* زمینی || *t. plants* : گیاهان زمینی
ter'rapin *n.* یکجور لاك‌پشت خوراکی
terra'queous (*-kwi-us*) *a.* دارای آب و خاك ، شامل خشکی و دریا
terrene' (*-reen'*) *a.* خاکی ، زمینی
terres'trial *a.* & *n.* (۱) زمینی ، خاکی (۲-ج ش) خاکزی (*khakzee*) -

(۲) پایان ، انتهاء ، آخر
ter'minally *adv.* بطور نهائی - درپایان
ter'minate (1) *vt.* & *vi.* (۱) پایان رساندن ، خاتمه دادن (*khatemah-*) ، منقضی کردن (*monghazee-*) - (۲) فسخ کردن (*faskh-*) - (۳) محدود کردن (*mahdood-*) - [ف ل] (٤) به‌پایان رسیدن ، خاتمه‌یافتن ، منقضی شدن (۵) منتهی شدن (*montahee-*)
: (*2,1*) *to t. a contract* (5) *Such words t. IN "es".* این‌گونه کلمات به es منتهی میشوند (یا پایان می یابند)
ter'minate (2) (*-net*) *a.* منتهی - محدود
termina'tion *n.* پایان ، خاتمه ، انتهاء - فسخ - ختم (*khatm*) ، بپایان رسانی - انقضاء (*engheza'*) - جزء آخر کلمه (*joz-é-akher'-kalameh*)
: *to bring to a t.* بپایان رساندن
termina'tional *a.* مربوط بجزء آخر کلمه
ter'minative (*-netiv*) *a.* انتهائی -
ter'minator *n.* بپایان رساننده - (*ghat-ee*) قطعی
ter'miner *n.* [حق] قطع (*ghat'*)
: *oyer and t.* استماع و قطع
terminological (*-loj'-*) *a.* وابسته به (علم) اصطلاحات
terminol'ogy *n.* اصطلاحات (علمی یا فنی) - مجموعهٔ اصطلاحات (*majmoo-eyé-estelahat*) - بیان اصطلاحات (*bayané-*) : *medical t.* اصطلاحات پزشکی یا طبی
ter'minus *n.* [*pl.* -nuses *or* -ni (*-ni*)] ایستگاه نهائی (*eestgahé-akher'-khat*) ، آخر خط (*nahaee-*) - مجسمهٔ نیم تنه انسان که منتهی بستون چارگوش شود - [با T] رب‌النوع مرزها - [ك]مقصد

شده و آنرا t. army میتامند
: (1) *t. possessions* (3) *t. rights*
territo'rialism *n.* اصول دادن اختیارات کامل کلیسا بدست فرمانروایان غیر روحانی
ter'ritory *n.* [*pl.* -ries] خاك ، خطه (*khetteh*) ، زمین ، ملك (*molk*) ، کشور (*keshvar*) ، قلمرو (*ghalamrow*)
ter'ror *n.* ترس زیاد (*tarsé-ziad*) ، وحشت (*vahshat*) ـ کسی یا چیزی که مایهٔ ترس شود ـ بلا ، بحهٔ شیطان
: *It filled their hearts with t.* ترس زیاد در دل آنها انداخت
struck with t. زیاد ترسیده ، وحشتزده
ter'rorism *n.* اصول حکومت کردن یا مخالفت با دولت بوسیله تهدید و ایجاد وحشت
ter'rorist *n.* تروریست : طرفدار اصول terrorism
ter'rorize *vt.* با تهدید ترساندن ، تهدید بکشتن کردن (*tahdeed-bekoshtan-*)
terse *a.* لب (*lob*) ، موجز ، بی شاخ و برگ (*shakho-barg-*) ، لب نویس (*-nevees*)
terse'ly *adv.* بطور لب یا موجز
terse'ness *n.* ایجاز ، اختصار (*ekhtesar*) ، خالی بودن از شاخ و برگ
ter'tian (1) *a.* یك روز در میان (*mian- - -*) ، تب (*gheb*) سه یك
: *t. fever* } نوبهٔ سه یك ، تب یك
ter'tian (2) *n.* } روز درمیان ، نوبهٔ تب
ter'tiary (1) *a.* (در طبقهٔ) سوم
ter'tiery (2) *n.* [*pl.* -ries] بر سومین ردیف بال مرغ ـ [با T] سومین دورهٔ طبقات الارضی
ter'tio adv. [*L*] سوم
[بطور مختصر نوشته میشود 3°]

(۳) این جهانی (*in-jehanee*) ، دنیوی (*donyavee*) (٤ـ بطور اسم) ساکن زمین
: (2) *t. animals* (3) *t. interests* *the t. globe* کرهٔ زمین
ter'ret *or* -rit *n.* حلقهٔ یراق اضافی
ter'rible *a.* (۱) ترسناك (*tars-*) ، هولناك (*howl-*) ، مخوف ، مهیب (*moheeb*) ، وحشت انگیز (*vahshat-angeez*) ـ (۲) سخت (*sakht*) ، خیلی بد (۳ـ د.ك) زیاد (*ziad*)
: (*1*) *a t. figure* (2) *a t. fight* (3) *He is a t. worker.* معرکه میکند ، در کار کردن ، معرکه است در . . .
ter'ribleness *n.* ترسناکی ، مخوفی ـ سختی
ter'ribly *adv.* ترسناکانه ، بطور مخوف ـ سخت ـ [ز.ع] زیاد [*t. difficult*]
terric'olous *a.* خاکی ، خاکزی ، زیست کننده در روی زمین یا توی آن
ter'rier (1) *n.* یکجور توله که عادت بکندن زمین و یافتن جانوران را دارد
ter'rier (2) *n.* کتابچه‌ای که محل وحدود املاك مردم و شرکت‌ها در آن ثبت شده است
terrif'ic *a.* ترسناك (*tars-*) ، هولناك (*howl-*) ، مهیب ، مخوف
ter'rify *vt.* [-fied; -fying] ترساندن
: *The elephants terrified them.*
terrigenous (*-rij'-*) *a.* خاکی
terrine' (*reen'*) *n.* [*Fr*] کوزه یا ظرفی که با خوراك توی آن یکجا فروخته میشود
territo'rial *a.* & *n.* (۱) زمینی ، ارضی (*arzee*) ، خاکی ، ملکی (*melkee*) ـ (۲) داخلی [*t. waters*] ـ (۳) محلی (*mahallee*) ، محدود بیك ناحیه (٤) ناحیه‌ای (*nahiyeh-*) ـ (٥ـ بطور اسم) سربازارتش داخلی که برای دفاع کشور انگلیس تشکیل

ter'sellated *a.* شطرنجی (*shatranjee*)
منبت نما (*monabbat.noma*) ، خانه خانه
: *a t. p.vement*

test (1) *n.* & *vt.* (۱) آزمون، آزمایش
(*azma yesh*) ، امتحان (*emtehan*) ـ محك
(*mahak*) ، معیار (*me'yar*) ـ [ش] معرّف
(*mo.arref*) : (۲) آزمودن ، امتحان کردن
[*to t. one's powers*] ـ محك زدن [*Let us*
t him.] ـ [درفلزات] تصفیه کردن (*tasfich.*)
: *Poverty is a good t.* تهیدستی
محك (یا آزمون) خوبی است
to put to the t. آزمودن ، محك زدن

test (2) *n.* [ج ش] پوست سخت
(*pooste.sakht*) ، [درلاك پشت] کاسه ، لاك

tes'ta *n.* [*pl.* -tæ (*tee*)]
[ج ش ـ گ ش] پوست سخت

testa'ceous *a.* صدفی ـ صدف دار
(*sadaf.*) ـ دارای رنگ آجر زرد

tes'tament *n.* ـ (*vasiyy.t.*) وصیت نامه
پیمان (*peyman*) ، عهد (*a'.d*)
: *Old T.* عهد عتیق ، پیمان کهن .
New T. عهد جدید ، پیمان نوین

testamen'tary *a.* وصیتی ، وابسته به
وصیت نامه ـ وصیت شده ـ مطابق با وصیت

testa'mur *n.* گواهی نامهٔ گذراندن ـ
امتحانات [اصطلاح دانشگاه ها]

tes'tate *a.* & *n.* (۱) وصیت کرده
(*vasiyyat.*) ـ (۲) شخص وصیت کرده یا
وصیت نامه گذارده

testa'tor *n.* [*fem.* -trix] موصی ،
وصیت کننده ، واصی

tes'ter *n.* آسمانه (*asmaneh*)، سایبان ـ
روی تختخواب (*sa yeban.e.rooy.e.takh.*
tekhab) ، قبه (*ghobbeh*)

tes'ticle *n.* ، (*beyzeh*) خایه ، بیضه

خصیه (*khosyeh*) ، تخم (*tokhm*)

testic'ular *a.* خایه‌ای ، بیضه‌ای

testic'ulate (*-let*) *a.* خایه‌ای ـ خایه دار

tes'tify *vt.* & *vi.* [-fied; -fying]
(۱) گواهی دادن ، شهادت دادن ، تصدیق کردن
[با to] ـ (۲) اظهار کردن (*ez.har-*) ـ
(۳) اثبات کردن (*esbat.*)' دلالت کردن بر
: (*1*) *I cannot t. TO that fact.*
(*3*) *His acts t. his intent.*

tes'tily *adv.* از روی تند مزاجی

testimo'nial *n.* گواهی نامه (رفتار) ،
رضایت‌نامه ، تصدیق‌نامه - جایزه (*ja yezah*)،
پاداش

testimo'nialize *vt.* ـ جایزه دادن (به)
گواهی نامه یا رضایت نامه دادن (به)

tes'timony *n.* [*pl.* -nies]
گواهی ، شهادت ، تصدیق (*tasdeegh*) ـ
مدرك (*madrak*) ، دلیل ـ اظهار (*ez.har*)،
گفته ـ [دراصطلاح یهود] لوح شهادت (*lowh.e.*
shahadat) ، توریة (*towrat*)
: *to call any one IN t.* از کسی
گواهی خواستن (یا استشهاد کردن)
to produce t. مدرك ارائه دادن
to bear t. گواهی دادن ، شهادت دادن

tes'tiness *n.* زود رنجی ، تند مزاجی

testu'dinal *a.* وابسته بجنس لاك پشت ـ
مانند (کاسه) سنگ پشت

testudina'rious
testudin'eous } *a.* مانند کاسه سنگ پشت

testu'do *n.* [*pl.* -dines (*neez*)]
(۱ـ ج ش) جنس لاك پشت (*jense.lakposht*)ـ
(۲) سپر (*separ*) ، حائل [در کان کنی] ـ
(۳ـ در روم باستان) پوششی که سربازان از
سپرهای خود در بالای سر درست می‌کردند

tes'ty *a.* [*comp.* -tier; *sup.* -tiest] زودرنج (*zood-ranj*)، کج‌خلق (*kaj-kholgh*)

tetan'ic *a.* کزازی

tet'anus *n.* [طب] کزاز (*kozaz*) ، [در آرواره] تشنج (*tashannoj*)

tetch'y, etc. = peevish, etc.

tête'-à-tête' adv., a., & n. (۱-۲) دو بدو (*do-bedo*) ، محرمانه (*mahramaneh*) - (۳) گفتگوی دو بدو یا محرمانه - نیمکت‌دو نفری (*nimkaté-do-nafaree*)

teth'er (تظر) *n.* & *vt.* (۱) دنباله‌افسار (*dombaleh-afsar*) - کمند (*kamand*) - [مج] حدود ، وسعت (*vos-at*) - (۲) افسار کردن ، بستن

He is at the end of his t.

چنته‌اش خالي شده یا قوایش ته کشیده است

tet'rachord (*-kord*) *n.* [مو] دانگ (*dang*) : یك رشته چهار پرده‌ای

tet'rad *n.* مجموع چهار چیز - چهار

tetradac'tylous *a.* چهار پنجه‌ای

tet'ragon = quadrangle

tet'ragram *n.* واژهٔ چهار حرفی

tetragynous (*-roj -*) *a.* دارای ٤ مادگی

tetrahe'dron *n* [*L. pl.* -d:a] [هن] جسم چهار سطحی (*jesmé-chahar-sat-hee*) ، چهار رویه - هرم سه گوشه (*haramé-sé-goosheh*)

tetram'erous *a.* چهار جزئی

tetram'eter *n.* شعر چهار وتدی

tetran'drous *a.* [گ ش] چهارپرچمی

tetrapet'alous *a.* [در گل] چهار برگه (*chahar-*) ، چهار پر ، دارای چهار گلبرگ

tetraphyl'lous *a.* چهار برگه

tet'rapod *n.* پروانه چهار پا

tetrarch (*teet'rark or tet'-*) *n.* استاندار یا والی یکی از بخش های چهارگانه امپراطوری روم باستان - [در یونان باستان] فرمانده جزء در یك phalanx

tet'rastich *n.* چهار بیتی (*-beyiee*)

tet'rastyle *a.* & *n.* (عمارت)چهارستونی

tetrasyllab'ic *a.* چهار هجائی

tet'ter = ringworm; impetigo

Teuton'ic (*tioo-*) *a.* & *n.* (۱) تیوتنی ، وابسته به Teuton ها نژادقدیمی در اروپای شمالی که شامل آلمانی ها نیز بوده است(۲) زبان تیوتنی

text *n.* (۱) متن (*matn*) ، نص (۲) موضوع (*mowzoo'*) - (۳) عبارت‌اقتباسی (*ebaraté-eghtebasee*)

: (*1*) *The t. is silent about this.*
(*2*) *to stick to one's t.*

text'-book *n.* کتاب‌درسی ، کتاب‌اصلی در یك موضوع ، رساله

text'-hand *n.* دستخط درشت

tex'tile (*-til*) *a.* & *n.* (۱) بافته [*t. fabrics*] ، منسوج (*mansooj*) - بافتنی (*baftanee*) - (۲) پارچهٔ بافته ، منسوج

: *the t. art* بافندگی ، نساجی

tex'tual *a.* مربوط به متن یا نص - لفظی

: *a t. error* اشتباه (در) متن

tex'tualism *n.* اصالت متن یا نص ، اهمیت‌دادن به لفظ یامعنی ظاهر - انتقادلفظی

tex'tualist *n.* کسی‌که زیاد به نص یا لفظ اهمیت میدهد - کسیکه در نقل یا اقتباس عبارات چالاك است

tex'tually *adv.* ازروی متن ، موافق‌نص

tex'tural *a.* مربوط به بافت - ساختمانی

tex'ture *n.* بافت (*baft*) ، تار و پود (*taro-pood*) - ساخت، ساختمان (*sakhteman*)، ترکیب (*tarkeeb*)

کردن‌از ، اظهار تشکر کردن از (*ez-haré-*
tashakkor-) ، اظهار امتنان (*emtenan*)
کردن از ، سپاس گزاردن - سپاس‌گزار بودن
از ، متشکر بودن از - شکرکردن(*shokr-*)،
شکر گفتن ، شکر گزاری کردن به
: *I thanked him FOR his trouble.*
برای زحمتی‌که کشیده بود از او سپاس‌گزاری
(یا تشکر) کردم
to t. God خدا را شکر کردن
T. you = *I t. you* مرحمت سرکار
زیاد (*marhamaté-sarkar-ziad*) ، التفات
شما زیاد (*eltefaté-*) ، لطف سرکار زیاد
(*lotfé-*) ، سپاس‌گزارم ، متشکرم ، سایهٔ شما
کم نشود ، مرسی [فرانسه]
T. you very much. خیلی متشکرم ،
بسیار ممنونم
T. God. خدا را شکر ، سپاس خدا را
I will t. you to open the door.
ممنون میشوم اگر در را باز کنید ، ممنون
میشدم اگر در را باز می‌کردید ، خواهش‌میکنم
در را باز کنید
[آگاهی - گاهی سپاس‌گزاری را پیش‌از
خواهش چیزی یا کاری بعمل می‌آورند .
در اینصورت گفته‌میشود] :
T. you for that book. خواهش دارم
آن کتاب را به بنده بدهید [پس از گرفتن
کتاب] متشکرم
I may t. myself. ، گناه از خودم است
تقصیر از خودم بود
thank'ful *a.* ‘(*sepas-gozar*
متشکر (*motashakker*) ، ممنون (*-mam-*
noon) - شکر گزار ، شاکر - حاکی از
سپاس‌گزاری ، تشکرآمیز [*t. words*]
: *I am t. TO him.* از اوسپاس‌گزارم
I am t. TO God. خدا را سپاس

: *loose t.* (*ba fté-shol*) بافتِ شل
of a loose t. (*shol-*) شل بافت
thal'amus *n.* [*pl.* -mi (*mī*)]
اندرون (*andaroon*) ، حرم (*ḥaram*) -
[ک ش] نقطهٔ خروج پی از مخ -
[گ ش] = receptacle طبق
thal'lus *n.* بدنهٔ گیاه
thalweg (*tal'wake*) *n.* [*Ger.*] خط
جامع المیاه (*khatté-jamé-ol-miah*)
than (ظن) *conj.* از ، نسبت به
(*nesbat'-bé*) ، تا ، که
: *You are wiser t. he.* شما از او
(یا نسبت باو) خردمند تر هستید
I know you better t. he.
من شما را بهتر می شناسم تا او [یعنی از
آنقدر که او می شناسد]
I know you better t. him.
من شما را بهتر میشناسم تا اورا
It is better to use short sen-
tences t. long. بکار بردن‌جمله‌های
کوتاه بهتر از بکاربردن جمله‌های‌دراز است ،
جمله های کوتاه بکار برده شود بهتر است تا
جمله‌های دراز
[آگاهی - در بسیاری ازمواردِ مقایسه که
در انگلیسی‌صفتِ درجه‌عالی (superlative)
بکار می‌برند ما در فارسی واژه «از» را
بکار برده جمله را با صفت درجه تفضیلی بنا
میکنیم چنانکه‌جملهٔ He is the wisest of all
را ترجمه می‌کنیم « او از همه خردمند تر
است» - کمتر گفته میشود «او خردمندترین
همه است»]
tha'nage (*-nij*) *n.* ، thane رتبهٔ
خانی - قلمروِ thane
thane *n.* [درتاریخ انگلستان] خان[تقریبا]
thank *vt.* سپاس‌گزاری کردن از ، تشکر

آن بهتر است
Those books are yours. آن کتاب ها (یا این کتابها) مال شما است
Those are your pencils. اینها (یا آنها) مدادهای شما است
T. is not fair. این انصاف نیست
All t. was nonsense. همهٔ اینها چرند (یا مهمل) بود
T. is right. درست است ، صحیح است
It is like t. I had before. مانند آنست که پیشتر داشتم
to go to this doctor and t. بیش این طبیب و آن طبیب رفتن ، این حکیم و آن حکیم کردن
What noise is t.? این چه صدایی است ؟
t. which آنچه (*an'cheh*) - آنکه
those who آنهایی که ، آنانکه
at t. همینطور ، بهمین شکل
t. is (to say) یعنی (*ya'nee*)
T.'s t. [*Col.*] اینکه از این
and t. آنهم (*an'ham*)
and all t. و از اینگونه سخنان
like t. اینجور ، اینسان ، بدینگونه ، اینطور
[*Don't talk like t.*]
for all t. با اینهمه ، باوجود همهٔ اینها
[آگاهی - گاهی that را برای اینکه اسمی در یك جمله دو بار گفته نشود بجای اسم دوی بکار میبرند]
The cost of kerosene is less than t. of benzine. : بهای نفت کمتر از (بهای) بنزین است
that (2) *pr. rel.* که [ضمیر موصول]
The book t. I bought was lost. : کتابی که خریدم گم شد

می‌گزارم (یا میگویم) ، خدا را شکر می‌کنم ، خدا را شکرانه می‌گویم
thank'fully *adv.* با اظهارسپاس‌گزاری ، با (داشتن) تشکر ، متشکرانه - شاکرانه
thank'fulness *n.* امتنان (*emtenan*) ، سپاس‌گزار بودن ، تشکر - شاکری
thank'less *a.* ناسپاس ، حق ناشناس ، نمك ناشناس (*namak-nashenas*) ، ناممنون ، [نسبت بخدا] نا شکر - بیهوده ، بی ارزش (*-arzesh*) ، غیر قابل تشکر
It is a t. task. : کار بیهوده‌ایست ، هیچکس نخواهد گفت مرحمت سرکار زیاد
thanks *npl.* سپاس (گزاری) ، (اظهار)تشکر ، (اظهار)امتنان - شکر(گزاری) ، شکرانه
to give t. (to) : سپاسگزاری کردن (از) - شکرانه گزاردن (به)
to express one's heartfelt t. قلباً سپاس‌گزاری (یا اظهار تشکر) کردن ، تشکرات قلبی خودرا تقدیم نمودن
with many t. با بسی سپاسگزاری ، با تشکرات زیاد
t. to... در نتیجهٔ ، در سایهٔ
thanks'giving *n.* سپاسگزاری ، شکرگزاری ، اظهار تشکر ، اظهار امتنان
T. day روز سپاس‌گزاری، روز شکرانه [آخرین پنجشنبهٔ ماه نوامبر که در آنروز آمریکایی ها برای برکات سالیانه خدا را با آیین ویژه سپاس‌گزاری می‌کنند]
that (1) (ظت) *a.* & *pr.* [*pl.* those] آن ، [برای چیزهای نزدیك] این
t. book : آن کتاب ، این کتاب
T. is my book. این (یا آن) کتاب من است
This is better than t. این از

در اینکه ، از این حیث (*heys*) که in t.
that (4) *adv.*—
آنقدر ، تا آن اندازه : *t. much*
بآن دوری ـ تا آنجا *t. far*
آن وقت *You were then t. high.*
قد شما اینقدر بود ، آنوقت باین قد بودید
thatch (*thach*) *n.* (۱) کاه و پیزر و برگ که برای پوشش بام بکار رود ـ کاهگل (۲) کاه پوش‌کردن ، کاه اندود کردن ، کاهگل کردن (*kah gel-*)
thau'maturge *n.* کسیکه کارهای خارق العاده ومعجزنما می‌کند، خرق‌عادت کن
thau'maturgy *n.* کارخارق العاده (*karé-khareghol-adah*) ، خرق عادت (*kharghé-*) ، کار معجز آسا(*karé-mo'-jez-asa*)
thaw (1) *vi.* & *vt.* (۱) آب شدن ، گداختن [*The ice thaws.*]ـ (۲) گرم‌شدن [در این معنی بهوا نسبت داده میشود با در نظر گرفتن اینکه بتواند برف و یخ را آب کند و فاعل آن باید it باشد] ـ (۳ـ مج) نرم شدن (*narm-*) ـ (۵ـ ف م) آب‌کردن ، گداختن (*godakhtan*)
(2) *It thaws.* هوا چنان گرم شده که ، برف را آب می‌کند
The pipe thawed. یخ توی‌لوله آب شد
thaw (2) *n.* گداز ش (*godazesh*) ـ گداختگی ـ گرمای برف آب‌کن
the (1) *def. art.* [حرف تعریف برای چیز یا شخص معین که برابر است با «ال» در زبان تازی و le یا la در زبان فرانسه و باقسام گوناگون در فارسی تعبیر میشود بقرار زیر] :
(۱) با افزایش «ه» در پایان اسم برگذار می‌شود بویژه در گفتگو

I found the book t. he had lost.
کتابی را که او گم کرده بود من یافتم
the best t. one can do. بهترین کاری که میتوان کرد
No one t. I ever saw could believe it. هیچکس را ندیدم که اینرا باور کند ، هرکس (را) که من دیدم اینرا نمیتوانست باور کند
[آگاهی ـ هرگاه that در حالت مفعولی باشد میتوان آنرا برای روان تر کردن جمله انداخت ولی اگر فاعل قضیهٔ خود باشد نمیتوان آنرا انداخت چنانکه در دو جمله زیرین]
: (*a*) *the book* (*that*) *I sold*
(*b*) *the book that was lost*
that (3) *conj.* که [حرف‌عطف]ـ برای اینکه
[آگاهی ـ that را در دو جمله زیر ومانند آنها یعنی هر وقت که در سر قضیه تبعی‌مفعولی در آمده باشد میتوان انداخت]
: *He says* (*that*) *he will not go.*
میگوید (که) نخواهم رفت
He thought (*that*) *he was sick.*
خیال می‌کرد (که) ناخوش است
We eat t. we may live. میخوریم برای اینکه زنده باشیم
I am so tired t. I canrot eat.
چندان خسته هستم که نمیتوانم چیزی بخورم
It is not t. I love one more than the other, but ... برای این نیست (یا موضوع این نیست) که من این را از آن‌یکی بیشتردوست دارم بلکه...
Now t. you know the way ... اکنون که راه را یاد گرفتید ، حال که راه را بلد هستید...
O t. *he were impartial !*
ای کاش (که) او بیطرف بود

the (2) *adv.* ـ (*har'cheh*) هرچه (۱)
(۲) همانقدر (*ham'anghadr*)، همچنان
: (*1,2*) *the sooner the better.*
هرچه زود بهتر [یعنی همانقدر بهتر]
theanthrop'ic(al) (*thee-*) *a.*
خدایی وانسانی (*khoda yee-va-ensanee*)،
لاهوتی و انسانی ـ مجسم کننده ذات خدا در
هیکل انسان
the'archy (*-ki*) *n.* ـ حکومت خدایان
سلسلهٔ مراتب خدایان (*selseleyé-maratebé-*)
the'atre *or* -ter *n.* تماشاخانه،
بازیگرخانه، تآتر [فرانسه] ـ تالارسخنرانی ـ
[ج] صحنه (*sahneh*) [*t. of war*]
theat'rical (*thee-*) *a.* & *n.*
(۱) وابسته به تماشاخانه، تآتری ـ درخور
تماشاخانه (*dar-khoré-tamashakhaneh*) ـ
مصنوعی، اغراق آمیز (۲ـ درجم) نمایش
های خصوصی، نمایش‌های ذوقی
: *t. gestures* حرکات و اداهایی که
در خور تماشاخانه باشد
a t. performance نمایش
thee (ظی) *pr. p. 2nd. s.* [*obj. of*
thou; *pl.* you] (۱) تورا، ترا (۲) بتو
: (*1*) *We thank T., O God.*
(*2*) *We give praise to T.*
theft *n.* دزدی (*dozdee*)، سرقت
the'ic *n.* شخص زیاد چای خور
the'ine (*-in*) = caffeine
their (*thêr* ظر، ظیر) *pr. pos. pl.*
3d. [*nom.* they; *obj.* them]
شان [مال ایشان] ـ خودشان (*khodeshan*)
: *t. customs* رسوم ایشان، رسومشان
They have done t. work.
کار خود(شان) را کرده‌اند
theirs (*thêrz*) *pr. pos. 3d* [*pl.*

: *the* boy پسره (*pesareh*)
the large one بزرگه
(۲) با لفظ «آن» ترجمه می‌شود
: I gave *the* beggar one Rial.
یك ریال به آن گدا دادم
the one that . . . آن یکی که
(۳) هیچ ترجمه نمی شود چون از
روش عبارت پیدا است که‌از چیز معینی
گفتگو می شود
: *The* lion said . . . شیر گفت
(٤) جایی که قضیهٔ موصولی درجمله باشد حرف
(ی) در پایان اسم جایگیر the میشود
: *the* books that you bought
کتاب‌هایی که شما خریدید
(٥) گاهی ترجمه میشود «اش» یا «آنرا»
: *The* result was . . . نتیجه‌اش‌این‌بودکه
I do not have *the* courage.
جرأت آنرا ندارم
(٦) بمعنی «یك» یا «فی» می‌آید
: Rials 40 *the* metre متری ٤٠ ریال،
مترش ٤٠ ریال، یك متر ٤٠ ریال
There are 100 "Dinars" to *the*
"Rial." یك‌ریال (ما) ١٠٠ دینار است
(۷) باصفت آمده حکم جمع را پیدا می کند
: *the* rich توانگران، دولتمندان
[آگاهی] قاعدهٔ تلفظ the ازاین قراراست:
(۱) در جلو consonant یا حرف گنگ‌تلفظ
میشود (ظِ) چون در the book (ظبوك).
(۲) در جلو vowel یا حرف صدایی تلفظ
میشود (ظی ـ ولی نه با صدای کشیده چنانکه
در the eye (ظی‌آی). (۳) برای‌تأکید چه
در جلو حرف گنگ و چه در جلو حرف
صدایی باشد تلفظ میشود (ظی ـ با صدای
کشیده) و ترجمه میشود «آن».
: *the man who* آن شخص (بخصوصی) که

آنوقت [*till t.*]
: (*1*) *the t. minister* وزیر(آن)وقت
هرچند وقت یکبار ، every now and t.
گاه گاهی (*gah-gahee*)
the'nar *n.* کف ِ دست ـ کف پا
thence (ظنس) *adv.* (۱) از آنجا
(۲) از آن زمان (۳) پس از آن ،
بعد(*ba'd*)ـ (٤) از آن روی ، از این
جهت (*az-in'-jahat*) ـ (٥) از آن
: (*1*) *"Bid him t. go".* (*3*) *a week t.* (*4*) *It is t. hopeless.* (*5*) *a cloth t. made*
[آگاهی ـ thence از واژه‌های کهنه بشمار میرود]
thence'forth } *adv.* از آن پس
thencefor'ward } [گاهی درجلو آن from نیز بکارمیبرند که لزومی ندارد]
theoc'racy (*thee-*) *n.* [*pl.* -cies] (۱)حکومت خدا (۲) کشوری که خدا پادشاه آن باشد (۳) حکومت روحانیون
: (*2*) *The Jews had once a t.*
the'ocrat *n.* رئیس اسمی کشوری که خدا پادشاه آنست ـ تابع چنین کشوری
theocrat'ic *a.* —t. State کشوری که خدا پادشاه آن باشد
theod'icy *n.* توجیه عدل الهی در قبال وجود شر ، عقیده باینکه خدا با اینکه بدی را نیز آفریده عادل است
theod'olite *n.* دوربین مهندسی (*doorbiné-mohandesee*) ، زاویه سنج (*zavié-sanj*)
theog'ony *n.* نسب نامهٔ ارباب انواع
theolo'gian *n.* متخصص الهیات' حکیم الهی
theolog'ical (*loj'-*) *a.* وابسته بعلم دین' مربوط به الهیات

of his] مال ایشان
: *These books are t.* این کتابها مال ایشان است
the'ism (1) *n.* اعتقاد بخدا (*e'teghadé-bekhoda*) ، خدا شناسی ، توحید (*towheed*)
the'ism (*2*) *n.* خو گرفتگی به (خوردن) چای زیاد ، اعتیاد بچایی (*e'tiad-*)
the'ist *n.* ، (*mo'taghed-*) معتقد بخدا خدا شناس ، موحد (*movahhed*)
theis'tic(al) *a.* مبنی بر خدا شناسی
them (ظم) *pr. p. 3d.* [*obj. of* they: *pl. of* him, her, *or* it]
(۱) ایشانرا (*eeshanra*) ، آنها را
(۲) بایشان ، بآنها
: (*1*) *I see t.* (*2*) *Give it to t.*
theme *n.* ، (*mowzoo'*) موضوع (*matlab*) - مقاله ، انشاء (*ensha'*) .
[د] ریشه ـ [مو] زمینه ، مدار ، 'نت ِ شاهد
The'mis *n.* [اف] الههٔ دادگستری
themselves' (ـظم) *pr. reflex. 3d. pl.* [*s.* himself, herself, *or* itself] خودشان (*khodeshan*) ـ
[*They hid t.*] خودشانرا
then (1) (ظن) *adv.* (۱) سپس(*sepas*)' پس (از آن)، از آن پس ، بعد (*ba'd*) ' آنگاه (*angah*) ـ (۲) در آن هنگام ، درآنوقت (*dar-an'vaght*)
: (*1*) *T. they take off the rind.* (*2*) *He was t. eating his dinner.*
then (*2*) *conj.* پس ، بنابر این (*bena-barin*) ، در این صورت
: *T. he must have lied.*
then (3) *a.* & *n.* (۱) آنوقتی ، متعلق بآن زمان (۲) آن موقع(*an' mowghe*)'

در عالم‌فرض ، در علم نظری : *in t.*
عرفانی theosoph'ic(al) *a.*
(عقیده به) عرفان theos'ophism *n.*
عارف ، معتقد بعرفان theos'ophist *n.*
عرفان (*erfan*) theos'ophy *n.*
وابسته بدرمان therapeu'tic(al) *a*
شناسی ، مربوط بعلم علاج - شفا بخش
از لحاظ therapeu'tically *adv.*
درمان شناسی ، موافق علم درمان شناسی
therapeu'tics (*-pioo'-*) *npl.*
درمان شناسی (*darman-shenasee*) ،
علم معالجه (*elmé-mo-alejah*) ، طب‌دارویی
درمان شناس ، therapeu'tist *n.*
متخصص درمان شناسی یا علم علاج
there (*thêr* ظر) *adv.* & *n.*
(۱) آنجا (*anja*) ، در آنجا (۲) آنجا :
به آنجا ، بدانجا (۳- مج) در اینجا ، در این
موضوع (٤- بطور اسم) آنجا : آن مکان
: (*1*) *What are you doing* (*2*)
I went t. yesterday. (*3*) *I do*
not agree with you t. (*4*) *They*
bring it from t.
اینجا گیرش آوردم I had him t.
(یا بر او غالب آمدم) ، اینجادیگرچیزی نگفت
با شما هستم ! you t. !
[آ گاهی - کلمهٔ there گاهی در سرجمله
و در جلو فعل «بودن» درمیاید و معنی
«آنجا» نمیدهد . خاصیت آن تنها برای آغاز
کردن سخن است (باز گشت شود بواژهٔ
introductory) - در اینصورت باید آنرا
کوتاه (ther) تلفظ‌کرد نه‌کشیده (thêr)]
: *T. is a kind of flower that*
یکجور گلی‌هست‌که [بفرانسه Il y a, etc.]
پادشاهی *T. was a king in Yemen.*
برد در یمن [بفرانسه Il y avait, etc.]

موافق الهیات یا theolog'ically *adv.*
علم دین ، از لحاظ الهیات ، از نظر الهیات
(۱) در علم دین theol'ogize *vi.* & *vt.*
اندیشه کردن - از روی الهیات استدلال‌کردن
(۲) با اصول الهیات تطبیق کردن
علم‌دین(*elmé-*) ' theol'ogy (*thee-*) *n.*
الهیات(*elahiyyat*) ، حکمت‌الهی(*hekmaté-*)
جنگ خدایان theom'achy (*-ki*) *n.*
جنونی که عبارت است theoma'nia *n.*
از خودرا خدا دانستن - جنون مذهبی
مانندِ خدا theomor'phic *a.*
تجلی خدا به انسان ، theoph'any *n.*
ظهور خدا به انسان بصورت انسانی ، تجلی
(*tajallee*)
[هن] قضیه (*ghaziyyeh*) ، the'orem *n.*
برهان (*borhan*) ، مسئله (*mas-alah*) -
[جبر] قاعده
برهانی، قضیه‌ای- theoremat'ic(al) *a.*
مبنی بر قاعده - متضمن قاعده
نظری ' علمی theoret'ic(al) *a.*
علمی و عملی : *t. and practical*
موافق علم‌نظری - theoret'ically *adv.*
از لحاظ فرض علمی
تحقیقات نظری در theoret'ics *npl.*
علوم - قسمتهای نظری
وجوهی که در theor'ic *a.* — t. fund
یونان باستان جمع‌میکردند برای اینکه بینوایان
را در رفتن به تماشاخانه‌ها کمك کنند
متخصص علوم نظری ، the'orist *n.*
عالم نظری - هواخواه استدلال نظری
استدلال نظری کردن the'orize *vi.*
اصول نظری' [*pl.* -ries] the'ory *n.*
علم نظری (*elmé-nazaree*) ، اصل کلی
(*aslé-kollee*) ، فرض علمی (*farzé-*) -
تحقیقات نظری

پیش از آنوقت
thereunto′ = thereto′
درزیرآن - بموجب آن thereun′der *adv*
در نتیجهٔ (آن) ' thereupon′ *adv.*
بنا بر این (*bena-barin*) - بیدرنگ پس
ازآن (*beederang-pas-azan*)
(۱) باآن (نامه یا therewith′ *adv.*
قرارداد)- (۲) = thereupon
بعلاوه ، باضافه therewith′al *adv.*
(۱)تریاق(*teryagh*)' }
معجون(*ma'joon*) ، } the′riac
پادزهر (*padzahr*) ، یاد زهر معجونی } th ri′aca *n.*
(۲) = treacle
therianthrop′ic (*thee-*) *a.*
وابسته بموجوداتی که نیمی انسان و نیمی جانور
بودند - پرستندهٔ اینگونه موجودات
therian′thropism *n.* پرستش موجوداتی
که نیمی انسان و نیمی جانور باشند
therm *n.* گرمایی که یك گرم آب
بسیار چگال را یك درجه سانتیگراد بالامیبرد -
واحد گاز زغال سنگ(برحسب گرمایی که میدهد)
ther′mæ (*-mee*) *n.* [*L.-G*] چشمه‌های
آب گرم - گرمابه‌ها یا حمامهای گرم عمومی
ther′mal *a.* گرمایی ، حرارتی - گرم
: *t. springs* چشمه‌های آب گرم
t. unit واحد سنجش گرما
therman′tidote *n.* [در هندوستان]
هوا خنك کن (*hava-khonok-kon*)
ther′mic *a.* گرمایی ، وابسته بگرما
thermodynam′ics *npl.* علم وابستگی
گرما با کار مکانیکی
thermoelectricity (*-tris′-*) *n.*
برقی که زادهٔ گرما باشد ، برق گرما زاد
thermoelectrom′eter *n.* آلت سنجش
جریان برق از روی گرمای آن

T. are 60 miautes in one hour.
در یك ساعت ۶۰ دقیقه است [بفرانسه
Il y a, etc.]
there′about(s) *adv* (۱) در آن
'حدود' در همان نزدیکی (یا حوالی)- (۲)
درآن حدود: چیزی کمتر یا بیشتر ، اینطورها
(*intowrha*) ، تقریباً (*taghreeban*)، تخمیناً
(*takhmeenan*)
: (2) *50 kil grammes or t.*
thereaf ter *adv.* پس از آن ،
از آن پس ، بعد از آن (*ba'd-*) ، آنوقت
(*anvrght*) - بعد هم - از آنرو ، بنابرآن
thereat′ *adv.* از آن بابت - در آنجا
thereby′ *adv.* بدان وسیله ، ازآن راه -
بموجب آن - در نتیجه (آن) - نسبت بآن -
در آن حدود
therefor′ *adv.* برای آن (منظور)
there′fore *adv. & conj.* از اینرو
(*azin′-roo*) ' بنا براین (*benа-barin′*) ،
از این جهت (*azin′-jahat*)
therefrom′ *adv.* از آن
therein′ *adv.* در آن - در آنجا - ازآن
بابت ، از آن حیث (*az-an-heys*)
thereinaf′ter *adv.* در سطور بعد همان
سند یا قرار داد ، بعداً (*ba'dan*)
thereinbefore′ *adv.* در سطور قبل
همان سند یا قرارداد ، قبلا (*ghablan*)
thereof′ *adv* = of that از آن ،
وابسته بآن ، متعلق بآن (*mota-allegh-*)
: *the conditions t.* شرایط آن
thereon′ *adv.* برآن ، براین ، روی آن
thereto′ (*-too′*) *adv.* بآن ، بدان
(نامه یا قرارداد)- [م ك] بعلاوه
: *t. attached* پیوسته بدان ، ضمیمه بآن
theretofore′ *adv.* تا آنزمان ،

thermogen'esis *n.* پیدایش گرما در تن
ther'mograph *n.* گرما نما ، گرماسنج خودکار ، گرما نگار
thermom'eter *n.* گرماسنج (*sanj*-) ، گرما نما ، میزان الحراره (*mcezanol*-) ، (*harārah*) ، درجه (*darajeh*)
: *clinical t.* درجه ، گرما سنج طبی
thermomet'ric(al) *a.* وابسته به گرما سنج یا میزان الحراره - موافق گرماسنج
thermomet'rically *adv.* از روی گرما سنج ، از روی درجه ، موافق گرماسنج
thermom'etry *n.* گرما سنجی
ther'mos *n.* t. flask } ترمس (*termos*) ، قمقمه (*ghomghomeh*)
ther'moscope *n.* گرما یاب ، گرمابین
ther'mostat *n.* آلت تعدیل گرما
thermostat'ics *npl* اصول نظری یا فرضیه علمی دربارهٔ موازنه گرما
therol'ogy (-ئی) = mammalogy
thesau'rus (-ئی-سا-) *n.* فرهنگ جامع (*far'hangé-jame'*) ، کنز اللغات (*kanzol-loghat*) ، قاموس - [م ل] گنج (*ganj*)
these (ظیز) [زیر this آمده است]
the'sis *n.* [*pl* -ses (*seez*)] پایان نامه (*payan-nameh*) ، رسالهٔ دکتری - قضیه (*ghaziyyah*) - [منـ] فرض (*farz*) ، شرط اصلی (*sharté-aslee*) - [مو] ضرب قوی - [در شعر] وتد ضعیف
Thes'pian *a.* وابسته به Thespis شاعر یونانی در سدهٔ ششم پیش از میلاد
the T. art = drama
Thessa'lian *a.* & *n.* (۱) وابسته به Thessaly در یونان (۲) اهل تسالی
theur'gic(al) *a.* معجزه‌ای - سحرآسا
the'urgist *n.* معجزه کن ، معجز نما -

جادو (گر) ، ساحر
the'urgy *n.* معجزه (*mo'jezah*) - جادو (یی) ، سحر (*sehr*)
thewed *a.* بی دار - ماهیچه‌دار - نیرومند
thews (ثیوز) *npl.* رگ و پی (*rago-pey*) - ماهیچه ، عضله (*azoleh*) - [مج] نیرو
they (ظی) *pr. p. 3d.* [*pl. of* he, she, *or* it] ایشان ، آنها ، آنان
: *T. say* میگویند ، گویند
t. who آنانکه ، آنهایی که [نه ایشان که]
thick (1) (ثیك) *a.* (۱) کلفت (*koloft*) ، ستبر (*setabr*) ، ضخیم (۲) غلیظ ، سفت (*sefl*) - (۳) انبوه (*amboh*) - (٤) گل آلود (*gelalood*) - (٥) تیره ، ابری (*abree*) ، گرفته (*gerefteh*) - (٦) خفه (*khafeh*) ، گرفته (۷) زیاد (*ziad*) - (۸) کودن (*kowdan*) - (۹- د.گ) صمیمی ، خودمانی (۱۰) پر (*por*)
: (*1*) *a t. cloth* (2) *a t. syrup* (3) *a t. crowd or forest* (4) *a t. puddle* (5) *The weather is t.* (6) *a t. voice* (7) *where the leaves are thickest*
(*10*) *t. WITH trees* پر از درخت
(*1*) *How t. is the beard?* کلفتی (یا ستبرای) تخته چقدر است ؟
It is 2 centimetres t. دو سانتیمتر کلفتی آنست
to lay it on t. [زیر lay آمده]
thick (2) *n.* (۱) قسمت کلفت یا غلیظ هرچیز (۲-مج) سخت ترین مرحله
: (2) *in the t. of the fight*
through t. and thin در همه حال
thick (3) *adv.* = thickly
thick'-and-thin' *a.* راسخ ، ثابت قدم

thigh (*thī*) *n.* ران
thigh'-bone *n.* استخوان ران ، فخذ
thill *n.* مال بند (*malband*)
thim'ble *n.* انگشتانه (*angoshtaneh*) - لولهٔ فلزی ِ کوتاه
thim'blerig *n.* فنجان‌بازی ، مهره‌بازی با فنجان (*mohré-bazee-ba-fenjan*)
thin (1) *a.* (۱) نازك(*nazok*) ، باریك (۲) لاغر، نزار (۳) کم‌چربی(*kam-charbee*)' لاغر (٤) رقیق (٥) کم‌مایه ، سبك(*sabok*)' رقیق ، آبکی (٦) کم جمعیت (*jam-iyyat*-)، تنك (*tonok*)- (۷) سست (*sost*)
: (*1*) *a t. board* (2) *a t. person* (3) *t. meat* (5) *t. beer* (7) *a t. excuse*
(6) *a t. house* تماشاخانه خلوت یا کم‌جمعیت
thin (2) *vt* & *vi.* [*p.* & *pp.* thinned] (۱) نازك‌کردن - کم‌کردن - رقیق‌کردن - لاغرکردن (۲) نازك شدن - رقیق‌شدن - کم‌شدن ، تنك‌شدن [*His hair is thinning.*]
thin'-bearded *a.* کوسه ، تنك ریش
thine (ظاین) *pr. s. 2nd.* [*pos. of thou*] ازآن ِ تو ، مال تو
: *Glory is T., O God !*
thing *n.* چیز [*It is a useful t.*] ، شیئی(*shay'*) - کار [*He did a wise t.*]- [در جمع] (۱) اسباب (*asbab*) ، دارایی ، اشیاء ('*ashya*) (۲) جامه ، لباس [*He got his things wet.*]
: *Take away your things.*
اسباب خود را از اینجا ببرید
something چیزی' یك‌چیزی - یك کاری
The t. is چیزی که هست
No such t. هیچ همچو چیزی نیست

(*sabet-ghadam*) ، باوَفا
thick'en *vt.* & *vi.* (۱) کلفت‌کردن ، ستبر کردن ، ضخیم کردن - غلیظ کردن [*to t. a paint*] ، سفت ترکردن - تیره کردن - زیاد (تر) کردن (۲) کلفت یا ستبر شدن - غلیظ(تر) شدن ، سفت (تر) شدن - تیره شدن - بغرنج‌ترشدن (*boghranj-*-) ، پیچیده تر شدن [*The plot thickens.*]
thick'ening *n.* غلیظ‌شدگی - غلیظ‌سازی- کلفت سازی - ستبری - چیزیکه آ بگونه ای را غلیظ تر سازد
thick'et *n.* بیشه ، درختزار (*derakht-*)
thick'head = blockhead
thick'ly *adv.* بطورضخیم یاغلیظ - بطور انبوه ' زیاد
thick'ness *n.* کلفتی ، ستبرا (*setabra*) ، ضخامت - سفتی ، غلظت (*ghelzat*) - لا : *three thicknesses of cardboard* سه لا مقوا
thick'set *a.* انبوه (*ambooh*) ، پرپشت (*por-posht*) ، تنگ تنگه (*tang-*)
thick'-skinned *a.* پوست کلفت - [مج] بیحس (*beehes*) ، بی عاطفه ، پینه‌خورده
thick'-skulled } *a.* کودن (*kowdan*) ،
thick'-witted } خشك مغز(*khoshk-maghz*) ، بی کله (*bee-kalleh*)
thief (*theef*) *n.* [*pl.* thieves] دزد (*dozd*) ، سارِق ، شبرو(*shabrow*)
thieve (*theev*) *vi.* & *vt.* (۱) دزدی کردن (۲) دزدیدن
thie'very *n.* دزدی ، سرقت (*serghat*)
thie'vish *a.* خوگرفته به‌دزدی ، دست‌کج (*dast-kaj*) ، کج دست - دزدوار ، دزدانه ، درخور دزد (*dar-khoré-dozd*)
thie'vishness *n.* خوی دزدی

خالی کردم ، همواره فکر شما را میکردم
if I had thought OF it اگر در نظرم (یا در خاطرم) مانده بود
I did not t. OF that. هیچ در فکرش نبودم ، هیچ در نظرم (یا خاطرم) نبود
to t. out با فکر پیدا کردن ، اندیشیدن
He thought out a plan. : تدبیری اندیشید ، فکری بنظرش رسید
to t. little (*or* nothing) of ناچیز شمردن
thin'kable (*-keb'l*) *a.* فکر کردنی ، اندیشه پذیر
thin'ker *n.* اندیشنده ، فکر کننده
He is a great t. : آدم فکوری است
think'ing *opa.* فکر کننده ، با شعور
thin'ly *adv.* بطور نازك یا لاغر - کم
t. populated : کم جمعیت
He is t. dressed کم لباس پوشیده است ، لباس سبك پوشیده است
thin'ness *n.* نازکی - باریکی - لاغری - رقیقی - کم مایگی ، سبکی - سستی
thin'-skinned *a.* پوست نازك (*poost-nazok*) - [مج] حساس (*hassas*)
thi'onic *a.* گوگردی (*googerdee*)
third (*therd* ثرد) *a.* & *n.* (۱) سوم (*sevvom*) ، سوی ، سومین ، ثالث
(۲) یك سوم ، ثلث (*sols*)
two-thirds : دو سوم ، دو ثلث
t. party شخص ثالث
t.-rate درجهٔ سوم ، پست (*past*)
third'ly *adv.* سوم آنکه ، ثالثاً (*salesan*)
thirst (*thurst* ثرست) *n.* & *vt.* (۱) تشنگی (*teshnegee*) ، عطش (*atash*) - [مج] آرزو (۲) آرزومند بودن (*-arzoo-mand*) ، تشنه بودن

It is the same t. یکی است ، همان است
He knows a t. or two. یك چیزی سرش میشود ، بی تجربه نیست
poor t. ! بیچاره!
think (ثینك) *vi.* & *vt.* [*p.* & *pp.* thought (*thawt*)] اندیشه کردن (*andeesheh-*) ، فکر کردن (*fekr-*) ، خیال کردن (*khial-*) - گمان کردن ، تصور کردن (*tasavvor-*) ، پنداشتن (*pendashtan*) ، فرض کردن (*farz-*) - بخاطر داشتن ، بخاطر سپردن (*bekhater-sepordan*) - در نظر گرفتن ، قصد داشتن (*ghasd-*)
to t. ABOUT (or OVER) a thing : دربارهٔ چیزی اندیشه (یافکر) کردن
Do you t. he will succeed ? آیا گمان (یا خیال) میکنید کامیاب خواهد شد؟
I do not t. so. گمان نمیکنم
T. it OVER. در اینخصوص فکر کنید
He thought the child would die. گمان کرد (یا پنداشت) بچه خواهد مرد
He thinks himself a wise man. خود را مرد خردمندی میداند (یا میپندارد)
I do not t. we can go out to-day گمان نمیکنم امروز بتوانیم بیرون برویم
He thinks to deceive you. قصدش اینست (یا در نظر دارد) شما را بفریبد
I cannot t. OF it. ، فکرش را نمیتوانم بکنم ، تصورش را هم نمی توانم بکنم
What do you t. OF *him ?* عقیدهٔ شما در بارهٔ او چیست ؟
to t. highly OF any one نسبت بکسی خوش بین بودن (یا نظر خوب داشتن)
to t. ill OF any one نسبت بکسی بد گمان (یا بد بین) بودن
I thought OF you. جای شما را

: (*I*) *to quench one's t.* تشنگی خودرا فرو نشاندن (یا رفع کردن)، رفع عطش کردن
t. FOR (or AFTER) glory آرزوی جاه و جلال
thirs'tily *adv.* از روی تشنگی، باعطش
thirs'ty *a.* [*comp.* -tier; *sup.* -tiest] تشنه - آبکشنده (*ab-keshandeh*)، عطش‌آور [*a t. work*] - خشك (*khoshk*)، بی آب [*a t. country*] - [مج] آرزومند، مشتاق (*meshtagh*)، تشنه
: *I am t.* / *I feel t.* تشنه‌ام، تشنه‌ام هست
thirteen' (ثرتین) *a.* & *n.* سیزده (*seezdah*)
thirteenth' *a.* & *n.* (۱) سیزدهم، (۲) یك سیزدهمین (*yak-seezdahom*)
thir'tieth *a.* & *n.* (۱) سی‌ام (*see-om*)، سی‌امین (۲) یك سی‌ام
thir'ty (ثرتی) *a.* & *n.* سی (*see*)
: *t.-first* سی و یکم، سی و یکمین
this (طیس) *a.* & *pr.* [*pl.* these طیز] این [ج. اینها، اینان]
: *T. man is mad.* این مرد دیوانه‌است
these people این مردمان، این اشخاص
t. morning امروز بامداد، امروز صبح
t. day امروز - این روز
these two years (در) این دو ساله
t. much اینقدر (*in'ghadr*)
by t. (time) تا این موقع
T. way, please. از این راه بفرمایید
T. is not fair. این انصاف نیست
all t. همهٔ اینها، تمام اینها
like t. چنین، اینگونه، اینطور
These are ours. اینها مال ما است
this'tle (ثیسل) *n.* خار، بتهٔ خار
(*botteyé-*)، شوك، خسك (*khasak*)
blessed t. بادآورد (*-avard*)، شوك مبارك
this'tly *a.* خاردار - خار مانند
thith'er (ظیظر) *adv.* [*Arch*] آنجا، به آنجا، بدانسو، به‌آنطرف (*be-antaraf*)
tho' = though
thole (1) *vt.* [*Arch*] کشیدن، تحمل کردن (*tahammol-*) - گذاردن، اجازه دادن
thole (2) / thole'-pin *n.* پاروگیر، میل پاروگیر
thong *n.* & *vt.* (۱) تسمه (*tasmeh*)، قیش (*gheysh*)، قایش [ترکی] - (۲) شلاق زدن (*shallagh zadan*)
thoracic (*-ras'-*) *a.* سینه‌ای، صدری
tho'rax *n.* (صندوقه) سینه، صدر (*sadr*)، قفسهٔ سینه (*ghafaseyé-*)
thorn *n.* خار، تیغ، سرتیز
Egyptian t. / t. of the sweet-lote خار مغیلان (*-moghéelan*)
goats' t. گون (*gavan*)
to be on thorns ناراحت یا دل‌واپس بودن
thorn'apple *n.* [که ش] تاتوره
thor'ny *a.* [*comp.* -nier; *sup.* -niest] خاردار، تیغ تیغی (*teegh-*) - خار مانند - [مج] پر آزار
thor'ough (*thur'o*) *a.* کامل (*kamel*)، تمام، تمام‌وکمال (*tamamo-kamal*)، حسابی
: *a t. change* یك تغییر کامل
I have caught a t. chill. (یك) سرمای حسابی خورده‌ام
thor'ough-bred *a.* اصیل، خوش‌جنس (*khosh-jens*)، سرکش [*a t. horse*]
thor'oughfare *n.* راه (عبور)، شارع عام، شاهراه، راهی که رفت و آمد زیاد در آن میشود

در اینصورت «هرچند» یا «ولی» در فارسی باید در ابتدای جمله گفته شود اما اگر «هر چند» گفته شود انسکی ایست لازم دارد]
: *He did not dislike it, t.*
هرچند - بی‌میل‌هم نبود ، ولی بی‌میل‌هم‌نبود

thought (1) (*thawt*) *n.* (۱) اندیشه (*andeeshch*) ، فکر (*fekr*) ، [ج. افکار] ، خیال (*khial*) - (۲) عقیده [ج. عقاید] ، نظر (*nazar*) - (۳) خیال ، قصد (*ghasd*) ، سر (٤) مطلب (*matlab*) ، چیز فکری ، استدلال (*estedlal*) - (٥) تفکر (*tafakkor*) - (٦) قوه تعقل (*ghov-vey-ta-aghghol*) - (۷ - با a) یك‌خرده (*yak' khordeh*) ، یك ذره (*zarreh*) ، اندکی (*andak'ee*)
: *(1) to act without t. (2) I told him my thoughts. (3) I had no t. of offending him. (4) The article was full of thoughts. (7) He could be a t. wiser.*
on second thoughts پس از فکر ، بیشتری ، پس از تأمل بیشتری

thought (2) [*p.* & *pp.* of think]

thought'ful *a.* با ملاحظه (*ba-molahezah*) ، با فکر - پر فکر [*a t. mind*] - بافکر ، فکور [*a t. writer*]
t. OF others : باملاحظه نسبت‌بدیگران
t. OF profit در فکر (یافتن) سود
t. hours ساعات فکر ، ساعات تفکر

thought'fully *adv.* با ملاحظه - از روی فکر

thought'fulness *n.* با ملاحظگی ، توجه (*tavajjoh*) - بافکری ، فکوری

thought'less *a.* بی فکر - بی ملاحظه ، لاقید (*laghayd*) - ناشی از بی فکری

No t. آمد و شد (یا عبور) ممنوع است

thor'ough-going *a.* بی قید و شرط (*bee-gheydo-shart*) ، مطلق (*motlagh*) ، تمام و کمال ، مفرط (*mofret*)

thor'oughly *adv.* کاملا (*kamelan*) ، تماماً ، سراسر [*I read it t.*]

thor'oughness *n.* تمامیت (*tamamiyyat*) ، تمامی ، کمال

thor'ough-paced *a.* (۱) خوش‌روش (*khosh-ravesh*) ، بهمه جور قدم تربیت‌شده (*behamé-joor-ghadam-tarbiat-*) .
(۲- ج) کامل ، حسابی
: *(1) a t.-p. horse (2) a t.-p. rascal*

thorp(e) *n.* دهکده (*dehkadeh*)

those (ظز) [زیر that (۱) آمده است]

thou (1) (ظاو) *pr. p. 2nd. s.* [*pl.* you] تو (*to*)
: *t. art* تو هستی ، تویی
[آگاهی - thou تنها بخدا گفته‌میشود وبس]

thou (2) *vt.* & *vi.* «تو» بکار بردن (برای)

though (*tho* ظ') *conj.* (۱) اگر چه (*agar-cheh*) ، گرچه ، هرچند (*har'chand*) ، بااینکه ، با وجود اینکه (*ba-vojoodé-inké*) - (۲) ولو (*val'ow*) ، ولو اینکه (۳) ولی
: *(1) T. he was ill, he went. (2) Ask him t. he should refuse (or t. he refuses) to answer. (3) easy, t. impossible*

even t. ولو اینکه ، ولو

as t. مثل اینکه ، (که) گویی ، گویا
: *He acts as t. he were a minister.* چنان رفتار میکند که گویی وزیر است

[آگاهی - گاهی though بمعنی «هرچند» یا ولی» درپایان جمله بطور مستقل درمی‌آید.

thought'lessly *adv.* از روی بی‌فکری
thought'lessness *n.* بی‌فکری، لاقیدی
thou'sand (-z-) *a.* & *n.* هزار
: *one-t.* یك هزار (*yak-hezar*)
several thousands چندین هزار
(*a*) *t. and one* هزار و یك، بسیار
a t. apologies یك دنیا پوزش یا معذرت
hundreds and thousands صدها و هزارها - [ر] سدگان وهزارگان
thou'sandth *a.* & *n.* (یك) هزارم
thral'dom (*-dum*) *n.* بندگی، اسارت
thrall (1) (ثرال) *n.* بنده، غلام، زرخرید (*zarkhareed*)، (*bandegee*) - بندگی
[*in t.*] غلامی، اسارت
thrall (2) *vt.* = enslave
thrall'dom = thraldom
thrash *or* thresh *vt.*
[*to t. wheat stalks*] - از پوست کوبیدن
[*to t. corn*] - کتك زدن در آوردن (*kotak-zadan*)
to t. out t e truth حقیقت امری را بزحمت و با آزمایش‌های پی‌درپی در یافتن
to thrash (*vi.*) to windward بر ضدّ باد یا جزر و مد پیش رفتن
[آگاهی - املای این واژه در موارد کشاورزی بیشتر thresh و بمعنی «زدن» بیشتر thrash میباشد]
Thrason'ical *a.* لاف زن (*lafzan*)
thread (1) (*thred*) *n.* نخ (*nakh*)، ریسمان (*reesman*) - قیطان (*gheytan*) - برجستگی راه راه در درون پیچ - [در کان کنی] رگه - [مج] رشته (*reshteh*)
gold or silver t. گلابتون
to lose the t. of a discourse رشتهٔ سخن را از دست دادن (یا گم کردن)
I have not a dry t. on me. سر تا پا خیس هستم
thread (2) *vt.* نخ کردن [*to t. a needle*] - بند کشیدن [*T. the beads.*] - بسختی بیرون آمدن از [*to t. a crowded place*] - موجی کردن (*mowjee-*)، دارای خطوط برجسته کردن [*to t. a screw*]
thread'bare *a.* (۱) نخ نما (*-noma*)، فرسوده (۲- مج) کهنه (*kohneh*)، پیش- پا افتاده، مبتذل (*mobtazal*)
: (*1*) *a t. cloth* (2) *a t. subject*
thread'worm *n.* کرمك (*kermak*)
thread'y *a.* [*comp.* -ier; *-sup.* -iest] نخ مانند - باریك - نازك - چسبناك
threat (*thret*) *n.* تهدید، نشانی رویدادبد
threat'en *vt.* & *vi.* تهدید کردن (*tahdeed-*)، ترساندن - خبر دادن از (*khabar--*) - خیال داشتن (*khial-*)
: *to t. any one WITH death* کسیرا بمرگ (یا بکشتن) تهدید کردن
He threatened to resign. تهدید کرد (یا خبرداد) که کناره‌گیری خواهد کرد
The disease threatens to spread. این ناخوشی خطر منتشر شدن دارد
It threatens to rain. خیال باریدن دارد
three *a.* & *n.* (۱) سه (۲) شمارهٔ سه
the t. R's [زیر R آمده است]
Never two but t. چه دویی که بسه نرسد
three'-cornered *a.* سه‌گوش، سه‌گوشه
three'fold *a.* & *adv.* سه‌برابر - سه‌لا
three' ply *a.* سه لا (*sella; sela*)
three'score *a.* & *n.* (۱-۲) شصت
(۲) سن شصت سالگی (*sennéshastsalegee*)
thremmatol'ogy *n.* علم پرورش گیاهان و جانوران

thre'nod = threnody

thren'ody *n.* [*pl.* -dies] مرثیه (*marsiah*)، سوگ نامه (*soog-nameh*)

thresh [زیر thrash آمده]

thresh'er *n.* خرمن کوب (*kherman-*)

thresh'ing-floor *n.* زمین خرمن کوبی

thresh'ing-machine *n.* ماشین خرمن کوبی، خرمن کوب

thresh'old *n.* آستانه (*astaneh*)، آستان، درگاه، عتبه (*atabah*) - [مج] (۱) در، مدخل (*madkhal*)، (۲) آغاز : (2) *at the t. of discussion*

threw *v.* [*p. of* throw (1)]

thrice *adv.* سه بار (*seh'-*)، سه دفعه (*-daf-ah*)، سه مرتبه (*-martabah*)

thrid'ace } *n.* عصارهٔ کاهو
thrida'cium } (*osareyé-kahoo*)

thrift *n.* صرفه جویی (*-sarfeh*)، خانه داری، عقل معاش (*aghlé-ma-ash*)، امساك - رشد (*roshd*)- [کش] شطرنج هندی (*shatranjé-hendee*)، شاسترسون

thrif'tily *adv.* از روی صرفه جویی یا عقل معاش، با امساك (*ba-emsak*)

thrift'less *a.* ولخرج (*velkharj*)، مسرف (*mosref*)، بی عقل معاش

thrift'lessness *n.* ولخرجی، اسراف (*esraf*)، نداشتن عقل معاش

thrif'ty *a.* [*comp.* -tier; *sup.* -tiest] خانه‌دار (*-khaneh*)، صرفه جو [*a t. woman*]، دارای عقل معاش - ترقی کننده (*taraghghee-konandeh*) - رشد کننده (*-roshd*)

thrill (2) *vt. & vi.* (۱) تکان (درونی) دادن، بلرزه در آوردن، مرتعش ساختن (*morta-esh-*) - (۲) به تپش در آوردن - [ف ل] (۳) لرزیدن (*larzeedan*) - (٤) تپیدن، به تپش افتادن (٥) نفوذ کردن : (*1*) *His voice thrilled us all.* (*3*) *He is thrilling WITH* (از) *fear.* (*4*) "*My heart with rapture thrills*". (5) *Fear thrilled THROUGH* (در) *his veins.*

thrill (2) *n.* لرز، لرزه، ارتعاش (*erte-ash*)، اهتزاز (*ehtezaz*) - تپش (*tapesh*)

thrill'ing *apa.* لرزاننده - لرزنده - [طب] مختلج (*mokhtalej*) نبض مختلج (*nabzé-*) : *t. pulse*

thrive *vi.* [*p.* throve; *pp.* thriv'en] پیشرفت کردن (*peeshraft-*)، ترقی کردن (*taraghghee-*)- کامیاب شدن (*kamyab-*) - چیزدار شدن، دولتمند شدن (*dowlatmand-*) - [کش - ج ش] خوب رشد کردن (*-roshd-*)

thriv'en [*pp. of* thrive]

throat (*throte*) *n. & vt.* (۱) گلو - نای - دهانه (۲) = groove *vt.* گلو درد (*galoo-dard*) sore t. در گلوگیر کردن to stick in the t. دروغ شاخدار گفتن to lie in one's t.

throat'latch *n.* [در یراغ اسب] زیر گلویی، تسمهٔ زیرگلو، بوغازالتی [ترکی]

throa'ty *a.* دارای گلوی بزرگ - گلویی، حلقی (*halghee*)

throb (1) *vi.* [*p.* & *pp.* -bed] (۱) زدن (۲) تپیدن (۳) لرزیدن : (*1,2*) *The heart throbs.* (*1*) *The temples t.*

throb (2) *n.* تپش (*tapesh*)، ضربان (*zaraban*)، خلجان (*khalajan*)- لرزه

t. ignorance. (4) *t. 20 years* (5) *to read a book t.* (6) *We cannot go t.* (7) *It lasted t.*

to go t. مرور کردن ، رسیدگی کردن - انجام دادن ، رعایت کردن - گذشتن از - پیمودن (*peymoodan*) ، طی کردن (*-tey*) - متحمل شدن (*motahammel-*) ، تحمل کردن (*tahammol-*)

to go t. a trial : محاکمه شدن

to go t. with بپایان رساندن

to read a book t. and t. کتابی را دوباره و سه باره خواندن یا مرور کردن

to be t. فارغ شدن ، فراغت یافتن

I am t. WITH my work. : کارم بپایان رسید ، از کار فراغت پیدا کردم

through (2) *a.* مستقیم (*mostagheem*) - یکسره (*yaksareh*)

a t. ticket : بلیت یکسره

a t. train (۱) قطاری که مستقیماً از مبدأ تا مقصد میرود بی آنکه احتیاج به تغییر خط پیدا کند (۲) قطاری که مسافرین آن با یك بلیت از چندین خط گذر مینمایند

through out *adv.* & *prep.* (۱) سراسر ، تماماً (*tamaman*) ، از درون و بیرون ، بکلی (*bekollee*) ، از همه جهت (۲) در تمام‌مدت [*t. the revolution*] - سرتاسر (*sar-ta-sar'e*)

(*1*) *It was decayed t.* :

through'put (ثروپوت) *n.* میزان محصول (یك ماشین یا کارخانه) ، محصول (*mahsool*) ، عملکرد (*amal-*)

throw (1) (*thro*) *vt.* & *vi.* [*p.* threw (*throo*); *pp.* thrown] انداختن (*andakhtan*) ، پرت کردن (*-part*) ، افکندن (*afgandan*) - [با down] ویران

throe (*thro*) *n.* & *vi.* (۱- بیشتر در جمع) دردزه (*dardezeh*) ، درد زایمان - رنج - سینه سوزی - حالت نزع (*-naz'*) - سکرات موت (*sakarate-mowt*) - (۲) درد کشیدن ، درد بردن - جان کندن ، در حال نزع بودن ، محتضر بودن (*-mohtazar*)

thrombo'sis *n.* خون بستگی

throne *n.* & *vt.* (۱) تخت (*takht*) ، سریر ، اورنگ (*owrang*) - [مج] سلطنت (*saltanat*) ، پادشاهی (۲) بر تخت نشاندن

to come to (*or* ascend) the t. بر تخت نشستن ، بر تخت جلوس کردن

throng *n.*, *vi.*, & *vt.* (۱) گروه (*gorooh*) ، جمعیت (*jam-iyyat*) - ازدحام (*ezdeham*) ، هجوم (۲-۳) ازدحام کردن (در) - (۳) فشار آوردن بر

thros'tle (*thros''l*) *n.* (۱) دستگاه ریسندگی [دراین معنی throstle-frame نیز گفته میشود] - (۲) = thrush (1)

throt'tle *n.* & *vt.* (۱) گلو ، حلق (*halgh*) - نای - دریچه کنترل بخار یا بنزین [در این معنی t.-valve نیز گفته میشود] - [« کنترل » و « بنزین » واژه‌های فرنگی هستند] (۲) خفه کردن ، گلو فشردن - جلو (بخار را) گرفتن

through (1) (*throo*) *prep.* & *adv.* (۱) از میان (*az-mian-e*) ، از وسط (*vasat'e*) - (۲) از توی (۳) بخاطر ، بواسطهٔ (*bevaseteye*) - (٤) در ظرف (*dar-zar'fe*) ، در مدت (*-moddate*) - [قید] (٥) سرتاسر ، از آغاز تاانجام ، از اول تا آخر (٦) از میان آن ، از وسط آن (۷) در تمام مدت

(*1*) *I walked t. the field.* (*2*) *to look t. a hole* (*3*) *He was killed* :

مسنگ‌اندازی- [درکشتی‌گیری] زمین‌خوردن - [در کان شناسی] جا بجا شدگی

thrown [*pp. of* throw]

throw'-off *n.* آغاز (گاه) شکار یا دو

throw'ster *n.* ابریشم‌تاب(-*abreesham*)، کج ریس - نر آد

thrum (1) *vi.* & *vt.* [*p.* & *pp.* thrummed] زرزر کردن (-*zerzer*)، از روی ناشی‌گری یا بیحالی (ساز) زدن - تپ تپ کردن ، دست (روی چیزی) زدن

thrum (2) *n.* & *vt.* (۱) ریشه، ته نخ (-*tahé*) - ریشه یا نخ آویخته (۲) ریشه دار کردن - با نخ یا ریشه پوشاندن

thrush (1) *n.* [ج ش] باسترك(-*bastarak*)

thrush (2) *n.* [طب] برفك (*barfak*).

thrust (1) *vt.* & *vi.* [*p.* & *pp.* thrust] (۱) فرو کردن (۲) چپاندن (۳) انداختن (٤) سوراخ کردن [با through]، رخنه کردن در (-*rakhneh*-) - (٥) بزور باز کردن (٦- ف ل) حمله کردن(-*hamleh*)، تاختن (*takhtan*)

: (*1*) *He t. the dagger into her body.* (*2*) *to t. something into one's pocket* (*3*) *They t. him out* (*or forth*). (*4*) *They t. their line through.* (*5*) *to t. one's way through a place* (*6*) *to t. AT* (به) *any one with a knife*

to t. oneself (*or* one's nose) مداخله (فضولانه) کردن ، فضولی کردن

thrust (2) *n.* عمل فرو کردن یاسوراخ کردن ، سپوزش (*sepoozesh*) - تاخت یا حمله برای رخنه در خط دشمن - ضربت ، سخمه [ترکی] - فشار ، آوار

کردن یا زمین زدن - تابیدن [*to t. silk*] - ریختن ، آوردن [*I threw double sixes.*]- گذاشتن (بچه یا جوجه) - قالب کردن

: *Do not t. stones.* سنگ نیندازید

The horse threw its rider. اسب سوار خودرا پرت کرد

to be thrown افتادن ، پرت شدن

to t. away دور انداختن - رد کردن

to t. back به تبار خود برگشتن ، باصل خود برگشتن ، رجوع باصل کردن

to t. in a remark سخن معترضه گفتن

to t. off دور انداختن - ردکردن - ازسر خود دورکردن (ناخوشی)- دست کشیدن از- بالبداهه گفتن (-*belbadahah*)، بی اندیشه ساختن (شعر) - زدن ، کم کردن - شکار یا بازی یا سخن آغاز کردن

to t. oneself on (*or* upon) متکی شدن بر (-*mot'akee*-)- تکیه کردن بر (-*tekyeh*-)

to t. open the door to امکان پذیر کردن (-*emkan-pazeer*) ، میسر کردن (*moyassar*)

to t. out بیرون انداختن- دور انداختن- (گوشوار یا قسمت پیشامده‌ای‌را) ساختن - رد کردن (لایحه)- اشاره کردن - از موضوع پرت کردن

to t. over دست کشیدن از ، ترك کردن

to t. up بلند کردن ، بالا بردن (پنجره) - کناره‌گیری کردن از، استعفادادن از(-*este'fa'*)- بالا آوردن : (۱) قی کردن (-*ghey*) ، استفراغ کردن (-*estefragh*) - (۲) با شتاب ساختن (دیوار و مانند آن)

throw(2) *n.* عمل انداختن - ریختن طاس ، طاس اندازی - قلاب اندازی (برای ماهی گیری) - تیر رس ، تیرپرتاب - وزنه‌اندازی،

thud *n.* & *vi.* [*p.* & *pp.* thudded] صدای کر و آهسته (دادن یا در آوردن)

thug *n.* عضو سازمان مذهبی آدم کش‌ها در هند در حدود سال ۱۸۲۵ـ آدم‌ کش

thumb (*thum*) *n.* & *vt.* (۱) شست (*shast*) ، ابهام (*ebham*) ـ (۲) با شست چرك کردن یا ساییدن [*to t. the pages*]ـ بد زدن (پیانو)

under the t. of در زیر نفوذِ ، در تحت تسلطِ ، زیر نگینِ

thumb'-blue *n.* نیل گلوله‌ای یا قالبی

thumb'-print *n.* اثرِ شست ، جای‌شست

thumb'-screw *n.* اشکلك شست (*eshkelaké-shast*)

thumb'-stall *n.* شست پوش

archers' t. زه‌گیر (*zeh-*) ، شست

thump *n.*, *vi.*, & *vt.* (۱) ضربت (*zarbat*)، مشت (*mosht*) ، [در روی سر] توسری ، بام (۲ ـ ۳) مشت زدن (به) ـ تو سری زدن (به)

thum'per *n.* مشت زن ـ آدم یا چیز گنده ـ [د.ك] دروغ بزرگ ، دروغ شاخدار

thun'der (1) *n.* (۱) تندر (*tandar*) ، آسمان غرغره (*asman-ghorghoreh*) ، رعد (*ra'd*) ـ [مج] (۲) فریاد (*faryad*) ، غریو [بیشتر در جمع] ـ (۳ـ در جمع) تهدید یا سرزنش با لعن‌آمرانه

: (*1*) *t. and lightning* (*2*) *thunders of applause* (*3*) *thunders of the Church*

thun'der (2) *vi.* & *vt.* (۱) رعد زدن‌ (صدای) آسمان غرغره آمدن [دراین معنی تنها در سوم شخص بکار میرود و فاعل آن it میشود] ـ (۲ـ مج) چون رعد صدا کردن (۳ـ ف م) با صدای رعدآسا ادا کردن

: (*1*) *It thunders* صدای آسمان غرغره میاید (*2*) *His voice thundered in my ears.*

thun'derbolt *n* (تیری از) آذرخش ـ آذرخش (*azarakhsh*)، برق (*bargh*) ـ [مج] تهدید سخت (*tahdeedé-sakht*)

thun'der-clap *n.* صدای تندر، غرشِ رعد ـ [مج] خبر یا رویداد رعد آسا

thun'derer *n.* کسی یا چیزی که مانند تندر صدا کند

the T. رعد زن ، صاعقه انداز [لقب ژوپیطر ـ نام روزنامهٔ Times]

thun'dering *a.* رعد زن ، صاعقه‌انداز ، غران(*ghorran*) ـ [مج] غریب ، شگفت‌انگیز (*shegeft-angeez*) ، رعد آسا

thun'derous *a.* تندر دار ـ رعد آسا

thun'der-storm *n.* (انقلاب هوا بوسیله) تندر یا آذرخش، رعد و برق

thun'der-struck *a.* رعد زده ، صاعقه زده ـ [مج] مات ، مبهوت(*mabhoot*)، حیرت زده (*heyrat-zadeh*)

thun'dery *a.* رعد آسا، تندر آسا

thu'rible *n.* = censer مجمر (*majmar*) ، بخوردان (*bokhoordan*)

thu'rifer *n.* مجمر بر ، بخور بر

thurifica'tion *n.* بخور سوزی

Thurs'day (*thurz'di*) *n.* پنجشنبه (*panjshambeh*) ، روز پنجشنبه

thus (ظس) *adv.* از اینقرار (*azin'gharar*) ، بدینسان (*bedin'san*) ، بدین ترتیب (*tarteeb-*) ، اینطور (*towr-*): چنین ، مثلا (*masalan*) ـ بدین معنی که (*ma'nee-*) ـ پس ، از اینرو ، بنابراین

: *The sign of addition is* +; *thus,* 5+3 = 8 نشان افزایش،

چنین (+) است مثلا ۵+۳=۸

t. much اینقدر ، این اندازه

t. far تا این درجه ، تا این اندازه

thwart (1) *adv., prep., & a.* (۱-۲) = athwart - (۳) عرضی (*arzee*) - اریب (*oreeb*) ، مایل

thwart (2) *vt.* بی نتیجه گذاردن ، خنثی کردن (*khonsa-*) ، جلو راه (چیزی) را گرفتن ، باطل کردن [*to t. a purpose*]

thwart (3) *n.* جای پارو زن درکرجی

thy (ظای) *pr. p. s. 2nd.* [*pos. of* thou] ات ، ت [مال تو]

: *T. will* ارادهٔ تو ، اراده ات

thyme (*time*) *n.* [ک.ش] اویشن (*avceshan*) ، سعتر (*sa'tar*)

wild t.; mother of t سیسنبر (*seesambar*)

thy'mus *n.* / t. gland [ک.ش] غدهٔ طیموس (*ghoddeyé-*)

thy'roid *a.* سپر مانند (*separ-*)

t. body / t. gland [ک.ش] غده درقی (*ghoddeyé-darghee*)

t. cartilage غضروف درقی (*ghozroofé-*)

thyself' (ظای-) *pr. reflex. 2nd. s.* [*pl.* yourselves] خودت (*khod'at*)

tiar'a *n.* کلاه ویژهٔ پادشاهان قدیم ایران - تاج پاپ

Tibetan (*tib'- or -bet'-*) *a. & n.* (۱) وابسته به Tibet ، تبتی (*tabbatee*) - (۲) زبان تبت

tib'ia *n.* [*pl.* tibiæ (*-ee*)] [ک.ش] درشت نی (*dorosht-ney*) ، قصبهٔ کبری (*ghasabeye-kobra*)

tib'ial *a.* وابسته به درشت نی ، قصبی

tic *n.* [طب] اختلاج ماهیچه (صورت) (*ekhteja je-*)

tick (1) *n., vi. & vt.* (۱) تیك [صدای ساعت] - نشانی بدین شکل (/) که در رسیدگی به ارقام بکار میرود ویهلوی رقم رسیدگی شده گذاشته میشود (۲) تیك تیك کردن (۳) نشان گذاشتن (قلم یا رقمی) برای اینکه معلوم شود که رسیدگی شده است [بیشتر با off]

: (*1*) to the t. / on the t. درست در سر وقت (*dorost dar-saré-vaght*)

(2) *The clock ticks.* (3) *to t. off an item*

tick (2) *n.* [ج ش] کنه (*kaneh*)

tick (3) *n.* (۱) رویهٔ تشك ، روه تشك (*rweh-toshak*) = ticking - (۲)

tick (4) *n.* [*Col*] اعتبار (*e'tebar*)

on t. نسیه (*nes-yeh*) ، روی اعتبار

tick'er *n.* تیك تیك کننده - خود نویس دستگاه تلگراف - [د. گ] ساعت - [بشوخی] قلب (*ghalb*) ، دل

tick'et (1) *n.* بلیت [*railway t.*] - برچسب (*bar-chasb*) ، آگهی که در بالای خانهٔ اجاره‌ای بچسبانند - [در امریکا] (۱) صورت نامزدهای یك حزب برای وکالت (۲- مج) مرام [*the democratic t.*]

[« بلیت » از billet واژهٔ فرانسه‌است]

t. of leave ورقهٔ مرخصی که با قیودی چند بزندانی میدهند

to get one's t. [*Col.*] ورقه مرخصی گرفتن

the t. [*Col.*] کار شایسته ، کار صحیح

tick'et (2) *vt.* برچسب زدن به (کالا)

tick'et-office *n.* محل فروش بلیت ، باجه [در این معنی t.-o.-window نیز گفته میشود]

tick'et-punch *n.* بلیت سوراخ کن

tick'ing *n.* پارچهٔ تشکی ، پارچهٔ دوشکی (*parcheye_doshakee*)

tick'le *vt., vi., & n.* (۱) غلغلك‌دادن (*ghelghelak_*) - [مج] راضی کردن - سرگرم کردن - با دست گرفتن (ماهی) - (۲) غلغلك شدن ، احساس غلغلك کردن (۳) غلغلك ، غلغلی

: *(1) to t. the soles of a person's feet (2) My foot tickles.*

tick'lish *a.* غلغلکي - [مج] (۱) دشوار (*doshvar*)، باریك (۲) نا استوار

: *He was t.* غلغلکش میشد

tick'-tack *n.* تیك‌تیك (ساعت) - صدای زدن دل یا ضربان قلب

ti'dal *a.* جزر ومدّی - آبگیر (*abgeer*)

: *t. waves* امواج جزر و مدی - موج های پس از زمین لرزه

t. river رودخانه‌ای که آب دریا درنزدیکی دهانهٔ آن طغیان می‌کند

t. flats زمین‌های آبگیر ، اراضی جزر و مدّی

tide (1) *n.* جزر و مدّ (*jazro_mad*) - موسم (*mowsem*) ، گاه [بازگشت شود به eventide] - مدت (*moddat*) - [مج] روش (*ravesh*) ، سیر (*seyr*)

high t. / low t. } [در زیر high و low آمده‌است]

to work double tides دو وقته کار کردن ، شب و روز کار کردن

to go with the t. - همرنگ جماعت‌شدن - طبق مقتضیات رفتار کردن ، نان را بنرخ روز خوردن

The t. has turned. ورق برگشته است

tide (2) *vi.* با جزر و مد حرکت کردن

to t. OVER a difficulty اشکالی را بر طرف (یا مرتفع) کردن

He tided (*vt.*) me OVER my difficulty. مرا یاری کرد تا اینکه بر اشکال خود فائق آمدم

tide'-gauge *n.* جزر و مد نما

tide'-waiter *n.* مامور گمرك در لب دریا (که تا کشتی میرسدبرای انجام ماموریت سوارآن میشود)

tide'-way *n.* رو گاه جزر و مد

ti'dily *adv.* بطورآراسته ومنظم وپاکیزه

ti'diness *n.* آراستگی (*arastegee*) - پاکیزگی (*pakeezegee*)

ti'dings *npl. or s.* خبر (*khabar*)

good t. / glad t } مژده (*mozhdeh*) ، بشارت ، خبر خوش (*khosh_*) ، نوید

ti'dy (1) *a.* [*comp.* -dier; *sup.* -diest] آراسته (*arasteh*) ، شسته ورفته (*shosteh_vo_rofteh*) ، مرتب (*morattab*)، پاکیزه [*a t. room*] - [د. ك] (۱) نسبةً زیاد (*nesbatan_ziad*) ، معتنابه (*mo'tanabeh*) - (۲) نسبة تندرست (*tandorost_*)

: *(1) a t. sum (2) I feel pretty t.*

بد نیستم ، حالم بد نیست

ti'dy (2) *n.* [*pl.* -dies] پارچهٔ برودری که‌یك‌قسمت از پشت صندلي را می‌پوشاند

ti'dy (3) *vt.* [-died; -dying] درست کردن (*dorost_*) ، آراستن ، مرتب کردن [بسا با up]

: *to t. a room, a table, etc.*

tie (1) (تای) *vt. & vi.* [tied; tying] (۱) بستن (*bastan*) - (۲) گره زدن (*gereh_zadan*) - (۳) زدن (٤-مج) مازم کردن (*molzam_*) - (٥-مو) بهم پیوستن (*beham_peyvastan*) - (٦- در بازی) برابر شدن با (۷- ف ل) برابر شدن

: *to tie (1) a horse to a fence (2) a ribbon (3) a knot (4) a person to an occupation (5) two notes*

to tie up بستن - پیچیدن - مقید کردن (*moghayyad*-) - [در مورد ملك] حبس کردن (*habs*-)

tie (2) *n.* دستمال گردن (*dastmal*e-*gardan*) ، کراوات[فرانسه] - بند - گره - [مج] (۱) قید (*gheyd*) ، [ج. قیود] ، الزام(*elzam*) ، علاقه ، رابطه (۲) برابری، تساوی [در بازی یا در شمارهٔ آراء] - [مو] خط اتصال یا اتحاد - [مع] بست - [در اصطلاح امریکایی] تراورس [= sleeper]

: *ties of friendship* قیود یا علاقهٔ دوستی، آنچه دوستی اقتضا میکند

tie plate بالشتك ریل [در راه‌آهن]

tier (*teer*) *n.* & *vt.* ردیف (کردن)

: *a t. of seats* یک ردیف صندلی

tiers of cable سیم کابل حلقه شده

tierce (*teers*) *n.* [مو] ثلث (*sols*) - [در بازی] سه برگ پشت سر هم - یکجور چلیك یا خمره

tie'-up *n.* تعطیل (*ta'teel*) ، وقفه (*vaghfeh*) - دست‌کشی کارگران (راه‌آهن)، اعتصاب (*e'tesab*)

tiff *n.*, *vt.*, & *vi.* (۱) جرعه (*jor*e-*ah*) - بد خلقی (*bad*-*kholghee*) ، تغیر (*taghay yor*) - (۲) جرعه جرعه نوشیدن (۳) تغیر کردن

tif'fany *n.* یکجور خاصه ململ

tif'fin *n.* ناهار (مختصر)

tige (تیژ) *n.* [*Fr.*] [در ستون] میله، بدنه (*badaneh*) - [که ش] ساقه

ti'ger (تایگر) *n.* [ج ش] ببر (*babr*)

ti'g(e)rish *a.* درنده خو

ti'gerism *n.* لاف ، خود ستایی

tight (*tite*) *a.* & *adv.* (۱) سفت (*seft*) ، محکم (*mohkam*) - (۲) تنگ (*tang*) - (۳) کیپ ، مانع دخول هوا یا آب یا چیز دیگر (٤) بادوام ، محکم (٥) پاکیزه، آراسته (٦) کم ، دیریاب (۷-د.گ) مست (۸- د. گ) خسیس (۹) کساد ، کاسد ، بی پول (۱۰- بطور قید) سفت، محکم ، قایم

: (*1*) *a t. rope* (*2*) *The shoe is too t.* (*3*) *an air-t. vessel* (*4*) *a t. ship* (*5*) *a t. lass* (*6, 9*) *Money is t. in a t. market.* (*10*) *Hold it t.*

a t. place تنگی ، مضیقه

tigh'ten *vt.* & *vi.* (۱) سفت کردن - محکم کردن - تنگ کردن - فشردن (*feshor*-*dan*) - بستن ، کیپ کردن (۲) سفت شدن، محکم شدن - تنگ شدن

to t. up one's belt زیر شال را محکم کردن

tight'-fisted = close-fisted

tight'ly *adv.* سفت ، محکم ، قایم - تنگ

tight'ness *n.* سفتی ، محکمی - تنگی - فشار

tights *npl.* جامهٔ چسبان و خفت [بویژه تنکه ومانند آن که بندبازان ورقاصان می‌پوشند]

ti'gress *n.* [*fem. of* tiger] ببر ماده

Ti'gris *n.* [جغ] دجله (*dajleh*)

tile *n.* & *vt.* آجر - (آجر) کاشی - سوفال یا سفال [برای پشت بام] - (۲) با آجر کاشی فرش کردن - در (فراماسون یا فراموش خانه را) بستن یا دربان گذاشتن

: *glazed t.* آجر کاشی

ti'ler *n.* کاشی پز ، آجر پز ، سفال پز - بنایی که با آجر (کاشی) کار میکند - دربان -

فراموشخانه
ti'lery *n.* کاشی‌پز خانه
till (1) *prep. & conj.* (۱) تا
(۲) تااینکه ، تا آنکه ، تا وقتی که (*ta'vagh'-*
tee-ké) ، تا
: (*1*) *I studied t. 10 o'clock.*
(*2*) *I waited t. he came out.*
t. death تا دم مرگ
t. his return تا موقع برگشتن او
till (2) *n.* دخل پول' دخل (*dakhl*) ، کشو
(*keshow*)
till (3) *vt.* کشت کردن در ، کشتن ،
[*to t. the soil*] زراعت کردن
till'age (*-ij*) *n.* کشت ، کشاورزی
(*keshavarzee*) ، کشت‌وزرع (*'keshto-zar'*)
زراعت
till'er (1) *n.* کشتکار ، کشاورز ، زارع
till'er (2) *n.* اهرم سکان
(*ahrom-sokkan*)
till'er (3) *n. & vi.*
[گ ش] (۱) جوانه‌ای که از ته ساقه اصلی
درخت بیرون‌آید (۲) = sapling -
(۳) = sucker - (٤- ف ل) جوانه زدن
tilt (1) *vi*, *vt.*, & *n.* (۱) کج شدن ،
یك بر شدن [گاهی با over] - با نیزه حمله
کردن - [مج] حمله کردن [*to t. AT one's*
opponent] - (۲) یك‌بر کردن (*yakbar-*) ،
کج کردن [*to t. a cask*] - پتك زدن به
(*-potk*) - (۳) کجی ، کج شدگی - حمله
با نیزه (*hamleh-ba-neyzeh*)
to t. at the ring سر سواری حلقه
آویزانی را با نوك نیزه برداشتن
full t. با سرعت تمام
tilt (2) *n. & vt.* (۱) روپوش (گاری
ومانند آن) - (۲) پوشاندن روپوش گذاشتن

tilth *n.* = tillage - (۱)
(۲) گودی خاك (*gowdi-*)
tilt'-hammer *n.* پتك (*potk*)
tim'bal = kettledrum
tim'ber *n.* چوب' تیر ، الوار (*alvar*) -
درختی که بدرد تیرسازی بخورد
tim'ber toe(s) *n.* [*Col*] کسی که
پای چوبین دارد
timbre (تلفظ فرانسه) *n.* زنگ صدا ، طنین
tim'brel *n.* دایره زنگی (*da yereh-*
zangee)
time (1) *n.* (۱) وقت (*vaght*) -
(۲) زمان (۳) وقت : فرصت (*forsat*) ،
مجال (٤) روزگار ، عهد (*ahd*) ، زمان (٥)
مدت (*moddat*) - (٦) موقع (*mowghe'*) ،
هنگام (*hangam*) ، گاه ، وقت (۷) بار ،
دفعه (*daf-ah*) ، مرتبه (*martabah*) -
(۸- مو) ضرب (*zarb*) ، فاصلهٔ ضربی
: (*1*) *Do not waste your t.* (*2*)
T. will prove it. (*3*) *I have no*
t. to play. (*4*) *in the t. of*
Darius (*5*) *It is a long t.*
since. . . (*6*) *It is t. to go.*
(*7*) *I met him 4 times.*
Three times two is six. سه دو تا
شش تا (میشود)، ۳ دفعه ۲ شش میشود ،
۳ ضرب در دو ٦ میشود
[آگاهی - دو دفعه یا دو بار را باید
twice گفت نه two times]
It is four times my size. چهار برابر
(اندازه) من است ، چهار تای من است
(*8*) *to keep t. in playing an*
instrument ضربی ساز زدن
in a short t. در اندك مدتی (یا زمانی)
T. is up. وقت گذشت (یا گذشته است)

دادن برای ـ ـ بموقع انجام دادن ـ وقت (چیزی را) نگاه داشتن یاتعیین کردن ـ ضربی کردن ـ در خور ِ موقع کردن (۲) وقت (یا ضرب) نگاه داشتن ـ سازگار بودن ، موافق بودن (*mova fegh*ـ)

to t. a race : وقت مسابقه‌ای را نگاه داشتن

well timed بموقع ، بجا ، بمورد

ill timed ، بی موقع، بی مورد(*mowred*ـ) بیجا ، نا بهنگام (*nabehangam*)

time'-bargain *n.* معاملهٔ سلف (*mo_ameleyé_salaf*) ، قرار داد فروش سهام و غیره پیش از موقع

time'-barred *a.* [حق]مشمول مرورزمان

time'-book *n.* دفتر ثبت ساعات کار

time'-keeper *n.* متصدی اوقات ، وقت بین ، متصدی ثبت ساعات کار

That watch is a good t.-k. آن ساعت خوب کار میکند (یا دقیق است)

time'liness *n.* مناسبت ، بجایی

time'ly *a.* بموقع ، بجا ، بهنگام

time'piece *n.* ساعت

time'-server *n.* ابن الوقت (*ebnol*ـ *vaght*) ، بوجار لنجان (*bowjaré_lenjan*)

time'-table *n.* صورت اوقات (حرکت ِ قطار) ، برنامهٔ ساعات

tim'id *a.* ترسو ـ کمرو (*kamroo*)

timid'ity *n.* ترسویی ـ کمرویی

tim'idly *adv.* با کمرویی ـ خائفانه

tim'idness = timidity

timoc'racy (*tī*ـ) *n.* نفوذ ملك داران در حکومت

tim'orous *a.* ترسو ـ بزدل (*bozdel*)

tim'orously *adv.* از روی بزدلی

in 2 hours' t. در (ظرف) دو ساعت

AT all times در همه اوقات ، همیشه

AT times گاه گاهی ، گاه گاه

one at a t. یکی یکی

from t. to t. گاه‌گاهی ـ هرچندوقت یك بار

AT the same t. ـ (*zemnan*) ضمناً در همان وقت ، در آن ِ واحد ـ مقارن این حال ـ با وجود این ـ از طرف دیگر

some t. or other یك وقتی (بالاخره)

in the t. to come در (زمان) آینده

There is a t. for everything. هر کاری وقتی (یا موقعی) دارد

IN t. بموقع ـ بجا

in good t. بموقع ، زود

prehistoric times ازمنه ماقبل تاریخ

What t. is it? / *What is the t.?* چه ساعتی است ؟ وقت چیست ؟

We had a good t. خوش‌گذشت ، وقت خوشی داشتیم

hard times زمان سختی یا تنگی

OUT OF time بیموقع ، بیگاه ، بیجا

BEHIND t. دیر ، بی موقع

for the t. being عجالةً (*ejalatan*)

t. and again چندین بار ، بکرّات

It is t. I was going. وقت رفتن من رسیده است

Once upon a t. یکی بود یکی نبود ، یك وقتی ، آورده‌اند که وقتی

She is near her t. وقت زایدنش نزدیك است

in no t. بیك چشم بر هم زدن

to mark t. [نظ] در جا زدن

Mark t.! [نظ] درجا (قدم رو)!

time (2) *vt.* & *vi.* (۱) وقت قرار

tim'orousness *n.* ترسویی ، بزدلی
ti'mous *or* -meous (*-mus*) = timely
tin (1) *n.* حلب - (*ghal-ee*) قلع ، قلعی (*halab*) - قوطی [*sardine-t*] - [ز.ع] (*sekke-beroo*) پول ' سکه برو
: *4 tins of kerosene* چهار حلب نفت
t. plate حلبی (*halabee*)
t. foil ورقه قلع ، پوشش یا لفاف قلع
tin (2) *vt.* [*p.* & *pp.* -tinned] با قلع یا حلبی پوشاندن ، سفید کردن - در حلب یا قوطی ریختن ' حلب کردن ، قوطی کردن [*to tin meat*]
tin'cal *or* -kal *n.* بورهٔ طبیعی ، بوراق خام ، تنکار (*tanekar*)
tincto'rial *a.* رنگی ، رنگ ِده
tinc'ture *n.* & *vt.* (۱) تعفین (*ta'fin*) ، تنتور [فرانسه] - طعم جزئی (*ta'mé-joz-ee*) . [مج] اثر جزئی - رنگ جزئی (۲) رنگ (جزئی)زدن . - [مج] آلودن تحت‌تاثیر قرار دادن
: *t. of iodine* تعفین ید ، تنتورید
tin'der *n.* آتش زنه ، آتش افروزنه (*atesh-afroozaneh*)، قو [از «قاو» ترکی]- فتیلهٔ فندك (*feteeleyé-fandak*)
German t. = amadou (*ghow*) قو
tin'der-box *n.* فندك ، قو دان
tine *n.* بچه‌شاخ(*-bachcheh*)- دندانه - نوك
ting *n* & *vi.* صدای زنگ (دادن)
tinge (*tinj*) *n.* & *vt.* (۱) رنگ جزئی (*rangé-joz-ee*) - طعم جزئی (*ta'mé-*) - [مج] شایبه (*sha yebah*) - (۲) رنگ جزئی زدن (به) - [مج] آلودن ، آمیختن ، توام‌کردن (*tow-am-*)
: *to t. with red* کمی قرمز کردن

tinged with envy رشك آلود ، حسادت آمیز ، توام با رشك یا حسادت
tin'gle *vi.* & *n.* (۱) صدا کردن (۲) طنین انداختن ، صدا کردن ، دنگ‌کردن (*dang-*) - (۳) حس خارش یا سوزش‌کردن (٤- بطور اسم) حس ِ خارش یا سوزش -
: *(1) My ears t. (2) His words tingled in my ears.* صدا ، طنین ، طنطنه (*tantaneh*)
tin'ker *n.*, *vt.*, & *vi.* (۱) بند زن (*band-zan*) ، وصال (*vassal*) - سرهم‌بندی (*sarékham-*) ، وصالی (۲) تعمیر کردن (*ta'meer-*)، بندزدن (۳) سرهم‌بندی‌کردن
tin kle *n.*, *vi.*, & *vt.* (۱) جلنگ‌جلنگ (*jeleng-*) - (۲) جلنگ جلنگ کردن (۳) بصدا در آوردن (زنگ)
tin'man [*pl.* -men] } *n.* tin'ner } آهن کوب - (*ahan-*) حلبی ساز
tinni'tus *n.* طنین ، صدای گوش ، دنگ
tin'ny *a.* تقلبی‌دار ، قلعی دار - قلع مانند
tin'-plate *vt.*, *n.*, & *a.* (۱) با قلع پوشاندن ' حلبی کردن (۲,۳) (ساخته‌شده‌از) حلبی
tin'sel (1) *n.* & *a.* (۱) پولك - نقده (*naghdeh*) - (۲) زرق و برق دار (*zargho-bargh-*)
tin'sel (2) *vt.* [*p.* & *pp.* -selled] پولك زدن - زرق و برق‌دار کردن
tin'-smith *n.* حلبی ساز - آهن‌کوب
tin'stone *n.* معدن قلع (*ma'dané-*)
tint *n.* & *vt.* (۱) رنگ (رقیق) ، ته رنگ (*tah-rang*) - [مج-م‌ك] میل (بفلان‌رنگ)- (۲) رنگ زدن
: *green with a blue t.* سبز مایل به آبی

tintinnabula'tion *n.* جلنگ جلنگ (*jeleng-jeleng*)

tintinnab'ulum *n.* [*pl.* -la] زنگوله (*zangolch*) - جغجغه زنگی (*jeghjeghey-e zangee*)

tintom'eter *n.* رنگ نما ، رنگ سنج

tin'ty *a.* بد رنگ شده - زیاد رنگ شده

tin'ware *n.* ظروف حلبی

ti'ny *a.* [*comp.* -nier; *sup.* -niest] خرد (*khord*) ، کوچولو [*a t. boy*] - ریز

tip (1) *n.* نوك (*nook*; *nok*) ، سر [*finger-tip*] - قلم موی تذهیب

: *the tip of the nose* نوك بینی

I had it on the tip of my tongue. سر زبانم بود ، نزدیك بود بگویم

tip (2) *vt.* [*p.* & *pp.* tipped] نوك گذاشتن ، تیز کردن ، نوك‌دار کردن

tip (3) *vt.*, & *vi.* [„], & *n.* (۱) کج کردن ، یك بر کردن ، سرازیر کردن - واژگون کردن - از سر پرت کردن - خالی کردن - دست زدن (به) - انعام دادن (به) ، پول چایی دادن (به) [*to t. a porter*] - [ز.ع] نهانی اطلاع دادن یا رساندن (به) - (۲) کج شدن ، یك بر شدن ، سرازیر شدن ، برگشتن [با over] چون *The boat tipped over.* - (۳) پول چای ، انعام (*en-am*) - اطلاع نهانی - ضربت آهسته - هل (*hol*) ، تنه (*taneh*)

: to give one the straight tip محرمانه چیزیرا بکسی خبر دادن

to tip one the wink [*Sl*] با اشارهٔ چشم چیزی را بکسی رساندن

to miss one's tip بمقصود نرسیدن

tip'-and-run' *a.* بزن و در رو

tip' cart *n.* چرخ خاکروبه خالی کنی

tip'-cat *n.* چلك (*chalok*) : یکجور بازی با چوبهایی مانند الك و دولك

tip'pet *n.* خز گردن (*khaze-gardan*) ' گردن پوش

tip'ple *vi.*, *vt.*, & *n.* (۱) دائم الخمر بودن ، میگساری کردن (*meygosaree*). (۲) همیشه نوشیدن (۳) نوشابه الکلی

tip'per *n.* میگسار ، عرق خور (*aragh-khor*) ، دائم الخمر (*da-emol-e khamr*) ، مست مدام (*maste-modam*)

tip'siness *n.* مستی - خرف (*kharaf*)

tip'staff *n.* [*pl.* -staves] عصای سر فلزی (*asa ye-sar-felezzee*)

tip'sy *a.* [*comp.* -sier; *sup.* -siest] مست (*mast*) - خرف (*kharef*). مستانه ، ناشی از مستی

tip'toe *n.*, *adv.*, & *vi.* (۱) نوك پنجه ' سر پنجه (*sar-panjeh*) ، تیپا (۲) روی سر پنجه ، با نوك پنجه (۳) با نوك پنجه راه‌رفتن

tip'top *n.* & *a.* (۱) بالا ترین درجه ، اوج (*owj*) - (۲) بهترین (*behtarin*) ، درجهٔ اعلی (*darajeye-a'la*)

tip'-up *a.* [چون صندلی تماشاخانه] بلند شو

tirade' *n.* نطق تند و مطول (*nolghe-tond-va-motavval*) ، عنان گسلی در سخن (*anan-gosalee-dar-sokhan*)

tire (1) *vt.* & *vi.* خسته کردن (یاشدن) to t. down or out از پا در آوردن

tire (2) *or* tyre *n.* & *vt.* (۱) دوره‌چرخ (*dowreye-charkh*) ، کمانه ، لاستیك (اتوموبیل) - (۲) دوره یا لاستیك (بچرخ) گذاشتن

tire (3) *vt.* [*Arch*] آراستن ، آرایش دادن

tired *ppa.* خسته (*khas'eh*) - سیر ' بیزار

: *t. of writing* خسته از نوشتن

tired'ness *n.* خستگی - بیزاری، سیری
tire'less (1) *a.* خستگی ناپذیر، خسته‌نشو
tire'less (2) *a.* بی لاستیك، بی دوره
tire'some *a.* خسته کننده - مزاحم
tire'woman *n.* [*pl.* -women] مشاطه (*mashshateh*) - کلفت (*kolfat*)
ti'ro *or* ty'ro *n.* نوچه (*nowcheh*)، نو آموز (*now-amooz*)، تازه کار (*tazé-*)، مبتدی (*mobtadee*)
tirocin'ium *n.* [*pl.* -ia] نوآموزی، دورهٔ نو آموزی (*dowrey -*) - مبادی
'tis (*tiz*) [مختصر it is]
tisane' (*-z-*) = ptisan; decoction
tis'sue (*tis'yoo; tish'yoo; tish'oo*) *n.* بافته (*bafteh*)، منسوج (*mansooj*) - [ك ش] بافت، نسج [ج انساج] - [بج] رشته (*reshteh*)، سلسله (*selseleh*)
: *gold t.* زربافت، زربفت
cellular t. بافت زنبوری
a t. of lies یك رشته دروغ
tis'sue (-paper) *n.* کاغذ زر و رقی
tit (1) = titlark; titmouse
tit (2) *n.* — t. for tat تلافی، (اصول) این بآن در
Ti'tan *n.* غول - پهلوان (*pahlavan*)
titan'ic *a.* بسیار کلان، عظیم الجثه (*azeemol-josseh*) - بسیار نیرومند (*bes-yar-neeroomand*)
tit'bit *n.* لقمهٔ لذیذ (*loghmeyé-*)
tithe (تایظ) *n.* & *vt.* (۱) ده یك (*dah-yak*)، عشر، عشریه (*oshriyah*) - (۲) ده یك گرفتن از
ti'thing *n.* (وضع) مالیات ده یك
tit'illate *vt.* غلغلك دادن
titil'la'tion *n.* غلغلك (*ghelghelak*)

tit'lark = pipit
ti'tle *n.* سمت (۲) - (*laghab*) لقب (۱) - (*semat*) - (۳) عنوان (*onvan*) - (٤) اسم (*esm*)، نام (٥) حق (*hagh*) - (٦) استحقاق (*estehg'agh*)، شایستگی (۷) عیار (۸) = title-deed
: (*1*) *His t. was Sardar-i-Sepah.* (*2,1*) *"King" and "duke" are titles.* (*3,4*) *the t. of a book* (*5*) *He has no t. TO that property.* حقی (نسبت) به آن ملك ندارد. (*3*) under the t. of بعنوان
ti'tled *a* لقب دار، صاحب لقب
ti'tle-deed *n.* قباله، سند مالکیت (*sanadé-malekiyyat*)
ti'tle-page *n.* سر صفحه (*sar-safhah*)، پیش برگ (*peesh-barg*)
ti'tling *n.* آرایش یا طلا کوبی پشت جلد
tit'mouse *n.* [*pl.* -mice] [ج ش] چرخ ریسك (*charkh-reesak*)
tit'rate *vt.* عیار (چیزی را) تعیین کردن
titra'tion *n.* تعیین عیار (*ta'yeené ayar*)
tit'ter *n.* & *vi.* (۱) خندهٔ آهسته یا نصفه (۲) نصفه خندیدن (*nesfeh-khandeedan*)
tit'tle *n.* ذرّه، خرده (*khordeh*) - نقطه (*noghteh*) - همزه (*hamzeh*)
tit'tle-tattle = gossip *n.* & *vi.*
tituba'tion *n.* بیقراری، لرزش - تلو تلو خوردن (*telow-telow-*)
tit'ular *a.* & *n.* (۱) لقبی (*laghabee*)، ناشی از لقب - اسمی، افتخاری (*eftekharee*) - (۱-۲) لقب دار، صاحب لقب (۲) متصدی اسمی، کسیکه دارای سمتی است ولی وظایف وابسته بدانرا انجام نمیدهد

چندان (نوشابه) خورد که مرد
بشماچه؟ بشما چه What is that to you
دخلی دارد؟ بشما چه‌مربوط است؟
[قواعد ترجمه جمله های مصدر دار]
(۱) هرگاه مصدر انگلیسی مسندالیه جمله‌باشد در فارسی هم بمصدر ترجمه میشود
ورزش‌کردن : *To exercise* is useful.
(یا ورزش) سودمند است
[جملهٔ بالا بشکل زیرین نیز گفته میشود]
: It is useful *to exercise.*
(۲) اگر مصدر برای فهماندن متصود یا نتیجه باشد در فارسی دو جور ترجمه میشود
(الف) رفتم (که) : I went *to fish.*
ماهی بگیرم (ب) رفتم برای ماهی‌گرفتن
(۳) مصدری که مفعول جملهٔ خودباشد. چهارجور ترجمه میشود :
(الف) I want *to go.* میخواهم بروم
[در اصل میخواهم که بروم بوده است]
(ب) I prefer *to die.* مردن‌را ترجیح‌میدهم
(پ) He began *to sing.* شروع کردبخواندن
[این قسم ترجمه منحصر بفعل «شروع کردن» است اما گاهی هم ترجمه میشود «خواندن آغاز کرد» چنانکه در قسمت (ب) گفته شد]
(ت) I propose *to stay.* پیشنهادتوقف‌میکنم.
قسم دیگر :
I propose *to communicate* the matter to the inspectors. من پیشنهاد میکنم که مراتب به باز رسان ابلاغ شود
(٤) چنانچه مصدر برای محدود کردن معنی صفتی آمده باشد در فارسی آنرا بمصدر تعبیر کرده در آغاز جمله در میاورند
: It was difficult *to explain.*
توضیح دادن (یا توضیح) آن دشوار بود
(٥) اگر مصدر دلالت بر فعلی نماید که از مفعول جمله سر زده باشد در فارسی دو قسم

to (1) (*too*) *prep.* (۱) به (*beh*)، (۲) سوی ، بسوی ، بطرف (*betaraf'é*) - (۳) پیش (*pee'shé*) ، نزد (*naz'dé*) - (٤) تا (٥) نسبت‌به (*nesbat'-beh*) - (٦) در برابر ، در مقابل (*dar-moghabel'é*) - (۷) برحسب (*bar-hesb'é*) - (۸) مطابق ، به پای (۹) با (۱۰) را [با مفعول صریح مجازی] ، برای (۱۱) [بمعنی of برای اضافهٔ اسمی باسم دیگر] - (۱۲) [نشان مصدری که گاهی ترجمه میشود «برای» یا «که»]
: (*1*) *I gave it* to *him.* (*2*) *He walked* to *school.* (*3*) *He came* to *me.* (*4*) to *the end of the lesson* (*5*) *It is nothing* to *what I expected.* (*6*) *ten votes* to *five.* (*7*) *made* to *order* سفارشی، [معنی اصلی] برحسب (یا مطابق) سفارش درست شده
(*8*) *He can sing* to *his violin.*
(*9*) *to agree* to *an action*
(*10*) *There is no end* to *it.*
آنرا پایانی نیست ، انتهائی برای آن نیست
(*11*) *doctor* to *the Company*
پزشك شرکت
(*12*) to *die or* to *live* مردن یا زیستن
(*1*) *I took her* to wife. اورا بزنی گرفتم
It seems to me. بنظرم میرسد
(*4*) to *perfection* بحد کمال
(*5*) *This is inferior* to *that.* این‌از آن (یانسبت‌بآن) پست‌تر یا بدتر است
(*9*) *corresponding* to مطابق‌با ، مطابق
as compared to نسبت به ، در مقابل
as to نسبت به ، و اما در بارهٔ
I would to God that (کاش) خدامیکرد
He drank himself to death.

باید بروم، بایدم‌رفت } : I must *go*.
[دراصل "بایدم‌رفتن"] } I ought to go
(ث) پس از برخی افعال چون let و need و have و hear و see و do
بگذار(ید) بروم ، بروم : Let me *go*.
لازم‌نیست بترسید : You need not *fear*.
وا داشتم بخواند I had him *sing*.
زنگ را I heard the bell *ring*.
شنیدم که صدا کرد ، صدای زنگ‌را شنیدم
دیدم که می‌خندید I saw him *laugh*.
[آگاهی - اگر بعضی از جمله‌های بالا را که لفظ to از جلو آنها افتاده بخواهیم بجمله های مجهولی تبدیل نماییم ناگزیر خواهیم شد که لفظ to را حتماً بکار ببریم]
: I saw him *laugh*.
He was seen *to laugh*.

[قواعد تلفظ to]

(۱) در جلو حرف صدایی یا vowel تلفظ میشود « *too* » مانند to arm « تو آرم »
(۲) در جلو consonant یا حرف گنگ بین *te* و *too* تلفظ میشود مانند to do
(۳) در موارد تأکید یا در پایان جمله تلفظ میشود *too* مانند to در جملهٔ زیر
: "I must go". "No, you don't need *to* (تو)

to (2) *adv.* پیش - پس - در وضع مطلوب - بحال ایست یا وقفه
: to *and fro* پس و پیش ، پیش و پس
to *come* (*or heave*) to بحال ایست در آمدن
to *fall* to [زیر fall آمده است]
Push the door to. در را پیش کنید
toad (*tode*) *n.* یکجور غوك (یاوزغ) که هنگام تخم ریزی در آب میرود و بس ترجمه دارد
(الف) I told him *to go*. اورا گفتم برود ، باو گفتم (که) برود
(ب) I heard him (*to*) *complain*. شکایت(کردن) اورا شنیدم ، شنیدم گله‌میکرد
[اگر فعل جمله در زمان حال باشدباید بگوییم «شکایت میکند»]
: I hear him *complain*.
(دارم) می‌شنوم که شکایت میکند
(٦) هرگاه مصدر با فعل make ترکیب شود نشان مصدر یعنی to معمولا ازجلوآن می‌افتد وحاصل معنی «c usative متعدی‌سببی» را پیدا میکند . در اینصورت در فارسی دو جور ترجمه میشود
: (*a*) to make *laugh*. خنداندن
(*b*) to make *repeat* وادار بتکرار کردن
(۷) در مواردی که مصدر باید دو بار دریك جمله گفته شود درانگلیسی باردوم آنرا می‌اندازند ونشان آنرا که to باشد باقی میگذارند ولی در فارسی بار دوم مصدر بکلی می‌افتد
: I had planned *to consult* him but I forgot *to*. خیال کرده بودم که باو مشورت کنم ولی فراموش کردم

[موارد حذف to از جلو مصدر]

(الف) پس از shall و will و should و would
: I shall *go* خواهم رفت [که در اصل «خواهم رفتن» بوده است]
(ب) پس از can و could
: I can *go* میتوانم بروم ، میتوانم رفت [که‌در اصل «میتوانم رفتن» بوده است]
(پ) پس از may و might
: I may *go* ممکن‌است (یامیتوانم) بروم
(ت) بعد از must ولی نه بعد از ought

toad'-eater = toady (1)

toa'dish *a.* زشت (*zesht*) ، مانند غوك

toad'stone *n.* سنگ قورباغه ، سنگ‌وزغ

toa'dy (1) *n.* [*pl* -dies (*diz*)] چاپلوس (*chaploos*) ، متملق (*mota-*) ، کاسه‌لیس (*kasé-lecs*)

toa'dy (2) *vt.* [-died; -dying] تملق گفتن از (*tamallogh--*) ، چاخان کردن ، مداهنه کردن (*modahen.ih-*)

toa'dyism *n.* چاپلوسی ، تملق ، مداهنه

toast (تست) *n.*, *vt*, & *vi.* (۱) تیکه نانی که در جلو آتش برشته کنند ، نان برشته (*nan-bereshteh*) - کسیکه بسلامتی او مینوشند - چیزیکه باد آن می نوشند (۲) سرخ کردن (*sorkh-*) ، برشته کردن [*to t. bread*] - پیش آتش گرم کردن [*to t. one's feet*] - بسلامتی (کسی) نوشیدن [*to t. a lady*] ، بدوستکامی (کسی) نوشیدن (۳) برشته‌شدن ، سرخ‌شدن - پیش آتش گرم شدن - سلامتی کسیرا گفتن

tobac'co *n.* تنباکو (*tumbakoo*)' توتون

T. Department اداره‌ٔ دُخانیات

tobac'conist *n.* تنباکو فروش ، توتون فروش (*tootoon-foroosh*)

tobog'gan *n.* سورتمهٔ دراز و باریك که برای رفتن روی برف و یخ در سرازیری ها بکار میبرند [«سورتمه» ترکی است]

toc'sin *n.* زنگ آژیر - آژیر

tod *n.* بته (*botteh*) - شاخ و برگ (*shakho-barg*) - نام وزنه‌ای برابر با ۲۸ گیروانکه برای کشیدن پشم

to-day' (*too-*) *adv.* & *n.* امروز (*emrooz*) [*I saw him to-day.*]

tod'dle *vi.* & *n.* (۱) تانی کردن (۲) تانی - [د.ك] کودك تازه راه افتاده

tod'dy *n.* [*pl.* -dies] شیرهٔ خرما که در ساختن عرَق خرما بکار میرود - عرق - آمیخته با آب‌گرم و قند

to-do' (*toodoo'*) = ado

toe (*to*) *n.*, *vt.*, & *vi.* انگشت پا (*angoshté-pa*) ، پنجهٔ پا (*panjeyé-*) - (۲) پنجه (کفش یا جوراب را) تعمیر کردن- [زغ] با تیپا بیرون کردن - نوك پا زدن (به) - کج گویبدن (۳) پنجهٔ پا بزمین زدن

: *great or big toe* (*shasté-*) شست پا

from top to toe از سر تا پا - سراسر

ball of toe گوشت زیر پنجهٔ پا

toe'-cap *n.* (رویه) پنجه کفش

tof'fee (*-fi*) *n* یکجور شیرینی

almond t نان بادامی

toft = homestead

tog *vt* [*Sl.*] جامه پوشاندن

to'ga *n.* [*L. pl.* -gæ (*jee*)] [در روم باستان] جبه (*jobbeh*) ، ردا

togeth'er (توگظر) *adv.* (۱) باهم ، بایکدیگر (*bayakdeegar*)- (۲) بهم ، باهم

: (*1*) *We live t.* (2) *Sew them t*

t. with ، با ، بضمیمهٔ (*bezameemeyé*) باضافهٔ (*be-eza feyé*)

tog'gery *n.* } رخت(*rakht*) ، جامه [*Sl.*]
togs *npl.* }

toil *n* & *vi.* (۱) رنج (*ranj*) ، زحمت (*zahmat*)- (۲) زحمت کشیدن ، رنج بردن (یا کشیدن)

: *to t. AT (ON, or THROUGH)*

a task در سر کاری زحمت کشیدن

to t. up hill بسختی از سربالایی رفتن

toi'ler *n.* زحمت‌کش ، جان‌کن ، رنجبر

toi'let *n.* آرایش ، بزك (*bazak*) - میز آرایش [دراین معنی t.-table نیز گفته

میشود] - جامه ، لباس - [در جراحی] شستشو ' تنظیف - [در امریکا] مستراح

to make one's t. آرایش یا بزك کردن

toi'let-cover *n.* رومیزی برای میز آرایش

toi'let-paper *n.* کاغذ (جهت) طهارت

toilette' (تلفظ فرانسه) = toilet

toil'ful = toilsome

toils *npl.* دام ' تله (*taleh*)

toil'some (*-sum*) *a.* 'پر زحمت

to'ken *n.* نشانه (*neshanch*) ، نشان ، علامت [*a t. of affection*] - نشانی - یادگاری (*yadgaree*)

t. money پول نماینده ، پول فرعی

tol'erable (*-eb'l*) *a.* قابل ِ تحمل ، تحمل پذیر (*tahammol pazeer*) - نسبة'' خوب (*-nesbatan*)' میانه (*mianeh*)

: *My health is t.* حالم بد نیست ، بد نیستم

tol'erably *adv.* بطور ِ قابل تحمل - چنانکه بتوان خوب شمرد ، بطور میانه

tol'erance *n.* بردباری (*-bord*) ، شکیبایی ، تحمل - روا داری ، اغماض (*-egh-maz*) - حدّ ترخص [در عیار مسکوکات]

tol'erant *a.* بردبار ، شکیبا - اغماض کننده - [طب] تاب آور

tol'erantly *adv.* بردبارانه ، با تحمل

tol'erate *vt.* (۱) تحمل کردن ، برخود هموار کردن (*-barkhod-hamvar-*) - (۲) روا دانستن ، جایز شمردن (*-ja yez-sho-*) (*mordan*) - (۳) آسان گرفتن بر ، همراهی کردن با (٤) تاب (چیزیرا) آوردن

: (*1,2*) *to t. a suffering, an action, etc.* (*3,2*) *They t. all religious sects.* (*4*) *to t. the action of a drug*

tolera'tion *n.* بردباری ، شکیبایی ، تحمل - آزادی (یا آزاد گذاری) در مذهب - روا داری ، تجویز (*tajveez*) - مسامحه (*mosamehah*) ، اغماض

tolera'tor *n.* تحمل کننده - اغماض کننده

toll (1) (*tole*) *n. & vi.* (۱) باج - باج راه ، راهداری - سهم آسیابان از غله‌ای که آسیاب کرده است (۲) باج (راه) گرفتن یا دادن

t. thorough راهداری ، باج 'پل

t. traverse باجی که بابت گذر کردن از زمین‌های خصوصی میدهند

to take t. OF any one تلفات زیاد برکسی وارد آوردن ، حق کسی را در کفش گذاشتن

toll (2) *vt., vi., & n.* (۱) آهسته و با وزن زدن (*ahesteh-va-ba-vazn-zadan-*) - (۲) خبر دادن (با صدا) - (۳) با ناقوس خبر دادن (٤-ف-ل) صدای موزون دادن (٥-اسم) صدای موزون زنگ (*seda ye-mowzoon-zang*)

: (*1*) *to t. a bell* (*2*) *The clock tolls the hour of day.* (*3*) *to t. any one's death*

toll'able (*to'leb'l*) *a.* باج بردار - باج بده

toll'-bar *n.* زنجیر (راهداری)

toll'-house *n.* راهدار خانه - جایگاه ِ مامور زنجیر (*jaygah-e-ma'moor-e-zanjeer*)

toll'man *n.* مأمور زنجیر ، راهدار

Tom *n.* مختصر ِ Thomas که اسم خاص است - [با t] (۱) جانور نر (*janevar-e-nar*) - (۲) گربهٔ نر

Tom, Dick, & Harry علی و نقی و حسن ، زید و عمر

long tom توپ بلند در میان کشتی

tom'tit = titmouse

tom'tom *n.* & *vi.* (۱) کوس‌هندی ، طبل‌هندی (*tablé-hendee*) (۲) کوس‌زدن

ton (1) (*tun*) *n* تن : (۱) واحد وزن‌که درانگلیس برابر با ۲۲۴۰ پاوند (pound) و در امریکا برابر با ۲۰۰۰ پاوند میباشد (۲) واحد گنجایش کشتی که برابر است با ۱۰۰ پای مکعب (۳) واحد ظرفیت که برای الوار و کالا های گوناگون ارزش های گوناگون دارد

metric t. : تن‌متری [۱۰۰۰کیلوگرم]

tons of paper خروارها کاغذ

[آگاهی- تن ۲۲۴۰ پاوندی‌را long ton و تن ۲۰۰۰ پاوندی را short ton نیز میگویند]

ton (2) *n.* [*Fr.*] [فرانسه] مد، متداول ، طرز

to'nal *a.* آهنگی - وابسته بنوع صدا

tonal'ity *n.* [مو] (۱) چگونگی صدا ، آهنگ (*ahang*) ، (۲) مایه - رنگ بندی (*rang-bandee*)

tone (1) *n.* صدا(ی موسیقی) - آهنگ یا درجهٔ صدا - دانگ(*dang*)- مایه - تکیه صدا (*tekyeyé-seda*) - پرده (*pardeh*) - تەرنگ (*tah-rang*)- سایه - [مج] (۱) لحن(*lahn*)- (۲) اخلاق و احساسات عمومی (۳) بهبود (*behbood*) - (٤) مزاج ، حالت

t. and semitone : پرده و نیم پرده

in a jeering t. بلحن استهزاء

a picture without t. عکس بی حالت

tone (2) *vt.* & *vi.* (۱) آهنگ دادن (به) - رنگ دادن (به) - [در عکاسی] برنگ مطلوب‌در آوردن - [مو] کوک کردن (۲) جور شدن (ازحیث رنگ) ، خوردن - برنگ مطلوب در آمدن

: It does not t. WITH the wall.

tom'ahawk *n.* یکجور تبرزین که هندیهای امریکای شمالی در جنگ بکار میبرند ، تبرزین (*tabarzin*)

tomal'l(e)y *n.* جگر خرچنگ

toma'to (*-mah'- or -ma'-*) *n.* [*pl.* -toes] [کش] گوجه فرنگی (*gowjé-farangee*)

t.-sauce : رب گوجه فرنگی

tomb (*toom*) *n.* & *vt.* (۱) گور ، آرامگاه (aramgah) ، قبر - گنبد قبر (*gombadé-ghabr*) - [با the] مرگ (۲) در گور گذاشتن

tom'bac *n.* مسبار (*mesbar*) : ترکیب مس و روی

tom'boy = hoyden; romp

tom'-cat *n.* گربهٔ نر (*gorbeyé-nar*)

tome *n.* جلد ، جلد بزرگ (*jeldé-bozorg*) ، مجلد (*mojallad*) ، دفتر

tomentose (*-men'- or -tose'*) *a.* کرک دار (*kork-*)

tomen'tum *n.* [*pl.* -ta] [کش] کرک

tom'fool *n.* آدم‌نادان، احمق (*ahmagh*)

tomfool'ery *n.* کار احمقانه - چیز نادان فریب (*cheez-nadan-fareeb*)

Tom'my *n.* طوماس یا تام کوچولو [بازگشت‌شود به Tom] - [با t] آچار[ترکی]- خوار باری که بجای دستمزد بکارگر داده‌شود

T. Atkins سرباز انگلیسی

t.-shop دکان‌خواربار فروشی یانانوایی

tomnod'dy = blockhead

to-mor'row (*-rō*) *adv.* & *n.* فردا

: day after t. (*pas-farda*) پس فردا

t. afternoon فردا بعد از ظهر

t. week هشت روز دیگر

the t. that never comes وقت گل نی

tonicity (*-nis'-*) *n.* صدا ، آهنگ - نیروبخشی - [درماهیچه] ارتجاعیت‌طبیعی ، تمدد (*tamaddod*)

to-n'ight' (*toon ī te*) *adv. & n.* امشب (*emshob*)

ton'nage (*tun'ij*) *n.* گنجایش‌کشتی بر حسب تن ، بارگیری کشتی به تن شماری - حقوق گمرکی که از روی بارگیری کشتی معین میشود - مقدار کشتی (رانی) های یك کشور برحسب ظرفیت آنها بتن شماری

royalty t. مقدار (نفت یا چیز دیگر)ی که حق‌الامتیاز بدان تعلق میگیرد بتن شماری

ton'ner *n.* کشتی با فلان قدر ظرفیت

two-thousand t. : کشتی دوهزار تنی

tonom'eter *n.* [مو] دانگ سنج

ton'sil *n.* [ك ش] بادامك ، لوزه

the tonsils لوزتین (*lowz-tayn*)

ton'sillar *a.* بادامکی ، وابسته بلوزتین

tonsilli'tis *n.* [طب] وَرَم لوزتین یا ورم یك لوزه ، زهر باد (*zahr-*)

tonso'rial *a.* مربوط به (استاد) سلمانی

ton'sure (*-shur*) *n* & *vt.* (۱) سر تراشی‌کشیش یاراهب - قسمت‌تراشیدهٔ سرِ کشیش یا راهب - [مج] اجازهٔ ورود به سلك روحانیون (۲) بوسیله سر تراشی‌کشیش یا راهب کردن

tontine' (*-teen'*) *n.* سالواره‌ای که باید در میان دهندگان وای بخش شود بدینسان که چون یکی از ایشان بمیرد برسهم‌دیگران افزوده شود وآنکه پس از همه زیست کند همگیِ سالواره را دریافت‌نماید

too *adv. & conj.* (۱) پر (*por*) ، زیاد (*ziad*) ، بیش از حد لزوم ، آنقدر ... که نمیتوان ... (۲) نیز ، هم ، همچنین (*ham'chenin*) - بعلاوه (*be-alaveh*)

رنگ آن برنگ دیوار نمیخورد

to t. down ، ملایم کردن (*molayem-*) از تندی (چیزی) کاستن - ملایم شدن

to t. up تند کردن (*tond-*) - پرمایه‌تر کردن (*por-ma yétar-*) - تند شدن ، کم مایه شدن

ton'ga. *n.* [*Hind.*] تانگا . درشکه هندی

tongs *npl.* } انبر (*ambor*)
a pair of t. }

sugar-t. قندگیر (*ghandgeer*)

tongue (*'ung*) *n.* & *vt.* (۱) زبان (*zaban*) - زبانه [در زنگ و نی و آتش] - [در کفش و پوتین] برگه (*bargeh*) ، زیر چاکی - زبانه یا میلهٔ شاهین - [در سگك] سیخك - سوزن دو راهی (۲) با زبان (لحن نی را) تغییر دادن

mother t. : زبان مادری

to hold one's t. خاموش شدن ، ساکت ماندن ، زبان خودرا نگاه داشتن

on the tongues of men سر زبان مردم

to give (*or* throw) the t. هنگام یافتن ردّ شکار پارس کشیدن

long t. پرگویی ، وَراجی (*verrajee*)

tongue'-bone = hyoid *n.*

tongue'less *a.* بی‌زبان - گنگ (*gong*)

tongue'-tie *n.* زبان گرفتگی در نتیجهٔ کوتاهی بند زیر زبان

tongue'-tied *a.* زبان بسته - گنگ

ton'ic *a.* & *n.* (۱) نیرو بخش (*-bakhsh*) ، مقوی (*moghavvee*) - [مو] صدایی ، آهنگی ، پرده‌ای (۲) داروی نیرو بخش ، دوای مقوی - [مو] مایه نما ، معرّف مایه (*mo arref-mayeh*)

t. medicine : داروی‌نیرو بخش یا مقوی

t accent تکیهٔ صدا (*tekyeyé-*)

(I) *It is* too *soft.* : بر نرم است
too *much rain* باران بیش از اندازه
The ceiling is too *high to touch.* سقف آنقدر بلند است که دست بآن نمیرسد
We cannot be too *careful on that.* هر قدر در این باره دقت شود جا دارد (زیاد نیست)
too [آگاهی ـ در پاره ای جمله ها too ترجمه نمیشود]
The shoes are too *tight for me.* : کفش ها برای من تنگ است
It is one too *many.* یکی زیاد است
too much (of a good thing) غیر قابل تحمل (*gheyré_ghabelé_tahamol*) ، تحمل نا پذیر
Too many cooks spoil the broth. ماما که دو تا شد سر بچه کج در میاید ، آشپز که دو تا شد غذا یا شور میشود یا بی‌نمك
(2) *I have a silk rug,* too. یك قالیچهٔ ابریشمی هم دارم

took *v.* [*p. of* take (1)]

tool (1) *n.* آلت [ج. آلات] ، افزار ، ابزار (*abzar*) ، اسباب [بمعنی مفردی] ، ادات [ج. ادوات] ـ [بج] (۱) آلت (دست دیگر ان) ، (۲) اسباب کار
a mason's tools : ابزار(های) بنایی
tool (2) *vt.* جلد (کتابی) را با نقش آرایش دادن یا طلا کوبی کردن ـ با اسکنه صاف کردن
too'ling *n.* آرایش یا طلا کوبی جلد کتاب بوسیلهٔ فشار با آلت گرم
tool'-sharpener *n.* ابزار چاق کن
toot *n.*, *vi.*, & *vt.* (۱) صدای (تیز) شیپور یا بوق یا سوت ، صدای نکره (*seda yé_nakareh*) ـ (۲-۳) صدای نکره

در آوردن (از)
tooth (1) *n.* [*pl.* teeth] دندان ـ دندانه (*dandaneh*) ـ دنده
false t. : دندان مصنوعی یا ساختگی یا عملی یا دستی
artifici l t.
in the teeth of (*alaragh'mé*) علی‌رغم
to cast a t ing in a person's teeth چیزیرا برُخ کسی کشیدن
armed to the teeth کاملا" مسلح
to escape by (*or* with) the skin of one's teeth جان مفت بدر بردن ، مفت در رفتن (*moft_dar_raftan*)
to show one's teeth تهدید کردن
tooth and nail با تمام وسائل ، با منتهای کوشش
tooth (2) *vt.* & *vi.* (۱) دارای دندان کردن ـ دندانه دار (یا دنده دار) کردن (۲) در هم افتادن یا گیر کردن [چون دندانه‌های ساعت]
sharp-toothed : تیز دندان
tooth'ache (*-ake*) *n.* دندان‌درد (*dard*)
tooth'-brush *n.* مسواك (*mesvak*) ، مسواك دندان ، دندان‌پاك‌کن (*dandan_pak_kon*)
tooth'less *a.* بی دندان ـ بی دندانه
tooth'-paste *n.* خمیر دندان
tooth'-pick *n.* خلال دندان ، دندان کاو
tooth'-plane *n.* رندهٔ دندانه دار
tooth'-powder *n.* گرد دندان
tooth'some خوش مزه (*khosh_mazeh*) ، باب دندان
too'tle *vi.* نی یا فلوت ملایم زدن
top (1) *n.* سر [*t of a door*] ـ نوك [*t of the head*] ، فرق (*fargh*) ـ رو ، روی [*t. of a desk*] ـ قله (*gholleh*)

top'-heavy *a.* سر سنگین و ته سبك (*sar-sa-geeno-tah-sabok*) - [مج] افتادنی (*oftadance*) ، غیر عملی (*gheyré-amalee*)

top'ic *n.* موضوع [*t. of conversation*] - مبحث (*mabhas*) ، عنوان (*onvan*) - ضابطه یا قاعدهٔ استدلال

top'ical *a.* (۱) موضوعی ، با مناسبت (*ba-monasebat*) - (۲- طب) موضعی (*mowze-ee*) ، محلی (*mahallee*)

: (*1*) *a t. song* (*2*) *a t. remedy*

in a t. form بصورت عنوان

top'knot (*-not*) *n.* کاکل (*kakol*) - پر مشته (*par-moshteh*)

top'mast *n.* دومین دگل کشتی از عرشه

top'most *a.* بالاترین ، بلند ترین

topog'rapher *n.* موضع نگار، نقشه بردار (*naghsheh-*)

topograph'ic(al) *a.* مربوط بنقشه برداری

topog'raphy *n.* نقشه برداری (از اماکن) ، موضع نگاری ، شرح مفصل اوضاع طبیعی و ساختمانی شهر یا جای دیگر

topon'ymy *n.* بررسی در مآخذ اسامی محلهای یك دیار - ذکر نامهای نواحی تن

top'ple *vi.* & *vt.* (۱) رمیدن (*rombeedan*) ، افتادن (*oftadan*)، برگشتن [با over یا down] - (۲) واژگون کردن ، انداختن

: (*1*) *The wall toppled over.*

top'sawyer *n.* اره کش بالایی

top'sides *npl.* باد خور بدنهٔ کشتی

topsytur'vy (1) *adv., a., & n.* (۱-۲) وارونه (۲) واژگون ، سر و ته (*saro-tah*) - [مج] درهم برهم (*darham-*) - (۳) درهم برهمی ، اغتشاش (*eghteshash*)

بالا ، قسمت بالای چیزی - اوج (*owj*)

: *from t. to toe* از فرق سر تا پنجهٔ پا

at the t. of (*-ra'sé*) در بالای - در رأس

t. hat کلاه بلند

top (2) *a.* بالایی [*t. layer*] ، فوقانی (*fowghanee*) - [در] منتها درجه (*-mon-taha-darajeh*)

: *top speed* منتها درجهٔ تندی یا سرعت

top (3) *vt. & vcop* [*p. & pp.* topped] (۱) دارای سر یا نوك کردن (۲) هرس کردن (*haras-*) ، نوك (چیزیرا) زدن (۳) بالای (چیزی یا جایی) رفتن (٤) بهتر بودن از ، گذشتن از (*-gozashtan*) - (٥) بلند تر بودن از (*---boland*) - (٦) خوب انجام دادن (۷- فعل رابط) قد داشتن

: (*2*) *to top a tree* (*3*) *to top a hill* (*4*) *It topped all that I had seen before.*

(*7*) *He tops 1.50 metres.* قد او یك مترو نیم است ، یك متر و نیم قد دارد

to top off (*or* up) بپایان رسانیدن ، تکمیل کردن (*takmeel*)

top (4) *n.* فرفره (*ferfereh*) ، پر پرك

to'paz *n.* یاقوت زرد (*yaghoote-zard*) ، زبرجد هندی (*zebarjade-hendee*)

top'-boot *n.* چکمه [ترکی]

top'-coat = overcoat

top'-dress *vt.* از رو کود دادن

: *to t. the earth* کود روی خاك پاشیدن

tope (1) *vi.* نوشابهٔ زیاد خوردن

tope (2) *n.* درختستان (انبه)

tope (3) *n.* گنبد بودایی ، برج بودایی

to'per *n.* میگسار (*meygosar*) ، باده خور (*badeh-*) ، دائم الخمر (*da-emol-khamr*)

topsytur'vy (2) *vt.*[-vied; -vying] واژگون کردن ، وارونه کردن - در هم برهم کردن

toque (*toke*) *n.* یکجور کلاه کوچك که زنان‌وکودکان درسدهٔ شانزدهم‌سر میگذاشتند- کلاه زنانهٔ کوچك بی لبه - یکجور بوزینه که موی سرش بکلاه میماند

To'rah [*Heb*] *n.* توریة (*towrat*) ، شریعت (موسی) [بعبری תורה]

torch *n.* مشعل (*mash-al*)

electric t } چراغ قوه‌ای (*cheraghé-*
t.-light } (*ghovveh-ee*)

torch'-bearer *n.* مشعل دار

tore *v.* [*p. of* tear (2)]

toreador' (*-ri-*) *n.* پهلوان اسپانیولی که (سواره) با نیزه گاو کشتی میگیرد

toreu'tics (*-roo'-*) *npl.* کنده کاری ، قلمزنی فلزات (*ghalamzanié felezzat*)

tor'ment (1) *n.* عذاب ، زحمت (*zahmat*) ، زجر (*zajr*) - مایه عذاب ، بلا

to be in t. } درعذاب بودن ،
to suffer torments } زجر کشیدن

torment' (2) *vt.* عذاب دادن (به) ، معذب نمودن (*mo-azzab-*)، زجر دادن (یا کردن) ، آزارکردن- زحمت‌دادن(*zahmat-*)، بستوه آوردن (*besotooh-*)

: I was tormented WITH questions. از بس پرسش کردند مرا بستوه آوردند

tormen'tor *n.* عذاب دهنده - چنگال بزرگ که در کشتی برای در آوردن گوشت از دیگ‌های مسین بکار میبرند

tormen'tress *n.* [*fem. of* tormentor]

tor'mina *n.* (*ghoolenjé-*) قولنج روده

torn (1) [*pp. of* tear (2)]

torn (2) *ppa.* پاره (شده) ، دریده

torna'do *n.* [*pl.* -does] یکجور گردباد که در باختر افریقا در آغاز و انجام فصل بارانی و در امریکا از آوریل تا ژوئیه میوزد ، گردباد (*gerd bad*) - [مج] طغیان (*toghyan*) ، وفور

torpe'do (1) *n.* [*pl* -does] اژدر (*ezhdar*) : موشك زیر دریایی - یکجور مین یا نارنجك - [ج ش] لرز ماهی (*larz-*) ، ماهی برق (*mahie-bargh*) ، ماهی رعاد (*ra'ad*)

torpe'do (2) *vt.* [*p.* & *pp.* -doed] با اژدر حمله کردن به - بااژدرخراب کردن - [مج] فلج کردن (*falaj-*)

torpe'do-boat *n.* اژدر افکن(*-afgan*)

torpe'do-tube *n.* اژدر انداز

tor'pid *a.* خوابیده (*khabeedeh*) ، سست (*sost*) ، بیحال ، بیحس (*beches*)

torpid ily } سستی ، بیحسی ،
tor'pidness } *n.* خدر (*khadar*) ،
tor'por } حالت خواب - بیحالی

torporif'ic *a.* سستی آور

tor'quate (*-kwate*) } *a.* [ج ش]طوق‌دار (*towgh-*)
tor'quated }

torque (*tork*) *or* torc *n.* طوق چنبره‌ای (*towghé-chambareh-ee*)

torrefac'tion *n.* برشته سازی (*bereshteh-*) ، خشك سازی (*khoshk-*)

tor'refy *vt.* [-fied; -fying] خشك کردن ، برشته‌کردن ، بو دادن

tor'rent *n.* سیل ، سیلاب (*seylab*)

torren'tial *a.* سیل آورده[*t gravel*-] [مج] سیل آسا ، سیل مانند

tor'rid *a.* زیاد گرم (*ziad-garm*) ،

اذیت کردن (*aziyyat-*) ـ [مج] بد تعبیر کردن (*bad-ta'beer-*) ، بد معنی کردن ، کج کردن

to put to the t. شکنجه کردن ، زجر کردن

: *I am tortured with headache.* سر درد مرا آزار میدهد

tor'turer *n.* آزار دهنده ، زجر کننده ، جفا کار

tor'turous *a.* عذاب آمیز ، زجردار

tor'us *n.* [*pl.* -i (*ri*)] [کش] طبق (*tabagh*) ـ [ک ش] بر آمدگی نرم در ماهیچه ـ گچ بری بزرگ هلالی در ته ستون

toss *vt.*, *vi.*, & *n.* (۱) بالا انداختن [*to t. a ball*] ـ پرت کردن (*part-*) ، انداختن [*T. it to me.*] ـ هوایی زدن (گوی) ـ ناگهان بلند کردن [*to t. the head*] ـ غلتاندن ، این سو و آن سو انداختن ، جنباندن (*jombandan*) ـ در تلاطم (*tala-tom*) انداختن ، متلاطم کردن [*The wind tossed the waves.*] ـ (۲) غلتیدن ، لولیدن [*to t. on one's bed*] ـ متلاطم شدن (*motalatem-*) ـ این سو و آن سو افتادن (۳) شیر یا خط ـ تکان ، جنبش (*jombesh*) ـ پرت شدگی

: *The ship was tossed by the waves.* امواج کشتی را در تلاطم انداختند

to t. a coin شیر یا خط کردن

to t. oars با پارو سلام دادن

to t. off سر کشیدن ـ زود انجام دادن

to t. up شیر یا خط کردن ـ زود درست کردن

I will t. you for (*or* who has) the book. شیر یا خط میکنیم به بینیم کتاب را کی باید بردارد

حارّ ـ سوزاننده [*t. heat*] ـ سوزان ، محترق (*mohteregh*)

: *t. zone* [جغ] منطقه محترقه یا حاره ، منطقهٔ سوزان

torrid'ity } *n.* گرمی (زیاد) ، حارّی ،
tor'r.dne s } سوزندگی

tor'sel *n.* چنبره (*ch mbarch*) ـ تیکه چوب در دیوار که سر تیر روی آن قرار میگیرد

tor'sion *n.* تاب ، پیچیدگی ـ پیچیدن سر ، رگ عمل شده برای جلوگیری از خون روی

tor'so *n.* بدنهٔ مجسمه (*badaneyé-mojassameh*) ، مجسمهٔ بی سر و دست ـ [مج] کار ناقص ، ناتمام

tort *n.* [حق] شبه جرم (*shebh'-jorm*)

tortìcol'lis *n.* [طب] سیخی گردن ، سیخ شدگی گردن ، گردن سیخی (*gardan gheyré-most gheem*) ، غیر مستقیم (*gheyré-most gheem*) ، کج (*kaj*)

tor'tile (*-til or -tile*) *a.* پیچیده (*peecheedeh*) ، تابدار (*tabdar*) ، خمیده

tor il'ity *n.* پیچیدگی ، خمیدگی

tor'tious *a.* [حق] متضمن شبه جرم

tor'toise (*-tus or -toiz*) *n.* [ج ش] لاک پشت (*lakposht*) ، سنگ پشت (*sang-*) ، کاسه پشت

t.-shell پوست ابره‌ای لاک پشت دریایی

tortuose' = tortuous

tortuos'ity *n.* پیچ وخم (*peecho-*)

tor'tuous (*-tioo-*) *a.* [کش] پیچاپیچ ـ [مج] غیر مستقیم (*gheyré-most gheem*) ، کج (*kaj*)

tor'ture *n.* & *vt.* (۱) شکنجه (*shekanjeh*) ، عذاب ، زجر (*zajr*) ـ (۲) عذاب دادن [*Tight shoes t. me.*] ـ شکنجه کردن ، زجر کردن (دادن یا رساندن) ، آزار کردن ، معذب داشتن (*mo-azzab-*) ،

to win the t. شرط شیر یا خط را بردن
toss'-up *n.* مسئلهٔ مشکوك [مج] شیر یا خط
tot (1) *n.* کودك ، کوچولو - [د. گ] جرعه‌ای نوشابه ، جرعه (*jor_eh*)
tot (2) *vt.* & *vi.* [*p.* & *pp.* totted] & *n* [*Col*] (۱) جمع زدن ، حساب کردن [بیشتر با up] - (۲) بالغ شدن ، سر زدن [با up] - ارقام جمع زدنی
to'tal (1) *n.* مجموع (*majmoo'*) ، جمع (*jam'*) ، جمله (*jomleh*)
to'tal (2) *a.* (۱) کل (*kol*) - (۲) کلی ، تام (۳) کامل ، مطلق (*motl gh*)
: (*1*) *the t. number* شمارهٔ کل
(2) *t. eclipse* (3) *t. ignor..nce*
the t. population همهٔ جمعیت ، تمای نفوس ، کلیه جمعیت ، همهٔ مردم
sum t. جمع کل
to'tal (3) *vt.* [*p.* & *pp.* -talled]
سر زدن به ، بالغ شدن بر - جمع زدن
: *The students t. 400.* شمارهٔ شاگردان به ۴۰۰ تن بالغ میشود (یاسر میزند)
total'ity *n.* ، تمای ، (*hamegee*) همگی ، کلیت (*kolliyyat*) - جمع ، مجموع - [ه]مدت کسوف تام
totaliza'tion *n.* (*_bandce*) جمع بندی
to'talize *vt.* & *vi.* (۱) جمع زدن - کلی کردن ، یك کاسه کردن ، کامل کردن (۲) جمع بندی کردن
to'tally *adv.* جمعاً (*jam_an*) ، کلاً ، سراسر ، تماماً
tot'ter *vi.* (۱) تاتی کردن (۲) تلو تلو خوردن (*telow__*) - (۳) در شرف افتادن بودن (*dar_shorofé_oftadan_*) - (۴- مج) متزلزل بودن یا شدن (*motazalzel___*)
: (*1*) *See how the child totters.* (*3*) *The tower totters.* (*4*) *Kingdoms t.*
tot'tering *apa.* لرزان ، متزلزل
: *the t. steps of the old man*
touch (1) (*tuch*) *vt.* & *vi.* (۱) دست زدن (به) ، لمس کردن(*_lams_*) ، بساویدن ، بسودن ، مس کردن (۲) خوردن به (*khordan_*) - (۳- هـ) تماس کردن با ، تماس بودن با (٤) زدن (٥) رسیدن به (پای) - (٦) تاثیر کردن بر (*_ta'seer_*) ، متاثر کردن (*_m. ta_asser_*) - (۷) برخوردن به (۸) راجع بودن به ، وابسته بودن به (۹) دست خورده کردن ، تا اندازه‌ای خراب کردن (۱۰) مختصرا بحث کردن (*_mokhtasaran_*) ، اشاره کردن - [ف ل] (۱۱) سر زدن ، آمدن [در اصطلاح دریایی] - (۱۲) کمی بحث کردن (۱۳) تماس داشتن
: (*1*) *Do not t. the flower.* (2) *My hand touched yours.* (3) *The line touc'es the circle.* (5) *No one can touch his skill.* (8) *Their conversation does not t. me in the least.* (9) *The flower was a little touched.* (*10*) *to t. a subject* (*11*) *We touched AT* (به) *many ports.* (*12*) *to t. ON or UPON* (در) *a subject*
(*1*) *I touched him ON the shoulder.* دست برشانه اش (یاروی شانه اش) زدم
(2) *See that you do not t. the wet paint.* نبایید رنگی (یارنگ) نشوید
(4) *Do not t. the clear copy WITH your pencil.* مدادتان را بپاك نویس نزنید

touch'ing *apa* & *prep.* (۱) مؤثر (*mo-asser*)، رقت انگیز (*reghghat-angeez*)، گیرنده، سوزناك (۲) در بارهٔ

touch'-me-not' *n.* [ک ش] گل حنا (*golé-hana*)

touch'-needle *n.* سوزن محك

touch'-paper *n.* فتیله

touch'stone *n.* سنگ محك (*sangé-mahak*) - [مج] معیار (*me'yar*)

touch'wood *n.* قو (*ghow*)، آتش افروزنه (*atesh-afroozaneh*)، آتش زنه - یکجور بازی کودکان

touch'y *a.* [*comp* -ier; *sup.* -iest] زود رنج (*zood-ranj*)

tough (*tuf*) *a.* (۱) بی مانند (*pey-manand*)، سفت (*seft*)، چقرمه (*cheghermeh*) - (۲) محکم (*mohkam*)، شلاق خور (*shallagh-khor*)، بادوام (۳) سخت، دشوار (*doshvar*) - (٤) سفت، چسبنده (٥) نرم نشدنی (*narm-nashoo-danee*) - (٦) پرطاقت (۷) بد، یاغی

: (*1*) *Leather is t.* (2) *a t. cloth* (3) *a t. job* (4) *Tar is t.* (7) *What a t. luck!*

tough'en *vi.* & *vt.* (۱) سفت شدن، بی شدن - سخت شدن (۲) سفت کردن، مانند پی کردن

tough'ness *n.* سفتی - چسبندگی - سختی

toupee' (*too-*) *n* کاکل یا موی مصنوعی

tour (*toor*) *n.*, *vi.*, & *vt.* (۱) سفر (*safar*)، مسافرت (*mosaferat*) - سیر (*seyr*)، سیاحت (*siahat*)، گردش (*gar-desh*)، دور زنی (*dowr-zanee*) - مأموریت (*ma'mooriyyat*) - (۲-۳) مسافرت کردن

(*6*) *It touched me* to the heart. قلباً در من تأثیر کرد

(*7*) *My words touched him* to the quick. سخنان من به (احساسات) او بر خورد

to t. off [ف م] با شتاب درست کردن - زود رسم کردن - در کردن، خالی کردن (توپ) - [ف ل] گفتگوی تلفنی را قطع کردن

to t. up دست کاری کردن، حك و اصلاح کردن (*hakko-eslah*) - شلاق زدن (اسب) - بکار انداختن (حافظه)

touch (2) *n.*، (*das'-zanee*) دست زنی، لمس - برخورد، تماس - لامسه (*lamesah*)، بساوایی [*sense of t.*] - دست خوردگی - دست کاری - اشاره (قلم یا قلم مو) - اثر - جزئی (*asaré-joz-ee*) - خرده (*khordeh*)، اندك (*and-k*) - عیب (*eyb*)، نقص (*naghs*)، لکه (*lakkeh*) - رابطه، تماس - [ك] (۱) آزمایش (۲) سنگ محك یا آزمون - [مو] (۱) انگشت گذاری (*angosht-gozaree*)، پنجه (*panjeh*) - (۲) اثر پنجه، طرز جواب دادن ساز

: *He felt a t. on his shoulder.* احساس دست خوردگی روی شانه خود کرد

finishing touches دست کاری، پرداخت

to keep in t. with any one از حال کسی آگاه بودن، با کسی تماس یا مکاتبه داشتن

to put to the t. آزمودن، محك زدن

touch'-and-go' *a.* مشکوك (*mashkook*) - در معرض خطر (*dar-ma'-raze-khatar*)

touch'-hole *n.* جای فتیله [در توپهای قدیمی]

touch'iness *n.* زود رنجی

(در) ـ گردش کردن (در) ، سیاحت کردن ، دور زدن (در)

: *a t. of excursion THROUGH the town* گردش و سیاحت در شهر

a t. of inspection مسافرت (یا مأموریت) برای باز رسی

touring car یکجور اتوموبیل جا دار که برای سیاحت کردن بکار میرود

tour'ist *n.* سیاح (*sayyah*) ، جهانگرد (*jehangard*)

tour'malin (*toor'-*) } *n.* کهربای اصل
tour'maline (*-lin*) }
(*kahroba yé-asl*)

tour'nament (*toor'- or tur'-*) *n.* شمشیر زنی سواره با شمشیرهای کند در میان سلحشوران سده‌های ۱۲ تا ۱٤ ـ مسابقه (*mosabeghah*) ، هنر نمایی (*honar-*)

tour'ney (*ter'ni or toor'-*) *n. & vi.* (۱) = tournament - (۲) شمشیربازی سواره کردن ، مسابقه دادن

tour'niquet (*toor'niket*) *n.* شریان بند (*sharyan-band*)

tou'sle (*-zl*) *vt.* برهم زدن ، پریشان کردن (مو) ـ مچاله کردن (*mochaleh-*)

tou'sy (*-zi*) *a.* [*comp.* -sier ; *sup.* -siest] درهم‌برهم ، پریشان ـ مچاله

tout *vi. & n.* (۱) خریدار پیدا کردن ، مشتری جلب کردن (*moshtaree-jalb-*) ـ اسرار وابسته بحرکات و اوضاع اسبان را برای استفاده در شرط بندی بدست آوردن (۲) مشتری جلب کن ، مشتری‌جو ـ کسیکه از اوضاع اسبان آگهی پیدامیکند

tow (1) (*to*) *vt. & n.* (۱) کشیدن ، دنبال خود کشیدن (*dombalé-khod-*) ـ (۲) کشش (*keshesh*) ، کشیدگی

: (*1*) *Tow-boats t. barges.*

tow (2) *n.* پس ماندهٔ لیف های کتان یا شاهدانه

tow'age (*-ij*) *n.* کشش ـ حق یدك کشی

toward (*to'erd*) (1) = towards

toward (2) *a.* [*Arch*] رام ، مطیع ـ آماده (انجام خدمت) ـ مستعد (*mosta-ed*)

towards (*tordz or to'erdz*) *prep.* (۱) سوی ، بسوی ، بطرف (*betaraf'é-*) ـ (۲) نسبت به (*nesbat'-*) ، دربارهٔ (*dar-*) (۳) نزدیك (*nazdee'ké*) ، مقارن (*barey'é-*) ـ (٤) در راه ، برای (*magharen'é*)

: (*1*) *t. the city* (2) *animosity t. any one* (3) *t. noon* (*4*) *t. his educa'tion*

tow'boat *n.* کشتی یدك کش (*kashtié-yadak-kesh*)

tow'el (1) (*tou'*) *n.* حوله (*howleh*) ، آبچین (*abchin*) ، رو پاك ، رو خشك کن (*roo-khoshk-kon*)

to throw in the t. لنگ انداختن

tow'el (2) *vt. & vi.* [*p. & pp.* -elled] (خودرا) با حوله خشك کردن

tow'el-horse *n.* زیر حوله ای

tow'el(l)ing *n.* پارچهٔ حوله‌ای

tow'er (*tou'-*) *n. & vi.* (۱) برج (*borj*) ـ [مج] پناه گاه (*panah-*) ـ (۲) قد کشیدن ، بلند شدن (*boland-*) ، [مج] تفوق جستن (*tafavvogh-jostan*) ، فائق آمدن ، سر آمد شدن [با above] ـ زیاد بلند پرواز کردن

t. of silence دخمه (*dakhmeh*)

: *He towered ABOVE his fel-low-men.* بر همکنان خود تفوق‌جست ، سر آمدِ همکنان خود گردید

tow'ering *apa.* بلند - [مج] سخت ، شدید
tow'(ing)-rope *n.* طناب یدك كش
town (*toun*) *n.* شهر (*shahr*) -
قصبه (*ghasabeh*)
: *out of t.* بیرون شهر (لندن)
t. house خانهٔ شهری
t. council انجمن شهرداری
t. clerk مأمور یا کارمند شهرداری
t. hall تالار (پذیرایی) شهرداری
towns'f lk (*-foke*) *n.* اهالی شهر
town'ship *n.* (*shahrestan*) شهرستان
towns'man *n.* [*pl* -men] اهل شهر
(*ham-*) شهری - همشهری (*ahl shahr*)
toxæ'mia (*toksee'-*) *n.* مسمومیت خون
toxic (*tok'sik*) *a.* زهری (*zahrec*) ،
سمی (*sammee*) - ناشی از زهر آگینی -
زهر آگین ، مسموم (*masmoom*)
: *t. symptom* نشانهٔ زهرآگینی یا مسمومیت
t. epilepsy حمله در نتیجهٔ مسمومیت
toxicol gical (*-loj -*) *a.*
وابسته بزهر شناسی
toxicol'ogist *n.* زهرشناس (*zahr-*)
toxicol'(gy *n.* زهرشناسی (*-shenasee*)
tox'in *n.* زهرابه - ترکیب زهری
toy *n., a., & vi.* (۱) اسباب بازی
(*asbab-*) ، بازیچه - سرگرمی (*sar-*
garmee) - (۲) در خور بازیچه ، کوچك
[*a toy ch ir*] - (۳) بازی کردن ،
سرگرمی برای خود فراهم کردن
: (3) *to t. WITH something*
با چیزی بازی کردن ، چیزرا بازیچه پنداشتن
trabea'tion (*tra bi-a'-*) *n.*
ساختمان تیری (*sakhtemané-teeree*)
trace (۱) *n.* (۱) اثر (*asar*)، [ج: آثار]
نشان (۲) ردّ (پا) ، جای پا (۳) مقدار کم
(*meghdaré-kam*)
: (*1*) *traces of sorrow on her cheeks* (2) *traces of a stag* (3) *It contains traces of salt.*
trace (2) *vt.* (۱) طرح کردن (*tarh-*) ،
رسم کردن (*rasm-*) ، ترسیم کردن (*tar-*
seem-) ، کشیدن [گاهی با out] - (۲)
طرح کردن (۳) گرده (یا سواد) برداشتن از،
با کاغذ شفاف نقل (*naghl*) کردن (٤) ردّ
(چیزی یا کسی را) گرفتن (٥) تعقیب کردن
(*t.'gheeb-*) ، دنبال کردن (*dombal-*) ،
پی کردن (*pey-*) ، گرفتن (٦) حدود (چیزرا)
معلوم کردن (۷) نشان یا اثر (چیزی را) دیدن
(۸) پیدا کردن (*peyda-*)
: (*1,2*) *to t.* (*out*) *a plan or a policy* (3) *to t. a drawing* (4) *to t. a thief* (5) *to t. one's path* (6) *to t. a road* (8) *to t. a fi'e*
to t. the cause of anything
علت اصلی (یا منشاء) چیزیرا پیدا کردن
We c nnot t. the petitioner.
نمیتوانیم سابقهٔ عرضحال دهنده را پیدا کنیم
trace (3) *n.* تسمهٔ بزرگ که بوسیله آن
اسب گردونه‌ای را میکشد : پاسرنگه
(*pasrengah*)
in the traces یراغ شده
to kick over the traces لگد اندازی
کردن، لگدانداختن، سرکشی کردن ، یاغی شدن
trace'able (*tra'seb'l*) *a.* جستجوکردنی
(*jostojoo-*) ، یافتنی (*yaftanee*)، قابل تعقیب
trace'less *a.* بی نشان ، بی اثر ، بی ردّ
tra'cer *n.* اسباب رسم یا گرده برداری -
نقشه کش (*naghsheh-kesh*) - ردگیرنده ،
جستجوکننده

بی گم کرده (*pey-gom-*) - [مج] از موضوع برت (*az-mowzoo'-part*)

t. meeting مسابقهٔ دو و میدانی

track (2) *vt.* (۱) ردّ پا(ی کسیرا) گرفتن ، پی کردن ، دنبال کردن (*dombal-*) (۲) پیدا کردن (۳) با طناب کشیدن (کرجی)
: (*1*) *to t. an animal* (*2*) *to t. one's course*

track'age (*-ij*) *n.* (مجموع) خطوط راه آهن - کشش (*keshesh*) - حق استفاده از خطوط جاده دیگر

track'-clearer *n.* جاده پاك کن ، جاده صاف کن (*jaddeh-saf-*) ، راه صاف کن

track'er *n.* دنبال کننده، سراغ گیر

track'layer *n.* ریل گذار

track'less *a.* بی نشان ، بی ردّ پا ، نکوبیده ، بی‌جاده - بی ریل

tract *n.* ناحیه (*nahiyah*) ، [ج. نواحی] آدیار (*diar*) - قطعه (*ghet-ah*) ، تیکه ، پارچه (*parcheh*) - مقاله ، رساله

tractabil'ity *n.* نرمی ، سست مهاری

tractable (*trak'teb'l*) *a.* رام شو (*ram-show*) ، رام کردنی ، رام شدنی ، نرم (*narm*) ، سست مهار (*sost-mahar*)

trac'tate = treatise

trac'tion *n.* (۱) کشش (*keshesh*) - (۲) انقباض (*enghebaz*)
: (*1*) *electric t.* (*2*) *t. of a muscle service of t.* قسمت کشش ، جریه (*jarriyeh*)

trac'tion-engine *n.* لوکوموتیوی که گردونه هارا در جاده های بی‌ریل می‌کشد

trac'tive *a.* کشنده - مربوط بکشش
: *t. power* قوهٔ کشش

trac'tor *n.* (۱) ترکتور: ماشین شخم زنی

tra'cery *n.* بنائی سنگی برای آرایش در بالای پنجره‌های سبك گتیك (Gothic) - نقش ونگار گتیك (*naghsho-negaré-gotik*)

trachea (*tra'kia or trakee'a*) *n.* [*pl.* -cheæ (*-ki-ee*)] [ك‌ش] نای ، قصبةالریه (*ghasabator-riyah*) . [گ‌ش] لوله ، مجرا (*majra*)

tra'cheal } *a.*
trache'al } *a.* وابسته بنای ، نایی ، قصبی ، مربوط به قصبةالریه

trachean = tracheal

trachei'tis (*tra-ki-i'*) *n.* [طب] آماس نای ، ورم نای (*varamé-*) ، ورم قصبةالریه

tracheot'omy *n.* نای بری (*-boree*)

tracho'ma (*-ko'-*) *n.* [طب] گوشت زیادی در پیلهٔ چشم ، تراکم [فرانسه]

trachyte (*trak'ite*) *n.* زبره سنگ (*zebreh-sang*)

tra'cing *n.* ترسیم - گرده‌برداری - رسم- نگارش - گرده (*gardeh*) - اثر

t. paper کاغذ گرده برداری ، چربه

track (*1*) *n.* ردّ پا (*radde-*) ، جا پا ، پی (*pey*) - خط ، خطسیر (*khatte-seyr*) ، مسیر - خط آهن - رویه (*raviyyeh*) - راه ، جاده - نشان ، سراغ ، اثر (*asar*)
: *I followed his t.* ردّ پایش راگرفتم
to be ON one's t. ردّ کسیرا گرفتن ، مراقب حال کسی بودن ، زاغ سیاه کسیرا چوب زدن
the t. of a comet مسیر ستارهٔ دنباله‌دار
single t. [در راه آهن] تك خط
double t. دو (رشته) خط
to lay the t. ریل کشیدن ، ریل گذاری کردن [«ریل» = rail] ، خط آهن کشیدن
off the t. بیرون (افتاده) از خط -

حدیث ـ اعتقاد به احادیث و اخبار
tradi'tionally *adv.* مطابق احادیث ـ نقلاً (*naghlan*) ، تواتراً
traduce' (*-dioos'*) *vt.* (۱) افترا زدن به ، بهتان زدن به (*-bohtan-*) - (۲) بدنام کردن (*bad-nam*) ، رسوا کردن (*-rosva-*) ـ (۳) لکه دار کردن (*-lakkeh-*) ـ (٤) تحریف کردن (*-tahreef-*)
: *to t. (1,2) a person (3) one's reputation*
traduce'ment *n.* افترا (*eftera*) ، بهتان ـ بدنام سازی ـ بدنامی
traf'fic (*1*) *n.* (۱) آمد و شد (*amado-shod*) ، رفت و آمد (*-rafto-*) ، عبور و مرور (*-obooro-*) ، تردد (*-tarad-*) ـ (۲) حمل و نقل (*hamlo-naghl*) ، بارکشی (*barkeshee*) ـ (۳) داد و ستد (*dado-setad*) ، سوداگری (*sowdagaree*) ، معامله (*mo-amelah*) ـ (٤) بار یا مسافر [بطور کلی]
: *(1,2,3) There is little t. ON* (در) *such roads. (3) t. in furs*
traf'fic (*2*) *vi.* & *vt.* (۱) داد و ستد کردن ، سودا کردن ، بازرگانی کردن ـ خرید و فروش ناروا کردن (۲) مبادله کردن (*-mobadelah-*)
trag'acanth *n.* کتیرا (*kateera*)
trage'dian *n.* فاجعه‌نویس ، مصیبت‌نویس ـ بازیگر تراژدی یا نمایش فاجعه [در اینمعنی مؤنث آن tragedienne' میشود]
trag'edy (*traj'-*) *n.* [*pl.* -dies (*diz*)] مصیبت (*moseebat*) ، فاجعه ، نمایش فاجعه (*namayeshé-fajeah*) ، نمایش مصیبت (آمیز) ، تعزیه (*ta'aziyah*) ، تراژدی [فرانسه]
trag'ic *a.* (۱) وابسته به تراژدی یا

(*shokhm-zanee*) ، گاو آهن کش
traction-engine = (۲)
trade *n.*, *vi.*, & *vt.* (۱) سوداگری (*sowdagaree*) ، بازرگانی ، تجارت ، کسب (*kasb*) ، داد و ستد (*dado-setad*) ، معامله (*mo-amelah*) ـ (۲) داد و ستدکردن [*to t. with any one*] ـ تجارت کردن ، سودا (گری) کردن ، کسب کردن ، خریدو فروش کردن ـ کالا بردن [*These ships t.*] [مج] دکان باز کردن [*to Abadan*] ـ [در سیاست و مانند آن] ـ (۲) مبادله کردن (*-mobadelah*) ، خریدن و فروختن
: *t.-mark.* نشان بازرگانی ، علامت تجارتی *t. name* اصطلاح یا نام تجارتی (کالایی)
to t. off آب کردن [اصطلاح سوداگران]
to t. on سوء استفاده کردن از (*soo- -estefadeh- -*)
tra'der *n.* بازرگان ، تاجر ، سوداگر ـ کشتی بازرگانی
trades'man *n.* [*pl.* -men] (۱) کاسب [ج . کسبه (*kasabeh*)] ، سوداگر ، دکان دار (*-dokkan-*) - (۲) = artisan افزارمند (*afzarmand*)
trade'-union *n.* اتحادیهٔ صنفی (*ettehadiyeye-senfee*) ، اتحادیه اصناف
tra'ding *n.* بازرگانی ، سوداگری ، کسب
tradition (*-dish''n*) *n.* حدیث [ج . احادیث] ، خبر (*khabar*) ، روایت ، تواتر ـ رسم و عقیدهٔ موروثی یا خانوادگی ـ اصول مبنی برسابقه یا تجربه ـ تسلیم ، تحویل
tradi'tional *a.* حدیثی ، مبنی بر حدیث یا خبر ، روایت شده ، نقلی (*naghlee*) ، توانری (*tavatoree*) ـ باستانی (*bastanee*) ، نیاگانی (*-nia-*) ، اجدادی (*ajdadee*)
tradi'tionalism *n.* اصالت خبر یا

(٦) ورزش کردن ، مشق کردن (٧) خودرا تربیت کردن ، خودرا عادت دادن (٨ ـ د.ک) با قطار (راه آهن) رفتن

: (*1*) *to t. up a child* (*3*) *to t. a dog to obey* (*4*) *to t. a cannon upon an object* (*6,7*) *He is training for the race.*

(*1*) *a trained soldier* سرباز ورزیده

trainee' *n.* کار آموز : *technical t.*

train'er *n.* تربیت کننده ، مربی (*morabbee*) ، اسب پرور ، مربی اسب

train'ing *n.* پرورش (*parvaresh*) ، تربیت ، ورزش ، مشق (*mashgh*) ، تعلیم (*ta'leem*) کار آموزی

train'-oil *n.* روغن نهنگ

trait (*trā*) *n.* نشان ویژه ، نشان اختصاصی ، صفت مشخصه (*sefaté-moshakhkhesah*) ـ خط ـ اثر (*asar*) ـ [تلفظ امریکایی این واژه *trate* است]

trai'tor *n.* [*fem.* -tress] خائن (*kha-en*) ، خیانت کار ، خیانت گر

: *t. TO the country* خائن کشور ، خائن نسبت بکشور

trai'torous *a.* خیانت آمیز ـ خائن

trai'torously *adv.* خائنانه

trai'torousness *n.* خیانت (*khianat*) ، غدر (*ghadr*)

trajec'tory *n.* [*pl.* -ries] خط سیر (*khatté-seyr*) ، مسیر (گلوله) ـ [ه] گذر گاه (*gozar-*)

tram (*1*) *n.* (خط) ترامواي ، (خط) واگن [واگن و ترامواي واژه‌های فرنگی هستند]

tram (*2*) *vt.* & *vi.* [*p.* & *pp.* -med] (١) با واگن بردن (٢) با واگن رفتن

tram (*3*) *n.* نخ ابریشم دولا که برای نمایش مصیبت (٢) دارای سبك تراژدی (٣) غم انگیز (*gham-angeez*) ، مصیبت آمیز

: (*1*) *a t. actor* (*3*) *a t. event*

trag'ical *a.* مصیبت آمیز ، غم انگیز

trag'ically *adv.* بطور غم انگیز ـ بشکل تراژدی

trail (*1*) *n.* دنباله (*dombaleh*) ـ [در توپ] گاو آهن ـ خط ، اثر (*asar*) ـ جا پا ، پی (*pey*) ، رد ـ جاده (بیابانی)

: *the t. of a meteor* دنبالهٔ شهاب

off the t. بی گم کرده ، دور از خط

trail (*2*) *vt.* & *vi.* (١) کشیدن [*to t. one's dress on the ground*] ـ جاده درست کردن در [*to t. the grass*] ـ (٢) کشیده شدن ـ آویخته شدن ، ول بودن

to t. arms تفنگ را با یك دست و تقریباً موازی با زمین نگاه داشتن

trail'er *n.* گیاهی که بزمین یا درو دیوار کشیده‌میشود ـ یدك دوچرخه‌یاسه‌چرخه‌یا واگن یدك (*yadak*)

trail'ing-wheel *n.* چرخ عقب (*charkhé-aghab*)

train (*1*) *n.* قطار [*a railway t.*] ـ [در لباس] دنباله (*dombaleh*) ، دُم ـ [ج .ش] دم دراز ـ رشته (*reshteh*) ، سلسله (*selseleh*) ـ ملتزمین (*moltazemeen*) ، همراهان [*I was part of his t.*] ـ [ك] نظم ، ترتیب

: *a t. of events* یك رشته حوادث

train (*2*) *vt.* & *vi.* (١) تربیت کردن (*tarbiat-*) ، پروردن (*parvardan*) ، ورزش دادن (*varzesh-*) ، مشق دادن [گاهی با up] ـ (٢) کار یاد دادن (به) ـ (٣) تربیت کردن ، شاخ شکستن (٤) نشان کردن (توپ) ـ (٥ـك) کشیدن ـ [ف‌ل]

tran'quil (*-kwil*) *a.* آرام ، آسوده [*a t. mind*] - بی جنبش (*bee-jombesh*)

tranquil'lity *n.* آرامش ، آسودگی ، آسایش (خاطر) ، راحت ، راحتی [غ.م] ، فراغتِ بال

tran'quillize *vt.* آسوده کردن ، آرام کردن

transact' (*-z-*) *vi.* & *vt.* (۱) معامله کردن ، سودا کردن [*to t. with any one*] - (۲) از پیش بردن [*to t. a business*]

transac'tion *n.* معامله (*mo-amelah*) ، سودا (*sowda*) - انجام (*anjam*) - اداره - [در جمع] خلاصهٔ مذاکرات

transal'pine (*-zal'pin or -pine*) *a.* & *n.* (۱) واقع درآنسوی آلپ (۲) ساکن ماورای آلپ

transatlan'tic (*-tz-*) *a.* واقع در آنسوی اقیانوس اطلس ، امریکایی - عبور کننده از اقیانوس اطلس

transcend' (*-send'*) *vt.* & *vi.* برتری یافتن (از) ، فائق آمدن (بر) ، سبقت جستن (بر) - بالاتر بودن (از) ، مافوق (چیزی) بودن

: *It transcends human reason.* بالاتر از عقل بشر است ، ماورای عقل . . .

transcen'dence *or* *-cy* *n.* برتری (*bartaree*) ، تفوق (*tafavvogh*) ، سبقت (*sabghat*)

transcen'dent *a.* برتر ، فائق (*fa-egh*) ، افضل (*afzal*) ، مافوق (*mafowgh*) - [فل] (۱) ماورای مقولات دهگانه (۲) خارج ازجهان مادی (۳) [درباب چیزی گفته میشود] که با تجربه نمیتوان آنرا درك کرد

transcenden'tal *a.* [فل] (۱) سابق بر

یود مخمل و مانند آن بکار میبرند

tram'-car *n.* واگن ، تراموای

tram'mel *n.* & *vt.* [*p.* & *pp.* -led] (۱) یکجور دام یا تور - پابند (*paband*) ، کلاف - قلابی که دیگ را در اجاق بدان می‌آویزند - آلت بیضی‌کشی - پرگاربازودار - [در جمع] موانع (۲) گرفتارکردن (*-gereftar-*) ، دُچار موانع کردن

tramontana (*-tah'-*) *n.* [*It.*] باد شمال در مدیترانه - باد سرد در مجمع الجزایر

tramon'tane *a.* & *n.* واقع در آنسوی کوه‌های آلپ ، ماورای آلپ ، [در اصطلاح ایتالیایی‌ها] بیگانه - [معانی اسمی] (۱) ساکن ماورای آلپ (۲) = *tramontana*

tramp *vi.*, *vt.*, & *n.* (۱) با صدا راه رفتن ، سنگین راه رفتن - پیاده راه رفتن (۲) پا زدن ، پیاده عبورکردن از [*I tramped the whole country*] - (۳) صدای پا - پیاده روی (*piadeh-ravee*) - آدم دربدر ، خانه بدوش - تیکهٔ آهن که تخت کفش را از آسیب بیل نگاه میدارد

tram'ple *vt.* & *n.* (۱) پایمال کردن (*paymal-*) ، پامال کردن ، زیر پا له (*leh*) کردن ، لگد کردن (*lagad-*) ، لگد زدن (۲) صدای پا ، صدای لگد

: (*1*) *The horses trampled him.* [م‌ل] لگد کردن ، پا رو(ی چیزی) گذاشتن - [مج] بی اعتنایی کردن به (*bee-e'tenayee-*)

tram'way *n.* (خط) تراموای ، (خط) واگن ، راه آهن اسبی یا برقی

trance *n.* جذبه (*jazbeh*) ، نشئه (*nash-eh*) ، بیخودی (*beekhodee*) - [طب] بیهوشی ، سبات یا حالت خواب

transfer'able (*-eb'l*) *a.* انتقال‌پذیر، قابل انتقال، واگذار کردنی - نقل کردنی، برگرداندنی

transferee' *n.* (تحویل) گیرنده، منتقل الیه (*montaghelon-elayh*)، متصالح (*motasaleh*)

transferen'tial *a.* انتقالی

transfer'er } *n.* واگذار کننده، انتقال
transfer'or } دهنده، منتقل (*mon-taghel*)، مصالح (*mosaleh*)

transfigura'tion *n.* تبدیل صورت، تبدیل هیئت (*tabdeelé-hey-at*)، تغییر شکل (*taghyeeré-shakl*) - تجلی (*tajallee*) - [با T] عید تجلی

transfig'ure (*-gar*) *vt.* تبدیل صورت دادن (به) - نورانی کردن

transfix' *vt.* سوراخ کردن - [مج] دوختن

He was transfixed in his place. در جای خود خشك (*khoshk*) شد

transfixion (*-fik'shn*) *n.* عمل سوراخ کردن - [در جراحی] سوراخ کردن اندامی از پهلو و بریدن آن از درون به بیرون

transform' *vt.* (۱) تغییر شکل دادن (در)، دگرگون کردن (۲) مسخ کردن (*maskh*)، تبدیل کردن (*tabdeel-*)

: (*1*) *His beard and mustaches have transformed him.*

transforma'tion *n.* تغییر شکل (*taghyeeré-shakl*)، تبدیل صورت، دگرگون سازی - استحاله (*estehalah*) - گبس مصنوعی زنانه

trans'formator *n.* مبدل (*mobad-del*) : آلت تبدیل شکل جریان الکتریکی

transfuse' (*-fiooz'*) *vt.* ظرف بظرف کردن (*-zarf-*) - از رگ یك آدم یا جانور تجربه، مبنای تجربه، برترین (*bartarin*) - (۲) مربوط بچیزهایی که در حدودتجربه بشر قابل قیاس است (۳) واقعی ولی غیر معلوم - [ر] غیرجبری، عالی

transcontinen'tal *a.* از یك قاره یا اقلیم عبور کننده [*a t. railway*]

transcribe' *vt.* رونویس کردن، رونوشت برداشتن از، استنساخ کردن (*estensakh-*)، نقل کردن (*naghl-*)

transcri'ber *n.* رونویس کننده (*roo-nevees*)، سواد بردارنده، مستنسخ (*mostansekh*)

trans'cript *n.* رونوشت (*-nevesht*)، سواد (*savad*)

transcrip'tion *n.* رو نویسی، استنساخ (*estensakh*)، سواد برداری

transec'tion *n.* برش عرضی (*boreshé-arzee*)، مقطع‌عرضی (*maghta'é-*)

transfer' (۱) *vt.* [*p. & pp.* -ferred] - (۱) واگذار کردن (*vagozar-*) - (۲) انتقال دادن، منتقل کردن (*montaghel-*) - (۳) برگرداندن، نقل کردن (*naghl-*)

: (*1,2*) *to t. one's right or land to another person* (2) *They transferred me to the War Ministry.* (3) *to t. a picture*

to be transferred انتقال یافتن، منتقل شدن، واگذار شدن

trans'fer (2) *n.* انتقال، واگذاری، تحویل (*tahveel*) - نقل - سند انتقال (*sana-dé-enteghal*)، سندواگذاری - عکس‌برگردان (*aksé-bargardan*)، نقشه یاخط برگرداندنی - سرباز انتقال یافته - حواله

: *t. picture* عکس برگردان

transferabil'ity *n.* انتقال پذیری

از آن کشور ردشده بکشور دیگر میرود] ، حق ترانزیت

t.-compass آلت سنجش گوشه های افقی

t.-instrument تکبد نما

transi'tion (*-zish'un*) *n.* انتقال (*enteghal*) ـ عبور - تغییر از یك حالت بحالت دیگر ـ مرحلهٔ تغییر (*marhaleyé taghyeer*) ، برزخ (*barzakh*) - [درآیین نگارش] ارتباط دومطلب بهم - [ب] التفات یا ارجاع ـ [مو] تغییر پرده

transi'tional } *a.* انتقالی ، وابسته
transi'tionary } بمرحله تغییر یاانتقال

tran'sitive *a.* & *n.* [د] (۱) متعدی (۲) فعل متعدی (*fe'lé-mota-addee*)

tran'sitively *adv.* بطور(یابشکل)متعدی

tran'sitorily *adv.* بطور فانی یا ناپایدار

tran'sitoriness *n.* ناپایداری، فناپذیری

tran'sitory *a.* نا پایدار (*-paydar*) ، فانی ، زود گذر (*-gozar*) ، بی بقا

The world is t. : جهان ناپایدار است

transla'table (*-teb'l*) *a.* قابل ترجمه

translate' *vt.* & *vi.* (۱) ترجمه کردن (*tarjomeh-*) (۲) معنی کردن (*ma'nee-*) (۳) تفسیر کردن (*tafseer-*) ، تعبیر کردن، حل کردن (*haml-*) ـ (٤) زنده به آسمان بردن (٥) انتقال دادن (٦- در تلگراف) دوباره فرستادن یا مخابره کردن (۷- فل) به ترجمه در آمدن [*It translates well*]

(به) : (*1*) *to t. Golestan INTO English* (*3*) *I t. that AS an insult.* من اینرا حمل بر توهین میکنم

transla'tion *n.* ترجمه ـ تفسیر ـ انتقال ـ حرکت انتقالی (*harakat-e-enteghalee*)

transla'tor *n.* مترجم (*motarjem*) ، ترجمان (*tarjoman*) ، دیلماج [ترکی]

بر گ یك آدم یاجانور دیگر انتقال دادن(خون)- در توی رگ تزریق (*tazreegh*) کردن

transfu'sion (*-zhn*) *n.* انتقال (خون) از یك آدم یا جانور بآدم یا جانور دیگر - انتقال از یك ظرف بظرف دیگر - تزریق

transgress' *vt.* تخلف کردن از ، تجاوزکردن از ، تخطی کردن از' سرپیچی کردن از [*to t. the law*]

transgression (*-gresh''n*) *n.* سرپیچی' ، تخلف (*takhallof*) ، تجاوز (*tajavoz*) ، تخطی (*takhattee*)

t. of the law : تخلف یاسرپیچی ازقانون

transgres'sor *n.* متجاوز(*motajavez*)، متخلف (*motakhallef*) ، خطا کار

tranship, etc. = trans-ship, etc.

tran'sience *or* -cy (*-zi-*) *n.* نا پایداری ، زودگذری (*zood-gozaree*) ، بی ثبانی ، بی بقایی - کوتاهی

tran'sient (*-zi-*) *a.* (۱) زودگذر' فانی [*t. life*] ، بی ثبات ، ناپایدار (*napa y-dar*) - کم‌مدت (*kam-moddat*) ، کوتاه [*t. joys*] - تند (*tond*) - [مو] غیراصلی

transillumina'tion (*tranz-*) *n.* [طب] معاینهٔ اندامی بوسیلهٔ انداختن روشنایی زیاد بر روی آن

transi're (*-zi're*) *n.* [*L*] پروانهٔ خروج کالا از گمرك

tran'sit (*-zit*) *n.* عبور، گذر (*gozar*) - راه - [ه] عبور ستاره از نصف النهار یك مکان یا از جلو قرص خورشید یا ستارهٔ دیگر ، تکبد (*takabbod*)

the t. of a lake : عبور از یك دریاچه

in t. هنگام عبور ، در راه

t.-duty حقی که بابت عبور کالایی از کشوری گرفته میشود [مقصود کالایی است که

رساندن ، رد کردن ، عبور دادن [*Glass transmits light.*]

: *He transmitted his title to his son.* لقب خود را به پسرش انتقال داد

It was transmitted through water. (ناخوشی) بوسیلهٔ آب سرایت کرد

transmit'table (*-teb'l*) *a.* فرستادنی ، عبور دادنی ، رد کردنی - انتقال پذیر

transmu'table (*-teb'l*) *a.* قابل تبدیل

transmuta'tion *n.* تبدیل ، تغییر شکل (*taghyiceré-shekl*) - قلب ماهیت (*ghalbé-mahiyyat*)، استحاله (*estehalah*)

: *t. of metals* استحالهٔ فلزات باعلم کیمیا ، کیمیا گری (*keemiagaree*)

transmute' (*tranzmioot'*) *vt.* تبدیل کردن (*tabdeel-*) ، تبدیل شکل دادن (به) - ماهیت (چیزی) را قلب کردن

transnor'mal *a.* فوق العاده (*fowghol-*)

tran'som (*-sum*) *n.* جرز یا آلت افقی (در و پنجره و در و مانند آنها) - پشت بند (*posht-band*)

transpa'rence *n.* پشت نمایی ، شفافیت

transpa'rency *n.* پشت نمایی ، شفافیت (*shaffafiyat*) - عکس یا خطی که از پشت روشنایی بآن بیندازند - عکس روی شیشه

transpa'rent *a.* پشت نما (*posht-nama*) ، نور گذران (*gozaran-*) ، شفاف [*Glass is t.*] - روشن (*rowshan*) - [مج] (۱) پیدا (*peyda*) ، آشکار (۲) رك ، بی پرده

transpierce' *vt.* سرتاسر سوراخ کردن

transpi'rable (*-reb'l*) *a.* قابل ترشح - فاش شدنی ، رخنه پذیر (*rakhneh-*)

transpira'tion *n.* ترشح (*tarashsho-h*) خروج ، نفوذ - [مج] افشاء (*efsha'*)

transpire' *vi.* & *vt.* (۱) بیرون آمدن

translit'erate *vt.* تلفظ (واژه ای) را با حروف زبان دیگر نشان دادن [چون تلفظ «جامه» که باین شکل *jameh* در آورند]

translitera'tion *n.* نمایش تلفظ بحروف زبان دیگر (*nama yesh'é-talaffoz-ha-ye*)، نقل حروفی (*naghl-e-horoofee*)

translu'cence } *n.*
translu'cency } نیم شفافی ، ماتی

translu'cent }
translu'cid [*R*] } *a.* نیم شفاف (*neem-shaffaf*) ، مات

transmarine (*-mareen'*) *a.* واقع در آنسوی دریا ، (متعلق به) ماوراءالبحر

trans'migrant *n.* & *a.* (کسی) که در ضمن مهاجرت از کشور خود بکشور دیگر از کشور سوی گذر میکند

trans'migrate }
transmi'grate } *vi.* (۱) در تن دیگری درآمدن یا مجسم (*mojassam*) شدن ، تناسخ کردن (*tanasokh-*) - (۲) کوچیدن ، کوچ کردن ، مهاجرت کردن (*moha-jerat-*)

: (*1*) *They say that our souls t.*

transmigra'tion *n.* تناسخ - مهاجرت

transmigra'tor *n.* مهاجر - تناسخ کننده

transmissibil'ity *n.* انتقال پذیری - آمادگی برای سرایت کردن ، قابلیت سرایت

transmis'sible *a.* انتقال پذیر - آمادهٔ سرایت ، قابل سرایت

transmission (*-mish''n*) *n.* انتقال (*enteghal*) - عبور (*oboor*) - ارسال (*ersal*) - سرایت (*sara-yat*)

: *t. of sound* انتقال یا عبور صدا

transmis'sive *a.* انتقال دهنده ، فرستنده - قابل انتقال - انتقال شده

transmit' (*-z-*) *vt.* [*p.* & *pp.* -mitted] فرستادن (*ferestadan*) - انتقال دادن -

از جا در رفته
transpor'table (*teb'l*) *a.* قابل حمل ، بردنی (*bordanee*) - قابل تبعید (*ghabelé-tab-eed*)
transporta'tion *n.* حمل و نقل (*hamlo-naghl*)، بارکشی- تبعید - انتقال
transpo'sal = transposition
transpose' (*-poze'*) *vt.* (۱) پس و پیش کردن ، جابجا کردن ، مقدم مؤخر قرار دادن (*mogh addam-mo-akh-*) - (۲- درجبر) بطرف دیگر معادله بردن (۳- مو) بمایه دیگر بردن
: *to t.* (*1*) *words or letters* (2) *the terms of an equation*
transposition (*-zish'un*) *n.* پس و پیش سازی (*paso-peesh-*) ، تقدیم و تأخیر (*taghdeemo-ta'kheer*) - جابجا شدگی - [درجبر] انتقال معلومات بیکسو و مجهولات بیکسو - [مو] تغییرمایه
trans-ship (*tranz-*) *vt.* [*p.* & *pp.* -shipped] بکشتی یا نقلیهٔ دیگر انتقال دادن ، [درجایی که دوکشتی مورد بحث باشد] خن بخن کردن (*khan-to-khan-*)
trans-ship'ment *n.* انتقال بکشتی دیگر ، انتقال بنقلیهٔ دیگر (*enteghal-benaghliyeyé-*)
transubstan'tiate (*-shi-*) *vt.* بجسم دیگر تبدیل کردن ، ماهیت (چیزی) را قلب کردن
transubstantia'tion *n.* قلب ماهیت (*ghalbé-mahiyat*) ، تبدیل جسمی بجسم دیگر (*tabdeelé-jesmee-*) - تبدیل نان و شراب بجسم وخون عیسی هنگام خوردن عشاء ربانی
transuda'tion *n.* تراوش ، نفوذ ، ترشح
transude' (*-siood'*) *vi.* تراوش کردن ، نفوذ کردن (*nofooz-*) ، ترشح کردن (از پوست و شش و مانند آنها) ، نشر کردن (*nashr-*) ؛ نفوذ کردن (۲- گ ش) بخار پس دادن (۳- مج) فاش شدن ، رخنه کردن (٤-ز.ع) واقع شدن (٥-ف-م) بیرون دادن ، (بشکل بخار) خارج کردن
: (*1*) *The perspiration transpires through the pores of the skin.*
(*3*) *The secret transpired.*
transplant' *vt.* (کندن و) در جای دیگر نشاندن - نشا کردن - [در جراحی] بجای دیگر بدن یا بشخص دیگر منتقل کردن
transplan'ter *n.* اسبابی که درخت را با ریشه و خاکِ پیرامون آن در میاورد
trans'port(1) *n.* بارکشی (*bar-keshee*) - حمل و نقل (*hamlo-naghl*) - انتقال (*enteghal*) - کشتی حامل سرباز و خواربار و غیره [در اینمعنی t. vessel نیز گفته میشود] - مقصریکه بمحل تبعید برده میشود - [مج] احساس تند [چون خشم و نشاط]
: *t. means* وسیلهٔ بارکشی یاحمل و نقل کرایه (بارکشی) ، قیمت حمل *cost of t.* و نقل ، هزینهٔ بارکشی یا حمل و نقل *motor t.* وسائل بارکشی موتوری ، اتوموبیل و مانند آن
transport' (*2*) *vt.* (۱) 'بردن ، نقل دادن ، حمل کردن [این معنی در مورد انسان گفته نمیشود] - (۲) انتقال دادن ' بمحل تبعید بردن (۳) (از خود) بیخودکردن یا ازجا در بردن [بیشتر بصیغهٔ اسم مفعول]
to t. (*1*) *goods, troops, etc. by ships* (*2*) *a criminal*
(*3*) *He is transported WITH joy.* ازفرط خوشی بیخود (*beekhod*) شده است ، از خوشی در پوست نمی گنجد
transported WITH anger

(*asbab*) ، بنه (*boneh*)
trash *n.* آشغال (*ashghal*) ، (چیز) بنجل (*bonjol*)- تراش، شاخ و برگ زیادی - [درنیشکر] تفاله ، پس‌مانده (*pas-mandeh*)- [مج] یاوه ، سخن بیهوده ، مهمل (*mohmal*)، جفنگ (*jafang*)
trash'-ice *n.* خرده یخ (با آب)
trash'y *a.* [*comp.* -ier; *sup.* -iest] مهمل ، بیهوده ، چرند (*charand*) ، مزخرف (*mozakhrof*) ، جفنگ
trau'ma *n.* (آسیب در نتیجهٔ) زخم
traumat'ic *a.* & *n.* (۱) زخمی (*zakhmee*) ، جراحتی (۲) داروی زخم ، مرهم (*marham*)
trav'ail *n.* & *a.* [*Arch*] (۱) درد زه (*dardé-zeh*) - زایمان - رنج (*ranj*) ، زحمت (*zahmat*) - (۲) درد کشیدن ، درد بردن - رنج کشیدن
trav'el (1) *vi.* & *vt.* [*p.* & *pp.* elled] (۱) سفر کردن (*safar-*) ، مسافرت کردن (*mosaferat*) ، رهسپار شدن (*rahsepar-*) ، کوچ کردن ، کوچیدن - (۲- در ماشین) گردش کردن ، حرکت کردن - (۳) سیر کردن (*seyr-*) - (٤) راه پیمودن (*rah-peymoodan*) - [ف م] (٥) پیمودن ، طی کردن (*tey-*) - (٦) سفر کردن در
: (*1,6*) *He travelled Iran from end to end.* (*3,4*) *Light travels faster than sound.* (*5*) *to t. 50 miles a day*
trav'el (2) *n.* سفر ، مسافرت - [در ماشین] جنبش (*jombesh*) ، حرکت (*harakat*) ، گردش (*gardesh*)- [در جمع] (۱) سفرنامه ، سیاحت نامه (*siahat-*) - (۲) مسافرت [*to return from one's*

(*tarashshoh-*) ، عرق نشستن (*aragh-*)
transver'sal (*tranz-*) *a.* & *n.* (۱) متقاطع، قاطع - مستعرض (*mosta'rez*)- (۲) خط قاطع - [ك ش] عضلهٔ مستعرضه (*azoleyé-mosta'rezah*)
transverse (*tranz'-* or *-vers'*) *a.* & *n.* (۱) متقاطع(*motaghaté*)- [ك ش] اُریب ، مورّب (*movarrab*) - (۲) عضله‌مستعرضه [*a t. muscle*]
transverse'ly *adv.* بطور اریب یامتقاطع
trap (1) *n.* تله (*taleh*) ، دام ، کمند (*kamand*) - زانو برای دفع تعفن - دریچه (*darbachcheh*) - [در ترکیب] گیر [چون *soot-t.* دوده گیر]
trap (2) *vt.* & *vi.* [*p.* & *pp.* trapped] (۱) بدام انداختن ، در تله انداختن [*to t. an animal*] ، حبس کردن (*habs-*) - دام‌گذاری کردن (در) - (۲) حبس شدن
trap (3) *vt.* [„] پراغ کردن - آراستن
trap'-door *n.* دریچه (درکف یاسقف‌اطاق)
trapes = sla tern
trapeze' (*peez'*) *n.* (۱) ذوزنقهٔ ورزش
trapezium = (۲) trape'zium *n.* [*L. pl.* -zia] [هن] شبه‌ذوزنقه(*shebhé-zoozanagheh*) ، چهار پهلو (*chehar-pahloo*)
trap'ezoid *n.* [هن] ذوزنقه
trap'per *n.* دام نه (*-neh*) ، تله انداز - خزگیر - [درکان] متصدی روزنه ها
trap'pings *npl.* پراغ تجملی (*yaraghé-tajammolee*) ، [مج] تجملات (*tajammolat*) - [«پراغ» ترکی است]
trap'py *a.* گول زن (*gool-*)
traps *npl.* نردبان قابل حمل (*nardebanéghabelé-haml*) - اسباب

هجو (*hajv*) در آوردن ، مسخره آمیز کردن (*maskhareh-ameez-*) ـ (۲) تقلید کردن (*taghlecd-*)

: (*1*) *to t. a subject* (*2*) *His work travesties Goles'an.*

trav'esty (2) *n.* [*pl.* -ties] تعبیر هجو آمیز ، هجو ـ تقلید مسخره آمیز

trawl *vt., vi., & n.* (۱) کشیدن [*to t. a net*] ـ (۲) با تور کیسه ای ماهی گرفتن (۳) دام یا تور کیسه ای که در ته دریا کشید دمیشود [در اینمعنی t.-net نیز گفته میشود] ـ [در امریکا] بند شناوری که ریسمانهای ماهی گیری بدان پیوسته است

traw'ler *n.* ماهی گیر تور دار ، ماهی گیر کیسه دار ـ کرجی ماهی گیری

tray *n.* سینی [*tea t.*] ـ طبق (*tabagh*) ـ خانه [در چمدان] ـ سبد اوراق (*sabadé-owragh*) ، کازیه [فرانسه]

treach'erous (*trech'-*) *a.* خیانت آمیز ، خائنانه [*t. acts*] ـ خیانت کار ، خائن [*a t. person*] ـ غیر قابل اطمینان (*gheyré-ghabelé-etmeenan*)

: *The ice is t.* یخ محکم نیست [روی آن نمیتوان ایستاد ، قابل اطمینان نیست]

treach'erously *adv.* خائنانه

treach'erousness *n.* خیانت کاری

treach'ery *n* [*pl.* -ries] خیانت (*khianat*) ، غدر (*ghadr*) ، بی وفایی (*bee-vafayee*)

trea'cle (*tree'kl*) *n.* شیرهٔ قند (*sheereyé-ghand*) ـ تریاق (*terya gh*)

tread (1) (*tred*) *vi.* [*p.* trod; *pp.* trod'den] پا گذاشتن ، راه رفتن ، [با on] لگد کردن (*lagad-*)

: She trod *on her child.*

[*travels*

trav'elled *ppa.* سفر کرده : *a t. person*

trav'eller *n.* ـ (*rahrow*) مسافر ، رهرو [در بازرگانی] نماینده سیار

He tipped me the t. دروغ بمن گفت

Travellers tell fine tales. «جهاندیده بسیار گوید دروغ»

trav'erse (1) *a.* = transverse *a.*

trav'erse (2) *n.* چوب یا تیر عرضی ، آلت ـ ساختمان عرضی ـ قسمی خاکریز یا جان پناه ـ [هن] خط متقاطع (*khatté-mota-*) ـ [حق] تکذیب (*takzeeb*) ـ گرداندن و میزان کردن توپ ـ مسیر پیچاپیچ کشتی ـ [ك] مانع

trav'erse (3) *vt.* & *vi.* (۱) پیمودن (*peymoodan*) ، طی کردن (*tey-*) ـ (۲) گذشتن از (*gozashtan-*) ، عبور کردن (از) ـ (۳) قطع کردن (*ghat'-*) ، در بهنای (چیزی) واقع شدن (٤) چرخاندن ، میزان کردن (توپ) ـ (٥) از بیراهه ارّه کردن (چوب) ـ (٦) تکذیب کردن (۷) خنثی کردن (*khonsa-*) ، بهم زدن ، مخالفت کردن با (*mokhalefat-*) ـ (۸) خوب بررسی کردن ، خوب بحث (*bahs*) کردن ـ [ف ل] (۹) روی محور (*mehvar*) چرخیدن (۱۰) اُریب رفتن [در اسب]

: *to t.* (*1,2,3*) *a district* (*6*) *an allegation* (*7*) *a plan* (*8*) *a subject*

(*3*) *The river is traversed by several bridges.* چندین پل روی رودخانه زده اند ، [معنی اصلی] بهنای رودخانه را چندین پل فرا گرفته است

trav'esty (1) *vt.* [-tied; -tying] (۱) بد تعبیر کردن (*bad-ta'beer-*) ، بصورت

a hidden t. گنج ، دفینه

trea'surer *n.* خزانه دار ، گنجور

trea'surership *n.* گنجوری، خزانه‌داری

trea'sury (*-zhuri*) *n.* [*pl.* -ries] خزانه داری - [مج] گنجینه ، گنج دانش

T. General خزانه داری کل

treat (1) (*trēt*) *vt.* & *vi.* (۱) رفتار کردن با (*raftar-*) - (۲) تحت عمل قرار دادن (۳) بحث کردن در (*bahs-*) - (٤) معالجه کردن (*mo-alejah-*) - (٥) مهمان کردن (*mehman-*) ، جور (کسیرا) کشیدن (*- jowr-*) - (٦) اجزا زدن به - [ف ل] (۷) گفتگو کردن (*goftogoo-*) ، معامله کردن (*mo-amelah-*) - (۸) بحث کردن

: *to t.* (*1*) *a person kindly* (*2*) *a broken leg* (*2,6*) *ores* (*3*) *a subject*

(*1*) *He treated me as a child.* با من مانند بچه رفتار کرد، مرا بچه پنداشت (یا گرفت)

(5) *I will t. you all TO the cinema.* همهٔ شما مهمان من هستید بسینما

(*6*) *to t. a substance WITH sulphuric acid* جوهر گوگردبچیزی زدن

(*8*) *Fatch's book treats OF money and banking.* (از)

treat (2) *n.* سور : (۱) خوشی (*khoshee*) ، کیف (*keyf*) ، (۲) مهمانی

trea'tise (*tree'tiz or -tis*) *n.* رساله (*resalah*) ، مقاله

treat'ment (*trēt-*) *n.* رفتار ، سلوك ، معامله - معالجه (*mo-alejah*)- طرز عمل

: *He received a free t.* رایگان (یا مجاناً) معالجه شد

to t. ON any one's corn (*or* toes) کسیرا رنجاندن ، احساسات کسیرا جریحه دار کردن

tread (2) *vt.* (۱) فشردن (*feshordan*)، با پا له (*leh*) کردن (۲) زدن (گام) - (۳) جفت‌گیری کردن با (*-joft-*)

: (*1*) *to t. grapes* (2) *to t. a pace* (3) *The cock treads the hen.* خروس پشت مرغ میرود

to t. down پایمال کردن ، لگد کردن - با پا کوبیدن ، سفت کردن (*-seft*)

to t. under foot پایمال کردن

where no human foot can t. جایی که پای آدمیزاد بدان نمیرسد

to t. out (با فشار) درآوردن

tread (3) *n.* (طرز یاصدای) گام‌برداری - جفت‌گیری (پرنده)- کف‌پله (*kafé-pelleh*) - رو پله‌ای - برخوردگاه چرخ با زمین یا ریل- [در چوب پا] جا پا - فاصلهٔ میان دو رکاب در دوچرخه - لگد خور

tread'-board *n.* کف پله

tread'le (*tred 'l*) *n.* پا تخته (*patakhteh*) ، رکاب

tread le-press *n.* ماشین چاپ پایی

trea'son (*tree'zn*) *n.* خیانت (*khianat*) ، غدر (*ghadr*) ، پیمان شکنی (*peyman-shekanee*) ، بی وفایی [*t. to a friend*]

high t. خیانت بپادشاه یا دولت

trea'sonable (*-eb'l*) *a.* خیانت‌آمیز-خائن

trea'sure (*trezh'er*) *n.* & *vt.* (۱) گنج (*ganj*) - خزانه ، خزینه - چیز پر بها ، چیز نفیس [ج. نفائس] - (۲- بیشتر با *up*) اندوختن ، ذخیره کردن - در خاطر سپردن ، نفیس داشتن

'مهیب ' خوفناك (*khowf-*)
: *It makes a t. difference.* [*Col*] تفاوت خیلی زیادی میکند
tremen'dously *adv.* ترسناکانه - زیاد
trem'olant *or* -ulant *n.* لرزانك [در ارگ] ، صدا لرزان (*seda-larzan*)
trem'or *n.* لرزش (*larzesh*) - تکان ، جنبش (*jombesh*) - تپش (*tapesh*) - [طب] رعشه (*ra'sheh*) ، لرزه
trem'ulous (*-yoolus*) *a.* لرزنده ، تحریر دار (*tahreer-*) ، لرزش دار [*a t. voice*] - مرتعش (*morta-esh*) - ترسان (*tarsan*) ، هراسان
a t. line خطی که با دست لرزان بکشند
trem'ulously *adv.* با لرزش - با تحریر
trench (1) *n., vt., & vi.* (۱) گودال (*gowdal*) ، برش (*boresh*) - [نظ] سنگر (*sangar*) - (۲) کندن ، گود کردن (زمین) - شیار دار کردن (*shiardar-*) - لاروبی کردن - سنگربندی کردن (۳) تجاوز کردن (*tajavoz-*) ، تعدی کردن (*ta'addee-*) - نزدیك شدن
: (3) *to t. (UP)ON any one's rights* بحقوق دیگری تجاوز کردن
tren'chant *a.* برنده (*borandeh*) ، تیز ، برّان [*a t. sword*] - [مج] نافذ - قاطع ' قطعی (*ghat-ee*) - سخت (*sakht*)
tren'cher *n.* تختهٔ نان بری (*takhteye-nan-boree*) - خوراکی های روی میز ، خوراك (*khorak*)
t. cap کلاه چهار گوش دانشکده
tren'cherman *n.* [*pl.* -men] خورنده (*khorandeh*)
a great t. آدم خوش خوراك یا 'پرخور
trend *n.* & *vi.* (۱) تمایل (*tama yol*) ، توجه (*tavajjoh*) ، روش (*ravesh*) - (۲)

trea'ty (*tree'ti*) *n.* [*pl.* -ties] پیمان (*peyman*) ' معاهده (*mo-ahedah*) ' قرار داد - پیمان نامه ، عهد نامه (*ahd-*)
: *to be IN t. WITH a person FOR the purchase of something* برای خرید چیزی با کسی در گفتگو (و مشغول عقد پیمان) بودن
treb'le *a., n., vt., & vi.* (۱-۲) سه برابر (*seh-barabar*) - (۲) صدای زیر پسر بچه (۳) سه برابر کردن (٤) سه برابر شدن
: *t. our casualties* سه برابر تلفات ما
(3) *Its price has been trebled.*
treb'uchet (*-shet*) / treb'ucket *n.* یکجور منجنیق که در قدیم با آن سنگ پرتاب می کردند - یکجور ترازو برای سنجش چیزهای سبك - دام برای پرندگان کوچك
tree *n.* & *vt* (۱) درخت (*derakht*) ' دار (۲) بدرخت پناهنده کردن - قالب کردن (چکمه)
tre'foil *n.* & *a.* (۱) شبدر (*shabdar*) ' سه برگ (*seh-bargeh*) - آرایش سه پره (۲) سه برگه ، سه پرّه ، سه پر
trel'lis *n.* شبکه (*shabakeh*) - داربست (*-bast*) - [برای مو] چفته (*chafteh*)
trem'ble *vi.* & *n.* (۱) لرزیدن ، مرتعش شدن (*morta-esh-*) - (۲) لرز (*larz*) ، لرزه ، ارتعاش (*erte-ash*)
: *to t. WITH fear* از ترس لرزیدن
trem'blement *n.* [*Poet.; R.*] لرزش
trem'bling *apa.* لرزنده || *n.* لرزش
: *t. poplar* = aspen [کش] سپیدار
trem'blingly *adv.* بالرز ، لرزان
trem'ellose *a.* لرزنده [چون لرزانك]
tremen'dous *a.* ترسناك (*tars-*) ،

متوجه بودن (*motavajjeh*-) ، تمایل داشتن
[*It trends towards the north.*]

trepan′ (1) *n.* متهٔ ارهای (*matteyé*-) برای سوراخ کردن کاسهٔ سر ، سر سوراخ کن

trepan′ (2) *vt.* [*p. & pp.* -ned] سوراخ کردن (کاسهٔ سر) ، بزل کردن (*bazl*-) ـ بدام انداختن

trepida′tion *n.* هراس ، آشفتگی (*ashoftegee*) ـ لرزش (*larzesh*) ، رعشه (*ra′sheh*)

tres′pass *vi.* & *n.* (۱) تجاوز کردن (*tajavoz*-) ، تعدی کردن (*ta-addee*-) ، حد شکنی کردن ، تخطی کردن (*takhattee*-) ، تخلف کردن (*takhallof*-) ـ خطا کردن ـ [در تعارفات] جسارت کردن (یا ورزیدن) ـ (۲) تجاوز ، تعدی ، حد شکنی ، تخطی ، تخلف ـ خطا ، خلاف

: to t. (UP)ON others' rights بحقوق دیگران تجاوز کردن

to t. AGAINST the law ازقانون تخلف یا تجاوز کردن

tres′passer *n.* تجاوز کار ، حد شکن (*had-shekan*) ، متخلف (*motakhallef*) ـ خلافکار (*khalafkar*)

tress *n.* & *vt.* (۱) طره (*torreh*) ـ گیس بافته (*geesé-bafteh*) ـ [در جمع] گیسو (۲) بافتن ـ طره کردن

tres′tle (*tres″l*) *n.* پایه ، خرك (*kharak*) ـ [در مهندسی] پایهٔ مشبك (*payeyé-moshabbak*)

tres′tle-work *n.* پایه های مشبك

trey *n.* سه‌لو ـ [در نرد] طاس یا مهرهٔ سه

tri′able (*-eb′l*) *a.* قابل محاکمه ، قابل دادرسی ـ محکوم بمحاکمه

triacontahe′dral *a.* سی‌رویه ، سی طرفی

tri′ad *n.* مجموع سه چیز

tri′al *n.* محاکمه (*mohakemah*) ، دادرسی (*dadrasee*) ـ آزمایش (*azmayesh*) ، امتحان (*emtehan*)

: *He was on his t.* اورا محاکمه میکردند

to buy ON t. بشرط امتحان خریدن

to make a t. of آزمودن ، امتحان کردن

t. trip مسافرت آزمایشی یا امتحانی

trian′drous *a.* [گ ش] سه برجی

tri′angle *n.* سه گوشه (*seh-goosheh*) ، سه‌گوش ، مثلث (*mosallas*) ـ سه پایه (برای شلاق زدن)

trian′gular *a.* (۱) سه گوش ، (بشکل) مثلث (۲) سه جانبه (*sch-jaanebah*) ، سه نفری (*nafaree*) ـ (۳) سه‌شاخه ، سه‌پایه (٤) مثلث القاعده [*a t. pyr-mid*]

: (2) *a t. treaty* (3) *t. compasses*

trian′gulate *vt.* سه گوش کردن ـ برای نقشه‌برداری یا مساحی بقطعات سه‌گوش تقسیم کردن

triangula′tion *n.* تقسیم بقطعات سه گوش برای پیمایش یا نقشه برداری ، پیمایش بوسیلهٔ مثلثات

trib′adism *n.* مساحقه ، طبق زنی

tri′bal *a.* قبیله‌ای ، طایفه ای ، سبطی

tri′balism *n.* سازمان قبیله‌ای

tribe *n.* قبیله ، طایفه ، ایل [ترکی] ، عشیره ، سبط (*sebt*) ، [ج. قبایل ، طوایف ، ایلات ، عشایر ، اسباط (*asbat*)]

: *the 12 tribes* اسباط ۱۲ گانه (یهود)

tribes′man *n.* [*pl.* -men] عضو قبیله یا طایفه ، اهل قبیله ، ایلیاتی ـ هم قبیله

trib′(o)let *n.* سنبه (*sombeh*) ، میله

tribom′eter *n.* مالش سنج

tricho'sis (*-ko'-*) *n.* ناخوشی مو
trichot'omy (*-kot'-*) *n.* تقسیم وجود انسانی بسه بخش : تن و جان و روح
trichromat'ic (*tr ī kro-*) *a.* سه رنگ
trick *n., vt., & vi.* (۱) حیله (*heeleh*) ، نیرنگ (*neyrang; nee-*) - لم (*lem*) ، فن ، فوت کاسه گری، راه ِ کار [*He soon learned the t. of it.*] - عادت (یك شیوه ویژه) - شوخی ، شیطنت (*sheytanat*) - (۲) گول زدن ، حیله زدن (به) - بی نتیجه کردن ، عقیم ساختن - [با up یا out] آراستن (۳) شوخی کردن - حیله زدن
: *to play a t. ON any one* بکسی حیله (یا حقه) زدن ، با کسی شوخی کردن
trick'ery *n.* [*pl.* -ries] حیله (گری) ، حیله بازی ، گول زنی - نیرنگ ، فریب
trick'iness *n.* گول زنی - بی ثباتی (*bee sabatee*) - دشواری (*doshvarec*)
trick'ish = tricky
trick'le *vi., vt., & n.* (۱) چکیدن ، قطره قطره افتادن (*ghatreh-oftadan*) - [مج] کم کم آمدن یا رسیدن (۲) چکانیدن ، قطره قطره ریختن (۳) جریان چکه چکه (*jarayané-chekkeh-*)
trick'sy = playful; quaint
trick'-track *or* tick'-tack *n.* نوعی بازی تخته نرد که از نوع معمولی پیچیده تر است
trick'y *a.* [*comp.* -ier; *sup.* -iest] گول زن (*-zan*) ، نیرنگ باز (*-neyrang-*) - زرنگ (*zerang*) ، وسیله دار - [مج] باریك ، دشوار (*doshvar*)
tri'colo(u)r *a.* & *n.* (پرچم) سه رنگ
tri'-corn *a.* سه شاخه || *n.* کلاه سه گوشه
tricot (*-kō*) *n.* [*Fr.*] پارچهٔ ِکش باف (*malesh-sanj*) ، سایش آزما
tribula'tion *n.* آزمایش سخت (*azma yeshé-sakht*) ، محنت (*mehnat*)
tribunal (*tri'- or trib'-*) *n.* دادگاه ، محکمه (*mahkamah*) ، دیوان ِ محاکمات
trib'une *n.* [در تاریخ رم] عضو هیئت مدافعین حقوق و آزادی مردم - حامی ملت [لقب روزنامه] - سکوی سخنرانی [درمجلس فرانسه] ، کرسی یا میز خطابه ، کرسی نطق (*korsié-notgh*) - تخت اسقف
trib'utary *a.* & *n.* [*pl.* -ries] (۱) خراج گذار (*.gozar*) ، باج بده (*-bedeh*) - (۲) فرعی (*far-ee*) ، تابع - [اسم] (۳) ایالت تابع یا خراج گذار (٤) اهل ذمه (*ahlé-zemmah*) - (٥) شاخابه ، رود ِ فرعی
: (*1*) *t. states* (*2,5*) *a t.* (*river*)
trib'ute *n.* باج ، خراج ، جزیه (*jez-yah*) ، گزیت - خراج گذاری - [مج] (۱) احترام (*enteram*) - (۲) ستایش (*seta yesh*) - (۳) پیشکشی
: *to pay t. to* [مج] ستایش کردن
floral tributes گلی که بطور پیشکشی یا روی جنازه ای نثار کنند
tri'car *n.* اتوموبیل سه چرخه
trice (1) *vt.* [در اصطلاح کشتی] کشیدن یا بستن [بیشتر با up گفته میشود]
trice (2) *n.* دم ، لحظه (*lahzeh*)
tri'ceps *n.* & *a.* (ماهیچه) سه سر
trichina (*trik'- or -ki'-*) *n.* [*pl.* -næ (*nee*)] کرم (انگل) گوشت خوك
trichol'ogy (*-kol'-*) *n.* مو شناسی
trichop'athy *n.* معالجهٔ ناخوشی های مو
trichome (*tri'kome or trik'-*) *n.* مو یا فلس (*fels*) در پوست گیاهان

خوب ، درست (۲) گبره ، سنگ زیر چرخ ، چرخ نگهدار (*charkh-negah-dar*)

trig (2) [*p.* & *pp.* trigged] از حرکت بازداشتن ، سنگ یا گبره (پشت) چرخ گذاشتن

trig'amist *n.* مرد سه‌زنه - زن سه‌شوهر

trig'amous *a.* سه زنه ، سه شوهره (*seh-showhareh*) - سه بار عروسی کرده

trig'amy *n.* سه زنی - سه شوهری

trig'ger *n.* [در تفنگ] ماشه ، پاشنه

tri'glot *a.* سه زبان نوشته شده

tri'gon *n.* [در نجوم] گروه سه صورتی - [در یونان باستان] (۱) گوی بازی سه نفری (۲) چنگ سه گوش - [هن] سه‌گوش، مثلث

trig'onal *a.* (دارای مقطع) سه گوش

trigon'ic *a.* سه گوش (*seh-*) ، سه گوشه

trigonom'eter *n.* اسبابی که با آن سه گوش‌های راست گوشه را می‌سنجند

trigonomet'ric(al) *a.* مثلثاتی

trigonom'etry *n.* (*mosallasat*) مثلثات

trigynous (*trij'inus*) *a.* دارای سه‌مادگی

trihe'dral (*tr$\bar{i}$-*) *a.* سه رویه ، سه سطحی (*seh-sat-hee*)

triju'gate (*tr$\bar{i}$-*) } *a.* [کفش] سه‌جفتی (*seh-joftee*)
triju'gous (,,) }

trike *n.* [*Col*] = tricycle

trilat'eral (*tr$\bar{i}$-*) *a.* سه بری ، سه پهلویی (*seh-pahlooyee*) ، سه ضلعی (*seh-zel-ee*) - [مج] سه طرفه ، سه جانبه

trilin'gual (,,-) *a.* سه زبانه

trilit'eral (,,-) *a.* سه حرفی (*seh-harfee*) ، ثلاثی (*solasee*)

trill *vt.*, *vi.*, & *n.* (۱-۲) تحریر دادن ، با تحریر (آواز) خواندن (۳) تحریر (*tahreer*) ، غلت (*ghalt*) - لرزش

tri'cuspid *a.* (دارای) سه نوک ، سه‌گوش - سه لختی (*seh-lakhtee*)

: *t. valve* دریچهٔ سه لختی - سرپوش سه گوش

tri'cycle *n.* & *vi.* سه‌چرخه(-سوار شدن)

tri'dent *n.* نیزهٔ سه شاخه (*neyzeyé-*) ، نیزهٔ-ه دم - عصای سه‌دندانه (*seh-shakheh*)

trien'nal (*tr$\bar{i}$-*) *a.* سه ساله - سه سال یکبار رُخ دهنده

tri'er *n.* آزماینده ، آزمایش کننده ، امتحان کننده - محاکمه کننده

tri'fid *a.* سه جزئی (*seh-joz-ee*) - سه شاخه ، سه‌دندانه (*seh-dandaneh*)

tri'fle (1) *n.* (۱) چیز جزئی ، چیز نا قابل یا کم بها (۲) مبلغ جزئی (*mabla-*) - (۳) یکجور شیرینی (*ghé-joz-ee*)

: (*1*) *to dispute about trifles*

a t. (*adv.*) تا اندازه‌ای ، کمی

: *He was a t. angry.*

tri'fle (2) *vi.* & *vt.* (۱- با (with) بازیچه قرار دادن ، بازی کردن با ، ناچیز شمردن (*shomordan*) ، یکدستی گرفتن (*yakdastee-*) (۲) بیهوده وقت گذراندن (۳) شوخی کردن - [ف‌م- با away] (٤) بیهوده گذراندن ، تلف کردن (*talaf-*) - (٥) تلف کردن ، برباد دادن

: (*1*) *to t. WITH a serious subject* (4,5) *to t. away one's time or money*

tri fler *n.* وقت‌گذران (*vaght-gozaran*)

هرزه‌گرد (*harzé-gard*)

tri'fling *a.* ناچیز ، جزئی

: *a t. matter; a t. error*

trifo'li·te (*tr$\bar{i}$fo'liet*) *a.* سه برگه

trig (1) *a.*, & *n.* (۱) آراسته ، پاکیزه

trim'ming *n.* آرایش، زینت ـ توری ، چین چینی (*c'hin_chinee*) ـ [درجمع] مخلفات (*mokhallafat*) ، اوازم

trim'ness *n.* آراستگی ، زیبایی

trimor'phism (*tr ī* ـ) *n.* سه شکلی (*seh_shaklee*)

trimor'phous *a.* دارای سه شکل مجزا

tri'nal } *a.* سه برابر ـ سه تایی ،
tri'nary } سه جزئی (*seh_joz_ee*)

trine *a.* سه برابر ـ سه جزئی ـ سه‌باره ـ [در نجوم] دارای ۱۲۰ درجه فاصله

trin'gle *n.* چوب پرده ، میل پرده ـ چوب ، دیرك ـ گچ بری یا آرایش کوچك و چارگوش ـ مهاری

trinita'rian *n.* معتقد به تثلیث

trinita'rianism *n.* اعتقاد به تثلیث (*e'teghad_be_taslees*) ـ اصالت تثلیث

Trin'ity *n.* تثلیث ، ثالوث [با the]

trin'ket *n.* جواهر کم بها (*javaher_e_kam_baha*) ـ چیز نادان فریب

trin'ketry *n.* جواهر یا چیزهای کم بها

trino'mial (*tr ī* ـ) *n.* [درجبر] سه‌جمله‌ای (*seh_jomleh_ee*)

trio (*tree'o or tri'o*) *n.* قطعهٔ موسیقی برای سه تن خواننده یا برای سه ساز ـ سه تن ـ سه تك خال ـ سه سرباز ـ سه‌شاه ـ سه بی‌بی

trip (1) *n.* سفر (کوتاه)' سفر (تفریحی) ، گردش (*gardesh*) ـ لغزش (*laghzesh*) ، سکندری (*sekandaree*) ـ [مج] اشتباه (*eshtebah*) ـ گام سبك ، سبك‌روی (*sabok_ravee*)

round t. گردش یا سفر دوسره ، رفتن و برگشتن ، ایاب‌وذهاب (*eyabozahab*)

(*larzesh*) ـ [د] حرفی که با لرزش و غلت ادا میشود [چون r]

trill'ing *n.* بچهٔ سه قولو

tril'lion *n.* تریلیون : یك میلیون میلیون میلیون : ۱ با ۱۸ صفر ـ [بحساب فرانسویها و امریکایی‌ها] یك میلیون میلیون: ۱ با ۱۲ صفر

tril'cgy *n.* سه مقاله، مقالات یا قطعات ـه گانه ـ سه تراژدی ـ بی در بی

trim (1) *a.* & *n.* (۱) آراسته (*arasteh*) ، پیراسته ، مرتب (*morattab*)، پاکیزه (۲) آراستگی ـ آمادگی

in perfect t. : کاملا" آراسته یا آماده

out of t. نا درست ، نامرتب

trim (2) *vt.* & *vi.* [*p.* & *pp.* trimmed] (۱) درست کردن (*dorost_*) ، آراستن ، زینت دادن [بسا با up] ـ (۲) پیراستن (*peerastan*) ، صاف‌کردن (۳ـ با off یا away) زدن ، تراشیدن ، چیدن ـ (٤ـ د.گ) سرزنش کردن (٥ـ ف‌ل) میانه روی کردن (*miane_ravee*) ، کجدار ومریز رفتار کردن

: (*1*) *to t. up oneself* (*3*) *to t. off the superfluous parts of anything*

trimen'sual } *a.* سه ماهه ـ سه ماه یکبار
trimes'tr(i)al } رُخ دهنده

trim'erous *a.* سه جزئی ـ سه بندی

trim'eter *a.* & *n.* (۱) سه بحری (*seh_bahree*) ، سه وزنی (*seh_vaznee*) ـ (۲) شعر سه وزنی یا سه بحری

trim'ly *adv.* بطور آراسته و زیبا

trim'mer *n.* آراینده، درست کننده، مرتب کننده ـ کسیکه روش خودرا بامقتضیات سازش میدهد ،ابن‌الوقت (*ebnol-vaght*)

tri'pod *n.* سه پایه (*sch-pa jeh*)
trip'per *n.* سفر کننده، سیاح (*sayyah*)
trip'tych (*-tik*) *n.* عکسی که در سه قاب تهیه کرده پهلوی یکدیگر قرار دهند
triquet'rous (*tr ī kwet -*) *a.* [گ‌ش] دارای سه گوشهٔ تند
tri'reme (*-reem*) *n.* کشتی جنگی دریونان قدیم که سه‌ردیف پاروزن داشت
trisect' (*tr -*) *vt.* بسه بخش مساوی تقسیم کردن [*to t. a line*]
tris'mus (*triz'-*) = lockjaw
trist'ful *a.* [*Arch*] غمگین (*ghamgin*)
tristigmat'ic (*tr ī -*) *a.* [گ‌ش] دارای سه مادگی
tristy'lous *a.* [گ‌ش] سه پرچمی
trisyllab'ic *a.* سه هجائی
trisyl'lable *n.* کلمهٔ سه هجائی
trite *a.* پیش پاافتاده (*peeshé-pa-*) ، کهنه (*kohneh*) ، مبتذل (*mob-oftadeh*) [*a t. expression*] (*tazal*)
trite'ness *n.* پیش پا افتادگی، کهنگی
tri'theism *n.* اعتقاد باینکه اقانیم سه‌گانه سه خدا هستند، تثلیث (*taslees*)
trit'urate *vt.* ساییدن ، سائیدن ، (با دندان آسیاب) نرم کردن
tritura'tion *n.* سایش (*sayesh*) ، نرم سازی (*narm-*) ـ گرد (*gard*)
tri'umph *n.* & *vi.* (۱) پیروزی ، فتح (*fath*) ، کامیابی (*kamyabee*) ـ شادی ـ [در روم‌باستان] آیین پیروزی ، جشن‌پیروزی (*jashn-*) ـ (۲) پیروز شدن ، غالب آمدن، فتح کردن ـ جشن‌پیروزی گرفتن ، شادی کردن
: (*1*) *They returned IN t.* باپیروزی برگشتند (وجشن گرفتند) ، شادی کنان برگشتند

trip (*2*) *vi.* & *vt.* [*p.* & *pp.* tripped] (۱) سبك‌رفتن (*sabok-*) . سبك‌رقصیدن ـ روان بودن ـ لغزش خوردن ، [در اسب] ناخن‌بند کردن (*nakhon-band-*) ـ [مج] اشتباه‌کردن [*to t. in one's dates*] ، خطا کردن ـ [ك] سفر یا گردش کردن (۲) لغزاندن ، لغزش‌دادن [بسا با up] ـ در اشتباه گیرآوردن [بسا با up] ـ ول کردن یا پراندن [*to t. a spring*]
tripartite (*trip'- or tr ī par'-*) *a.* (۱) سه‌جزئی (*seh-joz.ee*) ـ (۲) سه‌نسخه‌ای (*-noskheh-ee*) ـ (۳) سه‌جانبه (*-janebah*) ، سه طرفه (*-tarafeh*)
: (*2*) *a t. indenture* (*3*) *a t. treaty*
tripe *n.* شکمبه (*shekambeh*) ، سیرابی
tripe'man *n.* [*pl.* -men] سیرابی‌فروش
tripet'alous (*tr ī -*) *a.* سه پر [در گل]
tri'plane *n.* هوا پیمای سه باله
trip le *a.*, *vt.*, & *vi.* (۱) سه‌گانه [*t. alliance*] ـ سه برابر ـ سه جزئی ـ [مو] سه ضربی ، سه پا (۲) سه برابرکردن ـ سه برابر (چیزی) بودن (۳) سه برابر شدن
trip'let *n.* مجموع سه چیز ـ سه بیتی (*seh-beytee*) ـ [مو] سه نت در دو ضرب ـ بچهٔ سه قولو
trip'lex *n.* قطعهٔ سه جزئی یا سه ضربی
trip'licate *vt.* سه برابر یا سه نسخه‌کردن
trip'licate (*-kĕt*) *a.* & *n.* (۱) سه برابر ـ سه نسخه ای (*seh-nos-kheh-ee*) ـ (۲) سه نسخه [*in t.*] ـ یك نسخه از سه نسخه
: *a t. document* یك سند در سه نسخه
triplica'tion *n.* سه نسخه‌سازی ـ تثلیث
triplicity (*-lis'-*) *n.* سه تایی ، سه گانگی ، تثلیث (*taslee*) ـ سه برابری

triv'ium *n.* [*pl.* -via] دورهٔ نخستینِ علوم آزاد در قرنهای میانه که عبارت بود از صرف ونحو و معانی بیان و منطق ' علوم آزاد سه‌گانه

troat (*trote*) *vi.* & *n.* نعره (کشیدن) گوزن نر هنگام مستی یا شهوت

tro'car *n.* [در جراحی] اسباب بزل (*asbaḅ-bazl*)

tro'chal (*-kal*) *a.* [چ‌ش] چرخی

trochan'ter (*-kan'-*) *n.* [ک‌ش] بر آمدگی در بالای تنهٔ استخوان ران - بند دوم پای حشره

troche (*-ok, och, or osh*) } *n.*
tro'che (*-kee*) }

[طب] قرص (*ghors*)

troch lea (*trok lia*) *n.* [*pl.* -leæ (*-ee*)] [ک‌ش- در استخوان بازو] غرغره (*gherg'ereh*)

tro'choid (*-koid*) *a.* [ک‌ش] گردنده ، دورگرد (*dowr-gard*) ، محوری (*meh-vare'*) - [ج‌ش] فرفره‌ای (*ferfereh-ce*) : *a t. joint* بند محوری

trochom'eter (*-kom'-*) = hodometer

trod *v.* [*p of* tread (1)]

trod'den [*pp. of* tread (1)]

trog'lodyte (*-dite*) *n.* غار نشین ' مغازه‌نشین (*m ghareh-neshin*)

Tro'jan *a.* & *n.* (۱) وابسته بشهر باستانی Troy در آسیای صغیر که بایونانیها جنگ داشت [ج] کاردیده (۲) اهل Troy

troll (1) (*trole*) *vt., vi., & n.* (۱) دوره خواندن (*dowreh-khandan*) ' دوره‌ای خواندن (۱-۲) آزادانه و بدون‌قید خواندن (۱-۲) ماهی گرفتن (در) - (۳) - ود دوره‌ای - قرقرهٔ نخ ماهی‌گیری

the triumphs of science پیروزیهای علمی ، فتوحات علم

(2) *to t. OVER the enemy* برشکست دشمن شادی کردن - بردشمن پیروز شدن

trium'phal *a.* وابسته به (آیین‌وجشن) پیروزی - حاکی از پیروزی

: *a t. arch* طاق پیروزی ، طاق‌نصرت

a t. hymn سرود پیروزی

trium'phant *a.* پیروز ، فاتح - شادی کنان ' شاد

trium'vir *n.* [*L. pl.* -viri (*-ri*)] [در روم باستان] عضو اتحاد سه گانه

trium'virate (*-ret*) *n* [در تاریخ رم] (۱) گروه سه تن که درمقام و کشور داری باهم اتحاد داشتند ، اتحاد سه‌گانه (*ettehadé-seh-ganeh*) - (۲) سمت هریك از اعضای اتحاد سه‌گانه

: (*1*) *Pompey, Cæsar, and Crassus formed the First T.*

tri'une (*-yoon*) *a.* تشکیل شده از سه اقنوم ، سه دریك - مثلث (*mosallas*)

triu'nity *n.* یگانگی سه اقنوم ، تثلیث

triv'et *n.* - (*seh-payeh*) سه پایه دیگپایه (*deeg-*) ، دیگدان

right as a t. [*Col*] درست- تن درست

triv'et-table *n.* میز سه پایه

triv'ial *a.* جزئی (*joz-ee*) ، ناچیز ، ناقابل - کم مایه (*kam-maya yeh*) ' فرومایه - مبتذل (*mobtazal*) - عوامانه ، غیر علمی (*gheyré-elmee*)

: *a t. loss* زیان جزئی ، خسارت جزئی

triv'ialism *n.* چیز جزئی - چیز مبتذل

trivial'ity *n.* جزئی بودن ' بیقدری - بیمایگی- سخن عوامانه یامبتذل - پیش پاافتادگی

triv'ially *adv.* بطور ناقابل - عوامانه

trop'ic *n.* & *a.* (۱) مدار روزانه بفاصلهٔ ۲۳ درجه و ۲۷ دقیقه شمال یاجنوب خط استوا - [در جمع] نواحی گرمسیر ، بین‌المدارین (*beynol-madarayn*) - (۲) گرمسیری (*garmseerce*)

t. of Cancer مدار رأس السرطان

t. of Capricorn مدار رأس‌الجدی .

trop'ical *a.* گرمسیری [*t. plants*] - مربوط بنواحی بین دو مدار - منطقوی (*m ntaghavee*)، منطقه‌ای [*t. year*] - [بح] تند (*tond*) ، باحرارت ، تندخو

tropicopol'itan *n.* گیاه یاجانور گرمسیری.

trop l'ogy *n.* تفسیر مجازی' تعبیر مجازی (*ta'beeré-*) - مجاز گوئی

trot (1) *vi.* & *vt.* [*p.* & *pp.* trotted] (۱) یورتمه رفتن (*yortmeh-*) - باگامهای معمولی دویدن (۲-با out) یورتمه بردن - [بح] عرضه دادن جلوه دادن (*jelveh-*) - با یورتمه پیمودن [«یورتمه» ترکی است]

trot (2) *n.* یورتمه - بچهٔ تاتی‌کن

troth (*-o*) *n.* [*Arch*] راستی

in t. براستی (*berastee*)

trot'ter *n* اسب یورتمه(رو) - [درجمع]پاچه

troubad our (*troo'badoor*) *n.* شاعر سدهٔ یازدهم‌میلاد در Provence فرانسه

trou'ble (1) (*trub 'l*) *n.* زحمت (*zahmat*) ، درد سر (*dardésar*) ، تصدیع- سختی ، محنت (*mehnat*) - رنجوری ، رنج' درد (*dard*) ، ناخوشی (*nakhoshee*)

: *to put anyone TO t.* کسیرا درد سر یا زحمت دادن

The child is a great t. TO us. این بچه خیلی اسباب زحمت ما شده (یااسباب رحمت مارا فراهم کرده) است

I wish to spare you t. میخواهم

troll (2) *n.* [درافسانه های اسکاندیناوی] (۱) غول (۲) جنی- کوتوله (*jennié-*)

trol ley *n.* یکجور اتومبیل بارکش که میتوان آنرا کج کرد - چرخ دستی یا الاغی‌که دوره گردان بکار میبرند - یکجور درزین دستی [درزین از draisine فرانسه است]- قرقرهٔ واگن برقی - [درامریکا] واگن برقی

trol'lop *n.* زن شلخته - جنده ، فاحشه

trol ly [*pl.* -lies] = trolley

trom'ba [*It.*] = trumpet

trom'bone *n.* یکجور شیپور که قسمت میانی آن متحرك است وکوتاه وبلند میشود

trom'mel *n.* علك معدنی (*alaké-*)

(*-ostovanch-ee*)' الك‌استوانه‌ای (*ma'dance*

tromom'eter *n.* آلت سنجش زمین لرزه‌های جزئی

troop (1) *n.* گروه (*goroo*) ، دسته - [نظ] (۱) عده (*eddeh*) ، [درجمع] سربازان (۲) اسواران

: (*1*) *He lost all his troops.*

troop (2) *vi.* & *vt.* (۱) گرد آمدن (*gerd-*) ، فراهم‌آمدن - باعده‌حرکت‌کردن- تند رفتن ، تندگذشتن(*tond-gozashtan*)- (۲) بشکل اسواران درآوردن

troop'er *n.* اسوار(*asvar*) ، اسب سوار (*asp-savar*) - اسب سواره‌نظام - سربازبر

to swear like a t. زیاد سوگند خوردن

trope *n.* معنی مجازی (*ma'ni'-*) ، مجاز ، استعاره (*estéarah*)

troph'ic *a.* مربوط به‌تغذیه(*-taghzieh-*)

tro'phy *n.* [*pl.* phies] یادگار پیروزی ، نشان ظفر (*neshané-zafar*)' غنائم جنگی که از آن یادگاری بر پا کنند یا زینتی ترتیب دهند - انعام (*en-am*) ، جایزه - یادگاری (*yadgaree*)

trou'sers (*-zerz*) *npl.* (*shalvar*) شلوار
a pair of t. یك شلوار
trou'sering *n.* پارچهٔ شلواری
trousseau' (*trooso'*) *n.* جهازعروس، جامه یا رخت عروس
trout *n.* [*pl.* trout] & *vi.* (۱) ماهی قزل‌آلا (۲) صید قزل‌آلا کردن (*seyd-e-ghezelala-*)
salmon-t. ماهی آزاد، آزاد ماهی
trouvère' (تلفظ فرانسه) *n.* شاعر رزمی شمال فرانسه در سدهٔ یازدهم
tro'ver *n.* [حق] مطالبهٔ خسارت [درموردیکه مال‌منقولی غصب شده باشد]
trow (*tro or trou*) *vt.* [*Arch.*] اندیشه کردن - تصور کردن
What ails him, I t. نمیدانم اورا چه میشود، نمیدانم چه‌اش هست
trow'el (1) (*trou'*) *n.* (۱) ماله - (۲) بلچهٔ باغبانی (*bilcheye-baghbance*)
: (*1*) *The mason uses a t.*
to lay it on with a t. [زیر lay آمده است]
trow'el (2) *vt.* [*p* & *pp.* -elled] ماله کشیدن (*maleh-*) - باماله گذاشتن
troy *n.* } سلسلهٔ سنگهایی که برای سنجش
t. weight } سیم وزر بکار میرود، سلسلهٔ اوزان زرگری
: *5 oz. t.* پنج آونس بسنگ تروی
The t. pound contains 12 ounces, but the avoirdupois pound contains 16 ounces.
tru'ancy *n.* گریز از آموزشگاه، مکتب گریزی، تنبلی (*tambalee*)
tru'ant (1) *n.* & *a.* (۱) بچه‌ای که از رفتن به آموزشگاه طفره میزند، بچهٔ مکتب گریز (*bachcheye-maktab-goreez*)

زحمت شما را کم کنم
Life is full of troubles. زندگی سراسر سختی است
It is not worth the t. بزحمتش نمی‌ارزد
liver t. ناخوشی جگر، مرض کبد
to take trouble to do anything زحمت کردن کاری را بخود دادن
No t. (at all). (هیچ) زحمتی نیست
to get INTO t. بزحمت افتادن، توی درد سر افتادن
trou'ble (2) *vt.* & *vi.* (۱) زحمت دادن (به) - دچار کردن، مبتلا کردن (*mobtala-*) - بهم‌زدن، آشفتن (*ashoftan*)، مضطرب کردن (*moztareb-*)، در تشویش انداختن - تیره‌کردن، گل‌آلود کردن (*tashveesh*) - (۲) زحمت بخود دادن [*Don't t. to explain it*] - زحمت‌کشیدن [*to t. about trifles*] مضطرب بودن
: *I am sorry to t. you.* ببخشید اسباب زحمت شدم (یامیشوم)
May I t. you for the salt? بزحمت (یازحمت کشیده) نمك‌را بدهیداینطرف
to be troubled WITH gout دچار نقرس بودن، مبتلا بنقرس‌بودن
to fish in troubled waters از آب گل‌آلود ماهی گرفتن، بی بازار آشفته گشتن
trou'blesome (*-sum*) *a* (۱) پرزحمت (*por-*)، سخت (*sakht*) - (۲) دردسر دهنده، مصدع (*mosadde'*)
: (*1*) *a t affair* (*2*) *a t. person*
trough (*trof or trawf*) *n.* آبشخور (*abeshkhor*)، سنگاب (*sangab*) - تغار
t. of the sea فضای میان دو موج
trounce *vt* (*sakht-zadan*) سخت‌زدن
troupe (*troop*) *n.* دستهٔ بازیگران

بیرحمی (*beerahmee*)
truculent („-) *a.* درنده خو ' سبع ' وحشی ' بیرحم ' سنگدل (*sangdel*)
trudge (*'ruj*) *vi., vt., & n.* (۱) سخت راه رفتن ' بزحمت راه رفتن (۲) بزحمت پیمودن (*bezahmat.peymoodan*)- (۳) راه روی بزحمت
true (1) (*troo*) *a. & adv.* (۱) راست (*rast*)، درست(*dorost*)، صحیح (۲) واقعی، حقیقی ، بالاستحقاق (*bel.estehghagh*) - (۳) باوفا ، با حقیقت ، صادق ، خوش پیمان (*khosh-peyman*) ، خوش‌قول (*-ghowl*)- (٤) کوك [صفت صدای انسان] - [ك] (٥) راستگو (٦) درستکار (۷- بطور قید) = truly براستی
: (*1*) *The story is not t.* (*2*) *a t. heir* (*3*) *t. TO one's friends T, he is somewhat stingy,...* راست است که اندکی خسیس است ولی ...
t. TO one's promise خوش قول
It is not t. that he is dead. اینکه میگویند مرده است صحت ندارد (یا راست نیست)
a t. copy رونوشت مطابق با اصل
true (2) *vt.* درست کردن
true'-born *a.* حلال زاده (*-halal-zadeh*) - اصیل ، اصل (*asl*)
true'-bred *a.* اصیل - با تربیت
true'-hearted *a.* صمیمی ' بی‌ریا (*-ria*)
true'ness [*R*] = truth
truffle (*truf 'l or troo'-*) *n.* [ك ش] دنبلان (*dombalan*)
trug *n.* ظرف شیری چوبی - تفت (*taft*)
tru'ism *n.* سخن عاری از لطافت (*sokhan-e-aree-az-le'a-fat*) - پیزگی

کسیکه از کار شانه خالی‌میکند ، طفره زن (*tafré-zan*) ، تنبل (*tambal*) - (۲) مکتب گریز ، گریز پا ، طفره زن ، تنبل [*a t. child*] - آواره ' سرگردان (*-sar-gardan*)
to play the t } از رفتن به آموزشگاه
tru'ant (2) *vi.* } طفره‌زدن، ازآموزشگاه گریز زدن
truce (*troos*) *n.* متارکهٔ جنگ (*motarekeye-jung*) - قرارداد متارکه - مهلت (*mohlat*) ' بادخور (*-khor*)
truck (1) *n. & vt.* (۱) بارکش (*barkesh*) ، کامیون [فرانسه] - واگن. رو باز [در راه آهن] - چرخ باربری در ایستگاه راه‌آهن (۲) با کامیون بردن
truck (2) *vt., vi, & n.* (۱) مبادله کردن (*-mobadelah*) ، عوض کردن (*-evaz-*) دوره بردن (*-dowreh*) ' با دوره گردی فروختن [*to t. one's wares*]- (۲) معامله کردن [*to t. with any one for any thing*] - (۳) مبادله - معامله - خرده ریز (*-khordeh*)- [دگ] آشغال [مج] مهمل (*mohmal*)
t. system اصول دادن کالا بجای دستمزد بکارگران
truck'age (*-ij*) *n.* بارکشی با کامیون - کرایهٔ کامیون - مبادله
truck'le *vi.* سر فرودآوردن ، چاپلوسانه فروتنی کردن، خایه مالی کردن
truck'ler *n.* چاپلوس (*chaploos*)، سبزی پاك كن (*sabzee-pak-kon*).
truculence (*truk'yo. or trook'-*) } *n.*
truculency }
درنده خویی (*darandeh-*) ، سبعیت (*sabo-iyyat-*) ، وحشی گری (*vahshee-*)

[«چی» ترکی است] ـ کرنا زن ـ جارچی
trun'cal *a.* تنه‌ای (*taneh-ee*) : وابسته به تنهٔ انسان یا درخت
trun'cate *vt.* بی سر کردن (تن) ـ شاخه زدن ـ [هن] ناقص کردن (*naghes-*)
: *to t. a tree* شاخه های درختی را زدن
trun'cate(d) *a.* بی‌سر ، بریده (از سر)' مقطوع (*maghtoo'*)، ناقص [*a t. pyramid*]
trunca'tion *n.* قطع سر (*ghat-e-*)
trun'cheon (*-shn*) *n* چوب پاسبان ، باتن[فرانسه] ـ عصا ـ چماق کوتاه
trun'dle *n., vt, & vi* (۱) چرخك ـ غلتك (*ghaltak*) ـ بارکش کوتاه(*barkesh-*) ـ (۲) تراندن (*torandan*) ، غلتاندن [*to t a ho p*] ـ (۳) غلتیدن ، گشتن
trunk *n.* (۱) تنه (*taneh*) ، بدنه (*badaneh*) - (۲) خرطوم (*khortoom*) ـ (۳) جامه دان ، چمدان (*chamadan*)
: (*1*) *the t. of a tree* (*2*) *the t. of an elephant*
t. line خط اصلی [در راه آهن] ـ شاه‌سیم
t. drawers زیر شلواری کوتاه
t. (hose) زیر شلواری کوتاه قدیمی که تا وسط ران میرسید
trun'nion *n.* [درتوپ] حامل ' بازو ، دسته ـ سرمحور (*sar-mehvar*)
truss (1) *n.* [درجراحی] فتق بند (*fatgh-band*) ـ چوب بندی یا پایهٔ مشبك - کالبد (*kalbod*) ـ دستهٔ ٥٦ گیروانکه ای از علف خشك ـ دستهٔ ٦٠ گیروانکه‌ای از علف تازه ـ کولهٔ ٣٦ گیروانکه‌ای از کاه
roof trusses خرپاهای شیروانی
truss (2) *vt.* (۱) چوب بست یا پایه زدن(به) ، نگاه‌داشتن (با چوب‌بست یا خرپا)ـ (۲) بستن ، بسیخ کشیدن (۳ـ ك) دار زدن (*beemazegee*) ، پیش پا افتادگی (*pa-oftadegee*) ، خنکی (*khonokee*) ـ چیزی که 'پر واضح است
trull *n.* [*Arch*] = prostitute
tru'ly *adv.* براستی (*berastee*) ، راستی ، حقیقة'' (*hagheeghatan*) ـ بدرستی (*bedorostee*) ، صادقانه [*to serve t*]
: *It is t. said* راست گفته‌اند
T. yours } ارادتمند شما ' مخلص شما
Yours t. } [عبارت پایان نامه]
trump (1) [*Arch*] = trumpet
trump (2) *n., vi., & vt.* [در بازی] (۱) آتو [فرانسه] ، حکم (*hokm*) ـ [د.گ] آدم خوب (۲) با آتو بازی کردن (۳) با آتو از میان بردن
He has been put to his trumps. کارد به استخوانش رسیده است
to t. up ساختن ، جعل کردن (*ja'l-*)
trum'pery *n.* [*pl.* -ries] & *a.* (۱) خرده ریز (*khordeh-*) ، خرت و پرت (*kherto-pert*) ـ [مج] سخن مهمل (۲) زرق و برق دار (*zargho-bargh-*) ، نادان فریب ، خوش ظاهر
trum'pet *n , vt., & vi.* (۱) شیپور (*sheypoor*) ـ کرنا ، بوق ' شاخ ـ شیپور زدن (۲) در بوق زدن ، جار کشیدن ، اعلام کردن (*e'lam-*) - (۳) شیپور زدن ـ مانند شیپور صدا کردن ـ (از خرطوم) صدا کردن
feast of trumpets عید اول سال یهود که دو روز است و در آن دو روز کرنا می نوازند
t.-flower گل شیپوری ، یاس کرنایی
t. major [نظ] سر شیپورچی
trum'peter *n.* شیپور زن ، شیپورچی

t. process [*U.S.*] توقیف (*towgheef*)
trustee'ship *n.* امانت ـ امانتداری
trust'ful *a.* معتمد (*mo'tamed*) ـ مطمئن (*motma_en*)
trus'tingly *adv.* بااطمینان ، توکلا''
trust'worthiness *n.* اعتبار ، قابلیت اعتماد (*ghabeliyy_t^d_*) ، موثقیت
trust'worthy (*_wurthi* ورظی) *a.* قابل اعتماد ، معتبر (*mo'tab_r*) ، معتمد (*mo'tamad*) ، موثق (*movassagh*) ، درست (*dor_st*) ، امین
trus'ty (1) *a.* [*comp.* _tier; *sup.* _tiest] قابل اعتماد [*a t. sword*]
trus'ty (2) *n.* [*pl.* _ties] مقصرقابل اعتماد (*moghasscré_ghabelé_e'tem_d*)
truth (*trooth*) *n.* [*pl.* t-uths] راستی (*rastee*) ، حقیقت ، صدق (*sedgh*)ـ درستی (*dorostee*) ، صحت (*sehhat*) ـ وفاداری ، ثبات (*sabat*)
: *The t. of it is doubted.*
درحقیقت (یادرست بودن) آن تردید است ، صحت آن مورد تردید است
The t. is that I forgot it.
حقیقت امر اینست که فراموش کردم ، راستش (را بخواهید) فراموش کردم
prim ry truths حقایق اولیه یا نخستین
to spe k the t. راست گفتن
in t. براستی ، در حقیقت ، درواقع ، حقیقة'' (*hogheeghat n*)
truth'ful *a.* راستگو ، صادق ـ راست
: *a t. man* مرد راستگو
truth'fully *adv.* از روی راستی یا راست گویی ، صادقانه ، از روی درستی
truth'ful ess *n.* راستگویی ، صداقت
truth'less *a.* دروغ ، عاری از حقیقت

[بیشتر با up] ـ (٤) ربودن
: (*1*) *to t. a bridge* (*2*) *to t. the wings of a fowl* (*4*) *The hawk trussed the li tle bird.*
trust (1) *n.* اعتماد (*e'temad*) ، پشت گری (*posht_garmee*) ، اطمینان (*etmeenan*) ـ توکل ، امید ـ اعتبار (*e'tebar*) عهده‌داری (*_ohdeh*) ، مسئولیت (*mas_ooliyyat*) ـ [حق] امانت [(١) سمت امین ترکه (٢) ودیعه ، سپرده] ـ اتحادیهٔ چند شرکت برای جلوگیری از رقابت
: *t. IN God* اعتماد یا توکل بخدا
to put t. IN اعتماد کردن به
ON t. ـ روی اعتبار ، نسیه (*nes yeh*)
توکلا'' (*tavakkol_n*)
to hold IN t. بطور امانت نگاه داشتن
t. funds وجوه سپرده ، وجوه امانتی
tru t (2) *vi.* & *vt.* (١) اعتماد کردن ، اطمینان داشتن ، توکل کردن ـ [ف.] (٢) اعتماد کردن به ، توکل کردن به (٣) امیدوار بودن به (٤) سپردن (*sepordan*)
: (*1*) *to t IN* (*or UPON*) *God*
(*2*) *We cannot t. this man.*
(*3*) *I t. we may meet again.*
(*4*) *to t. anything TO* (به) *or WITH* (نزد) *a person*
I cannot t. him WITH my violin.
ویولن خود را نمیتوانم بدست او بسپارم (یا پیش او بگذارم)
to t. a cus'omer FOR goods
کالای نسیه بمشتری دادن ، توکلا ' یا روی اعتبار جنس بمشتری دادن
trustee' *n* امانتدار ـ [حق] امین [ج امناء (*oman_a'*)] ، امین ترکه (*_ameene t rakeh*) ـ [در اوقاف] متولی

try (1) *vi.* & *vt.* [tried; trying] (۱) کوشش کردن (*kooshesh*-)، کوشیدن، سعی کردن (*sa'y*-) - [ف‌م] (۲) آزمودن، امتحان کردن، امتحاناً (*emtehanan*) بکار بردن (۳) محاکمه کردن (*mohakemah*-). (٤) رسیدگی (قضائی) کردن در (٥) قال کردن، تصفیه کردن (*tasfieh*-)، گداختن (*godakh*-*tan*) - (٦) در سختی یا محنت (*mehnat*) گذاشتن (۷) خسته کردن (*khasteh*-) - (۸) مبادرت کردن به (*mobaderat*-)

: (*1*) *T. to lift the desk.* (*2*) *T. this medicine.* (*3*) *They are trying the criminal.* (*4*) *to t. a case* (*5*) *to t. a metal* (*7*) *to t. one's eyes* (*8*) *T. something easier.*

I do not know; t. the others.
من نمیدانم به بینید دیگران میدانند یا نه

to t. on برای امتحان پوشیدن -
بطور آزمایش آغاز کردن

to t. out خوب آزمایش کردن - کاملا" آزمودن - تصفیه کردن، گداختن

try (*2*) *n.* [*Col*; *pl.* tries] آزمایش، کوشش - مبادرت

: *Have* (*or make*) *a t. AT it.* یك آزمایشی بکنید، یك زوری بزنید [ز.ع]

try'ing *apa.* - [*a t. summer*] سخت (*por zahmat*) پر زحمت

try'out *n.* آزمایش، امتحان [درورزش]

tryst (*trist or* (*tr ī st*) *n.* [*Arch*] قرارداد ملاقات، میعاد - بازار

tzar, etc. = czar, etc.

tset se (*si*) *n.* یکجور مگس خطرناك در افریقای جنوبی، خرمگس افریقایی (*kharmagase-afreeghayce*)

tub (1) *n.* تغار چوبی - تغار رختشویی [دراینمعنی wash-t. نیز گفته‌میشود] - تنشور (*tan-shoor*)، تنشویی، حمام فرنگی (*mame-farangee*)

low, flat t. of copper طشت (*tasht*)

tub (2) *vt* & *vi.* [*p.* & *pp.* tubbed] (۱) در تغار گذاشتن (یا کاشتن) - شستن (در تنشور یا حمام فرنگی) - (۲) شستشو کردن (*shostoshoo*-)

tu'bal *a.* [ك‌ش] وابسته به لولهٔ رحمی یا گذرگاه تخم [Fallopian tube]

tu'bate *a.* لوله‌ای - لوله دار

tube *n.* & *vt.* (۱) لوله - (تونل برای راه آهن زیر زمینی - [ك‌ش] شیور (*shey poor*) - (۲) لوله دار کردن - در لوله گذاشتن

pneumatic t. لاستیك اتوموبیل

tu'ber *n.* [گ‌ش] دکه (*dokmeh*)، گردله (*gerdeleh*)، سیك [در ساقه‌های زیرزمینی چون سیب‌زمینی] - [ك‌ش] برآمدگی

tu'bercle *n.* [ج‌ش-گ‌ش-ك‌ش] برآمدگی، گره (*gereh*)، دکه

tuber'cular *a.* دارای برآمدگی، دگمه دار - دگمه‌ای - دارای بثورات سلی، مسلول (*maslool*)

tuber'cul..te(d) *a.* دارای برآمدگی های سلی

tuber'culoid *a.* مانند برآمدگی‌های سلی

tuber'culosis *n.* [طب] سل (*scl*)

: *pulmonory t.* سل سینه، سل ریوی

tuber'culous *a.* دارای برآمدگی یا دگمه - مسلول (*maslool*) - سلی

tu'berose (1) *a.* = tuberous

tu'berose (2) (*tioob'roze or -berose*) *n.* گل مریم (*golé-maryam*)

tuberos'ity *n.* برآمدگی ، حدبه (*hadabeh*) ، آماس ـ بثور

tu'berous *a.* دارای بر آمدگی ، گره‌دار

tu'biform *a.* لوله‌ای ، مانند لوله

tu'bing *n.* مصالح لوله سازی ـ لوله سازی ـ لوله [بطور کلی]

tu'bular *a.* لوله‌ای ، بشکل لوله (*beshakle looleh*) ، سیگاری ـ لوله دار

tu'bulate *vt.* لوله‌ای کردن ـ لوله‌دار کردن

tu'bulate (*-let*) *a.* لوله‌دار ـ لوله‌ای

tubula'tion *n.* لوله ـ لوله سازی ـ شکل لوله ـ ترتیب لوله‌ای

tu'bule (*-biool*) *n.* لولهٔ کوچك ـ ناسور

tu'bulose } *a.* لوله‌ای ـ [گ‌ش] دارای
tu'bulous } گلهای کوچك لوله‌ای

tuck *vt.* & *n.* (۱) بالا زدن [با up] ـ (۲) توگذاشتن [با in] ـ (۳) چین دادن (٤) جمع کردن (*jam'-*) ـ (٥) خوب جا دادن (٦ـ بطور اسم) چین ، بالا زدگی ، توگذاشتگی

: (13) to t. up one's sleeves (2) to t in the loose ends of a cloth (4) The tailor tucks his legs under him. (5) to t. a thing in a corner

Tues'day (*tiooz'-*) *n.* سه شنبه (*seh-shambeh*) ، روز سه شنبه

tuft *n.*, *vt.*, *& vi.* (۱) دسته (پر یا مو) ، طره (*torreh*) ـ منگوله (*mangoleh*) ، شرابه ـ ریش کمی که زیر لب می گذارند (۲) منگوله‌دار یاشرابه‌دار کردن ـ کوك زدن ، دوخت گرفتن (دوشك) ـ (۳) انبوه شدن

: a t. of plants دسته‌ای از گیاهان انبوه

tuf'ty *a.* [*comp.* -tier; *sup.* -tiest] انبوه (*amboh*) ـ باهم روییده ـ دسته شده

tug (1) *n.* کشش (*keshesh*) ـ کوشش ، زحمت (*zahmat*) ، تقلا ـ تکان ـ یدك کش (*yadak kesh*) ـ حلقهٔ پیوسته بقرقره

to give a tug at سخت کشیدن

tug of war مسابقهٔ طناب کشی ـ مسابقه برای برتری یافتن (*mosabeghah*)

tug (2) *vt.* & *vi.* [*p.* & *pp.* tugged] (۱) بزور کشیدن [*to tug a vessel*] ـ (۲) کوشش کردن ، تقلا کردن (*taghallā-*)

to tug AT the oar بزحمت پارو زدن

tug'boat *n.* کرجی یا کشتی یدك کش

tui'tion (*twish''n*) *n.* آموزش ، تعلیم ، تدریس (*tadrees*) ـ حق تعلیم (*haghghe-ta'leem*) ، ماهیانه (*mahianeh*) ، شهریه (*shahriyah*)

tui'tional } *a.* وابسته به (حق) تعلیم
tui'tionary }

tu'lip *n.* گل لاله (*golé-laleh*)

tulle *n.* توری ، تور ، تول [این واژه را با «تول» (با واو کوتاه) و با مانند فرانسه تلفظ می کنند]

tum'ble *vi.*, *vt.*, & *n.* (۱) افتادن (*oftadan*) ، پرت شدن (*-part*) ـ لغزیدن (*laghzeedan*) ـ غلتیدن ، لولیدن ـ بد راه رفتن ، از سر راه رفتن ـ پریدن ـ ورزش خوبی کردن (*-varzesh-khoobee*) ، معلق خوردن (*-mo-allagh*) ـ (۲) انداختن ، (از سر) پرت کردن ، واژگون کردن ، بزمین زدن [*to t. one in wrestling*] ـ مچاله کردن [*to t. one's clothes*] ، زیر و رو کردن ـ گرداندن و پرداخت کردن (۳) افت ـ ورزش خوبی ، معلق ـ درهم برهمی

to t. down فرو ریختن ، خراب شدن

in a t. درهم برهم (*darham-barham*)

tum'bug *or* -dung *n.* [ج ش] که غلتان (*goh-ghaltan*)، گوگردانك

tum'ble-down *a.* خراب، لغزان، افتنده، فکسنی (*fakasanee*)، آماده فروریختن

tum'bler *n.* استکان (*estekan*) - معلق زن، بازیگر - فنر گلنگدن (*fanaré-gilangedan*)

[آ گاهی - « استکان » از етакан واژهٔ روسی است]

tum'bler (-pigeon) *n.* کبوتر معلقی

tum'brel *or* -bril *n.* ارابه دوچرخه برای بردن مهمات و ادوات - ارابهٔ کود بر

tumefac'tion *n.* آماس، ورم، تورّم

tumes'cence (-*mes'ens*) *n.* آماس، ورم (*varam*)، تورم (*'avarrom*)

tumes'cent *a.* بر آمده، ورم کرده

tu'mid *a.* باد کرده، آماس کرده، آماسیده، ورم کرده، متورم (*motavar-rem*) - [مج] غلنبه (*gholombeh*)، آب و تاب‌دار، مطنطن (*motantan*)

tumid'ity *n.* بادکردگی، تورم- آب‌وتاب

tu'midly *adv.* بطور متورم یا آماسیده - [مج] با آب و تاب

tu'midness = tumidity

tu'mify *vi* & *vt.* [-fied; -fying] () باد کردن، آماس کردن (۲) متورم ساختن

tu'mour *n.* برآمدگی، ورم، آماس

tu'mult *n.* همهمه (*hamhameh*)، غوغا (*ghowgha*)، شلوق، آشوب - آشفتگی (*ashoftehee*)، هیجان (*hayojan*)

tumul'tuary *a.* شلوق [بطور صفت]، پر همهمه - مبنی بر شتاب - بی مقصد (*bee-maghsad*)

tumul'tuous *a.* پر همهمه (*por-*)، آشوب، شلوق - آشوبگر

tun *n.* & *vt.* [*p.* & *pp.* tunned] (۱) چلیك بزرگ (۲) در چلیك ریختن

tu'nable (-*neb'l*) *a.* خوش آهنگ - کوك [بطور صفت] - کوك شدنی

tune *n.*, *vt*, & *vi.* (۱) مقام، آهنگ (*ahang*)، لحن (*lahn*)، آواز - [مج] سازگاری، موافقت (*mova feghat*)- (۲) کوك کردن [*'o t. a violin*] - [مج] سازگار یاموافق کردن، وفق دادن (*-vefgh*)، مناسب کردن (*-monaseb*)- (۳) سازگار شدن، موافق شدن - هم‌کوك شدن

out of t. (۱) ناکوك (۲) خارج (از مقام)

: (*1*) *The violin is out of t.*

(*2*) *He always sings out of t.*

to change one's t. تغییر عقیده دادن

in t. هم کوك - کوك - [مج] سازگار

to tune up سازهارا جفت (یا هم‌کوك) کردن - خواندن یا نواختن آغاز کردن

tune ful *a.* خوش آهنگ، شیرین، ملیح، موسیقی - کوك [بطور صفت]

tune less *a.* ناکوك، خارج - بی آهنگ

tu'n r *n.* ساز کوك‌کن (*-kook-kon*)

tu'n c *n.* [در روم و یونان باستان] جامهٔ آستین‌کوتاه یا بی‌آستین که تا زانو یازیر زانو میرسید - قبا - پیراهن گشاد زنانه که در کمر جمع شده کمر بند میخورد، بلوز زنانه - پیراهن نظامی، بلوز [فرانسه] - پوشش، پوست

t. worn under armour خفتان

tu'ning-fork *n.* [مو] دو شاخه (*do-shakheh*)، دیاپازون [فرانسه]

tu'ning hammer *n.* کلید کوك پیانو

tun'nel (1) *n.* تونل [فرانسه]، نقب (*naghb*)، سوراخ کوه - مجرای دودکش، مجرا (*majra*)، راه دودکش

tun'nel (2) *vt.* [*p. & pp.* -nelled] کندن ، نقب زدن در [*to t. a hill*]
to t. (*vi.*) through a hill با تونل از زیر تپه‌ای گذر کردن
tup *n.* قوچ ، سندان خورِ چکش
tur ban *n.* عمامه (*ammameh*) ، دستار (*dastar*) - یکجور کلاه بی لبه یا لبه کوتاه برای زنان و کودکان
tur'bary *n.* [*pl.* -ries] جایی که زغال سنگ نارس یا مواد گیاهی سوختنی از آن بدست می‌آید - حق کندن مواد گیاهی سوختنی از زمین دیگری
tur'bid *a.* (*gelalood*) گل آلود ( ) ، تیره ، مکدر (*mo'addar*) - (۲) لانیفتاده (*la-nayoftadeh*) - [۳-مج] در هم برهم
: (*1,2*) *t. water* (*2*) *t. wine*
turbid'ity } *n.* تیرگی (*teergee*) - [مج] درهم برهمی
tur'bidness }
tur'binate (-*net*) *a.* فرفره ای (*ferfereh*-) ، مانند مخروط وارونه
tur'bine (-*bin or* -*bine*) *n.* چرخ زیر آبی (*charkhé*-) ، موتور آبگرد (*motoré-abgard*) [«موتور» فرانسه است]
steam t. موتوری که با بخار میگردد
tur'bi h = turpeth
tur'bot *n.* (*sep r.*) [ج ش] سپر ماهی
tur'balence *n.* آشوبناکی - اغتشاش (*eghteshash*) ، گردنکشی (*gardan-keshee*) ، شورش (*shooresh*) ، یاغی گری
tur'bulent *a.* گردنکش ، یاغی ، سرکش [*t. subjects*] - متلاطم (*motalatem*) - آشفته (*ashofteh*) ، مضطرب (*moztareb*)- شورش جو (*shooresh*-) - پرغوغا (*por-ghowgha*)- آشوبناك ، طوفانی ، سخت
; *a t. sea* دریای متلاطم یا آشوبناك

Tur'cism *n.* کیش ترکی - آروِش ترك‌ها
Tur'co- ترك و ... ، ترکیه و ...
: *the T.-German treaty*
tureen' *n.* سوپ‌خوری ، ظرف سوپ‌خوری [«سوپ» فرانسه است]
turf *n.* & *vt.* (۱) چمن (*chaman*) ، کلوخ چمنی ، خاك ریشه دار - [در ایرلند] = peat - [مج - با the] (میدان) اسب دوانی (۲) با چمن یا خاك ریشه دار پوشاندن
tur'fine-s *n.* پوشیدگی از ریشه یا چمن
tur'fy *a.* پوشیده از ریشه یا کلوخ چمنی
turges'cent *a.* آماس کننده - متورم
tur'gid (*jid*) *a.* باد کرده ، آماسیده ، متورم (*motavarrem*) - [مج] غلنبه (*gho-lombeh*) ، آب و تاب دار [*t. language*]
turgid'ity *n.* باد کردگی ، آماس ، تورم (*tavarrom*) ، ورم (*varam*) - [مج] آب و تاب (*abo-tab*)
Turk *n.* ترك - اسب ترکی (*asbé-torkee*)
tur key (-*ki*) *n.* [ج ش] بوقلمون (*boogh-lamoon*)
Tur'key (*ki*) *n.* [جغ] ترکیه (*torkiyeh*) ، عثمانی (*osmanee*)
T. corn = maize
T. red شله (*shelleh*)
tur'key-cock *n.* بوقلمون نر
tur'key-poult *n.* جوجه بوقلمون
Tur'kish *n.* & *a.* (۱) ترك (۲) ترکی
: *the T. language* زبان ترکی
T. bath(s) گرمابه ، حمام شرقی
T. pound لیرهٔ عثمانی ، لیرهٔ ترك [نشان آن بدین شکل £T است]
Tur'k(o)man *n.* ترکمن (*torkaman*)
tur'meric *n.* زردچوبه (*zardchoobeh*)
tur'moil *n.* آشوب ، اضطراب (*ezterab*)

turn (1) *vt.* & *vi.* (۱) گرداندن (*gardandan*)- (۲) برگرداندن [*to t. the face*] - (۳) وارونه کردن [*T. your coat*]- (٤) متوجه ساختن (*motavajjeh*) - (٥) روانه کردن [با away] - (٦) تبدیل کردن (*t،bdeel-*) ، تبدیل دادن ، تغییر دادن (*taghyeer-*) ، دگرگون ساختن (۷) بهم زدن (*beham-zadan*) - (۸) بدوران انداختن (*bedavaran*) ، کج کردن (۹) دور زدن (*dowr-*) ، دور (چیزی) گشتن (۱۰) تراش دادن ، خراطی کردن (۱۱) ترجمه کردن (*tarjomeh-*) ، برگرداندن - [ف-ل] (۱۲) گشتن ، گردیدن ، چرخ خوردن (*charkh-*)- (۱۳) پیچ خوردن (۱٤) برگشتن (٥) متوجه شدن (۱٦) تبدیل شدن (۱۷) پر خوردن (*per-*) ، دورزدن ، کج خوردن (۱۸) بهم خوردن (۱۹) بریدن (۲۰) (خوب) درآوردن یا ادا کردن (۲۱) شدن ، گردیدن ، گشتن (*gashtan*)

: *to t.* (*1*) *the key in the lock* (*4*) *one's thoughts to a subject* (*5*) *a beggar from one's door* (*6*) *stone INTO* (به) *gold* (*10*) *an object in the lathe* (*11*) *a letter INTO* (به) *French* (*7*) *It turned my stomach.*

دلم را بهم زد

(*8*) *It turned my head.* سرم را بدوران انداخت یا کج کرد

(*9*) *to t. the flank of the enemy's army* جناح لشکردشمن را دور زدن ، حملهٔ جناحی بدشمن کردن

(*12*) *The key turns easily.*

I do not know which way to t. نمیدانم چه باید کرد (یا تکلیف چیست) ،

نه راه پیش دارم نه راه پس

(*13*) *The river turns to the left.* (*14*) *to t. to the subject* (*15,14*) *Let us t. TO God.* (*16*) *Her sorrow turned to joy.* (*17*) *My head is turning.* (*18*) *My stomach turned.* دلم بهم خورد (*19*) *The milk has turned.* (*20*) *to t a phrase* (*21*) *It turned red.*

to t. about (بطرف دیگر) گرداندن

to t. AGAINST any one با کسی بد شدن - مخالف کسی شدن

to t. down وارونه یا پشت‌رو گذاشتن (برگ دربازی) - تاه زدن ، برگرداندن - پیچاندن (کلید چراغ یا گاز برای خاموش کردن یاقطع جریان) - [ز.ع] ردکردن

to t. in توگذاشتن - سوی پایین مایل بودن - [د.گ] خوابیدن

to t. off برگرداندن (آب یا گاز) ، قطع کردن (*ghat'-*) ، خاموش کردن [*T. off the lights*] - انجام دادن - بیرون کردن ، روانه‌کردن - [ز ع] دار زدن

to t on (۱) باز کردن (راه آب و مانند آن) - (۲) جلو (چیزی را) رل کردن (۳) روشن کردن (*rowshan-*)

: (*3*) *T. on the radio, please.*

to t. on any one با کسی بد شدن

to t. one's hand to a business دست بکاری زدن

to t. out (۱) بیرون دادن

(۲) بیرون کردن (۳) سوی بیرون برگرداندن (٤) بیرون آوردن - [ف-ل] (٥) آمدن ، جمع شدن (*jam'-*)- (٦) از بستر برخاستن (۷) معلوم شدن (*ma'loom-*)' ثابت شدن

turn (2) *n.* گردش (*gardesh*)، گشت، چرخ ـ برگشت ـ تغییر، تبدیل ـ پیچ ـ تمایل (*tamaˌyol*) ـ نوبت (*nowbat*) ـ وضع (*vaz'*)، حالت، شکل ـ تکان ـ [در چاپخانه] حرفِ وارو ـ [درجمع] طمث (*tams*)، قاعده (*ghaˌedah*)

: *the t. of a wheel* گردش چرخ

to take a t. گشت زدن، چرخ زدن

Whose t. is it? نوبتِ کیست؟

in t.; by turns بنوبت

out of t. خارج از نوبت، بی‌نوبت

Turns and twists پیچ و خم (*peecho_kham*)

The milk is ON the t. شیر دارد ترش میشود

to a t. خوب، کاملا"

One good t. deserves another. [ض.م] کاسه جایی رود که بازآرد قدح

turn'coat *n.* کسی که تغییر مسلك میدهد

turn'cock *n.* (*-baz_ken*) شیر باز کن

turn'-down *a.* برگشته، برگردانده

: *a t._d. coat* یقه (یاخه) برگشته

tur'ner *n.* خرّاط (*kharrat*)، تراش‌کار (*tarash_*)، چرخ‌کار (*charkh_*)

tur'nery *n.* خراطی، تراش‌کاری ـ دکان خراطی، کارخانهٔ‌تراش ـ ماشین‌تراش‌چیزهای تراشیدنی

tur'ning *n.* تراش‌کاری، خراطی ـ پیچ، برخوردگاهِ دو خیابان، دو راهی

tur'ning-point *n.* نقطهٔ برگشت (*nogh'eyeˌbargasht*)، مرحلهٔ قاطع (*marhaleyeˌghate'*)

tur'nip *n.* [ک‌ش] شلغم (*shalgham*)

turn'key *n.* کلید دار زندان (*keleed_dareˌzendan*)

(۸) نتیجه دادن

: (*1*) *The factory did not t. out any goods.* (2) *to t. out a servant* (3) *to t. out one's pocket* (5) *Only five men turned out.* (7) *It turned out that he was lying all the time.* (8) *No one knows how things will t. out.* کسی نمیداند چه اوضاعی پیش خواهدآمد

to t. over (۱) واگذار کردن (*vagozarˌ*)، محول کردن (*mohavvalˌ*)ـ (۲) درآوردن، کارکردن (۳) برگرداندن (٤) واژگون کردن

: (*1*) *I turned over the management of it to my brother.* (2) *I t. over Rials 400 a week.* (3) to t. over (a page) ورق زدن

Please, t. over [P.T.O.] بزحمت ورق بزنید یا بازگشت به پشت صفحه بکنید

to t. TO account [زیر account آمده است]

to t. round دور زدن، دورگشتن، گرد گشتن (*gerdˌ*)، چرخیدن ـ برگشتن، عقاید دیگری پیدا کردن

to t. to دست بکار گرفتن

to t. to (doing) a work دست بکاری زدن، مبادرت بکاری کردن

to t. up (۱ـ در بازی) رد کردن (۲) ازخاك درآوردن (۳) آمدن، حاضر شدن، حضور بهم رساندن (٤) رُخ دادن (٥ـد.گ) دل (کسیرا) بهم زدن

: (*3*) *He turned up at last, but it was too late.* (4) *Something will t. up.* آخر یك طوری خواهد شد، خدا بزرگ است

to turn t. واژگون شدن ، برگشتن [در اصطلاح دریایی]

tur'tle (2) } *n.* [ج ش] قمری (*ghomree*)
tur'tle-dove }

tush (1) *int.* [*Arch*] = pshaw

tush (2) *n.* دندان نیش [در اسب]

tusk *n.* & *vt.* (۱) دندان دراز (فیل وگراز) (۲) بادندان حمله یاسوراخ کردن

tus ker *n.* فیل یا گرازیکه دندان‌های خیلی دراز داشته باشد

tus'ser *or* -sur *or* -sore *n.* یکجور کرم ابریشم که از درخت بلوط تغذیه می‌کند

tus'sive *a.* سرفه‌ای (*sorfeh-ee*)

tus's'e *n.* & *vi.* نزاع (کردن)

tus'sock *n.* دسته (ای از علف یا مو)، دستهٔ انبوه (*dasteyé-amboh*)

tut *int.* & *n.* (۱) اه (*ah*) - اوه (۲- در کان کنی) کار

tut'-work = piece-work

tu'telage (*-lij*) *n.* قیمومت ، سر پرستی (*sarparastee*) - مدت قیمومت (*moddaté-gheymoomat*)

tu'telar(y) *a.* - وابسته به قیمومت سرپرست ، حامی

: *t. authority* اختیار ناشی از قیمومت

tu'tor *n.* & *vt.* (۱) لله - معلم سر خانه - [در دانشگاه‌های انگلیسی] ناظر دروس دانشجویان درجه نگرفته - [حق] قیم (*ghayyem*) - (۲) درس (خصوصی) دادن - تربیت کردن (*tarbiat-*) - لله (کسی) بودن - [مج] جلوگیری کردن از (*jelow---*)، سخت گیری کردن بر (*sakht---*)

tu'torage (*-rij*) = tutorship

tu'tor·ess *n.* [*fem. of* tutor]

tuto'rial *a.* - وابسته به للگی یامعلمی

turn'-out *n.* اعتصاب (*e'tesab*) - اجتماع (*ejtema'*) - دو راهی [درراه‌آهن] - عملکرد (*amalkard*) ، محصول (*mahsool*) - اسباب ، لوازم بیرون آمدن

turn'-over *n.* & *a.* (۱) برگشت ، برگشتگی ، واژگون شدگی - آن قسمت از سرمایه که درکسب برمی‌گردد - [در روزنامه] بقیهٔ مقاله که بصفحهٔ دیگر میرود - انبارگردانی (*ambar-gardanee*) ، بازچینی - یکجورنان شیرینی که مانند است به قطاب (۲) لب برگردان (*lab-bargardan*)

turn'pike *n.* (دروازه) راهدار خانه - حفاظی که از سیخ و نیزه درست کنند

turn'-screw = screw-driver

turn'side *n.* سرگیجهٔ سگ

turn'sole *n.* [گ ش] گل آفتاب پرست (*golé-aftab-parast*)

turn'stile *n.* تیری که چهار بازوی گردنده دارد وبردرخانه‌ای نصب می‌کنند تاهر کس میخواهد بدان خانه درآید پولی داده آنرا بگرداند و رد شود

turn'-table *n.* [درراه‌آهن] صفحه گردنده (*safheyé-gardandeh*) ، لوکوموتیو گردان (*lokomotiv-gardan*)

turn'-up [*Col.*] = commotion

tur'pen·ine *n* سقز (*saghgaez*)

tur'peth *n.* [گ ش] تربد (*torbod; -bad*)

tur'pitude *n.* فساد ، رسوایی (*rosvayee*) ، پستی (*pastee*)

tur'quo·se (*-koiz*) *n.* فیروزه

tur'ret *n.* - منارهٔ کوچك ، برج کوچك گنگره (*kongereh*) ، قبه (*ghobbeh*) - [نظ] : ج گردنده (*borjé-gardandeh*)

tur'tle (1) *n.* [ج ش] لاك پشت آبی ، سنگ پشت آبی (*sangposhté-abee*)

مربوط به قیمومت
tu'torship *n.* - (*lalegee*) للگی
- (*mo.allemee*) آموزگاری ، معلمی
(*gheymoomat*) [حة] قیمومت
tutti (*too'tee*) [*It.*] [مو] همه باهم
tut'ty [ازعربی] *n.* ، (*too'ia*) توتیا
گرد اکسید دوزنک [«اکسید دو زنگ»
فرانسه است]
tu'um n. [*L*] مال تو
tuxe'do *n.* [*U.S.*] لباس اسموکینگ
[که انگلیس‌ها dinner-jacket میگویند]
tuyère (تلفظفرانسه) *n.* [*Fr.*] لولهٔ هوابر
(*looleyé_hawa_bar*) ، لولهٔ دم
twad'dle (*tu'od'_*) *n.* & *vi.*
( ) چرند (*charand*) ، سخن بیمعنی
(*sokhané_beema'nee*) - (۲) چرند گفتن
twain *a.* & *n.* [*Arch.; Poet.*]
دو (*do*) ، دوتا ، جفت (*joft*)
: *to cut in t.* دو بخش کردن ،
دونیم کردن - دوقاش کردن
twang *n.*, *vi*, & *vt.* (۱) ونگ
(*vang*) : صدایی که ازسیم سفت ساز هنگام
کشیدن آن شنیده شود. صدای زه (*sedaye_zeh*) -
صدای تودماغی (۲) تو دماغی حرف زدن -
صدای زه یا سیم دادن (۳) صدا درآوردن
از (زه یا سیم)
'twas = it was
tweak (*tweek*) *vi.* & *n.* (۱) نیشگان
گرفتن وکشیدن (۲) نیشگان (*neeshgan*) -
کشش (*keshesh*)
tweed *n.* یکجور پارچهٔ پشمی یا پشم ونخ
که برای جامهٔ مردانه بکار میرود
twee'dle *n.* صدای ویولون یا کمانچه
'tween = between
tweet *n.* & *vi.* = chirp

twee'zer *vt.* چیدن [با موچین]
twee'zers *npl.* } موچین ، موکن ،
a pair of t. } انبرك (*amborak*)
twelfth *a.* & *n.* (۱) دوازدهم ،
(۲) - (*davazdahomin*) دوازدهمین
یك دوازدهم
twelfth'ly *adv.* دوازدهم (آنکه)
twelve *a.* & *n.* (*davazdah*) دوازده
twelve'mo = duodecimo
twelve'month *n.* (یك) سال
twelve'pence = shilling
twelve'penny *a.* یك شلینگی
twen'tieth *a.* & *n.* (۱) بیستم ،
بیستمین (*beestomin*) - (۲) یك بیستم
twen'ty *a.* & *n.* بیست
: *t.-one* (*beesto-y k*) بیست و یك
t.-first بیست و یکمین
'twere = it were
twice *adv.* دوبار ، دو دفعه (*do-dof-eh*)
دو مرتبه (*do-martabah*) - دو برابر
(*do-barabar*)
: *I saw him t.* دوبار اورا دیدم
T. 2 is 4. دو دوتا چهار تا میشود ،
دو دفعه ۲ میشود ٤ ، ۲ ضرب در ۲ چهار
میشود
It was t. as long as the other one. (در درازا) دو برابر آن یکی بود ،
درازی آن دو برابر آن دیگری بود
He is t. the man he was.
دو برابر (آنکه بود) شده است
twi'cer *n.* حروف چینی که خودش هم
چاپ کننده است ، دومرده (*do-mardeh*)
twid'dle *vt.* & *vi.* (شست خود را)
از بیکاری گرداندن . بیهوده (وقت)
گذراندن

t reeler } نخ‌تاب ، نخ ریس ، ماشین
twi'ner *n.* } نخ قند درست کنی

twinge (*twinj*) *n.* & *vt.* (۱) تیر : درد (*dard*) - [مج] نیش [*t. of conscience*] ، سرزنش (*sar-zanesh*) - (۲) دچار دردکردن

twin'kle *vi.*, *vt.*, & *n.* (۱) چشمك زدن (*cheshmak-zadan*) - برق (برق) زدن - تکان تکان خوردن ، پریدن [چون پلك چشم]- (۲) تند تند تکان دادن ، برهم زدن (چشم)- (نور) بیرون دادن (باحالتی که مانند باشد بچشمك زدن) - (۳) چشمك ، چشم برهم زنی - برق زنی (*bargh-*) ، تلئلو (*tala'lo*)- تکان‌تند (*takanélond*)

: *The stars t.* ستارگان (گویی) چشمك میزنند

twin'kling *n.* چشمك ، چشم برهم زنی

in the t of an eye } یك چشم
in a t. } برهم زدن ،
in the t of a bedpost } یك طرفةالعین
(*beyak-torfatol-ayn*) ، در آنی

twirl *n.*, *vt.*, & *vi.* (۱) چرخش (*charkhesh*)، گردش (*gardesh*) ، دور (*dowr*) - پیچ (درنوشتن حروف) - (۲) چرخاندن ، گرداندن [*to t. one's thumb*]- (۳) چرخیدن ، دور زدن

twist *n.*, *vt.*, & *vi.* (۱) پیچ (*peech*) - تاب - نخ یاریسمان‌تابیده - نان یا توتون‌پیچیده- پیچ خوردگی - [د.گ] اشتها - [مج] تمایل (*tama yol*) - (۲) پیچیدن ، پیچ دادن [*to t. one's limbs*]- تابیدن - پیچ دار کردن (۳) (بهم) پیچیدن ، پیچ‌خوردن ، بهم تاب خوردن

: (*1*) *Give it a t.* آنرا پیچ بدهید
turns and twists پیچ و خم (*pe:cho-kham*)

twig (1) *n.* (۱) شاخهٔ کوچك ، ترکه (*tarkeh*) = (۲) - divining-rod

twig (2) *vt.* [*Col.; p.* & *pp.* twigged] فهمیدن (*fahmeedan*) ، دریافتن - دیدن ، مشاهده کردن (*mosha-hedah*)

twi'light (*-lite*) *n.*, *a*, & *vt.* (۱) بین‌الطلوعین (*beynot-toloo-ayn*) ، هوای گرگ و میش (*ha'a yé-gorgo-meesh*) ، [در بامداد] فلق (*falagh*) ، [درشام] شفق (*shafagh*) - روشنایی کم - [مج] برزخ (*barzakh*)- (۲) وابسته بهوای گرگ و میش - تیره - میانه (*mianeh*)- (۳) کمی روشن (*rowshan*) کردن

twill *n.* پارچهٔ جناغی

'twill = it will

twilled *a.* [*t. cloth*] جناغی

twin *a.* & *n.* (۱) دوقولو (*dogholoo*) ، توام (*tow-am*) ، همزاد - [گ‌ش] دوتایی ، جفتی [*t. flowers*] - (۲) بچه دو قولو - جفت (*joft*) ، لنگه (*lengeh*)

: *t. children* دو بچهٔ دوقولو یاهمزاد

a t. brother برادر همزاد یا دوقولو

the T. Brothers } = Gemini
the Twins }

twin *vt.* & *vi.* [*p.* & *pp.* twinned] (۱) جفت‌کردن ، توام‌کردن - جفت شدن با ، جورشدن با (۲) جفت‌شدن- دوقولو زاییدن - دوقولو بودن

twine *n.*, *vt.*, & *vi.* (۱) نخ قند (*nakhé-ghand*)- حلقه (*halgheh*)- پیچ ، گره (*gereh*) - (۲) پیچیدن ، پیچاندن ، تابیدن [*to t. thread*]- بافتن (۳) پیچیدن : پیچیده شدن ، پیچ خوردن ، حلقه شدن

t. of the wrist ' (*tardastee*) تردستی
(*ostadee*) استادی
(2) *to t.* (*flowers into*) *a garland* دسته گل درست کردن ، گل بهم پیچیدن
cord-twister زهتاب (*zehtab*)
twit *vt.* [*p.* & *pp.* twitted] سرزنش کردن (*sarzanesh-*) ، سرکوفت دادن (*sarkooft-*)
twitch (*twich*) *vt., vi., & n.* (۱) ناگهان کشیدن (۲) جمع شدن (*jam'-*)، بهم کشیده‌شدن- تکان خوردن (۳) کشش ناگهان (*kesheshé-nagahan*)- انقباض (*enghebaz*)
: *to t. off grapes* انگور چیدن
to t. one by the sleeve آستین کسیرا کشیدن
twit'ter (1) *n.* & *vi* (۱) چهچه (*chahchah*) - (۲) چهچه زدن (*-zadan*)
twit'ter (2) [*Col.*] } *n.*
twittera'tion } هیجان (*hayajan*)، دست پاچگی (*dast-pachegee*)
twit'tingly *adv.* سرزنش کنان
'twixt = betwixt
two (*too*) *a. & n.* دو (*do*)- شمارهٔ دو
: *to divide IN t.* دو نیم کردن
two-hundred دویست (*devveest*)
two'-edged *a.* دو دَم - [مج] دوپهلو
two'fold *a. & adv.* دوبرابر - دولا
two'-legged *a.* دو پا - دو پایه
twopence (*tup'ens*) *n.* سکهٔ دوپنسی
twopenny (*tup'eni*) *a.* دوپنسی - دوپولی - کم بها - ناچیز
two'-ply *a.* دولا (*dolla; dola*)
two'-seater *n.* اتوموبیل یا هواپیمای دونفره
two'-sided *a.* دوپهلو (*do-pahloo*)-

دو طرفه (*do-tarafeh*) - دارای دوجنبه (*-jambeh-*)
two'some *a. & n.* [*Sc.*] (بازی یا رقص) دونفری
two'-tongued = double-tongued
'twould = it would
Ty'burn tree = gallows دار
tylo'sis *n.* [طب] آماس پلك و سفتی پلهٔ چشم
tym'pan *n.* (۱) پرده نازك (*pardeyé-nazok*) - (۲) چیزی که در میان استوانه چاپ و ورق چاپ کردنی می‌گذارند که فشار ماشین‌را هموار کند (۳) = tympanum
tympan'ic (1) کوسی ، طبلی (*tablee*)- وابسته بصماخ گوش
t. membrane پردهٔ صماخ یا طبل گوش
t. bone } استخوانی که پردهٔ
tympan'ic (2) *n.* } صماخ‌را نگاه‌میدارد
tympani tes (*-teez*) *n.* [طب] استسقاء طبلی (*estesgha-é-*) ، نفخ شکم (*nafkhé-shekam*)
tympani'tis *n.* [طب] آماس طبل گوش، ورم گوش میانی (*varamé-gooshé-mianee*)
tym'panum *n.* [*L. pl.* -na] [تش] طبل گوش (*tablé-*) ، گوش میانی (*-mianee*) - [مه] زمینهٔ سنتوری ، سه‌گوشی سردر - یکجور چرخ آب
type *n. & vt.* (۱) نوع (*now'*) ، قسم (*ghesm*) ، جور ، رقم (*ragham*) - نمونه [*t. of morality*] - نشانی ، رمز (*ramz*) ، کنایه - حرف چاپ، [در جمع] حروف چاپ ، باسمه (*basmeh*) ، باصمه [ترکی]- (۲) ماشین کردن ، چاپ کردن - نمونهٔ (چیزی)

بودن از ـ از پیش خبر دادن ـ (*khabar*) حاکی بودن از

ty'pist *n.* ماشین نویس

ty'pograph *n.* ماشین حروف ریزی و حروف چینی

typog'rapher (*t ī- or ti-*) *n.* چاپچی [« چی » ترکی است] ، مطبعه دار (*matba-ah-dar*) ، طباع (*tabba'*)

typograph'ic(al) *a.* چاپی، مربوط بچاپ

: *t. errors* اغلاط چاپی ' اشتباهات حروفی که درچاپ کردن یاماشین زدن پیدا میشود

typog'raphy *n.* فنّ چاپ (باحروف سربی یا باسمه)

typ'onym *n.* نام‌نوعی (*namé-now-ee*) ، اسم جنس (*esmé-jens*)

tyron'nic / tyran'nical (*ti- or t ī-*) *a.* ستمگر (*setamgar*) ، ظالم ـ ستمکارانه ' ظالمانه ، غاصبانه ـ مستبدانه

: *a t. rule* یك حکومت ستمکارانه

tyran'nically *adv.* ستمکارانه ، غاصبانه ، ظالمانه ' مستبدانه (*mostabeddaneh*)

tyran'nicide *n.* ظالم کش (*zalem-kosh*) ، ستمگرکش ـ ظالم‌کشی ، قتل سلطان جابر یا مستبد

tyr'annize (*tir'-*) *vi.* ستمگری کردن ، ظالمانه حکومت کردن

tyr'annous *a.* ستمکارانه ' ستمگرانه ، ظالمانه ـ ستمگر

tyr'annously *adv.* ستمکارانه ، ظالمانه

tyr'anny (*tir'-*) *n.* [*pl.* -nies] حکومت ستمگرانه یا مستبدانه ـ ستمگری ' ستم(کاری) ، ظلم (*zolm*) ، جور (*jowr*) ـ استبداد (*estebdad*) ـ (در تاریخ یونان) بودن ـ [طب] نوع (خون) را تعیین‌کردن

: *books of this t.* این نوع کتابها

It was printed in large t. با حروف درشت چاپ شد

We have a seedless t. too. یك رقم بی هسته هم داریم

He is not of that t. از آن قبیل اشخاص نیست ، جنم آنرا ندارد

type'-setter *n.* حروف‌چین (*horoof-*)

type'-setting *n.* حروف‌چینی (*cheenee*)

type'-write *vt. & vi.* (۱) ماشین کردن ، با ماشین تحریر نوشتن (۲) ماشین نویسی کردن

type'writer *n.* ماشین تحریر (*masheene-tahreer*)

typhli'tis (*tif-*) *n.* [طب] آماس رودهٔ کور ' ورم اعور (*varam-e-a'var*)

ty'phoid (1) *a.* [طب] مطبقه‌ای (*motbeghe-ee*) ـ [معنی اصلی] از جنس تیفوس

: *t. fever* [طب] مطبقه '

ty'phoid (2) *n.* تیفوئید [فرانسه]

typhoon' (*t ī-*) *n.* [از « طوفان » عربی] طوفان سخت در دریای چین

ty'phus *n.* [طب] محرقه (*mohreghah*) ' تیفوس [فرانسه]

t. exanthemat'icus [*L*] = typhus

typ'ic *a.* نوبه‌ای ' نوبتی (*nowbatee*)

typ'ical *a.* نمونه(ای) ، واقعی ـ نوعی ـ رمزی (*ramzee*) ' نشانه [بطور صفت]

: *a t. soldier* سرباز نمونه ' نمونهٔ سربازی

It is t. of رمز است از ، حاکی‌است بر

typ'ically *adv.* بطور نمونه یا رمز

typ'ify *vt.* [-fied; -fying] نمونه (چیزی) بودن ، نمونه بودن از ، رمز

(مدت) حکومت سلطان غاصب یا مستبد

ty'rant *n.* حاکم‌ستمگر یامستبد ، سلطان غاصب یامستبد - (شخص) ستمگر ، ظالم

tyre *n.* لاستیك چرخ ، دورهٔ چرخ (*dowreyé-charkh*)

[آگاهی - این واژه را tire هم مینویسند]

Tyre *n.* [جغ] صور

Tyr'ian *a.* & *n.* صوری ، اهل صور

tyro = **tiro**

tzar, etc. = **Czar, etc.**

tzetze = **tsetse**

Tzigane' (*-gal.n'*) *a.* & *n.* (۱) وابسته بکولی‌های مجار یا موزیك آنها (۲) کولی‌مجاری (*-kowlié-*) ، قبطی‌مجارستانی ، قبطی (*ghebtee*)



U, u *n.* [*pl.* U's *or* Us] : یو
نام حرف بیست و یکم الفبای انگلیسی

ubi'ety (*yoo-*) *n.* کیفیت مکان

ubiq'uitous (*yoobik'witas*) *a.*
حاضر در همه جا (در یك وقت)

ubiq'uity *n.* 'حضوردرهمه جا دریك‌وقت

U-boat (*yoo'-*) *n* زیر دریایی آلمانی

ud'der *n.* پستان (گاو و مانند آن) ،
غدهٔ پستانی (*ghoddeyé-pestance*)

udom'eter (*yoo-*) = rain-gauge

ugh (*ooh, oo, or uh*) *int.*
آه - (*ah*) اه

ug'lify *vt.* [-fied; -fying]
زشت کردن (*zesht-*)

ug'liness *n.* زشتی ، کراهت ، بدنمایی

ug'ly *a.* [*comp.* -lier; *sup.* -liest]
(۱) زشت (*zesht*) ، بدگل (*badgel*) -
(۲) بدشکل (*shakl-*) ، بدتما ، زشت (۳)
نفرت انگیز (*nefrat-angeez*) ، شنیع
(٤) بد ، تهدید کننده (*tahdeed-*)
: (*1*) *an u. woman* (2) *an u. house* (3) *u. vices* (4) *an u. weather*

uh'lan [از «اوغلان» ترکی] *n*
سوار نیزه دار (*savar-e-neyz'dar*)

ukase' (*yoo-*) *n.* فرمان ، تصویب‌نامه
[از указ واژهٔ روسی]

ul'cer *n.* زخم (*zakhm*) ، قرحه

ul'cerate *vi.* & *vt.* (۱) زخم شدن -
تولید قرحه کردن (*towleedé-gl arhah-*) -
(۲) زخم (دار) کردن - [مج] جریحه‌دار کردن

ulcera'tion *n.* (تولید) زخم یا قرحه

ul'cerative (*-retiv*) *a.* موجب تولید
زخم - زخمی ، قرحی ، قرحه‌ای

ul'cerous *a.* زخمی ، قرحه‌ای -
زخم‌دار ، قرحه‌دار ، مجروح (*majrooh*)

U'lema (*oo'-*) *n.* [*Ar*] علماء (*olama*)

uliginose (*yoolij'-*) *a.* در باتلاق
رونده [«باتلاق» ترکی است]

ul lage (*-lij*) *n.* کمبود چلیك ، کسری
خمره ، کمبود(*kambood*) ، کسری (*kasree*)

ul'na *n.* [*pl.* -næ (*nee*)] [ك‌ش]
زند زیرین ، زند اسفل (*zandéasfal*)

ul'nar *a.* وابسته به زند زیرین

uls'ter *n.* یکجور بالاپوش گشاد

ulte'rior *a.* بعدی (*ba'dee*) ، آجل
(*ajel*) - دور(تر) - آنطرف (*antaraf*)،
آنطرفی - [مج] دارای اهمیت درجهٔ دوم

: *u. plans* تدابیر آجل یا بعدی
ulte'riorly *adv.* آجلا ، (*ba'dan*) بعداً
ul'timate (*-met*) *a.* آجل (*a jel*) ،
عاقبتی (*a ghebatee*) - آخر(ی) - غائی
[*u. cause*] - اولی (*avvalee*) ، اصلی
(*aslee*)
: *u. truths* حقایق اولیه یا اصلی
ul'timately *adv.* -رانجام
(*sar-anjam*)، بالاخره (*bel-akhareh*) ،
عاقبت الامر (*aghebatol-amr*) ، دست آخر
(*dasté-akher*) ، آجلا"
ultima'tum *n.* [*L. pl.* -ta]
اتمام حجت (*etmam'-hojjat*) ، آخرین پیشنهاد
قطعی (*akherin peshnahadé-ghatee*)
ul'timo [*L*] *adv.* در ماه گذشته
: *letter of 3d. ult.* نامهٔ سوم ماه گذشته
ultimogen iture (*-jen'-*) *n.*
اصول رسیدن میراث به فرزند کهتر، حق کهتری
(*haghghé-kehtaree*)
ul'tra *a.* & *n.* طرفدار نظریات
و اقدامات افراطی
ul'traism *n.* زیاده رَوی در امور دینی
و سیاست و مانند آنها
ul'traist *n.* کسیکه در مسائل دینی و
سیاسی ومانند آنها زیاده رَوی میکند
ultramarine' (*-reen'*) *a.* & *n.*
(۱) واقع در آنسوی دریا ، ماوراءالبحر
(۲) لاجورد اصل (*lajvardé-asl*)
ultramon'tane *a.* & *n.* (۱) واقع
در آنسوی کوه (آلپ) ، ماوراء کوه (آلپ)
واقع در جنوب آلپ (۲) ساکن آنسوی
کوه آلپ (یعنی جنوب آن) - هوا خواه
پاپ
ultramun'dane *a.* دورتر از منظومهٔ
شمسی - ماورای این جهان - عقبایی (*-ogh-*)

(*ba'yee*) ، عاقبتی (*aghebatee*)
ul'tra-vi olet *a.* ماوراء بنفش
[*u.-v. rays*] (*mavra-ye-banafsh*)
ultromotiv'ity *n.* جنبش خود بخود
(*jombeshé-khod-bekhod*) ، نیروی
خود بخود جنبی
ul'ulate *vi.* = hoot; howl
um'bel *n.* [گ ژ] آرایش چتری
um'bellate (*-let*) *a.* چتری (*chatree*)
umbel'lif'erous *a.* چتری ، چتردار
um'ber *n.* یکجور گل (*gel*) که مانند است
به اخری (*okhra*) - سایه - روح
umbil'ical *a.* نافی - واقع در نزدیکی
ناف - مرکزی (*markazee*) - بطنی (*batnee*)
: *u. cord* بند ناف ، بند سره
(*bandé-sorrah*)
umbil'icate (*-ket*) *a.* نافی - نافدار
umbilic'ular *a.* نافی
umbili'cus *n.* [م ل] ناف -
[گ ش-ج ش] ناف ، پیوندگاه (*-peyvand-*)
[ه:] ناف خطوط خمیده در یك سطح
um'bo *n.* [*L. pl.* -bo'nes (*-neez*)]
قبهٔ سپر (*ghobbeyé-separ*) - [گ ش-ج ش]
قوز ، برآمدگی
um'bra *n.* [*pl.* -bræ (*bree*)]
[ه] سایه ، ظل ، سیاهی میان خال خورشید -
[ج] طفیلی (*tofeylee*) : مهمان ناخوانده
(*mehmané-nakhandeh*)
um'brage (*-brij*) *n.* رنجش
(*ranjesh*) - سایه ، تاریکی
to take u. AT رنجیدن از ،
رنجش پیدا کردن از
umbra'geous *a.* سایه‌دار ، سایه افکن
umbrel'la *n.* چتر (*chatr*)
umbrif'erous *a.* سایه افکن (*-afgan*)

um'pire *n.* & *vi.* (۱) سر حکم (*sar-hakam*)، سر داور، سر میانجی (*mianjee*)- [در بازی] داور (۲) سر داوری کردن، حکمیت کردن (*-hakamiyyat*)

um'pirage (*-rij*) } *n.* (سر) داوری، حکمیت
um'pireship }

un- (لفظ معنی) نا- بی- غیر (*ghey'ré*)- عدم (*adam'ē*)- نه

[آگاهی ۱ - خواص un وقواعد ترجمهٔ آن بفارسی بطورمختصر از این قرار است :

(۱) در سر صفت درآمده معنی آنرا وارونه میکند وترجمه میشود «نا» یا «غیر»

unscientific || نامهربان *unki-d* : غیر علمی (*gheyré-elmce*)

(۲) در سر اسم مفعول درمیآید و ترجمه میشود «نا» یا «نه» یا (اگر اسم مفعول کلمهٔ عربی باشد) «غیر»

unwritten || ناگفته *unsaid* : نانوشته

unmarried عروسی نکرده، غیر متاهل

(۳) درسرفعل دلالت برعکس عمل مینماید:

unfold || تاه کردن *fold* از تاه باز کردن

undress || جامه پوشیدن *dress* جامه کندن

untune || کوك کردن *tune* ناکوك کردن

(٤) در سر اسم دلالت بر جدا کردن یا درآوردن یا محروم کردن میکند :

unhusk از پوست جدا کردن یا درآوردن

unsnare از دام رها کردن

unking از (پاد)شاهی انداختن

(٥) در سر اسم در آمده دلالت بر عدم یا نبودن مفهوم آن میکند:

unbelief || اعتقاد *belief* بی‌اعتقادی

unconcern || علاقه *concern* بی علاقگی

success کامیابی، موفقیت

unsuccess ناکامی، عدم موفقیت

[آگاهی۲- در کلمه‌ای که un بطور لفظ معنی بکار رفته باشد accent یا تکیه صدا را قاعدة" باید در هجانجایی قرار داد که در خود آن کلمه پیش از در آمدن un قرار داده میشود ولی چون معمولا گوینده لفظ معنی‌را میخواهد تأکید کند تکیه صدا را هم روی آن قرار میدهد بویژه در مورد صفتی که‌بطور مستقیم پیش از اسم بکار برده‌شده‌باشد چون *unarmed* که ممکن است *un'armed* یا *unarmed'* تلفظ شود چنانکه در دو عبارت زیرین] :

an un'armed soldier :

The soldier was unarmed' or un'armed.

[آگاهی ۳ - هرگاه لفظ un را در سرفعل بقاعده ای در آورده فعل دیگری بسازند صرف این‌فعل دیگر باصرف فعل‌اصلی مطابق است مثلا unbend مانند bend صرف‌میشود]

un'able *a.* عاجز

He is u. to speak. : قادر بسخن گفتن نیست، از سخن گفتن عاجز است، نمیتواند سخن بگوید

unabridged *a.* کوتاه نشده

unaccented *a.* بی تکیه (*-tek-yeh*)

unacceptable *a.* غیر قابل قبول، نپذیرفتنی (*napazeeroftanee*)

unaccomplished *a.* انجام نشده- بی‌هنر (*bee-honar*)، بی کمال

---

* معنی هر لغتی را که در سر آن un (لفظ معنی) در آمده ولی درمتن فرهنگ وارد نشده با مراجعه بقواعد درج شده در این صفحه زیر آگاهی ۱ قیاس نمایید

* For words prefixed by un, and not given in the vocabulary, apply the rules given on this page under UN-

(*e'zam-*) - (۳- در باب دانش جو بی گفته میشود) که وابسته بهیچ دانشکده‌ای نباشد

unattaiated *a.* بیطرف (*bee-taraf*)

unauthorized *a.* بی‌اجازه ، غیر مجاز

unavailing *a.* بی‌فایده ، بیهوده

unavoidable *a.* چاره ناپذیر ، غیر قابل اجتناب (*ghejré-g'habelé-ejtenab*)

unaware *a.* بی‌اطلاع (*bee-ettela'*) ، [*I am u. OF* (از) *it.*] بی‌خبر

unawares' *adv.* (۱) ناگهان (*nagahan*) ، غفلة" (*ghaflatan*) ، بی‌خبر (*bee-khabar*) ، یك دفعه (*yak-daf-ah*) - (۲) ندانسته (*nadanesteh*) ، بدون تعمد (*bedoone-ta-ammod*)

: (*1*) *I was taken u.* غافل گیر شدم

(*1,2*) *He dropped it u.*

unbaoked *a.* سوار نشده - رام نشده - بی پشتیبان (*bee-poshteeban*)

unbalanced *a.* بی موازنه (*bee-movazenah*) - مختل (*mokhtal*)

unbearable *a.* تحمل ناپذیر ، غیر قابل تحمل (*gheyré-ghabelé-tahammol*)

unbecoming *a.* ناشایسته ، نازیبا

unbelief *n.* بی‌اعتقادی ، بی‌ایمانی

unbelievable *a.* باور نکردنی

unbelieving *a.* } بی‌اعتقاد(*e'teghad-*)
unbeliever *n.* } کافر ، بی ایمان

unbend *vt. & vi.* (۱) باز کردن [*to u. a rope*] - رها کردن - شل کردن - راست کردن (۲) بازشدن - راست شدن - رها شدن - [مج] نرم شدن (*narm-*) ،

unaccountable *a.* بیان نا پذیر (*bayan-*) ، بی‌تعبیر (*ta'beer-*) - غریب - غیر مسئول (*gheyré-mas-ool*)

unaccustomed *a.* خو نگرفته ، عادت نکرده - غیر عادی

unachievable *a.* انجام ناپذیر - غیر قابل حصول

unadvi ed *a.* تند (*tond*) ، بی‌ملاحظه (*molahezah*) ، بی احتیاط (*eh-tiat-*) - ناسنجیده

unaffected *a.* بی‌پیرایه ، ساده ، بی تکلف (*takallof-*) ، خالص

unalloyed *a.* بی‌بار - بی‌شایبه ، خالص

unanim'ity (*yoo-*) *n.* اتفاق آراء (*ettefaghé-ara'*) ، هم آوازی ، هم‌رایی

unan'imous (*yoo-*) *a.* هم رای (*ham-ra'y; -ray*) ، یکدل (*yakdel*) ، یك‌زبان ، متفق (*mottafegh*)

: *We were u. for the unveiling of women.*

a u. vote اتفاق آراء ، رای جمعی

unan'imously *adv.* باتفاق آراء ، با یکدل و یك زبان ، جمعاً (*jam-an*)

unanswerable *a.* بی‌جواب - تکذیب ناپذیر (*takzeeb-napazeer*)

unappealable *a.* [حق] پژوهش ناپذیر ، غیر قابل استیناف (*-esteenaf*)

unarmed *a.* بی‌اسلحه (*-aslahah*)

unassuming *a.* فروتن (*foroo'an*) ، بی‌ادعا (*bee-adde-a*) ، افتاده (*oftadeh*)

unattached *a.* (۱) توقیف نشده (*towgheef-nashodeh*) - (۲) اعزام نشده

---

* معنی هر لغتی را که در سر آن un (لفظ معنی) در آمده ولی در متن فرهنگ داده نشده با مراجعه بقواعد درج شده در صفحهٔ ۱۱۹۰ زیر آگاهی ۱ قیاس نماید
قاعدهٔ تلفظ لغات از لحاظ accent یا نکیه صدا در صفحهٔ ۱۱۹۰ زیر آگاهی ۲ نوشته شده است

unceasing *a.* } پیوسته (*peyvas-*)
unceasingly *adv.* } ، لاینقطع (*teh-la-yanghate'*)
unceremonious *a.* بی تکلف (*-takallof*) ، ساده ، بی‌تشریفات (*tash-reefat*) - بی تعارف (*-ta-arof*) ، بی تزاکت
uncertain *a.* نامعلوم (*na-ma'loom*) ، نامعین (*-mo-ayyan*) ، مشکوك (*mashkcok*). شک‌دار ، مردد (*moraddad*) - تغییر پذیر (*taghyeer-pazeer*) ، بی ثبات
uncertainty *n.* نامعلومی - تردید ، شك. چیز نامعلوم ، امر غیرمسلم (*amré-gheyré-mosallam*)
un hangeable *a.* تغییر ناپذیر (*taghyeer-na-pazeer*) ، ثابت
uncharitable *a.* سخت (گیر)
unchaste *a.* بی عفت (*bee-effat*)
uncircumcised *a.* نامحجوب (*na-ma-hjoob*) ، تر دامن
un'cia *n.* [*pl.* -æ (*ee*)] یك‌دوازدهم - یك اینچ (inch) - یك آونس (ounce)
un'cial (*-shl*) *a.* —
u. letters حروفی که در کتابهای خطی سده‌های ٤ تا ٨ میلادی بکار میبردند و تا اندازه‌ای مانند بود بحروف درشت
un'ciform } سرکج (*sar-kaj*) ،
un'cinal } *a.* قلابی (*ghol-la-bee*)
un'cinate (*-net*) } چنگکی (*changakee*)
uncircumcized *a.* نامختون
uncircumcision (*-sizh'un*) *n.* نا مختونی - [با the] ملل نامختون (*melalé-na-makhtoon*) ، امت‌ها (*ommat-ha*)
uncivil *a.* بی تربیت (*-tarbiat*)
uncivilized *a.* بی تمدن (*-tamaddon*)

مهربان شدن (*me-hrba-n-*)
to u. oneself رفع خستگی کردن
to u. the brow گره از جبین گشادن
unbending *a.* سخت (*sakht*) ، نرم نشدنی ، استوار (*ostova-r*) - خم‌ناپذیر، خم‌نشو (*kham-nashow*)
unbias(s)ed *a.* بیغرض (*-gharaz-*) ، عاری از تعصب (*-ta-assob-*)
unbidden *a.* نفرموده - ناخوانده (*na-khandeh*) ، دعوت نشده (*da'vat-*)
unbind *vt.* (از قید) رها کردن
unbleached *a.* سفید نشده
u. calico متقال [از واژهٔ روسی]
unbosom (*-boozm*) *vt.* & *vi.* (راز خودرا) فاش کردن
unbounded *a.* نامحدود (*-ma-hdood*) ، بی پایان
unbrace *vt.* بازکردن - رها یا آزادکردن
unbridled *a.* و ل ، بی لجام ، خودسر
unbroken *a.* رام نشده - قطع نشده (*-ghat'-*) ، بی‌فاصله (*-faselah*) - بی‌بالادست
unbuckle *vt.* بازکردن (کفش یا سگك)
unburden *vt.* بی‌بارکردن ، بار برداشتن از - سبکبارکردن (*sabokba-r-*)
unbutton *vt.* باز کردن (نیمتنه)
uncalled *a.* ناخوانده (*na-khandeh*)
uncalled-for *a.* ناخواسته (*-kha-steh*) ، غیر ضروری
uncanny *a.* غیر طبیعی (*-gheyré-tabee-ee*) ، غریب - وهمی (*va-hmee*)
uncared-for *a.* غفلت شده ، واگذارده
uncaused *a.* بی علت (*bee-ellat*) ، خود آفرین (*khod-a farin*)

*For words prefixed by **un**, and not given in the vocabulary, apply the rules given on page 1190 under UN-

un'cle *n.* عمو - دایی
paternal u. عمو (*amoo*) ، عم
maternal u. دایی (*da yee*) ، خال
unclean *a.* ناپاك ' نجس (*n ijes*)
uncloak *vt.* بی ردا کردن -
[مج] فاش کردن
uncomfortable *a.* ناراحت
uncommon *a* غیر متداول
(*gheyré-mota.lavel*) ، کمیاب(*kam yab*)-
غیر معمول (*ma'mcol*)
uncompromising *a.* قطعی
(*ghat ee*) - سخت - تمکین نکن (*tam-kin-nakon*) ، ناسازگار
unconcern *n.* بی علاقگی
(*laghey'dee*) لاقیدی ، (*bec-alaghegee*)
unconditional *a.* ، (*ghat-ee*) قطعی
مطلق ، منجز (*monajjaz*)
unconditionally *adv.* مطلقاً
(*mo l gh n*) ' بی چون و چرا
(*bec-choono-chera*) ، بی شرط
unconscionable (*-shuneb'l*) *a.*
نامعقول(*.ma'ghool*) ' گزاف - غیر وجدانی
(*gheyré-vejdance*)
unconscious *a.* (۱) بی خبر
(*-khabar*) ، غافل (۲) بیهوش، ازخود بیخود
(*-beekhod*)
: (*1*) *u. OF* (از) *what goes about*
unconsciousness *n.* بیهوشی -
بی خبری
uncontested = incontestable
uncontrollable *a.* غیر قابل جلوگیری
(*gheyré-ghabelé-jolowgeree*) -
غیرقابل نظارت
unconventi nal *a.* آزاد از قیود
یا رسوم ' غیر قراردادی
uncork *vt.* — : *to u. a bottle*
در شیشه راباز کردن [چوب پنبهٔ آنرا برداشتن]
uncoveranted *a.* مشمول بیان نشده-
غیر قرار دادی
uncouth (*-kooth*) *a* (۱) زشت
(*zesht*) ، بدریخت (*bad-reekht*) - (۲)
غریب وعجیب (*ghareeb-ajeeb*) - (۳)
ناهنجار(*nahanjar*) ، نامربوط (٤) ویران
(٥-ك) غیر عادی ، غریب
: (*1*) *an u. person* (*2,3*) *u. conduct* (*3*) *u. language* (*4*) *u. places*
uncover *vt. & vi.* (۱) پوشش
از رو(ی چیزی) برداشتن - برهنه کردن
(*berahnch-*) - [ء] آشکار کردن - نمودار
کردن (۲) کلاه از سر برداشتن
uncreate = annihilate
uncrossed *a.* (*nabasteh*) نبسته
: *crossed and u. cheques*
چکهای بسته و نبسته
unc'tion *n.* ، (*rowghan-*) روغن مالی
مرهم گذاری (*marham*)، تدهین(*tadhin*)-
روغن ' مرهم - [مج] مداهنه (*moda henah*) ' زبان چرب ونرم - ذوق(*zowgh*)-
تلذذ (*talazzoz*)
unc'tuous (*-tioo-us*) *a.* چرب ،
روغنی - چرب ونرم (*charbo-narm*)

* معنی هر لغتی را که در سر آن un (لفظ معنی) در آمده ولی در متن فرهنگ داده نشده با مراجعه بقواعد درج شده در صفحهٔ ۱۱۹۰ زیر آگاهی ۱ قیاس نمایید
قاعدهٔ تلفظ لغات از لحاظ accent یا تکیه صدا در صفحهٔ ۱۱۹۰ زیر آگاهی ۲ نوشته شده است

undated *a.* بی تاریخ
undaunted *a.* بی‌ترس (*bee-tars*)، بی‌باك، بی‌پروا (*-parva*)- ناشی‌از بی‌باکی
undeceive *vt.* ازاشتباه بیرون آوردن
undecided *a.* نامعلوم (*namaʿloom*)- دودل (*dodel*)، مردد (*moraddad*)
undemonstrative *a.* بی تظاهر
undeniable *a.* غیر قابل انکار (*gheyr-ghabelé-enkar*)، مسلم (*mosal-lam*) - غیرقابل تکذیب (*-tukzeeb*)

un'der *prep., adv, & a.*

(۱) زیر، در زیر [*u water*] - تحت (*tahté*)، درتحت [*u. his rule*]- پایین‌تر از [*u. the 5th. grade*] - کمتر از [*u. Rials 50*] - بموجب (*bemoojebé*)، برطبق (*bar-teb ghé*)، برحسب (*-hasbé*)- مورد (*-mowredé*)- (۲) درزیر، درزیرآن [*Spread it u.*]- (۳) زیرین [*u. layers*]، پایینی - پایین‌تر [*u. servants*]
u. these rules بموجب این قوانین
u. repair در دست تعمیر، تحت تعمیر
to sit u. a pre cher پای وعظ واعظی نشستن
u. sentence of (*mahkoom-*) محکوم به
I was u. the impression that باین (یا در این) عقیده بودم که . . .
u. various titles بعناوین گوناگون
to speak u. one's breath آهسته سخن گفتن، نجوا کردن (*-najva-*)
u. discussion مورد بحث
u. age صغیر، نابالغ
u. way - (*dar-jarayan*) درجریان [در کشتی] در حرکت (*-harakat*)

[لفظ معنایی است که خواص under- و معانی آن از اینقرار است] :
(۱) در سر اسم در آمده آنرا صفت یا قید میسازد ومعنی میدهد «زیر»
un'derground a. : زیر زمینی
underfoot' adv. زیر پا، در زیر
(۲) در سر فعل در آمده معنی میدهد «زیر- در زیر - کمتراز - درذیل» ومانند آنها
undermen'tion : در زیر ذکر کردن
underbid' کمتر از . . . پیشنهاد دادن
(۳) درسر فعل واسم مفعول وصفت درآمده معنی‌میدهد «کم - کمتر- نیم - تایك‌اندازه»
underes'timate vt. : کم برآورد کردن
un'derbaked a. نیم پخته، ناپخته
(٤) درسراسم درآمده معنی میدهد جزء (*joz'*)- تابع - معین - معاون - واقع درزیر»
un'der-ten nt : مستاجر جزء
underact' *vt.* درست انجام ندادن
[*to u. one's part*] یا بازی نکردن
un'derbaked *a.* نیم پخته
underbid' *vt.* کمتر پیشنهاد دادن از
underbred' *a.* بدتبار (*bad-tabar*)، پست (*past*) - بی‌تربیت (*bee-tarbiat*)
un'derbrush = undergrowth
undercharge' *vt.* کم حساب کردن - کم مطالبه کردن از - کم خرج گذاشتن در (تفنگ)
un'derclothes *npl.* زیرپوش، لباس‌زیر: پیراهن‌وزیرشلواری
un'derclothing *n.*
un'dercroft = crypt
un'dercurrent *n.* جریان زیرین - [عج] وضع نهانی، نیم کاسه [چنانکه گویند زیر کاسه نیم کاسه ای هست]

* For words prefixed by **under**, and not given in the vocabulary, consult the rules given under **under-**

undercut' *vt.* روی دست (کسی) رفتن - اززیر بریدن یا تراشیدن
underdo' *vt.* نیمه پختن
underdone' *ppa.* کم پخته (*pokhtch*)
un'derdrain *n.* زهکش زیرزمینی
underdrain' *vt.* از زیر زهکشی (*zehkeshee*) کردن
underes'timate *vt* کم برآوردکردن - [ء] قدر (چیزی‌را) چنانکه باید ندانستن
underfoot' *adv.* در زیر (پا)
un'dergarment *n.* زیرپوش، جامهٔ زیر
undergo' *vt.* [*p.* -went; *pp.* -gone] تحمل‌کردن (*tahammol-*)، یافتن (*peyda-*) ، کشیدن - پیدا کردن
to u. a suffering : رنجی‌را تحمل‌کردن
to u. a trial محاکمه شدن
to u. a change تغییر یافتن
He died while undergoing an operation. زیر عمل مرد
undergrad u te *n.* شاگرد درجه‌نگرفته [در دانشگاه] ، شاگرد پایین رتبه
un'derground *a.* & *n.* (۱) زیرزمینی (۲) راه آهن زیر زمینی
un'dergrowth *n.* بته ها و درختان کوچکی که در زیردرختان بزرگ میرویند ، زیر گیاه (*zeer-giah*)
un'derhand *a.* } نهانی ، زیر جلی
underhand' *adv.* } (*zeer jolee*)
un'derhung *a.* پشامده [در گفتگوی از آروارهٔ زیرین]
underlay' (1) *vt.* [*p.* & *pp.* -laid] زیر گذاشتن - بلند کردن (*boland-*)، کاغذ زیر (حروف چاپ) گذاشتن
un'derlay (2) *n.* کاغذ زیر حروف
underlie' *vt.* [*p.* -lay: *pp.* -lain] در زیر (چیزی) قرار گرفتن - [ج] مأخذ بودن (*ma'khaz-*) ، زمینه (چیزی) بودن
underline' *vt.* — *to u. a word* خط زیر واژه ای کشیدن
un'derling *n.* شخص زیردست پایست
undermen'tioned *a.* نامبرده در زیر ، نامبردهٔ زیر ، مذکور در زیر
undermine' *vt.* از زیر نقب زدن (*naghb-zad n-*) - از زیر پوساندن یا خراب کردن [*Rivers u. their banks.*] - [ء] وسائل خرابی یا بی‌آبرویی (کسی‌را) نهانی فراهم کردن - تحلیل بردن (*tahlel-*) آهسته تمام کردن
un'dermost *a.* پایین‌ترین ، زیرترین
underneath' (*-neeth'*) *adv., prep., a., & n.* (۱) در زیر - از زیر (۲) زیر (*zee're*) ، در زیر (۳) زیرین ، پایینی (٤) زیر ، پایین
underpay' *vt.* کم حقوق دادن (به)
underpin' *vt.* [*p.* & *pp.* -pinned] [*to u a wall*] پی بندی کردن
un'derpin'ning *n.* پی بندی (*pey-bandee*)
underquote' *vt.* (از دیگران) کمتر مطنه (*mazanneh*) دادن
underrate' = underestimate
underscore' = underline
un'der-sec'retary *n.* معاون (وزارت)
undersell' [*p.* & *pp.* -sold] ارزان‌تر فروختن از ، روی دست (کسی) رفتن
un'dershirt *n.* زیر پیراهنی

* معانی لغاتی را که در سرآنها under درآمده ودرمتن فرهنگ داده نشده بامراجعه بقواعدی که در صفحهٔ ۱۱۹٤ برای under گفته شده قیاس نمایید.

un'dershot *a.* (۱) [در باب چرخی گفته میشود] که آب از زیر آنرا بگرداند
(۲) = underhung
undersigned' *n.* امضا کنندهٔ زیر
: *I, the u.,* اینجانب امضا کننده زیر
We, the u., ما امضا کنندگان زیر
undersized' *a.* کوچك ، قد کوتاه
understand' *vt.* [*p.* & *pp.* -stood] فهمیدن (*fahmeedan*) ، ملتفت شدن (*moltafet-*) ' دریافتن (*-dar-ya ftan*) ، درك کردن (*-dark*) ، حالی شدن
: *I do not u. you (or your words).* سخن شمارا نمی فهمم یا ملتفت نمیشوم
I do not u. his wanting to stay. نمی فهمم چرا میخواهد بماند
What did you u him to say? از سخن او چه دستگیرتان شد؟
I was given to u. چنین فهمیدم
We u. that he has left for London. از قرار معلوم (یا شنیده میشود که) سوی لندن رهسپار شده است
understan'ding *n.* & *a.* (۱) فهم ، ادراك (*edrak*) ، هوش (۲) توافق نظر (*tavafoghé-nazar*) ' موافقت (*mova-feghat*) ، سازش (۳) قرار ' قرارداد ، شرط (*shart*) ' مفهوم (*mafhoom*) - (٤) شرط (٥) میانه (*mia-eh*) ، رابطه (*rabetah*) - (٦- بطورصفت) فهیم ' بافهم ، چیزفهم ، باهوش ، با ادراك ، بصیر
: (*1*) *of u.* فهیم ، چیزفهم
without u. } نافهم ، بی ادراك ، بی شعور
of no u. } (*bee-sho-oor*)
(*2*) *to come to an u.* توافق (نظر) پیدا کردن ، سازش پیدا کردن
(*3*) *That was not our u.* (*4*) *I agreed only ON* (به) *this u.* (*5*) *to disturb the (good) u. between two men*
understood' (1) [*p.* & *pp.* of understand]
understood' (*2*) *ppa.* (۱) مقدر (*moghaddar*) - (۲) بدیهی
: (*1*) *The verb is u* (*2*) *It is u. that...* بدیهی است که ، البته (*albatteh*)
un'derstrapper *n.* شخص حقیر - عامل پایین رتبه
un'derstudy *n.* کسیکه نقش بازیگری را یاد میگیرد که بطور علی البدل بازی کند
undertake' *vt.* & *vi.* [*p.* -took; *pp.* -taken] (۱) تعهد کردن (*ta-ahhod-*) ، متعهد شدن (*mota-ahhed-*) ' عهده دار شدن (*ohdédar-*) ، بعهده گرفتن [*to u. a work*] - قبول کردن [*to u. a responsibility*] - قول دادن (*ghowl-*) - (۲-د.گ) مقاطعه کار کفن و دفن شدن
: *I u. to pay that sum.* متعهد میشوم که آن مبلغ را بپردازم
I u. that he has not been hurt. قول میدهم که آسیبی ندیده باشد
un'dertaker *n.* کسیکه کفن و دفن مرده‌ای را تعهد ومقاطعه می کند - تعهد کننده
underta'king *n.* تعهد ، تقبل (*taghabbol*) ، عهده داری - کار مقاطعه ، مقاطعه کاری (*moghate-ah-*) - مقاطعه کفن و دفن [در این معنی تلفظ میشود -*un'*]

* For words prefixed by **under,** and not given in the vocabulary, consult the rules given under **under-** on page 1194.

un'dertone *n.* ته صدا - ته رنگ
underval'ue *vt.* کم برآورد کردن ، کم قیمت کردن (*kam-gheemat-*) - سبك گرفتن
un'derwear *n.* زیر پوش ، جامهٔ زیر
un'derwood = undergrowth
un'derworld *n.* (۱) جهان زیرین : (الف) این جهان (ب) = Hades - (۲) = antipodes
underwrite' *vt.* & *vi.* [*p.* -wrote'; *pp.* -writ'ten] در زیر نوشتن یا امضا (*emza*) کردن - تعهد کردن (*ta-ahod-*) ، بیمه کردن
: *to u. a policy of insurance* سند بیمهٔ (دریایی) بکسی دادن
We u. the Company ما تعهد میکنیم که کلیه موجودی شرکت را در صورتیکه مردم نخرند خریداری نماییم
the underwritten names نامهای زیرین ، اسامی ای که در زیر نوشته شده است
undeserving *a.* ناشایسته ، نالایق
undesigning (*-zīning*) *a.* ساده ، صاف و ساده (*sa fo-sadeh*) ، بی خیال (*-khial*)
undesirable (*-zīreb'l*) *a.* نامطلوب (*na-matloob*) - نامرغوب (*marghoob-*)
undesirous *a.* بیمیل (*beemeyl*)
undid *v.* [*p. of* undo]
undirected *a.* راهنمایی نشده -
بی عنوان (*-onvan*) ، بی نشانی
undisciplined *a.* تربیت نشده ، تأدیب نشده (*ta'deeb-nashodeh*) - بی انتظام (*bee-entezam*)
undisguised *a.* آشکار - بی تلبیس
undisputed = indisputable
undo (*-doo*) *vt.* [*p.* -did; *pp.* -done] بی اثر کردن (*-asar-*) ، باطل کردن - خراب کردن ، ضایع کردن - بی آبرو کردن - باز کردن [*to u. a parcel*]
: *What is done c nnot be undone.* [ض.م] آب رفته بجوی بر نمیگردد
He undid what I had done. آنچه من رشته بودم او پنبه کرد
undone *ppa.* نا کرده ، نا تمام - خراب
undoubted (*-douted*) *a.* مسلم
undoubtedly (*-douted-*) *adv.* بدون شك ، مسلما (*mosallaman*) ، بلاتردید
undress (1) (*un'- or -dress'*) *n.* لباس توی خانه ، جامهٔ بیکاری ، رخت خانگی
undress (2) *vt.* & *vi.* (۱) لباس (کسیرا) کندن ، بی جامه کردن - رفاده برداشتن از (زخم) - (۲) لباس کندن ، جامهٔ خودرا در آوردن
undue *a.* (۱) زیادی (*ziadce*) ، زائد ، غیرضروری (۲) ناروا ، نامشروع (*-mash-roo'*) ، ناحق (۳) بیخود (*beekhod*) ، بی جهت (*-jahat*) - (٤) وعده نرسیده (*va'deh-naraseedeh*)
: (2) *u. influence* (3) *u. trouble* (4) *The bill is u.* وعدهٔ برات نرسیده است
un'dulant = undulating
u. fever = Malta fever
un'dulate (1) (*-dioo-*) *vi.* موج زدن - موجی بنظر رسیدن (*-mowjee-benazar-raseedan*)
un'dulate (2) (*-let*) *a.* موج نما ،

آگاهی - قاعدهٔ تلفظ لغات ازلحاظ accent یا تکیه صدا در صفحهٔ ۱۱۹۰ زیر آگاهی ۲ نوشته شده است

capital

unemployment *n.* بیکاری

unending *a.* بی پایان ، تمام نشدنی

unequal *a.* نابرابر ، نا 'مساوی

He is u TO the task.

مرد اینکار نیست

unequalled *a.* بی‌مانند، بی‌نظیر ، یکتا

unequivocal *a.* ، (*rowshan*) روشن

غیر مبهم (*gheyr-e-mobh-m*) ، اشتباه‌نشدنی

(*eshtebah-nashodanee*)

unerring *a.* ـ (*dorost*) درست

بی‌خطا ـ لغزش‌ناپذیر (*laghzesh-napazeer*) ـ

حتمی (*hatmee*)

: *an u. aim* نشان درست یا بی خطا

uneven *a.* ، (*nahamvar*) نا هموار

نا صاف ـ نا جور ، متغیر (*motaghayyer*)

u. pulse [طب] نبض غیر مستوی

(*nabz-e-gheyré-mostavee*)

unexampled *a.* بی سابقه ـ بی مانند

unexpected *a.* غیر منتظره

(*gheyré-montazerah*) ، غیر مترقبه

[*u. expenses*] (*-motaraghghebah*)

unexpectedly *adv.* ناگهان ،

غفلة" (*ghaflatan*) ، بطورغیرمترقبه

unfailing *a.* تمام نشدنی ، کم نیامدنی

[*an u. supply*] ـ پایدار ، با وفا

[*an u. friend*]

unfair *a.* غیرمنصفانه ـ نادرست ـ بی‌انصاف

unfaith *n.* بی ایمانی ' بی اعتقادی

unfaithful *a.* بی وفا ، ناپایدار ـ

بد قول (*bad-ghowl*) ـ نا درست (*-nado*

gheyré-ghabelé-) ، غیر قابل اطمینان (*rost*

etmeenan) ـ بی ایمان ، بی دین

[*an u. margin*] موجی ـ موجدار

un'dulating (*-la-*) *apa.* موجی

[*u. pulse*] ـ مواج (*mavvaj*) ـ نوان

undula'tion *n.* ـ (*tamavvoj*) تموج

'جنبش‌ـ نوسانی (*jombesh'-navasanee*) ـ

حرکت موجی (*harakate-*) ـ موج ـ صعود

و نزول (*so-oodo-nozool*) ـ اهتزاز

(*ehtezaz*) ـ اهتزاز دل (یا قلب)

un'dula ory *a.* موجی ـ نوسانی ـ موج‌نما

unduly *adv.* (۱) بی جهت ، بیخود

(۲) ناحق ، من غیر حق (*men.gheyré-hagh*) ـ (۳) زیاد (٤) بطور نا مشروع

: (*1,2*) *He was u. punished.*

undying *a.* نمیر ، باقی ، پایدار

(*pa ydar*) ، فنا ناپذیر (*fana-napazeer*)

un arth *vt.* از خاك در آوردن ،

آفتابی کردن ـ از لانه بیرون کردن

unearthly *a.* غیر طبیعی ـ غریب

uneasiness *n.* نا راحتی ، پریشانی ـ

خاطر ، تشویش (*tashveesh*) ، اضطراب

(*ezterab*) ـ بهم خوردگی (*-beham-khor-*

degee) ، کسالت

uneasy *a.* نا راحت ، مضطرب

(*moztareb*) ، پریشانی خیال (*-pareeshan-*)'

بی‌آرام ـ بهم خورده ، کسل (*kasel*)

: *I passed an u. night.*

دیشب (یا آن شب) نا راحت بودم ، شب‌ـ

بدی گذراندم

uneducated *a.* تحصیل‌نکرده ـ بیسواد

unemployable *a.* غیر قابل استخدام

unemployed *a.* (۱) بیکار

(۲) بی مصرف (*bee-masraf*) ، بیکار

(*1*) *an u. man* (*1,2*) *an u.*

* For words prefixed by **un**, and not given in the vocabulary, apply the rules given on page 1190 under UN-

unfasten (*-fas'n*) *vt.* باز کردن
unfavourable *a.* نا مساعد
(*namosa-ed*) ، بد
unfeeling *a.* ، (*bee-atefah*) بی عاطفه
(*beehes*) بیحس - (*sangdel*) سنگدل
unfigured *a.* بی صورت، ساده
unfinished *a.* نا تمام ، ناقص
unfit *a.* نامناسب ، نالایق
unfledged *a.* پر در نیاورده
(*par-dar-nayavardeh*)، سبخ پر(*-par-*)
[مج] رشد نکرده (*-roshd*)
unfold (1) *vt.* & *vi.* (۱) از تاه
باز کردن - [مج] آشکار کردن ، فاش کردن
(۲) آشکار شدن (*ashkar-*)
unfold (2) *vt.* از آغل بیرون کردن
unforeseen *a.* (۱) پیش بینی نشده ،
(*gheyré-motaraghghebah*) غیر مترقبه
: *u. expenses* هزینه های پیش‌بینی نشده
unforgettable *a.* فراموش نشدنی
unfortunate (*-net*) *a.* (۱) بدبخت
(*bad-bakht*) - (۲) مایهٔ تاسف (*-ma yeyé-*)
(*ta-assof*) - (۳) ناشی‌از بدبختی
: (*1*) *an u. person* (*2*) *It is u. that he can not study.*
unfor'tunately *adv.* بد بختانه ،
متاسفانه (*mota-assefaneh*)
unfounded *a.* بی اساس ، بی پر و پا
(*bee-asl*) ، بی اصل (*bee-paro-pa*)
unfrequented *a.* بی آمد و شد
(*beeghooleh*) ، بیغوله (*bee-amado-shod*)
unfriendly *a.* نا همراه (*-na-hamrah*)
غیر دوستانه (*gheyré-doostaneh*) - نامساعد
unfruitful *a.* (۱) بی بار ، بی ثمر
(*samar-*) - (۲) بیهوده ، بیحاصل
: (*1*) *an u. tree* (*2*) *his u. effort*
unfulfilled *a.* انجام نشده ، وفا نشده
: *an u. promise*
unfurl *vt.* باز کردن (بادبان)
unfurnished *a.* ، (*-asasiyeh*) بی اثاثیه
بی مبل [مبل » فرانسه است]
ungainliness *n.* زشتی - بی لطافتی
ungainly *a.* ، (*zesht*) زشت - بی‌لطافت ،
بی لطف (*-lotf*) - نا آزموده
ungear (آ نگیر) *vt.* از دنده بیرون
انداختن - بی دنده کردن
ungifted *a.* بی استعداد (*-este'dad*)
ungodliness *n.* بی دینی ، خدا نشناسی
ungodly *a.* ، (*bee-din*) بی دین
خدا نشناس (*khoda-nashnas*)
ungovernable = unruly
ungracious *a.* خارج از نزاکت
[*an u. reply*] - نامطوع (*namatboo'*)
ungrammatical *a.* مخالف‌آیین دستور،
نادرست (*nadorost*)
ungrateful *a.* ناسپاس ، حق‌ناشناس ،
بحقوق ، نمك بحرام (*namak-beharam*)
un'gual (*-gwal*) *a.* ناخنی
(*nakhonee*) - ناخن‌دار ، سم‌دار (*-som-*) -
مانند سم - میخی - میخدار
: *u. bone* استخوان ناخنی
un'guent *n.* روغن (*rowghan*) -
مرهم (*marham*)
gray or mercurial u. روغن خاکستری
un'guentary *a.* روغنی - مرهمی
unguic'ular } *a.* ناخن دار -
unguic'ulate (*-let*) } سم دار

* معنی هرلغتی‌را که در سر آن un (لفظ معنی) درآمده ولی در متن فرهنگ داده نشده بامراجعه بقواعد درج شده درصفحهٔ ۱۱۹۰ زیر آگاهی ۱ قیاس نمایید

un'guis *n.* [*pl.* -gues (*gweez*)] ناخنك ، ناخن پریان (*nakhoné-parian*) - [م‌ل] میخ یا ناخن

un'gula *n.* [*pl.* -læ (*lee*)] سُم (*som*)- ناخن ، چنگال - چنگك (*changak*)

un'gulate (*-let*) *a.* ناخن‌دار - سم دار

unhandy = clumsy

unhappily *adv.* بدبختانه

unhappiness *n.* بدبختی

unhappy *a.* (۱) بدبخت (*bad-bakht*)، ناشاد (۲) نافرخنده (*nafarkhondeh*) ، نامسعود (*-mas-ood*) - (۳) نامناسب (*namonaseb*)

: (*1*) *an u. man* (2) *an u. day* (*3*) *an u. remark*

unhealthiness *n.* ناخوشی (*nakhoshee*) - بد آب و هوایی

unhealthy *a.* ناخوش - ناخوشی آور ، بد آب و هوا [*an u. climate*]- خطرناك

unheard *a.* نشنیده ، ناشنیده

u. of بی سابقه ، کس نشنیده

unhesitatingly (*-hez-*) *adv.* بی‌درنگ (*bee-derang*)، بی‌تامل (*-ta-ammol*)

unhinge *vt.* (۱) ازلولا درآوردن (۲-مج) مختل کردن (*mokhtal-*)

: (*1*) *to u. a door* (*2*) *to u. one's mind*

unhitch *vt.* باز کردن (درشکه)

unhorse *vt.* از اسب برت (*part*) کردن

unhusk *vt.* پوست کندن

uniartic'ulate (*yoo-let*) *a.* یك‌بندی (*yak-bandee*) ، یك مفصلی (*-mafsalee*)، تك مفصلی

uniaxial (*yooniak'si-*) *a.* یك محوری (*yak-mehvaree*) ، یك آسه (*-aseh*)

unicam'eral *a.* دارای یك مجلس

unicol'our(ed) *a.* یك رنگه (*yak-rangeh*) ، دارای یك رنگه

u'nicorn *n.* [اف] اسبی که یك شاخ راست درسر دارد - [در توریة] کرگدن یا گاو وحشی [ترجمهٔ واژه عبری ראם]

unifica'tion (*yoo-*) *n.* یکی سازی [عمل یکی کردن]، پیوسته‌سازی - یکی‌شدگی، یگانگی ، وحدت (*vahdat*)- یك شکلی

u'nifier *n.* یکی کننده - یك شکل کننده

u'nify *vt.* [-fied; -fying] یکی کردن ، پیوسته ساختن (*peyvasteh*)، متحد کردن (*-motlahed-*) - یك‌شکل کردن

uniflo'rous *a.* تك گل (*tak-gol*)

unifo'liate (*-et*) *a.* تك برگ (*-barg*)

u'niform *a* , *n.*, & *vt.* (۱) یك‌شکل ، متحدالشکل (*mot-ahedosh-shakl*)- یکسان، یك نواخت (*yak-navakht*) - ثابت [*a u. tax*] - (۲) لباس متحد الشکل [*to wear u*] - (۳) یك نواخت کردن ، یکجور یا یکسان کردن - متحد الشکل کردن

: *a u. temperature* گرمای یك نواخت

unifor'mity *n.* یکسانی ، یك شکلی، یك‌نواختی، یك‌رنگی (*yak-rangee*)

u'niformly *adv.* بطور یك نواخت - بطور متحد الشکل

unilat'eral *a.* یك بری ، یك طرفه

: *a u. contract* پیمانی که برای یکی از دو طرف الزام آور است و بس ، پیمان یك طرفه (*peymané-yak-tarafeh*)

unilit'eral *a.* یك حرفی (*-harfee*)

unimportant *a.* غیر مهم (*gheyré-mohem*)، بی‌اهمیت (*bee-ahammiyyat*)، جزئی (*joz-ee*)

uninformed *a.* بی‌اطلاع (*bee-ettela'*)، بیخبر (*beekhabar*)

unintelligible *a.* نامفهوم (*namafhoom*)، بیمعنی (*bee.ma'nee*)

unintentional *a.* غیر عمدی (*gheyré-amdee*)

uninten'tionally *adv.* ندانسته، بطور غیر عمدی، سهواً (*sahv n*)

uninterested *a.* بی علاقه، بی دخل و تصرف (*bee-dukhlo-tasarrof*)

uninterrupted *a.* پیوسته (*peyvasteh*)، دایم، غیر مقطوع (*gheyré-mɪghtoo'*)

uninvited *a.* ناخوانده (*nakhandeh*)، دعوت نشده (*da'vat-nashodeh*)، نطلبیده، طفیلی (*tofeylee*)

uninviting *a.* بی جاذبه، بی فریندگی

u'nion *n.* اتحاد [*U. is strength*]، اتفاق (*ettefagh*)، یگانگی، وحدت (*vahdat*)، پیوستگی (*peyvastegee*) - پیوند، وصلت (*vaslat*) - سازش، موافقت (*movafeghat*) - اتحادیه

: *trade u.* اتحادیه اصناف، اتحادیه بازرگانی

u'nionist *n.* عضو اتحادیه (*ozvé-ettehadiyah*) - هوا خواه اتحاد و یگانگی

unip'arous (*yoo-*) *a.* تك زا - [کاش] تك‌محور (*tak-mehvar*)

u'niped *a.* یك پا

uniper'sonal *a.* واحد، دارای یك اقنوم - [در فعل] منحصر بیك صیغه

unipet'alous = monopetalous

unique' (*yooneek'*) *a.* بی مانند (*bee-manand*)، بی نظیر، یکتا (*yak'a*)، یگانه، فرد (*fard*)

unique'ness *n.* یکتایی، بی‌نظیری

u'nison (*-sn or -zn*) *n.* & *a.* (۱) هم آهنگی (*ham-ahangee*)، هم‌کوکی [مو] فاصلهٔ یك نت تا نت هشتم که از حیث آهنگ با آن برابر باشد مثلا" در موسیقی ایرانی از مایهٔ ماهور تا مایهٔ عراق - [ج] ساز ش توافق (۲) هم آهنگ

: *in u.* با یك آهنگ، با یك کوك - با توافق (*-ta'a fogh*)

unis'onal = unisonant

unis'onance = unison *n.*

unis'onant } *a.* unis'onous } هم‌آهنگ، هم‌کوك - موافق (*mova fegh*)

u'nit *n.* (۱) واحد (*vahed*)، یکه، میزان (۲) شمارهٔ یك (۳) دستگاه (واحد)

: (*1*) *the u. of military force*

(*2*) *units and tens* یگان و دهگان، آحاد و عشرات

(*3*) *The power station had 3 units, but one u. was idle.*

u. price بهای تکی، قیمت واحد، فی

unita'rian *n.* موحد (*movahhed*)، موحد کامل، توحید گوی (*-towheed*) - [در سیاست] طرفدار وحدت و تمرکز

unita'rianism *n.* (عقیده به) توحید - اصالت تمرکز (*-tamarkoz*)

u'nitary *a.* (وابسته به) واحد - پیوسته (*peyvasteh*)، متحد (*mottahed*)

unite' (*yoo-*) *vt.* & *vi.* (۱) با هم پیوستن (*baham-peyvastan*)، متحد کردن

* معنی هر لغتی را که در سر آن un (لفظ معنی) درآمده ولی درمتن فرهنگ داده نشده بامراجعه بقواعد درج شده در صفحهٔ ۱۱۹۰ زیر آگاهی ۱ قیاس نمایید

univer'sitv (*yoo-*) *n.* [*pl.* -ties] دانشگاه (*dânes'gah*) ، دارالفنون (*dârolfonoon*)

unjust *a.* (۱) غیر عادلانه ، غیر منصفانه (*gheyre-monsefâneh*) - (۲) بی عدالت ، بی انصاف (*bee-ensâf*)

: (*1*) *an u. dealing* (*2*) *an u. man*

unjustifiable *a.* غیر قابل تصدیق (*gheyré-ghâbele-tasdeegh*) ، نا موجه (*namovajjah*) - نا حق

unjustified *a.* ، بیمورد (*bee-mowred*) ناحق ، ناروا ، بی جهت (*bee-jahat*)

unjust'ly *adv.* غیرعادلانه - بناحق

unkempt' *a.* شانه نکرده ، ژولیده [*u. hair*] - نا مرتب (*namorattab*) - [درسخن] ناهنجار (*nâhanjar*) ، خشن (*khashen*)

unkind *a.* ، نا مهربان (*nâmehrbân*) بی مهر (*-mehr*) ، بی محبت (*-mahabbat*) ، بی لطف (*-lotf*)

unkindness *n.* نامهربانی

unknown *a.* (۱) مجهول (*maj-hool*) - (۲) نا شناس ، ناشناخت (*nâshenâkht*) - (۳) گمنام (*gomnam*) ، بی شهرت

: (*1*) *an u. number* (*2,3*) *an u. person or writer*

unlawful *a.* ، نامشروع (*nâmashroo'*) خلاف شرع (*kehla fé-shar'*) ، حرام - نا روا ، ناحق - غیر قانونی - حرامزاده

: *u. claims* دعاوی غیر مشروع یا ناحق

unlaw'fully *adv.* بطور نا مشروع ، برخلاف حق ، من غیر حق (*men-gheyré-hagh*)

univer'sitv (*yoo-*) *n.* [*pl.* -ties] دانشگاه (*dânes'gah*) ، دارالفنون (*dârolfonoon*)

unjust *a.* (۱) غیر عادلانه ، غیر منصفانه (*gheyre-monsefâneh*) - (۲) بی عدالت ، بی انصاف (*bee-ensâf*)

: (*1*) *an u. dealing* (*2*) *an u. man*

unjustifiable *a.* غیر قابل تصدیق (*gheyré-ghâbele-tasdeegh*) ، نا موجه (*namovajjah*) - نا حق

unjustified *a.* ، بیمورد (*bee-mowred*) ناحق ، ناروا ، بی جهت (*bee-jahat*)

unjust'ly *adv.* غیرعادلانه - بناحق

unkempt' *a.* شانه نکرده ، ژولیده [*u. hair*] - نا مرتب (*namorattab*) - [درسخن] ناهنجار (*nâhanjar*) ، خشن (*khashen*)

unkind *a.* ، نا مهربان (*nâmehrbân*) بی مهر (*-mehr*) ، بی محبت (*-mahabbat*) ، بی لطف (*-lotf*)

unkindness *n.* نامهربانی

unknown *a.* (۱) مجهول (*maj-hool*) - (۲) نا شناس ، ناشناخت (*nâshenâkht*) - (۳) گمنام (*gomnam*) ، بی شهرت

: (*1*) *an u. number* (*2,3*) *an u. person or writer*

unlawful *a.* ، نامشروع (*nâmashroo'*) خلاف شرع (*kehla fé-shar'*) ، حرام - نا روا ، ناحق - غیر قانونی - حرامزاده

: *u. claims* دعاوی غیر مشروع یا ناحق

unlaw'fully *adv.* بطور نا مشروع ، برخلاف حق ، من غیر حق (*men-gheyré-hagh*)

unlike *a.* نا مانند ، نا همانند ، نا همسان ، نا همسنگ ، نا همجنس ، نا همشکل ، نا همرنگ ، نا همطبع ، نا همخو ، نا همخوی ، نا همسان ، نا همسنگ ، نا همجنس ، نا همشکل ، نا همرنگ ، نا همطبع ، نا همخو ، نا همخوی

unlike'ly *a.* نامحتمل ، نا ممکن ، نا شدنی ، نا جور ، نا جور در آمدنی

unlike'ness *n.* نامانندی ، نا همانندی ، نا همسانی ، نا همسنگی ، نا همجنسی ، نا همشکلی ، نا همرنگی ، نا همطبعی ، نا همخویی

unlim'ited *ppa.* نامحدود ، بی حد ، بی حصر ، بی انتها ، بی پایان ، بی کران ، بی نهایت ، بی منتها ، بی منتهی ، بی نهایت ، بی نهایت ، بی نهایت

unlim'itedly *adv.* نامحدوداً ، بی حد ، بی حصر ، بی انتها ، بی پایان ، بی کران ، بی نهایت ، بی منتها ، بی منتهی ، بی نهایت ، بی نهایت ، بی نهایت

unlim'itedness *n.* نامحدودیت ، بی حدی ، بی حصری ، بی انتهایی ، بی پایانی ، بی کرانی ، بی نهایتی ، بی منتهایی ، بی منتهی ، بی نهایتی ، بی نهایتی ، بی نهایتی

unlis'ted *a.* نامذکور ، نا مندرج ، نا مسطور ، نا مسجل ، نا مسجل ، نا مسجل

unlit' *a.* نا روشن ، نا افروخته ، نا سوخته ، نا سوخته ، نا سوخته

unlock' *v.t.* باز کردن ، گشودن ، باز کردن ، گشودن ، باز کردن ، گشودن

unlooked'-for' *a.* نا منتظر ، نا مترقبه ، نا منتظر ، نا مترقبه ، نا منتظر ، نا مترقبه

unloose' *v.t.* باز کردن ، گشودن ، باز کردن ، گشودن ، باز کردن ، گشودن

unlu'cky *a.* بدشانس ، بدبخت ، بدبخت ، بدبخت ، بدبخت

unman'ly *a.* نامردانه ، نامردانه ، نامردانه

unmar'ried *a.* مجرد ، عزب ، مجرد ، عزب ، مجرد ، عزب

unmask' *v.t.* برداشتن نقاب ، برداشتن نقاب ، برداشتن نقاب

unmas'terable *a.* غیر قابل تسلط ، غیر قابل تسلط ، غیر قابل تسلط

unmas'tered *a.* نا مسلط ، نا مسلط ، نا مسلط

unmean'ing *a.* بی معنی ، بی معنی ، بی معنی

unmeas'ured *a.* بی اندازه ، بی اندازه ، بی اندازه

unmen'tionable *a.* ناگفتنی ، ناگفتنی ، ناگفتنی

unmer'ciful *a.* بی رحم ، بی رحم ، بی رحم

unmer'ited *a.* بی استحقاق ، بی استحقاق ، بی استحقاق

unmin'gled *a.* خالص ، خالص ، خالص

unmis'takable *a.* بی شبهه ، بی شبهه ، بی شبهه

unmit'igated *a.* بی کم و کاست ، بی کم و کاست ، بی کم و کاست

unmo'lested *a.* بی مزاحم ، بی مزاحم ، بی مزاحم

unmoor' *v.t.* لنگر برداشتن ، لنگر برداشتن ، لنگر برداشتن

unmoved' *a.* بی حرکت ، بی حرکت ، بی حرکت

unnat'ural *a.* غیر طبیعی ، غیر طبیعی ، غیر طبیعی

unnec'essary *a.* غیر لازم ، غیر لازم ، غیر لازم

unnerve' *v.t.* سست کردن ، سست کردن ، سست کردن

unno'ticed *a.* بی توجه ، بی توجه ، بی توجه

unnum'bered *a.* بی شمار ، بی شمار ، بی شمار

unob'jectionable *a.* بی اعتراض ، بی اعتراض ، بی اعتراض

unob'servant *a.* بی توجه ، بی توجه ، بی توجه

unob'tainable *a.* غیر قابل حصول ، غیر قابل حصول ، غیر قابل حصول

unoc'cupied *a.* خالی ، خالی ، خالی

unof'fending *a.* بی آزار ، بی آزار ، بی آزار

unof'fered *a.* پیشکش نشده ، پیشکش نشده ، پیشکش نشده

unof'ficial *a.* غیر رسمی ، غیر رسمی ، غیر رسمی

unop'posed *a.* بی مخالف ، بی مخالف ، بی مخالف

unor'dered *a.* بی نظم ، بی نظم ، بی نظم

unor'dinary *a.* غیر عادی ، غیر عادی ، غیر عادی

unor'thodox *a.* غیر ارتدوکس ، غیر ارتدوکس ، غیر ارتدوکس

unpack' *v.t.* باز کردن ، باز کردن ، باز کردن

unpaid' *a.* بی مزد ، بی مزد ، بی مزد

unpal'atable *a.* ناگوار ، ناگوار ، ناگوار

unpar'alleled *a.* بی نظیر ، بی نظیر ، بی نظیر

unpar'donable *a.* نابخشودنی ، نابخشودنی ، نابخشودنی

unpar'donably *adv.* نابخشودنی ، نابخشودنی ، نابخشودنی

unpar'donedness *n.* نابخشودنی ، نابخشودنی ، نابخشودنی

unpar'liamentary *a.* غیر پارلمانی ، غیر پارلمانی ، غیر پارلمانی

unpar'tial *a.* بی طرف ، بی طرف ، بی طرف

unpar'tiality *n.* بی طرفی ، بی طرفی ، بی طرفی

unpar'tially *adv.* بی طرفانه ، بی طرفانه ، بی طرفانه

unpar'tialness *n.* بی طرفی ، بی طرفی ، بی طرفی

unpar'tisan *a.* بی طرف ، بی طرف ، بی طرف

unpar'tisanship *n.* بی طرفی ، بی طرفی ، بی طرفی

unpat'ronized *a.* بی حامی ، بی حامی ، بی حامی

unpeo'ple *v.t.* خالی کردن ، خالی کردن ، خالی کردن

unper'ceived *a.* نادیده ، نادیده ، نادیده

unper'fect *a.* ناقص ، ناقص ، ناقص

unper'fectness *n.* نقص ، نقص ، نقص

unper'formed *a.* انجام نشده ، انجام نشده ، انجام نشده

unper'son *n.* شخص نامشخص ، شخص نامشخص ، شخص نامشخص

unper'suadable *a.* غیر قابل اقناع ، غیر قابل اقناع ، غیر قابل اقناع

unper'suaded *a.* نا متقاعد ، نا متقاعد ، نا متقاعد

unper'turbed *a.* آرام ، آرام ، آرام

unpin' *v.t.* باز کردن ، باز کردن ، باز کردن

unpit'ied *a.* بی ترحم ، بی ترحم ، بی ترحم

unpit'ying *a.* بی ترحم ، بی ترحم ، بی ترحم

unplace' *v.t.* برداشتن ، برداشتن ، برداشتن

unplait' *v.t.* باز کردن ، باز کردن ، باز کردن

unplay'able *a.* غیر قابل بازی ، غیر قابل بازی ، غیر قابل بازی

unpleas'ant *a.* ناخوشایند ، ناخوشایند ، ناخوشایند

unpleas'antly *adv.* ناخوشایند ، ناخوشایند ، ناخوشایند

unpleas'antness *n.* ناخوشایندی ، ناخوشایندی ، ناخوشایندی

unplug' *v.t.* باز کردن ، باز کردن ، باز کردن

unpol'ished *a.* صیقل نخورده ، صیقل نخورده ، صیقل نخورده

unpol'luted *a.* پاک ، پاک ، پاک

unpop'ular *a.* نامحبوب ، نامحبوب ، نامحبوب

unpop'ularity *n.* نامحبوبیت ، نامحبوبیت ، نامحبوبیت

unpop'ularly *adv.* نامحبوبانه ، نامحبوبانه ، نامحبوبانه

unpop'ulated *a.* بی سکنه ، بی سکنه ، بی سکنه

unpos'sessed *a.* بی تصاحب ، بی تصاحب ، بی تصاحب

unpos'sessing *a.* بی تصاحب ، بی تصاحب ، بی تصاحب

unpre'cedented *a.* بی سابقه ، بی سابقه ، بی سابقه

unpre'dictable *a.* غیر قابل پیش بینی ، غیر قابل پیش بینی ، غیر قابل پیش بینی

unpre'judiced *a.* بی غرض ، بی غرض ، بی غرض

unpre'meditated *a.* بی قصد ، بی قصد ، بی قصد

unpre'pared *a.* نا آماده ، نا آماده ، نا آماده

unpre'pared'ness *n.* نا آمادگی ، نا آمادگی ، نا آمادگی

unpre'sentable *a.* نا شایسته ، نا شایسته ، نا شایسته

unpre'sentableness *n.* نا شایستگی ، نا شایستگی ، نا شایستگی

unpre'sentably *adv.* نا شایسته ، نا شایسته ، نا شایسته

unpre'sented *a.* نا ارائه شده ، نا ارائه شده ، نا ارائه شده

unpre'serve *v.t.* نا محافظت کردن ، نا محافظت کردن ، نا محافظت کردن

unpre'served *a.* نا محافظت شده ، نا محافظت شده ، نا محافظت شده

unpre'sidential *a.* غیر ریاست جمهوری ، غیر ریاست جمهوری ، غیر ریاست جمهوری

unpre'sidentially *adv.* غیر ریاست جمهوری ، غیر ریاست جمهوری ، غیر ریاست جمهوری

unpre'tending *a.* بی ادعا ، بی ادعا ، بی ادعا

unpre'tentious *a.* بی ادعا ، بی ادعا ، بی ادعا

unpre'tentiously *adv.* بی ادعا ، بی ادعا ، بی ادعا

unpre'tentiousness *n.* بی ادعایی ، بی ادعایی ، بی ادعایی

unpre'vailing *a.* نا موفق ، نا موفق ، نا موفق

unpre'vailingly *adv.* نا موفق ، نا موفق ، نا موفق

unpre'vailingness *n.* نا موفقی ، نا موفقی ، نا موفقی

unpre'vented *a.* نا ممانعت شده ، نا ممانعت شده ، نا ممانعت شده

unpre'ventible *a.* غیر قابل ممانعت ، غیر قابل ممانعت ، غیر قابل ممانعت

unpre'ventive *a.* نا ممانعت کننده ، نا ممانعت کننده ، نا ممانعت کننده

unpre'ventively *adv.* نا ممانعت کننده ، نا ممانعت کننده ، نا ممانعت کننده

unpre'ventiveness *n.* نا ممانعت کنندگی ، نا ممانعت کنندگی ، نا ممانعت کنندگ

unlearned *a.* درس نخوانده (*dars-nakhandeh*) ، بی سواد ، عام ، امی (*ommee*) ، بیعلم (*bee-elm*)

unleavened *a.* ور نیامده (*var-nayā-*) [*u. bread*] ، فطیر (*madeh*)

unless' *conj.* مگر اینکه (*mag'ar-in'keh*) ، جز آنکه (*joz'-*)

: *I will not go u. they invite me.* نخواهم رفت مگر اینکه مرا بخوانند (یا دعوت کنند) ، تا مرا دعوت نکنند نخواهم رفت

unlettered *a.* بی سواد ، درس نخوانده

unlike *a.* & *prep.* (۱) نا جور ، نا برابر (*barabar-*) ، نا مساوی ، مختلف (*mokhtalef*) - نامانند ، بی شباهت [*The portrait is u.*] - (۲) برخلاف ، نه مانند ، غیر (*ghey're*)

: (*1*) *u. signs* [-- and +]
(*2*) *It was u. those I had seen.* با آنهایی که من دیده بودم فرق (*fargh*) داشت ، غیر آنهایی بود که دیده بودم ، مانند آنهایی که دیده بودم نبود

unlikely *a.* غیر محتمل (*ghayr-mohtamel*)

unlimited *a.* نامحدود (*namahdood*)

u. liability company شرکت تضامنی (*sherkat-tazamonee*)

unload *vt.* & *vi.* (۱) خالی کردن ، تهی کردن (*tohee-*) - (۲) بار خالی کردن

: (*1*) *to u. a ship or a gun*

unlock *vt.* باز کردن - [مج] فاش کردن

unlooked-for *a.* غیر منتظره (*gheyr-montazerah*) ، غیر مترقبه (*-motaraghghabah*)

unluck'ily *adv.* بد بختانه

unluckiness *n.* بدبختی (*badbakhtee*) ' بد بیاری (*bad-biaree*)

unlucky *a.* بدبخت ، تیره بخت ، بخت برگشته (*bakht-bargashteh*) - بد یمن (*-yomn*) ، بد قدم (*-ghadam*) ، نا خجسته (*nakhojasteh*) ، نحس (*nahs*) ' میشوم (*meyshoom*) . مایهٔ تأسف (*maya-yé-ta-assof*)

: *I was very u. at that game.* خیلی در آن بازی بد آوردم

Do not go in an u. hour. وقتی که ساعت بد است (یا خوش نیست) نروید

unmanageable *a.* رام نشدنی ، شرور

: *an u. horse* اسب شرور

unmannerly = rude

unmarried *a.* عروسی نکرده ، عزب (*azab*) ، مجرد (*mojarrad*) ، [در مورد زن] شوهر نکرده (*showhar-nakardeh*) ، غیر منکوحه (*gheyré-mankoohah*) ، [در مورد مرد] زن نگرفته ، غیر متأهل (*gheyré-motaahhel*)

unmask *vt.* & *vi.* پوشش از رو(ی) چیزی) برداشتن ، نمایان کردن (یا شدن) ، ظاهر کردن (یا شدن) - نقاب از رو(ی کسی) برداشتن - [مج] جنس خودرا بروز دادن

unmeaning *a.* بیمعنی (*bee-maa'nee*) ' یوچ ، جفنگ (*jafang*) ' چرند (*charand*)

unmew' *vt.* [*Poet*] = release

unmindful *a.* بی فکر (*bee-fekr*) ' بی ملاحظه (*bee-molahezah*)

: *not u.* ملتفت (*moltafet*)

unmistakable *a.* اشتباه نشدنی

---

* معنی هر لغتی را که در سرآن un (لفظ معنی) درآمده ولی در متن فرهنگ داده نشده بامراجعه بقواعد درج شده در صفحهٔ ۱۱۹۰ زیر آگاهی ۱ قیاس نمایید

unpicked *a.* نچیده ـ گزین نشده (*gozin*ـ)، انتخاب نشده (*entekhab*)
unpleasant *a.* نامطبوع (*namatboo'*)، ناگوار، نا خوش آیند (*nakhosh-a yand*)، ناپسند (*napasand*)
unpointed *a.* بی نقطه (*bee-noghteh*) ـ بی اعراب (*e'rab*ـ) ـ [مع] بند کشی نشده
unpolished *a.* پرداخت نشده، بی جلا ـ [مج] نا مهذب (*namohazzab*)، بی تمدن (*bee-tamaddon*)، بی تربیت (*tarbiat*ـ)
unpract'sed *a.* نا آزموده ـ اجرا نشده
unprecedented *a.* بی سابقه ـ بی مانند
unprejudiced *a.* بی تعصب (*ta-assob*ـ)، منصف (*monsef*)
unpriced *a.* [در باب چیزی گفته میشود که بهای آن معلوم نشده یا صورت بها در آن نباشد
unprincipled *a.* بی مسلك (*maslak*ـ)، بی مرام [*an u. man*]، بی محابا، هردمبیل [ز.ع]
: *an u. conduct* رفتاریکه مبنای اخلاقی صحیحی نداشته باشد
unproductive *a.* بیحاصل
unprofitable *a.* بی فایده
u. servants مردمی که خرسندند باینکه تنها آنچه وظیفهٔ ایشان است بکنند
unprogressive = conservative
unprompted = spontaneous
unprovoked *a.* بی جهت (*bee-jahat*)، بی داعی، بیخود (*beekhod*)
unqualified *a.* فاقد شرایط لازم، فاقد صلاحیت (*faghedé-salahiyyat*)، غیرصالح، نا قابل (*eshteb*ah-*nashodanee*)، روشن (*row*ـ *shan*)، تردید نا پذیر (*tardeed-napazeer*)
unmitigated *a.* مطلق (*motlagh*)
unmixed *a.* یکدست (*yakdast*)، خالص
unmolested [زیر molest آمده است]
unmounted *a.* سوار نشده ـ پیاده
unmuzzled *a.* بی پوزبند (*poozband*ـ)
unnamble *a.* نگفتنی (*nagoftanee*)
unnatural *a.* غیرطبیعی، غریب ـ مصنوعی (*masnoo.ee*) ـ نا مشروع (*namashroo'*) ـ عاری از احساسات طبیعی
unnecessary *a.* غیرضروری، ناواجب ـ بیش از حد لزوم
: *It is u.* لازم نیست، غیر ضروری است
unnumbered *a.* بی شماره ـ بیشمار
unobjectionable *a.* اعتراض ناپذیر (*e'teraz-napazeer*)، بی عیب (*bee-ayb*)
unobserved *a.* نادیده
unobtainable *a.* بدست نیامدنی (*bedast-nayamadanee*)، نا یافتنی (*na yaftanee*)، غیر قابل حصول، نا میسر (*namoyassar*)
unoccupied *a.* اشغال نشده (*eshghal-nashodeh*)، خالی ـ بیکار
unoffending *a.* بی آزار
unofficial *a.* غیر رسمی، رسماً تأییدنشده (*rasman-ta'yeed-nashodeh*)
unowned *a.* بی صاحب، بی مالك
unpaid *a.* پرداخت نشده، نپرداخته (*napardakhteh*)، تأدیه نشده (*ta'diyeh*ـ)
بی مواجب، حقوق نگیر ـ حقوق نگرفته
unparalleled *a.* بی مانند (*manand*ـ)، بی نظیر

*For words prefixed by UN, and not given in the vocabulary, apply the rules given on page 1190 under UN-

unquestionable *a.* غیر قابل تردید (*gheyré-ghabelé-tardeed*) ، مسلم (*mosallam*) ، محقق (*mohaghghagh*)

unques'tionably *adv.* مسلماً ، محققاً ، بدون شك

unravel *vt.* از هم باز کردن ، ریش ریش کردن - از گیر در آوردن - [مج] (۱) از شك بیرون آوردن (۲) روشن کردن (*rowshan-*) ، شرح دادن (*sharh-*) : *to u.* (*the threads of*) *a material* (نخ‌های) پارچه‌ای را ریش‌ریش کردن

unreason *n.* بیخردی (*beekheradee*) ، کم عقلی (*kam-aghlee*) ، حماقت

unreasonable *a.* (۱) نامعقول (*namaʻghool*) - (۲) ناحساب ، بی دلیل ، ناحق (۳) زورگو ، بیحساب (٤) بیش از حدّ اعتدال (*haddé-eʻtedal-*) : (*1*) *u. conduct* (*2*) *u. demands*

unrea'sonably *adv.* بی جهت (*bee-jahat*) ، بیخود (*beekhod*) ، بناحق ، بزور - بطور نامعقول - بیش‌از حد اعتدال

unredeemed *a.* از گرو (*gerow*) در نیامده - انجام‌نشده ، وفانشده - جبران‌نشده (*jobran-*) - سبك‌نشده (*sabok-*)

unrefined *a.* (۱) تصفیه نشده (*tasfieh-nashodeh*) ، خام (۲-مج) نامنجار (*namahanjar*) ، نامهذب (*namohazzab*) : (*1*) *u. sugar* (*2*) *u. manners*

unrelenting *a.* سخت (*sakht*) ، سنگدل (*sangdel*) ، بی‌رحم (*bee-rahm*)

unreliable *a.* غیر قابل اعتماد (*gheyré-ghabelé-eʻtemad*) ، غیر معتمد (*-moʻtamad*) - ناپایدار

unremitting *a.* } پیوسته
unremit'tingly *adv.* } (*peyvasteh*) ، بی فاصله (*bee faselah*)

unremunerative *a.* بی‌فایده ، بیسود

unreserved *a.* } بی قید و شرط
unreser'vedly *adv.* } (*bee-gheydo-*) - آشکارا (*ashkara*) ، بی پرده (*bee-pardeh*)

unresolved *a.* تصمیم نگرفته (*tsmeem-nagerefteh*) - حل نشده ، تصفیه نشده (*tasfieh-nashodeh*)

unrest *n.* آشوب ، آشفتگی (*ashoftegee*) ، اضطراب (*ezterab*) ، بیقراری

unrestrained *a.* مطلق (*motlagh*) ، آزاد

unriddle *vt.* حل کردن

unripe *a.* نارس ، کال - [مج] نابالغ

unrivalled *a.* بی‌مانند ، بی‌نظیر

unroll *vt.* & *vi.* (۱) باز کردن (توپ پارچه و مانند آن) - (۲) بازشدن - [مج] نمودار شدن

unroot *vt.* از ریشه در آوردن یا کندن

unsaddle *vt.* از اسب پرت کردن

unruliness *n.* سرکشی ، تمرد (*tʻmarrod*)

unru'ly (*-roo'-*) *a.* سرکش (*sarkesh*) ، متمرد (*motamarred*)

unsaid *a.* ناگفته ، نگفته

unsafe *a.* نامن [*an u. place*] - خطرناك (*khatarnak*) - نادرست

unsafety *n.* نا امنی (*na-amnee*)

unsatisfactory *a.* — رضایت بخش نیست ، بد است : *It is u.*

* معنی هر لغتی را که در سر آن un (لفظ معنی) درآمده ولی در متن فرهنگ داده نشده با مراجعه بقواعد درج شده در صفحهٔ ۱۱۹۰ زیر آگاهی ۱ قیاس نمایید

کارهایی که استادی (ویژه) *u. labour* : نخواهد - کارگرانی که کارشان استادی (ویژه) نخواهد

unskil(l)ful *a.* ناشی ، بی‌مهارت

unsophisticated *a.* بی‌حیله ، ساده ، بی‌تزویر (*bee-tazveer*) - جا نزده

unsound *a.* - (*nakhosh*) ناسالم، ناخوش [مج] نادرست (*dorost*-) ، غلط (*ghalat*) *of u. mind* دیوانه

unsparing *a.* } بیدریغ
unsparingly *adv.* } (*beedareegh*)

بی مضایقه (*bee-moza yeghah*) - زیاد (*ziad*) - بیرحم (*bee-rahm*)

unspeakable *a.* نگفتنی (*nagoftanee*) ، ناگفتنی - وصف‌ناپذیر (*vasf-napazeer*)

unspecified *a.* نامعین (*namo-ayyan*) ، نامعلوم (*nama'loom*)

unspontaneous *a.* بدون طبخاطر ، زورکی

unspotted *a.* بی‌لکه (*bee-lakkeh*)

unstable *a.* ناستوار (*na-ostovar*) ، بی‌ثبات (*bee-sabat*)

unstarched *a.* بی‌آهار

unsteady *a.* ناستوار (*na-ostovar*) ، سست ، لرزان [*u. hands*] - سست ، لق [*a u. ladder*] - بی ثبات ، ناپایدار - سست بنیاد (*sost-bonyad*)

unstressed *a.* بی‌تکیه (*bee-tekyeh*)

unsubstantial *a.* بی‌اساس ، واهی ، پوچ ، ناستوار (*na-ostovar*)

unsuccessful *a.* (۱) نتیجه نگرفته ، موفق نشده (*movaffagh-nashodeh*) - ناکام (۲) بی‌نتیجه (*bee-nateejah*)

unsavoury *a.* بی‌مزه (*mazeh*-) - بد

unscrew *vt.* باز کردن (پیچ)

unscrupulous *a.* بی همه چیز ، بی‌مرام ، فاقد اصول یامرام اخلاقی

unseal *vt.* مهر (چیزیرا) برداشتن ، باشکستن ، بازکردن [*to u. a letter*]

unseam *vt.* (از درز) شکافتن

unseasonable *a.* نابهنگام (*nabehangam*) ، بی‌جا ، بی‌مورد (*bee-mowred*) ، بیموقع (*bemowghe'*)

unseat *vt.* از جای خود بیرون کردن - خلع‌کردن (*khal'*-) - پرت‌کردن (از اسب)

unseemly *a.* نازیبا ، ناشایسته

unseen *a.* نادیده

unset *vt.* پیاده کردن (*piadeh*-) ، از نگین در آوردن [*to u. a gem*]

unsettle *vt.* برهم‌زدن - ناراحت‌کردن

unsettled *a.* درهم (برهم) ، آشفته (*ashofteh*) ، مختل (*mokhtal*)- تصفیه‌نشده (*tasfiyeh*-) - بی سامان - ساکت نشده ، فرو ننشسته (*foroo-naneshasteh*)

unsew *vt.* شکافتن (*shekaftan*)

unshaken *a.* استوار (*ostovar*) ، ثابت

unsheathe *vt.* از غلاف درآوردن

unship *vt.* ازکشتی بیرون آوردن [*to u. a cargo*] - پیاده کردن (*piadeh*-)

unshod *a.* بی‌نعل (*bee-na'l*)

unsifted *a.* الک‌نشده - رسیدگی‌نشده

unsightly *a.* بدنما (*bad-noma*) ، زشت (*zesht*)

unskilled *a.* ساده - بی تخصص (*bee-takhassos*)

* For words prefixed by **un**, and not given in the vocabulary, apply the rules given on page 1190 under UN-

untrue *a.* ناراست ، دُروغ (*doroogh*)
(*narast*) ـ خائن (*khaa-en*)
untru'ly *adv* دروغی [بدروغ] ،
از روی کذب
untrustworthy = unreliable
untruth *n.* دروغ ، کذب (*kezb*) ،
ناراستی (*naraastee*) ، ـقم(*soghm*)
untruthful *a.* دروغ ـ دروغگو
untuned *a.* ناکوك
untwist *vt.* تاب (چیزی را) درکردن ،
واتابیدن ، باز کردن
unused (*-yoozd*) *a.* ، (*-ashna*) نا آشنا
خو نگرفته ، عادت نکرده ـ بکار نبرده ،
استعمال نشده (*este'mal-*) ، غیر مستعمل
(*gheyré-mosta'mal*)
: *I am u. TO that noise.*
من بآن صدا آشنا نیستم
unusual *a.* غیرمعمول (*gheyré-ma'mool*)
غریب ـ مخالف عادت ، بعید
: *It is u. for him to tell a lie.*
دروغ گفتن برخلاف عادت اوست ، دروغ گفتن
از او بعید است
unu'sually *adv.* (بطور) فوق العاده
(*-fowghol-adah*) ، بطور غیرمعمول
: *It is u. large.* فوق العاده بزرگ
است ، ازاندازه معمول بزرگتر است
unutilizable *a.* بی مصرف (*-masraf*) ،
غیرقابل استفاده (*gheyré-ghabelé.estefadeh*)
unutilized *a.* بی استفاده (مانده) ـ بائر
: *u. land* زمینِ بائر (*-ba-er*)
unutterable *a.* نگفتنی (*nagoftanee*) ،
زائدالوصف (*za-edol-vasf*)
unvarnished *a.* جلا نداده ـ

: (*1*) *u. candidates* (*2*) *u. efforts*
unsuitable (*-siooteb'l*) *a.* ناشایسته
(*nashayasteh*) ، نامناسب (*namonaseb*).
: *It is u.* مناسب نیست ، بدرد نمیخورد
untidy *a.* درهم برهم
untie *vt.* باز کردن [*to u. a knot*] ،
گشودن ـ حل کردن ـ رها کردن
untimely *a.* نابهنگام(*na-behangam*) ،
بیمورد (*beemowred*) ، بیموقع(*-mowghe'*)
بیمحل (*beemahal*)
until' *prep.* & *conj.* (۱) تا
(۲) تااینکه ، وقتی که (*vagh'tee-keh*)
[آگاهی ـ until و till یك معنی دارند
جز اینکه هرگاه قضیه تابع‌را بخواهند درآغاز
جمله‌درآورند until ترجیح پیدا میکندبر till]
: *U. you left I remained silent.*
= *I remained silent till you left.*
خاموش ماندم تا اینکه شما رفتید
un'to (*-too*) *prep.* [*Arch*] = to (1)
[آگاهی ـ unto را نمیتوان مانند to در
جلومصدر درآورد وگر نه درهمهٔ معانی دیگر
با to برابر است]
untold *a.* ناگفته ـ ناشمرده ، بیحساب
untomb *vt.* از گور در آوردن
untouched *a.* دست‌نخورده ، دست‌نزده
untoward *a.* [*Arch*] ، (*taba-*) تبه کار
فاسد [*an u. generation*] ـ خود سر
(*khod-sar*) ـ ناگوار [*an u. accident*]
untraceable (*-trā seb'l*) *a.* پیدا نکردنی
(*peyda-nakardanee*) ، مفقود الاثر
(*mafghoodol-asar*) ، بی نشان
untravelled *a.* سفر نکرده
untried *a.* نا آزموده ـ نیازمو-

* معنی هر لغتی را که در سرآن un (لفظ معنی) در آمده ولی در متن فرهنگ داده نشده بامراجعه بقواعد درج شده در صفحهٔ ۱۱۹۰ زیر آگاهی ۱ قیاس نماید

unwillingness *n.* بی‌میلی ، بیزاری
my u. to study بی میلی من نسبت بتحصیل ، بیزاری من از تحصیل
unwind *vt.* باز کردن (از بیچ)- واتابیدن
unwisdom *n.* (*bikheradee*) بیخردی
unwise *a.* - [*an u. person*] نادان غیرعاقلانه (*gheyré-aghelaneh*)
: *It is u. to remain neutral.* بیطرف‌ماندن کار عاقلانه (یا مصلحت) نیست
unwit'tingly *adv.* ندانسته ، سهواً (*sahvan*) ، اشتباهاً (*eshtebahan*)
unworldly *a.* روحانی
unworthiness *n.* ناشایستگی
unworthy *a.* ناشایسته (*nasha yas-teh*) ، نالایق - نازیبا
: *He is u. OF his position.* شایستهٔ مقام خود نیست
unyielding *a.* سرکش (*sarkesh*) ، متمرد (*motamarred*) - سخت (*sakht*)
unyoke *vt. & vi.* (۱) از زیر یوغ درآوردن ، باز کردن [*to u. oxen*] ، رها کردن (۲) دست از کار کشیدن
up (1) *adv.* بالا - سوی بالا - دربلندی (*dar-bolandee*) - جلو (*jelow*)
: *The tide is coming* up. جزر ومد بالا می‌آید
Come up. بیایید بالا ، بالا بیایید
to look for a thing up *and down* بالاوپایین [یعنی همه‌جا] پی‌ چیزی گشتن
high up *in the air* خیلی بالا درهوا
further up بالاتر
up there آن بالا
He travelled as far up as [*the u. truth*] (*berahneh*) برهنه [مج]
unveil *vt. & vi.* (۱) حجاب برداشتن از روی - نمودار کردن ، پرده (از روی چیزی) برداشتن - آشکار کردن [*to u. a truth*] - (۲) حجاب برداشتن
: *The Iranian women have unveiled (themselves).* زنان ایرانی حجاب‌را (از روی) برداشته اند
to u. a statue آیین گشایش (یا پرده برداری) مجسمه‌ای را بعمل آوردن
unwariness *n.* بی‌احتیاطی
unwarrantable *a.* تصدیق‌نکردنی
unwarranted *a.* غیر مجاز (*gheyr-mojaz*) - ناروا ، بی‌جهت (*bee-jahat*) ، بیخود (*-khod*)
: *an u. insult* توهین ناروا یا بی جهت
unwary *a.* بی‌احتیاط (*bee-ehtiat*)
unwatered *a.* آب نداده - بی‌آب
unwearying *a.* خستگی ناپذیر
[*u. efforts*] (*khastegee-napazeer*)
unwelcome *a.* نامطلوب (*-matloob*) ، ناخواسته (*nakhasteh*) ، دلخور کننده [چون مهمانی که نتوان قلباً باو خوش‌آمد گفت]
unwell *a.* ناخوش (*nakhosh*) ، بدحال - [در زن] ناپاك ، قاعده [بطور صفت]
unwholesome *a.* ناگوارا ، ناسالم
unwiel'dy (*-weel'-*) *a.* سنگین (*sangin*) ، گنده (*gondeh*) ، بدهیکل (*bad-heykal*) - دیرجنب (*deer-jomb*)
unwilling *a.* بی‌میل (*bee-meyl*)' ناراضی
: *I am u. to go.* ' راضی نیستم بروم ' مایل نیستم بروم
unwill'ingly *adv.* از روی بی‌میلی

*For words prefixed by **un**, and not given in the vocabulary, apply the rules given on page 1190 under UN-.

دیگر امیدی ندارد .It is all *up* with him
اوجبر .He is well *up* in Algebra
و مقابله را خوب یادگرفته (یامیداند)
[در زیر hard آمده است] hard up
[آگاهی ۲ - up درحالت قیدی با بسیاری
ازافعال چون burn و come و drink و
eat و follow و get و give و hurry و
lift و make و speak و مانند آنها بکار
میرود و تشکیل اصطلاحاتی میدهد که باید
آنهارا در زیر خود آن افعال نگاه کرد]
[آگاهی ۳ - up گاهی بی‌فعل بکار میرود
و معنی آن ازقرینه معلوم میشود] :
Up (with you)! = Get up
برخیزید ، بلند شوید ، یاالله (*yal lah*)
بلندش کنید ، بگذاریدش بالا !Up with it
زنده باد صلح !Up with peace
up (2) *prep.* (از) بالای - بطرف بالای
(بطرف) بالای خیابان up *the street* :
The smoke goes up *the chimney.*
دود از دودکش بالا میرود
He climbed up *the mountain.*
از کوه بالا رفت
up the river سوی سرچشمهٔ رودخانه ،
بطرف بالای رودخانه - بالا رود
up hill سر بالایی
up hill and down dale در دره
وماهور - در همه جا
up (3) *a* بالا(یی) : *up train*
up (4) *n.*— ups and downs زمین
پست و بلند - پستی وبلندی (*pastee-va-bolandee*) ، تغییرات روزگار (*taghyee-rate-gardeshe-dowran*)
upbraid' *vt.* سرزنش کردن(*sarzanesh-*)
توبیخ کردن (*towbeekh-*)

تا مسکو ازجهت شمال رفت ، *Moscow.*
سوی شمال مسافرت کرد تا رسید بمسکو
I will sail up *as far as the river is navigable.*
تا آنجا که
رودخانه قابل کشتی‌رانی است من کشتی خودرا
بسوی سرچشمه خواهم راند
I went up *and asked him the time.*
جلورفته ازاو پرسیدم چه‌ساعتی‌است
up to *be-and-a-* (۱) تا (۲) باندازهٔ
zey'eh)- (۳) آمادهٔ ، قلیل(*ghabele*)
: (*1*) *The water comes* up to *my knees.* (*3*) *I am not* up to *travelling.* (*2*) *He lives* up to *his income.*
هرچه درآمد دارد
(یا در میاورد) خرج میکند
It is up to him to
با اوست که
[آگاهی ۱ - دربسیاری از مواقع up در
جمله انگلیسی حالت adverb یعنی قید را
دارد درصورتیکه ترجمهٔ فارسی آن صفت است
از قبیل « بیدار - برخاسته ، سرپا - گران -
درحال طغیان یاتعطیل - گذشته » ومانند آنها]
I was up *early this morning.*
امروز صبح زود بیدار بودم
I was up *late last night.*
دیشب
تا آنموقع هنوز نشسته (یابیدارمانده) بودم
The Finance Minister is up.
وزیر مالیه (برخاسته) سخن میگوید
The Parliament is up.
مجلس تعطیل
(*ta'teel*) است
The tribes are all up.
ایلات همگی
طغیان (*toghyan*) کرده اند
Time is *up.*
وقت گذشته یا منقضی است
What is going *up* ?
چه خبر است
up in arms مسلح(*mosallah*)وآمادهٔ جنگ
It is all *up.*
تمام‌شد ، گذشت و رفت

مبل فروش [«مبل» از meuble واژه فرانسه است] ـ کسیکه کارش روه کشیدن یامدرست کردن اثاثیه است

upho'lstery *n.* [*pl.* -ries] پرده و مبل (*pardeh-va-mobl*) ـ پرده فروشی- اثاثیه فروشی ، مبل فروشی

up'keep *n.* نگهداری (*negah-*) ، تعمیر (*ta'meer*) ـ هزینهٔ نگهداری وتعمیر

up'land *n.* & *a.* (واقع در) زمین بلند

up'lift *n.* چیزی که مایه تعالی نفس و تهذیب اخلاق شود

up'most *a.* = uppermost *a.*

upon' (اپان) *prep.* روی ، بر ، بالای (*bala-yé*) ـ با [آگاهی ـ upon و on را میتوان تقریبا در همهٔ مواردمترادف دانست جز آنکه اولا برای ساختن اصطلاحات upon از on قوی‌تر و تأکید آن بیشتراست ثانیاً دریك‌مورد (یعنی هنگامی که مفعول غیر صریح در جمله جلوتر ازفعل باشد) استعمال upon برتری دارد بر استعمال on] :

upon my word : بشرافتم سوگند

They fell upon *him.* بر او افتادند [یعنی حمله کردند]

tons upon *tons of powder* تن‌ها باروت ، خروارها باروت

He had no evidence to go upon. مدرکی نداشت که بدان متکی‌شود

Deliver to him the goods upon (*or on*) *collecting the taxes.* با دریافت مالیات [یعنی پس از دریافت‌آن] کالارا باو تحویل دهید

up'per *a.* & *n.* (۱) بالایی ، زبرین (*zebarin*) ، فوقانی (*fowghanee*) - بالارتبه (*rotbeh-*) ، بالاتر (۲) رویه (کفش

: *to u. any one WITH* (*or FOR*) *a fault* کسیرا برای تقصیری سرزنش‌کردن ، کسیرا بسبب ـ

upbraid'ing *n.* سرزنش ، توبیخ

up'bringing *n.* بالاآوردن [بطوراسم]، پرورش (*parvaresh*) ، تربیت (*tarbiat*)

up'cast *n.* بالااندازی ـ [درکان] ناه‌کش

up'country *a.* & *adv.* دور از دریا ، (واقع) در داخل یا درون کشور

up-end' *vt.* راست‌نشاندن یا واداشتن

up'growth *n.* رشد (*roshd*) ـ تکامل (*takamol*) ـ توسعه (*towse-ah*)

uphea'val (*-hee'-*) *n.* خیز، بالاآمدگی، ورغلیدگی- تراکم(*tarakom*)- [مج] تغییر بزرگ در اوضاع اجتماعی و مانند آن

upheave' *vt.* & *vi.* (۱) بالاآوردن ، بلند کردن (*-boland*) ـ (۲) ورغلیدن (*vargholopeedan*) [زع]

uphill' *adv.* سربالا : *to run u.*

up'hill *a.* سر بالایی (*sar-bala yee*) ـ [مج] دشوار (*doshvar*)

uphold' *vt.* [*p.* & *pp.* -held] (۱) بالا نگاه‌داشتن ، راست نگاه‌داشتن (۲) پشتی‌کردن (از) ، حمایت‌کردن (از) ، تقویت کردن (*-taghviat*) ـ (۳) تأییدکردن (*ta'yeed-*)

: (2) *to u. any one('s opinion)*

uphol'der *n.* حامی ـ نگاه‌دارنده

upho'lster *vt.* (۱) روه کشیدن (*-rweh*) ، رویه انداختن (به) ـ (۲) لایی و فنر (*fanar*) گذاشتن (در) ـ (۳) بافرش وپرده آراستن (٤) پوشاندن

: *to u.*-(*1,2*) *furniture* (*3*) *a room* (*4*) *a chair with tapestry*

upho'lsterer *n.* پرده‌ساز ، پرده‌فروش ،

upset' (1) *vt. & vi.* [*p. & pp* -set] (۱) واژگون‌کردن ، برگرداندن ، چپه‌کردن (*chappeh*-) ـ (۲) (حال کسبرا) بهم‌زدن ، بهم خورده کردن (*beham-khordeh*-) ، منقلب کردن (*monghaleb*-) ـ (۳) آشفتن (*ashoftan*) ، آشفته‌کردن ، مضطرب‌کردن (*moztareb*-) ـ (٤) کوتاه و کلفت کردن ـ [فـل] (٥) واژگون شدن ، برگشتن (*bargashtan*)، چپه‌شدن (٦) بهم‌خوردن : (*1*) *The carriage u.* درشکه برگشت ، درشکه واژگون(*vazhgoon*) شد (*2*) *The food u. me.* (*3*) *The news will u. him.*

up'set (2) *n.* واژگونی ـ واژگون‌ـازی ـ آشفتگی ، اضطراب (*ezterab*) ـ برهم‌زنی ـ بهم خوردگی (*beham-khordegee*)

up'set (3) *a.* کمترین (*kamtarin'*) ، نازلترین(*nazeltarin'*)

: *u. price* کمترین بهای متطوع در هراج

up'shot *n.* نتیجه (*nateejeh*) ، حاصل ـ خلاصه (*kholaseh*)

up'side-down' *adv.* & *a.* وارونه ، سر و ته (*saro-tah*) ، بطور معکوس (*ma'koos*)ـ در هم بر هم (*darham*-)

upsi'lon *n.* نام حرف بیستم الفبای یونانی که بدین شکل (*y*) است وصدای u را در فرانسه میدهد

upstairs' *adv.* بالا(خانه) ، درآشکوب بالا

up'start *n.* نوکیسه (*now-keeseh*) ، تازه بدولت‌رسیده (*tazeh-bedowlat-rasee*-) ـ شخص باد در سر ، متکبر (*mota*-*deh*) (*kabber*)

up'-to-date' *a.* تازه ، جدید ـ مطابق آخرین طرز متداول ـ تمام‌شده تا تاریخ روز [در این معنی جداجداهم نوشته میشود] یا پوتین) ، روه (*rooweh*) ـ [درجمع]زنگار پارچه‌ای برای کفش ، زنگار(*zangar*)

: *the u. storey* آشکوب بالا(یی) ، طبقهٔ فوقانی ـ [مج] مخ (*mokh*)

u. room بالاخانه ، اطاق فوقانی

the u. lip لب زبرین

the U. House مجلس اعیان یا لردها

to get the u. hand پیشی جستن ، برتری جستن(*bartaree*-) ، تفوق پیدا کردن (*tafavvogh-peyda*-) ، غالب شدن

up'permost *a.* & *adv.* (۱) بالاترین (۲) در بالا(ترین جا) ، رو ـ در آغاز ، در ابتدا (*dar-ebteda*)

up'pish = pert; self-assertive

up'right (*-rite*) *a., adv., & n.* (۱) راست (*rast*) ، عمودی [*an u. post*] ـ [مج] درست ، درست‌کار(*dorost*-)' نیکوکار، عادل [*an u. man*] ـ (۲) راست [*Stand u.*]ـ (۳) تیر راست ، شمع‌عمودی (*sham-e-amoodee*)

up'rightly *adv.* بدرستی ، عادلانه

up'rightness *n.* درستی ، راستی، عدالت

uprise' (*-rize'*) *vi.* [*p.* -rose; *pp.* -risen] برخاستن(*barkhastan*) ، طغیان‌کردن (*toghyan*-) ـ بالا رفتن

upri'sing *n* شورش ، طغیان ـ قیام (*ghiam*) ، برخاست ، بلوا (*balva*)

up'roar (*rore*) *n.* غوغا ، بلوا(*balva*)' داد و بیداد (*dado-beedad*)

uproa'rious *a.* پرغوغا(*por-ghowgha*)‌ـ[در خنده] پرصدا (*por-seda*)

uproot' *vt.* از ریشه کندن ، از بیخ برآوردن ، ازبیخ برکندن ، ریشه کن کردن (*reesheh-kan*-) ، قلع‌وقمع کردن (*ghal-o*-*gham'*-)

up'ward *a.* بالا ، بالایی - رو به بالا
: *But the moon has an u. tendency.* «ولیکن ماه دارد میل بالا»
an u. glance نگاه سر بالا
up'ward(s) *adv.* بالا ، رو ببالا - سوی بالا
: *He looked u.* بالانگاه کرد(یانگریست)
children of 5 years old and upwards بچه‌های پنج ساله ببالا
upwards of بیش از ، متجاوز از
uræ'mia (*yooree'-*) *n.* [طب] ماندن urea (ماده ویژهٔ پیشاب) در خون
uranog raphy *n.* شرح اجرام آسمانی (*sharhé-ajramé-asmanee*) - نقشهٔ اجرام آسمانی (*naghsheyé-*)
uranol'ogy (*yoo-*) = astronomy
U'ranus *n.* [ه] اورانوس - [در اساطیر] اورانوس [پسر زمین Ge و پدر کیوان Saturn]
ur'ban *a.* شهری (*shahree*) ، مدنی
: *the u districts* بخش های شهر(ی)
urbane' *a.* مؤدب (*mo.addab*) ، خلیق - مقرون به ادب
urbane'ly *adv.* مؤدبانه
urban'ity *n.* ادب ، ادبِ شهر نشینان (*adabé-shahr-nesheenan*) ، تربیت (*tarbiat*) ، مدنیت (*madaniyyat*)
ur'ceolate (*-let*) *a.* [کش] کوزه‌ای [دارای شکم بزرگ ودهانه کوچك]
ur'chin *n.* (۱) بچهٔ بدذات ، بچه‌شیطان = (۲) - (*bachcheyé-sheytan*) - (۳) جوانك ، پسر بچه sea-urchin
Ur'du (*oor'doo*) *n.* ، (*ordoo*) اُردو ، (*hendoostanee*) زبان‌اردو ، هندوستانی
u'rea (*yoo'ria*) *n.* مادهٔ پیشاب

ure'ter (*yooree'-*) *n.* [کش] حالب (*haleb*)
ure thra *n.* [کش] مجرای پیشاب
ure'thral *a.* وابسته بمجرای پیشاب
urethri'tis *n.* آماس مجرای پیشاب ، ورم مجرا ی‌بول (*varame-majra ye-bowl*)
uret'ic *a.* پیشاب آور ، مدرّ (*moder*) - پیشابی (*peeshabee*)
urge (*urj*) *vt.* & *n.* (۱) اصرارکردن به (*esrar-*) - (۲) باصرار وادار کردن (۳) بزور بردن ، راندن (٤) اصرارداشتن یا کردن در (٥ - بطور اسم) انگیزه - (*angeezeh*) ، محرك (*moharrek*)
: *(1,2) I urged him to go.*
(2) He urged me to action.
(3) to u. one's horse forward
(4) He urges the difficulty of doing that.
ur'gency *n.* فوریت - ضرورت
ur'gent *a.* فوری [*an u. matter*] ، ضرور(ی) - مبرم (*mobrem*) - مصر (*moser*) ، اصرار کننده
: *The letter is u.* نامه فوری است
u. need احتیاج مبرم
Do not be u. WITH me FOR details. اصرار نکنید که جزئیات آنرا بشما بگویم
ur'gently *adv.* باصرار ، مصرّانه - بفوریت (*befowriyyat*) ، بافوریت - بطور ضرور
u'ric *a.* پیشابی ، ادراری
u. acid اسید اوریك [فرانسه] ، اسید یا جوهر پیشاب
u'rinal *n.* ظرف‌پیشاب (*zarfé-*) ، گلدان ادرار (*goldané-edrar*) ، پیشبار

(*teereyé-gazaneh*) تیرهٔ گزنه [گ‌ش]
urtica'ceous *a.* [گ‌ش] وابسته بخانوادهٔ گزنه
urtica'ria *n.* (*kaheer*) کهیر [طب]
ur'ticate *vt.* بسوزش آوردن ، سوزش دادن ، گزیدن
urtica'tion *n.* مالش گزنه براندام فالج برای برانگیختن حس آن
urubu (*oo'rooboo*) *n.* [ج‌ش] کرکس سیاه امریکایی
us *pr. p. 1st.* [*pl. of* me ; *obj. of* we] (۱) مارا (۲) بما
: (*1*) *He saw* us. (*2*) *He spoke to* us. بما سخن گفت
usable (*yoo'zeb'l*) *a.* قابل استعمال - قابل استفاده
u'sage (*yoo'zij*) *n.* عادت ، رسم (*rasm*) ، معمول به (*ma'moolon-beh*) ، عرف (*orf*) - استعمال (*este'mal*)
: *It is contrary to the u. of our poets.* عادت یامعمول شعرای ما نیست
by u. برحسب عادت یا معمول سابق
rough u. دست‌مالی
harsh u. (*tondee*) بدرفتاری ، تندی
u'sance (*-zans*) *n.* فرجه (*forjeh*) ، مهلت (*mohlat*) ، مدت (*moddat*) ، وعده (*va'deh*) [بویژه برای پرداخت برات های یکانه]
use (1) (*yoos*) *n.* (۱) استعمال (*este'mal*)، بکاربردن (۲) فایده(*fayedah*)، سود (۳) مصرف (*masraf*) ، مورداستفاده (*mowredé-estefadah*) - (٤) استفاده (٥) تداول (*tadavol*) - (٦) کثرت استعمال (*kasraté-*) - (۷) رسم (*rasm*) - (۸) استفادهٔ متولی از عین موقوفه

(*peesh-yar*) ، قاروره - شاشگاه ، محل ادرار کردن
u'rinary *a.* & *n.* [*pl.* -ries] (۱) پیشابی ، ادراری ، بولی (*bowlee*) - (۲) پیشاب‌دان - انبار پیشاب (*ambaré-*).
: *u. organs* ، اندامهای پیشاب (ریزی) جهاز بول
u'rinate *vi.* ادرار کردن ، شاشیدن ، پیشاب کردن ، زهراب ریختن
urina'tion *n.* ادرار : عمل ادرار کردن
u'rine (*-rin*) *n.* پیشاب (*peesh-ab*) ، ادرار (*edrar*) ، زهراب(*zahrab*)، شاش ، بول (*bowl*)
urinol'ogy *n.* گفتار در پیشاب ، مبحث ادرار (*mabhesé-*) ، پیشاب شناسی
urinom'eter *n.* پیشاب سنج (*-sanj*)
urinos'copy *n.* پیشاب بینی ، امتحان ادرار (*emtehané-*) ، فسر (*fasr*)
u'rinous *a.* پیشابی ، ادراری ، بولی
urn *n.* & *vt.* (۱) ظرفی که‌در روزگار پیشین بشکل گلدان یا سماور میساختند و خاکستر مرده را در آن نگاه میداشتند ، تربت‌دان (*-torbat*) ، [ج] گور - یکجور قهوه‌جوش یا ظرف شیردار (۲) درگلدان یا ظرف دیگر نگاه داشتن
u'rolith *n.* سنگ پیشاب
urol'ogy = urinol'ogy
Ur'sa n. [*L*] [ه] خرس (*khers*) ، دب (*dob*)
U. Major خرس بزرگ، دب اکبر (*-akbar*)
U. Minor خرس کوچك ، دب اصغر
ur'siform *a.* خرس‌مانند ، مانند خرس
ur'sine *a.* خرس مانند - خرسی - خاردار - دارای موهای تیغ‌تیغی
Urtica'ceæ (*-si-ee*) *npl.* [*L*]

: (1) *I am not u. to the noise.* (2) *The book is u.*

[آگاهی - used چون بمعنی «آشنا یامعتاد» بکار رود تلفظ میشود *yoost*]

use'ful (*yoos'-*) *a.* سودمند (*soodmand*) ، مفید (*mofeed*) ، با فایده

use'fully *adv.* بطور مفید ، سودمندانه

use'fulness *n.* سودمندی ، مفیدیت ، قابل استفاده بودن

use'less *a.* بیفایده (*beefa yedah*)، بیهوده - بی‌مصرف ، بی‌کاره

: *Crying is u.* گریه سودی ندارد

u. paper کاغذبیمصرف [بیکاره ، باطله]

use'lessly *adv.* بطوربی‌فایده ، با نداشتن فایده - بیهوده [*He is u. talking*]

use'lessness *n.* بیفایدگی ، ناسودمندی - بی مصرفی

u'ser (*yoo'zer*) *n.* بکار برنده ، استعمال‌کننده - مصرف کننده - [حق] (۱) انتفاع (۲) استفاده در نتیجهٔ داشتن سابقه

ush'er *n.* & *vt.* (۱) راهنما [در مجالس و مانند آن] ، راهنما (*rahnoma*) - معاون یا آموزگار پایین رتبه (۲) راهنمایی کردن ، رهبری کردن (*rahbaree-*) ، هدایت‌کردن ، بردن (*bordan*) - آگاهی از آمدن (چیزی) دادن ، اعلام کردن (*e'lam-*) ، خبر دادن از (*khabar-*) - جلوداری (کسی یا چیزی‌را) کردن - مقدمه یا دیباچه (چیزی) بودن

: *He was ushered IN(TO) the king's presence.* اورا بحضور شاه بردند (یا هدایت کردند)

His accession ushered in a period of prosperity. جلوس‌او از یك دورهٔ خوشبختی خبر میداد

: (1) *the use of a pen* (2,3) *What is the use of a barometer?* (3) *I have no use for it.* (4) *I send a copy of it for your use and information.* (5) *in vulgar use* (6) *It is worn BY* (از) *use.*

to make use of استفاده‌کردن از - بکار بردن

to put TO use مورد استفاده‌قرار دادن

He lost the use of his left hand. دست چپش از کار افتاد

It is OF no use TO us. بکار ما یا بدردما نمیخورد ، سودی برای ما ندارد

It is (of) no use talking (or to talk). سخن‌گفتن سودی ندارد

The word is sanctioned by use. کثرت استعمال این واژه را جزء واژه های درست درآورده است

use (2) (*yooz*) *vt.* بکار بردن (*bekar-bordan*) ، استعمال کردن ، مصرف کردن [*We use much oil.*] - استفاده کردن از [*I used the opportunity.*] - رفتار کردن با [*How did they use you?*]

to use up (تماماً) مصرف کردن

used up تماماً مصرف شده - زیاد خسته

[آگاهی - گذشتهٔ فعل use برای درست کردن یك نوع ماضی‌استمراری که دلالت بر عادت میکند بکار میرود و در این صورت اگر بلافاصله پیش‌از مصدر واقع‌شود *yoost* تلفظ میشود] :

We used to play there. ما آنجا بازی میکردیم [یعنی‌برحسب عادت...]

used *ppa.* (۱) آشنا ، معتاد(*mo'tad*) ، (*khoo-gerefteh*) - (۲) مستعمل (*mosta'mal*) ، بکار رفته

ustula'tion *n.* عمل بودادن یاخشکانیدن چیزی پیش‌از-ایدن‌آن - سوزاندن‌شراب

u'sual (*yoo'zhooal*) *a.* (۱) همیشگی (*hameeshegee*) ، معمولی (*ma'moolee*) ، عادی (۲) معمول ، مرسوم

: (*1*) *his u. question* (*2*) *It was not u. to greet a woman.*

as u. مانند همیشه ، مطابق‌معمول

It is u. WITH him. ، معمول اوست عادت دارد

better than u. بهتر از همیشه یا هروقت

u'sually *adv.* ، (*ma'moolan*) معمولا غالباً (*ghaleban*) - بر حسب معمول (*bar-hasbé-ma'mool*)

usucap'tion (*yoozoo-*) *n.* تصرف بلامعارض - حق تصرف در نتیجهٔ مرور زمان

u'sufruct (*-zoo-*) *n.* حق استفاده از عین و نما آت ملك (بدون ضایع‌کردن آن)

usufruc'tuary *n.* [*pl.* -ries] *& a.* (۱) کسیکه از عین و نما آت ملك‌دیگری حق دارد استفاده کند (۲) مبنی بر حق استفاده از عین و نما آت ملك دیگری

u'surer (*-zhoo-*) *n.* ، (*reba-*) رباخوار سودخوار ، تنزیل‌خور (*tanzeel-*) ، حراخور

usu'rious *a.* رباخوار ' تنزیل‌خور [*a u. person*] - مبنی بر رباخواری

a u. contract قراردادی که بموجب آن‌کسی بهرهٔ گزاف ازپولیکه وام داده برد

usurp' (*yoozurp'*) *vt.* غصب کردن (*ghasb-*) ، بزور گرفتن ، ر'بودن

: *He usurped the throne.*

usurpa'tion *n.* غصب

usur'per *n.* غاصب (*ghaseb*) ، ر'بایندہ

usur'pingly *adv.* غاصبانه، بغصب، بزور

u'sury (*yoo'zheri*) *n.* [*pl.* -ries] ربا خواری (*reba-kharee*) ، تنزیل خوری (*tanzeel-*) ، حراخوری - بهرهٔ غیر مجاز (*bahrey-e-gheyré-mojaz*) ، بهرهٔ‌غیرقانونی' سود گزاف

uten'sil (*yoo-*) *n.* ظرف (*zarf*) [ج. ظروف] - آلت ، ابزار (*abzar*) ' افزار ، اسباب (*asbab*)

: *kitchen utensils* ظروف و اسباب آشپزخانه

u'terine (*-rin or -rine*) *a.* (۱) رحمی (*rahemee*) ، زهدانی (۲) بطنی (*batnee*) ، شکمی (*shekamee*)

: (*2*) *u. brother* برادر بطنی

uteri'tis (*yoo-*) = metritis

u'terus *n.* [*pl.* -ri (*-ri*)] زهدان (*zehdan*) ، بچه‌دان (*bachcheh-*) ' رحم (*rahem*)

utilita'rian (*yoo-*) *a.* & *n.* (۱) مبنی برسودمندی - ناشی‌ازعقیدهٔ ترجیح سودمندی چیزی برزیبایی یا مطلوبیت آن (۲) کسیکه سودمندی چیزیرا بالاتر از کیفیات دیگر آن میداند

utilita'rianism *n.* (۱) اعتقاد باینکه نیکی و بدی هرچیز بسته است باینکه تاچه اندازه برای عامه‌سودمندباشد'اصالت‌سودمندی' فایده نگری (*fayedah-negaree*) - (۲) اعتقاد باینکه یگانه منظور از کار های عمومی واخلاقی‌باید تأمین بزرگترین خوشبختی برای بیشترین مردم باشد

util'ity (*yoo-*) *n.* [*pl.* -ties] سودمندی (*soodmandee*) ' مفیدیت (*mofeediyyat*) - سود' فایده (*fayedah*) ، منفعت (*manfa-at*) - چیزسودمند - اصالت‌سودمندی- بازیگرکم‌سخن یا بازیکن علی‌البدل [دراین معنی u.-man

جامعه می‌پزد
u'tricle *n.* ـ (*ambaN*ـ) انبان‌چه [ك‌ش] (*yakhteh*) یاخته [كش‌ـجش]
ut'ter (1) *a.* کامل ، تمام ، کلی (۱) (*kollee*)ـ (۲) محض (*mahz*)
: *(1) u. astonishment (2) u. denial*
ut'ter (2) *vt.* ادا کردن ، گفتن (۱) (*goftan*) ـ (۲) بر آوردن ، زدن (۳) انتشار دادن (*enteshar*ـ) ، رواج دادن (٤) فاش کردن
: *to u. (1) a word (2) a cry (3) counterfeit notes or coins*
to u. a groan ناله‌کردن ، ناله برآوردن
to u. a sigh آه کشیدن
ut'terance *n.* ادا ، اظهار (*ez-har*)ـ سخن (*sokhan*) ، نطق (*notgh*) ـ نیرو یا شیوهٔ سخنگویی ـ انتشار
: *to give u. to* ادا کردن ، گفتن ـ اظهار کردن ، بسخن در آوردن
ut'terly *adv.* کاملا (*kamelan*) ، بکلی (*bekollee*) ، یکسر (*yaksar*) ، پاك
: *u. ruined* یکسر ویران ، پاك خراب
ut'termost *a.* بیشترین ، منتهی (*montaha*) ، منتها(ی) ـ دورترین
: *the u. poverty* منتهای بینوایی
u'vula (*ـvioo*ـ) *n.* [*pl.* ـlæ (*lee*)] [ك‌ش] زبان‌کوچك ، لهات ، ملازه
u'vular *a.* وابسته بزبان کوچك
uxo'rious (*ukso'*ـ) *a.* زن دوست (*zan-doost*) ، عیال‌پرست (*ayal-parast*) ، زوجه نواز (*zowjeh-navaz*)
uxo'riousness *n.* زن‌دوستی، عیال‌پرستی
Uz'beg *or* -bek *n.* ازبك ، اوزبك

: *the u. of medicines* سودمندی داروها
of popular u. عام‌المنفعه (*amm*ol_) ، سودمند برای همه (*manfa'ah*)
u'tilizable (*ـzeb'l*) *a.* قابل استفاده
utiliza'tion (*yootili*ـ *or* ـ*li*ـ) *n.* استفاده ، بهره برداری (*bahreh*ـ)
u'tilize *vt.* استفاده‌کردن‌از ، مورد استفاده قرار دادن (*mowredé-estefadeh*ـ) ، بمصرف زدن (*bemasraf dan*)
: *He can u. the smallest thing.*
u'tilized *pp.a.* مورداستفاده (*mowredé-esteفadeh*) ، دایر (*dayer*)
: *u. and unutilized lands* زمینهای دائر و بائر
ut'most *a. & n.* (۱) بیشترین (*beeshtarin*) ، منتهی (*montaha*) ، منتها(ی) ـ دورترین [*The u. limits of the earth*] ـ (۲) منتهای کوشش [*He did his u.*]
: *the u. love* منتهای دوستی ، کمال محبت
TO the u. به منتها درجه
AT the u. منتهی ، دست بالا
Uto'pia (*yoo*ـ) *n.* نام جزیرهٔ خیالی که درآنجا اصول سیاسی و اجتماعی بدرجه کامل اجرا میشود ـ نام کتابی که Sir Thomas More در سال ۱۵۱٦ در باب این جزیره نوشت ـ [مج] چیزی‌که نمونه کمال مطلوب باشد
Uto'pian } *a. & n.*
uto'pian } (۱ـ۲) ساکن جزیرهٔ Utopia ، اهل اوتوپی: (۱) خیالی (*khialee*) ، تخیلی (*takhayyolee*) ، فرضی (*farzee*) ، غیر عملی(*amalee*ـ) ـ (۲) کسیکه اصلاحات غیر عملی پیشنهاد میکند و خیالات خام برای



V, v (*vee*) *n.* [*pl.* V's *or* Vs] نام حرف بیست‌ودوم الفبای انگلیسی که برابر است باواو درفارسی- چیزی‌که بشکل V باشد

va'cancy *n.* [*pl.* -cies] (۱) جای خالي ، کار ِ بی‌متصدی (*motasaddee*-)- (۲) بیکاری ، بیحالی (۳) خالی‌بودن (٤-ك) فراغت (*faraghat*)

: (*1*) *I heard that there was a v. in your Administration.*

va'cant *a.* خالی : (۱) اشغال نشده (*eshghal-nashodeh*) ، (۲) بی‌متصدی ، بلامتصدی - بیکار - بیحال ، سست (*sost*)

: (*1*) *The house is v.* (*2*) *a v. post v. hours* ساعات بیکاری یا فراغت

va'cantly *adv.* از روی بیحالی یاسستی

vacate' *vt.* (۱) خالی‌کردن ، تهی‌کردن (*tohee*-) ، تخلیه‌کردن (*takhliyeh*-)- (۲) پایین آمدن از ، کناره گیری کردن از ، و ِل کردن (۳) باطل کردن ، لغو کردن (*laghv*-) ' بی اثر کردن (*bee-asar*-) - (٤- مج) فارغ از اندیشه کردن

: *to v.* (*1*) *a house* (*2*) *the throne* (*3*) *a contract*

vaca'tion *n.* تعطیل (*ta'teel*) ، بیکاری - مرخصی (*morakhkhasee*) - مهلت (*mohlat*) - آسودگی ، استراحت (*esterahat*)

vac'cinate (*vak'si-*) *vt.* آبله کوبیدن ، آبله (کسیرا) کوبیدن، تلقیح کردن

: *to v. a child* آبله بچه‌ای را کوبیدن

vaccina'tion *n.* آبله کوبی (*ableh*-) ، تلقیح آبله (*talgheeh*-)

vac'cinator (*-na-*) *n.* آبله کوب

vac'cine (*-sin*) *n.* & *a.* (۱) مایهٔ آبله (۲) گاوی - وابسته به آبله (کوبی)

: *bovine v.* (مایه) آبله گاو

vac'cine-point *n.* سوزن ِ آبله‌کوبی

vaccin'ia *n.* آبله گاو(ی)

vac'illate (*vas'-*) *vi.* جنبیدن (*jombeedan*) ، نوسان کردن(*navasan*-)- [مج] دودل بودن (*dodel*-) ' دل‌دل‌کردن ، تردید داشتن ، مردد بودن (*moraddad*-)

vac'illatingly *adv.* باتردید ، دل‌دل‌کنان

vacilla tion *n.* جنبش ' نوسان - [مج] دو دلی ، تردید ، تردید رای (*tar*-*deedé-ra'y*)

va'cuist *n.* کسیکه معتقد بوجود خلاء در میان ذرات ماده میباشد

vacu'ity *n.* [*pl.* -ties] 'تهی‌بودن ، خالی بودن - عاری بودن - چیز تهی - فضای خالی - فراغت - هیچی ، هیچ‌بودن - بی‌معنی بودن (*bee-ma'nee-*) - نامفهومی (*namaf-hoomee*)

va'cuole *n.* گودال کوچکی که دارای آب یا هوا یا چیز دیگر باشد [در یاخته]

vac'uous (*-yoo-us*) *a.* (۱) تهی (*tohee*) ، خالی (۲-مج) بی‌معنی یا نامفهوم

: (2) *a v. remark*

vac'uum *n.* [*pl.* -ums *or* -a] خلاء (*khala'*) ، فضای تهی - ظرف یاجای بی هوا

v.-cleaner آلتی که هوا را مك میزند و با آن جاروب وگردگیری میکنند ، جاروب مك‌زن (*jaroob-mek-zan*)

vag'abond *a.*, *n.*, & *vi.* (۱) آواره ، دربدر (*darbedar*) ، خانه‌بدوش (*khaneh-bedoosh*) - بیکار (۵) - سیار (*sayyar*) - فاقد مسیر معین (۲) آدم‌دربدر ، خانه‌بدوش - آدم‌بیکاره - [د.ك] آدم بد ذات

vag'abondage (*-dij*) } *n.* دوبدری ، آوارگی ،
vag'abondism } خانه بدوشی (*khaneh-bedooshee*)

vag'abondize *vi.* ول گشتن (*vel-gashtan*) ، آواره‌بودن ، دربدر بودن ، خانه بدوش بودن

vaga'ry *n.* [*pl.* -ries] بوالهوسی (*bolhavasee*) - وسواس (*vasvas*) - غرابت

vagi'na *n.* [*pl.* -næ (*nee*) *or* -nas] (۱) نیام (*niam*) ، غلاف (۲-ك‌ش) مهبل (*mahbal*) ، باطن‌فرج (*baten-farj*)

vaginal (*vaj'-* *or* *-ji'-*) *a.* مهبلی - نیامی

vagini'tis *n.* [طب] آماس یا ورم مهبل

va'grancy *n.* آوارگی - ولگردی - دربدری (*darbedaree*) - اوباشی

va'grant *a.* & *n.* ولگرد (*velgard*) ' (آدم) آواره یا دربدر - [در جمع] اوباش (*owbash*) ، مردم بیکار و ولگرد

vague (ویگ) *a.* مبهم (*mobham*) ' نامعلوم (*namaloom*) ، ناروشن (*rowshan*) ' سربسته (*sar-basteh*)

: *He gave me a v. answer.*

vague'ly *adv.* بطور مبهم ، سربسته

vague'ness *n.* ابهام (*ebham*) ، نامعلومی

vail (1) *vt.* & *vi.* [*Arch.*; *Poet.*] (۱) پایین آوردن - برداشتن (۲) فروتنی کردن - تواضع کردن

vail (2) *n.* [*Arch*] پیشکشی - انعام - رشوه [این واژه بیشتر درجمع بکار میرود]

vain *a.* (۱) بیهوده (*bechoodeh*) ، بیفایده (*beefayedah*) ، عبث (*abas*) ، بیخود (۲) باطل ، پوچ (۳) خودبین ' خودپسند (*khod-pasand*) ، مغرور (*maghroor*) ، بالنده (٤) ناچیز ، جزئی (*joz-ee*)

: *(1) Resistance is v. (2) a v. hope or promise (3) She is v. Of her beauty.*

in v. بیهوده ، بیخود ، بی‌جهت ، عبث - بیطالت ، بیاطل

vainglo'rious *a.* لاف‌زن (*laf-zan*)

vainglo'ry *n.* لاف ، لاف (و) گزاف (*la fo-gaza f*) ، فیس ، غرور (*ghoroor*) ، خود ستایی (*khod-setayee*)

vain'ly *adv.* بیهوده ، بیجهت (*beejahat*) - بدون نتیجه - از روی خودبینی

vain'ness *n.* بیهودگی - خودنمایی ، غرور

val'ance *n.* حاشیه دالبردار (*hashiyeye-dalbor-dar*) ، یلن (*yalan*) ' یلان [ترکی]

val idate *vt.* معتبر ساختن ، قانونی کردن ـ قانونی شناختن ـ تصدیق کردن (*tasdeegh*ـ)

valida'tion *n.* تصدیق ـ معتبرسازی

valid'ity *n.* درستی ، صحت (*sehhat*)ـ اعتبار (*e'tebar*) ، قوت (*ghovvat*) ، قوت قانونی

valise' (*ـlees' or ـleez'*) *n.* جامه‌دان ، چمدان (*chamadan*) ، کیف ، کیسهٔ چرمی ' خرجین (*khorjin*)

vallec'ula *n.* [*pl.* ـlæ (*lee*)] [ك‌ش‌ـگ‌ش] شیار (*shiar*) ، خط ، گودی (*gowdee*)

val'ley (*ـli*) *n.* دره (*darreh*) ، وادی ' میانکوه (*miankooh*)

val lum *n.* [*L. pl.* ـla] (1)=rampart; (2)=eyebrow

val'or [املای امریکایی valour]

val'orous *a.* دلیر (*daleer*) ، شجاع

val'orously *adv.* دلیرانه ، شجاعانه

val'our (*ـer*) *n.* دلیری ، شجاعت (*shojaat*) ، دلاوری (*delavaree*)

val'uable (*ـyoo-eb'l*) *a.* بربها (*por-baha*) ، گرانبها (*ـgeran*) ، قیمتی ' پرقیمت [*v. property*] ـ نفیس ـ قابل‌تقویم

val'uables *npl.* چیزهای بهادار ، اسباب

valua'tion *n.* ارزیابی ، تقویم [*v of land*] ـ ارز یافت (*arz-yaft*) ـ بها ' قیمت (*ghecmat; gheyـ*)

val'ue (*ـyoo*) *n.* & *vt.* (۱) ارزش (*arzesh*) ، بها ، قیمت [*the v. of a property*] ـ ارز ـ قدر (*ghadr*) ، مقدار (*meghdar*) ـ رتبه (*rotbah*) ـ معنی (*ma'nee*)ـ [درعکس] نسبت تاریکی وروشنی (۲) بها گذاردن بر' تقویم کردن (*ـtagh veem.*) ، قیمت کردن ' ارز یابی کردن ،

vale (1) *n.* دره (*darreh*)ـ مجرای کوچك

va'le (2) (*ـlee*) = farewell

valedic'tion *n.* بدرود (*bedrood*) ، خداحافظی (*khodaـhafezee*) ، وداع ، تودیع (*towdee'*)

valedic'tory *a.* تودیعی ، وداعی

val'ence (1) *n.* [ش] ظرفیت (*zarfiyyat*) ' قلاب (*ghollab*)

val'ence (2) = valance

val'ency *n.* [*pl.* ـcies] [ش] ظرفیت ـ واحد ظرفیت

val'entine (*ـteen*) *n.* معشوقه (*ma'shooghah*) یا معشوقی که شخص در روز ۱۴ فوریه برای خود بر می‌گزید وآن روزی بود که می گفتند St. Valentine در آنروز کشته شده و پرندگان هم در آنروز جفت‌گیری می کنند و از اینرو هرکس باید در چنین روزی دلارای برای خود برگزیند

vale'rian *n.* [گ‌ش‌ـطب] سنبل‌الطیب (*somboletteeb*) ـ سنبل‌کوهی

valet (*val it or ـlā*) *n.* نوکر (*nowkar*) ، پیشخدمت (*ـkhedmat*)

v. de chambre (تلفظ فرانسه) پیشخدمت

valetudina'rian *a.* & *n.* علیل ' وسواسی (*vasvasee*) ـ (کسی) که در بارهٔ مزاج خود وسواس دارد و همواره در معالجهٔ خود میکوشد

val'iant *a.* دلیر ، دلاور (*delavar*) ، شجاع (*shoja'*) ـ دلیرانه [*a v. act*]

val'iantly *adv.* دلیرانه ، شجاعانه

val'id *a.* معتبر (*mo'tabar*) ، قانونی ' درست (*dorost*) ، صحیح

a v. argument : دلیل درست وصحیح

The contract is still v. قرارداد باعتبار (یا قوت) خود باقی‌است

و گاو و مردم خوابیده را می‌مکد
اعتقاد بوجود vam'pirism *n.*
vampire - خون مکیدن
van (1) *n.* بارکش (*barkesh*)، گاری -
[در راه آهن] (۱) واگن‌باری سرپوشیده
[= luggage v.] - (۲) واگن‌نگهبانی
[= guard's v.]
van (2) *vt.* [*p. & pp.* vanned]
با گاری یا واگن بردن
van (3) *n.* (۱) = vanguard -
(۲) جبهه (*jabhah*) - (۳-مج) جلوداران،
پیشقدمان (*peeshgadaman*) ، پیشوایان
: (3) *the v. of civilization*
Van'dal *n.* عضو نژاد آلمانی که اسپانی
وفرانسه وافریقای‌شمالی‌را مورد تاخت وتاز
قرار دادند وبسیاری ازکتابها وآثار صنعتی
را از میان بردند -[مج] دشمن علم و صنعت
(*doshmané_elmo-san_at*)
van'dalism *n.* دشمنی باعلم‌و صنعت،
وحشی‌گری (*vahsheegaree*)
vandyke' *n.* یکجور چاپ‌تیره رنگ -
یکجور دالبر (*dalbor*)
vane *n.* بادنما (*bad_noma*) - پره
(*parreh*)
van'guard *n.* [نظ] جلودار (*jelow*)،
طلایه ، پیش‌لشکر (*lashkar*) ، پیشتاز ،
پیش قراول [«قراول» ترکی است] ،
واحد مقدم (*vahedé_moghaddam*)
vanil'la *n.* درخت‌وانیل - وانیل[فرانسه]
van'ish *vi.* ناپدید شدن [*The ghost vanished*]، غیب‌شدن(*gheyb*)- نابودشدن-
محو شدن (*mahv*) - [ر] هیچ شدن ،
بصفر رسیدن (*besefr_râseedan*)
vanishing cream کرم یاروغنی که چون
بصورت بمالند زود خورد برود یا پوست
برآورد کردن (*baravard*)- قدرداني‌کردن،
گرامی‌داشتن ، اهمیت‌دادن(*ahammiyyat*)
: (1) *I now know the v. of exercise.*
اکنون‌قدر ورزش را می‌فهمم
(2) *It was valued AT Rials 5000.*
پنج هزار ریال بها بر آن گذاردند ، پنج
هزار ریال قیمت‌شد ، ۵۰۰۰ ریال ارزیابی
یا تقویم شد
I v. my reputation beyond all things.
آبروی خودم را بیش از
هر چیزی اهمیت میدهم
It is highly valued AS food.
برای‌خوراك بسیار مطلوب (*matloob*)است
val'ued *ppa.* پربها ، نفیس ، مطلوب
val'ueless *a.* بی‌بها ، بی‌ارزش، بی‌قیمت
val'uer *n.* ارزیاب (*arz-yab*)
val'vate *a.* دریچه دار - سرپوش‌دار
valve *n.* دریچه (*dareecheh*) ،
سوپاپ [فرانسه] - سرپوش (*sarpoosh*) -
کپه (*kappeh*) ، لنگه (*lengeh*)- [درراديو]
چراغ ، لامپ [فرانسه]
: *a v. of the heart* دریچهٔ دل
safety-v. دریچهٔ اطمینان
val'vule *n.* دریچه یاسرپوش کوچك
vam'brace *n.* ساعدپوش ، زره‌ساعد
vamp *n.* & *vt.* (۱) رویه [درکفش
یاپوتین] ، روه (*rooweh*) - وصله(*vasleh*)،
پینه (۲) رویه انداختن (به) -، [با up] وصله
کردن ، تعمیرکردن (*ta'meer*) ، سرهم‌بندی
کردن (*sarêham_bandee*) - نو نما کردن
(*now_nama*)
vam'pire *n.* روح تبه‌کاران یاجادوگران
که‌درشب ازگور بیرون‌آمده خون‌مردم خوابیده
را می مکد - انگل (*angal*) ، طفیلی
(*tofeylee*) - یکجور شبکور که خون اسب

صورت آنرا جذب کند

van'ity *n.* [*pl.* -ties] بطالت ، بیهودگی ، پوچی [بازگشت شود به vain] - فنا ' نیستی (*neestee*) - چیز پوچ یا بیهوده- چیز مزخرف (*cheez-e-mozakhraf*) - باد (دماغ) ، غرور ، خود بینی - خود فروشی (*khod-forooshee*)

: *the v. of the world* پوچی جهان ، فنای دنیا - [در جمع] مزخرفات یا اباطیل دنیا

"All is v." همه چیز باطل است

v. box, case, or bag قوطی یا کیف دستی کوچکی که دارای آینه واسباب یودر زنی باشد

van'quish *vt.* پیروز شدن بر ، شکست دادن (*shekast-*) ، مغلوب ساختن (*maghloob-*) ، غلبه کردن بر (*ghalabeh-*)

van'tage = advantage

van'tage-ground *n.* جایی که برای دفاع یا حمله 'مساعد باشد ، موضع مساعد

vap'id *a.* (۱) بیمزه (*beemazeh*) - (۲-مج) خنك (*khonok*) ، بیمزه ' بیروح

: (*1*) *v. beer* (*2*) *a v. conversation*

vapid'ity *n.* بیمزگی ، خنکی

va'por [املای امریکایی vapour]

va'porable (*-eb'l*) *a.* بخار شدنی ، قابل تبخیر ، تبخیر پذیر

vapora'rium (*va-* -) = vapour-bath

vaporim'eter (*vapo-* *or* *va-* -) *n.* بخار سنج (*bokhar-sanj*)

vaporif'ic *a.* بخار زا - بخار شو

vaporiza'tion *n.* تبخیر - بخار سازی

va'porize *vt.* & *vi.* (۱) تبخیر کردن (*tabkheer-*) ، تبدیل به بخار کردن (۲) تبخیر شدن ، بخار شدن

va'porizer *n.* بخار ساز : آلتی که نفت را بشکل بخار درمیاورد - یکجور سوخت آما

va'porous *a.* بخار دار ' مه دار - بخاری ، مانند بخار - [مج] پوچ ، بی اساس

va'pour (*-pur*) *n.* & *vi.* (۱) بخار (*bokhar*) ، دمه - مه (*meh*) - [مج] چیز پوچ - خیال بیهوده (*khiale-*) - (۲) بخار (پس) دادن - [مج] یاوه سرایی کردن ' خیال بیهوده پختن

va'pour-bath *n.* حمام بخار

va'pourish *a.* (۱) افسرده (*afsordeh*) ، مالیخولیایی (۲) = vaporous

va'pours *npl.* [*Arch*] افسردگی ، مالیخولیا [از واژهٔ یونانی بمعنی سودا]

va'poury *a.* (۱) بخاری ، بخارمانند (۲) = splenetic

vapula'tion *n.* شلاق زنی

variabil'ity = variableness

var'iable (*-eb'l*) *a.* & *n.* (۱) تغییر پذیر (*taghyeer-*) ، متغیر [*a v. quantity*] - بی قرار ' بی ثبات ، ناپایدار [*a v. fortune*] - نامحدود - [د] منصرف (۲) مقدار متغیر (*meghdar-e-motaghayyer*)

: *It is of v. length.* درازای آن متغیر (یا تغییر پذیر است) ' طول آن تغییر میکند

a word of v. construction کلمه‌ای که بچندین شکل یا صیغه درمیاید

var'iableness *n.* تغییر پذیری

var'iably *adv.* بطور متغیر

var'iance *n.* اختلاف (*ekhtelaf*) ' مغایرت (*moghayerat*) ، ناسازگاری ' عدم توافق (*adam-e-tavafogh*)

: *It is AT v. with what you soy.* با آنچه می گویید اختلاف دارد

to set two men AT v. میانهٔ دو کس را

بهم زدن

var'iant *a.* & *n.* (۱) مغایر (*mogha yer*) ـ (۲) گوناگون ، مختلف (*mokhtalef*) ـ (۳) طوردیگر (*towré_*) ـ (٤) متغیر (٥ـ بطور اسم) نسخه بدل (*noskheh_badal*) ، شکل دیگر (*shaklé_*)

: (2) *v. forms of Christianity*

(3) *The reading is v. in other manuscripts.* (5) *"Tyre" is a v. of "tire".* کلمهٔ tyre املای دیگر tire است

They study all the variants before they can decide on the definite location of the railway.

همهٔ مسیرها یاخطوط متغیر راه‌آهن‌را بررسی میکنند تابتوانند مسیر قطعی را تعیین کنند

varia'tion *n.* ـ اختلاف ، تغییر ، دگرگونی ـ [د] صرف (*sarf*) ـ [ه] انحراف ـ [در سوزن مقناطیس] زاویه‌انحراف (*zaviyeyé_enheraf*) ـ [مو] تغییر شکل مایه

: *variations of temperature* اختلافات گرما ، درجات مختلف گرماوسرما

varicel'la = chicken-pox

var'icocele (*-seel*) *n.* [طب] دوالی ضفن (*davalié_zafn*)

var'icose *a.* وابسته به‌دوالی ـ گشاد شده

: *v. bandage* دوالی بند

v. veins سیاهرگ های گشاد شده

varicos'ity *n.* گشاد شدگی سیاهرگ ـ جایی که چند سیاهرگ گشاد شده باشند

var'ied *ppa.* تغییر کرده ـ گوناگون ، مختلف (*mokhtalef*)

var iegate *vt.* رنگارنگ کردن (*rangarang_*) ، رنگ برنگ کردن

: *a variegated cloth* پارچهٔ رنگارنگ

variegated colours رنگهای گوناگون

variega'tion *n.* گوناگون سازی ـ گوناگونی ، اختلاف رنگ

vari'etal *a.* تنوع‌دار ـ تنوعی

varie'ty *n.* [*pl.* -ties] (۱) تنوع (*tanavvo'*) ، گوناگونی ـ (۲) اختلاف (*ekhtelaf*) ، تغییر (*taghyeer*) ـ (۳) گونه ، قبیل ، جور ، نوع (*now'*) ، [ج انواع (*anva'*)] ، قسم (*ghesm*) ، [ج. اقسام] ، جنس (*jens*)

: (1) *Life without v. is tiresome.* (3) *There are several varieties of aster.* چندین‌جور گل مینا هست ، مینا اقسام گوناگون دارد

for a v. of reasons بچندین دلیل

va'riform *a.* دارای چندین شکل ، گوناگون ، مختلف‌الشکل (*mokhtalefosh_shakl*)

vari'ola *n.* = smallpox آبله

variola'tion (*va_*) *n.* آبله‌کوبی ، تلقیح مایه‌آبله (*talgheehé_mayeyé_abeleh*)

va'riole *n.* گودال (*gowdal*) ، گودی ، جای‌آبله ، جدر (*jadar*)

va'rioloid *a.* & *n.* (۱) آبله‌مانند ، آبله‌گون (۲) آبلهٔ‌سبك (*abeleyé_sabok*) ، شبه‌آبله (*sheb_hé_*)

vari'olous *a.* آبله‌ای ـ آبله‌دار ، مجدر (*mojaddar*)

vario'rum (*va_*) *a.* دارای حاشیه های گوناگون ، دارای چند حاشیه [در گفتگوی از کتاب]

va'rious *a.* گوناگون ، مختلف (*mokhtalef*) ـ متعدد (*mota_added*)

: *v. books* کتابهای گوناگون یا مختلف

for . reasons بچندین دلیل

va'rying *apa* مختلف، متنوع ، جوربجور
va'sal *a.* مجرایی (*majra'yee*)
vas'cular *a.* [ك ش-ک ش] آوندی (*a'vandee*) ، وعائی - مجرادار
: *v. tissue* بافت آوندی
the v. system سلسلهٔ آوندها و مجراها
vas'culose *n.* & *a.* (ماده) آوندی
vas'culum *n.* [*pl.* -la] [اك ش] (۱) رک کوچك ، آوند (۲) کیر - قوطی‌ای که گیاه‌شناسان درآن نمونه جمع می‌کنند
vase (*vahz*) *n.* ظرف (*zarf*) - گلدان (*goldan*)
flower-v. گلدان
[آگاهی - امریکایی‌ها این واژه‌را *vaze* یا *vase* تلفظ می‌کنند و بیشتر هم *vawz* تلفظ میشده است]
vas'eline (*-lin*) *n.* وازلین [فرآورده روغنی نفت خام]
vas'sal *n.* رعیت ملك تیول (*ra-iyyaté-molké-toyool*) - بنده - نوکر (*nowkar*)
vas'salage (*-lij*) *n.* بندگی (*bandegee*) ، رعیتی (*ra-iyyatee*) ، تبعیت (*taba-iyyat*) ، وابستگی - بیعت (*bey-at*) - تیول
vast (1) *a.* پهناور (*pahna'var*) ، وسیع [*a v. plain*] - بزرگ (*bozorg*) - زیاد [*a v. multitude*]
vast (2) *n.* [*Poct.*] فضای وسیع ، وسعت
vast'ly *adv.* (۱- دك) زیاد (۲) بطور وسیع
vast'ness *n.* وسعت (*vos-at*) ، پهناوری - زیادی (*ziadee*)
vat *n.* & *vt.* [*p.* & *pp.* -ted]
(۱) خمره (*khomreh*) - (۲) در خمره ریختن - در خمره عمل آوردن
: *a dyeing-vat* خمرهٔ رنگرزی

va'riously *adv.* بطور مختلف ، چندجور
: *It is v. interpreted.*
va'rix *n.* [*pl.* var'ices (*-seez*)] [طب] دوالی [بویژه در پا] ، سیاهرگ گشاد شده (*siahrag-é-goshad*)
var'let *n.* [درقرنهای میانه] کسیکه خدمت میکرد تاپایه squire یا knight برسد [بارگشت‌شود باین دو کلمه] - [ك] آدم پست (*past*) یا رذل (*razl*)
var'nish *n.* & *vt.* (۱) روغن جلا ، روغن کمان، رنگ وروغن (*rangorowghan*)، ورنی [فرانسه]- لعاب - جلا ، برق (*bargh*)- نما ، رنگ ورو- ظاهر خوش که کاربدی‌را بدان بیارایند (۲) جلادادن ، روغن جلازدن [*to v. wood*]- لعاب‌دادن - [مج] خوش‌ظاهر نشان‌دادن [*to v. one's conduct*]
var'sity [*Col.*] = university
va'rus *n.* پیچ‌خوردگی. پا بسوی‌درون چنبر شدگی پا از درون
va'ry *vt.* & *vi.* [-ried; -rying] (۱) تغییردادن (*toghyeer-*) ، مختلف‌ساختن (*mokhtalef-*) - (۲) عوض کردن (*-eyaz*) - (۳) گوناگون کردن ، متنوع ساختن (*motanavve'-*) ، جوربجورکردن ، تنوع دادن به (*-tanavvo'-*) - [ف ل] (٤) تغییر کردن ، تنوع پیدا کردن (٥) مختلف بودن ، اختلاف داشتن (*-ekhtelaf*) - (٦) فرق داشتن (*-fargh*) - (٧) منحرف شدن (*monharef.*)
: *(1,2) The doctor varied the treatment. (3) You should v. your diet. (4) His style varies all the time. (5) Opinions v. on this matter. (6) Our laws v. from theirs.*

Vat'ican *n.* واتیکان : مقر رسمی و کاخ پاپ در رُم ، دربار پاپ ، دارالخلافه (*daarolkhelafah*) - [مج] حکومت پاپ

vaticinate (*-tis'-*) = prophesy

vaude'ville (*vode'vil*) *n.* نمایش جور بجور، واریته [فرانسه] - درام کوچکی که توأم بارقص وسرود خوانی باشد - تصنیف موضوع دار فرانسوی که برگردان داشته باشد

vault (1) (والت) *n.* & *vt.* (۱) طاق - گنبد (*gombad*) ، گنبذ ، قبه (*ghobbeh*) سردابه ، زیر زمین (*zeer-zamin*) - (۲) طاق‌زدن - طاق نما کردن (*-nama-*)

: *barrel-v.* طاق ضربی (*-zarbee*)

the v. of heaven گنبدآسمان ، گنبدکبود

vault (2) *vi.*, *vt.*, & *n.* (۱) جست زدن ، پرش‌کردن ، پریدن [*to v. upon a horse*] - (۲) پریدن از روی - (۳) جست (*jest*) ، پرش (*paresh*)

vaul'ted *ppa.* طاقدار

vaunt (وانت) *vi.*, *vt.*, & *n.* (۱-۲) لاف زدن (از) - (۳) لاف ، خودستایی (*khod-setayee*)

vaun'tingly *adv.* لاف زنان

veal (*veel*) *n.* (۱) گوشت گوساله (*gooshté-goosaleh*) - (۲-مم) گوساله

vec'tor *n.* [ر] بردار (*bordar*) ، خط حامل (*khatté-hamel*)

Veda (*va'-*) *n.* نام کتاب (های) مقدس باستانی هندو ها ، ویدا

vedette' *or* vi- *n.* دیده‌ور سوار (در جلو پاسداران)

veer *vi.* & *vt.* (۱) تغییر جهت دادن (*taghyeeré-jahat-*) - [مج] تغییر رأی‌دادن (۲) شل‌کردن ، سست‌کردن (*sost-*)

to v. and haul شل و سفت کردن (*-sholo-seft-*) - [مج] پیوسته تغییر عقیده‌دادن، شل‌کن و سفت‌کن درآوردن

vegetable (*vej'eteb'l*) *a.* & *n.* (۱) گیاهی (*giahee*) ، رستنی (*rostance*)، نباتی [*v. food*] - (۲) گیاه، علف (*alaf*) - سبزی (*sabzee*) ، [ج. سبزیجات]

v. kingdom : مولود نباتی ، جهان‌گیاهان

v. diet خوراك سبزی‌دار

v. marrow کدوی مسمائی (*kadooy-e-mosammaee*)

v. colic قولنجی که ازخوردن میوهٔ نارس دست میدهد

v. jelly = pectin

vegetal (*vej'-*) *a.* & *n.* (۱) گیاهی ، نباتی - مشترك (*moshtarak*) درمیان گیاهان و جانوران (۲) گیاه (*giah*)

vegetal'ity *n.* حالت گیاهی

vegeta'rian *n.* & *a.* (۱) گیاه‌خوار (*khar*) ، طرفدار غذای نباتی (۲) وابسته بگیاه خواری - گیاهی

vegeta'rianism *n.* گیاه خواری ، طرفداری از خوراك نباتی

vegetate (*ej'-*) *vi.* رویدن - گیاه‌وار زیستن (*giahvar-zeestan*) ، یکنواخت زندگی کردن (*yak-navakht-*) ، بکسالت‌زیستن ، خوردن وخوابیدن

vegeta'tion *n.* زندگی گیاهی ، نشو و نمای نباتی (*nashvo-nama yé-*) ، نمو (*nomovv*) - گیاه ، رُستنی [بطورکلی] - [طب] برآمدگی درروی بدن

vegetative (*vej eteliv*) *a.* رونده ، رستنی - رویاننده ، گیاه پرور (*parvar-*)

ve'hemence *n.* تندی (*tondee*) - حرارت

ve'hement (*vee'em-*) *a.* تند ، شدید

سیاهرگ‌ها *the veins and arterics* :
و سرخرگ‌ها ، اورده و هر این
سیاهرگ هایی که خون *systemic veins*
را بطرف راست شش برمیگردانند
حالش‌را ندارم *I am not in (the) v.*
vein'let *n.* رگ یا ورید یا رگه کوچك
vein'stone = gangue
vei'ny *a* رگه‌دار - پر رگ
ve'lar *a.* پرده‌ای ، غشائی - اداشده‌از
شراع‌الحنك (soft palate) - نقابی
ve'lite *n.* [در روم باستان] سرباز سبك‌اسلحه
(*sarbaze-sabok-aslahah*)
velle'ity *n.* [*Arch*] کم‌میلی ، هوس آنی
vel'licate = twitch
vel'lum *n.* پوست گوساله (*poostè-goosaleh*) ، رق (*regh*) - دستخطی که
روی پوست گوساله نوشته باشند
v. paper کاغذ مهره کشیده
velocim'eter *n.* سرعت‌نما ، سرعت‌سنج
velocipede (*-los'ipecd*) *n.*
دوچرخه پایی (قدیمی) - چرخ یا گردونه ای
که بزور سوار شونده رانده شود
velocity (*-los'-*) *n.* تندی (*tondee*) ' سرعت (*sor-at*)
velours (*-loor'*) *n.* مخمل کلاهی
ve'lum *n.* [*pl.* -la] (۱) پرده (*pardeh*) ، غشاء ، شامه (۲) شراع‌الحنك
[= soft palate]
vel'ure *n.* & *vt.* (۱) مخمل - پارچه مخملی (۲) مخمل کشیدن ، نرم‌کردن
velu'tinous = velvety
vel veret *n.* مخمل پست
vel'vet *n* & *a.* (۱) مخمل (*makhmal*) -
(۲) مخملی - نرم (*narm*)
: *cotton or silk v.* مخمل نخی یا ابریشمی

[*a v. wind*] - تند ، باحرارت [*a v. speech*] -
مفرط (*mofret*) ، زیاد [*v. desire*]
ve'hemently *adv.* تند (*tond*) ،
به‌تندی - با حرارت
ve'hicle (*-ik'l*) *n.* گردونه (*gardooneh*) '
وسیله نقلیه (*vaseeleye-naghlieah*) -
[در داروسازی و رنگ‌کاری] ناقل ، برنده ،
وسیله - [مج] آلت ، وسیله
: *motor v.* گردونه موتوری :
اتوموبیل و مانند آن
vehic'ular (*-hik'-*) *a.* گردونه‌ای
veil (*vale*) *n.* & *vt.* (۱) تور یا توری
که روی را بدان بپوشانند - نقاب ، روبند
(*rooband*) ، حجاب - پرده (*pardeh*) ، ستر
(*setr*) ، [مج] بهانه ، عنوان (*onvan*) -
گرفتگی صدا - [کش - ج ش - ك ش] =
velum - (۲) پوشاندن ، پوشیدن ، پنهان
کردن (*panhan-*) ، در پرده گذاردن
: (*1*) *to raise the v.* توری یا نقاب
ازروی برداشتن ، پرده از روی برداشتن
to drop the v. توری یا نقاب‌خود را
پایین انداختن ، روی خودرا پوشیدن
در لفافه *under the v. of religion*
مذهب ، بعنوان مذهب ، بپهانهٔ دین
to take the v. در زمرهٔ راهبات
یا زنان تارك دنیا در آمدن
(2) *to v. one's face, resentment, etc.*
to v. oneself روگرفتن ' باتور (یانقاب)
روی خودرا پوشاندن
vein (*vane*) *n.* & *vt.* (۱) سیاهرگ
(*siahrag*) ، ورید [ج. اورده (*owradah*)] -
[درزبان توده] رگه - [ز.ش] رگه (*rageh*) -
خط - [مج] حالت ، حال تمایل (*tamayol*) '
دماغ (۲) رگه دار کردن ، [دراسم مفعول]
رگ‌دار ، رگه دار

an iron hand in a v. glove
دست‌آهنین در دستکش مخملی [یعنی سختی و خشونت در لفافه نرمی و ملایمت]

velveteen' *n.* پارچهٔ مخمل نما (*parcheyé-mrzkhmal_noma*) - مخمل‌نخ و ابریشم

vel'veting *n.* کالای مخملی ، مخمل

vel'vety *a.* مخملی - مخمل‌نما - نرم

ve'na n. [*L.; pl.* -næ (*nee*)] [vein =] سیاهرگ ، ورید

ve'na ca'va [ك‌ش] بزرگ سیاهرگ (*bozorg_siahrag*)' وریدِ اجوف

ve'nal *a.* (۱) پولکی ، پول بگیر (*pool_begeer*) - (۲) پست (*past*) - (۳) فروشی (*forooshee*)
: (*1*) *a v. person* (*2*) *v. conduct*

venal'ity *n.* صفت آدم پولکی ، پول‌بگیری' تمایل بمزدوری (*tama yol-bemozdooree*)' عقیده فروشی ، پست‌فطرتی (*-fetratee*)

ve'nally *adv.* ازروی پستی' مزدوروار

vena'tion *n.* (*rag_bandee*) رگ بندی

vend *vt.* = sell فروختن

vendee' *n.* [حق] خریدار ، کسیکه چیزی باو فروخته شده باشد

vendibil'ity *n.* قابل فروش بودن

ven'dible *a.* فروش‌رفتنی' قابل فروش

vendet'ta *n.* کینه جویی خانوادگی [در اثر پدرکشتگی و مانند آن]

ven'dor *n.* [حق] فروشنده (*forooshandeh*)

veneer' *vt.* & *n.* (۱) روکش کردن [*to v. furniture*] - [مج] پوشاندن ، درلفافه گذاردن (۲) روکش (*rookesh*)

venerabil'ity *n.* قابلیت احترام ، ارجمندی (*ghabeliyyaté_ehteram*)

(*arjmandee*)

ven'erable (*-eb'l*) *a.* محترم ، قابل احترام ، معزز (*mohtaram*) ، ارجمند [*a v. priest*] - (*mo_azzaz*) مقدس (*moghaddas*)

ven'erableness = venerability

ven'erably *adv.* بطور قابل احترام ، محترمانه ، چنانکه شایستهٔ احترام باشد

ven'erate *vt.* محترم‌داشتن ، احترام کردن

ven'erator *n.* احترام گذار(نده)

venera'tion *n.* احترام (*ehteram*) ، حرمت‌گذاری (*hormat_gozaree*) ، اکرام (*ekram*) ، تکریم (*takreem*)

vene'real *a.* (۱) آمیزشی (*ameezeshee*) ، مقاربتی (*mogharebatee*) ، زهروی (*zohravee*) - (۲) سودمند برای ناخوشیهای آمیزشی
: (*1*) *v. diseases* (*2*) *a v. remedy*

v. desire شهوت (*shahvat*) ، میل مقاربت (*meylé_mogharebat*)

ven'ery (1) *n.* [*pl.* -ries] خوش‌گذرانی جنسی (*khosh_gozaranié_jensee*) ، مقاربت

ven'ery (2) *n.* [*Arch*] شکار

ven'esect = phlebotomize

venesec'tion = phlebotomy

Vene'tian *a.* & *n.* (۱) وابسته بشهر Venice در ایتالیا (۲) اهل ونیس ، ونیسی

V. chalk = French chalk

V. (*or* v.) blind شبکه پرده‌ای (*shabakeyé_pardeeh_ee*)

V. pearl مرواریدساختگی تو'پر

ven'geance (*-jans*) *n.* کینه‌جویی' انتقام (*enteghám*) ، تلافی (*talafee*)

(۲) سوراخ کردن ، سوراخ یا بادخور گذاشتن (در) - بیرون دادن ، بیرون ریختن ، خالی کردن - جلو (چیزی را) ول کردن - ادا کردن، اظهار کردن ، نمایاندن

: *to give v. to one's wrath*
دق دل را خالی کردن

to v. oneself دل خودرا خالی کردن

to v. one's disgust بیزاری خودرا نمایاندن ، تنفر خودرا اظهار کردن

ven'tage (*-tij*) *n.* (درنی ومانند آن) سوراخ ، جا انگشتی (*ja-angoshtee*)

ven'ter *n.* شکم (*shekam*) ، بطن (*batn*) - گودی (*gowdee*)

vent'-hole *n.* منفذ ، سوراخ ، هواگیر

ven'tiduct *n.* هوا کش ، راه کش (*nah-kesh*) ، مفرّ هوا (*mafarré-*)

ven'til *n.* دریچه - بادخور ، هواکش

ven'tilate *vt.* (۱) تهویه کردن (*tahvich-*) ، هوا دادن (به) - (۲) پاك کردن (با اکسیژن) ، تصفیه کردن (۲-مج) نزد عموم مطرح (*matrah*) کردن

: *to v. (1) a room (2) the blood (3) a question*

ventila'tion *n.* تهویه (*tahviah*) ، تجدید هوا (*-hava*) - تصفیه (*tasfiah*)

ven'tilator (*-la-*) *n.* اسباب تهویه ، بادزن (*badzan*) - بادگیر

ven'tral *a.* شکمی (*shekamee*) ، بطنی (*batnee*) - واقع در روی شکم

ventre à terre (تلفظ فرانسه) *adv.* [*Fr.*] سراسیمه ، باشتاب هرچه بیشتر - [مل] شکم بزمین

ven'tricle *n.* [کش] (۱- دردل) شکمه (*shekameh*) ، بطن (*batn*) (۲-در مغز) شکمچه (*shekamcheh*)

: *to take v. ON a person*
ازکسی انتقام کشیدن ، ازکسی کینه جویی کردن، تلافی بر سر کسی درآوردن

with a v. بمنتها درجه ، بی نهایت

venge'ful *a.* کینه جو ، انتقام کشنده

venge'fully *adv.* از روی کینه جویی

ve'nial *a.* بخشیدنی (*bakhshcedance*) ، قابل اغماض (*ghabelé-eghmaz*) ، کوچك، صغیر ، جزئی (*joz-ee*)

: *a v. sin* گناه قابل اغماض ، گناه کوچك

صغیره [ج صغایر]

venial'ity *n.* کوچکی ، ناچیزی ، قابلیت اغماض

ven'ison (*ven'zn*) *n.* گوشت آهو ، گوشت گوزن (*gooshté-gavazn*)

ven'om *n.* زهر (*zahr*) - [مج] کینه ، دشمنی (*doshmanee*) ، بد قلبی (*bad-ghalbee*)

ven'omed *a.* زهرآلود - زهردار

ven'omous *a.* زهر آلود - زهردار ، سمی (*sammee*) - [مج] کینه‌دار

ven'omousness *n.* زهرآگینی - سمیت

ve'nose = venous

venos'ity *n.* وجود خون وریدی زیاد در اندای - کثافت خون بواسطهٔ پاك نشدن خون وریدی در بافت

ve'nous *a.* سیاهرگی (*siahragee*) ، وریدی [*v. blood*] - پر ورید - پر رگ

vent *n. & vt.* (۱) منفذ (*manfaz*) ، منفس ، سوراخ ، هواگیر ، بادخور (*-khor*) - دررو (*darrow*) . مخرج (*makhroj*) - مزغل (*mazghal*) - جای فتیله [در توپهای قدیمی] - جاانگشتی [در نی ومانند آن] - سوراخ مقعد جانوران پایین رتبه - [مج] ممر (*mamar*) ، دررو - عبورآزاد - مجال

ven'tricose } *a.* بادکرده ، شکم‌دار ،
ven tricous } دارای شکم ِ پیش‌آمده
ventric'ular *a.* وابسته به شکمهٔ دل یا شکم‌چه‌ٔ مغز ، بطنی ـ شکم‌دار ، بادکرده
ven'ril'oquism *n.* تکلم بطنی (*takallomé-batnee*) ، سخن گفتن بدانسان که گمان‌کنند صدا از جای‌دیگر جز از دهان بیرون میاید
ventril'oquist *n.* کسیکه چنان سخن گوید که گمان کنند صدا ازجای دیگر جز از دهان وی بیرون‌می‌آید ، متخصص‌درتکلم‌بطنی
ventril'oquy = ventriloquism
ventrodor'sal *a.* وابسته بشکم وپشت ، بطنی ظهری (*batnee-zahree*)
ven'ture *n., vi.* & *vt.* (۱) جرأت (*jor-at*) ، جسارت ـ مخاطره (*mokha-terah*) ـ معامله قماری (*mo-ameleyé-*) ـ (۲) اقدام بکار مخاطره آمیز کردن ـ جرأت کردن [*I did not v. to object.*] ـ (۳) جسارة" اظهار کردن (*jesaratan-ez-har-*) ـ بمخاطره انداختن [*to v. one's life*]
: *to v. an opinion* جسارة" اظهار عقیده کردن
to v. ON (or UPON) an objection باجرأت اعتراض بکسی‌کردن
ven'turesome *a.* مخاطره‌آمیز ـ باتهور (*ba-tahavvor*) ، متهور (*motahavver*)
ven'ue (*-yoo*) *n.* [حق] حوزه صلاحیت (*howzeyé-salaaiyyat*) ، محل دادرسی ، [که باید اصولا" محل‌وقوع جنایت باشد]
Ve'nus *n.* [ه] ناهید ، زهره (*zohrah*) ـ [در اساطیر] نام الههٔ زیبایی ـ [ج] (۱) عشق (*eshgh*) ـ (۲) زن زیبا
V.'s fly-trap [کش] مگس‌گیر

(*magas-geer*) ، شجرالحشرات
V.'s shell کس گربه (*kosé gorbeh*)
vera'cious *a.* ـ [*a v. man*] راستگو [*a v. story*] راست
vera'ciously *adv.* صادقانه
veracity (*-ras'-*) *n.* راستگویی (*rast-*) صداقت ـ راستی ، صحت (*sehhat*)
veran'da(h) *n.* ایوان (*eyvan*) ، رواق
ver'atrine (*-trin or -treen*) *n.* جوهر کندش (*jowharé-kondosh*)
verb *n.* [د] فعل (*fe'l*) ، کنش (*konesh*)
ver'bal *a.* (۱) زبانی، شفاهی (۲) لفظی (۳-د)فعلی (٤) تحت‌اللفظی (*tahtollafzee*)، کلمه‌بکلمه (*kalameh-*)
: (*1*) *a v. message* (*2*) *a v. criticism* (*4*) *a v. translation* (*3*) *a v. noun* اسم فعل ، اسمی که از فعل مشتق شده باشد [چون swimming بمعنی شنا]
v. note تذکاریه غیر رسمی ، یادداشت بی امضا
ver'balism *n.* انتقاد لفظی (*enteghadé-deghghaté-ziad-*) ، دقت زیاد در کلمات
ver'balist *n.* نقاد الفاظ (*naghghadé-alfaz*)
ver'balize *vt.* & *vi.* (۱) تبدیل به فعل‌کردن (۲) درازگویی یادراز نویسی‌کردن
ver'bally *adv.* زبانی، شفاهاً (*shafahan*)
verba'tim *adv.* & *a.* لفظ بلفظ (*lafz-*) ، کلمه‌بکلمه (*kalameh-*)
verbe'na *n.* (جنس) گل شاه‌پسند [بازگشت شود به vervain]
ver'biage (*-ij*) *n.* لفاظی (*laffazee*) ، درازگویی ، دراز نویسی ، یاوه سرایی

نزدیك بود از دهان درآورم *it.*

verge (2) *vi.* مایل‌شدن ، متمایل‌شدن (*motamayel-*) ـ نزدیك‌شدن ـ درکنار واقع شدن ، در شرف بودن

: *It verges ON a valley.*
در کنار دره‌ای واقع شده است

to v. toward old age با پیر شدن ، به پیری نزدیك شدن گذاشتن

ver'gency *n.* [ف] تقارب عدسی ، عکس فاصلهٔ کانونی

ver'ger *n.* متصدی نشان‌دادن جاهای مردم درکلیسا ـ حامل عصای اسقف ونایب رئیس دانشگاه

verid'ical *a.* راست ، مطابق باواقع

ver'ifiable (*-fī -eb'l*) *a.* قابل رسیدگی

verifica'tion *n.* رسیدگی (*rasee-degee*) ، تحقیق (*tahgheegh*) ، تمیزی (*momayyezee*) ـ تصدیق (*tasdeegh*) ، تایید (*ta'yeed*)

ver'ify *vt.* [-fied; -fying] رسیدگی کردن (به) ـ درستی و نادرستی (چیزی) را معلوم‌کردن ـ تمیزی‌کردن ـ تصدیق‌کردن ، تایید‌کردن ـ ثابت‌کردن

: *to v. a statement* درستی ونادرستی (یا صحت و سقم) گفته‌ای‌را معلوم‌کردن

to v. the accounts رسیدگی بمحاسبات کردن ، حسابها را رسیدگی یامیزی کردن

That event verified his prediction.
آن رویداد پیشگویی وی را ثابت‌کرد

ver'ily *adv.* [*Arch*] براستی ، حقیقةً ، در واقع ، هرآینه (*hagheeghatan*) ، (*har'-ayenah*)

verisim'ilar *a.* راست‌نما(*rast-noma*) ، محتمل (*mohtamel*) ، باور کردنی(*bavar-*)

verisimil'itude *n.* راست نمایی ،

ver'bify *vt.* = verbalize *vt.*

verbose' *a.* پر دراز (*por'-deraz*) ، مطول (*motavval*) ـ درازنویس (*-nevees*) ـ درازگو

verbos'ity *n.* درازنویسی ، درازگویی ، اطناب (*etnab*)

ver'bum (sat) sapien'ti (*-tī*) [*L*] عاقلان را اشاره ای (کافی است)

ver'dancy *n.* سبزی ـ تازگی ـ خای

ver'dant *a.* (۱) سبز (*sabz*) ، خرم (*khorram*) ـ (۲) تازه (۳-مج) خام

: (*1*) *a v. field* (*2*) *v. grass*

ver'derer } *n.* ver'deror } متصدی قضائی امور وابسته بجنگلهای سلطنتی

ver'dict *n.* (۱ـحق) رای‌هیئت منصفه (*ra'yé-hey-até-monsefah*) ، فتوی (*fatva*) ـ (۲) نظر (*nazar*) ، قضاوت

: *a v. of not guilty*
رأی (حاکی از)برائت

open v. رأی حاکی از وقوع جرم بدون تصریح مجرم

privy or sealed v. رأیی که در غیاب دادگاه بمدیر دفتر دادگاه داده میشود

special v. رأیی که وقوع قضیه‌ای را ثابت‌کند و لی‌نتیجه‌ای ازآن نگیرد

ver'digris *n.* [ش] زنگار ، استات دو کوایور [فرانسه] ـ زنگ‌مس(*zangé-mes*)

ver'dure (*-dyer*) *n.* سبزه (*sabzeh*)ـ سبزی ـ [مج] تازگی

ver'durous *a.* سبز ـ سبزه‌زار ـ تازه

verge (1) *n.* کنار ، لب[*the v. of a brook*] ـ لبه ـ [مج] شرف (*shorof*) ، نزدیکی ـ حدود ـ عصا ـ میل ، میله (ستون)

on the v. of نزدیك به ـ درشرف

: *I was on the v. of pronouncing*

(*sh:ngarf*) ، شنجرف (۲) قرمز (*ghermez*)، شنگرف‌کون(۳) شنگرفی‌کردن، قرمز کردن

ver'min *n.* جانوران موذی ، جانورانی که آفت محصول هستند ـ حشرات موذی ، کیك وشپش (*keyko.shepesh*) ـ جانور (*janevar*) ، کرم (*kerm*) ـ [مج] مردم پست

ver'minate *vi.* تولید حشرات یاجانوران موذی‌کردن ـ شپش گرفتن

ver'minous *a.* پر از حشرات یا جانوران موذی ـ شپش‌گرفته

vermip'arous *a.* (*-parvar*) کرم‌پرور

vermiv'orous *a.* (*kerm-khor*) کرم‌خور

ver'm(o)uth (*-mooth*) *n.* ورموت، شراب افسنطین

vernac'ular *a.* & *n.* (۱) بومی [*v. idioms*] ، محلی (*mahallee*) ، کشوری (*keshvaree*)ـ (۲) زبان‌بومی، زبان‌مادری، لهجهٔ بومی (*lah jeyé-boomee*)

vernac'ularism *n.* (استعمال) زبان یا لهجهٔ بومی

ver'nal *a.* بهاری [*v. breeze*] : *v. equinox* اعتدال‌ربیعی ، اعتدال بهار

verna'tion *n.* آرایش برگ در غنچه

ver'nier *n.* آلت مهندسی که کسور کمتر از واحد را تعیین میکند ، ورنیه [فرانسه]

veron'ica *n.* [کش] (۱) تره تیزك آبی (۲) اطریلال (*etreelal*) ـ پارچه ای که تمثال مسیح بر آن باشد ، [بویژه] پارچه‌ای که St. Veronica برای پاك کردن عرق از چهره مسیح بکار برد وشکل صورت مسیح بطور اعجاز آمیزی برآن نقش بست

verru'ca *n.* زگیل ، برآمدگی

ver'rucose *a.* زگیل‌دار

ver'rucous *a.* زگیل‌دار ـ زگیل‌مانند

احتمال ، احتمال‌صحت (*ehtemalé-sehhat*)ـ گفته‌ای که احتمال‌دارد راست باشد

ver'itable (*-teb'l*) *a.* واقعی (*vaghe-ee*) ، حقیقی ، حسابی

ver'itably *adv.* واقعاً ، بطور واقعی

ver'ity *n.* راستی ، صحت (*sehh:t*) ، حقیقت ـ سخن راست (*sokhan'-rast*)ـ چیزواقعی ، چیزیکه دارای‌وجود خارجی‌باشد

of a v. [*Arch*] براستی ، واقعاً

ver'juice (*-j os*) *n.* آبغوره (*abghooreh*) ـ آب میوهٔ ترش

ver'meil (*-mil*) *n.* نقرهٔ آب‌طلا داده ، مطلا (*m tallà*) ـ جلا ـ یکجور لعل(*-la'l*) ـ

vermil'ion = [در شعر]

vermeol'ogist *n.* کرم شناس

vermeol'ogy *n.* کرم شناسی

ver'mian *a.* کرمی (*bermee*) ـ کرم‌مانند

vermicel'li *n.* رشته‌فرنگی باریك‌وتو‌پر، رشته فرنگی (*reshteh-farangee*)

ver'micide *n.* (داروی) کرم‌کش

ver'micidal (*-s i -*) *a.* کرم کش (*kerm-kosh*)

vermic'ular } *a.* **vermic'ulate** } کرم‌مانند(*-manand*)ـ کرم‌خورده (*kerm-khordeh*) ـ دارای خطوط موجی

v. appendix = **vermiform appendix**

vermicula'tion *n.* (۱) کرم‌خوردگی (۲) آرایش یا خطوط کری (۳) = peristalsis

ver'miform *a.* کرم‌وار ، کرم‌مانند

v. appendix [کش] ضمیمهٔ اعور (*zameemeyé-a'var*) ، آپاندیس [فرانسه]

ver'mifuge (*-fiooj*) *n.* داروی‌کرم ، داروی دافع‌کرم ، کرم‌کش (*kerm-kosh*)

vermil'ion *n., a., & vt.* (۱) شنگرف

: (1) *He was not able to v. prose.*
ver'sion *n.* ـ (*tarjomeh*) ترجمه
کتابی که بزبان دیگر ترجمه شده باشد ـ شرح
ویژه (*sharhé*) ـ گرداندن بچه در زهدان
چنانکه هنگام زایمان سر یا پای آن نخست
بیرون آید ـ انحراف طبیعی زهدان
: *according to his v.* چنانکه او
شرح میداد (یا میدهد) ، طبق شرح او
ver'sional *a.* ترجمه‌ای
ver'so *n.* صفحهٔ دست چپ
(*safheyé dasté chap*) ـ پشت سکه
verst *n.* ورست : واحد درازا درروسیه
برابر با ۱۰۷۶ متر
ver'sus prep. (*dar moghabelé*) درمقابل
(*bar zeddé*) بر ضدّ
vert *n.* (حق بریدن) گیاه‌سبز درجنگل ـ
(*rangé sabz*) رنگ سبز
ver'tebra *n.* [*pl.* -ræ (*ree*)]
[ک‌ش] مهره (*mohreh*) ، فقره (*faghareh*)
ver'tebral *a.* مهره‌ای ، وابسته بفقرات
: *v. column* (*teereyé posht*) تیرهٔ پشت ،
ستون فقرات
Vertebrata npl. [*L*] [ج‌ش]
مهره داران ، حیوانات ذوفقار
ver'tebrate (*-ret*) *a.* & *n.*
(۱) مهره دار ، ذوفقار ، ذیفقار (۲) جانور
مهره دار (*janevaré-mohrédar*)
vertebra'tion *n.* مهره بندی ،
فقره بندی ـ تشکیل فقرات
ver'tex *n.* [*L.. pl.* -tices (*-seez*)]
نوك ، سر ، تارك ، راس ـ قله (*gholleh*) ـ
[در سر] فرق (*fargh*) ، تارك
: *the v. of an angle* راس زاویه
(*ra'sé zaviah*) ، تارك گوشه
ver'tical *a.* عمودی ، شاغولی ، راست ،

ver'sant *n.* ـ (*damaneh*) دامنه
تمایل‌عمومی زمین ـ آبریز (*abreez*)
ver'satile (*-til or -tile*) *a.*
(۱) قادر به تغییر موضوع (*ghader be'agh-*
yeeré mowzoo') ـ (۲) بحث کننده ازچند
موضوع (۳) فراگیرنده، شامل چندین چیز
(٤ـ گ ش ـ ج ش) گردنده (٥) متلون
(*motalavven*) ، دمدمی (*damdamee*)
: (*1,2*) *a v. author* نویسنده‌ای که
بآسانی موضوع خودرا تغییر میدهد یا از
چندین موضوع میتواند بحث کند
(3) *a v. genius* (4) *v. antennæ*
versatil'ity *n.* قابلیت‌تغییر ـ گردندگی
verse *n., vt., & vi.* (۱) شعر (*she'r*) ،
نظم (*nozm*) ـ [در کتاب مقدس] آیه
[ج. آیات] ـ (۲) بنظم درآوردن (۳)
شعر گفتن ، شعر ساختن
versed *a.* متبحر (*motabahher*) ،
زبر دست (*zebar-dast*) ، با اطلاع
(*ba-ettelaʼ*)
: *He is v. in Persian literature.*
ver'sicle *n.* ـ (*beyt*) شعرکوچك ـ بیت
بیت یا جمله‌ای که‌هنگام نماز کشیش میخواند
و جماعت جواب میدهند
ver'sicolour(ed) *a.* رنگارنگ
(*rangaraʻg*) ـ رنگ برنگ‌شونده
versic'ular *a.*
v. division تقسیم به بیت های کوچك
versifica'tion *n.* نظم‌سازی ، تنظیم
(*tanzeem*) ، تبدیل بنظم ـ شاعری
ver'sifier *n.* منظومه‌ساز ـ شاعر
ver'sify *vt. & vi.* [-fied; -fying]
(۱) تبدیل بنظم کردن (*tabdeel benazm-*) ،
بنظم‌در آوردن ، منظومه کردن (*manzoo-*
mah-) ـ (۲) شعر ساختن ، شاعری کردن

قائم [*a v. line*] ـ تارکی ، راسی ـ واقع درنوك یاراس ـ وابسته بفرق یانوك سر

: *a v. line* خط عمودی ، خط راست

v. plane (*sat-hé-gha-cm*) سطح‌قائم

v. angles گوشه‌های روبروی تارك ، زوایای متقابل برأس

v. circle (*da-ereyé-samt*) دائره سمت

vertical'ity *n.* (*amoodiyyat*) عمودیت ، (*rastee*) راستی

ver'tically *adv.* بطور عمود ، راست

ver'tices [*pl. of* vertex]

ver'ticil = whorl

vertiginous (*-tij'-*) *a.* ـ دچار سرگیجه ، سرگیجه‌ای ، دوَرانی ـ دوران کننده

vertigo (*ver'- or -ti'-*) *n.* [*pl.* goes] سرگیجه (*sar-geejeh*) ، دوران (*davaran*) ، دوار (*duvar*)

ver'vain *n.* [کـش] گل شاه پسند (*golé-shah-pasand*)

verve *n.* ذوق (*zowgh*) ـ حرارت

ver'y (1) *adv.* بسیار (*bes-yar*) ، خیلی (*khey'lee*) ، بسی ـ [با نفی] چندان

: *v. good* بسیارخوب ، خیلی خوب

v. little بسیارکم ، خیلی‌کم (یا کوچك)

It is not very hard. چندان سخت‌نیست

It is v. easily done. خیلی‌بآسانی (یا سهولت) کرده میشود ، بسیار آسان انجام میگیرد

[آگاهی ۱ - very برای تعیین درجه صفت و قید و اسم مفعولی که مانند صفت مستقیم بکار رود استعمال‌میشود ولی در محاوره‌عباراتی چون I am v. pleased (بسیار خوشوقت هستم) نیز تجویز شده است]

[آگاهی ۲ ـ very گاهی برای تاکید بکار برده میشود ومعنی «بسیار» یا «خیلی» نمیدهد]

: *the v. last drop* آخرین قطره

It is his v. own. مال خود اوست

I did my v. best (*or* utmost). منتهای کوشش خودرا بعمل آوردم

very (*2*) *a.* (۱) همین (*ham'in*) ، همان ، خود [با this یا that یا the] ـ (۲) هم ، حتی (*hat'ta*) ـ (۳) واقعی ، حسابی [*a v. knave*]

: (*1*) *this v. house* (*2*) *The v. mountains witness.* کوه‌ها هم گواهی میدهند ، حتی کوه‌ها . . .

: (*1*) *The v. fact of his presence encouragcd us.* همینکه در آنجا حضور داشت مایهٔ دلگرمی ما بود

vesi'ca *n.* [*pl.* -cæ (*see*)] کیسه ـ [کش] آبدان (*abdan*) ، مثانه (*masanah*)

vesi'cal *a.* مثانه‌ای ، آبدانی ـ کیسه‌ای

ves'icant = vesicatory

ves'icate *vt.* تاوَل‌دار(یاطاول‌دار) کردن

vesica'tion *n.* (تولید) تاول

ves'icatory *a.* & *n.* [*pl.* -ries] (۱) تاول‌آور ، طاول‌زننده (۲) مشمع دزاریح (*moshamma-é-zarareeh*)

ves'icle *n.* کیسهٔ کوچك ـ آبدانك ـ تاول‌چه ـ [ز.ش] گودال کوچك درخاره

: *seminal v.* کیسهٔ منی ، مخزن‌منی

vesic'ular } *a.* کیسه ای ـ
vesic'ulate (*-let*) } تاول مانند ـ کیسه‌دار ـ تاول‌دار

Ves'per = Hesper(us)

ves'per *n.* [در زبان شاعرانه] شام ـ [در جمع] نماز شام

v. (*-bell*) زنگ اِخبار نماز شام

بود ، دوشیزهٔ آتش بان - [مج] (۱) زن یا کدامن
(۲) = nun
(۱) قطعی (*ghat.ee*) ، ves'ted *ppa.*
ی شرط (*bee_shart*) - (۲) مقرر (*moghar_rar*) ، مستقر (*mostaghar*) - (۳-مج)
پوشانده شده یا دارا
: (*1,2*) *v. rights, estates, etc.*
vestib'ular *a.* دالانی ، مانند راهرو
vestib'ulate (*_let*) *a.* دالانی - دهلیزدار
ves'tibule *n.* - (*rahrow*) راهرو
دالان - سر پوشیده ، هشتی - کفش کن
(*kafsh_kan*) - [در کلیسا] ایوان (*eyvan*) - [ك ش] دهلیز (*dehleez*)
ves'tige (*_tij*) *n* ، (*neshan*) (۱) نشان
اثر (*asar*) ، [ج. آثار] - (۲) جای پا ، جایا ، ردّ (۳- با منفی) ذره (*zarrch*) ، خرده
(*khordeh*)
: (*1*) *vestiges of Egyptian civilization* (*3*) *There is not a v. of truth in his statements.*
vestigial (*_tij'_*) *a.* مربوط به آثار - مانند آثار
ves'titure *n.* پوشش : مو وفلس ومانندآنها
vest'ment *n.* لباس (رسمی کشیش)
ves'try *n.* [*pl.* -tries] نمازخانهٔ کوچك که بپوسته بکلیسایی باشد ، اطاق دعا- رخت کن یا صندوقخانهٔ کلیسیا
ves'ture *n.* & *vt.* [*Poet*] (۱) جامه ، رخت (*rakht*) ، پوشاك (۲) پوشاندن
ves'turer *n.* [درکلیسا] (۱) رختدار
(۲) خزانه‌دار جزء
Vesu'vian *a.* & *n.* (۱) وابسته بکوه آتش فشان Vesuvius - (۲- با v) بکجور کبریت بزرگ که برای روشن کردن سیگار بکارمیرود ، کبریت (*kebreet*)

ves'pertine (*_tin*) *a.* شامگاهی -
[گ ش] شب بازشو (*shab_bazshow*) -
[ج ش] شب پر ، شب پر واز کن
ves'piary *n.* [*pl.* -ries] لانهٔ زنبور
(*laneyezomboor*)
ves'pine (*_pin*) *a.* زنبوری
ves'sel *n.* ظرف (*zarf*) - کشتی
(*kashtee*) - [گ ش] آوند (*avand*) -
[ك ش] مجرا (*majra*) : رگ ومانندآن
: *silver vessels* ظروف سیمین ،
ظروف نقره
blood_v. رگ ، عرق (*ergh*) [ج عروق]
vest (1) *n.* (۱) = waistcoat - (۲) زیر پوش کش باف [در این معنی undervest نیز گفته میشود] - (۳- ك)
جامه ، لباس
vest (2) *vt.* & *vi.* (۱) دادن ،
دارا کردن [با with] - واگذار کردن
(*vagozar_*) - سپردن (*sepordan*) -
[درشعر] پوشاندن (باجامه) - (۲) رسیدن ،
مقرر شدن (*mogharrar_*)
: *He was vested WITH certain powers.* پاره ای اختیارات باو دادند
to v. a property IN any one
ملکی را بکسی واگذارکردن (یا دادن) ،
ملکی رابتصرف کسی درآوردن
The property was vested IN him.
ملك باو رسید ، ملك براو مقرر گردید
Ves'ta *n.* [اف] الههٔ کانون - [ه] نام
یکی از خرده سیارات - [با v] یکجور
فتیلهٔ موی
ves'tal (1) *a.* وابسته به Vesta
v. virgin } دوشیزه ای که پاسبانی
ves'tal (2) *n.* } آتش همیشه‌سوز Vesta
الههٔ کانون‌را میکرد و ملتزم به پاکدامنی

vetch (*vech*) *n.* [گ‌ش] کرسنه (*karsaneh*)- ماش [این‌معنی مشکوك است]

vet'eran *a.* & *n.* (۱) کهنه کار، کارآزموده (*kar-azmoodeh*) - (۲) کهنه سرباز (*kohneh-sarbaz*) - کسیکه در کاری آزموده وپیر شده باشد

veterina'rian *n.* دام پزشك (*dam-pezeshk*)، بیطار (*beytar*)

vet'erinary *a.* & *n.* [*pl.* -ries] (۱) وابسته بدام پزشکی، بیطاری (۲) دام پزشك، بیطار

: *v. science* علم دام‌پزشکی، (علم) بیطاری

v. surgeon دام‌پزشك، بیطار

ve'to (1) *n.* [*pl* -toes] حق رد (*haghghé-rad*) - رد - منع (*man'*) - پیغامی‌که حاکی ازعدم تصویب (قانونی) باشد

ve'to (2) *vt.* [*p.* & *pp.* -toed] ردکردن

: *to v. a bill* لایحه قانونی‌را ردکردن

vex *vt.* آزردن (*azordan*)، رنجاندن، متغیر کردن (*motaghayyer*)، خشمگین کردن (*khashmgin-*)- [در شعر] متلاطم ساختن

vexa'tion *n.* آزردگی، رنجش (*ranjesh*) - تغیر (*taghayyor*) - آزار، اذیت (*aziyyat*)

vexa'tious *a.* دل آزار (*del-azar*)، رنجش‌آمیز، مایهٔ تغیر - آشفته (*ashofteh*)، مضطرب (*moztareb*)

vi'a prep. & *n.* [*L*] (۱) از راه، از طریق (۲) راه

: (*1*) *v. Russia* از راه روسیه

(*2*) *V. Lactea* = *Milky Way* کهکشان

vi'able (*-eb'l*) *a.* زنده ماندنی (*zendeh-mandanee*)، زیست کردنی (*zeest-kardanee*)

vi'aduct *n.* پل دره ای (*pol-e-darreh-ee*)

vi'al *n.* شیشهٔ کوچك دارویی

viam'eter = hodometer

vi'ands *npl.* خوراك، خوراکی، غذا

viat'icum (*v i -*) *n.* [*pl.* -ca] [در روم باستان] توشه یا فوق‌العادهٔ سفر - عشاء ربانی که بشخص محتضر میدهند، خوراك تلقینی

vi'brate *vi* & *vt.* (۱) جنبیدن (*jombeedan*)، نوسان کردن - لرزیدن (*larzeedan*)، تکان خوردن، ارتعاش داشتن (*erte-ash-*)، مرتعش‌بودن (*morta-esh-*) - اهتزاز داشتن (*ehtezaz-*)، تپیدن (۲) جنباندن، لرزاندن، به اهتزاز درآوردن

: (*1*) *The pendulum vibrates.*

vi'bratile (*-til*) *a.* جنبنده - قابل اهتزاز - قابل ارتعاش - لرزنده

vibratil'ity *n.* قابلیت‌اهتزاز یا نوسان

vibra'tion *n.* اهتزاز - ارتعاش - لرزه - جنبش (*jombesh*) - نوسان (*navasan*)

vi'brative (*-retiv*) = vibratory

vibra'tor (*v i -*) *n.* ارتعاش کننده- اهتزاز کننده - مایه اهتزاز یا جنبش - [در تلگراف] اسباب ارتعاش رسان - [در چاپخانه] نوردی که می جنبد -

[مو] = reed

vi'bratory *a.* ارتعاشی - اهتزازی - ارتعاش یااهتزازکننده - مایه ارتعاش یااهتزاز

vibris'sa (*v i -*) *n.* [*pl.* -sæ (*see*)] موی‌بینی - [درجانوران] موی‌پیرامون دهان

vi'broscope *n.* ارتعاش‌بین، اهتزاز نما

vic'ar *n.* جانشین (*janeshin*)، قائم‌مقام (*gha-em-magham*)، نایب‌مناب(*-na yeb-manab*)، معاون(*mo-aven*) - معاون اسقف-

vicere'gal *a.* مربوط به‌نیابت سلطنت
vicereine' (*-rane'*) *n.* زن نایب السلطنه
vice'roy *n.* (*na yebos-*) نایب السلطنه
(*farmanfarma*) ، فرمانفرما (*saltanah*)
vicero'yal = viceregal
vicero'yalty *n.* نیابت سلطنت ـ
مدت نیابت سلطنت (*-- modda'é*) ـ
قلمرو نایب السلطنه (*ghalamrowé-*)
vi'ce ver'sa (وایسه ـ) *adv.* [*L*]
بعکس ، بالعکس (*bel-aks*) ، برعکس
: *from Tehran to Resht and v.v.*
vicinage ('*vis'inij*) *n.* نزدیکی ،
مجاورت ـ (حق) همسایگی
vicin'ity *n.* [*pl.* -ties] نزدیکی
(*nazdeekee*) ، مجاورت (*mojavera*) ،
جوار ، همسایگی (*hamsa yegee*) ـ حومه
[*the v. of London*] ـ بستگی (*bastegee*)،
نسبت (*nesbat*) ، خویشاوندی (*kheesha-vandee*)
vi'cious (*vish'us*) *a.* (۱) بدکار
(*bad-*) ، شریر ، تباه کار (*tabah-*) ، فاسد
(۲) بد ، فاسد ، شریرانه (۳) نادرست
(*nadorost*) ، غلط (*ghalat*) ، معیوب
(*ma'yoob*) ـ (٤) خراب ، بسیار بد
(*bes-yar-*) ـ (٥) کینه آمیز ، بدخواهانه
(*bad-khahaneh*) ـ (٦) چموش ، رموك
: (*1*) *a v. man* (*2*) *v. acts* (*3*)
v. reasoning (*4*) *v. style* (*5*)
a v. criticism (*6*) *a v. horse*
v. circle [مث] دور و تسلسل
(*dowro-tasalsol*)
vi'ciously *adv.* بطور فاسد ـ شریرانه ،
تباه‌کارانه ـ ازروی بدی یا بدخواهی
vi'ciousness *n.* تباه کاری ، تباهی ،
شرارت ، بدی ـ بدخواهی ـ عیب (*ayb*) ،
نمایندهٔ پاپ
: *V. of Christ* جانشین یاخلیفه‌مسیح ، پاپ
vica'rious (*vi- or v'i-*) *a.*
نیابتی (*niabatee*) ـ به نیابت قبول کرده ـ
[*a v. agent*] جانشین
: *v. work* کاریکه کسی بجای دیگری بکند
v. authority اختیار ازطرف دیگری ،
(*noma yandegee*) نمایندگی
v. sacrifice قربانی خویش بجای دیگران ،
فدا کاری
vica'riously *adv.* (*niabatan*) نیابةً
vica'riousness *n.* جانشینی ، نیابت
(*niabat*) ـ خودرا بجای دیگری گذاشتن
vice (1) *or* vise *n.* & *vt* (۱) گیره
(*geerch*) ـ (۲) با گیره نگاه‌داشتن
vice (2) *n.* شرارت ، گناه (*gonah*) ،
تباه کاری (*tabah-*) ، بدی ، فساد ، فسق
(*fesgh*) ، فجور (*fojoor*) ـ عیب (*ayb*)،
آهو ، نقص (*neghs*)
vice (3) [*Col*] = vice-president
vi'ce (وایسه) *prep.* بجای
vice-ad'miral *n.* دریابان (*darya-*)
vice-chair'man *n.* نایب رئیس
(*na yeb-ra-ees*)
vice-con'sul *n.* کنسول‌یار (*konsol-*)
viceger'ency *n.* نیابت (*niab-t*) ،
جانشینی ، خلافت
vicegerent (*-jer'- or -jee'-*) *n.*
نایب (*nayeb*) ، جانشین (*janeshin*)
vice-gov'ernor *n.* معاون فرمانداری
vice-king' = viceroy
vicen'nial (*v'i-*) *a.* بیست‌سال یکبار
[*a v. celebration*] رخ‌دهنده ـ بیست ساله
vice-pres'idency *n.* نایب‌رئیسی ، نیابت
vice-pres'ident *n.* نایب رئیس

vic'tory *n.* [*pl.* -ries] پیروزی ، فیروزی ، ظفر (*zafar*) ، فتح (*fath*) ، نصرت (*nosrat*)

: *to gain a v. OVER* پیروز شدن بر ، ظفریافتن بر- غلبه کردن بر(-*ghalabeh*)

vic'tress *n.* [*fem. of* victor]

victual (*vit''l*) *vt. & vi.* [*p. & pp.* -led] (۱) دارای خوراك یا خواربار کردن (۲) خوردن ، غذاخوردن

victualler (*vit'ler*) *n.* خوارباررسان ، سورسات‌چی [ترکی] - کشتی خواربار بر (*kashtié-kharbar-bar*)

licensed v. مهمانخانه‌داری که پروانهٔ نوشابه فروشی دارد

victualling-bill (*vit''ling-*) *n.* پروانه حمل کالایی که درانبار گمرکی موجودباشد

victuals (*vit''lz*) *npl.* خوراك (*khorak*)' غذا - خواربار ، آذوقه

vi'de (*-di*) *v.* [*L*] بین (*bebin*) ، نگاه‌کن، رجوع‌شود [در فرهنگها یا کتابهای دیگر بکار میرود]

v. su'pra بالاتر را نگاه کنید ، مراجعه شود به بالا

vide'licet adv. [*L*] یعنی (*ya'nee*) ، که عبارت باشد از [مختصر آن viz است‌که خوانده میشود name'ly]

vidette = vedette

vi'dimus n. [*L*] بازرسی حساب - خلاصه سند ومانند آن - [ام] دیده‌ایم

vie (*v i*) *vi.* [vied; vying] هم چشمی کردن (*ham-cheshmee-*) ، رقابت کردن (*raghabat-*)

: *He vies WITH me in painting.*

Viennese' (*-neez'*) *a. & n.* [*pl.* -nese'] [Vienna] اهل وین : وینی

vic'timize *vt.* دستخوش فریب قرار دادن - قربانی کردن ، برخی کردن

vic'tor *n. & a.* پیروز ، فاتح

victo'ria *n.* درشکهٔ دو نفری [«درشکه» واژه روسی است] - یکجور کبوتر خانگی

V. Cross صلیب ویکتوریا [بزرگترین نشان دولت انگلیس که در برابر دلیری‌های بر جسته داده میشود و از روزگار ملکه ویکتوریا معمول گردیده است]

victorine' (*-reen'*) *n.* خز گردن بلند زنانه ، گردن پوش‌بلند (*gardan-poosh-boland*)

victo'rious *a.* پیروز (*peerooz*) ، فیروز ، فاتح (*fateh*) ، مظفر (*mozaffar*)- پیروز(ی) نشان

: *a v. army* ارتش پیروز یا فاتح

a v. day روز فیروزی

victo riously *adv* باپیروزی ، مظفرانه

victo'riousness *n.* پیروزی ، ظفر

vic'tory *n.* [*pl.* -ries] نقص (*naghs*)

vicis'situde *n.* انقلاب (*enghelab*) ، دگرگونی (*degar-*) ، تغییر

: *vicissitudes of time* انقلابات‌زمان ، تغییر اوضاع (*taghyeer-e-owzaa'*)

vicissitu'dinous *a.* متغیر (*mo'a-*) ، دگرگون شونده - پر تغییر (*por-tagh-yeer*)

vic'tim *n.* قربانی (*ghorbanee*) ، برخی (*barkhee*) [ج] دستخوش (*dastkhosh*)- شکار [*the v. of an eagle*]

: *He fell a v. TO his ambition.* قربانی جاه‌طلبی خود شد

the victims of the earthquake آسیب دیدگان (از) زمین‌لرزه

vig'il (*vij'-*) *n.* شب زنده داری (*shab-zendé-daree*) ، بیداری ، احیاء (*eh-ya'*) - مراقبت (*mora-ghebat*) ، مواظبت ، کشیك [ترکی] ، پاسبانی - دعای شب [بیشتردرجم] - شب‌عید ، شب‌روزه
: *to keep v.* بیدار ماندن ، کشیك دادن
vig'ilance *n.* مراقبت ، مواظبت ، هوشیاری - بیخوابی (*beekh-abee*)
vig'ilant *a.* مراقب ، مواظب ، هوشیار (*hooshyar*)، گوش‌بزنک (*goosh-bezang*)، بیدار
vignette' (*vinyet'*) *n.* آرایشی که عبارت است از برگ‌ها و پیچك‌های تاك - سرلوحه (*sar-lowhah*) ، آرایش سرصفحهٔ کتاب - خطوط تزیینی در پیرامون حرف بزرگ - تصویرسر وشانه ، نیمتنه (*nimtaneh*)
vig'or [املای امریکایی vigour]
vig'orous *a.* پر زور (*por-*) ، زورمند ، نیرومند (*neeroomand*) ، قوی - خوش‌بنیه (*khosh-benyah*) - شدید
: *v. health* بنیهٔ خوب ، مزاج قوی
vig'orously *adv.* با قوت ، بازور - شدیداً (*shadeedan*)
vig'orousness *n* زورمندی، خوش‌بنیگی
vig'our (ویگر) *n.* زور ، نیرومندی ، زورمندی ، قوت - شدت (*shedd-t*)
vi'king *n.* دزد دریاهای شمالی از سدهٔ ۸ تا ۱۰ میلادی ، دزد دریایی (*dozd-e-darya yee*)
vile *a* (۱) پست (*past*) ، فرومایه (*foroomaya yeh*) - (۲) هرزه (*harzeh*)، فاسد ، بد اخلاق (*bad-akhlagh*) - (۳) شرم آور (*sharm-avar*)- (٤-د.ک) خیلی بد
: (*1 2*) *a v. man* (*3*) *v. acts*

view (1) (*vioo*) *n.* منظر (*nazar*)- نظر (*manzar*) ، منظره [*a fine v.*]- دید - بازدید ، معاینه (*mo-ayenah*) - نظریه (*nazariyyah*)- منظور (*manzoor*) ، قصد (*ghasd*) ، نظر - چشم رس (*cheshm-ras*)
: *to have in v.* در نظر داشتن
to pass one's v. از نظر گذشتن
He took a different v. نظر دیگری پیدا کرد ، نظریهٔ دیگری اتخاذ کرد
It did not meet our views منظور مارا انجام‌نداد ، نظر مارا تأمین‌نکرد
to have views UPON something چشم یاطمع (*tama'*) بچیزی داشتن
We came IN v. of that house. در چشم رس آن خانه واقع شدیم
in v. of نظر به (*nazar'-beh*)
in v. of the fact that نظر باینکه
from an economical point of v. ازلحاظ اقتصاد(ی) ، ازنظر اقتصاد(ی)
to the v. آشکارا (*ashkara*)
on v. آماده برای بازسی ، درمعرض‌بازرسی
with a v. to (1) } بمنظور ، ازلحاظ ،
with the v. of } ازنظر ، برای
: *with a v. to assisting him* باچشم‌داشت‌به ، بامید
with a v. to (2)
view (2) *vt.* دیدن ، نگریستن- بازدیدکردن
: *They v. it favourably.* با نظر مساعد بآن مینگرند (یا نگاه می‌کنند)
view'-finder *n.* [در دوربین عکاسی] ویزُر [فرانسه]
view'less *a.* [*Poet.*] = invisible
view'point *n.* لحاظ ، (نقطه) نظر
view'y *a.* [*Col*] خیالی (*khialee*)

vile'ly *adv.* ازروی پستی، با فرومایگی ، بدنائت

vile'ness *n.* پستی ، فرومایگی ، لئامت ، دنائت ـ هرزگی ، فساد (اخلاق) ـ بدی

vil'ifier *n.* بهتان زن ، بدگو

vilifica'tion *n.* بدگویی ، بهتان

vil'ify *vt.* [-fied; -fying] بدنام کردن (*badnam-*) ، بدگویی کردن از ، بهتان زدن به (*bohtan--*)

vil'ipend *vt.* پست شمردن ، کم گرفتن

vil'la *n.* خانهٔ ییلاقی (*khaneyé-*) ، کوشك (*kooshk*)

vil'lage (*vil'ij*) *n.* ده (*deh*) [ج دهات] ، روستا (*roosta*) ، قریه (*gharyeh*) [ج قراء]

vil'lager *n.* روستایی ، دهاتی ، اهل ده

vil'lain (1) (*-len*) *n.* & *a.* (۱) ناکس ، آدم پست (*adamé-past*) ـ (۱-۲) تبه‌کار (*tabah-*) ، شریر ، بدذات (*bad-*) ـ (۲) پست [*v. services*]

vil'lain (2) *n.* = villein

vil'la(i)nage (*-nij*) *n.* پستی، بدذاتی

vil'lainous *a.* پست ، لایق مردمان پست وشریر ـ فاسد ، شریر ، بدذات (*badzat*) ـ [د.گ] خیلی بد

vil'lainously *adv.* از روی پستی، شریرانه

vil'lainy *n.* [*pl.* -nies] پستی ، بدذاتی ، خباثت ، شرارت ـ تبه‌کاری

vil'lein *n.* بنده (*bandeh*) ، رعیت (*ra-iyyat*)

villos'ity *n.* پوشیدگی از کرك یا مو

vil'lous *a.* مودار ـ کرکی (*korkee*)

vil'lus *n.* [*pl.* -li (*-i*)] برآمدگی مویی ـ [درجمع] کرك (روی میوه یا گل)

vim *n.* [*Col*] = vigour

vim'inal *a.* ترکه‌ای (*tarkeh*) ، شاخه‌ای ـ ترکه دهنده ، شاخه دهنده

vina'ceous (*vi-* or *vi-*) *a.* انگوری (*angooree*) ـ باده‌ای ، شرابی ـ شرابی رنگ (*sharabi-rang*)

vin'cible [*R*] *a.* شکست خوردنی

vin'culum (*-kioo-*) *n.* [*pl.* -la] [در جبر] خط ترازی که بالای چند جمله می‌کشند بدینشکل $\overline{a+b}\times c$ و کار پرانطز را میکند ، بند ـ [ك‌ش] = frænum

vin'dicable (*-keb'l*) *a.* حمایت‌کردنی ، قابل‌دفاع ـ ثابت‌کردنی

vin'dicate *vt.* حمایت کردن از ، پشتیبانی کردن از (*poshteebanee--*) ، دفاع کردن از ـ محقق کردن (*mohagh-*) ، به ثبوت‌رساندن [*to v. one's courage*] ـ بجا دانستن [*to v. one's actions*]

to v. a religion دیانتی را بثبوت رساندن یا از آن دفاع کردن

vindica'tion *n.* حمایت ، دفاع ، پشتیبانی ـ اثبات (*esbat*) ، دفاع و اثبات

vin'dicative (*-ketiv*) *a.* حمایت‌آمیز ، دفاعی ، دفاع کننده ـ اثبات کننده

vin'dicator (*-kā-*) *n.* [*fem.* -tress]. حامی ، مدافع (*modafe'*)

vin'dicatory *a.* (1) = vindicative (2) = punitive

vindic'tive *a.* کینه جو ـ انتقامی

vindic'tively *adv.* کینه‌جویانه

vindic'tiveness *n.* کینه‌جویی (*keeneh-*)

vine *n.* درخت‌مو (*derakhté-*) [گ‌ش] مو ، (درخت) تاك ، رز ـ پیچك (*mow*)

vine'-borer } *n.* شتهٔ مو (*shateyé-*)،
vine'-fretter } کرم تاك (*kermé-*)
vin'egar *n.* & *vt.* (۱) سرکه (*serkeh*) - (۲) سرکه‌زدن - ترش کردن (*torsh-*)
aromatic v. محلول سرکه و کافور
v.-plant بچه سرکه
v. countenance ترشرویی، عبوسی
vin'egary *a.* سرکه‌ای - ترش - عبوس
vi'nery *n.* [*pl.* -ries] گرمخانهٔ مو (*garmkhaneyé-mow*)
vineyard (*vin'yerd*) *n.* تاکستان، موستان (*mowestan*)، رزستان
vi'niculture = viticulture
vinif'erous *a.* باده خیز، شراب‌خیز
vin'ifacteur (*-ter*) *n.* اسباب‌شراب‌سازی
vinom'eter (*v ī -*) *n.* آلت سنجش الکل شراب
vi'nous *a.* مانند باده یاشراب - شرابی
: *v. flavour* مزهٔ باده، طعم شراب
v. eloquence فصاحتی که در اثر خوردن شراب پیداشود
vint *vt.* درست‌کردن یا ریختن (شراب)
vin'tage (*-tij*) *n.* انگور چینی - فصل انگور چینی (*fasl-e-angoor-cheenee*) - حاصل انگور - بادهٔ انگور تازه - [درشعر] باده، شراب
vin'tager *n.* انگور چین، قطاف
vint'ner *n.* عمده فروش شراب (*omdeh-foroosh-é-*)، میفروش (*mey-*)
vint'nery *n.* عمده فروشی شراب
vi'ny *a.* مودار (*mow-*) - تاکی
vi'ol *n.* ویولن (شش‌سیمه) قدیمی
bass v. = violoncello
vio'la *n.* (۱) یکجور ویولن بزرگ، ویولن‌آلتو [آلتو = alto] - (۲) = viol
vi'olable (*-leb'l*) *a.* تخلف پذیر
viola'ceous *a.* بنفش (*banafsh*) - [گ‌ش] بنفشه‌ای، وابسته به‌تیرهٔ بنفشه
vi'olate *vt.* (۱) تجاوز کردن از (*tajavoz-*)، تخلف کردن از (*takhallof-*) - (۲) شکستن (*shekastan*)، نقض کردن (۳) بی‌احترامی کردن به (*bee-ehteramee-*)، بیحرمت ساختن (*beehormat-*) - (٤) بی‌سیرت کردن، بیعصمت کردن (*bi-esmat-*)، تجاوز بعصمت (کسی) کردن، هتك ناموس کردن به (٥) مزاحم‌شدن (*mozahem-*)
: *to v. (1) the law (2) one's oath or a treaty (3) a sanctuary (4) a woman*
viola'tion (*v ī -*) *n.* تخلف، تجاوز، تخطی (*takhattee*) - پیمان‌شکنی، نقض عهد (*naghzé-ahd*) - بی‌احترامی، بیحرمتی - هتك‌ناموس (*hatké-*)، زنای بزور، بی‌سیرت سازی، تجاوز بعصمت
vi'ola'or (*-l ā -*) *n.* متخلف (*motakhallef*)، متجاوز، پیمان شکن (*peyman-shekan*) - مجرم (*mojrem*)، مرتکب (*mortakeb*) - مرتکب زنای بزور
vi'olence *n.* تندی (*tondee*) - سختی (*sakhtee*)، شدت (*sheddat*) - زور، جبر (*jabr*)، عنف (*onf*)، اشتلم (*osh-tolom*) - بیحرمتی (*bee-hormatee*) - جور (*jowr*)، تعدی (*ta-addee*)
: *the v of a wind* سختی یاتندی باد
He used v. زور بکار برد
to do v. to one's principles برخلاف اصول خود رفتار کردن
vi'olent *a.* تند، سخت، شدید [*a v. storm*] - جابر، قاهر (*ghaher*) -

جابرانه ، مقرون بزور یاجبر ، عنیف ـ
غیر طبیعی (*gheyré-tabee-ee*)
: *v. speech* نطاق تند یا سخت
v. death ، (*margé--*) مرگ غیر طبیعی
(*ajalé-mo-allaghee*) اجل معلقی
v. pain دردسخت یا شدید ، درد زیاد
to lay v. hands ON any one
اعمال زور نسبت بکسی کردن ، دست زور
بر کسی دراز کردن
vi'olently *adv.* بزور ، جبراً (*jabran*)،
بعنف ، جابرانه ـ سخت ، بشدت ، شدیداً
(*shadeedan*) ـ به تندی
vi'olet *n.* & *a.* (۱) [گ‌ش] بنفشه
(*banafsheh*)ـ (رنگ) بنفش - (۲) بنفش
dame's v. شب بوی هراتی
violin' (1) *n.* ویولن (*violon*) ، ویالن
[ویولن از violon فرانسه است]
Iranian v. (which rests on the floor while being played) کمانچه
(*kamancheh*)
vi'olin (2) *or* -line *n.* جوهر بنفشه
violin'ist *n.* ویولن زن ، ویالن زن
vi'olist *n.* ویول زن ، نوازندهٔ ساز
معروف به viol
violoncel list *n.* ویولن سل زن
violoncel'lo (*veeyolonchel'lo or -sel'lo*) *n.* ویولن سل [فرانسه] ،
ویالن بزرگ بم که در میان زانوها گذاشته
مینوازند
vi'per *n.* افعی (*af-ee*) ، تیره‌مار
(*teeré-mar*) ، تیر مار ، شیبا ـ [مج] آدم
خائن یا بددل یا شریر
vi'perish *n.* افعی‌صفت ، خائن ، بددل
vi'perine *a.* افعی‌وار ـ مربوط به افعی
vi'perous *a.* ـ (*sefat*) افعی صفت

زهر آگین (*zahr-agin*)
vi'per's-grass *n.* [گ‌ش] بلقك
(*balghak*) ، سفورجنهٔ سیاه (*sefoorjeneyé-siah*)
vira'go *n.* [*pl.* -goes] زن شرور ،
زن پتیاره (*zané-pat-yareh*) ، زن غوغاکن
(*-ghowgha-kon*) - [ك] شیر زن ، زن
مرد صفت
vires'cence (*-res'-*) *n.* سبزی
(*sabzee*) ـ [گ ش] سبزی‌غیر عادی در
برگهای گل
vires'cent *a.* سبز شونده
vir'gate (*-gct*) *a.* [گ‌ش-ج‌ش]
راست (*rast*) ، بشکل عصا
Virgil'ian *a.* بشیوهٔ Virgil شاعرنامی‌رم
vir'gin (*-jin*) *a.* & *n.* (۱) باکره
(*bakerah*)ـ دست نخورده (*dast-nakhor-deh*)ـ [مج] پاکدامن ، عفیف ـ پاك ، خالص
[*v. snow*]ـ وابسته بدوشیزگی ، در خور
باکرگی ـ بکر [*v. land*] ـ (۲) دوشیزه
(دختر) باکره ، دختربکر (*dokhtar-bekr*)ـ
Virgo = [♍]
: *the V.* (*Mary*) مریم باکره
v. modesty حیا یا شرم دوشیزگی
vir'ginal *a.* دوشیزه‌ای ـ درخوردوشیزگی
Virgin'ia *n.* (۱) نام یکی از ایالات
اتازونی (۲) توتون ویرژینی
vir'ginhood, virgin'ity *n.* دوشیزگی ، باکرگی ، بکارت ، دخترگی
(*dokhtarakee*)
Vir'go *n.* [♍] سنبله (*somboleh*)
virides'cence *n.* میل بسبزی
virides'cent *a.* مایل‌بسبزی ، بسبزی‌زننده
virid'ity *n.* سبزی (*sabzee*)
virile (*vir'il or vi'-*) *a.* مردانه

پسندیده ایست
It has the v. of opening easily. حسنش اینست که زود باز میشود ، یك خوبی دارد که زود باز میشود
the v. of drugs خاصیت داروها
the seven cardinal virtues خصائل اصلی هفتگانه [که عبارت اند از عدالت ، احتیاط ، برد باری ، میانه روی ، ایمان ، امیدواری و دستگیری از بینوایان]
[آ گاهی - از خصائل هفتگانهٔ بالا چهارتای نخست را طبیعی natural و سه‌تای دیگررا دینی theological مینامند]
by v. of ، (*be-ettekaye*) باتکای ، (*bemoojeb*) بموجب ، بواسطهٔ (*bevaseteye*)
vir'tueless *a.* بی‌تقوی - بی‌فضیلت ، بی هنر - بی خاصیت
virtuos'ity *n.* ذوق هنر پیشگی (*zowghe-honar-peeshegee*) ، استعداد هنرهای زیبا (*este'dade-*)
virtuo'so *n.* [*It. pl.* -si (*see*)] کسیکه ذوق هنرپیشگی دارد ، کسیکه درصنایع مستظرفه استادی یا سلیقه بخرج میدهد
vir'tuous (*-tioo-us*) *a.* پرهیزگار ، باتقوی - پاکدامن ، عفیف - با فضیلت ، هنرمند (*honormand*) - دارای خصائل پسندیده - دارای محسنات [بازگشت شود به virtue]
vir'tuously *adv.* پرهیزگارانه ، از روی تقوی - از روی پاکدامنی ، عفیفانه - از روی فضیلت
vir'tuousness *n.* پرهیزگاری ، تقوی - پاکدامنی ، عفت - هنرنمایی ، فضیلت‌نمایی
vir'ulence *n.* سمیت (*sammiyyat*) ، زهرآگینی ، مسمومیت (*masmoomiyyat*) - (*mardaneh*) - دارای نیروی مردی ، دارای رجولیت - نیرومند (*neeroomand*) دارای قوهٔ مردانه
v. strength : نیروی مردانه ، قوت مردی
viril'ity *n.* مردی (*mardee*) ، رجولیت (*rejoolijyat*) ، قوهٔ مردی (*ghovveye-*)
vi'rose } *a.* زهرآگین (*zahragin*) ،
vi'rous } سمی (*sammee*) -
[کش] بدبو (*bad-boo*)
virtu' (*-too'*) *n.* عشق به هنرهای زیبا ، ذوق صنعتی (*zowghe-san-atee*)
articles of v. کالاهای صنعتی وکهنه و کتاب
vir'tual (*-tioo-*) *a.* واقعی ، معنوی (*ma'nai'ee*) ، موجود بالقوه (*mowjoode-*) - (*belghovveh*) ، تقدیری (*taghdeeree*) - مجازی [*v. focus*]
He was the v. ruler, though not nominally a king. : هر چند اسماً پادشاه نبود حکمران واقعی او بود (یا در معنی او رئیس کشور بود)
virtual'ity *n.* واقعیت ، معنویت (*ma'naviyyat*) ، موجودیت بالقوه
vir'tually *adv.* درمعنی (*dar-ma'na*) ، واقعاً (*va ghe-an*) ، تقدیراً ، معناً
vir'tue *n.* پرهیزگاری (*parheez-*) ، تقوی (*taghva*) - پاکدامنی (*pakdama-nee*) ، عفت (*effat*) - فضیلت ، هنر (*honar*) - خوبی ، حسن (*hosn*) ، [در جمع] محسنات (*mohassanat*) ، فضایل - خصلت نیکو (*kheslate-*) ، خوی پسندیده (*khooye-pasandeedeh*) - خاصیت (*khasiyyat*) ، [ج. خواص]
a woman of v. : زن پاکدامن یاعفیف
Patience is a v. شکیبایی خوی

[مج] تلخی ، تندی
vir'ulent *a.* ، (*zahragin*) زهرآگین
سم‌دار ، سمی [*a v. ulcer*] ـ تلخ (*talkh*)'
تند (*tond*) ، کینه جویانه ، کینه آمیز
[*a v. tone*]
vi'rus *n.* زهر (*zahr*) ، سم ـ مایهٔ
ناخوشی ـ واگیرده‌دار، مادهٔ زهرآگین ناخوشی ـ
[مج] (۱) شایبه ، مایهٔ فساد (۲) تندی (*tondee*)'
درشتی (*doroshtee*) ، تلخی ، بد خویی
[مك] زور ، نیرو *vis n.* [*L*]
visa = visé
visage (*viz'ij*) *n.* ، (*chehreh*) چهره
رو ، صورت ، لقا ـ سیما ـ منظر (*manzar*)
visard (*viz'ـ*) = visor
vis-à-vis (تلفظ فرانسه) *adv. & n.*
(۱) روبرو (*rooberoo*) ، مقابل (*moghabel*)
ـ (۲) شخص روبرو (بویژه دررقص) ـ
یکجور گردونه یا نیمکت یاصندلی که مردم
در آن روبرو می‌نشینند
vis'cera (*vis'era*) *npl.* اندرونه
(*andarooneh*) ، احشاء (*ahshaa'*) : دل و
روده و جگر و مانند آنها
vis'ceral *a.* احشائی ، اندرونه‌ای ـ اندرونی
vis'cerate = disembowel
vis'cid (*vis'id*) *a.* ، (*chasbـ*) چسبناك
چسبنده (*chasbandeh*) ، لزج (*lazej*)
viscid'ity *n.* چسبندگی ، لزوجت
vis'cin *n.* چسب (*chasb*)
viscos'ity *n.* چسبندگی ، چسبناکی
لزوجت ـ لعاب ـ غلظت (*ghelzat*)
viscount (*vi'kount*) *n.* ، وایکاونت
ویسکنت [لقب اشرافی که پایین‌تر است از
earl و بالاتر است از baron]
vis'countcy *n.* رتبهٔ viscount
vis'cous *a.* چسبناك ، چسبنده

(*chasbandeh*) ، لزج (*lazej*) ـ غلیظ
vise = vice (1)
visé (*vee'zā*) *n.* & *vt.* [*p.* &
pp. viséd *or* ـsé'd] (۱) روادید ،
ویزا (فرانسه)ـ (۲) ویزا کردن [*to v. a*
passport] ، روادید نوشتن در روی
(گذرنامه) ، قول کشیدن (*ghowlـ*)
Vish'nu *n.* ویشنو [خدای دوم از
تثلیث هندوها]
visibil'ity *n.* نمایانی ـ چگونگی هوا
(بواسطهٔ بدی هوا) : *V. was poor.*
چیزها درست دیده نمیشد
vis'ible (*viz'ib'l*) *a.* (۱) پدیدار ،
نمایان ، مرئی (*mareـee*)، دیده‌شدنی ، دیده
شونده (۲ـمج) هویدا (*hoveyda*) ، نودار ،
آشکار ، پیدا (*peyda*) ، معلوم (*ma'loom*).
: (*1*) *It is not v. TO the eye.*
(*2*) *His impatience was v.*
vis'ibleness *n.* نمایانی ، پیدایی ، مرئیت
(*mareـiyyat*) ـ هویدایی ، آشکاری
vis'ibly *adv.* بطور نودار یا مرئی ،
آشکارا ، ظاهراً
vis'ion (*vizh'n*) *n.* & *vt.* (۱) دید ،
بینایی (*beenaـyee*) ـ رؤیا (*ro'ya*) ـ خیال
(*khial*) ، تصور (*tasavvor*) ـ (۲) دیدن
یانشان دادن [در رؤیا]
: *beyond one's v.* بیرون از حد بینایی
He saw in his v. درعالم رؤیا دید
vis'ional *a.* رؤیایی ـ خیالی ، واهی
vis'ionary (1) *a.* رؤیایی ـ خیالی ،
تصوری ـ غیر عملی (*gheyré-amalee*) ـ
نظری (*nazaree*) ، دلبسته بدلائل نظری ـ
رؤیا بین (*ro'yaـbin*)
vis'ionary (*2*) } *n.* (آدم) رؤیابین ـ
vis'ionist } آدم خیالی یا غیرعملی

vis'it (1) (*viz'it*) *vt* دیدنی کردن: (۱) ملاقات کردن (۲) زیارت کردن (*ziarat*)- (۳) عبادت کردن (*iadat*-) - (٤) سرکشی کردن به ' سرزدن به ' بازدید کردن (*baz-dced-*) - [در گفتگوی از ناخوشی] وارد شدن بر

: *to v.* (*1,2,3*) *a friend* (*2*) *a holy place* (*3*) *a sick person* (*4*) *a department*

vis'it (2) *n.* دیدنی ' ملاقات - عبادت - زیارت - بازدید ، سرکشی (*sarkeshee*) . مسافرت (*mosaferat*)

: *to pay a v TO any one* کسی را دیدنی (یادیدن) کردن ، ازکسی دیدن یا عیادت کردن ، کسیرا ملاقات کردن

to return a v. to any one کسیرا بازدیدکردن ، بیازدید کسی رفتن

I was ON a v. TO some friends. میرفتم تنی چند ازدوستانم‌را دیدنی کنم

Churchill's v. TO Moscow مسافرت چرچیل بمسکو ، دیدنی چرچیل از مسکو

vis'itant *a.* & *n.* (۱-۲) دیدنی‌کننده' ملاقات‌کننده ، زائر (۲) مرغ 'مهاجر (*mor-ghé-mohajer*) - [درشعر] مهمان

visita'tion (*zi-*) *n.* سرکشی ، بازرسی (*bazrasee*) - دیدنی - آنچه تقدیر برسر انسان میاورد - مهاجرت عدهٔ زیادی از پرندگان

visitato'rial *a.* مبنی برسرکشی

vis'iting (*iz'-*) *n.* دیدنی ، ملاقات

We have a v. acquaintance (*or* are on v. terms) with each other. دوستی ما طوری‌است که‌بدیدن همدیگر میرویم ، باهم آمد و شد داریم

vis'iting-card *n.* کارت ویزیت ، کارت اسم (*kart-e-esm*) [در فرانسه carte de visite]

vis'itor *n.* دیدنی کننده - مهمان (*mehman*) - وارد [صیغهٔ جمع آن که «واردین» باشد بیشتر بکار برده میشود] - بازرس - دانشکده - زائر ، زیارت‌کننده

visito'rial = visitatorial

vi'sor (*-zer*) *n.* (۱) آفتاب‌گردان (*aftab-gardan*) ، لبه (پیش‌آمده کلاه) - (۲-درکلاه‌خود) چهره‌پوش (*chehreh-*)

: (*1*) *the v. of a cap*

vis'orless *a.* بی‌آفتاب‌گردان ، بی‌لبه

vis'ta *n.* منظره باریك (*baareek*) - چشم‌انداز (*cheshm-andaz*) ، دور نما (*door-nama*)

visual (*vizh'-yoo- or viz'-*) *a.* دیداری ' بصری (*basaree*) ، وابسته به بینایی

: *v. angle* زاویهٔ بصری

vis'ualize *vt.* درپیش چشم نمودارکردن- متصور ساختن (*motasavver-*)

vi'tal *a.* حیاتی (*hayatee*) ' وابسته بزندگی - [ء] ضرور(ی) ' واجب ، اساسی- کاری [*a v. wound*]

: *v. energy* نیروی زندگی ، قوهٔ حیات

a v. question موضوع حیاتی یاضروری

of v. importance بسیار مهم ، حیاتی ' خیلی ضروری

v. TO life واجب برای زندگی

vi'talism *n.* عقیده باینکه زندگی وابسته بیك‌نیرو یا اصل حیاتی است که کاری بقوای فیزیکی و شیمیایی ندارد

vital'ity (*vī-*) *n.* نیروی زندگی ، نیروی زیست ، قوهٔ حیاتی .

vi'talize *vt.* زندگی‌دادن ' زندگی بخشیدن '

vit'rifiable (*-fī eb'l*) *a.* قابل تبدیل بشیشه (*ghabelé-tahdeel-*)

vitrifica'tion *n.* شیشه سازی ، تبدیل بشیشه

vit'riform *a.* شیشه‌ای ، شیشه‌مانند

vit'rify *vt. & vi.* [-fied; -fying] (۱) (تبدیل به) شیشه کردن (۲) (تبدیل به) شیشه شدن

vit'riol *n.* = sulphate نمك جوهر گوگرد (*namaké-jowharé-googerd*) ' زاج ' توتیا (*tootia*) - [مج] سخن تند ' انتقاد سخت

blue or copper v. کات‌کبود' زاج‌کبود

green v. زاج ِ سبز حاج ترخانی (*-sabzé-haj-tarkhanee*) ' توتیای سبز

white v زاج‌روی یا روح' توتیای روح

oil of v. عرق گوگرد ، جوهر گوگرد

vitriol'ic *a.* زاجی - تند (*tond*) ' سوزنده ' اکال (*akkal*)

vit'riolize *vt.* تبدیل‌بزاج کردن - بازاج سوزاندن - بازاج سمی (*sammee*) کردن

vit'ular(y) *a.* گوساله‌ای - گوساله‌وار

v. fever تب گاو زائو

vitu'perate (*vī-*) *vt.* ' بد گفتن(به) ' ناسزا گفتن (به) ، توهین‌کردن (*towhin.*) - سرزنش کردن (*sarzanesh-*)

vitupera'tion *n.* ناسزا گویی (*naseza-*) ' توهین ' بدگویی - نکوهش (*nekoohesh*) ، سر زنش ' ذم (*zam*)

vitu'perative (*-retiv*) *a.* سرزنش آمیز - توهین آمیز

vitu'perator (*-rā-*) *n.* ناسزاگو ' بد گو(یندہ) - سرزنش کننده

vitu'peratively *adv.* ناسزاگویان - سرزنش کنان

حیات بخشیدن (به)

vi'tally *adv.* از لحاظ زندگی - بطور واجب یا ضروری

vi'tals *npl.* اندامهای وابسته بزندگی ، ارکان زندگی ، اعضای حیاتی [چون 'شش و دل و 'مخ]

vitamin (*vit'- or vi'-*) *n.* ویتامین

vitel'lin *n.* ویتلین : مادهٔ بیاض‌البیضی زردهٔ تخم مرغ

vitel'lus *n.* [*pl.* -li (*lī*)] [yolk =] زردهٔ تخم‌مرغ

viticulture (*vit - or vi'-*) *n.* موکاری (*mow-*) ، تاك پروری (*tak-parvaree*)

vitiate (*vish'i-*) *vt.* (۱) فاسدکردن ، تباه‌کردن (*tabah-*) ، خراب‌کردن ' معیوب کردن (*ma'yoob-*) - (۲) فاسد کردن ، ناپاك کردن (۳) معیوب‌کردن' بوچ‌کردن ' باطل کردن

: (*1*) *to v. the blood* (*2*) *to v. the air* (*3*) *The phrase vitiated the contract.*

vitia'tion *n.* تباه‌سازی ' معیوب‌سازی ، افساد (*efsad*) - تباهی ' فساد - ابطال

vitiator (*vish'iā-*) *n.* تباه سازنده ، مخرب (*mokharreb*) ' معیوب سازنده - مبطل (*mohtel*)

vitreos'ity *n.* زجاجیت (*zojajiyat*) ، خاصیت‌شیشه‌ای (*khasiyyaté-sheesheh-ee*)

vit'reous *a.* شیشه‌ای ، زُجاجی

: *v. humour (or body)*

vitres'cence *n.* آمادگی برای تبدیل بشیشه - خاصیت شیشه‌ای

vitres'cent *a.* آمادهٔ تبدیل بشیشه - دارای خاصیت شیشه‌ای

vit'ric *a.* شیشه‌ای

viva (*vee'vah*) *int. & n.* [*It.*] (۱) زنده‌باد(*zendeh'-*) - (۲) فریاد زنده‌باد (*fəryadé-zendeh-bad'*)

viva'ceous (*vī-*) *a.* با روح ، سر زنده (*sar-zendeh*) ، چالاك ، بانشاط [*a v. woman*] - [کش] دیرپای

viva'ciously *adv.* باروح ، بانشاط

vivacity (*vī vas'-*) *n.* سر زندگی ، چالاکی ، نشاط

viva'rium *n.* [*L. pl.* -ria] جای نگاهداری جانوران زمینی ، باغ وحش (*baghé-vahsh*)

vi'vat [*L*] = *viva*

vi'va vo'ce (*-se*) *a., adv., & n.* (۱) زبانی ، شفاهی (۲) زبانی ، شفاهاً (*shafahan*) - (۳) امتحان شفاهی

vive *int.* [*Fr.*] زنده باد !

vives *n.* یکجور ناخوشی گوش که کره اسب های تازه بعلف بسته بدان دچار میشوند [از «الذئبة» عربی بمعنی ماده‌گرگ]

viv'id *a.* (۱) روشن (*rowshan*) - (۲) روشن : واضح (۳) زنده ، سر زنده (*sarzendeh*) ، چالاك : (*1*) *v. green* (*2*) *a v. description*

viv'idly *adv.* بطور روشن

viv'idness *n.* روشنی - سرزندگی

viv'ify *vt.* [-fied; -fying] زنده کردن (*zendeh-*) ، احیا کردن (*ehya'-*) ، روح دادن

vivipar'ity *n.* ولودی ، بچه گذاری

vivip'arous *a.* [ج ش] ولود(*valood*) ، بچه زا ، بچه‌گذار (*bachcheh-gozar*)

viv'isect *vt.* زنده تشریح کردن

vivisec'tion *n.* تشریح جانور زنده

vivisec'tor *n.* تشریح کنندهٔ جانور زنده

vixen (*vik'sen*) *n.* روباه ماده - [مج] زن شرور ، پتیاره (*pat-yarch*)

viz. [*videlicet*] مختصر [یعنی اطلاعات لغتی] شما محدود است : *Your v. is limited.* دایرهٔ لغت

viz'ard = visor

vizi(e)r' [*Ar.*] وزیر

vizier'ate (*-et*) *n.* حوزهٔ وزارت (*howzeyé-vezarat*) - سمت وزارت (*sematé-*)

vizier'ship *n.* (سمت) وزارت

vo'cable (*-keb'l*) *n.* لفظ (*lafz*)

vocab'ulary *n.* [*pl.* -ries] لغت (*loghat*) ، مجموع لغات یك زبان ، فرهنگ (*farhang*) - فهرست معانی لغات - فهرست (*fehrest*) ، صورت دایرهٔ لغت : *Your v. is limited.* [یعنی اطلاعات لغتی] شما محدود است

vo'cal *a. & n.* (۱) صدایی ، صوتی (*sowtee*) - (۲) خواندنی (*khandanee*) ، آوازی ، ویژهٔ خواندن (۳) صدا دار ، مصوت (*mosavvet*) - (٤) زبانی ، شفاهی (٥-بطور اسم) حرف‌صدایی یا مصوت : (*1*) *v. cords* (*2*) *v. music* (*3*) *a v. letter* (*4*) *v. prayer*

vocal'ic *a.* صدایی - صدادار

vo'calism *n.* سخنگویی یاسرایش بوسیلهٔ صدا - صدای حرف مصوت

vo'calist *n.* آواز خوان ، آوازه خوان (*avazeh-khan*) ، خواننده(*khanandeh*) ، سراینده (*sara yandeh*) ، نغمه‌سرا

vo'calize *vt. & vi.* (۱) باصدا ادا کردن [*to v. a word*] ، تلفظ کردن (*talaffoz-*) - تشکیل دادن (صدا) مانند

صدا بکار بردن [*to v. the letter "w"*]- اعراب گذاشتن (*e'rab-*) ، صدادار کردن (۲) صدادر آوردن

voca'tion *n.* کار ، شغل (*shoghl*) ، کسب (*kasb*) ، پیشه ، حرفه (*herfah*) - دعوت الهی برای کاری - حس آمادگی برای دنبال کردن پیشه‌ای

voca'tional *a.* پیشه‌ای ، کسبی

vo'cative (1) (*-ketiv*) *a.* ندائی

: *v. particle* حرف ندا

the v. case } [د] حالت ندا - اسم منادی

vo'cative(2) *n.* } (*esmé-monadà*)

vocif'erant *a.* & *n.* صدا کننده - داد زننده (*dàd-zanandeh*)

vocif'erate *vt.* & *vi.* (۱) باصدای بلند ادا کردن (۲) بلندصدا کردن ، دادزدن ، نعره زدن (*na'reh-*)

vocifera'tion *n.* فریاد ، داد ، نعره

vocif'erator (*-rā-*) *n.* فریاد زننده (*faryàd-zanandeh*) ، دادزن

vocif'erous *a.* پر صدا (*por-*) ، بلند (*boland*)

vod'ka *n.* [*Rus.*] ودکا : عرق روسی

vogue (وُگ) *n.* رسم معمول (*rasmé-ma'mool*) - رواج ، قبول عامه

: *Such dresses are the v.* اینجور لباس ها متداول (*motadàvel*) یا معمول است ، اینجور لباسها باب است

in v. متداول ، معمول ، باب

voice *n* & *vt.* (۱) صدا ، آواز ، صوت (*sowt*) - قول (*ghowl*) ، زبان - رای ، رأی (*ra'y*) ، [ج آراء] - [د] بناء (۲) اداکردن ، اظهار کردن (*-ez-hàr-*) - صدا زدن

: *with one v.* با یك زبان ، متفقاً (*mottafeghan*)

swect-voiccd خوش صدا ، شیرین صدا

I had no v. in that mattcr. من در آن قضیه رأیی نداشتم

the public v. آراء (یا افکار) عمومی

the active v. بناء معلوم ، فعل معلوم (*fe'lé-ma'loom*)

the passive v. بنای مجهول ، فعل مجهول

voice'ful [*Poct.*] = sonorous

voice'less *a.* بی صدا - (*g'ng*) گنگ

void *a.*, *n.*, & *vt.* (*tohee*) تهی ( ) - [*a v. space*] خالی - بی متصدی (*bee-motà-*) (*saddee*) - [با of] عاری از [*v. of sense*] - [حق] پوچ ، باطل ، بی اثر (*bee-asar*) ، بی اعتبار - [در شعر] بیهوده ، بی فایده (۲) فضا ، جای خالی (۳) باطل کردن ، پوچ کردن ، از درجهٔ اعتبار ساقط کردن - دفع کردن (*daf'-*) ، خارج کردن - [ك] تخلیه کردن

: *The contract was rendered null and v.* قرارداد پوچ (یاباطل) شد

voi'dable (*-deb'l*) *a.* جائز - قابل الغاء

: *a v. contract* عقد جائز

voi'dance *n.* محل خالی برای استفاده از درآمد کلیسایی - محروم ساری ازدرآمد کلیسایی - اخراج (*ekhràj*) - دفع (*daf'*) - ابطال (*ebtàl*)

v water منجلاب (*manjelàb*) ، زیراب

vo'lant *a.* پروازکننده (*parvàz-*) ، پرنده - [در شعر] چابك ، چالاك

vo'lar *a.* وابسته بکف پا یا دست ، کفی

vol'atile *a.* فرّار (*farràr*) ، بخارشدنی ، سبك (*sabok*) ، لطیف - پرنده - [مج] (۱) خوشدل (*khoshdel*) ، بانشاط (۲) سبك مزاج (*sabok-mezàj*)

: *v. oils* روغن‌های فرّار یابخار شدنی

vol'atileness } n. فرّاری ، فرّاریت ،
volatil'ity } قابلیت تبخیر (*ghabe-liyyat^{e}-tabkheer*)

volatiliza'tion n. تبخیر

volat'ilize vt. & vi. (۱) تبخیرکردن ، بخارکردن (*bokhar-*) - (۲) بخار شدن (*bokhar-*) ، پریدن

volcan'ic a. آتش فشانی ، انفجاری
: *a v. eruption* انفجار یاطغیان آتش فشانی

vol'canist n. متخصص علم کیفیات آتش فشانی

volca'no n. [*pl* -noes]
(*kooh-atesh-feshan*) کوه آتش فشان

volcanol'ogy n. گفتار در کوه های آتش فشان

vol'itant = volant

voli'tion (*-lish''n*) n. اراده (*eradah*) ، خواست (*khast*) ، میل (*meyl*)

voli'tional a. ارادی

voli'tionally adv. باراده ، بمیل

voli'tionary a. ارادی ، وابسته باراده

vol'ley (*-li*) n., vt., & vi. (۱) شلیك (*shelleek; shaleck*) ، تیرباران ، شلیك دسته جمعی (*dasteh-jam-ee*) - [دربازی تنیس] برگشت توپ پیش از آنکه بزمین بخورد (۲-۳) شلیك کردن (چند توپ یا تفنگ باهم) - برگرداندن (توپ) هنگامی که در هوا است (۳) با هم در رفتن - باهم صدا کردن

a v. of oaths سوگندهای پی‌درپی

v. ball والی‌بال [بازی ای که درآن کوشش میکنند توپی را از روی توری دست بدست بدهند ونگذارند توپ بزمین بخورد]

volt (ولت) n. [ف] وُلت

volt (والت) = volte

vol'tage (*vole'tij*) n. [ف] نیروی الکتریك برحسب ولت ، ولتاژ [فرانسه]

volta'ic a. = ga'vanic

volte n. [درشمشیربازی] جست یاحرکت سبك برای دفع شمشیر - [در تعلیم اسب] چرخ زنی (*charkh-zanee*)

vol'ubile a. [گپ‌ش] بیج خورنده

volubil'ity n. روانی - ترزبانی

vol'uble (*-yoob'l*) a. (۱) روان ، سلیس ، چرب و نرم (*charbo-narm*) - (۲) ترزبان (*tar-zaban*) ، زبان آور ، چرب زبان ، حراف (*harraf*)
: (*1*) *v. speech* (2) *a v. speaker*

vol'ume n. (۱) جلد (*jeld*) ، دفتر (*daftar*) - (۲-ف) گنج (*gonj*) ، حجم (*hajm*) - (۳) کپه (*koppeh*) ، توده (٤) طومارى که از پاپیروس درست میکردند
: (*1*) *a library of 1000 volumes* (2) *the v. of a solid* (3) *volumes of smoke*

volumenom'eter n. آلتی که بوسیلهٔ آن با استفاده از قانون پس زنی آب (یا displacement) حجم چیزی را می سنجند

volu'meter n. گنج سنج (*gonj-sanj*) ، حجم سنج ، آلت سنجش حجم (گاز)

volu'minal a. حجمی ، گنجی

volumines'ity n. بزرگی (ازحیث حجم یا گنجایش) ، حجیم بودن ، گنجایی

volu'minous a. پرحجم (*por-hojm*) ، حجیم ، گنجا (*gonja*) ، بزرگ (*bozorg*) - دارای چندین جلد - زیاد نویس

: *a v. work* تألیف یا کتابی که مشتمل بر چندین جلد باشد

a v. writer نویسنده‌ای که تألیفات بسیار دارد ، نویسندهٔ کثیرالتألیف

vol'untarily *adv.* داوطلبانه ، از روی میل ، بارادہ (خود) ' بطیب خاطر' طوعاً (*tow-an*)

vol'untariness *n.* داوطلبی ، ارادہ ' میل (*meyl*) ، اختیار (*ekhtiar*)

vol'untary *a.* ارادی ' اختیاری [*v. movement*] ـ داوطلب [*a v. agent*] ـ افتخاری (*eftekharee*) ، داو طلبانه ، بلاعوض (*bela-evaz*)

v. conveyance انتقال بلا عوض

v. partitition افراز با رضایت یا سازش طرفین

vol'untaryist *n.* طرفدار سوبارگیری از میان مردم داوطلب ، مخالف نظام وظیفه ، مخالف نظام اجباری

volunteer' *n., vi., & vt.* (۱) داوطلب (*davtalab*) ـ (۲) داوطلب شدن ' داوطلبانه آماده شدن (۳) داوطلبانه تعهد (*ta-ahhod*) کردن ـ داوطلبانه دادن [*to v. an explanation*]

volup'tuary *a. & n.* [*pl.* -ries] (۱) شهوت‌ران (*shahvatran*) ـ خوش‌گذران (*khosh-gozaran*) ، عیاش (*ayyash*) ـ ناشی از شهوت رانی (۲) آدم شهوت ران' عیاش

volup'tuous (*-tioo-us*) *a.* (۱) شهوت‌ران ، شهوت پرست (*parast-*) ـ (۲) شهوت‌انگیز (۳) شهوانی (*-shaha*) : (2) *v. music* (3) *a v. life*

volup'tuously *adv.* از روی شهوت پرستی ، باشهوت‌رانی ـ بطور شهوت‌انگیز

volup'tuousness *n.* شهوت‌رانی

volute' (*-lioot'*) *n. & a.* (۱ـمه) پیچك (*peechak*) ، طومار (۲ـگ‌ش) پیچیده ' طوماری

volu'tion *n.* پیچ ' پیچیدگی ' طومار ، شکل طوماری ـ حلقه (*halgheh*)

vo'mer *n.* [ك‌ش] استخوان تیغه‌ای

vom'it *vt. & n.* (۱) قی کردن (*ghey-*) ، برگرداندن (*bargardandan*) ' استفراغ کردن [*to v. a poison*] ـ بیرون انداختن [*to v. lava*] ـ (۲) چیز قی کرده ـ داروی قی‌آور ، مقی (*moghey*)

vom'iting *n.* استفراغ (*estefragh*) ، قی

vom'itive = emetic

vom'it-nut = nux vomica

vom'itory *a. & n.* [*pl.* -ries] (۱) قی‌آور (۲) داروی قی‌آور ـ [در روم باستان] در رو یا مدخل تماشاخانه

vomiturition (*-rish''n*) *n.* اُغزنی (*ogh-zanee*) ، زور استفراغ ـ قی پی‌درپی (*gheyé-pey-dar-pey*)

voo'doo *n. & vt.* (۱) جادو (گری) ـ جادوگر سیاهان (۲) افسون کردن

vora'cious *a.* پرخور (*por-khor*) ، حریص [*a v. animal*] ـ مبنی بر پرخوری' حریصانه : *a v. appetite* اشتهای زیاد ، حرص

vora'ciously *adv.* پرخورانه ، حریصانه

vora'ciousness } *n.* پرخوری ' حرص
voracity (*-ras'-*) } (*hers*)

vor'tex *n.* [*L. pl.* -tices (*-seez*)] گرداب (*gerdab*) ـ حلقه (*halgheh*) ـ پیچ : *The society is like a v.* جامعه مانند گردابی است (که همه‌چیز را فرا میگیرد یا بخود جلب میکند)

vor'tical *a.* گردابی ـ حلقه‌ای

vor'ticel *n.* جانور ذره‌بینی حلقه‌ای شکل که در آب ایستاده زندگی میکند

vortiginous (*.tij'-*) *a.* گرداب‌وار (*gerdab-*)، حلقه‌ای (*halgheh-ee*)، پیچ‌پیچ

vo'table (*-tcb'l*) *a.* رای‌دادنی، قابل‌رأی

vo'taress [*fem. of* votary]

vo'tary *n.* [*pl.* -ries] خواه؛ هوا (*havakha*)، طرفدار (*taraf-*) - پارسا، عابد؛ زاهد - شاگرد (*shagerd*)، پیرو (*peyrow*)، مرید (*moreed*)

a v. of science طرفدار یا پیرو علم

vote (1) *n.* رای، رأی [ج. آراء]

Give your v. TO (or FOR) him. برای‌او (یا برله او) رأی بدهید

v. of confidence رأی اعتماد

When will women have the v.? زنان کی‌حق رأی (دادن) خواهند داشت؟

vote (2) *vi.* رأی دادن، رای دادن

to v. FOR any one برله (*bar-lah'é*) کسی رأی‌دادن

to v. AGAINST a measure برعلیه (*bar-alay'hé*) اقدای رأی دادن

vote (3) *vt.* (۱) باکثریت آراء تصویب کردن (*be-aksariyaté-ara'-tasveeb-*)- (۲) باکثریت آراء مقرر داشتن (۳-د.ک) پیشنهاد کردن (*peesh-nahad-*) - (٤-د.ک) باتفاق گفتن

to v. (1) a measure (2) a sum:

to v. down باکثریت آراء ردکردن

to v. in باکثریت آراء برگزیدن

vo'ter *n.* رأی‌دهنده (*ra'y-*)

vo'tive *a.* نذری (*nazree*)، نذر شده

vouch *vi.* & *vt.* ضمانت کردن - اطمینان دادن (*etmeenan-*) - تأیید کردن (*ta'yeed-*) - گواهی دادن - اعتبار دادن (*e'tebar-*)، سندیت دادن

to v. FOR any one's honesty ضمانت درستی کسی‌را کردن

vou'cher *n.* سند، سندهزینه، سندخرج (*sanad-kharj*) - مدرك (*madrak*)، دستاویز - ضامن - گواه، گواهی‌دهنده

vouchsafe' *vt.* (۱) لطفاً دادن (*lotfan-*) - (۲) لطفاً حاضرشدن یاپذیرفتن

(1) Do v. me an answer:

(2) You vouchsafed to do it.

vow (*vou*) *n.* & *vt.* (۱) نذر (*nazr*)، پیمان (*peyman*)، عهد (*ahd*)، قول (*ghowl*) - شرط (*shart*)، الزام (*elzam*)- (۲) عهد کردن، نذر کردن - وعده کردن (*va'dch-*)، قول دادن - [ك] جدا اظهار کردن

(1) I am UNDER a vow to abandon smoking. عهد (یا شرط) کرده ام که دود کشیدن را ترك کنم

(2) to v. assistance قول همراهی‌دادن

vow'el *n.* [د] حرف‌صدایی [چون a و e و i]، حرف‌مصوت (*harfé-mosavvet*)- صدا

neutral v. صدای له شده [چون صدای *a* در *woman*]

v. point، [درعربی] حرکت (*harakat*)، اعراب (*e'rab*)، [درعبری] نقطه (*noghtch*)

vow'elize *vt.* اعراب گذاشتن، نقطه گذاری کردن

vox *n.* [*L*] صدا - رأی، عقیده

voy'age (*-ij*) *n.* & *vi.* (۱) سفردریا (*safar-daryā*)- (۲) سفردریا کردن

voy'ager *n.* مسافر دریا (*mosafer-*)

Vul'can *n.* (نام) رب النوع آتش و فلزکاری

vul'canize *vt.* کوکرد زدن، باکوکرد محکم کردن (*bagoogerd-mohkam-*)،

سخت کردن (*sakht-*)
: *to v. rubber or caoutchouc*

vul'gar *a.* (۱) عوامانه ، عامیانه (*amianeh*) ، پست (*past*) ، درخورتوده (۲) متداول (*motadavel*) ، معمولی (*ma'-moolee*) - (۳-ر) متعارفی (*mota-arefee*)
: *(1) a v. expression (2) v. errors (3) a v. fraction*

the v. (*n.*) توده (مردم) ، عوام

vulga'rian *n.* توانگر پست (*tavangaré-past*) ، کسیکه از طبقهٔ توده ولی چیزدار باشد

vul'garism *n.* (بکار بردن) اصطلاح عوامانه - عوامیت (*avamiyyat*)

vulgar'ity *n.* [*pl.* -ties] پستی -

کاریکه درخور مردمان پست باشد

vulgariza'tion *n.* ترویج (چیزی) بحد ابتذال ، مبتذل سازی (*mobtaz-l-*) - عوامانه کردن [بطور اسم مصدر]

vul'garize *vt.* عوامانه کردن - پست کردن - زیاد مبتذل کردن (*ziad-*)

vul'garly *adv.* بطور عوامانه یا پست - معمولا (*ma'moolan*) - از لحاظ توده

Vul'gate (*-get*) *n.* ترجمه لاتینی کتاب مقدس که در پایان سدهٔ چهارم میلاد بدست کشیشی بنام Jerome تهیه شد

vulnerabil'ity *or* vul'nerable-ness *n.* زخم پذیری ، آسیب پذیری -

لکه برداری - انتقاد پذیری

vul'nerable (*-eb'l*) *a.* (۱) زخم‌بردار، زخم خور (*zakhm-khor*) ، زخم پذیر ، جراحت‌بردار ، آسیب‌پذیر (۲-مج) لکه بردار (*lakkeh-bardar*) - (۳-مج) ایراد دار ، قابل انتقاد (*ghabel-enteghad*)
: *(1) a v. body (2) a v. repu-tation (3) v. arguments*

vul'nerary *a.* & *n.* [*pl.* -ries] (۱) شفا دهندهٔ زخم، مرهم‌صفت (*marham-sefat*) - (۲) داروی زخم ، مرهم

vul'pine (*-pin or -pine*) *a.* روبه صفت (*roobah-sefat*) ، حیله‌گر ، نیرنگ‌باز (*neyrang-*) - وابسته بروباه

vul'ture (*-chur*) *n.* کرکس [ج ش] (*karkas*) ، لاشخور (*lashkhor*) - [مج] آدم درنده خو یا حریص

vul'turish *a.* لاشخور صفت ، درنده‌خو

vul'turine (*-rin or -rine*) *a.* کرکسی ، لاشخوری - لاشخورصفت (*-sefat*)

vul'turous *a.* لاشخور مانند ، درنده‌خو - لاشخوری ، کرکسی

vulv'a *n.* کس (*kos*) ، فرج

vul'var *a.* فرجی (*farjee*) ، کسی

vul'vate *a.* کس‌دار ، فرج‌دار - فرجی

vulvi'tis *n.* [طب] ورم فرج (*varamé-farj*) ، آماس کس

vy'ing [*pres. part. of* vie]



W, w (*dub'l-yoo*) *n.* [*pl.* W's *or* Ws] نام حرف بیست‌وسوم الفبای انگلیسی که برابر است با واو تازی یا واو در «پرتو»

wab'ble = wobble

wad (*wod*) *n.* & *vt.* [*p.* & *pp.* wadded] (۱) لایی ـ کهنه (*kohneh*) ـ نمد (*namad*) ـ (۲) فشردن (*feshor-dan*)، بشکل لایی درآوردن [*to wad cotton*] ـ آستر کردن (*astar-*) ، لایی گذاشتن در [*to wad a garment*] - درز (چیزیرا) با کهنه یا لایی گرفتن ، کهنه‌گذاشتن (در)

wadded with conceit پر از حس ـ خودبینی ، مغرور

wad ding *n.* لایی ، پوشال ـ کهنه ـ پشم یاپنبه که توی لحاف ومانندآن بریزند

wad'dle (*wod''l*) *vi.* & *n.* (۱) اردك‌وار راه رفتن (*ordakvar-*) - (۲) گام‌برداری کج‌وسنگین چون اردك

wade *vi.*, *vt.*, & *n.* (۱) بآب‌زدن ـ بسختی‌رفتن [چنانکه در گل‌وبرف وریگ] - (۲) پیاده رفتن از (*piadeh-*) ـ (۳) عبور پیاده از آب و مانند آن

to w. through a book بکندی وزحمت کتابی را خواندن

wa'der *n.* مرغ دراز پا (که درآب راه میرود چون ماهی‌خوار و آنرا wading bird نیزمیگویند) ـ [درجمع] چکمه‌ماهی‌گیری

wa'fer *n.* & *vt.* (۱) کلوچهٔ ازك که بابستنی میخورند ، نان‌بستنی ـ قرص‌نازکی از فطیرکه درعشاء ربانی میخورند ـ (کاغذ)چسب، سرچسب (۲) چسباندن (*chasbandan*) ، مهر کردن (*mohr-*)

waf'fle (*wof 'l*) *n.* یکجور کلوچه

waft *vt.* & *n.* (۱) سبك بردن (*sabok-bordan*) ، در روی هوا یا آب شناورساختن (۲) پرش مرغ‌بایك‌تکان بال ـ وزش (*vazesh*) ، نفخه (*nafkheh*) ـ بوی مختصر

a w. of peace and joy احساس‌امنیت وخوشی که در شخص گریزنده پیدا میشود

wag (1) *vt.* & *vi.* [*p.* & *pp.* wagged] (۱) جنباندن (*jombandan*) ، تکان دادن [*to wag the tail*] ـ (۲) تکان خوردن ، جنبیدن [*Its tail wags.*]

The chins, beards, or jaws are wagging. چانه‌ها یا آروارهما هنوز میجنبد [یعنی هنوز سخن میگویند]

wag'on, etc = waggon, etc.

wag'tail *n.* [جَش] دم جنبانك (*dom-jombanak*) ، دم لرزانك ، سقائك (*saghgha-ak*)

wail *n.* مال بی صاحب (در دریا) - جانور ولگرد (*janevaré-velgard*) - بچهٔ واگذارده و بی‌صاحب - آدم دربدر

wail *n.*, *vi*, & *vt.* (۱-۲) شیون (کردن) ، ناله (کردن) ، ماتم (گرفتن) - (۳) ماتم گرفتن برای

wail'ingly *adv.* شیون‌کنان ، ناله کنان

wain *n.* ارابه - واگن

the W. } [ه] دبّ اکبر ،
Charles's W. } خرس بزرگ
[= Great Bear]

wains'cot *n.* & *vt.* (۱) روکوبِ چوبی ، تخته کوبی (۲) با چوب رو کوبی کردن [*to w. a wall*]

wains'coting *n.* روکوبِ چوبی ، (مصالح) روکوبی

waist *n.* کمر (*kamar*) ، میان (*mian*) - کمرِ لباس - کمر بندی که دامن را بدان می‌آویزند - [درامریکا] = bodice

: *slender-waisted* کمر باریك

waist'-band } *n.* کمربند (*-band*)
waist'-belt } کمر (*kamar*)

waist'-cloth = loin-cloth

waist'coat *n.* جلیقه (*jeleelgheh*) [از жилетка واژهٔ روسی]

wait (1) *vi.* & *vt.* (۱) صبرکردن (*sabr-*) - (۲) چشم‌براه‌بودن (*-chashm*) ، منتظرشدن یابودن (*-montazer-shodan*) ، انتظارکشیدن (*-entezar*) - معطل شدن (*mo-attal*) - پیشخدمتی کردن (۲) منتظر (کسی یا چیزی) شدن - معطل کردن

wag (2) *n.* تکان ، جنبش (*jombesh*) ، حرکت (*harakat*)

wag (3) *n.* (آدم) لطیفه گو ، بذله گو (*bazlégoo-*) ، آدم شوخ

wage (1) *n.* (۱) مزد (*mozd*) ، دستمزد ، اجرت (*ojrat*) ، کارمزد ، دسترنج (*dast-ranj*) - (۲) پاداش ، مزد [آگاهی - این واژه بیشتر بصیغه جمع بکار میرود]

: (*1*) *They pay good wages.*

(*2*) *The wages of sin is death.*

AT a w. (or wages) of Rials 50 a day باروزی ۵۰ ریال‌دستمزد

wage (2) *vt.* دست‌زدن به ، کردن

: *to w. war* جنگ کردن ، دست بجنگ زدن

wa'ger (*-jer*) *n.* & *vt.* شرط (بستن) [آگاهی - بجای این واژه بیشتر bet بکار میرود]

w. of law = compurgation

wa'gering *n.* (*shart-bandee*) شرط‌بندی

wag'gery *n.* [*pl.* -ries] شوخی ، بذله گویی (*bazleh-*)

wag'gish *a.* شوخ ، شوخی‌کن ، بذله‌گو

wag'gle = wag (1)

wag'gon (*wag''n*) *n.* (۱- درراه‌آهن) واگن (۲) ارابه (*arrabeh*) ، بارکشِ چهارچرخه (*barkeshé-chahar-charkheh*)

wag'goner *n.* واگن چی
[«واگن» فرانسه و «چی» ترکی است]

the W. = Auriga [ه] ممسك‌الاعنه (*momsekol-a-ennah*)

waggonette' *n.* گردونهٔ چهارچرخه که یك یاچند اسب آنرا میکشد و در دو طرف نشیمن های روبروی هم دارد ، واگن‌چه

(۱) بیدارشدن [با up] - waked]
بیدارماندن (۲) بیدارکردن [با up] -
[ج] بر انگیختن (*barangekhtan*) -
'برصدا کردن ، 'شلوق کردن
: (*1*) *He woke up very late.*
(*2*) *Wake him up.*

wake (2) *n.* بیداری - شب زنده داری
(*shab-zendeh*) ، شب نشینی (*shab-neshéenee*) ، احیاء (*ehya'*)

wake (3) *n.* خطی که در اثر عبور کشتی
در آب برجای میماند

in the w. of - (*dombalé*) دردنبال
بتقلید (*betaghleedé*) ' بتاسی (*beta-assiyé*)

wake'ful *a.* -[دچاربی خوابی شده]- بی خواب
شب زنده‌دار - هشیار (*hoshyar*) ، مواظب
(*movazeb*)

my w. night شب بیخوابی یا بیداری من

wake'fulness *n.* بیداری ، بیخوابی
(*bee-khabee*) ' شب زنده‌داری

wa'ken *vt.* & *vi.* بیدارکردن - بیدارشدن

wa'king *pres. part.* بیدار

w. hours ساعات بیداری

wale *n.* & *vt.* (۱) برآمدگی که در اثر
زدن چوب یا شلاق روی گوشت پیدا میشود '
خط ، تاول (۲) تاول‌دار کردن' خط انداختن

walk (*wawk*) *vi.* & *vt.* (۱) راه رفتن
(*rah-raftan*) ، گام زدن ، قدم زدن
(*ghadam-zadan*) - (۲) گردش کردن
(*gardesh-*) ، گردیدن (۳) پیاده رفتن
(*piadeh-*) - (٤-ك) رفتار کردن ' سالك
شدن ، سلوك کردن- [ف م] (٥) راه بردن،
گردش دادن (٦) قدم زدن در ، گردیدن در
: (*1,2*) *He is walking in the garden.* (*3*) *I can walk 8 miles*

: (*1*) *W. a minute.* یك دقیقه صبر کنید
W. a bit. اندکی (یایك خرده) صبر کنید
to w. FOR any one منتظر کسی شدن
He kept me waiting. } مرا منتظر یا
He made me w. } معطل نگاه داشت
Everything comes to those who w.
« کارها بصبر برآید » ، گر صبر کنی زغوره
حلوا سازی [ض م]

to w. (up)on (کسیرا) پیشخدمتی
کردن - دیدنی کردن (شخص بزرگتر) ،
خدمت رسیدن (*khedmat-*) - [دردو] پشت
سر (حریف) رفتن- [ج] بطور نتیجه در پی
آمدن - [ك] همراهی یاملازمت کردن
: (*2*) *You must w. the signal.*
Don't wait the dinner for me.
ناهار را برای خاطر من معطل نکنید

wait (2) *n.* کمین - انتظار - [در جمع]
دسته‌ای که در عید میلاد مسیح شبانه از خانه
بخانه‌ای رفته میخوانند

: *to lie in w.* (در) کمین نشستن '
کمین کردن

wai'ter *n.* (۱) پیشخدمت (*peesh-khedmat*) - (۲) سینی = (۳)
tide-w. = (٤) - dumb-w.
: (*1*) *He was a w. at that hotel.*

wai'ting *apa.* منتظر ، چشم براه

wai'ting-room *n.* اطاق انتظار

wai'tress [*fem. of* waiter]

waive *vt.* ، چشم پوشیدن از (*chashm-pooshidan az*) ، صرف نظر کردن از (*sarfé-nazar-*) ، اسقاط کردن (*esghat-*)
: *to w. one's claim or right*

wai'ver *n.* چشم پوشی ، اسقاط حق [حق]

wake (1) *vi.* & *vt.* [*p.* woke *or* waked; *pp.* woke, woken, *or*

چوبدستی (*choobdastee*)، عصا ' } w. stick
تعلیمی (*ta'leemee*) } w.-stick

wall *n.* & *vt.* (۱) دیوار - جدار - حصار (۳) حصاردار کردن ' دیوارکشیدن ' [در صیغهٔ اسم مفعول] حصاردار ، محصور (*mahsoor*) - [با up] بادیوار مسدودکردن [ض.م] : (*1*) *Walls have ears.* دیوار (موش دارد موش) گوش دارد

Chinese w. سد چین ، سد ختایی

with one's back to the w. درتنگنا ، عاجز شده - تك‌مانده در جنگ

to run one's head against a w. بکار نشدنی دست‌زدن ، کوشش‌بیفایده کردن

(2) *walled towns* شهرهای حصاردار

wall'et *n.* خرجین (*khorjin*) - کیف‌بزرگ که بتوان اسکناس را تاه نکرده درآن جاداد - توشه دان ، همیان (*hamyan*) ، انبان (*amban*) ، کیسه

wall-eye (*waw'l ī*) *n.* چشمی که سفیدی آن زیاد و عنبیه آن کمرنگ باشد ' چشم مات ، چشم سفید

wall'flower *n.* گل شب‌بو (*golé-shab-boo*) - [د.گ] زنی که یار برای رقصیدن ندارد و پشت بدیوار می ایستد

wall'-louse *n.* تخته‌بید (*takhté-beed*)

wal'lop (*wol'-*) *vt.* [*Sl.*] شلاق‌زدن

wal'low (*„-*) *vi.* & *n.* (۱) غلتیدن (*ghalteedan*) ' غوطه‌زدن (۲) غلت(گاه)

wall'-paper *n.* کاغذدیواری (نقشه‌دار)

wall'-rue *n.* [گ‌ش] سداب کهنه (*sodab-kohneh*)

wall'-wort (*-wurt*) *n.* [گ‌ش] اذن‌الفار (*oznol-far*)

wal'nut (*wawl'-*) *n.* گردو ، گردکان (*gerdakan*) - درخت‌گردو (*derakhté-*)

a day. (*4*) *to walk in love and faith* (*5*) *to walk a horse* (*6*) *to walk the street*

to w. a bicycle دوچرخه‌را بادست بردن (وخود پیاده رفتن)

to w. off نا گهان رفتن

to w. off with } ربودن ، دزدیدن
to w. away with } (*dozdeedan*)

He walked me off my legs. مرا خسته کرد (از بس راه برد)

to w. the boards بازیگری کردن

to w. the chalk بوسیلهٔ درست راه رفتن ازمیان خطهای گچ کشیده هوشیاری‌خودرا ثابت کردن

walk (*2*) *n.* گردش پیاده - گام‌برداری ، خرام ، مشی (*mash'y*) - خیابان (*khia-ban*) - گردش گاه (*gardesh-*) - پیاده‌رو (*piadeh-row*)

: *to take a w.* گردش کردن

to go FOR a w. (به) گردش‌رفتن

I know you by your w. من شمارا ازگام برداری یا راه رفتنتان می‌شناسم

w. of life پیشه ، شغل (*shoghl*)

walk'er *n.* گردش‌کننده - راه‌رونده ، راه رو ، گام زن - مرغ‌خانگی (که نه‌شنا میکند و نه خوب میپرد)

walk'ing *n.* & *apa.* (۱) گردش ، قدم زنی ، گام زنی (۲) راه رونده - متحرك (*motaharrek*) - سیار (*sayyar*) - در خور راه رفتن

: *w. chair* = go-cart

w. delegate نمایندهٔ سیار (که ازطرف اتحادیه اصناف برای مصاحبه باکارفرمایان ودیدن کارمندان بیمار گماشته میشود)

w. dictionary فرهنگ متحرك

wal'rus (*wawl'-* or *wol-*) *n.* [ج ش] شیرماهی ، گرازماهی (*goraz-*)

waltz (1) (*wawls'*) *n.* والس : (۱) رقص سه ضربی (*raghsé-seh-zarbee*) (۲) موزیك برای رقص سه ضربی

waltz (2) *vi.* سه‌ضربی رقصیدن

wam'pun *n.* خرمهره‌ای که هندیهای امریکای‌شمالی بجای زروزیور بکار میبرند

wan (*won*) *a.* رنگ پریده (*rang-pareedeh*) ، کم‌خون - زرد (*zard*) ؛ کم رنگ (*kam-*) ، بینور - [ك] تیره

wand (*wond*) *n.* عصا - گرز (*gorz*) - [مو] چوب میزانه

wan'der (*won'-*) *vi.* & *vt* (۱)سرگردان بودن (یا شدن) ، آواره بودن (یا شدن) ، بیراه شدن - گردیدن - [ج] منحرف شدن (*monharef-*) ، دور افتادن ، پرت شدن [*to w. in one's talk*] - (۲) گشتن در، گردیدن در - سرگردان شدن در

: (*1*) *to w. through the woods* (*2*) *to w. the world* (*through*)

wan'derer *n.* آدم در بدر یا آواره

wan'dering *apa.* & *n.* (۱) سرگردان (*sargardan*) ، آواره، دربدر (*dar-bedar*) - (۲) سرگردانی [بیشتر درجمع]

w. kidney [طب] کلیهٔ متحرك

wane *vi.* & *n.* (۱) رو بکاهش گذاشتن ، نقصان‌یافتن ، کم‌شدن ، رو بزوال گذاردن ، کاسته‌شدن (۲-ج) شهرت یااهمیت خودرا ازدست دادن (۳-بطور اسم) کاهش، نقصان(*noghsan*) ، زوال ، کاست(*kast*)، [در مورد ماه] محاق

: (*1*) *The moon wanes.* (*3*) *It is ON the w.* رو بزوال یا نقصان می‌گذارد ، درحال کاهش یانقصان است

wan'ness *n.* رنگ‌پریدگی - کم‌رنگی

want (1) (*wont*) *vt.* & *vi.* (۱) خواستن (*khastan*) - لازم‌داشتن ، نیازمند بودن به - نداشتن (*nadashtan*) ، کم داشتن (۲) ناقص بودن (*naghes-*) ، کم بودن - نیازمند بودن (*niazmand-*) ، محتاج بودن (*mohtaj-*)

: *I w. you to go.* میخواهم شمابروید

Who wants me ? که مرا میخواهد (به بیند) ؟

Do you w. it done to-day ? آیا میخواهید امروز کرده شود ؟

Wanted clerks. دبیرانویسنده لازم است [در آگهی‌های روزنامه ومانند آن]

His hand wan's two fingers. دستش دو انگشت ندارد (یا کم دارد)

wanting IN reason از عقل ناقص ، بیخرد (*beekherad*)

There is nothing wanting. چیزی کم نیست

The infinitive is wanting in this verb. این فعل مصدر ندارد

want (2) *n.* فقدان (*feghdan*) ، نداشتن ، عدم (*adam*) - کمی ، نقصان (*noghsan*) - نیازمندی (*niazmandee*) ، احتیاج (*ehtiaj*)

: *For w. of nails the shoe was lost.* کفش بواسطهٔ نداشتن میخ ازمیان رفت ، کفش از بی‌میخی از میان رفت

We are in w. of *money.* ما نیازمند پول هستیم ، مابپول احتیاج داریم ، مابپول محتاج هستیم

Can you supply our wants ? آیا شما میتوانید نیازمندیهای‌مارا رفع نمایید ؟ ، آیا میتوانید احتیاجات مارا رفع کنید ؟

wan'ting (1) *prep.* بدون (*bedoo'né*)، بی - منهای (*men'ha yé*)

wan'ting (2) *v.* [زیر want (1) آمده]

wan'ton (*won'tun*) *a., n., & vi.* (۱) بازیگوش [*a w. child*] - بی قید (*bee-gheyd*) ، لا ُابالی (*la-obalee*) - بیعار ، بی‌عفت (*bee-effat*) ، هرزه [*a w. woman*] - ناپاك [*w. thoughts*]- بی مانع [*w. growth*]- بیجهت (*beejahat*)، بیخود ، بی‌داعی [*w. mischief*] - (۲) زن‌هرزه ، زن نانجیب - [مك] (الف) مرد نانجیب (ب) بچهٔ بازیگوش (۳) بازیگوشی کردن - جست وخیز کردن (*jesto-kheez*)- [مك] بیعاری یالاقیدی یا هرزگی کردن

wan'tonly *adv.* از روی بیقیدی - از روی بیعاری یا هرزگی

wan'tonness *n.* بازیگوشی - لاقیدی ، لاابالی‌گری - بیعاری ، بی‌عفتی ، هرزگی

war (1) (*wor*) *n.* جنگ (*jang*)- [مج] دشمنی (*doshmanee*) ، اختلاف (*ekhtelaf*) ، نزاع (*nezaʼ*)

: *to wage (or make) war AGAINST a country* با کشوری جنگ کردن ، داخل‌جنگ با کشوری شدن

to declare war UPON a nation اعلان جنگ بملتی دادن

War Office / *Ministry of War* وزارت جنگ

They are AT war with Japan. با ژاپن جنگ دارند

A state of war exists between America and Germany. میان امریکا و آلمان جنگ است ، امریکا و آلمان با هم در جنگ هستند

holy w. جهاد (*jahad*)

on a war footing مجهز و آمادهٔ جنگ

war of the elements انقلابات طبیعی

trade of war (پیشه) سربازی

to go to the wars [*Arch*] سربازی کردن

war (2) *vi. & vt* [*p. & pp.* warred] (۱-ك) جنگ کردن ، جنگیدن (۲-با down) در جنگ شکست‌دادن

war'ble (1) (*wor'-*) *vi., vt., & n.* (۱) سراییدن، باتحریر خواندن(*ba-tahreer-*)- [در پرنده] چهچهه‌زدن (۲) باصدای لرزان یا تحریر دار گفتن - بشعر نقل کردن - (۳) سرایش - سرود - چهچه(*chahchah*)- صدای لرزان یا تحریردار

war'ble (2) *n.* پینه یا برآمدگی‌سفت که در اثر فشار زین درپشت اسب نمودارمیشود- کرم خرمگس (*kermé-kharmagas*) - ورَمی که از نیش خرمگس‌پیدا میشود

war'bler *n.* سراینده ، خواننده - (نام چند جور پرندهٔ کوچك همچون) بلبل وسسك وچکاوك و آلوچه خورك

war'-cry *n.* نعرهٔ جنگ (*naʼreyé-*)

ward (1) (*word* وارد) *n.* مولی علیه (*movalla-alayh*) [صغیری که تحت سرپرستی ولیّ یا قیمی باشد] - بخش (*bakhsh*) ، ناحیه (*nahiyah*) - اطاق جدا در بیمارستان یا زندان یا کارخانه - [ك] (۱) نگهداری ، حفاظت (۲) بازداشت(گاه) ، حبس(*habs*) - [درجمع] دندانه‌ها وبریدگی های کلیدوقفل، مدنگ(*madang*)

to keep watch and w. (جایی را) حفاظت یا دفاع کردن ، پاسداری کردن

in w. تحت توجه (*tahté-tavajjoh*)

W. No. 2 of Tehran بخش ۲ تهران

ward (2) *vt.* (۱) نگهداری کردن (*negahdaree-*) ، توجه‌کردن(*tavajjoh-*) ،

(*makhzan*) مخزن ، (*ambar*) انبار
انبارگمرکی - انبار کالای گروی bonded w.
ware'house (2) (*-houz*) *vt.*
در انبار نگاه داشتن
ware'houseman *n.* انباردار
war'fare (*-fĕr*) *n.* ، (*jang*) جنگ
محاربه (*moharebah*) ، کشمکش (*kesh-*
(*makesh*
war'-head *n.* ق ت قابل انفجار اژدر که
هنگام شلیک برداشته میشود ، سراژدر
war'-horse *n.* [*Arch*] اسب جنگی
wa'rily *adv.* از روی احتیاط
wa'riness *n.* احتیاط ، احتیاط کاری
(*ehtiat-*) ، ملاحظه (*molahezah*)
war'like *a.* - [*a w. nation*] جنگجو
جنگی (*jangee*) - نظامی - سربار وار
تدارکات جنگی : *w. preparations*
پاسخی که بوی جنگجویی *a w. reply*
از آن میاید
war'lock [*Arch*] = wizard
warm (1) (وارم) *a.* - [*w. water*] گرم
[مج] باحرارت ، غیور [*a w. patriot*] -
خون گرم (*khoon-garm*) ، صمیمی
[*w. friends*] - صمیمانه ، قلبی [*w. thanks*] -
بارقت (*bareghghat*) ، با محبت - دشوار
(*doshvar*) ، ناگوار - احساساتی (*ehsa-*
satee) - مهیج (*mohayyej*) - تند (*tond*) -
سرخوش (*sarkhosh*) - آسوده ، چیزدار -
[درگفتگوی از رد شکار] تازه
: *a w. reception* پذیرایی گرم
He is w. WITH wine. کله اش
گرم است (از شراب)
The place was too w. for him.
آنجا دیگر برایش برزخ (شده) بود

حفظ کردن (*hefz-*) - (۲) دفع کردن
(*duf'-*) ، از خود واگرداندن (با یا off)
: (*1*) *May God w. you from*
danger. (*2*) *to w. off danger*
war'den *n.* ، (*sarparast*) سرپرست
ولی - رئیس - ناظر - [ك] نگهبان
(*negahban*) ، قراول [ترکی]
war'denship *n.* سرپرستی - نگهبانی
war'der *n.* (۱) زندانبان (*zendanban*) -
(۲ - ك) = ser tinel - (۳) عصاگرزی
که پادشاهان و فرماندهان دست می گرفتند و
بوسیلهٔ آن خواست خود را می فهماندند
[آگاهی - این واژه چون بمعنی زندانبان
بکار رود مونث آن ward'ress میشود]
ward'robe *n.* جا رختی (*ja-rakhtee*) ،
قفسه (*ghafaseh*) ، اشکاف [روسی] -
صندوقخانه (*sandoogh-*) ، رخت دارخانه ،
جامه خانه - موجودی لباس شخص
ward'-room *n.* اطاق افسران در
کشتی جنگی
ward'ship *n.* سرپرستی (*sarparastee*) ،
قیمومت (*ghaymoomat*)
ware (1) *n.* (۱) کالا ، جنس (*jens*) ،
[ج. اجناس (*ajnas*)] ، متاع (۲- در جمع)
کالای فروشی ، اجناس فروشی (۳- در ترکیب)
آلات ، ظروف
: (*2*) *He displayed his wares.*
(*3*) *silverware* نقره آلات ،
ظروف سیمین
ware (2) [*Poet*] = aware
ware (3) *vt.* [صیغهٔ امر]
بیا (*bep'a*) ، بیایید [*W. the wire.*] -
احتیاط کن ، احتیاط کنید (*ehtiat-*) - دوری
کن یا کنید از ، الحذر (*alhazar*)
ware'house (1) (*-hous*) *n.*

: (2) *The timber warped.*
تیر تاب برداشت، تیر پیچ خورد

war'rant (1) (*wor'-*) *n.* اجازه، مجوز (*mojavvez*)، حق - حکم - اجازه‌نامه - حکم‌کتبی (*hokm-e katbee*) - حواله - سند (*sanad*)، رسید - حکم بازداشت

: *He had no w. FOR what he did.* مجوزی برای عمل خود نداشت، حق آنکار را نداشت

A w. is out AGAINST him. حکم بازداشت یاتوقیف‌مال‌او صادر شده‌است

w. of attorney وکالت نامه

dividend w. حوالهٔ پرداخت سودسهام

w.-officer [نظ] استوار (*ostovar*)

war'rant (2) *vt.* ضمانت کردن، تعهدکردن (*ta-ahhod-*) - تصدیق کردن (*tasdeegh-*)، تجویز کردن (*tajveez-*) - اطمینان‌دادن به (*etmeenan-*)

: *The watch is warranted.* خوبی ساعت (از طرف کارخانه) ضمانت شده است

I w. (you) } قول میدهم (*ghowl-*)،
I'll w. (you) } اطمینان‌میدهم، بدون‌شك

war'rantable = justifiable

warrantee' *n.* متعهدله (*mota-ahhedon-lah*)، کسیکه چیزی‌باو تعهد شده‌باشد

war'rantor *n.* متعهد (*mota-ahhed*)، تعهد کننده، ضامن

war'ranty *n.* [*pl.* -ties] تعهد(نامه) - التزام (*eltezam*) - اجازه - تجویز

war'ren (*wor'-*) *n.* خرگوش‌گاه (*khargoosh-*) - جای نگاهداری برخی جانوران - جای ماهی‌گیری در رودخانه

war'rior (*-er*) *n.* مردجنگی (*mard-e jangee*)، سرباز، مبارز (*mobarez*) -

He is not yet w. in his office. هنوز آشنا (یا مسلط) بکار نیست

warm (2) *vt. & vi.* (۱) گرم‌کردن [معانی حقیقی و مجازی] - (۲) گرم‌شدن [با up]

: (*1*) *W. yourself at the fire.*
(2) *The room is warming up.*

warm'-blooded *a.* خون‌گرم

warm'-hearted *a.* دلسوز (*delsooz*)، باعجبت (*ba-mahabbat*)

warm'ly *adv.* بگرمی

warmth *n.* گرمی - حرارت

warn (وارن) *vt.* آگاه‌کردن، آگاهانیدن، خبر دادن (*khabar-*)، باخبرکردن، متنبه کردن (*motanabbeh-*)، با حذر کردن (*ba-hazar-*) - اخطار کردن به

: *I warned him OF danger.* اورا از خطر آگاهی دادم

He warned them to obey. بدیشان اخطار کرد که (باید) طاعت کنند

warn'ing *n.* آگاهی، خبر - اخطار (*ekhtar*)، تحذیر (*tahzeer*)، انذار (*enzar*) - عبرت (*ebrat*)

: *as a w. to others* برای‌عبرت دیگران

warp (1) (وارپ) *n.* تار [دربافندگی] - طناب، ریسمان - پیچ [در تیر]، تاب - ته‌نشست (*tah-neshast*)، رسوب - [مج] انحراف (*enheraf*)

: *the w. and the woof* تار و پود

warp (2) *vt. & vi.* (۱) تاب‌دادن، تاب‌دار کردن، پیچ‌دادن، پیچاندن (*pee-chandan*) [مج] برگرداندن، منحرف کردن (*monharef*) - کشیدن (کشتی) - باموادرسوبی کوددادن (۲) پیچ خوردن، تاب‌برداشتن - [مج] منحرف شدن

(kohneh-sarbaz) کهنه‌سرباز
War'saw *n.* [جغ] ورشو (varshow)
war'-ship *n.* کشتی جنگی ، ناو
wart (وارت) *n.* [طب] زگیل (zegeel) ، گندمه (gandomeh)
war'ty *a.* زگیل‌دار - زگیل‌مانند
wa'ry *a.* [*comp.* -rier; *sup.* -riest] محتاط (mohtat) ، احتیاط‌کار (ehtiat-) ، ملاحظه‌کار (molahezah-) - مقرون به احتیاط ، احتیاط آمیز
: *to be w. OF saying something* درگفتن سخنی ملاحظه اطراف کاررا کردن
was (*woz*) *v.* [*p. of* is]
: *I was* من بودم || *He was* او بود
wash (1) (*wosh*) *vt.* & *vi.* (۱) شستن (shostan) ، شستشو دادن ، [مج] پاك کردن - گود کردن (gowd-) - آب دادن (با سیم یازر) - آبرنگ زدن (abrang-zadan) - (۲) شستشو کردن - دست (و رو) شستن - رخت شویی کردن - شسته شدن - [مج] تاب آوردن
: *(1) W. your hands.* دستهای خودرا بشویید
to w off, out, or away با شستشو بردن یا پاك کردن
The flood washed away *the bridge.* سیل پل‌را (خراب‌کرد و) برد
to w. up شستن ، پاك کردن
to w. down آبکی‌کردن ، رقیق‌کردن
(2) It won't w. اگر آنرا بشویند رنگش میرود
wash (2) *n.* ، (shostoshoo) شستشو ، غسل (ghosl) - رخت‌شویی - صدای‌جنبش آب - ته‌نشست ، رسوب - آب ناپاك آشپزخانه - [مج] چرند (charand) ، سخن بیمعنی -

آب‌برای شستشو - آبرنگ رقیق - اندود رقیق از سیم یا زر
: *Give it a good w.* خوب آنرا شستشو بدهید ، خوب آنرا بشویید
We sent the linen to the w. رخت‌های شستنی را برخت‌شوی‌خانه‌فرستادیم
This soup is mere w. این سوپ خیلی رقیق است ، [زع] آب زیپو است
wash'able (-eb'l) *a.* شستنی ، شسته‌شدنی ، رنگ نرو (واو با شستن)
wash'-ball *n.* (قرص) صابون دست‌شویی
wash'-board *n.* تخته رخت شویی ، تخته‌ای‌که رخت شویان رخت‌را روی‌آن مالش و شستشو میدهند - تخته‌ای که برای ازاره اطاقها بکار میبرند
wash'-boiler *n.* دیگ رخت شویی
wash'er *n.* پولك (poolak) -
رخت شوی (rakht-shooy)
wash'erwoman = laundress
wash'-(hand)-stand *n.* دست‌شویی ، روشوری
wash'-house = laundry
wash'iness *n.* آبکی بودن ، بیمزگی
wash'ing *n.* شستشو ، غسل - رخت شستنی
wash'(ing)-stand *n.* دست شویی ، رو شوری
wash'-leather *n.* جیر (jeer)
wash'-linen *n.* کهنهٔ ظرف‌شویی
wash'out *n.* آب بردگی (-bordegee)
wash'-tub *n.* تغار رخت شویی (toghare-rakht-shooyee)
wash'y *a.* [*comp.* -ier; *sup.* -iest] آبکی ، رقیق ، آب زیپو [بطور صفت] - کمرنگ (kamrang) - [مج] سست (sost) ،

(*beemazeh*) بیمزه

wasp (واسپ) *n.* (*zamboor*) زنبور

was'pish *a.* بدخو (*bad-khoo*)' زودرنج (*zood-ranj*)

was'sail (*wos'l or was'l*) *n.* & *vi.* [*Arch*] مجلس میگساری - یکجور آبجو یا شراب (۲) میگساری کردن ' شادی کردن ، عیاشی کردن

wast (*wozt*) *v.* [*2nd per. s.*; *p. of* art] بودی ، تو بودی

wastage (*wase'tij*) *n.* تفریط شدگی ، کاهش ' ضایعات

waste (1) (ویست) *vt.* & *vi.* (۱) تلف کردن (*talaf-*) ، بر باد دادن ، تفریط کردن (*tafreet-*) ، دور ریختن (۲) تلف کردن ، ضایع کردن (*za'ye-*) - (۳) تحلیل بردن (*tahleel-bordan*) ، کم کم لاغر کردن (٤) ویران کردن ، خراب کردن - [ف.ل] (٥) تلف شدن (٦) کم کم لاغر شدن' تحلیل رفتن ، تکیدن [با away] - (۷) رو بپایان گذاشتن (۸) هرز رفتن (*harz-*) - (۹) اتلاف کاری کردن

: (*1*) *to w. one's money* (*2*) *to w. one's time* (*4*) *to w. an estate* (*6*) *He is wasting away for lack of food.* (*7*) *The day wastes.* (*8*) *The water wasted.* (*9*) *W. not, want not.* [ض.م] سیم سفیدرا برای روزسیاه باید نگاه‌داشت

waste (2) *a.* (۱) ویران ، بیغوله ، غیر مسکون (*gheyr-maskoon*) ، بائر (۲) فاضل (*fazel*) ' زیادی (*ziadee*) ، هرز رونده (۳) بیکاره ، باطل ، بی مصرف (*masraf-*) ، غیرضروری (٤) یك‌نواخت (*yak-navakht*) ، عاری از رویدادهای مهم

: (*1*) *a w. region* (*2*) *w. water* (*3*) *w. paper*

to lay w. = ravage

waste'-basket *n.* سبد کاغذ بیکاره ، سبد (*sabad*) ' زنبیل (*zambeel*) ، مکتف

waste'-book *n.* دفتر باطله

waste'ful *a.* مسرف (*mosref*) ' ولخرج (*velkharj*) ، افراط کار (*efrat-*) - خانه خراب کن (*khaneh-kharab-kon*)

waste'fully *adv.* مسرفانه ' با ولخرجی

waste'fulness *n.* اسراف (*esraf*) ، ولخرجی

waste'-pipe *n.* مجرای فاضل آب ، گنداب رو (*gandab-row*)

waster (*wase'-*) *n.* کالای خراب شده [درکارخانه] ، کالای تفریط‌شده - تلف‌کننده

wastrel (*wase'-*) *n.* بچهٔ ولگرد (*bac'cheye-velgard*) - آدم‌بیمعنی - کالای ضایع شده - آدم تلف کار

watch (1) (*woch*) *n.* مواظبت (*movazebat*) ، مراقبت (*moraghebat*) ، کشیك - هشیاری (*hoshyaree*) ، گوش بزنگی (*goosh-bezangee*) ' بیداری - پاس ، نوبت (*nowbat*) - پاسدار ، کشیك چی [ترکی] ، گزمه (*gazmeh*) - ساعت (جیبی)

: *I was ON the w. FOR it.* مراقب آن بودم

the third w. of the night پاس سوم شب

a gold w. ساعت طلا ، ساعت زرین

a wrist-w. ساعت مچی

to keep w. مراقب بودن ، گوش بزنگ بودن ، کشیك کشیدن ، پاییدن

watch (2) *vi.* & *vt.* (۱) مواظب بودن ، مراقب بودن ، منتظر بودن (*mon-*)

(*mahlool*) ـ پیشاب ، ادرار (*edrar*)
: *to drink w.* آب‌خوردن ، آب‌آشامیدن
on the w. در کشتی
by w. از راه آب (یا دریا)
fresh w. آب خنك ، آب شیرین
blue w. دریای آزاد
table waters آبهای‌معدنی (درسر سفره)
red w. پیشاب خونین ، ادرار خونی
to throw cold w. on نیکو ندانستن و ناچیز شمردن
written in w. ناپایدار ، فانی
to cast one's bread upon the waters نیکی‌کردن وانتظار پاداش‌نداشتن
It brings the w. to one's mouth. دهان آدم را آب میاندازد
to make (*or* pass) w. ادرار کردن ، زهرآب‌ریختن ، شاشیدن ، شاش‌کردن
in low w. در تنگی (از حیث پول)
of the first w. اعلی درجه
(*a'la-darajeh*) ، بهترین [با اشاره به آب الماس و گوهرهای دیگر]
in deep water(s) درسختی ، در تنگنا
w. polo توپ بازی در آب
wa'ter (2) *vt.* (۱) آب دادن (به) ـ (۲) آب پاشی کردن (۳) آب زدن (به) ، با آب آمیختن ، آبکی کردن (٤) مهره‌کشیدن (*mohreh*ـ) ، موجدار کردن (*mowjdar*ـ) (٥) با سهام تازه و بی‌پشتوانه (بدهی یاسرمایه اسمی‌شرکتی) را افزودن (٦ـ با down) ملایم ترکردن (*molayem*ـ ـ)
: *to w. (1) plant or a horse (2) the road (3) milk (4) silk*
wa'ter (3) *vi.* (۱) آبگیری کردن (۲) آب خوردن [در گفتگوی ازاسب‌ومانند آن] ـ (۳) آب افتادن (*oftadan*ـ) ـ (٤)

*tazer*ـ) ـ گوش‌بزنگ بودن ـ پاس دادن، کشیك کشیدن ـ ملتفت بودن (*moltafet*ـ) ـ [مك] بیدار ماندن (۲) پاییدن ، مراقبت یا مواظبت کردن ـ تماشا کردن
: (*1*) *We watched FOR his arrival.* منتظر ورود او شدیم یا بودیم
to w. over ، (*tavajjoh*ـ) توجه کردن مواظبت کردن
(2) *The policeman watched him.* پاسبان اورا می‌پاید (یا مواظب او بود)
to w. one's time منتظر موقع مناسب شدن ، گوش بزنگ بودن
if you don't w. it [*Col*] اگرملتفت نباشید ، اگر احتیاط نکنید
watch'-case *n.* قاب ساعت
watch'-dog *n.* سگ‌پاسبان، سگ‌خانگی
watch ful *a.* مواظب ، مراقب
watch'fully *adv.* با مواظبت
watch'fulness *n.* مواظبت ، مراقبت
watch'-glass *n.* شیشهٔ ساعت
watch'-guard *n.* زنجیر یا طنابی که برای نگهداشتن و پاییدن کسی بکار میبرند
watch'-key *n.* کلید ساعت
watch'-maker *n.* ساعت ساز
watch'man *n.* [*pl.* -men] نگهبان (*negahban*) ، پاسبان ، مستحفظ (*mostahfez*) ، کشیك‌چی [ترکی]
watch'-pocket *n.* جیب ساعتی ـ جا ساعتی که برختخواب آویزان‌کنند
watch'-tower *n.* ، دیدگاه (*deedـ*) (*borjé-deedban*) برج دیدبان
watch'word *n.* (۱ـ درقدیم) اسم شب (*esmé-shab*) ـ (۲) شعار حزبی (*she-aré-hezbee*) ، شعار حزب
wa'ter (1) (*waw'*ـ) *n.* آب ـ محلول

wa'tering-can *n.* آبپاش (*ab-pash*)
wa'tering-cart *n.* (ارابه) آبپاش
wa'tering-place *n.* آبشخور (*abeshkhor*) ـ چشمهٔ معدنی (*chashmeyé-ma'danee*) ـ جای آبتنی در لب دریا
wa'tering-pot *n.* آبپاش (*ab-pash*)
wa'ter-jacket *n.* [در ماشین] آبدان (*abdan*) ، صندوق آب (*sandooghé-*)
wa'terless *a.* بی آب
wa'ter-level *n.* تراز آبی ـ تراز آب ، رویهٔ آب ، سطح آب (*sat-hé-*)
wa'ter-lily *n.* [گیاه] نیلوفر (آبی)
wa'ter-line *n.* خط برخورد آب با کشتی ، خط بارگیری
wa'terlogged *a.* پرآب (*por-*) ، پرازآب ، سنگین (*sangin*) ـ خیس آب
wa'ter-main *n.* شاه لولهٔ آب
wa'terman *n.* [*pl.* -men] کرجیران ، کرجیبان ـ پاروزن
wa'termark *n.* [در کاغذ] ته نقش (*tah-naghsh*) ، نشان ، مارك [فرانسه]
wa'ter-melon *n.* هندوانه (*hendavaneh*)
wa'ter-mill *n.* آسیاب (*asiab*)
wa'ter-pepper = smart-weed
wa'ter-pipe *n.* لولهٔ آب
clay w.-p. تنبوشه (*tamboosheh*)
wa'ter-plate *n.* بشقابی که ته آن دوطبقه وبرای آنست که آب گرم در میان آن بریزند تا خوراك را گرم نگاه دارد
wa'ter-proof *a., n., & vt.* (۱) رطوبت ناپذیر (*rotoobat-napazeer*) ، دافع آب (۲) لباس بارانی ، بارانی ـ پارچهٔ رطوبت ناپذیر (۳) با لاستیك (ومانند آن) رطوبت ناپذیر کردن

تر شدن ، گریان شدن (*ger-yan-*)
: (*1*) *Where do the engines w.?*
(*3*) *My mouth watered.*
wa'ter-bed *n.* تشك لاستیکی که درون آنرا پر از آب می‌کنند ، تشك آبی
wa'ter-borne *a.* حمل شده در روی آب ، حمل (*haml*) شده از راه دریا
wa'ter-carriage *n.* حمل از راه آب
Wa'ter-carrier (1) = Aquarius
wa'ter-carrier (2) *n.* سقا (*saghgha*) ، آب بر (*-bar*) ، آبکش
wa'ter-cart *n.* ارابهٔ آب فروشان ـ ارابهٔ آب پاش
wa'ter-closet *n.* مستراح (*mostarah*) ، آبدست خانه (*abdast-khaneh*) ، مبال ، جایی ، کنار آب ، ادب خانه
wa'ter-colour *n.* آبرنگ ، رنگاب ـ نقاشی آبرنگی (*naghghashié-abrangee*)
wa'tercourse *n.* آبرو (*abrow*) ، مجرای آب (*majra yé-*) ، آبگذر (*-gozar*) ، نهر (*nahr*)
wa'tercress *n.* [گیاه] شاهی ، آبی ، تره‌تیزك آبی ، جرجیر ، [در آذربایجان] بولاغ‌اوتی ، [درخرقان] کوتین ، [در نایین] سلماچو
wa'ter-cure = hydropathy
wa'terfall *n.* آبشار ، آبشر (*abshor*)
wa'terfowl *n.* مرغ آبی (*morghé-*) ـ مرغ های آبی
wa'ter-front *n.* آبنما (*abnoma*)
wa'ter-gauge *n.* اندازهٔ آبنما ، آبسنج (*ab-sanj*) ، آب پیم (*-peym*)
wa'ter-ice *n.* بستنی آبی
wa'teriness *n.* آبکی بودن ، رقیقی ـ پر آبی ، آبداری ـ کمرنگی ـ بیمزگی

wa'ter-rate *n.* پول ِ آب
wa'tershed *n.* مقسم آب (*maghsamé-*) ـ آبریز (a*breez*)
wa'terside *n.* & *a.* (۱) کنار دریا (۲) متعلق بکنار دریا
: (2) *w. workmen* کارگران کنار دریا
wa'ter-skin *n.* مشك (*mashk*)
wa'terspout *n.* لولهٔ آبی که از فرود آمدن ستون ابر بر دریا وبالا کشیدن گردابی تشکیل میشود ، گردباد دریایی (*gerdbadé-dar-yayee*)
wa'ter-supply *n.* [*pl.* -lies] ذخیرهٔ آب ـ آب رسانی (*rasanee-*) ، تهیهٔ آب (*tahiyeyé-*) ، تأمین آب
wa'ter-table *n.* آبریز (ساختمان)
wa'ter-tight (*-tite*) *a.* مانع دخول آب (*mané-é-dokhoolé-*) ، کیپ
wa'ter-way *n.* رو گاه (*rowgah*) ، کشتی رو (*kastee-row*)
wa'ter-wheel *n.* چرخ آبگرد (*charkhé-abgard*) ـ چرخ چاه ، دولاب
wa'terworks *npl.* دستگاه آب رسان (*dastgahé-ab-rasan*) ـ نواره (*favvareh*)
wa'ter-worn *a.* سایده شده ازآب
wa'tery *a.* (۱) آبی ، آبدار (۲) اشکبار (*ashkbar*) ، پر آب (*por-*) ـ (۳) آبکی ، رقیق [*a w. liquid*] ـ (٤) کمرنگ (*kamrang*) ـ (٥-ج) بیمزه (*beemazeh*) ، خنك (*khonok*) ـ (٦) حاکی از بارندگی ، باران دار
: (2) *eyes* (5) *w. talks*
watt *n.* [واحد قوه الکتریکی]
wat'tle (1) (*wot'-*) *n.* & *vt.* (۱) چپر (*chapar*) ـ ترکه برای ساختن چپر ، ترکه (*tarkeh*) ـ جگن (*jagan*) ـ سبد ِ جگنی ، سبد (*sabad*) ـ [گ‌ش] اقاقیای استرالیایی (۲) باترکه و جگن ساختن ـ درهم بافتن ـ با چپر محصور کردن
wat'tle (2) *n.* گوشت زیر گلوی مرغ ، آویزه ، زائدهٔ لحمی ـ کاکل گوشتی مرغ (*kakol-é-gooshtié-morgh*) ـ ریش یاخار ماهی
watt'meter *n.* وات ـ سنج (*-sanj*)
wave (1) *n.* موج (*mowj*) ، خیزاب ـ [ف] موج ـ فر (*fer*) : حالت موجی (در موی سر) ـ تکان دست ـ [مج] هیجان (*hayja-jan*) ، برآشفتگی (*barashoftegee*)
: *the waves of the sea* امواج دریا (*amvaj é-*) ، خیزابهای دریا
the wave(s) [*Poet*] دریا
permanent w. فر ِ ششماهه
wave (2) *vi* (۱) موج‌وار جنبیدن ، اینسو و آنسو جنبیدن (۲) باهتزاز در آمدن (*be-ehtezaz-*) ـ (۳) بادست اشاره کردن ، دست تکان دادن (٤) فرداشتن (*fer-*) ، موجی بودن
: (1) *The tree waves.* (2) *The flag is waving in the wind.* (3) *He waved to us.*
wave (3) *vt.* جنباندن (*jombandan*) ، تکان دادن [*to w. one's hand*] ـ تاب دادن [*to w. a sword*] ـ موجی کردن ، فر دادن [*She waves her hair.*]
to w. away باشارهٔ دست بیرون کردن
I waved him nearer. بادست اشاره کردم که نزدیکتر بیا(ید)
to w farewell باجنباندن دست بدرود گفتن ، دست‌خدا حافظی تکان‌دادن
wave'less *a.* بی‌موج ـ بی‌جنبش
wave'let *n.* موج کوچك ، خیزاب کوچك
wa'ver *vi.* (۱) تزلزل پیدا کردن

wax'iness *n.* حالت‌مومی ، خاصیت مومی (*khasiyyat_moomee*) : (۱) چسبناکی (*chasbnakee*) ، (۲) نرمی

wax'-paper *n.* کاغذ موم اندود

wax'work *n.* پیکر مومی (*peykarē_*)

wax'y *a.* مومی - موم‌وار - چسبناك (*chasbnak*) - نرم (*narm*)

way *n.* راه ، جاده ، طریق ، سبیل [بمعانی حقیقی ومجازی]- [مج] طرز (*tarz*) ، طور (*towr*) ، طریقه ، جور ، وجه (*vajh*)- چگونگی - رسم (*rasm*) - رشته (*reshteh*)- جهت (*jahat*) ، حیث (*heys*) ، لحاظ - حالت ، وضع (*vaz'*) - درجه (*darajah*) ، اندازه (*andazeh*)

the way TO the palace : راه کاخ

He went his way. ، براه خود رفت ، رفت براه خود ، راه خودرا پیش گرفت

to lead the way راهنمایی کردن ، هادی شدن

permanent way مسیر دائمی یا ثابت [در راه‌آهن] ، خط ثابت ، خط‌دائمی

BY way of (۱) از راهِ (۲-مج) منباب (*menbabe*) ، برسبیلِ ، بطریقِ (۳) بعنوان (*be-onvane*) ، بجایِ

: (*1*) *He came by way of London.* (*2*) *by way of apology* (*3*) *by w. of remuneration*

in no way بهیچوجه

a long way off بسیار دور

I went a little way with him. قدمی چند با او رفتم

Which way are you going? ازکدام راه (یاطرف) میروید ؟

the right way to do a thing راه (یاطریقه) صحیح برای کردن کاری (*tazalzol.peyda_*) ، فتور کردن (۲) آثار شکست در خود دیدن (۳-مج) دودل بودن (*dodel_*) ، دل دل کردن ، مردد بودن (*moraddad_*) ، تردید (*tardeed*) پیدا کردن (٤-مج) کورکور کردن

: (*1,2*) *His troops began to w.* (*3*) *to w. in purpose*

wa'veringly *adv.* باتزلزل - دل‌دل‌کنان

wa'vily *adv.* بطور مواج - بطور مجعد

wa'viness *n.* حالت‌موجی ، موج‌نمایی - جعد (*ja'd*) ، فر [در مو]

wa'vy *a.* موجی ، موج نما (*mowj_noma*) - مواج (*mavvaj*) ، جنبنده (*jom_bandeh*) - مجعد (*moja'ad*) ، فر دار

: *w. hair* موی فردار ، گیسوی مجعد

wax (1) (*waks*) *n.* & *vt.* (۱) موم - (۲) موی‌کردن ، موم‌کشیدن، موم‌مالیدن(به)، باموم اندودن ، موم اندود کردن (*moom_andood_*)

wax of the ear } چرك‌گوش (*cherke_*)
ear-wax } موم گوش

sealing-wax لاك

[آگاهی- wax را بطور صفت نیز بکار میبرند بمعنی مومی]

: *wax candle or taper* شمع‌مومی

wax (2) *vi.* (۱) کم‌کم بزرگ شدن ، رو به بدر (*badr*) رفتن (۲) شدن ، گشتن (*gashtan*)- (۳-ك) رو به افزایش گذاشتن

: (*1*) *The moon waxes and wanes.* (*2*) *to wax hot, strong, etc.*

wax'-cloth *n.* = floor-cloth مشمع فرشی (*moshamma_e farshee*)

wax'en (*wak'sen*) *a.* موی

[برای این معنی بیشتر wax گفته میشود] - موم‌وار ، نرم (*narm*)

کمیسیون مالی (که وسائل و منابع برای فراهم‌کردن وجوه پیدا می‌کند)
under w. در جریان (*dar-jarayan*) ـ
در حرکت [در گفتگوی از کشتی]
to go the way of all the earth (*or* of all flesh) رفتن براهی که همه میروند [یعنی مردن]
It is only his way حالش اینست
He is in the perfumery way. عطر فروش است
in the family way آبستن (*abcs'an*)
to make way پیشرفت کردن ، پیش رفتن
to make one's way home راه خانه را پیش گرفتن
to make one's (own) way در کار خود کامیاب شدن ، بار خودرا بستن
to give way [زیر give آمده است]
to gather way تند شدن (*tond-*)
to lose way کند شدن (*kond-*)
Where there is a will there is a way. [ض.م] خواستن توانستن است ، توانستن زادهٔ خواستن است ، دزد رأیش باشد بدزدی
way'-bill *n.* بارنامه [در راه آهن]
way'farer *n.* رهرو (*rahrow*) ، رهگذر پیاده (*rahgozare-piadeh*) ، رونده
way'faring *n.* پیاده روی ، سفر پیاده
waylay' *vt.* [*p.* & *pp.* -laid] درکمین (کسی) نشستن ، کمین کردن
ways *npl.* سرسره (*sorsoreh*)
way'side *n.* کنار جاده
way'ward *a.* خودسر (*khod-sar*) ، خود رأی (*ra'y-*) ، کله شق (*kalleh-shagh*) ، سرکش (*sarkesh*)
way'wardly *adv.* خودسرانه

Write this way. اینطور بنویسید ، این جور بنویسید
the old ways رسم‌های پیشین، رسوم‌قدیم
Painting does not come in my way. نقاشی رشتهٔ من نیست
It is useful in a way. از یك جهت سودمند است ـ تا اندازه‌ای مفید است
on the w. back در برگشتن
We are in the same way. ما هم همان‌حال‌را داریم [درهمان‌درجه‌هستیم]
any way در هر حال
She always had her (own) way. همیشه موافق میل او عمل میشد
to go (*or* take) one's way بمیل‌خود رفتارکردن ، موافق‌عقیدهٔ خود کارکردن
I will do it one way or another. هر طور باشد آنرا انجام خواهم داد ، آخر یك طوری آنرا انجام خواهم داد
It is nothing out of the way. (هیچ) غریب نیست ، غرابتی ندارد
to stand in the way of مانع شدن
to get out of the way راه را باز کردن ، مانع نشدن
to get anything out of the way از کاری آسوده شدن ، کاری‌را از میان برداشتن یاتصفیه (*tasfieh*) کردن
to put any one out of the way کسیرا نهانی‌کشتن یا بازداشت کردن ، شر کسیرا کوتاه کردن ، کلك کسیرا کندن
to put a person in the way of doing anything مجال‌کردن کاری را بکسی‌دادن ، کسیرا در راه کاری آوردن
to be on the way مسافر بودن ـ نزدیك شدن
Committee of Ways and Means

way'wardness *n.* خودسری ، خودرأیی
way'-worn *a.* خستهٔ راه ، خستهٔ سفر
we (*wee*) *pr. 1st.* [*pl. of* I; *pos.* our; *obj.* us] ما
: *We, Pahlavi, the Shah of Iran*
(*week*) *a.* سست (*sost*) ،
کم‌دوام ، ناستوار (*na.ostovar*) ، بی‌دوام
- [*a w. rope*] ضعیف - [*a w. stomach*] -
کم‌بنیه (*kam_benyah*) ، کم‌زور [*a w. boy*] -
- [*w. eyes*] کم‌سو - آبکی ، کم‌مایه [*w. tea*] -
نارسا [*a w. voice*] - [در دستور وعروض]
سبك (*sabok*) ، بی‌تکیه (*_takyeh*) -
The market was w. بازار (ش) سست بود
w. knees ، [ج] بی‌ثباتی زانوی سست -
بی‌عزمی (*bee_azmee*)
w. constitution بنیهٔ ضعیف ، ضعف بنیه
(*za'fé-*) ، مزاج ضعیف
w. intellect ، (*-m'ghzee*) سبك‌مغزی
خلی (*kholee*) ، کم عقلی (*.aghlee*)
w. point (or side) نقطهٔ ضعیف
His English is w. مایهٔ انگلیسی او کم است ، مایه‌اش در انگلیسی کم‌است
a w. verb فعلی که گذشته واسم مفعول آن به d یا ed پایان یابد چون work
w letters [در عربی] حروف علّه
wea'ken *vt.* & *vi.* (۱) سست‌کردن ، ضعیف‌کردن (۲) سست‌شدن ، ضعیف شدن
weak'-eyed = weak-sighted
weak'-hearted *a.* سبك مغز (*_maghz*)
wea'kish *a.* تا اندازه‌ای ضعیف یا سست
weak'-kneed *a.* سست‌رأی ، بی‌عزم ، بی‌ثبات - [مل] دارای زانو(ها)ی سست
weak'ling *n.* آدم یا جانور ضعیف
weak'ly (1) *a.* [*comp.* -lier; *sup.* -liest] علیل‌المزاج ، ضعیف ، بی‌بنیه ، کم‌بنیه (*kam_benyeh*)
weak'ly (2) *adv.* ازروی سستی یا ضعف
weak'-minded *a.* سبك مغز
weak'ness *n.* ضعف (*za'f*) ، سستی - بی‌بنیگی
weak'-sighted *a.* دارای چشم کم‌سو
weal (1) (*weel*) *n.* خیر (*kheyr*) ، سعادت ، خوش‌بختی (*khosh_bakhtee*) - آسایش (*asa.yesh*) ، رفاه
weal (2) = wale
wealth (*welth*) *n.* دارایی ، ثروت (*sarvat*) ، مال ، تمول (*tamavvol*) - وفور ، زیادی (*zia.dee*) - [ك] = weal (1)
: *a w. of words* کلمات یا سخنان زیاد
weal'thily *adv.* دولتمندانه
weal'thiness *n.* دولتمندی ، ثروت
weal'thy *a.* [*comp.* -thier; *sup.* -thiest] (۱) دارا ، توانگر (*tava.ngar*) ، دولتمند (*dowlatmand*) ، باثروت ، ثروتمند ، چیزدار ، مال‌دار ، متمول (*motamavvel*) ، غنی ، پول‌دار (۲) فراوان ، زیاد
: (*1*) *a w. man*; *the w. classes*
wean (*ween*) *vt.* (۱) از پستان گرفتن (*az_postan_gereftan*) ، از شیر مادر گرفتن (۲) واگرفتن ، وادار بترك کردن
: (*1*) *to w. a child from its mother('s breast)*
wean'ling *n.* کودك تازه ازشیر گرفته
weap'on (*wep''n*) *n.* سلاح ، اسلحه (*aslahah*) ، حربه (*harbeh*)
[آگاهی - «اسلحه» جمع سلاح است ولی بطور مفرد هم بکار میرود]
wear (1) (*wêr*) *vt.* & *vi.* (۱) پوشیدن ،

(6,4) *The inscription has (been) worn away.*

(7) *It wears FOR years.*

سالها میماند (یا دوام خواهد کرد)

to w. one's years well ، خوب‌ماندن

جوان (تا) ماندن

to w. away one's time in trifles

وقت را بیهوده (یا بیازیچه) گذراندن

Water has worn a hole in the ground. آب زمین‌را سوراخ کرده است.

in order that I may w. through the day تابهر نحوی که باشد بگذرانم روز را» (سعدی)

It will w. TO your shape.

(هرچه) بپوشید بهتر میشود ، در نتیجه پوشیدن قالب تن شما خواهد شد

to w. away - فرسودن - بردن - سائیدن ، ساییده شدن - آهسته گذراندن (وقت)

to w. down - ساییده‌شدن - سائیدن [مج] خواباندن ، فرونشاندن ، له‌کردن

to w. off ، ساییده شدن - سائیدن پاك شدن

to w out از پوشیدن زیاد کهنه کردن یاشدن - زیادخسته کردن یاشدن - ساییدن یا ساییده شدن

to w. out one's welcome از زیاد ماندن ـ درجایی مزاحم صاحب خانه شدن

wear (2) *n.* - [پوشیدن] پوشش ، پوشاك ، پوشیدنی - ساییدگی ، فرسودگی ، کهنگی (*kohnegee*) - دوام ، چك تابی (*cherk-tabee*)

It is good for spring w. :

برای پوشش (یا پوشاك) بهاره خوب است

foot-w. [کفش و مانند آن] پا افزار

w. and tear [مج] ساییدگی یا

دربرکردن ، تن کردن ، [برای کلاه] برسر گذاشتن ، [برای جوراب یاشلوار] پاکردن ، پوشیدن ، [برای‌دستکش یا انگشتر یادستبند] دست‌کردن ، [برای عینك و یقه وگراوات] زدن ، [برای شمشیر] بستن ، بکمر بستن (*bekamar-bastan*) ، [برای جواهرآلات] دربرکردن ، (بخود)زدن (۲) دربرداشتن ، بر سر داشتن ، برپا داشتن ، دردست داشتن (۳) بخود دادن ، داشتن (٤) ساییدن ، فرسودن [بسا با off یا away ومانندآنها] - (٥) خسته‌کردن - [فـل] (٦) ساییده‌شدن ، فرسودن ، پاك شدن [با away ومانندآن] - (۷) دوام کردن ، ماندن

[آ گاهی - we r درمعنی اول برابر است با put on ودر معنی دوم با have on]

(*1*) *I wear a coat, a hat, etc.* :

(2) *He wears black.* سیاه‌پوشیده‌است، سیاه پوش است [البته « سیاه میپوشد» نیز معنی میدهد]

She wears a shirt. پیراهن پوشیده است ، پیراهن بر تن دارد [البته « پیراهن میپوشد» نیز معنی میدهد]

He wears glasses. عینك دارد ، عینك زده است [عینك میزند هم معنی میدهد]

He wears his trousers into bagginess. شلوارش را آنقدر میپوشد که از اوتو می افتد (یا مثل کیسه میشود)

to wear breeches بر شوهر خود مسلط بودن [سلیطه بودن]

(3) *to w. a face of joy*

سیمای خوش داشتن (یا بخود دادن)

(4) *The stone was worn.*

سنگ ساییده (یا فرسوده) شد

(5) *He is worn WITH travel.*

سفر اورا خسته کرده (یا فرسوده) است

(۳) غالب آمدن بر ، گذراندن (*gozaran-dan*) - (٤) نیمه نیمه روی هم چیدن (٥) سوی باد راندن (٦-فـل) باد خوردن ، تحت تأثیر هوا قرار گرفتن

: *to w.* (*1*) *timber* (*2*) *a storm* (*3*) *a difficulty* (*4*) *tiles*

خاره هایی که در تحت تأثیر هوا خرد شده اند یا رنگ آنها رفته است weathered rocks

weath'er-board *n.* & *vt.* (۱) تختهٔ سرازیر که دم در اطاق میگذارند تا از آمدن باران باطاق جلوگیری کند (۲) تخته گذاری کردن ، تخته بندی کردن

weath'er-bound *a.* ممنوع از حرکت بواسطهٔ بدی هوا ، منتظر هوای خوب

weath'er-cock *n.* (*badnama*) - بادنما [مج] آدم دمدمی مزاج

weath'er-glass = barometer

weather'-map *or* -chart *n.* نقشهٔ هوا نما

weath'er-moulding = dripstone

weath'er-proof *a.* - محفوظ از اثر هوا - نخور

weath'er-stained *a.* هوا خورده و رنگ پریده

weath'er-wise *a.* [درباب کسی گفته میشود] که چگونگی هوا را میتواند از پیش خبر دهد ، هواشناس

weath'er-worn *a.* تحت تأثیر هوا درآمده

weave (*weev*) *vt.* & *vi.* [wove; *pp.* woven] (۱) بافتن (*baftan*) - (۲-مج) درست کردن (*dorost-*)، ساختن (۳-فـل) بافندگی کردن

: *to w.* (*1*) *a carpet* (*2*) *a poem* *to w. a plot* توطئه دیدن (یا چیدن) ، دوز و کلك درست کردن

خرابشدگی درنتیجهٔ استعمال عادی ، خسارت حد معمول

There is a great deal of w. in it. بسیار دوام دارد ، چرك تاب است ، شسته میشود

wea'riless *a.* خستگی ناپذیر - خسته نکن

wea'rily *adv.* از روی خستگی

wea'riness *n.* خستگی - بیزاری ، سیری

wea'risome *a.* خسته کننده ، کسل کننده

wea'risomely *adv.* بطور خسته کننده

wea'risomeness *n.* کسل سازی

wea'ry (1) (*wêr'i*) *a.* [*comp.* -rier; *sup.* -riest] خسته (*khasteh*) ، مانده (*mandeh*) - کسل (*kasel*) - بیزار ، سیر - خسته کننده ، کسالت آور ، کسل کننده

: *I am w. of writing.* از نوشتن خسته (یا بیزار) شدم

a w. gait راه رفتنی که حاکی از خستگی باشد

wea'ry (2) *vt.* & *vi.* [-ried; -rying] خسته کردن (یا شدن) ، کسل کردن (یا شدن) - بیزار کردن (یا شدن) - عاجز کردن (یا شدن)

wea'sand (*wee'zand or wez'-*) [*Arch*] = windpipe

wea'sel (*wee'zl*) *n.* [جش] راسو

weath'er (1) (*weth'er* وظر) *n.* هوا [چگونگی هوا]

: *a fine w.* هوای خوب ، روز آفتابی

a stormy w. هوای طوفانی

We made heavy w. of it. آنرا خیلی سخت دیدیم (یا یافتیم)

under the w. [*Sl.*] درسختی یا بدبختی

wea'ther (2) *vt.* & *vi.* (۱) باد دادن ، در معرض هوا گذاشتن (*dar-ma'raze-*) (*hava-gozashtan*) - (۲) بسلامت گذشتن از

(*jashn-e-aroosee*)
کلوچه‌ای که در عروسی به‌مهمانان میدهند و برای دوستانی هم‌که در عروسی نبوده اند می‌فرستند — w.-cake
روز عروسی - جشن سالیانه‌عروسی — w.-day
گل یا نوار سفید که بافتخار عروسی بجامهٔ خود میزنند — w.-favour
مجلس عروسی یا عقد کنان — w.-party
حلقه انگشتری که‌در روز عروسی در دست عروس می‌کنند و او باید یادگار عروسی همیشه آنرا در دست داشته باشد — w.-ring
بیست‌و پنجمین سال‌عروسی — silver w.
پنجاهمین سال عروسی — golden w.
شصتمین یا هفتادو پنجمین سال عروسی — diamond w.

Wedge (*wej*) *n.* & *vt.* (۱) گوه (*goveh*)، گاوه، چوب‌شکاف (*chob-shekaf*) - قاش سه گوش، قاش [*a w. of cake*] - (۲) با گوه نگاه‌داشتن یا جستن - [م‌ك] با گوه‌شکافتن - چاندن شکافتن - to drive a w. into رخنه کردن در (*rakhneh kardan dar*)

wedge'-shaped *a.* گوه‌ای - سه‌گوش - دارای شکل V

wed'lock *n.* زناشویی، عروسی
born in lawful w. حلال‌زاده

Wednesday (*wenz'day*) *n.* چهارشنبه (*chahar-shambeh*)، روز چهارشنبه

wee *a.* کوچولو، ریز [زبان‌کودکانه]

weed (1) *n.* علف هرزه (*alafe-harzeh*)، گیاه بیکاره (*giahe-bikareh*) - [د.گ] سیگار - [ج] آدم‌دراز و لاغر، لندوك - اسب ضعیف
the (Indian) w. = tobacco

weed (2) *vt.* & *vi.* (۱) از علف‌هرزه

wea'ver *n.* بافنده (*bafandeh*)، نساج (*nassaj*)، جولاه، جولا

wea'ving *n.* بافندگی، نساجی

web *n.* بافته، پارچه (*parcheh*)، منسوج (*mansooj*) - آنچه در یك وهله بافته میشود - پرده (*pardeh*) - تنکه(*tonokeh*)- طومار بزرگ کاغذ که برای چاپ کردن روزنامه بکار میبرند - [ك‌ش] بافته آگینی، نسج ملتحمه (*nasje-moltahemah*)
: *The toes of the duck are joined by webs.* پنجه های مرغابی با پرده یا پوست با یکدیگر متصل گردیده اند
spider's w. تار عنکبوت
a w. of lies یك‌رشته دروغ

webbed *a.* پرده‌دار، پوست‌دار
: *Ducks have webbed feet.*

web'bing *n.* یکجور پارچهٔ سفت‌باف که برای تنگ اسب وکمربند ورزش و مانند آنها بکار میرود - حاشیه ضخیم پارچه‌ای که وسط آن نازك‌تر باشد

web'-footed } *a.* دارای‌پنجه‌های پرده‌دار
web'-toed } پایرده‌ای[چون‌مرغابی]

wed *vt.* & *vi.* [*p.* & *pp.* wedded] (۱) عروسی‌کردن با، بعبالهٔ‌نکاح درآوردن - زن دادن یاشوهردادن - زن‌وشوهر کردن، آیین عروسی (دوتن) را بجا آوردن، وصلت دادن (*vaslat-dadan*) - [ج] توام کردن (*tow-am-kardan*)، جفت کردن (*joft-kardan*) - (۲) عروسی‌کردن - [بازگشت شود به marry]
: *to wed one quality TO another* دو صفت را با هم توام کردن
a wedded pair دونفر عروسی‌کرده
to be wedded to an opinion بعقیده‌ای چسبیدن یاجداً طرفدارآن بودن

wed'ding *n.* عروسی، جشن عروسی

(*ashk ree:htan*)ـ چکیدن ، چکه‌چکه ریختن (ـ*chekkch*ـ) ، تراوش کردن ، آب پس دادن (۲) گریه کردن برای ، گریستن بر ، سوگواری کردن برای - ریختن(اشك) - چکانیدن

: *He wept FOR pain* از درد گریه میکرد

to w. away بگریه گذرانیدن

to w. out بااشك (یا گریه) گفتن

wee'per *n.* گریه کننده - نوحه‌خوان (*now'ah khan*) - نقاب سیاه بیوه زنان ، [در جمع] سر آستین سفید بیوه زنان - نوار سیاه که مردان درتشییع جنازه ها بکلاه خویش میزنند

wee'ping *apa.* & *n* (۱) گریه‌کننده- تراوش‌دار [*w. eczema*] - (۲) گریه

w. willow [کهش] بیدمجنون(ـ*beedé*) (*majnoon*) ، بیدمعلقی (ـ*mo.allaghee*) ، بید معلق ، بید مواله

wee'ver *n.* یکجور ماهی خارردار

wee'vil (ـ*vl*) *n.* شپشه (*shepesheh*) ، کو (*kow*) ' سوسه

corn-w شپشهٔ گندم

wee'villed } *a.* شپشه‌گرفته ، شپشه‌زده ،
wee'vily } کو دار

weft *n.* پود (*pood*)

: *warp and w.* تار و پود

weigh (*wā*) *vt.* & *vi.* (۱) کشیدن ، سنجیدن (*sanjeedan*) ، وزن کردن ، [مج] سنجیدن ، مقابله‌کردن (ـ*moghabelah*) - بالا کشیدن (از آب) - (۲) وزن داشتن ، (فلان قدر) بودن ، [مج] اهمیت داشتن (ـ*ahammiyyat*) - خود را کشیدن ، وزن خود را سنجیدن

: (*1*) *W. the sugar.* تند را بکشید

یاك کردن [*to w. a ground*] . (۲- با out) وجین‌کردن (ـ*vejin*)- (۳- با out - ج) اعضای بد را (از انجمنی) بیرون کردن (٤-ف.ل) علف هرزه چیدن

: (2) *to w. out noxious plants*
(3) *to w. out a company*

wee'der *n.* وجین‌کن [آدم یا ماشین]

wee'diness *n.* پوشیدگی ازعلف هرزه

weeds *npl.* جامهٔ بوگی (ـ*jameyé*) (*beevegee*) ، جامهٔ ماتم

wee'dy *a.* [*comp.* -dier; *sup.* -diest] دارای علف‌های هرزه

week *n.* هفته (*haftch*)

: *What day of the w. is it?* امروز چند شنبه است ، امروز چه روزی است

next w. هفتهٔ دیگر || *last w.* هفتهٔ گذشته

to-morrow w. از فردا یك‌هفته

a w. from Monday این دو شنبه نه دو شنبه دیگر [درخواندن این عبارت پس از رسیدن به «نه» باید اندکی ایست کرد]

feast of weeks = Pentec st

week'-day *n.* روز معمولی هفته (جز یکشنبه یاشنبه یاآدینه ازنظر مذاهب مختلفه)

week'-end *n* آخر هفته [از شب‌شنبه یا ظهر شنبه تا دو شنبه]

week'ly *a.*, *adv.*, & *n* [*pl.* -lies] (۱) هفتگی [*a w. newspaper*] - هفته‌ای یکبار رخ دهنده (۲) هفته بهفته ، هفته وار (۳) روزنامهٔ هفتگی

ween *vt.* [*Poet.*] تصور کردن (*tasavvor*-) ، برآن (عقیده) بودن

weep *vi.* & *vt.* [*p.* & *pp.* wept] (۱) گریه کردن (ـ*gar-yeh*) ، گریستن (*gereestan*) ، زاریدن ، اشك ریختن

سنگینی ـ سنگ ، وزنه (*vazneh*) ـ
چیز سنگین [*to lift weights*] ـ بار
[*w. of responsibility*] ـ آوار ـ [مج]
اهمیت ، قدر (*ghadr*) ، اثر (*asar*) ـ
(۲) با وزنه نگاهداشتن ـ سنگین کردن ،
از حرکت باز داشتن یا مانع شدن ـ با مواد
شیمیایی سنگین کردن

: *The weight is 5 kilogrammes.*
وزن (یا سنگینی) آن ۵ کیلوگرم است

He is half your w. وزن او نصف
وزن شما است

Where is the kilogramme w.?
سنگ کیلوگرم کجا است ؟ وزنهٔ . . .

weights and measures سنگ ها و
اندازه‌ها ، اوزان (*owzan*) و مقادیر

short w. سنگ کم

It is OF no w. قدر و اهمیتی ندارد

weigh'tily *adv.* ـ بسنگینی ، بطور وزین
از روی اهمیت یا نفوذ

weigh'tiness *n.* سنگینی ـ اهمیت ـ نفوذ

weigh'ty *a.* [*comp.* -tier; *sup.* -tiest] سنگین ، وزین ـ [مج] مهم
(*mohem*) ـ مؤثر (*mo-asser*) ـ سنجیده ـ با نفوذ

weir (*weer*) *n.* سدی که بند (*band*) ، سدی که سطح آب را بلند کند و تشکیل حوض‌چه‌ای دهد ـ مجموع تیرهایی که در رودخانه میکوبند تا ماهی در میان آنها جمع شود

weird (*weerd*) *a.* & *n.*
(۱) خارق‌العاده (*khareghol-adah*) ، غیر طبیعی (*gheyre-*) ـ تقدیری (*tagh-deeree*) ـ [د.گه] غریب (۲) سر نوشت (*sar-nevesht*) ، تقدیر

(۱) تقدیر ، سرنوشت *the w. sisters*
[در اصطلاح اسکاتلندی‌ها] ـ (۲) سه‌جادو ، سه‌ساحره [در یکی از داستانهای شکسپیر]

to w. one's word سخنان خودرا سنجیدن ، سنجیده سخن گفتن

to w. one argument WITH (or AGAINST) another یك دلیل را با دلیل دیگر سنجیدن (یامقابله) کردن

to w. anchor لنگر بالا کشیدن ، حرکت کردن

to w. down (الف) سنگینی کردن بر ، پایین آوردن (ب) شکسته کردن (ج) غالب آمدن بر ، چربیدن بر

: (*a*) *The fruit weighs down the branch.* (*b*) *He is weighed down WITH* (از) *grief.* (*c*) *That argument weighed down all the others.*

to w. out کشیدن وکنار گذاشتن

(3) *It weighed 3 kilogrammes.*
سه‌کیلوگرم (وزن آن) بود ، سه‌کیلوگرم وزن داشت ، سه کیلوگرم درآمد

to w. heavy سنگین بودن

It does not w. much. چندان وزنی (یا اهمیتی) ندارد

It does not w. WITH me.
در نظر من اهمیتی (یا وزنی) ندارد

weigh'-beam *n.* قپان قابل حمل

weigh'-bridge *n.* قپان تخت ، ترازوی تخت که گاری را با اسب میتوان روی آن برد و کشید ، قنطار کش (*g'en-tar-kash*)

weigh'-house *n.* قپاندار خانه (*ghapandar-khaneh*) ، ترازودار خانه

weigh'ing-machine *n.* ترازوی ماشینی ، قپان ماشینی ، ماشین سنجش ، قنطار کش

weight (*wate*) *n.* & *vt.* (۱)وزن ،

گردن (-mottasel) ، پیوستن (peyvastan)-
(۲) جوش خوردن ، بهم پیوستن (۳) جای
جوش خورده ، جوش‌خوردگی
to butt-weld از سر جوش‌دادن
weld (2) = dyer's-weed
weldabil'ity *n.* جوش خوری
wel'dable (-deb'l) *a.* جوش‌خور
wel'der *n.* (jooshgir) جوشگر
wel'ding *n.* جوش‌گری - جوش
wel'fare (-fêr) *n.* (۱) آسایش
(asa yesh) ، رفاه (۲) خیر (khayr) ،
خوبی ، سعادت ، خوشی
: (1,2) *for the public w.*
wel'kin *n.* [*Poet*] = sky
we'll [مختصر we will]
well (1) *n.* & *vi.* (۱) چاه [*oil-w.*]-
[ج] چشمه (chashmeh)- (۲) بیرون‌آمدن،
جوش زدن [با up یا out یا forth]
جوهردان (-jowhar) ، مرکب‌دان ink-w.
(-morakkab) ، دوات (کار گذاشته)
w. staircase جا پلکان
well (2) *adv.* [*comp.* better;
sup. best] ، [*I read it w.*] خوب
بخوبی ، درست (dorost) ، بدرستی -
بکلی (bekollee) - بقدر کفایت - بادلیل -
حقاً (haghghan)
: *I play w.; he plays better*
than I; you play best of all.
من خوب بازی میکنم او از من بهتر بازی
می‌کند شما ازهردوی ما بهتر بازی می‌کنید
You did w. to leave the place.
خوب کاری کردید که از آنجا رفتید
It is w. said خوب گفته‌اند
He was w. out of sight.
بکلی (یا خوب) ازنظر دور شده بود
to dree one's w. تن بقضا دادن ،
بتقدیر یاسرنوشت خود تن در دادن
Welch = Welsh
wel'come (-*kum*) *n*, *int.*, *vt.*, & *a.*
(۱) خوشامد ، خوشامد گویی - برخوردخوش
(-*barkhordé*) ، حسن استقبال (-*hosné*
-*talaghghee*) ، حسن تلقی (*esteghbal*) ،
پذیرایی گرم (۲) خوش‌آمدید ! (-*khosh'*
-*amadid*) (۳) خوشامدگفتن (به)' بخوشی
پذیرفتن [*to w. a visitor*] - حسن تلقی
کردن ، استقبال کردن [*to w. an oppor-*
tunity] - (٤) مطلوب (*matloob*)' مطبوع'
خوش [*w. news*] - 'مجاز ، مختار (-*mokh-*
tar) ، آزاد [دراین معنی همیشه بطور غیر
مستقیم و در خبر جمله بکار میرود]
: (*1*) *What a ready w. I found!*
چه حسن استقبالی از من کردند !
to give a warm w. (to) روی‌خوش
نشان دادن به (شخص تازه وارد) -
[بطعنه]سخت مقاومت کردن با
(*4*) *a w. guest* مهمانی که ورود او
مایهٔ شادمانی شود ، مهمان عزیز
a w. gift پیشکشی‌ای که با خوشی
پذیرفته شود
You are w. (۱) خوش آمدید
(۲- در پاسخ سپاسگزاری) چیزی نیست '
اهمیت ندارد ، کاری نکردم
You are w. to do as you please.
هر کار بکنید مختارید ، مختارید که هر چه
میخواهید بکنید
You are welcome TO my book.
بفرمایید از کتاب بنده استفاده کنید ،
میتوانید ازکتاب بنده استفاده کنید
weld (1) *vt.*, *vi.*, & *n.* (۱) جوش‌دادن
[*to w. the ends of two bars*]- متصل

چه خود کشی کنید as *surrender*
چه تسلیم شوید (هر دو یکی است)

well (3) *a.* (۱) خوب (۲) تندرست (*tandorost*)، سالم (۳) مایهٔ تندرستی
(*1*) *very w.* - بسیارخوب، خیلی‌خوب
بچشم (*bechashm*)، چشم
It would be w. to ask him.
خوب است از او بپرسیم، بد نخواهد بود اگر از او بپرسم
(*2*) *Is he w. or ill?*
I am quite w., thank you.
بمرحمت شما حالم خیلی خوب است
(*3*) *It is w. to eat slowly.*
It is w. enough بد نیست، عیبی ندارد
It may be as w. *to go there.*
شاید رفتن آنجا بد نباشد
It is all very w. بهبه [بطعنه]، دلم‌خوش! چشمم روشن!
w. and good باشد، چه ضرر دارد
[آگاهی - well بمعنی «خوب‌وتندرست» بیشتر بطور غیر مستقیم یعنی در خبر جمله بکار برده میشود]

well (4) *int.* (۱) خوب! خیلی‌خوب -
(۲) فبها (*fabcha*)، چه خوب
: (*2*) *If you are willing to go,*
w; but, if you are not, . . .

well'-advised' *a.* خردمندانه - بااحتیاط
well'-bal'anced *a.* سالم، سلیم - موزون - با قرینه
well'-being = welfare
well'-born' *a.* اصیل، نجیب‌زاده
well' bred' *a.* - باتربیت (*ba-tarbiat*)
[دراسب] خوش جنس (*khosh-jens*)
well'-disposed' *a* خوش حالت، مهربان
well'-do'er *n.* آدم نیکوکار

دارای تحصیلات کافی w. educat a
خوب پخته w. done (1)
آفرین (*afarin*)، بهبه (2) W. done! (*ahsant*) احسنت، زهی (*zehce*)، (*bah'-*)
با اساس w. founded / w. grounded
خوش قواره w. made
تعارف آمیز، چرب ونرم w. oiled
مرتب، منظم w. ordered
کارمندانی که w. paid employees حقوق خوب (یا کافی) میگیرند
خوب‌اداشده، خوش‌عبارت w. turned
آسوده [درزندگی]، خوش‌بخت w. off (*khosh-bakht*)، کامیاب
[آگاهی - این اصطلاح چون‌بطور صفت مستقیم بکار رود *w.-off* نوشته میشود چون *w.-off people*]
W. begun is half done.
بنیادکار خوب باشد (مثل اینست‌که) نصف آن تمام شده است
to think w. OF a person
دربارهٔ کسی خوش‌گمان بودن.
You may w. ask حق دارید بپرسید
It speaks w. FOR him.
ازمحسنات اوست، تعریف‌اوست
I stand w. WITH him بامن خوب است، بامن نظر مساعد دارد
W. met! چه خوب رسیدید!
as w. - (*be-alaveh*) هم، نیز، بعلاوه
بهمان اندازه، بهمان درجه
: *He is a poet as w.* شاعر هم‌هست
as w. as بعلاوهٔ، و، هم
: *He gave him food as w. as lodging.* خوراك باو داد منزل‌هم داد
You might as w. *commit suicide*

well'-do'ing *a.* نیکوکار ، درست‌کردار
well'-fa'voured *a.* زیبا ، خوشگل
well'-found' *or* -appoint'ed *a.* کاملا مجهز (*kamelan_mojahhaz*)
well'-head *n.* (*sar_chashmeh*) سرچشمه
well'-informed' *a.* بصیر ، با اطلاع (*ba_ettela'*) ، مطلع (*mottale'*)
Wel'lingtons *npl.* چکمه [ترکی]
well -inten'tioned *a.* ناشی‌از نیت خوب
well'-known' *a.* معروف (*ma'roof*)
well'-look'ing *a.* زیبا ، خوش منظر
well -ma .'nered *a.* خوش اطوار (*khosh_atvar*) ، خوش اخلاق
well'-mean'ing *a.* خوش‌نیت(*_ni yat*)- ناشی از قصد خوب
well' nigh = almost
well'-off *a.* آسوده در (زندگی)
well'-proportioned *a.* با تناسب (*ba_'anasob*) ، متناسب (*motnaseb*) - موزون (*mowzoon*)
well'-read' *a.* با اطلاع (از کثرت کتاب خواندن)
well'-seem'ing *a.* خوش‌نما ، خوش‌ظاهر
well'-spo'ken *a.* خوش صحبت (*_sohbat*) ، خوش‌سخن (*_sokhan*)
well'-spring = well-head
well'-timed' *a.* بموقع (*bemowghe'*) ، بهنگام (*behangam*) ، بجا (*beja*) ، بمورد (*bemowred*)
well'-to-do' *a.* آسوده (درزندگی) ، چیزدار (*chizdar*) ، خوشبخت(*_bahht*)
well'-wish'er *n.* (آدم) نیکخواه ، خیر خواه (*kheyr_khah*)
Welsh *a.* & *n.* (۱) وابسته به Wales قسمتی از بریتانیای کبیر (۲) اهل ویلز - زبان ویلز
Welsh'man *n.* [*fem.* -woman; *pl.* -men] اهل Wales ، ویلزی
welt *n.* & *vt.* (۱) حاشیهٔ چرمی دور تا دور لبهٔ کفش ، مغزی (*maghzee*) - (۲) = weal; wale - (۳-فـم) مغزی گذاشتن (در) - شلاق زدن
wel'ter (1) *vi.* & *n.* (۱) غلتیدن آغشتن (*aghesht an*) - (۲) اختلاط (*ekhtelat*)، درهم‌برهمی(*_darham*)
: (*1*) *to w. in one's blood*
: (*2*) *a w. of creeds*
wel'ter (2) *a.* [*R*] سنگین وزن
wen *n.* (۱) غده (*ghoddeh*) ، دمل (*domal*) - (۲) = goitre - (۳-ج) شهر فوق‌العاده بزرگ [چنانکه وقتی گویند the great w. مراد شهر لندن است
wench *n.* & *vi.* (۱) دختر (*dokhtar*) - زن جوان - کلفت(*_kolfat*) - [ك] = strumpet - (۲) = whore
wend *vi.* & *vt.* (۱-ك) رفتن (۲) پیش گرفتن ، پیمودن (*peymoodan*)
: (*2*) *to w. one's way*
went *v.* [*p. of* go]
wept *v.* [*p. & pp. of* weep]
were *v.* [*pl. of* was; *p. of* are]
we w. ما بودیم || *they w.* ایشان بودند
if I w. اگر بودم [رجوع شود به be]
wer(e)'wolf (*weer'woolf*) *n.* [*pl.* -wolves] [اف] آدم گرگ شده (*adamé_gorg_shodeh*)
wert *v.* [*2nd. per. s.; p. of* art]
[if thou w. = در وجه شرطی] بودی
west *n.*, *a.*, & *adv.* (۱) باختر (*bakhtar*) ، مغرب (*maghreb*) ، غرب

wet'ting *n.* مایعی که برای تر ساختن یا خمیر کردن چیزی بکار رود

wet'tish *a.* اندکی تر . نمدار

whack *vt.* & *n.* (۱) کتك زدن ، محکم زدن (*mohk:mzadan*) ـ (۲) کتك (*kotak*) ـ ضربت (*zarbat*) ـ [زع] سهم

whale *n.* & *vi.* (۱) نهنگ (*nahang*) ، تمساح (*temsah*) ـ (۲) نهنگ صید کردن

bull-w. نهنگ نر || cow-w. نهنگ ماده

whale'bone *n.* استخوان آرواره نهنگ [در بازرگانی whale'-fin گفته میشود]

wha'e'-calf *n.* بچه نهنگ

whale'-line *n.* طناب نهنگ گیری

whale'-man *n.* [*pl.* -men] صیاد نهنگ (*sayyad-e*) ، نهنگ گیر

wha'ler *n.* کشتی نهنگ گیری ـ صیاد نهنگ ، نهنگ گیر

whang *vt.*, *vi.*, & *n.* [*Col.*] (۱) با صدای بلند زدن ، محکم زدن (۲) صدا کردن (کوس) ـ (۳) (صدای) زدن

wharf (1) *n.* [*pl.* wharves *or* wharfs] اسکله (*eskeleh*) ، بارانداز (*bar-andaz*) ، لنگرگاه (*langar-gah*) [آگاهی ـ «اسکله» از واژهٔ ایتالیایی است]

wharf (2) *vt.* -[*to w. a ship*] مهار کردن در بارانداز گذاردن یا انبار کردن

whar fage (*-fij*) *n.* حقوق بارانداز ی

whar'finger *n* صاحب بارانداز ، اسکله دار

what (1) (*hwot*) *a.* *inter.* (۱) چه (الف) کدام (ب) چقدر (*cheghadr*) ـ (۲) هرچه ، آنچه (*an'cheh*)

: *W. instrument can you ploy ?* چه سازی میتوانید بزنید ، کدام ساز را...

W. news (have you) ? چه خبر تازه

"[*w. wind*] (*ghharb*) ـ بادغربی (۲) غربی باختری ، مغربی (۳) در جهت غربی ـ در باختر ـ سوی باختر

: (*1*) *on the w.* ازباختر ، غرباً

on the w. of Iran در باختر ایران

(*3*) *to lie east and w.* شرقی غربی واقع شدن ، شرقی و غربی واقع شدن

wes'tering *a.* غروب کننده

wes'terly *a.* & *adv.* (۱) باختری ، غربی [*a w. wind*] ـ (۲) واقع در باختر یا مغرب

wes'tern *a.* & *n.* (۱) باختری ، غربی [*w. mountains*] ـ (۲) ساکن باختر

wes'terner *n.* ساکن مغرب ، باخترنشین

wes'ternmost *a.* واقع در دورترین نقطهٔ باختر ، غربی ترین

west'ward *a.* & *adv.* (۱) رو بباختر ـ غربی (۲) سوی باختر

west'wards *adv.* سوی باختر ، بطرف مغرب

wet (1) *a.* [*comp.* -ter; *sup.* -test] تر (*tar*) ، مرطوب (*martoch*) ، خیس [*w. clothes*] ـ بارانی [*a w. day*] ـ اشکبار (*shkbar*) ، تر [*w. eyes*]

a wet town [*U.S.*] شهری که استعمال نوشابه در آن ممنوع نیست ، شهر مشروبدار

wet (2) *n.* نم ، آب نم (*abnam*) ، رطوبت ـ هوای بارانی

wet (3) *vt.* [*p.* & *pp.* wetted] تر کردن ، نمناك کردن ، مرطوب ساختن

weth'er *n.* قوچ اخته ، گوسفند اخته (*goosfande-akhteh*)

wet'ness *n.* تری ، نمی ، رطوبت

wet'-nurse *n.* & *vt.* (۱) دایه (۲) دایگی (کودکی را) کردن

داريد ؟ خبر تازه چه داريد ؟
W. sort of a thing is it ?
چه جور چيزی است ؟
W. matter ? چه اهميت دارد ؟
W. a nice man he is ! چه آدم خوبی است !
I lent him w. money I had.
هرچه پول داشتم باو وام دادم ، آنچه پول ...
what (2) *pr. inter. & rel.* (۱) چه
(۲) آنچه ، هرچه (*har'cheh*)
: (*1*) *W. did you say ?* (2) *You may do w. you like.*
I do not know w. he means.
نميدانم مقصودش چيست
W. for ? برای چه ، چرا ؟
(*1*) *W. is that ?* اين چيست ، آن چيست
W. about your brother ? (1)
از برادرتان چه خبر (داريد) ؟
You say you are an engineer;
w. about your brother? (2) شما (ميگوييد) مهندس هستيد ، برادرتان چطور؟
Well, w. of it ? بسيار خوب فرض ميكنيم اينطور باشد (چه نتيجه از آن بدست ميايد ؟)
W. is that to you? بشما چه (دخلی دارد) ، بشما چه (مربوط است)
W. is he ? چه كاره است ؟
Come w. will ! } هر چه بادا باد !
Come w. may ! } هر چه ميخواهد بشود
whate'er [*Poet*] = whatever
whatev'er *pr. rel. indef. & a.*
(۱) هر چه ، آنچه ، هر آنچه (۲) هر قدر (*har'-ghadr*) ، هر چه (۳) هيچ (گونه)، اصلا (*aslan*)
(*1*) *responsible for w happens*
(*2*) *w. money may be spent*
(*3*) *He has no excuse w.*
هيچ (گونه) عذری ندارد
what'-not *n.* قفسه (*ghafaseh*) ، گنجهٔ طاقچه دار (*ganjeyé-taghchédar*) ، كتاب دان ، جا كتابی
whatsoe'er [*Poet*] = whatsoever
whatsoev'er *a.* & *pr.* (۱) هيچ ، هيچگونه (*heech'gooneh*) - (۲) هرقدر (۳- بطورضمير) هرچه ، آنچه ، هرآنچه
: (*1*) *You have no right w.*
(*3*) *W. you do, do it well.*
[آگاهی - اين كلمه درمعنی با whatever برابر ولی تاكيد آن بيشتر است]
wheat (*hweet*] *n.* گندم (*gandom*)
wheaten (*hwee't'n*) *a.* گندی
w. bread نان گندم
wheat'-grass = couch-grass
whee'dle *vt.* ريشخند كردن (*reeshkhand-*) ، گول زدن ، خر كردن - با چاپلوسی ياريشخند وادار كردن
: *to w. any one INTO doing something* كسيرا باريشخند وچاپلوسی وادار بكردن كاری كردن
to w. anything OUT OF a person چيزيرا بريشخند ازكسی گرفتن ، كسی را گول زدن وچيزيرا از او درآوردن
wheel (1) *n.* چرخ (*charkh*)
to take the w. پشت رل نشستن
the man at the w. راننده (اتوموبيل)
There are wheels within wheels زير كاسه نيم كاسه است
wheel (2) *vi.* & *vt.* (۱) چرخ خوردن ، چرخيدن ، پيچيدن ، دور زدن (*dowr-zadan*) - چرخ سواری كردن (*charkh-*

موقعی که (*mowghé'ee*_) ، چون (۲) در صورتیکه ، بااینکه (۳) که
: (*1*) *W. he saw me, he smiled* (*2*) *Why do you hurry, w. you have plenty of time?* (*3*) *at a time w.* در یك موقعی که

when (3) *pr.* کی ، چه وقت
: *Till w. did you stay?*

whence *adv. interr., conj. or rel. adv., & pr.* (۱) از کجا (*az-koja*_) از چه رو (۲) که از آن جا ، که از آن (۳ـ بطور ضمیر) چه جا ، کجا
: (*1*) *W. does he come?* (*2*) *the source w. all these evils come* (*3*) *From w. is he? W. comes it that . . .?* از چه رو ؟ چگونه (است که) ؟

[آگاهی ـ برای معنی اول امروز بیشتر from where یا where from و برای معنی «از چه رو» how یا why می گویند]

whene'er' [*Poet*] = whenever

whene'ver *conj. adv.* هروقت (که) ، هر زمان (که) ، هرگاه [درمعنی با when برابر ولی تأکید آن بیشتر است]

where (1) (*hwêr*) *adv. inter.* کجا (*koja*) : (۱) بکجا (۲) در کجا
: (*1*) *W. did you go?* (*2*) *W. did you read that?*

W. is? کو ، کجا است ، چه شد ؟
: *W. is all that glory?*

where (2) *conj. or rel. adv.* (۱) جایی که (۲) درموردی که (*dar-mow*_*red'ee*_*ké*) ، هرگاه (۳) که
: (*1*) *Put it w. no one can see*

(*savaree*_) ، دوچرخه سواری کردن (۲) چرخاندن ، دور گرداندن ـ با چرخ بردن

wheel'barrow *n.* چرخ خاك کش (*khak*_*kash*_) ، چرخ دستی (*dastee*)

wheel'-chair *n.* صندلي چرخدار (که برای بردن مردم بیمار بکار میبرند)

wheeled *a.* چرخدار ـ [در ترکیب] چرخه
: *four-w.* چهار چرخه

whee'ler *n.* =(۱)-wheel-horse (۲)=(۳)- چرخزن wheel-wright

a four-w. گردونهٔ چهار چرخه

wheel'-horse *n.* اسب چرخ کش (*asbé*_*charkh*_*kesh*) ، اسب نزدیك چرخ

wheel'man *n.* [*pl.* -men] =cyclist

wheel'-spanner *n.* چرخ کش

wheel'-wright (*-rite*) *n.* چرخساز

wheeze *vi.* & *n.* (۱) با صدا نفس کشیدن ، خس‌خس کردن (۲) خس‌خس (*khes*_) ، تنفس صدادار (*tanaffosé*_)

to w. out (*vt.*) باخس خس گفتن ، با سینه تنگ ادا کردن

whelk (1) = pimple

whelk (2) *n.* یکجور صدف حلزونی شکل

whelm *vt.* [*Poet.*] = engulf; overwhelm; submerge

whelp *n., vi, & vt.* (۱) بچه (شیر و پلنگ وخرس ومانندآنها) ، توله ـ [بچ] ـ بچهٔ بی تربیت (*bachcheyé*_*bee*_*tarbiat*) ـ (۲) توله زاییدن ، بچه گذاشتن (۳) زاییدن

when (1) *adv. inter.* کی (*key*) ، چه وقت (*cheh'*_*vaght*)
: *W. will you go?* کی خواهید رفت ؟

when (2) *conj. or rel. adv.* (۱) هنگامی که ، وقتی که (*vagh'tecké*) ،

it. (2) *W. more than two persons are needed,...* (3) *the place w. he slept*

where (3) *pr. inter.* کجا ، چه‌جا

: *W. did he come from?* از کجا آمد

where'abouts *adv. & n.* (۱) کجا تقریباً (*koja'-taghreeban*) ، در کجاها ، تقریباً در چه حدود (۲) جای تقریبی ، حدود تقریبی

: (*1*) *W. can he be found?*

(2) *I do not know his w.*

whereas' (*hweraz'*) *conj.* (۱) درصورتی که (*dar-soorat'ee-ké*) ، و حال آنکه (۲- در مقدمه عبارات حقوقی) نظر باینکه (*nazar-be-inkeh*)

: (*1*) *He speaks boldly, w. he ought to be ashamed.*

whereat' *conj. & adv.* (۱) که از آن (بابت) ، که بدان جهت - که در آن (۲) ازچه‌رو [*W. is he offended?*]

whereby' *conj. & adv.* (۱) که‌بوسیلهٔ آن ، که بدان وسیله ، که بموجب آن (۲) بچه وسیله

: (*1*) *the letter w. you requested...*

where'er' [*Poet*] = wherever

where'fore *adv. & conj.* (۱) بچه‌جهت (*bech-eh-jahat*) ، از چه‌رو ، برای چه (۲) که بدان‌جهت ، که ازآن بابت

wherefrom' *conj. & adv.* (۱) که ازآن (جا) - (۲) ازچه ، ازکدام

wherein' *conj. & adv.* (۱) که‌درآن - که‌درآنجا [*the point w. they meet*] - (۲) در چه ؟ از چه‌حیث ؟

whereof' *conj.* که از آن

: *the rivers w. flow with milk and honey.* که رودخانه های آن با شیر وانگبین جاری است ، که در رودخانه های آن شیر و انگبین روان است

whereon' *conj. & adv.* (۱) که‌روی‌آن (۲) = روی on what ? چه ؟

wheresoev'er = wherever

whereto' (*too'*) *conj & adv.* (۱) که‌بدان [*w. a voucher is attached*] - (۲) بچه ؟

whereun'der *conj.* که در زیر آن

wherunto' = whereto

whereupon' *conj. & adv.* (۱) که در نتیجهٔ آن - که در روی آن (۲) روی‌چه (۳- درآغاز جمله در حکایت‌ها) سپس (*sepas*) ، پس از آن

wherev'er *conj. adv.* هرجا که ، هرجایی که ، هرکجا (*har'-kaja*)

: *He followed me w. I went.*

wherewith' *conj. & adv.* (۱) که با آن (۲) با چه ؟

wherewith'al (1) = wherewith

wherewith'al (2) *n.* پول ، وسیله

wher'ry *n.* [*pl* -ri s] یکجورکرجی پارویی ـ مسافر بر

whet *vt.* [*p. & pp.* whetted] & *n.* (۱) تیز کردن [*to w. a knife*] - [مج] برانگیختن (*bar-angeekhtan*) ، تهییج کردن (*tah-yeej-*) - (۲) مقدار کمی ازخوراك که اشتها را برانگیزد ، اشتها صاف‌کن ، آبچرا - عمل تیز کردن

: *to w. one's appetite* اشتهاصاف‌کردن

wheth'er (وظر) *conj.* (۱) آیا [این کلمه در فارسی گاهی میافتد] - (۲) خواه (*khah*) ، چه [با وجه شرطی درفارسی]

: (*1*) *I do not know w. it is*

هر کدام (har-kodam)

whiff *n., vi., & vt.* (۱) باد(مختصر)، نفحه (naf-heh) - بو، رایحه - دود - وزش (vazesh) - [اصطلاح بازرگانی] سیگار برگی کوچك - یکجور ماهی بهن (۲) آهسته‌وزیدن - فوت کردن (۳) دمیدن - بیرون دادن (دود یا بخار)

whif'fle *vi. & vt.* (۱) آهسته‌وزیدن - جسته جسته وزیدن - کورکور کردن (شعله) - جنبیدن (jombeedan) - چون باد صدا کردن (۲) پراگنده کردن - بهرسو راندن

whig *n.* عضو حزب آزادیخواه انگلیس درسدهٔ هفدهم میلادی که بعدها تبدیل بحزب liberal یا آزادی‌خواه امروز گردید

while (1) *conj. adv.* (۱) هنگامی که، مادامی که (۲) در صورتیکه، و حال آنکه

: (*1*) *W. I was singing, he played on the violin.* (*2*) *One man is starving, w. another is disgusted with his rich meals*

[آگاهی- هرگاه در هر دو قسمت جمله فعل راجع بیك شخص باشد میتوان درقسمت اول فعل وفاعل را حذف نمود]

: *W. writing, I felt asleep* [= *W. I was writing, . . .*]

while (2) *n. & vt.* (۱) مدت(moddat) زمان (۲ - بیشتر با away) گذراندن (gozarandan)

: (*1*) *I was absent FOR a w.* یك مدتی غایب بودم

: *all this w.* در تمام این مدت

in a little w. بزودی

once in a w. [زیر once آمده‌است]

in the mean w. [زیر mean آمده‌است]

It is not worth w. بزحمتش نمی ارزد

red or white. نمیدانم قرمز است یا سفید

(*2*) *W. you stay or go, it makes no difference.* چه بروید چه نروید فرق نمیکند، بروید یا نروید تفاوتی نمیکند

whet'stone *n.* سنگ چاقو، سنگ چاقوتیزکنی (sang-chaghoo-teez-kenee) سنگ فسان

whey *n.* آب‌پنیر (abpaneer)، پنیراب

which (1) *pr. & a. inter.* (۱) کدام، کدام‌یك (hodam-yak)، کدام‌یکی (۲) کدام

: (*1*) *W. of these two will you choose?* (*2*) *W. book is yours?*

which (2) *pr. & a. rel.* (۱) که (۲) و این (هم)، (۳) که این (هم)

[آگاهی ۱ - این which که برابر آن در فارسی «که» ودر دستور ضمیر موصول خوانده میشود در بسیاری از موارد معنی کلمه‌ای را که بدان رجوع میکند محدود نمیسازد و از این‌جهت درجمله فارسی «که» ترجمه نمیشود و مترجم آنرا بشکل دیگری تعبیر میکند چنانکه از جمله زیرین معلوم خواهد شد]:

(*1*) *I picked up the Persian books,* which *I sold after some time.* من کتابهای فارسی‌را برگزیدم وپس ازچندی آنها را فروختم

(*2*) *w. difference shall be settled only by arbitration.* و این اختلاف هم تنها ازراه داوری تصفیه خواهد شد

(*1,2*) *He said that he had seen me, w. (statement) was a lie.* می گفت مرا دیده است ولی این حرف دروغ بود

whichev'er
whichsoev'er } *pr. & a. rel. indef.*

راننده گردونهٔ چندا سبه (که باید اسب ها را شلاق بزند) - کسیکه برای انضباط حزبی پارلمانی گماشته میشود - اخطار (باعضای پارلمان و مانند آن) برای حضور در موقع رأی دادن

whip (2) *vt.* & *vi.* [*p.* & *pp.* whipped] (۱) شلاق زدن [*to w. a horse*] - زدن [*to w eggs*] - ترکی دوزی کردن [*to w. a seam*] - باغرغره بالا کشیدن [*to w. coal*] - ناگهان تکان دادن یا گرفتن [در این معنی همیشه با حرف اضافه یا قید چون away و out مانند آنها بکار میرود] - بانخ فند پیچیدن، نخ پیچ کردن (۲) ناگهان حرکت کردن [با away و مانند آن]

(1) to w. in (*or* together) باهم نگاه‌داشتن، از پراکندگی بازداشتن

to w. on بضرب شلاق بردن

to w. a fault out of a person عیبی‌را با شلاق از کسی بیرون کردن

(2) *He whipped away to Russia.* ناگهان بروسیه حرکت (*harakat*) کرد

whip'(-and-derry) *n.* طناب‌وغرغره (*tanabo-ghherghereh*)، جر اثقال (*jarre-asghal*)

whip'cord *n.* نخ تابیده - زه (*zeh*)

whip'pet *n.* یکجور سگ کوچك که بتازی میماند و آنرا در مسابقه های دو بکار میبرند - [نظ] یکجور تانک سبك و تند رو [تانک = tank]

whip'ping *n.* شلاق‌زنی - نخ‌تابیده که برای بیچیدن یادرست‌کردن شلاق بکار میرود

whip'ster *n.* شخص‌سبك (که سزاوار شلاق باشد) - بچه کوچك

It is not worth my w بزحمتی که میکشم (یا وقتی که صرف‌میکنم) نمی‌ارزد، برای من ارزش ندارد

(2) *to w. away an hour in reading*

whiles [*Arch*] = while (1)

wh lom (1) *adv* [*Arch*] پیشر (*peeshtar*) سابقاً (*sabeghan*)

whi'lom (2) *a.* = quondam

whilst (هوایلست) *conj.* = while(1)

the while or whilst (*n.*) [*Poet.*] در (خلال) مدتی که

whim *n.* هوس (*havas*)، بوالهوسی (*bolhavasee*) تلون‌مزاج (*talavvoné-mezaj*)، وسواس (*vasvas*) - چرخ یا جرّ انتقال معدنی

whim'per *vi., vt., & n.* (۱) ناله‌کردن، نالیدن (۲) ناله کنان گفتن (۳) ناله

whim'sical *a.* بوالهوس، وسواسی، دهن‌بین (*dahan-bin*) - غریب

whimsical'ity *n.* بوالهوسی، وسواس - غرابت - چیزغریب

whim'sically *adv.* بوالهوسانه - بطور غریب

whim'sy (-*zi*) *n.* بوالهوسی، هوس، تلون‌مزاج، وسواس [بازگشت‌شود به whim]

whin = furze

whine *vi., vt., & n.* (۱) ناله‌کردن، نالیدن (۲) با ناله گفتن [بسا با out] - (۳) ناله (*naleh*)

whi'ningly *adv.* ناله کنان

whin'ger *n.* دشنه (*deshneh*)

whin'ny *vi.* [-nied; -nying] شیههٔ ملایم‌کشیدن (*sheyheyé-molayem-*)

whip (1) *n.* - شلاق (*shallagh*)

whip'stitch *vt.* ترکی دوزی کردن (*torkee_doozee*)

whip'stock *n.* دستهٔ شلاق

whir *n.* & *vi.* [*p.* & *pp.* whirred] (۱) صدای بال مرغ یا چرخ ، ورّ ، غزّ (*ghezh*) - (۲) صدا کردن ، غز کردن

whirl *vt.*, *vi.*, & *n.* (۱) چرخاندن ، چرخ‌دادن (*charkh-*) ، پر دادن (*per_*) - پرت کردن - تند بردن (*tond_bordan*) - (۲) چرخیدن ، چرخ‌خوردن ، گیج‌خوردن ، پرخوردن [*My brain whirls.*] - (۳) چرخ دور (*dowr*) ، گردش (*gardesh*) - گیجی

to be in a w. چرخیدن ، گردش‌کردن

whir'ligig (گیگ_) *n.* (۱) فرفره (*ferfereh*) ، چرخك (۲) گردش (۳) یکجور سوسك (*soosk*) که روی آب چرخ میخورد (٤) = merry-go-round

whirl'pool *n.* گرداب (*gerd_ab*)

whirl'wind *n.* گردباد (*gerd_*)

to sow wind and reap w. تخم بد کاشتن ومیوه بدتر گرفتن

whirr = whir

whisk *n.*, *vt.*, & *vi.* ( ) گرد گیر (*gard_*) - مگس‌ران (*magas_*) - اسبابی که با آن تخم‌مرغ یا سرشیر میزنند - تکان تند (۲) زدن [*to w. eggs*] - راندن ، براندن - تند بردن (*tond_bordan*) ، سبك بردن (*sabok*) - تاب دادن - تکان دادن [*to w. a cane, the tail, etc.*] - (۳) تند رفتن ، سبك رفتن

to w. away or off گرفتن (گرد) ، رفتن (*roftan*) - راندن ، براندن (مگس) - تند بردن ، برداشتن

whis'ker *n.* (۱- بیشتر در جمع) ریش . صورت یاموی گونه [در برابر ریش چانه و سبیل] - موی لب گربه و مانندآن ، سبیل

whis'ky *n* ویسکی [نوشابه الکلی معروف]

whis'per *n.*, *vi.*, & *vt.* (۱) نجوا (*najva*) ، سرگوشی ، بیخ‌گوشی - شایعه - صدای برگ خشك یا شرشر آب (۲) نجوا کردن ، بیخ گوشی حرف زدن (*beekhé_* ، *gooshce_harf-zadan*) ، سرگوشی‌سخن گفتن - بطور خصوصی صحبت یا از کسی بدگویی‌کردن - آهسته صدا کردن [درگفتگوی از برك] - شرشرکردن (*sher_* -) - (۳) بنجوا گفتن - سر گوشی گفتن (به) - نهانی انتشار دادن (*nahanee entesharـ*)

: *to talk in a w.* = whisper *vi.*

He whispered me to stay.

سرگوشی (یا بنجوا) بمن گفت که بمانم

It is whispered that انتشار دارد که

whis'perer *n.* نجوا کن - بدگو، غیبت‌کن (*gheybat_kon*)

whis'peringly *adv.* بنجوا ، نجواکنان ، سرگوشی ، آهسته (*ahesteh*)

whist (1) *int.* & *n.* (۱) خاموش ، هس (*hos*) - (۲) یکجور بازی ورق ، حکم [تقریباً]

whist (2) *a.* [*Arch*] خاموش ، ساکت

whis'tle (1) (*hwis''l*) *n.* (۱) سوت ، صفیر (۲) سوت : سوت‌سوتك ، شاه فوت ، شاه‌فوتك (۳) گلو ، نای

: *to blow a w.* سوت زدن

steam w. سوت بخار ، سوت ماشین

penny w نی‌لبك ساده ، نی کودکانه

whis'tle (2) *vi* & *vt.* (۱) سوت‌زدن ، صفیر زدن ، سوت کشیدن (۲) غزّ کردن (*ghezh_*) - (۳) صدا کردن [چون باد] - (٤ - مج) سخن‌چینی کردن (*sokhan_cheenee_*) - [ف‌م] (٥) باسوت صدا کردن (٦) با سوت

زدن یا نشان دادن
: (*1*) *Boys like to w.* (2) *The bullet whistled.* (5) *to w. a dog* (*6*) *to w. a tune*

whit *n.* (*khordeh*) خرده ‘(*zarreh*)ذره
not a w. (*abadan*) هیچ ، ابداً

white (1) *a.* & *n.* (۱) سفید ، سپید‘ ابیض(*abyaz*) ـ کمرنگ(*kamrang*)ـ [مج] بی گناه ، بی آزار (۲) سفید ، رنگ سفید ـ جامه‌سفید ـ سفیدی [*w. of the eye*]ـ سفیده [*w. of the egg*]
: *the w. race* نژاد سفید ‘ نژاد ابیض
the W. House کاخ سفید ، کاخ یا قصر ابیض [مقر رسمی رئیس جمهور امریکا]
w. civilization تمدن نژاد سفید
w. bear خرس سفید ، خرس قطبی
w.-tailed (*dom-sefeed*) دُم سفید
dressed in w. سفید پوش ، لباس سفید پوشیده
w. ant = termite موریانه
w. lead سفیداب

white'-livered *a.* (*bozdel*) بزدل ، (*kam-jor-at*) کم جرأت (*tarsoo*) ترسو

whi'ten *vt.* & *vi.* (۱) سفید کردن (۲) سفید شدن

white'ness *n.* سفیدی

whi'tening = whiting (1)

whites *npl.* = leucorrhœa

white'smith *n.* سفیدگر - روی گر

white'thorn = hawthorn

white'wash *n.* & *vt.* (۱) دوغاب آهك ـ گچ (۲) سفید کردن ـ [مج] روسفید (قلمداد) کردن

whith'er (هویظر) *adv. inter.* & *rel.* (۱) بکجا (*bekoja*)، کجا (۲) که‌بآن(جا) ، جایی که

[آگاهی ـ امروزه بجای whither بیشتر where بکار میرود]

whith'ersoever *adv. rel.* بهرکجا که

whi'ting (1) *n.* گل‌سفید ، سفیداب

whi'ting (2) *n.* (یکجور) ماهی سفید

whit'leather *n.* پوستی که بازاج آنرا خوراك داده‌باشند

whit low *n.* [طب] عقربك(*aghrabak*)، کژدمه (*kazhdomch*)

whit'tle (1) *n.* [*Arch*] کارد (*kard*) [بویژه کارد گوشت‌فروشان]

whit'tle (2) *vt.* تراشیدن ، بریدن ـ [مج] پیوسته کم کردن (*peyvasteh-kam*)
to w. at (*vi.*) پیوسته بریدن

whi'ty *a.* مایل بسفید || : *w.-brown*

whiz(z) *n.* & *vi.* (۱) غژ (*ghezh*)، وزّ ـ فشافش (۲) غژ کردن ‘ وز کردن

who (1) (*hoo*) *pr. inter.* [*pos.* whose; *obj.* whom] که ؟ کی ؟
چه شخصی (*cheh'-shakhsee*) ـ کی‌ها ، چه‌اشخاص (*-ashkhas*)ـ
: *Who is this girl ?* این‌دختر کیست
Who said so ? که چنین حرفی زد ؟ کی اینرا گفت ؟
I do not know who he is. نمیدانم کیست
Who are they ? آنها کی هستند
Who came ? (۱) که آمد ؟ کی‌آمد؟ (۲) چه‌اشخاصی آمدند ؟ کی‌ها آمدند ؟
who's who فهرست مردمان نامی

who (2) *pr. rel* (۱) که [ضمیر موصول]ـ (۲ـك) هرکه ، هرکس (که)
: (*1*) *the boy who* پسری که ، بچه ای که

(*yak_mosht_mo\mal*)

with the w. heart = whole-heartedly

w. note [مو] گرد (*gerd*)

: (2) *A w. is greater than any of its parts.* کل ازهریکی از اجزای خود بزرگتر است

The w. of morality is there. همهٔ اخلاق همین جا است

(up)on the w. روی هم رفته ، با درنظر گرفتن همهٔ جهات

whole'-hearted *a.* خاطر جمع (*khater_jam'*) ، مطمئن (*motma_en*) - صمیمانه ، قلبی.

whole'-heartedly *adv.* قلباً (*ghalban*) ، باتمام‌دل ، صمیمانه - باخاطرجمع

whole'-length *a.* تمام قد (*_ghad*)

whole'ness *n.* تمامی ، درستی ، تمامیت

whole'sale *a., adv.* & *n.* (۱) عمده فروش (*omdeh_foroosh*) - یکجا (*yakja*) - (۲) (بطور) عمده ، (بطور) کلی (۳) عمده فروشی ، جله فروشی (*_jomleh*)

: (1) *a w. dealer* عمده فروش ، سقطفروش (*_saghat*) ، بنکدار (*_bonak*)

w. prices قیمتهای عمده (فروشی)

a w. slaughter کشتار همه با هم ، قتل عام ، کشتار عمومی

(2,3) *to sell (BY) w.* عمده فروختن ، یکجا فروختن

whole'some (*hole'sum*) *a.* (۱) گوارا ، سالم [بمعنی «مایه‌تندرستی»] - (۲) سودمند (*soodmand*)

: (1) *w. food* (2) *w. advice*

whole'someness *n.* گوارایی - سودمندی

he who آنکه ، کسی که ، هر که

him who کسیرا که ، آنرا که

(2) *Who works wins.* || *Who seeks will find.* جوینده یابنده‌است

[آگاهی ۱ - who برای انسان بکار میرود و برای غیرانسان which گفته میشود]

[آگاهی ۲- در پاره‌ای موارد who معنی اسمی‌را که بدان رجوع میکند محدودنمیسازد. دراین مواردلازم نیست با «که» ترجمه شود و ممکن است ترجمهٔ آنرا با «واو» یا «و ایشان» بر گذار نمود]

: *I gave the book to my brother,* who *passed it to his wife.* کتاب را ببرادرم دادم واو آنرا بزن خود رد نمود [مقایسه شود با جملهٔ زیر]

Those who *did not fear won.* آنهایی که نترسیدند پیروز شدند

whoa (*hwō*) = wo

whoe'er (*_êr'*) [*Poet*] = whoever

whoev'er (*hoo_*) *pr. rel. indef* هرکه ، هرآنکه ، هرآنکس‌که ، هرکس (که)

whole (*hole*) *a.* & *n.* (۱) تمام (*tamam*) - درست (*dorost*) - دست‌نخورده (*dast_nakhordeh*) - کامل ، بی‌خرده (*bee_khordeh*) - [با the] همهٔ ، سراسر ، تمامی ، تمام (۲) چیز تمام - [با the] همه (*hameh*) ، تمام ، کل

: (1) *three w. years* سه سال تمام

a w bread یك‌نان درست

He swallowed it w. آنرا درست (یا درستی) غورت داد

a w. number = integer

the w. world سراسر جهان ، همهٔ دنیا ، تمامی جهان ، تمام دنیا

a w. lot of *nonsense* یك‌مشت مهمل

wholly (*hole'li*) *adv.* تماماً (*tamaman*)، بکلی (*bekollee*)، سراسر، کاملاً (*kamelan*)

: *w. yours* (کاملا) ارادتمند شما

whom (*hoom*) *pr. interr.* & *rel.* [*obj. of* who] (۱) کهرا ؟ کههارا ؟ بکه؟ بچه اشخاص ؟ (۲) کهاورا ، کهآنهارا ـ که باو ، که بایشان

: (*1*) *W. did you see?* (۱) کهرا دیدید ؟ (۲) که هارا دیدید ؟

To w. did you give it? آنرا بکه (یا بچه اشخاص) دادید ؟

(2) *The man w. you met yesterday has been killed.* مردی را که دیروز دیدید کشته‌اند

the man to w. you spoke مردی که باو سخن گفتید (یا حرف زدید)

whom(so)ev'er (*hoom-*) *pr. rel. indef.* هرکه را ، هرکس را (که)

whoop (*hoop*) *n.* & *vi.* (۱) صدای سیاه سرفه ـ فریاد (*faryad*) ـ صدای بوم و مانند آن (۲) فریاد کردن ـ سیاه سرفه کردن ، صدای سیاه ـ رفه درآوردن

whoo'ping-cough (*kuf*) *n.* سیاه سرفه (*siah-sorfeh*)

whop [*Sl.*] = thrash; defeat

whop'ping (*hop'-*) *a.* [*Sl.*] گنده (*gondeh*) ، خیلی بزرگ

: *a w. lie* دروغ شاخ دار ، دروغ خیلی بزرگ

whore (*hore*) *n.* & *vi.* (۱) جنده (۲) جنده بازی کردن

whore'dom *n.* جنده‌بازی - جندگی

whore'-master, whore'-monger } *n.* جنده باز (*jendeh-baz*)

whorl (*hwurl; hworl*) *n* (گ-) حلقه (*halgheh*) ـ (۲) پیچ

whose (*hooz*) *pr. inter.* & *rel.* [*pos. of* who]

: (*1*) *w. pencil?* مداد کی ؟ مداد که ؟ *W. is it?* مال کیست ؟

(2) که . . . اش ، کش [در شعرفارسی] *the dog to w. neck a string was tied* سگی که بگردنش ریسمانی بسته بود *any prince w. fortune is reversed* هر آن میر کش بخت وارون شود ، [بزبان ساده] هرامیری که بختش برگردد

whose'-ever *pr. rel. indef.* مال‌هرکس

who'so = whosoever

whosoe'er [*Poet*] = whosoever

whosoev'er (*hco-*) = whoever

why (1) *adv. inter.* (*cher'a*) (۱) چرا برای چه ؟ از چه رو ؟ بچه جهت (*beche-jahat*) ؟ (۲) چطور مگر (*chetowr-magar*) [چرا میرسید ؟]

: (*1*) *Why did you go so soon?* *Ask him why he is not going.* از او بپرسید چرا نمیروید (یا نمیرود)

the reason why دلیل اینکه ، علت اینکه [دراین عبارت why خاصیت موصولی دارد]

why (2) *int.* [معانی وطرز استعمال why در مواردی که معنی «چرا» ندارد و درجمله های غیر استفهای بکار برده میشود از اینقرار است] :

(۱) دلالت برتعجب از سادگی پرسشی کرده معنی میدهد «عجب ، پر واضح است»

: *What is the opposite of "dry"?* *Why, "wet".*

(۲) فرصت میدهد که شخص پاسخ پرسشی

را پیدا کند :
: *Can you translate that? — Why, I think I can.*
(۳) هنگام کشف مطلبی دلالت بر تعجب میکند ومعنی میدهد «عجب»
: *Why, there is the answer.*
(٤) در سر جواب (یاجزای) شرط درآمده تقریباً معنی میدهد «پس»
: *If you cannot do it, why, we must think of another man.*
[آگاهی در این چهار مورد باید بعداز why گذاشته شود comma (,)]
wick *n.* فتیله (*fateeleh*)
wick'ed *a.* (۱) شریر ، بدکار ، تبه‌کار (*tabah-*) ، طالح ، گنهکار (*gonah-*) - (۲) بد خو ، بد خلق (*bad-kholgh*) - (۳) شرارت آمیز ، شریرانه
: *(1,2) a w. man (3) w. acts*
wick'edly *adv.* شریرانه ، بدکارانه
wick'edness *n.* شرارت ، گناه‌کاری ، تبه کاری
wick'er *n.* جگن (*jagan*) ، ترکهٔ بید
wick'er-work *n.* سبد (*sabad*) ، جگن بافته ، ترکه بافته (*tarkeyé-bafteh*)
wick'et *n.* دریچه ، دریچه (*darbachcheh*) ، روزنه (*rowzanch*) - در نصفه (*daré-nesfeh*)
wide (1) *a.* (۱) پهن (*pahn*) ، عریض (۲) گشاد (*goshad*) ، فراخ (۳) وسیع ، پهناور (٤) زیاد (*ziad*) - (٥) پرت (*part*) - (٦) کاملا" باز (*kamelan-*) - (۷) عمومی ، نامحدود (*namahdood*)
: *(1) a w. cloth (2) w. trousers (3) the w. world (4) w. fame (5) w. OF the subject*

از موضوع بدرت ، خارج‌ازموضوع
(6) w. eyes (7) w. culture
It is of a w. distribution. در خیلی جاهاپیدا میشود ، بسیار فراوان است
How w. is the street? — It is 30 metres w. پهنای خیابان چند متر است ؟ (پهنای خیابان) سی متر است
to give w. berth TO دوری کردن از ، کناره‌گیری کردن از
wide (2) *adv.* - (*bekollee*) کاملا ، بکلی (۲) پرت (۳) در همه جا
: *(1) w. open (2) "He doth speak so w." (3) His fame was spread w.*
wide'-awake *a.* هوشیار ، هشیار (*hoshyar*) ، (کاملا) بیدار ، آگاه ، مسبوق
wide'ly *adv.* (۱) زیاد (۲) دربسیاری از جاها ، زیاد
: *(1) to differ w (2) That word is w. used.*
wide'-mouthed *a.* دهن گشاد
wi'den *vt. & vi.* (۱) پهن کردن ، عریض کردن - گشاد کردن (۲) پهن شدن ، عریض شدن - گشاد شدن
wide'spread *a* همه جا ، متداول ، همه‌جا منتشر - کاملا" گسترده
wid'ow *n. & vt.* (۱) بیوه ، بیوه زن (*beeveh-zan*) ، زن بیوه (۲) بیوه‌کردن- [مج] بی یار کردن - برهنه‌کردن
: *the w. of the late . . . .* زن مرحوم . . . .
widowed OF fruits برهنه از میوه
wid'ower *n.* مرد زن مرده (*mardé-zan-mordeh*) ، بیوه‌مرد
wid'owhood *n.* بیوگی
width *n.* (۱) پهنا (*pahna*) ، عرض

(*kolbeh*) کلبه

wild (1) (وایلد) *a.* & *adv.* (۱) وحشی (*vahshee*)، جنگلی (*jan-galee*)- (۲) صحرایی، بیابانی (*biabanee*)، بری (*barree*)، کوهی (۳) خودرو (*khod-*). (٤) خودسر (٥) ژولیده، درهم‌برهم (٦) تند (*tond*)، سخت (*sakht*)، شدید (۷) شیفته (*shefteh*)، دیوانه، مشتاق (*mosh-tagh*) - (۸) تند، بی‌ملاحظه (*bee-molahezah*)- (۹) ناشی از تندی یا بی‌ملاحظگی (۱۰- بطور قید) وحشیانه، بیخود

: (*1,4,8*) *a w. youth* (*2,3*) *a w. plant* (5) *w. locks* (6) *a w. wind* (7) *w. ABOUT* (*or to do*) *something* دیوانه کردن- کاری، شیفته یا مشتاق- کردن کاری

(*8,9*) *a w. guess* (*10*) *to talk w.*

(*1*) *w. beasts* جانوران وحشی، وحوش (*vohoosh*)

wild ass [ج‌ش] گور خر، گور

to drive w. دیوانه کردن

wild (*2*) *n.* بیابان، زمین بائر

wild'cat (1) *n.* (۱) گربه دشتی (*gorbeyé-dashtee*)، گربهٔ وحشی

wild'cat (*2*) } wild'-cat } *a.* (۱) بی اعتبار (*bee-e'tebar*)، بوپشتوانه (*-poshtvaneh*) - (۲) نادرست (*nadorost*)، قاچاق (۳) مقرون به‌بی‌پروایی

: (*1*) *a w. bank* (*2*) *a w. business*

wil'der [*Poet*] = bewilder

wil'derness *n.* بیابان (*biaban*)، صحرا

wild'fire = Greek fire

to spread like w. خیلی زودمنتشرشدن

(*arz*) - (۲) تخته (*takhteh*) - [ج] وسعت (*vos-at*)

: (*1*) *the w. of a ribbon* (*2*) *We want two more widths of the lining.*

width'way(s) *adv.* ازپهنا، ازعرض

wield (*weeld*) *vt.* گرداندن (*gardandan*)، اداره‌کردن • خوب بکار بردن [*to w. a sword*]

to w. a sceptre پادشاهی کردن - تسلط کردن

wiel'dy *a.* اداره کردنی، آسان، سبك (*sabok*)

wife *n.* [*pl.* wives] زن، زوجه (*zowjah*)، عیال (*ayal*)، خانم

: *husband and w.* زن و شوهر

to take a w. زن گرفتن، عیال اختیار کردن، زن اختیار کردن

to give to w. بزنی‌دادن، شوهر دادن

to take to w. بزنی گرفتن، بحبالهٔ نکاح درآوردن، ازدواج کردن با

wife'hood *n.* زنی - وظایف زوجگی

wife'less *a.* بی‌زن - عزب (*azab*)

wife'ly *a* [*comp.* -lier; *sup.* -liest] زنانه - در خور زنان خوب

wig (1) *n.* کلاه‌گیس (*kolahgees*)، گیس ساختگی، موی مصنوعی، موی عاریتی (*mooyé-ariatee*)

wig (2) *vt.* [*p.* & *pp.* wigged] دارای گیس مصنوعی کردن - [د.گ] سرزنش کردن (*sarzanesh-*)

wiggle (*wig''l*) = wriggle

wig'wag *n.* ارتباط یا مخابره بوسیلهٔ پرچم

wig'wam *n.* کلبهٔ سرخ‌پوستان امریکای شمالی که ازپوست یا بوریا درست میکنند،

wild'fowl *n.* [*pl.* -fowl(s)] اُردك وغاز وحشی

wild'ing *n.* گیاه یا میوهٔ خودرو ـ سیب صحرایی یا جنگلی

wild'ly *adv.* وحشیانه ـ خود سرانه ـ به تندی

wild'ness *n.* وحشی گری (*vahshee*ـ) ـ خودسری (*khodsaree*) ، سرکشی ـ تندی (*tondee*)

wile *n.* & *vt.* (۱) حیله ، فریب (۲) بحیله درآوردن ـ بدام انداختن

wil'ful *a.* (۱) خودرأی (*khodـra'y*) ، خود سر (۲) خود سرانه (۳) تعمدی (*taـammodee*) ، عمدی ، دانسته

: (*1*) *a w. man* (*2*) *w. murder*

wil'fully *adv.* خودسرانه ـ عمداً (*amdan*) ، دانسته (*danesteh*)

wil'fulness *n.* خودرأیی، خودسری ـ تعمد

wi'lily *adv.* بحیله ، با تزویر

wi'liness *n.* حیله ، تزویر (*tazveer*)

will (1) *n.* اراده (*eradah*) ، میل (*meyl*) ، خواهش (*khahesh*) ، آرزو (*arzoo*) ـ نیت (*niyyat*) ، قصد (*ghasd*) ، عزم (*azm*) ـ اختیار (*ckhtiar*) ـ خودداری ـ [حقـ] (۱) وصیت (۲) وصیت نامه (*vasiyyatـnamch*)

: *a strong w.* ارادهٔ قوی

What is your w.? اراده شما چیست ؟ خواهش یا میل شما چیست ؟ .

I did that OF my own free w. بمیل خود (یا بطیب خاطر) اینکار را کردم

to work with a w. بامیل کارکردن ، با شوق وذوق (*zowgh*) کارکردن

good w. خوش نیتی ، حسن نیت (*hosnéـnijyat*) ، میل ، رضامندی

ill w. بدنیتی ، بدخواهی ، نارضامندی

after one's w. } بطور دلخواه (*delـkhah*) ، موافق میل
at w. }

against one's w. برخلاف میل

to make one's w. وصیت کردن

will (2) *v. aux.* [*p.* would (*wood*)] [در زمان آینده] خواهم ، خواهی ، خواهد ، خواهیم ، خواهید ، خواهند

[آ گاهی ۱ـ موارد بکار بردن این فعل معین ازاین قرار است] :

(۱) برای ساختن آینده معمولی بکار میرود ولی تنها دردوم شخص و سوم شخص . دراول شخص shall بکار برده میشود

you w. go. شما خواهید رفت :

they w. go. ایشان خواهند رفت

(۲) برای ساختن آیندهٔ الزامی یا عهدی که بانگلیسی آنرا future promissory مینامند بکار میرود ولی تنها در اول شخص . در اینصورت دلالت برمیل شخص گوینده میکند وبهمین جهت آنرا درمواردی که قول میدهند بکار میبرند ـ در صیغه دوم shall و درصیغهٔ سوم shall بکار میرود

I w. go. خواهم رفت ، قول میدهم : (یا میلم اینست) که بروم ، میروم

(۳) در پرسش درصورتی که انتظار داشته باشند که درپاسخ آنهم will بکار برده شود چون *W. you do that?* یعنی آیا اینکار را خواهید کرد یا میلتان هست که بکنید ؟ پاسخ آن اینست *I w. do that* "خواهم کرد" میکنم ، مایلم (یا قول میدهم) که بکنم " یا *I w. not do that* "نخواهم کرد ، نمیکنم "

[آ گاهی ۲ ـ will در دوم شخص مفرد wilt میشود و درسوم شخص s نمیگیرد]

Thou wilt go. تو خواهی رفت :

ماتم‌دار بودن ، سیاه‌پوشیدن to wear w.
wil'lowy *a.* بید زار ، پُر بید - نرم (*narm*) - باریك
wil'ly-nil'ly = will he, nill he [بازگشت شود به will (3)]
wilt (1) [*2nd. per s. of* will]
: *Thou w. go.* تو خواهی رفت
wil (2) *vi. & vt.* (۱) پژمرده شدن (*pazhmordeh_*) - ضعیف شدن (۲) پژمرده کردن
wi'ly *a.* [*comp.* -lier; *sup.* -liest] حیله‌گر (*heelégar*) ، محیل (*mohcel*)، موذی
wim'ble *n.* مته فرنگی ، مته (*matteh*) ، گردبر (*gerd-bor*)
wim'ple *n. & vt.* (۱) کلاه زنان. تارك دنیا (۲) پوشاندن - چین‌دار کردن - موجدار کردن (*mowj-*)
win (1) *vt. & vi.* [*p. & pp.* won (*wun*)] - (۱) بردن (*bordan*) - (۲) پیروزشدن در ، فاتح‌شدن‌در ، ظفرکردن در (*zafar_ _*) - (۳) پیداکردن (*peyda-*)، بدست آوردن ، تحصیل کردن (*tahseel_*) - (٤) وادارکردن ، اغوا کردن (*eghva-*)- (٥) تحت تأثیر درآوردن (*tahté_ta'scer-* _) - (٦) رسیدن‌به - [فـل] (۷) پیروز شدن ، فاتح شدن ، پیش‌بردن (۸) رسیدن ، موفق برسیدن یا رفتن شدن (*movaffagh*)
: (*1*) *He will win the game.*
I won Rials 10 OF (از) *him.*
(*2*) *The Allies will win the war.*
(*3*) *to win one's bread* (*4*) *I won him to believe . . .* (*5*) *He could not win the iurv.*
to win victory پیروز شدن ، ظفرکردن ، فتح‌کردن (*fath-*)

او خواهد رفت *He will go.*
[آ گاهی ۳ - will ،مصدر و امر ندارد]
[آ گاهی ٤ - برای اختصار در گفتگو بصورت will not و won't بصورت I will در میاید]
will (3) *vt.* & *vi.* [*Arch*] (۱-۲) خواستن (*khastan*) ، اراده‌کردن (۲) باوصیت واگذار کردن (۳) با اراده وادار کردن
: (*1*) *Come when you w.* هر وقت میخواهید بیایید
(*2*) *to w. one's estate to one's wife* (*3*) *The hypnotist willed him to raise his hand.*
w. he, nill he چه‌بخواهد چه‌نخواهد، خواه‌نخواه [درگفتگو willy-nilly گفته‌میشود]
will ful, etc. = wilful, etc.
will'ing *a.* مایل (*mayel*) ، راضی ، حاضر ، خواهان (*khah_n*). رضایت‌آمیز - مربوط باراده
: *He is not w. to go.* مایل برفتن نیست، راضی (یاحاضر) نیست برود
God w. اگر خدا بخواهد ، انشاءالله (*ensha-allah*)
A w. horse is run to death. [ض م] خر هرچه بیشتر بار ببرد بیشتر بارش میکنند
will'ingly *adv.* از روی میل ، بامیل ، برضایت ، طوعاً (*'ow-an*) ، برضا و رغبت
will'ingness *n.* رضایت ، میل
: *her w to sing* رضایت‌بامیل اوبخواندن
will'-o'-the-wisp' = *ignis fatuus*
wil'low (*-lo*) *n.* (۱-کش) بید ، درخت بید (*derakhté_beed*) - (۲) جگن (*jagan*) ، ترکهٔ بید

to win fame شهرت پیدا کردن

to win over to one's side بطرف‌خود آوردن (یا کشیدن) ، مجذوب‌خود کردن ، غالب‌آمدن بر

win (2) *n.* برد [در بازی]

: *I had two wins and one defeat.* من دو برد داشتم یك باخت

wince *vi* خود را عقب کشیدن ، یکان خوردن ، رمیدن

: *to w. UNDER (از) pain*

win'cey (*-si*) *n.* یکجور پارچهٔ پشم و نخ یا پشم و کتان

winch *n.* دستهٔ محور (*-dastgoereh*) ، دستگیره (*-mehvar*) ، چرخ (*charkh*) ، جرانقال (*jarr-asghal*)

wind (1) (وند) *n.* باد ـ نفس (*nafas*) ـ [طب] گاز [در روده وشکم] ، نفخ (*nafkh*) ـ [مج] بو (*boo*) ـ [مو] ـسازهای بادی

: *favourable w.* } باد مساعد ، باد مراد ،
fair w. } باد شرطه (*-shorteh*)

contrary w. باد مخالف

violent w. تندباد (*-tond*) ، باد شدید

The w. rises. باد وزیدن گرفت ـ باد تند (تر) شد (یا میشود)

w. instrument ساز بادی

It goes before the w. }
It is blown off by the w. } باد آنرا میبرد

in the w.'s eye }
in the teeth of the w. } بر خلاف جهت باد ، بر ضد باد

between w. and water درجای خطرناك

There is something in the w. کاسه‌ای زیر نیم کاسه است

Let us find out how the w. blows (*or* lies). به بینیم در روی چه پاشنه میگردد (یا عقیدهٔ عموی مردم چیست)

to fling, cast, or throw to the w. دور انداختن ، ترك کردن ، پشت‌پا زدن به

to raise the w. پول راه انداختن

from the four winds از چهار-سو ، ازهمه طرف ، از همه جهت ، از اطراف

The wind drowned the strings. سازهای بادی صدای سازهای سیمی را خفه کردند

to get w. of بو بردن از

Let him recover his w. بگذارید نفسش جابیاید ، بگذارید نفس تازه کند

He hit me in the w. با مشت نفس مرا برید

to break w. باد ول کردن ، باد از خود سوا کردن ، تیز دادن ، گوزیدن

wind (2) (وایند *wind*) *vt. & vi.* [*p. & pp.* wound] (۱) پیچیدن ، پیچاندن (*peechandan*) ، پیچ دادن ، نوردیدن (*navardeedan*) ـ (۲) نخ پیچ کردن (*-nakh-peech-*) ، پیچیدن دور (۳) پیچ و خم دادن ، کج کردن (٤) بالا کشیدن | گاهی با up] ـ (٥) برگرداندن ، سر و ته کردن (*-saro-tah-*) ـ (٦) کوك کردن [بیشتر با up] ـ (۷ـفـل) پیچیدن ، پیچ خوردن

: *(1) W. the string around the top. (2) to w. a top (3) The brook winds its way. (4) They w. the coal from the pit by the use of a windlass. (5) to w. a ship.*

to w. off = unwind

wind'-gall *n.* دمل تیق‌گاه اسب
wind'-gauge *n.* بادسنج (*bad-sanj*)
win'diness *n.* بادپیما (*perma-*) - [درارغنون] بادنما (*noma-*) - پربادی ، باد (داری) - نفخ (*nefkh*) - پرگویی ، روده درازی ، اطناب (*etnab*) - باد (کردگی) - خود بینی (*khod-beence*) ، غرور
wind'ing (*wine'-*) *apa.* پیچاپیچ ، پیچ وخم‌دار (*peecho-kham-*) - ماریپیچ
: *a w. staircase* پلکان ماریپیچ
wind ing-sheet *n.* کفن (*kafan*)
wind'lass *n.* چرخ (*charkh*) ، چرخ چاه ، آهنجد (*ahanjad*)
wind'mill *n.* آسیای بادی
win'dow (*-do*) *n.* پنجره (*panjarch*) ، روزن (*rowzan*) ، روزنه ، دریچه [« پنجره» ترکی است]
w. envelope پاکت طاق‌دار آدرس‌نما
win'dow-dressing *n.* فن نمایش کالا در پشت پنجرهٔ دکان
win'dow-pane *n.* جام پنجره
wind'pipe *n.* [ك‌ش] نای ، قصبةالریه (*ghasabator-riah*)
wind'-screen *n.* شیشهٔ جلو اتوموبیل
w.-s. wiper برف پاك کن (اتوموبیل)
wind'shield = wind-screen
wind'-spout = waterspout; tornado; whirlwind
wind ward *n.* & *a.* (۱) طرف باد (۲) رو بباد ، بادخور
win'dy *a.* [*comp.* -dier; *sup.* -diest] پر باد (*por bad*) - باد خور (*-khor*) - طوفانی - نفخ‌دار (*-nafkh*) ، باددار - [مج] بی‌مغز (*bee-maghz*) ، تهی (*tohee*) ، چرند (*charand*) - لاف زن -

to w. up *vt.* & *vi.* (۱) کوك کردن (۲-مج) آماده کردن (۳) گلوله (یا کلاف) کردن (٤) خاتمه دادن ، بپایان رساندن (٥) سفت کردن (*sef-*) - (٦) به هیجان (*hayajan*) آوردن (۷) کشیدن ، بالا کشیدن [گاهی بدون up] - (۸) تصفیه کردن (*tasfieh-*) ، رسیدگی کردن به - [فا] (۹) منحل شدن (*monhal-*) ، دست از کار کشیدن ، برچیدن
: *to w. up* (*1*) *a clock* (*2*) *one-self to do a thing* (*4*) *a speech* (*5*) *the strings of an instrument* (*6*) *to w. up to fury* خشمگین کردن (*8*) *to w. up a company* امور شرکتی را رسیدگی و آنرا منحل کردن (*9*) *The company wound up.*
wind (3) (وِیند) *vt.* باددادن - هوادادن - بابو پیدا کردن ، بابو رد (شکار) راجستن - از نفس انداختن - نفس‌دادن (به) ، استراحت دادن به (اسب)
wind (4) (وایند یا وِیند) *vt.* نواختن
wind bag *n.* سخنران پرگو ، نطاق روده دراز - [مل] کیسهٔ باد - [بزبان شوخی] سینه
wind'-borne *a.* باد آورده
wind'-bound *a.* دچار باد مخالف
win'der (وایندر) *n.* پیچنده ، [در ترکیب] پیچ - کوك کننده - کلیدکوك - نخ‌پیچ - [کنتر] پیچك
wind'fall *n.* میوهٔ باد انداخته ، میوهٔ باد ریخته - [مج] دولت غیر مترقبه (*dowlate-*) ، مال باد آورده ، غنیمت ، ارث هوایی (*erse-*)
wind'fanner *or* -hover = kestrel
wind'-flower [*Poet*] = anemone

(*hezb*) ـ پرواز ، پرش (*paresh*)
جناح یمین : *right w. of army*
پهلوی راست ، میمنه (*meymaneh*)
جناح یسار ، *left w. of army*
پهلوی چپ ، میسره (*meysareh*)
[در فوتبال] پیشرو right w. forward
دست راست (*peeshrowé-dast-rast*)
پروازکننده ـ بالدار ـ on the w.
سیار (*sayyar*) ، متحرك (*motaharrek*)
to come on the wings of the wind سوار بادشدن ، مانند بادآمدن ، بسیار تند آمدن
پروازکردن ـ بابفرارگذاشتن to take w.
سرپرستی to take under one's w.
کردن (*sarparastee-*) ، حمایت کردن
دست (و پای) to clip one's wings
کسیرا بستن ، هزینه کسیرا محدود کردن ، [مج] بال کسیرا چیدن
wing (2) *vt.* & *vi* (۱) بال‌دادن (به)، بالدار کردن ـ پرواز دادن ـ تند کردن (*tond-*) ، تیز رو کردن (*teezrow-*) ـ عبورکردن (از) ، پیمودن (*peymoodan*) ـ در بال زخمی کردن (۲) پریدن
winged *ppa.* بالدار
white-winged سفید بال
w. horse = Pegasus; poetry
w. god = Mercury
wing'-footed *a.* [*Poet*] بادپا ، تندرو
wink *vi.*, *vt.*, & *n.* (۱) چشمك زدن [*to w. at any one*] ـ با چشم اشاره کردن ـ برق (برق) زدن ـ باز و بسته شدن (۲) بستن و باز کردن [*to w. the eyes*] ـ (۳) چشمك (*cheshmak*) ـ اشاره باچشم
to w. at نادیده پنداشتن ، اغماض کردن (*eghmaz-*) ، ناشنیده گرفتن

'پرگو ـ دراز ، مبنی بر دراز گویی یا اطناب
wine *n.* شراب ، باده ، می (*mey*) ـ [ء] مجلس میگساری ـ [در دارو سازی] شربت (*sharbat*) ، محلول (*mahlool*)
green w. شراب تازه ، شراب نارس
Adam's w. آب ، [ـل] ی حضرت آدم
to take w. with any one با کسی هم پیاله (*ham-pialeh*) شدن
in w. سرخوش (*sarkhosh*) ، مست (*mast*)
w. of opium محلول تریاك وشراب
w. of ipecac شربت اپیکا
wine'bag *n* (۱) مشك شراب ، مشك (*mashk*) ـ (۲) = winebibber
wine'bibber *n.* میگسار (*meygosar*) ، شراب‌خور (*sharab-khor*) ، باده‌نوش
wine'bottle *n.* (۱) بطری شرابی ، بطری (*botree*) ـ (۲) = wineskin
wine'glass *n.* گیلاس شراب‌خوری
wine'glassful *n.* (یك) گیلاس شراب‌خوری [برابر باچهار قاشق سوپ‌خوری]
wine'-maker *n.* شراب ریز
wine'press *n.* چرخشت (*charkhosht*) ، خمره (*khomreh*)
wi'nery *n.* [*pl.* -ries] کارخانهٔ شراب ریزی ، کارخانه شراب سازی
wine'-seller *n.* میفروش (*meyforoosh*) ، باده فروش ، شراب‌فروش ، خمار (*khammar*)
wine'skin *n.* مشك (*mashk*) ، مشك شرابی
wine'-vault *n.* میخانه ـ سرداب شرابی
wing (1) *n.* بال [*the w. of a bird*] ـ [بزبان شوخی] دست ـ پرّهٔ (بینی) ـ [نظ] جناح ـ [مج] پهلو (*pahloo*) ، طرف (*taraf*) ـ شاخه ، شعبه (*sho'beh*) ـ دسته ، حزب

I did not sleep a w. چشم بهم نزدم، مژگان بهم نزدم

win'kle = periwiskle

win'ner *n.* پیروز - برنده (*barandeh*)

win'ning *apa.* - [*w. horse*] برنده [مج] دلکش (*delkash*)، فریبنده (*farec-bandeh*)

win'now (*-no*) *vt.* باد دادن، بادافشان کردن (*bad-afshan-*)، افشاندن، پاك‌کردن - [با out یا away] سوا کردن، جدا کردن - غربال کردن - جور کردن - [مج] پریشان کردن، بر باد دادن

: *to w. the grain* گندم را باد دادن

We must w. away the refuse. آشغال آنرا باید (با باد دادن) بگیریم

W. not thy hair. «زلف بر باد مده»

to w. (the air with) one's wings بال زدن [*Poet*]

win'nowing-fan *n.* جام، پنجه، شانه [برای باد دادن گندم]، باد افشان

win'nowing-machine *n.* ماشین باد افشانی

win'some (*-sum*) *a.* (۱) دلکش (*delkash*)، فریبنده (*farebandeh*) - (۲) خوش (*khosh*)

: (*1*) *a w. voice* (*2*) *a w. nature*

win'ter *n*, *a.*, *vi.*, & *vt.* (۱) زمستان (*zamastan; zemes-*) - (۲) زمستانی، شتوی (*shatvee*) - (۳) زمستانرا بسر بردن (٤) در زمستان نگاه داشتن

: (*2*) *w. solstice; w. sleep*

w. quarters قشلاق نظامی (*gheshlagh-e nezamee*)، قشلاق [ترکی]

win'ter-cherry *n.* [کش] کاکنج (*kakanj*)، عروسك پس‌پرده (*aroosak-e pasé-pardeh*)

win'terly *a.* زمستانی - [مج] بی نشاط

win'ter-tide *n.* [*Poet*] فصل زمستان

win'try *a.* زمستانی، سرد (*sard*) - [مج] خنك (*khonok*)، بیمزه (*beemazeh*)، لوس [*a w. smile*]

wipe (1) *vt.* پاك کردن - خشکانیدن (*khoshkaneedan*)، خشك کردن

[*to w. one's face*]

: *She wiped* (*away*) *my tears.* اشك های مرا پاك کرد

to w. out (۱) پاك‌کردن، محو کردن (*mahv-*) - (۲) نابود کردن، نیست‌کردن (۳) موقوف کردن (*mowghoof-*)

: (*2*) *The regiment was wiped out.*

wipe (2) *n.* عمل پاك‌کردن یا خشکاندن - [زبع] (۱) ضربت (۲) دستمال

: *Give it a w.* آنرا خشك کنید

wire (1) *n.* سیم [*a telegraph w.*] - مفتول (*maftool*) - تلگراف

: *by w.* باتلگراف، بوسیلهٔ تلگراف

: *He sent me a w.* [*Col*] تلگرافی برای من فرستاد، تلگرافی بمن مخابره کرد

w. *entanglement* (حصار) سیم‌خاردار

w. *cloth* / w. *gauze* تور سیمی، پارچهٔ سیمی، پردهٔ سیمی

to pull the wires گربه رقصانی کردن، تحریکات کردن - [معنی اصلی] سیم‌های عروسك خیمه شب‌بازی را در دست داشتن

w. ropeway سیم تقاله

wire (2) *vt.* (۱) سیمکشی کردن (در) - (۲) تلگراف کردن، مخابره کردن (*mokha berah-*) - (۳) بمفتول (یا سیم) کشیدن (٤) باسیم گرفتن یابدام انداختن (٥) سیمدار کردن (٦) سیم پیچ کردن

: (*1*) *to w. a house* (2) *W. me the result.* (3) *to w. beads* (4) *to w. a bird*

wire'-cutter *n.* (*seem_bor*) سیم بر

wired *ppa.* سیم‌کشی شده - سیم‌کشیده

w. glass / **wire glass** مفتول‌دار ، سیم‌دار - سیم پیچ‌شده ، شیشهٔ سیمدار ، شیشهٔ مسلح (*-mosallaH*)

wire'-dancer *n.* سیم‌باز ، کسیکه روی سیم میرقصد و بازی می‌کند

wire'draw *vt.* [*p.* -drew; *pp.* -drawn] مفتول کردن [*to w. a metal*] ، بشکل سیم درآوردن - [مج] (۱) زیاد باریك شدن در (۲) زیادطول دادن یادراز کردن : *to w.* (*1*) *a point* (2) *a cure*

wire'drawer *n.* مفتول‌ساز ، سیمکش

wire'-gauge *n.* سیم پیما (*-peyma*) ، مفتول پیما ، حدیده‌کش

wire'less *a., n., vi., & vt.* (۱) بیسیم [*w telegraphy*] - (۲) تلگراف بیسیم (۳-٤) بابی‌سیم تلگراف(یامخابره) کردن

wire'man *n.* [*pl.* -men] سیمکش

wire'-puller *n.* سیاست‌باز ، گربه‌رقصان

wire'-pulling *n.* گربه رقصانی (*gorbeh .raghsanee*) ، تحریك (*taHreek*) ، سیاست بازی (*siasat-*)

wire'-ribbon *n.* گلابتون (*golabetoon*) - سرمه (*sermeh*)

wire'spun *a.* زیاد کشیده و نازك - [مج] لطیف ، ظریف

wire'-worm *n.* کرم ریشه (خور)

wi'ring *n.* سیمکشی (*seemkeshee*) - شکسته بندی با سیم ، سیم پیچی

wi'ry *a.* [*comp.* -rier; *sup.* -riest] سیمی - سفت (*seft*) - کج‌شو (*kaj-show*) ، قابل انحناء (*ghabele-enhena'*) - پرطاقت (*por-taghat*)

wis *vi.* [*Arch*] دانستن - گمان کردن [تنها در زمان‌حال وصیغه اول شخص مفرد بکار مرود : *I wis*]

wis'dom (*wiz'dum*) *n.* خرد ، حکمت (*hekmat*) ، عقل (*aghl*) ، دانایی

He has just cut his w.-tooth. تازه دندان عقل درآورده است ، [مج] تازه قوهٔ تمیز پیدا کرده است

wise (1) (*wiz*) *a.* (۱) خردمند (*kheradmand*) ، دانا ، عاقل (a *ghel*) ، فرزانه ، حکیم (۲) خردمندانه ، عاقلانه : (*1*) *a w. man* (2) *w. words*

A word to the w. (is enough). [ض م] درخانه اگر کس‌است یکحرف‌بس‌است

(A rod for the fool) a nod for the w. عاقلانرا اشارهای (کافی‌است)

He was none the wiser. چیزی بر اطلاعاتش افزوده نشد

w. saw ضرب‌المثل (*zarbol-masal*)

w. man = wizard

w. woman - زن جادو (گر) ، ساحره - ماما - فالگیر - [مج] زن خردمند

wise (2) *n.* طریق - طور (*towr*) ، قسم (*ghesm*) ، وجه (*vajH*) ، طرز (*tarz*) : *in no w.* بهیچوجه ، بهیچ‌طریق

wise'acre *n.* کسیکه ادعای عقل میکند ولی نادان‌است ، نادان ، ابله (*ablaH*) ، احمق

wise'ly *adv.* خردمندانه ، عاقلانه

wish (1) *vt. & vi.* خواستن (*khastan*) ، میل‌داشتن (*meyl-*) ، آرزو داشتن ، آرزو کردن - خواستاربودن (*khastar-*) ، طلب کردن (*talab-*) : *I w. to stay here.* میخواهم

[معنی اصلی] ادعهٔ خیر ، آرزوی خوبی
If wishes were horses, beggars would (*or* might) ride. [ض م]
اگر را با مگر تزویج کردند
از ایشان بچه‌ای شد کاشکی نام
wish'bone *n.* = merrythought
جناغ مرغ (*jena ghé-morgh*) ، جناغ
wish ful *a.* خواهان ، آرزومند ، طالب
: *I am w. to have it done.*
wish'ing-bone = wishbone
wish'-wash *n.* نوشابهٔ آبکی
[مج] سخن بی مزه یا بی‌معنی
wish'y-washy *a.* آبکی ، رقیق
[*w.-w. soup*] - کم‌مایه (*kam-mayeh*) -
بیمزه (*beemazeh*) ، سست (*sost*) ، بیمعنی
(*beema'nee*)
wis'ket *n.* سبد (*sabad*) ، زنبیل
(*zambeel*) - دستگاه خراطی کوچك
wisp *n.* دسته (*dasteh*) - مشت (*mosht*)
wist *v.* [*p. of* wit (2)]
wist'ful *a.* مشتاق و متوجه
(*moshtagh-va-motavajjeh*) ، آرزومند
(*arzoomand*) - دقیق
wist'fully *adv.* مشتاقانه - بادقت و توجه
wist'fulness *n.* اشتیاق (*eshtiagh*) ،
آرزومندی - توجه (*tavajjoh*) - دقت
(*deghghat*)
wit (1) *n.* هوش ، زیرکی ، فهم (*fahm*) ،
ادراك (*edrak*) - عقل (*aghl*) - حس
(*hes*) ، [ج. حواس] - بذله گویی
(*bazleh-*) ، لطیفه گویی - بذله ، لطیفه
[ج لطائف] ، ظریفه [ج. ظرائف] ،
شوخی - بذله‌گو ، لطیفه‌گو
: *He has not the wit(s), or wit enough, to . . .* آنقدر هوش (یا عقل) ندارد که ، حواس
(*meekhaham*) اینجایمانم ، میل دارم . . .
What do you w. me to do ?
چه میخواهید من بکنم ؟
I w. it (to be) finished by to-morrow. میخواهم تا فردا تمام بشود
W. nobody ill. بدهیچکس را نخواهید
I w. you happiness. خوشی یاسعادت
شمارا میخواهم ، خوشی شمارا خواستارم
He wished success TO all.
کامیابی همه را (از خدا) خواستار شد ،
بهمه گفت موفقیت شمارا خواستارم
as you w. اختیار (*ekhtiar*) باشما است ،
هرطور شما میخواهید (همانطور باشد)
to w (vi) FOR something
آرزوی چیزی‌را کردن ، چیزی‌را خواستن
(یا خواستار شدن) ، میل بچیزی داشتن
I w. you a happy New Year
سال‌نورا بشما شادباش یا تبریك (*tabreek*)
میگویم ، [معنی اصلی] سال نو (یا نوروز)
سعیدی را برای شما میخواهم
I w. *you would not say anything.*
(ای) کاش حرف نمی‌زدید
I w. *I were (or was) a bird.*
(ای) کاش من مرغی بودم
well-wisher خیرخواه (*kheyr-khah*)
wish (2) *n.* خواهش (*khahesh*) ،
میل ، آرزو (*arzoo*) ، مراد - [در جمع]
دعا [ج. ادعیه (*ad-iyah*)]
: *It is my w. that* خواهش من اینست
که ، میل من اینست که
I had a great w. to see him.
بسیار میل (یا آرزو) داشتم که اورا به بینم
God granted her w. خدا مرادش
را داد ، خدا حاجت اورا برآورد
good wishes شادباش ، تبریکات ،

ندارد که . . .

of quick wits / quick-witted } زیرك ، زود فهم

out of one's wits دیوانه ، ازخودبیخود

He has his wits about him. حواسش جمع است ، هوشش بجا است

I am at my wit's end. بکلی گیج شده‌ام ، دیگر عقلم بجایی نمیرسد

wit (2) *vt.* & *vi.* [*Arch; pres.* I wot, thou wottest, he wot; *p.* I wist; *part.* witting] دانستن (*danestan*)

I wot من (خوب) میدانم

God wot خدا میداند

to wit یعنی (*ya'nee*)

[آگاهی - این فعل جز صیغه‌هایی که گفته شد صیغه دیگری که معمول باشد ندارد - wit مصدر است وتنها در to wit بکارمیرود]

witch (1) (*wich*) *n. fem.* [*m.* wizard] زن جادوگر ، ساحره - پیرزن ، عجوزه - [مج] زن‌فریبنده یا گول‌زن

witch (2) *vt.* افسون کردن (*afsoon-*) ، سحر کردن (*sehr-*) - فریفتن (*fareeftan*)

witch'craft *n.* جادوگری ، سحر (*sehr*) ، افسونگری ، نیرنگ (*neyrang*)

witch'-doctor = medicine-man

witch'ery *n.* [*pl.* -ries] جادوگری ، جادویی ، سحر - [بطوراسم‌جمع] زنان جادوگر یا فریبنده

witch'ing *apa.* & *n.* (۱) افسون کننده - در خور افسونگری - وابسته به جادوگری (۲) جادوگری ، افسونگری

with (ویظ) *prep.* (۱) با

(۱-الف) با = بوسیلهٔ (*bevaseeleyé*)

: *Cut it w. a knife.*

(۱-ب) با = برضدّ (*bar-zeddé*) ، در مقابل (*dar_meghabelé*)

: *to fight w. the enemy*

(۱-پ) با = همراهِ (*hamrahé*)

: *I went w. him.*

(۱-ت) با = دارای

: *a house w. ten rooms*

(۱-ث) با = با وجودِ (*ba-vojoodé*)

: *W. all his skill, he was not able to do it.*

(۱-ج) با = درزمرهٔ (*dar_zomreyé*)

: *He was numbered w. the traitors.*

(۱-چ) با = طرفدارِ (*tarafdaré*)

: *We are w. him, not against him.*

(۱-ح) با = ازروی ، با ابرازِ

: *They fought w. courage.*

(۲) از

(۲-الف) از = بواسطهٔ (*bevasteyé*) ، در نتیجهٔ (*dar_nateejeyé*) ، بر اثر (*bar_asaré*)

: *to shiver w. cold*

(۲-ب) از = با

: *filled w. water*

(۲-پ) از [دالّ بر جدایی]

: *to part w. friends*

(۲-ت) از [دالّ برآغاز کردن چیزی]

: *We began w. the 1st. chapter.*

(۳) پیش (*peeshé*) ، نزد (*nazdé*)

(۳-الف) پیش = بهلوی (*pehlooyé*)

: *Leave your books w. me.*

(۳-ب) پیشِ = برایِ ، در نظر (*dar_nazaré*)

: *W. us it is a very simple thing.*

شدن (-khcshk) - پژمرده شدن (-pazh
-mordch) - چوروك شدن - [مج] اهمیت
خودرا از دست دادن (۲) پژمرده‌کردن -
خشك کردن - چوروك کردن
: The flower withered. گل پژمرده‌شد
a withered arm دست خشك‌شده
with'ers npl. [در اسب] جدوگاه
(jedowgah)
withhold' vt. [p & pp -held]
(۱) دریغ‌داشتن (-dareegh) ، مضایقه‌کردن
(moza yeghah-) ، باز داشتن (۲)
خودداری کردن از (-khod.daree-)
: (1) Do not w. your assistance.
(2) to w. one's consent رضایت‌ندادن
within' (1) prep. (۱) در (درون) ،
در داخل (dar-dakhelé) ، توی ، در
توی (۲) در حدود (-hodood) ، مطابق
(mo'abeghé) ، باندازهٔ (be-andazeyé)-
(۳) در ظرف (dar-zarfé)
: (1) w. a house (2) Live w.
your income. (3) w. three days
w. reach ، (dastras) دسترس
در دسترس
w. 2 kilometres of the town
در دو کیلومتری شهر
w. doors = indoors
within' (2) adv. (۱) در داخل ،
در درون ، در تو ، تو (۲) در خانه (۳)
ازتو ، از درون (٤) باطناً (batenan) ،
از دل (az-del)
: (2) I staid w. (3) to clean a
vessel w. and without
within' (3) n. درون ، داخل ، تو ،
اندرون (andaroon)

صرف‌نظر کردن از to dispense w.
آبستن (abestan) ، حامله w. child
بآسانی ، بسهولت w. ease
از اصل ، اصلا (aslan) to begin w.
with-al' (-awl) adv. & prep.
[Arch] (۱) با این ، با آن - بعلاوه
علاوه بر این - ضمناً (zemnan) -
از طرف‌دیگر (۲) باآن ، با [در این معنی
همیشه باید پس از مفعول گفته شود]
: (2) He had nothing to clothe
himself w.
withdraw' vt. & vi. [p. -drew;
pp. -drawn] (۱) پس زدن ،
پس کردن ، عقب کشیدن (۲) بر داشتن ،
(وا) گرفتن ، بار گرفتن (۳) پس گرفتن
(pas-gereftan)- (٤) جمع کردن (-jam')،
برچیدن (٥) کنار کشیدن ، کناره‌گیری کردن
از (٦) دریغ داشتن (۷) خارج کردن ،
برداشتن ، درآوردن (۸) دست کشیدن از ،
ترك کردن (-tark)- (۹-ف-ل) کناره‌گیری
کردن ، دور شدن ، کنار کشیدن
: to w. (1) a curtain (2) a boy
from school (3) a motion (4)
silver coins from circulation
(5) oneself from an office (6)
one's favour from a person
(7) a name from a list (8) a
claim
(9) He withdrew from the Com-
pany.
withdraw'al n. کناره گیری ،
عقب‌نشینی (aghab-neshcenee)- پس گیری-
[حق] رفع‌توقیف (raf-é-towgheef)
with'e [ویظی - ویظ] = withy
with'er (ویظر) vi. & vt. (۱) خشك

خدارا شاهدگرفت ، خدارا بگواهی طلبید

wit'ness (2) *vt. & vi.* (۱-۲) گواهی دادن ، شهادت دادن (۲) دیدن ، مشاهده کردن (*moshahedah*_) - (۳) حاکی بودن از ، گواه بودن بر (٤) بعنوان گواه امضا کردن (*be-onvane-govah-emza*_) - (ه-ف-ل) گواه بودن ، شاهد بودن

: (*1*) *I witnessed that it was his handwriting.*

Did you w. FOR or AGAINST him? آیا بر له یا برعلیه او گواهی دادید

(*3*) *His face witnesses his veracity.* (*4*) *to w. a document*

(*5*) *W. Heaven!* خدا گواه است

wit'ness-box *n.* جای ویژه گواهان ، محل مخصوص شهود

wit'ticism *n.* بذله (*bazleh*) ، لطیفه ، شوخی

wit'tily *adv.* بطور لطیفه یا بذله ، ازروی بذله‌گویی یالطیفه‌گویی ، بشوخی

wit'tiness *n.* بذله‌گویی ، لطیفه‌گویی

wit'ting *a.* [*w. acts*] تعمدی

wit'tingly *adv.* دانسته (*danesteh*) ، عمداً (*amdan*) ، تعمداً (*ta_ammodan*) ، قصداً (*ghasdan*)

wit'tol [*Arch*] = cuckold

wit'ty *a.* [*comp.* -tier; *sup.* -tiest] بذله‌گو ، لطیفه‌گو ، شوخ - لطیفه‌دار

wive *vi. & vt.* [*R*] (۱) زن گرفتن (۲) زن دادن

wives [*pl. of* wife]

wiz'ard *n.* [*fem.* witch] جادوگر ، جادو ، ساحر (*saher*) ، طلسم‌گر (*telesmgar*) ، افسونگر (*afsoon-*)

wiz'ardry *n.* جادوگری ، جادویی ،

از تو یا اندرون : *to call from w.* صدا کردن

without' (1) *prep., adv. & n.* (۱) بی [*w. money*] ، بدون (*bedoo'ne*_) - بیرون [*w. the gate*] - بیرون‌از [*w. my reach*] - (۲) بیرون ، در خارج [*He stood w.*] - ازبیرون ، ظاهراً (*zaheran*_) (۳) بیرون [*from w.*]

: *w. his knowing it* بدون آنکه بداند

to do (*or* go) w. anything از چیزی صرف‌نظرکردن ، بانبودن چیزی ساختن

without' (2) *conj.* [*Arch*] = unless

withstand' *vt.* [*p. & pp.* -stood] (۱) مقاومت‌کردن با (*moghavemat*_) - (۲) ایستادگی کردن دربرابر ، تحمل کردن (*tahammol*_)

: (*1*) *The tree cannot w. the wind.*

with'y *n.* [*pl.* -ies] (ترکه) بید

wit'less *a.* بیهوش - نافهم (*na fahm*) ، بی‌شعور (*bee_sho'oor*) - بی‌معنی (*_ma'nee*)

wit'ling *n.* آدم بی‌شعور یا کم عقل

wit'ness (1) *n.* گواهی (*govahee*) ، شهادت (*shahadat*) - گواه ، شاهد [ج. 'شهود] - مدرك (*madrak*)

: *false w.* گواهی یا شهادت دروغ

to bear w. TO (or OF) گواهی‌دادن به ، شهادت دادن نسبت به

to call TO w. بگواهی خواندن ، بشهادت طلبیدن ، استشهاد کردن از (*estesh-had*_)

in w. whereof برای گواهی مراتب بالا

He is a w. TO the truth of my statements. او گواه (یا شاهد) است که من راست میگویم

He summoned God FOR w.

سحر (*sehr*) ، افسونگری

wiz'en(ed) *a.* '(*khoshkeedeh*)خشکیده چوروك (شده)

wizier = vizier

wo *or* whoa *int.* ، ش ، (*hosh*) هش ایس' س [حرف ندا برای نگاه‌داشتن اسب]

woad (*wode*) *n.* & *vt.* (۱) نیل - وسمه (*vasmeh*) - (۲) نیل زدن (به)

wob'ble *vi.* & *n.* (۱) جنبیدن (*jombeedan*) - تلوتلوخوردن (*telow--*)' یله رفتن - لرزیدن - [مج] دل دل کردن (*del--*) ، مردد بودن (*moraddad-*) - (۲) جنبش - [مج] تردید (*tardeed-*) - تغییر رویه (*taghyeeré-raviyyeh*)

woe *n.* غم ، غصه (*ghosseh*) ، اندوه (*andooh*) - پریشانی ، محنت - بدبختی (*bad-bakhtee*) - لعنت (*la'nat*)

: *weal and woe* خوش‌بختی و بدبختی

Woe be to لعنت (باد) بر

Woe is me. افسوس (*afsoos*) ' وای بر من

woe'begone *a.* افسرده (*afsordeh*).

woe'ful *a.* (۱) اندوهناك ' غمگین ، محنت‌زده (*mehnat-zadeh*) - (۲) بدبخت (۳) تاسف‌آور (*ta-assof-*) - (٤) بد ، سهمگین (*sahmgin*)

: (*1,2*) *a w. widow* (*4*) *a w. mistake*

woe'fully *adv.* غمگینانه - بدبختانه

wold *n.* زمین بائر ، دشت (*dasht*)

wolf (1) (*woolf*) *n.* [*pl.* wolves] گرگ (*gorg*) - [مج] آدم درنده‌خو

: *she-wolf* گرگ ماده ، ماده‌گرگ

w. in sheep's clothing گرگ بلباس میش

to hold a w. by the ear میان زمین و آسمان معلق (*mo-allagh*) بودن

to keep the w. from the door خودرا ازگرسنگی یا قحطی رهانیدن

to cry w. too often آنقدر بدروغ فریاد «گرگ آمد گرگ آمد» کردن که هنگام راست بودن هم کسی باور نکند

w. spider = tarantula

wolf (2) *vt.* حریصانه خوردن

wolf'-dog *n.* سگ گله ، سگ چوپان - سگ دو رگ که از گرگ و سگ عمل آید

wolf'ish *a.* گرگ‌صفت (*-sefat*) ، درنده‌خو (*darandeh-khoo*) ، حریص

wolf'ishness *n.* درنده‌خویی ، گرگ‌صفتی

wolf's-bane = aconite

wolf's-claw = club-moss

wolf's-milk = spurge

wom'an (1) (*woom'an*) *n.* [*pl.* women (*wim'en*)] & *a.* (۱) زن (*zan*)- [مج] مرد زن‌صفت' مخنث (*mokhan-nas*)- [با the] احساسات زنانه ، طبیعت زنانه - (۲) زنانه ، درخور زنان - زن [بطور صفت]- [در تماشاخانه] بازی کنندهٔ نقش زنان

: (*1*) *old w.* پیرزن ' عجوزه

w. of the world زن دنیا دیده یا کاردان

to play the w. جرآمدن (*jer-*) ' گریه کردن - ترسیدن

He made an honest w. of her. پس از آنکه اورا فریفته بود بااو ازدواج کرد

women's apartments اندرون

(2) *w. doctor* پزشك زن ، حکیم‌خانم ' طبیبه (*tabeebah*)

women students زنان دانش آموز ، محصلین اناث

wom'an (2) *vt.* زن صفت کردن ، جر آوردن (*jer-*) - زن خطاب کردن

wom'anhood *n.* زنی - حس زنانگی (*hessé-*) - وظایف زنانه - گروه زنان

wom'anish *a.* زن‌صفت - زنانه

wom'anishness *n.* زن صفتی

wom'anize *vt.* & *vi.* (۱) زن صفت کردن، مخنث کردن (*mokhannas-*) - (۲) مخنث بودن - بازنان آمیختن

wom'ankind *n.* جنس زن، گروه زنان

wom'anlike *a.* زن‌مانند، زن‌صفت

wom'anliness *n.* زنانگی

wom'anly *a.* زنانه، در خور زنان

: *w. modesty; w. feelings*

womb (*woom*) *n.* زهدان (*zehdan*)، بچه دان (*bachcheh-*)، رحم (*rahem*)، شکم (*shekam*)

falling of the w. = prolapsus

fruit of the w. اولاد، فرزند، بچه

women [*pl. of* woman (1)]

won *v.* [*p. & pp. of* win (1)]

won'der (1) *n.* شگفت (*shegeft*)، تعجب (*ta-ajjob*)، حیرت (*heyrat*)، تحیر (*tahayyor*)- عجب (*ajab*) - چیز شگفت‌آور یاعجیب، [ج. عجایب]- معجزه (*mo'jezah*)، اعجاز (*e'jaz*)، آیت - اعجوبه (*o'joobah*)

: *the Seven Wonders of the world* عجایب هفتگانهٔ جهان

to work wonders اعجاز کردن

The child is a w. این بچه اعجوبه‌ایست

(It is) no w. that تعجبی ندارد که، عجب نیست که

in w. با حیرت، متعجبانه، باشگفت

I was filled with w. متعجب شدم، مرا شگفت‌آمد، حیرت مرا گرفت

for a w. خیلی عجب است که، بطور شگفت آور(ی)

: *He did not speak for a w.*

won'der (2) *vi.* & *vt.* متعجب شدن (*mota-ajjeb-*)، تعجب کردن، در شگفت ماندن، عجب ماندن، حیرت کردن، حیران شدن (*heyran-*)، متحیر شدن (یا ماندن)

: *He wondered AT the sight.*

از دیدن آن منظره تعجب کرد

I w. AT him. ازدست او تعجب میکنم

I w. he did not catch cold.

تعجب میکنم (از این) که سرما نخورد

I w. *what became of it.* نمیدانم چه شد

won'derful *a.* شگفت‌آور، شگفت‌انگیز (*shegeft-angeez*)، شگفت‌آمیز، عجیب، حیرت‌انگیز، شگرف (*shegarf*)، غریب

: *a w. story; a w. man*

won'derfully *adv.* بطور شگفت‌انگیز، بطور حیرت انگیز، بطور عجیب، عجیبانه - فوق العاده (*fowghol-adah*)

: *w well* فوق العاده خوب

won'deringly *adv.* تعجب کنان، متحیرانه

won'derment *n.* شگفت، حیرت - چیز شگفت انگیز

won'der-work *n.* معجزه - استادی عجیب

won'drous *a.* & *adv.* [*Poet.*]

(1) = wonderful

(2) = wonderfully

[آگاهی - در معنی دوم تنها برای صفت قید میشود چون wondrous kind]

wont (1) (*wont or wunt*) *a.* آموخته (*amookhtch*)، معتاد (*mo'tad*)، خو گرفته (*khoo gereftch*)

[آگاهی - این صفت همیشه بطورغیر مستقیم و در خبر جمله بکار میرود]

: *He was w. to say that.*

wont (2) *n.* عادت [*It is my w. to*

رسم (*rasm*) ، روش (*ravesh*)

wont (3) *vi.* & *v. aux.* [*Poet*] عادت داشتن ، معتاد بودن

[آگاهی - صرف این فعل از این قرار است]:

Pres. I w.; thou wontest; he w. or wonts; we, you, they w.

P. I w.; thou wontest; he w.; we, you, they w. or wonted.

won't [*Col*] = will not

won'ted *a.* (۱) عادی ، معهود (*ma'hood*) - (۲-مك) معمولی (*ma'moolee*)

: (*1*) *with his w. roughness*

woo *vt.* & *vi.* [*p.* & *pp.* wooed] (۱) اظهار عشق کردن با (*ez.haré.eshgh*) ، عشقبازی کردن با ، پختن (*pokhtan*) - (۲) خواستگاری کردن (*khastgaree*) ، طلب نساء کردن از (*talabé.nesa'*) - (۳) جستجو کردن (*jostojoo*) ، طالب بودن (٤) اصرار کردن (*esrar*) - (٥-ف ل) عشقبازی کردن

: (*1,2*) *to woo a woman* (*3*) *to woo fame* (*4*) *to woo a person to . .*

wood (1) *n.* (وود - با واو کوتاه) چوب - [*fire.w.* =] هیزم - جنگل (*jangal*) ، بیشه - [با the] (۱) سازهای بادی چوبی [چون نی] ، (۲) خمره یا چلیك شراب و غیره

: *w. pavement* چوب فرش (*farsh*)

w. spirit الکل چوب

w. stove بخاری هیزمی یا چوبی

red w. بقم (*bagham*)

out of the w. از خطر گذشته ، سالم - [م ل] بیرون از جنگل

wood (2) *a.* چوبی - جنگلی

wood'-bind } *n.* [گ ش] ویشه (*veesheh*) ، تاك جنگلی ،
wood'-bine } پیچك جنگلی - یکجور سیگار ارزان

wood'-block *n.* باصمهٔ چوبی (*b.smeyé.*) [« باصمه » ترکی است]

wood'chuck *n.* یکجور موش خرمای کوهی در امریکای شمالی

wood'cock *n.* [ج ش] ایبا (*abya*)

wood'-craft *n.* جنگل شناسی از لحاظ شکار

wood'cut *n.* چاپ باصمهٔ چوبی

wood'-cutter *n.* هیزم شکن (*heezom.shekan*) - باصمه کار چوب ، چوب تراش (*tarash.*) ، (*monabbat.*) چوب تراش

wood'en *a.* چوبی [*w. handle*] - [مج] سفت (*seft*) - زشت (*zesht*) - بی حالت ، بیروح (*bee.rooh*)

w. walls ناوها یا کشتی های جنگی

w. head کودنی (*kowdanee*)

wood'-engraver *n.* منبت کار (*monabbat.*) ، چوب تراش (*tarash.*)

wood'en-headed *a.* کودن

wood'house *n.* انبار چوب یا هیزم

wood'iness *n.* پرجنگلی - خاصیت چوبی

wood'land *n.* جنگل - زمین های جنگلی

wood'less *a.* بی درخت - بی جنگل

wood'-louse *n.* [ج ش] خر خاکی

wood'man *n.* [*pl.* -men] درخت بر (*derakht.bor*) - هیزم شکن (*heezom.shekan*) - جنگل بان (*jangal.*)

wood'pecker *n.* دارکوب (*darkoob*)

wood'-pigeon *n.* کبوتر جنگلی

woods'man *n.* [*pl.* -men] (۱) جنگل نشین (*jangal-neshin*) - (۲) = woodman

wood'work *n.* چوب آلات (*choob-alat*) - چوبکاری - قسمت چوبی خانه

wood'y *a.* [*comp.* -ier; *sup.* -iest] جنگل دار، پر درخت - چوبی

woof *n.* پود || *: warp and w.*

woo'ing *n.* عرض عشق، عشقبازی - خواستگاری - [بازگشت شود به woo]

wool (وول - با واو کوتاه) *n.* پشم (*pashm*) - [*to wear w.*] - جامهٔ پشمی - نخ پشم - کرک (*kork*) - موی مجعد - [بزبان شوخی] ریش و پشم

cotton w. پنبهٔ خام، پنبهٔ لایی

to dye in the w. پیش از ریستن یا بافتن رنگ کردن

He went for w. and came home shorn. «آب جوی آمد و غلام ببرد» [سعدی]، شدغلای که آب جوی آرد

woold *vt.* ورق برگشت و فلانی نتیجه معکوس گرفت طناب پیچ کردن

wool'en = woollen

wool'-fat *or* **-oil** = lanolin

wool'-fell *n.* تخته پوست - پوستین

wool'-gathering *n.* هرزه گردی (*harzeh-gardee*)، قازچرانی، گیجی

wool'len *a.* & *n.* (۱) پشمی [*w. cloth*] - (۲) پارچه های پشمی، قماش پشمی، پشمینه جات

wool'len-draper *n.* پشمینه فروش، ماهوت فروش، شال فروش

wool'liness *n.* پشمالویی - پشم نمایی

wool'ly (1) *a.* (۱) پشم دار، پر پشم (*por-pashm*)، پشمالو (۲) پشم نما (*nomā*) - (۳) خشن (*khashen*)، خرخری (*kherkheree*) - (٤) درهم برهم (*darham-darham*) - (٥) کرک دار (*kork-dār*)

: (1) a w. covering (2) w. clouds (3) a w. voice (4) w. style

wool'ly (2) *n.* [*pl.* -lies] (۱) پارچهٔ پشمی (۲) = sweater

word (*wurd*) *n.* & *vt.* (۱) کلمه (*kalameh*) [ج کلمات]، لغت (*loghat*) [ج. لغات]، لفظ (*lafz*) [ج. الفاظ (*alfāz*)]، واژه - سخن (*sokhan*)، گفتار (*goftar*)، حرف (*harf*) - [درجمع] عبارت - پیغام (*peygham*) - خبر (*khabar*) - قول (*ghowl*)، عهد (*ahd*) - فرمان، حکم (*hokm*) [ج احکام]، کلام [*w. of God*] - (۲) بعبارت درآوردن - باالفاظ شرح دادن

: a w. of 2 letters کلمهٔ دوحرفی

w. FOR w. کلمه بکلمه، لفظ بلفظ، تحت اللفظی (*tahtol-lafzee*)

English words واژه‌ها یا لغات انگلیسی

That is not the w. FOR it. لفتش این نیست

w. and deed گفتار وکردار، قول وفعل

by w. of mouth زبانی، شفاها

in a w. } خلاصه (*kholasch*)،
in one w. } خلاصه اینکه، مختصرا (*mokhtasaran*)، القصه (*alghcssch*)

(I have) a w. WITH you. یك کلمه با شما حرف دارم

a w. in season سخن بموقع

a w. out of season سخن نابهنگام

to say a w. سخن گفتن، حرف زدن

OF few words کم حرف

Send w. FOR him. پیغام برای او بفرستید (یا بدهید)

(*shoghl*)ـ عمل (*amal*) ـ وظیفه ـ زحمت (*zahmat*) - [درجمع] (۱) اعمال (*a'mal*)، کردار (*kerdar*) ، (۲) دیوان ' کلیات (*kolliyat*) ، نوشتجات (*neveshtejat*) ، آثار ادبی (*asaré-adabce*) ' تألیفات (*ta'leefat*) ، (۳) استحکامات (*estehka-mat*) ، (٤) کارخانه (*karkhaneh*)

: I have no w. to-day.
امروز کاری ندارم

to look FOR w. پی کار گشتن ' عقب کار گشتن

to set TO w. شروع بکار کردن ، دست بکار گرفتن ، بکار افتادن

a w. of art کار یا عمل صنعتی

He is AT w. سر ـ کار است ' مشغول کار است

Take your w. to another room.
اسباب (کار) خودرا باطاق دیگر ببرید

(1) works and faith (2) the works of S.a'di (3) defensive works (4) the works of a watch; iron or glass works

public works کارهای عمومی ' فوائدعامه

clerk of the works سرکار ساختمانی ' اُستاد کار

work (2) *vi.* & *vt.* (۱) کارکردن (۲) کار گر بودن ، مؤثر واقع شدن (*mo.asser-*) ـ (۳) عملی شدن (٤) جنبیدن (*jombeedan*) ـ (٥) حرکت کردن (*hara-kat-*) ، رفتن (٦) گشتن (*gashtan*) ، گردیدن ، کار کردن (۷) کم کم شدن (۸) کم کم آمدن (یا رفتن) ـ (۹) تخمیر شدن (*takhmeer-*) ، ترش شدن (*torsh-*) ـ [فـم] (۱۰) بکار انداختن ' گرداندن (۱۱) بکارانداختن : عمل کردن (۱۲) بکار

W. came that خبر رسید که

w. of command فرمان نظامی

AT his w. بفرمان او - بحرف او

I give you my w. FOR it.
قول میدهم اینطور باشد ، مطمئن باشید

They had words. حرفشان شد ، باهم نزاع کردند

w. of honour قول شرف

He is a man of his w. گفتار و کردارش یکی است ، قولش درست است

I take your w. FOR it. }
I take you AT your w. }
قول شمارا سند (*sanad*) میدانم

upon my w. بشرافتم سوگند

Fine words butter no parsnips.
[ض م] بحلواحلوا گفتن دهن شیرین نمیشود

Words are but wind. [ض.م]
حرف جزو (باد) هوا است

word'-book *n.* کتاب لغت

wor'diness *n.* پر لفظی ـ لفاظی

wor'ding *n.* ، عبارت سازی ، کلمه بندی ، جمله بندی (*jomleh-bandee*) ، بیان (*bayan*)

word'-perfect *a.* کاملا ' از بر

word'-picture *n.* بیان یا شرح روشن

word'-play *n.* (۱) جناس ، تجنیس (*tajnees*) ـ (۲) جنگ لغتی ، لغت بازی

words'man = verbalist

word'-square *n.* [ب] موشح چهارگوش (*movashshahé-chahar-goosh*)

wor'dy *a.* [*comp.* -dier; *sup.* -diest] ـ [*w. warfare*] لفظی ، لغتی ، لفاظ (*laffaz*) ـ پر لفظ (*por-lafz*) ، مطول (*motavval*)

wore *v.* [*p. of* wear (1)]

work (1) (*wurk*) *n.* کار ـ شغل

دادن - بزور بدست آوردن - جزء بجزء طرح کردن (*joz'-bejoz'-tarh-*)

to w. out (2) *vi.* [در حساب کرد] (۱) درآمدن (۲- با at) افتادن (*oftadan*)، تمام شدن

: (1) *The sum will not w. out.* (2) *It worked out AT Rials 5.*

to w. up کم‌کم درست کردن ، کم‌کم رسانیدن - کم‌کم برانگیختن ، خرد خردکوك کردن (*khord---*) - ترکیب کردن- آشناشدن با آگاهی - در مواردی که work بمعنی «مؤثر واقع شدن» یا «فراهم کردن» یا «عمل آوردن» بکار برده شودو همچنین در اصطلاح to work up گذشته و اسم مفعول آن بیشتر wrought میشود که تلفظ آن *rawt* است]

: *My imploration wrought on him.* التماس‌من در او کارگر یا مؤثر واقع‌شد

wrought iron آهن‌ساخته [در مقابل آهن ریخته]

in a wrought-up state درحال عصبانی

workable (*wur'keb'l*) *a.* عملی‌شدنی (*amalee-shodanee*) - دارای ارزش کار کردن - کارکن

work'aday *a.* مربوط بروزهای کار - مناسب روزهای کار

work'day *n.* روزکار[دربرابر روزتعطیل]

work'er *n.* کارگر (*kargar*)

work'house *n.* کارخانه (ای که درآن گداهای تندرست را بکار وامیدارند)

wor'king *a.* & *n.* (۱) کار کننده، مشغول کار - کارگر [*the w. class*] - (۲) طرز کار (*tarze-*) - نتیجهٔ کار - [درکان] کارگاه ، محل کار (*mahalle-*).

: *w. plan (or drawing)* نقشهٔ اجرا ، واداشتن (۱۳) بوجودآوردن (*bevojood-*)، فراهم‌کردن (۱٤) کردن (۱٥) درست‌کردن (*dorost-*) ، عمل‌کردن ، ساختن (۱٦) پیدا کردن (*peyda-*) ، یافتن (*ya ftan*) - (۱۷) دوختن یابافتن (۱۸) در آوردن ، زدن ، حل کردن

: (1) *He works AT* (در سر) *French.* (2) *The drug did not w.* (3) *The plan will not w.* (4) *The waves w. to and fro.* (5) *The ship is working westwards.* (6) *The machine does not w.* (7) *to w. loose, tight, etc.* (8) *The stockings w. down.* (9) *The yeast began to w.* (10) *to w. a machine* (11) *to w. a mine* (12) *He works his men too hard.* (13) *to w. a change* (14) *to w. wonders* (15) *to w. dough* (16) *to w. one's way* (17) *They were working a shawl.* (18) *to w. (or do) a sum* جمع زدن

to w. in جادادن ، داخل کردن

to w. into rage بغضب در آوردن

to w. off (الف)خالی‌کردن (ب) بفروش رساندن ، آب کردن ، مصرف کردن - (ج) رهاشدن از ، دست‌کشیدن از

: *to w. off (a) one's anger on another person (b) 5000 copies (c) one's debauch*

to w. out (1) *vt.* در آوردن ، پیداکردن [*to w. out a sum*] - زیاد خسته کردن - منتهای استفاده را کردن از [*to w. out a mine*] - بزحمت انجام

نقشهٔ کار (ساختمانی) ، راهنمای کار
روز کار ـ ساعات کار روزانه *w. day*
کارگر ، افزارمند *w. man*
خوب کار *It is in good w. order.*
میکند ، دایر است (*da yer-*)
work'man *n.* [*pl.* -men] کارگر
An ill w. quarrels with his tool.
[ض.م] رقاص نمیتواند برقصد میگوید زمینش کج است
work'manlike *a.* ، شایستهٔ کارگرخوب
استادانه (*ostadaneh*)
work'manship *n.* استادی ، طرزکار ـ
کار ، ساخت (*sakht*)
work'-people *n.* کارگران ، طبقهٔ
کارگر (*tabaghey-kargar*)
work'shop *n.* کارخانه ، کارگاه ،
کارخانهٔ تعمیر (*karkhaney-ta'meer*)
w. drawing = shop drawing
world (*wurld*) *n.* جهان ، دنیا(*donya*)
گیتی ، عالم ـ روزگار (*roozgar*) ـ مشاغل
دنیوی ، اندیشه‌های جسمانی
: *the next w.* آخرت (*akherat*) ،
the w. to come عقبی (*oghba*) ،
جهان آینده ، آن دنیا
the Old W. } [زیر old و new
the New W. } آمده است]
the w. of dreams عالم خواب
a w. of faults یك دنیا عیب یاتقصیر
All the w. knows. همه (عالم) میدانند ،
همه کس میداند
to make a noise in the w. مشهور شدن (*mash-hoor-*)
for all the w. like کاملا" شبیه
He knows the w. جهاندیده است ،
آزموده است

to the w. [*Sl.*] پاك ، بکلی
world'liness *n.* دنیاداری ، دنیا دوستی
world'ling *n.* آدم دنیا پرست
world'ly *a.* (۱) این جهانی ، دنیوی
(*donyavee*) ، جسمانی (*jesmanee*) ـ
(۲) دنیادار ، دنیا دوست (*donya-doost*)
: (2) *w. men*
world'-old *a.* بسیار قدیمی یا کهنه
world'-weary *a.* بیزار از جهان ،
بیزار از زندگی ، خسته از زندگی
world'-wide *a.* مشهور جهان
(*mash-hoore-*) ـ متداول در همه جا
(*motadavel-* ـ ـ)
worm (1) (*wurm*) *n.* کرم (*kerm*) ـ
پیچ [در آچار و مانند آن] ـ اولهٔ ماریپیچ ـ
بند زیر زبان سگ
: *He has worms.* کرم (یا جانور) دارد
silkworm کرم ابریشم
worm (2) *vi.* & *vt.* (۱) لولیدن ،
مانندکرم جنبیدن (*jombeedan* ـ ـ) ، خزیدن
(۲) جادادن ، سراندن ـ با تزویر (*tazveer*)
درآوردن ـ از کرم پاك کردن [*to w. a garden-bed*]
: *to w. oneself INTO any one's favour* با خودشیرینی خودرا نزد کسی جا دادن
to w. one's way کرم‌وار راه خودرا باز کردن
She wormed the secret out of her husband. بتزویر آن راز را از شوهر خود بیرون کشید (یا درآورد)
worm'-eaten *a.* کرم‌خورده ، کرمو
worm'-hole *n.* جای کرم‌خوردگی
worm'seed *n.* تخم درمنه
(*tokhme-dermaneh*)

worm'-wheel *n.* چرخ دنده با مارپیچ
worm'wood *n.* [کش] خاراگوش ، افسنطین [ازواژه‌یونانی] ، قورت‌اودی [ترکی]
wor'my *a.* کرم‌دار - کرم‌مانند
worn [*p.* & *pp.* *of* wear & *ppa.*] پوشیده (شده) - پوسیده ، فرسوده
wor'ried (*wur'id*) *ppa.* ناراحت ، پریشان (*parecshan*)
wor'riless *a.* بی‌غم ، آسوده ، بی‌اندیشه
wor'riment *n.* = worry (2)
wor'ry (1) *vt.* & *vi.* [-ried ; -rying] (۱) سر بسر گذاشتن (*sar_besar_gozashtan*) ، آزاررساندن ، اذیت کردن (*aziyyat-*) ، بستوه آوردن (*besotooh-*) ، آزردن (*azordan*) ، آسوده نگذاشتن (۲) بی در پی گاز گرفتن (۳- ف‌ل) اعراض‌کردن (*e'raz-*) ، (زیاد راجع بچیزی) فکر کردن و) غصه خوردن
: (*1*) *to w. any one* (*2*) *Two dogs w. each other.* (*3*) *Do not w. unnccessarily.*
He worried out the problem. آنقدر سر و کله زد تا آن مسئله را حل‌کرد ، آنقدر سر بسر مسئله گذاشت تا آنرا حل کرد
wor'ry (2) *n.* [*pl.* -ries] فکر (*fekr*) ، غصه (*ghosseh*) ، اندیشه (*andeesheh*) ، اعراض [بیشتر درجمع] - حملهٔ بی در پی تازی بشکار
worse (*wurs*) *a.* & *adv.* [*comp.* *of* bad *or* badly; *sup.* worst] بدتر (*battar; badtar*)
: *He is getting w.* حالش بدتر میشود
He did it w. than I. از من بدتر آنکار را انجام داد
I have w. (n.) to tell you بدتر ازاین دارم که بشما بگویم
a change FOR the w. تبدیل به‌بدتر
so much the w. چه بدتر ، دیگر بدتر
to have the w. شکست خوردن
to put to the w. شکست دادن
wor'sen *vt.* & *vi.* (۱) بدتر کردن (۲) بدتر شدن
wor'ship (1) (*wur'-*) *n.* پرستش (*parastesh*) ، عبادت ، ستایش (*setayesh*) - [ك] شایستگی ، احترام ، شهرت
: *the w. of God* پرستش یا عبادت خدا
hours of w. ساعات پرستش یا نماز
place of w. پرستشگاه ، عبادتگاه
object of w. معبود (*ma'bood*) ، موضوع پرستش یا ستایش
your W. جناب‌آقای... [عنوان احترامی که گاهی در طعنه بکار میرود]
wor'ship (2) *vt.* & *vi.* [*p.* & *pp.* -shipped] (۱) پرستش کردن ، پرستیدن ، عبادت کردن ، ستایش کردن [*to w. God*] - (۲) پرستش کردن - نمازخواندن (*namaz-khandan*) ، نمازگزاردن (*-gozardan*)
wor'shipful *a.* محترم (*mohtaram*) ، شایستهٔ احترام (*shayasteye-chteram*)
wor'shipper *n.* پرستنده (*paras-*) ، عابد ، [درترکیب] پرست (*tandeh*)
: *fire-w.* آتش پرست
worst (1) (*wurst*) *a.* & *adv.* [*sup of* bad *or* badly; *comp.* worse] (۱) بدترین [*the w. part*] - (۲) بدتر از همه [*He reads w.*]
worst (2) *n.* & *vt.* (۱) بدترین‌قسمت (*battarin_ghesmat*) - بدترین چیز یاحالت

نتیجهٔ آن بزحمتش بیرزد
wor'thily *adv.* بطور شایسته یالایق ، ازروی شایستگی ، با داشتن لیاقت ، لایقانه (*la yeghaneh*)
wor'thiness *n.* شایستگی (*sha yas-*) ، لیاقت (*liaghat*) - آبرومندی (*tegee*) (*abroomandee*)
worth'less *a.* بی‌بها ، ناچیز ، بی‌قیمت
worth'lessness *n.* بی‌بهایی ، بی قیمتی
wor'thy (1) (*wur'thi* ورظی) *a.* شایسته ، لایق [*a w. man*] - شایان ، سزاوار ، مستحق (*mostahagh*) - آبرومند [*a w. institution*] - در خور (*dar-khor*) ، مناسب (*monaseb*) - کافی - حریف
: *w. of praise* شایان تمجید ، سزاوار تمجید ، شایان ستایش ، لایق تمجید
w. to become a king شایستهٔ شاه‌شدن
wor'thy (2) *n.* [*pl.* -thies] شخص لایق [بیشتر درجمع دیده میشود]
wot [زیر wit آمده است]
would (*wood*) *v. aux.* [*p. of* will] [موارد بکاربردن این فعل معین از اینقرار است]:
(۱) در شرط
: *I should be glad if you w. do that.* خوشوقت میشدم اگر اینکار را میکردید
(۲) در جواب (یا جزای) شرط
: *I w. have sold the book if I had not lost it.* اگر کتابرا گم نکرده بودم آنرا می فروختم یا فروخته بودم ، اگر کتابرا گم نمیکردم آنرا می فروختم
(۳) هنگام پرسش و خواهش در صورتی که انتظار داشته باشیم طرف هم در پاسخ would بجای will بکار ببرد یعنی خودرا ناگزیر از قول دادن نداند

(۲) پیش افتادن از ، عقب گذاشتن - شکست دادن (*shekast-*)
: *He is AT his w.* بدتر از هر وقت است
Things were AT the(ir) w. کار به‌بدترین وضعی افتاده بود
to put to the w. مغلوب کردن
Let him do his w. هرچه ازدستش برمیاید بکند
wors'ted (*woos'-* or *woorse'-*) *n.* نخ پشم ، پشم‌ریسته (*pashmé-rcesteh*) - [بطور صفت] پشمی
wort (*wurt*) *n.* (۱ - در ترکیب) گیاه (*giah*) - (۲) جو خیسانده که هنوز تخمیر نشده باشد
worth *n.* & *a.* (۱) ارزش (*arzesh*) ، بها ، قیمت ، معادل (پولی) - قدر (*ghadr*) - (۲) ارزنده (*arzandeh*) ، دارای ارزش - برابر [از حیث بها] - سزاوار ، لایق - دارا [*all he is w.*]
[آگاهی - worth در معنی صفتی همیشه بطور غیر مستقیم و در خبر جمله بکار برده میشود]
: (*1*) *It is OF little w.* چندان ارزشی ندارد ، کم‌ارزش دارد
I bought 100. dollars' w. of goods. (معادل) صد دلار کالا خریدم
(*2*) *It is w. 10 Rials.* ده ریال ارزش دارد ، ده‌ریال می‌ارزد (یا قیمت دارد)
It is w. nothing. (به) هیچ نمی‌ارزد ، مفت (*moft*) نمی ارزد
What is this book w.? این کتاب چقدر ارزش دارد (یاچند می‌ارزد) ؟
It is not w. while. بزحمتش نمی‌ارزد
a w.-while undertaking کاریکه

: (1) *to receive a w.* زخم‌خوردن
The w. was healed. زخمش خوب‌شد
a mortal w. زخم‌کاری ، زخم‌کشنده
(2) *The arrow wounded him in the heel.* تیر پاشنه‌اش را زخمی (یا مجروح) کرد
in killed and wounded (اعم) از کشته و زخمی [اصطلاح روزنامه‌ای]
wounded feelings رنجش (*ranjesh*) ، برخوردگی (*barkhordegee*) ، احساسات جریحه دار

wound (2) [*p. & pp. of* wind(2)]
wove *v.* [*p. of* weave]
wo'ven [*pp. of* weave]
wrack (*rak*) *n.* (۱) گیاه دریایی که بکنار دریا پرتاب وبجای کود بکار برده میشود
rack (3) = (۲)
wraith (*rathe* ریث) *n.* خیال (*khial*) ، همزاد (*hamzad*)
wran'gle (*ran'-*) *vi. & n.* (۱) داد و بیداد کردن ، مشاجره کردن (*mosha jerah-*) ، نزاع کردن (۲) داد و بیداد (*dado-beedad*) ، مشاجره ، نزاع
wrap (1) (*rap*) *vt. & vi.* [*p. & pp.* wrapped] (۱) پیچیدن (*peecheedan*). (۲) پیچیدن : قنداق کردن (*ghonda gh-*) ، پوشانیدن [بیشتر با up]- (۳-مج) لفافه دار کردن ، پنهان کردن - [فـل] (٤) خودرا پیچیدن یا پوشاندن [با up] - (٥) روی‌هم قرارگرفتن
: (1) *W. the sugar in some paper.* (2) *to w. up an infant* (4) *It is very cold: we should w. up well.*
wrap (2) *n.* شال‌وعبا وجامهٔ دیگری که

: *W. you do that for me?*
آیا این کار را برای من خواهید کرد ؟ [معنی نزدیکتر] اگر ازشما خواهش میکردم اینکار را برای من انجام میدادید ؟
(٤) بجای ماضی استمراری معمولی
: *Now and then a guest w. come.*
گاه‌گاهی مهمان (یامهمانی) میرسید
(٦) بجای ماضی استمراری در مورد تمنی یا آرزو
: *I wish you w. go.* ای‌کاش میرفتید
(۷) برای رعایت قاعدهٔ تطابق زمانها بجای ماضی will و درنقل‌قول غیرمستقیم
[نقل قول مستقیم]
: *He said, "I will go".*
[نقل قول غیر مستقیم]
He said (that) he would go.
[آگاهی ۱- هر دوی جمله های فوق را بفارسی میتوان ترجمه کرد «گفت خواهم رفت (یا میروم)]
[آگاهی ۲- would با should همان فرق رادارد که will با shall دارد]
[آگاهی ۳- would درجمله های زیرین حالت فعل متعدی را پیدا میکند]
: *I w. I were a child.* ای کاش بچه بودم [میخواستم بچه باشم]
I w. TO heaven / W. God } خدامیکرد، ای کاش، کاش خدا میکرد
would'-be *a.* –
a w.-be gentleman کسیکه دلش‌میخواهد که آقا باشد و نیست ، آقا بعد از این
wound (1) (*woond*) *n. & vt.* (۱) زخم (*zakhm*) ، ریش - [مج] توهین (*towhin*)- (۲) زخم‌زدن ، مجروح کردن (*majrooh-*) ، زخم (دار) کردن ، [مج] جریحه دار کردن

دورخود به‌پیچند [بیشتر در صیغهٔ جمع]
wrap per *n.* کار پیچ (*karpeech*) ، پوشه ، (کاغذ) لفاف ، جلد کاغذی (*jelde'*) - چادرشب (*chador_shab*) - لباس خانه
wrapt (*rapt*) = rapt
wrath (*rawth* راث) *n.* خشم (*khashm*) ، غضب (*ghazab*)
slow to w. دیر غضب ، دیر خشم (*decr_khashm*) ، خون سرد (*sard*)
wrath'ful *a.* خشمگین ، غضبناك
wrath'fully *adv.* از روی خشم یاغضب ، غضبناکانه ، خشمگینانه ، خشمناکانه
wreak (*reek*) *vt.* (۱ـك) کینه جویی کردن (از) ، تلافی کردن (۲) درآوردن (۳) خالی کردن
: (2) *to w. vengeance UPON* (برسر) *the enemy* (3) *to w. one's rage UPON any one*
wreath (*reeth* ریث) *n.* [*pl.* wreaths ریظز] حلقهٔ گل (*halghey_gol*) ، زنجیرهٔ گل ، تاج گل ، دستهٔ گل (*dastey_*) - پیچ - حلقه
wreathe (*reeth* ریظ) *vt.* & *vi.* (۱) بشکل حلقه درآوردن ، حلقه کردن (۲) پیچیدن ، حلقه‌کردن (۳) درست کردن (*dorost_*) - (٤) چین‌دار کردن (٥ـف‌ل) حلقه‌ای حرکت‌کردن [چون دود]
: *to w.* (*1*) *flowers* (*2*) *one's arms round a person* (*3*) *a garland*
wreck (*rek*) *n.*, *vt.*, & *vi.* (۱) کشتی شکستگی (*kashtee_shekastegee*) ـ شکستگی ، شکستن [*to save a ship from w.*] - خرابی - تلف شدگی (*talaf_*) - کشتی ـ شکسته یا خراب شده - عمارت‌ویران - آدم‌ناتوان‌یا خانه‌خراب‌شده - کالایی‌که پس از شکسته شدن کشتی بدریا کنار می‌افتد ، بازیافت (*baz_ya ft*) - (۲) شکستن ، خراب‌کردن - [مج] ناامید کردن - بی‌نتیجه گذاردن ، خنثی کردن (*khonsa_*) - از میان‌بردن - خانه خراب کردن (۳ـم‌ك) شکستن - [مج] ناامید شدن
: *The ship was wrecked.* کشتی‌شکست
wreckage (*rek'ij*) *n.* کالای باقی‌مانده ازکشتی ـ شکسته ، باقیمانده (*baghee_man_deh*) ، بقیه (*baghiyyah*) ، باز یافت - کشتی شکستگی
wrecked *ppa.* شکسته - [*a w. ship*] کشتی شکسته - [*a w. sailor*] باقی‌مانده ازکشتی ـ شکسته - [*w. goods*]
wreck'er *n.* (۱) کسیکه برای غارت‌کشتی وسائل‌شکسته‌شدن‌آنرا از دریاکنارفراهم‌میکند (۲) کسیکه برای بدست آوردن بازیافت از کشتی شکسته مزدور میشود
wren (*ren*) *n.* [ج‌ش] سسك ، الیکایی
wrench (*rench*) *n.* & *vt.* (۱) آچار [ترکی] - کشش‌تند (*kesheshé_tond*) - بیچ(خوردگی) دررفتگی (*dar_raftegee*) - [مج] درد ، مصیبت (۲) تند پیچیدن یا کشیدن - [با off یا away] پیچیدن وکندن [*to w. a fowl's head off*] - درآوردن ، آسیب‌رساندن - [مج] بدتعبیرکردن (*bad_ta'beer_*) ، پیچاندن
: *double w.* (ach*aré_dosar*) آچاردوسر
He wrenched his ankle. قوزکش پیچ خورد ، غوزکش دررفت
wrest (*rest*) *vt.* & *n.* (۱) پیچاندن ، غلط تعبیر کردن (*ghalat_ta'beer_*) - کش‌آوردن [*to w. the sense of a word*] - (بزور) گرفتن [*to w. a sword from*]

(*katé_kermvar*) ، جنبش
: (*1*) *The worm wriggles in water.* (*2*) *to w. the tail*
to w. one's way بزحمت از میان گروهی بیرون آمدن
wright (*rite*) *n.* (۱-مک) سازنده ، استاد (۲- درترکیب) ساز ، گر
: *shipwright* کشتی ساز
to go to the w. (برای تعمیر) بدست استاد افتادن
wring (1) (*ring*) *vt.* [*p.* & *pp.* wrung] (۱) فشردن (*feshordan*) ، چلاندن (۲) بزور گرفتن ، غصب کردن (*ghasb_*) ، انتزاع کردن (*entezā'*) - (۳) بپیچاندن (٤) منحرف کردن (*monharref_*)
: *to w.* (*1*) *a person's hand* (*2*) *money from* (از *or out of*) *a person* (*3*) *a chicken's head* (*4*) *a word from its true meaning*
to w. (*out*) *clothes* جامه‌ای را چلاندن (و آب آنرا درآوردن)
It is wringing (wet). [*Col.*] خیلی تر است یا آب دارد [چلاندن میخواهد]
wring (*2*) *n.* فشار
: *to give a w.* (*to*) فشردن ، چلاندن
wrin'kle (1) (*rin'k'l*) *n.*, *vt.*, & *vi.* (۱) چین ، چوروك ، آژنگ (*azhang*) - (۲) چین دادن' در هم کشیدن ، چوروك کردن [با up] - (۳) چین خوردن - جین در هم کشیدن ' چین به ابرو افکندن
: (*2*) *He wrinkled his forehead.* جبین درهم کشید ، چین به‌ابرو افکند
wrin'kle (*2*) *n.* خبر ویژه ، اطلاع نهانی
wrin'kly *a.* چین‌دار ' پرچین
wrist (*rist*) *n.* مچ (*moch*)

[*any one*] - انتزاع کردن (*entezā'*) - (۲) کلبد_کوك
wres'tle (*res''l*) *vi.*, *vt.*, & *n.* (۱) کشتی‌گرفتن (*koshtee.gereftan*) - گلاویز شدن ، دست بگریبان شدن (*dast_begareeban-*) - سر و کله زدن (*saro_kalleh_zadan*) - (۲) کشتی گرفتن با (۳) کشتی ، مسابقهٔ کشتی (*mosābegheyé_*) - تقلا (*taghallā*)
wres'tler *n.* کشتی‌گیر (*koshtee.geer*) ' پهلوان (*pahlavān*) ، پنجه‌گیر
wres'tling-match *n.* مسابقهٔ کشتی
wretch (*rech*) *n.* آدم‌بدبخت ، آدم بیچاره - شخص بی‌وجدان (*shakhsé_bee-vejdān*)
wretch'ed *a.* (۱) بد بخت (*bad_bakht*) ، بیچاره (*beechareh*) - (۲) ضعیف الحال (*za eefol_hāl*) - (۳) بد (٤) پست (*past*) ، نکبت آمیز (*nekbat-*) - (٥) تاسف آور (*ta_assof_*) ، مصیبت آمیز (*moseebat_*) - (٦) زیاد (*ziād*) - (۷) زیان‌آور (*ziān_*)
: (*1,2*) *a w. person* (*3*) *a w. weather* (*4*) *a w. life* (*5*) *a w. accident* (*6*) *w. folly*
wretch'edly *adv.* از روی بدبختی یا بیچارگی - بطور بد یا زیان‌آور - به‌پستی
wretch'edness *n.* بدبختی ، بیچارگی - بدی - پستی
wrick (*rick*) *vt.* & *n.* (۱) رگ برگ کردن (*rag_berag-*) - (۲) رگ‌برگ‌شدگی
wrig'gle (*rig''l*) *vi.*, *vt.*, & *n.* (۱) لولیدن [مانند کرم] - [مج] از اینسو بآنسو پریدن ، طفره‌زدن (*tafreh_*) - (۲) جنباندن (*jombāndan*) ، کرم وار تکان دادن (۳) لول ، حرکت کرم‌وار (*hara_*)

wrist'band (*riz'band or rist'-*) *n.* سرآستین (*sar-astin*) ، سردست (*-dast*) بند ساعت مچی - مچ پوش (*moch-poosh*) - دستبند (*dastband*)

w. watch
wrist'-watch *n.* ساعت مچی

writ (1) (*rit*) *n.* حکم (*hokm*) ، ابلاغ (*cblagh*) - نوشته (*neveshtch*) - ورقه (*varaghah*)

w. of attachment : توقیف نامه ، حکم توقیف

w. of subpœna احضاریه ، خواست برگ

The Holy (*or* Sacred) W. کتاب مقدس

writ (2) [*p.* & *pp.* *of* write]

write (*rite*) *vt.* & *vi.* [*p.* wrote (*rote*); *pp.* writ'ten] (۱) نوشتن (*neveshtan*) - (۲) چیز نویسی کردن - نامه نوشتن [*I wrote to him*]

I w. an article. : مقاله‌ای می‌نویسم

I wrote home. برای خانه (یا منزل) کاغذ نوشتم

W. me every week. هرهفته برای من نامه بنویسید

W. me the result. نتیجه را برای من بنویسید

[آ گاهی - پس از write در دو جمله بالا اصولا" باید to بکار برده‌شود ولی بازرگانان و عوام آنرا می‌اندازند]

to w. IN ink با مرکب یاجوهر نوشتن

He cannot read or w. خواندن و نوشتن نمیداند ، سواد ندارد

It is written that نوشته است که ، مکتوب است که ، نوشته اند که

The paper is written all over. همه‌جای کاغذ نوشته شده است

He writes himself captain. در نوشتن خودرا سروان مینامد

He writes for the papers. برای روزنامه‌ها مقاله مینویسد

to w. down ثبت کردن (*sabt-*) ، واردکردن ، یادداشت کردن (*yad-dasht-*)

to w. down a person چیزی بر ضد کسی نوشتن و ازآن‌راه اورا بی‌اعتبار کردن

They have written down all the stock. بهای اسمی کلیه سهام را پایین آورده اند

to w. off (۱) زود نوشتن و فرستادن (۲) به‌آسانی نوشتن (۳) قلم‌زدن (*ghalam-*)

(1) to w. off a letter (3) to w. off bad debts :

to w. out مفصلا" نوشتن (*mofas-salan-*) ، بتفصیل نوشتن (*betafseel-*)

He wrote himself out. ازبس نوشت دیگر چیزی نداشت که بنویسد

to w. up (درمقاله ومانند آن) ستودن

to w. up *an accident* شرح واقعه‌ای را بتفصیل نوشتن

A notice was written up *on the wall.* یك آ گاهی بدیوار زده‌بودند

[آ گاهی - گذشته واسم مفعول write درقدیم writ بوده است]

wri'ter *n.* نویسنده (*neveesandeh*) - مصنف (*mosannef*) ، مؤلف (*mo-allef*) - دبیر ، منشی (*monshee*) - محرر (*moharrer*) ، راقم (*ra ghem*)

a French w. (1) : یك‌نویسندهٔ‌فرانسوی

a French w. (2) کتاب ویژه برای‌آموزش چیز نویسی بزبان فرانسه

w. to the signet مشاورحقوقی‌اسکاتلندی

wri'tership *n.* نویسندگی

writhe (رایظ) *vi., vt., & n.* (۱) بخودپیچیدن (*bekhod_peecheedan*)، پیچ وتاب‌خوردن - [مج] آزرده شدن، سخت رنجیدن (۲) پیچیدن (۳) پیچش (*peechesh*)' پیچ و تاب (*peecho_tab*)

: *He writhed UNDER (or AT) that insult.* این توهین اورا سخت آزرده کرد

wri'ting (*ri'_*) *n.* خط، دستخط (*dastkhat*) - نوشته، [در جمع] نوشته‌ها' نوشتجات (*neveshtejat*)، تألیفات (*ta'_lecfat*) - تحریر (*tahreer*)

: *He has a good w.* خطش خوب است، خوش خط است (*khosh_khat_*)

in w. (*katban*) کتباً

wri'ting-desk *n.* میز تحریر

wri'ting-pad [زیر pad آمده است]

writ'ten (1) [*pp. of* write] نوشته

writ'ten (2) *ppa.* (۱) کتبی (*katbee*)، نوشتنی (۲) نوشته' کتبی [*a w. document*]

: *(1) w. examination; w. problems*

wrong (1) (*rong*) *a.* [*comp.* more w.; *sup.* most w.] نادرست (*nadorost*)، ناصحیح، غلط [بطورصفت]، مغلوط (*maghloot*)، اشتباه [بطورصفت]، خطا [بطورصفت] - مخالف‌اخلاق (*mokha_lcfé_akhlagh*)، مخالف قانون - بی حق، خطارفته، اشتباه‌کرده - خراب [بطورصفت]

: *That is w.* غلط‌است، درست‌نیست

a w. answer جواب غلط یا نادرست

He did the w. thing. کار غلطی کرد' کاری کردکه درست (یا صحیح) نبود

I took the w. way. راه خطا رفتم

You are w. شما اشتباه کرده‌اید' عقیده یاسخن شما درست‌نیست' حق باشما نیست

Am I right or w. آیا من درست میگویم یا نه، آیاحق با من‌است یانه ؟

to go w. بد کارکردن، خراب‌شدن

: *His kidneys have gone (or are) w.* گرده هایش درست کار نمی‌کنند، کلیه‌هایش خراب شده‌اند

Something is w. with you. یك چیزی‌تان هست' یك کسالتی دارید

What is w. with that ? [*Col*] مگر این چه عیبی (*aybee*) دارد

the w. side of a blanket پشت پتو

He is born on the w. side of the blanket. حرامزاده است

I am on the w. side of 50. من بیش از ۵۰ سال دارم

to play the oboe from the w. end. سرنا را ازته (یااز سر گشاد) زدن [آگاهی - این عبارت از مثل های فارسی است و برابر انگلیسی آن اینست : to put the cart before the horse]

wrong (2) *n.* خطا، کار غلط' کار نادرست - بی‌عدالتی، زور، بی‌انصافی (*bee_ensafee*) - اشتباه (*eshtebah*)، غلط (*ghalat*)

: *He did me a great w.* بیعدالتی بزرگی نسبت‌بمن کرد' خطای‌بزرگی...

to suffer w. بیعدالتی دیدن، مظلوم واقع شدن (*mazloom_vaghe'_*)

to be in the w. در اشتباه بودن' حق نداشتن، زور گفتن، مقصر بودن (*moghasser_*)

to put one in the w. اشتباه (یا تقصیر) کسیرا ثابت کردن

wrong (3) *adv.* غلط [بغلط]،

نسبت باو بیعدالتی شده است ، باو ظلم شده است

wrote *v.* [*p. of* write]

wroth (*ro th or roth* رُث یا راث) *a.* خشمگین (*khashmgin*)، غضبناك (*ghazab_*) [آگاهی ۱ - این صفت همیشه بطور غیر مستقیم و در خبر جمله بکار میرود] [آگاهی ۲ - این کلمه در شعر ودر موارد شوخی بکار میرود]

wrought (*rawt*) [زیر work (2) آمده است]

wrung [*p.* & *pp. of* wring]

wry (*ri*) *a.* [*comp.* wrier *or* wryer; *sup.* wriest *or* wryest] کج، کج و کوله (*kaj_kowleh*) - پیچیده ، منحرف (*monharef*) : *a wry mouth* ، (*dahan*) دهن کجی ، دهان کج و کوله ، ادا و اصول

wry'neck *n.* یکجور دارکوب که میتواند سر خودرا دور شانه بگرداند

wry'ness *n.* کجی ، پیچیدگی

wye (*wi*) *n.* نام حرف Y

اشتباهاً (*eshtebahan*) ، بد [آگاهی - wrong بمعنی قیدی همیشه در پایان جمله یا عبارت گذاشته میشود]

: *You guessed w.* غلط حدس زدید ، درست حدس نزدید ، حدس شما خطا رفت

She went w. راه خطارفت ، گمراه شد ، پالانش کج شد

wrong (†) *vt.* بیعدالتی کردن (نسبت) به ، ظلم کردن به (*zolm_ _*) ، ستم کردن به (*setam _*) - نسبت غلط دادن به (*nes_ baté_ghalat_*)

: *He wronged me.* نسبت بمن بی‌عدالتی کرد - نسبت غلط بمن داد

the wronged (one) مظلوم

wrong'doer *n.* خطاکار ، گناه‌کار

wrong'ful *a.* نادرست ، ناصحیح ، خطا ، غلط [*a w. act*]

wrong'fully *adv.* بطور نادرست ، بناحق

wrong'ly *adv.* از روی بی‌عدالتی ، بناحق - اشتباهاً ، بطور غلط

: *He has been w. treated.*



X, x (*eks*) [*pl.* Xs *or* X's]
نام حرف بیست و چهارم الفبای انگلیسی که برابر است با «کس» [ك‌س]

xan'thic (*zan'-*) *a.* مایل به زردی

xan'thin (*zan'-*) *n.* مادهٔ زرد رنگ گلهای زرد که قابل حل نیست

xanthip'pe (*zan-*) *n.* زن ستیزه‌جو ، زن غوغایی (*zanė-ghowgha yee*) ، زن غرغرو (*-ghorghoroo*) - [در اصل] نام زن سقراط حکیم

xan'thophyll (*zan'thofil*) *n.* مادهٔ زرد رنگ برگ ، زردی برگ

xe'bec (*zee'-*) *n.* یکجور کشتی سه دکلی کوچك در مدیترانه

xenela'sia (*zeneela'shia or gze-*) *n.* [در تاریخ یونان] دفع بیگانگان (*daf-ė-*) ، اخراج بیگانگان (*ekhrajė-*) (*beeganegan*)

xen'ial (*zen'- or gzen'-*) *a.* مربوط به مهمان‌نوازی - مربوط به مناسبات بین مهمان و میزبان

xenog'amy = cross-fertilization

xeran'sis (*zeran'-*) = desiccation

xeroph'ilous (*zerof'ilus*) *a.* مناسب آب و هوای گرم و خشك

xerophthal'mia (*zerof-*) *n.* [طب] رمد خشك (*ramadė-khoshk*)

xiph'oid (*zif'-*) *a.* [ك‌ش] شمشیری (*shamsheeree*) ، خنجری (*khanjaree*)

xiphister'num *n.* [*pl.* -na] [ك‌ش] غضروف خنجری (*ghozrcofė-*)

Xmas = Christmas

X'-rays' } *npl.* [ف] پرتو مجهول
X rays } (*partowė-mojhool*)

اشعهٔ مجهول (*asha'-eyė-*)

xy'lem (*zi'-*) *n.* [ك‌ش] بافت چوبی

xylobal samum (*zi- or gzi*) *n.* (جوشاندهٔ) عود بلسان

xy'locarp *n.* میوهٔ چوب مانند

xylocar'pous (*zi- or gzi-*) *a.* [ك‌ش] دارای میوهٔ چوب مانند

xy'lograph *n.* چوب حکاکی شده

xylog'rapher *n* حکاك چوب ، چوب‌تراش ، کنده کاری با چوب (*hakkaki-*) (*choob-tarashee*)

xylog'raphy *n.* حکاکی چوب

xy'loid = woody; ligneous

xyloph'agous (*zi- or gzilof'-agus*) *a.* چوب خور ، چوبخوار (*choobkhar*)

xy'lophone *n.* [مو] زیلوفون [یکجور سنتور چوبی]

xys'ter (*zis'-*) *n.* استخوان تراش (*ostokhan-tarash*)

xys'tus (*zis'- or gzis'-*) *n.* [*pl.* -ti (*ti*)] [در قدیم] ایوان سر پوشیده برای ورزش ، ورزشگاه سرپوشیده - خیابان باغ



Y, y (*wī*) *n.* [*Ys or* Y's] نام بیست و پنجمین حرف الفبای انگلیسی برابر با *i* یا *ee* ـ چیزیکه بشکل Y باشد

: *Y-shaped* بشکل Y ، سه‌راه

Y-track سه‌راه [در خط آهن]

yacht (*yot*) *n.* & *vi.* (۱) کرجی بادی یا بخاری یا موتوری که برای تفرّج بکار میرود ـ یکجور کرجی بادی که در مسابقه بکار میبرند (۲) با کرجی گردش کردن یا مسابقه گذاشتن

yah *int.* اه (*ah*)

yahoo′ *n.* جانوری که در قالب انسانی باشد ـ [مج] آدم حیوان صفت

Yahveh′ *n.* [*Heb.*] یهوه [نام خدا]

yak *n.* [ج‌ش] نره گاو کوهان دار تبت

yam *n.* [گ‌ش] سیب زمینی هندی

Yama (*yah′-*) *n.* یاما : رب النوع ارواح و داور مردگان [بعقیدهٔ هندوها]

Yan′kee *n.* اهل New-England ـ سربازایالات شمالی درجنگ داخلی اتازونی ـ [در اصطلاح اروپایی ها] امریکایی (*yengee-donya yee*) ینگی دنیایی

yap *vi.* باصدای تیز پارس (*pars*) کردن

yard (1) *n.* (۱) یارد ، وار : واحد درازا برابر با ۳ فوت یا ۰,۹۱٤٤ متر (۲) میلهٔ استوانه‌ای که بطور افقی از دکل کشتی می آویزند تا بادبانرا (باز) نگاه‌دارد

yard (2) *n.* & *vt.* (۱) حیاط (*hayat*) ـ حیاط طویله ـ محوطه (*mohav-*) ـ کارخانهٔ روباز (*karkhaneyé-roobaz*)ـ (۲) درحیاط طویله نگاه داشتن [*to y. cattle*]

yare *a.* [*Arch*] آماده ـ تند ـ تردست

yarn *n.* & *vi.* (۱) نخ (تابیده) ، نخ بافندگی (*nakhé-ba fandegee*) ـ (۲) نخ تابیدن ، نخ ریستن

yar′row (*-rō*) *n.* [گ‌ش] بومادران

yash′mak *n.* [*Turk*] روبند ، پیچه

y. shawl دستمال کلاغی

yat′aghan (*-gan*) *n.* [*Turk*] یاتاغان ،یتاغان [یکجور شمشیر بی حائل]

yaw *n.* & *vi.* (۱) انحراف کشتی از جادهٔ خود (۲) ازجادهٔ خود منحرف شدن

yawl (1) [*R*] = howl; yell

yawl (2) *n.* تشالهٔ چهارپارویی یا٦پارویی

yawn *n.*, *vi.*, & *vt.* (۱) دهن دره (*dahan-dareh*) ، خمیازه (*khamyazeh*)ـ (۲) دهن‌دره کردن، خمیازه‌کشیدن (۳) درحال

خمیازه کشیدن

yaws *npl.* = framboesia

yclept' (*ik-*) *a.* [*Arch*] نامیده، موسوم

ye (*yi or yee*) *pr. per. 2nd. pl.* = you شما (*shoma*)

[آگاهی - این واژه بیشتر در انشاءهای قدیمی و مذهبی و شعر وهمچنین درزبان شوخی بکار میرود]

: *How d'ye do?* حال شما چطوراست

yea (*yā*) *indep adv. & n.* [*Arch*] (۱) آری ، بلی ، بله - در حقیقت ، بلکه - (۲) رأی مثبت (*ra'ye-mosbat*)

yean (*yeen*) *vt. & vi.* (بره) زاییدن - (بزغاله) زاییدن

yean'ling *n.* بره یا بزغالهٔ تازه زاییده

year (*yeer*) *n.* سال ، سنه - (*saneh*) [درجمع] سن (*sen*) ، سال

: *in the y. 1943* در سال ۱۹۴۳

y. by y. سال بسال ، همه ساله

y. in y. out سال دوازده ماه ، همیشه

in years سالخورده (*salkhordeh*) ، مسن (*mosen*)

year'-book *n.* سالنامه (*salnamah*)

year'ling *n. & a.* (۱) جانور بیشتر از یکساله وکمتر از دوساله (۲) یکساله

: *a y. bride* یکساله‌عروس ، عروس یکساله

year'ly *a. & adv.* (۱) سالیانه (*salianeh*) ، همه ساله (*hameh-saleh*) - (۲) سال بسال ، همه ساله

: *y. instalments* اقساط سالیانه

yearn (*yern*) *vi. & vt.* آرزوکردن ، اشتیاق داشتن (*eshtiagh-*)

: *I y. FOR (or AFTER) rest.* آرزوی استراحت دارم

to y. TO(WARDS) any one بکسی اشتیاق داشتن

yeast (*yeest*) *n.* خمیر مایه ، خمیرترش (*khameer-torsh*) ، مایه

yeas'ty (*yees'ti or yes'-*) *a.* کف‌دار [*y. waves*] - جوشنده ، مضطرب (*moztareb*) - پرگو (*por-goo*) - کم‌مایه (*kam-mayeh*) ، بی‌مغز (*-maghz*)

: *w. words* سخنان بی‌مغز

yelk [*R*] = yolk

yell *vi. & n.* (۱) فریادزدن (یا کشیدن) ، نعره زدن (*na'reh-*) - (۲) فریاد (*faryad*) ، نعره - [اصطلاح دانشگاه] هلهله

: *(1) to y. WITH pain* از درد فریاد زدن

to y. out (*vt.*) بانعره گفتن ، دادزدن

yel'low (*-lō*) *a., n., vt, & vi.* (۱) زرد (*zard*) ، اصفر [عربی] - [مج] رشك آمیز (*rashk-*) ، حسرت‌آمیز (*has-rat-*) ، حسادت‌آمیز [*a y. look*] - (۲) (رنگ)زرد (۳) زردکردن (٤) زردشدن

: *(1) the y. race; y. fever* گل زرد (*golé-zard*)

y. rose برگهای زردشونده

(4) yellowing leaves

yel'low-(h)ammer *n.* [ج ش] زرد وره (*zard-vareh*) ، زرده ور-

yel lowish *a.* زرد فام ، مایل بزردی

yel'lowness *n.* زردی

yelp *n. & vi.* زوزه (کشیدن)

yen *n.* ین : واحد پول ژاپنی

yeo'man (*yo'-*) *n.* [*pl.* -men] خرده مالك (*khordé-malek*) - کشاورز (*keshavarz*) ، زارع

yeo'manry *n.* (گروه) خرده‌مالکین - سواره‌نظام داوطلب که از طرف خرده‌مالکین و کشاورزان تهیه میشود

yes *indep. adv.* & *n.* (۱) بله (*bal'eh*)، بلی ، آری ، لبیك (*labbeyk*) ـ بچشم (*bechashm*) ، چشم ـ درست است (*dorost_*) ـ [با لهجهٔ استفهامی] دیگر چه (فرمایشی دارید) ؟ (۲) پاسخ مثبت

yes'terday *adv.* & *n.* دیروز ، روز گذشته (*roozé_gozashteh*)

: *y. morning* دیروز بامداد

the day before y. پریروز

yes'ternight [*Arch*] = last night

yet *adv.* & *conj.* (۱) هنوز (۲) تاآن زمان ، تاآن وقت (۳) تاکنون (*ta_konoon*) ، تاحال (٤) با وجود این (*ba_vojoodé_in*) ، با این حال (٥) باز ، هم (٦ـ بطورحرف ربط) ولی ، و در عین حال (*va_dar_ey'né_hal*)

: (*1*) *He cannot talk yet.* (*2*) *He was yet pale with fear.* (*3*) *I have never yet gone there.* (*4*) *It is falsehood, and yet one can believe it.* (*6*) *severe yet honest*

(*5*) *It makes it yet easier.*

آنرا آسان ترهم میکند، آنرا باز آسانتر میکند

as yet تاکنون ـ نقداً (که)

yew (*yoo*) *n.* [گهش] سرخدار (*sorkhdar*)، درخت صور (*derakhté_soor*)

Yid'dish *n.* یکجورزبان آمیخته که کلیمیان آلمان و برخی جاهای دیگر بدان سخن میگویند

yield (1) (*yeeld*) *vt.* & *vi.* (۱) دادن (۲) بارآوردن (۳) بهره دادن (*bahreh_*)ـ (٤) تسلیم کردن (*tasleem_*) ، از دست دادن ، واگذارکردن (*vagozar_*) ـ (٥) گیر انداختن ، لو دادن (*low_*)ـ (٦) تصدیق کردن (*tasdeegh_*)ـ [ف ل] (۷) بارآوردن، محصول دادن (*mahsool_*) ـ (۸) تسلیم شدن (۹) تن در دادن

: (*1*) *The land yields crops.*

(*2*) *It will y. the same bitter fruit.* «همان میوهٔ تلخ بارآورد» (سعدی)

(*3*) *The capital yielded 30o/o.*

(*4*) *to y. a fortress* (*5*) *to y. oneself* (*6*) *to y. the point* (*8*) *The town yielded.* (*9*) *to y. to a superior force*

yield (2) *n.* بار ، حاصل ، محصول

yoke (1) *n.* یوغ ، جوغ ، غل (*ghol*) ـ چوبی که بهر سر آن ستلی آویخته بردوش کشند ـ میلهٔ عرضی ـ [مج] (۱) سلطه (*salteh*) ، (۲) بندگی ، قید (*gheyd*)

a y. of oxen یك جفت گاو

to submit to any one's y. مطیع یا تابع کسی شدن ، بار کسیرا بدوش گرفتن

yoke (2) *vt.* & *vi.* (۱) در زیر یوغ درآوردن ، جفت کردن (*joft_*)ـ [مج] وصل کردن (*vasl_*) ، پیوند دادن (*peyvand_*) ـ وصلت دادن (۲) جفت شدن ـ جور شدن ، بهم خوردن (*beham_khordan*)

yo'kel *n.* روستایی (نادان و بیدست وپا)

yolk (*yoke*) *n.* زردهٔ تخم مرغ (*zardeyé_tokhmé_morgh*) ، زرده ـ روغن پشم (*rowghané_pashm*)

yon *adv., a., & pr.* [*Arch. & Poet*] (۱ـ۲) = yonder ـ (۳) شخص آنطرفی

yon'der *adv.* & *a.* (۱) آنجا ، آنسو، آنطرف (*an'taraf*) ـ (۲) واقع در آنجا ، آنطرفی [*the y. person*]

: (*1*) *He is standing y.*

yore *n.* زمان پیش، قدیم [تنها درعبارت ـ

of y. د ...

of y. پیشتر (*peeshtar*) ، سابقاً (*sabeghan*) ، درقدیم ، قدیماً - مال‌سابق

you (*yoo*) *pr. pcr. 2nd. pl.* & *s.* (۱) شما - شماها (۲) شمارا - شماهارا

: (*1*) *What are you doing ?*

(*2*) *I love you all.*

thou درشخص دوم مفرد you - آگاهی [میشود یعنی «تو» ولی «تو» جز بخدا بکسی دیگر گفته نمیشود]

Get you gone = Begone

you're = you are شما هستید

You're another بخودت ،خودتی ، هرچه میگویی بخودت [پاسخ فحش دهنده]

young (1) (*yung*) *a.* جوان (*javan*) - خرد سال (*khord*)، کوچك - تازه ، نوین (*novin*) - مربوط بجوانی - ناآزموده (*na-azmoodeh*) ، خام

: *a y. man* مرد جوان ، جوانمرد (*javan-mard*)

y. and old پیر و جوان

a y. institution بنگاه جوان یاتازه

y. people جوانان ، دخترها وپسرهایی‌که بسن ازدواج رسیده‌اند.

y. Smith پسر مستر اسمیت ، اسمیت‌جوان

y. days (روزگار) جوانی

The night is yet y. تازه سر شب است

young (2) *n.* (۱) بچه (*bachcheh*) - (۲- با the) بچه‌ها ، جوانان

: (*1*) *The whale loves its y.*

with y. آبستن (*abestan*) ، حامله

young'ish *a.* نسبة" جوان (*nesbatan-*)

young'ling *n.* [*Poet*] جوان ، جوانك

young'ster *n.* جوانك ، پسر بچه (*pesar-bachcheh*)

youn'ker *n.* - junker = (۱) youngster = (۲-ك)

your (*yor, yur, or yoor*) *pr. p. 2nd. pl.* & *s.* [*pos. of* you; *nom.* & *obj.* you] تان ، شما [پس از اضافه] = مال شما

: *y. book* کتابتان ، کتاب شما

Do y. own work. کار خودتانرا بکنید

y. and my father پدر شما ومن

Y. obedient servant [زیر obedient آمده است]

yours *pr. p. 2nd.* [*pl. of* thine] مال شما

: *This book is y.* این کتاب مال شما است

a friend of y. یکی‌از دوستان شما

you and y. شما و وابستگان شما

Y. truly } [زیر truly آمده است]
Truly y. }

Y. respectfully } [زیر respectfully آمده است]
Respectfully y. }

Y. sincerely } [زیر sincerely آمده است]
Sincerely y. }

yourself' *pr. ref. 2nd. s.* [*pl.* yourselves] خودتان (*khod'etan*) ، خود شما

: *You must do it y.*

by y. خودتان (به‌تنهایی) ، تنها

yourselves' *pr.* [*pl. of* yourself] خودتان ، خود شماها

youth (*yooth* یوث) *n* [*pl.* youths (یوظز)] جوانی ، شباب - خردی (*khordee*) - جوان ، شخص‌جوان ، جوانمرد (*javanmard*) - جوانان

: *the y. of the country* جوانان کشور

the flower of y. عنفوان جوانی
in my raw y. در روزگار جوانی که خام و ناآزموده بودم
a y. of 20 یك جوان ۲۰ ساله
the y. of the world روزگار خیلی قدیم
youth'ful *a.* (۱) جوان ، خرد سال (۲) در خورِ جوانی ، جوانانه

: (2) *y. sports* زیبای جوانان یاجوانی.
youth'fully *adv.* از روی جوانی
youth'fufness *n.* جوانی ، شباب
yowl (*youl*) = yawl (1)
yule (*yool*) *n.* عید میلاد مسیح
Yugo-Slav' = Jugo-slav



Z, z (*zed*) *n.* [*pl.* Z's *or* Zs] نام حرف بیست و ششم الفبای انگلیسی برابر با «ز» (که امریکایی‌ها زی تلفظ می‌کنند)

Zachari'ah (*zak-*) *n.* [*Heb.*] زکریا (*zakariyya*) [بعبری זכריה]

zaf'fer } *n.* **zaf'fre** } مینا، رنگ مینا (*rangé-meena*)

za'ny *n.* [*pl.* -nies] لوده (*lowdeh*)، مسخره (*maskhareh*) - آدم ابله (*adamé-ablah*)

Zanzibar'i *n.* & *a.* زنگباری، زنگی

Zarathus'tra = Zoroaster

zariba (*-ree'-*) *or* -re'- *n.* [*Ar.*] پرچین (*parchin*)، نرده (*nardeh*)

zeal (*zeel*) *n.* شوق و ذوق (*showgho-zowgh*)، حرارت، غیرت (*gheyrat*)، حمیت (*hamiyyat*)، گرمی (*garmee*)، تعصب (*ta-assob*)

zeal'ot (*zel'-*) *n.* هواخواه متعصب (*havakhahé-mota-asseb*)، غیرت‌کش (*ghayrat-*)، غیور (*ghayoor*)

zeal'otry *n* هواخواهی با تعصب، تعصب (*ta-assob*)، غیرتمندی

zeal'ous (*zel'us*) *a.* با غیرت، غیور، باشوق و ذوق [*a z. person*] - غیورانه [*z. acts*]

zeal'ously *adv.* باشوق وذوق، غیورانه

ze'bec(k) = xebec

ze'bra *n.* & *a.* (۱-ج ش) گور اسب (*goor-asb*)، اسب کوهی (۲- در نامهای جانوران) مخطط (*mokhattat*)

ze'bu *n.* [ج ش] گاو کوهان‌دار هندی (*gavé-kowhandaré-hendee*)

zed *n.* نام حرف z

zed'oary *n.* [از فارسی] زدوار (*zadvar*)، جدوار، زرنباد (*zorombad*)

z. of China زدوار خطایی

Zela'nian *a.* وابسته به زلاند جدید New Zeland

zemindar (*-min'-* *or* *-dar'*) *n.* [*Per*] زمیندار: ملاك هندی یا بنگالی که مالیات بدولت انگلیس میدهد - [در زمان مغول] حاکم یك ناحیه که مالیات را اجاره میکرد

zenana (*-nah'-*) *n.* [از «زنانه» فارسی] [درهندوستان] اندرون، حرم (*haram*).

Zend *n.* زند: (۱) زبان زند (۲) تفسیر اوستا

zenith (*zen'.; U.S. zee'.*) *n.* [ه] سمت‌الرأس (*samtor_ra's*) ـ [ج] اوج (*owj*)

zen ithal *a.* وابسته بسمت‌الرأس

zeph'yr (*zef'ir*) *n.* باد مغرب (*bade_maghreb*)، باد باختر (*bakhtar*)ـ نسیم، [در شعر] باد صبا

Zep'pelin *n.* زپلین: یکجور کشتی هوایی آلمانی

ze'ro *n.* [*pl.* -ros *or* -roes] [ر] صفر (*sefr*) ـ هیچ

zest *n.* مزه (*mazeh*)، تندی (*tondee*)ـ رغبت (*raghbat*)، میل (*meyl*) ـ ذوق (*zowgh*)

ze'ta *n.* نام حرف «ز» در یونانی

Zeus (*zioos*) *n.* زاووش: نام رئیس خدایان یونانی برابر با Jupiter خدای روی

zib'et *n.* [ج ش] زباد هندی

zig'zag (1) *a., n., & adv.* (۱) جناغی، منشاری (*mensharee*)، منکسر (*monkasar*)، شکسته (*shekasteh*)ـ (۲) خط منشاری یا جناغی، خط منکسر (۳) بطور جناغی یا منکسر

: (*1*) *a z. line, road, etc.*

zig'zag (2) *vi.* [*p. & pp* -zagged] بطور جناغی رفتن ـ پله‌رفتن

zinc (1) *n.* روی، روح

z. oxide } پنبهٔ روی (*pambeye_rooy*)
flowers of z. }

zinc (2) *vt.* [*p & pp.* zin(c)ked] با روی اندودن، روی گرفتن

zin'cic (*.kik*) *a.* روی‌دار ـ رویی

zincif'erous (*_kif'.*) *a.* روی‌دار

zin'cify (*_kif ī*) = zinc (2)

zin'c(k)y *a* روی‌دار ـ روی‌مانند

zin'cograph *n.* روی کنده‌کاری شده

zincog'rapher *n.* حکاك روی

zincog'raphy *n.* کنده کاری با روی، حکاکی با روی (*hakkakee_rooy*)، قلمزنی روی (*ghalamzanie_rooy*)

zin'cotype *n.* باصمهٔ روی [«باصمه» ترکی است]

zin'ky = zin'c(k)y

zin'nia *n.* [کش] گل‌آهار

Zi'on *n.* [*Heb.*] صیون، صهیون [نام کوه مقدس اورشلیم که هیکل یامعبد بنی اسرائیل روی آن ساخته شده بود]، [بعبری לציון] ـ [ج] حکومت خدا درمیان بنی‌اسرائیل

Zi'onism *n.* (هواخواهی از) اصول تمرکز دادن بنی‌اسرائیل در فلسطین

Zi'onist *n.* صیونیت، صهیونی، هواخواه تمرکز دادن بنی‌اسرائیل درفلسطین

zir'con = jargon; hyacinth

zith'er(n) *n.* یکجور قانون یا سنتور

zo'diac *n.* [ه] منطقةالبروج (*mantaghatol-boroj*)

signs of the z. بروج دوازده‌گانه

zodi'acal *a.* متعلق بمنطقةالبروج

zo'nal } *a.* منطقه‌ای، منطقوی
zo'nary } (*mantaghavee*)

zone *n. & vt.* (۱) منطقه، [ك] کمربند (*kamarband*) ـ (۲) احاطه کردن

: *the frigid z.* منطقهٔ منجمده یاافسرده

to loose the maiden z. ازالهٔ بکارت کردن

zoo *n.* [*Col*] باغ وحش (لندن)

zoochem'istry (*zo_o_kem'.*) *n.* شیمی‌حیوانی [«شیمی» فرانسه است]

zoodynam'ics (*zo_o_*) *n.* فیزیولوژی

جانوران [«فیزیولوژی» فرانسه است]
zoog'amy (.og'-) *n.* زاد و ولد جنسی
(*zado-valadé-jensce*)، توالدوتناسل جنسی
zoogeog'raphy (*zo-o-*) *n.* جغرافیای
حیوانی (*joghrafia yé-hayvance*)
zoog'raphy (*-og'-*) *n.* شرح جانوران
(*shar-hé-jancvaran*)، شرح حیوانات
zo'oid *a.* & *n.* (۱) جانورسان
(*janevarsan*)، وحش صفت (*vahsh-sefat*)
(۲) شبه حیوان (*shebhé-hey an*)
zool'atry (*zo-ol'-*) *n.* جانور پرستی
(*janevar-parastee*)، حیوان پرستی
zo'olite *n.* سنگواره (*sangvareh*)
zoological (*zo-o-loj'-*) *a.* وابسته
بجانور شناسی، مربوط بحیوان شناسی
z. garden : باغ وحش (*bagh-vahsh*)
zool'ogist *n.* جانور شناس
zool'ogy (*zo-ol'-*) *n.* جانور شناسی
(*janevar-shcnasee*)، حیوان شناسی
zooph'agous (*zo-of'-*) *a.* جانورخوار
(*-khar*)، (*hayvan-khor*) حیوان خور
zoomor'phic *a.* دارای خدایان
جانور شکل
zoophys'ics (*zo-o-fiz'-*) *n.*
فیزیك حیوانی [«فیزیك» فرانسه است]

zo'ophyte (*fite*) *n.* جانو گیاه مانند
(*janevaré-giah-manand*)، کیسه تن
(*keesch-tan*)
zo'oplasty *n.* فن پیوند زدن گوشت
جانور بانسان
zo'otaxy *n.* طبقه‌بندی جانوران
zoothe'ism (*zo-o-*) *n.* جانوربرستی،
حیوان پرستی
zoot'omy (*-ot'-*) *n.* تشریح جانوران
Zoroas'ter *n.* زرتشت (*zartosht*)،
زردشت
Zoroas'trian *a.* & *n.* زرتشتی،
زردشتی
Zoroas'trianism *n.* آیین زرتشتی
zucchet'ta *or* -to (*tsooket'-*) *n.*
عرقچین کشیشی
zygo'ma *n.* [*pl.* -mata]
[ك ش] استخوان گونه (*ostokhané-gooneh*)،
عظم وجنه (*azmé-vojanch*)
zygomat'ic *a.* —
z. bone استخوان گونه
zymol'ogy (*zī-*) *n.* مبحث تخمیر
zymo'sis *n.* تخمیر (*takhmeer*)
zymot'ic *a.* (۱) تخمیری (۲-طب) عفونی
[*z. diseases*] یا واگیره‌دار یا همه‌گیر

Imp. "BÉROUKHIM" Téhéran

ADDENDA ضمیمه

laid-up′ *a.* از کار افتاده ، خوابیده

limitative* تحدیدی ، حصری +

mechanism* دستگاه ماشینی +

mechanis′tic *a* قسری (*ghasree*)

monad* جوهر فرد +

monarchy* حکومت پادشاهی +

Naz′areth *n.* ناصره

Nebuchadnez′zar *n.* نبوکدنصر
(*nabookadnassar*) ، بخت‌النصر
(*bokhton-nasr*)

Nip′pon = Japan

nominalism* اصالت تسمیه +

nou′menon *n.* [*pl.* -na] ذات معقول

occupa′tional disease ناخوشی‌ای که
ناشی از پیشهٔ شخص باشد

Or′muzd *n.* هرمز

Pekin(g)′ *n.* پکن ، خان‌بالغ

Por′tugal *n.* پرتغال

passive* انفعالی (*enfe-aiee*)

potty* [د.گ] دیوانه +

put (1)* — to p. across موفق بانجام
(کاری) شدن - خوب انجام دادن

Sal′adin *n.* صلاح الدین

Sam′uel *n* [*Heb.*] سموئیل

Saul *n.* [*Heb.*] شاوول ، سولس ، سالوس

Scu′tari *n.* اسکوداری ، اسکودار

Si′m(e)on *n.* [*Heb.*] شمعون

Si′nai (-*n*ī) *n.* (طور) سینا

Tam′erlane *n.* تیمور لنگ

thumb′-index *n.* (فهرست) شستی

Transjor′dan *n.* ماوراء اردن

transcendence* تنزیه +

Trip′oli *n.* (*tarablos*) طرابلس

Xerxes (*zurk′seez*) *n.* خشایارشا

A few of the most common

Abbreviations

used in the English literature

L - Z

lab. laboratory
Lat. Latin
L.B. Bachelor of Letters
lb. libra (pound)
L.C. Lord Chancellor; Lord Chamberlain
L/C *or* l/c letter of credit
L.C.D. } lowest common
l.c.d. } denominator
L.C.L. Licentiate of Civil Law
L.C.M. *or* l.c.m. least common multiple
Ld. Lord
led. ledger
lit. literal(ly)
lit. literature
Lit. D. Doctor of Literature
L.L.D. Doctor of Laws
L.L.M. Master of Laws
L.M. Licentiate of Medicine
log. logarithm
L.S. Licentiate of Surgery
Lt. Lieutenant
Ltd. limited
M.A. Master of Arts
Maj. Major
mar. maritime
mas. masculine
math mathematics

M.B. Bachelor of Medicine
M.C.E. Master of Civil Engineering
M.D. Doctor of Medicine
mech. mechanical; mechanics
med. medical; medicine
memo memorandum
Messrs. Messieurs
M.F.A. Master of Fine Arts
m.g.d. million gallons per day
mil. military
m.i.p. marine insurance policy
M.L. LL.M.
Mlle. *or* Mdlle. Mademoiselle
mm. millimetre(s)
Mme *or* Mdme Madame
M. Mech. E. Master of Mechanical Engineering
Mon. Monday
M.P. Member of Parliament
M. Ph. Master of Philosophy
Mr. Mister
Mrs. Mistress
MS. *or* ms. manuscript
M.S. Master of Science; Master of Surgery
M.S.A. Master of Science & Arts
MSS. *or* mss. manuscripts
M.T. metric ton

Mt. *or* mt. mount(ain)
mus. music; museum
N. North(ern)
n/a no account; non acceptance
N. Eng. New England
No. numero (number)
N T. New Testament
N.Y. New York
o/a on account of
O.E.D. Oxford English Dictionary
O.K. All correct صحیح است ، تصویب میشود
o.p. out of print
O.T. Old Testament
o t. overtime
oz. ounce
p. page; past; population
P.A. Power of attorney
Pal. Palestine
P. and L. profit and loss
Par. Paragraph
parl. parliament(ary)
part. participle; particular
path. pathology
P B. British Pharmacopoeia; Bachelor of Philosophy
p/c per cent; petty cash; prices current
P D. Police Department; Doctor of Philosophy
p.d. per diem روزی ، در روز
Per. Persia(n)
pers person(al)
pfg pfennig
P.F N.A. Pour felicitation nouvelle année [*Fr.*] برای شادباش بمناسبت سال نو
P.F.S A. Pour faire ses adieux [*Fr.*] برای خدا حافظی
P.H. Public Health
Phar(m) D. Doctor of Pharmacy
Ph.D. Doctor of Philosophy; „ „ Pharmacy
„ „ Philology
phr. phrase
P.H.S. Public Health Service
Phy. Physics; physiology
pkt. packet
P.L. London pharmacopoeia
pl. plural
plen. plenipotentiary
P.M. Police Magistrate
P.M. *or* p.m. post meridiem بعد از ظهر ، بعد از نصف النهار
P.M G. Paymaster General; Postmaster „
P/N *or* p.n. promissory note
P.O. Post Office; postal order
p.o.b. post-office box
p.o d. Pay on delivery
poet. poetic(al)
pol. political
P.O O. post-office order
pop. population
pos. possessive

p p. parcel post; past participle; postpaid
pp. past participle
p.q. previous question
P.R A. President of the Royal Academy
p: :f. prefix
prem premium
Pres. President
Prof. Professor
pron. pronoun; pronunciation
Pros. Atty. prosecuting attorney
Prov. Proverb(s)
prox proximo (mense) [*L*] ماه آینده
p s. postscript
P.T O Please turn over
P.W. Public Works
Q.E D quod erat demonstrandum [در متن فرهنگ آمده است]
q l. quantum libet } در متن فرهنگ
q s. „ sufficit } آمده است
qt. quart; quantity
q.v. quod vide [*L*] که (باید) بدان مراجعه شود
R.A. Royal Academy
rb. ruble
R.C. Red Cross
R.C.Ch. Roman Catholic Church
R|D Refer to drawer
ref. reference
rel. (pron) relative (pronoun)
Rev. Reverend

R.F. French Republic
R.F.A. Royal Field Artillery
R.F.C. Royal Flying Corps
R H. Royal Highness
rhet. rhetoric(al)
r.p.m. revolutions per minute
Rs. Rupees
R S O Railway Station Office
R S.V P. Répondez s'il vous plait [*Fr*] خواهشمند است جواب دهید
R.T.O. Railway Transport Officer
Rx Recipe
Ry. Railway
S ; s. south
S A. South America; South Africa
S B. Bachelor of Science
Sc Scotch; Scottish
Sc D. Doctor of Science
S.E. Southeast; Society of Engineers
sec. second; security; secretary
S.E. ou O. *sauf erreur ou omission* [*Fr*] (errors or omissions excepted) باستثنای اشتباه یا افتادگی
sgd. signed بامضای
sing. singular مفرد
Skt. Sanskrit
S M. M.S.
Sp. Spain; Spanish
S.S. *or* S/S s eamship

St. Saint; street
S.T.D. Doctor of Theology
stg. sterling
suf or suff. suffix
sup. superfine; superlative
S.V.P. *s'il vous plait* [*Fr.*]
اگر زحمت نیست ، بزحمت
S.W; s.w. southwest(ern)
S.W. South Wales
syn. synonym
T. Turkish
T.F. Territorial Force(s)
Th.D. Doctor of Theology
T.O. Telegraph Office; Transport Officer
tr: transitive; translation
T.T. telegraphic transfer
U.K. United Kingdom
um. unmarried بی زن - بی شوهر
U. of S.A. Union of S. Africa
U.S. United States
U.S.A. United States of America; Union of South Africa
USSR } Union of Socialist
U.S.S.R. } Soviet Republics
v. verb: version; valve
v a. verb active
vb. verb.
vet. veterinary; veteran
v.i. *or* vi. verb intransitive
v.imp. verb impersonal
viz. videlicet = namely
v m. volts per metre
V.M.D. Doctor of Veterinary Medicine
v l. volume; volunteer
V.P. Vice President
V.S. Veterinary Surgeon
vs versus
vt. *or* v.t. verb transitive
W. *or* w. west
W.A West Africa
W.B *or* w/b waybill
W.I. West India *or* Indies
X Christ(ian)
X.D. ex dividend
yd. yard(s)
Y.M.C.A. Young Men's Christian Association
Y.W.H.A. Young Women's Hebrew Association
zool. zoology; zoological

Signs نشان ها

: = یعنی ـ با این معانی
Meaning. That is.

ـ معنی های گوناگون را از هم‌جدا میسازد
Stands between different senses.

، واژه های هم معنی را از هم جدا میسازد
Separates synonyms.

[ ] توضیحی‌را در بردارد [رجوع‌شود به جلد اول صفحهٔ ۲۳]
Embraces some explanatory word or phrase.

( ) [رجوع شود به جلد اول صفحهٔ ۲٤]

فهرست اختصارات فارسی

List of Persian Abbreviations

ف	افسانه	Mythology; Fables
ب	بدیع	Rhetorical figures
با	بازرگانی	Commerce
بح	بحری	Nautical
ت	تشریح	Anatomy
	جمع	Plural
جر	جراحی	Surgery
ج‌ش	جانور شناسی	Zoology
جغ	جغرافیا	Geography
ح	حساب	Arithmetic
حق	حقوق	Law
د	دستور	Grammar
د.ع.	دستور عربی	Arabic grammar
د.گ	در گفتگو	Colloquially
ر	ریاضیات	Mathematics
ز.ش	زمین‌شناسی	Geology
ز.ع.	زبان عامیانه	Slang; Vulgar
ش	شیمی	Chemistry
ض.م.	ضرب‌المثل	Proverb
طب	طب	Medicine
عر	عروض	Prosity
غ.م.	غلط مشهور	Improper, but common (meaning)
ف.	فیزیك	Physics
فر	فرانسه	French
ف.ل.	فعل‌لازم	Intransitive verb
فل	فلسفه	Philosophy
ف.م.	فعل متعدی	Transitve verb
ك	(معنی) کهنه	Archaic
ك.ش	کالبد شناسی	Anatomy
کشا.	کشاورزی	Agriculture
گ‌ش	گیاه شناسی	Botany
مج.	مجازاً	Figuratively
مع	معماری	Architecture
مك	مکانیك	Mechanics
مك	معنی کمیاب	Rare sense
مل	معنی‌لغوی	Literal meaning
مم	معنی‌مهجور	Obsolete sense
من	منطق	Logic
مو	موسیقی	Music
ن.د.	نیروی‌دریایی	Nautical (term)
نظ	نظام	Military
ه	هیئت	Astronomy
هن	هندسه	Geometry

حق چاپ و عکس برداری محفوظ ومخصوص است
بکتابفروشی بروخیم - تهران

فرهنگ بزرگ

انگلیسی - فارسی

دارای هشتاد هزار لغت و اصطلاح و مثل در زبان انگلیسی

و معنی های فارسی آنها

و سی هزار جمله وعبارت برای نمونه و توضیح نکات دستوری

تألیف

س . حییم

مؤلف

فرهنگ دوجلدی انگلیسی ـ فارسی
فرهنگ دوجلدی فارسی ـانگلیسی
فرهنگ یکجلدی انگلیسی ـ فارسی
فرهنگ یکجلدی فارسی ـانگلیسی .
فرهنگ کوچك انگلیسی ـ فارسی
فرهنگ کوچك فرانسه ـ فارسی
ضرب المثلهای فارسی ـانگلیسی

جلد دوم از L تا Z

کتابفروشی بروخیم ـ تهران

۱۳۳۹

فرهنگ بزرگ

انگلیسی ـ فارسی